
ENGLISH
انگلیسی به فارسی
جلد ۵-۱
R Z
Q W

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ لغت انگلیسی به فارسی

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فرهنگ لغت انگلیسی به فارسی

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۹۰ عنوان و نام پدیدآور:فرهنگ لغت انگلیسی به فارسی/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه یادداشت : عنوان دیگر: دیکشنری انگلیسی- فارسی عنوان دیگر : دیکشنری انگلیسی- فارسی موضوع : زبان انگلیسی -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی

A

a

حرف اول الفبای انگلیسی، حرف اضافه مثبت.

a bomb

بمب اتمی.

a la carte

(در مورد کاغذ) جداجدا سفارش داده شده .

aardwolf

(ج. ش.) کفتار(cristata Proteles) بومی جنوب و مشرق آفریقا.

aaron

هارون برادر موسی.

aaronic

هارونی، از نسل هارون ، جزو گروه کشیشان پائین درجه مورمن (mormon).

aaron's beard

(گ. ش.) گیاهی از خانواده هوفاریقون بنام calycinum hypericum.

ab

پیشوند لاتین بمعنی دوراز، از، جدائی، غیر. مانند ABuse و ABaxial.

aba

عبا، پارچه عبائی، مقیاس اندازه گیری عرض جغرافیائی.

abacinate

کور کردن .

abaciscus

قطعه مربع کاشی معرق.

aback

قهقرائی، به عقب، غافلگیر، ناگهان ،]اسکاتلند[منزوی، پرت.

abaction

]حق.[گاو دزدی، گله دزدی.

abaculus

قطعه مربع کاشی معرق.

abacus

چرتکه ، تخته روی سرستون]معماری[، گنجه ظرف، لوحه مربع موزائیک سازی.چرتکه .

abaft

عقب، پشت، بطرف عقب.

abalienate

]حق.[واگذاری، منتقل کردن ، پس گرفتن .

abandon

ترک گفتن ، واگذار کردن ، تسلیم شدن ، رها کردن ، تبعید کردن ، واگذاری، رهاسازی، بیخیالی.

abandonment

ترک ، رهاسازی، واگذاری، دلکندن .

abaptiston

اره جراحی مغز.

abaptistum

اره جراحی مغز.

abarticulation

]تش.[بند جنبنده ، مفصل متحرک .

abase

پست کردن ، تحقیر نمودن ، کمارزش کردن .

abash

شرمنده کردن ، خجالت دادن ، دست پاچه نمودن .

abasia

]طب[عدم همکاری عضلات محرکه .

abassid

خلفای عباسی.

abat jour

پرتوافکن چراغ، سایبان ، پنجره هوا.

abate

فروکش کردن ، کاستن ، تخفیف دادن ، رفع نمودن ، کم شدن ، آب گرفتن از(فلز)، خیساندن (چرم)، (حق.) غصب یا تصرف عدوانی، بزور تصرف کردن ، کاهش، تنزل، فرونشستن .

abatement

کاهش، تخفیف، فروکش، جلوگیری، غصب.

abatis

(نظ) سد درختی.

abator

رفع مزاحمت کننده ، غاصب حق وارث قانونی.

abattis

(نظ) سد درختی.

abattoir

کشتارگاه .

abaxial

(=abaxile) (گ . ش.) دورازمحور.

abaxile

(=abaxial) (گ . ش.) دورازمحور.

abba

پدر، ابا.

abbacy

قلمرو راهب، مقام رهبانیت، مقر راهبان دیر.

abbasid

خلفای عباسی.

abbatial

خانقاهی، دیری، راهبی، کشیشی.

abbe

کشیش، راهب، آبه ، پدر روحانی.

abbess

رئیسه صومعه زنان تارک دنیا.

abbey

دیر، صومعه ، خانقاه ، کلیسا، نامکلیسای وست مینستر(Westminster).

abbot

راهب بزرگ ، رئیس راهبان .

abbreviate

مختصر کردن .کوتاه کردن ، مختصرکردن ، خلاصه کردن .

abbreviation

اختصار.کوتهسازی، مخفف، تلخیص، اختصار.

abc

سه حرف اول الفبای انگلیسی که نماینده حروف الفبا است، الفبا، کتاب الفبا، پایه کار، مبدا کار.

abdicate

واگذار کردن ، تفویض کردن ، ترک گفتن ، محرومکردن (ازارث)، کناره گیری کردن ، استعفا دادن .

abdication

استعفا، کناره گیری.

abdomen

شکم، بطن .

abdominal

شکمی، بطنی، وریدهای شکمی، ماهیان بطنی.

abdomino

این کلمه بصورت پیشوند بکار رفته و بمعنی (شکم) میباشد.

abdominoscopy

معاینه شکم.

abdominous

دارای شکک م بزرگ ، شکم گنده .

abduct

ربودن ، دزدیدن (شخص)، دور کردن ، آدم دزدیدن ، از مرکز بدن دور کردن (طب).

abduction

عمل ربودن (زن و بچه و غیره)، ربایش، دورشدگی، (طب) دوری از مرکز بدن ، قیاسی، قیاس.

abductor

آدمدزد، آدمربا، دور کننده ، (طب) عضله دور کننده .

abecedarian

ابجدآموز، ابجدخوان ، مبتدی، ابتدائی.

abecedarium

کتاب الفبائ.

abed

در بستر، در رختخواب.

abel

(هابیل) فرزند آدم ابوالبشر که برادرش (قابیل یا قائن) او را بقتل رسانید.

abel tree

(گک . ش) درخت سپیدار که نام لاتین آن alba populus است.

abelmoschus

(=abelmosk) (گ . ش) حبالمشک .

abelmosk

(=abelmusk)، (abelmoschus)، (گ . ش) حبالمشک ، خطمی معطر، مشک دانه ، خطمی مخملی.

abelmusk

(=abelmosk)، (abelmoschus)، (گ . ش) حبالمشک ، خطمی معطر، مشک دانه ، خطمی مخملی.

abend

خاتمه غیر عادی.

abended

ختمه یافته بطور غیر عادی.

aberdeen angus

گاو بیشاخ پرواری اسکاتلندی.

aberdevine

(ج. ش.) سهره اروپائی (spinus Carduelis).

aberrance

انحراف، گمراهی، ضلالت، کجراهی.

aberrant

گمراه ، منحرف، بیراه ، نابجا، کجراه .

aberration

خبط، گمراهی، انحراف.کجراهی، انحراف، (طب) عدم انطباق کانونی.

aberrometer

انحراف سنج باصره .

abet

برانگیختن ، جرات دادن ، تربیت کردن ، تشویق (به عمـل بـد) کردن ، (حق.) معـاونت کردن (درجرم)، تشویق، تقویت، ترغیب (به کار بد).

abextra

ازخارج، خارجی.

abeyance

(حق.) بیتکلیفی، وقفه ، تعلیق.

abeyant

(حق.) بیتکلیف، معلق، متوقف.

abhor

تنفر داشتن از، بیم داشتن از، ترس داشتن از، ترساندن ، ترسیدن .

abhorrence

تنفر، بیزاری، انزجار، وحشت.

abhorrent

متنفر، منزجر، بیمناك ، ناسازگار، مکروه ، زشت، شنیع، مغایر.

abidance

سکنی، ایستادگی، دوام، ثبات قدم، رفتار برطبق توافق.

abide

ایستادگیکردن ، پایدارماندن ، ماندن ، ساکن شدن ، منزل کردن ، ایستادن ، منتظر شدن ، وفا کردن ، تاب آوردن .

abiding

پایدار، پایا، ساکن ، وفا کننده ، تاب آور، تحمل کننده .

abigail

(اسم خاص مونث) ندیمه ، مستخدمه .

ability

توانائی، استطاعت.شایستگی، توانائی، لیاقت، صلاحیت، قابلیت، استطاعت.

abinitio

از آغاز.

abintra

از درون .

abio

کلمه ایست که بصورت پیشوند بکار رفته و بمعنی (بدون زندگی) و (عاری از حیات) است.

abiogenesis

ایجاد موجود زنده از مواد بیجان ، تولید خود بخود.

abiotrophy

(طب) تحلیل و فساد عضو بدون علت مشهود.

abirritate

(طب) بی حس کردن ، از حساسیت کاستن .

abiston

پنبه نسوز، پنبه کوهی، سنگ معدنی دارای رشته های بلند (مانند آمفیبل).

abject

پست، فرومایه ، سرافکنده ، مطرود، روی برتافتن ، خوار، پست کردن ، کوچک کردن ، تحقیرکردن .

abjuration

پیمان شکنی، عهد شکنی، سوگند شکنی، نقض عهد، ترک عقیده ، ارتداد، انکار.

abjure

سوگند شکستن ، نقض عهد کردن ، برای همیشه ترک گفتن ، مرتد شدن ، رافضی شدن .

ablactate

از شیر گرفتن .

ablactation

از شیر گیری، شیرواگیران .

ablate

از بیخ کندن ، قطع کردن ، (جراحی) بریدن و خارج کردن .

ablation

ریشه کنی، سائیدگی، قطع، (طب) قطع عضوی از بدن ، (جغ.) فرساب.

ablative

ازی، کاهنده ، (د.) مفعول به ، مفعول عنه ، مفعول منه ، صیغه آلت، رافع، مربوط به مفعول به یا مفعول عنه .

ablator

(طب) وسیله رافع، آلت بریدن در جراحی.

ablaut

تصریف کلمه ، قلب حروف هجائی (با صدا) برای صرف فعل (مانند sung و sang و sing).

ablaze

سوزان ، فروزان ، درخشان ، مشتعل، برافروخته .

able

(.vt ،vi) توانابودن ، شایستگی داشتن ، لایق بودن ، مناسب بودن ، آماده بودن ، آرایش دادن ، لباس پوشاندن ، قوی کردن ، (.adj) توانا، لایق، آماده ، بااستعداد، صلاحیت دار، قابل، مطیع، مناسب، (حق.) دارای صلاحیت قانونی، پسوندی برای ساختن

صفت به معنی(دارای قد

able bodied

دارای جسم توانا.

abloom

شکوفا، پر شکوفه .

abluent

شستشو دهنده ، پاک کننده .

ablution

شستشو، آبدست، غسل.

ably

با توانائی، از روی لیاقت.

abnegate

ترک کردن ، انکار کردن ، بخود حرام کردن ، کف نفس کردن .

abnegation

چشم پوشی، کف نفس، انکار، رد، فداکاری.

abnerval

ناشی از عصب، عصبی.

abneural

(تش.) واقع در مقابل دستگاه مرکزی عصب.

abnormal

غیر عادی، ناهنجار.غیر عادی.

abnormal end

خاتمه غیر عادی.

abnormalcy

حالت غیر طبیعی، ناهنجاری، غیر عادی بودن .حالت غیر طبیعی، نا هنجاری، غیر عادی بودن .

abnormality

نابه هنجاری، بی قاعدگی، وضع غیر عادی، خاصیت غیرطبیعی.

abnormous

غیر عادی، ناهنجار.

aboard

روی، توی، از روی، روی یا داخل (کشتی یا هواپیما).

abode

منزل، مسکن ، رحل اقامت افکندن ، اشاره کردن ، پیشگوئی کردن ، بودگاه ، بودباش.

abolish

برانداختن ، ازمیان بردن ، منسوخ کردن .

abolition

براندازی، لغو، فسخ، الغا مجازات.

abolitionism

مخالفت با بردگی.

abominable

مکروه ، زشت، ناپسند، منفور.

abominate

ناپسند شمردن ، مکروه دانستن ، تنفر داشتن ، نفرت کردن .

abomination

زشتی، پلیدی، نفرت، کراهت، نجاست، عمل شنیع.

abondance

وفور، فراوانی.

abonne

حقاشتراک ، وجه اشتراک ، آبونه (مجله یا روزنامه).

aboriginal

بومی، اصلی، سکنه اولیه ، اهل یک آب و خاک .

aborigine

بومی، ساکن اولیه ، اهلی، قدیم، گیاه بومی.

aborning

در حال زایش، در بدو تولد، در حال تولد.

aborsement

سقط جنین .

abort

بچه انداختن ، سقط کردن ، نارس ماندن ، ریشه نکردن ، عقیم ماندن ، بی نتیجه ماندن .

abortifacient

بچه انداز، سقط جنین کننده ، سقط جنینی.

abortion

سقط جنین ، بچه اندازی، سقط نوزاد نارس یا رشد نکرده ، عدم تکامل.

abortionist

کسی که موجب سقط جنین میشود، سقط جنین کننده .

abortive

مسقط، رشد نکرده ، عقیم، بی ثمر، بی نتیجه .

abortment

سقط جنین .

abound

فراوان بودن ، زیاد بودن ، وفور داشتن ، تعیین حدود کردن ، محدود کردن .

about

درباره ، گرداگرد، پیرامون ، دور تا دور، در اطراف، نزدیک ، قریب، در حدود، در باب، راجع به ، در شرف، در صدد، با، نزد، در، بهر سو، تقریبا، بالاتر، (نظ.) فرمان عقب گرد.

about face

سوی دیگر، جهت دیگر، عدول کردن .

above

در بالا، بالای، بالای سر، نام برده ، بالاتر، برتر، مافوق، واقع دربالا، سابق الذکر، مذکوردرفوق.

aboveboard

آشکارا، پوست کنده ، علنی.

aboveground

در بالای سطح زمین ، (مج.) در قید حیات.

abovestairs

(=upstairs) طبقه بالا.

abraam

ابراهیم، ابراهیم پیامبر.

abracadabra

طلسم، ورد، سخن نامفهوم.

abradant

ساینده ، سوزش آور.

abrade

سائیدن ، خراشیدن زدودن ، پاک کردن ، حک کردن ، (مج.) سر غیرت آوردن ، بر انگیختن ، تحریک کردن .

abraham

ابراهیم، ابراهیم پیامبر.

abranchiate

(ج. ش.) فاقد برانشی یا دستگاه تنفس (ماهی).

abrasion

خراش، سایش، سائیدگی.

abrasive

ساینده ، تراشنده ، سوزش آور، سایا.

abrazitic

(مع.) ماده ای که در موقع ذوب نمیجوشد.

abreact

(روانکاوی) تغییر دادن عقیده شخص با تلقین .

abreast

برابر، پهلو به پهلو.

abridge

کوتاه کردن ، مختصر کردن .

abridgement

کوتاهی، اختصار، خلاصه ، مجمل.

abroach

سوراخ، فرورفته ، بهم زده .

abroad

پهن ، گسترش یافته ، وسیع، خارج، بیرون ، خارج از کشور، بیگانه ، ممالک بیگانه .

abrogate

منسوخ، از میان برده ، ملغی، ازمیان بردن ، باطل کردن ، منسوخ کردن ، لغو کردن .

abrupt

تند، پرتگاه دار، سرآشیبی، ناگهان ، ناگهانی، بیخبر، درشت، جداکردن .

abruption

قطع ناگهانی، انتزاع.

abs

پیشوندیست لاتینی که همان پیشوند-ab میباشد و بمعنی (دور از) و (غیر از) و (از)میباشد و قبل از حروف c وp وt باینصورت درمیاید.

abscess

ورم چرکی، ماده ، دمل، آبسه ، دنبل.

abscise

(ر.) جدا کردن طول روی محور مختصات.

abscissa

طول، بعد افقی.

abscission

ریزش، برش، قطع، جدائی، دریدگی، قطع پوست و گوشت.

abscond

گریختن ، فرار کردن ، دررفتن ، رونشان ندادن ، روپنهان کردن ، پنهان شدن .

absence

نبودن ، غیبت، غیاب، حالت غیاب، فقدان .

absent

غایب، مفقود، غیرموجود، پریشان خیال.

absentee

مالک غایب، غایب، مفقودالاثر، شخص غایب.

absentee ballot

ارسال ورقه رای بطور غیابی.

absenteeism

حالت غایب بودن ، غیبت.

absentminded

پریشان خیال، حواس پرت.

absinthium

(گ . ش.) افسنتین ، افسنتین کبیر.

absinthol

(ش.) ماده کافوری افسنتین بفرمول ($C_{10}H_{16}O$).

absis

(=apis) مدار، پیرامون .

absit omen

(سوگند ملایم) خدا نکند، چشم بد دور، مبادا.

absolute

مطلق، غیر مشروط، مستقل، استبدادی، خودرای، کامل، قطعی، خالص، آزاد از قیود فکری، غیر مقید، مجرد، (در هندسه فضایی اقلیدس)دایره نامحدود.مطلق.

absolute address

نشانی مطلق.

absolute coding

برنامه نویسی مطلق.

absolute error

خطای مطلق.

absolute value

قدر مطلق.

absolution

آمرزش گناه ، بخشایش، عفو، بخشودگی، تبرئه ، برائت، انصراف از مجازات، منع تعقیب کیفری.

absolutism

مطلق گرایی، حکومت مطلقه ، اعتقاد به قادر علی الاطلاق (خدا)، طریقه مطلقه ، (حق.) سیستم سلطنت استبدادی.

absolve

بخشیدن (گناه)، آمرزیدن ، عفو کردن ، کسی را از گناه بری کردن ، اعلام بیتقصیری کردن ، بری الذمه کردن ، کسی را ازانجام تعهدی معاف ساختن ، پاک کردن ، مبرا کردن .

absopption

جذب.

absorb

درکشیدن ، درآشامیدن ، جذب کردن ، فروبردن ، فراگرفتن ، جذب شدن (غدد)، کاملا فروبردن ، تحلیل بردن ، مستغرق بودن ، مجذوب شدن در.

absorbant

جاذب، دارای خاصیت جذب، درکش، درآشام.

absorbency

خاصیت درکشی یا درآشامی، جذب، فروبری، تحلیل، قابلیت جذب، قدرت جذب.

absorbent

جاذب، دارای خاصیت جذب، درکش، درآشام.

absorbing

جاذب، جالب، دلربا، جذاب، درکش، درآشام.

absorption

جذب، درکشی، درآشامی، فریفتگی، انجذاب.

absorptive

جاذب، جذب کننده .

abstain

خودداری کردن (از)، پرهیز کردن (از)، امتناع کردن (از).

abstemious

مرتاض، ممسک در خورد و نوش و لذات، مخالف استعمال مشروبات الکلی. پرهیزکار، پارسامنش.

abstention

خودداری، پرهیز، خودداری از دادن رای.

absterge

پاک کردن ، تمیز کردن ، شستشو دادن (زخم).

abstergent

پاک کننده ، شستشو دهنده ، ماده پاک کننده .

abstinence

پرهیز، خودداری، ریاضت، پرهیز از استعمال مشروبات الکلی.

abstract

مجرد، انتزاعی، چکیده ، چکیده کردن .(vt.)ربودن ، بردن ، کش رفتن ، خلاصه کردن ، جداکردن ، تجزیه کردن ، جوهر گرفتن از، عاری از کیفیات واقعی(در مورد هنرهای ظریف)نمودن ، (adj.)خلاصه ، مجمل، خلاصه ئکتاب، مجرد، مطلق، خیالی، غیرعملی، بیمسمی، خشک ، معنوی، صریح،

abstract noun

(د.)اسم معنی (مانندwisdom).

abstracted

مجزا، پریشان خیال، مختصر.

abstraction

تجرید، انتزاع، چکیدگی.تجرد، پریشان حواسی، اختلاس، دزدی، ربایش، بیخبری از کیفیات واقعی و ظاهری، برآهنگ .

abstractionism

مکتبی که از کیفیات واقعی هنر دوراست، خیال بافی.

abstractive

تجردی، موجد تجرد، رباینده ، اغفال کننده .

abstruse

پنهان ، پیچیده ، غامض.

absurd

پوچ، ناپسند، یاوه ، مزخرف، بی معنی، نامعقول، عبث، مضحک .

absurdity

پوچی، چرندی، مزخرف بودن .

abuleia

(ر. ش.) فقدان نیروی اراده ، ضعف اراده .

abulia

(ر. ش.) فقدان نیروی اراده ، ضعف اراده .

abulomania

(طب) دیوانگی در نتیجه ضعف اراده .

abundance

فراوانی، وفور.وفور، فراوانی.

abundant

بسیار، فراوان ، وافر.

abuse

بد بکار بردن ، بد استعمال کردن ، سو استفاده کردن از، ضایع کردن ، بدرفتاری کردن نسبت به ، تجاوز به حقوق کسی کردن ، به زنی تجاوز کردن ، ننگین کردن .

abusive

(.n) سوئ استفاده ، سوئ استعمال، شیادی، فریب، دشنام، فحش، بد زبانی، تجاوز به عصمت، تهمت، تعدی، (.adj) ناسزاوار، زبان دراز، بدزبان ، توهین آمیز.

abut

نزدیك بودن ، مماس بودن ، مجاور بودن ، متصل بودن یا شدن ، خوردن .

abutment

کنار، طرف، مرز، حد، (در پل سازی)نیم پایه ، پایه جناحی، پشت بند دیوار، بست دیوار، نزدیکی، مجاورت، اتصال.

abuttals

(=abutment) مرز، زمین سر حدی، زمین همسایه ، زمین مجاور.

abutting

مجاور، هم مرز، همسایه .

aby

خریدن ، پرداختن ، کفاره دادن ، ایستادگی کردن ، ایستادن .

abye

خریدن ، پرداختن ، کفاره دادن ، ایستادگی کردن ، ایستادن .

abysm

(=abyss) بسیار عمیق، بی پایان ، غوطه ورساختن ، مغاک .

abysmal

ژرف، گردابی، ناپیمودنی.

abyss

(=abysm) بسیار عمیق، بی پایان ، غوطه ورساختن ، مغاک .

abyssinian

مربوط به کشور Abyssinia، اهل حبشه .

ac

پیشوندی است برابر -ad لاتین که قبل ازc و q به اینصورت در میاید مثل (ACcept) که از (ADceptare) گرفته شده است.
پسوندی است لاتینی یا یونانی معادل ieمانند(maniac)، مخفف اصطلاح شیمیائی alicyclic میباشد.

acacia

(گ . ش.) اقاقیا، اکاسیا، اکاکیا، درخت صمغ عربی.

acacine

(گ . ش.) اقاقیا، اکاسیا، اکاکیا، درخت صمغ عربی.

academian

عضو فرهنگستان ، عضوانجمن علمی، عضو دانشکده یا دانشگاه ، عضو آکادمی.

academic

مربوط به فرهنگستان ادبی یا انجمن علمی، عضو فرهنگستان ، طرفدار حکمت و فلسفه افلاطون .

academic costume

(در جمع) لباس رسمی استادی دانشگاه ، لباس دانشگاهی.

academic freedom

آزادی عمل و بیان (معلم یا استاد).

academic year

سال دانشگاهی، سال تحصیلی.

academicals

(در جمع) لباس رسمی استادی دانشگاه ، لباس دانشگاهی.

academician

عضو فرهنگستان ، عضو انجمن دانش، عضو آکادمی.

academicism

بطریق یا بروش آکادمی.

academism

بطریق یا بروش آکادمی.

academist

عضو فرهنگستان ، فارغالتحصیل یا دانشجوی آکادمی.

academy

فرهنگستان ، دانشگاه ، آموزشگاه ، مدرسه ، مکتب، انجمن ادبائ و علمائ، انجمن دانش، آکادمی، نام باغی در نزدیکی آتن که افلاطون در آن تدریس میکرده است(Academy)، مکتبو روش تدریس افلاطونی.

acanaceous

(گ . ش.) خاردار، تیغدار.

acantho

کلمه ئ پیشوندی بمعنی خار و خادار میباشد.

acanthocephala

انواع کرمهای قلاب دار روده ئ انسان ، خارسران .

acanthoid

خارمانند، خارشکل.

acanthoma

(طب) آماس سلولهای خاردار بافت پوششی مالپیقی(مالپیگی).

acanthosisnigricans

(طب) بیماری نادر پوستی که پوست میانی هیپرتروپی و پیگمانتاسیون پیدا مینماید.

acanthous

خاردار.

acanthus

(گ. ش.) جنسی از فامیل آکانتاسه ، کنگر.

acapella

(مو.)آواز دسته جمعی بسبک کلیسائی.

acapsular

(گ . ش.) بی تخمدان ، بی حقه ، بدون کپسول.

acaricide

مواد کنه کش.

acaro

کلمه ئ پیشوندی است مشتق از acarus به معنی(کنه) و (کرم پنیر).

acarology

علم کنه شناسی.

acarpellous

(گ. ش.) بی برچه ، بی حجره گرزن .

acarpelous

(گ. ش.) بی برچه ، بی حجره گرزن .

acarpous

(گ. ش.) بی بر، بدون میوه ، بی ثمر.

acatalectic

(بدیع) دارای اوتاد کامل، اسلم(aslam)، قاضی یا شخصی که نمیتواند به صحت امریاطمینان حاصل کند، آدم دودل، مردد، شکاک .

acatalepsy

دودلی، تردید، موضوع غیرقابل درک ، مکتب(شکاکیون)، فلسفه ئ احتمالی.

acatamathesia

(طب) ازبین رفتن قدرت ادراکات، قادر بدرک سخن نبودن .

acataposis

(طب) سختی بلع، اشکال عمل بلع، عسرالبلع.

acaulescent

(گ. ش.) بی شاخه ، بیساقه .

accadian

زبان اکد(accad) که قبل از زبان آشوری رایج بوده و در کتیبه های میخی دیده شده است، اهل آکد یا آکاد.

accede

دست یافتن ، رسیدن ، راه یافتن ، نائل شدن ، نزدیک شدن ، موافقت کردن ، رضایت دادن ، تن دردادن .

accelerando

(مو.)آهسته آهسته آهنگ را تندتر کنید، کمکم تند کنید، بطورتدریجی تندتر.

accelerate

شتاباندن ، تسریع کردن ، تند کردن ، شتاب دادن ، بر سرعت (چیزی) افزودن ، تند شدن ، تندتر شدن .تسریع کردن ، سرعت دادن ، سرعت گرفتن .

acceleration

شتاب، افزایش سرعت، تسریع.شتاب، تندی، سرعت، تسریع، تعجیل.

accelerator

شتاب دهنده ، شتاباننده ، تندکن ، شتابنده .

accelerometer

شتاب سنج.

accent

(.n) تکیه ئ صدا، علامت تکیه ئ صدا(بدین شکل)، 'لهجه ، طرز قرائت، تلفظ، قوت، تاکید، تشدید، (در شعر) مد(madd)، صدا یا آهنگ اکسان (فرانسه)، (.vt) با تکیه تلفظ کردن ، تکیه دادن ، تاکید کردن ، اهمیت دادن .

accent mark

(مو.) یکی از علائم تکیه در موسیقی، علامتی که پس از یک نت قرار میگیرد و نشان میدهدکه نت در چه گامی قرار دارد.

accentual

تکیه دار، لهجه ای، مربوط به تکیه ئ صدا، دارای تاکید، موکد، مشدد.

accentuate

با تکیه تلفظ کردن ، تکیه دادن ، تاکید کردن ، اهمیت دادن ، برجسته نمودن .

accept

پذیرفتن .قبول شدن ، پذیرفتن ، پسندیدن ، قبول کردن .

acceptability

پسندیدگی، شایستگی، قبول شدگی، مقبولیت، قابلیت قبول.پذیرفتگی، قابلیت پذیرش.

acceptable

پذیرا، پذیرفتنی، پسندیده ، قابل قبول، مقبول.پذیرفتنی، قابل پذیرش.

acceptance

پذیرش.پذیرش، قبولی حواله ، حواله ئ قبول شده .

acceptance test

آزمون پذیرش.

acceptant

پذیرنده ، قبول کننده .

acceptation

پذیرش، قبول معنی عرف، معنی مصطلح.

acceptation tacite

(حق.) قبول ضمنی.

accepted

پذیرفته ، مقبول.

accepter

پذیرنده ، قبول کننده .

acceptor

پذیرنده ، قبول کننده .پذیرنده .

access

دسترس، دسترسی، راه ، تقریب، اجازه دخول، راه دسترس، مدخل، وسیله حصول، افزایش، الحاق، اضافه ، (طب) بروز مرض، حمله ، اصابت، (حق.) دسترسی یا مجال مقاربت، (در مسیحیت) تقرب به خدا.دستیابی.

access arm

بازوی دستیابی.

access control

کنترل دستیابی.

access method

روش دستیابی.

access mode

باب دستیابی.

access time

زمان دستیابی.

accessariness

معاونت در جرم.

accessary

(=accessory) (حق.) معاون جرم، همدست.

accessibility

دستیابی پذیری.دسترسی، امکان نزدیکی، وسیله وصول، آمادگی برای پذیرایی، قابلیت وصول.

accessible

دستیابی پذیر.در دسترس، قابل وصول، نزدیک (شدنی)، آماده ئ پذیرایی، خوش برخورد، دست یافتنی.

accession

(.n) نزدیکی، ورود، دخول، پیشرفت، افزایش، نیل (بجاه و مقام بخصوص سلطنت)، جلوس، (طب) شیوع، بروز، (حق.) تملک نمائ، شییئ اضافه یا الحاق شده ، نمائات(حیوان و درخت)، تابع وصول، الحاق حقوق، شرکت در مالکیت، (vt) بترتیب خرید وارد دفتروثبت کردن .

accessit

(مخفف accessit proxime)امتیازی که به شاگردان ممتاز داده میشود.

accessorial

معاون ، شریک ، معین ، فرعی، (حق.) مربوط بمعاون جرم.

accessories

لوازم.

accessory

فرعی، معین ، همدست(حق.)، معاون ، شریک (جرم)، نمائات و نتایج(در جمع)، لوازم یدکی، (حق.)تابع، لاحق، فروع و ضمائم، منضمات، لوازم فرعی، دعوای فرعی.فرعی، هم دست.

acciaccatura

(مو.) نت سریعی که نیم پرده کوتاه تر ازنت اصلی است و قبلاز نت اصلی نواخته میشود.

accidence

(.accident= n) پیش آمد، تصادف، اتفاق، حادثه ، (د.)اصول صرف و نحو.

accident

(.n and. adj) حادثه ، سانحه ، واقعه ناگوار، مصیبت ناگهانی، تصادف اتومبیل، (طب) علامت بد مرض، (من.) صفت عرضی(

yzara)، شییئ، (در نشان خانوادگی) علامت سلاح، (د.)صرف، عارضه صرفی، اتفاقی، تصادفی، ضمنی، عارضه (در فلسفه)، پیشامد.

accidental

تصادفی، اتفاقی، غیر مترقبه ، عرضی(yzara) ضمنی، عارضی، غیر اساسی، پیشآمدی.

accidentalism

پیش آمد گرائی، اتفاقی (بودن)، تصادف، اتفاق، (طب) تشخیص علائم گمراه کننده مرض، اثرات تابش نور مصنوعی براشیائ، (من.) تصادف گرائی، فلسفه عرضی(yzara)، فلسفه صدفی(sodfy)، فرضیه (امر بدون علت) و(خود بخود بوجودآمدن عالم) فلسفه ئ عرضی.

accipenser

(=acipenser) (ج. ش.) ماهی خاویار.

acclaim

تحسین ، ادعا کردن ، آفرین گفتن ، اعلام کردن ، جارکشیدن ، ندا دادن ، هلهله یا فریاد کردن کف زدن .

acclamation

آفرین ، تحسین ، احسنت، تحسین و شادی، اخذ رای زبانی.

acclimatation

(acclimati=ationz) توافق با آب و هوای یک محیط.

acclimate

(.acclimati=ez vt) به آب و هوای جدید خو گرفتن ، مانوس شدن .

acclimatization

(=acclimatation) توافق با آب و هوای یک محیط.خو گرفتگی، سازش، (با آب هوای تازه).

acclimatize

خو دادن یا خو گرفتن (انسان)، خو گرفتن (جانور و گیاه به آب و هوای جدید).

accolade

سر بالائی، فراز، سختی، مراسم اعطای منصب شوالیه یا سلحشوری و یا شهسواری، (مو.) خطاتصال، آکولاد، خط ابرو(به این شکل} {).

accommodate

همساز، همساز کردن ، جا دادن ، منزل دادن ، وفق دادن با، تطبیق نمودن ، تصفیه کردن ، اصلاح کردن ، آماده کردن (برای)، پول وام دادن (بکسی).

accommodating

تطبیق، موافقت، جا، منزل، مناسب، خوش محضر.

accommodation

همسازی، تطابق، جا، منزل، وسائل راحتی، تطبیق، موافقت، سازش با مقتضیات محیط، وام، کمک ، مساعده .

accommodator

کارگر کمکی.

accompaniment

همراهی، مشایعت، ضمیمه ، (مو.) ساز یا آواز همراهی کننده .

accompanist

همراهی کننده ، (مو.) همراهی کننده با آواز یا سازی چون پیانو.

accompany

همراهی کردن ، همراه بودن (با)، سرگرم بودن (با)، مصاحبت کردن ، ضمیمه کردن ، جفت کردن ، توام کردن ، (مو.) دم گرفتن ، همراهی کردن ، صدا یا ساز راجفت کردن (با).

accomplice

همدست، (حق.) شریک یا معاون جرم.

accomplish

انجام دادن ، بانجام رساندن ، وفا کردن (به)، صورت گرفتن .

accomplished

انجام شده ، کامل شده ، تربیت شده ، فاضل.

accomplishment

انجام، اجرا، اتمام، کمال، هنر، فضیلت.

accord

(.vi and. vt) جورکردن ، وفق دادن ، آشتی دادن ، تصـفیه کردن ، اصـلاح کردن ، مـوافقت کردن (بـا)، قبـول کردن ، (.n) سازگاری، موافقت، (مو.) توافق، همآهنگی، دلخواه ، طیب خاطر، (حق.) مصالحه ، پیمان ، قرار، پیمان غیر رسمی بین المللی.

accordance

جور بودن ، مطابقت، وفق، توافق، تطابق، موافقت.

accordant

جور، مطابق، موافق.

according

موافق، مطابق، بروفق.

according to

بر طبق، مطابق، بقول، بعقیده ئ.

accordingly

بنابراین ، از اینرو، از همان قرار، بر طبق آن ، نتیجتا، بالنتیجه .

accordion

(مو.) آکوردئون .

accost

مخاطب ساختن ، مواجه شدن (با)، نزدیک شدن (بهر منظوری)، مشتری جلب کردن (زنان بدکاردر خیابان)، نزدیک کشیدن ، در امتداد چیزی حرکت کردن (مثل کشتی).

accouchement

زایمان .

accoucheur

پزشک متخصص قابلگی و بیماریهای زنان (مذکر).

accoucheuse

ماما(زن)، قابله .

account

(.vi and. vt) شمردن ، حساب کردن ، محاسبه نمودن ، (حق) حساب پس دادن ، ذکر علت کردن ، دلیل موجه اقامه کردن (با for)، تخمین زدن ، دانستن ، نقل کردن (.n) حساب، صورت حساب، گزارش، بیان علت، سبب.حساب، شرح، مسئول بودن .

account card

کارت حساب.

account executive

متصدی رسیدگی به حساب مشتریها.

account number

شماره حساب.

accountability

جوابگوئی.

accountable

مسئول، مسئول حساب، قابل توضیح، جوابگو.

accountancy

حسابداری.

accountant

ذی حساب، حسابدار.

accounting

حسابداری، اصول حسابداری، بررسی اصل و فرع.حسابداری.

accounting machine

ماشین حسابداری.

accounting system

سیستم حسابداری.

accouter

آماده ئ جنگ کردن ، مجهز کردن ، ملبس کردن .

accouterment

وسائل، اسباب، (نظ.) تجهیزات، لباس، ساز و برگ .

accredit

اعتبارنـامه دادن ، اسـتوارنامه دادن (به)، معتبر سـاختن ، اختیـار دادن ، اطمینـان کردن (به)، مورد اطمینان بودن یا شـدن ، برسـمیت شناختن (موسسات فرهنگی)، معتبر شناختن .

accrete

بـا هم یکی شـدن ، تواما رشـد کردن ، فراهم کردن ، فراهم شـدن ، متحـد کردن ، بهم افزودن یا چسـبانیدن ، (مـج) مصـنوعی، بهم پیوسته (گ . ش.) دوقلو، یکپارچه .

accreted

(طب) دارای زائده ئ گوشتی.

accretion

افزایش، رشد پیوسته ، بهم پیوستگی، اتحاد، یک پارچگی، (حق.) افزایش بهای اموال، افزایش میزان ارث.

accrue

افزوده شدن ، منتج گردیدن ، تعلق گرفتن .

acculturate

نقل و انتقال دادن فرهنگ یک جامعه به جامعه ئ دیگر، فرهنگ پذیرفتن .

accumulate

انباشتن .انباشتن ، جمع شده ، جمع شونده ، اندوختن ، رویهم انباشتن .

accumulated error

خطای انباشته .

accumulation

جمع آوری، توده ، ذخیره ، انباشتگی.انباشتگی.

accumulative

جمع شونده .

accumulator

انباشتگر.(acc) انباشتگر.

accuracy

درستی، صحت، دقت.دقت، صحت.

accuracy control

کنترل دقت.

accurate

درست، دقیق.دقیق، صحیح.

accursed

نفرین شده ، ملعون و مطرود.

accusal

تهمت، افترا.

accusation

(حق) تهمت، اتهام.

accusative

(د.) حالت مفعولی، مفعول، اتهامی، رایی.

accusatory

مفعولی، (حق.) اتهامی.

accuse

متهم کردن ، تهمت زدن .

accused

متهم.

accustom

عادت دادن ، آشنا کردن ، آشنا شدن ، معتاد ساختن ، معتاد شدن ، عادت، خو گرفتن ، انس گرفتن .

accustomed

خو گرفته ، معتاد.

ace

تک خال، آس، ذره ، نقطه ، درشرف، ذره ای مانده (به)، (مج.) ستاره یا قهرمان تیمهای بازی، رتبه ئ اول، خلبانی که حداقل هواپیمای دشمن راسرنگون کرده باشد، تک خال زدن ، (ش.) پیشوندی ازکلمه acetic بمعنی (دارای جوهر سرکه) میباشد که بصورت ترکیب با سای

acedia

گیجی، سستی، رخوت، حالت خلسه .

acellular

بی یاخته ، غیر سلولی.

acentric

بی مرکز، خارج از مرکز.

acentrous

(ج. ش.) فاقد ستون پشتی، فاقد ستون فقرات.

aceology

(طب) درمان شناسی.

acephala

(ج. ش.) راسته ئ بی سران از شاخه ئ نرمتنان .

acephalo

پیشوندیست یونانی بمعنی (بی سر) و(فاقد سر) که با کلمات دیگر ترکیب میشود.

acephalon

بی سر، حیوان راسته ئ بی سران .

acephalous

بی سر، حیوان راسته ئ بی سران .

aceptive

قابل قبول، پذیرفتنی.

acequia

نهر آبیاری، جوییار.

aceraceae

(گ . ش.) افرائیان ، تیره ئ افرا، افرایان .

acerate

سوزنی، سوزنی شکل.

aceratosis

(طب) نارسی و نابالغی بافت شاخی.

acerb

ترش، گس، دبش.

acerbate

تند و تیز کردن ، ترش کردن ، تلخ و گس کردن .

acerbity

ترشی، دبشی، درشتی، تندی.

acerous

بی شاخک ، نوک تیز.

acervate

انبوه شده ، انباشته .

acescence

میخوش، میل به ترشی.

acescency

میخوش، میل به ترشی.

acetabular

دارای حفره ئ حقه ای توگرد(goud too)، حقه ای.

acetabulum

(دررومقدیم) فنجان (سرکه خوری)، (تش.) حفره ئ حقه ای استخوان لگن که محل اتصال بااستخوان ران است، (ج. ش.) محل

اتصال پای حشرات ببدن ، لوله ئ(مخصوص مکیدن) زالو.

acetanion

(ش.) آنیون $C_2H_3O_2$، جوهر سرکه .

acetarious

مربوط به سالاد، سبزیهای مخصوص سالاد.

acetate

نمک جوهر سرکه ، استات.

acetiam

(حق.) علت (فرضی) برای عملی تا قاضی بتواند رای خود را بدهد.

acetic

جوهر سرکه ای، سرکه مانند، ترش.

acetification

جوهر سرکه سازی، ترش شدگی.

acetifier

ترش کننده .

acetify

ترش شدن ، تبدیل به سرکه کردن .

aceto

(ش.) پیشوندی است مشتق از کلمه ئ لاتین acetum که به معنی (مشتق از یا مربوط به جوهرسرکه) میباشد.

acetolysis

(ش.) تجزیه ئ جسمی در اثر اضافه شدن جوهر سرکه ، حالت استیله و هیدرولیز پیدا کردن در آن واحد.

acetomorphine

(داروسازی) هروئین .

acetone

(ش.) آستون بفرمول CH_3COCH_3.

acetose

ترش، سرکه ای.

acetum

سرکه ، استخراج عصاره از گیاهان داروئی(با اسیداستیک رقیق)، حل مواد معطر در محلولیمرکب از اسید استیک و الکل و آب.

acetyl

(ش.) ریشه ئ یک ظرفیتی بفرمول CH_3CO.

acetylate

استیل شدن ، دارای ریشه ئ (CH_3-) کردن .

acetylation

ورود ریشه ئ (CH_3-) در ترکیب.

acetylcholine

(ش.) ماده ای بفرمول ۷NO۳۱C۷H از جود و سر.

acetylene

هیدروکربور اشباع نشده ای بفرمول C_2H_2.

acetylize

استیل شدن ، دارای ریشه ئ (CH_3-) کردن .

achaean

مربوط به اخائیه ، اهل شهر اخائیه در یونان باستان .

achaemenian

هخامنشی، هخامنشیان .

achaian

مربوط به اخائیه ، اهل شهر اخائیه در یونان باستان .

achalasia

(طب) عدم انبساط عضلات مجاری بدن و باقی ماندن آنها در حال انقباض دائم(مثل مری).

achate

مهره ئ بازی، تیله ، عقیق، خرید، بیع، (در جمع)اشیائ خریداری شده ، یار با وفا، خریدن .

acheake

درد گرفتن ، درد کردن ، بدرد آوردن ، درد.

acheilia

فقدان لب بطور مادرزادی، نوزاد بی لب.

acheilos

بدون لب، بی لبه .

acheilous

بدون لب، بی لبه .

acheiria

(طب.) بیدست، فاقد قوه ئ لامسه .

achene

(گ . ش.) تخم برهنه ، بذر برهنه ، فندقه .

achenocarp

(گ . ش.) میوه ئ خشک ناشکوفا.

acheron

رودخانه ئ افسانه ای در عالم اسفل(جهنم)، (مج.) دوزخ، عالم اسفل.

acheval

سوار بر اسب، (نظ) ارتشی که جناحش در اثرمانعی مانند باتلاق یا رودخانه از آن دور و مجزا باشد.

acheweed

(گ . ش.) پابزی.

achievable

دست یافتنی، قابل وصول، قابل تفریق، موفقیت پذیر.

achieve

دست یافتن ، انجام دادن ، بانجام رسانیدن ، رسیدن ، نائل شدن به ، تحصیل کردن ، کسب موفقیت کردن (حق.) اطاعت کردن (در برابر دریافت تیول).

achievement

دست یابی، انجام، پیروزی، کار بزرگ ، موفقیت.

achilles

(افسانه ئ یونان) آشیل یا اخلیوس قهرمان داستان ایلیاد هومر.

achilles heel

نقطه ئ جراحت پذیر، نقطه ئ زخم پذیر، نقطه ئ ضعف.

achlamydeous

(گ . ش.) بدون جام یا پوشش گل، بدون پوشش.

achlorhydria

(طب) فقدان اسید کلریدریک در شیره ئ معده .

achloropsia

(ر. ش.) نوعی نابینائی در مورد رنگها مخصوصا رنگ سبز.

acholia

(طب) فقدات یا کمبود صفرا.

acholic

فاقد صفرا، دارای نقص صفرا.

acholous

فاقد صفرا، دارای نقص صفرا.

achondrite

سنگ الماس بدون ذرات گرد.

achor

(طب) بثورات فلسی پوست سر.

achordata

(ج. ش.) جانوان فاقد ستون فقرات.

achroma

(طب) بی رنگی، رنگ پریدگی، (طب) فقدان رنگ دانه (در مو)، بی رنگی مو.

achromat

کلمات پیشوندی است یونانی مشتق از کلمه ئ achromatos بمعنی (بیرنگ).

achromate

عدسی اکروماتیک ، آدم کور رنگ .

achromatic

بی رنگ ، رنگ ناپذیر، (مو.) بدون ترخیم، بدون نیم پرده ئ میان آهنگ .

achromatin

ماده ئ رنگ ناپذیر هسته ئ یاخته .

achromatisation

بی رنگی، رنگ ناپذیری.

achromatism

بی رنگی، رنگ ناپذیری.

achromatization

بی رنگی، رنگ ناپذیری.

achromatize

رنگ ناپذیر کردن ، بی رنگ کردن .

achromato

کلمات پیشوندی است یونانی مشتق از کلمه ئ achromatos بمعنی (بیرنگ).

achromatope

آدم رنگ کور.

achromatopsy

رنگ کوری.

achromatous

رنگ کور.

achromia

(طب) فقدان رنگ دانه (در مو)، بی رنگی مو.

achromic

بی رنگ ، رنگ ناپذیر، (مو.) بدون ترخیم، بدون نیم پرده ئ میان آهنگ .

achropsia

(طب) کوری رنگ ، رنگ کوری.

achy

دردناك ، دردآور.

achylous

(فیزیولوژی) بدون کیلوس، بدون قیلوس.

acicula

(گ . ش. - ج. ش.) سوزنچه ، خار، تیغ.

aciculum

تیغ(گیاه)، خار ریز و راست و شکننده .

acid

ترش، حامض، سرکه مانند، دارای خاصیت اسید، جوهر اسید، (مج.) ترشرو، بداخلاق، بدجنسی، جوهر، محك .

acid fast

مقاوم در برابر رنگ بری اسید، دارای لکه هائی که با اسید زائل نمیشود.

acid radical

(ش.) ریشه یا بنیان اسیدی، رادیکال اسیدی.

acid test

محك ، وسیله ئ آزمایش، امتحان با اسید.

acidic

تشکیل دهنده ئ اسید، اسید دار، اسیدی.

acidification

اسید سازی، ترشی، اسید شدگی، تحمیض.

acidifier

ترش کننده ، تبدیل به اسید کننده ، مایه ئ حموضت.

acidify

اسید کردن ، ترش کردن ، حامض کردن .

acidimeter

ترشی سنج، اسید سنج.

acidity

حموضت، اسیدیته ، ترشی.

acidophile

ترشی دوست، اسیدگرای.

acidosis

(طب) فساد خون در اشخاص مبتلا به بیماری قند (دیابت).

acidulate

میخوش کردن ، ترش کردن ، (مج.) کج خلقی کردن .

acidulent

میخوش، ملس، (مج.) ترشرو، کج خلق، تند مزاج.

acidulous

میخوش، ملس، (مج.) کج خلق.

aciform

بشکل سوزن ، سوزنی شکل.

acinaces

شمشیر کوتاه ایرانیان قدیم و سکاها.

acinaciform

(گ . ش.) شمشیری شکل.

acinarious

(گ . ش.) پوشیده شده از حفره های کروی (مانند دانه های وسط انگور).

acinaseous

(گ . ش.) دارای تخم و بذر، دارای تخمدان .

acinceous

(گ . ش.) دارای برگهای شمشیری.

acinetic

(طب) مانع حرکت (شونده).

aciniform

(گ . ش.) انگوری، انگور مانند، خوشه ای، هسته دار، پر دانه .

acinose

دان دان ، انگوری.

acinous

دان دان ، انگوری.

acinus

(گ . ش.) دانه ئ ریز (در توت و تمشك و غیره)، انگورك ، دانه ، حبه .

acipenser

(=accipenser) (ج. ش.) ماهی خاویار.

aciurgy

(طب) عمل جراحی.

ack

علامتی در ارتباطات و بی سیم و تلفن که بجای حرف A بکار میرود.

ackermanaxle

محور جلوی اتومبیل.

acknohledgement

تصدیق.

acknowledge

قدردانی کردن ، اعتراف کردن ، تصدیق کردن ، وصول نامه ای را اشعار داشتن .تصدیق کردن .

acknowledged

تصدیق شده .

acknowledgment

سپاسگزاری، تشکر، اقرار، تصدیق، قبول، خبر وصول(نامه)، شهادت نامه .

acleictous

نصفه ، نیم شکل(در مورد بلورها).

aclinic line

خط استوائی مغناطیسی، منحنی موهوم و نامنظمی که در نزدیکی خط استوا گرداگردزمین مفروض است.

acloud

ابری، پوشیده از ابر.

acme

اوج، ذروه ، قله ، منتها(درجه ئ)، سر، مرتفعترین نقطه ، (طب) بحران ، نقطه ئ کمال.

acne

جوش صورت و پوست، غرور جوانی.

acnemia

(طب) ضعف ماهیچه ئ ساق پا.

acnerosacea

(طب) ورم و سرخی صورت و بینی در اثر افراط در صرف مشروبات الکلی.

acnode

(هن.) نقطه ئ مزدوج.

acock

کج، یک ور، بطورکج.

acoelous

(ج. ش.) بدون معده ئ حقیقی یا دستگاه هاضمه ، بدون حفره ئ بدن .

acold

سرد، خنک ، بدون احساسات.

acology

(طب) مفردات پزشکی، علم علاج.

acolous

فاقد اعضائ، بی دست و پا.

acolyte

دستیار کشیش، معاون یا کمک ، (نج.) ستاره ئ تابع ستاره ئ دیگری، ماه .

acomia

طاسی سر، صلع.

acondylose

(گ . ش.) ناپیوسته ، منفصل، بی اتصال، بدون بند یا مفصل.

acondylous

(گ . ش.) ناپیوسته ، منفصل، بی اتصال، بدون بند یا مفصل.

aconital

زهری، سمی.

aconite

(گ . ش.)اقونیطون ، تاجالملوک، ریشه ئ تاجالملوک (napellus acnitum).

aconitum

(گ . ش.) تاجالملوک .

aconuresis

(طب) ادرار غیرارادی.

acopic

(طب) دافع خستگی و کوفتگی.

acopon

(طب) داروی نیرو بخش.

acor

(طب) ترشی(معده و غیره)، اسیدیته ، اسیدمعدی.

acoria

(طب) مرض گرسنگی، دائالجوع.

acorn

میوه ئ تیره ئ درختان بلوط (مازو).

acotyledon

(گک . ش.) گیاه بیلپه .

acotyledonous

(گک . ش.) بی لپه .

acouchy

(ج. ش.) خرگوش هندی.

acouisition

اکتساب.

acoumeter

شنوائی سنج، سامعه سنج.

acoumetry

شنوائی سنجی، اندازه گیری قدرت حس شنوایی.

acousia

پسوندیست در زبان لاتین بمعنی (شنیدن) و (مربوط به حس سامعه).

acousis

پسوندیست در زبان لاتین بمعنی (شنیدن) و (مربوط به حس سامعه).

acoustic

آوا شنودی، وابسته به شنوایی، مربوط به صدا، مربوط به سامعه .صوتی.

acoustic delay line

خط تاخیر دهنده صوتی.

acoustic memory

حافظه صوتی.

acoustical

آوا شنودی، وابسته به شنوایی، مربوط به صدا، مربوط به سامعه .

acoustician

صدا شناس، متخصص علم شنوایی، کارشناس علم اصوات، ویژه گر آواشنود.

acoustico

پیشوندی است به معنی (صوتی).

acousticon

گوشیار، سمعک .

acoustics

علم آوا شنود، علم عوارض شنوایی، علم اصوات، خواص صوتی ساختمان (ازنظرانعکاس صدا).صوت شناسی.

acquaint

آشنا کردن ، آگاه کردن ، مسبوق کردن ، مطلع کردن .

acquaintance

آشنائی، سابقه ، آگاهی، آشنا، آشنایان .

acquiesce

تسلیم شدن ، تن در دادن ، راضی شدن ، رضایت دادن ، موافقت کردن ، آرام کردن .

acquiescence

رضایت، تن در دادن ، موافقت.

acquiescent

خشنود، راضی، ساکت، راضی شونده .

acquirable

بدست آوردنی، یافتنی، قابل حصول.

acquire

بدست آوردن ، حاصل کردن ، اندوختن ، پیداکردن .

acquirement

فراگیری، تحصیل (هنر و فن)، فضیلت.

acquisition

فراگیری، اکتساب، استفاده ، (حق.) مالکیت.

acquisitive

فراگیرنده ، جوینده ، اکتسابی، اکتساب کننده .

acquit

(حق.) تبرئه کردن ، روسفید کردن ، برطرف کردن ، اداکردن ، از عهده برآمدن ، انجام وظیفه کردن ، پرداختن و تصفیه کردن (وام و ادعا)، (حق.)ادای (دین) نمودن ، برائت (ذمه) کردن .

acquittal

(حق.) تبرئه واریز، برائت ذمه ، رو سفیدی.

acquittance

مفاصا، برائت، رهائی، بخشودگی، ترک دعوی، سند ترک دعوی.

acr

پیشوندیست مشتق از کلمه یونانی -Akro یا -Akr که بمعنی (بالای) و (انتهائی) و (ارتفاعی) و (نهائی) میباشد و با کلمات ترکیب میشود مانند Carpous-Acro که بمعنی 'دارای میوه در راس ' است.

acranial

(ج. ش.) بدون کاسه ئ سر، بی جمجمه .

acrasy

(طب) بی اعتدالی در مصرف مشروبات الکلی و غیره ، شدت، تندی.

acraturesis

(طب) ناتوانی در دفع ادرار.

acre

جریب فرنگی (برابر با پای مربع و یا در حدود متر مربع) برای سنجش زمین ، (م. م.) زمین .

acre foot

یک جریب آب (/ متر مکعب آب).

acre inch

/ یک جریب آب.

acre shop

حقالارض.

acreage

وسعت زمین به جریب.

acrid

دبش، گس، تند، سوزاننده ، (مج.) زننده ، تند خو.

acrimonious

تند، زننده ، سوزان .

acrimony

تندی، شدت، رنجش.

acritical

(طب) غیر بحرانی.

acro

پیشوندیست مشتق از کلمه یونانی -Akro یا -Akr که بمعنی (بالای) و (انتهائی) و (ارتفاعی) و (نهائی) میباشد و با کلمات ترکیب میشود مانند Carpous-Acro که بمعنی 'دارای میوه در راس ' است.

acrobacy

بند بازی.

acrobat

بند باز یا آکروبات، (مج.) سیاست باز.

acrobatics

بند بازی.

acrobystitis

(طب) ورم پوست ذکر (akarz).

acrocephalia

جمجمه ئ هرمی شکل.

acrocephalic

(طب) دارای جمجمه ئ هرمی شکل(بطور غیر طبیعی).

acrocephaly

جمجمه ئ هرمی شکل.

acrochordon

زگیل دار، دارای زگیل آویزان ، (طب) زگیل پهن کوچک .

acroesthesia

(طب) افزایش حساسیت اعضای انتهائی.

acrogamy

(گ . ش.) جایگیری تخم در انتهای کیسه ئ جنینی.

acrogenous

از انتها رسته ، از طرف سر رشد کننده .

acrography

گچ کاری برجسته ، گچ بری.

acrolith

مجسمه ای که سر و دست و پای آن سنگی و بقیه اش چوب باشد.

acrology

مبحث شناسائی ریشه و اشتقاق حروف الفبائ.

acromastitis

(طب.) آماس نوك پستان .

acromegaly

(طب) رشد بیش ازاندازه ئ سر و دست و پا در اثر ترشح زیاد غده ئ (هیپوفیز).

acrometer

(=oleometer) دستگاه سنجش وزن مخصوص روغن .

acromion

(تش.) زائده ئ اخرمی استخوان کتف، قله الکتف.

acromphalus

(طب) برجستگی و زائده ئ غیر طبیعی ناف.

acron

(ج. ش.) قسمت قدامی حیوانات بنددار(مثل حشرات).

acronarcotic

(طب) سوزاننده و خوابآور، محرق و منوم.

acronical

(نج.) ظاهر شونده در غروب، افولی، شامگاهی.

acronichal

(نج.) ظاهر شونده در غروب، افولی، شامگاهی.

acronym

سر نام.کلمه ایکه از حرف اول کلمات دیگری ترکیب شده باشد(مانند radar که از کلمات ranging and detecting radio ساخته شده).

acrophobia

(طب) ترس از بلندی.

acrophony

صدای حرف اول کلماتی که معرف خود آن کلمه باشد مانند صدای a در الف(aleph).

acropodium

(ج. ش.) سطح فوقانی پای پرندگان ، پایه ئ مجسمه .

acropolis

دژ، قلعه (در شهرهای قدیمی یونان)، نام دژ معرف آتن (در یونان).

acroscopic

(گ . ش.) متوجه به بالا، صعودی.

acrosome

زبر تن ، (ج. ش.) برجستگی قدامی سلول جنسی نر.

acrospire

(گ . ش.) گیاهک دانه ، نخستین جوانه ئ دانه ، جوانه زدن .

acrospore

(گ . ش.) هاگ انتهائی.

across

سرتاسر، ازاین سو بان سو، درمیان ، ازعرض، ازمیان ، ازوسط، ازاین طرف بان طرف.

across the board

شامل تمام طبقات، یکسره ، سرجمع.

acrostic

جدول شعر کوتاهی که حرف اول و وسط و آخر بندهای آن با هم عبارتی را برساند، جابجاشونده ، نامنظم، منکسر، توشیحی، موشح(به distich مراجعه شود).

acroter

انتهای پایه ئ مجسمه ، کنگره های زینتی عمارات.

acroterium

یکی از زوایای رئوس مثلثی شکل سردر عمارت.

acrotic

(طب) سطحی، روئی، بیرونی، خارجی.

acrotism

(طب) فقدان ضربان یا تپش.

acrylic acid

(ش.) اسیداکریلیک .

act

(.n)کنش، فعل، کردار، عمل، کار، حقیقت، امرمسلم، فرمان قانون ، تصویب نامه ، اعلامیه ، (حق.)سند، پیمان ، رساله ، سرگذشت، پرده ئنمایش(مثل پرده ئ اول)، (.vi and. vt)کنش کردن ، کارکردن ، عمل کردن ، جان دادن ، روح دادن ، برانگیختن ، رفتارکردن ، اثرکردن ، با

act of god

حوادث ناگهانی و غیر قابل پیش بینی طبیعی (زلزله ، سیل و غیره).

act up

خودسری کردن .

actaeon

(افسانه شناسی) آکتئون نام شکارگری که بدن لخت دیانا الهه ئ شکار و جنگل را دید وبشکل گوزن درآمد.

actimorph

(ز. ش.) تابدیس.

actinautographic

دارای حساسیت در مقابل نور.

actine

(ج. ش.) قسمت خارجی(ستاره ای شکل) اسفنجیان .

acting

ایفای نمایش، جدی، فعال، کاری، کفالت کننده ، کفیل، متصدی، عامل، بازیگری، جدیت، فعالیت، کنشی.

actinic

دارای خواص پرتوافکنی، مربوط به تاثیر شیمیائی.

actiniferous

(ش.) دارای آکتینیوم یا ماده ئ رادیوآکتیو.

actinism

خاصیت نیروی تشعشعی مخصوصا در نواحی مرئی و غیرمرئی ماورائ بنفش که خاصیت شیمیائیپیدا میکند.

actino

پیشوندی بمعنی (دارای پرتو) و (دارای شعاع).

actinochemistry

مبحث دانش شیمی راجع به نیروی خورشید.

actinoelectric

اجسامی که دارای خاصیت تولید الکتریسته در اثر تابش طول موجی متناسب با نور باشند.

actinogram

ثبت تغییرات نیروی اشعه ئ خورشید.

actinograph

دستگاهی که تغییرات نیروی اشعه ئ خورشید را ثبت میکند.

actinoid

(ج. ش.) شعاعی، دارای شعاع، مانند شعاع.

actinology

دانشی که درآن از خواص نور گفتگو میکند.

actinometer

پرتوسنج خورشید، حرارت سنج.

actinometre

پرتوسنج خورشید، حرارت سنج.

actinometry

پرتو سنجی.

actinomorphic

بشکل شعاعی، دارای تقارن شعاعی.

actinomorphous

بشکل شعاعی، دارای تقارن شعاعی.

actinouranium

ایزوتوپ اورانیوم بوزن اتمی .

actinozoa

(ج. ش.) خانواده ئ مرجانها، جانورمرجانی.

actinozoan

(ج. ش.) خانواده ئ مرجانها، جانورمرجانی.

action

کنش، کردار، کار، عمل، فعل، اقدام، رفتار، جدیت، جنبش، حرکت، جریان ، اشاره ، تاثیر، اثر جنگ ، نبرد، پیکار، اشغال نیروهای جنگی، گزارش، وضع، طرز عمل، (حق.) اقامه ئ دعوا، جریان حقوقی، تعقیب، بازی، تمرین ، سهم، سهام شرکت.کنش، اقدام.

action noun

اسم مصدر.

action period

دوره کنش.

actionable

قابل تعقیب قانونی.

actionary

دارنده ئ سهام شرکت سهامی، سهامدار.

activate

کنشور کردن ، بفعالیت پرداختن ، بکارانداختن ، (مع.) تخلیص کردن (سنگ معدن).فعال کردن .

activation

فعال سازی، فعال شدن .کنشوری، کنشور سازی، ایجاد فعالیت، بکار واداری، (مع.) تخلیص.

active

فعال، دایر، کنشی.کاری، ساعی، فعال، حاضر بخدمت، دایر، تنزل بردار، با ربح، (د.) معلوم، متعدی، مولد، کنشور، کنشگر.

active device

دستگاه فعال، دستگاه کنشی.

active element

عنصر فعال، عنصر کنشی.

actively

فعالانه ، بطورکاری.

activism

اعتقاد بلزوم عملیات حاد و شدید، فرضیه ئ فلسفه ئ(عملی).

activist

طرفدار عمل.

activity

فعالیت.کنشوری، فعالیت، کار، چابکی، زنده دلی، آکتیوائی.

actor

بازیگر، هنرپیشه ، (حق.) خواهان ، مدعی، شاکی، حامی.

actress

هنرپیشه ئ زن ، بازیگرزن .

actual

واقعی.واقعی، حقیقی.

actual address

نشانی واقعی.

actual argument

نشانوند واقعی.

actual instruction

دستور العمل واقعی.

actual key

کلید واقعی.

actual parameter

پارامتر واقعی.

actuality

واقعیت، فعالیت، امرمسلم.

actualization

واقعیت دادن ، بصورت مسلم درآوردن .

actualize

واقعیت دادن ، واقعی کردن ، عملی کردن .

actually

واقعا، بالفعل، عملا، در حقیقت.

actuarial

احصائی، آماری.

actuary

آمارگیر، ماموراحصائیه ، (م. م.) دبیر، منشی.

actuate

بکار انداختن .بکارانداختن ، تحریک کردن ، برانگیختن ، سوق دادن ، نشان دادن .

actuation

بکار اندازی.تحریک ، بکارگماری.

actuator

بکار اندازنده .فعال کننده ، محرک .

acuate

تیزکردن ، تند و تیزکردن .

acuity

تیز فهمی، تیز هوشی.

acumen

تیز هوشی، تیز فهمی، فراست.

acuminate

نوک تیز، نوک دار، با ذکاوت.

acumination

تیزی، عمل تیزکردن .

acupunctuate

با سوزن سوراخ کردن ، سوزن فروکردن .

acupuncture

طب سوزنی، روش چینی بی حس سازی بوسیله ئ فروکردن سوزن در بدن .

acute

تیزرو، تیز، نوک تیز، (طب) حـاد، بحرانی، زیرک ، تیزنظر، تنـد، شدیـد (مو.) تیز، زیر، (سلسـله ئ اعصـاب) حسـاس، (هن.) حاد، تیز(زاویه ئ حاد، زاویه تند).

acutely

بزیرکی، بحدت، بشدت.

acuteness

تیزی، زیرکی، ذکاوت، (طب) حدت یا شدت(مرض).

acyclic

غیر مدور، غیر قابل چرخش، مارپیچی.ناچرخه ای.

acyrology

انشائ و گفتار غلط.

ad

پیشوندی است لاتین به معنی(به)، حرف اضافه لاتینی بمعنی (به) مانند hoc-ad که بمعنی(برای این منظور خاص) میباشد.

ad hoc

تک کاره ، فاقد عمومیت.

adage

مثل، امثال و حکم.

adagio

(مو. رقص) آهسـته و ملایم، اجرای آهنگ باهسـتگی، (در بالت) رقص دو نفری که زن روی پنجه ئپا میرقصد و بکمک مرد آهسته بهوا میپرد.

adam

آدم، آدم ابولبشر.

adamancy

سر سختی، سختی.

adamant

جسم جامد و سخت، مقاوم، یکدنده ، تزلزل ناپذیر.

adamantine

محکم، سخت، سخت و درخشان (مانند الماس).

adapt

وفق دادن ، اقتباس کردن .سازوار کردن ، وفق دادن ، موافق بودن ، جور کردن ، درست کردن ، تعدیل کردن .

adaptability

وفق پذیری.سازگاری، قابلیت توافق و سازش، سازواری.

adaptable

قابل توافق، قابل جرح و تعدیل، مناسب، سازوار.وفق پذیر.

adaptation

سازواری، انطباق، توافق، سازش، مناسب، تطبیق، اقتباس.

adapter

وفق دهنده .سازوارگر، وفق دهنده ، جرح و تعدیل کننده .

adaption

سازواری، انطباق، توافق، سازش، مناسب، تطبیق، اقتباس.

adaptive

وفقی.سازوار پذیر، انطباقی، دارای قوه ئ تطابق، قابل تطبیق، توافقی.

adaptor

سازوارگر، وفق دهنده ، جرح و تعدیل کننده .

adaxial

محوری، متمایل بطرف محور.

add

افزودن ، اضافه کردن ، زیاد کردن ، جمع کردن ، جمع زدن ، باهم پیوستن ، باخود ترکیب کردن (مواد شیمیائی).افزودن ، اضافه کردن .

addax

(ج. ش.) یکنوع بز کوهی که رنگ روشن دارد و در آفریقا و سیبری دیده میشود.

addend

افزوده ، مضاف.عدد مضاعف، عددافزوده شده .

addendum

ضمیمه ، ذیل، افزایش، الحاق.

adder

افزایشگر.ماشین جمع، (ج. ش.) افعی، مار جعفری.

adder subtractor

افزایشگر و کاهشگر.

adder's tongue

(violet dogtooth =) (گ . ش.) سرخس مارزبان (Ophioglossum).

addict

(n and. vt.) خو دادن ، اعتیاد دادن ، عادی کردن ، معتاد، (n.) خو گرفتگی، عادت، اعتیاد، (adj.) خو گرفته ، معتاد.

addiction

اعتیاد.

addictive

معتاد کننده .

adding machine

ماشین افزایشگر.

addition

افزایش.افزایش، اضافه ، لقب، متمماسم، اسم اضافی، ضمیمه ، (ر.) جمع (زدن)، (ش.) ترکیب چندماده با هم.

addition table

جدول افزایشی.

additional

اضافی.اضافی، افزوده .

additive

افزایشی.(.adj) افزودنی، افزاینده ، (.n) (ش.) ماده ای که برای افزایش خواص ماده ئ دیگری به آن اضافه شود.

additive inverse

وارون افزایشی.

addle

(.n and. adj) چرکی، باطلاق، کثافت، (مج.) سختی، گرفتاری، آدم بیکله ، گندیده ، فاسد، (.vi and. vt) ضایع کردن ، فاسد کردن ، ضایع شدن ، فاسد شدن ، رسیدن ، عمل آمدن ، گیج کردن ، خرف کردن .

address

(.vi and. vt)درست کردن ، مرتب کردن ، متوجه ساختن ، قراول رفتن ، دستوردادن ، اداره کردن ، نظارت کردن ، خطاب کردن ، عنوان نوشتن ، مخاطب ساختن ، سخن گفتن ، (.n) عنوان ، نام ونشان ، سرنامه ، نشانی، آدرس، خطاب، خطابه ، نطق، عریضیه ، طرزخطاب، برخورد، مهار

address adjustment

تعدیل نشانی.

address counter

نشانی شمار.

address format

قالب نشانی.

address modification

پیرایش نشانی.

address part

جز نشانی.

address register

ثبات نشانی.

address variable

متغیر نشانی.

addressability

نشانی پذیری.

addressable

نشانی پذیر.

addressee

مخاطب، گیرنده ئ نامه .

addressing

نشانی دهی، نشانی یابی.

adducent

نزدیک کننده ، بداخل کشنده ، مقرب.

adduct

(.vt) (ش.) بمرکز نزدیک کردن ، بدرون کشیدن ، (.n) (ش.) ترکیب اضافی.

adduction

نزدیکی، قرب، اقامه ، اظهار.

adductive

استدلالی، مستدل، استشهادی، بسوی محور کشنده .

adductor

اقامه ، اظهار، ایراد، ارائه ، (تش) تمایل عضو بطرف محور، نزدیک کننده .

adduse

ذکر کردن ، گفتن ، آوردن ، ایرادکردن ، احضار کردن ، بگواهی خواستن ، استشهاد کردن .

aden

کلمه ئ پیشوندی است که به معنی (غده) می باشد.

adeni

کلمه ئ پیشوندی است که به معنی (غده) می باشد.

adenine

(ش.) نوعی بازپورین بفرمول $C_5H_5N_5$.

adeno

کلمه ئ پیشوندی است که به معنی (غده) می باشد.

adenoid

(.adj) (طب) شبیه غده ، منسوب به بافت غده ای و لنفاوی، غده مانند، (.n) (طب) عظم لوزه ئ حلقی، گرفتگی بینی.

adenoidal

(طب) شبیه غده ، منسوب به بافت غده ای و لنفاوی، غده مانند.

adenoma

(طب) ورم غده ای، ورم خوش خیم بافت غده ای.

adenomatous

غده ای.

adenosine

نوکلئوزیدی بفرمول ۳N۵O۴۱H۰۱C.

adept

زبر دست، ماهر، استاد، مرد زبردست.

adeptly

ماهرانه ، زبر دستی.

adequacy

کفایت.بسی، بسندگی، کفایت، تکافو، مناسبت، شایستگی.

adequate

کافی.(.adj) کافی، تکافو کننده ، مناسب، لایق، صلاحیت دار، بسنده ، مساوی، رسا، (.n) متساوی بودن ، مساوی ساختن ، موثر بودن ، شایسته بودن .

adequateness

(=adequancy) چسبیدن ، پیوستن ، وفادار ماندن ، هواخواه بودن ، طرفدار بودن ، وفا کردن ، توافق داشتن ، متفق بودن ، جور بودن ، (گ . ش.) بهم چسبیده بودن .

adhere

(=adequancy) چسبیدن ، پیوستن ، وفادار ماندن ، هواخواه بودن ، طرفدار بودن ، وفا کردن ، توافق داشتن ، متفق بودن ، جور بودن ، (گ . ش.) بهم چسبیده بودن .

adherence

چسبندگی، الصاق، هواخواهی، تبعیت، دوسیدگی، چسبندگی.

adherent

(گ . ش.) بهم چسبیده ، تابع، پیرو، هواخواه ، طرفدار.

adhesion

چسبیدگی، الصاق، (مج.) طرفداری، رضایت، موافقت، (طب)اتصال و پیوستگی غیر طبیعی سطوح در آماس، (گ . ش.)آمیزش و بهم آمیختگی طبیعی قسمتهای مختلف، (حق.)الحاق، انضمام، قبول عضویت، همبستگی، توافق، الحاق دولتی به یک پیمان ، کشش سطحی، دوسیدگی.

adhesive

چسبنده ، چسبیده ، چسبدار.

adhoc

(حق.) متخصص، ویژه امر مخصوصی، ویژه .

adhominem

حمله یا اعتراض به اشخاص.

adiabatic

(فیزیک) عایق گرما.

adieu

خدا حافظ، خدانگهدار، بخدا سپردیم.

adinfinitum

بی انتها، برای همیشه .

adinterim

ضمنا، در این ضمن ، در فاصله ، موقتی.

adipic

وابسته به چربی، ناشی از چربی.

adipose

چرب، پیه دار، پیه مانند، روغنی شده .

adipose tissue

بافت چربی، چربی حیوانی، پیه .

adjacence

(=adjacency) نزدیکی، مجاورت، قرب جوار.

adjacency

مجاورت، نزدیکی.(=adjacence) نزدیکی، مجاورت، قرب جوار.

adjacent

مجاور، نزدیک .(نظ.) نزدیک ، مجاور، همسایه ، همجوار، دیوار بدیوار.

adject

افزودن به ، ضمیمه کردن .

adjectival

صفتی، وصفی.

adjective

(د.) صفت، وصفی، (ک .) وابسته ، تابع.

adjoin

پیوستن ، متصل کردن ، وصلت دادن ، مجاور بودن (به)، پیوسته بودن (به)، افزودن ، متصل شدن .

adjoining

(=adjacent) (نظ.) نزدیک ، مجاور، همسایه ، همجوار، دیوار بدیوار.

adjoint

همدست، کمک ، مشوق، ضمیمه ، معاون ، یار، دستیار، معاون استاد.الحاقی.

adjourn

بوقت دیگر موکول کردن ، خاتمه یافتن (جلسه)، موکول بروز دیگر شدن .

adjournment

تعطیل موقتی، برخاست، تعویض، احاله بوقت دیگر.

adjudge

با حکم قضائی فیصل دادن ، فتوی دادن (در)، داوری کردن ، محکوم کردن ، مقرر داشتن ، دانستن ، فرض کردن .

adjudicate

فتوی دادن ، حکم کردن ، مقرر داشتن ، فیصل دادن ، داوری کردن ، احقاق کردن .

adjudication

قضاوت، داوری، احقاق حق، حکم ورشکستگی.

adjunct

الحاقی، افزوده ، فرعی، ملازم، ضمیمه ، معاون ، یار، کمک (د. - من.)فرع، قسمتالحاقی، صفت فرعی.

adjunction

الحاق، افزایش، ضمیمه ، مشاع سازی.

adjuration

تحلیف، سوگند، قسم، لابه ، التماس.

adjure

سوگند دادن ، قسم دادن ، لابه کردن ، تقاضا کردن ، به اصرار تقاضا کردن (از).

adjust

تعدیل کردن ، تنظیم کردن .میزان کردن ، تعدیل کردن ، تنظیم کردن ، تسویه نمودن ، مطابق کردن ، وفق دادن ، سازگار کردن .

adjustable

تعدیل پذیر، تنظیم پذیر.

adjustable dimension

بعد تعدیل پذیر.

adjustment

سازگاری، تعدیل، تنظیم، تطبیق، (حق.) تسویه ، اصلاح، (مک .) میزان ، آلت تعدیل، اسباب تنظیم.تعدیل، تنظیم.

adjutancy

(نظ.) آجودانی، معینی، معاونت، یاری، مساعدت.

adjutant

یار، کمک ، مساعد، یاور، (نظ.) آجودان ، معین .

adjutant stork

(ج. ش.) لک لک بزرگ هندی و آفریقائی.

adjuvant

یاور، یاری کننده ، ممد، (طب) دوای ممد.

adlib

بدون مقدمه صحبت کردن ، بمیل خود.

adman

متصدی اعلانات، آگهی گر.

admeasure

تعیین حصه کردن ، سهم دادن ، تقسیم کردن ، (م. ل.)اندازه گرفتن .

admeasurement

(=admensuration) تعیین اندازه ، تقسیم، تخصیص.

admensuration

(=admeasurement) تعیین اندازه ، تقسیم، تخصیص.

admetus

(افسانه ئ یونان) شوهر السس تیس (alcestis).

administer

(.vt and. vi)اداره کردن ، تقسیم کردن ، تهیه کردن ، اجرا کردن ، توزیع کردن ، (حق.) تصفیه کردن ، نظارت کردن ، وصایت کردن ، انجام دادن ، اعدام کردن ، کشتن ، (مو.) رهبری کردن (ارکستر). (.n) مدیر، رئیس، (حق.) مدیر تصفیه ، وصی.

administrant

اداره کننده ، اجرائی.

administrate

(=administer).

administration

اداره ئ کل، حکومت، اجرا، الغائ، سوگند دادن ، (حق.) تصفیه ، وصایت، تقسیمات جزئ وزارتخانه ها در شهرها، فرمداری.

administrative

اداری، اجرائی، مجری.اداری.

administrator

فرمدار، مدیر، رئیس، (حق.) مدیر تصفیه ، وصی و مجری.

admirable

پسندیده ، قابل پسند، قابل تحسین ، ستودنی.

admiral

(ن . د.) دریاسالار، امیرالبحر، فرمانده ، عالی ترین افسرنیروی دریائی.

admiral of the fleet

(ن . د. انگلیس) امیرالبحر، فرمانده ئ ناوگان .

admiralty

اداره ئ نیروی دریائی، دریاسالاری.

admiration

تعجب، حیرت، شگفت، پسند، تحسین .

admire

پسند کردن ، تحسین کردن ، حظ کردن ، (م. م.) مورد شگفت قراردادن ، درشگفت شدن ، تعجب کردن ، متحیر کردن ، متعجب ساختن .

admirer

تحسین کننده ، ستاینده .

admissibility

روابودن ، پذیرفتگی، مقبولیت، قابلت قبول، اختیارداری.

admissible

قابل قبول، قابل تصدیق، پذیرفتنی، روا، مجاز.

admissibll

مجاز، روا.

admission

پذیرش، قبول، تصدیق، اعتراف، دخول، درآمد، اجازه ئ ورود، ورودیه ، پذیرانه ، بارداد.

admit

پـذیرفتن ، راه دادن ، بار دادن ، راضـی شـدن (به)، رضایت دادن (به)، موافقت کردن ، تصدیق کردن ، زیربار(چیزی) رفتن ، اقرار

کردن ، واگذار کردن ، دادن ، اعطائ کردن .

admitance

دخول، ورود، بار، اجازه ئ دخول، (م. م.) تصدیق، روا، مجاز، گذرائی.

admitedly

مسلما.

admittance

هدایت ظاهری.

admix

آمیختن ، مخلوط کردن ، بهم پیوستن ، مخلوط شدن ، آمیزش کردن ، دخالت کردن .

admixtion

مخلوط، ترکیب، هم آمیزه .

admixture

مخلوط، ترکیب، هم آمیزه .

admonish

نصیحت کردن ، پند دادن ، آگاه کردن ، متنبه کردن ، وعظ کردن .

admonition

سرزنش دوستانه ، تذکر، راهنمائی.

admonitory

(=admonitive) نصیحت آمیز، توبیخ آمیز.

adnate

حاصل، اندوخته ، فراگرفته ، (گ . ش. - ج. ش.) بهم چسبیده ، توام، مربوط باعضائ تناسلی توام.

adnauseam

(طب) تهوع، بدرجه ئ تهوع.

adnexa

(تش.) قسمتهای متصل بهم، زائده .

ado

(=atdo)مصدرحال فعل do to مثل ado have to بمعنی (کارداشتن) پرمشغله بودن ، گرفتاری.

adobe

خشت، خشت خام، خاک مخصوص خشت سازی.

adolescence

نو جوانی، دوره جوانی، دوره ئ شباب، بلوغ، رشد.

adolescent

نوجوان ، بالغ، جوان ، رشید.

adonis

(افسانه ئ یونان) جوان زیبائی که مورد علاقه آفرودیت بود، (گک . ش.) آدونیس (شقایق).

adopt

قبول کردن ، اتخاذ کردن ، اقتباس کردن ، تعمید دادن ، نام گذاردن (هنگام تعمید)، در میان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن .

adoption

مربوط به قضیه پسر خواندگی عیسی(نسبت به خدا)، اختیار، اتخاذ، قبول، اقتباس، استعمال لغت بیگانه بدون تغییر شکل آن ، (حق.) قبول به فرزندی، فرزند خواندگی.

adoptionist

معتقد به فرزند خواندگی عیسی.

adoptive

انتخابی، اقتباسی.

adorability

(=adorableness) شایستگی ستایش، قابلیت پرستش، ستودنی.

adorable

شایان ستایش، قابل پرستش.

adorableness

(=adorability) شایستگی ستایش، قابلیت پرستش، ستودنی.

adoration

ستایش، پرستش، عشق ورزی، نیایش.

adore

پرستش، ستودن ، عشق ورزیدن (به)، عاشق شدن (به).

adorn

زیبا کردن ، قشنگ کردن ، آرایش دادن ، زینت دادن ، با زر و زیور آراستن .

adornment

تزئین ، آراستگی، پیراستگی، زیور و پیرایه ، زینت.

adren

(=aderno) کلمه ئ پیشوندی است به معنی(مربوط به غده فوق کلیه).

adrenal

مشتق از غده یا ترشح غدد فوق کلیه ، مربوط بغده فوق کلیوی.

adrenal gland

غده ئ فوق کلیوی.

adrenaline

(=Epinephrine) هورمن قسمت مرکز غده فوق کلیه که بالا برنده ئ خون و فشارخون است.

adrenergic

فعال شونده (بوسیله ئ آدرنالین یا ماده ای نظیر آن)، شبیه آدرنالین .

adreno

(=adern) کلمه ئ پیشوندی است به معنی(مربوط به غده فوق کلیه).

adrenocortical

وابسته به قشر غده ئ فوق کلیه .

adrift

دستخوش طوفان ، غوطه ور(روی آب)، (مج.) آواره ، بدون هدف، سرگردان ، شناور.

adroit

زرنگ ، زبر دست، زیرک ، ماهر، چابک ، چالاک ، تردست، چیره دست.

adscititious

مشتق از عامل خارجی، دارای منبع خارجی.

adscript

یادداشت اضافی.

adside from

بعلاوه ، صرفنظر از اینکه ، گذشته از این .

adsorb

(ش.) جذب سطحی کردن .

adsorbate

ماده ئ جذب شده .

adsorbent

گیرا، جاذب.

adsorption

برآشام، برآشامش، جذب سطحی، رو نشینی، انقباض گازها و مایعات روی سطوح سخت و جامد.

aducity

قابل زوال، زودگذری، کهولت، ضعف دوران کهولت، ضعف پیری.

adulate

چاپلوسانه ستودن ، مداحی کردن ، مدح گفتن .

adulation

پرستش، ستایش، چاپلوسی.

adulator

ستایشگر.

adult

بالغ، بزرگ ، کبیر، به حد رشد رسیده .

adulterant

چیز تقلبی، مایه تقلب و فساد، متقلب، پست تر کننده ، استحاله دهنده .

adulterate

جازن ، قلابی، زنازاده ، حرامزاده ، چیز تقلبی ساختن (مثل ریختن آب در شیر).

adulteration

قلب زنی، جعل و تزویر، استحاله .

adulterer

آدم زانی، مرد زناکار.

adulteress

زانیه ، زن زناکار.

adulterine

زنازاده ، حرامزاده ، قاچاقی، تقلبی.

adulterous

زناکار، مربوط به زنا، زنائی.

adultery

زنا، زنای محصن یا محصنه ، بیوفائی، بی عفتی، بی دینی، ازدواج غیرشرعی.

adumbrate

مبهم کردن ، سایه افکندن بر، طرح(چیزی را) نشان دادن .

adumbration

سایه افکنی، نشان دادن ، خلاصه .

adust

سوخته ، خشکیده ، با حرارت.

advalorem

از روی قیمت، به نسبت قیمت.

advance

(vi and vt and. n) پیشروی، پیشرفت، پیش بردن ، جلو بردن ، ترقی دادن ، ترفیع رتبه دادن ، تسریع کردن ، اقامه کردن ، پیشنهاد کردن ، طرح کردن ، مساعده دادن ، مساعده ، (.adj) از پیش فرستاده شده ، قبلا تهیه شده ، قبلا تجهیز شده .جلو رفتن ، جلو بردن ، پیشر

advanced

پیشرفته .(.adj) پیشرفته ، ترقی کرده ، پیش افتاده ، جلوافتاده .

advancement

پیشرفت، ترقی، ترفیع، (حق.) سهمالارثی که در زمان حیات پدر به فرزندان میدهند، پیش قسط.

advantage

(n.) فایده ، صرفه ، سود، برتری، بهتری، مزیت، تفوق، (vi and. vt.) مزیت دادن ، سودمند بودن ، مفید بودن .

advantageous

سودمند، نافع، باصرفه .

advection

(جغ.) پهن رفت، حرکت افقی توده ای ازهوا دراثر تغییردرجه ئ حرارت.

advent

ظهور و ورود (چهار یکشنبه قبل از میلاد مسیح).

adventitious

نابجا، عارضی، خارجی، الحاقی، اکتسابی، غیر موروثی.

adventive

اتفاقی، عارضی، (گ . ش.) خودرو، نابومی.

adventure

(n.) سرگذشت، حادثه ، ماجرا، مخاطره ، ماجراجوئی، تجارت مخاطره آمیز، (vi and. vt.) در معرض مخاطره گذاشتن ، دستخوش حوادث کردن ، با تهور مبادرت کردن ، دل بدریا زدن ، خود را بمخاطره انداختن .

adventurer

حادثه جو، ماجرا جو، جسور، بی پروا.

adventuresome

ماجراجویانه ، با بی پروائی، جسورانه .

adventuress

زن حادثه جو، زن مخاطره طلب، زن جسور.

adventurism

حادثه جوئی، (از روی بی تجربگی) اقدام به کاری کردن .

adventurous

پر سرگذشت، پرماجرا، پرحادثه ، دلیر، مخاطره طلب، حادثه جو.

adverb

قید، ظرف، معین فعل، قیدی، عبارت قیدی.

adverbial

قیدی، ظرفی.

adverbum

(=verbatim) کلمه بکلمه .

adversary

دشمن ، مخالف، رقیب، مدعی، متخاصم، ضد، حریف، مبارز، هم آورد.

adversative

ناقض، نقضآمیز، حرف نقض، کلمه ئ نقض (مثل اما).

adverse

مخالف، مغایر، ناسازگار، مضر، روبرو.

adversity

بدبختی، فلاکت، ادبار و مصیبت، روزبد.

advert

عطف کردن ، توجه کردن ، مخفف تجارتی کلمه ئ advertisement.

advertence

عطف، توجه ، عمد.

advertency

توجه ، عمدی.

advertent

متوجه ، دقیق.

advertise

آگهی دادن ، اعلان کردن ، انتشار دادن .

advertisement

آگهی، اعلان ، خبر، آگاهی.

advertising

اعلان ، آگهی.

advice

اندرز، رایزنی، صوابدید، مشورت، مصلحت، نظر، عقیده ، پند، نصیحت، آگاهی، خبر، اطلاع.

advisable

مقتضی، مصلحتی، مقرون بصلاح، قابل توصیه .

advise

نصیحت کردن ، آگاهانیدن ، توصیه دادن ، قضاوت کردن ، پند دادن ، رایزنی کردن .

advised

مصلحتآمیز، خردمندانه .

advisement

مشورت، تامل.

adviser

رایزن ، مشاور، راهنما، رهنمون .

advisor

رایزن ، مشاور، راهنما، رهنمون .

advisory

مشورتی.

advocacy

مدافعه ، دفاع، وکالت.

advocate

دفاع کردن ، طرفداری کردن ، حامی، طرفدار، وکیل مدافع.

advocation

دفاع، حمایت.

adynamic

بیبنبه ، ضعیف.

adytum

محراب، حریم، حرم، خلوتگاه .

adz

تیشه ئ نجاری، تیشه زدن ، با تیشه صاف کردن .

adze

تیشه ئ نجاری، تیشه زدن ، با تیشه صاف کردن .

ae

(د. گ .) یک .

aegean

مربوط بدریای اژه ، اژه .

aegis

سپر، پرتو، ظل.

aegisthus

فرزند Thyestes قاتل Atreus و عاشق کلیتمنسترا(Clytemnestra).

aeneas

(افسانه ئ یونانی) فرزند آفرودیت و انکسیس (Anchises) که تروا (Tory) را ترک کرد.

aeolian

منسوب به ائولوس (Aeolus) خدای بادها.

aeolian harp

(مو.) آلت موسیقی بادی شبیه بجعبه .

aeolotropic

(فیزیک) دارای خواص متعدد(مانند سرعت سیر نور، قابلیت هدایت گرما و برق و فشار درجهات مختلف)، چند شکلی، دارای خواص چند جانبه .

aeolus

ربالنوع باد، پادشاه تسالی یونان .

aeon

اعصار متمادی، قرن بیانتها، قرن ازلی، (م. م.) ابدیت.

aeonian

جاودانی.

aeonic

جاودانی.

aerate

هوا دادن ، در تحت تاثیر(شیمیائی) هوا درآوردن .

aerator

هوا دهنده ، دستگاه بخور.

aerial

آنتن هوائی رادیو، هوائی.

aerialist

بندباز.

aerie

لانه ئ پرنده بر روی صخره ئ مرتفع، آشیانه ئ مرتفع، خانه ئ مرتفع.

aeriferous

هوادار، هوابر.

aerification

تهویه ، هوا دادن ، هوا خوردن .

aeriform

هوا مانند، پوچ.

aerify

تبدیل به هوا کردن ، به بخار یا گاز تبدبل کردن .

aerily

بطور هوائی، هواسان .

aero

مربوط به پرواز یا هواپیما.

aeroballistics

فن پرتاب گلوله یا موشک در فضا.

aerobatics

عملیات آکروباتی با هواپیما یا هواپیمای بدون موتور.

aerobe

میکروب هوازی.

aerobic

هوائی، هوازی.

aerobiosis

هوازی، هوازیستی.

aerodrome

فرودگاه هواپیما، پروازگاه .

aerodynamic

مربوط به مبحث حرکت گازها و هوا.

aerodynamicist

متخصص در علم حرکت گاز و هوا.

aerodynamics

مبحث حرکت گازها و هوا، علم مربوط به حرکت اجسام در گازها و هوا.

aerodyne

هواپیمای موتوری.

aerogram

نامه ئ هوائی، نامه ئ مخصوص پست هوائی، هوانامه .

aerogramme

نامه ئ هوائی، نامه ئ مخصوص پست هوائی، هوانامه .

aerographer

(ن . د.) شخصی که وضع هوا و امواج را به کشتی گزارش میدهد، هواشناسی کشتی.

aerolite

شهاب سماوی، شهاب ثاقب، شخانه .

aerological

وابسته بهواشناسی.

aerologist

هواشناس.

aerology

هواشناسی، جوشناسی.

aeromechanic

مکانیک هواپیما، مربوط به مکانیک هواپیمائی.

aeromechanics

فن مکانیک هواپیمائی.

aeromedicine

(طب) قسمتی از طب که درباره ئ بیماریها و اختلالات ناشی از پرواز گفتگو میکند.

aerometer

چگالی سنج، دستگاه اندازه گیری چگالی و جرم هوا.

aeronaut

هوانورد، خلبان .

aeronautic

مربوط به دانش هوانوردی.

aeronautical

مربوط به دانش هوانوردی.

aeronautics

دانش هوانوردی.

aeroneurosis

(طب) اختلالات عصبی فضانوردان در اثر تحریک و هیجان (مانند التهاب و دلدرد واسهال و غیره).

aeroplane

(=airplane) هواپیما، طیاره .

aerosol

تعلیق مایع یا جسم بصورت گرد و گاز در هوا.

aerospace

جو زمین ، فضای ماورائ جو.

aerosphere

جو، اتمسفر، کره ئ هوا.

aerostatics

مبحث مطالعه ئ اجسام ساکن و مایعات و گازها در هوا.

aery

(=aerie) هوائی.

aesthete

(=esthete) طرفدار صنایع زیبا، جمال پرست.

aesthetic

وابسته به زیبائی، مربوط به علم (محسنات)، ظریف طبع.

aestheticism

زیبایی گرایی، زیبایی پرستی، علاقمندی به هنرهای زیبا.

aesthetics

زیبایی شناسی، زیبایی گرایی، مبحث (هنرهای زیبا).

aestival

(=estival) تابستانی، ناخوشی تابستانی.

aestivate

تابستان را گذراندن ، (ج. ش.) رخوت تابستانی داشتن ، تابستان را بحال رخوت گذراندن .

aestivation

نهاد، (ج. ش.) تابستان گذرانی، رخوت تابستانی.

afar

از دور، دورا دور، (غالبا قبل از آن from و بعد ازآن off میاید).

affability

دلجویی، مهربانی، خوشروئی، مدارا.

affable

مهربان ، دلجو، خوش برخورد، خوشخو.

affair

کار، امر، کاروبار، عشقبازی(با جمع هم میاید).

affaire d'honneur

موضوع شرافتی.

affect

اثر، نتیجه ، احساسات، برخورد، اثر کردن بر، تغییر دادن ، متاثر کردن ، وانمود کردن ، دوست داشتن ، تمایل داشتن (به)، تظاهر کردن به .

affectation

وانمود، تظاهر، ظاهرسازی، ناز، تکبر.

affected

ساختگی، آمیخته با ناز و تکبر، تحت تاثیر واقع شده .

affection

مهربانی، تاثیر، عاطفه ، مهر، ابتلائ، خاصیت، علاقه .

affectionate

مهربان ، خونگرم.

affective

موثر، محرک ، نفسانی.

afferent

(در مورد عصب) توبر، توبرنده ، نقل کننده (بدرون)، آوران .

affiance

اطمینان ، اعتماد، پیمان ازدواج، نامزدی.

affiant

(حق.) گواهی نویس، استشهاد نویس، شاهد.

affidavit

(affidavy=) سوگندنامه ، گواهینامه ، شهادت نامه ، استشهاد.

affidavy

(affidavit=) سوگندنامه ، گواهینامه ، شهادت نامه ، استشهاد.

affiliate

مربوط ساختن ، پیوستن ، آشناکردن ، درمیان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن ، مربوط، وابسته .

affiliation

وابستگی، پیوستگی، خویشی.

affine

نسبت سلبی، نسبت ازدواجی.

affinity

وابستگی، پیوستگی، قوم و خویش سببی، نزدیکی.

affirm

اظهارکردن ، بطور قطع گفتن ، تصدیق کردن ، اثبات کردن ، تصریح کردن ، شهادت دادن .

affirmation

اظهار قطعی، تصریح، تصدیق، اثبات، تاکید.

affirmative

مثبت، تصدیقآمیز، اظهار مثبت، عبارت مثبت.

affix

پیوستن ، ضمیمه کردن ، اضافه نمودن ، چسبانیدن .

afflatus

الهام، وزش، وحی الهی.

afflict

رنجورکردن ، آزردن ، پریشان کردن ، مبتلا کردن .

affliction

رنج، رنجوری، پریشانی، غمزدگی، مصیبت، شکنجه ، درد.

afflictive

رنجوساز، مصیبتآمیز.

affluence

فراوانی، وفور.

affluent

فراوان ، دولتمند.

afflux

ریزش، جریان ، انبوهی.

afford

دادن ، حاصل کردن ، تهیه کردن ، موجب شدن ، از عهده برآمدن ، استطاعت داشتن .

afforest

تبدیل به جنگل کردن ، جنگلکاری کردن .

affray

غوغا، نزاع، سلب آرامش مردم، مزاحمت فراهم آوردن ، ترساندن ، هراسانیدن .

affricate

(.n) ادغام، ادغام صوتی. (.vt) سرقت کردن ، لخت کردن .

affrication

ادغام، سرقت.

affright

ترسیده ، وحشت زده .

affront

آشکارا توهین کردن ، روبرو دشنام دادن ، بی حرمتی، هتاکی، مواجهه ، رودرروئی.

affuse

ریختن ، پاشیدن (باupon).

affusion

ریزش، عمل پاشیدن .

aficionado

هواخواه .

afield

در دشت، در صحرا.

afire

شعله ور، در حال سوختن .

aflame

شعله ور، مشتعل.

afloat

شناور، در حرکت.

aflutter

در اهتزاز، در حال لرزش.

afoot

پیاده ، در جریان ، برپا.

afore

(=before) قبل، جلو.

aforementioned

مذبور، فوقالذکر.

aforesaid

مذبور، فوقالذکر.

aforethought

پیش اندیشیده ، عمدی.

aforetime

پیشتر، قبلی.

afortiori

با دلیل قویتر، با منطق محکمتر، موکدا، محققا.

afoul

مصادم، گرفتار، دچار.

afr

(=afro) پیشوند بمعنی(افریقائی) میباشد.

afraid

هراسان ، ترسان ، ترسنده ، ترسیده ، از روی بیمیلی(غالبا با of میاید)، متاسف.

afresh

از نو، دوباره .

africa

آفریقا.

african

آفریقائی.

afro

(=afr) پیشوند بمعنی(افریقائی) میباشد.

afront

رودررو، روبرو، در جلو.

aft

در پس کشتی.

after

پس از، بعداز، در عقب، پشت سر، درپی، در جستجوی، در صدد، مطابق، بتقلید، بیادبود.

afterbirth

جفت، مشیمه ، جنین .

aftercare

(طب) توجه و مواظبت در مرحله ئ نقاهت.

afterclap

عاقبت، نتیجه .

afterdate

تاریخ چیزیرا موخر گذاردن .

afterdeck

عقب کشتی.

aftereffect

اثر بعدی، (طب) اثر بعدی داور، اثر ثانوی.

afterglow

پس فروزش، پس تاب.

afterimage

پس دید، تصویر بعدی چیزی (روی سلولهای چشم).

afterlife

زندگی پس از مرگ .

aftermath

عواقب بعدی، پسآیند.

aftermost

نزدیکترین دگل عقب کشتی، پست ترین ، عقب ترین ، واپسین .

afternoon

بعدازظهر، عصر.

aftertaste

اثر و طعم غذا در دهان ، لذت بعدی، لذت ثانوی.

aftertime

روزگار واپسین ، آینده ، دوران پیری.

afterward

پسازآن ، بعدازآن ، سپس، بعدا.

afterwards

پسازآن ، بعدازآن ، سپس، بعدا.

afterworld

عالمآخرت، عالمفانی.

again

دگربار، پس، دوباره ، باز، یکباردیگر، دیگر، از طرف دیگر، نیز، بعلاوه ، ازنو.

against

دربرابر، درمقابل، پیوسته ، مجاور، بسوی، مقارن ، برضد، مخالف، علیه ، به ، بر، با.

agamemnon

آگاممنون پادشاه مایسنا که منازعه ئ او با آشیل مقدمه ئ داستان حماسی ایلیاد است.

agamete

تکثیر سلولی غیرجنسی.

agamic

بینیازی از جفتگیری، بینیازی از تلقیح، بینیاز از تخمنر.

agamogenesis

(گ . ش.) زاد و ولد بدون جفتگیری، تکثیر غیرجنسی.

agape

در حال دهن دره ، مبهوت، متعجب با دهان باز، درشگفت، عشقالهی.

agate

سنگ قیمتی، عقیق.

agaze

(ingz=ga) خیره ، نگران .

age

(.n)عمر، سن ، پیری، سن بلوغ، رشد(با of)، دوره ، عصر. (.vi and. vt) پیرشدن ، پیرنماکردن ، کهنه شدن (شراب).

age old

قدیمی، کهنه ، باستانی.

aged

پیر، سالخورده .

ageless

بدون عمر معینی، نامحدود.

agelong

بیانتها، طولانی.

agency

نمایندگی، وکالت، گماشتگی، ماموریت، وساطت، پیشکاری، دفترنمایندگی.

agendum

برنامه ئکار، دستورکار، برنامه ئ عملیات (agenda. pl).

agent

پیشکار، نماینده ، گماشته ، وکیل، مامور، عامل.

agent provocateur

مامور آگاهی که با لباس مبدل در باندی کار میکند (provocateurs agents. pl).

agglomerate

گرد کردن ، جمع کردن ، انباشتن ، گرد آمدن ، متراکم شدن ، جوش آتشفشانی.

agglomeration

انباشتگی، تراکم، توده ، انبار.

agglutinate

(.adj) چسباننده ، التیام آور، چسب، دوای التیام آور. (.vi and. vt) چسباندن ، ترکیب کردن ، تبدیل به چسب کردن .

agglutination

هم چسبی، عمل چسباندن ، (طب) التیام زخم، (د.) ترکیب لغات ساده و اصلی بصورت مرکب.

aggrade

افزودن (به)، ضخیم کردن ، هموار کردن ، خاکریزی کردن .

aggrandize

بزرگ کردن ، افزودن .

aggravate

بدتر کردن ، اضافه کردن ، خشمگین کردن .

aggregate

جمع شده ، متراکم، متراکم ساختن .جمع آمده ، متراکم، (ج. ش. - گ . ش.) بهم پیوسته ، انبوه ، توده ، تراکم، جمع، مجموع، جمع کردن ، جمع شدن ، توده کردن .

aggregation

گرد آمدگی، اجتماع، توده ، انبوه ، تراکم.تجمع، تراکم.

aggress

نزدیک شدن ، نزدیک کردن ، حمله کردن (به)، مبادرت کردن (به).

aggressive

پرخاشگر، متجاوز، مهاجم، پرپشتکار، پرتکاپو، سلطه جو.

aggressor

متجاوز، مهاجم، حمله کننده ، پرخاشگر.

aggrieve

آزردن ، جور و جفا کردن ، غمگین کردن .

aghast

مبهوت (از شدت ترس)، وحشت زده ، مات.

agile

چابک ، زرنگ ، فرز، زیرک ، سریعالانتقال.

agility

چالاکی، چابکی، تردستی، زیرکی.

aging

سالخورده ، کهن .

agiotage

صرافی، دلالی برات، معاملات احتکاری بروات، سفته بازی.

agitate

بکارانداختن ، تحریک کردن ، تکاندادن ، آشفتن ، پریشان کردن ، سرآسیمه کردن .

agitation

سرآسیمگی، آشفتگی، هیجان ، تلاطم، تحریک .

agitator

آشوبگر، اسباب بهم زدن مایعات.

agleam

تابان .

aglet

(=aiglet) نوک فلزی بند کفش، پولک ، زالزالک ، کویچ.

agley

غلط، نازیبا، زشت.

aglitter

درتابش، متلالا، تابنده .

aglow

درحال اشتعال، در حالت هیجان ، تابان ، مشتعل و فروزان .

agmatology

(طب) علم شکسته بندی.

agnail

(طب) میخچه ئ پا یا انگشت پا.

agnate

خویشاوندی پدری، پدری.

agnize

شناختن ، برسمیت شناختن ، اقرار کردن .

agnomen

کنیه ، لقب (pl. agnomina ،-s).

agnostic

عرفای منکر وجود خدا.

ago

(=adj. and adv.) (agone) پیش، قبل (در حالت صفت همیشه دنبال اسم میاید). (.adj) صادر شدن ، پیش رفتن .

agog

نگران ، مشتاق، بیقرار، در جنبش، در حرکت.

agonal

التهابی، دردی.

agone

(=adj .and adv.) (ago) پیش، قبل، گذشته .

agonic

(م. ل.) بی گوشه ، بیانحراف.

agonist

دچار کشمکش، دچار اضطراب.

agonistic

وابسته به مسابقات باستانی یونان ، ورزشی، پهلوانی، کوشش آمیز، مجادله ای، مشاجره ای، جنگجو، مستعد جنگ .

agonize

عذاب دادن ، تحریف کردن ، به خود پیچیدن ، تقلا کردن .

agonizing

دردناك ، رنجآور.

agony

درد، رنج، تقلا، سکرات مرگ ، جانکندن .

agora

انجمن ، محفل، بازار.

agoraphobia

(طب) مرض انزوا طلبی، ترس از مکانهای شلوغ.

agrafe

قزن قفلی، قلاب.

agraffe

قزن قفلی، قلاب.

agrapha

روایاتی (از گفته های مسیح) که مورد قبول مسیحیان نیست.

agrarian

زمینی، ملکی.

agrarianism

تساوی در پخش زمین ، طرفداری از تقسیم اراضی بتساوی بین مردم.

agree

خوشنود کردن ، ممنون کردن ، پسندآمدن ، آشتی دادن ، مطابقت کردن ، ترتیب دادن ، درست کردن ، خشم(کسیرا) فرونشاندن ، جلوس کردن ، نائل شدن ، موافقت کردن ، موافق بودن ، متفق بودن ، همرای بودن ، سازش کردن .

agreeable

سازگار، دلپذیر، مطبوع، بشاش، ملایم، حاضر، مایل.

agreement

سازش، موافقت، پیمان ، قرار، قبول، (د.) مطابقه ئ نحوی، (حق.) معاهده و مقاطعه ئ، توافق.

agreement of arguments

توافق نشانوندها.

agression

پرخاشگری، تعرض، تجاوز، تهاجم.

agrestic

روستائی، ناهنجار، خشن .

agricultural

فلاحتی، زراعتی، کشاورزی.

agriculturalist

کشاورز، دانشجوی دانشکده ئ کشاورزی.

agriculture

فلاحت، زراعت، کشاورزی، برزگری.

agriculturist

کشاورز، دانشجوی دانشکده ئ کشاورزی.

agriology

مطاله و تطبیق آداب و رسوم قبایل وحشی.

agro

(.pref) پیشوند بمعنی (خاک) و (صحرا) یا (کشاورزی).

agrobiology

مطالعه ئ مواد غذائی خاک ، زیست شناسی خاک .

agrologic

مربوط بخاکشناسی.

agrologist

خاکشناس.

agrology

(کشا.) خاک شناسی.

agronomic

کشاورزی، فلاحتی.

agronomist

کشاورز، برزشناس.

agronomy

برزشناسی، کشاورزی، علم برداشت محصول و بهره برداری از خاک .

aground

بزمین ، بگل نشسته ، درزمین .

ague

تب و لرز، تب نوبه ، تب مالاریا.

agument

بحث، مباحثه ، مناظره ، دلیل، حجت، اثبات.

ah

آه ، افسوس، آویخ.

ahab

نام یکی از سلاطین اسرائیل.

ahead

پیش، جلو، درامتداد حرکت کسی، روبجلو، سربجلو.

ahoy

ندا و خبر برای مواقع سلام، لفظ(سلام).

aid

کمک ، کمک کردن ، مدد کار.کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن ، پشتیبانی کردن ، حمایت کردن ، کمک ، یاری، حمایت، همدست، بردست، یاور.

aid grant

کمک هزینه ئ تحصیلی.

aide de camp

آجودان مخصوص.

aiglet

(=aglet) جوجه ئ عقاب یا شاهین .

aigrette

(ج. ش.) مرغماهیخوار، کلاه پر، شاخه ئ جواهر، دسته ئ کرک ، کرک یا ابریشم.

ail

آزردن ، پریشان کردن ، درد یا کسالتی داشتن ، مانع شدن ، عقبانداختن .

ailanthus

(گ . ش.) عرعر، سماق چینی.

aileron

قسمت متحرک بال هواپیما.

ailment

(طب) بیماری مزمن ، درد، ناراحتی.

aim

(.vi and. vt) دانستن ، فرض کردن ، ارزیابی کردن ، شمردن ، رسیدن ، نائل شدن (به)، به نتیجه رسیدن ، قراول رفتن ، قصد داشتن ، هدف گیری کردن ، نشانه گرفتن . (.n) حدس، گمان ، جهت، میدان ، مراد، راهنمائی، رهبری، نشان ، هدف، مقصد.

aimless

بی مقصد، بی مرام، بی اراده .

ain't

صورت ادغام شده ئ not are و not is.

air

هوا، هر چیز شبیه هوا(گاز، بخار)، باد، نسیم، جریان هوا، نفس، شهیق، استنشاق، (مج.) نما، سیما، آوازه ، آواز، آهنگ ، بادخور کردن ، آشکار کردن .

air base

پایگاه هوائی.

air bladder

بادکنک ، مثانه ئ هوا.

air brake

ترمز بادی.

air command

(آمر.) فرماندهی نیروی هوائی.

air condition

دارای دستگاه تهویه کردن ، تهویه کردن .

air controlman

کسیکه حرکت هواپیما را کنترل می کند.

air cool

بوسیله ئ هوا سرد کردن .

air division

(نظ.) لشکر هوائی.

air dry

کاملا خشک ، بدون رطوبت.

air express

پست هوائی.

air force

نیروی هوائی.

air gap

شکاف هوائی.

air gun

تفنگ بادی.

air hole

منفذ، بادگیر، چاه هوائی.

air lane

خط هوائی.

air letter

نامه ئ هوائی، نامه ئ مخصوص پست هوائی.

air line

خط مستقیم هوائی، سرویس هوائی.

air mass

جریان توده ئ عظیمی از هوا که مسافت زیادی را در سطح زمین طی میکند.

air mile

میل (mile) هوانوردی معادل ، فوت.

air minded

علاقمند به فضانوردی و هوانوردی.

air pocket

(air= hole) منفذ، بادگیر، چاه هوائی.

air police

دژبان نیروی هوائی.

air pump

تلمبه ئ بادی.

air tight

هوابندی شده .

air to air

هوا به هوا، از یک هواپیما به هواپیمای دیگر.

airborne

هوا برد، بوسیله هوا نقل و انتقال یافته .

airbrush

رنگ پاش.

aircraft

هواپیما، طیاره .

aircraft carrier

ناو هواپیمابر.

aircrew

کارمندان و خلبانان هواپیما.

airdrome

فرودگاه .

airedale

نوعی سگ خرمائی.

airfield

فرودگاه .

airflow

جریان هوا، نسیم، وزش.

airframe

بدنه ئ هواپیما.

airfreight

باربری هوائی.

airglow

روشنائی که در هنگام غروب به علت تابش آفتاب به جو زمین پدید می آید.

airily

شبیه هوا، ظریفانه .

airiness

ظرافت، شادی.

airlift

بوسیله ئ هواپیما حمل و نقل کردن ، خط حمل و نقل هوائی.

airliner

هواپیمای مسافربری.

airmail

پست هوائی.

airman basic

سرباز ساده و بدون درجه نیروی هوائی.

airmanship

متخصص در خلبانی و هدایت هواپیما.

airplane

هواپیما.

airport

فرودگاه .

airpost

پست هوائی.

airscrew

ملخ هواپیما، پیچ ملخ هواپیما.

airship

سفینه ئ هوائی، بالون .

airsick

مبتلا بکسالت و بهم خوردگی مزاج در اثر پرواز.

airspace

فضای هوائی.

airspeed

سرعت سیر هوائی.

airstream

جریان هوا.

airstrip

باند فرودگاه .

airt

یک چهارم وسعت، ربعدایره ، اداره ، جهت، مسیر، راهنمائی کردن .

airtight

محفوظ از هوا، غیرقابل نفوذ بوسیله ئ هوا.

airwave

امواج رادیو و تلویزیون .

airway

راه هوائی، مسیر جریان هوا.

airworthy

مناسب برای پرواز.

airy

هوائی، هوا مانند، با روح، پوچ، واهی، خودنما.

aisle

راهرو، جناح.

aitch

حرف(h).

aivatrix

(=aviatress) خلبان زن ، زن هوانورد.

ajar

نیم باز.

ajax

قهرمان یونانی جنگ تروا.

akimbo

دست بکمر زده .

akin

وابسته ، یکسان .

akkadian

نژاد اکد یا اکاد.

alabaster

مرمرسفید، رخام گچی.

alack

حیف، افسوس.

alacritous

زنده ، باروح، بانشاط.

alacrity

چابکی، نشاط.

aladdin

علائالدین .

alameda

گردشگاه عمومی، باغ ملی.

alamode

مرسوم، مد، باب.

alarm

اعلان خطر، هراس.(n.) (= alarum) هشدار، آگاهی از خطر، اخطار، شیپور حاضرباش، آشوب، هراس، بیم و وحشت، ساعت زنگی، (vt.) از خطر آگاهانیدن ، هراسان کردن ، مضطرب کردن .

alarm clock

ساعت شماطه ای.

alarmism

هراس آفرینی، آشوب طلبی.

alarum

(n.) (= alarm) هشدار، آگاهی از خطر، اخطار، شیپور حاضرباش، آشوب، هراس، بیم و وحشت، ساعت زنگی، (vt.) از خطر آگاهانیدن ، هراسان کردن ، مضطرب کردن .

alas

افسوس، آه ، دریغا.

alb

جامه ئ سفید و بلند، پیراهن سفید و بلند کشیشان .

albanian

زبان یا مردم آلبانی.

albatross

(albatrosses and albatross. pl) (ج. ش.) یکجور مرغابی بزرگ دریائیاز خانواده diomedeidae.

albeit

اگرچه ، ولواینکه .

albinism

(طب) سفیدی پوست، عدم وجود رنگ دانه در بدن ، زالی.

albino

زال، آدم سفید مو و چشم سرخ، شخص فاقد مواد رنگ دانه .

albion

انگلیس.

album

جای عکس، آلبوم.

albumen

سفیده ئ تخم مرغ، (گک . ش.) مواد ذخیره ئ اطراف بافت گیاهی، آلبومین .

albumin

آلبومین ، نوعی پروتئین ساده .

alcazar

قصر، دژ.

alcestis

(افسانه ئ یونان) زن اورپیدس.

alchemic

کیمیائی.

alchemical

کیمیائی.

alchemist

کیمیاگر، کیمیاشناس.

alchemistic

کیمیاگرانه .

alchemize

کیمیاگری کردن .

alchemy

علم کیمیا، کیمیاگری، ترکیب فلزی با فلز پست تر.

alcmene

نام مادر هرکول.

alcohol

الکل، هرنوع مشروبات الکلی.

alcoholic

الکلی، دارای الکل، معتاد بنوشیدن الکل.

alcoholism

میخوارگی، اعتیاد به نوشیدن الکل، تاثیر الکل در مزاج.

alcoholize

بصورت الکل درآوردن ، تحت تاثیر الکل درآوردن .

alcoholometer

الکل سنج.

alcove

شاه نشین ، آلاچیق.

alder

(گ . ش.) توسه ، راز دار، توسکا.

alderman

کدیور، عضو انجمن شهر، کدخدا، (انگلیس) نام قضات، نام مستخدمین شهرداری، عضوهیئت قانون گذاری یک شهر.

ale

آبجو انگلیسی، آبجو.

aleatory

الله بختی، بسته به بخت.

alee

پناهگاه کشتی.

alehouse

آبجوفروشی، میخانه .

alemannic

لهجه ئ مخصوص آلمانی.

alembic

انبیق، تقطیرکردن ، عرق کشی کردن .

alert

گوش بزنگ .گوش بزنگ ، هوشیار، مواظب، زیرک ، اعلام خطر، آژیرهوائی، بحالت آماده باش درآمدن یا درآوردن .

alethiology

قسمتی از منطق که باحقیقت سروکار دارد.

alewife

زن آبجو فروش.

alexander

اسکندر.

alfalfa

یونجه .

alfresco

درهوای آزاد، خارج از منزل.

alga

(algas and algae. pl) (گ. ش.) جلبك ، خزه ئ دریائی.

algal

جلبکی، خزه ای.

algebra

جبر.جبر، جبر و مقابله .

algebraic

جبری.جبری.

algebraic language

زبان جبری.

algid

سرد، خنک .

algol

زبان الگول.

algol ۶۰

زبان الگول .

algol ۶۸

زبان الگول .

algol w

زبان الگول دبلیو.

algolagnia

(ر. ش.) لذت بردن از درد و رنج (مازوشیسم).

algolagnic

(طب) دردناك دردآور.

algology

مبحث جلبك شناسی.

algophobia

ترس از درد.

algorithm

الگوریتم.ازفارسی (الخوارزمی)، محاسبه عددی، حساب رقومی.

algorithm translation

ترجمه الگوریتم.

algorithmic

الگوریتمی.

algorithmic language

زبان الگوریتمی.

alias

نام مستعار.

alibi

(حق.) غیبت هنگام وقوع جرم، جای دیگر، بهانه ، عذر، بهانه آوردن ، عذر خواستن .

alible

مغذی، غذائیت دار.

alien

بیگانه ، خارجی، (مج.) مخالف، مغایر، ناسازگار، غریبه بودن ، ناسازگار بودن .

alienability

قابلیت نقل وانتقال مالکیت، بیگانه سازی.

alienable

قابل انتقال، قابل فروش، انتقالی.

alienage

بیگانگی.

alienate

انتقال دادن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن .

alienation

انتقال مالکیت، بیگانگی، بیزاری.

alienee

خریدار، گیرنده مال مورد انتقال.

alienism

بیگانگی، غرابت.

alienor

واگذار کننده ، انتقال دهنده .

aliform

بشکل بال، شبیه بال.

alight

روشن ، شعله ور، سوزان ، سبک کردن ، راحت کردن ، تخفیف دادن ، روشن کردن ، آتش زدن ، برق زدن ، پیاده شدن ، فرود آمدن .

align

هم تراز کردن .دریک ردیف قرار گرفتن ، بصف کردن ، درصف آمدن ، ردیف کردن .

aligner

همتراز کننده .

alignment

هم ترازی.(=alinement) صف بندی، تنظیم.

alike

همانند، مانندهم، شبیه ، یکسان ، یکجور، بتساوی.

aliment

غذا، رزق، قوت لایموت، قوت دادن ، غذا دادن .

alimental

غذائی، غذا دهنده .

alimentary

غذائی، رزقی.

alimentary canal

جهاز هاضمه .

alimentation

تغذیه ، تقویت، غذا.

alimony

خرجی، نفقه .

aliphatic

(ش.) چربی دار.

aliquot

(ر.) عادکننده ، بدوقسمت مساوی تقسیم کردن ، کسری (fractional).

aliunde

ازیک جای دیگر، از منبع دیگر.

alive

زنده ، در قید حیات، روشن ، سرزنده ، سرشار، حساس.

alkahest

نوش دارو، آب حیات.

alkali

(alkalis-alkalies. pl) قلیا، ماده ای باخاصیت قلیائی مثل سودمحرق، فلزقلیائی.

alkalify

قلیائی کردن ، قلیائی شدن .

alkalimeter

قلیاسنج.

alkaline

دارای خاصیت قلیائی.

alkalinize

(ش.) قلیائی کردن .

alkaloid

شبیه قلیا.

alkalosis

افزایش قلیای بدن .

all

(.n and. adv and. adj) همه ، تمـام، کلیه ، جمیـع، هرگونه ، همگی، همه چیز، دارونـدار، یکسـره ، تمامـا، بسـیار، (.pref) بمعنی (غیر) و (دیگر).

all around

کاملا، جامع، سرتاسری.

all but

تقریبا، قریبا، بنزدیکی.

all clear

علامت رفع خطر، سوت رفع خطر هوائی.

all folls day

روز اول آوریل، روز دروغ و شوخی مثل روز سیزدهم نوروز.

all fours

چهارپا، چهار دست و پا.

all hail

سلام، یاالله .

all out

بامنتهای کوشش، بمقدار زیاد، فراوان ، باشدت تمام.

all over

درهرقسمت، بطور سراسری، تمام شده .

all puppose

همه منظوره .

all right

(د. گ .) صحیح، بسیار خوب، بی عیب، حتمی.

all round

دورتا دور، سرتاسر، کاملا، شامل هر چیز یا هرکس.

all saints day

روز کلیه ئ مقدسین مسیحی، روز اول نوامبر.

all souls day

روزاستغاثه برای ارواح، روز دوم نوامبر.

all told

روی هم رفته .

allay

آرام کردن ، از شدت چیزی کاستن .

allegation

اظهار، ادعا، بهانه ، تائید.

allege

اقامه کردن ، دلیل آوردن ، ارائه دادن .

alleged

بقول معروف، بنابگفته ئ بعضی، منتسب به .

allegiance

تابعیت، تبعیت، وفاداری، بیعت.

allegiant

وفادار، صادق، هم پیمان .

allegorical

مجازی، رمزی، کنایه ای، تمثیلی.

allegorist

تمثیل نویس.

allegorization

تمثیل نویسی.

allegorize

بمثل درآوردن ، مثل گفتن ، مثل زدن ، تمثیل نوشتن .

allegory

تمثیل، حکایت، کنایه ، نشانه ، علامت.

allegro

باروح، نشاط انگیز، تند و باروح.

alleluia

حمد خدا را، سبحان الله .

allergen

ماده ای که باعث حساسیت میشود.

allergy

حساسیت نسبت بچیزی.

alleviate

سبک کردن ، آرام کردن ، کم کردن .

alleviation

تسکین ، تخفیف، فرونشست.

alley

کوچه ، خیابان کوچک .

alley way

کوچه تاریک .

allheal

داروی هر درد، دوای عام، سنبل الطیب.

alliaceous

(گک . ش.) سیری، پیازی، بشکل سیر یا پیاز.

alliance

پیوستگی، اتحاد، وصلت، پیمان بین دول.

allied

پیوسته ، متحد.

alligator

نهنگ ، تمساح، ساخته شده از پوست تمساح.

alliterate

چند کلمه ئ نزدیک بهم را با یک حرف آغاز کردن ، آوردن کلمات با صدای مترادف مثل sun the was soft when season summer in.

alliteration

آغاز چند کلمه پیاپی با یک حرف متشابه الصورت.

allo

مترادف، مشابه .بمعنی (غیر) و (دیگر).

allocate

اختصاص دادن ، معین کردن .تخصیص دادن .

allocation

تخحیص.

allocator

تخصیص دهنده .

allocution

خطابه ، موعظه .

allogamous

مختلف الجنس و مختلف النوع.

allometry

اندازه گیری رشد موجودات.

allomorph

واژگونه ، واج گونه ، صور مختلف زمان فعل، تصاریف مختلف کلمه یا فعل.

allonym

نام مستعار، اسم جعلی.

allopathy

معالجه ئ بیماری با اضداد آن .

allopatric

ناهم بوم، جداگانه اتفاق افتاده ، بتنهائی وقوع یافته .

allophone

صدای دورگه ، چند صدا.

allot

تخصیص دادن ، معین کردن .سهم دادن .

allotment

پخش، تقسیم، تخصیص، سرنوشت، تقدیر.سهم، جیره ، تسهیم.

allotrope

چند شکل، جسمی که مستعد تبدیل بچند صورت یا ماده باشد.

allotropy

(ش.) استعداد تغییر و تبدیل (چون استعداد کربن که به الماس و گرافیت تبدیل میشود)، (حق.) دگروارگی، چند شکلی.

allottee

کسیکه چیزی باو اختصاص داده شده ، سهم برده ، سهیم.

allow

رخصت دادن ، اجازه دادن ، ستودن ، پسندیدن ، تصویب کردن ، روا دانستن ، پذیرفتن ، اعطائ کردن .

allowable

جایز، مجاز.روا، مجاز، قابل قبول.

allowance

فوقالعاده و هزینه ئ سفر، مدد معاش، جیره دادن ، فوقالعاده دادن .

alloy

بار(در فلزات)، عیار، درجه ، ماخذ، آلیاژ فلز مرکب، ترکیب فلز بافلز گرانبها، (مج.) آلودگی، شائبه ، عیار زدن ، معتدل کردن .

allude

اشاره کردن ، اظهار کردن ، مربوط بودن به (با to)، گریز زدن به .

allure

بطمع انداختن ، تطمیع کردن ، شیفتن .

allurement

تطمیع، اغوا، فریب.

allusion

گریز، اشاره ، کنایه ، اغفال.

alluvial

آبرفتی، رسوبی، ته نشینی، مربوط به رسوب و ته نشین .

alluvium

(alluvia-alluviums. pl) ته نشین ، رسوب، آبرفت.

ally

پیوستن ، متحد کردن ، هم پیمان ، دوست، معین .

almamater

آموزشگاه ، پرورشگاه .

almanac

سالنامه ، تقویم سالیانه ، تقویم نجومی، نشریه ئ اطلاعات عمومی.

almggiver

صدقه پخش کن ، مامور خیرات.

almighty

قادرمطلق، توانا برهمه چیز، قدیر، خدا(باthe).

almond

بادام، درخت بادام، مغز بادام.

almond green

رنگ مغز پسته ای.

almoner

صدقه پخش کن ، مامور خیرات.

almost

تقریبا، بطور نزدیک .

alms

صدقه ، خیرات.

almsgiving

صدقه دادن .

almshouse

گداخانه ، نوانخانه .

almsman

صدقه گیر، صدقه دهنده .

aloft

بالا، در بالای زمین ، در نوک ، در هوا، در بالاترین نقطه ئ کشتی، در فوق.

aloha

(هاوائی) خدا حافظ.

alone

تنها، یکتا، فقط، صرفا، محضا.

along

همراه ، جلو، پیش، در امتداد خط، موازی با طول.

along side

در پهلو، در کنار (کشتی)، پهلو به پهلوی، تا کنار.

aloof

دور، کناره گیر.

aloud

بلند، باصدای بلند.

alow

روبه پائین ، زیر.

alpaca

آلپاکا(یکنوع شتر بی کوهان پشم بلند آمریکائی)، موی آلپاکا، پارچه ئ ساخته شده ازپشم آلپاکا.

alpha

حرف اول الفبای یونانی، آغاز، شروع، ستاره ئ اول.

alpha and omega

آغاز و فرجام، (مج.) تماما، سرتاسر.

alphabet

الفبا.الفبا، (مج.) مبادی.

alphabetic string

رشته الفبائی.

alphabetic word

کلمه الفبائی.

alphabetic

الفبائی.الفبائی.

alphabetic code

رمز الفبائی.

alphabetical

الفبائی.

alphabetize

به ترتیب الفبا نوشتن ، باحروف الفبا بیان کردن .

alphameric

الفماری، الفبا عددی.

alphameric code

رمز الفماری.

alphanumeric code

رمز الفماری.

alphanumeric keyboard

صفحه کلید الفماری.

alpheus

(افسانه ئ یونان) رب النوع رودخانه .

alpine

وابسته بکوه آلپ، آلپی، واقع در ارتفاع زیاد.

alpinism

کوه نوردی.

alpinist

کوه نورد.

already

پیش از این ، قبلا.

alright

(right all) بسیار خوب، صحیح است.

also

نیز، همچنین ، همینطور، بعلاوه ، گذشته از این .

also ran

اسب یا سگ بازنده در مسابقه .

altar

قربانگاه ، مذبح، محراب، مجمره .

alter

تغییردادن ، عوض کردن ، اصلاح کردن ، تغییر یافتن ، جرح و تعدیل کردن ، دگرگون کردن .دگرگون کردن ، دگرگون شدن .

alter ego

یار، رفیق شفیق، خود، دیگر خود.

alterability

قابلیت تغییر.

alterable

قابل تغییر، دگرش پذیر.

alterably

بطور تغییر پذیر.

alterant

تغییر دادنی، تبدیلی، تغییر دهنده .

alteration

دگرگونی.تغییر، تبدیل، دگرش، دگرگونی.

alteration switch

گزینه دگرگونی.

altercate

ستیزه کردن ، مشاجره کردن .

altercation

ستیزه ، مجادله .

altern

یک درمیان ، متناوب، متبادل.

alternate

متناوب کردن ، بنوبت انجام دادن ، یک درمیان آمدن ، متناوب.یک درمیان ، متناوب، (هن.) متبادل، عوض و بدل.متناوب بودن ، متناوب کردن .

alternate routing

گزینش مسیر دیگر.

alternating

متناوب، تناوبی.

alternation

تناوب، یک درمیانی.تناوب، نوبت، یک درمیانی.

alternative

شق، شق دیگر، پیشنهاد متناوب، چاره .متناوب، تناوبی، دیگر.

alternative current

جریان متناوب.

alternatively

متناوبا، بنوبت.

alternator

متناوب ساز.تناوبگر، (برق) دستگاه تولید برق متناوب، آلترناتور.

although

اگرچه ، گرچه ، هرچند، بااینکه .

altimeter

ارتفاع سنج، فرازیاب، اوج نما، افرازیاب.

altitude

فرازا، بلندی، ارتفاع، فراز، منتها درجه ، مقام رفیع، منزلت.

altitude sickness

کسالت در اثر ارتفاع زیاد (مثل خون دماغ و تهوع).

altitudinal

وابسته به اوج، ارتفاعی.

alto

(در آواز) صدای آلتو، صدای اوج.

altogether

روی هم رفته ، از همه جهت، یکسره ، تماما، همگی، مجموع، کاملا، منصفا.

altricial

(ج. ش.) نوزاد زودرس، نواد ناقص.

altruism

نوع دوستی، بشردوستی، غیرپرستی، نوع پرستی.

altruist

نوعدوست.

altruistic

نوعدوستانه .

alum

زاج، زاج سفید، زاغ.

aluminiferous

آلومینیوم دار، زاج دار.

aluminium

(=aluminum) فلز آلومینیوم، آلومینیوم بنام اختصاری (Al).

aluminize

زاجی کردن ، روکش باآب آلومینیوم دادن .

aluminous

دارای زاج، مربوط به آلومینیوم.

aluminum

(=aluminium) فلز آلومینیوم، آلومینیوم بنام اختصاری (Al).

alumnus

(alummni. pl) فارغ التحصیل، دانش آموخته .

alveolar

سوراخ سوراخ، حفره دار، حبابک دار.

alveolate

خانه خانه ، حفره دار (مثل کندوی عسل).

alveolus

(alveoli. pl) شش خانه ، حبابچه ، حفره ئ کوچک ، حفره ئ دندانی.

alway

همیشه ، پیوسته ، همه وقت.

always

همواره ، همیشه ، پیوسته ، همه وقت.

alyssum

(گ . ش.) الیسون ، سنبل، قدومه .

am

هستم، اول شخص.

amain

باسرعت کامل، باتمام فشار، شدیدا، باعجله ، وحشیانه .

amalgam

آلیاژ جیوه باچند فلز دیگرکه برای پرکردن دندان و آئینه سازی بکار میرود، ترکیبمخلوط، ملقمه .

amalgamate

آمیختن ، توام کردن (ملقمه فلزات با جیوه).

amalgamation

آمیختگی، آمیزش، امتزاج، ملقمه .

amanuensis

محرر، منشی، نوشتگر.

amaranth

همیشه بهار، جاوید، گل تاج خروس.

amaranthine

تاج خروسی، منسوب به تاج خروس، برنگ تاج خروسی.

amaryllis

(گ . ش.) گل نرگس، انواع تیره ئ نرگسیان .

amass

گردآوردن ، توده کردن ، متراکمکردن .

amassment

گردآوری.

amateur

دوستدار هنر، آماتور، غیرحرفه ای، دوستار.

amateurish

آماتوروار، ناشی.

amateurism

دوستاری، اشتغال هنر بخاطر ذوق نه برای امرار معاش.

amative

عاشق پیشه ، علاقمند بامور جنسی، عشقی.

amaze

متحیرساختن ، مبهوت کردن ، مات کردن ، سردرگم کردن ، سردرگم، متحیر.

amazement

حیرت، شگفتی، سرگشتگی، بهت.

amazing

متحیر کننده ، شگفت انگیز.

amazon

زنانی که در آسیای صغیر زندگی میکردند و با یونانیان میجنگیدند، زن سلحشور و بلندقامت، رود آمازون در آمریکای جنوبی.

amazonian

مربوط به آمازونها، شیر زن .

ambage

ابهام گوئی، دوپهلوگوئی، پیچ و خم.

ambassador

سفیر، ایلچی، پیک ، مامور رسمی یک دولت.

ambassadorial

وابسته به سفارت.

ambassadorship

سفارت.

ambassadress

سفیر زن ، همسر سفیر.

amber

کهربا، عنبر، رنگ کهربائی، کهربائی.

ambergris

(گ . ش.) عنبرسائل، شاهبوی.

ambiance

نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی، محیط.

ambidextrous

ذوالیمینین .

ambience

نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی، محیط.

ambient

محدود، محاصره شده .

ambient temperature

دمای محیط.

ambiguity

ابهام، نامعلومی، سخن مشکوک ، گنگی معنی.ابهام.

ambiguous

مبهم.باابهام، تاریک (از لحاظ مفهوم)، دوپهلو، مبهم.

ambiguous grammar

دستور زبان مبهم.

ambiguous language

زبان مبهم.

ambit

پیرامون ، حدود، حوزه ، وسعت، محوطه .

ambition

بلند همتی، جاه طلبی، آرزو، جاه طلب بودن .

ambitious

جاه طلب، بلند همت، آرزومند، نامجو.

ambivalence

توجه ناگهانی و دلسردی ناگهانی نسبت بشخص یا چیزی، دمدمی مزاجی، دارای دو جنبه .

ambivalent

دوجنبه ای، دمدمی.

ambiversion

شخصی که هم بامور خارجی و هم بامور داخلی توجه دارد.

ambivert

شخصی که نه زیاد بعالم باطنی توجه دارد نه بعالم خارجی، آدم معتدل و میانه رو.

amble

یورغه رفتن (اسب)، راهوار بودن ، یورغه .

ambler

یورغه رو.

ambrosia

(افسانه) خوراك خدایان كه زندگی جاوید بانها میداده ، مائده ئ بهشتی، شهد، عطر.

ambrosial

بسیار مطبوع.

ambry

گنجه ، دولابچه ، اشكاف، كمد مخصوص اغذیه .

ambsace

(درتخته نرد) دوكور، (مج.) بدنقشی، بدشانسی.

ambulance

بیمارستان سیار، بوسیله آمبولانس حمل كردن ، آمبولانس.

ambulant

گردنده ، سیار، متحرك .

ambulate

راه رفتن ، حركت كردن ، درحركت بودن .

ambulation

حركت، گردش.

ambulatory

گردشی، گردنده ، سیار.

ambuscade

(نظ) کمین ، کمینگاه ، یکدسته نظامی کمین کرده .

ambush

کمین ، کینگاه ، دام، سربازانی که درکمین نشسته اند، پناه گاه ، مخفی گاه سربازان برای حمله ، کمین کردن ، در کمین نشستن .

ameba

آمیب، مربوط به آمیب، آمیبی، رنگ یاخته ای.

ameban

آمیب، مربوط به آمیب، آمیبی، رنگ یاخته ای.

amebiasis

(طب) سرایت مرض در اثر آمیب.

amebic

آمیب، مربوط به آمیب، آمیبی، رنگ یاخته ای.

ameboid

آمیب، مربوط به آمیب، آمیبی، رنگ یاخته ای.

ameliorate

بهتر کردن ، اصلاح کردن ، چاره کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن .

amelioration

بهبودی، بهتر شدن .

ameliorative

بهبود یابنده ، بهتر شونده .

ameliorator

بهتر کننده ، بهبود دهنده .

amen

آمین ، چنین باد، خداکند، انشاالله .

amenability

احساس مسئولیت، تبعیت، جوابگوئی.

amenable

تابع، رام شدنی، قابل جوابگوئی، متمایل.

amend

ترمیم کردن .اصلاح کردن ، بهتر کردن ، بهبودی یافتن ، ماده یا قانونی را اصلاح و تجدید کردن .

amendable

قابل اصلاح، پذیرا.

amendatory

اصلاحی.

amender

اصلاح کننده .

amendment

ترمیم.اصلاح، تصحیح، (حق.) پیشنهاد اصلاحی نماینده ئ مجلس نسبت به لایحه یا طرح قانونی.

amendment file

پرونده ترمیمی.

amends

جبران ، تلافی.

amenia

جبس طمث، حبس عادت.

amenity

سازگاری، مطبوعیت، نرمی، ملایمت.

amentia

حالت هذیان ، سفاهت.

amerce

(حق.) جریمه ئ (نقدی) کردن ، تنبیه کردن ، تادیب کردن (با in یا with یا of).

america

آمریکا، کشور آمریکا.

american

آمریکائی، ینگه دنیائی، مربوط بامریکا.

american english

زبان انگلیسی که در آمریکا بان تکملم میشود.

american indian

سرخ پوست آمریکائی.

american plan

مسافرخانه ای که مسافرین پول غذا و اطاق را یکجا پرداخت میکنند.

americana

اطلاعات و حقایق مربوط بامریکا.

americanism

اصطلاح آمریکائی، رسم آمریکائی.

americanist

متخصص زبان یا فرهنگ آمریکائی.

americanization

آمریکائی شدن ، پذیرش اخلاق و آداب آمریکائی.

americanize

آمریکائی ماب کردن ، بصورت آمریکائی درآوردن .

amerind

نژاد مختلط آمریکائی و سرخ پوست یا اسکیمو.

ametabolic

بدون دگردیسی، فاقد دگردیسی.

ametabolous

بدون دگردیسی، فاقد دگردیسی.

amethyst

(مع.) یاقوت ارغوانی، لعل بنفش، رنگ ارغوانی، رنگ یاقوتی، درکوهی بنفش.

amethystine

ارغوانی، یاقوتی.

amiability

دلپذیری، شیرینی، مهربانی، خوش مشربی.

amiable

شیرین ، دلپذیر، مهربان ، دوست داشتنی.

amianthus

پنبه ئ کوهی، پنبه ئ نسوز.

amiantus

پنبه ئ کوهی، پنبه ئ نسوز.

amicability

محبوبیت، دوستدار صلح.

amicable

موافق، دوست، دوستانه .

amid

درمیان ، وسط.

amid ships

درمیان کشتی.

amidst

درمیان ، وسط.

amino

(ش.) حاوی ریشه ئ آمین ، وابسته به عامل آمین .

amino acid

(ش.) اسید آمینه .

amiss

نادرست، غلط، بیمورد، بد، کثیف، گمراه ، منحرف، منحط.

amitosis

یک نوع تقسیم سلولی، تقسیم مستقیم یاخته .

amity

رفاقت، مودت، روابط حسنه ، حسن تفاهم.

ammeter

آمپرسنج.آمپرسنج.

ammino

منسوب به آمونیاک ، مربوط به آمونیاک .

ammo

(=ammunition) مهمات.

ammonia

محلول یا بخار آمونیاک .

ammoniac

آمونیاک ، آمونیاکی.

ammoniate

(ش.) با آمونیاک ترکیب کردن ، تحت تاثیر آمونیاک قرار دادن ، تبدیل بامونیاک کردن .

ammoniation

ترکیب با آمونیاک .

ammonite

(ج. ش.) صدف، فسیل جانور نرمتنی که منقرض شده است (آمونیت ها).

ammonium

(ش.) ریشه NH_4^+، آمونیاک .

ammonium chloride

(ش.) کلرور آمونیاک ، نشادر بفرمول NH_4Cl.

ammunition

مهمات.

amnesia

(طب) ضعف حافظه بعلت ضعف یا بیماری مغزی، فراموشی، نسیان .

amnesiac

مبتلا به فراموشی.

amnesic

مبتلا به فراموشی.

amnesty

عفو عمومی، گذشت، عفو عمومی کردن .

amnion

(amnions. pl، amnia) (تش. - ج. ش.) مشیمه ، پرده ئ دور جنین .

amoeba

(amoebas. pl، amoebae) جانور تک سلولی، آمیب.

amoebic

آمیبی، وابسته به جانور تک سلولی.

amoeboid

آمیبی شکل، مانند آمیب.

amok

آدمکشی کردن ، لذت بردن از آدمکشی، مجنون ، شخص عصبانی و دیوانه ، درحال جنون .

among

(=amongst) میان ، درمیان ، درزمره ئ، ازجمله .

amontillado

نوعی شراب تلخ و سفید اسپانیائی.

amoral

غیراخلاقی، بدون احساس مسئولیت اخلاقی.

amorce

خرج باروت، چاشنی.

amorist

عاشق، زن باز، عاشق پیشه .

amorous

عاشق، شیفته ، عاشقانه .

amorphous

بی شکل، بی نظم، بدون تقسیم بندی، غیر متبلور، غیر شفاف، (زیست شناسی) دارایساختمان غیر مشخص.

amort

درحال مرگ ، راکد.

amortization

استهلاک (سرمایه و غیره).

amortize

کشتن ، بیحس کردن ، خراب کردن ، (حق.) بدیگری واگذار کردن ، وقف کردن ، مستهلک کردن .

amount

مقدار.(vi) سرزدن ، بالغ شدن ، رسیدن ، (n) مبلغ، مقدار میزان .

amour

عشق، محبت.

amour propre

(self= esteem) عزت نفس، شخصیت.

amperage

(برق) شدت جریان برق، میزان نیروی برق برحسب آمپر.

ampere

آمپر (واحد شدت جریان برق).

amph

پیشوندیست بمعنی (از دو طرف) و (از دو نظر).

amphetamine

ماده ای بفرمول H۹C۱N۳ که بصورت بخور یا محلول بعنوان مسکن استعمال میشود.

amphi

پیشوندیست بمعنی (از دو طرف) و (از دو نظر).

amphibia

(ج. ش.) ذوحیاتین ، دوزیستیان .

amphibian

دوزیستان ، ذوحیات.

amphibiotic

وابسته به جانور دوزیستی.

amphibious

خاکی و آبی، دوجنسه ، ذوحیاتین .

amphibole

نامفهوم، دوپهلو.

amphibology

ابهام، سخن دوپهلو، ایهام.

amphibrach

(بدیع) شعر و نثری مرکب از یک هجای بلند بین دو هجای کوچک (مثل amata) و یا یک هجایموکد بین دو هجای غیر موکد باشد.

amphimictic

مناسب برای تولید و تناسل و اختلاط نژاد.

amphimixis

ترکیب نطفه ئ مرد و زن ، جفت گیری، مواقعه .

amphiploid

دارای حداقل کروموسوم ارثی.

amphistylar

دارای دو ردیف ستون در طرفین یا در جلو و عقب ساختمان .

amphitheater

آمفی تئاتر، سالن ، تالار.

amphoteric

بی تفاوت، دارای خواص متضاد، (ش.) دارای خاصیت اسید و قلیا، دارای برق مثبت و منفی.

ample

فراخ، پهناور، وسیع، فراوان ، مفصل، پر، بیش از اندازه .

ampleness

فراخی، فراوانی.

amplification

بسط، توسعه ، افزایش، تقویت.تقویت.

amplifier

تقویت کننده .نیروافزا، تقویت کننده ئ برق، بلند گو، فزونساز.

amplify

تقویت کردن .وسعت دادن ، بزرگ کردن ، مفصل کردن ، مفصل گفتن یا نوشتن ، (برق) افزودن ، بالا-بردن ، بزرگ شدن ، تقویت کردن (صدا).

amplitude

فزونی، دامنه ، فراخی، فراوانی، استعداد، میدان نوسان ، فاصله ئ زیاد، دامنه ، بزرگی، درشتی، انباشتگی، سیری، کمال.دامنه .

amplitude modulation

(am) تلفیق دامنه ائی.

amply

بطور فراوان ، بطور بیش از حد.

ampoule

آمپول.

ampul

آمپول.

amputate

بریدن ، جدا کردن ، زدن ، قطع اندام کردن .

amputation

قطع عضوی از بدن .

amputator

قطع کننده (پا یادست).

amputee

آدمی که دست یا پا و یا عضو دیگرش قطع شده باشد.

amuck

(=amok) یک نوع جنون دراثر مرض مالاریا که منجر به خودکشی میشود، دیوانگی.

amulet

طلسم، دوا یا چیزی که برای شکستن جادو و طلسم بکار میرود.

amuse

سرگرم کردن ، مشغول کردن ، تفریح دادن ، جذب کردن ، مات و متحیر کردن .

amusement

سرگرمی، تفریح، گیجی، گمراهی، فریب خوردگی، پذیرائی، نمایش.

amyloid

نشاسته ای (غذا)، هیدرات سلولز ژلاتینی.

amylose

(ش.) ماده ئ قندی که داخل ذرات نشاسته ای را تشکیل میدهد، موادی که از تجزیه ئ نشاسته بدست میایند بفرمول $(C_6H_{10}O_5)_X$، دکسترین .

amylum

نشاسته .

an

یک ، حرف a در جلو حروف صدادار و جلو حرف H بصورت an استعمال میشود.

ana

(.adv) (درنسخه نویسی) از هر کدام بمقدار مساوی، (.n) (pl. ana، anas) مجموعه یا گلچینی از گفته ها و اقوال یک

شخص، منتخبات، اطلاعات سودمند.

anabaptist

فرقه ای از پروتستان ها.

anabiosis

زنده سازی، تجدید.

anabiotic

محرک ، نیروبخش.

anachronic

(anachronistic= anachronous and) نابهنگام، بیمورد(از نظر تاریخ وقوع).

anachronism

بیموردی، (درتاریخ نویسی) اشتباه در ترتیب حقیقی وقایع و ظهور اشخاص، نابهنگامی.

anachronistic

(anachronic= anachronous and) نابهنگام، بیمورد(از نظر تاریخ وقوع).

anachronous

(anachronistic= anachronic and) نابهنگام، بیمورد(از نظر تاریخ وقوع).

anaclitic

متعلق به ، متکی به .

anaconda

(ج. ش.) یک نوع مار بزرگ سیلانی، نوعی مار یاافعی آمریکای جنوبی.

anacreontic

وابسته به اناکریان شاعر یونانی، شعر بزمی.

anadem

تاج گل، گردن بند، طوق، حلقه گل، سربند، گیس بند.

anaemia

کم خونی.

anaerobe

موجود غیر هوازی.

anaerobic

زنده و فعال بدون هوا و اکسیژن ، ناهوازی.

anaesthesia

حسگیر، بیهوشی، بی حسی، داروی بیهوشی.

anaesthetic

حسگیر، بیهوشی، بی حسی، داروی بیهوشی.

anaglyph

حجاری برجسته ، تزئینات برجسته .

anagoge

تعالی روحی، بزرگی معنوی، ارتقائ فکر بعالم علوی، تفسیر روحانی و صوفیانه ئ مطالبمذهبی.

anagogic

وابسته بتعالی روحی.

anagogical

وابسته بتعالی روحی.

anagogy

تعالی روحی، بزرگی معنوی، ارتقائ فکر بعالم علوی، تفسیر روحانی و صوفیانه ئ مطالبمذهبی.

anagram

قلب، تحریف، (بدیع) مقلوب، تشکیل لغت یا جمله ای از درهم ریختن کلمات یا لغاتجمله ئ دیگر.

anagrammatic

وابسته به قلب و تحریف.

anagrammatical

وابسته به قلب و تحریف.

anagrammatize

تحریف کردن ، جابجا کردن ، قلب کردن .

anal

مربوط به مقعد، مجاور مقعد.

analects

گلچین ادبی، قطعات ادبی، منتخبات، جنگ .

analeptic

محرک روحی، نیروبخش روانی.

analgesia

(طب) بی حسی نسبت بدرد، تخفیف درد.

analog computer

کامپیوتر قیاسی.

analog data

داده قیاسی.

analog

مانند، نظیر، شباهت، شی قابل قیاس، (فلسفه) لغت متشابه .قیاسی.

analog adder

افزایشگر قیاسی.

analog channel

مجرای قیاسی.

analog device

دستگاه قیاسی.

analog digital

قیاسی به رقمی.

analog signal

علامت قیاسی.

analog transmission

مخابره قیاسی.

analogical

قیاسی، قابل قیاس، دارای وجه تشابه .

analogist

قیاس و استدلال کننده .

analogize

قیاس کردن ، تشبیه کردن .

analogous

قابل قیاس، مشابه .مانند، قابل مقایسه ، متشابه .

analogue

مانند، نظیر، شباهت، شی قابل قیاس، (فلسفه) لغت متشابه .

analogy

قیاس.(من.) قیاس، مقایسه ، شباهت، همانندی، (ر.) تناسب، توافق.

analphabet

بیسواد، حاکی از بیسوادی، بیسوادی.

analphabetic

بیسواد، وابسته به بیسوادی.

analyse

تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، (مج.) موشکافی کردن ، جداکردن ، جزئیات را مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشریح کردن ، (ش.) با تجزیه آزمایش کردن ، فرگشائی کردن .

analysis

تحلیل، کاوش.(analyses. pl) جداگری، فرگشائی، تجزیه ، تحلیل، استقرائ، شی تجزیه شده ، کتابیا موضوع تجزیه و تحلیل شده ، (ر.) مشتق و تابع اولیه ، آنالیز.

analyst

استاد تجزیه ، روانکاو، فرگشا.تخلیل گر.

analytic

تحلیلی.تجزیه ای، تحلیلی، (من.) مربوط به مکتب یا فلسفه ئ تحلیلی، روانکاوی، قابل حلبطریق جبری.

analytic geometry

هندسه ئ تحلیلی.

analytical

تجزیه ای، تحلیلی، (من.) مربوط به مکتب یا فلسفه ئ تحلیلی، روانکاوی، قابل حلبطریق جبری.تحلیلی.

analytical engine

ماشین تحلیلی.

analytics

فرگشاشناسی، علم تجزیه و تحلیل، (ر.) هندسه ئ تحلیلی.

analyzable

قابل تجزیه و تحلیل، فرگشاپذیر.

analyzation

(=analysis).

analyze

تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، (مـج.) موشـکافی کردن ، جـداکردن ، جزئیات را مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشـریح کردن ، (ش.) با تجزیه آزمایش کردن ، فرگشائی کردن .تحلیل کردن ، کاویدن .

analyzer

تحلیل کننده .

anamnesis

یادآوری، خاطره .

anamorphic

تغییر شکل دهنده .

anapest

واحد شعری که مرکب از دو هجای کوتاه و یک هجای بلند باشد.

anaphora

(بدیع) تکرار یک یا چند عبارت متوالی.

anaphrodisia

کاهش شهوت، نقصان قوه ئ باءئ، عنن ، داروهای فلج کننده ئ اعضاءئ تناسلی.

anaphrodisiac

کاهنده شهوت.

anarch

شورشی، آشوب طلب.

anarchic

هرج و مرج، مربوط به آشفتگی اوضاع.

anarchical

هرج و مرج، مربوط به آشفتگی اوضاع.

anarchist

هرج و مرج طلب، آشوب طلب.

anarchistic

وابسته به هرج و مرج طلبی.

anarchy

بی قانونی، هرج و مرج، بی ترتیبی سیاسی، بی نظمی، اغتشاش، خودسری مردم.

anasarca

(طب) استسقائ عمومی یا لحمی بدن ، ورم تقریبا شدید، پشام.

anastigmat

عدسی غیر استیگمات (کروی).

anastomose

بهم پیوستن ، جوش خوردن (درمورد اعضائ بدن).

anastomosis

(anastomoses. pl) هم دهانی، همدهانگری، بهم پیوستن ، تلاقی (رگها و اعصاب).

anastrophe

سخن وارونه ، قلب عبارت، کلمات مقلوب، تعویض کلمات یک عبارت.

anathema

هرچیزی که مورد لعن واقع شود، لعنت و تکفیر، مرتد شناخته شده از طرف روحانیون .

anathematize

نفرین کردن ، لعنت کردن ، نفرین شدن .

anatomic

تشریحی، وابسته به کالبد شناسی.

anatomical

تشریحی، وابسته به کالبد شناسی.

anatomist

متخصص علم تشریح، تشریح کننده ، کالبد شناس.

anatomize

کالبد شناسی کردن ، تشریح کردن ، قطعه قطعه کردن ، تجزیه کردن .

anatomy

تشریح، ساختمان ، استخوان بندی، تجزیه ، مبحث تشریح، کالبدشناسی.

ancestor

نیا، جد.نیا(جمع نیاکان)، جد، اجداد.

ancestral

نیائی، اجدادی.

ancestress

جده .

ancestry

دودمان ، تبار.

anchor

(.n) لنگر، لنگر کشتی. (.vi and. vt) لنگر انداختن ، (مج.) محکم شدن ، بالنگر بستن یالنگاه داشتن .

anchorage

لنگر گاه ، لنگراندازی، باج لنگر گاه .

anchoress

زن گوشه نشین ، زن عزلت گزین ، راهبه .

anchorite

(=anchret) گوشه نشین ، زاهد، خلوت نشین ، راهب.

anchovy

(anchovy، anchovies. pl) (ج. ش.) ماهی کولی.

ancient

باستانی، دیرینه ، قدیمی، کهن ، کهنه ، پیر.

ancientry

کهنگی، عهد قدیم.

ancilla

(ancillae. pl) پیشخدمت زن ، کلفت، خادمه .

ancillary

فرعی، معین ، کمک ، دستیار، تابع، مستخدم بومی، مربوط به کلفت.فرعی، کمکی.

ancress

زن گوشه نشین ، زن عزلت گزین ، راهبه .

and

و، ضرب منطقی.و (حرف ربط).

and gate

دریچه و.

andante

(مو.) نسبتا ملایم (نواخته شود)، نسبتا آهسته ، بارامی، بملایمت.

andiron

سه پایه ، پیش بخاری، سه پایه ای که کنار بخاری می گذاشتند.

androgen

هورمون های جنسی که باعث ایجاد صفات ثانویه جنسی در مرد (مثل ریش و صدا) می شوند.

androgynous

دوجنسه ، هم زن و هم مرد.

androgyny

وجود دو حالت زنانگی و مردانگی توام، دوجنسی، خنثی.

andromache

(افسانه ئ یونان) زن هکتور (Hector).

andromeda

شاهزاده خانم حبشه ای که بوسیله پرسوس (perseus) از دست غولی نجات یافت و زن او شد، (نج.) منظومه فلکی مرآه المسلسله .

anecdotage

داستان ، مجموع حکایات، پیر مرد پر گو.

anecdotal

حکایتی، حدیثی.

anecdote

حکایت، قصه ئ کوتاه ، امثال، ضرب المثل.

anechoic

بدون انعکاس، ناپژواک .

anele

تدهین یا روغن مالی کردن .

anemia

(طب) کم خونی، فقرالدم.

anemic

کم خون ، ضعیف.

anemograph

بادنگار.

anemometer

بادسنج.

anemometry

باسنجی.

anemone

شقایق نعمان ، لاله ئ نعمان ، رنگ قرمز مایل به آبی.

anemophilous

(گ . ش.) لقاح شونده در اثر باد.

anent

همراهی (با)، در مشارکت با، مربوط به ، دراطراف.

anesthesia

بیهوشی، هوش بری.

anesthesiologist

(=anesthetist) ویژه گر هوش بری.

anesthesiology

هوش برشناسی، علم بی هوشی، مبحث بی هوشی (در طب).

anesthetic

بیهوشانه ، داروی بی هوشی، بی هوش کننده ، کم کننده ئ حس.

anesthetist

ویژه گر هوش بری، پزشک متخصص بیهوشی و بی حسی.

anesthetize

بی هوش کردن .

anew

از نو، دوباره ، بطرز نوین ، از سر.

anfractuosity

پیچید گی، پیچ و خم، ابهام.

anfractuous

مارپیچی، پرپیچ و خم.

angary

حق کشور متحارب برای استفاده از اموال کشور بیطرف.

angel

فرشته ، مالک .

angelfish

(ج. ش.) نوعی کوسه ماهی.

angelic

فرشته ای، وابسته به فرشته .

angelical

فرشته ای، وابسته به فرشته .

anger

برآشفتگی، خشم، غضب، خشمگین کردن ، غضبناک کردن .

angina

(طب) گلودرد، ورم گلو، آنژین .

anginal

وابسته به گلودرد.

angiology

رگ شناسی، مطالعه عروق خونی و لنفی.

angle

گوشه ، زاویه ، کنج، قلاب ماهی گیری، باقلاب ماهی گرفتن ، (مج.) دام گستردن ، دسیسه کردن ، تیزی یا گوشه هر چیزی.زاویه .

angler

ماهی گیر.

angleworm

(=earthworm) (ج. ش.) کرم خاکی.

anglian

مربوط به نژاد (انگل های) انگلستان ، زبان قوم انگل ها.

anglican

وابسته بکلیسای انگلیس.

anglicanism

اصول و انتقادات کلیسای انگلیس.

anglicism

اصطلاح زبان انگلیسی، انگلیسی مابی.

anglicist

متخصص اصطلاحات و قواعد زبان انگلیسی.

anglicization

انگلیسی مابی، انگلیسی منشی، اتصاف بصفات و خصوصیات انگلیسی، تلفظ یا نوشتن بطرزانگلیسی.

anglicize

باداب و رسوم انگلیسی درآمدن ، انگلیسی ماب شدن ، انگلیسی ماب کردن ، بطرز انگلیسیتلفظ کردن .

angling

ماهیگیری (باقلاب).

anglo

پیشوند به معنی (انگلیسی) و (مربوط به انگلیس).

anglo saxon

انگلوساکسن ، نژاد انگلیسی و ساکسونی.

anglophile

انگلیسی دوست، طرفدار انگلیسها.

anglophobe

کسی که از انگلستان بیم و تنفر دارد، بیمناك از انگلستان .

anglophobia

بیزاری و ترس از انگلیسها.

angora

موی خرگوش یا مرغوز.

angora cat

(ج. ش.) گربه ئ براق.

angora goat

(ج. ش.) مرغوز.

angrily

از روی خشم.

angriness

غضبناکی.

angry

اوقات تلخ، رنجیده ، خشمناك ، دردناك ، قرمز شده ، ورمکرده ، دژم، برآشفته .

angst

احساس وحشت و نگرانی، احساس بیم.

angstrom

آنگستروم.واحد اندازه گیری طول امواج (نور و رادیو).

anguish

دلتنگی، اضطراب، غم و اندوه ، دلتنگ کردن ، غمگین شدن ، نگران شدن ، نگران کردن .

anguished

مضطرب، نگران .

angular

زاویه ای، گوشه دار.گوشه دار، گوشه ای، (مج.) لاغر، زاویه ای.

angularity

گوشه داری، زاویه داری، لاغری، تندی.

angulate

گوشه دار، گوشه ای.

angulation

زاویه داری.

anhydrous

(ش.) بی آب.

ani

(ج. ش.) پرندگان سیاهی از خانواده ئ فاخته .

anile

پیرزنانه ، عجوزه ، ضعیف.

aniline dye

رنگ انیلین .

animadversion

قوه ئ ادراک ، ملاحظه ، مراقبت، مشاهده ، اعتراض، تذکر و اعلام خطر، انتقاد.

animadvert

خرده گرفتن ، اعتراض کردن ، متوجه شدن ، تعیین تقصیر و مجازات(بوسیله ئ دادگاه)نمودن .

animal

جانور، حیوان ، حیوانی، جانوری، مربوط به روح و جان یا اراده ، حس و حرکت.

animal husbandry

دام پروری.

animalcular

وابسته به جانوران ذره بینی.

animalcule

(animalcula and animalcules. pl) جانور کوچک ، حیوانک .

animalculum

(animalcula and animalcules. pl) جانور کوچک ، حیوانک .

animalism

عالم حیوانی، نفس پرستی، اعتقاد باین که انسان جانوری بیش نیست.

animalist

پیکرنمای جانوران ، نقاش جانور، مصور حیوانات، معتقد به حیوان صفتی انسان .

animality

طبیعت حیوانی، زندگی جانوران ، حیوانیت.

animalization

تبدیل به حیوان ، واجد صفات حیوانی، وجود مواد حیوانی.

animalize

جانور (خوی) نمودن ، حیوانی کردن ، شهوانی کردن .

animate

سرزنده ، باروح، جاندار، روح دادن ، زندگی بخشیدن ، تحریک و تشجیع کردن ، جان دادن به .

animated

باروح، سرزنده .

animated cartoon

فیلم های نقاشی شده ، فیلم های میکی موس.

animation

جان بخشی، انگیزش، تحریک ، سرزندگی.

animator

روح بخش، جان دهنده ، رونق دهنده ، تهیه کننده ئ فیلمهای کارتون .

animism

جان گرائی، همزاد گرائی، اعتقاد باینکه روح اساس زندگی است، اعتقاد باینکه ارواحمجرد وجود دارند، اعتقاد بعالم روح و تجسم ارواح مردگان .

animistic

وابسته به جان گرائی یا همزادگرائی.

animosity

دشمنی، عداوت، شهامت، جسارت، کینه .

animus

اراده ، قصد، نیت، روح دشمنی و غرض، عناد.

anise

(گ . ش.) بادیان رومی، انیسون .

aniseed

تخم بادیان رومی که بصورت ادویه بکار میرود.

anisette

عرق بادیان .

anisometric

دارای قسمت های غیر متقارن .

ankle

قوزک ، قوزک پا.

anklebone

استخوان قوزک ، کعب.

anklet

خلخال، پابند، غل و زنجیر برای بستن پا.

anlage

(anlages and anlagen .pl) اساس و پایه ئ رشد بعدی، قسمت کوچکی که بعدا رشد نموده وبزرگ میشود، زائده .

annalist

وقایع نگار، تاریخچه نویس.

annals

تاریخچه ، وقایع سالیانه ، سالنامه ، اخبار سال، برنامه سالیانه ئ عشائ ربانی.

anneal

گرم کردن ، پختن (آجر)، حرارت زیاد دادن و بعد سرد کردن (فلزات)، (مج.) سخت وسفت کردن ، بادوام نمودن .

annex

پیوستن ، ضمیمه کردن ، ضمیمه ، پیوست، پیوستن ، ضمیمه سازی.

annexation

پیوست، ضمیمه سازی، انضمام.

annihilate

نابود کردن ، از بین بردن ، خنثی نمودن .

annihilation

نابودی.

annihilator

نابود کننده ، از بین برنده .

anniversary

سوگواری سالیانه ، جشن سالیانه عروسی، مجلس یادبود یا جشن سالیانه ، جشن یادگاری.

anno domini

بعد از میلاد مسیح، میلادی.

anno hegirae

برطبق سال هجری، مطابق تقویم هجری.

annotate

حاشیه نوشتن .حاشیه نوشتن ، یادداشت نوشتن ، تفسیر نوشتن ، (باon یاup) تفسیر کردن .

annotation

حاشیه نویسی.یادداشت (درحاشیه)، حاشیه نویسی، تفسیر.

announce

آگهی دادن ، اعلان کردن ، اخطار کردن ، خبر دادن ، انتشاردادن ، آشکارکردن ، مدرک دادن .

announcement

آگهی، اعلان ، خبر.

announcer

اعلان کننده ، گوینده .

annoy

دلخورکردن ، آزردن ، رنجاندن ، اذیت کردن ، بستوه آوردن ، خشمگین کردن ، تحریک کردن ، مزاحم شدن .

annoyance

دلخوری، آزار، اذیت، ممانعت، آزردگی، رنجش.

annoyer

آزار دهنده .

annoying

رنجش آور.

annual

سالیانه ، یک ساله .

annuitant

حقوق بگیر، وظیفه خور.

annuity

حقوق یا مقرری سالیانه ، گذراند.

annul

لغو کردن ، باطل کردن ، خنثی کردن .

annular

حلقه مانند، حلقوی، (فیزیک) وسائل و ابزار حلقه دار، دارای علائم و اشکال حلقوی.

annular eclipse

خسوف ناقص.

annulate

حلقوی، حلقه دار.

annulated

حلقوی، حلقه دار.

annulation

تشکیل حلقه ، (حق.) فسخ، الغائ.

annulment

الغائ، فسخ، ابطال.

annulus

(annuluses and annuli. pl) (هند.) دایره ای که بوسیله ئ گردش یک دایره ورائ محیط خودتشکیل گردد، فضای بین دوایر متحد المرکز، حلقه ، حلقوی.

annunciation

آگهی، اعلام، بشارت، (باحرف بزرگ) عید تبشیر (عید مارس مسیحیان).

annunciator

مبشر، اعلام کننده .

annunciatory

بشارتی.

anode

قطب مثبت، آنود.(برق) قطب مثبت (در پیل الکتریکی)، الکترود مثبت یا آند.

anodize

بصورت قطب مثبت در آوردن .

anodyne

آرام کننده ، تسکین دهنده ، مسکن ، دوای مسکن .

anoint

روغن مالی کردن ، تدهین کردن .

anointment

پماد مالی، روغن مالی، تدهین ، تقدیس با روغن مقدس.

anomalous

غیر عادی، خارج از رسم، بیمورد، مغایر، متناقض، بی شباهت، غیر متشابه .

anomaly

خلاف قاعده ، غیر متعارف، بی ترتیب.

anomie

بی هنجاری، بی توجهی به اصول دین ، اعتقاد به بی نظمی.

anomy

بی هنجاری، بی توجهی به اصول دین ، اعتقاد به بی نظمی.

anon

بزودی، فورا، چند لحظه بعد.

anonym

شخص بی نام، نویسنده ئ گمنام، نام عاریه .

anonyme

شخص بی نام، نویسنده ئ گمنام، نام عاریه .

anonymity

گمنامی، بینامی.

anonymous

بی نام، دارای نام مستعار، تخلصی، لاادری.

anopheles

(ج. ش.) نوعی پشه از جنس انوفل (anopheles) که ناقل میکرب مالاریا میباشد.

anorak

نوعی ژاکت باشلق دار مخصوص نواحی قطبی.

anorexia

(=anorexy) بی اشتهائی، کم اشتهائی.

anosmia

فقدان حس شامه ، نابویائی.

another

دیگر، دیگری، جدا، علیحده ، یکی دیگر، شخص دیگر.

another guess

نوعی دیگر، قسمتی دیگر.

anoxia

(طب) کمبود اکسیژن .

anserine

غازی شکل، مثل غاز، (مج.) کودن .

answer

پاسخ، پاسخ دادن .(.vt) پاسخ دادن ، جواب دادن ، از عهده برآمدن ، ضمانت کردن ، دفاع کردن (از)، جوابگو شدن ، بکار آمدن ، بکاررفتن ، بدرد خوردن ، مطابق بودن (با)، جواب احتیاج را دادن (.n) جواب، پاسخ، دفاع.

answerable

مسئول، ملتزم، ضامن ، جوابگو، پاسخ دار، جواب دار.

answerback

پاسخ برگشتی، در پاسخ.

ant

(.n) مورچه ، مور. (.pref -ant) پیشوندیست بمعنی> ضد <و> مخالف <و> درعوض < و> بجای < و غیره .

antacid

دوای ضد ترشی معده ، ضد اسید معده .

antaeus

(افسانه ئ یونان) پهلوان غول آسای لیبی که پسر زمین بود.

antagonism

مخالفت، خصومت، هم آوری، اصل مخالف.

antagonist

هم آورد، مخالف، ضد، رقیب، دشمن .

antagonistic

مخالفت آمیز، خصومتآمیز، رقابت آمیز.

antagonize

مخالف کردن ، دشمن کردن .

antarctic

مربوط به قطب جنوب، قطب جنوبی، قطب جنوب.

antarctic circle

مدار قطب جنوب.

ante

(.vi and. vt) بالا بردن ، نشان دادن ، توپ زدن . (.pref -ante) پیشوندی است بمعنی - پیش - و - قبل از- و - درجلو-.

anteater

(ج. ش.) جانور پستاندار مورچه خوار، آردوارک ، پرنده ئ مورچه خوار.

antebellum

قبل از جنگ ، قبل از جنگ داخلی آمریکا.

antecede

سابق یا اسبق بودن ، (از لحاظ مکان و زمان و مقام) برتری جستن ، پیش رفتن ، جلوترآمدن .

antecedence

پیشی، پیشروی، تقدم، سبقت.تقدم، پیشی.

antecedent

پیشین ، پیشی، سابق، مقدم، مقدمه ، سابقه ، (د.) مرجع ضمیر، دودمان ، تبار.مقدم، پیشین .

antecessor

پیشرو، مقدم.

antechamber

اطاق کفش کن ، پیش اطاقی.

antechoir

جایگاه مخصوص روحانیون و سرایندگان در کلیسا.

antedate

پیش از تاریخ حقیقی تاریخ گذاشتن ، پیش بودن (از)، منتظربودن ، پیش بینی کردن ، جلوانداختن ، سبقت.

antediluvian

وابسته به پیش از طوفان ، پیش از طوفان نوح، آدم کهن سال، آدم کهنه پرست.

antelope

(antelopes، antelope. pl) بزکوهی.

antemeridiem

(M. A. =) قبل از ظهر (مخفف آن . M. A است).

antemortem

قبل از مرگ ، مرگ زود رسیده .

antenatal

مربوط به قبل از تولد، قبل از ولادتی.

antenna

آنتن ، موج گیر.(antennas، antennae. pl) شاخک ، (در بیسیم) موج گیر، آنتن .

anter

دخمه ، غار، سردابه .

anterior

جلو(ی)، قدامی.

anteroom

اطاق انتظار، کفش کن .

anth

(.anti- ،ant- ،anth- pref) پیشونـدهائیست بمعنی> ضـد <و> مخـالف <و> درعـوض < و>بجـای < و غیره مثل

.ANTIchrist

anthelmintic

کرم کش، دافع کرم روده ، مربوط بداروی ضد کرم.

anthem

سرود، سرودی که دسته جمعی در کلیسا میخوانند.

anther

(گ . ش.) بساک .

antheridium

(antheridia. pl) عضو تناسلی نر در نهانزادان ، بساک .

anthesis

(گ . ش.) شکوفان ، غرق شکوفه ، عمل شکفتن غنچه .

anthill

مورتپه ، خاکریزی که مور هنگام لانه سازی در اطراف لانه خود ایجاد میکند.

anthologist

جنگ نگار، متخصص و متبحر در گلچین قطعات ادبی.

anthologize

گلچین ادبی جمع کردن .

anthology

گلچین ادبی، منتخبات نظم و نثر، جنگ .

anthophagous

تغذیه شده با گل، تغذیه کننده از شهد گل.

anthracite

ذغال سنگ خشک و خالص، آنتراسیت.

anthrax

(طب) سیاه زخم، نوعی سنگ یاقوت.

anthrop

(= anthropo) پیشوند بمعانی <انسان> و <جنس انسان.>

anthropic

(زیست شناسی) مربوط به دوران پیدایش انسان .

anthropo

(= anthrop) پیشوند بمعانی <انسان> و <جنس انسان.>

anthropocentric

معتقد باینکه انسان اشرف مخلوقات و مرکز ثقل موجودات است.

anthropogenesis

مبحث پیدایش و تکامل بشر.

anthropogenic

مربوط به پیدایش و تکامل انسان ، مربوط به برخورد و تماس بشر با طبیعت.

anthropography

علم ساختمان بدن انسان ، رشته ای از علم انسان شناسی که درباره تاثیر اوضاعجغرافیائی بر روی نژادها صحبت میکند، نژاد شناسی.

anthropoid

میمون آدم نما، شبه انسان .

anthropological

وابسته بانسان شناسی، مربوط بطبیعت انسانی.

anthropologist

انسان شناس.

anthropology

علم انسان شناسی، مبحث روابط انسان با خدا.

anthropometric

وابسته به مبحث اندازه گیری بدن انسان .

anthropometry

مبحث سنجش و اندازه گیری بدن انسان .

anthropomorphic

شبیه انسان ، دارای شکل انسان .

anthropomorphism

قائل شدن جنبه انسانی برای خدا، تصور شخصیت انسانی برای چیزی.

anthropomorphize

جنبه انسانی برای خدا قائل شدن .

anthropopathism

اعتقاد به وجود روح انسانی در اشیائ و موجودات.

anthropophagous

مربوط به آدم خواری، تغذیه کننده از گوشت انسان .

anthropophagus

(anthropophagi. pl) آدم خوار، وحشی.

anthropophagy

آدم خواری.

anthroposophy

علم شناسائی طبیعت و ماهیت انسانی.

anti

(antis. pl.) (n) پاد، مخالف، علیه ، ضد، (pref -anth، -ant، -anti.) پیشوندهائیستبمعنی> ضد <و> مخالف <و >درعوض < و> بجای < و غیره مثل ANTIchrist.

anti federalist

اشخاصی که درسال - مخالف اساس حکومت آمریکا بودند (مخفف آن EandA است).

anti semite

ضد یهود، مخالف اقوام سامی.

anti semitic

ضد یهودی.

anti semitism

مخالف با یهودیان .

anti sepsis

(طب) جلوگیری از رشد و ازدیاد میکربها در اثر مواد ضدعفونی.

antiaircraft

ضد هوابرد، ضد حملات هوائی، اسلحه ضد هوائی.

antibiosis

(زیست شناسی) تضاد بین دو موجود زنده کوچک که بیش از یکی از آنها در محیط باقی نمیماند، تضاد بین یک میکرب و فرآورده ئ میکرب دیگر که باعث از بین رفتن میکرب اولیمیشود.

antibiotic

پادزی، مانع ایجاد لطمه بزندگی، جلوگیری کننده از صدمه به حیات، مربوط به آنتی آنتی بیوزیس، ماده ای که از بعضی

موجودات ذره بینی بدست میاید و باعث کشتن میکربهای دیگر میشود.

antibody

پادتن .

antic

غریب و عجیب، بی تناسب، مسخره ، وضع غریب و مضحک .

anticatalyst

ماده ای که موجب وقفه ئ واکنشهای حیاتی موجود میشود، پاد فروگشا.

anticathode

(ش.) آنود، قطب مثبت برق، صفحه ئ پلاتین یا تنگستن دو لوله ئ اشعه ئ مجهول.

antichrist

ضد مسیح، دجال.

anticipant

منتظر، امیدوار، آبستن ، باردار، پیش بینی کننده .

anticipate

پیش بینی کردن ، انتظار داشتن ، پیشدستی کردن ، جلوانداختن ، پیش گرفتن بر، سبقت جستن بر.

anticipation

پیش بینی، انتظار، سبقت، وقوع قبل از موعد مقرر، پیشدستی.

anticipative

دارای قدرت پیشگوئی، درحالت انتظار.

anticipator

پیش بینی کننده ، منتظر.

anticlimactic

پاداوجی، مربوط به بیان قهقرائی، خلاف انتظاری.

anticlimax

پـاداوج، بیان قهقرائی (مثل > زنم مرد، مالم را بردنـد و سـگم هم گم شـد)، <بیانی که هرچه پیش می رود اهمیتش کمتر میشود، بیان قهقرائی نمودن .

anticline

چین طاقی، تاقدیس.

anticoagulant

پادبند، (طب) مانع انعقاد خون ، داروی ضد انعقاد خون .

anticyclone

واچرخه ، گردباد هوائی.

antidotal

پادزهری، دارای خاصیت پادزهری.

antidote

تریاق، پادزهر، ضد سم، پازهر.

antifreeze

ماده ئ ضد یخ، ضد یخ.

antigen

پادزا، ماده ای که در بدن ایجاد عکسالعمل علیه خودش میکند، مواد تولید کننده ئ پادتن ، پادگن .

antigone

(افسـانه ئ یونـان)دختری که همراه پـدر نابینـای خود به آتیکا رفت و تا زمان مرگ پـدرش اورا خـدمت کرد، (مـج.) نونه ئ زن فداکار و با تقوا.

antihelix

(تش.) برآمدگی قسمت غضروفی خارج گوش.

antihistamine

(طب) موادی که برای درمان حساسیت بکار رفته و باعث خنثی کردن اثر هیستامین دربافت ها می شوند.

antiknock

روغن موتور، ضد ضربه .

antilogarithm

(ر.) متمم لگاریتم، جیب وظل، متمم جیب.

antimacassar

رویه ئ صندلی، روکش مبل و صندلی.

antimagnetic

ضد مغناطیسی.

antimalarial

داروی مربوط بدرمان مالاریا، داروی ضد مالاریا.

antimatter

پادماده ، جسمی که حاوی ماده ئ ضد خود نیز باشد مثل ضدالکترون بجای الکترون .

antimicrobial

ضدمیکربی.

antimissile missile

موشک ضد موشک ، پاد پرتابه .

antimony

سنگ سرمه ، توتیای معدنی، آنتیمون .

antineuritic

(طب) برضد آماس عصب، مخاف آماس عصبی.

antinomian

مخالفین اصول اخلاقی فرقه ای از مسیحیان که مخالف مراعات اصول اخلاقی بودند و اعتقادداشتند که خداوند در همه حال نسبت به مسیحیان لطف دارد.

antinomy

تناقض دو قانون یا دو اصل، اظهار مخالف.

antiparalytic

(طب) ضد فلج، داروی ضد فلج، فلج بر.

antipasto

غذای اشتهاآور، مشتهی.

antipathetic

فاقد تمایل.

antipathy

احساس مخالف، ناسازگاری، انزجار.

antiperiodic

(طب) جلوگیری کننده از نوبت و دوره ئ امراض.

antiphon

سرودی که بوسیله سرایندگان کلیسا در جواب دسته ئ دیگر خوانده میشود، سرود برگردان .

antiphony

انعکاس یا جواب سرود و موسیقی، تهلیل خوانی، سرود تهلیلی، جواب.

antipodal

مربوط به ساکنین ینگی دنیا، واقع در طرف مقابل زمین ، مستقیما، مخالف، متقاطر.

antipode

(antipodes. pl) نقطه ئ مقابل یا متقاطر.

antiquarian

باستانی، وابسته بقدیم، عتیقه شناس.

antiquated

کهنه ، منسوخ، متروک ، قدیمی.

antique

کهنه ، عتیقه ، باستانی.

antiquity

عهد عتیق، روزگار باستان ، قدمت.

antiseptic

دوای ضد عفونی، گندزدا، ضدعفونی، تمیز و پاکیزه ، مشخص، پلشت بر، جداگانه ، پادگند.

antiserum

سرم حاوی پادتن .

antislavery

مخالف بردگی.

antisocial

مخالف اصول اجتماعی، مخالف اجتماع، مخل اجتماع، دشمن جامعه .

antispasmodic

(طب) ضد انقباض و تشنج، ضد اختلاج.

antistrophe

(در تراژدیهای یونانی) حرکت از چپ براست نمایشگران هنگام آواز دسته جمعی، صنعتتجنیس.

antisubmarine

ضد زیردریائی، مخرب زیردریائی.

antitank

ضد تانک .

antithesis

(antitheses .pl) پادگذاره ، ضد و نقیض، تضاد، تناقض.

antithetic

پادگذاره ای، دارای ضد و نقیض، متضاد.

antithetical

پادگذاره ای، دارای ضد و نقیض، متضاد.

antithyroid

ماده متعادل کننده ئ غدد درقی، ضد غده ئ درقی.

antitoxic

ضدسم، ضدزهر.

antitoxin

ماده ئ ضدسم، ضد زهرابه ، دفع سم.

antitrust

مخالف تشکیل (تراست) یا اتحادیه های بزرگ صنایع.

antitussive

ضد سرفه ، آرام کننده ئ سرفه .

antitype

پادگونه ، نمونه یا مصداق چیزی، نوع متقابل.

antivenin

ماده ئ ضدسم.

antivitamin

ماده ئ ضدویتامین ، ماده ای که ویتامین ها را خنثی میکند.

antler

شاخ گوزن ، شاخ فرعی، انشعاب شاخ.

antonym

کلمه ئ متضاد، ضد و نقیض، متضاد.

antonymous

وابسته بکلمه متضاد.

antrorse

خمیده بجلو یا متمایل ببالا.

antrum

غار بزرگ ، مغاره ، (طب) حفره های بدن .

anuresis

(طب) فقدان قدرت دفع ادرار، شاش بند.

anuria

نقص در ترشح ادرار، قطع ادرار، قطع ترشح.

anurous

بی دم، فاقد دم.

anus

مقعد، بن ، نشین ، سوراخ کون .

anvil

سندان ، روی سندان کوبیدن ، استخوان سندانی.

anxiety

آرنگ ، تشویش، دل واپسی، اضطراب، اندیشه ، اشتیاق، نگرانی.

anxious

دلواپس، آرزومند، مشتاق، اندیشناک ، بیم ناک .

anxiously

بطورنگران ، مشتاقانه .

any

چه ، کدام، چقدر، (درجمع) (در پرسش) چه نوع، چقدر، هیچ، (در جمله ئ مثبت) هر، ازنوع، هیچ نوع، هیچگونه ، هیچ.

anybody

(در جمله ئ منفی و پرسش) هیچ کس، کسی (در جمله ئ مثبت) هرکجا، کسی.

anyhow

بهرحال، در هر صورت، بهرجهت، بنوعی.

anymore

بیش از این ها، دیگر.

anyone

هرکس، هرچیز، هرشخص معین .

anyplace

هرجا، هرکس.

anything

هرچیز، هرکار، همه کار(در جمله ئ مثبت) چیزی، (در پرسش و نفی) هیچ چیز، هیچکار، بهراندازه ، بهرمقدار.

anyway

در هرصورت، بهرحال.

anywhere

هرکجا، هر جا.

anywhy

بهربهانه ، بهرجهت.

anywise

بهیچ وجه ، هیچ، ابدا.

aorta

(pl. aortas، aortae) (تش.) آئورت، شریان بزرگ ، شاهرگ .

aortal

وابسته بشاهرگ .

aortic

وابسته بشاهرگ .

apace

سریعا، باتندی، باشتاب، بیدرنگ ، باسرعت زیاد.

apache

(pl. apache، apaches) دزد، یکی از قبایل سرخ پوست آمریکا.

apanage

امتیازات و اموالی که بفرزنـد ارشد (شاهزاده) اختصاص داشت، ایالت، حوزه ، درآمداتفاقی، تابع، متعلفات، بخشـش، وقف، (احق.) مستمری.

aparejo

نوعی پالان چرمی یا پارچه ای.

apart

جدا، کنار، سوا، مجزا، غیرهمفکر.

apartfrom

مجزا از، سوا از.

apartheid

نفاق و جدائی بین سیاه پوستان و سفید پوستان آفریقای جنوبی.

apartment

آپارتمان .

apartment building

ساختمان آپارتمانی (که house apartment نیز گفته میشود).

apartmental

آپارتمانی.

apathetic

بی احساس، بی تفاوت، بی روح.

apathy

بی حسی، بی عاطفگی، خون سردی، بی علاقگی.

ape

میمون ، بوزینه .

apeak

(د. ن .) راست، (بطور) عمودی، قائم، بحالت عمودی.

apelike

میمون مانند.

apercu

(apercus. pl) خلاصه ، مختصر، موجز.

aperient

(طب) ملین ، مسهل، داروی ملین .

aperiodic

نادوره ای.نامنظم، غیرمداوم، غیر نوسانی.

aperitif

نوشابه ئ الکلی که بعنوان محرک اشتها قبل از غذا مینوشند.

aperture

روزنه .دهانه یا سوراخ، روزنه ، گشادگی.

apetalous

(گ . ش.) بی گلبرگ .

apex

اوج، نوک .(apices and apexes. pl) نوک ، سر، راس زاویه ، تارک .

aphasia

(طب) عدم قدرت تکلم (در نتیجه ضایعات دماغی)، آفازی.

aphid

(ج. ش.) شته ، شپشه .

aphis

شپشک گیاهی، یک نوع شته (lice plant).

aphonia

فقدان صدا یا خفگی آن بعلت فلج تارهای صوتی.

aphorism

سخن کوتاه ، کلام موجز، پند، کلمات قصار، پند و موعظه .

aphorist

موجز نویس، پند نویس.

aphoristic

وابسته به موجز نویسی یا پند نویسی.

aphorize

کلمات قصار گفتن ، پند گفتن ، کوتاه و موجز نوشتن .

aphotic

تاریک ، بی فروغ.

aphrodisiac

مقوی باءَ، داروی مقوی غرائز جنسی.

aphrodite

الهه ئ عشق و زیبائی، ونوس یونانی.

aphyllous

(گ . ش.) بی شاخ و برگ ، برهنه ، بی برگ .

apian

وابسته به زنبور عسل یا مگس.

apiarian

مربوط به پرورش زنبور عسل.

apiarist

پرورش دهنده ئ زنبور عسل.

apiary

کندو، کندوی عسل.

apical

مربوط به نوک یا راس زاویه .

apiculate

نوک دار، تیز.

apicultural

مربوط به پرورش و نگهداری زنبور عسل.

apiculture

پرورش زنبور عسل.

apiece

برای هرشخص، هرچیز، هریک ، هرکدام.

apis

گاو مقدس مصریان قدیم.

apish

بوزینه صفت، نادان ، حیله گر.

apivorous

(ج. ش.) زنبورخوار، تغذیه کننده از زنبور عسل.

apl language

زبان ای پی ال.

aplacental

فاقد جفت جنین .

aplomb

حالت عمودی، (مج.) اطمینان بخود، اعتماد بنفس.

apocalypse

کتاب مکاشفات یوحنا، مکاشفه ، الهام.

apocalyptic

وابسته به کتاب مکاشفات یوحنا.

apocalyptical

وابسته به کتاب مکاشفات یوحنا.

apocalyptist

کاشف مجهولات، متخصص در تفسیر مکاشفات یوحنا.

apocrypha

کتاب مشکوکی که راجع بزندگی عیسی ودین مسیح نوشته شده ، کتب کاذبه .

apocryphal

دارای اعتبار مشکوک ، ساختگی، جعلی.

apodeictic

(من.) شامل یا مستلزم بیان حقیقت، قابل توضیح.

apodictic

(من.) شامل یا مستلزم بیان حقیقت، قابل توضیح.

apodosis

(د.) مکمل جمله ئ شرطی، نتیجه جمله ئ شرطی.

apogamy

(گ . ش.) رشد و نمو گیاه هاگدار بدون عمل لقاح از سلول جنسی.

apogean

از زمین بالا آمده ، برآمده ، اوجی، ذروه ای.

apogee

(هن.) اوج، نقطه ئ اوج، ذروه ، اعلی درجه ، نقطه ئ کمال.

apolitical

دارای شخصیت غیر سیاسی، بی علاقه بامور سیاسی، غیر سیاسی.

apollo

(یونان قدیم) خدای آفتاب و زیبائی و شعر و موسیقی.

apollyon

شیطان ، مالک دوزخ.

apologetic

پوزش آمیز، اعتذاری، دفاعی.

apologetics

مدافعه ئ استدلالی از مسیحیت.

apologia

دفاع، پوزش ادبی.

apologist

مدافع، پوزش خواه ، نویسنده ئ رساله ئ دفاعی.

apologize

پوزش خواستن ، معذرت خواستن ، عذر خواهی کردن .

apologizer

پوزشگر، معذرت خواه .

apologue

حکایت اخلاقی، داستان .

apology

پوزش، عذرخواهی (رسمی)، اعتذار، مدافعه .

apomict

کسی یا چیزی که بوسیله ئ تکثیر بدون لقاح بوجود آمده باشد.

apomixis

تکثیر بوسیله ئ بافتهای تناسلی ولی بدون لقاح.

apophyseal

زائده ای.

apophysis

(apophyses. pl) (تش.) زائده ، برجستگی، غند.

apoplectic

(طب) سکته ای، دچار سکته ، سکته آور.

apoplexy

سکته ، سکته ئ ناقص.

aport

روبه بندر، بسوی بندر، (در کشتی) بطرف چپ کشتی.

aposematic

قابل گوشزد، حاوی نکته ئ مهم و قابل گوشزد.

aposematically

بطور قابل گوشزد.

aposiopesis

قطع ناگهانی سخن ، وقفه ئ کلام (بواسطه ئ ضربه ئ ناگهانی).

apostasy

ارتداد، ترک آئین ، ترک عقیده ، برگشتگی از دین .

apostate

از دین برگشته ، مرتد.

apostatize

از دین برگشتن ، مرتد شدن .

aposteriori

(من.) از معلول بعلت رسیده ، از مخلوق بخالق پی برده ، استنتاجی، استقرائی، با استدلال قیاسی.

apostle

فرستاده ، رسول، پیغ�مبر، حواری، (درکلیسا) عالیترین مرجع روحانی.

apostolate

مقام یا شغل پاپ، رسالت، رهبری.

apostolic

رسالتی، وابسته به پاپ.

apostolic delegate

نمایندگی سیاسی پاپ، سفیرکبیر پاپ.

apostrophe

آپوستروف.اپوستروف، علامت) ' (که در موارد زیر بکار میرود، در مواقع حذف حرف یا بخشی از کلمه مثل s'it که دراصل is it بوده است، در آخر اسم مضاف برای ثبوت مالکیتمثل book s'Ali، درجمع بستن اعداد یا حروف منفرد مثل s'S و s'۷.

apostrophize

گریز زدن ، علامت) ' (گذاشتن .

apothecary

داروگر، داروساز، داروفروش.

apothegm

کلمات قصار، کلام موجز، امثال و حکم.

apotheosis

ستایش اغراق آمیز، رهائی از زندگی خاکی وعروج باسمانها.

apotheosize

تکریم اغراق آمیز نمودن ، بدرجه ئ خدائی پرستیدن .

appal

ترساندن ، وحشت زده شدن .

appall

ترساندن ، وحشت زده شدن .

appalling

ترسناك ، مخوف.

appanage

(=apanage).

apparatus

(pl. apparatus and apparatuses) اسباب، آلت، دستگاه ، لوازم، ماشين ، جهاز.

apparel

رخت، اسباب، آراستن ، پوشاندن ، جامه .

apparent

پيدا، آشكار، ظاهر، معلوم، وارث مسلم.

apparently

ظاهرا.

apparition

ظهور، خيال، روح، تجسم، شبح، منظر.

apparitor

فراش، شاطر، چاووش، مامور اجرائ.

appeal

درخواست، التماس، جذبه ، (حق.) استيناف.

appealability

قابليت استيناف.

appealable

قابل استيناف، قابل پژوهش خواهى.

appealer

استیناف دهنده .

appealing

جذاب، خوش آیند.

appear

ظاهرشدن ، پدیدار شدن .

appearance

ظهور، پیدایش، ظاهر، نمایش، نمود، سیما، منظر.

appease

آرام کردن ، ساکت کردن ، تسکین دادن ، فرونشاندن ، خواباندن ، خشنود ساختن .

appeasement

تسکین ، فروکش، دلجوئی، فرونشانی.

appeaser

دلجوئی کننده ، تسکین بخش.

appellant

استیناف دهنده ، استینافی، مفتری، تهمت زننده (بکسی).

appellate

استینافی.

appellation

نام، اسم، لقب، (گ .) نامگذاری، وجه تسمیه .

appellative

(د.) اسم عام، نام، اسم، لقب، کنیه ، عنوان .

appellee

مستانف علیه .

append

افزودن ، الحاق کردن ، آویختن ، پیوست کردن .

appendage

ضمیمه ، پیوست، دستگاه فرعی.

appendant

ضمیمه ، الحاقی.

appendectomy

(جراحی) برداشتن زائده آپاندیس یا آویزه .

appendicitis

(طب) آماس ضمیمه روده ، آماس آپاندیس.

appendicular

آویزه ای، مربوط بزائده آپاندیس، زائده ای.

appendix

(pl .-xes and -ices) ضمیمه ، ذیل، دنباله ، آویزه ، (طب) زائده کوچک ، قولون ، زائده ئ آپاندیس.ضمیمه ، پیوست.

apperceive

مشاهده کردن ، دریافتن ، درک کردن ، بمعلومات خود افزودن .

apperception

درک ، احساس.

apperceptive

وابسته به درک و احساس.

appertain

وابسته بودن ، مربوط بودن ، متعلق بودن ، اختصاص داشتن (با to).

appetence

آرزو، اشتیاق، تمایل.

appetency

آرزو، اشتیاق، تمایل.

appetent

آرزومند، مشتاق.

appetite

میل و رغبت ذاتی، اشتها، آرزو، اشتیاق.

appetizer

غذا یا آشامیدنی اشتهاآور قبل از غذا، پیش غذا.

appetizing

محرک ، اشتهاآور.

applaud

آفرین گفتن ، تحسین کردن ، کف زدن ، ستودن .

applaudable

قابل تحسین .

applauder

تحسین کننده ، کف زننده .

applause

کف زدن ، هلهله کردن ، تشویق و تمجید، تحسین .

apple

سیب، مردمک چشم، چیز عزیز و پربها، سیب دادن ، میوه ئ سیب دادن .

applejack

کنیاک سیب.

appliance

اسباب، آلت، وسیله ، تمهید، اختراع، تعبیه .

applicability

کاربست پذیری.قابلیت اجرائ.

applicable

قابل اجرائ، قابل اطلاق، اجرا شدنی.کاربست پذیر.

applicant

درخواست دهنده ، تقاضا کننده ، طالب، داوطلب، متقاضی، درخواستگر.

application

کاربرد، استفاده .درخواست، درخواست نامه ، پشت کار، استعمال.

application oriented

کاربرد گرا.

application package

بسته کاربردی.

application program

برنامه کاربردی.

application programmer

برنامه نویس کاربردی.

applications programmer

برنامه نویس کاربردی.

applicative

عملی، متناسب، اعمال کردنی، (د.) صفت مقداری مانند some یا every.

applicator

درخواست کننده ، اعمال کننده .

applicatory

قابل اجرائ، قابل اطلاق، مناسب، عملی، اعمال شدنی.

applied

عملی، بکار بردنی، (م. ل.) بکاربرده (شده)، برای هدف معین بکار رفته ، وضع معموله .کابردی، کاربسته .

applier

تقاضا کننده ، اعمال کننده .

applique

مورد استفاده قرار گرفته ، تکه دوزی، نقاشی رنگ و روغن روی ظرف فلزی.

apply

بکاربستن ، درخواست دادن .بکار بردن ، بکار زدن ، استعمال کردن ، اجرا کردن ، اعمال کردن ، متصل کردن ، بهم بستن ، درخواست کردن ، شامل شدن ، قابل اجرا بودن .

appoint

تعیین کردن ، برقرار کردن ، منصوب کردن ، گماشتن ، واداشتن .

appointee

(شخص) گماشته ، منصوب.

appointive

انتخابی، انتصابی.

appointment

تعیین ، انتصاب، قرار ملاقات، وعده ملاقات، کار، منصب، گماشت.

apportion

بخش کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن .

apportionment

(حق.) تسهیم، تقسیم، تقسیم پولی بین اشخاص ذی نفع.

appose

مورد سوال واقع شدن ، مورد انتقاد و ایراد قرار گرفتن ، رسیدگی کردن ، مقاومت کردن ، اعتراض کردن (بر).

apposite

درخور، مناسب، بجا، مربوط.

apposition

عطف بیان ، بدل، کلمه ئ وصفی (مثل Peter the Hunter که در اینجا کلمه ئ hunter وصفپطروس است).

appositional

وابسته بکلمه وصفی.

appositive

(د.) بدل، عطف بیان ، وصف، کلمه وصفی.

appraisal

ارزیابی، تعیین قیمت، تقویم، ارزیابی کردن ، تعیین قیمت کردن ، دید زدن .

appraise

ارزیابی کردن ، تقویم کردن ، تخمین زدن .

appraisement

ارزیابی.

appraiser

ارزیاب، تقویم کننده .

appreciable

قابل تحسین ، قابل ارزیابی، محسوس.

appreciate

قدردانی کردن (از)، تقدیر کردن ، درک کردن ، احساس کردن ، بربهای چیزی افزودن ، قدر چیزی را دانستن .

appreciation

قدردانی، تقدیر، درک قدر یا بهای چیزی.

appreciative

قدردان ، مبنی بر قدردانی، قدرشناس، حق شناسی.

apprehend

دریافتن ، درک کردن ، توقیف کردن ، بیم داشتن ، هراسیدن .

apprehensible

قابل فهم.

apprehension

درک ، فهم، بیم، هراس، دستگیری.

apprehensive

بیمناک ، نگران ، درک کننده ، باهوش، زودفهم.

apprehensively

بانگرانی.

apprentice

شاگرد، شاگردی کردن ، کارآموز.

apprenticeship

شاگردی، تلمذ، کارآموزی.

appressed

(گ . ش. - ج. ش.) کاملا نزدیک و مجاور چیزی، مجاور.

apprise

(appri=ez) (حق.) برآورد کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، مطلع کردن ، آگاهی دادن .

approach

نزدیک شدن ، نزدیک آمدن ، معبر.مشی، نزدیک شدن .

approachability

دسترسی، قابلیت تقرب.

approachable

نزدیک شدنی.

approbate

تصویب کردن ، پسندیدن ، موافقت کردن .

approbation

تصویب، قبولی، موافقت، پسند.

appropriate

اختصاص دادن ، برای خود برداشتن ، ضبط کردن ، درخور، مناسب، مقتضی.

appropriateness

اقتضائ، تناسب.

appropriation

تخصیص، منظور کردن (بودجه).

appropriative

اختصاصی، قابل ضبط، وقفی.

approvable

شایان تحسین ، ستودنی، قابل تصویب.

approval

تصویب، موافقت، تجویز.

approve

تصویب کردن ، موافقت کردن (با)، آزمایش کردن ، پسند کردن ، رواداشتن .

approximate

نزدیک کردن ، نزدیک آمدن ، تقریبی.تقریبی، تقریب زدن .

approximate solution

حل تقریبی.

approximately

تقریبا.تقریبا.

approximation

نزدیکی، شباهت زیاد، قریب بصحت، تخمین .تقریب.

appurtenance

جزئ، ضمیمه ، دستگاه ، اسباب، جهاز، حالت ربط و اتصال، متعلقات.

appurtenant

وابسته ، متعلق، (در جمع) متعلقات.

apractic

وابسته به تغییرات بافتی مغز.

apraxic

وابسته به تغییرات بافتی مغز.

apricot

زردآلو.

april

ماه چهارم سال فرنگی، آوریل.

april fool

کسی که در روز اول آوریل آلت تفریح می شود، شوخیها و دروغهای مرسوم در این روز.

april fools' day

روز اول آوریل (روز دروغ وشوخی).

apriori

ازعلت به معلول پی بردن ، استقرائی.پیشین .

apriority

استقرائی، مقدمتا.

apron

پیش دامن ، پیش بند، کف، صحن .

apropos

بجا، بموقع، شایسته .

apropos of

درباره ئ.

apt

مستعد، قابل، درخور، مناسب، شایسته ، محتمل، متمایل، آماده ، زرنگ .

apt language

زبان ای پی تی.

aptitude

استعداد، گنجایش، شایستگی، لیاقت، تمایل طبیعی، میل ذاتی.

aptness

شایستگی، استعداد، احتمال.

aqua

آب، محلولی بشکل آب، آبرو، عرق.

aqua regia

تیزاب سلطانی.

aqua relle

نقاشی آب و رنگی.

aquacade

فواره ئ بلند.

aquafortis

تیزاب (غیر خالص)، اسید نیتریک ، جوهر شوره .

aqualung

(درغواصی) دستگاه تنفس اکسیژن .

aquamarine

زرد، کبود فام.

aquaplane

قطعه ئ چوبی که برای اسکی آبی بکار میرود.

aquapura

آب مقطر، آب خالص.

aquarium

نمایشگاه جانوران و گیاهان آبزی، شیشه بزرگی که در آن ماهی و جانوران دریائی رانمایش میدهند، آبزیگاه ، آبزیدان .

aquarius

برج دلو.

aquatic

وابسته به آب، جانور یا گیاه آبزی، آبزی.

aquavitae

(در کیمیاگری) الکل تصفیه نشده ، هر قسم عرق تند مثل کنیاک .

aqueduct

کانال یا مجرای آب، قنات.

aqueous

آب، آبدار.

aquiculture

زراعت با آب، زراعت (غیر دیمی).

aquiferous

آبخیز، آبده .

aquilegia

گل تاجالملوک .

aquiline

عقابی، دارای منقار کج (شبیه عقاب).

arabesque

نقش عربی یا اسلامی، کاشی کاری سبک اسلامی.

arabia

عربستان .

arabian

عربی، عرب.

arabic

تازی، عربی، زبان تازی، زبان عربی، فرهنگ عربی (عرب Arab).

arabic numeral

اعداد انگلیسی (که اصلا از اعداد عربی گرفته شده اند).

arability

حاصلخیزی، مزروعی.

arabist

عالم بزبان و علوم عربی.

arable

قابل کشتکاری، قابل زرع، زمین مزروعی.

araby

عربی، عرب، عربستان .

arach noid

عنکبوتیه عنکبوتی، بافت های نرم و شل، تنندوئی.

arachnid

(ج. ش.) جانوری از راسته ئ بند پایان ، عنکبوتیان ، تنندگان .

aramaic

زبان آرامی.

araneid

عنکبوت.

arbalest

منجنیق، آلت پرتاب تیر و زوبین و گلوله ، وسیله اندازه گیری ارتفاعات زیاد.

arbalist

منجنیق، آلت پرتاب تیر و زوبین و گلوله ، وسیله اندازه گیری ارتفاعات زیاد.

arbiter

حکم، داوری کردن ، قاضی، داور.

arbitrable

قابل داوری.

arbitrage

داوری کردن .

arbitrament

قدرت اتخاذ تصمیم، اختیار مطلق.

arbitrarily

دلخواهانه ، دلخواهی، مستبدانه ، بطور قراردادی.

arbitrary

اختیاری، دلخواه ، مطلق، مستبدانه ، قراردادی.

arbitrate

حکمیت کردن (در)، فیصل دادن ، فتوی دادن .

arbitration

نتیجه ئ حکمیت، رای بطریق حکمیت، داوری.

arbitrator

داور، میانجی، فیصل دهنده .

arbor

چمن ، علفزار، باغ میوه ، تاکستان .

arboraceous

درختی، درخت نشین ، بشکل درخت.

arboreal

درختی، دارزی.

arboreous

درخت وار، چوبی.

arborescence

حالت شاخه ای.

arborescent

درخت وار، شاخه مانند.

arboretum

(arboreta and arboretums pl) باغ، کشاورزی.

arboriculture

درختکاری.

arborization

آرایش درختی.

arborize

شکل درخت دادن (بچیزی)، داروش کردن .

arborvitae

(گ . ش.) کاج خمره ای، نوش، سرو خمره ای.

arc

قوس، کمان ، طاق، هلال، جرقه .کمان ، قوس.

arc boutant

(boutants arcs. pl)(buttress =flying)(در ساختمان) شمع قوسی، ستون قوسی، قوس اتکائ.

arcade

گذرگاه طاقدار، طاقهای پشت سرهم.

arcadian

متعلق به آرکاد(ناحیه ای در یونان)، آدم دهاتی، آدمیکه ساده و بی تجمل زندگیمیکند.

arcane

(=arcana) محرمانه .

arcanum

راز، سر، راز کیمیاگری، داروی سری.

arch

(.n and. vt) کمان ، طاق، قوس، بشکل قوس یاطاق درآوردن ، (.adj) ناقلا، شیطان ، موذی، رئیس، اصلی، (.pref -arch) پیشوندی بمعنی ' رئیس ' و ' کبیر ' و 'بزرگ.'

archaeological

وابسته به باستان شناسی.

archaeologist

باستان شناس.

archaeology

باستان شناسی.

archaic

کهنه ، قدیمی، غیر مصطلح (بواسطه قدمت).

archaism

کهنگی، قدمت، انشائ یا گفتار یااصطلاح قدیمی.

archangel

فرشته ئ مقرب، فرشته ئ بزرگ .

archbishop

اسقف اعظم، مطران .

archbishopric

مقام یا قلمرو اسقف.

archdeacon

معاون اسقف.

archdiocesan

وابسته بقلمرو اسقف اعظم.

archdiocese

ناحیه ئ کلیسائی زیر نفوذ اسقف اعظم، قلمرو مذهبی اسقف اعظم.

archduchess

دوشس بزرگ ، همسر دوک اعظم.

archduchy

قلمرو و حکومت دوک بزرگ .

archduke

دوک بزرگ (لقب شاهزادگان اتریش).

archenemy

دشمن بزرگ .

archeological

وابسته به باستان شناسی.

archeologist

باستان شناس.

archeology

باستان شناسی.

archer

کماندار، قوس.

archery

تیراندازی، کمانداری.

archetypal

مربوط یا شبیه طرح اصلی، نمونه اولیه .

archetype

طرح یا الگوی اصلی، نمونه اولیه .

archetypical

مربوط یا شبیه طرح اصلی، نمونه اولیه .

archfiend

دیو بزرگ ، شیطان .

archipelago

(archipelagos and archipelagoes. pl) مجمعالجزایر.

architect

معمار.معمار، معماری کردن ، مهراز.

architectonic

مربوط به فن معماری یا ساختمان اثر ادبی.

architectonics

(=architectonic) فن معماری، طراحی، ساختمان اثر ادبی.

architectural

وابسته به معماری، معماری.

architecture

معماری.معماری، سبک معماری، مهرازی.

archival

مربوط به بایگانی.بایگانی کردن ، بایگانی شدنی.

archive

بایگانی، ضبط اسناد و اوراق بایگانی.

archives

بایگانی.

archivist

بایگان ، ضابط.

archly

موذیانه ، از روی شیطنت.

archness

موذی گری، شیطنت.

archon

یکی از افسران عالیرتبه ئ آتن قدیم، افسر سرپرست.

archway

گذرگاه طاقدار، دروازه ئ طاقدار، گذر سرپوشیده .

arciform

قوس مانند، هلالی.

arctic

شمالی، وابسته بقطب شمال، سرد، شمالگان .

arctic circle

(جع.) مدار قطب شمال.

arcuate

قوسی، کمانی.

ardency

شوق، شور و حرارت.

ardent

گرم، سوزان ، تند و تیز.

ardor

گرمی، حرارت، تب و تاب، شوق، غیرت.

arduous

دشوار، پر زحمت، پرالتهاب، صعب الصعود.

are

(زمان حاضر و جمع فعل be to) هستند، هستید، هستیم.

area

مساحت، فضا، ناحیه .ناحیه ، مساحت.

arena

پهنه ، میدان مسابقات (در روم قدیم)، عرصه ، گود، (کشتی گیری یا مبارزه)، صحنه ، آرن .

aren't

مخفف not are.

areola

هاله ، محوطه ئ کوچک اطراف چیزی (مثل حلقه ئ رنگین دور نوک پستان یا محوطه ئ قرمزاطراف تاول).

ares

(افسانه ئ یونان) خدای جنگ .

arete

خطالراس کوه .

argent

(ک .) نقره ، سیم، سفیدی، پول نقره .

argentiferous

نقره دار.

argentine

نقره ای، نقره ، فلز آب نقره ائی.

argentous

(ش.) نقره دار.

argil

خاک رس، رست.

argillaceous

رستی، مانند خاک رس، شبیه خاک رس، گل مانند.

argo

(نج.) سفینه ، کشتی، صورت فلکی سفینه .

argol

تپاله ، پشکل شتر، دردشراب. ته نشین شراب.

argosy

کشتی بزرگ ، ناوگان تجارتی.

argot

گویش عامیانه ، زبان ویژه ئ دزدان ، لهجه ئ ولگردان .

arguable

قابل بحث، مستدل.

argue

بحث کردن ، گفتگو کردن ، مشاجره کردن ، دلیل آوردن ، استدلال کردن .

argument

نشانوند، استدلال.

argument association

وابسته سازی نشانوند.

argumentation

استدلال، مناظره ، بحث، چون و چرا.

argumentative

استدلالی، منطقی، جدلی.

argumentive

استدلالی، منطقی، جدلی.

argumentum

استدلال، دلیل، حجت، یک سلسله دلائل قابل قبول.

argus eyed

تیزبین .

aria

(مو.) آواز یکنفره .

arid

خشک ، بایر، لم یزرع، خالی، بیمزه ، بیروح، بی لطافت.

aridity

خشکی، بیروحی.

aries

(نج.) برج حمل که بشکل قوچی تصویر میشود.

aright

درست، بدرستی، مستقیم، مستقیما.

arise

برخاستن ، بلند شدن ، رخ دادن ، ناشی شدن ، بوجود آوردن ، برآمدن ، طلوع کردن ، قیام کردن ، طغیان کردن .

aristocracy

حکومت اشرافی، طبقه ئ اشراف.

aristocrat

عضو دسته ئ اشراف، طرفدار حکومت اشراف، نجیب زاده .

aristocratic

اشرافی، اعیانی.

aristotelean

مربوط به عقیده و فلسفه ئ ارسطو.

aristotelian

مربوط به عقیده و فلسفه ئ ارسطو.

aristotelianism

سیستم فلسفی ارسطو.

aristotle

ارسطو، ارسطاطالیس.

arithmetic

حساب، حسابی.علم حساب، حساب، حسابی، حسابگر، حسابدان .

arithmetic check

مقابله حسابی.

arithmetic expression

مبین حسابی.

arithmetic instruction

دستورالعمل حسابی.

arithmetic logic unit

واحد حساب و منطق.

arithmetic progression

تصاعد عددی، تصاعد ریاضی.

arithmetic register

ثبات حسابی.

arithmetic shift

تغییر مکان حسابی.

arithmetic unit

واحد حساب.

arithmetical

حسابی.

arithmetician

حساب دان .

arithmeticlal

مربوط به حساب.

ark

کشتی، قایق، صندوقچه .

arm

دست (از شانه تا نوک انگشت)، بازو، شاخه ، بازو، شاخه ، قسمت، شعبه ، جنگ افزار، سلاح، اسلحه ، دسته ئ صندلی یا مبل.بازو، مسلح کردن .

arm chair

صندلی دسته دار، صندلی راحتی.

armada

بحریه ، نیروی دریائی، ناوگان .

armadillo

(ج. ش.) نوعی حیوان گورکن .

armageddon

مبارزه ئ نهائی میان نیکی و بدی در قیامت، مبارزه ئ نهائی.

armament

سلاح، تسلیحات، جنگ افزار.

armature

آرمیچر، جوشن .القاگیر، زره ، جوشن ، پوشش، میله فلزی.

armed

مسلح، مجهز، جنگ آماد.

armed forces

مجموع نیروهای زمینی و هوائی و دریائی، نیروهای مسلح.

armenian

ارمنی، زبان ارمنی، فرهنگ ارمنی.

armful

(pl. -s، -armsful) یک بغل، یک بسته ، بار آغوش.

armiger

ملازم، ملازم شوالیه ها.

armistice

متارکه ئ جنگ ، صلح موقت.

armistice day

(veterans= day) روز متارکه ئ جنگ .

armlet

بازوبند، انشعاب کوچک دریا شبیه خلیج، شاخابه ، زره ئ مخصوص دست.

armoire

گنجه ، دولابچه ، جای اغذیه .

armor

(نظ.) زره ، جوشن ، سلاح، زره پوش کردن ، زرهی کردن .

armorer

اسلحه ساز، نگهبان اسلحه ، زراد.

armorial

اسلحه ای، زرهی.

armory

اسلحه خانه ، قورخانه ، زراد خانه ، (آمر.) کارخانه ئ اسلحه سازی.

armour

(نظ.) زره ، جوشن ، سلاح، زره پوش کردن ، زرهی کردن .

armpit

بغل، زیر بغل.

armrest

دسته ئ صندلی.

army

(نظ.) ارتش، لشگر، سپاه ، گروه ، دسته ، جمعیت، صف.

aroint

دورشو، خارج شو.

aroma

ماده ئ عطری، بوی خوش عطر، بو، رایحه .

aromatic

خوشبو، معطر، بودار، گیاه خوشبو.

aromatization

معطر سازی، عطر سازی.

aromatize

(=aromatise) خوشبو ساختن ، عطر زدن ، معطر کردن .

around

گرداگرد، دور، پیرامون ، دراطراف، درحوالی، در هر سو، در نزدیکی.

arouse

بیدار کردن ، برانگیختن ، تحریک کردن .

arquebus

(=harquebus) شمخال، تفنگ قدیمی.

arrack

عرق، عرق نارگیل و برنج.

arraign

احضار نمودن (بمحکمه)، (حق.) با تنظیم کیفر خواست متهمی را بمحاکمه خواندن .

arrange

آراستن ، چیدن ، قرار گذاشتن .مرتب کردن ، ترتیب دادن ، آراستن ، چیدن ، قرار گذاشتن ، سازمند کردن .

arrangement

ترتیب، نظم، قرار، (تهیه) مقدمات، تصفیه .

arrangment

آرایش، ترتیب، قرار.

arrant

بدترین ، بدنام ترین ، ولگرد، آواره .

arras

پرده ئ قلاب دوزی، نقاشی، طراحی قلاب دوزی.

array

آراستن ، درصف آوردن ، منظم کردن ، صف، نظم، آرایش، رژه .آرایه .

array declaration

اعلان ارایه .

arrear

به عقب، درپشت، بدهی پس افتاده ، پس افت.

arrearage

پس افتادگی.

arrest

توقیف، توقیف کردن ، بازداشتن ، جلوگیری کردن .

arresting

توقیف کننده ، جالب.

arrestment

بازداشت.

arrhythmic

بی نواخت، (درشعر) بی وزنی، (طب) نامنظمی ضربان نبض.

arrival

ورود، دخول.

arrive

وارد شدن ، رسیدن ، موفق شدن .

arrogance

گردنفرازی، خودبینی، تکبر، نخوت، گستاخی، شدت عمل.

arrogant

گردن فراز، متکبر، خودبین ، گستاخ، پرنخوت.

arrogate

ادعای بیجا کردن ، غصب کردن ، بخود بستن .

arrogation

ادعای بیجا، بخود بستن .

arrow

تیر، خدنگ ، پیکان ، سهم.پیکان .

arrow head

نوک پیکان ، سرتیز، خط میخی.

arrowy

تیرمانند، تیردار، تند، سرتیز.

arroyo

نهر، بستر نهر، آبگند.

arsenal

قورخانه ، زرادخانه ، انبار، مهمات جنگی.

arsenic

اکسید ارسنیک بفرمول As_2O_3.

arson

آتش زنی، ایجاد حریق عمدی.

arsonist

کسیکه عمدا ایجاد حریق میکند.

art

هنر، فن ، صنعت، استعداد، استادی، نیرنگ .

artefact

محصول مصنوعی، مصنوع.

artemis

(افسانه ئ یونان) الهه ماه و شکار.

arterial

شریانی، مربوط به شریان یا سرخرگ .

arterialization

تبدیل خون وریدی به شریانی.

arterialize

شریانی کردن ، تبدیل کردن خون شریانی به وریدی.

arteriole

سرخرگچه ، مویرگ ، شریان کوچک ، شریانچه .

arteriosclerosis

(طب) سخت رگی، تصلب شرائین ، سخت شدن شرائین .

arteriovenous

شریانی و وریدی، مربوط به رگها.

arteritis

(طب) ورم شریان ، آماس شریان .

artery

شریان ، شاهرگ ، سرخرگ .

artesian well

چاه آرتزین .

artful

حیله گر، نیرنگ باز، ماهرانه ، صنعتی، مصنوعی، استادانه .

arthritic

(طب) مربوط به ورم و آماس مفصل، ورم فصل، مبتلا به آماس مفصل.

arthritis

(طب) ورم مفاصل، آماس مفصل.

arthropathy

ناخوشی بند یا مفصل.

artichoke

(گ . ش.) انگنار، کنگر فرنگی.

article

بصورت مواد در آوردن ، تفریح کردن .کالا، متاع، چیز، اسباب، ماده ، بند، فصل، شرط، مقاله ، گفتار، حرف تعریف(مثل the).

articulate

شمرده سخن گفتن ، مفصل دار کردن ، ماهر در صحبت، بندبند.

articulation

بند، مفصل بندی، تلفظ شمرده ، طرز گفتار.

artifact

محصول مصنوعی، مصنوع.

artifice

استادی، مهارت، هنر، اختراع، نیرنگ ، تزویر، تصنع.

artificer

صنعت کار، پیشه ور، هنرمند.

artificial intelligence

هوش مصنوعی.

artificial

ساختگی، مصنوعی، بدلی.مصنوعی، ساختگی.

artificial language

زبان مصنوعی.

artificial respiration

تنفس مصنوعی.

artificiality

مصنوعی یا ساختگی بودن .

artillerist

توپچی، متخصص توپخانه .

artillery

توپخانه ، توپ.

artily

هنرمندانه ، باهنرمندی.

artiness

هنرمندی، زیرکی، مکاری.

artiodactyl

(ج. ش.) سم شکافته ، دارای سم شکافته .

artiodactylous

(ج. ش.) سم شکافته ، دارای سم شکافته .

artisan

صنعتگر، صنعتکار، افزارمند.

artist

هنرور، هنرمند، هنرپیشه ، صنعتگر، نقاش و هنرمند، موسیقیدان .

artistic

هنرمندانه ، باهنر، مانند هنرپیشه و هنرمند.

artistically

بطور هنرمندانه یا هنری.

artistry

استعداد هنرپیشگی، استعداد هنری، هنرمندی.

artless

بی هنر، بی صنعت، ساده ، بی تزویر، غیر صنعتی.

arty

هنرنما، مغرور، متظاهر به هنر.

arundinaceous

نی مانند، بشکل نی.

aryan

آریائی، زبان آریائی، از نژاد آریائی.

as

چنانکه ، بطوریکه ، همچنانکه ، هنگامیکه ، چون ، نظر باینکه ، در نتیجه ، بهمان اندازه ، بعنوان مثال، مانند.

as for

باتوجه به ، مربوط به ، (مانند as for me).

as good as

بهمان خوبی، خیلی خوب.

as if

مثل اینکه ، همچنانکه ، که .

as long as

تا زمانیکه ، بمقدار زیاد، بمدت طولانی، از وقتی که ، از زمانیکه .

as of

از تاریخ.

as regards

نظر باینکه ، با توجه به اینکه ، اما، درباره ئ.

as respects

نظر باینکه ، با توجه به اینکه ، اما، درباره ئ.

as soon as

بمحض اینکه ، همینکه .

as though

(as= if) مثل اینکه .

as to

درباره ئ، راجع به ، عطف به ، مربوط به .

as well as

بخوبی، بعلاوه ، ونیز، همچنین .

as yet

هنوز، تاکنون .

asafetida

انق�زه .

asafoetida

انق�زه .

asbestos

(=asbestus) پنبه نسوز، پنبه کوهی، سنگ معدنی دارای رشته های بلند(مانند آمفیبل).

ascarid

کرم روده ، کرم معده ، آسکاریس.

ascaris

آسکاریس، نوعی کرم جهاز هاضمه .

ascend

فرازیدن ، بالارفتن ، صعود کردن ، بلند شدن ، جلوس کردن بر.

ascendable

قابل بالا رفتن از، تفوق پذیر، فراز پذیر.

ascendancy

فراز، علو، بالا، تعالی، سلطه ، تفوق، مزیت، استیلا.

ascendant

(=ascendent) فراز جو، فراز گرای، صعودی، بالا رونده ، (نج.) سمتالراس، نوک .

ascendency

فراز، علو، بالا، تعالی، سلطه ، تفوق، مزیت، استیلا.

ascendible

قابل بالا رفتن از، تفوق پذیر، فراز پذیر.

ascending

صعودی، بالارونده .بالارونده ، صعود کننده ، (مو.) فرازی، صاعد.

ascending order

ترتیب صعودی.

ascension

صعود، عروج عیسی به آسمان ، معراج.

ascension day

روز عروج عیسی به آسمان .

ascensional

صعودی، عروجی.

ascensive

بالا رونده ، پیش رونده ، موکد، تاکید کننده .

ascent

سربالائی، فراز، صعود، ترقی، عروج، فرازروی.

ascertain

معلوم کردن ، ثابت کردن ، معین کردن .

ascertainable

قابل تحقیق، اثبات پذیر، محقق شدنی.

ascertainment

تحقیق، اثبات.

ascesis

ریاضت، کف نفس.

ascetic

ریاضت کش، مرتاض، تارك دنیا، زاهد، زاهدانه .

asceticism

اصول ریاضت و مرتاضی.

ascii code

رمز اسکی.

ascites

(طب) استسقائ شکم، جمع شدن مایع در شکم، آب آوردن (شکم)، آماره .

asclepius

(افسانه ئ یونان) خدای طب.

ascorbic acid

اسید آسکوبیک ، ویتامین C.

ascot

دستمال گردن ، شال گردن .

ascot tie

گره ئ شال گردنی، کراوات.

ascribable

نسبت دادنی، قابل اسناد.

ascribe

نسبت دادن ، اسناد دادن ، دانستن ، حمل کردن (بر)، کاتب، رونویس بردار.

ascription

عمل نسبت دادن به چیزی، اتصاف، تصدیق مالکیت.

asepsis

بی میکروبی، ضد عفونی.

aseptic

ضدعفونی شده ، بی گند.

asexual

فاقد خاصیت جنسی، غیر جنسی، بدون عمل جنسی.

ash

(گ . ش.) درخت زبان گنجشک (fraxinus)، (درجمع) خاکستر، خاکسترافشاندن یا ریختن ، بقایای جسد انسان پساز مرگ .

ash tray

زیرسیگاری.

ash wednesday

اولین روز ایام روزه ئ مسیحیان .

ashamed

شرمسار، خجل، سرافکنده ، شرمنده .

ashcan

سطل زباله ، آشغالدان .

ashen

خاکستری، دارای رنگ خاکستری، شبیه خاکستر، مربوط به چوب درخت زبان گنجشک .

ashlar

سنگ ساختمانی، سنگ بنا.

ashore

درکنار، درساحل، بکنار، بطرف ساحل.

ashy

خاکستری.

asia

قاره ئ آسیا.

asia minor

آسیای صغیر.

asian

آسیائی.

asiatic

آسیائی، اهل آسیا.

aside

بکنار، جداگانه ، بیک طرف، جدا از دیگران ، درخلوت، صحبت تنها، گذشته از.

asinine

خرصفت، (مج.) نادان ، خر، ابله ، احمق.

asininity

خریت، حماقت، نادانی.

ask

پرسیدن ، جویا شدن ، خواهش کردن ، برای چیزی بی تاب شدن ، طلبیدن ، خواستن ، دعوت کردن .

ask ask

(ز.ع.) توپخانه یا آتش توپخانه ئ ضد هوائی.

askance

چپ چپ، کج، از گوشه ئ چشم، (مج.) با چشم حقارت، با نگاه رشگ آمیز، از روی سوئظن .

asker

متقاضی، گدا، سائل.

askesis

ریاضت، کف نفس.

askew

با گوشه ئ چشم، کج، چپ چپ، اریب وار.

aslant

بطور مایل، بسوی سراشیب، اریبی، حرکت مایل.

asleep

خواب، خفته ، خوابیده .

aslope

سرازیر.

asocial

غیر اجتماعی.

asp

(ج. ش.) افعی، نوعی مار بنام لاتین haje Naja.

asparagus

(گ . ش.) مارچوبه ئ رسمی.

aspect

نمود، سیما، منظر، صورت، ظاهر، وضع، جنبه .

aspen

(گ . ش.) درخت اشنگ ، کبوده ، صنوبر لرزان .

asperity

خشونت (در صدا)، سختی، ترشی (در مزه)، تلخی و خشونت (دراخلاق)، نامطبوعی.

asperse

بد نام کردن ، لکه دار کردن ، هتک شرف کردن ، اهانت وارد آوردن ، آب پاشیدن به .

aspersion

توهین ، افترائ، آب پاشی و آب افشانی.

asphalt

قیر خیابان ، اسفالت، قیر معدنی، زفت معدنی.

asphaltite

قیر معدنی، قیر طبیعی.

asphaltum

قیر خیابان ، اسفالت، قیر معدنی، زفت معدنی.

aspheric

غیر کروی، شبیه کره ، انحنائدار.

asphodel

(گ . ش.) بوته ئ سریش، نرگس، سوسن سفید.

asphyxia

(طب) خناق، اختناق، خفگی.

asphyxiate

خفه کردن ، مختنق کردن ، خناق پیدا کردن .

asphyxiation

خفقان ، خفه شدن ، خفگی.

aspic

درخت زبان گنجشک .

aspirant

جویا، طالب، داوطلب کار یا مقام، آرزومند، حروف حلقی.

aspirate

حلقی، از حلق ادائ کردن ، بـا نفس تلفـظ کردن ، خـالی کردن ، بیرون کشـیدن (گاز یابخار از ظرفی)، حرف H اول کلمه ای را بطور حلقی تلفظ کردن .

aspiration

دم زنی، تنفس، استنشاق، آه ، آرزو، عروج، تلفظ حرف H از حلق، شهیق.

aspirator

هواکش (نام دستگاه)، چرک کش (در جراحی)، بادبزن هواکش.

aspire

آرزو داشتن ، آرزو کردن ، اشتیاق داشتن ، هوش داشتن (با after یا for یا at)، بلند پروازی کردن ، بالا ـ رفتن ، فرو بردن ، استنشاق کردن .

aspirer

آرزو کننده ، مشتاق.

aspirin

(pl. aspirin، aspirins) آسپرین .

ass

(ج. ش.) خر، الاغ، آدم نادان و کند ذهن ، کون .

assafetida

(=assafoetida) انقوزه .

assail

حمله کردن ، هجوم آوردن بر.

assailable

هجوم پذیر، قابل حمله .

assailant

حمله کننده .

assassin

آدمکش، قاتل.

assassinate

کشتن ، بقتل رساندن ، ترور کردن .

assassination

قتل، ترور.

assault

یورش، حمله ، تجاوز، حمله بمقدسات، اظهار عشق، تجاوز یا حمله کردن .

assay

سنجش، آزمایش، امتحان ، عیارگری، طعم و مزه چشی، مزمزه ، کوشش، سعی، سنجیدن ، عیار گرفتن ، محک زدن ، کوشش کردن ، چشیدن ، بازجوئی کردن ، تحقیق کردن .

assemblage

جمع آوری، اجتماع، انجمن ، عمل سوار کردن (ماشین یا موتور).

assemble

همگذاردن ، سوار کردن .فراهم آوردن ، انباشتن ، گردآوردن ، سوار کردن ، جفت کردن ، جمع شدن ، گردآمدن ، انجمن کردن ، ملاقات کردن .

assemble and go

همگذاری و اجرا.

assembler

همگذار.

assembly

همگذاری، مجمع.اجتماع، انجمن ، مجلس، گروه ، هیئت قانون گذاری.

assembly language

زبان همگذاری.

assembly line

تیمار خط، دستگاهی که اشیائ یا مصنوعاتی را پشت سرهم ردیف میکند تا بمحل بسته بندیبرسد.

assembly list

سیاهه همگذاری.

assembly program

برنامه همگذاری.

assemblyman

عضو مجلس قانونگذاری، عضو انجمن ، عضو مجلس.

assent

موافقت کردن ، رضایت دادن ، موافقت، پذیرش.

assentation

موافقت (چاپلوسانه)، رضایت ظاهری.

assert

دفاع کردن از، حمایت کردن ، آزاد کردن ، اظهار قطعی کردن ، ادعا کردن ، اثبات کردن .ادعا کردن .

assert oneself

حقوق و امتیازات خود را بزور بدیگران قبولاندن .

assertion

تاکید، اثبات، تائید ادعا، اظهارنامه ، اعلامیه ، بیانیه ، آگهی، اخبار، اعلان .ادعا.

assertive

اظهار کننده ، ادعا کننده ، مدعی.

assess

تشخیص دادن ، تعیین کردن ، بستن ، مالیات بستن بر، خراج گذاردن بر، جریمه کردن ، ارزیابی، تقویم کردن .

assessable

قابل ارزیابی یا تقویم.

assessment

تشخیص، تعیین مالیات، وضع مالیات، ارزیابی، تقویم، برآورد، تخمین ، اظهارنظر.

assessor

ارزیاب، خراج گذار.

asset

چیز با ارزش و مفید، ممر عایدی، سرمایه ، دارائی، جمع دارائی شخص که بایستی بابتدیون او پرداخت گردد.دارائی.

asseverate

بطور جدی اظهار کردن ، تصریح کردن .

asseveration

اظهار جدی، ادعا.

assiduity

توجه ، پشتکار، استقامت، مداومت، توجه و دقت مداوم.

assiduous

دارای پشتکار، ساعی، مواظب.

assign

واگذار کردن ، ارجاع کردن ، تعیین کردن ، مقرر داشتن ، گماشتن ، قلمداد کردن ، اختصاص دادن ، بخش کردن ، ذکر کردن .

assignability

تخصیص دادنی، قابل تعیین .

assignable

حواله ای، واگذاردنی، قابل تعیین و تخصیص، معین ، مشخص، معلوم.

assignation

تعیین وقت، قرار ملاقات، واگذاری، میعاد.

assignee

وکیل، گماشته ، نماینده ، مامور، عامل.

assigner

حواله دهنده ، واگذار کننده ، انتقال دهنده .

assignment

گمارش.واگذاری، انتقال قانونی، حواله ، تخصیص اسناد، تکلیف درسی و مشق شاگرد، وظیفه ، ماموریت.

assignment statement

حکم گمارشی.

assignor

حواله دهنده ، واگذار کننده ، انتقال دهنده .

assimilable

جذب شدنی، قابل تحلیل در بدن ، قابل تجانس.

assimilate

یکسان کردن ، هم جنس کردن ، شبیه ساختن ، در بدن جذب کردن ، تحلیل رفتن ، سازش کردن ، وفق دادن ، تلفیق کردن ، همانند ساختن .

assimilation

جذب و ترکیب غذا (دربدن)، تشبیه ، یکسانی.

assimilative

(=assimilatory) همجنس کننده ، هم جنس شونده ، شباهت دار.

assimilator

جذب کننده ، تحلیل برنده ، همانند سازنده .

assion

گماردن ، نسبت دادن .

assist

همدستی و یاری کردن ، دستگیری کردن ، شرکت جستن ، حضور بهم رساندن ، توجه کردن ، مواظبت کردن ، ملحق شدن ، پیوستن به ، حمایت کردن از، پایمردی کردن ، دستیاری کردن ، یاور، همکاری، کمک .کمک کردن ، مساعدت کردن .

assistance

دستیاری، پایمردی، همدستی، کمک ، مواظبت، رسیدگی.کمک ، مساعدت.

assistant

دستیار، نایب.معاون ، یاور، دستیار، بردست، ترقی دهنده .

assize

محکمه ، محکمه ئ جنائی، هیئت قضات یا منصفه ، (درجمع) نرخ قانونی، واحد وزن و پیمانه ، فرمان ، مشیت.

associable

انس پذیر، قابل معاشرت، متجانس شدنی، معاشرتی، انطباق پذیر.

associate

هم پیوند، همبسته ، آمیزش کردن ، معاشرت کردن ، همدم شدن ، پیوستن ، مربوط ساختن ، دانشبهری، شریک کردن ، همدست، همقطار، عضو پیوسته ، شریک ، همسر، رفیق.وابسته ، وابسته کردن .

association

شرکت، انجمن ، معاشرت، اتحاد، پیوستگی، تداعی معانی، تجمع، آمیزش.انجمن ، وابستگی، وابسته سازی.

associational

مبنی بر شرکت یا معاشرت، متداعی.

associative

انجمنی، شرکت پذیر.

associative memory

حافظه انجمنی.

associative processor

پردازنده انجمنی.

associative stopage

انباره انجمنی.

associative variable

متغیر انجمنی.

assoil

(ر.) اصل تغییر نکردنی، مجموع یا حاصل ضرب، بخشیدن ، تبرئه کردن ، مغفرت کردن ، روسفید کردن ، آزاد کردن ، مرخص کردن ، حل کردن ، رفع کردن ، رد کردن ، تکذیب کردن ، پاک کردن ، خالی کردن ، بخشیدن ، تقاص پس دادن .

assonance

شباهت صدا، هم صدائی، قافیه ئ وزنی یا صدائی.

assonant

هم صدا، شبیه در صدا، مشابه یا متجانس (درصدا).

assort

جور کردن ، طبقه بندی کردن ، مناسب بودن ، هم نشین شدن .

assorted

جور شده ، همه فن حریف، همسر، یار، درخور، مناسب.

assortment

ترتیب، مجموعه ، دسته ، دسته بندی، طبقه بندی.

assuage

آرام کردن ، تخفیف دادن .

assuagement

فرونشانی، تسکین ، تخفیف.

assuasive

آرام کننده ، نشاننده ، ساکت کننده ، مسکن .

assume

فرض کردن ، پنداشتن ، گرفتن .بخود گرفتن ، بخود بستن ، وانمود کردن ، تظاهر کردن ، تقلید کردن ، فرض کردن ، پنداشتن ، بعهده گرفتن ، تقبل کردن ، انگاشتن .

assuming

خودبین ، از خود راضی، متکبر، لاف زن ، پرمدعا.

assumpsit

تعهد، تقبل، مقاطعه کاری، فرض، خودبینی، تقبل دیون دیگری، (حق.)ادعای خسارت.

assumption

فرض، پنداشت.فرض، خودبینی، غرور، اتخاذ، قصد، گمان ، (با A)جشن صعود مریم باسمان ، انگاشت.

assumptive

فرضی، فرض مسلم شده ، مغرور، متکبر.

assurance

پشتگرمی، اطمینان ، دلگرمی، خاطرجمعی، گستاخی، بیمه (مخصوصا بیمه عمر)، تعهد، قید، گرفتاری، ضمانت، وثیقه ، تضمین ، گروی.

assure

اطمینان دادن ، بیمه کردن ، مجاب کردن .

assured

خاطرجمع، مطمئن ، امن ، محفوظ، جسور، مغرور، بیمه شده ، محرم.

assuredly

مطمئنا.

assurer

بیمه کننده ئ عمر، اطمینان دهنده ، مطمئن سازنده .

assuror

بیمه کننده ئ عمر، اطمینان دهنده ، مطمئن سازنده .

assyria

آشور، کشور آشور.

assyrian

آشوری، زبان آشوری، اهل کشور آشور.

assyriologist

متخصص در زبان و تاریخ و هنر آشور.

assyriology

علم آشور شناسی، مطالعه ئ زبان و هنر و تاریخ آشور.

astable

ناپایا، ناپایدار.

astable noltivibrator

نوسان ساز ناپایا.

astar board

در سمت راست کشتی (وقتی از عقب بجلو نگریسته شود).

astatic

بی تعادل، ناپایدار.

aster

(گ . ش.) ستاره ، گل ستاره ای، مینا، گل مینا.

asteria

نوعی سنگ قیمتی، یاقوت کبود.

asteriated

متشعشع، پرتودار، دارای اشعه ئ ستاره مانند.

asterisk

نشان ستاره (بدین شکل *)، با ستاره نشان کردن .دخشه ، ستاره .

asterism

نشان ستاره ، هر چیزی شبیه ستاره ، صورت فلکی، برج، دسته ای از ستارگان ، (نج.) روشنائی و نور، بشکل ستاره ئ پنج پر.

astern

درعقب کشتی، بطرف عقب، پسین .

asteroid

ستارک ، سیارک ، خرده سیاره ، (درجمع) نوعی آتشبازی که شکل ستاره دارد، شبیه ستاره ، ستاره مانند، ستاره ای، سیارات صغار مابین مریخ و مشتری، شهاب آسمانی.

asthenia

سستی، ضعف، ناتوانی.

asthenic

ضعیف، سست، ناتوان .

asthma

تنگی نفس، نفس تنگی، آسم، آهو.

asthmatic

تنگ نفس، دچار تنگی نفس، آسمی.

astigmatic

(تش.) دچار بی نظمی در جلیدیه ئ چشم، نامنظمی عدسی چشم.

astigmatism

(طب) بی نظمی در جلیدیه ئ چشم.

astingency

گسی، خاصیت قبض (مزاج)، سفتی، سختی، تندی، درشتی، خشونت.

astir

بیرون از بستر، در جنبش، در حرکت، فعال.

astomatal

بی دهان ، فاقد دهان .

astomatous

بی دهان .

astonied

گیج، بیحس، کر.

astonish

متحیر کردن ، گیج کردن .

astonishment

شگفتی، سرگشتگی، حیرت، بیهوشی، حیرانی.

astound

گیج، متحیر، مبهوت کردن .

astrachan

(جغ.) حاجی طرخان ، پوست بخارا، پوست قره کل.

astraddle

با پاهای از هم گشاده (مثل سوار اسب شدن)، دارای پای گشاد، گشادگشاد.

astrakhan

(جغ.) حاجی طرخان ، پوست بخارا، پوست قره کل.

astral

ستاره ای، شبیه ستاره ، علوی.

astray

گمراه ، سرگردان ، منحرف، بیراه ، گیج.

astride

(=astraddle) با پاهای گشاد از هم.

astringent

گس، قابض، جمع کننده ، سفت، داروی قابض، سخت گیر، دقیق، طاقت فرسا، شاق، تند و تیز.

astrodome

گنبد شیشه ای که خلبان میتواند از ورائ آن آسمان را مشاهده کند، سالن رسد خانه .

astrogate

کیهان نوردی کردن ، فضانوری کردن ، سفرکردن (بکرات دیگر).

astrolabe

اسطرلاب.

astrologer

منجم، ستاره شناس، طالع بین ، احکامی.

astrological

مربوط به نجوم، منسوب به علم ستاره شناسی.

astrology

علم احکام نجوم، طالع بینی، ستاره شناسی.

astronaut

فضانورد، مسافرفضائی.

astronautical

وابسته به فضانوردان .

astronautics

مطالعه ئ امکان مسافرت بکرات دیگر، مبحث کیهان نوردی.

astronavigation

ستاره نوردی، فضانوردی.

astronomer

ستاره شناس، اخترشناس، منجم.

astronomic

نجومی، عظیم، بیشمار، وابسته به علم هیئت.

astronomical

نجومی، عظیم، بیشمار، وابسته به علم هیئت.

astronomy

هیئت، علم هیئت، علم نجوم، ستاره شناسی، طالع بینی.

astrophotography

عکس برداری از ستارگان برای تحقیقات فضائی.

astrophysical

منسوب به فیزیک نجومی.

astrophysicist

متخصص فیزیک نجومی.

astrophysics

فیزیک نجومی، مبحث اجرام سماوی.

astute

زیرک ، ناقلا، دانا، هوشیار، محیل، دقیق، موشکاف.

astuteness

زیرکی، هوشیاری، موشکافی.

astylar

بی ستون .

asunder

جدا، سوا، دونیم، دوقسمتی.

asylum

پناهگاه ، بستگاه ، گریزگاه ، نوانخانه ، یتیم خانه ، تیمارستان .

asymmetric

(asymmetrical) نامتقارن .بی قرینه ، غیرمتقارن ، بی تناسب.

asymmetrical

(asymmetric) نامتقارن .بی قرینه ، غیر متقارن ، بی تناسب.

asymmetrical distortion

اعوجاج نامتقارن .

asymmetry

عدم تقارن .

asymptomatic

(طب) بدون علامت، بدون نشانه ئ مرض.

asymptote

(هن.) خط مجانب، مماس ازلی.

asynchronism

غیرهمزمانی، بدون هموقتی، غیر معاصر.

asynchronous transmission

مخابره ناهنگام.

asynchronous

غیرهمزمان ، غیر معاصر، مختلف الزمان .ناهمگام، غیر همزمان .

asynchronous computer

کامپیوتر ناهنگام.

asynchronous control

کنترل ناهمگام.

asynchrony

غیرهمزمانی، بدون هموقتی، غیر معاصر.

asyndetic

بدون حرف عطف، بدون حرف ربط.

asyndeton

حذف حرف عطف.

at

بسوی، بطرف، به ، در، پهلوی، نزدیک ، دم، بنابر، در نتیجه ، بر حسب، از قرار، بقرار، سرتاسر، مشغول.

at all

بهیچ وجه ، ابدا.

at random

به تصادف.

ataractic

داروی آرام کننده ، داروی مسکن .

ataraxic

داروی آرام کننده ، داروی مسکن .

atavism

نیاکان گرائی، شباهت به نیاکان ، برگشت بخوی نیاکان .

atavistic

وابسته به نیاکان ، شباهت به نیاکان .

ate

خورد.

atelier

کارگاه ، کارگاه هنری، آتلیه .

atheism

انکار وجود خدا، الحاد، کفر.

atheist

منکر خدا، خدانشناس، ملحد.

atheistic

وابسته به انکار خدا.

athena

(افسانه ئ یونان) الهه ئ عقل و زیبائی، شهر آتن .

athenaeum

مدرسه ئ هنری، انجمن ادبی، انجمن دانش.

atheneum

مدرسه ئ هنری، انجمن ادبی، انجمن دانش.

atherosclerosis

(طب) تصلب شریان .

athirst

تشنه ، مشتاق.

athlete

ورزشکار، پهلوان ، قهرمان ورزش.

athlete's foot

نوعی مرض قارچی انگشتان .

athletic

ورزشی، پهلوانی، تنومندی، ورزشکار.

athleticism

ورزشکاری، ورزش گرائی.

athletics

علم ورزش، ورزشکاری، پهلوانی، زور ورزی.

athwart

از این سو بان سو، از طرفی بطرف دیگر، از وسط، (مج.) برخلاف، برضد.

atilt

با حالت حمله (در نیزه بازی سواره)، بطور کج، یک ور.

atlantic ocean

اقیانوس اطلس.

atlantis

جزیره ای که سابقا گویند در مغرب جبلالطارق وجود داشته و در اثر زلزله بدریا فرورفته است.

atlas

مهره ئ اطلس، (یونان باستان) قهرمانی که دنیا را روی شانه هایش نگهداشته است، کتابنقشه ئ جهان .

atmometer

بخارسنج.

atmosphere

پناد، کره ئ هوا، جو، واحد فشار هوا، فضای اطراف هر جسمی (مثل فضای الکتریکی ومغناطیسی).

atmospheric

هوائی، جوی.

atole

جزیره یا جزایر مرجانی که اطراف دریاچه را مثل کمربندی احاطه کرده باشد.

atom

اتم، ذره تجزیه ناپذیر.هسته ، اتم، جوهر فرد، جزئلایتجزی، کوچکترین ذره .

atom bomb

(atomic= bomb) بمب اتمی.

atomic

اتمی، تجزیه ناپذیر.هسته ای، ذره ای، مربوط به جوهر فرد، ریز، اتمی.

atomic energy

نیروی اتمی، تبدیل جرم به نیرو در تبادلات اتمی یک عنصر.

atomic theory

فرضیه ئ اتمی که تمام مواد را ترکیبی از ذرات اتم میداند، تئوری انفصال ماده .

atomic weight

وزن اتمی یک عنصر که بر مبنای وزن اتمی اکسیژن قرار داده شده است.

atomicity

(ش.) ظرفیت اتمی، تعداد اتمهای یک مولکول.

atomics

علم تبدیل جرم بنیرو، فیزیک اتمی، مبحث اتم.

atomism

عقیده باینکه جهان مادی از ذرات ریز ساده تشکیل شده است، ذره گرائی.

atomistic

مربوط به اتم، مربوط به جزئ لایتجزی.

atomistics

علم مربوط به شناسائی اتم و استفاده از نیروی اتمی.

atomization

ریز سازی، عمل تبدیل جسم بذرات کوچک ، عمل بمباران اتمی.

atomize

(مایعات) تبدیل به پودر کردن ، مرکب از اتم یا ذرات ریز کردن .

atomizer

دستگاهی که عناصری را به ذرات ریز تبدیل میکند مثل عطرپاش.

atomy

اتم، ذره ، کوتوله ، اسکلت انسان .

atonal

(مو.) دارای عدم هم آهنگی و توازن ، ناموزون .

atone

کفاره دادن ، جبران کردن ، جلب کردن ، خشم (کسی را) فرونشاندن ، جلب رضایت کردن .

atonement

کفاره ، دیه ، جبران ، اصلاح.

atonic

(د.) بی تکیه ، بی صدا (در صحبت و تلفظ)، (طب) بی قوت، سست، ضعیف، مربوطبسستی و بی قوتی.

atony

سستی، ضعف، (د.) عدم اتکائ.

atop

دربالا، بالا، بطرف بالا، در روی، دربالای.

atrabilious

سودائی (مزاج)، سست مزاج.

atrioventricular

(تش.) دهلیزی و بطنی، مابین دهلیز و بطن قلب.

atrip

(د. ن .) لنگر از زمین برداشته ، آماده ئ حرکت، مربوط به بادبان برافراشته .

atrium

اطاق میانی خانه های روم قدیم، (تش.) آن قسمت از دهلیز قلب که خون سیاهرگی به آن می ریزد.

atrocious

با شرارت بی پایان ، بیرحم، ستمگر، سبع.

atrocity

سبعیت، بیرحمی، قساوت.

atrophic

لاغر، مربوط به کم شدن قوه ئ نامیه .

atrophy

(طب) لاغری، ضعف بنیه ، (گک . ش.) نقصان قوه ئ نامیه ، لاغرکردن ، خشک شدن ، لاغر شدن .

attach

الصاق کردن .بستن ، پیوستن ، پیوست کردن ، ضمیمه کردن ، چسباندن ، نسبت دادن ، گذاشتن ، (حق.) ضبط کردن ، توقیف شدن ، دلبسته شدن .

attachable

قابل بهم پیوستن یا ضمیمه کردن .

attache

وابسته .

attache case

چمدان یا جامه دان مخصوص حمل اسناد.

attached

پیوسته ، ضمیمه ، دلبسته ، علاقمند، وابسته ، مربوط، متعلق.

attachment

الصاق.وابستگی، تعلق، ضمیمه ، دنبال، ضبط، حکم، دلبستگی.

attack

آفند، تک ، تکش، تاخت، حمله کردن بر، مبادرت کردن به ، تاخت کردن ، با گفتار ونوشتجات بدیگری حمله کردن ، حمله ، تاخت و تاز، یورش، اصابت یا نزول ناخوشی.

attain

دست یافتن ، رسیدن ، نائل شدن ، موفق شدن ، تمام کردن ، بدست آوردن ، بانتهارسیدن ، زدن .

attainable

نائل شدنی، دردسترس، بدست آوردنی.

attainder

(حق.) محرومیت از حقوق مدنی، (م. م.) لکه ئ بدنامی، لکه ئ ننگ ، ننگ .

attainment

دست یابی، نیل، حصول، اکتساب.

attaint

(حق.) محکومیت قاضی یا عضو هیئت منصفه بعلت دادن رای غلط، دستکاری، لمس، رسیدن به ، نائل شدن به ، محکوم کردن (قاضی یا عضو هیئت منصفه برای دادن حکم خلاف)، مقصر دانستن ، محروم کردن ، بدنام کردن .

attar

عطر گل سرخ، عطر گل.

attempt

کوشش کردن ، قصد کردن ، مبادرت کردن به ، تقلا کردن ، جستجو کردن ، کوشش، قصد.

attend

توجه کردن ، مواظبت کردن ، گوش کردن (به)، رسیدگی کردن ، حضور داشتن (در)، در ملازمت کسی بودن ، همراه بودن (با)، (مج.) درپی چیزی بودن ، از دنبال آمدن ، منتظرشدن ، انتظار کشیدن ، انتظار داشتن .

attendance

توجه ، مواظبت، رسیدگی، تیمار، پرستاری، خدمت، ملازمت، حضور، حضار، همراهان ، ملتزمین .

attendant

سرپرست، همراه ، ملازم، مواظب، وابسته .

attended

با مراقب.

attention

توجه ، مواظبت، دقت، خاطر، حواس، ادب و نزاکت، (نظ.) خبردار، حاضرباش(باحرف بزرگ).توجه ، رسیدگی.

attention key

کلید جلب توجه .

attentive

مواظب، ملتفت، متوجه ، بادقت.

attenuate

رقیق کردن ، نازک کردن ، لاغر کردن ، سبک کردن ، تقلیل دادن ، دقیق شدن ، نازک ، رقیق.ضعیف شذن .

attenuation

میرائی، تضعیف.

attenuation equalizer

برابر کننده میرائی.

attest

گواهی دادن (با to)، شهادت دادن ، سوگند یاد کردن ، تصدیق امضائ کردن .

attestation

گواهی، شهادت، تصدیق امضائ، تحلیف، سوگند.

attic

اطاق کوچک زیر شیروانی، وابسته به شهر آتن .

attire

آراستن ، آرایش کردن ، لباس پوشاندن ، لباس، آرایش.

attitude

گرایش، حالت، هیئت، طرز برخورد، روش و رفتار.

attitudinize

حالت خاصی بخود گرفتن .

attorn

اجاره داری کردن .

attorney

وکیل، مدعی، وکالت، نمایندگی، وکیل مدافع.

attorney general

(pl. attorneys general، s-) مدعی العموم، دادستان .

attorneyship

مقام وکالت.

attract

جلب کردن ، جذب کردن ، مجذوب ساختن .

attractable

مجذوب ساختنی.

attraction

کشش، جذب، جاذبه ، کشندگی.

attractive

کشنده ، جاذب، جالب، دلکش، دلربا، فریبنده .

attractor

مجذوب کننده .

attributable

قابل اسناد، قابل نسبت دادن ، نسبت دادنی.

attribute

صفت، نسبت دادن .نشان ، خواص، شهرت، افتخار، نسبت دادن ، حمل کردن (بر).

attribution

نسبت دادن ، اختیار، تخصیص.

attributive

اسنادی، (د.) مستقیم (در مورد صفات).

attrited

فرسوده ، سائیده .

attrition

سائیدگی، اصطکاک ، مالش، خراش.

attune

هم آهنگ کردن ، هم کوک کردن ، (مج) وفق دادن ، مناسبت، موافق.

atypical

غیرمعمولی، بیقاعده .

au courant

(up= to date) در جریان روز، مطلع، باخبر.

au naturel

بحالت طبیعی، ساده و بدون چاشنی.

auburn

بور، طلائی، قهوه ای مایل به قرمز، رنگ قرمز مایل به زرد.

aucmented

تکمیل شده .

auction

حراج، مزایده ، حراج کردن ، بمزایده گذاشتن .

auctioneer

دلال حراج، حراجی، حراج کننده .

auctorial

منسوب به نویسنده یا مولف.

audacious

بی پروا، بی باک ، متهور، بی باکانه ، بیشرم.

audacity

بی باکی، بی پروائی، جسارت، گستاخی.

audibility

رسائی صدا، قابلیت استماع.

audible

شنیدنی، سمعی.قابل شنیدن ، شنیدنی، رسا، مسموع.

audible alarm

آژیر، اعلان خطر سمعی.

audible signal

علامت سمعی.

audibly

باصدای رسا.

audience

بار، ملاقات رسمی، حضار، مستمعین ، شنودگان .

audile

مربوط به حس شنوائی، مسموع.

audio

وابسته به شنوائی یا صوت، گیرنده و تقویت کننده ئ صدا، شنودی.سمعی، شنیداری.

audio frequency

بسامد سمعی.

audio visual

دید و شنودی، سمعی و بصری، آموزش سمعی و بصری.

audiometer

دستگاه سنجش قوه ئ سامعه ، شنوائی سنج.

audiophile

شخص موسیقی دوست، علاقمند بموسیقی.

audit

رسیدگی، بازرسی، ممیزی، رسیدگی کردن .ممیزی، رسیدگی.

audit trail

رد ممیزی.

audition

شنوائی، قدرت استماع، استماع، آزمایش هنرپیشه ، سامعه .

auditive

وابسته به شنوائی، سامعه ای، سماعی.

auditor

مامور رسیدگی، ممیز حسابداری، شنونده ، مستمع.

auditorium

تالار کنفرانس، تالار شنوندگان ، شنودگاه .

auditory

مربوط بشنوائی یا سامعه ، مربوط به ممیزی و حسابداری.

augend

مضافالیه .

auger

مته ، دیلم، زمین سوراخ کن .

aught

(=anything) چیزی، هر چیزی، (ک .) هیچ، بهیچوجه ، ابدا، صفر، (ک .) هیچ چیز.

augment

تکمیل کردن ، افزودن .افزودن ، زیاد کردن ، علاوه کردن ، زیاد شدن ، تقویت کردن .

augmentable

قابل افزایش.

augmentation

افزایش، اضافه .

augmentative

افزاینده ، متراکم شونده ، متراکم کننده .

augmenter

افزاینده ، زیاد کننده .

augur

غیب گو، فال بین ، فالگیر، شگون ، پیش بینی کردن (باتفال).

augury

پیشگوئی، پیش بینی، پیش آگاهی.

august

همایون ، بزرگ جاه ، عظیم، عالی نسب، ماه هشتم سال مسیحی که روزاست، اوت.

auk

(ج. ش.) نوعی پنگوئن ، بطریق.

auklet

(ج. ش.) جنسی از پنگوئن های کوچک سواحل اقیانوس آرام.

aulait

شیردار، دارای شیر.

aunt

عمه ، خاله ، زن دائی، زن عمو.

aura

نشئه و تجلی هر ماده (مثل بوی گل)، رایحه ، تشعشع نورانی.

aural

مربوط به گوش یا سامعه ، گوشی.

aureate

طلائی، طلائی رنگ ، طلائی کردن .

aureola

هاله یا نور گرداگرد سرمقدسین ، هاله نورانی اطراف خورشید و سایر ستارگان .

aureole

هاله یا نور گرداگرد سرمقدسین ، هاله نورانی اطراف خورشید و سایر ستارگان .

aurevior

(فرانسه) خداحافظ، بامید دیدار.

auric

طلائی، وابسته بگوش یا سامعه ، گوشی.

auricular

وابسته بشنوائی، گوشی، سماعی، تواتری، دهلیزی.

auriculate

گوشك دار.

auriferous

زرخیز، طلادار.

aurora

سپیده دم، فجر، سرخی شفق، آغاز.

aurora borealis

شفق شمالی، نور یا فجر شمالی.

aurous

طلا، حاوی طلا.

auscultate

گوش دادن (طب)، معاینه کردن .

auscultation

گوش کردن (بصداهای داخل بدن).

auspicate

بمبارکی افتتاح کردن ، گشودن ، پیشگوئی کردن .

auspices

تطیر، تفال از روی پرواز مرغان ، فال، شگون ، (در جمع) سایه ، حمایت، حسن توجه ، توجهات.

auspicious

فرخ، فرخنده ، خجسته ، سعید، مبارک ، بختیار، مساعد.

austere

سخت، تند و تلخ، ریاضت کش، تیره رنگ .

austerity

سختی، تروشروئی، ریاضت، سادگی زیاده از حد.

austral

جنوبی، تحت تاثیر باد جنوبی (گرم و مرطوب).

aut

(.pref -aut) پیوندیست بمعنی ' خود 'و ' وابسته بخود 'و ' خودکار.'

autarchic

(=autarkic) خودمختار، وابسته به خودبسندی.

autarchical

بالیاقت، دارای استقلال اقتصادی.

autarchy

کفایت، لیاقت، استبداد، حکومت استبدادی، حاکم مطلق، جبار مطلق، خودبسندگی.

autarkical

بالیاقت، دارای استقلال اقتصادی.

autarky

کفایت، لیاقت، استبداد، حکومت استبدادی، حاکم مطلق، جبار مطلق، خودبسندگی.

autecology

بوم شناسی فردی، مبحث شناسائی محیط زندگی انفرادی موجودات.

authentic

صحیح، معتبر، درست، موثق، قابل اعتماد.

authenticate

اعتباردادن ، سندیت یا رسمیت دادن ، تصدیق کردن .

authentication

تصديق، سنديت.

authenticity

اعتبار، سنديت، صحت.

author

(.n) منصف، مولف، نويسنده ، موسس، باني، باعث، خالق، نيا، (.vt) نويسندگى كردن ، تاليف و تصنيف كردن ، باعث شدن .

authoress

نويسنده زن .

authoritarian

طرفدار تمركز قدرت در دست يكنفر يا يک هيئت، طرفدار استبداد.

authoritarianism

فلسفه ئ تمركز قدرت يا استبداد.

authoritative

آمر، مقتدر، توانا، معتبر.

authority

قدرت، توانائى، اختيار، اجازه ، اعتبار، نفوذ، مدرك يا ماخذى از كتاب معتبريا سندى، نويسنده ئ معتبر، منبع صحيح و موثق، (در جمع) اولياىئ امور.

authorization

اجازه ، اختيار.

authorize

اجازه دادن ، اختيار دادن ، تصويب كردن .

authorship

تاليف و تصنيف، نويسندگى، احداث، ايجاد، ابداع، ابتكار، اصل، آغاز.

autism

خیال پرستی، عدم توجه بعالم مادی، وهم گرائی.

autistic

وابسته به خیال پرستی، توهمی.

auto

(.pref -auto) پیوندیست بمعنی 'خود 'و 'وابسته بخود 'و 'خودکار. (.'n) خودرو، ماشین سواری.

auto da fe

(fe da autos. pl) رای دادگاه (در مورد سوزاندن شخص مرتد در ملائ عام)، اجرای رای، اجرای حکم اعدام و مجازات شخص مرتد.

autobahn

بزرگراه ، شاهراه ، اتوبان ، جاده عریض.

autobiographer

نویسنده ئ شرح حال خود، کسی که تاریخچه زندگی خود را می نویسد، خودزیستنامه نگار.

autobiographic

خودزیستنامه ای، مربوط بشرح حال خود.

autobiographical

خودزیستنامه ای، مربوط بشرح حال خود.

autobiography

خودزیستنامه ، خود زندگی نامه ، نگارش شرح زندگی شخصی بوسیله ئ خود او.

autocatalysis

(ش.) اثر مجاورتی خود بخود جسمی در فعل و انفعال شیمیائی.

autochthon

بومی، محلی.

autochthonous

بومی، محلی، ذاتی، تشکیل شده یا ایجاد شده در محل خود، (ز. ش.) جابجا نشده .

autoclave

قابلمه (ترکی)، دیگ زودپز، با دیگ زودپز پختن .

autocode

خودرمز.

autocoder

خود رمز کن .

autocracy

حکومت مطلق، حکومت مستقل.

autocrat

حاکم مطلق، سلطان مستبد، سلطان مطلق.

autocratic

مطلق، مستقل، استبدادی.

autodidact

شخص خود آموخته ، کسیکه پیش خود میاموزد.

autoecious

(زیست شناسی) انگل یک میزبانی، تک میزبانه .

autoerotic

مربوط به لقاح با خود (مثل بعضی از کرمها).

autoeroticism

لقاح با خود، تحریک خود، احتلام.

autoerotism

لقاح با خود، تحریک خود، احتلام.

autogamous

مربوط به لقاح یا باروری گل بوسیله گرده خودش.

autogamy

(ج. ش. - گ . ش.) لقاح و باروری بوسیله گرده خود گل، خودگانی.

autogenesis

(زیست شناسی) تولید مثل خودبخود، ترکیب یا آمیختگی سلولهای همانند یا هم نوع باهم.

autogenic

تولید شده بطور خودبخود.

autogenous

تولید شده بطور خودبخود.

autogiro

نوعی هواپیمای بدون بال.

autograph

دستخط خود مصنف، خط یا امضای خود شخص، دستخط نوشتن ، از روی دستخطی رونویسی کردن (مثل عکس)، توشیح کردن .

autographic

نوشته شده با دست خود مصنف، مربوط به ثبات خودکار.

autohypnosis

هیپنوتیزم خود.

autoloading

باری نیم خودکار.

autologous

مشتق از خود.

autolysis

هضم یا گوارش خود بخود.

automat

دستگاه خودکاری که پس از انداختن سکه ای درون آن غذا یا مشروبی را خارج میکند.

automata

ماشینها، ماشینهای خودکار.

automata theory

نظریه ماشینها.

automate

خود کار کردن .بصورت خودکار درآوردن ، بطور خودکار عمل کردن ، خودکار بودن .

automatic programming

برنامه نویسی خودکار.

automatic

خودکار.دستگاه خودکار، خودکار، مربوط به ماشینهای خودکار، غیر ارادی.

automatic check

مقابله خودکار.

automatic coing

برنامه نویسی خودکار.

automatic computer

کامپیوتر خودکار.

automatic control

کنترل خودکار.

automatic exchange

رد و بدل کننده خودکار.

automatic pilot

دستگاه خودکار هدایت کشتی و هواپیما.

automatic testing

آزمایش خودکار.

automatic timer

زمان سنج خودکار.

automatic typesetting

حروف چینی خودکار.

automatically

خودبخود، بطور خودکار، بطور غیرارادی.خودبخود، بصورت خودکار.

automaticity

خودکاری، خودبخودی.

automation

کنترل و هدایت دستگاهی بطور خودکار، دستگاه تنظیم خودکار.خودکاری.

automatism

حرکت خودبخود، حرکت غیرارادی، کار عادی و بدون فکر، بطور خودکار، حالت خودکاری.

automatization

خودکاری، حرکت غیر ارادی، حالت خودکار.

automatize

خودکار کردن ، کسی را بی اراده آلت دست کردن .

automaton

آدم مکانیکی، ماشینی که کارهای انسان را میکند، (مج.) آدم بی اراده ، آلت دست.ماشین ، ماشین خودکار.

automobile

خودرو، اتومبیل، ماشین متحرک خودکار، ماشین خودرو، اتومبیل راندن ، اتومبیلسوار شدن .

automotive

خودرو، مربوط به وسائل نقلیه خودرو.

autonomic

مستقل، خودمختار، (زیست شناسی) ارادی، عمدی، (گ. ش.) خودبخود، (تش.) منسوبه دستگاه عصبی خودکار.

autonomic nervous system

(تش.) دستگاه عصبی نباتی (سیستم سمپاتیک و پاراسمپاتیک).

autonomist

طرفدار استقلال داخلی، طرفدار خودمختاری.

autonomous

دارای حکومت مستقل، خودمختار، (زیست شناسی) دارای زندگی مستقل، (گ . ش.) خودکاربطور غیر ارادی، (ر. ش.) واحد کنترل داخلی.خودگردان .

autonomously

بصورت خودگردان .

autonomy

خودگرانی.استقلال داخلی، خودمختاری، حاکمیت ملی مبنی براستقلال اقتصادی و سیاسی.

autopsy

کالبد شکافی، (مج.) تشریح مرده ، تشریح نسج مرده (درمقابل biopsy).

autosexing

دارای صفات جنسی مغایر با نوع خود (هنگام تولد).

autosomal

مربوط به کرموسوم غیر جنسی، غیر جنسی.

autosome

رنگینتن غیر جنسی.

autosuggestion

تلقین بنفس، القائ بنفس.

autotelic

هنر بخاطر هنر، دارای عزم پنهانی، دارای قصد درونی.

autotomic

متقاطع بطور خودبخود، وابسته به تقسیم خودبخود.

autotomize

تقسیم خودبخود کردن ، انفصال خودبخود پیداکردن (در مورد اعضائ مختلف بدن).

autotomous

متقاطع بطور خودبخود، وابسته به تقسیم خودبخود.

autotomy

(زیست شناسی) تقسیم خودبخود، انفصال خودبخود دست یا پا یا عضو حیوان از بدن ، خودبری.

autotransformer

خود مبدل.

autotroph

خودخوار، خودخواری، قابل تغذیه خودبخود.

autotype

facsimile، سوادعین ، چاپ خودکار.

autumn

پائیز، خزان ، برگ ریزان ، زمان رسیدن و نزول چیزی، دوران کمال، آخرین قسمت، سومین دوره زندگی، زردی.

autumnal

پائیزی.

auxesis

(زیست شناسی) رشد توام با عدم تقسیم یاخته ، تفصیل، بسط، تقویت، افزایش، مبالغه .

auxiliary

معین ، کمک دهنده ، امدادی، کمکی.کمکی.

auxiliary equipment

تجهیزات کمکی.

auxiliary memory

حافظ کمکی.

auxiliary operatich

عمل کمکی.

auxiliary storage

انبار کمکی.

auxin

هورمون گیاهی.

auyomated

خودکار شده ، خودکار.

avail

سودمند بودن ، بدرد خوردن ، دارای ارزش بودن ، در دسترس واقع شدن ، فایده بخشیدن ، سود، فایده ، استفاده ، کمک ، ارزش.

availability

قابلیت استفاده ، چیز مفید و سودمند، شخص مفید، دسترسی، فراهمی.

available

دردسترس، فراهم، قابل استفاده ، سودمند، موجود.دسترس پذیر.

availablity

دسترس پذیری.

avalanche

بهمن .بهمن ، نزول ناگهانی و عظیم هر چیزی، بشکل بهمن فرود آمدن .

avant garde

پیشرو و موجد (سبک و طریقه هنری).

avarice

زیاده جوئی، آز، حرص، طمع.

avaricious

حریص، آزمند، طماع، زیاده جو.

avast

(د. ن . - بصورت امر) ایست، توقف کنید.

avaunt

دستور اخراج، برو.

ave

بدرود، خداحافظ، سلام، خدا نگهدار.

avenge

کینه جوئی کردن (از)، تلافی کردن ، انتقام کشیدن (از)، دادگیری کردن ، خونخواهی کردن .

avenger

کین خواه ، خونخواه ، دادگیر، انتقام جو.

avens

(گ . ش.) علف مبارك از تیره گل سرخیان .

avenuse

خیابان ، راه ، خیابان وسیع، راهرو باغ.

aver

از روی یقین گفتن ، بطور قطع اظهار داشتن ، اثبات کردن ، تصدیق کردن ، بحق دانستن .

average

متوسط.معدل، حد وسط، میانه ، متوسط، درجه عادی، میانگین ، حد وسط (چیزیرا) پیدا کردن ، میانه قرار دادن ، میانگین گرفتن ، رویهمرفته ، بالغ شدن .

average seek time

مدت متوسط جستجو.

averment

اظهار قطعی یا مثبت، اظهار محض، ادعا، بیان .

avernus

مناطق جهنمی، جهنم.

averse

بیزار، مخالف، متنفر، برخلاف میل.

aversion

بیزاری، نفرت، مخالفت، ناسازگاری، مغایرت.

avert

برگرداندن ، گردانیدن ، دفع کردن ، گذراندن ، بیزار کردن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن .

avesta

اوستا، کتاب زرتشت.

avestan

زبان اوستائی، زبان باستانی ایران .

avgas

بنزین هواپیما، سوخت طیاره .

avian

وابسته به مرغان ، مرغی.

avianize

ضعیف کردن ویروس بعلت کشت مکرر در جنین جوجه .

aviarist

کسی که مرغداری میکند، متصدی مرغان .

aviary

لانه مرغ، مرغدانی، محل پرندگان .

aviate

هواپیمائی کردن ، پرواز کردن .

aviation

هواپیمائی، هوانوردی.

aviator

هوانورد، خلبان .

aviculture

پرورش مرغ، تربیت مرغ، مرغداری.

aviculturist

پرورنده مرغ.

avid

حریص، آزمند، مشتاق، آرزومند، متمایل.

avidity

اشتیاق، آز، حرص، آزمندی، پرخوری، طمع.

avifauna

کلیه مرغان یک سرزمین ، پرندگان یک ناحیه .

avigation

هوانوردی، فن هدایت هواپیما.

avionic

مربوط به دستگاههای خودکار هواپیما.

avionics

فن استفاده از دستگاههای الکتریکی و خودکار در هوانوردی و نجوم.

avirulent

غیر بیماریزا، بدون شدت.

avitaminosis

(طب) کمبود ویتامینها در بدن .

avocable

قابل احضار.

avocado

نوعی میوه شبیه انبه یا گلابی بزرگ ، اوکادو.

avocation

کار فرعی، کار جزئی، مشغولیت، سرگرمی، کار، حرفه ، کسب.

avocational

وابسته بکار فرعی.

avocet

(ج. ش.) نوعی مرغ دراز پا(مثل مرغ ماهیخوار).

avoid

دوری کردن از، احتراز کردن ، اجتناب کردن ، طفره رفتن از، (حق.) الغائ کردن ، موقوف کردن .

avoidance

پرهیز، اجتناب، کناره گیری، احتراز، طفره .

avoirdupois

اشیائ و اجناسی که با توزین فروخته میشوند، مقیاس وزن اجناس سنگین ، سنگینی، وزن .

avoirdupois weight

اوزان و مقیاسات اجناس.

avouch

آشکارا گفتن ، اقرار کردن ، اطمینان دادن ، تضمین کردن ، مستقر ساختن ، مقرر داشتن ، تصدیق و تائید کردن ، تثبیت کردن .

avouchment

اقرار، تصدیق، اظهار.

avow

نذر، پیمان ، عهد، قول، شرط، تعیین ، عزم، تصمیم، نذر کردن ، قسم خوردن ، وقفکردن .

avowal

اعتراف، اظهار آشکار، اظهار و اقرار علنی.

avowed

پذیرفته ، اعتراف شده .

avowedly

معترفا.

avulse

از جا کندن ، کشیدن .

avulsion

(حق.) جدا شدن زمینی از یک ملک و پیوستن بملک دیگر در نتیجه سیل یا تغییر مسیررودخانه .

avuncular

مربوط بدائی، مانند دائی، (به شوخی) طرف، مرتهن یا گروگیر.

await

منتظر بودن ، منتظر شدن ، انتظار داشتن ، ملازم کسی بودن ، در کمین (کسی) نشستن .

awake

بیدار شدن ، بیدار ماندن ، بیدار کردن ، بیدار.

awaken

بیدار کردن ، بیدار شدن .

awakener

بیدار کننده .

award

جایزه ، رای، مقرر داشتن ، اعطا کردن ، سپردن ، امانت گذاردن .

awardable

قابل اعطائ.

awarder

اعطائ کننده .

aware

آگاه ، باخبر، بااطلاع، ملتفت، مواظب.

awareness

آگاهی، اطلاع، هشیاری.

awash

مماس با سطح آب، سرگردان بر روی امواج دریا، لبریز.

away

کنار، یکسو، بیک طرف، دوراز، خارج، بیرون از، غایب، درسفر، بیدرنگ ، پیوسته ، بطور پیوسته ، متصلا، مرتبا، از آنجا، از آن

زمان ، پس از آن ، بعد، از آنروی، غایب، رفته ، بیرون ، دورافتاده ، دور، فاصله دار، ناجور، متفاوت.

awe

هیبت، ترس (آمیخته با احترام)، وحشت، بیم، هیبت دادن ، ترساندن .

aweary

(=wearied) خسته .

aweather

در جهت باد، در جهت وزش باد.

aweigh

(د. ن .) تازه لنگر برداشته ، دارای لنگر آویزان .

awesome

مایه هیبت یا حرمت، پر از ترس و بیم، حاکی از ترس، ناشی از بیم، وحشت آور، ترس آور.

awestricken

وحشت زده ، خوف زده .

awestruck

وحشت زده ، خوف زده .

awful

مهیب یا ترسناک ، ترس، عظمت.

awhile

اندکی، مدتی، یک چندی.

awhirl

گردابی، گردبادی.

awkward

خامکار، زشت، بی لطافت، ناشی، سرهم بند، غیر استادانه .

awl

درفش، سوراخ کن .

awl shaped

بشکل درفش، (گک . ش.) درفشی.

awless

بی وحشت، بدون بیم.

awn

(گک . ش.) داسه (خار سر جو و گندم)، ریشک ، (ج. ش.) آلت مذکر بعضی از جانوران خزنده و کرمها.

awning

سایبان کرباسی، ساباط، پناه ، پناهگاه ، حفاظ.

awol

مخفف کلمات leave without absent (درنظام) غایب بدون اجازه .

awry

منحرف، غلط، کج، چپ چپ، بدشکل، بطور مایل، زشت.

ax

تبر، تیشه ، تبر دو دم، تبرزین ، با تبر قطع کردن یا بریدن .

axe

تبر، تیشه ، تبر دو دم، تبرزین ، با تبر قطع کردن یا بریدن .

axial

محوری.

axil

(گ . ش.) گوشه یا زاویه بین شاخه یا برگ با محوری که از آن منشعب میشود.

axile

(گ . ش.) محوری، واقع در محور.

axillar

زیربغلی، مربوط به زیر بغل، از بغل روینده .

axillary

(تش.) بغلی، زیر بغلی، (گ . ش.) واقع شده یا روئیده در بغل یا گوشه .

axiological

وابسته به ارزش ها یا علم ارزش ها، مبحث نوامیس اخلاقی.

axiology

علم ارزش یا خواص و نوامیس ذاتی اجسام، علم ارزش ها، ارزش شناسی.

axiom

اصل، اصل موضوعه .حقیقت آشکار، قضیه حقیقی، حقیقت متعارفه ، بدیهیات، قاعده کلی، اصل عمومی، پند، اندرز.

axiomatic

بدیهی، حاوی پند یا گفته های اخلاقی.

axis

محور، قطب، محور تقارن ، مهره آسه .محور چرخ، میله .

axle

محور.محور، چرخ، میله ، آسه .

axletree

میله میان دو چرخ.

ay

(=aye) همیشه ، ابد، برای همیشه ، آه ، افسوس.

aye

(=ay) بله ، آری، رای مثبت.

azalea

(گ . ش.) اچالید، نوعی بوته از جنس خلنگ (ericacea)، گیاه ازالیه .

azimuth

(نـج.) قوس افقی در جهت گردش عقربه ساعت واقع بین نقطه ثابتی، (نـج.) نقطه جنوب، (د. ن .) نقطه شـمال، دایره قائمی که از مرکز جسم عبور میکند، ازیموت ستاره ، السمت، سمت.

azoic

فاقد نشان زندگی، خالی از حیات، (ز. ش.) دوران ماقبل تاریخ، بی زیوی.

azoth

جیوه که کیمیاگران قدیم آنرا ماده اصلی فلزات میدانستند، جیوه ، علاج کلیه دردها.

azotic

دارای ازت، وابسته به نیتروژن ازت دار.

azure

لاجورد، رنگ نیل، آسمان نیلگون ، لاجوردی، سنگ لاجورد.

azygos

فرد، طاق، تک ، بی جفت.

azygous

فرد، طاق، تک ، بی جفت.

B

b

دومین حرف الفبای انگلیسی که ازحروف بی صداست، دو صفحه سفید اول و آخر کتاب، شکل B، هرشکلی شبیه به B.

b.c

(before= christ) قبل از میلاد.

ba

بع بع (گوسفند)، بعبع کردن ، مثل گوسفند صدا کردن .

baa

بع بع (گوسفند)، بعبع کردن ، مثل گوسفند صدا کردن .

baba

پدر، بابا.

babble

ور ور کردن ، سخن نامفهوم گفتن ، فاش کردن ، یاوه گفتن ، یاوه ، سخن بیهوده ، من ومن .

babe

(=baby) طفل، نوزاد، کودک ، شخص ساده و معصوم.

babel

شهر و برج قدیم بابل، هرج و مرج، سخن پرقیل و قال، اغتشاش، شلوغی، بنای شگرف، طرح خیالی.

baboon

اشکال مضحکک ، شکل عجیب و غریب، (ج. ش.) یکنوع میمون یا عنتر دم کوتاه .

babouche

کفش سرپائی، پاپوش.

baby

بچه ، کودک ، طفل، نوزاد، مانند کودک رفتار کردن ، نوازش کردن .

baby farm

محل نگهداری کودکان .

baby sit

(د. گ .) بچه داری کردن (درغیاب والدینشان)، از بچه نگاهداری کردن .

baby sitter

بچه نگهدار.

babyhood

بچگی.

babyish

طفل مانند، کودک مانند.

babylon

شهر بابل قدیم.

baccalaureate

لیسانسیه یا مهندس، درجه باشلیه .

baccara

باکارا، یکنوع بازی ورق.

baccarat

باکارا، یکنوع بازی ورق.

baccate

تماما گوشتی، دارای میوه گوشتی، دانه دار، انگوری، توت مانند.

bacchanal

وابسته به باکوس (bacchus) الهه ئ باده و باده پرستی، (مج.) میگسار و باده پرست، عیاش.

bacchanalia

جشن باده گساری، جشن و شادمانی پر سر و صدا.

bacchanalian

وابسته به جشن باده گساری و شادمانی.

bacchant

میگساری، میگسار، باده پرست.

bacchante

زن عیاش و میگسار.

bacchantic

وابسته به باده گساری.

bacchic

وابسته به باکوس خدای میگساری و پرستش او، مستانه و پرهیاهو، آواز مستی.

bacchus

(افسانه ئ یونان) رب النوع شراب و باده ، شراب.

bacciferous

دارای میوه گوشتی، توت دار، دانه دار.

bach

مجرد و عزب زندگی کردن .

bachelor

بدون عیال، عزب، مجرد، مرد بی زن ، زن بی شوهر، مرد یا زنی که بگرفتن اولین درجه ئ علمی دانشگاه نائل میشود، لیسانسیه ،

مهندس، باشلیه ، دانشیاب.

bachelorhood

تجرد، عزبی.

bacillar

عصائی شکل، بشکل میله های کوچک ، میله میله .

bacillary

عصائی شکل، بشکل میله های کوچک ، میله میله .

bacillus

باکتریهای میله ای شکل که تولید هاگ میکنند(مثل باسیل سیاه زخم)، باسیل.

back

عقب، پشت (بدن)، پس، عقبی، گذشته ، پشتی، پشتی کنندگان ، تکیه گاه ، به عقب، درعقب، برگشت، پاداش، جبران ، ازعقب، پشت سر، بدهی پسافتاده ، پشتی کردن ، پشتانداختن ، بعقب رفتن ، بعقب بردن ، برپشت چیزی قرارگرفتن ، سوارشدن ، پشت چیزی نوشتن ، ظهرنویسی کردن .

back formation

اشتقاق معکوس، لغت سازی، اشتقاق لغات از یکدیگر.

back of

در پشت، پشت سر.

back pay

حقوق عقب افتاده .

back talk

پیش جوابی.

backache

کمردرد، پشت درد.

backbencher

عضو هیئت قانونگذاری.

backbite

غیبت کردن ، پشت سرکسی سخن گفتن .

backboard

تخته یا صفحه ئ پشت هرچیزی، تخته ئ پشت قاب عکس وغیره .

backbone

تیره ئ پشت، ستون فقرات، (مج.) پشت، استقامت، استواری، استحکام.

backcross

چند پشت بعقب برگشتن .

backdoor

درعقب، وسیله نهائی یا زیر جلی، پنهان .

backdrop

پرده ئ پشت صحنه ئ تاتر.

backed

دارای پشت، پشتی دار، پشت گرم.

backer

نگهدار، پشتیبان ، حامی، کسی که دراجرای نقشه ای کمک میکند، حمال، باربر.

backfall

زمین خوردگی.

backfield

(درفوتبال) چهاربازیکن خط دفاع که در پشت خط حمله اند.

backfire

پس زدن تفنگ ، منفجر شدن قبل از موقع، نتیجه معکوس گرفتن .

backgammon

نرد، تخته نرد.

background reflection

بازتاب زمینه ای.

background

زمینه ، سابقه .زمینه ، نهانگاه ، سابقه .

background processing

پردازش زمینه ای.

background program

برنامه زمینه ای.

backhand

پشت دستی یـا ضـربه بـا پشت راکت(دربـازی تنیس و غیره)، زشت، ناهنجار، با پشت دستضـربه زدن ، باپشت راکت ضـربت وارد کردن .

backhand stroke

ضربت چوگان از پشت سر.

backing

پشتیبانی، پشتیبان .پشتی، پشتیبان ، پوشش، تصدیق در پشت یا ظهر ورقه ، دیرکردن ، کندی.

backing store

انباره پشتیبان .

backlash

(درماشین) پس زنی، پس زدن ، عکس العمل سیاسی.واکنش شدید.

backlog

کنده بزرگی که پشت آتش بخاری گذارده میشود، موجودی جنسی که بابت سفارشات درانبارموجوداست، جمع شدن ، انبارشدن ، کار ناتمام یا انباشته .پس افت.

backrent

اجاره ئ پس افتاده .

backrest

تکیه گاه ، پشتی، متکا.

backset

بازداشت، عقب زنی، معکوس، وارونه .

backside

کفل، پشت، عقب هر چیزی، خصوصی، محرمانه .

backslap

تظاهر بصمیمیت کردن ، چاخان کردن .

backslide

(از دین) برگشتن ، سیرقهقرائی کردن .

backspace

پسبرد، پسبردن .

backspace character

دخشه پسبرد.

backspacing

پسبرد.

backstage

در پس پرده ، محرمانه ، خصوصی، مربوط به پشت پرده ئ نمایش (مخصوصااطاق رخت کن).

backstairs

نهانی، غیرمستقیم، رمزی، (م. ل.) از راه پله کان عقبی، پله کان پشت.

backstitch

کوک زیگزاگ ، کوک چپ و راست.

backstretch

خط سیرجهت مخالف مبدائ مسابقه .

backstroke

ضربه باپشت دست، (درتفنگ) پس زنی، لگدزنی، برگشت، عقب زنی، (شنا) کرال پشت.

backswept

برگشته بطور مایل واریب.

backsword

شمشیر یک لبه ئ برنده ، شمشیر یکدمه .

backsword man

شمشیرباز.

backtrack

رد گم کردن ، عدول کردن .

backup

پشتیبان ، پشتیبانی کردن .

backup file

پرونده پشتیبان .

backup system

سیستم پشتیبان .

backward

عقب افتاده ، به پشت، ازپشت، وارونه ، عقب مانده ، کودن .به عقب.

backward reference

ارجاع به عقب.

backwardness

عقب افتادگی.

backwards

عقب افتاده ، به پشت، ازپشت، وارونه ، عقب مانده ، کودن .

backwash

مراجعت موج، اضطراب یا آشفتگی بعداز انجام عملی، عواقب.

backwater

مرداب، باریکه آب، جای دورافتاده .

backwoods

اراضی جنگلی دوراز شهر، جنگلهای دورافتاده .

backwoodsman

دهاتی، اهل جای دورافتاده .

bacon

گوشت نمک زده ئ پهلو و پشت خوک .

bacteria

(bacterium of. pl) میکرب های تک یاخته ، باکتری، ترکیزه .

bacterial

(زیست شناسی) وابسته به باکتری، میکربی.

bactericidal

نابود کننده ئ باکتری، ضد باکتری.

bactericide

باکتری کش.

bacteriologic

مربوط به میکرب شناسی، وابسته به باکتری شناسی.

bacteriologist

میکرب شناس، متخصص شناسائی انواع باکتریها.

bacteriology

علم میکرب شناسی، باکتری شناسی.

bacteriolysis

انهدام باکتری، فساد و تحلیل میکرب.

bacteriophagy

باکتری خواری، تغذیه از باکتری.

bacterization

تحت تاثیر باکتری، آلودگی بمیکرب.

bacterize

تحت تاثیر باکتری قراردادن ، با میکرب آلوده شدن .

bactrian

باختری، دوکوهانه .

baculiform

میله ای شکل، بشکل میله .

bad

(bid of. P) زمان ماضی قدیمی فعل adj. and n. and adv.)، bid) بد، زشت، ناصحیح، بیاعتبار، نامساعد، مضر، زیان آور، بداخلاق، شریر، بدکار، بدخو، لاوصول.

bad blood

آزردگی، خشم، رنجش، تلخی، تندی، زنندگی، مسمومیت خون دراثرعصبانیت، خصومت.

bad tempered

بدخو، تندخو.

bade

(bid of. p) زمان ماضی فعل bid.

badge

نشان ، علامت، امضائ و علامت برجسته و مشخص.

badger

(.n) دستفروش، دوره گرد، خرده فروش، (ج. ش) گورکن ، خرسک ، شغاره (.vt)، (mustelidae) سربسر گذاشتن ، اذیت کردن ، آزار کردن .

badinage

خوشمزگی، لودگی، پرحرفی.

badland

زمین لم یزرع، زمین سنگلاخ یا باطلاقی.

badly

بطوربد، بطور ناشایسته .

badminton

بدمینتن ، نوعی بازی تنیس باتوپ پردار.

baffle

گیج یا گمراه کردن ، مغشوش کردن ، دستپاچه کردن ، بینتیجه کردن ، پریشانی، اهانت.

bafflement

گیجی، دست پاچگی.

baffler

گیج کننده ، دست پاچه کننده .

bag

کیسه ، کیف، جوال، ساک ، خورجین ، چنته ، باد کردن ، متورم شدن ، ربودن .

bagasse

تفاله ، تفاله نیشکر.

bagatelle

چیزجزئی واندک ، (مج.) چیز بیهوده ، ناقابل.

bagel

نان شیرینی حلقوی.

bagful

یک کیسه ، یک بسته ، یک بقچه .

baggage

بار و بنه ئ مسافر، چمدان ، بارسفر.

baggily

بطورباد کرده ، کیسه دار، بطورشل و ول.

bagginess

بادکردگی، پف کردگی، غرور، شلی.

bagging

پارچه کیسه ای، کیسه .

baggy

بادکرده ، شل، ول، کیسه ای متورم، قلنبه .

bagpipe

(مو.) نیانبان که در اسکاتلند مرسوم است، پرحرفی.

bagpiper

نوازنده ئ نیانبان .

bagworm

(ج. ش) کرم حشره بید یا پروانه .

bah

به ، علامت تعجب حاکی ازاهانت و تحقیر.

bahama islands

جزایرباهاما واقع درهندغربی و جنوب فلوریدا.

bail

توقیف، حبس، واگذاری، انتقال، ضمانت، کفالت، بامانت سپردن ، کفیل گرفتن ، تسمه ، حلقه دور چلیک ، سطل، بقید کفیل آزاد کردن .

bail out

به قید کفیل آزاد کردن و شدن ، با پاراشوت از هواپیما پریدن .

bailee

تحویل گیرنده ، ضامن و متعهد.

bailer

اجاره دهنده ، امانت دهنده ، کفیل دهنده .

bailey

دیوار با حیاط خارجی قلعه ملوک الطوایفی.

bailey bridge

پل متحرک وموقتی.

bailie

bailiff، عضوانجمن شهر.

bailiff

ناظر، ضابط، امین صلح یا قاضی، نگهبان دژ سلطنتی.

bailiwick

ناحیه قلمرو مامور، مباشرت، نظارت، پیشخدمتی.

bailment

امانت گیری، امانت داری، سمساری، کفالت.

bailor

اجاره دهنده ، امانت دهنده ، کفیل دهنده .

bailsman

ضامن ، کفیل.

bairn

بچه ، فرزند.

bait

طعمه دادن ، خوراك دادن ، طعمه رابه قلاب ماهیگیری بستن ، دانه ، چینه ، مایه تطمیع، دانه ئ دام.

baiter

تطمیع و وسوسه کننده ، طعمه دهنده .

baize

نوعی فلانل رومیزی.

bake

پختن ، طبخ کردن .

baked meat

نان شیرینی، شیرینی آردی، غذای پخته .

bakemeat

نان شیرینی، شیرینی آردی، غذای پخته .

baker

نانوا، خباز.

baker's dozen

سیزده .

bakers yeast

نوعی مخمر آبجو (cerevisiae saccharomyces).

bakery

دکان نانوائی یا شیرینی پزی.

bakeshop

نانوائی، دکان نانوائی.

baking powder

پودر خمیرمایه .

baking soda

جوش شیرین .

baksheesh

(فارسیاست) بخشش، انعام، (مج.) رشوه .

balalaika

(مو) بالالایکا یکنوع آلت موسیقی شبیه گیتار، یکنوع رقص.

balance

ترازو، میزان ، تراز، موازنه ، تتمه حساب، برابرکردن ، موازنه کردن ، توازن .تعادل، توازن ، مانده ، متعادل کردن .

balance sheet

ترازنامه .

balanced

متعادل، متوازن .

balanced system

سیستم متعادل.

balancer

متعادل کننده ، ترازودار، آکروبات.

balas

یاقوت پوست پیازی، یکنوع یاقوت سرخ، لعل بدخشان .

balbriggan

یکنوع پارچه ئ نخی که برای زیرپوش بکار میرود.

balcony

ایوان ، بالاخانه ، بالکن ، لژ بالا.

bald

طاس، بیمو، کل، برهنه ، (مج.) بی لطف، ساده ، بی ملاحت، عریان ، کچل، طاس شدن .

bald eagle

(ج. ش.) عقاب گر، نوعی عقاب که در شمال آمریکا زندگی میکند.

balderdash

سخن بی معنی، چرند، یاوه ، نوشابه کف آلود.

baldhead

آدم طاس.

baldpate

آدم طاس.

baldric

بند شمشیر، حمایل.

bale

عدل، لنگه ، تا، تاچه ، مصیبت، بلا، رنج، محنت، رقصیدن .

baleen

والانه ، استخوان نهنگ (whalebone)، بالن ، بال، باله ، ماهی سیم.

balefire

آتش خطر، آتش علامت، آتش مرده سوزانی.

baleful

محنت بار، مصیبت بار، غم انگیز.

balk

مرز، زمین شخم نشده ، (مج) مانع، مایه ئ لغزش، طفره رفتن از، امتناع ورزیدن ، رد کردن ، زیرش زدن .

balkanization

تقسیم بقطعات ریز (مثل کشورهای بالکان).

balkanize

ناحیه ای را بقطعات ریز تقسیم کردن (مثل کشورهای شبه جزیره ئ بالکان).

balker

طفره رو، زیرش زن .

balky

طفره رو، امتناعی.

ball

گلوله ، گوی، توپ بازی، مجلس رقص، رقص، ایام خوش، گلوله کردن ، گرهک .

ball and socket joint

مفصل ماشینی که گلوله دارد و درتوی حفره ای قرار میگیرد.

ball bearing

بلبرینگ ، چرخ فلزی که روی ساچمه های فلزی کوچکی باسانی میلغزد.

ball flower

گل سینه .

ball point pen

قلم خودکار.

ballad

شعر افسانه ای، (مو.) تصنیف، آواز یکنفری که در ضمن آن داستانی بیان میشود، یک قطعه ئ رومانتیک .

ballade

قطعه منظومی مرکب از سه مصرع مساوی و متشابه و یک مصرع کوتاه تر که هریک از این چهار قسمت یک بیت ترجیعبند دارد، قصیده ، مسمط مستزاد.

balladry

شعر، قصیده ، تصنیف سازی.

ballast

ماسه ، هرچیز سنگینی چون شن و ماسه که در ته کشتی میریزند تا از واژگون شدنش جلوگیریکند، بالاست، سنگینی، شن و خرده سنگی که در راه آهن بکارمیرود، کیسه شنی که در موقعصعودبالون پائین میاندازند، سنگ و شن در ته کشتی یا بالون ریختن ، سنگین کردن

ballerina

رقاصه ، رقاصه بالت.

ballet

بالت، رقص ورزشی و هنری.

balletomane

شیفته رقص بالت.

balletomania

عشق یا جنون نسبت به بالت.

ballista

(ballistae. pl) منجنیق، سنگ انداز، کشکنجیر.

ballistic

پرتابه ای وابسته به علم پرتاب گلوله ، مربوط بعلم حرکت اجسامی که درهوا پرتاپ میشوند.

ballistic missile

موشک ، پرتابه .

ballistics

پرتابه شناسی، علم حرکت اجسام پرتاب شونده ، مبحث پرتاب گلوله واجسام پرتاب شونده .

balloon

بالون ، بادکنک ، با بالون پروازکردن ، مثل بالون .

balloon tire

لاستیک بادی عاجدار.

ballot

ورقه رای، مهره رای و قرعه کشی، رای مخفی، مجموع آرائ نوشته ، با ورقه رای دادن ، قرعه کشیدن .

ballroom

سالن رقص.

ballyhoo

(.n) نمایش پر سر و صدا(برای جلب توجه مردم). (vi and.vt) آگهی پر سر و صدا کردن .

balm

بلسان ، مرهم.

balmily

مرهمی، خنك كننده .

balminess

حالت مرهمی، خوشبوئی.

balmoral

یكنوع نیم تنه پشمی، یكنوع چكمه یا پوتین بندی، یكنوع كلاه نوك تیز.

balmy

مرهم، دارای خاصیت مرهم، خنك كننده ، خوشبو.

balneology

علم استحمام درمانی، مبحث استحمام در آبهای گرم.

baloney

(=bologna) مزخرف، چرند، نوعی كالباس.

balsam

بلسان ، درخت گل حنا.

balsamic

وابسته به بلسان .

baltic

دریای بالتیک در شمال اروپا، وابسته به بالتیک .

balto slavic

شاخه ئ زبان هند و اروپائی رایج در سواحل بالتیك و بین اقوام اسلاو.

baluchi

بلوچ، زبان بلوچی.

baluster

ستون کوچک گچ بری شده ، ستون نرده .

balustrade

طارمی، نرده .

bambino

بچه کوچک ، نوزاد، تصویر مسیح در قنداق.

bamboo

(گ . ش.) خیزران ، نی هندی، چوب خیزران ، عصای خیزران ، ساخته شده از نی.

bamboo curtain

سرحدات چین کمونیست، مانع، پرده ئ حصیری.

bamboozle

گول زدن ، ریشخند کردن .

bamboozlement

ریشخند، فریب.

ban

قدغن کردن ، تحریم کردن ، لعن کردن ، لعن ، حکم تحریم یا تکفیر، اعلان ازدواج در کلیسا.

banal

پیش پا افتاده ، مبتذل، معمولی، همه جائی.

banality

ابتذال، پیش پا افتادگی.

banana

موز.

band

بانـد، نوار.بنـد و زنجير، تسـمه يا بنـد مخصوص محكم كردن ، نوار، لولا، اركستر، دسـته ئ موسـيقى، اتحاد، توافق، روبان ، بانـد يا بانداژ، نوار زخم بندى، متحد كردن ، دسته كردن ، نوار پيچيدن ، بصورت نوار در آوردن ، با نوار بستن ، متحد شدن .

band saw

ماشين اره باريك ، اره نوارى.

band shell

جايگاه دسته ئ موزيك كه عقب آن بشكل صدف مقعر بزرگى است.

bandage

نوار زخم بندى، با نوار بستن .

bandana

دستمال گلدار.

bandanna

دستمال گلدار.

bandbox

جعبه ئ مقوائى مخصوص نگاهدارى كلاه .

bandeau

(bandeaux. pl) نوار روى گيسو، نوار زخم بندى، نوار كلاه زنانه ، روبان ، گيسوبند.

banderol

باندرول، نوار چسب، برچسب.

banderole

باندرول، نوار چسب، برچسب.

bandit

سارق مسلح، راهزن ، قطاعالطریق.

banditry

راهزنی، سرقت مسلح.

bandmaster

رهبر ارکستر، رئیس دسته ئ موزیک .

bandog

سگ زنجیری، سگ بزرگ .

bandoleer

جای فشنگ ، حمایل، قطارفشنگ .

bandolier

جای فشنگ ، حمایل، قطار فشنگ .

bandoline

روغن مو.

bandora

(مو.) نوعی سه تار.

bandore

(مو.) نوعی سه تار.

bandsman

عضو دسته ئ موسیقی.

bandwagon

عرابه ئ دسته ئ موزیک سیار.

bandwidth

پهنای باند.

bandy

رد و بدل کردن ، اینسو و آنسو پرت کردن ، بحث کردن ، چوگان سر کج، چوگان بازی، کج، چنبری.

bandy legged

پاچنبری، کجپا.

bane

مایه ئ هلاکت، زهر(درترکیب)، جانی، قاتل، مخرب زندگی.

baneful

زهرآلود، مضر، موذی.

bang

(vi and .vt.) بستن ، محکم زدن ، چتری بریدن (گیسو)، (adv and .n.) صدای بلند یا محکم، چتر زلف.

bangle

گلوبند، النگو.

bangtail

دماسب که پائین آن بطورافقی چیده شده باشد، دم کل.

banish

تبعید کردن ، اخراج بلد کردن ، دور کردن .

banisher

تبعید کننده .

banishment

تبعید، اخراج.

banister

نرده ئ پلکان .

banjo

(مو.) بانجو، نوعی تار.

bank

بانک .کنار، لب، ساحل، بانک ، ضرابخانه ، رویهم انباشتن ، در بانک گذاشتن ، کپه کردن ، بلند شدن (ابر یا دود) بطور متراکم، بانکداری کردن .

bank acceptance

دریافتی، قبولی بانکی.

bank annuities

سهام قرضه دولت بریتانیا که کنسول (consols) هم نامیده شده .

bank bill

برات بانک ، اسکناس.

bank discount

تنزیل بانکی، تخفیف بانکی.

bank note

چک تضمین شده ، اسکناس.

bank of deposit

بانک پس انداز، صندوق پس انداز.

bank paper

اسکناس، چک تضمین شده ، سفته بانکی.

bank rate

مظنه رسمی تنزیل که توسط بانک مرکزی تعیین میشود.

bankable

نقد شدنی در بانک ، قابل نقل وانتقال بانکی.

bankbook

کتابچه بانک ، دفترحساب بانک ، دفترچه بانکی.

banker

بانکدار.بانک دار، صراف.

banker's bill

صورت تبدیل ارز، صورتحساب بانکی.

banking

بانکداری.بانکداری.

bankroll

پشتوانه ، سرمایه بانک .

bankrupt

ورشکسته ، ورشکست کردن و شدن .

bankruptcy

ورشکستگی، افلاس، توقف بازرگان .

bankside

شیب ساحل، کناره دریا و رودخانه ، پشته یا کناره رود.

banner

پرچم، بیرق، نشان ، علامت، علم، درفش.

banneret

(=bannerette) پرچم کوچک .

bannerol

(=bannerroll) پرچم روی جنازه .

bannister

نرده ئ پلکان .

banns

اعلان پیشنهاد ازدواج درکلیسا تا کسانی که اعتراضی به صلاحیت زوجین دارنداطلاع دهند.

banquet

مهمانی، ضیافت، مهمان کردن ، سور، بزم.

banquette

زمین بلند، پشت بارو، نیمکت، پیاده رو.

banshee

موجود وهمی بشکل روح.

banstand

جایگاه ارکست، محل دسته ئ موسیقی.

bantam

خروس جنگی، کوچک .

bantamweight

مقیاس وزنی درحدود پوند(رطل)، خروس وزن .

banter

مورداستهزائ قراردادن ، دست انداختن ، شوخی کنایه دار، خوشمزگی.

bantling

بچه کوچک ، کوچولو، کودک .

banyan

(گ . ش.) انجیر هندی، انجیرمعابد.

banzai

هلهله شادی، شلیک توپ جهت تبریک وتهنیت، شادباش.

banzai attack

حمله بی پروا.

baptism

تعمید، غسل تعمید، آئین غسل تعمید و نامگذاری.

baptismal

وابسته به غسل تعمید.

baptist

تعمید دهنده ، نام فرقه ای از مسیحیان .

baptistery

تعمیدگاه ، جای تعمید، تعمید.

baptistry

تعمیدگاه ، جای تعمید، تعمید.

baptize

تعمید دادن ، بوسیله تعمید نامگذاری کردن .

baptizer

دهنده ئ غسل تعمید.

bar

میله ، شـمش، مانع شدن .میل، میله ، شـمش، تیر، نرده حائل، (مج.) مانع، جای ویژه زندانی در محکمه ، (باthe)وکالت، دادگاه ، هیئت وکلائ، میکده ، بارمشـروب فروشی، ازبین رفتن (ادعا) رد کردن دادخواست، بستن ، مسدودکردن ، بازداشتن ، ممنوع کردن ، بجز، باستنثائ، بن

bar chart

نمودار میله ای.(bar= graph) وزن سنج، وزن نگار، دستگاه ثبت وزن .

bar code

رمز میله ای.

bar mitzvah

پسریهودی که وارد سالگی شده و باید مراسم مذهبی را بجا آورد، جشنی که برای رسیدن پسر باین سن بر پا میشود.

bar printer

چاپگر میله ای.

barb

خار، پیکان ، نوک ، ریش، خاردارکردن ، پیکاندارکردن .

barbarian

بیگانه ، اجنبی، آدم وحشی یا بربری.

barbarianism

بربریت.

barbaric

وحشی، بربری، بیادب، وحشیانه .

barbarism

سخن غیرمصطلح، وحشیگری، بربریت.

barbarity

وحشیگری، بی رحمی، قساوت قلب.

barbarization

توحش.

barbarize

با تعبیر بیگانه و غیر مصطلح آمیختن ، وحشی کردن ، بیگانه یا وحشی شدن .

barbarous

وحشی، بی تربیت، بیگانه ، غیر مصطلح.

barbate

ریشه دار، ریش دار(مثل سیم خاردار)، خاردار.

barbe

شال گردن یا روسری، دندانهای ریز.

barbecue

بریانی، کباب، بریان کردن ، کباب کردن ، بریان .

barbed

خاردار.

barbed wire

سیم خاردار.

barbell

دامبل، هالتر.

barbellate

ریشک دار، خاردار.

barber

سلمانی کردن ، سلمانی شدن ، سلمانی.

barbette

(دراستحکامات) تپه های خاکی که توپها را بر آن قرارمیدهند، (درکشتی جنگی) سنگری که از آنجاتوپها را آتش میکنند.

barbican

برج و باروی قلعه ئ شهر.

barbicel

رشته باریک پر، پرچه .

barbital

(ش.) گرد سفید خوابآور، ورونال.

barbiturate

(ش.) نمک آسید باربیتوریک ، مشتقات آسید باربیتوریک که بعنوان داروی مسکن وخواب آورتجویز میشود.

barbule

خارکوچک ، موی کوچک .

bard

زره اسب، شاعر(باستانی)، رامشگر، شاعر و آوازخوان .

bardic

حماسی، مربوط به رامشگری.

bardolater

شیفته اشعار وسبک شعری شکسپیر.

bare

لخت، عریان ، (مج.) ساده ، آشکار، عاری، برهنه کردن ، آشکارکردن .لخت.

bare handed

بی اسلحه ، بی وسیله ، دست تنها.

bare machine

ماشین لخت.

bareback

بی زین ، سواراسب برهنه .

barebaked

بی زین ، سواراسب برهنه .

barefaced

بی شرم، گستاخ، پررو، روباز.

barefoot

پابرهنه .

barefooted

پابرهنه .

bareheaded

سربرهنه ، بدون کلاه .

barely

بطورعریان ، با اشکال.

barfly

کسی که از این میکده به آن میکده میرود.

bargain

سودا، معامله ، داد و ستد، چانه زدن ، قرارداد معامله ، خرید ارزان (با a)، چانه زدن ، قرارداد معامله بستن .

barge

دوبه ، کرجی، با قایق حمل کردن ، سرزده وارد شدن .

bargee

کرجی بان ، آدم خشن ، قایقران (bargeman).

barilla

قلیای صابون پزی، قلیاب قمی.

barite

(ش.) سولفات باریم طبیعی.

baritone

صدای بین بم و زیر(باریتون).

barium

(ش.) فلز دو ظرفیتی، فلز باریم.

barium sulfate

سولفات باریم.

bark

پوست درخت، عوعو، وغ وغ کردن ، پوست کندن .

barkeep

مشروب فروش، باده فروش، صاحب میکده .

barkeeper

مشروب فروش، باده فروش، صاحب میکده .

barker

کارگر یا ماشینی که پوست میکند، دباغ، پوست درخت کن ، کسیکه دم مغازه میایستد و برایجنسی تبلیغ میکند.

barky

پوست دار، پوستی.

barley

جو، شعیر.

barleycorn

(گ . ش.) دانه جو، مقیاس وزنی برابر / گرم، مقیاس طولی برابر/ میلیمتر.

barleysugar

آب نبات.

barleywater

ماشعیر.

barm

مایه آبجو، مخمر.

barmaid

خادمه ئ میخانه ، پیشخدمت میخانه ، گارسون .

barman

مردی که در پیشخوان یا پشت بار مهمانخانه یا رستوران کار میکند.

barmy

خمیرمایه ای، مخمر، (مج.) احمق.

barn

انبار غله ، انبار کاه و جو و کنف وغیره ، انبارکردن ، طویله .

barnacle

نوعی صدف، پوزه بند یا مهاراسب (هنگام نعلبندی)، پوزه بند(برای مجازات اشخاص)، سرسخت.

barnstorm

مسافرت کردن از یک مکان به مکان دیگر و توقف کوتاهی در آنجا.

barnyard

محوطه ئ اطراف انبار، حیاط انبار.

barogram

فشارنگار، ثبت وزن و جرم، دستگاه ثبت وزن و جرم چیزی.

barometer

هواسنج، میزان الهوائ، فشار سنج (برای اندازه گیری فشارهوا).

barometric

وابسته به سنجش فشار هوا.

barometric pressure

فشار هوا، فشار جو.

barometrical

وابسته به سنجش فشار هوا.

barometry

سنجش فشار هوا.

baron

بارون ، شخص مهم و برجسته در هر قسمتی.

baronage

مجموع بارونها و نجبا، مقام بارونی، املاک بارون .

baroness

بانوی بارون ، همسر بارون .

baronet

بارونت (این کلمه درمورد نجیب زادگانی گفته میشد که بطور ارثی بارون نبودند).

baronetage

مقام و منصب بارونی.

baronetcy

مقام و مرتبه بارونی.

barong

یکنوع چاقو یا شمشیر دسته کلفت لبه تیز.

baronial

مربوط به بارون ، بارونی.

barony

ملک یا قلمرو بارون ، شان بارون .

baroque

غریب، آرایش عجیب وغریب، بی تناسب، وابسته به سبک معماری در قرن هیجدهم، سبک بیقاعده وناموزون موسیقی.

barouche

نوعی درشکه چهارچرخه .

barpel

بشکه .

barque

(=bark) پوست درخت، بارکاس، کرجی.

barquentine

(=bark) پوست درخت، بارکاس، کرجی.

barrack

سربازخانه ، منزل کارگران ، کلبه یا اطاقک موقتی، انبارکاه ، درسربازخانه جادادن .

barracoon

حصار، بازداشتگاه بردگان .

barrage

سدبندی، رگبارگلوله ، بطورمسلسل بیرون دادن .

barrator

(=barrater) قاضی رشوه گیر، رئیس یامتصدی کشتی که رشوه بگیرد، جنگ کننده ، قلدور، مزدور، دعوائی، اهل نزاع، رشوه خوار.

barratry

خرید و فروش مقامهای دولتی ومذهبی با پول، خیانت در امانت، ستیزه جو.

barred

بسته ، مسدود، ممنوع.

barrel

بشکه ، خمره چوبی، چلیک ، لوله تفنگ ، درخمره ریختن ، دربشکه کردن ، با سرعت زیادحرکت کردن .

barrel chair

صندلی فنری که پشتش سفت ومقعر است.

barrel organ

(مو.) نوعی ارغنون ، اکوردئون ، ارگ دنده ای.

barrel printer

چاپگر بشکه ای.

barrel switch

گزینه بشکه ای.

barrelful

(barrelsful، barrelfuls. pl) مقدار خیلی زیاد.

barrelhouse

میکده ورقاصخانه ارزان قیمت.

barren

نازا، عقیم، لم یزرع، بی ثمر، بی حاصل، تهی، سترون .

barrette

نوعی سنجاق سر زنانه ، پنس مو.

barricade

سنگربندی موقتی، مانع، مسدود کردن (بامانع).

barrier

نرده یامانع عبوردشمن ، سد، حصار، راه کسی را بستن .مانع.

barrier reef

صخره مرجانی که تقریباموازی ساحل است.

barring

بجز، باستثنائ.

barrister

وکیل مدافع، وکیل مشاور، وکیل دعاوی.

barroom

نوشابه فروشی، بار یا پیاله فروشی، بار.

barrow

زنبه ، خاک کش، چرخ دستی، چرخ دوره گردها، پشته ، توده ، کوه ، تپه ، ماهور.

bartender

کسی که در بار مشروبات برای مشتریان می ریزد، متصدی بار.

barter

تهاترکردن ، پایاپای معامله کردن (با for)، دادوستد کالا.

barterer

معامله گر پایاپای.

bartizan

کنگره بالای برج.

bas relif

حجاری ونقوش برجسته ، برجسته ، کوتاه ، نقش کم برجسته .

basal

اساسی، مربوط به ته یابنیان .

basalt

(م.ع.) نوعی سنگ چخماق یا آتش فشانی سیاه .

bascule

قپان ، اهرام یا لنگرپل متحرک .

bascule bridge

پل متحرک ، پل قپانی.

base

پـایه ، مبنا، پایگاه .(bases. pl) ته ، پـایه ، زمینه ، اسـاس، بنیـاد، پایگـاه ، ته سـتون ، تکیه گاه ، فرومایه ، (مو.) صـدای بم، بنیان نهادن ، مبنا قراردادن ، پست، شالوده .

base address

نشانی پایه .

base pay

حقوق ثابت بدون مزایا وفوق العاده .

base register

ثبات پایه .

baseball

بازی بیس بال.

baseboard

چوب یا تخته ای که بعنوان ستون یا پایه بکار میرود.

baseborn

حرامزاده ، پست، فرومایه ، بدگهر.

based

مستقر، مبنی.

baseless

بی اساس، بی ماخذ.

basement

طبقه زیر، زیر زمین ، سرداب.

bash

برهم زدن ، ترساندن ، دست پاچه نمودن ، شرمنده شدن ، ترسیدن ، خجلت.

bashaw

پاشا، نجیب زاده ، اصیل.

bashful

کم رو، خجول، ترسو، محجوب.

basic

اساسی، اصلی، تهی، بنیانی.پایه ای، اساسی.

basic language

زبان بیسیک .

basically

بطور اساسی.

basicity

(ش.) خاصیت بازی وقلیائی، حالت بنیانی.

basifixed

از پایه بهم نزدیک شده ، متصل در پایه .

basify

قلیائی کردن ، تبدیل به قلیا کردن .

basil

(گ . ش.) ریحان ، شاهسپرم از خانواده نعناعیان .

basilar

(=basilary) بنیادی، پایه ای، واقع شده در پائین ، اساسی.

basilica

قصرسلطنتی، سالن دراز ومستطیل، کلیساهائی که سالن دراز دارند.

basilisk

اژدهای افسانه ای بالدار، سوسمارآمریکائی، نوعی منجنیق نظامی.

basin

لگن ، تشتک ، حوزه رودخانه ، آبگیر، دستشوئی.

basined

دارای آبگیر، لگن دار.

basis

اساس، پایه ، مبنا.(bases .pl) اساس، ماخذ، پایه ، زمینه ، بنیان ، بنیاد.

bask

آفتاب خوردن ، باگرمای ملایم گرم کردن ، حمام آفتاب گرفتن .

basket

زنبیل، سبد، درسبد ریختن .

basketball

بازی بسکتبال.

basketry

زنبیل (بافی)، سبد (بافی)، هنردستی (زنبیل بافی).

basophil

میل ترکیبی شدید با مواد قلیائی، ماده قلیادوست.

basophile

میل ترکیبی شدیدبا مواد قلیائی، ماده قلیادوست.

bass

(pl. bass،es) (ج. ش.) نوعی ماهی خاردار‌دریائی، (مو.) بم، کسی که صدای بم دارد.

bass clef

(مو.) کلیدی که زیر f ومیان c قرار میگیرد.

bass drum

(مو.) طبل بزرگ ، کوس.

bass fiddle

(مو.) ویلن سل بزرگ (در موسقی جاز).

basset

نوعی سگ شکاری پا کوتاه ، برون زد.

basset horn

(مو.) قره نی دارای صدای تنور.

bassinet

گهواره سبدی روپوش دار، لگنچه ، درشکه دستی بچگانه .

bassist

کسی که ویلون سل میزند.

basso

کسی که با صدای بم آوازمیخواند (در اپرا).

bassoon

(مو.) قره نی بم.

basswood

(گ . ش.) لاله درختی.

bast

(گ . ش.) لیف درخت، پوست لیفی درختان .

bastard

حرامزاده ، جازده .

bastardization

حرامزادگی، پستی، بدل سازی، حرامزاده کردن .

bastardize

حرامزاده خواندن ، فاسدکردن ، پست شدن .

bastardly

حرامزاده ، خبیث.

bastardy

حرامزادگی.

baste

چرب کردن (گوشت کباب)، نم زدن ، (د. گ .) شلاق زدن ، زخم زبان زدن ، کوک موقتی(بلباس).

bastinado

فلکك ، چوب وفلکك ، چوب زدن .

basting

چرب (کردن) گوشت، کوکك ، نخکوکك ، تنبیه باشلاق.

bastion

باستیون ، سنگر و استحکامات.

bat

چوب، چماق، عصا، چوکان زدن ، خشت، گل آماده برای کوزه گری، لعاب مخصوص ظروف سفالی، چشمک زدن ، مژگان راتکان دادن ، بال بال زدن ، چوگان ، چوگاندار، نیمه یاپاره آجر، (ز.ع.) ضربت، چوگان زدن ، (ج. ش.) خفاش.

batch

مقدار نان دریک پخت، دسته .دسته .

batch mode

باب دسته ای.

batch processing

دسته پردازی، پردازش دسته ای.

batch total

جمع کل دسته .

batching

دسته کردن .

bate

کم کردن ، تخفیف دادن ، پائین آوردن ، نگهداشتن (نفس)، راضی کردن ، دلیل وبرهان آوردن ، بال زدن بطرف پائین ، خیساندن چرم درماده قلیائی.

bateau

(batteau=) (bateaux. pl) نوعی قایق سبک وزن .

batfowl

هنگام شب مرغ را شکارکردن (با استفاده ازنور وچوبدستی).

bath

شستشو، استحمام، شستشوکردن ، آبتنیکردن ، حمام گرفتن ، گرمابه ، حمام فرنگی، وان .

bathe

شستشوکردن ، استحمام کردن ، شستشو، آبتنی.

bather

استحمام کننده .

bathetic

عمقی، اعماقی، پست، دون .

bathhouse

گرمابه ، حمام، لباس کن .

bathing gown

قطیفه .

bathing suit

شلوارشنا.

batholith

(مع.) باتولیت، نوعی سنگ چخماقی وسنگ آتش فشانی.

bathometer

دستگاهی که برای تعیین عمق آب بکار میرود، عمق سنج، ژرفاسنج.

bathos

تنزل از مطالب عالی به چیزهای پیش پا افتاده .

bathroom

حمام، گرمابه .

baths

استخر شنای سرپوشیده .

bathtub

وان حمام، جای شستشوی بدن درحمام.

bathyal

مربوط به دریای عمیق.

bathymetric

مربوط باندازه گیری عمق، وابسته به ژرفاسنجی.

bathymetry

اندازه گیری عمق دریا واقیانوس، عمق سنجی.

batik

طراحی روی پارچه .

bating

بجز، باستثنائ.

batiste

باتیست (نوعی پارچه لطیف)، پاتیس.

batman

گماشته ، خدمتکار، یکمن یا کیلو (باتمان).

baton

عصا یا چوب صاحب منصبان ، (مو.) چوب میزانه ، باتون یاچوب قانون ، عصای افسران .

batrachian

وابسته بخانواده غوک ، ذوحیات، دوزیست.

battailous

آماده جنگ ، جنگجو، مشتاق جنگ .

battalia

(نظ.) فرمان جنگ (معمولا با in و into میامد)، بسیج دسته های نظامی ونیروهای مسلح.

battalion

(نظ.) گردان ، (درجمع) نیروهای ارتشی.

batten

پروار کردن ، چاق شدن ، حاصلخیز شدن ، نشو و نما کردن .

batter

خردکردن ، داغان کردن ، پی درپی زدن ، خراب کردن ، خمیر(درآشپزی)، خمیدگی، خمیدگی پیداکردن ، باخمیرپوشاندن ، خمیردرست کردن .

battering ram

(نظ.) دژکوب، میله مخصوص شکستن دروازه ها و غیره .

battery

باطری.باتری، (نظ.) آتشبار، صدای طبل، حمله با توپخانه ، ضرب و جرح.

batting

گوی زنی، پنبه حلاجی شده .

battle

رزم، پیکار، جدال، مبارزه ، ستیز، جنگ ، نبرد، نزاع، زد و خورد، جنگ کردن .

battle ax

تبرزین ، تبر.

battle axe

تبرزین ، تبر.

battle cry

شعارجنگی.

battle group

واحد ارتشی مرکب از پنج گروهان .

battle royal

(royals battle، royal battles. pl) نزاع سخت، کشمکش خصومت آمیز.

battledore

چوگان پهن ، رخت کوب، بارخت کوب کوبیدن .

battlefield

میدان جنگ ، عرصه منازعه ، رزمگاه ، نبردگاه .

battleground

میدان جنگ ، عرصه منازعه ، رزمگاه ، نبردگاه .

battlement

بارو، برج و بارو.

battleplane

هواپیمای جنگی.

battleship

نبرد ناو، ناو، کشتی جنگی.

batty

چوگان مانند، (مج.) دیوانه ، احمق.

bauble

چیزقشنگ وبی مصرف، اسباب بازی بچه .

baud

علامت در ثانیه .

baudot code

رمز پنج ذره ای.

baulk

(=balk) طفره رفتن ، ردکردن ، طفره ، امتناع، روگردانی.

bauxite

(ش.) هیدروکسید آلومینیم آهن دار.

bawcock

آدم خوب (بشوخی).

bawd

جاکش، دلال محبت.

bawdiness

شناعت، وقاحت.

bawdry

جاکشی، وقاحت، زنا.

bawdy

زشت، هرزه ، شنیع، مربوط به جاکشی، بی عفت.

bawl

داد زدن ، فریاد زدن ، گریه (باصدای بلند).

bay

سرخ مایل به قرمز، کهیر، خلیج کوچک ، عوعوکردن ، زوزه کشیدن (سگ)، دفاع کردن درمقابل، عاجزکردن ، اسب کهر.

bay leaf

برگ خشک برگبو که درآشپزی بکار میرود.

bay window

پنجره جلو آمده شاه نشین ساختمان .

bayonet

سرنیزه ، با سرنیزه مجبور کردن .

bayou

نهرکوچک یا فرعی، شاخه فرعی رودخانه .

bazaar

بازار.

bazooka

(نظ.) یکنوع سلاح قابل حمل، بازوکا، ضد تانک .

bdellium

(گ . ش.) خشل، مقل ارزق، مروارید، مل زنگباری.

be

مصدر فعل بودن ، امر فعل بودن ، وجود داشتن ، زیستن ، شدن ، ماندن ، باش.

beach

ساحل، شن زار، کناردریا، رنگ شنی، بگل نشستن کشتی.

beachcomber

موج خروشان دریا و اقیانوس، آدم ولگرد.

beachhead

پایگاه یا اراضی تسخیر شده در ساحل.

beacon

چراغ دریائی، دیدگاه ، برج دیدبانی، امواج رادیوئی برای هدایت هواپیما، باچراغ یانشان راهنمائی کردن .

bead

مهره ، دانه تسبیح، خرمهره ، منجوق زدن ، بریسمان کشیدن ، مهره ساختن .

beadle

فراش، مستخدم جزئکلیسا یا دانشگاه ، جارچی، منادی دادگاه ، مامورانتظامات.

beadroll

صورت مردگانیکه باید برای ارواح آنها فاتحه یادعا بخوانند، فهرست اسامی، تسبیح.

beadsman

فاتحه خوان مزدور، دعاخوان ، گدا، مستمند.

beadwork

تسبیح سازی، بریسمان کشی (تسبیع).

beady

دانه دار، مهره دار، دارای چشمان ریز وگرد.

beagle

(ج. ش.) تازی شکاری پاکوتاه ، (مج.) جاسوس، کارآگاه .

beak

منقار، پوزه ، دهنه لوله .

beaker

پیاله ، جام، ظرف کیمیاگری، لیوان آزمایشگاه .

beam

شاهین ترازو، میله ، شاهپر، تیرعمارت، نورافکندن ، پرتوافکندن ، پرتو، شعاع.پرتو.

beam compass

پرگار بازودار.

beam ends

انتهای قسمت عقبی کشتی.

beam recording

ضبط پرتوئی.

beam store

انبار پرتوئی.

beaming

بشاش، خوشرو، درخشان ، پرتودار.

beamy

پرتوافکن ، درخشان ، شاخدار، پر پرتو.

bean

(گ . ش.) باقلا، لوبیا، دانه ، حبه ، چیزکم ارزش وجزئی.

bean pod

خرنوب، غلاف باقلا.

bean tree

(گ . ش) درخت خرنوب.

beanie

یکنوع عرقچین کوچک که محصلین برسر میگذارند.

bear

(.n) خرس، سلف فروشی سهاماوراق قرضه در بورس بقیمتی ارزانتر از قیمت واقعی، (باحروفدرشت) لقب روسیه ودولت شوروی، (.vi and .vt) بردن ، حملکردن ، دربرداشتن ، داشتن ، زائیدن ، میوه دادن ، (مج.)تاب آوردن ، تحمل کردن ، مربوط بودن (on و upon).

bear garden

محلی که درآنجاخرسها را بجنگ می اندازند.

bearable

تحمل پذیر، بادوام.

bearbaiting

نوعیتفریح که درآن سگها رابجان خرس مقید درزنجیر میاندازند.

beard

ریش، خوشه ، هرگونه برآمدگی تیزشبیه مو و سیخ در گیاه و حیوان ، مقابله کردن ، ریش دارکردن .

bearded

ریشو.

bearer

حامل، درخت بارور، در وجه حامل.

bearing

طاقت، بردباری، وضع، رفتار، سلوک ، جهت، نسبت.

bearing rein

(=checkrein) مهار.

bearish

خشن ، بی تربیت، مثل خرس، خرس وار.

bearskin

پوست خرس، کلاهی از پوست خرس.

beast

چهارپا، حیوان ، جانور.

beastliness

حیوانیت، زشتی، هرزگی، سبعیت، جانور خوئی.

beastly

حیوان صفت، جانوروار.

beat

ضرب، ضربان ، زمان عبور کلمه .(vt and .vi) تپیدن ، زدن ، کتک زدن ، چوب زدن ، شلاق زدن ، کوبیدن ، (.n) ضرب، ضربان نبضوقلب، تپش، ضربت موسیقی، غلبه ، پیشرفت، زنش.

beaten

زده ، کوبیده ، چکش خورده ، فرسوده ، مغلوب.

beater

کتک زننده ، زننده ، طبال.

beatific

سعادت آمیز، فرخنده .

beatification

سعادت جاودانی، آموزش، عمل تبرک کردن .

beatify

سعادت جاودانی بخشیدن ، آمرزیدن ، مبارک خواندن .

beatitude

سعادت جاودانی، برکت، (م. ل.) خوشابحال.

beatnik

آدم ژولیده وشوریده ، متظاهر به هنروری.

beau

کج کلاه ، جوان شیک ، مردیکه خیلی بزن توجه دارد.

beau geste

(gestes beaux. pl، gestes beau) حرکات لطیف و زیبا در هنگام سخن گفتن ، ژست.

beau ideal

خوشگل، زیبای تمام عیار، کمال مطلوب.

beau monde

(mondes beaux. pl) دنیای مد، عالم شیکی ومدپرستی، عالم اشرافیت.

beauteous

قشنگ ، زیبا.

beautician

(=cosmetologist) متخصص آرایش وزیبائی، مشاطه .

beautification

قشنگی، زیبا سازی.

beautifier

آرایشگر، زیباکننده ، قشنگ کننده .

beautiful

زیبا، قشنگ ، خوشگل، عالی.

beautify

زیباکردن ، آرایش دادن ، قشنگ شدن .

beauty

زیبائی، خوشگلی، حسن ، جمال، زنان زیبا.

beauty shop

آرایشگاه ، سالن آرایش وزیبائی.

beauty spot

خال، خال کوچک ، خال زیبائی.

beaux arts

هنرهای مستظرفه ، هنرهای زیبا.

beaux esprits

(bel= esprit) شخص خوش قریحه ، آدم خوش ذوق.

beaver

قسمتی از کلاه خود که پائین صورت را میپوشاند، (ج. ش.) سگ آبی، پوست سگ آبی.

becalm

(د. ن .) از پیشرفت بازداشتن (دراثر فقدان باد)، آرام کردن ، تسلی دادن .

because

زیرا، زیرا که ، چونکه ، برای اینکه .

because of

بدین دلیل، بواسطه .

bechance

.(befall=)

beck

اشاره ، تکان سريادست، تعظيم کردن ، باسرتصديق کردن ياحالى کردن چيزى، سرتکان دادن .

becket

گيره ، حايل، حلقه پارو.

becket bend

.(bend =sheet)

beckon

اشاره ، اشاره کردن (باسريادست)، بااشاره صدا زدن .

becloud

تار کردن ، با ابر پوشاندن ، تاريک کردن ، زير ابر پنهان کردن .

become

شدن ، درخوربودن ، برازيدن ، آمدن به ، مناسب بودن ، تحويل يافتن ، درخوربودن ، زيبنده بودن .

becoming

مناسب، زيبنده ، شايسته ، درخور.

bed

بستر، کف.بستر، رختخواب، (مج.) طبقه ، ته ، باغچه ، خوابيدن (دربستر)، تشکيل طبقه دادن .

bed molding

گچبرى و تزئينات نزديک سقف.

bedaub

آلودن ، ملوث کردن ، اندودن ، رنگ کردن .

bedazzle

مسحورکردن ، مات و مبهوت کردن ، بکلی خیره کردن .

bedazzlement

ماتی، بهت.

bedbug

(ج. ش.) ساس که از خون انسان تغذیه میکنند.

bedchamber

خوابگاه ، شبستان .

bedclothes

لوازم رختخواب مثل ملافه و لحاف و پتو.

bedder

بسترساز، سنگ بستر، لله ، کسیکه بچه را خواب میکند.

bedding

تختخواب و ملافه آن ، لوازم تختواب، بنیاد و اساس هر کاری، لایه زیرین ، رشد کننده درهوای آزاد.

bedeck

(=adorn) آرایش کردن ، آراستن ، زینت دادن .

bedevil

دارای روح شیطانی کردن ، (مج.) مسحور کردن ، سحر و جادو کردن ، اذیت کردن .

bedevilment

شیطان سازی، خبیث کردن .

bedew

ترکردن ، آب زدن ، نم زدن ، با شبنم تر کردن .

bedfast

بستری، بیمار، علیل.

bedfellow

هم خواب، هم بستر.

bedight

تزئین کردن ، آراستن ، مزین ساختن .

bedim

تیره کردن ، با ابر پوشاندن ، ابری یا مانند ابر کردن .

bedizen

از روی جلفی آراستن ، زرق و برقدار کردن .

bedlam

تیمارستان ، دیوانه ، وابسته به دیوانه ها یا دیوانه خانه .

bedlamite

شخص دیوانه ، ساکن تیمارستان .

bedouin

(bedouin. pl، -s) عرب بیابانی، بادیه نشین ، بدوی.

bedpan

لگن بیمار بستری.

bedplate

صفحه قاب یا نگهدار چیزی.

bedpost

پایه یا ستون تختخواب.

bedraggle

خیس کردن ، روی زمین کشیدن و چرک کردن ، کثیف کردن .

bedraggled

گل آلود، آلوده ، کثیف، خیس.

bedrid

بستری، بیمار، علیل.

bedridden

بستری، بیمار، علیل.

bedrock

سنگی که در زیر طبقه سطحی زمین واقع است، پایه ، اساس.

bedroll

تختخواب سفری.

bedroom

خوابگاه ، اطاق خواب.

bedsheet

ملافه ، ملحفه .

bedside

کنار بستر، بالین .

bedsore

زخمی که بعلت خوابیدن متمادی در بستر و نرسیدن خون کافی به پشت بیماران ایجادمیشود.

bedspread

چادر شب رختخواب، روپوش تختخواب.

bedspring

فنر تختخواب.

bedstand

(bedstead) چهارچوب تختخواب.

bedstead

چهارچوب تختخواب، تختخواب.

bedtime

وقت خواب، وقت استراحت، موقع خوابیدن .

bedward

نزدیک بوقت خواب.

bedwards

نزدیک بوقت خواب.

bee

زنبورعسل، مگس انگبین ، زنبور.

bee balm

(گ . ش.) بادرنجبویه ، پونه .

beech

(beech. pl، -es) زان ، ممرز، آلش، راش.

beef

(beevesandbeefs. pl) گوشت گاو، پرواری کردن و ذبح کردن ، شکوه وشکایت کردن ، تقویت کردن .

beef brained

کودن ، کند ذهن .

beef cattle

گله گاو که برای تامین گوشت پرورش مییابد، گاو پرواری.

beef cuts

قطعات مختلف گوشت لاشه ئ گاو.

beefeater

نگهبان برج لندن ، نگهبانان هانری هفتم.

beefsteak

بیفتک گاو، گوشت ران گاو.

beefy

گوشت آلو، چاق، فربه .

beehive

کندو، کندوی عسل، جمع شدن ، دسته شدن (مثل زنبور در کندو)، جای شلوغ و پرفعالیت.

beekeeper

پرورش دهنده ئ زنبور عسل.

beeline

خط راست، خط مستقیم، اقصر طرق.

beelzebub

شیطان ، بعلزبوب.

been

اسم مفعول فعل بودن (be to)، بوده .

beer

آبجو، آبجو نوشیدن .

beer brewing

آبجوسازی.

beery

مست آبجو، مانند آبجو، آبجودار.

beestings

شیرپاک ، آغوز.

beeswax

موم.

beet

(گ . ش.) چغندر.

beetle

(.n) سوسک ، (.beetling، d) (adj and .vi-) آویخته شدن ، پوشیده شدن ، پیش آمدن ، سوسک وار.

beetroot

(آمر.) چغندر، (انگلیس) ریشه چغندر.

befall

در رسیدن ، اتفاق افتادن ، رخ دادن ، روی دادن .

befit

برازیدن ، درخور بودن ، مناسب بودن .

befitting

فراخور، شایستگی، درخور، شایسته ، برازنده .

befog

بامه پوشیدن ، گیج کردن .

befool

دست انداختن ، مسخره کردن ، گول زدن ، تحمیق کردن .

before

پیش از، قبل از، پیش، جلو، پیش روی، درحضور، قبل، پیش از، پیشتر، پیش آنکه .

beforehand

پیشاپیش، پیش، جلو، قبلا، آماده ، راحت، مقدم بر.

beforetime

پیشتر، سابق بر این .

befoul

چرکین کردن ، کثیف کردن ، آلوده کردن .

befriend

دوستانه رفتار کردن ، همراهی کردن با.

befuddle

گیج کردن ، مست کردن ، (بامشروب) سرمست کردن .

befuddlement

گیجی، فریفتگی، مستی.

beg

خواهش کردن (از)، خواستن ، گدائی کردن ، استدعا کردن ، درخواست کردن .

beget

تولید کردن ، بوجود آوردن ، ایجاد کردن ، سبب وجود شدن .

begetter

وجود آور، ولد، مولد.

beggar

گرفتارفقر و فاقه ، بگدائی انداختن ، بیچاره کردن ، گدا.

beggarliness

گدا منشی.

beggarly

گدامنش، گداوار، از روی پستی.

beggary

گدائی، محل سکونت گدایان ، گداخانه .

begin

آغاز کردن ، آغاز نهادن ، شروع کردن ، آغاز شدن .

beginner

مبتدی، تازه کار.

beginning

آغاز، ابتدا، شروع.

begird

با کمر بند بستن .

begone

(بصورت امر) خارج شو، عزیمت کن ، دورشو.

begonia

(گ . ش.) بگونیا، بغونیا.

begrime

چرک کردن ، سیاه کردن .

begrudge

غرولند کردن ، غبطه خوردن ، مضایقه کردن .

beguile

فریب خوردن ، گول زدن ، اغفال کردن .

behalf

بابت، از طرف.

behave

رفتارکردن ، سلوک کردن ، حرکت کردن ، درست رفتار کردن ، ادب نگاهداشتن .

behavior

رفتار، حرکت، وضع، سلوک ، اخلاق.

behavioral

وابسته به رفتار و سلوک .

behaviorism

رفتارگرائی، مکتب روانشناسی برمبنای رفتار و ادراکات فرد.

behaviorist

رفتارگرای.

behaviuor

رفتار، حرکت، وضع، سلوک ، اخلاق.

behead

سربریدن ، گردن زدن .

behemoth

(ج. ش.) اسب آبی، کرگدن ، هرچیز عظیم الجثه و نیرومند.

behest

قول، وعده ، موعود، امر، دستور.

behind

عقب، پشت سر، باقی کار، باقی دار، عقب مانده ، دارای پس افت، عقب تراز، بعداز، دیرتراز، پشتیبان ، اتکائ، کپل، نشیمن گاه .

behindhand

مادون ، کهنه ، بی خبر از رسوم، دغل.

behold

دیدن ، مشاهده کردن ، نظاره کردن ، (در وجه امری) ببین ، اینک ، هان .

beholden

مدیون ، مرهون ، زیر بار منت.

behoof

سود، صرفه ، مزیت.

behoove

واجب بودن ، فرض بودن ، اقتضائ کردن ، شایسته بودن ، (درمورد لباس) آمدن به .

behove

واجب بودن ، فرض بودن ، اقتضائ کردن ، شایسته بودن ، (درمورد لباس) آمدن به .

beige

رنگ قهوه ای روشن مایل بزرد و خاکستری، پارچه ای که از پشم طبیعی رنگ نشده ساخته شود.

being

زمان حال فعل be to، هستی، وجود، آفریده ، مخلوق، موجود زنده ، شخصیت، جوهر، فرتاش.

bel

یگان سنجش صوت.

bel esprit

(esprits beaux. pl) سخنران یا نویسنده باذوق، آدم باذوق.

belabor

آمدن و رفتن ، با دقت روی چیزی کار کردن ، شلاق زدن ، (مج.) زخم زبان زدن ، سخت زدن .

belabour

آمدن و رفتن ، با دقت روی چیزی کار کردن ، شلاق زدن ، (مج.) زخم زبان زدن ، سخت زدن .

belated

دیرشده ، دیرتر از موقع، از موقع گذشته .

belay

عمل پیچیدن ، وسیله پیچیدن ، محاط کردن ، پوشاندن ، آماده کردن ، دستگیره ، جادستی.

belch

آروغ زدن ، مانند آروغ بیرون آوردن ، بازور خارج شدن (مثل گلوله از تفنگ)، باخشونت ادا کردن (مثل فحش و غیره)، بشدت بیرون انداختن (باout یا forth)، آروغ.

beldam

پیرزن (زشت)، زن اخمو و پرحرف، مادربزرگ .

beldame

پیرزن (زشت)، زن اخمو و پرحرف، مادربزرگ .

beleaguer

محاصره کردن ، احاطه کردن .

belfry

برج ناقوس کلیسا.

belgian

بلژیکی، اهل بلژیک .

belie

افترا زدن (به)، بد وانمود کردن ، دروغ گفتن ، دروغگو درآمدن ، خیانت کردن به ، عوضی نشان دادن .

belief

باور، عقیده ، اعتقاد، ایمان ، گمان ، اعتماد، معتقدات.

believable

باور کردنی، قابل قبول.

believe

باور کردن ، اعتقادکردن ، گمان داشتن ، ایمان آوردن ، اعتقادداشتن ، معتقدبودن .

believer

با ایمان ، معتقد.

belike

شاید، احتمالا.

belittle

کسی را کوچک کردن ، تحقیر نمودن ، کم ارزش کردن .

belittlement

تحقیر، کم ارزش سازی.

belive

کمکم، بموقع خود.

bell

زنگ زنگوله ، ناقوس، زنگ آویختن به ، دارای زنگ کردن ، کمکم پهن شدن (مثل پاچه شلوار).

bell tent

چادر قلندری.

bellboy

پادو مهمانخانه ، پیشخدمت.

belle

زن زیبا، دختر خوشگل، دلارام.

belles lettres

ادبیات، شعر و آثارادبی زیبا و هنری.

belletrist

نویسنده شعر و آثارادبی زیبا، ادیب.

belletristic

ادبی.

bellhop

مخفف bopper bell، پیشخدمت و پادو مهمانخانه .

bellicosity

جنگ طلبی، خوی جنگجوئی.

belligerence

تجاوز، جنگ ، محاربه ، کج خلقی.

belligerency

حالت آدم متجاوز، تجاوز.

belligerent

متحارب، متخاصم، جنگجو، داخل درجنگ .

belljar

نوعی ظرف شیشه ای مثل کاسه زنگ .

bellman

زنگ زن ، جارچی، منادی.

bellona

(روم قدیم) الهه جنگ .

bellow

صدای شبیه نعره کردن (مثل گاو)، صدای گاو کردن ، صدای غرش کردن (مثل آسمان غرشوصدای توپ)، غریو کردن .

bellows

دم (در آهنگری)، ریه .

bellpull

دسته زنگ ، طناب زنگ .

bellwether

پیش آهنگ گله ، گوسفند زنگوله دار، (مج.) رهبر، پیشوا.

belly

شکم، طبله ، شکم دادن وباد کردن .

belly button

ناف.

bellyache

شکم درد، قولنج، دل درد.

bellyband

تنگ اسب.

belong

تعلق داشتن ، مال کسی بودن ، وابسته بودن .

belonging

متعلقات، وابسته ها (بصورت جمع)، متعلقات واموال، دارائی.

beloved

محبوب، مورد علاقه .

below

درزیر، پائین ، مادون .

belt

کمربند، تسمه ، بندچرمی، شلاق زدن ، (کمر) بستن ، محاصره ردن ، باشدت حرکت یا عملکردن .

belting

محل بستن کمربند، زدن (بوسیله کمربند).

beluga

ماهی خاویار، نام بهترین نوع خاویار.

belvedere

مهتابی، کلاه فرنگی، کوشک .

belvidere

مهتابی، کلاه فرنگی، کوشک .

bemire

گل آلود کردن ، کثیف کردن .

bemoan

سوگواری کردن (برای)، گریه کردن (برای)، افسوس خوردن (برای).

bemock

استهزائ و ریشخندکردن .

bemuse

گیج کردن ، غرق افکار شاعرانه کردن ، بفکر انداختن .

ben

(در) درون ، درتوی، قله کوه ، تپه ، داخلی، باطنی، وابسته باطاق نشیمن .

bench

نیمکت، کرسی قضاوت، جای ویژه ، روی نیمکت یامسند قضاوت نشستن یا نشاندن ، نیمکتگذاشتن (در)، بر کرسی نشستن .نیمکت، سکو.

bench mark

(درساختمان) نشان ، انگپایه .

bench warrant

حکم دادگاه یا قاضی علیه شخص گناهکار.

bencher

کسی که بر مسند قضاوت می نشیند، قاضی، سناتور.

benchmark problebm

مسئله محک .

benchmark

محک .

benchmarking

محک زنی.

bend

خمیدن ، خمش، زانویه ، خمیدگی، شرایط خمیدگی، زانوئی، گیره ، خم کردن ، کج کردن ، منحرف کردن ، تعظیم کردن ، دولا کردن ، کوشش کردن ، بذل مساعی کردن .

bend sinister

قسمت چپ دگل اصلی کشتی.

benday

جداکردن دومنطقه بوسیله ایجادشیار بین آنها.

bender

خم کننده ، گازانبر، عضله خمکننده ، میگساری، باده پرستی، خوشی ونشاط.

beneath

زیر، پائین ، در زیر، از زیر، پائین تر از، روی خاک ، کوچکتر، پست تر، زیرین ، پائینی، پائین تر، تحتانی، تحت نفوذ، تحت فشار.

benedicite

(م. ل.) خدا برکت دهد، دعای برکت قبل از غذا، عجب، خیلی خوب، چه خوب.

benedick

نوداماد، کسیکه پس از مدتها تجرد زن اختیارمیکند.

benedict

نوداماد، (م. ل.) مبارک ، خجسته ، سعید، خوشحال، ملایم، سست، رام، نرم.

benedictine

راهبی که درسلک سنت بندیکت (benedict. st) باشد، نوعی کنیاک مقوی.

benediction

دعای خیر، دعای اختتام، برکت، نیایش.

benedictory

نیایشی، دعائی، درخواستی، تمنائی، تقاضائی، تقدیسی.

benefaction

نیکی، احسان ، بخشش، کرم.

benefactor

صاحب خیر، ولینعمت، نیکوکار، بانی خیر، واقف.

benefactress

بانی خیر (زن)، زن نیوکار، سودمند، مفید، نافع.

benefic

بهره بردار، فایده برنده ، نیکوکار.

benefice

درآمد کلیسائی، لطف، نیکی.

beneficence

نیکی، احسان ، بخشش، نیکوکاری.

beneficent

نیکوکار، صاحب کرم، منعم.

beneficial

سودمند، مفید، نافع، پرمنفعت، بااستفاده .

beneficiary

وظیفه خوار، بهره بردار، ذیحق، ذینفع، استفاده .

benefit

(.n) منفعت، استفاده ، احسان ، اعانه ، نمایش برای جمعآوری اعانه . (.vt and vi) فایده رساندن ، احسان کردن ، مفید بودن ، فایده بردن .

benefit of clergy

مصونیت روحانیون از محاکمه شدن در دادگاههای عرفی.

benevolence

خیر خواهی، نیک خواهی، نوع پرستی، سخاوتمندی.

benevolent

کریم، نیکخواه ، خیراندیش.

bengaline

نوعی پارچه راه راه .

benight

شب زده کردن ، درتاریکی جهل انداختن ، کور کردن .

benighted

گرفتارتاریکی جهل، شب زده ، تاریک .

benign

مهربان ، ملایم، لطیف، (طب) خوش خیم، بی خطر.

benignancyh

مهربانی، لطف، خوش خیمی.

benignant

مهربان ، لطیف، خوش خیم، ملایم.

benignity

مهربانی، شفقت، احسان ، خوش خیمی.

benison

دعای خیر، نعمت خدا داده ، سعادت جاودانی.

benne

روغن کنجد، کنجد.

bennet

(گ . ش.) شوکران کبیر.

benni

روغن کنجد، کنجد.

bent

علف نیزار، علف بوریا، علف شبیه نی، سرازیری، سربالائی، نشیب، خمیدگی، خم، خم شده ، منحنی.

benthal

(ز. ش.) وابسته به اعماق اقیانوس، دریابن .

benthic

(ز. ش.) وابسته به اعماق اقیانوس، دریابن .

benthonic

(=benthic).

benthos

ته دریا، دریابن .

benumb

بی حس کردن ، بی قدرت کردن ، کشتن (قدرت فکر و آرزو و احساس)، کرخ کردن .

benzene

(ش.) هیدروکربور معطر وبی رنگی بفرمول C۶H۶ که از تقطیر قطران بدست میامد، بنزین .

benzidine

(ش.) بنیانی بفرمول C۱H۲۱۲N۲.

benzine

(ben=enez) بنزین ، انواع مواد نفتی قابل اشتعال.

benzoate

(ش.) نمکها واملاح اسید بنزوئیک .

benzocaine

(ش.) ماده متبلورسفیدی بفرمول H۹C۱۱۲ON که بعنوان داروی بیحس کننده موضعی مصرف میشود.

benzoin

بچه ته تغاری، (گ . ش.) درخت حسن لبه ، عسلبند.

bepaint

نقاشی کردن ، رنگ آمیزی کردن .

bequeath

وقف کردن ، تخصیص دادن به ، (از راه وصیت نامه) بکسی واگذار کردن .

bequest

میراث، ترکه ، ارثی که بنا بوصیت رسیده .

berate

سرزنش کردن .

bereave

محروم کردن ، داغدیده کردن .

bereavement

محرومیت، داغداری، عزاداری.

beret

کلاه گرد ونرم پشمی، کلاه بره .

berg

(=barrow) کوه یخ (شناور)، قطعه عظیم یخ.

bergamot

ترنج، اترج، نوعی میوه از خانواده نارنج.

beriberi

(طب) بیماری کمبود ویتامن B، بری بری.

berm

هره خاکریز، باریکه .

berme

هره خاکریز، باریکه .

bermuda shorts

شلوار کوتاه تا زیر زانو.

berried

حبه دار، گوشتالو.

berry

دانه ، حبه ، تخم ماهی، (گ . ش.) میوه توتی، توت، کوبیـدن ، زدن ، دانه ای شـدن ، توت جمع کردن ، توت دادن ، بشـکل توت شدن ، سته .

berrylike

شبیه توت، توتی، دانه ای.

berserk

دیوانه ، شوریده ، آشفته ، ازجا دررفته .

berserker

دیوانه ، شوریده ، آشفته ، ازجادررفته .

berth

خوابگاه کشتی، اطاق کشتی، لنگرگاه ، پهلوگرفتن ، موقعیت، جا.

bertha

یقه پهنی که روی لباس میدوزند، (م. ل.)درخشان ، روشن .

beryl

یاقوت کبود، بزادی، (مع.) سیلیکات بریلیوم و آلومینیوم، رنگ آبی متمایل به سبز.

beryllium

(ش.) فلز بریلیوم بعلامت Be برنگ خاکستری فولادی.

beseech

درجستجوی چیزی بودن ، التماس کردن ، تقاضا کردن ، استدعا کردن .

beseem

مناسب بنظر آمدن ، شایسته بودن ، بنظر آمدن .

beseige

محاصره کردن ، احاطه کردن ، فراگرفتن .

beset

احاطه کردن ، مزین کردن ، حمله کردن بر، بستوه آوردن ، عاجز کردن .

besetting

حمله پی در پی.

beshrew

لعنت کردن ، تباه کردن ، نفرین کردن ، دشنام دادن ، هتاکی کردن .

beside

درکنار، نزدیک ، دریک طرف، بعلاوه ، باضافه ، ازطرف دیگر، وانگهی.

beside oneself

از خودبیخود.

besides

گذشته از این ، وانگهی، بعلاوه ، نزدیک ، کنار، درکنار، ازپهلو، ازجلو، درجوار.

besmear

آلودن ، اندودن ، ملوث کردن ، رنگ کردن ، کثیف کردن .

besmirch

لکه دار کردن .

besom

جاروب باغبانی، جاروب ترکه ای، فاحشه ، دختر گستاخ وجسور.

besot

مستکردن ، گیج کردن ، مبهوت کردن ، شیفته ومسحور کردن .

besotted

مسحور، مبهوت.

bespatter

سرتاپاکثیف کردن ، (باترشح) باطراف پاشیدن .

bespeak

قبلا درباره چیزی صحبتکردن ، ازپیش سفارش دادن ، حاکی بودن از.

bespoke

سفارشی، قراردادی، نامزدی، نامزد شده .

bespoken

سفارشی، قراردادی، نامزدی، نامزد شده .

besprent

پاشیده ، ریخته ، افشانده .

besprinkle

پاشیدن ، ریختن ، افشاندن .

best

(.vt and .adj) (صفت عالی good)، بهترین ، نیکوترین ، خوبترین ، شایسته ترین ، پیشترین ، بزرگترین ، عظیم ترین ، برتری جستن ، سبقت گرفتن ، به بهترین وجه ، به نیکوترین روش، بهترین کار، (.adv) (صفت عالی well).

best man

ساقدوش داماد.

best seller

پرفروش ترین مال التجاره ، پرتیراژترین کتاب.

bestead

(=bested) یاری کردن ، کمک کردن ، سودمند واقع شدن ، بدردخوردن ، جای کسی را گرفتن ، واقع.

bestial

دامی، حیوانی، شبیه حیوان ، جانور خوی.

bestiality

جانورخوئی، حیوانیت، وحشی گری، حیوان صفتی.

bestialize

جانور خوی نمودن .

bestiary

رساله یامقاله راجع بحیوانات.

bestir

جنباندن ، بحرکت در آوردن ، تحریک کردن .

bestow

بخشیدن ، ارزانی داشتن (باon یاupon).

bestowal

بخشش، اعطائ.

bestrew

پوشاندن ، ریختن (روی)، پاشیدن ، افشاندن .

bestride

باپاهای گشادنشستن یا ایستادن ، نگهداری ودفاع کردن از.

bet

شرط (بندی)، موضوع شرط بندی، شرط بستن ، نذر.

beta

بتا، دومین حرف الفبای یونانی.

betake

بخشیدن ، عطائ کردن ، صرفنظر کردن ، توصیح کردن ، واگذاردن ، ربودن ، رفتن .

bete noire

موی دماغ، آدم مزاحم وغیر قابل تحمل.

betel nut

(گ . ش.) فوفل.

betel palm

(گ . ش.) درخت فوفل.

bethel

(مشتق ازکلمه عبری > بیت ایل < بمعنی خانه خدا) محل پرستش خدا، کلیسا.

bethink

اندیشه کردن ، بخود آمدن ، بیاد آوردن .

betide

روی دادن ، اتفاق افتادن .

betimes

بهنگام، بموقع، زود، صبح زود، در اولین فرصت.

betoken

حاکی بودن از، دلالت کردن بر، دال بر امری.

betony

انواع بتونقیه ، بتونیکا از جنس strachys.

betray

تسلیم دشمن کردن ، خیانتکردن به ، فاش کردن .

betrayal

خیانت، افشائ سر.

betroth

نامزدکردن ، مراسم نامزدی بعمل آوردن .

betrothal

نامزدی.

betrothed

نامزد شده .

better

(.adj and adv) (صفت تفصیلی good) بهتر، خوبتر، نیکوتر، بیشتر، افضل، بطوربهتر، (.vt ،.vi and n) بهتر کردن ، بهترشدن ، بهبودی یافتن ، چیز بهتر.شرط بندی کننده ، کسی که شرط می بندد.

betterment

بهتری، بهبودی، اصلاح، بهبود.

betting

شرط بندی.

bettor

شرط بندی کننده ، کسی که شرط می بندد.

between

میان ، درمیان ، مابین ، دربین ، درمقام مقایسه .

betweentimes

درمدت وقفه ، درفاصله دو زمان .

betweenwhiles

(between= times) گاهگاهی، گاه وبیگاه .

betwixt

(=between) مابین ، درمیان .

bevel

(.oblique=) (n and .adj) گونیا، سطح اریب، (.vi and .vt) اریب کردن ، اریب وار بریدن یاتراشیدن ، رنده کردن .

beverage

مشروب، آشامیدنی، نوشابه ، شربت.

bevy

دسته ، گروه (دختران).

bewail

سوگواری کردن (برای)، ندبه کردن ، زاری کردن (با over یا for).

beware

زنهاردادن ، برحذربودن ، حذرکردن از، ملتفت بودن .

bewary

متهم کردن ، بدگوئی کردن از، راز کسی را از روی عداوت فاش کردن .

bewilder

گیج کردن ، سردرگم کردن ، گم کردن .

bewilderment

گیجی، سردرگمی، بهت، حیرت، درهم ریختگی، اغتشاش، بی ترتیبی.

bewitch

افسون کردن ، فریفتن ، مسحور کردن .

bewitchery

نیرو یا عمل سحروافسون ، سحر، افسون .

bewitchment

فریفتگی، سحر، افسون .

beyond

آنسوی، آنطرف ماورائ، دورتر، برتر از.

bezant

(درعلائم نجابت خانوادگی) پولک گردی که معمولا از طلا است.

bezel

هنجار، گودی، نگین دان ، پخ.

bezoar

پادزهر، زهرمهره .

bi conditional operation

عمل دوشرطی.

biannual

ششماهه ، سالی دوبار، دوسال یکبار.

bias

تمایل بیک طرف، طرفداری، تعصب، بیک طرف متمایل کردن ، تحت تاثیر قراردادن ، تبعیض کردن .پیشقدر.

bias distortion

اعوجاج پیشقدری.

biased

پیشقدر دار.

biaxial

دومحوری.

bib

نوشیدن ، آشامیدن ، پیش بند بچه .

bibandtucker

(ز.ع.) لباس، ملبوس.

bibb cock

شیر آب سرکج.

bibber

آدممعتاد به مشروب، میگسار.

bibcock

شیر آب سرکج.

bibelot

جواهر یازینت کم ارزش.

bible

کتاب مقدس که شامل کتب عهد عتیق وجدید است، بطو رکلی هر رساله یاکتاب مقدس.

biblical

مطابق کتاب مقدس، وابسته به کتاب مقدس.

biblicism

پیروی تحت لفظی از کتاب مقدس.

bibliographer

منقد ومحقق کتاب، کتاب شناس.

bibliographic

مربوط به فهرست کتب.

bibliographical

مربوط به فهرست کتب.

bibliography

تاریخچه یاتوضیح کتب، فهرست کتب، کتاب شناسی.

bibliolater

کتابدوست.

bibliomania

جنون کتاب دوستی.

bibliopegy

هنر صحافی کتب.

bibliophile

دوستدار کتاب، کتاب جمع کن ، عاشق شکل وظاهر کتب.

bibliopole

(=bibliopolist) کتاب فروش، فرشنده کتب قدیمی وکمیاب.

bibliotheca

مجموعه کتب، کتابخانه ، فهرست کتب.

bibliotic

مربوط به ترتیب کتب.

bibliotics

بررسی دست نوشته برای تعیین اصالت آن .

bibulous

جاذب، میگسار، باده دوست، باده نوش.

bicameral

دارای دو مجلس مقننه (مجلس شورا وسنا).

bicameralism

سیستم دو پارلمانی.

bicarbonate

بی کربنات دو سود، جوش شیرین .

bicarbonate of soda

جوش شیرین .

bicentenary

دویست ساله ، جشن دویست ساله .

bicentennial

جشن دویست ساله .

bicentric

دومرکزی، دارای دومرکز.

biceps

(تش.) عضله دوسر، دوسر بازوئی.

bichloride

(=dichloride) کلرور جیوه .

bichrome

دورنگ ، دارای دو رنگ .

bicipital

دارای ماهیچه دوسر، مربوط به ماهیچه دوسر، (گ . ش.) تقسیمشونده بدو قسمت دریک انتها.

bicker

دعواومنازعه ، پرخاش کردن ، ستیزه کردن .

bicolor

دورنگ ، دورنگه .

bicolour

دورنگ ، دورنگه .

biconcave

مقعرالطرفین ، دوسو گود.

biconvex

محدب الطرفین ، از دو سو بر آمده .

bicornuate

دارای دوشاخ یا زوائد شاخ مانند.

bicuspid

(=bicuspidate) دوپایه ، دو گوشه ، دودندانه ، دندان دو پایه .

bicycle

دوچرخه پائی، دوچرخه سواری کردن .

bicyclist

دوچرخه سوار.

bicylindrical

دارای دو سطح استوانه ای با محورهای موازی.

bid

فرمودن ، امر کردن ، دعوتکردن ، پیشنهاد کردن ، توپ زدن ، خداحافظی کردن ، قیمت خریدرا معلوم کردن ، مزایده ، پیشنهاد.

biddability

اطاعت، قابلیت شرکت درمناقصه ، مزایده شدنی.

biddable

فرمانبردار، مطیع، (دربازی ورق) دارای دست قوی که قابل توپ زدن باشد، پیشنهادشدنی.

bidder

پیشنهاد(خرید) کننده .

biddy

کلفت، متصدی نظافت خانه .

bide

در انتظار ماندن ، درجائی باقی ماندن ، بکاری ادامه دادن ، تحمل کردن ، بخود هموارکردن .

bidentate

دو دندانه .

bidirectional

دو جهتی، دوسویه .

bield

شیرکردن ، تشجیع کردن ، شهامت دادن ، شجاع شدن ، دفاع کردن ، مسکن گزیدن .

biennial

دوساله ، درخت دوساله .

biennium

دوره دوساله .

bier

تخت روان ، جای گذاردن تابوت در قبر، جسد، لاشه ، مقبره ، مزار.

bifacial

دورو.

biff

ضربت.

bifid

بوسیله شکاف بدو قسمت مساوی تقسیم شده ، شکافته .

bifocal

دارای دو کانون ، دوکانونی (درمورد عدسی)، دو دید، عینک دو کانونی.

bifoliate

دو برگچه ای (مثل برگهای مرکب گیاه).

bifoliolate

دو برگچه ای (مثل برگهای مرکب گیاه).

biform

دوشکلی، دو وجهی.

bifurcate

دوشاخه شدن ، دوشاخه کردن ، بدوشاخه منشعب کردن ، دوشاخه ای.

bifurcation

تقسیم بدو شاخه ، شکاف گاه ، شاخه .

big

بزرگ ، با عظمت، سترک ، ستبر، آدم برجسته ، آبستن ، دارای شکم برآمده .

big game

شکار حیوانات بزرگ .

big shot

شخص مهم، آدم کله گنده .

big ticket

گران قیمت، با ارزش.

big time

عالیترین نوع.

big top

نمایش بزرگ سیرک .

bigamist

مرد دو زنه ، زنی که دو شوهر دارد.

bigamous

دارای دو زن یا دو شوهر.

bigamy

دو زن داری، دو شوهری.

bigben

ساعت بزرگی که بر برج پارلمان لندن نصب شده است.

bigbrother

برادر بزرگتر، قیم، رهبر در کار یا عقیده ای.

bigeminal

(تش.) دوتائی، زوجی.

bigeneric

دورگه ، میانه یا حد وسط دو جنس.

biggish

نسبتا بزرگ .

bighead

عقیده اغراق آمیز شخص نسبت بخودش.

bigheaded

مغرور، پرافاده .

bighearted

مهربان ، صمیمی، گشاده دل، سخی.

bighorn

(ج. ش.) نوعی گوسفند کوهی آمریکائی.

bight

حلقه طناب، پیچ وخم، پیچ رودخانه ، خلیجکوچک ، باطناب بستن .

(bigit(binary digit

ذره ، رقم دودوئی.

bigmouthed

دهن گشاد، صدا بلند، گزافه گوی، حرف مفت زن .

bigness

بزرگی، گندگی.

bigot

آدم ریاکار، آدم خرافاتی، متعصب.

bigoted

متعصب و سرسخت.

bigotry

تعصب، سرسختی درعقیده ، عمل تعصب آمیز.

bigwig

آدمکله گنده ، (مج.)شخص مهم و برجسته .

bijou

(bijoux. pl) جواهر.

bijouterie

جواهر فروشی، مجموعه جواهرات، تزئینات.

bike

کندوی زنبو عسل، انبوه ، جمعیت، مخفف bicycle، دوچرخه .

bikini

لباس شنای زنانه دوتکه ، مایوی دوتکه .

bilabial

دولبه .

bilabiate

دولبه ای، دارای دو لب، دو سویه .

bilable

ضمانت بردار، قابل رهائی، قابل ضمانت.

bilateral

دوطرفه ، دوجانبه ، (گک .) متقارن الطرفین ، دوکناری.

bilbo

شمشیر، کندوزنجیر.

bilboa

شمشیر، کندوزنجیر.

bile

زرداب، صفرا، زهره ، خوی سودائی، مراره .

bilge

شکم بشکه ، رخنه پیدا کردن ، تراوش کردن ، (مج.) هر چیز زننده ومتعفن ، آب ته کشتی.

bilge water

گنداب کشتی، آب خن ، (حرف) چرند.

bilgy

دارای بوی گنداب کشتی، دارای بوی متعفن .

biliary

زردابی، صفراوی.

bilinear

دوسویه ، دوسویگی، دارای دو خط مستقیم، وابسته بدو خط مستقیم.

bilingual

بدو زبان نوشته شده ، متلکم بدو زبان ، دوزبانی.

bilingualism

(=bilinguality) استعمال دو زبان ، متن دوزبانی.

bilinguality

(=bilingualism) استعمال دو زبان ، متن دوزبانی.

bilious

صفراوی، زرداب ریز، صفرائی مزاج، سودائی مزاج.

bilk

گول، کلاه سر (کسی) گذاشتن ، از پرداخت (وجهی) طفره زدن ، چرند.

bill

صورتحساب، اسکناس، لایحه .نوک ، منقار، نوعی شمشیر پهن ، نوک بنوک هم زدن (چون کبوتران)، لایحه قانونی، قبض، صورتحساب، برات، سند، (آمر.) اسکناس، صورتحساب دادن .

bill of exchange

حواله یا برات کتبی غیر مشروط.

bill of fare

صورت غذا، صورت اغذیه مهمانخانه ، برنامه .

bill of goods

صورت کالا، فهرست تجارتی.

bill of health

گواهی نامه ای که هنگام حرکت کشتی پس از معاینه کشتی از لحاظ بیماریهای مسری به ناخداداده میشود، گواهی بهداشت.

bill of lading

بارنامه ، ستمی کشتی.

bill of rights

اعلامیه ده ماده ای حقوق اتباع آمریکائی، قانون اساسی آمریکا.

bill of sale

صورت فروش، فاکتور.

billboard

تخته اعلانات وآگهی ها، هر قسمت از نرده ودیوار که روی آن اعلان نصب شود.

billed

دارای نوک ، منقاردار، ثبت شده در صورتحساب یا لیست.

billet

اجازه نامه ، ورقه جیره ، یادداشت مختصر، پروانه ، ورقه رای را ثبت کردن ، اجازه نامه جا و خوراک صادر کردن .

billet doux

(doux billets. pl) نامه عاشقانه ، یادداشت عاشقانه .

billfold

دفترچه جیبی برای گذاشتن اسکناس، کیف جیبی اسکناس.

billhead

بروات چاپی، کاغذی که شبیه برات چاپی است.

billhook

نوعی کارد بزرگ که دارای نوک برگشته است.

billiard

بازی بیلیارد.

billing

صدور صورتحساب.

billion

بیلیون (در انگلیس معادل یک ملیون میلیون ودر آمریکا هزار میلیون است).

billionaire

کسی که ثروتش از بیلیون تجاوز میکند.

billon

(مع.) آلیاژی از طلا ونقره یامس یا قلع ویا سایر فلزات کم ارزش، (گ. ش.) عدیسه ، بورچاق، دخریق.

billow

موج بزرگ آب، خیزآب، موج زدن (از آب یا جمعیت یا ابر)، بصورت موج درآمدن .

billowy

مواج، موج مانند، باد کرده .

billposter

متصدی نصب اعلانات بدیوارها وغیره .

billy

نوعی کتری فلزی، چماق یا گرز راهزنان ، چوبدستی، باطوم یاچوب قانون پاسبان ، یار، همدم، رفیق، برادر، مخفف نام william.

billy goat

بز نر.

billycock

نوعی کلاه گرد مردانه که از نمد نرم ساخته میشود.

bilobate

(=bilobated) دولختی، منقسم بدو لخته ، دو لبه .

biloculate

دارای دو آویز کوچک ، دوخان .

biloicular

دارای دو آویز کوچک ، دوخان .

biltong

گوشت خرد کرده ونمک زده خشک شده در آفتاب.

bimanual

دودستی، بادودست انجام یافته .

bimester

دوماه ، مدت دوماه .

bimestrial

دوماهه ، هر دوماه یکبار، دوماه ادامه یابنده .

bimetal

دوفلزی.

bimetallic

دو فلزی، دارای دو نوع پول رایج.

bimillenary

دو هزار ساله ، شامل دو هزار.

bimolecular

(ش.) دارای دوملکول، دو ملکولی، دو ذره ای.

bimonthly

مجله ای که دوماه یکبار منتشر میشود.

bimorphemic

دوشکلی، دارای دوشکل.

bimotored

دارای دوموتور.

bin

صندوقچه .آخورك ، گردران ، جازغالی، صندوق، لاوك ، تغار، آخور، انبارك .

binary

دودوئی، دوتائی.دوتائی، جفتی، مضاعف.

binary arithmetic

حساب دودوئی.

binary card

کارت دودوئی.

binary cell

یاخته دودوئی.

binary code

رمز دودوئی.

binary coded

به رمز دودوئی.

binary coded decimal

دهدهی به رمز دودوئی.

binary counter

شمارنده دودوئی.

binary deck

دستینه دودوئی.

(binary digit (bit

ذره ، رقم دودوئی.

binary notation

نشان گذاری دودوئی.

binary number

عدد دودوئی.

binary numeral

رقم دودوئی.

binary operation

عمل دودوئی.

binary operator

عملگر دوتائی.

binary point

ممیز، ممیز دودوئی.

binary relation

رابطه دوتائی.

binary search

جستجوی دوتائی.

binary system

سیستم دوتائی.

binary tape

نوار دودوئی.

binary tree

درخت دودوئی.

binary variable

متغیر دودوئی.

binaural

دارای دو گوش.

bind

بستن ، گرفتار واسیر کردن ، مقید ومحصور کردن ، بهم پیوستن ، چسباندن ، صحافی کردن ودوختن ، الزام آور وغیر قابل فسخ کردن (بوسیله تعهد یابیعانه)، متعهد وملزم ساختن ، بند، قید، بستگی، علاقه .مقید کردن ، جلد کردن .

bind over

التزام گرفتن (برای انجام کاری)، مقید کردن .

binder

(بافندگی) اهرم جعبه ماکو، الیاف پشم که بهم پیوسته ونخ پشم را تشکیل میدهد، شکمبند زنان (پس از وضع حمل)، رسید بیعانه ، صاحف، بند.

bindery

موسسه صحافی، صحاف خانه .

binding

الزام آور، اجباری، صاحفی، جلد، شیرازه .انقیاد، جلد.

binding time

هنگام انقیاد.

bindweed

(گ . ش.) نیلوفر صحرائی.

bine

هرنوع ساقه نرم و قابل انعطاف.

binge

(=spree) عیاشی، شراب خواری، میگساری.

bingo

یکنوع بازی شبیه لوتو.

binnacle

(د. ن .) جای قطب نما.

binocular

دارای دو چشم، دوربین دو چشمی.

binomial

دوجمله ای (در جبر و مقابله).

binuclear

دوهسته ای، دارای دو هسته .

binucleate

دوهسته ای، دارای دو هسته .

binucleated

دوهسته ای، دارای دو هسته .

biocatalyst

کاتالیزورهای حیاتی.

biocenology

رشته ای از زیست شناسی که از اجتماعی موجودات و تاثیر آنها بریکدیگر بحث میکند.

biochemical

مربوط به شیمی حیاتی یا زیست شیمی.

biochemist

متخصص شیمی حیاتی وآلی، ویژه گر زیست شیمی.

biochemistry

زیست شیمی.

biocid

(=pesticide) زیست کش، مانع حیات، قاطع حیات، کشنده حشرات.

bioclimatic

مربوط به اقلیم شناسی، مربوط به آب و هوا و نحوه زندگی.

bioecology

رشته ای از محیط شناسی که روابط گیاهان و حیوانات را با محیط اطراف خود مورد بحثقرار میدهد.

biogenesis

زیست زاد، تکامل حیات، پیدایش حیات، سیر تکامل زندگی.

biogenetic

زیست زادی، مربوط بمنشائ پیدایش موجودات زنده .

biogenic

محصول فعالیت موجودات زنده ، موجد موجود زنده .

biogeographic

زیست جغرافیائی، مربوط به جغرافیای حیاتی.

biogeography

زیست جغرافی، جغرافیای حیاتی، رشته ای از زیست شناسی که درباره طرز انتشار و پخشحیوانات و نباتات بحث میکند.

biographer

شرح حال نویس، تذکره نویس، زندگینامه نگار.

biographic

زیستنامه ای، وابسته بشرح زندگی.

biographical

زیستنامه ای، وابسته بشرح زندگی.

biography

زیستنامه ، بیوگرافی، تاریخچه زندگی، تذکره ، زندگینامه .

biologic

وابسته بعلم حیات یا زندگی شناسی، زیست شناسی، معرفت الحیات، بدست آمده از زیستشناسی عملی، ماده داروئی وحیاتی.

biological

زیستی.

biologism

اشتغال بمطالعه حیات وتجزیه وتحلیل موجودات زنده ، زیست شناسی.

biologist

زیست شناس، عالم علم الحیات.

biology

علم الحیات، زیست شناسی، زندگی حیوانی و گیاهی هرناحیه .زیست شناسی.

bioluminescence

فسفر افکنی، شب تابی (مثل کرمها)، زیست تابی.

bionics

علم فرآیندای زیستی.

bionomics

(=ecology) زیوه شناسی، شاخه ای از علم زیست شناسی که از رابطه موجودات زنده بامحیطبحث میکند.

biont

واحد مستقل موجود زنده ، سلول، یاخته .

biopsy

زنده بینی، آزمایش میکروسکپی بافت زنده ، بافت برداری.

biosphere

زیست کره ، قسمت قابل زندگی کره زمین که عبارتست از جو و آب و خاک کره زمین .

biosynthesis

(ش.) تهیه مواد شیمیائی بوسیله موجودات زنده .

biosystematic

مربوط به رده بندی موجودات از روی ساختمان یاخته های آنان .

biota

زندگی گیاهان وجانوران یک ناحیه ، زیاگان .

biotechnology

آن قسمت از مباحث فنی که مربوط به اعمال قواعد زیست شناسی درانسان وماشین آلات است.

biotic

حیاتی، مربوط به حیات وزندگی.

biotype

زیست گروه ، همنوع، ژنوتیپ، همجنس، موجود همزیست.

biparous

دوقلوزا، توام زا، دومحوری.

bipartisan

(anz=biparti) دوحزبی، دودستگی.

bipartisanship

وابستگی بدو حزب.

bipartite

دارای دوقسمت، دوقسمتی.

bipartizan

(=bipartisan) دوحزبی، دودستگی.

biped

حیوان دوپا.

biplane

هواپیمای دوباله .

bipod

دوپایه .

bipolar

دوقطبی، دوانتهائی.دوقطبی.

bipolarity

داشتن دو قطب.

biquadratic

(ر.) دومجذوری، قوه چهارم، توان چهارم.

biquinary code

رمز دوپنجی.

biracial

دونژادی.

biracialism

معتقد به یا دارای دونژاد بودن .

biradial

دوشعاعی، دارای دوشعاع.

biramous

دوشاخه ، دارای دو شاخه .

birch

درخت فان ، غان ، توس، درخت غوشه .

bird

پرنده ، مرغ، جوجه ، مرغان .

bird of passage

مرغ مهاجر، شخص مهاجر و خانه بدوش.

bird of prey

(ج. ش.) قوش، مرغ شکاری گوشتخوار.

birdbrain

آدم احمق، کودن .

birdcall

صدای پرنده ، تقلید صدای پرنده .

birdegroom

داماد، تازه داماد.

birder

شکارچی مرغان ، نگاهدارنده وتربیت کننده مرغان و پرندگان ، مرغدار.

birdhouse

قفس، مرغدانی.

birdlime

چسب، کشمشک .

birdman

پرنده باز، کفترباز.

bird's eye

منظره هوائی (عمارت وغیره)، نظر کلی.

bird's foot

شبیه پای پرنده .

bird's foots

شبیه پای پرنده .

birdseed

دانه ، غذای پرندگان (مثل ارزن وغیره).

bireme

یکنوع قایق کوچک قدیمی دوپاروئی.

biretta

یکجور کلاه چهارگوش که کشیشان کلیسای کاتولیک روم بر سر میگذارند.

birl

ریختن (چای ومشروب)، مشروب خوردن ، شراب نوشیدن وجام را بدیگری دادن ، پیشروی باچرخیدن .

birr

تند باد، عجله وسرعت، صدای چرخیدن .

birth

زایش، تولد، پیدایش، آغاز، زاد، آغاز کردن ، زادن .

birth certificate

شناسنامه ، زایچه ، گواهی تولد.

birth control

جلوگیری از آبستنی، زادایست.

birthday

زادروز، جشن تولد، میلاد.

birthmark

خال مادر زادی، علامت ماه گرفتگی بر بدن .

birthplace

زادبوم، مولد، تولدگاه ، زادگاه .

birthrate

میزان موالید، تعداد موالید، زه وزاد.

birthright

حقوقی که در اثر تولد بخص تعلق می گیرد.

bis

(مو.) دوباره ، مکرر.

biscuit

کلوچه خشک ، بیسکویت.

bise

باد سرد و خشک .

bisect

دو بخش کردن ، دو نیم کردن .دونیم، دونیم کردن ، نیمساز کردن .

bisection

دو بخشی، دونیمی.

bisector

نیمساز.دونیم کننده ، نیمساز.

biserrate

دارای دو دندانه یا بر آمدگی.

bisexual

دارای خصوصیات جنس نر و ماده ، دارای علاقه جنسی به جنس مقابل وبه جنس خود.

bisexuality

داشتن خصوصیات نر وماده .

bishop

اسقف، (در شطرنج) پیل.

bishopric

اسقفی، مقام اسقفی، طبقه و سلک اسقفان .

bison

(ج. ش.) گاومیش کوهان دار آمریکائی.

bistable

دوپایا.

bistable circuit

مدار دوپایا.

bistable multivibrator

نوسان ساز دوپایا.

bistro

اغذیه فروشی و مشروب فروشی.

bisulcate

دارای دوشکاف.

bisulfate

(ش.) بی سولفیت بفرمول $KHSO_4$.

bisulfite

(ش.) ملح بی سولفیت.

bit

ذره ، رقم دودئی.خرده ، تکه ، پاره ، ریزه ، ذره ، لقمه ، تیغه رنده ، لجام، دهنه ، سرمته .

bit addressable

نشانی پذیر تا ذره .

bit density

تراکم ذره ای.

bit pattern

الگوی ذره ای.

bit position

موقعیت ذره .

bit rate

سرعت ذره ای.

bit string

رشته ذره ای.

bitch

سگ ماده ، زن هرزه ، شکایت کردن ، قر زدن .

bite

گاز گرفتن ، گزیدن ، نیش زدن ، گاز، گزش، گزندگی، نیش.

biter

نیش زن یا گازگیر.

biting

گزنده ، زننده ، تند، تیز، (مج.) طعنه آمیز.

bitstock

مته ، مته دستی.

bitter

تلخ، تند، تیز، (مج.) جگرسوز، طعنه آمیز.

bitter end

آخرین پریشانی، انتهای درد.

bittern

بوتیمار، تلخابه .

bittersweet

تلخ وشیرین ، شیرین وتلخ، (گ . ش.) نوعی تاجریزی، نوعی سیب تلخ.

bittock

کمی، خرده .

bitumen

قیر معدنی، قیرنفتی، قیر طبیعی.

bituminization

قیر اندودسازی.

bituminize

قیراندود کردن ، تبدیل بقیر کردن .

bivalence

(ش.) دو ظرفیتی، دووالانسی، دوبنیانی.

bivalency

(ش.) دو ظرفیتی، دووالانسی، دوبنیانی.

bivalent

(ش.) دارای دو والانس، دوظرفیتی.

bivalve

(=bivalved) دارای دو کپه ، دو پره ای، صدف دو کپه ، دو لته .

bivariate

دوتاشونده ، دارای دوحالت متغیر وجدا از هم.

bivouac

اردوی موقتی، شب را بیتوته کردن .

biweekly

دوهفته یکبار، پانزده روز یکبار، هفته ای دوبار.

biyearly

دومرتبه درهر سال، سالی دوبار، دوسال یکبار.

bizarre

غریب وعجیب، غیر مانوس، ناشی از هوس، خیالی، وهمی.

bizonal

دومنطقه ای، دارای دومنطقه .

blab

فضولی کردن ، وراجی کردن ، گستاخی کردن ، فاش وابراز کردن ، فضول.

blabber

حرف مفت زن ، فضول، وراج.

blabbermouth

حرف، وراج، پرگو.

black

سیاه ، تیره ، سیاه شده ، چرک وکثیف، زشت، تهدید آمیز، عبوسانه ، سیاهی، دوده ، لباس عزا، سیاه رنگ ، سیاه رنگی، سیاه کردن .

black a vised

(viced a =black) سبزه ، دارای پوست تیره ، سیه چرده .

black and blue

کبود و سیاه (در اثر ضربت وغیره).

black art

جادوگری، سحر.

black bile

صفرای سیاه .

black book

دفتر ثبت نام تبه کاران و مجرمین یاکسانی که از انجام عملی ممنوع میشوند، کتاب سیاه .

black box

جعبه سیاه .

black cap

کلاهی که هنگام اجرای حکم اعدام برسرمحکوم گذارند، کلاه سیاه .

black cherry

(گ . ش.) آلوبالو.

black death

طاعون یا وبا.

black eyed susan

(گ . ش.) گل پنجهزاری، گل ژاپونی.

black grouse

(ج. ش.) نوعی باقرقره بزرگ (tetrix tyrurus).

black guardly

بی شرف، فحاش.

black magic

سحر، جادو.

black market

بازار سیاه ، دربازار سیاه معامله کردن .

black out

خاموش شدن چراغ ها، خاموشی شهر (درحمله هوائی).خاموشی، قطع کامل برق.

black sheep

کسی که مایه ننگ وخجالت خانواده ای باشد، بچه گیج وبی هوش، (مج.) بزگر.

black tie

کت نیمه رسمی مردانه ، لباس عصر مردانه .

black widow

(ج. ش.) نوعی عنکبوت زهردار که جنس ماده آن سیاه رنگ است.

blackamoor

سیاهپوست، سیاه زنگی.

blackball

رای مخالف دادن ، مخالفت کردن ، تحریم کردن .

blackberry

توت سیاه ، شاه توت.

blackboard

تخته سیاه .

blackcock

(male= of black grouse) (ج. ش.) باقرقره سیاه نر.

blacken

سیاه کردن ، (مج.) لکه دار یا بدنام کردن .

blackguardism

رذالت، پستی.

blackgurad

(نظ.) سربازمحافظ، ولگرد، آدم هرزه ، بددهنی کردن .

blackhead

چربی دانه ، جوش کوچک درصورت، جوش سر سیاه .

blacking

واکس سیاه ، رنگ سیاه .

blackjack

چماق یا شلاق چرمی، باچماق یاشلاق زدن ، بزور و با تهدید(بشلاق زدن) مجبوربانجام کاریکردن .

blackleg

آدم قاچاق و قمارباز، آدم گوش بر، کارگر اعتصاب شکن .

blacklist

فهرست اسامی مجرمین واشخاص مورد سوئ ظن ، فهرست سیاه ، صورت اشخاص بدحساب، اسم کسی رادرلیست سیاه نوشتن .

blackmail

تهدید، باتهدید از کسی چیزی طلبیدن ، باج سبیل، رشوه .

blackmailer

اخاذ، باج سبیل خور.

blacksmith

آهنگر، نعلبند.

blacktop

موادی که برای اسفالت خیابان بکار میرود، مواد قیری که درساختمان اسفالت بکارمیرود، اسفالت کردن .

bladder

کیسه ، آبدان ، مثانه ، بادکنک ، پیشابدان ، کمیزدان .

bladdery

دارای مثانه یا بادکنک ، شبیه مثانه یابادکنک ، بادکنکی.

blade

تیغه ، پهنای برگ ، هرچیزی شبیه تیغه ، شمشیر، استخوان پهن .

bladed

تیغه دار.

blae

آبی متمایل به سیاه ، خاکستری آبی رنگ .

blain

کورک ، دمل، زخمآماسدار، تاول، کورک درآوردن ، تاول زدن .

blamable

سزاوار سرزنش، شایان توبیخ، مقصر.

blame

مقصر دانستن ، عیب جوئی کردن از، سرزنش کردن ، ملامت کردن ، انتقادکردن ، گله کردن ، لکه دار کردن ، اشتباه ، گناه ، سرزنش.

blameful

سزاوار سرزنش، شایان توبیخ، مقصر.

blameless

بی گناه ، بی تقصیر، بی عیب.

blameworthy

مقصر، مجرم، گناهکار، سزاوار سرزنش.

blanch

رنگ پریده یاسفید شدن ، سفیدکردن (با اسیدوغیره)، سفیدپوست کردن ، رنگ پریده کردن ، رنگ چیزی را بردن .

bland

ملایم، شیرین و مطلوب، نجیب، آرام، بی مزه .

blandish

ریشخند کردن ، نوازش کردن ، چاپلوسی کردن .

blandisher

نوازش کننده ، چاپلوس.

blandishment

نوازش، ریشخند، چاپلوس.

blank

فاصله یاجای سفیدوخالی، جای ننوشته ، سفیدی، ورقه سفید، ورقه پوچ.فاصله ، نانوشته ، سفید.

blank character

دخشه ، فاصله .

blank check

چک سفید، (مج.)چک امضائ شده وسفید، سندامضائ شده وبدون متن .

blank endorsement

حواله سفید مهر که مقدار وجه آن قیدنشده وقابل پرداخت به دارنده است، برات سفید مهر.

blank tape

نوار نانوشته .

blank verse

شعرسپید، شعر بی قافیه ، شعر منثور، شعر بی قافیه پنج وزنی.

blankbook

دفترچه سفید.

blanket

پتو، جل، روکش، باپتو ویا جل پوشاندن ، پوشاندن .

blare

صداکردن (مثل شیپور)، جار زدن ، بافریاد گفتن .

blarney

زبان چرب ونرم، چاپلوسی، مداهنه ، ریشخند کردن .

blase

بیزار از عشرت در اثر افراط درخوشی.

blasetocyst

جنین تکامل یافته حیوانات پستاندار.

blaspheme

کفرگوئیکردن ، به مقدسات بی حرمتی کردن .

blasphemer

کفرگو.

blasphemous

کفرآمیز، کفرگوینده ، نوشته وگفته کفر آمیز.

blasphemy

کفر، ناسزا (گوئی)، توهین به مقدسات.

blast

وزش، سوز، باد، دم، جریان هوایا بخار، صدای شیپور، بادزدگی، (مع.) انفجار، (نظ.) صدای انفجار، صدای ترکیدن ، ترکاندن ، سوزاندن .

blast furnace

کوره قالبگیری آهن ، کوره ذوب آهن .

blast off

پرواز(درمورد موشک)، شروع بپرواز کردن .

blasted

بی برگ ، نفرت انگیز، لعنتی، بادخورده .

blastie

ناقص الخلقه ، مخلوق اعجوبه و زشت.

blastment

انفجار، تاثیرونفوذ انفجار، بادخوردگی.

blastogenesis

تکثیر از راه جوانه زدن .

blat

فریاد کردن ، نعره زدن ، بع بع کردن ، (ز.ع.) بی ملاحظه حرف زدن ، بی معنی و بی ملاحظه .

blatancy

سروصدا، شلوغی، خودنمائی، خشونت، رسوائی.

blatant

پرسروصدا، شلوغ کننده ، خودنما، خشن ، رسوا.

blate

بی رنگ ، کند، کودن ، عاری از احساسات، روح مرده ، کم رو، محجوب.

blather

حرف بی ارزش زدن صحبت بی معنی کردن ، صحبت بی معنی واحمقانه .

blatherer

چرندگو، مهمل گو، رازگو.

blatherskite

آدم پرحرف، چرند، سخن بی معنی.

blaw

دمیدن ، فوت کردن ، لاف زدن ، بالیدن .

blaze

شعله درخشان یا آتش مشتعل، (مج.) رنگ یا نور درخشان ، فروغ، درخشندگی، جار زدن ، باتصویر نشان دادن .

blazer

جارچی، اعلام کننده ، علامت گذار (در جاده)، هر چیز قرمز ومشتعلی، نوعی کت پشمییاابریشمی ورزشی، ژاکت مخصوص ورزش.

blazing

مشتعل.

blazing star

ستاره دنباله دار، (م. م. - مج.) هرچیزی که مورد توجه دیگران باشد.

blazon

اعلام کردن ، جلوه دادن ، منتشرکردن ، آراستن ، نشان خانوادگی، سپر، پرچم.

blazonry

علامت یانشان نجابت خانوادگی، نشان دار، نمایش و جلوه هنری پرشکوه .

bleach

سفید شدن بوسیله شستن با وسائل شیمیائی، سفیدکردن ، ماده ای که برای سفید کردن (هرچیزی)بکار رود.

bleacher

کارگر پارچه سفیدکنی، شستشو وسفیدکنی پارچه ، بلیط یا صندلی کمارزش مسابقات ورزشی.

bleak

بی حفاظ، درمعرض بادسرد، متروک ، غمافزا.

blear

استهزائ، دارای چشم پرآب، تار، گرفته وتاریک ، تاری حاصل از اشک وغیره .

blear eyed

دارای چشم تار یااشک آلود.

bleary

دارای چشمان قی گرفته وخواب آلود، تیره وتار.

bleat

بع بع کردن ، صدای بزغاله کردن ، ناله کردن ، بع بع.

bleb

برآمدگی روی پوست انسان یاگیاه ، تاول، حباب هوا درآب یاشیشه .

blebby

برجسته یاحباب دار.

bleed

خون آمدن از، خون جاری شدن از، خون گرفتن از، خون ریختن ، اخاذی کردن .

bleeder

کسی که خونش میرود، (طب) مبتلا به خون روش.

blellum

آدم بیکار وتنبل، پرگو.

blemish

خسارت واردکردن ، آسیب زدن ، لکه دار کردن ، بدنام کردن ، افترا زدن ، نقص.

blench

جمع شدن و عقب نشینی کردن ، برگشتن (دراثر بی تصمیمی یا جبن)، برگرداندن ، تاخیرکردن ، رنگ خود را باختن ، سفید شدن .

blend

مخلوطی (از چند جنس خوب و بد و متوسط) تهیه کردن (مثل چای)، ترکیب، مخلوط، آمیختگی، آمیزه .

blender

ماشین مخصوص مخلوط کردن .

bless

تقدیس کردن ، برکت دادن ، دعاکردن ، مبارک خواندن ، باعلامت صلیب کسی را برکت دادن .

blessed

مبارک ، سعید، خجسته ، خوشبخت.

blessed sacrament

مراسم عشائربانی که با نان وشراب برگزار میشود.

blessing

برکت، دعای خیر، نعمت خدا داده ، دعای پیش از غذا، نعمت، موهبت.

blest

مبارک ، سعید، خجسته ، خوشبخت.

blether

مزخرف گفتن ، بیهوده گفتن .

blight

باد زدگی یا زنگ زدگی، زنگار، آفت، پژمردن .

blimp

نوعی بالون هوائی کوچک .

blind

(.adj) کور، نابینا، تاریک ، ناپیدا، غیر خوانائی، بی بصیرت، (.vt and .vi) کورکردن ، خیره کردن ، درز یا راه (چیزی را) گرفتن ، (مج.) اغفال کردن ، (.n and .adv) چشم بند، پناه ، سنگر، مخفی گاه ، هرچیزی که مانع عبور نور شود، پرده ، در پوش.

blind date

قرار ملاقات میان زن ومردی که همدیگر را نمیشناسند.

blind fold

چشم بستن ، کورکردن ، با چشم بسته .

blind spot

نقطه کور (درشبکیه چشم)، نقطه ضعف.

blinder

چشمبند اسب.

blindly

کورکورانه ، مانند کورها.

blindness

کوری، بی بصیرتی.

blink

چشمک زدن ، سوسو زدن ، تجاهل کردن ، نادیده گرفته ، نگاه مختصر، چشمک .

blinker

چشمک زن ، چشم بند اسب، چراغ راهنمای اتومبیل.

blintz

نوعی شیرینی.

blintze

نوعی شیرینی.

blip

تصویری بر روی صفحه رادار.

bliss

خوشی، سعادت، برکت.

blissful

خوش، سعادتمند.

blister

تاول، آبله ، تاول زدن .

blistery

تاول زده ، پر از تاول.

blithe

مهربان ، خوش قلب، خوش، آدم شوخ ومهربان ، مهربانی، دوستانه ، نرم وملایم، شوخ، شاددل.

blithesome

خوشدل، شوخ، بشاش، سرحال.

blitz

حمله رعد آسا، حمله رعد آسا کردن .

blitzkrieg

حمله رعد آسا، حمله رعد آسا کردن .

blizzard

بادشدید توام بابرف، کولاک .

bloat

پف کرده ، بادکردن ، باددار، نفخ.

blob

قطره (چسبناک)، لکه ، گلوله ، حباب، مالیدن ، لک انداختن .

bloc

بنـدآوردن ، انسداد، جعبه قرقره ، اتحاد دو یاچند دسـته بمنظور خاصـی، بلوك ، كنده ، مانع ورادع، قطعه ، بسـتن ، مسدود كردن ، مانع شدن از، بازداشتن ، قالب كردن ، توده ، قلنبه .

block

بنـدآوردن ، انسداد، جعبه قرقره ، اتحاد دو یاچند دسـته بمنظور خاصـی، بلوك ، كنده ، مانع ورادع، قطعه ، بسـتن ، مسدود كردن ، مانع شدن از، بازداشتن ، قالب كردن ، توده ، قلنبه .كند، بلوك ، سد، مسدودكردن .

block aead

سر كنده .

block age

بازداری، ممانعت، جلوگیری، انسداد، محاصره .

block code

رمز كنده ای.

block diagram

نمودار كنده ای.

block gap

شكاف بین كنده ای.

block length

درازای كنده .

block letter

چاپ نوعی حروف چوبی وبزرگ ، حروف درشت وسیاه ، نوعی حروف بدون زیر وزبر.

block mark

نشان كنده .

block size

اندازه کنده .

block structure

ساخت کنده ای.

block structured

با ساخت کنده ای.

block transfer

انتقال کنده ای.

blockade

راه بندان ، محاصره ، انسداد، بستن ، محاصره کردن ، راه بندکردن ، سد راه ، سدراه کردن .

blockade runner

شخصی یا ناوی که از محاصره دشمن میگذرد.

blockage

انسداد.

blockbuster

بمب دارای قدرت تخریبی زیاد، شخص یاچیز خیلی موثر و سخت.

blockette

کنده کوچک .

blockhead

آدم خرف وبی هوش، بی کله .

blocking

کنده ای کردن ، انسداد.

blocking factor

ضریب کننده ای بودن .

blockish

کودن ، خرف، خشک مغز.

blocky

(ساختمان) پرشده یا مشخص با قطعات مختلف، قالب دار، ساختمان چهارگوش.

bloke

آدم، رفیق، یار، همکار، یارو.

blond

بور، سفیدرو، بوری (برایمرد blond وبرای زن blonde گفته میشود).

blood

خون ، خوی، مزاج، نسبت، خویشاوندی، نژاد، (مج.) نیرو، خون آلودکردن ، خون جاریکردن ، خون کسی را بجوش آوردن ، عصبانی کردن .

blood bank

بانک جمع آوری خون (برای تزریق به بیماران ومجروحین).

blood brother

برادر هم خون ، برادر خوانده .

blood cell

گویچه های خونی، یاخته خون .

blood count

شمارش تعداد گویچه های خون در حجم معینی.

blood feud

کینه وعداوت خانوادگی، دشمنی دیرین .

blood group

گروه خونی (کسی را) تعیین کردن ، گروه خون .

blood money

خون بها، دیه .

blood poisoning

مسمومیت خون ، عفونت خون .

blood pressure

فشار خون .

blood type

گروه خونی (کسی را) تعیین کردن ، گروه خون .

blood vessel

رگ ، عروق خونی.

bloodbath

قتل عام، خون ریزی.

bloodcurdling

ترس آور، وحشتناک .

bloodhound

(ج. ش.) نوعی سگ شکاری که شامه بسیارتیزی دارد، (مج.) کارآگاه ، باشتیاق و تیزهوشیتعقیب کردن .

bloodily

از روی خونخواری.

bloodless

بی خون ، بدون خونریزی.

bloodletter

رگزن ، فصاد.

bloodletting

رگزنی، حجامت.

bloodred

برنگ خون ، خونین .

bloodshed

خونریزی، سفک دمائ.

bloodshot

قرمز، سرخ وورم کرده ، خون گرفته ، برافروخته .

bloodstream

رگ گردش خون .

bloodsucker

زالو، هرجانوری که خون می مکد، (مج.) کسی که از دیگری پول بیرون میکشد.

bloodthirsty

تشنه بخون ، خونریز، سفاک ، بیرحم.

bloody

برنگ خون ، خونی، خون آلود، قرمز، خونخوار.

bloody mary

مشروبی که از ودکا و سوس گوجه فرنگی درست میکنند.

bloom

شکوفه ، شکوفه کردن ، گل دادنی، بکمال وزیبائی رسیدن .

bloomer

شلوار گشاد و زنانه ورزشی، گیاه شکوفه کرده ، شخص بالغ، اشتباه احمقانه .

blooming

گلدار، شکوفه دهنده ، پیشرفت کننده .

bloomy

پر گل، پرشکوفه ، رشدکننده .

blooper

پارازیت، صدای نامطبوع رادیو، اشتباه احمقانه .

blossom

شکوفه ، گل، میوه ، گل دادن ، دارای طراوت جوانی شدن .

blot

لکه دار کردن یا شدن ، لک ، لکه ، بدنامی، عیب، پاک شدگی.

blot out

زدودن ، محو کردن .

blotch

دمل، لکه ، خال، جوش چرک دار، کورک ، دارای رنگ غیر واضح، رنگ محو.

blotter

جوهر خشک کن ، دفتر باطله ، دفتر ثبت معاملات، دفتر روزنامه .

blotting paper

کاغذ خشک کن .

blouse

پیراهن یاجامه گشاد، بلوز.

blow

دمیدن ، وزیدن ، در اثر دمیدن ایجاد صدا کردن ، ترکیدن .

blow by blow

دم بدم، پشت سرهم، یک ریز، یک گیر.

blow out

ترکیدن ، پنجرشدن ، پنچری، منفجر شدن ، انفجار.

blow over

گذشتن ، طی شدن ، رد شدن .

blow up

منفجر کردن ، ترکاندن ، عصبانی کردن ، انفجار، عکس بزرگ شده .

blower

دمنده ، وزنده ، کسی یا چیزی که بدمد یابوزد، ماشین مخصوص دمیدن .

blowgun

تفنگ بادی، پفک .

blowhard

آدم لاف زن ، پرحرف.

blown

ورم کرده ، دمیده شده ، خسته .

blowsy

سرخ روی، سرخ گونه ، خشن ، زمخت، زن چاق.

blowtorch

چراغ جوشکاری.

blowy

بادی، باددار، بسهولت باطراف منتشر شونده .

blowzy

سرخ روی، سرخ گونه ، خشن ، زمخت، زن چاق، سرخ گونه ، شلخته .

blubber

کف، حباب، چربی بالن وسایرپستانداران دریائی، چاق شدن ، چربی آوردن ، هایهای گریستن ، باصدا گریستن ، الچروبه .

blubbery

ورم کرده ، حباب وار، چاق وفربه .

bludgeon

چماق، چوبدستی سرکلفت، باچماق زدن ، مجبورکردن ، کتک زدن .

blue

آبی، نیلی، مستعد افسردگی، دارای خلق گرفته (باthe) آسمان ، آسمان نیلگون .

blue baby

(طب) طفلی مبتلا به یرقان ازرق (cyanosis).

blue blood

عضو طبقه اشراف، نجیب زاده ، اشراف زاده .

blue blooded

نجیب زاده .

blue book

هرکتاب یانشریه رسمی دولتی، هر کتاب یا سند مستند وقابل اعتماد.

blue chip

(دربازی پوکر) ژتون آبی رنگ که ارزش زیادی دارد، سهام مرغوب.

blue collar

کارگری.

blue jay

زاغ کبود.

blue jeans

شلوار کار آبی رنگ ، شلوار کاوبوی.

blue moon

زمان دراز، مدت طولانی.

bluebell

انواع گل استکانی آبی رنگ .

blueberry

(گ . ش.) ایدا آریزا، قره قاط، زغال اخته .

blueing

نیل، پودر آبی رنگ رختشوئی.

blueish

مایل به آبی، آبی فام.

bluenose

آدم متعصب وسخت گیر.

blueprint

نوعی چـاپ عکاسـی که زمینه آن آبی ونقش آن سـفید است، چـاپ اوزالیـدکه برای کپیه نقشه ورسم هـای فنی بکار میرود، برنامه کار.

blues

افسردگی وحزن واندوه ، نوعی سرود وموسیقی جاز.

bluestocking

منسوب به جمعیت زنان جوراب آبی درقرن هیجدهم، زن فاضله ، (مج.) دارای ذوق ادبی.

bluff

توپ زدن ، حریف را از میدان درکردن ، توپ، قمپز، چاخان ، سراشیب، پرتگاه .

bluing

نیل، پودر آبی رنگ رختشوئی.

bluish

مایل به آبی، آبی فام.

blunder

اشتباه لپی.اشتباه بزرگ ، سهو، اشتباه لپی، اشتباه کردن ، کوکورانه رفتن ، دست پاچه شدن و بهممخلوط کردن .

blunderbuss

نوعی تفنگ قدیمی، (مج.) آدم کودن .

blunt

کند، بی نوک ، دارای لبه ضخیم، رک ، بی پرده ، کند کردن .

blur

لکه ، تیرگی، منظره مه آلود، لک کردن ، تیره کردن ، محو کردن ، نامشخص بنظر آمدن .

blurb

تقریظ یا توصیه نامه مختصری برکتابی، تقریظ یا اعلان مبالغه آمیز.

blurt

بروزدادن ، از دهان بیرون انداختن (کلمات، باout).

blush

سرخ شدن ، شرمنده شدن ، سرخی صورت در اثر خجلت.

blushful

خجول.

bluster

باسختی وشدت وسروصدا وزیدن (مثل باد)، پرسروصدا بودن ، باد مهیب وسهمگین .

blusterous

پرباد.

blustery

پرباد.

boa

(ج. ش.) اژدرمار، مار بوا.

boar

(ج. ش.) گرازنر، جنس نر حیوانات پستاندار، گراز وحشی.

board

تخته ، تابلو، شیئت.تخته ، تخته یا مقوا ویا هرچیز مسطح، میز غذا، غذای روی میز، اغذیه ، میزشور یادادگاه ، هیئت عامله یاامنا، هیئت مدیره ، (trade of board)هیئت بازرگانی، تخته بندی کردن ، سوارشدن ، بکنار کشتیآمدن (بمنظورحمله)، تخته پوش کردن ، پانسیون شدن

board of direcotors

هیئت مدیره .

board of trade

هیئت بازرگانی، (درانگلیس) وزارت اقتصاد وبازرگانی.

boarder

شاگرد شبانه روزی.

boarding

مهمانخانه شبانه روزی، پانسیون ، تخته کوبی.

boardinghouse

پانسیون .

boardwalk

تفرجگاهی درکنارساحل که کف آن تخته باشد.

boarish

خوک صفت، بی ادب، وحشی.

boast

(.n) خرده الماسی که برای شیشه بری بکار رود، (.vi and .vt)لاف، مباهات، بالیدن ، خودستائی کردن ، سخن اغراقآمیز گفتن ، به رخ کشیدن ، رجز خواندن .

boaster

لاف زن ، خودستا.

boastful

لاف زن ، چاخان .

boat

کشتی کوچک ، قایق، کرجی، هرچیزی شبیه قایق، قایق رانی کردن .

boatman

کرجی بان ، قایقران .

boatmanship

قایقرانی.

boatswain

افسری که مسئول افراشتن بادبان ولنگر طنابهای کشتی است.

bob

فریب دادن ، ازراه فریب وخدعه چیزی را بدست آوردن ، ضربت زدن ، سرزنش یا طعنه ، شوخی، حقه ، شاقول، وزنه قپان ، منگوله ، حرکت تندو سریع، سرود یاتصنیف، ضربت، یک شیلینگ .

bobber

کسی یا چیزی که متصل بالا وپائین رود یا داخل وخارج شود.

bobbery

جنجال، سر وصدا.

bobbin

قرقره ، ماسوره .

bobbin core

هسته سیم پیچ.

bobbinet

نوعی توری نخی یا ابریشمی.

bobble

پی درپی اشتباه کردن ، مرتکب خطا شدن ، اشتباه کاری، لغزش.

bobby

پاسبان ، پلیس.

bobby pin

گیره موی سر.

bobby socker

دختر نابالغ (بین و سالگی).

bobby socks

جوراب ساقه بلند دخترانه .

bobby sox

جوراب ساقه بلند دخترانه .

bobby soxer

دختر نابالغ (بین و سالگی).

bobsled

نوعی سورتمه کوچک .

bobtail

دم کل، اسب یا سگ دم کل، هرچیز ناقص یامختصر شده ، آدم مهمل.

bock

یکنوع چرم پوست گوسفند که برای صحافی بکار میرود، تیماج.

bode

پیشگوئی کردن ، نشانه بودن (از)، حاکی بودن از، دلالت داشتن (بر)، شگون داشتن .

bodice

پستان بند، سینه بند (زنانه).

bodied

دارای بدن ، جسیم.

bodily

بدنی، دارای بدن ، عملا، واقعا، جسمانی.

bodkin

خنجر، نوعی جوالدوز.

bodle

رشوه ، دسته ، جمع، جمعیت.

body

جسد، تنه ، تن ، بدن ، لاشه ، جسم، بدنه ، اطاق ماشین ، جرم سماوی، دارای جسم کردن ، ضخیم کردن ، غلیظ کردن .تنه ، بدنه .

body corporate

(=corporation) شرکت، شرکت سهامی.

body snatcher

کسی که برای تشریح نبش قبر میکند، جسد دزد.

bodyguard

گاردمخصوص، مستحفظ شخص.

bog

باتلاق، سیاه آب، گندآب، لجن زار، درباتلاق فرورفتن .

bogey

دیو، جن ، شیطان .

bogeyman

لولو، مایه ترس ووحشت.

boggle

دراثر امری ناگهان وحشت زده وناراحت شدن ، رم کردن ، تامل کردن (در اثر ترس وغيره)، کارسرهمبندی کردن .

bogie

ديو، جن ، شيطان .

bogle

(=boggle) لولو، آدم زشت.

bogus

ساختگی، جعلی، قلابی.

bogy

غول، لولو.ديو، جن ، شيطان .

boh

صدای گاو يا جغد کردن ، اظهار تنفر، هو کردن .

boil

کورک ، دمل، جوش، التهاب، هيجان ، تحريک ، جوشاندن ، بجوش آمدن ، خشمگين شدن .

boiler

ديگ بخار.

boilermaker

کتری ساز، سازنده ديگ بخار.

boiling point

نقطه غليان ، درجه جوش، (مج.) عصبانيت.

boisterous

خشن وزبر، خشن وبی ادب، قوی، سترک ، شدید، مفرط، بلند وناهنجار، توفانی.

bold

پیچ، زبانه .بی باک ، دلیر، خشن وبی احتیاط، جسور، گستاخ، متهور، باشهامت.

boldface

حروف ضخیم، حروف سیاه .(bold= faced) باصورت برافروخته از غضب وخشم، گستاخ، جسور، (درچاپ) یکنوعحرف درشت.

bole

گل رس، خاک رس، گل مختوم.

boll

حباب، برآمدگی مانند، (گ . ش.) قوزه پنبه ، پیاز.

bollix

بهم ریختن ، سرهمبندی کردن ، قاطی پاتی کردن .

bolo

شمشیر، چاقوی بلند یک لبه ، قداره .

bolster

بالش، متکا، تیری که بطور عمودی زیرپایه گذارده شود، بابالش نگهداشتن ، پشتی کردن ، تکیه دادن ، تقویت کردن .

bolt

(.n، .vt and vi) پیچ، توپ پارچه ، از جاجستن ، رها کردن ، (. adv) راست، بطورعمودی، مستقیما، ناگهان .

bolter

الک ، اسب چموش.

bolubility

روانی، چرب زبانی، فرزی، چرخندگی، تحرک .

bolus

قطعه کوچک و گردی از هر چیزی.

bomb

بمب، نارنجک ، بمباران کردن ، (نفت) مخزن .

bombard

بمباران کردن ، بتوپ بستن .

bombardier

توپچی، بمب افکن (شخص).

bombardment

بمباران .

bombast

کتان ، جنس پنبه ای (مج.) گزافه گوئی، سخن بزرگ یا قلنبه ، مبالغه .

bombastic

گزاف، قلنبه ، مطنطن .

bombe

بادکرده و گرد ومحدب.

bomber

هواپیمای بمب افکن ، بمب انداز.

bombinate

وزوز کردن .

bombshell

بمب، امر تعجب آور.

bon mot

(mots bon or mots bons. pl) شوخی، بذله ، لطیفه .

bon ton

(tons bons. pl) روش خوب، رفتار از روی نزاکت وطبق آداب معموله ، خوش نژاد، اشرافی.

bon voyage

سفربخیر، خدا حافظ، خدا به همراه .

bona fide

باحسن نیت، جدی، واجد شرائط.

bonanza

رگه بزرگ طلا یا نقره ، منبع عایدی مهم، ثروت بادآورده .

bonbon

شیرینی، آب نبات فرنگی.

bond

قید.قید، بند، زنجیر، (مج.) قرارداد الزام‌آور، عهد ومیثاق، هرچیزی که شخص را مقیدسازد، معاهده ، قرارداد، کفیل، رابطه ، پیوستگی، ضمانت، (حق.) تضمین نامه یاتعهدنامه دائر به پرداخت وجه ، رهن کردن ، تضمین کردن ، اوراق قرضه .

bond servant

غلام، بنده ، برده بدون مزد واجرت، زر خرید.

bondable

قابل تبدیل به اوراق قرضه ، وثیقه پذیر.

bondage

بندگی، بردگی، اسارت.

bonded

ضمانت شده ، امانتی، تضمین دار، کفالت دار.

bonderize

آبکاری کردن ، روکش دادن .

bondholder

دارای صاحب سهام قرضه ، دارنده وثیقه یاکفالت، ضمانت دار.

bondman

غلام، برده ، رعیت.

bondsman

برده ، غلام، ضامن ، کفیل.

bondwoman

کنیز، زن زر خرید، کلفت زر خرید.

bone

استخوان ، استخوان بندی، گرفتن یا برداشتن ، خواستن ، درخواست کردن ، تقاضاکردن .

bonehead

آدم کله خر، آدم احمق وکودن .

boneman

کهنه فروش.

boner

اشتباه مضحک .

bonesetter

شکسته بند.

boney

استخوانی، استخوان دار.

bonfire

آتش بزرگ ، آتش بازی.

bong

(=ring) طنین صدا (مثل صدای زنگ).

bongo

یکنوع طبل دوطرفه که بادست نواخته میشود، بانگو.

bonhomie

(=bonhommie) خوش خلقی ورفتار دلپذیر.

bonier

استخوانی تر.

boniface

صاحب مهمانخانه ورستوران .

bonmaid

کنیز (زر خرید)، کسی که بیگاری میکند.

bonnet

نوعی کلاه بی لبه زنانه ومردانه ، کلاهک دودکش، سرپوش هرچیزی، کلاه سرگذاشتن ، درپوش، کلاهک .

bonnily

بطرز زیبا ودلپذیر، بطور سالم وخوشحال.

bonny

(=bonnie) زيبا، جذاب، دلپذير، قوی وزيبا.

bonnyclabber

شير بريده .

bonspiel

مسابقه رسمی، مسابقه بين باشگاهها.

bonus

انعام، جايزه ، حق الامتياز، سودقرضه ، پرداخت اضافی.

bonvivant

(pl .bons vivants and bon vivants) علاقمند بزندگی خوب (مخصوصا علاقمندبه غذای خوب)، عشرت طلب.

bony

استخوانی، استخوان دار.

boo

صدای گاو يا جغد کردن ، اظهار تنفر، هو کردن .

boo boo

اشتباه کاری، دست پاچگی، اشتباه .

boob

(=booby)آدم کودن واحمق، ساده لوح.

booboisie

طبقه عوام الناس، طبقه بی سواد وجاهل.

booby

نوعی قاز دريای شمالی، ساده لوح، احمق.

booby hatch

تیمارستان ، نوانخانه دیوانگان .

booby prize

جایزه تسلی بخش.

booby trap

پنهان تله ، دام یاتله ، دام مهلك ، با پنهان تله مجهز کردن .

boogie woogie

(مو.) نواختن پیانو باضربات تند وضربه ای.

booh

چخ کردن ، راندن ، هو کردن .

book

فصل یاقسمتی از کتاب، مجلد، دفتر، کتاب، درکتاب یادفتر ثبت کردن ، رزرو کردن ، توقیف کردن .

book of account

دفتر کل، دفتر روزنامه ، دفتر حساب.

book review

انتقاد از کتاب، مقاله درباره کتاب.

book value

ارزش هر شیی برحسب آنچه دردفترحساب نشان داده شود، ارزش سهام طبق دفاتر.

bookbinding

صحافی کتاب، تجلید، کتاب سازی.

bookcase

قفسه کتاب.

bookend

تخته یاچیز دیگری که درانتهای ردیف کتب برای نگاهداری آنهامی گذارند.

booker

کاتب، کتاب دار، کسی که برای مسافرین جا رزرو میکند وبلیط می فروشد.

bookie

(book= maker).

bookish

کتابی، غیر متداول، لفظ قلم.

bookkeeper

دفتردار، حسابدار، ثبات.

bookkeeping

دفتر داری، ساماندهی.دفترداری.

booklet

کتاب کوچک ، کتابچه ، دفترچه ، رساله ، جزوه .کتابچه .

booklore

(=booklearning) علم کتابی، معلومات ناشی از مطالعه کتاب.

bookmaker

(م. م.) کتاب نویس، صحاف، ناشرکتاب، دلال شرط بندی.

bookman

ادیب، اهل تحقیق وتتبع، کتابفروش.

bookmark

نشان لای کتاب، چوب الف.

bookmobile

کتابخانه سیار.

bookplate

برچسب کتاب.

bookseller

کتابفروش.

bookstall

بساط کتابفروشی.

bookstore

کتابفروشی.

bookworm

کسیکه علاقه مفرطی به مطالعه کتب دارد.

boolean

بولی.

boolean algebra

جبر بول، جبر بولی.

boolean calculus

حساب بولی، جبربول.

boolean function

تابع بولی.

boolean logic

منطق بولی.

boolean matrix

ماتریس بولی.

boolean operation

عمل بولی.

boolean operator

عملگر بولی.

boolean variable

متغیر بولی.

boom

غرش (توپ یاامواج)، صدای غرش، غریو، پیشرفت یاجنبش سریع وعظیم، توسعه عظیم(شهر)، غریدن ، غریو کردن (مثل بوتیمار)، بسرعت درقیمت ترقی کردن ، توسعه یافتن .تیر کوچک .

boomerang

چوب خمیده ای که پساز پرتاب شدن نزد پرتاب کننده برمیگردد، (مج.) وسیله ای برای رسیدن بهدفی یا(مخصوصا) عملی که عکس العمل آن بخودفاعل متوجه باشد.

boon

استدعا، فرمان یادستوری بصورت استدعا، عطیه ، لطف، احسان ، بخشش.

boon coppanion

هم پیاله ، هم بزم.

boondoggle

کاربی ارزش وبی اهمیت.

boookbinder

صحاف، کتاب ساز.

boor

باغبان ، روستائی، دهاتی، آدم بی تربیت، آدم خشن .

boorish

خشن ، بی نزاکت، دهاتی.

boost

بالا بردن ، زیاد کردن .ترقی، بالارفتن ، ترقی دادن ، جلوبردن ، بالابردن (قیمت)، کمک کردن .

booster

تشدید کننده ، تقویت کننده ، حامی، ترقی دهنده .بالا برنده ، زیاد کننده .

boot

پوتین یاچکمه ، (مج.) اخراج، چاره یافایده ، لگدزدن ، باسرچکمه وپوتین زدن .

boot camp

اردوگاه تعلیمات نظامی نیروی دریائی.

bootblack

واکسی، کفش واکس زن .

bootee

(bootie) نیم پوتین .

booth

(booths. pl) اطاقک ، پاسگاه یادکه موقتی، غرفه ، جای ویژه .

bootie

(bootee) نیم پوتین .

bootjack

چکمه کش، پاشنه کش چکمه .

bootlace

(=shoelace) بندپوتین .

bootleg

مشروب قاچاق، معامله قاچاقی انجام دادن .

bootless

بی سود، بیهوده ، بی مصرف، بی علاج.

bootlick

چکمه کسی را لیسیدن ، تملق گفتن از، چاپلوس.

bootstrap

خود راه انداز، خودراه اندازی.

bootstrap loader

باز کننده خود راه انداز.

bootstrap routine

روال خود راه انداز.

booty

غنیمت جنگی، غارت، تاراج، یغما.

booze

مشروب الکلی، مشروبات الکلی بحد افراط نوشیدن ، مست کردن .

boozer

مشروب خور، خمار.

boozy

وابسته به مشروب، مست.

bop

زدن ، تصادف کردن ، برخوردکردن ، تصادم کردن ، وزش، دمیدن .

borage

(گ . ش.) گاوزبان (officinalis borago).

bordel

(bordello= brothel and) فاحشه خانه ، فحشائ، آدم بیکاره ومهمل.

border

سرحد، حاشیه ، لبه ، کناره ، مرز، خط مرزی، لبه گذاشتن (به)، سجاف کردن ، حاشیه گذاشتن ، مجاور بودن .

bore

سوراخ، سوراخ کردن .گمانه ، سوراخ کردن ، سنبیدن ، سفتن ، نقب زدن ، بامته تونل زدن (با through)، خسته کردن ، موی دماغ کسی شدن ، خسته شدن ، منفذ، سوراخ، مته ، وسیله سوراخ کردن ، کالیبر تفنگ ، (مج.) خسته کننده .

boreal

شمالی.

boreas

بادشمال.

boredom

ملالت، خستگی.

borer

مته ، هرچیزیکه وسیله سوراخ کردن باشد، سنبه ، ملول کننده ، خستگی آور.

born

زائیده شده ، متولد.

borne

اسم مفعول فعل bear، تحمل کرده یاشده .

borough

(آمر.) قصبه ، دهکده ، بخش، (انگلیس) شهریاقصبه ای که وکیل به مجلس بفرستد یاانجمن شهرداری داشته باشد.

borrow

قرض گرفتن ، وام گرفتن ، اقتباس کردن .قرض کردن ، رقم قرضی.

borrower

قرض کننده .

borsch

برش (borsh)، نوعی آبگوشت سبزی دار روسی.

borscht

برش (borsh)، نوعی آبگوشت سبزی دار روسی.

bort

خرده الماسی تراشدار (برای شیشه بری)، الماس.

borzoi

(ج. ش.) سگ گرگ (نوعی سگ پشمالوی ایرلندی).

bosh

حرف توخالی، مهمل، حقه بازی، (ز. ع.) چرند.

bosk

بته ، بوته ، بیشه .

bosket

بیشه ، درختستان ، پارک یا باغ.

bosky

پوشیده از بو ته ، پوشیده از بیشه .

bos'n

(boat= swain) افسر کشتی.

bo's'n

(boat= swain) افسر کشتی.

bosom

آغوش، سینه ، بغل، بر، پیش سینه ، باآغوش باز پذیرفتن ، درآغوش حمل کردن ، رازی رادرسینه نهفتن ، دارای پستان شدن (درمورد دختران).

bosomed

دارای سینه برجسته ، نهفته .

bosomy

پستان مانند، دارای پستان برجسته .

bosque

بته ، بو ته ، بیشه .

bosquet

بیشه ، درختستان ، پارک یا باغ.

boss

رئیس کارفرما، ارباب، برجسته ، برجسته کاری، ریاست کردن بر، اربابی کردن (بر)، نقش برجسته تهیه کردن ، برجستگی.

bossy

دارای برجستگی، متمایل به ریاست مابی، ارباب منش.

bostetric

زایمانی.

bosun

(boat= swain) افسر کشتی.

botanical

وابسته به گیاه شناسی، ترکیب یامشتقی از مواد گیاهی و داروهای گیاهی.

botanist

گیاه شناس، متخصص گیاه شناسی.

botanize

گیاه جمع کردن (برای مقاصد گیاه شناسی)، تحقیقات گیاه شناسی بعمل آوردن .

botany

گیاه شناسی، کتاب گیاه شناسی، گیاهان یک ناحیه ، زندگی گیاهی یک ناحیه .

botch

سنبل کردن ، خراب کردن ، از شکل انداختن ، وصله وپینه بدنما، کارسرهم بندی، ورم.

both

هردو، هردوی، این یکی وآن یکی، نیز، هم.

bother

دردسر دادن ، زحمت دادن ، مخل آسایش شدن ، نگران شدن ، جوش زدن و خودخوری کردن ، رنجش، پریشانی، مایه زحمت.

bothersome

پر دردسر، پرزحمت، مزاحم.

botree

(=pipal) درخت انجیر هندی.

botryoidal

(=botryoid) دارای شکل خوشه انگور، شبیه خوشه انگور.

bottle

بطری، شیشه ، محتوی یک بطری، دربطری ریختن .

bottled gas

بشگه یااستوانه محتوی گاز فشرده ، گاز سیلندر.

bottlegger

فروشنده مشروب قاچاق.

bottleneck

تنگنا.تنگه ، راه خیلی باریک ، تنگنا، تنگراه .

bottom

ته ، پائین ، تحتانی.ته ، زیر، پائین ، کشتی، کف.

bottom up

از پائین به بالا.

bottomless

بدون ته ، غیر محدود.

bottommost

پائین ترین ، آخرین ، پایه اصلی وابتدائی.

botulism

مسمومیت غذائی حاد.

boudoir

اطاق کوچک مخصوص زن (که خواص خود را در آنجا میپذیرد)، خلوتگاه .

bouffant

بادکرده ، برآمده ، پف کرده .

bough

شاخه ، ترکه ، تنه درخت، شانه حیوان .

boughed

شاخه دار.

boughten

(=bought) خریداری شده .

bouillon

آبگوشت.

boulder

تخته سنگ ، سنگ ، گرداله .

boulevard

خیابان پهنی که دراطراف آن درخت باشد بولوارد.

bouleversement

بینظمی، اغتشاش، تشنج، دهم ریختگی کامل.

boulle

تزئین اطاق بصورت مرصع کاری.

bounce

بالاجستن ، پس جستن ، پریدن ، گزاف گوئی کردن ، مورد توپ وتشرقرار دادن ، بیرون انداختن ، پرش، جست، گزاف گوئی.

bouncer

دروغ بزرگ وفاحش، لاف زن ، لی لی کننده ، ماموری که در نمایش ها وغیره اشخاصاخلالگر راخارج میکند.

bouncing

(=buxom) پرعضله ، قوی، خوش بنیه ، تندرست، سرزنده .

bouncy

سبکروح، خوشحال، فنری، پس جهنده .

bound

کران .(.n ،.vt and vi)حد، مرز، محدود، سرحد، خیز، جست وخیز، محدودکردن ، تعیین کردن ، هممرز بودن ، مجاوربودن ، مشرف بودن (on یا with)، جهیدن ، (.adj) آماده رفتن ، عازمرفتن ، مهیا، موجود، مقید، موظف.

bound up

جزئ لایتجزی، مقید، مجبور.

boundary

مرز، خط سرحدی.کرانه ، کرانی.

boundary condition

شرط کرانی.

boundary value

ازرش کرانی.

bounded

کران دار.

bounden

مقید، دراسارت، باقید وبند بسته شده .

bounteous

بخشنده ، سخی، باسخاوت، فراوان ، پربرکت.

bountiful

بخشنده ، سخی، باسخاوت، خوب ومهربان .

bounty

بخشش، سخاوت، انعام، اعانه ، شهامت، آزادمنشی، وفور، بخشایندگی.

bouquet

دسته گل.

bourdon

عصای زوار، باتون .

bourg

محل یاشخصی که مجاور قلعه باشد، شهر بازارگاه یامحل مکاره .

bourgeois

(bourgeois. pl) عضوطبقه متوسط جامعه ، عضو طبقه دوم، طبقه کاسب ودکاندار.

bourgeoisie

طبقه سوداگر، سرمایه داری، حکومت طبقه دوم، بورژوازی.

bourgeon

(burgeon= ،bourn ،bourne) سرحد، مرز، هدف، قلمرو.

bourse

کیسه ، صرافی، مبادله ، بورس، حمل، قیمت.

bouse

بوسیله طناب وقرقره کشیدن ، بزور باطناب کشیدن ، میگساری کردن .

bousebreaking

سرقت، دستبرد بخانه .

bout

کشمکش، تقلا، یک دور مسابقه یا بازی.

boutique

دکان ، بوتیک .

boutonniere

گلی که درسوراخ دکمه کت زده می شود، بریدگی یاشکاف جای دکمه ، مادگی.

bovine

گاوی، شبیه گاو، گاو خوی.

bow

خم شدن ، تعظیمکردن ، (با down) مطیع شدن ، تعظیم، کمان ، قوس.

bow out

(withdraw، =retire) عقب نشستن ، کنار کشیدن ، باتعظیم خارج شدن .

bow tie

پاپیون ، کروات.

bow wow

عوعو، وق وق.

bowdlerization

تزکیه وتصفیه ، حذف قسمتهای خارج از اخلاق.

bowdlerize

تزکیه یاتصفیه کردن ، قسمت های خارج از اخلاق را حذف کردن از (کتاب وغیره).

bowel

روده ، شکم، اندرون .

bower

باغ، آلاچیق، سایبان .

bowie knife

دشنه ، خنجر.

bowl

کاسه ، جام، قدح، باتوپ بازی کردن ، مسابقه وجشن بازی بولینگ ، (نفت) کاسه رهنما(دستگاه ابزارگیری).

bowlder

(=boulder) تخته سنگ .

bowleg

پای کج، پای کمانی.

bowlegged

پاچنبری، دارای پای کج یاکمانی.

bowler

قدح ساز، نوعی کلاه لبه دار، کسی که باگلوله یاگوی بازی میکند، مشروب خوارافراطی، دائم الخمر.

bowling

بازی بولینگ .

bowling green

چمن مخصوص بازی با گوی چوبی.

bowman

(=archer) تیرانداز، کمان کش، کمانگیر.

bowstring

زه ، چله ، ریسمان دار، زه کمان ، طناب انداختن .

bowyer

کمان ساز، کمان فروش.

box

حعبه .(boxes and box. pl.)(n) جعبه ، قوطی، صندوق، اطاقک ، جای ویژه ، لژ، توگوشی، سیلی، بوکس، (.vt) مشتزدن ، بوکس بازی کردن ، سیلی زدن ، درجعبه محصور کردن ، (غالبا با out یاin)احاطه کردن ، درقاب یا چهار چوب گذاشتن .

box file

کلاسور، کارتن .

box office

گیشه فروش بلیط ورودیه نمایش، باجه بلیط فروشی.

box score

(دربازی) نتیجه برد وباخت بازی، حساب بازی.

box seat

صندلی لژ.

box spring

فنر مارپیچ تختخواب.

box stall

جعبه آخور، آخور.

boxcar

یکنوع واگن باری.

boxer

مشت زن ، بوکس باز.

boxiness

شکل جعبه بودن .

boxing

مشتزنی، بوکس.

boxing glove

دستکش بوکس.

boxlike

جعبه ای، بشکل صندوق یا جعبه .

boxtree

درخت شمشاد.

boxwood

چوب شمشاد، درخت مرمکی، عوجه .

boxy

جعبه مانند، بشکل صندوق، مشت زن .

boy

پسر بچه ، پسر، خانه شاگرد.

boy scout

پیش آهنگ .

boycott

تحریم کردن ، تحریم، بایکوت.

boyfriend

دوست پسر، رفیق.

boyhood

بچگی، پسر بچگی.

boyish

پسر مانند.

boyo

(اسکاتلند) پسر، پسربچه ، جوان .

bozo

(=fellow) دوست، رفیق، یار.

bra

(=brassiere) پستان بند.

brabble

جنجال کردن ، مشاجره کردن ، دعوا، سروصدا.

brace

ابرو، آکولاد.تحریک احساسات، تجدید و احیای روحیه ، بند شلوار، خط ابرو، بابست محکم کردن ، محکمبستن ، درمقابل فشار مقاومت کردن ، آتل.

bracelet

دست بند، النگو، بازوبند.

brachial

بازوئی، بازوبند.

brachiopod

بازوپایان .

brachium

بازو، هر عضوی شبیه بازو.

bracing

نیروبخش، فرح بخش.

bracken

سرخس.

bracket

قلاب، کروشه .طاقچه دیوار کوب، پرانتز، این علامت []، هلال یا دوبند گذاشتن ، طبقه بندی.

brackish

شورمزه ، بدمزه .

bract

(گ . ش.) برگچه زیرگل، برگه .

bracteole

(گ . ش.) برگچه فرعی، برگک .

brad

نوعی میخ که از وسط پهن شده بیاشد، میخ زیرپهن ، میخ کوب کردن ، بامیخ کوبیدن .

bradawl

درفش، نوک پهن .

brae

ساحل، دامنه ، سرازیری تپه ، تپه .

brag

لاف زدن ، بالیدن ، فخرکردن ، باتکبر راه رفتن ، بادکردن ، لاف، مباهات، رجز خواندن .

braggadocio

آدم لافزن ، گزافه گو، متظاهر.

braggart

لافزن ، گزافه گو، رجز خوان .

bragger

لافزن ، خودستا.

braid

قیطان ، گلابتون ، مغزی، نوار، حاشیه ، حرکت سریع، جنبش، جهش، ناگهان حرکت کردن ، جهش ناگهانی کردن ، بافتن (مثل توری وغیره)، بهم تابیدن وبافتن ، مویسر را با قیطان یاروبان بستن .

braiding

چیزهائی که از قیطان یا نوار درست می شود، قیطان ، نواریاتوری قیطانی.

braille

خط برجسته مخصوص کوران ، الفبائ نابینایان .

brain

مغز، مخ، کله ، هوش، ذکاوت، فهم، مغز کسی را درآوردن ، بقتل رساندن .

brainchild

زائیده افکار، تصوری، خیالی.

braininess

مغزی، فکری، خوشفکری.

brainish

تندخو، آتشی مزاج، عجول.

brainless

بی مخ.

brainpan

کاسه مغز، جمجمه .

brainpower

قوه ادراک شخص خوش فکر وبا قریحه .

brainsick

دیوانه ، گیج.

brainstorm

فکر بکر وناگهانی، آشفتگی فکری موقتی.

brainwash

مغز شوئی، اجبار شخص بقبول عقیده تازه ای، تلقین عقاید ومسلک تازه ای، شستشویمغزی دادن .

brainwashing

تلقین عقاید و افکارسیاسی و مذهبی واجتماعی درشخص.

brainy

بافکر، خوش فکر.

braise

با آتش ملایم پختن ، گرم کردن .

brake

بیشه ، درختستان ، ترمز، عایق، مانع، ترمز کردن .

brakeman

متصدی ترمز ماشین وترن وغیره ، ترمزبان ترن .

bramble

(گ . ش.) بوته ، خار، خاربن ، تمشک جنگلی.

bran

سبوس، نخاله ، پوست گندم.

branch

شاخه ، شاخ، فرع، شعبه ، رشته ، بخش، (باtheو forth) شاخه درآوردن ، شاخه شاخه شدن ، منشعب شدن ، گل وبوته انداختن ، (باfrom) مشتق شدن ، جوانه زدن ، براه جدیدی رفتن .شاخه ، شعبه ، انشعاب، منشعب شدن .

branch address

نشانی انشعاب.

branch exchange

رد و بدل کننده شعبه ای.

branch line

خط فرعی، شاخه .

branchia

گوش ماهی، گوشک ماهی.

branchlet

شاخه کوچک ، ترکه .

branchpoint

نقطه انشعاب.

brand

داغ، داغ ودرفش، نشان ، انگ ، نیمسوز، آتشپاره ، جور، جنس، نوع، مارك ، علامت، رقم، (مج.) لكه بدنامی، (درشعر) داغ كردن ، داغ زدن ، (مج.) خاطرنشان كردن ، لكه دار كردن .

brand iron

داغ آهن .

brand new

كاملا نو، نو، تر و تازه .

brandish

زرق وبرق دادن (شمشیر)، باهتزاز درآوردن (شمشیر وتازیانه)، تكان دادن سلاح (ازروی تهدید).

brandy

كنیاك ، با كنیاك مخلوط كردن .

brannigan

خوشی، لذت، داد و بیداد، جنجال.

brash

عجول و بی پروا، متهور، گستاخ، بی حیا، بی شرم.

brass

برنج (فلز)، پول خرد برنجی، بی شرمی، افسر ارشد.

brass hat

افسر ارشد ارتش، شخص مهم، امیر.

brass knuckles

پنجه مشت زنی، پنجه بوكس.

brassiere

پستان بند.

brassily

شبیه فلز برنج، باپرروئی، گستاخ وار، بیشرمانه .

brassiness

بی شرمی، نابخردی، فرومایگی، پستی، برنجی.

brassy

برنج مانند، برنجین ، (مج.) بی شرم، پررو، نابخرد، بی تدبیر، پست، فرومایه ، بدل، قلب، برنگ برنج.

brat

بچه بداخلاق و لوس، کف شیر.

brattle

صدای پچپچ وبهم خوردن بشقاب، شلوغ کردن ، تاخت، چهارنعل، پچپچ، تق تق.

bravado

لاف دلیری، خودستا، پهلوان پنبه ، دلیر دروغی.

brave

دلاور، تهم، شجاع، دلیر، دلیرانه ، عالی، بادلیری و رشادت باامری مواجه شدن ، آراستن ، لافزدن ، بالیدن .

bravery

دلیری، شجاعت، جلوه .

bravo

مریزاد، آفرین ، براوو، هورا.

bravura

اظهار شجاعت و دلاوری، روحیه مطمئن وآمرانه .

braw

شجاع، جوش لباس، عالی.

brawl

دادوبیداد، سروصداکردن ، نزاع وجدال کردن ، جنجال.

brawn

گوشت، ماهیچه ، (مج.) نیرو، نیروی عضلانی.

brawniness

گوشتالوئی، پرواری، عضلانی بودن .

brawny

پرعضله ، گوشتالو، ماهیچه دار، نیرومند، قوی، سفت.

bray

عرعر کردن ، عرعر.

braze

لحیم کردن ، سخت کردن .

brazen

برنجی، (مج.) بی شرم، بی باک ، بی پروائی نشان دادن ، گستاخی کردن .

brazen faced

بی شرم، پررو.

brazer

لحیم گر.

brazier

منقل آتش، برنج سازی.

breach

نقض عهد، رخنه ، نقض کردن ، نقض عهد کردن ، ایجاد شکاف کردن ، رخنه کردن در.

breach of promise

نقض قول.

bread

نان ، قوت، نان زدن به .

bread and butter

وسیله معاش، نان وپنیر.

breadbasket

سبدنان ، (مج.) شکم، معده ، ناحیه حاصلخیز.

breadboard

نمونه ، نمونه تابلوئی.

breadth

پهنا، عرض، وسعت نظر.

breadwinner

متکفل، کفیل خرج، نان آور.

break

شکستن ، خردکردن ، نقض کردن ، شکاف، وقفه ، طلوع، مهلت، شکست، از هم باز کردن .انفصال، شکستگی، شکستن .

break down

سقوط ناگهانی، درهم شکننده ، فروریختن ، درهمشکستن ، از اثر انداختن ، تجزیه کردن ، طبقه بندی کردن ، تقسیم بندی کردن .

break even

سربه سر، بی سود و زیان .بی سود و زیان شدن ، صافی درآمدن ، سربسرشدن .

break in

حرز را شکستن وبزور داخل شدن ، درمیان صحبت کسی دویدن .

break out

شیوع یافتن ، تاول زدن ، جوش زدن ، شیوع.

break through

عبورازمانع، رسوخ مظفرانه ، پیشرفت غیرمنتظره (علمی یافنی).

break up

تفکیک کردن ، تجزیه ، انحلال.

breakable

شکستنی.

breakage

شکستنی، شکست.

breakaway

فرار، استعفائ، جدائی، هجوم وحشیانه گله گوسفند و گاو، رم.

breakdown

تفکیک ، از کار افتادگی.

breaker

موج بزرگی که بساحل خورده ودرهم می شکند.

breakfast

صبحانه ، ناشتائی، افطار، صبحانه خوردن .

breakneck

فوق العاده خطرناك ، بسيار وحشتناك (مثل سرعت زياد).

breakpoint

نقطه انفصال.

breakwater

موج شكن .

breakwind

تيز دادن ، باد ول كردن ، باد شكن .

breast

سينه ، پستان ، آغوش، (مج.) افكار، وجدان ، نوك پستان ، هرچيزى شبيه پستان ، سينه بسينه شدن ، برابر، باسينه دفاع كردن .

breast plate

زره سينه ، سينه بند اسب.

breaststroke

شناى پروانه .

breastwork

استحكام ياسنگر موقتى، نرده بندى عرشه جلو كشتى.

breath

دم، نفس، نسيم، (مج.) نيرو، جان ، رايحه .

breathe

دم زدن ، نفس كشيدن ، استنشاق كردن .

breather

فرصت، استراحت، مكث.

breathing

دم زنی، تنفس.

breathing gap

فرصت سر خاراندن .

breathless

بی نفس، بی جان ، نفس نفس زنان ، (مج.) مشتاق.

breathtaking

مهیج، باهیجان .

breathy

باروح، درمعرض نسیم.

brede

لوح، لوحه ، صفحه ، تخته ، ورقه ، قرص.

bree

آب، دریا، آبگوشت.

breech

ته دار کردن ، ته تفنگ ، ته توپ، (د. گ .) کفل.

breechblock

گلنگدن تفنگ .

breeches

نیم شلواری، (د. گ .) شلوار، تنبان .

breechloader

تفنگ ته پر.

breed

پروردن ، بارآوردن ، زائیدن ، بدنیاآوردن ، تولید کردن ، تربیت کردن ، فرزند، اولاد، اعقاب، جنس، نوع، گونه .

breeding

پرورش، تولیدمثل، تعلیم وتربیت.

breeks

شلوار کوتاه .

breeze

بادشمال یاشمال شرقی، بادملایم، نسیم، وزیدن (مانند نسیم).

breezily

نسیم وار، بادمانند.

breeziness

خنکی، وزش نسیمی، ملایمت.

breezy

نسیمدار، خوش هوا، خنک ، تازه ، ملایم، شادی بخش.

breve

نامه ، اختیارنامه .

brevet

(نظ.) درجه افتخاری دادن ، فرمان درجه افتخاری.

breviary

کتاب تلخیص شده ، کتاب نماز وادعیه روزانه .

brevity

کوتاهی، اختصار، ایجاز.

brew

بوسیله جوشاندن وتخمیر آبجوساختن ، دم کردن ، سرشتن ، آمیختن ، اختلاط.

brewage

نوشابه ، آبجوساخته شده ، آبجوسازی.

brewer

آبجوساز.

brewer's yeast

مخمرآبجو، مایه آبجو.

brewery

آبجوسازی، کارخانه آبجو سازی.

briar

(گ . ش.) گل رشتی، گل حاج ترخانی.

bribable

رشوه گیر، قابل رشوه بودن .

bribe

رشوه دادن ، تطمیع کردن ، رشوه ، بدکند.

briber

راشی.

bribery

رشائ، ارتشائ، رشوه خواری، پاره ستانی، رشوه .

bric a brac

اشیائ کهنه وعتیقه ، خرت وپرت.

brick

آجر، خشت، آجر گرفتن ، آجر گوشه گرد.

brick bruner

آجرپز.

brick red

رنگ آجری.

brickbat

پاره آجر، زخم زبان .

bricklayer

آجرچین ، خشت مال.

brickle

شکننده ، ترد، نامطمئن .

brickwork

آجر کاری، سفت کاری، کوره پزخانه .

brickyard

آجرپزخانه .

bridal

عروسی، جشن عروسی، متعلق بعروس.

bride

عروس، تازه عروس.

bride chamber

حجله .

bridesmaid

ندیمه عروس، ساقدوش عروس.

bridewell

زندان ، دارالتادیب، تادیب گاه .

bridge

پل، جسر، برآمدگی بینی، (د. ن .) سکوبی درعرشه کشتی که مورد استفاده کاپیتان وافسران قرار میگیرد، بازی ورق، پل ساختن ، اتصال دادن .

bridgeable

قابل عبور یا پل زدن .

bridgehead

پایگاه درکنار دریا، دفاع از قسمت عقب پل.

bridgework

پل دندان مصنوعی، پل سازی.

bridgheboard

نرده پلکان چوبی.

bridle

افسار، عنان ، قید، دهه کردن ، (مج.) جلوگیری کردن از، رام کردن ، کنترل کردن .

brie

پنیر نرمی که بوسیله کفک رسیده شده باشد.

brief

کوتاه مختصر، حکم، دستور، خلاصه کردن ، کوتاه کردن ، آگاهی دادن .

briefcase

کیف اسناد، کیف.

briefless

بی کار، بی مراجعه ، بی موکل (درمورد وکیل).

briefly

بطور خلاصه .

briefness

ایجاز، اختصار.

brier

(گ. ش.) نوعی درخت خلنگ یا خاربن ، گل رشتی.

brig

نوعی کشتی دو دگلی سبک و سریعالسیر.

brigade

تیپ، دسته ، تشکیلات.

brigadier

(brigadier= general) (نظ.) سرتیپ، فرمانده تیپ.

brigand

راهزن ، یاغی.

brigandage

راهزنی، یاغی گری.

brigantine

کشتی دزدان دریائی.

bright

تابناك ، روشن ، درخشان ، تابان ، آفتابی، زرنگ ، باهوش.

brighten

روشن کردن ، زرنگ کردن ، درخشان شدن .

brightwork

جلاکاری.

brilliance

تابش، درخشندگی، برق، زیرکی، استعداد.

brilliant

تابان ، مشعشع، زیرک ، بااستعداد، برلیان ، الماس درخشان .

brim

لبه ، کنار، حاشیه ، پرکردن .

brimful

لبریز.

brimmer

پیاله لبالب، جام پر.

brimstone

گوگرد.

brindle

رنگ راه راه ، پارچه راه راه .

brindled

(=brindle) خط دار، راه راه ، خال دار.

brine

شوراب، آب شور، اشک ، آب نمک .

bring

آوردن ، رساندن به ، موجب شدن .

bring about

سبب وقوع امری شدن .

bring forth

ثمر آوردن ، بارور شدن .

bring forward

معرفی کردن ، تولید کردن ، نظر کردن به ، ارائه دادن .

bring in

وارد کردن ، آوردن ، سود بردن .

bring off

بیرون بردن ، از تهمت تبرئه شدن ، به نتیجه موفقیت آمیزی رسیدن .

bring on

ادامه دادن ، جلورفتن ، وادار به عمل کردن ، بظهور رساندن .

bring out

خارج کردن ، از اختفا بیرون آوردن ، زائیدن .

bring to

بهوش آوردن ، بحال آوردن (کسی که ضعف کرده).

bring up

پرورش دادن ، رشد دادن .

brininess

نمکی، شوری، بانمکی.

brinish

(=briny) نمکین ، شور.

brink

لب، کنار، حاشیه .

briny

شور، مثل آب دریا، نمکین .

brio

روح، زندگانی، حیات.

briolette

نوعی الماس بیضی یا گلابی شکل.

briquet

بریکت، خاک زغال قالبی.

briquette

بریکت، خاک زغال قالبی.

brisance

ضربه انفجاری، انفجار.

brisk

سرزنده وبشاش، تند، چابک ، باروح، رایج، چست، تیز، آراسته ، پاکیزه .

brisket

گوشت سینه ، سینه انسان .

bristle

موی زبر، موی سیخ، موی خوک ، سیخ شدن ، رویه تجاوزکارانه داشتن ، آماده جنگ شدن .

bristly

زبر، دارای موی زبر، جنگی.

britain

بریتانیا، انگلیس.

britannic

بریتانیائی، مربوط به بریتانیا.

britches

شلوار کوتاه ، شلوار، تنکه .

briticism

اصطلاحات خاص انگلیس.

british

بریتانیائی، انگلیسی، اهل انگلیس، زبان انگلیسی.

british english

زبان انگلیسی رایج درانگلستان .

britisher

(=briton) انگلیسی، اهل بریتانیا، تبعه انگلیس.

briton

خاک انگلیس، انگلیسی، اهل بریتانیا.

brittle

ترد، شکننده ، بی دوام، زودشکن .

brittleness

تردی، زودشکنی.

broach

سنجاق کراوات، برش، سیخ، شکل سیخ، بشکل مته ، سوراخ کن ، سوراخ کردن ، نوشابه درآوردن (از چلیک)، برای نخستین بار بازکردن ، بازکردن یامطرح نمودن ، بسیخ کشیدن ، تخلف کردن از.

broacher

سوراخ کن ، مطرح کننده .

broad

پهن ، عریض، گشاد، پهناور، زن هرزه .

broad bean

(گ . ش.) باقلا.

broad gauge

ریل راه آهن خیلی دور از هم (مثل راه آهن روسیه).

broad jump

(در ورزش) پرش طول.

broad leafed

پهن برگ ، غیر سوزنی.

broad leaved

پهن برگ ، غیر سوزنی.

broad minded

دارای فکر وسیع، روشن فکر.

broadax

تیشه سرپهن .

broadaxe

تیشه سرپهن .

broadband

پهن باند.

broadcast

پراکندن ، داده پراکنی.منتشر کردن ، اشاعه دادن ، رساندن ، پخش کردن (از رادیو)، سخن پراکنی.

broadcaster

گوینده (رادیو یا تلویزیون).

broadcloth

ماهوت.

broaden

پهن کردن ، وسیع کردن ، منتشر کردن .

broadleaf

(broad= leaved) پهن برگ ، غیر سوزنی.

broadloom

ساخته شده درکارگاه وسیع (مانند کارگاه قالی بافی).

broadside

توپهائی که دریک سوی کشتی آراسته شده ، سطح پهن هرچیزی، بایک شلیک .

broadsword

قداره .

broadtail

گوسفنددنبه دار، پوست بره .

brocade

زری، زربفت، پارچه ابریشمی گل برجسته .

broccoli

(گک . ش.) نوعی گل کلم.

brochette

سیخ یامیل کوچک ، سنجاق یا گل سینه کوچک .

brochure

جزوه ، رساله ، کتاب کوچک صحافی نشده که گاهی جلد کاغذی دارد.

brock

(ج. ش.) گورکن اروپائی، شغاره .

brocket

گوزن نر.

brocoli

(گک . ش.) نوعی گل کلم.

brogan

(=brogue) پوتین ، چکمه ، کفش، چکمه سنگین پاشنه دار، لهجه محلی، کفش خشن وسنگین .

broider

قلابدوزی کردن ، گلدوزی کردن ، ملیله دوزی کردن .

broidery

قلابدوزی، گل دوزی، ملیله دوزی.

broil

سرخ کردن (روی آتش)، کباب کردن ، سوختن ، داد وبیداد.

broiler

جوشاننده ، پزنده ، بهم زننده ، جوجه یا پرنده کبابی.

broke

ورشکسته ، ورشکست، بی پول.

broken

شکسته ، شکسته شده ، منقطع، منفصل، نقض شده ، رام وآماده سوغان گیری.

broken down

ازپای درآمد.

brokenhearted

دلشکسته ، نومید.

broker

دلال، سمسار، واسطه معاملات بازرگانی.

brokerage

پول دلالی، حق العمل، مزد دلالی.

bromide

(ش.) برمور، نمک آلی یامعدنی اسید هیدروبرمیک ، اظهار یا بیان مبتذل.

bronchial asthma

(طب) تنگی نفس که بعلت انقباض عضلات جدارقصبه الریه ایجاد میشود.

bronchial tube

(تش.) قصبه الریه ، نای.

bronchitic

مبتلا به برنشیت.

bronchitis

برنشیت، آماس نایژه .

bronchus

(تش.) نایچه ، نایژه ، یکی از انشعابات فرعی نای یا قصبه الریه .

bronco

(ج. ش.) اسب کوچک رام نشده ، توسن .

bronze

مفرغ، مسبار، برنزی، برنگ برنز، گستاخی.

brooch

سنجاق سینه ، گل سینه ، باسنجاق سینه مزین کردن ، باسنجاق آراستن .

brood

کلیه جوجه هائی که یکباره سراز تخم درمیاورند، جوجه های یک وهله جوجه کشی، جوجه ، بچه ، توی فکر فرورفتن .

brooder

اندیشه کننده ، روی تخمنشین .

brooding hen

مرغ کرچ.

broody

قابل تخم گذاری، افسرده ، متفکر.

brooklet

جوی کوچك .

broom

جاروب، جاروب کردن .

broomstick

دسته جاروب.

broth

غذای مایعی مرکب از گوشت یا ماهی وحبوبات وسبزی های پخته ، آبگوشت.

brothel

فاحشه خانه .

brother

(brethren and brothers. pl) برادر، همقطار.

brother in law

باجناق، برادر زن ، برادر شوهر، شوهر خواهر، هم داماد.

brotherhood

برادری، انجمن برادری واخوت.

brotherly

برادرانه ، از روی مهربانی، از روی دوستی.

brougham

کالسکه .

brow

ابرو، پیشانی، جبین ، سیما.

browbeat

عتاب کردن ، تشر زدن ، نهیب زدن به .

brown

قهوه ای، خرمائی، سرخ کردن ، برشته کردن ، قهوه ای کردن .

brown sugar

شکر سرخ، شکر خام.

brownie

دختر پیشاهنگ هشت ساله تایازده ساله ، یکجور دوربین عکاسی، یکنوع نان شیرینیمیوه دار.

brownish

مایل به قهوه ای یاخرمائی.

browse

جسته گریخته عباراتی از کتاب خواندن ، چریدن .

browser

کسیکه جسته وگریخته میخواند.

brucellosis

(طب) تب مالت، تب مواج.

bruin

(=bear) آقاخرس، خرس.

bruise

کوبیدن ، کبود کردن ، زدن ، سائیدن ، کبودشدن ، ضربت دیدن ، کوفته شدن ، کبودشدگی، تباره .

bruit

صدا، شایعات، گزارش، سروصدا، آوازه .

brumal

زمستانی، مربوط به زمستان .

brume

مه ، ابر، بخار، شبنم.

brummagem

بی ارزش، کم ارزش، پست، ارزان ، مسکوک فلزی.

brumous

زمستانی، مه آلود، مه گرفته .

brunch

(د. گ .) غذائی که هم بجای ناشتا و هم بجای ناهار صرف شود.

brunet

سبزه ، دارای موی مشکی یاخرمائی.

brunette

سبزه ، دارای موی مشکی یاخرمائی.

brunt

ضربه ، لطمه ، بار، فشار.

brush

پاک کن ، ماهوت پاک کن ، لیف، کفش پاک کن و مانند آن ، قلم مو، علف هرزه ، ماهوت پاک کن زدن ، مسواک زدن ، لیف

زدن ، قلم مو زدن ، نقاشی کردن ، تماس حاصل کردن وآهسته گذشتن ، تندگذشتن ، بروس لوله .

brush off

اخراج بی ادبانه ، زدایش.

brush up

باقلم مو رنگ کردن ، معلومات خود را تجدیدکردن ، تجدید خاطره کردن .

brushwood

بوته ، خاشاک ، بیشه .

brushy

پر از بوته وخاشاک ، شبیه ماهوت پاک کن .

brusque

(=brusk) خشن در رفتار، بی ادب، پیش جواب.

brusqurie

تندی، خشونت در رفتار.

brussels sprout

(گ . ش.) کلم بروکسل، کلم فندقی.

brut

خشک (درمورد شراب وغیره) دارای مقدار خیلی کمی الکل.

brutal

جانور خوی، حیوان صفت، وحشی، بی رحم، شهوانی.

brutality

جانور خوئی، وحشیگری، بیرحمی، سبعیت.

brutalization

جانور خوئی، حیوان صفت نمودن .

brutalize

وحشی یا حیوان صفت کردن ، (م. م.) وحشی شدن .

brute

جانورخوی، حیوان صفت، بی خرد، سبع، بی رحم، جانور، حیوان ، (مج.) آدم بی شعوروکودن یاشهوانی.

brutish

حیوانی، پست، بی شعور، درشت، خشن ، ددمنش.

bryology

علم خزه شناسی.

bubble

حباب.جوشیدن ، قلقل زدن ، حباب برآوردن ، (مج.) خروشیدن ، جوشاندن ، گفتن ، بیان کردن ، حباب، آبسوار، (مج.) اندیشه پوچ.

bubble gum

آدامس بادکنکی.

bubble memory

حافظه حبابی.

bubble sort

جور کردن حبابی.

bubbly

جوش زننده ، پرحباب، شامپانی.

bubo

(طب) خيارك ، (ج. ش.) جغد شاخدار.

bubonic

خيارکی.

bubonic plague

(طب) غده خيارکی، طاعون .

buccal

دهانی، وابسته به گونه .

buccaneer

دزد دريائی.

buck

جنس نر آهو وحيوانات ديگر، (آمر) قوچ، دلار، بالا پريـدن وقوز كردن (چون اسب)، ازروی خرك پريـدن ، مخالفت كردن با (دربازی فوتبال وغيره)، جفتك ، جفتك انداختن .

buck fever

هيجان شكارچی تازه كار در مقابل شكار.

buck passer

لاابالی، شخصی كه مسئوليت خود را بديگران محول ميكند.

buck up

شجاع شدن ، پيشرفت كردن ، روحيه كسی را درك كردن ، تهييج كردن .

buck wheat

ديلار، گندم سياه .

buckaroo

گاوچران ، مربی اسب.

buckboard

درشکه بدون کروک .

buckeroo

گاوچران ، مربی اسب.

bucket

دلو، سطل.دلو.

bucket seat

صندلی یکنفری (در هواپیماواتومبیل).

bucket sort

جور کردن دلوی.

buckeye

(گ . ش.) گیاهی شبیه شاه بلوط هندی.

buckhound

سگ شکاری، تازی.

buckle

سگک ، قلاب، پیچ، باسگک بستن ، دست وپنجه نرم کردن ، تسمه فلزی، چپراست، خم شدن .

buckler

سپر، سپر کوچک ، دفاع کردن (باسپر).

bucko

متکبر، مغرور، خود فروش.

buckra

مرد سفید پوست، ارباب، خوب.

buckram

کرباس آهاردار، کیسه کرباسی، سختی.

bucksaw

اره بزرگ چوب بری.

buckshot

چارپاره ، ساچمه درشت.

buckskin

پوست آهو، پوست گوزن .

bucktail

دم غزال یا گوزن نر.

buckthorn

خولان ، سنجد تلخ.

bucktooth

دندان گراز یا پیش آمده .

bucolic

روستائی، دهقانی، اشعار روستائی.

bud

جوانه ، غنچه ، شکوفه ، تکمه ، شکوفه کردن ، جوانه زدن .

buddhism

مذهب بودا.

budding poet

جوجه شاعر.

buddle

لاوک (مخصوص شستن سنگ معدن).

buddleia

(گ . ش.) افار، افرا، بودله ژاپنی.

buddy

پرشکوفه ، رفیق، یار.

budge

تکان جزئی خوردن ، تکان دادن ، جم خوردن .

budget

بودجه (فرانسه)، حساب درآمد وخرج.بودجه .

budgetary

مربوط به بودجه .

budgetary control

کنترل بودجه ای.

budgeteer

تهیه کننده بودجه .

budgeter

تهیه کننده بودجه .

buff

چرم گاومیش، چرم زرد خوابدار، ضربت، گاو وحشی، زردنخودی، محکم، از چرم گاومیش، براق کردن ، جلا، پوست انسان .

buff leather

چرم گاومیش.

buff wheel

چرخ سنباده .

buffalo

(buffaloes or buffalo. pl) گاو وحشی، پریشان کردن ، ترساندن .

buffer

میانگیر، سپر، ضربت خور، حائل، پرداخت کردن .میانگیر، استفاده از میانگیر.

buffer area

ناحیه میانگیر.

buffer memory

حافظه میانیگر.

buffer register

ثبات میانگیر.

buffer storage

انباره میانگیر.

buffered

با میانگیر، میانگیردار.

buffering

میانگیری.

buffet

قفسه جای ظرف، بوفه ، اشکاف، رستوران ، کافه ، مشت، ضربت، سیلی.

buffing wheel

چرخ سنباده .

bufflehead

گاومیش، (مج.) آدم احمق، کله خر.

buffo

خواننده مرد در رلهای فکاهی اپرا.

buffoon

لوده ، دلقک ، مسخرگی کردن .

buffoonery

مسخرگی.

bug

اشکال، گیر.حشره ، ساس، جوجو، بطور پنهانی درمحلی میکروفون نصب کردن .

bugaboo

غول، لولو.

bugbear

لولو، با لولو ترساندن .

bugger

آدم پست، کثیف وفاسد.

buggery

لواط، بچه بازی.

buggy

نوعی درشکه سبک یک اسبه ، حشره دار.

bughouse

تیمارستان ، احمق.

bugle

شیپور، بوق.

bugler

شیپورچی.

buglet

بوق دوچرخه .

bugloss

گاوزبان ، دیمهاج.

buhl

خاتم کاری باصدف یا فلز.

build

ساختن ، بناکردن ، درست کردن .

builder

سازنده ، خانه ساز.

building

ساختمان ، بنا.ساختمان ، بنا، عمارت، دیسمان .

building block

کنده ساخت، بنا کنده .

buillfight

گاوبازی.

built in

توکار.جزو ساختمان ، غیر قابل انتقال، موجود در داخل چیزی.

built in check

مقابله توکار، بررسی توکار.

built in function

تابع توکار.

built up

پر از ساختمان .

buirdly

(اسکاتلند) قوی بنیه ، ورزشکار.

bulb

لامپ چراغ برق، پیاز گل، هر نوع برآمدگی یاتورم شبیه پیاز.لامپ برق.

bulbaceous

پیازی شکل.

bulbar

پیازدار، پیازی.

bulbous

پیازی، پیازدار.

buldozer

ماشین آهنگری، کوره آهنگری، بولدوزر، تراکتور خاکبرداری.

bulge

برآمدگی، شکم، تحدب، ورم، بالارفتگی، صعود، متورم شدن ، باد کردن .

bulgy

برآمده ، شکم دار، محدب.

bulhead

انواع ماهیان سربزرگ .

bulk

جسم، جثه ، لش، تنه ، جسامت، حجم، اندازه ، بصورت توده جمع کردن ، انباشتن ، توده ، اکثریت.

bulk storage

انباره پر گنجایش.

bulkhead

تیغه ، دیوار، تاق نما، تاقک .

bulkily

بطور تنه دار، بطور جسیم و پرجثه .

bulkiness

بزرگی، تنه داری، جثه داری.

bulky

بزرگ ، جسیم.

bull

گاونر، نر، حیوانات نر بزرگ ، فرمان ، مثل گاو نر رفتارکردن ، (آمر) بی پرواکارکردن .

bull session

جلسه محاوره ومرور.

bulldog

نوعی سگ بزرگ ، بول داگ ، (گاو را) برزمین افکندن .

bulldoze

ارعاب وتهدیدکردن ، روی ماشین بولدوزکار کردن .

bullet

گلوله ، گلوله تفنگ .

bulletin

تابلو اعلانات، آگهی نامه رسمی، ابلاغیه رسمی، بیانیه ، آگاهینامه ، پژوهشنامه ، پژوهنامه .

bulletproof

ضد یا مانع گلوله .

bullfighter

گاوباز.

bullfinch

سهره .

bullfrog

(ج. ش.) غوک بزرگ آمریکائی.

bullheaded

کله شق، سرسخت، آدم کودن وسرسخت.

bullion

شمش، شمش زر یا سیم.

bullish

سرسخت کله شق.

bullock

گوساله وحشی، گاونر اخته .

bullpen

آغل گاو یا حشم.

bullring

صحنه یامیدان گاوبازی.

bull's eye

(pl. bull's eyes) قلب هدف، تیری که بهدف اصابت کند.

bullwhip

شلاق چرمی.

bully

قلدر، پهلوان پنبه ، گردن کلفت، گوشت، تحکیم کردن ، قلدری کردن .

bullyrag

ترساندن ، تهدید کردن ، دست انداختن .

bulrush

نی، بوریا، جگن ، پیزر.

bulwark

خاکریز، بارو، دیوار(ساحلی)، دیواره سد، موج شکن ، (مج.) پناه ، سنگربندی، حامی.

bum

آدم مفت خور یا ولگرد، ولگردی یا مفت خوری کردن ، بحد افراط مشروب نوشیدن .

bumble

وزوز کردن ، صدای زنبور کردن ، اشتباه کاری کردن ، سرهم بندی کردن .

bumblebee

(ج. ش.) زنبورعسل، زنبور درشت (از جنس bombus).

bump

دست انداز جاده ، ضربت، ضربت حاصله دراثر تکان سخت، برآمدگی، تکان سخت (در هواپیماو غیره)، تکان ناگهانی، ضربت (توام باتکان) زدن .

bumper

سپراتومبیل، ضرب خور، چیز خیلیبزرگ .

bumpiness

دست انداز، دارای برآمدگی.

bumpkin

روستائی نادان یا کودن ، آدم بی دست وپا.

bumptious

خودبین ، از خود راضی، جسور.

bumpy

پر از برآمدگی، پر از دست انداز، ناهموار.

bun

یکجور کلوچه یاکماج (انگلیسی - ایرلند)، دم خرگوش.

bunch

خوشه ، گروه ، دسته کردن ، خوشه کردن .

buncombe

حرف چرند، چاخان ، توخالی.

bundle

بقچه ، بسته ، مجموعه ، دسته کردن ، بصورت گره درآوردن ، بقچه بستن .

bundle up

جامه گرم دربرکردن ، زیاد لباس پوشیدن .

bung

چوب پنبه بشکه ، دریچه مجرا، کیسه ، (مج.) جیب بر، ساقی، دروغ، سوراخ بشگه رابستن .

bungalow

بنگله ، خانه های ییلاقی.

bunghole

سوراخ شکم خمره یابشکه ، (ز.ع.) سوراخ مقعد.

bungler

اشتباه کار.

bunion

پینه پا.

bunk

حرف توخالی وبی معنی، خوابگاه (درکشتی یا ترن)، هرگونه تختخواب تاشو.

bunker

سنگر وپناهگام زیر زمینی، انباربزرگ ، پرشدن انبار.

bunkhouse

ساختمان خوابگاه .

bunkum

حرف چرند، چاخان ، توخالی.

bunlge

سرهم بندی کردن ، سنبل کردن ، ناشیگری، خطاکردن .

bunny

پینه ، ورم، اسم حیوان دست آموز (مثل خرگوش).

bunt

فشار با سر، (دربیس بال) زدن توپ، ناخوشی قارچی گندم، غربال، زدن ، فشاردادن ، (ز.ع.) توپ زدن ، الک کردن ، اصلاح کردن .

bunting

پارچه سست بافت پرچمی، خطابی دوستانه ، شنل بچگانه .

buntline

طنابی که بپای بادبان بسته میشود.

buoy

رهنمای شناور، کویچه ، روآبی، جسمشناور، روی آب نگاهداشتن ، شناور ساختن .

buoyancy

رانش، شناوری، سبکی، شادابی روح، خاصیت شناوری.

buoyant

شناور، سبک ، سبکروح، خوشدل.

bur

(=burr) خار، تیغ.

burble

(=burbling) جوش، قل قل، سالک ، جوش صورت، صدای قل قل (درحرف زدن)، اشکال، بی نظمی، درهم وبرهم سخن گفتن ، مغشوش کردن .

burden

بار، وزن ، گنجایش، طفل در رحم، بارمسئولیت، بارکردن ، تحمیل کردن ، سنگین بار کردن .

burdensome

گرانبار، سنگین ، ناگوار، شاق، غم انگیز، ظالمانه .

bureau

دفتر، دفترخانه ، اداره ، دایره ، میز کشودار یا خانه دار، گنجه جالباسی، دیوان .

bureaucracy

رعایت تشریفات اداری بحد افراط، تاسیسات اداری، حکومت اداری، مجموع گماشتگان دولتی، کاغذ پرانی، دیوان سالاری.

bureaucrat

مامور اداری، مامور دولتی، مقرراتی واهل کاغذ بازی، دیوان سالار.

bureaucratic

وابسته به امور اداری، وابسته به اداره بازی وکاغذ پرانی، وابسته به دیوان سالاری.

buret

لوله شیشه مدرج، بورت، تنگ مخصوص شراب مقدس (درکلیسا).

buretto

(=buret) لوله شیشه مدرج، بورت، تنگ مخصوص شراب مقدس (درکلیسا).

burg

حصار یانرده اطراف خانه یا شهر، قصبه ، قلعه .

burgeon

جوانه زدن ، درآمدن ، شروع برشدکردن .

burger

تکه ای گوشت سرخ کرده یاکباب کرده که برای تهیه ساندویچ بکارمیرود(مثل hamburger).

burgess

شهرنشین ، شهری، حاکم یا قاضی شهر.

burgh

شهر، (اسکاتلند) قصبه .

burgher

مردم آزاد شهر یاقصبه ، شهرنشینان .

burglar

دزد، سارق منازل.

burglarize

شبانه دزدیدن ، سرقت مسلحانه کردن .

burglary

ورود بخانه ای درشب بقصد ارتکاب جرم، دزدی.

burgomaster

حاکم، شهردار(درهلند یاآلمان)، اعضای شهرداری.

burgonet

نوعی کلاه خود.

burial

دفن ، بخاک سپاری، تدفدین .

burier

بخاک سپارنده ، قبرکن .

burke

کشتن ، خفه کردن ، بطورآهسته وغیر مستقیم از شرکسی راحت شدن .

burl

گره پشم یاپارچه ، کورک ، گره چوب، خار.

burlap

کرباس، پارچه کیسه ای.

burled

گره دار، کورک دار.

burlesque

مسخره آمیز، مضحک ، تقلید، رقص لخت، تقلید و هجو کردن .

burliness

تنومندی، ستبری، زبری، خشونت.

burly

تنومند، ستبر، کلفت، (برای پارچه ولباس) زبر وخشن ، گره دار.

burmese

(burmese. pl) برمه ای، اهل برمه .

burn

سوزاندن ، آتش زدن ، سوختن ، مشتعل شدن ، درآتش شهوت سوختن ، اثر سوختگی.

burn in

سوختن .

burner

چراغ خوراکپزی یاگرم کن ، آتشخان .

burning glass

ذره بین ، عدسی محدب یاآئینه مقعر، عینک جوشکاری.

burnish

جلا دادن ، پرداخت کردن ، صیقل دادن ، جلا، صیقل.

burnoose

برنوس، ردا.

burnous

برنوس، ردا.

burp

آروغ، آروغ زدن .

burp gun

تفنگ کوچک .

burr

خار، پوست زبرو خاردارمیوه ، گره ، برآمدگی، غلیظ تلفظ کردن ، حرف r را ادائکردن ، پره یادندانه دار کردن ، بامته سوراخ کردن .

burro

الاغ (اسپانیولی).

burrow

سوراخ زیرزمینی، نقب، پناهگاه ، زیرزمین لانه کردن ، (مج.) پنهان شدن ، نقب زدن .

burry

خاردار، خشن .

bursar

گنجور دانشکده ، صندوقدار، خزانه دار.

bursary

گنجوری، خزانه داری.

burse

کیف کیسه مانند، مغازه یا بازار خرید وفروش، بورس، وجهی که برای کمک هزینه تحصیلیداده میشود.

bursiform

کیسه مانند، کیف مانند.

bursitis

(طب) آماس کیسه های مفصلی.

burst

قطع کردن ، ترکیدن ، ازهم پاشیدن ، شکفتن ، منفجر کردن ، انفجار، شیوع.قطاری، پشت سر هم.

burst error

خطای قطاری.

burst rate

سرعت پشت سر هم.

bury

بخاک سپردن ، دفن کردن ، از نظر پوشاندن .

bus

اتوبوس، بااتوبوس رفتن .گذرگاه ، مسیر عمومی.

bus driver

محرك گذرگاه .

busboy

كمك پيشخدمت، پادو.

busby

يكجور كلاه پوستي.

bush

بوته ، بته ، شاخ وبرگ .

bushed

ازبوته پوشيده شده .

bushel

مقياس وزني است معادل پك (peck) و كوارتز (quarts)، پيمانه غله وميوه كه درحدود ليتر است، پيمانه ، كيل، باپيمانه وزن كردن .

bushily

بطورانبوه ، پرپشت.

bushiness

انبوهي، پرپشتي.

bushing

آستر برنجي يا فلزي، عايق، غلاف حيله گردان .

bushwhack

اداي كسي را در آوردن ، مبارزه كردن .

bushy

انبوه ، پرپشت.

business

تجارت، کار و کسب.سوداگری، حرفه ، دادوستد، کاسبی، بنگاه ، موضوع، تجارت.

business data processing

داده پردازی تجاری.

businesslike

مرتب، منظم، دارای صورت کار عملی.

businessman

تاجر، بازرگان .

busk

مجهز کردن ، باعجله پیش رفتن ، عجله کردن .

buskin

یکجور چکمه که تا زیر زانو میرسد، (مج.) تراژدی.

buss

بوس، بوسه ، ماچ، ملچ ملچ.

bust

(ing- ed) مجسمه نیمتنه ، بالاتنه ، سینه ، انفجار، ترکیدگی، ترکیدن (باup)، خرد گشتن ، ورشکست شدن ، ورشکست کردن ، بیچاره کردن .

buster

منفجر یاخوردکننده ، چیز شکفت انگیزوعجیب.

bustle

شلوغی، هایهو، جنبش، تقلا، کوشش، شلوغ کردن ، تقلا یاکشمکش کردن .

busy

مشغول، دست بکار، شلوغ، مشغول کردن .مشغول، اشغال.

busy signal

علامت اشغال.

busybody

فضول، آدم فضول، نخود همه آش، پرکاری، اشتغال.

but

ولی، اما، لیکن ، جز، مگر، باستثنای، فقط، نه تنها، بطور محض، بی، بدون .

butcher

قصاب، (مج.) آدم خونریز، کشتن ، قصابی کردن .

butcherly

بی رحمانه ، قصاب وار.

butchery

دکان قصابی، کشتارگاه ، (مج.) آدمکشی.

butler

ناظر، پیشخدمت سفره ، آبدارباشی.

butler's pantry

آبدارخانه .

butt

شاخ زدن ، ضربه زدن ، پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، نزدیک یامتصل شدن ، بشکه ، ته ، بیخ، کپل، ته درخت، ته قنداقتفنگ ، هدف.

butt shaft

تیر، نیزه .

butte

تل یا تپه .

butter

کره ، روغن ، روغن زرد، کره مالیدن روی، چاپلوسی کردن .

butterball

شخص خپله و چاق.

buttercup

(گ . ش.) گل آلاله ، نوعی شیرینی کوچک .

butterfat

کره ، روغن شیر، سرشیر.

butterfingered

دست و پا چلفتی، بی دقت.

butterfly

پروانه ، بشکل پروانه .

buttermilk

آبدوغ، دوغ پس از گرفتن کره .

butterscotch

تافی، شکلات شکر زرد وعصاره ذرت.

buttery

آبدارخانه ، جای فروش آذوقه و نوشابه ، کره ای، روغنی.

buttock

کپل، کفل.

button

تکمه ، دکمه ، غنچه ، هرچیزی شبیه دکمه ، تکمه زدن ، باتکمه محکم کردن .دکمه .

buttonhole

سوراخ دکمه ، مادگی، مزاحم شدن .

buttonhook

دکمه انداز، سگک دکمه ، قلاب دکمه .

buttonwood

(گ . ش.) چنار(آمر.).

buttony

تکمه دار، دکمه ای.

buttress

شمع پشتیبان دیوار، حائل، نگهدار، پایه ، شمع زدن ، محکم بستن ، دارای شمع یاحائل.

buttstock

قنداق تفنگ .

butyraceous

کره ای، شبیه کره ، شامل کره .

butyric

کره مانند (بطرز شیمیائی)، شامل کره .

butyric acid

(ش.) اسید بوتیریک ، جوهر کره .

buxom

خوش هیکل، چاق وچله ، خوش، خوشدل.

buy

خریدن ، خرید، ابتیاع، تطمیع کردن .

buy off

باپول مصالحه کردن ، تطمیع کردن .

buy out

سهم کسی را خریدن .

buyer

خریدار.

buzz

وزوز کردن ، ورور کردن ، نامشخص حرف زدن ، وزوز، ورور، شایعه ، همهمه ، آوازه .

buzzard

(گ . ش.) سنقر، پرنده ای شبیه باز، آدم لاشخور وپست، لاشخور.

buzzer

زنگ اخبار، وزوزکن .

bweekend

(bweekends) آخر هفته ، تعطیل آخر هفته ، تعطیل آخر هفته را گذراندن .

by

بدست، بتوسط، با، بوسیله ، از، بواسطه ، پهلوی، نزدیک ، کنار، از نزدیک ، ازپهلوی، ازکنار، درکنار، از پهلو، محل سکنی، فرعی، درجه دوم.

by and by

درآینده ، کمکم، متدرجا، بزودی، بفوریت.

by and large

کلا، رویهمرفته .

by blow

ضربت تصادفی.

by election

انتخابات فرعی.

by end

غرض شخصی، قصد پنهان .

by gone

گذشته ، کهنه ، قدیمی، گذشته ها، چیزهای گذشته .

by lane

پس کوچه ، کوچه فرعی.

by line

خط دوم یافرعی، خط فرعی راه آهن ، (ز.ع.) کار یاشغل اضافی وزائد.

by product

فرآورده فرعی، محصول فرعی، (مج.) نتیجه فرعی.

by the way

اتفاقا، تصادفی، ضمنا.

by way

جاده پرت، کوچه پرت، کوره راه ، راه فرعی.

bye

چیزهای کناری یاثانوی، فرعی، خداحافظ.

bye bye

خدا حافظ.

bye election

انتخابات فرعی.

byelaw

آئین نامه ، نظامنامه ، قانون ویژه ، قانون فرعی وضمنی.

bylaw

آئین نامه ، نظامنامه ، قانون ویژه ، قانون فرعی وضمنی.

byname

لقب، اسم فرعی، اسم دوم.

bypass

گذرگاه ، جنبی، کنار گذاشتن .گذرگاه فرعی، سبب انشعاب شدن ، از راه فرعی رفتن ، تقاطع کردن ، گذشتن .

bypath

جاده فرعی، جاده پرت.

bypersonic

ماورائ الصوت، دارای سرعتی پنج یا شش برابر امواج صوتی در فضا.

byplay

نمایش فرعی بین دوپرده .

byre

آغل گاو.

byroad

جاده فرعی، پس کوچه ، جاده کم آمد وشد.

bystander

تماشاگر، تماشاچی، بیننده ، ناظر.

bystreet

کوچه پرت، خیابان کناری، خیابان فرعی.

byte

هشت بیت (بایت).لقمه .

byte addressable

نشانی پذیر تالقمه .

byte oriented

لقمه گرا.

byword

عبرت، ضرب المثل، گفته اخلاقی، اشاره یانگاه مختصر.

byzantine

وابسته بروم شرقی.

C

c

سومین حرف الفبای انگلیسی و غالب السنه غربی، هرچیزی درمرتبه سوم.

c clef

(مو.) کید C.

cab

تاکسی، جای راننده کامیون ، جای لوکوموتیوران .

cabal

دوز و کلک ، دسیسه و توطئه ، روایت، راز، سر، دسیسه کردن .

cabala

(cabbala= - cabbalah) حدیث یا روایت شفاهی وزبانی، علوم اسرار آمیز از قبیل علمارواح.

cabalism

مکتب حروفیون .

cabana

کلبه ، خانه کوچک ، کابین .

cabaret

میکده ، میخانه ، کاباره ، شادخانه .

cabbage

کلم، دله دزدی، کش رفتن ، رشد پیدا کردن (مثل سرکلم).

cabbala

(cabala= - cabbalah) حدیث یا روایت شفاهی وزبانی، علوم اسرار آمیز از قبیل علمارواح.

cabbalah

(cabbala= - cabala) حدیث یا روایت شفاهی وزبانی، علوم اسرار آمیز از قبیل علمارواح.

cabbie

(cab= driver) راننده تاکسی.

cabby

(cab= driver) راننده تاکسی.

caber

تیر، تنه درخت، شاه تیر، لاپه (درشیروانی).

cabin

اطاق کوچک ، خوابگاه (کشتی)، کلبه ، کابین .

cabinet

قفسه ، اطاقک ، هیئت وزرا.قفسه ، جعبه کشودار، کابینه ، هیئت دولت.

cabinetmaker

قفسه ساز، مبل ساز.

cabinetwork

قفسه سازی، مبل سازی.

cable

کابل، طناب سیمی.طناب سیمی ضخیم، سیم تلگراف، سیم کشی کردن ، تلگراف کردن ، شاه سیم.

cable car

تراموای برقی.

cable way

سیم یا کابل نقاله ، راه آهن برقی.

cablegram

تلگراف.

cablet

کابل کوچک .

cabman

راننده تاکسی.

cabonic

(ش.) ذغالی، حاصل از کربن .

caboodle

اسباب سفر، مجموعه ، قسمت (با whole).

caboose

آشپزخانه کشتی، اطاق کارگران قطار.

cabotage

کشتی رانی ساحلی، تجارت ساحلی، کابوتاژ.

cabretta

چرم نرم گوسفند، میشن .

cabriolet

درشکه دوچرخه .

cabstand

توقفگاه تاکسی، ایستگاه درشکه .

ca'canny

تعلل، طفره ، با احتیاط جلو رفتن .

cacao

کاکائو.

cacao butter

کره نارگیل.

cache

نهانگاه ، ذخیره گاه ، چیز نهان شده ، مخزن ، پنهان کردن .

cache memory

حافظه پنهانی.

cachectic

نزار، ضعیف البنیه ، مبتلا بسوئ هاضمه وضعف.

cachet

مهر، خاتم، کپسول، پهن ، کاشه .

cachexia

(=cachexy)(طب) ضعف بنیه وعوارض آن ، سوئهاضمه ، زردی صورت، نزاری.

cachinnate

قاه قاه خندیدن ، در خنده افراط کردن .

cachinnation

قاه قاه خنده .

cackle

صدای مرغ درحالت تخم گذاری، غدغد (مثل غاز)، وراجی، هرزه درائی، قات قات کردن .

cacodemon

روح پلید، شیطان ، دیو، کابوس.

cacogenesis

فساد نژادی دراثر حفظ وابقائ صفات بد.

cacogenics

رشته ای از علم درباره فساد و خرابی نژاد.

cacography

خط بد، املائ غلط.

cacophonous

بدصدا، ناهنجار.

cacophony

صدای ناهنجار و خشن ، بدصدائی، بدآهنگی.

cactus

(گ . ش.) انجیرهندی، کاکتوس، صباره خنجری.

cacuminal

وابسته به نوک وانتهای درخت، مغزی، دماغی.

cad

پست و بدون مبادی آداب بودن ، آدم بی تربیت.

cadastral

مربوط به ممیزی عوائد و ثبت اراضی واملاک ، مربوط به املاک مزروعی.

cadastre

مامور ثبت وممیزی املاک مزروعی وغیر منقول، دفتر ممیزی وتقویم وثبت اراضی واملاک .

cadaver

لاشه ، نعش (انسان)، جسد (برای تشریح).

cadaverous

لاشه مانند، دارای رنگ پریده و مرده ، جسدوار.

caddice

جامه ژنده ، لباس مندرس، نوعی نخ پشمی، نخ قلابدوزی.

caddie

دانش آموز دانشکده افسری، پسر کهتر، پیشخدمت، پیشخدمتی کردن ، پادوی کردن .

caddis

جامه ژنده ، لباس مندرس، نوعی نخ پشمی، نخ قلابدوزی.

caddish

اوباش صفت، بی تربیت، پست.

caddy

(=caddie) چای دان ، توپ تنیس، لولو، شبح.

cade

دست پرورده ، حیوان دست آموز، چلیک ، بشکه ، بچه عزیز دردانه ، عرعر.

cadence

وزن ، آهنگ ، هم آهنگی، افول.

cadenza

(مو.) آهنگ معترضه ای که طی آهنگ یا آوازی آورده شود، قطعه آواز یکنفری.

cadet

دانشجوی دانشکده افسری.

cadge

گره زدن ، بستن ، محکم کردن ، باربری کردن ، اخاذی کردن ، دوره گردی کردن ، گدائی، دوره گردی.

cadre

کادر، مجموعه یک طبقه از صنوف اجتماعی، واحدیاز قبیل قضائی واداری ونظامی وغیره .

caduceus

چماق قاصدی، عصای چاووش، نشانه علم پزشکی.

caducous

زودگذر، فناناپذیر، تندگذر، زود افت.

caesar

قیصر، امپراطور.

caesarian

زایمان از راه پاره کردن شکم مادر.مربوط به عمل سزارین یا شکافتن رحم و درآوردن بچه .

caesarism

حکومت امپراطوری، حکومت مطلقه .

caesura

وقفه یاسکوت شعردرانتهای کلمه یا وتد، سکته ، وقفه ، ایست.

cafe

رستوران ، کافه .

cafeteria

رستورانی که مشتریها برای خودشان غذا میبرند.

caffeine

کافئین .

caftan

خفتان (نوعی لباس مردانه).

cage

قفس، درقفس نهادن ، درزندان افکندن .

cageling

مرغ قفس.

cagey

(=cagy) (ز.ع.) حیله گر، زیرک ، کمرو.

cagy

(=cagey) (ز.ع.) حیله گر، زیرک ، کمرو.

cahier

دفتر، کتابچه .

cahoot

همدم، شرکت، تبانی.

caird

دوره گرد، آدم خانه بدوش.

cairn

توده سنگ ، تل سنگ ، سنگ قبر.

caisson

(نظ.) صندوق مهمات، واگون مهمات، ارابه ارتشی.

caitiff

(=captive) اسیر، دستگیر، ترسو، نامرد.

cajole

ریشخندکردن ، گول زدن ، چاپلوسی، گول.

cajolement

(=cajolery) ریشخند، گول، دست بسر کردن .

cajolery

(=cajolement) ریشخند، گول، دست بسر کردن .

cake

کیک ، قالب، قرص، قالب کردن ، بشکل کیک درآوردن .

calaboose

زندان ، محبس، حبس.

calamitous

پربلا، بدبختی آور، مصیبت بار، خطرناک ، فجیع.

calamity

بلا، بیچارگی، بدبختی، مصیبت، فاجعه .

calamus

سوسن اصغر.

calash

نوعی درشکه ، کروک درشکه ، نوعی روسری یا باشلق.

calcareous

آهکی، دارای کلسیم.

calcic

دارای آهک ، آهکی، مشتق از آهک .

calciferous

دارای کالسیت یا کربنات آهک .

calcification

تبدیل به آهک ، تحجر، تکلیس شدن ، آهکی شدن .

calcination

تبدیل باهک ، عمل آهکی شدن ، تکلیس، برشتن .

calcine

آهکی کردن ، مکلس کردن ، خشک کردن .

calcity

آهکی یاسنگی کردن ، آهکی شدن ، متحجر شدن .

calcium

کلسیم.

calculability

قابلیت شمارش.

calculable

حساب کردنی، برآورد کردنی، قابل اعتماد.

calculate

حساب کردن ، برآورد کردن .حساب کردن .

calculation

محاسبه ، محاسبات.محاسبه ، حساب، برآورد.

calculator

حسابگر، حساب کننده .حسابگر، محاسب.

calculus

حساب جامعه و فاضله ، جامع و فاضل، سنگ .حساب دیفزانسیل و انتگرال، جبر.

calculus of variations

حساب تغییرات.

caldron

(=cauldron) دیگ ، کتری بزرگ ، پاتیل.

calefactory

گرماده ، حرارت بخش.

calendar

سالنامه ، سالنما، تقویم.تقویم.

calender

مهره کشیدن ، برق انداختن ، فشار دهنده .

calendula

(گ . ش.) گل همیشه بهار، گل اشرفی، آذریون .

calenture

برافروختگی، (مع.) سوزوگداز، تب عشق، تب نواحی حاره که دراثرگرمازدگی ایجاد میشود، تب کردن ، شعله ور شدن .

calf

گوساله ، نرمه ساق پا، ماهیچه ساق پا، چرم گوساله ، تیماج.

calf love

هوس، علاقه دمدمی.

calfskin

پوست گوساله ، تیماج.

caliber

(=calibre) قطرگلوله ، قطردهانه تفنگ یا توپ، کالیبر، (مج.) گنجایش، استعداد.

calibrate

قطر داخلی چیزی را اندازه گرفتن ، تحت قاعده واصول معینی درآوردن ، واسنجیدن .مدرج کردن .

calibration

درجه بندی.

calico

پارچه های پنبه ای ارزان قیمت، چلوار، (آمر.) قلمکار.

calico printing

عمل باسمه کردن پارچه ، چیت سازی.

caliginous

مه آلود، تاریک ، تیره ، تار، غلیظ.

calipash

کاسه لاک پشت، قسمت بالای کاسه لاک پشت.

calipee

کاسه زیرین لاک پشت.

caliper

کولیس، نوعی پرگار که برای اندازه گیری ضخامت یا قطر اجسام بکار میرود، فندق شکن ، گازانبر.

caliph

خلیفه .

caliphate

خلافت.

calisthenic

وابسته به ورزشهای سبک سوئدی.

calisthenics

ورزشهای سبک بدون وسیله ، ورزشهای سوئدی.

calix

(calices .pl) (گ . ش.) کاسبرگ ، کاسه گل، پیاله ، فنجان .

calk

(.caulk= ،calker ،caulker) (n) بتونه کاری کردن ، زیرپوش سازی کردن ، مسدود کردن ، نعل زدن ، (.vt) سرخوردن روی یخ، بانعل یالگد اسب مجروح شدن ، کپیه کردن ، محاسبه کردن ، چرت زدن .

calker

(caulker= ،calk ،caulk) بتونه کاری کردن ، زیرپوش سازی کردن ، مسدود کردن ، نعل زدن .

call

فرا خواندن ، فرا خوان .بانگ ، صدازدن ، ندا، خبر، نامیدن ، احضار کردن ، خواستن ، فریاد، صدا، خبر، احضار، دعوت، نامبری، خواندن اسامی.

call board

تخته اعلانات.

call by name

فراخوانی با نام.

call by reference

فراخوانی با ارجاع.

call by result

فراخوانی با نتیجه .

call by value

فراخوانی با ارزش.

call down

سرزنش کردن ، ملامت کردن ، تحقیر کردن .

call girl

فاحشه تلفونی.

call house

فاحشه خانه .

call in

تو خوانی، تو خواندنی.

call instruction

دستورالعمل فراخوانی.

call off

منحرف کردن ، صرفنظر کردن .

call processing

فراخوان پردازی.

call statement

حکم فرا خوانی.

call to quarters

شیپور احضار.

call up

احضار برای فعالیت های نظامی، دستور ارسال گزارش، شیپور احضار، بخاطر آوردن ، تذکر دادن ، جمع کردن .

callable

صدازدنی، فراخواندنی.

callan

پسربچه ، جوان ، جوانک .

callant

پسربچه ، جوان ، جوانک .

callboy

پادو یا پیشخدمت (درتاتر).

called

فرا خوانده .

called program

برنامه فرا خوانده .

caller

دیدنی کننده ، صدا زننده ، دعوت کننده ، ملاقات کننده .

callet

فاحشه ، پتیاره ، دعوا و غوغا.

calligrapher

خوش نویس، خطاط.

calligraphic

مربوط به خطاطی.

calligraphist

خوش نویس.

calligraphy

خوش نویسی، خطاطی.

calling

فریاد، صدا، ندا، پیشه و شغل.فراخوانی، فراخواننده .

calling card

(card visiting =) کارت ویزیت.

calling program

برنامه فرا خواننده .

calling sequence

دنباله فراخوانی.

calliper

کولیس، نوعی پرگار که برای اندازه گیری ضخامت یا قطر اجسام بکار میرود، فندق شکن ، گازانبر.

callisthenics

ورزش، ورزش سبک .

callithump

رژه پر سروصدائی همراه با کرنا و بوق، (آمر.) آواز یا تصنیف هزلی وتفریحی.

callose

برآمده ، پینه دار، سخت.

callosity

سخت شدن یا پینه کردن پوست.

callous

سفت، پینه خورده ، بیحس، بی عاطفه ، سنگ دل، بی حس کردن ، پینه زدن ، پنبه ای.

callow

جوجه ای که هنوز پر درنیاورده ، شخص بی تجربه وناشی.

callus

پینه ، پینه استخوانی گیاه .

calm

(.n) آرامش، بی سروصدائی، آسوده ، سکوت، آرام، ساکت، ساکن ، (.vt and .vi) آرامکردن ، ساکت کردن ، فرونشاندن .

calmant

دادزننده ، (مج.) نیازمند برسیدگی (فوری).

calmative

آرام کننده ، مسکن .

calmly

بطور آرام.

calmness

آرامش، متانت، ملایمت.

caloric

مربوط به کالری.

calorie

(calory =) واحد سنجس گرما، کالری.

calorific

گرمازا، گرم کننده ، گرمائی.

calorimeter

گرماسنج، حرارت سنج.

calorimetry

گرماسنجی.

calory

(calorie =) واحد سنجس گرما، کالری.

calotte

شبکلاه کشیشان ، عرقچین ، قله برفی، گنبد.

calumet

نوعی چپق سرخ پوستان .

calumniate

افترا زدن ، بهتان زدن به ، بدنام کردن .

calumniator

افترا زننده .

calumnious

بدنام کننده ، رسواکننده ، تهمت زننده ، مفتری.

calumny

بدنامی، رسوائی، بهتان افترا.

calvados

نوعی عرق.

calve

گوساله زائیدن ، زائیدن ، غارزدن ، بشکل غار درآمدن ، جدا کردن .

calvities

طاسی، دائالثعلب، ریزش مو.

calycle

(گ . ش.) کاسه گل، کاسبرگ ، گلبرگ .

calyculate

حفره دار، دارای سطوح حفره دار.

calyculus

(calyculi. pl) ساختمان فنجانی شکل، ساختمان جامی شکل.

calyx

کاسه گل، غلاف گل، حقه گل.

cam

دندانه (درمسلسل)، تپه کوچک .

camaraderie

همراهی، همدمی، وفاداری، رفاقت.

camarilla

اطاق کوچک ، حجره .

camber

خمیده کردن ، منحنی کردن ، قوز یا خمیدگی اندک ، تحدب کم، تیر یا الوار خمیده و کج.

cambium

(cambia or cambiums. pl) محل مبادله ، تهاتر، پایاپای.

cambric

نوعی پارچه کتانی ظریف، قمیص.

cambric tea

نوشابه گرمی از آب و شیر و شکر و اغلب چای.

came

بتونه سربی (برای نگاهداری قاب شیشه)، میله سربی، بتونه سربی، آمد، گذشته فعلآمدن .

camel

شتر، سار، مسافرت کردن با شتر، رنگ شتری.

camel driver

ساربان ، شتردار.

cameleer

شترسوار، ساربان .

cameleopardalis

(camelopard =) (ج. ش.) شترگاوپلنگ ، زرافه ، (نج.) ستاره زرافه .

camelia

(camellia =) درخت و گل کاملیا.

camellia

(camelia =) درخت و گل کاملیا.

camelopard

(cameleopardalis =) (ج. ش.) شترگاوپلنگ ، زرافه ، (نج.) ستاره زرافه .

camel's hair

(م. ل.) کرک یا پشم شتر، پارچه پشم شتر.

camel's thorn

گون ، خارشتر.

cameo

برجسته کاری درجواهر وسنگ های قیمتی، رنگ های مابین قرمز مایل به آبی یا قرمزمایلبه زرد، جواهر تراشی کردن .

camera

دوربین یا جعبه عکاسی.

camera lucida

دستگاهی که تصویری را بزرگ کرده و منعکس میسازد.

camera obscura

تاریک خانه ، اطاقک تاریک جعبه عکاسی.

cameraman

عکاس، آدمیکه بادوربین کار میکند.

camial

وابسته بمبادله تجارتی، تهاتری.

camion

گاری کوتاه بی لبه ، واگن روباز، کامیون .

camisado

(=camisada) شبیخون ، لباس یا پیراهن علامت داری که هنگام شبیخون می پوشندتاطرفین یکدیگر را بشناسند.

camisole

نوعی ژاکت آستین دار، زیر پوش زنانه .

camlet

صوف، شالی.

camomile

گل گاوچشم، بابونه .

camouflage

استتار، پوشش، پنهان کردن وسائل جنگی، مخفی کردن ، پوشاندن .

camp

اردو، اردوگاه ، لشکرگاه ، منزل کردن ، اردو زدن ، چادر زدن (بیشتر با out).

camp follower

اشخاص غیر نظامی که همراه قشون حرکت میکنند.

campaign

زمین مسطح، جلگه ، یک رشته عملیات جنگی، لشکرکشی، مبارزه انتخاباتی، مسافرت درداخل کشور.

campaigner

کسی که در لشکر کشی شرکت میکند، سرباز کهنه کار، نامزد انتخابات.

campanile

(campanili or campaniles. pl) برج کلیسا، منار، محلناقوس کلیسا.

campanology

علم زنگ شناسی، هنر زنگ زدن (دررقص).

campanulate

زنگ مانند، بشکل زنگ ، جرسی.

camphire

حنا.

camphor

کافور.

camphorate

کافور زدن به ، عرق کافور زدن .

camporee

اجتماع پسران ودختران پیش آهنگ از ناحیه معینی.

campstool

عسلی تاشو.

campus

زمین دانشکده ومحوطه کالج، پردیزه ، فضای باز.

camshaft

میله ای که بچرخ دنده متصل می شود، محور بادامک .

can

(vt. and vi.) قادربودن ، قدرت داشتن ، امکان داشتن (n.vt. and vi.)، (may) حلبی، قوطی، قوطی کنسرو، درقوطی ریختن ، زندان کردن ، اخراج کردن ، ظرف.

can not

(cannot) منفی فعل <توانستن.>

canaan

کنعان ، سرزمین موعود اسرائیل.

canaanite

کنعانی.

canada

کشور کانادا.

canadian

اهل کانادا، کانادائی.

canal

(.chanal=) (n) ترعه ، زه آب، مجرای فاضل آب، کاریز، آبراه ، (.vt) ترعه زدن ، حفرترعه کردن ، آبراه ساختن .

canalboat

قایق مخصوص کانال.

canaliculate

دارای پیچ های طولی، آبراه مانند، راه راه ، شیاردار.

canaliculus

(canaliculi. pl) آبراهک ، کاریزک ، سوراخ باریک .

canalization

مجرا سازی (برای فاضل آب)، احداث ترعه و قنات، لوله کشی، زه کشی، آبراه سازی.

canalize

زه کشی کردن ، نهرسازی، لوله کشیکردن ، ایجاد آبراه کردن .

canard

خبردروغ، شایعات.

canary

قناری، رنگ زرد روشن ، شراب محصول جزایر کاناری.

canary yellow

رنگ زرد روشن .

canasta

نوعی بازی رامی.

cancan

یک نوع رقص نشاط آور.

cancel

فسخ کردن ، لغو کردن ، باطل کردن .باطل کردن ، لغو کردن ، فسخ کردن .

cancellate

مشبک ، سوراخ سوراخ، اسفنجی، شبکه مانند.

cancellation

فسخ، لغو، ابطال.الغائ، فسخ، حذف، قلم زدن .

cancellous

(تش.) سوراخ سوراخ، اسفنجی.

cancer

(طب) سرطان ، (نج.) برج سرطان ، خرچنگ .

cancerous

سرطانی.

cancroid

سرطان جلدی، خرچنگ وار، (طب) شبه سرطان .

candelabrum

(candelabra. pl) شمع دان چند شاخه ، جار، چهلچراغ.

candescent

گرماتاب، دارایتشعشع یا گرمای شدید، تابش یاگرما.

candid

بی تزویر، منصفانه ، صاف وساده .

candidacy

نامزدی، داوطلبی، کاندید(بودن).

candidate

داوطلب، خواهان ، نامزد، کاندید، داوخواه .

candidature

(candidate= ship) نامزدی، داوطلبی.

candidly

از روی بی ریائی، رک و راست، خالصانه ، صادقانه .

candied

شیرین شده ، قندی.

candle

(candling) شمع، شمع ساختن .

candlelight

روشنائی شمع.

candlepower

میزان شدت نور برحسب تعداد شمع.

candlestick

شمعدان .

candlewick

فتیله شمع، نخ پنبه ای حاشیه دوزی.

candor

(candour) سفیدی، خلوص، صفا، رک گوئی.

candour

(candor) سفیدی، خلوص، صفا، رک گوئی.

candy

آب نبات، نبات، شیرین کردن ، نباتی کردن .

cane

نی، نیشکر، چوب دستی، عصا، باعصازدن ، باچوب زدن .

cane sugar

نیشکر.

canebrake

نیزار، نیستان .

caner

بافنده صندلی حصیری.

canescent

سفید مایل به تار، کدر.

canicular

وابسته به شعرای یمانی.

canikin

(cannikin) ظرف حلبی کوچک ، آبخوری، پیمانه کوچک .

canine

سگی، وابسته به خانواده سگ ، سگ مانند.

canister

قوطی، چای دان ، نارنجک ، گازاشک آور.

canker

ماشرا، خوره ، آکله ، یکجور آفت درختان میوه ، نوعی شته یاکرم، فاسدکردن ، فاسدشدن .

canker sore

زخم وقرحه کوچک مخصوصا در دهان .

cankerworm

نوزاد مختلف حشراتی که آفت گیاهان اند (بویژه درآمریکا).

canna

گل اختر.

cannabin

شاهدانه ای، جبل هندی.

cannabis

شاهدانه ، انواع شاهدانه .

canned

درقوطی کنسروشده ، مست باده .

cannery

کنسروسازی، کارخانه ای که گوشت ومیوه وغیره را درقوطی کنسرو میکند.

cannibal

آدمخوار، جانوری که همجنس خود را میخورد.

cannibalism

آدمخواری.

cannibalistic

آدمخورانه .

cannibalize

پیاده کردن قسمتهای دستگاهی برای گذاردن در دستگاه دیگری، آدمخواری کردن .

cannikin

(canikin) ظرف حلبی کوچک ، آبخوری، پیمانه کوچک .

cannily

از روی احتیاط، بطور عاقلانه .

canniness

ملاحظه کاری، احتیاط.

cannon

(cannons or cannon. pl) توپ (معمولا بصورت اسم جمع)، استوانه ، لوله ، بتوپ بستن ، (در بیلیارد) تصادم دو توپ.

cannonade

بتوپ بستن ، توپ اندازی، غریو.

cannonball

گلوله توپ، سریعالسیر حرکت کردن .

cannoneer

توپچی، توپ انداز.

canny

زیرک ، عاقل، دارای عقل معاش.

canoe

قایق باریک وبدون بادبان وسکان ، قایق رانی.

canoeist

قایق ران .

canon

(.vt and .n) تصویبنامه ، تصمیم، حکم، قانون کلی، قانون شرع، مجموعه کتب، قانون گزاریکردن ، (.canyon=) (n) دره عمیق وباریک .

canoness

زنی که درمیان جامعه مذهبی یادانشکده ای با سایر اهل آن زندگی کند.

canonic

مومن باصول کلیسائی، سیستم منطقی، منطق اپیکوری.

canonical

شرعی، قانونی، (ر.) استاندارد، معیار.متعارفی.

canonical form

صورت متعارفی.

canonicals

لباس رسمی روحانیون .

canonicity

مطابقت باقانون شرع، شرعی بودن ، جواز شرعی.

canonist

کسیکه قانون شرع یا شرعیان بداند، متشرع.

canonization

تشریع، تقدیس.

canonize

درزمره مقدسان شمردن ، شرعی کردن .

canonry

محضر شرع، دادگاه شرع.

canopy

سایبان ، خیمه ، کروک اتومبیل، سایبان گذاشتن .

canorous

خوش صدا، خوش آهنگ .

can't

(not can =).

cant

اصطلاحات مخصوص یک صنف یا دسته ، زبان دزدها و کولی ها، طرزصحبت، زبان ویژه ، مناجات، گوشه دار، وارونه کردن ، ناگهان چرخانیدن یاچرخیدن ، باناله سخن گفتن ، بالهجه مخصوصیصحبت کردن ، خبرچینی کردن ، آواز خواندن ، مناجات کردن .

cantabile

مناسب برای آواز.

cantaloupe

گرمک ، طالبی.

cantankerous

چموش، بدخلق، بداخم.

cantarellus

(گ . ش.) نوعی قارچ کوهی خوراکی.

cantata

(مو.) شعری که با آواز یکنفری همراه موسیقی خوانده شود.

cantation

سرود، مناجات، افسون گری.

canted

کج شده ، یک ورشده ، دارای سطح شیب دار، اریبی.

canteen

قمقمه ، فروشگاه یا رستوران ، سربازخانه .

canter

چهارنعل، گامی شبیه چهارنعل، گردش، سوار اسب (چهارنعل رونده) شدن ، سلانه سلانه راه رفتن .

canticle

سرود(روحانی).

cantilever

سگدست، پایه .

cantilever bridge

پل معلق، پل قپانی.

cantillate

مناجات کردن ، با آواز خواندن .

cantina

مغازه خواربار یامشروب فروشی، خورجین .

cantle

گوشه ، تکه ، قاش.

canto

سرود، بند(شعر)، قسمت، فصل (کتاب).

canton

زاویه ، بخش، بلوک (بویژه در سویس)، به بخش تقسیم کردن (غالبا با out).

cantonese

(cantonese. pl) اهل کانتن (درچین)، لهجه کانتونی.

cantonment

اردوگاه .

cantor

آواز خوان مذهبی.

canty

بشاش، سرزنده .

canuck

کانادائی.

canvas

(.canvass=) (n) کرباس، پارچه مخصوص نقاشی، (مج.) نقاشی، پرده نقاشی، کف رینگ بوکسیا کشتی.

canvass

(.canvas=) (vi and .vt، .n) برای جمعآوری آرائ فعالیت کردن ، الک یا غربال کردن .

canvasser

پروپاکاندچی انتخابات و غیره ، رای جمعکن .

canyon

دربند، تنگه ، دره باریک وتنگ .

canzone

(onizcan or oneszcan. pl) شعربزمی.

canzonet

سرود یا تصنیف کوچک .

caoutchouc

کائوچو، لاستیک .

cap

(capa) طاق.کلاه ، سرپوش، کلاهک ، راس، باکلاهک پوشاندن ، پوشش دار کردن ، سلام دادن بوسیله برداشتن کلاه از سر، سربطری یا قوطی.

cap a pie

سرتاپا، از سر تا پا، سرتاسر.

capability

استعداد پیشرفت، صلاحیت، قابلیت.قابلیت، توانائی.

capable

توانا، قابل، لایق، با استعداد، صلاحیتدار، مستعد.

capacious

گنجا، جادار، گنجایش دار، گشاد، فراخ، وسیع.

capacitance

توان ، ظرفیت الکتریکی.ظرفیت خازنی.

capacitate

تواناکردن ، لایق کردن ، صلاحیتدار کردن .

capacitive

خازنی.

capacitor

خازن .باطری، ذخیره کننده برق، خازن ، انباره .

capacitor store

انباره خازنی.

capacity

گنجایش، ظرفیت.گنجایش، صلاحیت، استعداد، مقام، ظرفیت.

capacole

چرخش بطرف چپ وراست، پلکان مارپیچ.

caparison

زره وتجهیزات اسب، مجهز کردن .

cape

دماغه ، شنل.

capeline

کلاه خود کوچک ، نوعی کلاه زنانه .

caper

از روی شادی جست وخیز کردن ، رقصیدن ، جهش، جست وخیز، شادی.

capias

حکم یا امریه دائر بر توقیف شخص معینی.

capillarity

قوه شعریه .

capillary

مویرگ ، موئی، باریک ، ظریف، عروق شعریه .

capital

حرف بزرگ ، حرف درشت، پایتخت، سرمایه ، سرستون ، سرلوله بخاری، فوقانی، راسی، مستلزم بریدن سر یا قتل، قابل مجازات مرگ ، دارای اهمیت حیاتی، عالی.

capital account

حساب دارائی وسرمایه .

capital assets

دارائی طویل المده اعم از مالی واعتباری.

capital expenditure

هزینه ای که برای بهبود سرمایه وافزایش آن بکار میرود.

capital letter

حرف بزرگ .

capital levy

مالیات برسرمایه .

capital stock

سهام انتشار نیافته شرکت تضامنی، عنصر مالکیت شرکت که بصورت سهام وگواهی نامه سهام درآمده .

capitalism

رژیم سرمایه داری، سرمایه گرائی.

capitalist

سرمایه دار، سرمایه گرای.

capitalization

جمع آوری سرمایه ، جمع مبلغ سرمایه ، نوشتن با حروف بزرگ .

capitalize

تبدیل بسرمایه کردن ، باحروف درشت نوشتن ، سرمایه جمع کردن .

capitate

راسی، مانند سر.

capitation

سرانه ، مالیات برهر فرد، سرشماری.

capitol

عمارت کنگره درشهر واشینگتن ، عمارت پارلمان ایالتی.

capitular

فصلی، مربوط بفصل (کتاب).

capitulary

عضو دسته ای درکلیسا، مجموعه دستورهاوآئین نامه های اداری وشرعی، سرلوحه ، عنوان ، کتاب راهنمای کلمات کتاب مقدس، کتاب دعا.

capitulate

تسلیم شدن .

capitulation

کاپیتولاسیون ، تسلیم.

capitulum

(capitula.pl) بخش، فصل یا قسمت مختصری، نوک یا سر کوچک .

capon

خروس اخته ، اخته .

caponize

اخته کردن .

capote

روکش، شنل بلند.

cappa

کلاه .

capper

کلاهدوز.

capping

کلاه سازی، پوشش، سرپوش، اندودسازی.

capriccio

قطعه موسیقی آزاد با ضرب نشاط آور.

caprice

هوس، تمایل فکری.

capricious

هوسباز، دمدمی مزاج، بوالهوس.

capricorn

(نج.) برج جدی، بزغاله ، نشانه دهم منطقه البروج.

caprifig

(گ . ش.) درخت انجیر وحشی.

caprine

مربوط به بز، بشکل بز.

capriole

جست وخیز (مثل هنگام رقص)، جهش بلند اسب (ازروی مانع)، جفتک ، جفتک زدن .

capsize

(نظ.) واژگون کردن کشتی، واژگون شدن .

capstan

چرخ طناب، چرخ لنگر دوار.چرخ تسمه .

capsular

دارای خصوصیات کپسول، مجوف.

capsulate

(=capsulated) درمحفظه یا حفره قرار گرفته ، واقع در کپسول.

capsule

کپسول، پوشش، کیسه ، پوشینه ، سرپوش.

captain

(نظ.) سروان ، ناخدا، سرکرده .

caption

عنوان ، سرلوحه ، عنوان دادن .

captious

ایرادگیر، فریبنده ، عیب جو، حیله گر، وسیع.

captivate

شیفتن ، فریفتن ، اسیر کردن .

captivation

شیفتگی، اسارت.

captive

اسیر، گرفتار، دستگیر، شیفته ، دربند.

captivity

اسارت، گرفتاری، گفتاری فکری.

captor

اسیر کننده .

capture

دستگیری، اسیر کردن ، تسخیر، گرفتن .

capuche

باشلق یا کلاه شنل.

capuchin

جامه باشلق دار زنانه ، راهب باشلق پوش، راهب کبوشی.

car

اتومبیل، واگن ، اطاق راه آهن ، هفت ستاره دب اکبر، اطاق آسانسور.

car man

ارابه ران .

carabineer

(=carabiner) سرباز حامل تفنگ کارابین کوتاه .

carabinier

(=carabineer) سرباز حامل تفنگ کارابین کوتاه .

carack

کشتی بزرگ باری وجنگی قدیمی.

caramel

قند سوخته ، یکجور شیرینی مرکب از قند وشیره ومیوه ، تافی، رنگ زرد، مایل به قرمز.

caramelize

بصورت قند سوخته درآمدن یادرآوردن .

carat

(=karat) قیراط، واحد وزن جواهرات، عیار.

caravan

کاروان .

caravansary

(=caravanserai) کاروانسرا، کاروانسرای.

caravanserai

(=caravansary) کاروانسرا، کاروانسرای.

caravel

نوعی کشتی یا هواپیما.

caravelle

نوعی کشتی یا هواپیما.

caraway

زیره سیاه ، درخت زیره .

carbine

کارابین ، تفنگ لوله کوتاه سبک .

carbohydrate

(ش.) ترکیبات خنثی کربن واکسیژن وهیدرژن .

carbolated

(ش.) ممزوج شده با اسید فنیک .

carbon

ذغال خالص، کربن ، الماس بیفروغ.

carbon copy

رونوشت کاربنی.

carbon paper

کاغذ کاربن .

carbon ribbon

(tape carbon)نوار کاربنی.

carbon tape

(ribbon carbon) نوار کاربنی.

carbonaceous

کربن دار.

carbonado

(pl. carbonados carbonadoes) قطعه گوشت کباب کرده (با ذغال)، نوعی الماس کدر، کباب کردن ، زخم زدن .

carbonate

کربنات، بصورت کربن درآوردن ، بصورت ذغال درآوردن .

carbonate of soda

جوهر قلیا، کاربنات دوسود.

carbonation

عمل آمیختن با، بصورت کربنات (درآمدن).

carbonic acid

گاز اسید کربونیک .

carboniferous

ذغال دار، ذغال خیز.

carbonization

زغالی شدن ، تبدیل بذغال، زغالش.

carbonize

ذغال ساختن ، باذغال پوشاندن یاترکیب کردن .

carboy

قرابه ، تنگ دهن گشاد، گپ.

carbuncle

یاقوت آتشی، لعلی که تراش محدب داشته باشد، (طب) کفگیرک ، دمل بزرگ ، رنگ نارنجیمایل به قرمز.

carbuncled

(=carbuncular) مزین به یاقوت قرمز، مرضع، دمل دار.

carburet

باذغال ترکیب کردن ، باذغال آمیختن .

carburetion

عمل ترکیب باذغال.

carburetor

(=carburettor) کابوراتور.

carburettor

(=carburetor) کابوراتور.

carburization

ترکیب با کربن .

carburize

(=carburet) باکربن ترکیب کردن .

carcanet

زنجیرطلایاگردن بند ویا طوق طلا.

carcase

لاشه ، جسد.

carcaturist

کاریکاتورنگار.

carcinogen

ماده مولد یا مشدد سرطان ، سرطانزا.

carcinogenesis

تولید سرطان .

carcinogenic

سرطان زا.

carcinology

سخت پوست شناس، (طب) علم سرطان شناسی، (ج. ش.) خرچنگ شناسی.

card

کـارت.برگ ، ورق، ورق بـازی، گنجفه ، کارت ویزیت، بلیط، مقوا، کارت تبریک ، کارت عضویت، ورق بازی کردن ، پنبه زنی،

ماشین پرداخت پارچه .

card aligner

هم تراز کننده کارت.

card bed

بستر کارتها.

card code

رمز کارت.

card column

ستون کارت.

card deck

دستینه کارت.

card face

رویه کارت.

card feed

خورد کارت.

card field

میدان کارت.

card file

پرونده کارتی.

card format

قالب کارت.

card guide

راهنمای کارت.

card hopper

ناودان کارت.

card image

تصویر کارت.

card jam

گیر کردن کارت.

card loader

بار کننده کارت، کارت بارکن .

card punch

کارت منگنه کن .

card rack

طاقچه کارت، جای کارت.

card reader

کارت خوان .

card row

سطر کارت.

card stacker

کارت پشته کن .

card system

سیستم کارتی.

card verifier

بازبین کارت.

cardamom

هل.

cardboard

مقوا، مقوای نازک .

cardi

(-=cardio=- cardia) کلمات پیشوندی بمعنی> دل < یا > قلب < است.

cardia

(-=cardio=- cardi) کلمات پیشوندی بمعنی> دل < یا > قلب < است.

cardiac

وابسته بدل، قلبی، فم المعدی.

cardigan

ژاکت کش باف پشمی، پارچه ژاکت.

cardinal

کاردینال، عدداصلی، اعداد اصلی، اصلی، اساسی، سهره کاکل قرمز آمریکائی.

cardinal number

عدد اصلی.

cardio

(-=cardi=- cardia) کلمات پیشوندی بمعنی> دل < یا > قلب < است.

cardiograph

قلب نگار، دستگاه ثبت ضربان قلب، کاردیو گراف.

cardiography

ثبت حرکات وضربان قلب، قلب نگاری.

cardiology

دانش قلب شناسی.

cardiorespiratory

وابسته بریه وقلب.

cardsharp

(=cardsharper) برگ زن ، قمار باز متقلب.

cardsharper

(=cardsharp) برگ زن ، قمارباز متقلب.

care

تیمار، پرستاری، مواظبت، بیم، دلواپسی (م. م.) غم، پروا داشتن ، غم خوردن ، علاقمند بودن .

careen

کج شدن .

career

دوره زندگی، دوره ، مسیر، مقام یاشغل، حرفه .

careerism

دنبال کردن شغل.

carefree

سبکبار، بی خیال.

careful

بادقت، با احتیاط، مواظب، بیمناک .

careless

بی دقت.

caress

نوازش، دلجوئی، دلنوازی کردن ، در آغوش کشیدن .

caret

هشتک ، نشان .

caretaker

سرپرست، مستحفظ، سرایدار.

careworn

غمگین ، مضطرب.

carfare

کرایه اتوبوس، کرایه ماشین .

cargo

(cargos cargoes .pl) بارکشتی، محموله دریائی، بار.

caribbean

وابسته بدریای کاریب، جزایر واقع دردریای کاریب.

cariboo

(=caribou) (ج. ش.) گوزن کانادائی، گوزن آمریکائی شمالی.

caribou

(=caribous caribou .pl) (caribou) (ج. ش.) گوزن کانادائی، گوزن آمریکائی شمالی.

caricature

کاریکاتور، آدمک ، کاریکاتور ساختن .

caries

کرم خوردگی دندان ، پوسیدگی استخوان .

carillon

زنگهای موسیقی، سنتور زنگی.

carillonneur

نوازنده سنتور زنگی.

carina

(carinae carinas. pl) زورق، کشتی حمال، ناو.

carinal

مثل زورق، زورقی، شبیه زورق.

cariole

(=carriole) درشکه یا کالسکه سبک و کوچک یک اسبه .

cariologist

ویژه گر قلب.

carious

پوسیده ، کرم خورده .

cariovascular

وابسته بقلب ورگهای خونی.

cark

تحمیل کردن ، بار کردن ، غمگین ساختن یاشدن ، نگران شدن ، بار مسئولیت، رنج و زحمت.

carl

(=carle) دهاتی، شخص پست، آدم بی تربیت.

carle

(=carl) دهاتی، شخص پست، آدم بی تربیت.

carlin

زن ، زن مسن ، کامله زن .

carline

زن ، زن مسن ، کامله زن .

carling

زن ، پیرزن (غالبا از روی تحقیر)، عفریته .

carload

یک بار کامیون ، بقدرظرفیت یک ماشین .

carmelite

وابسته به راهبان کرملی، راهب یا راهبه کرملی.

carminative

(طب) بادشکن ، داروی ضد نفخ.

carnage

لاشه ها، کشتار، قتل عام، خونریزی، قصابی.

carnal

جسمانی، جسمی، نفسانی، شهوانی.

carnality

شهوت، شهوانیت.

carnation

میخک صد پر.

carnelian

عقیق جگری، رنگ عقیق جگری یا سرخ مسی.

carney

ریشخندکردن ، دلنوازی کردن .

carnie

ریشخندکردن ، دلنوازی کردن .

carnival

کارناوال، کاروان شادی، جشن .

carnivore

گوشتخوار.

carnivorous

حیوان گوشتخوار.

carny

ریشخندکردن ، دلنوازی کردن .

caroche

نوعی کالسکه یادرشکه ، درشکه سواری کردن .

carol

سرود(خواندن)، نغمه سرائی (کردن)، چهچه ، سرودشب عید میلاد مسیح.

carotid

(تش.) وابسته به شریان ، شاهرگی.

carouse

میگساری، عیاشی.میگساری کردن ، در مشروب افراط کردن .

carousel

چرخ فلكك .

carouser

میگسار، عیاش.

carp

عیب جوئی کردن ، از روی خرده گیری صحبت کردن ، گله کردن ، (ج. ش.) ماهی کول، کپور.

carpal

وابسته به مچ، مچی.

carpale

(carpalia. pl) استخوان مچ دست، رسغ دست.

carpel

(گ . ش.) برچه ، حجره گرزن .

carpenter

درودگر، نجار، نجاری کردن .

carpentry

درودگری، نجاری.

carpet

فرش، قالی، زیلو.

carpetbag

خورجین ، خورجینی، سیاست بازی ودغلکاری کردن .

carpetbagger

تازه بدوران رسیده وفاسد، مسافر خورجین دار.

carpeting

فرش، مفروش.

carpology

مبحث میوه ودانه شناسی.

carpophagous

میوه خوار.

carport

گاراژ بدون سقف.

carrack

کشتی بزرگ باری وجنگی قدیمی.

carrel

کابین یا اطاقک چوبی.

carriage

کالسکه .نورد.

carriage control

کنترل نورد.

carriage return

بازگشت نورد، سر سطر رفتن .

carrier

حامل، موج حامل.برنامه ، حامل میکرب، دستگاه کاریر، حامل.

carrier pigeon

کبوتر نامه بر، کبوتر قاصد.

carrier system

سیستم حامل.

carrier wave

موج حامل.

carriole

(=cariole) درشکه سبک تک اسبه ، سورتمه سبک .

carrion

مردار، لاشه ، گوشت گندیده .

carrot

هویج، زردک ، زردک مانند، موی قرمز.

carroty

زردک مانند، مخروط.

carrousel

گردونه ، چرخ فلک .

carry

رقم نقلی.بردن ، بدوش گرفتن ، حمل کردن ، حمل ونقل کردن .

carry all

درشکه یک اسبه وچهارچرخه ، چنته یا خورجین .

carry lookahead

با پیش بینی رقم نقلی.

carry on

ادامه دادن .

carry out

انجام دادن .

carry over

(حسابداری) انتقال به صفحه بعد دادن .

carry propagation

پخش رقم نقلی.

carryall

درشکه یک اسبه وچهارچرخه ، چنته یا خورجین .

carsick

مبتلا به بهم خوردگی حال در اتومبیل.

carsickness

تهوع در اثر بودن در اتومبیل.

cart

ارابه ، گاری، دوچرخه ، چرخ، باگاری بردن .

cartage

باربری باگاری، کرایه گاری، مکاری.

carte blanche

(blanches cartes. pl) کارت سفید، کاغذ سفید، (مج.) اختیار تام، اختیار نامحدود.

cartel

اتحادیه صاحبان صنایع مشابه ، کارتل.

carter

راننده گاری.

cartful

آنچه دریک گاری جا بگیرد.

carthage

شهر کارتاژ قدیم.

cartilage

نرمه استخوان ، غضروف، کرجن .

cartilaginous

غضروفی.

cartogram

نقشه آماری جغرافیائی.

cartographer

نقشه کش، طراح.

cartographic

وابسته به نقشه کشی.

cartography

نقشه کشی.

carton

مقوا، جعبه مقوائی، جاکاغذی، کارتن .

cartoon

کاریکاتور، تصویر مضحک ، داستان مصور.

cartoonist

نقاش کارتون .

cartouch

گلوله توپ، فشنگ .

cartouche

گلوله توپ، فشنگ .

cartridge

کارتریج.فشنگ ، گلوله .

cartulary

(=chartulary) کازیه ، جاکاغذی، کلاسور، آرشیو.

carve

حک کردن ، تراشیدن ، کنده کاری کردن ، بریدن .

carvel

کشتی کوچک سریع السیر، کرجی.نوعی کشتی یا هواپیما.

carven

(=carved) حک شده .

carving

حکاکی، بریدن .

carving knife

چاقوی حکاکی یا گوشت بری.

casbah

(درآفریقای شمالی) قلعه یا دژ، محله بومیهای شهرهای شمالی آفریقا (از کلمه عربیقصبه).

cascade carry

رقم نقلی آبشاری.

cascade control

کنترل آبشاری.

cascade

آبشار، آبشاری.آبشیب، آبشار کوچک ، بشکل آبشار ریختن .

cascade connection

اتصال آبشاری.

cascara

قایقی که از پوست درخت درست شده .

cascarilla

(گ . ش.) قشر عنبر، درخت گنه گنه عطری.

case

مورد، غلاف.(.n) سرگذشت، صندوق، جعبه ، جلد، پوسته ، قالب، قاب، جا، حالت، وضعیت، موقعیت، اتفاق، دعوی، مرافعه ، قضیه ، (.vt) در صندوق یاجعبه گذاشتن ، جلدکردن ، پوشاندن .

case history

سوابق، تاریخچه ، سابقه مرض ودرمان .

case knife

چاقوی جلد دار، چاقوی بزرگ .

case mate

(نظ.) پناهگاه توپ، بمب پناه ، جای نصب توپ درناو.

case ment

پنجره لولادار، روزنه ، پنجره ، پوشش، غلاف.

case shot

چار پاره .

case study

بررسی موردی.

caseate

بصورت پنیری درآوردن ، بستن ، منعقد شدن .

caseation

پنیری شدن .

casein

ماده پنیری، ماده پروتئین شیر، پنیر بی چربی.

caseous

پنیری، پنیردار.

casern

پادگان ، سربازخانه .

caserne

پادگان ، سرباز خانه .

casework

مطالعه بسیط اجتماع و محیط فرد یا خانواده برای تشخیص مرض ودرمان .

caseworm

(ج. ش.) نوعی کرم ابریشم.

cash

پول نقد، وصول کردن ، نقدکردن ، دریافت کردن ، صندوق پول، پول خرد.

cash office

دایره صندوق.

cash register

ماشین صندوقداری.صندوق پول شمار، ماشین ثبت خرید وفروش روزانه مغازه .

cashbook

دفتر نقدی.

cashier

صندوقدار، تحویلدار، بیرون کردن .

cashier's check

چکی که بانک عهده خود بکشد.

cashmere

شال کشمیری، ترمه .

casing

پوشش، غلاف، روکش، اندود، لوله جداری، لوله محافظ.

casino

تفریحگاه عمومی برای رقص وموزیک ، کازینو.

cask

بشکه ، خمره چوبی، چلیک .

casket

جعبه کوچک ، جعبه جواهر، صندوق یاتابوت.

caspian sea

بحر خزر.

casquet

کلاه خودسبک وباز، کاسکت، سرپوش.

cassation

تمیز، رسیدگی، فرجامی.

cassava

منهوت، نشاسته کاساو، آرد مانیوک .

casserole

نوعی غذای مرکب از گوشت وآرد، ظرف خوراک پزی سفالی یاشیشه ای.

cassette

کاست.(casket= ،sagger) جعبه کوچک جای جواهرات، تابوت، کاست.

cassi mere

پارچه پشمی جناغی مردانه .

cassia

(گ . ش.) سنا، فلوس، پرک هندی، درخت فلوس.

cassiterite

(مع.) سنگ قلع، معدن قلع، اکسید قلع طبیعی.

cassock

جبه ، دلق، قبا، خرقه پوش، کشیش.

cast

درقالب قرار دادن ، بشکل درآوردن ، انداختن ، طرح کردن ، معین کردن (رل بازیگر)، پخش کردن (رل میان بازیگران)، پراکندن ، ریختن بطور اسم صدر)، مهره ریزی، طاساندازی، قالب، طرح، گچ گیری، افکندن .

cast away

رانده ، مردود، کشتی شکسته ، مطرود.

cast iron

چدن ، چدنی، سخت ومحکم.

cast off

دور انداخته .

castanet

(مو.) قاشقک ، یک نوع آلت موسیقی.

caste

طبقه ، صنف، قبیله ، طبقات مختلف مردم هند.

castellan

حاکم قصر، دژبان ، افسر فرمانده قصر.

castellated

قلعه دار، دژ مانند.

caster

چرخ کوچک ، چرخک ، پرتاب کننده (بسایر معانی cast مراجعه شود).تنگ کوچک ادویه یا سرکه ، (درجمع) چرخ زیر صندلی یامیز، ستاره اول دو پیکر.

castigate

تنبیه کردن ، شدیدا ~انتقاد کردن .

casting

چدن ریزی، ریخته گری، (بسایرمعانی cast مراجعه شود).

casting out nines

مقابله نه نهی.

castle

دژ، قلعه ، قصر، (در شطرنج) رخ.

castor

کرچک ، (Castor،caster) تنگ کوچک ادویه یا سر که ، (درجمع) چرخ زیر صندلی یامیز، ستاره اول دو پیکر.

castor bean

دانه سمی کرچک وخود این گیاه .

castor oil plant

(گ . ش.) کرچک ، گیاه کرچک .

castrate

اخته کردن ، تضعیف کردن .

castration

اخته کردن ، اختگی.

casual

اتفاقی، غیر مهم، غیر جدی.

casualty

تلفات، تصادفات.

casuist

سفسطه گر.

casuistic

سفسطه گرانه .

casuistry

(ies. pl) سوفسطائی، استدلال غلط وغیر منطقی، سفسطه .

casus belli

(لاتین) عمل خصمانه باعث جنگ .

cat

گربه ، شلاق زدن ، قی کردن ، شلاق لنگربرداشتن .

cat o'nine tails

تازیانه تسمه ای.

catabolic

وابسته به فروساخت، وابسته به کاتابولیسم یادگرگونی بافتها.

catabolism

دگرگونی، نابودکننده ، سوخت موادغذائی درباقت ها، فروساخت.

catabolize

دگرگون شدن (مواد غذائی درباقت ها).

catachresis

(catachreses. pl) استعمال غلط کلمه .

cataclysm

سیل بزرگ ، طوفان ، تحولات ناگهانی وعمده .

cataclysmic

وابسته بتحولات عظیم.

catacomb

دخمه محل قبور.

catafalque

تابوت یا عماری.

catalepsy

(طب) تصلب وسخت شدن عضلات، جمود عضلات.

cataleptic

مبتلا به بیماری جمود عضلات، مبتلا به جمود فکری.

catalexis

(catalexes. pl) وتد ناقص در آخر شعر، نقص وتد.

catalog

کاتالوگ ، فهرست، کتاب فهرست، فهرست کردن .فهرست به فهرست بردن .

cataloger

متصدی کاتالوگ ، ثبات، فهرست نگار.

catalogue

کاتالوگ ، فهرست، کتاب فهرست، فهرست کردن .

cataloguer

متصدی کاتالوگ ، ثبات، فهرست نگار.

catalysis

(ش.) اثر مجاورت جسمی دریک فعل وانفعال شیمیائی، (م. م.) تجزیه .

catalyst

عامل فعل وانفعال اجسام شیمیائی دراثر مجاورت، (مج.) تشکیلات دهنده ، سازمان دهنده ، فروگشا.

catalyze

(درفعل وانفعال شیمیائی) دارای اثرمجاورتی کردن ، تسریع کردن ، تندتر کردن ، کاتالیز.

catalyzer

کاتالیزر، فروگشا.

catamaran

نوعی کلک یاجسم شناور درآب، آدم بددهن وماجراجو.

catamenia

قاعدگی زنان ، عادتماهیانه زنان ، حیض.

catamite

بچه خوشگل، بچه بی ریش، کونی.

cataphract

نوعی زره قدیمی.

cataplasia

(زیست شناسی) تغییرات قهقهرائی در سلول.

cataplexy

خواب حیوانی، هیپنوتیزم حیوانی.

catapult

سنگ انداز، هرجسمی که دارای خاصیت فنری بوده وبرای پرتاب اجسام بکار میرود، منجنیقانداختن ، بامنجنیق پرت کردن ،

منجنیق.

cataract

آبشار بزرگ ، (طب) آب مروارید، آب آوردن (چشم).

catarrh

(طب) زکام، ریزش، نزله .

catastasis

(catastases. pl) بخش سوم داستان های باستانی که اوج مطلب درآن بود، دیباچه ، مقدمه ، (دردرام) حداعلی و منتها درجه رل نمایش.

catastrophe

عاقبت داستان ، مصیبت، بلای ناگهانی، فاجعه .

catastrophic

مصیبت بار، فاجعه انگیز.

catastrophic failure

خرابی فجیع.

catatonia

نوعی جنون .

catcall

صدای سوت، جیغ، سوت (مخصوصا در نمایش که نشانه نارضایتی مردم است).

catch

گرفتن ، از هوا گرفتن ، بدست آوردن ، جلب کردن ، درک کردن ، فهمیدن ، دچار شدن به ، عمل گرفتن ، اخذ، دستگیره ، لغت چشمگیر، شعار.

catchall

ظرف یامخزن اشیائگوناگون (مثل سبد یا گنجه)، هزاربیشه ، بخشی که شامل مواد مختلفوبدون دسته بندی باشد.

catcher

گیرنده ، بدست آورنده .

catching

واگیر، فریبنده ، جاذب.

catchpenny

تهیه شده برای پول درآوردن ، تله پول.

catchpole

مامور اخذ مالیات، باج گیر.

catchpoll

مامور اخذ مالیات، باج گیر.

catchup

(catsup= ketchup and) سوس گوجه فرنگی.

catchword

کلمه راهنما، کلمه سرصفحه برای جلب توجه (درفرهنگ ومانند آن)، تکیه سخن ، مفتاحکلام.

catchy

گیرنده ، جاذب.

cate

(درجمع) خواربار، سورسات، اغذیه لذیذ.

catechesis

(pl .catecheses) تعالیم مذهبی شفاهی، کتاب تعلیمات دینی.

catechetic

وابسته به تعالیم مذهبی.

catechisation

تعلیم وآموزش (اصول دین) از راه سئوال وجواب.

catechise

تعلیم دادن (اصول دین) از راه پرسش، از راه پرسش یاد دادن .

catechism

پرسش نامه مذهبی، کتاب سوال وجواب دینی، تعلیم ودستور مذهبی.

catechization

تعیم وآموزش (اصول دین) از راه سئوال وجواب.

catechize

تعلیم دادن (اصول دین) از راه پرسش، از راه پرسش یاد دادن .

catechu

(گ . ش.) کاد هندی.

catechumen

(در کلیسای مسیحی) نو آموز تعالیم مسیحیت.

categoric

قاطع، حتمی، جزمی، قیاسی، قطعی، (من.) مطلق، بی قید، بی شرط.

categorical

قاطع، حتمی، جزمی، قیاسی، قطعی، (من.) مطلق، بی قید، بی شرط.

categorization

رسته بندی.

categorize

رسته بندی کردن .رده بندی کردن ، طبقه بندی کردن ، دسته بندی کردن .

category

دسته ، زمره ، طبقه ، مقوله ، مقوله منطقی، رده .رسته ، مقوله .

catena

(catenas، catenae. pl) زنجیر، رشته ، سلسله .

catenary

مسلسل، چون دانه های زنجیر.

catenate

چون دانه های زنجیر، مسلسل کردن ، پیوستن ، متصل کردن .الحاق کردن .

catenulate

دارای شکل زنجیری، زنجیروار، مسلسل.

cater

آذوقه رساندن ، خواربار رساندن ، تهیه کردن ، فراهم نمودن .

cater cousin

(german =cousin) دوست صمیمی.

cateran

اهل مناطق مرتفع، دزد.

catercorner

بطور مورب، کج.

catercornered

بطور مورب، کج.

caterer

آذوقه رسان ، سورسات چی.

caterpillar

کرم صدپا، تراکتور زنجیری، بشکل کرم صد پا حرکت کردن .

caterwaul

جیغ کشیدن (مانند گربه)، صدای شیون گربه .

catgut

زه ، روده گربه وغیره که برای بخیه زدن درجراحی بکار میرود.

catharsis

(=catharses. pl)(purgation) روانپاکسازی، تصفیه ، تطهیر، تصفیه وتزکیه نفس بوسیله هنر.

cathartic

مسهل، تصفیه کننده ، روانپاکساز.

cathect

تحریک شهوانی کردن .

cathectic

وابسته به تمرکز روانی، شهوانی شده ، تحت اثر قوه شهوانی قرار گرفته .

cathedra

کرسی، مسند.

cathedral

کلیسای جامع.

cathexis

(ر. ش.) نیروی عاطفی، انرژی روانی، تمرکز روانی.

cathode

کاتد، قطب منی.(فیزیک - ش) کاتد، الکترود منفی، قطب منفی.

cathode pay tube

لامپ با اشعه کاتدی.

cathodic

(فیزیک) وابسته به قطب منفی یاکاتد.

catholic

جامع، بلند نظر، آزاده ، کاتولیک ، عضو کلیسای کاتولیک .

catholicism

اصول مذهب کاتولیکی.

catholicon

نوشدارو.

cation

(=kation) یون مثبت.

cationic

دارای کاتیون فعال.

catlike

گربه وار، آهسته رو.

catnap

خواب سبک وکوتاه ، چرت کوتاه ، چرت زدن .

catoptric

وابسته به آئینه ونور منعکس شده .

cat's eye

باباغوری، (گ . ش.) عین الهر، سفیداب.

cat's paw

آلت دست، پنجه گربه .

catsup

سوس گوجه فرنگی.

catterer

وراج، چهچه زننده ، پچ پچ کننده .

cattily

گربه وار، حیله گرانه .

cattiness

گربه صفتی.

cattle

احشام واغنام، گله گاو.

cattleman

گاودار، گاو فروش.

cattles

اموال، عقار، احشام، خدمه وغلامان .

catty

شبیه گربه ، گربه صفت.

catwalk

راه باریک و گربه رو.

caucasian

قفقازی، هندواروپائی، سفید پوست.

caucus

انجمن حزبی، کمیته های پارلمانی، نمایندگان حزب کارگر درپارلمان یا انجمن .

caudate

دمی، دم وار، وابسته به دم، واقع درنزدیکی دم.

caudel

دمی، دم وار، وابسته به دم، واقع درنزدیکی دم.

caudle

یکجورنوشابه گرم ومقوی.

caul

غشائپوششی، نوعی روسری مشبک توری، شبکه تارعنکبوت.

cauldron

(=caldron) پاتیل، دیگ .

cauliflower

گل کلم.

caulk

(=calk) شکاف وسوراخ چیزی را گرفتن ، بتونه گیری کردن ، درز گرفتن ، آب بندی کردن .

caulker

درزگیر کشتی، بتونه کار.

causal

علی، سببی، علتی، بیان کننده علت، مبنی بر سبب.

causality

خاصیت سببی، رابطه بین علت ومعلول، علیت.

causation

سبب، نسب میان علت ومعلول.

causative

سبب، سبب شونده ، متعدی.

cause

سبب، علت، موجب، انگیزه ، هدف، (حق.) مرافعه ، موضوع منازع فیه ، نهضت، جنبش، سبب شدن ، واداشتن ، ایجاد کردن (غالبا بامصدر).

causeless

بی سبب، بی هدف.

causer

سبب، ایجاد کننده .

causeway

گذرگاه ، جاده ، جاده ایکه از کف زمین بلندتراست.

causey

ساحل، دیواره ، راه سنگ فرش شده .

caustic

(مج.) نیشدار، تند، تیز، هجو آمیز، سوزش آور.

cauterization

سوزاندن زخم بوسله داغ آتش یا داغ آهن .

cauterize

داغ کردن ، داغ زدن ، سوزاندن .

caution

احتیاط، پیش بینی، هوشیاری، وثیقه ، ضامن ، هوشیار کردن ، اخطار کردن به .

cautionary

اخطارآمیز، احتیاطی.

cautious

هوشیار، محتاط، مواظب.

cavalcade

دسته اسب سواران ، سواری، گردش سواره .

cavalier

اسب سوار، شوالیه .

cavalry

سواره نظام.

cave

غار، کاو، مجوف، مقعر، مجوف کردن ، درغارجادادن ، حفر کردن ، فرو ریختن .

caveat

اخطار، آگهی، پیش بینی احتیاطی.

caveman

غارنشین .

cavern

غار، حفره زیرزمینی، مغاک ، چال، گودال، حفره .

cavernous

غارمانند، غاردار.

cavetto

(cavetti. pl) (م. م.) قالب مجوف.

caviar

خاویار.

caviare

خاویار.

cavil

خرده گیری کردن ، عیب جوئی کردن ، خرده گیری، عیب جوئی.

cavity

گودال، کاوی.کاواک ، گودال، حفره ، کرم خوردگی دندان .

cavort

جست وخیز کردن ، رقاصی کردن .

cavy

خوک هندی، ارنب رومی.

caw

قارقار(کلاغ)، قارقار کردن (مثل کلاغ).

cay

(=kay) تخته سنگ ساحلی درجزیره ، ساحل مرجانی یاشنی درجزیره ، جزیره کوچک .

cease

ایستادن ، موقوف شدن ، دست کشیدن ، گرفتن ، وقفه ، ایست، توقف.

cease fire

فرمان آتش بس.

ceaseless

پیوسته ، دائمی.

cecum

(تش.) روده کور، اعور.

cedar

سدر، سرو، سروآزاد، چوب سرو، رنگ قرمز مایل به زرد.

cedarn

سروی، مثل سرو، سدری.

cede

واگذار کردن ، تسلیمکردن ، صرفنظر کردن از.

ceder

واگذار کننده .

ceiba

درخت گل ابریشم گرمسیری، درخت پنبه هندی.

ceil

سقف (اطاقی را) تخته پوش کردن ، آستر کردن ، باپوشال پوشاندن .

ceiling

سقف، پوشش یا اندود داخلی سقف، حد پرواز.

ceilometer

ارتفاع سنج ابر.

celebrant

برگذار کننده .

celebrate

جشن گرفتن ، عیدگرفتن ، آئین (جشن یاعیدی را) نگاه داشتن ، تقدیس کردن ، تجلیل کردن .

celebration

جشن ، برگزاری جشن ، تجلیل.

celebrity

شهرت، شخص نامدار.

celerity

سرعت، تندی، فرزی، چابکی.

celery

کرفس.

celesta

(مو.) نوعی آلت موسیقی شبیه پیانو.

celestial

الهی، علوی، آسمانی، سماوی.

celibacy

تجرد، بی زنی، بی شوهری، امتناع از ازدواج.

celibate

بی جفت، عزب، مجرد، شخص بی جفت.

cell

یاخته ، سلول، باطری.پیل، زندان تکی، سلول یکنفری، حفره ، سلول، یاخته .

cellar

زیرزمین ، سرداب، انبار، جای شراب انداختن ، گودال سرچاه ، پیش چاه .

cellarage

حق انبارداری برای نگاه داشتن چیزی، فضای زیر زمین .

cellist

(مو.) نوازنده ویولن سل.

cello

(مو.) ویولون سل.

cello phane

کاغذسلوفان ، کاغذ شیشه نمای سلولزی.

cellular

بافت سلولی، سلول دار، خانه خانه .

cellule

سلول کوچک ، حجره کوچک .

celluloid

مانند سلول، (نام تجارتی) سلولوید.

cellulosic

وابسته بسلولز، ساخته شده از سلول.

celt

نژاد سلت.

celtic

سلتی، وابسته به نژاد سلت (celts)، زبان سلتی.

celtic cross

علامت ضربدر (X)، ضرب در.

cembalo

(=clavicembalo) (مو.) سنتور، سنتور پیانوئی.

cement

سمنت، سیمان ، سمنت کردن ، چسباندن ، پیوستن .

cementation

سمنت کاری.

cementite

چدن ، فولاد.

cementitious

دارای مواد سمنتی یا سیمانی، دارای خواص سیمان .

cemetery

گورستان ، قبرستان ، آرامگاه .

cenobite

دیرنشین ، صومعه نشین .

cenogenesis

تغییراتی که بعلت عادت به محیط وهمزیستی درجنس یانژاد(چیزی)ایجادمی شود، نسل جدید.

cenotaph

مقبره خالی، مقبره سرباز گمنام.

cenote

مخزن طبیعی وتحتالارضی آب.

cense

بخوردادن .

censer

بخورسوز، مجمر، عودسوز، عطردان .

censor

مامور سانسور، بازرس مطبوعات و نمایشها.

censorious

خرده گیر، عیب جو، عیب جویانه .

censorship

سانسور عقاید، سانسور.

censurable

انتقاد آمیز، قابل توبیخ وسرزنش.

censure

انتقاد، سرزنش، سرزنش کردن .

census

سرشماری، آمار، احصائیه ، ممیزی مالیاتی.

cent

درصد، یک صدم، سنت که معادل یک صدم دلار آمریکائی است.

centaur

حیوان افسانه ای با بالاتنه انسان وپائین تنه اسب، قنطورس.

centaurea

قنطوریون ، گل گندم.

centenarian

آدم صدساله ، سده ، مربوط به قرن ، جشن صد ساله .

centenary

صدساله ، جشن یا یادبود صد ساله ، سده .

centennial

صدساله ، یادبود صدساله ، سده .

center

مرکز.میان ، مرکز، وسط ونقطه مرکزی، درمرکز قرار گرفتن ، تمرکز یافتن .

center board

ته قایق بادبانی.

centesimal

صدم، صدقسمتی، یکصدم، صدبرابر.

centigrade

سانتیگراد، صدبخشی.

centigram

یک صدم گرم.

centiliter

يک صدم ليتر، يک سانتی متر مکعب.

centillion

(انگليس) عدديک با ششصد صفر، (آمر.) عدد يک با صفر.

centime

سانتيم (يک صدم فرانک فرانسه).

centimeter

سانتی متر.

centipede

(ج. ش.) صد پا (هزار پا).

cento

پيراهن چهل تکه ، پارچه وصله وصله ، قطعه يا تصنيفی که از چند جا اقتباس شده باشد، هرکارناجور وغير متجانس، (مخفف) سازمان پيمان مرکزی.

central

مرکزی.مرکزی.

central office

دفتر مرکزی.

central processing unit

واحد پردازش مرکزی.

central processor

پردازنده مرکزی.

central terminal

پایانه مرکزی.

centralism

مرکز گرائی.

centralist

مرکز گرای، طرفدار تمرکز.

centralization

تمرکز، استقرار درمرکز.تمرکز.

centralize

تمرکز دادن ، درمرکز جمع کردن .متمرکز کردن .

centralized

متمرکز.

centralizer

متمرکز کننده .

centre

میان ، مرکز، وسط ونقطه مرکزی، درمرکز قرار گرفتن ، تمرکز یافتن .

centric

وسطی، میانی، واقع درمرکز.

centrifugal

گریزنده از مرکز، فرار از مرکز.

centrifugation

قوه گریز از مرکز.

centrifuge

ماشین کره گیری، تفکیک کردن .

centriole

ذره کوچکی در مرکز جاذبه ، میان دانه .

centripetal

مایل به مرکز.

centripetal force

قوه مرکز جوئی، قوه جاذبه مرکز.

centroid

(figure of =canter) مرکز ثقل، (در شعر) قویترین هجای سطر.

centrosphere

سنگین کره .

centrum

مرکز بدن مهره داران ، جسم مرکزی، جسم مهره .

centurion

(روم قدیم) رئیس دسته صد نفر، یوزباشی.

century

سده ، قرن .

cephalad

بطور راسی، متمایل بطرف راس، متمایل بطرف سر.

cephalic

وابسته به سر، وابسته به مغز کله ، دماغی، راسی.

cephalopod

(ج. ش.) سرپایان ، سرپاوران .

ceraceous

مومی، مانند موم.

ceramic

وابسته به سفال سازی، سفالینی، ظرف سفالین .

ceramic capacitor

خازن سفالی.

ceramicist

متخصص سفالگری، سازنده ظروف سفالین .

ceramist

متخصص سفالگری، سازنده ظروف سفالین .

cerate

مرهم، دارای غشائ یاشامه مومی.

cerberus

(اساطیریونان) سگ سه سری که پاسبان دوزخ بوده ، مستحفظ.

cercis

درخت وگل ارغوان .

cere

موم مالی کردن یا روغن مالی کردن ، کفن پیچ کردن .

cereal

غله ، گیاهان گندمی، حبوبات، غذائی که از غلات تهیه شده وباشیر بعنوان صبحانه مصرفمیشود.

cerebellar

(تش.) مخچه ای، مربوط به مخچه .

cerebellum

(cerebella، cerebellums. pl) (تش.) مخچه ، مخ کوچک ، پس مخ.

cerebral

مخی، دماغی، مغزی، فکری.

cerebral palsy

(طب) اختلالات دماغی (از قبیل اختلال در گفتار).

cerebrate

فعالیت مغزی را نشان دادن ، فکر کردن .

cerebration

بکاربردن مغز، تفکر.

cerebrospinal

(تش.) مربوط به نخاع ومغز، مغزی نخاعی.

cerebrum

(cerebra، cerebrums. pl) (تش.) مغز پیشین ، مغز کله .

cerecloth

مشمع، پارچه موم اندود، کفن ، بامشمع پوشاندن .

cerement

پارچه مومیائی مخصوص کفن اموات، کفن .

ceremonial

مربوط به جشن ، تشریفاتی، تشریفات، آداب.

ceremonious

پای بند تشریفات وتعارف، رسمی.

ceremony

تشریفات، جشن ، مراسم.

ceres

(اساطیر روم) الهه زراعت و رستنی ها.

cero

(ج. ش.) نوعی ماهی خوراکی (kingfish).

certainly

همانا، حتما، مطمئنا.

certainty

امر مسلم، یقین ، اطمینان .

certifiable

قابل تصدیق، قابل تائید.

certificate

گواهینامه ، شهادت نامه ، سند رسمی، گواهی صادر کردن .

certification

تصدیق، گواهی، شهادت.

certificatory

گواهینامه ای.

certified check

چک تضمین شده .

certified mail

پست سفارشی، پست سفارشی دو قبضه .

certified public accountant

حسابدار قسم خورده .

certifier

مصدق، گواهی کننده .

certify

تصدیق کردن ، صحت وسقم چیزی را معلوم کردن ، شهادت کتبی دادن ، مطمئن کردن ، تضمین کردن ، گواهی کردن .

certitude

اطمینان ، یقین ، دقت.

cerulean

برنگ آبی نیلگون .

ceruse

سفیداب سرب، اسفداج.

cervical

گردنی، وابسته به گردن .

cervine

شبیه گوزن .

cervix

(cervixes and cervices. pl) پشت گردن ، قفا، گردنه .

cesarean

زایمان از راه پاره کردن شکم مادر.

cess

سرازیری کنار رودخانه وغیره ، تشخیص وتعیین مالیات.

cessation

ایست، توقف، انقطاع، پایان .

cession

واگذاری، نقل وانتقال، انتقال قرض یا دین .

cesspit

گودال فاضل آب، چاه مستراح.

cesspool

چاه مستراح.

cha cha

نوعی رقص تند اسپانیولی.

chablis

(chablis. pl) نوعی شراب سفید.

chace

تعقیب کردن ، دنبال کردن ، شکار کردن ، وادار‌به فرار کردن ، رانـدن واخراج کردن (باaway و out و off)، تعقیب، مسابقه ، شکار.

chad

خرده کاغذ.

chadless

بی خرده کاغذ.

chadless punch

منگنه بی خرده کاغذ.

chadless tape

نوار بی خرده کاغذ.

chafe

مالش دادن ، خراشیدن ، سائیدن ، بوسیله اصطکاک گرم کردن ، (مج.) به هیجان آوردن ، اوقات تلخی کردن به ، عصبانیت، سائیدگی، پوست رفتگی.

chaff

کاه ، پوشال، پوسته ، سبوس، (مج.) چیزکم بها یا بی اهمیت.

chaffer

مبادله کردن ، چانه (زدن)، وراجی کردن ، آدم شوخ وخوش مشرب، داد وستد.

chaffy

کاهی، پوشالی.

chagrin

آزردگی، غم وغصه ، اندوه ، الم، تنگدلی، اندوهگین کردن ، آزرده کردن .

chain

زنجیر.(n.)زنجیر، کند وزنجیز، حلقه ، (مج.) رشته ، سلسله . (viand .vt) زنجیرکردن .

chain gang

دسته ای از محکومین که بهم زنجیر شده اند، هم زنجیر.

chain mail

زره زنجیری.

chain printer

چاپگر زنجیری.

chain react

تحت واکنش های زنجیری واقع شدن ، دچار واکنش های مسلسل وزنجیری شدن .

chain reaction

واکنش زنجیری یاهسته ای.

chain saw

اره زنجیری، اره برقی.

chain smoker

کسیکه پشت سرهم سیگار میکشد.

chain store

فروشگاه زنجیری، فروشگاههای مشابه متعلق به یک شرکت یا کالا.

chained

زنجیره ای، زنجیره ای کردن .

chained list

لیست زنجیره ای.

chaining search

جستجوی زنجیره ای.

chainlet

زنجیر کوچک .

chair

صندلی، مقر، کرسی استادی در دانشگاه ، برکرسی یاصندلی نشاندن .

chairman

فرنشین ، رئیس، ریاست کردن ، اداره کردن .

chairmanship

ریاست.

chaise longue

(pl. chaise chaises=longues longues) (chaise= lounge) نوعی نیمکت دراز.

chaldaic

وابسته بکلده .

chaldea

کلده .

chalet

کلبه یاآلونک چوبی، کلبه ییلاقی.

chalice

جام باده ، (درعشائ ربانی)، جام، پیاله ، کاسه .

chalk

گچ، (ز.ع.)نشان ، علامت سفید کردن ، باگچ خط کشیدن ، باگچ نشان گذاردن .

chalkstone

سنگ گچ.

chalky

گچی.

challenge

بمبارزه طلبیدن ، رقابت کردن ، سرپیچی کردن ، سرتافتن ، متهم کردن ، طلب حق، گردن کشی، دعوت بجنگ .

chalybeate

آهن دار، دارای مزه شبیه باهن .

chamber

اتاق، تالار، اتاق خواب، خوابگاه ، حجره ، خان (تفنگ)، فشنگ خوریاخزانه (درششلول)، (درجمع) دفترکار، آپارتمان ، در اطاق قرار دادن ، جا دادن .

chamber pot

لگن .

chamberer

کلفت، معشوقه ، پیشکار، فاسق.

chamberlain

رئیس خلوت، پیشکار، ناظر، پرده دار، حاجب.

chambermaid

کلفت، خادمه ، خدمتکار.

chambray

کتان یا چیت راه راه شطرنجی.

chameleon

(ج. ش.) حربائ، سوسمار کوچک ، آدم متلون المزاج ودمدمی.

chamois

(chamoix and chamois) چرم بسیارنازک از پوست گوسفند و بز و گوزن ، نوعی رنگ زرد، (ج. ش.)شوکا، بزکوهی.

chamois leather

جیر.

chamomile

بابونه ، بابونه معمولی یامعطر.

champ

میدان جنگ ، بیابان ، عمل جویدن (اسب)، نشخوار، مخفف champion، قهرمان ، مزرعه ، جویدن ، باصداجویدن ، نشخوار کردن .

champagne

شامپانی، نام مشروبی که در شامپانی فرانسه تهیه میشود.

champaign

زمین مرتفع، دشت، جلگه ، صحرا، وسیع، میدان جنگ .

champerty

شرکت در دعوا، شرخری.

champignon

غاریقون ، نوعی قارچ خوراکی.

champion

پهلوان ، قهرمان ، مبارزه ، دفاع کردن از، پشتیبانی کردن .

championship

پهلوانی، قهرمانی، مسابقه قهرمانی.

chance

بخت، تصادف، شانس، فرصت، مجال، اتفاقی، اتفاق افتادن .

chanceful

اتفاقی، تصادفی.

chancel

صدرکلیسا، جای مخصوص کشیش.

chancellery

(=chancellory) رتبه و مقام صدراعظم یا رئیس دانشگاه .

chancellor

صدراعظم، رئیس دانشگاه .

chancellorship

صدارت عظمی.

chancellory

(=chancellery) رتبه و مقام صدراعظم یا رئیس دانشگاه .

chancery

مقام یا وظیفه صدارت عظمی، (انگلیس) مقام وزارت دارائی، دفتر مهردار سلطنتی.

chancre

(طب) شانکر، سیفلیس.

chancroid

(طب) زخم آتشک ، بدل شانکر.

chancy

تصادفی، اتفاقی.

chandelier

چلچراغ، شمع دان چند شاخه ، لوستر.

chandler

شمع ساز، شمع فروش.

chandlery

شمع فروشی، بقالی.

change

عوض کردن ، عوض شدن ، تغییر، پول خرد.دگرگون کردن یاشدن ، دگرگونی، تغییر، پول خرد، مبادله ، عوض کردن ، تغییردادن ، معاوضه کردن ، خردکردن (پول)، تغییر کردن ، عوض شدن .

changeable

تعویض پذیر.دگرگون شدنی، دگرگون پذیر، متلون ، تغییر پذیر، ناپایدار.

changeless

بی تغییر، ثابت، پایدار، تغییر ناپذیر.

changeling

بچه ای که پریان بجای بچه ای که دزدیده اند میگذارند، (مج.) آدم دمدمی.

changer

عوض کننده ، تغییر دهنده ، (مج.) صراف.

changful

جوربجور شونده ، دگرگون شونده ، نامعین .

channel

شیاردار کردن ، دریا، کندن (مجرا یا راه)، (مج. درجمع) هرگونه نقل وانتقالچیز یا اندیشه ونظر و غیره ، ترعه ، مجرا، خط مشی.مجرا، کانال.

channel capacit

گنجایش مجرا.

channel command word

کلمه فرمان مجرا.

channel controller

کنترل کننده مجرا.

channel i/o

ورودی و خروجی مجرائی.

channel selector

مجرا گزین .

channel status word

کلمه وضعیت مجرا.

channelization

ترعه سازی، مجرا سازی.

channelize

کندن (مجرا یا راه آب).

chanson

سرود، تصنیف، ترانه .

chant

آهنگ ساده و کشیده ، مناجات، سرود، سرود یا آهنگ خواندن .

chanter

خواننده ، سراینده ، سرود خوان کلیسا.

chantey

(=chanty) سرود ملوانان هنگام کار.

chanticleer

(=cock) خروس.

chanty

(=chantey) سرود ملوانان هنگام کار.

chaos

هرج ومرج، بی نظمی کامل، شلوغی، آشفتگی.

chaotic

پرهرج ومرج، بی نظم.

chap

معامله کردن ، انتخاب کردن ، شکاف دادن ، ترکاندن ، خشکی زدن پوست، زدن ، مشتری، مرد، جوانک ، شکاف، ترک ، فک .

chaparral

(گ. ش.) بلوط کوتاه وهمیشه بهار جنگل.

chapeau

(chapeaux، chapeaus. pl) کلاه ، شاپو.

chapel

کلیسای کوچک .

chaperon

شخصی که همراه خانم های جوان میرود، نگهبان یاملازم خانم های جوان ، نگهبانی کردن ، همراه دختران جوان رفتن (برای حفاظت آنها)، اسکورت.

chaperone

شخصی که همراه خانم های جوان میرود، نگهبان یاملازم خانم های جوان ، نگهبانی کردن ، همراه دختران جوان رفتن (برای حفاظت آنها)، اسکورت.

chapfallen

دارای چانه آویزان ، ملول، دلخور.

chaplain

دین یار، کشیشی که عبادتگاه ویژه دارد، قاضی عسگر.

chaplaincy

مقام یا محل کار قاضی عسگر.

chaplet

حلقه گل که بگردن میاویزند، تسبیح یا گردن بند.

chapman

تاجر، دلال، واسطه سیار.

chaps

شلوار بی خشتک گاوداران .

chapter

فصل (کتاب)، شعبه ، قسمت، باب.

char

برگشتن ، انجام دادن ، کردن ، بازگشت، فرصت، کار روز مزد و اتفاقی.(=charr) زغال، تبدیل به زغال کردن .تبدیل به زغال کردن ، نیمسوز کردن ، نیمسوز شدن ، زغال، جسم زغال.

character

دخشه .مونه ، منش، خیم، نهاد، سیرت، صفات ممتازه ، هرنوع حروف نوشتنی وچاپی، خط، رقم، شخصیت های نمایش یا داستان ، نوشتن ، مجسم کردن ، شخصیت.

character code

رمز دخشه ای.

character density

تراکم دخشه ها.

character generator

دخشه زا.

character printer

چاپگر دخشه ای.

character reader

دخشه خوان .

character recognition

دخشه شناسی.

character set

دخشکان .

character string

رشته دخشه ای.

characteristic

منشی، خیمی، نهادی، نهادین ، منش نما، نشان ویژه ، صفت ممیزه ، مشخصات.مشخصه .

characteristic curve

منحنی مشخصه .

characteristic function

تابع مشخصه .

characteristics

مشخصات.

characterization

منش نمائی، توصیف صفات اختصاصی، توصیف شخصیت.

characterize

منش نمائی کردن ، توصیف کردن ، مشخص کردن ، منقوش کردن .

charade

نوعی معما، جدول کلمات متقاطع، نوعی بازی.

charcoal

زغال چوب.

chare

برگشتن ، انجام دادن ، کردن ، بازگشت، فرصت، کار روز مزد و اتفاقی.

charge

تصدی، عهده داری، حمله ، اتهام، هزینه ، وزن ، مسئولیت، گماشتن ، عهده دار کردن ، زیربار کشیدن ، متهم ساختن ، مطالبه (بها)، پرکردن (باطری وتفنگ)، موردحمایت.بار، هزینه ، مطالبه هزینه .

charge d'affaires

(affaires'd charges. pl) کاردار، نایب سفارت، نایب وزیر مختار.

chargeable

پرشدنی، اتهام پذیر، قابل بدهی یا پرداخت.

charger

اسب جنگی، دستگاه پرکردن باطری و هرچیز دیگر (مثل تفنگ).

charily

از روی احتیاط، با دقت.

chariot

ارابه .

charioteer

ارابه ران ، کالسکه چی، ممسک الاعنه .

charism

(=charisma) عطیه الهی، جذبه روحانی، گیرائی، گیرش، فره .

charisma

(=charism) عطیه الهی، جذبه روحانی، گیرائی، گیرش، فره .

charitable

دستگیر، سخی، مهربان ، (موسسه) خیریه .

charity

دستگیری، صدقه ، خیرات، نیکوکاری.

charlatan

آدم حقه باز، شارلاتان ، آدم زبان باز.

charley horse

سختی و گرفتگی دردناک ماهیچه (دست وپا).

charlock

(گ . ش.) خردل بیابانی، خردل وحشی.

charm

(.n)افسون ، طلسم، فریبندگی، دلربائی، سحر، (.vi and .vt) افسون کردن ، مسحور کردن ، فریفتن ، شیفتن .

charmer

جذاب، دلربا، افسونگر، فریبنده .

charming

فریبا، فریبنده ، ملیح.

charnel

گورستان ، قبرستان .

charr

(=char) زغال، تبدیل به زغال کردن .

chart

نمودار.نقشه ، نمودار، جدول (اطلاعات)، گرافیگ ، ترسیم آماری، بر روی نقشه نشان دادن ، کشیدن ، طرح کردن ، نگاره .

chartaceous

شبیه کاغذ، کاغذی.

charter

فرمان ، امتیاز، منشور، اجازه نامه ، دربست کرایه دادن ، پروانه دادن ، امتیازنامه صادر کردن .

chartulary

دفتر ثبت اجاره نامه وامتیازنامه وفرامین ، بایگان ، متصدی بایگانی.

charwoman

مستخدمه ، کلفت، زغال فروش.

chary

عزیز، محبوب، با احتیاط ودقیق، محتاط، کمرو.

chase

تعقیب کردن ، دنبال کردن ، شکار کردن ، وادار به فرار کردن ، راندن واخراج کردن (با away و out و off)، تعقیب، مسابقه ، شکار.

chaser

دنبال کننده ، (آمر.) مشروبی که بدرقه نوشابه ای باشد، تعاقب کننده .

chasm

شکاف، وقفه ، (مج.) فرق بسیار، پرتگاه عظیم.

chassepot

نوعی تفنگ که فشنگ آتش زا دارد.

chassis

شاسی اتومیل، اسکلت، کالبد.شاسی.

chaste

عفیف، پاکدامن ، خالص ومهذب.

chasten

تصفیه وتزکیه کردن .

chastiesement

تنبیه ، توبیخ، سرزنش.

chastise

تنبیه کردن ، توبیخ وملامت کردن .

chastity

عفت وعصمت، پاکدامنی، نجابت.

chasuble

لباده باشلق دار بلند.

chat

گپ زدن ، دوستانه حرف زدن ، سخن دوستانه ، درددل، گپ.

chateau

(chateaux، chateaus. pl) کاخ دوره ملوک الطوایفی، دژ، قلعه ، قصر ییلاقی.

chatelain

(=castellan) بانوی حاکم قلعه ، کمربند زنجیری زنانه .

chatoyance

درخشندگی متغیر، تلالو متغیر، سوسو زنی.

chatoyancy

درخشندگی متغیر، تلالو متغیر، سو سوزنی.

chatoyant

دارای رنگ ودرخشندگی متغیر (مثل چشمگربه درتاریکی)، سنگ براق وصیقلی وموجدار.

chattels

اموال، عقار، احشام، خدمه وغلامان .

chatter

تندتند حرف زدن ، تند وناشمرده سخن گفتن ، پچ پچ کردن ، چهچه زدن (مثل بلبل).

chatterbox

آدم پرحرف و یاوه گو، آدم روده دراز.

chattily

باخوش صحبتی، باپرحرفی، باوراجی.

chattiness

خوش صحبتی، وراجی، پرحرفی، بلبل زبانی.

chatty

خوش صحبت، وراج، پرحرف.

chauffeur

راننده ماشین ، شوفر، رانندگی کردن .

chauvinism

تعصب در وطن پرستی، میهن پرستی از روی تعصب.

chauvinist

میهن پرست متعصب.

chaw

جویدن ، بادندان خرد وپاره کردن ، (درجمع) آرواره ، فک ، لقمه جویده .

chckloft

اطاق زیر شیروانی.

cheap

ارزان ، جنس پست، کم ارزش، پست.

cheapen

ازقیمت کاستن ، ارزان شدن ، تحقیر کردن ، ناچیز شمردن .

cheapjack

کاسب دوره گرد.

cheapness

ارزانی.

cheapskate

آدم ارزان خر.

cheat

آدم متقلب وفریبنده ، فریب، گول، فریب دادن ، خدعه کردن ، گول زدن ، جر زدن .

check

مقابله ، مقابله کردن ، بررسی، بررسی کردن .جلوگیری کردن از، ممانعت کردن ، سرزنش کردن ، رسیدگی کردن ، مقابله کردن ، تطبیقکردن ، نشان گذاردن ، چک بانک .

check bit

ذره مقابله ای.

check character

دخشه مقابله ای.

check digit

رقم مقابله ای.

check field

میدان مقابله ای.

check list

سیاهه مقابله .

check problem

مسئله مقابله ای.

check sum

مجموع مقابله ای.

checkbook

دفترچه چک (بانک).

checker

شطرنجی، بشکل شطرنجی ساختن یاعلامت گذاردن ، شطرنجی کردن ، نوعی بازی شبیه جنگ نادر، چکرز.

checkers

بازی چکرز، جنگ نادر.

checking

مقابله ، بررسی.

checking account

حساب جاری بانکی.

checking program

برنامه مقابله کننده .

checklist

سیاهه مقابله .

checkmate

شهمات کردن ، مات کردن ، (مج.) شکست دادن .

checkout

وارسی، به امانت گرفتن .

checkout point

نقطه وارسی.

checkout run

رانش وارسی.

checkout test

آزمون وارسی.

checkpoint

نقطه مقابله .محل بازرسی وسائط نقلیه .

checkroom

اطاق تفتیش اثاث وبار مسافرین ، اطاق امانت گذاری بار وچمدان وپالتو.

checkup

بازرسی کلی، معاینه عمومی.

cheddar

نوعی پنیر.

cheek

گونه ، لب.

cheekbone

استخوان گونه .

cheekily

باپرروئی، باگستاخی، بطورجسارت آمیز.

cheekiness

گستاخی.

cheeky

دارای گونه های برآمده ، گستاخ، پررو.

cheep

جیرجیر، اشاره مختصر، جیر جیر کردن ، اشاره مختصر کردن به .

cheer

خوشی، فریادوهلهله آفرین ، هورا، دلخوشی دادن ، تشویق کردن ، هلهله کردن .

cheerful

بشاش، خوش روی.

cheerio

خدا حافظ.

cheerless

غمگین ، افسرده ، ناشاد.

cheery

سرحال، بابشاشت، شاد، دلگشا.

cheese

پنیر.

cheesemonger

پنیر فروش.

cheesy

پنیری، قشنگ .

cheetah

یوزپلنگ وحشی.

chef

سرآشپز.

chef d'oeuvre

(pl. chefs d'oeuvre) شاهکار ادبی یا هنری.

chemic

دارو فروش، شیمیائی.

chemical

شیمیائی، کیمیائی.

chemical engineering

مهندسی شیمی.

chemical warfare

جنگ بوسیله گازهای شیمیائی.

chemically

بطورشیمیائی.

chemise

لباس خواب یا زیر پیراهن زنانه .

chemist

شیمی دان ، داروساز.

chemistry

علم شیمی.

chemotherapy

(طب) درمان بواسطه مواد شیمیائی، درمان داروئی.

chemotropism

گرایش شیمیائی.

cheque

(=check) حواله ، برات، چک .

cheque book

دفترچه چک .

chequered

شطرنجی، پیچازی، (مج.) دارای تحولات.

cherish

گرامی داشتن ، تسلی دادن .

cheroot

نوعی سیگار برگ .

cherry

گیلاس.

cherub

کروب (کروبیان)، فرشتگان آسمانی بصورت بچه بالدار، (مج.) بچه قشنگ .

chervil

جعفری فرنگی.

chess

شطرنج.

chessboard

تخته شطرنج.

chest

صندوق، یخدان ، جعبه ، تابوت، خزانه داری، قفسه سینه .

chested

صندوق یا سینه دار.

chestnut

شاه بلوط، بلوط، رنگ شاه بلوطی.

chevalier

سوار دلاور، نجیب زاده .

chevron

دستکش، درجه نظامی روی بازو.

chew

جویدن ، خاییدن ، تفکر کردن .

chewable

جویدنی.

chewing gum

آدامس، سقز.

chewy

جویدنی.

chianti

نوعی شراب قرمز.

chiaroscurist

هنرمندی که سیاه قلم کار میکند، سیاه قلمکار.

chiaroscuro

نقاشی سیاه قلم، نوعی نقاشی که فقط با سیاه روشن وبدون رنگ آمیزی انجام میشود.

chiasma

(chiasmas chiasmata. pl) (تش.) تقاطع، ضربدر بصری، (بافت شناسی) آمیزش از میان یا از پهنا (مثلا در کروموسوم ها).

chic

شیک ، مد، باب روز، زیبا.

chicane

مغلطه کردن ، سفسطه کردن ، مغلطه .

chicanery

حیله بازی، ضد ونقیض گوئی، مغالطه .

chichi

باارزش، ظریف، باهنرمندی.

chick

جوجه ، بچه ، نوزاد.

chicken

جوجه مرغ، پرنده کوچک ، بچه ، مردجوان ، ناآزموده ، (ز.ع.) ترسو، کمرو.

chicken feed

(ز.ع.) مبلغ ناچیز، غذای جوجه .

chicken livered

کمرو، ترسو، بزدل.

chicken pox

(طب) آبله مرغان .

chickenhearted

ترسو، بزدل، کمرو.

chickpea

نخود، خلر.

chickweed

حشیشه القزاز وعلف های هرز دیگر.

chicory

کاسنی دشتی، کاسنی تلخ.

chide

سرزنش کردن ، گله کردن از، غرغرکردن .

chief

رئیس، سر، پیشرو، قائد، سالار، فرمانده ، عمده ، مهم.

chief justice

(ز.ع.) رئیس دادگاه ، قاضی اعظم، قاضی القضات.

chief of staff

رئیس ستاد.

chief of state

رئیس دولت.

chief petty officer

(ن . د.) ناوبان دوم.

chief warrant officer

(نظ.) استوار یکم.

chiefly

مخصوصا، بطور عمده .

chieftain

سالار، سردسته ، رئیس قبیله .

chiel

(=chield) (اسکاتلند) یارو.

chield

(=chiel) (اسکاتلند) یارو.

chiffon

تورنازک ، نوعی پارچه ابریشمی، نوعی کیک .

chiffonier

قفسه کوچک کشودار، اشکاف کوچک .

chigger

نوعی حشره شبیه کنه .

chignon

گیس (جمع شده) پشت سر، گیسو.

chigoe

(ج. ش.) کک ، کیک .

chilblain

(طب) سرمازدگی.

child

بچه ، کودک ، طفل، فرزند.

childbearing

بچه آوری، بچه زائی.

childbed

بستر زایمان .

childbirth

وضع حمل، زایمان .

childhood

بچگی، طفولیت، کودکی، خردی.

childlike

بچگانه ، ساده وبی آلایش، کودک مانند.

childly

بچگانه ، مثل بچه .

chile

(chili= and chilli) دارفلفل، برباس، گردفلفل، خوراک لوبیای پر ادویه .

chili

(chile= and chilli) دارفلفل، برباس، گردفلفل، خوراک لوبیای پر ادویه .

chiliad

هزارتائی، هزار عدد، یک هزار سال، هزار ساله .

chiliasm

اعتقاد به ظهور مجدد هزار ساله مسیح.

chilisauce

نوعی رب گوجه فرنگی فلفل دار.

chilish

بچگانه ، ناپسند، لوس.

chill

سردکردن ، خنک شدن ، سرما، خنکی، چایمان ، مایه دلسردی، ناامید، مایوس.

chilled

(=chilly) سرد، خنک .

chilli

(=chili and chile) دارفلفل، برباس، گردفلفل، خوراک لوبیای پر ادویه .

chilly

(=chilled) سرد، خنک .

chimaera

(=chimera)(افسانه) جانوری که سرشیر وبدن ببر ودم مار داشته است، (مج.) خیال واهی.

chime

(مو.) سنج، ترتیب زنگهای موسیقی، سازیاموسیقی زنگی، صدای سنج ایجادکردن ، ناقوس رابصدا درآوردن .

chime in

بادیگران هم آهنگ شدن .

chimera

(=chimaera)(افسانه) جانوری که سرشیر وبدن ببر ودم مار داشته است، (مج.) خیال واهی.

chimere

خرقه بدون آستین ویا با آستین گشاد وبزرگ .

chimerical

واهی، خیالی، ذوقی، هوس باز، هوس آمیز، دمدمی.

chimney

دودکش، بخاری، کوره ، نک .

chimney pot

سردودکش، کلاهک دودکش.

chimney sweeper

کسی که دوده لوله بخاری را پاک میکند.

chimneypiece

نمای بخاری، گچ بری بخاری.

chimp

(= chimpanzee).

chimpanzee

(=chimp) (ج. ش.) میمون آدم وار، شمپانزه .

chin

چانه ، زنخدان ، زیرچانه نگهداشتن (ویولون).

china

کشورچین ، چینی، ظروف چینی.

chinaware

(=china) ظروف چینی.

chine

مهره استخوان پشت جانوران ، گوشت مازه ، (ز.ع. - انگلیس) دره تنگ وباریک ، شکاف، درز، شیارآبی که دراثرحرکت کشتی ایجاد میشود، پشت کسی را شکستن ، دندانه دار کردن .

chine chilla

(ج. ش.) نوعی جانور جونده کوچک شبیه سنجاب.

chinese

چینی، چینی ها (درجمع ومفرد)، زبان چینی.

chinioserie

(درمعماری) سبک معماری ویا هنر چینی.

chink

شکاف، رخنه ، شکافتن ، درزپیدا کردن ، درز گرفتن ، صدای بهم خوردن فلز، جرنگ جرنگ .

chino

لیموشیرین ، پرتقال شیرین .

chintz

چیت گلدار.

chintzy

چیتی.

chip

لپ پریده کردن یا شدن ، ژتن ، ریزه ، تراشه ، مهره ای که دربازی نشان برد وباختاست، ژتون ، ورقه شدن ، رنده کردن ، (بصورت جمع) سیب زمینی سرخ کرده .تراشه .

chip in

شرکت کردن در

chipmunk

موش خرمای زمینی، سنجاب راه راه .

chipper

رنده نجاری، تیشه نجاری، خراط، جیک جیک کردن .

chirk

شادکردن یاشدن ، شاد.

chirographer

خطاط، خط نویس، کف بین .

chirography

خط نویسی، محرری، طالع بین .

chiromancer

کف بین .

chiromancy

پیش گوئی وغیب گوئی با دیدن خطوط کف دست.

chiropodist

متخصص درمان وحفاظت پاها، پزشک پا.

chiropody

(=podiatry) فن معالجه ودرمان امراض پا.

chiropractic

فن ماساژ وجابجا کردن ستون فقرات.

chirp

جیک جیک ، جیرجیر، زق زق کردن ، جیرجیر کردن .

chirr

صدای زنجره ، جیرجیر، صدای ملخ کردن .

chirrup

جیک جیک پی درپی، چهچه ، جیک جیک کردن .

chisel

اسکنه ، قلم درز، بااسکنه تراشیدن .

chiseled

(=chiselled) چوب اسکنه خورده ، اسکنه مانند.

chiselled

(=chiseled) چوب اسکنه خورده ، اسکنه مانند.

chit

بچه ، کودک ، دخترک ، توله حیوانات (مثل خرس)، یادداشت.

chit chat

گفتگو، صحبت کوتاه ، گپ.

chitlings

(=chitterlings and chitlins) روده کوچک خوک ، (کالباس سازی وغیره)، چین ، حاشیه چین دار.

chitlins

(=chitlings and chitterligns) روده کوچک خوک ، (کالباس سازی وغیره)، چین ، حاشیه چین دار.

chiton

قبای کوتاه .

chitter

چهچه زدن ، آواز خواندن ، از سرما لرزیدن .

chitterlings

(=chitlings and chitlins) روده کوچک خوک ، (کالباس سازی وغیره)، چین ، حاشیه چین دار.

chivalric

(=chivalrous) دلیرانه ، جوانمرد، بلند همت.

chivalrous

(=chivalric) دلیرانه ، جوانمرد، بلند همت.

chivalry

سلحشوری، دلیری، جوانمردی، فتوت، تعارف.

chive

(.=chivvy) (vt. and vi. and n) تعقیب کردن ، اذیت کردن . (.n) پیازچه ، پیاز کوهی، موسیر اسپانیا.

chivvy

(=chive) تعقیب کردن ، اذیت کردن .

chloe

دخترک چوپان ، چوپان زن .

chloramine

(ش.) هرنوع ترکیبی که دارای ازت و کلر باشد.

chlorate

(ش.) کلرات، نمک اسید کلریک .

chloric acid

(ش.) اسیداکسیدکننده بی ثباتی بفرمول ۳ HCLO.

chloride of lime

(bleaching= powder) گرد سفید کنی، گردمخصوص سفید کردن پارچه .

chlorinate

آغشته کردن باکلر، با کلر ترکیب شدن .

chlorine

(ش.) کلرین .

chloroform

کلروفورم.

chlorophyl

(=chlorophyll) ماده سبز گیاهی، سبزینه ، کلروفیل.

chlorophyll

(=chlorophyl) ماده سبز گیاهی، سبزینه ، کلروفیل.

choach box

جای کالسکه ران .

chochleate

شبیه صدف، پیچ وخم دار، پیچاپیچ، مارپیچی.

chock

گوه (goveh)، تکـه چـوبی که چرخ یـا چلیکی را ازغلتیـدن بازمیـدارد، از حرکت بازداشـتن ، (بـاچوب) محکم کردن ، محکم، سفت، کیپ.

chock full

پرشده ، کیپ، گرفته ، لبالب، مالامال.

chockablock

بهم متصل وپیوسته ، شلوغ، کیپ.

chocolate

شوکولات، شوکولاتی، کاکائو.

chocolate tree

(گ . ش.) درخت کاکائو (cacao theobroma).

choice

پسند، انتخاب، چیز نخبه ، برگزیده ، منتخب.

choir

دسته سرایندگان ، کر، بصورت دسته جمعی سرود خواندن ، هم سرایان .

choir loft

جای مخصوص خواندن کلیسا.

choirmaster

رهبر دسته سرایندگان (کلیسا).

choke

خفه کردن ، بستن ، مسدود کردن ، انسداد، اختناق، دریچه ، ساسات (ماشین).

choker

خفه کننده ، مسدودکننده ، شال گردن .

choky

خفه ، دم دار، گرفته .

choler

خشم، تندی، صفراوی، صفرا.

cholera

وبا.

choleric

سودائی مزاج، عصبانی.

cholesterol

(ش) ماده بفرمول C۲۷ H۴۵ OH (موجد تصلب شرائین).

choose

گزیدن ، انتخاب کردن ، خواستن ، پسندیدن .

chooser

(choosy= and choosey)گزینگر، انتخاب کننده .

choosey

(choosy= and chooser) گزینگر، انتخاب کننده .

choosy

(choosey= and chooser) گزینگر، انتخاب کننده .

chop

ریز ریز کردن ، بریدن ، جدا کردن ، شکستن .

chopfallen

(=chapfallen).

chopine

نوعی کفش پاشنه بلند.

chopper

ساطور.ساطور، تبر، هلی کوپتر.

choppy

پرشکاف، (درمورد دریا) اندکی متلاطم، (مج.) متغیرودستخوش تغییر وتبدیل.

chops

(تش.) آرواره ، دهان ، لب ولوچه .

chopsticks

میله های عاج یا چوبی که چینی ها برای خوردن برنج از آن استفاده میکنند.

chopsuey

نوعی غذای چینی.

choral

وابسته بدسته سرودخوانان ، وابسته به آواز دسته جمعی.

chorale

(=choral) دسته سرایندگان ، مجموعه خوانندگان .

chord

عصب، ریسمان ، (هن.) وتر، قوس، زه ، تار.وتر، سیم، ریسمان .

chore

کارهای عادی و روزمره ، کار مشکل، کارسخت وطاقت فرسا.

chorea

(طب) دائ الرقص، تشنج مخصوص.

choreograph

طرح رقص یا بالت را ریختن ، درحال رقص یا بالت بودن .

choreography

رقص آرائی، هنررقص، رقص مخصوصا درتئاتر وغیره .

choric

وابسته بدسته خوانندگان .

chorister

آوازه خوان جزو دسته خوانندگان .

chorographic

وابسته بنقشه برداری جغرافیائی از ناحیه ای.

chorography

نقشه برداری وتوضیح وضع جغرافیائی ناحیه ای.

chortle

صدای خورخور یاخنده ، سرود وتسبیح خواندن ، مناجات کردن ، صدای خرخرکردن ، صدایخرناس کردن ، خندیدن .

chorus

هم سرایان ، هم سرائی کردن ، دسته خوانندگان ، نغمه سرایان هم آهنگ .

chorus girl

زن جوانی که دریک دسته کر میخواند.

chosen

برگزیده ، منتخب.

chough

(ج. ش.) زغن (از جنس pyrrhocorax).

chouse

گول خور، گول زدن .

chow

(ز.ع.)غذا، خوراکی، سگ خپله .

chow mein

نوعی غذای چینی.

chowder

نوعی آبگوشت.

chrestomathy

قطعات منتخب، قطعات برگزیده (برای نوآموزان زبان بیگانه)، منتخبات.

chrism

روغن آمیخته بابلسان ، مرهم، تدهین .

christ

مسیح، عیسی.

christen

نام گذاری کردن (هنگام تعمید)، تعمید دادن .

christendom

مسیحیت، عالم مسیحیت، جامعه مسیحیت.

christening

مراسم تعمید ونامگذاری بچه .

christian

مسیحی.

christian era

مبدائتاریخ کشورهای مسیحی که از زمان تولد مسیح آغاز میگردد.

christian name

نام اول شخص.

christianity

مسیحیت، دین مسیحی.

christianization

عیسوی سازی، گرایش به مسیحیت.

christianize

مسیحی کردن ، عیسوی کردن .

christlike

مسیح وار.

christly

مسیح وار، شایسته مسیح، مربوط به مسیح.

christmas

عیدمیلاد مسیح، عید نوئل.

christmastide

ایام کریسمس.

christology

مبحث مسیح شناسی.

chromatic

رنگی، پر رنگ ، تصادفی، اتفاقی.

chromaticity

رنگین ، رنگی، نوع، رنگ پذیری.

chromatics

علم رنگ شناسی.

chromatographic

وابسته برنگ نگاری، رنگ نگار.

chromatography

رنگ نگاری، جدا کردن عناصر رنگی از هم.

chromatolysis

تجزیه وتحلیل مواد رنگی سلول.

chromatophil

رنگ پذیر، باسانی رنگ شونده ، رنگ دوست.

chrome

رنگ دانه کرومیوم، رنگ زرد فرنگی، آب ورشو.

chromic

متعلق به کرومیوم، مربوط به کرومیوم.

chromite

کرومیت، نمک اسید کرومیوم.

chromium

کرومیوم، کروم، فلزی سخت وخاکستری رنگ .

chromogen

دانه های رنگیگیاهان ، رنگ پذیری گیاهان ، رنگ زا.

chromolithograph

عکس رنگی که بوسیله چاپ سنگی تهیه میشود.

chromophil

رنگ پذیر، باسانی رنگ شونده ، رنگ دوست.

chromophore

گروه رنگی ملکول، عامل رنگی ملکول.

chromoplast

یاخته رنگی که حاوی رنگ قرمز یا زرد میباشد.

chromosome

(تش.) کروموسوم، رنگین تن .

chronic

دیرینه ، مزمن ، سخت، شدید، گرانرو.

chronicle

شرح وقایع بترتیب تاریخ، تاریخچه .

chronogram

ماده تاریخ، نشان دادن سنوات تاریخی.

chronograph

گاه سنج، آلت سنجش فواصل زمانی.

chronologic

بترتیب تاریخی، دارای تسلسل تاریخی، دارای ربط زمانی.

chronological

بترتیب وقوع.بترتیب تاریخی، دارای تسلسل تاریخ، دارای ربط زمانی.ترتیب زمانی وقوع.

chronology

شرح وقایع بترتیب زمانی.علم ترتیب تاریخ، گاه شناسی، تاریخ شماری، جدول یا شرح وقایع یاتاریخهای وابسته بانها.

chronometer

زمان سنج، گاه شمار، کرونومتر، وقت نگار، گاه نگار.

chronometry

گاه شماری، وقت سنجی بطریق علمی، علم قیاس زمان .

chronoscope

زمان سنج، گاه شمار، لحظه شمار.

chrysalis

(=chrysalid) شفیره حشرات، جوانه ، شکوفه ، جنین .

chrysanthemum

گل داودی، مینای طلائی.

chrysolite

(مع.) زبرجدسبز، یاقوت سبز، الیوین .

chrysoprase

(مع.) یکجور یاقوت زرد، عقیق سبز.

chthonian

ساکن زیرزمین ، درون زمین ، وابسته به خدایان وارواح عالم اسفل.

chthonic

ساکن زیرزمین ، درون زمین ، وابسته به خدایان وارواح عالم اسفل.

chubbiness

خپله بودن ، گوشتالوئی.

chubby

خپله ، چاق، گوشتالو، پهن رخسار.

chuck

گیره ای که مته را در ماشین نگه میدارد، مرغک ، عزیزم، جانم، (ز.ع. انگلیس)جوجه مرغتکان ، صدائی که برای راندن حیوان بکار میرود.

chuck wagon

واگن آشپزخانه و وسائل آشپزی ترن .

chuckhole

دست انداز یا جای چرخ درجاده .

chuckle

بادهان بسته خندیدن ، پیش خود خندیدن .

chucklehead

آدم کله گنده ، آدم کودن .

chuff

دهاتی، بی تربیت، روستامنش.

chuffy

چاق وچله ، کوتوله وچاق (مثل خوک)، ترشرو، عبوس.

chug

صدای لوکوموتیو، صدای انفجاری که گاهی از ماشین شنیده میشود.

chukka

پوتین نوک برگشته .

chum

هم اطاق، دوست، صمیمی، رفیق بودن ، باهم زندگی کردن .

chummy

صمیمی، خوش مشرب، یار.

chump

کنده ، تکه بزرگ .

chunk

تکه بزرگ یا کلفت وکوتاه (درمورد سنگ ویخ وچوب)، (مج.) کنده ، مقدار قابل توجه .

chunky

خپله وچاق.

church

کلیسا، کلیسائی، درکلیسامراسم مذهبی بجا آوردن .

churchliness

علاقمندی بکلیسا.

churchly

مربوط به کلیسا، مذهبی.

churchman

کشیش، نگهبان کلیسا، عضو کلیسا.

churchyard

حصار کلیسا، حیاط کلیسا.

churl

دهاتی، آدم خشن و زمخت، بی تربیت، روستائی.

churlish

خشن ، زمخت.

churn

بوسیله اسباب گردنده (مثل چرخ) جلو رفتن ، بافعالیت فکری چیزی بوجود آوردن ، کره سازی، دائما وشدیدا چیزی را تکان دادن وبهم زدن .

churr

صدای کبک وکودک شیرخوار وغیره .

chute

شیب تند رودخانه ، ناودان یا مجرای سرازیر، مخفف کلمه پاراشوت، (مج.) سقوط، انحطاط، زوال.

chutney

یک نوع ترشی با ادویه ، یکنوع چاشنی غذا.

chylaceous

شبیه کیلوس، شیره مانند، قیلوس وار.

chyle

کیلوس (در فیزیولوژی)، قیلوس.

ci devant

پیشین ، سابق، متعلق بدوره سابق، منسوخ.

ciborium

قبه ، آسمانه ، قدح یا ظرف.

cicada

خزوک ، زنجره وجیرجیرک دشتی.

cicala

(=cicada) ملخ، زنجره .

cicatricle

داغ، نشان ، محل زخم.

cicatrix

جای زخم، اثر زخم، داغ، نشان ، داغه .

cicatrize

گوشت نو بالا آوردن ، جای زخم باقی گذاردن .

cicerone

راهنما، بلد.

cider

شراب سیب، شربت سیب، آب سیب.

cigar

سیگار، سیگار برگ .

cigarette

(=cigaret) سیگارت، سیگار.

ciliary

مژگانی، موئی، مودار.

ciliate

مودار، ریشه دار، مژگان دار، مژه دار.

ciliolate

مژک دار، تاژک دار، مویچه دار.

ciliolated

مودار، ریشه دار، مژگان دار، مژه دار.

cilium

مژه ، تاژک ، مویچه ، پر.

cimex

(ج. ش.) ساس، سرخک ، خانواده ساس وسرخک .

cimmerian

افراد کشور ظلمات، ظلمانی، تاریک .

cinch

کاری که با سهولت انجام شود، تنگ یا کمربند(به اسب) بستن ، محکم بستن .

cinchona

(گ . ش.) درخت گنه گنه .

cincture

کمربند، احاطه ، حلقه ، محوطه ، احاطه کردن ، کمرچیزی را بستن .

cinder

زغال نیم سوز، خاکستر، خاکستر کردن .

cindery

خاکستری.

cindition code

رمز وضعیت.

cinema

سینما.

cinematic

سینمائی.

cinematograph

آپارات فیلم، دوبین فیلم برداری، سینما.

cinematography

هنر فیلمبرداری.

cinereous

خاکستری رنگ ، خاکستروار.

cingulate

دارای کمربند، کمر بندی.

cingulum

کمربند، خط رنگی ومارپیچ.

cinnabar

شنگرف، شنجرف، سولفور سیماب.

cinnamon

(گ . ش)دارچین ، رنگ زرد سبز.

cinque

پنج (دربازی)، عدد پنج.

cinquecento

قرن شانزدهم (مخصوصا دوره رنسانس و یا تجدد ادبی و هنری ایتالیا).

cipher

صدر، سر، سری کردن .عدد صفر، رمز، حروف یا مهر رمزی، حساب کردن (بارقام)، صفر گذاردن ، برمزدرآوردن .

ciphering

سریکردن .

circa

درحدود، دراطراف، تقریبا.

circinate

قوسی، پرگاری، تاشده ، چین دار.

circle

دایره ، محیط دایره ، محفل، حوزه ، قلمرو، دورزدن ، مدور ساختن ، دور(چیزی را)گرفتن ، احاطه کردن .

circler

دوار، عضو محفل.

circlet

دایره کوچک ، حلقه زریاگوهر، انگشتری، تشکیل دایره کوچک دادن ، دایره وارحرکت کردن .

circuit

(حق.) حوزه قضائی یک قاضی، دور، دوره ، گردش، جریان ، حوزه ، مدار، اتحادیه ، کنفرانس، دورچیزی گشتن ، درمداری سفر کردن ، احاطه کردن .مدار.

circuit board

تخته مدار.

circuit card

کارتمدار.

circuit family

خانواده مداری.

circuit switching

راه گزینی مداری، مدارگزینی.

circuitry

شدت جریان برق، اجزائ ترکیب کننده جریان برق.مدارات.

circuity

پیرامون ، محیط، حوزه ، غیر مستقیم، مدار حرکت.

circular

دایره ای، مدور، بخشنامه .مدور، مستدیر، دایره وار، بخشنامه .

circular list

لیست دایره ای.

circular shift

تغییر مکان دایره ای.

circularity

مدور بودن .

circularize

بخشنامه صادرکردن ، پرسش نامه فرستادن .

circulate

بخشنامه کردن ، بدورمحور گشتن ، منتشر شدن .گردش کردن ، به گردش در آوردن .

circulating storage

انباره گردشی.

circulation

گردش، دوران ، انتشار، جریان ، دوران خون ، رواج، پول رایج، تیراژ(روزنامه یامجله).گردش، تیراژ.

circumambient

احاطه کننده ، محیط، دورگردیدن ، گردنده بدور.

circumambulate

دور چیزی گردیدن ، بدور چیزی گشتن .

circumcise

ختنه کردن .

circumcision

ختنه .

circumference

پیرامون ، محیط.محیط، محیط دایره ، پیرامون .

circumferential

پیرامونی، جنبی.پیرامونی.

circumfluent

جاری شونده دراطراف، احاطه کننده .

circumfuse

باطراف منتشر کردن ، منتشر شدن ، گسترش یافتن .

circumlocution

طول وتفصیل در کلام، بیان غیر مستقیم.

circumlunar

دراطراف ماه .

circumnavigate

دورتادورگیتی یا اقلیمی کشتی رانی کردن ، زمین را دورزدن ، پیرامون پیمودن .

circumscribe

نوشتن در دور، محدود ومشخص کردن .

circumscription

تعریف، محدودیت، انحصار، فضایامحیط محدود ومشخص شده .

circumspect

بااحتیاط، ملاحظه کار، مال اندیش، باتدبیر.

circumspection

احتیاط.

circumstance

چگونگی، شرح، تفصیل، رویداد، امر، پیشامد، (درجمع) شرایط محیط، اهمیت.

circumstantial

تصادفی، مربوط به موقعیت.

circumstantial evidence

(حق.) اماره ، اماره اتفاقی.

circumstantiality

حالت وکیفیت، جزئیات، کیفیات.

circumstantiate

(حق.) امارات لازمه را تهیه کردن ، قرائن وامارت را بدست آوردن ، وارد جزئیات شدن .

circumvallate

باسنگریابارو محصور شده ، سنگربندی کردن .

circumvent

باحیله پیش دستی کردن ، گیر انداختن .

circumvolution

دورزنی، دورگردی، گردش، حرکت پیچاپیچ.

circus

سیرك ، چالگاه .

cirhose

(=cirrate) مژه دار، تاژك دار، مضرس، دندانه دار.

cirque

دایره کوچک ، میدان کوچک ، سیرك ، چالگاه .

cirrate

(ج. ش.) مضرس، دارای زائده و ضمیمه ، دندانه دار.

cirrocumulus

قطعات ابرهای کوچک وسفیدی که در ارتفاعات زیاد قرار دارد.

cirrose

(=cirrate) مژه دار، تاژك دار، مضرس، دندانه دار.

cirrostratus

یک طبقه سفید رنگ ویکنواخت از ابر طره ای.

cirrous

دارای چین وشکن ، دارای آویز.

cirrus

ابرطره ای، (گ . ش.) پیچک (tendril) (ج. ش.) آویز، ضمیمه ، مژه ، تاژك .

cislunar

واقع بین زمین وماه ، واقع در جو قمر.

cistern

آب انبار، مخزن آب، قدح بزرگ مسی، منبع.

citable

قابل نقل قول، قابل ذکر.

citadel

ارک ، دژ، قلعه نظامی، سنگر.

citation

ذکر، نقل قول، (حق.) احضار، احضار به بازپرسی، (نظ.) تقدیرازخدمات، تقدیررسمی.

cite

ذکر کردن ، اتخاذ سند کردن ، گفتن .

cithara

(مو.) یکنوع آلت موسیقی قدیمی.

cithern

(مو.) گیتار، سه تار.

cithren

(مو.) گیتار، سه تار.

citied

شبیه شهر، واقع شده در شهر.

citify

شهری کردن .

citizen

تابع، رعیت، تبعه یک کشور، شهروند.

citizenry

شهروندان ، ساکنین ، مردم، تبعیت.

citizenship

شهروندان ، ساکنین ، مردم، تبعیت.

citrate

سیترات، نمک اسید سیتریک .

citric acid

اسیدسیتریک ، جوهرلیموترش.

citriculture

کاشتن مرکبات مانند لیمو وپرتقال وغیره .

citron

لیمو.

citronella

(گ . ش.) سنبل هندی.

citrus

(citruses and citus. pl) (گ . ش.) مرکبات، خانواده مرکبات.

cittern

(مو.) گیتار، سه تار.

city

شهر.

city slicker

شهری، زرنگ ، رند.

civi law

حقوق مدنی.

civi rights

حقوق وامتیازات مدنی (اشخاص).

civic

شهری، کشوری، اجتماعی، مدنی.

civics

علوم مدنی، تعلیمات مدنی.

civil

غیرنظامی، مدنی.

civil defense

دفاع غیر نظامی.

civil engineer

مهندس راه وساختمان .

civil servant

مستخدم کشوری، مستخدم دولتی.

civil service

خدمات کشوری (غیر نظامی)، خدمات اجتماعی.

civil war

جنگ داخلی.

civilian

شخص غیر نظامی، غیر نظامی.

civility

نزاکت، نجابت ورفتار خوب، تربیت.

civilizable

تمدن پذیر.

civilization

تمدن ، مدنیت، انسانیت.

civilize

متمدن کردن ، متمدن شدن .

clabber

شیربریده شده ، دلمه شدن .

clachan

دهکده کوچک کوهستانی.

clack

صدای بهم خوردن دوتخته یا چیز دیگر، تق تق.

clad

(بازگشت شود به clothe) ملبس، مزین .

cladding

روکش فلزی، آب فلزی.

claim

ادعا، دعوی، مطالبه ، ادعا کردن .

claimable

قابل ادعا، قابل مطالبه .

claimant

مدعی، مطالبه کننده .

clairvoyance

روشن بینی، بصیرت.

clairvoyant

روشن بین ، نهان بین .

clam

حلزون دوکپه ای یا صدف خوراکی از جنسpecten، گوشت صدف، بچنگالگرفتن ، محکم گرفتن .

clambake

پیک نیک ، اجتماعی درخارج.

clamber

بادست وپا بالارفتن ، بسختی بالارفتن .

clammy

تروچسبناک ، سرد ومرطوب، آهسته رو، بی حرارت.

clamor

(=clamour) بانگ ، غوغا، سروصدا، غریو کشیدن ، مصرانه تقاضا کردن .

clamorous

مصر، خروشان ، پرخروش، جیغ ودادکن ، پرسروصدا.

clamour

(=clamor) بانگ ، غوغا، سروصدا، غریو کشیدن ، مصرانه تقاضا کردن .

clamp

گیره .بند، گیره ، انبرک ، باگیره نگاهداشتن ، با قید ومنگنه محکم بستن .

clan

خاندان ، خانواده ، طایفه ، قبیله ، دسته .

clandestine

مخفی، غیرمشروع، زیرجلی.

clang

صدای جرنگ جرنگ ، صدای شیپور، صدای بهم خوردن اسلحه ، صدا کردن .

clangor

(=clangour) جرنگ جرنگ ، طنین ناقوس ها.

clangour

(=clangor) جرنگ جرنگ ، طنین ناقوس ها.

clank

چکاچاک (صدای زنجیر)، چکاچاک کردن .

clannish

دارای تعصب قبیله ای، پیوستگی ایلی.

clansman

عضو خانواده ، عضوقبیله یا طایفه .

clap

کف زدن ، صدای دست زدن ، ترق تراق، صدای ناگهانی.

clapboard

قطعات چوب که به مصرف روکوبی میرسد، توفال سقف.

clapper

زبانه زنگ ، کف زننده .

clapperclaw

چنگ زدن ، پنجول زدن ، بدزبانی کردن .

claptrap

سخنی که برای ستایش دیگران بگویند.

claret

نوعی شراب قرمز، رنگ قرمز مایل بارغوانی.

clarification

روشنی، وضوح.

clarifier

واضح کننده .

clarify

روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن .

clarinet

(=clarionet) (مو.) قره نی، کلارینت.

clarion

شیپورتیز، شیپور.

clarity

وضوح، روشنی، نظم وترتیب، تمیزی.

clash

برخورد، تصادم، تصادم شدید کردن .

clasp

گیره قزن قفلی، جفت چپراست، قلاب، درآغوش گرفتن ، بستن .

clasp knife

چاقوی ضامن دار.

clasper

گیره ، پیچنده .

class

رده .کلاس، دسته ، طبقه ، زمره ، جور، نوع، طبقه بندی کردن ، رده ، هماموزگان ، رسته ، گروه .

class conscious

دارای حساسیت وتعصب نسبت بطبقه اجتماعی خود.

classic

مطابق بهترین نمونه ، ادبیات باستانی یونان و روم، باستانی، مربوط به نویسندگان قدیم لاتین ویونان .

classical

رده ای، کلاسیک .وابسته به ادبیات باستانی (یونان وروم)، پیرو سبکهای باستانی.

classicism

سبک باستانی (در ادبیات وهنر)، پیروی از سبک های یونان وروم.

classicist

دانشمند ادبیات باستانی وپیرو سبک های باستانی (یونان وروم).

classicize

درزمره ادبیات باستانی (یونان وروم) در آوردن ، از سبک ادبی باستانی پیروی کردن .

classifiable

قابل طبقه بندی.

classification

رده بندی.عمل دسته بندی، طبقه بندی، رده بندی.

classified

رده بندی شده ، سری.

classify

دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن .رده بندی کردن .

classis

رده ، دسته ، تقسیم برحسب طبقه .

classmate

همکلاس، هماموز.

classroom

آموزگاه ، کلاس درس.

classy

ارشد، درجه یک .

clastic

جدا شونده ، تقسیم شونده .

clatter

جغ جغ یا تلق تلق کردن ، صدای بهم خوردن اشیائی مثل بشقاب.

claudication

لنگی، شلی (shali).

clause

شرط، ماده ، عهد، بند، جزئ، قضیه ، جزئی از جمله .بند، ماده .

claustral

شبیه حجره ، صومعه نشین ، وابسته بدیر یاصومعه .

claustrophobia

تنگناترس، (طب) مرض ترس از فضای تنگ ومحصور.

clavate

چماقی، پیازی شکل.

claver

گفتار بیهوده ، وراجی، پشت سرکسی پچ پچ کردن ، وراجی کردن .

clavicle

(تش.) ترقوه ، چنبر.

clavicorn

دارای شاخ یا شاخک های چماقی شکل.

clavier

ردیف جا انگشتی، ردیف مضراب.

claviform

بشکل چماق یا گرز.

claw

چنگ ، پنجه ، سرپنجه جانوران ، ناخن ، چنگال، پنجه ای شکل، چنگ زدن .

claw hammer

چکش دوشاخ، چکش میخ کش.

claw hatchet

تبر چنگال دار.

clay

خاک رس، رس، گل، خاک کوزه گری، سفال.

claybank

اسب زرد رنگ .

clayey

گلی، رستی.

clayish

مثل خاک رس یا سفال.

claymore

شمشیر دودمه .

claypan

ظرف سفالین .

clean

پاک ، پاکیزه ، تمیز، نظیف، طاهر، عفیف، تمیزکردن ، پاک کردن ، درست کردن ، زدودن .

clean cut

روشن ، صریح، مشخص، واضح.

clean limbed

آراسته ، پاکیزه .

clean up

عمل تمیز کردن وپاک کردن ، تصفیه .

cleanhanded

بی گناه ، بی تقصیر، دست ودل پاک .

cleanse

پاک کردن ، تمیز کردن (بمعانی.vi and .vt clean مراجعه شود)، تطهیر کردن ، تبرئه کردن .

cleanser

وسیله یا ماده تمیز کننده .

clear

واضح، شفاف، زدودن ، ترخیص کردن .(.adj)آشکار، زلال، صاف، صریح، واضح، (.vi and .vt) روشن کردن ، واضح کردن ، توضیحدادن ، صاف کردن ، تبرئه کردن ، فهماندن .

clear cut

روشن ، صریح.

clear eyed

پاک نظر، بصیر.

clear sighted

بصیر، روشن بین .

clearance

اختیار، اجازه ، زدودگی، ترخیص.برداشتن مانع، گواهینامه یاکاغذ دال بر پاکی و بیعیبی، ترخیص کالا از گمرک .

cleared

زدوده ، ترخیص شده .

clearheaded

با ذکاوت، بافهم.

clearing

نقل وانتقال بانکی، تسویه ، تسطیح، مکان مسطح.

clearinghouse

سازمانی که چکهای بانکهای مختلف را درآن مبادله میکنند، موسسه تهاتری لندن ، انبار.

cleat

میخ ته کفشهای ورزشی، گوه ، گیره ، باگوه و گیره محکم کردن .

cleavable

رخ پذیر، قابل شکافته شدن ، قابل ورقه ورقه شدن .

cleavage

رخ، عمل شکافتن ، ورقه ورقه شدگی، شکافتگی، تقسیم.

cleave

شکافتن ، جدا کردن ، شکستن ، ورآمدن ، چسبیدن ، پیوستن ، تقسیم شدن ، شکافتن سلول.

cleaver

ساطور، شکافنده .

cleck

ازتخم در آوردن ، تخم گذاشتن .

cleek

چوگان سرآهنی (درگلف)، قلاب بزرگ ، چنگک بزرگ ، کلاچ، ربایش، عمل گرفتن وربودن ، (درجمع)، سایه .

clef

(مو.) کلید، مفتاح.

cleft

شکاف، ترک ، چنگال، شکاف دار، ترک خورده .

clematis

(گ . ش.) شقایق پیچ، قلماتیس، فل بهار.

clemency

بخشایندگی، رحم، اعتدال عناصر.

clement

بخشاینده ، رئوف، رحیم، مهربان ، رحمان ، ملایم.

clench

پرچ کردن ، گره کردن .

clepe

کسی را به اسم صدا کردن ، داد زدن .

clergy

مردروحانی، کاتوزی، روحانیون ، دین یار.

clergyman

کشیش، روحانی.

cleric

کشیش.

clerical

دفتری، وابسته به روحانیون .

clericalism

سیاست واصول واعمال روحانیون ، وابستگی به روحانیت.

clerisy

طبقه تحصیل کرده .

clerk

منشی، متصدی، کارمند دفتری.منشی، دفتردار، کارمند دفتری، فروشنده مغازه .

clerkly

وابسته به کشیش، فاضلانه ، ادیبانه .

clerkship

منشی گری.

clever

ناقلا، زرنگ ، زیرک ، باهوش، با استعداد، چابک .

clevis

مقره .

clew

گلوله کردن ، بشکل کلاف یا گلوله نخ درآمدن ، گلوله نخ، گره ، گوی.

cliche

کلمه مبتذل.

click

تیک ، صدای مختصر، صدای حاصله از خوردن سم اسب بزمین ، صدا کردن .

client

موکل، مشتری، ارباب رجوع.

clientele

ارباب رجوع، مشتریان ، پیروان ، موکلین .

cliff

تخته سنگ ، صخره .

cliff hanger

مطلب یا داستان جالب.

clift

شکاف، ترک ، چنگال، شکاف دار، ترک خورده .

climacteric

بحرانی، دوران یائسگی زن .

climactic

اوجی، باوج رسیده .

climate

آب وهوا.

climatic

مربوط به آب وهوا.

climatological

مربوط به آب وهوا شناسی.

climatologist

متخصص آب وهوا.

climatology

آب وهوا شناسی، اقلیم شناسی.

climax

اوج، راس، قله ، منتها درجه ، باوج رسیدن .

climb

بالارفتن ، صعود کردن ، ترقی کردن .

climber

بالارونده ، گیاه نیلوفری یا بالارو.

clime

سرزمین ، آب وهوا.

clinch

محکمکردن ، ثابت کردن ، پرچ کردن ، قاطع ساختن ، گروه ، پرچ بودن (مثل سرمیخ).

clincher

متمسک شونده ، قیچی کننده ، قاطع.

cling

صدای جرنگ (مثل صدای افتادن پول خرد) چسبیدن ، پیوستن ، (مج.) وفادار بودن .

clinic

درمانگاه ، بالین ، مطب، بیمارستان .

clink

جلنگ جلنگ صدا کردن ، بصدا درآوردن (شیشه).

clinker

آجر لعابی، آجر کاشی، تفاله شیشه درکوره قالگری، پوسته آهن .

clinometer

شیب سنج (نوعی طراز آبی).

clinometric

وابسته به شیب سنجی.

clinquant

دارای پولک زری، پرزرق وبرق، پولکدار.

clip

کوتاه کردن ، گیره کاغذ.برش، موزنی، پشم چینی، شانه فشنگ ، گیره کاغذ، گیره یاپنس، چیدن ، بغل گرفتن ، محکم گرفتن .

clipboard

تخته کوچکی که گیره ای برای نگاه داشتن کاغذ دارد، تخته رسم گیره دار.

clipper

اسب یا کشتی تندرو، طیاره تندرو، بادپا، (درجمع) ماشین موزنی، قیچی باغبانی.

clipping

چیدن ، تکه چیده شده ، عمل کوتاه کردن (مثل مو)، اختصار(مخصوصا از آخر)، (درجمع) اخبارقیچی شده از روزنامه .

clipping circuit

مدارکوتاه کننده .

clique

دسته ، گروه ، محفل.

cliquey

وابسته به دسته یا گروه ، وابسته به جرگه .

cliquy

وابسته به دسته یا گروه ، وابسته به جرگه .

clitoral

(تش.) وابسته به چوچوله .

clitoric

(تش.) وابسته به چوچوله .

clitoris

(تش.) بظر، چوچوله .

cloaca

مجرای فاضل آب، مستراح، (مج.) مرکز مفاسد اخلاقی.

cloak

ردا، عبا، جبه ، خرقه ، پنهان کردن ، درلفافه پیچیدن .

cloak and dagger

شبیه نمایشنامه پلیسی، اسرار آمیز.

cloakroom

رخت کن .

clobber

(انگلیس) خمیر یاچسب سیاه رنگی که با آن ترک وشکاف های کفش را پر میکنند، دنده (ماشین)، لباس، جامه ، وصله کردن ، بهم پیوستن ، زدن ، کتک زدن .

cloche

کلاه تنگ وچسبان برای خانم ها.

clock

زمان سنج، تپش زمان سنجی، ساعت.ساعت (دیواری)، سنجیدن باساعت.

clock frequency

بسامد زمان سنجی.

clock generator

مولد زمان سنجی، ساعت زا.

clock interrupt

وقفه زمان سنجی.

clock pulse

تپش زمان سنجی.

clock rate

نرخ زمان سنجی.

clock signal

علامت زمان سنجی.

clock skew

اریب زمان سنجی.

clock stagger

رتبه زمان سنجی.

clock track

شیار زمان سنجی.

clocked

با سنجش زمان .

clocked flip flop

الاکلنگ با سنجش زمان .

clocked input

ورودی با سنجش زمان .

clockwise

درجهت گردش عقربه های ساعت.درجهت ساعت.

clockwork

(گردش) چرخ های ساعت، منظم وخودکار.

clod

کلوخ، خاک ، لخته ، دلمه .

clodhopper

روستائی، دهاتی، (مج.) ساده ، کفش های زمخت سنگین .

clodpole

(=clodpoll) کله خر، آدم کودن .

clodpoll

(=clodpole) کله خر، آدم کودن .

clog

(n.) کنده ، کلوخه ، قید، پابند، ترمز، (vi and .vt.n.) سنگین کردن ، کندکردن ، مسدودکردن ، بستن (لوله)، متراکم وانباشته کردن ، پابند.زیادی پر کردن ، لخته شدن .

cloisonne

خانه خانه ، حجره حجره .

cloister

راهرو سرپوشیده ، اطاق یا سلول راهبان وتارکان دنیا، ایوان ، دیر، صومعه ، گوشه نشینی کردن ، درصومعه گذاشتن .

cloistral

وابسته به صومعه ، دیر مانند.

cloistress

(=nun) راهبه .

clonal

وابسته به تولید مثل یا آبستنی غیر جنسی.

clone

(زیست شناسی) تولید مثل یا آبستنی غیر جنسی (چه از راه شکفتن وچه از راه تقسیمسلولی).

cloot

سم، شکاف سم، شیطان .

clop

لنگی اسب وغیره ، صدای تلق تلق، لنگیدن .

close

(. n. and adj. and adv) جـای محصور، چهـاردیواری، محوطه ، انتها، پایان ، ایست، توقف، تنگ ، بن بست، نزدیک ، (.vi and .vt) بستن ، منعقد کردن ، مسدود کردن ، محصور کردن .نزدیک ، بستن .

close corporation

شرکت یا بنگاهی که توسط عده معدودی از افراد اداره میشود.

close grain

دارای الیاف یا بلورها ویاساختمان ظریف وبهم پیوسته .

close grained

دارای الیاف یا بلورها ویاساختمان ظریف وبهم پیوسته .

close up

از نزدیک ، از جلو.

closed

محصور، مسدود، محرمانه ، بسته ، ممنوع الورود.بسته ، مسدود.

closed circuit

تصویر تلویزیونی که علائم آن بوسیله سیم به چندگیرنده منتقل میشود، تلویزیون مداربسته .

closed loop

حلقه بسته .

closed loop gain

بهره تقویتدرطبقه بسته .

closed shop

سیستم بسته ، با کارکرد انحصاری.موسسه کارشناسی.

closed subroutine

زیرروال بسته .

closefisted

خسیس.

closet

صندوق خانه ، پستو، گنجه ، خصوصی، مخفی، پنهان کردن ، نهفتن ، منزوی شدن .

closet drama

نمایشنامه خواندنی درخانه .

closure

خاتمه ، رای کفایت مذاکرات، عمل محصور شدن ، دریچه ، درب بطری وغیره ، دربستن .بستار، بسته شدن .

clot

توده ، لخته خون ، دلمه شدن ، لخته شدن (خون).

cloth

پارچه ، قماش.

clothe

پوشاندن ، آراستن .

clothes

جامه لباس، ملبوس، رخت.

clothes peg

گیره چوبی روی رجه لباس.

clothes tree

چوب لباسی، چنگک لباس.

clothesline

طناب رخت شوئی، رجه .

clothespin

گیره ای که با آن لباس هارا روی بند نگهمیدارند.

clothier

پوشاک فروش، لباس فروش.

clothing

پوشاک ، لباس.

cloture

کفایت مذاکرات (درمجلس شورا)، رای به کفایت مذاکرات دادن .

cloud

ابر، توده ابرومه ، توده انبوه ، تیره و گرفته ، ابری شدن ، سایه افکن شدن .

cloudburst

رگبار.

cloudless

بی ابر، روشن .

cloudlessly

بطور بی ابر یا روشن .

cloudlet

ابر کوچک ، تکه ابر.

cloudy

ابری، پوشیده از ابر، (مج.) تیره .

clout

زدن ، وصله کردن ، چرم یا پارچه مندرس، پارچه کهنه ، کهنه .

clove

(نوعی ادویه معطر) میخک ، گل میخک ، بوته میخک .

clove gillyflower

قرنفل.

cloven

شکافته ، شکاف دار.

cloven foot

دارای پا یا سم شکافته .

clover

شبدر (trifolium).

cloverleaf

چهار راه اتوبان ، برگ شبدر.

clown

لوده ، مسخره ، مقلد، مسخرگی کردن ، دلقک شدن .

clownish

لوده وار، دارای رفتار زمخت وبدون آداب.

cloy

سیر کردن ، بی رغبت کردن ، بی میل شدن .

club

(.adj .nand) چماق، گرز، (درورق) خالگشنیز، خاج، باشگاه ، انجمن ، کانون ، مجمع(vti . viand)چماق زدن ، تشکیل باشگاه یا انجمن دادن .

club car

(lounge= car) واگن راه آهنی که دارای میز ناهارخوری باشد.

club chair

صندلی دسته دار بزرگ .

club steak

قسمتی از گوشت ران گاو، گوشت گاو بریان شده .

clubfoot

(طب) پای کوتاه وکج بطور مادرزادی، کجی، پیچیدگی، کج پا، پاچنبری.

clubhouse

محل باشگاه وانجمن ، پانسیون عزبها.

cluck

قدقد، مرغ کرچ، مرغ قپ، آدم احمق و رذل، قدقد کردن .

clue

گلوله کردن ، بشکل کلاف یا گلوله نخ درآمدن ، گلوله نخ، گره ، گوی.(clew) کلید، راهنما، اثر، نشان ، مدرک .

clump

انبوه ، دسته ، خوشه ، ضربه سنگین ، مشت، انبوه کردن .

clumpy

خوشه دار، انبوه .

clumsily

ناشیانه ، خام دستانه ، شلخته وار.

clumsy

بدترکیب، زمخت، خام دست، ناآزموده .

clung

چسبیده ، متصل (شده).

cluster

خوشه .خوشه ، دسته ، گروه ، سنبله ، دسته کردن ، جمع کردن ، خوشه کردن .

clutch

کلاج.چنگک ، چنگال، کلاچ (اتومبیل)، وضع دشوار، چنگک زدن ، محکم گرفتن .

clutter

صداهای ناهنجار درآوردن ، درهم ریختن ، درهم ریختگی، درهم وبرهمی.

clyster

تنقیه ، اماله .

co

پیشوندیست بمعنی با و باهم.

co ed

دختری که دردبیرستان یا دانشکده مختلط تحصیل میکند، وابسته به مدارس مختلط پسرودختر.

co op

(cooperative) تعاونی.

co opt

بهمکاری پذیرفتن ، بعنوان همقطار پذیرفتن .

co optation

(option co) پذیرفتن بعنوان همکار.

co option

(optation co) پذیرفتن بعنوان همکار.

co worker

همکار، همقطار.

coacervate

توده شده ، کومه شده .

coach

کالسکه ، واگن راه آهن ، مربی ورزش، رهبری عملیات ورزشی را کردن ، معلمی کردن .

coach built

چوبی.

coachman

درشکه چی، کالسکه چی.

coact

همکاری کردن ، باهم نمایش دادن ، همکنش کردن .

coaction

همکنش، عمل دسته جمعی، همکاری دسته جمعی، تعاون .

coadjutor

همیاور، همکار، معاون ، یاری کننده .

coadunate

پیوسته ، بهم چسبیده ، باهم روئیده .

coagulability

قابلیت انعقاد، دلمه شدنی، انعقاد پذیری.

coagulable

دلمه شونده .

coagulase

مواد منعقد کننده ، مواد دلمه یا لخته کننده .

coagulate

بستن ، دلمه کردن ، لخته شدن (خون).

coagulation

انعقاد، دلمه شدگی، لختگی، لخته شدن ، ماسیدن .

coagulum

دلمه ، خون بسته ، علقه ، لخته .

coal

زغال سنگ ، زغال، زغال کردن .

coal gas

گاز زغال سنگ .

coaler

زغال سنگ کش، وسیله حمل زغال سنگ .

coalesce

ائتلاف کردن .بهم آمیختن ، یکی شدن ، منعقد شدن .

coalescence

بهم آمیختگی، انعقاد.

coalescent

بهم آمیخته ، پیوسته .

coalfield

ناحیه ذغال خیز.

coalition

ائتلاف، پیوستگی، اتحاد موقتی.

coaming

ظرف لبه بلند، حائل (عرشه کشتی).

coapt

باهم جور آمدن ، باهم متناسب شدن ، چسبانیدن .

coarctate

بهم فشرده ، تنگ ، دارای شکم تنگ ومنقبض.

coarctation

تنگی، فشردگی، تنگی مهبل.

coarse

زبر، خشن ، زمخت، بی ادب.درشت، خشن ، زبر.

coarse grained

دارای دانه خشن ، ناصاف، زبر، درشت.

coarsen

خشن شدن ، زمخت شدن ، زمخت کردن .

coarseness

درشتی، زبری.

coast

ساحل، دریاکنار، سریدن ، سرازیر رفتن .

coastline

خط ساحلی.

coastward

بطرف ساحل، درامتداد ساحل.

coastwards

بطرف ساحل، درامتداد ساحل.

coastwise

درطول ساحل.

coat

کت، نیمتنه ، روکش، پوشاندن ، روکش کردن ، اندودن .روکش، روکش کردن .

coat hanger

جارختی، جالباسی.

coat of arms

نشان یا علامت دولت یا خانواده وامثال آن .

coating

روکش، پوشش.پوشش، روکش (رنگ یا چیزهای دیگر)، اندود.

coauthor

شریک در تالیف ونگارش.

coax

ریشخندکردن ، نوازش کردن ، چرب زبانی کردن .

coaxial cable

کابل هممحور.

cob

آدم مهم، ضربت برکپل (cobb نیز نوشته می شود)، توده ، چوب ذرت.

cobalitic

کوبالتی.

cobalt

کبالت، فلز لاجورد.

cobaltous

کوبالتی.

cobber

دوست صمیمی، قرین ، جفت.

cobble

سنگ فرش، سنگ فرش کردن ، پینه دوزی.

cobbler

پینه دوز.

cobblestone

قلوه سنگ ، سنگفرش.

cobelligerent

شریک درتجاوز یا خصومت.

coble

قایق پاروئی.

cobol

زبان کوبول.

cobra

(ج. ش.) مار عینکی، کفچه مار، مار کبری.

cobweb

تارعنکبوت.

coca

کاکائو.

cocaine

کوکائین .

cocainize

باکوکائین بی حس کردن ، تخدیرکردن (باکوکائین)، کوکائین زدن .

coccygeal

(تش.) عصعصی، دنبالچه ای، دنبلیچه ای.

cochineal

قرمز دانه ، قرمز شراب کش.

cochlea

(تش.) صدف گوش، حلزون گوش، پلکان پرپیچ وخم، پیچ وخم.

cock

(.n) خروس، پرنده نر(از جنس ماکیان)، کج نهادگی کلاه ، چخماق تفنگ ، (.vi and .vt)مثلخروس جنگیدن ، گوش ها را تیز وراست کردن ، کج نهادن ، یک وری کردن .

cock a hoop

لافزن ، شادومغرور، سرمست.

cock and bull story

داستان جعلی برای تعریف از خود، چاخان .

cock boat

کرجی کوچک .

cock eyed

لوچ، احمق، کودن ، ناجور.

cockalorum

آدم خپله و لافزن ، بازی جفتک چارکش.

cockatoo

(ج. ش.) طوطی کاکل سفید.

cockatrice

نوعی مار افسانه ای، (مج.) آدم خیلی مضر و خطرناک ، (م. م.) فاحشه .

cockcrow

سپیده دم، صدای بانگ خروس.

cocker

خروس باز، خروس جنگی.

cocker spaniel

نوعی سگ پاکوتاه .

cockerel

جوجه خروس، خروسک .

cockeye

چشم چپ.

cockfight

جنگ اندازی خروس ها.

cockiness

گستاخی، خودنمائی.

cockle

چین وچروک ، موج، رویش زگیل مانند، گره و برآمدگی پارچه .

cockleshell

صدف حلزون دوکپه ای، قایق کوچک وباریک .

cockney

اهل لندن ، لهجه لندنی.

cockneyfy

لندنی کردن .

cockpit

صحنه تئاتر، محل دعوا ومسابقه ، اطاقک خلبان درهواپیما.

cockroach

(ج. ش.) سوسک حمام.

cockscomb

گل تاج خروس، زلف عروسان ، آدم خود فروش وخودنما، احمق، ژیگولو.

cockshot

پرتاب تیر بطرف هدف، نشانه روی.

cockshut

غروب آفتاب، شفق.

cockshy

پرتاب تیر بطرف هدف، نشانه روی.

cocksure

غره ، حتمی، پرافاده .

cocktail

نوشابه ای مرکب از چند نوشابه دیگر، مهمانی.

cocky

ازخودراضی، جسور، خودنما.

coco

(cacao، coconut، cocoa) درخت کاکائو، کاکائو، درخت نارگیل.

cocoa

(.cacao، coconut، coco) (n and .adj) درخت کاکائو، کاکائو، درخت نارگیل، (.n) کاکائو، رنگ کاکائو.

coconscious

ادراک چیزهای یکسان ، آگاهی ثانوی.

coconsciousness

ادراك چیزهای یكسان ، آگاهی ثانوی.

coconut

(=cocoanut) نارگیل.

coconut palm

درخت نارگیل (palm coloa).

cocoon

پیله ، پیله كرم ابریشم.

cocotte

زن جوان بد اخلاق وجلف، هرزه .

cocozelle

كدوی قلیانی تابستانی.

cod

كیسه ، كیسه كوچك ، چنته ، غلاف سبوس، پوسته ، فضای داخل خلیج یادریاچه ، نوعی ماهی.

coda

قطعه آخریك آهنگ .

coddle

نیم پزكردن ، آهسته جوشاندن یا پختن ، بادقت زیاد بكاری دستزدن ، نازپرورده كردن ، نوازش كردن .

code

نظام نامه ، رمز، قانون ، بصورت رمز درآوردن ، مجموعه قانون تهیه كردن .رمز، رمزی كردن ، برنامه ، دستورالعملها.

code conversion

تبدیل رمز.

code distance

فاصله رمز.

code element

عنصر رمز.

code holes

سوراخهای رمز.

code set

مجموعه رمز.

code translation

رمزبرگرداندن .

code translator

رمزبرگردان .

code value

ارزش رمز.

code vector

بردار رمز.

code walk through

گردش درطول برنامه .

coded

رمزی.

coded character

دخشه رمزی.

coded decimal

رقم دهدهی رمزی.

coder

رمز گذار.

codex

مجموعه قوانین ، دستخط کهنه ، نسخه قدیمی.

codger

آدم خسیس وپست، آدم عجیب وغریب.

codification

رمزی کردن ، تدوین .(حق.) جمع وتدوین قوانین ، وضع قوانین ، قانون نویسی.

codify

قانون وضع کردن ، بصورت رمز درآوردن ، تدوین کردن .رمزی کردن ، تدوین کردن .

coding

رمزگذاری، برنامه نویسی.

coding form

ورقه برنامه نویسی.

coeducation

آموزش وپرورش مختلط (دختر وپسر).

coeducational

مختلط، پسرانه ودخترانه .

coefficient

ضریب، عامل مشترک .ضریب.

coequal

متعادل ومتساوی، درشان ومقام وغیره ، متساوی از هر نظر.

coerce

بزور وادار کردن ، ناگزیر کردن .

coercible

اجبار پذیر.

coercion

اجبار، اضطرار، تهدید واجبار.

coercive

از روی کره واجبار، اجباری، قهری.

coeternal

ابدی، ابدی وازلی، مثل خدا.

coeval

هم سال، هم تاریخ.

coexist

باهم زیستن .

coexistence

همزیستی.

coextensive

باهم دریک زمان ویک مکان بسط یافته ، هم حدود وثغور.

coffee

قهوه ، درخت قهوه .

coffee shop

قهوه خانه ، رستوران .

coffee table

میزپیشدستی.

coffeehouse

قهوه خانه ، کافه کوچک .

coffeepot

قهوه جوش، قهوه ریز.

coffer

صندوق، خزانه وجوه .

cofferdam

سدصندوقی، بستاب.

coffin

تابوت.

coffle

دسته یا قافله چارپایان وغلامان .

cog

دندانه ، دنده چرخ، دندانه دار کردن ، حقه بازی، طاس گرفتن (درتخته نرد).

cogency

ضرورت، اجبار، زیرکی، قدرت عقیده .

cogent

متقاعد کننده ، دارای قدرت وزور.

cogitable

اندیشه پذیر، قابل تفکر.

cogitate

اندیشه کردن ، درعالم فکر فرورفتن .

cogitation

اندیشه وتفکر.

cogitative

مربوط به اندیشه وتفکر.

cognac

کنیاک .

cognate

هم ریشه ، همجنس، واژه هم ریشه .

cognation

خویشاوندی، نسبت، قرابت فطری.

cognition

شناخت، ادراک .ادراک ، معرفت، شناخت.

cognizable

دانستنی، قابل درک .

cognizance

معرفت، ادراک ، شناسائی، آگاهی، تصدیق ضمنی.

cognizant

آگاه ، باخبر.

cognize

درک کردن ، دانستن .

cognomen

کنیه ، لقب.

cognoscente

متخصص در آثار هنری، عتیقه شناس.

cogwheel

چرخ دندانه دار، چرخ دنده .

cohabit

باهم زندگی کردن (زن ومرد)، رابطه جنسی داشتن .

cohabitant

شریک زندگی یا عمل جنسی، بغل خواب.

cohabitation

زندگی باهم، جماع.

coheir

شریک در ارث.

cohere

چسبیدن ، رابطه خویشی داشتن .

coherence

چسبیدگی، ارتباط (مطالب)، وابستگی.

coherency

چسبیدگی، ارتباط (مطالب)، وابستگی.

coherent

منسجم.چسبیده ، مربوط، دارای ارتباط یا نتیجه منطقی.

cohesion

پیوستگی، چسبندگی، هم بستگی، جاذبه مولکولی.

cohesive

چسباننده ، چسبناك .

cohort

گروه ، پیرو، طرفدار، همکار.

coif

گیسوپوش، عرقچین سفید.

coiffure

آرایش مو، مردی که سلمانی زنانه باشد.

coil

چنبره زدن ، فنر، بدور چیزی بطورمارپیچ پیچیدن ، مارپیچ.سیم پیچ.

coin

سکه ، سکه زدن ، اختراع وابداع کردن .

coinage

ضربه سکه ، مسکوکات، ابداع واژه .

coincide

همزمان بودن ، باهم رویدادن ، منطبق شدن ، دریک زمان اتفاق افتادن .

coincidence

انطباق.تصادف، توافق، اقتران ، انطباق، همرویداد.

coincident

همرویده ، واقع شونده دریک وقت، منطبق، متلاقی.

coincident current

با انطباق جریان .

coinsurance

بیمه اتکائی، بیمه مشترک .

coinsure

بیمه اتکائی کردن .

coir

لیف نارگیل، الیاف سخت وزبر.

coital

وابسته بجماع ومقاربت، مقاربتی.

coition

جماع، مقاربت، آمیزشی.

coitus

اتصال، مقاربت جنسی، جماع.

coke

زغال كوك ، زغال سنگ سوخته ، تبديل به زغال كردن .

col

گدار، گردنه .پيشوند بمعاني با و باهم.

cola

درخت كولا، ماده شيريني كه از برگ وميوه كولا گرفته ميشود.

colander

كفگير، صافي.

cold

سرما، سرماخوردگي، زكام، سردشدن يا كردن .

cold blooded

خونسرد، بي عاطفه .

cold cuts

گوشت سرد با پنير يخ زده ، كالباس واغذيه مشابه .

cold shoulder

خونسرد، بي اعتنائي كردن به .

cold sore

(طب) تاول تبخالي.

cold war

جنگ سرد، جنگ تبليغاتي ومطبوعاتي.

coldhearted

بي عاطفه .

coldly

بطور سرد.

coldness

سردی.

cole

(گ . ش.) نوعی کلم، چشم بند، شعبده باز، تردستی، شیادی.

coleslaw

سالاد کلم.

colewort

کلم تازه ونورس.

colic

قولنج، قولنجی، بخار یاگاز معده .

colin

بدبده ، بلدرچین آمریکائی.

coliseum

سالن ، استادیوم ورزشی.

colitis

(طب) آماس قولون ، ورم مخاط روده بزرگ .

collaborate

همدستی کردن ، باهم کار کردن ، تشریک مساعی.

collaboration

همدستی، همکاری.

collaborator

همدست، یاور.

collage

اختلاط رنگهای مختلف درسطح پرده نقاشی، هنر اختلاط رنگها.

collapse

فروریختن ، متلاشی شدن ، دچار سقوط واضمحلال شدن ، غش کردن ، آوار.

collar

یقه ، یخه ، گریبان ، گردن بند.

collarbone

(=clavicle) (تش.) ترقوه ، چنبر.

collate

مقابله وتطبیق کردن .تلفیق.

collateral

هم بر، پهلو به پهلو، متوازی، تضمین ، (آمر.) وثیقه .

collating sequence

ترتیب تلفیقی.

collation

مقابله ، تطبیق، مقایسه ، تطبیق دستخط ها.

collator

تلفیق کننده .

colleague

هم کار، هم قطار.

collect

جمع آوری کردن ، وصول کردن .گردآوردن ، جمع کردن ، وصول کردن .

collection

جمع آوری، وصول.گردآوری، گردآورد، کلکسیون ، اجتماع، مجموعه .

collective

بهم پیوسته ، انبوه ، اشتراکی، اجتماعی، جمعی.

collective bargaining

مذاکرات دسته جمعی کارمندان با کارفرما.

collective farm

مزرعه اشتراکی، کلخوز.

collective security

تامین دسته جمعی، تامین اجتماعی.

collectively

مجتمعا.

collectivism

(حق.) اجرای اصول اشتراکی درزندگی، سیستم اقتصادی مشترک ، وسائل تولید دسته جمعیومشترک .

collectivity

جامعیت، مالکیت اشتراکی، جمع.

collectivize

اشتراکی کردن .

collector

تحصیلدار، جمع کننده ، فراهم آورنده ، گرد آورنده .

colleen

دختر موخرمائی، دختر بور.

college

کالج، دانشگاه .

collegial

مربوط به دانشکده ، دانشکده ای.

collegian

عضو دانشکده ، دانشجو.

collegiate

دانشکده ای، دانشگاهی.

collegium

هیئت یا کمیته .

collenchyma

بافت لانه زنبوری، بافت کلانشیم.

colleotor

جمع آورنده ، روبنده ، جریان روب.

collide

تصادم کردن ، بهم خوردن .

collie

سگ گله اسکاتلندی.

collier

ذغال سنگ ، کشتی، ذغال گیری.

colliery

کان ذغال سنگ (یاساختمان وابسته به آن)، تجارت ذغال، ذغال فروشی.

collieshangie

دعوای پر سر وصدا، مناقشه .

colligate

بستن ، متصل کردن ، ائتلاف کردن .

collimate

موازی قرار دادن ، میزان کردن ، تعدیل کردن .

collimator

اختر یاب، موازی ساز.

collinear

دریک خط مستقیم واقع شونده .

collins

نامه پر سود.

collision

تصادم، برخورد.

collission

بهم خوردن ، تصادم، بهم خوردگی، پیوند چند حرف بدون صدا.

collocate

پهلوی هم گذاردن ، مرتب کردن .

collocation

باهم گذاری، ترتیب، نظم، نوبت وترتیب.

collogue

چاپلوسی کردن ، موافقت دروغی کردن ، توطئه چیدن ، محرمانه گفتگو کردن .

collop

تکه کوچک گوشت، برش گوشت.

colloquial

گفتگوئی، محاوره ای، مصطلح، اصطلاحی.

colloquialism

عبارت مصطلح، جمله مرسوم در گفتگو.

colloquist

(=talker) گوینده ، اهل محاوره .

colloquium

مکالمه ، محاوره ، کنفرانس.

colloquy

گفتگو، صحبت، محاوره .

collude

ساخت وپاخت کردن ، تبانی کردن ، توطئه چیدن .

collusion

ساخت وپاخت، تبانی، سازش، هم نیرنگ ، بست وبند.

colluvial

وابسته بسنگهای کوه ، دامنه کوهی.

colluvim

تخته سنگی که در اثر شکاف سنگ وغیره غلتیده وبپای کوه افتاده .

colly

بادوده سیاه کردن ، سیاه کردن ، دوده .

collyrium

دوای قطره برای چشم، سرمه .

collywobbles

درد معده ، درد دل.

colocynth

حنظل، هندوانه ابو جهل.

colon

دونقطه ، نشان دونقطه .دونقطه یعنی این علامت ، روده بزرگ ، قولون ، معائ غلاظ، ستون روده .

colonel

سرهنگ .

colonial

مستعمراتی.

colonialism

استعمار، سیاست مستعمراتی.

colonialist

مستعمره چی.

colonist

مستعمره نشین ، کسیکه درتاسیس مستعمره ای شرکت میکند، مهاجر.

colonization

استعمار، مهاجرت، کوچ.

colonize

تشکیل مستعمره دادن ، ساکن شدن در، مهاجرت کردن .

colonnade

ردیف ستون ، ستون بندی، ردیف درخت.

colony

مستعمره ، مستملکات، مهاجر نشین ، جرگه .

color

رنگ ، فام، بشره ، تغییر رنگ دادن ، رنگ کردن ، ملون کردن .

color blind

رنگ کور، فاقد حساسیت نسبت برنگ .

colorable

رنگ پذیر، ساختگی، جعلی.

coloration

فن رنگرزی، حالت رنگ پذیری، رنگ آمیزی.

colored

رنگی، ملون ، نژادهای غیر سفید پوست، رنگین .

colorfast

دارای رنگ ثابت، رنگ نرو.

colorful

رنگارنگ .

colorific

رنگ آور، رنگ ده .

colorimeter

رنگ سنج.

coloring

رنگ آمیزی.

colorist

رنگ زن ، نقاش.

colorless

بی رنگ ، کم رنگ ، رنگ پریده ، غیر جالب، بیمزه .

colosseum

سالن بزرگ ، آمفی تئاتر، میدان ورزش.

colossus

عظیم الجثه ، چیز غول پیکر وگنده .

colour

رنگ ، فام، بشره ، تغییر رنگ دادن ، رنگ کردن ، ملون کردن .

colourable

رنگ پذیر، ساختگی، جعلی.

colouration

فن رنگرزی، حالت رنگ پذیری، رنگ آمیزی.

coloured

رنگی، ملون ، نژادهای غیر سفید پوست، رنگین .

colourful

رنگارنگ .

colouring

رنگ آمیزی.

colourless

بی رنگ ، کم رنگ ، رنگ پریده ، غیر جالب، بیمزه .

coloursit

رنگ زن ، نقاش.

colportage

دوره گردی، دتسفروشی، طوافی.

colporteur

کتاب فروش دوره گرد، فروشنده دوره گرد.

colt

کره اسب، شخص ناآزموده ، تازه کار، نوعی طپانچه .

colter

تیغه جلو خیش.

coltish

مثل کره ، جست وخیز کننده .

colubrine

مارمانند، وابسته بخانواده مارهای بی زهر.

colugo

میمون جهنده .

columbarium

دخمه مردگان ، جای نگهداری خاکستر مردگان ، سوراخ (شبیه لانه کبوتر).

columbine

گل تاج الملوک اخیلیا، زبان در قفا.

column

ستون ، پایه ، رکن .ستون .

column binary

دودوئی ستونی.

column by column

ستون به ستون .

column major order

بترتیب ستونی.

columnar

ستونی.

columniation

ستون بندی.

columnist

مقاله نویس.

com

پیشوند بمعانی با و باهم.

coma

اغمائ، بیهشی.

comatant

جنگجو، مایل بجنگ ، مبارز، محارب.

comate

رفیق، همدم، ریشه ای، (نجوم) مه گرفته .

comatose

(طب) اغمائ، بیهش، بیهوش.

comb

شانه ، شانه کردن ، جستجو کردن .شانه ، شانه ای، شانه کردن .

combat

پیکار، نبرد، زد وخورد، ستیز، حرب، مبارزه کردن ، رزم، جنگیدن با.

combative

مبارز، جنگجو، اهل مجادله ودعوا.

combe

دره باریک ، دامنه تپه .

comber

ماشین شانه زنی، کارگر شانه زنی، ماشین پنبه زنی.

combinability

ترکیب پذیری، قابلیت ترکیب.

combination

ترکیب.ترکیب، آمیزش.

combinational

ترکیبی.

combinational circuit

مدار ترکیبی.

combinatorial

ترکیبی.

combinatory

ترکیبی، ترکیب شونده .

combine

باهم پیوستن ، ملحق شدن ، متحد شدن ، آمیختن (ش.) ترکیب شدن ، ماشین درو وخرمن کوبی، کمباین .ترکیب کردن .

combined

ترکیب شده .

combo

دسته کوچک موسیقی جاز.

combrous

صعبالعبور، صعبالوصول، مزاحم، پردردسر.

combust

سوزاندن ، تبدیل بخاکستر کردن ، محو در نور خروشید.

combustibility

سوختنی، قابلت احتراق، (مج.) برانگیختنی.

combustible

سوزا، احتراق پذیر، قابل تحریک وبرانگیختنی.

combustion

سوختن ، سوخت، اشتعال، احتراق.

combustor

محفظه احتراق (در موشک جت یا توربین).

come

آمدن ، رسیدن .

come about

اتفاق افتادن ، بانجام رسیدن .

come along

پیشرفت کردن ، جلو رفتن .

come around

بازگشت کردن به ، تغییر مسیردادن (مثل باد).

come back

بازگشتن ، برگشتن .

come off

تحقق یافتن ، وقوع یافتن .

come round

شفا یافتن ، (ز.ع.) بهوش آمدن ، بازگشتن وبحال اول رسیدن .

come through

باقی ماندن ، دادن ، وقوع یافتن ، طی شدن .

come to pass

اتفاق افتادن ، رخ دادن .

comedian

نوینسده نمایش های خنده دار، هنرپیشه نمایش های خنده دار.

comedienne

زنی که در نمایش های خنده آور بازی میکند.

comedown

نزول کردن ، پائین رفتن ، تنزل رتبه ومقام.

comedy

نمایش خنده دار، شاد نمایش، کمدی.

comeliness

خوبروئی، خوش منظری.

comely

خوبرو، خوش آیند، خوش منظر.

comer

آینده ، وارد.

comestible

خوردنی، خوراکی (درجمع)، قابل خوردن .

comet

ستاره دنباله دار.

comeuppance

توبیخ بیجا، مزد عمل بد.

comfit

نقل وشیرینی.

comfort

راحت، آسودگی، آسایش، مایه تسلی، دلداری دادن (به)، آسایش دادن .

comfortable

راحت.

comforter

راحتی بخش، تسلی دهنده .

comfy

راحت

comic

خنده دار، مضحک ، وابسته به کمدی.

comic strip

کارتون ، فیلم های نقاشی شده .

comit language

زبان کامیت.

comity

تعارف، نزاکت.

comkpliant

مهربان ، خوشخو، موافق، اجابت کننده .

comkplimentarily

بطور تعارفی، با تعریف.

comma

نام این نشان (،)، ویرگول.واوک ، ویرگول.

command

فرمان .فرمایش، سرکردگی، فرماندهی، فرمان دادن ، حکم کردن ، امرکردن ، فرمان .

command language

زبان فرماندهی.

commandant

افسر فرمانده ، فرمانده .

commandeer

وارد بخدمت اجباری کردن ، برای ارتش برداشتن ، مصادره کردن .

commander

فرمانده ، ارشد، سرکرده ، تخماق.

commandery

مقام فرماندهی، محل فرماندهی.

commanding officer

افسر فرمانده .

commandment

فرمان ، حکم، دستور خدا.

commando

تکاور.

comme il faut

چنانکه باید وشاید.

commemorate

مجلس یادآوری، نگاه داشتن ، جشن گرفتن ، بیادگار نگاه داشتن .

commemoration

یادبود، مجلس تذکر، مجلس یا جشن یادبود.

commemorative

مربوط به جشن یاد بود، یادبودی.

commence

آغاز کردن ، شروع کردن .

commencement

آغاز، جشن فارغ التحصیلی.

commend

ستودن ، ستایش کردن .

commendable

ستودنی.

commendation

ستایش، توصیه ، سفارش، تقدیر.

commendatory

تقدیر آمیز.

commensal

هم غذا.

commensurability

(ر.) توافق، قابلیت قیاس، قابلیت اندازه گیری، هم مقیاسی، هم اندازگی، همپیمانگی، تناسب.

commensurable

تناسب پذیر.

commensurate

متناسب.

comment

توضیح، تفسیر، تعبیر، تفسیر نوشتن ، تعبیر کردن .توضیح.

comment card

کارت توضیحی.

comment statement

حکم توضیحی.

commentary

تفسیر، سفرنگ ، تقریظ، رشته یادداشت، (درجمع) گزارش رویداد.

commentate

تقریظ نوشتن ، حاشیه نوشتن ، یادداشت کردن .

commentator

مفسر، سفرنگ گر.

commerce

تجارت، بازرگانی، معاشرت، تجارت کردن .

commercial

تجاری.تجارتی، بازرگانی.

commercial bank

بانگ بازرگانی.

commercial paper

اوراق و اسناد بهادار قابل انتقال (مثل سفته وغیره).

commercialization

تبدیل بصورت بازرگانی، تجارتی کردن .

commercialize

بصورت تجارتی درآوردن ، جنبه تجارتی دادن به .

commerical language

زبان تجاری.

commie

(ز.ع. - آمر.) مخفف کلمه communist، کمونیست.

commination

لعن ونفرین ، تکفیر، تهدید بمجازات.

commingle

بهم آمیختن ، بهم مخلوط کردن .

comminute

خردکردن ، ریز ریز کردن ، تجزیه کردن ، تجزیه شده ، خرد شده ، پودرشدن یاکردن .

comminution

پودرکردن ، خردسازی.

commiserate

دلسوزی کردن ، ترحم کردن بر، تسلیت گفتن بر، اظهار تاسف کردن .

commiseration

دلسوزی، ترحم، تسلیت، اظهارتاسف.

commiserative

همدردانه .

commissar

کمیسر.

commissariat

اداره کارپردازی وخواربارارتش، کلانتری.

commissary

فروشگاه مخصوص کارمندان یک اداره .

commission

(.n)ماموریت، تصدی، حق العمل، فرمان ، حکم، هیئت، مامورین ، کمیسیون ، انجام، (.vt) گماشتن ، ماموریت دادن .

commissioner

عضو هیئت، مامور عالی رتبه دولت.

commissure

سطح اتصال، مفصل، درز، پیوندگاه ، محل تلاقی، بند.

commisural

درزی، مربوط به درز وپیوندگاه ، بندی.

commit

سپردن ، مرتکب شدن ، اعزام داشتن برای (مجازات و غیره)، متعهدبانجامامری نمودن ، سرسپردن .

commitment

سرسپردگی، ارتکاب، حکم توقیف، تعهد، الزام.

committable

قابل ارتکاب.

committal

(commitment) سرسپردگی، ارتکاب، حکم توقیف، تعهد، الزام.

committee

هیئت یا کمیته ، کمیسیون ، مجلس مشاوره .

commix

مخلوط کردن ، بهم ریختن ، درآمیختن .

commixture

اختلاط، ترکیب.

commode

رختدان ، رختان ، گنجه کشودار، چارپایه زیر مستراح دستی، کمد.

commodious

جادار، بکار خور، مقرون بصرفه ، سودمند.

commodity

وسیله مناسب، متاع، کالا، جنس.

commodore

ناخدا، افسر فرمانده دریائی.

common

مشترک ، اشتراکی، معمولی.(.n and .adj) عمومی، معمولی، متعارفی، عادی، مشترک ، پیشپاافتاده ، پست، عوامانه ، (.vi، .n

vt.) مردم عوام، عمومی، مشارکت کردن ، مشاع بودن ، مشترکا استفاده کردن .

common base circuit

مدار یا پایه مشترک .

common carrier

گاراژ دار، متصدی حمل ونقل.حامل مشترک .

common cold

(طب) سرماخوردگی، گریپ، نزله ، زکام.

common collector

با جریان روب مشترک .

common denominator

مخرج مشترک .(ر.) مخرج مشترک .

common divisor

(ر.) مقسوم علیه مشترک ، بخشیاب مشترک .

common emitter

با ساتع کننده مشترک .

common fraction

(ر.) مخرج مشترک .

common law

حقوق عرفی.

common library

کتابخانه اشتراکی.

common logarithm

(ر.) لگاریتم اعشاری.لگاریتم طبیعی.

common multiple

(ر.) مضرب مشترک .مضرب مشترک .

common sense

عقل سلیم، قضاوت صحیح، حس عام.

common statement

حکم اشتراک .

common stock

سهام معمولی شرکت، سهام عادی.

common storage area

ناحیه اشتراکی انباره .

common time

(مو.) چهارگام، چهارضربی.

common touch

استعدادایجاد حس همدردی وتعاون در اشخاص.

common wealth

مشترک المنافع، رفاه عمومی، جمهوری، کشور.

commonage

حق علف چر، حق مرتع.

commonalty

(commonality) عوام الناس، توده مردم.

commoner

شخص غیر اشرافی.

commonly

بطور عادی.

commonplace

پیش پا افتاده ، معمولی، مبتذل، همه جائی.

commons

عوام، مردم عادی.

commonweal

خیر ورفاه عمومی، مشترک المنافع، اجتماع.

commotion

آشوب، اضطراب، جنبش، اغتشاش، هیاهو.

commove

تکان دادن ، مضطرب ساختن ، به هیجان آوردن .

communal

اشتراکی، همگانی.

communalism

کمونیسم، سیستم اشتراکی.

communalist

اشتراکی گرای.

communalize

اشتراکی کردن .

commune

بخش، مزرعه اشتراکی، صمیمانه گفتگو کردن ، راز دل گفتن .

communicability

قابلیت ارتباط، ارتباط پذیری.

communicable

قابل ارتباط، مسری.

communicant

اشخاصیکه مراسم عشائ ربانی را انجام میدهند.

communicate

گفتگوکردن ، مکاتبه کردن ، کاغذ نویسی کردن ، مراوده کردن .ارتباط برقرارکردن .

communication

ارتباط، ابلاغیه ، مکاتبه .ارتباط، مکاتبه .

communication channel

مجرای ارتباطی.

communication device

دستگاه ارتباطی.

communication link

پیوند ارتباطی.

communication theory

نظریه ارتباطات.

communications

ارتباطات.

communicative

گویا، فصیح، مسری.

communicator

مکاتب، شخص در تماس.

communion

مشارکت، آئین عشاءِ ربانی، صمیمیت وهمدلی.

communique

ابلاغ رسمی، اطلاعیه رسمی یا اداری، اعلامیه .

communism

اصول اشتراکی، مرام اشتراکی، کمونیسم.

communist

طرفدار مرام اشتراکی، مربوط به کمونیسم.

communistic

وابسته بکمونیسم.

communitarian

عضو انجمن یا اجتماع کمونیستی.

community

انجمن ، اجتماع، عوام.

community center

ساختمان محل انجمن (فرهنگی وغیره)، مرکز اجتماع.

community chest

صندوق اعانه برای امور خیریه .

community property

اموال مشترک زن وشوهر، اموال همگانی.

communization

متکی برحقوق مشترک ، اشتراکی کردن .

communize

اشتراکی کردن ، کمونیستی کردن .

commutable

قابل تغییر، دگرگونی پذیر، قابل تبدیل.

commutate

(دربرق) هدایت وتغییر(یک یا چند جریان برای ایجاد جریان مداوم).

commutation

تبدیل، تغییر، (حق.) تخفیف جرم.

commutation ticket

بلیط با تخفیف (دوسره وبامدت معین).

commutative

مبادله ای، مبنی بر تبدیل یامبادله ، تخفیف دار.جابجائی پذیر.

commutativity

جابجائی پذیری.

commutator

جابجاگر.آلت تغییردهنده جهت برق، کموتاتور، سویگر.

commute

تبدیل کردن ، مسافرت کردن با بلیط تخفیف دار، هر روزاز حومه بشهر وبالعکس سفرکردن .

comose

(گ . ش.) کلاله دار موئی.

compact

(.n and .adj) جمع وجور، بهم پیوسته ، پیمان ، معاهده ، متراکم، (.vt) بهمفشردن ، بهم متصل کردن ، ریز بافتن .فشرده ، فشرده کردن .

compaction

عمل بهم چسباندن ، عمل ریز بافتن ، پیمان .فشردگی، فشرده سازی.

compander

فشرده و نافشرده کننده .

companion

همراه همدم، هم نشین ، پهلو نشین ، (مج.) معاشرت کردن ، همراهی کردن .

companionable

قابل معاشرت، شایسته رفاقت.

companionate

بهم پیوسته دراثر اتحاد واشتراک ، مصاحب.

companionship

یاری، همراهی، مصاحبت، پهلو نشینی.

company

شرکت.جمعیت، انجمن ، شرکت (مخفف آن co میباشد)، گروه ، دسته ، هیئت بازیگران ، گروهان ، همراه کسی رفتن ، مصاحبت کردن با.

comparability

قابلیت قیاس، قیاسی.

comparable

قیاس پذیر، قابل مقایسه .برابرکردنی، قابلیت مقایسه ، مانند کردنی، نظیر.

comparand

قیاسوند، قیاس شونده .

comparative

تطبیقی، مقایسه ای، نسبی، (د.) تفضیلی (بطور اسم)، درجه تفضیلی، صفت تفضیلی.

comparator

مقایسه کننده .دستگاه اندازه گیری وسنجش وقیاس اشیائ.

compare

مقایسه کردن .مقایسه کردن ، برابرکردن ، باهم سنجیدن .

comparison

مقایسه ، همسنجی.مقایسه ، تطبیق، سنجش، برابری، تشبیه .

compartmentalize

به قسمت های مجزا تقسیم نمودن ، به آپارتمان های جدا جدا تقسیم کردن ، حجره حجره کردن .

compart

(مج.) جدا جدا کردن ، تقسیم کردن .

compartment

(درقطار) کوپه ، قسمت، تقسیم کردن .

compartmental

قسمت قسمت، کوپه دار.

compass

(.adj and .adv and .vt and .vi and .n) تـدبیر کردن ، نقشه کشـیدن ، اختراع کردن ، دور زدن ، مـدار چیزی راکامل نمودن ، باقطب نماتعیین ، جهت کردن ، محصور کردن ، محـدود کردن ، فهمیـدن ، درك کردن ، گرد، مـدور (.n) حدود وثغور، حوزه ، دایره ، حیطه ، پرگار، قطب نما.

compassion

دلسوزی، رحم، شفقت، غمخواری.

compassionate

ترحم کردن ، دلسوز، غم خوار، رحیم، شفیق، مهربان .

compatibility

همسازی.سازش پذیری، سازگاری، دمسازی، مطابقت.

compatible

سازگار، موافق، دمساز، جور.همساز.

compatriot

هم میهن ، هم وطن .

compeer

هم پایه ، هم دوش، قرین ، همراه ، هم رتبه بودن با.

compel

مجبورکردن ، وادار کردن .

compellation

عمل خطاب یا احضار کردن ، نام.

compend

(=compendium) خلاصه ، زبده ، مختصر، کوتاهی، اختصار.

compendious

ملخص، مجمل، موجز، مختصر ومفید.

compendium

خلاصه ، زبده ، مختصر، کوتاهی، اختصار.

compensable

قابل جبران ، قابل پاداش.

compensate

تاوان دادن ، پاداش دادن ، عوض دادن ، جبران کردن .

compensating errors

خطاهای خنثی کننده .

compensation

جبران ، تلافی، پاداش، غرامت، تاوان .جبران کردن ، خنثی کردن .

compete

رقابت کردن - مسابقه دادن .رقابت کردن با، هم چشمی کردن ، مسابقه دادن .

competence

صلاحیت، شایستگی، کفایت، سررشته .

competency

(=competence) صلاحیت، لیاقت، شایستگی.

competent

لایق، ذی صلاحیت، شایسته ، دارای سر رشته .

competetive

رقابتی، مسابقه ای.

competition

مسابقه ، هم چشمی، سبقت جوئی، هم آوری.رقابت، مسابقه .

competitive

مسابقه ای، قابل رقابت، رقابتی، سبقت جو.

competitor

رقیب، هم چشم، حریف، هم آورد.رقیب، همکار.

compietion

تکمیل، اتمام، انجام.

compiexity

هم تافتی، پیچید گی، درهمی، بغرنجی.

compilation

گردآوری، تالیف، تلفیق.همگردانی.

compile

همگرادنی کردن .گردآوردن ، تالیف کردن .

compile and go

همگردانی و اجرا.

compile time

هنگام همگردانی، حین همگردانی.

compile time error

خطای حین همگردانی.

compiler

همگردان .مولف، گرد آورنده .

compiler directive

رهنمود همگردانی.

compiler generator

مولد همگردان .

compiler language

زبان همگردانی.

complacence

(=complacency) خوشنودی از خود، خود خوشنودی.

complacency

(=complacence) خوشنودی از خود، خود خوشنودی.

complacent

از خود راضی، عشرت طلب، تن آسا، خود خوشنود.

complain

شکایت کردن ، غرولند کردن ، نالیدن .

complainant

شاکی، دادخواه ، عارض، مدعی، خواهان .

complaint

شکایت، دادخواهی.

complaisance

خوشخوئی، ادب.

complaisant

مهربان ، خوشخو، با ادب.

complected

(=complexioned) لغت> رو <مثل سیاه رو یا سبزه رو.

complement

متمم، متمم گرفتن .تعارفات معمولی، (ر.) متمم، مکمل، ضمائم، تزئینی، کامل کردن ، متمم بودن .

complement form

صورت متممی.

complement gate

دریچه متمم ساز.

complementarity

مکمل، متمم، تکمیل، کمال، اصل متممیت.

complementary

متمم، مکمل، تکمیل کننده یکدیگر.متمم، متممی.

complementation

متمم گیری.

complete

کامل، تمام، کامل کردن ، انجام دادن ، بانجام رساندن .تمام، کامل.

completely specified

با تعیین کامل.

completeness

تمامیت، کمال.

completion

اتمام، تکمیل.

completion code

رمز اتمام.

complex

(.n) مجتمع، گروهه ، مجموعه ، عقده (oghdeh)، آچار، هم تافت، (.adj) پیچیده ، مرکب از چند جزئ، بغرنج، هم تافت.پیچیده ، مختلط.

complex fraction

(ر.) مخرج مشترک ، برخه مشترک .

complex number

(ر.) عدد مرکب.عدد مختلط.

complexion

رنگ زدن ، رنگ چهره ، رنگ ، بشره ، چرده .

complexioned

(=complected) لغت> رو <مثل سیاه رو یا سبزه رو.

complexity

پیچیدگی.

compliance

قبول، اجابت، بر آوردن .

compliancy

قبول اجابت.

complicacy

پیچیدگی، کار پیچیده ، بغرنج، بغرنجی.

complicate

پیچیده کردن ، پیچیدن ، بغرنج کردن .

complication

پیچیدگی، بغرنجی، (طب) عوارض، عواقب.

complice

همدست.

complicity

(حق.) همدستی درجرم، شرکت در جرم.

complier

انجام دهنده ، قبول کننده ، همدست، شریک .

compliment

تعارف، تعریف، درود، تعریف کردن از.

complimentary

تعریف آمیز، تعارفی، بلیط افتخاری.

complot

دسیسه ، دوزوکلک ، سازش.

comply

موافقت کردن ، برآوردن ، اجابت کردن .

component

اجزائ، ترکیب کننده ، ترکیب دهنده ، جزئ.مولفه .

comport

سازش کردن ، جور بودن ، تحمل کردن ، دربرداشتن ، حامل بودن ، رفتار.

comportment

رویه ، اخلاق، رفتار.

compos mentis

(حق.) دارای عقل سالم، دارای مشاعر صحیح.

compose

سرودن ، ساختن ، درست کردن ، تصنیف کردن .

composed

ترکیب شده ، مرکب، آرام، خونسرد.

composer

سراینده ، نویسنده ، سازنده ، مصنف، آهنگ ساز.

composite

مرکب.مخلوط، مرکب، چیز مرکب، هم گذاره .

composition

ترکیب، ساخت، انشائ، سرایش، قطعه هنری.

compositor

حروفچین ، سازنده ، آهنگ ساز.

compost

مخلوط، مواد مقوی نباتات، کود دادن .

composure

آرامش، خودداری، تسلط بر نفس، خونسردی.

compotator

هم پیاله .

compote

کمپوت، خوشاب.

compound

مرکب.(.adj) مرکب، چند جزئی، جسم مرکب، لفظ مرکب، بلور دوتائی (.n) محوطه ، عرصه ، حیاط، ترکیب، جسم مرکب، (.vi and .vt) ترکیب کردن ، آمیختن .

compound complex

(درجمله) دارای دو قضیه اصلی ویک قضیه فرعی.

compound interest

ربح مرکب.

comprehend

دریافتن ، درک کردن ، فهمیدن ، فرا گرفتن .

comprehensibility

قابلیت درک .

comprehensible

دریافتنی، قابل درک .

comprehension

دریافت، قوه ادراک .

comprehensive

جامع، فرا گیرنده ، وسیع، محیط، بسیط.

compress

متراکم کردن .هم فشرده کردن ، بهم فشردن ، خلاصه شدن یا کردن .

compressed

فشرده ، متراکم.

compressibility

قابلیت فشردگی، تراکم پذیری.

compressible

بهم فشردنی، خلاصه شدنی.

compression

تراکم، متراکم سازی.هم فشارش، بهم فشردگی، تراکم، اختصار.

compressive

هم فشارنده ، فشاری، مایه تراکم، فشرده .

compressor

متراکم کننده .ماشین فشار، دستگاه یا ماشین فشردن هوا، منگنه ، کمپرسور.

comprise

دربرداشتن ، شامل بودن .

compromise

تراضی، مصالحه ، توافق، مصالحه کردن ، تسویه کردن .

compromiser

توافق کار، سازشکار.

compulsion

اجبار، اضطرار.

compulsive

اجباری، اضطراری.

compulsory

اجباری، قهری.

compunction

پشیمانی، ندامت، رحم.

compunctious

نادم، وابسته به پشیمانی.

compurgation

تبرئه ، برائت.

compurgator

یادکننده سوگند برای تبرئه دیگری، تطهیر کننده .

computability

شماره پذیری.

computable

محاسبه پذیر.شمردنی.

computable function

تابع محاسبه پذیر.

computation

شمارش، نتیجه شمارش، محاسبه .محاسبه ، محاسبات.

compute

محاسبه کردن .حساب کردن ، تخمین زدن .

compute bound

با تنگنای محاسباتی.

computed goto

جهش بر مبنای محاسبه .

computer

کامپیوتر، رایانه .شمارنده ، ماشین حساب.

computer aided

بکمک کامپیوتر.

computer architect

معمار کامپیوتر.

computer architecture

معماری کامپیوتر.

computer assisted

بکمک کامپیوتر.

computer based

بر مبنای کامپیوتر.

computer center

مرکز کامپیوتر.

computer center manager

مدیر مرکز کامپیوتر.

computer code

رمز کامپیوتری.

computer engineer

مهندس کامپیوتر.

computer engineering

مهندسی کامپیوتر.

computer family

خانواده کامپیوتر.

computer graphics

نگاره سازی کامپیوتری.

computer industry

صنعت کامپیوتر.

computer instruction

دستورالعمل کامپیوتر.

computer language

زبان کامپیوتری.

computer manufacturer

سازنده کامپیوتر.

computer network

شبکه کامپیوتری.

computer oriented

کامپیوتر گرا.

computer program

برنامه کامپیوتری.

computer salesman

فروشنده کامپیوتر.

computer science

علم کامپیوتر، علوم کامپیوتر.

computer simulation

شبیه سازی، کامپیوتری.

computer system

سیستم کامپیوتری.

computer time

وقت کامپیوتر.

computer word

کلمه کامپیوتری.

computerization

کامپیوتری کردن ، کامپیوتری شدن .

computerize

کامپیوتری کردن .

computerized

کامپیوتری، کامپیوتری شده .

computing

محاسبه ، محسبات، رشته کامپیوتر.

computing center

مرکز محاسبات.

comrade

رفیق، همراه .

comradeship

رفاقت، معاضدت.

con

از بر کردن ، دانستن ، مخفف کلمه عامیانه confidence، اعتماد، گول زدن ، مخالف.پیشوند بمعانی با و باهم.

con cuss

تکان دادن ، بهم زدن ، بهیجان آوردن .

conation

سعی، کوشش بدون هدف معین .

conatus

کوشش، انگیزه .

concatenate

بهم پیوستن ، مسلسل کردن .الحاق کردن .

concatenation

الحاق.تسلسل.

concave

کاو، مقعر.کار، مقعر.

concavity

کاوی، توگودی، تقعر، فرورفتگی.کاوی، تقعر.

concavo concave

مقعر الطرفین ، از دو سو کاو.

concavo convex

از یک سو مقعر واز سوی دیگر محدب.

conceal

پنهان کردن ، نهان کردن ، نهفتن .

concealment

پنهان بودن .

concede

واگذار کردن ، دادن ، تصدیق کردن .

conceit

خودبینی، غرور، استعاره .

conceited

خودپسندی، خودبینی، غرور، استعاره .

conceivability

قابلیت تصور، امکان پذیری.

conceivable

تصور کردنی، ممکن ، امکان پذیر.

conceivably

بطور امکان پذیر.

concent

توافق، مطابقت، هم آهنگی.

concentative

تمرکز دهنده ، تمرکزی، تغلیظی.

concenter

متمرکز کردن ، تمرکز دادن ، تغلیظ کردن .

concentrate

متمرکز کردن ، تمرکز دادن ، تغلیظ.

concentration camp

بازداشتگاه زندانیان سیاسی یا اسرای جنگی.

concentrator

متمرکز کننده یاشونده .متمرکز کننده .

concentric

هم مرکز، متحد المرکز.

concentricity

متحدالمرکز، بودن .

concept

مفهوم.فکر، عقیده ، تصور کلی، مفهوم.

conception

حاملگی، لقاح تخم وشروع رشد جنین ، ادراک ، تصور.

conceptional

تعقلی، ادراکی.

conceptual

تصوری، ادراکی.

conceptualization

تصور، خیال، ادراک .

conceptualize

تصور یا اندیشه چیزی را کردن .

concern

ربط، بستگی، بابت، مربوط بودن به ، (بصورت اسم مفعول) دلواپس کردن ، (م. م.)نگران بودن ، اهمیت داشتن .

concerning

درباره ، درباب.

concert

ساز وآواز، انجمن ساز وآواز، هم آهنگی، کنسرت، مرتب کردن ، جور کردن .

concerted

مجتمعا، باهم، موزون ، هم نوا.

concertina

(مو.) ارغنون دستی.

concertino

(مو.) قطعه تصنیف کوچک .

concertmaster

(=concertmeister) (مو.) رهبر نوازندگان ویلن ومعاون رهبر ارکست.

concertmeister

(=concertmaster) (مو.) رهبر نوازندگان ویلن ومعاون رهبر ارکست.

concerto

(مو.) قطعه موسیقی.

concession

اعطائ، امتیاز، امتیاز انحصاری.

concessionaire

صاحب امتیاز.

concessioner

(concessionaire) صاحب امتیاز.

concessive

امتیازی، تصدیقی، حق الامتیازی.

conch

صدف حلزونی.

concha

کرنا، بوق، گنبدنیم گرد، صدفه ، استخوان صدفه .

conchiferous

داری صدف، تولید کندنه صدف، صدف زا.

conchoidal

دارای پستی وبلندی هائی شبیه داخل صدف، صدفی.

conchology

مبحث صدف شناسی.

concierge

نگهدار یاحافظ، زندانبان ، قلعه بان ، دربان .

conciliar

مشورتی، توطئه آمیز، سری، شورائی.

conciliate

ساکت کردن ، آرام کردن ، مطالعه کردن ، آشتی دادن .

conciliation

مصالحه ، آشتی، تسکین ، توافق.

conciliator

آشتی دهنده ، میانجی.

concinnity

زیبائی، ظرافت، تناسب.

concise

مختصر، موجز، کوتاه ، لب گو، فشرده ومختصر.

concision

برش، قطع، تفرقه ، نفاق.

conclave

انجمن محرمانه ، کنفرانس.

conclude

بپایان رساندن ، نتیجه گرفتن ، استنتاج کردن ، منعقد کردن .

conclusion

پایان ، فرجام، اختتام، انجام، نتیجه ، استنتاج.

conclusive

قطعی، قاطع، نهائی.

concoct

درست کردن ، جعل کردن ، اختراع کردن ، ترکیب کردن ، پختن ، (م. م.) گواریدن .

concoction

ترکیب، معجون .

concomitance

پیوستگی، همراهی، ملازمت.

concomitant

همراه ، ملازم، پیوسته .

conconancy

هم آهنگی، هم صدائی، توافق صدا.

concord

توافق، مطابقت، یکجوری، پیمان ، قرار.

concordance

کشف اللغات، فهرست، تطبیق نامه ، راهنمای مطالب وموضوعات کتاب، هم شیبی.

concordant

موافق، جور، هم آهنگ ، هم نوا، متوازن ، موزون .

concordat

پیمان دولت با جماعت مذهبی، پیمان رسمی میان دو فرقه مذهبی، موافقت نامه .

concourse

گروه ، محل ملاقات، محل اجتماع، محل تلاقی چند خیابان یا جاده .

concrescence

(ز. ش.) رشد با یکدیگر، نمو مشترک ، پیوستگی.

concrescent

دارای رشد مشترک یا هماهنگ .

concrete

(.vi and .vt) سفت کردن ، باشفته اندودن یا ساختن ، بهم پیوستن ، ساروج کردن ، (.n and .adj) واقعی، بهم چسبیده ، سفت، بتون ، ساروج شنی، اسم ذات.

concretion

سفت شدگی، تحجر، جسمانیت، ذاتیت، سنگال.

concubinage

زندگانی با صیغه ، زندگی بطور صیغه .

concubine

صیغه ، متعه ، رفیقه ، همخوابه .

concupiscence

شهوت، نفس اماره ، هوس.

concupiscent

شهوتی.

concupiscible

تحریک شده بوسیله امیال شهوانی، هوس انگیز.

concur

موافقت کردن ، هم رای بودن ، دمساز شدن .

concurrence

موافقت، توافق، دمسازی، رضایت، تصادف.

concurrency

همزمانی.

concurrent

همزمان .دریک وقت واقع شونده ، موافق، متقارن ، همرو.

concussion

صدمه وتکان مغز که منجر به بیهوشی میشود، تصادم، صدمه ، ضربت سخت.

condeitional branch

انشعاب شرطی.

condemn

محکوم کردن ، محکوم شدن .

condemnation

محکومیت.

condensable

(=condensible) چگال پذیر، خلاصه شدنی، غلیظ شدنی.

condensate

هم چگال، چگالیده ، تغلیظ شده ، منقبض شده ، خلاصه شده .

condensation

چگالش، خلاصه ، جمع شدگی، تکاثف، تغلیظ.

condense

همچگال، متراکم، متراکم کردن .هم چگال کردن ، متراکمکردن ، تغلیظ کردن ، منقبض کردن ، مختصرومفیدکردن ، خلاصه کردن ، چگالیدن .

condensed

فشرده ، خلاصه شده ، تغلیظ شده ، چگالیده .

condescend

تمکین کردن ، فروتنی کردن ، خود را پست کردن ، تواضع کردن .

condescending

فروتن ، مهربان ، نوازش کننده .

condescension

واگذاری، اعطائ، تمکین ، موافقت، مدارا.

condign

سزاوار، فراخور، مناسب.

condiment

ادویه ، نمک وفلفل، چاشنی، ادویه زدن .

condition

شرط، وضعیت، شایسته کردن .حالت، وضعیت، چگونگی، شرط، مقید کردن ، شرط نمودن .

conditional

شرطی، مشروطه ، موکول، مقید، نامعلوم.شرطی.

conditional breakpoint

نقطه انفصال شرطی.

conditional instruction

دستورالعمل شرطی.

conditional jump

جهش شرطی.

conditional transfer

انتقال شرطی.

conditioning

شایسته سازی.

condole

تسلیت دادن ، اظهار تاسف کردن .

condolence

همدردی، تسلیت، اظهار تاسف.

condominium

حکومت مشترک ، مالکیت مشترک .

condonation

چشم پوشی، عفو تقصیر، بخشایش.

condone

چشم پوشی کردن از، اغماض کردن ، بخشیدن .

condor

رخ، شاهرخ، کرکس آمریکائی.

conduce

منتهی شدن به ، راهنمائی کردن ، رهبری کردن .

conducive

موجب شونده ، سودمند، مساعد، منجر شونده .

conduct

رفتار، سلوك ، هدايت كردن ، بردن ، اداره كردن .هدايت كردن ، رفتار.

conductance

ميزان هدايت، ميزان رسانائى.رسانائى، ضريب هدايت، قدرت هدايت، هدايت، انتقال.

conductibility

قابليت هدايت.

conduction

انتقال، بردن جريان ، هدايت، تنظيم، رهبرى.هدايت، رسانائى.

conductive

برنده ، رسانا.

conductivity

قابليت هدايت، قابليت رسانائى.ضريب هدايت يا انتشار (حرارت والكتريسيته وغيره)، قابليت هدايت، رسانائى.

conductor

هادى، رسانا.رهبر اركتسر، راهنما، رسانا.

conduit

مجراى آب، آبگذر، معبر، كانال، مجرا.لوله ، مجراى سيم.

conduplicate

از درازا دولا شده ، تاشده .

cone

مخروط، ميوه كاج، هرچيز مخروطى ياكله قندى، مخروطى شكل كردن ، قيف(براى بستنى قيفى).

coneive

تصور كردن ، پنداشتن ، آبستن شدن ، درك كردن ، ديدن ، ايجاد كردن .

coney

(cony) خرگوش کوچک ، آدم ساده لوح.

confabulate

صحبت کردن ، درد دل کردن .

confabulation

صحبت، درد دل.

confect

ساختن ، ترکیب کردن ، آماده کردن (غذا برای گوارش)، مخلوط کردن ، مزق.

confection

شیرینی، معجون ، ترکیب، ساخت، مربا.

confectionary

شیرینی سازی، شیرینی ساز، قنادی.

confectioner

قناد، شیرینی فروش.

confectionery

صنعت شیرینی سازی، قنادی.

confederacy

هم پیمانی، اتفاق، اتحاد، پیوند، اتحادیه .

confederate

هم پیمان ، متحد، متفق، موتلف، متفق کردن .

confederation

اتفاق، اتحاد، هم پیمانی، هم عهدی، معاهده .

confer

همرایزنی کردن ، اعطائ کردن ، مشورت کردن ، مراجعه کردن .

conferee

(conferree) مشاوره کننده ، همرایزن .

conference

مشاوره ، کنگاش، گفتگو، مذاکره ، همرایزنی.

conferment

تفویض، اعطائ.

conferrable

قابل تفویض.

conferree

(conferee) مشاوره کننده ، همرایزن .

confess

اقرارکردن ، اعتراف کردن .

confession

اقرار، اقرار بجرم، اعتراف نامه .

confessional

محل مخصوص اعتراف بگناه ، اعترافی، اقراری.

confessor

معترف، کسی که کیش خود را آشکارا اعتراف میکند، اقرار آورنده .

confetti

کاغذ رنگی برای تزئین درجشنها، شیرینی، نقل.

confidant

رازدار، محرم اسرار، دمساز.

confidante

زن رازدار، زن محرم اسرار.

confide

سپردن ، محرمانه گفتن (به)، اطمینان کردن ، اعتماد داشتن به .

confidence

اطمینان ، اعتقاد، اعتماد، رازگوئی، صمیمیت.اطمینان .

confident

مطمئن ، دلگرم، بی پروا، رازدار.

confidential

محرمانه ، دارای ماموریت محرمانه ، راز دار.

confiding

اعتماد کننده .

configuration

پیگربندی.پیکر بندی، هیئت، ترتیب، شکل، قواره ، وضعیت یا موقعیت.

confine

حد، محدوده ، محدود کردن ، منحصر کردن ، محبوس کردن .

confined

بستری، محدود شده .

confinement

تحدید، زندان بودن ، زایمان ، بستری.

confirm

تایید کردن ، تصدیق کردن .تائید کردن ، تصدیق کردن ، تثبیت کردن .

confirmable

قابل تائید وتصدیق.

confirmation

تایید، تصدیق.تائید، تصدیق، ابرام، تثبیت، استقرار.

confirmatory

تقویتی، تائیدی.

confirmed

مسلم، برقرار، تائید شده .

confiscable

(=confiscatable) درمعرض ضبط وتوقیف، قابل توقیف.

confiscatable

(=confiscable) درمعرض ضبط وتوقیف، قابل توقیف.

confiscate

ضبط کردن ، توقیف کردن ، مصادره کردن .

confiscation

مصادره یا ضبط.

confiscator

مصادره گر، دعای اعتراف بگناهان ، دعای اعتراف نامه .

conflagrant

مشتعل، فروزان .

conflagration

آتش سوزی بزرگ ، حریق مدهش.

conflation

ترکیب دوعبارت بایکدیگر، تلفیق، تالیف.

conflict

ستیزه ، کشاکش، کشمکش، نبرد، برخورد، ناسازگاری، تضاد، ناسازگار بودن ، مبارزه کردن .

confliction

تضاد، برخورد.

confluence

اتصال یا تلاقی دو نهر، همریختنگاه ، همریزگاه .

confluent

همریز، باهم جاری شونده ، متلاقی.

conflux

(=confluence) همریزگاه ، برخورد، تلاقی.

confocal

(ر.) هم کانون (حقیقی یا مجازی).

conform

همنوائی کردن ، مطابقت کردن ، وفق دادن ، پیروی کردن .

conformable

قابل توافق، منطبق شدنی، مطیع.

conformance

(=conformity) پیروی، متابعت، همنوائی.

conformation

تطبیق، برابری، سازش، توافق، ساخت، ترکیب.

conformity

انطباق، پیروی از رسوم یا عقاید، همنوائی.

confound

پریشان کردن ، گیج کردن ، عاجز کردن .

confounded

مبهوت، لعنت شده ، نفرین شده .

confraternity

انجمن اخوت، دسته .

confrere

همقطار.

confront

روبرو شدن با، مواجهه دادن .

confuse

مغشوش شدن ، باهم اشتباه کردن ، آسیمه کردن ، گیج کردن ، دست پاچه کردن .

confusion

گیجی، اشتباهی گرفتن .آسیمگی، پریشانی، درهم وبرهمی، اغتشاش، دست پاچگی.

confutation

تکذیب، مورد تکذیب، امر مردود.

confute

ردکردن ، مجاب کردن ، عقیم کردن .

conge

اجازه عبور، تعظیم، کرنش.

congeal

ماسیدن ، یخ بستن ، بستن ، منجمد شدن ، سفت کردن .

congelation

ماسیدگی، بستگی، انجماد، افسردگی، دلمه ، چیز منجمد.

congener

هم جنس، همنوع، مشابه ، متجانس.

congenial

همخو، هم مشرب، دارای تجانس روحی، هم سلیقه .

congenital

مادر زادی، ارثی، موروثی، ذاتی، خلقتی.

congeries

توده ، انباشته ، تراکم، انبوه ، کومه ، کپه .

congest

انبوه شدن ، متراکم کردن ، گرفته کردن .

congestion

ازدحام، انبوهی.تراکم، (طب) جمع شدن خون یا اخلاط، گرفتگی.

congestive

وابسته به تراکم.

conglobate

گرد کردن ، گلوله شدن .

conglobe

(=conglobate) گردکردن ، گلوله شدن .

conglomerate

اختلاط، کلوخه شده ، گرد شدن ، جوش سنگ .

conglomeration

گلوه شدگی، توده ، اختلاط شرکتها.

conglutinate

التیام دادن ، بهم چسباندن .

conglutination

التیام، بهم چسبیدن .

congratulate

تبریک گفتن ، شادباش گفتن .

congratulation

تبریک ، تهنیت، شادباش.

congratulator

تبریک گوینده .

congregate

جمع شدن ، اجتماع کردن .

congregation

جماعت، دسته ، گروه ، حضار در کلیسا.

congress

همایش، کنگره ، انجمن ، مجلس، (آمریکا) مجلسین سنا ونمایندگان .

congressional

مربوط به کنگره .

congressman

عضو کنگره یا مجلس قانون گذاری آمریکا.

congresswoman

بانوی عضو کنگره آمریکا.

congruence

(=congruency) موافقت، تناسب، تجانس.

congruency

(=congruence) موافقت، تناسب، تجانس.

congruent

موافق، متجانس.

congruity

موافقت، سنخیت، تجانس، هم نهشت بودن .

congurous

درخور، مناسب، مطابق، جور، منطبق.

conic

(=conical) مخروطی، کله قندی.

conical

(=conic) مخروطی، کله قندی.

conifer

رسته درختانی (مثل کاج) که میوه مخروطی دارند.

conium

(گ . ش.) شوکران ، شوکران کبیر.

coniviction

محکومیت، مجرمیت، عقیده ، اطمینان .

conjectural

حدسی.

conjecture

گمان ، حدس.حدس، ظن ، گمان ، تخمین ، حدس زدن ، گمان بردن .

conjoin

پیوستن ، وصل کردن ، قرین شدن ، مقترن ، (حق.) همسر، زوج.

conjugal

نکاحی، ازدواجی.

conjugate

صرف کردن ، درهم آمیختن ، توام.

conjugation

(د.) صرف، پیوستگی، ترکیب، گشنگیری.

conjugational

صرفی.

conjunct

بهم پیوسته ، متصل، متحد.

conjunction

عطف، ترکیب عطفی.پیوستگی، اتصال، اقتران ، حرف ربط، حرف عطف.

conjunctional

ربطی.

conjunctive

عطفی.ربط دهنده ، حرف ربط.

conjunctivitis

(طب) ورم ملتحمه ، آماس ملتحمه .

conjuncture

اقتران ، اتصال، ملاقات تصادفی.

conjuration

افسون ، سحر، جادو، التماس، مناجات.

conjure

التماس کردن به ، سوگند دادن ، جادو کردن .

conjurer

(=conjuror) جادوگر، ساحر، آدم تردست.

conjuror

(=conjurer) جادوگر، ساحر، آدم تردست.

conk

(معمولا با out) ضعیف شدن ، از کار افتادن .

conn

راندن ، (کشتی وهواپیما) را هدایت کردن .

connate

ذاتی، مادزادی.

connatural

هم جنس، هم خو.

connect

پیوستن ، وصل کردن ، مربوط کردن ، متصل کردن .بستن ، وصل کردن .

connected

بسته ، متصل.

connectedly

بطور متصل.

connection

(=connexion) پیوستگی، اتصال، وابستگی، نسبت، مقام، خویش، رابطه .بستگی، اتصال.

connection cable

کابل اتصال.

connection terminal

پایانه اتصال.

connective

کلمه ربط یا عطف، ربط، پیوندی.رابط، متصل کننده .

connectivity

اتصال.

connector

بست، اتصال، رابط، متصل کننده .

connexion

(=connection) ارتباط، اتصال.

conniption

حمله صرع.

connivance

چشم پوشی، اغماض، اجازه ضمنی.

connive

چشم پوشی کردن ، مسامحه کردن ، تجاهل کردن ، سر وسر داشتن .

conniver

مسامحه کار، تجاهل کننده .

connoisseur

خبره .

connoisseurship

خبرگی.

connotation

دلالت ضمنی، توارد ذهنی، معنی.

connotative

دلالت کننده ، درضمن ، اشاره ضمنی کننده .

connote

دلالت ضمنی کردن بر، اشاره ضمنی کردن .

connubial

وابسته به زناشوئی.

conoid

(=conoidal) (هن.) شبه مخروطی، مخروطی شکل.

conoidal

(=conoid) (هن.) شبه مخروطی، مخروطی شکل.

conquer

پیروزی یافتن بر، فتح کردن ، تسخیر کردن .

conqueror

فاتح، غالب، پیروز، کشورگشا.

conquest

غلبه ، پیروزی، غلبه کردن .

consanguine

(=consanguinous) هم خون ، از یک صلب، صلبی.

consanguinity

خویشی صلبی، قوم وخویشی.

consanguinous

(=consanguine) هم خون ، از یک صلب، صلبی.

conscience

وجدان ، ضمیر، ذمه ، باطن ، دل.

conscientious

باوجدان ، وظیفه شناس.

conscientious objector

کسی که بعلل اخلاقی یا عقاید مذهبی از دخول در ارتش خودداری کند.

conscionable

معقول، درست، وجدانی، باوجدان .

conscious

هوشیار، بهوش، آگاه ، باخبر، ملتفت، وارد.

consciously

از روی قصد.

consciousness

هوشیاری، آگاهی، خبر، حس آگاهی.

conscript

سرباز وظیفه ، مشمول نظام کردن .

conscription

خدمت اجباری.

consecrate

وقف شده ، ویژه کردن ، تخصیص دادن ، تقدیس کردن .

consecration

تخصیص، وقف، تقدیس، تبرک .

consecution

توالی، نتیجه منطقی.

consecutive

پیاپی، متوالی.پی درپی، متوالی، پشت سرهم، (د.) نتیجه ای.

consensual

(حق.) مبنی بر رضایت طرفین ، رضایتی.

consensus

توافق عام، رضایت وموافقت عمومی، وفاق، اجماع.

consent

رضایت، موافقت، راضی شدن ، رضایت دادن .

consentaneous

موافق، دارای اتفاق آرائ.

consequence

نتیجه ، نتیجه منطقی، اثر، برآمد، دست آورد، پی آمد.

consequent

من تبع، پی آیند، بر آیند، نتیجه بخش.

consequential

نتیجه ای، مهم، دارای اهمیت، پربرآیند.

conservation

نگهداری، حفاظت، حفظ منابع طبیعی.

conservationist

طرفدارحفظ منابع طبیعی.

conservatism

محافظه کاری، سیاست محافظه کاری.

conservative

محافظه کار، پیرو سنت قدیم.

conservatoire

(conservatory) (مو.) آموزشگاه هنرهای زیبا.

conservator

نگهبان ، سرایدار، نگهدارنده ، محافظ.

conservatory

هنرستان هنرهای زیبا (بخصوص موسیقی).

conserve

نگهداری کردن ، از صدمه محفوظ داشتن ، کنسرو تهیه کردن ، کنسرو.

consider

رسیدگی کردن (به)، ملاحظه کردن ، تفکر کردن .

considerable

شایان ، قابل توجه ، مهم.

considerate

باملاحظه ، بافکر، محتاط.

consideration

ملاحظه ، رسیدگی، توجه ، مراعات.

considered

بافکر باز ودرست، با اندیشه صحیح، مطرح شده .

consign

سپردن ، تسلیم کردن ، امانت گذاردن ، ارسال کردن .

consignee

کسی که جنس یا مالی بعنوانش ارسال شده .

consignment

حمل، ارسال، محموله ، مرسوله .

consignor

فرستنده کالا، حمل کننده کالا.

consist

مرکب بودن از، شامل بودن ، عبارت بودن از.

consistence

(consistency) ثبات، استحکام، درجه غلظت، توافق، سازگاری.

consistency

(consistence) ثبات، استحکام، درجه غلظت، توافق، سازگاری.سازگاری.

consistency check

بررسی سازگاری.

consistent

سازگار.نامتناقض، استوار، ثابت قدم.

consistory

مجلس سنای پاپ ومطران ها، انجمن کاتوزیان .

consociate

همدست کردن ، متحد کردن ، پیوستن .

consociation

(association) شرکت، پیوند.

consolation

دلداری، تسلی، تسلیت.

console

پیشانه ، میزفرمان .دلداری دادن ، تسلی دادن ، تسلیت دادن ، میز زیر رادیو یاتلویزیون یاارگ وپیانو.

consolidate

محکم کردن ، یکی کردن ، یک رقم کردن .

consolidation

تحکیم، تثبیت، تقویت، ترکیب، اتحاد، قوام.

consomme

آب گوشت تنگاب، آبگوشت غلیظ.

consonance

هم آهنگی، هم صدائی، توافق صدا.

consonant

هم آهنگ ، حرف صامت، حرف بی صدا، همخوان .

consonantal

بی صدائی، وابسته به حروف بی صدا، صامت.

consort

همسر، شریک ، مصاحب، هم نشین شدن ، جور کردن .

consortium

(حق.) ائتلاف چند شرکت باهم برای انجام امور انتفاعی، کنسرسیوم.

conspecific

همنوع.

conspectus

نمودار، اجمال، زمینه .

conspicuous

انگشت نما، پدیدار، آشکار، توی چشم خور.

conspiracy

توطئه ، دسیسه ، نقشه خیانت آمیز.

conspirator

خیانتکار، توطئه چی، دسیسه کار، شریک فتنه .

conspiratorial

حاکی از توطئه وتوطئه سازی، توطئه آمیز.

conspire

توطئه چیدن برای کار بد، هم پیمان شدن ، درنقشه خیانت شرکت کردن .

constable

افسر ارتش، پاسبان ، ضابط.

constabulary

نیروی شهربانی، پاسبانان یک محل.

constancy

پایداری، ثبات، استواری، وفاداری.

constant

ثابت.پایدار، ثابت قدم، باثبات، استوار، وفادار، دائمی.

constellate

بشکل صورت فلکی درآمدن ، جزئ منظومه فلکی شدن .

constellation

صورت فلکی، برج، مجمع الکواکب.

consternate

احساس تحیر و وحشت کردن ، متوحش شدن .

consternation

بهت، آشفتگی، حیرت، بهت وحیرت.

constipate

(طب) قبض کردن ، یبوست دادن ، خشکی آوردن .

constipation

یبوست، خشکی.

constituency

هیئت موسسان ، حوزه انتخاباتی.

constituent

جزئ اصلی، انتخاب کننده ، موکل، سازنده .

constitute

تشکیل دادن ، تاسیس کردن ، ترکیب کردن .

constitution

ساختمان ووضع طبیعی، تشکیل، تاسیس، مشروطیت، قانون اساسی، نظام نامه ، مزاج، بنیه .

constitutional

مطابق قانون اساسی.

constitutionalism

اصول مشروطیت، حکومت مشروطه .

constitutionality

مشروطیت، مطابقت با قانون اساسی.

constitutive

ترکیب کننده ، تشکیل دهنده ، ساختمانی.

constrain

بزور وفشار وادار کردن ، تحمیل کردن .

constraint

قید، محدودیت.اجبار، اضطرار، فشار، قید، گرفتاری، توقیف.

constrict

تنگ کردن ، جمع کردن ، منقبض کردن .

constriction

تنگی، ضیق، انقباض، فشار، تنگ شدگی، قبض مزاج.

constrictor

ماهیچه جمع کننده ، انواع مارهای> بوا.<

constringe

جمع شدن ، گرد آمدن ، چروک شدن .

construable

قابل تفسیر، قابل تجزیه ، تفسیر شدنی.

construct

ساختن ، بنا کردن ، ایجاد کردن .ساختن ، ساخت.

constructible

قابل ساختن .

construction

ساختمان ، عمارت.ساختمان ، ساخت.

constructional

ساختمانی.

constructive

بناکننده ، (مج.) سودمند، مفید، ساختمانی.

constructor

سازنده .

construe

تفسیر کردن ، تعبیر کردن ، استنباط کردن .

consubstantial

هم جوهر، هم گوهر، هم جنس، هم طبیعت.

consubstantiation

هم گوهر.

consuetude

اعتیاد، رسم وروش، عادت.

consul

کنسول، قنسول.

consular

کنسولی.

consulate

کنسولگری، اداره کنسولی.

consult

همفکری کردن ، رایزنی کردن ، کنکاش کردن ، مشورت کردن ، مشورت خواستن از، مشورت.

consultant

مشاور، رایزن .

consultation

مشاوره ، مشورت، مذاکره ، همفکری، رایزنی.

consultative

کنکاشی، مشورتی، مشاوره ای، شورائی.

consultor

مشاور، رایزن .

consumable

مصرف شدنی.

consume

مصرف کردن .مصرف کردن ، تحلیل رفتن ، از پا درآمدن .

consumedly

بیش از حد، بطور زیاد.

consumer

مصرف کننده .مصرف کننده .

consumer goods

اشیائ مصرفی، کالاهای مصرفی.

consummate

بپایان رساندن ، انجام دادن ، عروسی کردن ، بوصال رسیدن ، رسیده ، تمام وکمال، بحدکمال.

consumption

مصرف.مصرف، سوختن ، زوال، (طب) مرض سل.

consumptive

دچار مرض سل، تحلیل رفته .

contact

تماس، اتصال، تماس یافتن ، تماسی، برخورد.محل اتصال، تماس، تماس گرفتن .

contagion

(طب) واگیری، سرایت، ناخوشی واگیر.

contagious

واگیر، مسری، واگیردار.

contagium

واگیر، میکرب سرایت دهنده مرض.

contain

محتوی بودن ، دارا بودن ، دربرداشتن ، شامل بودن ، خودداری کردن ، بازداشتن .

container

ظرف، محتوی.

containment

کف نفس، محدود نگاهداشتن .

contaminant

آلودگر، جسم آلوده ، ملوث، آلوده کننده .

contaminate

آلودن ، ملوث کردن ، سرایت دادن .

contamination

آلایش، آلودگی، کثافت، عدم خلوص، ناپاکی.

conte

داستان کوتاه ، داستان .

contemn

خوار شمردن ، حقیر شمردن .

contemplate

تفکر کردن ، درنظر داشتن ، اندیشیدن .

contemplation

تفکر، تامل، غور، تعمق.

contemplative

تفکری، وابسته به غور وتعمق.

contemporaneity

هم عصری، معاصر بودن .

contemporaneous

هم زمان ، معاصر، هم عصر.

contemporary

معاصر، همزمان ، هم دوره .

contempt

تحقیر، اهانت، خفت، خواری.

contemptible

قابل تحقیر، خوار، پست.

contemptuous

اهانت آمیز، مغرورانه ، قابل تحقیر، تحقیر آمیز.

contend

ستیزه کردن ، مخالفت کرده با، رقابت کردن ، ادعا کردن .

content

محتوی، مضمون .گنجایش، حجم، مقدار، مندرجات، مفاد، خوشنود، راضی، راضی کردن ، قانع کردن ، خرسند، خرسند کردن .

content addressable

نشانی پذیر از روی محتوی.

content addressed

نشامی یافته از روی محتوی.

contention

درگیری.ستیزه ، مشاجره ، نزاع، مجادله ، مباحثه .

contentious

ستیزه جو، دعوائی، متنازع فیه ، ستیزگر.

contentment

رضایت، قناعت، خرسندی.

conterminous

هم مرز، مجاور، نوک بنوک ، متلاقی.

contest

مباحثه وجدل کردن ، اعتراض داشتن بر، ستیزه کردن ، مشاجره ، مسابقه ، رقابت، دعوا.

contestable

قابل اعتراض.

contestant

ستیزه جو، مسابقه دهنده ، مدافع.

contestation

بحث، منازعه ، مناظره ، رقابت، مرافعه ، رد.

context

زمینه ، مفاد، مفهوم.زمینه ، متن .

context free

مستقل از متن .

context sensitive

حساس نسبت به متن .

contexture

ترکیب، بافت، مفاد.

contiguity

نزدیکی، مجاورت، برخورد، تماس، وابستگی، ربط.

contiguous

همجوار.نزدیک ، مجاور، پیوسته ، متصل، مربوط بهم.

continence

خودداری، خویشتن داری، پرهیز گاری.

continent

اقلیم، قاره ، پرهیزکار، خوددار.

continental

اقلیمی، قاره ای.

continental shelf

فلات قاره .

contingence

رابطه ، تماس (مانند زاویه تماس).

contingency

احتمال، احتمال وقوع، چیزی که درآینده ممکن است رخ دهد، تصافی، محتملالوقوع.

contingent

محتمل الوقوع، تصادفی، مشروط، موکول.

continual

پیوسته ، پی درپی، دائمی، همیشگی، مکرر، متناوب.

continuance

دوام، ادامه ، تناوب بدون انقطاع.

continuant

ادامه دهنده .

continuate

لاینقطع، پی درپی، پیوسته بهم، سریع الاتصال.

continuation

ادامه ، مداومت، تعقیب، تمدید.ادامه ، تمدید.

continuator

دنبال کننده ، ادامه دهنده ، مستمر.

continue

ادامه دادن ، دنبال کردن .ادامه دادن .

continue statement

حکم ادامه .

continuing

مداوم، لاینقطع.

continuity

پیوستگی، اتصال، استمرار، تسلسل، دوام.پیوستگی، دوام.

continuous

مداوم، متوالی.پیوسته ، مداوم.

continuous form

ورقه پیوسته .

continuous paper

کاغذ پیوسته .

continuous time

با پیوستگی زمانی.

continuum

پیوستگان ، رشته مسلسل، تسلسل، پی درپی، مستمر، زنجیره .

contort

از شکل انداختن ، کج کردن ، پیچاندن .

contortion

ازشکل اندازی، کج کردن ، شکنج.

contortionist

بندباز، کسی که بدنش را کج ومعوج میکند.

contour

محیط مرئی، خط فاصل درنقشه های رنگی، نقشه برجسته ، نقاشی کردن ، طراحی کردن .محیط مرئی، حدفاصل.

contour line

منحنی تراز، خط برجستگی زمین .

contour map

نقشه ای که دارای خطوط فاصل مشخصی باشد، نقشه برجسته .

contraband

کالای قاچاق، تجارت قاچاق یاممنوع، قاچاق.

contrabandist

قاچاقچی.

contraception

جلوگیری از آبستنی.

contraceptive

وسیله جلوگیری از آبستنی.

contract

قرارداد، منقبض کردن ، منقبض شـدن .(.n)قرارداد، مقـاطعه ، کنترات، پیمان . (.vtand .vi) پیمان بسـتن ، قرردادبستن ، مقاطعه کاری کردن ، کنترات کردن ، منقبض کردن ، مخفف کردن ، همکشیدن .

contractile

قابل انقباض، ادغام شونده ، هم کشی پذیر، ترنج پذیر.

contraction

انقباض، اختصار، ادغام، همکشیدن ، ترنجیدن .

contractor

پیمان کار، مقاطعه کار.

contractual

قراردادی، مقاطعه ای، ماهده ای، پیمانی.

contracture

انقباض، همکشی.

contradict

رد کردن .تناقض داشتن با، مخالف بودن با، سخن (کسی را) انکار کردن .

contradiction

تناقض، مغایرت.مخالف، تناقض، رد، ضد گوئی، خلاف گوئی.

contradictious

متناقض گو.

contradictorily

باتناقض.

contradictoriness

مغایرت، تناقض.

contradictory

متناقض، مخالف، متباین ، (من.) ضد ونقیض.متناقض، مغایر.

contradistinction

تمیز، تشخیص، فرق.

contradistinctive

متمایز.

contradistinguish

فرق گذاردن (بعلت خواص متناقض ومغایر)، متمایز داشتن .

contralto

(مو.) زیرترین صدای مردانه ، بم ترین صدای زنانه .

contraposition

(من.) مفهوم مخالف، قلب مطلب بطریق منفی.

contraption

اختراع، تدبیر، ابتکار، اسباب.

contrapuntal

چندصدائی، چند صوتی، آهنگ یاترانه چند صوتی.

contrariety

مخالفت، دگرگونی، مغایرت، ناسازگاری.

contrariness

مخالفت، مغایرت، ناجوری، ناسازگاری.

contrarious

مخالفت آمیز، از روی دشمنی، عناد آمیز.

contrariwise

برعکس، بطور وارونه ومعکوس.

contrary

مخالف، معکوس، مقابل، خلاف.

contrast

هم سنجی، مغایرت، برابر کردن ، تباین ، مقابله ، تقابل.تباین ، کنتراست، مقایسه کردن .

contravene

تخلف کردن از، نقض کردن ، تخطی کردن .

contravention

تخلف، نقض، تشدید.

contretemps

روی داد ناگوار، بدشانسی، گرفتگی حالت.

contribute

اعانه دادن ، شرکت کردن در، همکاری وکمک کردن ، هم بخشی کردن .

contribution

سهم، اعانه ، هم بخشی، همکاری وکمک .

contributor

شرکت کننده ، اعانه دهنده ، هم بخشگر.

contributory

کمک کننده ، موجب، خراج گذار.

contrite

پشیمان ، توبه کار، از روی توبه وپشیمانی.

contrition

پشیمانی، توبه ، ندامت.

contrivance

اختراع، تدبیر، تمهید، اسباب.

contrive

تعبیه کردن ، طرح ریزی کردن ، تدبیر کردن .

contriver

مدبر، طرح ریز، کوشا وزرنگ .

control

کنترل.کنترل کردن ، نظارت کردن ، تنظیم کردن ، بازرسی، کنترل، بازبینی، کاربری.

control block

کنده کنترل.

control card

کارت کنترل.

control character

دخشه کنترل.

control circuit

مدار کنترل.

control computer

کامپیوتر کنترل.

control console

پیشانه کنترل.

control desk

میز کنترل.

control flow

گردش کنترل، روند کنترل.

control grid

توری کنترل.

control hierarchy

سلسله مراتب کنترل.

control key

کلید کنترل.

control language

زبان کنترل.

control memory

حافظه کنترل.

control mode

باب کنترل.

control panel

تابلوی کنترل، صفحه کنترل.

control port

درگاه کنترل.

control rod

میله کنترل.

control store

انباره کنترل.

control structure

ساخت کنترل.

control unit

واحد کنترل.

control word

کلمه کنترل.

controller

بازرس، حسابدار ممیز، ناظر.کنترل کننده .

controversial

مباحثه ای، جدلی، جدال آمیز، هم ستیز، هم ستیزگر، هم ستیزگرانه .

controversy

هم ستیزی، مباحثه ، جدال، ستیزه ، بحث.

controvert

ردکردن ، هم ستیز کردن ، مخالفت کردن ، منکر شدن .

contumacious

سرکش، خودسر، سرپیچ، متمرد، یاغی.

contumacy

سرکشی، امتناع از حضور درداد گاه ، تمرد.

contumelious

اهانت کننده ، جسورانه ، ننگین ، زشت.

contumely

اهانت، بی حرمتی، خفت، سبکی، توهین .

contuse

کوفتن ، ضربت زدن ، کوفته کردن ، له کردن .

contusion

(طب) کوفتگی، ضرب، ضربت، کوفتگی انساج، ضغطه .

conundrum

معما، چیستان ، لغز، مسئله بغرنج وپیچیده .

conurbation

شهر مهم مرکزی.

convalesce

بهگراشدن ، بهبودی یافتن ، دوره نقاهت را گذراندن .

convalescence

بهگرائی، دوره نقاهت.

convalescent

بهگرا.

convect

انتقال یافتن (میکرب وغیره)، هدایت کردن .

convection

انتقال گرما (درمایع)، انتقال برق، ارزش حرارتی، همبرداری.

convector

جسم انتقال دهنده گرما (مایع یا گاز وغیره).

convene

گردآمدن ، دورهم جمع شدن ، جمع کردن ، تشکیل جلسه دادن ، هم آیش کردن .

convenience

آسودگی، راحتی، (درجمع) تسهیلات.

convenient

راحت، مناسب، راه دست.

convent

صومعه ، دیر، مجمع.

conventicle

انجمن مخفی وغیر قانونی، انجمن مذهبی.

convention

عرف، قرار داد.هم آیش، هم آئی، پیمان نامه ، انجمن ، مجمع، میثاق.

conventional

مرسوم، مطابق آئین وقاعده ، پیرو سنت ورسوم.عرفی، قراردادی.

conventionalism

پیروی از رسوم.

conventionality

مطابقت با آئین ورسوم قراردادی، پیروی از سنت قدیم.

conventionalization

توافق با آئین و رسوم، هم رنگی با آئین و رسوم.

conventionalize

باعرف وعادت وسنت وفق دادن ، سنتی کردن .

converge

همگرا بودن .توجه بیک نقطه یا یک مقصد مشترک ، (ر.) تقارب خطوط، وجود تشابه ، همگراشدن .

convergence

همگرائی.همگرائی، تقارب.

convergent

(هن.) خطوط متقارب ومتلاقی، همگرا.همگرا.

conversable

خوش صحبت، خوش سخن ، قابل معاشرت.

conversance

(=conversancy) آگاهی کامل، آشنائی کامل، تبحر.

conversancy

(=conversance) آگاهی کامل، آشنائی کامل، تبحر.

conversant

آگاه ، بصیر، (باwith) وارد، متبحر.

conversation

گفتگو، گفت وشنید، مکالمه ، محاوره .محاوره .

conversational

محاوره ای.مکالمه ای.

conversational mode

باب محاوره ای.

conversationalist

خوش صحبت.

converse

(.n.vi.vt) صحبت کردن ، مذاکره کردن ، آمیزش، صحبت، (.n.adj)معکوس، واژگون ، وارونه ، مخالف، گفتگو.عکس، محاوره کردن .

conversion

تبدیل.تغییر، تبدیل، تسعیر، تغییر کیش.

conversional

تسعیری، متغیر.

convert

برگرداندن ، وارونه کردن ، معکوس کردن ، بکیش دیگری آوردن ، تازه کیش.تبدیل کردن ، معکوس کردن .

converter

(convertor) برگرداننده ، تبدیل کننده ، آلت تبدیل (شخص یا شیی)، مبلغ مذهبی.مبدل.

convertibility

قابلیت تبدیل، تسعیر شدنی.

convertible

قابل تبدیل، تغییر پذیر، قابل تسعیر.

convertor

(converter) برگرداننده ، تبدیل کننده ، آلت تبدیل (شخص یا شیی)، مبلغ مذهبی.

convex

محدب، کوژ، گرده ماهی.کوژ، محدب.

convexity

کوژی، تحدب.تحدب، برآمدگی، کوژی.

convexo concave

محدب ومقعر.

convey

رساندن ، بردن ، حمل کردن ، نقل کردن .

conveyance

حمل، واگذاری، انتقال، سند انتقال، وسیله نقلیه .

conveyancing

قباله نویسی، انقال، مدیریت از روی مهارت.

conveyer

(conveyor) ناقل، حامل.

conveyor

(conveyer) ناقل، حامل.

convict

مجرم، جانی، محبوس، محکوم کردن .

convince

متقاعد کردن ، قانع کردن .

convincer

قانع کننده ، متقاعد کننده .

convincing

متقاعد کننده .

convivial

جشنی، اهل کیف وخوشگذرانی، وابسته به جشن وعشرت.

convocation

انجمن ، مجلس، جلسه عمومی دانشجویان .

convoke

برای تشکیل جلسه وشورا یاکمیسیون دعوت کردن .

convolute

بهم پیچیده ، حلقوی، پیچ وتاب خوردن ، حلقه حلقه کردن .

convoluted

بهم پیچیده ، بهم تابیده ، حلقوی، پیچاپیچ.

convolution

پیچیدگی، پیچ، حلقه .

convolve

بهم پیچیدن ، پیچیدن ، تاب دادن ، بهم پیچیده شدن .

convoy

قافله ، کاروان ، بدرقه ، همراه رفتن ، بدرقه کردن .

convulse

تکان دادن ، دچار تشنج کردن .

convulsion

شنج، تشنج، پرش، تکان ، آشوب.

convulsive

شنج آور، متشنج، مختلج، (مج.) تکان دهنده .

cony

(coney) خرگوش کوچک ، آدم ساده لوح.

coo

صدای کبوتر وقمری، بغبغو کردن ، با صدای نرم وعاشقانه سخن گفتن ، آهسته بازمزمه ادا کردن .

cook

آشپز، پختن .

cookbook

کتاب آشپزی، کتاب طباخی.

cooker

چراغ خوراک پزی.

cookery

آشپزی، آشپزخانه .

cookie

(cooky) کلوچه ، شیرینی، بیسکویت، شیرینی خشک .

cooky

(cookie) کلوچه ، شیرینی، بیسکویت، شیرینی خشک .

cool

خنك ، خنك كردن .چاييدن ، خنك ، سرد، خونسرد، خنك كردن ، آرام كردن .

coolant

سردكننده .

cooler

سردكن ، خنك كننده ، كولر، دستگاه خنك كننده .

coolie

حمال، باربر.

cooling

خنك سازی.

coon

(raccoon) راگون .

coop

قفس، مرغدان ، آغل گوسفند، زندان ، (درقفس) محبوس كردن ، (مج.) درقيد گذاشتن .

cooper

چليك ساز، پيت ساز.

cooperage

چليك سازی، پيت سازی.

cooperate

همياری كردن ، باهم كار كردن ، همدستی كردن ، تشريك مساعی كردن ، اشتراك مساعيكردن ، تعاون كردن .

cooperation

تعاون ، همدستی، همكاری، تشريك مساعی.

cooperative

شرکت تعاونی، وابسته به تشریک مساعی.

cooperator

همکار، همدست، همکاری کننده .

coordinate

هماهنگ کردن ، مختص.متناسب کردن ، هم آهنگ کردن ، تعدیل کردن ، هم پایه ، مربوط، (درجمع) مختصات.

coordinate memory

حافظه مختصاتی.

coordinated

هماهنگ .

coordinates

مختصات.

coordination

هماهنگی.

coordinator

هماهنگ کننده .تعدیل کننده ، هم آهنگ کننده .

cooridnation

هم پایگی، تناسب، موزونی، هم آهنگی.

coot

آنقوت، آنگیت، آدم ساده واحمق.

cootie

(ز.ع.) شپش.

cop

پلیس، پاسبان .

copacetic

(copesetic) (ز.ع. - آمر.) عمده ، جذاب، عالی، درجه یک .

coparcener

شریک ، انباز، شریک مشاع، دارای حق مشاع.

copartner

سهیم وشریک در تجارت وغیره ، شریک .

copartnership

ردای روحانی، جبه ، نوک ، راس، پوشاندن ، قطع کردن .

cope

برآمدن ، حریف شدن ، از عهده برآمدن .

copesetic

(copacetic) (ز.ع. - آمر.) عمده ، جذاب، عالی، درجه یک .

copestone

سنگ کتیبه ، سنگ سربنا، (مج.) تاج.

copier

رونویس کننده ، مقلد شیوه دیگران درخط وانشائ.

copilot

(هواپیمائی) کمک خلبان ، خلبان دوم.

coping

کتیبه ، قرنیس دیوار.

coping saw

اره موئی.

copious

فراوان ، مفصل، زیاد، خیلی.

copper

مس، بامس اندودن ، مس یا ترکیبات مسی بکار بردن .

copperhead

نوعی مار زهردار.

copperplate

بشقاب مسی، کلیشه مسی، صفحه مسی.

coppersmith

مسگر.

coppice

بیشه ، هیمه زار.

copra

مغز نارگیل.

copse

(گ . ش.) خشخاش بستانی، شقایق.

copter

(=helicopter) هلیکوپتر.

copula

وسیله اتصال، مفصل، عضو رابط.

copulate

مقاربت جنسی کردن .

copulation

جماع.

copulative

وابسته به جفت گیری، مقاربتی، رابط، ربطی.

copy

رونوشت، نسخه ، نسخه برداری.رونوشت، جلد، کپیه کردن ، رونویسی کردن .

copycat

مقلد.

copyist

رونویسی کننده .

copyreader

تصحیح کننده مقاله (شخص)، سرمقاله نویس.

copyright

حق چاپ (انحصاری)، حق طبع ونشر.

coquet

(coquette) لوند، عشوه گری، عشوه گر، طناز، لاسی، طنازی کردن .

coquetry

عشوه گری، دلبری، ناز، طنازی، غمزه ، کرشمه .

coquette

(coquet) لوند، عشوه گری، عشوه گر، طناز، لاسی، طنازی کردن ، زن عشوه گر، زن لاسی، لوند.

coquettish

عشوه گر، لاسی.

coral

مرجان ، بسد.

coral pink

رنگ ارغوانی متمایل به زرد کمرنگ .

coralline

مرجانی رنگ ، قرمز، مرجان مانند.

corbeling

(corbelling) (معماری) پیش آمدگی ساختمانی، نصب تیر.

corbelling

(corbeling) (معماری) پیش آمدگی ساختمانی، نصب تیر.

corbie

(ج. ش.) کلاغ لاشخور.

corbie gable

شیروانی پله پله .

cord

سیم، ریسمان .ریسمان ، طناب نازک ، رسن ، سیم، زه ، وتر.

cordage

مجموع طناب های کشتی.

cordate

بشکل قلب، قلبی شکل.

corded

ریسمان دار، طناب دار.

cordial

قلبی، صمیمی، مقوی.

cordiality

صمیمیت، مودت قلبی، مهربانی، خوش روئی، گرمی.

cordiform

قلبی شکل.

cordless

بدون سیم.

cordon

(مع.) کمربند، قیطان ، یک عده پاسبان یانظامی که درفواصل معین محلی رااحاطه کنند، خط قرنطینه .

corduroy

مخمل نخی راه راه ، مخمل کبریتی.

cordwainer

کارگر چرم ساز.

cordwainery

دباغی، کفاشی.

core

مغز ودرون هرچیزی.چنبره ، هسته .

core dump

روگرفت حافظه .

core matrix

ماتریس چنبره ای.

core memory

حافظه چنبره ای.

core plane

صفحه چنبره ها.

core storage

انباره چنبره ای.

coreligionist

هم مذهب.

corespondent

مسئول جواب گوئی، شریک جرم (در زنا).

corf

سبدماهی گیری.

coriaceous

چرم مانند.

coriander

(گ . ش.) گشنیز.

cork

چوب پنبه ، بافت چوب پنبه درخت بلوط، چوب پنبه ای، چوب پنبه گذاشتن (در)، بستن ، راه چیزی (را) گرفتن ، (مج.) در دهن کسی را گذاشتن .

corking

(ز.ع.) بسیار عالی، خیلی زیبا.

corkscrew

دربطری بازکن .

corkwood

چوب سبک .

corky

چوب پنبه ای، خشکیده .

corm

ساقه پیاز مانند گیاه .

cormorant

قره قاز، (مج.) شخص پرخور، آزمند.

corn

غله ، دانه (آمر.) ذرت، میخچه ، دانه دانه کردن ، نمک زدن .

corn drill

بذر افشان .

corn poppy

(گ . ش.) شقایق سرخ.

corn snow

تگرگ ، برف تگرگی.

corncob

چوب ذرت.

cornea

(تش.) قرنیه .

corneal

وابسته به قرنیه .

cornel

سنگر واستحکامات.

cornelian

(=carnelian) عقیق جگری، درخت زغال اخته .

corneous

شاخی، شاخ مانند.

corner

گوشه ، نبش.گوشه ، کنج، گوشه دار کردن ، گوشه گذاشتن به .

corner cut

بریدگی گوشه .

cornerstone

سنگ گوشه ، نبشی، (مج.) بنیاد، اساس.

cornerways

(cornerwise) بطور اریب، مورب، از گوشه .

cornerwise

(cornerways) بطور اریب، مورب، از گوشه .

cornet

(cornett) نوعی شیپور.

cornett

(cornet) نوعی شیپور.

cornfactor

غله فروش.

cornhusking

پوست خشن ذرت.

cornice

قرنیس، کتیبه ، گچ بری بالای دیوار زیر سقف.

corniche

جاده ای که بر لبه پرتگاهی ساخته شده باشد.

corniculate

دارای شاخ یا شاخک .

cornmeal

آرد گندم، آرد ذرت، غذای ذرت.

cornu

شیپور، شاخ.

cornucopia

شاخ amalthaea یا شاخ وفور نعمت، ظرفی شبیه بشاخ یا قیف.

cornuted

شاخدار، شاخی.

corny

غله ای، شاخی، چرند.

corody

لباس وغذا وغیره که موسسات خیریه به محتاجان میدهند.

corolla

(گ . ش.) جام گلبرگ ، جام گل، کاسه گل.

corollary

نتیجه ، فرع، همروند.استنباط، نتیجه فرعی.

corona

هاله ، اکلیل، حلقه نور دور خورشید، سر، تاج.

coronal

(coronel) تاج گل، هاله خورشید وغیره ، حلقه زرین دور کلاه .

coronary

تاج مانند، (تش.) شریان یا ورید اکبلیلی، (طب) انسداد شرائین اکلیلی قلب.

coronary thrombosis

(طب) انسداد شریان اکلیلی قلب.

coronation

تاج گذاری.

coronel

(coronal) تاج گل، هاله خورشید وغیره ، حلقه زرین دور کلاه .

coroner

طبیب قانونی.

coronet

تاج (کوچک)، نیم تاج، پیشانی بند.

corporal

بدنی، جسمی، (نظ.) سرجوخه .

corporality

جسمانیت، هستی جسمانی، تن ، بدن ، جسم.

corporate

یکی شده ، دارای شخصیت حقوقی، بصورت شرکت درآمده .

corporately

بصورت شرکت.

corporation

شرکت، گروهی از مردم (شرکت یا بنگاه) که دارای شخصیت حقوقی باشند.بنگاه ، شرکت.

corporatism

(corporativism) صنف، اتحادیه ، شرکت گرائی.

corporative

وابسته بشخصیت حقوقی، شرکتی.

corporativism

(corporatism) صنف، اتحادیه ، شرکت گرائی.

corporator

عضو، گروه یا شرکتی که شخصیت حقوقی داشته باشد.

corporeal

جسمانی، جسمی، مادی، بدنی، دارای ماده .

corporeality

جسمانی بودن .

corporeity

خاصیت جسمی یامادی، (حالت) جسم.

corps

هیئت، گروه ، دسته ، م عده ، لشکر، سپاه .

corpse

نعش، لاشه ، جسد.

corpsman

پزشکیارکشتی، سپاهی.

corpulence

(corpulency) جسامت، تنومندی، فربهی.

corpulency

(corpulence) جسامت، تنومندی، فربهی.

corpulent

فربه ، تنومند، گوشتالو، جسیم.

corpus

مجموعه ای از نوشتجات، (م. ل.) تن ، جسم، تنه .

corpus delicti

(حق.) عنصر مادی جرم وعمل خلاف قانون .

corpuscle

تنیزه ، ذره ، جسمک ، (تش.) گویچه (سفید یاسرخ خون وبافت های غضروفی وغیره)، گلبول.

corpuscular

گویچه مانند، مثل ذره .

corrade

سائیدن ، در اثر سایش از بین رفتن .

corral

آغل، جای اسب وگله ، دفاعی که از واگون وعرابه میسازند، حصاردرست کردن ، احاطه کردن .

corrasion

سایش.

correct

درست، صحیح، صحیح کردن ، اصلاح کردن ، تادیب کردن .صحیح، تصحیح کردن ، اصلاح کردن .

correction

تصحیح، اصلاح.تصحیح، اصلاح، غلط گیری، تادیب.

correctitude

درستی، صحت.

corrective

اصلاحی.اصلاح کننده ، تادیب کننده .

corrective maintenance

نگهداشت اصلاحی.

correctness

صحت، درستی.

corrector

اصلاح کننده ، مربی، تنظیم کننده .

correlate

قرین ، مرتبط، وابسته ، همبستگی داشتن ، مرتبط کردن .

correlated

همبسته .

correlation

ارتباط، ربط، همبستگی، بستگی دوچیز باهم.همبستگی.

correlative

وابسته بهم، جفتی، لازم وملزوم.

correspond

برابربودن ، بهم مربوط بودن ، مانند یا مشابه بودن (باto یاwith)، مکاتبه کردن (با with)، رابطه داشتن .

correspondence

تناظر، مکاتبه ، مکاتبات.(=correspondency) ارتباط، مطابقت، تشابه ، مراسلات.

correspondency

(=correspondence) ارتباط، مطابقت، تشابه ، مراسلات.

correspondent

خبرنگار، مخبر، مکاتبه کننده ، طرف معامله ، مطابق.

corresponding

متناظر، مکاتبه کننده .

corresponsive

مکاتبه ای، مرتبط، مربوط بیکدیگر.

corridor

راهرو، دالان ، دهلیز، راه سرپوشیده .

corrigendum

غلطنامه ، اصلاحیه .

corrigibility

اصلاح پذیری.

corrigible

اصلاح پذیر.

corrival

همرقیب، هم آورد، رقابت کردن ، رقیب شدن ، رقیب.

corroborant

تائید کننده ، موید.

corroborate

تائید کردن ، تقویت کردن ، اثبات کردن .

corrode

خوردن (اسیدوفلزات)، پوسیدن ، زنگ زدن (فلزات).

corrosion

خوردگی (عمل شیمیائی)، تحلیل، فساد تدریجی، زنگ زدگی.

corrosive

خورنده ، تباه کننده ، فاسد کننده ، ماده اکاله ، موجد زنگ (در فلز و گیاه).

corrugate

چین دادن ، موجدار کردن ، راه راه کردن .

corrugation

شیار، موج (ورق آهن وغیره).

corrupt

فاسد کردن ، خراب کردن ، فاسد.

corrupter

(=corruptor) فاسد کننده ، منحرف کننده .

corruptibility

قابلیت فساد.

corruptible

گمراه شدنی، فساد پذیر.

corruptibly

بطور فساد پذیر.

corruption

فساد، انحراف.

corruptive

تباه کننده ، فساد آمیز، مستعد تباهی.

corruptor

(=corrupter) فاسد کننده ، منحرف کننده .

corsage

نیم تنه زنانه ، دسته گلی که برای زدن بسینه تهیه میشود.

corsair

نوعی کشتی بربری، کشتی دزدان دریائی.

corselet

زره ، زره سینه ، کرست.

corset

کرست، شکم بند زنانه ، شکم بند بستن .

corset cover

لباس زیر زنانه که روی کرست پوشیده میشود، زیرپوش.

corsetiere

شکم بند ساز، فروشنده شکم بند زنانه .

cortege

جمعیت (مانند تشییع کنندگان جنازه)، ملتزمین .

cortex

پوست، قشر، لایه روئی، روپوش، پوسته .

cortical

پوستی، بیرونی، غشائی، قشری.

corticate

پوست دار، پوستی.

cortin

(طب) ماده فعاله قشر غده فوق کلیه .

cortisone

کورتیزون .

corundum

سنگ سنباده .

coruscant

برق زننده ، تابناک .

coruscate

تابیدن ، برق زدن ، درخشیدن .

coruscation

تابش، درخشندگی.

corvette

رزمناوی که یک ردیف توپ دارد.

corvine

کلاغی، کلاغ مانند.

corydalis

(گ . ش.)، شاهتره .

corymb

(گ . ش.) گل آذین ، دیهیم.

corymbose

(=corymbous) گل آذین دار، دیهیم دار.

corymbous

(=corymbose) گل آذین دار، دیهیم دار.

coryphee

رقاص (بالت).

coryza

(طب) زکام، ریزش، نزله .

cosh

(اسکاتلند) شنگول، گرم ونرم وراحت، دوستانه .

cosignatory

هم امضائ.

cosine

(هن.) جیب تمام، کسینوس.

cosine wave

موج کسینوسی.

cosmetic

وسیله آرایش، فن آرایش وتزئین .

cosmetologist

متخصص آرایش وزیبائی (beautician نیز نامیده میشود)، مشاطه .

cosmetology

آرایش زنانه .

cosmic

وابسته بگیتی، کیهانی، مربوط بعالم هستی.

cosmogonic

وابسته به خلقت عالم وجود.

cosmogony

خلقت وپیدایش عالم وجود، کیهان شناسی.

cosmographer

کیهان شناس، متخصص کیهان شناسی.

cosmography

شرح گیتی، شرح جهان ، گیتی شناسی.

cosmologic

وابسته به فلسفه انتظامگیتی.

cosmological

وابسته به فلسفه انتظامگیتی.

cosmologist

کیهان شناس، دانشمند ومحقق درعلم عالم وجود.

cosmology

کیهان شناسی، فلسفه انتظام گیتی، نظام عالم وجود.

cosmonaut

کیهان نورد.

cosmopolis

جهانشهر، شهر بین المللی، مرکز تجمع نژادهای مختلف.

cosmopolitan

وابسته به همه جهان ، بین المللی.

cosmopolitanism

بین المللی بودن ، جهانشهر گرائی.

cosmopolite

جهانشهرزی، شخصیت جهانی، سرتاسر جهانی.

cosmos

کیهان ، گیتی ونظام آن ، نظام عالم وجود.

cossack

قزاق.

cosset

بره دست آموز، (مج.) بچه نازپرورده .

cost

هزینه ، ارزش، ارزیدن .بها، ارزش، هزینه ، خرج، قیمت داشتن ، ارزش داشتن .

cost accountant

برآورد کننده ، متخصص ارزیابی، حساب دار، ارزیاب.

cost accounting

حسابداری، ارزیابی.

cost center

مرکز هزینه زا.

cost plus

براساس قیمت تجارتی، بعلاوه سود معینی.

costa

دنده ، دنده ای، ضلعی، خط کناری.

costal

دنده ای.

costard

سیب درشت.

costate

دنده ای.

coster

میوه فروش دوره گرد، سبزی فروش.

costermonger

میوه فروش، سبزی فروش، دوره گرد، طواف.

costive

یبوست آور، سرد و بی محبت، خسیس، یبس.

costly

گران ، گزاف، فاخر.

costmary

(گ . ش.) گاوچشم.

costrel

یکجور قمقمه ، کوزه .

costume

لباس، جامه ، لباس محلی.

costumer

خیاط لباس های محلی و ویژه ، جارختی.

costumier

خیاط لباس های محلی و ویژه ، جارختی.

cosy

(yz=co) دنج، راحت، گرم ونرم.

cot

تختخواب سفری، رختخواب بچگانه ، برانکار یا تخت مخصوص حمل مریض.

cotangent

کتانژانت.

cote

آغل، مرغدان ، کبوتر خانه ، کلبه ، بهتر بودن از.

coterie

گروه هم مسلک ، انجمن (ادبی واجتماعی).

coterminous

هم مرز، مجاور.

cotidal

دارای هم زمانی در طغیان آب.

cotillion

(=cotillon)نوعی رقص دو نفری.

cotillon

(=cotillion)نوعی رقص دو نفری.

cotquean

زن مرد صفت وخشن .

cottage

کلبه ، خانه روستائی.

cottage cheese

نوعی پنیر دلمه شده .

cottager

کلبه نشین ، روستائی.

cottar

روستائی اسکاتلندی که کلبه رعیتی دارد، رعیت.

cotter

روستائی اسکاتلندی که کلبه رعیتی دارد، رعیت.

cotter pin

میخ پرچی.

cotton

پنبه ، نخ، پارچه نخی، باپنبه پوشاندن .

cotton candy

پشمک .

cotton gin

ماشین پنبه پاک کن .

cotton mill

کارخانه نخ ریسی.

cottonseed

تخم پنبه ، پنبه دانه .

cottony

پنبه ای، کرکی، نرم.

cotyledon

(گ . ش.) زلف عروسان ، قدح مریم، لپه .

cotype

(درطبقه بندی جانور و گیاه) نوع ثانوی، نوعی فرعی.

couch

تخت، نیمکت، خوابانیدن ، در لفافه قرار دادن .

couchant

دراز کشیده (مخصوصا حیوانات)، لمیده .

cougar

(ج. ش.) گربه وحشی پشمالو، یوزپلنگ آمریکائی.

cough

سرفه ، جرقه (درمورد موتور وغیره)، سرفه کردن .

cough up

پرداختن ، سلفیدن .

could

(زمان ماضی واسم مفعول فعل can)، میتوانست.

couldn't

.could= not

coulee

جویبار، جوی خشک .

council

انجمن ، مشاوره ، شورا، مجلس، کنکاشگاه .

council ot ministers

هیئت وزرائ.

councillor

رایزن ، کنکاشگر، عضو شورا، عضو انجمن ، مشاور، مستشار.

councilman

عضو انجمن شهرداری.

councilor

رایزن ، کنکاشگر، عضو شورا، عضو انجمن ، مشاور، مستشار.

counsel

اندرز، مشاوره دو نفری، مشورت، تدبیر، پند دادن (به)، توصیه کردن ، نظریه دادن ، رایزنی.

counsellor

مشاور، مستشار، رایزن ، وکیل مدافع.

counselor

مشاور، مستشار، رایزن ، وکیل مدافع.

counselorship

مشاورت.

count

شمار، شمردن .کنت، شمردن ، حساب کردن ، پنداشتن ، فرض کردن .

countable

شمردنی.شمارش پذیر.

countdown

شمارش معکوس.میزان کردن ساعت، لحظات آخر.

countenance

سیما، قیافه ، رخ، تشویق کردن ، پشتیبانی کردن .

counter

(. adj. and adv)پیشخوان ، بساط، شمارنده ، ضربت متقابل، درجهت مخالف، در روبرو، معکوس، بالعکس، (.vt. and vi) مقابله کردن ، تلافی کردن ، جواب دادن ، معامله بمثل کردن با.شمارنده ، باجه ، تلافی کردن .

counter check

(.n) چکی که فقط کشنده چک میتواند آن را از بانک بگیرد.

counteract

بی اثر کردن ، خنثی کردن ، عمل متقابل کردن .

counteraction

اقدام متقابل.

counteractive

بی اثر کننده ، خنثی کننده ، دارای عمل متقابل.

counterattack

حمله متقابل، حمله متقابل کردن .

counterbalance

وزنه تعادل، پارسنگ ، (مج.) برابری کردن ، خنثی کردن .موازنه ، موازنه کردن .

countercheck

(.vtand .n) جلوگیری، سرزنش وتوبیخ متقابل، عقیم کردن ، دفع کردن .

counterclaim

(حق.) دعوای متقابل، ادعای متقابل.

counterclockwise

درجهت مخالف حرکت عقربه ساعت.در خلاف جهت ساعت.

counterespionage

ضد جاسوسی.

counterfeit

جعلی، قلب، بدلی، جعل کردن .

counterfoil

ته چک ، ته قبض، سوش.

counterintelligence

سازمان ضد جاسوسی.

countermand

فسخ کردن ، لغو کردن ، برگرداندن حکم صادره ، ممنوع کردن .

countermarch

تغییر جهت حرکت ارتش، تغییر روش، عقب گرد کردن .

countermeasure

پارسنگ ، اقدام متقابل.

countermine

توطئه متقابل، با دسیسه متقابل خنثی کردن .

counteroffensive

(نظ.) تعرض وحمله متقابل، حمله تعرضی متقابل.

counterpane

روپوش تختخواب، روتختی.

counterpart

نقطه مقابل، قرین ، همکار، رونوشت، همتا.

counterplot

دسیسه دربرابر دسیسه ، توطئه متقابل.

counterpoint

نقطه مقابل، (مو.) آهنگ دمگیر یاجفت، صنعت ترکیب الحان .

counterpoise

وزنه متقابل، نیروی متعادل کننده ، نیروی مقاوم، حالت تعادل، وزن کردن ، سنجیدن .

counterpose

درمقابل یکدیگر قرار دادن ، متقابل ساختن .

counterpunch

(مک .) سندان .

counterrevolution

قیام بر ضد انقلاب، انقلاب متقابل.

countersign

امضای ثانوی بر روی سند، جیرو، ظهر نویسی.

counterspy

مامور ضد جاسوسی.

countertenor

(مو.) خواننده ای که صدای بسیار بلند وغیر عادی دارد.

countervail

خنثی کردن ، برابری کردن با، جبران کردن .

counterview

عقیده مخالف، نظریه مخالف، مواجهه ، مقابله .

counterweight

وزنه تعادل.سنجیدن ، پارسنگ کردن ، چربیدن بر، حالت تعادل، وزنه تعادل.

countess

کنتس.

countless

بیشمار.

countrified

(=countryfied) روستائی، روستا صفت.

country

کشور، دیار، بیرون شهر، دهات، ییلاق.

country club

باشگاه ورزشی وتفریحی.

countryfied

(=countrified) روستائی، روستا صفت.

countryman

(=countrywoman) هم میهن .

countryside

ییلاقات، حومه شهر.

countrywoman

(=countryman) هم میهن .

county

بخش، شهرستان .

county seat

مرکز بخشداری.

coup

برهم زدن ، ضربت، کودتا.

coup de grace

کشتن از روی ترحم.

coup de main

حمله ناگهانی با تمام قوا.

coup de theatre

تغییر مهیج وناگهانی نمایش.

coup d'etat

کودتا.

coupe

کوپه یا اطاق داخل ترن و دلیجان و غیره ، دلیجان کالسکه .

couple

زوج، جفت، دوتا، زن وشوهر، بهم بستن ، پیوستن ، جفت شدن .جفت، جفت کردن ، جفت شدن ، وصل کردن .

couplement

عمل امتزاج و جفت کردن ، جفت شدگی، دوتائی.

coupler

متصل کننده ، بهم چسباننده .

couplet

دوبیتی.

coupling

جفت شدگی، جفت ساز، جفت.اتصال، جفت کردن .

coupling capacitor

خازن جفت ساز.

coupon

کوپن .

courage

جرات، دلیری، رشادت، شجاعت، دلاوری.

courageous

دلیر، باجرات.

courier

پیک ، قاصد.

course

(.n) دوره ، مسیر، روش، جهت، جریان ، (باin) درطی، درضمن ، بخشی از غذا، آموزه ، آموزگان ، (.vi and .vt) دنبال کردن

، بسرعت حرکت دادن ، چهار نعل رفتن .

courser

اسب تندرو.

court

بارگاه ، حیاط، دربار، دادگاه ، اظهار عشق، خواستگاری.

court martial

(martial courts .pl، martial court، martials court) محاکمه نظامی، محاکمه نظامی کردن .

courteous

با ادب، مودب، فروتن ، مودبانه .

courtesan

(anz=courte) فاحشه .

courtesy

ادب ومهربانی، تواضع.

courtezan

(=courtesan) فاحشه .

courthouse

دادگاه ، کاخ دادگستری.

courtier

درباری، ندیم.

courtly

شایسته دربار، مودب، باوقار، بطرز چاپلوسانه .

courtroom

دادگاه ، اطاق دادگاه .

courtship

اظهار عشق، معاشقه .

courtyard

حیاط (محوطه محصور).

cousin

پسرعمو یا دختر عمو، پسردائی یا دختر دائی، عمه زاده ، خاله زاده .

cousin german

عمو زاده ، عمه زاده .

couthie

مهربان ، دولتمند، راحت ومطبوع.

couture

خیاط زنانه .

couturier

خیاطخانه زنانه ، زن خیاط.

couturiere

زن خیاط، زنانه دوز.

covalence

هم ظرفیتی.

covalent bond

قید هم ظرفیت.

cove

(.n and .vt) خلیج کوچک ، خور، پناهگاه ساحلی دامنه کوه ، (.n and .vt and .vi) (ز.ع.) یارو، شخص، آدم.

covenant

پیمان ، میثاق، عهد، پیمان بستن ، میثاق بستن .

covenantor

اجتماع اشخاص هم پیمان برای انجام کاری.

cover

پوشاندن ، تامین کردن ، پوشش، سرپوش، جلد.پوشاندن ، جلد کردن ، پنهان کردن ، طی کردن ، پوشش، جلد، رویه ، لفاف، پاکت، سرپوش.

cover all

رولباسی، بارانی یا روپوش.

cover charge

مبلغی که اغذیه فروشی ویا کلوب شبانه علاوه بر پول غذا ومشروب از مشتریان دریافتمیدارد.

coverage

پوشش، شمول.

covering

پوشش، سرپوش، جلد، پوشه ، دربرگیرنده .پوشش، جلد، شامل.

coverlet

بالاپوش، رواندار، لحاف، روپوش تختخواب.

covert

نهان ، راز، پناهگاه ، پوشیده ، پوشپر.

coverture

پوشش، حفاظ، پناه ، سقف، مستمسک .

covet

میل به تملک چیزی کردن ، طمع به چیزی داشتن .

covetous

آزمند.

covey

یکدسته کبک ، دسته ، گروه ، گله .

cow

گاوماده ، ماده گاو، ترساندن ، تضعیف روحیه کردن .

cow calf

گوساله ماده .

cowage

(=cowhage) موی سیخکی، خار نوک تیز.

coward

آدمترسو، نامرد، شخص جبون ، بزدل.

cowardice

ترسوئی، بزدلی، نامردی، جبن .

cowbane

(گ . ش.) شوکران آبی.

cowboy

گاوچران .

cower

از ترس دولاشدن ، چندك زدن .

cowgirl

دختر گاوچران .

cowhage

(=cowage) موی سیخکی، خار نوك تیز.

cowhand

(cowboy) گاوچران .

cowherd

گاوچران .

cowhide

چرم یا پوست گاو.

cowl

بالاپوش راهبان ، (مج.) راهب.

cowlstaff

چوبی که دونفر روی شانه حمل کرده وچیزهائی بدان می آویزند.

cowman

گاوچران ، گاودار، گله دار.

cowpoke

(cowboy) گاوچران .

cowpox

(طب) آبله گاوی.

cowpuncher

(ز.ع. - آمر.) گاوچران .

cowrie

خرمهره ، صدف، نوعی کس گربه .

cowry

خرمهره ، صدف، نوعی کس گربه .

cowslip

(گ . ش.) نوعی پامچال، گل خرغوس.

cowy

مثل گاو، گاوی.

cox

(مخفف کلمه coxswain)، احمق، بی فکر.

coxcomb

خودآرا، شخص خودنما ونادان ، (گ . ش.) گل تاج خروس.

coxswain

مباشر کشتی، پیشکار کارکنان کشتی، سکان گیر.

coy

خجالتی، کمرو، (غالبا درمورد زن گفته میشود)، نازکن .

coyote

گرگ صحرائی آمریکای شمالی.

cozy

(=cosy) دنج، راحت، گرم ونرم.

crab

خرچنگ ، برج سرطان ، خرچنگ گرفتن ، (آمر.) جرزدن ، عصبانی کردن ، عصبانی شدن ، باعث تحریک وعصبانیت شدن ، آدم ترشرو، کج خلق.

crab apple

سیب صحرائی.

crab louse

(ج. ش.) شپش زهار، شپشک .

crabbed

ترشرو، عبوس، تند مزاج.

crabby

خرچنگ مانند، (مج.) پیچیده .

crack

کاف، رخنه ، ترک ، شکاف، ضربت، ترق تروق، ترکانیدن ، (شلاق) را بصدا درآوردن ، تولید صدای ناگهانی وبلند کردن ، شکاف برداشتن ، ترکیدن ، تق کردن .

crack up

سقوط (هواپیما وغیره)، درهم شکستگی، خردشدن ، متلاشی شدن .

crackajack

(humdinger= ،crackerjack) چیز بسیار عالی، آدم بسیار خوب.

crackdown

تادیب، سخت گیری.

cracker

یکجور شیرینی، ترقه ، کلوچه کوچک ، فندق شکن .

crackerjack

(humdinger= ،crackajack) چیز بسیار عالی، آدم بسیار خوب.

cracking

(تصفیه نفت) شکستن هیدروکربورهای متشکله نفت خام و تبدیل آن به هیدروکربورهای سبکتر.

crackle

صدای ترق وتروق، صدای انفجار پی در پی، صدای انفجار وشکستگی تولید کردن ، شکستن .

crackly

پیچیده ، چین خورده .

crackpot

(ز.ع.) دیوانه بی آزار، خل.

cracksman

(ز.ع.) دزد شبانه ، شبگرد.

cradle

گهواره ، مهد، درگهواره قرار دادن ، درچهارچوب یاکلاف قرار دادن .

cradlesong

لالائی.

craft

پیشه ، هنر، صنعت، مهارت، نیرنگ .

craftsman

هنرمند، نویسنده ، هنرپیشه ، صنعت گر.

crafty

حیله گر، بامهارت.

crag

پرتگاه ، کمر، تخته سنگ .

cragsman

کوه نورد، کوه پیما.

crake

(ج. ش.) کلاغ زاغی، غراب، صدای کلاغ.

cram

پرکردن ، چپاندن ، خودرا برای امتحان آماده کردن ، باشتاب یاد گرفتن .

cramp

چنگه ، چنگوک ، گرفتگی عضلات، انقباض ماهیچه در اثر کار زیاد، دردشکم، محدودکننده ، حصار، سیخدار کردن ، محدود کردن ، درقید گذاشتن ، جاتنگ کردن .

crampon

(=crampoon) چنگک ، قلاب.

crampoon

(=crampon) چنگک ، قلاب.

cranberry

(گ . ش.) قره قاط، آس بری صغیر.

crane

ماهیخوار بزرگ وآبی رنگ ، جرثقیل، باجرثقیل بلند کردن یاتکان دادن ، درازکردن (گردن).

cranesbill

(گ . ش.) گیاه شمعدانی.

cranial

جمجمه ای.

cranial index

صد برابر نسبت بین طول جمجمه وارتفاع آن .

cranial nerve

(تش.) عصب دماغی، عصب کاسه سر، عصب جمجمه .

craniate

جمجمه دار، سردار.

craniology

جمجمه شناسی.

craniometry

جمجمه سنجی.

cranium

کاسه سر، جمجمه .

crank

دسته محور، میل لنگ ، بست زانوئی، خم، پیچیدگی، آدم پست فطرت، خم کردن ، محوردارکردن ، دسته دار شدن ، کج، کوک کردن .

crankcase

محل اتصال میل لنگ ، جای میل لنگ .

crankily

از روی بد خلقی.

crankle

پیچ وخم دار کردن ، خمیدگی، پیچ وخم.

crankpin

قسمت استوانه ای دسته میللنگ که میله های رابط بدان متصل میشود.

crankshaft

(مک .) میل لنگ .میل لنگ .

cranky

بدخو.

crannog

(اسکاتلند- ایرلند) جزیره کوچک میان دریاچه .

cranny

شکاف دیوار، رمز.

crap

دیلار، گندم سیاه ، تلخه ، تفاله ، چرند، نوعی قمار، بدار زدن ، قماربازی کردن .

crape

کرپ، نوار ابریشمی سیاه ، سیاه پوشانیدن .

craps

نوعی بازی قمار باطاس.

crapshooter

طاس انداز.

crapulous

ناخوش، پرخور، میگسار.

crash

خردکردن ، درهم شکستن ، ریز ریز شدن ، سقوط کردن هواپیما، ناخوانده وارد شدن ، صدای بلند یا ناگهانی (در اثر شکستن)، سقوط.

crash dive

ناگهان بزیر آب رفتن (زیر دریائی یا شناگر).

crash land

سقوط کردن هواپیما.

crasher

خرد کننده ، ناخوانده .

crass

زمخت، درشت، کودن .

crassitude

زمختی، کودنی.

cratch

آخور یا علفدان ، آغل، چهارچوب.

crate

صندوقی که چینی یا شیشه درآن میگذارند، صندوقه ، درجعبه گذاردن ، جعبه بندی(چینی آلات).

crater

دهانه آتش فشان ، دهانه کوه های ماه ، دهانه یا حفره حاصله در اثر بمب وغیره .

cravat

کراوات، غبغب.

crave

آرزو کردن ، طلبیدن ، اشتیاق داشتن .

craven

شکست خورده ، (آدم) ترسو وپست، نامرد.

crawfish

خرچنگ آب شیرین ، خرچنگ خاردار، به پشت حرکت کردن (مثل خرچنگ)، ازموضعی عقب نشینیکردن .

crawl

عمل خزیدن ، خزیدن ، سینه مال رفتن ، شنال کرال.

crawly

خزنده .

crayon

مداد رنگی مومی، مداد ابرو، نقاشی کردن .

craze

دیوانه کردن ، فکر کسی را مختل کردن ، دیوانگی، شور، شوق، ترک ، شکاف.

craziness

دیوانگی.

crazy

دیوانه ، شوریده ، شکاف دار.

crazy quilt

لحاف چهل تکه .

creak

صدای غوک درآوردن ، شکوه وشکایت کردن ، غژغژ کردن ، صدای لولای روغن نخورده ، جیرجیرکفش.

cream

سرشیر، کرم، هر چیزی شبیه سرشیر، زبده ، کرم رنگ ، سرشیر بستن .

cream cheese

پنیری که با شیر خامه دار تهیه شود.

creamer

خامه گیر.

creamery

کارخانه کره گیری، لبنیاتی.

creaminess

چربی، خامه داری، حالت سرشیری.

crease

چین ، شکن ، خط اطوی شلوار، چین دار کردن ، چین دار شدن .

create

خلق شدن ، آفریدن ، ایجاد کردن .آفریدن ، ایجاد کردن .

creation

آفرینش، خلقت، ایجاد.آفرینش، ایجاد.

creation date

تاریخ آفرینش، تاریخ ایجاد.

creative

خالق، آفریننده .

creativeness

(=creativity) قدرت خلاقه ، قدرت ابداع، قوه ابتکار، آفرینندگی.

creativity

(=creativeness) قدرت خلاقه ، قدرت ابداع، قوه ابتکار، آفرینندگی.

creator

آفریدگار، آفریننده ، خالق.

creature

آفریده ، مخلوق، جانور.

credence

اعتماد، باور، اعتقاد.

credential

استوار نامه ، گواهی نامه ، اعتبار نامه ، اختیار.

credenza

قفسه یا جا کتابی.

credibility

اعتبار، قابل قبول بودن ، باور کردنی.

credible

معتبر، باور کردنی، موثق.

credit

اعتبار، آبرو، ستون بستانکار، نسیه ، اعتقاد کردن ، درستون بستانکار وارد کردن ، نسبت دادن .

credit card

کارت یاورقه خرید نسیه .

credit union

موسسه ای که به اشخاص کم درآمد وام های کوچکی میدهد.

creditable

معتبر، محترم و آبرومند.

creditor

بستانکار، طلبکار، ستون بستانکار.

credo

عقیده ، ایمان .

credulity

زودباوری، ساده لوحی.

credulous

زودباور، ساده لوح.

creed

کیش، عقیده .

creek

نهر.

creel

تورماهی گیری، سبد ماهی گیری، قلاب.

creep

خزیدن ، مورمور شدن .

creepage

عمل خزیدن ، خزش.

creeper

خزنده ، گیاه پیچی یانیلوفری، آدم متملق ومرموز.

creepy

مور مور کننده ، وحشت زده ، غیر عادی.

creesh

چاق، چرب، چرب کردن .

cremate

سوزانیدن وخاکستر کردن .

crematorium

(=crematory) کوره ای که لاشه مرده یا آشغال را درآن می سوزانند.

crematory

کوره ای که لاشه مرده یا آشغال را در آن می سوزانند.

crenate

(=crenated) (گ . ش. - ج. ش.) کنگره دار، دندان موشی.

crenated

(=crenate) (گ . ش. - ج. ش.) کنگره دار، دندان موشی.

crenation

کنگره ، دندانه دندانه .

crenelate

دارای کنگره کردن ، مستحکم کردن .

crenelated

(گ . ش.) دارای کنگره های کوچک ، مستحکم.

crenellate

دارای کنگره کردن ، مستحکم کردن .

crenellated

(گ . ش.) دارای کنگره های کوچک ، مستحکم.

crenulate

(=crenulated) دندان موشی، دارای کنگره های ریز، مضرس.

crenulated

(=crenulate) دندان موشی، دارای کنگره های ریز، مضرس.

crenulation

کنگره کوچک ، (درجمع) تضاریس.

creole

دارای نژاد مخلوط.

creosol

کرئوزول.

creosote

گرئوزوت.

crepe

کرپ.

crepe paper

کاغذ الیاف درشت.

crepe rubber

کرپ، لاستیک تخت کفش.

crepitant

دارای صدای خش خش، خش خش کننده .

crepitate

انفجار پی درپی کردن ، صدای خش خش کردن .

crepitation

انفجار مکرر، صدای خش خش.

crepuscle

(=crepuscule) شفق، سرخی بامداد یا شامگاه .

crepuscule

(=crepuscle) شفق، سرخی بامداد یا شامگاه .

crescendo

(مو.) قوی شدن صدا بطور تدریجی، اوج.

crescent

هلال ماه ، هلالی شکل.

crescive

رشدکننده ، قابل رشد.

cress

(گ . ش.) شاهی، تره تیزک ، رشاد، رازیانه آبی.

cresset

قندیل، مشعل.

crest

تاج، کلاله ، قله ، یال، بالاترین درجه ، به بالاترین درجه رسیدن ، ستیغ.

crested

(=cristate) کاکل دار.

crestfallen

سرافکنده .

cretaceous

مربوط به گچ، دارای گچ فراوان ، دوره زمین شناسی کرتاسه .

cretain

مسلم، قطعی، حتمی، معلوم، بعض، بعضی، برخی، تاحدی، اطمینان ، خاطرجمعی.

cretin

شخصی که غده درقی او ترشحات لازم را ندارد ودرنتیجه دارای مشاعر نادرست است.

crevasse

شکاف عمیق، شکاف زدن ، رخنه کردن ، نفوذ کردن ، کافت.

crevice

درز، شکاف.

crew

خدمه کشتی، کارکنان هواپیما وامثال آن .

crew cut

اصلاح سربطوری که موها کوتاه شده وشبیه ماهوت پاک کن شود.

crewel

نخ تابیده مخصوص قلابدوزی.

crib

آخور، تختخواب بچه ، دله دزدی، دزدی ادبی، کش رفتن یا دزدیدن .

cribbage

یکجور بازی ورق شبیه رامی.

cribriform

سوراخ سوراخ، مشبک .

crick

گرفتگی، انقباض عضله پیدا کردن .

cricket

(ج. ش.) جیرجیرک ، زنجره ، یکجور گوی بازی.

cricoid

(تش.) حلقه ای، حلقوی.

crier

جارچی، دست فروش، دوره گرد.

crime

جنایت، گناه ، جرم، تقصیر، تبه کاری، بزه .

criminal

جنائی، بزهکار، جنایتکار، جانی، گناهکار.

criminal law

حقوق جزا.

criminality

جنایتکاری.

criminate

متهم بجنایت کردن ، مجرم خواندن ، جانی قلمداد کردن .

crimination

اتهام بجنایت.

criminologist

متخصص جرم شناسی.

criminology

مطالعه علمی جرم، جرم شناسی.

criminous

مستحق مجازات، جنائی.

crimp

چین ، طره ، جعد موی، مانع، چروکیدن ، چین چین وموجدار کردن ، پیچش وانقباض عضله درخواب، اغوا کردن ، گول.

crimpy

منقبض، چروک دار، پیچیده .

crimson

برنگ خون ، قرمز سیر، لاکی، قرمز کردن .

cringe

چاپلوسانه فروتنی کردن ، انقباض غیر ارادی ماهیچه .

crinkle

پیچاندن ، تاب دادن ، مضرس، زیگ زاگ ، دندانه دندانه .

crinoid

سوسنی شکل، زنبق مانند، لاله وش.

crinoline

دامن پف کردن ، پارچه آهاردار وزمخت.

cripple

لنگ ، چلاق، زمین گیر، عاجز، لنگ کردن ، فلج کردن .

crippler

فلج کننده .

crisis

بحران .

crisp

مجعد شدن ، موجدارکردن ، حلقه حلقه کردن ، چیز خشک وترد، ترد، سیب زمینی برشته .

crispation

پیچ، موج، انقباض.

crispiness

تردی، چین ، پیچ، موج.

crispy

(=crisp) ترد، مجعد، پرچین وشکن .

crisscross

تقاطی، مورب، متقاطع، تقاطع کردن .

cristate

(=crested) کاکل دار.

criteria

ضوابط، معیارها.

criterion

ضابطه ، معیار.ملاک ، میزان ، مقیاس، معیار، نشان قطعی، محک ، ضابطه .

critic

نقدگر، نکوهشگر، سخن سنج، نقاد، انتقاد کننده ، کارشناس، خبره .

critical

بحرانی، انتقادی، وخیم، نکوهشی.بحرانی، وخیم، منتقدانه .

critical path

مسیربحرانی.

critical path method

روش مسیر بحرانی.

critical value

ارزش بحرانی.

criticaster

ناقد بی اطلاع، نقاد کم مایه .

criticism

نقد ادبی، انتقاد، عیبجوئی، نقدگری، نکوهش.

criticize

نقد ادبی کردن ، انتقاد کردن ، نکوهش کردن .

critique

فن انتقاد، مقاله انتقادی.

croak

صدای غوك یا وزغ، صدای کلاغ، غارغار کردن ، چون غوك یا قورباغه صدا کردن .

croaker

غار غار کننده ، وزغ یا کلاغ.

crochet

قلابدوزی، بامیل سرکج بافتن ، قلابدوزی کردن .

crock

سبو، خمره .

crockery

سفالینه ، بدل چینی، ظروف گلی، کاسه های سفالی.

crocket

قلابدوزی.

crocodile

تمساح، سوسمار، پوست سوسمار.

crocodile tears

اشک تمساح، اشک دروغی.

crocus

(گ . ش.) زعفران ، (ز.ع.) طبیب شارلاتان .

croft

زمین قابل کشت پیوسته بخانه ، مزرعه ، باغچه .

cromlech

ساختمان سنگهای ماقبل تاریخی بشکل تپه .

crone

پیرزن فرتوت، عجوزه .

crony

دوست صمیمی، رفیق موافق، هم اطاق.

crook

عصای سرکج، کجی، آدم قلابی، کلاه بردار، خم کردن ، کج کردن .

crookback

قوزی، گوژپشت.

crooked

ناراست، کج، نادرست.

crookneck

گردن کج.

croon

ناله ، زمزمه ، زمزمه کردن ، آواز.

crooner

آواز خوان .

crop

محصول، چیدن ، گیسو را زدن ، سرشاخه زدن ، حاصل دادن ، چینه دان .

crop eared

گوش بریده ، مو زده .

cropper

برداشت کننده محصول، ماشین موزنی، پرت شدن .

croquet

نوعی بازی با گوی وحلقه ، کروکت.

croquette

کوفته برنجی.

croquis

(هن.) طرح، انگاره ، مسوده ، کروکی.

cross

صلیب، خـاج، چلیپـا، علامـت ضـربدر یاباضافه ، حـدوسط، ممزوج، دورگه ، اختلاف، مرافعه ، تقلب، نادرستی، قلم کشـیدن بروی، خط بطلان کشیدن بر(باout یاoff)، گذشـتن ، عبوردادن ، مصادف شـدن با، روبروشـدن ، قطعکردن ، دورگه کردن (مثل قاطر)، پیوندزدن ، کجخلقیکردن ، خلافمیل

cross bar

شطرنجی.

cross bar switch

گزینه شطرنجی.

cross bar system

سیستم شطرنجی.

cross country

خارج از جاده وشارع اصلی، در فضاهای بازدهات، صحرائی، درسرتاسرمزرعه ، ورزش هایمیدانی وصحرائی.

cross examination

استنطاق، بازرسی (از شاهد).

cross examine

استنطاق کردن ، بازجوئی کردن .

cross examiner

بازجوئی کننده ، مستنطق.

cross eyed

لوچ، چپ چشم.

cross feed

خورد متقابل.

cross fertile

اصلاح نژاد از راه لقاح متقابل.

cross fertilization

لقاح دو سلول جنسی متفاوت، لقاح متقابل.

cross file

یک درمیان در دو جهت قرار دادن .

cross fire

(نظ.) آتشبار متقاطع، آتش گلوله متقابل.

cross grained

(در مورد چوب) دارای رگه های نامنظم.

cross index

شاخص متقابل، فهرست تقابلی.

cross legged

پا روی پا انداخته ، چهار زانو.

cross over

همگذری.

cross over point

نقطه همگذری.

cross polinize

(cross= pollinate) بطور مصنوعی گرده افشانی کردن ، لقاح.

cross pollinate

(cross= ezpolini) بطور مصنوعی گرده افشانی کردن ، لقاح.

cross pollination

(گ. ش.) گرده افشانی از گلی بگل دیگر.

cross purpose

قصد مغایر، قصد متقابل.

cross question

استنطاق، بازجوئی، سئوال بطریق استنطاق.

cross refer

از یک قسمت کتاب به قسمت دیگر آن مراجعه کردن ، مراجعه متقابل کردن .

cross reference

مراجعه متقابل، مراجعه از فهرستی به فهرست دیگر.ارجاع متقابل.

cross section

برش متقاطع، نمونه یا حد وسط.مقطع عرضی.

cross stitch

بخیه دوزی بچپ وراست (بشکل ضربدر).

crossbar

خط عرضی، خط عرضی صلیب، میله عرضی.

crossbones

تصویر دو استخوان متقاطع در زیر جمجمه که نشان پرچم دزدان دریائی است، نشانه مرگ وخطر (در داروخانه ها).

crossbow

کمان زنبورکی، کمان پولادی.

crossbred

دورگه ، پیوندی.

crossbreed

پیوند زدن ، دورگه .

crosscurrent

جریان متقاطع، جریان مخالف (در رود ودریا وغیره).

crosscut

اریب بریدن ، میان بر.

crossecheck

بررسی متقابل، مقابله مجدد.

crossfertilize

لقاح متقابل کردن ، پیوستن دو نوع متفاوت از طریق لقاح.

crosshatch

بطور اریب سایه زدن ، بطور متقاطع هاشور زدن .

crosshead

لوله انتهای میللنگ یا پیستون موتور بخار، وزنه مستطیلی که به سیم نقاله روی سطلمعدنچیان آویخته میشود.

crossing

دوراهی، محل تقاطع، عبور.

crosslet

خاج کوچک ، صلیب کوچک .

crossover

چلیپائی، متقاطع، دو رگه ، معبر.

crosspatch

آدم بدخو، بدخلق.

crosspiece

قسمت افقی وعرضی هر چیزی.

crossroad

محل تقاطع دو جاده .

crosstalk

مکالمه متقابل.

crosswalk

محل میخکوبی شده یا خط کشی شده عرض خیابان مخصوص عبور پیاده .

crossways

(=crosswise)بشکل ضرب در، سرتاسر، چلیپا وار، از وسط، از پهنا، بشکل صلیب.

crosswind

باد مخالف.

crosswise

(=crossways) بشکل ضرب در، سرتاسر، چلیپا وار، از وسط، از پهنا، بشکل صلیب.

crossword puzzle

جدول کلمات متقاطع، جدول معمائی.

crotch

محل انشعاب شاخه از بدنه درخت، دوشاخه ، نقطه انشعاب (مثل محل انشعاب بدن انسان بدو پا).

crotchet

هوس، بوالهوسی، قلاب کوچک ، قلاب دوزندگی.

crotchety

قلاب مانند، قلاب دار، بلهوس.

croton

(گ . ش.) کرچک هندی، حبالسلاطین .

crouch

دولا شدن ، قوز کردن (از ترس وسرما).

croup

کفل اسب، ترک اسب، مقعد، خناق، خناک .

crouton

ورقه نازک نان برشته یا سرخ شده .

crow

غراب، کلاغ، اهرم، دیلم، بانگ زدن ، بانگ خروس.

crowbar

اهرم، دیلم.

crowberry

(گ . ش.) سنگروی سیاه .

crowd

جمعیت، ازدحام، شلوغی، اجتماع، گروه ، ازدحام کردن ، چپیدن ، بازور وفشارپرکردن ، انبوه مردم.

crowfoot

نوعی شمعدانی.

crown

تاج، فرق سر، بالای هرچیزی، حد کمال، تاج دندان ، تاج گذاری کردن ، پوشاندن (دندان باطلا وغیره).

crown colony

بعضی از کلنی های ممالک مشترک المنافع انگلیس که مقام سلطنت بر آنها نظارت دارد.

crown prince

ولیعهد، نایب السلطنه .

crownet

تاج کوچک ، نیمتاج، پیشانی بند.

crow's foot

هرچیزی بشکل پنجه کلاغ، چین وچروک گوشه لب وچشم.

crow's nest

سنگر، قلعه ، بالای بلندی.

crucial

وخیم، بسیار سخت، قاطع.

cruciate

شکنجه کشیدن ، رنجیده ، چلیپائی، صلیبی.

crucible

بوته آهنگری، ظرف مخصوص ذوب فلز، امتحان سخت.

crucifix

صلیب عیسی.

crucifixion

تصویر عیسی بر بالای صلیب، مصلوب ساختن .

cruciform

بشکل صلیب.

crucify

برصلیب آویختن ، مصلوب کردن ، بدار آویختن .

crud

شیر دلمه ، شیر بسته شده .

crude

خام، ناپخته ، زمخت.

crudity

ناپختگی، خامی، ناهنجاری.

cruel

بیرحم، ظالم، ستمکار، ستمگر، بیدادگر.

cruelty

ظلم، ستم، بیداد.

cruet

تنگ کوچک .

cruise

سفر دریائی، گشت زدن .

cruiser

رزمناو، کشتی یا تاکسی یا کسی که گشت میزند.

cruller

کلوچه تخم مرغی سرخ شده .

crumb

خرده نان ، خرده ، هرچیزی شبیه خرده نان (مثل خاک نرم).

crumble

خرد شدن ، فرو ریختن .

crumblings

چیز خرد شده ، فاسد شده ، زوال یافته .

crumby

(=crummy) مانند مغز نان ، خمیری، اکبیری، نکبتی.

crummy

(=crumby) مانند مغز نان ، خمیری، اکبیری، نکبتی.

crump

کج، منحنی، خم کردن ، پیچیده ، چین دار، دارای چین وچروک .

crumple

مچاله ، مچاله کردن ، از اطو انداختن .

crunch

صدای خرد کردن یا خرد شدن چیزی زیر دندان یا زیر چرخ وغیره ، خرد شدن .

crupper

تکه چرمی که به پشت زین بسته میشود واز زیر دم اسب میگذرد، رانکی، پاردم.

crural

(تش.) ساقی، رانی، فخذی، مربوط به ساق وران .

crus

(تش.) ساق پا، درشت نی، ساق، پایک .

crusade

جنگ صلیبی، جنگ مذهبی، نهضت، جهاد کردن .

crusader

شرکت کننده درجنگهای صلیبی.

cruse

کوزه ، دیگ سفالی، تنگ ، دیزی.

crush

فشردن ، چلاندن ، له شدن ، خردشدن ، باصدا شکستن ، (مج.) شکست دادن ، پیروزشدن بر.

crusher

له کننده ، فشارنده .

crust

کبره ، کبره بستن ، قسمت خشک و سخت نان ، پوست نان ، قشر، پوسته سخت هر چیزی، آدم جسور و بیادب.

crustacean

(=crustaceous) (ج. ش.) خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان .

crustaceous

(=crustacean) (ج. ش.) خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان .

crustal

پوستی، قشری، پوست، قشر.

crustification

قشربندی، پوشش، اندود.

crusty

پوسته مانند، سخت، (مج.) تند، خشن .

crutch

چوب زیر بغل، عصای زیر بغل، محل انشعاب بدن انسان (چون زیر بغل ومیان دوران)، دوشاخه ، هر عضو یا چیزی که کمک ونگهدار چیزی باشد، دوقاچ جلو وعقب زین ، باچوبزیربغل راه رفتن ، دوشاخه زیر چیزی گذاشتن .

crux

لغز، چیستان ، معما، مسئله دشوار.

cry

فریاد زدن ، داد زدن ، گریه کردن ، صدا کردن ، فریاد، گریه ، خروش، بانگ ، بانگ زدن .

cry down

چیزی را غیر قانونی دانستن ، متوقف ساختن .

cry off

(انگلیس) تقاضا کردن ، درخواست کردن .

cry up

نزد عموم ارج ومنزلت یافتن ، زیاد ستودن .

crybaby

نی نی کوچولو، زود گریه کن .

crying

جار زننده ، آشكار، گريان ، مبرم.

crymotherapy

(طب) درمان بوسيله سرما، سرما درماني.

cryogen

(ش.) مخلوط سرمازا، موجد سرما.

cryogenic

برودتي.

cryogenics

برودت شناسي.سرمازائي، رشته اي از فيزيك كه درباره تبادلات واثرات اجسام درحرارت هاي پائين گفتگو ميكند.

cryolite

(مع.) فلوريد سديم وآلومينيم، يخ سنگ .

cryophilic

رشدكننده در حرارت هاي پائين ، سرمازي.

cryoscopic

وابسته به انجماد سنجي.

cryoscopy

تعيين نقطه انجماد، انجماد سنجي.

cryostat

سرماسنج، سرماپا.

cryotherapy

(طب) درمان بوسيله سرما، سرما درماني.

cryotron

عنصر برودتی، ابرهادی.

crypianalysis

پنهان کاری.

crypt

دخمه ، سردابه ، غار، حفره غده ای، سری، رمز.

cryptanalysis

کشف نوشته رمزی.

cryptanalyze

نوشته رمزی را کشف کردن .

cryptic

پنهان ، مرموز، رمزی.

crypto

عضو سازمانهای سری ومخفی.

cryptogam

(گ . ش.) گیاه نهان زاد (مثل سرخس وغیره).

cryptogenic

نهان زاد، (طب - در مورد مرض) دارای اصل وریشه نامعلوم.

cryptogram

رمز، نوشته رمزی.پیام پنهانی.

cryptograph

نوشته رمزی، به رمز نوشتن ، بصورت رمز در آوردن .

cryptographic

پنهانی، نهفته .

cryptography

رمز نویسی.پنهان شناسی.

crystal

بلور، شفاف، زلال، بلوری کردن .بلور، کریستال.

crystal diode

دیود بلوری.

crystal gazer

ساحر یا جادوگر.

crystal pulling

بلور پردازی.

crystalize

(crystalli=ez) متبلور کردن ، متشکل کردن ، شکل دادن .

crystalliferous

بلور زا، موجد بلور.

crystalline

بلورین ، شفاف، متبلور، واضح.

crystallite

مواد بلورین سنگهای محترقه وآتشفشانی.

crystallization

تبلور، بلور سازی.

crystallize

(crystali=ez) متبلور کردن ، متشکل کردن ، شکل دادن .

crystallography

مبحث بلور شناسی.

crystalloid

شبیه بلور.

ctenoid

(ج. ش.) شانه ای، شانه مانند.

ctenophora

(=ctenophore) (ج. ش.) شانه داران .

ctenophoran

(ج. ش.) وابسته بشانه داران ، جانور شانه دار.

ctenophore

(=ctenophora) (ج. ش.) شانه داران .

cub

بچه شیر، بچه پستانداران گوشتخوار، توله ، آخور، توله زائیدن .

cub scout

پسران پیش آهنگ تا ساله .

cubature

حجم مکعب.

cubby

محوطه مکعب، محل کوچک ومحصور.

cubbyhole

محوطه کوچک ومحصور، لانه کبوتر.

cube

مکعب.مکعب، هرچیزی بشکل مکعب، بشکل مکعب درآوردن ، بقوه سه رسیدن ، توان سوم.

cube root

(ر.) ریشه مکعب، ریشه سوم.کعب، ریشه سوم.

cubeb

(گ . ش.) کبابه چینی.

cubic

مکعبی.

cubic measure

مقیاس مکعب.

cubicle

خوابگاه (جداگانه)، اطاقک .

cubism

کوبیسم، مکتب کوبیسم در نقاشی.

cubist

(=cubistic) وابسته به مکتب هنری کوبیسم.

cubistic

(=cubist) وابسته به مکتب هنری کوبیسم.

cubit

ذراع، مقیاس قدیمی طول معادل تا اینچ.

cuboid

دارای شکل مکعب، (هن.) مکعب، مستطیل.

cuckold

شوهر زن زانیه ، جاکشی وبیغیرتی کردن .

cuckoldry

زن قحبگی.

cuckoo

(ج. ش.) فاخته ، صدای فاخته درآوردن ، دیوانه .

cuckoo clock

ساعت دیواری زنگی که در سر ساعت صدائی شبیه صدای فاخته میکند.

cuckoopint

(گ . ش.) گل شیپوری.

cuculiform

بشکل فاخته .

cucullate

(گ . ش. - ج. ش.) شبیه کلاه خود، کلاهک دار.

cucumber

خیار، هربوته یا میوه خیاری شکل.

cucurbit

(گ . ش.) کدو، کدوی قلیانی.

cud

نشخوار، تنباکوی جویدنی، تفکر، تعمق.

cuddle

درآغوش گرفتن ، نوازش کردن ، در بستر راحت غنودن .

cuddlesome

محبوب، پرنوازش.

cuddly

راحت، نوازش کن .

cuddy

صندوقخانه ، گنجه ، اطاقك کشتی.

cudgel

چماق، چوب زدن ، چماق زدن .

cue

اشارت، اشاره کردن .سخن رهنما، ایمائ، اشاره برای راهنمائی خواننده یاگوینده یا بازیگر، چوب بیلیارد، صف، ردیف، (.vtand vi.) اشاره کردن ، راهنمائی کردن ، باچوب بیلیارد زدن ، صف بستن .

cueball

گوی بیلیارد.

cuesta

دشت سراشیب، جلگه مایل یا اریب.

cuff

سرآستین ، سردست پیراهن مردانه ، دستبند، دستبند آهنین زدن به ، دکمه سردست.

cuirass

زره سینه وپشت، زره بالاتنه .

cuirassier

سوار زره پوش.

cuish

(=cuisse) زره مخصوص ران .

cuisine

دست پخت، روش آشپزی، خوراک ، غذا.

cuisse

(=cuish) زره مخصوص ران .

cuittle

گول زدن ، ریشخند کردن ، غلغلک دادن .

cul de sac

کوچه بن بست، تنگنا.

culch

(=cultch) آشغال، ضایعات.

culex

(ج. ش.) خانواده پشه .

culinary

مربوط به آشپزخانه ، آشپخانه ای، پختنی.

cull

گلچین کردن ، جمع آوری کردن .

culler

گلچین کننده ، جمع آوری کننده .

cullet

خرده شیشه ای که برای خمیر شیشه گری بکار می رود.

cullion

آدم فرومایه ، بیضه ، گیاه ثعلب.

cullis

ناودان ، مجرا، آبگوشت، شوربا.

cully

آدمگول خور، رفیق، جفت، گول زدن ، مغبون کردن .

culminant

(نج.) درمرتفع ترین موضع، کامل، باوج رسیده .

culminate

به اوج رسیدن ، بحد اکثر ارتفاع رسیدن ، بحد اعلی رسیدن .

culmination

اوج، قله ، حد اعلی.

culpability

قابلیت مجازات.

culpable

مقصر، مجرم، سزاوار سرزنش، قابل مجازات.

culprit

متهم، مقصر، آدم خطاکار یا مجرم.

cult

آئین دینی، مکتب تفکر، هوس وجنون برای تقلید از رسم یا طرز فکری.

cultch

(=culch) آشغال، ضایعات.

cultigen

گیاه دست ساخته بشر.

cultivability

قابلیت کشت وزرع.

cultivable

قابل کشت.

cultivar

موجودات ذره بینی خاکهای زراعتی.

cultivate

کشت کردن ، زراعت کردن (در)، ترویج کردن .

cultivation

کشت، زراعت، تربیت، تهذیب، ترویج.

cultivator

کشتکار، ماشین شخم زنی وعلف هرزه کنی، برزگر.

cultrate

(=cultrated) لب تیز، بشکل چاقوی شاخه زنی.

cultrated

(=cultrate) لب تیز، بشکل چاقوی شاخه زنی.

cultural

فرهنگی، تربیتی.

culture

کشت میکرب در آزمایشگاه ، برز، فرهنگ ، پرورش، تمدن .

cultured

پرورده ، تربیت شده ، مهذب، تحصیل کرده .

culverin

یکجورتوپ قدیمی.

culvert

آب گذر، نهر سرپوشیده ، مجرای آب زیر جاده ، لوله مخصوص کابل برق زیر زمینی.

cum

با، باضافه .

cumber

خراب شدن ، مزاحم شدن ، چیز وحشتناک ، غیر قابل استفاده .

cumbersome

سنگین ، طاقت فرسا، مایه زحمت، بطی.

cumin

(گ . ش.) زیره سبز.

cumlaude

(در مدارک تحصیلی نوشته میشود) با اظهار تقدیر.

cumulate

انباشتن ، توده کردن ، ترکیب یا متحد کردن .

cumulation

گردآوری، جمع آوری، انباشتگی، توده .

cumulative

انباشته ، یکجا.جمع شونده .

cumulous

متراکم، مانند ابرهای متراکم.

cumulus

توده ، ابر متراکم و روی هم انباشته .

cunctation

مسامحه ، تاخیر، قصور، مکث، تعویق، تعلل.

cunctative

وابسته به مسامحه وتاخیر.

cuneiform

خط میخی، میخی.

cunnilinctus

(=cunnilingus) تحریک مهبل وچوچوله بازبان ودهان .

cunnilingus

(=cunnilinctus) تحریک مهبل وچوچوله بازبان ودهان .

cunning

زیرک ، مکار، حیله باز، ماهر، زیرکی، حیله گری.

cunt

کس، مهبل.

cup

(cupu ناو.(.n) فنجان ، پیاله ، جام، ساغر، گلدان جایزه مسابقات، (.vt and vi) خون گرفتن ، حجامت، بشکل فنجان در آوردن ، فنجان گذاشتن ، بادکش کردن .

cupbearer

ساقی.

cupboard

گنجه ، قفسه ، گنجه ظروف غذا وغیره .

cupcake

نوعی کیک کوچک .

cupel

قال، بوته قالگری، در بوته گذاشتن .

cupellation

قالگری، قال گذاری، گرفتن فلزات قیمتی از سرب.

cupholder

برنده گلدان جایزه در مسابقه نهائی.

cupid

(افسانه یونان) کوپید، خدای عشق که بصورت کودک برهنه مجسم شده .

cupidity

حرص وآز برای بدست آوردن مال.

cupola

گنبد، قبه .

cupper

فصاد، رگزن .

cupping

خون گیری، بادکش.

cuppy

فنجانی، گود، مقعر.

cupreous

(cupric، =cuprous) مسی.

cupric

(cupreous، =cuprous) مسی.

cuprous

(cupreous، =cupric) مسی.

cupular

(=cupulate) فنجانی، کاسه ای، کاسبرگی.

cupulate

(=cupular) فنجانی، کاسه ای، کاسبرگی.

cupule

کاسه ، فنجان ، جام، کلاهک .

cur

سگ بد اصل، سگ دورگه ، (مج.) آدم پست.

curability

علاج پذیری، شفایافتنی.

curable

علاج پذیر.

curate

معاون کشیش بخش.

curative

دارای خاصیت درمانی، علاج بخش، شفا بخش.

curator

کتابدار، موزه دار، نگهبان ، متصدی.

curb

زنجیر، بازداشت، جلوگیری، لبه پیاده رو، محدود کردن ، دارای دیواره یا حایلکردن ، تحت کنترل درآوردن ، فرونشاندن .

curbstone

سنگ جدول پیاده رو خیابان .

curd

کشک ، شیربسته شده ، بستن (در مورد شیر)، دلمه شدن .

curdle

بستن ، دلمه کردن ، دلمه شدن ، منجمد کردن .

cure

علاج، شفا، دارو، شفا دادن ، بهبودی دادن .

cure all

درمان هر درد، نوش دارو.

cureless

بی علاج.

curfew

مقررات حکومت نظامی وخاموشی در ساعت معین شب.

curio

تحفه ، سوقات، چیزغریب، عتیقه .

curiosity

حس کنجکاوی، چیز غریب، کمیاب.

curious

کنجکاو، نادر، غریب.

curl

حلقه کردن ، فردادن ، پیچاندن ، حلقه ، فر.

curler

دستگاه فرزنی.

curlicue

(curlycue) چین وشکن یا پیچ وتاب خیال انگیز (مانند آرایش خطی یا خوشنویسی)، تزئینات خطاطی وغیره .

curling

فر زنی بگیسو، پیچش یا حلقه زنی.

curly

مجعد، فرفری.

curmudgeon

آدم خسیس، لئیم، بخیل، آدم جوکی.

curn

دانه ، ذره ، قلیل.

curran

دانه ، ذره ، قلیل.

currant

(گ . ش.) کشمش بیدانه ، مویز.

currency

پول رایج، رواج، انتشار.پول، رواج.

current

جریان ، رایج، جاری.جاری، رایج، معاصر، متداول، شایع، تزند، تزن .

current date

تاریخ جاری.

current mode logic

منطق جریانی.

curricular

مربوط به برنامه تحصیلی.

curriculum

برنامه آموزشی، آموزش برنامه ، دوره تحصیلات، برنامه تحصیلی.

curriculum vitae

تاریخچه مختصری از زندگی.

currie

(=curry) کاری، زردچوبه هندی.

currish

فرومایه ، پست، ستیزه جو، غرغر کننده ، پست.

curry

(=currie) کاری، زردچوبه هندی.مالیدن ، شانه یا قشو کردن ، پرداخت کردن چرم.

currycomb

قشو، قشو کردن .

curse

نفرین ، دشنام، لعنت، بلا، مصیبت، نفرین کردن ، ناسزا گفتن ، فحش دادن .

cursed

ملعون ، رجیم.

cursive

پیوسته ، روان ، خط شکسته .

cursor

مکان نما.

cursorial

مستعد دویدن ، (ج. ش.) دونده .

cursory

سرسری، از روی سرعت وعجله ، باسرعت وبیدقتی.

curt

کوتاه ومختصر، اجمالی.

curtail

کوتاه کردن ، مختصر نمودن .

curtailment

کوتاه سازی، انقطاع.

curtain

پرده ، جدار، دیوار، حجاجب، غشائ، (مج.) مانع.

curtain lecture

صحبت های خصوصی زن وشوهر، صحبت های پشت پرده .

curtain raiser

(تئاتر) پیش درآمد نمایش، پیش پرده .

curtal ax

قمه سرکج، شمشیر کوتاه وسنگین ، قداره .

curtilage

حیاط، مضافات.

curtle ax

قمه سرکج، شمشیر کوتاه وسنگین ، قداره .

curtsey

ادب، احترام، تعظیم، سلام یا تواضع کردن .

curtsy

ادب، احترام، تعظیم، سلام یا تواضع کردن .

curvaceous

(=curvacious) دارای انحنائ وقوسهای ظریف زنانه .

curvacious

(=curvaceous) دارای انحنائ وقوسهای ظریف زنانه .

curvature

پیچش، کجی، خمیدگی، انحنائ، مقدار انحنائ.انحنا، خمیدگی.

curve

خط منحنی، چیز کج، خط خمیده انحنائ، پیچ.منحنی، خم.

curve fitting

منحنی خوراندن .

curve follower

دنبالگر منحنی.

curve plotter

منحنی کش، منحنی رسم کن .

curve tracer

منحنی کش، دنبالگر منحنی.

curvet

خوشی، شادی، وجد، شوخی، جست وخیز.

cusec

یک فوت مکعب در ثانیه .

cushat

(ج. ش.) کبوتر جنگلی، طوقی اروپائی.

cushily

آسان وبی دردسر.

cushion

متکا، نازبالش، کوسن ، مخده ، زیرسازی، وسیله ای که شبیه تشک باشد، با کوسن وبالش نرم مزین کردن ، لایه گذاشتن ، چنبره .

cusp

نوک تیز منقار، نوک هلال، غره برج.

cuspid

(تش.) دندان نوک تیز، دندان نیش، دندان انیاب.

cuspidate

نوک دار، شاخدار، منتهی به نوک تیز.

cuspidor

تف دان ، خلط دان .

cuss

(=curse) فحش، لعنت، فحش دادن ، نفرین کردن .

cussed

ملعون ، منفور، نفرین شده .

custard

یکجور شیرینی یا فرنی.

custodial

سرایدار، نگهبان ، متولی.

custodian

سرایدار، نگهبان ، متولی.

custody

حفاظت، حبس، توقیف.

custom

رسم، سنت، عادت، عرف، (درجمع) حقوق گمرکی، گمرک ، برحسب عادت، عادتی.

custom built

سفارشی، اختصاصی.سفارشی (لباس وغیره)، سفارشی تهیه شده .

custom designed

باطرح سفارشی.

custom made

سفارشی، سفارش داده شده (مثل لباس).

customable

گمرک بردار.

customarily

بطور عادی.

customary

عادی، مرسوم.

customer

مشتری.مشتری.

customer engineer

(ce) مهندس سخت افزار.

customhouse

(customs= house) گمرکخانه ، اداره گمرک .

customize

معتاد کردن .

customs house

(=customhouse) گمرکخانه ، اداره گمرک .

cut

بریدن ، بریدگی، بریده ، تقلیل دادن .بریدن ، گسیختن ، گسستن ، چیدن ، زدن ، پاره کردن ، قطع کردن ، کم کردن ، تراش دادن (الماس وغیره)، عبور کردن ، گذاشتن ، برش، چاک ، شکاف، معبر، کانال، جوی، تخفیف، بریدگی.

cut and dried

مطابق نقشه وبرنامه ، شسته وروفته .

cut and dry

مطابق نقشه وبرنامه ، شسته وروفته .

cut back

تقلیل دادن ، بریدن ، تقلیل.

cut down

خرد کردن ، خلاصه کردن ، تقلیل دادن .

cut glass

بلور کریستال.

cut in

چاک زده ، چاک خورده ، شکافته .

cut off

قطع کردن ، محروم کردن .بریدن ، جدا کردن .

cut off frequency

بسامد قطع.

cut off transistor

ترانزیستور قطع.

cut out

جدا کردن در اثر بریدن ، کندن ، برش دادن ، قطع جریان ، سویچ قطع برق وغیره .

cut rate

تنزل قیمت، ارزان .

cutaneous

پوستی، جلدی.

cute

جذاب، زیبا، دلفریب.

cuticle

پوست، بشره ، پوشش مو، پوشش شاخی.

cuticular

وابسته به پوست، پوست مانند.

cutin

پوشش خارجی بعضی گیاهان .

cutis

(تش) پوست زیرین ، لایه زیرین پوست.

cutlas

(=cutlass) نوعی قمه .

cutlass

(=cutlas) نوعی قمه .

cutler

کارد فروش، فروشنده آلات برنده .

cutlery

کارد وچنگال، کارد وچنگال فروشی.

cutlet

کتلت.

cutoff

راه ميان بر، قطع جريان ، هر نوع وسيله قطع چيزی.

cutpurse

جيب بر، دزد جيب بر.

cutter

برنده ، آلت تراش، نوعی کرجی، دندان پيش.

cutthroat

قاتل، آدمکش.

cutting

مقطع، برش، برنده ، قلمه گياه ، قلمه زنی، برش روزنامه .

cuttlefish

(ج. ش.) ده پا، سپيداج.

cutty sark

(اسکاتلند) دامن کوتاه ، زن جسور، نام تجاری نوعی ويسکی.

cutty stool

چهارپایه کوتاه وکوچک .

cutwater

دماغه کشتی، آب شکن ، پایه پل.

cyanosis

(طب) یرقان ازرق، رنج کبود.

cybernetics

(فیزیولوژی) مطالعه ومقایسه بین دستگاه عصبی خودکارکه مرکب از مغز واعصاب میباشدبادستگاه الکتریکی ومکانیکی، فرمانشناسی.سیبرنتیک .

cycad

(گ . ش.) سرخس نخلی، کرف نخلی.

cycas

(گ . ش.) گیاه از خانواده سیکاس.

cycle

(.n) دور، دوره گردش، چرخ، سیکل، یک سری داستان درباره یک موضوع، (.vi and .vt)بصورت دورانی یامتناوب ظاهر شدن ، سوار دوچرخه شدن .چرخه ، چرخه زدن ، سیکل.

cycle stealing

چرخه دزدی.

cycle time

مدت چرخه .

cycles per second

چرخه در ثانیه ، هرتز.

cyclic

دوره ای یا دایره ای.چرخه ای.

cyclic code

رمز چرخه ای.

cyclic permutation

جایگشت چرخه ای.

cyclic shift

تغییر مکان چرخه ای.

cycling

دوچرخه سواری.چرخ زنی.

cyclist

دوچرخه سوار.

cycloid

(هن.) سیکلوئید، شبیه دایره ، منحنی.

cycloidal

وابسته به دایره ، قوسی.

cyclometer

سرعت سنج، دایره سنج.

cyclone

طوفان موسمی، بادتند وشدید، گردباد.

cyclopaedia

(=encyclopaedia) دائره المعارف.

cyclopedia

(=encyclopaedia) دائره المعارف.

cyclopedic

وابسته به دائره المعارف.

cyclops

(افسانه یونان) غول یا پهلوان یک چشم.

cyclostomate

(=cyclostomatous) دهان گرد، وابسته به جانور دهان گرد.

cyclostomatous

(=cyclostomate) دهان گرد، وابسته به جانور دهان گرد.

cyclostome

(ج. ش.) جانور از راسته دهان گردان .

cyclothyme

متلون المزاج، دمدمی مزاج.

cyclothymia

تغییر وضع مزاجی وروحی از شادابی وفعالیت به غمگینی وغیره .

cygnet

(ج. ش.) جوجه قو، بچه قو.

cylinder

استوانه .استوانه ، سیلندر، لوله .

cylindric

استوانه ای.

cylindrical

استوانه ای، دارای شکل استوانه ، لوله ای.

cyma

گچ بری موجی.

cymatium

(معماری) گچ بری موجی شکل.

cymbal

(مو.) سنج، باسنج نواختن .

cymbidium

(گ . ش.) هر نوع گیاه از جنس ثعلب.

cynic

بدبین وعیبجو پیرو مکتب کلبیون .

cynical

بدگمان نسبت به درستی ونیکوکاری بشر، غرغرو، عیبجو، کلبی.

cynicism

(فلسفه) مکتب کلبیون .

cypress

(گ . ش.) درخت سرو.

cyst

کیسه ، مثانه ، تخم دان .

czar

قیصر، تزار.

czarina

زوجه تزار.

czarism

حکومت استبدادی ومطلقه ، حکومت تزاری.

czech

اهل چکوسلواکی، زبان چکوسلواکی.

czechoslovakia

کشور چکوسلواکی.

D

d

حرف چهارم الفبای انگلیسی، علامت عدد در اعداد رومی.

d flip flop

الاکلنگ نوع دی.

dab

تر کردن ، کهنه را نم زدن ، با چیزنرمی کسی رازدن یا نوازش کردن ، اندکی، قطعه ، تکه ، آهسته زدن .

dabber

نم زدن ، ضربه زدن ، رنگ زدن ، آلت نم زدن .

dabble

رنگ پاشیدن ، نم زدن ، (کمکم) تر کردن ، درآب شلپ شلپ کردن ، سرسری کارکردن ، بطور تفریحی کاری راکردن .

dabchick

(ج. ش) اسفرود بی دم یا مرغابی شانه بسر.

dacha

خانه ییلاقی، ویلا.

dacron

نام تجارتی الیاف مصنوعی، پارچه داکرون .

dactyl

انگشت، (درشعر) کلمه ای دارای سه هجا که هجای اول بلند و دو هجای بعدی آن کوتاه باشد.

dactylus

(ج. ش.) بند یا مفصل بزرگ پای حشرات.

dad

(در زبان کودکانه) بابا، باباجان ، آقاجان .

daddy

(ز.ع. - عنوان خودمانی dad) بابا.

daedalus

(افسانه یونان) نام معماری که ساختمان پرپیچ و خم جزیره کرت را ساخت.

daemon

(افسانه یونان) خدائی که دارای قوه خارقالعاده بوده ، دیو. دیو، جنی، شیطان ، روح پلید، اهریمن .

daff

ضعیفالنفس، ساده دل، ترسو، خود را به نادانی زدن .

daffodil

(گ . ش.) نرگس زرد.

daffy

(ز.ع) سفیه ، احمق.

daft

آرام، فروتن ، احمق.

dag

قسمت تیز هر چیزی که آویخته باشد، نوک فلزی بندکفش، پولک .

daggar

خنجر، کارد.

dagger operation

عمل خنجری.

dahlia

(گ . ش.) گل کوکب.

daily

روزانه ، روزبروز، روزنامه یومیه ، بطور یومیه .

daimon

(افسانه یونان) خدائی که دارای قوه خارقالعاده بوده ، دیو.

daintily

ظریفانه ، بطور شیک .

daintiness

ظرافت، شیکی، سلیقه باذوق لطیف.

dainty

هر چیز ظریف و عالی، گوشت یا خوراک لذیذ، مطبوع.

daiquiri

مشروب مخلوط از شراب وآب پرتقال و شکر.

dairy

شیر بندی، لبنیاتی، قسمتیاز مزرعه که لبنیات تهیه میکند.

dairy breed

احشام لبنیاتی.

dairy cattle

احشام لبنیاتی.

dairy farm

مزرعه یا کارخانه لبنیات سازی.

dairying

تولید و فروش لبنیات.

dairyman

شیر فروش، لبنیات فروش.

dais

سکوب مخصوص جلوس اشخاص برجسته ، سایبان یا آسمانه بالای تخت پادشاه .

daisy

(گ. ش.) گل مروارید، گل آفتاب گردان .

daisy ham

قسمتی از گوشت یا استخوان دود داده شانه خوک .

dale

دره کوچک ، حفره ، خلیج و غیره ، ماهور.

dalesman

دره نشین .

dalliance

تفریح و بازی از روی هوسرانی، طفره .

dallier

طفره زن ، وراج.

dally

وقت را ببازی گذراندن ، طفره زدن ، تاخیر کردن .

dalmatian

اهل دالماسی (ج. ش.) نوعی سگ بزرگ .

dam

سد، آب بند، بند، سد ساختن ، مانع شدن یاایجاد مانع کردن ، محدود کردن .

damage

خسارت، خسارت زدن .زیان ، خسارت، گزنده ، غرامت، معیوب کردن ، زیان زدن ، آسیب.

damaging

آسیب آور، زیان آور و مضر، خسارت آور.

damascene

دمشقی، شامی، مرصع کردن ، زرنشان کردن .

damascus

دمشق.

damask

حریر گلدار ومشجر، گلدار کردن .

damask rose

(گک . ش.) گل محمدی.

dame

بانو، خانم، بیبی، کدبانو، مدیره .

damn

لعنت کردن ، لعنت، فحش، بسیار، خیلی.

damnable

لعنتی.

damnation

لعن ، لعنت شدگی.

damnatory

لعنت آمیز.

damned

دوزخی، جهنمی، ملعون .

damnify

خسارت زدن ، صدمه زدن .

damosel

دوشیزه ، خدمتکار.

damozel

دوشیزه ، خدمتکار.

damp

نم، رطوبت، دلمرده كردن ، حالت خفقان پيدا كردن ، مرطوب ساختن .

dampen

رطوبت پيدا كردن ، مرطوب ك ردن ، افسرده شدن .خفه كردن ، خفه شدن ، تعديل كردن .

damper

خفه كن ، تعديل كننده .خفه كن ، نم زن ، آلت ميزان كردن جريان هوا، عايق.

damping

خفگی، تخفيف، تعديل.

dampness

نمسازی، رطوبت.

damsel

دوشيزه ، خدمتكار.

damselfly

(ج. ش.) سنجاقك .

damson

(گ . ش.) آلو.

dance

رقصيدن ، رقص.

dancer

رقاص.

dancy

سرحال، متمايل به رقص.

dandelion

(گ . ش.) قاصدک (گیاه خودرو و دارای گلهای زرد روشن).

dander

سوخته وخاکستر شده ، شوره سر، خشم وغضب، هرزه گرد.

dandify

شیک پوشی کردن ، جلف بودن ، زیور زدن .

dandle

بالا و پائین انداختن ، نوازش کردن .

dandruff

شوره سر.

dandy

شیک پوش، خوش لباس، خوش تیپ، فوکولی.

dandyism

شیک پوشی، توجه زیاد به لباس.

dane

دانمارکی، اهل دانمارک ، یک نوع سگ .

danger

خطر.

dangle

آویزان بودن ، آویزان کردن ، آویختن ، آویزان .

dangler

آویزان ، دنبال رو.

danish

دانمارکی.

dank

نمناک ، مرطوب و سرد، مرطوب کردن .

danseuse

رقاصه ، رقاصه بالت.

dantesque

منسوب به دانته .

daphne

]افسانه یونان [حوری دریایی، دافنه .

dapper

تمیز، شیک ، زنده دل، زرنگ .

dapple

خالخال کردن ، چیزی با نقاط رنگارنگ ، حیوانی که بدنش خالخال باشد، خال، لکه ، ابری، ابرش.

dardanelles

تنگه داردانل.

dare

یارا بودن ، جرات کردن ، مبادرت بکار دلیرانه کردن ، بمبارزه طلبیدن ، شهامت، یارایی.

daredevil

بی باک ، بی پروا، متهور.

daresay

با جرات گفتن (چیزی)، اعتقاد داشتن]به [.

daring

یارایی، جسور، متهور، جرات، شهامت، پردلی.

dark

تاریک ، تیره ، تیره کردن ، تاریک کردن .

dark ages

(middle= ages) ادوار تاریک]یعنی قرون وسطی [.

dark horse

]دراسب دوانی[اسبی که قدرتش معلوم نیست و شانس بردن مسابقه را کمتر دارد، برنده غیرمترقبه .

darken

تاریک شدن ، تاریک کردن .

darkener

تیره کننده ، تاریک کننده .

darkish

نسبتا تاریک .

darkle

در تاریکی پنهان شدن ، تیره ، تاریک .

darkling

در تاریکی، در تیر گی،] در شعر [تاریک .

darkroom

] در عکاسی و غیره [تاریک خانه .

darksome

اندك ی تیره (شاعرانه)، گرفته .

darling

محبوب، عزیز.

darn

رفوکردن ، رفو، لعنتی، فحش.

darnel

] گ . ش. [لولیم سیخکی، چچم.

darning needle

سوزن رفوگری، سنجاقك .

dart

زوبین ، نیزه ، تیر، بسرعت حرکت کردن ، حرکت تند، پیکان .

dash

خط تیره .بسرعت رفتن ، بسرعت انجام دادن ، فاصله میان دو حرف، این علامت] [، بشدت زدن ، پراکنده کردن .

dashboard

(اتومبیل) داشبورد.

dasher

آدم خودنما.

dashing

بی پروا، زنده دل، جذاب، بیباك .

dastard

آدم دون وپستی که از خطر میگریزد، نامرد، جبون .

dasyure

]ج. ش.[دله کیسه دار.

data

]صورت جمع کلمه [datum مفروضات، اطلاعات، سوابق، دانسته ها.داده ، داده ها.

data acquisition

اکتساب داده ها.

data analysis

داده کاوی، تحلیل داده ها.

data attribute

صفت داده ها.

data bank

بانک داده ها.

data base

پایگاه داده ها.

data base management

مدیریت پایگاه داده ها.

data carrier

داده بر، حامل داده ها.

data cell

یاخته داده .

data center

مرکز داده ها.

data channel

مجرای داده ها.

data collection

جمع آوری داده ها.

data communication

ارتباط داده ای.

data compaction

داده فشاری، فشردگی داده ها.

data compression

متراکم سازی داده ها.

data control

کنترل داده ها.

data conversion

تبدیل داده ها.

data display

داده نما، داده نمائی.

data display unit

واحد داده نما.

data element

عنصر داده .

data entry

ثبت داده ها.

data flow

گردش داده ها، روند داده ها.

data format

قالب داده ها.

data gathering

گرد آوری داده ها.

data handling

داده گردانی.

data hierarchy

سلسه مراتب داده ها.

data item

قلم داده .

data level

سطح داده .

data link

پیوند داده ای.

data management

مدیریت داده ها.

data medium

داده رسان ، رسانه داده ها.

data organization

سازمان داده ها.

data preparation

داده آمائی، آمایش داده ها.

data processing

داده پردازی، پردازش داده ها.

data processing center

مرکز داده پردازی.

data processor

داده پرداز، پردازنده داده ها.

data recorder

داده نگار، ضباط داده ها.

data recording

داده نگاری، ضبط داده ها.

data reduction

داده کاهی، تقلیل داده ها.

data retrieval

بازیابی داده ها.

data section

بخش داده ها.

data set

دادگان ، مجموعه داده ها.

data statement

حکم داده ای.

data structure

ساخت داده ها.

data termianl

پایانه داده ای.

data transducer

مبدل داده ها.

data transfer

انتقال داده ها.

data transfer rate

سرعت انتقال داده ها.

data transmission

مخابره داده ها.

data unit

واحد داده ، واحدداده ها.

datable

تاریخ گذاردنی، قابل تعیین تاریخ.

datamation

خودکاری براساس داده ها.

dataphone

تلفن داده ای.

date

تاریخ، تاریخ گذاشتن .خرما، درخت خرما، نخل، تاریخ، زمان ، تاریخ گذاردن ، مدت معین کردن ، سنه .

dateable

تاریخ گذاردنی، قابل تعیین تاریخ.

dated

مورخ، تاریخ دار.

dateline

محل تاریخ گذاری (در بالای صفحه)، تاریخ گذاری.

datepalm

درخت خرما.

dative

(د.) حالت مفعولی غیرصریح حقیقی، حالت مفعولی، اعطائی، انتصابی، حالت برایی.

datum

ماخذ، اطلاع.داده .

datura

(گ . ش.) داتوره ، تاتوره .

daub

اندودن ، مالیدن ، ناشیانه رنگ زدن .

daubery

نقاشی بد.

daubry

نقاشی بد.

daughter

دختر.

daughtren

دختر.

daugter in law

عروس (یعنی زن پسر شخص).

daunt

رام کردن ، ترساندن ، بی جرات کردن .

dauphin

عنوان پسر ارشد پادشاه فرانسه .

dautless

بی پروا، بی باک ، نترس.

davenport

یکنوع میزتحریر ظریف، (آمر.) نیمکت راحتی.

david

داود.

davit

لنگرکش، کرجی بلندکن .

davy

فانوس بدون خطر مخصوص معادن .

daw

مرغی شبیه کلاغ، آدم کند و تنبل، بیدار کردن .

dawdle

بیهوده وقت گذراندن ، اتلاف وقت، اهمال کار.

dawn

فجر، سپیده دم، طلوع، آغاز، آغاز شدن .

day

روز، یوم.

day laborer

کارگر روز مزد، روز کارگر.

day nursery

بچه داری در روز (برای مادرانی که بکار مشغولند)، کودکستان .

day of atonement

(yom= kippur) یوم کیپور، روز کفاره .

daybook

دفتر روزنامه ، دفتر ثبت وقایع روزانه .

daybreak

صبح، سپیده دم، بامداد.

daydawn

صبح، سپیده دم، بامداد.

daydream

خیال باطل، افکار پوچ، خیال باطل کردن .

daydreamer

خیال باف.

daylight

روشنی روز، روز روشن ، روشن کردن .

daylily

(گ . ش.) سوسن یک روزه .

daylit

روشنی روز، روز روشن ، روشن کردن .

daystar

ستاره بامداد، خورشید.

daytide

روز، هنگام روز، مدت روز.

daytime

روز، هنگام روز، مدت روز.

daze

گیج کردن ، خیرگی، (دراثرضربت یا سرما ویا نور زیاد وغیره).

dazzle

خیره کردن ، تابش یا روشنی خیره کننده .

dc coupling

جفت شدگی جریان مستقیم.

dday

روز شروع بکاری، اولین روز آغاز بکار.

de escalate

تشنج زدائی کردن ، محدود ساختن .

de escalation

تشنج زدائی، محدود سازی.

de novo

مجددا، از سر نو.

de rigueur

از نظر سنتی یا اخلاقی الزام آور، اجباری.

deacon

شماس، خادم کلیسا که به کشیش یا اسقف کمک میکند، سرود مذهبی قرائت کردن .

deactivate

نا کنشگر کردن ، ناکنش ور کردن ، بی اثر کردن ، بی خاصیت کردن ، از اثر انداختن .

deactivation

بی اثر سازی.

dead

مرده ، بی حس، منسوخ، کهنه ، مهجور.

dead center

مرکز سکون و بی حرکتی (در ماشین).

dead end

انتهای بسته لوله آب یا مجرا، بن بست.بن بست.

dead halt

توقف مطلق.

dead heat

مسابقه ای که در آن چند نفر برنده می شوند.

dead letter

قانون منسوخ، نامه غیر قابل توزیع.

dead load

پایه پل، شاسی اتومبیل، وزن ثابت و متعلقات آن .

dead march

آهنگ عزا.

dead space

فضای مرده ، فضای راکد.

deadbeat

زدن ضربه بدون برگشت وعکسالعمل، دارای سکون .

deaden

خرف کردن ، بی حس و بی روح کردن ، بی جان شدن .

deadhead

کسیکه بدون بلیط سوار(ترن و غیره) شود، بی بلیط سفر کردن .

deadline

ضربالعجل، فرجه .

deadliness

مهلکی، کوشندگی.

deadlock

حالت عدم فعالیتی که در اثر وجود دو نیروی متعادل ایجاد گردد، وقفه ، بیتکلیفی، دچار وقفه یا بیتکلیفی شدن ، بن بست.بن بست.

deadly

مهلک ، کشنده ، قاتل.

deadly sin

گناه کبیره .

deadpan

قیافه خشک و بی روح، قیافه خشک و بی روح داشتن .

deadweight

سنگینی وزن ، جسم بی حرکت.

deadwood

شاخه خشکیده درخت.

deaf

کر، فاقد قوه شنوایی.

deaf mute

کر و لال.

deafen

کر کردن ، کر شدن .

deal

مقدار، اندازه ، قدر، حد، معامله کردن ، سر و کار داشتن با، توزیع کردن .

dealate

حشره بدون بال.

dealated

(ج. ش.) بدون بال.

dealation

بی بالی.

dealer

دلال، دهنده ورق، فروشنده ، معاملات چی.

dealing

تقسیم(هدایا یا ورق بازی وغیره)، مکاتبات و ارتباط دوستانه یا بازرگانی، خرید وفروش و معامله ، طرز رفتار، رفتار، سر وکار داشتن .

deallocate

بازستادن ، آزاد کردن .

deallocation

بازستانی، آزاد سازی.

dealt

مقدار، اندازه ، قدر، حد، معامله کردن ، سر و کار داشتن با، توزیع کردن .

dean

رئیس، رئیس کلیسا یا دانشکده ، ریش سفید.

deanship

مقام ریاست دانشکده یا کلیسا.

dear

عزیز. محبوب، گرامی، پرارزش، کسی را عزیز خطاب کردن ، گران کردن .

dearly

بطور عزیز، گران .

dearth

کمیابی و گرانی، قحط و غلا، کمبود.

deasil

متمایل بطرف راست، طرف راست.

deat benefit

وظیفه یا پولی که کارفرما بعیال و اولاد کارگر متوفی میدهد، مقرری.

death

مرگ ، درگذشت، فوت.

death duties

مالیات بر ارث.

death duty

مالیات بر ارث.

death mask

قیافه مرده ، ماسک صورت مرده .

death point

نقطه مرگ .

death warrant

حکم اعدام.

deathbed

بستر مرگ .

deathblow

ضربت مهلك .

deathful

مرگبار.

deathlike

مرگبار.

deathly

مهلك ، فانی، مرگ وار.

death's head

جمجمه مرده (که نشانه فنا و مرگ است).

deathsman

دژخیم، جلاد.

debacle

افتضاح، سقوط ناگهانی حکومت و غیره ، سرنگونی.

debar

مانع شدن ، بازداشتن ، ممنوع کردن .

debark

پوست درخت را کندن ، (مج.) پوست کندن از.

debarkation

کندن پوست درخت.

debarment

ممانعت، جلوگیری.

debase

مقام کسی را پائین بردن ، پست کردن .

debasement

پستی.

debatable

قابل بحث، قابل مناظره ، مورد دعوا، قابل گفتگو.

debate

بحث، مذاکرات پارلمانی، منازعه ، مناظره کردن ، مباحثه کردن .

debauch

هرزگی، هرزه کردن ، فاسد کردن ، الواطی کردن ، عیاشی.

debauchee

آدم هرزه ، فاسق، عیاش، فاجر.

debauchery

عیاشی، فسق، هرزگی.

debenture

سهم قرضه ، گواهینامه گمرکی، حواله دولتی.

debilitate

ناتوان کردن ، ضعیف کردن .

debilitation

ناتوان سازی، تضعیف.

debility

ضعف و ناتوانی، سستی، ضعف قوه باۀ، عنن .

debit

بدهی، بدهکار کردن .بدهی، حساب بدهی، در ستون بدهی گذاشتن ، پای کسی نوشتن .

deblock

شکستن کنده .

deblocking

کنده شکنی.

debonair

مودب، متمدن ، خوشرفتار، شاد.

debouch

(نظ.) از محل محصوری بمحل غیر محصوری آمدن ، از تنگنا در آوردن ، مفر، راه خروج.

debouchure

مخرج، معبر، مفر.

debrief

پرسش کردن ، اطلاعات کسب کردن (مثلا از خلبان).

debris

خرده ، باقی مانده ، آثار مخروبه ، آشغال روی هم ریخته ، آوار.

debt

بدهی، وام، قرض، دین ، قصور.

debtor

مدیون ، بدهکار، ستون بدهکار.

debug

اشکال زدائی کردن .

debugging

اشکال زدائی.

debugging aids

ادوات اشکال زدائی.

debunk

احساسات غلط و پوچ را از کسی دور کردن ، کسی را آگاه و هدایت کردن ، کم ارزش کردن .

debut

آغاز کار، نخستین مرحله دخول در بازی یا جامعه ، شروع بکار کردن .

debutant

نوازنده یا ناطقی که برای نخستین بار در جلو عموم ظاهر میشود، دختری که برای اولین مرتبه در جامعه وارد میشود، تازه کار، خامدست.

decade

دهه ، دهدهی.دهه ، عدد ده ، دوره ده ساله .

decadence

زوال، تنزل، انحطاط، فساد، آغاز ویرانی.

decadent

روبانحطاط، منحط، روبفساد رونده .

decagon

(هن.) شکل ده ضلعی و ده زاویه ای، ده پهلو.

decagram

ده گرم.

decahedron

ده رو، ده وجه .

decalcification

(طب) کلسیم گیری، کم شدن مواد آهکی استخوان .

decalcify

(=decal) کلسیم چیزی را گرفتن ، بی آهک کردن .

decalcomania

(=decal) عکس بر گردان .

decalescence

کم شدن حرارت فلز هنگام تغییر و تبدیل آن در کوره .

decaliter

ده لیتر، پیمانه ده لیتری.

decalogue

احکام دهگانه موسی.

decameter

ده متر، شعر ده وتدی.

decamp

خیمه بر بستن ، رخت بر بستن ، کوچ کردن ، هزیمت کردن .

decampment

کوچ، هزیمت.

decant

ریختن شراب (از تنگ و غیره)، آهسته خالی کردن ، سرازیر کردن .

decanter

تنگ .

decapitate

سراز تن جدا کردن ، گردن زدن .

decapitation

سر بریدن .

decapod

ده پا، خرچنگ ده پا.

decarant

اظهارکننده .

decarbonate

(decarboni=ez) زغال چیزی را گرفتن ، کاربن گیری کردن .

decarbonize

(=decarbonate) زغال چیزی را گرفتن ، کاربن گیری کردن .

decastere

ده متر مکعب.

decasyllabic

ده هجائی.

decasyllable

شعر ده هجائی.

decathlon

ورزشهای ده گانه دوومیدانی.

decay

پوسیدگی، فساد، زوال، خرابی، تنزل، پوسیدن ، فاسد شدن ، تنزل کردن ، منحط شدن ، تباهی.محو شدن ، تباه شدن .

decay time

زمان محو شدن .

decease

مرگ ، مردن ، درگذشتن .

deceased

مرده ، مرحوم.

decedent

(حق. آمر.) شخص متوفی، مرحوم.

deceit

فریب، حیله ، خدعه .

deceitful

فریبآمیز، پرنیرنگ .

deceivable

فریب پذیر، گولخور.

deceive

فریفتن ، فریب دادن ، گولزدن ، اغفال کردن ، مغبون کردن .

decelerate

کاستن سرعت، کندکردن .از سرعت چیزی کاستن ، آهسته کردن .

deceleration

کاهش سرعت.

december

دسامبر.

decency

انطباق بامورد، شایستگی، محجوبیت، نجابت.

decennial

دهساله ، بمدت دهسال.

decennium

دهساله .

decent

آراسته ، محجوب، نجیب.

decentpalized

غیر متمرکز.

decentralization

عدم تمرکز، غیر متمرکز سازی.عدم تمرکز.

decentralize

غیر متمرکز کردن .عدم تمرکز دادن ، حکومت محلی دادن به .

deception

نیرنگ ، فریب، گول، حیله ، فریب خوردگی، اغفال.

deceptive

فریبنده ، فریبا، گول زننده ، فریبآمیز.

decern

(=discern) تشخیص دادن ، تمیز دادن ، درک کردن .

decibel

واحدی که نسبت بین دو مقدار الکتریسیته یا صوت را بیان میکند، واحدی برای اندازه گیری شدت و ضعف صدا.(db)، دسیبل.

decidability

تصمیم پذیری.

decidable

تصمیم گرفتنی، قابل فتوی، قابل حکم.تصمیم پذیر.

decide

تصمیم گرفتن .

decided

مصمم، قطعی.

deciduous

گیاهی که در زمستان برگ میریزد، برگریز.

decigram

یکدهم گرم.

decigrame

یکدهم گرم.

deciliter

یکدهم لیتر.

decilitre

یکدهم لیتر.

decillion

دسیلیون ، (در انگلیس) عدد یک با شصت صفر، (آمر.) عدد یک با صفر.

decimal

اعشاری، دهگان .دهدهی، رقم دهدهی، اعشاری.

decimal digit

رقم دهدهی.

decimal function

کسردهدهی، کسر اعشاری.

decimal notation

نشان گذاری دهدهی.

decimal number

عدد دهدهی.

decimal numeral

رقم دهدهی.

decimal point

ممیز، نقطه اعشار.ممیز اعشاری.

decimalize

به اعشاردرآوردن ، تبدیل به اعشارکردن .

decimate

از هرده نفر یکی را کشتن ، تلفات زیاد وارد کردن .

decimeter

دسیمتر.

decipher

کشف رمز نمودن ، کشف کردن .گشودن سر، فاش کردن سر.

decipherer

سر گشا، افشاگر سر.

deciphering

سر گشائی، افشای سر.

decision

عزم، تصمیم، حکم دادگاه ، داوری.تصمیم.

decision box

جعبه تصمیم.

decision criteria

ضوابط تصمیم گیری.

decision instruction

دستورالعمل تصمیمی.

decision making

تصمیم گیری.

decision table

جدول تصمیمی.

decisive

قطعی، قاطع.

deck

دستینه ، دسته .(n.) عرشه ، عرشه کشتی، کف، سطح، (vt and .n.) آراستن ، زینت کردن ، عرشه دار کردن ، (م. م.) پوشاندن ، (در ورق بازی) یکدسته ورق.

deck chair

صندلی حصیری تاشو.

decker

زینت دهنده ، آرایش دهنده .

deckhouse

اتاق روی عرشه کشتی.

deckle edge

لبه صاف کاغذ.

declaim

سخنوری کردن ، رجز خوانی کردن ، با حرارت علیه کسی صحبت کردن ، دکلمه کردن .

declaimer

سخنور، دکلمه کننده .

declamation

دکلماسیون .

declamatory

وابسته به دکلمه ، مربوط به قرائت مطلبی باصدای بلند و غرا.

declarable

اظهارکردنی.

declaration

بیان ، اظهارنامه ، اعلامیه ، اعلام.اعلان ، اظهار.

declaration statement

حکم اعلانی.

declarative

اعلانی، اظهاری.اظهاری، اخباری.

declare

اظهار داشتن ، گفتن ، اعلام کردن .اعلان کردن ، اظهار کردن ، شناساندن .

declared

اعلان شده ، اظهار شده ، شناسائی شده .

declass

جداکردن از طبقه ، کسی رااز‌طبقه اجتماعی محروم کردن .

declassify

مقاماجتماعی کسی را از بین بردن ، تنزل رتبه دادن به ، غیر محرمانه کردن .

declension

صرف کلمات، عدم قبول چیزی بطورمودبانه .

declinable

قابل تصریف، صرف کردنی.

declinate

اریبی، یک وری شده .

declination

میل، تمایل، دوری از محوراصلی.

decline

کاهش، شیب پیدا کردن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، صرف کردن (اسمیاضمیر)، زوال، انحطاط، خم شدن ، مایلشدن ، رو بزوالگذاردن ، تنزل کردن ، کاستن .

declivitous

سرازیر، شیبدار.

declivity

سرازیری، شیب.

decoct

جوشانیدن ، پختن ، (م. م) گواریدن .

decoction

جوشاندن ، پخت، عصاره گیری.

decode

گشودن رمز، برداشتن رمز.کشف رمزکردن ، کشف کردن .

decoder

رمز گشا، رمز شناس.

decoding

رمز گشائی، رمز برداری.

decollate

سربریدن ، بیسر کردن ، گردن زدن .مجزا کردن ، ورق ورق کردن .

decollation

گردن زنی، سربریدن .

decolletage

سر و سینه راباز (گذاشتن)، دکولته ، پیراهن سینه باز.

decollete

دکولته ، (در موردپیراهن) یقه باز.

decolorization

رنگ زدایی، بی رنگ کردن .

decolorize

بی رنگ کردن .

decolourization

رنگ زدایی، بی رنگ کردن .

decolourize

بی رنگ کردن .

decompose

از هم پاشیدن ، تجزیه کردن ، متلاشی شدن .

decomposed

تجزیه شده .

decomposition

تجزیه .

decompress

ناهمفشرده کردن ، ازفشار هوا کاستن .

deconcentrate

(decentralize=) از حالت تغلیظ خارج کردن .

decontaminate

از آلودگی مبرا کردن .

decontrol

دست از کنترل برداشتن .

decor

دکور، آرایش.

decorate

آذین کردن ، پیراستن ، آرایش دادن ، زینت کردن ، نشان یا مدال دادن به .

decoration

تزیین ، آرایشگری، آذین بندی، مدال یا نشان .

decorative

آذینی، زینتی.

decorator

آذینگر، متخصص آرایش داخلی ساختمانها.

decorous

آراسته ، زینت دار، مودب.

decorticate

پوست کندن از، بصورت الیاف در آوردن از(کنف و غیره).

decorum

ادب، آداب دانی، مناسبت، رفتاربجا.

decoupling

تجزیه .

decoy

طعمه یا دام یا توری برای گرفتن اردك و مرغان دیگر، (مج.) تله ، دام، وسیله تطمیع، بدام انداختن ، فریفتن .

decrease

کاهش، نقصان یافتن ، کم کردن یا شدن ، کاستن .کاستن ، کاهش.

decreasing

کاهنده ، کاهشی.

decreasing order

ترتیب کاهنده .

decree

حکم کردن ، حکم، فرمان .

decree law

حکم وزارتی که دارای قوت قانونی است.

decreer

حکم دهنده .

decrement

میزان کاهش، کاستن پله ای.کاهش، ضایعات، فرتوتی، کهنگی.

decrementation

کاهش پله ای.

decrepit

سالخورده و فرتوت، ضعیف و ناتوان ، خیلی پیر.

decrepitate

بودادن و سرخ کردن ، ترق ترق کردن (دراثربودادن ناگهانی).

decrepitude

حالت ضعف و ناتوانی، فرتوتی، شکستگی.

decrescent

کاهنده ، روبه نقصان گذارنده .

decretive

قطعی، قاطع، بحرانی، فرمانی.

decretory

قطعی، قاطع، بحرانی، فرمانی.

decrier

رسوا کننده ، تقبیح کردن .

decry

رسوا کردن ، تقبیح کردن .

decryption

آشکار سازی.

decumbency

خوابید گی.

decumbent

در بستر خوابیده ، گیاه خزنده .

decuple

ده گانه ، ده برابر، ده برابر کردن .

decurion

رئیس دسته ده نفری.

decurved

دارای انحنا به پایین ، خمیده بپائین .

decussate

چلیپاوار قطع کردن ، تقاطع، یکی در میان یا بشکل >ضرب در <بودن ، یکی در میان .

decussation

تقاطع، شکل(ضربدر).

dedicate

اهدا کردن ، اختصاص دادن ، وقف کردن ، پیشکش.

dedicated

وقف شده ، اختصاصی.

dedication

اهدائ، تخصیص، فداکاری.

deduce

استنباط کردن ، دریافتن ، نتیجه گرفتن ، کم کردن ، تفریق کردن .

deduct

کم کردن ، کسر کردن ، وضع کردن .

deductible

کسرپذیر، مالیات پذیر.

deduction

کسر، وضع، استنتاج، نتیجه گیری، استنباط، پیبردن ازکلبه جزئیاازعلت به معلول، قیاس.

deductive

استقرائی یا قیاسی.

deed

کردار، کار، قباله ، سند، باقباله واگذار کردن .

deem

پنداشتن ، فرض کردن ، خیال کردن .

deenergize

قطع انرژی.

deenergized

بی انرژی، بی انرژی شده .

deep

گود، ژرف، عمیق.

deep rooted

ریشه کرده ، دیرینه ، عمیق.

deep seated

عمقی، مستقر، دیرینه .

deep space

فضای خارج از منضومه شمسی.

deepen

گود کردن ، گودشدن .

deer

آهوی کوهی.

deeryard

آغل آهو.

deface

بدشکل کردن ، ازشکل انداختن ، محو کردن .

defacement

ضایع یا محوکردن ، بدشکل کردن .

defacto

بالفعل، عملا(درمورد دولتی که باانقلاب ونظیرآن روی کار آمده و هنوز بطور رسمیشناخته نشده).

defalcate

کسر کردن (ازپول یا حساب)، اختلاس کردن ، دستبرد زدن (به پول).

defalcation

اختلاس، دستبرد.

defalcator

مختلس، دزد.

defamation

افترا، بدگوئی، تهمت، بدنامی و رسوائی.

defamatory

افتراآمیز.

defame

بدنام کردن .

default

کوتاهی، قصور، غفلت، نکول کردن .قرار داد، قرار دادی.

default condition

وضعیت قرار دادی.

default option

انتخاب قرار دادی.

default value

ارزش قرار دادی.

defeasance

باطل سازی، ابطال، القائ، (حق.) بطلان ، شرط بطلان یا القائ، شکست.

defeasible

قابل القائ، فسخ کردنی.

defeat

شکست دادن ، هزیمت، مغلوب ساختن .شکست، از شکل افتاده گی، بیقوار گی.

defeatism

اعتراف به شکست، یاس و بدبینی، شکست گرائی.

defeature

شکست، از شکل افتاده گی، بیقوار گی.

defecate

(طب) تخلیه کردن شکم(از براز)، خارج کردن مدفوع.

defecation

خروج مدفوع، تخلیه شکم.

defect

کاستی، آهو، عیب، نقص، ترک کردن ، مرتدشدن ، معیوب ساختن .

defection

پناهندگی، فرار، ارتداد، عیب.

defective

ناقص، ناتمام، دارای کمبود، معیوب.

defence

پدآفند، دفاع، دفاع کردن ، استحکامات.

defend

دفاع کردن از، حمایت کردن .

defendant

(حق.) مدافع، مدعی علیه .

defender

پدآفندگر، مدافع.

defenestration

پرتاب به خارج پنجره .

defense

پدآفند، دفاع، دفاع کردن ، استحکامات.

defensible

پدافندپذیر، دفاع کردنی، دفاع پذیر، قابل دفاع.

defensive

پدآفندی، دفاعی، تدافی، حالت تدافع، مقام تدافع.

defensive programming

برنامه نویسی تدافعی.

defer

عقبانداختن ، بتعویق انداختن ، تاخیرکردن ، تسلیمشدن ، احترامگذاردن .

deference

تن دردهی، تسلیم، تمکین ، احترام(گذاری).

deferent

برنده ، بیرون برنده ، خروجی.

deferential

باحرمت، محترمانه ، از روی احترام.

deferment

تعویق، تاخیر.

deferred

معوق.

defervescence

فرونشستن تب، بریدن تب.

defiance

مبارزه طلبی، دعوت به جنگ ، بیاعتنائی، مخالفت، مقاومت، اعتراض.

defiant

بیاعتنائ، بدگمان ، جسور، مظنون ، مبارز، معاند، مخالف.

deficiency

نقص، کمی، کمبود، کسر، ناکارآئی.

deficient

دارای کمبود، ناکارآ.

deficit

کمبود، کسر، کسرعمل، کسر درآمد.

defier

مبارزطلب، مخالف کننده .

defilade

درجان پناه و موضع گرفتن ، پناه یافتن ، جان پناه ، استحکامات تدافعی.

defile

آلوده کردن ، بی حرمت کردن ، بی عفت کردن ، گردنه ، رژه رفتن ، گذرگاه .

definable

تعریف پذیر.

define

معین کردن ، تعریف کردن ، معنی کردن .تعریف کردن .

defined function

تابع تعریف شده .

definiens

تعریف، جمله تعریفی.

definite

معین ، قطعی، تصریح شده ، صریح، روشن ، معلوم.

definition

تعریف.تعریف، معنی.

definitive

قطعی، قاطع، صریح، معین کننده ، نهائی.

definitude

دقت، تصریح.

deflagrate

سوزانیدن ، آتش زدن .

deflate

باد (چیزی را) خالیکردن ، جلوگیری از تورمکردن ، کاهش قیمت.

deflation

فروکش، تقلیل قیمتها.

deflect

کج کردن ، منحرف کردن .منکسر کردن ، شکستن .

deflection

انحنائ، خمسازی، انحراف، پیچش.انکسار، شکست.

deflexion

انحنائ، خمسازی، انحراف، پیچش.

defloration

ازاله بکارت.

deflower

ازاله بکارت کردن از، ملوث کردن .

defoliant

گرد یا مایعی که روی درختان میریزند که درخت برگ ریزان کند.

defoliate

بی برگ کردن ، برگ ریختن .

defoliation

از بین بردن برگ گیاهان .

deforce

تصرف عدوانی کردن ، (حق.)بزورمالی را از مالک گرفتن ، تصرف غاصبانه کردن .

deforciant

کسی که مالی را از دیگری بزور میگیرد.

deforest

درختان جنگل را قطع کردن ، ازحالت جنگل خارج کردن ، جنگل تراشی کردن .

deforestation

قطع درختان جنگلی.

deform

زشت کردن ، کج و معوج کردن ، بدشکل کردن ، از شکلانداختن ، دشدیسه کردن .

deformable

دگردیس پذیر.

deformation

دگردیسی.زشتی، کجی، عیب.

deformed

بدشکل، ناقص شده .

deformity

بدشکلی، دشدیسگی، نقص خلقت.

defraud

فریب، گول زدن ، کلاهبرداری کردن .

defraudation

فریب، کلاهبرداری.

defrauder

گول زدن ، فریبکار.

defray

پرداختن ، متحمل شدن ، تسویه کردن .

defrock

خلع کسوت روحانی کردن .

defrost

یخ چیزی را آب کردن .

deft

ماهر، زبردست، کاردان ، چالاک ، استادانه .

defunct

ازبین رفته ، تمام شده ، مرده ، درگذشته .

defy

بمبارزه طلبیدن ، تحریک جنگ کردن ، شیر کردن .

degage

آزاد، آسان ، بیمانع.

degas

گاز چیزی را گرفتن ، بدون گاز کردن .

degeneracy

فساد، انحطاط.

degenerate

روبه انحطاط گذاردن ، فاسد شدن ، منحط.

degeneration

فساد، انحطاط، تباهی.

degenerative

وابسته به انحطاط، فاسد کننده .

deglutition

عمل بلع، قدرت بلع.

degradation

پستی، خفت، تنزل رتبه .تنزل.

degrade

تنزل کردن ، تنزل دادن .پست کردن ، خفت دادن ، تنزل رتبه دادن ، منحط کردن .

degraded

پست یاخفیف شده .

degrading

پست کننده .

degree

زینه ، درجه ، رتبه ، پایه ، دیپلم یا درجه تحصیل.درجه .

degum

بدون صمغ کردن .

degust

لذت بردن ، مزه مزه کردن .

degustation

مزه مزه .

dehisce

(گ . ش) دهن باز کردن ، شکفتن ، ترکیدن .

dehiscence

(طب)پارگی یا بازشدن زخم، شکفتگی، شکوفائی.

dehiscent

شکوفا، ترک خورده .

dehorn

شاخ را کندن ، بیشاخ کردن .

dehumanization

از دست دادن صفات انسانی.

dehumanize

نا انسانی کردن ، از خصائص انسانی محروم شدن ، فاقد احساسات انسانی کردن ، فاقد صفات انسانی شدن .

dehumidify

رطوبت گرفتن (از هوا)، نمچیزی را گرفتن ، خشک کردن .

dehydrate

آب چیزی را گرفتن ، بیآب کردن ، پسابش داشتن ، وابشت کردن .

dehydration

(جغ.)پسابش، (طب) کمشدن آب بدن ، وابشت.

dehydrogenate

هیدروژن چیزی را گرفتن ، بدون هیدروژن کردن .

dehydrogenation

هیدروژن زدائی.

dehydrogenize

هیدروژن چیزی را گرفتن ، بدون هیدروژن کردن .

dehypnotize

(ر. ش.) از حالت هیپنوتیزم خارج شدن .

deice

بدون یخ کردن .

deicer

مایع ضدیخ.

deictic

بطور مستقیم نشان دهنده ، مستقیما استدلال کننده .

deification

قائل به الوهیت شخص یا چیزی، خداسازی، ایجاد الوهیت.

deify

خدا دانستن ، پرستیدن ، مقامالوهیت قائل شدن (برای).

deign

لطفا پذیرفتن ، تمکین کردن .

deil

(=devil) شیطان .

deism

خداپرستی(بدون اعتقاد به پیامبران و مسائل دیگر مذهبی)، خداگرائی.

deist

خداپرست، خداگرای.

deity

خدا.

deject

(.vt and .adj) پژمان کردن ، افسردن ، دل شکسته کردن ، (.adj)پژمان ، نژند، افسرده ، محزون ومغموم.

dejecta

کارکردن مزاج مریض، تخلیه مدفوع.

dejected

(=deject) پژمان ، نژند، افسرده ، محزون ومغموم.

dejection

پژمانی، افسردگی، سرافکندگی، دلمردگی.

dejure

(حق.) حق قانونی، مشروع، بطورقانونی.

delaminate

ورقه ورقه شدن ، لایه لایه شدن ، متورق شدن .

delamination

لایه لایه شدگی.

delate

متهم کردن ، چغلی کردن (از)، خبر دادن .

delation

اتهام، چغلی، تهمت، اسناد.

delay

تاخیرکردن ، بتاخیرانداختن ، تعلل.تاخیر، به تاخیر انداختن ، به تاخیر افتادن .

delay distortion

اعوجاج تاخیری.

delay element

عنصر تاخیری.

delay equalizer

برابر کننده تاخیر.

delay line

خط تاخیری.

delay line register

ثبات با خط تاخیری.

delayed

به تاخیر افتاده .

dele

(در تصحیح) حذف شود، پاک کنید، بزدائید، حذف کردن .

delectability

خوشمزگی، لذیذی، دلپسندی، مطلوبی، چیز لذیذ.

delectable

خوشگوار، لذیذ.

delectableness

خوشمزگی، لذیذی، دلپسندی، مطلوبی، چیز لذیذ.

delectation

خوشی، لذت، صفا، حظ نفس.

delegacy

نمایندگی، انتخاب، نماینده ، هیئت نمایندگان .

delegate

نمایندگی دادن ، وکالت دادن ، محول کردن به ، نماینده .

delegation

نمایندگی، وکالت، هیات نمایندگان .

delete

حذف کردن .انداختن ، حذف کردن ، برداشتن .

deleterious

زیان آور، آسیب رسان .

deletion

حذف، محو.حذف.

deliberate

تعمد کردن ، عمدا انجام دادن ، عمدی، تعمدا، تعمق کردن ، سنجیدن ، اندیشه کردن ، کنکاش کردن .

deliberation

سنجش، بررسی، اندیشه ، تامل، فرصت، شور.

delicacy

ظرافت، دقت، نازك بینی، خوراك لذیذ.

delicate

ظریف، خوشمزه ، لطیف، نازک بین ، حساس.

delicatessen

اغذیه حاضر، مغازه اغذیه فروشی.

delicious

لذیذ.

delict

خلاف، گناه ، جرم.

delight

خوشی، لذت، شوق، میل، دلشاد کردن ، لذت دادن ، محظوظ کردن .

delighted

محظوظ.

delightful

دلفروز، لذت بخش، خوشیآور، دلپسند، دلپذیر.

delightsome

(م. م.) بسیار دلپسند، دلگشا.

delilah

دلیله معشوقه سامسون (samson).

delimit

حدود(چیزی را) معین کردن ، مرزیابیکردن .تعیین کردن حدود.

delimitate

محدود کردن ، تحدید حدود کردن .

delimitation

تحدید حدود.

delimiter

حائل.

delineate

مشخص کردن ، ترسیم نمودن ، معین کردن .

delineation

طرح، تصویر، توصیف، شرح.

delinquency

تخلف، قصور، کوتاهی، تقصیر.

delinquent

متخلف، مرتکب جنایت یا جنحه ، غفلت کار.

deliquesce

آب شدن .

deliquescence

آب شدن ، گداز.

deliquescent

آب شونده .

delirious

هذیانی، پرت گو.

delirium

سرسام، هذیان ، پرتگویی، دیوانگی.

delirium tremens

هذیان خمری، جنون الکلی (مخفف آن . T. D).

deliver

آزادکردن ، نجات دادن ، تحویل دادن ، ایراد کردن (نطق وغیره)، رستگار کردن .

deliverable

قابل تحویل.

deliverance

رهائی، رستگاری.

delivery

تحویل.تحویل، رهائی، فراغت از زایمان ، تسلیم.

dell

دره کوچک وتنگ ، زن جوان .

delouse

بدون شپش کردن .

delphian

ساکن معبد دلف یونان ، (مج.) غیب گو.

delphic

ساکن معبد دلف یونان ، (مج.) غیب گو.

delta

حرف چهارم زبان یونانی.

deltaic

مصبی، وابسته به دلتا.

deltoid

مانند دال، سه گوش، دلتا مانند.

deltoideus

مانند دال، سه گوش، دلتا مانند.

delude

فریب دادن ، اغفال کردن .

deluge

سیل، طوفان ، غرق کردن ، طوفان ایجاد کردن .

delusion

فریب، اغفال، پندار بیهوده ، وهم.

delusive

فریبنده ، گمراه کننده ، موهوم، واهی، بیاساس.

delusory

(=delusive= deceptive) وهمی یا خیالی، فریبنده ، گمراه کننده .

deluxe

تجملی، بسیار زیبا، مجلل، گران ، لوکس.

delve

حفرکردن (زمین)، سوراخ کردن ، گودی، حفره ، کاوش کردن .

demagnetization

مغناطیس زادئی.

demagnetize

زدودن مغناطیس.

demagnetizing field

میدان مغناطیس زدا.

demagog

آدم عوام فریب، هوچی.

demagogic

عوام فریب.

demagogical

عوام فریب.

demagogism

عوام فریبی.

demagogue

آدم عوام فریب، هوچی.

demagoguery

عوم فریبی.

demand

تقاضا، نیاز، مطالبه کردن .خواستارشدن ، درخواست، مطالبه ، طلب، تقاضا کردن ، مطالبه کردن .

demand deposit

سپرده بانکی که بدون چک میتوان برداشت کرد.

demand note

مطالبه نامه ، سفته ، چک ، تمسک .

demand processing

پردازش بر اساس نیاز.

demandant

خواستار، متقاضی، درخواست کننده ، طلب کننده ، خواهان .

demanding

(=exacting) طاقت فرسا، سخت، خواستار، مبرم، مصر.

demantoid

(مع.) لعل سبز.

demarcate

تعیین حدود کردن ، نشان گذاردن .

demarcation

علامت گذاری، سرحد.

demarche

روش، رفتار، مشی، بخشدار.

demark

(=demarcate) تعیین حدود کردن ، نشان گذاردن .

deme

بخش(در تقسیمات یونان قدیم)، دسته ای از موجودات زنده مرتبط با یکدیگر.

demean

پست کردن ، رفتار کردن .

demeanour

رفتار، سلوک ، وضع، حرکت.

demented

دیوانه ، مجنون .

dementia

(طب) دیوانگی، جنون ، سفه .

dementia praecox

(طب) جنون جوانی، جنون زودرس.

demerit

عدم لیاقت، ناشایستگی، ناسزاواری، سرزنش.

demesne

تملک زمین ، کلیه زمین مایملک یک شخص، ناحیه .

demeter

(افسانه یونان)الهه زراعت و حاصلخیزی.

demi

پیشوندی است بمعنی 'نیم' و 'نصف.'

demigod

نیمه خدا.

demijohn

قرابه ، کپ.

demilitarization

غیرنظامی شدن .

demilitarize

از حالت نظامی درآمدن ، غیرنظامی کردن .

demimondaine

زن هرجائی.

demimonde

جهان زنان هرجائی، زنان هرزه ، عقبافتاده .

demise

مردن ، وفات یافتن ، انتقال دادن .

demission

فروتنی، حقارت، واگذاری، استعفائ، کناره گیری.

demit

دست کشیدن (از)، کناره گرفتن از.

demitasse

گیلاس، فنجان قهوه خوری.

demiurge

جهان آفرین ، خالق، اهریمن .

demiurgeous

وابسته به جهان آفرین یا اهریمن .

demiurgic

وابسته به جهان آفرین یا اهریمن .

demobilization

رفع بسیج عمومی.

demobilize

ازحالت بسیج بیرون آوردن ، بحالت صلح درآوردن ، دموبیلیزه کردن .

democracy

دموکراسی، حکومت قاطبه مردم.

democrat

طرفداراصول حکومت ملی، عضو حزب دموکرات.

democratic

دموکراتیک .

democratization

بصورت دموکراسی درآمدن .

democratize

بصورت دموکراسی درآوردن .

demode

منسوخ شده ، ازمد افتاده ، کهنه شده .

demodifier

پیرایش زدا.

demodulate

(در رادیو) از مخابرات رادیوئی مطالب رمزی کشف کردن .

demodulation

تفکیک ، پیاده کردن .(در رادیو) کشف رمز، کشف، تحمیل زدائی.

demodulator

تفکیک کننده ، پیاده کننده .

demogorgon

(افسانه یونانی) روح پلید، اهریمن .

demographer

متخصص آمار گیری مردم.

demographic

وابسته به آمارگیری نفوس.

demography

آمارگیری نفوس بشر، آمار مردم گیتی، آمار نگاری.

demoiselle

دوشیزه ، دختر خانم، لک لک .

demolish

ویران کردن ، خراب کردن .

demolition

ویرانی، خرابی، ویران سازی، انهدام، تخریب.

demon

(افسانه یونان) خدائی که دارای قوه خارقالعاده بوده ، دیو. دیو، جنی، شیطان ، روح پلید، اهریمن .

demonetization

تنزل ارزش پول نسبت به قیمت قانونی خود.

demonetize

از رواج انداختن ، بی اعتبار کردن ، (درمورد پول) تنزل پیدا کردن .

demoniac

دیوانه وار، دیوسان ، شیطانی، دیوی.

demoniacal

دیوانه وار، دیوسان ، شیطانی، دیوی.

demonology

دیوشناسی.

demonstrability

اثباتی، قابل شرح، نمایشی، نمایش دادنی.

demonstrable

قابل شرح یا اثبات.

demonstrate

اثبات کردن (با دلیل)، نشان دادن ، شرح دادن ، تظاهرات کردن .نشان دادن ، ثابت کردن .

demonstration

نمایش، اثبات.دمونستراسیون ، تظاهرات.

demonstrative

اثبات کننده ، مدلل کننده ، شرح دهنده ، صفت اشاره ، ضمیر اشاره ، اسم اشاره .

demonstrator

اثبات کننده ، حالیکننده ، نشان دهنده ، معترض.

demoralization

تضعیف روحیه .

demoralize

تضعیف روحیه کردن ، از روحیه انداختن .

demorgans law

قانون دمورگان .

demos

توده مردم، جمهور، قاطبه .

demote

تنزل رتبه دادن ، کسر مقام یافتن .

demotic

معروف، متداول، وابسته بحروف جدید هیروگلیفی.

demotion

تنزل رتبه .

demulcent

تسکین دهنده ، مرهم.

demultiplexor

مقسم.

demur

کمروئی کردن ، نـاز، (حق.) تقاضـای درنـگ یا مکث کردن ، (م. م.) درنگ کردن ، مهلت خواسـتن ، اسـتثنا قائل شـدن ، تاخیر، تردید رای.

demure

متین ، موقر، محتاط، جدی، سنگین .

demurrage

خسارت بیکار ماندگی، کرایه معطلی (در راه آهن و کشتی)، تاخیر کردن ، نگاهداشتن ، حق باراندازی گرفتن .

demurral

تاخیر.

demurrer

(حق.) اعتراض بصلاحیت دادگاه ، تقاضای تاخیر در صدور حکم، (م. ل.) اعتراض کننده ، معترض.

demythologize

از صورت افسانه بیرون آوردن ، تفسیر نوشتن .

den

غار، کنام، کمینگاه ، دزدگاه ، خلوتگاه ، لانه .

denationalization

غیر ملی کردن .

denationalize

از حقوق ملی محروم کردن ، صنایع را از صورت ملی خارج کردن .

denaturalize

از تابعیت در آوردن ، غیر طبیعی کردن .

denaturant

عامل غیر طبیعی، تقلبی، مصنوعی.

denaturation

(در موردالکل) تقلیب، قلب ماهیت، مصنوعی سازی.

denature

طبیعت یا ماهیت چیزی را عوض کردن .

dendriform

درختی، مانند درخت.

dendrite

(طب) دندریت، شاخه های متعدد سلولهای عصبی، سنگ شجری، سنگ درخت وار، (جغ) شجری.

dendrochronology

دوران شناسی و مطالعه قدمت محیط از روی حلقه های متشکله در چوب درختان .

dendroid

بشکل درخت، درخت مانند، شجری.

dendrologist

درخت شناس.

dendrology

درخت شناسی، شجرشناسی.

dene

(انگلیس) دره ، دهکده .

denegation

انکار، نفی.

deniable

قابل انکار.

denial

رد، انکار، تکذیب.انکار، تکذیب، رد، عدم پذیرش، حاشا.

denier

انکار کننده ، منکر، نوعی مسکوک در فرانسه و اروپای غربی.

denigrate

لکه دار کردن ، سیاه کردن ، بد نام کردن .

denigration

بد نام کردن ، سیاه ساختن .

denim

پارچه کتانی راه راه و زبر.

denitrify

بدون نیترات کردن ، فاقد نیترات کردن .

denizen

ساکن ، مقیم، ساکن کردن .

denmark

دانمارک .

denominate

نامیدن ، معین کردن ، تخصیص دادن به .

denomination

نام گذاری، تسمیه ، لقب یا عنوان ، طبقه بندی، مذهب، واحد جنس، پول.

denominationalism

اعتقاد به تفکیک و تقسیم، فرقه گرائی.

denominator

مخرج.برخه نام، تقسیم کننده ، مشتق کننده ، مقسوم علیه ، مخرج.

denotation

تشخیص، تفکیک ، علامت تفکیک ، معنی و مفهوم.

denotative

دارای قوه تفکیک یا تمیز، تمیزی، تفکیکی.

denote

مشخص کردن ، تفکیک کردن ، علامت گذاردن ، علامت بودن ، معنی دادن .

denouement

نتیجه نمایش، پایان نمایش، نتیجه عمل.

denounce

علیه کسی اظهاری کردن ، کسی یا چیزی را ننگین کردن ، تقبیح کردن .

dense

متراکم، چگال.چگال، غلیظ، متراکم، انبوه ، احمق، خنگ .

densify

چگال کردن ، متکاسف، متراکم کردن .

densimeter

(=densitometer) چگالی سنج، غلظت سنج، تکاسف سنج.

densitometer

(=densimeter) چگالی سنج، غلظت سنج، تکاسف سنج.

densitometry

چگالی سنجی.

density

تراکم، چگالی.چگالی، غلظت، انبوهی، تراکم.

dent

دندانه ، گودی، تو رفتگی، جای ضربت، دندانه کردن ، دندانی.

dental

وابسته به دندانسازی.

dental floss

(دندان سازی) نخی که برای پاک کردن فواصل بین دندانها بکار میرود.

dentate

(ج. ش. - گ. ش.) دندانه دندانه ، مضرس (مثل برگ)، دندانه دار.

denticle

دندانه ، دندان کوچک ، کنگره زیر قرنیس.

denticulate

دندانه دار، مضرس، گنکره دار.

denticulated

دندانه دار، مضرس، گنکره دار.

dentiform

دندانی شکل.

dentifrice

گرد دندان ، خمیر دندان .

dentigerous

دندانه دار، دارای ساختمان مضرس.

dentil

کنگره چهار گوش لبه قرنیس.

dentin

عاج دندان .

dentine

عاج دندان .

dentist

دندانساز.

dentistry

دندانسازی، دندانپزشکی.

dentition

دندان درآوری، وضع تعداد دندانهای جانور، ساختمان دندانها.

dentulous

دندان دار.

denture

دندان مصنوعی گذاری، یکدست دندان مصنوعی.

denudation

برهنه سازی، رودش.

denude

برهنه کردن ، عاری ساختن .

denumerable

قابل شمارش، شمردنی.

denunciation

بدگوئی، عیبجوئی، اتهام، شکایت، چغلی.

denunciatory

وابسته به بدگوئی و اتهام.

deny

رد کردن ، انکار کردن .حاشا کردن ، انکار کردن ، رد کردن ، تکذیب کردن .

deodorant

بوزدا، برطرف کننده بوی بد، ماده دافع بوی بد.

deodorize

بوی بد را مرتفع کردن ، گندزدائی کردن .

deodorizer

رفع کننده بوی بد.

deontology

علمالاخلاق، وظیفه شناسی، علم وظایف اخلاقی.

deoxidate

(ش.) بی اکسیژن کردن ، احیائ کردن .

deoxidize

(ش.) بی اکسیژن کردن ، احیائ کردن .

deoxygenate

(ش.) اکسیژن گیری کردن از، فاقد اکسیژن کردن .

deoxygenation

اکسیژن زدائی.

depart

راهی شدن ، روانه شدن ، حرکت کردن ، رخت بربستن .

department

دایره ، حوزه .اداره گروه آموزشی، قسمت، شعبه ، بخش.

department store

فروشگاه بزرگ .

departmentalize

بچند قسمت کردن ، چند شعبه کردن .

departure

حرکت، عزیمت، کوچ، مرگ ، انحراف.

depauperate

تهی دست، فقیر، ضعف، تقلیل یافته .

depauperation

فقر، ضعف.

depend

وابسته بودن ، مربوط بودن ، منوط بودن .وابسته بودن ، موکول بودن ، توکل کردن .

dependability

قابلیت اعتماد و اطمینان .قابلیت اعتماد، توکل پذیری.

dependable

قابل اعتماد، توکل پذیر.(=trustworthy) قابل اطمینان ، مورد اعتماد.

dependance

بستگی، وابستگی، موکول (بودن)، عدم استقلال.

dependence

بستگی، وابستگی، موکول (بودن)، عدم استقلال.وابستگی، توکل، تبعیت.

dependency

بستگی، نیازمندی، تعلق، کشور غیر مستقل.وابستگی، تبعیت.

dependent

وابسته ، موکول، تابع، نامستقل.وابسته ، متعلق، مربوط، محتاج.

depersonalization

زوال شخصیت.

depersonalize

فاقد شخصیت کردن ، بی شخصیت کردن .

depict

نمایش دادن (بوسیله نقشه و مانند آن)، نقش کردن ، مجسم کردن ، رسم کردن ، شرح دادن .

depicture

نمایش دادن ، مجسم کردن ، نقش کردن .

depigmentation

(طب) کاهش رنگ دانه در پوست و غیره ، بیرنگ شدگی، رنگ رفتگی، زوال رنگ دانه .

depilate

ازاله مو نمودن از، بی مو کردن ، واجبی کشیدن .

depilatory

واجبی، داروی ازاله مو.

deplane

از هواپیما پیاده شدن .

depletable

تمام شدنی، تقلیل یافتنی.

deplete

تهی کردن ، خالی کردن ، به ته رسانیدن .

depletion

تهی سازی، رگ زنی، تقلیل، نقصان .تخلیه ، نهی سازی.

deplorable

مایه دلسوزی، رقت انگیز، اسفناک ، زار.

deplore

دلسوزی کردن بر، رقت آوردن بر.

deploy

گسترش، جبهه ، گسترش یافتن ، بحالت صف درآوردن ، قرار دادن قشون .

deployment

آرایش قشون ، (نظ.) تفرقه ، گسترش، قرارگیری قشون یا نیرو.

deplume

پر و بال را کندن ، از مقام انداختن .

depolarize

از قطب انداختن ، بدون قطب کردن ، غیر متعادل کردن ، متضاد کردن .

deponont

در ظاهر مجهول و در باطن معلوم، شهادت دهنده .

depopulate

کم جمعیت کردن ، از آبادی انداختن .

deport

تبعید کردن ، حمل، اخراج.

deportable

قابل تبعید.

deportation

تبعید، نفی بلد، اخراج، جلای وطن .

deportee

محکوم به تبعید یا اخراج، تبعید شده ، اخراج شده .

deportment

اخلاق، رفتار، سلوک ، وضع.

deposal

عزل، اخراج، خلع.

depose

معزول کردن ، عزل نمودن ، خلع کردن .

deposit

سپرده ، ته نشست، سپردن .(.vi and .vt) ته نشین کردن ، گذاشتن ، کنار گذاشتن ، ذخیره سپردن ، به حساب بانک گذاشتن ، (.n) سپرده ، پول، بیعانه ، گرو، ته نشست، ته نشین .

depositary

امانت دار، سپرده ، نگهدار، ضامن .

deposition

گواهی، نوشته ، ورقه استشهاد، خلع، عزل.

depositor

کسیکه پول در بانک میگذارد.

depository

انبار، مخزن ، امانت دار.

depot

بازخانه ، انبارگاه ، انبار، (آمر.) ایستگاه راه آهن ، مخزن مهمات.

depravation

تباهی، فساد، بداخلاقی، (م. م.) مصیبت، بد نامی.

deprave

تباه کردن ، فاسد کردن .

depravement

تباهی، فساد، بداخلاقی، (م. م.) مصیبت، بد نامی.

depravity

تباهی، فساد، هرزگی، بدکرداری، شرارت.

deprecate

بد دانستن ، قبیح دانستن ، ناراضی بودن از.

deprecatory

حاکی از نارضایتی یا بی میلی.

depreciable

مستهلک شدنی، کم بها شدنی.

depreciate

کم بها کردن ، مستهلک کردن .

depreciation

کاهش بها، تنزل، استهلاک ، ناچیزشماری.

depreciatory

کاهش، استهلاکی، کاهنده ، کسر کننده .

depredate

غارت کردن ، به یغما بردن ، از بین بردن ، تلف کردن .

depress

فرو بردن .دلتنگ کردن ، دژم کردن ، افسرده کردن ، (م. م.) کم بها کردن ، از ارزش انداختن .

depressant

عامل پریشانی، دژم ساز، عامل کاهش دهنده فعالیت بدنی.

depressed

دژم، دلتنگ ، پریشان ، افسرده ، غمگین ، ملول.

depression

تو رفتگی، گود شدگی، فرودافت، کسادی، تنزل، افسردگی، پریشانی.

depressive

غم افزا، افسرده کننده ، دژمگر.

depressor

کاهنده ، عضله ای که منقبض شود.

deprivation

محرومیت، حرمان ، فقدان ، انعزال.

deprive

بی بهره کردن ، محروم کردن ، معزول کردن .

depth

ژرفا، عمق، قعر، گودی.گودی، ژرفا، عمق.

depth psychology

(=psychoanalysis) تجزیه و تحلیل روانی، روانکاوی.

deputation

هیئت نمایندگی، نماینده ، نمایندگی، وکالت.

depute

نمایندگی دادن به ، نمایندگی کردن ، سپردن .

deputize

نمایندگی دادن ، نیابت کردن ، نمایندگی کردن .

deputy

نماینده ، وکیل، جانشین ، نایب، قائم مقام.

deque

ردیف، صف دو سر.

deracinate

قلع کردن ، از ریشه در آوردن .

deracination

بر انداختن ، قلع و قمع.

derail

(در مورد ترن) از خط خارج شدن ، از خط خارج کردن .

derailment

از خط خارج شدن ترن .

derange

برهم زدن ، بی ترتیب کردن ، دیوانه کردن .

derangement

اختلال، دیوانگی.

derby

نام شهری در انگلیس، مسابقه اسب دوانی، نوعی کلاه نمدی لبه دار.

derelict

متروک ، ترک شده بوسیله مالک یا قیم، بی سرپرست، کشتی متروکه .

dereliction

ترک ، رهاسازی، فتور و سستی.

deride

تمسخر کردن ، بکسی خندیدن ، استهزائ کردن .

derision

استهزائ، تمسخر، مایه خنده و تمسخر.

derisive

استهزائ آمیز.

derisory

استهزائ آمیز، مضحک .

derivable

قابل اشتقاق.

derivation

اشتقاق، اقتباس، استنساخ، استخراج، سرچشمه .استنتاج، اشتقاق.

derivative

مشتق.اشتقاقی، مشتق، فرعی، گرفته شده ، ماخوذ.

derive

منتج کردن ، مشتق کردن ، مشتق شدن .استنتاج کردن ، نتیجه گرفتن ، مشتق شدن ، ناشی شدن از.

dermal

پوستی، جلدی، غشائی.

dermatitis

(طب) آماس پوست.

dermatoid

پوستی، پوست مانند.

dermatologist

متخصص امراض پوست.

dermatology

مبحث امراض پوستی.

dermatome

قسمت خارجی یک موجود، لایه پوست ساز.

dermatosis

(طب) امراض جلدی، بیماری های پوستی، آماس پوست.

dermis

(تش.) قسمت حساس و عروقی میان پوست، غشائ میانی پوست، لاپوست.

dermoid

دارای ساختمان پوستی و بافت های زیر پوستی، شبیه پوست، پوست مانند.

dermoidal

دارای ساختمان پوستی و بافت های زیر پوستی، شبیه پوست، پوست مانند.

dermotropic

(طب) متمایل به پوست، پوست گرای.

derogate

باطل کردن ، فسخ کردن (قسمتی از چیزی را)، کسر کردن ، تخفیف دادن ، کاستن ، عمل موهن انجام دادن .

derogation

ابطال و فسخ، عمل موهن .

derogatory

موهن ، مضر، زیان آور و مایه رسوایی، خفت آور.

derrick

جرثقیل، دکل کشتی، برج چاه کنی، با جرثقیل حمل کردن .

derring do

جسور، بادل و جرات.

derringer

تپانچه لوله کوتاه .

dervish

(فارسی) درویش.

desalt

نمک گرفتن از، نمک گیری کردن از.

descant

زیاد سخن راندن ، بسط مقال دادن ، آواز زیر خواندن ، آزادانه انتقاد کردن .

descend

پایین آمدن ، فرود آمدن ، نزول کردن .

descendant

نسل، زاده (در جمع) اولاد، زادگان .

descendent

نسل، زاده (در جمع) اولاد، زادگان .

descending

نزولی.

descending order

ترتیب نزولی.

descension

هبوط، نزول.

descent

نسب، نژاد، نزول، هبوط.

describable

قابل توصیف.

describe

شرح دادن ، توصیف کردن .شرح دادن ، وصف کردن .

description

تشریح، توصیف.زاب، شرح، وصف، توصیف، تشریح، تعریف.

descriptive

تشریحی، توصیفی.توصیفی، تشریحی، وصفی، وصف کننده .

descriptive geometry

هندسه تشریحی و توصیفی.

descriptor

واصف، توصیف گر.

descry

دیدن ، تشخیص دادن ، فاش کردن .

desecrate

بی حرمت کردن .

desecration

بی حرمتی، هتک حرمت.

desensitize

بی حس کردن .

desert

(.adj and .n) بیابان ، دشت، صحرا، شایستگی، استحقاق، سزاواری، (.vi and .vt) ول کردن ، ترک کردن ، گریختن .

deserter

فراری، ناسپاس.

desertion

ترک خدمت، گریز، فرار، بیوفایی.

deserve

سزیدن ، سزاوار بودن ، شایستگی داشتن ، لایق بودن ، استحقاق داشتن .

deserving

مستحق.

desex

از مردی افتادن ، فاقد قوه جنسی کردن .

desexualize

از مردی افتادن ، فاقد قوه جنسی کردن .

desiccate

خشک کردن ، در جای خشک نگهداشتن .

desiccation

خشک کردن .

desiderate

آرزو کردن ، خواستن .

desideration

آرزو، خواسته .

desideratum

آرزوی اساسی و ضروری، چیز مطلوب، خواست.

design

طرح، طراحی، طرح کردن .(vt and .vi) طرح کردن ، قصد کردن ، تخصیص دادن ، (.n) طرح، نقشه ، زمینه ، تدبیر، قصد،

خیال، مقصود.

design automation

خودکاری در طراحی.

design objective

هدف طراحی.

designate

نامزد کردن ، گماشتن ، معین کردن ، تخصیص دادن ، برگزیدن .

designation

نقش.اسم، تخصیص.

designator

نقش دهنده .

designatory

وابسته به تخصیص و تعیین .

designee

منتخب، منتصب، نامزد.

designer

طراح.طراح.

designing

(.vt and .vi) طرح کردن ، قصد کردن ، تخصیص دادن ، (.n and .adj) زیرک ، حیله گر، طراحی.

designment

نقشه کشی، طراح ریزی.

desirability

درجه اشتیاق، درجه تمایل، شرایط مطلوب.

desirable

پسندیده ، مرغوب، خواستنی، مطلوب، خوش آیند.

desire

میل داشتن ، آرزو کردن ، میل، آرزو، کام، خواستن ، خواسته .

desirous

مایل، خواهان ، آرزومند، مشتاق، خواسته .

desist

بازایستادن ، دست برداشتن از، دست کشیدن .

desistance

ترک مقاومت.

desk

میز تحریر.میز، میز تحریر.

desk calculator

حسابگر رومیزی.

deskew

راست کردن ، اریب زدائی کردن .

deskman

پشت میز نشین .

desolate

ویران کردن ، از آبادی انداختن ، مخروبه کردن ، ویران ، بی جمعیت، متروک ، حزین .

desolater

ویران گر، ویران کننده ، متروک کننده .

desolation

ویرانی، خرابی، تنگی، دلتنگی، پریشانی.

desolator

ویران گر، ویران کننده ، متروک کننده .

despair

نومیدی، یاس، مایوس شدن .

despairing

مایوس شدنی، نومید کننده .

desperado

جنایت کار، از جان گذشته .

desperate

بی امید، بیچاره ، از جان گذشته ، بسیار سخت، بسیار بد.

desperation

نومیدی، بیچارگی، نومیدی زیاد، لاعلاجی.

despicable

پست، خوار، زبون ، نکوهش پذیر، مطرود.

despiritualize

فاقد خاصیت یا جنبه روحانی کردن .

despise

خوار شمردن ، حقیر شمردن ، تحقیر کردن ، نفرت داشتن .

despite

با وجود، بااینکه ، کینه ورزیدن .

despiteful

کینه توز، دارای حس دشمنی، مغرض.

despoil

غارت کردن ، ربودن (بیشتر با of).

despoliation

غارت، یغما.

despond

تنگدل شدن ، دلسرد شدن ، افسرده شدن ، مایوس شدن ، یاس.

despondence

غم، دلسردی، حزن ، تنگدلی، دل گرانی.

despondency

غم، دلسردی، حزن ، تنگدلی، دل گرانی.

despondent

محزون ، دلسرد.

despot

حاکم مطلق، سلطان مستبد، ستمگر، ظالم.

despotic

مستبدانه .

despotism

استبداد، حکومت مطلقه .

desquamate

پوسته پوسته شدن ، پوست انداختن ، پوست ریختن .

dessert

دندان مز، دسر.

destabilize

غیر ثابت کردن ، بیثبات کردن .

destination

مقصد، سرنوشت، تقدیر.

destine

قبلا انتخاب کردن ، مقدر کردن ، سرنوشت معین کردن .

destiny

سرنوشت، آبشخور، تقدیر، نصیب و قسمت.

destitute

بینوا، بیچاره ، خالی، تهی(با of)، نیازمند.

destitution

فقر، بی چیزی.

destrer

اسب جنگی.

destrier

اسب جنگی.

destroy

خراب کردن ، ویران کردن ، نابود ساختن ، تباه کردن .

destroyer

مخرب، ویرانگر، نابود کننده ، (نظ.) ناو شکن .

destruct

خرابی عمدی موشک قبل از پرتاب آن (برای آزمایش)، ویرانی.

destructible

انهدام پذیر.

destruction

خرابی، ویرانی، تخریب، اتلاف، انهدام، تباهی.

destructive

ویرانگر، مخرب.مخرب.

destructive read

خواندن مخرب.

destructive read out

بازخوانی مخرب.

destructivity

قدرت تخریب.

desuetude

عدم استعمال، ترک ، موقوف شدگی، متارکه ، وقفه .

desultorily

بطور بی ترتیب، بدون قاعده ، پرت، بطوردرهم.

desultory

بی قاعده ، پرت، بی ترتیب، درهم و برهم، بی ربط.

detach

جدا کردن ، سوا کردن ، اعزام کردن .جدا کردن .

detachable

جدا شدنی، جدائی پذیر.جدا شدنی، جدا کردنی.

detached

جدا، غیر ذیعلاقه .

detachment

دسته ، قسمت، جداسازی، تفکیک ، کناره گیری.

detail

جزئیات، بتفصیل شرح دادن .جزئ، تفصیل، جزئیات، تفاصیل، اقلام ریز، حساب ریز، شرح دادن ، بتفصیل گفتن ، بکار ویژه ای گماردن ، ماموریت دادن .

detail file

پرونده جزئیات.

detailed

(.adj) پر جزئیات، بتفصیل.

detain

بازداشتن ، معطل کردن ، توقیف کردن .

detainer

(حق.) نگهداری، ضبط، حکم ادامه توقیف.

detect

پیدا کردن ، کشف کردن ، (م. م.)نمایان ساختن .یافتن ، کشف کردن .

detectable

یافتنی، قابل کشف.قابل کشف.

detection

ردیابی، کشف، بازیابی، بازرسی، تفتیش، اکتشاف.یافت، کشف.

detective

کارآگاه .

detector

ردیاب، یابنده ، کشف کننده ، موج یاب، آشکارگر.

detent

گیره ، عایق، شیطانک .

detente

تشنج زدائی، آشتی.

detention

بازداشت، توقیف، حبس.

deter

بازداشتن ، ترساندن ، تحذیر کردن .

deterge

پاک کردن ، شستن ، زدودن .

detergent

زدایا، زداگر، پاک کننده ، داروی پاک کننده ، گرد صابون قوی.

deteriorate

بدتر کردن ، خراب کردن ، روبزوال گذاشتن .

deterioration

زوال، بدتر شدن .

deteriorative

بدتر شونده .

determent

تحذیر، انصراف.

determinable

قابل تعیین ، معلوم کردنی، انقضائ پذیر.

determinant

تعیین کننده ، تصمیم گیرنده ، عاجز، جازم.

determinate

تعیین شده ، محدود، مستقر شده .معلوم، معین .

determination

تعیین ، عزم، تصمیم، قصد.

determinative

تعیین کننده ، محدود کننده ، صفت، (د.)اسم اشاره ئ صفت یا ضمیر اشاره .

determine

تصمیم گرفتن ، مصمم شدن ، حکم دادن ، تعیین کردن .

determined

(. pp and .adj) مصمم.

determiner

تصمیم گیرنده ، مشخص کننده ، ضمیر یا صفت اشاره .

determinism

فلسفه جبری، فلسفه تقدیری، جبر گرائی.

deterministic

قطعی.

deterrence

بازداری، بازداشت، منع، منع از راه ارعاب و تهدید.

deterrent

مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده .

detersive

پاک کننده .

detest

نفرت کردن ، تنفر داشتن از، بیزار بودن از.

detestable

نفرت انگیز، بسیار بد، مکروه ، کریه .

detestation

تنفر، نفرت.

dethrone

خلع کردن ، عزل کردن .

dethronement

خلع، عزل از پادشاهی.

detinue

ضبط مال دیگری، غصب.

detonable

قابل انفجار، ترکیدنی.

detonatable

قابل انفجار، ترکیدنی.

detonate

با صدا ترکیدن ، منفجر شدن ، ترکانیدن .

detonation

انفجار.

detonator

چاشنی، منفجر کننده .

detour

انحراف، خط سیر را منحرف کردن .

detoxification

(طب) دفع مسمومیت، مرتفع شدن حالت مسمومیت.

detoxify

(طب) رفع کردن مسمومیت.

detract

کاستن ، کاهیدن ، کم کردن ، کسر کردن ، گرفتن .

detraction

بدگوئی، افترا، کاهش، کسرشان ، کسر.

detrain

از قطار پیاده شدن یا پیاده کردن .

detribalization

اسکان ، جدائیاز قبیله .

detribalize

بی قبیله کردن ، از قبیله خود جدا شدن .

detriment

گزند، زیان ، ضرر، خسارت.

detrimental

زیان آور، مضر، خسارت آور، درد ناک .

detrital

آواری، منسوب به آوار، سایشی، فرسایشی.

detrition

سائیدگی، آوار.

detritus

چیزی که در نتیجه خرابی بدست آید، ریزه .

detrude

بزور پیش بردن ، فرو کردن ، دفع کردن .

detrusion

پرتاب، دفع.

deuce

دوکور(در تخته نرد)، دوخال، دولو، بلا، آفت، شیطان ، جن ، بد شانسی.

deuced

(darned= ،confounded) مضطرب، پریشان ، گیج، سر در گم.

deusexmachina

شخص یا چیزی که بطور غیر مترقبه ظاهر میشود.

deuteronomic

وابسته به کتاب تثنیه که دومین کتاب تورات است.

deuteronomy

کتاب تثنیه ، سفر(sefr) تثنیه ، کتاب دوم تورات.

devaluate

تنزل قیمت دادن ، از ارزش و شخصیت کسی کاستن .

devaluation

کاهش، تنزل قیمت پول.

devalue

تنزل قیمت دادن ، از ارزش و شخصیت کسی کاستن .

devastate

ویران کردن ، خراب کردن ، تاراج کردن .

devastation

خرابی، انهدام.

devastative

خراب کننده .

develop

توسعه دادن ، ایجاد کردن .توسعه دادن ، بسط دادن ، پرورش دادن .

developer

(عکاسی) ظاهر کننده عکس، توسعه دهنده .

development

پیشرفت، توسعه ، بسط، ترقی، نمو، ظهور(عکس).توسعه ، ایجاد.

deverbative

مشتق شده از فعل، بصورت مشتق استعمال شده .

devest

سلب کردن ، گرفتن ، محروم کردن ، عاری کردن .

deviance

انحراف، برگشتگی، رفتار منحرف، کج رفتاری.

deviancy

انحراف، برگشتگی، رفتار منحرف، کج رفتاری.

deviant

منحرف.

deviate

منحرف شدن .منحرف، کجرو شدن ، انحراف ورزیدن ، غیر سالم.

deviation

انحراف، انحراف جنسی.انحراف.

deviator

منحرف، منحرف شونده .

device

دستگاه ، اسباب.شیوه ، تمهید، اختراع، شعار.

device status

وضعیت دستگاه .

devil

شیطان ، روح پلید، تند و تیز کردن غذا، با ماشین خرد کردن ، نویسنده مزدور.

devil may care

(د. گ .) بی باک ، بی توجه به مقام، لاابالی، لاقید.

devilfish

(ج. ش.) چرتنه ، هشت پا.

devilish

شیطان صفت، بسیار بد، اهریمنی.

devilkin

شیطانک .

devilment

وسوسه ئ شیطانی، شیطانی.

devilry

عمل شیطانی، دو بهم زنی، فتنه ، فتنه انگیزی.

deviltry

عمل شیطانی، دو بهم زنی، فتنه ، فتنه انگیزی.

devious

بی راهه ، کج، غیر مستقیم، منحرف، گمراه .

devisable

شایسته تامل، شایسته اندیشه ، تعبیه کردنی.

devisal

اندیشه ، تدبیر.

devise

تدبیر کردن ، درست کردن ، اختراع کردن ، تعبیه کردن ، وصیت نامه ، ارث بری، ارث گذاری.

devisee

(حق.) وارث، ارث بر، ذینفع حواله ارزی.

devisor

کسیکه بمیل خویش چیزی را بدیگری بارث می گذارد، مورث.

devitalise

بی جان کردن ، از نیرو انداختن ، از کار انداختن .

devitalize

بی جان کردن ، از نیرو انداختن ، از کار انداختن .

devitrify

از حالت شیشه ای در آوردن ، حالت بلوری دادن .

devocalize

غیر صوتی کردن ، بی صدا کردن ، صامت کردن (حرف).

devoice

غیر صوتی کردن ، بی صدا کردن ، صامت کردن (حرف).

devoid

تهی، عاری، خالی از (معمولا با of).

devolution

واگذاری، انتقال(پشت در پشت)، نزول، فسادتدریجی، انحطاط، تفویض اختیارات.

devolve

واگذاردن ، تفویض کردن ، محول کردن .

devote

وقف کردن ، اختصاص دادن ، فدا کردن .

devoted

جانسپار، فدائی، علاقمند.

devotee

مرید، جانسپار، فدائی، مخلص، پارسا، زاهد، هواخواه ، مجاهد.

devotion

وقف، تخصیص، صمیمیت، هواخواهی، طرفداری، دعا، پرستش، از خود گذشتگی، جانسپار.

devotional

صمیمانه ، فداکارانه ، بافداکاری، عبادتی.

devour

بلعیدن ، فرو بردن ، حریصانه خوردن .

devourer

بلعنده .

devout

دیندار، پارسا منش، مذهبی، عابد.

dew

شبنم، ژاله ، شبنم زدن ، شبنم باریدن .

dew worm

(ج. ش.) کرم خاکی.

dewdrop

چکه ئ شبنم، قطره ئ ژاله .

dewey decimal

رده بندی دهدهی دووئی.

dewey decimal classification

(منسوب به> دیوی <Dewey Melvil کتابدار آمریکائی) طبقه بندی و نمره گذاری کتب و نشریات کتابخانه با اعداد سه رقمی که تقسیمات فرعی کتب بعداز ممیز اعشاری مشخصمیگردد.

dewfall

ریزش شبنم، هنگام ریزش شبنم، شامگاه .

dewlap

غبغب گاو، چین های زیر گردن گاو، غبغب انسان .

dewy

شبنمدار، ژاله دار، تر، ترکرده ، مرطوب، تازه .

dewy eyed

معصوم و پاک چون کودک ، بیگناه .

dexiotropic

(ج. ش.) واقع در طرف راست، بکار برنده ئ دست راست، راست دست.

dexiotropous

(ج. ش.) واقع در طرف راست، بکار برنده ئ دست راست، راست دست.

dexter

یمین ، در طرف راست.

dexterity

زبردستی، تردستی، سبکدستی، چابکی، چالاکی.

dexterous

ماهر، چالاک ، زبردست، چیره دست.

dextrorotation

(ش.) گردش بطرف قطب راست.

dextrose

(ش.) دکستروز، گلوکز راست گرد.

dextrous

ماهر، چالاک ، زبردست، چیره دست.

dhow

(=dow) کشتی یک دکلی عربی.

diabetes

(طب) دیابت، مرض دولاب، مرض قند.

diabetes mellitus

(طب)مرض قند، دیابت شیرین ، دولاب.

diabetic

مبتلا یا وابسته بمرض قند، دولابی.

diablerie

شیطنت، جادوگری.

diabol

کلمات پیشوندیست بمعنی 'شیطان 'و 'شیطانی.'

diabolic

شیطانی، اهریمنی.

diabolical

شیطانی، اهریمنی.

diabolize

کارهای شیطانی کردن .

diabolo

کلمات پیشوندیست بمعنی 'شیطان 'و 'شیطانی.'

diachronic

تحمولات زبانی یک ملت در ادوار مختلف تاریخ.

diachrony

تحلیل کلمات و پیدا کردن منشائ و ریشه آنها، تغییراتی که در ادوار مختلف تاریخدر یک زبان یک ملت پدید می آید.

diacid

اسید دو ظرفیتی، وابسته به اسید دو ظرفیتی.

diacidic

اسید دو ظرفیتی، وابسته به اسید دو ظرفیتی.

diacritic

نشان تشخیص، تفکیک کننده .

diacritical

نشان تشخیص، تفکیک کننده .

diadem

دیهیم، تارک ، نیم تاج، سربند یا پیشانی بند پادشاهان .

diadromous

(در مورد ماهی) مهاجرت کننده از آب شیرین بدریا.

diaeresis

دو نقطه ای که بر روی بعضی ازحروف میگذارند تا تلفظ آن حرف راازحرف مجاورش جداسازد.

diagnose

(طب) تشخیص دادن ، برشناخت کردن .

diagnosis

(طب) تشخیص، تشخیص ناخوشی.تشخیص، عیب شناسی.

diagnostic

تشخیصی.تشخیصی، وابسته به تشخیص ناخوشی، برشناختی.

diagnostic check

مقابله تشخیصی.

diagnostic program

برنامه تشخیصی.

diagnostic test

آزمون تشخیصی.

diagnostician

برشناختگر، تشخیص دهنده ئ مرض، متخصص تشخیص مرض.

diagnostics

امکانات عیب شناسی.

diagonal

قطری.مورب، اریب، دوگوشه ، قاطع دو زاویه ، قطر.

diagram

شکل هندسی، طرح، خط هندسی، نمودار، نما.نمودار.

dial

شاخص، صفحه ئ مدرج ساعت، صفحه ئ عقربک دار(مثل ترازو یا صفحه ئ تلفن)، گرفتن تلفن یارادیو و غیره .شماره گرفتن ، صفحه شماره گیر.

dial pulse

تپش شماره گیری.

dial up

شماره گیری.

dialect

لهجه ، زبان محلی، گویش.لهجه .

dialectic

منطقی، مناظره ای، جدلی، لهجه ای، گویشی.

dialectical

منطقی، مناظره ای، جدلی، لهجه ای، گویشی.

dialectical materialism

فرضیه ئ استدلالی مارکس.

dialectician

منطق دان ، منطقی، اهل مناظره ، پیرو منطق استدلالی.

dialectological

وابسته بعلم منطق جدلی، وابسته به گویش شناسی.

dialectology

گویش شناسی، علم منطق جدلی، علم بحث.

dialing

شماره گیری.

dialog

گفتگو، محاوره .

dialogic

مکالمه ای، محاوره ای.

dialogue

گفتگو، محاوره .مکالمه ئ دو نفری، مکالمات ادبی و دراماتیک ، گفتگو، صحبت، گفت و شنود، هم سخنی.

dialysis

(ش.) تجزیه ، (طب) تفرق اتصال، تراکافت.

dialyze

تجزیه کردن ، تجزیه شدن .

diameter

قطر دایره ، ضخامت، کلفتی.

diametral

وابسته بقطر.

diametric

قطری، شدید.

diametrical

قطری، شدید.

diamond

الماس، لوزی، (در ورق) خال خشتی، زمین بیس بال.

diamondiferous

الماس زا، الماس دار، الماس خیز.

diana

(افسانه ئ رومی) الهه ئ ماه و شکار حیوانات وحشی.

diandrous

(گ . ش.) دو پرچمی، دارای دو پرچم.

dianthus

(گ . ش.) گل میخک ، قرنفل.

diapason

(مو.) دیاپازون ، دوشاخه ، میزان کوک .

diaper

پارچه ئ قنداق، گل و بوته دارکردن ، گل و بوته کشیدن ، کهنه ئ بچه را عوض کردن .

diaphaneity

شفافی، روشنی.

diaphanous

روشن ، شفاف.

diaphoretic

(طب) خوی‌آور، معرق، عرق‌آور.

diaphragm

میان پرده ، حجاب حاجز، پرده ئ دل، دیافراگم، حجاب یا پرده گذاردن ، (در عکاسی)دریچه ئ نور را بستن .

diaphyseal

(تش.) مربوط ببدنه ئ استخوانهای دراز.

diaphysial

(تش.) مربوط ببدنه ئ استخوانهای دراز.

diarchy

(=dyarchy) سیستم حکومت متشکل از دو رکن مستقل.

diarist

نویسنده ئ دفتر خاطرات روزانه ، روزنامه نگار، وقایع نگار.

diarrhea

(طب) اسهال.

diarrhoea

(طب) اسهال.

diary

دفتر خاطرات روزانه .

diaspora

پراکندگی(یهود)، جماعت یهودیان پراکنده .

diastase

(ymez=en) (تش.) دیاستاز، واسطه پدیده های حیاتی.

diastasis

(طب) استراحت قلب در فاصله بین انقباض و انبساط.

diastema

فاصله ، شکاف یا فاصله میان دندانها.

diastole

واترنج.

diastrophic

(ز. ش.) مربوط به تحولات زمین ، ناشی ازتغییرات ارضی.

diastrophism

(ز. ش.) تحولات ارضی زمین .

diatessaron

فاصله یک چهارم، ترکیبی از چهار دارو، اناجیل اربعه ئ مسیحیان .

diathermanous

(فیزیک) هادی اشعه حرارتی ماورائ قرمز.

diathermic

(فیزیک) هادی اشعه حرارتی ماورائ قرمز.

diathermy

معالجه بوسیله حرارت.

diathesis

(طب) تمایل یا حساسیت نسبت به چیزی، عادت.

diatom

دیاتم ها، گمزادان ، آغازیان .

diatomaceous

(گ . ش.) دارای جدار سیلیسی، شبیه گمزادان .

diatomic

دارای دو جوهر فرد، دواتمی، دارای دو اتم در هر مولکول.

diatomite

ذرات ظریف و ریزسیلیسی که از بقایای گمزادان بدست می آید.

diatonic

(مو.) وابسته به مقیاس کلید هشت آهنگی در هر اکتاو.

diatribe

سخن سخت، انتقاد تلخ، زخم زبان .

diatropism

(گ . ش.) گرایش.

diazo dye

رنگ ثابت شده .

dib

فرو کردن (در آب)، استحمام کردن ، قاپ بازی، ریگ بازی، قاپ یا ریگی که با آن بازیمی کنند، تیله ، تیله بازی.

dibber

(=dibble) (کشاورزی) آلتی که با آن زمین را گود کرده و تخم می کارند، بیل تخمکاری، کاشتن ، آب خوردن مثل اردک ، بذر کاری.

dibble

(=dibber) بیلچه ، نشائ کاشتن ، گود کردن زمین .

dibs

طاس، طاس تخته نرد، بازی نرد.

dicarbopylic

(ش.) دارای دو اتم کاربوکسیل در هر مولکول.

dicast

(=dikast) (یونان قدیم) عضو ژوری.

dice

طاس تخته نرد، بریدن به قطعات کوچک ، نرد بازی کردن .طاس، تاس.

dicentra

(گ . ش.) شب بوی زرد، گل قلب مریم.

dicer

طاس باز، نراد.

dichasial

واقع در دو طرف.

dichogamic

(گ . ش.) دارای عناصر نر و ماده ایکه در مواقع متفاوت آماده باروری می شوند.

dichogamous

(=dichogamic)(گ . ش.)دارای عناصر نروماده ایکه در مواقع متفاوت آماده باروری میشوند.

dichotomization

دو شعبه کردن .

dichotomize

بدو بخش تقسیم کردن .

dichotomizing search

جستجوی دورسته ای.

dichotomous

دارای دو بخش، دو بخشی.

dichotomy

تقسیم به دو بخش، انشعاب به دو شعبه ، دو حالتی.دورستگی، دوگانگی.

dichroism

دو رنگی، دارای دو رنگ بودن .

dichromatism

دو رنگی، دارای دو رنگ بودن .

dichroscope

اسبابی برای آزمایش بلورهای دورنگ نما، دورنگ سنج.

dicker

مبادله کردن پوست حیوانات، معامله جنسی، تهاتر.

dickey

خر، یقه پیراهن ، پیش بند، زوج یا زوجه ، باوضع نا مرغوب، پرنده کوچک .

dicky

خر، یقه پیراهن ، پیش بند، زوج یا زوجه ، باوضع نا مرغوب، پرنده کوچک .

diclinous

(گ . ش.) درختانی که نر و ماده دارند(مثل درخت خرما)، درخت دوپایه ، یک جنسی.

dicot

گیاهان دو لپه ، دولپه .

dicoty

گیاهان دو لپه ، دولپه .

dicotyledon

گیاهان دو لپه ، دولپه .

dicrotic

(طب) مقرطی، چکشی.

dicrotism

دو ضربه ای، شریانی.

dictaphone

دیکتافون ، دستگاه ضبط صوت.

dictate

دیکته کردن ، با صدای بلند خواندن ، امر کردن .

dictation

املائ، دیکته ، تلقین .

dictator

دیکتاتور، فرمانروای مطلق، خودکامه .

dictatorial

مربوط به دیکتاتور.

dictatorship

حکومت استبدادی، دیکتاتوری.

diction

بیان ، طرز بیان ، عبارت، انتخاب لغت برای بیان مطلب.

dictionary

فرهنگ ، کتاب لغت، واژه نامه .قاموس، فرهنگ .

dictograph

دستگاه ضبط تقریرات، دستگاه ضبط صوت، بیان نگار.

dictoral

مربوط به دکتری.

dictum

(حق.) حکم، قرار، رای، گفته ، اظهار نظر قضائی.

did

(زمان ماضی فعل do)، کرد، انجام داد.

did not

(t'didn =) ماضی منفی do.

didactic

آموزشی، تعلیمی، یاد دهنده ، ادبی.

didactics

(pedegogy =) فن تعلیم، نوآموزی، تعلیم.

diddle

فریب دادن ، مغبون کردن .

dido

ملکه افسانه ای کارتاژ، جست و خیز احمقانه .

didst

(دوم شخص مفرد زمان حال فعل do)، توکردی.

die

جفت طاس.(.vi) مردن ، درگذشتن ، جان دادن ، فوت کردن ، (.n) طاس، طاس تخته نرد، مهره ، سرپیچ، بخت، قمار، (مج.) سرنوشت(.vt)بشکل حدیده یاقلاویزدر آوردن ، با حدیده و قلاویز رزوه کردن ، قالب گرفتن ، سر سکه .

die down

تحلیل رفتن ، روبزوال نهادن ، مردن .

die sort

جور کردن طاسی.

diehard

جان سخت، سرسخت، پر استقامت.

dielectric

عایق.عایق، ضد برق، برق بند.

dielectric isolation

جداسازی با عایق.

dieresis

دو نقطه ای که بر روی بعضی ازحروف میگذارند تا تلفظ آن حرف راازحرف مجاورش جداسازد.

diesel

دیزل، موتور دیزل.

dieselize

با موتور دیزل مجهز شدن یا کردن .

diesinking

مهره ساز، طاس ساز، حدیده ساز.

diet

پرهیز، رژیم گرفتن ، شورا.

dietary

مربوط به رژیم غذائی.

dietetic

وابسته به رژیم غذائی.

dietetics

فن پرهیز یا رژیم غذائی، مبحث اغذیه .

differ

فرق داشتن ، اختلاف داشتن ، تفاوت داشتن .

difference

تفاضل.فرق، تفاوت، اختلاف، (ر.) تفاوت، تفاضل.

difference equation

معادله تفاضلی.

different

متمایز، متفاوت.

differentia

علامت، وزن ، وجه امتیاز.

differentiable

تشخیص پذیر، قابل تشخیص، فرق گذاشتنی.

differential

تفاضلی، افتراقی، تشخیص دهنده ، (مک .) دیفرانسیل، (ر.) مشتقه ، دارای ضریب متغیر.

differential amplifier

تقویت کننده تفاضلی.

differential analyzer

تحلیل کننده تفاضلی.

differential calculus

(ر.) حساب فاضله .

differential equation

معادله دیفرانسیل.(ر.) معادله متغیر مشتق چیزی.

differential gear

دنده عقب اتومبیل.

differential stage

مرحله تفاضلی.

differentiate

فرق گذاشتن ، فرق قائل شدن ، دیفرانسیل تشکیل دادن .مشتق گرفتن ، فرق گذاشتن .

differentiation

تفکیک و تمیز مطالب از یکدیگر.مشتق گیری، فرق گذاری.

differentiator

مشتق گیر، فرق گذار.

differently

(=otherwise) بطریق دیگر، بطور متفاوت.

difficult

سخت، دشوار، مشکل، سخت گیر، صعب، گرفتگیر.

difficulty

سختی، دشواری، اشکال، زحمت، گرفتگیری.

diffidence

عدم اعتماد به نفس، کم روئی، ترس بیم از خود.

diffident

دارای عدم اتکائ بنفس، محجوب.

diffract

باجزائ تقسیم شدن ، انکسار نور، پراشیدن .

diffraction

پراش، انکسار.

diffuse

منتشر شده ، پراکنده ، پخش شده ، افشانده ، افشاندن ، پخش کردن ، (مج.) منتشر کردن .پخش کردن .

diffuser

منتشر کننده ، پخشگر.

diffusion

پخش، پخش شد گی.ریزش، افاضه ، (مج.) انتشار، پخش.

diffusive

ریزنده ، ساطع.

diffusor

منتشر کننده ، پخشگر.

dig

حفر، کاوش، حفاری، کنایه ، کندن ، (مج.) کاوش کردن ، فرو کردن .

digamy

عروسی دوباره ، دو زن گیری، دو شوهر گیری.

digastric

(تش.) دو شکمه .

digest

گواریدن ، هضم کردن ، هضم شدن ، خلاصه کردن و شدن ، خلاصه .

digester

گوارنده ، خلاصه کننده .

digestible

قابل هضم، گوارا.

digestion

هضم، گوارش.

digestive

هاضمه ، گوارا، گوارشی.

digestive gland

(تش.) غده گوارشی، غده هاضمه .

digger

حفر کننده . حفار، آلت حفاری.

diggings

حفاری، محل حفر.

dight

ملبس کردن ، آماده کردن ، مجهز کردن ، جماع کردن .

digit

انگشت، رقم، عدد.رقم، پیکر.

digital

انگشتی، پنجه ای، رقمی، وابسته به شماره .رقمی.

digital analog

رقمی به قیاسی.

digital circuit

مدار رقمی.

digital clock

زمان سنج رقمی، ساعت رقمی.

digital computer

کامپیوتر رقمی.

digital data

داده رقمی.

digital integrator

انتگرال گیر رقمی.

digital signal

علامت رقمی.

digitalis

(گ . ش.) گل انگشتانه ، دیژیتال، رقمی.

digitate

(گ . ش. - ج. ش.) پنجه ای، انگشتی، انگشت دار.

digitize

رقمی کردن .

digitized

رقمی شده .

digitizer

رقمی کننده .

digitiztion

رقمی کردن ، صورت رقمی شده .

dignified

باوقار، بزرگ ، معزز، بلند مرتبه ، موقر.

dignify

تکریم کردن ، شان و مقام دادن به .

dignitary

شخص بزرگ ، عالی مقام.

dignity

بزرگی، جاه ، شان ، مقام، رتبه ، وقار.

digress

پرت شدن (از موضوع)، گریز زدن ، منحرف شدن .

digression

انحراف، گریز، پرت شدگی از موضوع.

digressive

پرت، نامربوط.

dihedral

دوسطحی.

dihybrid

دوجنسه ، دورگه .

dikast

(یونان قدیم) عضو ژوری.

dike

(=dyke) خاکریز، سد، بند، نهر، آبگذر، مانع.

diktat

امریه ئ دیکتاتوروار.

dilapidate

خراب کردن ، بحال ویرانی در آوردن .

dilapidated

مخروبه ، ویران .

dilapidation

خرابی، ویرانی.

dilatable

اتساع پذیر، قابل اتساع.

dilatant

متسع، گشاد شونده .

dilatation

اتساع، انبساط.

dilate

اتساع دادن ، گشاد کردن ، بزرگ کردن .

dilated

متسع شده .

dilation

تاخیر، اتساع، آماس.

dilative

آماسی، اتساعی.

dilator

متسع کننده .

dilatory

اتساعی، ورمی، تاخیری، کند، بطی.

dilemma

مسئله غامض، معمای غیر قابل حل، وضع دشوار.

dilettante

(dilettanti .pl) ناشی، دوستدار تفننی صنایع زیبا، غیر حرفه .

dilettantish

سرسری، غیرحرفه ای.

dilettantism

اقدام به کاری از روی تفنن و بطورغیر حرفه ای.

diligence

کوشش پیوسته ، سعی و کوشش، پشت کار.

diligency

کوشش پیوسته ، سعی و کوشش، پشت کار.

diligent

سخت کوش، کوشا، کوشنده ، ساعی، پشت کاردار.

dill

(گ. ش.) شود، شوید، عطرملایم.

dilly

وسائط نقلیه مختلف از قبیل ارابه و کامیون و غیره .

dilly bag

کیف دستی یا کیسه سوراخ سوراخ زنانه .

dillydally

اتلاف وقت کردن ، بیهوده وقت گذراندن .

diluent

رقیق کننده .

dilute

رقیق کردن ، آبکی کردن .

diluter

رقیق کننده .

dilution

رقیق سازی، ترقیق، رقیق شدگی، محلول، آبکی.

dilutor

رقیق کننده .

diluvial

وابسته به طوفان نوح، طوفانی.

diluvian

وابسته به طوفان نوح، طوفانی.

dim

(.vi and .vt.adj) تار، تاریک ، تیره کردن ، (.adj) کم نور، تاریک ، تار، مبهم.

dim witted

کودن ، کند ذهن .

dime

مسکوک ده سنتی(آمریکائی).

dimension

اندازه ، بعد، اهمیت، ابعاد.بعد.

dimension statement

حکم اعلان بعد.

dimerism

دوبخشی، دوجزئی.

dimerous

دوجزئی، دارای مفصل دوبخشی.

diminish

کم شدن ، نقصان یافتن ، تقلیل یافتن .

diminished

(.pp and adj) تقلیل یافته ، کاسته ، کاهیده .

diminuendo

(در مورد صدا) تدریجا ضعیف شونده .

diminution

کاهش، کسر، تقلیل، کمشدگی، تحقیر.

diminutive

مصغر، خرد، کوچک ، حقیر.

dimmer

تیره کننده ، تارکننده .(.vi and vt.adj) تار، تاریک ، تیره کردن .

dimmest

(.vi and vt.adj) تار، تاریک ، تیره کردن .

dimness

کم نوری، تیرگی، تاری، تاریکی.

dimorphic

دارای دو شکل.

dimout

خاموشی چراغها در موقع حمله هوائی.

dimple

چاه زنخدان ، گودی (بدن و زنخدان و گونه).

dimwit

آدم کودن و احمق، کند ذهن .

din

صدای بلند، غوغا، طنین بلند، طنین افکندن .

dine

ناهار خوردن ، شام خوردن ، شام دادن .

diner

کسی که شام میخورد، واگن رستوران .

dinette

غذای گرم، (آمر.) اطاق کوچک ناهار خوری.

ding

زدن ، باشدت زدن ، با چکش زدن ، ضربت، تماس.

dingdong

دنگ دنگ ، طنین صدای ساعت، شماطه .

dinge

ضربت، فرورفتگی سطح، گودکردن .

dinghy

قایق هند شرقی، قایق تفریحی.

dingily

بطور تیره ، چرک تاب.

dinginess

تیرگی، چرکی، دودی رنگ .

dingle

دره تنگ و پر درخت، لرزیدن ، ارتعاش.

dingy

تیره رنگ ، چرک ، دودی رنگ .

dining car

واگن رستوران قطار.

dining room

اطاق ناهار خوری.

dinky

شیک ، زیبا، تمیز، کوچک .

dinner

ناهار(یعنی غذای عمده روز که بعضی اشخاص هنگام ظهر و بعضی شب میخورند)، شام، مهمانی.

dinner jacket

(=tuxedo) اسموکینگ ، لباس مخصوص مهمانی رسمی.

dinosaur

(دیرین شناسی) دسته ای از سوسماران دوره تریاسیک .

dint

زور، (م. م.) ضربت، تو رفتگی، گودی.

diocesan

وابسته به قلمرو اسقف، جزو حوزه اسقفی.

diocese

قلمرو اسقف، اسقف نشین .

diode

دیود.

diode isolation

جداسازی دیودی.

dioecious

(گ . ش.) وابسته به مگ س گیران ، دوپایه .

dionysus

(افسانه یونان>) دیونسیوس <خدای شراب و میگساری و زراعت.

dioptometer

(طب) اسبابی که قدرت تطابق و انکسار چشم را اندازه می گیرد.

diorama

تصاویر متغیر، شهر فرنگ .

dioxide

(ش.) دارای دو اکسید.

dip

شیب، غوطه دادن ، تعمید دادن ، غوطه ور شدن ، پائین آمدن ، سرازیری، جیب بر، فرو رفتگی، غسل.

diphase

دوفاز.

diphasic

دوفاز.

diphtheria

(طب) دیفتری، گلو درد به اغشائ کاذب.

diphthong

ادغام، اتحاد دو صوت، صدای ترکیبی، مصوت مرکب.

diphthongization

ادغام اصوات.

diphthongize

تلفظ کردن دو صدای جداگانه در یک وهله ، ادغام کردن اصوات.

diphyletic

مشتق از دو نیا، دو نیائی، دو منشائی، دو تائی.

diphyllous

دو برگی، دو برگه .

diploblastic

(جنین شناسی) دارای دو غشائ سلولی.

diplococcal

ایجاد شده بوسیله باکتری اوره .

diplococcic

ایجاد شده بوسیله باکتری اوره .

diplococcus

باکتری اوره .

diploid

دوبرابر، دولا.

diploma

دانشنامه ، دیپلم، گواهینامه .

diplomacy

دیپلماسی، سیاست، سیاستمداری.

diplomat

سیاستمدار، رجل سیاسی، دیپلمات.

diplomatic

وابسته به ماموران سیاسی خارجه ، دیپلماتیک .

diplopod

(millipede =) هزارپا.

diplopodous

دارای هزار پا.

dipody

(بدیع) دارای دو وزن نامساوی، دوقافیه ای.

dipolar

دارای دو قطب.

dipole

دو قطبی.(برق) دوقطبی.

dipper

(نج.) دب اکبر، ملاقه .

dipsomania

میل مفرط به نوشابه های الکلی، جنون الکلی.

dipstick

میله یا چوبی که برای اندازه گیری عمق چیزی بکار می رود، چوب ژرفاسنج.

dipteran

(ج. ش.) دوبالی، وابسته به دوبالان ، دارای دو بال.

dipteron

(diptera. pl) (ج. ش.) حشرات دوبال، دوبالان .

diptych

دولوحی که باهم بوسیله لولائی متصل شده و برای نوشتن بکار می رفته و تاه میشده .

dirdum

جنجال، سر و صدا، توبیخ با صدای بلند.

dire

ترسناک ، شوم، مهلک ، وخیم.

direct

(.vi and .vt) دستور دادن ، امر کردن (به)، اداره کردن ، هدایت کردن ، نظارت کردن (بر)، (.n and .adj) معطوف داشتن ، متوجه ساختن ، قراول رفتن .مستقیم، هدایت کردن .

direct access

دستیابی مسقیم.

direct address

نشانی مستقیم.

direct control

کنترل مستقیم.

direct coupled

مستقیما جفت شده .

direct current

(برق) جریان برق مستقیم، جریان یکسو.جریان مستقیم.

direct object

(د.) مفعول مستقیم، مفعول بیواسطه ، مفعول صریح.

direct tax

مالیات مستقیم.

directed graph

گراف جهت دار.

direction

جهت، سو، هدایت.دستور، رهبری، اداره جهت، راه مسیر.

direction finder

(رادیو) جهت یاب.

direction indicator

(هواپیمائی) دستگاه جهت نمائی.

directional

وابسته به راهنمائی و هدایت (فکری و عملی)، هدایتی.

directive

رهنمود.دستور دهنده ، متضمن دستور، امریه .

directly

مستقیما، سر راست، یکراست، بی درنگ .

director

فرنشین ، مدیر، رئیس، اداره کننده ، کارگردان .رئیس، هدایت کننده .

directorate

مقام مدیریت، مقام ریاست، هیئت مدیره .

directorial

هادی، مربوط به کارگردان ، دستوری، هدایتی، مدیریتی.

directory

فهرست راهنما.کتاب راهنما.

directress

(م. ل.) مدیره ، (هن.) هادی، خط راهنما.

directrix

(م. ل.) مدیره ، (هن.) هادی، خط راهنما.

direful

وحشتناک ، مهیب.

direr

ترسناک ، شوم، مهلک ، وخیم.

direst

ترسناک ، شوم، مهلک ، وخیم.

dirge

نوحه ، سرود عزا، نوحه سرائی، سرود عزا سرودن .

dirigible

قابل هدایت، کشتی هوایی، بالن .

dirk

جنجر، دشنه ، خنجر زدن ، دشنه زدن .

dirl

متالم کردن ، مرتعش کردن ، لرزیدن .

dirndl

نوعی دامن بلند با کمر بلند.

dirt

چرک ، کثافت، لکه ، خاک .

dirt cheap

بسیار ارزان ، مفت.

dirty

چرکین ، چرک ، کثیف، (مج.) زشت، کثیف کردن .

disability

ناتوانی، عجز، عدم قابلیت.

disable

ناتوان ساختن ، از کار انداختن .ناتوان کردن ، از کارانداختن ، عاجز کردن ، زله کردن ، (حق.) فاقد صلاحیت قانونی کردن .

disable pulse

تپش ناتوان ساز.

disablement

از کارافتادگی، عجز، ناتوانی.

disabuse

از اشتباه درآوردن ، از حقیقت آگاه کردن .

disaccord

(disagree and disagreement =) مخالف کردن ، مخالفت، عدم توافق، عدم هم آهنگی.

disaccustom

ترک عادت دادن ، دست کشیدن از، غیر معتاد ساختن .

disadvantage

زیان ، بی فایدگی، وضع نامساعد، اشکال.

disadvantageous

زیان آور، نامساعد.

disaffect

از علاقه و محبت کاستن ، بی میل شدن .

disaffection

بی میلی، عدم علاقه .

disaffiliate

همکاری نکردن ، ناوابسته کردن ، به همکاری یا شراکت خاتمه دادن .

disaffiliation

عدم مشارکت، عدم ارتباط، قطع ناوابستگی، عدم همکاری.

disaffirm

انکار کردن ، رد کردن ، نقض کردن .

disagree

نا همرای بودن ، موافق نبودن ، مخالف بودن ، ناسازگار بودن ، نساختن با، مخالفت کردن با، مغایر بودن .

disagreeable

نامطبوع، ناسازگار، ناگوار، مغایر، ناپسند.

disagreement

مخالفت، عدم موافقت، اختلاف، ناسازگاری.

disallow

رد کردن ، نپذیرفتن ، روا نداشتن ، قائل نشدن .

disannul

لغو کردن ، فسخ کردن ، باطل کردن .

disappear

ناپدید شدن ، غایب شدن ، پیدا نبودن .

disappearance

ناپدیدی، ناپیدا شدن ، نامرئی شدن .

disappoint

مایوس کردن ، ناکام کردن ، محروم کردن ، نا امید کردن .

disappointed

ناامید، ناکام، مایوس.

disappointment

یاس، ناامیدی، نومیدی، دلشکستگی.

disapprobation

(=disaproval) عدم تصویب، رد، بی میلی، تقبیح، مذمت.

disapprove

ناپسند شمردن ، رد کردن ، تصویب نکردن .

disarm

خلع سلاح کردن .خلع سلاح کردن ، به حالت آشتی درآمدن .

disarmament

خلع سلاح.

disarrange

به هم زدن ، بی ترتیب کردن ، مختل کردن ، بر هم زدن .

disarrangement

بی ترتیبی.

disarray

اغتشاش، بی نظمی، درهم و برهمی.

disarticulate

از هم جدا کردن ، بند از بند (چیزی) جدا کردن ، از هم جدا شدن ، منفصل شدن .

disassemble

مجزا کردن ، سوا کردن ، پیاده کردن (ماشین آلات)، به هم ریختن .

disassociate

جداکردن ، مجزاکردن ، همکاری نکردن ، ازهمکاری دست کشیدن .

disassociation

عدم یا فسخ همکاری.

disaster

بدبختی، حادثه بد، مصیبت، بلا، ستاره ئ بدبختی.

disastrous

مصیبت آمیز، پربلا، خطرناک ، فجیع، منحوس.

disavow

انکار، رد، نفی، ردکردن .

disavowal

انکار، رد.

disband

برهم زدن ، منحل کردن ، متفرق کردن یا شدن .

disbandment

انحلال، برهم خوردگی.

disbar

(حق.) از شغل وکالت محروم کردن .

disbarment

محرومیت از شغل وکالت.

disbelief

بی اعتقادی، بی ایمانی.

disbelieve

باور نکردن ، اعتقاد نکردن ، دروغ پنداشتن .

disbranch

بی شاخه کردن ، عاری از شاخه کردن .

disbud

غنچه های درخت را چیدن ، فاقد غنچه کردن .

disburden

(=disburthen) بار از دوش برداشتن ، آسوده کردن ، سبکبال کردن .

disburdenment

سبکبالی، رفع زحمت.

disburse

پرداختن ، خرج کردن ، پرداخت، خرج، پرداخت کردن .

disbursement

پرداخت، خرج، هزینه .

disc

(= disk) صفحه ، دیسک ، صفحه ساختن ، قرص.گرده ، قرص.

disc jockey

کسیکه در رادیو یا تلویزیون و سالن رقص صفحات موسیقی میگذارد.

discalced

پابرهنه .

discant

(= descant) نوعی آواز، به درازا بحث کردن .

discard

دور انداختن ، ول کردن .دورانداختن ، دست کشیدن از، متروک ساختن .

discern

تشخیص دادن ، تمیز دادن .

discerning

فهمیده ، بینا.

discernment

تشخیص، تمیز، بصیرت، بینائی، دریافت، درک .

discharge

تخلیه ، خالی کردن .خالی کردن ، درکردن (گلوله)، مرخص کردن ، ادائ کردن ، ترشح کردن ، انفصال، ترشح، بده .

discifloral

(گ . ش.) دارای گلهای صفحه مانند.

disciform

صفحه وار، بشکل صفحه یا دیسک .

disciple

شاگرد، مرید، حواری، پیرو، هواخواه .

discipleship

شاگردی، مریدی.

disciplinable

تعلیم پذیر، نظم بردار، انضباط پذیر.

disciplinal

اهل انضباط، نظم دهنده ، انضباطی.

disciplinarian

اهل انضباط، نظم دهنده ، انضباطی.

disciplinary

اهل انضباط، نظم دهنده ، انضباطی، انتظامی، تادیبی، وابسته به تربیت.

discipline

انضباط، انتظام، نظم، تادیب، ترتیب، تحت نظم و ترتیب در آوردن ، تادیب کردن .

disclaim

رد کردن ، انکار کردن ، قبول نکردن ، ترک دعوا کردن نسبت به ، منکر ادعائی شدن ، از خود سلب کردن .

disclaimer

رفع کننده ادعا یا مسئولیت.

disclamation

انکار، ترک دعوا.

disclike

(=disklike) صفحه مانند.

disclose

فاش کردن ، باز کردن ، آشکار کردن .

disclosure

فاش سازی، افشائ، بی پرده گوئی.

discography

ضبط صدا و ثبت آن بر روی صفحه گرامافون .

discoid

صفحه مانند، قرص مانند.

discoidal

صفحه مانند، قرص مانند.

discolor

تغییر رنگ دادن ، بی رنگ کردن .

discoloration

بی رنگی، رنگ رفتگی.

discolour

تغییر رنگ دادن ، بی رنگ کردن .

discombobulate

مغشوش کردن ، درهم و برهم کردن ، مختل کردن .

discomfit

خنثی کردن ، ایجاد اشکال کردن ، دچار مانع کردن ، ناراحت کردن ، بطلان .

discomfiture

(=discomfort) ناراحتی، رنج، زحمت، ناراحت کردن .

discomfort

(=discomfiture) ناراحتی، رنج، زحمت، ناراحت کردن .

discommend

با عدم توافق چیزی گفتن ، رد کردن ، توصیه نکردن .

discommode

ناراحت کردن ، زحمت دادن .

discommodity

ناراحتی، زحمت، اسباب زحمت، مزاحمت.

discompose

برهم زدن ، مضطرب ساختن ، پریشان کردن .

discomposure

اضطراب، پریشانی.

disconcert

مشوش کردن ، دست پاچه کردن ، مبهوت کردن ، عدم هم آهنگی داشتن .

disconformity

عدم ربط، عدم هم آهنگی، عدم توافق.

disconnect

منفصل کردن ، قطع کردن .جدا کردن ، گسستن ، قطع کردن .

disconnect signal

علامت انفصال.

disconnection

گسیختگی، گسستگی، قطع، نداشتن رابطه .

disconsolate

پریشان ، دلشکسته ، تسلی ناپذیر.

discontent

نارضایتی، ناخشنودی، گله ، شکایت، ناخشنود کردن .

discontinue

ادامه ندادن ، بس کردن ، موقوف کردن ، قطع کردن .

discontinuity

ناپیوستگی.ناپیوستگی، عدم پیوستگی، انفصال، عدم اتصال، انقطاع.

discontinuous

منقطع، غیر مداوم، منفصل.ناپیوسته .

discophile

علاقمند به صفحات گرامافون .

discord

ناسازگاری، اختلاف، دعوا، نزاع، نفاق، ناجور بودن ، ناسازگار بودن .

discordance

ناجوری، عدم توافق، عدم ثبات، عدم هم آهنگی.

discordant

ناسازگار، ناموزون ، مغایر.

discount

تخفیف، نزول، کاستن ، تخفیف دادن ، برات را نزول کردن .

discount rate

نرخ نزول، نرخ ثابت نزول بانکی.

discountenance

نپسندیدن ، تصویب نکردن ، بد دانستن .

discourage

دلسرد کردن ، بی جرات ساختن ، سست کردن .

discouragement

دلسردی، فتور، یاس.

discourse

سخن گفتن ، سخنرانی کردن ، ادا کردن ، مباحثه ، قدرت استقلال.

discourteous

بی ادب، بی نزاکت، بی ادبانه ، تند.

discourtesy

بی ادبی، بی تربیتی، خشونت، تندی، عدم نزاکت.

discover

پی بردن ، دریافتن ، یافتن ، پیدا کردن ، کشف کردن ، مکشوف ساختن .

discoverer

کاشف، یابنده ، پی برنده .

discovery

کشف، اکتشاف، پی بری، یابش.

discredit

بیاعتباری، بدنامی، بی اعتبار ساختن .

discreditable

شایسته بیاعتباری، باور نکردنی، ننگ آور.

discreet

با احتیاط، دارای تمیز و بصیرت، باخرد.

discrepancy

اختلاف.اختلاف، تفاوت، مورداختلاف.

discrete

گسسته .جدا، مجزا، مجرد، مجزاکردن .

discrete circuit

مدار گسسته .

discrete component

با مولفه های گسسته .

discrete device

دستگاه گسسته .

discrete structures

ساختهای گسسته .

discrete time

با گسستگی زمانی.

discretion

بصیرت، احتیاط، حزم، نظر، رای، صلاحدید.

discretionary

احتیاطی، بصیرتی.

discriminable

قابل تمیز.

discriminant

مشخص کننده ، تفکیک کننده ، جدا کننده .

discriminate

تبعیض قائل شدن ، با علائم مشخصه ممتاز کردن .

discriminating

(.adj) بصیر.

discrimination

تبعیض، فرق گذاری.تمیز، فرق گذاری، تبعیض.

discriminative

وابسته به تبعیض یا تمیز.

discriminator

ممیز، فرق گذار.تمیز دهنده ، تفکیک کننده ، قائل به تبعیض.

discriminatory

تبعیض آمیز.

discursive

استدلالی، برهانی، سرگردان .

discus

صفحه مدور، دیسک .

discuss

بحث کردن ، مطرح کردن ، گفتگو کردن .

discussable

قابل بحث.

discussant

کسی که در مباحثه و مناظره شرکت دارد.

discussible

قابل بحث.

discussion

بحث، مذاکره .بحث، مذاکره ، مباحثه ، گفتگو، مناظره .

disdain

اهانت، استغنا، عار (دانی)، تحقیر، خوار شمردن .

disdainful

موهن ، اهانت آور.

disease

ناخوشی، مرض، علت، دچارعلت کردن .

diseconomy

فقر اقتصادی، ترقی قیمت ها.

disembark

پیاده کردن ، از کشتی در آوردن ، پیاده شدن ، تخلیه کردن (بار و مسافر).

disembarkation

پیاده شدن ، تخلیه .

disembarrass

رها کردن ، از گرفتاری خلاص کردن .

disembody

از جسم جدا کردن ، تجزیه کردن .

disembogue

ریختن ، خالی شدن ، جاری شدن ، ریزش.

disembowel

روده درآوردن از، شکم دریدن .

disembowelment

دریدن شکم.

disenchant

رفع طلسم کردن ، (مج.) از شیفتگی در آوردن .

disenchantment

رهائی از طلسم، رفع توهم.

disencumber

رها کردن (از بار یا مانع)، از قید آزاد کردن .

disendow

از عطیه محروم کردن ، نبخشیدن .

disengage

از گیر در آوردن ، از قید رها کردن ، باز کردن .

disengagement

رهائی از قید یا تعهد، متارکه روابط.

disentangle

از گیر در آوردن ، رها کردن ، باز کردن .

disentanglement

از بند آزاد کردن ، از اسارت در آوردن .

disequilibrate

غیر متعادل کردن ، بدون تعادل کردن .

disequilibrium

عدم تعادل.

disestablish

بهم زدن ، کلیسا را از آزادی محروم کردن .

disesteem

بی اهمیتی، کم گرفتن ، ناچیز پنداشتن .

disfavor

از نظر افتادگی، بی اعتباری، مغضوبیت.

disfavour

از نظر افتادگی، بی اعتباری، مغضوبیت.

disfeature

صفات ممتازه چیزی را از بین بردن ، محوکردن ، از شکل انداختن .

disfigure

از شکل انداختن ، بد شکل کردن ، بدنما کردن ، زشت کردن ، بدریخت کردن ، خراب کردن .

disfranchise

از حق رای یا انتخاب محروم کردن .

disfrock

جامه از تن در آوردن ، از کسوت روحانی خارج شدن .

disfurnish

بی اسباب کردن ، بی اثاثیه کردن ، لخت کردن .

disgorge

استفراغ کردن ، خالی کردن ، ریختن .

disgrace

رسوائی، خفت، تنگ ، فضاحت، سیه روئی، خفتآوردن بر، بیآبروئی.

disgraceful

رسوائی آور، خفتآور، ننگین ، نامطبوع.

disgruntle

بدخلق کردن ، غمگین کردن .

disguise

تغییر قیافه دادن ، جامه مبدل پوشیدن ، نهان داشتن ، پنهان کردن ، لباس مبدل، تغییر قیافه .

disgust

بیزار کردن ، تنفر، نفرت، بیزاری، انزجار، متنفر کردن .

disgustful

منزجر کننده .

disgusting

منزجر کننده .

dish

ظرف، بشقاب، دوری، سینی، خوراک ، غذا، در بشقاب ریختن ، مقعر کردن .

dish antenna

آنتن بشقابی.

dish out

در بشقاب خوردن ، در ظرف ریختن .

dish rag

(=dishcloth) کهنه ئ ظرف شویی.

dish towel

کهنه ظرف خشک کنی، حوله ظرفشوئی.

dishabille

جامه خانگی، حالت خودمانی و بیرودربایستی.

disharmonic

ناهماهنگ ، غیرمتجانس.

disharmonious

ناهماهنگ ، غیرمتجانس.

disharmonize

ناجور کردن ، ناموزون کردن ، ناموزون شدن .

disharmony

(=discord) عدم هماهنگی، عدم توافق.

dishcloth

کهنه ظرف شوئی.

dishearten

دلسرد کردن ، نومید کردن .

dished

مقعر، گود.

dishevel

پریشان کردن ، ژولیده کردن ، آشفته کردن .

disheveled

پریشان ، ژولیده ، آشفته ، نامرتب.

dishevelled

پریشان ، ژولیده ، آشفته ، نامرتب.

dishonest

نادرست، متقلب، تقلبآمیز، دغل، فاقد امانت.

dishonesty

نادرستی، خیانت، عدم امانت.

dishonor

ننگ ، ننگین کردن ، آبروریزی، بیشرفی، رسوائی، نکول، بیاحترامی کردن به ، تجاوز کردن به عصمت (کسی).

dishonorable

پست، بیآبرو، ناشایسته ، از روی بیشرمی.

dishonour

ننگ ، ننگین کردن ، آبروریزی، بیشرفی، رسوائی، نکول، بیاحترامی کردن به ، تجاوز کردن به عصمت (کسی).

dishwasher

ظرفشو، کارگر ظرفشو، ماشین طرفشوئی.

dishwater

آب ظرفشوئی.

disillusion

رهائی از شیفتگی، وارستگی از اغفال، بیداری از خواب و خیال، رفع اوهام.

disincentive

(=deterrent) مانع شونده ، منعکننده ، بازدارنده ، ترساننده .

disinclination

بی میلی، عدمتمایل، بیرغبتی.

disincline

بی میل کردن ، بیزار کردن ، بی رغبت کردن .

disinclined

بی میل، بی تمایل.

disinfect

ضد عفونی کردن ، گندزدائی کردن .

disinfectant

ضد عفونی، داروی ضد عفونی، ماده گندزدا.

disinfection

گندزدائی، ضد عفونی.

disinfest

حشرات موذی را دفع نمودن .

disinfestant

ماده کشنده حشرات.

disinfestation

دفع حشرات.

disinflation

کاهش تورم، کاهش ورم.

disinflationary

کاهنده تورم.

disingenuous

بدون صراحت لهجه ، دورو، بدون صمیمیت.

disinherit

از ارث محروم کردن ، عاق کردن .

disintegrate

خرد کردن ، تجزیه شدن ، فرو ریختن ، از هم پاشیدن ، (مج.) فاسد شدن ، متلاشی شدن یاکردن .

disintegration

از هم باشیدگی، تجزیه .

disinter

از خاک در آوردن ، (مج.) از بوته فراموشی یا گمنامی درآوردن ، نبشکردن .

disinterest

علاقه نداشتن ، بیعلاقه کردن ، بیعلاقه شدن .

disinterested

(.adj) بی علاقه ، بیغرض، بیطرف، بیطمع، بیغرضانه .

disinterment

در آرودن از قبر.

disinvestment

اتلاف سرمایه ، خرجدارائی، بیچیزی.

disjoin

وضع از هم گسیخته ، بیتکلیفی، جدا، منفصل، متلاشی، بیربط ساختن .

disjointed

بیربط، گسیخته ، متلاشی، در رفته ، نامربوط.

disjunct

منفصل، جدا شده ، مجزا، (من.) وجه تفکیک ، شق.

disjunction

جدائی، تفکیک ، انفصال.فصل.

disjunctive

فصلی.جداسازنده ، فاصل، حرف عطفی که بظاهر پیوند میدهد و در معنی جدا میسازد (مثل but)، دارای دو شق مختلف.

disk

گرده ، قرص.(disc =) صفحه ، دایره ، قرص.

disk controller

کنترل کننده گرده .

disk drive

گرده ران ، گرده چرخان .

disk file

پرونده گرده ای.

disk flower

گل صفحه ای.

disk operating system

سیستم عامل گرده ای.

disk pack

گرده بسته .

disk platter

گرده سینی.

disk storage

انباره گرده ای.

disk unit

واحد گرده .

diskette

گرده کوچک .

disklike

(=disclike) دایره شکل، قرص مانند، صفحه مانند.

dislikable

قابل تنفر، دوست نداشتنی، غیر محبوب.

dislike

دوست نداشتن ، بیزار بودن ، مورد تنفر واقع شدن .

dislikeable

قابل تنفر، دوست نداشتنی، غیر محبوب.

dislimn

محو کردن ، از بین بردن (آثار چیزی).

dislocate

جابجا کردن ، از جادررفتن (استخوان).

dislocation

جابجاشدگی، دررفتگی (استخوان یا مفصل).

dislodge

از جای خودبیرون کردن ، راندن .

disloyal

ناسپاس، بی وفا.

disloyalty

بی وفائی، ناسپاسی، خیانت، نمک بحرامی.

dismal

دلتنگ کننده ، پریشان کننده ، ملالت انگیز.

dismantle

بی مصرف کردن ، پیاده کردن (ماشین آلات)عاری از سلاح یا اثاثه کردن .

dismantlement

منحل کردن ، پیاده کردن (ماشین آلات).

dismast

بی دگل کردن (کشتی).

dismay

ترسانیدن ، بیجرات کردن ، ترس، جبن ، وحشت زدگی، بی میلی.

dismember

اندامهای کسی رابریدن ، (مج) جداکردن ، تجزیه کردن .

dismemberment

قطع، بریدن ، اندام.

dismiss

روانه کردن ، مرخص کردن ، معاف کردن .

dismissal

اخراج، مرخصی، برکناری.

dismount

پیاده کردن ، از اسب پیاده شدن .

disobedience

سرپیچی، نافرمانی، عدماطاعت.

disobedient

نافرمان ، سرکش، نامطیع، گردنکش، متمرد.

disobey

نافرمانی کردن ، سرپیچی کردن ، اطاعت نکردن ، نقص کردن ، شکستن .

disoblige

رنجانیدن ، دل کسی راشکستن ، تقاضای کسی را انجام ندادن ، منت ننهادن بر، ممنون نکردن .

disorder

بی نظمی، اختلال، بی ترتیبی، آشفتگی، کسالت، برهمزدن ، مختل کردن .

disordered

مختل شده ، بی نظم، بیترتیب، آشفته .

disorderliness

بی نظمی، اختلال، بهمخوردگی، آشفتگی.

disorderly

بی نظم، بی ترتیب، نامنظم، مختل، شلوغ، ناامن .

disorganization

بهمریختگی.

disorganize

درهموبرهم کردن ، مختل کردن ، بی نظم کردن ، تشکیلات چیزی رابرهمزدن .

disorient

بهم خوردن ، ناجورشدن ، غیرمتجانس شدن .

disorintate

(=disorient) مالکیت چیزی راانکار کردن ، ردکردن ، ازخودندانستن ، نشناختن ، عاق کردن .

disown

مالکیت چیزی را انکارکردن ، ردکردن ، از خود ندانستن ، نشناختن ، عاق کردن .

disparage

عدم وفق، انکار فضیلت چیزی راکردن ، کمگرفتن ، بیقدرکردن ، پست کردن ، بی اعتبارکردن .

disparagement

بیاحترامی، توهین ، بیاعتباری، خوار شماری، کاهش، انکارفضیلت.

disparate

ناجور، مختلف، نابرابر، نامساوی، غیرمتجانس.

disparity

ناجوری، بی شباهتی، عدم توافق، اختلاف.

dispart

جداکردن ، شکافتن ، منقسم کردن ، جداشدن ، تقسیمشدن ، هدف گیری کردن (تفنگ).

dispassionate

بی غرضی، بی طرف، بی تعصب، خونسرد.

dispatch

اعزام کردن ، اعزام، توزیع امکانات.گسیل، گسیل داشتن ، گسیل کردن ، اعزام داشتن ، روانه کردن ، فرستادن ، مخابره کردن ، ارسال، انجام سریع، کشتن ، شتاب، پیغام.

dispatcher

اعزام کننده ، توزیع کننده امکانات.

dispatching

اعزام، توزیع امکانات.

dispel

برطرف کردن ، دفع کردن ، طلسم را باطل کردن .

dispensability

غیرضروری بودن .

dispensable

صرفنظر کردنی، چاره پذیر، غیرضروری، غیرواجب، چشم پوشیدنی، معاف کردنی.

dispensary

محلی که به تهی دستان داروی رایگان داده میشود، داروخانه عمومی.

dispensation

پخش، توزیع، تقسیم، اعطاء، تقدیر، وضع احکام دینی در هر دوره و عصر، عدمشمول.

dispensatory

کتاب ترکیبات داروئی، داروخانه .

dispense

توزیع کردن ، معاف کردن ، بخشیدن ، باطل کردن .

dispense with

معاف شدن از، رهاشدن از، باطل شدن .

dispenser

نسخه پیچ، ناظرهزینه ، تلگراف، دوافروش، کمک داروساز.

dispeople

(=depopulate) خالی از سکنه کردن .

dispersal

پراکندگی.

disperse

پراکنده کردن ، متفرق کردن .پراکنده کردن ، متفرق ساختن .

dispersible

متفرق شدنی.

dispersion

پراکندگی، تفرق.پراکندگی، انتشار، آوارگی، تجریه نور.

dispersoid

(disperse= system) پخش کامل ذرات جسمی درجسم دیگر.

dispirit

افسرده کردن ، دلسردکردن ، روحیه راباختن .

dispiteous

(=pitiless) نفرتآور، کینه توز، ستمگر، بیرحم.

displace

جابجاکردن ، جانشین (چیزی)شدن ، جای چیزی را عوض کردن ، تبعیدکردن .

displaced person

آدم تبعیدی.

displacement

جانشین سازی، جابجاشدگی، تغییر مکان .

displaciment

تفاوت مکان ، تغییر مکان .

displant

ازریشه کندن ، ازبن درآوردن (گیاه).

display

نمایش، نمایش دادن ، نمایاندن .نمایش دادن ، نشان دادن ، ابراز کردن ، آشکارکردن ، نمایش، تظاهر، جلوه .

display console

پیشانه نمایشگر.

display menu

فهرست انتخاب نمایشی.

display terminal

پایانه نمایشگر.

display tube

لامپ نمایشگر.

display unit

واحد نمایشگر، واحد نمایش.

displease

خوشآیند نبودن ، رنجانیدن ، دلگیر گردن .

displeasure

رنجش، رنجیدگی، ناخشنودی، نارضایتی، خشم، صدمه .

displode

منفجرشدن .

displosion

انفجار.

disport

خوشیکردن ، حرکات نشاط انگیزکردن ، بازی کردن ، تفریح کردن ، تفریح.

disposability

مصرفی، فروشی، دردسترس (بودن).

disposable

ازدست دادنی، درمعرض، قابل عرضه .

disposal

دسترس، دراختیار، مصرف، درمعرض گذاری.

dispose

(=disposal) مرتب کردن ، مستعد کردن ، ترتیب کارها را معین کردن .

disposition

وضع، خواست، مشرب.حالت، مشرب، خو، مزاج، تمایل.

dispossess

ازتصرف محرومکردن ، بیبهره کردن ، محرومکردن ، دورکردن ، بیرون کردن ، رهاکردن .

dispossession

خلع ید، سلب مالکیت.

disposure

درمعرض گذاری، نمایش، عرضه داشت.

dispraise

از بهای چیزی کاستن ، کمگرفتن ، بددانستن ، سرزنش کردن ، نکوهش کردن .

dispread

پخش کردن .

disproof

رد، تکذیب، ابطال، دلیل رد.

disproportion

بیتناسب، بیقوارگی، عدمتجانس.

disproportionate

بیتناسب، غیرمتجانس.

disprovable

ردشدنی.

disprove

ردکردن ، اثبات کذب چیزی را کردن .

disputability

قابل اعتراض بودن .

disputable

اعتراض پذیر، قابل بحث.

disputant

منازعه کننده ، اهل مباحثه ، جدلی.

disputation

مباحثه ، ستیزه ، منازعه ، مناظره ، بحث و جدل.

disputatious

ستیزه جو، جدلی.

dispute

ستیزه ، چون وچرا، مشاجره ، نزاع، جدال کردن ، مباحثه کردن ، انکارکردن .

disqualification

سلب صلاحیت، عدم صلاحیت، فاقد صلاحیت قضائی.

disqualify

سلب صلاحیت کردن از، شایسته ندانستن ، مردود کردن (درامتحان وغیره).

disquantity

(=diminish) کمکردن ، کاستن .

disquiet

بیآرام کردن ، ناراحت کردن ، آسوده نگذاشتن ، آشفتن ، مضطرب ساختن ، بیقراری، ناآرامی.

disquietude

اضطراب، تشویش، بیقراری، آشفتگی، ناراحتی.

disquisition

رساله ، مقاله ، (ک .)تحقیق، جستجو، تفحص.

disrate

پائین آوردن ، پست کردن ، تقلیل رتبه دادن .

disregard

نادیده گرفتن ، اعتنا نکردن ، عدمرعایت.

disrelation

عدموابستگی، عدمارتباط، بیارتباطی.

disrelish

بی رغبتی، بی میلی، تنفر، بی رغبت بودن .

disremember

فراموش کردن ، درطاق نیسان گذاردن .

disrepair

خرابی، احتیاج به تعمیر، نیازمند تعمیر.

disreputability

بدنامی.

disreputable

بدنام، بی اعتبار مایه رسوائی.

disrepute

بیآبروئی، بدنامی، رسوائی، بیاحترامی.

disrespect

بی احترامی، بیحرمتی، اهانت، عدمرعایت.

disrespectable

بی احترام، موهن .

disrobe

لباس درآوردن ، برهنه کردن .

disrupt

منقطع کردن ، درهم گسیختن .

disruption

قطع، شکستن .

disruptive

درهم گسیخته ، نفاق افکن .

dissatisfaction

ناخرسندی، ناخشنودی، نارضایتی، عدمرضایت.

dissatisfactory

مایه عدمرضایت، ناپسندیده ، ناخرسندکننده .

dissatisfy

ناخرسندکردن ، ناراضی کردن ، ناخشنودکردن ، رنجانیدن .

dissave

ذخیره خود را برای کارهای جاری خرج کردن ، بدون پس انداز ماندن .

disseat

خلع مقام یاکرسی کردن .

dissect

کالبدشکافی کردن ، تشریح کردن ، (مج) موشکافی کردن .

dissection

تشریح، کالبدشکافی، قطع، برش، تجزیه .

disseise

تصرف عدوانی کردن ، ازتصرف خارج کردن .

dissemble

تلبیس کردن ، تدلیس کردن ، پنهان کردن ، وانمودکردن ، بهانه کردن ، نادیده گرفتن .

disseminate

تخم کاشتن ، منتشر کردن .

dissemination

پاشیدگی، انتشار.پخش.

dissension

اختلاف عقیده ، نفاق، اختلاف، شقاق.

dissent

اختلاف عقیده داشتن ، جداشدن ، نفاق داشتن .

dissenter

معاند، منکر، مخالف، ناراضی(درامورسیاسی).

dissentient

مخالف عقیده اکثریت، مخالف، معاند.

dissenting

(=nonconformist) مخالف، معاند.

dissert

مباحثه کردن ، بحث کردن .

dissertate

بحث کردن ، جدل کردن ، پایان نامه تحصیلی نوشتن .

dissertation

مقاله ، رساله ، بحث، پایان نامه ، تز.

disserve

بدخدمت کردن ، آزار رسانیدن .

disservice

آزار، زیان ، بدی، صدمه ، بدخدمتی.

dissevere

جداکردن ، بریدن ، جداشدن ، بریده شدن .

dissidence

مخالف، اختلاف رای، عدم توافق.

dissident

مخالف (عقیده عموم)، معاند، ناموافق.

dissimilar

ناهمسان ، ناهمانند.ناجور، بی شباهت، غیرمشابه ، مختلف، دگرگون .

dissimilarity

عدم تجانس.

dissimilate

ناجور و بی شباهت کردن ، سبب اختلاف شدن .

dissimilation

بی شباهتی، عدم تشابه ، کاتابولیسم.

dissimilitude

عدم تشابه ، بی شباهتی.

dissimulate

پنهان کردن ، برروی خود نیاوردن ، دوروئی کردن ، فریب دادن .

dissimulation

دوروئی، فریب.

dissipate

پراکندگی کردن ، ازهم پاشیدن ، اسراف کردن .

dissipation

اتلاف.اسراف، پراکندگی، عیاشی.

dissociability

انزوا جوئی.

dissociable

غیراجتماعی، گوشه گیر، منزوی، انزواجو.

dissocial

غیرمعاشر، نامناسب برای معاشرت.

dissociant

غیرمعاشرتی، غیراجتماعی، خموده .

dissociate

جداکردن ، رسواکردن ، قطع همکاری وشرکت.

dissociation

جدائی، افتراق، تجزیه ، تفکیک ، گسستگی.

dissoluble

حلشدنی، تجزیه پذیر، قابل حل، جداشدنی.

dissolute

هرزه ، فاجر، بداخلاق، ازروی هرزگی، فاسد.

dissolution

تجزیه ، حل، فساد، از هم پاشیدگی، فسخ.

dissolvable

تجزیه شدنی، حل شدنی، آب شدنی، معاف شدنی.

dissolve

آب کردن ، حل کردن ، گداختن ، فسخکردن ، منحل کردن .

dissolvent

محلل، گدازنده ، حل کننده ، برنده ، مبطل.

dissonance

اختلاط اصوات و آهنگ های ناموزون ، ناجوری، ناهنجاری.

dissonant

ناجور، بدآهنگ ، ناموزون ، ناهنجار.

disspirit

دلسردکردن ، روحیه راتضعیف کردن .

dissuade

منصرف کردن ، بازداشتن (کسیازامری)، دلسردکردن .

dissuasion

منع، بازداشت، انصراف، دلسردسازی، بازداری.

dissuasive

منع کننده ، بازدارنده .

dissyllabic

دوهجائی، دارای دوهجا، دوسیلابی.

dissymmatric

غیرمتقارن ، نامتوازن .

distaff

آلتی که گلوله پشم نریشته راروی آن نگاه داشته و پس ازریشتن بدور دوک میپیچند، (مج) نفوذزنان ، زن ، فرموک ، دشکی.

distain

رنگ کردن ، لکه دارکردن ، جلادادن .

distance

فاصله .مسافت، فاصله ، دوری، بعد، دورکردن ، دورنگاهداشتن ، پشت سرگذاشتن .

distant

دور، فاصله دار، سرد، غیرصمیمی.

distaste

بیرغبتی، تنفر، بیمیلی، بدآمدن ، آزردن .

distasteful

ناخوش آیند.

distemper

کجخلقی، ناراحت کردن ، مرض هاری.

distemperate

کجخلق، زیاده رو، افراط کار.

distemperature

عدم اعتدال هوا.

distend

بادکردن ، بزرگ کردن ، متورم شدن .

distension

بادکردگی، انبساط، نفخ.

distent

منبسط، ورمکرده .

distich

یک بیت شعر.

distill

(=distil) تقطیرشدن ، عرق گرفتن از، چکاندن .

distillate

عرق، عصاره .

distillation

تقطیر، عرقکشی، شیره کشی، عصاره گیری.

distiller

عرق کش، تقطیرکننده ، دستگاه تقطیر.

distillery

کارخانه یا محل تقطیر، رسومات.

distilment

(=distillate).

distinction

تمیز، فرق، امتیاز، برتری، ترجیح، رجحان ، تشخیص.

distinctive

مشخص، ممتاز، منش نما.

distinguish

تمیزدادن ، تشخیص دادن ، دیفرانسیل گرفتن ، دیدن ، مشهورکردن ، وجه تمایزقائل شدن .تمبز دادن .

distinguished

متمایز، برجسته .

distinguished symbol

نماد متمایز.

distort

کجکردن ، تحریف کردن ، ازشکل طبیعی انداختن .

distortion

تحریف.اعوجاج.

distract

حواس(کسیرا) پرت کردن ، گیجکردن ، پریشان کردن ، دیوانه کردن .

distraction

گیجی، حواس پرتی، دیوانگی.

distrain

گروکشیدن ، فشاردادن ، توقیف کردن ، ضبط اموال.

distraint

توقیف اموال، فشار، فشردگی، (حق.)اکراه واجبار، گروکشی.

distrait

گیج، سربهوا.

distraught

پریشان حواس، شوریده ، ناراحت.

distress

پریشانی، اندوه ، محنت، تنگدستی، درد، مضطرب کردن ، محنت زده کردن .

distressful

اندوهناک ، پریشان .

distributary

پخش کننده ، توزیعی، انشعابی، شعبه رود.

distribute

توزیع کردن .پخش کردن ، تقسیم کردن ، تعمیمدادن .

distributed

توزیع شده .

distribution

توزیع.توزیع، پخش.

distributive

توزیعی.

distributor

توزیع کننده .

district

بخش، ناحیه ، حوزه ، بلوک .

district attorney

بازپرس بخش قضائی.

district superintendent

رئیس یاسرپرست بخش.

distrubuted processing

پردازش توزیعی.

distrust

بیاعتمادی، بدگمانی، سوئظن ، اعتماد نداشتن .

distrustful

بدگمان .

disturb

مختل کردن ، مزاحم شدن .برهمزدن ، بهمزدن ، آشفتن ، مضطرب ساختن ، مشوب کردن ، مزاحمشدن .

disturbance

اختلال، مزاحمت.آشوب، ناراحتی، مزاحمت، (حق.) تعرض.

disturbed

مختل، مختل شده .آشفته ، ناراحت.

disunion

جدائی، جداشدگی، انفصال، نفاق، عدم اتفاق.

disunite

جداکردن ، باهم بیگانه کردن ، نفاق انداختن .

disuse

متروکه ، عدم استعمال، ترک کردن ، ترک استعمال(چیزیرا)کردن .

disutility

بی مصرفی، بیفایدگی.

disvalue

بیارزش کردن ، ازارزش کاستن .

disyllabic

دوسیلابی.

disyllable

کلمه یاقافیه دوهجائی.

dit

(=dite) بیان ، تقریر، سرود.

ditch

خندق، حفره ، راه آب، نهرآب، گودالکندن .

dite

سرود، بیان ، تقریر، گفته .

dither

لرزیدن ، (درمحاوره)دودل بودن ، هیجان .

dithery

دودل.

ditinct

مجزا، ممتاز، واضح، روشن ، مشخص.

dittany

(گ . ش.) پونه کوهی، آویشن کوهی.

ditto

ایضا، بشرح فوق، علامت (//).

ditty

سرود کوچک ، تصنیف کوچک .

diuresis

(طب)ادرار زیاد، دوایمدر.

diurnal

روزانه ، مربوط به روز، جانورانی که درروزفعالیت دارند.

diva

سردسته زنان خواننده اپرا(donna prima).

divagate

سرگردان شدن ، پرت شدن ، پریشان گفتن .

divagation

سرگردانی، پریشان گوئی.

divalent

دوارزشی.

divan

(ش.) دوظرفیتی، دارای دوظرفیت، دوبنیانی.

divaricate

گریزان ، منشعب شدن ، دوشاخه شدن ، ازهمجداشدن .

dive

شیرجه رفتن ، غواصی کردن ، (مج.) فرو رفتن ، تفحص کردن ، شیرجه ، (مج)غور.

diver

آب باز، غواص.

diverge

انشعاب یافتن ، ازهمدورشدن ، اختلاف پیداکردن ، واگرائیدن .

divergence

تباین ، انشعاب.واگرائی.

divergent

متباعد، انشعاب پذیر، منشعب، (مج.) مختلف.واگرا.

diverse

گوناگون .گوناگون ، مختلف، متغیر، متمایز.

diversification

گوناکونی.

diversify

گوناگون ساختن ، متنوع کردن .

diversion

تفریح، سرگرمی، عمل پیگم کردن ، انحرافاز جهتی.

diversity

تنوع، گوناگونی، تفاوت.گوناگونی.

divert

منحرف کردن ، متوجه کردن ، معطوف داشتن .

diverticulum

جاده فرعی، کوره راه .

divertimento

تفریح، سرگرمی، تنوع.

divertissement

سرگرمی، بالت یا نمایش بین پرده های نمایش.

dives

مرد دولتمند دنیادار.

divest

بیبهره کردن ، محرومکردن ، عاری کردن .

divi divi

(گ . ش.) سماق آمریکائی.

divide

تقسیمکردن ، پخش کردن ، جداکردن ، آب پخشان .قسمت کردن ، بخش کردن .

divided

تقسیمشده .

dividend

سودسهام، سود.مقسوم، سود سهام.

divider

تقسیمکننده بخش کننده ، مقسم، (در جمع) پرگار تقسیم.تقسیم کننده ، جدا کننده .

divination

غیب گوئی، پیش گوئی، فالگیری، تفال، حدس درست.

divine

خدائی، یزدانی، الهی، کشیش، استنباط کردن ، غیب گوئی کردن .

divining rod

میله یا عصای مخصوص کشف آب ومواد معدنیدرزمین ، آب یاب، عصای آب یاب.

divinity

خدا، الوهیت، الهیات.

divisible

قابل قسمت، بخش پذیر.قابل تقسیم.

division

تقسیم، بخش، قسمت، دسته بندی، طبقه بندی، (نظ.)لشکر، (مج.)اختلاف، تفرقه .تقسیم، بخش، قسمت.

divisive

تفرقه انداز، تقسیم کننده .

divisor

(ر.) مقسوم علیه ، بخشی.

divorce

طلاق، جدائی، (مج.) فسخ.

divorcee

زن مطلقه ، زن طلاق گرفته .

divorcement

جدائی، تفرقه .

divtsor

مقسوم علیه ، بخشیاب.

divulge

فاش کردن ، افشائ کردن ، بروز دادن .

divulgence

افشائ.

divulsion

کندن ، قلع، پاره کردن .

dizen

دسته یا بسته کتان و کنف، کتان را آماده کردن .

dizygotic

(fraternal) برادرانه ، برادری، برادروار.

dizzy

گیج، دچار دوران سر، گیج شدن .

dngerous

خطر ناک ، پرخطر.

do

کردن ، عمل کردن ، انجام دادن ، کفایت کردن ، این کلمه در ابتدای جمله بصورت علامتسوال میاید، فعل معین .

do nothing

بیکاره ، مهمل، تنبل.

do up

آماده استفاده کردن ، شروع بکار کردن ، انجام دادن ، لخت شدن .

doable

کردنی، شدنی.

doberman pinscher

(ج. ش.) سگ پاسبان آلمانی متوسط الجثه .

docent

تدریس (در بعضی قسمت های آمریکا)، معلم.

docile

رام، سر براه ، تعلیم بردار، مطیع.

dock

بارانداز، لنگرگاه ، بریدن ، کوتاه کردن ، جاخالی کردن ، موقوف کردن ، جای محکومیا زندانی در محکمه .

dockage

لنگراندازی، لنگرگاه .

docker

کارگر بارانداز.

docket

دفتر ثبت دعاوی حقوقی، ثبت کردن .

dockyard

تعمیرگاه کشتی، کارخانه کشتی سازی.

doctor

(مخفف آن . Dr است) پزشک ، دکتر، طبابت کردن ، درجه دکتری دادن به .

doctorate

درجه دکتری، عنوان دکتری.

doctrinaire

کسیکه نظریات واصول خود را بدون توجه به مقتضیات میخواهد اجرا کند، اصولی.

doctrinal

تعلیماتی، تعلیمی، عقیده ای، مبنی بر عقاید نظری.

doctrine

افراس، افراه ، عقیده ، اصول، حکمت، تعلیم، گفته .

document

مدرک ، سند، دستاویز، ملاک ، سندیت دادن .سند.

document reader

سند خوان .

documentarian

کسیکه فیلم یا مطالب مستندی را تهیه میکند.

documentary

مبنی بر مدرک یا سند، سندی، مدرکی، مستند.

documentation

مستند سازی، مستندات.ارائه اسناد یا مدارک ، توسل بمدارک واسناد، اثبات با مدرک .

dodder

(گ . ش.) کتان صحرائی، لرزیدن ، تلوتلو خوردن .

doddered

بی شاخه ، (مج.) شکسته ، سست، علیل.

doddering

پیر، علیل، کودن .

dodecagon

(هن.) دوازده گوشه .

dodecahedron

دوازده سطحی.

dodge

جاخالی دادن ، این سو وآن سو رفتن ، (مج.) گریز زدن ، طفره زدن ، تمجمج، اهمال، جاخالی.

dodger

طفره رو، دور سرگردان ، جاخالی کن .

dodgery

طفره روی.

dodgy

طفره رو.

doe

گوزن ماده ، خرگوش ماده .

doer

کننده ، فاعل، نماینده ، عامل.

doeskin

پوست گوزن ماده .

doesn't

(not does) نمیکند.

doest

(دوم شخص مفرد از زمان حاضر فعل do)، میکنی، تو میکنی.

doeth

(سوم شخص مفرد از زمان حاضر فعل do)، میکند، او میکند.

doff

درآوردن ، لباس کندن ، طفره رفتن .

dog

سگ ، سگ نر، میله قلاب دار، گیره ، دنبال کردن ، مثل سگ دنبال کردن .

dog collar

قلاده سگ ، قلاده .

dog days

ایام بین اول ژوئیه تا اول سپتامبر که هوا بسیار گرم است، چله تابستان ، دوران رکود و عدم فعالیت.

dog ear

پرانتز باین شکل] [، براکت، کروشه .

dog eared

دارای پرانتز، پست، ژولیده ، مندرس.

dog eat dog

با خودخواهی و بیرحمی.

dog paddle

شنای اشخاص مبتدی، شنای سگی، شنای سگی کردن .

dog star

(نج.) ستاره شعرای یمانی، ستاره کاروان کش.

dogface

(ز.ع.) سرباز پیاده نظام.

dogfight

سگ جنگی، جنگ مابین دو یا چند نفر در گوشه تنگی، کتک کاری در گوشه ای.

dogfish

(ج. ش.) سگ دریائی، اره ماهی، سگ ماهی.

dogged

سرسخت، یکدنده ، لجوج، سخت، ترشرو.

doggerel

شعر بد، شعر بند تنبانی.

doggery

سگ منشی، اخلاق پست، بدکاری، پستی.

doggish

سگ منش.

doggo

(ز.ع.) آهسته ناپدید شونده .

doggone

لعنت شده ، نفرین شده ، نفرین کردن .

doggy

سگ (بزبان کودکانه)، سگ کوچولو.

doghouse

لانه سگ ، سگ دانی.

dogleg

(.n)چیزی که دارای زاویه تند است، (.doglegged=) (adj) پله کان مارپیچ، نوعی نرده چوبی دهقانی.

dogma

عقیده دینی، اصول عقاید، عقاید تعصب آمیز.

dogmatic

جزمی، متعصب، کوته فکر.

dogmatics

(theology dogmatic =) علم الهیات نظری، مبحث شعائر مذهبی.

dogmatism

اظهار عقیده بدون دلیل، تعصب مذهبی.

dogmatist

متعصب، کوتاه فکر.

dogmatize

آمرانه اظهار عقیده کردن ، مقتدرانه سخن گفتن ، تعصب مذهبی نشان دادن .

dogtooth violet

(گ . ش.) لاله آلپی، اسنان الکلب.

dogtrot

یورتمه رفتن ، یورتمه آهسته (مثل سگ)، راه باریک .

dogwood

(گ . ش.) سیاه ال، زغال اخته ، سیاه توسه ، درخت سرخک (cornus).

doily

دستمال کوچک سرسفره ، نوعی پارچه ابریشمی.

doin

روبخرابی نهادن ، کشتن ، لخت کردن ، فریب دادن .

doit

پشیز، پول سیاه ، قطعه ، تکه .

dolce

(مو.) ملایم، شیرین .

doldrums

(جغ.) منطقه آرامگان استوائی، سکوت، افسردگی، منطقه رکود.

dole

قسمت، حصه ، سرنوشت، تقسیم پول یا غذا در فواصل معین ، صدقه ، کمک هزینه دولتیبه بیکاران ، حق بیمه ایام بیکاری، اندوه ، ماتم.

doleful

مغموم، محزون .

dolesome

اندوهناک ، غمگین .

doll

عروسک ، (مج.) زن زیبای نادان ، دخترک .

doll up

بهترین لباس خود را پوشیدن ، خود را آراستن .

dollar

دلار، (علامت اختصاری آن S است).

dollop

دسته علف وغیره ، کومه ، توده .

dolly

عروسک (بزبان بچگانه)، کوبیدن پارچه با چوب رختشوئی، چرخ کوچکی شبیه قرقره .

dolman

طولامه ، طولمه ، جامه بلندی که جلوش باز و آستین تنگی دارد، لباده .

dolman sleeve

آستین گشاد و آویخته .

dolmen

ساختمانی که دارای چند ستون یک پارچه سنگی است.

dolor

(=dolour) مرض دردناک ، ناله ، اندوه ، پریشانی.

dolorous

محنت زا، دردناک .

dolour

(=dolor) مرض دردناک ، ناله ، انذدوه ، پریشانی.

dolphin

ماهی یونس، گراز دریائی.

dolt

ابله ، کله خر، احمقانه رفتار کردن .

doltish

احمقانه ، کله خر.

domain

قلمرو.ملک ، زمین ، قلمرو، حوزه ، دایره ، املاک خالصه .

dome

گنبد، قبه ، قلعه گرد، گنبد زدن ، منزلگاه ، شلجمی.

domestic

خانگی، خانوادگی، اهلی، رام، بومی، خانه دار، مستخدم یا خادمه .

domestic animals

حیوانات اهلی.

domesticate

اهلی کردن ، رام کردن .

domesticity

حالت اهلی، زندگانی خانگی، رام شدگی.

domical

گنبدوار، گنبدی.

domicil

اقامتگاه ، محل اقامت، مقر، خانه ، مسکن ، مسکن دادن .

domicile

اقامتگاه ، محل اقامت، مقر، خانه ، مسکن ، مسکن دادن .

domiciliation

مسکن گزینی، ماواگیری.

dominance

تسلط، نفوذ، غلبه .

dominant

چیره ، مسلط، حکمفرما، نافذ، غالب، برجسته ، نمایان ، عمده ، مشرف، متعادل، مقتدر، مافوق، برتر.

dominate

چیره شدن ، حکمفرما بودن ، تسلط داشتن ، تفوق یافتن .

domination

سلطه ، تسلط، غلبه ، استیلا، تفوق، تحکم، چیرگی.

domineer

سلطه جوئی کردن ، تحکم کردن ، مستبدانه حکومت کردن .

dominical

وابسته بخداوند (dominus) یعنی حضرت مسیح، وابسته به روز خداوند یعنییکشنبه .

dominie

رئیس آموزشگاه ، عنوان کشیشان کلیسای هلند.

dominion

سلطنت، حکومت، ملک (molk)، قلمرو.

dominique

(ج. ش.) ماکیان پازرد و قرمز بال آمریکائی.

domino

یکی از مهره های بازی دومینو.

don

آقا، لرد یا نجیب زاده ، رئیس یا استاد یا عضو دانشکده ، پوشیدن ، برتن کردن .

dona

(در اسپانیا) بانو، خانم.

donate

بخشیدن ، هبه کردن ، هدیه دادن ، اهدائ کردن .

donation

دهش، اهدائ.

donative

اهدائی.

donator

اهدا کننده .

done

(بازگشت شود به do)، انجام شده ، وقوع یافته .

donee

گیرنده هبه ، موهب الیه .

donjon

(dungeon =) سیاه چال، مزبله دان .

donkey

الاغ، خر، (مج.) آدم نادان وکودن .

donkeywork

کارهای عادی وروزمره ، خرکاری.

donna

(در ایتالیا) عنوان مودبانه بانوان ، بانو، خانم.

donnee

موضوع داستان یا درام.

donnybrook

جنجال، فریاد پرسر وصدا، هیاهو.

donor

دهنده ، اعطائ کننده ، بخشنده ، واهب، هبه کننده .دهنده ، بخشنده .

donsie

(donsy) (انگلیس) بدبخت، بدخیال، (اسکاتلند) بوقلمون صفت، دارای اخلاق متغیر وتندوباحرارت.

donsy

(donsie) (انگلیس) بدبخت، بدخیال، (اسکاتلند) بوقلمون صفت، دارای اخلاق متغیر وتندوباحرارت.

don't

(not do =) نکن ، مکن .

dont care

بی تقاوت.

doodad

مطلب کوچکی که از نظر فراموش شده وبخاطر نمی رسد، اسباب، ابزار.

doodle

ابله ، گول زدن ، فریفتن ، سروصدا کردن .

doom

حکم، حکم مجازات، سرنوشت بد، فنا، حکم دادن ، مقررداشتن ، محشر.

doomsday

روز رستاخیر، روز قیامت، روز داوری، روز حساب، محشر.

door

درب، در، راهرو.

doorjamb

چهارچوب، در، باهو.

doorkeeper

دربان ، دربازکن .

doorknob

دستگیره در، چفت.

doorman

= doorkeeper.

doormat

حصیر یا فرش جلو در، کفش پاک کن .

doornail

میخ سرگنده ، گل میخ.

doorplate

پلاک روی در، پلاک محتوی نام شخص که روی درنصب می شود.

doorpost

= doorjamb.

doorstep

پلکان جلو در، آستانه در.

doorway

راهرو، جای در، درگاه .

dooryard

بیرونی، حیاط منزل.

dope

پیش بینی کردن ، آگاهی، داروی مخدر، دارو دادن ، تخدیر کردن .

dope vector

بردار، خصیصه نما.

dopester

پیش بینی حوادث سیاسی.

dopey

گیج شده (بوسیله الکل یا ماده مخدر)، احمق.

doping

تغلیظ، ناخالص سازی.

dorbeetle

سوسک .

dordo

(ج. ش.) ماهی طلائی دریائی.

dorhawk

= nightjar.

doric

وابسته بمردم دوریس یونان قدیم، دهاتی، بسبک معماری قدیم یونان .

dorm

(= dormitory) خوابگاه .

dormancy

رکود، کمون ، نهفتگی.

dormant

خوابیده ، ساکت، درحال کمون .

dormer

پنجره جلو آمده زیر سقف ساختمان .

dormitory

خوابگاه ، شبانه روزی (مثل سربازخانه ، مدرسه وغیره).

dormouse

(ج. ش.) موش زمستان خواب.

dornick

نوعی پارچه پشمی وابریشمی.

doronicum

(گ . ش.) درونج، درونگ .

dorp

دهکده ، قصبه ، (جنوب آفریقا) شهر.

dorper

(ج. ش.) گوسفند آفریقائی سفید صورت سیاه .

dorsad

(تش.) بطرف پشت، پشتی.

dorsal

(تش.) پشتی.

dorset horn

(ج. ش.) گوسفند شاخ بلند انگلیسی.

dorsiventral

(تش.) دارای قسمت پشتی وشکمی مشخص.

dorsolateral

پشتی و جانبی.

dorsum

پشت، ظهر (حیوان یا چیزی).

dory

کرجی ته پهن ماهیگیری.

dosage

مقدار تجویز شده دارو، یک خوراک دارو، مقدار استعمال دارو.

dose

خوراک دوا یا شربت، مقدار دوا، دوا دادن .

dosmount command

فرمان پیاده کردن .

doss

خوابگاه ، بستر، شاخ زدن ، خوابیدن .

dossal

(dossel، dorsal) پشتی، ظهری، پشتی صندلی وغیره .

dossel

(dossal، dorsal) پشتی، ظهری، پشتی صندلی وغیره .

dossier

پرونده ، سوابق، دوسیه .

dot

نقطه ، خال، لکه ، نقطه دار کردن .

dot matrix

ماتریس نقطه ای.

dot matrix printer

چاپگر یا ماتریس نقطه ای.

dotage

ضعف پیری، کودنی در اثر پیری.

dotard

آدم کور ذهن ، خرفت، پیر یاوه گو.

dote

عشق ابلهانه ورزیدن ، پرت گوئی کردن .

doter

ابله ، پیر خر، خرفت.

doth

(سوم شخص مفرد از فعل do در زمان حاضر)، میکند (در قدیم بجای does بکارمیرفته).

dotter

نقطه گذار.

dotterel

(ج. ش.) مرغ باران ، آدم احمق.

dottle

توتون ته چپق.

dotty

نقطه نقطه ، خال خال، خل، احمق.

double

(.nand .adj. adv) دو برابر، دوتـا، جفت، دولاـ دوسـر، المثنی، همزاد، (.viand .vt) دوبرابر کردن ، مضـاعف کردن ، دولا کردن ، تاکردن (باup).

double bar

(مو.) دوقطعه واسطه ای که دو قسمت اصلی آهنگ را بهم مربوط میسازد.

double boiler

دیگی که دیگ کوچک تری در آن جا بگیرد.

double breasted

کتی که در دو طرف دکمه دارد، کت چهار دکمه .

double cross

نارو زدن ، دوروئی کردن ، خیانت کردن .

double dealer

شخص مزور، حقه دورو، آدم ناروزن .

double dealing

دوروئی، حقه بازی.

double deck

(decked double) دوطبقه ، دوعرشه .

double decker

هرچیزیکه دو لایه دارد.

double entendre

دوسر، حرف دو پهلو.

double entry

دفتر داری مضاعف، سیستم دفترداری دوبل.

double faced

دورو، دوجانبه ، دو سر (مثل چکش دو سر).

double header

دوسر، (آمر.) دو دور مسابقه یک تیم در یک روز.

double hyphen

این علامت //.

double jointed

(طب) دارای مفصل کاذب.

double length

با طول مضاعف.

double negative

(د.) نفی اندر نفی، دو منفی.

double park

نگاهداشتن اتومبیل در دو ردیف در کنار خیابان ، دو ردیفه پارک کردن (اتومبیل).

double precision

دقت، مضاعف.

double punch

منگنه مضاعف.

double quick

قدم تند، باقدم تند رفتن .

double rail logic

منطق دو خطی.

double refraction

انکسار مضاعف.

double rhyme

شعر دو قافیه ای.

double salt

(ش.) نمک مضاعف، ملح مضاعف.

double space

یک سطر در میان .یک خط در میان نوشتن .

double standard

قواعد تبعیض آمیز وسخت گیر مخصوصا نسبت بجنس زن .

double talk

چاپلوسی و زبان بازی، جمله دو پهلو.

double time

پرداخت دستمزد کارگران به دو برابر مقدار عادی.

double up

دولاکردن ، در اطاق یا تختخواب یک نفره شریک شدن ، دولا شدن (در اثر خنده وغیره).

doubled decked

(deck double) دوطبقه ، دوعرشه .

doublet

کلیجه ، نوعی یل یا نیم تنه ، لنگه ، قرین .

doubleword

کلمه مضاعف.

doubly linked

با پیوند مضاعف.

doubt

شک ، تردید، شبهه ، گمان ، دودلی، نامعلومی، شک داشتن ، تردید کردن .

doubtful

مشکوک .

doubtless

بی تردید.

douce

آرام، متین ، مطبوع.

douceur

شیرینی وظرافت رفتار، ملاحت.

douche

دوش آب، دوش گرفتن ، تمیز کردن با دوش.

dough

خمیر، (ز.ع.) پول.

doughboy

سرباز پیاده نظام، نان شیرینی میوه دار.

doughface

دارای صورتی مانند خمیر، گوشت آلود، تلقین پذیر.

doughnut

نان شیرینی گرد ومانند حلقه .

doughty

دلیر (بیشتر بصورت مزاح بکار میرود)، بیباک .

doughy

خمیری.

douglas fir

(گ . ش.) یک نوع گیاه همیشه بهار بلندی که در غرب آمریکا می روید.

dour

سخت، خیره سر، سرسخت، لجوج.

douse

درآب یا چیز دیگری فرو بردن ، روی چیزی آب ریختن ، خیس کردن .

dove

(ج. ش.) فاخته ، قمری.

dovecot

(dovecote) کبوترخانه ، خانه کبوتران .

dovecote

(dovecot) کبوترخانه ، خانه کبوتران .

dovetail

کام و زبانه دم فاخته ای، دارای کام وزبانه دم کبوتری، جفت کردن .

dow

(dought، dowed، dowing) (اسکاتلند) خوب بودن ، قوی بودن ، معتبر بودن ، بدرد خوردن ، خوشبخت بودن .

dowager

بیوه زنی که از شوهرش باو دارائی یا مقامی بارث رسیده باشد، وارثه .

dowdy

زن شلخته ، کهنه ، بی عرضه .

dowel

میخ پرچی که دو چیز را روی هم نگاه میدارد (pin. d نیز خوانده میشود)، قطعه چوبیکه در دیوار می گذارند تا میخ روی آن بکوبند، بامیخ پرچ بهم متصل کردن .

dower

سوراخ زیر زمینی، لانه خرگوش وغیره ، جهیز دادن .

down

پائین ، از کارافتاده .پر درآوردن جوجه پرندگان ، پرهای ریزی که برای متکا بکار میرود، کرک ، کرک صورتپائین ، سوی پائین ، بطرف پائین ، زیر، بزیر، دلتنگ ، غمگین ، پیش قسط.

down payment

پیش پرداخت، پیش قسط.

down pipe

ناودان (عمودی).

down time

مدت از کار افتادگی.

down to earth

واقع بین ، عملی، حقیقی، واقعی، اهل عمل.

downbeat

حرکت چوب رهبر ارکست بطرف پائین ، بدبینی، غمگینی، افسرده .

downcast

دل افسردگی، غمگینی، سربزیری، ویرانی.

downfall

افت، سقوط، زوال، انحطاط، ریزش، بارش.

downgrade

جمع و جور کردن ، تنزیل رتبه .کم ارزش کردن ، دست کمگرفتن .

downhaul

طناب مخصوص کشیدن بادبان کشتی.

downhearted

افسرده ، دل شکسته .

downhill

سرازیری، سرپائینی، نشیب، انحطاط.

downpour

بارندگی زیاد، فرو ریزی، بارش متوالی.

downrange

دورتر از محل پرتاب ودر مسیر آزمایشی خود.

downright

صرفا، محض، خالص، مطلق، (مج.) رك ، ساده .

downstage

درجلو پرده تاتر ونمايش.

downstairs

طبقه پائين ، واقع در طبقه زير.

downstream

پائين رود.

downstroke

ضربه درجهت پائين ، ضربه بطرف پائين .

downswing

نوسان بطرف پائين ، تنزل كارهاى تجارتى وغيره ، ركود بازار.

downtime

مدتى كه كارخانه كار نميكند، مدت استراحت ماشين وكارخانه درشبانه روز.

downtown

مركز تجارت شهر، قسمت مركزى شهر.

downtrend

(=downturn) سيرنزولى، سير بطرف پائين .

downtrodden

زير پالگد مال شده ، منكوب شده .

downturn

نزول، كاهش، ركود اقتصادى.

downward

(=fa` , `en` ) `words` down) ) `پائین ، زیرین ، روبه پائین ، متمایل بپائین .رو به پائین .

downwind

درجهت باد، در مسیر باد.

downy

کرک دار، مانند پر ریز، ملایم، نرم.

dowry

جهیز، جهاز، جهیزیه ، (م.م.) کابین ، مهریه .

dowsabel

(در اشعار قرن دهم معشوقه زیبا)، معشوقه ، دلبر.

dowse

(douse =) پی بردن به وجود آب یا منابع دیگر زیرزمینی بوسیله گمانه ، گمانه زدن ، میل زدن .

doxology

ستایش، تمجید، عبارت تسبیحی، سرود نیایش.

doxy

جنده گداها، لگوری، معشوقه .

doyen

بزرگتر، ریش سفید، شیخ السفرائ.

doyenne

زن بزرگ ، زن والامقام.

doyley

(doyly) دستمال کوچک سر سفره .

doyly

(doyley) دستمال کوچک سر سفره .

doze

چرت، چرت زدن (باoff).

dozen

دوجین ، دوازده عدد.دوجین .

dozer

چرت زننده ، بولدوزر (erzbulldo).

dp

(person displaced =) بی خانمان ، بی مکان ومنزل، تبعید شده ، سرگردان .

dp manager

مدیر داده پردازی.

drab

زن شلخته ، فاحشه ، جنده بازی کردن ، یکنواخت وخسته کننده ، خاکستری، کسل کننده .

drabbet

نوعی پارچه کتانی.

drabble

خیس وکثیف شدن (در اثر تماس با آب)، گل آلود شدن ، گلی شدن .

dracaena

(گک . ش.) خون سیاوشان (از سوسنیان liliaceae).

drachm

درهم، درم (پول قدیمی)، درم (مقیاس وزن).

drachma

(drachmai، drachmae، drachmas. pl) درهم، پول نقره یونان باستان .

draco

(نج.) صورت فلکی اژدها.

draconian

مربوط به دراکو مقنن سختگیر آتن ، قوانین حقوقی سخت وبی رحمانه ، اژدهائی.

draft

(.draught) (vtand .n) حواله ، برات، برات کشی، طرح، مسوده ، پیش نویس، (نظ.) برگزینی، انتخاب، چرک نویس، طرح کردن ، (.draught) (vt) (انگلیس) آماده کردن ، از بشکه ریختن .

draft horse

اسب بارکش، یابو.

draftsman

نقشه کش، طراح، تهیه کننده لوایح قانونی.

drag

کشاندن ، چیز سنگینی که روی زمین کشیده میشود، کشیدن ، بزور کشیدن ، سخت کشیدن ، لاروبی کردن ، کاویدن ، باتور گرفتن ، سنگین وبی روح.

drag boat

کرجی لاروب.

dragger

ماهی گیر.

draggle

درگل ولای کشیدن ، چرک کردن ، خیس کردن .

draggle tail

زن شلخته ، (مج.) دارای دامن کثیف وآلوده .

draggy

گلی، کثیف، ژولیده .

dragman

کسیکه (چیزی را) میکشد، کشنده .

dragnet

تور یا دام (مثل تور ماهیگیری).

dragoa's blood

(گ . ش.) خون سیاوشان .

dragoman

مترجم، دیلماج، ترجمان .

dragon

اژدها، (نج.) منظومه دراکو.

dragon head

(گ . ش.) گیاهی از نوع ترنجان یا اژدرباشی.

dragonfly

(ج. ش.) سنجاقک .

dragon's head

(گ . ش.) گیاهی از نوع ترنجان یا اژدرباشی.

dragoon

سواره نظام، سواره نظام را هدایت کردن ، بزور شکنجه بکاری واداشتن .

dragrope

طنابی که بوسیله آن چیزی را میکشند یا اینکه روی زمین کشیده میشود.

drain

زهکش، آبگذر، زهکش فاضل آب، آب کشیدن از، زهکشی کردن ، کشیدن (باoff یاaway)، زیر آب زدن ، زیر آب.

drainage

زهکشی، زیر آب زنی.

drainpipe

(طب) لوله ای که با آن چرک را خارج میکنند، زهکش، آبگذر، کاریز، چرک کش.

drake

اردک نر، مرغابی نر.

dram

درم (مقیاس وزن رجوع شود به drachma)، نوشانیدن ، جرعه جرعه نوشیدن .

drama

درام، نمایش، تاتر، نمایشنامه .

dramatic

نمایشی، مهیج.

dramatic monologue

نوعی داستان نمایشی که درآن یکنفر بتنهائی ظاهر میشود وبا متکلم وحده است.

dramatics

کارهای هنری وخارج از برنامه دبیرستان و دانشکده ، روش نمایش، هنر تاتر، فن نمایش.

dramatis personae

بازیگران نمایشنامه ، هنرپیشگان نمایشنامه .

dramatist

نمایشنامه نویس.

dramatization

بصورت نمایش در آوردن .

dramatize

بشکل درام یا نمایش درآوردن .

dramaturgic

وابسته به فن نمایش.

dramaturgy

فن درام نویسی، شبیه سازی، فن نمایش داستانها.

dramshop

(barroom =) سالن مشروب فروشی، بار مشروب فروشی.

drape

باپارچه پوشانیدن ، باپارچه مزین کردن .

draper

پارچه فروش، بزاز، پارچه پشمی باف، ماهوت فروش.

drapery

پارچه فروشی، ماهوت فروشی، پارچه بافی، تزئینات پرده ای.

drastic

موثر، قوی، جدی، عنیف، کاری، شدید.

draught

(= draft) (صورت انگلیسی کلمه draft).

draughts

نوعی بازی چکرز (checkers).

draw

کشیدن ، رسم کردن ، قرعه کشیدن ، قرعه کشی.کشیدن ، رسم کردن ، بیرون کشیدن ، دریافت کردن ، کشش، قرعه کشی.

draw away

جلوتر از دیگران حرکت کردن (در مسابقه وغیره)، دیگران را پست سرگذاشتن .

draw off

کاستن ، کم کردن ، جدا کردن ، مجزا کردن ، دور کردن از.

draw on

نزدیک شدن (به)، باعث شدن ، متصل شدن ، عهده کسی برات کشیدن .

draw out

استخراج کردن ، بیرون کشیدن از.

draw up

مرتب کردن ، کارها را تنظیم کردن ، سیخ ایستادن .

drawback

اشکال، مانع، زیان ، بی فایدگی.

drawbar

میله ای که واگونهای قطار را به لکوموتیو متصل میکند، میله اتصال واگون .

drawbore

کنگره های موجود بین کام وزبانه که باهم جفت شده ومحکم می شود.

drawbridge

پل متحرک ، دریچه متحرک .

drawee

برات گیر، محال علیه .

drawer

کشو، برات کش، ساقی، طراح، نقاش، زیر شلواری.

drawing

رسم، نقشه کشی، قرعه کشی.ترسیم، طرح، هنر طراحی، تابلو نقاشی.

drawing card

چیز جالب توجه ، موجب جلب توجه ، جالب.

drawing pin

پونز.

drawing room

اطاق پذیرائی، سالن پذیرائی.

drawknife

چاقوی دو دسته .

drawl

کشیدن ، کشیده حرف زدن ، آهسته و کشیده ادا کردن .

drawn butter

کره آب کرده وآمیخته با آرد.

drawnwork

حاشیه توری پارچه ، حاشیه دوزی.

drawplate

مفتول کشی، مفتول کشی کردن .

drawstring

نخ کشی، طناب کشی (برای پرده وغیره).

drawtube

لوله دوربین ، دیدگاه میکرسکوپ یا دوربین .

dray

گاری کوتاه بی لبه ، چهارچرخه بارکشی، با چهارچرخه بارکشیدن .

drayage

چهارچرخه یاگاری مخصوص بارگیری وباراندازی، هزینه بارگیری وبار اندازی (جنس ازکشتی وترن وغیره).

drayman

گاری کش، گاری بر، چهارچرخه کش.

dread

ترس، بیم، وحشت، ترسیدن (از).

dreadful

وحشتناک ، بد.

dreadnought

لباس بارانی، آدم بی باک ، بی پروا.

dream

خواب، خواب دیدن ، رویا دیدن .

dream up

جعل کردن ، بطور واهی چیزی را ساختن .

dreamer

آدم خیال باف.

dreamland

سرزمین خواب وخیال.

dreamlike

(dreamy) خواب مانند.

dreamworld

عالم رویا.

dreamy

(dreamlike) خواب مانند، خواب آلود، رویائی، خیالی.

dreary

دلتنگ کننده ، مایه افسردگی.

dredge

لاروب، آلت تنقیه قنات ومانند آن ، لاروبی کردن .

dreg

رسوب، درده ، ته نشین ، آشغال، پس مانده ، مدفوع.

dregs

درد (dord)، باقی مانده ، چیز پست وبی ارزش.

drench

خیساندن ، نوشانیدن ، آب دادن .

dress

لباس پوشیدن ، جامه بتن کردن ، مزین کردن ، لباس، درست کردن موی سر، پانسمان کردن ، پیراستن .

dress circle

صندلی های ردیف جلو تماشاخانه .

dress down

ملامت سخت، سخت ملامت کردن .

dress rehearsal

آخرین تمرین نمایش که بازیگران بالباس کامل نمایش بر روی صحنه میایند.

dress shirt

پیراهن سفید مردانه ، پیراهن عصر مردانه ، پیراهن لباس رسمی.

dress suit

لباس رسمی شب.

dresser

میز یاقفسه آشپزخانه ، (آمر.) میز آرایش، کمد، میز کشودار وآینه دار.

dressing

مرهم گذاری وزخم بندی، مرهم، چاشنی، (درجمع) مخلفات، آرایش، لباس.

dressing gown

لباس خواب.

dressing room

اطاق رخت کن (درتئاتر وغیره)، اطاق ویژه آرایش.

dressing station

درمانگاه کمک های اولیه وزخم بندی.

dressing table

میز آرایش، میز آینه دار وکشودار.

dressmaker

خیاط زنانه .

dressmaking

خیاطی (زنانه).

drib

مقدار کمی، یک قطره ، اندک .

dribble

چکانیدن ، خرده خرده پیش بردن (توپ فوتبال را)، چکشیدن ، پاپا کردن (توپفوتبال).

driblet

خرد، تکه ، قطره .

dried fruit

میوه خشک کرده ، خشکبار.

dried up

(= enedzwi) چروکیده ، خشکیده ، پلاسیده .

drier

(.dryer) (n) کسی یاچیزی که میخشکاند، (.adj) خشک تر، (driest) خشک ترین .

driest

خشک تر، خشک ترین .

drift

توده بـاد آورده ، جسم شـناور، برف بـادآورده ، معنی، مقصود، جریـان آهسـته ، جمعشـدن ، توده شـدن ، بی اراده کار کردن ، بی مقصد رفتن ، دستخوش پیشامد بودن ، یخرفت.راندگی.

drift error

خطای راندگی.

driftwood

چوب آب آورده ، تخته پاره روی آب.

drill

تمرین ، مشق نظامی، مته زدن ، مته ، تعلیم دادن ، تمرین کردن .

drill press

مته ای که با فشار دست یاماشین چیزی را حفر میکند، مته فشاری.

drilling

تمرین ، تمرین نظامی، حفر، مته زنی.

drillmaster

فرمانده تمرین نظامی، سردسته .

drily

(= dryly) بطور خشگ ، با خشگی.

drink

آشامیدن ، نوشانیدن ، آشامیدنی، نوشابه ، مشروب.

drinkable

قابل آشامیدن .

drinking cup

آبخوری، کاسه .

drinking fountain

محل عمومی در خیابان برای آب نوشیدن .

drip

چکیدن ، چکه کردن ، چکانیدن ، چکه .

drip dry

خشک کردن پارچه بدون چلاندن آن .

drip pan

قطره چکان .

drippy

بارانی، هوای گرفته ، کسل کننده .

driss uniform

لباس رسمی.

drive

راندن ، بردن ، عقب نشاندن ، بیرون کردن (باout)، سواری کردن ، کوبیدن (میخ وغیره).تحریک کردن ، راندن .

drive belt

تسمه محرک .

drive capstan

چرخ تسمه محرک .

drive current

جریان تحریک .

drive pulse

تپش تحریک .

drive shaft

(مک .) میل لنگ .میله محرک ، محور محرک .

drive winding

سیم پیچ تحریک .

drivel

گلیز، آب دهان جاری ساختن ، از دهن یا بینی جاری شدن ، دری وری سخن گفتن .

driver

محرک ، راننده .راننده ، شوفر، سورچی، گاری چی.

driver unit

واحد محرک .

drizzle

نمنم باران ، ریز باریدن .

droll

خنده آور، مضحک ، مسخره آمیز، لودگی کردن .

drollery

لودگی، مسخرگی، شوخی.

dromedary

شتر جماز، آدم احمق.

dromond

کشتی جنگی یا بازرگانی قرون وسطی.

drone

زنبور عسل نر، وزوز، سخن یکنواخت، وزوز کردن ، یکنواخت سخن گفتن .

drool

گلیز، آب از دهان تراوش شدن ، اظهارخوشحالی کردن ، یاوه سرائی کردن ، آدم احمق.

droop

افکندن ، سستی، افسرده و مایوس شدن ، پژمرده شدن .

droopy

پژمرده .

drop in

درج تصادفی.

drop out

حذف تصادفی، از قلم افتادگی.

drop

افت، سقوط.ژیگ ، قطره ، چکه ، نقل، آب نبات، از قلم انداختن ، افتادن ، چکیدن ، رهاکردن ، انداختن ، قطع مراوده .

drop back

افتادن ، جاافتادن (خط یا ردیف نوشته).

drop behind

عقب افتادن از، عقب ماندن .

drop by

بکسی سر زدن ، دیدن ، مختصر کردن .

drop hammer

پتک خودکار آهنگری.

drop in

سرزدن ، اتفاقا دیدن کردن ، انداختن در.

drop leaf

رومیزی آویخته از اطراف میز.

drop letter

نامه پست شهری.

drop off

بخواب رفتن ، (مج.) مردن .

drop press

پتک خودکار آهنگری.

droplet

قطره کوچک .

dropout

کسی که ترک تحصیل میکند.

droppage

میوه نرسیده ای که از درخت بفتد.

dropped egg

تخم مرغ آب پز.

dropper

چکاننده ، قطره چکان ، آویخته .

dropsical

استسقائی، خیزدار، متورم، پف آلود.

dropsy

خیز، ورم، استسقائ.

drosera

(گ . ش.) دروزرا گیاه حشره خوار باتلاقی.

droshky

(روسی) درشکه .

dross

کف روی سطح فلزات مذاب، مواد خارجی، تفاله .

drought

(drouth) خشکی، خشک سالی، تنگی، (ک .) تشنگی.

droughty

خشک ، بی آب.

drouth

(drought) خشکی، خشک سالی، تنگی، (ک .) تشنگی.

drove

رمه ، گله ، دسته ، محل عبور احشام، ازدحام.

drover

چوبدار، گله فروش، دلال گاو و گوسفند.

drown

غرق کردن ، غرق شدن ، خیس کردن .

drowse

خواب آلود کردن ، کند شدن ، چرت زدن .

drowsily

از روی خواب آلودی.

drowsy

خواب آلود، چرت زن ، کسل کننده .

drub

زدن ، کتک زدن ، چوب زدن ، شکست دادن .

drug

دارو، دوا زدن ، دارو خوراندن ، تخدیر کردن .

drugget

گلیم پشمی، پارچه پشمی زمخت.

druggist

دوا فروش، داروگر.

drugstore

داروخانه ، دوا فروشی.

druid

کاهن ، فالگیر، دروئید، کشیش.

drum

چلیک ، طبل، دهل، ظرف استوانه شکل، طبل زدن .طبله ، طبل.

drum major

فرمانده طبالان ، طبل بزرگ .

drum majorette

زنی که رهبر طبالان است، پیرو موزیک .

drum printer

چاپگر طبله ای.

drumbeat

ضربه طبل، صدای کوس یا طبل.

drumbeater

طبال.

drumhead

پوست طبل، روی طبل، پرده صماخ.

drumhead court martial

محاکمه صحرائی.

drumstick

چوب طبل، ران مرغ.

drunk

مست، مخمور، خیس، مستی، دوران مستی.

drunkard

آدم مست، میخواره ، خمار.

drunken

مست.

drunkenness

مستی.

drupaceous

(گ . ش.) دارای میوه آلوئی، شبیه آلو.

drupe

شفت، میوه آلوئی (از قبیل گوجه و گیلاس وغیره).

drupelet

آلوچه ، میوه آلو مانند.

druse

(ezdru) یکی از فرقه های سیاسی ومذهبی اسلام، بلوردان .

druze

(druse) یکی از فرقه های سیاسی و مذهبی اسلام، بلوردان .

dry

(.adj) خشک ، بی آب، اخلاقا خشك ، (.viand .vt.n) خشک کردن ، خشك انداختن ، تشنه شدن .

dry cell

باطری خشک ، پیل خشک .

dry cell battery

باطری خشک .

dry clean

خشک شوئی کردن ، لباس را با بخار تمیز کردن .

dry cleaning

خشك شوئی.

dry dock

کشتی را در حوضچه تعمیر گذاردن ، محل تعمیر کشتی.

dry farm

مزرعه دیم، دیم کاری.

dry gangrene

(طب) قانقرایای خشک .

dry goods

خشکبار، اجناس خشک .

dry ice

یخ خشک ، یخی که از جامد کردن اکسید دو کربن بدست میاید.

dry measure

مقیاسات واوزان اجسام خشک وجامد، پیمانه خشکبار.

dry nurse

دایه ، پرستاری که به بچه شیر ندهد، لله .

dry pleurisy

(طب) ذات الجنب خشک .

dry point

گراور سازی با سیاه قلم.

dry rot

پوسیدگی چوب، فساد اجتماعی واخلاقی.

dry run

رانش آزمایشی، رانش تمرینی.(نظ.) عملیات جنگی (بدون مهمات)، تمرین جنگی (بدون اسلحه).

dry shod

(باgo یاwalk) با کفش خشک ، باپای خشک .

dry wash

خشک شوئی، خشک شوئی کردن .

dryad

حوری جنگلی، (مج.) عروس جنگل.

dryer

(= drier) ماشین خشک کنی.

drylot

محوطه محصور ومحدودی برای زراعت وغیره .

dryly

بطورخشک .

drysalter

فروشنده مواد شیمیائی و گوشت وترشی، کالباس فروش.

dt's

(= tremens delirium) (طب) جنون خمری، هذیان الکلی.

duad

ترکیب دوتائی، زوجی، توام.

dual

همزاد، دو واحدی.دوتائی، دولا، دوجنبه ای.

dual operation

عمل همزاد.

dualism

دوتائی، دوئی، دوتاپرستی، دوخدا گرائی.

duality

همزادی، ثنویت.

dualize

دوگانه کردن ، دوتاداشتن از، اثنویت قائل شدن .

dub

باتماس شمشیر بشانه شخصی لقب شوالیه باو اعطا کردن ، تفویض مقام کردن ، چرب کردن ، (در سینما) فیلم را دوبله کردن .

dubber

دوبله کننده .

dubbin

(= dubbing) روغن چرم، عمل پیراستن .

dubiety

شک ، تردید، فریب.

dubiosity

در شک بودن ، تردید.

dubious

(=dubitable) مورد شک ، مشکوک .

dubitable

(=dubious) مورد شک ، مشکوک .

ducal

وابسته به دوک ، قلمرو حکومت دوک ، مقام دوک .

ducat

مسکوک طلای قدیمی.

duchess

دوشس، بانوی دوک .

duchy

قلمرو دوک .

duck

اردک ، مرغابی، اردک ماده ، غوطه ، غوض، زیر آب رفتن ، غوض کردن .

duck and drake

اردک نر، پرتاب سنگ روی آب بطوریکه قبل از فرورفتن در آب بچند نقطه از سطح آببخورد.

duck soup

سهل، آسان ، کار آسان وسهل.

duckfooted

دارای پاهای شهن ، پا اردکی.

duckling

جوجه اردک ، بچه اردک .

ducks and drakes

اردک نر، پرتاب سنگ روی آب بطوریکه قبل از فرورفتن در آب بچند نقطه از سطح آببخورد.

duckweed

(گ . ش.) سبز آب، خزه ، عدس آبی.

duct

مجرا، لوله آب، خط سیر، مجرای لنف.

ductile

هادی، مجرائی.

ductless gland

(تش.) غده درونی، غدد مترشح داخلی.

ductule

لوله کوچک ، مجرای کوچک .

dud

نوعی پارچه پشمی، منفجر نشده ، آدم مهمل، ترقه خراب، هرچیز خراب.

duddie

(=duddy) ژنده پوش، کهنه پوش.

duddy

(=duddie) ژنده پوش، کهنه پوش.

dude

آدم شیک پوش، شخص.

dude ranch

گله داری واسب سواری وحشم داری (غرب آمر.).

dudeen

(ایرلند) پیپ یا چپق گلی کوتاه .

dudgeon

غیظ، رنجش، اوقات تلخی، دسته خنجر.

due

بدهی، قابل پرداخت، مقتضی، مقرر.مقتضی، حق، ناشی از، بدهی، موعد پرداخت، سر رسد، حقوق، عوارض، پرداختنی.

due date

سر رسید، موعد مقرر.

due to

بعلت، بسبب.

duel

جنگ تن بتن ، دوئل، دوئل کردن .

dueler

(=dueller) دوئل کننده .

duelist

دوئل کننده .

dueller

(=dueler) دوئل کننده .

duellist

دوئل کننده .

duello

اهل دوئل.

duenna

(در خانواده اسپانیولی) زن سالمندی که مراقب دختران وزنان جوان است، گیس سفید.

duet

(مو.) قطعه موسیقی یا آواز دونفری، دونفری خواندن ، دونفری نواختن .

duff

خمیر، سبزی های فاسد جنگل، خاکه زغال سنگ ، سرقت گوسفند، تغییر علامت.

duffel

لوازم واثاثه قابل حمل، نوعی پارچه پشمی وضخیم وخشن .

duffer

(=duffre) (ز.ع.) آدم احمق وکودن ، جنس بنجل، دست فروش.

duffle

لوازم واثاثه قابل حمل، نوعی پارچه پشمی وضخیم وخشن .

duffle bag

کیسه لوازم شخصی.

duffre

(ز.ع.) آدم احمق وکودن ، جنس بنجل، دست فروش.

dug

نوک پستان .

dugout

حفر شده ، کنده شده ، پناهگاه موقتی.

duiker

(ج.ش.) غزال کوچک آفریقائی.

duke

دوک ، لقب موروثی اعیان انگلیس.

dukedom

قلمرو دوک .

dulcet

شیرین ، ملیح، نوعی آلت موسیقی.

dulcify

شیرین کردن ، ملایم کردن ، اصلاح کردن .

dulcimer

(مو.) سنتور.

dull

کند، راکد، کودن ، گرفته ، متاثر، کند کردن .

dullard

آدم کودن ، نادان .

dullness

کندی.

dulness

کندی.

dult

احمق، مسخره .

dulte

احمق، مسخره .

duly

حسب المقرر، حسب الوظیفه ، بقدر لازم، بموقع خود.

duma

(در روسیه) مجلس شورای منتخب شهر، انجمن شهر، مجلس شورای روسیه تزاری.

dumb

زبان بسته ، لال، گنگ ، بی صدا، کند ذهن ، بی معنی، لال کردن ، خاموش کردن .

dumb show

(سابقا) نمایش صامت وبدون حرف، پانتومیم (pantomime)، نمایش با اشاره وحرکات.

dumbbell

دمبل، اسباب ورزشی.

dumbfound

لال کردن ، متحیر کردن ، بلاجواب گذاشتن .

dumbstruck

متحیر، مات، مات ومبهوت.

dumfound

لال کردن ، متحیر کردن ، بلاجواب گذاشتن .

dummer

طبل زن ، طبال.

dummy

ساختگی، تصنعی، زائد.شخص لال و گیج و گنگ ، آدم ساختگی، مانکن ، مصنوعی، بطورمصنوعی ساختن ، آدمک .

dummy argument

نشانوند ساختگی.

dump

زباله ، آشغال، موادی که موقتا برای استعمال انبار میشود، تفکر، خیال، جنس را(برای رقابت) بقیمت خیلیارزان فروختن ، فرورفتن درخیالات واهی، حالت مالخولیائی.رو گرفت، روبرداری کردن .

dump check

مقابله حین روبرداری.

dump tape

نوار روبرداری.

dump truck

کامیون کمپرسی.

dumping

روبرداری.

dumpish

آشغال وار.

dumpling

نوعی پودینگ که محتوی میوه پخته است.

dumps

افسردگی، پکری.

dumpy

کوتاه ، خپله ، گردن کلفت.

dun

رنگ قهوه ای کمرنگ ، سمند، خاکی، اسب کهر، سماجت کردن ، آزار دادن .

dunce

استدلال کننده موشکاف، کودن ، بیشعور.

dunderhead

کودن ، بیشعور، کله خر.

dune

ریگ روان ، خاکریز یاتپه شنی ساحل که بادآنها را جابجا میکند، توده شن ساحلی، تل شنی.

dung

کود، مدفوع حیوانات (مثل گاو واسب)، پشکل، کود دادن ، سرگین .

dungaree

نوعی پارچه پنبه ای نامرغوب زبر وخشن ، لباسی که از این پارچه درست شود.

dungeon

محبس، زندان ، سیاه چال، به سیاه چال انداختن .

dunghill

توده مزبله ، توده فضولات.

dunk

در مایع فرو کردن (هنگام خوردن)، غوطه دادن .

dunnage

کاه وپوشال ومواد سبکی که لای ظروف ومال التجاره می گذارند تا از آسیب مصون بماند.

duo

(مو.) آواز یا موسیقی دو نفری.

duodecillion

عدد یک با صفر.

duodecimal

مربوط به شماره یا قسمتی، دوازده تائی، اثنی عشری.دوازده دوازدهی.

duodenal

اثنی عشری.

duodenum

(تش.) روده اثنی عشر، دوازدهه .

duologue

گفتگوی دو بدو، صحبت دونفری، محاوره .

duopoly

انحصار فروش کالا بین دو نفر، انحصار دو نفری.

duopsony

انحصار خرید کالا بطور دو نفری.

dupe

آدم گول خور، ساده لوح، گول زدن .

dupery

گول زنی، حماقت.

duple

دولائی، دوبل، دو جزئی.

duplex

دولائی، دوتائی، دوسمتی، خانه دوخانواری.مضاعف، دورشته ای، دولا.

duplex channel

مجرای دو رشته ای.

duplex computer

کامپیوتر مضاعف.

duplex console

پیشانه مضاعف.

duplex transmission

مخابره دورشته ای.

duplexing

مضاعف سازی، دو رشته ای کردن .

duplicate

دونسخه ای، المثنی نوشتن یا برداشتن ، دو نسخه کردن .المثنی، دو نسخه ای، تکراری، تکثیرکردن .

duplication

نسخه برداری، تکرار، تکثیر.دونسخه نویسی، تکرار.

duplication check

مقابله از راه تکرار.

duplicator

ماشین نسخه برداری، ماشین تهیه رونوشت.

duplicity

دوروئی، دورنگی، تزویر، ریا، دولائی.

durability

دوام، بقا، پایائی، دیرپائی، ماندگاری، مقاومت.

durable

باودام، پایا، دیرپای.

durable goods

کالای بادوام یا فاسد نشدنی، کالاهای دیرپای.

durante

دوام، بقائ، حبس، توقیف.

duration

مدت، طی، سختی، بقائ.مدت، استمرار.

durdge

زحمت کش، جان کن ، جان کندن ، رنجبر.

durdgery

کار سخت وخسته کننده ، جان کنی.

duress

سختی، سفتی، محکمی، شدت، رفتار خشن وتند، اکراه ، اجبار.

durian

(گ . ش.) درخت قهوه سودانی.

during

درمدت، هنگام، درجریان ، در طی.

durmast

(گ . ش.) بلوط جنگلی.

duroc

(ج. ش.) خوک بزرگ وقرمز آمریکائی.

durometer

سختی سنج، اسبابی که بوسیله آن سختی وسفتی اجسام را معین میکنند.

durra

(گ . ش.) ذرت خوشه ای.

dusk

تاریك وروشن ، هوای گرگ ومیش، هنگام غروب، تاریک نمودن .

dusky

تاریک ، مبهم.

dust

خاك ، گرد وخاك ، غبار، خاكه ، ذره ، گردگیری كردن ، گردگرفتن از(با off)، ریختن ، پاشیدن (مثل گرد)، تراب.

dust cover

سرپوش غبارگیر.

dust jacket

كاغذی كه با آن كتاب را جلد میكنند، جلد كاغذی روی كتاب.

dustbin

سطل خاكروبه ، آشغال دانی، زباله دانی.

duster

گردگیر، وسیله گردگیری، (آمر.) روپوش.

dustman

سپور، مامور تنظیف، خاكروبه بر، رفتگر.

dustpan

خاك انداز.

dustup

نزاع، دعوا، گردگیری.

dusty

گردوخاکی.

dutch

(.n and .adj) هلندی، زبان هلندی، (.vi and .vt and . adv) هرکس بخرج خود، دانگی.

dutch treat

مهمانی دانگی (که هرکسی خرج خودش را میدهد).

dutch uncle

کسی که به سختی دیگری را ملامت کند.

duteous

گماشت شناس، وظیفه شناس، مطیع، فروتن ، حلیم.

dutiable

گمرک بردار.

dutiful

گماشت شناس، وظیفه شناس.

duty

کار، خدمت، ماموریت.گماشت، وظیفه ، تکلیف، فرض، کار، خدمت، ماموریت، (درجمع) عوارض گمرکی، عوارض.

duty cycle

چرخه کار.

duty free

بخشوده از حقوق گمرکی.

duumvir

شریک مقام، شریک رتبه ، حکومت دو نفری.

duumvirate

اشتراک دو نفرهم رتبه درکاری، حکومت دو نفری.

duvetyn

پارچه مخملی نرم ولطیف.

dwarf

کوتوله ، قدکوتاه ، کوتوله شدن ، کوتاه جلوه دادن .

dwell

ساکن بودن ، اقامت گزیدن .

dwelling

مسکن .

dwindle

رفته رفته کوچک شدن ، تدریجا کاهش یافتن ، کم شدن ، تحلیل رفتن .

dyad

شماره دو، جفت، اتم یا مولکول یا عنصری که از دو واحد تشکیل شده است، اثنوی.

dyadic

دوتائی.

dyadic operation

عمل دوتائی.

dyadic operator

عملگر دوتائی.

dyarchy

حکومت دوپادشاه ، حکومت دو مجلسی، سیستم دو مجلسی.

dye

رنگ ، رنگ زنی، رنگ کردن .

dye works

کارخانه رنگ سازی.

dyer

رنگرز.

dyer's broom

(گ . ش.) طاووس پاکوتاه ، طاووسی رنگ .

dyer's weed

(گ. ش.) اسپرک زرد رنگ .

dyestuff

مواد رنگی و رنگرزی.

dyeweed

(گ . ش.) مینای مصری.

dying

مردنی، درحال نزع، مردن ، مرگ .

dyke

(=dike) سد، دیواری که برای جلوگیری از آب دریا می سازند (در هلند)، آب بند، بند آب.

dynamic

وابسته به نیروی محرکه ، جنباننده ، حرکتی، شخص پرانرژی، پویا.پویا.

dynamic allocation

تخصیص پویا.

dynamic check

مقابله پویا.

dynamic dump

رو گرفت پویا.

dynamic error

خطای پویا.

dynamic memory

حافظه پویا.

dynamic relocation

جابجائی پویا.

dynamic shift register

ثبات تغییر مکان پویا.

dynamic storage

انباره پویا.

dynamic structure

ساخت پویا.

dynamic subroutine

زیرروال پویا.

dynamic test

آزمون پویا.

dynamics

پویائی شناسی، مبحث حرکت اجسام، مکانیک حرکت.

dynamism

قدرت تحرک ، پویائی.

dynamite

دینامیت، با دینامیت ترکاندن ، منفجر کردن .

dynamo

دینام، دینامو.

dynamoelectric

دارای نیروی محرکه برقی.

dynast

عضو سلسله پادشاهان ، سرسلسله ، مقتدر، حاکم، سردودمان .

dynastic

دودمانی، سلسله ای.

dynasty

سلسله ، دودمان ، خاندان پادشاهان ، آل.

dyscrasia

(طب) بدمزاجی، اختلال مزاجی یا دماغی.

dysentery

(طب) اسهال خونی، دیسانتری، ذوسنطاریا.

dysfunction

عمل یا کار معلول وغیر عادی، عدم کار، معلولی.

dysgenic

مضر برای صفات وخصوصیات ارثی، معلول.

dysgenics

مبحث مطالعه فساد نسل وتباهی نژادی، مبحث فساد نسل.

dyslogistic

دارای خاطرات بد، دارای تذکرات نامساعد.

dysmenorrhea

(طب) قاعدگی دردناك ، عسرالطمث دشتاك .

dyspepsia

(طب) عدم هضم، اختلال هضم، بدی گوارش، سوئ هاضمه ، بدگواری.

dyspeptic

دارای اختلال هاضمه ، بدگوار، غمگین ، بدخلق.

dysphagia

(طب) عسر البلع، اشکال در بلعیدن غذا، دشخوری.

dysphasia

(طب) عدم قدرت تکلم، دشواری در سخن ، دیسفازی، دشگوئی.

dysphonia

(طب) عدم قدرت تکلم، اشکال در حرف زدن ، دشوائی.

dysphoria

(طب) بی آرامی، بیقراری، احساس ملالت وکسالت.

dyspnea

(=dypnoea) (طب) دشدمی، عسرالتنفس، ناراحتی درتنفس.

dystrohpy

(طب) تغذیه معیوب یاناقص، نقص تغذیه .

dysuria

(=dysury)(طب) ادرار همراه با سوزش واشکال، عسرالبول.

E

e

پنجمین حرف الفبای انگلیسی.

each

هر یک ، هریک از، هریکی، هر.

each other

یکدیگر، همدیگر، بیکدیگر.

eager

مشتاق، ذیعلاقه ، ترد و شکننده .

eager beaver

بیش از حد مشتاق، کاسه گرم تر از آش.

eagle

عقاب، شاهین قره قوش.

eaglet

جوجه عقاب.

eagre

موج یا سدخیلی مرتفع.

ealdorman

(انگلیس) رئیس یا ریش سفید ایالت، کدخدا.

ear

گوش، شنوائی، هرالتی شبیه گوش یا مثل دسته کوزه ، خوشه ، دسته ، خوشه دار یا گوشدار کردن .

earache

درد گوش، گوش درد.

eardrop

قطره گوش، گوشواره .

eardrum

(تش.) پرده گوش، پرده صماخ.

eared

گوش دار، (گ .ش.) خوشه دار، خوشه کرده ، سنبله دار.

earful

بازگوی خبر، خبرچین .

earl

(انگلیس) کنت، (درشعر) سرباز دلیر.

earliness

زودی.

earlobe

قسمت آویزان گوش، نرمه گوش، لاله گوش.

early

زود، بزودی، مربوط به قدیم، عتیق، اولیه ، در اوایل، در ابتدا.

earmark

نشان هویت، نشان کردن ، اختصاص دادن ، کنار گذاشتن .

earmuff

گوش پوش.

earn

تحصیل کردن ، کسب معاش کردن ، بدست آوردن ، دخل کردن ، درآمد داشتن .

earnest

جدی، دلگرم، باحرارت، مشتاق، صمیمانه ، سنگین ، علاقه شدید به چیزی، وثیقه ، بیعانه .

earnest money

بیعانه ، پیش بها.

earnings

درآمد، دخل، مداخل، عایدی.

earphone

سمعک ، بلندگوی گوشی، گوشی تلفن .

earring

گوشواره ، حلقه ، آویز.

earshot

صدارس، گوش رس.

earsplitting

گوشخراش.

earth

خاك ، زمين ، سطح زمين ، كره زمين ، دنياى فانى، سكنه زمين ، با خاك پوشاندن .

earth science

زمين شناسى، خاك شناسى.

earthborn

خاك زاد، خاكى، فانى، پست.

earthbound

درخاك ريشه دوانده ، متوجه بسوى زمين .

earthen

خاكى، گلى، سفالى، مادى، جسمانى.

earthenware

سفالين ، سفال، ظروف گلى، گل سفالى.

earthly

خاكى، زمينى.

earthquake

زمين لرزه ، زلزله .

earthshaking

مهم، اساسى.

earthward

بسوى زمين ، بطرف زمين .

earthwork

پشته خاك ، ختل خاكى، خاك ريزى، سنگر.

earthy

خاکی، خاک مانند، زمینی، دنیوی.

earwax

ژفک ، جرم گوش، چرک گوش.

earwig

نجوا کننده ، جاپلوس، گوش خیزک .

ease

آسانی، سهولت، آسودگی، راحت کردن ، سبک کردن ، آزاد کردن .

easeful

توام باراحتی.

easel

سه پایه نقاشی.

easement

(حق) حق ارتفاقی، راحتی، آسایش، راحت شدن از درد، منزل.

easily

به آسانی.

easiness

آسانی.

east

خاور مشرق، شرق، خاورگرائی، بسوی خاور رفتن .

eastbound

بسوی شرق، رو به مشرق.

easter

عید پاک .

easter lily

(گ . ش.) نوعی سوسن .

easterly

از طرف شرق، مانند بادخاوری، بسوی شرق.

eastermost

اقصی نقطه ئ شرقی، شرقی ترین نقطه .

eastern

شرقی، خاوری، ساکن شرق، بطرف شرق.

eastern hemisphere

نیمکره شرقی.

easternmost

اقصی نقطه ئ شرقی، شرقی ترین نقطه .

easting

خاورگرائی.

eastward

روبخاور، رو به مشرق، شرقی.

easy

آسان ، سهل، بی زحمت، آسوده ، ملایم، روان ، سلیس.

easygoing

آسان گیر، آسان ، بی قید.

eat

خوردن ، مصرف کردن ، تحلیل رفتن .

eatable

خوردنی، ماکول.

eath

آسان ، سهل، بی زحمت.

eatinghouse

رستوران .

eaves

پیش آمدگی لبه بام، هر چیزی که کمی پیش آمدگی دارد.

eavesdrop

استراق سمع کردن .

ebb

جزر، فروکش، فرونشینی، (مج.) زوال، فروکش کردن ، افول کردن .

ebonite

(=vulcanite) کائوچو یا لاستیک سیاه و سخت.

ebonize

آبنوسی رنگ کردن ، آبنوسی کردن چوب.

ebony

آبنوس، درخت آبنوس.

ebullience

گرمی و نشاط.

ebullient

احساساتی، پر هیجان ، با حرارت، گرم، جوشان .

eburnated

سخت، عاجی.

eburnation

(طب) سفت و سخت، عاجی، سختی، حالت عاجی.

ecarinate

بی آرام، بیقرار.

eccentric

گریزنده از مرکز، بیرون از مرکز، (مج.) غیر عادی، غریب، عجیب.

eccentricity

دوری از مرکز، گریز از مرکز، غرابت، بی قاعدگی.

ecclesiastic

کشیش، علم اداره ئ کلیساها، مربوط به کلیسا، اجتماعی.

ecclesiasticism

کلیساگرائی.

ecclesiology

کلیساشناسی.

ecdysiast

زن رامشگری که در حین رقص تکه تکه لباس خود را درمیآورد و تقریبا عریان می رقصد.

ecdysis

(ج. ش.) پوست اندازی (مثل مارو کرم ابریشم)، پوست ریختن .

ecesis

قراردادن حیوان یا گیاهی در محل دیگری، نشائ، نقل و انتقال جانور یا گیاه به محیط تازه .

echaustive

جامع، کامل، شامل همه ئ جزئیات، مشبع.

echellon

ستون پله ، بصورت پلکان در آوردن ، پله ، رده .

echelon

پلکانی.ستون پله ، بصورت پلکان در آوردن ، پله ، رده .

echinate

(گ . ش.) تیغدار، (ج. ش.) شبیه خوارپوست دریائی.

echinite

(ج. ش.) سنگواره خارپوشت.

echinoderm

(ج. ش.) خارپوست، حیوانی از دسته خارپوستان .

echinoid

(ج. ش.) خاردار، دارای صفات خوارپوست دریایی یا توتیائالبحر.

echinus

خارپوست دریایی، بلوط دریایی.

echo

طنین ، پژواك .انعكاس صدا، طنين صدا، پژواك ، توف، خنيدن .

echo check

مقابله ، بکمک طنین .

echo sounder

عمق یاب صوتی، انعکاس سنج صدا.

echo suppressor

طنین زدا.

echoic

انعکاسی، پژواکی.

echolalia

(طب) تکرار و تقلید سخنان دیگران که گاهی نوعی مرض میشود.

eclair

شیرینی خامه دار و بستنی دار.

eclampsia

(طب) تشنج آبستنی، غش آبستنی.

eclat

روشنی خیره کننده ، درخشش، افتضاح، سروصدا زیاد.

eclectic

گلچین کننده ، از هر جا گزیننده ، منتخبات.

eclecticism

گلچینی.

eclipse

گرفتگی، گرفت، کسوف یا خسوف، تحت الشعاع قرار دادن .

ecliptic

مربوط به خسوف و کسوف.

eclogue

سرود چوپانی، شعر دشتی، شعر کوتاه .

ecologist

بوم شناس.

ecology

(=oecology) علم عادت وطرز زندگی موجودات و نسبت آنها با محیط، بوم شناسی.

econometrics

استفاده از روشهای آماری در بررسی مسائل اقتصادی.اقتصاد سنجی.

economic

اقتصادی.

economics

علم اقتصاد، اقتصادیات.

economist

متخصص اقتصاد.

economize

صرفه جوئی کردن ، رعایت اقتصاد کردن .

economy

اقتصاد.صرفه جوئی، اقتصاد، علم اقتصاد.

ecosystem

بخشی از جامعه و بوم که تشکیل یک واحد فاعله در طبیعت بدهد.

ecotype

بخش فرعی از نوع مستقل جانور یا گیاه که افراد آن باهم اختلاط و امتزاج نموده و بخشواحد فرعی تشکیل میدهند.

ecru

رنگ کتان شسته نشده ، زرد آهوئی.

ecstasy

وجد، خلسه ، حظ یاخوشی زیاد.

ecstatic

نشئه شده ، بوجد آمده ، نشئه ای، جذبه ای.

ectochondral

واقع در سطح غضروف.

ectoclast

بخش خارجی یاخته ، پوسته خارجی سلول.

ectogenic

(=ectogenous) (در مورد باکتری) قادر بادامه زندگی درخارج از میزبان خود.

ectoparasite

انگل خارجی (که در قسمت خارجی میزبان زندگی میکند)، انگل برون زی، برانگل.

ectoplasm

طبقه خارجی سیتوپلاسم که بدون دانه و نسبتا سفت است، برون مایه .

ectotherm

حیوان خونسرد (poikilotherm).

ecumenical

جهانی، مربوط به سرتاسر جهان (مخصوصا در مورد کلیساها گفته میشود)، عام.

eczema

اگزما، سودا.

edacious

پرخور.

edacity

پرخوری، استعداد خوردن ، شکم پرستی.

edaphic

خاکی، تحت تاثیر خاک (autochthonous).

eddy

گرداب کوچک ، چرخ زدن ، جریان مخالف.

eddy current

جریان گردابی.

edelweiss

(گ . ش.) امارنطون یا ابزازالعذرا یا گل قدیفه .

edema

(طب) ورم، آماس، خیز.

eden

عدن ، باغ عدن ، بهشت.

edentate

جانور بی دندان ، بدون دندان جلو.

edge

(.n) کنار، لبه ، نبش، کناره ، تیزی، برندگی، (.n and .vt and vi) دارای لبه تیز کردن ، تحریک کردن ، کم کم پیش رفتن ، اریب وار پیش رفتن .لبه .

edge coated

با روکش لبه ای.

edge notched

لب بریده ، با بریدگی لبه ای.

edge perforated

لب سوراخ، با سوراخهای لبه ای.

edge punched card

کارت لب منگنه شده .

edge triggered

با رها شدگی لبه ای.

edging

لبه ، لبه گذاری.

edible

خوردنی، ماکول، چیز خوردنی، خوراکی.

edict

فرمان ، حکم، قانون .

edification

تهذیب، تهذیب اخلاق، تعلیم، تقدیس.

edifice

عمارت، ساختمان بزرگ مانند کلیسا.

edify

تهذیب کردن ، اخلاق آموختن ، تقدیس کردن ، تقویت کردن .

edit

ویراستن .نشر کردن ، آماده چاپ کردن ، تغییر دادن یا تصحیح کردن ، تنظیم کردن ، ویراستن .

editing

ویرایش.

edition

ویرایش.چاپ، ویرایش.

editor

ویرایشگر ویراستار.ویراستار، ویرایشگر.

editorial

سرمقاله .

editorialist

سرمقاله نویس.

editorialize

(روزنامه نگاری) سرمقاله نوشتن .

editorship

مقام سردبیری.

edp manager

مدیرداده پردازی الکترونیکی.

educable

(=educatable) تربیت پذیر، تعلیم پذیر.

educatable

(=educable) تربیت پذیر، تعلیم پذیر.

educate

فرهیختن ، تربیت کردن ، دانش آموختن ، تعلیم دادن .

educated

تحصیل کرده ، فرهیخته .

education

آموزش و پرورش.

educationalist

کارشناس آموزش و پرورش.

educationist

کارشناس آموزش و پرورش.

educative

تربیت آمیز، معارفی، فرهنگ بخش، تربیتی.

educator

معلم، مربی، فرهیختار.

educe

استنباط کردن ، گرفتن ، استخراج کردن .

eductor

دافع.

eel

مارماهی.

eelgrass

(گ . ش.) علف مارماهی که گیاهی است دریایی.

e'er

مخفف ever.

eerie

(=eery) وهم آور، ترساننده ، گرفته ، مکدر.

eerily

بطور ترسناک .

efface

پاک کردن ، محو کردن ، ستردن ، زدودن .

effaceable

قابل زدودن .

effacement

زدودن .

effect

اثر، نتیجه ، اجراکردن .اثر، نتیجه ، معنی، مفهوم، نیت، مفید، کارموثر، اجراکردن ، عملی کردن ، معلول.

effecter

مجری، اثر کننده .

effective

موثر، کارگر، کاری، عامل موثر.موثر، قابل اجرا.

effective address

نشانی موثر.

effective time

زمان موثر، مدت موثر.

effectual

انجام شدنی، موثر.

effecturate

فراهم کردن ، موجب شدن ، انجام دادن .

effeminacy

زن صفتی.

effeminate

زن صفت، نرم، سست، بیرنگ ، نامرد.

efferent

بیرون بر، وابر، رگ بیرون بر، وابران .

effervesce

جوش زدن ، گازدار کردن (مشروبات وغیره).

effervescence

جوش، گاز (نوشیدنیها)، طراوت و شادی.

effervescent

گازدار.

effete

از کارافتاده ، فرسوده ، نیروی خود را ازدست داده .

efficacious

موثر.

efficacity

(=efficacy) اثر، تاثیر، سودمندی، درجه تاثیر.

efficacy

اثر، تاثیر، سودمندی، درجه تاثیر.

efficiency

بازده ، بهره وری، راندمان .کفایت، عرضه ، میزان لیاقت، تولید، کارآئی، فعالیت مفید.

efficient

بهره ور، موثر، کارآمد.کارآمد، با کفایت، موثر، کارا.

effigy

تمثال، صورت، پیکر، تمثال تهیه کردن ، پیکرك .

effloresce

گل کردن ، شکوفه کردن ، شوره کردن .

efflorescence

شکوفائی، شکفتگی، شوره زنی.

effluence

پخش، انتشار.

effluent

بخارج پخش کننده ، منتشر شونده ، ساری، فاضل آب، نهر فرعی، آب رو.

effluvium

جریان (درالکتریسته و نور و مغناطیس)، پخش بخارج، هوای گرفته و خفه ، استشمام هوای خفه و گرفته .

efflux

پخش بخارج، انتشار بخارج، جریان .

effluxion

جریان بخارج، انتشار.

effort

تقلا، تلاش، کوشش، سعی.

effrontery

جسارت، گستاخی، بیشرمی، چیر گی.

effulgence

تابش، درخشند گی، شکوه .

effulgent

درخشنده .

effuse

بیرون ریختن از، ریختن (خون) پاشیدن ، پخش کردن ، پراکنده و متفرق.

effusion

نشد، ریزش، (مج.) اضافه ، جریان بزور، تظاهر، فوران .

effusive

فوران کننده ، پرحرارت و علاقه .

eftsoons

اندکی پس از آن ، بی درنگ .

egad

بخدا (علامت تعجب).

egalitarian

(equalitarian) طرفدار تساوی انسان ، تساوی گرای.

egalitarianism

مکتب مساوات بشر.

egest

برون کردن ، دفع کردن ، (بخصوص از بدن).

egesta

مدفوع.

egg

تخممرغ، تخم، تحریک کردن .

egghead

(=intellectual) روشنفکر، دارای افکار بلند.

eggnog

مخلوط زرده تخم مرغ و شیر.

eggplant

(گ . ش.) بادنجان .

eggshell

پوست تخم مرغ، نازک ، ترد.

egis

(=aegis) حفاظت، حمایت.

eglantine

(گ . ش.) نسترن .

ego

ضمیر، نفس، خود.

egocentric

خودپسندی، خود بین ، خودمدار.

egoideal

امیال و آرزوهای خود پسندانه ، ایده آل نفسانی.

egoism

خودپرستی، خودخواهی.

egoist

(egotist) خودپرست.

egotism

خودپرستی، منت، خودستانی، خود بینی، خودپسندی.

egotist

(egoist) خودپرست.

egregious

فاحش، بزرگ ، برجسته ، نمایان ، انگشت نما.

egress

خروج، خروجی، دررو، خارج شدن .

egression

خروج.

egret

(ج. ش.) مرغ ماهیخوار سفید، حواصیل.

egypt

کشور مصر.

egyptian

مصری.

egyptology

مصرشناسی.

eider

(ج. ش) مرغابی شمالی، قوی شمالی.

eiderdown

پرنرمی که از مرغابی شمالی بدست می آید، پرقو، لحاف.

eidetic

روشن ، هویدا.

eidolon

تصویر خیالی، شبح، بت.

eight

عددهشت.

eighteen

هجده ، هیجده .

eighteenth

هجدهم، هجدهمین .

eighth

هشتمین ، یک هشتم، اکتاو.

eighth note

(مو.) نت اکتاو، نت یک هشتم.

eightieth

هشتادم، هشتادمین ، یک هشتادم.

eighty

هشتاد.

eighty column card

کارت هشتاد ستونی.

either

(کلمه مخالف آن neither است یعنی هیچ کدام)، هریک از دوتا، این و آن .

ejaculate

از دهان بیرون پراندن ، دفع کردن ، انزال کردن ، خروج منی.

ejaculation

بیرون دادن ، انزال.

ejaculatory

دافع، بیرون اندازنده (منی).

eject

بیرون انداختن ، دفع کردن ، معزول کردن .پس زدن ، بیرون راندن .

ejecta

مواد بیرون ریخته ، مدفوعات.

ejectable

قابل دفع یا اخراج.

ejection

پس زنی، بیرون رانی.اخراج.

ejection seat

صندلی هواپیما که در مواقع اضطراری شخص را از هواپیما بخارج پرتاب میکند.

ejectment

دفع، طرد، (حق.) دعوای استرداد، حق تصرف ملک و مطالبه خسارت.

eke

اضافه کردن بر، افزودن ، جمع کردن ، همچنین .

eke out

افزودن به (در آمد)، درازتر کردن ، امتداد دادن ، کسب کردن .

el dorado

(م. ل.) سرزمین زر، کشورزرخیز.

elaborate

استادانه درست شده ، بزحمت درست شده ، به زحمت ساختن ، دارای جزئیات، بادقت شرح دادن .

elaboration

پیچیدگی، جزئیات.

elaborative

مشروح، تفضیلی.

elam

کشور ایلام قدیم که درناحیه خوزستان بوده .

elamite

ایلامی.

eland

(ج. ش.) گاو کوهی آفریقائی.

elanvital

نشاط حیاتی، نیروی حیاتی.

elapid

(ج. ش.) کفچه مار.

elapse

گذشتن ، منقضی شدن ، سپری شدن ، سقوط.

elapsed time

مدت سپری شده .

elastic

کشدار، قابل ارتجاع، فنری، سبک روح، کشسان .

elasticity

قابلیت ارتجاعی.

elate

برافراشته ، سربلند، بالا بردن ، محفوظ کردن .

elater

خاصیت انبساط و گسترش (گازها و هوا)، فنر.

elation

بالابری، رفعت، ترفیع، سرفرازی شادی.

elbow

آرنج، دسته صندلی، با آرنج زدن .

elbow grease

نیروی حاصله از کاردستی، کد یمین .

elbowroom

جای دنج، آزادی عمل، محل فراغت.

eld

مسن ، پیری، زمان پیش، ریش سفید.

elder

بزرگتر، ارشد، ارشد کلیسا، شیخ کلیسا.

elderberry

(گ . ش.)اقطی (sambucus).

elderly

مسن ، سالخورده .

eldest

بزرگترین ، سالدارترین ، مسن ترین ، ارشد.

elecampane

(گ . ش.) زنجبیل شامی، راسن ، نوعی شیرینی.

elect

برگزیدن ، انتخاب کردن ، برگزیده منتخب.

election

رای دادن ، انتخاب، انتخاب نماینده ، گزینش.

electioneer

فعالیت انتخاباتی کردن .

elective

گزینشی، انتخابی.

electoral

گزینگر.

electoral college

(آمر.) هئیت انتخاب کنندگان رئیس جمهور.

electorate

گزینگرگان ، هئیت انتخاب کنندگان ، حوزه انتخابیه .

electra

(افسانه یونان) خواهراورستس(orestes).

electra complex

حب دختر نسبت به پدر و بغض از مادر.

electric

الکتریکی، برقی، کهربائی، برق دهنده .

electric chair

صندلی اعدام الکتریکی، اعدام بوسیله برق.

electric eel

(ج. ش.) یکنوع ماهی بزرگ شبیه مارماهی.

electric typewriter

ماشین تحریر برقی.

electrical connector

اتصال برق.

electrician

متخصص برق، مکانیک برق.

electricity

برق، نیروی کهربائی.

electrification

برق رسانی.

electrify

تحت تاثیر برق قرار دادن ، برق زده کردن ، الکتریکی کردن ، به هیجان آوردن .

electroanalysis

تجزیه شیمیائی بوسیله جریان برق.

electrocardiogram

ثبت ضربان قلب بوسیله برق.

electrocardiograph

دستگاه برقی ضربان نگارقلب، تپش نگار.

electrocute

بابرق کشتن ، مردن در اثر برق.

electrocution

کشتن یا مرگ دراثر برق.

electrode

قطب مغناطیسی، قطب الکتریکی، الکترود.الکترود.

electrodynamic

الکترودینامیک .

electrodynamics

شاخه ای از علم فیزیک که در باره اثرات جریان برق بر معناطیس یا روی جریانهایالکتریکی دیگر یا روی خودشان بحث می کند.

electroencephalogram

منحنی هائی که توسط دستگاه ثبت امواج مغز ثبت شده است، موج نگاری مغز.

electroencephalograph

دستگاه ثبت امواج الکتریکی مغز بوسیله برق.

electrograph

دستگاه ثبت جریانات برق.

electrographic

الکتروگرافیک .

electrolysis

تجزیه جسمی بوسیله جریان برق.

electrolytic

الکترولیتی.

electrolyze

تجزیه کردن بوسیله جریان برق.

electromagnet

مغناطیس برقی، الکترو مغناطیس.آهنی که بوسیله جریان برق خاصیت مغناطیسی پیدا میکند، آهن ربای الکتریکی.

electromagnetic

وابسته به نیروی مغناطیسی برق.

electromagnetic wave

موجی که دراثر تاثیرشدت میدان الکتریسته و مغناطیسی یا تناوب همزمان برروی همایجاد میشود.

electromagnetism

پدیده ایجاد قوه آهن ربائی بوسیله جریان الکتریسته و همچنین تاثیر قوه آهن ربائیبر جریان برق.

electrometallurgy

ذوب فلزات بوسیله برق.

electrometer

کهرباسنج، برق سنج.

electromotive

متحرک بوسیله برق.

electron

الکترون .الکترون .

electron beam

پرتوی الکترونی.

electron microscope

ذره بین الکترونی.

electron tube

لامپ الکترونی.

electronic calculator

حسابگر الکترونیکی.

electronic computer

کامپیوتر الکترونیکی.

electronic switch

گزینه الکترونیکی.

electronic

الکترونیکی.

electronics

شاخه ای از علم فیزیک که درباره صدور وحرکت و تاثیرات الکترون درخلا و گازهاو همچنین استفاده از دستگاههای الکترونی بحث میکند.الکترونیک .

electronography

ثبت خواص الکتریسته ساکن .

electrophoresis

حرکت ذرات معلق مایع بوسیله نیروی برق.

electrophorus

آلت تولید الکتریسته ساکن بوسیله القا.

electroplate

آب فلز دادن ، فلز آب داده ، آبکاری کردن .

electroscope

برق یاب، برق سنج، تعیین کننده برق، برق نما.

electrostatic

الکترواستاتیکی.

electrostatics

بخشی از علم فیزیک که درباره پدیده های قوه جاذبه و دافعه بارهای الکتریکیگفتگو مینماید.

electrotherapy

(طب) معالجه امراض بوسیله حرارت حاصله از الکتریسته ، معالجه با برق، برق درمانی.

electrothermal

مربوط به الکتریسته و حرارت، وابسته به ایجاد حرارت توسط برق.

electrothermic

مربوط به الکتریسته و حرارت، وابسته به ایجاد حرارت توسط برق.

electrotype

چاپ برقی، جاپ بوسیله برق، گراورسازی برقی، بوسیله برق چاپ کردن ، برق نگاری.

electrovalence

ظرفیت الکتریکی.

electrovalency

ظرفیت الکتریکی.

electuary

(داروسازی) معجون ، خمیردارو دوای قندی.

eleemosynary

صدقه خوری، وابسته به صدقه ، خیراتی.

elegance

براز، ظرافت، لطافت، زیبایی، وقار، ریزه کاری، سلیقه .

elegant

زیبا، با سلیقه ، پربراز، برازنده .

elegiac

مرثیه ای، قصیده ای.

elegit

(حق.) حکم توقیف اموال مدیون تا زمان واریز بدهی خود، حکم تامین مدعی به .

elegize

شعر مرثیه گفتن ، قصیده نوشتن ، مرثیه سرائی.

elegy

مرثیه ، سوگ شعر.

elelctromagnetic

الکترو مغناطیس.

element

عنصر.جسم بسیط، جوهر فرد، عنصر، اساس، اصل، محیط طبیعی، آخشیج، عامل.

elementarily

مقدماتی، ابتدائی، اصلی.

elementary

مقدماتی، ابتدائی، اصلی.ابتدائی، مقدماتی.

elementary function

تابع ابتدائی.

elemi

(گ . ش.) درخت لامی.

elenchus

(من.) تکذیب قیاسی، رد از روی قیاس و صغری و کبری، سفسطه .

elephant

پیل، فیل.

elephantiasis

دائالفیل، پیلپائی.

elephantine

پیلی، پیل مانند، پیلسان ، کلان ، ستبر، عظیم الجثه ، بد هیکل.

eletric eye

(فیزیک) سلول فوتوالکتریک ، چشم الکتریکی.

elevate

بلند کردن ، بالابردن ، ترفیع دادن ، عالی کردن ، نشاط دادن ، افراشتن .

elevated railroad

خط آهن هوائی، ترن هوائی.

elevation

بلندی، جای بلند وبرآمدگی، ترفیع.

elevator

آسانسور، بالابرنده ، بالابر.

eleven

یازده ، عدد یازده .

eleven punch

سوراخ ردیف یازدهم.

eleventh

یازدهم، یازدهمین .

elf

جن ، پری.

elfin

مانند جن یا پری، وابسته به جن ، کوتوله .

elfish

مثل جن وپری.

elflock

(م. ل.) گیس جنی، موی درهم وبرهم، موی ژولیده ، زلف پریشان .

elicit

بیرون کشیدن ، استخراج کردن ، استنباط کردن .

elicitation

استحراج، استنباط.

elide

حذف کردن ، ادغام کردن ، از آخر برداشتن .

eligibility

شایستگی.

eligible

قابل انتخاب، واجد شرایط، مطلوب.

eliminate

زدودن ، رفع کردن .حذف کردن ، محو کردن ، (از معادله) بیرون کردن ، رفع کردن ، برطرف کردن .

elimination

حذف.زدودگی، رفع.

elision

حذف، ادغام، باقوه مکانیکی شکستن .

elite

سرآمدن ، برگزیدن ، نخبه ، زبده ، گلچین ، ممتاز.

elixir

اکسیر، کیمیا.

elizabethan

مربوط به بدوره ملکه الیزابت.

elk

گوزن شمالی.

ell

نام اندازه ای که در انگلیس نزدیک سانتیمتر است، (معنی تقریبی) مقیاس طول.

ellipse

(هن.) بیضی، شلجمی، تخم مرغی، حذف، ادغام.

ellipsis

حذف، انداختگی، انداختن لغات.

ellipsoid

بیضی.

elliptic

بیضی، (د.) افتاده ، محذوف.

elm

(گ . ش.) نارون قرمز.

elocution

شیوه سخنوری، حس تقریر، سخن سرائی.

elodea

(گ . ش.) جنس گیاهان کوچک و آبزی و تک هسته ای در آمریکا.

eloign

دورنگاه داشتن از، پنهان کردن .

elongate

کشیده کردن ، دراز کردن ، امتداد دادن ، باریک شدن .

elongation

کشیدگی، دراز شدگی.

elope

فرار کردن با معشوق، (در مورد زن یا شوهر) گریختن ، فرار کردن .

eloquence

شیوائی، فصاحت، سخنوری، علم فصاحت، علم بیان .

eloquent

فصیح، شیوا، سخنور، سخن ارا.

else

(=other) ديگر، جز اين .

elsewhere

درجای ديگر، بجای ديگر، نقطه ديگر.

elucidate

روشن کردن ، توضيح دادن ، شفاف، روشن .

elucidation

توضيح، روشنسازی.

elude

اجتناب کردن از، طفره زدن ، دوری کردن از.

elusion

گريز، طفره ، اغفال، اجتناب.

elusive

گريزان ، فراری، کسی که از ديگران دوری ميکند، طفره زن .

elute

شستن ، پاکيزه کردن .

elution

شستشو، پاکيزه سازی.

elutriate

ظرف بظرف کردن ، آهسته خالی کردن ، صاف و خالص کردن .

eluviate

(درمورد خاک) بوسيله باد و باران نقل و انتقال يافتن .

eluviation

انتقال بوسیله بادوباران .

eluvium

خاک بادآورده و متراکم.

elver

(ج. ش.) بچه مارماهی.

elysian

بهشتی، (م. ل.) وابسته به (elysium)، اهل بهشت، علوی.

elysium

(دراساطیر یونان) بهشت.

elytron

(elytrum) قاب یا بال حشرات، مهبل.

elytrum

قاب یا بال حشرات، مهبل.

emaciate

لاغر کردن ، نزار کردن ، بی قوت کردن ، تحلیل رفتن .

emaciation

لاغری، نزاری.

emanate

ناشی شدن ، سرچشمه گرفتن ، بیرون آمدن ، جاری شدن ، تجلی کردن .

emanation

تجلی، نشئه .

emancipate

ازقید رها کردن ، از زیر سلطه خارج کردن .

emancipation

آزادی، رهائی، رستگاری، رهاسازی، تخلیص.

emancipator

رهائی دهنده ، آزاد کننده .

emarginate

برداشتن حاشیه از، دوبینی و نامنظم بینی.

emasculate

از مردی انداختن ، اخته کردن ، (مج.) سست کردن .

emasculation

ازمردی انداختن .

embalm

مومیائی کردن ، با عطر و روغن تدهین کردن .

embalmment

مومیائی کردن .

embank

خاک ریزی کردن ، بلندی یا پشته ساختن ، با خاک یا سنگ محصور کردن .

embankment

پشته ، دیوار خاکی، خاکریزی.

embargo

ممنوعیت، تحریم، مانع، محظور.

embark

درکشتی سوار کردن ، درکشتی گذاشتن ، عازم شدن ، شروع کردن .

embarkation

سوارکشتی شدن .

embarrass

دست پاچه کردن ، برآشفتن ، خجالت دادن ، شرمسار شدن .

embarrassment

خجالت.

embassador

(ambassador) سفیر، ایلچی، سفیر کبیر.

embassage

اعزام سفیر، مقام سفارت، مقام ایلچی سفارت.

embassy

سفارت کبری، ایلچی گری، سفارت خانه .

embattle

صف آرائی، حاضر بجنگ شدن ، تحت فشار شدید قرار دادن .

embay

محصور کردن (درخلیج)، حبس کردن ، توقیف کردن .

embayment

حبس در خلیج قرار دادن .

embed

جاسازی کردن .نشاندن ، فرو کردن ، خواباندن ، محاط کردن ، دور گرفتن ، جادادن ، در درون کار کردن .

embedded

جاسازیشده .

embedment

جایگزینی، جادادن .

embellish

آرایش کردن ، آرایش دادن ، زینت دادن ، زیبا کردن ، پیراستن .

embellishment

آرایش، تزئین .

ember

خاکه زغال نیمسوز، اخگر، خاکستر گرم (بیشتر در جمع).

embezzle

اختلاس کردن ، دستبرد زدن به ، حیف و میل کردن ، دزدیدن ، بالا کشیدن .

embezzlement

اختلاس، دزدی، حیف ومیل.

embitter

تلخ کردن ، ناگوار کردن ، بدتر کردن .

emblaze

روشن کردن ، مشتعل کردن .

emblazon

بانشانهای نجابت خانوادگی آراستن ، تعریف کردن .

emblem

نشان ، نشانه ، علامت، شعار، (ک .) تمثیل، با علایم نشان دادن .

emblematic

(emblematical) مشعر، حاوی، نشانه ، حاکی، کنایه دار، رمزی.

emblematize

(ezemblemi) بطور کنایه نشان دادن ، برمز وانمود کردن .

emblements

نمائات، منافع حاصله از زمین مزروعی (علف و غیره).

embodiment

تجسم، در برداری، تضمین ، درج.

embody

جسم دادن (به)، مجسم کردن ، دربرداشتن ، متضمن بودن .

embolden

تشجیع کردن ، جسور کردن .

embolectomy

(طب) عمل جراحی برای درآوردن مانع جریان خون .

embolic

مربوط به انسداد رگ بوسیله جسمی (مانند لخته شدن خون یا هوا یا اجسام دیگر).

embolism

(طب) انسداد جریان خون ، بستگی راه رگ .

embolus

(طب) جسم مسدود کننده جریان خون (مثلا لخته یا حباب هوا و غیره).

emboly

درهم فرورفتگی، (جراحی) یکنوع عمل جراحی مخصوص فتق، (فیزیولژی) گاسترولا-(دو لا-یه شدن سلول تخم)، انسداد جریان خون .

embonpoint

فربهی، چاقی، سمینی، دارای مزاج سالم و خوب.

embosom

درآغوش گرفتن ، بغل کردن ، عزیز داشتن .

emboss

پوشاندن ، اندودن ، مزین کردن ، پرجلوه ساختن ، برجسته کردن .

embouchure

دهانه ، مصب (مو.) دهنی.

embowed

خمیده ، هلالی، گنبدی، زاویه دار، کمانی شکل.

embowel

روده در آوردن از، در شکم چیزی قرار دادن ، در روده گذاردن .

embower

پناه دادن ، محصورکردن ، (در آلاچیق)، درداربست جادادن ، در سایبان نشاندن .

embrace

درآغوش گرفتن ، در بر گرفتن ، بغل کردن ، پذیرفتن ، شامل بودن .

embraceor

(حق.) متهم به اعمال نفوذ در هئیت منصفه یا دادگاه ، اعمال نفوذ کننده (در دادگاه).

embracery

جرم اعمال نفوذ در هئیت منصفه یا دادگاه ، اعمال نفوذ از راه رشوه یا تهدید وغیره (درددادگاه)، درآغوش گیری.

embranchment

شاخه ، شعبه ، انشعاب.

embrangle

(confuse=، entangle) آشفته کردن ، گیر انداختن ، گرفتار کردن .

embrasure

درآغوش گیری، منفذ پنجره یادر، مزغل یا شکافی که از آنجا توپ و تفنگ راآتش میکنند، دارای منفذ کردن .

embrittle

شکننده کردن ، ترد کردن .

embrocate

روغن مالی کردن ، تدهین کردن ، شستشو دادن .

embrocation

روغن مالی، تدهین ، شستشو.

embroglio

(imbroglio) پیچ، گیر، موضوع غامض، سوتفاهم.

embroider

قلاب دوزی کردن ، گلدوزی کردن ، برودره دوزی، آراستن .

embroidery

قلابدوزی.

embroil

به نزاع انداختن ، میانه برهم زدن ، دچار کردن ، آشفته کردن .

embroilment

نزاع، میانه بهم زنی، غوغا.

embrown

قهوه ای کردن ، خرمائی کردن .

embrue

(imbrue) آغشتن ، آلودن ، تر کردن ، خیساندن .

embryo

جنین ، رویان ، گیاهک تخم، مرحله بدوی.

embryology

رویان شناسی.

embryonic

رویانی، جنینی، (مج.) نارس، اولیه .

embryonic layer

(layer germ) غشائ جنینی، غشائ سلولی.

embryonic membrane

غشائ جنینی، ساختمانی که از تخم رسیده مشتق میشود.

embryophyte

گیاهی که تولید گیاهک تخم زا نموده و درنتیجه تولید بافت های آوندی مینماید.

emcee

رئیس تشریفات کردن ، بعنوان رئیس تشریفات عمل کردن ، رئیس تشریفات شدن (. c. m یا ceremonies of master)، رئیس تشریفات.

emend

اصلاح کردن ، تصحیح کردن ، درست کردن ، غلط گیری کردن .

emendate

غلط گیری کردن (کتاب)، تصحیح کردن .

emendation

اصلاح.

emerald

زمردسبز، سبززمردی.

emeraldgreen

سبز یکدست، سبز زمردی.

emerge

پدیدار شدن ، بیرون آمدن .

emergence

امر فوق العاده و غیره منتظره ، حتمی، ناگه آینده ، اورژانس.

emergency

امر فوق العاده و غیره منتظره ، حتمی، ناگه آینده ، اورژانس.

emergency maintenance

نگهداشت اضطراری.

emergency power supply

منبع قدرت اضطراری.

emergent

بیرون آینده ، طالع، (مج.) برآینده ، ناشی، مبرم، مضر، اثرات ناشیه ، معلول.

emeritus

شاینده ، متقاعد، افتخارا از خدمت معاف شده ، بازنشسته .

emersion

ظهور، خروج، پیدایش، ظهور ثانی.

emery

سنگ سنباده ، سنباده زدن ، سنباده ای.

emetic

قی آور، داروی استفراغ آور.

emetine

ایپکائین ، امتین .

emigrant

مهاجر، کوچ کننده .

emigrate

مهاجرت کردن ، بکشور دیگر رفتن .

emigration

مهاجرت، کوچ.

eminence

(eminency) عالی رتبه ، عالیجناب، (طب) برآمدگی، بزرگی، جاه ، مقام، تعالی، بلندی، برجستگی.

eminency

(eminence) عالی رتبه ، عالیجناب، (طب) برآمدگی، بزرگی، جاه ، مقام، تعالی، بلندی، برجستگی.

eminent

برجسته ، بلند، متعال، (مج.) بزرگ ، والا مقام، هویدا.

eminent domain

(حق.) قدرت حکومت برای استفاده از اموال خصوصی جهت عموم.

emir

امیر(فارسی و عربی).

emissary

مامور سری، فرستاده .

emission

صدور، نشر.انتشار سهام دولتی و اوراق قرضه و اسکناس، نشر، بیرون دادن ، صدور، خروج(طب)دفع مایعات.

emit

ساتع کردن .بیرون دادن ، خارج کردن ، بیرون ریختن ، انتشار نور منتشرکردن .

emitter

ساتع کننده .

emitter coupled

جفت شده از راه ساتع کننده .

emmenagogue

داروهای ازدیاد قاعدگی، ادویه قاعدگی آور.

emmer

(گ . ش.) نوعی گندم سرخ بنام شعیر ابلیس.

emmet

(ant) مورچه .

emollient

نرم کننده ، ملین ، لینت آور.

emolument

درآمد، مواجب، مداخل، معونت، حقوق، مقرری.

emote

هیجان بخرج دادن ، هیجان نشان دادن ، (بشوخی) اظهار احساسات کردن .

emotion

احساسات، هیجانات، شور، هیجانی.

emotionalism

احساساتی بودن .

emotionalist

شخص احساساتی.

emotionalize

احساساتی کردن ، دچار احساسات کردن ، تحت تاثیر احساسات قرار گرفتن .

emotionless

عاری از احساسات.

emotive

وابسته به احساسات.

empanel

(=impanel).

empathic

تلقینی، وابسته به انتقال فکر.

empathy

یکدلی، (هیپوتیزم و روانشناسی) انتقال فکر، تلقین .

emperor

امپراتور، فرمانفرما.

empery

امپراتوری، سلطه کامل.

emphasis

تاکید، اهمیت، قوت، تکیه .

emphasize

باقوت تلفظ کردن ، تایید کردن (در)، اهمیت دادن ، نیرو دادن به .

emphatic

موکد، تاکید شده ، باقوت تلفظ شده .

emphysema

نفخ، اتساع و بزرگی عضوی در اثر گاز یا هوا، باد(درعضوی از بدن)، آمفیزم.

empircism

روش و فرضیه ای که مبنی بر تجربه و آزمایش باشد(نه براساس علم و تئوری)، تجربه گرائی.

empire

امپراتوری چند کشور که در دست یک پادشاه باشد، فرمانروایی.

empiric

مبنی بر تجربه ، آزمایشی، تجربی، غیرعلمی.

empirical

تجربی.

emplace

در محلی قرار دادن ، در محل معینی قرار دادن .

emplacement

تعیین جا، تعیین محل، جا، محل نصب.

employ

استعمال کردن ، بکار گماشتن ، استخدام کردن ، مشغول کردن ، بکار گرفتن ، شغل.

employable

قابل استخدام.

employe

مستخدم، کارگر، مستخدم زن ، کارمند.

employee

کارمند، مستخدم.مستخدم، کارگر، مستخدم زن ، کارمند.

employer

کارفرما، استخدام کننده .

employment

بکارگیری، کارگماری، استخدام.

emporium

بازار بزرگ ، جای بازرگانی، مرکز فروش.

emposion

(embiter، =poison) زهرآلودکردن ، تلخ کردن .

empower

صاحب اختیار و قدرت کردن ، قدرت دادن ، اختیار دادن ، وکالت دادن .

empress

زن امپراتور، ملکه ، امپراتریس، شهبانو.

empressement

ابراز صمیمیت، اظهار خصوصیت.

emprise

اقدام، عمل متهورانه و ابتکاری، شهرت، تقریر، عهده دار شدن .

emptily

بطور خالی، بطور پوچ.

empty

تهی، خالی، پوچ، خالی کردن ، تهی شدن .تهی، خالی.

empty handed

تهیدست، بینوا، بدون هدیه ، دست خالی.

empty headed

(brained scatter) خشک مغز، بی مخ.

empty medium

رسانه تهی.

empty set

مجموعه تهی.

empurple

ارغوانی کردن .

empyreal

آسمانی، عرشی، آتشین ، علوی.

empyrean

عرش، فلك الافلاك ، كره آتش، آسمانی، عرشی.

emu

(ج. ش.) شترمرغ استرالیائی.

emulate

تقليد كردن .هم چشمی كردن با، رقابت كردن با، برابری جستن با، پهلو زدن .

emulation

تقليد.هم چشمی، پژهان .

emulator

مقلد.

emulous

همچشمی كننده ، رشک برنده ، طالب.

emulsification

امولسيون سازی.

emulsifier

ماده امولسيون كننده .

emulsify

بشكل ذرات ريز و پايدار درآوردن (جسمی در محلولی)، بحالت تعليق درآوردن .

emulsion

شيرابه ، تعليق جسمی بصورت ذرات ريز وپايدار در محلولی (مانند ذرات چربی در شير)، ذرات چربی درآب.

emulsoid

سیستم کولوئیدی (شامل پخش مایعی در مایع دیگر)، محلول سریشمی.

emunctory

مربوط به پاک کردن بینی، عضو دافع فضولات بدن .

en bloc

دریک بلوک ، یک پارچه ، دربست، یک تکه .

enable

توانا ساختن ، قادر ساختن .قادر ساختن ، وسیله فراهم کردن ، تهیه کردن برای، اختیار دادن .

enable pulse

تپش تواناساز.

enabling signal

علامت توانا سازی.

enact

بصورت قانون درآوردن ، وضع کردن (قانون) تصویب کردن ، نمایش دادن .

enactment

تصویب، بصورت قانون در آمدن .

enamel

مینا ساختن ، میناکاری کردن ، مینائی، لعاب دادن ، لعاب، مینا.

enamelware

ظروف لعابی، ظروف میناکاری شده .

enamor

شیفته کردن ، شیفتن .

enamour

شیفته کردن ، شیفتن .

enarthrosis

(تش.) مفصل کام و زبانه ای (مثل مفصل لگن خاصره).

encaenia

جشن سالیانه تاسیس شهر یا تقدیر کلیسا یا معبدی.

encage

(=cage) اردو زدن ، چادر زدن ، خیمه برپاکردن ، منزل دادن .

encamp

اردو زدن ، چادر زدن ، خیمه برپا کردن ، منزل دادن .

encampment

محل اردو زدن ، قرار گاه .

encapsulate

بصورت کپسول درآوردن ، در کپسول گذاردن ، در محفظه ای قرار دادن .

encase

درقفس یا جعبه گذاردن ، روکش کردن .

encasement

قفسه ، محفظه .

enceinte

آبستن ، حامله ، محوطه قلعه ، (نظ.) حصار.

encephalitis

(طب) آماس مخ، ورم دماغ، ورم مغز.

encephalogram

مغزنگاره ، عکس برداری از مغز با اشعه مجهول.

encephalograph

مغزنگاشت.

encephalomyelitis

آنسفالومیلیت، آماس مغز و نخاع شوکی.

encephalon

مغز، مخ، دماغ.

enchain

زنجیر کردن ، در زنجیر نهادن ، محکم نگاه داشتن ، مقید ساختن .

enchant

افسون کردن ، سحر کردن ، جادو کردن ، مسحور شدن ، فریفتن ، بدام عشق انداختن .

enchanter

افسونگر.

enchanting

(=charming) دلربا.

enchantment

افسون ، جادو، سحر.

enchase

نشاندن ، سوار کردن ، کار گذاشتن ، در نگین گذاشتن ، قلم زدن ، مرصع کردن .

enchilada

کیک ذرت محتوی گوشت و گوجه فرهنگی وادویه .

enchiridion

کتاب کوچک ، رساله .

encipher

سری کردن .برمز نوشتن ، رمز نوشتن ، با رمز درآمیختن .

encipherer

سری کننده .

encircle

دورگرفتن ، احاطه کردن ، حلقه زدن ، دورچیزی گشتن ، دربرداشتن .

enclasp

دربرگرفتن ، درآغوش گرفتن ، بچنگ آوردن .

enclave

ناحیه ای که کشور بیگانه دور آنرا گرفته باشد، ناحیه ایکه حکومت کشورهای بیگانه آنرا کاملا احاطه کرده باشد، تحت محاصره .

enclitic

بی تکیه ، متکی به کلمه قبلی، کلمه ای که تکیه ندارد و یا اگر دارد تکیه اش را بکلمه پیش از خود میدهد و در تلفظ بدان کلمه می چسبد.

enclose

درمیان گذاشتن ، در جوف قرار دادن ، به پیوست فرستادن ، حصار یا چینه کشیدن دور.

enclosure

پیوست، در جوف، حصار.چاردیواری، محوطه ، دیوار، حصارکشی، چینه کشی، حصار، چینه ، ضمیمه ، (جمع) ضمائم، پیوست، میان بار.

encode

رمزی کردن .برمز در آوردن (تلگراف و غیره)، برمز نوشتن .

encoded

رمزی، رمزی شده .

encoder

رمز گذار.

encoding

رمز گذاری.

encomiast

ثناگو، مداح.

encomium

ثنا، ستایش.

encompass

دورگرفتن ، احاطه کردن ، حلقه زدن ، دارا بودن ، شامل بودن ، دربرگرفتن ، محاصره کردن .

encore

(درموسیقی) دوباره بنوازید.

encounter

رویاروئی، رویاروی شدن ، برخورد، روبروشدن ، مواجه شدن با، مصادف شدن با، دستبگریبان شدن با، مواجهه ، تصادف.

encourage

تشویق کردن ، دلگرم کردن ، تشجیح کردن ، تقویت کردن ، پیش بردن ، پروردن .

encouragement

تشویق، دلگرمی.

encouraging

مشوق، دلگرم کننده .

encrimson

برنگ لاکی درآوردن ، جگری کردن ، قرمز کردن .

encrinite

(ز. ش.) سنگواره خارپوست سوسنی.

encroach

دست اندازی کردن ، دست درازی کردن ، تخطی کردن ، تجاوز کردن .

encroachment

دست اندازی، تخطی، تجاوز.

encrust

روکش کردن ، با پوسته یا قشری پوشاندن ، بشکل پوسته در آوردن .

encryption

پنهانی کردن .

encumber

سنگین کردن ، اسباب زحمت شدن ، دست و پای(کسی را) گرفتن ، باز داشتن .

encumbrance

بار، قید، مانع، اسباب زحمت، گرفتاری، گرو.

encyclical

بدست چند نفر گشته ، عمومی، وابسته به بخشنامه پاپ.

encyclopedia

دایره المعارف، دایره العلوم، دانش جنگ .

encyclopedic

جامع، دایره المعارفی.

encyclopedist

دارای معلومات جامع، دایره المعارف نویس.

encyst

در کیسه یا تخمدان قرار دادن .

end

پایان ، انتها، آخر، خاتمه ، فرجام، سر، نوک ، طرف، بپایان رساندن ، تمام کردن .انتها، خاتمه ، خاتمه دادن ، خاتمه یافتن .

end around

دور گشتی، دور گرد.

end around borrow

رقمقرضی دور گشتی.

end around carry

رقم نقلی دورگشتی.

end around shift

تغییر مکان دورگشتی.

end bulb

(طب)انتهای اعصاب در پوست یا مخاط که به آن copuscle end نیز می گویند، جسمک انتهائی.

end distortion

اعوجاج انتهائی.

end mark

نشان انتها، نشان خاتمه .

end of data marker

نشانگر انتهای داده ها.

end of file

انتهای پرونده .

end of file indicator

انتهانمای پرونده .

end of file mark

نشان انتهای پرونده .

end of form

انتهای ورقه .

end of job card

کارت انتهای کار.

end of line

انتهای خط، انتهای سطر.

end of massage

انتهای پیام.

end of medium

انتهای رسانه .

end of record

انتهای مدرك .

end of reel

انتهای حلقه .

end of tape mark

نشان انتهای نوار.

end of tape marker

نشانگر انتهای نوار.

end of volume

انتهای جلد.

end office

دفتر انتهائی، شعبه جز.

end stopped

دارای وقفه نهائی منطقی، دارای سکته منطقی، دارای سکته ملیح.

end table

میز کوچک دم دستی، عسلی.

end value

ارزش انتهائی.

endamage

آسیب رساندن (به)، صدمه زدن (به)، لطمه زدن (به)، خسارت وارد آوردن (به).

endamoeba

(ج. ش.) آمیب انگل روده .

endanger

به مخاطره انداختن ، در معرض خطر گذاشتن .

endarch

متشکل در خارج، از مرکز بخارج امتداد یافته .

endarchy

امتداد از مرکز به خارج.

endbrain

(طب) جلوترین قسمت قدامی مغز.

endear

(م. م.) گران کردن ، عزیز کردن .

endearment

عزیز کردن ، گرامی کردن .

endeavor

تلاش، کوشش، سعی، جد و جهد، سعی بلیغ، تلاش کردن ، کوشیدن .

endemic

مختص یک دیار، بومی، بیماری همه گیربومی، مخصوص آب و هوای یک شهر یا یک کشور.

endermic

آنجه که درروی پوست یا در بین پوست عمل میکند، ازراه پوستی از ورا پوست.

endevour

تلاش، کوشش، سعی، جد و جهد، سعی بلیغ، تلاش کردن ، کوشیدن .

ending

پایان ، خاتمه .

endive

(گ . ش.) کاسنی فرنگی، هندیا، کاسنی سالادی، آندیو.

endless

بی پایان ، بیحد.

endless form

ورقه بی انتها.

endlong

از درازی، طول.

endmost

دورترین ، اقصی نقطه .

endobiotic

درون بافتی، زیست کننده درمیان بافت های میزبان خود.

endoblast

غشاء داخلی جنین

endocardium

درون شامه دل، (تش) غشا درونی میوه ، پرده درونی دل.

endocarp

درون بر، (گ . ش.) حلقه درونی میوه ، پوسته هسته .

endocranium

سطح داخلی جمجمعه و سخت شامه مغز.

endocrine

غده مترشحه داخلی، غده بدون مجرا و بداخل ترشح کننده ، غده درون تراو، درون ریز.

endocrinology

درون ریزشناسی، (طب) علم شناسائی و مطالعه غدد مترشحه داخلی.

endoderm

درون پوست، پرده درونی (گ . ش.) لیف درخت یا سلول.

endodermis

داخلی ترین بافت پوسته ریشه وساقه .

endodontia

(طب) شاخه ای از دندانپزشکی که درباره بیماریهای حفره میانی دندان بحث میکند.

endodontics

(طب) شاخه ای از دندانپزشکی که درباره بیماریهای حفره میانی دندان بحث میکند.

endoenzyme

آنزیم داخل سلولی.

endogamy

درون همسری، رسم ازدواج قبیله ای، وصلت باخودی.

endogen

درون زائی، گیاه درون روئیده ، آندوژن .

endogenous

درون زاد.درونی.

endogenous event

رویداد درونی.

endogeny

درون زائی.

endomixis

تجدید وضع هسته ای آغازیان تاژکدار در فواصل معینه .

endomorph

درون دگرگون ، بلوری که درجوف بلور دیگر قرار دارد.

endomorphism

تشکیل (اندامهای داخلی) از روپوست، رویش از روپوست، درون دگرگونی.

endomorphy

تشکیل (اندامهای داخلی) از روپوست، رویش از روپوست، درون دگرگونی.

endoparasite

انگل داخلی، انگلهائی که در داخل بدن زندگی میکنند.

endophagous

درون خوار، تغذیه کننده از روی، تغذیه کننده از مواد فاسد زیرزمینی.

endorse

پشت نویس کردن ، ظهرنویسی کردن ، درپشت سندنوشتن ، امضا کردن ، صحه گذاردن .

endorsement

ظهر نویسی، امضا، موافقت، تائید.

endoskeleton

استخوان بندی درونی حیوان .

endosperm

پرده داخلی هاگ .

endotherm

جانور خون گرم، خونگرم.

endow

(با with) بخشیدن (به)، اعطا کردن (به)، (به صیغه اسممفعول) دارا، چیزی راوقف کردن ، وقف کردن ، موهبت بخشیدن به .

endowment

اعطا، موهبت.

endozoic

درون جانوری، دارای زندگی دردرون جانور.

endpaper

صفحه سفید آغاز وپایان کتاب.

endrgized

با انرژی، انرژی یافته .

endue

وادار کردن ، بخشیدن به (با with) پوشانیدن .

endurable

تحمل پذیر.

endurance

تحمل، پایداری.

endure

تحمل کردن ، بردباری کردن دربرابر، طاقت چیزی راداشتن ، تاب چیزی راآوردن .

endways

از انتها، سربسر، نوک بنوک ، ازطول.

endwise

از انتها، سربسر، نوک بنوک ، ازطول.

enema

تنقیه ، اماله .

enemy

دشمن ، عدو، خصم، دشمن کردن .

energetic

پرتکاپو، کارمایه ای، جدی، کاری، فعال، دارای انرژی.

energetics

رشته ای ازعلم مکانیک که درباره نیرو وتحولات آن بحث میکنند.

energize

انرژی دادن .نیرودادن ، قوت دادن (به) تشجیع کردن .

energy

کارمایه ، زور، نیرو، قوه فعلیه ، توانائی، انرژی.انرژی.

enervate

سست کردن ، بی رگ کردن ، بی حال کردن ، جسما ضعیف کردن ، ناتوان کردن ، بیاثرکردن .

enfant terrible

مزاحم، کسی که با اظهارات بی جاوکارهای بی موردموجب تصدیع خاطرگردد، مصدع.

enfeeble

سست کردن ، ضعیف کردن .

enfeoff

تیول بخشیدن ، هبه کردن ملک ، صاحب ملک کردن .

enfetter

زنجیر کردن ، دربند نهادن ، درقید عبودیت آزردن ، گرفتار غل و زنجیر کردن .

enfilade

یک رشته ئ اطاق، روبروی هم قرار دادن ، (نظ)درو عرضی کردن .

enflame

بر افروختن ، دارای اماس کردن ، ملتهب کردن ، اتش گرفتن ، عصبانی و ناراحت کردن ، به هیجان اوردن

enfleurage

عطرگیری بوسیله ئ روغن های جاذب.

enfold

پیچیدن ، درلفافه پیچیدن ، با لفافه پوشاندن ، دربرگرفتن ، درآغوش گرفتن .

enforce

اجراکردن ، (بازور) از پیش بردن ، وادار کردن ، مجبورکردن ، تاکیدکردن .

enforceable

قابل اجرائ.

enforcement

اجرائ، انجام.

enfranchise

آزاد کردن ، از بندگی رهاندن ، معاف کردن ، حقوق مدنی اعطا کردن به .

engage

بکارگماشتن ، گرفتن ، استخدامکردن ، نامزدکردن ، متعهد کردن ، از پیش سفارش دادن ، مجذوب کردن ، درهماندااختن ، گیردادن ، گروگذاشتن ، گرودادن ، ضامن کردن ، عهد کردن ، قول دادن .

engaged

نامزد شده ، سفارش شده .

engagement

نامزدی، اشتغال، مشغولیت.

engarland

درحلقه ئ گل قرار دادن ، احاطه کردن (باحلقه ئگل)، تاجگل زدن .

engender

تولید نسل کردن ، آبستن شدن (زن)، ایجاد کردن ، بوجود آمدن .

engine

ماشین ، ماشین بخار، موتور، اسباب، آلت، ذکاوت، تدبیرکردن ، نقشه کشیدن .موتور، ماشین .

engineer

مهندس.مهندسی کردن ، اداره کردن ، طرحکردن و ساختن ، مهندس.

engineering

مهندسی.

englacial

محصوردریخچال، دریخچال، یخچالی، عبورکننده از یخچال.

england

انگلستان .

english

انگلیسی، مربوط به مردم و زبان انگلیسی، بانگلیسی درآوردن .

english horn

نوعی ساز بادی چوبی انگلیسی که دارای دوزبانه است.

english setter

(ج. ش.) نوعی سگ انگلیسی که دارای پشم بلند ونرم سفید رنگ یارنگین میباشد.

english shepherd

سگ گله ئ انگلیسیکه دارایاندازه ئمتوسط وبرنگ سیاه براقودارایخالهایقهوه ای یاخرمائیاست.

english sonnet

غزل انگلیسی که شامل دوازده سطراست.

english toy spaniel

نوعی سگ پشمالوی دارای پیشانی برآمده وبینی روبه بالا.

englishman

انگلیسی.

englut

بلعکردن ، قورت دادن ، سیر کردن .

engorge

حریصانه خوردن ، بلعیدن .

engraft

پیوند زدن (مج) نشاندن ، جادادن .

engrailed

دندانه دار، دارای کنگره های هلالی.

engram

(=engramme)تحولات دائمی هسته سلول، اثر دائمیکه درنتیجه یک محرک درسلول باقی میماند، اثرارثی، آثار وراثت (درسلول).

engramme

(=engram)تحولات دائمی هسته سلول، اثر دائمیکه درنتیجه یک محرک درسلول باقی میماند، اثرارثی، آثار وراثت (درسلول).

engrave

قلمزدن ، کنده کاریکردن در، حکاکیکردن ، گراورکردن ، نقش کردن ، منقوش کردن .

engraving

حکاکی.

engross

درشت نوشتن ، جلب کردن ، اشغال کردن ، احتکارکردن ، مشغول، مجذوب.

engrossed

انحصارشده ، کاملا اشغال شده ، مجذوب.

engrossing

جاذب.

engulf

غرق کردن در، غوطه ورساختن ، توی چیزی فروبردن ، فراگرفتن ، خروشان کردن .

enhance

بالابردن ، افزودن ، زیادکردن ، بلندکردن .

enhancement

افزایش، بالابردن .

eniac

ماشین حساب الکترونی.

enigma

معما، چیستان ، لغز، رمز، بیان مبهم.

enigmatic

معمائی، مبهم.

enisle

بصورت جزیره درآوردن ، جداکردن .

enjambment

دنباله ئ سخنی رادرشعریابیت بعدیادامه دادن ، دنباله سطریرابه سطردیگرکشیدن ، ادامه ئمطلب.

enjoin

سفارش کردن به ، امرکردن ، مقررداشتن ، بهم متصل کردن .

enjoy

لذت بردن ، برخوردارشدن از، بهره مندشدن از، دارابودن ، برخوردارشدن .

enjoyable

لذت بخش، لذت بردنی.

enjoyment

لذت، خوشی، برخورداری.

enkindle

(=kindle).

enlace

دورگرفتن ، حلقه زدن دورچیزی، گرفتارکردن .

enlarge

بزرگ کردن ، باتفصیل شرحدادن ، توسعه دادن ، وسیعکردن ، بسط دادن .

enlargement

توسعه ، بزرگی.

enlighten

روشن فکرکردن ، روشن کردن ، تعلیمدادن .

enlightenment

روشن فکری.

enlist

برای سربازی گرفتن ، نام نویسی کردن ، کمک طلب کردن از، درفهرست نوشتن .

enlisted

داوطلب خدمت سربازی، نامنویسیکرده .

enlistment

نامنویسی، سربازگیری.

enliven

زندگی بخشیدن ، حیات بخشیدن ، جان دادن ، نیرودادن ، روح بخشیدن ، روحدادن .

enmasse

یکدفعه ، یک مرتبه ، یکهو، کلا، بطورکلی.

enmesh

دردام نهادن ، گرفتارکردن ، درشبکه نهادن ، مثل توروپارچه پشته بندی سوراخ دارکردن .

enmity

دشمنی، خصومت، عداوت، نفرت، کینه .

ennoble

شریف گردانیدن ، شرافت دادن ، بلندکردن ، تجلیل کردن .

ennui

بیزاری، دلتنگی، ملالت، خستگی.

enology

شراب شناسی، مبحث شراب شناسی.

enormity

غیرعادی، عظمت، شرارت زیاد، ستمگری، شناعت، وقاحت، تجاوزفاحش، هنگفتی.

enormous

بزرگ ، عظیم، هنگفت.

enouce

اداکردن ، تلفظ کردن ، اظهارکردن ، بیان کردن ، بصراحت گفتن ، اعلام کردن .

enough

کافی، بس، باندازه ئکافی، نسبتا، آنقدر، بقدرکفایت، باندازه ، بسنده .

enpassant

ضمنا درحین ، درضمن ، تصادفا.

enphytotic

(گ . ش.) بیماری همه گیر، شایع.

enplane

سوار هواپیما شدن .

enquiry

پرس و جو، استفسار.

enquiry language

زبان پرس و جو.

enquiry station

ایستگاه پرس و جو.

enquiry unit

واحدپرس و جو.

enrage

خشمگین کردن ، عصبانی کردن .

enrich

غنی کردن ، پرمایه کردن ، توانگرکردن .

enrichment

غنی سازی، پرمایه کردن ، پرمایگی، غنا.

enrol

(=enroll) نامنویسی کردن ، ثبت نامکردن ، عضویت دادن ، درفهرست واردکردن .

enroll

(=enrol) نامنویسی کردن ، ثبت نامکردن ، عضویت دادن ، درفهرست واردکردن .

enrollment

نامنویسی، ثبت نام.

enroute

درراه ، در مسیر.

ensconce

استحکامات ساختن ، پوشاندن ، پناه دادن ، پنهان شدن ، خودرادرجان پناه جادادن .

ensemble

یکمرتبه ، مجموع، اثرکلی، بطورجمعی، دسته جمعی.

ensheathe

درغلاف محصور کردن ، غلاف کردن .

enshoud

درکفن پیچیدن ، کفن کردن ، پوشیدن ، پوشاندن ، کاملا پنهان کردن .

enshrine

درزیارتگاه گذاشتن ، تقدیس کردن ، ضریح ساختن (مج) مقدس وگرامی داشتن .

ensiform

(گ . ش.) شمشیری، (تش) غضروف خنجری.

ensign

نشان ، پرچم، علم، پرچمدار، (آمر)ناوبان دوم، اشاره ، دسته ، گروه ، سربازی که حامل پرچماسترنگ آبی کمرنگ .

ensilage

عملانبارکردن (علیق یاغله در سیلو یاگودال بی هوائی که آنرا تازه نگاه دارد) علیق یاغله ای که بدین ترتیب نگاهداشته شود.

ensile

انبار کردن ، سیلوکردن .

ensky

درآسمان جا دادن ، دربهشت جا دادن .

enslave

بنده کردن ، غلام کردن .

enslavement

بنده سازی، غلامی، اسارت، بردگی.

ensnare

(snare، entrap، ensnarl =) بدام انداختن ، بغرنج کردن ، گوریده شدن ، خشمگین کردن .

ensnarl

(ensnare، entrap، snare =) بدام انداختن ، بغرنج کردن ، گوریده شدن ، خشمگین کردن .

ensoul

دارای روح کردن .

ensphere

محصور کردن ، بصورت کروی در آوردن ، احاطه کردن .

ensue

از پس آمدن ، ازدنبال آمدن ، بعدآمدن .

ensuite

بطورسری، بدنبال هم.

ensure

مطمئن ساختن ، متقاعد کردن ، حتمی کردن ، مراقبت کردن در، تضمین کردن .

enswathe

(enwarp، swathe =) پیچیدگی، گرفتار کردن .

entablature

قسمتی از سر ستون که شامل کتیبه وگلوئی است (درماشین بخارکشتی) قاب آهن محکمی.

entablement

صفحه زیر مجسمه ، سکوی مجسمه .

entail

مستلزم بودن ، شامل بودن ، فراهم کردن ، متضمن بودن ، دربرداشتن ، حمل کردن بر، حبس یاوقفکردن ، موجب شدن .

entangle

گرفتارکردن ، گیرانداختن ، پیچیده کردن .

entanglement

گیر، گرفتاری.

entelechy

تشکیل، تکمیل، مرحله تشکیل و تحقق، واقعیت.

entente

موافقت، روابط حسنه ، دولتهای متحابه ودوست، حسن تفاهم (میان دول).

enter

ثبت کردن ، داخل شدن .داخل شدن ، درآمدن ، واردشدن ، توآمدن ، تورفتن ، اجازه دخول دادن ، بدست آوردن ، قدمنهادن در، داخل عضویت شدن ، نامنویسیکردن .

enteral

(=enteric) روده ای، امعائی.

enteric

(=enteral) روده ای، امعائی.

enterprise

عمل تهورآمیز، امرخطیر، اقدام مهم، (مانند تاسیس کارخانه وغیره)، سرمایه گذاری، تشکیلات اقتصادی، مبادرت بکاری کردن ، اقدام کردن .

entertain

پذیرائی کردن ، مهمانیکردن از، سرگرمکردن ، گرامیداشتن ، عزیزداشتن ، تفریحدادن ، قبولکردن .

entertainment

پذیرائی، سرگرمی.

enthral

(=enthrall) بنده کردن ، بغلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیرکردن ، مفتون ساختن .

enthrall

(=enthral) بنده کردن ، بغلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیرکردن ، مفتون ساختن .

enthrone

برتخت سلطنت نشاندن ، بلندکردن ، بالابردن .

enthuse

احساسات رابرانگیختن ، غیرت کسی رابخوش آوردن ، جسورومتهور ساختن .

enthusiasm

هواخواهی با حرارت، شوروذوق، غیرت، جدیت، (م. م)الهام، وجدوسرور، اشتیاق.

enthusiast

هواخواه ، مشتاق، علاقه مند.

enthusiastic

مشتاق، علاقه مند.

entice

فریفتن ، اغواکردن ، تطمیع، بدامکشیدن ، جلب کردن .

enticement

اغوا، فریب، بدام انداختن .

entire

تمام، درست، دست نخورده ، بی عیب.

entirely

کاملا، کلا، سراسر.

entirety

تمامیت، جمع کل، چیزدرست ودست نخورده .

entitle

حق دادن مستحق دانستن ، لقب دادن ، ملقب ساختن ، نام نهادن ، نامیدن .

entity

نهاد، وجود.

entoderm

(= endoderm).

entoil

(=enmesh) گیرانداختن ، بدام انداختن ، گرفتار مخمصه کردن .

entomb

زیرخاک کردن ، دفن کردن ، مقبره ساختن .

entomology

علم حشره شناسی.

entomophagous

حشره خوار.

entourage

محیط، دور و بر اطرافیان ، دوستان ، همراهان .

entozoa

انگل های داخلی بطور اعم و بخصوص کرمهای روده .

entracte

میان پرده ، تنفس، فاصله میان دو پرده ، رقص یاسازمیان دو پرده .

entrails

احشائ و امعائ، اندرونه .

entrain

آهسته دنبال کسی رفتن ، بقطار (راه آهن) سوار کردن ، کشیدن ، بدنبال کشیدن .

entrance

مدخل.(.n)درون رفت، ورودیه ، اجازه ورود، حق ورود، دروازه ئدخول، ورود، مدخل، بار، درب مدخل، آغاز(.vt) مدهوش کردن ، دربیهوشییاغشانداختن ، (مج)ازخودبیخودکردن ، زیادشیفته کردن .

entrant

وارد شونده ، داوطلب.

entrap

بدام انداختن ، تله انداختن ، گول زدن ، اغفال کردن .

entreat

درخواست کردن (از) التماس کردن ، (به) لابه کردن ، استدعاکردن .

entreaty

التماس، استدعا.

entree

ورود، دخول، مدخل، اجازه ئ ورود، غذای اصلی.

entremets

غذای لذید اضافه بر برنامه معمولی.

entrench

تجاوز کردن به ، خندق کندن ، درسنگرقراردادن .

entrenchment

سنگربندی.

entrepot

انبار، انبارکالا، انبارموقتی، مرکزبازرگانی.

entrepreneur

کارگشا، مقدم کمپانی، موسس شرکت، پیش قدم درتاسیس.

entropy

(فیزیک) واحد اندازه گیری ترمودینامیک ، درگاشت.

entrust

سپردن ، واگذارکردن ، بامانت سپردن .

entry

ثبت، فقره ، قلم، دخول، مدخل، ادخال.دخول، ورود، راه ، راهرودر، مدخل، ثبت دردفتر، چیزثبت شده یاواردشده ، قلم، فقره .

entry block

کنده مدخل.

entry condtion

شرط دخول.

entry instruction

دستورالعمل دخول.

entry keydoard

صفحه کلید ادخال، صفحه کلید ورودی.

entry point

نقطه دخول.

entwine

(=entwist) بهم پیچیدن ، بهم پیچاندن ، (مج) بافتن ، مثل طناب تابیدن ، درآغوش گرفتن .

enucleate

مغزکردن ، هسته درآوردن ، کندن ، (مج) روشن کردن ، توضیح دادن .

enumerate

شمردن ، بشمارآوردن ، محسوب داشتن ، برشمردن .یکایک شمردن .

enumeratoin

یکایک شماری، سرشماری، شمارش.

enunciable

اعلام کردنی.

enunciate

مژده دادن ، اعلام کردن ، صریحا گفتن ، تلفظ کردن .

enunciation

اعلام، بشارت، مژده ، مژدگانی.

envelop

پیچیدن ، پوشاندن ، درلفاف گذاشتن ، فراگرفتن ، دورچیزی راگرفتن ، احاطه کردن .

envelope

پاکت، پوشش، لفاف، جام، حلقه ئ گلبرگ .

envelopment

احاطه ، پوشش، لفاف.

envenom

زهرآلودکردن ، رهراگین کردن (مج) مشوب کردن ، آلوده کردن .

enviable

رشك آور، خواستنی، حسادت انگیز.

envier

حسود، رشك بر.

envious

رشك بر، حسود، بدچشم، غبطه خور، حسادت آميز.

environ

احاطه كردن ، دورزدن ، دوركسی يا چيزی را گرفتن ، محاصره كردن .

environment

محيط، دوروبر.محيط، اطراف، احاطه ، دور و بر، پرگير.

environmental

محيطی.

environs

حومه ، حول وحوش، دوروبر، توابع، اطراف.

envisage

روبروشدن ، مواجه شدن با، در نظر داشتن ، انتظار داشتن ، درذهن مجسم كردن .

envision

خيال بافی كردن ، رويائی بودن ، دررويا ديدن .

envoi

(=envoy) فرستاده ، مامور، نماينده ، ايلچی، مامور سياسی، (گ) سخن آخر، شعر ختامی.

envoy

(=envoi) فرستاده ، مامور، نماينده ، ايلچی، مامور سياسی، (گ) سخن آخر، شعر ختامی.

envy

رشک ، حسد، حسادت، حسد بردن به ، غبطه خوردن .

enwind

بدور چیزی پیچیدن ، احاطه کردن ، محصور کردن .

enwrap

پیچیدن ، گرفتار کردن .

enzootic

مرض همه گیر دامها، امراض فصلی و ناحیه ای دامها.

enzyme

مواد آلی پیچیده ای که درموجود زنده باعث تبدیل مواد آلی مرکب به مواد ساده تر وقابلجذب میگردد، آنزیم، دیاستاز.

enzymology

آنزیم شناسی.

eocene

(ز. ش.) دوره زمین شناسی>، ایوسن < در عهد سوم که بین> پلیوس <و اکیگوسن بوده .

eolian

بادآورده ، خراب شده توسط باد، ته نشین شده توسط باد، باد وز.

eozoic

مربوط به دوره ماقبل کامبرین .

eparchy

(در یونان) شهرستان ، استان .

epaulet

(=epaulette) اپل، سردوشی، افسری.

epaulette

(=epaulet) اپل، سردوشی، افسری.

epenthesis

(د.) الحاق حرفی درمیان کلمه ، درج، اندراج.

ephemera

حشره یکروزه ، چیز زودگذر، فانی.

ephemeral

(=ephemerous) یکروزه ، بیدوام، یومیه .زود گذر.

ephemerous

(=ephemeral) یکروزه ، بیدوام، یومیه .

ephermeris

تقویم نجومی، جدول نجومی، دفتریادداشت روزانه ، حشره یکروزه .

ephod

جامه رسمی مخصوص کاهنان یهود، بت یا تصویر، صنم.

epic

رزمی، حماسی، شعر رزمی، حماسه ، رزمنامه .

epicanthus

لایه کوچکیاز پوست که گاهی گوشه درونی چشم رامی پوشاند.

epicardium

قسمت خارجی عضله قلب.

epicarp

(گ . ش.) پوسته خارجی، قسمت نرمیوه ، پوست میوه ، برون بر.

epicene

مشترک بین دو جنس، خنثی، خواجه ، مخنث.

epicenter

مرکز زلزله .

epicotyl

(گ . ش.) واقع بربالای برگ دانه .

epicritic

(درمورد حس جلدی بدن) تمیز دهنده گرما وسرما، حساس بسرماوگرما.

epicure

پیرو عقیده اپیکور، آدم خوش گذران وعیاش، ابیقوری، شکم پرست.

epicurean

عیاش، ابیقوری.

epicureanism

فلسفه اپیکوری، فلسفه عیاشی و خوشگذرانی.

epicycle

دایره ای که مرکزش روی محیط دایره بزرگتری است و در مدار دایره بزرگتری حرکت میکند.

epicycloid

منحنی ترسیم شده بر نقطه ای درمحیط دایره ثابتی که درخارج دایره بچرخد.

epidemic

همه گیر، مسری، واگیر، بیماری همه گیر، عالمگیر، جهانی.

epidemiology

همه گیرشناسی، علم ناخوشیهای همه گیر، علم امراض مسری.

epidermis

(تش.) روپوست، پوست برونی، بشره ، جلد.

epididymis

(تش.) زائده طویل و باریک عقب بیضه که شامل مجاری خروجی منی است.

epigastric

فوق المعدی.

epigastrium

(تش.) شکم سر، فوق المعده ، بالای شکم، روی معده .

epigeal

(گ . ش.) روینده برروی زمین ، روخاکی.

epigene

روی زمین تولید شده روی زمینی.

epiglottis

شراع الحنک ، اپی گلوت، نای بند، زبانک .

epigone

مقلد آثار ادبی و هنری.

epigonic

(epigonous) تقلیدی.

epigonous

(epigonic) تقلیدی.

epigram

لطیفه ، هجا، سخن نیشدار، قطعه هجائی.

epigrammatic

وابسته به لطیفه و کلمات قصار.

epigrammatize

لطیفه یا مضمون گفتن ، هجو ساختن .

epigraph

کتیبه ، نوشته ، سرلوحه .

epigynous

(گ . ش.) واقع بروی تخمدان ، برمادگی.

epilepsy

(طب) بیماری صرع، غشی، حمله ، بیهوشی، غش.

epileptic

صرعی، حمله ای، غشی، مبتلا به مرض صرع.

epileptiform

(طب) مشابه صرع، مانند صرع.

epileptoid

(طب) مشابه صرع، مانند صرع.

epiolgue

نطق ختامی نمایش، سخن آخر، ختم مقاله ، بخش آخر کتاب یا مقاله .

epiphany

تجلی، ظهور، ظهور و تجلی عیسی.

epiphenomenon

(طب) علائم ثانویه ، علائم بعدی و ثانوی مرض.

epiphytology

(گ . ش) علمی که درباره خواص و بوم شناسی وعلل شیوع امراض گیاهی بحث میکند.

episcopacy

قلمرواسقفی، مقام اسقفی، پیروی از کلیسای اسقفی.

episcopal

مربوط به کلیسای اسقفی درمسیحیت.

episcopalian

پیرو کلیسای اسقفی.

episcopalianism

پیروی از کلیسای اسقفی.

episcope

دستگاه نشان دهنده تصاویر.

episode

حادثه ضمنی، حادثه معترضه ، داستان فرعی، فقره .

epistasis

(epistasy) اختفای اثرات یک نژاد بوسیله نژاد دیگری.

epistasy

(epistasis) اختفای اثرات یک نژاد بوسیله نژاد دیگری.

epistaxis

خون دماغ، نزف الدم، رعاف.

epistemology

شناخت شناسی، معرفت شناسی، مبحث ارزش و حدود معرفت.

epistemologycal

وابسته به معرفت شناسی، وابسته به شناخت شناسی.

epistle

نامه ، رساله ، نامه منظوم.

epistolary

رساله ای، نامه ای.

epitaph

وفات نامه ، نوشته روی سنگ قبر.

epitasis

حداعلای داستان ، دوره بحرانی وشدت مرض.

epitaxial growth

رشد همبافته .

epithelial

(epithelioid) مخاطی، شبیه بشره ای، برپوشی.

epithelialize

(ez=epitheli) پوشیده شدن با و یا تبدیل شدن به بافت مخاطی، بافت پوششی شدن .

epithelioid

(epithelial) مخاطی، شبیه بشره ای، برپوشی.

epithelioma

غده خوش خیم و یا بدخیم مشتق از بافت مخاطی.

epithelize

(epitheliali=ez) پوشیده شدن با و یا تبدیل شدن به بافت مخاطی، بافت پوششی شدن .

epithet

صفت، لقب، عنوان ، کنیه ، اصطلاح.

epithetic

وابسته به لقب یاصفت.

epitome

خلاصه ، مختصر، خلاصه رئوس مطالب.

epitomize

خلاصه کردن ، متمرکز کردن ، مجسم کردن ، صورت خارجی به چیزی دادن .

epizoic

زندگی کننده روی بدن جانور، انگل جانور.

epizoology

(epizootiology، epizootology) (ج. ش.) علممطالعه خواص و بومشناسی و علل شیوعامراض حیوانی.

epizootic

منتشر شونده درمیان جانوران ، همه گیر، ناخوشی همه گیرحیوانی، بیماری.

epizootiology

(epizoology، epizootology) (ج. ش.) علممطالعه خواص و بوم شناسی و علل شیوعامراض حیوانی.

epizootology

(epizootiology، epizoology) (ج. ش.) علممطالعه خواص و بوم شناسی و علل شیوعامراض حیوانی.

epoch

مبدا تاریخ، آغاز فصل جدید، عصر، دوره ، عصرتاریخی، حادثه تاریخی.

epochal

مهم، تاریخی.

epode

بخش سوم غزل یا قصیده ، ورد، افسونگری.

eponym

کسی که نام خود را به ملت یا کشوری میدهد، عنوان دهنده ، عنوان مشخص، سرخاندان .

eponymic

وابسته به سرخاندان .

eponymy

اشتقاق اسم قبیله یا شخص یا عشیره ازیک کلمه .

epopee

اشعار حماسی، شاعر اشعارحماسی، حماسه ، رجز، منظومه ، شاهنامه .

epos

مجموعه اشعار محتوی افسانه های ملی (مثل شاهنامه)، اشعار رزمی پیشینیان .

epsilon

اپسیلون ، پنجمین حرف الفبای یونانی.

epsom salt

نمک فرنگی اصل، سولفات دومنیزی.

equable

ملایم، ثابت.

equal

برابر، مساوی.(.n and .adj) همانـدازه ، برابر، مساوی، هم پایه ، همرتبه ، شبیه ، یکسان ، همانند، همگن ، (.vi and .vt) برابر شدن با، مساوی بودن ، هم تراز کردن .

equal gate

دریچه برابری.

equal sign

علامت برابری، علامت تساوی.

equalitarian

(egalitarian) طرفدار تساوی انسان ، تساوی گرای.

equality

مساوات، برابری، تساوی، یکسانی، شباهت.برابری، تساوی.

equality ciroui

مدار برابری.

equality gate

برابر سازی.

equalization

تساوی، برابری.برابر کردن .

equalizer

برابر کننده .

equalze

برابر کننده .

equanimity

متانت، خودداری، ملایمت، آرامی، قرار، قضاوت منصفانه ، تعادل فکری، انصاف، عدالت.

equate

برابرکردن ، برابرگرفتن ، مساوی پنداشتن ، معادله ساختن ، یکسان فرض کردن .

equation

معادله .معادله ، برابری.

equator

خط استوا، دایره استوا، ناحیه استوائی.

equatorial

استوائی.

equerry

اصطبل بزرگ ، اصطبل سلطنتی، میرآخور.

equestrian

مربوط به اسب سواری، اسب سوار، چابک سوار.

equestrienne

زن اسب سوار، شوالیه زن .

equiangular

(هن.) همه گوشه یکی، متساوی الزوایا، دارای زوایای مساوی.

equicaloric

دارای کالری و نیروی مساوی (برای بدن).

equidistance

مسافت مساوی، متساوی المسافت.

equidistant

دارای مسافت مساوی.

equilateral

متساوی الاضلاع، ازدوطرف متقارن ، دو پهلو برابر.

equilibrant

نیروی متعادل، متعادل.

equilibrate

موازنه کردن ، بحال تعادل درآوردن ، متعادل کردن ، متعادل شدن .

equilibrist

بندباز، طرفدارسیاست موازنه .

equilibrium

موازنه ، تعادل، آرامش، سکون .

equimolal

(ش.) دارای غلظت ملکولی مساوی.

equine

اسب مانند، اسبی.

equinoctial

وابسته باعتدال شب و روز، واقع درنزدیکی خط اعتدال روزوشب، واقع درنزدیکی خط استوا.

equinox

اعتدال شب وروز، نقطه اعتدالین .

equip

آراستن ، سازمندکردن ، مجهز کردن ، مسلح کردن ، (نظ.) سازوبرگ دادن .مجهز کردن .

equipment

تجهیزات، ساز وبرگ .تجهیزات.

equipment compatibility

همسازی تجهیزاتی.

equipment failure

خرابی تجهیزاتی.

equipoise

تعادل، توازن ، برابری دروزن ، متعادل ساختن ، به حالت تعادل درآوردن ، متوازن کردن .

equipollent

برابر، معادل، هم معنی، هم قوه ، هم نیرو، اشیائ هم قوه .

equiponderant

هم وزن .

equiponderate

هم وزن بودن ، موازنه کردن ، هم وزن کردن .

equipotent

هماثر، هم طرفیت، دارای اثرات برابر.

equipotential

هم پتاسیل، هم نیرو، هم قوه ، هم اثر، هم ظرفیت، هم مقام.

equitable

منصف، متساوی.

equitant

(گ . ش.) رویهم قرار گرفتن برگها، سوار بر اسب.

equitation

هنراسب سواری، سوارکاری.

equity

قاعده انصاف، انصاف بیغرضی، تساوی حقوق.

equivalence

هم ارزی.(equivalency) تعادل.

equivalence operation

عمل هم ارزی.

equivalence relation

رابطه هم ارزی.

equivalency

(equivalence) تعادل.

equivalent

هم ارز، معادل.معادل، هم بها، برابر، مشابه ، هم قیمت، مترادف، هم معنی، همچند، هم ارز.

equivocal

دارای دومعنی، دارای ابهام، دو پهلو، نامعلوم.

equivocate

دوپهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، ابهام بکاربردن ، دروغ گفتن .

equivocation

ابهام، دروغ.

equivoke

(equivoque) ابهام (بدیع) جناس، تجسس.

equivoque

(equivoke) ابهام (بدیع) جناس، تجسس.

era

مبدا، تاریخ، آغاز تاریخ، عصر، دوره ، عهد، عصرتاریخی، (ز. ش.) دوران .

eradiacable

ریشه کن شدنی.

eradiate

(radiate) تابیدن ، پرتو افکندن .

eradicating

ریشه کن کردن ، از بین بردن ، خلاص شدن از، قلع و قمع کردن .

erasability

قابلیت پاک شدن .

erasable

پاک شدنی.پاک کردنی.

erasable storage

انباره پاک شدنی.

erase

پاک کردن ، تراشیدن .پاک کردن ، آثارچیزی رااز بین بردن ، خراشیدن ، تراشیدن ، محوکردن .

erase character

دخته پاك كن .

erase head

نوك پاك كن .

eraser

مداد پاك كن ، تخته پاك كن .

erasure

پاك شدگی، تراشیدگی.پاك شدگی، تراشیدگی، حك ، جای پاك شدگی.

erato

غزل و شعر عشقی یونانی.

ere

(before) قبل از، قبل از اینكه .

erebus

(افسانه یونان) برزخ یا عالم ظلمات.

erect

عمودی، قائم، راست، سیخ، راست كردن ، شق شدن ، افراشتن ، برپاكردن ، بناكردن .

erectile

راست شدنی، سیخ شدنی، قابل نعوظ، راست كردنی، بلند كردنی، نصب كردنی، قابلنصب.

erection

نصب، ساختمان ، نعوظ، شق شدگی.

erector

بانی، بناكننده .

erelong

بزودی، در آینده نزدیک .

eremite

گوشه نشین ، زاهد، گوشه گیر.

erenow

(heretofore) پیش ازاین ، تااین تاریخ.

erethism

تحریک شدگی زیاد.

erewhile

(heretofore، erewhiles) پیش از این .

erewhiles

(heretofore، erewhile) پیش از این .

ergo

بنابراین ، پس.

ergograph

دستگاه سنجش قدرت کار عضلانی.

ergometer

نیروسنج، کارسنج، ارگ سنج.

ergot

(گ . ش.) ارجوت، سگاله ، مرض.

ergotism

مسمومیت حاصله از خوردن سگاله ، مرض قارچی برخی گیاهان دراثرسگاله ، مباحثه منطقی.

erica

(گ . ش.) خلنگ ، بته ابو حدار، جاروب.

ericaceous

(ericoid) خلنگ دار، خلنگ زار.

ericoid

(ericaceous) خلنگ دار، خلنگ زار.

erin

(جغ.) ایرلند.

eris

(افسانه یونانی) الهه ناسازگاری.

eristic

مباحثه ای، بحث و جدلی، اهل مباحثه .

erlenmeyer flask

تنگ مخروطی آزمایشگاه .

ermine

(ج. ش.) قاقم، پوست قاقم، خز قاقم.

erode

فرسائیدن ، خوردن ، سائیدن ، فاسدکردن ، سائیده شدن .

erodible

قابل سایش.

erogenous

(erogenic) ارضاکننده تحریکات شهوانی و جنسی، محرک احساسات جنسی.

eros

کروب، صورت کودک بالـدار، (مـج.) بچه قشـنگ ، غرائزشـهوانی انسـانی، نام دارگونه عشق درافسانه های یونانی(برابر باcupid درافسانه های رومی).

erosible

(erodible) قابل سایش و فرسایش.

erosion

فرسایش، سایش، فساد تدریجی، تحلیل، سائیدگی.

erosive

سایش دهنده ، فرسایشگر.

erotic

وابسته به عشق شهوانی، وابسته به eros.

erotica

نوشته ها واصطلاحات عاشقانه ، ادبیات عاشقانه .

eroticism

(erotism) تحریک احساسات شهوانیبوسیله تخیل ویابوسایلهنری، تحریکات جنسی، تمایلات جنسی.

erotogenic

(erogenous) محرک تحریکات جنسی.

err

خطاکردن ، دراشتباه بودن ، غلط بودن ، گمراه شدن ، بغلط قضاوت کردن .

errancy

خطا، اشتباه ، گمراهی.

errand

پیغام، ماموریت، فرمان ، پیغام بری، پیغام رسانی.

errant

عیار، آواره ، سرگردان ، حادثه جو، کمراه ، منحرف، بدنام.

errantry

عیاری، سلحشوری، دربدری، حادثه جویی، دلاوری.

errata

erratum. pl =.

erratic

نامنظم، سرگردان ، غیرمعقول، متلون ، غیرقابل پیش بینی، دمدمی مزاج.

erratum

(corrigendum) غلطنامه ، فهرست اغلاط.

erroneous

نادرست، غلط.نادرست، پراز غلط، غلط، اشتباه ، مغلوظ.

error

لغزش، اشتباه ، غلط، سهو، خطا، عقیده نادرست، تقصیر.خطا.

error burst

قطار خطاها.

error cheking code

رمز خطا رس.

error code

رمزخطائی.

error condition

وضعیت خطا.

error control

کنترل خطا.

error correcting code

رمز خطا یاب.

error correction

خطا گیری.

error correctiong

خطا گیر.

error detecting code

رمز خطا گیر.

error detection

خطا یابی.

error exit

در روی خطا.

error free

بی خطا.

error indicator

در روی خطا نما.

error list

سیاهه خطاها.

error massage

پیغام خطانما.

error range

محدوده خطا.

error rate

سرخ خطا، میزان خطا.

error ratio

نسبت خطا.

error recovery

ترمیم خطا.

error routine

روال خطا پرداز.

erse

اسکاتلندی، زبان گالی.

erst

(formerly، erstwhile) سابقا، قبلا.

erstwhile

(formerly، erst) سابقا، قبلا.

eruct

آروغ زدن (belch) بشدت فوران کردن .

eructate

قی کردن ، آروغزدن ، باشدت بیرون انداختن .

erudite

فرجاد، آموزنده ، عالم، دانشمند، متبحر، دانشمندانه .

erudition

فضل و دانش، دانشوری.

erumpent

فوران کننده ، منفجر شونده ، شکوفنده .

erupt

جوانه زدن ، درآمدن ، درآوردن ، منفجرشدن ، فوران کردن ، جوش درآوردن ، فشاندن .

eruption

جوش، فوران ، انفجار.

eruptive

فوران کننده ، انفجاری.

eryngo

ریشه شقاقل که بعنوان مقوی باءِ مصرف میشود.

erysipelase

(طب) بادسرخ، حمره ، بادمبارک .

escadrille

جوخه هوائی، هواپیما.

escalade

صعود، بالاروی، نردبان ، پله متحرک .

escalator

(.n) پلكان متحرك ، پله برقي (.adj) (در دستمزد يا قيمتها) تعديل كننده .

escallop

(scallop) گوش ماهی، پختن ، دوختن ، لبه تزئینی به لباس.

escapable

فرار كردني.

escapade

فرار و اختقا از ترس توقیف، جفتک زنی، (مج) فراراز زندگی دشوار.

escape

رستن ، گريختن ، دررفتن ، فراركردن ، رهائيجستن ، خلاصي جستن ، جان بدربردن ، گريز، فرار، رهائی، خلاصی.گریز.

escape charaoter

دخشه گریز.

escape convention

قرارداد گریز.

escape mechanism

تجاهل، طفره وتعلل، وسیله فرار.

escapee

فراری.

escapement

گریز، فرار، رهائی، چرخ دنگ ، مخرج.

escapism

انزوای سیاسی، خودداری از شرکت درکارهای سیاسی، فرار از واقعیات.

escarpment

پرتگاه مصنوعی، سینه کش، سرازیری خندق.

eschar

(طب) خشک ریش، خشکی، پوست زخم، اثرزخم.

escharotic

خشکانیده ، سوزانده ، داروی سوزاننده یا خشکاننده .

eschatology

آخرت شناسی، مبحث آخرت، گفتاردرمرگ ورستاخیزو دوزخ وبهشت، هدف عالییانهائیآخرت.

escheat

(حق) حق تصرف دارائی متوفی ازطرف دولت یا پادشاه درموردی که متوفی بی وارث یابیوصیتمرده باشد، مصادره کردن .

eschew

(avoid، shun) اجتناب کردن .

escolar

(ج. ش.)نوعی ماهی فلس دار خشن بنام لاتین pretiosus ruvettus که شبیه ماهی خالمخالیاست.

escort

گاردمحافظ، ملتزمین ، اسکورت، نگهبان ، همراه ، بدرقه ، همراهی کردن (با)نگهبانی کردن (از)، اسکورت کردن .

escrow

(حق) سندرسمی که بدست شخص ثالثی سپرده شده و پس از انجام شرطی قابل اجرایا قابل اجرا یاقابل ابطال باشد، موافقت نامه بین دونفرکه بامانت نزدشخص ثالثی سپرده شودوتاحصول شرایط بخصوص بدون اعتبارباشد.

esculent

(=edible) خوردنی.

escutcheon

سپری که دارای نشانهای نجابت خانوادگی باشد، صفحه ای که روی آن اسم چیزی نقششده باشد، سپرآرمدار.

esker

برجستگی باریک و طویلی که ازرسوب سنگ ریزه یا شن درضمن جریان آب یخچالایجادمیگردد.

eskimo

اسکیمو.

eskimo dog

(ج. ش) سگ سورتمه کش، اسکمیو.

esophagus

(تش.) مری، سرخنای.

esoteric

محرمانه ، سری، رمزی، درونی، داخلی، مبهم، مشکوک .

espadrille

کفش صندل، کفش دمپائی.

espalir

چفته ، چوب بندی جهت تربیت نهال میوه .

especial

(special) مخصوص.

esperance

امید.

esperanto

اسپرانتور، ، زبان بین المللی.

espial

مراقبت، دیدبانی، جاسوسی.

espianade

گردشگاه ، قطعه زمین هموار، شیب ملایم.

espiegle

بشوخی، از روی شوخ طبعی، سبکسرانه .

espionage

جاسوسی.

espousal

عقد، عروسی(بیشتردرجمع)، نامزدی.

espouse

عقدکردن ، عروسیکردن ، نامزدکردن ، شوهردادن ، حمایت کردن از، عقیده داشتن به .

espresso

نوعی قهوه که بوسیله فشار بخارآماده میشود.

esprit

روح، نشاط، سرزندگی، هوش، ذکاوت.

esprit de corps

روحصمیمت و یگانگی دسته جمهی، روح رفاقت.

espy

جاسوسی کردن ، دیده بانی کردن ، جاسوس بودن ، بازرسی کردن ، تشخیص دادن .

esquire

آقا، عنوان روی نامه وامثال آن برای مردهاعنوانی که یکدرجه پائین تراز> شوالیه < بوده ، مالک زمین ، ارباب.

essay

مقاله ، انشائ، آزمایش کردن ، آزمودن ، سنجیدن ، عیارگیری کردن (فلزات)، تالیف، مقاله نویسی.

essayist

مقاله نویس.

essence

فروهر، هستی، وجود، ماهیت، گوهر، ذات، اسانس.

essential

ضروری، اساسی.ضروری، واجب، بسیارلازم، اصلی، اساسی ذاتی، جبلی، لاینفک ، واقعی، عمده . بی وارث را)، مصادره کردن .

essoin

(حق_. انگلسی) بهانه برای عدم حضوردردادگاه درزمان مقرر، بهانه ، عذرقانونی.

establish

تاسیس کردن ، دایرکردن ، بنانهادن ، برپاکردن ، برقرارکردن ، ساختن ، تصدیق کردن ، تصفیه کردن ، کسی رابه مقامی گماردن ، شهرت یامقامی کسب کردن .

established church

کلیسای قانونی و شرعی.

establishment

تاسیس، استقرار، تشکیل، بنا، برقراری، بنگاه ، موسسه ، دسته کارکنان ، برپائی.

estate

ملک ، املاک ، دارائی، دسته ، طبقه ، حالت، وضعیت.

esteem

قدر، اعتبار، اقدام، رعایت ارزش، نظر، شهرت، ارجمندشمردن ، لایق دانستن ، محترمشمردم.

esthesia

ظرفیت احساس و ادراک ، حساسیت.

esthesiometer

حس سنج، احساس سنج.

esthesis

حس، احساس (خصوصااحساس ناقص).

estimable

تخمین پذیر، قابل برآورد کردن .

estimate

تخمین ، تخمین زدن ، براورد کردن .برآورد، دیدزنی، تخمین ، تقویم، ارزیابی، قیمت، شهرت، اعتبار، برآوردکردن ، تخمین زدن .

estimation

تخمین ، براورد.تخمین ، برآورد.

estonian

اهل جمهوری سابق استونی درشمال اروپا، زبان استونی.

estoppel

(حق)اقراریاعملی که انکاریانقص آن قانونا ممنوع باشد، مانعقانونیبرایانکارپس ازاقرارعدم امکان انکار پس از اقرار.

estrange

دلسرد کردن ، بیگانه کردن ، دورکردن .

estrangement

غربت، بیگانه کردن ، بیگانگی.

estrogen

هورمن جنسی زنانه که موجب بروز سفات جنسی ثانویه زنان میشود، ماده که بطورطبیعی درگیاهان وجود دارد ودارای اثرات حیاتی مشابه است.

estrous cycle

دوره فحلی.

estrus

مرحله تحریکات جنسی زنان که درآن زن میل به نزدیکی بامرد وقابلیت آبستن شدن رادارد.

estuary

دهانه رودخانه بزرگی که شتکیل خلیج کوچکی دهد، مدخل.

esturm

مرحله تحریکات جنسی زنان که درآن زن میل به نزدیکی بامرد وقابلیت آبستن شدن رادارد.

esurience

گرسنگی، حرص، آز، پرخوری، ولع، جوع.

esurient

گرسنه ، حریص.

et cetera

وغیره ، ومانندآن ، وقس علیهذا، الی آخر.

etatism

(socialism state) سوسیالیزم دولتی.

etch

سیاه قلمکردن ، قلم زدن (بوسیله تیزاب).

etched circuit

مدار چاپی.

etching

قلم زنی.

eternal

ابدی، ازلی، جاودانی، همیشگی، فناناپذیر، بیپایان ، دائمی، پیوسته ، مکرر، لایزال، جاوید.

eternity

ابدیت، مکرر، بدون سرانجام و سرآغاز، بیپایان ، ازلیت، جاودانی، بی زمانی.

eternize

جاودانی کردن ، ابدی کردن ، شهرت ابدی دادن ، (به)جاویدکردن ، فناناپذیرکردن .

etesian

(درموردبادهای مدیترانه)واقع شونده بطورسالیانه ، سالییک مرتبه واقع شونده .

ethanol

الکل اتیلیک ، الکل معمولی.

ether

(بعقیده قدما)عنصرآسمانی، اتر، اثیر، جسم قابل ارتجاعی که فضاوحتی فواصل میان ذرات اجسام را پر کرده و وسیله انتقال روشنائی و گرما میشود، مایع سبکی که از تقطیر الکلو جوهر گوگردبدست میایدو برای بیهوش کردن اشخاص بکار می رود.

ether extract

ماده آلی محلول دراتر (مانند چربی واسیدهای چرب).

ethereal

اتری، رقیق، نازک ، لطف، آسمانی، روحانی، اثیری، سماوی، علوی.

etherealize

روحانیکردن ، آسمانی کردن ، تصفیه کردن ، نزکیه کردن ، اثیری کردن .

etherization

بیهوش کردن ، اختلاط با اتر.

etherize

بااتر مخلوط کردن ، بااترترکیب کردن ، بااتر بیهوش کردن ، کرخت کردن .

ethic

غالبا بصورت جمع علم اخلاق، بحث درامور اخلاقی، اصولاخلاق، روش اخلاقییک نویسنده یامکتب علمی یا ادبی و یاهنری، آئین ، رفتار، کتاب اخلاق.

ethical

وابسته به علم اخلاق.

ethiop

(ethiopian، ethiope) حبشی، اهل حبشه ، سیاه پوست.

ethiope

(ethiop، ethiopian) حبشی، اهل حبشه ، سیاه پوست.

ethiopia

کشور حبشه یااتیوپی.

ethiopian

(ethiope، ethiop) حبشی، اهل حبشه ، سیاه پوست.

ethmoid

(تش.) غربال، استخوان غربالی (bone)استخوان پرویزنی، غربالی.

ethnic

نژادی، قومی، وابسته به نژادشناسی، کافر.

ethnocentric

قوم مدار، نژاد پرست، طرفدار برتری نژادی.

ethnocentrism

نژاد پرستی.

ethnogeny

گفتار در پیدایش نژادها، مبحث مبادی نژادها.

ethnography

قوم نگاری، تشریح علمی، نژادهای بشراز نظر آداب و رسوم و اختلافاتی که ازاین نقطه نظر با همدارنـد، مطالعه علمی نژادها، نژاد پرستی.

ethnology

نژاد شناسی، علم مطالعه نژادها و اقوام.

ethos

عادات ورسوم قومی، صفات وشخصیت انسان .

ethyl

(ش.) اتیل.

ethyl alcohol

الکل اتیل دار، الکل اتیلیک ، الکل معمولی.

ethylate

(ش.) بااتیل مخلوط کردن .

ethylene

(ش.) بااتیلن ، هیدرو کربن اشباع نشده .

ethylic

اتیلی.

etiolate

بیرنگ کردن ، سسفید کردن یا تغییردادن رنگ یا گیاه سبز.

etiolation

ازدست دادن رنگ .

etiology

لادشناسی، سبب و اثرشناسی، مبجث علت و معلول.

etiquette

علم آداب معاشرت، آداب، آئین معاشرت، رسوم.

etude

(م. ل.) مطالعه ، (مو.) قطعه ئ موسیقی کوتاه .

etui

جعبه ئ کوچک زینتی سوزن نخ و دکمه .

etymological

مربوط به ریشه لغات.

etymologize

وجه اشتقاق کلمه ای راپیداکردن ، ریشه لغتی رایافتن ، تحصیل علم اشتقاق کردن .

etymology

علم اشتقاق لغات، ریشه جوئی، صرف.

etymon

ریشه کلمه .

eualize

برابر کردن ، مساوی کردن ، مانند کردن .

eucalyptus

(گ . ش.) اوکالیپتوس، درخت تب نوبه ، کافور.

eucharist

عشاربانی، مجلس سپاسگزاری، شکرگزاری.

eucher

اوکر، نوعی بازی ورق آمریکائی، فریفتن .

euchromatin

بخش فعال کروماتین .

euciliate

(ج. ش.) مژه داران حقیقی.

euclase

(مع.) سیلیکات کمیاب، بریلیوم و آلومینیوم برنگ سبز روشن یا آبی.

euclidean

(هن.) اقلیدسی، وابسته به هندسه اقلیدس.

eudaemonism

(=eudaimonism)اخلاقیاتی که منظور آن فراهم کردن خوشی و سعادت است، اخلاقیات ارسطو.

eudaimonism

(=eudaemonism)اخلاقیاتی که منظور آن فراهم کردن خوشی و سعادت است، اخلاقیات ارسطو.

eudiometer

آب سنج، اسبابی که جهت اندازه گیری حجمی و تجزیه گازها بکارمیرود، گازسنج.

eugenic

وابسته به به نژادی، صحیح النسب، از نژاد یانسب خوب، اصلاح نژادی.

eugenics

علم اصلاح نژادانسان ، به نژادی.

eugenoid

(گ . ش.) شبیه اوگانا، مانند جلبک های شلاقی، شلاقی.

euglena

(گ . ش.) اوگلنا.

eulachon

(candle= fish) نوعی ماهی.

eulogist

ستایشگر، مدیحه سرا.

eulogium

(=eulogy) ستایش، مدح، مدیحه سرائی.

eulogize

ستودن ، ستایش کردن ، مدح کردن ، مداحی کردن ، تشویق کردن .

eulogy

ستایش، مداحی، مدح، ستایشگری، تشویق.

eunchism

اختگی.

eunuch

خواجه ، خصی، اخته ، خواجه حرمسرا، خنثی.

euonymus

(گ . ش.) جنس شمشاد معمولی، سفیدال.

eupepsia

گوارش خوب، هاضمه خوب و سالم، کلمه متضاد سوئ هاضمه .

eupeptic

دارای هاضمه خوب، وابسته به گوارش یا هضم غذا، سهل الهضم، (مج.)باروح، بشاش، خوشرو.

euphemism

حسن تعبیر، استعمال کلمه ئ نیکو و مطلوبی برای موضوع یا کلمه ئ نامطلوبی.

euphemistic

دارای حسن تعبیر.

euphemize

حسن تعبیرکردن ، استعمال کلمه ئ نیکو بجای کلمه ئ زشت.

euphonic

(=euphonious) خوش صدا، دلپذیر.

euphonious

(=euphonic) خوش صدا، دلپذیر.

euphonize

تبدیل به صدای دلپذیرکردن .

euphony

خوش آهنگی کلمات، سهولت ادا، عدم تنافر، صدای دلپذیر.

euphorbia

(گ . ش.) فرفیون ، گل آتشی، جوزالقی.

euphoria

رضامندی، خوشی، خوشحالی، رضایت، مشاط.

euphrates

رودخانه فرات.

euphuism

انشائ پرتصنع و مغلق، فصاحت فروشی یا استعمال صنایع لفظی، بیان مطنطن ، لفاظی.

eurasian

از نژاد مختلط اروپائی و آسیائی، اروپائی و آسیائی.

eureka

<من کشف کردم، <ابراز پیروزی از اکتشاف.

eurhythmy

(=eurythmy)(معماری) هم‌آهنگی و تقارن ساختمان ، (طب)ضربان منظم نبض، حرکات منظم بدن .

euro

(ج. ش.) کانگوروی بزرگ خاکستری رنگ .

europe

قاره اروپا.

european

اروپائی، فرنگی.

europen plan

نرخ ثابت هتل جهت اتاق و سرویس مهمانان .

eurybathic

قادر به زندگی کردن در اعماق مختلف آب.

eurydice

اوریدس، زن اورفوس.

euryhaline

مستعد زندگی درآب های خیلی شور.

eurytherm

موجودی که دارای درجات حرارت مختلف و زیادی است.

eurythmics

حرکات بدنی موزون ، تناسب حرکات.

eurythmy

(=eurhythmy)(معماری) هماهنگی و تقارن ساختمان ، (طب)ضربان منظم نبض، حرکات منظم بدن .

eurytopic

دارای قدرت تحمل زیاد نسبت به تغییرات عوامل محیط.

eustachian tube

(تش.) شیپور استاش، شیپور استاخی.

eustatic

مربوط به تغییرات سطح دریا در سرتاسر جهان .

euthanasia

مرگ آسان ، مرگ یا قتل کسانی که دچار مرض سخت و لاعلاجند(برای تخفیف درد آنها).

euthenics

علم سعادت و رفاه زندگی بشر، مبجث رفاه و زندگی برای فعالیت صحیح.

eutherian

مربوط به تقسیم بندی بزرگ پستانداران .

evacuate

تهی کردن ، خالی کردن ، تخلیه مزاج کردن ، ترک کردن ، محروم کردن .

evacuation

تخلیه ، تهی سازی، برون بری.

evacuee

فراری یا پناهنده ای که درموقع جنگ محل خود راتخلیه میکند، مهاجر، فراری.

evadable

طفره پذیر.

evade

طفره زدن از، گریز زدن از، ازسربازکردن ، تجاهل کردن .

evaginate

پشت و رو کردن (لباس و غیره) از نوبرگرداندن .

evaluate

ارزیابی کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، سنجیدن ، شماره یا عدد، چیزی رامعین کردن .ارزیابی کردن .

evaluation

ارزیابی.ارزیابی، سنجش.

evanesce

کمکم ناپدید شدن ، بتدریج محو و ناپدید شدن (مانند بخار)، (ر.) بطرف صفر میل کردن .

evanescence

محوتدریجی، فقدان تدریجی، ناپایداری، ناپدیدی، غیب زدگی، زوال تدریجی، امحائ.

evanescent

محو شونده ، ناپایدار.

evangel

انجیل، مژده ، خبرخوش.

evangelic

(=evangelical) انجیلی، پروتستان ، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات دراثرایمان به مسیح بدست میاید نه دراثر کردار و اعمال نیکو، مژده دهنده .

evangelical

(=evangelic) انجیلی، پروتستان ، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات دراثرایمان به مسیح بدست میاید نه دراثر کردار و اعمال نیکو، مژده دهنده .

evangelicalism

فلسفه ئ مذهب اوانجلی.

evangelism

تبلیغ مسیحیت.

evangelize

بشارت بدین مسیح دادن .

evaporate

تبخیر کردن ، تبدیل به بخارکردن ، تبخیرشدن ، بخارشدن ، خشک کردن ، بربادرفتن .

evaporated milk

شیری که بوسیله تبخیرغلیظ شده است.

evaporation

تبخیر.

evasion

طفره ، گریز، تجاهل، بهانه ، حیله ، گریز زنی.

evasive

گریزان ، فرار، طفره زن .

eve

شب عید، شب، شامگاه ، در شرف، (باحرف بزرگ) حوا، جنس زن .

even

زوج، عدد زوج، (مثل و)، هموار، صاف، مسطح، تراز، مساوی، هموارکردن ، صاف کردن ، واریز کردن ، حتی، هم، درست، اعداد جفت.زوج.

even parity

توازن زوج.

even parity check

بررسی توازن زوج.

evenfall

غروب، سرشب.

evengelist

مبلغ مسیحی، کشیش.

evenhanded

منصفانه ، بیغرضانه ، بیطرفانه .

evening

غروب، سرشب.

evening primrose

(گ . ش.) جنس علف خر، حشیشه الحمار.

evening star

(باthe) ناهید، زهره ، (باan) برجیس، مشتری، عطارد.

evenings

هرشب، شبها.

evensong

نماز شام، سرود شامگاه .

event

واقعه ، رویداد، اتفاق، پیشامد، سرگذشت.رویداد.

event file

پرونده رویدادها.

event scheduling

زمان بندی رویدادها.

eventful

پرحادثه ، کذائی.

eventide

شامگاه .

eventual

احتمالی، موکول بانجام شرطی، شرطی، مشروط.

eventuality

(=possibility) امکان ، احتمال.

eventually

سرانجام، عاقبت.

eventuate

منجر شدن ، منتج شدن ، نتیجه دادن ، درآمدن .

ever

همیشه ، همواره ، هرگز، هیچ، اصلا، درهر صورت.

everady

هرروز.

everblooming

(گ . ش.) همیشه بهار، همیشه شکوفا.

everglade

قطعه زمین باتلاقی علفزار، زمین باتلاقی، نیزار.

evergreen

بی خزان ، همیشه سبز، همیشه بهار، بادوام.

everlasting

جاودانی، ابدی، ازلی، همیشگی دائمی.

evermore

همیشه ، درتمام وقت، برای همیشه .

eversible

برگرداندنی، واژگون شدنی.

eversion

برگردانی، واژگونی، واژگون سازی، خرابی، (طب.) برگرداندن پلک چشم وغیره .

evert

برگرداندن ، پشت ورو کردن .

evertor

(تش.) عضله برون گرداننده ، عضله راجعه .

every

هر، همه ، هرکس، هرکه ، هرکسی.

everybody

هرکس، هرکسی.

everything

همه چیز.

everywhere

درهرجا، درهمه جا، درهرقسمت، در سراسر.

evict

فیصله دادن ، مسترداشتن ، بیرون کردن ، خارج کردن ، خلع ید کردن .

eviction

اخراج، خلع ید.

evidence

گواه ، مدرک (مدارک)، ملاک ، گواهی، شهادت، شهادت دادن ، ثابت کردن .

evident

بدیهی، آشکار، مشهود.

evidential

مدرکی، شهادتی.

evil

بد، زیان آور، مضر، شریرانه ، بدی، زیان .

evil eye

چشم بد، بدنگری، نظرزنی.

evildoer

بدکار.

evince

نشان دادن ، معلوم کردن ، ابراز داشتن ، موجب شدن ، برانگیختن .

evincible

نشان دادنی.

evining dress

لباس شب.

eviscerate

روده یا چشم و غیره رادر آوردن ، شکم دریدن ، (مج.) تهی کردن ، خالی کردن ، نیروی چیزی راگرفتن .

evitable

(=avoidable) اجتناب پذیر.

evocation

(حق.) احاله بدادگاه بالاتر، احضار، احاله ئ پرونده ، یادگار.

evocative

احضارکننده ، مهیج.

evoke

احضارکردن .احضارکردن ، فراخواندن ، برگرداندن ، بیرون کشیدن .

evolute

(هن.) بسط منحنی مسطح، وابسته به منحنی مسطح، بعقب بر گشته ، کاملا روئیده .

evolution

تکامل، سیر تکاملی.فرضیه سیرتکامل، تغییرشکل، تحول، تکامل تدریجی، چرخش، حرکت دورانی، فرگشت.

evolutionary

تکاملی، فرگشتی، تحولی.

evolutionist

فرگشت گرای، معتقد به فرضیه تکامل یافرگشت.

evolve

بازکردن ، گشادن ، بیرون دادن ، درآوردن ، استنتاج کردن ، نموکردن .

evolvement

گشایش، استنتاج، نمو.

evulsion

کندن ، کشیدن ، بازوربیرون کشیدن .

ewe

میش، گوسفندماده .

ewe neck

(دراسب و سگ) گردن لاغرو معیوب و مقعر.

ewer

آبدستان ، ابریق، افتابه ، کوزه ، تنگ آبخوریاطاق خواب.

ex parte

(حق.) به نفع یک طرف، ازیک طرف، یک طرفه ، یک جانبه .

ex post facto

شامل اصول گذشته ، عطف بماسبق.

ex voto

هدیه یا پیشکشی (برایایفای نذر).

exacerbate

بدترکردن ، تشدید کردن ، برانگیختن .

exacerbation

بدشدن ، تشدید.

exact

دقیق.بزور مطالبه کردن ، بزور گرفتن ، تحمیل کردن بر، درست، کامل، صحیح، عین ، عینا.

exact solution

حل دقیق.

exaction

مطالبه بزور، تحمیل، سخت گیری، اخاذی.

exactitude

درستی، دقت، صحت، کمال.

exactly

درست، عینا، کاملا، بدرستی، بکلی، یکسره ، چنین است.

exaggerate

اغراقآمیز کردن ، بیش از حد واقع شرح دادن ، مبالغه کردن در، گزافه گوئی کردن .

exaggeration

اغراق، گزافه گوئی.

exalt

بلند کردن ، متعال کردن ، تجلیل کردن ، تمجیدکردن .

exaltation

تجلیل، بلندی، سرافرازی، ستایش، تمجید.

exam

امتحان ، معاینه ، ازمایش ، ازمون ، ازمایه ، بازرسی ، محک ، رسیدگی

examen

بازرسی، آزمایش، محک ، مقاله ئانتقادی.

examinable

قابل امتحان .

examinant

ممتحن .

examination

آزمون ، آزمایه ، امتحان ، آزمایش، محک ، بازرسی، معاینه ، رسیدگی.

examine

امتحان کردن ، بازرسی کردن ، معاینه کردن ، بازجوئی کردن ، آزمودن ، آزمون کردن .

examiner

آزمونگر، ممتحن ، امتحان کننده .

example

نمونه ، مثال، مثل، سرمشق، عبرت، مسئله ، بامثال و نمونه نشان دادن .

exanimate

بیجان ، بیروح، مرده ، جامد، (مج.) دل مرده وبیروح، کسل.

exanthem

(exanthema) (طب) جوش، قوه بائ، بثورات، جلدی.

exarch

والی، استاندار، نایب السطنه ، اسقف اعظم.

exasperate

خشمگین کردن ، ازجادربردن ، اوقات تلخی کردن کردن ، برانگیختن ، بدتر کردن ، تشدیدکردن ، خشمگین .

exasperation

تشدید، غضب.

excalibur

شمشیرآرتورپادشاه افسانه ای انگلیس.

excathedra

مقتدرانه ، بااقتدار، طبق اختیارات محوله .

excavate

کاویدن ، حفرکردن ، ازخاک درآوردن ، حفاری کردن .

excavation

کاوش، حفاری.

excavator

کاوشگر، حفرکننده .

exceed

تجاوز کردن ، متجاوز بودن .متجاوز شدن از، تجاوزکردن از، بالغ شدن بر، قدم فراتر نهادن ، تخطیکردن از، عقب گذاشتن .

exceeding

سبقت و پیشی، زیاده روی، زیادتی، خیلی زیاد.

exceedingly

بحد زیاد.

excel

برتری داشتن بر، بهتربودن از، تفوق جستن بر.

excellence

شگرفی، مزیت، برتری، خوبی، تفوق، رجحان ، فضیلت.

excellency

جناب، جناب آقای، عالیجناب(باحرف بزرگ)، برتری، خوبی، علو.

excellent

عالی، ممتاز، بسیارخوب، شگرف.

excelsior

متعال، برتر، تراشه ، خرده نجاری.

except

(.vt and vi) مستثنی کردن ، مشمول نکردن ، اعتراض کردن ، (. prep and conj) جز، بجز، مگر، باستثنای، غیر از، سوای.

exception

استثنا.استثنائ، اعتراض، رد.

exception conoition

وضعیت استثنائی.

exception handling

استثنا گردانی.

exceptionable

اعتراض پذیر.

exceptional

استثنائی.

excerpt

برگزیدن و جداکردن ، گلچین کردن ، قطعه ئ منتخب.

excess

فزونی، زیادتی، زیادی، افراط، بی اعتدالی، اضافه .

excess three code

رمز با افزونی سه .

excessive

مفرط، بیشازاندازه .

exchange

معاوضه ، مبادله ، تبادل، ردوبدل ارز، اسعار، جای معاملات ارزی و سهامی، بورس، صرافخانه ، صرافی، مبادله کردن ، عوض کردن ، تسعیر یافتن .معاوضه ، ردو بدل کننده .

exchange buffering

میانگیری معاوضه ای.

exchange rate

مظنه ئ ارز.

exchange register

ثبات معاوضه ای.

exchange service

بنگاه معاوضه .

exchange sort

جورکردن معاوضه ای.

exchangee

چیز مبادله شده .

exchequer

خزانه ، خزانه داری، مالیه ، خزانه دار پادشاهی.

excide

قطع کردن ، مجزاکردن ، جداکردن .

excise

مالیات کالاهای داخلی، مالیات غیرمستقیم، مالیات بستن بر، قطع کردن .

excision

قطع، برش، شکافتن .

excitability

قابلیت تحریک .

excitable

قابل تحریک ، قابل تهییج، برانگیختنی.

excitant

برانگیزنده ، محرک ، مهیج، (طب) وسیله القائ.

excitation

القائ، هیجان ، تحریک ، برانگیختن ، برآشفتگی.تحریک .

excite

برآشفتن ، برانگیختن ، تحریک کردن ، القائکردن .

excitement

شور، تهییج.

exciter

برانگیزنده ، محرک ، آشوبگر.

exclaim

ازروی تعجب فریاد زدن ، اعلام کردن ، بعموم آگهی دادن ، بانگ زدن .

exclamation

فریاد، بانگ ، علامت تعجب، حرف ندا.

exclamation point

(د.) علامت تعجب، این علامت !.

exclamatory

ندائی، تعجبی، شگفت آور، متضمن فریاد.

excludable

قابل استثنائ، محروم کردنی.

exclude

محروم کردن ، راه ندادن به ، بیرون نگاه داشتن از، مانع شدن ، مستثنی کردن .

exclusion

دفع، استثنائ، اخراج، محروم سازی.ممانعت، محرومیت.

exclusion principle

(فیزیک) اصل انحصار.

exclusive

انحصاری، تنها، منحصر بفرد، گران ، دربست.انتصاری.

exclusive nor gate

دریچه نقیض یای انحصاری.

exclusive of

بغیراز، بدون در نظرگرفتن .

exclusive or

یای انحصاری.

exclusive or cate

دریچه یای انحصاری.

exclusive or element

عنصر یای انحصاری.

exclusivity

انحصاریت، ویژگی.

excogitate

اندیشیدن ، ابتکارکردن ، ابداع کردن .

excommunicate

تکفیر کردن ، طرد کردن .

excommunication

طرد، تکفیر.

excoriate

تراشیدن ، پوست چیزی را کندن ، پوست کندن از.

excoriation

پوست رفتگی، تراش.

excrement

نجاست، مدفوع، پس مانده ، فضله ، زوائد.

excremental

مدفوعی.

excrescence

رویش ناهنجار.

excrescency

آماس گیاهی یا حیوانی، برآمدگی، رویش ناهنجارنسوج، رشد زائد.

excrescent

زائده ، زیادی، برآمده .

excreta

فضولات، مدفوعات.

excrete

دفع کردن ، بیرون انداختن ، پس دادن .

excretion

دفع، مدفوع.

excretory

مربوط به دفع فضولات.

excruciate

آزار دادن ، شکنجه کردن ، برصلیب آویختن .

excruciating

مشقت بار.

excruciation

شکنجه ، آزار.

exculpate

تبرئه کردن ، مبراکردن ، روسفیدکردن ، معذورداشتن .

exculpation

تبرئه ، برائت.

excurrent

بیرون ریزنده ، جاری شونده .

excursion

گردش، گشت، سیر، گردش بیرون شهر.

excursive

بی ترتیب، بی ربط، آواره ، گردنده .

excursus

مقاله ئ ضمیمه ، ضمیمه تشریحی، بحث جزئی.

excusable

قابل بخشش و معافیت، بخشیدنی، معاف شدنی.

excuse

بهانه ، دستاویز، عذر، معذور داشتن ، معاف کردن ، معذرت خواستن ، تبرئه کردن .

exeat

(م. م.)اجازه ئ خروج.

execrable

ملعون ، مکروه ، نفرتانگیز، زشت.

execrate

مکروه داشتن ، نفرت کردن از، بدخواندن .

execration

نفرت، تنفر، نفرین ، لعنت، مایه ئنفرت، زشتی.

executable

اجرا پذیر، قابل اجرا.انجام پذیر.

executable statement

حکم اجرا پذیر.

executant

ساز زن ، نوازنده .

execute

اجرا کردن .اجرا کردن ، اداره کردن ، قانونی کردن ، نواختن ، نمایش دادن ، اعدام کردن .

execute cycle

چرخه اجرا.

execute phase

مرحله اجرا.

execution

اجرا.اجرا، انجام، اعدام، ضبط، توقیف.

execution time

حین اجرا، هنگام اجرا.زمان اجرا، مدت اجرا.

executioner

جلاد، دژخیم.

executive

اجرائی، مجری، هیئت رئیسه .اجرائی، مجری.

executive program

برنامه اجرائی.

executive routine

روال اجرائی.

executive system

سیستم اجرائی.

executor

مجری، مامور اجرا، وصی، قیم.

executrix

قیمه ، وصیه ، زن اجراکننده .

executtive

جامع.

exegesis

(حق.) تفسیر، تفسیرمتون مذهبی از لحاظ ادبی و فقهی و شرعی و قضائی.

exegete

مفسر، تفسیرکننده تحتالفظی، شارح.

exegetic

وابسته به تفسیر.

exegetist

(=exegete) متخصص تفسیر و شرح متون .

exemplar

نمونه ، سرمشق، نظیر، مانند، مثال، مثل، نسخه .

exemplary

شایان تقلید، ستوده ، نمونه وسرمشق.

exempli gratia

برای مثال.

exemplification

تمثیل، نمونه آوری، مثال آوری، استنساخ.

exemplify

بامثال فهمانیدن ، بانمونه نشان دادن .

exemplum

حکایت، قصیده ، روایت، مثال، نمونه ، تمثیل.

exempt

معاف، آزاد، مستثنی، معاف کردن .

exemption

معافیت.

exenterate

احشائ را درآوردن ، شکم دریدن .

exequy

(درجمع) مراسم تشییع جنازه ، مشایعت کنندگان جنازه ، مجلس ترحیم.

exercisable

قابل تمرین .

exercise

ورزش، تمرین ، مشق، عمل کردن ، استعمال کردن ، تمرین دادن ، بکارانداختن .

exercitation

تمرین ، ورزش ، استعمال کردن ، تمرین دادن ، بکارانداختن

exergue

جای تاریخ سکه یا مدال.

exert

اعمال کردن ، بکاربردن ، اجرا کردن ، نشان دادن .

exertion

ثقل، اعمال زور، تقلا.

exeunt

صحنه را ترک گفتن .

exfoliaion

تراش، ورقه ورقه شدن .

exfoliate

ورقه ورقه شدن ، پوسته پوسته شدن ، تراشیدن .

exhalant

(=exhalent) بالارونده ، متصاعد، بخارشونده ، بیرون دهنده .

exhale

بیرون دادن ، زفیرکردن ، دم برآوردن .

exhalent

(=exhalant) بالارونده ، متصاعد، بخارشونده ، بیرون دهنده .

exhaust

اگزوس، خروج (بخار)، در رو، مفر، تهی کردن ، نیروی چیزی راگرفتن ، خسته کردن ، ازپای در آوردن ، تمام کردن ، بادقت بحث کردن .

exhaustion

خستگی، فرسودگی.

exhaustivity

جامعیت.

exhautless

خستگی ناپذیر.

exhibit

نمایش دادن ، درمعرض نمایش قراردادن ، ارائه دادن ، ابراز کردن .

exhibiter

(=exhibitor) نمایش دهنده ، ارائه دهنده .

exhibition

نمایش، ارائه ، نمایشگاه ، حقوق تقاعد.

exhibitioner

نمایش دهنده .

exhibitionism

نوعی انحرافات جنسی که درآن شخص بوسیله نشان دادن آلت جنسی خود احساسات شهوانی رافرومینشاند، عریان گرائی.

exhibitive

نمایشی، نشان دادنی، جلوه دهنده .

exhibitor

(=exhibiter) نمایش دهنده ، ارائه دهنده .

exhilarate

نشاط دادن ، شادمان کردن ، روح بخشیدن .

exhilaration

نشاط.

exhort

نصحیت کردن ، تشویق و ترغیب کردن .

exhortation

نصحیت، تشویق.

exhortative

ترغیبی.

exhumation

نبش قبر.

exhume

از خاک در آوردن ، نبش قبرکردن .

exigency

ایجاب، لزوم، ضرورت، اضطرار، پیشامد.

exigent

ضروری، مبرم، محتاج به اقدام یا کمک فوری، فشارآور، بحرانی، مصر، تحمیلی.

exigible

(حق.) مقتضی، قابل مطالبه ، قابل پرداخت، قابل تقاضا، قابل ادعا، خواستنی، مطالبه کردنی.

exiguity

کمی، کوچکی، خردی.

exiguous

کم، لاغر، خرد.

exile

تبعید، جلای وطن ، تبعید کردن .

eximious

عالی، منتخب، ممتاز (excellent، choice).

exist

زیستن ، وجود داشتن ، موجود بودن ، بودن .

existence

هستی، وجود، زیست، موجودیت، زندگی، بایش.

existent

موجود، هست.

existential

وجودی، مربوط به هستی.

existentialism

مکتب اگزیستانسیالیزم، هستی گرائی.

exit

دررو، مخرج، خارج شدن .خروج، برون رفت، خروج بازیگر از صحنه ئ نمایش.

exjunction gate

دریچه یای انحصاری.

exocrine

بخارج تراوش کننده ، غده ئ مترشحه ئ خارجی، برون تراو.

exodermis

(گ . ش.) لایه ئ خارجی سلولهای زنده محیطی.

exodontia

مبحث دندان کشی.

exodontist

متخصص دندان کشی.

exodus

مهاجرت بنی اسرائیل از مصر به کنعان ، خروج، مهاجرت، مهاجرت دسته جمعی.

exoenzyme

آنزیم خارج سلولی.

exoergic

آزاد کننده نیرو.

exofficio

از لحاظ سمت، از لحاظ تصدی مقام و غیره .

exogamous

وابسته به برون همسری یا برون پیوندی.

exogamy

برون پیوندی، ازدواج با افراد خارج از قبیله ، برون همسری.

exogenous

برونی.(گ . ش.) برون روینده ، دولپه ، پیدازا، برون زاد.

exogenous event

رویداد برونی.

exonerate

تبرئه کردن ، روسفید کردن ، مبرا کردن .

exoneration

تبرئه ، روسفیدی.

exorable

قابل تحریک در مقابل التماس، (مج.) دل رحیم، نرم.

exorbitance

(=exorbitancy) زیادی، افراط، بیش از حد، گزافی.

exorbitant

گزاف.

exorcise

اخراج کردن (ارواح پلید)، تطهیر کردن ، دفع کردن .

exorcism

طرد(روح پلید)، جنگیری.

exordial

مربوط به آغاز یا مقدمه .

exordium

دیباچه ، سرآغاز، مقدمه ، سردفتر، آغاز، اول هر چیزی.

exoskeleton

پوشش محافظه خارجی حیوان ، استخوان بندی خارجی، ناخن ، مو و غیره .

exosphere

قسمت خارجی جو، جو(javv) خارجی.

exospore

هاگ غیر جنسی.

exoteric

خارجی، زود فهم، عمومی، قابل فهم عوام.

exothermal

(=exothermic) حرارت زا، تشکیل شده در اثر حرارت.

exothermic

(=exothermal) حرارت زا، تشکیل شده در اثر حرارت.

exotic

بیگانه ، عجیب وغریب، مرموز، خوش رنگ .

expand

بسط دادن ، بسط یافتن ، منبسط شدن .منبسط کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پهن کردن ، به تفصیل شرح دادن .

expandability

بسط پذیری، قابلیت انبساط.

expandable

بسط پذیر، قابل انبساط.

expanded

بسط یافته ، مبسوط، منبسط شده .

expandede order

ترتیب مبسوط.

expander

بسط دهنده ، منبسط کننده .

expanse

پهنا، وسعت، فضای زیاد، بسط و توسعه ، گسترش.

expansible

گسترش پذیر، کش آمدنی، انبساط پذیر.

expansion

توسعه ، بسط، انبساط.بسط، انبساط.

expansionism

توسعه طلبی.

expansive

متمایل به توسعه .

expatiate

اطناب کردن ، به تفصیل شرح دادن .

expatiation

شرح پر تفصیل.

expatriate

از کشور خود راندن ، تبعید کردن ، ترک کردن میهن ، تبعیدی.

expatriation

جلای وطن .

expect

چشم داشتن ، انتظار داشتن ، منتظر بودن ، حامله بودن .

expectance

(expectancy) انتظار، امید، توقع، احتمال، پیش بینی، حاملگی، بارداری.

expectancy

(expectance) انتظار، امید، توقع، احتمال، پیش بینی، حاملگی، بارداری.

expectant

آبستن ، درانتظار.

expectation

انتظار، چشم داشت، توقع.

expected value

ارزش منتظره .

expectorant

خلت(خلط)آور، اخلاط آور، بلغم آور، کف آور.

expedience

(expediency) شتاب، عجله ، کارمهم، اقدام مهم، اقتضائ.

expediency

(expedience) شتاب، عجله ، کارمهم، اقدام مهم، اقتضائ.

expedient

مقتضی، مصلحت، مناسب، تهورآمیز.

expedite

تسریع کردن در، پیش بردن ، شتابان .

expedition

تسریع، سفر، اردوکشی، هئیت اعزامی.

expeditionary

وابسته به قشون کشی یا هئیت اعزامی.

expeditious

از روی عجله ، ضروری.

expel

بیرون انداختن ، منفصل کردن ، بزور خارج کردن .

expellable

قابل اخراج.

expellant

(expellent) خارج کننده ، دافع، مسهل.

expellent

(expellant) خارج کننده ، دافع، مسهل.

expend

خرج کردن ، صرف کردن ، مصرف کردن .

expendable

قابل خرج، مصرف پذیر.

expenditure

برآمد، هزینه ، خرج، مخارج، صرف، مصرف، پرداخت.

expense

برآمد، هزینه ، خرج، (مخارج) مصرف، فدیه .

expense account

حساب هزینه ، صورت هزینه ، حساب خرج.

expensive

گران ، پرخرج.

experience

آزمودگی، تجربه ، تجربه کردن ، تحمل کردن .آروین ، ورزیدگی، کارآزمودگی، تجربه ، آزمایش، تجربه کردن ، کشیدن ، تحمل کردن ، تمرین دادن .

experienced

ورزیده ، با تجربه .

experiential

تجربی.

experiment

آزمایش، تجربه ، امتحان ، عمل، تدبیر، تجربه کردن ، آزمایش کردن .آزمایش، تجربه .

experimental

آزمایشی.آزمایشی، تجربی.

experimentation

آزمایش.

expert

ویژه گر، ویژه کار، متخصص، کارشناس، ماهر، خبره .

expertism

تفتیش و رسیدگی خبره ، کارشناسی، تخصصی.

expertize

(پس از مطالعه ئ دقیق) نظریه فنی دادن ، استادانه قضاوت کردن ، اظهارنظرفنی کردن .

expiable

کفاره پذیر.

expiate

کفاره دادن ، پاک کردن ، جبران کردن .

expiation

کفاره دادن .

expiration

انقضا.انقضا، سپری شدن ، خاتمه ، بازدم، دم برآوردن .

expiration date

تاریخ انقضا.

expire

سپری شدن ، بپایان رسیدن ، سرآمدن ، دم برآوردن ، مردن .منقضی شدن ، سپری شدن .

expiry

خاتمه ، انقضائ.

explain

توضیح دادن ، روشن کردن ، باتوضیح روشن کردن ، شرح دادن .

explainable

قابل شرح.

explanation

توضیح، تعریف، بیان ، شرح، تعبیر، تفسیر.

explanatory

توضیحی، شرحی، بیانگر، روشنگر.

expletive

(expletory) اشباعی، جایگیر، تکمیل کننده ، پرکننده .

expletory

(expletive) اشباعی، جایگیر، تکمیل کننده ، پرکننده .

explicable

قابل توضیح.

explicate

تفسیرکردن ، تاویل کردن ، توضیح دادن ، روشن کردن ، ظاهرکردن .

explicit

صریح، روشن ، واضح، آشکار، صاف، ساده .صریح.

explicit address

نشانی صریح.

explode

محترق شدن ، منفجر شدن ، ترکیدن ، منبسط کردن ، گسترده کردن .

explodent

(explosive) منفجر شونده ، منفجر.

exploit

(.n) رفتار، کردار، عمل، کاربرجسته ، شاهکار، (.vt) بکار انداختن ، استخراج کردن ، بهره برداری کردن از، استثمار کردن .

exploitation

بهره برداری، انتفاع، استخراج، استثمار.

exploration

اکتشاف، استکشاف، سیاحت اکتشافی، شناسائی.

exploratory

اکتشافی.

explore

سیاحت کردن ، اکتشاف کردن ، کاوش کردن .

explorer

سیاح، جستجو گر، مکتشف.

explosion

انفجار، بیرون ریزی، سروصدا، هیاهو.

explosive

منفجر شونده .

exponent

تعریف کننده ، شرح دهنده ، نماینده ، توان .نما، توان .

exponent bias

پیشقدر نمائی.

exponential

تعریفی، تشریحی.نمائی.

exponentiation

بتوان رساندن .

export

صادر کردن ، بیرون بردن ، کالای صادره ، صادرات.

exportable

قابل صدور.

exportation

صدور.

exporter

صادرکننده .

expose

بیپناه گذاشتن ، بی حفاظ گذاردن ، درمعرض گذاشتن ، نمایش دادن ، افشائکردن .

exposition

شرح، بیان ، تفسیر، عرضه ، نمایشگاه .

expositive

توضیحی، تشریحی، نمایشی، نمایشگاهی، تفسیری.

expositor

توضیح دهنده .

expository

توضیحی، تفسیری، نمایشی.

expostulate

سرزنش دوستانه کردن ، عتاب کردن .

expostulation

عتاب، سرزنش.

exposure

درمعرض گذاری، آشکاری، افشائ، نمایش، ارائه .

expound

تفسیرکردن ، به تفصیل شرح دادن ، واضح کردن .

express

بیان کردن ، سریع.اظهارداشتن ، بیان کردن ، اداکردن ، سریع السیر، صریح، روشن ، ابراز کردن .

expression

بیان ، تجلی، ابراز، کلمه بندی، سیما، قیافه .مبین ، بیان .

expressionless

قیافه ناگویا.

expressive

رسا، پرمعنی، حاکی، اشاره کننده ، مشعر.

expressly

صریحا، فورا.

expressway

تندراه ، شاهراه مخصوص وسایط سریع السیر.

expropriate

سلب مالکیت کردن از، از تملك در آوردن .

expropriation

سلب مالکیت.

expulsion

اخراج، دفع، راندگی، بیرون شدگی، تبعید.

expunction

پاك شدگی، حک ، پاك سازی، محوسازی، تراشیدگی.

expunge

محوکردن ، تراشیدن ، نابود کردن ، حذف کردن از.

expurgate

تطهیر کردن ، حذف کردن ، تصفیه ئ اخلاقی کردن .

expurgatory

تصفیه کننده ، تهذیبی.

exquisite

نفیس، بدیع، عالی، دلپسند، مطبوع، حساس، دقیق، شدید، سخت.

exsanguinate

خون گرفتن از، خون کشیدن از، بی خون کردن .

exscind

بریدن ، قطع کردن ، جداکردن .

exsect

بریدن ، درآوردن ، قطع کردن .

exsert

بیرون دادن ، برآمده بودن ، جلو دادن .

exsiccate

خشکانیدن ، خشک کردن .

extant

موجود، دارای هستی، (ک .) پدیدار، باقی مانده ، نسخه ئ موجود و باقی(ازکتاب وغیره).

extemporal

فی البدیهه ، ارتجالی، بی اندیشه ، بی مطالعه .

extempore

بطورفی البدیهه .

extemporization

بالبداهه گوئی.

extemporize

بالبداهه گفتن ، فورا تهیه کردن ، بیاندیشه یا بی مطالعه درست کردن .

extend

توسعه دادن ، تمدید کردن ، عمومیت دادن .درازکردن ، طول دادن ، رساندن ، ادامه دادن ، تمدیدکردن ، منبسط کردن .

extendable

توسعه پذیر، قابل تمدید، قابل تعمیم.

extended

مطول، تمدید شده .

extended precision

دقت توسعه یافته .

extendeo core

حافظه چنبره ای توسعه یافته .

extender

بسط دهنده ، توسعه دهنده ، ادامه دهنده ، پوشا.

extensibility

توسعه پذیری، قابلیت تمدید.

extensible

توسعه پذیر، قابلیت تمدید، قابل تعمیم.قابل تمدید، منبسط شدنی.

extensible language

زبان توسعه پذیر.

extensile

(extensible) قابل بسط، قابل کشش، قابل تعمیم.

extension

اضافی، الحاقی، کشش، تمدید، بسط، توسعه ، گسترش.توسیع، تمدید، تعمیم، تلفن فرعی.

extensive

پهناور، وسیع، بزرگ ، بسیط، کشیده .

extensor

(تش.) عضله ئ منبسط، ماهیچه ئبازکننده .

extent

وسعت، اندازه .وسعت، فراخی، اندازه ، حد، مقدار، حوزه .

extenuate

رقیق کردن ، تخفیف دادن ، کاستن از، کمکردن ، کوچک کردن ، نازک کردن ، کم تقصیرقلمدادکردن ، کمارزش قلمداد کردن .

extenuating

تخفیف دهنده .

extenuation

کاستی، نازکی، کمی.

exterior

بیرونی، خارجی، ظاهری، واقع در سطح خارجی.

exterior angle

زاویه ئخارجی کثیرالاضلاع، زوایای خارجی حاصله از تقاطع یک خط بادوخط موازی.

exteriorization

صورت خارجی دادن به .

exteriorize

ظاهری دانستن ، بصورت ظاهرفهمیدن یا فهاندن ، صورت ظاهر یا وجود خارجی دادن .

exterminate

برانداختن ، بکلی نابودکردن ، منهدم کردن ، منقرض کردن ، دفع آفات کردن .

extermination

براندازی، نابودی، دفع آفات.

exterminator

دافع حشرات، نابودکننده ، براندازگر.

extern

بیرونی، خارجی، ظاهری، واقع در خارج، کمک پزشک روزانه .

external

خارج، بیرون ، ظاهر، سطح، ظواهر، بیرونی، خارجی.خارجی.

external delay

تاخیر خارجی.

external docuhentation

مستندات خارجی.

external interrupt

وقفه خارجی.

external menory

حافظه خارجی.

external reperence

ارجاع خارجی.

external sort

جور کردن خارجی.

external storage

انباره خارجی.

external store

انباره خارجی.

external variable

متغیر خارجی.

externality

بیگانگی، احوال ظاهری، وقوع درخارج.

externalization

خارجی کردن .

externalize

خارجی کردن ، ظاهری ساختن ، وجودخارجی، واقعیت خارجی قائل شدن (برای).

exteroceptive

محرک خارجی، وابسته به محرک خارجی.

exteroceptor

عضو حسی که توسط محرک خارجی تحریک میشود.

exterritorial

(extraterritorial) خارج الملکتی، برون مرزی.

extinct

معدوم، ازبین رفته ، منقرض، تمام شده ، مرده ، منسوخه ، خاموش شده ، نایاب.

extinction

اطفائ، خاموش سازی، اعدام، انهدام، انقراض.

extinguish

خاموش کردن ، خفه کردن ، فرونشاندن ، کشتن ، منقرض کردن .

extinguishable

خاموش کردنی.

extirpate

ازبن کندن ، ریشه کن کردن ، ازبین بردن ، بکلی نابود کردن .

extirpation

نابودی، ریشه کنی.

extol

(extoll) بلندکردن ، ارتقائدادن ، اغراق گفتن ، ستودن .

extorsion

زیاده ستانی، اخذ باجبار و زور، اخاذی، کره و اجبار.

extort

بزورگرفتن ، بزور تهدید یا شکنجه گرفتن ، اخاذی کردن ، زیاد ستاندن .

extortion

اخذ بزور و عنف، اخاذی، اجحاف، زیاده ستانی.

extortionary

زیاده ستان ، زیاد، اخاذ، گزاف.

extortionate

زیاده ستان ، زیاد، اخاذ، گزاف.

extortioner

کلاش، اخاذ.

extortionist

کلاش، اخاذ.

extra

زیادی، زائد، فوقالعاده ، اضافی، بزرگ ، یدکی، (پیشوند) خارجی، بسیار، خیلی.

extracellular

خارج سلولی، واقع درخارج سلولهای بدن .

extract

استخراج کردن .عصاره گرفتن ، بیرون کشیدن ، استخراج کردن ، اقتباس کردن ، شیره ، عصاره ، زبده ، خلاصه .

extractable

قابل کشیدن (مثل دندان)، استخراج شدنی.

extraction

عصاره گیری، عصاره ، اصل ونسب، استخراج.

extractor

استخراج کننده .

extracurricular

فعالیت های فوق برنامه ای دانش آموز(مانندورزش) فوق برنامه ای.

extradite

مقصرین را پس دادن ، مجرمین مقیم کشور بیگانه را به کشور اصلیشان تسلیم کردن .

extradition

استرداد محرمین بدولت متبوعه ، اصل استرداد مجرمین .

extragalactic

(نج.) خارج کهکشانی.

extrajudicial

خارج از موضوع مطرح شده درداد گاه ، غیررسمی، خارج ازصلاحیت قضائی.

extralegal

غیرقانونی، ماورای قانون .

extralimital

بی حد، نامحدود(در مورد انواع موجودات).

extramarital

(=adulterous) خارج ازدواجی، زناکارانه ، زانی.

extramundane

بیرون از جهان یادنیا، خارج دنیائی.

extramural

خارج از حصار شهر، مربوط به خارج از دانشگاه .

extraneous

خارجی، خارج از قلمرو چیزی، غیراصلی، تصادفی، فرعی.

extraordinary

فوق العاده ، غیرعادی، شگفت آور.

extrapolate

برون یابی کردن .ازروی قرائن و امارات پیش بینی کردن ، قیاس کردن ، استقرائنمودن .

extrapolation

برون یابی.

extrasensory

ماورای احساس معمولی، خارج از احساس عادی.

extrasystole

(طب) اکستراسیستول، ضربان اضافی قلب.

extraterrestrial

بیرون از محیط زمین ، ماورای عالم خاکی.

extraterritorial

واقع درخارج قلمرو داخلی، خارج مملکتی.

extrauterine

(تش.) خارج رحمی، بیرون زهدانی.

extravagance

افراط، گزافگری، زیاده روی، بیاعتدالی.

extravagant

گزافگر، غیرمعقول، عجیب، غریب، گزاف، مفرط.

extravaganza

اثر یا تصنیف (ادبی و موسیقی یا نمایشنامه) ازیک شخصیت خیالی، اثرخیالی، فانتزی، گزاف گوئی، اغراق.

extravagate

ازحداعتدال بیرون رفتن ، منحرف شدن ، کارنامعقول کردن ، سرگردان شدن .

extravasate

ازمجرای طبیعیبیرون رفتن ، ازمجرای خود بیرون انداختن ، بداخل بافت ریختن ، نشست کردن .

extravascular

(تش.) خارج رگی، غیررگی، فاقدرگ .

extreme

بینهایت، خیلی زیاد، حداکثر، درمنتهیالیه ، دورترین نقطه ، فزونی، مفرط.

extreme unction

مسح آخری تدهین دم مرگ کاتولیک ها.

extremely

بشدت، بافراط.

extremism

فزونگرائی، افراط کاری، عقیده افراطی، افراط گرائی.

extremity

نهایت، حدنهائی، انتها، سر، ته ، انتها، مضیقه ، شدت.

extremum

(ر.) حداکثر یا حداقل تابع ریاضی.

extricable

خلاص شدنی.

extricate

رها کردن ، خلاصی بخشیدن ، آزاد کردن .

extrication

خلاصی، رهائی، آزاد کردن .

extrimist

افراطی، تندرو، فزونرو.

extrinsic

دارای مبدائ خارجی، بیرونی، خارجی، فرعی، جزئی، ضمیمه ، اتفاقی، تصادفی، عارضی.

extrinsic factor

(طب) عامل خارجی، عامل ضد کمخونی وخیم.

extroversion

(extraversion) (گ . ش.) رویش برونی، برگشتگی به بیرون ، توجه شخص به بیرون از خود، برون گرائی.

extrovert

(extravert) دارای رویش برونی، شخصی که تمامعقاید و افکارش متوجه بیرون ازخودش است، برون گرای.

extrude

بیرون انداختن ، تبعیدکردن ، دفعکردن ، بیرون آمدن ، ازقالب درآوردن .

extrusion

اخراج، بیرون اندازی، بیرون آمدگی، انفصال.

exuberance

فراوانی، بسیاری، وفور، فرط فیض، کثرت.

exuberant

فراوان ، پرپشت، فیض بخش، پربرکت.

exuberate

فراوان بودن ، بسیاربودن ، وفورداشتن ، لبریزبودن ، بارورבودن ، افاضه شدن .

exudate

ماده ئ تراویده ، ماده ئ مترشحه ، ترشح التهابی، برون نشست.

exudation

تراوش، برون نشست.

exude

تراوش کردن ، بیرون آمدن ، افشاندن .

exult

(م.ل.) جست وخیزکردن ، بوجدوطرب آمدن ، خوشیکردن ، شادیکردن ، وجدکردن .

exultance

وجد و شادی، جست وخیز.

exultant

شاد، جست و خیزکننده .

exultation

شادی، وجدوسرور، شادمانیازفتح و ظفر.

exurb

ناحیه یا منطقه ئ خارج شهری.

exurbanite

حومه نشین ، ساکن خارج شهر.

exurbia

منطقه وسیعی ازنواحی خارج شهر، حومه شهر.

exuviae

پوشش یا پوست حیوانات پس از انداخته شدن (مثل پوست مار).

exuvial

مربوط به پوست انداخته شده .

exuviate

(molt) پوست انداختن .

eyas

(ج. ش.) قوش آشیانی، قوش دست طولك .

eye

چشم، دیده ، بینائی، دهانه ، سوراخ سوزن ، دکمه یا گره سیب زمینی، مرکز هر چیزی، کارآگاه ، نگاه کردن ، دیدن ، پائیدن .

eye catcher

چیزجالب توجه ، چیز چشمگیر، جالب نظر.

eye dialect

لهجه ئ واضح و هجائی.

eye opener

چشم بازکن ، چیزشگفت آور، ترس آور.

eyeball

کره ئ چشم، تخمچشم، مردمک چشک ، نینی چشم.

eyebolt

پیچ سر سوراخ، پیچی که درانتهای آن سوراخ وجود دارد.

eyebright

روشن ، درخشان ، (گک . ش.) گل خوش.

eyebrow

ابرو، (معماری) گچبری هلالی بالای پنجره .

eyecup

چشمشوی، ظرف چشم شوئی.

eyedropper

قطره چکان چشم.

eyeful

مقدار زیاد، زیبا.

eyeglass

عینک فنری، عینک ، عینک یک چشم، شیشه ئدوربین یاذره بین .

eyelash

مژه ، مژگان .

eyelet

(م. ل.) چشم کوچک ، حلقه ، چشم، سوراخ، روزنه ، مزغل.

eyelid

پلک ، پلک چشم، جفن .

eyepiece

عدسی سردوربین یامیکروسکپ.

eyeshot

چشم رس.

eyesight

دید، بینائی، مراقبت، بینش.

eyesore

چیز بدنما، مایه نفرت، (م. م.) چشم درد.

eyespot

لکه ای که شبیه چشم است، چشم اولیه ، چشم ابتدائی، چشم رشدنکرده و ناقص.

eyestrain

خستگی چشم، فشار باصره .

eyestrings

(تش.) ضمائم چشمی که سابقا معتقد بودند هنگام کوری ومرگ از هم گسیخته میگردد.

eyetooth

دندان ناب (انیاب)، (مج.) چیزپرارزش.

eyewash

مایع چشم شوئی، داروی چشم، تظاهر.

eyewink

چشمک ، اشاره با چشم.

eyewitness

(حق.)، شاهد عینی، گواه خوددیده ، گواهی مستقیم، گواهی چشمی، شاهدبرایالعین .

eyre

دادگاه سیار، سیاحت، گردش دورانی.

eyrie

هوایی ، اشیانهء مرتفع ، خانهء مرتفع ، لانهء پرنده بر روی صخرهء مرتفع

F

f

ششمین حرف الفبای انگلیسی.

fa

(مو.) فا، چهارمین نت موسیقی.

fabaceous

(گ . ش.) باقلائی، لوبیائی.

fable

افسانه ، داستان ، دروغ، حکایت اخلاقی، حکایت گفتن .

fabliau

(fabliaux. pl) افسانه موزون ، وابسته باشعار قدیم فرانسه .

fabric

محصول (کارخانه و غیره)، پارچه ، قماش، سبک بافت، اساس.

fabricate

ساختن .ساختن ، بافتن و از کار در آوردن ، تقلید وجعل کردن .

fabricated language

زبان ساختگی.

fabrication

ساخت.

fabulist

افسانه نویس.

fabulous

افسانه ای، افسانه وار، مجهول، شگفت آور.

facade

نمای سر در، جبهه ، نمای خارجی.

face

صورت، نما، روبه ، مواجه شدن .رخ، رخسار، رو، صورت، چهره ، طرف، سـمت، وجه ، ظاهر، منظر، روبروایستادن ، مواجه شدن ، رویاروی شدن ، پوشاندن سطح، تراشیدن ، صاف کردن ، روکش کردن .

face card

(در ورق) ورق صورت، ورق شاه ، بیبی یاسرباز.

face down feed

خورد رو به پائین .

face harden

سطح چیزی را سخت کردن .

face lifting

جراحی و از بین بردن چین و چرک صورت، تعمیر.

face up

بطور طاق باز، خوابیده به پشت، ورق روبه بالا.

face up feed

خورد رو به بالا.

face value

ارزش اسمی.

facedown

بطور دمر، باصورت رو بپائین ، روی شکم خوابیده .

faceplate

صفحه فلزی یا چوبی متصل به چرخ تراش، چرخ لنگر، بشقاب لب تخت.

facer

دورو، خودنما، پیاله لبالب، جام پر.

facet

صورت کوچک ، سطوح کوچک جواهر و سنگهای قیمتی، تراش، شکل، منظر، بند، مفصل.

facetiae

لطایف، هزلیات، شوخی، بذله ، فکاهیات، مطایبات، شوخیهای خارج از نزاکت.

facetious

شوخ، لوس، اهل شوخی بیجا.

facia

کمربند ، هزاره برجسته ، بند ، گچبری سر ستون ، حلقه ، دایره زنگی ، لایه پوششی فیبری

facial

مربوط به صورت (مثل عصب صورت).

facial index

نسبت بین پهنا و طول صورت ضرب در عدد صد.

facies

رخساره ، صورت، (زیست شناسی) عبارت مشخص یک طبقه ، منطقه مناسب رشد حیوان یانباتخاصی.

facile

آسان ، باسانی، باسانی قابل اجرا، سهل الحصول.

facilitate

آسان کردن ، تسهیل کردن ، کمک کردن .

facilities

تسهیلات، امکانات.

facility

سهولت، امکان ، وسیله .سهولت، وسیله تسهیل، روانی، تردستی.

facing

علائم ریاضی (مثلX و +)، روکش، نما، رویه .

facsimile

(fax) رونوشت عینی.گروار، کلیشه عین متن اصلی، رونوشت، عین .

fact

واقعیت، حقیقت، وجود مسلم.

faction

دسته بندی، حزب، انجمن ، فرقه ، نفاق.

factionalism

فرقه بازی، نفاق.

factious

نفاق افکن .

factitious

(=factitive) ساختگی، مصنوعی، صوری، غیرطبیعی، دروغی، وانمود کننده ، بهانه کننده .

factor

عامل، ضریب.عامل (عوامل)، حق العمل کار، نماینده ، فاعل، سازنده ، فاکتور، عامل مشترک .

factorial

فاکتوریل.حاصلضرب اعداد صحیح مثبت، وابسته به عامل یاکارخانه ، مربوط به فاکتور یاعاملمشترک ریاضی.

factorization

عامل بندی، فاکتور گیری.

factory

کارخانه .

factotum

آدم همه کاره ، خدمتکار.

factual

وابسته بواقع امر، حقیقت امری، واقعی.

facture

عمل یا طریقه ساختن هرچیزی، اجزا، فاکتور، صورت حساب.

facultative

وابسته به faculty (بمعانی گوناگون آن).

faculty

استادان دانشکده یا دانشگاه ، استعداد، قوه ذهنی، استعداد فکری.

fad

مد زودگذر، هوس.

faddish

پیرو مد زودگذر.

faddism

پیروی از مد زودگذر.

fade

محو کردن ، محو شدن .پژمردن ، خشک شدن ، کم رنگ شدن ، بی نور شدن ، کمکم ناپدیدی شدن .

fadeaway

ناپدیدی، غیبت، زوال.

fadeless

دارای رنگ ثابت.

fading

محو سازی، محو شدگی.

faerie

(=faery) جهان پریان ، جن وپری.

fag

خرحمالی کردن ، سخت کار کردن ، جان کندن ، خسته کردن ، ازپادرآوردن ، حمال مفت، خدمتکار، سیگار.

fagend

سرتیکه پارچه ، سرنخ، سرپارچه .

faggot

دسته هیزم، دسته ، دسته کردن ، بهم بستن ، ریشه کردن حاشیه پارچه ، بخیه زینتی.

fagot

دسته هیزم، دسته ، دسته کردن ، بهم بستن ، ریشه کردن حاشیه پارچه ، بخیه زینتی.

fahrenheit

درجه حرارت فارنهایت.

fail

خراب شدن ، تصورکردن ، موفق نشدن .شکست خوردن ، رد شدن ، قصور ورزیدن ، عقیممانـدن ، ورشکستن ، وا ماندن ، در ماندن .

fail back

پشتیبان ، یدکی.

fail safe

با خرابی امن .

fail soft

با خرابی ملایم، با خرابی تدریجی.

fail softly

با خرابی ملایم، با خرابی تدریجی.

faille

روسری خانمها، نوعی پارچه ساده بافت.

failure

واماندگی، درمانگی، کوتاهی، قصور، ناتوانی، شکست، ورشکستگی.خرابی، قصور، عدم موفقیت.

failure free

بدون خرابی.

failure logcing

ثبت وقوع خرابی.

failure rate

نرخ خرابی، میزان خرابی.

fain

خشنود، ناچار، متمایل، بخشنودی.

faint

ضعیف، کم نور، غش، ضعف کردن ، غش کردن .

faintish

غشی، ضعیف.

fair

زیبا، لطیف، نسبتا خوب، متوسط، بور، بدون ابر، منصف، نمایشگاه ، بازار مکاره ، بیطرفانه .

fair copy

نسخه درست.

fair minded

خالی از اغراض.

fair spoken

خوش بیان ، مودب، ملایم.

fair trade

تجارت مشروع، کسب منصفانه ، کسب حلال.

fair weather

(م. ل.) دارای هوای صاف، (مج.) مناسب برای (سفر دریا)، بی وفا، نیم راه .

fairground

ناحیه ای که مخصوص برگذاری بازار مکاره یا سیرک ونمایشگاه ها می باشد.

fairy

پری، جن ، افسونگری، ساحره .

fairy ring

حلقه قارچ، قارچ حلقوی.

fairyland

کشور پریان .

faise

کاذب.

fait accompli

(accomplis faits. pl) عمل انجام شده .

faith

ایمان ، عقیده ، اعتقاد، دین ، پیمان ، کیش.

faithful

با وفا، باایمان .

faithless

بی وفا، بی ایمان .

faitour

فریبده ، گول زن .

fake

تقلید، جعل، حلقه کردن ، پیچیدن ، جا زدن ، وانمود کردن .

fakery

وانمود، تقلب، تظاهر.

fal lal

ریزه کاری (در لباس وغیره)، رفتار ظریفانه ، فالا (در موسیقی).

falcate

(=falcated) بشکل داس، هلال ماه ، هلال وار.

falchion

شمشیر کوتاه و پهن ، شمشیر منحنی، قداره .

falciform

(تش.) داسی، داس مانند.

falcon

(ج. ش.) قوش، شاهین ، باز، توپ قدیمی.

falcon gentle

(ج. ش.) شاهین ماده مهاجر.

falconer

قوش باز، کسیکه با شاهین شکار میکند، بازبان .

falconet

جوجه باز، باز کوچک آسیائی.

falconry

شکار با شاهین .

faldstool

صندلی تا شو بدون پشتی، صندلی راحتی.

fall

خزان ، پائیز، سقوط، هبوط، نزول، زوال، آبشار، افتادن ، ویران شدن ، فرو ریختن ، پائین آمدن ، تنزل کردن .

fall guy

ساده لوح، زود باور.

fall out

اتفاق افتادن ، رخ دادن ، مشاجره داشتن ، ذرات رادیواکتیوی که از جو بزمین میریزد، باران رادیواکتیو.

fall to

بکاری مبادرت کردن ، به عملی دست زدن .

fallacious

غلط، سفسطه آمیز.

fallacy

سفسطه ، دلیل سفسطه آمیز، استدلال غلط.

fallen

افتاده .

fallibility

جایزالخطا بودن .

fallible

جایز الخطا، اشتباه کننده .

falling out

نزاع، مشاجره .

falling star

(meteor) شهاب، ثاقب، تیر شهاب، حجر سماوی.

falloff

تمایل داشتن ، متوجه بودن ، منحرف شدن ، انحراف، نزول.

fallopian tube

(تش.) لوله فالوپ، شیپور رحمی.

fallow

زرد کمرنگ ، غیره مزروع (زمین)، آیش، زمین شخم شده و نکاشته ، بایر گذاشته ، آیش کردن شخم کردن .

fallow deer

(ج. ش.) گوزن زرد، گوزن یاآهوی کوچک .

falmethrower

شعله افکن .

false

دروغ، کذب، کاذبانه ، مصنوعی، دروغگو، ساختگی، نادرست، غلط، قلابی، بدل.

false fcoor

کف کاذب.

false retrieval

بازیابی کاذب.

falsehood

کذب.دروغ، کذب، سخن دروغ.

falsetto

(مو.) صدای تیز، غیر طبیعی.

falsie

لائی پستان بند، پارچه یا لاستیکی که بشکل پستان ساخته اند و درپستان بند کار میرود.

falsification

تحریف، تزویر.

falsify

تحریف کردن ، دست بردن در، باطل ساختن ، تزویر کردن .

falsifyer

تحریف کننده ، تحریف.

faltboat

نوعی قایق تاشو.

falter

گیرکردن ، لکنت زبان پیدا کردن ، با شبهه وتردید سخن گفتن ، تزلزل یا لغزش پیداکردن .

fame

شهرت، نام، آوازه ، مشهور کردن .

familial

فامیلی، قومی، مربوط به خانواده ، خویشاوندی، خودمانی، خانوادگی.

familiar

آشنا، وارد در، مانوس، خودی، خودمانی.

familiarity

آشنائی، انس.

familiarization

آشنا کردن .

familiarize

آشنا کردن ، آشنا ساختن ، خو دادن ، عادت دادن ، معلوم کردن ، خودمانی کردن .

family

خاندان ، خانواده ، فامیلی.خانواده .

family name

اسم خانوادگی، نام فامیلی.

family tree

شجره ، نسب نامه .

famine

تنگ سالی، قحطی، قحط وغلا، کمیابی، نایابی، خشکسالی.

famish

گرسنگی دادن ، گرسنگی کشیدن .

famous

بلند آوازه ، مشهور، معروف، نامی، عالی.

famulus

شاگرد، نوکر (بویژه نوکر جادوگر یا طلبه).

fan

باد بزن ، تماشاچی ورزش دوست، باد زدن ، وزیدن بر.بادبزن ، پروانه ، بادزن ، پنکه .

fan in

پهنای ورودی، گنجایش ورودی.

fan out

پهنای خروجی، گنجایش خروجی.

fanatic

شخص متعصب، دارای احساسات شدید(مذهبی وغیره)، دارای روح پلید، دیوانه .

fanatical

شخص متعصب، دارای احساسات شدید(مذهبی وغیره)، دارای روح پلید، دیوانه .

fanaticism

تعصب، کوته فکری.

fanaticize

متعصب کردن .

fancier

خیال باف، خیال باز.

fanciful

خیالی، پر اوهام.

fancy

خیال، وهم، تصور، قوه مخیله ، هوس، تجملی، تفننی، علاقه داشتن به ، تصور کردن .

fancy dress

لباس بالماسکه ، بالماسکه .

fancy free

عاری از خیال، بی علاقه ، عاری از عشق.

fancy man

آدم خیالپرور، جاکش، جنده ، فاحشه .

fancy women

آدم خیالپرور، جاکش، جنده ، فاحشه .

fancywork

توری دوزی، حاشیه دوزی، برودره دوزی.

fane

(=temple) معبد، هیکل.

fanfare

هیاهو، نمایش در فضای باز.

fanfaronade

لافزنی، خودفروشی.

fanfold form

ورقه با تای بادبزنی.

fanfole paper

کاغذ با تای بادبزنی.

fang

دندان ناب، دندان انیاب (در سگ و مانند آن)، نیش.

fanion

پرچم هنگ ، پرچم مساحی ونقشه برداری.

fanlight

پنجره بالای در، پنجره نیم گرد کوچک .

fanner

غربال یا اسبابی که آشغال و کاه را بوجاری میکند، بادبزن ، قرقی یا باز کوچک ، باد زننده .

fantail

دم چتری، کبوتر چتری.

fantasia

(fantasie) آهنگ خیالی.

fantasie

(fantasia) آهنگ خیالی.

fantast

آدم خیالی، نویسنده خیالپرست، آدم دمدمی.

fantastic

خیالی، خارق العاده .

fantastical

خیالی، خارق العاده .

fantastico

آدم مضحک ، آدم خیالی و خنده آور، وسواسی.

fantasy

قوه مخیله ، وهم، هوس، نقشه خیالی، وسواس، میل، تمایل، فانتزی.

fantoccini

عروسک خیمه شب بازی.

fantod

زور، فشار، حالت تحریک پذیری.

fantom

خیال ، منظر ، ظاهر فریبنده ، شبح ، روح

far

دوراز(با off یا out یا away)، بسیار، بمراتب، زیاد، خیلی، دور دست، بعید، بعلاوه .

far flung

پخش، پراکنده ، پرت و دور افتاده .

far off

پرت، خیلی دور، دوردست، دور افتاده .

far reaching

وسیع، گسترده ، دارای اثر زیاد، دور رس.

farad

فاراد، واحد گنجایش برق.

faraday

(فیزیک) فاراده .

faradic

القائی، القا شده .

faradize

بوسیله القای برق معالجه کردن .

faraway

خیلی دور، دورافتاده ، پرت، پریشان .

farce

نمایش خنده آور، تقلید، لودگی، مسخرگی، کار بیهوده .

farceur

لوده ، مسخره ، بذله گو.

farci

(farcie) دلمه کرده ، پرکرده ، به زورچپانده .

farcical

خنده آور، مضحک ، مسخره آمیز.

farcie

(farci) دلمه کرده ، پرکرده ، به زورچپانده .

farcy

(طب) سراجه ، مشمشه .

fard

سرخاب، غازه ، سرخاب زدن .

fardel

بقچه ، بسته ، بار، کوله بار.

fare

کرایه ، کرایه مسافر، مسافر کرایه ای، خوراک ، گذراندن ، گذران کردن .

fare thee well

(well you fare) خوش باش، خدا حافظ.

fare you well

(well thee fare) خوش باش، خدا حافظ.

farer

مسافر.

farewell

بدرود، وداع، خدا نگهدار، خداحافظ، تودیع، تودیع کردن .

farfetched

شبیه بعید، بعید، غیر میسر.

farina

آرد، آرد نرم، نشاسته ، آرددار.

farinaceous

آردی، نشاسته ای.

farinha

آرد مانیوک ، آرد نشاسته مانیوک .

farinose

آردی، گردی، شبیه گرده گیاه .

farkleberry

(گ . ش.) گیاه قره قاط، تمشک آمریکای جنوبی.

farl

(farle) کیک یا نان شیرین آردی.

farle

(farl) کیک یا نان شیرین آردی.

farm

کشتزار، مزرعه ، زمین مزروعی، پرورشگاه حیوانات اهلی، اجاره دادن به (باout)، کاشتن زراعت کردن در.

farm out

اجاره دادن زمین مزروعی.

farmer

کشاورز.

farmerette

زن برزگر، زن زارع.

farmhand

کارگر مزرعه ، زارع.

farmhouse

خانه رعیتی.

farmland

کشتزار.

farmstead

ابنیه و ساختمانهای مجاورمزرعه ، مزرعه وابنیه آن ، مزرعه و حوالی آن ، علاقجات رعیتی.

farmyard

محوطه مزرعه .

faro

نوعی بازی قمار شبیه بانک .

farouche

(گ . ش.) یونجه گل قرمز، کمرو، وحشی صفت.

farraginous

تلفیق کننده کلیه شرایط و اخلاق های متفاوت وجنس های مخالف، مختلط.

farrago

آمیزش، توده درهم وبرهم.

farrier

نعلبند، دام پزشک ، (نظ.) گروهبان اصطبل.

farrow

همه بچه خوک هائی که دریک وهله زائیـده میشونـد، (م. م.) بچه خوک ، زایمان بچه خوک ، زایمان خوک ، (در مورد گاو) بی گوساله ، بی بچه ، زائیدن (خوک).

farseeing

مال اندیش، عاقبت اندیش.

fart

گوز، گوزیدن .

farther

دورتر، پیش تر، بعلاوه ، قدری، جلوتر.

farthermost

دورترین ، اقصی نقطه ، بعیدترین ، ابعد.

farthest

دورترین ، اقصی نقطه ، بعیدترین ، دورترین نقطه .

farthing

فارثینگ ، پول خرد انگلیس.

farthingale

دامن پف کرده ، دامن فنری.

fasces

(روم قدیم) یک دسته میله که تبری در میان آن قرار داشته وپیشاپیش فرمانداران رومیمی بردند و نشان قدرت بوده ، (مج.) قدرت مجازات.

fascia

بند، نوار، هزاره برجسته ، گچبری سر ستون ، خط، دایره زنگی، (نج.) حلقه ، کمربند، (تش.) لایه پوششی فیبری.

fasciate

کمر بندی، دارای پوشش، وتری، راه راه ، دارای راه راه رنگی.

fascicle

دسته ، جزوه ، کراسه .دسته یا مجموعه کوچک الیاف، (تش.)دسته ای از رشته های عضلانی که عضله را تشکیل میدهند.

fascicule

دسته یا مجموعه کوچک الیاف، (تش.)دسته ای از رشته های عضلانی که عضله را تشکیل میدهند.

fasciculus

دسته یا مجموعه کوچک الیاف، (تش.)دسته ای از رشته های عضلانی که عضله را تشکیل میدهند.

fascinate

مجذوب کردن ، شیدا کردن ، دلربائی کردن ، شیفتن ، افسون کردن .

fascination

شیدائی، افسون ، جذبه .

fascinator

مجذوب کننده ، افسونگر.

fascism

اصول عقاید فاشیست، حکومت فاشیستی.

fascist

فاشیست.

fash

(vex) آزردن .

fashion

روش، سبک ، طرز، اسلوب، مد، ساختن ، درست کردن ، بشکل در آوردن .

fashion plate

شکل یا عکس ژونال مد، آدم شیک پوش.

fashionable

شیک ، مدروز، خوش سلیقه .

fashionmonger

علاقمند به مد وسلیقه ، شیک ، خوش لباس.

fast

تند، تندرو، سریع السیر، جلد و چابک ، رنگ نرو، پایدار، باوفا، سفت، روزه ، روزه گرفتن ، فورا.

fast access

با دستیابی سریع.

fast and loose

نااستوار، ازروی بیباکی، ازروی مکرو حیله .

fasten

بستن ، محکم کردن ، چسباندن ، سفت شدن .

fastener

چفت، بست.

fastening

چفت و بست، چفت، بست، بند، یراق در.

fastidious

سخت گیر، باریک بین ، مشکل پسند، بیزار.

fastigiate

نوک دار، (گک . ش.) راست بالا رونده ، بشکل مخروط.

fastigium

نوک ، راس، (تش.) راس قسمت فوقانی بطن چهارم.

fastness

تندی، سرعت، محکمی، استواری، سفتی.

fat

فربه ، چاق، چرب، چربی، چربی دار، چربی دار کردن ، فربه یا پرواری کردن .

fat headed

احمق، کودن .

fat soluble

(ش.) قابل حل در چربی، محلول در حلالهای چربی.

fatal

کشنده ، مهلک ، مصیبت آمیز، وخیم.

fatal error

خطای مهلک .

fatalism

اعتقاد به سرنوشت.

fatalist

معتقد به سرنوشت.

fatality

مرگ ومير، تلفات.

fatback

چربی پشت خوک .

fate

سرنوشت، تقدير، قضاوقدر، نصيبب وقسمت، مقدر شدن ، بسرنوشت شوم دچار كردن .

fateful

مهم، شوم.

father

پدر، والد، موسس، موجد، بوجود آوردن ، پدری كردن .

father in law

پدر شوهر، پدر زن .

fatherhood

پدری، (مج.) اصليت، منشائ، اصل.

fatherland

وطن ، كشور، ميهن .

fathom

قولاج (واحد عمق پيمائی دريائی) اندازه گرفتن ، عمق پيمائی كردن ، درك كردن .

fathometer

ژرفاسنج.

fathomless

عمیق، بیانتها.

fatidic

وابسته به پیش گوئی حوادث و وقایع، نبوتی، متضمن پیشگوئی.

fatigue

خستگی، فرسودگی.فرسودگی، فرسودن ، خستگی، کوفتگی، رنج، خسته شدن .

fatling

پرواری، بره یا گوساله ویاحیوان پرواری.

fatness

فربهی، چربی، برکت.

fatten

فربه کردن ، چاق کردن ، پرواری کردن ، حاصل خیزکردن ، کود دادن .

fattish

چاق، متمایل به چاق.

fatty

چرب، چربی مانند.

fatuity

بیشعوری، حماقت، بی خردی، نفهمی، ابلهی.

fatuous

احمق، بیشعور.

fatwitted

بی ذوق، ابله ، کودن .

faubourg

قسمتی ازشهر که بیرون دروازه باشد، بیرون شهر.

fauces

(تش.) حلق، گلو.

faucet

شیر آب، شیر بشکه .

faucial

حلقی، وابسته به حلق و گلو.

faugh

علامت تعجب، آه ، پیف.

fault

کاستی، تقصیر، گناه ، عیب، نقص، خطا، اشتباه ، شکست زمین ، چینه ، گسله ، تقصیر کردن ، مقصر دانستن .عیب، نقص، تقصیر.

fault analysis

تحلیل عیب، عیب کاوی.

fault datagnosis

عیب شناسی، تشخیص عیب.

fault detection

عیب یابی.

fault free

بی عیب، بی نقص.

faultfinder

منقد، عیب جو، خرده گیر.

faultless

بیعیب، بیتقصیر.

faulty

معیوب، ناقص.معیوب، عیبناک ، ناقص، مقصر، نکوهیده .

faun

(افسانه روم) ربالنوع مزارع وگله کوسفند.

fauna

کلیه جانوران یک سرزمین یایک زمان ، حیوانات یک اقلیم، جانور نامه ، جانداران ، زیا.

faunae

مربوط به جانوران .

faunis

(افسانه روم) الهه جانوران .

faunistic

وابسته به جانوران .

favonian

وابسته به باد مغرب.

favor

(favour) التفات، توجه ، مرحمت، مساعدت، طرفداری، مرحمت کردن ، نیکی کردن به ، طرفداری کردن .

favorable

مساعد، مطلوب.

favorite

مطلوب، برگزیده ، مخصوص، سوگلی، محبوب.

favorite son

نامزد ریاست جمهوری، کاندیدای ریاست جمهوری.

favoritism

طرفداری، استثنائ قائل شدن نسبت بکسی.

favorsome

= flavorful.

favour

(favor) التفات، توجه ، مرحمت، مساعدت، طرفداری، مرحمت کردن ، نیکی کردن به ، طرفداری کردن .

favus

(طب) سعفه شهدیه ، نوعی بیماری پوستی قارچی واگیردار، کچلی.

fawn

آهوبره ، رشا، گوزن ، حنائی، بچه زائیدن (آهویاگوزن)، اظهار دوستی کردن ، تملق گفتن .

fay

(vt. and vi) نصب کردن ، موفق شدن ، شوخی توهین آمیزکردن ، پاک کردن ، (faith.= ،fairy ،elf) (n) جن ، پری.

faze

برهم زدن ، درهم ریختن ، پریشان کردن .

feal

وظیفه شناس، نمک شناس، باوفا.

fealty

وفاداری، وظیفه شناسی، بیعت.

fear

ترس، بیم، هراس، ترسیدن (از)، وحشت.

fearful

ترسان ، بیمناک ، هراسناک .

fearless

بی باک ، نترس.

fearsome

ترسناک ، مهیب.

feasibility

امکان ، شدنی بودن .

feasibility study

امکان سنجی.

feasibilty

امکان پذیری، عملی بودن .

feasible

امکان پذیر، شدنی.شدنی، عملی، امکان پذیر، میسر، ممکن ، محتمل.

feast

مهمانی، سور، ضیافت، جشن ، عید، خوشگذرانی کردن ، جشن گرفتن ، عیاشی کردن .

feat

کار برجسته ، شاهکار، کار بزرگ ، فتح نمایان .

feather

پر، پروبال، باپر پوشاندن ، باپرآراستن ، بال دادن .

featherbed

بیش ازمیزان احتیاج کارمند گرفتن ، استخدام کارمند اضافی.

featherbrain

آدم احمق، آدم حواس پرت، پریشان خیال، سبکسر.

featheredge

لبه بسیار تیز، کناره تیز، لبه نازک ، مجهزبه لبه تیزکردن .

featherhead

آدم احمق، شخص پریشان حواس، آدم حواس پرت، سبکسر.

featherstitch

کوک مورب و چپ و راست در حاشیه دوزی، کوک چپ وراست زدن .

featherweight

ورزشکار پروزن .

feathery

پر مانند، پوشیده ازپر، شبیه به پر.

featly

بانظافت وچالاکی.

feature

خصیصه .سیما، چهره ، طرح صورت، ریخت، ترکیب، خصوصیات، نمایان کردن ، بطوربرجسته نشان دادن .

featureless

بدون سیمایاجنبه بخصوص.

febile

وابسته به تب، دارای حالت تب، تبدار، تب خیز.

febrific

(feverish) تب دار.

febrifugal

تب بر، ضد تب.

febrifuge

(antipyretic) تب بر.

february

فوریه .

fecal

درده ای، ته نشین ، مدفوعی.

feces

مدفوع انسان وحیوان .

feck

(در اسکاتلند) سهم بزرگتر، اکثریت، قسمت.

fecket

(اسکاتلند) جلیقه ، ژاکت.

feckless

بی اثر، سست.

feckly

تقریبا، شاید.

feculence

گل آلودی، تیرگی، حالت دردی، مدفوع.

feculent

گل آلود، مثل مدفوع.

fecund

بارور، برومند، پرثمر، حاصلخیز، پراثر.

fecundate

بارورکردن ، آبستن کردن ، گشنیدن .

fecundation

لقاح، گشنگیری.

fecundity

باروری، حاصلخیزی.

federal

فدرال، ائتلافی، اتحادی، اتفاق.

federalism

فدرالیسم، اصل دولت ائتلافی.

federalist

طرفدار دولت فدرال.

federalize

متحدشدن ، ائتلاف کردن ، فدرال شدن یا کردن .

federate

متحد، وابسته ، هم پیمان ، هم عهد کردن ، متعهد کرد، تشکیل کشورهای متحد دادن .

federation

فدراسیون .

fedora

کلاه نمدی مردانه .

fedup

سیروبیزار، رنجیده ، بیزار.

fee

پردازه ، پردازانه ، مزد، دستمزد، اجرت، پاداش، پول، شهریه ، اجاره کردن ، دستمزد دادن به ، اجیر کردن .

feeble

ضغیف، کم زور، ناتوان ، عاجز، سست، نحیف.

feebleminded

دارای فکر ضعیف، احمق، کودن ، کم عقل.

feeblish

ضعیف، ضعیف نما.

feed

خورد، خوراندن ، تغذیه کردن ، جلو بردن .خوراک دادن ، پروردن ، چراندن ، خوردن ، خوراک ، علوفه .

feed hole

سوراخ پیش بر.

feed hopper

ناودان پیش بری.

feed pitch

گام پیش بری.

feed reel

حلقه خوراننده .

feed roller

غلتک پیش بر.

feed track

شیار پیشبری.

feedback

باز خورد.

feedback loop

حلقه باز خوردی.

feedback system

سیستم باز خوردی.

feeder

خوراک دهنده ، (غذا) خورنده ، چرنده ، (در جمع) چارپایان پرواری، رود فرعی، بطریپستانک دار، سوخت رسان ، ناودان .

feeding

خورش، تغذیه .

feedstuff

خوراک حیوانات، علوفه .

feel

احساس کردن ، لمس کردن ، محسوس شدن .

feeler

احساس کننده ، دیده بان ، (مج.) سخن استمزاجی.

feeling

احساس، حس.

feesimple

ملک طلق (telgh).

feetail

ملک موقوفه .

feeze

هراس، اضطراب، هراسانیدن ، ترساندن .

feign

وانمود کردن ، بخود بستن ، جعل کردن .

feigned

جعلی، مصنوعی.

feint

وانمود، نمایش دروغی، تظاهر، خدعه ، فریب، (نظ.) حمله خدعه آمیز، وانمود کردن .

feirie

قوی، چالاک .

feist

(ج. ش.) نوعی سگ کوچک .

feisty

عصبانی، حساس، فراوان ، چابک .

feldspathic

(=feldspathose) دارای فلدسپار.

felicific

خوشی آور، لذت بخش.

felicitate

تبریک وتهنیت گفتن ، مبارک باد گفتن .

felicitation

شادباش، تبریک .

felicity

خوشی، سعادت، برکت، اقتضائ، مناسبت.

felictous

مبارک .

felid

گربه ، گربه مانند.

feline

گربه ای، وابسته به تیره گربه ، گربه صفت.

felinity

گربه صفتی.

fell

انداختن ، قطع کردن ، بریدن وانداختن ، بزمین زدن ، مهیب، بیداد گر، سنگدل.

fellable

قطع کردنی، بریدنی.

fellatio

(=fellation) تحریک آلت تناسلی مرد بوسیله زبان .

fellmonger

پوست فروش، پوستین فروش، دلال پوست.

fellow

مرد، شخص، آدم، مردکه ، یارو.

fellow feeling

حس هم نوعی.

fellow student

همشاگردی.

fellow traveler

همسفر، کسی که عضو حزبی نیست ودر فعالیت های آن شرکت نمیکند ولی از آن جانبداریمینماید.

fellowly

معاشرتی، مشفق.

fellowman

همنوع.

fellowship

رفاقت، دوستی، هم صحبتی، معاشرت کردن ، کمک هزینه تحصیلی، عضویت، پژوهانه .

fellyfelloe

طوقه خارجی چرخ، دوره ، درندگی، بیدادگری.

felo de se

(انگلیس) انتحار کننده ، بدکار، خودکشی.

felon

بزهکار، گناهکار، جانی، جنایت کار.

felonious

بزهکارانه ، تبه کارانه .

felony

بزه ، تبه کاری، جنایت، بدکاری، خیانت، شرارت.

felt

نمد، پشم مالیده ونمد شده ، نمدپوش کردن ، نمد مالی کردن (feel of. p) زمان ماضی فعل feel.

felting

نمد مالی.

felucca

فلکک (flok)، فلوقه ، نوعی قایق دو یاسه بادبانی مدیترانه .

female

جنس ماده ، مونث، زنانه ، جانور ماده ، زن ، نسوان .

female connector

بسط ماده ، اتصال ماده .

female plug

دو شاخه ماده .

feminine

جنس زن ، مربوط به جنس زن ، مونث، مادین ، زنان .

femininity

زنانگی، ظرافت.

feminism

عقیده به برابری زن ومرد، طرفداری اززنان .

feminist

طرفدار حقوق زنان .

feminization

مونث سازی.

feminize

مونث کردن ، زنانه کردن ، زنانه شدن ، دارای خصوصیات زنانه شدن .

femme fatale

زن افسونگر، زن بدبخت کننده ، زن فریبنده .

femur

(تش.) استخوان ران ، فخذ، ران حشره .

fen

مرداب، زمین آبگیر، سیلگیر، سیاه آب.

fence

حصار، دیوار، پرچین ، محجر، سپر، شمشیر بازی، خاکریز، پناه دادن ، حفظ کردن ، نرده کشیدن ، شمشیر بازی کردن .

fencer

شمشیر باز.

fencible

مناسب برای نرده کشی، قابل دفاع.

fencing

ششمشیر بازی، نرده ، محجر، حصار، دفاع.

fend

دفع کردن ، دور کردن (با off یا away) دفاع کردن ، تکفل معاش.

fender

پیش بخاری، حایل، گلگیر، ضربت گیر.

fenestra

(تش.) سوراخ، روزنه ، (ج. ش.) خال، روشنی.

fenestral

پنجره دار.

fenestrate

پنجره دار.

fenestration

روزنه های عمارت، چیزی که سوراخ سوراخ یا روزنه داراست، پنجره بندی.

fennel

(گ . ش.) رازیانه .

fenny

باتلاقی، گلی، مردابی، لجن زار.

fenugreek

(گ . ش.) شنبلیله .

feoffee

تیول دار، گیرنده تیول، زعیم، انتقال گیرنده .

feoffer

(feoffor) تیول بخش.

feoffment

واگذاری تیول، (م. م.)سند واگذاری تیول.

feoffor

(feoffer) تیول بخش.

fer de lance

(ج. ش.) یکنوع مار سمی یا افعی.

ferae naturae

(درمورد حیوانات) وحشی، ذاتا وحشی.

feral

شکاری، حیوان شکاری، وحشی، مهلک ، وابسته به تشییع جنازه ، کفن ودفنی.

fere

رفیق، مصاحب، همسر.

feria

یکی از ایام هفته (غیرازتعطیل) کلیسای کاتولیک و کلیسای انگلیس، روزهای عادی هفته .

ferine

(=feral) وحشی، غیراهلی.

ferity

توحش، وحشیگری.

ferlie

(=ferly) (اسکاتلند) حیرت، تعجب، غرابت.

fermata

تطویل وکشش قسمتی ازموسیقی توسط نوازنده .

ferment

ترش شدن ، مخمرشدن ، ور آمدن ، (مج.) برانگیزاندن ، تهییج کردن ، ماده تخمیر، مایه ، جوش، خروش، اضطراب.

fermentation

تخمیر.

fermentative

تخمیر کننده ، تخمیری.

fermium

(ش.) فرمیوم.

fern

(گ . ش.) سرخس، جماز، بسفایج.

fernery

(گ . ش.) سرخسستان ، کرف زار.

fernseed

(گ . ش.) هاگ گرد مانند وغیرجنسی سرخس.

ferny

سرخس مانند، سرخس دار.

ferocious

وحشی، سبع.

ferocity

درنده خوئی، وحشی گری، سبعیت، ستمگری.

ferrate

(ش.) نمک جوهر آهن .

ferret

موش خرما، راسو، (مج.) آدم کنجکاو، کنجکاوی کردن ، کاوش، گریزاندن (با away یا out).

ferrety

نرم، مثل موش خرما.

ferriage

حق عبورباکشتی گذاره ، تصدی کشتی گذاره .

ferric

(ش.) دارای ترکیبات آهن .

ferriferous

آهن دار، آهن خیز، دارای مواد آهنی.

ferris wheel

گردونه صندلی دار مخصوص تفریح وچرخ زدن اطفال وغیره ، چرخ فلك .

ferrite

(مع.) هیدراکسید آهن .

ferrite core

جمبره فریتی.

ferritic

آهن دار.

ferroalloy

(مع.) آلیاژ آهن دار.

ferroconcrete

بتون آرمه ، بتون مسلح.

ferrocyanide

(ش.) نمک اسید فروسیانیک .

ferromagnetic

فرومغناطیسی.

ferrous

(ش.) آهنی، دارای ترکیبات آهن .

ferrugineous

آهنی، آهن دار.

ferruginous

آهنی، آهن دار.

ferrule

حلقه یا بست فلزی ته عصا، حلقه ، بست فلزی زدن .

ferry

گذرگاه ، معبر، جسر، گذر دادن ، ازیک طرف رودخانه بطرف دیگر عبور دادن .

ferryboat

قایقی که بوسیله سیم یا طناب وغیره ازیک سوی رودخانه بسوی دیگر میرود.

fertile

حاصلخیز، پرثمر، بارور، برومند، پربرکت.

fertility

حاصلخیزی، باروری.

fertilizable

قابل باروری.

fertilization

لقاح، عمل کود دادن .

fertilize

بارور کردن ، حاصلخیز کردن ، لقاح کردن ، کود دادن .

fertilizer

کود، آبستن کننده .

ferula

(گ . ش.) خانواده انقوزه وشقاقل و رازیانه ومانند آنها.

ferule

خط کش پهن برای زدن بچه ، چوب خیزران ، عصا، گرز، تنبیه باچوب.

fervency

(=fervor) گرمی، غیرت، شوق.

fervent

باحرارت، باحمیت، پرشور وشعف، ملتهب.

fervid

سوزان ، مشتاق.

fervor

(=fervour) حرارت شدید، اشتیاق شدید، گرمی، التهاب.

fervour

(=fervor) حرارت شدید، اشتیاق شدید، گرمی، التهاب.

fescennine

(scurrilous= ،obscene) زشت، خارج ازاخلاق.

fescue

چوب کوچکی که بوسیله آن آموزگار چیزی را به شاگرد نشان میدهد، حصیر، بوریا، با چوب نوک تیزنشان دادن .

fess

(=fesse) رنگ آبی کمرنک .

festal

عیدی، جشنی، وابسته به عید، خوش.

fester

چرک ، فساد، چرک کردن ، گندیدن .

festinate

عجول، عجله کردن .

festival

جشنواره ، عید، سور، شادمانی، جشنی، عیدی.

festive

بزمی، جشنی، شاد.

festivity

بزم، جشن وسرور.

festoon

هلال گل، گلبند، با هلال یا زینت گل آراستن ، با گل آراستن .

festoonery

آزین بستن باگل.

fetal

جنینی، وابسته به جنین .

fetch

واکشیدن ، واکشی.آوردن ، رفتن وآوردن ، بهانه ، طفره .

fetch cycle

چرخه واکشی.

fetch phase

مرحله واکشی.

fetch up

تولید کردن ، عمل آوردن ، ختم کردن ، نائل شدن ، بحال ایست درآمدن ، متوقف شدن ، به نتیجه رسیدن .

fetching

جذاب، دلربا، گیرنده .

fete

جشن ، عید، سرور، جشن گرفتن .

feticide

سقط جنین ، کشتن جنین .

fetid

گندیده ، بدبو، متعفن ، دارای بوی زننده ، گند دهان .

fetish

(fetich) طلسم، اشیائ یاموجوداتی که بعقیده اقوام وحشی دارای روح بوده و موردپرستش قرارمیگرفتند، بت، صنم، خرافات.

fetishism

اعتقاد به طلسم، خرافات.

fetlock

تیق، طوپاق، مچ پای اسب، موی پشت پای اسب، موی تیق.

fetor

(=stench) بوی بد، گند.

fetter

بخو، پابند، زنجیر، (مج.) قید، مانع، مقید کردن ، در زیر غل وزنجیر آوردن .

fettle

علف، یونجه ، حال، حالت، نظم وترتیب، درست کردن ، رفو کردن ، آراستن .

fettling

شن یاکلوخه ای که درته کوره می ریزند تا آنرا محافظت کند، خاکستر ته کوره .

fetus

(foetus) جنین ، رویان .

feud

(.viand .n)عداوت، دشمنی، جنگ ونزاع، عداوت کردن ، (.feod=) (n) (قرون وسطی) حقمورثی.

feudal

تیول گرای، تیولی، ملوک الطوایفی، وابسته به تیول، فئودال.

feudalism

تیول گرائی، فئودالیسم، ملوک الطوایفی.

feudality

تیول، تصرف بشرط خدمت، اصول ملوک الطوایفی.

feudalization

عمل ملوک الطوایفی کردن ، تبدیل به تیول.

feudalize

ملوک الطوایفی کردن .

feudist

متخصص حقوق وقوانین دوره ملوک الطوایفی، بیعت کننده با دشمن ، متحد دشمن ، منافق.

feuilleton

پاورقی قسمت پائین روزنامه ، کتاب یامقاله ای که بصورت پاورقی در روزنامه چاپ شود، گرده ، طرح.

fever

تب، (مج.) هیجان ، تب دار کردن .

feverblister

(طب) تبخال.

feverfew

(گ . ش.) نوعی گاوچشم یا گل مینا.

feverous

(=feverish) تب دار، درحال تب.

fevertree

(گ . ش.) درخت اکالیپتوس.

feverweed

(گ . ش.) دسته ای از گیاهان خانواده بوقناق(eryngium).

few

معدود، اندك ، كم، اندكی از، كمی از (با a).

fewtrils

(=trifles) چیز جزئی.

fey

محكوم، مقدر، دارای روحیه خراب وآشفته ، در سكرات موت، دیوانه ، هذیانی.

fez

فینه ، كلاه قرمز منگوله دار، فس.

fiacre

كالسكه یا درشكه چهارچرخه كرایه .

fiance

نامزد (مرد)، نامزد گرفتن .

fiancee

نامزد (زن یادختر).

fiasco

شكست مفتضحانه ، ناكامی، بطری شراب.

fiat

حكم، امر، اجازه ، رخصت، حكمی، امری.

fib

دروغ، دروغ در چیز جزئی، دروغ گفتن .

fiber

(fibre) رشته ، تار، نخ، بافت، لیف (الیاف)، فیبر.

fiberboard

فیبر، ورقه فیبر.

fiberglass

شیشه رشته مانند، پشم شیشه .

fiberize

رشته رشته کردن ، لیفی کردن ، فیبر کردن .

fibonacci number

عدد فیبوناجی.

fibonacci search

جستجو فیبو ناجی.

fibonacci series

دنباله فیبو ناجی.

fibre

(fiber) رشته ، تار، نخ، بافت، لیف (الیاف)، فیبر.

fibril

لیف کوچک ، رشته کوچک ، تارچه .

fibrillation

رشته رشته سازی، تشکیل الیاف، انقباض بی نظم رشته های عضلانی.

fibrin

فیبرین ، ماده پروتئینی رشته مانند وغیر محلول.

fibrinolysis

تجزیه فیبرین (تحت تاثیر آنزیمهای مربوطه).

fibrocyte

سلول دوکی شکل بافت همبندی، فیبروسیت.

fibroid

لیفی، ریشه ای.

fibrosis

(طب) فساد الیاف، ورم انساج لیفی، تصلب بافت ها، افزایش بافت لیفی.

fibster

دروغ گو، چاپ زن .

fibula

(تش.) استخوان نازك نی، قصبه صغری، ساق کوچك .

fiche

فیش.

fickle

متلون ، دمدمی، بی ثبات، بی وفا.

fictile

سفالین ، گلی، ظرف سفالی، ساخته شده از گل.

fiction

افسانه ، قصه ، داستان ، اختراع، جعل، خیال، وهم، دروغ، فریب، بهانه .

fictional

(fictive) ساختگی، افسانه ای.

fictionalize

(ezfictioni) بصورت افسانه درآوردن ، بصورت داستان درآوردن ، داستان سرائی کردن .

fictionize

(ezfictionali) بصورت افسانه درآوردن ، بصورت داستان درآوردن ، داستان سرائی کردن .

fictitious

جعلی، ساختگی، موهوم.

fictive

(fictional) ساختگی، افسانه ای.

fid

سیخ، میله حائل، سنجاق، با میله نگهداشتن .

fiddle

ویولن ، کمانچه ، ویولن زدن ، زرزر کردن ، کار بیهوده کردن .

fiddle away

خردخردتمام کردن ، تحلیل بردن ، تمام کردن .

fiddle faddle

مزخرف، مهمل.

fiddleback

شبیه ویولون ، شبیه کمانچه .

fiddler crab

(ج. ش.) نوعی خرچنگ نقب زن .

fiddlestick

کمان ، آرشه ویولون ، چیز بی معنی یا پوچ.

fiddling

جزئی، ناچیز.

fideism

اعتماد، امانت، اطمینان .

fidelity

وفاداری، راستی، صداقت.وفاداری.

fidget

بی آرامی، بی قراری، بخودپیچی، لول خوری، بی قرار بودن ، ناراحت بودن .

fidgetiness

بیقراری، لول خوری.

fidgety

بیقرار، ناراحت.

fiducial

امانتی، اعتمادی، معتمد، (نج.) ثابت، وابسته به امین ترکه .

fiduciary

امانتی.

fie

اف، تف، وای، آه .

fief

تیول، ملک .

field

میدان ، زمین ، صحرا، دشت، کشتزار، دایره ، رشته ، بمیدان یا صحرا رفتن .میدان ، رشته ، پایکار.

field effect

با تاثیر میدانی.

field engineer

مهندس پایکار.

field event

ورزش قهرمانی میدانی، مسابقات صحرائی.

field glass

دوربین صحرائی، عدسی درونی دوربین یاذره بین .

field grade

افسر ارشد ارتش.

field house

ورزشگاه سرپوشیده .

field length

درازای میدان .

field magnet

میدان مغناطیسی.

field mark

نشان میدان .

field marshal

(نظ.) سپهبد.

field of force

میدان نیرو، میدان نیروی مغناطیسی.

field of honor

صحنه دوئل.

field officer

افسر عملیات صحرائی.

field pea

(گ . ش.) نخود سبز فرنگی.

field separator

جدا ساز میدان .

field service

خدمات پایکار، تعمیر در محل.

field test

آزمون پایکار.

fieldartillery

توپخانه صحرائی.

fieldcorn

روز سان ، روز مشق، موقع جولان .

fielder

بازیکن میدان فوتبال وغیره ، صحرا نورد.

fieldfare

(ج. ش.) باسترك اروپائی.

fieldpiece

تفنگ یا توپ صحرائی.

fiend

دیو، شیطان ، روح پلید، آدم بسیار شریر.

fiendish

دیوسان ، شیطانی.

fierce

ژیان ، درنده ، شرزه ، حریص، سبع، تندخو، خشم آلود.

fiery

آتشین ، آتشبار، آتشی مزاج.

fiesta

جشن ، روز مقدس.

fife

نی، نی لبک ، نی زن ، نی زدن ، فلوت زدن .

fifteen

پانزده .

fifteenth

پانزدهمین .

fifth

پنجم، پنجمین .

fifth column

ستون پنجم، دستگاه جاسوسی.

fiftieth

پنجاهم، پنجاهمین ، یک پنجاهم.

fifty

پنجاه .

fifty fifty

پنجاه پنجاه ، تنصیف، تقسیم بالمناصفه .

fig

انجیر، چیز بی بها، آرایش، صف آرائی.

fig leaf

برگ درخت انجیر، لاپوش، مخفی کننده .

fig marigold

(گ . ش.) گیاه نیمروز.

figer wave

فرانگشتی.

fight

جنگ ، نبرد، کارزار، پیکار، زد وخورد، جنگ کردن ، نزاع کردن ، جنگیدن .

fighter

رزمنده ، جنگ کننده ، جنگنده ، مشت باز.

figment

خیال، وهم، سخن جعلی، اختراع، افسانه .

figural

دارای گوشه وکنایه ، مجازی، صورت وار، بطور تشبیه .

figurative

تلویحی.مجازی، تمثیلی، رمزی، کنایه ای، تصویری.

figurative constant

ثابت تلویحی.

figure

شکل، صورت، شخص، نقش، رقم، عدد، کشیدن ، تصویر کردن ، مجسم کردن ، حساب کردن ، شمردن ، پیکر.شکل، رقم، پیکر.

figure on

توجه کردن ، اطمینان داشتن ، در صدد بودن .

figure out

کشف کردن ، سنجیدن ، معین کردن ، حل کردن .

figure skating

یخ بازی نمایشی، رقص روی یخ.

figurehead

رئیس پوشالی، رئیس بی نفوذ، دست نشانده .

figures shift

مبدله ارقام.

figurine

پیکر کوچک ، مجسمه سفالین رنگی.

figwort

(گ . ش.) علف خنازیر، علف بواسیر.

filament

رشته ، تار، لیف، (گ . ش.) میله ای، میله .

filamentary

(filamentous) لیفی، رشته ای، ریشه ای، میله ای.

filamentous

(filamentary) لیفی، رشته ای، ریشه ای، میله ای.

filature

نخ کشی، ابریشم پیچی، کلاف کشی.

filbert

(گ . ش.) فندق، درخت فندق.

file

سوهان ، آهن سای، سوهان زدن ، سائیدن (مج.) پرداخت کردن ، پرونده ، دسته کاغذهای مرتب، (م. م.) صورت، فهرست، قطار، صف، درپرونده گذاشتن ، در بایگانی نگاه داشتن ، ضبط کردن ، در صف راه رفتن ، رژه رفتن .پرونده ، بایگانی کردن .

file activity ratio

نسبت فعالیت پرونده .

file gap

شکاف پرونده .

file handling

پرونده گردانی.

file identification

هویت پرونده .

file index

فهرست پرونده .

file label

برچسب پرونده .

file layout

طرح بندی پرونده .

file length

درازای پرونده .

file maintenance

نگاهداشت پرونده ها.

file management

مدیریت پرونده ها.

file mark

نشان پرونده .

file name

نام پرونده .

file organization

سازمان پرونده .

file processing

پرونده پردازی.

file protection

حفاظت پرونده .

file purging

پاک سازی پرونده .

file structure

ساخت پرونده .

file system

سیستم پرونده ها.

filet

توری دارای اشکال مربع، پشت مازو.(=fillet) سربند، پیشانی بند، گیس بند، قیطان ، نوار، پشت مازو، آهن تنکه یاتسمه آهن ، تذهیب کاری کردن ، بالایه پرکردن ، گچ بری، باریک ساختن ، پشتمازو بریدن .

filet mignon

فیله مینیون ، گوشت پشت مازوی گاو.

filial

فرزندی، شعبه ، درخورفرزند.

filiation

آبائ واجدادی، نسب، نسل، رابطه پدر و فرزندی.

filibuster

(آمر.) کسی که قانونگذاری مجلس را با اطاله کلام و وسائل دیگر بتاخیر می اندازد.

filicide

پسرکشی، فرزند کش.

filiform

رشته مانند، نخ مانند.

filigree

تزئیناتی بشکل ذرات ریز یا دانه های تسبیح که امروزه بصورت سیم های ریز طلا ونقره و یا مسی در اطراف آلات زرین وسیمین ساخته می شود، ملیله دوزی، ملیله دوزی کردن .

filing

سوهان کاری، ضبط، بایگانی، سیخ زنی، براده .

filipino

اهل فیلیپین ، فیلیپینی.

fill

پر کردن .پر کردن ، سیر کردن ، نسخه پیچیدن ، پر شدن ، انباشتن ، آکندن ، باد کردن .

fill away

بادبان برافراشتن ، بادبان آراستن .

fill in

شرح دادن ، پر کردن ، جانشین کردن ، جانشین شونده .

fill out

تکمیل کردن ، پر کردن .

filler

بتونه ، میله استحکام، پرکننده ، مال بند اسب.پر کننده .

fillet

(=filet) سربند، پیشانی بند، گیس بند، قیطان ، نوار، پشت مازو، آهن تنکه یاتسمه آهن ، تذهیب کاری کردن ، بالایه پرکردن ، گچ بری، باریک ساختن ، پشتمازو بریدن .

filling

پرکردن ، پرشدگی (دندان)، هرچیزیکه با آن چیزیرا پرکنند، لفاف.

filling station

پمپ بنزین .

fillip

تلنگر، (مج.) انگیزش، وسیله تحریک ، چیز بیهوده ، تلنگر زدن ، (مج.) تحریک کردن .

fillister

رنده ای که با آن کنش کاو درست کنند، کنش کاو، کنش کاو پنجره .

filly

کره مادیان ، قسراق، (مج.) دختر شوخ و جوان .

film

فیلم، غشا.پرده نازک ، فیلم عکاسی، فیلم سینما، (درجمع) سینما، غبار، تاری چشم، فیلمبرداشتن از.

film reader

فیلم خوان .

film recorder

ضباط فیلم، فیلم نگار.

film resistor

مقاومت غشائی.

filmdom

صنعت سینما، جهان سینما.

filminess

فیلمی، غباری، تاری.

filmstrip

فیلم عکاسی میلمتری، فیلم سینمائی، نوار فیلم، اسلایدهای بشکل نوار فیلم.

filmy

غبار گرفته ، فیلم مانند.

filose

ریشه دار، نخ نخ.

filrate

از صافی گذشتن ، از صافی گذراندن .

filter

صافی.صافی، پالونه ، آب صاف کردن ، تصفیه کردن ، پالودن ، صاف کردن ، چیزیکه بعضیپرتوها از آن میگذرند ولی حائل پرتوهای دیگر است.

filter bed

صافی آب، صافی شنی.

filter paper

(ش.) کاغذ صافی.

filter tip

فیلتر سیگار، سیگار فیلتردار.

filter tipped

سیگار دارای فیلتر.

filterable

(=filtrable) قابل پالایش، تصفیه پذیر، صافی کردنی.

filth

چرك ، كثافت، پليدی، آلودگی، (مج.) هرزه .

filthy

چركين ، كثيف، پليد.

filtrable

(=filterable) قابل پالايش، تصفيه پذير، صافی كردنی.

filtration

از صافی گذراندن ، تصفيه ، پالايش.

filum

رشته ليفی، ساختمان ليفی ورشته ای، نسج.

fimbria

ريشه ، پره ، حاشيه ريشه دار، شرابه .

fimbrial

(fimbriate) ريشه دار، حاشيه دار، شرابه دار.

fimbriate

(fimbrial) ريشه دار، حاشيه دار، شرابه دار.

fin

پره ماهی، بال ماهی، پرك ، (ز.ع.) دست، بال، پره طياره ، پر، با باله مجهزكردن .

finagle

بازرنگی بدست آوردن ، نقشه كشيدن (برای)، باحيله بدست آوردن ، گول زدن .

final

آخرين ، پايانی، نهائی، غائی، قطعی، قاطع.

final report

گزارش نهائی.

final result

نتیجه نهائی.

final value

ارزش نهائی.

finale

بخش آخر، (مو.) آهنگ نهائی، آخر، عاقبت.

finality

اعتقاد بعلت نهائی در گیتی، قطعیت، پایان .

finalization

بپایان رسانی، اتمام، انجام رسانی، فرجام.

finalize

بپایان رساندن ، بمرحله نهائی رساندن .

finallist

پایان رس، کسی که در مسابقه به مرحله نهائی برسد.

finally

بالاخره ، عاقبت، سرانجام.

finance

مالیه ، دارائی، علم دارائی، تهیه پول کردن ، درکارهای مالی داخل شدن .مالیه ، سرمایه تهیه کردن ، سرمایه گذاری.

financial

مالی.مالی.

financier

متخصص مالی، سرمایه دار، سرمایه گذار.

finback

(ج. ش.) بالن یا نهنگ سواحل اقیانوس اطلس.

finch

(ج. ش.) سهره وانواع آن ، خانواده سهره .

find

پیدا کردن ، یافتن ، جستن ، تشخیص دادن ، کشف کردن ، پیدا کردن ، چیز یافته ، مکشوف، یابش.

find out

دریافتن ، پی بردن ، کشف کردن ، مکشوف کردن .

finder

یابنده ، پیدا کننده .

finding

حکم، افزار، آنچه کارگر از خود بر سر کار می برد، یافت، کشف، اکتشاف، یابش.

fine

جریمه ، تاوان ، غرامت، جریمه کردن ، جریمه گرفتن از، صاف کردن ، کوچک کردن ، صاف شدن ، رقیق شدن ، خوب، فاخر، نازک ، عالی، لطیف، نرم، ریز، شگرف.

fine arts

هنرهای زیبا.

fine tuning

میزان سازی دقیق.

finely

بطورعالی یا ظریف یا ریز.

finery

زیور، آرایش، زر و زیور، جامه پر زرق و برق، کارخانه تصفیه فلزات.

fines

خاکه ، چیز خاک شده .

finespun

ریز بافت، نازک رشته .

finesse

ظرافت، نکته بینی، دقت، زیرکی بکار بردن .

finger

انگشت، باندازه یک انگشت، میله برآمدگی، زبانه ، انگشت زدن ، دست زدن (به).

finger board

جا انگشتی (در ساز و پیانو).

finger bowl

آفتابه ، لگن ، لگن یا طاس دستشوئی.

finger painting

نقاشی با انگشت، پخش رنگ با انگشت.

fingering

ناخنک زنی، پنجه گذاری، انگشت کاری.

fingerling

(ج. ش.) ماهی آزاد، چیز کوچک و بی اهمیت.

fingernail

ناخن .

fingerpost

تیر راهنما، راهنمای جاده ، تیر راهنمائیکه پیکان مخصوص هدایت دارد ومسیرجاده رانشان میدهد، راهنما.

fingerprint

اثر انگشت، انگشت نگاری، انگشت نگاری کردن .

fingertip

نوک انگشت، سرانگشت.

finial

گلدسته ، زینت بالای سقف.

finical

(=finicky) شیک ، خوش لباس، متوجه جزئیات.

finis

پایان .

finish

بپایان رسانیدن ، تمام کردن ، رنگ وروغن زدن ، تمام شدن ، پرداخت رنگ وروغن ، دست کاری تکمیلی، پایان ، پرداخت کار.

finite

متناهی، محدود.

finiteness

تناهی، محدودیت.

finitude

محدودیت، فنا، پایان پذیری.

fink

خبرچین ، اعتصاب شکن ، جاسوسی کردن .

finn

فنلاندی، اهل کشور فنلاند.

finnish

فنلاندی، زبان مردم فنلاند.

finny

(ج. ش.) باله دار، پره دار، مثل باله .

finshing school

مدرسه تکمیلی دختران .

finte

محدود، فانی (مثل انسان)، فناپذیر.

fiord

(=fjord) (جغ.) آبدره .

fipple flute

(مو.) نی انبان .

fir

(گ . ش.) صنوبر، شاه درخت.

fire

آتش، حریق، (نظ.) شلیک ، (مج.) تندی، حرارت، آتش زدن ، افروختن ، تفنگ یاتوپ را آتش کردن ، بیرون کردن ، انگیختن .

fire brand

نیمسوز، آتش پاره ، (مج.) آدم فتنه انگیز.

fire brick

آجر نسوز.

fire bug

(incendiary= ،pyromaniac) آتش افروز.

fire control

اطفائ حریق، جلوگیری از آتش سوزی.

fire cured

دودی، دود داده شده .

fire drill

تمرین اطفائ حریق.

fire eater

شعبده باز آتش خوار، شعبده باز، (مج.) آدم فتنه جو، جنگی.

fire engine

ماشین آتش نشانی، تلمبه آتش خاموش کن .

fire escape

پلکان اطمینان ، پله کان مخصوص فرار در مواقع حریق.

fire extinguisher

خاموش کننده آتش، فشنگ ضد آتش.

fire irons

سیخ وسه پایه وسایر اسباب های جلو بخاری.

fire opal

(=girasol) گل آفتاب گردان ، عین الشمس.

fire sale

فروش مال التجاره حریق زده .

fire station

ایستگاه آتش نشانی.

firearm

اسلحه گرم.

fireball

سنگ آسمانی بزرگ ، شهاب روشن ، (نظ.) نارنجک ، گلوله انفجاری.

firebird

(ج. ش.) پری شاهرخ، مرغ انجیر خوار.

firebox

مجمر، آتشدان ، منقل.

fireclay

خاک نسوز، گل آتشخوار.

firecracker

ترقه .

firedamp

گاز قابل احتراق معدن ، گاز متان .

firedrake

(افسانه) اژدهای آتش خوار، سمندر.

firefighter

مامور آتش نشانی.

firefly

حشره شب تاب، کرم شب تاب.

fireguard

سپر جلو بخاری، مامور آتش نشانی.

firehouse

(fire= station) ایستگاه آتش نشانی.

firelight

نور آتش، رعد وبرق، آذرخش.

firelock

تفنگ فتیله ای.

fireman

مامور آتش نشانی، سوخت انداز، سوخت گیر.

fireplace

اجاق، آتشگاه ، کانون ، بخاری، منقل.

fireplug

(hydrant) شیر آب آتش نشانی.

firepower

قدرت شلیک .

fireproof

نسوز، محفوظ از آتش، نسوز کردن ، ضد آتش.

firescreen

سپر جلو بخاری.

fireside

پای بخاری، زندگی خانگی.

firestone

(مع.) سنگ چخماق، سنگ آتش زنه .

firetrap

ساختمان مستعد آتش سوزی.

firewater

نوشابه الکلی قوی.

fireweed

(گ . ش.) نوعی کاهو.

firewood

هیزم.

firework

آتش بازی.

fireworshipper

آتش پرست.

firing line

خط آتش، خط شلیک .

firing pin

سوزن گلنگدن اسلحه آتشی.

firing squad

(نظ.) جوخه آتش.

firkin

چلیک (مطابق یک چهارم بشکه)، بشکه چوبی.

firm

شرکت، تجارتخانه ، کارخانه ، موسسه بازرگانی، استوار، محکم، ثابت، پابرجا، راسخ، سفت کردن ، استوار کردن .

firmament

فلک (افلاک)، آسمان ، گنبد آسمان .

firmamental

فلکی.

firmer chisel

(مک .) اسکنه پهن .

firmness

ثبات واستحکام.

firmware

سفت افزار.

firry

صنوبردار، صنوبری.

first

نخست، نسختین ، اولا.نخست، نخستین ، اول، یکم، مقدم، مقدماتی.

first cause

علت العلل، علت اولیه .

first in first out

بترتیب ورود (fifo).

first lieutenant

ستوان یکم، ناوبان یکم.

first ling

نخست زاده (جانور)، نوبر.

first offender

کسی که برای اولین بار قانونا تخلف کرده است.

first person

(د.) اول شخص (مفرد یا جمع)، صیغه اول شخص (در افعال وضمائر وغیره).

first rate

عالی، درجه اول، نخستین درجه .

first reading

طرح نخستین لایحه قانونی در مجلس.

first sergeant

(نظ.) گروهبان یکم.

first string

دائمی، منظم، درجه یک .

first water

درجه اول، بالاترین مقام.

firstborn

نخست زاده ، ارشد، فرزند ارشد.

firstfruits

نوبر، میوه های نوبرانه .

firsthand

مستقیم، اصلی، دست اول، (مج.) عالی.

firstly

اولا، درمرحله اول.

firth

(=estuary) خور، مدخل.

fisc

خزانه کشور، اموال ضبط شده .

fiscal

مالی، مالیاتی، محاسباتی.

fisch

(ج. ش.) راسو، ظربان ، پوست راسو یا گربه قطبی.

fish

ماهی، (بصورت جمع) انواع ماهیان ، ماهی صید کردن ، ماهی گرفتن ، صیداز آب، بست زدن (به)، جستجو کردن ، طلب کردن .

fish and chips

خوراک ماهی وسیب زمینی سرخ کرده .

fish cake

نان شیرینی که از ماهی خورد کرده وپوره سیب زمینی درست کنند.

fish joint

محل اتصال دو خط آهن یا دوتیر.

fish like

ماهی مانند.

fish meal

ماهی خشک وخورد شده که بمصرف کود وغذای حیوانات میرسد.

fish stick

فیله ماهی سرخ کرده .

fish story

ماهی خشک وخورد شده که بمصرف کود وغذای حیوانات میرسد.

fishable

قابل ماهیگیری.

fisher

ماهی گیر، جانور ماهیخوار، کرجی ماهی گیری.

fisherman

ماهی گیر، صیاد ماهی، کرجی ماهی گیری.

fisherman's bend

گره ماهی گیری.

fishery

محل ماهی گیری، شیلات، ماهی گیری.

fishhook

قلاب ماهی گیری، قلاب.

fishing

(جای) ماهی گیری، ماهی گیری، حق ماهی گیری.

fishing expedition

بازپرسی قانونی، تحقیق، استنطاق.

fishline

ریسمان ماهی گیری.

fishmonger

ماهی فروش.

fishplate

صفحه پولادینی که دو خط آهن یا دوتیر را بهم متصل ساخته ودر امتداد هم قرار میدهد.

fishtail

چرخاندن دم هواپیما بمنظور کاستن سرعت آن (خصوصا هنگام فرود آمدن).

fishwife

زن ماهی فروش، (مج.) زن بدزبان ، زن سلیطه .

fishy

مثل ماهی، ماهی دار، (مج.) مورد تردید، مشکوک .

fissile

قابل انشقاق، شکافتنی.

fissility

شکافتنی بودن ، قابلیت انشقاق.

fission

شکافتن ، انشقاق، شکستن هسته اتمی.

fission bomb

بمب اتمی، بمب هسته ای، بمب شکافت.

fissionable

قابل شکستن وتقسیم، شکافت پذیر.

fissional

وابسته به شکستن هسته اتم.

fissiparous

تولیدکننده سلولهای جدید بوسیله تقسیم سلولی یاشکاف، تقسیم شونده ، شکاف خورنده .

fissiped

پنجه شکافته ، سم شکافته ، جانور سم شکافته ، سم شکافتگان .

fist

مشت، مشت زدن ، بامشت گرفتن ، کوشش، کار.

fistic

مشتی.

fisticuffs

مشت زنی، جنگ با مشت.

fistula

نی، نای (مخصوص موسیقی)، پنجه ، (طب) ناسور، زخم عمیقی که غالبابوسیله مجرای پیچاپیچی بداخل مربوط است.

fistulous

لوله ئی، مربوط به ناسور.

fisure

شکاف، چاک ، ترک ، درز، شکافدار کردن .

fit

بیهوشی، غش، تشنج، هیجان ، درخور، مناسب، شایسته ، تندرست، اندازه بودن (جامه)برازندگی، زیبنده بودن بر، مناسب بودن برای، (مج.)شایسته بودن ، متناسب کردن ، سوار یا جفت کردن ، (حق.)صلاحیت دار کردن ، تطبیق کردن ، قسمتی از شعر یاسرود، بند، (با into)گنجان

fitchet

(ج. ش.) گربه قطبی (polecat).

fitchew

(ج. ش.) راسو، ظربان ، پوست راسو یا گربه قطبی.

fitful

حمله ای، غشی، متغیر، هوس پرست، دمدمی.

fitment

لوازم، وسائل نصب.

fitter

کمک مکانیک ، فیتر.

fitting

مناسب، بجا، بمورد، بموقع، پرو لباس.جفت سازی، سوار کنی، لوازم.

fitting shop

کارگاهی که در آنجا اجزای ماشین را سوار میکنند، کارگاه مونتاژ.

five

عدد پنج، پنجگانه .

five and ten

(dime and five)کالاهائی که قیمت آن بین تا سنت میباشد، مغازه اجناس ارزان قیمت.

five finger

(گ . ش.) پنج انگشت، پنج برگ ، پامچال.

five star

(نظ.) افسر پنج ستاره ای.

fivefold

پنج برابر.

fiver

اسکناس پنج لیره ای یا پنج دلاری.

fix

کار گذاشتن ، درست کردن ، پابرجا کردن ، نصب کردن ، محکم کردن ، استوارکردن ، سفت کردن ، جادادن ، چشمدوختن به ، تعیین کردن ، قراردادن ، بحساب کسی رسیدن ، تنبیه کردن ، ثابت شدن ، ثابت ماندن ، مستقر شدن ، گیر، حیص وبیص، تنگنا، مواد مخدره ، افیون .

fixable

ثبات پذیر، محکم کردنی.

fixate

تثبیت کردن ، محکم کردن ، متمرکز کردن .

fixation

تعیین ، تثبیت، تحکیم، دلبستگی زیاد، عشق زیاد، خیره شدگی، تعلق خاطر، ثابتکردن .

fixative

ثابت کننده .

fixed

ثابت، ماندنی، مقطوع.ثابت، مقطوع، ماندنی.

fixed assets

دارائی های ثابت.

fixed field

میدان ثابت.

fixed format

قابل ثابت.

fixed head

با نوک ثابت.

fixed head disk

گرده با نوک ثابت.

fixed length

با درازای ثابت.

fixed length record

مدرک با درازای ثابت.

fixed point

با ممیز ثابت.ممیز ثابت.

fixed star

ستاره ثابت، ثوابت.

fixer

دلال، کارچاق کن ، دوای ثبوت عکاسی.

fixing

(درعکاسی) ثبوت، تثبیت، (بصورت جمع) حاشیه ، ریشه ، لوازم، فروع، اثاثه .

fixity

تثبیت، ثبوت، ثبات، قرار، پایداری، استواری.

fixture

چیز ثابت، (درجمع) اثاثه ثابت، لوازم نصب کردنی.

fizz

صدای فش فش، گاز مشروبات، چابگی، سرزندگی، هیجان داشتن ، (در مورد مشروب گازدار)گاز داشتن .

fizzle

فش فش، زرزر، وزوز (صدای هیزم تر هنگام سوختن)، کوشش مذبوحانه ، شکست، زه زدن .

fjeld

فلات مرتفع وصخره داری که تقریبا هیچ درختی نداشته باشد.

fjord

(جغ.) آبدره .

flabbergast

مبهوت کردن ، گیج کردن .

flabbily

به سستی، بطور شل و ول.

flabby

سست، نرم، شل و ول، دارای عضلات شل.

flabellate

(=flabelliform) (گ . ش. - ج. ش.) بادبزنی، اندام بادبزنی.

flabelliform

(=flabellate) (گ . ش. - ج. ش.) بادبزنی، اندام بادبزنی.

flabellum

بادبزن ، بادزن ، عضو بادبزنی.

flaccid

سست، شل وول، چروک شده ، آویخته .

flaccidity

سستی، شلی، آویختگی.

flacon

بطری، بطری در دار کوچک .

flag

پرچم، بیرق، علم، دم انبوه وپشمالوی سگ ، زنبق، برگ شمشیری، سنگ فرش، جاده سنگ فرش، پرچم دار کردن ، پرچم زدن به ، باپرچم علامت دادن ، سنگفرش کردن ، پائین افتادن ، سست شدن ، از پا افتادن ، پژمرده کردن .پرچم، بیرق.

flag byte

لقمه پرچم.

flag git

ذره پرچم.

flag officer

افسر دریائی، دریاسالار، دریادار، دریابان .

flag rank

(ن . د.) افسر بالاتر از سروان ، افسر ارشد.

flag stop

(در راهنمائی ورانندگی) ایست، توقف.

flag waving

میهن پرستی بحد افراط وجنون ، اهتزاز پرچم.

flagellant

کسیکه برای بخشودگی از گناهان بخود شلاق میزند، موجود یا انگل تاژك دار.

flagellar

تاژك دار، شلاقی.

flagellate

تاژكدار، شلاق زدن ، تازیانه زدن ، تاژك دار شدن .

flagellation

شلاق زنی، تشكیل تاژك .

flagellum

(م. ل.) شلاق، تازیانه ، (گ . ش.) گیاه بالارونده وپیچی (runner)، تاژك .

flageolet

نی لبك ، نایچه .

flagging

سنگفرش، متزلزل، كاهنده ، ضعیف، ول، افتاده .

flaggy

نی زار، جگن زار، دارای برگهای شمشیری، سست، شل وول، بیمزه .

flagitious

تبه کار، بدکار، ستمگر، شریر، بسیار زشت.

flagman

پرچم دار، راهنما.

flagon

تنگ دسته دار و لوله دار، تنگ ، قرابه .

flagpole

تیر پرچم، میله پرچم.

flagrance

(flagrancy) آشکاری، رسوائی، وقاحت، شناعت، زشتی.

flagrancy

(flagrance) آشکاری، رسوائی، وقاحت، شناعت، زشتی.

flagrant

آشکار، برملا، انگشت نما، رسوا، وقیح، زشت.

flagrante delicto

(حق.) وقیحانه ، درحال ارتکاب جرم.

flagship

کشتی حامل پرچم امیرالبحری، کشتی دریادار.

flagstaff

چوب پرچم.

flagstone

سنگ ، سنگفرش.

flail

آلت نوسانی هر چیزی، گندم کوب، کوبیدن ، شلاق زدن ، خرمن کوب.

flair

شامه سگ ، بویائی، (مجا) قوه تشخیص، فراست، استعداد، خصیصه .

flak

توپخانه ضد هوائی.

flake

تکه کوچک (برف وغیره)، ورقه ، پوسته ، فلس، جرقه ، پوسته پوسته شدن ، ورد آمدن (باout یاup)، برفک زدن تلویزیون .

flaky

پوسته پوسته ، ورقه ورقه ، ورقه شونده ، فلسی، برفکی.

flam

حقه ، بامبول، بامبول زدن ، لاف و گزاف.

flambeau

مشعل، مشعل چند فتیله ای، شمعدان زینتی.

flamboyance

اشتعال لرزشی، اشتعال با لرزش، زرق وبرق.

flamboyancy

اشتعال لرزشی، اشتعال با لرزش، زرق وبرق.

flamboyant

شعله دار، زرق وبرق دار، وابسته به مکتب معماری گوتیک ، شعله مانند.

flamboyante

(poinciana royal) (گ . ش.) گل طاوس.

flame

شعله ، زبانه آتش، الو، تب وتاب، شورعشق، شعله زدن ، زبانه کشیدن ، مشتعل شدن ، تابش.

flame cultivator

دستگاه مخصوص سوزاندن علف.

flame tree

(گ . ش.) درختان وبو ته هائیکه دارای گلهای درخشان آتشی یا زرد رنگ هستند.

flamen

(روم قدیم) کاهن معبد یکی از خدایان .

flamenco

رقص تند کولیها اسپانیا، رقص فلامنکو.

flameout

متوقف ساختن موتور هواپیما.

flameproof

ضد شعله ، سوز، عایق شعله ، ضد آتش.

flammability

قابلیت اشتعال.

flammable

قابل اشتعال، قابل سوختن ، آتشگیر.

flanerie

ولگردی، بی هدفی.

flaneur

آدم ولگرد.

flange

پخش رگه معدن ، لبه بیرون آمده چرخ، پیچ سر تنبوشه ، پخش کردن ، لبه دار کردن .

flank

پهلو، تهیگاه ، طرف، (نظ.) جناح، از جناح حمله کردن ، درکنار واقع شدن .

flannel

فلانل (نوعی پارچه پشمی)، (درجمع) جامه فلانل یا پشمی، لباس (بخصوص شلوار)ورزش.

flannelette

پارچه پنبه ای شبیه فلانل، فلانل نما، کرکی.

flannelly

مثل فلانل، فلانل مانند.

flap

ضربه ، صدای چلپ، آویخته وشل، برگه یا قسمت آویخته ، زبانه کفش، بال وپرزدن مرغبهم زدن ، پرزدن ، دری وری گفتن .

flapdoodle

مزخرف، مهمل، جو.

flapjack

.cake =griddle

flapper

مگس کش، مگس پران ، جوجه اردک .

flappy

شل وول، آویخته ، آویزان وگشاد، گل وگشاد.

flare

روشنائی خیره کننده و نامنظم، زبانه کشی، شعله زنی، شعله ، چراغ یانشان دریائی، نمایش، خود نمائی، باشعله نامنظمسوختن ، از جا در رفتن .

flare up

اشتعال ناگهانی، غضب ناگهانی.

flareback

اشتعال برخلاف مسیر عادی شعله ، پس زهنی شعله .

flaring

شعله ور، سوزان .

flash

تلالو، تاباندن .برق، روشنائی مختصر، یک آن ، لحظه ، بروز ناگهانی، جلوه ، تشعشع، برق زدن ، ناگهان شعله ور شدن ، زود گذشتن ، فلاش عکاسی.

flash card

ورقه ای که روی آن کلمات یا اعداد یا تصاویری نوشته شده و معلم آنرا برای زمان کوتاهی بشگردان نشان میدهد، ورقه تمرین بصری.

flash flood

سیل برق آسا.

flash fly

مگس وحشراتی که گوشت میخورند.

flash lamp

لامپ پر نور عکاسی.

flash point

نقطه اشتعال.

flashback

بازگوی داستان ، وقفه زمانی (در پیشرفت ادب وهنر)، بازتاب اشعه .

flashbulb

لامپ پرنور فلاش عکاسی.

flashlight

نور برق آسا وزود گذر، چراغ قوه ، لامپ عکاسی.

flashover

تخلیه الکتریکی غیر عادی، صاعقه ، برق.

flashy

درخشانی، نمایشی، زرق وبرقی.

flask

قمقمه ، فلاسک ، دبه مخصوص باروت تفنگ .

flat

(. n. and adj. and adv) پهن ، مسطح، هموار، صاف، بی تنوع، یک دست، خنک ، بی مزه ، قسمتپهن ، جلگه ، دشت، آپارتمان ، قسمتی از یک عمارت، (.vt and vi)(=flatten).تخت، پهن ، مسطح.

flat cable

کابل تخت، کابل پهن .

flat hat

(=hedgehop) (باهواپیما در ارتفاع کم) بی باکانه پرواز کردن .

flat silver

ظروف نقره .

flatfish

(ج. ش.) ماهی پهن .

flatfoot

پاپهن ، مسطح شدن کف پا، از بین رفتن انحنائ کف پا، پلیس گشتی، ملوان ، دارایعزم ثابت.

flathead

سرخ پوست آمریکای شمالی، ماهی سرپهن .

flatiron

اتو.

flatling

زده شده از طرف پهن اسلحه ، از پهنا.

flatlings

زده شده از طرف پهن اسلحه ، از پهنا.

flatten

پهن کردن ، مسطح کردن ، بیمزه کردن ، نیم نت پائین آمدن ، روحیه خودرا باختن .

flatter

چاپلوسی کردن ، تملق گفتن از.

flattery

چاپلوسی، تملق.

flattop

چیز سر پهن ، سرپخ.

flatulence

(flatulency =) بادشکم، نفخ شکم، (مج.) باد، لاف، طمطراق.

flatulent

باددار، نفخ دار، نفاخ، باطمطراق، پر آب وتاب.

flatus

بادشکم، گاز شکم، نفخ، وزش، دم، نسیم.

flatware

ظروف مسطح، ظروف نقره ای سر میز، ظروف لب تخت.

flatways

از پهنا، تخت خوابیده ، دمر.

flatwise

از پهنا، تخت خوابیده ، دمر.

flatworm

(platyhelminth، turbellarian =) (ج. ش.) کرم پهن .

flaunt

به رخ کشیدن ، بالیدن ، خرامیدن ، جولان دادن ، خودنمائی، جلوه .

flaunty

پزده ، خودنما.

flautist

(flutist) نی زن ، فلوت زن .

flavanone

(ش.) فلاوانون ، ماده کتونی متبلور وبیرنگ .

flavone

(ش.) فلاون ، ماده شیمیائی بیرنگ ومتبلور.

flavor

مزه وبو، مزه ، طعم، چاشنی، مزه دار کردن ، خوش مزه کردن ، چاشنی زدن به ، معطرکردن .

flavorful

خوشمزه ، خوش رایحه .

flavoring

چاشنی، چیزی که برای خوش مزه کردن ومعطر کردن بکار می رود.

flavorless

بدون مزه ، بی طعم.

flavour

مزه وبو، مزه ، طعم، چاشنی، مزه دار کردن ، خوش مزه کردن ، چاشنی زدن به ، معطرکردن .

flavouring

چاشنی، چیزی که برای خوش مزه کردن ومعطر کردن بکار می رود.

flaw

درز، رخنه ، عیب، خدشه ، عیب دار کردن ، ترک برداشتن ، تند باد، آشوب ناگهانی، کاستی.

flawless

بی عیب.

flax

(گ . ش.) بذرک ، درخت کتان ، الیاف کتان ، پارچه کتان .

flaxen

کتانی، کتانی رنگ .

flaxseed

تخم بزرگ ، بذرکتان .

flaxy

کتانی، مربوط به یا مثل کتان .

flay

پوست کندن از، سخت انتقاد کردن .

flea

(ج. ش.) کیک ، کک ، کک گرفتن .

flea bitten

کک گزیده .

flea market

سمساری، بازار مخصوص فروش اشیائ ارزان قیمت یا دست دوم.

flea wort

(گ . ش.) اسپرزه ، اسفرزه ، بارهنگ .

fleabane

(گ . ش.) گیاهان پیر بهار وبرنجاسف.

fleabite

کک گزیدگی، نیش کک .

fleche

(spire)میل بالای مناره ، مارپیچ.

fleck

رگه رگه کردن ، خط خط کردن ، نقطه نقطه کردن ، نقطه ، خال، رگه ، راه راه ، برفک .

flection

(flexion) خمیدگی، کجی، خم سازی، انحنائ، تصریف.

fledgling

جوجه تازه پر وبال درآورده ، نوچه .

flee

گریختن ، فرار کردن ، بسرعت رفتن ، fly.

fleece

پشم گوسفند وجانوران دیگر، پارچه خوابدار، خواب پارچه ، پشم چیدن از، چاپیدن ، گوش بریدن ، سروکیسه کردن .

fleech

(wheedle، coax =) ریشخند کردن ، چاپلوسی کردن .

fleecy

نرم وپشم دار، مثل پشم.

fleer

خنده نیشدار، استهزائ، تمسخر کردن .

fleet

ناوگان ، عبور سریع، زود گذر، بادپا، بسرعت گذشتن ، تندرفتن .

fleet admiral

(ن . د.) دریاسالار (پنج ستاره).

flege

پردار، قابل پرواز، مستعد پرواز، پر دادن .

fleming

اهل فلاندرز.

flemish

فلمنگی، زبان فلاندرز، اهل فلاندرز.

flense

پوست کندن ، چربی گرفتن از.

flesh

گوشت، مغز میوه ، جسم، شهوت، جسمانیت، حیوانیت، بشر، دربدن فرو کردن .

fleshing

(درجمع) کیپ وچسبنده ، تنگ ، آشغال گوسفند در موقع پوست کنی.

fleshment

جسمانیت، مادیت، (مج.) خوشحالی حاصله از نخستین موفقیت.

fleshpots

راحتی جسمانی، محل عیش وخوشگذرانی.

fleshy

فربه ، کوشتالو، گوشتی، گوشتدار، بی استخوان .

fletch

(=feather) پر گذاردن به .

fletcher

پیکان ساز، تیرساز، فلش.

fletcherism

عادت بخوردن مختصری غذا (فقط بهنگام گرسنگی) وجویدن کامل آن ، نشخوار.

fleur de lis

(گ . ش.) گل زنبق یا سوسن ، نشان خانواده سلطنتی قدیم فرانسه .

fleur de lys

(گ . ش.) گل زنبق یا سوسن ، نشان خانواده سلطنتی قدیم فرانسه .

fleury

زنبقی شکل، سوسنی.

flew

زمان ماضی فعل fly.

flews

قسمت آویخته لب بالای سگ .

flex

خمکردن ، پیچ دادن ، سیم نرم خم شو.

flexibility

قابلیت انعطاف، خمش.

flexible

خم شو، تاشو، نرم، قابل انعطاف، قابل تغییر.

flexibtlity

انعطاف پذیری.

flexion

(=flection) خمیدگی، انحنائ.

flexor

(تش.) عضله خم کننده ، جمع کننده .

flexuous

پیچاپیچ، پیچ وخم دار، مارپیچ، موجی، نرم.

flexural

پیچاپیچ، پیچ وخم دار، مارپیچ، موجی، نرم.

flexure

خمیدگی، خم، انحنائ، چین .

fley

(= frighten)ترساندن .

flibbertigibbet

زن پرگو.

flick

(.vt and .vi and n)ضربت آهسته و سبک با شلاق، تکان ناگهانی، تلنگر، تکان دادن ، بریدن ، قطع کردن ، (.n)(=movie) (معمولا بصورت جمع) سینما.

flicker

لرزیدن ، سوسوزدن ، پرپرزدن ، جنبش، سوسو، در اهتزاز بودن .

flickertail

(ج. ش.) نوعی سنجاب زمینی کانادا وآمریکا.

flickery

لرزان ، مثل نور سوسو.

flier

(=flyer) آگهی روی کاغذ کوچک ، پروانه موتور، پره آسیاب، درحال پرواز، گردونه تیزرو.

flight

گریز، پرواز، مهاجرت (مرغان یا حشرات)، عزیمت، گریز، پرواز کردن ، فرارکردن ، کوچ کردن ، یک رشته پلکان ، سلسله .

flight control

دستگاه کنترل پرواز هواپیما، کنترل هواپیما.

flight deck

عرشه ناو هواپیمابر.

flight engineer

مهندس مکانیک هواپیما، مهندس پرواز.

flight line

خط پرواز.

flight pay

فوق العاده پرواز.

flight surgeon

افسر پزشک نیروی هوائی.

flight test

آزمایش هواپیما برای پرواز، آزمایش پرواز کردن .

flightiness

بوالهوسی، خلی، تلون مزاج.

flighty

بوالهوس، دمدمی مزاج، متلون المزاج، خل.

flimfalmmer

سرهم بند، حقه باز.

flimflam

حقه بازی کردن ، سرهم بندی کردن ، حقه بازی.

flimsy

سست، بی دوام، شل و ول، ناک .

flinch

شانه خالی کردن ، بخود پیچیدن ، دریع داشتن ، مضایقه کردن ، مضایقه ، امساک .

flinders

تراشه ، خرده شیشه وامثال آن ، قطعات شکسته .

fling

پرت کردن ، انداختن ، افکندن ، پرتاب، جفتک پرانی، بیرون دادن ، روانه ساختن .

flint

سنگ چخماق، سنگ فندک ، آتش زنه ، چیز سخت، سنگریزه .

flint cern

(گ . ش.) نوعی ذرت هندی.

flint glass

بلور، ظرف بلور.

flintlock

تفنگ سرپرچخماقی قدیمی.

flinty

سنگ چخماقی، سخت.

flip

(.n) (ز.ع.) از خود بیخود شدن ، تلنگر، ضربت سبک وناگهانی، تلنگر زدن ، (.adj) گستاخ، جسور، پر رو.

flip flop

باصدای چلپ چلوپ، حرکت تند پرنده وهواپیما، علمیات نرمش (درآکروبات)، چرخ فلک .

flippancy

سبکی، گستاخی، بی ملاحظگی، چرب زبانی.

flippant

پرحرف، گستاخ.

flipper

کفش شنا، پرده یا عضو شنای حیوانات دریائی، باله شنا.

flirt

لاس، حرکت تند وسبک ، لاس زدن ، اینسو وآنسو جهیدن .

flirtation

لاس زنی.

flirtatious

اهل لاس زنی.

flirty

لاسی.

flit

تندرفتن ، نقل مکان کردن .

flitch

(م. م.) دنده خوک نمک زده وخشک کرده ، تکه ، قاش کردن ، تکه مکعب پیه نهنگ .

flitter

حرکتتند وسریع، سوسو زدن نور چراغ، پولک فلزی، تلالو داشتن .

flivver

اتومبیل ارزان ، ناکامل وشکست، ناتوانی.

flmingo

(ج. ش.) پاخلان ، مرغ آتشی، مرغ غواص.

float

جسم شناور بر روی آب، سوهان پهن ، بستنی مخلوط با شربت وغیره ، شناور شدن ، روی آبایستادن ، سوهان زدن .شناور بودن ، شناور ساختن .

float factor

ضریب شناوری.

floatage

(flotage) شناوری.

floatation

(=flotation) شناوری.

floater

جسم شناور، گواهی نامه سهام دولتی یا راه آهن (که بجای وثیقه بکار میرود، کسی که درچند محل بنحو غیر قانونی رای بدهد.

floating

شناور.شناور، شناوری، متحرک بر روی آب، مواج، فاقد وسیله اتصال (درمورداستخوان جناغ سینه)، جابجا شده ، متغیر.

floating audress

نشانی شناور.

floating charactep

دخشه شناور.

floating dock

حوضچه شناور تعمیر کشتی.

floating island

جزیره شناور ومصنوعی، شیرینی.

floating point

با ممیز شناور.

floatplane

هواپیمای دریائی، هواپیمای آب.

floc

توده جمع شده ، کلاله ای از رشته های ظریف، طره ، جمع کردن ، طره شدن .

floccose

انبوه ، کرکدار، دارای دسته های کرک یا پشم، کلاله ای، کاکل دار.

flocculate

قلنبه ، انبوهی، طره ، کلاله ، کاکل، اجتماع کردن ، بصورت رشته های انبوه و کرکداردر آوردن ، انبوه شدن ، لخته شده .

floccule

توده های معلق درمایع (که خود از تجمع ذراتی تشکیل شده)، دلمه ، لخته .

flocculence

حالت چیزی که مانند (منگوله های پشم) یا دسته پشم باشد، انباشتگی، قلنبه شدگی.

flocculent

قلنبه شده ، کرکی.

flocculus

دسته کوچکی از الیاف پشمی، کلف خورشید.

flock

رمه ، گله ، گروه ، جمعیت، دسته پرندگان ، بصورت گله ورمه در آمدن ، گردآمدن ، جمع شدن ، ازدحام کردن .

floe

تخته یخ شناور.

flog

شلاق زدن ، تازیانه زدن ، تنبیه کردن ، انتقاد سخت کردن .

flogger

تازیانه زننده ، زننده شلاق.

flood

سیل، طوفان ، (درشعر) رو د، دریا، اشک ، غرق کردن ، سیل گرفتن ، طغیان کردن .

floodgate

سیل گیر، دریچه سد.

floodlight

نورافکن ، نورافشانی کردن .

floodplain

(جغ.) دشت سیلابی.

floodwater

سیلاب.

floor

کف اطاق، کف زمین ، بستر (دره وغیره)، بزمین زدن ، شکست دادن ، کف سازی کردن .کف، اشکوب، طبقه .

floor cloth

قسمی مشمع فرشی.

floor lamp

آباژور زمینی، چراغ پایه دار.

floor leader

رهبر فراکسیون های مجلس.

floor length

هم کف، اندازه کف، رسیده بکف.

floor plan

نقشه اشکوب.

floor space

فضای اشکوب.

floorage

وسعت کف، فضای صحن .

floorboard

کف اتوموبیل، کف تخته ای.

flooring

فرش کف اطاق، مصالح کف سازی، کف سازی.

floorshow

نمایش باشگاه های شبانه .

floorwalker

بازرس فروشگاه بزرگ خرده فروشی.

floozy

زن جوان بوالهوس، زن سبکسر.

flop

صدای تلپ، صدای چلپ، باصدای تلپ افتادن ، شکست خوردن .

flophouse

اطاق ارزان قیمت.

flopper

شکست، خیطی، افتنده .

floppy

نرم، مسخره وار، سست.

floppy disk

گرده لرزان .

flora

کلیه گیاهان یک سرزمین ، گیاه نامه ، الهه گل، گیا.

floral

گلدار.

floral leaf

(گک . ش.) کاسبرگک .

florally

بطور گل دار.

florescence

فصل شکوفه آوری، حد اعلای تمدن یک قوم.

florescent

شکوفا، گل دار.

floret

(گک . ش.) گلچه ، گل کوچک .

floriated

تزئین شده باگل، گلدار.

floricultural

وابسته به گلکاری.

floriculture

گلکاری، گل پروری، پرورش گل.

floriculturist

گلکار، گل پرور.

florid

پوشیده از گل، پرگل، سلیس وشیوا، گلگون .

floridity

گلگونی، پرگل بودن .

floriferous

گلدار، پرگل، شکوفان ، پرشکوفه ، شاداب.

florilegium

مجموعه ای از گلها، (مج.) گلچین ادبی.

florin

فلورین ، پول انگلیس برابر با دو شیلینگ .

florist

گفلروش، گلکار.

floristry

شاخه ای از علم گیاه شناسی توصیفی که درباره تعداد وگروه های گیاهی بحث میکند.

floruit

دوره رشد وپیشرفت انسان .

floss

کج، کژ، ابریشم خام، نخاله ابریشم.

flossflower

(=ageratum) (گ . ش.) گل ابری.

flossy

شبیه ابریشم خام، براق (مثل ابریشم).

flota

دسته کشتی های اسپانیولی.

flotage

شناوری بر روی آب، جسم مواج وشناور.

flotilla

ناوگان کوچک .

flotsam

کالای آب آورده ، آب آورد.

flounce

حرکت تند و ناگهانی (بدن)، جست وخیز، چین دار کردن حاشیه لباس، پرت کردن ، تقلا کردن ، جولان .

flouncy

جهنده ، چین دار.

flounder

(ج. ش.) نوعی ماهی پهن ، لغزش، اشتباه ، درگل تقلا کردن ، بال بال زدن ، دست وپاکردن .

flour

آرد، گرد، پودر، آرد کردن ، پودر شدن .

flourish

تزئینات نگارشی، جلوه ، رشد کردن ، نشو ونما کردن ، پیشرفت کردن ، زینت کاری کردن ، شکفتن ، برومند شدن ، آباد شدن ، گل کردن .

floury

مثل آرد.

flout

دست انداختن ، استهزائ کردن ، اهانت یا بی احترامی کردن ، مسخره ، توهین .

flow

گردش، روند.جریان ، روانی، مد (برابر جزر)، سلاست، جاری بودن ، روان شدن ، سلیس بودن ، بده ، شریدن .

flow chart

نمودار جریان وسیر مواد در کارخانه ، نودار جریان امور صنعتی وپیچیده .

flow diagram

نمودار گردشی.

flow direction

جهت گردش.

flow of information

گردش اطلاعات.

flowage

مد، طغیان ، سیلاب.

flowchapt

روندنما، نمودارگردشی.

flowchapt symbol

نماد روند نما.

flower

گل، شکوفه ، درخت گل، (مج.) سر، نخبه ، گل کردن ، شکوفه دادن ، گلکاری کردن .

flower bud

غنچه گل، شکوفه .

flowerage

نمایش گل وشکوفه .

flowerpot

گلدان کوزه ای.

flowery

پرگل، پرزینت.

flowine

خط گردش.

flown

لبریز، لبالب، پر.

flowstone

سنگ رسوبی.

fltp flcp

(ff) الاکلنگ .

fltp flcp circuit

مدار الاکلنگی.

flu

(az=influen) (طب) انفلوانزا.

flub

اشتباه احمقانه ، لاف زدن ، توپ خالی زدن .

flubdub

سفسطه ، فریب واغوا.

fluctuant

دارای نوسان وتغییر.

fluctuate

نوسان داشتن ، رویامواج بالا وپائین رفتن ، ثابت نبودن ، موج زدن ، بی ثبات بودن .با و پائین رفتن ، نوسان کردن .

fluctuation

ترقی و تنزیل، نوسان .نوسان ، تغییر.

flue

دودکش، لوله آب گرم، لوله بخار، انفلوانزا.

flue pipe

(مو.) نای یالوله ساز، لوله دودکش.

flue stop

کلید ارگ ، دکمه ارگ .

fluency

روانی، سلاست.

fluent

روان ، سلیس، فصیح.

fluff

کرک ، خواب پارچه ، موهای نرم وکوتاه اطراف لب وگونه ، کرکدار شدن ، نرم کردن ، اشتباه کردن ، خبط کردن ، پف، بادکردگی.

fluffy

کرکی، نرم، پرمانند، پرزدار، باد کردن ، پف کردن .

fluid

سیال، روان ، نرم وآبکی، مایع، متحرک .

fluid dram

واحد سنجش مایعات برابر با / اونس مایع.

fluid logic

منطق سیلانی.

fluid ounce

واحد گنجایش مایعات معادل / پینت.

fluidics

سیلا ن شناسی.

fluidity

سیالیت، روانی بیان ، سلاست بیان ، طلاقت لسان .

fluidization

تبدیل به مایع شدن .

fluidize

باد افشان ساختن ، بباد سپردن ، تبدیل به مایع کردن .

fluke

قلاب لنگر، زمین گیر، انتهای دمنهنگ ، یکنوع ماهی پهن ، دارای دو انتهای نوک تیز، اصابت اتفاق، اتفاق، طالع.

fluky

اتفاقی، شانسی.

flume

کاریز، مجرا، قنات، ناودان ، جوی آسیاب، دره تنگ ، بوسیله مجرا یاناودان بردن .

flummery

فرنی وحریره ومانند آن ، ژله ، سخن پوچ.

flummox

(=confuse) آشفته کردن ، مغشوش کردن ، گیج کردن ، درجواب عاجز کردن .

flung

اسم مفعول فعل fling.

flunk

شکست، (ز.ع. - آمر.) شکست خوردن (در امتحانات)، چیدن ، موجب شکست شدن .

flunkey

پادو، نوکر، غیر ماهر، مامور جزئ.

flunky

پادو، نوکر، غیر ماهر، مامور جزئ.

fluor

جریان ، جویبار، قاعدگی زنان ، سیال، مایعات بدن حیوانات، مواد فلورین دار.

fluoresce

شفاف شدن ، نور مهتابی پس دادن .

fluorescence

تشعشع ماهتابی.فلوئورسانس.

fluorescent

فلورئورسان ، لامپ مهتابی.دارای تشعشع.

fluoridate

دارای فلورید کردن .

fluoride

(ش.) فلورید، فلورور.

fluorinate

(ش.) با فلور ترکیب کردن .

fluorine

(ش.) فلورین ، فلور.

fluorite

فلوار، فلواریت.

fluoroscope

فلورسکوپ، صفحه شفاف رادیوسکپی.

fluorosis

(طب) مسمویت در اثر فلور وترکیبات آن .

fluorspar

.= fluorite

flurry

سراسیمگی، تپش، بادناگهانی، سراسیمه کردن ، آشفتن ، طوفان ناگهانی، باریدن ناگهانی.

flush

تراز، بطورناگهانی غضبناك شدن ، بهیجان آمدن ، چهره گلگون کردن (در اثر احساسات و غیره)، سرخ شدن ، قرمز کردن ، آب را با فشار ریختن ، سیفون توالت، آبریزمستراح را باز کردن (برای شستشوی آن)، تراز کردن (گاهی باup).

fluster

سراسیمه کردن ، گیج کردن ، گرم شدن کله (در اثر مشروب)، دست پاچه کردن ، عصبانیکردن ، آشفتن ، مضطرب کردن ، سراسیمگی، دست پاچگی.

flute

فلوت، شیار، فلوت زدن .

fluting

آرایش راه راه ، آرایش شیاری، چین .

flutist

فلوت زن ، نی زن .

flutter

بال زنی دسته جمعی، لرزش، اهتزاز، بال و پر زنی، حرکت سراسیمه ، بال بال زدن (بدون پریدن)، لرزیدن ، در اهتزاز بودن ، سراسیمه بودن ، لرزاندن .

flutter kick

حرکت شلاقی پاها در شنا.

fluttery

پرپرزنی، اهتزاز.

fluty

مثل فلوت، نی مانند.

fluvial

رودخانه ای، نهری، زیست کننده در رودخانه .

fluviatile

رودخانه ای، شطی، نهری، زندگی کننده در رودخانه .

flux

سیلان ، ریزش، سیل، سرعت جریان ، گداختگی، گداز، تغییرات پی درپی، اسهال، خون ریزش، جاری شدن ، گداختن ، آب کردن ، شار.سیل، سیلان .

fluxion

(ر.) حساب فاضله ، تفاضل، (طب) خون روش، خون رفتگی.

fly

(.n and .vt viand)مگس، حشره پردار، پرواز، پرش، پراندن ، پرواز دادن ، بهوافرستادن ، افراشتن ، زدن ، گریختن از، فرار کردن از، دراهتزاز بودن ، پرواز کردن ، (.adj) تیز هوش، چابک وزرنگ .

fly boy

عضو نیروی هوائی، خلبان .

fly by night

طالب سود آنی، شخص کوتاه عمر.

fly casting

استفاده از حشره مصنوعی درماهی گیری (بجای طعمه).

fly dope

ماده ضد مگس، حشره کش.

fly gallery

قسمت برآمده کنار صحنه تاتر.

fly sheet

آگهی ها واعلاناتی که روی کاغذ کوچک چاپ شده ودستی پخش می شود، اعلانات دستی.

fly strike

هجوم مگس.

fly whisk

مگس ران ، مگس پران .

flyable

قابل پرواز.

flyaway

شل وول، سبک ، گیج، فرار، فراری.

flybelt

منطقه آلوده به حشره تسه تسه .

flyblow

تخم مگس، نوزاد حشرات ومگس، (در مورد مگس) تخم گذاشتن .

flyblown

بیدخورده ، بیدزده ، آلوده بتخم حشرات.

flyboat

کرجی تندرو.

flyby

پرواز در ارتفاع کم.

flycatcher

حیوان مگس خوار، مگس گیر.

flyer

(=flier) آگهی روی کاغذ کوچک ، پروانه موتور، پره آسیاب، درحال پرواز، گردونه تیزرو.=flier.

flying

پرواز، پرواز کننده ، پردار، سریع السیر، بال وپر زن ، بسرعت گذرنده ، مسافرتهوائی.

flying boat

هواپیمای آبی.

flying bridge

پل موقتی، پل شناور، پل هوائی.

flying buttress

طاق مایلی که بدیوار ساختمانی تکیه کرده وآنرا نگه میدار د.

flying colors

توفیق کامل، موفقیت قطعی.

flying dutchman

(درافسانه) ملوان هلندی که محکوم شد تا روز قیامت روی دریا بماند، شبح کشتی.

flying field

میدان فرودگاه .

flying fish

(نج.) صورت فلکی ماهی پرنده ، (ج. ش.) ماهی پردار.

flying fox

(ج. ش.) خفاش میوه خوار (bat fruit).

flying gurnard

(ج. ش.) نوعی ماهی بالدار.

flying head

نوک تند رو.

flying jib

بادبان سه گوش کوچک .

flying lemur

(ج. ش.) نوعی پستاندار شب خیز.

flying machine

هواپیما، بارفیکس متحرک .

flying mare

(درکشتی) فن کمر.

flying saucer

بشقاب پرنده .

flying spot

لکه نورتند رو.

flying spot scanner

پوینده لکه ای تند رو.

flyleaf

صفحه سفید اول وآخر کتاب.

flyover

پرواز یک یا چند هواپیما در ارتفاع کم.

flypaper

کاغذ سمی مگس کش.

flypast

(=flyby) پرواز در ارتفاع کم.

flyspeck

فضله مگس، ذره ، چیز جزئی وبی اهمیت، دارای لکه مگس کردن .

flyting

شعر هجو، رجز خوانی.

flyway

راه هوائی پرندگان مهاجر.

flyweight

مگس وزن .

flywheel

چرخ لنگر، چرخ طیار.چرخ معدل، چرخ طیار، چرخ لنگر.

foal

کره اسب، توله حیوانات، کره زائیدن .

foam

کف، جوش وخروش، حباب های ریز، کف کردن ، کف بدهان آوردن .

foam rubber

اسفنج لاستیکی، ابر حمام، ابرلاستیکی.

foamy

کف آلود.

fob

فریفتن ، گول زدن ، فریب دادن ، جیب جلیقه مخصوص ساعت وغیره ، زنجیر ساعت، بجیب ریختن .

focal

(طب) کانونی، مرکزی، وابسته بکانون ، موضعی.

focal length

فاصله کانونی.

focalization

تمرکز در کانون .

focalize

درکانون متمرکز کردن .

focus

کانون ، مرکز توجه ، متمرکز کردن توجه .نقطه تقاطع، کانون ، کانون عدسی، فاصله کانونی، قطب، مرکز، مترکز کردن ، بکانون آوردن ، میزان کردن .

fodder

علوفه ، علیق، علوفه دادن ، غذا دادن .

fodgel

(=buxom).

foe

دشمن ، عدو، مخالف، ضد، منافی، مضر، حریف.

foehn

باد خشک و گرم دامنه کوه .

foeman

دشمن (درجنگ)، خصم، عدو.

foetal

(fetal= ،foetus) (تش.) جنینی، رویانی.

foetus

(fetus) جنین ، رویان .(fetal= ،foetal) (تش.) جنینی، رویانی.

fog

مه ، تیر گی، ابهام، تیره کردن ، مه گرفتن ، مه آلود بودن .

fogbound

مه آلود، مه گرفته ، گرفتار مه .

fogbow

رنگین کمان حاصل از مه .

fogey

(=fogy) آدم عقب مانده وکهنه پرست، آدم قدیمی.

foggage

(fog= ،moss) مه ، ابهام.

foggily

بطورمه آلود یامبهم.

fogginess

مه آلود بودن .

foggy

مانند مه ، مه آلود، تیره وتار.

foghorn

شیپور اعلام خطرمه گرفتگی، آژیر مه .

fogless

عاری از مه ، روشن .

fogy

(=fogey) آدم عقب مانده وکهنه پرست، آدم قدیمی.

foible

نقطه ضعف، صعف اخلاقی، ضعف، تیغه شمشیر.

foil

جای نگین ، تراشه ، ته چک ، سوش، فلز ورق شده ، ورق، سیماب پشت آینه ، زرورق، بیاثرکردن ، عقیم گذاردن ، خنثی کردن ، دفع کردن ، فلز را ورقه کردن .

foilsman

شمشیر باز.

foin

پرتاب کردن (شمشیر یانیزه)، فرو بردن شمشیر یا نیزه ، (ج. ش.) دله یاسمور کوهی.

foison

محصول فراوان ، فراوان .

foist

جا زدن ، چیزی را بجای دیگری جا زدن ، جیب بری کردن ، بقالب زدن (چیز تقلبی).

fold

تا، تا کردن .چین ، آغل گوسفند، دسته یا گله گوسفند، حصار، چندان ، چند لا، بشکست خود اعتراف کردن ، بکسب یا شغل پایان دادن ، در آغل کردن ، جا کردن ، تاه کردن ، تاه زدن ، پیچیدن ، تاه خوردن ، بهم آمیختن .

foldaway

تاشو، کوچک شونده .

foldboat

(=faltboat) قایق تاشو.

folder

پوشه ، لفاف (در کاغذ)، تاه کن .

folderol

غیر عملی، غیر لازم، زائد، ریشه یاحاشیه زائد.

folding door

درتاه شو.

folding money

(paper= money) اسکناس، پول کاغذی.

foliaceous

برگ مانند، برگدار، برگه دار، برگی، پولکی.

foliage

برگ درختان ، شاخ وبرگ .

foliage leaf

برگ درخت، برگ سبز.

foliage plant

گیاهی که برای برگش پرورش دادن شود.

foliar

برگ مانند.

foliate

برگدار، برگ مانند، ورقه شده ، ورقه ورقه شدن ، برگ برگ شدن ، برگ دادن .

foliated

برگ دار، ورقه شده .

foliation

برگ شماری، برگ ، برگ سازی.

foliicolous

انگل برگ ، رشدکننده بر روی برگ .

folio

برگ ، صفحه ، دفتر یادداشت، پوشه یاکارتن کاغذ، کتاب ورق بزرگ .

foliolate

(گ . ش.) دارای برگچه .

foliose

پربرگ .

folious

پربرگ .

folium

برگ ، طبقه ، چینه ، طبقه نازک.

folk

مردم، گروه ، قوم وخویش، ملت.

folkish

(folklorish) وابسته به فولکلور.وابسته به توده مردم، شبیه افسانه ها وعادات محلی.

folklike

وابسته به توده مردم، شبیه افسانه ها وعادات محلی.

folklore

رسوم اجدادی، معتقدات وآداب ورسوم قدیمی واجدادی، افسانه های قومی واجدادی، فولکلور.

folklorish

(folkish) وابسته به فولکلور.

folkmoot

(م.م.) انجمن شهر.

folkmot

(م.م.) انجمن شهر.

folksy

خوش مشرب، دوستانه ، خودمانی.

folktale

افسانه های قومی واجدادی، داستان ملی.

folkway

عرف همگان ، عقیده عامه ، طرز فکر عمومی، احساسات عمومی.

follery

حماقت، استهزائ کردن .

follicle

برگه ، (طب) کیسه یا غده وچک ترشحی یا دفعی.

follow

پیروی کردن از، متابعت کردن ، دنبال کردن ، تعقیب کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، در ذیل آمدن ، منتج شدن ، پیروی، استنباط، متابعت.

follow out

بانجام رساندن ، اخذ نتیجه ، دنبال کردن .

follow through

چیزی را تا آخر دنبال کردن ، بانجام رسانی.

follow up

پی گیری کردن ، تعقیب کردن ، دنباله داستان را شرح دادن ، تماس با بیمارپس از تشخیصیا درمان .

follower

دنبالگر، پیرو.

following

تعقیب، پیروی، زیرین ، ذیل، شرح ذیل.

follwer

پیرو، تابع، شاگرد، مرید، مقلد، تعقیب کننده .

folly

نابخردی، ابلهی، حماقت، نادانی، بیخردی، قباحت.

fomative

سازنده ، سرشت گر.

foment

برانگیختن ، پروردن ، تحریک کردن .

fomentation

تحریک ، ترویج.

fond

علاقمند، انس گرفته ، مایل، مشتاق، شیفته ، خواهان .

fondle

نوازش کردن ، ناز ونیاز کردن .

fondling

نوازش کردن .

fondly

از روی علاقه .

fondness

علاقه ، انس.

fondu

درهم داخل شونده ونفوذ کننده (مثل رنگ های نقاشی) درهم آمیزنده (مثل اغذیه)، نوعی غذای سویسی.

font

حوض غسل تعمید، ظرف مخصوص نگه داری آب مقدس، چشمه ، ذوب.خانواده حروف.

fontal

وابسته به حوض غسل تعمید.

food

خوراک ، غذا، قوت، طعام.

food poisoning

(طب) مسمویت غذائی.

food tide

سیل، طغیان آب.

foodless

بی غذا.

foodstuff

ماده غذائی، خواربار.

foofaraw

ریزه کاری پر زرق وبرق، ناراحتی، نق نق.

fool

نادان ، احمق، ابله ، لوده ، دلقک ، مسخره ، گول زدن ، فریب دادن ، دست انداختن .

foolhardily

بابی پروائی.

foolhardy

بی پروا، دارای تهور بی مورد.

foolish

نابخرد، نادان ، جاهل، ابله ، احمق، ابلهانه ، مزخرف.

foolproof

آدم ساده لوح و رك و راست، محفوظ از حماقت وکارهای احمقانه ، محفوظ ازخطا وشکست.

fool's cap

(foolscap) کلاه شیطانی مخصوص دلقک ها، کاغذ برگ بزرگ .

fool's errand

فرستادن دنبال نخود سیاه .

fool's gold

(chalcopyrite، pyrite) پیریت، سولفور آهن .

fool's paradise

خوشحالی موهوم، شادی احمقانه ، شنگولی.

fool's parsley

(گ . ش.) جعفری زهری، شوکران صغیر.

foolscap

(cap s'fool) کلاه شیطانی مخصوص دلقک ها، کاغذ برگ بزرگ .

foot

پا، قدم، پاچه ، دامنه ، فوت (مقیاس طول انگلیسی معادل اینچ)، هجای شعری، پایکوبی کردن ، پازدن ، پرداختن مخارج.

foot brake

ترمز پایی.

foot pound

مقدار نیروی لازم برای بلند کردن وزنه یک پوندی بارتفاع یک فوت.

footage

طول چیزی برحسب فوت، مقدار فیلم بفوت.

football

بازی فوتبال، توپ فوتبال، فوتبال بازی کردن .

footboard

تخته پله نردبان ، پایه تختخواب.

footboy

پادو، شاگرد، نوکر.

footbridge

پل پیاده روها، پل پیاده روی.

footcandle

واحد روشنائی برابر تابش نور در یک فوت مربع.

footcloth

پای انداز، قالیچه ، (م. م.) زین پوش، غاشیه .

footer

پیاده رو، گام زن ، ولگرد.

footfall

(= step) پله .

footgear

پاپوش، کفش.

foothill

تپه دامنه کوه .

foothold

جای پا، زیر پائی، جای ثابت، پایگاه .

footing

پایه ستون ، جای پا، موقعیت، وضع.

footle

لودگی یا بازی کردن ، پایگکوبی، هرزه درائی.

footler

ژاژخای، لوده .

footless

بی پا.

footlights

ردیف چراغ های جلو صحنه نمایش ومانند آن .

footlocker

چمدان قفل دار.

footloose

بی بند وبار، آزاد.

footman

نوکر، فراش، پادو، جلودار، شاطر.

footmark

(= footprint) جای پا، اثر پا، ردپا.

footnote

تبصره ، شرح، یادداشت ته صفحه ، زیر نگاشت.

footpace

طرز راه رفتن ، گام، قدم، فرش، پاگردپله ها.

footpad

راهزن پیاده ، پای جانور، پهنه پا.

footpath

پیاده رو، پایه ستون ، پایه مجسمه ، پایه .

footprint

جای پا.

footrace

مسابقه دویدن .

footrest

زیر پائی، جاپا.

footslog

پا کوفتن ، با صدا راه رفتن .

footsoldier

(infantryman =) سرباز پیاده .

footsore

دارای پاهای زخمی (بویژه در اثر راه رفتن).

footstall

رکاب زین زنانه ، ازاره یا ته ستون ، پایه ستون .

footstep

جای پا، ردپا، جاپا، پی، گام، قدم، گام برداری.

footstone

سنگ شالوده ، سنگ بنا، سنگ پائین گور.

footstool

صندلی، عسلی، چهار پایه .

footwear

پاپوش، کفش.

footwork

کارپائی، استفاده از پا، رفت وآمد، پادوی.

footy

پست، مستمند، دارای پا، پادار، پائی.

foozle

باخام دستی زدن ، بدزدن ، سرهم بندی کردن ، بدساختن ، ضربت نادرست، خام دستی.

fop

آدم خودسازوجلف، کج کلاه ، ابله .

fopfull

پر، مالامال، لبریز.

foppery

خودسای، خودنمائی، جلفی، کارهای جلف.

foppish

جلف، خود نما.

for

برای، بجهت، بواسطه ، بجای، از طرف، به بهای، درمدت، بقدر، در برابر، درمقابل، برله ، بطرفداری از، مربوط به ، مال، برای اینکه ، زیرا که ، چونکه .

for asmuch as

نظربه ، بادرنظرداشتن ، از آنجائی که .

fora

صورت جمع کلمه forum.

forage

علیق، علوفه ، علف، تلاش وجستجو برای علیق، غارت کردن ، پی علف گشتن ، کاوشکردن .

foramen

(تش.) سوراخ، مجرا، روزنه ، مخرج، ثقبه .

foraminifer

(ج. ش.) جنسی از جانوران ریز ریشه پای.

forand

وهمچنین ، ونیز.

foray

تاخت وتاز کردن ، تهاجم، تاراج، چپاول، تهاجم کردن ، بیغما بردن ، چپاول کردن ، حمله .

forb

علف هرزه ، علف.

forbear

احتراز کردن ، امساک کردن ، خودداری کردن از، صرف نظر کردن ، گذشتن از، اجتنابکردن از، گذشت کردن .(forebear) (معمولا بصورت جمع) نیا، اجداد، جد اعلی.

forbearance

خودداری، شکیبائی، تحمل، امساک ، مدارا.

forbid

(.vt)قدغن کردن ، منع کردن ، بازداشتن ، اجازه ندادن (=accursed) (adj) ملعون ، مطرود.

forbiddance

قدغن ، نهی، ممانعت، منع، بازداشت، جلوگیری.

forbidden

ممنوع.

forbidden character

دخشه ممنوعه .

forbidden code

رمز ممنوعه .

forbidding

زننده ، نفرت انگیز، دافع، ناخوانده ، نامطبوع، ترسناک ، شوم، مهیب، عبوس، بدقیافه ، نهی کننده .

forbode

(=forebode) تفال بد زدن .

forby

(forbye) نزدیک ، از نزدیک ، از پهلوی، جز، سوای، بعلاوه .

forbye

(forby) نزدیک ، از نزدیک ، از پهلوی، جز، سوای، بعلاوه .

force

زور، نیرو، جبر، عنف، نفوذ، (درجمع) قوا، عده ، شدت عمل، (فیزیک) بردار نیرو، خشونت نشان دادن ، درهم شکستن ، قفل یا چفت را شکستن ، مسلح کردن ، مجبورکردن بزور گرفتن ، بزور بازکردن ، بی عصمت کردن ، راندن ، بیرون کردن ، بازور جلو رفتن .نیرو، زور، تحمیل، م

force majeure

قوه قهریه .

force pump

تلمبه فشاری.

forced cooling

خنک سازی چیزی.

forceful

قوی، موثر، موکد.

forcemeat

قیمه (ترکی)، کنسرو.

forceps

(طب) انبرک ، انبر جراحی، انبرک ، انبر قابلگی، پنس.

forcible

قوی، موثر، شدید، اجباری.

forclosure

(حق.) سلب حق اقامه دعوی، ممانعت.

ford

قسمت کم عمق رودخانه ای که جهت عبورحیوانات وانسان مناسب باشد، گدار، به آب زدن به گدار زدن .

fordo

(=foredo) نابودکردن ، کشتن ، ویران ساختن ، ضایع کردن .

fore

(. n. and adj. and interj . and adv)پیش، پیشین ، جلوی، درجلو، قبلی، (prep) پیشوند بمعنی پیش و جلو قبلا۔ و پیشروها و واقع در جلو.

fore and aft

(د. ن .) واقع درطول کشتی، جلوی و عقبی.

fore and after

کشتی شراعی که دو یا چند دگل دارد.

fore and aftring

مجموع بادبان های کشتی.

forearm

ساعد، بازو، از پیش مسلح کردن ، قبلا آماده کردن .

forebear

(forbear) (معمولا بصورت جمع) نیا، اجداد، جد اعلی.

forebode

(=forbode) پیش گوئی کردن ، تفال بد زدن ، قبلا بدل کسی اثر کردن .

foreboding

شوم.

forecast

پیش بینی، پیش بینی کردن .پیش بینی وضع هوا یا حوادث، پیش بینی کردن ، از پیش آگاهی دادن یاحدی زدن .

forecastle

(د. ن .) قسمت جلو عرشه کشتی.

foreclose

مسدود کردن ، محرومکردن ، سلب کردن .

foredeck

قسمت جلو عرشه کشتی.

foredknowlege

آگاهی از پیش، اطلاع قبلی، علم غیب.

foredo

(=fordo) نابودکردن ، کشتن ، ویران ساختن ، ضایع کردن .

foredoom

تقدیر، محکومیت قبلی، ازپیش مقدر یا محکوم کردن .

foreface

قسمت جلو صورت چارپایان .

forefather

نیا(نیاکان)، جد (اجداد)، سلف، (اسلاف).

forefeel

ازپیش احساس کردن ، قبلا احساس کردن .

forefend

(=forfend).

forefinger

انگشت نشان ، سبابه ، انگشت شهادت.

forefoot

پای جلو، دست چارپایان .

forefront

جلو، صف جلو، (نظ.) جلودار، طلایه .

forego

پیش رفتن ، پیش از چیزی واقع شدن ، مقدم بودن بر.

foregone

قبلی، سابقی.

foregoning

پیش گفته شده ، پیش، بالاگفته ، مذکور.

foreground

پیشصحن .پیش نما، نزدیک نما (در برابر دور نما)، منظره جلو عکس، زمین جلو عمارت.

foreground processing

پردازش پیش صحنی.

foreground program

برنامه پیش صحنی.

forehand

قسمت ممتاز، مزیت، سرعمله ، مباشر، سروسینه ودست اسب، جلودار، پیشتاز.

forehanded

پس انداز کن ، چیزدار، محتاط، دورانديش، بموقع.

forehead

پیشانی.

forehoof

سم دست چهارپایان .

foreign

بیگانه ، خارجی، بیرونی، ناجور، نامناسب.

foreign exchange

مبادله خارجی، پول خارجی، ارز خارجی.

foreigner

بیگانه ، اجنبی، غریبه .

foreignism

اصطلاح بیگانه ، رسم بیگانه ، بیگانه پرستی.

forejudge

از پیش قضاوت کردن ، تبعیض قائل شدن .

foreknow

از پیش دانستن ، از غیب آگاهی داشتن .

forelady

زن سخنگو ورئیس درهیئت منصفه ، لیدرزن .

foreland

(headland and =promontory) زمین جلو آمده .

foreleg

پاچه جلو، پای جلو حیوان ، دست چارپایان .

forelimb

عضو جلو، باله جلو.

forelock

میخ محور، سگدست، کاکل، موی پیشانی.

foreman

سرکارگر، سرعمله ، مباشرت کردن .

foremast

دگل جلو وپائین کشتی، پیش دگل.

foremilk

آغوز، شیرماک .

foremost

بهترین ، پیش ترین ، جلوترین ، دردرجه نخست.

foremother

جده ، مادر مادر بزرگ .

forename

اسم اول، نام نخست.

forenamed

مذکور، درپیش، سابقا نامیده شده .

forenoon

چاشتگاه ، پیش از ظهر، قبل از ظهر، پیش از نیم روز، بامداد.

forensic

دادگاهی، بحثی، قانونی، مربوط به سخنرانی، جدلی.

foreordain

از پیش مقرر کردن ، تقدیر کردن .

forepart

جلو، قسمت جلو، سر ودست، مقدمه .

forepassed

(forepast and =bygone) بایگان ، دیرین ، گذشته .

forepast

(forepassed and =bygone) بایگان ، دیرین ، گذشته .

forepaw

پنجه پای جلو (حیوانات)، پنجه دست حیوانات.

forepeak

مخزن جلو وپائین کشتی.

forequarter

ربع قدامی خارجی بدن یا لاشه حیوانات.

forereach

فرا رسیدن ، بجلوتیراندازی کردن ، سبقت گرفتن از.

forerun

پیش از کسی رفتن ، پیشرو بودن .

forerunner

پیشرو، طلایه دار، نیا، جد.

foresaid

(=aforesaid) مذکور.

foresail

بادبان عمده دگل جلو کشتی، بادبان پائین .

foresee

قبلا تهیه دیدن ، پیش بینی کردن ، از پیش دانستن .

foreshadow

از پیش خبر دادن ، از پیش حاکی بودن از.

foreshank

قلم ساق گاو، گوشت ساق گاو.

foreshore

موج شکن ، کنار دریا.

foreshorten

کوتاه نمودار کردن ، بهم فشردن ، خلاصه کردن .

foreshortening

نمایش خطوط واقعی شکلی بصورت کوچک تر (برای نشاندادن اندازه نسبی آن).

foreshow

از پیش نشان دادن ، تخمین زدن ، پیش بینی کردن .

foreside

جلو، قدام، پیش.

foresight

پیش بینی، دور اندیشی، مال اندیشی، بصیرت.

foreskin

(تش.) پوست ختنه گاه .

forespeak

پیشگوئی کردن ، از پیش خبر دادن ، قبلا آماده کردن .

forest

جنگل، بیشه ، تبدیل به جنگل کردن ، درختکاری کردن .

forest green

سبز زیتونی، رنگ سبز تیره مایل بزرد.

forestage

(=apron) قسمت جلو آمده صحنه نمایش.

forestal

جنگلی.

forestall

پیش دستی کردن بر، پیش جستن بر، پیش افتادن ، ممانعت کردن ، کمین ، کمینگاه .

forestay

مهار بین پیش دگل وعرشه کشتی.

forester

جنگلبان ، جنگل نشین ، جانور جنگلی.

forestial

جنگلی.

forestry

جنگلبانی، احداث جنگل، جنگلداری.

foretaste

پیش چشی، آزمایش قبلی، پیش بینی کردن .

foretell

پیشگوئی کردن ، ازپیش آگاهی دادن ، از پیش خبر دادن ، نبوت کردن .

forethought

دور اندیشی، مال اندیشی، احتیاط، اندیشه قبلی.

forethoughtful

دوراندیش.

foretime

روزگار پیشین ، گذشته .

foretoken

نشان پیش، مقدمه ، پیشگوئی کردن ، قبلا آگاهانیدن ، اعلام قبلی.

foretop

نوک دگل جلو کشتی، کاکل، موی پیشانی، کاکل اسب.

foretopman

(د. ن .) ملوانی که مامور پیش دگل وضمائم آنست.

foretoppsail

بادبان بالای شراع صدر.

forever

برای همیشه ، تا ابد، جاویدان ، پیوسته ، تا ابدالاباد.

forevermore

برای همیشه ، تا ابد ، جاویدان ، پیوسته ، تا ابدالاباد

forewarn

ازپیش اخطار کردن ، قبلا آگاهانیدن .

forewing

هریک از دوبال جلو حشرات چهار بال، بال جلو.

forewoman

لیدرزن ، زن سخنگو و رئیس در هیئت منصفه

foreword

پیش گفتار.دیباچه ، سرآغاز، پیش گفتار.

forfeit

جریمه ، فقدان ، زیان ، ضبط شده ، خطا کردن ، جریمه دادن ، هدر کردن .

forfeiture

از دست دادگی، فقدان ، زیان ، ضرر، جریمه .

forfend

(=forefend) دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن .

forgather

فراهم آمدن ، گرد آمدن ، اجتماع کردن .

forge

کوره آهنگری، دمگاه ، کوره قالگری، جعل، تهیه جنس قلابی، جعل کردن ، اسناد ساختگیساختن ، آهنگری کردن ، کوبیدن ، جلو رفتن .

forger

جاعل، جعل کننده .

forgery

جعل اسناد، امضائ سازی، سند، سند جعلی.

forget

فراموش کردن ، فراموشی، صرفنظر کردن ، غفلت.

forget me not

(گ . ش.) گل فراموشم مکن .

forgetful

فراموشکار.

forgettable

از یاد بردنی.

forging

برسندان کوبیدن ، جعل سند، جعل، تقلب.

forgivable

قابل بخشایش، بخشیدنی، بخشش پذیر، قابل عفو.

forgive

بخشیدن ، عفو کردن ، آمرزیدن .

forgiveness

بخشش، عفو، گذشت.

forgivingly

از روی بخشش.

forgman

غواص.

forgo

چشم پوشیدن از، صرفنظر کردن از، رها کردن .

forjudge

از پیش قضاوت کردن ، تبعیض قائل شدن .

fork

چنگال، محل انشعاب، جند شاخه شدن .چنگال، سه شاخه ، دوشاخه ، منشعب شدن ، مثل چنگال شدن ، پنجه .

forked

شاخه دار، چنگال مانند، شکافته ، مبهم.

forklift

ماشین مخصوص بلند کردن چیزهای سنگین ، جراثقال چنگک دار.

forky

چنگالی، چنگال دار، چنگک وار.

forlorn

سرگردان ، بیچاره ، درمانده ، بی کس، متروک .

form

ورقه ، صورت، دیس، شکل، تشکیل دادن .شکل، ریخت، ترکیب، تصویر، وجه ، روش، طریقه ، برگه ، ورقه ، فرم، تشکیل دادن ، ساختن ، بشکل درآوردن ، قالب کردن ، پروردن ، شکل گرفتن ، سرشتن ، فراگرفتن .

form alignment

هم ترازی ورقه .

form feed

خورش ورقه .

formal

رسمی، دارای فکر، مقید به آداب ورسوم اداری، تفصیلی، عارضی، لباس رسمی شب، قرار دادی.

formal logic

منطق مجرد، منطق رمزی.

formaldehyde

(ش.) فرمالدئید، بفرمول HCHO.

formality

رسمیت، تشریفات، رعایت آداب ورسوم.

formalization

انطباق با آئین وآداب ظاهری، رسمی سازی.

formalize

رسمی کردن .

formant

متشکل، مرکب، مشتق.

format

قطع، اندازه شکل، نسبت.قالب، هیئت، قالب بند ی کردن .

formate

(هواپیما) بصورت صف یا ستونی پرواز کردن ، بستون یا دسته هواپیما ملحق شدن .

formation

آرایش، شکل، ساختمان ، تشکیلات، احداث، صف آرائی، تشکیل، رشد، ترتیب قرارگرفتن .

formatted

قالب دار.

formatting

قالب بندی.

formee

(در علائم نجابت ودرمورد صلیب) دارای انتهای مربع.

former

تشکیل دهنده ، قالب گیر، پیشین ، سابق، جلوی، قبل، در جلو.

formerly

پیشتر، قبلا.

formfitting

ظاهری، مطابق طرح بدن ، بشکل بدن ، چسبان ببدن .

formic

وابسته به اسید فرمیک .

formic acid

(ش.) جوهر مورچه ، حامض مورچه ، اسید فرمیک .

formica

مورچه ، فورمیکا، نوعی ماده پلاستیکی.

formicarm

(=formicary) لانه مورچه ، لانه مور، زندگی دسته جمعی موریانه .

formicary

(=formicarm) لانه مورچه ، لانه مور، زندگی دسته جمعی موریانه .

formidability

نیرومندی، استواری، استحکام، بزرگی، ممتازی، قوام.

formidable

ترسناک ، سخت، دشوار، نیرومند، قوی، سهمگین .

formless

بی شکل، بی ریخت.

formmal

صوری، رسمی.

formmal language

زبان صوری.

formmal logic

منطق صوری.

formmal parameter

پارامتر صوری.

formmal system

سیستم صوری.

formula

فورمول.فرمول، قاعده ، دستور، قاعده رمزی، ورد.

formulaic

مثل یا وابسته به فرمول.

formularization

فرمول سازی، کوتاه سازی، ضابطه سازی.

formularize

بصورت فرمول درآوردن ، تحت قاعده در آوردن ، مدون کردن .

formulary

دستور نامه ، کتاب دستور یا قاعده ، کتاب نماز.

formulate

تنظیم کردن .بشکل قاعده درآوردن یا ادا کردن ، کوتاه کردن ، فرمول بندی کردن .

formulation

قاعده سازی، دستور سازی، تبدیل به قاعده رمزی.

formulization

(=formulation) فرمول بندی، فرمول سازی.

formulize

(=formulate) بصورت فرمول درآوردن .

fornicate

(.vi) فاحشه بازی کردن ، زنا کردن ، (.fornicated=) (adj) بشکل طاق، قوسی شکل، طاقی شکل، بجلو خم شده .

fornication

جنده بازی، زنا.

fornix

(تش.) نوار سفید زیر نیمکره های مغز، فضای مجوف.

forntiersman

مرز نشین ، سرحد نشین .

forrader

(=forrarder)جلوتر، پیشتر.

forrarder

(=forrader)جلوتر، پیشتر.

forsake

ول کردن ، ترک ، رها کردن ، انکار کردن .

forsooth

براستی، الحق، قطعا، بتحقیق، درحقیقت.

forspent

فرسوده ، خالی، تهی.

forswear

باسوگند انکار کردن ، انکار کردن .

forsworn

سوگند دروغ یاد کرده .

forsythia

(گ . ش.) هیفل، حربع، فورسینیه ، یاس زرد.

fort

سنگر، برج وبارو، حصار، قلعه ، دژ، سنگربندی کردن ، تقویت کردن ، قوی.

fortalice

دژ کوچک ، قلعه کوچک .

forte

هنر، جنبه قوی، لبه تیز شمشیر، (مو.) بلند، موسیقی بلند.

forth

از حالا، دور از مکان اصلی، جلو، پیش، پس، این کلمه بصورت پیشوند نیز بامعانیفوق بکارمیرود، تمام کردن ، بیرون از، مسیر آزاد.

forth of

خارج از، بیرون از.

forthcoming

نزدیک ، درشرف، آماده ارائه دادن ، آینده .

forthright

رک ، سرراست، مستقیما، بیمحابا، بیدرنگ .

forthwith

آنا، فورا، بیدرنگ .

fortieth

چهلم، چهلمین .

fortification

استحکام (استحکامات)، سنگر بندی، بارو، تقویت.

fortifier

مستحکم کننده .

fortify

دارای استحکامات کردن ، تقویت کردن ، نیرومند کردن .

fortis

دارای تلفظ شدید همراه با بازدم قوی.

fortissimo

(درموسیقی) صدای بلند، خیلی بلند.

fortitude

پایمردی، شهامت اخلاقی، شکیبائی، بردباری، ثبات.

fortnight

دوهفته ، چهارده روز، هر دو هفته یکبار.

fortnightly

دوهفتگی.

fortran

زبان فرترن .

fortran ۷۷

زبان فرترن .

fortran iv

زبان فرترن .

fortress

استحکامات نظامی، سنگر، قلعه نظامی، دژ.

fortuitcus distortion

اعوجاج اتفاقی.

fortuitcus fault

نقص اتفاقی.

fortuitous

اتفاقی، شانسی.

fortuity

اتفاق، تصادف، قضا وقدر، شانس، اقبال، حادثه .

fortunate

خوشبخت، مساعد، خوش شانس، خوب.

fortune

بحث واقبال، طالع، خوش بختی، شانس، مال، دارائی، ثروت، اتفاقافتادن ، مقدرکردن .

fortune hunter

درطلب زن ثروتمند.

fortune teller

فالگیر، طالع بین .

forty

چهل، چهلمین ، یک چهلم.

forty five

چهل وپنج.

forty niner

شرکت کننده در مهاجرت سال بکالیفرنیا درجستجوی طلا.

forty winks

چرت پس از نهار.

forum

(روم باستان) میدان ، بازار، محل اجتماع عموم، دادگاه ، محکمه ، دیوانخانه .

forward

جلو، پیش، ببعد، جلوی، گستاخ، جسور، فرستادن ، رساندن ، جلوانداختن ، (فوتبال)بازی کن ردیف جلو.به جلو، ارسال کردن .

forward bias

پیشقدر به جلو.

forward reference

ارجاع به جلو.

forwarder

گاراژدار، فرستنده .

forwarding

حمل ونقل، ارسال.

forwards

(=forward) بطرف جلو، به پیش.

forworn

(=foreworn) مانده ، وامانده ، خسته ، فرسوده .

foss

چال، خندق، گودال.

fossa

(تش. - گ . ش.) گودال، حفره ، فرورفتگی، روزنه .

fossate

گودال مانند، حفره دار.

fosse

چال، خندق، گودال.

fossil

سنگواره ، فسیل، مربوط بادوار گذشته .

fossiliferous

فسیل دار، فسیل مانند، سنگواره مانند.

fossilization

فسیل شدن .

fossilize

فسیل شدن ، در اثر مرور زمان بصورت سنگواره درآمدن ، سخت ومتحجرشدن ، کهنه شدن .

fossorial

کاونده ، نقب زن ، حفار، درخورنقب زنی.

foster

غذا، نسل، بچه سر راهی، پرستار، دایه ، غذا دادن ، شیر دادن ، پرورش دادن .

fosterage

پرورش، گرفتن مادر رضاعی، دایه گیری.

fosterling

فرزند رضاعی، طفل شیرخوار، فرزند خوانده ، بچه سرراهی.

fou

(=drunk) مست.

foudroyant

رعد آسا، خیره کننده ، گیج کننده .

fought

زمان ماضی واسم مفعول فعلfight.

foul

ناپاك ، پلید، شنیع، ملعون ، غلط، نادرست، خلاف، طوفانی، حیله ، جرزنی، بازی بیقاعده ، ناپاك کردن ، لکه دار کردن ، گوریده کردن ، چرك شدن ، بهم خوردن ، گیرکردن ، نارو زدن (در بازی).

foul play

حقه ، کار نادرست، (مج.) قتل، آدمکشی.

foulard

نوعی پارچه نخی وابریشمی یا نخی.

foulbrood

بیماری میکربی ومهلك نوزاد کرم زنبور عسل.

fouling

رسوب، درده .

foulmouthed

هرزه دهن ، بدزبان ، بددهن ، بیعار، هرزه گو، بی عفت، فحاش.

founcing

جهش، شلپ وشلپ راه رفتن ، حاشیه چین دار.

found

زمان ماضی واسم فعول .n and .vt) ،find) برپـاکردن ، بنیاد نهادن ، ریختن ، قالبکردن ، ذوب کردن ، ریخته گری، قالب ریزی کردن .بنیاد نهادن ، تاسیس کردن .

foundation

شالوده ، پایه ، پی، پی ریزی، اساس، بنیاد، تاسیس، بنیان ، بنگاه ، موسسه خیریه .بنیاد، شالوده ، تاسیس.

founder

از پا افتادن ، لنگ شدن ، فرو ریختن ، غرق کردن (کشتی)، فرورفتن ، برپا کننده ، موسس، بنیان گذار، ریخته گر، قالبگیر.

founderous

(=foundrous) باتلاقی، لجن زار.

foundling

بچه سر راهی، لقیط.

foundrous

(=founderous) باتلاقی، لجن زار.

foundry

کارخانه گداز فلز، کارخانه ذوب فلز، چدن ریزی، ریخته گری.

foundry proof

(چاپخانه) نمونه غلط گیری شده برای تهیه کلیشه یا گراور.

fount

فواره ، منبع، مخزن ، یکدست حروف هم شکل وهم اندازه (درچاپخانه).

fountain

منبع، فواره ، منشائ، مخزن ، چشمه ، سرچشمه .

fountain pen

قلم خود نویس.

fountainhead

سرچشمه ، منبع خبر، اصل وسرچشمه .

four

چهار، عدد چهار.

four cycle

چهار چرخه ، دارای چهار دور یا دوره .

four dimensional

چهار بعدی، مربوط به بعد چهارم.

four in hand

گردونه چهار اسبه که یک راننده داشته باشد.

four o'clock

ساعت چهار، (گ . ش.) لاله عباسی، گل لاله عباسی.

four poster

تختخوابی که چهار تیر یا دیرک در چهار گوشه دارد.

four way

چهار لوله ای، چهار راه .

four wheel

چهارچرخه .

four wheeled

چهارچرخه .

four wire circuit

مدار چهار سیمه .

fourfold

چهارلا، چهار برابر، چهارگانه .

fourragere

(نظ.) واکسیل، بند قیطان دوزی شده .

fourscore

هشتاد سال، هشتاد.

foursome

چهارتائی (دربازی golf)، بازی گلف چهار نفری.

foursquare

چهار ضلعی، مربع، لوزی، چهارگوش، محکم.

fourteen

عدد چهارده ، چهارده تائی.

fourteener

شعر چهارده هجائی، شعر چهارده وتدی، چهارده تائی.

fourteenth

چهاردهمین ، یک چهاردهم.

fourth

چهارمین ، چهارم، چهاریک ، ربع.

fourth dimension

بعد چهارم، بعد زمان (درفرضیه اینشتین).

fourth estate

مطبوعات عمومی، نشریات ملی، رکن چهارم مشروطیت.

fovea

گودال، حفره ، فرورفتگی، (بمعانی fossa مراجعه شود).

foveal

گودال مانند، حفره دار.

foveate

گودال مانند، حفره دار.

foveiform

حفره مانند.

fowl

مرغ، ماکیان ، پرنده ، پرنده را شکار کردن .

fowler

مرغ گیر، شکارچی پرندگان .

fowling piece

تفنگ شکاری تفنگ ساچمه ای.

fox

روباه ، روباه بازی کردن ، تزویر کردن ، گیج کردن .

fox fire

نور وتشعشعی که گاهی از چوب های پوسیده ساطع میگردد، شب تابی چوب ها.

fox grape

(گ . ش.) انگور ترش نواحی شمال شرقی آمریکا.

fox terrier

نوعی سگ اهلی.

fox trot

یورتمه آهسته اسب، رقص فوکس ترات.

foxglove

(گ . ش.) دیژیتال سرخ، گل انگشتانه .

foxhole

(نظ.) سنگر بزانو، سوراخ روباه .

foxhound

(ج. ش.) تازی مخصوص شکار روباه .

foxtail lily

(گ . ش.) نوعی گیاه بادوام (از تیره سوسنیان).

foxtail millet

(گ . ش.) ارزن ایتالیائی (italica setaria).

foxy

روباه صفت، حیله باز، حنائی، ترشیده .

foy

سوری که بخاطر مسافرت میدهند، مهمانی.

foyer

سرسرای تاتر، مرکز اجتماع، راهرو بزرگ .

fra

(درمیان راهبان) برادر.

fracas

قیل وقال، مزاحمت، زد وخورد، بلوا.

fracmentation

تکه تکه شدن .

fracted

شکسته ، منکسر.

fraction

کسر.شکستن ، شکستگی، ترک خوردگی، شکاف، برخه ، کسر (کسور)، بخش قسمت، تبدیلبکسر متعارفی کردن ، بقسمتهای کوچک تقسیم کردن .

fractional

کسری.کسری، کوچک .

fractional currency

پول خرد.

fractional part

جز کسری.

fractionalize

تقسیم بجزئ کردن ، خرد کردن ، برخه کردن .

fractionate

(ش.) تجزیه وتفکیک نمودن ، برخه کردن .

fractious

بدخو، کج خلق، ننر، متمرد، زود رنج.

fracture

شکستگی، انکسار، شکست، ترک ، شکاف، شکستن ، شکافتن ، گسیختن ، شکستگی(استخوان).

frae

(=from) از، بواسطه ، مطابق.

fragile

شکننده ، ترد، نازک ، لطیف، زودشکن ، ضعیف.

fragility

زودشکنی، تردی، ظرافت.

fragment

پاره ، خرده ، تکه ، قطعه ، باقیمانده ، قطعات متلاشی، خردکردن ، ریز کردن ، قطعه قطعه کردن .تکه .

fragmental

(=fragmentary) پاره پاره ، جزئ جزئ، شکسته ، ریز شده ، ناقص.

fragmentary

(=fragmental) پاره پاره ، جزئ جزئ، شکسته ، ریز شده ، ناقص.

fragmentate

خردکردن ، ریز کردن ، متلاشی کردن .

fragmentize

ریز کردن ، خرد کردن ، متلاشی کردن

fragrance

بوی خوش، عطر، رایحه وعطر، چیز معطر.

fragrant

خوشبو، معطر.

frail

نازک ، سست، نحیف، شکننده ، زودگذر، سست در برابر وسوسه شیطانی، گول خور، بی مایه .

frailty

سستی، ضعف اخلاق، نحیفی، خطائی که ناشیازضعف اخلاقی باشد، بیمایگی، نااستواری.

fraise

شلوغ، ولوله ، چاپلوسی، چاپلوسی کردن ، ریشخند کردن ، گشادتر کردن سوراخ، اره مدور، نرده دار کردن ، دهانه چیزی را گشادتر کردن .

frame

قاب، چارچوب، قاب کردن .قاب کردن ، قاب گرفتن ، چارچوب گرفتن ، طرح کردن ، تنظیم کردن ، بیان کردن ، فرمول، قاعده ، منطق، اسکلت، ساختمان ، چهارچوب، تنه ، بدن ، پاپوش درست کردن .

frame up

توطئه ، دوز و کلک ، دسیسه .

framework

چوب بست، چهارچوبه ، کالبد، استخوان بندی، بدنه .استخوان بندی، چارچوب.

franc

فرانک (واحد پول)، امتیاز، حق مخصوص، حق انتخاب، حق رای.

franchise

(free، =enfranchise) امتیاز، حق انتخاب، آزاد کردن ، حق رای دادن .

franciscan

وابسته بدسته راهبان فرقه فرانسیس مقدس.

francolin

(ج. ش.) دراج، پرنده ای شبیه قرقاول.

francophil

فرانسه دوست، هواخواه فرانسه .

francophile

فرانسه دوست، هواخواه فرانسه .

frangibility

تردی، شکنندگی، نازکی، ظریفی.

frangible

شکننده ، ترد.

frangipani

عطر یاسمین ، بوته یاسمن ، نوعی کلوچه .

frank

رک گو، بی پرده حرف زن ، رک ، بی پرده ، صریح، نیرومند، مجانی، چپانیدن ، پرکردن ، اجازه عبور دادن ، مجانا فرستادن ، معاف کردن ، مهر زدن ، باطل کردن ، مصون ساختن .

frankfort

(frankfurter، frankfurt، =frankforter) کالباس یا روده پرکرده از گوشت گاو، سوسیس.

frankforter

(frankfurter= ،frankfurt ،frankfort) کالباس یا روده پرکرده از گوشت گاو، سوسیس.

frankfurt

(frankforter= ،frankfort ،frankfurter) کالباس یا روده پرکرده از گوشت گاو، سوسیس.

frankfurter

(frankforter= ،frankfurt ،frankfort) کالباس یا روده پرکرده از گوشت گاو، سوسیس.

frankincense

(گ . ش.) کندر، بوته کندر، درخت کندر سرخ، کندر هندی، درخت مرمکی.

frankish

فرنگی.

franklin

فرد آزاده ، ملاک آزاداز طبقه سوم (در سده های و میلادی)، طبقه متوسط اجتماع.

franklin stove

بخاری اختراعی فرانکلین .

frankly

رک وپوست کنده ، صراحتا، جوانمردانه .

frankpledge

(حق. قدیم انگلستان) مسئولیت دسته جمعی افراد مالیات پرداز یک ناحیه ، مسئول.

frantic

بی عقل، آتشی، عصبانی، از کوره در رفته .

frap

(درکشتی گیری) سفت بستن ، سفت کشیدن ، محکم بستن ، زدن ، ضرب زدن ، کوبیدن .

fraternal

دوستانه ، برادرانه ، برادر وار، ائتلافی، اتحادی.

fraternity

برادری، اخوت، انجمن اخوت، صنف، اتحادیه .

fraternization

اخوت، دوستی کردن ، برادری.

fraternize

دوست بودن ، برادری کردن ، متفق ساختن ، برادری دادن .

fratricide

برادرکشی، برادر کش، خواهر کش.

fraud

فریب، حیله ، (حق.) کلاه برداری، تقلب، فن ، گوش بر، شیاد.

fraudulence

کلاه برداری.

fraudulent

کلاه بردار، گول زن ، حیله گر، فریب آمیز.

fraught

(.adj) پر، مملو، دارا، همراه ، ملازم، بار شده ، (.vt and .n) بار، کرایه ، بار کردن .

fraxinella

(گ . ش.) دقطامون سفید، فرسنیل، علف آهوی سفید.

fray

ترس، وحشت، غوغا، نبرد، نزاع، ترساندن ، هراسانیدن ، جنگ کردن ، سائیدن ، فاقدنیرو کردن ، ضعیف کردن ، فرسوده شدن .

fraying

چیز فرسوده ، چیز سائیده شده ، فرسایش.

frazzle

فرسودگی، سائیدگی، آشفتن .

freak

دمدمی مزاجی، وسواس، چیز غریب، غرابت، خط دارکردن ، رگه دارکردن ، دمدمی بودن .

freakish

عجیب وغریب، دمدمی، بوالهوس، متلون .

freckle

لکه ، لک صورت، کک مک ، خال، دارای کک مک کردن ، خالدار شدن .

free

آزاد، مستقل، میدانی.آزاد، مطلق، مستقل، اختیاری، مختار، مجانی، رایگان ، سخاوتمندانه ، روا، مجاز، منفصل، رها، بطور مجانی، آزادکردن ، ترخیص کردن .

free alongside ship

(مخفف آن . S. A. F است) کلیه مخارج تاکنار کشتی پرداخته شده (درموردکالای محموله بخارج) (vessel alongside free=).

free alongside vessel

(مخفف آن . S. A. F است) کلیه مخارج تاکنار کشتی پرداخته شده (درموردکالای محموله بخارج) (ship alongside free=).

free enterprise

رقابت آزاد درسیستم سرمایه داری، کسب آزاد.

free field format

در قالبآزاد میدانی.

free for all

داد وبیداد، زدوخوردهمگانی.

free format

در قالب آزاد.

free lance

کار کردن بدون وابستگی بحزب یا جماعتی، مفرد کار کردن ، نویسنده غیر وابسته .

free living

خوش گذران ، عیاش، تسلیم هوای نفس، بی بند وبار.

free love

عشق ورزی ومجامعت بدون مراعات آئین ازدواج.

free on board

بدون هزینه حمل تا روی وسیله نقلیه .

free port

بندر آزاد.

free silver

مقدار نقره آزاد یک مسکوک .

free spoken

رک گو، ساده گو، بی پرده ، بی محابا.

free swimming

شناور، قادر به شنا (بعلت عدم اتصال بچیزی).

free thought

وارستگی از مذهب، آزادی فکر، لامذهب.

free trade

تجارت آزاد، قاچاق.

free verse

شعر آزاد وبی نظم وقاعده ، شعر بی قافیه .

free will

اختیاری، آزادی اراده ، طیب خاطر.

freeboard

(حق.) حق ادعای مالکیت در مورد زمینهای خالصه ، غذا ومنزل مجانی.

freeboard deck

(درکشتی) عرشه ای که در زیر آن ساختمان های غیر قابل نفوذ آب قرارگرفته .

freebooter

غارتگر، چپاولگر، دزددریائی، راهزن .

freeborn

آزاد زاده ، فرزند آزاد مرد (که بنده نیست).

freedman

بنده آزاد شده ، آزاده .

freedom

آزادی، استقلال، معافیت، آسانی، روانی.

freehand

بی اسباب، بی افزار، بادست باز، آزادی در تصمیم.

freehanded

سخی، گشاده دست، دست باز.

freehearted

آزاده ، دست ودل باز، بی رودربایستی، رک و راست.

freehold

ملک مطلق، مالکیت مطلق، ملک موروثی.

freely

بطور آزاد یا رایگان .

freemartin

گوساله خنثی.

freemason

عضو فراموش خانه ، فراماسیون .

freemasonry

فراماسیونی.

freeness

آزاد بودن ، آزادی.

freesia

(گ . ش.) فریزیا، یک جور گل پیازدار.

freest

(صفت عالی free).

freestanding

(بنای) ساده ، بی آلایش، بی پیرایه ، بی زیور.

freestone

سنگ مخصوص تراش، سنگ تراش بردار.

freethinker

کسی که دارای فکر آزاد است وبمذهب کاری ندارد، بیدین ، آزاد فکر.

freeway

بزرگراه ، شاهراه ، شاهراهی که از حق راهداری معاف است.

freewheel

آزاد زندگی کردن ، با آزادی حرکت وجنبش کردن ، بازادگی زیستن ، بادندن خلاص رفتن .

freeze

یخ بستن ، منجمد شدن ، بی اندازه سردکردن ، فلج کردن ، فلج شدن ، ثابت کردن ، غیرقابل حرکت ساختن ، یخ زدگی، افسردگی.

freeze dry

(در خلائ وسرمای فراوان) خشک کردن .

freezer

یخچال خیلی سرد، منجمد کننده ، یخدان .

freezing point

نقطه انجماد، درجه یخ بندان .

freight

کرایه ، کرایه کشتی، بار، بار کشتی، باربری، گرانبار کردن ، حمل کردن ، غنیساختن .

freight car

واگن باری.

freightage

کرایه کشتی ، کرایه ، بار کشتی ، باربری ، بار

freighter

(کشتی یاترن) باری، بار کننده (کشتی)، بار، بارکش، مکاری.

fremitus

تپش، لرزه ، لرزش.

french

(.vt)خلال کردن (باقلا وامثال آن)، مقشر کردن ، (.n and .adj and .vt) فرانسوی، فرانسه ، زبان فرانسه ، فرانسوی کردن .

french chalk

گچ فرانسوی، گچ درزیگران ، گچ خیاطی.

french chop

گوشت دنده .

french door

درب دارای دولنگه ، دری که تخته میانیش شیشه مستطیلی دارد.

french dressing

چاشنی سالاد فرانسوی.

french fry

برش های سیب زمینی رادرروغن سرخ کردن ، برش سیب زمینی سرخ کردن (درروغن فراوان).

french heel

پاشنه کفش زنانه بلند وخمیده بجلو.

french horn

نوعی شیپور.

french leave

مرخصی بدون اطلاع قبلی، جیم شدن .

french pastry

شیرینی آردینه فرانسوی.

french telephone

(=handset) تلفن دارای گوشی ودهانی نصب بر روی یک دسته .

french toast

نوعی نان شیر مال سرخ کرده .

french window

آقشقشه (روسی)، درپنجره ای.

frenchification

فرانسوی شدن .

frenchify

فرانسوی ماب شدن ، آداب ورسوم فرانسویها را داشتن .

frenchman

مرد فرانسوی.

frenetic

(fren=iedz،frantic) آتشی، آشفته ، عصبانی.

frenum

(ج. ش.) بند، چین غشائی، لگام، مهار.

frenzied

دیوانه وار، شوریده ، آشفته ، از جا در رفته .

frenzy

دیوانه کردن ، شوریده کردن ، آشفتن ، دیوانگی آنی، شوریدگی، هیجان .

frequence

بسامد، تکرار، فرکانس، تناوب.

frequency

بسامد، تکرار، فرکانس، تناوب.بسامد، فرکانس، فراوانی.

frequency analysis

تحلیل بسامدی.

frequency band

باند بسامد.

frequency count

شمار بسامد.

frequency generator

بسامد زا.

frequency medulation

تعدیل تناوب یا بسامد موج حامل.

frequency modulation

تلفیق بسامدی.

frequency response

واکنش بسامدی.

frequent

تکرار شونده ، زود زود، مکرر، رفت وآمد زیاد کردن در، تکرار کردن .

frequentation

تکرار، تناوب.

fresco

نقاشی آبرنگی کردن ، نقاشی آبرنگی روی گچ.

fresh

تر وتازه ، تازه ، خرم، زنده ، با نشاط، باروح، خنک ، سرد، تازه نفس، تازه کار ناآزموده ، پر رو، جسور، بتارزگی، خنک ساختن ، تازه کردن ، خنک شدن ، آماده ، سرخوش، (درموردآب) شیرین .

fresh gale

بادی که با سرعت ساعتی تا میل بوزد.

freshen

تازه کردن ، خنک کردن ، نیرو دادن .

freshet

سیلاب، شرشر، جوی آب شیرین .

freshman

جدید الورود، دانشجوی سال اول دانشکده .

freshwater

وابسته به آب شیرین ، (مج.) تازه کار.

fret

اذیت، اخم، ترشروئی، تحریک ، تهییج، هیجان ، بی حوصلگی، جیغ، فریاد، دارای نقشه های پیچ در پیچ کردن ، جور بجور کردن ، گلابتون دوزی کردن ، اخم کردن ، پوسترا بردن ، کج خلقی کردن ، سائیده شدن ، هایهو کردن ، جویدن ، مجروح کردن ، رنگ آمیزی کردن .

fretful

اخمو، ناراحت، جوشی.

fretsaw

اره منبت کاری، اره ظریف کاری.

fretwork

منبت کاری، برجسته کاری، حاشیه گذاری.

freudian

وابسته به نظریات زیگموند فروید.

freuqently

زود زود، بارها، مکررا، کرارا، غالبا.

friability

شکنندگی، تردی.

friable

خرد شونده ، ترد، شکننده .

friar

راهب صومعه ، راهب درویش و سائل.

friars lantern

(ignis= fatuus) روشنائی شبانه بر روی باطلاق، چیز گمراه کننده ، نور کاذب.

friary

راهبان سائل، صومعه ، خانقاه ، درویشی.

fribble

بیهودگی، کار بیهوده ، آدم سبک ، یاوه گوئی کردن ، لکنت داشتن ، ور رفتن .

fricandeau

گوشت گوساله سرخ کرده در روغن خودش.

fricassee

قرمه (ترکی)، راگوی گوشت پرنده ، قلیه کردن ، سرخکردن .

fricative

سایشی، تلفظ شده با اصطکاک نفس ووقفه تنفس.

friction

سایش، اصطکاک ، مالش، اختلاف، حساسیت.اصطکاک ، مالش.

friction clutch

کلاچ اصطکاکی.

friction match

کبریتی که با اصطکاک ومالش روشن می شود.

frictional

اصطکاکی، مالشی.

friday

آدینه ، جمعه .

fridge

(=refrigerator) یخچال برقی، سردخانه ، دستگاه مبرد.

friedcake

doughnut= ،cruller.

friend

دوست، رفیق، یار، دوست کردن ، یاری نمودن .

friendless

بی دوست.

friendly

دوستانه ، مساعد، مهربان ، موافق، تعاونی.

friendship

دوستی، رفاقت، آشنائی.

frier

(=fryer) ماهی تابه ، سرخ کننده .

frieze

کتیبه ، حاشیه آرایشی، باکتیبه آراستن ، حاشیه زینتی دادن به .

frig

(=refrigerator) یخچال برقی، سردخانه ، دستگاه مبرد.

frigate

فرقت، کشتی بادبان دار، نوعی قایق پاروئی.

frigate bird

(ج. ش.) مرغابی دریاهای گرمسیری که بالهای بلند قوی دارد.

fright

ترس ناگهانی، هراس، وحشت، ترساندن ، رم دادن .

frighten

(=fright) بوحشت انداختن ، ترساندن .

frightful

وحشتناک .

frigid

بسیار سرد، منجمد، دارای اندکی تمایل جنسی.

frigid zone

منطقه منجمده .

frigidaire

یخچال برقی.

frigidity

سردی، انجماد، کمی تمایل در قوای جنسی.

frigorific

سرماخیز، سردکننده ، برودتی، خنک کننده .

frijol

(=bean) لوبیا، حبوبات.

frijole

(=bean) لوبیا، حبوبات.

frill

چین ، حاشیه چین دار، زواید، تزئینات، پیرایه ، چیز بیخود یا غیر ضروری، افراط، لذت، تجمل، لرزیدن (از سرما)، حاشیه دوختن بر، ریشه دار کردن .

frilly

دارای زوائد وتزئینات.

fringe

حاشیه ، سجاف، کناره ، حاشیه دار کردن ، ریشه گذاشتن به ، چتر زلف، چین ، لبه .

fringe benefit

مزایای شغلی.

fringy

حاشیه دار.

frippery

خرده ریز، خرت وپرت، چیز کم بها، خودنمائی، خودفروشی.

frise

.ez=frie

frisette

حلقه زلف روی پیشانی زنان .

friseur

سلمانی.

frisk

جست وخیز، حرکت تند و چالاک در رقص، تفتیش وجستجو (خصوصا برای اسلحه و اموالدزدی)، از خوشی جست وخیز کردن ، تفتیش وجستجو کردن ، بانشاط، مسرور، فرز.

frisky

شنگول، شاد وخرم، جست وخیز کنان ، چالاک ، چابک .

frisson

هیجان ، لرزش، رعشه .

frit

خمیر شیشه وچینی سازی گداختن ، هراسان .

frith

(=firth) خلیج کوچک ، شعبه رود.

fritillaria

(گ . ش.) گل سرنگون ، لاله متعفن .

fritillary

(گ . ش.) گل سرنگون ، لاله متعفن .

fritter

کلوچه قیمه دار یا میوه دارکه سرخ کنند، خاگینه گوشت دار، پاره ، خرده ، خردکردن ، قطعه قطعه کردن ، تلف کردن ، هدر کردن .

frivol

کار بیهوده کردن ، وقت تلف کردن ، بهدر دادن .

frivoler

متلف.

frivolity

سبکی، پوچی، بیهودگی، بی معنائی، هرزه درائی.

frivoller

متلف.

frivolous

سبک رفتار، سبک ، پوچ، بیهوده وبیمعنی، سبکسر، احمق.

frizz

فر، جعدوشکن گیسو، فر زدن ، جلز وولز (درموقع سرخ کردن غذا).

frizzle

جلزو وولز، غذا را سرخ کردن ، جزجز کردن ، فر زدن ، فر.

frizzly

فرفری، مجعد، فردار، چین دار، حاشیه دار.

frizzy

فرفری، مجعد، فردار، چین دار، حاشیه دار.

fro

(back= ،away) عقب، دور از.

frock

فراک ، لباس اسموکینگ ، رهبانیت، رولباسی، فراک پوشاندن .

frock coat

نیم تنه دامن بلند مردانه ، فراک .

froe

ابزاری شبیه گوه که برای شکاف تخته والوار بار میرود.

frog

(ج. ش.) غوک ، وزغ، قورباغه ، قلاب، خرک ویلن ، قورباغه گرفتن .

frolic

سرور ونشاط، خوشی، جست وخیز، رقص، خوشی کردن ، ورجه ورجه کردن .

frolicsome

خوش، شوخ، شاد، شادمان ، بذله گو.

from

از، بواسطه ، درنتیجه ، از روی، مطابق، از پیش.

frond

(گ . ش.) برگ ساقه ، ساقه برگی، فلاخن .

frondescence

برگ دادن ، برگ درآوردن ، حالت پربرگی.

frondose

برگدار، پربرگ ، برگ مانند.

front

جلو، پیش.جلو، پیش، صف پیش، نما، طرز برخورد، جلودار، منادی، جبهه جنگ ، بطرف جلو، روکردن به ، مواجه شده با، روبروی هم قرار دادن ، مقدمه نوشتن بر، درصف جلو قرارگرفتن .

front man

جلودار، منادی، پیشرو.

front matter

مقدمه (کتاب)، پیش گفتار.

front office

سیاستمداران وگردانندگان یک سازمان .

front page

سرصفحه ، مطالب سرصفحه یا سرمقاله .

front panel

تابلوی جلو دار.

front view

نمای جلوئی.

frontage

نمای ساختمان ، حریم، جلو خان ، میدان .

frontal

پیشانی، وابسته به پیشانی، وابسته بجلو، قدامی.

frontal bone

استخوان پیشانی.

frontal lobe

(تش.) قسمت قدامی دونیمکره مخ، لب قدامی مغز.

frontier

مرز، سرحد، خط فاصل، مرزی، صف جلو لشکر.

frontispiece

نمای سردر، سرلوحه ، سرصفحه ، دیباچه کتاب.

frontless

بیشرم.

frontlet

پیشانی بند، کاکل، پیشانی اسب وغیره .

frontogenesis

ایجاد جبهه واحد (از دو توده هوای غیر متجانس) که نتیجه آن تشکیل ابر و بارندگیاست.

frontolysis

زدودن یا معدوم ساختن جبهه هوائی.

frontward

بطرف جلو، جلوی.

frore

شبنم زده ، یخ زده .

frosh

جدید الورود ، دانشجوی سال اول دانشکده

frost

ژاله ، شبنم منجمد، شبنم، سرماریزه ، گچک ، برفک ، سرمازدن ، سرمازده کردن ، ازشبنم یا برف ریزه پوشیده شدن .

frost heave

برآمدگی زمین یا سنگفرش که دراثر یخ زدن ایجاد میگردد، یخ زدگی وبادکردگی زمین .

frostbite

سرمازدگی، یخ زدگی بافت بدن در اثر سرما.

frosting

سرمازدگی، رویه خامه ای کیک یا شیرینی.

frostwork

نقش شبنم یخ زده بر روی پنجره ومانند آن ، نقشی که به تقلید آن درست کنند، طراحیشبیه شبنم یخ زده ، طراحی گردی.

frosty

یخ زده ، بسیارسردپوشیده از شبنم یخ زده .

froth

کف، سرجوش، (مج.) یاوه ، سخن پوچ، کف کردن ، بکف آوردن ، اظهارکردن ، نمایاندن ، صدا زدن .

frothy

کف مانند، پر از کف، کفدار، (مج.) بی معنی.

froufrou

خش خش، حاشیه دوزی، حشو وزوائد.

frounce

چین خوردن ، فر دادن مو، کام اسب.

froward

خودسر، سرکش، سرسخت، خود رای، یاغی.

frown

اخم کردن ، روی درهم کشیدن ، اخم.

frowsty

کپک زده ، بوی ناگرفته ، پوسیده ، کهنه ، چرک

frowsy

بدبو، (مج.) شلخته ، چرک ، پلید، پوسیده ، ترشیده .

frowzy

بدبو، (مج.) شلخته ، چرک ، پلید، پوسیده ، ترشیده .

froze

(زمان ماضی فعل ezfree) یخ زد، منجمد شد.

frozen

منجمد یا یخ زده ، سرمازده ، غیر قابل پرداخت تاانقضا مدت، بی حرکت، محکم، بدون ترقی.

fructify

میوه دادن ، مثمر شدن ، میوه دار کردن ، برومند کردن ، بارور ساختن .

fructose

شهد میوه ، ماده قندی میوه ،ماینه رو، ساده .

fructuous

پر میوه ، بارور، سودمند.

frugal

صرفه جو، مقتصد، با صرفه ، اندک ، میانه رو، ساده .

frugality

صرفه جوئی، کم خرجی.

frugivorous

میوه خور، میوه خوار.

fruit

میوه ، بر، سود، فایده ، فرزند، میوه دادن ، ثمر.

fruit bat

(ج. ش.) خفاش میوه خوار نواحی گرمسیر.

fruit fly

کرم میوه .

fruit sugar

ماینه رو ، شهد میوه ، ماده قندی میوه

fruitage

میوه جات، میوه ، حاصل.

fruitcake

کیک میوه .

fruiterer

میوه کار، دلال میوه ، تره بار فروش، میوه فروش.

fruitful

میوه دار، مثمر، مفید، بارور.

fruiting body

(گ . ش.) تخمدان ، هاگدان ، عضو مولد تخم یا هاگ .

fruition

باروری، برخورداری، تمتع، میوه آوری، پایان ، استنتاج.

fruitless

بی میوه ، بی ثمر.

fruity

میوه مانند، میوه ای، انگور مزه ، موثر، جاذب.

frumenty

گندمی که پوست آنرا کنده بجوشانند ودارچین وشیرینی بان بزنند، بلغور.

frump

زن شلخته ، زن امل، اخم.

frumpish

شلخته .

frumpy

شلخته .

frustrate

خنثی کردن ، هیچ کردن ، باطل کردن ، ناامید کردن ، فکر کسی را خراب کردن ، فاسدشدن .

frustration

عقیم گذاری، خنثی سازی، محروم سازی، نا امیدی.

frustule

(ج. ش.) صدف آهکی دوکپه ای که درجلبک های اعماق دریا زیست میکند.

frustum

ذره ، اتم، جزئ بی نهایت کوچک ، هرم ناقص، مخروط ناقص.

frutescence

(گ . ش.) بوته مانندی، شباهت به گلبن .

frutescent

بوته مانند.

fruticose

بوته دار، مانند بوته .

fry

زاده ، تخم، فرزند، حیوان نوزاد، جوان ، گروه ، گوشت سرخ کرده ، بریانی، سرخکردن ، روی آتش پختن ، تهییج، سوزاندن .

fryer

ماهی تابه ، سرخ کننده چیزهای سرخ کردنی (مثل جوجه وغیره).

frying pan

ماهی تابه ، تاوه ، یغلا.

fubsy

چاق وچله ، گوشتالو، کوتاه وکلفت، قوز کرده .

fuchsia

(گ . ش.) گل آویز، گل گوشواره ، فوکسیه .

fuchsin

(ش.) رنگ قرمز مایل به آبی که برای رنگ آمیزی پشم وابریشم وچرم بکا رمیرود.

fuchsine

(ش.) رنگ قرمز مایل به آبی که برای رنگ آمیزی پشم وابریشم وچرم بکا رمیرود.

fuck

گائیدن ، سپوختن .

fucoid

مانند جلبک دریائی، جلبکهای فوکاسه .

fucus

رنگی که برای زیبائی پوست بکار میرود، نما، کتانجک ، خس دریائی، سرخاب مالیدن .

fud

(fuddy =duddy) آدم قدیمی مسلک ، آدم امل، شخص اندک بین .

fuddle

گیج کردن ، سردرگم وهاج وواج شدن ، دائم الخمر بودن ، گیج کردن .

fudge

غذائی که از مخلوط شکلات وشیر وقند درست شده باشد، سخن بی معنی وبیهوده ، جفنگ ، نوعی رنگ قهوه ای، سرهم بندی کردن ، فریفتن ، آهسته حرکت کردن ، طفره رفتن ، پنهان شدن .

fuehrer

(آلمانی) رهبر، لیدر، پیشوا وشخص مقتدر.

fuel

سوخت، غذا، اغذیه ، تقویت، سوخت گیری کردن ، سوخت دادن (به)، تحریک کردن ، تجدید نیرو کردن .

fuel oil

نفت کوره ، نفت سیاه .

fug

بدبو کردن ، متعفن شدن ، بوی ناه دادن .

fugacious

زود گذر، ناپایدار، بی دوام، زودریز، آواره .

fugacity

بی دوامی.

fugal

وابسته به قطعه ای موسیقی که درآن چند تن پشت سرهم دنباله آواز را میگیرند، نوعیماشین پشم خشک کن .

fuggy

متعفن ، بدبو.

fugitive

فراری، تبعیدی، بی دوام، زودگذر، فانی، پناهنده .

fugle

(نظ.) پیشرو شدن ، پیشاهنگ شدن ، سرمشق.

fugleman

پیشرو، سردسته ، پیشاهنگ ، پیشوا، قائد، سخنگو.

fugue

(مو.) قطعه موسیقی که درآن چند تن پشت سرهم دنباله آواز را میگیرند، نوعی آلتبادی موسیقی.

fuhrer

(آلمانی) رهبر، لیدر، پیشوا وشخص مقتدر.

fuji

(گ . ش.) درخت گیلاسی که گل های گلی رنگ ی دارد، پارچه ابریشم طبیعی یا مصنوعی.

fulcrum

نقطه اتکائ، پایه ، شاهین ترازو، اهرم، دارای نقطه اتکائ کردن ، تکیه گاه ساختن پایه دار کردن .

fulfil

انجام دادن ، تکمیل کردن ، تمام کردن ، برآوردن ، واقعیت دادن .

fulfill

انجام دادن ، تکمیل کردن ، تمام کردن ، برآوردن ، واقعیت دادن .

fulfillment

تکمیل، اجرائ، انجام.

fulgent

درخشان ، درخشنده ، تابان .

fulgurant

برق آسا، خیره کننده .

fulgurate

برق زدن ، آذرخش زدن .

fulguration

درخشش.

fulgurite

(ز. ش.) سنگ آذرخشی.

fulham

طاس تخته نردی که برای تقلب ساخته شده ، طاس قلابی.

fulidal

آب مانند، مایع، سیال.

fuliginous

وابسته به بخارات مضر بدن ، پراز دوده .

full

انباشـته ، تمام، پر، لبریز، کامل (مثل ماه)، بالغ، رسـیده ، پری، سـیری، پرکردن ، پرشـدن ، (در بازی پوکر) فول، آکنده .پر، مملو، تمام، کامل.

full adder

تمام افزایشگر.

full blood

همخون ، نژاد خالص، از نژاد اصیل.

full blooded

از نژاد اصیل.

full blown

تمام شکفته ، باز، پرباد، تمام، کامل، کاملا افراشته .

full bodied

تنومند، عظیم الجثه ، پرمعنی، مهم.

full dress

بالباس تمام رسمی، (نظ.) لباس سلام.

full duplex

(fdx) کاملا دو رشته ای.

full duplex channel

مجرای کاملا دو رشته ای.

full fashioned

کشباف چسبان ببدن ، پارچه چسبان .

full fledged

کامل، تکامل یافته ، بالغ، رسیده .

full house

(در بازی پوکر) دست فول.

full length

تمام قد، قدی، نماینده تمام قد انسان .

full moon

قرص کامل ماه ، ماه شب چهارده ، بدر.

full scale

تمام عیار، باندازه کامل بمقیاس کامل.

full stop

نقطه ، وقفه کامل (period).

full subtractor

تمام کاهشگر.

full tilt

باسرعت زیاد، بسرعت.

full time

پیوسته کار، پیوسته کاری، تمام وقت، تمام روز، زمان اشتغال بکار.

fullback

جای عقب ترین بازی کن (در فوتبال).

fuller

قصار، منگنه شیاردار قالب گیری، شیاردار کردن ، لکه گیر، سنگین کننده ، کاملتر، تمام تر.

fuller's earth

نوعی خاك رس مخصوص لکه گیری پارچه ، خاکی که در صافی آب وغیره بکار میرود.

fullmouthed

دارای دهان کامل، تمام دندان ، پرصدا.

fullness

پری، سیری.

fullword

تمامکلمه .

fully

کاملا، تماما، سیر.

fulmar

(ج. ش.) مرغی مانند مرغ طوفان .

fulminant

(=fulminating) آتشگیر، محترق شونده ، غرش کننده .

fulminate

(م. ك .) رعد وبرق زدن ، غریدن ، منفجر شدن ، محترق شدن ، باتهدید سخن گفتن ، دادوبیداد راه انداختن ، اعتراض کردن .

fulminating

(=fulminant) آتشگیر، محترق شونده ، غرش کننده .

fulmination

غرش، فحاشی، تهدید.

fulminic acid

(ش.) اسید فولمی نیک بفرمول CNOH.

fulsome

فراوان ، مفصل، فربه ، شهوانی، تهوع آور، زننده ، اغراق آمیز، غلیظ، زیاد، زشت، پلید.

fulvous

گندمگون ، زرد کمرنگ ، سبزه ، تیره .

fumaricacid

(ش.) اسید فوماریک .

fumarole

دودخان ، شکاف دامنه آتش فشان که از آن دود وبخار متصاعد است.

fumble

کورکورانه جلورفتن ، اشتباه کردن ، لکنت زبان پیدا کردن ، من من کردن ، (درفوتبال)توپ را از دست دادن ، سنبل کردن ، کورمالی، اشتباه .

fume

دود، بخار، بخور، گاز، غضب، بخار دادن ، دود دادن ، باغضب حرف زدن .

fumigant

ماده فراری که بعنوان ضد عفونی برای دفع آفات بکار میرود، ماده ضد عفونی کننده تدخینی.

fumigate

بخاردادن ، دود دادن ، ضد عفونی کردن .

fumitory

(گ . ش.) نوعی گیاه بالارونده از تیر، شاه تره .

fumy

بخاردار، دود دار.

fun

شوخی، بازی، خوشمزگی، سرگرمی، شوخی آمیز، مفرح، باصفا، مطبوع، شوخیکردن ، خوشمزگی.

fun house

محل سرگرمی وتفریحات مختلف (درباغ ملی وغیره).

funambulist

طناب باز، رقاص یا بازیگر روی بند، بندباز.

function

تابع، وظیفه ، کار کردن .تابع، کارکرد، وظیفه ، کار، کار ویژه ، پیشه ، مقام، ماموریت، عمل، ایفائ، عمل کردن ، وظیفه داشتن ، آئین رسمی.

function code

رمز وظیفه نما.

function generator

تابع زا، مولد تابع.

function invocation

احضار تابع.

function key

کلید وظیفه ای.

function table

جدول تابعی.

function word

(د.) کلمه دستوری.

functional

وابسته به وظائف اعضائ، وظیفه ای، وابسته به شغل وپیشه ، وظیفه دار.تابعی، وظیفه مندی، در حال کار.

functional character

دخشه وظیفه بندی.

functional design

طرح وظیفه مندی.

functional diagram

نمودار وظیفه مندی.

functional shift

(د.) تغییر یک کلمه یا عبارت برحسب مقتضیات دستوری.

functional unit

واحد وظیفه مند، واحد در حال کار.

functionalism

(در طراحی) عقیده بر اینکه شکل وساختمان بایستی منطبق با احتیاج باشد، اعتقادباستفاده عملی از شغل وپیشه .

functionary

مامور، کارگذار.

functioning

درحال کار، دایر.

functor

عمل کننده ، اجراکننده ، انجام دهنده .

fund

وجوه ، سرمایه ، تنخواه ، ذخیره وجوه احتیاطی، صندوق، سرمایه ثابت یا همیشگی، پشتوانه ، تهیه وجه کردن ، سرمایه گذاری کردن .

fundament

پی، ته ، اساس، پایه ، بنیاد.

fundamental

بنیادی.

fundamentalism

اعتقاد به عقاید نیاکانی مسیحیت واصول دین پروتستان ، بنیادگرائی.

fundametal

بنیانی، اساسی، اصلی، بنیادی، تشکیل دهنده ، واجب.

fundus

(تش.) ته رحم، قعر، قاعده ، عمق ویا انتهای هر عضو مجوفی.

funeral

مراسم دفن ، مراسم تشییع جنازه ، وابسته به آئین تشییع جنازه ، دفنی، مجلس ترحیموتذکر.

funeral home

مرده شوی خانه ، محلی که درآن مرده را جهت انجام مراسم تدفین یا سوزاندن آماده میکنند.

funerary

وابسته به مراسم تشییع جنازه ، تدفینی، ترحیمی.

fungal

(=fungous) قارچی، اسفنجی.

fungibility

قابلیت تعویض.

fungible

عوض دار، مثلی، قابل تعویض، اموال مثلی.

fungicidal

کشنده قارچ.

fungicide

قارچ کش، ماده دافع یا نابود کننده قارچ.

fungiform

قارچ مانند، بشکل قارچ وسماروغ.

fungoid

قارچی، قارچ مانند، دارای رشد سریع.

fungous

قارچی، سماروغی، اسفنجی، (مج.) زود گذر.

fungus

(گ . ش.) گیاه قارچی، قارچ، سماروغ.

funicular

بندی، کشیدنی بابند، متکی برکشش طناب یا کابل.

funiculus

بند، بند ناف، (گ . ش.) ساقه تخمچه .

funk

هراس، وحشت، بیم، آدم ترسو، بوی بد، کج خلقی، عبوسی، طفره زدن ، رم کردن بدبو کردن ، دود ایجاد کردن ، عصبانی کردن .

funk hole

پناهگاه موقتی، استراحتگاه بی خطر.

funkia

(plantain= lily) (گ . ش.) سوسن ژاپونی، هوسته .

funky

متوحش، بوی ناه گرفته ، بدبو.

funnel

قیف، دودکش، بادگیر، شکل قیفی داشتن ، (مج.) باریک شدن ، (تش.) عضو یا اندامقیفی شکل.

funnelform

(=infundibuliform) قیفی شکل، قیف مانند.

funny

مضحک ، خنده دار، خنده آور، عجیب، بامزه .

funny bone

استخوان آرنج، شوخی، خوش مزگی.

fur

خز، جامه خزدار، پوستین ، خزدار کردن ، خز دوختن به ، باردار شدن (زبان).

furbelow

چین ، حاشیه چین دار، چین دادن ، چین دوختن روی.

furbish

پرداخت کردن ، پاک کردن ، جلا دادن ، تجدید کردن ، صورت تازه دادن به ، تجدید نظرکردن در.

furcate

چنگالی، شاخه شاخه ، از هم شکافته ، منشعب، منشعب شدن ، از هم شکافته شدن .

furcula

ساختمان یا عضو چنگالی شل.

furculum

ساختمان یا عضو چنگالی شل.

furfuraceous

سبوس مانند، شوره ای، سبوسی، شوره دار.

furfuraldehyde

(=furfuraldeyde) (ش.) مایع آلدئیدی، فورفورال بفرمول C۴ H۳ O CHO.

furious

خشمناک ، آتشی، عصبانی، متلاطم، متعصب.

furl

پیچ، پیچیدگی، پیچیدن ، پیچیدن وبالا زدن ، جمع کردن ، بدور چیزی پیچیدن ، ورتابیدن .

furlong

واحد درازا مساوی با یک هشتم میل.

furlough

مرخصی سرباز، حکم مرخصی، مرخصی دادن به ، مرخص کردن .

furnace

کوره ، تنور، تون حمام و غیره ، دیگ ، پاتیل، (مج.) بوته آزمایش، گرم کردن ، مشتعل کردن .

furnish

مبله کردن ، دارای اثاثه کردن ، مجهز کردن ، مزین کردن ، تهیه کردن .

furniture

اثاثه ، اثاث خانه ، سامان ، اسباب، وسائل، مبل.

furor

دیوانگی، خشم زیاد، عشق مفرط، غضب.

furore

هیجان واضطراب مسری، اضطراب عمومی.

furred

خزپوش، تهیه شده باخز، (در مورد زبان) باردار.

furrier

تاجر خز، خزدوز، خز فروش، پوست فروش.

furriery

تجارت خز، خرید وفروش خز، خزدوزی.

furring

خزدوزی، تخته کوبی، (درکشتی سازی) تخته پوشی دولا.

furrow

زمین یامزرعه شخم زده ، شیار، خط گود، شیاردار کردن ، شیار زدن ، شخم زدن .

furry

خزپوش، خز پوشیده ، خزدار، خز مانند.

further

بیشتر، دیگر، مجدد، اضافی، زائد، بعلاوه ، بعدی، دوتر، جلوتر، پیش بردن ، جلو بردن ، ادامه دادن ، پیشرفت کردن ، کمک کردن به .

furtherance

پیشرفت، تهیه وسائل، پیش بردن ، کمک ، تقویت.

furthermore

بعلاوه ، از این گذشته ، گذشته از این ، وانگهی.

furthermost

دورترین ، اقصی نقطه .

furtive

دزدکی، زیر جلی، پنهان ، نهانی، مخفی، رمزی.

furuncle

جوش، دانه ، کورک .

furunculosis

(طب) ایجاد کورک ، تجمع چند کورک .

furunculus oreintalis

(طب) سالک .

fury

غضب، غیظ، هیجان شدید وتند، خشم، درنده خوئی، روح انتقام، آشوب، اضطراب، شدت.

furze

(گ . ش.) اولکس فرنگی، پروانه واران .

fuscous

تیره ، سیه فام، گندمگون .

fuse

(نظ.) فتیله مواد منفجره ، فیوز، فتیله گذاشتن در، سیم گذاشتن ، فیوزدارکردن ، آمیختن ، ترکیب کردن یا شدن ، ذوب شدن .فیوز، گداختن ، آمیختن .

fusee

(fu=eez) (در ساعت) امرود، برآمدگی ساق پای اسب، تفنگ چخماقی، فتیله دینامیت.

fuselage

بدنه ، بدنه هواپیما.

fusibility

قابلیت ذوب.

fusible

گداختنی، زود گداز.

fusiform

دوک مانند، مخروطی.

fusil

تفنگ چخماقی سرپر، ذوب شده ، قابل ذوب.

fusile

تفنگ چخماقی سرپر، ذوب شده ، قابل ذوب.

fusileer

(سابقا) تفنگدار، سربازی که تفنگ چخماقی داشت، (امروزه) هنگ تفنگداران ارتشانگلیس.

fusilier

(سابقا) تفنگدار، سربازی که تفنگ چخماقی داشت، (امروزه) هنگ تفنگداران ارتشانگلیس.

fusillade

آتش پی درپی، شلیک متوالی، تیرباران .

fusion

ذوب، گداختگی، آمیزش.امتزاج، ائتلاف یک شرکت با شرکت دیگر، ترکیب وامتزاج.

fusionist

هواخواه اصول پیوستگی وسازش در سیاست.

fuss

هایهوی، سروصدا، نق نق زدن ، آشوب، نزاع، هایهو کردن ، ایراد گرفتن ، خرده گیریکردن ، اعتراض کردن .

fussbudget

آدم نق نقی وخرده گیر.

fussiness

نق نقی بودن ، ایراد گیری کردن .

fussy

داد وبیداد کن (برای چیزهای جزئی)، ایراد گیر.

fustian

فاستونی نخی، سخن گزاف، بی ارزش، لفاظی.

fustigate

کتک زدن ، چوب زدن ، کوبیدن ، انتقاد کردن .

fustigation

چوب زنی، انتقاد.

fustiness

کهنگی، کفک زدگی.

fusty

بو گرفته ، کهنه ، کفک زده ، قدیمی مسلک .

futile

بیهوده ، پوچ، بی فایده ، باطل، عبث، بی اثر.

futilitarian

کسی که معتقد است کوشش بشر بی فایده وبی نتیجه است.

futility

(=futileness)، عبثی، بی فایدگی، بیهوده گی، پوچی.

futtock

تیر میان کشتی، میان چوب، میان تیر.

future

آینده ، مستقبل، بعدی، بعد آینده ، آتیه ، آخرت.

future perfect

(د.) شامل زمان آینده نقلی که در انگلیس بصورت have will و have shall ساخته میشودونشانه خاتمه عمل در زمان آینده میباشد.

futureless

بی آتیه .

futurism

آینده گرائی، اعتقاد بوقوع پیشگوئی های کتاب مقدس، عقیده به آخرت، خیال پرستی(utopianism).

futuristic

مربوط به آینده ، پیشرو.

futurity

آخرت، عاقبت، آینده ، نسل آینده .

fuzz

کرک ، پرز، ریش تازه جوان ، کرکی شدن ، ریش ریش شدن ، کرکی کردن ، پرزدارکردن ، مست کردن ، گیج کردن .

fuzzy

کرکی، ریش ریش، پرزدار، خوابدار، تیره .

fyke

دام کیسه ای، کیسه ماهی گیری.

fyloft

صلیب شکسته (swastika).

G

g

حرف هفتم الفبای انگلیسی.

g man

نماینده مخصوص دایره بازرسی، بازرس مخصوص.

g suit

لباس مخصوص هوانوردی.

gab

پرگفتن ، گپ زدن ، (م. م.) دروغ گفتن .

gabardine

پارچه گاباردین .

gabber

ریشخند کن ، سخریه کن ، لاف زن ، پرحرف.

gabble

سخن ناشمرده ، گپ، وراجی، صدای غاز، ناشمرده حرف زدن ، غات غات کردن (مثل غاز)، وراجی کردن .

gabbro

نوعی صخره از دسته سنگهای محترقه و آتشفشانی.

gaberdine

ردای بلند، جبه ، لباس، پوشش، گاباردین .

gaberlunzie

گدا، ولگرد.

gabfest

تجمع غیر رسمی جهت گفتگوهای عمومی، محاوره طولانی و مفصل.

gabion

سبد استوانه شکل بدون ته که از خاک پر کرده و برای جان پناه بکار میبرند.

gable

سه گوشی کنار شیروانی، دیوار کناری.

gable roof

شیروانی، پشت بام شیروانی دار.

gabled

دارای آرایش سه گوش (در ساختمان).

gaboon

(=cuspidor، spittoon) تف دان ، سلف دان ، خلط دان .

gabriel

جبرئیل، سروش.

gaby

(=simpleton) ساده لوح.

gad

جاد فرزند یعقوب و زلفه .سیخک ، سیخ، دیلم، گوه ، نیزه ، سنان ، میله ، اندازه گیری طول، شلاق سیخی، بخدا، ترابخدا، میله زدن به ، با میله بستن ، با میخ محکم کردن ، هرزه گردی کردن .

gadabout

آدم ولگرد، سرگردان ، آواره ، دربدر.

gadarene

از سر، حلق آویز، در مخاطره .

gadfly

خر مگس، آدم مردم آزار، مزاحم.

gadget

آلت کوچك ، مکانیکی، جزئ (اجزائ)، ابزار، اسباب، انبر.

gadgetry

وسائل کوچك مکانیکی.

gadroon

اشکال تزئینی محدب حاشیه بشقاب و ظروف قدیمی، اشکال تزئینی محدب حاشیه یقه .

gaduate

درجه دار(از دانشکده یا دانشگاه)، دیپلمه ، لیسانسیه ، فارغ التحصیل، پیمانه درجه دار، لوله مدرج، درجه دار، (درباره مالیات) مشمول مالیات تصاعدی، فارغالتحصیل شدن ، (آمر.)دوره آموزشگاهی را بپایان رساندن ، بتدریج تغییریافتن ، درجه بندی کردن ، تغلیظ کردن .

gadwall

(ج. ش.) اردك قهوه ای و سیه فام شمال اروپا و آمریکا.

gael

مردم کوهستانی اسکاتلند، سلت های اسکاتلندی، سلتی و اسکاتلندی.

gaelic

زبان بومی اسکاتلندی.

gaff

خنده بلند، قهقهه ، قلاب یانیزه خاردار ماهی گیری، نیزه ، چنگک ، سیخک ، شوخی فریبنده ، حیله ، آزمایش سخت، انتقاد، نفرین ، تفریحگاه ارزان ، پیرمردپرحرف، گفتاربیهوده ، فریاد، باصدای بلندخندیدن ، قلابدار کردن ، گول زدن ، قماربازی کردن .

gaff topsail

بادبان سه گوش یا مربع شکل سبک .

gaffe

لغزش، اشتباه در گفتار یا کردار.

gaffer

پیر مرد روستائی، (جلو اسم خاص) آقا.

gag

دهان بند بستن ، پوزه بند بستن ، محدود کردن ، مانع فراهم کردن برای، شیرین کاری، قصه یا عمل خنده آور، (طب) دهان باز کن .

gag rule

قانون منع مباحثه و مناظره .

gaga

دیوانه ، شیفته ، دلفریفته .

gage

اندازه ، اندازه گیر، اندازه گرفتن .(n and .vt.) گرو، وثیقه ، رجز خوانی، مبارزه طلبی، گروگذاشتن ، شرط بستن ، متعهد شدن ، (=gauge.) (n) درجه ، اندازه ، وسیله اندازه گیری.

gagger

فریب دهنده ، شوخی کننده ، بذله گو.

gaggle

دسته مرغابی، جمعیت.

gagman

آدم شوخ، بذله گو، شوخی کننده ، قصه گو.

gagster

آدم شوخ، بذله گو، لطیفه گو.

gahnite

(ش.) ماده معدنی برنگ سبز تیره بفرمول Zn Al۲ O۴.

gaiety

سبک روحی، شادی، شادمانی، بشاشت، خوشدلی.

gaillardia

(گ . ش.) گل عنبر کشمیری، عنبر کشمیری.

gaily

(gayly) با خوشحالی ز با سرور و نشاط.شوخ وشنگ ، پر جلوه ، پر زرق و برق، با روح.

gain

سود، منفعت، نفع، صرفه ، استفاده ، افزایش، بدست آوردن ، سود بردن ، فایده بردن ، پیدا کردن ، کسب کردن ، باز یافتن ، نائل شدن ، پیشرفتن ، بهبودی یافتن ، رسیدن ، زیاد شدن .سود، بهره تقویت، حصول.

gainer

نفع بر، کسیکه سود میبرد، استفاده کننده ، درختارغوان ، شیرجه از پشت.

gainful

پر منفعت.

gaingiving

(=misgiving) سوئتفاهم، اشتباه ، مشتبه سازی.

gainless

بی منفعت.

gainsay

مخالفت، انکار، انکار کردن ، رد کردن ، نقض کردن .

gainsayer

انکار کننده ، مخالف.

gait

گام، خرامش، راه رفتن ، (در اسب) یورتمه روی، گام برداشتن ، قدم زدن ، خرامیدن .

gaiter

پوشش روی کفش، پاتابه ، گتر.

gal

(فیزیک) واحد شتاب برابر یک سانتی متر بر مجذور ثانیه ، دختر.

gala

خوشی، شادی، جشن و سرور، مجلل، با شکوه .

galactic

بی نهایت بزرگ ، کلان ، عظیم الجثه ، وابسته به کهکشان .

galactic noise

تشعشع رادیوئی کهکشان ، صوت پراکنی از جانب کهکشان .

galactopoiesis

شیرسازی، ترشح شیر.

galactoside

(ش.) گالاکتوزید.

galah

طوطی کاکلی(cockatoo) استرالیائی، ساده لوح.

galantine

خوراك سرد گوشت گوساله و جوجه و دیگر جانوران که استخوان آن را در آورده باشند.

galanty show

نمایش اشکال بوسیله سایه انداختن .

galax

(گ . ش.) حشیشه الحلیب، علف شیر.

galaxy

(نج.) کهکشان ، جاده شیری.

galbanum

(گ . ش.) نوعی صمغ زرد رنگ که از گیاهی شبیه انقوزه گرفته میشود و مصرف طبی دارد.

gale

تند باد، باد، (در دریا) طوفان .

galea

خود، کلاه خود، (گ . ش. - ج. ش.) خودچه ، (طب) سردرد، صداع عام.

galena

(ش.) گالن ، سرب معدنی، سرب طبیعی.

galenic

جالینوسی.

galenical

داروی گیاهی، دوای نباتی، داروی جالینوسی.

galilean

جلیلی، وابسته به گالیله .

galilee

(با حرف کوچک) نماز خانه کوچک نزدیک کلیسا، شهرستان جلیل در فلسطین .

galimatias

سخن بی سروته ، سخن نامفهوم، کلام غیر مفهوم.

galingale

(گ . ش.) خولنجان ، خولنجان مصری.

galipot

صمع کاج و صنوبر، سقز.

gall

زهره ، زرد آب، صفرا، تلخی، گستاخی، زخم پوست رفتگی، سائیدگی، تاول، سائیدن ، پوست بردن از، لکه ، عیب.

gall wasp

(ج. ش.) حشره پرده بال مازو (از خانواده cynipidae).

gallant

دلاور، دلیر، شجاع، عالی، خوش لباس، جنتلمن ، زن نواز، متعارف وخوش زبان درپیش زنان ، زن باز، دلاوری کردن ، زن بازی کردن ، ملازمت کردن .

gallantry

دلاوری، بهادری، رشادت، شجاعت، زن نوازی.

gallbladder

(تش.) زهره دان ، کیسه صفرا.

galleass

کشتی بادبانی و پاروئی بزرگ قرون و .

galleon

کشتی بادبانی بازرگانی یا جنگی اسپانیولی قرن پانزدهم.

galleried

راهرو دار، دارای سرسرا، دارای اطاق نقاشی، موزه دار.

gallery

گالری، راهرو، سرسرا، سالن ، لژ بالا، جای ارزان ، اطاق نقاشی، اطاق موزه .

galleta

(گ . ش.) چمن با دوام جنوب آمریکا و مکزیکو.

galley

کشتی پاروئی یا بادبانی قرون وسطی، (در چاپخانه) نمونه ستونی و صفحه بندی نشده مطالب چاپی، رانکا، رامکا، (در کشتی) آشپزخانه .

galley proof

(در چاپخانه) نمونه ستونی مطالب چاپی که هنوز صفحه بندی نشده .

galley slave

غلام پاروزن ، مزدور، زحمتکش، غلام.

galley west

بویرانی، ویران ، درهم و برهم، رو بویرانی.

gallfly

(ج. ش.) مگس مازو.

galliard

نوعی آهنگ و رنگ رقص، (ک .) آدم دل زنده و شاداب، دلیر، شجاع، (ز. ش.) سنگ ریگی.

gallic

فرانسوی.

gallic acid

(ش.) اسید گالیک ، جوهر مازو، $C_7 H_6 O_5 H_2 O$.

gallican

اهل قبیله گل، فرانسوی.

gallicism

اصطلاحات و لغات ویژه فرانسوی، فرانسوی مآبی.

gallicize

فرانسوی مآب کردن ، فرانسوی مآب شدن .

gallicolous

مازوساز، مازوئی، موجد مازو.

galligaskins

نوعی جوراب یا پاپوش قرون و ، زنگار، ساق پوش، شلوار کوتاه ، شورت.

gallimaufry

فضولی.

gallinaceous

مربوط بماکیان ، وابسته به مرغان و پروندگان دانه خوار، ماکیانی، دانه خوار.

galling

آزاردهنده ، سوزان .

gallinipper

حشره گزنده نسبتا بزرگ ، سرخک ، ساس.

gallinule

نوعی پرنده آبزی از خانواه آبچلیک ها (Rallidae).

galliot

کرجی باری یا ماهی گیری.

gallipot

(طب) پیاله کوچک مخصوص مرهم و دارو.

gallium

(ش.) گالیوم، علامت Ga میباشد.

gallivant

ولگردی کردن ، عشقبازی کردن ، لاس زدن ، سفر کردن .

gallivorous

تغذیه کننده از مازو، مازو خوار.

gallmite

(ج. ش.) کرم مازو، نوعی کرم چهار پای کوچک .

gallnut

(گ . ش.) مازو.

gallon

گالن ، پیمانه ای برابر / لیتر.

gallonage

ظرفیت چیزی بر حسب گالن ، تعداد گالنی که ظرفی گنجایش دارد.

galloon

یراق، گلابتون .

gallop

تاخت، چهار نعل، چهارنعل رفتن ، تازیدن .

gallopade

(gallop) چهارنعل روی، چهار نعل.

gallophile

(francophile) فرانسه دوست، دوستدار اقوام گل و فرانسوی.

galloway

اسب مخصوص چهار نعل، نوعی تاتوی اسکاتلندی از نژاد گالووی.

gallowglass

دسته ای سرباز مزدور، سرباز پیاده .

gallows

دار، چوبه دار، اعدام، بدار آویزی، مستحق اعدام.

gallows bird

آدم مستحق اعدام، کسی که سرش بوی قرمه سبزی میدهد، جانی واجب الاعدام.

gallstone

سنگ زهره دان ، سنگ کیسه صفرا، سنگ مجاری صفراوی، سنگ صفرائی.

gallus

(suspenders) بند شلوار، بند جوراب.

gally

ترساندن ، وحشت زده کردن .

galoot

ملوان ، بند باز، آدم احمق.

galop

رقص نشاط انگیز قرن .

galore

فراوان ، بسیار، سرشار.

galosh

(انگلیس) گالش، روکفشی، کفش لاستیکی.

galssy

شیشه ای، شیشه مانند، زجاجی، بیحالت، بی نور، زننده ، تیز، تند.

galumph

جست وخیز نشاط انگیز کردن .

galvanism

جریان مستقیم برق، الکتریسیته شیمیائی، معالج با جریان برق مستقیم، تماس برق بابدن .

galvanization

گالوانیزه کردن .

galvanize

با برق آب طلا یا نقره دادن به ، آب فلزی دادن ، آبکاری فلزی کردن .

galvanizer

گالوانیزه کننده .

galvanometer

کهربا سنج، برق سنج، گالوانومتر.

galvanoscope

کهربایاب.

galyak

پوست بره تودلی، قره کل.

gam

دندان ، دندان گراز یا دندان کج، دهان ، دسته شدن ، گرد آمدن ، بازدید کردن .

gambado

چکمه رکابی و ساقه بلند سواری، زنگار یا پا پیچ سوار کاری، جفتک ، رقص، گتر.

gamberel roof

نوعی شیروانی چارترک .

gambier

(gambir) (گک . ش.) روناسیان ، درخت کاد هندی، درخت کاد اصفر.

gambir

(gambier) (گک . ش.) روناسیان ، درخت کاد هندی، درخت کاد اصفر.

gambit

شروع بازی شطرنج، از دست دادن یکی دو پیاده در برابر تحصیل امتیازاتی، بذله ، موضوع بحث.

gamble

قمار کردن ، شرط بندی کردن ، قمار.

gambler

قمار باز.

gamboge

(گ . ش.) نار هندی.

gambol

جست وخیز، ورجه ورجه (در رقص)، جست، جست و خیز کردن ، پرش کردن .

gambrel

پای پسین اسب، قناره ، قلاب گوشت.

gambusia

(ج. ش.) ماهی آبنوس قسمت های نسبتا گرمسیر.

game

بازی، مسابقه ، سرگرمی، شکار، جانور شکاری، یک دور بازی، (بصورت جمع)مسابقه های ورزشی، شوخی، دست انداختن ، تفریح کردن ، اهل حال، سرحال.

game fish

ماهی مجاز برای صیادی.

game fowl

مرغ شکاری، خروس جنگی.

gamecock

خروس جنگی، (مج.) آدم دعوائی.

gamekeeper

متصدی جانوران شکاری، قرقچی، شکاربان .

gameness

طاقت، طاقت تحمل مصائب (pluck، endurance)، جان سختی.

gamesmanship

مهارت در بردن بازی بدون تخلف از مقررات بازی.

gamesome

شاد، دلخوش، زنده روح.

gamester

قمار باز، آدم شوخ، ورزشکار، هرزه و مهمل.

gametangium

سلول جنسی، سلول یا عضو سازنده سلول جنسی.

gamete

سلول جنسی بالغ قابل تکثیر، انگل مالاریا.

gametocyte

سلولی که تقسیم شده و از آن سلول جنسی بوجود میاید.

gametogenesis

ایجاد سلول جنسی قابل لقاح.

gametophore

سلول تغییر یافته و منشعب جنسی قابل لقاح.

gametophyte

گیاه یا نژادی از گیاه که دارای عضو جنسی تناوبی (یعنی نر وماده) میباشد.

gamey

(gamy) پر از شکار، دارای بو و مزه گوشت شکار که نزدیک فاسد شدن باشد، بد بو، با جرات، چاشنی زده ، افتضاح آور، فاسد.

gamic

جنسی، دارای خاصیت جنسی.

gamin

بچه کوچه گرد، بچه بدذات.

gamine

دختر کوچه ، دختر ولگرد، دختر گستاخ و بیشرم، دختر هوس باز.

gaming

بازی، قمار بازی.

gamma

گاما، حرف سوم الفبای یونانی، اشعه گاما.

gamma globulin

(طب) گاما گلوبولین .

gamma ray

(فیزیک) اشعه گاما.

gammer

پیر زن ، پیر زن روستائی.

gammon

بازی تخته نرد، ران نمک زده و دود زده خوک ، یاوه ، مارس کردن (درتخته نرد)، نمک زدن و دودی کردن ، لاف زدن .

gamodeme

نژاد دور افتاده یا منزوی موجود زنده .

gamogenesis

زاد و ولد جنسی، زاد و ولد از راه جفت گیری.

gamopetalous

پیوسته گلبرگ ، دارای گلبرگ پیوسته .

gamophyllous

پیوسته برگ ، دارای برگ پیوسته .

gamosepalous

پیوسته کاسبرگ ، دارای کاسبرگ پیوسته .

gamp

(انگلیس - م. م) چتر بزرگ .

gamut

(مو.) هنگام، گام، حدود، حیطه ، وسعت، رسائی.

gamy

(gamey) پراز شکار، دارای بو و مزه گوشت شکار که نزدیک فاسد شدن باشد، بد بو، باجرات، چاشنی زده ، افتضاح آور، فاسد.

gander

(.n) (ز.ع.) نگاه ، نظر، (.vi and .vt) گردش کردن .(ج. ش.) غاز نر، آدمنادان ، مرد متاهل.

gandey dancer

کارگر راه آهن ، کارگر فصلی، کارگر سیار.

ganef

دزد، حقه باز، متقلب (thief و rascal).

gang

دسته ، جمعیت، گروه ، دسته جنایتکاران ، خرامش، مشی، گام برداری، رفتن ، سفر کردن ، دسته جمعی عمل کردن ، جمعیت

تشکیل دادن .

gang hook

دو یا سه قلاب ماهی گیری متصل بهم.

gang punch

منگنه دسته جمعی.

gang up

ملاقات کردن ، جمع شدن ، گرد همآمدن .

ganger

سر عمله ، مسافر پیاده ، اسب تند رو.

gangland

دنیای جنایتکاران .

gangling

(lanky،spindling) طولانی و دراز، بلند تراز حد معمول.

ganglion

گره ، (طب) غده عصبی، غده لنفاوی، برآمدگی.

gangplank

تخته پل، سکوب قابل حمل و نقل کشتی و غیره .

gangplow

گاو آهنی که شیار های موازی ایجاد کند.

gangrel

(vagrant) ولگرد، آواره ، خانه بدوش.

gangrene

(طب) قانقاریا، فساد عضو بر اثر نرسیدن خون ، فاسد شدن ، قانقاریا بوجود آمدن ، تباه کردن .

gangrenous

مبتلا به قانقاریا.

gangster

اوباش، اراذل، همدست تبه کاران ، گانگستر.

gangue

کلوخه سنگ ، هرزه سنگ .

gangway

تخته پل، پل راهرو، راهرو، گذرگاه .

ganister

(gannister) نوعی کوارتز پست، مخلوط کوارتز و خاک نسوز.

gannet

غاز دریای شمالی، نوعی مرغ ماهی خوار.

gannister

(ganister) نوعی کوارتز پست، مخلوط کوارتز و خاک نسوز.

ganoid

دارای فلس های سخت وبراق، سگ ماهی.

gantelope

(gauntlet،gantlope) دستکش بلند، باند برای دست، دعوت به مبارزه .

gantlet

(.gauntlet)(n) دستکش، (.vt and .n) محل تلاقی دو خط راه آهن ، تلاقی کردن .

gantline

رجه یا طنابی که برای بار کشی و آویختن لباس مورد استفاده قرار میگیرد، بندرجه .

gantlope

(gauntlet، gantelope) دستکش بلند، باند برای دست، دعوت به مارزه .

gantry

جای چلیک ، زیر بشکه ای، حائل جراثقال.

gaol

(jail) زندان ، محبس.

gap

شکاف.رخنه ، درز، دهنه ، جای باز، وقفه ، اختلاف زیاد، شکافدار کردن .

gap character

دخشه شکاف پر کن .

gap digit

رقمشکاف پر کن .

gape

خمیازه ، نگاه خیره با دهان باز، خلائ، خمیازه کشیدن ، دهان را خیلی باز کردن ، با شگفتی نگاه کردن ، خیره نگاه کردن .

gapeseed

مایه حیرت و خیر گی، نگاه خیره .

gapped scale

(موسیقی) گاهی که چند نت آن حذف شده باشد.

gappy

چاک مانند، درز دار.

gar

(. interj) بخدا، سوگند ملایم، (.n) (ج. ش.) نوعی ماهی که آرواره هائیشبیه منقار دارد، نیزه ماهی، سگ ماهی.

garage

گاراژ، در گاراژگذاردن ، پهلو گرفتن در ترعه .

garageman

گاراژ دار.

garand rifle

نوعی تفنگ نیمه خودکار.

garb

لباس، پوشاک ویژه ، کسوت، ظاهر، طرز، جامه پوشانیدن به ، لباس پوشانیدن ، طرز رفتار.

garbage

روده ، فضولات، آشغال خاکروبه ، زباله .زباله ، آشغال.

garbage collection

زباله روبی.

garbage collector

زباله روب.

garble

ضایعات، فضولات، تحریف، تحریف کردن ، الک کردن .

garbled

آشفته ، درهم.

garbler

تحریف کننده .

garboil

اغتشاش، آشفتگی، جنجال.

garcon

پیشخدمت مهمانخانه ، پسر بچه پادو (waiter).

garde manger

سرد خانه آشپز خانه ، آشپز متصدی سرد خانه .

garden

باغ، بوستان ، باغچه ، باغی، بستانی، درخت کاری کردن ، باغبانی کردن .

garden cress

(گ . ش.) ترتیزک ، تره تیزک ، شاهی.

garden heiliotrope

(گ . ش.) سنبلالطیب، نوعی سمنه ، خلفه ، حشفه .

garden party

گاردن پارتی.

garden variety

باغ تفرجگاه ، باغ ملی.

gardener

باغبان .

gardenia

(گ . ش.) روناسیان ، یاسمن .

gardening

باغبانی.

garderobe

اشکاف لباس، خوابگاه .

garfish

= gar.

gargantua

(gargantuan) غول، غول پیکر، عظیم الجثه .

gargantuan

(gargantua) غول، غول پیکر، عظیم الجثه .

gargle

غرغره ، گلو شوئی، غرغره کردن .

gargoyle

ناودانی که از دیوار پیشامدگی پیدا میکند و بیشتر آنرا بصورت سر و تن انسان یاجانوریدر میآورند، راه آب، هر نوع تصویر عجیب.

garish

زننده ، دارای زرق و برق زیاد، شعله ور.

garland

گلچین ادبی، تاج گل، حلقه گل، گلبند زدن ، درحلقه گل قرار دادن .

garlic

(گ . ش.) سیر.

garlic salt

سیر نمک ، سیر و نمک .

garment

جامه ، پوشاك ، جامه رو، رخت.

garner

انبار غله ، انبار، انبار كردن ، انباشتن ، درويدن .

garnet

نار سنگ ، لعل، حجر سيلان ، نوعی لولا يا مفصل.

garnet paper

صفحه لعل تراش، كاغذ سنباده لعل.

garnetiferous

(مع.) لعل دار، دارای لعل، موجد لعل، لولا دار.

garnierite

(مع.) سنگ نيكل، معدن نيكل.

garnish

آرايش دادن ، چاشنی زدن (بخوراك)، چاشنی زدن به ، آرايش.

garnishee

(حق.) كسی كه خواسته ای نزد او تامين يا توقيف باشد، تامين مدعا به كردن .

garnishment

تزئين ، آرايش، تامين خواسته ، حكم تامين مدعابه ، احضار شخص ثالث، حكمتوقيف.

garniture

(=embellishment) تزيين ، چاشنی، مخلفات.

garotte

(garrote) خفه سازی بطرز اسپانيولی، اسباب آدمخفه كنی، راهزنی بوسيله خفه كردن مردم، شريان بند.

garpike

(gar=)fish.

garret

برج دیده بانی، اطاق زیر شیروانی.

garrison

پادگان ، ساخلو، مقیم کردن ، مستقر کردن .

garrison house

پادگان ، ساخلو مستقل، پادگان مجزا.

garrison state

ایالت نظامی.

garron

یکجور اسب کوچک اسکاتلندی و ایرلندی.

garrote

(garotte) خفه سازی بطرز اسپانیولی، اسباب آدمخفه کنی، راهزنی بوسیله خفه کردن مردم، شریان بند.

garrulity

پر حرفی.

garrulous

پر حرف.

garter

بند جوراب، کش جوراب، (باحرف بزرگ) عالی ترین نشان انگلیس بنام نشان بندجوراب، بند زدن ، کش زدن (بپا یا به جوراب).

garter snake

(ج. ش.) مار بی زهر زنده زای راه راه آمریکا.

garth

حیاط، محوطه ، سد یا بند ماهی گیری، تسمه .

gas

گاز، بخار، (آمر.) بنزین ، گازمعده ، گازدار کردن ، باگاز خفه کردن ، اتومبیل رابنزین زدن .

gas chamber

اطاق گاز، محفظه اعدام با گاز.

gas fitter

فیتر یا مکانیکی که لوله های گاز و لوازمگاز منازل را نصب و تعمیر میکند.

gas log

(در بخاری) گازسوز، جائیکه گازمیسوزد.

gas mask

ماسک ضد گاز.

gas oil

گازئیل، نفت گاز.

gas olier

شمعدان گاز سوز، لوستر گاز سوز.

gas plant

فرسنیل ، دقطامون سفید

gas station

(station filling) پمپ بنزین .

gas trubine

توربینی که توسط گاز کار و حرکت میکند.

gas tube

لامپ گازی.

gasbag

گیسه گاز، (در هواپیما) گاز دان ، یاوه سرا.

gasboat

قایق موتوری.

gasburner

اجاق گاز سوز.

gascon

گاسگن ، اهل gascony در فرانسه ، لاف زن .

gasconade

(bravado boasting) لافزنی، چاخان ، یاوه سرا.

gaseous

گازی، بخاری، لطیف، گازدار، دو آتشه .

gash

زخم، بریدگی، جای زخم در صورت، آلت تناسلی زن ، مقاربت جنسی، توخالی، لاف، بد منظر، زشت، زیرک ، خوش لباس، زخم زدن ، بریدن ، شکافدارکردن ، پرحرفی کردن .

gasholder

محفظه نگاهداری گاز، محل نگهداری بنزین .

gashouse

= gasworks.

gasification

تبدیل کردن بگاز.

gasify

تبدیل به گاز کردن ، بخارکردن ، تبدیل بگاز یا بخار شدن .

gasket

بادبان بند، شراع بند، واشر چرمی، درزبند، درز گرفتن ، لائی گذاشتن .

gaskin

ران عقب اسب، (م. م.) شلوار، زیر جامه ، جوراب، (م. ك .) gasket.

gaslight

چراغ گاز، روشنائی گاز، گاز سوز، شعله گاز.

gasogene

ماده ای که برای ساختن آب گاز دار بکار میرود.

gasolene

گازولین ، (آمر.) بنزین .

gasoline

گازولین ، (آمر.) بنزین .

gasolinic

وابسته به بنزین .

gasometer

گاز دان ، گازانبار، گاز سنج، کنتور گاز.

gasp

نفسنفس زدن ، بادهان باز دم زدن ، بریده بریده نفس کشیدن ، نفس بریده .

gasrtal

(gastric) شکمی.

gasser

گاز دار، پرسردو صدا، مضحک .

gassy

گاز دار، پر باد و بروت، پرهارت و هورت.

gast

(scare) ترساندن ، وحشت، جانور بدون اولاد.

gastight

غیر قابل نفوذ در مقابل گاز، عایق گاز.

gastraea

(gastrula)(gastrea) رویان کیسه ای شکل ابتدائی که از دو قشر سلول تشکیل یافته .

gastrea

(gastrula)(gastraea) رویان کیسه ای شکل ابتدائی که از دو قشر سلول تشکیل یافته .

gastrectomy

(جراحی) عمل برداشتن تمام یا قسمتی از معده .

gastric

معدی، شکمی.

gastric juice

شیره معده .

gastric ulcer

(طب) زخممعده .

gastrin

هورمونی که موجب ترشح شیره معده میگردد.

gastritis

(طب) آماس معده ، التهاب معده ، ورم معده .

gastroenterologist

متخصص بیماریهای معده و روده .

gastroenterology

مطالعه معده و روزده و بیماریهای آن .

gastrogenic

(gastrogenous) دارای منشائ معدی، معدی.

gastrogenous

(gastrogenic) دارای منشائ معدی، معدی.

gastrointestinal

مربوط به معده و روده ، معدی و روده ای.

gastronome

(GOURMET، EPICURE) خوراک شناس، خوش خوراک ، علاقمند بغذای خوب، سلیقه در غذا.

gastronomic

وابسته به غذا و پخت وپز.

gastronomist

متخصص غذای لذیذ، ویژه گر خوراک .

gastronomy

علم اغذیه لذیذه ، خوش گذرانی، پر خوری.

gastropod

(ج. ش.) شکم پاوران ، شکم پایان .

gastroscope

اسباب معاینه داخلی معده ، وسیله مشاهده داخل معده .

gastrovascular

(ج. ش.) دارای فعالیت در معده ورگها.

gastrula

شکمک ، (ج. ش.) مرحله رویانی اولیه پس از بلاستولا.

gastrulate

بشکل گاسرتولا در آمدن ، بشکل گاسترولا درآوردن .

gasworks

کارخانه گاز.

gate

دروازه .دروازه ، در بزرگ ، مدخل، دریچه سد، وسائل ورود، ورودیه .

gate crasher

میهمان ناخوانده .

gate electrode

الکترود دریچه ای.

gate tube

لامپ دریچه ای.

gatefold

نقشه تاشده در میان کتاب.

gatekeeper

دروازه بان .

gatepost

تیر چار چوب دروازه ، بازوی در، بازوی دروازه .

gateway

مدخل، دروازه .

gather

گرد آوری کردن .گرد آمدن ، جمع شدن ، بزرگ شدن ، جمع کردن ، گرد کردن ، نتیجه گرفتن ، استباط کردن .

gatherer

جمع کننده ، گرد آورنده .

gathering

گرد آوری.

gauche

خام دست، چپ دست، ناشی، کج، مایل.

gaucherie

خام دستی، ناشیگری.

gaud

(trinket،ornament) زیور آلات، کلاه برداری، نمایش پر سر وصدا و تو خالی.

gaudery

خرده ریزها، چیزهای کم بها، پیرایه های زیادی.

gaudy

زرق وبرق دار، نمایش دار، پر زرق و برق، جلف، لوس، روزشادی.

gauffer

(=goffer) چین دار یا مچاله کردن .

gauge

درجه ، اندازه ، پیمانه ، مقیاس، معیار، ضخامت ورق فلزی یا قطر سیم و غیره ، پیمانه کردن ، آزمایش کردن ، اندازه گرفتن .اندازه ، اندازه گیر، اندازه گرفتن .

gaul

اهل کشور باستانی گل، فرانسوی.

gault

(galt) قشر ضخیمی از خاک رس، با خاک رس پوشاندن .

gaum

= smear، smudge.

gaunt

لاغر، نحیف، بدقیافه ، زننده ، بیثمر، لاغرکردن ، زننده ساختن ، ویران کردن .

gauntlet

دستکش بلند، دستکش آهنی، دعوت بمبارزه .

gaur

(gore، gour) (ج. ش.) گاو وحشی هندی.

gauss

گوس، واحد شدت میدان مغناطیسی.

gauze

تنزیب، کریشه ، تور، گازپانسمان ، مه خفیف.

gavel

باج، خراج، ربا، بهره غیر مجاز، چکش چوبیحراج کنندگان یاروسای انجمن ها، چکش حراجی.

gavelkind

تقسیم مال کسی که بی وصیت مرده بطور برابر میان پسرانش.

gavelock

نیزه ، زوبین ، اهرم آهنی، دیلم.

gavote

(gavotte) نوعی رقص سریع فرانسوی، موسیقی این رقص، تندرقصیدن ، بابک فوق رقصیدن .

gavotte

(gavote) نوعی رقص سریع فرانسوی، موسیقی این رقص، تند رقصیدن ، باسبک فوق رقصیدن .

gawk

بی خیال نگاه کردن ، احمقانه نگاه کردن .

gawkish

احمق، مات و سربهوا.

gawky

احمق، مات و سربهوا.

gawsie

(gawsy) خوش بنیه ، چاق و چله ، با نشاط، خوش نما.

gawsy

(gawsie) خوش بنیه ، چاق و چله ، با نشاط، خوش نما.

gay

خوش، خوشحال، شوخ، سردماغ، سر کیف.

gayly

(gaily) با خوشحالی ز با سرور و نشاط.

gazabo

(guy، fellow) شخص، فرد.

gaze

خیره نگاه کردن ، چشم دوختن ، زل زل نگاه کردن ، بادقت نگاه کردن ، نگاه خیره .

gazehound

(ج. ش.) نوعی سگ شکاری.

gazelle

(ج. ش.) بز کوهی، آهوی کوهی، غزال.

gazette

مجله ، مجله رسمی، روزنامه ، اعلان و آگهی، در مجله رسمی چاپ کردن .

gazetteer

فرهنگ جغرافیائی، مجله نویس، روزنامه نویس.

gazing stock

مایه عبرت، انگشت نما.

geap

دنده ، اسباب.

gear

دنده ، چرخ دنده ، مجموع چرخهای دنده دار، اسباب، لوازم، ادوات، افزار، آلات، جامه ، پوشش، دنده دار(یادندانه دار) کردن ، آماده کارکردن ، پوشانیدن .

gear wheel

چرخ دندانه دار، چرخ دنده .

gearbox

جعبه دنده .

gearing

دنده های ماشین .

gearshift

میله دنده ، دنده عوض کن .

gecko

(ج. ش.) مارمولک خانگی.

gee

هی، هین (که درموقع راندن اسب و گاو گفته میشود)، صدای هی و هین کردن (برایراندن حیوان) هین کردن ، هوس، بوالهوسی.

geek

یکی از بازیکنان بالماسکه و کارناوال که غالبا دارای ماسک منقاردار است.

geese

غازها.

geest

مواد رسوبی و ته نشین سطح زمین .

geezer

آدم عجیب و منزوی.

gehenna

جهنم، دوزخ، محبس.

geisha

رقاصه ژاپونی، گیشا، فاحشه .

gel

ژال، ماده ژلاتینی چسبناکی که در نتیجه بسته شدن مواد چسبنده بوجود میاید، ژلاتین ، دلمه شدن .

gelable

ژلاتینی شونده ، دلمه شونده .

gelatin

(gelatine) دلمه ، ژلاتینی، سریشم.

gelatine

(gelatin) دلمه ، ژلاتینی، سریشم.

gelatinization

ژلاتینه شدن .

gelatinize

تبدیل به دلمه یا ژلاتین کردن ، ژلاتین زدن به ، باژلاتین پوشاندن .

gelation

انعقاد، بستگی، بسته شدگی، سفت شدگی.

geld

اخته کردن ، بی تخمدان کردن ، محروم کردن .

gelid

بسیار سرد، یخ کرده ، کاملا سرد و بسته شده .

gelidity

سردی، بسته شدگی.

gelignite

ماده ژلاتینی و منفجره ای که از نیترو گلیسیرین میسازند، ژلیگنیت.

gem

گوهر، جواهر، سنگ گران بها، جواهر نشان کردن ، مرصع کردن .

geminate

جفت، توام، دوتا، دولا، دوقلو، جفت کردن ، توامکردن .

gemination

جفت سازی، دولائی.

gemini

(نج.) برج جوزا، توام، دو پیکر.

gemma

(گ . ش.) جوانه ، دکمه ، غنچه ، جرثومه ، نرمتن یا صدف گرد کوچک خوراکی، الفکه .

gemmate

غنچه دار، جوانه دار.

gemmiparous

جوانه آور، دکمه آور، جوانه دار، غنچه دار.

gemmological

(gemological) مربوط به علم گوهر شناسی.

gemmologist

(gemologist) جواهر شناس، گوهرشناس.

gemmology

(gemology) جواهر شناسی.

gemmulation

جر ثومه بندی، جوانه کوچک ، ایجادموجود تازه توسط جوانه سلولی.

gemmy

گوهر مانند، پر گوهر.

gemological

(gemmological) مربوطبه علم گوهر شناسی.

gemologist

(gemmologist) جواهرشناس، گوهر شناس.

gemology

(gemmology) جواهر شناسی.

gemsbok

(oryx) (-buck) (ج. ش.) بز یا آهوی کوهی بزرگ افریقای جنوبی.

gemsbuck

(oryx) (-bok) (ج. ش.) بز یا آهوی کوهی بزرگ افریقای جنوبی.

gemstone

(مع.) سنگ جواهر.

genbral purpose

همه منظوره ، عام منظوره .

genbraliztion

تعمیم، کلیت بخشی.

gendarme

ژاندارم، امنیه ، پلیس، پاسبان .

gendarmerie

(gendarmery) ژاندارمری، اداره امنیه .

gendarmery

(gendarmerie) ژاندارمری، اداره امنیه .

gender

(د.) جنس، تذکیر و تانیث، قسم، نوع.

gene

(زیست شناسی) ژن ، عامل موجود در کروموزوم که ناقل صفات ارثی است.

genealogist

شجره شناس.

genealogy

شجره النسب، شجره نامه ، نسب، سلسله ، دودمان .

geneatlogic

وابسته به شجره نامه .

genera

.genus of. pl

generable

همگانی، قابل تعمیم.قابل تولید، زایش پذیر.

general

عام، کلی.عمومی، جامع، همگانی، متداول، کلی، معمولی، همگان ، ژنرال، ارتشبد.

general ledger

معین عام.

general paresis

جنون و فلج حاصل در اثر ضایعات سیفلیسی مغز.

general practitioner

طبیب امراض عمومی، پزشک بیماریهای عمومی.

general purpose

هر کاره ، بدرد هر کاری خورنده .

general staff

ستاد ارتش.

general store

فروشگاهی که همه نوعجنسی در آن یافت میشود ولی قسمت بندی نشده .

generalissimo

فرمانده کل، سپهسالار، ژنرالیسیم.

generality

عمومیت، اظهار عمومی، نکته کلی، اصل کلی.

generalization

عمومیت دادن .

generalize

بطور عام گفتن ، عمومیت دادن (به)، عمومی کردن ، تعمیم دادن .تعمیم دادن ، کلیت بخشیدن .

generalized

تعمیم یافته ، کلی.

generally

بطور کلی، عموما، معمولا.

generalship

سرلشکری، سرتیپی، علم لشکرکشی، مدیریت، ریاست.

generate

تولید کردن ، زائیدن .زادن ، تولید کردن ، احداث کردن ، بوجود آوردن ، تناسل کردن ، حاصل کردن ، تولید نیرو کردن .

generated error

خطای تولید شده .

generating function

تابع مولد، تابع زاینده .

generation

تولید نیرو، نسل.تولید، زایش، نسل.

generative

تولیدی، نسلی.

generator

مولد، زاینده .زاینده ، زایاد، دینام، ژنراتور، مولد برق.

generatrix

(هن.) نقطه یا خط یا سطحی که سبب احداث خط یا سطح یا جسمی میشود، احداث کننده ، (هن.) مولد، زاینده ، زایا.

generic

نوعی، جنسی، عمومی، عام، کلی، وابسته به تیره .

generosity

بخشش، سخاوت، خیر خواهی، گشاده دستی.

generous

سخی، بخشنده ، زیاد.

genesis

پیدایش، تکوین ، تولید، طرز تشکیل، کتاب پیدایش (تورات)، پسوند بمعنیایجاد کننده .

genet

(ج. ش.) جانور پستاندار کوچک گوشت خواری شبیه گربه زباد یا گربه معمولی.

genetic

پیدایشی، تکوینی، وابسته به پیدایش یا اصل هر چیز، مربوط به تولید و وراثت.

geneticist

نسل شناس.

genetics

علم پیدایش، شاخه ای از علم زیست شناسی که در باره انتقال وراثت(توارث) واختلافموجودات و مکانیسم آنان در اثر توارث بحث میکند، نسل شناسی.

geneva cross

(cross red) صلیب سرخ.

genial

خوش مشرب، خوش معاشرت، خوش دهن .

geniality

خوش مشربی، خوش معاشرتی.

geniculate

(geniculated) دارای زانوئی، خم شده ، خمیده .

geniculated

(geniculate) دارای زانوئی، خم شده ، خیمده .

genie

(genius، jinn) تولید کننده ، تناسلی، مربوط به اندامهای تناسلی.

genitalia

(genitals) اندامهای تناسلی.آلات تناسلی (خارجی).

genitalic

مربوط به آلت تناسلی.

genitals

(genitalia) اندامهای تناسلی.

genitive

حالت اضافه ، حالت مالکیت، حالت مضاف الیه ، ملکی مضاف الیهی.

genitourinary

وابسته به دستگاه اداری تناسلی، جهاز تناسلی وادراری.

geniture

(nativity) تولد.

genius

نابغه ، نبوغ، استعداد، دماغ، ژنی.

genocidal

مربوط به قتل عام.

genocide

کشتار دسته جمعی، قتل عام.

genotype

نوع معرف و نماینده یک جنس (ازموجودات دارای صفات مشابه ارثی).

genre

نوع، قسم، جور، طبقه ، دسته ، راسته ، جنس، طرز، طریقه .

gens

(در روم و یونان قدیم) خانواده ، تیره ، خاندان ، طایفه ، قبیله ، دسته .

gent

(fellow، man) آقا.

genteel

آقا منش، اصیل، نجیب، تربیت شده .

gentian

(گک . ش.) جنتیانای زرد، کوشاد.

gentian violet

ویوله دوژانسین .

gentianella

(گک . ش.) جنتیانا، کوشاد.

gentile

گوئیم، غیر کلیمی، کسیکه نه مسیحی و نه کلیمی باشد.

gentilesse

نزاکت، ادب، نجابت.

gentility

آقا منشی، بزرگی، شرافت، نجابت، اصالت.

gentle

نجیب، با تربیت، ملایم، آرام، لطیف، مهربان ، آهسته ، ملایم کردن ، رام کردن ، آرام کردن .

gentle sex

جنس لطیف، جنس زن .

gentlefolk

(gentlefolks) مردمان شریف، نجبائ.

gentleman

آقا، شخص محترم، آدم با تربیت، اصیل.

gentleman commoner

شاگرد ممتازدانشگاه آکسفورد و کمبریج که شهریه ای بیشتر ازشاگردان عادی میپردازد.

gentleman of fortune

(adventurer) نجیب زاده حادثه جو.

gentlemanlike

شایسته مرد نجیب، آقامنشانه ، مثل مردم شریف.

gentlemanly

آقا منش، نجیبانه ، از روی بزرگ منشی.

gentlewoman

بانو، خانم، زن نجیب، زن باتربیت.

gently

با ملایمت، بارامی، بتدریج.

gentrice

تربیت، نجابت، اصالت.

gentry

مردمان محترم و با تربیت، اصالت، تربیت، ادب.

genuflect

زانو خم کردن ، رکوع کردن ، سجود کردن .

genuflection

(genuflexion) سجود، خم کردن زانو.

genuflexion

(genuflection) سجود، خم کردن زانو.

genuine

خالص، اصل، اصلی، واقعی، حقیقی، درست.

genus

جنس، نوع، دسته ، طبقه ، قسم، جور، سرده .

geocentric

دارای مرکزی در زمین ، زمینی، معتقد باینکه خداوند زمین رامرکز عالم وجودقرارداده .

geochemistry

علمی که درباره ترکیب و تغییرات شیمیائی پوسته زمین بحث میکند، شیمی خاک ، زمین شیمی.

geochronology

باستان شناسی زمین ، شرح وقایع تاریخی گذشته بر مبنای اطلاعات زمین شناسی.

geochronometry

اندازه گیری زمان گذشته توسط روش های باستانشناسی ودیرینه شناسی زمین .

geode

سنگ پوکی که درون آن ازمواد بلورین یا مواد معدنی پوشیده باشد.

geodesic

(geodetic) کوتاه ترین خط ترسیم شده بین دو نقطه در روی سطح.

geodesic dome

(معماری جدید) گنبد متشکل از سطوح هندسی.

geodesist

متخصص علممساحی.

geodesy

علم مساحی، زمین سنجی.

geodetic

(geodesic) کوتاه ترین خط ترسیم شده بین دو نقطه در روی سطح.وابسته به علم زمین پیمائی در سطح کره ، مربوط به مساحی، خط اقصر.

geoduck

(ج. ش.) نوعی جانور نرم تن یاصدف خوراکی.

geognosy

زمین شناسی از لحاظ ساختمان و ترکیب زمین .

geographer

جغرافی دان .

geographical mile

(mile nautical) میل جغرافیائی، میل دریائی.

geography

جغرافیا، جغرافی، علم جغرافیا، شرح.

geoid

(ز. ش.) جسم هندسی شبیه به شبه کره ، زمین وار.

geologic

(geological) وابسته به زمین شناسی.

geological

(geologic) وابسته به زمین شناسی.

geologist

زمین شناس.

geologize

در زمین شناسی کارکردن ، از نظر زمین شناسی بازرسی کردن ، مطالعه علم زمین شناسی کردن .

geology

زمین شناسی، دانش زمین شناسی.

geomagnetic

وابسته به جاذبه زمین .

geomagnetism

نیروی آهن ربائی زمین ، نیروی جاذبه زمین .

geomancy

رمل و اسطرلاب، غیب گوئی از روی خاک .

geometer

هندسه دان ، (ج. ش.)نوعی کرم درخت، کرم زمین پیما.

geometric

هندسی.

geometric mean

(ر.) فاصله بین اولین و آخرین جمله یک تصاعد هندسی، ریشه nام، میانگین هندسی.

geometric progression

تصاعد هندسی.

geometrician

هندسه دان .

geometrid

(ج. ش.) خانواده پروانه یا بندهای باریک بدن ، پروانه های هندسی.

geometrize

از روی قواعد هندسی کار کردن ، با قواعد هندسی درست کردن .

geometry

علم هندسه .

geomorphic

مانند کره زمین ، شبیه بزمین ، زمینی.

geomorphology

علمی که درباره برجستگی های سطح زمین وعلل پیدایش آنها بحث میکند.

geophagy

خاك خوری، گل خوری، زمین خواری.

geophysical

مربوط به ژئو فیزیك .

geophysicist

متخصص ژئوفیزیك .

geophysics

زمین فیزیك ، ژئوفیزیك ، علم اوضاع بیرونی و طبیعی زمین .

geophyte

(گ . ش.) گیاه خاكی.

geopolitical

وابسته به جغرافیای سیاسی.

geopolitics

مطالعه نفوذ عوامل فیزیکی(چون جغرافیا و علم اقتصاد و آمار) درمشی سیاسی و سیاستخارجی کشور.

georgette

ژرژت، جرجت (نوعیپارچه حریر و ابریشمی).

georgia pine

گرجستان کاج

georgian

گرجی، گرجستانی، اهل جرجیا.

georgic

وابسته به کشاورزی، روستائی، ترانه روستائی.

geoscience

علوم مربوط به زمین شناسی.

geostrategy

شاخه ای از فیزیک سیاسی که در باره علم لشکر کشی بحس میکند، زمین شناسی، لشکر کشی.

geostrophic

(هواشناسی)وابسته به نیروی انحنائوپیچیدگی یا انقباضیکه دراثرگردش زمین ایجادمیشود.

geotaxis

گرایشی که نیروی جاذبه زمین آنراهدایت میکند، زمین گرائی.

geotectonic

مربوط به مبحث ساختمان و تشکیلات صخره های پوسته زمین .

geothermal

(geothermic) وابسته به حرارت مرکزی زمین .

geothermic

(geothermal) وابسته به حرارت مرکزی زمین .

geotropism

الکتروتروپیسم، (گ . ش.) رشد و نمو گیاه تحت تاثیر قوه جاذبه زمین ، زمین گرائی.

geraniol

(ش.) گرانیول، الکل اشباع شده مایع و معطر.

geranium

(گ . ش.) شمعدانی عطری، گل شمعدانی.

gerardia

(گ . ش.) جنس علف بواسیر یا خنازیر.

gerbera

(گ . ش.) گیاهان سر بره و کلب جهنم.

gerbil

(gerbille) (ج. ش.) موش صحرائی، موش بیابانی، یربوع.

gerbille

(gerbile) (ج. ش.) موش صحرائی، موش بیابانی، یربوع.

gerent

مدیر، حاکم، اداره کننده ، حامل.

gerfalcon

شاهین کوچک

geriatric

مربوط به پیری.

geriatrician

(geriatrist) متخصص (ویژه گر) امراض دوران پیری.

geriatrics

پیرپزشکی، رشته ای از علم طب که درباره امراض دوران پیری و افراد پیر بحث میکند، مبحثامراض پیری.

geriatrist

(geriatrician) متخصص (ویژه گر) امراض دوران پیری.

germ

میکرب، جنین ، اصل، ریشه ، منشائ.

germ cell

سلول نطفه ، سلول تخم.

germ layer

یکی از طبقات سلول ابتدائی جنین پس از تکمیل مرحله گاسترولا.

germ plasm

قسمت قابل توارث نطفه .

germain

(german) اولاد عمه وعمو، عمو زاده ، وابسته نزدیک ، (German، Germain) آلمانی.

german

(germain) اولاد عمه وعمو، عمو زاده ، وابسته نزدیک ، (Germain، German) آلمانی.

german measles

سرخجه ، سرخجه آلمانی.

german shepherd

(ج. ش.) سگ پلیس، سگ راهنما، سگ گرگ .

germander

(گ . ش.) کماذریوس، سیزاب.

germane

وابسته ، مربوط، منتسب، خویش و قوم.

germanic

آلمانی، ژرمنی، توتونیک ، وابسته به آلمان .

germanism

طرفداری از آلمان ، آلمان گرائی، اصطلاحات ویژه زبان آلمانی.

germanist

دانشمند فرهنگ و زبان آلمانی.

germanium

(ش.) ژرمانیوم، نوعی عنصر شبه فلز.

germanization

آلمانی شدن .

germanize

آلمانی کردن ، آلمانی ماب کردن .

germany

آلمان .

germicidal

وابسته به میکرب کشی.

germicide

نطفه کش، میکرب کش، ضد باکتری.

germinal

نطفه ای، تخمی، جرثومه ای، بدوی، اصلی، جنینی.

germinal area

قسمتی از پلاستودرم که جنین اصلی مهره داران را تشکیل میدهد.

germinant

رویان ، جوانه زننده ، سبز شونده .

germinate

جوانه زدن ، شروع به رشد کردن ، سبز شدن .

germination

رویش، جوانه زنی، سبز شدن .

germinative

وابسته به رویش تخم.

gerontocracy

حکومت سالخوردگان .

gerontological

وابسته بامراض پیری.

gerontologist

متخصص امراض پیری.

gerontology

رشته ای از علومکه درباره پیری و مسائل مربوط به سالخوردگان بحث میکند، علم پیری شناسی.

gerontomorphosis

پیر نژادی، پیر شدگی نژاد.

gerrymander

تقسیم حوزه های انتخاباتی و غیره بطور غیر عادلانه ، بطور غیر عادلانه تقسیم کردن .

gerund

(د.)اسمی که از اضافه کردن (ing) باخرفعل بدست میاید، اسم مصدر، اسم فعل.

gesso

بتونه ، زاموسقه ، سطح پوشیده از بتونه .

gest

(geste) حرکت، کار نمایان ، هم صحبت، رفتار، قیافه ، اشاره .

gestalt

تشکیل و ترکیب چندعامل یا پدیده فیزیکی وحیاتی و روانشناسی برای انجام کار واحدو دست داده جزئی از کل شوند، معین بطوریکه اجزائ آن خواص مختصه خودراازطرح و یا شکلی که از این ترکیب بدست آید.

gestalt psychology

(روانشانسی) مطالعه قوه ادراک و رفتار از نقطه نظر واکنش شخصی در برابر امورکلی.

gestapo

(درآلمان نازی) گشتاپو، سازمان پلیس مخفی.

gestate

در شکم داشتن ، آبستن بودن ، حمل کردن .

gestation

آبستنی، بارداری، حاملگی، وابسته بدوران رشد تخم یا نطفه .

geste

(gest) حرکت، کار نمایان ، هم صحبت، رفتار، قیافه ، اشاره .

gesticulate

با سر و دست اشاره کردن ، ضمن صحبت اشارات سر و دست بکار بردن ، باژست فهماندن .

gesticulation

اشاره با سر و دست.

gesticulative

وابسته به اشاره با سرو دست.

gesticulator

اشاره کننده با سر و دست.

gesture

اشاره ، حرکت، اشارات و حرکات در موقع سخن گفتن ، وضع، رفتار، ژست، قیافه ، ادا.

get

تحصیل شده ، کسب کرده ، بدست آمده ، فرزند، بدستآوردن ، فراهم کردن ، حاصل کردن ، تحصیل کردن ، تهیه کردن ، فهمیدن ، رسیدن ، عادت کردن ، ربودن ، فائق آمدن ، زدن ، (درمورد جانوران) زایش، تولد.

get away

(getaway) آغاز، گریز، فرار، برو، دور شو، گمشو.

get by

نگه داری کردن ، ازشکست و یا حادثه جلوگیری کردن ، پیش رفتن ، مخفیانه پیشروی کردن .

get on

سوار شدن (بر)، پیش رفتن ، کار کردن ، گذران کردن ، گذراندن .

get up

درست شدن ، برخاستن ، بلند شدن ، برخاست.

getatable

(accessible) قابل دسترس، توفیق یافتنی.

getaway

(away get) آغاز، گریز، فرار، برو، دورشو، گمشو.

getter

دریافت کننده ، گیرنده ، یابنده .

geum

(avens) (گ . ش.) بیخ شب بو.

gewgaw

بازیچه ، چیز قشنگ بی مصرف، چیز جزئی، چیز ناقابل.

geyser

آبفشان ، چشمه آبگرم، چشمه جوشان آب گرم و معدنی، آتشفشان ، فوران تند وناگهانی داشتن یا کردن ، فوران کردن .

geyserite

نوعی سنگ سیلیسی رسوبی، آبفشانسنگ .

gharry

گاری، درشکه .

ghastful

(frightful) هولناک .

ghastly

ترسناک ، هولناک ، مخوف، شوم، رنگ پریده .

ghat

(ghaut) گردنه ، رشته ، سلسله ، سلسله کوه ، پلکان .

ghaut

(ghat) گردنه ، رشته ، سلسله ، سلسله کوه ، پلکان .

ghee

(ghi) روغن ، کره آب کرده .

gherkin

(گ . ش.) خیار ریز، خیار ترشی (anguria cucumis).

ghetto

محله کلیمی ها (مخصوصا در ایتالیا)، محل کوچکی از شهر که محل سکونتاقلیت هاست.

ghettoization

تبدیل بمحله اقلیت ها یا فقرا کردن .

ghettoize

تبدیل کردن به محله اقلیت ها و فقرا.

ghi

(ghee) روغن ، کره آب کرده .

ghillie

(درنواحی کوهستانی اسکاتلند) نوکریکیاز روسای کوهستانی، ملازم، خادم، پادوئی کردن ، (gillie، gilly).

ghost

شبح، روح، روان ، جان ، خیال، تجسم روح، چون روح بر خانه ها و غیره سرزدن .

ghost dance

رقص ارواح.

ghost town

شهر متروک .

ghost word

لغت غیر مستعمل، کلمه غیر مصطلح.

ghost writer

کسیکه بجای دیگران چیز مینویسد.

ghostlike

(ghosty)شبح مانند، روح مانند.

ghostwrite

بنام شخص دیگری نوشتن .

ghosty

(ghostlike)شبحمانند، روح مانند.

ghoul

غول (فارسی است).

giant

آدم غول پیکر، نره غول، غول، قوی هیکل.

giant star

(نج.) ستاره بزرگ و درخشان .

gib

قلاب، پشت بند، میخ، گوه ، گربه نر، پیر زن ، باپشت بند و میخ یا گوه محکم کردن ، با قلاب محکم کردن ، گربه صفت بودن .

gibber

تند و ناشمرده سخن گفتن ، دست و پا شکسته حرف زدن ، ور زدن ، سخن تند و ناشمرده .

gibberish

حرف شکسته ونا مفهوم.نامفهوم، قلمبه سولمبه .

gibbet

صلابه ، چوبه دار، بدار آویختن ، رسوا کردن .

gibbon

(ج. ش.) میمون دراز دست.

gibbosity

(swelling، protuberance) قوز، پیش آمدگی، بر آمدگی.

gibbous

بر آمده ، محدب، گرده ماهی، گوژپشت.

gibe

سخن طعنه آمیز گفتن ، طنز گفتن ، دست انداختن ، باطعنه استهزائ کردن .

giber

طعنه زن ، طنز گو.

giblet

احشائ خوراکی مرغ خانگی و غیره (ازقبیل دل و جگر)، (بصورت جمع) خرده ریز، جزئی.

gibraltar

جبل الطارق.

gid

سرگیجه گوسفند و امثال آن ، گیج، احمق.

giddap

(در فرمان دادن به اسب) جلو برو، تند تر برو.

giddy

گیج، بی فکر، دوار، مبتلا به دوار سر، متزلزل.

gift

بخشش، پیشکشی، پیشکش، نعمت، موهبت، استعداد، پیشکش کردن (به)، بخشیدن (به)، هدیه دادن ، دارای استعداد کردن ، ره آورد، هدیه .

gift wrap

(هدیه ای را) بسته بندی کردن ، در کاغذ بسته بندی روبان دار پیچیدن .

gig

هر چیز چرخنده ، درشکه تک اسبه که دو چرخ دارد، نوعی کرجی پاروئی یابادبانی، نیزه ، (م. م.)فرفره ، چیز غریب وخنده دار، آدم غریب، شوخی، خنده دار، نیزه ماهی گیری، قایق پاروئی سریعالسیر، با زوبین ماهی گرفتن ، سیخ زدن ، کردن ، خوابدارکردن .

gigacycle

هزار میلیارد چرخه ، گیگا چرخه .

gigaheriz

گیگا هرتز.

gigantesque

غول آسا، شایان ، غول یا شخص بسیار بلند.

gigantic

غول پیکر.

gigantism

غول پیکری، رشد غیر عادی.

gigas

(گ . ش.) دارای ساقه ضخیم تر، رویش بلند تر، برگهای ضخیم تر و تیره تر.

giggle

با خنده اظهار داشتن ، با نفس بریده بریده (دراثرخنده)سخن گفتن ، ول خندیدن .

gigolo

جوان جلف، ژیگولو، شیک .

gigot

ران گوسفند و غیره که پخته باشد، ژیگو.

gila monster

(ج. ش.) سوسمار قوی هیکل و بزرگ .

gild

زر اندود کردن ، مطلا کردن ، تذهیب کردن .

gill

(vi.vt.n.) دستگاه تنفس ماهی، جویبار، نهر کوچک ، گوشت ماهی، پیمانه ای برای شراب، نصف پینت pint، دخترجوان ، آبجو، تمیزکردن ماهی، روده (ماهی را) در آوردن ، استطاله زیرگلوی مرغ، (girl= ،sweetheart (gill.

gill slit

شکاف دستگاه تنفس ماهی، شکاف برانشی.

gillie

(درنواحیکوهستانی اسکاتلند)نوکر یکی ازروسای کوهستانی، ملازم، خادم، پادوئی کردن ، (gilly ،ghillie).

gilly

(در نواحی کوهستانیاسکاتلند)نوکر یکی ازروسای کوهستانی، ملازم، خادم، پادوئی کردن ، (gillie ،ghillie).

gillyflower

(گ . ش.) گل میخک .

gilt

مطلا، زراندود، طلائی، آب طلا کاری.

gilt edge

لب طلائی، ممتاز، مقدم، درجه اول، بهترین .

gimbal ring

اسبابی که برای تراز نگاهداشتن قطب نما و چیزهای دیگر در دریا بکار میرود، (gimbals).

gimbals

اسبابی که برای تراز نگاهداشتن قطب نماو چیزهای دیگر در دریا بکار میرود، (ring gimbal).

gimcrack

چیز قشنگ و کمبها، بازیچه ، ارزان ، قشنگ و بی مصرف، عروسک ، تصور واهی، نخودهرآش.

gimlet

مته ، پر ماه ، سوراخ کننده ، گردبر، سوراخ کردن ، مته کردن .

gimmal

نوعی حلقه انگشتر، مفصل، لولا، ساخته شده از حلقه های تودرتو، متشکلازقطعات مرتبط.

gimmick

اسبابی که در قمار بازی وسیله تقلب و بردن پول از دیگران شود، حیله ، تدبیر.

gimp

حمایل، نوعی ریسمان ماهی گیری.

gin

ماشین پنبه پاک کنی، جرثقیل پایه دار، افزار، ماشین ، حیله و فن ، عرق جو سیاه ، جین ، گرفتارساختن ، پنبه را پاک کردن .

gin rummy

نوعی بازی رامی مخصوص دو نفر.

ginger

(گ . ش.) زنجبیل، تندی، حرارت، زنجبیل زدن به ، تحریک کردن .

ginger ale

نوعی نوشابه غیر الکلی گاز دار.

ginger beer

نوشابه شیرین گاز داریکه زنجبیل دارد.

gingerly

محتاط، با کمروئی.

gingersnap

نوعی نان شیرینی ترد زنجبیل دار.

gingery

زنجبیلی.

gingham

نوعی پارچه پنبه ای یا کتانی.

gingiva

(gum) لثه .

gingivitis

(طب) آماس و التهاب لثه دندان ، ورم لثه .

gingko

(ginkgo) (گ . ش.) ژنگو، شجرالمعبد، درخت چهل سکه .

gink

=person، guy.

ginkgo

(gingko) (گ . ش.) ژنگو، شجرالمعبد، درخت چهل سکه .

ginseng

(گ . ش.) درخت جنسه یاجنسان .

gipsy

(gypsy) کولی.

giraffe

(ج. ش.) زرافه .

girandole

نوعی آتشبازی چرخنده ، چرخ فلک .

girasol

(girasole) (مع.) عین الشمس، عین الهر، گل آفتاب پرست.

girasole

(girasol) (مع.) عین الشمس، عین الهر، گل آفتاب پرست.

gird

ضربه شدید، اظهارنظر شدیدوتند، حلقه ، کمربند بستن ، بستن ، احاطه کرده ، محاصره کردن ، نیرومندکردن ، آماده کردن ، محکم کردن .

girder

تیر آهن ، شاه تیر، شاهین ترازو.

girdle

کمربند، کمر، کرست، حلقه ، احاطه کردن ، حلقه ای بریدن .

girdler

کمربند ساز، محاط (ج. ش.) حشره ای که پوست درختان را بطور کمربندی سوراخ میکند.

girgerbread

نان زنجبیلی، نوعی نان شیرینی که زنجبیل دارد.

girl

دختر، دختربچه ، دوشیزه ، کلفت، معشوقه .

girl friday

دستیار زن ، معاون زن ، زن کار آمد و لایق.

girl guide

(انگلیس) عضو پیشاهنگی دختران ، دختر پیشاهنگ .

girlhood

دختری.

girlie

(girly) دختر، دختر وار، دخترانه ، غیربالغ، خام و بچگانه .

girlish

دخterوار.

girly

(girlie) دختر، دختر وار، دخترانه ، غیر بالغ، خاموبچه گانه .

girt

با تنگ محکم کردن ، محاصره کردن .

girth

تنگ اسب، محیط، قطر شکم، ابعاد، تنگ بستن ، بست، بست آهنی وچرمی، باتنگ بستن ، دور گرفتن .

gisarme

نوعی تبر جنگی، تبر زین .

gist

جان کلام، ملخص، لب کلام، نکته مهم، مطلب عمده ، مراد.

gittern

سه تار، گیتار.

give

واگـذار کردن ، دادن (بـه)، بخشــیدن ، دهش، دادن ، پرداخـت کردن ، اتفـاق افتـادن ، فـدا کردن ، ارائـه دادن ، بمعرض نمـایش گذاشتن ، رساندن ، تخصیص دادن ، نسبت دادن به ، بیان کردن ، شرح دادن ، افکندن ، گریه کردن .

give back

پس دادن ، مسترد کردن .

give in

تسلیم شدن .

give off

بیرون دادن .

give out

بیرون دادن ، پخش کردن ، توزیع کردن ، کسر آمدن ، تمام شدن ، اعلان کردن .

give over

دست کشیدن از، ترک کردن ، واگذار کردن ، واگذاردن .

give up

منصرف شدن ، ول کردن ، ترک کردن ، تسلیم کردن ، دست برداشتن از.

giveaway

دست بدست دادن عروس و داماد، بخشیدن ، فاش کردن ، بذل.

given

معین ، داده ، معلوم، مفروض، مسلم، مبتلا، معتاد datum.

given name

name christian =.

giver

دهنده .

gizmo

gismo = gadget، .

gl

مخفف general issue (آمر.)ملزومات ارتش، تدارکات ارتش، سرباز.

glabella

برآمدگی پیشانی میان دو ابرو.

glabrescent

(گ . ش.) گیاهی که در جوانی کرکدار ودربلوغ بدون کرک وصاف میشود، صاف و بیمو، طاس.

glabrous

بیمو، صاف، بدون کرک ، طاس.

glace

صاف، براق، نرم، پوشیده ازشکر، لعابدار، ماده صاف و براق، دسر سردو یخ بسته ، شربت سرد، بستنی.

glacial

یخبندان .

glaciate

یخ بستن ، منجمد شدن ، منجمد کردن ، یخ زدن ، با برف یا یخ پوشاندن .

glaciation

یخ بستن ، انجماد.

glacier

یخ رود، برف رود، توده یخ غلتان ، رودخانه یخ، یخچال طبیعی.

glaciology

علمی که در باره تجمع برف و یخ و انجماد در دوره های یخبندان بحث میکند، برف رود شناسی، یخبندان شناسی.

glacis

سرازیری ملایم، شیب، حصار یا مانع محافظ.

glad

خرسند، خوشحال، شاد، خوشرو، مسرور، خوشنود.

glad hand

خوشامد گوئی صمیمانه ، خوشامد گرم، درود گرم.

gladden

خوشنود کردن ، خرسند کردن ، خوشحال کردن ، شاد شدن .

glade

سبزه میان جنگل، فضای میان جنگل، خیابان یا کوچه جنگل، درختستان ، بیشه .

gladiator

گلادیاتور، پهلوان از جان گذشته .

gladiola

(gladiolus)(گ . ش.) زنبقی ها، سوسن ، زنبق، گلایول.

gladsome

خوشی آور، مسرور، شادمان .

gladstone

نوعی کیف سبک سفری، نوعی شراب ارزان .

glaikit

giddy، foolish.

glair

(glaire) سفیده تخم مرغ، سفیده ، لعاب، (لعاب و غیره) مالیدن به .

glaire

(glair) سفیده تم مرغ، سفیده ، لعاب، (لعاب و غیره) مالیدن به .

glaive

sword، broadsword.

glamor

(glamour) طلسم، جادو، فریبندگی، دلیری، افسون ، زرق و برق.

glamorization

پر زرق و برق و فریبا نمودن .

glamorize

(glamourize) فریبا نمودن ، طلسم کردن ، پر زرق و برق کردن .

glamorous

فریبنده ، طلسم آمیز، مسحور کننده .

glamour

(glamor) طلسم، جادو، فریبندگی، دلیری، افسون ، زرق و برق.

glance

برانداز، برانداز کردن ، نگاه ، نگاه مختصر، نظراجمالی، مرور، نگاه مختصرکردن ، نظر اجمالی کردن ، اشاره کردن ورد شدن برق زدن ، خراشیدن ، به یک نظر دیدن .

glancing

اجمالی، زود گذر.

gland

غده ، هر عضو ترشح کننده ، دشبل، غده عرقی، حشفه مرد، بظر زن .

glanders

مشمشه ، بیماری مسری اسب و انسان ، سراجه ، کتو.

glandular

غده وار، غده ای، وابسته به غده ، دشبل وار.

glans

(گ . ش.) بلوط، شکل بلوطی، میوه گیاه .

glare

درخشندگی زیاد، روشنائی زننده ، تابش خیره کننده ، تشعشع، خیره نگاه کردن .

glarnig

مشعشع.

glary

دارای تشعشع.

glass

شیشه ، آبگینه ، لیوان ، گیلاس، جام، استکان ، آئینه ، شیشه دوربین ، شیشه ذره بین ، عدسی، شیشه آلات، آلت شیشه ای، عینک ، شیشه گرفتن ، عینک دار کردن ، شیشه ایکردن ، صیقلی کردن .

glass eye

(بصورت جمع) عینک ، چشم شیشه ای، چشم مصنوعی.

glass eyed

کور، بی حالت.

glass snake

(ج. ش.) نوعی سوسمار مخصوص آمریکای جنوبی.

glass wool

پشم یا براده شیشه ، پشمشیشه ، توده ای از رشته های شیشه ای که بعنوان عایقگرما یا در تصفیه هوا بکار میرود.

glassblower

شیشه گر.

glassful

مظروف یک لیوان ، بقدر یک لیوان .

glasshouse

(greenhouse) گلخانه .

glassine

نوعی کاغذ نازک شفاف یا نیمه شفاف که هوا یا روغن از آن نمیتواند عبور کند، کاغذ شیشه نما.

glassmaker

شیشه ساز.

glassman

شیشه فروشی، تاجر شیشه ، شیشه ساز.

glassware

شیشه آلات، بلور آلات، ظروف شیشه .

glasswork

شیشه سازی، شیشه آلات، بلور آلات.

glassworker

بلور ساز، شیشه ساز.

glasswort

(گ . ش.) علف شوره ، رازیانه آبی.

glauber salt

(salt glaubers) (مع.) سولفات سدیم، سولفات دوسود.

glauber's salt

(salt glauber) (مع.) سولفات سدیم، سولفات دوسود.

glaucoma

(طب) آب سبز، آب سیاه ، کوری تدریجی.

glauconite

(مع.) سیلیکات آبدار آهن و پتاسیم غیر خالص.

glaucous

دارای رنگ سبز مایل به زرد.

glaze

لعاب، لعاب شیشه ، مهره ، برق، پرداخت، لعابیکردن ، لعاب دادن ، براق کردن ، صیقل کردن ، بینور و بیحالت شدن (درگفتگویازچشم).

glazier

شیشه بر، شیشه گر.

gleam

نور ضعیف، پرتو آنی، سوسو، (مج.) تظاهر موقتی، نور دادن ، سوسو زدن .

gleamy

کم نور، سوسوزن .

glean

خوشه چینی کردن ، اینسو آنسو جمع کردن .

gleanings

خوشه چینی کردن ، ریزه ، فراری، ته مانده درو، ریزه ، باقی.

glebe

زمین وقف، (درشعر) زمین ، خاک .

glede

(ج. ش.) انواع پرندگان یا مرغان شکاری مخصوصا زغن یا چالاقان .

glee

شادی، خوشحالی، سرور و نشاط، خوشی، ساز و نواز، اسباب موسیقی، زیبائی، کامیابی.

glee club

کلوب یا باشگاه آواز و سرود.

gleed

اخگر، خاکستر گرم، زغال سرخ.

gleeful

خوشحال، شاد.

gleeman

(minstrel) نقال، حماسه خوان .

gleesome

(gleeful) خوشحال، مسرور.

gleization

تشکیل خاک رس (gely)، تبدیل به خاک رس.

glen

دره کوهستانی، مسیر رودخانه ، دره تنگ .

glengarry

نوعی کلاه شبیه کلاه بره که کوهستانی های اسکاتلند بسر میگذارند.

gley

خاک رس چسبناک و خاکستری مایل به آبی.

gliadin

چسب نشاسته ، قسمت چسبناک و لزج گلوتن .

glib

روان ، سلیس، چرب زبان ، زبان دار، لیز، لاقید.

glide

سر خوردن ، خرامش، سریدن ، آسان رفتن ، نرم رفتن ، سبک پریدن ، پرواز کردن بدون نیروی موتور، خزیدن .

glider

هواپیمای بی موتور.

glim

درخشندگی، روشنی، درک جزئی، نور شمع، نگاه اجمالی کردن .

glimmer

روشنائی ضعیف، نور کم، درک اندک ، خرده ، تکه ، کور کوری کردن ، سوسو زدن ، با روشنائی ضعیف تابیدن .

glimpse

نگاه کم، نگاه آنی، نظر اجمالی، نگاه سریع، اجمالا دیدن ، بیک نظر دیدن ، اتفاقا دیدن .

glint

برق، تلالو، تابش، ظهور آنی، زودگذر، تابیدن ، درخشیدن ، درخشانیدن ، تابانیدن .

glissade

سرازیری و شیب مناسب، سر خوردن ، سرخوردن در بالت.

glisten

درخشیدن ، برق زدن ، جسته جسته برق زدن .

glister

(glisten) درخشیدن ، برق زدن .

glitter

تابش، تلالو، درخشندگی، درخشش، براق شدن ، برق زدن ، درخشیدن .

glittery

درخشان ، پر تلالو.

gloam

(twilight) غروب.

gloaming

(twilight، dusk) غروب، تاریک و روشن .

gloat

نگاه از روی کینه و بغض، نگاه عاشقانه و حاکی از علاقه ، نگاه حسرت آمیز کردن ، خیره نگاه کردن .

glob

ذره کوچک ، قطره کوچک ، گلبول، کره کوچک ، قطره ، لکه .

global

سراسری.کروی، جهانی.

global reference

ارجاع سراسری.

global variable

متغیر سراسری.

globe

کره ، گوی، حباب، زمین ، کره خاک ، کروی کردن ، گرد کردن .

globe trotter

جهانگرد، سیاح.

globe trotting

جهانگردی.

globeflower

(گ . ش.) گیاهی از تیره آلاله واز جنس آلالگان (trollius).

globin

گلوبین یا پروتئین بی رنگ .

globoid

(spheroid) کروی.

globosity

کرویت.

globular

کروی، گرد، گوی مانند، گلبولوار.

globule

جسم کوچک کروی، گلبول، گویچه خون .

glochidial

(glochidiate) (گ . ش.) خاری، خار دار، نوک تیز، دارای مو.

glochidiate

(glochidial) (گ . ش.) خاری، خار دار، نوک تیز، دارای مو.

glochidium

(گ . ش.) موها یا کرکهای نوک تیز، خار، (ج. ش.) نوزاد نوعی صدف دو کپه ای.

glockenspiel

نوعی آلت موسیقی، سنتور.

glom

ربودن ، برداشتن ، نگریستن .

glom on to

(ز.ع.) تصرف کردن ، کش رفتن .

glomerate

(agglomerate، conglomerate) اختلاط، کلوخه شده .

glomeration

اختلاط، توده شدن .

glomerulate

کلاله ای، خوشه ای، تنظیم شده در خوشه های کوچک .

glomerule

گلومرول، خوشه متراکم از مویرگهای کوچک و بافت های حیوانی و غیره ، خوشه ، دسته ، گلوله رگ .

gloom

تاریکی، تیرگی، تاریکی افسرده کننده ، ملالت، افسردگی، دل تنگی، افسرده شدن ، دلتنگ بودن ، عبوس بودن ، تاریک کردن ، تیره کردن ، ابری بودن (آسمان).

gloomy

تاریک ، تیره ، افسرده ، غم افزا.

gloria

حمد، تسبیح، تمجید، حلقه نور.

glorification

تجلیل، تکریم.

glorifier

تکریم و تجلیل کننده .

glorify

جلال دادن ، تجلیل کردن ، تکریم کردن ، تعریف کردن (از)، ستودن ، ستایش کردن .

glorious

مجلل، عظیم، با شکوه ، خیلی خوب.

glory

جلال، افتخار، فخر، شکوه ، نور، بالیدن ، فخر کردن ، شادمانی کردن ، درخشیدن .

gloss

(.n and vt) نرمی، صافی، براقی، جلاء جلوه ظاهر، برق انداختن ، صیقل دادن ، (.n and .vt and vi) شرح، تفصیل، توضیح، تفسیر، تاویل، سفرنگ ، حاشیه ، فهرست معانی، تاویل کردن ، حاشیه نوشتن بر.

glossa

زبان ، ساختمان یا عضو زبانی شکل (حشرات).

glossarist

کسی که در پایان کتابی فهرست یا فرهنگی برای لغات دشوار آن تهیه میکند، مفسر، شارح.

glossary

واژه نامه .فرهنگ لغات دشوار، فرهنگ لغات فنی، سفرنگ ، فهرست معانی، فهرست لغات.

glossina

(tsetse) پشه تسه تسه .

glossopharyngeal

(تش.) زبانی حلقی، مربوط به زبان و حلق.

glossy

جلا دار، براق، صیقلی، صاف، خوش نما.

glottal

وابسته بدهانه حنجره ، مربوط به دهانه نای.

glottis

چاکنای، دهانه حنجره ، فاصله بین تارهای صوتی.

glottochronology

مبحث مطالعه سیر تکامل زبانهای مختلف.

glove

دستکش.

glove compartment

جعبه کوچک مخصوص آچار و غیره در جلو اتومبیل، جعبه داش بورد.

glover

دستکش ساز.

glow

تابیدن ، برافروختن ، تاب آمدن ، قرمز شدن ، در تب و تاب بودن ، مشتعلبودن ، نگاه سوزان کردن ، تابش، تاب، برافروختگی، محبت، گرمی.

glower

خیره نگاه کردن ، اخم کردن ، نگاه خیره ، اخم، تروشروئی.

glowworm

(ج. ش.) کرم شب افروز، کرم شب تاب، چراغک .

gloxinia

(گ . ش.) نوعی گیاه مخوص برزیل.

gloze

(gloss) تفسیر کردن ، خدعه زدن ، چاپلوسی کردن ، عیب پوشی.

gluconate

نمک اسید گلوکونیک .

gluconic acid

(ش.) اسید گلوکونیک ، C۶ H۲۱ O۷.

glucose

(ش.) گلوکز، C۶ H۲۱ O۷.

glucoside

(ش.) گلوکزید.

glue

چسب، سریش، چسباندن ، چسبیدن .

glum

افسرده ، کدر، رنجیده ، ملول، اوقات تلخ.

glumaceous

(گ . ش.) پوست دار، غلاف دار.

glume

(گ . ش.) پوست، غلاف، پوشینه .

glumiferous

غلاف آور.

glut

پر کردن ، اشباع کردن ، پر خوردن .پرخوری، پری، عرضه بیش از تقاضا، (طب) زیادی خون ، اشباع، پاره آجر، سیر کردن ، اشباع کردن ، با حرص و ولع خوردن .

glutamate

(ش.) نمک اسید گلوتامیک .

glutamic acid

(ش.) اسید گلوتامیک ، C۵ H۹ NO۴.

glutamine

(ش.) گلوتامین ، C۵ H۱۰ N۲ O۳.

gluteal

سرینی.

gluten

موم اندر آب، ماده چسبنده گندم، چسب، سریشمی که از شاخ واستخوان بدست میاید.

gluteus

(تش.) یکی از سه عضله سرینی که برای حرکت دادن ران بکار میرود، ماهیچه سرین ، سرین ، کفل.

glutton

آدم پر خور، شکم پرست، دله .

gluttonize

پر خوردن ، شکم پرستی کردن .

gluttonous

پر خور.

gluttony

شکم پرستی.

glycerin

(=glycerol) گلیسیرین .

glycerinate

گلیسرین زدن ، گلیسرین مالیدن .

glycerine

(=glycerol) گلیسیرین .

glycerol

گلیسیرین .

glycogenesis

تشکیل مواد قندی از مولکولهای غیر نشاسته مانند پرتئین و چربی.

glyph

علامت یا نشان حجاری شده .

gnarl

پیچ دادن ، گره دار کردن ، (چوب)گره درخت یا چوب، غرولند، زوزه .

gnash

دندان قرچه کردن ، دندان بهم فشردن (از خشم)، بهم فشردن ، بهم سائیدن .

gnat

(ج. ش.) پشه ، حشره دو بال.

gnathal

(gnathic) آرواره ای، فکی، وابسته به آرواره .

gnathic

(gnathal) آرواره ای، فکی، وابسته به آرواره .

gnathite

(ج. ش.) یکی از زوائد دهانی بند پایان .

gnaw

خاییدن ، گاز گرفتن ، کندن (با گاز یا دندان)، تحلیل رفتن ، فرسودن ، مانند موش جویدن ، سائیدن .

gnawer

جونده .

gnome

جنی زیر زمینی، دیو، کوتوله ، گورزاد.

gnomic

اخلاقی، ضرب المثلی، شامل پند و ضرب المثل.

gnomon

عقربه ، عقربک ، میل، شاخص، شرعیات.

gnosis

دانش رازهای روحانی، عرفان .

gnostic

عرفانی، دارای اسرار روحانی، نهانی، اسرار آمیز، عارف.

gnosticism

فلسفه عرفانی یا روحانی.

gnu

(ج.ش.) گوزن یالدار.

go

رفتن ، روانه ساختن ، رهسپار شـدن ، عزیمت کردن ، گذشـتن ، عبور کردن ، کارکردن ، گشـتن ، رواج داشـتن ، تمام شـدن ، راه رفتن ، نابود شدن ، روی دادن ، برآن بودن ، درصدد بودن ، راهی شدن .

go ahead

(.adj) متهور، مترقی، پیش رونده ، نشانه ترقی، بفرمایید، (.light green (n =.

go along

همراه رفتن ، همراهی کردن ، (مج.) موافق بودن .

go between

رابط، میانجی، واسطه ، دلال، دلال محبت، واسطه .

go cart

چارچوب غلتک داری که کودکان دست بدان گرفته راه رفتن میاموزند، روروک ، گوکارت.

go devil

اژدر کوچک ، مین یا نارنجک کوچک ، ارابه دستی، لوله پاک کن مخصوص تمیز کردن لوله نفت، (آمر.)ماشین بذرپاش دستی.

go down

غروب کردن ، غرق شدن ، روی کاغذ آمدن ، پائین رفتن .

go getter

شخص فعال و زرنگ .

go off

در رفتن (تفنگ)، بیرون رفتن (از صحنه نمایش)، آب شدن ، فاسد شدن ، مردن .

go out

خاموش شدن ، اعتصاب کردن ، دست کشیدن از، چاپ یا منتشر شدن ، بیرون رفتن .

go over

به آن سو رفتن ، گذشتن ، منتقل شدن ، مرور کردن .

go to

رفتن ,اسم مصدر.

goad

سیخک ، سیخ، خار، مهمیز، انگیزه ، تحریک کردن ، آزردن ، سک ، سک زدن .

goal

(در فوتبال) دروازه ، دروازه بان ، مقصد، هدف، گل زدن ، هدفی در پیش داشتن .هدف، مقصد.

goal oriented

مقصد گرا، هدف گرا.

goalkeeper

دروازه بان فوتبال، گلر.

goalpost

(در بازی فوتبال) تیر دروازه ، تیر عمودی دروازه .

goat

بز، بزغاله ، تیماج، پوست بز، (نج.) ستاره جدی، (مج.) آدم شهوانی، مرد هرزه ، فاسق.

goat antelope

(ج. ش.) نوعی بز که از بعضی جهات شبیه بز کوهی است.

goatee

ریش بزی.

goatfish

= mullet.

goatherd

بزچران ، بزدار.

goatilke

(goatish) بز مانند.

goatish

(goatilke) بز مانند.

goatskin

پوست بز.

goatsucker

(ج. ش.) پشه خوار، مرغ چوپان فریب.

gob

تکه ، تخته ، تخته کف، کلوخه ، مقدار بزرگ و زیاد، یک دهن غذا، دهان ، (آمر.) ملوان .

gobbet

تکه گوشت خام، لقمه ، گلچین ادبی، قطره .

gobble

حریصانه خوردن ، تند خوردن ، قورت دادن ، صدای بوقلمون در آوردن .

gobbledegook

(gobbledygook) سخن نامفهوم، سخن بی ربط، شر و ور.

gobbledygook

(gobbledegook) سخن نامفهوم، سخن بی ربط، شر و ور.

gobbler

بوقلمون نر، پرخور، لپ لپ خورنده .

goblet

ساغر، جام، گیلاس شراب، تکه ، قطعه ، قطره .

goblin

جنی، دیو، جن ، مثل دیو و جن .

gobo

نوعی پرده پارچه ای سیاه رنگ که در تلویزیون و سینما دوربین را از نور زائد محفوظنگه میدارد.

goby

عبور از پهلوی کسی بدون توجه به او، رهائی، طفره ، پیشگیری.

god

خداوند، خداوندگار، خدا، ایزد، یزدان ، پروردگار، الله .

godchild

طفلی که در موقع تعمید به پسر خواندگی روحانی شخص در میاید، فرزند خوانده ، بچه تعمیدی.

goddauhgter

دختر تعمیدی.

goddess

الهه ، ربه النوع.

godfather

پدر تعمیدی، نامگذاردن بر، سرپرستی کردن از.

godhead

خدائی، الوهیت، خدا، ربالنوع، جوهر الوهیت.

godhood

(divinity) الوهیت.

godite

قوم جاد.

godless

بی خدا.

godlike

خدا مانند.

godling

خدای کوچک .

godly

خدائی، خدا شناس، با خدا.

godmother

مادر تعمیدی، نام گذار بچه ، مادر خوانده روحانی.

godown

قدرت، جرعه ، بلع، لقمه بزرگ ، انبار.

godparent

پدر یا مادر تعمیدی، والدین تعمیدی.

god's acre

محوطه کلیسا، گورستان .

godsend

نعمت غیر مترقبه ، چیز خدا داده ، خرابی.

godson

پسر تعمیدی، مرد تعمیدی.

godspeed

خدا بهمراه ، باامان حق، پایان ، انجام.

godwit

(ج. ش.) نوک دراز آبی (نوعی تلیله).

goechemical

وابسته به تغییرات شیمیائی زمین .

goer

رونده ، پا، قدم، عازم.

goethite

(ش.) اکسید آهن معدنی ئیدرژن دار.

goggle

چشم گرداندن ، چپ نگاه کردن ، گشتن .

goggle eye

چپی، لوچی، نوعی ماهی.

goggle eyed

لوچ.

goggles

عینک ایمنی، عینکی که اطرافش پوشیده شده وبرای محافظت چشم بکار میرود، عینک حفاظ دار.

goidelic

سلتی، مربوط بسلت.

going

رفتن ، پیشرفت، وضع زمین ، مسیر، جریان ، وضع جاده ، زمین جاده ، (معماری) پهنای پله ، گام، (م. ل.) عزیمت، مشی زندگی، رایج، عازم، جاری، معمول، موجود.

going on

(بچیزی) نزدیک شدن ، نزدیکی، تماس، ادامه .

goings on

(events، actions) اتفاقات، حوادث.

goiter

(goitre) (طب.) غمباد، بزرگ شدن غده تیروئید، گواتر.

goiterogenic

(goitrogenic)ایاد کننده تورمغده تیروئید (درقی.)، ایجاد کننده گواتر.

goitre

(goiter) (طب.) غمباد، بزرگ شدن غده تیروئید، گواتر.

goitrogenic

(goiterogenic)ایجاد کننده تورمغده تیروئید (درقی)، ایجاد کننده گواتر.

goitrous

غمبادی، گواتری.

gold

زر، طلا، سکه زر، پول، ثروت، رنگ زرد طلائی، اندود زرد، نخ زری، جامه زری.

gold and silver plant

(honesty) (گ . ش.) حشیشه القمر.

gold digger

جوینده طلا، زنی که با افسون های زنانه مردان را تیغ میزند.

gold filled

دارای روکش طلا.

gold foil

ورقه زر، زرورق کلفت.

gold leaf

ورقه طلای نازک ، زرورق نازک .

gold standard

واحد طلا.

goldbeater

زرورق ساز، (درجمع)حشره قاب بالی که رنگ سبز مسی دارد.

goldbrick

جنس بی ارزشی که بجای جنس بهاداری فروخته میشود، طفره رو.

golden

طلائی، زرین ، اعلا، درخشنده .

golden horde

سپاهیان مغول که در قرن سیزدهم اروپای شرقی را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

golden mean

میانه روی، برکناری از افراط و تفریط.

golden retriever

(ج. ش.) سگ شکاری طلائی رنگ دورگه .

goldeneye

نوعی مرغابی، نوعی ماهی، مینای زرد.

goldfield

ناحیه زرخیز.

goldfinch

(ج. ش.) سهره ، (ز. ع.) سکه زر.

goldfish

ماهی طلائی، ماهی قرمز.

goldsmith

زرگر، طلا ساز.

goldstone

جام طلائی، جامی که توسط اجسام طلائی رنگ پولک کاری شده .

golem

آدم مصنوعی و خود کار (در فولکلور عبری).

golf

بازی چوگان یا گلف.

golf club

چوگان گلف بازی، باشگاه گلف بازان .

golfer

گلف باز.

goliard

دانجشوی آواره قرون و که اشعار هجائی میخوانده .

goliath

جالوت، جلیات.

golliwog

(golliwogg) عروسک سیاه و عجیب و غریب، لولو.

golliwogg

(golliwog) عروسک سیاه و عجیت و غریب، لو لو.

golosh

گالش.

gomeral

(gomeril) آدم ساده لوح.

gomeril

(gomeral) آدم ساده لوح.

gomerulus

(تش.) توده بهم چسبیده ، توده طوماری، گروهه .

gomphosis

اتصال و جوش خوردن استخوان دندان به آرواره ، مفصل متحرک .

gonad

غده جنسی (بیضه یا تخمدان).

gonadotrophic

(gonadotropic) محرك بیضه ها و تخمدانها، موثر در غده جنسی.

gonadotrophin

ماده محرك غده جنسی.

gonadotropic

(gonadotrophic) محرك بیضه ها و تخمدانها، موثر در غده جنسی.

gondola

نوعی قایق که در کانال های شهر ونیز ایتالیا معمول است، (آمر.) واگن سربازبر.

gondolier

راننده کرجی ونیزی، کرجی بان ، قایقران .

gone

(اسم مفعول فعل go).

goner

رفتنی، مردنی.

gonfalon

پرچمی که نوارهای باریك یا پرچم های کوچك از آن آویزان است.

gonfalonier

برنده پرچم، پرچمدار.

gong

زنگی که عبارت است از کاسه و چکشی که آهسته بر آن میزنند، ناقوس، صدای زنگ درآوردن .

gonidium

(گ . ش.) یکی از سلولهای سبزی که زیر غشائ خارجی بدنه گیاه گلسنگها وجود دارد، سلول جنسی جلبک ها و قارچ ها.

goniometer

زاویه یاب، زاویه سنج، گوشه سنج، گوشه پیما، جهت یاب.

gonium

جنسی از تاژکداران شبیه به گیاه ، سلول نطفه .

gonococcal

(gonococcic) سوزاکی، مربوط به میکرب سوزاک .

gonococcic

(gonococcal) سوزاکی، مربوط بـه میبکرب سوزاک .

gonococcus

انگل یا میکرب سوزاک ، گونوکوک .

gonocyte

سلول تولید کننده ، سلول جنسی.

gonogenesis

کمال و بلوغ سلول نطفه یا جرثومه .

gonopore

سوراخ تناسلی.

gonorrhea

سوزاک ، سوزنک ، آتشک .

gonorrheal

سوزاکی.

goo

مزه و طعمتند، بوی نامطبوع، میل، ذوق، رغبت، ماده چسبنده و لزج، چسبناک .

goo goo

عاشق، شیفته ، دوستدار.

good

خوب، نیکو، نیک ، پسندیده ، خوش، مهربان ، سودمند، مفید، شایسته ، قابل، پاک ، معتبر، صحیح، ممتاز، ارجمند، کامیابی، خیر، سود، مالالتجاره ، مال منقول، محموله .

good by

(bye good) خدا حافظ، بدرود، وداع.

good bye

(by good) خدا حافظ، بدرود، وداع.

good fellow

رفیق شفیق، دزد، هم پیاله .

good fellowship

رفاقت، معاونت.

good friday

جمعه قبل از عید پاک .

good hearted

خوش قلب، بخشنده ، مهربان .

good humored

خوش خلق، خوش مشرب.

good natured

مهربان ، ملایم، خوش طینت.

good tempered

خوش خلق، ملایم، دیر غضب، خوش اخلاق.

goodish

نسبتا خوب.

goodlooking

قشنگ ، خوش قیافه .

goodly

قشنگ ، زیبا، خوب.

goodman

بزرگ خانواده ، سالار، مهمانخانه دار، خرده مالک .

goodwife

بانو، کدبانوی خانه ، خانم.

goodwill

خوش نیتی، حسن نیت، میل، سر قفلی.

goody

زن کامل و محترمه از طبقات پائین ، شیرینی، چیز خوردنی، مغز گردو و غیره ، قاقا.

goody goody

بسیار خوب، خیلی خوب.

gooey

چسبنده ، چسبناک ، کاملا احساساتی.

goof

شخص احمق و کودن ، آدم ساده ، اشتباه ، سهو، اشتباه کردن ، خطا کردن ، ازکارطفره رفتن .

googol

عدد یک با صد صفر در جلوی آن .

googolplex

عدد یک با تعداد صفرهای بتوان ده بتوان ده بتوان صد.

goon

آدمشکش، تروریست بی عرضه و نالایق، آدم کودن .

goosander

(ج. ش.) اردک ماهیخوار.

goose

قاز، غاز، ماده غاز، گوشت غاز، ساده لوح واحمق، سیخ زدن به شخص، به کفل کسی سقلمه زدن ، مثل غاز یا گردن دراز حمله ور شدن وغدغد کردن ، اتو، اتو کردن ، هیس، علامت سکوت.

goose step

(نظ.) قدم آهسته ، رژه روی با بدن راست و بدون خمکردن زانو.

gooseberry

سفرس، انگور فرنگی، رنگ سیاه مایل به ارغوانی، بپا یا مراقب دوشیزه .

gooseflesh

دانه دانه شدن یا ترکیدگی پوست در اثر سرما یا ترس.

goosefoot

(گ . ش.) قازایاقی، غازیا.

gooseneck

هر چیزی شبیه گردن غاز، هرچیز شبیه U، زانو، زانوئی.

goosey

(goosy) شبیه غاز، احمق، ترسو.

goosy

(goosey) شبیه غاز، احمق، ترسو.

gopher

(ج. ش.) لاک پشت نقب زن ، نوعی جونده نقب زن آمریکائی، موش کیسه دار، کارگر حفار واستخراج کننده سنگهای معدنی، دزد قفل باز کن .

goppiper

سخن چین ، حرف مفت زن .

gordon setter

(ج. ش.) نوعی سگ شکاری سیاه رنگ .

gore

خون بسته و لخته شده ، خون ، تکه سه گوش (در دوزندگی)، زمین سه گوش، سه گوش بریدن ، شاخ زدن ، باشاخ زخمی کردن ، سوراخ کردن .

gorge

گلو، حلق، دره تنگ ، گلوگاه ، آبکند، شکم، گدار، پر خوردن ، زیاد تپاندن ، با حرص و ولع خوردن ، پر خوری کردن ، پر خوری.

gorgeous

نمایش دار، با جلوه ، زرق و برق دار، مجلل.

gorget

گلو پوش، گلو پناه ، زره گردن ، طوقه .

gorgon

(افسانه یونان) یکی از سه زنی که موهای سرشان مار بوده و هر کس بدانها نگاه میکردسنگ میشد، زن زشت سیما، زن بد سیما.

gorgonize

(petrify،stupefy) تبدیل بسنگ کردن ، خیره نگاه کردن .

gorgonzola

نوعی پنیر چرب.

gorilla

نسناس، بزرگترین میمون شبیه انسان ، گوریل.

gormandize

پر خوردن ، از روی حرص و ولع خوردن .

gorse

(juniper) (گ . ش.) سرو کوهی.

gorsy

اولکس فرنگی.

gory

خونی، لخته شده ، جنایت آمیز، خونخوار.

goshawk

(ج. ش.) باز، قوش قزل، آلاطوفان .

gosling

جوجه غاز، شخص نا بالغ و خام، احمق.

gospel

انجیل، مژده نیکو، بشارت درباره مسیح، یکی از چهار کتابی که تاریخچه زندگیعیسی را شرح داده .

gossamer

بند شیطان ، لعاب خورشید، لعاب عنکبوت، پارچه بسیار نازک ، تنزیب، نازک ، لطیف، سبک .

gossip

شایعات بیاساس، شایعات بی پرو پا، دری وری، اراجیف، بد گوئی، سخن چینی، شایعات بی اساس دادن ، دری وری گفتن یانوشتن ، سخن چینی کردن ، خبر کشی کردن .

gossipy

وابسته به سخن چینی یا شایعات.

gossypol

(ش.) رنگدانه سمی پنبه دانه $C_{30}H_{30}O$.

got

زمان گذشته فعل get.

goth

گت، یکی از اقوام آلمانی قدیم، بربری.

gothic

وحشی، وهمی، زبان گوتیک ، سبک معماری گوتیک ، حروف سیاه قلمآلمانی.

gothic arch

طاق مخروطی، طاق نوک تیز.

gothicize

بسبک گوتیک در آمدن ، بسبک گوتیک در آوردن ، زمخت و بدون ظرافت کردن .

gothite

= goethite.

gotten

اسممفعول فعل get.

gouache

رنگ کاری با رنگی که در آب حل شده و با عسل و صمغ آمیخته شده ، عکس و تصویری که با رنگ کاری فوق بدست آید.

gouge

منقار، اسکنه جراحی، بزورستانی، غضب، جبر، در آوردن ، کندن ، با اسکنه کندن ، بزور ستاندن ، گول زدن .

goulash

نوعی غذا که با گوشت گاو یا گوساله و سبزیجات تهیه میشود، چیز درهمو برهم.

gourd

کدو، کدوی قلیائی، گرداب.

gourmand

صاحب سر رشته در خوراک ، شکم پرست.

gourmet

خوراک شناس، خبره خوراک ، شراب شناس.

gout

(طب) نقرس.

gouty

نقرس دار، نقرسی، متورم.

govern

حکومت کردن ، حکمرانی کردن ، تابع خود کردن ، حاکم بودن ، فرمانداری کردن ، معین کردن ، کنترل کردن ، مقرر داشتن .

governess

حاکم زن ، مدیره ، زنی که مواظبت بچه یا اشخاص جوان را بعهده میگیرد، زن حاکم.

governing body

هیئت حاکمه .

government

دولت، حکومت، فرمانداری، طرز حکومت هیئت دولت، عقل اختیار، صلاحدید.

governmentalism

حکومت گرائی.

governmentalist

حکومت گرا.

governmentalize

پیرو و تابع قانون کردن ، تحت کنترل حکومت در آوردن ، بصورت دولتی در آوردن .

governor

فرماندار، حاکم، حکمران ، فرمانده .

governor general

حاکم کل، فرماندار کل، فرمانفرما، والی، استاندار.

gowan

(گ . ش.) گل مروارید، گل داودی، گلهای زرد و سفید صحرائی.

gown

جامه بلند زنانه ، روپوش، لباس شب، خرقه .

gownsman

رداپوش، جبه پوش (یعنی دادرس یا وکیل یا روحانی یا عضو دانشگاه و مانند آنها).

goy

(gentile) غیر یهودی.

grab

ربودن ، قاپیدن ، گرفتن ، توقیف کردن ، چنگ زدن ، تصرف کردن ، سبقت گرفتن ، ربایش.

grab off

بزور گرفتن ، با شتاب گرفتن ، قاپیدن .

grabble

کورمالی کردن ، با دست پی چیزی گشتن ، با دست ماهی گرفتن ، پهن نشستن ، جمعآوری کردن .

graben

فرو زمین ، نهر، گودال، فرو رفتگی در پوسته زمین .

grace

توفیق، فیض، تائید، مرحمت، براز، زیبائی، خوبی، خوش اندامی، ظرافت، فریبندگی، دعای فیض و برکت (قبل یا بعداز غذا)، خوش نیتی، بخشایندگی، بخشش، بخت، اقبال، قرعه ، جذابیت، افسونگری، موردلطف قراردادن ، آراستن ، زینت بخشیدن ، فیضالهیبخشیدن ، تشویقکردن ، لذت بخشیدن

grace cup

گیلاس مشروب پس از شام، گیلاس خداحافظی.

grace note

(مو.)نتی که به آهنگ برای زیبائی اصلی اضافه میگردد.

graceful

دلپذیر، مطبوع، برازنده ، پر براز.

gracile

باریک ، لاغر، کوچک .

gracioso

محبوب، سوگلی، لوده و مسخره .

gracious

توفیق دهنده ، فیض بخش، بخشنده ، رئوف، مهربان ، دلپذیر، زیر دست نواز، خیر خواه ، (ک .)خوشایند، مطبوع دارای لطف.

grackle

(ج. ش.) نوعی پرنده از تیره سار و دم جنبانک ، ترقه ، توکا.

gradate

بتدریج و بطور غیر محسوس تغییر رنگ دادن ، بتدریج بارنگ دیگرآمیختن ، درجه بندی کردن ، مخلوط کردن ، تدریجا عمل کردن یا شدن .

gradation

درجه بندی، سلسله ، درجه ، تدریج، (در هنرهای زیبا) انتقال تدریجی، ارتقائ.

grade

درجه ، نمره ، درجه بندی کردن ، نمره دادن .پایه ، درجه ، درجه بندی، رتبه ، مرحله ، درجه شدت(مرض وتب)، انحراف ازسطح تراز، الگوی لباس، ارزش نسبی سنگ معدنی، درجه موادمعدنی، درجه بندی کردن ، دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن ، جورکردن ، باهمآمیختن ، اصلاحن

grade crossing

تقاطع شاهراه ، تقاطع راه آهن ، تقاطع پیاده روها، تقاطع راه آهن و جاده .

grade school

مدرسه ابتدائی.

grade separation

تقاطع شاهراه یا راه آهن که در آن دو جاده دارای اختلاف سطح از یکدیگر هستند.

graded

مدرج، نمره دار.

grader

نمره گـذار(اوراق امتحانی)، ماشـینی که برای درجه بنـدی کردن مواد و محصول بکار میرودو بانها شـیب منظم میدهد، جاده صاف کن ، شاگرد مدرسه ابتدائی یا متوسطه ، دانش آموز.

gradient

شیب، خیز، سطح شیب دار، در خور راه رفتن ، شیب دار، سالك ، افت حرارت، مدرج، متحرك .

gradin

یک سری صندلی یا پله های کوتاه که یکی بالای دیگری قرار دارد، طاقچه پشت محراب.

gradine

یک سری صندلی یا پله های کوتاه که یکی بالای دیگری قرار دارد، طاقچه پشت محراب.

gradual

تدریجی، آهسته ، قدم بقدم پیش رونده ، شیب تدریجی و آهسته .

gradually

بتدریج، رفته رفته .

graduation

فراغت از تحصیل.

gradus

فرهنگ عروضی، فرهنگ نظم ونثر لاتین و یونانی که سابقا در انگلستان تدریس میشده .

graffito

حروف یا تصاویری که بر دیوار نوشته شده باشد.

graft

قلمه ، پیونـد، پیونـد گیـاه ، گیـاه پیونـدی، (جراحی) پیونـد بافت، تحصـیل پول و مقام و غیره از راههای نادرست، ساخت و پاخت،

سوئاستفاده ، اختلاس، خندق، پیوند زدن ، بهمپیوستن ، جفت کردن ، پیوند، از راه نادرستیتحصیل کردن .

graftage

پیوند، پیوند زنی.

grafter

پیوند زن ، مختلس.

graham flour

(flour wheat whole) آرد گندم سبوس دار.

grail

جام، دوری، جام شراب، هدف نهائی.

grain

دانه ، جو، حبه ، حبوبات، دان ، تفاله حبوبات، یک گندم(مقیاس وزن) معادل /گرم، خرده ، ذره ، رنگ ، رگه ، (مج.) مشرب، خوی، حالت، بازو، شاخه ، چنگال، دانه دانه کردن ، جوانه زدن ، دانه زدن ، تراشیدن ، پشمکندن ، (در سنگ) رگه ، طبقه .

grain alcohol

(alcohol)الکل خالص.

grain field

کشتزار، گندم زار.

grain rust

زنگ گندم، زنگ حبوبات.

grallatorial

(ج. ش.) وابسته به دراز پایان .

gram

(گ . ش.) نخود، یکجور باقلا، گرم، یک هزارم کیلوگرم.

gram atom

وزن یک عنصر شیمیائی بگرم که معادل وزن اتمی آنست.

gram molecule

(ش.) ملکول گرم.

gramarey

دانش، دستور زبان ، جادو.

gramdfather cycle

چرخه پدر بزرگ .

gramercy

سپاسگزارم، تشکر.

gramineous

علفی، علف دار، علف مانند، دارای غلات.

grammar

دستور زبان ، علم دستور، صرف و نحو، کتاب دستور.دستور زبان ، گرامر.

grammar school

مدرسه ابتدائی.

grammarian

متخصص دستور زبان .

grammatical

دستوری، صرف و نحوی، مطابق قواعد دستور.

gramme

گرم، یک هزارم کیلو گرم.

gramophone

گرامافون ، دستگاه حبس صدا.

grampus

(ج. ش.) گاو ماهی، نوعی یونس بزرگ ، نوعی انبر یا قندگیر.

granadier

(گ . ش.) انار، درختانار، نارنجک انداز.

granadilla

(گ . ش.) انواع گل ساعت گرمسیری.

granary

انبار دانه ، انبار غله ، جای غله خیز.

grand

هزار دلار، بسیار عالی با شکوه ، مجلل، والا، بزرگ ، مهم، مشهور، معروف، با وقار، جدی.

grand dame

بانو، زن با نفوذ.

grand duchess

زوجه یا بیوه دوک ، دوشس بزرگ .

grand duchy

دوک نشین ، قلمرو دوک ، قلمرو دوشس.

grand duke

دوک بزرگ (یک درجه پائین تر از پادشاه).

grand jury

(حق.) هیئت منصفه عالی.

grand larceny

سرقت عظیم، سرقتاموال پر قیمت.

grand mal

(طب.) صرع همراه با تشنج و غش، حمله بزرگ صرع.

grand opera

اپرای سنگین ، اپرای عمیق.

grand piano

پیانوی بزرگ و افقی.

grand slam

موفقیت کامل، توفیق عظیم، (بازی ورق) شلم.

grandam

(grandame) مادر بزرگ ، ننه بزرگ ، جده ، پیر زن .

grandame

(grandam) مادر بزرگ ، ننه بزرگ ، جده ، پیر زن .

grandaunt

خاله پدری، خاله مادری، عمه پدری، عمه مادری.

grandbaby

نوه بچه ، نوه صغیر، نوه نوزاد.

grandchild

نوه .

granddaughter

نوه ، دختر دختر، دختر پسر.

grandee

اصیل زاده ، نمجیب، (در جمع) بزرگان ، اعیان .

grandeur

بزرگی، عظمت، شکوه ، شان ، ابهت، فرهی.

grandfather

پدر بزرگ .

grandfather clock

ساعت پاندولی بلندی که روی زمین قرار میگیرد.

grandiloquence

قلنبه نویسی، گزاف گوئی، مبالغه ، بلند پروازی.

grandiloquent

قلنبه نویس، گزاف گوی.

grandiose

بزرگ نما، عالی نما، پر آب و تاب، بلند.

grandiosity

پر طمطراقی، بزرگ نمائی.

grandma

مادر بزرگ ، نه نه جا.

grandmother

مادر بزرگ ، مثل مادر بزرگ رفتار کردن .

grandnephew

نوه برادر یا خواهر (که پسر باشد).

grandniece

نوه برادر یا خواهر (که دختر باشد).

grandpa

پدر بزرگ .

grandparent

پدر بزرگ یا مادر بزرگ ، جد یا جده .

grandsir

(grandsire) پدر بزرگ ، جد، پیر مرد.

grandsire

(grandsir) پدر بزرگ ، جد، پیر مرد.

grandson

نوه ، پسر پسر، پسر دختر.

grandstand

جایگاه سر پوشیده تماشاچیان در میدان اسب دوانی یا ورزشگاهها، حضار، شنوندگان .

grandurncle

عمو یا دائی پدر و مادر، عمو بزرگ ، دائی بزرگ .

grange

خانه ییلاقی یا ساختمانهای روستائی، خانه آبرومند رعیتی، کوشک ، انبار غله .

grangerize

(بااستفاده از عکسها و گراورهای جمع آوری شده از کتابهای دیگر) مصور کردن ، (با استفاده از عکسهای دیگران) بیوگرافی چیزی رانوشتن ، بریدن عکسهای کتاب.

granite

سنگ خارا، گرانیت، سختی، استحکام.

granite paper

کاغذ رگه دار، کاغذی که دارای رشته ها و خطوط رنگارنگ میباشد.

graniteware

ظروف آهنی لعاب دار آشپزخانه .

granivorous

دانه خوار، تخم خوار.

grannie

(granny) مادر بزرگ ، ننه جان ، پیر زن یا پیر مرد.

granny

(grannie) مادر بزرگ ، ننه جان ، پیر زن یا پیر مرد.

granofather tape

نوار پدر بزرگ .

grant

اهدائ، بخشش، عطا، امتیاز، اجازه واگذاری رسمی، کمک هزینه تحصیلی، دادن ، بخشیدن ، اعطا کردن ، تصدیق کردن ، مسلم گرفتن ، موافقت کردن .

grant in aid

اعانه ملی، کمک هزینه .

grantable

قابل اهدائ.

grantee

صاحب امتیاز، گیرنده ، انتقال گیرنده .

granter

اهدائ کننده .

grantor

اهدائ کننده .

granular

دانه دانه ، دارای دانه های ریز.

granularity

دانه دانه بودن .

granulate

دانه دانه کردن ، دارای ذرات ریز کردن .

granulation

دانه ، برآمدگی، دانه دور زخم، گوشت نوبالا آوری، دانه دانه سازی.

granulation tissue

گوشت نو (در زخم)، نسج التیامی.

granule

دانه ریز، جودانه ، (گک . ش.) گرده ، (داروسازی) دانه ، حب و کپسولی که باقند و شکرپوشیده باشد.

granulite

گرانولیت.

grape

(گ . ش.) انگور، مو.

grape sugar

(ش.) گلوکز راست بر.

grapefruit

(گ . ش.) درخت تو سرخ، میوه تو سرخ.

grapevine

(گ . ش.) درختانگور، تاک ، مو، شایعه ، شهرت.

graph

گراف، نگـار.نمودار، نمایش هندسی، نقشه هندسی، گرافیک ، طرح خطی، هجای کلمه ، اشـکال مختلفیک حرف، با گرافیک و طرح خطی ثبت کردن ، با نمودار نشان دادن .

graph follower

دنبال گر گراف.

graph paper

کاغذ شطرنجی، کاغذ میلیمتری.کاغذ شطرنجی.

graph solution

حل ترسیمی.

grapheme

حرف، یکی از حروف الفبائ، نویسه .

graphic

نوشته شده ، کشیده شده ، وابسته به فن نوشتن ، مربوط به نقاشی یاترسیم، ترسیمی، واضح.نگاره ای، ترسیمی، گرافیک .

graphic arts

هنرهای زیبا، هنر طراحی و دکوراسیون ، هنر خط نویسی و طراحی.

graphic character

دخشه نگاره ای.

graphic language

زبان نگاره ای.

graphic panel

تابلو نگاره ای.

graphics

نگاره سازی، رسم.

graphite

سرب سیاه ، مغز مداد، گرافیت.

graphitize

گرافیتی کردن .

grapho

پیشوند بمعنی نوشته و ثبت شده و نوشتن .

graphologist

خط شناس.

graphology

خط شناسی.

graphophone

نوعی دستگاه ضبط صوت قدیمی.

grapnel

قلاب، چنگک ، چنگک یا قلاب کشتی، قلاب چند شاخه ای، لنگر.

grappa

گراپا، نوعی کنیاک خالص و بی رنگ ایتالیائی.

grapple

چنگ ، قلاب، گلاویزی، دست بگریبانی، دست بگریبان شدن ، گلاویز شدن .

grappling

قلاب، لنگر گاه .

grappling iron

لنگر قایق.

grapy

انگوری، شبیه انگور.

grasp

فراچنگ کردن ، بچنگ آوردن ، گیر آوردن ، فهمیدن ، چنگ زدن ، قاپیدن ، اخذ، چنگ زنی، فهم.

grass

علف، سبزه ، چمن ، ماری جوانا، با علف پوشاندن ، چمن زار کردن ، چراندن ، چریدن ، علف خوردن .

grass green

رنگ سبز چمنی.

grass roots

کف زمین ، اجتماع محلی، منشائ، اساس.

grass tree

(گک . ش.) نوعی زنبق استرالیائی.

grass widow

زنی که بچه حرامزاده دارد، زن خراب، فاحشه .

grass widower

مردی که از زنش جدا شده ، مرد بیوه .

grasshopper

(ج. ش.) ملخ، آتش بازی کوچک .

grassland

چمنزار.

grasslike

علف مانند.

grassplot

قطعه زمین علفزار.

grassy

پوشیده از چمن ، علف مانند.

grate

رنده ، بخاری پنجره ای، بخاری تو دیواری، شبکه ، پنجره ، میله های آهخنی، (م. م.) قفسآهنی، زندان ، صدای تصادم(نیزه و شمشیر)، حبس کردن ، باشبکه مجهز کردن ، شبکه دارکردن دارای نرده وپنجره آهنی کردن ، رنده کردن ، (بهم)سائیدن ، (مج.) آزردن ، صدایخشن درآورد

grateful

سپاسگزار، ممنون ، متشکر، حق شناس.

grater

شبکه آهنی، پنجره آهنی.

graticule

شطرنجی کردن ، چهار خانه کردن ، شطرنجی.

gratification

خشنودی، لذت، سر بلندی.

gratify

خشنود و راضی کردن ، لذت دادن (به)، مفتخر کردن ، جبران کردن .

grating

چارچوب آهنی، شبکه ، پنجره ، تیز و دلخراش، گوشت ریز، ساینده .

gratis

رایگان ، مفت، مجانا، مجانی، آزاد.

gratitude

نمک شناسی، قدر دانی، سپاسگزاری.

gratuitous

رایگان ، مفت، بیخود، بلاعوض.

gratuitous contract

عقد غیر معوض.

gratuity

پاداش، انعام، التفات، سپاسگزاری، رایگانی.

gratulant

خوش، بشاش، تهنیت آمیز، تبریک آمیز.

gratulate

(congratulate) تبریک گفتن ، سلام کردن .

gratulation

تبریک گوئی.

graupel

گلوله برف، دانه برف.

graustark

سر زمین خیالی داستان خیالی.

gravamen

اصل شکایت، اصل غصه ، مایه غم، (مج.) شکایت رسمی، شکوائیه ، غصه و غم.

grave

قبر، گودال، سخت، بم، خطرناک ، بزرگ ، مهم، موقر، سنگین ، نقش کردن ، تراشیدن ، حفر کردن ، قبر کندن ، دفن کردن .

graveclothes

کفن ، خلعت.

gravedigger

قبر کن .

gravel

شن ، ریگ ، ماسه ، سنگ مثانه ، سنگریزه ، شنی، شن دار، متوقف کردن ، درشن دفن کردن ، شن پاشیدن .

gravel blind

تقریبا کور، دارای چشم تار، دارای دید کم.

graver

قلمزن ، حکاک .

gravestone

سنگ گور، سنگ قبر، لوحه قبر.

graveyard

(cemetery) قبرستان .

gravid

(pregnant) آبستن ، بار دار.

gravida

زن آبستن ، حامله ، آبستن .

gravidity

آبستنی.

gravimetry

اندازه گیری وزن یا غلظت.

graving dock

(dock dry) حوضچه تعمیر کشتی.

gravitate

سنگین کردن ، بوسیله قوه جاذبه حرکت کردن ، (مج.) بطرف جاذبه یامرکز نفوذ متمایل شدن ، متمایل شدن بطرف، گرویدن .

gravitation

گرایش، کشش، جاذبه ، قوه جاذبه ، تمایل.

gravity

سنگینی، ثقل، جاذبه زمین ، درجه کشش، وقار، اهمیت، شدت، جدیت، دشواری وضع.

gravure

گراور، شکل، حکاکی.

gravy

آبگوشت، شیره گوشت، استفاده نا مشروع.

gravy train

منبع درآمد بدون زحمت، منبع در آمد نامشروع.

gray

(grey) خاکستری، کبود، سفید(درمورد موی سرو غیره)، سفید شونده ، روبه سفیدی رونده ، (مج.) باستانی، کهنه ، پیر، نا امید، بد بخت، بیرنگ .

gray code

رمز گری.

gray hen

(ج. ش.) باقرقره سیاه ماده .

gray matter

ماده خاکستری بافت عصبی، مغز.

gray trout

(ج. ش.) نوعی ماهی قزل آلا.

graybeard

ریش سفید، (گ . ش.) شقایق پیچ.

grayfish

(ج. ش.) نوعی ماهی روغن ، سگ ماهی.

grayheaded

موخاکستری پیر.

grayish

متمایل به خاکستری.

grayling

(ج. ش.) ماهیان وابسته به ماهی قزل آلا.

graze

چراندن ، تغذیه کردن از، چریدن ، خراش، خراشیدن ، گله چراندن .

grazier

گاو چران ، گله چران .

grease

گریس، روغن اتومبیل، روغن ، چربی، مداهنه ، چاپلوسی، روغن زدن ، چرب کردن ، رشوه دادن .

greasepaint

گریمور تاتر، صورت گر تماشاخانه .

greasewood

(گ . ش.) نوعی بوته کوتاه از تیره قازایاغی.

greasy

روغنی، چرب، روغن دار، (مج.) چاپلوسانه .

great

بزرگ ، عظیم، کبیر، مهم، هنگفت، زیاد، تومند، متعدد، ماهر، بصیر، آبستن ، طولانی.

great ape

(ج. ش.) میمون آدم وار.

great aunt

عمه بزرگ

great bear

(نج.) دب اکبر.

great circle

بزرگترین دایره محیط یک کره .

great dane

(ج. ش.) نوعی سگ بزرگ و قوی که دارای پوست نرمی است.

great divide

دو راهی مرگ و زندگی، مرگ .

great hearted

(magnanimous، courageous) قویدل، با جرات.

great nephew

برادرزاده بزرگ

great niece

خواهرزاده بزرگ

great power

(کشور دارای) قدرت بزرگ جهانی، کشور با قدرت.

great seal

مهر سلطنتی.

greatcoat

پالتو.

greaten

بزرگ شدن ، درشت نشان دادن ، اهمیت دادن .

greatuncle

(grandumcle، great year) زمانی برابر سال.

greave

ساق پوش، زره ساق، ساق بند.

grebe

(ج. ش.) اسفرود بی دم، مرغابی شابه بسر، رنگ سربی.

grecian

(greek) یونانی.

grecism

اصطلاح یونانی، طرز یونانی، فرهنگ یونانی.

greco

(graeco) پیشوند بمعنی یونان و یونانی.

greece

کشور یونان .

greed

آز، حرص، طمع، حریص بودن ، طمع ورزیدن .

greed orthodox

(eastern orthodox) کلیسای ارتدکس یونانی.

greedy

آزمند، حریص، طماع، دندان گرد، پر خور.

greek

یونانی.

greek catholic

عضو کلیسای شرقی، عضو کلیسای کاتولیک رومی.

greek cross

صلیب یا چلیپای یونانی بدین شکل +.

green

سبز، خرم، تازه ، ترو تازه ، نارس، بی تجربه ، رنگ سبز، (در جمع) سبزیجات، سبز شدن ، سبز کردن ، سبزه ، چمن ، معتدل.

green alga

(گ . ش.) جلبک سبز.

green bean

(گ . ش.) لوبیای سبز.

green corn

(گ . ش.) ذرت هندی که نارس بکار طبخ میاید.

green dragon

(گ . ش.) آرن ، فیل گوش، لوف کبیر، درافیون .

green eyed

(jealous) حسود.

green manure

(گ . ش.) گیاهانی نظیر شبدر که جهت تقویت زمین کشت میشوند.

green mold

(گ . ش.) کفک سبز.

green mountain boy

مرد بومی یا ساکن ورمونت (vermont).

green onion

(گک . ش.) پیازچه .

green soap

صابون ملایمی که از روغنهای گیاهی تهیه میشود.

green thumb

استعداد و قدرت فوق العاده در پروراندن گیاهان .

green thumbed

کسیکه در پرورش گیاهان شانس و استعداد خوبی دارد.

green turtle

لاک پشت دریائی که تخمها و گوشت آن خوراکی است.

green vegetable

سبزی خوراکی.

greenback

پشت سبز، اسکناس، قورباغه .

greenbelt

کمربندی از کشتزارها و یا خیابانهای مشجر که یک جامعه راازجامعه دیگری جدا میسازد.

greenbrier

(گک . ش.) گیاهی از خانوداده smilax شبیه عشبه یا صبرینه طبی.

greenery

سبزی، سبزه ، گیاهان سبز، گلخانه .

greenfinch

(ج. ش.) سبزه قبا، سهره اروپائی، گنجشک تکزاسی.

greenfly

= aphid.

greengage

(گ . ش.) گوجه .

greengrocer

سبزی فروش، میوه فروش.

greengrocery

سبزی فروشی.

greenhorn

نوچه ، آدم تازه کار، مبتدی، آدم خامیا ناشی.

greenhouse

گرمخانه ، گلخانه .

greening

سیب سبز.

greenish

متمایل به سبز.

greenlight

اجازه حرکت و اقدام، (در رانندگی چراغ سبز).

greenling

(ج. ش.) نوعی ماهی خوراکی و گوشتخوار.

greenockite

(مع.) سولفید کادمیوم طبیعی.

greenroom

(در تماشاخانه) اطاق انتظار یا خلوتگاه بازیگران ، شایعات رایج بین هنرپیشگان .

greensick

(طب.) مبتلا به بیماری کمخونی زنان جوان ، مبتلا به یرقان سفید، مبتلا به یرقان ابیض.

greensnake

(ج. ش.) مار سبز بی آزار.

greensward

چمن .

greenwich time

ساعت یا زمان گرینویچ.

greenwood

جنگل، درخت راج کوهستانی.

greet

(.vi and .vt، n) سلام، درود، برخورد، تلافی، درود گفتن ، تبریک گفتن ، (.lament، weep) (vi and .vt) گریه ، داد، فریاد، تاسف، تاثر.

greeting

احترام، درود، سلام، سلام کننده ، احترام کننده ، تبریک ، (در جمع) تبریکات، درود، تهنیت.

gregarious

گروده دوست، جمعیت دوست، گروه جو، گروهی، اجتماعی دسته ای، گله ای، (گک . ش.) خوشه خوشه .

gregorian

وابسته به گریگوری (gregory)، وابسته به کلیسای گریگوریان ارمنستان .

gregorian calendar

تقویم یا گاهنامه گریگوری، تقویم مسیحی.

gregorian chant

سرود مذهبی ساده کلیسای کاتولیک رومی.

gremlin

موجود وهمی (مثل جن و پری).

grenade

نارنجک .

grenadine

(گ . ش.) گل میخک ، میخک صد پر، مرغ دلمه کرده ، شربت انار.

gressorial

(ج. ش) مناسب برای راه رفتن ، وابسته به حشرات دونده ، راه رونده .

grew

زمان ماضی فعل grow.

grey

(gray) خاکستری.

grey friar

عضو جمعیت راهبان یا درویشان فرقه فرانسیس مقدس.

grey hound

تازی، سگ بازی.

greylag

(ج. ش.) غاز وحشی اروپائی (anser anser).

gribble

(ج. ش.) موریانه دریائی، (گ . ش.) درخت آلوچه جنگلی (blackthorn).

grid

توری.سیخ، سیخ شبکه ای، رشته های درهم و برهم راه آهن و مانند آن ، دریچه سوراخ سوراخ، سیخ دار کردن ، با رشته ها و میله های درهم و بر هم مجهز کردن ، کباب کردن .

griddle

فر کلوچه پزی، کلوچه پز، ماهی تابه ، غربال سیمی کارگران .

griddle cake

نوعی نان شیرینی پهن و نازک که دو طرفش را روی آهن کلوچه پزی سرخ میکنند.

gridiron

آهن مشبکی که روی آن گوشت کباب میکنند، خطوط یا میله های فلزی مشبک ، زمین فوتبال.

grief

غم، اندوه ، غصه ، حزن ، رنجش.

griesen

(مع.) نوعی سنگ گرافیتی که کوارتز و میکا دارد.

grievance

شکایت.

grieve

غمگین کردن ، غصه دار کردن ، محزون کردن ، اذیت کردن ، اندوهگین کردن .

grievous

شدید، دردناك ، تالم آور، اندوه آورد.

griffin

(griffon) (افسانه) شیر دال، جانوری که نیم بدنش شیر و نیم بدنش دال بوده .

griffon

(griffin) یکجور لاشخور، عنقا، اشتر، گاو.

grift

گوش بری کردن .

grifter

فروشنده ای که بهمراه سیرک میرود، دزد، جیب بر.

grig

(ج. ش.) مارماهی کوچك ، زنجره ، ملخ، مخلوق کوچك ، مرغ پا کوتاه ، شخص مسرور و بانشاط، آزار رساندن ، نا امید کردن .

grill

سیخ شبکه ای، گوشت کباب کن ، روی سیخ یا انبر کباب کردن ، بریان کردن ، عذاب دادن ، پختن ، بریان شدن .

grillage

شبکه ای از تیرهای سنگین که در جاهای سست بجای پی ساختمان قرار میدهند، (در تورسازی) زمینه و طرح مشبك توری و غیره .

grille

(grill) پنجره مشبك ، شبکه ، پنجره کوچك بلیط فروشها (در سینما و غیره).

grillwork

شبکه سازی، پنجره مشبك سازی، سبد سازی.

grim

ترسناك ، شوم، عبوس، سخت، ظالم.

grimace

ادا و اصول، شکلک ، دهن کجی، نگاه ریائی، تظاهر.

grimalkin

گربه ، گربه ماده ، پیر زن .

grime

دوده ، چرك سیاه کردن ، چرك کردن .

grimy

کثیف، سیاه .

grin

نیش وا کردن ، پوزخند زدن ، دام، تله ، دام افکنی، خنده نیشی، پوزخند، دندان نمائی.

grind

کوبیدن ، عمل خرد کردن یا آسیاب کردن ، سایش، کار یکنواخت، آسیاب کردن ، خردکردن ، تیز کردن ، سائیدن ، اذیت کردن ، آسیاب شدن ، سخت کارکردن .

grinder

دندان آسیاب، سنگ روئی آسیاب، تیز کن ، لله .

grindstone

سنگ آسیاب، سنگ سمباده ، سنگ چاقو تیز کنی.

gringo

(میان آمریکائیهای اسپانیولی) خارجی، بیگانه ، خصوصا انگلیسی یا آمریکائی.

grip

(grippe) (طب) نزله وبائی نای، زکام همه جاگیر، گریپ، آنفلوانزا.چنگ زنی، چنگ ، نیروی گرفتن ، ادراك و دریافت،

آنفلوانزا، گریپ، نهر کوچك ، نهر کندن ، محکم گرفتن ، چسبیدن به .

gripe

شکـایت، شـکوه کردن ، نق نق زدن ، گله کردن ، گله ، محکم گرفتن ، با مشت گرفتن ، آزردن ، فهمیـدن ، گیر، گرفتن ، چنگ ، تسلط، مهارت، درد سخت، تشنج موضعی، قولنج.

griper

نق نقی، کسیکه مرتب شکایت میکند.

grippe

(grip (طب) نزله وبائی نای، زکام همه جا گیر، گریپ، آنفلوانزا.

gripsack

(bag traveling) خورجین .

gris

ترس، خوف، وحشت، وحشی.

gris gris

طلسم یا افسونی که اکثرا توسط سیاهان آفریقا استعمال میشده است.

griseous

(گک . ش. ج. ش.) خاکستری مایل به آبی، فلفل نمکی.

grisette

دختر کارگر فرانسوی (که بیشتر جامه خاکستری میپوشد).

grisly

مهیب، وحشتناك .

grist

عمل آسیاب کردن ، گندمآسیابی، جو آسیابی، آرد کردن جو خیسانده ، سود، قسمت.

gristle

(cartilage) غضروف، نرمه استخوان .

gristliness

شباهت به نرمه استخوان ، حالت غضروفی.

gristmill

آسیاب غلات.

grit

سنگریزه ، شن ، ریگ ، خاک ، ماسه سنگ ، ثبات، استحکام، نخاله ، سائیدن ، آسیاب کردن ، آزردن .

grith

آسایش، امان ، پناه ، ترحم، شفقت، تحصن ، بست.

grittiness

ریگ دار، شن داری، حالت شنی، جرات، ثبات قدم.

gritty

ریگ دار، شن دار، ریگ مانند، با جرات.

grivet

(ج. ش.) نوعی میمون خاکستری مایل به آبی آفریقای جنوبی.

grizzle

خاکستری، قزل، سرخ تیره ، موی سفید، خرس خاکستری آمریکا، نیشخند زدن ، نالیدن ، خاکستری کردن .

grizzly bear

(ج. ش.) خرس خاکستری.

groan

ناله ، فریاد، گله ، شکایت، ناله کردن ، نالیدن .

groat

سکه نقره چهار پنسی، ذره ، خرده ، بلغور جو یا گندم یا جو پوست کنده .

grocer

عطار، بقال، خواربار فروش.

grocery

بقالی، عطاری خواربار فروشی، خواربار.

grog

عرق آبدار (مخلوط با آب)، دسته ای از مردم که برای خوردن عرق گرد هم نشینند، عرق خوردن .

groggy

مست، تلو تلو خورنده ، سست.

grogram

صوف ابریشمی، نوعی پارچه زمخت.

groin

کشاله ران ، بیخ ران ، (درمعماری) محل تلاقی دو طاق، دوطاقه کردن ، مثل خوک فریادکردن ، غرولند کردن .

groom

مرد، مهتر، داماد، تیمار کردن ، آراستن ، زیبا کردن ، داماد شدن .

groomsman

ساقدوش داماد، ساقدوش، مهتر.

groove

شیار، خیاره ، خط، گودی، جدول، کانال، (نظ.)خان تفنگ ، (مج.) کارجاری ویکنواخت، عادت زندگی، خط انداختن ، شیار دار کردن .

grope

کورمالی، دست مالی، کورمالی کردن ، در تاریکی پی چیزی گشتن ، آزمودن .

gros sularite

(مع.) نوعل لعل.

grosbeak

(ج. ش.) سهره و سینه سرخ و مانند آنها.

grosgrain

پارچه ابریشمی خیلی محکم و کلفت.

gross

ناخالص، فاهش، درشت، قراص.درشت، بزرگ ، ستبر، عمده ، ناخالص، زمخت، درشت بافت، زشت، شرم آور، ضخیم، بی تربیت، وحشی، توده ، انبوه ، وزن سرجمع چیزی(باظرف وغیره درمقابل net یعنی وزن خالص)، جمع کل، بزرگ کردن ، جمع کردن ، زمخت کردن ، کلفت کردن ، بصورت سود ناویژ

grot

(grotto) غار.

grotesque

غریب و عجیب، بی تناسب، مضحک ، تناقض دار.

grotesquerie

چیز عجیب و غریب، چیز بی تناسب، غریبی.

grotto

(grot) غار.

grouch

بد خلقی، لجاجت، لج، آدم ناراحت.

grouchy

بد خلق.

ground

زمین ، عنوان .(.n and .vt and vi) زمین ، خاک ، میدان ، زمینه ، کف دریا، اساس، پایه ، بنا کردن ، برپا کردن ، بگل نشاندن ، اصول نخستین را یاد دادن (به)، فرودآمدن ، بزمین نشستن ، اساسی، زمان ماضی فعل grind.

ground bass

(در موسیقی)آهنگ بم مختصری که میان آهنگ ملودی و هارمونی تکرار شود.

ground crew

کارکنان هواپیما، متخصصین فنی ومکانیک های هواپیما.

ground fir

(گ . ش.) پنجه گرگ سلاژین (selago lycopodium).

ground floor

طبقه همکف ساختمان .

ground glass

نوعی شیشه نورافشان که دارای سطحی تراشیده است.

ground ivy

(گ . ش.) پاپیتال خاکی.

ground plan

نقشه ای که همتراز زمین باشد، طرح عمومی، شالوده ، طرح اساسی.

ground rent

حقالارض، اجاره عرصه .

ground rule

دستورالعمل، وظیفه اساسی، قاعده و طرز عمل.

ground state

کمترین نیرو، نیروی اساسی، حالت اساسی.

ground swell

طغیان شدید و وسیع آب اقیانوس، امواج.

grounder

کار گذار، پایه گذار، موسس، ضربتی که کسی یا چیزی را بزمین میاندازد.

groundhog

= woodchuck.

groundhog day

روز دوم فوریه که بعقیده عواماگرآفتابی باشد نشانه آنستکه اززمستان شش هفته مانده استو اگر ابری باشد نشانه اوائل بهار است.

groundless

بی اساس.

groundling

گیاه زمینی، ماهی ته دریا، خواننده یاتماشاچی بی ذوق، عامی، شخص فرومایه و پست.

groundmass

نوعی سنگ سماک دانه دار.

groundnut

(گ . ش.) بادام زمینی.

groundpine

(گ . ش.) صنوبر الارض، صنوبر زمینی(chamaepitys ajuga).

groundsel

اساس، پایه ، (گک . ش.) شیخالربیع، تیر پایه .

groundsheet

فرش مشمع، فرش رطوبت ناپذیر.

groundwater

آبهای زیر زمینی.

groundwave

موجهای رادیوئی زمینی.

groundwork

(basis، foundation) زمینه ، اساس، پایه .

group

گروه ، گروه بندی کردن .دسته ، گروه ، انجمن ، جمعیت، گروه بندی کردن ، دسته دسته کردن ، جمع شدن .

group dynamics

مطالعه عوامل و نیروهای موثر در یک گروه بشری.

group mark

نشان گروه .

group separator

جداساز گروه .

group theory

نظریه گروهها.

grouped

گروه بندی شده .

grouper

(ج. ش.) نوعی ماهی دریاهای گرمسیر.

grouping

گروه بندی.دسته بند، دسته ، گروه سازی.

grouse

(n.) (ج. ش.) با قرقره ، نوعی رنگ قهوه ای، (.complain، rumble) (n. and vt =).

grout

آرد خشن ، ملاط رقیق، دوغاب، تفاله ، (درجمع) بلغور، قطعات کوچک و نامنظمسنگ ، دوغاب (بین آجرها) ریختن .

grove

درختستان ، بیشه .

grovel

دمر خوابیدن ، سینه مال رفتن ، پست شدن ، پست بودن ، خزیدن .

groveler

(groveller) خزنده ، پست.

groveller

(groveler) خزنده ، پست.

grow

رستن ، روئیدن ، رشد کردن ، سبز شدن ، بزرگ شدن ، زیاد شدن ، ترقی کردن ، شدن ، گشتن ، رویانیدن ، کاشتن .

growing pains

آلام رشدی، مشکلات، فشار.

growing point

(گ . ش.) نقطه رویش (در جوانه).

growl

غرغر کردن ، خرناس کشیدن ، صدائی که از نای سگ خشمگین بر میاید.

growler

غرغر کننده .

grown

روئیده ، رشد کرده ، رسیده ، جوانه زده ، سبز شده .

grown up

(adult) بالغ و رشید.

growth

رشد، نمود، روش، افزایش، ترقی، پیشرفت، گوشت زیادی، تومور، چیز زائد، نتیجه ، اثر، حاصل.

growth factor

عامل رشد (مانند ویتامین).

grss language

زبان جی پی اس اس.

grub

کرم حشره ، نوزاد، بچه مگس، زحمتکش، (ز.ع)خوراک ، خواربار، کوتوله ، مزدور، نویسنده مزدور، زمین کندن ، جستجو کردن ، جان کندن ، ازریشه کندن یا درآوردن ، قلع کردن ، (مج.)از کتاب استخراج کردن ، خوردن ، غذا دادن .

grubby

کرم خورده ، کرمو، کثیف، شلخته .

grudge

بی میلی، اکراه ، بیزاری، لج، کینه ، غرض، غبطه ، بخل ورزیدن ، لجاجت کردن ، غبطه خوردن بر، رشک ورزیدن به ، غرغر

کردن .

gruel

اماج، فرنی، حریره ، تنبیه ، فرسوده کردن ، عاجز کردن ، ناتوان کردن .

grueling

(gruelling) خسته کننده ، فرساینده ، تنبیه کننده .

gruelling

(grueling) خسته کننده ، فرساینده ، تنبیه کننده .

gruesome

مخوف، مهیب، وحشت آور، نفرت انگیز.

gruff

خشن ، دارای ساختمان خشن و زمخت، درشت، ناهنجار، بدخلق، ترشرو، گرفته .

grum

(glum، morose)غمگین ، اخمو.

grumble

ژکیدن ، لندلند، غرغر کردن ، گله کردن ، ناله ، گله .

grummet

شاگرد خانه ، نوکر، حلقه .

grump

قهر، رنجیدگی، ترشروئی کردن .

grumpy

بد خلق، ترشرو.

grunt

صدای خرخر خوك ، خرخر كردن ، ناليدن .

gruyere cheese

پنیر سوراخ سوراخ سوئیسی.

gryphon

(griffin =).

gt

جوانان .

guaiacum

(گ . ش.) جواياك ، عودالانبيائ، درخت مقدس، خشبالانبيائ.

guan

(ج. ش.) جنسی از پرندگان بزرگ از راسته ماکیان (gallinae).

guanaco

(ج. ش.) شتر بی كوهان آمريكای جنوبی.

guano

چلغوز، كود چلغوزی.

guarantee

ضمانت، تعهد، ضامن ، وثيقه ، سپرده ، ضمانت كردن ، تعهد كردن ، عهده دار شدن .

guarantor

ضامن ، ضمانت كننده ، كفيل، متعهد.

guaranty

ضمانت، تضمين ، وثيقه .

guard

نگهبان ، پاسدار، پاسداری کردن .نگهبان ، پاسدار، پاسبان ، مستحفظ، گارد، احتیاط، نرده روی عرشه کشتی، نرده حفاظتی، پناه ، حائل، حالتآماده باش در شمشیر بازی ومشت زنی وامثال آن ، نگاه داشتن ، محافظت کردن ، نگهبانی کردن ، پاییدن .

guard band

باند نگهبان .

guard cell

(گ . ش.) یکی از دو سلول لوبیائی شکلی که منافذ (تنفسی) گیاهی را تشکیل میدهند.

guard signal

علامت نگهبان .

guardant

(= guardian).

guardhouse

پاسدارخانه .

guardian

نگهبان ، ولی(اولیائ)، (حق.)قیم.

guardianship

نگهداری، قیمومیت.

guardroom

اطاق کشیک .

guardsman

پاسدار، نگهبان ، سرباز هنگ نگهبان .

guava

(گ . ش.) گیاهان و بته های جنس psidium.

gubernatorial

مربوط به حکمران ، وابسته به فرماندار.

guck

کثافت، چرك .

guded missile

موشك هدايت شوند.

gudgeon

(ك .) سرمحور، قطب، آسه ، ميله اهرمى، (ج. ش.) ماهى ريز قنات، (مج.) آدم زودباور، وسيله تطميع، اغوا.

guelder rose

(گ . ش.) بداغ.

guenon

(ج. ش.) ميمون دمدراز آفريقائى.

guerdon

(recompense، reward) جايزه ، پاداش.

guerilla

(guerrilla) پارتيزان ، جنگجوى غير نظامى.

guernsey

لباس بافته پشمى، بلوز پشمى كشباف.

guerrilla

(guerilla) پارتيزان ، جنگجوى غير نظامى.

guess

حدس، گمان ، ظن ، تخمین ، فرض، حدس زدن ، تخمین زدن .

guesstimate

حدس زدن ، (بدون داشتن اطلاعات کافی) تخمین زدن .

guesswork

کار حدسی.

guest

مهمان ، (ج. ش.) انگل، خارجی، مهمان کردن ، مسکن گزیدن .

guff

وزش، نسیم، حرف مفت، چیز قلابی.

guffaw

قاه قاه ، قاه قاه خندیدن .

gugu

(ز.ع.) فیلیپینی.

guidable

قابل راهنمائی، مستعد.

guidance

راهنمائی، هدایت، راهنما، رهبری، رهنمود.

guide

راهنما، هادی، راهنمائی کردن .راهنما، رهبر، هادی، کتاب راهنما، راهنمائیکردن ، تعلیم دادن .

guide edge

لبه راهنما.

guidebook

کتاب راهنمای مسافران ، کتاب راهنما.

guideline

راهبرد، راهنما، رهنمون ، شاقول.

guideling

رهنمود.

guidon

پرچم کوچک ، پرچمدار.

guidwille

(cheering، cordial) پر سرور و نشاط، نشاطانگیز.

guild

رسته ، صنف، انجمن ، اتحادیه ، محل اجتماع اصناف.

guild socialism

اعتقاد به انحصار صنایع از طرف دولت.

guildhall

عمارت شهرداری، محل اجتماعاصناف.

guile

حیله ، مکر، دستان و تزویر، تلبیس، روباه صفتی، خیانت، دوروئی.

guileful

حیله گر، مزور.

guileless

بی تزویر.

guillemot

نشان نقل قول باین شکل، '' گیومه .

guillotine

گیوتین ، ماشین گردن زنی، کاغذ بر، با گیوتین اعدام کردن .

guilt

تقصیر، بزه ، گناه ، جرم.

guiltless

بی گناه .

guilty

گناهکار، مقصر، بزهکار، مجرم، محکوم.

guinea

کشور گینه در آفریقا، (انگلیس) شیلینگ .

guinea fowl

(ج. ش.) مرغ شاخدار (meleagris numida).

guinea hen

بوقلمون ماده ، مرغ شاخدار (نر.).

guinea pepper

(گ . ش.) فلفل قرمز هندی، فلفل فرهنگی.

guinea pig

(ج. ش.) خوکچه هندی، انسان یا حیوانی که روی آن آزمایش بعمل میاید، آلت دست.

guinea worm

(ج. ش.) پیوک ، کرم رشته (medinensis dracunculus).

guinevere

(در افسانه آرتور) زن آرتور پادشاه و بانوی لنسلت(lancelot).

guipure

گیپور، تور گیپوری، پارچه توری گلدار.

guise

ظاهر، ماسک ، تغییر قیافه ، لباس مبدل.

guitar

(مو.) عود شش سیمه ، گیتار، گیتار زدن .

guitarfish

(ج. ش.) ماهی گیتار، نوعی ماهی پهن .

gujarati

زبان گجراتی، گجراتی.

gular

گلوئی، وابسته به مری، نائی.

gulch

دره گود و باریک ، آبگذر.

gulden

سکه طلا (در آلمان و هلند).

gules

قرمز، سرخ، خطوط موازی عمودی.

gulf

خلیج، گرداب، هر چیز بلعنده و فرو برنده ، جدائی، فاصله ز دوری، مفارقت.

gulfweed

(گ . ش.) نوعی جلبک یا علف دریائی.

gull

(ج. ش.) یـاعو، مرغ نوروزی، نوعی رنگ خاکستری کمرنگ ، (سابقا) حریصانه خوردن ، بلعیـدن ، حفر کردن ، آدم ساده لوح و زود باور، گول، گول زدن ، مغبون کردن ، گود کردن .

gullable

(gullible) گول خور.

gullet

نای، گلو، مری، آبگذر، مجرا، کانال.

gullibility

ساده لوحی، گول خوری، فریب خوری، زود باوری.

gullible

(gullable) گول خور.

gully

آبکند، آبگذر، کاریز، مجرا، راه آب، زهکش، دره کوچک ، کارد، کندن ، درست کردن .

gulosity

(greediness) آز، حرص.

gulp

قورت، جرعه ، لقمه بزرگ ، بلع، قورت دادن ، فرو بردن ، صدای حاصله از عملبلع.

gum

لثه دندان ، انگم، صـمغ، چسب، قی چشم، درخت صـمغ، وسیع کردن ، با لثه جویدن ، چسب زدن ، چسباندن ، گول زدن ، صمغی شدن .

gum ammoniac

= ammoniac.

gum arabic

سمغ غربی.

gum resin

صمغ و رزینی که در نتیجه تیغ زدن بگیاه از آن خارج و سفت میشود، صمغ رزینی.

gumbo

آبگوشت بامیه ، (گ . ش.) بامیه ، نوعی خاک گلی.

gumboil

پیله دندان .

gumdrop

آب نبات.

gumma

(طب) ضایعات دوره سوم سفلیس، گوم.

gummiferous

(gummous) صمغ دار، صمغ مانند.

gummite

(مع.) ئیدراتاورانیم برنگ زرد مایل بقرمز.

gummous

(gummiferous) صمغ دار، صمغ مانند.

gummy

چسبنده ، صمغی.

gumption

ابتکار، عقل سلیم.

gumshoe

(= detective) کارآگاه .

gun

تفنگ ، توپ، (ز.ع- آمر.) ششلول، تلمبه دستی، سرنگ آمپول زنی و امثال آن ، تیر اندازی کردن .تفنگ ، توپ.

gun moll

معشوقه دزد مسلح.

gunboat

ناو کوچک توپدار.

guncotton

باروت پنبه .

gundog

سگ شکاری، سگی که به شکارچیان کمک میکند.

gunfight

جنگ با تفنگ یا تپانچه .

gunfighter

کسیکه با اسلحه گرمیجنگد.

gunfire

تیر اندازی.

gunflint

سنگ چخماق تفنگ .

gunk

ماده کثیف و چسبناک ، ماده چرب.

gunlock

وسیله آتش رسانی، (در تفنگ) چخماق.

gunman

تفنگدار، توپچی، تفنگساز، دزد مسلح.

gunmetal

مفرغ، فلز مرکب از مس و قلع و روی.

gunnel

(ج. ش.) مارماهی ریز.(gunwale) لبه بالائی دیوار کشتی.

gunner

توپچی، شکارچی، تفنگساز.

gunnery

توپخانه ، تیراندازی، علم توپخانه .

gunnery sergeant

گروهبان دو (در نیروی دریائی).

gunny

(فارسی است) گونی، کیسه گونی.

gunnysack

کیسه گونی.

gunpowder

باروت.

gunroom

مخزن مهمات کشتی، سفره خانه افسران کشتی.

gunrunner

قاچاقچی اسلحه و مهمات.

gunshot

تیر اندازی، گلوله ، تیر، زخم گلوله ، تیر رس.

gunshy

ترسنده از صدای تفنگ ، ترسو، بی تجربه .

gunslinger

= gunman.

gunwale

(gunnel) لبه بالائی دیوار کشتی.

guppy

(ج. ش.) ماهی گول بچه زا، ماهی آبنوس.

gurge

= surge، eddy.

gurgle

غرغره ، شرشر، غرغره کردن ، جوشیدن ، شرشر کردن .

gurkha

سرباز اهل نپال (nepal).

gurnard

(ج. ش.) نوعی ماهی دارای باله هایخاردار.

gurry

(ک . - م. م.) اسهال، دژ یا قلعه کوچک .

guru

(هندی) معلم، معلممذهبی.

gush

ریزش، جریان ، فوران ، جوش، تراوش، روان شدن ، جاری شدن ، فواره زدن .

gushy

احساساتی.

gusset

مرغک ، خشتک ، بغل دم، پشت بند، عقربک .

gust

تند باد، باد ناگهانی، انفجار، فوت، خوشی، تفریح، تمایل، مزمزه ، چشیدن .

gustable

چشیدنی.

gustation

چشیدن .

gustative

چششی، خوشمزه ، ذائقه ای.

gustatorial

چششی، خوشمزه ، ذائقه ای.

gustatory

چششی، خوشمزه ، ذائقه ای.

gusto

ذوق، درک ، احساس، مزه ، طعم، لذت.

gusty

پر باد، توفانی.

gut

روده ، زه ، تنگه ، شکم، شکنبه ، (در جمع) دل و روده ، احشائ، پر خوری، شکمگندگی، طاقت، جرات، بنیه ، نیرو، روده در آوردن از، غارت کردن ، حریصانه خوردن .

gutta

چکه ، قطره ، (معماری) تزئینات مخروطی شکل سر دیوار ساختمانهای قدیم.

gutta percha

هیدرو کربن صمغ گیاهی درختان مختلف، کائوچو.

guttate

(گ . ش. -ج. ش.) خالدار، خال خال.

gutter

آب رو، فاضل آب، جوی، شیار دارکردن ، آب رودار کردن ، قطره قطره شدن .

guttersnipe

(ج. ش.) نوک دراز یا پاشله معمولی، بچه ولگرد، بچه کوچه .

guttle

حریصانه چیزی خوردن ، با حرص و ولع خوردن .

guttural

گلوئی، ناشی از گلو، حرف گلوئی.

gutturalize

ادای اصوات بصورت گلوئی.

gutty

(در بازی گلف) توپ کائوچوئی، نقطه دار، قطره قطره ، شکمو.

guy

شخص، مرد، یارو، فرار، گریز، با طناب نگه داشتن ، با تمثال نمایش دادن ، استهزائ کردن ، جیم شدن .

guy fawkes day

(در انگلیس) روز نوامبر.

guzzle

بلعیدن ، حریصانه خوردن ، سرکشیدن .

gym

gymnasium =.

gymkhana

(در هندوستان)ورزشگاه ، باشگاه ورزشی.

gymnasium

ورزشگاه ، زورخانه ، دبیرستان .

gymnast

معلم زورخانه ، قهرمان ژیمناستیک ، ورزشکار.

gymnastic

ژیمناستیک .

gymnosophist

فیلسوف برهنه (در هند).

gymnosperm

(گ . ش.) گیاه بازدانه .

gymnospore

(گ . ش.) هاگ برهنه ، اسپر لخت.

gynandromorph

(ج. ش.) جانور نر و ماده ، هم نر و همماده .

gynandrous

(گ . ش.) مزدوج، نر و ماده ، دو جنسی.

gynecocracy

حکومت زنان ، حکومت نسوان .

gynecocrat

حاکم زن .

gynecologist

متخصص علم ناخوشی های زنانه ، متخصص بیماریهای زنان .

gynecology

دانش امراض زنانه .

gynoecium

مجموعه آلت مادگی گل، مجموعه مادگی.

gynophore

(گ . ش.) ساقه تمدان ، ماده بر، برچه بر.

gyp

حیله باز، متقلب، گول زدن .

gypseous

گچی، گچ دار.

gypsiferous

گچ مانند.

gypsophila

(گ . ش.) رقیقه .

gypsum

سنگ گچ.

gypsy

کولی، شبیه کولی.

gypsy moth

(ج. ش.) کرمابریشم ناجور (dispar porthetria).

gyrate

دایره ای، حلقه ای، چرخ زدن ، دوران داشتن .

gyration

چرخش، گردش، چرخشی.

gyrator

چرخنده .

gyre

گردش دایره ، حلقه ، دور، چرخ زدن .

gyrene

.= marine

gyrfalcon

(ج. ش.) سنقر، سنقار، شاهین کوچک .

gyrocompass

نوعی قطب نما که همواره شمال حقیقی را نشان میدهد.

gyromagnetic

وابسته به خواص مغناطیسی جسم الکتریکی چرخنده .

gyroplane

نوعی هواپیما که حد فاصل میان هلیکوپتر و طیاره های معمولی است.

gyroscope

گردش بین ، گردش نما، ژیروسکوپ.

gyrostabilizer

آلتی که جنبش حرکت وضعی زمین را نشان میدهد، چرخ.

gyrus

(تش. مغز) لبه بهم چسبیده بین شیارهای مغز، برآمدگی چین خورده مغز، چین سینوسی مغز.

gyve

(fetter) غل و زنجیر پا، پا بند.

H

h

هشتمین حرف الفبای انگلیسی.

ha

علامت تعجب، ها، آهان گفتن .

ha ha

هاها(درخندیدن)، قاه قاه .

hab

(درترکیبات قدیم) داشتن ، دارائی.

habanera

رقص دو ضربی کوبا.

habble

(=hobble)داد وبیداد، مشاجره ، داد وبیداد کردن .

habeas corpus

حکم توقیف از طرف دادگاه باذکر دلائل توقیف، حکم آزادی (متهمی که دلیلی برایاتهامشنیست) صادر کردن .

habenaria

(گ . ش.) زر آوند سفید، ثعلب.

habenula

(تش.) عضو نواری شکل.

haberdasher

فروشنده لباس مردانه ، خراز.

haberdashery

خرازی فروشی، مغازه ملبوس مردانه .

haberdine

(ج. ش.) ماهی (cod) نمک زده وخشک شده .

habergeon

جوشن بی آستین .

habilatory

پوشاکی.

habile

مناسب، زرنگ ، زبردست.

habiliment

آرایش، لباس زیبا، جامه ، استعداد فکری.

habilitate

لباس پوشیده ، ملبس، شایستگی داشتن ، مجهز کردن .

habit

(.n)عادت، خو، مشرب، ظاهر، جامه ، لباس روحانیت، روش طرز رشد، رابطه ، (viand .vt)جامه پوشیدن ، آراستن ، معتاد کردن ، زندگی کردن .

habitability

قابلیت سکنی.

habitable

قابل سکنی.

habitance

سکونت، سکنی، زندگی، جمعیت، سکنه .

habitancy

سکونت، سکنی، زندگی، جمعیت، سکنه .

habitant

ساکن .

habitat

محل سکونت، مسکن طبیعی، بوم، جای اصلی.

habitation

سکونت، اسکان ، سکنی، مستعمره ، مسکن ، منزل.

habitual

معتاد، شخص دائم الخمر، عادی، همیشگی.

habituate

خو دادن ، عادت دادن ، سکونت کردن .

habituation

خو گیری.

habitude

آداب، روش، شیوه ، عادت (م. م.)، مرسوم، عادت روزانه .

habitue

رونده همیشگی، مشتری، مانوس، معتاد.

habitus

وضعیت ساختمان جسمانی، هیکل، ساخت.

hachure

هاشور، آژ، پرداز، سایه زنی، قلم هاشور زدن ، باهاشور سایه انداختن .

hacienda

ملک ، بنگاه کشاورزی یا معدن ومانند آن .

hack

کلنگ ، سرفه خشک وکوتاه ، چاک ، برش، شکافی که بر اثر بیل زدن یا شخم زده ایجاد میشود، ضربه ، ضربت، بریدن ، زخم زدن ، خردکردن ، بیل زدن ، اسب کرایه ای، اسب پیر، درشکه کرایه ، نویسنده مزدور، جنده .

hackamore

مهاریاپوزه بند مخصوص رام کردن اسب.

hackberry

(گ . ش.) داغداغان ، گزنه ها (از جنس celtis).

hackbut

نوعی تفنگ شمخال که ته قنداق آن خمیده است.

hackie

(=cabdriver) درشکه چی.

hackle

شانه مخصوص شانه کردن لیف های کتان وابریشم، کتان زن ، حشره پردار، شانه کردن ، از هم بازکردن ، شکافتن ، متلاشی کردن .

hackmatack

(گ . ش.) کاج آمریکائی، لارکس (americana larix).

hackney

اسب سواری، درشکه کرایه ، اسب کرایبه ، مزدور، فعله ، فاحشه ، مبتذل کردن ، زیاداستعمال شده .

hackney coach

کالسکه یا درشکه کرایه ، درشکه چهارچرخه ودو اسبه .

hacksaw

اره آهن بری.

hackwork

نویسندگی وهنرپیشگی سودطلبانه ، نویسندگی برای کسب معیشت.

had

زمان ماضی واسم مفعول فعل have.

haddock

(ج. ش.) ماهی روغن کوچک ، قسمی ماهی.

hade

(ز. ش.) میل، کجی، شیب تمام، تمایل پیدا کردن .

hades

(افسانه یونان) عالم اسفل، جهنم.

hadj

(hajj) حج، زیارت حج، حاجی.

hadji

(hajji) حج، زیارت حج، حاجی.

hadn't

(had= not) نداشت، ندارد، نبایستی.

haematoxylon

(گ . ش.) درخت بقم، چوب بقم، بقم اسود.

haet

ذره ، اتم، خرده .

haffet

گونه ، پیشانی.

haffit

گونه ، پیشانی.

haft

دسته ، دسته کارد، قبضه ، دسته گذاشتن .

hag

عجوزه ، ساحره ، مه سفید، حصار.

hagborn

پسرپیر زن ، شیطان زاده ، فرزند ساحره .

hagbut

نوعی تفنگ شمخال که ته قنداق آن خمیده است.

hagfish

(ج. ش.) مارماهی دهان گرد.

haggard

نحیف، دارای چشمان فرو رفته ، رام نشده .

haggis

پودینگ یادسر دل وجگر وپیاز وادویه .

haggish

عجوزه وار، بطور ناهنجار، کریه .

haggle

چانه ، چانه زدن ، اصرار کردن ، بریدن .

hagiographer

نویسنده شرح حال مقدسین .

hagiography

شرح زندگی اولیائ ومقدسین ، تاریخ انبیائ.

hagiolatry

پرستش مقدسین وروحانیون ، ملاپرستی.

hagiology

ادبیات مقدس، تاریخ مقدس، تاریخ انبیائ.

hagride

مسلط شدن بر، ناراحت کردن ، عاجز کردن .

hagseed

زاده عجوزه ، فرزند زن ساحره .

hai ku

شعر بی قافیه سه سطری ژاپنی.

hail

(.n. vtand) تگرگ ، طوفان تگرگ ، تگرگ باریدن ، (.n.interj .vt. viand) سلام، درود، خوش باش، سلام برشما باد، سلام کردن ، صدا زدن ، اعلام ورود کردن (کشتی).

hail fellow

دوست صمیمی، صمیمی، نزدیک ، خودمانی.

hailstone

دانه تگرگ ، تگرگ .

hailstorm

طوفان یا رگبار تگرگ .

hair

مو، موی سر، زلف، گیسو.

hair raiser

مهیج، موی برتن سیخ کننده .

hair raising

مهیج، ترسناک .

hair seal

(ج. ش.) خوک پرموی بی گوش.

hair space

فضای باریکی درچاپ، باریکه .

hair splitter

آدم مو شکاف.

hair stroke

خط نازک بالا یا پائین حروف نوشته یا چاپی، نازک کاری درخوشنویسی.

hair trigger

ماشه دوم تفنگ ، باسانی حرکت کننده .

hair worm

(ج. ش.) کرم رشته ، کرم پیوک ، کرم موئی.

hairbreadth

باریکی مو، فاصله خیلی کم، تنگنا.

hairbrush

ماهوت پاک کن مخصوص موی سر، بروس موی سر.

haircloth

پارچه موئی، موئینه ، پارچه خیمه ای.

haircut

موچینی، سلمانی.

hairdo

آرایش موی زنان بفرم مخصوصی، آرایشگر زنانه .

hairdresser

آرایشگر مو، سلمانی برای مرد و زن .

hairless

بی مو.

hairline

سرحد موی سر وپیشانی.

hairpin

سنجاق مو، گیره مو، (درجاده) پیچ تند.

hairy

پرمو، کرکین .

hairyvetch

(گ . ش.) ویسیا، ماشک (villosa vicia).

haiti

جزیره هائیتی.

haitian

اهل جزیره هائیتی.

haken kreuz

صلیب شکسته (نشان حزب نازی آلمان).

halation

هاله ، نیم سایه (درعکاسی).

halberd

(halbert) تبرزین ، نیزه .

halbert

(halberd) تبرزین ، نیزه .

halcyon

مرغ افسانه ای که دریا را آرام میکند، ایام خوب گذشته ، روز آرام.

hale

خوش بنیه ، نیرومند، بی نقص، سالم، کشیدن ، سوی دیگر بردن ، روانه کردن .

half

نیم، نصفه ، سو، طرف، شریک ، ناقص، نیمی، بطور ناقص.

half adder

نیم افزایش گر.

half adjust

نیم تعدیل کردن .

half and half

نوعی آبجو انگلیسی، نصفا نصف.

half baked

نیم پخته ، (مج.) ناپخته ، ناقص، خل، بی تجربه ، خام.

half blood

نابرادری یا ناخواهری، دورگه .

half boot

نیم چکمه .

half bred

دورگه ، بی تربیت.

half breed

از نژاد مختلف، آدم دورگه .

half brother

نابرادری، برادر ناتنی.

half caste

(در هند) دارای پدر اروپائی ومادر هندوستانی، دورگه ، از نژاد مختلف.

half crown

(انگلیس) سکه معادل دو شلیلینگ وشش پنس.

half dime

(آمر.) سکه پنج سنتی.

half duplex channel

مجرای نیم درشته ای.

(half duplex(hdx

نیم دو رشته ای.

half eagle

(آمر.) سکه زر پنج دلاری.

half evergreen

دارای برگهای نیمه سبز در فصل زمستان .

half hearted

مردد، از روی دودلی، از روی بی علاقگی.

half hour

نیم ساعت، دقیقه .

half knot

نیم گره ، گره خفتی.

half length

نیم پیکر، تصویر نیم تنه ، مجسمه نیم تنه ، نصف درازا.

half long

(درجمله) حد فاصل بین جمله طویل وجمله کوتاه .

half mast

نیم افراشتگی (پرچم)، نیم افراشتن .

half moon

نصفه ماه ، تربیع اول وثانی، زن قحبه ، هلالی، هرچیز هلالی شکل.

half pay

حقوق ناتمام.

half penny

(انگلیسی) سکه نیم پنی.

half pint

(ز.ع.) کوتاه تر از مقدار متوسط، کوچک ، کوچولو.

half select current

جریان نیم گزینش.

half slip

ژوپن ، زیر پیراهنی.

half sole

نیم تخت، نیم تخت انداختن ، نیم تخت زدن .

half sovereign

سکه زر ده شیلینکی انگلیس.

half staff

(half= mast)نیم افراشته .

half step

نیم قدم، (مو.) نیمگام.

half subtractor

نیم کاهشگر.

half tide

حالت وسط جزر ومد.

half timber

(د. ن .) الوار کوتاه ، ساخته شده از الوار کوتاه .

half time

نصف وقت، نیم وقت، (فوتبال) نیمه بازی.

half tone

(مو.) نیم پرده ، رنگ متوسط، سایه رنگ .

half truth

سخن نیم راست، حقیقت ناقص.

half wit

کم ذوق، آدم احمق ونادان ، ابله ، کودن .

half word

نیم کلمه .

halfback

(فوتبال) میان بازیکن ، بازیکن میانه ، هافبک .

halfsister

ناخواهری، خواهر ناتنی.

halfway

نیمه راه ، اندکی، نصفه کاره .

halibut

(ج. ش.) نوعی ماهی پهن بزرگ ، هالیبوت.

halidom

(halidome) چیز مقدس، جای مقدس، قدوسیت.

halidome

(halidom) چیز مقدس، جای مقدس، قدوسیت.

halite

(مع.) نمک اصلی کلرورسدیم، نمک طعام.

halitosis

تنفس بدبو، گند دهان .

hall

سرسرا، تالار، اتاق بزرگ ، دالان ، عمارت.

hallelujah

هللویا (یعنی خدا را حمد باد)، تسبیح.

halliard

ریسمان بادبان ، طناب پرچم.

hallmark

نشان ، عیاری که از طرف زرگر یا دولت روی آلات سیمین وزرین گذاشته میشود، انگ .

hallo

اهوی، ای (هنگام دیدن کسی گفته میشود)، یاالله ، هی، آهای، هالوگفتن ، هالو.

halloo

اهوی، ای (هنگام دیدن کسی گفته میشود)، یاالله ، هی، آهای، هالوگفتن ، هالو.

hallow

مقدس کردن ، تقدیس کردن .

halloween

هالووین ، شب اولیائ، آخرین شب ماه اکتبر.

hallowmas

عید اولیائ.

hallstatt

وابسته به دوران قبل از عصر آهن اروپا.

hallucinate

گرفتار اوهام وخیالات شدن ، حالت هذیانی پیدا کردن ، هذیانی شدن ، هذیان گفتن ، اشتباه کردن .

hallucination

خیال، وهم، خطای حس، اغفال، توهم، تجسم.

hallucinosis

(طب) حالت هذیانی و وهمی، ابتلائ به توهم دائمی.

hallucinous

وهم انگیز، هذیان آور.

hallux

(تش ز - ج. ش.) شست، شست پا.

hallway

کریدور، تالار ورودی.

halm

پوشال، (انگلیس) کزل (alzko)، ساقه ، ساقه وپوشال حبوبات وغیره که باآنهاسقف رامیپوشانند.

halo

هاله ، حلقه نور، نورانی شدن (انبیائ واولیائ).

halobiont

(ج. ش.) موجود زیست کننده درآب شور، جانوران آب شور.

halogeton

(گ . ش.) شعران ، علف قلیاب، قرینه .

halomorphic

(مع. درمورد سنگ ها) دارای املاح خنثی وقلیائی.

halophile

(زیست شناسی) موجوداتی که درمحیط یا آبهای شور زندگی میکنند، آبشور گرای.

halophyte

نمک خواه ، (گ . ش.) گیاه آب شور یا گیاه شوره زی.

halsie

مشاجره ، مباحثه ، مناظره ، جنگ ودعوا، مشاجره کردن .

halt

ایست، مکث، درنگ ، سکته ، ایست کردن ، مکث کردن ، لنگیدن .توقف، متوقف کردن ، متوقف شدن .

halt instruction

دستورالعمل توقف.

halter

افسار، تسمه ، افسار کردن ، پالهنگ ، مهار، (وزنه برداری) هالتر، طناب چوبه دار.

halterbreak

کره اسب را برای پرش از روی کمند تربیت کردن .

halting

مکث دار، سکته دار، غیر مداوم.

halucinogenic

مواد مخدره ایکه ایجاد اوهام وهذیان میکند.

halve

دونیم کردن ، دو نصف کردن .

halvers

نیمه مشترک ، کسی که نیم سهم میبرد.

halves

صورت جمع کلمه half.

halyard

ریسمان بادبان ، طناب پرچم.

ham

گوشت ران ، ران خوک نمک زده ، (درجمع) ران و کفل، مقلد بی ذوق وبی مزه ، (مج.)تازه کار، بطور اغراق آمیزی عمل کردن ، ژامبون .

ham fisted

زشت، بی مهارت، سنگین دست.

ham handed

زشت، بی مهارت، سنگین دست.

hamadryad

(افسانه یونان) حوری جنگلی.

hamate

چنگک دار، بشکل قلاب، قلابی.

hamatum

(تش.) استخوان چنگکی ردیف دوم مچ دست پستانداران .

hamburg

ساندویچ گوشت گاو سرخ کرده ، همبورگر.

hamburger

ساندویچ گوشت گاو سرخ کرده ، همبورگر.

hamite

زاده حام، از نسل حام، زنگی سیاه آفریقائی، مصری.

hamitic

مربوط به نژاد حام.

hamito semitic

از نژاد حامی وسامی.

hamlet

دهکده ، دهی که در آن کلیسا نباشد، نام قهرمان ونمایشنامه تراژدی شکسپیر.

hammer

چکش، پتک ، چخماق، استخوان چکشی، چکش زدن ، کوبیدن ، سخت کوشیدن ، ضربت زدن .

hammer and sickle

داس وچکش.

hammer and tongs

باخشونت وشدت عمل بسیار.

hammerhead

سرچکش، کودن ، نوعی ماهی کوسه .

hammerlock

دست بند مجرمین .

hamming code

رمز همینگ .

hamming distance

بهینه سازی دستی.

hammock

بانوج، ننو یا تختخوابی که از کرباس یا تور درست شده .

hammy

پرگوشت، فربه ، بی مزه .

hamp shire

(ج. ش.) نژاد خوک سیاه آمریکائی.

hamper

از کار بازداشتن ، مانع شدن ، مختل کردن ، قید.

hamster

(ج. ش.) موش بزرگ (Cricetus).

hamstring

(تش.) زردپی طرفین حفره پشت زانو، عضلات عقب ران ، زردپی، زانوی کسیرا بریدن ، فلج کردن .

hamulus

قلاب چه ، قلاب کوچک ، (ج. ش.) قلاب.

hand

(.n) دست، عقربه ، دسته ، دستخط، خط، شرکت، دخالت، کمک ، طرف، پهلو، پیمان ، . (.viand .vt) دادن ، کمک کردن ، بادست کاری را انجام دادن یک وجب.

hand and foot

کاملا، کلا، تماما.

hand bag

کیف سفری، کیف دستی خانم ها.

hand down

پشت درپشت چیزی را رساندن ، بتواتر رساندن .

hand feed punch

منگنه دستخور.

hand glass

آئینه ، کوچک دسته دار، ذره بین ، ساعت شنی.

hand in glove

(glove and hand) خیلی صمیمی، خیلی نزدیک ، دوست یک دل ویکزبان ، دوست همراز.

hand maid

کلفت، پیشخدمت زن ، مستخدمه .

hand me down

(ز.ع. - آمر.) لباس ارزان ودوخته ، ارزان .

hand off

(در فوتبال) رد کردن توپ.

hand on

تسلیم کردن ، پی درپی وبتواتر چیزی را رساندن .

hand optmization

فاصله همینگ .

hand organ

ارگ دستی، آکوردئون .

hand over

تسلیم کردن ، تحویل دادن .

hand over fist

بسرعت وبمقدار زیاد.

hand punch

منگنه دستی.

hand running

(د. گ .) متوالی، پی درپی، بلا انقطاع.

hand to hand

نزدیک ، دست بدست یکدیگر، مجاور، دردسترس، دست به یقه .

hand to mouth

دست بدهان ، (مج.) محتاج، گنجشک روزی.

handball

هندبال.

handbarrow

زنبه خاک کشی دستی.

handbill

آگهی دستی، اعلانی که بدست مردم میدهند.

handbook

کتاب دستی، کتاب مرجع.کتاب دستی، کتاب راهنما، رساله .

handbreadth

باندازه کف دست، پهنای دست.

handcar

چهارچرخه کوچکی که بوسیله دست یا موتور کوچکی روی خط آهن حرکت میکند.

handcart

ارابه دستی، چرخ دستی.

handclasp

(handshake) دست زدن ، دست دادن .

handcraft

هنردستی، صنایع یدی.

handcuff

بخو، دست بند آهنین ، دستبند زدن (به).

handedness

عادت به استفاده از یک دست پیش از دست دیگر.

handfast

پیمان عروسی، دست نامزدی، پیمان عروسی بستن با، حلقه ، چسبیدن ، دستبند یا بخوزدن .

handful

مشت، یک مشت پر، تنی چند، مشتی.

handgrip

دستگیره ، دسته ، محل دست گرفتن و مانند دسته شمشیر)، جنگ دست به یقه ، دستبگریبان .

handhold

دستگیره ، دسته ، گیره دستی.

handicap

امتیاز به طرف ضعیف در بازی، آوانس، امتیاز دادن ، اشکال، مانع، نقص.

handicraft

هنردستی، پیشه دستی، صنعت دستی، هنرمند.

handie talkie

رادیوی کوچک دستی ترانزیستوری.

handkerchief

دستمال، دستمال گردن .

handle

گرانـدن ، گذاشـتن و برداشـتن دسـتگیره .دسـته ، قبضه شمشـیر، وسـیله ، لمس، احسـاس بادست، دست زدن به ، بکار بردن ، سـرو کارداشتن با، رفتار کردن ، استعمال کردن ، دسته گذاشتن .

handlebar

دسته دو چرخه ، فرمان .

handler

دسته گذار، رسیدگی کننده ، مربی، نگاهدارنده .

handless

بی دست.

handling

گرداندن ، گذاشت و برداشت.بررسی، لمس، رسیدگی، اداره (کردن).

handlist

فهرست دستی، فهرست مختصر.

handmade

مصنوع دست، دستی، یدی، دستباف، دست دوز.

handout

نوبت بازی، اعانه .

handpick

دست چین کردن .

handrail

نرده مخصوص دستگیره (مثل نرده پلکان).

hands down

(د. گ .) بدون کوشش، بسهولت، بدون احتیاط.

handsaw

اره دستی.

handsbreadth

باندازه کف دست، پهنای دست.

handsel

فال، شانس، هدیه ، پول، دشت اول صبح، رونما، عیدی، پیش قسط، بیعانه دادن ، عیدی دادن ، رونما دادن ، دشت کردن .

handset

دستگاه فرستنده وگیرنده (گوشی ودهانی) تلفن در یک قطعه .

handshake

دست (دادن).

handshaking

دست به دست، دست دادن .

handsome

دلپذیر، مطبوع، خوش قیافه ، زیبا، سخاوتمندانه .

handspike

میله اهرم، اهرم، اهرم چوبی.

handspring

(دربندبازی وآکروباسی) معلق زدن بر روی دستها.

handstand

معلق، دست ها بزمین وپاها در هوا، بالانس.

handwheel

چرخ دستی.

handwork

بادست انجام شده ، یدی، دستی، دستکاری.

handwoven

دست باف.

handwrite

بادست نوشتن ، با خط خود نوشتن ، دستخط کردن ، نسخه خطی تهیه کردن .

handwriting

دستخط، خط.

handy

بادست انجام شده ، دستی، دم دست، آماده ، موجود، قابل استفاده ، سودمند، چابک ، چالاک ، ماهر، استاد در کار خود، روان ، بسهولت قابل استفاده ، سهل الاستعمال.

handyman

شخص آماده بخدمت، نوکر.

hang

آویختن ، آویزان کردن ، بدار آویختن ، مصلوب شدن ، چسبیدن به ، متکی شدن بر، طرزآویختن ، مفهوم، تردید، تمایل، تعلیق.

hang around

وقت را ببطالت گذاندن ، ول گشتن ، ور رفتن .

hang off

(back hang) رهاکردن ، عقب کشیدن ، پس زدن .

hang on

سماجت ورزیدن ، ادامه دادن ، دوام داشتن ، ثابت قدم بودن .

hang out

محل آویختن چیزی (مثل رجه)، میعادگاه ، آویختن ، سماجت ورزیدن ، مسکن کردن ، والمیدن .

hang over

اثر باقی مانده ، اثر باقی از هر چیزی، حالت خماری.

hang together

بهم چسبیدن ، متفق بودن .

hang up

درحال معلق ماندن ، ماندن ، به صحبت تلفنی خاتمه دادن ، زنگ زدن .معوق گذاشتن ، معوق شدن .

hangar

آشیانه هواپیما، پناهنگاه ، حفاظ.

hangdog

مقصر، شرمگین ، آدم خبیث، شرمنده وترسو.

hanger

اعلام کننده ، آویزان کننده ، معلق کننده ، جارختی، چنگک لباس، (مک .) اسکلت یاچهارچوبه ای که از سقف آویتخه ودارای بلبرینگ برای حرکت دادن ماشین باشد.

hanger on

وابسته ، متکی بر، انگل، موی دماغ، مفت خور.

hanging

عمل آویختن ، اعدام، بدار زدن ، چیز آویخته شده (مثل پرده وغیره)، آویز، معلق، آویزان ، درحال تعلیق، محزون ، مستحق اعدام.

hangman

دژخیم، مامور اعدام، دار زن .

hangnail

ریشه یا رشته باریکی که از پوست گوشه ناخن آویزان است، ریشه ناخن .

haniwork

کاردست، صنعت دست، دست ساخته ، دستکار.

hank

کلاف، حلقه ، قرقره ، ماسوره ، کلافه ، نفوذ، تاثیر، قلاب، عادت، زشت، شکار، طعمه شکار، کلاف کردن .

hanker

آرزومند چیزی بودن ، اشتیاق داشتن ، مردد ودودل بودن .

hankering

اشتیاق، شوق وافر.

hanky panky

حقه بازی، دوروئی، روباه بازی، حیله گری.

hansard

صورت جلسات رسمی پارلمان انگلیسی.

hansen's disease

(طب) جذام، خوره ، بیماری هنسن .

hansom

درشکه دوچرخه .

hap

اتفاق، قضا، روی دادن ، اتفاق افتادن .

haphazard

اتفاقی، برحسب تصادف، اتفاقا.

hapless

بیچاره .

haploid

درظاهرمنفرد، تک نما، (زیست شناسی) دارای نیمی از کروموسومهای اصلی مانندکروموسومسلولهای جنسی، نیم دانه .

haplont

(زیست شناسی) موجوداتی که دارای تعداد کروموسم هائی مانند سلول های جنسی هستند.

haplosis

(زیست شناسی) تقلیل تعداد کروموسوم ها درنتیجه تقسیم بدو سلول منفرد(haploid).

haply

شاید، بل، بلکه ، احتمالا، تصادفا.

happen

روی دادن ، رخ دادن اتفاقافتادن ، واقع شدن ، تصادفا برخوردکردن ، پیشامدکردن .

happening

اتفاق، رویداد، پیشامد.

happenstance

وقایع اتفاقی، روی داد شانسی.

happiness

خوشحالی، خوشی، شادی، خوشنودی، خرسندی.

happy

خوش، خوشحال، شاد، خوشوقت، خوشدل، خرسند، سعادتمند، راضی، سعید، مبارک ، فرخنده .

happy go lucky

الله بختی، برحسب تصادف، لاقید، لا ابالی، آسان گذران ، بیمار.

haptic

(ر. ش.) وابسته بحس لامسه ، لامسه ای.

hara kiri

(درژاپن) خودکشی.

harangue

رجز خوانی، باصدای بلند نطق کردن ، نصیحت.

harass

بستوه آوردن ، عاجز کردن ، اذیت کردن ، (نظ.) حملات پی درپی کردن ، خسته کردن .

harassment

ستوه ، بستوه آوری، اذیت، آزار.

harbinger

پیشرو، منادی، جلودار، قاصد.

harbor

لنگرگاه ، بندرگاه ، پناهگاه ، پناه دادن ، پناه بردن ، لنگر انداختن ، پروردن .

harbor master

رئیس بندر، مامور تنظیم حمل ونقل وامور بندرگاه .

harborage

پناهگاه ، لنگرگاه .

harbour

لنگرگاه ، بندرگاه ، پناهگاه ، پناه دادن ، پناه بردن ، لنگر انداختن ، پروردن .

hard

سخت، سفت، دشوار، مشکل، شدید، قوی، سخت گیر، نامطبوع، زمخت، خسیس، درمضیقه .

hard and fast

سخت ومحکم، غیر قابل تغییر وانحراف، لازم الاجرائ، ثابت.

hard ball

baseball =.

hard bill

(ج. ش.) پرندگان سخت منقار.

hard bitten

سگ خو، سرسخت، سخت گیر، (درمورد سگ) گاز گیر، سخت گاز گرفته شده .

hard board

تخته فشاری.

hard boiled

سخت جوشیده ، (درمورد تخم مرغ) زیاد سفت شده ، سفت، سفت پز، پرتعصب، سرسخت وخشن .

hard clam

(ج. ش.) حلزون دارای کفه های صدفی سخت.

hard coal

(مع.) ذغال سنگ سخت (کلوخه).

hard copy

نسخه چاپی، نسخه ملموس.

hard core

هسته اصلی، شالوده .

hard goods

اجسام پایدار ومقاوم، اجسام سخت.

hard hack

(گ . ش.) بوته کوتاهی که در اتازونی میروید، اسپیره .

hard handed

دارای دست های پینه خورده ، سخت گیر، (م. م.) خسیس.

hard head

آدم بی کله ، بی مخ، شاخ جنگی.

hard labor

اعمال شاقه (برای زندانیان).

hard maple

(maple sugar) افرای قندی، قند افرا.

hard mouthed

بد دهنه ، بدلگام، (مج.) خودسر، سرکش.

hard sauce

مخلوطی از خامه وشکر وچاشنی.

hard sell

فروشندگی باچرب زبانی وفشار، زورچپانی.

hard set

سخت شده ، منقبض شده ، ثابت شده ، سفت شده .

hard shell

سخت پوست، کاسه دار، (مج.) سخت، متعصب.

hard surface

سطح چیزی (مثل جاده) را فرش کردن ، آجرفرش کردن ، سنگفرش کردن .

hard ware

ظروف فلزی (مثل دیگ وقابلمه وغیره)، فلز آلات.

hard wheat

گندم ماکارونی دارای مقدارگلوتن زیادی است.

hard wired

سیم بندی شده ، سخت افزاری.

hard wood

چوب سفت، چوب بادوام، چوب جنگلی.

hard working

پرکار، زحمت کش.

harden

سخت کردن ، تبدیل به جسم جامد کردن ، مشکل کردن ، سخت شدن ، ماسیدن .

hardener

سفت کننده .

hardhearted

سنگدل، دل سخت.

hardihood

جسارت، بی باکی، سرسختی، نیرومندی.

hardiment

شجاعت، جسارت.

hardness

سختی، دشواری، اشکال، سفتی، شدت.

hardpan

زمین سفت، خاک سفت.

hardscrabble

دارای زندگانی سخت ومشکل، سخت مشغول، پرمشغله .

hardship

سختی، محنت، مشقت.

hardtop

اتومبیلی شبیه اتومیل های کروکی که دارای سقف سخت فلزی میباشد، ماشین سقف دار.

hardware

سخت افزار.

hardware failure

خرابی سخت افزاری.

hardware oriented

سخت افزار گرا.

hardwars check

مقابله سخت افزاری.

hardy

دلیر، جسور، متهور، دلیر نما، پرطاقت، بادوام.

hare

خرگوش، خرگوش صحرائی، گوشت خرگوش، مسافر بی بلیط، بستوه آوردن ، رم دادن .

hare brained

گیج، سبک مغز، دیوانه ، بی پروا، وحشی.

hare lip

لب شکری، لب خرگوشی.

harebell

(گ . ش.) گل استکانی گرد.

haricot

خوراك راگو با لوبیا سبز، دانه های رسیده یانارس لوبیای سبز.

hariequin

لوده ، دلقك ، نوعی سگ کوچك خالدار.

hark

تعلیم از راه گوش دادن ، گوش دادن (به)، استماع کردن ، (انگلیس) نجوا کردن .

hark back

برگشتن ، بازگشت، عطف کردن .

harken

= hearken.

harlepuinade

لودگی، حقه بازی، نمایش لال بازی ودلقك بازی.

harlot

هرزه ، فاحشه ، فاسد الاخلاق.

harlotry

فاحشگی، هرزگی.

harm

آسیب، صدمه ، اذیت، زیان ، ضرر، خسارت، آسیب رساندن (به)، صدمه زدن ، گزند.

harmattan

بادخشك زمستانی سواحل غربی آفریقا.

harmful

مضر، پرگزند.

harmless

بی ضرر.

harmonic

(harmonious) هم آهنگ ، موزون ، هارمونیک ، همساز.هارمونیک .

harmonic analysis

(ر.) تحلیل توافقی یاتصاعد توافقی.

harmonic distortion

اعوجاج هارمونیک .

harmonic mean

(ر.) اعداد متقابل.

harmonic motion

(مو.) الحان مرکب، آهنگ مرکبی که از ترکیب چند موج صوتی ساده تر ترکیب شده باشد.

harmonica

سازدهنی، آلت موسیقی شبیه سنتور.

harmonics

مبحث مطالعه خواص ومختصات اصوات موسیقی، مبحث الحان موزون ، همسازها.

harmonist

آهنگ ساز، موسیقی دان ، متخصص تطبیق روایات.

harmonium

(مو.) ارغنون .

harmonization

هم آهنگ سازی.

harmonize

هم آهنگ کردن ، موافق کردن ، هم آهنگ شدن ، متناسب بودن .

harmony

هارمونی، تطبیق، توازن ، هم آهنگی، همسازی.

harmotome

(مع.) سیلیکات آبدار آلومینیوم وباریم که بلورهای آن بصورت جفت وصلیبی برنگهایمختلف یافت میشود.

harness

افسار، دهنه ، تارکش، اشیائ، تهیه کردن ، افسار زدن ، زین وبرگ کردن ، مهارکردن ، مطیع کردن ، تحت کنترل درآوردن .

harness horse

اسب سواری یا بارکش.

harp

چنگ (آلت موسیقی)، چنگ زدن ، بصدا در آوردن ، ترغیب کردن ، غربال، الک ، سرند.

harper

چنگ نواز.

harpoon

نیزه ، زوبین مخصوص صید نهنگ ، نیشتر.

harpsichord

(مو.) نوعی چنگ که مانند پیانوبشکل میز است.

harpy

(افسانه) جانوری که تن ورخسار زن وبال وچنگال مرغ را داشته ، آدم درنده خو.

harridan

پیرزن زشت، فاحشه از کار افتاده ، زن شریر.

harrier

تازی مخصوص شکار خرگوش، نوعی باز یا قوش غارتگر، ویران کننده .

harrow

چنگک زمین صاف کن وریشه جمع کن ، کلوخ شکن ، باچنگک زمین را صاف کردن ، آزردن ، زخم کردن ، جریحه دار کردن ، غارت کردن ، آشفته کردن .

harry

غارت کردن ، چاپیدن ، لخت کردن ، ویران کردن ، آزردن ، بستوه آوردن .

harsh

تند، درشت، خشن ، ناگوار، زننده ، ناملایم.

harshen

سخت وخشن کردن یا شدن .

hart

گوزن نر.

hartebeest

(ج. ش.) بزکوهی آفریقائی.

hartshorn

(ش.) کربنات آمونیوم، (گ . ش.) بارهنگ ، شاخ گوزن ماده .

harum scarum

آدم بی پروا، لا ابالی، بیفکر، بیقید، هردمبیل.

haruspex

(روم قدیم) فالگیر، غیبگو، (م. ل.) روده بین .

harvest

خرمن ، محصول، هنگام درو، وقت خرمن ، نتیجه ، حاصل، درو کردن وبرداشتن .

harvest home

آخر خرمن ، پایان درو، محل جمع آوری خرمن .

harvest moon

بدر، ماه شب چهارده .

harvestman

دروگر، خرمن بردار، نوعی عنکبوت.

has been

بوده ، بوده است، سابقا.

hasan

پسر عزیز بنده .

hash

درهم، درهم کردن .خردکردن ، گوشت وسبزه های پخته که باهم بیامیزند، آمیزش، مخلوط، مخلوط کردن ، ریزه ریزه کردن ، آدم کودن .

hash address

نشانی درهم.

hash coding

برنامه نویسی درهم.

hash mark

خط نشان ، خط شروع مسابقه .

hash total

جمع کل درهم.

hashing

درهم سازی.

hashish

(hasheesh) حشیش، بنگ .

hasn't

= not has.

hasp

چفت، کلاف، قرقره ، ماکو، ماسوره ، چفت کردن ، بستن ، دور چیزی پیچیدن .

hassock

بالش زیر زانوئی، کلاله علف درهم پیچیده .

hast

توداری، او دارد.

hastate

نیزه ای، تبرزینی، سه گوش ونوک تیز.

haste

عجله ، شتاب، سرعت، عجله کردن .

hasten

تسریع ردن ، شتاباندن ، شتافتن .

hastener

عجول، شتاب کننده .

hastily

شتابان ، باشتاب، باعجله .

hasty

عجول، شتاب زده ، دست پاچه ، تند، زودرس.

hasty pudding

خوراکی که با آرد وشیروکره وگوشت درست میکنند.

hat

کلاه ، کلاه کاردینالی.

hatch

دریچه ، روزنه ، نصفه در، روی تخم نشستن (مرغ)، (مج.) اندیشیدن ، پختن ، ایجاد کردن ، تخم گذاشتن ، تخم دادن ، جوجه بیرون آمدن ، جوجه گیر ی، (مج.) درآمد، نتیجه ، خط انداختن ، هاشور زدن .

hatch way

روزنه عرشه کشتی مخصوص پائین فرستادن بار، دریچه ، نصف در.

hatchery

محل تخم گذاری (مرغ یا ماهی)، محل تخم ریزی ماهی، محل نقشه کشی وتوطئه .

hatchet

تبرکوچک ، تیشه ، ساتور، باتبر جنگ کردن .

hatchet face

صورت دراز وباریک .

hatchet man

آدمکش مزدور، تروریست مزدور.

hatching

سایه زنی، هاشور زنی.

hatchling

(ج. ش.) جانور تازه متولد، نوزاد، جوجه سراز تخم درآورده .

hate

نفرت داشتن از، بیزار بودن ، کینه ورزیدن ، دشمنی، نفرت، تنفر.

hateful

منفور.

hath

(=have) سوم شخص مفرد از زمان حاضر فعل have.

hatred

دشمنی، کینه ، عداوت، بغض، بیزاری، تنفر، نفرت.

hatter

کلاهدوز، کلاه فروش.

hauberk

زره زانوپوش.

haugh

(ز.ع. - انگلیسی) زمین رسوبی کنار رودخانه ، چمن زار کنار رودخانه .

haughty

مغرور، باددرسر، متکبر، والا.

haul

کشیدن ، هل دادن ، حمل کردن ، کشش، همه ماهیهائی که دریک وهله بدام کشیده میشوند، حمل ونقل.

haulage

کشش، پولی که راه آهن بابت حمل ونقل قطار های بیگانه در مسیر خود میگیرد.

haulm

پوشال، (انگلیس) کزل (alzko)، ساقه ، ساقه وپوشال حبوبات وغیره که باآنهاسقف رامیپوشانند.

haunch

گرده ، کفل، سرین ، گوشت ران وگرده .

haunt

زیاد رفت وآمد کردن در، دیدارمکررکردن ، پیوسته آمدن به ، آمد وشد زیاد، خطور، مراجعه مکرر، محل اجتماع تبه کاران ، آمیزش، دوستی، روحی که زیاد بمحلی آمد وشدکند، تردد کردن ، پاتوق.

haustellate

(ج. ش.) دارای آلت مکنده ، مربوط به حشرات مکنده ، مساعد برای مکیدن ، مکنده .

haustellum

(ج. ش.) آلت مکنده حشرات یا سخت پوستان .

haustorial

مکنده .

haustorium

(گ . ش.) آلت مکنده گیاه انگلی.

hautbois

(hautboy) سرنا، کرنا، (م. م.) درخت جنگلی.

hautboy

(hautbois)سرنا، کرنا، (م. م.) درخت جنگلی.

haute couturer

مدساز، موسسه طراحی لباس ومد بانوان ، طراح لباس.

haute ecole

تمرین اسب سواری از روی مانع، دبیرستان .

hauteur

بزرگی، بزرگ منشی، ارتفاع، غرور.

have

داشتن ، دارا بودن ، مالک بودن ، ناگزیر بودن ، مجبور بودن ، وادار کردن ، باعث انجام کاری شدن ، عقیده داشتن ، دانستن ، خوردن ، صرف کردن ، گذاشتن ، کردن ، رسیدن به ، جلب کردن ، بدست آوردن ، دارنده ، مالک .

have not

ندار، (در مقابل دارا)، فقیر.

havelock

روکلاهی سفیدی که پشت گردن را نیز از آفتاب محفوظ میدارد.

haven

بندرگاه ، لنگرگاه ، (م.ج.) پناهگاه ، جای امن .

haven't

.= not have

havers

(اسکاتلند) مهمل، بیهوده ، چرند، مزخرف.

haversack

کیسه پارچه ای، کسه ، خورجین .

havoc

خرابی، غارت، ویران کردن .

haw

پرچین ، حصـار، محوطه ، (گ . ش.) کویـج، کیالـك ، میوه ولیـك ، ملاولیـك ، چیز بی ارزش، گیرکردن ، مـن مـن کردن ، گیردرصـحبت، درنـگ ، فرمان حرکت (به یک دسته یاتیم) دادن ، گله گوسـفند وغیره ، دست چپ رفتن ، دست چپ بردن ، به دست چپ، دست چپ برو.

haw finch

(ج. ش.) سهره منقار بزرگ و گردن کوتاه .

hawaiian

اهل هاوائی، مربوط به هاوائی.

hawk

باز، قوش، شاهین ، بابازشکار کردن ، دوره گردی کردن ، طوافی کردن ، جار زدن و جنسفروختن ، فروختن .

hawk eye

کنیه اهل استان ایوا.

hawk moth

(ج. ش.) پروانه بید.

hawker

فروشنده دوره گرد وجار زن .

hawks bill

(ج. ش.) لاک پشت منقار دار.

hawse

سوراخهای دماغه کشتی که مخصوص عبورطناب است، طناب های نگاه دارنده کشتی درحوضچه .

hawse hole

سوراخ دماغه کشتی مخصوص عبور طناب.

hawser

طناب فولادی مخصوص نگاهداشتن کشتی در حوضچه .

hawser bend

گره طنابی که دوسرطناب را بهم فروکند.

hawthorn

(گ . ش.) خفچه ، کیالک ، درخت کویچ، ولیک .

haxamerous

شش جزئی، شش بخشی، شش قسمتی.

hay

علف خشک ، گیاه خشک کرده ، یونجه خشک ، حشک کردن (یونجه ومانند آن)، تختخواب، پاداش.

hay cock

کومه مخروطی از علف خشک ، علف، تل علف، پشته علف.

hay fever

(طب) تب یونجه ، زکام در اثر حساسیت، زکام بهاره .

hay fork

چنگک ، چنگال مخصوص بلند کردن بسته علف ویونجه .

hay loft

انبار علف، انبار علوفه .

hay maker

علف خشک کن ، علف دروکن ، علف چین ، دستگاه علف خشک کنی.

hay mow

خرمن علف خشک ، توده یاکومه یونجه یا علف خشک .

hay rack

علف دان ، جای یونجه .

hay seed

تخم علف، علف دانه ، (مج.) برزگر.

hay stack

کومه علف خشک .

hay wire

ساخته شده از روی عجله ، بدساخته شده ، بلا استفاده ، مغشوش.

hazard

قمار، مخاطره ، خطر، اتفاق، در معرض مخاطره قرار دادن ، بخطر انداختن .مخاطره .

hazardous

پرخطر.

haze

مه کم، بخار، ناصافی یاتیرگی هوا، ابهام، گرفته بودن ، مغموم بودن ، روشن نبودن مه ، موضوعی (برای شخص)، متوحش کردن ، زدن ، بستوه آوردن ، سرزنش کردن .

hazel

(گ . ش.) درخت فندق، چوب فندق، رنگ فندقی.

hazel hen

(ج. ش.) باقرقره ای که پرهای چین چین دارد.

hazel nut

فندق، رنگ فندقی.

hazy

مه دار، (مج.) مبهم، نامعلوم، گیج.

he

او (آن مرد)، جانور نر.

he man

مرد قوی ونیرومند.

head

نوک ، سر.(.n and adj) سر، کله ، راس، عدد، نوک ، ابتدائ، انتها، دماغه ، دهانه ، رئیس، سالار، عنوان ، موضوع، منتها درجه ، موی سر، فهم، خط سر، فرق، سرصفحه ، سرستون ، سر درخت، اصلی، عمده ، مهم، (.vt) سرگذاشتن به ، دارای سرکردن ، ریاست داشتن بر، رهبری کردن

head band

روسری (زنانه)، پیشانی بند، (درکتاب) شیرازه .

head board

تخته ای که در انتهای فوقانی چیزی گ ذارند.

head cold

(طب) سرماخوردگی معمولی، زکام، نزله .

head first

باکله ، سربجلو، از سر، سراسیمه .

head gap

شکاف نوک .

head gate

دریچه فوقانی کانال.

head gear

پوشش سر، روسری.

head hunt

بریدن سردشمن وبردن آن بعنوان غنیمت ونشانه پیروزی.

head line

عنوان ، سرصفحه ، عنوان سرصفحه روزنامه .

head master

رئیس، مدیر مدرسه .

head mistress

مدیره ، ریسه ، خانم مدیر مدرسه ، خانم رئیس.

head money

جایزه آوردن سر (یا دستگیر) جنایتکار.

head on

شاخ بشاخ، از سر، از طرف سر، روبرو، نوک به نوک .

head over heels

وارونه ، پشت ورو، نا امیدانه ، عمیقا.

head phone

گوشی تلفن وغیره که بوسیله گیره بر روی گوش ثابت میشود.

head piece

کلاه ، سرصفحه (درکتاب)، آرایش، (مج.) هوش، ادراک ، آدم باهوش، قسمت بالا، سر، هر آلتی که روی سر قرار میگیرد.

head pin

سرسنجاق، سنجاق سر.

head quarters

مرکز فرماندهی، برج نظارت، مرکز کار.

head race

تنوره آسیاب.

head rest

بالش، متکا، زیرسری.

head sail

بادبان جلو کشتی.

head set

یک زوج گوشی تلفن وغیره که بوسیله گیره روی سر ثابت میشود.

head spring

سرچشمه ، منبع، ورزش وآکروبات با سر.

head stall

قسمت سر، افسار، کله گی.

head stock

پایه ، بستر، یاتاقان ، راهنمای عملیات ورزشی دسته جمعی در مدارس وغیره .

head stone

سنگ روی گور (که راست وامیدارند)، سنگ قبر، سنگ بنیاد، سنگ زاویه .

head stream

سرچشمه رودخانه .

head strong

خودسر، خود رای، لجباز، لجوج، سرسخت.

head waiter

سرپیشخدمت.

head water

سرچشمه ، بالای رودخانه ، بالارود (بیشتر درجمع).

head way

بجلو، پیشرفت، بلندی طاق، سرعت، پیشروی.

head wind

باد روبرو، باد مخالف.

head word

کلمه یاجمله ای که در سر آغاز فصل یا بخش کتاب نوشته میشود.

head work

کار فکری، فکر روشن ، زینت مخصوص سنگ سرطاق.

headache

سردرد، دردسر، (گ . ش.) خشخاش وحشی.

headdress

روسری زنانه ، پوشاک سر، آرایش مو، آرایش سر.

headed

سردار، رسیده ، نوک دار.

header

سرساز، درساز، سرانداز، شیرچه ، رئیس.سرآمد، سرانداز.

header card

کارت سر آمد.

header label

برچسب سر آمد.

header line

سطر سر آمد.

header record

مدرک سرآمد.

headforemost

باکله ، سربجلو، از سر، سراسیمه .

heading

عنوان ، سرفصل، سرنویس.عنوان گذاری، عنوان ، سرصفحه ، سرنامه ، تاریخ ونشانی نویسنده کاغذ، باسرتوپ زدن .

headland

دماغه ، پرتگاه .

headless

بی سر.

headlight

چراغ جلو ماشین .

headliner

نویسنده سرمقاله روزنامه .

headlong

باکله ، سربجلو، بادست پاچگی، تند، سراسیمه ، بی پروا، شیرجه رونده ، معلق، عجول.

headman

رئیس، بزرگ ، بزرگتر، پیشوا، سرپرست.

headmost

جلوئی، اولین (ردیف)، جلوترین ، مقدم.

headship

ریاست، پیشوائی، بزرگی، برتری، تفوق، رهبری.

headsman

جلاد، دژخیم، رئیس، پیشوا، رهبر.

heady

تند، بی پروا، عجول شدید، مست کننده .

heal

شفا دادن ، خوب کردن ، التیام دادن ، خوب شدن .

healer

شفا دهنده ، التیام دهنده .

health

تندرستی، بهبودی، سلامت، مزاج، حال.

healthful

سالم، تندرست، مقوی.

healthy

سالم، تندرست.

heap

توده ، کپه ، کومه ، پشته ، انبوه ، گروه ، جمعیت، توده کردن ، پرکردن .

hear

شنیدن ، گوش کردن ، گوش دادن به ، پذیرفتن ، استماع کردن ، خبر داشتن ، درک کردن ، سعی کردن ، اطاعت کردن .

hear say

شایعه ، آوازه ، خبر، چیز شنیده ، مسموعات.

hearing

شنوائی، سامعه ، استماع دادرسی، رسیدگی بمحاکمه ، گزارش.

hearken

گوش دادن به ، گوش کردن به ، استماع کردن ، بگوش دل پذیرفتن .

hearse

نعش کش، مرده کش، بانعش کش بردن .

heart

قلب، سینه ، آغوش، مرکز، دل و جرات، رشادت، مغز درخت، عاطفه ، لب کلام، جوهر، دل دادن ، جرات دادن ، تشجیع کردن ، بدل گرفتن .

heart ache

دردقلب، (مج.) غم، غصه ، اندوه ، سینه سوزی.

heart disease

مرض قلبی.

heart failure

سکته قلبی، نارسائی قلب.

heart free

آزاد ازقید عشق، مبرا از عشق.

heart rending

دل آزار، جانسوز، غم انگیز، دلگیر، جانگداز.

heart stricken

دلشکسته .

heart to heart

صمیمی، رفیق، دوست، بطور خودمانی وصمیمانه .

heart whole

فارغ از عشق، بی عشق، خالصانه ، صمیمانه .

heartbeat

ضربان قلب، تپش دل، (مج.) جنبش، احساسات.

heartbreak

اندوه بسیار، غم زیاد، دل شکستگی.

heartbreaking

اندوه آور، پشت شکن ، مایه دل شکستگی.

heartbroken

دل شکسته .

heartburn

دردیاسوزش قلب، سوزش معده ، حسدیاخصومت ورزیدن .

heartburning

حسادت.

hearten

دل دادن ، جرات دادن ، تشجیع کردن .

heartfelt

قلبی، صمیمی، از روی صمیمیت، خالص، بی ریا.

hearth

اجاق، آتشدان ، کف منقل، (مج.) منزل، سکوی اجاق، کوره کشتی.

hearthstone

سنگ پهن کف اجاق.

heartland

منطقه مرکزی وحیاتی.

heartless

بی عاطفه ، عاری از احساسات، افسرده .

heartsease

آسایش فکری.

heartsick

پریشان ، غمگین ، ملول، دل آزرده ، دل شکسته ، نزار.

heartsome

(اسکاتلند) روح بخش، سرزنده ، بشاش، امیدوار، باروح.

heartsore

دل افسرده ، دل ریش، دل گرفته ، غمگین .

heartstring

عمیق ترین احساسات دل، (م. ل.) رگ وریشه دل.

heartthrob

تپش قلب، هوس.

hearty

قلبی، صمیمانه ، دلچسب، مقوی.

heat

گرما، گرمی، حرارت، تندی، خشم، عصبانیت، اشتیاق، وهله ، نوبت، تحریک جنسیزنان ، طلب شدن جانور، فحلیت، گرم کردن ، برانگیختن ، بهیجان آمدن .گرما، حرارت، گرمکردن ، گرم شدن .

heat dissipation

اتلاف گرما.

heat exhaustion

(طب) گرمازدگی(prostration. h نیزنامیده میشود).

heat lightning

صاعقه .

heat rash

عرق سوز، عرق جوش، حرارت سوزان .

heat sink

گرماگیر، جاذب گرما.

heat stroke

(طب) گرمازدگی، گرماگرفتگی، غش در اثر گرما.

heat transfer

انتقال گرما.

heat unit

(انگلیس) واحد حرارت، کالری.

heater

چراغ خوراک پزی، بخاری، دستگاه تولید گرما، متصدی گرم کردن .

heath

زمین بایری که علف وخاربن درآن می روید، تیغستان ، بوته ، خاربن ، خلنگ زار.

heath cock

(ج. ش.) خروس کولی، باقرقره سیاه نر.

heath hen

(ج. ش.) باقرقره سیاه ماده .

heathbird

(ج. ش.) باقرقره سیاه .

heathen

کافر، بت پرست، مشرك ، آدم بی دین .

heathendom

قلمرو کفار، کفر.

heathenish

کافروار.

heathenism

آئین کفار.

heathenize

کافر کردن و وحشی کردن ، کافر شدن .

heather

(گ . ش.) خلنگ ، علف جاروب، ورسک (erica)، وابسته به خلنگ .

heating element

عنصر گرمکن .

heave

بلند کردن ، کشیدن ، بزرگ کردن ، جابجا کردن ، باد کردن ، تقلا کردن .

heaven

آسمان ، سپهر، گردون ، فلک ، عرش، بهشت، قدرت پروردگار، هفت طبقه آسمان ، (بصورت جمع) آسمان ، خدا، عالم روحانی.

heavenliness

سماویت، آسمانی، روحانی، الوهیت، علوی.

heavenly

آسمانی، سماوی، بهشتی، خدائی، روحانی.

heavenward

روبه آسمان ، بطرف آسمان .

heavy

سنگین ، گران ، وزین ، زیاد، سخت، متلاطم، کند، دل سنگین ، تیره ، ابری، غلیظ، خواب آلود، فاحش، آبستن ، باردار.

heavy duty

مخصوص کارسنگین .

heavy footed

پاسنگین ، آهسته وسنگین درحرکت، دل سنگین .

heavy handed

سنگین دست، خام دست، بی مهاره ت، زشت.

heavyhearted

دلتنگ ، افسرده ، غمگین ، دل افسرده .

heavyset

جامد، سخته ، چهارشانه ، کلفت وکوتاه ، خپل، جسم سخت وجامدومتراکم، کلفت، زمخت.

hebdomad

عدد هفت، شماره هفت، هفت، هفته .

hebdomadal

هفتگی.

hebephrenia

(طب) جنون جوانی.

hebetate

کند کردن ، کودن کردن .

hebetude

کندی، کودنی، حماقت.

hebraic

عبری.

hebraism

دین یهود، عادات ورسوم واصطلاحات عبری.

hebraize

عبرانی کردن ، یهودی شدن .

hebrew

زبان عبری، عبرانی، یهودی.

hebrides

جزایر هیبرید واقع در غرب اسکاتلند.

hecate

(افسانه یونان) الهه سحر وجادو و عالم اسفل.

hecatomb

(یونان باستان) قربانی صد گاو، قربانی همگانی.

heckle

شانه کردن ، (مج.) سخت بازپرسی کردن از، سوال پیچ کردن ، بباد طعنه گرفتن ، شانه .

hectare

هکتار، ده هزار متر مربع.

hectic

(طب) دارای تب لازم، بیقرار، گیج کننده .

hectogram

هکتوگرم، صد گرم.

hectograph

ماشین کپیه برداری یا رونوشت برداری.

hectoliter

هکتولیتر، صد لیتر.

hectometer

هکتومتر، صد متر.

hector

(باحرف بزرگ) اسم خاص مذکر، آدم گردن فراز، خودنما، لاف زدن ، قلدری کردن ، (افسانه یونان وباحرف بزرگ) یکی از فرزندان پریام (priam).

he'd

.would he، had =he

heddle

(در بافندگی) ورد، تارکش، تارگذران .

heder

گوسفند نر، قوچ.

hedge

چپر، خارپشته ، پرچین ، حصار، راه بند، مانع، پرچین ساختن ، خاربست درست کردن ، احاطه کردن ، طفره زدن ، از زیر (چیزی) در رفتن .

hedge hog

(ج. ش.) خارپشت، ارمجی، جوجه تیغی، ماشین لاروبی، آدم ناسازگار.

hedgerow

ردیف بوته های پرچین ، سیاج بند، ردیف خاربن .

hedonic

مربوط بخوشی ولذت.

hedonism

فلسفه خوشی پرستی وتمتع از لذایذ دنیای زودگذر.

hee haw

عرعر(مثل خر)، قاه قاه خنده ، هر هر (خنده).

heebie jeebies

عصبانیت، خشم.

heed

پروا، اعتنا، توجه ، ملاحظه ، رعایت، مراعات، اعتناکردن (به)، محل گذاشتن به ، ملاحظه کردن .

heedful

متوجه ، مواظب.

heedless

بی پروا.

heel

پاشنه ، پشت سم، (درجمع) پاهای عقب (جانوران)، ته ، پاشنه کف، پاشنه جوراب، پاشنه گذاشتن به ، کج شدن ، یک ور شدن .

heel and toe

باپنجه وپاشنه ، بانوک پا.

heeler

پاشنه ساز، تعاقب کننده ، تندپا.

heelpiece

پاشنه ، پاشنه پوش.

heeltap

ته پیاله ، لائی پاشنه ، لایه پاشنه کفش، نعلبکی.

heft

سنگین ، ثقیل، بخش عمده ، بلند کردن .

hefty

قوی، سنگین .

hegemony

برتری، تفوق، استیلا، تسلط، پیشوائی، اولویت.

hegira

(hejira)هجری، هجرت.

heifer

گوساله ماده ، ماده گوساله .

heigh

هی، ای، هان ، جانمی، ای والله .

heigh ho

های های (آه کشیدن از روی خستگی وبیزاری)، دارکوب زرین پر، آه .

height

بلندی، رفعت، ارتفاع، جای مرتفع، آسمان ، عرش، منتها درجه ، تکبر، دربحبوحه ، (درجمع) ارتفاعات، عظمت.بلندی، ارتفاع.

heighten

بلند کردن ، بلندتر کردن ، بالا بردن ، زیاد کردن ، شدید کردن ، بسط دادن .

heinous

زشت، شنیع، شریر، ظالم، فجیح، تاثر آور.

heir

وارث، میراث بر، ارث بر، حاصل، ارث بردن ، جانشین شدن .

heir apparent

وارث بلا فصل.

heir at law

وارث قانونی.

heir presumptive

وارث درجه دوم که درصورت نبودن حاجبی وارث میشوند، وارث مقدر.

heiress

وارثه ، ارث برنده زن .

heirloom

ترکه ، دارائی منقولی که بارث رسیده باشد.

heirship

وراثت، وارث بودن .

heist

بلند کردن ، دزدی کردن ، دزدی، سرقت، مسلحانه .

hejira

(hegira) هجری، هجرت.

helen of troy

(افسانه یونان) هلن همسر زیبای منلوس.

heliacal

(helical)(انج.) ستاره ای که قبل از طلوع یا افول خورشید قابل رویت است، شمسی.

helical

(heliacal)(انج.) ستاره ای که قبل از طلوع یا افول خورشید قابل رویت است، شمسی.

helicoid

(ج. ش.) بشکل پوسته حلزون ، مارپیچ، حلزونی.

helicon

شیپوربرنجی مارپیچی.

helicopter

هلیکوپتر.

heliocentric

(نج.) دارای مرکز در خورشید، دوار بدور خورشید.

heliochrome

عکس رنگی (برنگ های طبیعی)، عکاسی رنگی.

heliograph

گراورسازی بانور آفتاب، دستگاه عکسبرداری از آفتاب، مخابره بوسیله نور خورشید.

heliogravure

گراورسازی بوسیله نور بر روی صفحه حساس.

heliolatry

آفتاب پرستی.

heliometer

خورشید سنج، آلت پیمایش قطر خورشید.

heliotaxis

نور گرائی.

heliotrope

(گ . ش.) گل آفتاب پرست (مثل گل همیشه بهار)، آفتاب گرای، گل آفتاب گردان ، ارغوانیروشن ، یشم ختائی، حجرالدم، سرخ ژاسب.

heliotropism

(گ . ش.) رشد کننده تحت تاثیر آفتاب، آفتاب گرائی.

heliport

فرودگاه هلیکوپتر.

helium

(ش.) گاز خورشید، بخار آفتاب، گاز هلیوم.

helix

مارپیچ، (هن.) منحنی حلزونی، پیچک .

he'll

.= shall he = will he

hell

دوزخ، جهنم، عالم اموات، عالم اسفل، سروصدا راه انداختن .

hell bent

زیاد خمیده ، منحرف شده ، به بیراهه کشیده شده ، (ز.ع.) گمراه ، منحرف.

hellbender

(آمر.) سمندر آبی، آدم فاسد وهرزه ، الواط.

hellcat

لجاره ، زن لجاره ، ساحره ، عجوزه .

hellebore

(گ . ش.) خربق سفید.

hellene

یونانی خالص، یونان باستان ، (امروزه) تبعه یونان .

hellenic

مربوط به یونان .

hellenism

اصطلاح یونانی، یونانی مابی، آداب یونانی.

hellenist

متخصص فرهنگ یونان .

hellenization

یونانی شدن .

hellenize

یونانی کردن یونانی ماب کردن .

helleri

(ج. ش.) ماهی آبنوس یاکپور گرمسیری.

hellgrammite

(ج. ش.) کرم حشره گوشتخوار.

hellion

آدم جهنمی، ساکن جهنم، اهل جهنم.

hellish

جهنمی.

hello

هالو (کلمه ای که در گفتگوی تلفنی برای صدا کردن طرف بکار میرود)، سلام کردن .

helm

سکان ، اهرم سکان ، (مج.) نظارت، اداره ، زمام، (مج.) اداره کردن ، دسته .

helmet

خود، کلاه خود، کلاه ایمنی آتش نشانها وکارگران .

helminth

(-pref)(طب - ج. ش.) کلمات پیشوندیست بمعنی کرم، (.n)(ج. ش.) کرم، کرم روده .

helminthiasis

(طب) ابتلائ به کرم روده ، ناخوشی کرم.

helmintho

(طب - ج. ش.) کلمات پیشوندیست بمعنی کرم.

helminthology

کرم شناسی، مطالعه در اطراف کرم های بیماری زا وانگلی.

helmsman

سکان گیر، راننده ، رل دار، مدیر.

helot

بنده ، علام، رعیت.

help

کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن (با)، همدستی کردن ، مدد رسانـدن ، بهترکردن چاره کردن ، کمک ، یاری، مساعدت، مدد، نوکر، مزدور.

helper

یار، هم دست، کمک ، یاور.

helpful

مفید، کمک کننده .

helping

کمک ، یاری، یک وعده یا پرس خوراک .

helpless

بیچاره ، درمانده ، فرومانده ، ناگزیر، زله .

helpmate

یار، کمک وهمدست، دمساز، همسر.

helpmeet

کمک ، معاون ، همدست زن ، زن یاور.

helter skelter

(د. گ .) بطور درهم وبرهم، هرج ومرج.

helve

دسته ، دسته تبر، دسته تیشه ومانند آن .

helvetian

سویسی.

hem

سبحاف اهم (صدائی که برای صاف کردن سینه درآورند)، سینه صاف کردن ، تمجمج کردن ، لبه ، کناره دار کردن ، لبه دار کردن ، حاشیه دار کردن ، احاطه کردن .

hemacytometer

(طب) اسبابی برای شمارش گویچه های خون .

hemagglutinate

باعث انعقاد خون شدن ، منعقد کردن .

hemal

خونی، وابسته به خون ورگها، احشائی.

hematein

ترکیب قرمز متبلوری بفرمول C۱H۶۱۶O۲.

hematic

(طب) وابسته به خون ، خونی، بیماری خونی.

hematin

ترکیب قهوه ای تیره یا آبی تیره ای بفرمول C۳۴H۳۲N۴O۶Fe.

hematinic

(طب) عامل موثر در ازدياد گويچه های قرمز خون يا هموگلوبين .

hematite

(مع.) هماتیت، نوعی سنگ آهن .

hematoblast

(طب) گویچه قرمز نارس خون ، پلاکت های خونی.

hematogenous

خون زا، از خون بوجود آمده ، بوسیله خون منتشر شده .

hematology

شاخه ای از زیست شناسی که درباره خون ودستگاههای خونساز بحث میکند، خون شناسی.

hematoma

(طب) تومورياغده محتوی خون خارج شده از رگها.

hematophagous

خونخوار، تغذيه كننده از خون .

hematopoiesis

(طب) خونسازی درموجود زنده ، تشکیل خون .

hematozoon

(ج. ش.) انگل های خونی.

hematuria

(طب)خون شاشی، وجود خون در ادرار، خون میزی.

hemeralopia

(طب) مرض روز کوری، کمی بینائی در نور زیاد.

hemerocallis

(گ . ش.) سوسنی ها، سوسن اصفر، زنبقی ها.

hemi

پیشوندی است بمعنی نیم و نصف مانند hemisphere یعنی نیمکره .

hemicycle

نیم دایره ، نیم هلال.

hemihedral

(در بلورها) بشکل نصف محرف، بشکل نصفه وجهی.

hemihydrate

(ش.) هیدرات جسمی که دارای نیم ملکول آب است.

hemiparasite

(ج. ش.) انگلهائی که بیماری زا نیستند.

hemiplegia

(طب) فلج نصف بدن ، فلج ناقص، نیم فلج.

hemiplegic

نیم فلج، مربوط به فلج نیمه بدن ، کسیکه نیم بدنش فلج است.

hemisphere

نیمکره ، نیم گوی، اقلیم.

hemispheric

نیم کره ای.

hemistich

مصرع، مصراع، نیم بیت شعر، نیم فرد شعر.

hemiterpene

(ش.)ترکیبی بفرمول C_5H_8.

hemline

لبه انتهای تحتانی لباس وپیراهن وکت.

hemlock

(گ . ش.) شوکران ، شوکران کبیر.

hemoflagellate

(طب) تاژکداران انگل خون (مثل تریپانوزوم).

hemoglobin

(بیوشیمی) ماده رنگی آهن دار گویچه های قرمز خون جانوران مهره دار.

hemoglobinuria

(طب) وجود هموگلوبین در ادرار.

hemolysis

آزاد شدن هموگلوبین از گویچه سرخ، تحلیل گویچه های قرمز، خونکافت.

hemolyze

باعث تجزیه گویچه سرخ خون شدن ، همولیزه کردن .

hemophile

خون دوست، موجود خون دوست.

hemophilia

(طب) بیماری موروثی که درآن خون دیر لخته میشود ودرنتیجه اشکال در بند آمدن خونریزی پدید می آید.

hemophilic

مبتلا به هموفیلی.

hemoptysis

(طب) خلط خونین .

hemorrhage

(طب) خون روی، خون ریزی، خون ریزش.

hemorrhoid

(طب) بواسیر.

hemostasis

(طب) توقف خونریزی، بند آمدگی خونریزی.

hemostat

عامل بند آورنده جریان خون ، (طب) اسباب یا داروئی برای بند آوردن خونریزی.

hemp

(گ . ش) بوته شاهدانه ، مزد گیاه ، کنف، بنگ ، حشیش.

hemp nettle

(گ . ش.) گیاهان جنس کله گربه .

hemstitch

(درخیاطی) رشته های نخ را بطورموازی قرار دادن و رشته های عمودی را ازلای آنهاگذراندن (برای ایجاد طرح های مختلف).

hen

مرغ، ماکیان ، مرغ خانگی.

hen and chickens

(گ . ش.) همیشه بهار، همیشه بهار باغی، آذرگون .

hen coop

مرغدان .

hen party

مهمانی زنانه ، مجلس رقص زنانه .

henbane

(گ . ش.) سیکران ، بذر البنج، بنگ دانه .

hence

از اینرو، بنابر این ، از این جهت، پس از این .

henceforth

از این پس، زین سپس، از این ببعد.

henceforward

از این ببعد، پس از این .

henchman

پیرو، هواه خواه سیاسی، نوکر.

hendecasyllabic

شعر یا نثر یازده هجائی.

henequen

الیاف محکم وزرد رنگ گیاه صباره .

henna

(گ . ش.) حنا، بوته حنا، حنا مالیدن .

hennery

مرغدان ، مزرعه یا محل پرورش مرغ.

henotheism

ستایش چند خدا یکی پس از دیگری، توحید نوبتی.

henotheist

معتقد یا وابسته به توحید نوبتی.

henpeck

سعی کردن برای تفوق یافتن (در مورد زوجیه نسبت به شوهر خود)، کوشش در مداخلاتجزئی (در کارهای شوهر) کردن ، عیبجوئی کردن .

hent

قاپیدن ، بچنگ آوردن ، ربودن ، تا اینکه .

hep

حرف ندا که برای دستور یا امریه به نظامیان بکار میرود، وارد، مطلع، آگاه .

heparin

(طب) ماده چند قندی(polysaccharide) که در کبد ساخته میشود.

heparinize

(طب) باهپارین درمان کردن ، تحت درمان باهپارین قرار دادن .

hepatic

جگری، کبدی، سودمند برای جگر، جگری رنگ .

hepatica

(گ . ش.) غافث معمولی (wort liver)، دوای جگر.

hepatitis

(طب) آماس کبدی، تورم کبد.

hepcat

= hipster.

hephaestus

(افسانه یونان) خدای آتش وفلز کاری.

hepped up

باحرارت، مجذوب.

hept

(hepta) پیشوندی بمعنی هفت.

hepta

(hept) پیشوندی بمعنی هفت.

heptad

هفت چیز، هفتگانه ، سبعه ، هفت نت، هفت بنیانی.

heptagon

(هن.) هفت گوش، هفت گوشه ، هفت ضلعی، هفت پهلوئی، هفت ماهه .

heptameter

شعر هفت وتدی.

heptarchy

حکومت هفت نفری، ولایات هفت گانه .

heptateueh

کتب هفت گانه اول کتب عهد عتیق.

heptose

(ش.) انواع قندهای ایزومریک بفرمول ۴O۷۱C۷H.

her

اورا (مونث)، آن زن را، باو، مال او.

herald

جارچی، پیشرو، جلودار، منادی، قاصد، از آمدن یاوقوع چیزی خبر دادن ، اعلامکردن ، راهنمائی کردن .

heraldry

نجباوعلائم نجابت خانوادگی، نشان نجابت خانوادگی، آئین وتشریفات نشان های خانوادگی.

herb

گیاه ، علف، رستنی، شاخ وبرگ گیاهان ، بوته .

herb doctor

پزشکی که با داروی گیاهی به مداوا میپردازد.

herbaceous

گیاه مانند، گیاهی.

herbage

گیاه (بطورکلی)، رستنی، علف، شاخ وبرگ .

herbal

گیاه نامه ، مجموعه یا کلکسیون انواع گیاهان ، گیاهی، ساخته شده از علف و گیاه .

herbalist

فروشنده گیاهان طبی، (سابقا) گیاه شناس.

herbarium

مجموعه گیاهان خشک گیاه دان (اطاق یا جعبه).

herbicidal

کشنده گیاهان .

herbicide

عاملی که برای از بین بردن علف ها وگیاهان بکار میرود، علف کش.

herbivore

(ج. ش.) گیاه خوار.

herbivorous

گیاه خواری.

herblike

گیاه مانند.

herby

بوته دار، مانند بوته ، گیاه دار.

herculean

بسیار دشوار، خطرناک ، بسیار نیرومند، وابسته به هرکول.

hercules

هرکول، پهلوان نامی اساطیر یونان و روم.

herd

رمه ، گله ، گروه ، جمعیت، گرد آمدن ، جمع شدن ، متحد کردن ، گروه .

herder

چوپان ، گله بان ، محافظ، رمه دار، گاودار.

herdic

کالسکه ای که بدنه کوتاهی دارد واز عقب سوار آن میشوند.

herdsman

چوپان ، گله دار، رمه دار، (مج.) کشیش، روحانی.

here

اینجا، در اینجا، در این موقع، اکنون ، در این باره ، بدینسو، حاضر.

hereabout

درهمین نزدیکی ها، دراین حدود، در این حوالی.

hereafter

از این پس، از این ببعد، آخرت.

hereaway

(ک .) باین طرف، در این حوالی.

hereby

بدین وسیله ، بموجب این نامه یا حکم یا سند.

hereditament

میراث، ملک ، دارائی غیر منقول، مال موروثی.

hereditary

ارثی.

heredity

انتقال موروثی، رسیدن خصوصیات جسمی وروحی بارث، تمایل برگشت باصل، توارث، وراثت.

hereford

نوعی گوساله گوشت قرمز از نژاد انگلیسی که صورت سفیدی دارد.

herein

در این ، در این باره .

hereinabove

مافوق این ، بالاتر از این .

hereinafter

بعد از این ، از این پس، در سطور بعد.

hereinbefore

درمقدمه این نوشته یاسند، درمقدمه این موضوع، پیش از این .

hereinbelow

در پائین این ، در زیر این ، از این پائین تر.

hereof

از این ، متعلق باین ، (م. م.) از اینجا، در این خصوص.

hereon

در این ، بر این ، در این مورد، در اینجا، در نتیجه این .

heresiarch

سردسته رافضی ها، رئیس رافضیون ، رئیس بدعت کاران ومرتدین .

heresy

کفر، ارتداد، الحاد، بدعتکاری، فرقه ، مسلک خاص.

heretic

رافضی، فاسد العقیده ، بدعت گذار، مرتد.

hereto

باین (نامه)، بدین وسیله .

heretofore

پیش از این ، پیشتر، سابقا، قبلا، تاکنون .

hereunder

در زیر، در ذیل، ذیلا.

hereunto

باین (نامه)، بدین وسیله ، تاکنون ، تا این وقت، تا این زمان .

hereupon

درنتیجه این ، از این رو، پس از این ، متعاقب این .

herewith

به این نامه ، (یا ورقه یا پیمان نامه یا سند)، همراه این نامه ، لفا، جوفا، تلوا.

heriot

(حق. - انگلستان) مالیات یاحقی که پس از مرگ تیولدار به لرد یا امیر پرداخته میشده .

heritable

ارث بردنی، بارث رسیدنی، قابل توارث.

heritage

میراث، ارثیه ، ارث، ماترک ، ترکه غیر منقول، مرده ریگ ، سهم موروثی، (مج.)بخش.

heritor

ارث بر، وارث.

hermaphrodite brig

(د. ن .) کشتی دو دگله .

hermaphroditic

هم مرد هم زن .

hermaphroditus

(افسانه یونان) پسر هرمس وآفرودیت که وقتی در آب تنش را می شست بایک حوری دریائیمتصل و دارای یک بدن شد.

hermaprodite

نرموک ، نر وماده ، خنثی، کسی که هم دارای حالات زنانگی وهم حالات مردانگی باشد.

hermeneutic

علم تفسیر، تعبیر، آئین تفسیر کتاب مقدس.

hermes

هرمس (در اساطیر یونان) خدای بازرگانی ودزدی وسخنوری.

hermetic

وابسته به هرمس مصری، کیمیائی، سحر آمیز.

hermit

زاهد گوشه نشین ، تارک دنیا، منزوی.

hermit crab

(ج. ش.) خرچنگی که پاهای عقب آن ناقص است.

hermitage

گوشه عزلت، جای انزوا، زاویه .

hernia

(طب) فتق، مرض فتق، غری.

herniate

(طب) بادفتق داشتن ، فتق داشتن .

hero

قهرمان ، دلاور، گرد، پهلوان داستان .

hero worship

قهرمان پرستی.

heroic

قهرمانانه ، قهرمان وار، بی باک ، حماسی.

heroic couplet

شعر دو بیتی حماسی پنج هجائی.

heroic stanza

آهنگ چهارهجائی در اشعار حماسی (بروزن abab).

heroic verse

شعر حماسی، شعر رزمی.

heroin

هروئین .

heroine

شیرزن ، زنی که قهرمان داستان باشد.

heroinism

اعتیاد به هروئین .

heroism

گردی، قهرمانی، شجاعت.

heroize

خود را پهلوان وانمود کردن ، قهرمان وپهلوان وانمود کردن ، قهرمان وپهلوان شدن .

heron

(ج. ش.) ماهیخوار، حواصیل.

heronry

پرورشگاه مرغ ماهیخوار، دسته ماهیخواران .

herpes simplex

(طب) تب خال، بیماری تب خال.

herpes zoster

(طب) زونا.

herpetologist

متخصص خزنده شناسی.

herpetology

خزنده شناسی، قسمتی از جانور شناسی که درباره خزندگان وذوحیاتین بحث میکند.

herring

(ج. ش.) شاه ماهی (hearengus clupea).

herring bone

استخوان شاه ماهی، معماری یا طرح چپ و راست.

hers

مال آنزن (فرق میان her وhers اینست که her همیشه با موصوف گفته میشود ولی hersتنها وبطور مطلق بکار میرود).

herself

خودش (آنزن)، خود آن زن ، خودش را.

hertz

(HZ) هرتز، چرخه در ثانیه .

hertzian wave

(فیزیک) امواج هرتز zhert.

he's

= has he، is he.

hesagonal

شش گوشه .

hesitance

(hesitancy)درنگ ، دودلی، تردید.

hesitancy

(hesitance) درنگ ، دودلی، تردید.

hesitant

دودل، مردد، درنگ کننده ، تامل کننده .

hesitate

تامل کردن ، مردد بودن ، بی میل بودن .

hesitater

مردد، تردید کننده .

hesitation

درنگ ، تبعید.تامل، درنگ ، دودلی.

hesperus

ونوس، ستاره شام، ناهید، زهره .

hessian

وابسته به شهرهس (hesse)، آدم پولکی، آدم مزدور.

hessian boot

چکمه بلند.

hessian fly

(ج. ش.) حشره گندم خوار.

hessite

(مع.) تلورید نقره .

hest

(ک .) امر، فرمان ، امریه ، وعده .

hestia

(یونان باستان) الهه اجاق خانوادگی وشهرها.

hesverides

(افسانه یونان) باغ سیب های طلائی.

het up

(د. گ . - آمر.) بر افروخته ، تحریک شده .

hetaera

(hetaira)(یونان قدیم) معشوقه ، فاحشه .

hetaira

(hetaera)(یونان قدیم) معشوقه ، فاحشه .

heter

(hetero)پیشوندیست بمعانی، بغیر از و دیگر و از جنس دیگری یا ازنوع مختلف.

hetero

(heter)پیشوندیست بمعانی، بغیر از و دیگر و از جنس دیگری یا ازنوع مختلف.

heterochromatic

(گ . ش.) دارای رنگهای مختلف، مختلف اللون .

heterochromatism

ناهمرنگی.

heterodox

دارای مذهب وعقایدی مخالف عقاید عمومی، مرتد، گمراه ، زندیق.

heterodoxy

ارتداد، زندقه .

heterogeneous

ناهمگن ، نامتجانس.ناجور، ناهمگن ، غیر متجانس، متباین .

heterogenesis

خلق الساعه ، تولید وپیدایش ناگهانی، تناسل ناهمجنس، تولید شده درخارج بدن .

heterogenetty

ناهمگنی، عدم تجانس.

heterogeny

ناجوری، ناهمگنی، تباین ، عدم تجانس.

heterogonous

(گ . ش.) دارای دو یا چند نوع گل کامل.

heterologous

غیر متجانس، غیر مشابه ، بدون نسبت، سرم غیر انسانی، دگرسان .

heterology

(زیست شناسی) عدم تجانس بین اعضای مختلف، ناهمگنیاعضائازلحاظ ساختمانی، دگرسانی.

heterolysis

(درمورد سلول ها) فساد وزوال در اثر عامل خارجی (مخالف کلمه Autolysis).

heteromerous

دارای ترکیبات غیر مربوط ونامتجانس.

heterometabolic

(heterometabolous) (ج. ش.) دارای دگردیسی ناقص.

heterometabolous

(heterometabolic)(ج. ش.) دارای دگردیسی ناقص.

heteromorphic

(ج. ش.) جور بجور شونده ، دارای شکل های گوناگون ، جانوران دگردیس.

heteronomy

پیروی از قانون دیگری، انقیاد وپیروی از فرامین وقوانین شخص دیگری.

heteropetalous

(گ . ش.) دارای گلبرگ های غیر همشکل.

heterophyte

(گ . ش.) گیاه انگل گیاهان دیگر.

heterosexual

مربوط به علاقه جنسی نسبت به جنس مخالف، وابسته به جنس مخالف، علاقمند به جنس مخالف.

heterosexuality

علاقه بجنس مخالف.

hetotism

بردگی، حالت خادم ومخدومی (درگیاه ودرحیوان).

heuristic

پی برنده ، کشف کننده ، اکتشافی، ابتکاری، بحث اکتشافی.ذهنی، غیر مستدل.

heuristic approach

مشی ذهنی.

heuristic method

روش ذهنی.

heuristic program

برنامه ذهنی.

heuristic routine

روال ذهنی.

hew

بریدن ، قطع کردن ، انداختن (درخت وغیره)، ضربت، شقه ، ذبح، شکاف یاترک نتیجه ضربه .

hewer

قطع کننده .

hex

ساحر، جادوگر، سحر وجادو کردن .

hexachlorophene

(ش.) ماده متبلور باکتری کش.

hexadecimal

شانزده شانزدهی.

hexadecimal notation

نشان گذاری شانزده شانزدهی.

hexadecimal number

عدد شانزده شانزدهی.

hexadecimal numeral

رقم شانزده شانزدهی.

hexagon

(هن.) شش گوش، شش گوشه ، شش بر، شش پهلو.

hexagram

شکل مرکب از دو مثلث متساوی الاضلاع.

hexahedron

شش وجهی، جسم شش سطحی.

hexahydrate

(ش.) ترکیبی که دارای شش ذره آب باشد.

hexameter

شعر شش وتدی یا شش وزنی، دارای شش وزن .

hexaploid

شش گانه ، شش بخشی.

hexapod

(ج. ش.) شش پایان ، جانور شش پا.

hexateuchal

شش کتاب نخستین از تورات.

hexerei

(آمر.) جاودگری، سحر.

hey

های، ای، وه ، هلا، آهای، هی.

hey day

ریعان جوانی، اوج خوش بختی.

hi

فریاد خوش آمد مثل هالو و چطوری و همچنین بجای آهای بکار میرود.

hi fi

(مخفف کلمه fidelity high) وسائل ایجاد صدا (گرامافون) بابهترین درجه ملیمت ونرمی.

hiatus

وقفه ، شکاف، فاصله ، التقای دو حرف با صدا.

hibachi

منقل ذغالی.

hibernaculum

جایگاه زمستانی، گلخانه گلهای زمستانی.

hibernal

زمستانی.

hibernate

(ج. ش.) زمستان را در بیهوشی بسر بردن ، بخواب زمستانی رفتن (گیاهان وجانوران).

hibernation

(در بعضی از موجودات) بسر بردن زمستان درحال خواب یا بیهوشی، زمستان خوابی.

hibernian

ایرنلدی، ساکن ایرلند، ایرلندی زبان .

hibernicism

ضرب المثل یا گفتار ایرلندی، ملیت ایرلندی.

hibiscus

(گ . ش.) هرنوع گیان یا بوته یا درخت از جنس بامیه از خانواده پنیر کیان .

hic jacet

(م. ل.) در اینجا خفته استه ، کتیبه روی قبر، نوشته روی سنگ قبر.

hiccough

(hiccup)سکسکه ، سکسکه کردن .

hiccup

(hiccough)سکسکه ، سکسکه کردن .

hick

(ز.ع. - آمر.) دهاتی جاهل، احمق، نفهم.

hickory

(گ . ش.) درخت گردوی آمریکائی، چوب گردوی آمریکائی.

hid

مخفی شده ، مخفی.

hidalgo

(در اسپانیا) آقا، مرد.

hide

پوست، پوست خام گاو وگوسفند وغیره ، چرم، پنهان کردن ، پوشیدن ، مخفی نگاه داشتن ، پنهان شدن ، نهفتن ، پوست کندن ، (مج.) سخت شلاق زدن .

hide and seek

بازی غایب شدنک یا غایب موشک .

hideaway

نهانگاه ، مخفی گاه .

hidebound

پوست بتن چسبیده ، خشکیده ، (مج.) کوتاه فکر، خودرای، کوته نظر، خسیس.

hideous

زشت، زننده ، شنیع، وقیح، سهمگین ، ترسناک ، مهیب، مخوف.

hideout

(د. گ .) اختفا، پنهانگاه .

hidrosis

(طب) عرق زیاد بدن ، تعریق.

hie

شتاب کردن ، شتابیدن ، زود رفتن ، بشتاب رفتن ، عجله کردن .

hiemal

زمستانی، شتوی.

hieparchy

سلسله مراتب.

hierarch

رئیس روحانی، سرکشیش، اسقف بزرگ ، شیخ قبله ، شیخ، سرپرست.

hierarchic

وابسته به سلسله مراتب وریاست.

hierarchical

سلسله مراتبی.

hierarchy

گروه فرشتگان نه گانه ، سلسله سران روحانی وشیوخ، سلسله مراتب.

hieratic

کشیش، کاهنی.

hierodule

(یونان قدیم) غلامی که در معابد خدمت میکرده .

hieroglyph

هیروگلیف، (مصر باستان) حروف تصویری.

hieroglyphic

خط هیروگلیف.

hierophant

(یونان قدیم) سرکشیش، مفسر روحانی.

higgle

چانه زدن ، برای سودجوئی بحث کردن .

higgledy piggledy

درهم وبرهم، بطور درهم وبرهم، آشفته ونامرتب.

high

فراز، بلند، مرتفع، عالی، جای مرتفع، بلند پایه ، متعال، رشید، زیاد، وافر گران ، گزاف، خشمگینانه ، خشن ، متکبر، متکبرانه ، تند زیاد، باصدای زیر، باصدایبلند، بو گرفته ، اندکی فاسد.

high beam

نقطه درخشان ونورانی جلو وسائل نقلیه ، نور بالای چراغ اتومبیل.

high chair

صندلی پایه بلند غذا خوری بچه .

high church

فرقه ای که سخت پابند آداب و رسوم کلیسائی ومناجات وتسبیحات مرسوم در کلیساهستند.

high command

(نظ.) فرماندهی عالی، سر فرماندهی.

high commissioner

نماینده عالیرتبه کشوری در کشور دیگر.

high explosive

(نظ.) ماده منفجره (مثل. T.N.T).

high fidelity

ایجاد صدا با عالی ترین درجه وشباهت زیاد به اصل ومبدائ آن ، دستگاه گیرنده عالی وخوش صدا.

high flown

گزاف، اغراق آمیز، پرطمطراق، قلنبه .

high flying

بلند پرواز، بلند خیال، یاوه اندیش، خیال پرور.

high frequency

(hf) بسامد زیاد.دارای فرکانس با تکرار زیاد، امواج پر فرکانس، پربسامد.

high gain

پربهره .

high grade

درجه اعلی، عالی، مرغوب.

high grown

بلند بالا، بلند قد، دارای سبزیکای یا درخت کاری بلند.

high handed

آمرانه ، خودخواهانه ، مکارانه .

high hat

کلاه بلند، متکبر وپر افاده ، اشرافی ماب، افاده کردن .

high horse

مغرور، پر افاده .

high jack

(hijack)دزدی هواپیما وسایر وسائط نقلیه ومسافران آن .

high jump

پرش ارتفاع.

high level language

زبان سطح بالا.

high light

نکات برجسته یا جالب، تشکیل نکته روشن یاجالب دادن .

high low jack

(بازی ورق) پاسور.

high mass

عشائ ربانی توام با موسیقی وبخور.

high minded

بامناعت، بزرگ منش، مغرور.

high muck a muck

شخص متکبر، آدم مهم ومغرور.

high octane

(درصنایع نفت) دارای اکتان زیاد مانند بنزین سوپر.

high order

بالا رتبه .

high order digit

رقم بالا رتبه .

high pass filter

صافی بالا گذر.

high performance

کار آمد، با کار آئی زیاد.

high pressure

دارای وزن وفشار زیاد، پرفشار، قوی.

high priest

کشیش اعظم، کاهن اعظم.

high relief

نقوش برجسته (بر روی مجسمه وغیره).

high school

(آمر.) مدرسه متوسطه ، دبیرستان .

high sea

(حق. - انگلیس) دریای آزاد، دریای آزاد خارج از مرز کشور.

high sounding

پر زرق وبرق وتوخالی، عوام فریب، پر سر وصدا.

high speed

سریع، پر سرعت.

high speed bus

گذرگاه سریع.

high speed carry

رقم نقلی سریع.

high speed loop

حلقه سریع.

high spirited

جسور، متکبر، دارای روح خودسری وجسارت.

high strung

بسیار حساس، عصبانی، کوک (از دست کسی).

high tension

(در برق) فشار قوی.

high test

امتحان سختی را گذرانده ، دارای قوه فراره زیاد (مثل بنزین).

high tide

حد اعلی، حد اعلای مد دریا، اوج، (ک .) روز سرور وشادی، روز جشن .

high toned

(مو.) دارای صدای زیر، زیر، عالی، باب روز.

high treason

خیانت بزرگ .

high usage

پر استفاده ، پر کاربرد.

high water

مد، مد دریا، دریا درحال مد.

high wrought

پرکار، صنعتی، با استادی ساخته شده ، شدید.

highball

یک لیوان بزرگ ویسکی یا عرق مخلوط بانوشابه گازدار، قطار سریع السیر.

highbinder

(ک .) جاسوس یا مراقب دیگری، بپا، جانی.

highborn

اصیل، نیک نژاد، خوص اصل، پاک زاد.

highboy

آدم بلند پرواز درسیاست، کمد یا اشکاف ظروف.

highbred

باتربیت، اصیل، دارای تربیت یا نجابت خانوادگی.

highbrow

دارای ابرو وپیشانی بلند، (مج.) دارای سعه نظر، عالم ودانشمند، روشنفکر.

higher up

ارشد، رئیس، برتر، عضو ارشد.

highfalutin

بلند، پرطمطراق، اغراق آمیز، قلنبه .

highflier

(highflyer)آدم بلند پرواز، آدم افراطی، دلیجان سریع.

highflyer

(highflier)آدم بلند پرواز، آدم افراطی، دلیجان سریع.

highland

کوهستانی، نارسا، احمقانه .

highlander

اهل کوهستان ، پشت کوهی.

highpass

بالا گذر.

hightail

باسرعت عقب نشینی کردن .

highway

شاهراه ، بزرگراه ، راه .

highwayman

راهزن وسارق جاده ، دزد سرگردنه .

hijack

(jack high)دزدی هواپیما وسایر وسائط نقلیه ومسافران آن .

hike

گردش، پیاده روی، مبلغ را بالا بردن .

hilar

متمرکز ونزدیک به ناف ومرکز.

hilarious

خنده دار، مضحک .

hilarity

خوشی، نشاط، بشاشت، شوق وشعف.

hilding

(م. م.) جانور یا اسب بی ارزش، حیوان چموش، آدم بیکاره ومهمل.

hill

تپه ، پشته ، تل، توده ، توده کردن ، انباشتن .

hill myna

(ج. ش.) سار سیاه وبزرگ آسیائی.

hillbilly

(آمر.) آدم جنگلی (غالبا از روی تحقیر).

hillock

تپه کوچک ، برآمدگی در سطح صاف، پشته ، گریوه ، (نظ.) پرندک .

hillside

دامنه ، سرازیری تپه ، دامنه کوه .

hilly

پر از تپه .

hilt

دسته ، قبضه ، دسته شمشیر.

hilum

چیز خیلی ریز وکوچک ، پیوندگاه گیاه ، محل دخول رگ وپی.

him

او را (آن مرد را)، به او (به آن مرد).

himalayan

هیمالیائی، وابسته بکوه های هیمالیا.

himself

خودش، خود او (درحال تاکید)، خود (آن مرد).

hind

(ج.ش.) گوزن ماده ، عقبی، پشت پای گاو.

hinder

پسین ، عقبی، مانع، واقع در عقب، پشتی، عقب انداختن ، پاگیرشدن ، بازمانده کردن ، مانع شدن ، بتاخیر انداختن .

hindgut

(ش.) قسمت خلفی لوله گوارش، روده خلفی.

hindmost

عقب ترین ، پسین ، دورترین .

hindquarter

نیم شقه ، نصف قسمت خلفی گوشت گاو یا گوساله وگوسفند، ران گاو، پای گاو.

hindrance

پاگیری، بازماندگی، اذیت، آزار، مانع، سبب تاخیر.

hindsight

ادراک ، درک یا فهم امری که واقع شده .

hindustani

هندوستانی.

hinge

لولا، بند، مفصل، (مج.) مدار، محور، لولا زدن ، (مج.) وابسته بودن ، منوط بودن بر.

hinge joint

مفصلی که دریک سطح حرکت کند، مفصل لولائی.

hinny

شیهه اسب، شیهه ، شیهه کشیدن .

hint

اشاره ، ایما، تذکر، چیز خیلی جزئی، اشاره کردن .

hinterland

زمین پشت ساحل، مناطق داخلی کشور.

hip

کفل، قسمت میان ران وتهیگاه ، مفصل ران ، جستن ، پریدن ، لی لی کردن ، سهو کردن .

hip and thigh

بطور کامل، سرتاسر، یکسره ، تمام عیار.

hip joint

(تش.) مفصل استخوان خاصره وران ، مفصل ران .

hip roof

پشت بام سراشیب، پشت بام گرده ماهی.

hipbone

(تش.) استخوان لگن خاصره .

hippo

(hippopotamus) کرگدن .

hippocras

شرابی که بان ادویه زده باشند.

hippocratic

وابسته به طب بقراط، بقراطی.

hippocratic oath

سوگند بقراطی، سوگند دانشجویان پزشکی.

hippodrome

اسپریس، میدان اسب دوانی، سیرک .

hippopotamus

(ج. ش.) اسب آبی، کرگدن .

hipster

شخص طرفدار امور جدید وبیسابقه مانند مواد مخدره وغیره ، نوپرست.

hire

کرایه ، اجاره ، مزد، اجرت، کرایه کردن ، اجیرکردن ، کرایه دادن (گاهی باout).

hireling

مزدور، اجیر.

hiring hall

آژانس یا سازمان کاریابی.

hirple

(اسکاتلند) لنگان لنگان راه رفتن ، لنگیدن .

hirsute

پرمو، موئی، پشمالو.

his

ضمیر ملکی سوم شخص مفردمذکر، مال او (مرد)، مال آنمرد.

hispid

مودار، خاردار، سیخک دار.

hispidity

موداری.

hispidulous

پرمو، پشمالو.

hiss

صدای خش خش، صدای هیس (مثل صدای مار)، هیس کردن .

hist

خاموش، هیس.

histamine

(ش.) ترکیبی بفرمول $C_5H_9N_3$.

histochemistry

علمی که درباره پدیده های شیمیائی سلول وبافت بحث میکند، شیمی بافتی وسلولی.

histogen

(گ . ش.) منطقه روشن محدود یا غیر محدودی از بافتهای اولیه ، بافت ساز.

histogenesis

بافت سازی.

histogram

سابقه نما.نمایش طرز انتشار وفواصل وارتفاع سلول ها از هم.

histologic

(histological)وابسته به بافت شناسی.

histological

(histologic)وابسته به بافت شناسی.

histologist

متخصص بافت شناسی.

histology

بافت شناسی، علم بافت شناسی.

histoloysis

بافت خواری، تجزیه وتحلیل بافت های بدن .

histopathology

مبحث امراض بافتی.

histophysiology

فیزیولوژی بافتی.

historcicism

فرضیه ای که معتقداست کلیه پدیده های اجتماعی وفرهنگی باید از لحاظ تاریخی مطالعه شود، مکتب تاریخی.

historian

تاریخ نویس، تاریخ دان ، مورخ، تاریخ گزار.

historic

تاریخی، مشهور، معروف، مبنی بر تاریخ.

historicity

تاریخ گرائی.

historicize

بعنوان تاریخ نشان دادن .

historiographer

مورخ.

history

تاریخ، تاریخچه ، سابقه ، پیشینه ، (طب) بیمارنامه .

histrionic

مربوط به نمایش.

histrionics

نمایش، اجرائ نمایش، ظاهرسازی، صحنه سازی.

hit

زدن ، خوردن ، اصابت، موفقیت.اصابت، خوردن ، ضربت، تصادف، موفقیت، نمایش یافیلم پرمشتری، زدن ، خوردن به ، اصابت کردن به هدف زدن .

hit and miss

گاهی موفق وگاهی مغلوب.

hit off

هم آهنگ بودن ، هم عقیده شدن .

hit or miss

برحسب تصادف، اتفاقا، تصادفا.

hitch

پیچ وخمیدگی، گرفتاری، مانع، محظور، گیر، تکان دادن ، هل دادن ، بستن (به درشکه وغیره)، انداختن .

hitch up

اسب را یراق کردن ، خفت زدن به (حیوان).

hitchhike

سرجاده ایستادن وباشست جهت خود را نشان دادن (برای سواری مفتی)، مسافرت مفتی.

hither

اینجا، به اینجا، اینطرفی.

hithermost

نزدیکتر به اینطرف.

hitherto

تاکنون ، تابحال، تا اینجا، پیش از این ، سابق بر این .

hitherward

بدین سو، بدین طرف، تاکنون ، تابحال.

hive

کندو، (مج.) جای کار وپر قیل وقال، مرکز تجمع، در کندو جمع کردن ، اندوختن .

hives

(طب) کهیر، ورم کهیر.

ho

(علامت تعجب و خوشوقتی یا غضب) ها، ای، به ، اهوی، های.

hoar

سفید مایل به خاکستری، موسفید، پیر.

hoard

اندوخته ، ذخیره ، احتکار، ذخیره کردن (بیشتر باup)، احتکارکردن ، انباشتن ، گنج.

hoarder

محتکر.

hoarding

احتکار، انباشتن ، جمع آوری، دیوار موقتی.

hoarfrost

شبنم یخ زده ، سرما ریزه ، پژه ، اریز.

hoariness

سفید موئی، پوشیدگی از موهای سفید وکوتاه .

hoarse

خشن ، گرفته ، خرخری (درمورد صدا).

hoary

سفید، سفید مایل به خاکستری، کهن ، سالخورده .

hoax

شوخی فریب آمیز، گول زدن ، دست انداختن .

hob

سنبه قالب، حقه ، شوخی فریب آمیز، میخ سرپهن زدن ، گل میخ زدن ، باسنبه یا میله بریدن ، با دندانه ماشین وغیره بریدن .

hobble

لنگیدن ، شلیدن ، لنگ لنگان راه رفتن ، دست وپای کسی را بستن ، مانع حرکت شدن ، زنجیر، پابند.

hobble skirt

دامن تنگ .

hobbledehoy

کره اسبی که تازه بالغ شده ، آدم تازه بالغ.

hobby

اسب کوچک اندام، مشغولیات، سرگرمی، کار ذوقی، کاری که کسی بدان عشق وعلاقه دارد.

hobbyhorse

اسب چوبی، کار تفریحی، سرگرمی، لوده ، مسخره .

hobgoblin

جنی، زشت وموذی، غول، لولو، شبگرد، دزد.

hobnail

گل میخ، میخ سرپهن ، دهاتی، روستائی.

hobnob

نوش، بسلامتی، دوستانه ، خودمانی، بسلامتی کسی نوشیدن ، صحبت دوستانه کردن .

hobo

کمارگر دوره گرد، دوره گردی کردن .

hobson's choice

انتخاب از روی ناچاری، ناگزیر، پیشنهادی که چاره ای جز قبول آن نیست.

hock

(گ . ش.) گیاهان پنیرک ، شاهدانه صحرائی، ختمی، پس زانو، پی بردن ، لنگ کردن ، اذیت کردن ، ران خوک .

hockey

چوگان بازی با اصول فوتبال.

hocus

نوشابه دارو زده ، (ک . - م. م.) فریب، حقه ، فریب دهنده ، فریفتن ، گول زدن .

hocus pocus

تردستی، حقه بازی، ورود حقه بازی، چیزبی معنی، مهمل، چیز گمراه کننده ، معضل.

hod

ناوه ، (آمر.) سطل ذغالی، ذغالدان ، بالا وپائین پریدن .

hodcarrier

کارگر ناوه کش.

hodgepodge

خوراك همه چيز درهم، چيز درهم وبرهم.

hoe

كج بيل، كج بيل زدن .

hoecake

كلوچه آرد ذرت.

hoer

بيل زن .

hog

خوك ، گراز، خوك پرواري، بزور گرفتن .

hog tie

(آمر.) چهاردست وپا رامحكم بستن ، عاجز ودرمانده كردن ، از كار افتادن .

hogback

گوژپشت، قوزي.

hogfish

(ج. ش.) گراز دريائي، يكنوع عقرب ماهي.

hoggish

خوك مانند، خوك صفت.

hogwash

گنداب آشپزخانه ، چيز بي معني وبيمزه .

hohe loop

حلقه منزلگاه .

hoi polloi

توده مردم، ازدحام.

hoist

بالا بردن ، بلند کردن ، بر افراشتن ، عمل بالا بردن ، عمل کشیدن ، مقدار کشش.

hoity toity

سبکسر، مغرور، خودپسند، کج خلق.

hokeypokey

میمون صفتی، تقلید وادا واصول، بستنی قیفی وغیره که بستنی فروشهای دوره گرد میفروشند.

hokum

چرند، بی معنی، نمایش سطحی وبد.

holandric

منحصرا از طرف پدر ارث برده .

holarctic

وابسته به ناحیه قطب شمال، منطقه قطب شمال.

hold

دست نگاه داشتن ، تامل.نگهداشتن ، نگاه داشتن ، دردست داشتن ، گرفتن ، جا گرفتن ، تصرف کردن ، چسبیدن ، نگاهداری.

hold back

مانع، گیر، بند، وقفه ، توقف، مانع شدن ، اشغال کننده .

hold condition

وضعیت تامل.

hold facility

امکان تامل.

hold forth

ارائه دادن ، پیشنهاد کردن ، انتظار داشتن .

hold instruction

دستورالعمل تامل.

hold out

بسط یافتن ، حاکی بودن از، خودداری کردن از.

hold over

به تصرف ملک ادامه دادن ، ادامه دادن ، باقی ماندن ، برای آینده نگاه داشتن ، تمدید.

hold up

با اسلحه سرقت کردن ، مانع شدن ، قفه ، توقیف.

holdall

جعبه هزار پیشه ، جعبه اسباب های مختلف.

holder

دارنده ، نگاه دارنده ، گیرنده ، اشغال کننده .

holdfast

بند، عقربک ، چفت، میخ، گیر، گیره ، قلاب.

holding

دارائی، مایملک ، ملک متصرفی، موجودی.

holding company

شرکتیکه مالک سهام یک یاچند شرکت میباشدودرسیاست آنان مداخله میکند، شرکت مرکزی.

hole

سوراخ، گودال، حفره ، نقب، لانه خرگوش و امثال آن ، روزنه کندن ، در لانه کردن .حفره ، سوراخ.

holiday

روزبیکاری، تعطیل، روز تعطیل، تعطیل مذهبی.

holiness

تقدس، قدوسیت، پرهیز کاری، لقب پاپ، حضرت.

holla

(صدا برای جلب توجه) اهوی، آهای، یاالله ، بارک الله ، بافریاد تشریق کردن .

holland

کشور هلند، هلندی.

hollandaise

سوس مرکب از کره وزرده تخم مرغ وآب لیمو وسرکه .

hollands

جین یا مشروب هلندی.

holler

فریاد خوشحالی، صدای مخصوص هر حیوان (مثل صدای قورباغه)، فریاد کردن ، سروصداراه انداختن .

hollerith

هالریت.

hollerith code

رمز هالریتی.

hollerith crad

کارت هالریت.

hollo

(صدا برای جلب توجه) اهوی، آهای، یاالله ، بارک الله ، بافریاد تشریق کردن .

holloo

(صدا برای جلب توجه) اهوی، آهای، یاالله ، بارک الله ، بافریاد تشریق کردن .

hollow

پوک ، میانْ تهی، گودافتاده ، گودشده ، تهی، پوچ، بی حقیقت، غیر صمیمی، کاواک ، خالی کردن .

hollow organ

(تش.) عضو مجوف وتوخالی (مثل معده ، مثانه وغیره).

hollow ware

ادوات فلزی، چینی یاشیشه ای که بصورت استوانه ای شکل ویا نظیر آن قالب گیری شده است.

holly

(گ . ش.) راج، درخت راج، خاص (از جنس Ilex).

hollyhock

(گ . ش.) ختمی درختی (rosea Althaea).

hollywood

شهر هالیوود مرکز صنعت سینمای آمریکا.

holm

(انگلیس) جزیره کوچکی میان رودخانه با دریاچه ویانزدیک خشکی (بیشتر بصورت پسونددر اسامی بکار میرود)، زمین مسطح وپست نزدیک رودخانه ، دریا، موج دریا.

holocaust

همه سوزی، کشتار همگانی، (معمولا بوسیله سوزاندن)، قتل عام، آتش سوزی همگانی.

holocene

(ز. ش.) وابسته به دوره زمین شناسی حاضر که از پایان دوره پلیستوسن شروع میگردد.

hologram

تصویر لیزری، تصویر سه بعدی.

holograph

سند دست نویس، سند اصیل، وصیت نامه یا سند دیگری، دستینه .

holography

ایجاد تصویر لیزی.

hologynic

منحصرا از مادر ارث برده ، بصورت صفت مغلوب.

hologyny

توارث مادری.

holohedral

(در بلورها) دارای بلورهای متقارن .

holometabolism

(ج. ش.) دگردیسی کامل حشرات.

holophrastic

توجیه مفاهیم مرکب با یک کلمه ، استعمال کننده کلمه قصار.

holophytic

تغذیه کننده از گیاهان سبز، همجنس خوار.

holothurian

(ج. ش.) راب دریائی، حلزون دریائی.

holotype

(ج. ش. - گ . ش.) نمونه ای که نویسنده یا دانشمندی برای معرفی یک راسته یا دسته ازجانوران وگیاهان معین میکند، نمونه شاخص.

holozoic

بیگانه خوار.

holster

جلد چرمی هفت تیر وتپانچه ، جلد، در جلد چرمی قرار دادن (تپانچه).

holt

بیشه ، بیشه واقع بر روی تپه .

holus bolus

یکجا، یکمرتبه .

holy

مقدس، منزه وپاکدامن ، وقف شده ، خدا.

holy communion

آئین عشای ربانی مسیحیان .

holy day

تعطیل مذهبی، (درجمع) ایام متبرکه .

holy father

(لقب پاپ) پدر مقدس.

holy ghost

روح القدس.

holy joe

(ز.ع.) قاضی عسکر، کشیش دهکده .

holy of holies

قدس الاقداس.

holy office

جامعه راهبان ومومنین .

holy spirit

روح القدس.

holy writ

(bible) کتاب مقدس.

holystone

سنگ شنی نرمی که با آن عرشه کشتی را میشویند، سنگ طلسم.

homage

اعلام رسمی بیعت از طرف متحد یا متفقی نسبت به پادشاه ، تجلیل، بیعت.

homager

بیعت کننده ، تجلیل کننده ، کرنش کننده .

home

خانه ، منزل، مرزوبوم، میهن ، وطن ، اقامت گاه ، شهر، بخانه برگشتن ، خانه دادن (به)، بطرف خانه .

home brew

مشروبات خانگی (مثل آبجو).

home economics

اقتصاد خانه داری.

home front

عملیات غیر نظامیان وشخصی ها در زمان جنگ .

home position

منزلگاه ، موقعیت مبدا.

home range

آغل، جای محدود برای فعالیت حیوانات، جایگاه حیوانات.

home rule

حکومت ملی، حکومت داخلی.

home run

(دربیس بال) گل زدن .

homebody

آدم خانه نشین یا علاقمند به خانه .

homebred

خانگی، خانه پرورده ، (مج.) دیمی، طبیعی.

homecoming

ورود بخانه ، عازم میهن ، مراجعت به وطن یامحل تحصیل.

homeless

دربدر، بی خانمان ، آواره .

homelike

راحت (مانند خانه خود آدم)، خانگی.

homeliness

زشتی.

homely

خودمانی وصمیمانه ، مثل خانه ، زشت، فاقد جمال، بدگل.

homemade

وطنی، ساخت میهن ، خانگی، خانه بافت.

homemaker

خانه دار، اداره کننده خانه (زن یا مادر).

homeochromatic

هم رنگ .

homeopathy

(طب) معالجه امراض بوسیله تجویزداروئی که دراشخاص سالم علائم آن مرض را بوجودآورد.

homeostasis

هم ایستائی.

homeostatic

هم ایستا.

homer

کبوتر خانگی، (دربیس بال) گل زدن .

homeric

وابسته به هومر (homer) شاعر نابینای یونان .

homeroom

کلاس، کلاس درس.

homesick

دلتنگ ، بیمار وطن ، در فراق میهن .

homespun

بافت خانگی، بافت میهنی، وطنی، ساده .

homestead

شهر موطن ، مزرعه رعیتی.

homestretch

قسمت آخر مسابقه ، مسیر انتهائی مسابقه ، دور آخر.

homework

مشق، تکلیف خانه .

homey

خودمانی، راحت وآسوده ، خانه دار.

homicidal

وابسته به آدمکشی.

homicide

آدمکشی، قتل.

homiletics

فن خطابه ، موعظه .

homily

وعظ کردن ، سخنرانی کردن ، موعظه کردن .

homing pigeon

کبوتر خانگی، کبوتر جلد.

hominid

(ج. ش.) جنس انسان .

hominoid

مربوط به بشر.

hominy

ذرت پوست کنده که با آب جوش یا شیر پخته شده باشد.

hominy grits

ذرت پوست کنده با دانه های متحد الشکل.

homo

جانورانی که انسان وانواع میمون ها نیز جزو آن بشمار میروند، آدم، انسان .

homocercal

(ج. ش.) دارای دم قرینه ، متقارن الذنب.

homochromatic

همرنگ ، دارای رنگ های مشابه ، یکرنگ .

homoecious

(ج. ش.) دارای یک میزبان درتمام دوره زندگانی.

homoerotic

(homosexual) هم جنس باز.

homogamic

(homogamous)(گ . ش.) دارای گل های شبیه بهم ومتجانس، تولید نسل کننده بوسیله مقارتباهم جنس خود.

homogamous

(homogamic)(گ . ش.) دارای گل های شبیه بهم ومتجانس، تولید نسل کننده بوسیله مقارتباهم جنس خود.

homogamy

(گ . ش.) وجود گلبرگ های مشابه ومتجانس در گیاه ، (ج. ش.) جفت گیری باهمجنسان .

homogenate

آبگونه یا ماده یک جنس یا یک جور شده .

homogeneity

همگینی، تجانس.هم جنسی، یکجوری.

homogeneous

همگن ، متجانس.(زیست شناسی) مقاربت کننده باهم جنس خود، متوافق، هم جنس، یکجور، مشابه .

homogenization

هم جنس شدگی، سنخیت، هم جنس ویکجور سازی.

homogenize

یکجور وهم جنس کردن .

homogeny

(م. م.) همانندی درنتیجه داشتن یک اصل، همانندی، تشابه ، ایجاد جنسی شبیه خود.

homogonous

(گ . ش.) دارای پرچم ومادگی متساوی الطول، دارای اعضائ تولید مثل متشابه ، (زیستشناسی) تولید کننده اولاد شبیه به والدین .

homograft

پیوند زنی از بافت وجودی مشابه باخود، پیوند از جنس خود.

homograph

کلمـه ای که املای آن بـاکلمه دیگر یکسـان ولی معنی آن مختلـف باشـد (مثـل bark بمعنیعوعـوکردن و bark بمعنی پوسـت درخت).

homologate

موافقت کردن ، تصدیق کردن ، تصویب کردن .

homological

(homologous) همسان ، همانند، برابر، متشابه ، متجانس.

homologize

همسان شدن یا کردن ، برابر شدن با، مطابق شدن ، متشابه کردن .

homologous

متشابه ، همسان .

homolographic

دارای قرینه ، متقارن .

homology

(ج. ش. - گ . ش.) همانندی وتجانس ساختمان اعضای مختلف جانور یاگیاه در اثر منشعب شدن از یک ریشه یا مبدا متجانس، همسانی، برابری.

homolysis

(ش.) تجزیه شیمیائی.

homomorphy

همریختی، شباهت ساختمانی واساسی بین دو چیز.

homonym

متشابه ، کلمه ای که تلفظ آن با کلمه دیگر یکسان ولی معنی آن دگرگون باشد.

homonymous

همنام، دارای دویاچند معنی مختلف، هم صدا.

homoousian

هم گوهر، از یک ریشه .

homophone

(درکلمات) متشابه الصوت، دارای تشابه صوتی، همصدا.

homophonic

(مو.) هم دانگ ، هم آهنگ ، هم صدا، هم نوا.

homophonous

متشابه الصوت.

homophony

هم نوائی، هم صدائی.

homophyly

شباهت خانوادگی، شباهت فامیلی.

homoplastic

(ج. ش. - گ . ش.) هم ساختمان ، متشابه .

homoplasy

(ج. ش.) تشابه ساختمانی، تشابه اکتسابی.

homopteran

(ج. ش.) حشرات نیم بال، هم بال.

homosapiens

انسان ، نام علمی انسان ، نوع انسان .

homosexual

دارای احساسات جنسی نسبت به جنس موافق (مثل اینکه مرد بامرد ویا زن بازن دفع شهوتنماید)، مایل به جنس خود، همجنس باز.

homosporous

جورهاگ ، (گ . ش.) دارای یکنوع هاگ غیر جنسی.

homozygote

صحیح النسب، واجد صفات پدر ومادر.

homunculus

آدمک ، آدم خرد، کوتوله ، گور زاد.

hone

سنگ تیغ تیز کن ، با سنگ تیز کردن ، صاف کردن ، ناله کردن .

honest

راستکار، راد، درست کار، امین ، جلال، بیغل وغش، صادق، عفیف.

honesty

راستکاری، درستکاری، درستی، امانت، دیانت، صداقت.

honey

انگبین ، عسل، شهد، (مج.) محبوب، عسلی کردن ، (مج) چرب ونرم کردن .

honey locust

(گ . ش.) لالکی، لالیک ، لالکی سه خار.

honeybee

(ج. ش) زنبور عسل.

honeycomb

شانه عسل، آرایش شش گوش خانه خانه کردن .

honeydew

شهد گیاهی، شهد نباتی، شبنم انگبینی، عسلک .

honeydew melon

(گ . ش.) خربوزه قندک .

honeymoon

ماه عسل، ماه عسل رفتن .

honeysuckle

(گ . ش.) پیچ امین الدوله .

honk

(آمر.) صدای خوک یاگراز، صدای غاز وحشی یا بوق ماشین وامثال آن .

honky tonk

محل رقص یا کلوپ شبانه ارزان قیمت.

honor

(honour) احترام، عزت، افتخار، شرف، شرافت، آبرو، ناموس، عفت، نجابت، تشریفات (در دانشگاه) امتیازویژه ، (در خطاب) جناب، حضرت، احترام کردن به ، محترمشمردن ، امتیاز تحصیلی آوردن ، شاگر اول شدن .

honorable

ستوده ، محترم، شریف، شایان تعریف، پسندیده ، بزرگوار، آبرومند، لایق احترام، شرافتمندانه .

honorarily

بطور افتخاری.

honorarium

حق الوکاله ، حق یا مزد آموزگار.

honorary

افتخاری، مجانی، درجه افتخاری.

honorific

تجلیلی، افتخار آمیز، عنوان تجلیلی.

hooch

(hootch) (ز.ع.) مشروب قاچاقی ویست (مخفف کلمه hoochinoo)، مشروب تند.

hood

باشلق یا کلاه مخصوص کشیشان ، روسری، روپوش، کلاهک دودکش، کروک درشکه ، اوباش، کاپوت ماشین .

hooded

باشلق دار، باشلق مانند، کروک دار، روپوش دار.

hoodlum

لوطی محله ، اوباش.

hoodman blind

گردن کلفت، (ز.ع. - آمر.) اوباش، لوطی، مرد کلاهدار.

hoodwink

چشم بندی کردن ، فریب دادن ، اغفال کردن .

hooey

(nonsense) یاوه ، بیهوده ، مزخرف.

hoof

سم، کفشک ، حیوان سم دار، باسم زدن ، لگد زدن ، پای کوبیدن ، رقصیدن ، بشکل سم.

hoofer

رقاص حرفه ای.

hook

قلاب، چنگک ، (مج.) دام، تله ، ضربه ، بشکل قلاب درآوردن ، کج کردن ، گرفتارکردن ، بدام انداختن ، ربودن ، گیر آوردن .

hook bill

منقار نوک برگشته ، منقار عقابی.

hook up

وصل شدن ، منظومه ، سیستم.

hookah

(از حقه عربی) قلیان هندی، نارگیله ، قلیان .

hooker

قایقی که با قلاب ماهی میگیرد، قلاب انداز، دزد، جیب بر.

hooklet

قلاب کوچک وظریف.

hookup

تجمع بعضی چیزها برای منظورخاصی (مثل تجمع امواج رادیوبرایانتقال آنها)، ارتباط.

hookworm

(ج. ش.) کرم قلاب دار، نوعی کرم روده .

hooky

قلاب وار، بشکل قلاب، پر از قلاب.

hooligan

(ز.ع. - انگلیسی) جوان اوباش صفت، ولگرد.

hoop

حلقه ، انگشتر، تسمه ، تسمه زدن ، حلقه زدن به ، احاطه کردن .

hoopla

بازی پرتاب حلقه ، فریاد خوشحالی.

hoopoe

(ج. ش.) هدهد، شانه بسر.

hoopskirt

دامن وپیراهن فنری زنها، دامن ژوپن .

hooray

(hurrah) هورا.

hoosegow

(ز.ع. - آمر.) زندان ، محبس، محل محصور.

hoosier

(آمر.) لقب استان ومردم ایندیانا.

hoot

(.n .vt vi) دادزدن ، فریاد زدن ، جیغ کشیدن ، هو کردن ، بوق زدن ، صدای جغد، (. interj)(اسکاتلند وشمال انگلیس) فریاد اعتراض و بی صبری مثل عجب و واه وغیره .

hop

رازک ، (درجمع) میوه رازک رازک زدن به ، رازک بـار آوردن ، (درجمع) آبجو، افیون ، لی لی کردن ، روی یـک پاجسـتن ، جست وخیز کوچک کردن ، رقصیدن ، پرواز دادن ، لنگان لنگان راه رفتن ، پلکیدن .

hope

امید، امیدواری چشم داشت، چشم انتظاری، انتظار داشتن ، آرزو داشتن ، امیدواربودن .

hope chest

جعبه ای که زن جوان جهیزیه والبسه خود را در آن میگذارد.

hopeful

امیدوار.

hopeless

نومید.

hophead

(ز.ع.) معتاد، شخص معتاد.

hoplite

سرباز پیاده مسلح یونان قدیم.

hopper

ناودان ، جهنده .هرگونه حشره جهنده ، لی لی کننده ، جهنده ، قیف.

hopscotch

بازی اکرودوکر، بازی لی لی.

horary

ساعتی، ساعت بساعت، هر ساعت یکبار، بی دوام، زودگذر، مربوط به ساعات دعایاکتابدعا.

horatian

وابسته به هوراس (horace) شاعر لاتین .

horde

(مشتق از کلمه ترکی اردو) ایل وتبار، گروه بیشمار، گروه ، دسته ، گروه ترکان ومغولان .

horizon

افق، خط افق، افق فکری، بوسیله افق محدود کردن .

horizontal feed

خورد افقی.

horizontal

افقی، ترازی، سطح افقی.افقی.

horizontal format

قالب افقی.

horlogic

وابسته به زمان سنجی.

hormone

(زیست شناسی - ش.) هورمن .

horn

شاخ، بوق، کرنا، شیپور، پیاله ، نوک .

horn in

تحمیل کردن ، فرو کردن .

horn mad

شوریده ، عصبانی.

horn of plenty

شاخ نشان وفور نعمت.

hornbeam

(گ . ش.) ممرز، اولس.

hornbook

کاغذی که در آن الفبائ برای کودکان دبستان می نوشتند.

horned

شاخی شکل، شاخدار، نوک تیز.

hornet

(ج. ش.) زنبور سرخ.

hornpipe

کرنا، زرنا، سرنا، رقص ملوانی.

hornswoggle

گول زدن ، فریب دادن ، فریفتن .

horntail

(ج. ش.) هرنوع حشره از دسته نازک بالان (hymenoptera).

horny

شاخی، سفت، سخت، شیپوری، شهوتی.

horologe

ساعت، ساعت مچی ودیواری وغیره ، وقت سنج.

horologer

ساعت ساز.

horology

فن وهنر وقت سنجی، وقت شناسی، ساعت سازی.

horoscope

زیج، طالع، زایچه ، جدول ساعات روز.

horrendous

دهشتناک ، مهیب، ترسناک و حشت آور.

horrent

سیخ، سیخی، خاردار.

horrible

مخوف، مهیب، سهمگین ، رشت، ناگوار، موحش.

horrid

ترسناك ، مهیب، سهمناك ، نفرت انگیز، زشت.

horrific

مخوف، مهیب، سهمگین ، رشت، ناگوار، موحش.

horrify

ترساندن ، هول دادن ، وحشت زده کردن ، بهراس انداختن ، به بیم انداختن .

horror

دهشت، ترس، خوف، وحشت، مورمور، (م.م.) بیزاری.

hors de combat

از کار افتاده ، از میدان رزم خارج شده .

hors d'oeuvre

پیش غذا، اغذیه اشتهاآوری که قبل از غذا صرف میشود، پیش خوراک .

horse

(.n and .adj)اسب، (درشطرنج) اسب، سواره نظام، اسبی، وابسته به اسب، قوه اسب، (درماشین بخار وغیره). (.vt viand)
اسب دار کردن ، سوار اسب کردن ، اسب دادن به ، بالابردن ، برپشت سوار کردن ، شلاق زدن ، بدوش کشیدن ، غیرمنصفانه .

horse chestnut

(گ . ش.) شاه بلوط هندی، شاه بلوط بری.

horse mackerel

(ج. ش.) ماهی برگ ، کیش کوچک ، میشک .

horse opera

فیلم یا نمایش گاوچرانان آمریکائی.

horse radish

(گ . ش.) ترب کوهی، ریشه خردل.

horse sense

(ز.ع. - آمر) شعور حیوانی، شعور ذاتی وطبیعی.

horse trade

بازار گرمی وچانه زنی درمعاملات.

horseback

برپشت اسب، سوار، سوار بر اسب.

horsecar

واگن اسبی، واگن راه آهن مخصوص حمل اسب.

horseflesh

گوشت اسب، خانواده اسب (بطور کلی)، (گ . ش.) درخت تنومند حساسه .

horsefly

(ج. ش.) مگس اسب، مگس جنگلی، خرمگس.

horsehair

موی دم اسب، موی اسب (بطورکلی).

horsehide

پوست خام یا دباغی شده اسب.

horselaugh

قاه قاه خنده ، قهقهه ، خنده بلند وپر سر وصدا.

horseless carriage

اتومبیل، درشکه بی اسب (کنایه از اتومبیل).

horseman

اسب سوار، سوار کار، سواره نظام.

horsemint

(گ . ش.) نعناعوحشی.

horseplay

بازی خشن وخرکی، شوخی خرکی.

horsepower

واحد نیرو معادل وات، (مخفف آن . p. h است) اسب بخار.

horseshoe

نعل اسب، نعل (معمولا آنرا نشان خوشبختی میدانند).

horseweed

(گ . ش.) خزه معمولی آمریکای شمالی.

horsewhip

شلاق، قمچی، شلاق زدن ، تنبیه کردن .

horsey

اسبی، وابسته به اسب دوانی، معتاد به اسب دوانی.

hortative

اندرز آمیز، نصیحت آمیز، ترغیبی، تشویقی.

hortatory

نصیحتی، تشویقی.

horticultural

وابسته به گل برزی، وابسته به باغبانی وگل کاری.

horticulture

گل برزی، باغبانی علمی، علم رویانیدن گیاهها.

hosanna

هوشیعانا، هلهله ، حمد.

hosayn

پسر بنده .

hose

جوراب، لوله لاستیکی مخصوص آب پاشی وآبیاری، لوله آب آتش نشانی، شلنگ .

hosea

هوشع نبی، کتاب هوشع نبی.

hosel

سرپیچ چوگان گلف.

hosghead

چلیک بزرگ ، خمره ، پیمانه مایعات.

hosiery

جامه کش باف، جوراب بافی.

hospice

مسافرخانه ، منزل، آسایشگاه ، بیمارستان .

hospitable

مهمان نواز، غریب نواز، مهمان نوازانه .

hospital

بیمارستان ، مریضخانه .

hospitaler

ساکن بیمارستان ، فرقه های مسیحی که از بیماران ومعلولین پرستاری میکردند.

hospitality

مهمان نوازی.

hospitalization

بستری، دربیمارستان بستری، دوره بستری شدن .

hospitalize

بستری کردن ، در بیمارستان .

host

گروه ، ازدحام، دسته ، سپاه ، میزبان ، صاحبخانه ، مهمان دار، انگل دار.

host computer

کامپیوتر میزبان .

hostage

گرو، گروگان ، شخص گروی، (م.م.) وثیقه .

hostel

شبانه روزی (دانشکده یا دانشکده)، هتل.

hosteler

مهمان دار، مقیم شبانه روزی.

hostelry

شبانه روزی.

hostess

زن میزبان ، زن مهماندار، بانوی صاحبخانه .

hostile

دشمن ، خصومت آمیز، متخاصم، ضد.

hostility

عداوت، خصومت، عملیات خصمانه .

hostler

مسافرخانه چی، مهمانخانه دار، مهتر.

hot

گرم، حاد، تند، تیز، تابان ، آتشین ، تند مزاج، برانگیخته ، بگرمی، داغ، داغکردن یا شدن .

hot blooded

خون گرم، باحرارت، تندخو، مهیج، آتشی مزاج.

hot dog

ساندویچ سوسیس، سوسیس، سوسیگ .

hot pepper

(گ . ش.) فلفل قرمز، بوته فلفل قرمز.

hot plate

چراغ خوراک پزی برقی یا نفتی ویا گازی.

hot rod

اتومبیل شکاری وسریع السیر، اتومبیل مسابقه ای.

hot seat

صندلی برقی، صندلی الکتریکی.

hot spring

چشمه آب گرم.

hotbed

سرچشمه ، منبع، بستر خاکی چمن که در اثر تخمیر ویا بوسیله دیگری گرم شده باشد، محل یا محیطی که درآن رویش وپیشرفت سریع باشد.

hotch

(اسکاتلند) لولیدن ، بیقراری کردن ، تکان خوردن ، (حق.) سرجمع کردن دارائی.

hotchpot

(حق.) سرجمع کردن دارائی، رویهم ریختن اموال.

hotchpotch

آش درهم وبرهم، آش شله قلمکار.

hotel

هتل، مهمانخانه ، مسافرخانه .

hotfoot

سراسیمه ، باشتاب، (د. گ .) گریزان ، تسریع کردن ، عجله کردن ، سراسیمه رفتن .

hothead

آدم شتابکار، آدم عجول، آدم بی پروا، بی باک .

hothouse

زندان ، گلخانه ، گرمخانه ، عشرتکده .

hotly

باگرمی، بطور گرم.

hotshot

بارکشی سریع، آدم ماهر دربازی.

hotspur

آدمتند وبی پروا.

hottentot

یکی از انواع بومی های جنوب آفریقا که اندامی کوتاه ورنگ قهوه ای مایل به زرددارند.

hotwar

نزاع، جنگ خونین .

houdan

(ج. ش.) مرغ کاکلی فرانسوی.

hound

سگ شکاری، سگ تازی، آدم منفور، باتازی شکار کردن ، تعقیب کردن ، پاپی شدن .

hound's tongue

(گ . ش.) گل گاوزبان ، لسان الکلب، سگ زبان .

hound's tooth check

(check houndstooth) طرح خانه خانه مورب پارچه .

houndstooth check

(check tooth s'hound) طرح خانه خانه مورب پارچه .

houply

ساعتی.

hour

ساعت.ساعت، دقیقه ، وقت، مدت کم.

hour angle

زاویه نصف النهارجغرافیائی.

hour circle

دایره ساعتی، نصف النهار، حلقه مدرج.

hour hand

عقربه ساعت شمار.

hour ly

ساعت به ساعت.

hourglass

ساعت ریگی، ساعت شنی.

houri

(عربی) حوری بهشتی.

house

خانه ، سرای، منزل، جایگاه ، جا، خاندان ، برج، اهل خانه ، اهل بیت، جادادن ، منزل دادن ، پناه دادن ، منزل گزیدن ، خانه نشین شدن .

house agent

دلال خانه .

house of assembly

مجلس درجه دوم قانون گذاری، مجلس ایالتی.

house of commons

مجلس مبعوثان ، مجلس عوام انگلیس.

house of correction

زندان ، دار التادیب.

house of delegates

مجلس مقننه مقدماتی ویرجینیا ومریلند.

house of lords

مجلس اعیان ، مجلس لردهای انگلیس.

house of representatives

مجلس نمایندگان ، مجلس مبعوثان .

house organ

مجله یا نشریه ای که بین کارمندان یک موسسه پخش شود.

house party

دوره خانگی، مجالس خانگی.

house physician

(در بیمارستان) پزشک مقیم.

house room

اطاق، یورت، جا.

house top

(roof) سقف، بام خانه .

house warming

جشن ورود بخانه تازه ، جشن ورود، ولیمه خانه تازه .

house work

کارخانه ، خانه داری (آشپزی وغیره).

housearrest

تحت نظر بودن ، درخانه تحت نظر بودن (بجای حبس).

houseboat

خانه قایقی.

housebreak

سرقت کردن ، بخانه دستبرد زدن ، حرز را شکستن .

housebreaker

دزد حرز شکن .

housebroken

مودب، با ادب، حیوان تربیت شده .

houseclean

خانه تکانی کردن ، خانه را تمیز کردن .

housecoat

لباس خانه ، لباسی که زنان درخانه می پوشند.

housefly

(ج. ش.) مگس.

houseful

پرجمعیت، یک منزل بر.

household

خانواده ، (مج.) صمیمی، اهل بیت، مستخدمین خانه ، خانگی.

household art

اصول خانه داری، هنرخانه داری، فن اداره خانه .

household troops

هیئت محافظ پادشاه یا نجیب زاده ، دسته محافظین .

householder

خانه دار، مالک خانه .

housekeep

خانه داری کردن .

housekeeper

خانه دار.

housekeeping

خانه داری.خانه داری، اداره منزل.

housekeeping function

وظیفه خانه داری.

housel

آئین عشائ ربانی.

houseleek

(گ . ش.) ابرون کبیر، تره فرنگی.

houseless

بی خانه .

houselights

نوری که در تماشاخانه بالای سر تماشاچیان را روشن میکند.

houseline

رسن سه لا مخصوص کشیدن چیزی.

housemaid

کلفت، خدمتگزار.

housemaid's knee

آماس کاسه زانو.

houseman

مرد خانه ، اهل خانه ، مستخدم خانه .

housemother

زن صاحب خانه ، زن صاحب پانسیون یا مهمانخانه .

housewife

کدبانو، سوزن دان ، زن خانه دار، خانم خانه .

housing

تهیه جا، خانه ها (بطور کلی)، مسکن ، خانه سازی.

hove

زمان ماضی فعل heave.

hovel

کلبه ، خانه رعیتی، پناهگاه ، خیمه ، سایبان .

hover

درحال توقف پر زدن ، پلکیدن ، شناور وآویزان بودن ، در تردید بودن ، منتظرشدن .

how

چگونه ، از چه طریق، چطور، به چه سبب، چگونگی، راه ، روش، متد، کیفیت، چنانکه .

howbeit

باوجود این ، معهذا، اگر چه ، هر چند، با اینکه .

howdah

(عربی وفارسی) هودج، هوده ، کجاوه .

howe

فرورفتگی، گودی، ژرفی، وسط.

however

هرچند، اگر چه ، هر قدر هم، بهر حال، هنوز، اما.

howf

(howff) پاتوق، میعادگاه ، میخانه ، پناهگاه .

howff

(howf) پاتوق، میعادگاه ، میخانه ، پناهگاه .

howitzer

(نظ.) خمپاره انداز، توپ کوتاه لوله .

howl

زوزه کشیدن ، فریاد زدن ، عزاداری کردن .

howler

زوزه کش، جیغ زننده ، خنده آور.

howsoever

هرجور، بهرتیب، هر قدر، هرچند، بهرحال.

hoy

آهای، هی (هنگام راندن حیوانات)، کرجی.

hoyden

دختر گستاخ، روستائی بی تربیت.

huarache

کفش راحتی پاشنه کوتاه .

hub

توپی چرخ، مرکز، قطب، مرکز فعالیت.توری چرخ، مرکز چرخ.

hubble bubble

غلیان ، قلیان ، شلوغ.

hubbub

غوغا، هیاهو، جنجال.

hubris

غرور، گستاخی.

huckabach

پارچه حوله ، حوله ای، پارچه نخ وکتان .

huckleberry

(گ . ش.) درخت زغال اخته ، زغال اخته .

huckster

دوره گرد، دست فروش، آدم مزدور، آدم پست وخسیس، چک وچانه زدن .

huddle

روی هم ریختن ، روی هم انباشتن ، نـاقص انجـام دادن ، ازدحام کردن ، مخفی کردن ، درهم ریختگی، ازدحام، اجتماع افراد یک تیم، کنفرانس مخفیانه .

hudibrastic

نوشته شده بصورت دوبیتی هشت هجائی ومضحک .

hudson bay

خلیج هودسن .

hudson seal

خز موش صحرائی آمریکا.

hue

چرده ، رنگ ، شکل، تصویر، ظاهر، نما، صورت، هیئت، منظر.

hue and cry

داد وفریاد وقیل وقال، تعقیب قاتل.

hued

دارای ظاهر ونمای مخصوص، رنگی، رنگ دار.

huff

رنجیدن ، قهر کردن ، اوقات تلخی کردن ، ترساندن ، آماس کردن ، تغیر، عصبانیت، غضب.

huffish

(huffy) ترشرو، عصبانی.

huffy

(huffish) ترشرو، عصبانی.

hug

درآغوش گرفتن ، بغل کردن ، محکم گرفتن .

huge

سترگ ، کلان ، گنده ، تنومند، بزرگ جثه .

hugger mugger

پنهانی، خفا، خلوت، تنهائی، مطلب محرمانه ، درهم وبرهمی، پنهان ، زیر جلی، نهان کردن ، مخفی کردن .

huguenot

پروتستان فرانسوی، فرانسوی پروتستان .

hulk

لاشه کشتی، کشتی، بدنه کشتی، تنه کشتی، کشتی سنگین وکندرو، باسنگینی ورخوتحرکت کردن ، بزرگ بنظر رسیدن .

hulking

درشت، درشت استخوان .

hull

پوست، قشر، پوست میوه یا بقولات، کلبه ، خانه رعیتی، تنه کشتی، لاشه کشتی، پوست کندن ، ولگردی کردن .

hull down

(درمورد کشتی) از مسافتی که فقط عرشه کشتی پیداست.

hullabaloo

غریو، هیاهو، خروش، همهمه ، شلوغ، آشفتگی.

hullo

(hello) سلام.

hum

وزوز کردن ، همهمه کردن ، صدا کردن (مثل فرفره)، زمزمه کردن ، درفعالیت بودن ، فریب دادن .

human

انسانی، وابسته بانسان ، دارای خوی انسانی.

human error

خطای بشری.

humane

بامروت، رحیم، مهربان ، باشفقت، تهذیبی.

humanism

دلبستگی به مسائل مربوط بنوع بشر، نوع دوستی، ادبیات وفرهنگ ، علوم انسانی، انسانگرائی.

humanitarian

کسی که نوع پرستی را کیش خود میداند، نوع پرست، بشر دوست، وابسته به بشر دوستی.

humanitarianism

فلسفه همنوع دوستی، بشر دوستی.

humanity

بشریت، نوع بشر، مردمی، مروت.

humanization

مردمی سازی، انسان پروری، متمدن سازی.

humanize

انسانی کردن ، انسان شدن ، واجد صفات انسانی شدن ، با مروت کردن ، نرم کردن .

humankind

نوع انسان ، نوع بشر، بشریت، نژاد انسان .

humanly

مثل انسان ، بطور انسانی.

humanoid

شبیه انسان .

humate

(ش.) نمک آلی یامعدنی اسید هومیک (humic).

humble

زبون ، فروتن ، متواضع، محقر، پست، بدون ارتفاع، پست کردن ، فروتنی کردن ، شکسته نفسی کردن .

humbler

متواضع تر.

humbug

فریب، حیله ، گول، شوخی فریب آمیز، فریب دادن ، بامبول زدن .

humbuggery

گول زنی، فریب.

humdinger

دارای برتری فاحش، تفوق برجسته .

humdrum

آدم کودن ، یکنواختی، ملالت، مبتذل.

humectant

ماده ای که رطوبت را بخود جذب میکند.

humeral

(تش. - ج. ش.) بازوئی، شانه ای.

humeral veil

پارچه مستطیل شکلی که کشیشان بر روی شانه می اندازند، قبا، لباده .

humerus

(تش. - ج. ش.) استخوان بازو، استخوان عضله .

humid

نمناك ، تر، نم، مرطوب، نمدار، آبدار، بخاردار.

humidify

مرطوب ساختن ، نمدار كردن .

humidistat

اسبابی برای تنظیم ونگاهداری درجه رطوبت درحد معینی، نم سنج.

humidity

رطوبت، تری، نم، مقدار رطوبت هوا.

humification

تشكيل خاك گیاه دار، تولید خاك درخت.

humiliate

پست كردن ، تحقیر كردن ، اهانت كردن به .

humiliating

تحقیر آمیز، پست سازنده ، خفیف كننده .

humiliation

تحقیر، احساس حقارت.

humility

فروتنی، افتادگی، تواضع، حقارت، تحقیر.

humioity

رطوبت.

humiture

اندازه گیری درجه حرارت ورطوبت هوا.

hummingbird

(ج. ش.) مرغ مگس خوار، مرغ زرین پر.

hummock

تپه گرد، پشته ، برآمدگی زمین در مرداب.

humnanist

همنوع دوست، وابسته به بشر دوستی، انسانگرای.

humor

(humour)مشرب، خیال، مزاح، خلق، شوخی، خوشمزگی، خوشی دادن ، راضی نگاهداشتن ، (طب) خلط، تنابه .

humorist

بذله گو، لطیفه گو، آدم شوخ، فکاهی نویس.

humorless

بی مزاح.

humorous

فکاهی، شوخی آمیز، خوش مزه ، خنده آور.

humour

(humor)مشرب، خیال، مزاح، خلق، شوخی، خوشمزگی، خوشی دادن ، راضی نگاهداشتن ، (طب)خلط، تنابه .

hump

قوز، گوژ، کوهان ، برآمدگی گرد، پیاده روی، قوز کردن ، تروشروئی کردن ، رویکول انداختن .

humpback

کوهان دار، گوژپشت.

humpbacked

گوژپشت.

humph

پیف (علامت تردید یا نارضایتی)، پیف کردن .

humpy

قوزدار، دارای بر آمدگی، اخمو، ترشرو.

humus

خاک گیاه دار، خاک درخت، گیاخاک .

hun

هون ، تاتار، مخرب تمدن ، آلمانی.

hunch

خم کردن ، بشکل قوز درآوردن ، (با up یا out) قوز کردن ، تنه زدن ، قوز، گوژ، قلنبه ، فشار با آرنج، کوهان ، ظن ، احساس وقوع امری در آینده .

hunch back

آدم گوژپشت، کوهان دار.

hundred

صد، عدد صد.

hundredth

صدیک ، یک صدم.

hundredweight

وزنه ای که در انگلیس با رطل (پوند) یا / کیلوگرم است ودر آمریکابرابر رطل یا / کیلوگرم میباشد.

hung

زمان ماضی فعل (hang)، آویخت، آویخته .

hung over

خمار، پاتیل شده ، ناراحت از اعتیاد.

hungarian

مجارستانی، مجار، کولی.

hunger

گرسنگی، اشتیاق، قحطی، گرسنه کردن ، گرسنگی دادن ، گرسنه شدن ، اشتیاق داشتن .

hunger strike

اعتصاب غذای زندانیان وغیره ، اعتصاب غذا.

hungry

گرسنه ، دچار گرسنگی، حاکی از گرسنگی، گرسنگی آور، حریص، مشتاق.

hunk

تکه بزرگ ، کلوخه .

hunker

دولاشدن ، روی پنجه پا ایستادن ، سرپا ایستادن .

hunkers

(haunches) گرده ، کفل، لنبر.

hunky dory

رضایت مندانه ، بارضایت کامل، بسیار خوب.

hunt

شکار کردن ، صید کردن ، جستجو کردن در، تفحص کردن ، شکار، جستجو، نخجیر.

hunter

شکارچی، صیاد، اسب یا سگ شکاری، جوینده .

hunting ground

شکارگاه .

huntress

زن شکارچی، صیاد زن .

huntsman

شکارچی، شکار باز، تازی دار، توله دار، صیاد، شکار گردان .

hurdies

کفل، لنبر، دمبلیچه .

hurdle

مانع، سبدترکه ای، چهار چوب جگنی، مسابقه پرش از روی مانع، از روی پرچین یاچارچوب پریدن ، از روی مانع پریدن ، (مج.) فائق آمدن بر.

hurdy gurdy

نوعی آلت موسیقی که باگرداندن دسته ای کار میکند.

hurl

پرتاب، پرت، لگد، پرتاب کردن ، پرت کردن ، انداختن .

hurly burly

آشوب، غوغا، پرآشوب.

hurrah

(hurrary) هورا، مرحبا، آفرین .

hurrary

(hurrah) هورا، مرحبا، آفرین .

hurricane

تندباد، طوفان ، گردباد، اجتماع.

hurricane deck

عرشه سبک فوقانی کشتی.

hurricane lamp

چراغ بادی، چراغ دریائی.

hurried

شتابزده ، زود، هول هولکی، بی تامل، عجولانه ، دستپاچه .

hurrier

عجول شتابکار.

hurry

شتاب کردن ، شتابیدن ، عجله کردن ، چاپیدن ، بستوه آوردن ، باشتاب انجام دادن ، راندن ، شتاب، عجله ، دستپاچگی.

hurry scurry

(skurry hurry) دستپاچگی، شتاب زدگی، باشتاب انجام شده ، درهم وبرهم، از رویدستپاچگی، بطور درهم وبرهم.

hurry skurry

(scurry hurry) دستپاچگی، شتاب زدگی، باشتاب انجام شده ، درهم وبرهم، از رویدستپاچگی، بطور درهم وبرهم.

hurt

آزار رساندن ، آسیب زدن به ، آزردن ، اذیت کردن ، جریحه دار کردن ، خسارت رساندن ، آسیب، آزار، زیان ، صدمه .

hurter

آزار دهنده .

hurtful

پر آزار، مضر.

hurtle

خوردن ، تصادف کردن ، مصادف شدن ، پرت کردن ، انداختن ، پیچ دادن ، ازدحام.

husband

شوهر، شوی، کشاورز، گیاه پرطاقت، نر، شخم زدن ، کاشتن ، باغبانی کردن ، شوهردادن ، جفت کردن .

husbandman

کشاورز، سرپرست خانه ، مرد زن دار.

husbandry

کشاورزی، کشتکاری، فلاحت، باغبانی.

hush

خاموش کردن ، آرامش دادن ، مخفی نگاهداشتن ، آرام شدن ، صدا د ر نیاوردن ، ساکت، آرام، خموش، باغبانی.

hush hush

مخفی، سری، محرمانه .

hush money

حق السکوت.

husk

پوست، سبوس، غلاف یا کاسه گل، حقه گل، بی سبوس کردن ، بی پوشش کردن .

husk tomato

(cherry ground) (گ . ش.) کاکنج.

husker

سبوس گير، گندم پاك كن .

husky

پوست دار، خشك ، نيرومند ودرشت هيكل.

hussar

سرباز سواره نظام سبك اسلحه .

hussy

دختر گستاخ، دختر جسور.

hustle

هل دادن ، فشار دادن ، تكان دادن ، بزور وادار كردن ، پيش بردن ، فريفتن ، گول زدن ، تكان ، شتاب، عجله ، فشار، زور.

hustler

كلاهبردار، اغوا كننده .

hut

كلبه ، كاشانه ، آلونك ، دركلبه جا دادن .

hutch

قفس، جعبه ، صندوق، كلبه ، خانه كوچك ، نوعی پيمانه قديمی زغال سنگ وغيره .

hutment

زندگی در كلبه ، كلبه نشينی.

huzza

(ahzzhu) آفرين ، زهی، مرحبا.

huzzah

(azzhu) آفرین ، زهی، مرحبا.

hyacinth

(گ . ش.) سنبل، گل سنبل، سنبل ایرانی، یاقوت.

hyacinthine

مثل گل سنبل.

hyades

(افسانه یونان) حوریان دریائی دختران اطلس وپرستاران دیونیسوس (dionysus).

hyaena

(hyena) (ج. ش.) کفتار.

hyaline

زجاجی، شیشه مانند، شفاف.

hyaline cartilage

(تش.) غضروف شفاف، غضروف هیالن .

hyaloid

(گ . ش.) شیشه ای، زجاجی، شفاف، عضو زجاجی، غشائ زجاجی.

hyaloplasm

ماده پروتوپلاسمی روشن زجاجی.

hybrid

جانور دورگه (چون قاطر)، گیاه پیوندی، چیزی که از چند جزئ ناجورساخته شده باشدکلمه ای که اجزائ آن از زبان های مختلف تشکیل شده باشد، دورگه ، (گ . ش.) پیوندی.دورگه .

hybrid computer

کامپیوتر دورگه .

hybrid interface

میانجی دورگه .

hybrida

دورگه ، گیاه یاجانور دورگه ، مخلوط.

hybridization

پیوند زنی.

hybridize

پیوند زدن از دوجنس ناجور باهم، جفته کردن ، جانور دورگه گرفتن ، گیاه پیوندیبار آوردن .

hybris

(hubris) غرور، گستاخی.

hydathode

(گ . ش.) ساختمان پوششی گیاهان عالی که دارای عمل تراوش مایع میباشند.

hydatid

(طب) کیسه آب، کیسه آبگونه ، کیست هیداتیک .

hydr

(hydro) پیشوندهائی بمعنی آبدار و آبزی.

hydra

(افسانه یونان) مار سری که بدست هرکول کشته شده ، (مج.) چیزی که برانداختن آن دشوار است، مار آبی.

hydrangea

(گ . ش.) گل ادریس، ساقه وریشه خشک شده گل ادریس.

hydrant

لوله آبکش (آب انبار)، شیر آتش نشانی.

hydrate

(ش.) جسم مرکب آبدار، هیدرات، آبشتن .

hydraulic

وابسته به نیروی محرکه آب، هیدرولیک ، وابسته به مبحث خواص آب درحرکت.

hydric

هیدروژنی، هیدروژن دار، وابسته به هیدروژن .

hydride

(ش.)ترکیب هیدروژن دار، هیدروکسید.

hydro

(انگلیس) هتل یامهمانخانه ای که مجاور آب معدنی ساخته میشود، نیروی محرکه آب.(hydr) پیشوندهائی بمعنی آبدار و آبزی.

hydro airplane

هواپیمائی که میتواند روی آب فرود آید.

hydro kinetic

وابسته به حرکت مایعات ونیروی محرکه مایعات.

hydro ski

اسکی روی آب، اسکی آبی.

hydro sol

آبوا، قطرات وذرات ریز آب در هوا، هیدروسل.

hydro sphere

(جغ.) آب کره ، آبها واقیانوس های کره زمین .

hydro statics

علم شار وموازنه آبهای ساکن ، علم تعادل آبگونه ها.

hydrocarbon

(ش.) ترکیبات هیدروکربن .

hydrocele

(طب) آب بیضه ، استسقای بیضه ، باد بیضه ، ورم بیضه ، (طب) دچار ازدیاد فشارمایع در داخل بطن های مغز.

hydrocephalous

دچار استسقای سر، آب درسر.

hydrocephalus

(hydrocephaly) (طب) ازدیاد غیر عادی مایع.

hydrocephaly

(hydrocephalus) (طب) ازدیاد غیر عادی مایع.

hydrochloric acid

(ش.) جوهر نمک HCI.

hydrochloride

(ش.) ترکیب جوهر نمک دار.

hydrodynamics

علم نیرو وجنبش آبگونه ها.

hydroelectric

وابسته به تولید نیروی برق بوسیله آب یا بخار.

hydroelectricity

برق تولید شده ارز آب یا بخار.

hydrofoil

سطح صاف یا موربی که در اثر حرکت آب از خلال آن بحرکت وعکس العمل درآید و غالبابشکل پرده یا باله ایست.

hydrogen

(ش.) هیدروژن .

hydrogen bomb

بمب هیدروژنی.

hydrogen ion

(ش.) یون H^+ با بار الکتریکی مثبت.

hydrogen peroxide

(ش.) آب اکسیژنه ، H_2O_2.

hydrogenate

دارای هیدروژن کردن ، سبب ترکیب چیزی با هیدروژن شدن .

hydrogenation

عمل تبدیل به هیدروژن .

hydrogenator

هیدروژن ساز.

hydrogenous

هیدروژنی.

hydrography

نقشه برداری از آب های روی زمین .

hydroid

مرجانی، جانورمرجانی (hydroidea).

hydrologic

وابسته به آب شناسی.

hydrologist

متخصص آب شناسی.

hydrology

گفتار درچگونگی آب های روی زمین ، مبحث آب شناسی، علم میاه .

hydrolysis

(ش.) تجزیه بوسیله آب، آب کافت.

hydrolyte

(ش.) جسم یا ماده ای که تحت تاثیر تجزیه بوسیله آب قرار گیرد.

hydrolyze

(ش.) تجزیه شدن ، بوسیله آب تجزیه شدن .

hydromancer

تفال زننده بوسیله آب.

hydromancy

تفال بوسیله آب.

hydromedusa

(ج. ش.) نجم البحر یا ستاره دریائی.

hydromel

آب وانگبین ، شهد آب، آب وعسل، عسلاب.

hydrometallurgy

استخراج یاتهیه فلزات بوسیله آب یا مایعات.

hydrometeor

وجود بخارآب در هوا (بهر صورت که ممکن است)، باران ، برف، تگرگ .

hydrometer

آلت سنجش وزن ویژه مایعات، چگالی سنج.

hydropathy

(طب) معالجه امراض بوسیله آب وتجویز آب.

hydrophane

(طب) نوعی سنگ سیلیسی یا عین الهر(OPAL).

hydrophile

(hydrophilic) آب دوست، علاقمند به آب.

hydrophilic

(hydrophile) آب دوست، علاقمند به آب.

hydrophilous

(گ . ش.) گرده افشانی کننده بوسیله آب.

hydrophobia

(طب) مرضترس از آب، آب گریزی.

hydrophyte

(گ . ش.) گیاه آبزی.

hydroplane

هواپیمائی که بر روی دریا نشسته ویا از روی دریا پرواز کند، هواپیمای دریائی.

hydroponics

(گ . ش.) رشد ونمو گیاهان در آبهای مغذی برای تقویت آن .

hydropower

قوه محرکه مولد برق.

hydroscope

آلتی برای دیدن اعماق دریا، آب بین .

hydrotaxis

واکنش موجود زنده نسبت به آب، ایجاد واکنش در برابر آب.

hydrotherapy

(طب) استفاده علمی آب در درمان بیماریها، آب درمانی.

hydrothermal

وابسته به عمل آبهای گرم در پوسته زمین ، گرمابی.

hydrothorax

(طب) تجمع مایع در حفره جنب.

hydrotropic

آب گرائی.

hydrotropism

آب گرائی یا هیدروتربیسم، رطوبت گرائی.

hydrous

(ش.) آبدار، نمناك ، محتوی آب.

hydroxide

(ش.) ترکیبیکه عامل هیدورکسید (OH) داشته باشد.

hydroxylate

(ش.) دارای هیدروکسیل کردن .

hydrozoan

(ج. ش.) مرجانیان .

hyena

(ج. ش.) کفتار، (مج.) آدم درنده خو یا خائن .

hygiene

علم بهداشت، بهداشت، حفظ الصحه .

hygienic

بهداشتی.

hygienics

علم بهداشت، بهداشت.

hygienist

متخصص بهداشت.

hygrograph

نم نگار، دستگاه خود کاری برای اندازه گیری رطوبت جوی.

hygrometer

نم سنج، آلات وادوات سنجش رطوبت هوا.

hygrometry

رطوبت سنجی.

hygrophyte

گیاه رطوبت گرای.

hygroscope

رطوبت نما، نم بین ، نم نما، هیدروسکوپ.

hygroscopic

وابسته به نم نما.

hying

شتاب کردن ، عجله کردن ، زود رفتن .

hyla

(toad tree) (ج. ش.) قورباغه درختی.

hymen

(افسانه یونان) خدای عروسی ونکاح، (باحرف کوچک) عروسی، ازدواج، سرود عروسی، پرده بکارت، دختر گی.

hymeneal

وابسته به سطح ها گدار ومیوه آور قارچ، سطح ها گدار ومیوه آور قارچ، سرود عروسی.

hymn

سرود روحانی، سرود، سرود حمد وثنا، سرود خواندن ، تسبیح وتمجید گفتن .

hymnal

کتاب سرودنامه مذهبی، سرودنامه ، سرودی.

hymnary

کتاب سرودنامه مذهبی ، سرودنامه

hymnbook

کتاب سرود مذهبی، سرودنامه .

hymnody

سرودسازی، سرود خوانی، سرود (بطور کلی).

hymnology

سرودشناسی.

hyodermic needle

(طب) سوزن آمپول یا تزریق زیر جلدی.

hyoid

لامی.

hyoid bone

(تش.) استخوان لامی (در قسمت بالای حنجره).

hyp

(hypochondria) مالیخولیا، سودا.

hypaethral

روباز، بی سقف، بی پوشش، روبه آسمان .

hype

(ز.ع.) زیر جلدی، اعتیاد به مواد مخدره ، معتاد به مواد مخدره .

hyper

پیشوندی بمعنی روی و بالای و برفراز و ماورائ و خارج از حد عادیوفوق العاده و مافوق و اضافه و بیش از حد و بحد افراط.

hyperacid

حاوی مقدار زیادی اسید (بیش از مقدار عادی).

hyperacidity

زیادی اسید.

hyperactive

(طب) دارای فعالیت بیش از اندازه .

hyperaesthesia

(hyperesthesia) (طب) حساسیت شدید در یک ناحیه بدن ، ازدیاد حساسیت.

hyperbola

(هن.) هذلولی، قسع زائد.

hyperbole

(بدیع) مبالغه ، اغراق، غلو، گزاف گوئی، (بدیع) صنعت اغراق.

hyperbolic

اغراق آمیز، اغراقی، شبه هذلولی، وابسته به هذلولی.

hyperbolist

اغراق گو.

hyperbolize

گزافه گوئی کردن ، اغراق گفتن ، بدرجه اغراق آمیزی بزرگ کردن .

hyperborean

(باحرف کوچک) ساکن دورترین نقطه شمالی زمین ، بسیار سرد.

hypercatalectic

دارای هجای زائد (در شعر یا نثر) مخصوصا در آخر.

hypercritic

نقادموشکاف، انتقاد سخت وموشکافی.

hyperemia

(طب) احتقان ، پرخونی (در عضو)، خون انباری.

hyperesthesia

(hyperaesthesia) (طب) حساسیت شدید در یک ناحیه بدن ، ازدیاد حساسیت.

hyperfocal distance

نزدیک ترین فاصله ای که از آنجا میتوان عکس برداری واضح وروشن نمود.

hypergeometric

مربوط به هندسه فوق مقیاسات فضائی.

hyperglycemia

(طب) ازدیاد قند خون .

hypergol

مایع قابل اشتعال.

hyperinsulinism

(طب) ازدیاد انسولین (insulin)درخون که موجب کم شدن قند خون میگردد.

hyperion

(افسانه یونان) تیتان (titan) پدرهلیوس(helios).

hyperirritability

حساسیت واستعداد تحریک فوق العاده .

hyperirritable

دارای حساسیت شدید.

hypermetropia

(طب) مرض دوربینی، دوربینی.

hypermnesia

(طب) ازدیاد غیر عادی خاطرات وافکار گذشته ، افزایش غیر عادی حافظه .

hyperon

(فیزیک) جرمی که حد فاصل بین پروتون ونوترون دو اتم است.

hyperope

(طب) مبتلا به مرض دوربینی، شخص دوربین .

hyperopia

(طب) دوربینی، مرض دوربینی.

hyperostosis

(طب) رویش غیر طبیعی استخوان ، کلفت شدگی استخوان ، برآمدگی استخوان .

hyperphysical

فوق طبیعت، خارق العاده ، مافوق قوه بدنی ومادی.

hyperpnea

(طب) تنفس خیلی سریع یا عمیق (غیر طبیعی)، پردمی.

hyperpyrexia

(طب) تب شدید، درجه حرارت بالاتر از صد.

hypersensitive

دارای حساسیت فوق العاده ، خیلی حساس.

hypersensitivity

حساسیت شدید.

hypertension

(طب) فشار خون ، بیماری فشار خون ، افزایش فشار خون .

hyperthyroid

(طب) ازدیاد فعالیت غده درقی.

hypertrophy

(طب) بزرگ شدن عضوی بیش از حد لزوم.

hypervitaminosis

(طب) ناراحتی های حاصله در اثر ازدیاد ویتامین در بدن .

hyphen

خط تیره .خط پیوند، خط ربط، نشان اتصال، ایست درسخن ، بریدگی، خط پیوند در موارد زیر بکار میرود، برای پیوستن چند کلمه بیکدیگر مثل west North، برای پیوستن هجاهای جدا شده از یکدیگر در آخرسطر، برای نشان دادن وقفه یاتردید یا لکنت زبان در رمان ها بکار م

hyphenate

باخط پیوند چسبانیدن ، با خط پیوند نوشتن ، بوسیله خط دارای فاصله کردن (کلمات).

hyphenize

باخط پیوند چسبانیدن ، خط پیوندگذاشتن .

hypnagogic

(hypnogogic) خواب آور، خواب کننده ، منوم، (مج.) دارای خصوصیات خواب.

hypnogenesis

ایجاد خواب، ایجاد خواب هیپنوتیزم.

hypnogenetic

ایجاد کننده خواب هیپنوتیزم.

hypnoid

(hypnoidal) خوابی، نومی، شبیه خواب یا خواب هیپنوتیزم.

hypnoidal

(hypnoid) خوابی، نومی، شبیه خواب یا خواب هیپنوتیزم.

hypnopompic

بی خواب کننده ، خواب زدا.

hypnosis

خواب هیپنوتیزم، خواب در اثر تلقین .

hypnotherapy

(طب) معالجه امراض بوسیله خواب مغناطیسی.

hypnotic

خواب آور، منوم، تولیدکننده خواب، هیپنوتیزم، مولد خواب مصنوعی.

hypnotism

علم هیپنوتیزم یا طریقه خواب آوری مصنوعی.

hypnotist

هیپنوتیزم کننده .

hypnotization

هیپنوتیزم کردن .

hypnotize

خواب هیپنوتیزم کردن ، بطور مصنوعی خواب کردن ، (مج.) مسحور ومفتون کردن .

hypo

هیپوسولفیت سدیم، (طب) تزریق زیر جلدی، سوزن تزریق زیر جلدی، عامل محرک ، تحریک کردن .

hypoblast

(ج.ش.) غشائ داخلی جنین .

hypochondria

مالیخولیا، حالت افسردگی، سودا، مراق، اضطراب واندیشه بیهوده راجع بسلامتی خود.

hypochondriac

مالیخولیائی، افسرده ، سودائی، آدم افسرده .

hypochondriasis

اضطراب واندیشه بیهودی راجع بسلامتی خود.

hypocorism

اسم تصغیری ، لقب خودمانی و بشروخی ، اصطلاح یا کلمه خودمانی وتصغیری ، لقب بچه گانه .

hypocrite

با ریا، آدم ریاکار، آدم دو رو، زرق فروش، سالوس، متصنع.

hypocritical

ریاکار، متظاهر، دورو، باریا.

hypoderm

(تش.) تحت جلد، قسمت زیر جلد، hypoblast.

hypodermic

زیرپوستی، تحت الجلدی، (طب) تزریق زیر جلدی، سوزن مخصوص تزریق زیر جلد.

hypodermic injection

(طب) تزریق زیر جلدی، تزریق پوستی.

hypodermic syringe

(طب) سرنگ (syringe) کوچکی که برای تزریقات تحت جلدی بکار میرود.

hypodermis

(ج.ش.) پوست زیرین ، زیر پوست، تحت الجلد.

hypogastric

واقع در زیر شکم، زیر شکمی (قسمت وسط پائین تر از ناف).

hypogeal

واقع در شکم خاک ، زیر زمینی.

hypogene

(ز.ش.) تشکیل شده یا متبلور شده در زیر سطح زمین ،آذرین (plutonic) مثل سنگ خارا.

hypogeous

واقع در شکم خاک ، زیر زمینی.

hypogeum

(معماری قدیم) قسمت زیر زمینی بنا ، سرداب.

hypoglossal

(تش.) وابسته به عصب زیرزبانی.

hypoglycemia

(طب) کم شدن قند در خون ، کم قند خونی.

hypomania

(ر.ش.) جنون خفیف.

hypomanic

دارای جنون خفیف.

hypomorph

انسان سرگرد وپاکوتاه .

hypophyseal

(تش .) مربوط به غده صنوبری ، مربوط به هیپوفیز.

hypophysis

(تش.) غده صنوبری ، غده هیپوفیز.

hyporisy

دوروئی، ریا، ریاکاری، دورنگی، سالوس، زرق.

hyposensitize

(طب) کم شدن حساسیت نسبت به بعضی مواد موجد حساسیت (مثل گرده گلهاوغیره) ، عدم حساسیت.

hypostasis

پایه یانگهبان عضو یا چیزی، پشتیبان ، موجود فرضی، حالت تعلیق، معلق، ذات.

hypostatize

تبدیل بماده کردن ، جسمیت دادن به .

hypostyle

دارای سقف مبتنی بر ردیف ستون ، ستون دار.

hypotaxis

(د.) رابطه ترکیبی یا صرف ونحوی کلمه اصلی با مشتقاتش (کلمه مخالف parataxis).

hypotension

(طب) فشار خیلی ضعیف وغیر عادی رگها، فشار خون خیلی پائین .

hypotenuse

(هن.) زه ، وتر، وتر مثلث قائم الزاویه .

hypothecate

گرو گذاشتن ، وثیقه قرار دادن ، رهن گذاردن .

hypothermal

نیم گرم، نسبتا گرم، وابسته به تقلیل درجه حرارت.

hypothesis

فرض.فرض، فرضیه ، قضیه فرضی، نهشته ، برانگاشت.

hypothesize

فرض کردن ، برانگاشتن .

hypothetical

فرضی.فرضی، برانگاشتی، نهشتی.

hypothyroidism

(طب) از کار افتادن یانقص غده درقی.

hypotrophy

(زیست شناسی) رشد کمتر از معمول، (گ .ش.) رشد غیر متناسب اعضای شعاعی.

hypoxia

کمبود اکسیژن در بافت های بدن .

hypsography

نقشه برداری از کوه ها وارتفاعات زمین .

hypsometer

فراز سنج، ارتفاع پیما، ارتفاع سنج.

hyrax

(ج.ش.) نوعی خرگوش کوهی.

hyroquinone

(ش.) ترکیب متبلور سفید بفرمول ۲(C۶ H۴ (OH.

hyson

نوعی چای سبز چینی.

hyssop

(گ .ش.) زوفا، زوفای مصری ، اشنان دارو.

hysterectomize

بوسیله عمل جراحی زهدان را در آوردن .

hysterectomy

(جراحی) بیرون آوردن زهدان یارحم.

hysteresis

پس ماند.

hysteresis loop

حلقه پس ماند.

hysteria

(طب) تشنج، حمله ، غش یا بیهوشی وحمله در زنان ، هیجان زیاد، هیستری، حمله عصبی.

hysteric

دارای هیجان شدید یاهیستری.

hysterics

حمله خنده غیر قابل کنترل، حمله گریه ، حمله احساساتی، حمله وتشنج (درزنان)، هیجان .

hysterogenic

تشنج آور، حمله آور، موجب اختناق رحمی، حمله تشنجی، شبیه حمله ، اختناق زهدانی.

hysteroid

تشنج آور، حمله آور، موجب اختناق رحمی، حمله تشنجی، شبیه حمله ، اختناق زهدانی.

I

i

(د.) اول شخص مفرد، من (درحال مفعولی me گفته میشود)، نهمین حرف الفبای انگلیسی.

i beam

تیر آهن یا فولاد (beam iron).

iamatology

مبحث دارو شناسی پزشکی.

iamb

(=iambus) وتد مجموع، یک هجای کوتاه و یک هجای بلند.

iambic

وابسته به وتد مجموع.

iambize

اشعار هجائی بسبک وتد مجموعساختن .

iatraliptics

مرهم گذاری، معالجه با مالش.

iatric

وابسته به پزشکی، طبی.

iatrochemistry

شیمی پزشکی.

iatrology

علم طبابت، علم العلاج، رساله پزشکی، رساله طبی.

iberian

اهل شبه جزیره ایبری.

ibex

بز کوهی، مرال، بشکل بز کوهی.

ibidem

ایضا، تکرار میشود، در همانجا، (مخفف آن ibid است).

ibis

(ج. ش.) لک لک گرمسیری.

icarian

وابسته به ایکاروس (icarus)، بلند پرواز.

icarus

(افسانه یونان) ایکاروس پسر دالوس.

ice

منجمد کردن ، یخبستن ، منجمد شدن ، شکر پوش کردن ، یخ، سردی، خونسردی و بی اعتنائی.

ice age

دوره یخ، دوره یخبندان .

ice cap

قله یخی، یخپهنه ، (طب) کیسه یخ.

ice cold

فوق العاده سرد، مثل یخ.

ice cream

بستنی.

ice field

سرزمین یخی، یخزار، یخشناور.

ice foot

یخ پوزه ، دیواره یخدر نواحیشمال.

ice pick

یخ خرد کن ، چکش یخشکن .

ice plant

کارخانه یخساز.

ice skate

روییخ اسکیکردن ، اسکی روی یخ.

ice storm

طوفان همراه باتگرگ ، کولاک .

icebag

کیسه یخ.

iceberg

توده یخ غلتان ، کوه یخ شناور، توده یخشناور.

icebink

یختاب، روشنائی که دراثرانعکاس نور یخ درافق پیدامیشود، پرتگاه یخ درسواحل دریا.

iceboat

قایق یخ شکن ، قایق مخصوص مسابقه روی یخ، سورتمه یخی.

icebound

احاطه شده از یخ، یخ بند، یخبسته .

icebox

یخچال.

icebreaker

قایق یخشکن ، کشتی یخشکن .

icefall

آبشار یخی، توده یخغلتان .

icehouse

یخچال، خانه و ساختمان ساخته شده از یخ.

iceland

ایسلند، جزیره ایسلند، زبان ایسلندی.

iceland moss

(گ . ش.) گلسنگ ایسلندی (islandica cetraria).

iceland poppy

(گ . ش.) انواع خشخاش مزروعی چندساله .

iceland spar

(مع.) کلسیت شفاف دارای خاصیت انکسار مضاعف.

iceman

یخ فروش، یخچال دار، یخی، بستر دوران یخ.

iceneedle

یکی از ذرات ظریف یخ که در هوای سرد و شفاف بطور شناوریافت میشود.

ichnite

(ichnolite) سنگواره جای پا، اثر پای فسیل شده .

ichnolighology

(ichnology، ichnomancy) تفال و غیبگوئی از روی رد پا، رد پا شناسی.

ichnolite

(ichnite) سنگواره جای پا، اثر پای فسیل شده .

ichnology

(ichnolighology، ichnomancy) تفال و غیبگوئی از روی رد پا، رد پا شناسی.

ichnomancy

(ichnolighology، ichnology) تفال و غیبگوئی از روی رد پا، رد پا شناسی.

ichor

(افسانه یونان) خون خدایان ، آب جراحت، خونابه .

ichorous

خونابه ای.

ichthyoid

(ج. ش.) ماهی وار، شبیه ماهی.

ichthyology

ماهی شناسی.

ichthyophagous

ماهیخوار، تغذیه کننده از ماهی.

icicle

قندیل یخ، قله یخ، یخ پاره ، قطعه یخ.

icily

بطور سرد، یخمانند.

iciness

حالت یخی، سردی.

icing

شکر و تخممرغ روی شیرینی.

icker

(اسکاتلند) خوشه ذرت، سنبله ذرت.

icon

شمایل، تمثال، تندیس، پیکر، تصویر، تصویر حضرت مسیح یامریم ویامقدسین مسیحی.

iconoclasm

شمایل شکنی، بت شکنی.

iconoclast

بت شکن .

iconography

پیکر نگار.

iconolater

شمایل پرست.

iconology

شمایل شناسی، پیکر شناسی.

icosahedron

(هن.) بیست روئی، بیست وجهی، بلوربیست وجهی.

icosi

پیشوندی بمعنی بیست و بیستتائی.

icterus

(طب) زردی، یرقان .

ictus

سکته ، ضرب، ضربان ، تپش، حمله ناگهانی بیهوشی.

icy

یخی، پوشیده از یخ، بسیارسرد، خنک .

id

مجموع تمایلاتانسان که نفس یا شخصیتانسان و تمایلات شهوانی وجنسیازآن ناشی میشود، نهاد.

i'd

مخفف I should و I wouldبمعنی من میبایستی و I hadبمعنی من باید و من داشتم.

idea

انگاره ، تصور، اندیشه ، فکر، خیال، گمان ، نیت، مقصود، معنی، آگاهی، خبر، نقشه کار، طرزفکر.

ideal

کمال مطلوب، هدف زندگی، آرمان ، آرزو، ایده آل، دلخواه .

idealism

آرمان گرائی، معنویت، خیال اندیشی، سبک هنری خیالی.

idealist

ایده آلیست.

idealistic

آرمانی، مطلوب، وابسته به آرمان گرائی، آرمان گرا.

ideality

اندیشه گرائی.

idealize

بصورتایده آل در آوردن ، صورت خیالی و شاعرانه دادن (به)، دلخواه سازی.

idealogy

(ideology) مبحث افکار و آرزوهای باطنی، خیال، طرز تفکر، ایدئولوژی، انگارگان .

ideate

تصور کردن ، فکر کردن ، خیال کردن .

ideation

خیال اندیشی.

ideational

(ideative) وهمی، خیالی، اندیشه ای.

ideative

(ideational) وهمی، خیالی، اندیشه ای.

idem

همان ، ایضا، همان نویسنده ، در همانجا.

identic

مساوی، عینا، همان ، منطبق با، یکسان .

identifiable

قابل شناسائی.

identification

هویت، بازشناسی، هویت شناسی.شناسائی، تعیین هویت، تطبیق، تمیز.

identifier

معین کننده هویت.

identify

شناختن ، تشخیص هویت دادن ، یکی کردن .تشخیص هویت، باز شناختن ، مربوط ساختن .

identity

هویت، همانی، اتحاد.هویت، شخصیت، اصلیت، شناسائی، عینیت.

identity operation

عمل همانی.

ideogram

تجسم و نمایش عقاید و افکار و اجسام با تصویر.

ideogramic

(ideogrammic) نمایشی، تجسمی.

ideogrammic

(ideogramic) نمایشی، تجسمی.

ideograph

امضائ یا علامت مخصوص شخص، مارک تجارتی.

ideology

(idealogy) مبحث افکار و آرزوهای باطنی، خیال، طرز تفکر، ایدئولوژی، انگارگان .

ides

عید، (در گاهنامه قدیم روم) روز پانزدهم مارس و مه و ژوئیه و اکتبر و سیزدهمماههای رومی.

idiocy

حماقت، خبط دماغ، سبک مغزی، ابلهی.

idiographic

وابسته به مجاز، مجازی، مادی، اندیشه نگار.

idiolect

طرزبیان و لحن سخن شخص در یک مرحله زندگی.

idiom

لهجه ، زبان ویژه ، اصطلاح.

idiomatic

اصطلاحی.

idiomorphic

دارای شکل مخصوص بخود، دارای شکل صحیح خود.

idiopathy

صفت خاص، علاقه خاص، ناخوشی جداگانه .

idiosyncrasy

حال مخصوص، طبیعت ویژه ، طرز فکر ویژه ، شیوه ویژه هرنویسنده ، خصوصیاتاخلاقی.

idiot

آدم سفیه و احمق، خرف، سبک مغز، ساده .

idiotic

ابلهانه .

idiotism

سفاهت، حماقت، جهالت، بی خبری.

idle

بیکار، تنبل، بیهوده ، بیخود، بی اساس، بی پروپا، وقت گذراندن ، وقت تلف کردن ، تنبل شدن .عاطل.

idle time

دوره عطالت، دوره فطرت.

idle wheel

دنده چرخ رابط بین دو چرخ.

idleness

(idlesse) بیکاری تنبلی، بطالت، بیهودگی، گیجی، کند ذهنی.

idler

آدم بیکار و تنبل، چرخ دلاله ، بیکاره .

idler pulley

قرقره زنجیر.

idler wheel

چرخ یا دنده چرخنده ای که حرکت را به چرخ دیگری انتقال میدهد.

idlesse

(idleness) بیکاری تنبلی، بطالت، بیهودگی، گیجی، کند ذهنی.

idling cycle

چرخه عطالت.

idol

بت، صنم، خدای دروغی، مجسمه ، لاف زن ، دغل باز، سفسطه ، وابسته به خدایان دروغی وبت ها، صنم، معبود.

idolatrous

مربوط به بت پرستی و کفر.

idolatry

بت پرست.

idolization

پرستش، بت سازی.

idolize

بت ساختن ، صنم قرار دادن ، پرستیدن ، بحد پرستش دوست داشتن .

idoneous

مناسب، جور، درخور، مختص، مخصوص، فراخور.

idyl

(idyll) چکامه کوتاه ، قصیده کوتاه ، شرح منظره ای از زندگانی روستائی، چکامه در باره زندگی روستائی.

idyll

(idyl) چکامه کوتاه ، قصیده کوتاه ، شرح منظره ای از زندگانی روستائی، چکامه در باره زندگی روستائی.

if

اگر، چنانچه ، آیا، خواه ، چه ، هرگاه ، هر وقت، ای کاش، کاش، اگر، چنانچه ، (مج.)شرط، حالت، فرض، تصور، بفرض.

if statement

بند شرطی.

iff

(if only and if) حکم شرطی.

iffy

دارای احتمالات زیاد، دارای لیت و لعل زیاد.

igloo

(iglu) كلبه اسكيموها.

iglu

(igloo) كلبه اسكيموها.

igneous

آذرين ، آتشين ، آتش دار، آتش فشانی، محترقه .

ignescent

جرقه زن ، محترقه ، جرقه دار، آتشی.

igni

پيشوندی است بمعنی آتش.

ignisfatuus

روشنائی شبانه بر روی زمين های باتلاقی كه تصور ميرفت ازاحتراق گازهای باتلاقی بوجودميايد، چيز گمراه كننده ، شعله كمرنگ .

ignite

آتش زدن ، روشن كردن ، گيراندن ، آتش گرفتن ، مشتعلشدن .

igniter

(ignitor) گيرانه .

ignition

سوزش، احتراق، آتش گيری، اشتعال، هيجان .

ignitor

(igniter) گيرانه .

ignoble

ناکس، فرومایه ، پست، بد گوهر، ناجنس، نا اصل.

ignominious

رسوا، مفتضح، موجبرسوائی، ننگ آور.

ignominy

بد نامی، رسوائی، افتضاح، خواری، کار زشت.

ignoramus

شخص کاملا بی سواد، جاهل، آدمنادان .

ignorance

نادانی، جهل، بی خبری، ناشناسی، جهالت.

ignorant

نادان .

ignoratio elenchi

سفسطه منطقی که عبارت است از رد بیان یا اظهار مخالف با بیان خود، مشاغبه .

ignore

تجاهل کردن ، نادیده پنداشتن ، چشم پوشیدن ، رد کردن ، بی اساس دانستن ، برسمیت نشناختن .

ignore character

اگر و تنها اگر.دخشه چشمپوشی.

iguana

(ج. ش.) سوسمار درختی، هرنوع سوسمار بزرگ .

iguanodont

(دیرین شناسی) سوسمار بزرگ گیاهخوار قدیم.

ihs

(Iesus) مخفف کلمه یونانی عیسی.

ilch

کش رفتن ، بچابکی دزدیدن ، دزدیدن ، دزدی.

ileac

(ileal) (تش.) وابسته به روده دراز.

ileal

(ileac) (تش.) وابسته به روده دراز.

ileitis

(طب) آماس ایلئون ، آماس روده دراز.

ileum

روده دراز، چم روده ، معائ غلاظ.

ileus

(طب) انسداد روده ، قولنجالیاوسی.

ilex

(oak holm) (گ . ش.) بلوط سبز (ilex quercus).

iliac

(ilial) وابسته به استخوان لگن خاصره ، سرینی، حرقفی.

iliad

ایلیاد، داستان حماسی منسوب به هومر.

ilial

(iliac) وابسته به استخوان لگن خاصره ، سرینی، حرقفی.

ilium

استخوان حرقفی، حرقفه .

ilk

تیره ، خانواده ، نوع، جور، گونه ، دسته ، طبقه .

ilka

(each، every) هر کدام، هر یک .

ill

ناخوش، رنجور، سوئ، خراب، خطر ناک ، ناشی، مشکل، سخت، بیمار، بد، زیان آور، بدی، بطور ناقص، از روی بدخواهی و شرارت، غیر دوستانه ، زیان .

ill advised

مبنی بر بی اطلاعی، غیر عاقلانه ، بد فهمانده شده .

ill being

بدبختی، بدی، ناهنجاری.

ill bred

بی تربیت، بی ادب، غیر متمدن ، بد تربیت شده .

ill fated

بدبخت، بدطالع، شوم، بدبختیآور، موجب بدبختی.

ill favored

غیر جذاب، بد برخورد، زشت، دارای صورت ناهنجار و زننده ، نامطلوب، نامساعد، نگون بخت.

ill gotten

با وسائل غیر مشروع بدست آمده ، نا مشروع، حرام.

ill humored

بداخلاق، بدخو، مخالف، ترشرو، عبوس.

ill mannered

بد روش، بی تربیت، بد خو، بی ادب.

ill natured

بدطبیعت، بدباطن ، بداخلاق، عبوس، ترشرو، بدسرشت، نامطبوع.

ill sorted

بد نهاد، ناموافق، ناسازگار، ناپسند، ناخوشایند، نامناسب، ناجور.

ill starred

بداختر، بد طالع، بدبخت.

ill tempered

بد خلق، بدخو.

ill timed

بیموقع، نابهنگام.

ill treat

بدرفتاری کردن ، بد استقبال کردن ، سوئاستفاده کردن ، ضایع کردن .

ill treatment

بد رفتاری، سوئ استفاده .

ill usage

سوئاستعمال.

ill use

بد استعمالکردن ، سوئ استفاده ، بد رفتاری.

ill will

سوئ نیت، دشمنی، خصومت.

ill wisher

آدم بد نیت، بد خواه ، بد طینت، بد منش.

illation

استباطی، حاکی، نتیجه رسان ، منتج شونده .

illative

استنباطی، حاکی، نتیجه رسان ، منتج شونده .

illaudable

ناستوده ، نکوهیده .

illegal

نامشروع، غیر قانونی.چشم پوشی کردن .غیر قانونی، نا مشروع، حرام، غیرمجاز.

illegal character

دخشه نامشروع.

illegal code

رمز نامشروع.

illegibility

نا خوانائی، خوانده نشدنی.

illegible

ناخوانا.

illegitimacy

غیر مشروعی، حرامزادگی.

illegitimate

حرامزاده ، غیر مشروع، ناروا.

illiberal

بی گذشت، کوته فکر، متعصب، مخالف اصول آزادی.

illicit

ممنوع، قاچاق، نا مشروع، مخالف مقررات.

illimitable

بی پایان ، بیحد، نامحدود، محدود نشدنی.

illinois

استان> ایلی نویز <در ایالت متحده آمریکا.

illiquid

نا معلوم، جامد، غیر مایع، غیر قابل تبدیل به پول.

illiteracy

بیسوادی.

illiterate

بی سواد، عامی، درس نخوانده .

illness

مرض، ناخوشی، بیماری، کسالت، شرارت، بدی.

illogic

غیر منطقی، خلاف منطق.

illume

روشن کردن ، منور کردن ، روشن فکر ساختن .

illuminable

منورشدنی.

illuminate

روشن ساختن ، توضیح دادن .روشن کردن ، درخشان ساختن ، زرنما کردن ، چراغانیکردن ، موضوعی را روشن کردن ، روشن (شده)، منور، روشن فکر.

illuminati

اشراقیون ، روشن ضمیران ، روشن فکران .

illumination

روشن سازی، تنویر، چراغانی، تذهیب، اشراق.روشن سازی، تنویر، توضیح.

illumine

(illume) روشن کردن .

illuminism

اشراقی، پیروی از فلسفه اشراقی.

illusion

فریب، گول، حیله ، خیال باطل، وهم.

illusionism

وهم گرائی، نقاشی از مناظر خیالی، نگارش یا توصیف مناظر وهمی، خیالبافی، حقه بازی.

illusive

(illusory) گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی، غیر واقعی.

illusory

(illusive) گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی، غیر واقعی.

illustrate

توضیح دادن ، بامثال روشن ساختن ، شرحدادن ، نشان دادن ، مصور کردن ، آراستن ، مزین شدن .

illustration

مثال، تصویر.

illustrative

روشنگر، گویا، توضیح دهنده .

illustrious

برجسته ، نامی، درخشان ، ممتاز، مجلل.

illuviate

در اثر نقل مکان از محلی در محل دیگری رسوب شدن (خاک) ته نشین شدن .

illuviation

رسوب، ته نشینی، آبرفت.

illy

(ill، badly) از روی بدی، از روی بد خواهی.

illyrian

بومی ایلیریا(illyria).

ilolater

بت پرست، ستایشگر، تحسین کننده .

image

مجسمه ، تمثال، شکل، پنداره ، شمایل، تصویر، پندار، تصور، خیالی، منظر، مجسم کردن ، خوب شرح دادن ، مجسمساختن .تصویر، نگاره .

image area

ناویه تصویر.

image processing

تصویر پردازی.

imagery

صنایع بدیعی، تشبیه ادبی، شکل و مجسمه ، مجسمه سازی، شبیه سازی، تصورات.

imaginable

(imaginal) تصور کردنی، قابل تصور، انگاشتنی، قابل درک ، وابسته به تصورات و پندارها، تصوری.

imaginal

(imaginable) تصور کردنی، قابل تصور، انگاشتنی، قابل درک ، وابسته به تصورات و پندارها، تصوری.

imaginapy

موهومی، انگاری.

imaginary

انگاشتی، پنداری، وهمی، خیال، خیالی، تصوری.

imagination

پندار، تصور، تخیل، انگاشت، ابتکار.

imaginative

پرپندار، پر انگاشت، دارای قوه تصور زیاد.

imagine

تصور کردن ، پنداشتن ، فرض کردن ، انگاشتن ، حدس زدن ، تفکر کردن .

imagism

مکتب شعر جدید که قبل از جنگ اول جهانی رایج شده و پیرو تشبیهات زنده و موضوعاتجدید وبکر وآزادی از قید سجع وقافیه است، مکتب شعر جدید، مکتب تخیل.

imago

(ج. ش.) حشره کامل و بالغ، آخرین مرحله دگردیسی حشره که بصورت کامل و بالغ در میاید.

imam

(فارسی) امام، پیشوا.

imaret

عمارت، مسافرخانه .

imbalance

عدم تعادل، عدم توازن ، ناهماهنگی.

imbecile

سبک مغز، بی کله ، کند ذهن ، خرفت، ابله .

imbecility

کند ذهنی، خرفتی.

imbed

embed =.جداسازی کردن .

imbedded

جدا سازی شده .

imbibe

نوشیدن ، اشباعکردن ، جذب کردن ، خیساندن ، تحلیل بردن ، فرو بردن ، در کشیدن .

imbibition

جذب، استنشاق، (مج.) درک ، اشباع.

imbitter

= embitter.

imbricate

مثل فلس ماهی روی همچیدن ، نیمه نیمه روی همگذاشتن ، روی همقرار گرفته ، فلس فلس، پولک پولک .

imbroglio

درهم و برهم، قطعه موسیقی درهم آمیخته و نامرتب، مسئله غامض، سوئ تفاهم.

imbrue

آغشتن ، آلوده کردن ، تر کردن ، خیساندن ، مرطوب کردن ، اشباع کردن ، جذب کردن .

imbue

خوب رنگ گرفتن ، خوب نفوذ کردن ، رسوخکردن در، آغشتن ، اشباع کردن ، ملهم کردن .

imburse

اضافه کردن ، افزودن ، با ارزش کردن ، انبار کردن ، در کیسه گذاردن ، پرداختن .

imfancy

کودکی، صغر، عدم بلوغ، نخستین دوره رشد.

imitable

قابل تقلید.

imitate

نوای کسی را در آوردن ، تقلید کردن ، پیروی کردن ، کپیه کردن .

imitation

تقلید، پیروی، چیز تقلیدی، بدلی، ساختگی، جعلی.

imitative

تقلیدی، بدلی.

imitator

مقلد.

immaculacy

بی آلایشی، پاکی، عفت، منزهی، معصومیت.

immaculate

معصوم.

immane

بزرگ ، پهناور، زیاد، غول پیکر، شریر.

immanence

(immanency) حضور در همه جا، بودن خدا در مخلوق.

immanency

(immanence) حضور در همه جا، بودن خدا در مخلوق.

immanent

ماندگار، اصلی، (در مورد خدا) دارای نفوذ کامل در سرتاسرجهان ، درهمه جاحاضر.

immanentism

نظریه فسلفی که معتقد است رابطه میان خدا و فکر و روح و دنیا رابطه ای ذاتی است.

immaterial

غیر مادی، مجرد، معنوی، جزئی، بی اهمیت.بی اهمیت، ناچیز.

immaterialism

معنویت، عدم اعتقاد به ماده ، تجرد.

immaterialize

غیر مادی کردن .

immature

نا بالغ، نارس، رشد نیافته ، نابهنگام، بی تجربه .

immaturity

نارسی، نابالغی.

immeasurable

بی اندازه ، پیمایش ناپذیر، بیکران ، بی قیاس.

immediacy

بی درنگی، فوریت، بی واسطگی، بی فاصلگی، مستقیم و بی واسطه بودن ، آگاهی، حضور ذهن ، بدیهی، قرب جواز.

immediate

بی درنگ ، فوری، بلافاصله ، بلا واسطه ، پهلوئی، آنی، ضروری.بلافصل، فوری.

immediate access

با دستیابی بلافصل.

immediate address

نشانی بلافصل.

immediate addressing

نشانی دهی بلافصل.

immediate operand

عمل وند بلافصل.

immediately

بی درنگ .

immedicable

بی درمان ، درمان ناپذیر، بهبود ناپذیر.

immemorial

یاد نیاوردنی، بسیار قدیم، خیلی پیش، دیرین .

immense

بی اندازه ، گزاف، بیکران ، پهناور، وسیع، کلان ، بسیار خوب، ممتاز، عالی.

immensity

زیادی، بیکرانی.

immensurable

بی قیاس، خیلی قدیم، برتر از قیاس.

immerge

فرو بردن ، غوطه دادن (در آب یا مایع دیگری)، غسل ارتماسی دادن ، فرو رفتن .

immergence

فرو بردن ، غوطه ورسازی.

immerse

فرو بردن ، زیر آب کردن ، پوشاندن ، غوطه دادن ، غسل ارتماسی دادن (برای تعمید).

immersion

غسل، غوطه وری.

immesh

(=enmesh) در دام نهادن ، گرفتار کردن .

immethodical

بدون اسلوب، بی رویه ، بی سبک ، بی قاعده ، بی ترتیب.

immigrant

مهاجر، تازه وارد، غریب، کوچ نشین ، آواره .

immigrate

مهاجرت کردن (بکشور دیگر)، میهن گزیدن ، توطن اختیار کردن ، آوردن ، نشاندن ، کوچ کردن .

immigration

مهاجرت، کوچ.

imminence

(imminency) نزدیکی، مشرف بودن ، قرابت، وقوع خطر نزدیک .

imminency

(imminence) نزدیکی، مشرف بودن ، قرابت، وقوع خطر نزدیک .

imminent

قریب الوقوع، حتمی.

immingle

درهم آمیختن ، بهم آمیختن ، مخلوط کردن .

immiscibility

حالت مخلوط نشدنی، غیر قابلیت اختلاط.

immiscible

مخلوط نشدنی.

immitigable

تخفیف ناپذیر، سبک نشدنی، تسکین ندادنی، فرو ننشستنی.

immix

در همآمیختن ، آمیزش یافتن .

immixture

اختلاط و امتزاج.

immobile

بی جنبش، بی حرکت، ثابت، جنبش ناپذیر.

immobility

عدم تحرک ، بی جنبشی، بیحرکتی.

immobilization

عدم تحرک .

immobilize

بی بسیج کردن ، جمع کردن ، از جنبش و حرکت باز داشتن ، ثابت کردن ، مدتی در بستربی حرکت ماندن .

immoderacy

بی اندازگی، زیادی، فوق العادگی، بی اعتدالی، نامحدودی.

immoderate

بی اعتدال، زیاد.

immoderation

زیاده روی، بی اعتدالی، زیادتی.

immodest

بی شرم، پر رو، بی عفت، گستاخ، جسور، نا نجیب.

immolate

قربانی شدن ، فدا کردن ، کشته شده ، فدائی.

immolation

قربانی.

immolator

قربانی کننده .

immoral

بد سیرت، بد اخلاق، زشت رفتار، هرزه ، فاسد.

immorality

بد اخلاقی، فساد.

immortal

ابدی، فنا ناپذیر، جاویدان ، جاوید.

immortality

ابدیت.

immortalize

جاوید کردن ، شهرت جاویدان دادن به .

immortelle

(گ . ش.) گل دگمه ، جاویدان ، گل پایا.

immotile

بیحرکت، بی جنبش.

immovability

غیر منقولی، بی جنبشی، بی حرکتی، استواری.

immovable

غیر منقول، استوار، ثابت.

immune

مصون ، آزاد، مقاوم دربرابر مرض بر اثر تلقیح واکسن ، دارای مصونیت قانونی و پارلمانی، مصون کردن ، محفوظ کردن .

immunity

مصونیت، آزادی، بخشودگی، معافیت، جواز.

immunization

مصونیت دادن .

immunize

مصونیت دار کردن .

immunochemistry

علمایمنی شیمیائی، مبحث ایمنی شناسی شیمیائی.

immunogenetics

رشته ای از اتم شناسی که در باره روابط مرض و وراثت یا نژاد بحث میکند، مطالعه ارتباط داخلی از لحاظ زیست شناسی، مبحث مصونیت نژادی.

immunologic

مربوط به مصونیت، وابسته به ایمنی شناسی.

immunology

مبحث مصونیت، ایمنیشناسی.

immunotherapy

ایمن درمانی، معالجه یا جلوگیری از بیماری بوسیله پادگن .

immure

در چهار دیوار نگاهداشتن ، محصور کردن ، زندانی کردن .

immurement

در دیوار قرار دادن .

immusical

ناجور، نا موزون ، خارج از قواعد موسیقی، بدون هماهنگی.

immutability

تغییر ناپذیری، پا بر جائی، ثبات.

immutable

تغییر ناپذیر، پابرجا.

imp

بچه شریر و شیطان ، جنی، مرد جوان ، وصله ، پیوند زدن ، قلمه زدن (گیاه)، غرس کردن ، افزودن ، تکه دادن ، تعمیر کردن ، مجهز کردن ، آزار دادن ، مسخره کردن .

impact

بهم فشردن ، پیچیدن ، زیر فشار قرار دادن ، با شدت ادا کردن ، با شدتاصابت کردن ، ضربت، فشار، تماس، اصابت، اثر شدید، ضربه .برخورد، اثر.

impact printer

چاپگر برخوردی.

impacted

بهم چسبیده ، باهم جوش خورده (مثل انتهای استخوانهای شکسته)، باهم جمعشده ، کارگذاشته شده ، میان چیزی گیر کرده ، تحت فشار.

impaction

فشار سخت، بهم فشردگی، بسته بندی، گیر افتادگی.

impaint

رنگ زدن ، نقاشی کردن .

impair

خراب کردن ، زیان رساندن ، معیوب کردن .

impale

چهار میل کردن ، بر چوب آویختن ، سوراخ کردن ، احاطه کردن ، محدود کردن ، میله کشیدن .

impalpability

دارای خصوصیات لمس نا پذیری، حس نشدنی.

impalpable

لمس نشدنی، غیر محسوس.

impanel

در صورت نوشتن ، نامنویسی کردن (در هیئت منصفه).

imparadise

به بهشت فرستادن ، غرق در خوشحالی کردن .

imparial

بی طرف، بیطرفانه ، منصفانه .

imparity

غیر قابل تقسیم بودن اعداد بدو قسمت مساوی، طاقی، عدمسنخیت، عدم تجانس، نابرابری.

impark

در محوطه نگاه داشتن ، در آغل نگاهداشتن ، در پارک یا جنگل محصور کردن .

impart

سهم بردن ، بهره مند شدن از، رساندن ، ابلاغ کردن ، افشائ کردن ، بیان کردن ، سهم دادن ، بهره مند ساختن ، افاضه کردن .

impartial

بیطرف، بیغرض، راست بین ، عادل، منصفانه .

impartiality

بیطرفی.

impartible

بخش ناپذیر، جدائی ناپذیر، غیر قابل تفکیک .

impassable

غیر قابل عبور، صعب العبور، بی گدار، نا گذرا.

impassablility

نا گذشتنی، امکان ناپذیری، عدم قابلیت عبور، غیر قابل پذیرش.

impasse

کوچه بن بست، (مج.) حالتی که از آن رهائی نباشد، وضع بغرنج و دشوار، گیر، تنگنا.

impassibility

بی حسی، عدم حساسیت، تحمل ناپذیری، بیدردی.

impassible

بی حس، فاقد احساس، بیدرد.

impassion

بر انگیختن ، شوراندن ، تحریک کردن ، به هیجان آوردن ، بر سر شهوت آوردن .

impassive

تالم ناپذیر، بیحس، پوست کلفت، بی عاطفه ، خونسرد.

impaste

خمیر کردن ، خمیر گرفتن ، رنگ غلیظ زدن به .

impasto

رنگ زنی غلیظ، شیوه رنگ زنی غلیظ.

impatience

بی تابی، بی صبری، ناشکیبائی، بی حوصلگی، بی طاقتی.

impatiens

(گ . ش.) گل حنا، میوه گل حنا، جنس گل حنا.

impatient

نا شکیبا، بی صبر، بی تاب، بی حوصله ، بد اخلاق.

impavid

بی ترس، بی محابا.

impawn

گرو گذاشتن ، رهن گذاشتن ، به رهن دادن .

impeach

متهم کردن ، بدادگاه جلب کردن ، احضار نمودن ، عیب گرفتن از، عیب جوئی کردن ، تردید کردن در، باز داشتن ، مانعشدن ، اعلام جرم کردن .

impeachment

اتهام، احضار بدادگاه ، اعلام جرم.

impearl

بشکل مروارید در آوردن ، با مروارید مزین کردن ، با مروارید آراستن ، مروارید نشان کردن .

impeccability

بی گناهی، معصومیت، بی نقصی، بی عیبی.

impeccable

بی عیب و نقص.

impecuniosity

بی پولی، تهیدستی.

impecunious

بی پول، تهیدست.

impedance

مقاومتظاهری، امپدانس.مقاومت صوری برق در برابر جریان متناوب، مقاومت ظاهری.

impede

بازداشتن ، مانعشدن ، ممانعت کردن .

impediment

مانع، عایق، رادع، محظور، اشکال، گیر.

impedimenta

چیزهای دست و پا گیر، توشه سفر، بنه سفر، اسباب تاخیر حرکت، (حق.) موانع قانونی.

impel

وادار کردن ، بر آن داشتن ، مجبور ساختن .

impellent

سوق دهنده ، جنباننده ، محرك ، وادار کننده .

impeller

(impellor) وادار کننده ، پیش برنده ، تشجیح کننده .

impellor

(impeller) وادار کننده ، پیش برنده ، تشجیح کننده .

impend

مشرف بودن ، آویزان کردن ، در شرف وقوع بودن ، محتمل الوقوع بودن .

impendent

قریب الوقوع، تهدید کننده ، آویزان .

impenetrability

نفوذ ناپذیری.

impenetrable

غیر قابل رسوخ، سوراخ نشدنی، داخل نشدنی، نفوذ نکردنی، درک نکردنی، پوشیده .

impenitence

سر سختی زیاد در گناهکاری، پشیمان نشدن از گناه ، بی میلی نسبت بتوبه ، توبه ناپذیری، عدمتوبه .

impenitent

توبه ناپذیر، ناپشیمان .

imperative

امری، دستوری، حتمی، الزام آور، ضروری.

imperator

امپراتور، فرمانده ، امر کننده ، آمر، فرمانروای مطلق.

imperceivable

غیر مشهود، غیر قابل ادراک ، غیر محسوس.

imperceptible

دیده نشدنی، غیر قابل مشاهده ، جزئی، غیر محسوس، تدریجی، نفهمیدنی، درک نکردنی.

impercipient

بی بصیرت، بی احساس، آدمبیبصیرت.

imperfect

ناقص، ناتمام، ناکامل، از بین رفتنی.

imperfection

نقص، عیب.

imperfective

ناقص، ناتمام، معیوب، معلول.

imperforate

بی سوراخ، بی روزنه ، منگنه نشده ، بسته .

imperial

شاهنشاهی، پادشاهی، امپراتوری، با عظمت، (مج.) عالی، با شکوه ، مجلل، همایون ، همایونی.

imperial moth

(ج. ش.) پروانه بید بزرگ آمریکائی.

imperialism

حکومت امپراتوری، استعمار طلبی، امپریالیسم.

imperialist

امپریالیست.

imperialistic

استعمار طلب، استعمار گرای، بهره جویانه .

imperil

در مخاطره انداختن ، بخطر انداختن .

imperious

آمرانه ، تحکمآمیز، مبرم، آمر، متکبر.

imperishable

فاسد نشدنی.

imperium

قدرت مطلقه ، حق حاکمیت مطلقه ، پادشاهی.

impermanence

(impermanency) نا پایداری بی دوامی.

impermanency

(impermanence) نا پایداری بی دوامی.

impermanent

نا پایدار، بی ثبات.

impermeability

نشت ناپذیری، نفوذ ناپذیری، ناتراوائی.

impermeable

نشت ناپذیر.

impermissibility

ناروائی، غیر مجازی، ممنوعیت، عدم جواز.

impermissible

ممنوع، غیر مجاز، ناروا.

impersonal

غیرشخصی، فاقد شخصیت، بی فاعل.

impersonate

جعل هویت کردن ، خود رابجای دیگری جا زدن .

impersonation

جعل هویت، نقش دیگری را بازی کردن .

impertinence

(impertinency) جسارت، فضولی، گستاخی، نامربوطی، بی ربطی، نابهنگامی، بیموقعی، اهانت.

impertinency

(impertinence) جسارت، فضولی، گستاخی، نامربوطی، بی ربطی، نابهنگامی، بیموقعی، اهانت.

impertinent

گستاخ، بی ربط.

imperturbable

تزلزل ناپذیر، آرام، خونسرد، ساکت.

impervious

مانع دخول (آب)، تاثر ناپذیر، غیر قابل نفوذ.

impetiginous

زرد زخمی.

impetigo

(طب) قوبائ اصفر، زرد زخم.

impetrate

با عجز و لابه بدست آوردن ، (ک .) برای چیزی لابه و استغاثه کردن ، بدست آوردن .

impetuosity

بی پروائی، تهور، تندی، حرارت.

impetuous

بی پروا، تند و شدید.

impetus

نیروی جنبش، عزم، انگیزه .

impiety

نا پرهیزکاری، بی تقوائی، بی ایمانی، بد کیشی.

impinge

تجاوز کردن ، تخطی کردن ، حمله کردن ، خرد کردن ، پرت کردن .

impious

ناپرهیزکار، بی دین ، خدا نشناس، کافر، بد کیش.

impish

جن مانند، جن خو، شیطان صفت، شیطان .

implacability

نرم نشدنی، سنگدل، آرام نشدنی، تسکین ناپذیری، کینه توزی، سختی.

implacable

سنگدل، کینه توز.

implant

کاشت، جای دادن ، فرو کردن ، کاشتن ، القائ کردن .

implantation

کاشتن ، القائ.

implausibility

ناپسندی، ناموجه بودن ، غیر قابل قبولی، غیر مقبولی.

implausible

نامحتمل، غیرمحتمل، غیرمقبول، ناپسند.

implead

دادخواست دادن ، عرضحال دادن ، دفاع کردن .

implement

آلت، افزار، ابزار، اسباب، اجرائ، انجام، انجامدادن ، ایفائ کردن ، اجرائ کردن تکمیل کردن .پیاده کردن ، انجام دادن ، وسیله .

implementation

پیاده سازی، انجام.اجرا، انجام.

implicant

دلالت کننده ، ایجاب کننده .

implicate

دلالت کردن بر، گرفتار کردن ، مشمول کردن ، بهم پیچیدن ، مستلزمبودن .

implication

دلالت، معنی، مستلزم بودن ، مفهوم.دلالت، ایجاب.

implicit

التزامی، مجازی، اشاره شده ، مفهوم، تلویحا فهمانده شده ، مطلق، بی شرط.تلویحی، ضمنی.

implicit function

(ر.) معادله چیزی که حل آن مستلزم حل یک یا چند معادله دیگر باشد.

implied

ضمنی، ضمنا، مفهوم.

implode

از داخل ترکیدن ، از داخل منفجر شدن .

implore

درخواست کردن از، عجز و لابه کردن به ، التماس کردن به ، استغاثه کردن از.

implosion

انفجار از داخل.

imply

دلالت کردن ، ایجاب کردن .مطلبی را رساندن ، ضمنا فهماندن ، دلالت ضمنی کردن بر، اشاره داشتن بر، اشاره کردن ، رساندن .

impolite

بی تربیت، خشن ، زمخت، خام، بی ادب، غیر متمدن .

impolitic

مخالف مصلحت، مخالف رویه صحیح، بیجا.

imponderability

عدم قابلیت سنجش، بی وزنی، غیر محسوسی.

imponderable

بی تعقل، نا اندیشیدنی.

impone

تسجیل کردن ، گذاردن ، تکلیف کردن ، شرط بندی کردن .

import

وارد کردن ، به کشور آوردن ، اظهار کردن ، دخل داشتن به ، تاثیر کردن در، با پیروزیبدست آمدن ، تسخیر کردن ، اهمیت داشتن ، کالای رسیده ، کالای وارده ، (درجمع) واردات.

importable

وارد کردنی، کالای قابل وارد کردن .

importance

اهمیت، قدر، اعتبار، نفوذ، شان ، تقاضا، ابرام.

important

مهم.

importation

ورود، واردات.

importer

وارد کننده .

importunate

سمج، مبرم، عاجز کننده ، سماجتآمیز، مزاحم.

importune

مصرانه خواستن ، اصرار کردن به ، عاجز کردن ، سماجت کردن ، ابرامکردن ، مصرانه .

importunity

اصرار، ابرام.

impose

تحمیل کردن ، اعمال نفوذ کردن ، گرانبار کردن ، مالیات بستن بر.

imposing

تحمیل کننده ، با ابهت.

imposition

تحمیل، تکلیف، وضع، باج، مالیات، عوارض.

impossibility

امکان ناپذیری، عدم امکان ، کار نشدنی.

impossible

غیر ممکن ، امکان نا پذیر، نشدنی.ناممکن ، محال.

impost

باج، مالیات، تعرفه بندی کردن .

imposter

(impostor) دغل باز، وانمود کننده ، طرار، غاصب.

imposthume

(impostume) دمل چرکی.

impostor

(imposter) دغل باز، وانمود کننده ، طرار، غاصب.

impostume

(imposthume) دمل چرکی.

imposture

دوروئی، غصب، طراری، فریب، مکر، حیله .

impotence

(impotency) کاری، سستی کمر، عنن ، ناتوانی، ضعف جنسی، لاغری.

impotency

(impotence) کاری، سستی کمر، عنن ، ناتوانی، ضعف جنسی، لاغری.

impotent

دارای ضعف قوه باءئ، ناتوان ، اکار.

impound

توقیف کردن ، ضبط کردن ، نگه داشتن .

impoverish

فقیر کردن ، بی نیرو کردن ، بی قوت کردن ، بی خاصیت کردن .

impoverishment

بینواسازی، بینوائی.

impracticability

غیر عملی بودن ، چیز غیر عملی.

impracticable

اجرائ نشدنی، غیر عملی، بیهوده .

impractical

غیر عملی، نشدنی.

imprecate

لعنت کردن ، نفرین کردن ، التماس کردن .

imprecation

لعن ، نفرین ، تضرع.

imprecatory

نفرین آمیز، لعنتآمیز.

imprecise

غیر دقیق، نادرست، بی صراحت، غیر صریح، مبهم.

impregnability

تسخیر نشدنی، استواری، آبستن نشدنی.

impregnable

غیر قابل تسخیر، رسوخ ناپذیر.

impregnant

آبستن ، اشباعشده ، آبستن کننده .

impregnate

آبستن کردن ، لقاحکردن ، اشباعکردن .

impregnation

آبستن سازی، اشباع.

impresa

شعار، علامت، نشانه ، جمله شعاری، پند، مثال.

impresario

مدیر اماکن تفریحی و نمایشی، مدیر اپرا، مدیریا راهنمای اپرا و کنسرت.

imprescriptible

وابسته به اموال حقوقی که مشمول مرور زمان نیست، غیر مشمول مرور زمان ، تجویز نشده .

impress

(.vt and.vi) تحت تاثیر قرار دادن ، باقی گـذاردن ، نشان گـذاردن ، تاثیر کردن بر، مهر زدن ، (.n) مهر، نشان ، اثر، نقش، طبع، نشان .

impressible

تاثیر پذیر.

impression

اثر، جای مهر، گمان ، عقیده ، خیال، احساس، ادراک ، خاطره ، نشان گذاری، چاپ، طبع.

impressionable

تاثر پذیر، تحت نفوذ قرار گیرنده ، اثر پذیر.

impressionism

سبک هنری امپرسیونیسم یا تئوری هیوم(hume) در باره ادراک ، مکتب تجسم.

impressive

موثر، برانگیزنده ، برانگیزنده احساسات، گیرا.

impressment

سخره ، مصادره ، بکار اجباری گماری، اعمال زور، اثر گذاری، مهر زدن ، جدیت، حرارت.

impressure

اعمال نیرو بر روی چیزی، فشار و زور در امری(impression).

imprest

وادار بخدمت لشکری یا دریائیکردن ، مصادره ، مساعده ، قرضی، قرض داده شده ، پیشکی.

imprimatur

اجازه چاپ، (مج.) تصویب، پذیرش، قبول.

imprimis

اولا، اول آنکه ، در مرحله نخست.

imprint

مهر زدن ، نشاندن ، گذاردن ، زدن ، منقوش کردن .

imprinter

منقوش ساز، جای نشان .

imprinting

منقوش سازی، جای نشانی.

imprison

بزندان افکندن ، نگهداشتن .

imprisonment

حبس، زندانی شدن .

improbability

عدم احتمال، دوری، استبعاد، حادثه یا امر غیر محتمل.

improbable

غیر محتمل.

improbity

نادرستی، ناراستی، بی دیانتی، نا پاکی.

impromptu

بالبداهه ، بداهتا، بی مطالعه ، تصنیف، کاری که بی مطالعه و بمقتضای وقت انجامدهند، بالبداهه حرف زدن .

improper

ناشایسته ، نامناسب، بیجا، خارجاز نزاکت.ناسره ، نامناسب.

improper fraction

(ر.) کسری که صورت آن بزرگتر از مخرج باشد.

impropriety

ناشایستگی، بی مناسبتی.

improvability

بهبود پذیری، اصلاح شدنی.

improvable

بهبود پذیر.

improve

بهبودی دادن ، بهتر کردن ، اصـلاح کردن ، بهبودی یافتن ، پیشرفت کردن ، اصلاحات کردن .بهترکردن ، بهترشدن ، اصلاح کردن .

improvement

بهبود، پیشرفت، اصلاح.بهبود، پیشرفت، بهترشدن ، بهسازی.

improvidence

بی احتیاطی، عاقبت نیندیشی، اسراف.

improvident

بی احتیاط، لاابالی.

improvisation

بدیهه گوئی، بدیهه سازی، حاضر جوابی، تعبیه ، ابتکار.

improvise

بالبداهه ساختن ، آنا ساختن ، تعبیه کردن .

improviser

(improvisor) تعبیه کننده ، کسیکه بسرعت یا بلامقدمه چیزیرا میسازد.

improvisor

(improviser) تعبیه کننده ، کسیکه بسرعت یا بلا مقدمه چیزیرا میسازد.

imprudence

بی احتیاطی، بی تدبیری، نابخردی، بی مبالاتی.

imprudent

بی احتیاط، بی تدبیر.

impudence

گستاخی، چشم سفیدی، خیره سری.

impudent

گستاخ، چشم سفید، پر رو.

impugn

رد کردن ، اعتراض کردن (به)، تکذیب کردن ، عیب جوئی کردن ، مورد اعتراض قرار دادن .

impuissance

نا توانی، ضعف قوای جنسی، سستی، عجز، کم زوری، عنن .

impulse

تپش، محرك آنی.بر انگیزش، انگیزه ناگهانی، تکان دادن ، بر انگیختن ، انگیزه دادن به .

impulsion

انگیزه آنی، دژ انگیز.

impulsive

کسیکه از روی انگیزه آنی و بدون فکر قبلی عمل میکند.

impunity

بخشودگی، معافیت از مجازات، معافیت از زیان .

impure

ناخالص.ژیژ، ناپاك ، چرك ، کثیف، ناصاف، ناخالص، نادرست.

impurity

ناخالصی.ناپاکی، آلودگی، کثافت.

imputable

نسبت دادنی، اسناد دادنی، سزاوار سرزنش.

imputation

نسبت دادن ، بستن به .

impute

نسبت دادن ، بستن ، اسناد کردن ، دادن ، تقسیم کردن ، متهم کردن .

in

(. prep)در، توی، انـدر، لاـی، درظرف، هنگـام، به ، بر، با، بالای، روی، از، باب روز، (.adj)درونی، شامل، نزدیک ، دمـدست، داخلی(. adv)رسـیده ، آمـده ، درتـوی، بطرف، نزدیــک ساحــل، باامتیـاز، بـامصونیت، (.vt)درمیــان گذاشــتن ، جمعکردن ، (.n)شاغلین ، زاویه ، (pref)پیشو

in absentia

(لاتین) غایب، در غیبت.

in and in

رو بدرون ، مرتبا بطرف داخل، یک نوعقمار چهار طاسی.

in house

داخلی، درون زمانی.

in law

کسی که تحت حمایت قانون است، خویشاوند و منسوب بوسیله ازدواج، خویشاوند سببی.

in line subroutine

زیر روال درون برنامه ای.

in memoriam

(لاتین) بیاد، بیادگار، بیادبود.

in order that

تا اینکه ، برای اینکه .

in personam

(حق.) علیه شخص خاصی، علیه انسان .

in petto

بطور خصوصی، رمزی، سری، بصورت خیلی ریز و ظریف.

in place sort

جور کردن درجا.

in plant

درون کارخانه ای، درحال رشت.

in plant system

سیستم درون کارخانه ای.

in propria persona

(حق.) شخصا، بنفسه ، بوسیله خود شخص.

in re

درباره ، درحالت.

in step

همگام.

inability

ناتوانی، فروماندگی، درماندگی، عجز، بیلیاقتی.

inaccessibility

عدم دسترسی، دست نارسی، استبعاد، دوری.

inaccessible

خارجاز دسترس، منیع.دستیابی ناپذیر.

inaccuracy

نادرستی، عدم صحت، اشتباه ، غلط، چیز ناصحیح و غلط، عدم دقت.عدم دقت، عدم صحت.

inaccurate

غیردقیق، ناصحیح.غلط، نادرست.

inaction

ناکنش، بی کاری، بی حرکتی، بیهودگی، بی اثری، بدون فعالیت، سستی، بی حالی، تنبلی، رکود، سکون .

inactivate

ناکنش ور ساختن ، بی کار کردن ، سست کردن ، غیر فعال کردن .

inactive

ناکنش ور، بی کاره ، غیر فعال، سست، بی حال، بی اثر، تنبل، بی جنبش، خنثی، کساد.غیر فعال، نادایر.

inactivity

رکود، عدم فعالیت.

inadequacy

نابسندگی، نارسائی، نامناسبی، بی کفایتی، عدمتکافو.عدم کفایت.

inadequate

ناکافی.غیر کافی، نابسنده .

inadmissibility

ناروائی.

inadmissible

ناروا، غیر جایز، ناپسندیده ، تصدیق نکردنی.

inadvertence

سهو، بی ملاحظگی، ندانستگی، بی توجهی، غفلت، غیر عمدی، عدمتعمد.

inadvertent

سهو، غیر عمدی.

inadvisable

غیر مقتضی، دور از صلاح، مضر، بی صرفه ، دور از مصلحت، ناروا، مخالف.

inalienability

عدم قابلیت بیع (مثل اموال عمومی از قبیل طرف و شوارع و پل ها).

inalienable

بیع ناپذیر، محرومنشدنی، لایتجزا.

inalterable

تغییر ناپذیر، ثابت.

inamorata

زن عاشق، شیفته ، دلداده .

inane

تهی، بی مغز، پوچ، چرند، فضای نامحدود، احمق.

inanimate

روح دادن ، انگیختن ، بیجان ، غیر ذیروح.

inanition

بی جانی، بی روحی، جمود، مردگی، انگیزش، تحریک ، سر زندگی، جنبش، الهام.

inanity

پوچی، بی مغزی، بیهودگی، کار بیهوده ، بطالت.

inapparent

نا آشکار، نامرئی، ناپیدا، پنهان ، پوشیده .

inappeasable

آرام، ناپذیر، غیر قابل تسکین ، قانع نشدنی.

inappetence

بی اشتیاقی، بی میلی، بی علاقگی.

inapplicable

تطبیق نکردنی، غیر قابل اجرا، نامناسب، ناجور، غیر قابل اطلاق، غیر مشمول.

inapposite

بیجا، بی مورد، بی ربط، نامربوط، ناشایسته ، بی موقع.

inappreciable

غیر محسوس، جزئی، ناچیز، بی بها، نامرئی، غیر قابل ارزیابی، غیرقابل تقدیر، نامحسوس، ناچیز.

inappreciative

قدر ناشناس، غیر محسوس، جزئی.

inapproachable

نزدیک نشدنی، بی مانند، بی نظیر، بدون دسترسی.

inappropriate

غیر مقتضی، بیجا، نامناسب، ناجور، بیمورد.

inapt

بی استعداد، ناشایسته ، بی مهارت، نامناسب، بیجا.

inaptitude

بی استعدادی، بی لیاقتی، بی مهارتی، ناشایستگی.

inarticulate

وابسته به بی مفصلان ، بی بند، بی مفصل، ناشمرده ، درستادا نشده ، غیر ملفوظ.

inartistic

غیر هنری، فاقد اصول هنری، بی هنر.

inasmuch as

بدرجه ای که ، از آنجائیکه ، تا آنجائیکه .

inattention

عدمتوجه ، محل نگذاشتن ، بی اعتنا بودن ، بی توجهی، بی اعتنائی.

inattentive

بی اعتنا، بی توجه .

inaudible

غیر قابل شنیدن ، غیر قابل شنوائی، نارسا، شنیده نشده ، غیر مسموع.

inaugural

گشایشی، افتتاحی، سخنرانی افتتاحی.

inaugurate

گشودن ، افتتاحکردن ، بر پا کردن ، براه انداختن ، دایر کردن ، آغاز کردن .

inauguration

افتتاح، گشایش.

inauspicious

نحس، شوم، ناخجسته ، نامبارك ، ناميمون .

inboard

بطرف مرکز کشتی، داخل کشتی.

inborn

درون زاد، نهادی، موروثی، جبلی (jabelly)، ذاتی، فطری.

inbound

به درون ، وارد شونده ، داخل مرز، محصور در حدود معینی.

inbreathe

دمیدن ، (مج.) ملهم کردن ، در کشیدن ، استنشاق کردن ، فرو بردن ، تنفس کردن .

inbred

ذاتی، جبلی، فطری، غریزی، ایجاد شده بر اثر تخمکشی از موجودات همتیره .

inbreed

تولید کردن ، موجب شدن ، بوجود آوردن ، پرورش دادن ، از جانوران همتیره تخم کشیدن ، از یک نژاد ایجاد کردن .

inbreeding

تخم کشی از جانوران همتیره ، تولید و تناسل در میان هم نژادها، درون همسری.

incalculability

بی حسابی، نا معلومی.

incalculable

شمرده نشدنی، نا شمردنی، نامعلوم، بی حساب.

incalescence

گرماگرائی، گرما جوئی، گرم شدگی.

incalescent

گرما گرای.

incancescent lamp

لامپ ملتهب، لامپ رشته ای.

incandesce

از گرمای زیاد سفید شدن ، تاب آمدن .

incandescence

روشنائی سیمابی، نور سفید دادن ، افروختگی.

incandescent

دارای نور سیمابی، تابان .

incandescent lamp

لامپ برقی دارای نور سیمابی، لامپ نئون .

incantation

افسون ، جادو، طلسم، افسون گری، افسون خوانی، جادوگری، سحر، تبلیغات.

incapability

عجز، ناتوانی، بی لیاقتی.

incapable

عاجز، ناتوان ، نا قابل، نالایق، بیعرضه ، محجور، نفهم.

incapacitate

ناقابل ساختن ، سلب صلاحیت کردن از، بی نیرو ساختن ، از کار افتادن ، ناتوان ساختن ، محجور کردن .

incapacitation

محجوری، ناتوانی.

incapacity

عجز، عدم صلاحیت.

incarcerate

در زندان نهادن ، زندانی کردن ، حبس کردن .

incarceration

حبس بودن .

incarnadine

گلگون کردن ، رنگ قرمز گوشتی.

incarnate

مجسم (بصورت آدمی)، دارای شکل جسمانی، برنگ گوشتی، مجسم کردن ، صورت خارجی دادن .

incarnation

تجسم، صورت خارجی.

incase

در جعبه گذاردن ، در صندوق قرار دادن .

incaution

بی احتیاطی، بی اعتنائی، بی ملاحظگی، بی پروائی.

incautious

بی احتیاط، بی ملاحظه .

incendiary

(=agitator) آتش زا، آتش افروز.

incense

بخور دادن به ، سوزاندن ، بخور خوشبو، تحریک کردن ، تهییج کردن ، خشمگین کردن .

incentive

انگیزه ، فتنه انگیز، آتش افروز، موجب، مشوق.

incept

آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، در خود گرفتن .

inception

آغاز، شروع، درجه گیری، اصل، اکتساب، دریافت، بستن نطفه .

incertitude

نا معلومی، عدمتحقق، شک و تردید، نا امنی، ناپایداری زندگی.

incessant

لاینقطع، پیوسته ، پی در پی، بی پایان .

incest

زنای با محارم و نزدیکان .

incestuous

زانی با محارم، وابسته به جفت گیری جانوران از یک جنس.

inch

اینچ، مقیاس طول برابر / سانتی متر.

inchmeal

خرد خرد، رفته رفته ، بتدریج، کم کم.

inchoate

آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، تازه بوجود آمده ، نیمه تمام.

inchworm

looper =.

incidence

وقوع، برخورد، تلاقی.شیوع مرض، انتشار (مرض)، برخورد، تلافی، تصادف، وقوع، تعلق واقعی مالیات، مشمولیت.

incident

واقعه ، متلاقی، ضمنی.شایع، روی داد، واقعه ، حادثه ، ضمنی، حتمی وابسته ، تابع.

incinerate

خاکستر کردن ، سوزاندن ، با آتش سوختن .

incineration

سوزاندن ، تبدیل بخاکستر کردن .

incinerator

کوره ای که آشغال یا لاشه مرده در آن سوزانده و خاکستر میشود.

incipience

(incipiency) وضع مقدماتی ابتدائی، حالت نخستین .

incipient

نخستین ، بدوی، اولیه ، مرحله ابتدائی.

incipincy

(incipience) وضع مقدماتی ابتدائی، حالت نخستین .

incipit

شروع و آغاز، شعر یا قطعه ای که در آغازسروده یانواخته شود، پیش درآمد، مقدمه ، دیباجه .

incircumspect

بی احتیاط، بی ملاحظه ، بی دقت، بی مبالات.

incircumspection

بی مبالاتی.

incise

بریدن ، کندن ، چاک دادن ، شکاف دادن ، حجاری کردن .

incision

شکاف، برش، چاک .

incisive

برنده ، قاطع، دندان پیشین ، ثنایا، تیز، نافذ.

incisor

دندان پیشین ، ثنایا.

incitation

انگیزش، تحریک ، وادار سازی، اغوا، انگیزه ، تهییج، محرک .

incite

انگیختن ، باصرار وادار کردن ، تحریک کردن .

incitement

تحریک ، تهییج، انگیزش.

incivility

بی تربیتی، خشونت، وحشیگری، بی تمدنی.

inclemency

سختی، شدت، بی اعتدالی، فقدان ملایمت، بی رحمی، سنگدلی.

inclement

شدید، بی اعتدال.

inclination

نهاد، سیرت، طبیعت، تمایل، شیب، انحراف.

incline

خم کردن ، کج کردن ، متمایل شدن ، مستعد شدن ، سرازیر کردن ، شیب دادن ، متمایل کردن ، شیب.

inclined plane

سطح شیب دار.

inclining

خمیدگی بجلو و پائین ، تعظیم، تمایل، میل.

inclip

احاطه کردن ، چسبیدن ، درآغوش گرفتن .

inclose

(inclosure) چهاردیواری، حصار، چینه کشیدن ، محصور کردن .

inclosure

(inclose) چهار دیواری، حصار، چینه کشیدن ، محصور کردن .

includable

(includible) شامل کردنی.

include

در برداشتن ، شامل بودن ، متضمن بودن ، قرار دادن ، شمردن ، به حساب آوردن .شامل شدن ، دربر گرفتن ، گنجاندن .

includible

(includable) شامل کردنی.

inclusion

گنجایش، دربرداری، دخول، شمول.شمول، دربر گیری.

inclusive

شامل، مشمول.شامل، دربر گیرنده .

inclusive or

یای شامل.

inclustve or poeration

عمل یای شامل.

incoercible

انقباض ناپذیر، بدون کره و اجبار، بیاختیار.

incogitant

بی اندیشه ، بی فکر، بی خیال، فارغ البال.

incognita

زن ناشناس، با جامه مبدل.

incognito

نا شناخت، نا شناس، مجهولالهویه ، بانام مستعار.

incognizant

بی خبر، نا آگاه ، بدون اطلاع، غیر وارد، بدون شناسائی.

incoherence

عدمربط، عدم چسبندگی، ناجوری، عدم تطابق، ناسازگاری، تناقض.

incoherent

متناقض، بی ربط.

incombustible

نسوز، نسوختنی، غیر قابل احتراق.

income

درآمد، عایدی، دخل، ریزش، ظهور، جریان ، ورودیه ، جدیدالورود، مهاجر، واردشونده .

income tax

مالیات بر درآمد، مالیات بر عایدات.

incoming

وارد شونده ، آینده ، آمده ، عاید شونده ، دخول.

incommensurability

گنگی، تباین ، عدم تقارن ، سنجش ناپذیری.

incommensurable

سنجش ناپذیر، گنگ ، متناقض.

incommensurate

بی تناسب، ناپسند، نارسا، نامناسب.

incommode

ناراحت کردن ، ناراحت گذاردن ، دردسر دادن ، آزار رساندن ، گیجکردن ، دست پاچه کردن .

incommodious

ناراحت.

incommodity

نارضایتی، خسران ، زیان ، ناراحتی، ناجوری.

incommunicable

غیر قابل سرایت، نگفتنی، غیرقابل پخش، بیحرف، غیر قابل ابلاغ، بدون رابطه .

incommunicado

بدون وسائل ارتباط، در حبس مجرد.

incommunicative

کمحرف، کمسخن ، بی معاشرت و بی آمیزش.

incommutable

استحاله ناپذیر، تبدیل ناپذیر، غیر قابل تعویض، ثابت، سبک نشدنی، تخفیف ناپذیر.

incomparable

غیر قابل قیاس، بی مانند، بی نظیر، بی همتا، بی رقیب، غیر قابل مقایسه .

incompatibility

ناهم سازی.نا سازگاری.

incompatible

نا سازگار، نا موافق، ناجور، نامناسب، (طب)غیر قابل استعمال با یکدیگر.ناهمساز.

incompetence

(incompetency) نا شایستگی، بی کفایتی، نادرستی، نارسائی، نقص، (حق.)عدم صلاحیت.

incompetency

(incompetence) ناشایستگی، بی کفایتی، نادرستی، نارسائی، نقص، (حق.)عدم صلاحیت.

incompetent

نا مناسب، غیر کافی، ناشایسته ، بی کفایت، نالایق.

incomplete

ناتمام، ناکامل، ناقص.نا تمام، ناقص، انجام نشده ، پر نشده ، معیوب.

incompletly specified

با تعین ناقص.

incompliant

نپذیرنده ، نا هموار، تسلیمنشو، سرسخت.

incomprehensibility

غیر قابل فهم بودن .

incomprehensible

نفهمیدنی، دور از فهم، درک نکردنی، نا محدود.

incomprehension

عدم درک .

incompressibility

تراکم ناپذیری.

incompressible

تراکم نا پذیر، فشار نا پذیر، خلاصه نشدنی، کوچک نشدنی، غیر قابل تلخیص، فشرده نشدنی.

incomputable

بی شمار، بی حساب، غیر قابل محاسبه .

inconceivable

تصور نکردنی، غیر قابل ادراک ، باور نکردنی.

inconcinnity

بی تناسبی، زشتی، بی ظرافتی، ناشایستگی.

inconclusive

غیرقاطع، مجمل، ناتمام، بی نتیجه ، بی پایان .

incondensable

ناچگال پذیر، خلاصه نشدنی، تغلیظ نشدنی.

incondite

بدتنظیم شده ، دارای انشائ سخیف، ناهنجار.

inconformity

نابرابری، عدممطابقت، عدمموافقت، عدمسنخیت.

incongruence

نابرابری، ناسازگاری، عدم تجانس.

incongruent

نامتجانس.

incongruity

عدمتجانس، ناسازگاری.

incongruous

نامتجانس.

inconscient

بی خبر، بی هوش، بیخرد، غیر آگاه ، بی روح، ناخود آگاه .

inconsecutive

(=inconsequent) فاقد ارتباط منطقی، بی ربط، گسیخته ، نادرست، غیر معقول، بی نتیجه .

inconsequent

(=inconsecutive) فاقد ارتباط منطقی، بی ربط، گسیخته ، نادرست، غیر معقول، بی نتیجه .

inconsequential

ناپی آیند، غیر منطقی، نامربوط، بی اهمیت، ناچیز.

inconsiderable

ناچیز، جزئی، بی اهمیت، خرد، ناقابل.

inconsiderate

بی ملاحظه ، بی فکر، سهل انگار، بی پروا.

inconsideration

بی ملاحظگی.

inconsistence

(inconsistency) تناقض، تباین ، ناجوری، ناسازگاری، ناهماهنگی، ناجوری، نا سازگاری، نا استواری، بی ثباتی.

inconsistency

(inconsistence) تناقض، تباین ، ناجوری، ناسازگاری، ناهماهنگی، ناجوری، نا سازگاری، نا استواری، بی ثباتی.

inconsistenoy

ناسازگاری.

inconsistent

متناقض، ناجور.

inconsolable

دلداری ناپذیر، تسلی ناپذیر، غیر قابل تسلیت.

inconsonance

ناجوری، عدم توافق، ناهماهنگی، عدم سنخیت.

inconsonant

ناجور.

inconspicuous

ناپیدا، نامعلوم، غیر برجسته ، کمرنگ ، نامرئی، جزئی، غیرمحسوس، غیرمشخص.

inconstancy

عدمثبات، ناپایداری، بی ثباتی، تلون مزاج.

inconstant

بی ثبات، بی وفا.

inconsumable

مصرف نکردنی، سوخته نشدنی، تمامنشدنی.

incontestable

بی چون و چرا، مسلم، غیرقابل بحث، محقق.

incontinence

(incontinency) عدمکف نفس، ناپرهیزکاری، بیاختیاری، هرزگی.

incontinency

(incontinence) عدمکف نفس، ناپرهیزکاری، بیاختیاری، هرزگی.

incontinent

ناپرهیزکار.

incontrollable

غیر قابل کنترل، غیر قابل جلوگیری، شدید.

incontrovertible

غیر قابل بحث، بدون مناقشه ، بی چون و چرا، بدون مباحثه ، مسلم.

inconvenience

زحمت، ناراحتی، دردسر، ناسازگاری، ناجوری، نامناسبی، آسیب، اذیت، اسباب زحمت.

inconvenient

ناراحت، ناجور.

inconvertible

مبادله ناپذیر، غیر قابل تغییر، غیر قابل تسعیر.

inconvincible

متقاعد نشدنی، اقناع نکردنی، شخص متقاعد نشدنی، آدم قانعنشونده ، ملزم نشدنی.

incoordinate

فاقد حس همکاری، نامساوی، غیرمتجانس.

incoordination

فقدان همآهنگی، عدمهمکاری.

incorporate

یکی کردن ، بهم پیوستن ، متحد کردن ، داخل کردن ، جادادن ، دارای شخصیت حقوقی کردن ، ثبت کردن (در دفتر ثبت شرکتها)، آمیختن ، ترکیب کردن ، معنوی، غیر جسمانی.

incorporation

اتصال، الحاق، یکی سازی ترکیب، یکی شدنی، پیوستگی، تلفیق، اتحاد، ادخال، جا دادن ، ایجاد شخصیت حقوقی برای شرکت.

incorporative

وابسته به الحاق، الحاقی، مشارکت.

incorporator

کارمند اتحادیه ، تشکیل دهنده ، ترکیب کننده ، یکی سازنده .

incorporeal

غیر مادی، بی جسم، مجرد، معنوی.

incorporeity

معنویت، تجرد، غیر جسمانیبودن .

incorrect

نا درست، غلط، ناراست، غیر دقیق، غلط دار، تصحیح نشده ، معیوب، ناقص، ناجور.

incorrigible

اصلاحناپذیر، بهبودی ناپذیر، درست نشدنی.

incorrupt

(=incorrupted) درست، فاسد نشده ، صحیح و بی عیب، پاک کردن ، سالمکردن ، درستکارکردن .

incorruptible

فاسد نشدنی، فساد نا پذیر، منحرف نشدنی.

incorruption

فساد ناپذیری.

incqnsistent

ناسازگار.

increasable

افزودنی، افزایش پذیر، زیاد کردنی، قابل ازدیاد.

increase

افزودن ، افزایش.افزودن ، زیاد کردن ، توسعه دادن ، توانگرکردن ، ترفیع دادن ، اضافه ، افزایش، رشد، ترقی، زیادشدن .

increaser

فزونگر، زیاد کننده .

increasing

فزاینده ، افزایشی.

increasing order

ترتیب فزاینده .

increate

آفریده نشده ، ازلی، قائم بالذات، غیر مخلوق.

incredible

باور نکردنی، غیرقابل قبول، افسانه ای.

incredulity

دیر باوری، شکاکی، بی اعتقادی.

incredulous

دیر باور.

increment

نمو، نمو دادن .افزایش، ترقی، سود، توسعه .

increment size

اندازه نمو.

incremental

نموی.

incremental compiler

همگردان نموی.

incremental data

داده های نموی.

incrementation

نمو، نمو دهی.

increscent

افزایش، اضافه ، زیادی، توسعه ، زیاد شونده .

incretion

ترشح درونی یا داخلی، تراوش داخلی.

incriminate

مقصر قلمداد کردن ، بگناه متهم کردن ، گرفتارکردن ، تهمت زدن به ، گناهکارقلمداد نمودن .

incross

اختلاط و آمیزش صفاتارثی یک طایفه میان افراد آن ، اولاد یا محصول.

incrossbreed

تولید شده در اثر آمیزش نژاد، آمیزش نژادی کردن .

incrust

با قشر و پوست پوشاندن ، دارای پوشش سختکردن ، قشر تشکیل دادن ، (بر روی).

incrustation

(incrustment) پوسته ، قشر، پوشش، اندود، نمای مرمر.

incrustment

(incrustation) پوسته ، قشر، پوشش، اندود، نمای مرمر.

incubate

بر خوابیدن ، روی تخم خوابیدن ، جوجه کشی کردن .

incubation

خوابیدن روی تخم، بر خوابش، جوجه کشی، (طب) دوره نهفتگی یاکمون .

incubator

ماشین جوجه کشی، محل پرورش اطفال زودرس.

incubus

بختک ، کابوس، ظالم، زورگو.

inculcate

فرو کردن ، جایگیر ساختن ، تلقین کردن ، پا گذاشتن ، پایمال کردن .

inculpable

متهم شدنی.

inculpate

متهم کردن ، تهمت زدن به ، مقصر دانستن .

incult

ناهنجار، نتراشیده ، زمخت، کشت نشده ، بایر.

incumbency

تصدی، عهده داری، وظیفه ، لزوم، وجوب.

incumbent

متصدی، ناگزیر، لازم با(on و upon).

incunabulum

پیله حشره ، کتب قدیمی.

incur

موجب (خرج یا ضرر یا تنبیه و غیره) شدن ، متحمل شدن ، وارد آمدن ، (خسارت) دیدن .

incurable

علاج ناپذیر، بی درمان ، بیچاره ، بهبودی ناپذیر.

incuriosity

بی اعتنائی، بی توجهی، بی تفاوتی، عدمکنجکاوی.

incurious

نا کنجکاو.

incurrence

تحمیل، تعلق گرفتگی، شمول، مشمولیت.

incursion

تاخت و تاز، تهاجم، تاراج و حمله ، تعدی.

incurvate

بشکل منحنی در آوردن ، خمیده کردن .

incurve

خمیدگی، انحنائ، کج کردن .

incus

استخوان سندانی، سندان .

incuse

نقش شده بوسیله چکش، نقش چکشی.

ind

هند غربی.

indagate

تحقیق کردن ، تجسس کردن ، رسیدگی کردن ، بررسی کردن .

indagation

تحقیق، تجسس.

indebted

بدهکار، مدیون ، مرهون ، رهین منت، ممنون .

indecency

بی نزاکتی، بی شرمی، نا زیبندگی، گستاخی.

indecent

شرمآور، گستاخ، نا نجیب، بی حیا.

indecipherable

غیرقابل کشف (در مورد تلگراف رمز و غیره)، کشف نکردنی، حل نکردنی، غیرقابل استخراج.

indecision

بی تصمیمی، دو دلی، بی عزمی، تردید، تامل.

indecisive

دودل، غیر قطعی.

indeclinable

صرف نشدنی، غیر قابل تصریف، پرهیز نکردنی.

indecomposable

فساد ناپذیر، فاسد نشدنی، از هم نپاشیدنی.

indecorous

بی ادب، نا صحیح، بی جا، بی نزاکت.

indecorum

بی نزاکتی، عدم رعایت آئین معاشرت، نادرستی.

indeed

براستی، راستی، حقیقتا، واقعا، هر آینه ، در واقع، همانا، فیالواقع، آره راستی.

indefatigable

خستگی ناپذیر، خسته نشدنی.

indefeasibility

لغو نکردنی، الغائ نشدنی، فسخ نا پذیری.

indefeasible

لغو نکردنی، الغائ نشدنی، فسخ ناپذیر، پابرجا، برقرار، بطلان ناپذیر، از دست ندادنی.

indefectible

خلل ناپذیر، عیب نکردنی، خراب نشدنی، بی عیب، درست.

indefensible

غیرقابل دفاع، غیرقابل اعتذار، تصدیق نکردنی.

indefinable

غیر قابل تعریف، توصیف نشدنی.

indefinite

نا محدود، بیکران ، بی حد، بی اندازه ، غیرقابل اندازه گیری، نامعین ، غیر قطعی، (بطور صفت) غیر صریح، نکره .

indehiscence

نا شکوفائی، نا گشائی، باز نشدنی.

indehiscent

نا شکوفا.

indelibility

ثبات، پاک نشدنی بودن .

indelible

پاک نشدنی، محو نشدنی، ماندگار، ثابت.

indelicacy

بی لطافتی، زمختی، خشونت، بی نزاکتی.

indelicate

بی نزاکت، خشن .

indemnification

پرداخت غرامت، تاوان پردازی، جبران زیان .

indemnifier

تاوان پرداز.

indemnify

تاوان دادن ، لطمه زدن به ، اذیت کردن ، صدمه زدن به ، غرامت دادن .

indemnity

تاوان ، غرامت، جبران زیان ، بخشودگی، صدمه .

indemonstrable

اثبات نا پذیر، غیر قابل اثبات، غیر قابل شرح.

indent

کنگره دار کردن .بر جسته کردن ، دندانه دار کردن ، تو رفتگی، سفارش (دادن)، دندانه گذاری.

indentation

کنگره دندانه .دندانه گذاری، دندانه ، کنگره ، تضریس.

indented

کنگره دار، کنگره ای.

indention

تو گذاری، عقب بردگی، جای باز درمتن .

indenture

(.n) سند دو نسخه ای، دوتاسازی، دوبل کردن ، قرارداد، سیاهه رسمی زدندانه گذاری، عهد نامه ، کنترات، (.vi and .vt)بشاگردی گرفتن ، با سند مقید کردن ، با سند مقید شدن ، با قرار داد استخدام کردن ، شیار دار کردن ، دندانه دار کردن .

independence

استقلال، ناوابستگی.استقلال، آزادی، بی نیازی از دیگران .

independent

مستقل، ناوابسته .مستقل، خود مختار، دارای قدرت مطلقه .

independent operation

عمل مستقل.

indertow

جریان آب زیردریا.

indescribable

وصف ناپذیر، توصیف ناپذیر، نامعلوم.

indestructible

فنا ناپذیر، از میان نرفتنی، نابود نشدنی.

indeterminable

غیر قابل تعیین ، نا محدود، بی حدو حصر.

indeterminacy

بی تکلیفی، نا معلومی، نا مشخصی، پادر هوائی.

indeterminate

مجهول، نامعین ، مبهم.نا معین ، پادر هوا، نا مشخص، بی نتیجه .

indevout

نا پرهیزگار، بی تقوی، نا پارسا، بی دین .

index

شاخص، زیرنویس، فهرست، فهرست ساختن .(.n) راهنما(مثلا در جدول و پرونده)، شاخص، (درکتاب) جاانگشتی، نمایه ، نما، راهنمای موضوعات، فهرست راهنما، (.vi and .vt)دارای فهرست کردن ، بفهرست درآوردن ، نشان دادن ، بصورتالفبائی (چیزی

را) مرتب کردن .

index entry

فقره فهرست.

index finger

انگشت نشان ، سبابه .

index fossil

سنگواره شاخص طبقات زمین شناسی.

index number

عدد شاخص، عددی که دلالت بر حجم کند(مثل نرخ و قیمت)، مقایسه حجم در بعضی مواقعبا عدد شاخص.

index register

ثبات شاخص.

indexed access

دستیابی شاخص دار.

indexed address

نشانی شاخص دار.

indexed sequential

ترتیبی شاخص دار.

indexing

شاخص گذاری، فهرست سازی.

indfferent

بیعلاقه ، لاقید، بی تفاوت، بی تعصب، بی اثر.

india

هندوستان .

india ink

مرکب چین .

india paper

کاغذ مرکب خشک کن نرم و کرم رنگی که در چین ساخته میشود، نوعی کاغذ نازک .

india rubber

کائوچو، لاستیک ، ساخته شده از لاستیک .

indian

هندی، هندوستانی، وابسته به هندی ها.

indian club

باشگاه هندیها، میل زورخانه .

indian corn

(گ . ش.) ذرت، بلال.

indian file

(نظ.) ستون یک .

indian giver

کسی که چیزی بکسی میدهد و بعد آنرا پس میگیرد، بخشنده دون .

indian hemp

(گ . ش.) شاهدانه هندی، شاهدانه کانادائی.

indian licorice

(گ . ش.) عشقه چشم خروس، نخود آمریکائی.

indian red

خاك سرخ مايل بزرد.

indian summer

هوای آرام و خشك و صافی كه در اواخر پائيز در شمال ايالات متحده آمريكامشاهده ميشود.

indian tobacco

تنباكوی هندی (rustica nicotina).

indic

وابسته به هند، هندی.

indican

شيره نيل، ماده سازنده نيل.

indicant

اشاره نما، نماينده ، نشان دهنده ، دلالت كننده .

indicate

نشان دادن ، نمايان ساختن ، اشاره كردن بر.

indication

نشان ، اشاره ، دلالت، اشعار، نشانه .دلالت، نماينده .

indicative

اخباری، خبر دهنده ، اشاره كننده ، مشعر بر، نشان دهنده ، دلالت كننده ، حاكی، دال بر.

indicator

نماينده .انديكاتور، نماينده ، شاخص، اندازه ، مقياس، فشار سنج.

indicator bit

ذره نماينده .

indicator lamp

چراغ نماینده .

indices

(صورت جمع کلمه index).شاخصها، زیرنویسها.

indict

(حق.) علیه کسی ادعا نامه تنظیم کردن ، اعلام جرم کردن ، متهم کردن ، تعقیب قانونی کردن .

indictable

(حق.) قابل تعقیب.

indicter

(indictor) تعقیب کننده ، اعلام جرمکننده .

indiction

(بستن) مالیات پانزده ساله املاک ، آگهی، اعلام، دوره پانزده ساله ، ارزیابی.

indictment

(حق.) اعلام جرم، تنظیم ادعا نامه ، اتهام.

indictor

(indicter) تعقیب کننده ، اعلام جرم کننده .

indifference

خونسردی، بی علاقگی، لاقیدی، سهل انگاری.

indifferentism

لاقیدی نسبت به مسائل مذهبی.

indigence

تنگدستی، نداری، تهیدستی، بی چیزی، فقر.

indigenous

بومی، طبیعی، ذاتی، مکنون ، فطری.

indigent

تهیدست، تهی، خالی، تنگدست.

indigested

نا گواریده ، هضم نشده ، نسنجیده ، فکر نکرده .

indigestibility

غیر قابل هضم بودن ، بد گوار بودن .

indigestible

بد گوار، غیر قابل هضم.

indigestion

بد گواری، سوئ هاضمه ، رودل، دیر هضمی.

indigestive

هضم نشدنی.

indigitation

آگهی، اعلام، اظهار، اعلان ، شمارش.

indign

غیر مستحق، نا مطلوب، زننده ، بدون استحقاق، فاقد شایستگی، خشمگین کردن .

indignant

اوقات تلخ، متغیر، رنجیده ، خشمگین ، آزرده .

indignation

خشم.

indignity

هتک آبرو.

indigo

نیل، نیل پر طاوس، وسمه ، رنگ ، نیلی، برنگ نیلی.

indigo plant

(گ . ش.) گیاهان نیل دار، درخت نیل، بوته نیل.

indigo snake

bull= snake.

indirect

غیر مستقیم، پیچیده ، غیر سر راست، کج.غیر مستقیم.

indirect address

نشانی غیر مستقیم.

indirect addressing

نشانی دهی غیر مستقیم.

indirect control

کنترل غیر مستقیم.

indirect instruction

دستورالعمل غیر مستقیم.

indirect interpreter

مفسر غیر مستقیم.

indirect jump

جهش غیر مستقیم.

indirect lighting

نور غیر مستقیم، نور منعکس شده .

indirect object

(د.) مفعول غیر مستقیم.

indirect output

خروجی غیر مستقیم.

indirect tax

مالیات غیر مستقیم.

indirection

دغل بازی، غیر مستقیمی، بیراهه روی.

indiscernible able

تمیز ندادنی، غیر قابل تشخیص، نا پیدا.

indiscipline

(م. م.) بی انضباطی، بی انتظامی، سر کشی.

indiscoverable

غیر قابل کشف، غیر قابل درک ، غیر قابل تشخیص.

indiscreet

فاقد حس تشخیص، بی تمیز، بی احتیاط، بی ملاحظه .

indiscrete

بهم پیوسته ، غیر مجزا، غیر قابل تشخیص.

indiscretion

بی احتیاطی، بی ملاحظگی، بی خردی، بی عقلی.

indiscriminate

ناشی از عدم تبعیض، خالی از تبعیض، یکسره .

indiscrimination

عدم تشخیص، عدم تبعیض، بی نظری.

indispensable

واجب، حتمی، چاره نا پذیر، ضروری، ناگزیر، صرفنظر نکردنی، لازم الاجرا.

indispose

(م. م.) نا مناسب کردن ، ناجور کردن ، مریض کردن ، بیمار ساختن ، بی میل کردن ، آماده ساختن .

indisputable

بی چون و چرا، مسلما، بی گفتگو، بطور غیر قابل بحث، بطور مسلم.

indissoluble

حل نشدنی، تجزیه نا پذیر، آب نشدنی، ناگداز، غیر قابل حل، بهم نخوردنی، منحل نشدنی، ماندگار، پایدار.

indistinct

نا معلوم، تیره ، غیر روشن ، درهم، آهسته ، ناشنوا.

indistinctive

نا مشخص.

indistinguishable

(م. م.) غیر قابل تشخیص، تمیز ندادنی.

indite

انشائ کردن ، ساختن ، درست کردن ، تصنیف کردن ، نوشتن .

indivertible

(م. م.) انحراف نا پذیر، منحرف نکردنی، غیر قابل انحراف.

individual

شخص، فرد، تک ، منحصر بفرد، متعلق بفرد.

individualism

اصول استقلال فردی، اصول آزادی فردی در سیاستو اقتصاد، اعتقاد به اینکه حقیقتازجوهر های منفردی تشکیل یافته است، خصوصیات فردی، حالت انفرادی، تک روی، فرد گرائی.

individualist

تک روی، فرد گرای.

individuality

فردیت، شخصیت، وجود فردی.

individualization

منفرد سازی، فرد سازی، تک سازی.

individualize

از دیگران جدا کردن ، مجزا کردن ، تک سازی، تمیز دادن ، تشخیص دادن ، حالت ویژه دادن ، منفرد ذکر کردن ، بصورت فردی در آوردن .

individuate

تک قرار دادن ، فرد کردن ، انفرادی کردن ، مجزا کردن ، جدا کردن ، تمیز دادن ، شخصیت دادن ، مشخص کردن .

individuation

فرد پرستی، تک سازی، فرد سازی، جدا سازی، تک شدگی، تشخیص فرد در جمع، شخصیت، وجود (شخص)، جدا شدگی، یکایکی، تکی.

indivisibility

غیر قابل تقسیمبودن .

indivisible

غیر قابل تقسیم.

indo chinese

ملت هندوچین ، ساکنین هندوچین ، هندوچینی، دورگه هندی و چینی.

indo european

هند و اروپائی.

indocile

نا فرمان ، سرکش، رام نشدنی، تعلیم نا پذیر.

indocility

تعلیم نا پذیری، سرکشی.

indoctrinate

آموختن ، تلقین کردن ، آغشتن ، اشباع کردن ، تعالیم مذهبی یا حزبی را آموختن به .

indolence

فرویش، رخوت، سستی، تنبلی، تن آسائی، راحت طلبی.

indolent

سست، تنبل.

indomitability

تسخیر ناپذیری.

indomitable

رام نشدنی، سرکش، سخت، غیر قابل فتح، تسخیر نا پذیر، تسلط ناپذیر.

indonesian

اهل کشور اندونزی، وابسته به اندونزی.

indoor

خانگی، زیر سقف، درونی، داخلی.

indorse

(endorse) (م. م.) توشیح کردن ، پشت نویسی کردن .

indraft

(indraght) ریزش چیزی بسوی درون ، تو کشیدن .

indraght

(indraft) ریزش چیزی بسوی درون ، تو کشیدن .

indrawn

جذب کرده ، تو کشیده ، بداخل کشیده ، جذب شده بدرون ، محتاط، منزوی.

indubitable

بدون شک ، بدون تردید، بی چون و چرا.

induce

القائ کردن .وادار کردن ، اعوا کردن ، غالب آمدن بر، استنتاج کردن ، تحریک شدن ، تهییج شدن .

inducement

انگیزه ، موجب، وسیله ، مسبب، کشش.

inducible

وادار کردنی.

induct

فهمیدن ، درک کردن ، استنباط کردن ، وارد کردن ، گماشتن بر، آشنا کردن ، القائ کردن .

inductance

(برق) اندوکتانس، ظرفیت القائ مغناطیسی.مقاومت القائی.

inductee

کسیکه وارد خدمت شده .

inductile

لوله نشو، دراز نشو، کش بر ندار، خم نشدنی.

induction

قیاس، قیاس کل از جزئ، استنتاج، القائ، ایراد، ذکر، پیش سخن ، مقدمه ، استقرائ.استقرائ، القائ.

induction field

میدان القائی.

inductive

قیاسی، استنتاجی.استقرائی، القائی.

inductor

القائ کننده ، عنصر القائی.(فیزیک) واسطه القائ، واسطه .

indue

(=endue) پوشیدن ، پوشاندن ، آراستن ، بخشیدن ، دادن .

indulge

مخالفت نکردن ، مخالف نبودن ، رها ساختن ، افراط کردن (دراستعمال مشروبات و غیره)، زیاده روی کردن ، شوخی کردن ، دل کسی را بدست آوردن ، نرنجاندن .

indulgence

بخشیدن ، لطف کردن ، از راه افراط بخشیدن ، ولخرجی کردن ، غفو کردن ، زیاده روی، افراط.

indulgent

بخشنده ، زیاده رو.

indult

جواز، پروانه ، اجازه نامه ، امتیاز، فتوا.

indurate

سخت کردن ، سفت کردن ، پینه خورده کردن ، بی حس کردن ، (مج.) پوست کلفت کردن .

indusium

پرده یا پوشش روی میوه ، غلاف میوه .

industrial

صنعتی.صنعتی، دارای صنایع بزرگ ، اهل صنعت.

industrial school

آموزشگاه حرفه ای، مدرسه صنعتی.

industrial union

اتحادیه صنعتی.

industrialism

سیستم صنعتی، صنعت گرائی.

industrialist

کارخانه دار.

industrialization

صنعتی سازی.

industrialize

صنعتی کردن .صنعتی کردن ، بنگاههای صنعتی تاسیس کردن .

industrious

ماهر، زبر دست، ساعی، کوشا.

industry

صنعت، صناعت، پیشه و هنر، ابتکار، مجاهدت.صنعت.

indwell

جا گرفتن (در)، جایگیر شدن (در)، ساکن شدن (در)، اشغال کردن ، مسکن گزیدن .

inebriant

مست کننده ، مستی آور، مسکر.

inebriate

مست کردن ، سرخوش کردن ، کیف دادن .

inebriety

مستی.

inedible

(م. م.) نخوردنی، ناخوردنی، غیر قابل خوردن .

inedited

(م. م.) منتشر نشده ، نشر نشده ، چاپ نشده .

ineducable

غیر قابل تحصیل، غیر قابل تربیت.

ineffability

غیرقابل توصیفی، توصف نیامدنی.

ineffable

شخص غیر قابل توصیف، نگفتنی.

ineffaceable

پاک نشدنی، محو نشدنی، ماندگار.

ineffective

بی اثر، بیهوده ، غیر موثر، بی نتیجه ، بیفایده .

ineffectual

بیهوده ، بی نتیجه ، بی اثر، غیر موثر، بیفایده .

inefficacious

بی خاصیت، نا سودمند، بی فایده ، بی اثر.

inefficacity

(inefficacy) بی کفایتی، بیهودگی، پوچی، بی اثری.

inefficacy

(inefficacity) بی کفایتی، بیهودگی، پوچی، بی اثری.

inefficiency

بی کفایتی، بی عرضگی، عدم کاردانی، بی ظرفیتی.کم بازدهی، عدم کفایت.

inefficient

کم بازده ، کم بهر، غیرموثر.بی کفایت.

inelastic

بدون قوه ارتجاعی، بدون کشش، ناجهنده ، شق، سرکش، غیر قابل انعطاف، تغییر نا پذیر، سفت.

inelegance

نا زیبائی، بی ظرافتی، زشتی، ناهنجاری.

inelegant

نا زیبا، ناهنجار.

ineligible

(م. م.) غیر مشمول، شامل نشدنی، نا شایسته برای انتخاب، فاقد شرایط لازم، غیر قابل قبول.

ineloquent

بی فصاحت.

ineluctability

نا چاری، نا گزیری.

ineluctable

نا گریز، چاره ناپذیر، غیر قابل مقاومت، ناچار.

ineludible

طفره نزدنی، گریز ناپذیر، نا گزیر.

inenarrable

غیر قابل حکایت، غیر قابل بیان ، غیر قابل رویت.

inept

بی عرضه ، نا شایسته ، ناجور، بی معنی، بی منطق، نادان .

ineptitude

بی عرضگی، نادانی.

inequality

نا برابری، عدم تساوی، اختلاف، فرق، ناهمواری.نابرابری، عدم تساوی، نامساوی.

inequitable

خلاف موازین انصاف، غیر منصفانه .

inequity

بیعدالتی، بی انصافی، نا درستی، خلاف موازین انصاف.

inequivalence

ناهمارزی.

ineradicable

ریشه کن نشدنی، قلع و قمع نا پذیر، قلع نشدنی.

inerrancy

بی خطائی، بی غلطی، فاقد غلط و اشتباه ، بی لغزشی.

inerrant

بی خطا، بی اشتباه .

inert

نا کار، فاقد نیروی جنبش، بیروح، بیجان ، ساکن ، راکد.

inertia

(فیزیک) جبر، قوه جبری، ناکاری، سکون .

inescapable

گریز نا پذیر، چاره نا پذیر، غیر قابل اجتناب.

inessential

غیر ضروری، غیر واجب، بی ذات، غیر اصلی.غیرضروری، غیراثاثی.

inestimable

فوق العاده ، گرانبها، تخمین نا پذیر، بی بها.

inevitable

نا چار، نا گزیر، اجتناب نا پذیر، چاره نا پذیر، غیر قابل امتناع، حتما، حتمی الوقوع، بدیهی.

inexact

نادرست، درست نشده ، از روی عدم دقت.نادقیق.

inexactitude

عدم دقت.

inexcusable

عذر نا پذیر، بدون بهانه ، نبخشیدنی، غیر معذور.

inexhaustibility

پایان نا پذیری، تهی نشدنی.

inexhaustible

خستگی نا پذیر، پایان نا پذیر، تهی نشدنی، پایدار.

inexistence

نیستی، نابودی، عدم، معدومی، اتکائ ذاتی.

inexistency

نیستی، نا بودی، عدم، معدومی، اتکائ ذاتی.

inexistent

معدوم، غیر موجود.

inexorability

سختی، سنگدلی.

inexorable

نرم نشدنی، سخت، سنگدل، بی شفقت، تسلیم نشدنی.

inexpedience

(inexpediency) (م. م.) عدم اقتضا، بی مصلحتی، عدم صلاحیت.

inexpediency

(inexpedience) (م. م.) عدم اقتضا، بی مصلحتی، عدم صلاحیت.

inexpedient

غیر مقتضی.

inexpensive

ارزان ، کم خرج، معقول، صرفه جو، ساده .

inexperience

نا آزمودگی، بی تجربگی، خامی، خام دستی.

inexpert

بی تجربه ، بی تخصص، بی مهارت، فاقد خبرگی.

inexpiable

بی کفاره ، مرمت ناپذیر، جبران نکردنی.

inexplicable

غیر قابل توضیح، روشن نکردنی، دشوار.

inexplicit

غیر صریح، بطور ضمنی، بدون توضیح، دشوار.

inexpressible

غیر قابل اظهار، نا گفتنی، غیرقابل بیان .

inexpressive

غیر گویا، نارسا، نرساننده مقصود، گنگ ، بیحالت.

inexpugnable

شکست نا پذیر، حمله نا پذیر، منقرض نکردنی.

inextensible

تمدید نا پذیر، بسط نا پذیر، منقرض نکردنی.

inextenso

کاملا بلند، بطول کافی، دارای درازای مناسب.

inextinguishable

خاموش نشدنی، فرو ننشاندنی، مستهلک نکردنی.

inextremis

در آخرین مرحله ، نزدیک بمرگ .

inextricable

نگشودنی، حل نشدنی، حل نکردنی.

infallible

لغزش ناپذیر، مصون از خطا، منزه از گناه .

infallibly

لغزش ناپذیری.

infamous

رسوا، بد نام، مفتضح، پست، نفرت انگیز شنیع، رسوائی آور، ننگین ، بدنام.

infamy

رسوائی، بدنامی، افتضاح، سابقه بد، ننگ .

infant

کودک ، بچه ، طفل، بچه کمتر از هفت سال.

infanta

دختر پادشاه و ملکه اسپانیا یا پرتقال.

infante

جوانترین پسر پادشاه و ملکه اسپانیا و پرتقال.

infanticide

کودک کشی، بچه کش، قاتل بچه جدید الولاده .

infantile

بچگانه ، ابتدائی، بچگی، مربوط بدوران کودکی.

infantile paralysis

فلج اطفال.

infantilism

خوی بچگانه (در اشخاص بزرگ)، کندی رشد جسمانی و عقلانی.

infantine

کودکانه .

infantry

(نظ.) پیاده نظام، سرباز پیاده .

infarct

(طب) ناحیه ای که در اثر وقفه گردش خون دررگ بافتهای آن مرده باشد، دچارانفارکتوس.

infarction

انفارکتوس.

infare

دخول، ورود، وارد، مهمانی بمناسبت ورود.

infatuate

واله و شیفته ، از خود بیخود، احمقانه ، شیفته و شیدا شدن ، از خود بیخود کردن .

infatuation

شیفتگی، شیدائی.

infeasible

(م. م.) نشدنی، غیر عملی، اجرائ نشدنی.

infect

آلوده کردن ، ملوث کردن ، گند زده کردن ، مبتلا و دچار کردن ، عفونی کردن ، سرایت کردن .

infection

عفونت، سرایت مرض، گند.

infectious

واگیر، عفونی، مسری، فاسد کننده .

infective

عفونت زا، گند زا.

infelicitous

نا مناسب، غیر مقتضی، نالایق، شوم، نحس، بدبخت.

infelicity

نا مناسبی، شومی.

infer

استنتاج کردن ، استنباط کردن ، پی بردن به ، (ز.ع.) حدس زدن ، اشاره کردن بر.استنباط کردن .

inferable

(inferrible) قابل استنتاج، استنتاج پذیر.

inference

استنتاج.استنباط.

inferential

وابسته به استنتاج.

inferential analysis

تحلیلاستنباطی.

inferior

پست، نا مرغوب، پائین رتبه ، فرعی، درجه دوم.

inferiority

پستی، مادونی.

inferiority complex

عقده حقارت، خود کم بینی.

infernal

دوزخی، دیو صفت، شیطان صفت، شریر.

inferno

دوزخ، جهنم، جای دوزح مانند و وحشتناک .

inferred

مستنبط، استنباط شده .

inferrible

(inferable) قابل استنتاج، استنتاج پذیر.

infertile

بی حاصل، بی بار، غیر حاصلخیز.

infertility

بی باری، بی حاصلی.

infest

هجوم کردن در، فراوان بودن در، ول نکردن .

infestant

هجوم کننده ، مهاجم.

infestation

هجوم.

infidel

کافر، بیدین ، بی ایمان ، شخص غیر مومن .

infidelity

کفر، (در زناشوئی) خیانت.

infield

کشتزار پیوسته بخانه ، زمین زیر کشت.

infielder

بازی کن بیس بال (baseball) که در وسط میدان بازی میکند.

infighting

جنگ دست به یقه ، اصطکاك و مبارزات داخلی.

infiltrate

تراوش کردن ، نفوذ کردن ، نشر کردن ، گذاشتن ، در خطوط دشمن نفوذ کردن .

infiltration

نفوذ، تصفیه .

infinite

بیکران ، لایتناهی، نا محدود، بی اندازه ، سرمد.نامتناهی، لایتناهی.

infinitesimal

بینهایت کوچک .بی اندازه خرد، بینهایت کوچک .

infinitival

(د.) مصدری.

infinitive

(د.) مصدر.

infinitude

(infinity) ابدیت.

infinity

بینهایت، بیشمار.(infinitude) ابدیت.

infirm

ناتوان ، ضعیف، علیل، رنجور، نااستوار.

infirmary

درمانگاه یا بیمارستان کوچک ، درمانگاه .

infirmity

ضعف، نا توانی.

infix

فرو کردن ، نشاندن ، فرو نشاندن ، جادادن .میانوند، میانوندی.

infix notation

نشان گذاری، میانوندی.

inflame

بر افروختن ، بـه هیجـان آوردن ، (طـب) دارای آمـاس کردن ، ملتهب کردن ، آتش گرفتن ، عصبانی و نـاراحت کردن ، مـتراکم کردن .

inflammability

آتشگیری، تندی، قابلیت اشتعال.

inflammable

آتشگیر، شعله ور، التهاب پذیر، تند.

inflammation

(طب) آماس، التهاب، شعله ور سازی، احتراق.

inflammatory

اشتعالی، فتنه انگیز، فساد آمیز، آتش افروز، فتنه جو.

inflatable

قابل تورم یا باد کردن .

inflate

باد کردن ، پر از باد کردن ، پر از گاز کردن زیاد بالا بردن ، مغرور کردن ، متورمشدن .

inflater

(inflator) متورم کننده .

inflation

تورم.

inflationism

پیروی از روش تورم اقتصادی، تورمگرائی.

inflator

(inflater) متورم کننده .

inflect

کج کردن ، خم کردن (بسوی درون)، منحنی کردن ، گرداندن ، صرف کردن .

inflection

(inflexion) خمسازی، خمیدگی، انعطاف، انحنائ.صرف فعل، کجی.

inflexed

منحنی یا کج شده بطرف داخل یا خارج و یابطرف پائین و یابطرف قطب و محور، منحرف شده .

inflexibility

کج نشدگی، سختی، سفتی، انحنائ نا پذیری.

inflexible

سخت، انحنائ ناپذیر.

inflexion

(inflection) خم سازی، خمیدگی، انعطاف، انحنائ.

inflict

ضربت وارد آوردن ، ضربت زدن ، تحمیل کردن .

inflicter

(inflictorع) ضربت آور، ضربت زن .

infliction

ضربت زنی، تحمیل.

inflictor

(inflictor) ضربت آور، ضربت زن .

inflorescence

(گ . ش.) آرایش، وضع گل، گل آذین ، شکوفائی.

inflorescent

دارای گل آذین .

inflow

ریزش درونی، جریان بداخل.

influence

نفوذ، تاثیر، اعتبار، برتری، تفوق، توانائی، تجلی.نفوذ کردن بر، تحت نفوذ خود قرار دادن ، تاثیر کردن بر، وادار کردن ، ترغیب کردن .

influent

درون ریز، نافذ.

influential

دارای نفوذ و قدرت.

influenza

(طب) انفلوانزا، زکام، گریپ، نزله وبائی یا همه جا گیر.

influx

نفوذ، رخنه ، تاثیر، ورود، هجوم، ریزش.

infold

پیچیدن ، پوشاندن ، در برداشتن ، در بر گرفتن .

inform

آگاهی دادن ، مستحضر داشتن ، آگاه کردن ، گفتن ، اطلاع دادن ، چغلی کردن .آگاه ساختن ، مطلع کردن .

informal

غیر صوری، غیر رسمی.غیر رسمی، خصوصی، بی قاعده ، بی تشرفات.

informality

غیر رسمی بودن .

informant

آگاه گر.آگاهی دهنده ، خبر رسان ، مخبر، شکل دهنده .

informatics

انفورماتیک ، خودکاری آگاهانه .

information

اطلاع، اخبار، مفروضات، اطلاعات، سوابق، معلومات، آگاهگان ، پرسشگاه ، استخبار، خبر رسانی.

information bits

ذرههای اطلاعاتی.

information content

محتوی اطلاعاتی.

information feedback

بازخورد اطلاعاتی.

information flow

گردش اطلاعات.

information interchange

تبادل اطلاعات.

information link

پیوند اطلاعاتی.

information processing

پردازش اطلاعات.

information retrieval

بازیابی اطلاعات.

information science

علوم آگاهی.

information source

منبع اطلاعات.

information system

سیستم اطلاعاتی.

information theory

نطریه آگاهی.

informatique

انفورماتیک ، خودکاری آگاهانه .

informative

حاوی اطلاعات مفید، آموزنده .آگاهی بخش.

informative abstract

چکیده آگاهی بخش.

informed

آگاه ، مطلع.

informer

آگاه گر.آگاهگر، مخبر، خبر رسان ، کارآگاه ، جاسوس، سخن چین .

infra

پیشوندی بمعنی زیر و پائین و پست.

infra dig

کسر شان ، دون مقام، دون شان .

infract

شکستن ، خرد کردن ، نقض کردن ، تخلف کردن .

infraction

نقش، تخلف، شکستن .

infrahuman

مادون انسان .

infrangibility

غیرقابل نقض بودن .

infrangible

خرد نشدنی، تجزیه ناپذیر، غیر قابل نقض.

infrared

(فیزیک) وابسته به اشعه مادون قرمز، فرو سرخ.

infrasonic

دارای تواتر و نوسانی پائین تر از شنوائی بشر.

infrastructure

پیدایش، شالوده ، سازمان ، زیر سازی، زیربنا.

infrequency

کمی، کمیابی، ندرت وقوع، عدم تکرر، نا بسامدی.

infrequent

کم، نادر، کمیاب.

infringe

تخلف کردن از، تجاوز کردن از، تعدی.

infringement

تخلف، تجاوز.

infundibular

(infundibulate) قیفی شکل، دارای ساختمان قیفی.

infundibulate

(infundibular) قیفی شکل، دارای ساختمان قیفی.

infuriate

آتشی کردن ، بسیار خشمگین کردن .

infuriation

خشمگین سازی، عصبانیت.

infuse

ریختن ، دم کردن ، القائ کردن ، بر انگیختن .

infusibility

گداز نا پذیری.

infusible

گداخته نشدنی، گداز نا پذیر، آب نشو، غیر قابل ذوب، غیرقابل نفوذ یا حلول.

infusion

دم کرده ، ریزش، ریختن ، پاشیدن ، القائ، تزریق، الهام.

ingather

برداشتن ، جمع کردن ، انباشتن ، خرمن برداشتن .

ingeminate

تکرار و تاکید کردن ، بازگو کردن ، تکرار کردن ، مکرر کردن .

ingemination

تکرار، بازگو.

ingenious

دارای قوه ابتکار، مبتکر، دارای هوش ابتکاری، با هوش، ناشی از زیرکی، مخترع.

ingenue

دختر ساده .

ingenuity

قوه ابتکار، نبوغ، هوش (اختراعی)، آمادگی برای اختراع، مهارت، استعداد، صفا.

ingenuous

صاف و ساده ، بی تزویر، رک گو، (م. ل.) اصیل.

ingest

به شکم فرو بردن ، قورت دادن ، در هیختن .

ingesta

(تش.) موادی که داخل بدن رفته (مثلا از دستگاه گوارش)، فرو بردنی ها، بلعیدنی ها.

ingestion

در هنج، در هنگ ، قورت دادن ، داخل معده کردن ، فرو بری.

ingle

آتش (اجاق)، شعله ، آتش منقل یا اجاق.

inglenook

گوشه لوله بخاری.

inglorious

شرم آور، ننگین ، افتضاح آور، گمنام.

ingot

قالب (ریخته گیری)، شمش (طلا و نقره و فلزات)، بصورت شمش در آوردن .

ingraft

رنگ زدن ، رنگ ثابت زدن ، (مج.) اسقائ کردن ، اشباع کردن ، در جسم چیزی فروکردن ، در ذهن جانشین کردن .

ingrain

نخ رنگی، نخی که قبلا ـ الیاف آن رنگ شده است، خطوط و خالهای رنگارنگ کاغذ دیواری، رنگ ثابت خورده ، نبافته رنگ شده ، دیرنیه .

ingrate

ناسپاس، نمک ناشناس، ناشکر، حق ناشناس.ظلم کردن بر، تعدی کردن ، فشار وارد آوردن بر، نمک ناشناسی کردن .

ingratiate

خود شیرینی کردن ، مورد لطف و عنایت قرار دادن ، طرف توجه قرار دادن ، ارضائ کردن ، داخل کردن .

ingratiation

خود شیرینی، مورد لطف و توجه قرار دادن .

ingratitude

ناسپاسی، نمک ناشناسی، ناشکری، نمک بحرامی.

ingredient

جزئ، جزئ ترکیبی، (در جمع) اجزائ، ذرات، داخل شونده ، عوامل، عناصر.

ingress

دخول، ورود، حق دخول، اجازه ورود.

ingression

ورود، درون روی.

ingrow

بطور دسته جمعی، اجماعا.

ingrowing

درون رویان ، فرورونده در گوشت، رشد کننده در درون ، زیر گوشت روینده .

ingrown

روینده و رشد کننده در درون چیز دیگری، اصلی، فطری.

ingrowth

رویش درونی، رشد ازدرون ، چیزی که درتوی چیزدیگری روئیده یا فرورفته باشد(مثل ناخن).

inguinal

(تش.) مغبنی، وابسته بکشاله ران ، کشاله رانی، مجرای کشاله ران .

ingurgitate

(م. م.) حریصانه قورت دادن ، بلعیدن ، (مج.) فرا گرفتن ، زیاد پر کردن .

inhabit

ساکن شدن (در)، مسکن گزیدن ، سکنی گرفتن در، بودباش گزیدن در، آباد کردن .

inhabitable

قابل سکنی.

inhabitancy

سکنی، اقامت، اشغال، تصرف، حق سکنی.

inhabitant

ساکن ، اهل، مقیم، زیست کننده در.

inhalant

فروبرنده ، بو کشنده ، استنشاق کننده ، فروبردنی.

inhalation

استنشاق، شهیق.

inhale

تنفس کردن ، تو کشیدن ، در ریه فروبردن ، استنشاق کردن ، بداخل کشیدن ، استشمام کردن .

inharmonic

(inharmonious) (م. م.) ناموزون ، بی آهنگ .

inharmonious

(inharmonic) (م. م.) ناموزون ، بی آهنگ .

inharmony

ناموزونی، ناهماهنگی.

inhaul

(د. ن .) بادبان کش، ریسمان ، ریسمان بادبان کشی.

inhere

ذاتی بودن ، جبلی بودن ، ماندگار بودن ، چسبیدن .

inherence

(inherency) چسبیدگی، لزوم ذاتی، ذاتی بودن ، اصلیت، جبلی.

inherency

(inherence) چسبیدگی، لزوم ذاتی، ذاتی بودن ، اصلیت، جبلی.

inherent

ذاتی، اصلی، چسبنده .ذاتی.

inherent error

خطای ذاتی.

inherently ambiguous

ذاتا مبهم.

inherit

به میراث بردن ، وارث شدن ، از دیگری گرفتن ، مالک شدن ، جانشین شدن .

inheritable

قابل توارث، میراث بردنی، قابل انتقال، موروثی.

inheritance

ارث، میراث، مرده ریگ ، وراثت، میراث بری.

inherited error

خطای موروثی.

inhibit

منع کردن ، جلوگیری کردن .باز داشتن و نهی کردن ، منع کردن ، مانع شدن ، از بروز احساسات جلوگیری کردن .

inhibit condition

شرط منع، وضعیت منع.

inhibit function

وظیفه منع.

inhibit pulse

تپش مانع.

inhibit signal

علامت مانع.

inhibiter

(inhibitor) بازدار، جلوگیری کننده ، مانع شونده .

inhibiting input

ورودی مانع.

inhibition

منع، جلوگیری.بازداری، جلوگیری از بروز احساسات.

inhibitive

وابسته به جلوگیری.

inhibitor

(inhibiter) بازدار، جلوگیری کننده ، مانع شونده .

inhospitable

مهمان ننواز، غریب ننواز، نامهربان .

inhospitality

فقدان مهمان نوازی.

inhuman

بی عاطفه ، فاقد خوی انسانی، غیر انسانی، نامردم.

inhumane

(inhuman) غیر انسانی.

inhumanity

نامردمی، بی عاطفگی، غیرانسانی بودن .

inhumation

دفن ، بخاک سپاری، در قبر گذاری.

inhume

در خاک نهادن ، بخاک سپردن ، دفن کردن .

inimical

دشمنانه ، خصمانه ، غیردوستانه ، نامساعد، مضر.

inimitable

غیر قابل تقلید، بی مانند، بی رقیب، بی نظیر.

iniquitous

تبه کار، شریر، نابکار، غیر عادلانه ، ناحق.

iniquity

بی انصافی، شرارت.

initation

ورود بعضویت، آغاز.

initial

نخستبن ، اول، اولین ، اصلی، آغازی، ابتدائی، بدوی، واقع در آغاز، اولین قسمت، پاراف.در آغاز قرار دادن ، نخستین حروف نام و

نام خانوادگی را نوشتن ، پاراف کردن ، آغاز کردن .آغازی، ابتدائی، پاراف کردن .

initial address

نشانی آغازی.

initial condition

شرط آغازی، وضعیت آغازی.

initial error

خطای آغازی.

initial program load

بار کردن آغازی برنامه .

initial state

حالت آغازی.

initial value

ارزش آغازی.

initialization

ارزش دهی آغازی.

initialize

ارزش آغازی دادن .

initiate

راه انداختن .ابتکار کردن ، وارد کردن ، تازه وارد کردن ، آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، نخستین قدمرا برداشتن .

initiate key

کلید راه اندازی.

initiation

راه اندازی.

initiative

ابتکار.پیشقدمی، ابتکار، قریحه ، آغازی.

initiatory

واقع در اول، اولین ، دخولی، وابسته به آئین دخول.

inject

تزریق کردن ، زدن ، اماله کردن ، سوزن زدن .

injection

تزریق، اماله ، تنقیه ، داروی تزریق کردنی.تزریق، یک بیک .

injudicious

غیر عاقلانه ، بی خردانه ، بی عقل، بی احتیاط.

injunction

نهی، قدغن ، حکم بازداشت، دستور، اتحاد.

injunctive

وابسته به نهی و بازداشتن ، تاکیدی.

injure

آسیب زدن (به)، آزار رساندن (به).

injurious

مضر، آسیب رسان .

injury

آسیب، صدمه .

injustice

بی عدالتی، بی انصافی، ستم، بیداد، ظلم، خطا.

ink

مرکب، جوهر، مرکب زدن .مرکب، جوهر.

ink bleed

نشت مرکب، ترشح مرکب.

ink pad

استامپ، مرکب زن .

ink smudge

لکه مرکب.

inkberry

(گ . ش.) درخت خاص شمال شرق امریکا.

inkblot

لکه جوهر یا مرکب.

inkhorn

دوات شاخی قدیمی، دارای اصطلاحات قلنبه .

inkivisible

غیرقابل قسمت، بخش ناپذیر.

inkle

نوار کتانی، قیطان کتانی.

inkling

اشاره ، پی، اطلاع مختصری که با آن به چیزی پی برند، گزارش، آگاهی، خبر، کوره خبر.

inkstand

دوات، آمه ، مرکبدان ، جای قلم و دوات.

inkwell

دوات، مرکبدان .

inky

مرکبی، جوهری.

inlaid

مینا کاری شده ، منبت کاری شده ، جواهر نشان شده .

inland

درون کشور، درون مرزی، داخله .

inlay

(.vt) نشاندن ، در چیزی کار گذاشتن ، (بازر یا گوهر)آراستن ، خاتم کاری کردن ، گوهر نشان کردن ، (.n) چیز زرنشان ، طلاکوبی، خاتم کاری.

inlet

شاخابه ، خلیج کوچک ، خور، راه دخول.

inline

درون برنامه ای.

inline procedure

رویه درون برنامه ای.

inline subroutine

زیر روال درون برنامه ای.

inly

از درون ، از دل، قلبا.

inmate

مقیم، ساکن ، اهل، اهل بیت، زندانی.

inmost

درونی، میانی، باطنی، (مج.) صمیمانه .

inn

مسافرخانه ، مهمانخانه ، کاروانسرا، منزل، در مسافرخانه جادادن ، مسکن دادن .

innards

اعضای داخلی حیوان یا انسان ، قسمتهای داخلی.

innate

درون زاد، ذاتی، فطری، جبلی، مادرزاد، طبیعی، لاینفک ، اصلی، داخلی، درونی، چسبنده ، غریزی.

inner

درونی، باطنی.درونی، داخلی، توئی، روحی، باطنی.

inner tube

لاستیک توئی اتومبیل و غیره .

innermost

میانی، درونی، داخلی ترین ، دراعماق (چیزی).

innervate

دارای پی کردن ، پی دادن (به).

innerve

پی دادن ، دارای پی کردن

innholder

صاحب مهمانخانه یا مسافر خانه ، مهمانخانه دار.

inning

زمین باز یافته (از دریا یا مرداب)، تصدی، ورود، نوبت.

innkeeper

(innholder) صاحب مسافرخانه .

innocence

بی گناهی، بی تقصیری، پاکی، برائت.

innocent

بیگناه ، بی تقصیر، مبرا، مقدس، معصوم، آدم بیگناه ، آدم ساده ، بی ضرر.

innocuous

بی ضرر.

innovate

نو آوری کردن ، آئین تازه ای ابتکار کردن ، تغییرات و اصلاحاتی دادن در، چیزتازه آوردن ، بدعت گذاردن .

innovation

بدعت، ابداع، تغییر، چیز تازه ، نو آوری.نوآوری، ابداع.

innovator

نو آور، بدعت گذار.

innuendo

معنی، مقصود، یعنی، (مج.)تشریح، شرح، اشاره ، تلویحا اشاره کردن ، اداکردن ، کنایه .

innumerable

بی شمار، غیرقابل شمارش، بیحد و حصر.

innumerous

بی شمار، متعدد.

innutrition

بی قوتی، عدم تغذیه .

innutritious

بی قوت، غیر مغذی.

inobservance

بی دقتی، بی ملاحظگی، بی توجهی، عدم رعایت.

inobservant

بی دقت، بی اعتنائ.

inoculant

(=inoculum) ماده تلقیحی.

inoculate

تلقیح کردن ، مایه کوبی کردن ، آغشتن .

inoculation

تلقیح، مایه کوبی.

inoculum

ماده ای که برای مایه کوبی و تلقیح بکار میرود (مثل باکتری و غیره).

inoffensive

بی آزار، بی ضرر، بدون زنندگی.

inoperable

غیر قابل جراحی، بکار نیداختنی.عملناپذیر، غیردایر.

inoperative

غیر عملی، غیر موثر، باطل، نامعتبر، پوچ.غیرقابل استفاده ، بیاثر، غیردایر.

inoperculate

بدون دریچه ، بدون سرپوش، جانور بدون سرپوش، یکی از شکم پایان هوازی.

inopportune

نابهنگام، بیجا، بی موقع، نامناسب، بی مورد.

inordinate

بی اندازه ، بیش از حد، مفرط، غیر معتدل.

inorganic

غیر آلی، کانی، معدنی، جامد.

inosculate

بهم پیوستن ، درهم باز شدن ، سردرهم آوردن ، بهم اتصال دادن ، آمیختن .

inpatient

بیماری که در بیمارستان میخوابد، بیمار بستری.

inperative

امری، واجب.

inphase

(در برق)هم فاز.

inpour

بدرون ریختن ، تراوش کردن (بدرون).

input

درون گذاشت، پول بمیان نهاده ، خرج، نیروی مصرف شده .ورودی، درونداد.

input area

ناحیه ورودی.

input buffer

میانگیر ورودی.

input channel

مجرای ورودی.

input data

داده های ورودی.

input device

دستگاه ورودی.

input equipment

تجهیزات ورودی.

input impedance

مقاومت ظاهری ورودی.

input loading

بارکنش ورودی.

input output area

ناحیه ورودی و خروجی.

input output channel

مجرای ورودی و خروجی.

input output medium

رسانه ورودی و خروجی.

input process

فرایند ورودی.

input pulse

تپش ورودی.

input reader

ورودی خوان .

input register

ثبات ورودی.

input routine

روال ورودی.

input state

حالت ورودی.

input stream

مسیل ورودی.

input unit

واحد ورودی.

input/output

(IO) ورودی و خروجی.

inquest

(حق.) استنطاق، بازجوئی، رسیدگی، جستار.

inquietude

(م. م.) آشفتگی، بی آرامی، بی قراری، دل واپسی، اضطراب، تشویش، ناراحتی، خدشه .

inquire

(enquire) پرسش کردن ، جویا شدن ، باز جوئی کردن ، رسیدگی کردن ، تحقیق کردن ، امتحان کردن ، استنطاق کردن .

inquiry

تحقیق، خبر گیری، پرسش، بازجوئی، رسیدگی، سئوال، استعلام، جستار.پرس و جو، استفسار.

inquiry language

زبان پرس و جو.

inquiry station

ایستگاه پرس و جو.

inquiry unit

واحد پرس و جو.

inquisition

استنطاق، تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا، جستجو.

inquisitive

کنجاو، فضول، پی جو.

inquisitor

مفتش عقاید.

inroad

تاخت و تاز، تهاجم، تعدی، هجوم، حمله ، تکش.

inrush

درون یورش، حمله بدرون ، ازدحام سوی درون ، هجوم بداخل.

insalivate

درون یورش، با خدو آغشتن ، با بزاق آمیختن ، آب دهان زدن به .

insalubrious

ناسازگار، مضر برای تندرستی، بد آب و هوا، ناگوار.

insalubrity

ناسازگاری.

insane

دیوانه ، مجنون ، بی عقل، احمقانه .

insanitary

(م. م.) غیر بهداشتی، غیر صحی، ناسالم، مضر.

insanity

دیوانگی، جنون .

insatiability

سیری نا پذیری، تسکین نا پذیری، اقناع نشدنی.

insatiable

سیر نشدنی.

insatiate

سیر نشدنی.

inscribe

محاط ساختن ، حک کردن .نوشتن ، نقش کردن ، حجاری کردن روی سطوح و ستونها، حکاکی کردن ، ثبت کردن .

inscribed

محاط شده ، حک شده .

inscription

نوشته ، کتیبه ، ثبت، نقش، نوشته خطی.محاط سازی، حکاکی، نوشته .

inscroll

در طومار نوشتن ، ثبت کردن ، بصورت طومار در آوردن .

inscrutability

تفحص ناپذیری، مرموزی نفوذ نا پذیری.

inscrutable

نفوذ ناپذیر، مرموز.

insculp

قلم زدن ، کندن ، حکاکی کردن ، گراور کردن ، مجسمه سازی کردن ، نشاندن ، جایگیر کردن .

inseam

درز شلوار، درز توئی (دستکش و غیره).

insect

حشره ، کرم خوراک (مثل کرم پنیر و غیره)، کرم ریز، عنکبوت، کارتنه ، جمنده .

insectarium

(insectary) حشره خانه .

insectary

(insectarium) حشره خانه .

insecticidal

حشره کش، دافع حشره ، مربوط به حشره کشی.

insecticide

حشره کش، حشره کشی، داروی حشره کش.

insectifuge

دفع حشرات، حشره کشی.

insectile

حشره ای، حشره مانند، دارای حشره ، در معرض هجوم حشرات.

insectivore

جمنده خوار، جانور یا گیاه حشره خوار، پستاندار حشره خوار.

insectivorous

حشره خوار.

insecure

ناامن ، غیرمحفوظ، بدون ایمنی، غیر مطمئن ، نامعین ، غیر قطعی، سست، بی اعتبار، متزلزل.

insecurity

نا امنی، تزلزل، سستی.

inseminate

پاشیدن ، کاشتن ، افشاندن ، تلقیح کردن ، آبستن کردن ، باردار کردن .

insemination

کاشتن ، آبستن کردن ، تلقیح.

inseminator

تلقیح کننده .

insensate

بیحس، بیحال، بی عاطفه ، بی معنی، بی فکر.

insensibility

بیهوشی، بیحسی، بی عاطفگی، غیر محسوسی.

insensible

بیشعور، بیحس، غیر حساس.

insensitive

بیحس، بی عاطفه ، جامد، کساد، غیر حساس، کرخت.

insentience

بی حسی، بیجانی، خونسری، کرختی.

insentient

بی حس، بیجان .

inseparability

تجزیه ناپذیری، عدم آمادگی برای جدا شدن .

inseparable

جدا نشدنی.

insert

درج کردن ، جا انداختن .الحاق کردن ، در جوف چیزی گذاردن ، جا دادن ، داخل کردن ، در میان گذاشتن .

insertion

درج، جااندازی.الحاق، جوف گذاری.

insertion gain

بهره ، جااندازی.

insertion loss

تلفات جاآندازی.

insertion sort

جور کردن درجی.

insertion switch

گزینه درجی.

insessorial

(ج. ش.) جوف نشین ، شاخه نشین (در مورد پرنده).

inset

(.n) ریزش، جریان ، دهانه ، وصله ، الحاق، (.vt) معین کردن ، معرفی کردن ، افزودن ، اضافه کردن گذاشتن .

inshore

نزدیک دریا کنار، نزدیک کرانه ، نزدیک ساحل، بطرف ساحل، جلو ساحل.

inside

درون ، داخل، باطن ، نزدیک بمرکز، قسمت داخلی، تو، اعضای داخلی.

inside of

(=inside) داخل و یا توی چیزی، بطن هر چیزی.

insider

کارمند داخلی، خودی، خودمانی، محرم راز.

insidious

پراز توطئه ، موذی، دسیسه آمیز، خائنانه .

insight

بصیرت، زیرکی.بینش، بصیرت، فراست، چشم باطن ، درون بینی.

insigne

(insignia) نشان ، نشان افتخار، نشان رسمی، علائم ونشانهای مشخص کننده هرچیزی، مدال رسمی.

insignia

(insigne) نشان ، نشان افتخار، نشان رسمی، علائم و نشانهای مشخص کننده هرچیزی، مدال رسمی.

insignificance

(insignificancy) ناچیزی، ناقابلی، بی اهمیتی، کمی، بی معنی گری.

insignificancy

(insignificance) ناچیزی، ناقابلی، بی اهمیتی، کمی، بی معنی گری.

insignificant

ناچیز.

insincere

دو رو، ریاکار، غیر صمیمی، بی صداقت.

insincerity

عدم صمیمیت.

insinuate

تلقین کردن ، داخل کردن ، اشاره کردن ، به اشاره فهماندن ، بطور ضمنی فهماندن .

insinuating

زیرک ، حیله گر، موذی، ریشخند کننده .

insinuation

تاب، پیچ، موج، اشاره ، رخنه یابی، خود جاکنی، نفوذ، دخول تدریجی، دخول غیر مستقیم.

insipid

بی مزه ، بی طعم، (مج.) بیروح، خسته کننده .

insipidity

بی مزگی.

insipience

بیخردی، بی عقلی، نادانانی، حماقت، بیهوشی.

insipient

بیخرد، احمق.

insist

اصرار ورزیدن ، پاپی شدن ، (م. م.) سماجت، تکیه کردن بر، پافشاری کردن .

insistence

(insistency) اصرار، پافشاری.

insistency

(insistence) اصرار، پافشاری.

insistent

مصر، پافشار، پاپی.

insitu

واقع در جای طبیعی خودش، در جای خود.

insociability

بی مشربی، عدم قابلیت معاشرت، بی معاشرتی.

insociable

غیرقابل آمیزش، ناساز گار، غیرقابل معاشرت، بد مشرب.

insofar as

در چنان درجه و یا فاصله ، تا جائیکه ، تا حدیکه .

insolate

در معرض آفتاب گذاشتن ، در آفتاب خشکانیدن ، درآفتاب رسانیدن (میوه و غیره)، خورتابگرفتن .

insole

کف، کفی کفش.

insolence

گستاخی، بی احترامی، جسارت، اهانت، توهین ، غرور، خود بینی، ادعای بیخود، تکبر.

insolent

گستاخ، جسور.

insolubility

غیر محلولی، حل نشدنی، ناگذاری، ماندگاری.

insoluble

حل نشدنی، لاینحل، غیر محلول، ماده حل نشدنی.

insolvable

حل نشدنی، غیر قابل تبدیل به پول نقد.

insolvence

(insolvency) درماندگی، اعسار، عجز از پرداخت دیون .

insolvency

(insolvence) درماندگی، اعسار، عجز از پرداخت دیون .

insolvent

محجور، معسر.

insomnia

بیخوابی (غیر عادی)، مرض بیخوابی.

insomniac

شخص بیخواب.

insomuch

به اندازه ای که ، از بس، چون ، چونکه ، نظر به اینکه ، از آنجائیکه ، بنابراین ، تا آنجائیکه ، ازبسکه .

insouciance

بی پروائی، بی قیدی، سهل انگاری، بی اعتنائی، لاابالی گری.

insouciant

بی پروا، بی قید.

insoul

(ensoul) روح بخشیدن به ، روح دمیدن در، دارای روح کردن .

inspan

در زیر یوغ آوردن ، جفت کردن .

inspect

سرکشی کردن ، بازرسی کردن ، تفتیش کردن ، رسیدگی کردن .

inspection

بازرسی، تفتیش، بازدید، معاینه ، سرکشی.تفتیش، بازرسی.

inspective

وابسته به تفتیش و بازرسی.

inspector

بازرس، مفتش.

inspector general

بازرس کل.

insphere

(ensphere) فرا گرفتن ، دور گرفتن ، احاطه کردن .

inspiration

شهیق، استنشاق، الهام، وحی، القائ.

inspirator

تزریق کننده ، انژکتور، الهام دهنده .

inspire

در کشیدن نفس، استنشاق کردن ، الهام بخشیدن ، دمیدن در، القائ کردن .

inspirit

(م. م.) روح دادن (به)، جان دادن (به)، تشویق کردن ، بر سر غیرت آوردن ، تحریک کردن .

inspissate

کلفت کردن ، سفت کردن .

instability

نااستواری، بی ثباتی.

instable

نااستوار، بی استحکام، مست، متزلزل، بی ثبات، بی عزم، متلون ، بی اطمینان .

instal

(install) کار گذاشتن ، نصب کردن ، منصوب نمودن .

install

(instal) کار گذاشتن ، نصب کردن ، منصوب نمودن .نصب کردن ، گماشتن .

installation

نصب، تاسیسات.نصب، تاسیسات.

installation date

تاریخ نصب.

installation time

زمان نصب، مدت نصب.

installment

(instalment) قسط، بخش.

installment plan

خرید یا فروش اقساطی، پرداخت اقساطی.

instalment

(installment) قسط، بخش.

instance

بعنوان مثال ذکر کردن ، لحظه ، مورد، نمونه ، مثل، مثال، شاهد، وهله .

instant

دم، آن ، لحظه ، ماه کنونی، مثال، فورا.

instantaneous

آنی.آنی.

instantaneous access

دستیابی آنی.

instanter

فوری.

instantiate

معرفی کردن بوسیله کنسرت.

instar

(ج. ش.) حشره پروانه یا بندپائی در مراحل مختلف رشد خود، مرحله ، دوره .

instate

گماشتن ، برقرار کردن ، منصوب نمودن ، گذاردن .

instauration

تجدید، نوسازی، تعمیر، احیائ، تجدید بنا.

instead

در عوض.

instead of

بعوض، بجای.

instep

پشت پا، پاشنه جوراب یا کفش، رویه ، آغاز.

instigate

برانگیختن ، تحریک کردن ، وادار کردن .

instigation

تحریک ، اغوا.

instil

(instill) چکاندن ، چکه چکه ریختن ، کم کم تزریق کردن ، آهسته القائ کردن ، کم کم فهماندن .

instill

(instil) چکاندن ، چکه چکه ریختن ، کم کم تزریق کردن ، آهسته القائ کردن ، کم کم فهماندن .

instinct

غریزه ، شعور حیوانی، هوش طبیعی جانوران .

institute

انجمن علمی، بنگاه فرهنگی، بنیاد گذاشتن .بنیاد نهادن ، برقرار کردن ، تاسیس کردن ، موسسه ، بنداد، بنگاه ، بنیاد، انجمن ، هیئت شورا، فرمان ، اصل قانونی، مقررات.

institution

تاسیس قضائی، اصل حقوقی، بنگاه ، موسسه ، رسم معمول، عرف، نهاد.نهاد، موسسه ، بنگاه .

institutionalism

سیاست ترویج امور خیریه و اصلاح بزهکاران از طرق اخلاقی و تادیبی(نه از راه مجازات)، سیاست خیریه و اخلاقی، بنیاد گرائی.

institutionalize

در موسسه یا بنگاه قرار دادن ، در بیمارستان بستری کردن ، تبدیل به موسسه کردن ، رسمی کردن .

instruct

آموزاندن ، آموختن به ، راهنمائی کردن ، تعلیم دادن (به)، یاد دادن (به).

instruction address

نشانه دستورالعمل.

instruction

آموزش، راهنمائی.دستورالعمل، دستوره .

instruction code

رمز دستورالعمل.

instruction counter

دستورالعمل شمار.

instruction cycle

چرخه دستورالعمل.

instruction format

قالب دستورالعمل.

instruction modifier

پیراینده دستورالعمل.

instruction register

ثبات دستورالعمل.

instruction repertoire

دستورگان .

instruction repertory

دستورگان .

instruction set

مجموعه دستورالعمل ها.

instructive

آموزنده ، یاد دهنده .

instructor

آموزگار، آموزنده ، یاد دهنده ، آموزشیار.

instructress

آموزگار زن .

instrument

وسیله ، آلت.آلت، اسباب، ادوات، وسیله ، سند.

instrumental

سودمند، وسیله ساز، مفید، قابل استفاده ، آلت، وسیله ، حالت بائی.

instrumentalist

نوازنده ، ساز زن ، سازنده .

instrumentation

کاربرد وسائل سنجش.ترتیب آهنگ ، تنظیم آهنگ ، استعمال آلت، ابزار.

insubordinate

نا فرمان ، گردن کش، سرکش.

insubordination

نافرمانی، سر پیچی.

insubstantial

غیر واقعی، خیالی، بی اساس، بیموضوع، بی جسم.

insufferable

تحمل ناپذیر، تن در ندادنی، غیر قابل تحمل، سخت.

insufficience

(insufficiency) عدم تکافو، کمی، نارسائی، نابسندگی، عدم کفایت، ناتوانی، عجز.

insufficiency

(insufficience) عدم تکافو، کمی، نارسائی، نابسندگی، عدم کفایت، ناتوانی، عجز.

insufficient

نارسا، نابسنده .ناکافی.

insufflate

دمیدن ، سوفله کردن ، تلقین کردن ، فوت کردن (در)، پیدرپی روح دمیدن در.

insulant

(برق) ماده مقاومت کننده ، مقاوم.

insular

وابسته به جزیره ، جزیره ای، منزوی، غیر آزاد، تنگ نظر.

insularity

جزیره بودن ، انزوا.

insulate

جدا کردن ، مجزا کردن ، روپوش دار کردن ، با عایق مجزا کردن ، بصورت جزیره درآوردن .عایق کردن .

insulation

عایق گذاری، روپوش کشی، عایق کردن .عایق بندی، ماده عایق.

insulator

مقره ، بندآور، عایق، جدا کننده ، عایق کننده .عایق.

insulin

انسولین .

insult

توهین کردن به ، بی احترامی کردن به ، خوار کردن ، فحش دادن ، بالیدن ، توهین .

insultation

توهین .

insuperable

برطرف نکردنی، از میان برنداشتنی، شکست ناپذیر، مغلوب نشدنی، فائق نیامدنی.

insupportable

تحمل ناپذیر، سخت، دشوار، غیر قابل مقاومت.

insuppressible

فرونشاندنی، نخواباندنی، غیرقابل کنترل.

insurable

بیمه شدنی، بیمه کردنی، قابل بیمه .

insurance

بیمه ، حق بیمه ، پول بیمه .

insure

بیمه کردن ، بیمه بدست آوردن ، ضمانت کردن .

insured

کسی که زندگی و دارائیاش بیمه شده باشد، بیمه شونده .

insurer

بیمه گر.

insurgence

(insurgency) تمرد، قیام، شورش، طغیان ، یاغی گری.

insurgency

(insurgence) تمرد، قیام، شورش، طغیان ، یاغی گری.

insurgent

متمرد، شورشی.

insurmountable

غیر قابل تفوق، فائق نیامدنی، غیر قابل عبور، بر طرف نشدنی.

insurrection

بر خیزش، طغیان ، شورش، فتنه ، قیام.

insusceptible

غیر مستعد، تائید ناپذیر، غیر حساس، غیر آماده ، غیر مجهز.

intact

دست نخورده ، بی عیب، سالم، کامل، صدمه ندیده .

intaglio

تصویر حکاکی شده روی سنگ یا مواد سخت.

intake

مدخل آبگیری (در لوله)، مقدار آب یا گازی که با لوله گرفته و جذب میشود، جای آبگیری، نیروی بکار رفته (درماشین)، نیروی جذب شده ، مک ، مکیدن ، تنفس، فریب، حقه ، مقدار جذب چیزی به درون ، فرا گرفتگی.

intangibility

لمس ناپذیری.

intangible

لمس ناپذیر، (مج.) بغرنج، درک نکردنی، مال غیر عینی، نا هویدا.

intarsia

منبت کاری و تزئین گل و بوته و اشکال بر روی چوب.

integer

عدد صحیح.عدد درست، عدد صحیح، عدد تام، چیز درست.

integrable

قابل اخذ تابع اولیه ، قابل گرفتن انتگرال.

integral

انتگرال، صحیح، بی خرده .درست، صحیح، بی کسر، کامل، تمام، انتگرال.

integral multiple

مضرب صحیح.

integral part

جزئ صحیح، جز لازم.

integral value

ارزش بی خرده .

integrand

(ر.) جمله ای که باید تابع اولیه آن را گرفت، تابع زیر انتگرال.انتگرالده ، انتگران .

integrate

تمام کردن ، کامل کردن ، درست کردن ، یکی کردن ، تابعه اولیه چیزی را گرفتن ، اختلاط.

integrated

مجتمع.

integrated amplifier

تقویت کننده مجتمع.

integrated circuit

مدار مجتمع IC.

integrating

انتگرال گیر.

integrating circuit

مدارانتگرال گیر.

integration

انتگرال گیری، مجتمع سازی.ائتلاف، انضمام، یکپارچگی، اتحاد عناصر مختلف اجتماع.

integrator

انتگرال گیر.ایجاد کننده ائتلاف یا انضمام.

integrity

تمامیت، بی نقص.درستی، امانت، راستی، تمامیت، بی عیبی، کمال.

integument

پوشش، پوست، جلد، پوشش دار کردن .

intellect

هوش، فهم، قوه درک ، عقل، خرد، سابقه .

intellection

تعقل، تفهم.

intellectronics

هوشمندی الکترونیکی.

intellectual

عقلانی، ذهنی، فکری، خردمند، روشنفکر.

intellectualize

عقلانی کردن ، بصورت فکری در آوردن .

intelligence

هوش، هوشمندی.هوش، زیرکی، فراست، فهم، بینش، آگاهی، روح پاک یا دانشمند، فرشته ، خبرگیری، جاسوسی.

intelligence quotient

عددی که هوش و زیرکی شخص را نشان میدهد.

intelligence test

آزمایش هوش.

intelligencer

مخبر، خبر بر، خبر رسان ، جاسوس، پیغام بر.

intelligent

باهوش، هوشمند.

intelligentsia

اشخاص با هوش و خردمند، طبقه روشنفکر.

intelligibility

قابلیت فهم.

intelligible

فهمیدنی، مفهوم، روشن ، قابل فهم، معلوم.

intellingent

هوشمند، باهوش.

intellingent terminal

پایانه هوشمند.

intemperance

زیاده روی، بی اعتدالی، افراط.

intemperate

زیاده رو، بی اعتدال، افراط کار، افراطی.

intend

قصد داشتن ، خیال داشتن ، فهمیدن ، معنی دادن ، بر آن بودن ، خواستن .

intendant

مباشر، ناظر، مدیر، مامورمالی، پیشکار دارائی.

intenerate

نرم کردن ، لطیف کردن ، حساس کردن .

inteneration

نرم کردن .

intense

زیاد، سخت، شدید، قوی، مشتاقانه .

intensification

افزایش، تشدید، پر قوت سازی، افزون شدگی.

intensify

سخت کردن ، تشدید کردن ، شدید شدن .

intension

(intensity) سختی، شدت، فزونی، نیرومندی، کثرت.

intensity

شدت.(intension) سختی، شدت، فزونی، نیرومندی، قوت، کثرت.

intensive

شدید، متمرکز.شدید، (د.) تشدیدی، پرقوت، متمرکز، مشتاقانه ، تند، مفرط.

intent

نیت، قصد، مرام، مفاد، معنی، منظور، مصمم.

intention

قصد، منظور، خیال، غرض، مفهوم، سگال.

intentional

قصدی، عمدی.

inter

در خاک نهادن ، مدفون ساختن ، در قبر نهادن ، زیر خاک پوشاندن .

inter alia

میان چیزهای دیگر، میان اشخاص دیگر.

inter record gap

شکاف بین مدارک .

inter se

میان خودشان .

interact

متقابلا اثر کردن ، فعل و انفعال داخلی داشتن .متقابلا عمل کردن .

interaction

فعل و انفعال، عمل متقابل.اثر متقابل، فعل و انفعال.

interaction point

نقطه فعل و انفعال.

interactive

فعل و انفعالی.

interactive mode

بابر فعل و انفعالی.

interactive query

پرس جو فعل و انفعالی.

interblock gap

شکاف بین کنده ای.

interbreed

نژادهای مختلف را با هم پیوند کردن ، اصلاح نژاد کردن .

intercalary

اندر جاه ، زائد، اضافی، افزوده ، کبیسه ، مندرج.

intercalate

جادادن ، درج کردن .

intercede

پادر میانی کردن ، میانجی گری کردن ، میانجی شدن ، میانه گیری کردن ، وساطت کردن ، شفاعت کردن .

intercellular

واقع در میان یاخته ها، داخل سلولی، بین یاخته ای.

intercept

بریدن ، قطع کردن ، جدا کردن ، حائل شدن ، جلو کسی را گرفتن ، جلو گیری کردن .دربین راه بودن .

intercepter

بازدارنده ، متقاطع.

interception

جلوگیری، حائل شدن ، قطع کردن .

intercession

میانجی گری، پایمردی، شفاعت، وساطت، پادرمیانی.

intercessor

میانجی، پادرمیان .

interchance

تبادل.

interchange

باهم عوض کردن ، مبادله کردن ، تبادل کردن ، تغییر دادن ، متناوب ساختن .

interchange point

نقطه تبادل.

interchangeable

قابل تعویض، با هم عوض کردنی، قابل معاوضه ، قابل مبادله ، تبادل پذیر.مبادله پذیر، قابل تبادل.

intercollegiate

وابسته بکالج ها، (در مورد مسابقات) بین کالجهای مختلف، بین دانشکده ها.

intercolumniation

فاصله گذاری بین ستونها.

intercom

(system intercommunication) دستگاه مخابره داخل ساختمان .

intercommunicate

مرتبط بودن با، مراوده داخلی داشتن ، مبادله کردن ، آمیزش کردن ، معاشرت کردن ، دارای مراوده .

intercommunication

ارتباط، رابطه یا مخابره بین چند مرکز.

intercommunication system

ارتباط بوسیله میکروفون و بلندگو، سیستمارتباط بین اطاقهای یک اداره بوسیله بلندگو.

intercommunion

آمیزش، مراوده ، ارتباط مشترک ، اقدام مشترک .

interconnect

بستن ، وصل کردن .بهم پیوستن ، بهم وصل کردن .

interconnection

بستگی، اتصال.اتصالی داخلی.

intercontinental

بین قاره ای، درون بری.

intercostal

(تش.) واقع در میان دنده ها، واقع در بین رگبرگها.

intercourse

مقاربت، آمیزش، مراوده ، معامله ، داد و ستد.

intercross

از هم گذشتن ، تقاطع کردن ، جفت گیری.

intercultural

وابسته به فرهنگ دو کشور، بین فرهنگی.

intercurrent

در میان آینده ، مداخله کننده ، درمیان چیزهای دیگر رخ دهنده ، تداخل کننده .

intercycle

بین چرخه ای.

interdenominational

وابسته به فرقه های مذهبی و روابط آنها با یکدیگر.

interdental

واقع در میان دو دندان ، بین دندانی.

interdepartmental

وابسته به ادارات داخلی، بین اداره ای.

interdepend

بیکدیگر متکی بودن ، بسته بهم بودن ، بهم موکول بودن ، مربوط بهم بودن ، وابسته بهم بودن .

interdependence

(interdependency) اتکائ متقابل، وابستگی.

interdependency

(interdependence) اتکائ متقابل، وابستگی.

interdependent

وابسته (به یکدیگر)، متکی یا موکول بیکدیگر.

interdict

قدغن ، تحریم، منع، جلوگیری، ممنوعیت، نهی، حکم بازداشت، حکم نهی، حکمداری، بازداشتن ، محجور کردن ، نهی کردن .

interdiction

نهی کردن ، جلوگیری.

interdigitate

واقع در میان انگشتان ، بهم اتصال دادن ، بهم اتصال پیدا کردن ، بهم جفت کردن .

interdisciplinary

مربوط به رشته های مختلف علمی.

interest

بهره ، علاقه ، جلب توجه کردن .(n.) بهره ، تنزیل، سود، مصلحت، دلبستگی، علاقه . (vt. and vi) علاقمند کردن ، ذینفع کردن ، بر سر میل آوردن .

interest profile

نمایه ئعلاق.

interface

فضال، میانجی، وصل کردن از راه فاصل.

interface channel

مجرای فاصل.

interface routine

روال فاصل.

interfaith

شامل اشخاصی دارای عقاید و ادیان مختلف، بین الادیانی.

interfere

دخالت کردن ، پا بمیان گذاردن ، مداخله کردن .تداخل کردن ، دخالت کردن .

interference

تداخل، مداخله ، معارضه .دخالت، فضولی.

interferential

وابسته به دخالت.

interfertile

قابل لقاح در داخل خود، آماده زاد و ولد دوتائی باهم.

interfile search

جستجوی بین پرونده ای.

interfruitful

(در مورد گیاه) قابل گرده افشانی یا لقاح با یکدیگر.

interfuse

در هم ریختن ، بهم آمیختن ، افشاندن .

interfusion

بهم آمیختن ، در هم ریختن .

intergalactic

بین کهکشانی.

intergeneric

بین گونه ای، بین انواع نژادی، بین طبقه ای.

interglacial

(ز. ش.) واقع در بین دو دوره یخ بندان .

intergradation

محو سازی تدریجی، درجه بندی داخلی.

intergrade

تدریجا محو کردن ، تدریجا محو شدن ، طبقه بندی داخلی کردن .

intergraft

متقابلا پیوند شدن ، متقابلا پیوند زدن .

intergrowth

رشد با هم، رویش توام، رشد درونی.

interim

موقتی، موقت، فیمابین ، فاصله ، خلال مدت.

interior

داخل، درون ، درونی.درونی، داخلی، دور از مرز، دور از کرانه .

interior label

برچسب درونی.

interject

در میان آوردن ، بطور معترضه گفتن ، (م. ل.) در میان انداختن ، در میان آمدن ، مداخله کردن .

interjection

(د.) حرف ندا، صوت، اصوات.

interjectional

معترضه ، اصواتی، ندائی.

interlace

درهم بافتن .بهم پیچیدن ، در هم آمیختن ، در هم بافتن ، مشبک کردن ، از هم گذراندن ، تقاطع کردن .

interlaced

در هم بافته .

interlaminate

در بین ورقه ها یا طبقات متناوب قرار دادن ، متورق کردن ، ورقه ورقه بین هم گذاردن .

interlard

آمیختن ، مخلوط کردن ، بمیان آوردن .

interlayer

لایه بین دو لایه .

interleave

برگ سفید لای صفحات کتابی گذاشتن ، در میان چیزی جا دادن .برگ برگ کردن .

interleaved

برگ برگ شده .

interleaved memory

حافظه برگ برگ شده .

interleaving

برگ برگ سازی.

interline

در میان سطرها نوشتن ، آستر گذاشتن .

interlinear

مدرج در میان سطور، دارای میان نویسی.

interlineation

در میان سطر نویسی.

interlink

بهم پیوستن ، مسلسل کردن ، بهم جفت کردن .

interlock

همبند کردن ، همبند شدن .بهم پیوستن ، در هم گیر کردن ، بهم ارتباط داشتن ، بهم قفل کردن ، درهم بافتن ، بهم پیچیدن .

interlock circuit

مدار همبندی.

interlocution

تبادل نظر، محاوره ، قرائت یا آواز.

interlocutor

جواب دهنده ، طرف صحبت، هم سخن ، کلیم.

interlope

(برای سودجوئی) مداخله کردن ، پادرمیان کار دیگران گذاردن ، فضولی کردن .

interlude

ایست میان دو پرده ، بادخور، فاصله .

interlunar

(interlunary) موقعی که ماه نامرئی است، محاقی، بین دوماه .

interlunary

(interlunar) موقعی که ماه نامرئی است، محاقی، بین دوماه .

intermaediate host

جانور یا گیاهی که روی انگلی رشد و نمو کند.

intermarriage

ازدواج افراد ملل یا نژادهای مختلف.

intermarry

ازدواج کردن با افراد ملل یا نژادهای مختلف.

intermeddle

مخلوط کردن ، مداخله کردن ، فضولی کردن .

intermediacy

وساطت، میانجی گری، مداخله ، شفاعت.

intermediary

میانجی، وساطت کننده ، مداخله کننده ، وساطت، مداخله .

intermediate

میانه ، متوسط، درمیان آینده ، مداخله کننده ، در میان واقع شونده ، واسطه ، میانجی.میانی واسته متوسط.

intermediate control

کنترل میانی.

intermediate language

زبان میانی.

intermediation

میانجی گری، مداخله .

interment

آئین تدفین ، دفن ، تدفین ، بخاک سپاری.

intermezzo

تنوع، فاصله ، حادثه عشقی، نمایش کوتاه در میان پرده های نمایش جدی، قطعه موسیقی کوتاه .

interminable

پایان ناپذیر، تمام نشدنی، بسیار دراز.

intermingle

با هم آمیختن ، با هم مخلوط کردن ، ممزوج کردن .

intermission

تنفس (بمعنی زنگ تنفس یا فاصله میان دو پرده نمایش) باد خور، غیر دائم، نوبه ای، تنفس دار.

intermit

قطع کردن ، گسیختن ، موقتا تعطیل کردن ، نوبت داشتن ، نوبت شدن .

intermittence

مکث، فاصله ، نوبت، تناوب.

intermittent

متناوب، نوبت دار، نوبه ای، نوبتی.غیر دائمی، ادواری.

intermittent current

جریان متناوب.

intermittent fault

عیب غیر دائمی.

intermitter

قطع کننده ، متناوب کننده .

intermix

بهم آمیختن ، در هم آمیختن ، با هم مخلوط کردن .

intermixture

اختلاط، امتزاج.

intermolecular

(intermoleculary) بین ذرات، در داخل ذرات، بین مولکولی.

intermoleculary

(intermolecular) بین ذرات، در داخل ذرات، بین مولکولی.

intern

(.vt) داخل شدن در، وارد کردن ، توقیف کردن ، (.vt and .n) کار ورز، (طب) انترن ، پزشک مقیم بیمارستان .

internal

داخلی.درونی، داخلی، ناشی از درون ، باطنی.

internal arithmetic

حساب داخلی.

internal documentation

مستندات داخلی.

internal form

صورت داخلی.

internal medicine

طب داخلی.

internal rhyme

قافیه ماقبل آخر.

internal secretion

هورمون ، ترشح درونی.

internal sort

جور کردن داخلی.

internal storage

انباره داخلی.

internalization

درونی یا باطنی کردن .

internalize

درونی کردن ، باطنی ساختن ، داخلی کردن .

international

بین المللی، وابسته به روابط بین المللی.

international law

حقوق بین الملل.

internationalism

عقیده بحفظ و رعایت مصالح عمومی ملل، احساسات بین المللی.

internationality

بین المللی بودن .

internationalization

بین المللی کردن .

internationalize

بین المللی کردن .

internecine

کشتار یکدیگر، کشتار متقابل، قاتل.

interneural

(interneuron) وابسته به سلول عصب، داخل عصبی.

interneuron

(interneural) وابسته به سلول عصب، داخل عصبی.

internist

(طب) متخصص داروهای درونی، پزشک امراض داخلی.

internment

نگاهداری، توقیف.

internode

میان گره ، قسمت میان دو بند یا مفصل، قسمت، قطعه ، بند.

internship

انترن بودن ، دوره انترنی.

internuptial

وابسته به عروسی، ازدواجی.

interoceptive

(تش.) وابسته به انگیزش و تحریک درونی، وابسته به احشائ، ناشی از امعائ واحشائ.

interoffice

مکاتبه و مراسله بین ادارات یک موسسه .

interoffice trunk

شاه سیم بین دفتری.

interpellate

رسما سئوال کردن ، استیضاح کردن .

interpellation

استیضاح، باز خواست.

interpenetrate

در هم نفوذ کردن ، از هم گذشتن ، نفوذ کردن در.

interpenetration

رسوخ.

interplanetary

بین سیارات، واقع در بین سیارات، بین الکواکب.

interplant

کاشتن درختهای جوان بین درختان دیگر.

interplay

اثر متقابل، فعل و انفعال.

interpolate

در میان عبارات دیگر جا دادن ، داخل کردن .درون یابی کردن .

interpolation

الحاق، درج.درون یابی.

interpose

مداخله کردن ، پا به میان گذاردن ، در میان آمدن ، میانجی شدن .

interposition

پا میان گذاری، مداخله ، چیزی که در میان چیزهای دیگر گذارند، وساطت، دخالت، میانه گیری.

interpret

تفسیر کردن .تفسیر کردن ، ترجمه کردن ، ترجمه شفاهی کردن .

interpretation

شرح، بیان ، تفسیر، تعبیر، ترجمه ، مفاد.

interpretative

(interpretive) تفسیری، شرحی.

interpreter

مفسر.مترجم، مترجم شفاهی، مفسر.

interpretive

(interpretative) تفسیری، شرحی.

interpretive language

زبان تفسیری.

interpretive program

برنامه تفسیری.

interpupillary

واقع در بین دو مردمک چشم، بین دو عدسی، عینک .

interrace

(interracial) بین نژادی، بین نژادهای مختلف.

interracial

(interrace) بین نژادی، بین نژادهای مختلف.

interrecord gap

شکاف بین مدارک .

interregnum

فترت، فاصله میان دوره یک سلطنت با دوره دیگر، دوره حکومت موقتی، فاصله .

interrelate

وابسته بهم بودن ، مناسبات مشترک داشتن .

interrogate

بازپرسی کردن .استنطاق کردن ، تحقیق کردن ، باز جوئی کردن .

interrogation

باز جوئی.بازپرسی، استفهام.

interrogation point

علامت سئوال (یعنی ؟).

interrogative

علامت سئوال، ادوات استفهام، پرسشی.

interrogator

مستنطق، بازپرس، تحقیق کننده ، پرسش کننده ، بازجوئی کننده .

interrogatory

وابسته به سئوال.

interrupt

وقفه ، ایجاد وقفه .گسیختن ، حرف دیگری را قطع کردن ، منقطع کردن .

interrupt condition

شرط وقفه ، وضعیت وقفه .

interrupt handling

وقفه گردانی.

interrupt request

درخواست وقفه .

interrupter

آدم قطع کننده .

interruption

انقطاع، تعلیق.وقفه ، ایجاد وقفه .

interruptive

قطع کننده .

intersect

از وسط قطع کردن ، تقسیم کردن ، تقاطع کردن .

intersection

تقاطع، چهار راه .تقاطع، اشتراک .

intersex

دو جنسه ، نروماده .

intersexual

مربوط به جنس نر و ماده .

interspace

فاصله دار کردن ، فاصله ، مدت، فرجه ، فاصله بین دو چیز.

interspecies

(interspecific) واقع در بین دسته های خاصی، دارای خصوصیاتی بین خود.

interspecific

(interspecies) واقع در بین دسته های خاصی، دارای خصوصیاتی بین خود.

intersperse

پراکنده کردن ، افشاندن ، متفرق کردن .

interspersion

افشاندن ، پراکنده کردن .

interstate

بین ایالتی، بین ایالتها و کشورهای مختلف.

interstellar

واقع در میان ستارگان ، بین ستاره ای.

interstice

درز، شکاف، چاک ، ترک ، فاصله ، سوراخ ریز.

intersubjective

قابل شمول بدو فاعل یا بیشتر، چند فاعلی.

intertidal

جزر و مدی.

intertill

در بین ردیفهای محصول کاشتن .

intertoll trunk

شاه سیم بین باجه ای.

intertropical

واقع بین دو منطقه گرمسیری.

intertwine

درهم پیچیدن ، درهم بافتن ، درهم بافته شدن ، تقاطع کردن ، بهم تابیدن .

intertwinement

بهم پیچیدن .

intertwist

بهم پیچیدگی، درهم کشبک کردن .

interurban

واقع در میان شهرها، متصل بشهر ها، داخل شهری.

interval

فاصله ، مدت، فرجه ، ایست، وقفه ، فترت، خلال.فاصله .

intervene

در میان آمدن ، مداخله کردن ، پا میان گذاردن ، در ضمن روی دادن ، فاصله خوردن ، حائل شدن .مداخله کردن .

intervention

مداخله ، شفاعت.مداخله .

interventionism

(حق.) سیستم مداخله دولت در امور اقتصادی و عدم وجود آزادی درتجارت.

intervertebral

(تش.) واقع در میان مهره ها، بین مهره داران .

interview

دیدار (برای گفتگو) مصاحبه ، مذاکره ، مصاحبه کردن .

intervocalic

واقع میان دو حرف صدادار، بین الهجائین .

interweave

با هم بافتن ، در هم بافتن ، با هم آمیختن ، مشبک کردن .

interword gap

شکاف بین کلمه ای.

interword space

فاصله بین کلمه ای.

intestacy

نداشتن وصیت نامه .

intestate

فاقد وصیت نامه .

intestinal

روده ای، امعائی، روده دار.

intestine

(معمولا بصورت جمع) روده ، امعائ، (مج.) درونی.

intima

(تش. - ج. ش.) درونی ترین غشائ پوششی رگها و سایر رباط های بدن .

intimacy

صمیمیت، خصوصیت، رابطه نامشروع جنسی.

intimate

مطلبی را رساندن ، معنی دادن ، گفتن ، محرم ساختن ، صمیمی، محرم، خودمانی.

intimidate

ترساندن ، مرعوب کردن ، تشر زدن به ، نهیب زدن به .

intimidation

ارعاب.

intinction

رنگرزی، صباغی، ریزش، القائ، تزریق.

intitule

عنوان دادن به ، لقب دادن ، مستحق دانستن .

into

توی، اندر، در میان ، در ظرف، به ، بسوی، بطرف، نسبت به ، مقارن .

intolerability

تحمل ناپذیری.

intolerable

تحمل ناپذیر، سخت، غیر قابل تحمل، دشوار، تن در ندادنی، بی نهایت.

intolerance

نابردباری، عدم تحمل، عدم قبول، طاقت فرسائی، تعصب، ناتوانی، فروماندگی، عجز.

intolerancy

نابردباری، عدم تحمل، عدم قبول، طاقت فرسائی، تعصب، ناتوانی، فروماندگی، عجز.

intolerant

زیر بارنرو، بی گذشت، متعصب.

intonate

با لحن خاصی تلفظ کردن ، با آهنگ خاصی ادا کردن ، با صدا بیان کردن .

intonation

بیان با الحان ، زیر وبمی صدا، تکیه صدا، لهجه ، طرز قرائت، تلفظ، آهنگ .

intone

سرائیدن ، خواندن ، مناجات کردن .

intorsion

(intortion) پیچیدگی، پیچش، (گ . ش.) پیچش ساقه ، انعطاف.

intortion

(intorsion) پیچیدگی، پیچش، (گ . ش.) پیچش ساقه ، انعطاف.

intoto

با هم، کاملا، تماما.

intoxicant

مستی آور، مسکر، مکیف.

intoxicate

مست کردن ، کیف دادن ، سرخوش کردن .

intoxication

مستی، کیف.

intra

پیشوند بمعنی در داخل و درتوی و در درون و درمیان .

intracellular

واقع در درون سلول، درون یاخته ای.

intractable

خود سر، سرپیچ، متمرد، خود سرانه ، لجوج، خیره سر، ستیزه جو، لجوجانه ، رام نشدنی.

intradermal

(intradermic) واقع در زیر پوست، درون پوستی.

intradermic

(intradermal) واقع در زیر پوست، درون پوستی.

intrados

(مع.) قوس درونی، قوس داخلی، زیر طاق، قوس داخلی طاق.

intramolecular

واقع در مولکولهای بدن یا ماده ، درون ذره ای.

intramuscular

درون ماهیچه ای.

intransigeance

(intransigency، intransigence) سخت گیری در سیاست، ناسازگاری، عدم تراضی.

intransigence

(intransigeance) سخت گیری در سیاست، ناسازگاری، عدم تراضی.

intransigency

(intransigeance) سخت گیری در سیاست، ناسازگاری، عدم تراضی.

intransigent

سخت گیر، سر سخت.

intransitive

لازم، فعل لازم.

intrant

داخل شونده ، دخول رسمی و قانونی، ورود رسمی، کسی که وارد انجمن یا دانشکده یامقامی میشود، وارد، داخل، نفوذ کننده .

intrapsychic

با شخصیت، با عقل، واقع در درون شخصیت یا روان .

intraspecies

(intraspecific) شامل گروه بخصوصی، داخل گونه ای.

intraspecific

(intraspecies) شامل گروه بخصوصی، داخل گونه ای.

intrastate

درون ایالتی، درون کشوری.

intrauterine

واقع در بچه دان یا رحم، درون زهدانی.

intravenous

موجود در سیاهرگ یا ورید، داخل وریدی.

intravital

(intravitam) (زیست شناسی) در زمان زندگی، در طی حیات.

intravitam

(intravital) (زیست شناسی) در زمان زندگی، در طی حیات.

intrench

= entrench.

intrepid

با جرات، دلیر، شجاع، بی باک ، بی ترس، متهور.

intricacy

پیچیدگی، بغرنجی، تودرتوئی، ریزه کاری.

intricate

بغرنج، پیچیده .

intrigant

(intriguant) دسیسه باز، پشت هم‌انداز، فتنه جو، انتریک چی.

intriguant

(intrigant) دسیسه باز، پشت هم‌انداز، فتنه جو، انتریک چی.

intrigue

دسیسه کردن ، توطئه چیدن ، فریفتن .

intrinsic

ذاتی، اصلی، باطنی، طبیعی، ذهنی، روحی، حقیقی، مرتب، شایسته .فطری، باطنی.

introduce

معرفی کردن ، معمول کردن .معرفی کردن ، نشان دادن ، باب کردن ، مرسوم کردن ، آشنا کردن ، مطرح کردن .

introduction

مقدمه ، دیباچه ، معارفه ، معرفی، معرفی رسمی، آشناسازی، معمول سازی، ابداع، احداث.

introductory

دیباچه ای، وابسته به مقدمه ، معارفه ای.

introgresseive

داخل شونده .

introgression

دخول، ورود.

introit

دخول، ورود، مدخل، سرود افتتاحیه .

intromission

تو رفتگی، مواد الحاقی، درج، ارسال، قبول، تصدیق، معارضه .

intromit

داخل کردن ، درآوردن ، جادادن ، منصوب کردن ، دخالت کردن ، مزاحمشدن ، مانع شدن .

introrsal

(introrse) (گ . ش.) رو کننده بسوی درون ، درونگشا.

introrse

(introrsal) (گ . ش.) رو کننده بسوی درون ، درونگشا.

introspect

بخود برگشتن ، بخود آمدن ، درخود فرورفتن .

introspection

باطن بینی، درون گرائی.

introversion

توجه بدرون ، برگشت بسوی درون ، بدرون کشیدگی.

introvert

بسوی درون کشیدن ، بخود متوجه کردن ، شخصی که متوجه بباطن خود است، خویشتن گرای.

intrude

سرزده آمدن ، فضولانه آمدن ، بدون حق وارد شدن ، بزور داخل شدن .

intruder

کسیکه سرزده یا بدون اجازه وارد شود، مزاحم، مخل.

intrusion

دخول سرزده و بدون اجازه .

intrusive

فضول، فضولانه ، سرزده (آینده)، ناخوانده (وارد شونده)، بزور داخل شونده ، فرو رونده .

intrust

= entrust.

intubate

(طب) لوله فروکردن در، بوسیله لوله باز نگاه داشتن ، لوله گذاردن در.

intuit

دستور دادن ، تعلیمدادن ، آگاه کردن ، درک کردن .

intuition

درک مستقیم، انتقال، کشف، دریافت ناگهانی، فراست، بصیرت، بینش، شهود، اشراق.شهود.

intuitionalism

(intuitionism) عقیده به اینکه برخی حقایق را میتوان مستقیما وبدون استدلال دریافت، شهود گرائی.

intuitionism

(intuitionalism) عقیده به اینکه برخی حقایق را میتوان مستقیما وبدون استدلال دریافت، شهود گرائی.

intuitive

مستقیما درک کننده ، مبنی بر درک یا انتقال مستقیم، حسی، بصیر، ذاتی.شهودی.

intumesce

بالا آمدن ، باد کردن ، آماس کردن ، پف کردن .

intussuscept

درخود گرفتن ، جذب کردن ، غلاف کردن .

inunction

مسح، روغن مالی، مرهم گذاری، تدهین ، مرهم.

inundate

سیل زده کردن ، از آب پوشانیدن ، زیر سیل پوشاندن ، اشباع کردن .

inundation

سیل آب گرفتگی.

inure

(enur) عادت دادن ، خودادن ، آموخته کردن ، معتاد کردن ، موجب شدن .

inurn

در ظرف نگاه داشتن (بازگشت شود به urn)، در خاکدان ریختن ، بخاك سپردن .

inutile

ناسودمند، بیفایده ، بیهوده ، نامناسب، بی منفعت، بی استفاده .

inutilty

بیاستفادگی، ناسودمندی.

invacuo

در خلائ.

invade

تاخت و تاز کردن در، هجوم کردن ، تهاجمکردن ، حمله کردن بر، تجاوز کردن .

invader

تاخت و تازگر، مهاجم، حمله کننده .

invaginate

غلاف کردن ، توی خود برگرداندن .

invagination

غلاف شدگی، توهمگیرکردگی، توی خود برگشتگی، (طب) پیچ خوردن روده .

invalid

بی اعتبار، باطل.(.n and .adj) بی اعتبار، باطل، پوچ، نامعتبر، علیل، ناتوان ، (.invalidate) (vt and .vi) ناتوان کردن ، علیل کردن ، باطل کردن .

invalidate

بیاعتبارکردن ، باطل کردن .(invalid) ناتوان کردن ، علیل کردن ، باطل کردن .

invalidation

باطل سازی.

invalidism

معلولی، زمین گیری، ناخوشی.

invalidity

عدماعتبار، بطلان ، فساد.

invaluable

فوق العاده گرانبها، غیرقابل تخمین ، پر بها.

invariability

(invariance)(ر.) عدم تغییر باقیمانده درتغییرات طولی وخطی، تغییرناپذیری، نامغیر.

invariable

تغییر ناپذیر، ثابت، یکنواخت، نامتغیر.

invariance

(invariability)(ر.) عدم تغییر باقیمانده درتغییرات طولی وخطی، تغییرناپذیری، نامغیر.تغییر ناپذیری.

invariant

غیر متنوع، یکسان ، ثابت، نامتغیر.تغییرناپذیر.

invasion

تاخت و تاز، هجوم، تهاجم، استیلا، تعرض.

invective

پرخاش، سخن حمله آمیز، طعن ، ناسزا گوئی.

inveigh

سخن سخت گفتن ، با سخن حمله کردن ، (باagainst) مورد حمله قرار دادن .

inveigle

از راه بدر بردن ، فریفتن ، سرگرم کردن ، گمراه کردن و بردن ، بدامانداختن .

inveiglement

فریب، اغوا.

invent

اختراع کردن ، از پیش خود ساختن ، ساختن ، جعل کردن ، چاپ زدن ، تاسیس کردن .

invention

اختراع، ابتکار.

inventive

اختراع کننده ، اختراعی، مبتکر.

inventor

مخترع، جاعل.

inventorial

مربوط به دفتر دارائی، فهرستی، سیاهه ای، مفصل.

inventory

دفتر دارائی، فهرست اموال، سیاهه ، صورت کالا.موجودی، صورت موجودی.

inventory control

کنترل موجودی.

inverse

وارونه ، معکوس، برعکس، مقابل، برگشته .وارون .

inversion

وارونگری، وارونه سازی.

invert

وارونه کردن .برگشتگی، برگردانی، بالعکس کردن ، سوئ تعبیر، انحراف، سخن واژگون ، قلب عبارت، معکوس کردن نسبت.

invertebrate

بدون استخوان پشت، بدون ستون فقرات، بی مهره ، غیر ذیفقار، (مج.) نااستوار، بی عزم.

inverted

وارونه .

inverted file

پرونده ئ وارونه .

inverted index

فهرست وارونه .

inverter

معکوس کننده ، بر گرداننده .وارونگر.

inverter circuit

مدار وارونگر.

invertible

وارون پذیر.

inverting anplifier

تقویت کننده وارونگر.

inverting input

ورودی وارونگر.

invest

گذاردن ، نهادن ، منصوب کردن ، اعطائ کردن سرمایه گذاردن .

investigate

رسیدگی کردن ، بازجوئی کردن .جستار کردن ، رسیدگی کردن (به)، وارسی کردن ، بازجوئی کردن (در)، تحقیق کردن ، استفسار کردن ، اطلاعات مقدماتی بدستآوردن .

investigation

تحقیق، رسیدگی.رسیدگی، بازجوئی.

investiture

اعطای نشان ، سرمایه گذاری، دادن امتیاز، تفویض.

investment

سرمایه گذاری، مبلغ سرمایه گذاری شده .

investor

سرمایه گذار.

inveterate

دیرنه ، ریشه کرده ، معتاد، سر سخت، کینه آمیز.

inviable

عاجز از ادامه بقا در اثر ساختمان نژادی و ارثی.

invidious

حسودانه ، منزجر کننده ، نفرت انگیز، زشت.

invigorate

نیرو دادن ، قوت دادن ، روح بخشیدن ، پر زور کردن ، تقویت شدن ، خوش بنیه شدن .

invigoration

تقویت.

invincibility

شکست ناپذیری.

invincible

شکست ناپذیر، مغلوب نشدنی.

inviolable

مصون ، مقدس، غصب نکردنی.

inviolate

غصب نشدنی، معتبر، تجاوز نشده ، مصون .

inviscid

لزج، چسبناک .

invisibility

ناپدیدی، نامرئی بودن .

invisible

نامرئی، ناپدید، نامعلوم، مخفی، غیرقابل مشاهده ، غیرقابل تشخیص، غیر محسوس.

invitation

دعوت، وعده خواهی، وعده گیری، جلب.

invite

دعوت کردن ، طلبیدن ، خواندن ، وعده گرفتن ، مهمان کردن ، وعده دادن .

invocate

دعا کردن به ، خواستن ، استمداد کردن از، احضار کردن ، استدعا کردن ، دعا خواندن .

invocation

احضار.نیایش.

invoice

صورت حساب.فاکتور، صورت حساب، سیاهه ، صورت، صورت کردن ، فاکتور نوشتن .

invoicing

صدور صورت حساب.

invoke

دعا کردن به ، طلب کردن ، بالتماس خواستن .احضار کردن .

involucrate

دارای گریبان یا گریبانه ، پوشش دار.

involucre

(گ . ش.) پوشش، (تش.) پوشش غشائی، گریبانه .

involucrum

(گ . ش.) گریبانه ، پوشش، (طب) تشکیل استخوان جدید.

involuntary

بی اختیار، غیر ارادی، غیر عمدی.

involute

بغرنج، تودرتو، مبهم، غامض، پیچدار، پیچیده شدن ، پیچدار شدن .

involution

عود مرض، عود چیزی، پیچ، پیچیدن ، (ر.) توان یابی، قوه یابی، (د. بدیع) پیچدارکردن عبارت.

involve

گرفتار کردن ، گیر انداختن ، وارد کردن ، گرفتارشدن ، در گیر کردن یا شدن .

involved

در گیر، پیچیده ، بغرنج، مبهم، گرفتار، مورد بحث.

involvement

درگیری، گرفتاری.

invulnerability

آسیب ناپذیری.

invulnerable

محفوظ از خطر، زخم ناپذیر، آسیب ناپذیر، شکست ناپذیر، روئین تن .

inward

درونی، توئی، داخلی، (مج.)باطنی، ذاتی، داخل رونده ، دین دار، پرهیزکار، رام، درون .

inward light

نور داخلی، نور باطنی، اشراق.

inweave

(enweave) باهمبافتن ، درهم بافتن ، درهم متقاطع کردن .

inwrought

از تو کار کرده ، نقشه دار، گلدار، (مج.) جبلی، مخمر، مصور.

io bound

با تنگنای ورودی و خروجی.

io clirk

متصدی ورودی و خروجی.

io inputoutput

ورودی و خروجی.

io interrupt

وقفه ورودی و خروجی.

iodin

(iodine) (ش.) ید، عنصر شیمیائی که علامتآن I میباشد.

iodine

(iodin) (ش.) ید، عنصر شیمیائی که علامتآن I میباشد.

iodize

یود تزریق کردن ، یود زدن (به).

iodous

یودی، دارای یود.

ioentical

یکسان .

ion

یون ، ذره تبدیل شده به برق.

ionic

یونی، وابسته به یون الکتریکی، یکنوع حروف سیاه چاپخانه ، زبان قدیمیمردمایونی یونان ، سرستون ساخته شده بسبک ایونی یونان .

ionize

به یون تجزیه کردن ، تبدیل به یون کردن .

ionosphere

یون کره ، قسمتی از فضای جو زمین که از ارتفاع میل شروع میشود و تا میلادامه دارد.

iota

ایوتا، حرف نهمالفبای یونانی، نقطه ، ذره .

iou

فته طلب، تمسک ، سند بدهکاری(مخفف you owe I).

ipecac

(ipecacuanha) (گک . ش.) عرق الذهب، اپیکا، الیون کوکی.

ipecacuanha

(ipecac) (گک . ش.) عرق الذهب، اپیکا، الیون کوکی.

ipsedixit

(م. ل.) خود او گفته است، گفته محض.

ipsilateral

قرار گرفته و یا ظاهر شده روی همان سمت بدن .

ipsissima verba

عین بیانات و گفته شخص.

ipso facto

در نفس خود، بالفعل، بواسطه ماهیت خود فعل، (حق.) عضویت خود بخودی.

iranian

ایرانی، اهل ایران ، وابسته به ایران .

iraqi

عراقی، وابسته به عراق.

irascibility

زود خشمی، تند خوئی.

irascible

زود خشم، آتشی مزاج، زود غضب، تند طبع، سودائی.

irate

خشمگین ، خشمناك .

ire

خشم، غضب، عصبانیت، از جا در رفتگی.

ireful

خشمناك .

irenic

آرام، ساکن ، مسالمت‌آمیز، صلحجو.

ireversible

تغییر ناپذیر، دگرگون نشدنی، بر نگشتنی، بر نگرداندنی، لغو نشدنی.

irid

(تش.) عنبیه چشم، (گ . ش.) گیاهی از جنس سوسن یا زنبق.

iridaceous

(گ . ش.) از تیره سوسن یا زنبق، زنبقی.

iridescence

(iridescency) نمایش قوس قزحی، نمایش رنگین کمان .

iridescency

(iridescence) نمایش قوس قزحی، نمایش رنگین کمان .

iridescent

قوس قزحی، رنگین کمانی.

iris

عنبیه ، (گ . ش.) جنس زنبق و سوسن ، رنگین کمان .

irish

ایرلندی.

irish bull

بیان بظاهر موافق و در حقیقت مخالف.

irish coffee

قهوه داغ شیرین با ویسکی ایرلندی و کرم.

irish gaelic

زبان سلتی (celtic) ایرلندی.

irish man

ایرلندی.

irish terrier

(ج. ش.) سگ کوچک ایرلندی از نژاد تریر.

irish wolfhound

(ج. ش.) سگ شکاری بزرگ و قوی هیکل.

irish woman

زن ایرلندی.

irishism

عبارت یا اصطلاح یا رسوم مشخص ایرلندی.

irk

خسته شدن ، فرسوده شدن ، بی میل بودن ، بیزار بودن ، بد دانستن ، رنجاندن ، آزردن .

irksome

خستگی آور، کسل کننده ، متنفر، آزرده .

iron

آهن ، اطو، اتو، اتو کردن ، اتو زدن ، آهن پوش کردن .

iron age

عصر آهن .

iron curtain

پرده آهنین .

iron foundry

آهن ریزی، کارخانه ذوب آهن .

iron gray

(grey iron) رنگ خاکستری و سیاه آهن ، رنگ سیاه آهن .

iron grey

(gray iron) رنگ خاکستری و سیاه آهن ، رنگ سیاه آهن .

iron horse

لوکوموتیو.

iron lung

ریه مصنوعی.

iron mold

سیاهی آهن ، لکه .

iron pyrites

(مع.) پیریت آهن .

ironbound

با آهن بسته ، نجیر شده ، خشن .

ironclad

زره پوش، آهن پوش، سفت، سخت.

ironer

مرد آهنین ، اتو کش، آهن کار.

ironic

طعنه آمیز، طعنه زن ، طعنه ای، کنایه دار.

ironist

طعنه زن .

ironmaster

آهن ساز.

ironmonger

آهن فروش، فروشنده آهن آلات.

ironmongery

آهن فروشی.

ironsmith

آهنگر.

ironstone

سنگ آهن .

ironware

آهن آلات، فلز آلات، ظروف آهنی، ظروف سخت.

ironwood

(گ . ش.) دمیر آغاسی، دمرانجیلی، درخت آهن .

ironwork

آهنکاری، آهن ساخته ، آهن آلات.

irony

طعنه ، وارونه گوئی، گوشه و کنایه و استهزائ، مسخره ، پنهان سازی، تمسخر، سخریه ، طنز.

irradiance

(irradiancy) درخشندگی، تابش، روشنی، تابندگی، لوستر.

irradiancy

(irradiancy) درخشندگی، تابش، روشنی، تابندگی، لوستر.

irradiant

نور افشان .

irradiate

درخشان کردن ، منور کردن ، نورافکندن .

irradiation

پرتو افکنی.

irradicable

غیر قابل قلع و قمع، ریشه کن نشدنی.

irrational

ناگویا، اصم، گنگ ، غیر عقلی، غیر عقلانی.غیر عقلانی، نامعقول، غیر منطقی، بی معنی.

irrational number

عدد ناگویا، عدد اصم.

irreclaimable

برنگشتنی، بازیافت نکردنی، درست نشدنی.

irreconcilable

وفق ناپذیر، جور نشدنی، ناسازگار، مخالف، غیر قابل تطبیق، آشتی ناپذیر.

irrecoverable

غیر قابل وصول، غیر قابل جبران ، جبران ناپذیر.

irrecusable

رد نکردنی، غیر قابل رد، دندان شکن .

irredeemable

غیر قابل خریداری، باز خرید نشدنی، از گرو در نیامدنی، غیر قابل استخلاص، پایان ناپذیر.

irredenta

از گرو در نیامده ، انجام نشده ، جبران نشده .

irredentism

الحاق گرائی، سیاست اعاده نقاط ایتالیائی زبان بایتالیا.

irreducible

غیر قابل تقلیل، ناکاستنی، ساده نشدنی.

irredundant

نا افزونه .

irreflexive

بی فکر، بی خیال، بدون بازتاب، بدون واکنش.

irrefragable

غیر قابل انکار و تکذیب، رد نکردنی، سرسخت، خود رای، لجوج، تسلیم نشدنی.

irrefrangible

ناگسستنی، غیر قابل شکستن ، غیر قابل غضب، نگفتنی، مصون ، منزه ، نرم، غیرقابل تجزیه .

irrefutable

تکذیب ناپذیر، انکار ناپذیر، غیر قابل تکذیب.

irregardless

بیاعتنا، بی پروا، صرفنظر از.

irregular

بی قاعده (در مورد فعل)، خلاف قاعده ، بی رویه ، غیر عادی، غیر معمولی، بی ترتیب، نا مرتب.نا منظم، بی قاعده .

irregularity

بی قاعدگی، بی ترتیبی، نا منظمی، بی نظمی، یبوست.بی نظمی، بیقاعدگی.

irrelative

بی ربط، نا مناسب، نا مربوط، مطلق.

irrelevance

(irrelevancy) بی ربطی، نا مربوطی، نامناسبی.

irrelevancy

(irrelevance) بی ربطی، نا مربوطی، نامناسبی.

irrelevant

نا مربوط، بی ربط.

irreligion

بد کیشی، بی دینی، خدا نشناسی، شرارت، بیحرمتی به مقدسات، ادیان کاذبه و منحرفه ، دین دروغی.

irreligious

بی دین ، بد کیش.

irremeable

بر نگشتنی، بطور غیر قابل بر گشت، بر گشت نا پذیر.

irremediable

چاره ناپذیر، بی درمان ، غیر قابل استرداد.

irremovable

معزول نشدنی، برداشته نشدنی، ثابت.

irreparable

جبران ناپذیر، مرمت ناپذیر، خوب نشدنی.

irrepealable

لغو نکردنی، غیر قابل الغائ، باطل نشدنی، فسخ نکردنی.

irreplaceable

غیر قابل تعویض، غیر منقول، بی عوض.

irrepressible

جلوگیری نکردنی، منع ناپذیر، غیرقابل جلو گیری، خوابانده نشدنی، مطیع نشدنی، سرکش.

irreproachable

سرزنش نکردنی، ملامت نکردنی، بی گناه .

irresistibility

ایستادگی ناپذیری، مقاومت ناپذیری.

irresistible

غیر قابل مقاومت، سخت، قوی.

irresoluble

تجیزیه نا پذیر، رها نشدنی، ول، نگشودنی، ناگداز، آب نشدنی، غیرمحلول، آزاد نشدنی.

irresolute

بی عزم، بی تصمیم، دو دل، مردد.

irresolution

بی عزمی، تردید.

irresolvable

تجزیه ناپذیر، غیر قابل تجزیه ، جدا نشدنی، حل نشدنی.

irrespective

قطع نظر از، (م. ک .) بیطرف، بی ادب، احترامنگذار، بدون مراعات، صرفنظر از.

irrespirable

غیر قابل تنفس، دمنزدنی، غیر قابل استنشاق.

irresponsibility

وظیفه نشناسی.

irresponsible

وظیفه نشناس، غیر مسئول، نامعتبر، عاری از حس مسئولیت.

irretrievable

بر نگشتنی، غیر قابل استرداد، باز نیافتنی.

irreverence

هتك حرمت، بی ادبی، عدم احترام، بیحرمتی.

irreverent

بی ادب، هتاك .

irrevocability

غیر قابل فسخ بودن ، برگشت ناپذیری.

irrevocable

غیر قابل فسخ، (در مورد عقد) لازم، قطعی.

irrigate

آبیاری کردن ، آب دادن (به).

irrigation

آبیاری.

irritability

کج خلقی، زود رنجی.

irritable

زورد رنج، کج خلق، تند مزاج، تحریك پذیر.

irritant

برانگیزنده ، خراش آور، دلخراش، سوزش آور، خشم آور، محرك ، بخشم آورنده ، آزارنده .

irritate

عصبانی کردن ، برانگیختن ، خشمگین کردن ، خراش دادن ، سوزش دادن ، آزردن ، رنجاندن .

irritation

رنجش، سوزش، خشم، ناراحتی، خراش، آزردگی.

irrupt

فوران کردن ، آتش فشان کردن ، ناگهان ایجاد شدن .

irruption

فوران ، ایجاد ناگهانی.

is

است هست (سوم شخص مفرد از فعل).

isaac

اسحق فرزند حضرت ابراهیم.

isaiah

(isaias) اشعیائ نبی اسرائیل.

isaias

(isaiah) اشعیائ نبی اسرائیل.

isallobar

(هوا شناسی) خط فرضی که نقاط دارای فشار جوی مساوی در زمان معینیرانشان میدهد.

isallobaric

(هوا شناسی) خط فرضی که نقاط دارای فشار جوی مساوی در زمان معینیرانشان میدهد.

ischaemia

(ischmia) (طب) نقصان خون در عضو، کم خونی موضعی.

ischium

(تش.) ورك ، استخوان ورك ، استخوان نشیمنگاهی.

ischmia

(ischaemia) (طب) نقصان خون در عضو، کم خونی موضعی.

ishmael

اسمعیل فرزند ابراهیم و هاجر.

isinglass

سریشمماهی، طلق، ورقه میکا.

isis

(افسانه مصری) ایزس الهه حاصلخیزی.

islam

دین اسلام، اسلامی.

islamism

پیروی از دین اسلام، اسلام گرائی.

islamize

بصورت اسلامی در آوردن ، صورتاسلامی دادن به .

island

آبخست، جزیره ، محل میخکوبی شده وسط خیابان و میدان و غیره ، جزیره ساختن ، جزیره دار کردن .

island universe

(نج.) کهکشان .

islander

جزیره نشین .

isle

جزیره ، جزیره کوچک ، جزیره نشین کردن ، مجزا کردن .

islet

جزیره کوچک ، جای پرت و دور افتاده .

islets of langerhans

(تش.) دسته های سلولی اثنی عشر بنام> جزایر لانگرهانس <که تولید انسولین میکنند.

ism

(n.) اصول، عقیده ، اعتقاد، رویه ، مکتب، سیستمعملی، گرایش، اصالت. (=suf) پسوندی بمعنی> عمل <و> کار <و> طریقه عمل <و> حالت <و> شرط <و> پیروی.<

isn't

(not is) نیست.

isobar

(جغ) خط جغرافیائی نشان دهنده نقاط هم فشار، (ش.) دواتم دارای وزن مساوی ولیدارای عدد اتمی غیر مساوی، هم فشار.

isobare

(جغ) خط جغرافیائی نشان دهنده نقاط هم فشار، (ش.) دواتم دارای وزن مساوی ولیدارای عدد اتمی غیر مساوی، هم فشار.

isochromatioc

همرنگ ، متساوی اللون ، منحنی همرنگ .

isochronal

(isochronous) همزمان ، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی، متقارن ، متوازن .

isochronism

تقارن ، ایجاد تقارن ، همزمانی، ایجاد همزمانی.

isochronous

(isochronal) همزمان ، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی، متقارن ، متوازن .

isocline

همشیب، دارای شیب متقارن و مساوی، هم خواب (در مخمل و غیره).

isoclinic line

خطی بر روی نقشه که بوسیله آن نقاطی که در آنجاها تمایل سوزن مغناطیسی یکسان استنشان داده میشود.

isodiametric

دارای ابعاد مساوی، هم اندازه ، دارای قطر مساوی.

isodimorphism

تقارن دو شکلی، تقارن و هم شکلی بین دو چیز دوشکل، هم دو شکلی.

isodimorphous

هم دوشکل.

isodose

دارای تابش یا اشعه برابر، همشعاع، همتابش.

isodynamic

دارای نیروی مغناطیسی مساوی.

isoelectric

(برق) همتوان ، دارای فشار الکتریکی مساوی.

isoelectronic

دارای الکترونهای یکسان .

isogamete

جورگان ، سلول جنسی که از نظر شکل و کار از سلول جنسی جفت خود قابل تشخیص نیست، هم گامیت.

isogametic

(isogamous) دارای خاصیت همگامیتی.

isogamous

(isogametic) دارای خاصیت همگامیتی.

isogony

برابری، تعادل و تساوی در رشد، همرشدی.

isohel

(جغ.) خط همشید.

isoheyt

خط همباش، خط شاخص نقاط هم باران .

isolate

مجزا کردن ، سوا کردن ، در قرنطینه نگاهداشتن ، تنها گذاردن ، منفرد کردن ، عایق دار کردن .

isolation

انزوا، کناره گیری.جداسازی، جدائی.

isolationism

پیروی از سیاست انزوا، انزوا گرائی.

isomagnetic

دارای نیروی مغناطیسی متساوی.

isomer

(isomerous)(ش.)جسمی که ترکیبآن با ترکیب جسم دیگر یکی است، (ش. - گ . ش. - ج. ش.)هم پاره ، ایزومر، همترکیب، همفرمول.

isomerous

(isomer (ش.)جسمی که ترکیب آن با ترکیب جسم دیگر یکی است، (ش. - گ . ش. - ج. ش.)هم پاره ، ایزومر، همترکیب، همفرمول.

isometric

دارای یک میزان ، هم اندازه ، (سنگ شناسی) دارای ذرات ریز متساوی، هممتر.

isometropia

همدیدی، تشابه انکسار نور در دو چشم، تساوی دید دو چشم.

isomorph

همریخت، (ش. - مع.) مواد همشکل، ماده یک شکل، (زیستشناسی) جانور یا گیاه ویاگروهی که مشابه گیاه یا گروه دیگری است، همشکل.

isonomy

برابری در حقوقسیاسی، برابری سیاسی، تساوی سیاسی و حقوقی.

isopiestic

هم فشار، دارای فشار یکسان ، خط هم فشار.

isopleth

خط هم چند، هم چند.

isopod

(ج. ش.) جانور سخت پوست بر >=<پای، وابسته بجاوران برابر پای، برابر پای، جورپای.

isopodan

(ج. ش.) جانور سخت پوست بر >=<پای، وابسته بجاوران برابر پای، برابر پای، جورپای.

isosceles triangle

مثلث متساویالساقین ، سه گوشه دو پهلو برابر.

isotherm

خطی که نقاط دارای گرمای متوسط سالیانه مساوی را نشان میدهد، (درجمع) خطوطمتحدالحراره ، خط هم گرما، خط همدما.

isotonic

همکشش، دارای کشش مساوی، دارای آهنگ مساوی، هم توان .

isotope

جسم ایزوتوپ، همسان .

isotopy

دارای تساوی در اعداد اتمی، برابری عددی اتمی.

isotropic

دارای خواص برابر از هرسو، همگرای، دارای خواص فیزیکی مشابه .

isotropy

همگرائی، همسانی.

israel

اسرائیل.

israelite

اسرائیلی، عبرانی، یهودی، کلیمی.

issuable

صادر کردنی، قابل صدور، انتشار دادنی.

issuance

صدور، انتشار.

issuant

صادر کننده ، منتشر کننده ، منتشر شونده .

issue

بر آمـد، پی آمـد، نشـریه ، فرسـتادن ، بیرون آمـدن ، خارج شدن ، صادر شدن ، ناشـی شدن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، نژاد، نوع، عمل، کردار، اولاد، نتیجه بحث، موضوع، شماره .

isthmian

(isthmic) برزخی، تنگه ای، وابسته به تنگه پاناما، وابسته به باریکه ، گردنه ای، ساکن تنگه .

isthmic

(isthmian) برزخی، تنگه ای، وابسته به تنگه پاناما، وابسته به باریکه ، گردنه ای، ساکن تنگه .

isthmus

تنگه خالی، برزخ، باریکه .

it

آن ، آن چیز، آن جانور، آن کودک ، او (ضمیر سومشخص مرد).

italiacize

با حروف خوابیده نوشتن .

italian

ایتالیائی.

italianism

ایتالیائی مابی، پیروی از آداب و رسوم مردم ایتالیا.

italianize

ایتالیائی کردن .

italic

وابسته به ایتالیائی های قدیم، (در چاپ) حروف یک وری، حروف کج، حروف خوابیده .

italicism

عبارات و اصطلاحات ایتالیائی.

italics

حروف کج.

itch

خارش، جرب، خارش کردن ، خاریدن .

itchy

خارش دار.

it'd

(would it، had it)=.

item

فقره ، (در جمع) اقلام، رقم، تکه ، قطعه خبری، بخش.قلم، فقره .

itemization

جزئ بجزئ نویسی.

itemize

جزئ به جزئ نوشتن ، به اقلام نوشتن .

iterance

تکرار، باز گوئی.

iterant

تکرار کننده ، بازگو کننده ، مکرر کننده ، ازسر گیرنده .

iterate

تکرار کردن ، تکرارشدن ، از سر گرفتن .تکرار کردن ، دوباره گفتن ، بازگو کردن .

iteration

تکرار، ازسرگیری.تکرار، گفتن ، بازگو.

iterative

تکراری.

iterative process

فرآیند تکراری.

itineracy

(itinerancy) سیاری، در بدری، گردش، سیر.

itinerancy

(itineracy) سیاری، در بدری، گردش، سیر.

itinerant

سیار، دوره گرد.

itinerary

برنامه سفر، خط سیر، سفرنامه .

itinerate

گردش کردن ، سیار بودن ، مسافرت تبلیغاتی کردن .

it'll

(will it - shal it)=.

it's

(is it، has it)=.

its

مال او، مال آن .

itself

خودش (خود آن چیز، خود آن جانور)، خود.

i've

I= have.

ivied

پوشیده از پاپیتال، پیچک دار.

ivory

عاج، دندان فیل، رنگ عاج.

ivory tower

برج عاج، محل دنج، محل آرام برای تفکر، گوشه خلوت.

ivy

(گ . ش.) پاپیتال، لبلاب، پیچک .

J

j

دهمین حرف الفبای انگلیسی.

jab

ضربت با چیز تیز، ضربت با مشت، خرد کردن ، سک زدن ، سیخ زدن ، خنجر زدن ، سوراخ کردن .

jaber

ورد، سخن تند و ناشمرده ، گپ، گپ زنی، وراجی کردن ، تند و ناشمرده گفتن .

jaberwocky

سخن نامفهوم.

jabiru

(ج. ش) لک لک آبزی نقاط گرم و معتدل آمریکا.

jaborandi

(گ . ش) درخت جابوراندی برزیلی.

jabot

دستمال سینه چین دار مردان قرن هجدهم.

jaboticaba

(گ . ش) عودالبرق.

jacal

کلبه سقف پوشالی مکزیکی، چپر.

jacamar

(ج. ش) پرندگان منقار دراز برزیلی و مکزیکی که از حشرات تغذیه می کنند.

jacana

(ج. ش) پرنده پا دراز و پنجه بزرگ مکزیکی که در آب راه میرود.

jacaranda

(گ . ش) درخت جوالدوز، پیچ اناری.

jacinth

(مع.) سنگ یمانی، یاقوت زعفرانی، (م. م-گ . ش.) سنبل.

jacinthe

رنگ پرتغالی روشن ، نارنجی روشن .

jack

خرک (برای بالا بردن چرخ) جک اتومبیل، (در ورق بازی) سرباز، جک زدن .

jack in the box

جعبه ای که چون در آنرا میگشایند آدمکی از آن خارج شود، نوعی آتش بازی، علی ورجه .

jack mackerel

(ج. ش) ماهی آزاد کالیفرنیا.

jack o' lantern

نور کاذب، دروغ نور.

jack of all trades

همه کاره ، همه فن حریف.

jack panel

تابلوی اتصالات.

jack salmon

(ج. ش) اردک ماهی چشم سفید آمریکا.

jack tar

(د. ن .) ملوان ، ملاح.

jackal

(ج. ش) شغال، توره ، جان کنی مفت.

jackanapes

(ک .) میمون ، بوزینه ، جلف، آدم خودساز.

jackass

الاغ نر، خر نر، (مج.) آدم کله خر.

jackboot

چکمه ساقه بلند.

jackdaw

(ج. ش.) زاغچه ، زاغی، کلاغ پیشه .

jacket

ژاکت، نیمتنه ، پوشه ، جلد، کتاب، جلد کردن ، پوشاندن ، درپوشه گذاردن .

jackhammer

مته دستی مخصوص سوراخ کردن سنگ .

jackknife

چاقوی بزرگ جیبی، قلمتراش، با چاقو بریدن ، بدنبال، تا شو، بازو بسته شونده ، شیرجه رفتن .

jackleg

خام دست، تازه کار، ناشی، نادرست، موقتی، دم دست.

jacklight

نورافکن مخصوص ماهیگیری.

jackpot

برنده تمام پولها، جوائز رویهم انباشته .

jackrabbit

(ج. ش) نژاد خرگوشهای بزرگ شمال آمریکا که گوشهای دراز و آویخته دارند.

jackscrew

(مک .) جک پیچی.

jackshaft

دنده عقب، دنده دو در اتومبیل.

jackstay

بادبان بند، بند تیر.

jackstraw

آدم پوشالی یا کاهی، آدم بی عرضه .

jacob

یعقوب نبی قوم یهود.

jacobean

مربوط بدوره سلطنت جیمز اول و دوم در انگلیس.

jacobin

راهب فرقه دومی نیکن (Dominican)، عضو فرقه مذهبی مخالف دولت.

jacobinism

آئین جاکوبین ها.

jacobite

عضو فرقه راهبان دومی نیکن ، عضو کلیسای قدم سوریه و عراق، طرفدار سلطنت جیمز اول پادشاه مخلوع انگلیس.

jacob's ladder

(نج.) کهکشان ، جاده شیری.

jaconet

پارچه نخی نازك هندی شبیه موسلین ، ململ.

jacquard

نقوش و تصاویر بر روی پارچه (بوسیله بافت).

jacquerie

شورش و قیام روستائیان ، طبقه روستائی، دهاتیان .

jactation

(jactitation) لاف، لاف زنی، (حق.) دعوی دروغ، ادعای پوچ.

jactitation

(jactation) لاف، لاف زنی، (حق.) دعوی دروغ، ادعای پوچ.

jaculate

پرتاب کردن ، انداختن ، پرت کردن .

jaculation

پرتاب.

jade

ژاد، اسب پیر، یابو یا اسب خسته ، زن هرزه ، زنکه ، (ک .) مرد بیمعنی، دختر لاسی، پشم سبز، خسته کردن ، از کار انداختن (در اثر زیاده روی).

jade green

رنگ سبز یشمی، رنگ سبز مایل به آبی.

jaded

(jadish) خسته ، بی اشتها.

jadeite

یشم اعلی که در برمه یافت میشود، یشم سبز.

jadish

(jaded) خسته ، بی اشتها.

jaeger

شکارچی، علاقمند به شکار، مرد شکارچی.

jag

دندانه ، کنگره ، نوک ، برآمدگی تیز، بریدگی، خار، سیخونک ، سیخک ، دندانه دار کردن ، کنگره دار کردن ، چاک زدن ، ناهموار بریدن .

jagged

دندانه دار، ناهموار.

jaggery

شکر گور، شکر زرد.

jaguar

(ج. ش) پلنگ خالدار آمریکائی(once Felis).

jahweh

یهو خدای یهود.

jail

حبس، زندان ، محبس، حبس کردن .

jailbird

محبوس، جنایتکار، زندانی.

jailbreak

فرار از زندان ، گریختن از محبس (بازور).

jailer

(jailor) زندانیان .

jailor

(jailer) زندانیان .

jake leg

(طب.) فلجی که به علت استعمال مشروبات الکلی ایجاد میشود.

jakes

ترشح مدفوع، کثافت، آشغال، درهم ریخته .

jalap

جلب، ژالاپ، داروی مسهل.

jalopy

اتومبیل یا هواپیمای کهنه و اسقاط.

jam

گیر کردن چپاندن .مربا، فشردگی، چپاندن ، فرو کردن ، گنجاندن (با زور و فشار)، متراکم کردن ، شلوغ کردن ، شلوغ کردن (با آمد و شد زیاد)، بستن ، مسدود کردن ، وضع بغرنج، پارازیت دادن .

jam session

(مو.) اجرای آهنگ های طرب انگیز بوسیله ارکسترهای بزرگ و نوازندگان فراوان .

jamb

تیر عمودی چارچوب، (ک .) چهار چوب درب و هر چیز دیگری، ستون ، لغاز، تیر بیرون آمده .

jambalaya

آش شله قلمکار.

jambeau

ساق پوش، زره ساق پا (جمع jambeaux).

jamboree

جمبوری، مجمع پیشاهنگان ، خوشی.

jamming

گیر، گرفتگی.

jangle

جنجال، قیل و قال، داد و بیداد، غوغا، جنجال کردن ، داد و بیداد کردن ، غوغا کردن .

janissary

(aryzjani) (ترکی) ینی چری، سرباز پیاده نظام.

janitor

دربان ، سرایدار، فراش مدرسه ، راهنمای مدرسه ، راهنمای مدرسه .

janitorial

مربوط به فراشی.

janitress

فراش زن .

janizary

(janissary) (ترکی) ینی چری، سرباز پیاده نظام.

january

ژانویه ، اولین ماه سال مسیحی.

janus faced

دورو، حیله گر، آدم دورو، دغلباز.

januslike

دورو، جانوس مانند.

japan

ژاپن ، جلا، جلا دادن .

japan allspice

(گ . ش.) گل یخ.

japan clover

(گ . ش.) شبدر ژاپنی.

japanese

ژاپنی، ژاپونی.

japanese andromeda

(گ . ش.) بوته همیشه سبز آسیائی.

japanese iris

(گ . ش.) زنبق ژاپونی.

japanization

ژاپنی شدن .

japanize

بسبک ژاپنی در آوردن ، بسبک ژاپونی تزئین نمودن .

jape

فریب، لطیفه ، گول، شوخی، دست انداختن شخص، طعنه ، فریب دادن ، لطیفه زدن ، مسخره کردن ، گمراه کردن ، جماع کردن .

japer

فریبکار، لطیفه گو.

japery

فریبکاری، لطیفه گوی.

japheth

یافث فرزند نوح پیامبر.

japonica

(گ . ش.) به ژاپونی، گلابی ژاپونی، گل چای ژاپونی، کاملیا.

jar

بلونی، کوزه دهن گشاد، سبو، خم، شیشه دهن گشاد، تکان ، جنبش، لرزه ، ضربت، لرزیدن صدای ناهنجار، دعوا و نزاع، طنین انداختن ، اثر نامطلوب باقی گذاردن ، مرتعش شدن ، خوردن ، تصادف کردن ، ناجور بودن ، مغایر بودن ، نزاع کردن ، تکان دادن ، لرزاندن .

jardiniere

جعبه گلدان ، جعبه ای که گل در آن سبز کرده و برای آرایش اطاق می گذارند، گلدان .

jargon

اصطلاح فنی نامانوس.سخن دست و پا شکسته ، سخن بی معنی، اصطلاحات مخصوص یک صنف، لهجه خاص.

jargonize

بزبان غیر مصطلح یا آمیخته در آوردن یا ترجمه کردن ، بقالب اصطلاحات خاص علمی یافنی مخصوص در آوردن .

jarl

فرمانروا یا امیر(در ممالک اسکاندیناوی)، امیر دانمارکی یا نروژی.

jasey

(انگلیس - د. گ .) کلاه گیس، کلاه گیس تهیه شده از پشم تابیده .

jasmine

(گ . ش.) یاسمن ، گل یاس.

jason

(افسانه یونان) جیسون .

jasper

(مع.) یشم، یشب.

jaspery

یشمی.

jassid

(ج. ش.) زنجیره کوچک ، آفت گیاهی.

jauk

(اسکاتلند) بیهوده وقت گذراندن ، ور رفتن .

jaunce

(= prance) خرامیدن .

jaundice

(طب) زردی، یرقان ، دچار یرقان کردن ، برشک و حسد در افتادن .

jaunt

گردش، تفریح، مسافرت کوچک ، تفرخ کردن ، سفر کوچک کردن .

jaunty

خود نما، خود ساز، جلف، مغرور، گستاخ، لاقید، زرنگ .

java

جاوه .

java sparrow

(ج. ش.) نوعی مرغ جولا که در جاوه زیست میکند.

javelin

نیزه دستی سبک ، زوبین ، پرتاب نیزه .

javelle water

آب ژاول، محلول هیپوکلریت سدیم.

jaw

فک ، آرواره ، گیره ، دم گیره ، وراجی، تنگنا، هرزه درائی کردن ، پرچانگی کردن .

jawbone

استخوان آرواره ، استخوان فک .

jay

(ج. ش.) زاغ کبود، (مج.) شخص پر حرف و احمق.

jaybird

(ج. ش.) زاغ کبود.

jaycee

عضو اطاق بازرگانی جوانان .

jaygee

ناوبان یکم نیروی دریائی (grade junior lieutenant).

jayhawker

لقب اهالی استان کانزاس در اتازونی.

jayvee

عضو تازه کار تیم ورزشی دانشگاه .

jaywalk

با بی توجهی از وسط خیابان راه رفتن .

jaywalker

پیاده ایکه از وسط مناطق ممنوعه خیابان عبور میکند.

jazz

موسیقی جاز، سر و صدا، فریب، نشاط، جاز نواختن .

jazzist

(manzzja) جاز زن .

jazzman

(istzzja) جاز زن .

jazzy

جاز مانند.

jealous

حسود، رشک مند، رشک ورز، غیور، بارشک ، رشک بر.

jealousy

رشک ، حسادت.

jean

فاستونی نخی، شلوار فاستونی نخی مخصوص کار.

jeep

جیپ، اتومبیل نیرومند و جنگی آمریکا.

jeer

طعنه ، طنز، مسخره ، ریشخند، استهزائ، طعنه زدن ، سخن مسخره آمیز گفتن ، هو کردن .

jehad

جهاد (jihad).

jehovah

یهو خدای بنی اسرائیل.

jehovah's witnesses

دسته ای از مسیحیان که بحکومت خداوند و به بازگشت عیسی پس از هزار سال دیگراعتقاددارند.

jejunal

وابسته به روده تهی.

jejune

بیهوده ، نارس، تهی، خشک ، بی مزه ، بی لطافت.

jejunum

(تش.) تهی روده ، معائ صائم، ژژونوم.

jell

لرزانک ، منجمد کردن ، دلمه شدن ، سفت کردن ، بستن ، ماسیدن .

jellify

بشکل لرزانک در آوردن ، ژله مانند کردن ، نرم کردن ، شل کردن ، مثل ژله شدن .

jello

(نام تجارتی) ژله ، لرزانک ، مسقطی.

jelly

دلمه ، لرزانک ، ماده لزج، جسم ژلاتینی.

jelly bean

نوعی آب نبات پاستیل، آدم حساس و بی اراده و سست عنصر.

jelly roll

رولت، نان شیرینی ژله دار و لوله کرده .

jellyfish

(ج. ش.) کاواکان یا توتیائ البحر اقیانوس که بیشتر درسواحل نیو انگلند زندگی میکند. ستاره دریائی.

jelutong

(گ . ش.) ماده رزینی درخت شاهدانه ک ه بجای صمغ آدامس بکار میرود.

jemadar

(در ارتش هند) ستوان ، افسر.

jemmy

دیلم مخصوص دزدان .

jennet

اسب اسپانیولی کوچک ، خر ماده ، ماچه خر.

jenny

جراثقال لوکوموتیو، جراثقال دوار.

jeopard

(ezjeopardi) بخطر انداختن .بمخاطره انداختن ، در خطر صدمه یا مرگ قرار دادن .

jeopardize

(jeopard) بخطر انداختن .

jeopardous

خطرناک .

jeopardy

مخاطره ، خطر، (م. م.) مسئله بغرنج، گرفتاری حقوقی.

jequirity

دانه گیاه چشم خروس شیرین بیان هندی.

jerboa

(ج. ش.) موش دو پا، یربوع.

jeremiad

سوگواری، نوحه سرائی، سوگنامه ، مرثیه .

jeremiah

ارمیای نبی.

jerk

تکان ، تکان تند، حرکت تند و سریع، کشش، انقباض ماهیچه ، تشنج، تکان سریع دادن ، زود کشیدن ، آدم احمق و نادان .

jerkin

کت چرمی مردانه که به تن چسبیده باشد، نیمتنه چرمی.

jerky

نامنظم رونده ، تشنجی، متناوب، خشکانده شده در آفتاب.

jeroboam

قدح بزرگ ، جام شراب بزرگ .

jerry

اسم خاص مخفف (jerald) (ز.ع. - انگلیس) سرباز آلمانی، آلمانی.

jerry build

بنا سازی کردن ، سرهم بندی کردن ، با مصالح ارزان ساختمان کردن .

jerry built

سر هم بندی شده ، ارزان بنا شده ، با بی دقتی روی هم سوار شده .

jersey

پارچه کشباف، زیر پیراهن کشباف.

jersey giant

(ج. ش.) نژاد ماکیان خانگی بزرگ .

jerusalem

اورشلیم، بیت المقدس.

jess

پابند قوش، پابند.

jesse

یسی (نام پدر حضرت داود).

jest

لطیفه ، بـذله ، شوخی، بذله گوئی، خوش طبعی، طعنه ، گوشه ، کنایه ، عمل، کردار، طعنه زدن ، تمسـخر کردن ، اسـتهزائ کردن ، ببازی گرفتن ، شوخی کردن ، مزاح گفتن .

jester

دلقک ، شوخ.

jesuit

یسوعیون ، عضو فرقه مذهبی بنام انجمن عیسی که بوسیله لایولا تاسیس شد.

jesuitic

وابسته به یسوعیون .

jesuitry

یسوعیت.

jesus

عیسی.

jesus christ

عیسی مسیح.

jet

جت، کهربای سـیاه ، سـنگ موسـی، مهر سـیاه ، مرمری، فوران ، فواره ، پرش آب، جریان سـریع، دهنه ، ماننـد فواره جاری کردن ، بخارج پرتاب کردن ، بیرون ریختن (با فشار)، پرتاب، پراندن ، فواره زدن ، دهانه .

jet airplane

هواپیمای جت.

jet engine

موتور جت، موتور پرتابی.

jet propelled

مجهز به موتور جت، دارای سرعت سیر هواپیمای جت.

jet propulsion

جهش و کشش جسمی بطرف جلو در اثر خروج مایع جهنده ای در جهت عقب.

jet stream

تند باد.

jete

(در بالت) حرکت سریع پا بطرف خارج.

jetsam

کالائی که برای سبک کردن کشتی بدریا می ریزند، کالای آب آورد.

jettison

بدریا ریزی کالای کشتی، (مج.) از شر چیزی راحت شدن ، بیرون افکندن .

jettisonable

دور انداختنی.

jetty

(.adj)سیاه رنگ ، سیاه ، (vi and .n)بارانداز، اسکله بندر.

jew

جهود، یهودی، کلیمی.

jewel

گوهر، جواهر، سنگ گرانبها، زیور، با گوهر آراستن ، مرصع کردن .

jeweler

جواهر ساز، جواهر فروش، جواهری، گوهر فروش.

jeweller

جواهر ساز، جواهر فروش.

jewelry

جواهر فروشی.

jewelweed

(گ . ش.) گل حنا (biflora Impatiens).

jewess

زن یهودی.

jewish

یهودی.

jewry

یهودیت.

jew's harp

(مو.) چنگ دهن گیر، سازی که با دندان نگاه میدارند و با انگشت میزنند، زنبورک .

jezebel

سلیطه ، زن شریر و بدکار، ایزابل.

jhvh

یهوه خدای قوم یهود.

jib

بادبان سه گوش جلو کشتی، لب زیرین ، دهان ، حرف، آرواره ، نوسان کردن ، واخوردن ، پس زنی، وقفه .

jibboom

(د. ن .) تیر دگل کشتی.

jibe

(د. ن .) ناگهان باین سو و آن سو حرکت کردن (بادبان)، موافقت کردن ، تطبیق کردن .

jiff

(jiffy) یک آن ، یک لحظه ، یک دم.

jiffy

(jiff) یک آن ، یک لحظه ، یک دم.

jig

نوعی رقص تند، آهنگ رقص تند، جست و خیز سریع، شیرین کاری، با آهنگ تند رقص کردن ، جست و خیز کردن ، استهزائ کردن .

jigger

طناب قرقره ، بادبان کوچک ، یکجور کرجی کوچک ، رقاص، رامشگر، ماشین نم مالی، جرثقیل آبی، درشکه یک اسبه ، گاری تک اسبه ، خمره رنگ رزی، غربال، بادبان کوچک .

jiggle

تکان آهسته ، جنبش، آهسته تکان دادن .

jiggly

لق، جنبنده ، تکان خورده .

jigsaw

اره منبت کاری اره موئی.

jigsaw puzzle

نوعی بازی معمائی که بازیکنان باید قطعات متلاشی و مختلف یک شکل یا نقشه را با همجفت کرده و شکل مخصوص با آن

بسازند.

jillion

مقدار زیاد (بیش از میلیون).

jilt

زنی یا مردی که معشوق خود را یکباره رها کند، ناگهان معشوق را رها کردن ، فریفتن ، بیوفا.

jim crow

سیاه پوست آمریکائی، مطرب دوره گرد.

jim dandy

(ز.ع. - آمر.) آدم خیلی شیک ، چیز خیلی شیک ، چیز عالی.

jimjams

جنون خمری، هذیان الکلی.

jimmy

چالاک ، چابک دست، ماهر، دیلم، با دیلم باز کردن .

jimsonweed

(گ . ش.) تاتوره استرامونیه (stramonium Datura).

jingle

صدای جرنگ جرنگ ، طنین زنگ ، جرنگ جرنگ کردن ، طنین زنگ ایجاد کردن ، جرنگیدن .

jingly

دارای صدای جرنگ جرنگ .

jingo

کلمه که شعبده بازان در موقع شعبده بازی بکار میبرند، اجی مجی.

jingoism

وطن پرستی با تعصب.

jink

طفره ، گریز، شوخی، لطفه ، شوخی، سرحال، بسرعت حرکت کردن ، بسرعت چرخ زدن ، طفره رفتن .

jinn

(jinni) جن ، جنی.

jinni

(jinn) جن ، جنی.

jinriki

(jinrikisha) درشکه ژاپنی که توسط حمال کشیده میشود، ریکشا.

jinrikisha

(jinriki) درشکه ژاپنی که توسط حمال کشیده میشود، ریکشا.

jinx

آدم بد شانس، آدم که بدشانسی میاورد، شانس نیاوردن .

jipijapa

(گ . ش.) درخت کلاه پاناما، گردوی هندی.

jitney

اتومبیل کرایه ای، ارزان .

jitter

(ز.ع. - آمر.) عصبانی شدن ، عصبانی بودن ، با عصبانیت رفتار کردن ، با عصبانیت سخن گفتن .بی ثباتی.

jitterbug

نوعی رقص دو نفره .

jitters

عصبانیت فوقالعاده ، از کوره در رفته ، وحشت.

jittery

وحشت زده و عصبی.

jiujutsu

مبارزه ژاپنی با استفاده از نیروی حریف برای پیروزی براو، جودو.

jive

رقص سوینگ ، کلمات بیهوده و احمقانه ، چرند.

jk flip flop

الاکلنگ (جی کی).

jo

(اسکاتلند) یار، همدم.

job

کار، امر، سمت، شغل، ایوب، مقاطعه کاری کردن ، دلالی کردن .کار شغل.

job control

کنترل کار.

job control language

زبان کنترل کار.

job control statement

حکم کنترل کار.

job description

شرح وظایف کاری.

job entry

دخول کار، ادخال کار.

job management

مدیریت کارها.

job oriented

وظیفه گرا.

job processing

کار پردازی، پردازش کارها.

job queue

صف کارها.

job scheduler

زمان بند کارها.

job status

وضعیت کارها.

job stream

مسیل کارها.

jobber

کار چاق کن ، سودجو.

jobbery

سودجوئی، سوئ استفاده ، مقاطعه ، کار چاق کنی.

jobholder

کارمند، عضو ثابت موسسه .

job's tears

(گ . ش.) دمع ایوب، شجره التسبیح.

jock

ژوک (مخفف اسم John)، سرباز اسکاتلندی.

jockey

اسب سوار حرفه ای، چابک سوار، گول زدن ، با حیله فراهم کردن ، نیرنگ زدن ، اسب دوانی کردن ، سوارکار اسب دوانی شدن .

jockey club

باشگاه سوار کاران .

jockstrap

فتق بند، بیضه بند.

jocose

شوخ، شنگ ، شوخی آمیز، فکاهی، بذله گوئی.

jocosity

شوخی، خوشحالی.

jocular

شوخ، شوخی آمیز، فکاهی.

jocularity

شوخ، خوش مزگی، طرب.

jocund

خوش، فرحناك ، سر چنگ ، بشاش.

jocundity

شوخ طبعی.

jodhpur

شلوار چسبان سواری.

joel

(م. ل.) خداوند، یوئیل پیغمبر بنیاسرائیل.

joepye weed

(گ . ش.) اذان الحمار، علف تب بر.

jog

آهسته دویدن ، جلو آمدگی یا عقب رفتگی، باریکه ، بیقاعدگی، هل دادن ، تنه زدن به .

jog trot

یورتمه کوتاه ، (مج.) کار یکنواخت و آهسته .

jogger

کسیکه آهسته می دود، هل دهنده .

joggle

بند، بریدگی آجر و امثال آن برای جلوگیری از لغزش، تیزی یا شکاف آجر و چوب و غیره ، بند زدن ، میخ زدن ، بهم جفت کردن دو چیز، تکان تکان خوردن ، متصل کردن .

johannes

یوحنای حواری، یوحنا، جوهانس.

john

یوحنا، یحیی، مستراح.

john barleycorn

مشروب الکلی خانگی.

john bull

لقب ملت انگلیس.

john done

(حق. انگلیس) اسم فرضی (مثل عمرو و زید).

john hancock

امضائ خود سخص، امضائ اصیل.

john henry

امضائ خود سخص، امضائ اصیل.

johnboat

قایق دراز و باریک .

johnny

انگلیسی، مرد انگلیسی، جوان ژیگولو و خوشگذران ، پاسبان ، جانور نر، جنس نر.

johnny jump up

(گ . ش.) گل بنفشه آمریکائی.

johnny on the sopt

(د. گ . - آمر.) حاضر و آماده .

johnnycake

(آمر.) نوعی کیک یا نان شیرمال.

join

ملحق کردن ، ملحق شدن .متصل کردن ، پیوستن ، پیوند زدن ، ازدواج کردن ، گراییدن ، متحد کردن ، در مجاورت بودن .

joinder

پیوستگی، الحاق، اتفاق.

joiner

وصال.

joinery

نازک کاری، تجاری.

joint

محل اتصال، مفصل، لولا، مشترک ، توام.درزه ، بند گاه ، بند، مفصل، پیوندگاه ، زانوئی، جای کشیدن تریاک با استعمال نوشابه ، لولا، مشترک ، توام، شرکتی، مشاع، شریک ، متصل، کردن ، خرد کردن ، بند بند کردن ، مساعی مشترک .

joint grass

(گ . ش.) غالیون اصل، علف پنیر، علف ماست.

joint resolution

تصمیم مشترک .

joint stock

سهامی، شرکت سهامی.

jointer

صاحب شیره کش خانه ، صاحب مشروب فروشی.

jointure

مهریه ملکی، دارائی مشترک زن و شوهر، اجاره داری مشترک و مشاعی.

jointworm

کرم کدو، کرمهای بند بند، کرم گندم.

joist

تیر آهن ، تیر آهن گذاری، نصب تیر.

joke

شوخی، لطیفه ، بذله ، شوخی کردن .

joker

شوخ، بذله گو، ژوکر.

jollification

خوشی، طرب، طربناك کردن .

jollity

خوشی، عیشی، کیف، عیاشی، زیور.

jolly

سر کیف، خوشحال، بذله گو، خیلی.

jolly boat

قایق بار کشی از کشتی به ساحل و بعکس.

jolly roger

پرچم دزدان دریائی.

jolt

تکان دادن ، دست انداز داشتن ، تکان خوردن ، تکان ، تلق تلق، ضربت، یکه .

jolter

تکان دهنده ، دست اندازدار.

joltwagon

گاری یا ارابه پرتکان .

jonah

یونس پیغمبر.

jonah crab

(ج. ش.) خرچنگ بزرگ آمریکای غربی.

jonathan

یوناتان فرزند شائول و دوست داود پیغمبر.

jonquil

(گ . ش.) گل نسترن ، گل عنبری.

jorum

کوزه آبخوری، محتویات قدح، مقدار زیاد.

joseph's coat

کت چند رنگ ، کت رنگارنگ .

josh

کسی را دست انداختن ، شوخی کردن ، متلک .

joshua

یوشع بن نون پیغمبر اسرائیل.

joshua tree

(گ . ش.) درخت خنجری یا ابره آدم جنوب شرقی آمریکا.

joss

بت چینی، سر عمله ، سر کارگر.

jostle

تنه ، هل، تکان ، تنه زدن .

jot

خرده ، ذره ، نقطه ، با شتاب نوشتن (معمولا با down).

jotting

چیزیکه با عجله نوشته شده .

jounce

بشدت بالا و پائین پریدن ، تکان دادن ، تکان خوردن ، دست انداز داشتن (جاده).

journal

روزنامه ، دفتر روزنامه ، دفتر وقایع روزانه .مجله ، دفتر روزنامه .

journal voucher

سند روزانه .

journalese

بزرگ جلوه دادن مطالب در روزنامه نگاری.

journalism

روزنامه نگاری.

journalist

روزنامه نگار.

journalize

در دفتر روزنامه وارد کردن ، در دفتر ثبت کردن ، دفتر روزانه نگاه داشتن .

journey

سفر، مسافرت، سیاحت، سفر کردن .

journeyman

کارگر مزدور، کارگر ماهر.

journeywork

مزدوری، شاگردی، کارمزد، کارپست، کاربیقاعده .

joust

نیزه بازی سواره ، مبارزه کردن .

jove

(افسانه یونان) ژوپیتر، ستاره مشتری.

jovial

طربانگیز، خوش گذران ، عیاش، سعید.

joviality

خوشی، طرب، شوخ بودن .

jow

ضربت، صدای زنگ ، ضربت زدن .

jowl

فک ، آرواره زیرین پرنده ، گونه ، کله ماهی.

joy

خوشی، سرور، مسرت، لذت، حظ، شادی کردن ، خوشحالی کردن ، لذت بردن از.

joyance

شادی، مسرت، خوشی.

joyful

شاد.

joyride

سرقت اتومبیل برای خوشگذرانی و تفریح.

jubilant

شادمان هلهله کننده ، فرخنده ، فیروز.

jubilate

فریاد شادی.

jubilation

هلهله ، شادی، جشن ، شادمانی.

jubilee

جشن ، روز شادی، روز آزادی، سال ویژه ، سالگرد.

judah

یهودا فرزند یعقوب.

judaism

یهودیت.

judaize

یهودی شدن ، آداب و رسوم یهودی را پذیرفتن .

judas

یهودا اسخر یوطی.

judas tree

(گ . ش.) درخت ارغوان .

jude

یهودا نویسنده رساله یهودا که از رسالات عهد جدید مسیحیان است.

judea

یهودیه که قسمتی از جنوب فلسطین بوده .

judge

قضاوت کردن ، داوری کردن ، فتوی دادن ، حکم دادن ، تشخیص دادن ، قاضی، دادرس، کارشناس.

judge advocate

قاضی عسکر.

judgement

(judgment) داوری، دادرسی، فتوی، رای.

judgeship

منصب قضا، قضاوت.

judgment

(judgement) داوری، دادرسی، فتوی، رای.

judicable

قابل قضاوت.

judicative

قضاوتی.

judicature

قوه قضائیه ، هیئت دادرسان ، هیئت قضاوت.

judicial

(judiciary) قضائی، شرعی، وابسته بدادگاه .

judiciary

(judicial) قضائی، شرعی، وابسته بدادگاه .

judicious

دارای قوه قضاوت سلیم.

judo

فن دفاع بدون اسلحه ژاپونی، کشتی جودو.

jug

کوزه ، بستو، درکوزه ریختن .

jugate

دارای برگچه های زوجی (در مسکوکات و غیره) روی هم افتاده ، روی هم قرار گرفته ، جفت.

jugful

یک کوزه پر.

juggernaut

نیروی عظیم منهدم کننده ، نیروی تخریبی مهیب.

juggle

شعبده ، تردستی، حقه بازی، شیادی، چشمبندی.

juggler

تردست، شعبده باز.

jugglery

تردستی، شعبده بازی.

jugular

زیر گلوئی، وابسته بورید وداجی.

jugulum

زیر گلو، ترقوه .

jugum

برگچه زوج، یکزوج برگچه .

juice

آب میوه ، شیره ، عصاره ، شربت، جوهر.

juice up

نیرو و جان به ، رونق دادن به .

juicer

متخصص نور در تلویزیون و تاتر، عصاره گیر.

juicy

آبدار، شیره دار، شاداب، پر آب، بارانی.

jujitsu

مبارزه ژاپنی با استفاده از نیروی حریف برای پیروزی براو، جودو.

juju

بت، طلسم، افسون ، نظر قربانی.

jujube

(گ . ش.) درخت عناب، سیلان ، سیلانک ، عنابیان .

juke joint

رستوران کوچکی که خوراك ارزان داشته و نیز صفحات گرامافون را با انداختن پول دراسباب خودکار میزنند.

jukebox

جعبه گرامافون خودکار دارای سوراخی برای ریختن پول و دکمه مخصوص انتخاب صفحه .

julep

شربت طبی، مشروبی معطر مرکب از جین و رم و آب پرتغال.

julian calendar

تقومی که در سال میلادی زمان ژولیوس سزار در روم تنظیم شده .

julienne

آبگوشت سبزیجات بریده شده .

juliet

کفش راحتی زنانه ، ژولت.

july

ماه ژوئیه .

jumble

کیک کوچک شبیه حلقه ، درهم آمیختگی، شلوغی، تکان تکان خوردن ، سواری کردن .

jumbo

درشت، بزرگ ، آدم تنومند و بدقواره ، جانور غولآسا.

jump

جستن ، پریدن ، خیز زدن ، جور درآمدن ، وفق دادن ، پراندن ، جهاندن ، پرش، جهش، افزایش ناگهانی، ترقی.جهش جهیدن .

jump instruction

دستورالعمل چهش.

jump off

پرش، آغاز، شروع بحمله .

jump seat

صندلی تا شو.

jump table

جدول جهش.

jumper

جهنده ، سیم جهشی.جهنده ، پرنده ، بلوز، آستین کوتاه زنانه .

jumper wire

سیم جهشی.

jumping jack

عروسک خیمه شب بازی.

jumping off place

نقطه یا مبدائ، شروع بکاری، نقطه عزیمت.

junco

(ج. ش) سهره آمریکای شمالی، زرد وره .

junction

پیوندگاه ، انشعاب.نقطه اتصال، اتصال، برخوردگاه .

junction capacitor

خازن پیوندگاهی.

junction diode

دیود پیوندگاهی.

junction transistor

ترانزیستور پیوندگاهی.

juncture

اتصال، الحاق، پیوستگی، مفصل، درزگاه ، ربط.

june

ماه ژوئن پنجمین ماه سال مسیحی.

jungle

جنگل.

jungle gym

چهارچوبی که اطفال روی آن تاب خورده و بالا و پائین میروند.

junior

اصغر، موخر، کم، زودتر، تازه تر، دانشجوی سال سوم دانشکده یا دبیرستان .

junior college

دانشکده مقدماتی تا دو ساله ، آموزشکده .

junior high school

دبیرستان مقدماتی (که شامل کلاس هفتم و هشتم است).

juniorate

مدرسه شبانه روزی متوسطه محصلین دو ساله مقدماتی یسوعیون .

juniper

(گ . ش.) پیرو، سرو کوهی(communis Juniperus).

juniper oil

روغن درخت عرعر، اردج.

junk

جگن ، نی، جنس اوراق و شکسته ، آشغال، کهنه و کم ارزش، جنس بنجل، بدورانداختن ، بنجل شمردن ، قایق ته پهن چینی.

junker

جوان نجیب زاده آلمانی، اصیل زاده آلمانی.

junkerdom

(junkerism) عقاید یا قلمرو نفوذ اشراف پروسی.

junkerism

(junkerdom) عقاید یا قلمرو نفوذ اشراف پروسی.

junket

سفر تفریحی، سفر، خوش گذرانی کردن ، سور زدن ، سفر تفریحی کردن .

junkie

شیره ای، استعمال کننده ئ هروئین و مواد مخدره .

junky

بیارزش، بنجل، بد.

juno

(افسانه ئ یونان) جونو نام زن ژوپیتر.

junta

دسته بندی، حزب، دسته ، انجمن سری.

jura

(jural) دوره ئ زمین شناسی ژوراسیک .

jural

(jura) دوره ئ زمین شناسی ژوراسیک .

jurat

(انگلیس) گواهی امضائ و هویت امضائ کننده ، رئیس شهرداری.

juratory

قضائی، فقهی.

jurel

(ج. ش) انواع ماهیان خاردار دم چنگالی.

juridical

قضائی، حقوقی، قانونی، شرعی، فقهی.

jurisconsult

قانون دان ، حقوق دان ، فقیه ، مشاور حقوقی، مشاور قضائی.

jurisdiction

حوزه ئ قضائی، قلمروقدرت.

jurisprudence

حقوق الهی، فقه .

jurist

(juristic) قانون دان ، حقوقدان .

juristic

(jurist) قانون دان ، حقوقدان .

juror

عضو هیئت منصفه ، داور.

jury

(حق.) هیئت منصفه ، ژوری، داورگان .

jus sanguinis

(حق.) قانونی که بموجب آن تابعیت فرزند از روی تابعیت والدینش معین میگردد.

jussive

حالت امری، فرمانی، صیغه ئ امر، کلمه ئ امری.

jussoli

(حق.) قانونی که بموجب آن شخص تبعه ئ کشوریست که در آن متولد شده .

just

(.adj)، joust= (n) عادل، دادگر، منصف، باانصاف، بیطرف، منصفانه ، مقتضی، بجا، مستحق، (. adv) (د. گ .) فقط، درست، تنها، عینا، الساعه ، اندکی پیش، درهمان دم.

justice

داد، عدالت، انصاف، درستی، دادگستری.

justice of the peace

قاضی صلحیه ، امین صلح، دادرس دادگاه بخش.

justiciar

(حق. -انگلیس) قاضی عالیرتبه ئ دادگاههای عالی قرون وسطائی انگلیس، دادرس عالیرتبه ، داور والامقام، مامور قضائی عالیرتبه .

justifiability

مجاز بودنی، روا بودنی، روائی، جواز شرعی.

justifiable

قابل توجیه ، توجیه پذیر.

justification

توجیه ، دلیل آوری.توجیه ، مجوز، هم ترازی.

justified

توجیه شده ، هم تراز.

justified margin

حاشیه هم تراز شده .

justifier

توجیه کننده .

justify

توجیه کردن هم تراز شدن .حق دادن (به)، تصدیق کردن ، ذیحق دانستن ، توجیه کردن .

jut

پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، جلو رفتن (بیشتر با out یا مانندآن بکارمیرود)، پیش رفتگی، پیش آمدگی.

jute

(گ . ش.) جوت، کنف هندی، الیاف کنف که برای گونی بافی بکار میرود، (با حرف بزرگ) طایفه ای از مردم سفلای آلمان .

juvenescence

حالت جوان شدن .

juvenescent

جوان شونده ، نو جوان ، تازه جوان .

juvenile

نوجوان ، در خور جوانی، ویژه نو جوانان .

juvenilia

آثار دوره جوانی، تالیفات دوره جوانی شعرا و نویسندگان بزرگ .

juxtapose

پیش هم گذاشتن ، پهلوی هم گذاشتن .

juxtaposition

پهلوی هم گذاری، مجاورت.

K

k

یازدهمین حرف الفبای انگلیسی، هر چیزی شبیه K.کیلو، ( ).

k ration

بسته کوچک مواد غذائی ارتشی برای موارد فوق العاده .

kabob

(=kebab) (فارسیاست) کباب.

kaffeeklatsch

صحبت دوستانه یامذاکرات غیررسمی.

kaffir

(kafir) (باحرف بزرگ) کافر، نام قبیله ای درآفریقای جنوبی از نژاد بانتو.

kafir

(kaffir) (باحرف بزرگ) کافر، نام قبیله ای درآفریقای جنوبی از نژاد بانتو.

kail

(=kale) کلم پیچ، سوپ کلم.

kailyard school

مکتب نویسندگی درباره اسکاتلند.

kaiser

قیصر، امپراتور، کایزر.

kaiserdom

مقام قیصر، قلمرو حکومت قیصر.

kaiserin

زوجه امپراتور، امپراتوریس، زوجه قیصر.

kaiserism

قیصر گرائی.

kaka

(ج. ش.) طوطی سبز زیتونی رنگ زلاند جدید.

kakapo

(ج. ش.) طوطی زلاند جدید.

kakemono

تصویر یا نوشته روی ابریشم، نقاشی رویابریشم.

kale

(=kail) کلم پیچ، سوپ کلم.

kaleidoscope

لوله شکل نما، لوله اشکال نما، تغییر پذیربودن .

kaleidoscopic

وابسته به لوله شکل نما، جورآجور، رنگارنگ .

kamala

(گ . ش.) کامالا، دانه قرمز رنگ درخت کامالا.

kame

تپه کوچک متشکله ازسنگ و خاک آب آورد متعلق بدوره یخبندان .

kamikaze

خلبان ازجان گذشته ژاپنی.

kangaroo

(ج. ش.) کانگورو.

kangoroo court

دادگاه پوشالی و پرهرج و مرج، دادگاه محلی.

kantian

وابسته به یا پیرو فلسفه کانت.

kaolin

(=kaoline) خاک چینی، داروی اسهال بفرمول $H_4 Al_2 Si_2 O_9$.

kaoline

(=kaolin) خاک چینی، داروی اسهال بفرمول $H_4 Al_2 Si_2 O_9$.

kaolinite

سنگ معدنی بفرمول $Al_2 Si_2 O_5 (OH)_4$.

kapok

الیاف ابریشمی درخت پنبه یا درخت ابریشم.

kappa

حرف دهم الفبای یونانی که معادل حرف> کاف <فارسی و K انگلیسی است.

kaput

کاملا شکست خورده ، منکوب، ازکارافتاده .

karakul

گوسفندقره کل.

karat

قیراط، واحد وزن جواهرات.

karate

فن ژاپونی دفاع بدون اسلحه ، کاراته .

karma

کار، کردار، سرنوشت، مراسمدینی، (دردین بودا)حاصل کردارانسان .

karnaugh map

نقشه کارنو.

karoo

(karroo) قطعه زمین صاف مرتفع وخشک آفریقا.

kaross

پوستین بی آستین بومیان آفریقا.

karroo

(karoo) قطعه زمین صاف مرتفع وخشک آفریقا.

karyokinesis

(=mitosis) تقسیم غیرمستقیم هسته سلول، مرحله تقسیم سلولی.

karyology

هسته شناسی مبحثی ازعلم سلول شناسی ک ه درباره تشریح هسته سلولی و ساختمان کروموسوم بحث میکند.

karyolymph

ماده اساسی زمینه هسته سلولی.

karyoplasm

پرتوپلاسم هسته سلول(nucleoplasm).

karyosystematice

بخشیاز رده بندی موجودات که روابط طبیعی آنهارابوسیله مطالعه خصوصیات سلولی موجوداتمورد مطالعه قرارمیدهد.

karyotype

مجموعه خصوصیات کروموزمی موجودات.

kashmiri

کشمیری.

kashrut

(kashruth) (درمذهب یهود)مشروعیت، حالت جواز.

kashruth

(kashrut) (درمذهب یهود)مشروعیت، حالت جواز.

katydid

(ج. ش.) حشره راست بال، درختی ازخانواده locustidae.

katzenjammer

خماری، پریشانی، آشفتگی.

kauri

(kaury) کاج بلند زلاند جدید که صمغ آن برای روغن جلا و بجای کهربابکارمیرود.

kaury

(kauri) کاج بلند زلاند جدید که صمغ آن برای روغن جلاو بجای کهربابکارمیرود.

kava

نوعی درخت فلفل جزایر پلینزی.

kay

مخفف کاترین ، حرف K.

kayak

قایق پاروئیاسکیموها.

kayo

(K= .O، <knockout) درمشت بازی <ناك اوت، ناك اوت كردن ضربه فنی.

kebab

(=kabob) (فارسیاست) کباب.

kebbock

(kebbuck) تکه پنیر، قالب بزرگ پنیر.

kebbuck

(kebbock) تکه پنیر، قالب بزرگ پنیر.

kedge

لنگرسنگین ، تغییرجهت کشتی.

keek

باچشم نیم باز نگاه ك ردن ، ازسوراخ نگاه کردن ، نگاه دزدانه کردن ، نگاه دزدانه .

keel

تیر ته کشتی، حمال کشتی، صفحات آهن ته کشتی، وارونه کردن]کشتی[، وارونه شدن ، کشتیزغال کش، عوارض بندری، خنك کردن ، مانع سررفتن دیگ شدن ، خنك شدن ،] مج. [دلسردشدن ، (باover) واژگون شدن ، افتادن .

keelboat

]آمر[قایق پهن رودخانه ، (انگلیس) قایق تفریحی لنگردار.

keelboatman

کرجی بان رودخانه .

keelhaul

باطناب درزیرکشتی کشیدن ،]مج. [سخت تنبیه کردن ، سخت مواخذه و توبیخ کردن .

keen

تیزکردن ، شدیدبودن ، شدیدکردن ، نوحه سرائیکردن ، تیز، پرزور، تند، حاد، شدید، تیز، زیرک ، باهوش، مشتاق.

keep

نگاه داشتن ، اداره کردن ، محافظت کردن ، نگهداری کردن ، نگاهداری، حفاظت، امانت داری، توجه ، جلوگیری کردن ، ادامه دادن ، مداومت بامری دادن .

keeper

نگهدار، نگهبان ، حافظ.

keeping

غذا، علوفه ، نگهداری، توافق.

keepsake

هدیه یادگاری یادبود.

keet

]ج. ش. [جوجه مرغ شاخدار.

kef

کیف، نشئه ، حشیش، بنگ .

kegler

(=bowler) قدح ساز، کاسه ساز.

keloid

(طب.) برآمدگیایکه درمحلالتیام زخم پدید میآید.

kelp

(گ . ش.) کتانجک ، کتنجک ، اشنه دریائی.

kelt

(=celt، celtic، keltic) نژادکلت یا سلت، سلتی.

keltic

(=celt، celtic، kelt) نژادکلت یا سلت، سلتی.

kelvin

تقسیم شده بصددرجه سانتیگراد.

kemp

پهلوان ، جنگجو، آدم ژولیده و ناهنجار.

ken

نظر، بینش، بصیرت.

kendal green

پارچه پشمی سبزرنگ .

kennel

(vt.vi. and n) درلانه سگ زیستن ، درلانه زیستن ، درلانه قرارقراردادن ، لانه کردن ، لانه سگ یا روباه .(n.) جوی، مجرایآب خیابان ، کانال، مجرای کوچک ، ناودان .

kenning

(ادبیات کهن آلمان) نوعی استعاره (مثلا> دریارو <بجای> کشتی)، <دانش، نگاه ، قدرت بینائی.

keno

نوعی بازی شبیه لوتو.

kenspeckle

مشخص، برجسته ، قابل شناسائی، واضح، زود.

kentledge

وزنه آهن ته کشتی، چدن یاآهن ریخته مخصوص سنگین کردن ته کشتی یابالون .

kepi

کپی، کلاه کپی.

keratin

ماده شاخی موجود در مو وناخن و شاخ، ماده شاخی.

keratinous

(=horrny) شاخی، دارای مواد شاخی.

keratosis

شاخی شدن پوست و غیره .

kerb

جدول، حاشیه پیاده رو.

kerchief

چارقد، دستمال، روسری، دستمال سر، زن روسری پوش.

kerf

بریدگی، چاک ، چاک دادن .

kern

پیاده سبک اسحله ایرلندی، روستائی، دهاتی.

kernel

مغز، هسته ، مغزهسته ، خستو، تخم، دانه .هسته اصلی، شالوده .

kerosene

(=kerosine) نفت چراغ، نفت لامپا، نفت سفید.

kerosine

(=kerosene) نفت چراغ، نفت لامپا، نفت سفید.

kerria

پارچه صوف درشت و راه راه ، برگ درشت.

kerseymere

پارچه کشمیری، صوف شلواری.

kestrel

(ج. ش.) چرخ، یکجورباز کوچک که درجهت مخالف بادپروازکند.

ketch

کشتی دارای بادبان جلو و عقب.

ketchup

سوس گوجه فرنگی، چاشنی غذا.

ketol

ترکیبی مرکب ازالکل و استون .

kettle

کتری، آب گرم کن ، دهل، نقاره ، جعبه قطب نما، دیگچه .

kettle of fish

مهمانی دانگی، آشفتگی، اختلال، کار، امر.

kettledrum

دهل، نقاره ، کوس، دمامه ، عصرانه مفصل.

key

جزیره کوچک سنگی یا مرجانی، کلید، راهنما، وسیله راه حل، کلیدبستن ، کلیدکردن ، کوک کردن ، باآچاربستن .کلید.

key in

وارده از طریق کلید.

key signature

(مو.)گامهای کوتاه و بلندی که پس ازکلیدموسیقی برای نشان دادن نوع ک لیدنوشته میشود.

key stroke

ضربه زدن به کلید.

key word

مفتاح، راهنما.

keyboard

صفحه کلید.صفحه کلید، ردیف مضراب، (درماشین تحریر) ردیف حروف.

keyboard enirv

دخول صفحه کلیدی.

keyboard perforator

سوراخ کن صفحه کلیدی.

keyed

دارای جاانگشتی، مضراب دار، کلیددار، کوک شده .

keyed access

دستیابی کلیدی.

keyhole

سوراخ کلید.

keynote

مفتاح، راهنما، نطق اصلی کردن .

keypunch

منگنه کلیدی.

keypunch operator

منگنه زن ، متصدی منگنه زنی.

keystone

سنگ سرطاق.

keyway

سوراخ کلید، جای کلید.

keyword

کلمه کلیدی، واژه کلیدی.

keyword macro

درشت دستور کلید واژه ای.

khaki

خاکی رنگ ، لباس نظامی.

khan

(ترکی) کاروانسرای، منزلگاه بین راه ، خان ، خاقان .

khanate

قلمرو حکومت خان ، خان نشین .

khedive

(فارسی) خدیو، لقب امیرمصر درقدیم.

khowar

زبان رایج درشمال غربی پاکستان ، زبان خواری.

khyber pass

تنگه خیبر.

kiaugh

(اسکاتلند) زحمت، اضطراب، ناراحتی، تحریک .

kibbutz

مزرعه اشتراکی درکشوراسرائیل.

kibe

سرمازدگی، سرماسوزک .

kibitz

درکاردیگری مداخله کردن ، فضولی کردن (مخصوصا دربازی ورق)، دستوربیجادادن .

kick

لگدزدن ، باپازدن ، لگد، (درتفنگ)پس زنی، (مشروب)تندی.

kick in

(ز.ع. آمر) مشارکت کردن در، سهم دادن در، کردن ، دارفانی را وداع گفتن .

kick off

توپ زدن ، شروع مسابقه فوتبال.

kick turn

(دراسکی بازی) نیم چرخش.

kickback

پس زدن (ماشین وغیره)، لگدزدن ، بازپرداخت.

kicker

لگدزن ، اعتراض کننده .

kid

بزغاله ، چرم بزغاله ، کودك ، بچه ، کوچولو، دست انداختن ، مسخره کردن .

kid glove

دستکش پوش، گریزان و فراری از کار، ازلای زرق و برق بیرون آمده .

kidnap

بچه دزدی کردن ، آدم سرقت کردن ، آدم دزدی کردن .

kidnapper

(kinnaper) آدم دزد، دزدانسان ، بچه دزد.

kidndergartner

کودکستان رو.

kidney

گرده ، کلیه ، قلوه ، مزاج، خلق، نوع.

kidney bean

(ج. ش.) لوبیاقرمز.

kier

تغار، یا پاتیل مخصوص جوشاندن پارچه وسفیدکردن آن ، درپاتیل وجوشانیدن .

kil

حجره راهب ایرلندی، مقبره ، این کلمه بصورت پیشوند و پسوند نیزبکاررفته وبمعنی>حجره و سلول و نهر<است، رود، نهر.

kilderkin

چلیك یابشکه کوچکی معادل نصف یاربع بشکه معمولی، (انگلیس قدیم) پیمانه آبجو.

kill

کشتن ، بقتل رساندن ، ذبح کردن ، ضایع کردن .

killdeer

(ج. ش.) مرغ زیبا، مرغ باران (vociferus Aegialitis).

killer

کشنده ، قاتل.

killick

سنگرسنگی.

killifish

(ج. ش.) ماهی کوچک آب شیرین از جنس کپور.

killing

قتل، توفیق ناگهانی، کشنده (مج.) دلربا.

killjoy

خرمگس معرکه ، کسی که عیش دیگری را منقص می کند، سرخر.

kiln

کوره ، اجاق، درکوره پختن .

kilo

یک کیلوگرم معادل هزارگرم.

kilobit

کیلو ذره .

kilocalorie

کیلوکالری برابر با کالری کوچک .

kilocycle

هزار چرخه ، کیلو سیکل.یکهزاردور در هرثانیه (دررادیو).

kilogram

کیلو گرم، هزار گرم، مخفف آن kilo یاkg.

kiloliter

کیلولیتر.

kilomegabit

میلیارد ذره .

kilometer

کیلومتر، هزارمتر.

kiloton

یکهزارتن .

kilovolt

(KV) هزارولت.

kilovoltage

نیروی برق برحسب هزار ولت.

kilowatt

کیلووات.

kilt

دامن مردانه ، بکمرزدن ، بالازدن ، جامه چین دار.

kilter

(انگلیس) ماشین چین دهنده ، کسی که لباس چین دارمیدوزد، مرتب.

kimono

کیمونو، جامه ژاپنی.

kin

خویشاوند، قوم و خویش، خویشی.

kind

نوع، قسم.گونه ، نوع، قسم، جور، جنس، گروه ، دسته ، کیفیت، جنسی، (درمقابل پولی)، غیرنقدی، مهربان ، مهربانی شفقت آمیز، بامحبت.

kind of

تاحدی، تا درجه ای.

kindergarten

کودکستان ، باغ کودک .

kindhearted

مهربان ، خوش قلب.

kindle

روشن شدن ، گرفتن ، برافروختن .

kindliness

مهربانی.

kindly

مهربان ، خوش خلق، دلپذیر، ملایم، لطفا از روی مرحمت.

kindness

مهربانی، لطف.

kindred

خویش، خویشاوند، قوم و خویشی، وابستگی.

kine

(م.م.) گاوان .

kinematics

جنبش شناسی، علم الحرکات، علم اجسام متحرک .

kinescope

ازبرنامه تلویزیونی فیلمبرداری کردن .

kinesiology

اصول مکانیزم، تشریح حرکات بدنی انسان ، علمالحرکات بدن .

kinetic

جنبشی، وابسته بحرکت، وابسته به نیروی محرکه .

kinetic energy

انرژی جنبشی، نیروی ناشیاز حرکت، انرژی سینتیک .

kinetic theory

فرضیه حرکت ذرات کوچک اجسام.

kinetics

جنبش شناسی.

kinfolk

اقوام، خویشاوندان .

king

پادشاه ، شاه ، شهریار، سلطان .

king crab

(ج. ش.) خرچنگ نعلی.

king of arms

(انگلیس) متصدی تشخیص وتعیین نشان های خانوادگی.

king post

تیر بزرگ عمودی شیروانی، شاه تیر.

king size

بزرگ .

king snake

(ج. ش.) انواع مارهای جنس Lampropeltis.

kingbird

(ج. ش.) مرغ بهشتی، یکجورمرغ مگس گیر.

kingbolt

(مک .) شاه پیچ.

kingcraft

سیاست، پادشاهی.

kingcup

(گ . ش.) آلاله تکمه دار، آلاله خزنده .

kingdom

پادشاهی، کشور، قلمروپادشاهی.

kingfish

(ج. ش.) ماهیان دریائی از خانواده Sciaenidae.

kingfisher

(ج. ش.) ماهی خوراک ، مرغ ماهیخوار، چلق.

kinglet

پادشاه کوچک و بیاهمیت، امیر، چکاوک .

kingly

شاهانه ، شاهوار، ملوکانه ، خسروانه .

kingmaker

سلطان ساز، کسی که درانتخاب پادشاه یا رئیس موثر است.

kingpin

میله بازی بولینگ ، شخص مهم در میان یکدسته .

king's blue

رنگ آبی متوسط.

king's counsel

(انگلیس) قاضی دادگاه پادشاه .

king's english

اصطلاحات و لغات خاصانگلیسی علمی مصطلح درجنوب انگلیس، انگلیسی اصیل.

king's evil

مرض خنازیر.

king's yellow

(ج. ش.) مارهای صیاد جوندگان آمریکای مرکزی.

kingship

مقام سلطنت، شاهی.

kink

گیر، پیچ، تاب، ویژه گی، فرریز، غش، حمله ناگهانی، پیچیدن ، پیچ خوردگی.

kinky

پیچ خورده ، گره خورده ، موی وزکرده ، فرفری.

kinnaper

(kidnapper) آدم دزد، دزدانسان ، بچه دزد.

kinnikinic

(kinnikinnick)(گ . ش.)برگ وپوست گیاهانی که سرخ پوستان آمریکائی باتنباکوبکار میبرند.

kinnikinnick

(kinnikinic)(گ . ش.)برگ وپوست گیاهانی که سرخ پوستان آمریکائی باتنباکوبکار میبرند.

kinsfolk

خویشاوندان ، قوم و خویشان .

kinship

خویشی، خویشاوندی، قوم وخویشی، بستگی، نسبت.

kinsman

خویشاوند(ازجنس مذکر).

kinswoman

خویش، خویشاوند(از جنس مذکر).

kiosk

مشتق از >کوشک فارسی < کلاه فرنگی، خانه تابستانی، دکه .

kip

چرم دباغی، پوست گوساله و بره ، در بستر رفتن ، خوابیدن ، بستر.

kipper

نمک زدن و دودی کردن ماهیان ، ماهی دودی، ماهی آزاد نر.

kirghiz

اقوام قرقیز.

kirk

(م. م. - اسکاتلند) کلیسا، به کلیسا رفتن ، کلیسای اسکاتلند.

kirtle

جامه بلند زنانه ، نیم تنه بلند.

kismet

قسمت، سرنوشت.

kiss

بوسه ، بوس، ما، بوسیدن ، بوسه گرفتن از، ماچ کردن .

kisser

بوسنده ، ماچ کننده .

kist

صندوقچه ، چمدان ، سبد، قفسه سینه .

kit

بسته لوازم.بچه گربه ، بچه جانوران ، بچه زائیدن (گربه)، تغار، سطل، توشه سرباز، اسباب کار، بنه سفر.

kitchen

آشپزخانه ، محل خوراك پزی.

kitchen cabinet

اشکاف یا گنجه مخصوص ظروف آشپزخانه .

kitchen garden

باغ مخصوص سبزیکاری.

kitchenette

آشپزخانه کوچک .

kitchenware

ظروف آشپزخانه .

kite

بادبادك كاغذهوائی (ج. ش.) غلیوا، غلیواج، زغن ، آدم درنده خو، طفیلی، دغل باز، آدم متقلب، پرواز کردن ، پرواز بلند، سفته بازی کردن .

kith

دانش و معرفت، علم آداب معاشرت، وطن مالوف، همشهریان .

kithe

آشکار ساختن ، اعلامداشتن ، اعتراف کردن ، معلوم شدن .

kitten

بچه گربه ، بچه حیوان .

kittenish

مثل بچه گربه .

kittle

زیرک ، چابک ، هوشیار، حساس، بازیگوش.

kitty

بچه گربه ، پیشی، دختر جوان ، زن سبک و جلف.

kitty corner

(= corner cater) مورب، اریب.

kiwi

(ج. ش.) کیوی، نوعی مرغ زلاند جدید، دانشجوی هوانوردی.

klatch

(klatsch) اجتماع خودمانی.

klatsch

(klatch) اجتماع خودمانی.

kleenex

دستمال کاغذی.

kleig light

(light klieg) لامپ پرنور عکاسی و فیلمبرداری.

kleptomania

جنون سرقت، میل و اشتیاق به دزدی.

kleptomaniac

عاشق سرقت، علاقمند به دزدی.

klieg light

(light kleig) لامپ پرنور عکاسی و فیلمبرداری.

kloof

(جنوب آفریقا) دره باریک ، آبگند (aabgand).

knack

صدای شکستگی، صدای شلاق، استعداد، حقه ، طرح، ابتکار، زرنگی، مهارت.

knacker

بنجل خر، یابو خر، کهنه خر.

knackery

جنس بنجل و کهنه .

knap

(.vi and .vt) ضربه محکم و ناگهانی، ضربه زدن ، شکستن (.n) نوک ، قله ، بالای تپه ، پشته .

knapper

(ز.ع. انگلیس، معمولا درجمع) زانو، زانوها.

knapsack

کوله پشتی، توشه دان ، کوله بار، پشت واره ، چنته .

knapweed

(گ . ش.) قنطوریون اسود(Centaurea).

knave

رند، آدم رذل، فرومایه ، پست و حقیر.

knavery

رذالت.

knavish

رذل صفت.

knead

خمیر کردن ، ورزیدن ، سرشتن ، آمیختن ، مالیدن .

kneader

خمیرگیر.

knee

زانو، زانوئی، دوشاخه ، خم، پیچ، زانو دارکردن .

knee deep

تازانو، زانو رس.

knee high

تا زانو، بزانو رسیده .

kneecap

(=kneepan=patella) کاسه زانو، استخوان کشگک .کاسه زانو.

kneehole

جای زانو، جای زانو ویا درزیر میزتحریر.

kneel

زانو زدن .

kneeler

زانو زن .

kneepan

(kneecap= patella=)کاسه زانو، استخوان کشگک .

knell

ناقوس عزارا بصدا درآوردن ، صدای ضربه ناقوس، صدایی زنگ .

knew

ماضی فعل Know، دانست.

knickers

شلوارگشاد کوتاهی که نزدیک زانو جمع شده باشد.

knickknack

خرت وپرت، چیزقشنگ وکم بها، (ز.ع.) بازیچه کوچک .

knickrtbocker

اهل نیویورک .

knife

(.vt and vi) چاقو زدن (به)، کارد زدن (به)، (.n) چاقو، کارد، گزلیک ، تیغه .

knife edge

لبه کارد، لبه تیز هرچیزی.

knight

سلحشور، دلاور، قهرمان ، شوالیه ، نجیب زاده ، بمقام سلحشوری ودلاوری ترفیع دادن .

knight bachelor

(انگلیس قدیم) پائین ترین مرتبه سلحشوری قدیم انگلیس.

knight errant

شوالیه سیار، دلاورحادثه جوی سیار.

knight errantry

سلحشوری سیار، جمعیت سلحشوران ، مقام سلحشوری.

knighthood

مقام سلحشوری، سمت سلحشوری، شوالیه گری.

knit

بافتن ، کشبافی کردن ، بهم پیوستن ، گره زدن ، بستن .

knitter

بافنده .

knitting

بافندگی، کشبافی.

knitwear

ملبوس کشبافی، لباس کشباف.

knob

دستگیره ، دکمه .قبه ، دکمه ، برآمدگی، دستگیره ، دسته ، گره .

knobbed

قلمبه ، قبه دار، دکمه دار.

knobkerrie

توپوز، چماق سرگرد.

knock down

باضربت بزمین کوبیدن ، گیج کردن ، مجزا، مجزا کردن .

knock

کوبیدن ، زدن ، درزدن ، بد گوئی کردن از، بهم خوردن ، مشت، ضربت، صدای تغ تغ، عیبجوئی.

knock about

سرو صدا ایجاد کردن ، پرسه زدن ، نامرتب زندگی کردن .

knock knee

کجی زانو به درون دراثر مرض یا نرسیدن موادغذائی.

knock kneed

دارای زانوی کج، دارای حرکت کج ومعوج، شل، فالج، خشن .

knock off

دست کشیدن از، ازکار دست کشیدن ، مردن ، کشتن .

knock up

سردستی آماده کردن ، بهم زدن ، برخورد کردن ، تحریك کردن ، از کار انداختن ، بپایان رساندن ، آبستن کردن ، ناراحت کردن .

knocker

زننده ، کوبنده ، آدم خرده گیر، مزاحم.

knockout

(مشت زنی) با ضربت بیهوش کننده ای حریف رابزمین زدن ، ضربه فنی، ضربه فنی کردن ، از پا در آوردن ، ویران کردن ، ضربت قاطع، ممتاز، عالی.

knoll

نوك تپه ، قله ، تیزی یا برآمدگی خاك از آب، ماهور.

knop

دکمه ، برآمدگی، قبه ، غنچه ، لاوك ، قلاب نخ.

knot

گره ، برکمدگی، دژپیه ، غده ، چیز سفت یا غلنبه ، مشکل، عقده ، واحد سرعت دریائی معادل/ فوت در ساعت، گره زدن ، بهم پیوستن ، گیرانداختن ، گره خوردن ، منگوله دار کردن ، گره دریائی.

knothole

سوراخ میان گره چوب.

knotted

گره دار، برآمده ، غلنبه ، سفت، دشوار، جمع شده ، ازدحام کرده ، کلاله دار، منگوله دار.

knotter

گره زننده ، ماشین گره زنی.

knotty

گره دار، غامض.

knout

شلاق، تازیانه زدن .

know

دانستن ، آگاه بودن ، شناختن .

know how

فوت و فن ، اطلاع، معلومات خاص، فنون ، رموزکار، کاردانی.

know it all

عالم نما، مدعی علم الیقین .

know nothing

نادان ، جاهل، منکر وجود خدا.

knowable

قابل دانستن .

knower

داننده .

knowing

کاردان ، فهمیده ، با هوش، زیرکانه .

knowledge

بصیرت، اطلاع.دانش، معرفت، وقوف، دانائی، علم، آ گاهی.

knowledgeable

بصیر، مطلع.وارد بکار، قابل درک ، باهوش، زیرک ، مطلع.

knuckle

بند انگشت (مخصوصا برآمدگی پنج انگشت)، قوزک پا یا پس زانوی چهار پایان ، برآمدگی یا گره گیاه ، قرحه روده ، تن در دادن به ، تسلیم شدن ، مشت زدن .

knuckle duster

پنجه بوکس، بوکس باز.

knuckle joint

لولای مفصلی، لولای بند دار.

knucklebone

استخوان بند انگشت، استخوان قوزک ، قاپ.

knur

برآمدگی، گره درخت.

knurl

گره ، برآمدگی، تپه ، قبه ، دانه ، کنگره ، آلت کنگره سازی، کنگره دارکردن ، خپله .

ko

(دربوکس) با ضربات متوالی از میدان بدرکردن ، مغلوب کردن ، ضربه فنی.

kodak

کداک ، دوربین عکاسی، با دوربین کداک عکس برداشتن .

kohl

سرمه ، کحل، اسب اصیل عربی.

kohlrabi

(گ . ش.) کلمقمری.

kola

(گ . ش.) مغز قهوه سودانی، درخت کولا.

kolanut

مغز تلخ قهوه سودانی.

kommandatura

مرکز فرماندهی نظامی.

kongo

کنگو، کنگوئی.

koran

(alcoran =) قرآن .

koranic

قرآنی، وابسته بقرآن ، قرآن .

korea

کشور کره .

korean

اهل کشور کره ، زبان مردم کره .

kosher

پاک ، حلال، تهیه شده برطبق شریعت یهود.

kraal

دهکده بومیان آفریقای جنوبی، کلبه ، حصار، آغل، درحصار محصور کردن ، در دهکده مسکن دادن .

kraft

کاغذ محکم قهوه ای رنگ مخصوص بسته بندی.

krait

(ج. ش.) مار سمی و خطرناک هندی.

kraken

اژدهای دریائی افسانه ای اسکاندیناوی.

krater

کوزه دهن گشاد دسته دارقدیمی.

kraut

(=sauerkraut) کلم ترش.

kremlin

کاخ کرملین ، (مج.) دولت شوروی.

krimmer

پوست گوسفند خاکستری.

kris

خنجر مردماندونزی و مالایا.

krishnaism

کریشنا پرستی.

kriss kringle

بابانوئل.

krona

مسکوک ایسلاندو سوئدمعادل / دلار.

krone

کرون ، مسکوک نقره دانمارک ونروژ.

ku klux klan

سازمان سری ضد سیاهپوستان آمریکا.

ku kluxer

عضو جمعیت کوکلس کلان .

kuchen

نان شیرینی کاکائودار.

kudos

جلال، تجلیل، ستایش کردن .

kummel

کومل، عرق زیره ، نوشابه آلمانی زیره دار.

kurd

کرد، اهل کردستان .

kurdish

کردی.

kurdistan

کردستان ، قالیچه کردی.

kurtosis

درجه اوج در یک نمودار آماری.

kvass

کواس، آبجو کم الکل روسی.

kyack

خورجین .

kyanite

(cyanite) (مع.) سیلیکات آلومینیوم بفرمول AL۲SIO۵.

kymogram

گراف ثبت شده توسط دستگاه ثبت تغییرات.

kymograph

دستگاه ثبت نوسانات یا حرکات موجی مانند نبض، انقباض عضلات و غیره .

kymography

فشارنگاری.

kyrie

دعای مناجاتی که با کلمات < ای خداوند بر مارحم فرما >آغاز میشود.

kyte

شکم، معده .

L

l

دوازدهمین حرف الفبای انگلیسی.

la

(مو.) لا، نت ششم کلید دیاتونیک .

laager

در اردو مسکن گزیدن ، اردو زدن ، احاطه کردن .

laagering

اردو زنی.

lab

(laboratory) آزمایشگاه .

labdanum

ماده معطر تلخی که از انواع لادن بدست میاید.

label

برچسب، برچسب زدن .برچسب، اتیکت، متمم سند یا نوشته ، تکه باریک ، لقب، اصطلاح خاص، برچسب زدن ، طبقه بندی کردن .

labeled

برچسب دار.

labeled file

پرونده برچسب دار.

labial

لبی، شفوی وآویخته به لبهای فرج.

labialization

ادای اصوات بصورت شفوی.

labialize

حرفی را بصورت شفوی ادا کردن ، بصورت لبی ادا کردن .

labiate

(گ . ش.) دارای گلی که لبه جامش شکافته ، وابسته بگیاهان لب شکافته ، لب شکافته کردن لب دار کردن .

labile

ناپایدار.

labiovelar

تلفظ شده بوسیله گرد کردن لبها (مثل تلفظ W)، حرف حلقی وشفوی، لبی وملازی.

labium

(ج. ش. - تش.) لب زیرین حشره ، لبه صدف حلزون ، (گ . ش.) لب شکافته گلبرگ .

labor

(labour) کار، رنج، زحمت، کوشش، درد زایمان ، کارگر، عمله ، حزب کارگر، زحمت کشیدن ، تقلاکردن ، کوشش کردن .

labor camp

اردوگاه کار.

labor union

سندیکای کارگری، اتحادیه کارگری.

laboratory

آزمایشگاه ، لابراتوار.

laborer

کارگر، عمله .

laboring

کار، کارگری، رنجبر.

laborious

زحمت کش، ساعی، دشوار، پرزحمت.

laborsaving

تقلیل دهنده زحمت کارگر، صرفه جوئی کننده در میزان کار.

labour

(labor) کار، رنج، زحمت، کوشش، درد زایمان ، کارگر، عمله ، حزب کارگر، زحمت کشیدن ، تقلاکردن ، کوشش کردن .

labyrinth

شکنج، لابیرنت، دخمه پرپیچ وخم، ماز، پلکان مارپیچ، (مج.) پیچیدگی، چیز بغرنج.

labyrinthian

پیچ وخم دار.

labyrinthine

پر پیچ و خم، پر شکنج.

lac

لاک ، لاک والکل، چیز لاک والکل زده ، لاک زدن .

lace

پر از سوراخ، پر از سوراخ کردن .بند کفش، تر، توری، نوار، قیطان ، بندکفش را بستن ، یراق دوزی کردن ، بنددار کردن .

lacerate

پاره کردن ، مجروح کردن ، آزردن ، عذاب دادن ، دریدن .

laceration

دریدگی، پارگی.

lacerative

برنده یا درنده .

lacertilian

شبیه مارمولک ، مارمولک .

lacertiloid

مارمولکی.

laches

تنبلی، قصور، غفلت، سهل انگاری.

lachrymal

(lacrimal) (تش.) اشکی، اشک آور، کیسه اشک ، استخوان اشکی چشم، ویژه اشک .

lachrymator

(lacrimator) گاز اشک آور، ماده اشک آور.

lachrymose

اشک زا، اشکبار، اشکی، غصه دار.

lacing

توری، یراق دوزی، ملیله دوزی.

laciniate

(laciniated) چاک دار، دندانه دار، شکافته ، حاشیه دار.

laciniated

(laciniate) چاک دار، دندانه دار، شکافته ، حاشیه دار.

lack

نبودن ، نداشتن ، احتیاج، فقدان ، کسری، فاقد بودن ، ناقص بودن ، کم داشتن .

lackadaisical

نازدار، بی حال، بی اشتیاق.

lackadaisy

(=lackaday) حرف ندا، علامت افسوس وتعجب.

lackaday

(=lackadaisy) حرف ندا، علامت افسوس وتعجب.

lackey

(lacquey) پادو، نوکر، فراش، چاکری کردن ، نوکری کردن .

lackluster

بی نور، تاریک ، بدون زرق وبرق، تار وبی برق.

laconic

کم حرف، مختصر گو، کوتاه ، موجز.

lacquer

لاک والکل، رنگ لاکی، لاک والکل زدن .

lacquey

(lackey) پادو، نوکر، فراش، چاکری کردن ، نوکری کردن .

lacrimal

(lachrymal) (تش.) اشکی، اشک آور، کیسه اشک ، استخوان اشکی چشم، ویژه اشک .

lacrimation

ایجاد اشک .

lacrimator

(lachrymator) گاز اشک آور، ماده اشک آور.

lacrosse

چوگان سرپهن ، لاکروس که نوعی توپ بازی است.

lactate

شیر ترشح کردن ، شیر مکیدن ، شیر دادن .

lactation

تبدیل به شیر، ایجاد شیر.

lacteal

شیری، شیر بر، کیلوس بر.

lactescent

شیری، شیر مانند، شیرده .

lactic

وابسته به شیر، شبیه شیر، مربوط به شیر.

lactic acid

(ش.) اسید لاتیک بفرمول C۳ H۶ O۳.

lactiferous

شیر دهنده ، شیر آور، شیر زا.

lactogenic

موجب ترشح شیر، موجد شیر.

lactose

(ش.) قند شیر بفرمول C۲۱ H۲۲ O۱۱ که مصرف طبی دارد.

lacuna

حفره ، گودی، محفظه ، فاصله ، جای خالی، نقطه ابهام.

lacunal

(lacunary، lacunate، lacunar) وابسته به حفره یا جای خالی.

lacunar

(lacunary، lacunate، lacunal) وابسته به حفره یا جای خالی.

lacunary

(lacunate، lacunal، lacunar) وابسته به حفره یا جای خالی.

lacunate

(lacunary، lacunal، lacunar) وابسته به حفره یا جای خالی.

lacustrine

دریاچه ای، زیست کننده در دریاچه ، استخری.

lacy

قیطانی، بند دار، شبکه ای، تور مانند.

lad

پسر بچه ، جوانک .

ladder

نردبان ، نردبان بکار بردن ، نردبان ساختن .

ladder back

(درمورد صندلی) دارای پشتی بلند، پشت نردبانی.

ladder network

شبکه نردبانی.

laddie

پسر بچه ، معشوق، پسرک .

lade

بار کردن ، بارگیری کردن ، خالی کردن ، با ملاقه خالی کردن .

laden

مملو، بارگیری شده ، سنگین ، پر (por)، سنگین بار.

ladida

(ز.ع.) آدم فضل فروش، مغلق گو، خود نما.

ladies' man

(man s'lady) مردی که علاقه زیادی بمعاشرت زنان دارد.

lading

بارکشتی، محموله ، بارگیری، عمل بار کردن .

ladle

ملاقه ، باملاقه کشیدن ، باملاقه برداشتن .

lady

بانو، خانم، زوجه ، رئیسه خانه .

lady beetle

(bird lady) (ج. ش.) سوسک خانواده Coccinellidae.

lady bird

(beetle lady) (ج. ش.) سوسک خانواده Coccinellidae.

lady chapel

کلیسا یا محراب کلیسائی که به مریم باکره تخصیص داده شده .

lady day

عید مخصوص مریم باکره .

lady in waiting

ندیمه ملکه ، مستخدمه مخصوص ملکه ، خادمه .

lady ship

سرکار علیه ، بانو.

ladybeetle

(ladybug) (ج. ش.) پینه دوز.

ladybug

(ladybeetle) (ج. ش.) پینه دوز.

ladyfinger

(گ . ش.) فلفل قرمز، نوعی موز کوچک .

ladykin

خانم کوچولو.

ladylike

بانووار، باوقار، زن صفت.

ladylove

معشوقه ، محبوبه .

lady's eardrop

(گ . ش.) گل آویز.

lady's man

(man 'ladies) مردی که علاقه زیادی بمعاشرت زنان دارد.

lag

کندی، لنگی، واماندگی، عقب ماندگی، عقب ماندن ، لنگیدن ، تاخیر کردن .پس افت، تاخیر.

lager

آبجو دیر رس، آبجو نارس، آبجو کم الکل.

laggard

آدم کند دست، آدم دست سنگین ، عقب مانده .

lagging

کاهل، خسته کننده ، آهسته ، کند، عقب مانده .

lagomorph

(lagomorpha) (ج. ش.) پستانداران جونده دارای دو ردیف دندان .

lagomorpha

(lagomorph) (ج. ش.) پستانداران جونده دارای دو ردیف دندان .

lagomorphic

(lagomorphous) وابسته به پستانداران جونده دو ردیف دندانی.

lagomorphous

(lagomorphic) وابسته به پستانداران جونده دو ردیف دندانی.

lagoon

تالاب، مرداب.

laguna

(lagoon) مرداب، دریاچه ، جای کم عمق دریا، چشمه آب گرم.

laic

وابسته بشخص دنیوی وغیر روحانی، شخص که علم خاصی را نداند، عامی، غیر فنی.

laicism

غیر روحانی بودن ، غیر معمم بودن .

laicize

بصورت غیر روحانی یا غیر علمی در آوردن ، جنبه عامیانه دادن به .

laid paper

کاغذی که در متن اصلی آن خطوط موازی وجود داشته باشد.

laigh

زمین پست، حفره ، گودی.

lain

(ک - د. گ .) طبقه ، قشرزمین ، (ک - مزم.) اختفائ در لباس عوضی.

lair

محل استراحت جانور، کنام، لانه ، گل، لجن ، گل آلود کردن ، استراحت کردن ، بلانه پناه بردن .

laird

(اسکاتلند) صاحب زمین ، ملاک ، خرده مالک ، ملاک اسکاتلندی.

laisser faire

(faire zlaisse) عدم مداخله ، سیاست عدم مداخله دولت درامورااقتصادی، سیاست اقتصادآزاد، بی بند وبار.

laissez faire

(faire laisser) عدم مداخله ، سیاست عدم مداخله دولت درامورااقتصادی، سیاست اقتصادآزاد، بی بند وبار.

laissez passer

پروانه عبور، جواز.

laity

عوام، مردم غیر روحانی، ناشی، غیر فنی وغیر علمی.

lake

دریاچه ، استخر، برکه .

laker

ماهی دریاچه ، کشتی دریاچه پیما.

lally

ستون بتون آرمه .

lam

(ز.ع.) فرار کردن گریختن ، فرار، زدن .

lama

کشیش بودائی، لاما، شتر بی کوهان آمریکای جنوبی، رنگ زرد مایل بقرمز.

lamaistic

وابسته به کشیش بودائی.

lamb

بره ، گوشت بره ، آدم ساده .

lambast

(lambaste) تازیانه ، شلاق، تازیانه زدن ، زخم زبان زدن .

lambaste

(lambast) تازیانه ، شلاق، تازیانه زدن ، زخم زبان زدن .

lambda

یازدهمین حرف الفبای یونانی.

lambency

نرم سخنی، ملایمت در گفتگو، روشنائی ملایم.

lambent

ملایم، نرم، دارای روشنائی ملایم.

lambert

واحد نور درسلسله . S. G. G.

lambrequin

پارچه روبخاری، یا روی پرده ، نقوش رنگی حاشیه ظروف چینی، دستمال روی کلاه خوددلاروران قدیم.

lambskin

پوست بره ، پارچه پوست بره نما.

lame

لنگ ، چلاق، شل، افلیج، لنگ شدن ، عاجز شدن .

lame duck

علیل وناتوان ، از کار افتاده .

lamella

(lamellae،lamellas) لایه ، صفحه ، برگ ، عضو شبیه لایه .

lamellicorn

(حشره شناسی) شاخک دار، دارای شاخک پهن .

lament

تاسف خوردن ، زاریدن ، سوگواری کردن ، سوگواری، ضجه و زاری کردن .

lamentable

سوگناک ، اسفناک ، رقت آور، زار.

lamentation

سوگوای، مرثیه خوانی، ضجه ، سوگ ، زاری.

lamia

ساحره ، خون آشام.

lamin

(lamina) ورقه ، لایه نازك ، پهنک برگ ، شاخه پرده ای.

lamina

(lamin) ورقه ، لایه نازك ، پهنک برگ ، شاخه پرده ای.

laminal

(laminar) دارای ورقه های نازك .

laminar

(laminal) دارای ورقه های نازك .

laminaria

(گ . ش.) جلبك های لامیناریا، جلبك كلاه گرزی وپهن .

laminate

ورقه ورقه كردن ، ورقه ورقه شدن .طبقه طبقه ، ورقه ورقه ، ورقه ورقه كردن ، رویهم قرار دادن ، متورق.

lamination

ورقه ورقه شدن .تورق، لایه لایه سازی.

lamister

(lamster) فراری، فراری از قانون .

lammas

روز اول ماه اوت، (سابقا) جشن درو.

lammergeier

(lammergeyer) (ج. ش.) کرکس ریشدار، لاشخور.

lammergeyer

(lammergeier) (ج. ش.) کرکس ریشدار، لاشخور.

lamp

لامپ، چراغ، لامپا، فانوس، درخشیدن .چراغ، لامپ.

lampblack

دوده چراغ، سیاه یکدست، با دوده سیاه کردن .

lamponery

هجونامه سازی.

lampoon

هجو، کنایه ، هجو کردن .

lamprey

(ج. ش.) مارماهی.

lamster

(lamister) فراری، فراری از قانون .

lanai

(porch= ،veranda) ایوان ، رواق.

lanate

پشمی، پشمالو.

lance

نیزه ، ضربت نیزه ، نیشتر زدن ، نیزه زدن .

lance corporal

هم رديف سرجوخه .

lancelet

نيشتر، (ج. ش.) نيزه ماهی.

lanceolate

نيشتر مانند، نيزه مانند، نيزه ای، نوك تيز.

lancer

نيزه دار، نيزه زن ، تشر زن ، نيزه انداز.

lancet

نيشتر، هرچيزی شبيه نيشتر، پنجره نوك تيز.

lancet arch

طاق يا قوس نوك تيز.

lancet window

پنجره نوك تيز.

lanceted

دارای پنجره يا طاق نوك تيز.

lancinate

بانيزه سوراخ كردن ، پاره كردن .

lancination

مجروح سازی، پاره سازی.

land

زمين ، خشكی، خاك ، سرزمين ، ديار، به خشكی آمدن ، پياده شدن ، رسيدن ، بزمين نشستن .

land grant

زمین اعطائی دولت، اعطای اراضی.

land grave

کنت قدیم آلمانی.

land office

اداره املاک وثبت اراضی.

land office business

کار وسیع وبسیط وسریع، کارپر سود یا پر موفقیت.

land plaster

گچ، صخره گچی ظریفی که بعنوان کود برای اصلاح خاک بکار میرود.

land poor

دارای اراضی بی حاصل وکم فایده ، زمین دار بی پول.

land reform

اصلاحات ارضی.

landau

کالسکه کروکی.

landaulet

کالسکه کروکی کوچک .

landed

مالک ، زمین دار، وابسته بزمین ، فرود آمده .

landfall

ورود بخشکی، دیدار خشکی، املاک واراضی موروثی (غیر منتظره)، ریزش زمین .

landform

تغییرات سطح زمین در اثر عوامل طبیعی.

landholder

ملاک ، صاحب ملک ، اجاره دار، زمین دار.

landing

ورود بخشکی، فرودگاه هواپیما، بزمین نشستن هواپیما، پاگردان .

landing craft

کرجی ساحلی.

landing field

فرودگاه .

landing gear

چرخ هواپیما که هنگام نشستن هواپیما وزن آنرا تحمل میکند، عراده هواپیما، وسائلفرود آمدن .

landlady

زن مهمانخانه دار، زن صاحب ملک ، میزبان .

landlocked

محاط در خشکی، محصور در خشکی.

landlord

موجر، مالک ، صاحبخانه ، ملاک .

landlubber

آدم دریا ندیده ، معتاد بزندگی بری.

landmark

نشان اختصاصی، نقطه تحول تاریخ، واقعه برجسته ، راهنما.

landmass

منطقه وسیعی از زمین .

landowner

ملاک ، صاحب ملک .

landscape

(باغداری) خاکبرداری وخیابان بندی کردن ، دورنما، منظره ، چشم انداز، بامنظره تزئین کردن .

landscape architect

معمار یا متخصص ساختن مناظر طبیعی نما.

landscape gardener

متخصص تزئین باغ وگلکاری وزیبا سازی مناظر.

landside

ساحل، طرف روبه خشکی.

landslide

زمین لغزه ، ریزش خاک کوه کنار جاده .

landslip

(انگلیس) فرو ریزی، ریزش خاک کوه .

landsman

ملوان نا آزموده ، اهل خشکی (در مقابل دریانورد)، بومی، هم میهن ، ملوان ساده که هنوز درجه ای نگرفته ، کسیکه زندگی وشغلش در خشکی است.

landward

بسوی خشکی، بسوی زمین .

lane

کوچه ، راه باریک ، گلو، نای، راه دریائی، مسیر که باخط کشی مشخص میشود، خط سیر هوائی، کوچه ساختن ، منشعب کردن .

lang syne

(اسکاتلند) مدتها قبل.

langlauf

مسابقه اسکی میدانی.

langley

واحد تشعشع خورشید مساوی یک گرم کالری در هر سانتیمتر مربع از سطح غیر متشعشع.

langouste

(lobster spiny) خرچنگ خاردار.

language

زبان ، لسان ، کلام، سخنگوئی، تکلم، بصورت لسانی بیان کردن .زبان .

language processor

زبان پرداز.

languid

سست، ضعیف، بی حال، آهسته ، خمار.

languish

بیحال شدن ، افسرده شدن ، پژمرده شدن ، بیمار عشق شدن ، باچشمان پر اشتیاق نگاه کردن ، باچشمان خمار نگریستن .

languor

مستی، ضعف، فتور، ماندگی، پژمردگی.

languorous

مست، ضعیف، پژمرده .

langur

(ج. ش.) انواع میمونهای دم دراز ودارای ابروهای پرپشت آسیا.

lank

لاغر، نحیف، خمیده ، خمار.

lanky

لندوک ، دراز وباریک .

lanner

(ج. ش.) شاهین (felddeggi biarmicus Falco).

lanneret

(ج. ش.) شاهین نر.

lanoloin

چربی پشم که در آرایش مورد استعمال دارد، لانولین .

lantana

(گ . ش.) شاه پسند گرمسیری (verbenaceae).

lantern

فانوس، چراغ بادی، چراغ دریائی.

lantern jaw

چانه باریک ودراز، دارای چانه باریک .

lanthorn

(lantern) فانوس.

lanuginose

(lanuginous) کرکدار، پشمالو.

lanuginous

(lanuginose) کرکدار، پشمالو.

lanyard

طناب کوتاه برای کشیدن چیزی، تسمه یا طناب، طناب پرچم، واکسیل نظامیان .

lao

(laotian) لائوسی، اهل لائوس، زبان تائی، مردم تائی.

laotian

(lao) لائوسی، اهل لائوس، زبان تائی، مردم تائی.

lap

دامن لباس، لبه لباس، سجاف، محیط، محل نشو ونما، آغوش، سرکشیدن ، حریصانه خوردن ، لیس زدن ، با صدا چیزی خوردن ، شلپ شلپ کردن ، تاه کردن ، پیچیدن .

lap joint

لبه رویهم افتاده ومتصل بهم.

laparotomy

(طب) شکافتن شکم برای پی بردن به بیماری.

lapboard

تخته ای که بعنوان میز تحریر بکار میرود.

lapdog

سگ دامن پرورده ، سگ دست آموز.

lapel

بر گردان ، بر گردان یقه .

lapful

یک دامن پر، به قور یک دامن ، آنچه در یک دامن جاگیرد.

lapidarian

(lapidary) سنگ شناس، گوهر شناس، منقوش روی سنگ ، وابسته به سنگ های قیمتی.

lapidary

(lapidarian) سنگ شناس، گوهر شناس، منقوش روی سنگ ، وابسته به سنگ های قیمتی.

lapillus

سنگ کوچک آتشفشانی، سنگ کوچک .

lapin

خز، خرگوش.

lapis lazuli

سنگ ارمنی، (مع.) لاجورد کاشی، سنگ لاجورد، لاجورد اصل.

lapland

لاپلند، ناحیه شمال سوئد ونروژ وفنلاند وشوروی که محل سکونت اقوام لاپ میباشد.

lappet

لاله گوش، نرمه گوش، دامن ، آویز، گوشت آویخته ، لبه آویخته کلاه .

lapse

نسیان ، لغزش، خطا، برگشت، انحراف موقت، انصراف، مرور، گذشت زمان ، زوال، سپری شدن ، انقضائ، استفاده از مرور زمان ، ترک اولی، الحاد، خرف شدن ، سهو و نسیان کردن ، از مدافتادن ، مشمول مرور زمان شدن .

lapstrake

(built clinker (lapstreak قایق ساخته شده از تخته یا ورقه های پرچ شده بهم(بصورت نروماده).

lapstreak

(built clinker (lapstrake قایق ساخته شده از تخته یا ورقه های پرچ شده بهم(بصورت نروماده).

lapwing

(ج. ش.) مرغ زیبا، زیاک ، هدهد، شانه بسر.

lar

(روم قدیم) نام یکی از ارواح حافظ خانه ، خانه .

larboard

سمت چپ کشی، سمت چپ.

larcener

(=larcenist) دزد، دله دزد.

larcenist

(=larcener) دزد، دله دزد.

larcenous

دزدانه ، مربوط به دزدی.

larceny

دستبرد، دزدی، سرقت.

larch

(گ . ش.) کاج اروپائی، صنوبر آراسته .

lard

چربی خوک ، گوشت خوک ، چربی زدن ، آرایش دادن ، چرب زبانی.

larder

دولابچه ، گنجه خوراك ، خوراكی.

lardon

(lardoon) تکه چربی که لای گوشت گذارند.

lardoon

(lardon) تکه چربی که لای گوشت گذارند.

lares and penates

(مج.) عزیزترین چیز نزد شخص، بت های خانگی، لات ومنات.

large

وسیع، جادار، پهن ، درشت، لبریز، جامع، کامل، سترگ ، بسیط، بزرگ ، حجیم، هنگفت.

large hearted

(sympathetic، generous) همدرد، مساعد، سخاوتمند، بخشنده ، نظر بلند.

large intestine

روده بزرگ ، معائ غلاظ، قولون ، روده فراخ.

large minded

آدم فهمیده ، متفکر، آدم ظرفیت دار، دارای فکر وسیع.

large scale

در مقیاس بزرگ .بمقدار زیاد، نسبتا زیاد، بمعیار وسیع.

large scale integration

مجتمع سازی در مقیاس بزرگ .

large white

(ج. ش.) خوک سفید انگلیسی.

largess

بخشش، دهش، انعام، سخاوت، آزادگی، مساعدت، وسعت نظر، گشاده دستی، بخشیدگی.

larghetto

(مو.) آهنگ ملایم، موزیک ملایم، حرکت ملایم.

largish

نسبتا بزرگ .

largo

(مو.) آهسته و مفصل، حرکت آزاد وآهسته .

lariat

کمند، با کمند بستن ، باکمند دستگیر کردن .

lark

خوشی، شوخی، (انگلیس) روش زندگی، (ج. ش.) چکاوک وگونه های مشابه آن ، قزلاخ، چکاوک شکار کردن ، شوخی کردن ، از روی مانع باپرش اسب جهیدن ، دست انداختن .

larkspur

(گ . ش.) گل زبان درقفا، دلفین (delphinium).

larrigan

کفش مخصوص مردم جنگلی.

larrikin

آدم نامرتب، الواط، ولگرد، لافزن .

larrup

(د. گ .) کتک جانانه زدن ، شکست فاحش دادن ، سنگین حرکت کردن ، ضربت.

larum

اعلام خطر، زنگ خطر.

larva

کرم، کرم حشره ، نوزاد حشره ، لیسه .

larval

مربوط به کرم حشره یا نوزاد حشره ، لیسه ای.

larvicide

حشره کش، دافع کرم حشره .

laryngeal

حنجره ای، وابسته بنای، صدای حنجره ای.

laryngitic

وابسته به نای.

laryngitis

(طب) آماس خشک نای، التهاب حنجره .

laryngology

(طب) حنجره شناسی، خشک نای شناسی.

laryngoscope

دستگاه مخصوص معاینه حنجره .

laryngoscopy

حنجره بینی.

larynx

خشک نای، حنجره ، حلقوم، خرخره .

lascar

(از کلمه ' لشکر 'فارسی) نظامی وملوان هند شرقی، توپچی هندشرقی (درارتش انگلیس).

lascivious

شهوانی، هرزه ، شهوت انگیز.

laser

لیزر.اشعه لایزر.

laser printer

چاپگر لیزری.

lash

شلاق، تسمه ، تازیانه ، ضربه ، مژگان ، شلاق خوردن .

lash up

تعبیه ، ابتکار، اسباب.

lashing

شلاق زنی.

lass

دختر، زن جوان .

lassie

= lass.

lassitude

سستی، سستی تب، تب سبک ، رخوت، خماری، بی میلی.

lasso

کمند، طناب خفت دار، کمند انداختن .

last

بازپسین ، پسین ، آخر، آخرین ، اخیر، نهانی، قطعی، دوام داشتن ، دوام کردن ، طول کشیدن ، به درازا کشیدن ، پایستن .

last in first out

بترتیب عکس ورود.

last supper

آخرین شام حضرت عیسی باحواریون خود.

last word

حرف آخر، اتمام حجت، بیان یا رفتار قاطع.

lasting

دیرپای، بادوام، ماندنی، ثابت، پاینده ، پایا.

latch

قفل کردن ، چفت کردن ، محکم نگاهداشتن ، بوسیله کلون محکم کردن ، چفت.ضامن ، چفت.

latched

ضامندار، چفت دار.

latchet

بند کفش، قیش، تسمه .

latching

ضامنی کردن ، چفتی کردن .

latchkey

کلید درخانه ، کلید کلون در.

latchstring

نخ کلون درکه با کشیدن آن در باز میشود.

late

دیر، دیرآینده ، اخیر، تازه ، گذشته ، کند، تا دیر وقت، اخیرا، تادیرگاه ، زیاد، مرحوم.

lateen sail

بادبان سه گوش، کشتی دارای بادبان سه گوش.

lateener

کشتی دارای بادبان سه گوش.

lately

اخیرا، بتازگی.

laten

دیر شدن ، دیر کردن .

latency

رکود، نهفتگی.دوره عکس العمل، پنهانی، ناپیدائی، پوشیدگی، دوره کمون ، مرحله پنهانی.

latency time

مدت رکود.

latensification

تقویت عکس ظاهر شده عکاسی بوسیله مواد شیمیائی.

latensify

بوسیله مواد شیمیائی تقویت کردن .

latent

پنهان ، ناپیدا، پوشیده ، درحال کمون ، مکنون .راکد، نهفته .

latent period

(طب) دوره کمون مرض.

laterad

پهلوئی، جانبی، افقی، واقع درخط افقی، جنبی.

lateral

پهلوئی، جانبی، افقی، واقع درخط افقی، جنبی.جانبی، عرضی.

lateral pass

پاس توپ فوتبال از پهلو.

laterization

تبدیل سنگ به رسوب صخره های قرمز (laterite).

latex

شیرآبه ، شیره گیاهی، لاستیک خام، بالاستیک ساختن .

lath

توفال، توفال کوبی کردن ، آهن نبشی.

lathe

ماشین تراش، چرخ کوزه گری، تراش دادن ، خراطی کردن .ماشین تراش، چرخ خراطی، تراش دادن .

lather

کف صابون ، کف یا عرق اسب، صابون زدن ، کف بدهان آوردن ، هیجان .

lathery

مثل کف صابون ، کف آلود.

lathing

توفال کوبی، تخته کوبی، تراشکاری.

laticiferous

صمغ آور.

latifundium

ملک کشاورزی باوسائل اولیه که برده ها در آن کار میکرده اند.

latimeria

مترجم، مترجمان .

latin

لاتین ، زبان لاتین .

latinate

لاتینی.

latinist

دانشمند در زبان وفرهنگ لاتین .

latinization

لاتین کردن .

latinize

لاتینی کردن .

latish

اندکی دیر، قدری دیر.

latitude

عرض جغرافیائی، آزادی عمل، وسعت، عمل، بی قیدی.

latitudinal

وابسته بعرض جغرافیائی، با گذشت، گسترده فکر.

latitudinarian

وابسته بعرض جغرافیائی، با گذشت، گسترده فکر.

latitudinarianism

پیروی از وسعت نظر، پنهاگرائی، وسیع نظری.

latium

لاتیوم، ناحیه قدیمی مرکز ایتالیا واقع درجنوب شهر روم.

latrine

مستراح، آبریز، مستراح عمومی.

latten

ترکیبی مانند فلز برنج.

latter

آخر، آخری، عقب تر، دومی، این یک ، اخیر.

latter day

روز بعدی، روز اخیر.

lattice

کار مشبک ، شبکه ، شبکه بندی، شبکه کاری.توری منظم.

lattice network

شبکه توری منظم.

latticework

شبکه کاری، چیز مشبک ، شبکه سازی.

lattin

ترکیبی مانند فلز برنج.

laud

ستایش کردن ، تمجید کردن ، مدح کردن ، ستایش.

laudable

ستودنی، ستوده ، قابل ستایش.

laudanum

تنتور افیون ، مخلوط افیون .

laudation

ستایش، تمجید.

laudative

مربوط به تحسین وتمجید.

laudatory

مربوط به تحسین وتمجید.

laugh

صدای خنده ، خنده ، خندیدن ، خندان بودن .

laughable

خنده دار، مضحک .

laughing gas

گاز خنده آور.

laughingstock

مایه خنده .

laughter

خنده ، صدای خنده بلند، قاه قاه خنده .

launce

(launce sand) (ج. ش.) سگ ماهی باریک اندام خاردار.

launch

به آب انداختن کشتی، انداختن ، پرت کردن ، روانه کردن ، مامور کردن ، شروع کردن ، اقدام کردن .

launcher

پرتاب کننده ، حمله کننده ، وسیله پرتاب.

launching pad

سکوی پرتاب موشک .

launder

گازری کردن ، شستن ، اتو کشیدن ، شسته شدن ، شستشو.

launderer

لباس شوی، گازر.

launderette

دستگاه لباسشوئی خود کار، ماشین رخت شوئی.

laundress

لباس شوی زن .

laundromat

ماشین لباسشوئی خود کار (در مغازه).

laundry

رختشوی خانه ، لباسشوئی، رختهای شستنی.

laundryman

کارگر لباسشوی مرد، گازر.

launghing

براه اندازی، روانه سازی، پرتاب.

laura

صومعه کلیسای شرقی.

laureate

آراسته ببرگ غار، (مج.) جایزه دار، برجسته ، ملک الشعرائ.

laurel

(گ . ش.) برگ بو، درخت غار، برگ غار که نشان افتخاربوده است، بابرگ بویا برگ غارآراستن .

lauric acid

(ش.) آسید لوریک ۲۱C H۲۴ O۴.

lava

گدازه ، توده گداخته آتشفشانی، مواد مذاب آتشفشانی.

lavage

(گ . ش.) انجدان رومی، شستشوی معده یازخم، شستشو دادن (زخم).

lavation

شستشو.

lavatory

دستشوئی، مستراح.

lave

ریختن ، کشیدن ، چکیدن ، شستشو کردن .

lavender

(گ . ش.) اسطو خودوس عادی، عطر سنبل، بنفش کمرنگ .

laver

سنگاب، تغار، لگن ، آبانبار، حوضچه .

laverock

= lark.

lavish

فراوانی، وفور، ولخرجی، اسراف کردن ، ولخرجی کردن ، افراط کردن .

lavrock

= lark.

law

داتا، بربست، قانون ، حق، حقوق، قاعده ، قانون مدنی، تعقیب قانونی کردن .قانون .

law abiding

مطیع قانون .

law of moses

(pentateuch) احکام دهگانه موسی.

law of nations

قانون بین الملل، حقوق بین الملل، قانون ملل.

lawbreaker

قانون شکن ، متمرد، یاغی.

lawful

قانونی، مشروع، مجاز، حلال، داتائی، بربستی، روا.

lawgiver

قانونگزار، واضع آئین نامه ، شارع، مقنن .

lawless

یاغی، بی قانونی.

lawmaker

قانون گزار، مقنن .

lawmerchant

قواعد واصول قدیم معاملات بازرگانی، حقوق تجارت قدیم، دادگاه تجارت.

lawn

چمن ، علفزار، مرغزار، باپارچه صافی کردن .

lawn bowling

بازی بولینگ روی چمن باتوپهای چوبی.

lawn mower

ماشین چمن زنی، چمن چین .

lawn tennis

بازی تنیس روی چمن .

lawny

پرچمن .

lawsuit

مرافعه ، دعوی، دادخواهی، طرح دعوی در دادگاه .

lawyer

وکیل دادگستری، مشاور حقوقی، قانون دان ، فقیه ، شارع، ملا، حقوقدان .

lax

لخت، سست، شل، سهل انگار، اهمال کار، لینت مزاج، شل کردن ، ول کردن ، رهاکردن .

laxation

سستی، رخوت.

laxative

ضد یبوست، ملین .

laxity

لینت، سستی، شلی.

lay

(.viand .vt.n)خوابانـدن ، دفن کردن ، گذاردن ، تخم گذاردن ، داسـتان منظوم، آهنگ ملودی، الحان ، (.adj) غیر متخصص، ناویژه کار، خارج از سلک روحانیت، غیر روحانی.

lay away

انداختن ، کنار گذاشتن .

lay by

کنار گذاردن ، متروک کردن ، ذخیره کردن ، آبراه عریض.

lay day

روز بارگیری وباراندازی کشتی، روز معطلی در بندر.

lay in

اندوختن ، ذخیره کردن ، ادعا کردن ، رنگ آمیزی کردن .

lay off

فصل کم کاری، متوقف ساختن ، بخدمت خاتمه دادن .

lay on

ضربه زدن ، حمله کردن ، یورش کردن ، گستردن .

lay out

طرح، ترتیب، بساط، اسباب، خرده ریز، بر روی سطح پخش کردن .

lay over

در نیمه راه توقف کردن .

lay reader

قاری کلیسا، واعظ غیر روحانی.

lay to

دروغ گفتن ، تقلا کردن ، مبادله ضربات کردن ، نسبت دادن به .

lay up

دچار تاخیر کردن یا شدن ، انبار یاجمع کردن .

layer

لایه .چینه ، لایه ، لا، طبقه بندی کردن ، مطبق کردن ، ورقه ورقه ، ورقه .

layered

دارای لایه یا طبقه .

layette

پوشاک طفل نوزاد.

layman

شخص عامی.عامی، شخص غیر روحانی، خارج از حرفه یا فن خاصی، شخص غیر وارد، ناویژه کار.

layout

طرح بندی.

laywoman

زن غیر روحانی، زن عامی.

lazar

جذامی، گدا.

lazaret

آسایشگاه بیماران فقیر وجذامی، قرنطینه .

lazaretto

آسایشگاه بیماران فقیر وجذامی، قرنطینه .

lazarus

(اسم خاص) ایلعاذر، آدم مریض وفقیر، جذامی.

laze

تنبل، کاهل، تنبلی کردن .

lazuli

(ulizla lapis) لاجورد.

lazuline

لاجوردی.

lazy

تنبل، درخورد تنبلی، کند، بطیئ، کندرو، باکندی حرکت کردن ، سست بودن .

lazy susan

سینی چرخان .

lazy tongs

چنگک ک های زبانه دار یا قلاب دار که بزرگ وکوچک میشود وبرای آویختن لباس وغیره بکارمیرود.

lazybones

آدم بطیئ وکندرو، تنبل.

lazyish

تنبل وار.

lea

واحد اندازه طول نخ و ریسمان ، چمنزار، علفزار، مرتع، جلگه سبز.

leach

صافی کردن ، از صافی گذراندن ، صافی، شستن .

leachate

مایعی که بوسله شستشو از خاک یا واسطه دیگری بگذرد.

leaching

سنگ شوئی، تصفیه بوسیله شستشو، دباغی بوسیله آب نمک وپوست درخت وغیره ، تصفیه خاک .

lead

سوق دادن ، منجر شدن ، پیش افت، تقدم.(.adj and .vt.n) سرب، شاقول گلوله ، رنگ سربی، سرب پوش کردن ، سرب گرفتن ، باسرب اندودن ، (.nand .vt.vi.adj) راهنمائی، رهبری، هدایت، سرمشق، تقدم، راه آب، مدرک ، رهبری کردن ، بردن ، راهنمائی کردن ، هدایت کردن ، سوق دا

lead in

چیزی که به چیز دیگری منتهی شود، منتج.

lead line

(line sounding) ژرفاسنج.

lead on

تشویق وترغیب کردن ، مشتبه کردن ، وانمود کردن .

lead up

تهیه مقدمات را دیدن ، راهنما، مقدمه .

leaden

سربی، مانند سرب، سربی رنگ ، کند.

leader

سردسته ، رهبر.پیشوا، رهبر، راهنما، فرمانده ، قائد، سردسته .

leaderless

بی رهبر.

leadership

رهبری.

leading

راهنمائی، هدایت، نفوذ، عمده ، برجسته .مقدم، پیشتاز، عمده .

leading edge

لبه مقدم.

leading lady

ستاره زنی که نقش اول را درنمایش یا سینما بعهده دارد.

leading man

هنرپیشه مرد اول نمایش یا فیلم سینمائی.

leading zero

صفر مقدم.

leadoff

عازم شدن ، عزیمت کردن ، رهبری کردن ، رهبری، آغاز، ضربت.

leadsman

ژرف پیما، کسی که گلوله سربی بدریا می اندازد تا عمق آنرا تعیین نماید.

leaf

برگ .برگ ، ورق، لایه ، صفحه ، لنگه ، ورقه ، دندانه ، برگی شکل، برگ دادن ، جوانه زدن ، ورق زدن .

leaf bud

(گ . ش.) غنچه برگ .

leafage

(foliage) برگها.

leafhopper

(ج. ش.) انواع حشرات از راسته نیم بالان (خانواده زنجره وجیرجیرک).

leafless

بی برگ .

leaflet

بروشور، برگچه ، ورقه .کاسبرگ ، برگچه ، نشریه ، جزوه ، رساله ، ورقه .

leaflike

برگ مانند.

leafy

برگدار، پر برگ .

league

واحد راه پیمائی که تقریبا مساوی / تا / میل است، اتحادیه ، پیمان ، اتحاد، متحد کردن ، هم پیمان شدن ، گروه ورزشی.

leaguer

محاصره کردن ، محاصره ، عضو اتحادیه ، عضو مجمع اتفاق ملل.

leak

رخنه ، سوراخ، تراوش، نشت، چکه ، تراوش کردن ، نفوذ کردن ، فاش کردن یا شدن .تراوش، رخنه ، تراوش کردن ، فاش شدن .

leakage

تراوش، نشت، چکه ، کمبود، کسر، کسری، فاش شدگی (اسرار)، مقداری که معمولا-برای کسری در اثر نشتی درنظر میگیرند.تراوش، چکه .

leakage current

جریان تراوشی.

leaky

سوراخ دار، رخنه دار، نشست کننده ، چکه کن .

leal

(اسکاتلند) وظیفه شناس، حقشناس، وفادار، صادق، بی عیب، دوست.

lean

تکیه کردن ، تکیه زدن ، پشت دادن ، کج شدن ، خم شدن ، پشت گرمی داشتن ، متکی شدن ، تکیه دادن بطرف، تمایل داشتن ، لاغر، نزار، نحیف، اندک ، ضعیف، کم سود، بیحاصل.

lean to

چارطاقی، ساباط، دارای چارطاقی.

leaning

تکیه ، تمایل، میل، انحراف، کجی، (درجمع) تمایلات.

leant

(انگلیس) ماضی فعل lean.

leap

جست، پرش، خیز، جستن ، دویدن ، خیز زدن .

leap year

سال کبیسه .

leapfrog

بـازی جفتـک چـارکش، بـاجست وخیز حرکت کردن ، جفتک چارکش کردن ، از یکـدیگر بنوبتجلو زدن ، گریز زدن ، گره گره حرکت کردن .

learn

فراگرفتن ، آموختن .آموختن ، یادگرفتن ، آگاهی یافتن ، فرا گرفتن ، خبر گرفتن ، فهمیدن ، دانستن .

learnable

یادگرفتنی.

learned

دانا، عالم، دانشمند، فاضل، عالمانه .

learner

یادگیرنده .

learning

فراگیری، معرفت، دانش، یادگیری، اطلاع، فضل وکمال.

learning machine

ماشین فراگیر.

lease

اجاره ، کرایه ، اجاره نامه ، اجاره دادن ، کرایه کردن .اجاره دادن ، اجاره کردن .

leased

استیجاری، اجاره ای.

leased facility

وسیله اجاره ای.

leased line

خط استیجاری.

leased line network

شبکه با خطوط استیجاری.

leasehold

اجاره داری، زمین اجاره ای، مال الاجاره .

leaseholder

اجاره دار.

leash

افسار سگ وحیوانات مشابه ، افسار بستن ، بند زدن ، (شکار) دسته سه تائی.

leasing

دروغ گوئی، کذب.

least

کمترین ، کوچکترین ، خردترین ، اقل.کوچکترین ، کمترین .

least significant

کم اهمیت ترین .

least squares

کوچکترین مربعات.

leastways

(د. گ .) اقلا.

leastwise

دست کم، اقلا.

leather

چرم، بند چرمی، قیش، قیش چرمی، چرمی کردن ، چرم گذاشتن به ، شلاق زدن .

leatherette

کاغذ یا پارچه چرم نما.

leathern

چرمی، ساخته شده از چرم، بشکل چرم.

leatherneck

ملوان ، جزو افراد تفنگداران دریائی.

leatheroid

چرم مانند.

leatherwood

(گ . ش.) درخت میشن (palustris Dirca).

leathery

چرمی.

leave

(.viand .vt.n)اجازه ، اذن ، مرخصی، رخصت، باقی گذاردن ، رها کردن ، ول کردن ، گذاشتن ، دستکشیدن از، رهسپار شدن ، عازم شدن ، ترک کردن ، (.leaf) (vi) برگ دادن .

leave off

متارکه کردن ، قطع کردن ، دست کشیدن از.

leave taking

بدرودگوئی، خداحافظی، کسب اجازه مرخصی، وداع.

leaved

(گ . ش.) برگ دار، شبیه برگ ، پر برگ .

leaven

خمیر مایه ، خمیر ترش، عامل کارگر، مخمر کردن ، خمیر کردن ، ور آوردن .

leaves

صورت جمع کلمه leaf.برگها.

leavings

پس مانده ، باقیمانده ، ته مانده .

lecher

آدم هرزه ، فاسق، شهوتران ، شهوترانی کردن .

lecherous

شهوانی، شهوت پرست.

lechery

شهوترانی، هرزگی.

lectern

میز مخصوص قرائت، میز جاکتابی، تریبون .

lection

درس یا آیات منتخبه از کتب مقدسه ، اختلاف معنی یا تلفظ یک کلمه بامتن چیزی.

lectionary

آیات منتخبه یا قسمتی از کتاب مقدس، صورت آیاتی که در کلیسا قرائت میشود.

lector

قاری کتاب مقدس در کلیسای کاتولیک ، مدرس.

lecture

سخنرانی، خطابه ، کنفرانس، درس، سخنرانی کردن ، خطابه گفتن ، نطق کردن .

lecturer

مدرس، تدریس کننده ، سخنران .

led

زمان ماضی فعل lead.

ledge

طاقچه ، لبه ، برآمدگی.

ledger

معین .دفترکل، سنگ پهن روی گور، تیر، تخته .

ledger board

تخته افقی روی نرده پلکان یانرده ایوان ، تخته کف چوب بست ساختمان .

ledger card

کارت معین .

lee

سمت پناه دار، آنسوی کشتی که از باد در پناه است، بادپناه ، حمایت.

lee shore

ساحل در معرض باد، مایه خطر، واقع در سمت پناه دار کشتی، سوی قسمت پناه دارکشتی، سمت پناه دار کشتی، کشتی بادپناه .

leeboard

ورق فلزی یاتخته واقع در سمت باد پناه قایق.

leech

زالو، حجامت، اسباب خون گیری، خفاش خون آشام، انگل، مزاحم، شفا دادن ، پزشکیکردن ، زالو انداختن ، طبیب.

leek

(گ . ش.) تره فرنگی، گندنا.

leer

جنبه ، قیافه ، رنگ قیافه ، منظر، نگاه کج، نگاه چپ، نگاه دزدکی، از گوشه چشمنگاه کردن ، نگاه کج کردن ، خالی، تهی، مجوف.

lees

ته نشین ، درده .

leeway

یک ورشدگی کشتی در اثر باد، حرکت یک وری، انحراف، (مج.) مهلت، عقب افتادگی، راه گریز.

left

چپ.(.adj and .adv and n) چپ، درطرف چپ، جناح چپ، (past of leave) زمان ماضی فعل leave.

left hand

واقع در دست چپ، دست چپی، کج.دست چپ.

left hand side

سمت چپ.

left handed

چپ دست، واقع در سمت چپ، ناشی.

left hander

آدم چپ دست، دست چپی.

left heart

(تش.) قلب چپ، نیمه چپ قلب.

left justified

هم تراز شده از چپ.

left justify

هم تراز کردن از چپ.

left shift

تغییر مکان به چپ.

left wing

شخص دست چپی، مربوط به جناح چپ.

left winger

جناح چپی.

leftism

چپ گرائی.

leftist

چپ گرا.

leftmost

سمت چپ ترین .

leftover

پس مانده ، قایمانده ، پس مانده غذا، بقایا.

leg

پایه ، پا، قسمت.ساق پا، پایه ، ساقه ، ران ، پا، پاچه ، پاچه شلوار، بخش، قسمت، پا زدن ، دوندگی کردن .

leg of mutton

دارای پاهای مثلثی شکل شبیه گوسفند، مثلث شکل.

legacy

میراث، ارث.

legal

قانونی، شرعی، مشروع، حقوقی.

legal holiday

تعطیلات رسمی وقانونی.

legalism

رستگاری از راه نیکوکاری، افراط در مراعات قانون ، اصول قانون پرستی.

legality

قانونی بودن ، مطابقت با قانون ، رعایت قانون .

legalization

قانونی کردن .

legalize

قانونی کردن ، اعتبار قانونی دادن ، برسمیت شناختن .

legate

نماینده پاپ، سفیر، ایلچی، نماینده تامالاختیار، بارث گذاشتن ، ارث، فرماندار.

legatee

موصی له ، میراث بر، ارث بر.

legatine

دارای مقام نمایندگی پاپ، نمایندگی پاپ.

legation

سفارت، نمایندگی، ایلچی گری، وزارت مختار.

legato

(مو.) پیوسته ، آرام ومتناسب با الحان پی در پی.

legator

ارث دهنده ، میراث گذار.

legend

افسانه ، نوشته روی سکه ومدال، نقش، شرح، فهرست، علائم واختصارات.

legendary

افسانه ای.

legerdemain

تردستی، حقه بازی، حیله ، شعبده .

legerity

سبکی، چابکی، چالاکی، تیز هوشی.

leges

(لاتین) صورت جمع کلمه lex بمعنی قوانین .

legged

پادراز، پا بلند، لندوک ، پایه دار، پادار.

leggin

زنگار، ساق پوش، مچ پیچ.

legging

زنگار، ساق پوش، مچ پیچ.

leggy

پایه دار، پروپاچه دار.

leghorn

کلاه سبدی ایتالیائی، نوعی مرغ وخروس کوچک .

legibility

خوانائی، خوانا بودن .

legible

خوانا، روشن .

legion

لژیون ، سپاه رومی، هنگ ، گروه .

legionary

سرباز هنگ ، سرباز سپاهی.

legionnaire

سرباز هنگ ، سرباز لژیون ، عضو لژیون .

legislate

قانون وضع کردن ، وضع شدن (قانون).

legislation

وضع قاون ، تدوین وتصویب قانون ، قانون .

legislative

قانون گذار، مقننه .

legislative assembly

مجلس قانونگذاری، مجلس شورای ملی.

legislative council

هیئت عالی مقننه در انگلیس، مجلس مقننه .

legislator

قانون گذار.

legislatress

قانون گذار زن ، مقننه .

legislatrix

قانون گذار زن ، مقننه .

legislature

هیئت مقننه ، مجلس، قوه مقننه .

legist

قانون دان .

legit

(legitimate) نمایش مجاز، تاتر مجاز، قانونی، حلال، مشروع.

legitimacy

درستی، برحق بودن ، حقانیت، قانونی بودن .

legitimate

حلال زاده ، درست، برحق، قانونی، مشروع.

legitimation

مشروعیت.

legitimatize

(ezlegitimi) قانونی کردن ، مشروع کردن ، توجیه کردن .

legitimism

هواخواه سلطنت ارثی ومشروع.

legman

خبرنگار محلی، پادو.

legtimize

(ezlegitimati) مشروع کردن ، قانونی کردن ، توجیه کردن .

legume

بنشن ، سبزی، گیاه خوردنی، بقولات، نیام.

leguminous

(گ . ش.) وابسته به خانواده پروانه آسایان (leguminosae)، وابسته به حبوبات وگیاهان خوردنی.

lei

دستبند یا گردن بندی از گل وغیره که بر گردن میاویزند، گردن بند گل.

leister

نیزه خاردار مخصوص صید ماهی قزل آلا، بانیزه خاردار ماهی گرفتن .

leisure

تن آسائی، آسودگی، فرصت، مجال، وقت کافی، فراغت.

leisurely

بافراغت خاطر، تفریحانه ، باهستگی.

leitmotif

(مو.) عبارت برجسته وملودی درموسیقی درام واگنر که چند دفعه تکرار میشود، موضوعمهم تکراری.

leitmotive

(مو.) عبارت برجسته وملودی درموسیقی درام واگنر که چند دفعه تکرار میشود، موضوعمهم تکراری.

leman

عاشق، فاسق، معشوق، دلبر.

lemma

مقدمه موضوع، صغرای قیاس منطقی، کبرای قیاس منطقی، اصل موضوع.

lemming

(ج. ش.) موش صحرائی قطب شمال.

lemon

لیمو، لیموترش، رنگ لیموئی.

lemon balm

(گ . ش.) بادرنجبویه (officinalis Melissa).

lemon juice

آبلیمو.

lemon yellow

رنگ زرد لیموئی.

lemonade

لیموناد، شربت آبلیمو.

lemur

(ج. ش.) میمون پوزه دار ماداگاسکار، میمون پوزه دار، میمون لمور.

lend

عاریه دادن ، قرض دادن ، وام دادن ، معطوف داشتن ، متوجه کردن ، متوجه شدن .

lend lease

وام واجاره ، بصورت وام واجاره دادن .

lender

قرض دهنده .

length

درازا، طول.درازا، طول، قد، درجه ، مدت.

lengthen

دراز کردن ، طولانی کردن ، کشیدن ، دراز شدن .دراز کردن ، دراز شدن ، تطویل.

lengthways

از درازا، از طول.

lengthwise

از درازا، از طول، بلند، دراز.از درازا، از طول.

lengthy

طویل، دراز.

leniency

نرمی، ملایمت، آسان گیری، ارفاق.

lenient

بامدارا، آسان گیر، ملایم، باگذشت، ضد یبوست، ملین .

leninism

عقاید اشتراکی لنین .

leninist

وابسته به لنین ، پیرو لنین .

lenis

(درتلفظ حروف بی صدا) رقیق، ظریف، دارای تلفظ نرم، رقیق، ملایم.

lenitive

مسکن درد، آرامی بخش، ملایم.

lenity

نرمی، ملایمت، مدارا، رقت قلب، رحم، شفقت.

lens

عدسی.ذره بین ، عدسی، بشکل عدسی در آوردن .

lent

روز پرهیز وروزه کاتولیک ها، صیام، ماه روزه .

lentamente

(مو.) آهسته ، ملایم (بنوازید).

lentando

(مو.) بطور کند وملایم (بنوازید).

lenten

وابسته به چله ، روزهای پرهیز وروزه ، بی گوشت، لاغر، نحیف، ناگوار، حزن آور.

lentic

آبزی، زیست کننده در آبهای راکد، وابسته به آبهای راکد.

lenticel

(گ . ش.) عدسک ، منفذ، خلل وفرج گیاهی.

lenticellate

عدسک دار، منفذ دار، خلل وفرج دار.

lenticular

عدسی وار، ذره بینی، (تش.) کوژ، وابسته به جلیدیه یاعدسی چشم، مرکب از عدسی.

lenticulate

(در فیلم یاشیشه عکاسی) ذرات ریز وعدسک های کوچک در فیلم نمودارکردن ، منفذدار.

lenticulation

ایجاد عدسی.

lenticule

عدسک آبی، (طب) کک مک ، گندمه ، خال های ریز متن عکس.

lentil

(گ . ش.) عدس، دانه عدس، منجو، مرجمک .

lentissimo

(موز) خیلی ملایم وآهسته (بنوازید).

lento

(مو.) بطور ملایم، بطور آهسته (بنوازید).

leo

(نج.) برج اسد که پنجمین صورت فلکی منطقه البروج است، (م. ل.) شیر.

leonine

شیری، اسدی، شیر خو.

leopard

(ج. ش.) پلنگ گربه وحشی.

leopardess

ماده پلنگ .

leotard

لباس کشباف مرکب از شلوار پاچه بلند وبلوز (مخصوص رقص و ورزش).

leper

خوره ، جذامی، مبتلا به جذام.

lepidopter

(lepidopteran) (ج. ش.) فلس بالان ، پشیز بالان (پروانه هاو بیدهااز این رسته اند lepidoptera).

lepidopteran

(lepidopter) (ج. ش.) فلس بالان ، پشیز بالان (پروانه هاو بیدهااز این رسته اند lepidoptera).

lepidopteron

(ج. ش.) حشره فلس بال، حشره پشیز بال، پولک بال.

lepidote

پوشیده از شوره یا پولک های شوره ای، دارای پوسته های شوره .

leprechaun

(افسانه ایرلندی) جن کوچکی که هرکس آنراگرفتارمیساخت گنج های نهفته راپیدامیکرد.

leprose

پوسته پوسته ، فلس دار، شوره دار، پولک دار.

leprosy

(طب) مرض جذام، جذام، خوره .

leprotic

جذامی.

leprous

جذام دار، جذامی، خوره دار.

lesbian

وابسته به طبق زنی، وابسته به دفع شهوت یک زن با زن دیگر، زن طبق زن ، هم جنسباز (زن).

lesbianism

رابطه جنسی زن با زن ، دفع شهوت زنی با زن دیگر، طبق زنی.

lese majeste

(majesty lese) خیانت یاتوطئه علیه مقام سلطنت یا حکومت، خیانت علیه حکومت.

lese majesty

(majeste lese) خیانت یاتوطئه علیه مقام سلطنت یا حکومت، خیانت علیه حکومت.

lesion

غبن (ghabn)، زیان حاصله در اثر عدم اجرای عقدی، (طب و دامپزشکی) زخم، جراحت، خسارت، آسیب.

less

(بعنوان صفت تفضیلی little بکار رفته) کهتر، اصغر، کوچکتر، کمتر، پست تر.

lessee

مستاجر، اجاره دار، اجاره نشین .

lessen

کمتر کردن ، کمتر شدن .تقلیل یافتن ، کمتر شدن ، تخفیف یافتن ، کمتر کردن ، تقلیل دادن ، کاستن ، کاهش دادن .

lesser

کمتر، کوچکتر، اصغر، صغیر.

lesson

درس، درس دادن به ، تدریس کردن .

lessor

اجاره دهنده ، موجر.

lest

مبادا، شاید.

let

گذاشتن ، اجازه دادن ، رها کردن ، ول کردن ، اجاره دادن ، اجاره رفتن ، درنگ کردن ، مانع، انسداد، اجاره دهی.

let up

انقطاع، فروکش، مکث، کند کردن ، مکث کردن ، خفیف شدن .

letdown

تحقیر، یاس، نومیدی شکست.

lethal

وابسته به مرگ کشنده ، مهلک ، مرگ آور.

lethality

مرگ آوری، کشنده بودن .

lethargic

بیحال، سست.

lethargy

سبات، مرگ کاذب، خواب مرگ ، بی علاقگی، بیحالی، سنگینی، رخوت، موت کاذب، تهاون .

lethe

(افسانه یونان) آب رودخانه بزرخ، (مج.) فراموشی، نسیان .

lethean

وابسته به نهر فراموشی برزخ، نسیان آور.

let's

.= us let

letter

حرف، نویسه .حرف الفبائ، حرف، حرف چاپی، نامه ، مراسله ، کاغذ، ادبیات، آثارادبی، معرفت، دانش، باحروف نوشتن ، باحروف علامت گذاشتن ، اجازه دهنده .

letter carrier

(=mailman) نامه رسان ، پستچی، چاپار.

letter missive

امر نامه ، اجازه نامه ، ابلاغیه ، امریه .

letter of credence

اعتبارنامه .

letter of credit

(م. م.) اعتبارنامه ، ورقه اعتبار، اعتبار اسنادی.

letter perfect

کلمه بکلمه ، جزئ بجزئ، کاملا وارد، از بر.

letter sheet

نامه تمبردار پستی.

lettered

دانا، فاضل، عالم، فرهنگی، باسواد، حرفی.

letterhead

سرنامه ، عنوان چاپی بالای کاغذ.

lettering

حروف گذاری، علامت گذاری باحروف.

letterpress

منگنه مسوده کاغذهای کپیه ، پرس نامه ، چاپی، وابسته بحروف چاپی.

letters of administration

قیم نامه ، اختیارنامه قیمومت.

letters of marque

حکم ضبط اموال بیگانگان .

letters patent

نامه سرگشوده ، نامه ای که از طرف دولت برای کسی فرستاده میشود تافورا باز نموده وبرای همه بخواند.

letters shift ltrs

مبدله حروف.

letters testamentary

(حق.) حکم یا خطاب دادگاه ذی صلاحیت، خطاب به وصی دائر به اشتغال بامروصایت، حکم وصایت.

lettre de cachet

ورقه جلب.

lettuce

(گ . ش.) کاهو.

leucoma

(leukoma) (تش.) لک قرنیه ، لک سفید روی چشم.

leukemia

(طب) سرطان خون .

leukocyte

(تش.) گویچه سفید خون ، گلبول سفید خون .

leukocytoblast

(تش.) سلول های موجد گلبول های سفید خون .

leukocytosis

(طب) افزایش تعداد گلبول های سفید خون .

leukoma

(leucoma) (تش.) لک قرنیه ، لک سفید روی چشم.

leukon

(تش.) عناصر سفید خون و سلول های سازنده آنها، دودمان سفید خون .

leukopenia

(طب) کمبود گویچه های سفید خون (بطور غیر طبیعی).

leukopoiesis

(تش.) ایجاد وتشکیل گویچه های سفید خون .

leukosis

(leukemia) زیاد شدن بافتهای سازنده گویچه های سفید.

leukotic

مبتلا به مرض لوسمی.

levant

خاور وشرق، مشرق، جاخالی کردن .

levanter

ساکن خاور، شرقی، بادتند شرقی.

levator

(تش.) عضله بالابر، ماهیچه ای که عضو را بالا میبرد.

levee

مجلس پذیرائی، سلام عام، بارعام دادن ، خاکریز، بند، لنگرگاه .

level

سطح، میزان ، تراز، هموار، تراز کردن .تراز، آلت ترازگیری، هموار، سطح برابر، هم تراز، هم پایه ، یک نواخت، یک دست، موزون ، هدف گیری، ترازسازی، تراز کردن ، مسطح کردن یاشدن ، نشانه گرفتن .

level best

خیلی عالی، خیلی خوب، بسیار عالی.

level crossing

(crossing grade) محل تقاطع دو خط راه آهن .

level out

برابر کردن ، یکنواخت کردن .

leveler

(leveller) هموارگر، ترازگیر، ترازدار، برابر کننده ، هم سطح کننده .

levelheaded

دارای قضاوت صحیح.

leveling rod

میله مدرج سطح سنج.

leveller

(leveler) هموارگر، ترازگیر، ترازدار، برابر کننده ، هم سطح کننده .

lever

اهرم، دیلم، اهرم کردن ، بـااهرم بلنـد کردن ، بااهرمتکان دادن (با over و up وغیره)، تبـدیل بـه اهرم کردن ، (در ترازو وغیره) شاهین ، میله ، میله اهرم.اهرم، دسته .

leverage

شیوه بکار بردن اهرم، کار اهرم، دستگاه اهرمی، وسیله نفوذ، نیرو، قدرت نفوذ(در امری).

leveret

بچه ئ خرگوش یکساله ، معشوقه .

levi

لاوی فرزند یعقوب پیغمبر.

leviable

وضع کردنی، بستنی، قابل تحمیل، مالیات بستنی، وضع مالیات.

leviathan

جانور بزرگ دریائی که در کتاب عهد عتیق نام برده شده ، نهنگ .

levier

وضع کننده مالیات، مالیات وصول کن .

levigate

سبک ، نرم، صیقلی، نرم کردن ، سائیدن ، خمیر کردن ، صاف وصیقلی کردن .

levin

(د. گ . - انگلیس) برق، آذرخش، آذرخش زدن .

levirate

ازدواج مرد با زن برادر متوفای خود.

levitate

برخاستن ، بلند شدن ، شناور شدن .

levitation

شناوری.

levitative

شناور در هوا، معلق در هوا.

levite

لاوی، زاده لاوی، فرزند حضرت یعقوب.

levity

سبک ، سبک سری، رفتار سبک ، لوسی.

levo

(=levorotatory) بطرف چپ.

levorotary

(levorotatory) (ش.) دارای تمایل چرخش بطرف چپ، چپ گرد، چپ رو.

levorotation

چپ گردی، چپ دستی، چرخش به چپ.

levorotatory

(levorotary) (ش.) دارای تمایل چرخش بطرف چپ، چپ گرد، چپ رو.

levulose

(ش.) قندی بفرمول C۶ H۲۱ O۶، قند میوه جات.

levy

وضع مالیات، مالیات بندی، مالیات، خراج، وصول مالیات، باج گیری، تحمیل، نام نویسی، مالیات بستن بر، جمع آوری کردن .

lewd

هرزه ، ناشی از هرزگی، شهوت پرست.

lexical

لغوی.کلمه ای، حرفی، لغوی، وابسته به فرهنگ لغات، وابسته به فرهنگ نویسی، واژه ای.

lexical analysis

تحلیل لغوی.

lexical meaning

معنی لغوی.

lexicographer

لغت نویس.

lexicographic

وابسته به فرهنگ نویسی، وابسته به واژه نگاری.

lexicographic order

ترتیب لغت نویسی.

lexicography

لغت نویسی، فرهنگ نویسی، واژه نگاری.

lexicon

لغت نامه ، قاموس.فرهنگ ، کتاب لغت، قاموس، واژه نامه ، دیکسیونر.

liability

مسئولیت، دین ، بدهی، فرض، شمول، احتمال، (درمحاسبات) بدهکاری، استعداد، سزاواری.

liable

مسئول، مشمول.

liaise

ارتباط پیدا کردن ، رابطه داشتن ، بستگی داشتن ، رابط نظامی بودن .

liaison

رابطه نامشروع، بستگی، رابطه ، ارتباط، رابط.

liar

دروغگو، کذاب، کاذب.

libation

ساغر ریزی، نوشابه پاشی، نوشیدن شراب، تقدیم شراب به حضور خدایان .

libecchio

(libeccio) باد جنوب غربی.

libeccio

(libecchio) باد جنوب غربی.

libel

افترا، تهمت، توهین ، هجو، افترا زدن .

libelant

(libellant) دادخواست دهنده ، خواهان ، تهمت زننده .

libelee

(libellee) (حق.) مدعی علیه ، شخص مورد افترا.

libeler

(libeller) افترا زن .

libellant

(libelant) دادخواست دهنده ، خواهان ، تهمت زننده .

libellee

(libelee) (حق.) مدعی علیه ، شخص مورد افترا.

libeller

(libeler) افترا زن .

libellous

(libelous) هجوآمیز، افترا آمیز.

libelous

(libellous) هجوآمیز، افترا آمیز.

liberal

آزاده ، نظر بلند، دارای سعه نظر، روشنفکر، آزادی خواه ، زیاد، جالب توجه ، وافر، سخی.

liberal arts

علوم انسانی، (در قرون وسطی) علوم سبعه .

liberalism

اصول آزادی خواهی، وسعت نظر، آزادگی.

liberality

سخاوت، آزادگی، بخشایندگی، دهش.

liberalization

آزاد کردن ، لیبرال کردن ، ترقیخواه کردن .

liberalize

روشنفکر کردن ، سخاوتمند شدن ، آزادیخواه کردن ، آزاد کردن ، رفع ممانعت کردن .

liberalizer

آزاد کننده ، رافع ممانعت.

liberate

آزاد کردن ، رها کردن ، تجزیه کردن .

liberation

آزاد کردن ، نجات.

liberator

آزادی بخش، آزاد کننده .آزاد کننده .

liberia

کشور لیبریا.

libertarian

طرفدار آزادی اراده ، طرفدار آزادی فردی.

libertarianism

طرفداری از آزادی فردی.

libertinage

هرزگی، افسار گسیختگی.

libertine

هرزه ، افسار گسیخته ، کسیکه پابند مذهب نیست، باده گسار وعیاش، غلام آزاد شده .

liberty

آزادی، اختیار، اجازه ، فاعل مختاری.

liberty pole

چوب پرچم انقلابیون فرانسه وآمریکا.

libidinal

(libidinous) وابسته به شهوت جنسی.

libidinous

(libidinal) وابسته به شهوت جنسی.

libido

شور جنسی، شهوت جنسی، هوس، تحریک شهوانی.

libra

یک رطل (pound) برابر با اونس (مخفف آن . lb است.) گیروانکه ، برج میزان .

librarian

کتابدار.کتابدار.

librarianship

کتابداری.

library

کتابخانه .کتابخانه ، قرائتخانه ، کتابفروشی.

library call

فراخوانی کتابخانه ای.

library facilities

تسهیلات کتابخانه ای.

library maintenance

نگهداشت کتابخانه ای.

library paste

نوعی خمیر چسبنده که از نشاسته درست میکنند، چسب نشاسته ای.

library program

برنامه کتابخانه ای.

library routine

روال کتابخانه ای.

library science

علم کتابداری، علمتنظیم ومحافظت از کتب.

library software

نرمافزار کتابخانه ای.

library subroutine

زیروال کتابخانه ای.

library tape

نوار کتابخانه ای.

libration

جنبش، نوسان ، جنبش ترازوئی و حرکت موازنه ای، جنبش نمایان ماه ، ارتعاش.

librettist

نویسنده اشعار اپرا.

libretto

کتاب اشعار اپرا (opera)، اشعار اپرا.

libriform

(گ . ش.) شبیه لیف (درمورد پوست درختان)، لیفی.

libyan

اهل لیبی، ساکن لیبی.

lice

(صورت جمع louse)، شپش ها.

licence

(license) اجازه ، پروانه ، جواز، جواز شغل، اجازه رفتن دادن ، پروانه دادن ، مرخص کردن .

licensable

مجاز، قابل اجازه ، پروانه دار.

license

(licence) اجازه ، پروانه ، جواز، جواز شغل، اجازه رفتن دادن ، پروانه دادن ، مرخص کردن .

licensee

پروانه دار، صاحب جواز، دارنده پروانه ، لیسانسیه .

licenser

(licensor) پروانه دهنده .

licensor

(licenser) پروانه دهنده .

licensure

پروانه ، اجازه (بخصوص اجازه موعظه وخطابه).

licentiate

دارنده پروانه ، دارای جواز، لیسانسیه .

licentious

هرزه ، ول، شهوتران ، بد اخلاق، مبنی بر هرزگی.

lichen

(گ . ش.) گلسنگ ، باگلسنگ پوشاندن .

lichgate

طاق نمای مشرف بحیاط کلیسا، جای سرپوشیده .

licht

(light) (اسکاتلند) نور.

licit

مشروع، حلال، قانونی، روا، مجاز، حراج، فروش از طریق مزایده .

lick

لیس، لیسه ، لیسیدن ، زبان زدن ، زبانه کشیدن ، فرا گرفتن ، تازیانه زدن ، مغلوبکردن .

lick into shape

بشکل در آوردن (کنایه از بچه خرساست که دراثرلیسیدن مادرش بصورت تمیزی درمیاید).

lickerish

مشتاق، مایل، آشپزماهر، اشتهاآور، هوس ران .

lickety split

(ز.ع. - آمر) باعجله ، باسرعت وتعجیل.

licking

لیس زنی، لیس، شلاق زنی، بشکل درآوری.

lickspittle

کاسه لیس، بادنجان دور قاب چین .

licorice

(گ . ش.) شیرین بیان ، مهک (glabra azglycyrrhi).

lictor

یساول، پیشرو حاکم وغیره ، متصدی مجازات.

lid

سرپوش، کلاهک ، دریچه ، پلک چشم، چفت، کلاهک گذاشتن ، دریچه گذاشتن ، چفت زدن به .

lidless

بی دریچه ، بی پلک .

lido

میعادگاه قشنگ ساحلی.

lie

(.viand .vt.n)دروغ گفتن ، سخن نادرست گفتن ، دروغ، کذب، (.viand .vt) دراز کشیدن ، استراحت کردن (با down)، خوابیدن ، افتادن ، ماندن ، واقع شدن ، قرار گرفتن ، موقتا ماندن ، وضع، موقعیت، چگونگی.

lie by

تورفتگی دیوار یا دوراهی، معبر تنگ ، غیر فعال باقی ماندن ، استراحت کردن .

lie detector

دروغ سنج، دستگاه کشف دروغ.

lie down

استراحت کردن ، استراحت کوتاه ، تسامح کردن ، از زیر کار شانه خالی کردن ، درازکشیدن .

lie in

در بستر زایمان بودن ، ارزیدن ، تمام شدن .

lie off

اندکی دور از کشتی (یا دور از ساحل) ماندن ، از کار دست کشیدن ، استراحت کردن .

lie over

معوق ماندن ، بتاخیر افتادن ، متمایل شدن ، متمایل بودن ، منتظر ماندن .

lie to

بانجام کاری همت گماشتن ، (کشتی) درجهت باد توقف کردن .

lie up

(بعد از فعالیت) استراحت کردن ، در بستر ماندن ، در آغل ماندن ، درکنام ماندن .

liederkranz

پنیر تند ودارای بوی تند.

lief

محبوب، عزیز، گرانبها، مطبوع، دلپذیر، مطلوب، مایل، آماده ، از روی میل، محبوبه .

liege

صاحب تیول، ارباب، هم بیعت.

liege man

هم بیعت نسبت به تیولدار، وفادار، رعیت جان نثار.

lien

(حق) حق تصرف مال یا ملکی تاهنگامیکه بدهی وابسته به آن داده شود، حق رهن ، حق گروی، طحال، سپرز.

lienal

(تش.) طحالی، سپرزی.

lieu

جا، عوض، بجای، در عوض.

lieutenancy

(نظ) درجه ستوانی، ناوبانی، نیابت، قلمرو ستوانی.

lieutenant

(نظ.) ستوان ، ناوبان ، نایب، وکیل، رسدبان .

lieutenant colonel

سرهنگ دوم، ناخدا دوم.

lieutenant commander

(نظ. - ن . د.) دریابان .

lieutenant general

(نظ.) سپهبد.

lieutenant governor

(آمر.) معاون فرماندار، نایب الحکومه .

lieutenant juinior grade

(نظ. - ن . د.) ستوان سوم.

life

جان ، زندگی، حیات، عمر، رمق، مدت، دوام، دوران زندگی، موجود، موجودات، حبس ابد.

life belt

کمربند نجات غریق، لاستیک نجات غریق.

life cycle

مدارج ومراحل مختلف حیاتی انسان وجانوران ، دوره زندگی.

life expectancy

عمر متوسط، سن متوسط.

life force

(vital elan) (فلسفه برگسن) زیست نیرو، نشاط حیات.

life giving

حیات بخش، نیروبخش، روانبخش.

life insurance

بیمه عمر.

life net

تور نجات (که برای نجات حریق زدگان یا بازیگران سیرک بکار میرود).

life of riley

روش زندگی خوش آیند و پرتجمل.

life peer

لرد یا اشرافی غیر قابل توارث، عنوان .

life preserver

وسیله نجارت غریق وغیره ، اسباب نجات.

life raft

قایق نجات، قایق چوبی که برای نجات غریق بکار میرود.

life size

(در مورد مجسمه وتصویر وغیره) باندازه شخص زنده ، باندازه طبیعی.

life test

آزمون حیات.

life vest

وسیله نجات غریق که بشکل لباسی دوخته وبرتن میکنند وبهنگام لزوم آنرا باد مینمایند، لباس نجات غریق (jacket life).

life zone

منطقه حیاتی، منطقه زیست شناسی.

lifeblood

خون حیاتی، نیروی حیاتی.

lifeboat

قایق نجات.

lifebuoy

کمربند یاحلقه نجات شناوری که برای نجات غریق بر روی آب شناور میباشد، گوی شناور.

lifeguard

نگهبان ، گارد، مامور نجات غریق.

lifeless

مرده ، عاری از زندگی.

lifelike

زندگی مانند، واقعی.

lifeline

(کف بینی) خط زندگی، طناب یا رسن نجات غواص، شاهراه .

lifelong

مادام العمری، برای تمام عمر، برابر یک عمر.

lifemanship

متشخص وبرجسته شدن یا تظاهر به تشخص کردن بوسیله تحت تاثیر گذاردن دیگران ، ایجادتشخص.

lifer

(ز.ع.) محکوم به حبس ابد، حکم حبس ابد.

lifesaver

نجات دهنده زندگانی، عضو دسته نجات غریق وامثال آن .

lifesaving

نجات غریق، وسیله نجات غریق، نجات دهنده زندگی.

lifetime

عمر، مدت زندگی، دوره زندگی، مادام العمر، ابد.عمر.

lifeway

طرز زندگی.

lifework

کار یانتیجه یک عمر زندگی.

lift

بلند کردن ، سرقت کردن ، بالا رفتن ، مرتفع بنظرآمدن ، بلندی، بالابری، یک وهله بلند کردن بار، دزدی، سرقت، ترقی، پیشرفت، ترفیع، آسانسور، بالارو، جر ثقیل، بالا بر.

lift off

بلند شدن هواپیما یا موشک .

lift truck

خودرو دارای جرثقیل.

lift van

یخدان ، صندوقچه محکم.

lifter

بالابر، بلند کننده ، مرتفع کننده ، برطرف کننده .

liftman

(انگلیس) آسانسورچی، متصدی آسانسور.

ligament

(تش.) پیوند، رباط، بند، وتر عضلانی، بندیزه .

ligamentary

مربوط به رباط عضلات.

ligamentous

رباطی.

ligate

بستن (شریان)، مسدود کردن رگ .

ligation

بستن رگ ، انعقاد، بند، رشته یا وسیله بستن .

ligature

بخیه زنی، بند، نوار، زخم بند، شریان بند، شریان بندی، رشته ، رباط، طلسم، (مو.) خط پیوند، خط ارتباط، کلید کوک سازهای زهی، دو یا چند حرف متصل بهم.

light

فروغ، روشنائی، نور، چراغ، آتش، کبریت، آتش زنه ، لحاظ، برق چشم، وضوح، تابان ، آشکارکردن ، آتشزدن ، مشتعلشدن ، آتشگرفتن ، سبک وزن ، ضعیف، خفیف، آهسته ، اندک ، آسان ، کمقیمت، کم، سهلالهضم، چابک ، فرار، زودگذر، هوسآمیز، بیغموغصه ، وارسته ، بیعفت، هوسباز، خل،

light air

بادآهسته وملایم، نسیم.

light bread

نان سفید، نان سهلالهضم.

light breeze

نسیم ملایم.

light bulb

چراغ برق، لامپ برق.

light foot

(footed light) ماهر، تردست، بادپا، فعال، چابک ، سبک پا.

light footed

(foot light) ماهر، تردست، بادپا، فعال، چابک ، سبک پا.

light gun

تفنگ نوری.

light handed

(.adj) سبک دست، آسان ، راحت، ماهر، تردست.

light headed

(م. م.) سبک سر، بی فکر، گیج، حواس پرت.

light heavyweight

(در مسابقات ورزشی ومشت بازی) نیم سنگین ، وزن ششم.

light housekeeping

کارهای سبک خانکی، کارهای خانه داری.

light indicator

نور نما.

light meter

اسباب کوچک نور سنجی، نور سنج.

light minded

سبک مغز، بی فکر، خل، سبک .

light opera

اپرای مفرح، اپرای سبک .

light out

ناگهان رفتن ، بسرعت ترک کردن .

light pen

قلم نوری.

light quantum

(فیزیک) photon، کوچکترین ذره حامل انرژی درنور واشعه تابشی.

light red

رنگ قرمز روشن ، نارنجی رنگ .

light sensitive

با حساسیت نوری.

light struck

نور زده ، نور دیده (درمورد شیشه یا فیلم عکاسی)، در اثر نور محو وتار شده .

light switch

گزینه نوری، نور گزین .

light trap

راهرو تاریکخانه ، اسبابی که حائل نور بوده ولوازم عکاسی درآن حرکت کند.

light year

(نج.) سال نوری.

lighten

سبک کردن ، سبکبار کردن ، راحت کردن ، کاستن ، مثل برق درخشیدن ، درخشیدن ، روشن کردن ، تنویر فکر کردن .

lighter

فندک ، کبریت، گیرانه ، قایق باری، با قایق باری کالا حمل کردن .

lighterage

هزینه بارگیری وباراندازی از کشتی، حمل ونقل کالا بوسیله دوبه ، قایق باری، دوبه .

lightface

حروفی که خطوط آن ریز وظریف باشد(کلمه مخالف آن blackface یا boldface است).

lightfast

مقاوم در برابر نور، رنگ نرو.

lighthearted

زنده دل، شاد، بانشاط، خوش قلب، مشرور، بی غم، سبکبار.

lighthouse

فانوس دریائی، چراغ خانه ، برج فانوس دریائی.

lighting

روشنائی، احتراق، اشتعال، نورافکنی، سایه روشن .

lightish

نسبتا سبک ، نسبتا روشن .

lightless

بی نور.

lightning

آذرخش، برق (در رعد وبرق)، آذرخش زدن ، برق زدن .

lightning arrester

برق گیر.

lightning bug

(firefly) شب تاب.

lightning rod

میله برق گیر.

lighto'love

ناپایدار در عشق، زن هوسران ، فاحشه .

lightplane

هواپیمای شخصی کوچک وسبک .

lightproof

ضد نور، محفوظ از نور، غیر قابل نفوذ بوسیله نور.

lights

شش (shosh)، ریه جانوران .

lights out

علائم مخابرات بوسیله نور، هنگام خاموشی، ساعت خواب.

lightship

کشتی فانوس دار.

lightsome

خوشدل، شوخ، چابک ، سبک ، روشن ، درخشان ، برنگ روشن .

lightweight

(درمسابقات ورزشی ومشت زنی) خروس وزن ، سبک وزن ، کم وزن .

lightwood

(گ . ش. - آمر.) درخت کاجگرجستانی که چوبش خشک ودارای قیراست وخوب می سوزد، (استرالیا)نوعی درخت اقاقیا.

lignification

چوبسازی.

lignify

تبدیل به چوب کردن ، چوب شدن ، چوبی شدن .

lignite

ذغال قهوه ای، (مع.) نوعی ذغال سنگ ، ذغال سنگ چوب نما.

lignocellulose

(گ . ش. -ش.) مواد سلولزی متشکل بافت های چوبی.

lignum vitae

(گ . ش.) درخت مقدس خشب الانبیائ.

ligulate

تسمه ای شکل (درمورد بعضی برگهای گل)، زبانه دار، دارای گلبرگهای تسمه ای.

ligule

(گ . ش.) زائده کوچکی که بین برگ وغلاف قرار دارد، ملازه ، گلبرگ تسمه ای، زبانک .

likable

دوست داشتنی.

like

دوست داشتن ، مایل بودن ، دل خواستن ، نظیر بودن ، بشکل یا شبیه (چیزی یا کسی) بودن ، مانند، مثل، قرین ، نظیر، همانند، متشابه ، شبیه ، همچون ، بسان ، همچنان ، هم شکل، هم جنس، متمایل، به تساوی، شاید، احتمالا، فی المثل، مثلا، همگونه .

like minded

همفکر، دارای فکر متجانس.

likeable

دوست داشتنی.

likelihoood

احتمال، همانندی، امر محتمل.

likelincod

راستنمائی.

likely

محتمل، باور کردنی، احتمالی.راستنما، محتمل.

liken

مانند کردن ، شبیه کردن ، شبیه شدن .

likeness

شباهت، همانندی، شکل، شبیه ، پیکر، تصویر.

likewise

بهمچنین ، چنین ، نیز، هم، بعلاوه ، همچنان .

liking

(م. م.) میل، تمایل، ذوق، علاقه ، حساسیت، شهوت ومیل، مهر.

lilac

یاس بنفش، یاس شیروانی.

liliaceous

یاس مانند.

lilied

به لطافت یاس، به ظرافت یاس، مزین به سوسن ، شبیه سوسن .

liliputian

قد کوتاه ، وابسته به جزیره خیالی لی لی پوت.

lilt

آهنگ موزون ، خوش نوا، جهش یا حرکت فنری، آهنگ خوش نوا وموزون خواندن ، شعرنشاطانگیز خواندن ، باسبکروحی حرکت کردن .

lilting

خوشنوا، موزون ، خوشحال.

lily

(گ . ش.) سوسن سفید، زنبق، زنبق رشتی.

lily livered

جبون ، بزدل، ترسو.

lily of the valley

(گ . ش.) زنبق الوادی، گل برف، موگه بهار.

lily pad

برگ شناور زنبق آبی.

lily white

سفید چون زنبق، خیلی سفید.

lima

پایتخت کشور پرو، حرف L.

lima bean

(گ . ش.) نوعی لوبیا بنام لاتین limensis Phaseolus.

limaciform

شبیه نرم تن (درمورد نوزاد حشره).

limacine

شبیه نرم تن ، حلزونی شکل.

liman

(جغ.) خلیج مصب رودخانه ، مدخل رودخانه ، مرداب.

limb

عضو، عضو بدن ، دست یا پا، بال، شاخه ، قطع کردن عضو، اندام زبرین ، اندام زیرین .

limbate

حاشیه دار، عضودار.

limbec

انبیق(مخصوص قرع)، با انبیق کار کردن .

limbeck

انبیق(مخصوص قرع)، با انبیق کار کردن .

limber

خمیده ، سربزیر، مطیع، تاشو، خم شو، نرم، خم کردن ، تاکردن ، خمیده کردن ، تمرین نرمش کردن .

limbers

ناودان های طرفین ته کشتی که از آنجا آب به منبع تلمبه میرسد.

limbless

بی عضو، بی شاخه .

limbo

کنار دوزخ، برزخ.

limburger

پنیرنیمه نرم چرب دارای بوی تند.

lime

لیموترش، عصاره لیموترش، آهک ، چسب، کشمشک ، سنگ آهک ، آهک زنی، چسبناک کردن آغشتن ، با آهک کاری سفید کردن ، آبستن کردن .

lime glass

شیشه آهکی.

lime juicer

کشتی انگلیسی، ملوان انگلیسی، انگلیسی.

lime twig

دام، تله انداختن .

limeade

شربت آبلیمو.

limekiln

کوره آهک پزی.

limelight

چراغ پانورقوی، قسمتی از صحنه نمایش که بوسیله نورافکن روشن شده باشد، محل موردتوجه وتماشای عموم.

limen

آستانه ، (ر. ش.) کمترین تحریک عصبی که برای ایجاد احساس لازم است، آستانه احساس، شعور.

limerick

شعر غیر مسجع پنج بندی، شعر بند تنبانی.

limestone

سنگ آهک .

limewater

آب آهک .

limey

(ز.ع.) سرباز یا ملوان انگلیسی، انگلیسی.

limicoline

کرانه زی، زیست کننده در ساحل، وابسته به مرغان کرانه زی.

liminal

آستانه ای، شعوری، وابسته به مختصرترین تحریک عصبی.

limit

حد، محدود کردن .حد، حدود، کنار، پایان ، اندازه ، وسعت، محدود کردن ، معین کردن ، منحصر کردن .

limit check

مقابله حدود.

limitable

محدودیت پذیر.

limitary

محدود، منحصر، دارای قدرت محدود.

limitation

محدودیت، تحدید، محدودسازی، شرط.محدودیت.

limitative

محدود کننده ، حصری.

limited

محدود، منحصر، مشروط، مقید.

limited integrator

انتگرال محدود.

limited war

جنگ محدود وموضعی.

limiter

محدود کننده .محدود کننده .

limiting

محدود، مقید، معین ، منحصر کننده .

limiting frequency

بسامد حدی.

limitless

بی حد وحصر.

limitrophe

واقع در مرز، مجاور مرزی، مجاور.

limivorous

فرو برنده گل ولای، بلعنده گل، لجن خوار.

limmer

آدم رذل، دغل، کلاش، قلاش، ناقلا، بچه بد ذات یاشیطان ، زن سبک سر، زن هرزه ، زن جلف.

limn

مصورکردن ، تذهیب کردن (کتاب وغیره)، رنگ آمیزی کردن ، آب رنگ زدن .

limnetic

(limnic) زیست کننده در آب شیرین ، وابسته به آب شیرین .

limnic

(limnetic) زیست کننده در آب شیرین ، وابسته به آب شیرین .

limnologist

زیست شناس جانوران آب شیرین .

limnology

بخشی از زیست شناسی که درباره موجودات آب شیرین بحث میکند.

limonene

(ش.) هیدروکربن شیرینی بفرمول C ۰۱H ۶۱.

limousine

اتومبیل کالسکه ای، خودروسواری بزرگ .

limp

عمل لنگیدن ، شلیدن ، لنگ ، شل، لنگی، شلیدن ، لنگیدن ، سکته داشتن .

limper

لنگ ، شل، آهسته رو.

limpet

جانور نرم تن خاره چسب، صدف کوهی.

limpid

زلال، صاف، ناب، روشن ، خالص.

limpidity

زلالی، صافی.

limpkin

(ج. ش.) بوتیمارقهوه ای رنگ .

limpsey

(د. گ .)سست وشل، نرم، قابل انحنائ.

limpsy

(د. گ .)سست وشل، نرم، قابل انحنائ.

limsy

(د. گ .)سست وشل، نرم، قابل انحنائ.

limulus

(ج. ش.) خرچنگ نعل اسبی وبزرگ سواحل آمریکا (که crab king نیز نامیده میشود).

limy

آهکی، آهک دار، چسبناک ، مثل لیمو ترش.

lin

استخر، دریاچه کوچک ، آبشار، پرتگاه .

linage

سطربندی، سطر شماری.

linchpin

میخ آسه ، میخ محور، سگدست.

lincoln

ایالت لینکلن شایر انگلستان ، گوسفند نژاد لینکلن شایر، ابراهام لینکلن .

linctus

شربت طبی.

linden

(گ . ش.) زیرفون ، نمدار (tiliaceae).

lindy

رقص دارای حرکات سریع وجهش های مداوم.

line

(.n) خط، سطر، بند، ریسمان ، رسن ، طناب، سیم، جاده ، دهنه ، لجام، (.vt .viand) خط کشیدن ، خط انداختن در، خط دار کردن ، (نظ.) بخط کردن (با up)، آراستن ، ترازکردن ، آستر کردن ، پوشاندن .خط، سطر، ردیف، رشته .

line adapter

وفق دهنده خط.

line by line

سطر به سطر.

line chief

افسرجزئ نیروی هوائی که در فرود آمدن وبرخاستن هواپیمادرخطوط هوائی نظارت میکند.

line concentrator

تمرکز کننده خط.

line drawing

خطوط جامدی که برای خط کشی در صفحه چاپی بکار میرود.

line driver

خط ران .

line engraving

گراور سازی با خطوط کوتاه وبلند، گراور مخطط.

line feed

تعویض خط.

line feed character

دخشه تعویض پذیر.

line gauge

خط کش مدرج.

line haul

خط رابط بین کلماتی که نصف آن در سطر بعد واقع شده .

line of sight

خط دید، مسیر دید، خطی که قرنیه چشم را به نقطه ثابتی وصل نماید.

line of vision

خط مستقیمی که نقطه زرد چشم را به نقطه ثابتی وصل نماید.

line out

با خط علامت گذاشتن ، (درخت کاری) قلمه درختان رادرآوردن وبصورت خط منظمی کاشتن .

line printer

چاپگر سطری.

line printing

چاپ سطری.

line spacing

فاصله سطرها.

line squall

تندبادمستقیم، مسیر مستقیم تند باد.

line storm

(بیشتر درنیوانگلند) طوفان مستقیم (غیر گردبادی).

line switching

راه گزینی خطی، خط گزینی.

lineage

سویه ، دودمان ، اصل ونسب، اجداد، اعقاب.سطربندی، سطر شماری.

lineal

مربوط به خط، عمودی، اجدادی، خطی.

lineality

خطی بودن .

lineament

نشان ویژه ، خط، طرح، سیما، طرح بندی، خطوط چهره ، صفات مشخصه .

linear

خطی.خطی، طولی، دراز، باریک ، کشیده .

linear amplifier

تعویض کننده خطی.

linear array

آرایه خطی.

linear circuit

مدار خطی.

linear code

رمز خطی، برنامه بدون حلقه .

linear equation

معادله خطی.

linear measure

مقیاس طولی.

linear perspective

پروژکتور دارای عدسی مخطط.

linear probing

کاوش خطی.

linear programming

(LP) برنامه ریزی خطی.طرح ریزی عملیات صنعتی ونظامی برحسب خطوط مشخص ومعین .

linearity

حالت طولی.خطی بودن .

linearize

بصورت طولی درآوردن .

linearly

بطور خطی.

lineation

خط کشی، ترسیم خط، خط گذاری.

linebreed

اصلاح نژادی کردن ، بهنژاد کردن .

linebreeding

بهنژادی، پرورش نژاد انسان یا حیوان درجهت یا هدف معینی (برای تقویت خصوصیاتموردنظر).

linecut

(درچاپ) صفحه چاپی که فقط روی آن خط کشی شده باشد وبرای خط کشی کاغذ وغیره بکارمیرود و block line و engraving line نیز نامیده میشود.

lineman

سیم کش هوائی، بازرس خط آهن ، (در فوتبال) بازیکن خط جلو.

linen

کتان ، پارچه کتانی، جامه زبر، رخت شوئی.

lineolate

(گ . ش. - ج. ش.) خط دار، دارای خطوط ریز، مخطط.

lineolated

(گ . ش. - ج. ش.) خط دار، دارای خطوط ریز، مخطط.

liner

کشتی یا هواپیمای مسافری، آستردوز، آستری، کسی که خط میکشد، خط کش.

linesman

سرباز صف، سربازخط جبهه ، خط بان ، مواظب برخوردتوپ باخط، سیم بان ، سیمکش هوائی.

lineup

صف، تنظیم کردن ، مرتب کردن ، آماده ومجهز کردن ، ترتیب جای بازیکنان فوتبال، طرز قرار گیری.

ling

(ج. ش.) ماهی روغنی اروپای شمالی وآمریکا از خانواده gadidae، (گ . ش.) خلنج جارو(vulgaris Calluna).

linger

درنگ کردن ، تاخیر کردن ، دیر رفتن ، مردد بودن ، دم آخر را گذراندن .

lingerer

درنگ کننده ، تاخیر کننده .

lingerie

ملبوس کتانی، زیر پوش زنانه .

lingo

زبان ویژه ، زبان صنفی ومخصوص طبقه خاص.

lingua

زبان یا عضو زبانی شکل، اصطلاحات خاص.

lingua franca

زبان آمیخته با زبانهای دیگر، گویش مختلط، زبان بین المللی.

lingual

زبانی، حرف زبانی یا ذو لفی.

linguist

زبانشناس، متخصص زبان شناسی، زبان دان .

linguistic

وابسته به زبان شناسی.

linguistician

متخصص زبان شناسی ، زبانشناس ، زبان دان

linguistics

زبان شناسی.زبانشناسی، علم السنه واشتقاق لغات وساختمان وترکیب کلمات وصرف ونحو، لسانیات، علم زبان .

lingulate

زبانی شکل، بشکل نرمتنان ، دوکپه ای دوره اوردیسیان .

liniment

روغن مالیدنی، مرهم رقیق، روغن مالش.

lining

آستر، آستر دوزی، خط کشی، تودوزی.

link

پیوند، بهم پیوستن ، پیوند دادن .حلقه زنجیر، دانه زنجیر، پیوند، بند، میدان گلف، زنجیر، قلاب، متصل کردن ، بهم پیوستن ، جفت کردن .

linkage

اتصال، وسیله ارتباط، حلقه های زنجیر، رابطه .پیوند، بهم پیوستگی.

linkage editor

ویراستار پیوندی.

linkage loader

بارکننده پیوندی.

linkage parameter

پارامتر پیوندی.

linkage time

زمان پیوند.

linkboy

(linkman) مشعلدار، حامل مشعل.

linked

پیوند یافته ، پیوندی.

linked subroutine

زیربرنامه پیوند یافته .

linking loader

بارکننده پیوندی.

linking verb

فعل معین .

linkman

(linkboy) مشعلدار، حامل مشعل.

links

تپه ساحلی، زمین بازی گلف.

linksman

(golfer) گلف بازیکن .

linkup

ملاقات، میتینگ ، وسیله اتصال، پیوندگاه .

linkwork

زنجیر، هر چیز زنجیره دار.

linn

استخر، دریاچه کوچک ، آبشار، پرتگاه .

linnet

(ج. ش.) مرغ کتان ، سهره خانگی.

lino

(linoleum) لینولئوم.

linocut

چاپی که بوسیله کلیشه روی مشمع ایجاد میگردد.

linoleum

مشمع فرشی، مشمع کف اتاق.

linotype

ماشین حروف ریزی که سطر سطر حروف را میریزد وسطر سطر برای چاپ آماده میکند.

linsang

(ج. ش.) گربه زباد برمه وجاوه .

linseed

(گ . ش.) تخم بزرک ، بزرک ، بذر کتان .

linseed oil

روغن بزرک .

linsey woolsey

یکنوع پارچه پشم ونخ یا پشم وکتان زبر، چرند.

linstock

چوب نوک تیزی که برای آتش زدن فتیله توپ های قدیمی بکار میرفته .

lint

پارچه زخمبندی، کهنه ، لیف کتان ، (نظ.) فتیله ، ضایعات پنبه .کرک ، پرز.

lintel

تیر سردر، سنگ سردر.

linter

ماشینی که پس از پاک کرن پنبه الیاف کوتاه چسبیده به تخم پنبه را میگیرد، الیافکوتاه پنبه که به تخم پنبه چسبیده است.

linum

(گ . ش.) کتانیان (linaceae).

lio

در پوش، سر پوش، پلک چشم.

lion

شیر، هژبر، شیر نر، (نج.) برج اسد.

lionhearted

دلیر، شیر دل.

lionization

توجه زیاد به شخص.

lionize

مورد توجه زیاد قرار گرفتن ، شیر کردن .

lip

لب، لبه ، کنار، طاقت، سخن ، بیان ، لبی، با لب لمس کردن .

lip read

لب خواندن ، کلمات را بوسیله حرکات لب فهمیدن (مثل کرها).

lip reader

لب خوان .

lip service

چاپلوسی، تملق.

lipid

چربی، مواد چربی که شامل پیه وموم وفسفاتید وسروبروزیدها میباشد.

lipide

چربی، مواد چربی که شامل پیه وموم وفسفاتید وسروبروزیدها میباشد.

lipless

بی لب.

liplike

لب مانند.

lipolysis

تجزیه وتحلیل چربی.

lipoma

(طب) تومر خوش خیم چربی، غده چربی.

lipomatous

چربی مانند.

lipophilic

چربی دوست، چربی گرای.

lipoprotein

(ش.) مواد پروتئینی که حاوی مقداری چربی باشند، لیپو پروتئین .

lipotropic

چربی سوز، موادی که سبب دخول چربی در واکنش های بدن میگردند.

lippen

(اسکاتلند) محول کردن ، اعتماد کردن .

lipping

قطعه چوبی که در لای شکاف کمان تعبیه شده ، لبچه ، لوچه ، لب زدن .

lippy

(د. گ .) جسور، گستاخ، پر رو، دارای لب آویزان .

lipreading

فهم کلمات از راه حرکات لب، لب خوانی.

lipstick

ماتیک لب، مداد لب.

liquate

گداختن ، آب کردن ، ذوب کردن ، قال کردن .

liquation

گداختن ، تبدیل باب کردن ، گداز، آبگونسازی.

liquefacient

آبگونگر، گدازنده ، مایع کننده ، (طب) عامل موجب ترشح، ترشح کننده ، مایع ترشحکننده .

liquefaction

آبگونه سازی، گدازش، تبدیل به مایع.

liquefiable

قابل تبدیل به مایع، گداز پذیر.

liquefier

آبگونساز.

liquefy

(liquify)آبگون کردن ، گداختن ، تبدیل به مایع کردن .

liquescence

مایع شدگی، حالت میعان ، آبگونگی.

liquescent

مایع شونده .

liqueur

لیکور (نوشابه الکلی).

liquid

مایع، آبگونه ، چیز آبکی، روان ، سلیس، (در مورد کالا) نقد شو، پول شدنی، سهل وساده .

liquid air

هوای مایع شده (در اثر فشار زیاد)، آبگون هوا.

liquid measure

مقیاس اندازه گیری مایعات، حجم سنج، مقیاس حجم مایع.

liquidambar

(گ . ش.) عنبر سائل آمریکائی (gum sweet).

liquidate

تسویه کردن ، حساب را واریز کردن ، برچیدن ، از بین بردن ، مایع کردن ، بصورتنقدینه درآوردن ، سهام.

liquidation

تسویه ، از بین رفتن ، واریز حساب، نابودی.

liquidator

حساب واریز کننده ، برچیننده ، از بین برنده .

liquidity

قابلیت تبدیل به پول، تسویه پذیری، آبگون پذیری.

liquidize

بصورت مایع درآوردن ، صاف کردن ، تسویه کردن ، از بین بردن .

liquify

(liquefy)آبگون کردن ، گداختن ، تبدیل به مایع کردن .

liquor

مشروب خوردن یاخوراندن ، مشروب، نوشابه ، مشروب الکلی، با روغن پوشاندن ، چربکردن ، مایع زدن ، مشروب زدن به .

liquorice

(گ . ش.) شیرین بیان ، میجو.

lira

لیره عثمانی، لیره ترک ، لیره سابق اتریش.

lis pendens

(حق.) دعوای مطروحه ، دعوای معلق.

lisle

نخ تابیده (که ابتدائ در شهر لیل تهیه میشده).

lisp

نوک زبانی صحبت کردن ، شل وسرزبانی تلفظ کردن ، شلی زبان .

lisp language

زبان لیسپ.

lissom

(lissome) نرم، چابک ، تاشو، چالاک ، بنرمی.

lissome

(lissom) نرم، چابک ، تاشو، چالاک ، بنرمی.

list

فهرست، صورت، جدول، سجاف، کنار، شیار، نرده ، میدان نبرد، تمایل، کجی، میل، در فهرست وارد کردن ، فهرست کردن ، در لیست ثبت کردن ، شیار کردن ، آماده کردن ، خوش آمدن ، دوست داشتن ، کج کردن .سیاهه .

list price

فهرست قیمت اجناس، فهرستی که در آن قیمت اجناس یا آگهی ویاکالاهای تجارتی رانوشته اند، قیمت فاکتور.

list processing

لیست پردازی.

listel

(م.م.) کناره ، حاشیه ، باریکه ، راه راه .

listen

شنیدن ، گوش دادن ، پذیرفتن ، استماع کردن ، پیروی کردن از، استماع.

listen in

استراق سمع کردن (بوسیله تلفن وغیره).

listener

مستمع، گوش دهنده ، شنونده .

lister

حاشیه دوز، سجاف دوز، ماشین خیش یا شیار، قاری.

listing

سجاف، اسم نویسی، فهرست نویسی، خیش کنی.سیاهه برداری.

listless

بی میل، بی توجه .

lit

زمان گذشته فعل light.

litany

مناجات ودعای دسته جمعی بطور سوال وجواب، مناجات وعبادت تهلیل دار.

liter

لیتر.

literacy

سواد، با سوادی، سواد خواندن ونوشتن .

literal

لفظ، لفظی.تحت اللفظی، حرفی، لفظی، واقعی، دقیق، معنی اصلی.

literal operand

عملوند لفظی.

literalism

پیروی تحت اللفظی از چیزی، ملانقطی.

literalize

بصورت تحت اللفظی درآوردن ، لفظ بلفظ معنی کردن ، تحت اللفظی ترجمه کردن .

literary

ادبی، کتابی، ادیبانه ، ادیب، وابسته به ادبیات، ادبیاتی.

literate

باسواد، ادیب.

literati

ادبا، فضلا، اهل قلم، دانشمندان .

literatim

حرف بحرف، کلمه بکلمه ، تحت اللفظی.

literator

دانشمند نما، فضل فروش، ادیب.

literature

ادبیات، ادب وهنر، مطبوعات، نوشتجات.

lith emitting diode

دیود ساتع نور.

litharge

(مع.) مونوکسید سرب.

lithe

نرم، خم شو، لاغر اندام.

lithesome

= lissome.

lithiasis

(طب) ایجاد سنگ و ریگ در مجاری بدن (مثل سنگ مثانه وغیره).

lithic

سنگی، ریگی، وابسته به ریگ ، وابسته به لیتوم.

lithium

(ش.) لیتوم.

lithograph

چاپ سنگی، حکاکی روی سنگ ، حجاری، حک کردن .

lithographer

سنگ نگار، حجار.

lithography

چاپ سنگی، حکاکی بر روی سنگ .

lithologic

وابسته به سنگ شناسی.

lithology

سنگ شناسی، صخره شناسی.

lithomarge

(مع.) نوعی کائولین (kaolin).

lithophyte

(گ . ش. - ج. ش.) گیاه سنگ زی، مرجان آهکی.

lithoprint

با چاپ سنگی چاپ کردن ، عکس از روی چاپ سنگی برداشتن .

lithosol

خاک کم عمق دامنه کوه ودشت که مرکب از سنگریزه وسنگهای نیمه خاک شده میباشد.

lithosphere

قسمت سخت زمین ، سنگ کره .

lithotomy

(طب) برش مثانه برای خروج سنگ .

lithuanian

اهل کشور لیتوانی، زبان لیتوانی.

litigable

قابل طرح دعوی.

litigant

طرف دعوی، مرافعه کننده .

litigate

طرح دعوی کردن ، مرافعه کردن ، تعقیب قانونی کردن .

litigation

دعوی قضائی.

litigious

دعوائی.

litmus

(ش.) ماده آبی رنگی که از بعضـی گلسـنگ ها بدست میاید ودر اثر اسـید زیاد برنگ قرمزتبدیل میشود وهرگاه قلیا بدان بزنند باز برنگ آبی در میاید، تورنسل.

litmus paper

کاغذ تورنسل، کاغذی که بماده (litmus) آغشته است.

litotes

(بدیع) خفض جناح، کوچک قلم دادن چیزی برای افزایش اهمیت آن ویااجتنابازانتقاد، شکسته نفسی.

litre

لیتر.

litten

(در شعر) روشن ، فروزان ، روشن شده .

litter

تخت روان ، کجاوه ، محمـل، برانکـار یـا چـاچوبی که بیمـاران را با آن حمل میکننـد، آشـغال، نوزادانی که جانوری در یک وهله میزاید، زایمان ، ریخته وپاشیده ، زائیدن ، آشغال پاشیدن .

litterae humaniores

(=humanities) عواطف بشری، انسانیت، علوم انسانی.

litterateur

دانشمند، ادیب.

little

انـدک ، کم، کوچـک ، خرد، قـد کوتـاه ، کوتـاه ، مختصـر، ناچیز، جزئی، خورده ، حقیر، محقر، معـدود، بچگانه ، درخور بچگی، پست.

little bear

(Ursa= Minor) (نج.) دب اصغر.

little office

نماز مخصوص حضرت مریم.

littleneck clam

نوزاد حلزون خوراکی که معمولا خام خورده میشود.

littoral

کرانه ای، ساحل، کرانه ، ناحیه ساحلی، دریاکناری.

liturgical

مربوط به علم العبادات.

liturgics

مبحث عبادات ومناجات نامه ها وتاریخ ومنشا پیدایش وفلسفه عبادات، علم العبادات.

liturgiology

دانش آئین نماز.

liturgist

پیشنماز، عالم در آئین نماز.

liturgy

آئین نماز، آداب نماز، مناجات نامه .

livability

قابلیت زندگی درچیزی، زیست پذیری.

livable

(liveable) قابل زیستن ، قابل معاشرت، قابل زندگی.

live

(.vi and .vt) زندگی کردن ، زیستن ، زنده بودن ، (.adj) زنده ، سرزنده ، موثر، دایر.

live bearing

(viviparous) زنده زا.

live box

جعبه یا قلمی که در آب آویزان میکنند تا موجودات آبزی را زنده نگاهدارند.

live down

باخاطرات زنده ماندن .

live forever

زندگی ابدی، (گ . ش.) ابرون گس، ابرون ریشه دار.

live oak

(گ . ش.) بلوط ویرجینیا.

live stock

چارپایان اهلی، مواشی و گاو و گوسفندی که برای کشتار یافروش پرورش شود، احشام.

liveable

(livable) قابل زیستن ، قابل معاشرت، قابل زندگی.

livelihood

وسیله معاش، معاش، اعاشه ، معیشت.

livelong

تمامی، همه ، پایدار، طولانی وخسته کننده .

lively

باروح، زنده ، جالب توجه ، سرزنده ، از روی نشاط، با سرور وشعف.

liven

(د. گ . - غالبا با up) چالاک شدن ، زنده شدن ، چابک شدن ، با روح شدن .

liver

جگر، کبد، جگر سیاه ، مرض کبد، ناخوشی جگر، زندگی کننده .

liveried

ملبس، دارای لباس، در کسوت.

liverish

شبیه جگر، مبتلا به مرض جگر.

liverwort

(گ . ش.) غافث، داروی جگر.

liverwurst

(sausage liver) سوسیس جگر پخته .

livery

(حق.) تحویل، تسلیم، رد وبدل (مثل ضربات متبادله)، رهائی، نجات، (م. م.)لباس و خوراکی که به نوکرداده میشود، لباس مستخدم، جیره ، علیق اسب، جامه ، مستخدم.

livery stable

اصطبل مخصوص کرایه دادن اسب یا نگاهداری اسب های دیگران .

liveryman

نوکر باب، کسیکه لباس نوکری بر تن دارد.

livestock

چارپایان اهلی، مواشی وگاو وگوسفندی که برای کشتار یافروش پرورش شود، احشام.

liveware

زیست افزار.

livid

سربی رنگ ، کبود، کبود شده ، کوفته ، خاکستری رنگ .

living

زندگی، معاش، وسیله گذران ، معیشت، زنده ، حی، درقیدحیات، جاندار، جاودانی.

living death

زندگی مرگبار، زندگی شبیه مرگ .

living room

اتاق نشیمن ، سالن نشیمن .

living wage

مزدکافی برای امرار معاش.

lixiviate

جداکردن ، تجزیه کردن بوسیله شستشو باقلیا یا ماده حلالی.

lizard

(ج. ش.) مارمولک ، سوسمار، بزمجه .

llama

(ج. ش.) لاما، شتر بی کوهان آمریکای جنوبی، پشم لاما.

lloyd's

بزرگترین شرکت بیمه انگیسی.

lo

هان ، اینک ، آهای، ببین ، بنگر.

loach

(ج. ش.) ماهی تیان (از خانواده Cobitidae).

load factor

ضریب بار.

load

بـار، کوله بـار، فشـار، مسئولیت، بـارالکتریکی، عمـل پرکردن تفنـگ بـاگلوله ، عملکرد ماشـین یا دسـتگاه ، بار کردن ، پر کردن ، گرانبـارکردن ، سـنگین کردن ، فیلم (دردوربین) گذاشـتن ، بار گیری شـدن ، بار زدن ، تفنگ یا سـلاحی را پر کردن .بار کردن ، بار.

load and go

بارکنش و اجرا.

load key

کلید بارکنش.

load line

خط دورکشتی که وقتی کشتی کاملا بارگیری شد آب تا آنجا میرسد.خط بار.

load module

پیمانه بارشو.

load time

زمان بارکردن .

loaded

(ز.ع. - آمر.) مست، پولدار، دارای پول زیاد، بارشده ، مملو، پر.

loader

بارکننده .بارکننده .

loading

بارکنش.بارگیری، بار، محموله ، آمیختن مواد خارجی به شراب.

loading routine

روال بارکننده .

loadstar

(lodestar)(نج.) ستاره قطبی، ستاره راهنما، راهنما.ستاره قطبی، ستاره راهنما.

loadstone

(lodestone) آهن ربا.(مع.) اکسید طبیعی آهن ، آهن ربا، چیز جذاب.

loaf

قرص نان ، کله قند، تکه ، وقت را بیهوده گذراندن ، ولگردی کردن .

loafer

آدم عاطل وباطل، ولگرد.

loam

خاک رس وشن که با گیاه پوسیده آمیخته باشد، خاک گلدانی.

loamy

مثل خاک رس یا خاک (گلدانی).

loan

وام، قرض، قرضه ، عاریه ، واژه عاریه ، عاریه دادن ، قرض کردن .

loanword

واژه عاریه ، واژه بیگانه .

loath loth

بیزاری، بیمیل، بیزار، منفور، خشمگین ، خشونت.

loathe

نفرت داشتن از، بیزار بودن ، بد دانستن ، منزجر بودن ، بیزار کردن ، سبب بیزاریشدن .

loathing

بیمیلی، بیزاری، نفرت، تنفر.

loathly

باتنفر، نفرت انگیز، زننده ، بطور نفرت انگیز.

loathsome

نفرت انگیز، زننده ، دافع، بی رغبت کننده .

lob

گوشت یا پوست آویخته ، غبغب، چاق وچله ، چاق، گوشت آلو، آدم خپله وسنگین ، چیزی را سنگین بزمین زدن ، با تنبلی وسنگینی حرکت کردن ، خم شدن ، باهستگی پرتابکردن .

lobar

لخته ای، واقع در قسمت های ریه ، قطعه ای، آویز دار، لاله دار (مثل لاله گوش).

lobate

(=lobated) دارای نرمه (مثل گوش)، مرکب از چند قطعه ، دارای آویختگی، دارایغبغب یا زائده آویخته .

lobated

(=lobat) دارای نرمه (مثل گوش)، مرکب از چند قطعه ، دارای آویختگی، دارایغبغب یا زائده آویخته .

lobation

آویختگی، قطعه قطعه شدگی، مقطع زائده آویخته ، دارای نرمه بودن .

lobby

تحمیل گری کردن ، راهرو، دالان ، سالن انتظار(در راه آهن و غیره)، سالن هتل و مهمانخانه ، سخنرانی کردن ، (آمر.) برای گذراندن لایحه ای (درسالن انتظارنمایندگان مجلسین) سخنرانی وتبلیغات کردن .

lobbyer

(lobbyist) کسیکه در پارلمان تبلیغ میکند.

lobbyist

(lobbyer) کسیکه در پارلمان تبلیغ میکند.

lobe

نرمه (مثل نرمه گوش)، آویز، بخش پهن و گردی که بچیزی آویخته یا پیش آمده باشد، لخته ، گوشه ، بخشی از عضله یا مغز.

lobectomy

(جراحی) برداشتن قسمتی از یک عضو (مثل یک قسمتی از ریه).

lobelia

(گ . ش.) خانواده گیاهان لوبلیا (lobeliaceae)، برگ توتون هندی.

loblolly

آش اماج غلیظ، روستائی، بی دست وپا، دلقک ، کاج استخری، چاله گلآلود.

lobo

(ج. ش.) گرگ مغرب آمریکا.

lobotomy

(جراحی) برش قسمتی از مغز.

lobster

(ج. ش.) خرچنگ دریائی، گوشت خرچنگ دریائی.

lobster pot

دام مخصوص صید خرچنگ ، دام خرچنگ .

lobster thermidor

مخلوطی از گوشت خرچنگ وزده تخم مرغ وقارچ وخامه که در پوسته خرچنگ سرخ میکنند.

lobular

شبیه نرمه گوش، شبیه قطعه کوچکی از چیزی.

lobulate

آویزدار، لاله دار (مثل لاله گوش)، نرمه دار، دارای زائده کوچک ، منقسم به مقطع های کوچک .

lobulation

تقسیم به مقاطع کوچک ، دارای مقاطع کوچک ، آویز یانرمه کوچک ، لخته کوچک .

lobule

دالبر، لخته کوچک ، قطعه کوچک ، آویز کوچک ، نرمه کوچک ، مقطع کوچک .

local

محلی، موضعی.لاخ، لاخی، محلی، مکانی، موضعی، محدود بیک محل.

local center

مرکز محلی.

local color

رنگ شاخص کوه ورودخانه وجنگل وغیره درنقشه ، خصوصیات محلی.

local exchange

ردوبدل کننده محلی.

local government

حکومت محلی، حاکم محلی.

local line

خط محلی.

local loop

حلقه محلی.

local mode

باب محلی.

local network

شبکه محلی.

local option

اختیار تعیین محل معینی (برای سکونت یاازدواج وغیره)، اختیار تعیین چیزی درمحل.

local variable

متغیر محلی.

locale

محل، منطقه .

localism

اصطلاح محلی، آئین محلی، علاقه محلی، کوته بینی.

locality

جا، محل خاص، محل، موضع، مکان .

localization

تمرکز درنقطه بخصوصی، محلی کردن ، موضعی کردن .

localize

متمرکز کردن ، در یک نقطه جمع کردن ، محلی کردن ، موضعی ساختن .

locate

مکان یابی کردن ، قرار دادن .تعیین محل کردن ، جای چیزی را معین کردن ، تعیین کردن ، معلوم کردن ، مستقر ساختن .

locate mode

باب مکان یابی.

location

محل، مکان .موقعیت، محل، تعیین محل، جا، مکان ، اندری.

location counter

مکان شمار.

locative

(د.) مکانی، دال برمکان ، حالت مکانی، اندری.

locator

موجر، اجاره دهنده ، (آمر.) جایگزین شونده .

loch

دریاچه ، خلیج، شاخابه .

lock

قفل.طره گیسو، دسته پشم، قفل، چخماق تفنگ ، چفت و بست، مانع، سد متحرک ، سدبالابر، چشمه پل، محل پرچ یا اتصال دویاچند ورق فلزی، قفل کردن ، بغل گرفتن ، راکد گذاردن ، قفل شدن ، بوسیله قفل بسته ومحکم شدن ، محبوس شدن .

lock code

رمز قفل.

lock on

باعلائم مخابراتی و رادار چیزی را تعقیب کردن (مثل قمرمصنوعی وغیره).

lock option

اختیار کاربرد قفل.

lock out

به قبول شرایط کارفرما)، درتنگنا قرار دادن یا بمحل کار راه ندادن .

lockage

عبور کشتی از دریچه سد میان بالابر، هزینه عبور کشتی از سد بالابر.

locker

قفل کننده ، قفسه قفل دار، قفسه قفل دار مخصوص دانش آموزان و دانشجویان (که کتبخود را در آنجا گذارد).

locker paper

کاغذ بسته بندی اغذیه .

locker room

اطاقی که دارای قفسه های قفل دار باشد (مثل اطاق رخت کن ورزشکاران).

locket

قوطی کوچکی برای یادگارهای خیلی کوچك (مثل طره گیسو) که بگردن میاویزند.

locking

قفل شدنی، قفل.

lockjaw

(طب) قفل شدن یا کلید شدن دهان که از علائم زودرس کزاز است، تریسموس.

locknut

مهره ای که وقتی بدورپیچ پیچیده شود قفل میشود، مهره قفل شو.

lockout

حبس، تحریم.

lockram

نوعی پارچه کتانی، (د. گ .) مزخرف، مهملات، حرف مفت.

locksmith

قفل ساز.

lockstep

(نظ.) پیشروی افراد پشت سر یکدیگر، قدم آهسته .

lockstitch

کوک زنجیری، کوک زنجیری زدن .

lockup

بازداشتگاه ، تعطیل کردن آموزشگاه ، توقیف، حبس، زندان کردن .

loco

گون کتیرا، نوعی گل زبان در قفا، مسموم شدن ، مجنون ، دیوانه .

locoism

(دامپزشکی) نوعی بیماری اسب ودام.

locomotion

حرکت، جنبش، نقل وانقال نیرو بوسیله حرکت، تحرک ، نقل وانتقال، (مج.) مسافرت.

locomotive

وابسته به تحرک ، متحرک ، لوکوموتیو، حرکت دهنده ، نیروی محرکه .

locomotor

(locomotory) جنبده ، متحرک ، (طب) دارای گرفتاری در اعضای حرکتی، ابتلائ اعضایحرکتی، نقص تحرک .

locomotory

(locomotor) جنبده ، متحرک ، (طب) دارای گرفتاری در اعضای حرکتی، ابتلائ اعضایحرکتی، نقص تحرک .

locoweed

(گ . ش.) گون سمی.

locular

(ج. ش. - گ . ش.) دارای حفره های کوچک ، سلول دار، حجره دار.

loculate

(گ . ش.) حفره دار، سلولدار، حجره دار.

loculicidal

(گ . ش.) شکوفا در شکاف پشت حفره یاحجره گرزن گیاه .

loculus

محوطه یا قسمت کوچک ، اطاقک ، حفره ، محوطه یا حفره کوچک (مثل محوطه درون مقبره یاسردابه)، (گ . ش.) سلول یا حفره تخمدان مرکب، حفره کیسه گرده .

locumtenens

قائم مقام، جانشین ، کفیل، جانشین موقت.

locus

مکان هندسی.مکان هندسی، مکان ، مثال ادبی.

locus classicus

عبارت نمونه ادبی، مثال ادبی برای توضیح کلمه یا موضوعی.

locust

(گ . ش.) خرنوب، اقاقیا، (ج. ش.) ملخ.

locution

سخن ، بیان ، نطق، سبک عبارت پردازی.

lode

(load) (د. گ . -انگلیس) راه آبی(way water)، رگه معدن ، سنگ طلا، هرچیزشبیه راه آبی.

lodestar

(loadstar) (نج.) ستاره قطبی، ستاره راهنما، راهنما.

lodestone

(loadstone) آهن ربا.

lodge

منزل، جـا، خانه ، کلبه ، شـعبه فراماسون ها، انبار، منزل دادن ، پـذیرائی کردن ، گذاشـتن ، تسـلیم کردن ، قرار دادن ، منزل کردن ، بیتوته کردن ، تفویض کردن ، خیمه زدن ، به لانه پناه بردن .

lodgement

(lodgment) منزل گیری، استقرار، جایگزینی، سپارش پول، ودیعه گذاری، (نظ.) موضع گیری.

lodger

مستاجر، ساکن ، مسافر (مهمانخانه)، مهماندار.

lodging

مسکن ، منزل، محل سکونت، اطاق کرایه ای.

lodging house

محل کرایه دادن اطاق، مسافرخانه ، مهمانخانه .

lodgment

(lodgement) منزل گیری، استقرار، جایگزینی، سپارش پول، ودیعه گذاری، (نظ.) موضع گیری.

lodicule

(گ . ش.) یکی از دو پایه غشائ نازک تخمدان گیاهان ، پوستک .

loft

اطاق زیر شیروانی، اطاق نزدیک سـقف، کبوترخانه ، آسـمان ، فراز، سـقف، بلنـد کردن ، در زیر شـیروانی قرار دادن ، توپ هوائی زدن .

lofty

ارجمند، رفیع، عالی، بلند، بزرگ ، بلند پایه ، مغرورانه .

log

ثبت کردن وقایع.(.vt.vi.n)کنده ، قطعه ایازدرخت که اره نشده ، سرعت سنجکشتی، کارنامه ، صورت عملیات، سفرنامه کشتی، گزارش سفرنامه کشتی، گزارش سفرهواپیما، گزارش روزانه عملیات هیئت یاعملیات موتوریاماشین وغیره ، کندن کنده درخت، درسفرنامه واردکردن ، (.log=) (n

log drum

طبله واقعه نگاره .

log in

دخول به سیستم.

log out

خروج از سیستم.

loganberry

(گ . ش.) میوه تمشک قرمز رنگ که آنرا تمشک خرس مینامند.

logarithm

(ر.) لگاریتم، انساب، پایه لگاریتم.لگاریتم.

logarithmic

وابسته به لگاریتم.

logbook

روزنامه دریاپیمائی، گزارش روزانه سفرکشتی، سفرنامه .

loge

غرفه ، جای ویژه در تاتر و غیره ، لژ.

loggats

(loggets) (م. م.) کنده کوچک ، دیرک .

logged

آهسته وکند شده در حرکت، (در مورد زمین) از کنده پاک شده ، تسطیح شده .

logger

واقعه نگار.چوب بر، الوارساز.

loggerhead

احمق، کله خشک ، (ج. ش.) لاک پشت دریائی، نوعی اردک دریائی، انواع مرغان مگسخوار، (گ . ش.) نوعی آفت پنبه ، گیاهان جنس قنطوریون (centaurea).

loggets

(loggats) (م. م.) کنده کوچک ، دیرک .

loggia

گالری سقف دار، ایوان سرپوشیده ، سرپوشیده .

logging

واقعه نگاری.

loggy

(logy) سنگین ، سنگین در فکر وحرکت، بطی، کند.

logic

منطق.منطق، استدلال، برهان .

logic add

جمع منطقی.

logic analysis

تحلیل منطقی.

logic analyzer

تحلیل کننده منطقی.

logic arithmetic unit

واحد منطق و حساب.

logic design

طرح منطقی، طراحی منطقی.

logic designer

طراح مدارهای منطقی.

logic device

دستگاه منطقی.

logic diagram

نمودار منطقی.

logic element

عنصر منطقی.

logic function

تابع منطقی.

logic instruction

دستورالعمل منطقی.

logic multiply

ضرب منطقی.

logic network

شبکه منطقی.

logic operation

عمل منطقی.

logic probe

کاوشگر منطقی.

logic product

حاصلضرب منطقی.

logic shift

تغییر مکان منطقی.

logic sum

مجموع منطقی.

logic switch

گزینه منطقی.

logic symbol

نماد منطقی.

logic unit

واحد منطقی.

logic variable

متغیر منطقی.

logical

منطقی.منطقی، استدلالی.

logical ٠ state

حالت صفر منطقی.

logical ۱ state

حالت یک منطقی.

logical add

جمع منطقی.

logical connective

رابط منطقی.

logical connector

رابط منطقی.

logical decision

تصمیم منطقی.

logical design

طرح منطقی، طراحی نطقی.

logical difference

تفاضل منطقی.

logical empiricism

(positivism logical) منطق عملی، فلسفه عملی.

logical expression

مبین منطقی.

logical file

پرونده منطقی.

logical function

تابع منطقی.

logical not

نقص منطقی، نفی منطقی.

logical operation

عمل منطقی.

logical operator

عملگر منطقی.

logical positivism

(empiricism logical) منطق عملی، فلسفه عملی.

logical record

مدرک منطقی.

logical shift

تغییر مکان منطقی.

logical trace

رد منطقی.

logical value

ارزش منطقی.

logicality

منطقی بودن .

logician

منطق دان .

login

دخول به سیستم، قطع ارتباط.

logion

اقوال وگفتار انبیائ، کلمات قصار.

logistic

منطق نمادی، مربوط به منطق نمادی.منطقی، استدلالی، محاسبه ای، علم منطق.

logistic curve

منحنی نمایش عملی که بیشتر بشکل S است.

logistician

آمایشگر.

logistics

آمایش، آمادها، (نظ.) مبحث تدارکات لشکر کشی، شعبه ای از فنون نظامی که درباره فن لشکرکشی و وسائط نقلیه وتهیه اردوگاه وآذوقه ومهمات لازمه درطی لشکر کشی بحث میکند.

logogram

واژه یا علامت یا حرفی که مخفف کلمات یا کلمه ای باشد، چیستان یامعمائی متشکل ازکلماتی که باید باهم جمع شوند وکلمه دیگری ازآن ساخته شود(logograph).

logograph

واژه یا علامت یا حرفی که مخفف کلمات یا کلمه ای باشد، چیستان یامعمائی متشکل ازکلماتی که باید باهم جمع شوند وکلمه دیگری ازآن ساخته شود (logogram).

logogriph

نوعی معماکه چند کلمه داده میشود وشخص باید ازمیان این کلمات کلمه مطلوب را پیداکندویا از حروف آنها کلمه مورد نیاز را بسازد.

logomachy

مشاجره بر سر لفظ، مجادله لفظی، بازی واژه پردازی.

logorrhea

پراکنده گوئی، پرحرفی وبیهوده گوئی.

logos

(فلسفه) اصل یا منشائ عقل عالم وجود، عقل کل، (مج.) پیامبر.

logotype

علامت متمایز کننده ، (زیست شناسی) وجه تسمیه نوع جانور یاگیاه .

logout

خروج از سیستم، قطع ارتباط.

logroll

غلتاندن الوار وانداختن آنها به آب، همکاری کردن .

logrolling

عمل غلتان الوار وکنده درخت وانداختن آن برودخانه ، کنده غلتانی، همکاری متقابل.

logwood

(گ . ش.) بقم، درخت بقم، پروانه واران .

logy

(loggy) سنگین ، سنگین در فکر وحرکت، بطی، کند.

loin

کمر، صلب (solb)، گرده .

loincloth

لنگ (leung).

loiter

(.vi and .vt) درنگ کردن ، تاخیر کردن ، دیرپائیدن ، پاپاورکردن ، معطل کردن ، باتنبلیحرکت کردن ، (.n) کسیکه در رفتن تعلل کند، پرسه زن .

loiterer

کسیکه در رفتن تعلل کند، پرسه زن .

loll

لم دادن ، لمیدن ، آویختن ، لم، تکیه ، زبان بیرون ، بیرون افتادن .

lollipop

آب نبات یا شیرینی که در سر چوب نصب شده وبچه ها آنرا میمکند، خروسک ، آب نباتچوبی.

lolly

(د. گ . - استرالیا) آب نبات چوبدار، پول.

lollypop

آب نبات یا شیرینی که در سر چوب نصب شده وبچه ها آنرا میمکند، خروسک ، آب نباتچوبی.

lone

تنها، تک ، دلتنگ ، مجرد، بیوه ، یکه ، مجزا ومنفرد.

lonely

تنها، بیکس، غریب، بی یار، متروک ، بیغوله .

lonesome

تنها وبیکس، دلتنگ وافسرده ، ملول.

long

(.nand .adj. adv) دراز، طولانی، طویل، مدید، کشیده ، دیر، گذشته ازوقت، (.viand .vt) اشتیاقداشتن ، میل داشتن ، آرزوی چیزی را داشتن ، طولانی کردن ، (در شعر) مناسب بودن .

long bone

(تش.) استخوانهای دراز (مثل ران وبازو و غیره) که شامل یک قسمتاستوانه ای ودوقسمتبرجسته در انتها میباشند.

long distance

از راه دور، دور برد، مکالمات تلفنی از راه دور، از راه دور تلفن کردن .راه دور.

long dozen

سیزده عدد (که یکی بیش از دوجین است).

long green

(ز.ع. -آمر.) اسکناس پشت سبز، دلار کاغذی پشت سبز.

long haired

مشتاق، علاقمند به چیزی (مثل موسیقی وغیره)، علاقمندی وافر وبیش از اندازه ، علاقمندی غیر عقلانی، دارای موی بلند، hippie.

long haul

دور، دور برد.

long horned beetle

(ج. ش.) سوسک شاخک دراز خانواده Cerambycidae.

long horned grasshopper

(ج. ش.) ملخ شاخک دراز (Tettigoniidae).

long house

مسکن ، ماوای همگانی.

long jump

(ورزش) پرش طول.

long lived

دارای عمر دراز، دراز عمر، معمر، پر عمر.

long play

(lp) صفحه دور، صفحه طولانی.

long playing

صفحه دور.

long range

دراز مدت، دور برد.مربوط به آینده دور، طول المدت، دیرپای، دور رس، دور، دور برد.

long shot

کسیکه درمسابقات (مثل مسابقه اسب دوانی) شانس کمی برای برنده شدن دارد، نوعیشرط که احتمال بردن آن کم است.

long term

دراز مدت، طویل المدت.دراز مدت.

long tom

توپ دریائی دور رس یاساحلی، (مع.) تغار یا ظرف مخصوص طلاشوئی، (گ . ش.)درخت الواراسترالیائی.

long winded

دراز نفس، پرچانه ، پرگو، (نظ.) مستلزم وقت زیاد.

longanimity

طاقت، بردباری، تحمل.

longboat

(د. ن .) بزرگترین قایق داخل کشتی بازرگانی.

longbow

کمان بزرگ ، اغراق گوئی، کمان دستی.

longevity

طول عمر، درازی عمر، دیرپائی، دراز عمری.

longevous

دارای عمر دراز.

longhair

مشتاق، علاقمند به چیزی (مثل موسیقی وغیره)، علاقمندی وافر وبیش از اندازه ، علاقمندی غیر عقلانی، دارای موی بلند، hippie.

longhand

خط معمولی، دستخط، دستینه ، تمام نویسی.

longhead

کله دراز، شخص دراز سر، مال اندیش.

longheaded

عاقل، مال اندیش، دارای سر دراز، دراز سر.

longhorn

گوسفند شاخ دراز، گاو شاخ دراز.

longicorn

(ج. ش.) دارای شاخک دراز.

longing

اشتیاق، آرزوی زیاد، میل وافر، ویار، هوس.

longish

دراز، متمایل به درازی.

longitude

درازا، طول جغرافیائی.

longitudinal

وابسته بطول جغرافیائی.طولی.

longshoreman

باربرلنگرگاه بندر، وابسته به مسافات دور.

longsighted

دوربین ، (مج.) مال اندیش، عاقل، عاقبت اندیش.

longsome

(م. م. - د. گ .) طولانی، مطول، خسته کننده ، کسالت آور.

longspur

(ج. ش.) انواع پرندگان پنجه بلند نواحی قطبی وشمال آمریکا (Calcarius).

longueur

(درداستان) قسمت خسته کننده ، راه پرپیچ وخم.

loo

نوعی بازی ورق، مستراح.

looby

آدم زشت ونتراشیده نخراشیده .

look

نگاه ، نظر، نگاه کردن ، نگریستن ، دیدن ، چشم رابکاربردن ، قیافه ، ظاهر، بنظرآمدن مراقب بودن ، وانمود کردن ، ظاهر شدن ، جستجو کردن .

look after

مراقب بودن ، مواظب بودن ، توجه داشتن به .

look for

نگران بودن ، منتظر بودن ، درجستجو بودن ، بیمار بودن .

look up

مراجعه ، نگاه کردن ، مراجعه ای.

look up table

جدول مراجعه ای.

lookahead

پیش بینی.

looker

نگاه کننده ، خوش قیافه ، نگهدار، شبان .

looker on

ناظر، تماشاچی، بیننده ، شاهد.

looking glass

آئینه ، آینه .

lookout

مراقب، دیده بان ، دیدگاه ، چشم انداز، دورنما، دید، مراقبت، عمل پائیدن ، نظریه .

loom

کارگاه بافندگی، دستگاه بافندگی، نساجی، جولائی، متلاطم شدن (دریا)، ازخلال ابریا مه پدیدارشدن ، ازدور نمودار شدن ، بزرگ جلوه کردن ، رفعت، بلندی، جلوه گری از دور، پدیدارازخلال ابرها.

loon

نوکر پست، آدم فرومایه ، پسربچه ، فاحشه ، رفیقه ، (ج. ش.) انواع پنگوئن هایماهیخوار وغواص.

looney

احمق، دیوانه .

loony

احمق، دیوانه .

loop

حلقه ، حلقه طناب، گره ، پیچ، چرخ، خمیدگی، حلقه دار کردن ، گره زدن ، پیچخوردن .حلقه ، حلقه زنی.

loop body

تنه حلقه ، بدنه حلقه .

loop checking

مقابله حلقه .

loop control

کنترل حلقه زنی.

loop control variable

متغییر کنترل کننده حلقه .

loop initializaion

ارزش دهی آغازی در حلقه .

loophole

مزغل ساختن ، سوراخ دیده بانی ایجاد کردن ، مزغل، سوراخ سنگر، سوراخ دیدبانی، راه گریز، مفر، روزنه .

looping

حلقه زنی.

looping instruction

دستورالعمل حلقه زنی.

loose

شل، سست، لق، گشاد، ول، آزاد، بی ربط، هرزه ، بیبندوبار، لوس وننر، بی پایه ، بی قاعده ، رهاکردن ، درکردن (گلوله وغیره)، منتفی کردن ، برطرف کردن ، شل وسست شدن ، نرم وآزاد شدن ، حل کردن ، از قید مسئولیت آزاد ساختن ، سبکبار کردن ، پرداختن .

loose end

انتهای تاریانخ، سر آزاد نخ، چیز استفاده نشده ، بیکار افتاده ، عاطل، انتهایشل هر چیزی، باقیمانده ، ته مانده .

loose sentence

جمله بیربط، جمله ای که مفهوم صحیحی نداشته باشد.

loose smut

(گ . ش.) زنگ گیاهی، بیماری زنگ گندم.

loosen

شل کردن ، لینت دادن ، نرم کردن ، سست کردن ، از خشکی در آوردن .

loot

غارت، چپاول، تاراج، استفاده نامشروع، غارت کردن (شهری که اشغال شده)، چاپیدن .

lop

تلاطم، متلاطم شدن ، شاخه های خشک را زدن ، هرس کردن ، چیدن ، زدن (موی وغیره)، دستپاپای کسی را بریدن ، باتنبلی حرکت کردن ، شلنگ برداشتن .

lop eared

دارای گوش آویخته (مثل خرگوش).

lope

خرامیدن ، رقصیدن ، جست وخیز کردن ، شلنگ انداختن ، تاخت رفتن (اسب وغیره)، بجستوخیز درآوردن ، جست وخیز وشلنگ تخته ، تاخت، حرکت خرامان .

lopper

هرس کننده ، قطع کننده .

loppy

لق، شل، ول، شل وآویزان .

lopsided

یک وری، متمایل بیک طرف، بی قرینه ، کج، غیر متعادل.

loquacious

پر گو، وراج، پرحرف.

loquacity

پرحرفی.

loral

(تش.) وابسته به فاصله میان چشم ومنقار پرندگان (lore).

loran

تعیین خط سیر هواپیمایا کشتی بوسیله مخابرات رادیوئی.

lord

صاحب، خداوند، ارباب، خداوندگار، فرمانروا، لرد، شاهزاده ، مالک ، ملاک ، حکمروائی کردن ، مانند لرد رفتار کردن ، عنوان لردی دادن به .

lord chancellor

بزرگترین لرد انگلیس که باامورقضائی رسیدگی کرده ومهردارسلطنتی ومشاور مخصوصپادشاه ورئیس مجلس اعیان میباشد.

lord of misrule

(سابقا) متصدی وسرپرست تفریحات ونمایشات مخصوص عید تولد مسیح.

lording

لرد(بصورت خطاب)، لرد کوچک .

lordling

لردکوچک یا بی اهمیت.

lordosis

(طب) انحنای زیاد ستون فقرات بطرف جلو.

lord's day

یکشنبه (که بعقیده مسیحیان عیسی در آنروز از مرگ برخاسته).

lord's prayer

دعای خداوند.

lord's supper

شام خداوند، شام واپسین (یعنی شامی که عیسی قبل از دستگیری ومصلوب شدنشباحواریون خود صرف نمود).

lord's table

میز مخصوص شراب ونان و عشای ربانی.

lordship

لردی، اربابی، آقائی، سیادت، بزرگی.

lore

آموزش، معرفت، دانش، مجموعه معارف وفرهنگ یک قوم ونژاد، فرهنگ نژادی، افسانه هاوروایات قومی، فاصله بین چشم ومنقار (یا دماغ) حیوانات.

lorgnette

ذره بین یا عینک دسته داری که در اپراها ونمایشگاههابکارمیرود، عینک دسته بلند، عینک ، عینک پنسی، عینک مخصوص روی بینی.

lorica

(روم قدیم) زره سینه وبالاتنه ، (ج. ش.) پوسته سخت حافظ جانوران (مثل صدف وحلزون وغیره .

loricate

دارای پوسته محافظ، کاسه دار (مثل لاک پشت).

lorikeet

(ج. ش.) طوطی کوچک استرالیائی که از شهد گلها تغذیه میکند.

loris

(ج. ش.) دونوع بوزینه تنبل سیلان وهندوستان .

lorn

گمشده ، از دست رفته ، بربادرفته ، نابودشده ، متروک ، نومید.

lorry

کامیون ، بارکش، ماشین باری.

lory

(ج. ش.) طوطی استرالیا (از جنس lorius).

losable

(loseable) از دست رفتنی، برباد رفتنی.

lose

گم کردن ، مفقود کردن ، تلف کردن ، از دست دادن ، زیان کردن ، منقضی شدن ، باختن (در قمار وغیره)، شکست خوردن .

lose ground

عقب افتادن ، فرصت خود را از دست دادن .

lose out

(د. گ .) شکست خوردن ، توفیق نیافتن .

loseable

(losable) از دست رفتنی، برباد رفتنی.

losel

(د. گ .) آدم بیکاره .

loselry

بیکارگی.

loser

بازنده ، ورق بازنده ، اسب بازنده ، ضرر کننده .

loss

باخت، زیان ، ضرر، خسارت، گمراهی، فقدان ، اتلاف (درجمع) تلفات، ضایعات، خسارات.زیان ، اتلاف، تلفات، فقدان .

loss factor

ضریب اتلاف.

loss leader

کالائی که با ضرر فروخته میشود (برای جمع کردن مشتری).

loss of accuracy

فقدان دقت.

losse jointed

دارای مفاصل نرم وقابل انحنائ (مثل کسانی که عملیات آکروباسی میکنند)، آکروبات.

lossy

پر اتلاف.

lost

(ماضی واسم مفعول فعل lose) گمشده ، از دست رفته ، ضایع، زیان دیده ، شکست خورده گمراه ، منحرف، مفقود.

lot

بسی، بسیار، چندین ، قواره ، تکه ، سهم، بخش، بهره ، قسمت، سرنوشت، پارچه ، قطعه ، توده انبوه ، قرعه ، محوطه ، قطعه زمین ، جنس عرضه شده برایفروش، کالا، بقطعاتتقسیم کردن (باout)، تقسیمبندی کردن ، جورکردن ، بخش کردن ، سهم بندی کردن .

lota

(lotah) (هندوستان) قمقمه مسی یا برنجی.

lotah

(lota) (هندوستان) قمقمه مسی یا برنجی.

lothario

(=seducer) اغوا کننده ، گمراه کننده زنان .

lotic

زیست کننده بر روی امواج سریع السیر، موج زی، سیلاب زی (درمورد گیاه وجانور).

lotion

شویه ، شستشو، محلول طبی مخصوص شستشویا ضد عفونی کردن صورت وغیره ، لوسیون .

loto

(lotto) لوتو (نوعی بازی).

lotos

(lotus) (گ . ش.) کنار (konar)، درخت کنار، درخت سدر، (گ . ش.) یکجور نیلوفر آبی.

lotos eater

(م. ل.) کنار خوار، (مج.) آدم خیالپرست وبیکاره وتنبل.

lots

(د. گ .) خیلی زیاد، بسیار، فراوان .

lotter

غارتگر.

lottery

قرعه کشی، بخت آزمائی، لاطاری، (مج.) امر شانسی، کار الله بختی، شانسی، قرعه .

lotto

(loto) لوتو (نوعی بازی).

lotus

(lotos) (گ . ش.) کنار (konar)، درخت کنار، درخت سدر، (گ . ش.) یکجور نیلوفر آبی.

lotus eater

(م. ل.) کنار خوار، (مج.) آدم خیالپرست وبیکاره وتنبل.

loud

باصدای بلند، بلند آوا، پر صدا، گوش خراش، زرق وبرق دار، پرجلوه ، رسا، مشهور.

louden

بلند شدن (صدا)، صدا را بلند کردن .

loudmouthed

پر سر وصدا، پرهیاهو، وراج، دارای صدای بلند، بلند آواز.

loudspeaker

بلند گو.

lough

(د. گ . - ایرلند) دریاچه ، استخر، آب دریا.

lounge

لمیدن ، لم دادن ، محل استراحت ولم دادن ، اطاق استراحت، سالن استراحت، صندلیراحتی، تن آسائی، وقت گذرانی به بطالت.

lounge car

قطار دارای سالن استراحت وتفريح.

lounger

كسيكه در نيمكت يا در سالن انتظار استراحت ميكند.

loup

(اسكاتلند) خيز، فرار، گريز، خيززدن ، فرار كردن ، ذره بين كوچك .

loup garou

.= werewolf

lour

اخم، عبوس، ترشروئی، هوای گرفته وابری، اخم كردن .(lower) تيره شدن ، اخم، تغيير، اخم كردن ، گرفته شدن .

loury

تيره و گرفته ، دارای ابرهای تيره وپر رعد وبرق.

louse

شپش، شپشه ، شته ، هر نوع شپشه يا آفت گياهی وغيره شبيه شپش، شپش گذاشتن ، شپشه كردن .

lousy

شپشو، كثيف، چركين ، اكبيری، نكبت، پست.

lout

سرفرود آوردن ، آدم بی دست وپا، آدم نادان ونفهم، بيشعور دانستن ، ريشخندكردن ، نفهمی نشان دادن ، ولگردی كردن .

loutish

دهاتی وار، مسخره ، بيشعور، خام دست وبی اطلاع.

louver

بادگير، گنبد روزنه دار، (برای روشنائی يادودكش)، فانوس، دودكش بخاری، منفذدودكش، نما، حائل.

louvre

بادگیر، گنبد روزنه دار، (برای روشنائی یادودکش)، فانوس، دودکش بخاری، منفذدودکش، نما، حائل.

lovable

دوست داشتنی، محبوب، جذاب.

lovage

(گ . ش.) انجدان رومی.

love

مهر، عشق، محبت، معشوقه ، دوست داشتن ، عشق داشتن ، عاشق بودن .

love affair

سر وسرعاشقانه ، عشق وعاشقی، معاشقه .

love in a mist

(گ . ش.) سیاهدانه دمشقی، نوعی گل ساعت.

love seat

صندلی یانیمکت دسته دار دو نفری.

love sick

بیمار عشق، دلباخته .

love some

محبوب، دلپذیر، عاشق، مطبوع.

loveable

دوست داشتنی، محبوب، جذاب.

lovebird

(ج. ش.) طوطی سبز وکوچک ، مرغ عشق.

loveless

بی عشق.

lovelorn

دلخسته عشق، عاشق دلخسته ، غمزده عشق، ماتم زده عشق، شیدا.

lovely

دوست داشتنی، دلپذیر، دلفریب.

lovemaking

عشق ورزی.

lover

عاشق، دوستدار، فاسق، خاطرخواه .

loving

دوستدار، محبت آمیز، بامحبت، محبوب.

loving kindness

مهربانی، لطف وعنایت، مرحمت، عطوفت، محبت.

low

(.moo=)(nand .vt.vi) صدای گاو، مع مع کردن ، (.nand .adj. adv) پست، کوتاه ، دون ، فرومایه ، پائین ، آهسته ، پست ومبتذل، سربزیر، فروتن ، افتاده ، کم، اندک ، خفیف، مشتعل شدن ، زبانه کشیدن .

low beam

چراغ نور پائین جلو اتومبیل.

low blood pressure

(طب) فشار خون کم یا پائین .

low comedy

نمایشنامه مضحکی که از زندگی مردم طبقه سوم اقتباس شده .

low dwon

خوار وخفیف، بی آبرو، بی شرف، بیشرمانه ، حقایق امر، اصل حقیقت، سقوط.

low frequency

(LF) بسامد کم.امواج رادیوئی دارای تناوب اندک ، دون بسامد.

low key

باشدت کم، (در مورد صدا) دارای صدای گرفته .

low land

زمین پست، پستی زمین .

low lander

ساحل نشین ، ساکن نواحی پست.

low level

پست، فرومایه ، مقام پست وکوچک ، در سطح پائین .

low level language

زبان سطح پائین .

low level modulation

تلفیق سطح پائین .

low level task

تکلیف سطح پائین .

low low

آهسته آهسته ، حرکت یواشترازمعمول برای عادت کردن به حمل بار سنگین .

low mass

عشای ربانی ساده (بدون موسیقی وسراینده).

low minded

کوته فکر، کوته نظر، دارای فکر بد وپست.

low neck

(درمورد لباس زنان) یقه باز، دکولته .

low necked

(درمورد لباس زنان) یقه باز، دکولته .

low order

پائین رتبه .

low order digit

رقم پائین رتبه .

low pass filter

صافی پائین گذر.

low pressure

فشار کم، فشار خفیف، سهل العبور.

low speed

کند، بطئی.

low spirited

دارای روحیه بد، گرفته ، کدر، افسرده ، دل مرده ، دلتنگ .

low sunday

اولین یکشنبه بعد از عید پاک .

low tension

(دربرق) دارای فشار ضعیف، دارای ولتاژکم.

low test

(در مورد بنزین) دارای خاصیت فراری (farraari)، اندک .

low tide

جزر ومد خفیف، جزر فرو کشنده ، کمترین حد.

low water

جزر ومد خفیف، فروکش آب رودخانه .

lowborn

فرومایه ، بد اصل، بد گوهر، پست.

lowboy

عضو حزب محافظه کار قدیم، میز چهارپایه کشودار.

lowbred

بیتربیت، پست، فرومایه .

lowbrow

بی فرهنگ ، بی ادب، بیسواد، دارای سلیقه پست.

lower

(.viand .vt.adj) پائین آوردن ، تخفیف دادن ، کاستن از، تنزل دادن ، فروکش کردن ، خفیف کردن ، پست تر، پائین تر، (.viand .vt.n)اخم، عبوس، ترشروئی، هوای گرفته وابری، اخم کردن .

lower bound

کران پائین .

lower case

حروف کوچک .

lower class

طبقه پست وپائین اجتماع، طبقه سوم.

lower criticism

انتقاد نسبت به مندرجات متن کتاب مقدس.

lower fungus

قارچ بدون کلاهک هاگ .

lower limit

حد پائینی، حد تحتانی.

lower most

(lowest) خیلی پست تر، پائین تر، پائین ترین ، اسفل.

lowerclassman

شخصی که از طبقه پائین است، پست، فرومایه .

lowery

تیره و گرفته ، دارای ابرهای تیره وپر رعد وبرق.

lowest

(most lower) خیلی پست تر، پائین تر، پائین ترین ، اسفل.

lowest common multiple

(ر.) کوچکترین مضرب مشترک .

lowlihead

پستی، فرومایگی، فروتنی.

lowliness

پستی، فرومایگی، فروتنی، بی ادبی.

lowly

خوار، دون ، پست، صغیر، افتاده ، فروتن ، بی ادب، بطورپست.

lown

(د. گ .) آرام، ساکت.

lowpass

پائین گذار.

lox

اکسیژن مایع، آزاد ماهی دودی.

loxodrome

خط اریب، خط مایل.

loyal

باوفا، وفادار، صادق، وظیفه شناس، صادقانه ، ثابت، پا برجای، مشروع.

loyalist

وفادار نسبت بتاج وتخت.

loyalty

وفاداری، صداقت، وظیفه شناسی، ثبات قدم.

lozenge

لوزی، شکل لوزی، قرص لوزی شکل.

lp

(play long) صفحه دور، صفحه دولانی.

lubber

آدم کودن ، آدم بی دست وپا، ملوان تازه کار، خام دستی کردن .

lubber line

(د. ن .) خط عمودی بر روی صفحه قطب نما.

lubber's hole

(د. ن .) سوراخی در نوک کشتی نزدیک دگل که طناب دگل بوسیله آن بالا وپائین میرود.

lubric

(lubricious) لیز، نرم.

lubricant

روان سازنده ، لینت دهنده ، روغن ، چرب کننده .

lubricate

روغن زدن ، روان کردن .روان سازنده ، چرب کردن ، لیز کردن .

lubrication

روغن زنی، گریس زنی.روغنکاری.

lubricator

دستگاه روغن زنی.

lubricious

لیز، نرم، هرزه ، بیقرار، بی ثبات، لغزنده ، گریز پا.

lubricity

نرمی، لینت، شهوانی بودن ، چربی، چرب بودن .

lubritorium

جایگاه مخصوص روغن کاری ماشین ، محل روغن کاری، چال، چاله سرویس.

lucan

اسم خاص مذکر، وابسته به لوقا، وابسته بانجیل لوقا، لوقائی.

lucarne

پنجره عمودی خوابگاه .

lucency

روشنی، شفافی.

lucent

تابناک ، روشن وشفاف.

lucern

(alfalfa،lucerne) (گ . ش.) یونجه (در آمریکا alfalfa گویند).

lucerne

(alfalfa،lucern) (گ . ش.) یونجه (در آمریکا alfalfa گویند).

lucid

شفاف، روشن ، واضح، درخشان ، زلال، براق، سالم.

lucidity

روشنی، وضوح، آشکاری، دوره سلامتی وهوشیاری، روشن بینی، شفاف بودن .

lucifer

شیطان .

luciferin

رنگ دانه شب تاب.

luciferous

نورافشان ، نورانی، شب تاب، درخشان .

lucina

(روم قدیم) الهه زایمان ، (مج.) زائو، ماما.

luck

شانس، بخت، اقبال، خوشبختی.

lucky

خوش اقبال، بختیار، خوش یمن ، خوش قدم.

lucrative

سودمند، پرمنفعت، نافع، موفق.

lucre

سود، پول، مال.

lucubrate

بانور چراغ کار کردن ، دوده چراغ خوردن ، شب زنده داری کردن وزحمت کشیدن .

lucubration

مطالعه سخت، دود چراغ خوری، شب زنده داری.

lucubrator

زحمتکش، دود چراغ خور.

luculent

نورانی، روشن ، نور افشان ، واضح.

ludicrous

خنده آور، مضحک ، مزخرف، چرند.

lues

(طب) طاعون ، کوفت، سیفیلیس، سفلیس.

luetic

سفلیسی.

luff

قسمت جلو باد کشتی، حرکت کشتی درجهت باد، حرکت لنگری جرثقیل، قلاب مخصوص بلندکردن چیزهای سنگین ، سرکشتی را در جهت بادگردانیدن ، لنگر پیدا کردن (جر ثقیل).

lug

گوشك ، گوش پوش، آویزه ، دسته یاهرچیزی که بوسیله آن چیزی را حمل یا بیاویزند، هر عضو جلو آمده چیزی، دیرك ، تیر، آدم کله خر، کودن ، عذاب دادن ، بزورکشیدن ، کشیدن وبردن ، قالب زدن (بزو)، گنجانیدن ، پس زدن دهنه اسب، سنگین حرکت کردن .

luggage

توشه ، بنه سفر، جامه دان ، اثاثه .

lugger

زورق بادبانیکه یک یا چند بادبان چهار گوش داشته باشد.

luggie

(مع.) کارگر سنگ شکن ، (اسکاتلند) ظرف یا سطل چوبی دسته دار.

lugsail

بادبان چهارگوشی که بطور اریب به زورق یا قایق آویخته شود.

lugubrious

محزون (بطور اغراق آمیز یا مضحک)، اندوهگین ، غم انگیز، حزن انگیز، تعزیت آمیز.

lukan

اسم خاص مذکر، وابسته به لوقا، وابسته بانجیل لوقا، لوقائی.

luke

لوقا، نام طبیب پولس رسول که انجیل لوقا بدومنسوب است.

lukewarm

نیمگرم، ولرم، ملول، غیر صمیمی، بی اشتیاق.

lull

آرام کردن ، فرونشاندن ، ساکت شدن ، لالائی خواندن ، آرامش، سکون ، آرامی.

lullaby

لالائی، لالائی خواندن .

lum

(د. گ .) دودکش، نوک دودکش.

lumbago

(طب) کمر درد، پشت درد، دردپشت.

lumbar

کمری، واقع در کمر، در مهره پشت، مهره کمر، ناحیه کمر.

lumber

تخته ، الوار، تیربریده ، الوار را قطع کردن ، چوب بری کردن ، سنگین حرکت کردن ، سلانه سلانه راه رفتن .

lumberer

تیر فروش، الوار فروش.

lumberjack

چوب بر، کسیکه الوار وتیر اره میکند.

lumberman

تیر فروش، الوار فروش.

lumberyard

محوطه یاحیاط تیر فروشی که الوار در آن انباشته شده .

lumen

واحد تشعشع برابر مقدار نوری که از یک شمع معمولی بین المللی ساطع میگردد، (تش.)حفره یا مجرای عضو لوله ای شکل، (گ . ش.) حفره سلولی درون جدار گیاه .

luminaire

دستگاه نورافکن مرکب از حباب ودستگاه انعکاس نور وغیره .

luminal

(داروسازی) ترکیب خواب آور.

luminance

تشعشع، روشنائی.

luminary

جسم روشن ، جرم آسمانی، جرم نورافکن آسمانی، آدم نورانی، پر فروغ، شخصیتتابناک .

lumine

(ک .) روشن کردن ، درخشان کردن ، نورانی کردن ، منور کردن .

luminesce

پرتو افکندن ، ساطع شدن .

luminescence

تابناکی، (فیزیک) پدیده نورافشانی جسمی پس از قرار گرفتن درمعرض تابش اشعه ، شب تابی.

luminescent

شب تاب، درخشان ، تابناك .

luminiferous

شب تاب، درخشان ، تابناك .

luminist

نقاش سایه روشن نما.

luminosity

نور افکنی، جسم نورانی، فروغ، فروزند گی، درخشش.

luminous

درخشان ، شب نما.درخشان ، فروزان ، روشنی بخش، نورانی، تابان .

luminous energy

(فیزیک) نیروئی که تبدیل به اشعه نورانی میشود، نیروی قابل تبدیل بنور.

luminous flux

جریان تشعشع در طول موج مرئی.

luminous paint

رنگ شب نما.

lummox

(آمر.) آدمکودن ، آدم ناشی وخام دست.

lump

قلنبه ، کلوخه ، گره ، تکه ، درشت، مجموع، آدم تنه لش، توده ، دربست، یکجا، قلنبه کردن ، توده کردن ، بزرگ شدن .

lumpen

محروم شده از حقوق اجتماعی وسیاسی وغیره .

lumpish

سنگین ، گنده ، تنه لش، لخت (lakht)، کودن .

lumpy

موج دار، متلاطم، ناهنجار، قلنبه ، ناصاف، سنگین .

lumpy jaw

(actinomycosis) (دامپزشکی) بیماری ' آکتینومیکوز.'

luna

(روم قدیم) الهه ماه ، ماه .

luna moth

(ج. ش.) پروانه بید خالدار بزرگ آمریکائی.

lunacy

دیوانگی، جنون ، حماقت.

lunar

قمری، ماهی، وابسته بماه ، ماهتابی، کمرنگ .

lunar caustic

(ش. - طبی) نیترات نقره بفرمول NO۳ Ag، سنگ جهنم.

lunar eclipse

(نج.) خسوف، ماه گرفتگی.

lunate

هلالی، بشکل هلال.

lunatic

دیوانه ، مجنون ، ماه زده .

lunatic fringe

افراد افراطی وتندرو گروه های حزبی.

lunation

یک ماه قمری.

lunch

ناهار، ظهرانه ، ناهار خوردن .

luncheon

ناهار، غذای مفصل.

luncheonette

رستوران یا محلی که غذاهای مختصر و سبک را می فروشد.

lunchroom

رستورانی که غذاهای مختصر وآماده دارد.

lunes

حمله جنون ، حرکات جنون آمیز.

lunette

ماه کوچک ، ماهواره ، ستاره صغیر، هلالی شکل، نعل اسب، پنجره بالای در.

lung

ریه ، جگر سفید، شش.

lunge

حمله ناگهانی (مثلا با شمشیر)، پرتاب ناگهانی، جهش، پیشروی ناگهانی، خیز، جهش کردن ، خیز زدن .

lunger

پرتاب کننده ، ضربت زننده ، جهش کننده .

lungfish

(ج. ش.) ماهیان ریه دار (از رده فرعی dipnoi).

lungwort

(گ . ش.) سینه دارو، سفید دارو، شش گیاه .

lunisolar

خورشیدی وماهی، شمسی وقمری.

lunitidal

وابسته بحرکت جزر ومد در اثر ماه .

lunitidal interval

فاصله زمانی بین عبور ماه از نقطه ای وایجادمد در آن نقطه .

lunk head

(د. گ . - آمر.) آدمکله خر.

lunt

(اسکاتلند) کبریتی که بکندی آتش میگیرد، مشعل، دود چپق وپیپ.

lunulate

(گ . ش. - ج. ش.) شبیه هلال، هلالی، دارای اجزائ هلالی شکل.

lunule

(تش.) هلال ته ناخن ، (ج. ش.) هر عضو هلالی، هلال.

luny

احمق، دیوانه .

lupanar

فاحشه خانه ، جنده خانه .

lupercalia

روز فوریه .

lupin

شبیه گرگ ، سبع، درنده ، گرگ وار.

lupine

شبیه گرگ ، سبع، درنده ، گرگ وار.

lupulin

گرد زرد رازک ، خاکه تلخه که بعنوان داروی مسکن استعمال میشود.

lupus

(طب) قرحه آکله ، سل جلدی، (نج. - باحرف بزرگ) صورت فلکی ' گرگ ' یا 'سرحان.'

lupus vulgaris

(طب) سل جلدی، قرحه آکله .

lurch

چرخش ناگهانی کشتی بیک سو، کج شدن ، فریب، خدعه ، گوش بزنگی، آمادگی، شکستفاحش، نوسان ، تلوتلو خوردن .

lurcher

دزد، دارای نوسان یا تلوتلو.

lurdane

آدم تن لش، آدم تنبل.

lure

وسیله تطمیع، طعمه یا چیز جالبی که سبب عطف توجه دیگری شود، گول زنک ، فریب، تطمیع، بوسیله تطمیع بدام انداختن ، بطمع طعمه یا سودی گرفتار کردن ، فریفتن ، اغوا کردن .

lurer

فریب دهنده .

lurid

رنگ پریده ، ترسناک ، تیره ، مستهجن ، بطورترسناک یاغم انگیز، موحش، شعله تیره ، شعله دودنما، رنگ زرد مایل به قرمز، کم رنگ وپریده ، زننده .

lurk

کمین کردن ، در تکاپو بودن ، درکمین شکار بودن ، در انتظار فرصت بودن ، دزدکی عملکردن ، در خفا انجام دادن .

luscious

خوشمزه ، لذیذ، شیرین ، دلپذیر، شهوت انگیز.

lush

پر آب، آبدار، شاداب، پرپشت، با شکوه ، مست کردن ، مشروبخوار، الکلی.

lust

شهوت، هوس، حرص وآز، شهوت داشتن .

luster

زرق وبرق، درخشندگی، جلوه ، درخشش، لوستر، درخشیدن ، جلوه داشتن ، برق زدن .

lusterware

ظروف سفالین براق.

lustful

شهوانی.

lustihood

سرکیفی، شادمانی، سرچنگی، پرشهوت، شهوانی.

lustrate

پاک کردن ، تطهیر کردن .

lustre

زرق وبرق، درخشندگی، جلوه ، درخشش، لوستر، درخشیدن ، جلوه داشتن ، برق زدن .

lustring

پارچه براق، یک سیم عود، (ج. ش.) نوعی پروانه .

lustrous

فروزنده ، رخشان ، رخشنده ، پر زرق وبرق، پر جلوه .

lustrum

سرشماری، دوره پنج ساله .

lusty

خوش بنیه ، تندرست، قوی، شهوت انگیز.

lusus naturae

غرابت طبیعت، بازی طبیعت، خوشمزگی طبیعت، خرق عادت.

lutanist

(مو.) نوازنده عود.

lute

گل (gel) گل یا سیمان مخصوص درزگیری وبتونه ، حلقه لاستیکی مخصوص دهانه بطری، مهروموم کردن ، درزگیری کردن ، عود زدن ، عود.

luteal

(تش.) وابسته بجسم زرد تخمدان یا زرده تخم مرغ (luteum corpus).

lutein

ماده زرد رنگی بفرمول $C_{40}H_{56}O_2$.

lutenize

موجب ایجاد جسم زرد(در تخمدان) شدن ، جسم زرد ایجاد کردن .

luteous

(م. م.) شبیه گل، گلی، زرد طلائی.

luteovirescent

زرد مایل بسبز.

lutestring

پارچه براق، یک سیم عود، (ج. ش.) نوعی پروانه .

lutheran

وابسته به مارتین لوتر، کلیسای لوتران .

lutheranism

عقاید لوتر وکلیسای او.

lutist

عود زن ، سازنده عود، عود نواز.

luxate

جابجاکردن (در مورد استخوان ها)، در رفتن مفاصل یا استخوانها.

luxation

در رفتگی مفصل استخوان .

luxe

تجمل، تجملی، لوکس.

luxuriance

پرنعمتی، وفور، فراوانی، پربرکتی، شکوه وجلال، فراوان ، حاصلخیزی، انبوهی.

luxuriant

وافر، مجلل، انبوه ، پربرکت.

luxuriate

پربرکت شدن ، حاصلخیز شدن ، پرپشت شدن ، فراوان شدن ، وفور یافتن ، شکوه یافتن ، آب وتاب زیاد دادن ، درتجمل زیستن ، خوشگذران .

luxurious

خوش گذران ، دارای زندگی تجملی، مجلل.

luxury

خوش گذرانی، تجمل عیاشی، عیش، نعمت.

lyam hound

(ج. ش.) تازی بوئی (bloodhound).

lyard

دارای رگه ها یا باریکه های خاکستری.

lyart

دارای رگه ها یا باریکه های خاکستری.

lycanthrope

کسی که تصور میکند گرگ شده است، آدمی که بشکل گرگ در آمده باشد.

lycanthropy

تصور این که شخصی تبدیل به گرگ شده ، تبدیل به هیبت گرگ در اثر جادو وغیره .

lycee

دبیرستان فرانسوی.

lyceum

سالن سخنرانی عمومی، سالن بحث.

lychnis

(گ . ش.) لیخنس.

lycopod

(lycopodium، moss club) (گ . ش.) پنجه گرگی.

lycopodium

(lycopod، moss club) (گ . ش.) پنجه گرگی.

lyddite

ماده منفجره نیرومندی که قسمت اعظم آن مرکب از اسید پیکریک میباشد.

lye

آب قلیائی، قلیاب صابون پزی، قلیا زدن .

lygus bug

(ج. ش.) انواع حشرات کوچک مکنده .

lying

دروغگوئی.

lying in

دوران استراحت ونقاهت بعد از زایمان ، در بستر خوابی، دوره نفاس.

lyme hound

(ج. ش.) تازی بوئی (bloodhound).

lymph

لنف، چشمه یا جوی آب، آب زلال، جراحت، چرک ، شیره غذائی.

lymph cell

سلول لنف.

lymph gland

غده لنفاوی.

lymph nodule

غده ساده وکوچک لنفاوی.

lymphadenitis

ورم غده های خلطی، آماس غدد لفناوی.

lymphatic

لنفاوی، لنف بر، بلغمی، موجد لنف.

lymphmatosis

(طب) ایجاد غدد مرکب از بافت های لنفی در قسمت های بدن .

lymphoblast

سلولی که تبدیل بذره سفید یا بیرنگ بلغم یاخلط میگردد، سلول نرسیده لنفی.

lymphocyte

نوعی از گویچه های سفید خون که یک هسته دارد.

lymphocytosis

ازدیاد گلبولهای سفید یک هسته ای خون .

lymphogranuloma

ورم غده های لنفاوی، بیماری هوچکین ، مرض مسری ومقاربتی ویروسی.

lymphoid

لنفاوی، خلطی، شبیه بلغم یا خلط مائی.

lymphoma

(طب) غده مرکب از بافت لنفاوی.

lymphomatoid

(در مورد غده) دارای بافت لنفی.

lymphomatous

(در مورد غده) دارای بافت لنفی.

lymphopoiesis

تشکیل بافت لنفی.

lyncean

تیز بین ، مانند جانور سیاه گوش.

lynch

بدون محاکمه مجازات کردن یاکشتن (توسط جماعت)، درکوچه وبازار گرداندن ومجازاتکردن ، بدنام کردن ، زجر کشی کردن .

lynch law

مجازات مجرمین بدون رسیدگی قضائی وقانونی.

lynx

(ج. ش.) سیاه گوش، وشق، صورت فلکی شمالی.

lynx eyed

تیزبین ، تیز هوش.

lyonnaise

باپیاز تهیه شده ، پیاز دار.

lyophil

خشک شده بوسیله انجماد سخت، بدست آمده در اثر خشک شدن بوسیله انجماد.

lyophiled

خشک شده بوسیله انجماد سخت، بدست آمده در اثر خشک شدن بوسیله انجماد.

lyophilization

(drying ezfree)خشک کردن چیزی بوسیله منجمد کردن آن در لوله هی خالی از هوا.

lyophobic

دارای عدم تجانس با مایعی که درآن پراکنده شده (مثل سریشم)، ناپراگن .

lyra

لیر (واحد پول)، (مو.) بربط، چنگ ، (نج.) صورت فلکی ' بربط.'

lyrate

بشکل چنگ یا بربط.

lyre

(lyra)(مو.) چنگ ، بربط.

lyrebird

(ج. ش.) سه نوعمرغ شاخه نشین گنجشکی استرالیا از جنس menura.

lyrical

مناسب برای نواختن یا خواندن باچنگ ، بزمی، غزلی، موسیقی یا شعربزمی.

lyricism

غزل سرائی، پیروی از سبک اشعاربزمی.

lyrism

غزل سرائی، پیروی از سبک اشعار بزمی.

lyrist

سراینده اشعاربزمی.

lysate

حاصل تجزیه سلولی، محصول زوال وفساد تدریجی سلول.

lyse

بوسیله 'لیزین 'تجزیه سلولی بعمل آوردن .

lysenkoism

نظریه ای که معتقد است عوامل جسمانی وبدنی وشرایط محیط در وراثت موثر است.

lysis

سقوط وزوال تدریجی مرض (مانند تب)، فروکش، زوال وفساد سلول وغیره ، تحلیل، کافتن .

M

m

سیزدهمین حرف الفبای انگلیسی، مرتبه دوازدهم یا سیزدهم، هر چیزی بشکل حرف M.

mab

نامرتب لباس پوشیدن ، لباس ژولیده .

mac

پیشوندی بمعنی 'فرزند.'

macabre

وابسته برقص مرگ ، مهیب، ترسناک ، خوفناک .

macaca

(macaque) (ج. ش.) نوعی میمون دنیای قدیم، بوزینه دمکوتاه شبیه انسان .

macadam

سنگ فرش، سنگ فرش کردن خیابان .

macaque

(macaca) (ج. ش.) نوعی میمون دنیای قدیم، بوزینه دمکوتاه شبیه انسان .

macarize

خوشابحال گفتن ، اقوال عیسی که در طی آن ' خوشابحال 'ذکر شده .

macaroni

رشته فرنگی، ماکارونی، جوان خارج رفته ، ژیگولو، (ج. ش.) نوعی پنگوئن یا بطریق.

macaronic

وابسته به ماکارونی، شعر ملمع.

macaroon

نان شیرینی مرکب از شکر و زرده تخم مرغ و بادام، نان بادامی، ماکارونی، آدم لوده و مسخره ، آدم جلف و خود ساز.

macaw

(ج. ش.) طوطی دم بلند آمریکای جنوبی.

maccabees

خانواده میهن پرستان مکابی یهود، مکابیان .

maccaboy

انفیه جزایر مارتینیک .

mace

پوست جوز، گل جوز، راف، گرز(zgor)، کوپال، چماق زدن ، گول زدنی، فریب، چماق.

macedoine

اختلاط، مخلوط، مخلوطی از سبزیجات پخته که در سالاد یا روی لرزانک وامثال آن بکار میرود.

macedonian

مقدونی.

macerate

لاغر کردن ، (مج.) ظلم کردن بر، زجر دادن ، خیساندن ، خیس شدن .

maceration

لاغری، زجر، خیساندن .

machanist

مکانیک ، ماشین چی.

machete

کارد بزرگ و سنگین .

machiavellian

وابسته به عقاید سیاسی ' ماکیاولی.'

machicolate

مزغل دارکردن ، سوراخ برج یا سنگر.

machicolation

مزغل سازی.

machinate

دسیسه کردن ، نقشه کشیدن ، تدبیر کردن .

machination

دسیسه ، تدبیر، طرح.

machinator

دسيسه کار، طراح نقسه .

machine

ماشين .ماشين ، دستگاه ، ماشين کردن ، با ماشين رفتن .

machine address

نشانی ماشين .

machine based

مبتنی بر ماشين .

machine check

برسی ماشين .

machine code

رمز ماشين ، دستورالعمل های ماشين .

machine cycle

چرخه ماشين .

machine error

خطای ماشين .

machine fault

عيب ماشين ، نقص ماشين .

machine gun

مسلسل، به مسلسل بستن .

machine gunner

مسلسل چی.

machine instruction

دستورالعمل ماشین .

machine interupption

وقفه ماشین .

machine language

زبان ماشین .

machine learning

فراگیری ماشین .

machine made

ساخته شده بوسیله ماشین .

machine oriented

ماشین گرا.

machine readable

خواندنی توسط ماشین .

machine recognization

بازشناختی توسط ماشین .

machine representation

نمایش ماشیی.

machine run

رانش ماشین .

machine shop

کارگاه محاسبات ماشینی.

machine time

وقت ماشین .

machine tool

ابزار ماشینی.

machine translation

ترجمه ماشینی.

machine word

کلمه ماشین .

machinelike

ماشین وار.

machinery

ماشین آلات.ماشین ها، دستگاه ، تشکیلات و سازمان .

machinist

ماشین کار، چرخکار، ماشین ساز.

machinist's mate

ماشین کار، چرخکار، ماشین ساز.

macintosh

پالتوی بارانی، پارچه بارانی.

mackerel

(ج. ش.) ماهی خال مخالی، ماهی اسقومری.

mackinaw

پتوی ضخیم، قایق کف پهن چارگوش، کت کوتاه و سنگین .

mackintosh

پالتوی بارانی، پارچه بارانی.

mackle

لکه یاخطی که دراثر تاشدن کاغذ دوتائی چاپ شده باشد، دوتائی چاپ شدن ، لک کردن ، لکه .

macle

(مع '.) اندالوزیت 'نرم وشفاف، بلور زوج، بلور دوتائی.

macrame

توری ضخیم و ریشه دار.

macrame knot

گره توری بافی.

macro

درشت، کلان ، درشت دستور.رشد زیاد، دراز، بزرگ ، بطور غیر عادی.

macro assembler

درشت همگزار.

macro call

درشت فراخوان .

macro declaration

درشت اعلان .

macro difinition

درشت تعریف.

macro expansion

بسط درشت دستور.

macro generator

درشت زا.

macro instruction

درشت دستور.

macrobiotics

دانش طولانی کردن عمر(از راه رژیم غذائی).

macrocode

درشت برنامه ، دستورالعمل های درشت.

macrocosm

جهان ، دنیا.

macrocyte

(گ . ش.) هاگدان بزرگ ، لبه هاگ بزرگ گیاه ، گلبول قرمز بزرگ .

macroevoluyion

تحولات عظیم سیر تکامل.

macrogamete

(گ . ش.) سلول جنسی ماده بزرگتر، کلان گانه .

macroinstruction

درشت دستور.

macromere

(جنین شناسی) سلولهای بزرگتری که در اثر تقسیم سلولی نامساوی تخم ایجاد میشود.

macron

علامت ' -'که بالای حروف صدادار گذارده میشود تا صدای آن بلندتر شود.

macronucleus

هسته بزرگتر، هسته سلولی بزرگتر.

macronutrient

ماده شیمیائی که برای رشد و نمو و تغذیه گیاه لازم است.

macrophage

(طب) یاخته بیگانه خوار درشت، کلان خوار.

macroprogramming

درشت برنامه نویسی.

macropterous

دارای بالهای دراز یا بزرگ ، بزرگ بال.

macroscopic

درشت نمود، نمودار به چشم، مرئی (قابل روئیت بدون میکروسکپ و غیره که کلمه مخالفآن microscopic یعنی ذره بینی است).

macrurous

(ج. ش.) مربوط به دسته دم درازان از سخت پوستان ، وابسته به خرچنگ های دریائی.

maculate

لکه دار کردن ، آلودن ، بی عفت کردن ، لکه دار.

maculation

لکه دار کردن ، ملوث نمائی.

macule

لکه خورشید (macula)، لکه ، سیاهی، خال، لکه دار کردن .

mad

دیوانه ، عصبانی، از جا در رفته ، شیفته ، عصبانی کردن ، دیوانه کردن .

mad brained

دیوانه ، عجول.

mad doctor

پزشک دیوانگان .

madagascar

جزیره مالاگازی.

madcap

دیوانه ، آدم بی پروا و وحشی.

madden

دیوانه کردن ، عصبانی کردن ، دیوانه شدن .

maddening

دیوانه کننده .

madder

ریشه روناس، روناس، با روناس رنگ زدن .

madderwort

(گ . ش.) تیره روناسیان (Rubiaceae).

madding

دیوانه کننده ، دیوانه از غضب، برافروخته ، از کوره در رفته .

maddish

دیوانه مانند.

made

ساخته شده ، مصنوع، ساختگی، تربیت شده .

made up

ساختگی، تقلبی، مصنوعی، بزک کرده .

madem

بانو، خانم، مادام، فاحشه .

mademe

بانو، خانم، مادام، فاحشه .

mademoiselle

دوشیزه ، مادموازل، دختر خانم.

maderia

نام جزیره ای است در اقیانوساطلس، شراب محصول مادریا.

madhouse

تیمارستان .

madman

مرد دیوانه .

madness

دیوانگی.

madolin

(mandoline) (مو.) ماندولین ، عود فرنگی.

madonna

تصویر حضرت مریم، بانوی من ، خانم من .

madonna lily

(گ . ش.) گل سوسن ، گل سوسن سفید.

madras

پیراهن درشت باف سفید نخی، (با حرف بزرگ) شهر مدرس.

madrigal

شعر بزمی، سرود عاشقانه چند نفری.

madrilene

آبگوشت غلیظ گوجه فرنگی.

madrona

(madrone، madrono) (گ . ش.) توت فرنگی درخت، انگور خرس(Ericaceas).

madrone

(madrona، madrona) (گ . ش.) توت فرنگی درختی، انگور خرس (Ericaceas).

madrono

(madrona، madrone) (گ . ش.) توت فرنگی درختی، انگور خرس (Ericaceas).

madwort

(گ . ش) منداب شتری.

maeander

پیچ، خم دور، گردش، راه پر پیچ وخم، پیچ وخم داشتن ، مسیر پیچیده ای را طیکردن ، چماب.

maecenas

حامی و حافظ علم وادب.

maelstrom

طوفان یا گرداب شدید.

maenad

حوریان زیبای ملازم دیونیسوس، زنان باده گسار.(menad) (مـذهب یونان) حوری زیبائی که ملازم دیونیسوس بوده ، زن باده گسار.

maestro

استاد، رهبر ارکستر، معلم.

maffick

هلهله کردن ، شادمانی کردن .

mag

(ج. ش) کلاغ جاره اروپائی، کلاغ زنگی.

magazine

مجله ، انبار مهمات، مخزن ، خشاب اسلحه ، خزانه .مجله ، مخزن .

magdalen

فاحشه تائب، اسم خاص مونث، دارالتادیب فواحش.

maggot

کرم حشره ، کرم پنیر، خرمگس، وسواس.

magi

مجوسیان .

magian

جادوگر، مجوسی (.adj and .n).

magic

جادو، سحر، سحر آمیز.

magic lantern

چراغ عکس، فانوس شعبده .

magical

جادوئی، وابسته به سحر و جادو، سحر آمیز.

magician

جادوگر، مجوسی.

magisterial

آمرانه ، دیکتاتوروار، مطلق، دارای اختیار.

magistracy

ریاست کلانتری یا دادگاه بخش، قاضی.

magistral

دستوری، آمرانه ، قاطع، قطعی، امری، مقتدر.

magistrate

رئیس کلانتری، رئیس بخش دادگاه ، دادرس.

magistrature

ریاست کلانتری، دادگاه بخش، دادرسان .

magma

خمیر مواد معدنی یا آلی، درده .

magna carta

فرمان کبیر یا فرمان آزادی صادره از طرف جان پادشاه انگلیس در سال .

magna charta

فرمان کبیر یا فرمان آزادی صادره از طرف جان پادشاه انگلیس در سال .

magna cum laude

با درجه عالی، با امتیاز زیاد (درجه علمی).

magnacard

کارت مغناطیسی.

magnaimous

بلند نطر، بزرگوار، راد.

magnanimity

جوانمردی، رادمردی، بزرگواری، بزرگی طبع، علو طبع، بلند همتی.

magnate

نجیب زاده ، آدم متنفذ، متشخص.

magneficence

شکوه ، عظمت، بزرگی، بخشش، کرم.

magnesia

منیزی، طباشیر.

magnesite

(مع.) کاربنات منیزیوم طبیعی بفرمول MgCo۳.

magnesium

(ش.) فلز منیزیم(Mg).

magnet

مغناطیس، آهن ربا.آهن ربا، مغناطیس، جذب کردن .

magnetic

آهن ربائی.مغناطیسی، آهن ربا.

magnetic amplifier

تقویت کننده مغناطیسی.

magnetic card

کارت مغناطیسی.

magnetic character

دخشه مغناطیسی.

magnetic core

چنبره مغناطیسی، هسته مغناطیسی.

magnetic disk

گرده مغناطیسی.

magnetic drum

طبله مغناطیسی.

magnetic field

میدان مغناطیسی.

magnetic film

غشائ مغناطیسی.

magnetic flux

سیل مغناطیسی.جریان مغناطیسی.

magnetic head

نوك مغناطيسى.

magnetic ink

مركب مغناطيسى.

magnetic ledger card

كارت معين مغناطيسى.

magnetic pole

قطب مغناطيسى.

magnetic recording

ضبط مغناطيسى.

magnetic storage

انباره مغناطيسى.

magnetic tape

نوار مغناطيسى.

magnetic tape reader

نوار مغناطيسى خوان .

magnetic tape storage

انباره نوار مغناطيسى.

magnetic tape unit

واحد نوار مغناطيسى.

magnetic thin film

غشائنازک مغناطیسی.

magnetism

جذبه ، کشش.خاصیت مغناطیسی، آهن ربائی.

magnetite

آهن مغناطیسی، (مع.) کلوخه طبیعی آهن بفرمول (Fe۳O۴).

magnetizable

قابل مغناطیسی کردن .

magnetization

مغناطیسی کردن .

magnetize

مغناطیسی کردن ، کشیدن ، شیفتن .مغناطیسی کردن ، آهن ربا کردن .

magnetized

مغناطیسی، مغناطیسی شده .

magnetizing force

نیروی مغناطیسی کننده .

magneto

ماگنت، مغناطیس، (پیشوند) دارای مغناطیس.

magnetoelectric

مربوط به الکتریسیته القائی.

magnetostriction

تغییر شکل براثر مغناطیس.

magnetzation

مغناطیس.

magnific

نامور، مشهور، معروف، برجسته ، غرا، باشکوه .

magnificat

سرود نیایش مریم.

magnification

تجلیل، تکریم، بزرگ سازی.بزرگ سازی، درشت نمائی.

magnificent

باشکوه ، مجلل، عالی.

magnifico

شریف، بزرگزاده ، آدم متنفذ و متمول، آدم با وقار.

magnifier

بزرگ ساز، درشت نما.بزرگ کننده ، ذره بین ، درشت کن .

magnify

درشت کردن ، زیر ذربین بزرگ کردن ، بزرگ کردن .بزرگ کردن .

magnifying glass

ذره بین .

magniloquence

پر آب و تابی، قلمبه نویسی، گزاف گویی.

magniloquent

پر آب و تاب، قلنبه نویس، غرا.

magnitude

بزرگی، عظمت حجم، قدر، اهمیت، شکوه .بزرگی، اندازه ، مقدار.

magnolia

(گ . ش.) ماگنولیاسه ها، گیاهان ماگنولیا.

magnum opus

(لاتین) کار بزرگ ، مهمترین اثر ادبی یا هنری.

magpie

کلاغ جاره ، زاغی، کلاغ زاغی، آدم وراج، زن بد دهن .

maguey

(گ . ش.) صباره یا عود آمریکائی، گوش خر.

magus

مجوس، مغ، موبد، جادوگر، ساحر.

magyar

اهل مجارستان .

mahlstick

(در نقاشی) زیر دستی، دستگیره ، تکیه دست.چوب تکیه گاه زیر دست نقاش در حال نقاشی.

mahogany

(گ . ش) درخت ماهون آمریکائی، چوب ماهون ، رنگ قهوه ای مایل به قرمز.

mahout

فیلبان .

mahratta

(maratha) اهل بمبئی.

maid

دوشیزه یا زن جوان ، پیشخدمت مونث، دختر.

maid in waiting

ندیمه ، پیشخدمت مخصوص.

maid of honor

(honour of maid) ندیمه ، ساقدوش یا ملازم عروس، ندیمه در باری.

maid of honour

(honor of maid) ندیمه ، ساقدوش یا ملازم عروس، ندیمه در باری.

maiden

دوشیزه ، دختر باکره ، جدید.

maiden name

نام خانوادگی زن پیش از شوهرکردن .

maiden speech

نخستین نطق شخص.

maidenhair

(گ . ش.) پر سیاوشان موئی.

maidenhead

بکارت، بکری، پرده بکارت.

maidenhood

دوشیزگی، بکارت، (مج.) تازگی.

maidservant

کلفت، مستخدمه .

maieutic

وابسته به روش آموزشی سقراط، (در جمع) دانش مامائی.

mail

زره ، جوشن ، زره دار کردن ، پست، نامه رسان ، پستی، با پست فرستادن ، چاپار.

mail order

سفارش کالا بوسیله پست.

mail order house

تجارت خرده فروشی بوسیله مکاتبات پستی.

mailable

قابل ارسال باپست.

mailbag

کیسه مراسلات پستی.

mailbox

صندوق پست.

mailed fist

نیروی مسلح (مشت زره دار).

mailer

(mailman) نامه رسان .

maillot

مایو یک تکه ، جامه تنگ و چسبان بندبازان و رقاصان .

mailman

(mailer) نامه رسان .

maim

کسیرا معیوب کردن ، معیوب شدن ، اختلال یا از کارافتادگی عضوی، صدمه ، جرج، جرح، ضرب و جرح، نقص عضو، چلاق کردن .

main

نیرومند، عمده ، اصلی، مهم، تمام، کامل، دریا، با اهمیت.اصلی، عمده .

main memory

حافظه اصلی.

main program

برنامه اصلی.

main routine

روال اصلی.

main stem

قسمت اصلی کانال، راه اصلی جویبار، خط اصلی.

main storage

انباره اصلی.

main topmast

دگلی که درست بالای دگل اصلی قرار دارد.

main yard

(د. ن .) قسمتی از عرشه که بادبان اصلی در آن واقع است.

mainframe

پردازنده مرکزی.

mainland

قاره ، خشکی، بر، قطعه اصلی، قطعه .

mainmast

(د. ن .) شاه دگل، شاه تیر (در کشتی بادی).

mains

نیروی برق، شاه خط.

mainsail

بادبان اصلی کشتی.

mainsheet

(د. ن .) طناب حافظ بادبان اصلی.

mainspring

شاه فنر، انگیزه اصلی، سبب عمده ، دلیل اصلی.

mainstay

(دریا نوردی) مهار اصلی که از نوک شاه دگل تا پای دگل جلو امتداد دارد، تکیه گاه اصلی، وابستگی عمده ، نقطه اتکائ.

mainstream

مسیر اصلی، مسیر جویباری که درآن آب جریان دارد.

maintain

نگهداری کردن ، ابقا کردن ، ادامه دادن ، حمایت کردن از، مدعی بودن .نگهداشتن ، برقرار داشتن .

maintainability

نگهداشت پذیری.

maintainable

نگهداشت پذیر.قابل نگاهداری.

maintainer

نگاهدارنده ، مدعی.

maintenance

نگهداشت.نگهداری، تعمیر، قوت، گذران ، خرجی، ابقائ.

maintenance panel

تابلوی نگهداشت.

maintenance program

برنامه نگهداشت.

maintop

نوک شاه دگل، سکوئی که درست در راس شاه دگل پائین واقع دارد.

mair

(گ . ش.) درخت زیتون زلاند جدید.

maisonette

خانه کوچک .

maitred'hotel

(majordomo) سرپیشخدمت، مدیر مهمانخانه ، معشوقه .

maize

(گ . ش.) ذرت، بلال، رنگ ذرتی.

majestic

بزرگ ، باعظمت، باشکوه ، شاهانه ، خسروانی.

majesty

(باضمیر) اعلیحضرت (بصورت خطاب)، بزرگی عظمت وشان واقتدار، برتری، سلطنت.

major

مهاد، بزرگ ، عمده ، متخصص شدن .عمده ، اکبر، بزرگتر، بیشتر، اعظم، بزرگ ، کبیر، طویل، ارشد، سرگرد، بالغ، مهاد.

major cycle

بزرگ چرخه ، چرخه بزرگ .

major general

سرلشکر.

major party

حزب سیاسی پیرو در انتخابات، حزب اکثریت.

major seminary

دانشکده علوم روحانی جماعت کاتولیک .

major suit

(در بازی بریج) دست عالی وپر امتیاز.

major term

شرط عمده واساسی.

majordomo

(م. ل.) بزرگتر خانه ، متصدی امور خانوادگی، ناظر، خوانسالار، وکیل خرج، پیشکار، آبدار.

majority

اکثریت، بیشین ، بیشان .اکثریت.

majority gate

دریجه اکثریت.

majority operation

عمل اکثریت.

majorpremise

(من.) کبرای قیاس، کبرای قضیه منطقی.

makable

ساخته شدنی.

make

ساختن ، بوجود آوردن ، درست کردن ، تصنیف کردن ، خلق کردن ، باعث شدن ، وادار یامجبور کردن ، تاسیس کردن ، گائیدن ، ساختمان ، ساخت، سرشت، نظیر، شبیه .

make believe

وانمود، تظاهر، افسانه ، قصه ، متظاهر، ساختگی.

make do

چاره موقتی، وسیله ، تدبیر.

make off

ناگهان ترک کردن ، باعجله ترک کردن .

make out

معنی چیزی را پیدا کردن ، سردرآوردن از، تنظیم کردن .

make over

واگذارکردن ، انتقال دادن ، دوباره ساختن .

make up

ترکیب، ساخت، ساختمان یاحالت داستان ساختگی، در (تاتر)آرایش، گریم، ترکیب کردن ، درست کردن ، جبران کردن ، جعل کردن ، گریم کردن ، بزک ، توالت.

makebate

آدم فتنه انگیز، شخص فتنه جو، دوبهم زن .

makefast

لنگر، آنچه قایق را به آن میبندند.

maker

سازنده ، خالق.

makeshift

موقت، بدلی.چاره ، وسیله ، چاره موقتی، آدم رذل.

makeup time

زمان جبران .

makeweight

مقدار کمبودی که باید به وزن چیزی اضافه شود، چیز یا عضو مکمل، پارسنگ .

making

ساخت، ساختمان ، مایه کامیابی، ترکیب، عایدی.

mal

پیشوندی بمعنی بد و مضر.

mala fide

(حق. - لاتین) سوئ نیت، فکر بد.

malachi

(malachias) قاصد، پیک ، ملاکی نبی، نام یکی از کتب عهد عتیق.

malachias

(malachi) قاصد، پیک ، ملاکی نبی، نام یکی از کتب عهد عتیق.

malachite

مرمر سبز، مالاکیت.

malacology

(ج. ش.) نرم تن شناسی.

malacon

(malacone) نوعی زرقون یا زرگون قهوه ای.

malacone

(malacon) نوعی زرقون یا زرگون قهوه ای.

maladaptation

عدم توافق، عدمتناسب، سوئ تناسب.

maladapted

نامناسب، بی توافق.

maladaptive

ناهنجار.

maladjusted

ناسازگار، بی توافق، دژسازگار، کژ سازگار.

maladjustment

کژ سازگاری، تعدیل وتنظیم غلط، عدم تطبیق، عدم توافق.

maladminister

بد اداره کردن ، بطور سوئ اداره کردن .

maladministration

سوئ اداره .

maladroit

بی مهارت، ناشی، بی دست وپا، ناهنجار، زشت.

malady

ناخوشی، فاسد شدگی، بیماری، مرض.

malaga

بندر مالاگا(درجنوب اسپانیا).

malagasy

ماداگاسکار.

malaguena

نوعی رقص اسپانیولی (شبیه fandango).

malaise

(malease) (طب) ناراحتی، بیقراری، احساس مرض.

malamute

(malemute) (ج. ش.) سگ سورتمه کش آمریکای شمالی.

malapert

بی شرم، گستاخ، جسور.

malaprop

کسیکه واژه ها را اشتباه بکار میبرد.

malapropian

کسیکه لغات را غلط بکار میبرد.

malapropism

استعمال غلط وعجیب وغریب لغات، سوئ استعمال کلمات.

malapropos

نابهنگام، بیموقع، بی محل، نابجا، نامناسب.

malar

(ج. ش.) وابسته به شقیقه یاگونه ، گونه ای.

malaria

مالاریا، نوبه .

malarial

وابسته به مالاریا، نوبه ای.

malate

(ش.) نمک آسید سیب، نمک آسید مالیک .

malay

مالایا، ماله .

malayan

اهل ماله (مالایا).

malcontent

یاغی، سرکش، متمرد، ناراضی، آماده شورش.

maldemer

(=seasickness) ناخوشی دریا.

male

جنس نر، مذکر، مردانه ، نرینه ، نرین ، گشن .

male alto

.= countertenor

male fern

(گ . ش.) سرخس نر، کیل دارو، بسفایج.

male sterile

گامت های عقیم وبی خاصیت نر.

malease

(malease) (طب) ناراحتی، بیقراری، احساس مرض.

maledict

لعنت کردن بر، بدگوئی کردن ، لعن کردن ، ملعون .

malediction

لعنت، بدگوئی، لعن .

malefactor

بدکار، تبه کار، جانی، جنایت کار، جنایت آمیز.

malefic

زیان آور، مضر، موذی، حیله گر، شریر.

maleficence

تبه کاری، بدجنسی.

maleficent

زیان آور، تبه کار، شریر، شیطان ، بدجنس.

malemute

(malamute) (ج. ش.) سگ سورتمه کش آمریکای شمالی.

malentendu

اشتباه فهمیدن ، سوئ تفاهم.

malevolence

بدخواهی، بدنهادی، شرارت، بدسگالی.

malevolent

بدخواه ، بدنهاد، (درموردستاره بخت) نحس.

malfeasance

بدکاری، بدکرداری، شرارت، کار خلاف قانون .

malformation

نقص خلقتی، ناهنجاری، بدشکلی، بدریختی.

malformed

بدریخت، ناقص، بدشکل، ناهنجار.

malfunction

بدعمل کردن .سوئعمل.

malgre

باوجود، معهذا، علیرغم.

malic acid

(ش.) اسید مالیك بفرمول C۴ H۶ O۵.

malice

بداندیشی، بدجنسی، بدخواهی، عناد، کینه توزی، نفرت، قصد سوئ.

malicious

بد اندیش، از روی بدخواهی، از روی عناد.

malign

(طب) بدخیم، بدنهاد، بدخواهی کردن ، بدنام کردن .

malignancecy

بدخیمی، بدخواهی، بدجنسی.

malignant

بدطینت، خطرناك ، زیان آور، صدمه رسان ، کینه جو، بدخواه ، متمرد، سرکش، (طب)بدخیم.

malignity

بدطینتی، بدخیمی.

malines

تور ظریف ابریشمی و آهاردار که برای لباس وکلاه زنانه بکار میبرند.

malinger

خود را بناخوشی زدن ، تمارض کردن .

malison

فحش، ناسزا، نفرین .

malkin

ماده شیطان ، ماده دیو، زن شلخته ، مترسک ، لولوی سرخرمن ، گربه .

mall

پیاده رو پردرخت وسایه دار، تفرجگاه .

mallard

(ج. ش.) اردک وحشی، نوعی مرغابی وحشی.

malleability

باخاصیت چکش خواری، نرمی، قابلیت انعطاف.

malleable

چکش خور، نرم وقابل انعطاف.

malleation

چکش خوری، جای چکش.

mallemuck

(ج. ش.) مرغ طوفان اقیانوس منجمد شمالی.

mallet

گرز، پتک ، چکش، کلوخ کوب، چوگان ، زدن ، چکش زدن ، کوبیدن .

mallow

(گ . ش.) پنیرک پنبه ایرانی، گل خطمی.

malm

سنگ آهکدار، خاک آهکدار.

malmsey

شراب شیرین قبرس.

malnourished

(=undernourished) دچار سوئ تغذیه ، بد تغذیه شده .

malnutrition

سوئ تغذیه ، تغذیه ناقص، نرسیدن مواد غذائی.

malocclusion

(حق. - لاتین) با سوئ نیت، دارای سوئ نیت.

malodor

بوی زننده ، بوی بد.

malodorous

بد بو.

malose

(ش.) ماده قندی سمنو ۲۱C ۲۲H ۱۱O.

malposition

جابجا شدگی جنین ، حالت غیر طبیعی جنین .

malpractice

عمل سوئ، سوئ اداره ، معالجه غلط.

malt

جو سبز شده خشک ، مالت، آبجو ساختن ، مالت زدن ، بحالت مالت درآوردن .

malt liquor

مشروبی شبیه آبجو که با مالت تخمیر میشود.

malta

جزیره مالت.

malta fever

تب مالت، بروسلوز.

maltase

(ش.) مالتاز، ماده تخمیری حل شدنی.

maltese

اهل مالت.

maltha

(malthite) چسب قیر وموم، زفت معدنی، نوعی موم معدنی.

malthite

(maltha) چسب قیر وموم، زفت معدنی، نوعی موم معدنی.

malthusian

پیرو عقیده توماس مالتوس.

maltreat

بدرفتاری کردن ، بدکار کردن .

maltster

مالت ساز، سمنوساز.

malvasia

(گ . ش.) نوعی انگور.

malversation

دغل بازی، تقلب، اختلاس، خلاف، خیانت در امانت.

mama

(mamma) مادر، ماما ن .

mamba

(ج. ش.) مارهای زهردار مناطق گرمسیر.

mambo

(mambu) یک نوع رقص تند.

mambu

(mambo) یک نوع رقص تند.

mamma

(ج. ش. - تش.) پستان ، ممه ، (mama) مادر، مامان .

mammal

پستاندار.

mammalogy

یک شاخه از جانور شناسی که راجع به پستانداران است.

mammary

مربوط به پستانداران ، مربوط به پستان .

mammate

پستاندار.

mammatocumulus

ابر طوفانی کومولوس یا کومولواستراطوس.

mammer

بالکنت گفتن ، من من کردن ، گیج شدن .

mammiform

(mammillary) پستان مانند، بصورت پستان .

mammillary

(mammiform) پستان مانند، بصورت پستان .

mammillate

دارای پستان یا پستانک .

mammock

پاره ، ذره ، ریزه ، قراضه ، دم قیچی، برش، ریزه کردن ، قطعه کردن ، از دم قیچیرد کردن .

mammon

(در کتب عهد جدید) ممونا، ثروت، دولت.

mammonism

زرپرستی، ثروت پرستی، دیو صفتی.

mammonite

خادم ابلیس، ثروت دوست، زرپرست.

mammoth

(ج. ش.) ماموت، فیل بزرگ دوره ماقبل تاریخ.

mammy

مامان ، لله ، دده سیاه .

man

مرد، انسان ، شخص، بر، نوکر، مستخدم، اداره کردن ، گرداندن (امور)، شوهر، مهره شطرنج، مردی.

man about town

مرد فعال اجتماعی وجهانی.

man at arms

سرباز (بویژه سرباز سوار - نظام سنگین اسلحه).

man days

نفر در روز.

man eater

جانوری که انسان را میخورد، آدمخوار.

man friday

کمک با ارزش، مستخدم یا یار خیلی مفید.

man hour

واحد زمان کار که برابر یک ساعت کار یک فرد است وبرای پرداخت مزد منظورمیشود.

man hours

نفر در ساعت.

man in the street

فرد معمولی، آدم متعارفی.

man jack

(د. گ .) نفر، شخص، فرد.

man made

مصنوع انسان ، انسانی.ساخت بشر.

man months

نفر در ماه .

man of war

مرد جنگی، کشتی جنگی، رزمناو.

man power

نیروی مردانه ، تعداداشخاص مورد استفاده ، مشمولین نظام.

man size

اندازه مناسب یک مرد.

man trap

تله آدمگیر، دام برای انسان .

man years

نفر در سال.

manacle

دست بند (مخصوص دزدان وغیره)، قید، بند، زنجیر، بخو، دستبندزدن ، زنجیرکردن .

manage

اداره کردن ، گرداندن ، از پیش بردن ، اسب آموخته .

manageability

قابلیت اداره .

manageable

قابل اداره کردن ، کنترل پذیر، رام.

management

مدریت.اداره ، ترتیب، مدیریت، مدیران ، کارفرمائی.

management science

علم مدیریت.

manager

مدیر.مدیر، مباشر، کارفرمان .

manakin

آدم کوتاه قد، مانکن ، آدمک .

manatee

(ج. ش.) گاودریائی، نهنگ کوچک دریائی.

manchet

(م. م.) قرص نام ساخته شده از گندم اعلی وخالص، کیکی بشکل قرص نان .

manchineel

(گ . ش.) انجیر زهری (mancinella hippomane).

manchuria

استان منچوری.

manciple

ناظر، ناظم، غلام.

mandamus

(حق. - انگلیس) حکم دادگاه عالی بدادگاه تالی.

mandarin

(درچین قدیم) مامورین عالیرتبه .

mandate

وکالت نامه ، قیمومت، حکم، فرمان ، تعهد، اختیار.

mandatory

الزامی، الزام آور.اجباری.

mandible

(تش. - ج. ش.) فک ، آرواره .

mandoline

(madolin) (مو.) ماندولین ، عود فرنگی.

mandolinist

ماندولین نواز.

mandragora

(گ . ش.) مهر گیاه ، سگ شکن .

mandrake

(گ . ش.) مردم گیاه ، مهر گیاه .

mandrel

(mandril) میله ، سنبه ، قالب، مرغک ، محور.

mandril

(mandrel) میله ، سنبه ، قالب، مرغک ، محور.

mandrill

(ج. ش.) بوزینه بزرگ وزشت ودرنده خوی.

mane

یال.

manege

اسب سواری، آموزشگاه اسب سواری.

manes

(روم قدیم) ارواح اموات، مانی نقاش.

maneuver

(manoeuvre) مانور، تمرین نظامی.

manful

دلیر، شجاع، مردانه ، مردوار، مصمم.

manganese

منگنز.

manganic acid

آسید منگنیک .

mange

گری، گر، جرب، کچلی.

mangel wurzel

(گ . ش.) چغندر گاوی.

manger

آخور.

mangey

گر، مبتلا به جرب، مبتلا به گری، جرب دار.

mangle

(پارچه بافی) دستگاه پرس، له کردن ، بریدن ، پاره کردن ، خرد کردن .

mango

(گ . ش.) درخت انبه ، میوه ئ انبه .

mangonel

(نظ.) منجنیق سنگ انداز.

mangosteen

(گ . ش.) جوز الجنان ، منگوستن هندی.

mangrove

(گ . ش.) خانواده شاه پسند (Verdenaceae).

mangy

گر، مبتلا به جرب، مبتلا به گری، جرب دار.

manhandle

بدرفتاری کردن ، باخشونت اداره کردن .

manhattan

جزیره مان هاتان .

manhole

سوراخ آدم رو، کوره .

manhood

مردی، رجولیت، آدمیته ، مردانگی، شجاعت.

manhunt

تعقیب جنایتکاران .

mania

دیوانگی، شیدائی، عشق، هیجان بی دلیل وزیاد.

maniac

آدم دیوانه ، مجنون ، دیوانه وار، عصبانی.

manic

دیوانه ، شیدا.

manic depressive

دیوانگی وبهت زدگی وشیدائی، نوعی جنون .

manichaean

پیرو مانی نقاش وپیغمبر ایرانی.

manichaeanism

اصول فلسفه مانی، مانویت.

manichean

پیرو مانی نقاش وپیغمبر ایرانی.

manichee

پیرو مانی نقاش وپیغمبر ایرانی.

manicure

مانیکور، مانیکور زدن ، آرایش کردن .

manicurist

مانیکورزن .

manifest

بازنمود کردن ، بارز، آشکار، آشکار ساختن ، معلوم کردن ، فاش کردن ، اشاره ، خبر، اعلامیه ، بیانیه ، نامه .

manifest destiny

لوازم قهری بسط وتوسعه نژادی، سرنوشت ملی.

manifestation

آشکار سازی، ظهور، ابراز.

manifester

آشکار کننده ، مبین .

manifesto

اشعاریه ، بیانیه ، اعلامیه ، اعلامیه دادن .

manifold

چند تا، چند برابر، بسیار، زیاد، متعدد، گوناگونی، متنوع کردن ، چند برابرکردن .

manifolding

تکثیر، چند برابر سازی.

manikin

آدم کوتاه قد، مانکن ، آدمک .

manila

مانیلا پایتخت جزایر فیلیپین ، کاغذ مانیل.

manila paper

کاغذ مانیل، یک نوع کاغذ محکم برنگ زرد مایل به قهوه ای.

manilla

مانیلا پایتخت جزایر فیلیپین ، کاغذ مانیل.

manipulate

بادست عمل کردن ، با استادی درست کردن ، بامهارت انجامدادن ، اداره کردن ، دستکاریکردن .دستکاری کردن .

manipulation

دستکاری.انجام با مهارت، دست کاری، بکار بری.

manipulative

بادستکاری.

mankind

نوع انسان ، جنس بشر، نژاد انسان .

manlike

نر، مرد، نرینه ، جنس نر، وحشی، مرد مانند.

manly

مردوار، مردانه ، جوانمرد.

manna

من ، مائده آسمانی، (گ . ش.) ترنجبین ، گزانگبین .

mannequin

مانکن ، مدل (دختر)، مجسمه چوبی.

manner

راه ، روش، طریقه ، چگونگی، طرز، رسوم، عادات، رفتار، ادب، تربیت، نوع، قسم.

mannered

دارای سبک یا رفتار بخصوص، تصنعی.

mannerism

اطوار واخلاق شخصی، سبک بخصوص نویسنده .

mannerly

مودب، باتربیت.

mannish

مرد صفت، مرد نما، دارای رفتار مردانه ، مردانه .

mannite

(mannitol) مانیتول، ماده قندی شیر خشت وغیره .

mannitol

(mannite) مانیتول، ماده قندی شیر خشت وغیره .

mannose

(ش.) ماده قندی که از اکسیداسیون مانیتول بدست میاید، مانوز.

manoeuvre

(maneuver) مانور، تمرین نظامی.عملیات نظامی وجنگی را تمرین کردن ، مشق کردن ، مانور دادن ، طرح کردن ، مانور.

manometer

فشار سنج (گاز یا بخار)، آلت سنجش فشار خون .

manor

ملک اربابی، ملک تیولی، منزل، خانه بزرگ .

manor house

خانه ارباب یا صاحب تیول.

manorialism

ارباب منشی.

manpower

نیروی انسانی.

manque

ناقص، معیوب.

manrope

طناب کنار نردبان که بجای نرده یا دستگیره بکار میرود.

mansard

شیروانی چهار ترک ، اطاق زیر شیروانی.

manse

خانه مسکونی، محل سکنی، خانه کشیش.

manservant

نوکر.

mansion

عمارت چند دستگاهی، عمارت بزرگ .

manslaughter

آدمکشی، قتل نفس.

manslayer

قاتل، آدمکش.

mansuetude

نرمی، ملایمت، مدارا، حلم، رامی، آموختگی، اهلیت، محبت.

manta

پتو یا جل اسب وقاطر، نوعی ردا، پارچه .

manteau

لباس روپوش زنانه ، مانتو.

mantel

طاقچه بالا بخاری.

mantelet

جان پناه ، حفاظ، ردا یا عبای کوتاه ، نوعی شنل زنانه کوتاه .

mantelletta

شنل بلند تا سر زانو مخصوص کاردینال کلیسای کاتولیک .

mantelpiece

طاقچه بالا بخاری، نمای بخاری، گچ بری دور بخاری.

mantenance time

مدت نگهداشت.

mantic

وابسته به پیشگوئی، الهامی، فالگیری.

mantilla

یک جور روسری زنانه .

mantis

(ج. ش.) آخوندک .

mantissa

(م. م.) اعشاری، لگاریتم، رقم اعشاری لگاریتم معمولی، افزایش عدد اعشاری.جزئ کسری، مانتیس.

mantle

شنل زنانه ، بالاپوش، ردا، پوشش، کلاه توری.

mantlerock

سنگ پوش، مواد رسوبی وسست روی سنگها.

mantling

مصالح، مواد لازم برای پوشش، کف زنی.

mantoux test

(طب) آزمایش درجه حساسیت شخص نسبت به میکرب سل.

mantua

نوعی پارچه ابریشمی، مانتو، شنل، نوعی جامه یا لباس شب.

manual

دستی، کتاب راهنما.دستی، وابسته بدست، انجام شده با دست، کتاب دستی، نظامنامه ، مقررات، کتابراهنما.

manual control

کنترل دستی.

manual input

ورودی دستی.

manual operation

عمل دستی.

manual override

القای دستی.

manual training

دوره آموزش هنرهای دستی.

manually

بصورت دستی، با دست.

manubrium

دسته چاقویاکارد، قبضه تفنگ ، (ج. ش. - تش) عضو یا قسمت قبضه مانند، قسمت خنجریجناق، (گ . ش.) سلولهای استوانه ای میان جدار داخلی.

manufactory

کارخانه ، ساخت، کاردستی، کارگاه .

manufacture

ساختن .ساختن ، جعل کردن ، تولید کردن ، ساخت، مصنوع، تولید.

manufacturer

سازنده .صاحب کارخانه ، تولید کننده ، سازنده .

manufacturing

ساخت.

manufacturing cost

هزینه ساخت.

manumission

آزاد سازی، آزادی، (حق.) آزادی برده .

manumit

بنده را آزاد کردن ، آزادی بخشیدن .

manure

کود دادن ، کود کشاورزی.

manurial

کود دار، وابسته بکود.

manus

(ج. ش.) دست، دست حیوان ، قسمت انتهائی.

manuscript

دستخط، کتاب خطی، نسخه خطی، نوشته .دست خط، نسخه خطی.

manward

بطرف انسان .

manwise

مردانه ، مردوار.

manx cat

(ج. ش.) گربه اهلی موکوتاه ودم کوتاه .

many

بسیار، زیاد، خیلی، چندین ، بسا، گروه ، بسیاری.

many sided

چند پهلو، مبنی بر چند نظریه ، چند ظرفیتی.

many valued

دارای دو قیمت یکی حقیقی دیگری دروغین .بس ارز.

manyfold

چندین مرتبه ، مکرر.

manzanita

(گ . ش.) گل صد تومانی، انگور خرس.

maori

قبائل مائوری زلاند جدید.

map

نقشه ، نگاشت، نگاشتن .نقشه ، نقشه کشیدن ، ترسیم کردن .

maple

(گ . ش.) افرا، آچ، چوب افرا.

maple sugar

شکری که از جوشاندن شیره افرا می سازند.

maple syrup

شربتی که از تغلیظ انواع افرا تهیه میشود، عصاره یا شیره افرا.

mapping

نقشه برداری، نگاشت.

mapping device

دستگاه نگاشت.

maquette

ماکت، شکل کوچک چیزی.

maqui

(گ . ش.) شجرماکی، ارسطوتلیا، حب السکر.

mar

آسیب رساندن ، زیان رساندن ، معیوب کردن ، ناقص کردن ، بی اندام کردن ، صدمه زدن ، آسیب.

marabou

(ج. ش.) لک لک آفریقائی، پر لک لک ، نوعی ابریشم خام، آدم سبزه یا گندم گون ، روحانی.

marabout

(ج. ش.) لک لک آفریقائی، پر لک لک ، نوعی ابریشم خام، آدم سبزه یا گندم گون ، روحانی.

maraca

(ج. ش.) طوطی برزیلی.

maraschino

عرق آلبالو.

marasmus

(گ . ش.) قارچ کوچک سفید هاگ .

maratha

(mahratta) اهل بمبئی.

marathon

مسابقه دو ماراتون ، مسابقه دوصحرائی.

maraud

نهب وغارت کردن ، بقصد غارت حمله کردن ، دله دزدی یا تلاش کردن ، غارت کردن ، چپاول کردن .

marauder

غارتگر، چپاولگر.

maravedi

سکه مسی اسپانیائی.

marble

سنگ مرمر، تیله ، گلوله شیشه ای، تیله بازی، مرمری، رنگ ابری زدن ، مرمرنماکردن .

marble cake

کیک کره دار برنگ روشن .

marbleize

رنگ مرمری زدن ، رنگ ابری کردن .

marbling

مرمر کاری.

marbly

مرمر نما، مرمرین .

marc

تفاله میوه جات، نوعی عرق.

marcasite

حجرالنور، مرغش، پیریت آهن ، ماکاسیت.

marcel

گیسو را فر زدن ، فر گیسو.

march

راه پیمائی، قدم رو، قدم برداری، گام نظامی، موسیقی نظامی یا مارش، سیر، روش، پیشروی، ماه مارس، راه پیمائی کردن ، قدم رو کردن ، نظامی وار راه رفتن ، پیشروی کردن ، تاختن بر.

marchen

داستان ، حکایت، قصه .

marcher

رژه رونده ، راه پیما.

marchesa

زن ایتالیائی، مارکیز، زوجه مارکی.

marchioness

زوجه مارکی، نوعی گلابی، کلفت.

marchpane

نان شیرینی بادامی، چیز شیرین ولذیذ.

mardi gras

سه روز قبل از چهارشنبه توبه کاتولیك ها که در استان لویزیانا کاروان شادی حرکتمیکند.

mare

مادیان ، بختک ، کابوس، عجوزه ، جادوگر، مالیخولیا، سودا، (در سطح ماه)تاریکی، دریا.

mare clausum

دریای بسته .

mare liberum

دریای آزاد.

mare's nest

چیز خوش ظاهر وبد باطن ، چیز قلابی.

mare's tail

(گ . ش.) هپوریس رسمی.

margarin

مارگارین ، کره تقلیدی، کره نباتی.

margarite

مروارید، گل مروارید، میکای مرواریدی.

margay

(ج. ش.) گربه پلنگی آمریکای جنوبی.

marge

حاشیه ، کنار، لبه ، حاشیه دار کردن .

margent

حاشیه ، کناره ، لبه ، حاشیه کتاب، تفسیر.

margin

حاشیه ، تفاوت.حاشیه ، کنار، لبه ، اندک ، حاشیه دار کردن ، حد، بودجه احتیاطی، مابه التفاوت.

marginal

حاشیه ای، مرزی.وابسته به حاشیه ، کم، حاشیه ای.

marginal check

مقابله مرزی، برسی مرزی.

marginal test

آزمون مرزی.

marginalia

حواشی، یادداشت های حاشیه ، حواشی بر متن کتاب.

margrave

مرز دار، مرزبان .

margravine

زن مرزبان .

marguerite

(گ . ش.) گل داودی، مینای چمنی، گل مینا.

marian

وابسته به مریم، مریمی، وابسته بماری.

marigold

(گ . ش.) گل همیشه بهار، گل جعفری.

marihuana

(گ . ش.) تنباکوی وحشی بیابانی، بته شاهدانه ، کنف، حشیش، ماری جوانا.

marijuana

(گ . ش.) تنباکوی وحشی بیابانی، بته شاهدانه ، کنف، حشیش، ماری جوانا.

marimba

(مو.) سنتور چوبی آفریقای جنوبی ومرکزی.

marina

تفرجگاه ساحلی، لنگرگاه یا حوضچه مخصوص توقف قایق های تفریحی.

marinade

آب نمک که سرکه وشراب وادویه بان زده وگوشت ماهی را درآن می خوابانند.

marinate

ترد کردن گوشت با خیس کردن آن در ماست یا آب لیمو وغیره .

marine

دریائی، بحری، وابسته به دریانوردی، تفنگدار دریائی.

mariner

ملوان ، دریانورد، کشتیران .

mariolatry

مریم پرستی، پرستش مریم مادر عیسی.

mariology

مبحث زندگی مریم باکره ، شناسائی مریم باکره .

marionette

عروسک خیمه شب بازی، نوعی مرغابی.

mariposalily

(گ . ش.) حشیشه الجمیل.

marish

مرداب، باتلاق، مردابی، باتلاق وار.

marital

شوهری، زوجی، ازدواجی، نکاحی.

maritime

بحری، دریائی، وابسته به بازرگانی دریائی، وابسته بدریانوردی، استان بحری یاساحلی.

marjoram

(گ . ش.) مرزنگوش، مرزنجوش.

mark

نشان .ارزه ، نمره ، نشانه ، نشان ، علامت، داغ، هدف، پایه ، نقطه ، درجه ، مرز، حد، علامت گذاشتن ، توجه کردن .

mark down

تنزل قیمت، پائین آوردن قیمت.

mark sense

نشان دریاب، نشان گذار.

mark sense reader

نشان خوان .

mark sensing

نشان دریابی، نشان گذاری.

mark up

نرخ فروش را بالا بردن ، افزایش نرخ اجناس.

markdown

پائین آوردن قیمت.

marked

مشخص، علامت دار.نشاندار.

marker

نشان گذار، علامت، نشانه .نشانگر، نشانه .

market

بازار، محل داد وستد، مرکز تجارت، فروختن ، در بازار داد وستد کردن ، درمعرضفروش قرار دادن .بازار، به بازار عرضه کردن .

market research

تحقیقات علمی در بازار وداد وستد کالا.

market value

قیمت مناسب برای خریدار وفروشنده .

marketability

قابلیت عرضه در بازار.

marketable

قابل فروش، قابل عرضه در بازار.

marketing

بازار یابی.

marketplace

بازار گاه ، میدان فروش کالا، بازار.

marking

علامت گذاری، نشان .نشان دار سازی، نشان .

markov chain

زنجیر مارکوف.

marksman

تیرانداز ماهر، نشانه گیر.

marl

پیچیدن طناب، دولابستن ، آهک رس، خاک آهکدار، خاک کود، باخاک آهکدار کود دادن .

marlin

(ج. ش.) ماهی شکاری بزرگ (از جنس makaria)، نیزه ماهی.

marline

ماهی شکاری بزرگ ، نیزه ماهی

marlinespike

(marlinspike) (د. ن .) طناب بازکن ، ریسمان واکن ، طناب گشا، ماهی باله نرم اعماقدریا، نیزه ماهی.

marlinspike

(marlinespike) (د. ن .) طناب بازکن ، ریسمان واکن ، طناب گشا، ماهی باله نرم اعماقدریا، نیزه ماهی.

marlite

خاک آهکدار.

marmalade

مربای نارنج، مربای به ، لرزانک .

marmoreal

مرمری، مرمرنما، ساخته شده از مرمر.

marmorean

مرمری، مرمرنما، ساخته شده از مرمر.

marmoset

(ج. ش.) بوزینه کوچک آمریکائی که دم انبوهی دارد.

marmot

(ج. ش.) موش خرمای کوهی.

maroon

(گ . ش.) شاه بلوط اروپائی، رنگ خرمائی مایل بقرمز، درجزیره دورافتاده یاجاهایمشابهی رها شدن یا گیر افتادن .

marplot

انگشت به شیر زن ، آدم فضول، مداخله کننده ، آدم مناعالخیر.

marque

انتقال، تلافی، مارک ، علامت مخصوص، مدل مخصوص (اتومبیل وغیره).

marquee

چادر بزرگ ، خیمه بزرگ ، سایبان ، آسمانه .

marquess

مقام مارکیز، مرزبان .

marqueterie

تزئین باچوب وگوش ماهی.

marquetry

تزئین باچوب وگوش ماهی.

marquis

مقام مارکیز، مرزبان .

marquise

زوجه مارکیز، (گ . ش.) نوعی گلابی.

marriage

ازدواج، عروسی، جشن عروسی، زناشوئی، یگانگی، اتحاد، عقید، ازدواج، پیمان ازدواج.

marriage of convenience

ازدواج مصلحتی.

marriageable

بالغ، درخور عروسی، تنه شوهر.

married

شوهردار، عروسی کرده ، متاهل، پیوسته ، متحد.

marron

شاه بلوط اروپائی، رنگ شاه بلوطی.

marrow

مغز استخوان ، مخ، مغز، قسمت عمده ، جوهر.

marrow bean

(گ . ش.) لوبیای تخم درشت باغی.

marrowfat

(گ . ش.) نخود بزرگ باغی.

marry

عروسی کردن (با)، ازدواج کردن ، شوهر دادن .

mars

(نج.) ستاره مریخ، بهرام، خدای جنگ .

marsh

مردآب، سیاه آب، لجن زار، باتلاق.

marsh elder

(گ . ش.) گل بداغ، گل انبه .

marsh gas

(ش.) گاز متان که در معادن ذغال سنگ وباتلاقهایافت میشود.

marsh hen

(ج. ش.) آبچلیک باتلاقی آمریکا.

marsh marigold

(گ . ش.) کالتای باتلاقی (palustris caltha).

marshal

مارشال، ارتشبد، کلانتر، سردسته ، به ترتیب نشان دادن ، راهنمائی کردن با(تشریفات)، مرتب کردن .

marshmallow

گل ختمی، نوعی شیرینی خمیر مانند.

marshy

باتلاقی.

marsupial

جانور کیسه دار.

marsupium

(تش. - ج. ش. - گ . ش.) کیسه ، جانوار کیسه دار.

mart

بازار، مرکز بازرگانی، مرکز حراج.

marten

(ج. ش.) دله ، سمور.

martensite

(مع.) ماده فلزی سخت وشکننده .

martial

جنگی، لشکری، جنگجو، نظامی.

martian

مریخی، اهل کره مریخ.

martin

(ج. ش.) نوعی پرستو که لانه گلی بر دیوار خانه میسازد، آدم گول خور، ساده لوح.

martinet

آدم با انضباط وسخت گیر، سخت گیری وانضباط خشک ، منجنیق سنگ انداز.

martingale

تسمه زیر گردن اسب، (د. ن .) طناب یا زنجیر زیرین دگل یا بادبان ، شرط بندی.

martinmas

جشن مارتین مقدس در نوامبر.

martlet

(ج. ش.) پرستوی معمولی اروپائی، بادقپک .

martyr

شهید، فدائی، شهید راه خدا کردن .

martyrdom

شهادت.

martyrologist

دانشمند تذکره شهدا.

martyrology

تذکره شهدا، تاریخ شهدا، تاریخ شهدای مسیحی.

martyry

شهادت، بشهادت دینی.

marvel

چیز شگفت، شگفتی، تعجب، اعجاز، حیرت زده شدن ، شگفت داشتن .

marvellous

حیرت آور، عجیب، جالب.

marvelous

حیرت آور، عجیب، جالب.

marxian

وابسته به کارل مارکس، پیرو عقیده کارل مارکس.

marxism

فلسفه مارکسیست، عقیده مارکس.

mary

مریم باکره ، اسم خاص مونث.

marzipan

شیرینی (با خمیر آرد بادام وشکر).

mascara

ریمل مژه وابرو.

mascle

پولک پولادین زره ، الماسی شکل.

mascot

چیز خوش یمن ، نظر قربانی.

masculine

نرین ، مذکر، نر، نرینه ، مردانه ، گشن .

masculinity

تذکیر، حالت مردی، مردی.

masculinize

مذکر کردن ، شخصیت مردانه در زنی بوجود آوردن .

mash

خیسانـده ئ مالت، خمیر نرم، خوراک همه چیز درهم، درهم وبرهمی، نرم کردن ، خردکردن ، خمیر کردن ، شیفتن ، مفتون کردن ، لاس زدن ، دلربائی.

masher

ساطور، آلت قطع کردن یا خرد کردن ، کوبنده ، گوشت کوب.

mask

نقاب.نقاب، روبند، ماسک ، لفافه ، بهانه ، عیاشی، شادمانی، خوش گذرانی، ماسک زدن ، پنهان کردن ، پوشاندن ، پوشانه .

mask register

ثبات نقابی.

masked

ماسک زده .

masker

ماسک دار.

masochism

مازوکیسم، لذت بردن از درد، لذت بردن از جور وجفای معشوق یا معشوقه .

mason

بنا، بنای سنگ کار، خانه ساز، عضو فراموشخانه ، فراماسون ، باسنگ ساختن ، بناکردن .

mason jar

کوزه دهن گشاد.

mason wasp

(ج. ش.) زنبور غیر اجتماعی لانه زی.

masonic

وابسته به فراماسون .

masonry

بنائی.

masorete

کاتب حاشیه نویس بر کتب عهد عتیق.

masque

(قرون و) نمایش توام با موسیقی ورقص، بالماسکه .

masquerade

بالماسکه ، رقص بانقاب های مضحک وناشناس، تغییر قیافه ، به لباس مبدل در آمدن ، قیافه ظاهری بخود دادن ، لباس مبدل.

mass

انبوه ، توده ، جرم.مراسم عشائ ربانی، توده ، کپه ، گروه ، جمع، جرم، حجم، قسمت عمده ، جمعآوری کردن ، توده مردم.

mass data

دادههای انبوه .

mass memory

حافظه انبوه .

mass noun

اسم عام، اسم کل.

mass production

بس فرآوری، تولید بمقدار زیاد، تولید ماشینی.

mass storage

تل انباره ، انبارش توده ای.

mass storage device

دستگاه تل انبارش.

massachusett

(massachusetts) استان ماساچوست، در اتازونی، نام یک قبیله سرخ پوست.

massachusetts

(massachusett) استان ماساچوست، در اتازونی، نام یک قبیله سرخ پوست.

massacre

قتل عام کردن ، کشتار.

massacrer

کشتار کننده .

massage

ماساژ، مشت ومال، ماساژ دادن ، مشتمال دادن .

massasauge

(ج. ش.) مار زنگی آمریکای شمالی.

masseter

ماهیچه مخصوص جویدن ، عضله مضغ.

masseur

مشت ومال دهنده ، ماساژ دهنده .

massicot

(ش.) کشته سرب، پروتوکسید زرد، سرب.

massif

سد، مانع، توده سنگ .

massive

بزرگ ، حجیم، عظیم، گنده ، فشرده ، کلان .

massy

وزین ، جسیم، جامد، متراکم، غلیظ، چاق.

mast

تیر، دکل یکپارچه ، دیرک ، بادکل مجهز کردن .

mastectomy

(جراحی) پاره کردن وبرداشتن پستان یا قسمتی از پستان .

master

ارباب، کارفرما، صاحب، ماهر شدن .دانشور، چیره دست، ارباب، استاد، کارفرما، رئیس، مدیر، مرشد، پیر، خوبیادگرفتن ، استاد شدن ، تسلط یافتن بر، رام کردن .

master chief petty officer

(نظ.) استوار یکم، ناو استوار یکم.

master clock

شاه زمان سنج.

master control program

شاه برنامه کنترل.

master data

شاه داده ، شاه دادهها.

master file

شاه پرونده .

master key

کلید چندین قفل، قاعده کلی، شاه کلید.شاه کلید.

master of ceremonies

رئیس تشریفات، متصدی تفریحات یا معرف نطاق جلسه .

master program

شاه برنامه .

master race

نژاد برتر.

master routine

شاه روال.

master sergeant

(نظ.) استوار ارشد نیروی زمینی.

master slave

ارباب و برده .

master slice

شاه قاچ.

master station

شاه ایستگاه .

master tape

شاه نوار.

masterful

با استادی.

masterly

ماهرانه ، استادانه .

mastermind

فکر بکر، دارای نبوغ فکری، ابداع کردن .

mastership

مقام استادی.

masterstroke

هنر، استادی، هنر نمائی، شاهکار، نازک کاری هنری.

masterwork

شاهکار، کار مهم، برجسته .

mastery

اربابی، سلطه .

masthead

(د. ن .) سردگل.

mastic

کندر رومی، مصطکی، نوعی بتونه یاچسب.

mastic shrub

(tree mastic) (گ . ش.) درخت بنه ، درخت چاتلنغوش.

mastic tree

(shrub mastic) (گ . ش.) درخت بنه ، درخت چاتلنغوش.

masticate

چاوش کردن ، جویدن ، نرم کردن ، خمیر کردن ، بزاقی کردن .

mastication

جویدن ، چاوش.

masticatory

چاوشی، وابسته به جویدن .

mastiff

(ج. ش.) سگ بزرگی که گوش ها ولبهایش آویخته است، بولدوگ .

mastigophoran

(ج. ش.) آغازیان تک سلولی تاژکدار که گاهی جزئ جلبک محسوبند.

mastitis

(طب) ورم پستان ، آماس غده های پستان .

mastodon

(دیرین شناسی) پستانداری شبیه فیل که در دوران الیگوسن وپلیستوسن میزیسته .

mastoid

پستانی، پستان مانند، حلمی.

mastoiditis

التهاب زائده پستانی.

masturbate

جلق زدن .

masturbation

استمنائ، جلق.

masurium

(ش.) عنصر ، فلز مازوریوم بعلامت Ma.

mat

بوریا، حصیر، کفش پاک کن ، پادری، زیر بشقابی، زیر گلدانی، بوریا پوش کردن ، باحصیر پوشاندن ، درهم گیر کردن .

matador

ماتادور، گاوباز اسپانیولی.

match

تطبیق، تطابق، مطابقت.حریف، همتا، نظیر، لنگه ، همسر، جفت، ازدواج، زورآزمائی، وصلت دادن ، حریف کسیبودن ، جور بودن با، بهم آمدن ، مسابقه ، کبریت، چوب کبریت.

match point

آخرین امتیاز برای بردن مسابقه .

matchable

بهم جور شدنی، سازگار.

matched

تطبیق یافته ، مطابق.

matching error

خطای تطبیقی.

matchless

بی همتا.

matchlock

تفنگ فتیله ای.

matchmaker

دلال یا دلاله ازدواج.

matchwood

یک تکه چوب، چوب کبریت.

mate

لنگه ، جفت، همسر، کمک ، رفیق، همدم، شاگرد، شاه مات کردن ، جفت گیری یا عملجنسی کردن .

matelot

ملوان ، ملاح، رنگ آبی مایل بقرمز.

mater

مادر، سخت شامه ، نرم شامه .

materfamilias

بانوی خانه ، کدبانو، مادر خانواده ، زن خانه .

materia medica

دارو.

material

جنس، ماده ، مصالح، مادی.مادی، جسمانی، مهم، عمده ، کلی، جسمی، اساسی، اصولی، مناسب، مقتضی، مربوط، جسم، ماده .

materialism

مادیت، ماده گرائی، ماده پرستی.

materialist

مادی، ماده گرای.

materialistic

وابسته به مادیات، مربوط به ماده گرائی.

materialize

مادی کردن ، صورت خارجی بخود گرفتن ، جامه عمل بخود پوشیدن .

materiel

قسمت مادی یا مکانیکی هنر، تکنیک ، تجهیزات.

maternal

مادری، مادروار، مادرانه ، امی، از مادری.

maternity

مادری، زایشگاه ، وابسته به زایمان .

matey

رفیق، صمیمانه ، دوستانه .

mathematical

ریاضی.وابسته به ریاضیات.

mathematical induction

استقرائ ریاضی.

mathematical logic

منطق ریاضی.

mathematical mode

مدل ریاضی.

mathematician

ریاضی دان ، عالم علم ریاضی.

mathematics

ریاضیات.ریاضیات، علوم ریاضی، علوم دقیقه .

matin

بامدادی، صبحی، سحری، نغمه سحری.

matinal

صبحگاهی، بامدادی.

matinee

نمایش یا برنامه یاجشن بعدازظهر.

matins

نماز صبح.

matriarch

رئیسه خانواده ، مادر.

matriarchy

مادرشاهی، مادر سالاری، شه مادری.

matricidal

وابسته بمادرکشی.

matricide

مادر کشی، قاتل مادر، مادرکش.

matriculant

قبول شده در دانشگاه .

matriculate

در دفتر دانشگاه یا دانشکده نام نویسی کردن ، نام نویسی کردن ، در دانشکده یادانشگاه پذیرفته شدن ، قبول کردن ، پذیرفتن .

matriculation

(اجازه) دخول یا نام نویسی در دانشگاه .

matrimonial

وابسته به عروسی.

matrimony

زناشوئی، عروسی، ازدواج، نکاح.

matrix

ماتریس.زهدان ، رحم، بچه دان ، موطن ، جای پیدایش.

matrix printer

چاپگر ماتریسی.

matrix storage

انباره ماتریسی.

matron

زن خانه دار، کدبانو، بانو، زن شوهردار، مدیره ، سرپرستار.

matron of honor

ساقدوش عروس، بانوی محترمه ملازم عروس.

matronize

ریاست کردن ، مانند رئیسه رفتار کردن .

matronymic

مادر نامی، اسم مشتق از طرف مادر، نسب مادری.

matt

(matte)(فلز شناسی) فلز یا مس پرداخت نشده وناخالص، تکمیل یا پرداخت مات وبی جلا.

matte

(matt)(فلز شناسی) فلز یا مس پرداخت نشده وناخالص، تکمیل یا پرداخت مات وبی جلا.

matter

ماده ، جسم، ذات، ماهیت، جوهر، موضوع، امر، مطلب، چیز، اهمیت، مهم بودن ، اهمیت داشتن .

matter of course

چیز عادی یا طبیعی، بدیهی، نتیجه منطقی.

matter of fact

مبنی بر حقیقت امر، بطور واقعی.

mattery

ماده مانند، جسم دار.

matthaean

وابسته به انجیل متی.

matthean

وابسته به انجیل متی.

matthew

متی، نویسنده انجیل متی، اسم مذکر.

matting

بوریا، حصیر، بوریا بافی، پوشش حصیری.

mattins

صبحی، عبادت بامدادی.

mattock

کلنگ دو سر، کلنگ دو سر بکار بردن .

mattress

لائی، تشک .

maturate

رسیدن ، بالغ شدن ، سرباز کردن (دمل).

maturation

بلوغ، رسیده شدن .

mature

بحد بلوغ یا رشد رساندن ، کامل کردن .بالغ، رشد کردن ، کامل، سررسیده شده .

maturity

بلوغ، کمال، سر رسید.

matutinal

بامدادی، سحری، زرد.

matzo

خمیر فطیر، نان فطیر.

matzoh

خمیر فطیر، نان فطیر.

maudlin

(باحرف بزرگ) اسم خاص مونث، مریم مجدلیه ، ضعیف وخیلی احساساتی، سرمست.

mauger

بدخواهی، سوئ نیت، باوجود، با، علیرغم.

maugre

بدخواهی، سوئ نیت، باوجود، با، علیرغم.

maul

چکش چوبی، تخماق، چماق، گرز، توپوز، ضربت سنگین ، باچکش زدن یاکوبیدن ، خردکردن ، له کردن ، صدمه زدن .

mauler

خرد کننده ، له کننده ، خشن .

maulstick

(در نقاشی) زیر دستی، دستگیره ، تکیه دست.

maun

(اسکاتلند) باید (must).

maunder

بطور خواب آلود وسرگردان حرکت کردن ، بطور نامفهوم حرف زدن .

maundy thursday

پنجشنبه هفته عذاب ورنج عیسی.

mausoleum

آرامگاه بزرگ ، مقبره .

mauve

رنگ بنفش، قفائی، رنگ بنفش مایل به ارغوانی سیر.

maverick

حیوان بیصاحب، آدم بی سرپرست، تک رو، مستقل.

mavis

(ج. ش.) طرقه .

mavourneen

(م. ل. - ایرلند وانگلیس) عزیزم، جانم.

mavournin

(م. ل. - ایرلند وانگلیس) عزیزم، جانم.

maw

شکم، معده ، حفره معده .

mawkish

حالت تهوع نسبت به غذای بد مزه ، کسل کننده ، بطور زننده احساساتی.

maxi

پیراهن زنانه دامن بلند.

maxilla

(ج. ش.) استخوان آرواره ، آرواره ، آرواره زیرین .

maxillary

آرواره ای.

maxim

پند، مثل، گفته اخلاقی، قاعده کلی، اصل.

maximal

بیشین .وابسته به حداکثر، وابسته به ضرب المثل.

maximization

بیشینه سازی.

maximize

به آخرین درجه ممکن افزایش دادن ، بحد اعلی رساندن ، بزرگ کردن .بیشینه ساختن .

maximum

بیشترین ، بیشین ، بزرگترین وبالاترین رقم، منتهی درجه ، بزرگترین ، بالاترین ، ماکسیمم.بیشینه ، حداکثر.

maxterm

بیشین لفظ.

maxwell

(فیزیک) ماکسول، واحد الکترومغناطیسی.

may

امکان داشتن ، توانائی داشتن ، قادر بودن ، ممکن است، میتوان ، شاید، انشاالله ، ایکاش، جشن اول ماه مه ، (مج.) بهار جوانی، ریعان شباب، ماه مه .

may day

روز اول ماه مه ، روز کارگر.

mayapple

(گ . ش.) درختی از نوع زرشک (peltatum Podophyllum).

maybe

شاید، احتمالا.

mayflower

(گ . ش.) گل خفچه ، (آمر.) خرغوس، کالبای باتلاقی.

mayhap

(م. م.) شاید، ممکن است.

mayhem

(حق.) ضرب وشتم، جرح.

mayn't

(not may)=.

mayonnaise

نوعی چاشنی غذا وسالاد، مایونز.

mayor

شهردار.

mayoral

وابسته به شهردار.

mayoress

زن شهردار.

mayorship

(دوره ئ) ریاست شهرداری.

maypole

تیری که باگل های گوناگون آراسته ودر روز یکم ماه مه درمیدان شهربدورآن میرقصند.

maypop

(گ . ش.) گل ساعت (incarnata Passiflora).

maytide

(maytime) ماه مه .

maytime

(maytide) ماه مه .

mazard

سر، صورت، کاسه ، پیاله ، فنجان .

maze

جای پرپیچ وخم، پیچ وخم، پلکان مارپیچ، سرسام، هذیان .

mazer

جام مشروب خوری چوبی بزرگ .

mazurka

رقص نشاطانگیز سه ضربی لهستانی.

mazy

گیج، سردرگم.

me

(درحالت مفعولی) مرا، بمن .

me too

دارای شباهت تبلیغاتی نسبت برقیب سیاسی خود.

mead

نوشابه الکلی مرکب از عسل وآب ومالت وماده مخمر، شهد آب.

meadow

چمن ، چمن زار، مرغزار، راغ، علفزار.

meadow fescue

(گ . ش.) نوعی فستوک یا عکریش.

meadow grass

علف چمنی.

meadow mouse

(ج. ش.) موش پنسیلوانی.

meadow mushroom

(گ . ش.) قارچ خوراکی معمولی، غاریقون .

meadow rue

(گ . ش.) نوع تالیکتروم (Thalictrum).

meadowlark

(ج. ش.) مرغ اقیانوس آمریکا شبیه پری شاهرخ.

meadowsweet

(گ . ش.) ریش بز، اسپیره کوهی.

meager

(meagre) لاغر، نزار، بی برکت، بی چربی، نحیف، ناچیز.

meagre

(meager) لاغر، نزار، بی برکت، بی چربی، نحیف، ناچیز.

meal

غذا، خوراکی، شام یا نهار، آرد (معمولا غیر از آرد گندم) بلغور.

mealie

(جنوب آفریقا - گ . ش.) ذرت، بلال، خوشه ذرت.

mealtime

موقع صرف غذا.

mealy

آردی، آردنما، ترد، خشک ، لکه لکه .

mealymouthed

کتمان گر، آدم چرب زبان ، شیرین زبان ، اهل تملق.

mean

میانه ، متوسط، وسطی، واقع دروسط، حد وسط، متوسط، میانه روی، اعتدال، منابع درآمد، عایدی، پست فطرت، بدجنس، آب زیرکاه ، قصد داشتن ، مقصود داشتن ، هدفداشتن ، معنی ومفهوم خاصی داشتن ، معنی دادن ، میانگین .میانگین .

mean deviation

انحراف متوسط (در مقادیر ریاضی وآماری).

mean distance

فاصله حداکثر وحداقل سیاره از قمر.

mean repair time

زمان میانگین تعمیر.

mean square

یک مربع حسابی.

mean square deviation

اختلاف، مغایرت، میزان انحراف متداول.

mean time to failure

زمان میانگین تاخرابی.

mean time to repair

زمان میانگین تعمیر.

meander

پیچ، خم، دور، گردش، راه پر پیچ وخم، پیچ وخم داشتن ، مسیر پیچیده ای را طیکردن ، چماب.

meandrous

پرپیچ وخم.

meaness

پستی، لئامت.

meaning

آرش، معنی، مفاد، مفهوم، فحوا، مقصود، منظور.

meaningful

پر معنی، معنی دار.

meaningless

بی معنی.

meanly

از روی پستی، لئیمانه ، فقیرانه ، بطور بد.

meantime

ضمنا، در این ضمن ، درضمن ، در اثنائ، در خلال.

meanwhile

ضمنا، در این ضمن ، درضمن ، در اثنائ، در خلال.

meaow

(meow، miaow، miaou) میومیو کردن ، صدای گربه .

measles

سرخک (rubeola و morbili)، دانه های سرخک ، سرخچه ، خنازیر خوک ، کرم کدو.

measurability

قابلیت اندازه گیری.

measurable

قابل اندازه گیری.

measure

انـدازه ، انـدازه گرفتن ، سـنجدین .انـدازه ، پیمانه ، مقیاس، واحـد، میزان ، حد، پایه ، درجه ، اقدام، (شـعر) وزن شـعر، بحر، اندازه گرفتن ، پیمانه کردن ، سنجیدن ، درآمدن ، اندازه نشان دادن ، اندازه داشتن .

measure up

مناسب وبرابر بودن .

measured

شمرده .

measureless

بی شمار.

measurement

اندازه گیری، سنجش.اندازه گیری، اندازه ، سنجش.

meat

گوشت (فقط گوشت چهارپایان)، خوراک ، غذا، ناهار، شام، غذای اصلی.

meatiness

گوشتی بودن .

meatman

قصاب، گوشت فروش.

meatus

(تش.) مجرا، راه ، روزنه ، معبر.

meaty

گوشتی، گوشت دار، مغز دار، محکم، اساسی.

mecca

(mekka) مکه ، مکه معظمه .

mechanic

(mechanician) مکانیک ، مکانیک ماشین آلات، هنرور، مکانیکی، ماشینی.

mechanical

مکانیکی، ماشینی، غیر فکری.

mechanical drawing

ترسیم مکانیکی.

mechanical language

زبان ماشینی.

mechanical translation

ترجمه ماشینی.

mechanical translator

مترجم ماشینی.

mechanician

(mechanic) مکانیک ، مکانیک ماشین آلات، هنرور، مکانیکی، ماشینی.

mechanics

نیرو برد، علمی که درباره اثر نیرو بر اجسام بحث میکند، علم جراثقال، مکانیک ، علم مکانیک .مکانیک .

mechanism

ساختمان ، اجزائ متشکله چیزی، اجزائ وعوامل مکانیکی، مکانیزم، ماشین ، دستگاه .مکانیزم، طرزکار، دستگاه .

mechanization

مکانیره کردن .

mechanize

ماشینی کردن .مکانیره کردن ، با ماشین آلات ولوازم مکانیکی مجهز کردن ، با وسائل مکانیکی کارکردن .

mechanized

ماشینی، ماشینی شده .

mechanized data

داده های ماشینی.

mechlin

توری ظریف مخصوص کلاه وتوری دوزی.

medal

نشان ، نشانی شبیه سکه ، مدال، شکل، شبیه ، صورت.

medal of freedom

مدال آزادی.

medal of honor

مدال افتخار.

medalist

(medallist) دارای مدال، برنده مدال.

medallion

مدال بزرگ ، مدالیون ، با مدال بزرگ زینت دادن .

medallist

(medalist) دارای مدال، برنده مدال.

meddle

میـان ، وسط، مرکز، کمر، میانی، وسـطی، در وسط قرار دادن .فضولی کردن ، دخالت بیجا کردن ، مـداخله کردن ، مخلوط کردن ، آمیختن ، پراکنده کردن ، جماع کردن ، ور رفتن .

meddlesome

فضول، مداخله گر.

mede

اهل کشور ماد، مدی، ماد.

medea

(افسانه یونان) زن جادوگری که به جاسن (Jason) کمک کرد.

media

رسانه ها، واسطه ها.(تش.) پوشش میانی سرخرگ ، رسانه ها.

media conversion

تبدیل رسانه ها.

mediacy

وساطت، دخالت، شفاعت، میانجی گری.

mediad

بطرف وسط.

mediaeval

(medieval) قرون وسطی، قرون وسطائی.

medial

میانی، وسطی، مابین ، میانه ، متوسط.

median

میانگین ، وسطی، میانه ، حد فاصل، میانی، (در مثلث) میانه ، (باحرف بزرگ)اهل کشور ماد.میانه .

mediant

(موسیقی کلیسائی) یکی از الحان سرود کلیسائی که حد فاصل بین آهنگ طبیعی صدا واوجصدا است، (در موسیقی جدید) سومین گام واقع بین نت پنجم ومایه نما.

mediastinum

میان پرده ، قاسم الصدر.

mediate

میانی، وسطی، واقع درمیان ، غیر مستقیم، میانجی گری کردن ، وساطت کردن ، پابمیان گذاردن ، درمیان واقع شدن .

mediation

میانجیگری، وساطت.

mediative

(mediatory) وابسته به میانجی گری.

mediator

میانجی، دلال.

mediatory

(mediative) وابسته به میانجی گری.

mediatrix

زنی که واسطه بین خدا وخلق باشد، شفیعه .

medic

دوائی، شفابخش، داروئی، طبیب، پزشک ، پزشکی.

medicable

قابل معالجه .

medicament

دوا، مداوا.

medicate

شفا دادن ، مداوا کردن ، داروئی کردن .

medication

تداوی، تجویز دوا، دارو.

medicinable

قابل تجویز دوا.

medicinal

داروئی، شفا بخش.

medicine

دارو، دوا، پزشکی، طب، علم طب.

medicine man

حکیم، جادوگر.

medico

دانشجوی طب، دکتر، پزشک ، طبیب، (پیشوند) پزشکی، طبی.

medieval

(mediaeval) قرون وسطی، قرون وسطائی.

medievalism

عقاید قرون وسطائی.

medievalist

متخصص درتاریخ وهنر وفرهنگ قرون وسطی.

mediocre

حد وسط، متوسط، میانحال، وسط.

mediocrity

میانگی، حد وسط، اندازه متوسط.

meditate

تفکر کردن ، اندیشه کردن ، قصد کردن ، تدبیر کردن ، سربجیب تفکر فرو بردن ، عبادت کردن .

meditation

عبادت، تفکر، اندیشه ، تعمق.

meditative

تفکری.

mediterranean

وابسته بدریای مدیترانه ، دریای مدیترانه .

medium

رسانه ، واسطه ، متوسط.(طب) محیط کشت، میانجی، واسطه ، وسیله ، متوسط، معتدل، رسانه .

medium frequency

(mf)بسامد متوسط.

medium of exchange

وسیله داد وستد، وسیله مبادله .

medium scale

در مقیاس متوسط.

medium scale intergration

مجتمع سازی در مقیاس متوسط.

medlar

(گ . ش.) ازگیل، درخت ازگیل.

medley

آمیخته ، اختلاط، مختلط، رنگارنگ ، زد وخورد، (مو.) قطعه موسیقی مختلط.

medulla

مغز حرام.

medulla oblongata

(تش.) پیاز مغز تیره ، بصل النخاع، مغزینه .

medullar

(medullary) مغزی، نخاعی، دارای مغز، شبیه نخاع، مغزینه ای.

medullary

(medullar) مغزی، نخاعی، دارای مغز، شبیه نخاع، مغزینه ای.

medullated

دارای غلاف مخ دار، مغز حرام دار.

medusa

(اساطیر یونان) عجوزه مارموی، (ج. ش.) نجم البحر، ستاره دریائی.

meed

کرایه ، مزد، جایزه ، پاداش، ارزش.

meek

فروتن ، افتاده ، بردبار، حلیم، باحوصله ، ملایم، بیروح، خونسرد، مهربان ، نجیب، رام.

meekness

فروتنی، خونسردی ونرمی.

meerschaum

(مع.) هیدروسیلیکات منیزیم، سرچپق یاسرقلیانی که ازاین سنگ ساخته میشود، کف دریا.

meet

تقاطع، اشتراک ، ملاقات کردن ، مواجه شدن .(vt and .vi) برخورد کردن ، یافتن ، معرفی شدن به ، ملاقات کردن ، تقاطع کردن ، پیوستن ، (.nand .adj) جلسه ، نشست، نشست گاه ، درخور، مناسب، دلچسب، شایسته ، مقتضی.

meeter

ملاقات کننده ، برخورد کننده .

meeting

جلسه ، نشست، انجمن ، ملاقات، میتینگ ، اجتماع، تلاقی، همایش.

mega

میلیون ، مگا.

megabit

میلیون ذره ، مگاذره .

megacephaly

بزرگی بیش از حد سر.

megacycle

یک میلیون دور، یک میلیون دور در دقیقه .میلیون چرخه ، مگا چرخه .

megahertz

میلیون هرتز، مگا هرتز.

megalomania

مرض بزرگ پنداری خویش، جنون انجام کارهای بزرگ .

megalopolis

شهر بسیار بزرگ ، بزرگ شهر.

megaphone

بلند گو، با بلند گو حرف زدن .

megasporangium

(گ . ش.) هاگدان بزرگ محتوی هاگ ماده .

megaspore

(گ . ش.) هاگدان بزرگ وغیر جنسی بعضی سرخسها، (ج. ش.) macrospore.

megasporophyll

برگ بزرگ وهاگ آور قارچها.

megawatt

یک میلیون وات.

megohm

یک میلیون اهم (واحد مقاومت الکتریکی).

megrim

درد نیمه سر، صداع شقیقه ، هوس.

meinie

(meiny) (م. م. - اسکاتلند) ملتزمین ، جماعت همراهان .

meiny

(meinie) (م. م. - اسکاتلند) ملتزمین ، جماعت همراهان .

meiosis

تقسیم کاهشی، (م. ل.) تحقیر، نمایش مصغر چیزی، اطناب، (زیست شناسی) تغییراتمتوالی هسته که منتهی به تشکیل سلول جدید میگردد، تقسیم سلولی.

mekeready

(درچاپ) تهیه وآماده کردن فرم وصفحه و گراور، وسائل تهیه کردن فرم وصفحه بندی.

mekka

(mecca) مکه ، مکه معظمه .

melancholia

سودا، مالیخولیا، افسردگی، دلتنگی، گرفتگی.

melancholic

مالیخولیائی، آدم افسرده ، سودا زده .

melancholy

مالیخولیا، سودا، سودا زدگی، غمگین .

melange

آمیزه ، ترکیب، مخلوط، آمیختگی، اختلاط.

melanic

سیاه پوست، از سیاه پوستان ملانزی.

melanin

رنگ سیاه ولکه های سیاه روی پوست.

melanism

سیاهی غیر طبیعی بشره ، سیاه چردگی.

melanite

(مع.) لعل سیاه ، حجر سیلان سیاه .

melanize

جمع کردن ومتمرکز کردن ملامین ، با سیاهی علامت گذاشتن .

melanochroi

سیه چردگان ، سیه مویان ، نژاد سیاه موی سبزه روی.

melanoma

(طب) تومر سیاه رنگ قشر عمیق پوست.

melanosis

(طب) سیاهی غیر طبیعی پوست.

melaphyre

(مع.) سنگ سیاه آذرین .

melba toast

نان سرخ کرده وبرشته .

melchizedek

>ملکی صدق < کاهنی که از ابراهیم عشر گرفت.

meld

(ورق بازی) ورق را رو کردن ، اعلام.

melee

ستیزه ، غوغا، مغلوبه شدن جنگ .

melic

ترانه ای، سرودی، خواندنی.

melilot

(گ . ش.) اکلیل الملک .

meliorate

بهتر شدن ، بهبود یافتن ، بهتر کردن ، اصلاح کردن ، ترقی دادن .

meliorative

بهتر شونده .

meliorator

بهبودی بخش.

meliorism

بهبودگرائی، بهبود طلبی.

meliorist

بهبود گرای.

mell

مخلوط کردن ، آمیختن ، فضولی کردن .

melliferous

انگبینی، عسل دار، مولد عسل.

mellifluent

سرشار از عسل، عسل دار، شیرین .

mellifluous

شیرین ، ملیح.

mellow

رسیده ، نرم، جا افتاده ، دلپذیر، مهربان .

melodeon

(مو.) ارگ پائی یا دستی، نوعی نی کوچک .

melodic

خوش نوا، ملیح، دلپذیر، خوش آهنگ ، دارای ملودی.

melodious

ملیح، دلپذیر، دارای ملودی.

melodist

سازنده ملودی.

melodize

خوش آهنگ کردن ، آهنگ ملودی ساختن .

melodrama

نمایش توام با موسیقی وآواز که پایانی خوش داشته باشد، عشق خوش فرجام.

melodramatic

مربوط به نمایش ملودرام.

melody

آهنگ شیرین ، صدای موسیقی نوا، خنیا.

meloid

(ج. ش.) وابسته بخانواده سوسک های روغنی.

melon

خربزه ، هندوانه .

melpomene

الهه شعر وتراژدی یونان .

melt

گداز، آب شدن ، گداختن ، مخلوط کردن ، ذوب کردن .

meltable

قابل ذوب، گداختنی.

melting point

نقطه ذوب یا گداز.

melting pot

دیگ ذوب فلزات.

melton

نوعی پارچه پشمی نرم ومحکم.

member

اندام، عضو، کارمند، شعبه ، بخش، جزئ.عضو.

membership

عضویت.

membranaceous

(ج. ش.) دارای غشائ پرده ، پرده غشائی.

membrane

پوشه ، غشائ، شامه ، پرده ، پوست، پوسته .

membranous

پرده ای، غشائی.

memento

خاطره ، یادگاری، نشان ، یادآور.

memnetary

آنی، زودگذر، کم دوام، فانی.

memo

memorandum =.یاداشت.

memoir

یادداشت، تاریخچه ، سرگذشت، شرح حال، خاطره .

memorabilia

خاطرات.

memorable

حائز اهمیت، جالب، یاد آوردنی.

memorandum

یادداشت، نامه غیر رسمی، تذکاریه .

memorial

یادگار، یادبود، لوحه یادبود، وابسته به حافظه .

memorialist

نویسنده یاد بود یا لوحه .

memorialize

برسم یادگار نگاه داشتن ، یادآوری کردن .

memorization

حفظ کنی.

memorize

حفظ کردن ، از برکردن .یاد سپردن ، از بر کردن ، حفظ کردن ، بخاطر سپردن .

memorizer

از برکننده ، حفظ کننده .

memory

حافظه ، خاطره ، یاد، یادگار، یاد بود.حافظه .

memory access time

مدت دستیابی به حافظه .

memory capacity

گنجایش حافظه .

memory cycle

چرخه حافظه .

memory dump

روگرفت حافظه .

memory guard

نگهبان حافظه .

memory location

مکان حافظه .

memory map

نقشه حافظه ، نگاشت حافظه .

memory protection

حفاظت حافظه .

memory snapshot

تصویر لحظه ای حافظه .

men

مردها، جنس ذکور.

menace

تهدید، چیزی که تهدید کننده است، مخاطره ، تهدیدکردن ، ارعاب کردن ، چشم زهره رفتن .

menad

حوریان زیبای ملازم دیونیسوس، زنان باده گسار.(maenad) (مذهب یونان) حوری زیبائی که ملازم دیونیسوس بوده ، زن باده گسار.

menage

مدیریت، مسئولیت، خانه داری، خانواده .

menagerie

نمایشگاه جانوران ، جایگاه دام ودد، دامگاه .

mend

تعمیر کردن ، مرمت کردن ، درست کردن ، رفو کردن ، بهبودی یافتن ، شفا دادن .

mendable

اصلاح پذیر.

mendacious

دروغگو، کاذب.

mendacity

دروغگوئی، کذب.

mendelism

عقاید مندل.

mendel's law

قانون وراثت مندل درمورد جانوران و گیاهان .

mendiant

(mendicant) گدا، درویش، دربدر، سائل، گدائی کننده .

mendicant

(mendiant) گدا، درویش، دربدر، سائل، گدائی کننده .

menial

پست، نوکر مابانه ، چاکر، نوکر، آدم پست.

meningitic

مبتلا به مننژیت.

meningitis

(طب) آماس پاشام مغز، مننژیت.

meniscus

شیشه ای که از یکسو گوژ واز سوی دیگر کاو باشد، (فیزیک) گوژی یاکاوی سطح آب درلوله ، (نج.) هلال، نگارنده هلالی.

mennonite

فرقه ای از مسیحیان مخالف تعمید.

menopausal

وابسته به یائسگی.

menopause

یائسگی، بند آمدن قاعدگی، ایست طمث، سن یاس.

menorah

شمعدانی که در کشتی های جنگی یهود بکار میرفته .

menorrhagia

(تش.) خونریزی رحم، ازدیاد خون در قاعدگی، نزف الدم رحم.

mensal

وابسته به میز، میزی، سفره ای.

mense

حس تمیز، ظرافت، نزاکت، افتخار، پاداش، نزاکت داشتن ، مزین ساختن .

menses

طمث، قاعدگی زنان .

menshevik

عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه .

menstrual

وابسته به قاعده گی.

menstruate

دشتان شدن ، قاعده شدن ، حیض شدن .

menstruation

دشتان ، حیض، قاعدگی زنان ، طمث.

mensurability

قابلیت اندازه گیری، پیمایش پذیری.

mensurable

قابل پیمایش واندازه گیری، پیمودنی.

mensuration

پیمایش، انصاف، اندازه گیری.

mental

دماغی، روحی، مغزی، هوشی، فکری، روانی.

mental deficiency

عقب ماندگی روانی وفکری.

mentality

ذهن ، قوه ذهنی، روحیه ، طرز فکر، اندیشه .

mentally

فکرا، روحا، از نظر روانی.

menthol

(ش.) جوهر نعناع خشک ، قلم مانتول.

mentholated

نعناع دار.

mention

ذکر، اشاره ، تذکر، یادآوری، نام بردن ، ذکر کردن ، اشاره کردن .

mentioner

ذکر کننده .

mentor

ناصح، مربی، مرشد.

menu

فهرست انتخاب.فهرست خوراک ، صورت غذا.

meow

(miaow، miaou، meaow) میومیو کردن ، صدای گربه .

mephistopheles

شیطان ، مفیستوفل.

mephitic

متعفن ، بدبو.

mephitis

بوی بد، بخار مهلک ومتعفنی که از زمین بلند میشود.

mercantile

تجارتی، بازرگانی.

mercantilism

سیاست بازرگانی، سیاست موازنه بازرگانی کشور.

mercantilist

طرفدار سیاست موازنه اقتصادی.

mercator projection

نقشه برجسته نمای دارای نصف النهارات متوازی.

mercenary

سرباز مزدور، آدم اجیر، پولکی.

mercer

پارچه فروش، بزاز.

mercery

مغازه پارچه فروشی، جنس بزازی، کالا.

merchandise

کالا، مال التجاره ، تجارت کردن .

merchant

بازرگان ، تاجر، داد وستد کردن ، سوداگر.

merchant marine

ناوگان بازرگانی.

merchantman

مرد تاجر، کشتی تجارتی.

merciful

بخشایشگر، رحیم، کریم، رحمت آمیز، بخشنده ، مهربان .

merciless

بیرحم.

mercurate

باسیماب یاجیوه ترکیب کردن ، جیوه زدن به .

mercurial

سیمابی، جیوه دار، چالاک ، تند، متغیر، متلون .

mercurochrome

مرکورکروم، داروی ضد عفونی قرمز رنگ .

mercurous

جیوه دار، جیوه مانند.

mercury

سیماب، جیوه ، (نج.) تیر، پیک ، پیغام بر، دزدماهر، (با حرف بزرگ) عطارد، یکی از خدایان یونان قدیم.جیوه .

mercury chloride

کلراید جیوه ، کلرور جیوه .

mercury delay line

خط تاخیری جیوه ای.

mercury tank

مخزن جیوه .

mercy

رحمت، رحم، بخشش، مرحمت، شفقت، امان .

mere

دریا، آب راکد، مرداب، محض، خالی، تنها، انحصاری، فقط.

meretricious

وابسته به فاحشه ، فاحشه وار، زرق وبرق دار وبد.

merganser

اردک ماهیخوار.

merge

یکی کردن ، ممزوج کردن ، ترکیب کردن ، فرورفتن ، مستهلک شدن ، غرق شدن .ادغام کردن .

merge sort

ادغام و جور کردن .

merger

ممزوج کننده ، یکی شدن دو یا چند شرکت، ادغام، امتزاج.

meridian

نیم روز، ظهر، خط نصف النهار، دایره طول، اوج، درجه کمال.

meridional

نصف النهاری، اوجی.

meringue

سفیده تخم مرغ وشکر که روی شیرینی و کیک میگذارند، نوعی کیک میوه دار.

merino

گوسفند مرینوس، پشم مرینوس.

merism

تکرار متشابهات، (بدیع) بیان مطلبی کلی با ذکر وقیاس مخالف.

merit

شایستگی، سزاواری، لیاقت، استحقاق، شایسته بودن ، استحقاق داشتن .

meritorious

شایسته ، مستحق.

merlin

(ج. ش.) شاهین ، قوش کوچک اروپائی.

mermaid

زن ماهی، (افسانه یونان) حوری دریائی، افسونگر.

merman

مردماهی (افسانه یونان) مخلوق نیمه ماهی ونیمه مرد.

merriment

ابراز شادی، نشاط.

merry

شاد، شاد دل، شاد کام، خوش، خوشحال.

merry andrew

دلقک ، مقلد.

merry go round

چرخ فلک ، چرخ گردان .

merrymaker

خوش، شادمان ، شرکت کننده درجشن وسرور.

merrymaking

شادمانی.

merrythought

(انگلیس) جناغ، استخوان جناغ.

mesa

تپه ، قله پهنی که دارای شیب تندی است، رنگ بلوطی.

mesail

میانی، بطرف وسط.

mesal

میانی، بطرف وسط.

mesalliance

پیوند ناجور، ازدواج با زیر دستان .

mesarch

(ج. ش.) زیست کننده درناحیه مرطوب (مثل سرخسها).

mescal

(گ . ش.) کاکتوس ساقه گرد.

mesdames

(جمع) بانوان ، خانمها.

mesdemoiselles

(جمع) دخترخانمها، مادموازلها.

meseems

چنین بنظرم میرسد، بنظرم.

mesencephalon

(تش.) مغز میانی.

mesh

تنیده ، بافته .(vtand .vi.n.)سوراخ تور پشه بند، سوراخ، چشمه ، شبکه ، تور مانند یا مشبک کردن ، (viand .vt.) بدام انداختن ، گیر انداختن ، شبکه ساختن ، تورساختن ، جور شدن ، درهمگیرافتادن (مثل دنده های ماشین).

meshwork

شبکه ، کارهای مشبک ، شبکه کاری، توری بافی.

mesic

نمناک ، مرطوب، نیازمند به رطوبت.

mesmeric

مربوط بخواب مصنوعی، درحالت خواب مغناطیسی، گیرنده ، جاذب.

mesmerism

هیپنوتیزم، خواب مغناطیسی.

mesmerize

هیپنوتیزم کردن ، هیپنوتیزم شدن .

mesoblast

(تش.) لایه جرثومه میانی جنین .

mesocarp

(گ . ش.) قشر میانی غلاف میوه ، میان بر.

mesoderm

لایه وسطی جرثومه ، میانپوست.

mesolithic

(ز. ش.) وابسته بدوره بین عصر حجر قدیم وجدید، میانسنگی.

mesopotamia

بین النهرین .

mesozoic

وابسته بدوره زمین شناسی بین ' پرمیان ' و ' دوره سوم.'

mesquite

(گ . ش.) کهور.

mess

(.n)یک خوراک (از غذا)، یک ظرف غذا، هم غذائی (در ارتش وغیره)، (.vt. viand)شلوغ کاری کردن ، آلوده کردن ، آشفته کردن .

mess gear

جعبه ظروف سرباز یا مسافر.

mess hall

سالن غذا خوری سربازخانه .

mess jacket

ژاکت تنگ وکوتاه مردانه .

mess kit

جعبه ظروف سرباز یا مسافر.

message

پیام، پیغام دادن ، رسالت کردن ، پیغام.پیام.

message feedback

بازخورد پیام.

message heading

عنوان پیام.

message source

منبع پیام، منشائ پیام.

message switching

پیام گزینی.

messaline

پارچه نرم ولطیف ابریشمی، ابریشمی، زرق وبرق دار.

messan

سگ پر سر وصدا، آدم پر سر وصدا.

messenger

پیغام آور، پیک ، فرستاده ، رسول.

messiah

مسیح موعود، مسیحا.

messias

= Messiah.

messieurs

آقایان ، حضرات.

messrs

آقایان (مخفف کلمه messieurs).

messuage

(حقوق) خانه وحیاط ومتعلقات آن .

messy

آشفته ، بهم خورده ، کثیف، شلوغ، شلوغ کار.

mesterpiece

شاهکار، کار استادانه ، کار بی نظیر.

met

زمان ماضی واسم مفعول فعل meet.

metabolical

سوخت وسازی، مربوط به متابولیزم.

metabolism

سوخت وساز، دگرگونی، متابولیزم، تحولات بدن موجود زنده برای حفظ حیات.

metabolize

دگرگون کردن از طریق متابولیزم.

metacarpus

(ج. ش.) استخوانهای کف دست ودست.

metacenter

(د. ن .) نقطه استقرار وثبات یا توازن (کشتی وامثال آن).

metacompilation

فوق همگردانی.

metacompiler

فوق همگردان .

metagalaxy

(نج.) ماورای کهکشان .

metagenesis

(ز. ش.) تناوب تولید، تناوب نسل ها.

metal

فلز.(.n. adjand) فلز، ماده ، جسم، فلزی، ماده مذاب، (.vt) سنگ ریزی کردن ، فلزی کردن ، با فلزپوشاندن .

metalanguage

فوق زبان .

metalize

(ezmetalli) جوشکاری برقی کردن ، بافلز کار کردن ، فلز کردن .

metallic

فلزی.

metalliferous

فلزدار.

metallize

(ezmetali) جوشکاری برقی کردن ، بافلز کار کردن ، فلز کردن .

metallographer

فلز شناس.

metallography

(فلز شناسی) شرح فلزات، بررسی در ساختمان درونی فلزات، مطالعه آلیاژهای فلزی.

metalloid

فلزی، فلزدار، فلز مانند، شبه فلز.

metallurgical

وابسته به فن استخراج وذوب فلزات.

metallurgy

فن استخراج وذوب فلزات، فلزگری، فلز کاری.

metalwork

فلز کاری.

metamorphic

دگردیس.

metamorphose

تغییر شکل دادن ، دگردیسی، دگردیس کردن ، دگرگون کردن ، تغییرماهیت دادن .

metamorphosis

تغییر شکل، دگرگونی، دگردیسی.

metaphor

استعاره ، صنعت استعاره ، کنایه ، تشبیه .

metaphorical

استعاره ای، تشبیهی.

metaphosphate

(ش.) نمک اسید فسفریک .

metaphse

(ز. ش.) یکی از مراحل تقسیم، پس گاه .

metaphysical

وابسته بعلم ماورائطبیعی، علوم معقول.

metaphysician

دانشمند علوم ماورائ طبیعی.

metaphysics

مبحث علوم ماورائ طبیعی.

metaprotein

هریک از مشتقات پروتئین که از فعل وانفعال اسید وقلیا بدست میاید.

metasequoia

(گ . ش.) انواع درختان برگریز کاج.

metastable

دارای ثبات مختصر، کم ثبات.

metastasis

دگردیسی، جابجا شدن ، ناخوشی، هجوم مرض، گسترش میکرب مرض.

metastasize

(طب) گسترش یافتن مرض از یک نقطه ئ بدن به نقطه دیگر.

metasymbol

فوق نماد.

metatarsus

(تش.) استخوان میان کف پا، پشت پا، کف پا.

metathesis

(د.) قلب حروف، قلب وتحریف.

metazoal

(oanzmeta) چند یاخته ای، جانور چند یاخته ای، پر یاخته .

metazoan

(oalzmeta) چند یاخته ای، جانور چند یاخته ای، پر یاخته .

mete

(.n) خط مرزی، کرانه ، سنگ مرزی، سرحد، (.viand .vt.n) اندازه گرفتن ، پیمودن ، دادن ، سهم دادن ، پیمانه .

metempsychosis

فرهنگسار، حلول روح متوفی در بدن انسان یا جانور دیگری.

metencephalon

قسمتی از مغز جنین که سازنده مخچه وبصل النخاع است.

meteor

شهاب، شهاب ثاقب، پدیده هوائی، تیر شهاب سنگ آسمانی.

meteor shower

(shower meteoric) سقوط پیاپی شهابهای ثاقب، رگبار، تیر شهاب.

meteoric

شهابی، درخشان وزودگذر.

meteoric shower

(shower meteor) سقوط پیاپی شهابهای ثاقب، رگبار، تیر شهاب.

meteorite

سنگ آسمانی، شخانه .

meteoritics

(نج.) مبحث سنگهای سماوی، شهاب شناسی، علم احجار سماوی.

meteorograph

دستگاه ضبط پدیده های جوی از قبیل گردباد وابر وغیره ، دستگاه هواشناسی.

meteoroid

تیر شهاب، شهاب ثاقب، احجار سماوی، سنگ آسمانی.

meteorologic

وابسته به هواشناسی.

meteorologist

هواشناس.

meteorology

مبحث تحولات جوی، علم هواشناسی.

meter

متر، اندازه گیر، سنجنده .(metre) اندازه ، وسیله اندازه گیری، مقیاس، میزان ، کنتور، مصرف سنج، وزن شعر، نظم، سجع وقافیه ، متر، با متر اندازه گیری کردن ، سنجیدن ، اندازه گیری کردن ، بصورتمسجع ومقفی در آوردن .

meter kilogram second

مربوط به سیستمی که در آن واحد طول متر وواحد وزن کیلو وواحدزمان ثانیه است.

metestrus

(metoestrus) مرحله بیرمقی وسیری پس از فحلیت.

methadon

داروی آرام بخش ومخدر ومسکن درد (شبیه مرفین).

methane

(ش.) متان CH۴.

methanol

(ش.) الکل متیلیک بفرمول OH CH۳.

methinks

گویا، چنین مینماید، بنظرم چنین میرسد.

method

روش، اسلوب، طریقه .متد، روش، شیوه ، راه ، طریقه ، طرز، اسلوب.

methodic

از روی متد وروش، مرتب.

methodism

پیروی از متد یا روش بخصوصی، (با حرف بزرگ) مذهب ' متدیست.'

methodist

فرقه مسیحی ' متدیست، ' مومن به این مذهب.

methodize

متدیست کردن ، در اصول وعقاید دینی سخت گیری کردن ، اصولی شدن ، دارای روش یاقاعده ای کردن .

methodologist

اسلوب شناس.

methodology

گفتار در روش واسلوب، علم اصول، روش شناسی.

methuselah

متوشالح ' کاهن بزرگ یهود که بنابروایت کتاب مقدس سال زندگی کرده .

methyl

(ش.) متیل، ریشه یک ظرفیتی هیدروکربن بفرمول CH_3.

methyl alcohol

(=methanol)(ش.) الکل متیلیک (CH_3 OH).

methylamine

(ش.) گاز منفجر شونده بفرمول CH_3 NH_2.

methylate

متیل زدن به ، بصورت الکل چوب در آوردن .

methylene

(ش.) ریشه دو ظرفیتی هیدروکربن بفرمول CH_2=، متیلن .

meticulosity

دقت بسیار، وسواس در دقت.

meticulous

باریک بین ، خیلی دقیق، وسواسی، ترسو، کمرو.

metier

شغل، حرفه ، کسب، رویه .

metllurgist

متخصص ذوب فلزات، ویژه گر فلز کاری.

metoestrus

(metestrus) مرحله بیرمقی وسیری پس از فحلیت.

metol

دوای ظهور فیلم، متول.

metonym

(بدیع) لغت وکلمه ای که بصورت کنایه یا مجاز بکار میرود، کنایه ، مجاز مرسل.

metonymy

(بدیع) کنایه ، مجاز، ذکر کلمه ای بمنظور دیگری (غیر از معنی اصلی کلمه)، مجازمرسل.

metopon

(تش.) قسمت جلوی زائده جلو مغز.

metre

(meter) اندازه ، وسیله اندازه گیری، مقیاس، میزان ، کنتور، مصرف سنج، وزن شعر، نظم، سجع وقافیه ، متر، با متر اندازه گیری کردن ، سنجیدن ، اندازه گیری کردن ، بصورتمسجع ومقفی در آوردن .

metric

(بدیع) علم سجع، مبحث بحر ووزن شعر، اندازه ای، استاندارد یامعیارمتری، متری.

metric hundredweight

واحد وزنی برابر کیلو گرم.

metric system

سیستم مقادیر واوزان ومقیاسات متریک .

metric ton

تن متریک یا تن هزار کیلوئی.

metrist

کسی که در متر کردن مهارت دارد، سازنده نظم وشعر.

metrology

علم مقیاسات وپیمانه ها، علم اوزان ومقادیر.

metronome

میزانه شمار، اسبابی که برایتعیین زمان دقیق (مخصوصا در موسیقی) بکار میرود.

metropolis

کلان شهر، شهر بزرگ ، مادرشهر.

metropolitan

وابسته به پایتخت یا شهر عمده ، مطرانی.

metrorrhagia

(طب) خونریزی غیر طبیعی رحم، نزف الدم رحم.

mettle

خمیره ، فطرت، جنس، گرمی، غیرت، جرات.

mew

(ج. ش.) یاعو، مرغ نوروزی اروپائی، میومیوکردن ، صدای گربه ، پر ریختن ، مویریختن ، عوض شدن ، حبس کردن ، در اصطبل نگهداری کردن ، (درجمع) اصطبل.

mewfangled

نوظهور، من در آوردی، متجدد، مد تازه .

mewl

ناله کردن ، میومیو کردن ، نق زدن ، ناله ، میومیو، فریاد، نق.

mexican

مکزیکی، اهل مکزیک .

mezcal

(گ . ش.) کاکتوس ساقه گرد.

mezzanine

اشکوب کوتاه ، نیم اشکوب که میان دو طبقه ساختمان واقع باشد، نیم اشکوب.

mezzo soprano

(مو.) میان صدا، کسی که صدایش میان soprano و contralto باشد.

mezzotint

(otintozzme) قلم زنی بطور سایه روشن ، نقاشی سایه روشن کردن .

mezzotinto

(otintzzme) قلم زنی بطور سایه روشن ، نقاشی سایه روشن کردن .

mi

(مو.) می، سومین نوت گام دیاتونیک موسیقی.

miaou

(meaow، miaow، meow) میومیو کردن ، صدای گربه .(miaow) میومیو کردن ، میومیو.

miaow

(miaou) میومیو کردن ، میومیو.(meaow، miaou، meow) میومیو کردن ، صدای گربه .

miasma

بخار بد بو، دم یادمه بد بو، بخار یادمه مسموم کننده .

mibeable

(minable) قابل استخراج (در مورد مواد معدنی)، استخراج شدنی.

mica

تلق نسوز، میکا.(مع.) سنگ طلق، شیشه معدنی، میکا، میکائی.

mice

(صورت جمع کلمه mouse)موشها.

michael

میکائیل، میخائیل، فرشته اعظم.

michaelmas

عید فرشته میکائیل (روز سپتامبر).

mickle

زیاد، بسیار.

micro

پیشوندی بمعنی، کوچک ، کم، بزرگ کننده ، (ج. ش.) پروانه بید خیلی ریز.ریز، میلیونیم، میکرو.

microbarograph

هوا سنجی که تغییرات کوچک وسریع هوا را ضبط کند.

microbe

زیاچه ، میکرب.

microbiologist

میکرب شناس.

microbiology

میکرب شناسی.

microcircuit

ریز مدار.

microcode

ریز برنامه ، دستورالعمل های ریز.

microcomputer

ریز کامپیوتر.

microcopy

رونوشت خیلی کوچکتر از اصل.

microcosm

جهان کوچک ، عالم صغیر، بدن .

microelectronics

ریز الکترونیک .

microfiche

ریز فیش، میکرو فیش.

microfilm

ریز فیلم، میکرو فیلم.فیلم خیلی کوچک برای عکس های خیلی ریز.

microform

ریز ورقه .

microgram

یک میلیونیم گرم.

micrograph

آلت ریز نویسی، ریزنگار.

micrographics

ریز نگاره سازی.

micrography

ریزنگاری.

microgroove

سه شاخه قابل تعویض میان صفحات گرامافون .

microinstruction

ریز دستور.

micrometeorite

سنگ آسمانی خیلی ریز.

micrometer

ریز پیما، خردسنج، میکرومتر، ذره سنج.ریز سنج.

micrometer caliper

پرگار مخصوص اندازه گیری اشیائ خیلی ریز.

micrometry

اندازه گیری با ذره سنج، ریز سنجی.

micromicron

یک میلیونیم میکرون .

microminiaturization

ریز سازی.

micron

میلیونیم متر، میکرون .

micronesian

اهل جزایر میکرونزی.

micronize

بصورت ذرات ریز وپودر مانند در آوردن .

micronucleus

(ج. ش.) یکی از دوهسته کوچکتر مرکزی مژه داران که رویش جانور را تحت کنترل دارد، خرد هسته .

micronutrient

ترکیبات اصلی ومغذی که بمقدار خیلی کمی برای زندگی لازمست (مثل ویتامین ها).

microorganism

جانوران کوچک ومیکروسکپی، ریزجاندار.

microparasite

انگل های کوچک وذره بینی، ریز انگل.

microphage

(microphagus) سلول میکروب خوار کوچک ، خرد خوار.

microphagus

سلول میکروب خوار کوچک ، خرد خوار.

microphone

میکروفن ، بلندگو، بابلند گو صحبت کردن .

microphonics

انعکاس صدای کار کردن ماشین آلات در میکروفن .

microphotograph

ریز عکس، عکس ذره بینی از اجسام خیلی ریز.

microprint

کپیه ورونوشت باندازه کوچک تر از اصل.

microprocessor

ریز پردازنده .

microprogram

ریز برنامه .

microprograming

ریز برنامه نویسی.

micropyle

روزنه یاسوراخ بسیار ریز وخرد، سفت.

microscope

ریزبین ، میکروسکپ، ذره بین .

microscopic

وابسته به میکروسکپ، بسیار کوچک ، ذره بینی.

microscopy

ذره بینی، ریز بینی.

microsecond

میلیونیم ثانیه ، میکرو ثانیه .یک میلیونیم ثانیه .

microseism

زمین لرزه غیرمحسوس، زلزله خفیف، کهزلزله .

microspore

هاگ ریز، تخم میکروب ریز، خردهاگ .

microstructure

ساختمان میکروسکپی اشیائ یا بافت ها.

microswitch

ریز گزینه .

microwave

کهموج، موج خیلی کوچک الکترومغناطیسی، ریز موج.ریز موج، میکرو ویو.

micturate

ادرار کردن ، دفع بول کردن ، شاشیدن .

mid

با، همراه با، نیمه ، میانی، وسطی.

mid most

واقع در عین وسط، بسیار صمیمی، وسط.

midday

نیمروز، ظهر.

midden

توده فضله ، توده کثافت، توده ، تپه کوچک .

middle age

دوره بین جوانی وپیری، میان سال.

middle aged

دوره بین جوانی وپیری، میان سال.

middle ages

قرون وسطی.

middle class

طبقه متوسط، طبقه ما بین اشراف وطبقه پائین .

middle ear

گوش میانی، حفره کوچکی محدود به پرده که صدا را از گوش خارجی به گوش داخلی منتقلمیکند، گوش وسط.

middle sized

دارای اندازه متوسط، میان اندازه .

middle term

قیاس مشترکی که در صغری وکبری صدق کند.

middlebrow

شخص با سواد وبدون تحصیلات عالیه .

middleman

دلال، واسطه ، نفر وسط صف، آدم میانه رو، معتدل.

middleware

میان افزار.

middleweight

میان وزن .

middling

وسط، میان ، جمله مشترک ، (بصورت جمع) اجناس مختلف از درجه متوسط.

middy

دانشجوی سال دوم نیروی دریائی.

midget

آدم بسیار قد کوتاه ، ریز اندام، ریزه .

midgut

قسمت میانی مجرای هاضمه .

midi

پیراهن زنانه با دامن متوسط.

midland

داخله کشور، بین الارضین ، درونی.

midline

خط میانی، خط وسط.

midnight

نیمه شب، نصف شب، دل شب، تاریکی عمیق.

midnight sun

(در قطب ها) خورشید بالای افق در نیمه شب تابستان .

midpoint

نقطه میانی یا نزدیک مرکز.

midpoint rule

قاعده نقطه میانی.

midrash

تفسیر کتاب مقدس یهود.

midrib

رگ میان ، رگ میان برگ ، خط یا برآمدگی حد فاصل.

midriff

مربوط به قسمت پائین سینه ، (تش.) حجاب حاجز، تیغه ، قسمت پائین سینه .

midsection

قطعه میانی، میان بخش.

midshipman

دانشجوی سال دوم نیروی دریائی، ناو آموز.

midst

دل، قلب، قسمت وسط، در وسط، درمیان .

midsummer

نیمه تابستان ، چله تابستان .

midsummer day

جشن ژوئن .

midway

نیمه راه ، وسط مسیر، متوسط، میانجی.

midweek

میان هفته ، چهارشنبه .

midwife

ماما، قابله .

midwifery

مامائی، قابلگی.

midwinter

وسط زمستان ، چله زمستان ، انقلاب زمستانی.

midyear

نیمه سال، امتحان نیمه سال.

mien

سیما، وضع، قیافه ، ظاهر.

miff

زودرنج، رنجش، کدورت، قهر، قهر کردن ، رنجیدن ، پژمرده شدن .

might

توانائی، زور، قدرت، نیرو، انرژی.

mighty

نیرومند، توانا، زورمند، قوی، مقتدر، بزرگ .

mignonette

(گ . ش.) اسپرك ، یکجور گل میخك ، یکجور توری ظریف، سبز مایل به سفید.

migraine

مرض سر درد، حمله سر درد، میگرن .

migrant

کوچ کننده ، مهاجر، سیار، جانور مهاجر، کوچگر.

migrate

کوچیدن ، کوچ کردن ، مهاجرت کردن .

migration

کوچ، مهاجرت.

migratory

وابسته به مهاجرت، مهاجرت کننده ، جابجا شونده .

mikado

میکادو (لقب اپراتور ژاپن)، رنگ زرد مایل به قرمز.

mike

مخفف اسم خاص میکائیل، مخفف کلمه میکروفون .

mil

هزار، یکهزار، (مخفف) نظامی.

milady

زن اشرافی، زن مدیست.

milage

سنجش برحسب میل (چند میل در ساعت یا در روز).

milch

شیرده ، دوشا، دوشیدن ، شیر دوشیدن .

mild

ملایم، سست، مهربان ، معتدل.

mildew

پرمک ، کپک ، بادزدگی، زنگ گیاهی، کپک زدن .

mile

مقیاس سنجش مسافت (میل) معادل / متر.

mileage

سنجش برحسب میل (چند میل در ساعت یا در روز).

milepost

کیلومتر شمار جاده .

miles gloriosus

سرباز لاف زن ومغرور، چاخان .

milestone

فرسخ شمار، مرحله مهمی از زندگی، مرحله برجسته ، با میل خود شمار نشان گذاری کردن .

milfoil

(گ . ش.) بومادران هزار برگ ، هزار برگ (milfoil water).

miliaria

(heat= rash) تب عرق گز، حمای عرق گز، عرق سوز.

miliary

ارزنی، عرق گز، عرق گزی، کوچک وبی شمار.

milieu

محیط، اجتماع، قلمرو، دور وبر، اطراف.

militancy

نزاع طلبی، جنگجوئی.

militant

ستیز گر، اهل نزاع و کشمکش، جنگ طلب.

militarism

جنگ گرائی، بسط و گسترش قوای نظامی.

militarist

جنگ گرای، ارتش گرای، هواخواه توسعه یا سیاست نظامی.

militarization

نظامی کردن .

militarize

نظامی کردن ، جنگ طلب کردن ، دارای روح نظامی کردن .

military

نظامی، سربازی، نظام، جنگی، ارتش، ارتشی.

military police

(نظ.) دژبان .

militate

جنگیدن ، نبرد کردن ، ستیزه کردن .

militia

جنگجویان غیر نظامی، نیروی نظامی (بومی)، امنیه ، مجاهدین .

milk

شیر، شیره گیاهی، دوشیدن ، شیره کشیدن از.

milk leg

ورم پای نوزاد همراه با درد بهنگام زایمان .

milk livered

بزدل، نامرد.

milk of magnesia

مایع شیری رنگی که هیدرکسید منیزیم است و بعنوان ضد اسید وملین بکار میرود.

milk punch

مشروبات مخلوط با شیر وقند.

milk shake

مخلوط شیر وشربت وبستنی.

milk snake

(ج. ش.) مار بی زهر خاکستری.

milk sugar

لاکتوز.

milk tooth

دندان شیری (بچه).

milk vetch

(گ . ش.) گون ، گون کتیرا.

milkmaid

دختر شیر دوش، زن کارگر لبنیات، شیرو فروش زن .

milkman

شیر فروش، مرد شیر فروش.

milksop

نان تلیت شده در شیر، مرد زن صفت.

milkweed

(گ . ش.) پادزهر رسمی، استبرق.

milkwort

(گ . ش.) علف شیر، پلی گالای معمولی.

milky

پر از شیر، شیری، شیری رنگ ، شیردار.

milky way

(نج.) کهکشان ، آسمان دره ، جاده شیری، (در شعر) پستان زن .

mill

آسیاب، ماشین ، کارخانه ، آسیاب کردن ، کنگره دار کردن .

millboard

مقوای جلد کتاب وامثال آن ، مقوای کلفت.

milldam

بند آسیاب، سر آسیاب.

millenarian

معتقد به سلطنت هزار ساله مسیح.

millenarianism

اعتقاد به سلطنت هزار ساله مسیح.

millenary

هزاره .

millennial

جشن هزار ساله .

millennium

هزار سال، هزارمین سال، هزاره .

millepede

(millipede) (ج. ش.) هزار پا.

millepore

(ج. ش.) مرجان سوراخ سوراخ، (م. ل.) هزار سوراخ.

miller

آسیابان ، (ج. ش.) یکجور پروانه .

millesimal

یک هزارمین قسمت، حاوی هزارمین قسمت، هزاره ای.

millet

(گ . ش.) ارزن ، گندمیان (gramineae).

milliampere

یک هزارم آمپر.

milliard

میلیارد، هزار میلیون .

milliary

هزاره .

millibar

واحد فشار جو برابر یک هزارم 'بار 'یاهزار' دین ' در هر سانتیمتر مربع.

millifarad

یک هزارم فاراد.

milligram

یک هزارم گرم.

milliliter

یک هزارم لیتر.

millimeter

میلیمتر.

millimicron

یک هزارم میکرون .

milliner

کلاه فروش، زنی که کلاه زنانه میدوزد.

millinery

کلاهدوزی.

milling

جنب وجوش، عمل آسیاب کردن ، آرد سازی، زنجیره سکه .

milling machine

ماشین تراش.ماشین تراش.

million

میلیون ، هزار در هزار.

millionaire

میلیونر.

millipede

(millepede) (ج. ش.) هزار پا.

millisecond

(ms) هزارم ثانیه ، میلی ثانیه .یک هزارم ثانیه .

millivolt

یک هزارم ولت.

millrace

آب آسیاب، جوی آسیاب.

millstone

سنگ آسیاب، بار سنگین .

millwright

آسیاب ساز، ماشین ساز.

milo

(ezmai milo) (گ . ش.) ذرت خوشه ای.

milo maize

(milo) (گ . ش.) ذرت خوشه ای.

milord

(م. ل.) لردمن ، مرد اشرافی ونجیب زاده انگلیسی.

milreis

سکه زرپرتقال که شیلینگ وپنج ویک چهارم پنس ارزش دارد.

milt

سپرز، اسپرز، طحال، تخم ماهی نر، بارور کردن .

miltonian

وابسته به جان میلتون واشعار او.

miltonic

وابسته به جان میلتون واشعار او.

mim

سنگین ، باوقار ساختگی، کمرو، خجالتی.

mime

نمایش خنده آور، تقلید، نمایش بدون گفتگو، تقلید در آوردن .

mimeograph

دستگاه تکثیر.ماشین تکثیر، تکثیر کردن ، استنسیل.

mimer

هنرپیشه مقلد وکمیک .

mimesis

(در فلسفه ارسطو) تقلید، واگیری، تقلید هنر از واقعیات.

mimetic

وابسته به تقلید.

mimic

تقلید کردن ، مسخرگی کردن ، دست انداختن تقلیدی.

mimicry

تقلید، شکلک سازی.

mimosa

(گ . ش.) حساسه ، گیاه حساس، درخت گل ابریشم.

mina

(ج. ش.) مرغ مینا.

minable

(mibeable) قابل استخراج (در مورد مواد معدنی)، استخراج شدنی.

minaret

مناره .

minatory

تهدید آمیز، تهدیدکننده .

mince

ریزه ، ریز ریز کردن ، قیمه کردن ، خردکردن ، حرف خود را خوردن ، تلویحا گفتن ، قیمه ، گوشت قیمه .

mince pie

کلوچه گوشت دار، نوعی دسر غذا که بجای میوه درآن گوشت قرار دارد.

mincemeat

گوشت قیمه شده ، مخلوطی از کشمش وشکر وگوشت، قیمه آمیخته باکشمش.

mincing

ناز، نازدار، پر ادا واطوار، قیمه شده .

mind

فکر، خاطر، ذهن ، خیال، مغز، فهم، فکر چیزی را کردن ، یادآوری کردن ، تذکر دادن ، مراقب بودن ، مواظبت کردن ، ملتفت بودن ، اعتنائ کردن به ، حذر کردن از، تصمیم داشتن .

mind reader

کاشف افکار دیگران .

mind reading

کشف افکار دیگران .

mindful

متفکر، اندیشناک ، در فکر.

mindless

بیفکر.

mine

کان ، معدن ، نقب، راه زیر زمینی، (نظ.) مین ، منبع، مامن ، مال من ، مرا، معدن حفر کردن ، استخراج کردن یا شدن ، کندن .

minelayer

کشتی مین گذار.

mineral

ماده معدنی، کانی، معدنی، آب معدنی، معدن .

mineral oil

روغن معدنی یانفت.

mineral pitch

اسفالت، قیر معدنی.

mineral water

آب معدنی.

mineralize

معدنی کردن ، تبدیل بسنگ معدن کردن ، مواد معدنی جمع کردن .

mineralogical

مربوط به معدن شناسی.

mineralogist

معدن شناس.

mineralogy

مبحث معدن شناسی، کان شناسی.

minerva

(روم قدیم) الهه ، صنایع یدی، خدای پزشکی.

minestrone

سوپ غلیظ سبزی ولوبیا وماکارونی.

minesweeper

(نظ.) کشتی مین جمع کن .

minever

(miniver) خز سفید، قاقم.

ming

بخاطرآوردن ، ذکر کردن ، مخلوط کردن .

mingle

ممزوج شدن ، آمیختن ، بخاطر آوردن ، ذکر کردن ، مخلوط کردن .

miniature

کوچک .نقاشی باتذهیب، مینیاتور، کوچک ، کوتاه .

miniaturist

مینیاتور ساز.

miniaturization

کوچک سازی.مینیاتورسازی.

miniaturize

كوچك كردن ، بصورت مينياتور در آوردن .

miniaturized

كوچك شده .

minicab

اتومبيل كوچك مخصوص تاكسی.

minicam

(minicamera) دوربين خيلی كوچك .

minicamera

(minicam) دوربين خيلی كوچك .

minicomputer

كامپيوتر كوچك .

minify

كوچك كردن ، خرد ساختن .

minikin

خرد، ريز، ظريف، كوچولو، نازدار، عزيز.

minim

وابسته به حداقل، يك ششم دراكم، چكه ، قطره ، جانور بسيار ريز، آدم كوتوله ، نقطه ، حداقل، چيز كم اهميت وخرد، كوچكترين ذره ، هر چيز كوچك ، خرد، ذره ، كمترين .

minimal

كمين .

minimal function

تابع کمین .

minimalization

کمینه سازی.

minimization

کم انگاری، کوچک شماری، کمینه سازی.

minimize

کمینه ساختن .کمینه کردن ، به حداقل رساندن ، کوچک شمردن ، دست کم گرفتن .

minimizer

کم انگار، کوچک شمار.

minimum

کمینه ، حداقل.کمترین ، دست کم، حداقل، کمینه ، کهین .

mininformation

اطلاع یا خبر نادرست.

mining

کان کنی، مین گذاری، معدن کاری، استخراج معدن .

minion

شخص یا جانور سوگلی، نوکریا وابسته چاپلوس، معشوق.

minister

(.n)وزیر، وزیر مختار، کشیش. (.vtandvi) کمک کردن ، خدمت کردن ، پرستاری کردن ، بخش کردن .

minister plenipotentiary

نماینده سیاسی که زیر دست سفیرکبیر است ولی قدرت تمام دارد، وزیر مختار.

minister resident

سفیر مقیمی که زیردست سفیر تام الاختیاراست.

ministerial

وابسته به وزیر یا کشیش، اداری.

ministrant

خدمت کننده ، خادم.

ministration

وزارت، تهیه ، اجرائ، اداره ، خدمت.

ministry

وزارت، وزیری، دستوری، وزارتخانه (باthe).

minium

سرنج، شنگرف، شنجرف قرمز، اکسید قرمز، خاك سرخ، گل اخری بفرمول Pb۳ O۴.

miniver

(minever) خز سفید، قاقم.

mink

(ج. ش.) مینک ، سمور یا راسو.

minnow

(ج. ش.) ماهی گول، کپور، ماهی قنات.

minoan

مربوط به تمدن باستان عصر مفرغ جزیره کرت.

minor

کمتر، کوچکتر، پائین رتبه ، خردسال، اصغر، شخص نابالغ، محزون ، رشته فرعی، کهاد، صغری، در رشته ثانوی یا فرعی تحصیل

کردن ، کماد.کهاد، خرد، صغیر.

minor change

خرد تغییر.

minor cycle

خرد چرخه ، چرخه خرد.

minor league

دسته یا گروه فرعی ورزشی، تیم های کودکان یا تازه کارها.

minor order

صفوف روحانی پائین درجه .

minor party

حزب اقلیت.

minor term

صغرای قیاس منطقی.

minorca

جزیره مینورکا در مدیترانه ، (ج. ش.) مرغ خانگی سواحل مدیترانه .

minority

کهین ، اقلیت، بخش کمتر، عدم بلوغ.اقلیت.

minotaur

(افسانه یونان) جانوری که نیمی از بدنش گاو ونیم دیگرش انسان بودن .

minstrel

خنیاگر، نوازنده سیار، شاعر، نقال.

minstrelsy

نوازندگی سیار، نقالی، داستانسرائی.

mint

ضرابخانه ، سکه زنی، ضرب سکه ، سکه زدن ، اختراع کردن ، ساختن ، جعل کردن ، (گک . ش.) نعناع، شیرینی معطر با نعناع، نو، بکر.

mint julep

شربت جلاب، شربت محرك یا مقوی.

mintage

ضرب سکه ، حق ضرب مسکوکات، سکه ، اختراع.

minterm

کمین لفظ.

minuend

(ر.) کاهش یاب، مفروق منه .کاهشیاب، مفروق منه .

minuet

رقص گام آهسته قرون و میلادی.

minus

منها.منهای، منها، کمتر، کم شد با، علامت منفی.

minus cule

کوچك ، خرد، مصغر، ریز، جزئی، حرف کوچك .

minus sign

علامت منها.علامت منها یا منفی.

minute

(n.vi.adj.) دقیقه ، دم، آن ، لحظه ، پیش نویس، مسوده ، یادداشت، (بصورت جمع) گزارش وقایع، خلاصه مذاکرات، خلاصه ساختن ، صورت جلسه نوشتن ، پیش نویس کردن ، (adj.) بسیار خرد، ریز، جزئی، کوچک .

minute hand

عقربه دقیقه شمار ساعت.

minuteman

(در انقلاب آمریکا) داوطلبانی که متعهد بودند بمحض احضار حاضر بخدمت نظام شوند.

minutes

صورت جلسه ، خلاصه مذاکرات.

minutie

جزئیات، فروع.

minx

دختر گستاخ، زن هرزه ، زن هر جائی، سگ دست آموز.

miocene

(miocenic) (ز. ش.) وابسته به دوره سوم (tertiary).

miocenic

(miocene) (ز. ش.) وابسته به دوره سوم (tertiary).

miosture

رطوبت.

miracle

معجزه ، اعجاز، واقعه شگفت انگیز، چیز عجیب.

miraculous

معجزه آسا.

mirage

سراب، کوراب، نقش بر آب، امر خیالی، وهم.

mire

گل وشل، باتلاق، کثافت، لجن ، گرفتاری، درمنجلاب فرو بردن ، در گل فرو بردن یارفتن .

mirror

آئینه ، درآینه منعکس ساختن ، بازتاب کردن .

mirth

خوشی، خوشحالی، نشاط، شادی، عیش، شنگی.

mirthful

شاد وخرم، شنگول.

mirthfulness

شادی ونشاط.

miry

لجنی، آلوده .

mis

پیشوندی است بمعنی غلط - اشتباه - نادرست - بد- سوئ، دشمنی.

misadventure

رویداد ناگوار، حادثه ناگوار، بدبختی، بلا.

misalliance

وصلت ناجور، اتحاد وائتلاف نامناسب.

misanthrope

مردم گریز، انسان گریز.

misanthropic

مربوط به انسان گریزی.

misapplication

استعمال بیجا، اسناد غلط، سوئ استعمال.

misapply

بطور غلط بکار بردن ، بیموقع بکار بردن .

misapprehend

درست نفهمیدن ، بد فهمیدن ، نادرست فهمیدن .

misapprehension

سوئ تفاهم، عدم درك .

misappropriate

اختلاس کردن .

misbecome

نازیبابودن ، نیامدن به (مثل لباس)، زیبنده نبودن ، ناجوربودن برای، نامناسب بودن برای.

misbegot

(misbegotten) ناحق، اولاد نامشروع (حرامزاده).

misbegotten

(misbegot) ناحق، اولاد نامشروع (حرامزاده).

misbehave

بدرفتاری کردن ، درست رفتار نکردن ، بی ادبی کردن .

misbehavior

(misbehaviour) بدرفتاری، سوئ رفتار، جفا.

misbehaviour

(misbehavior) بدرفتاری، سوئ رفتار، جفا.

misbelief

اعتقاد خطا، نا ایمانی.

misbelieve

نا ایمان شدن ، اعتقاد خطا پیدا کردن ، بی اعتقاد شدن .

misbeliever

ناایمان ، بی اعتقاد، ملحد.

misbrand

مارک یا علامت دروغی گذاردن ، بطریق غلط داغ کردن .

miscalculate

اشتباه حساب کردن ، پیش بینی غلط کردن .

miscalculation

محاسبه اشتباه ، پیش بینی غلط.

miscall

اشتباهی صدا کردن ، غلط نامیدن .

miscarriage

بینتیجگی، عدمتوفیق، حادثه ناگوار، سقط جنین غیر عمدی.

miscarry

بجائی نرسیدن ، نتیجه ندادن ، عقیم ماندن ، صدمه دیدن ، اشتباه کردن ، بچه انداختن (در اثر کسالت وبطور غیر عمدی).

miscast

بناحق انداختن ، حساب غلط کردن ، (درنمایش) بد بازی کردن ، برای نقش خود مناسبنبودن .

miscegenation

ازدواج سفید پوست با فردی از نژاد دیگر.

miscellaneous

گوناگون ، متفرقه .متفرقه .

miscellanist

نویسنده مطالب مختلف.

miscellany

مجموعه ای از مطالب گوناگون ، متنوعات.

mischance

بدبختی، بدشانسی، رویداد بد، حادثه ناگوار.

mischief

بدسگالی، موذیگری، اذیت، شیطنت، شرارت.

mischievous

بدسگال، موذی، شیطان ، بدجنس.

miscibility

قابلیت آمیختن و اختلاط بدون از دست دادن خواص خود.

miscible

مخلوط شدنی، قابل اختلاط، حل پذیر.

misconceive

تصور غلط کردن ، درست نفهمیدن ، بد فهمیدن .

misconception

تصور غلط.

misconduct

خلاف کاری، سوئ رفتار، بد اخلاقی، بدرفتاری.

misconsture

بد تعبیر کردن ، بد تفسیر کردن ، دیر فهمیدن .

miscount

غلط شمردن ، بد حساب کردن ، بد تعبیر کردن .

miscreant

بی وجدان ، (آدم) پست، (آدم) خدا نشناس، (شخص) بی دین ، رافضی، بدعت گذار، خبیث.

miscreate

بد آفریدن ، بد ساختن ، ناقص الخلقه ساختن .

miscue

سهو، بخطا زدن (گوی بیلیارد)، اشتباه کردن ، خطا.

misdeal

غلط دادن (در ورق)، برگ عوضی.

misdeed

بدکرداری، خلاف، بزه ، جرم، گناه ، بدرفتاری، سوئ عمل.

misdeem

بدقضاوت کردن ، سوئ ظن داشتن ، شک .

misdemeanor

(misdemeanour) گناه ، بزه ، تخطی از قانون .

misdemeanour

(misdemeanor) گناه ، بزه ، تخطی از قانون .

misdirect

راهنمائی غلط کردن ، گمراه کردن .

misdirection

راهنمائی غلط، گمراهی، عنوان غلط.

misdo

بدانجام دادن ، ناصحیح انجام دادن ، کشتن .

miseenscene

صحنه سازی، کارگردانی وتنظیم صحنه تاتر، محیط کلی.

miser

آدم خسیس.

miserable

بدبخت، تیره روز، تیره بخت.

miserly

چشم تنگ ، خسیس.

misery

بدبختی، بیچارگی، تهی دستی، نکبت، پستی.

misestimate

غلط برآورد کردن ، بناحق تقویم کردن .

misfeasance

(حق.) سوئ استفاده از اختیار قانونی، خطا.

misfeed

سوئ خورد، بد خوراندن .

misfile

بطور غلط یا درمحل غیر مناسب بایگانی کردن .

misfire

درنرفتن (گلوله یا بمب).

misfit

غیر متجانس با محیط، ناجور، نخاله .

misfortune

بدبختی، بیچارگی، بدشانسی.

misgive

بیمناك بودن ، شبهه دار كردن ، ترسناك كردن .

misgiving

بیم، شبهه ، عدم اطمینان ، ترس، بدگمانی.

misgovern

بد اداره كردن .

misguide

گمراه كردن ، بد راهنمائی كردن .

mishandle

بدبكار بردن ، بد اداره كردن .

mishap

رویداد ناگوار، بدبختی، قضا، حادثه بد.

mishmash

(=hodgepodge) مخلوط، آش شله قلمکار.

misinform

گمراه کردن ، اطلاع غیر صحیح دادن .

misinterpret

بغلط تفسیر کردن .

misjoinder

(حق.) اتحاد ناصحیح وتبانی اصحاب دعوی.

misjudge

بدقضاوت کردن ، بد داوری کردن .

misknow

بی اطلاع بودن از، بد شناختن ، نفهمیدن .

mislay

گم کردن ، جا گذاشتن (چیزی).

mislead

گمراه کردن ، باشتباه انداختن ، فریب دادن .

mislike

تنفر داشتن از، بد دانستن ، انزجار.

mismanage

بد اداره کردن ، بدگرداندن ، بد درست کردن .

mismarriage

پیوند نامناسب، عروسی ناجور.

mismatch

ازدواج ناجور، متناسب نبودن ، ناجور بودن ، بهم نخوردن .عدم مطابقت.

mismate

وصلت نامناسب کردن ، بهم نخوردن .

misname

بنام اشتباهی صدا کردن ، دشنام دادن .

misnomer

نام غلط، نام عوضی، اسم بی مسمی.

misogamist

بیزار از ازدواج.

misogamy

بیزاری از ازدواج.

misogyny

تنفر از زن .

misology

بیزاری از علم ودانش وخرد، دانش گریزی.

misoneism

نو گریزی، دشمنی وعداوت با هر چیز نو وجدید یا تغییریافته ، مخالف با نظم نوین یااصلاحات تازه .

misplace

درجای عوضی گذاشتن ، گم کردن ، جا گذاشتن .

misplay

بازی بد واز روی ناشیگری، غلط بازی کردن .

misprint

غلط چاپی کردن ، غلط چاپی.

misprize

ناچیز شمردن ، کم بها شمردن ، اهانت.

mispronounce

غلط تلفظ کردن .

misquotation

نقل قول غلط.

misquote

غلط نقل کردن ، بد نقل کردن .

misread

بد خواندن ، غلط خواندن .بد تعبیر کردن ، بد خواندن ، بد ترجمه کردن ، غلط خواندن .

misreckon

بد حساب کردن ، بد شمردن ، حساب غلط کردن .

misremember

غلط واشتباه بخاطر آوردن ، فراموش کردن .

misreport

اشتباه گزارش دادن .

misrepresent

بدنمایش دادن ، بدجلوه دادن ، مشتبه کردن .

misrule

درهم وبرهمی، آشوب، سوئ اداره .

miss

(.n.vt.vi)از دست دادن ، احساس فقدان چیزی راکردن ، گم کردن ، خطا کردن ، نداشتن ، فاقدبودن (.n) دوشیزه .

missal

کتاب نماز، کتاب دعا.

missend

اشتباها فرستادن .

misshape

تغییر شکل دادن ، بد شکل کردن .

missile

اسلحه پرتاب کردنی، گلوله ، موشک ، پرتابه .

missile man

موشک انداز.

missilery

(missilry) موشک شناسی، مبحث ساختمان وپرتاب موشک .

missilry

(missilery) موشک شناسی، مبحث ساختمان وپرتاب موشک .

missing

گم، مفقود، ناپیدا.

missing link

حلقه مفقوده .

mission

بماموریت فرستادن ، وابسته به ماموریت، ماموریت، هیئت اعزامی یا تبلیغی.ماموریت.

mission time

مدت ماموریت.

missionary

مبلغ مذهبی، وابسته به مبلغین ، وابسته به هیئت اعزامی.

missioner

میسیونر، مبلغ مذهبی.

missive

نامه رسمی.

misspell

بااملای غلط نوشتن ، املای غلط بکار بردن .

misspelling

غلط املائی.

misspend

تلف کردن ، برباد دادن ، ناروا خرج کردن .

misstate

درست بیان نردن ، غلط اظهار داشتن ، غلط گفتن ، اظهار غلط کردن .

misstatement

اظهار غلط.

misstep

قدم اشتباه وغلط، اشتباه در قضاوت.

missy

خانم کوچولو، دختر خانم، خانم.

mist

مه ، غبار، تاری چشم، ابهام، مه گرفتن .

mistakable

قابل اشتباه .

mistake

اشتباه کردن ، درست نفهميدن ، اشتباه .اشتباه .

mister

آقا (مختصر آن . mr است).

misthink

اشتباه فکر کردن ، بد فکر کردن .

mistime

غلط وقت گذاشتن ، بيموقع گفتن .

mistletoe

(گ . ش.) داروش، دارواش (album viscum).

mistranslate

ترجمه غلط کردن .

mistreat

بدرفتاری کردن ، دشنام دادن .

mistress

بانو، خانم، کدبانو، معشوقه ، دلبر، یار.

mistrial

(حق.) محاکمه غلط، دادرسی پوچ وبی نتیجه .

mistrust

بدگمانی، اطمینان نکردن به ، ظن داشتن .

mistrustful

بدگمان .

misty

مه دار، مبهم.

misunderstand

درست نفهمیدن ، تد تعبیر کردن ، سوئ تفاهم کردن .

misunderstanding

سوئ تفاهم.

misusage

سوئ استعمال، بدکار بردن .

misuse

بدبکار بردن ، بد رفتاری، سوئ استفاده .

misvalue

اشتباها تقویمکردن ، بناحق بر آورد کردن .

miswrite

اشتباه نوشتن .

mite

(ج. ش.) کرم ریز، کرم پنیر.

miter

(mitre) تاج، تاج اسقف.

mitering

انتصاب بمقام اسقفی، استعمال تاج اسقفی.

mithridate

(دارو سازی قدیم) پادزهر، تریاق.

miticide

داروی موش کش.

mitigable

تخفیف دادنی.

mitigate

سبک کردن ، تخفیف دادن ، تسکین دادن .

mitosis

(زیست شناسی) تقسیم هسته سلول بدوقسمت بدون کم شدن کرموزم ها، تسقیم غیرمستقیم.

mitre

(miter) تاج، تاج اسقف.

mitring

انتصاب بمقام اسقفی، استعمال تاج اسقفی.

mitsvot

(vahzmit) (مذهب یهود) حکم کتاب مقدس، ثواب.

mitt

دستکش بلند، دستکش بیش بال.

mitten

(mitt) دستکش دارای یک جا برای چهار انگشت ویکجا برای انگشت شست.

mittimus

(حق.) حکم حبس، حکم بازداشت، انتقال.

mitzvah

(mitsvot) (مذهب یهود) حکم کتاب مقدس، ثواب.

mix

آمیختن ، آمیزه ، مخلوط.درهم کردن ، آشوردن ، سرشتن ، قاتی کردن ، آمیختن ، مخلوط کردن ، اختلاط.

mix up

درهم وبرهمی، اشتباه .

mixed

آمیخته .مخلوط، درهم، قاتی.

mixed mode

باب آمیخته .

mixed mode macro

درشت دستور آمیخته باب.

mixed radix notation

نشان گذاری آمیخته مبنا.

mixer

آمیزنده ، مخلوط کن .

mixture

آشوره ، مخلوط، ترکیب، آمیزش، اختلاط، آمیزه .آمیزه ، مخلوطی.

mizen

واپسین بادبان کشتی دو دگلی.

mizzen

(enzmi) واپسین بادبان کشتی دو دگلی.

mizzenmast

دگل عقبی کشتی دو دگله .

mizzle

بطور ریز باریدن ، باران ریز.

mnemonic

وابسته به قوه حافظه .حفظی، نام حفظی.

mnemonic code

رمز حفظی.

mnemonic opcode

رمزالعمل حفظی.

mnemonic symbol

نماد حفظی.

mnemonics

روش تقویت هوش وحافظه از راه قیاس منطقی، دارگونه حافظ ومادر خدایان شعر وادب.

mninster

خانقاه راهبان ، صومعه ، دیر، عبادتگاه رئیس راهبان کلیسا.

moan

ناله ، زاری، شکایت، زاری کردن .

moat

خندق، خاکریز، خندق کندن .

mob

انبوه مردم، جمعیت، غوغا، ازدحام کردن .

mobile

متحرك ، سیار.متحرك ، قابل حرکت، قابل تحرك ، سیال.

mobile home

خانه متحرك ، تریلی.

mobility

جنبائی، تحرك ، پویائی.

mobilization

بسیج.

mobilize

بسیج کردن ، تجهیز کردن ، متحرك کردن .

mobocracy

حکومت اجامر واوباش، غوغا سالاری.

mobster

غضو دسته جنایتکاران ، کانگستر.

mocassin

کفش پوست وزن ، (ج. ش.) مار زهردار.

moccasin

کفش پوست وزن ، (ج. ش.) مار زهردار.

mocha

(مع.) قهوه مکا، نوعی چرم نرم.

mock

ساختگی، تقلیدی، تقلید در آوردن ، استهزائ کردن ، دست انداختن ، تمسخر.

mock up

مدلی باندازه طبعی وکامل برای مطالعه وآزمایش.

mockery

استهزائ، مسخره ، زحمت بیهوده .

mockingbird

(ج. ش.) مرغ مقلد آمریکای شمالی.

mod

به پیمانه .

modal

کیفیتی، چونی، مقید.

modal auxiliary

فعل معین شرطی.

modality

چگونگی، کیفیت، عرضیت، شرط، قید.

mode

رسم، سبک ، اسلوب، طرز، طریقه ، مد، وجه .باب، وجه .

model

نمونه ، مدل، مدل سازی.مدل، نمونه ، سرمشق، قالب، طرح، نقشه ، طرح ریختن ، ساختن ، شکل دادن ، مطابق مدل معینی در آوردن ، نمونه قرار دادن .

modem

تلفیق و تفکیک کننده .

moderate

معتدل، ملایم، آرام، میانه رو، مناسب، محدود، اداره کردن ، تعدیل کردن .

moderation

میانه روی، اعتدال.

moderator

میانجی، مدیر، ناظم، تعدیل کننده ، کند کننده .

modern

نوین ، امروزی، کنونی، جدید، مدرن .

modernism

اصول امروزی، اصول تجدد، نو گرائی، نوین گرائی.

modernist

نو گرا، نوین گرا.

modernization

نوسازی، نوپردازی، نوین گری.

modernize

نوین کردن ، بطرز نوینی درآوردن ، بروش امروزی درآوردن .

modest

باحیا، افتاده ، فروتن ، معتدل، نسبتا کم.

modesty

آزرم، شکسته نفسی، عفت، فروتنی.

modicum

مقدار کم، مقدار یا قسمت کوچک ، اندک .

modifiable

قابل اصلاح وتعدیل.

modification

تغییر وتبدیل، تعدیل.پیرایش، اصلاح.

modifier

پیراینده .تعدیل کننده .

modify

پیراستن ، اصلاح کردن .تغییر دادن ، اصلاح کردن ، تعدیل کردن .

modillion

(معماری) تزئینات معماری روی قرنیس ساختمان .

modish

شیک ، مدپرست.

modiste

کسی که کلاه وجامه زنان را میفروشد، کلاه فروش زنانه ، کلاه دوز زنانه .

modular

(ر.) وابسته به قدر مطلق، (معماری) مطابق اندازه یامقیاس، قایسی، دارایقسمت های کوچک .پیمانه ای.

modular design

طرح پیمانه ای، طراحی پیمانه ای.

modular program

برنامه پیمانه ای.

modular programming

برنامه نویسی پیمانه ای.

modular system

سیستم پیمانه ای.

modularity

پیمانه ای بودن .

modulate

تلقیق کردن ، سوار کردن .تعدیل کردن ، میزان کردن ، بمایه درآوردن ، زیروبم کردن ، برابری کردن ، مطابقکردن ، (مو.)یک پرده یامقام، تغییرپرده ومقامدادن ، تحریردادن ، تنظیم کردن ، ملایم کردن ، نرم کردن ، باآوازخواندن ، تلحین کردن ، (برق) فرکانس و نوسانات ام

modulation

تلفیق، سوار سازی.زیر وبم، نوسان صدا، نوسان ، فرکانس.

modulation frequency

بسامد تلفیق.

modulator

تعدیل کننده ، زیر وبم کننده .تلفیق کننده .

module

پیمانه ، واحد.اندازه گیری، حدود، حوزه ، گنجایش، طرح، نقشه کوچک ، واحد اندازره گیری، مقیاسمدل، نمونه ، قسمتی از سفینه فضائی، اتاقک .

modulo

به پیمانه (N).

modulo n check

مقابله به پیمانه (N).

modulo n counter

شمارنده به پیمانه (N).

modulo two sum

مجموع به پیمانه دو.

modulus

قدرمطلق، فراز خط، استاندارد، ضریب.قدر مطلق، پیمانه .

modus operandi

طرز عمل، روش کار.

modus vivendi

روش زندگی.

mog

دور شدن ، رفتن ، عازم شدن ، دزدانه رفتن .

mogul

مغول، شخص بزرگ وبا نفوذ.

mohair

موی مرغوز، پارچه موهر.

mohammedan

محمدی، مسلمان .

mohammedanism

اسلام.

mohammedanize

مسلمان کردن .

moiety

نیم، نیمه ، نصف، نصفه ، بخش، قسمت مساوی.

moil

جان کندن ، مرطوب کردن ، چرک کردن ، کار شاق.

moist

نمناک ، نمدار، تر، گریان ، مرطوب، پر از آب.

moisten

ترکردن ، نمدار کردن ، ترشدن ، مرطوب شدن .

moisture

رطوبت، نم.

moke

الاغ، آدم کودن .

molar

دندان آسیاب.

molasses

شیره قند، شهد، ملاس، شیره .

mold

قارچ انگلی گیاهان ، کپک قارچی، کپرک ، کپرک زدن ، قالب، کالبد، با قالب بشکلدرآوردن .

mole

(ج. ش.) کور موش، خال سیاه ، خال، خال گوشتی.

molecular

مادیزه ای، ملکولی، ذره ای.مولکولی.

molecule

مولکل.مادیزه .

molehill

توده خاکی که موش کور زیر زمینی درست میکند، (مجز) تپه کوچک .

molest

آزار رساندن ، معترض شدن ، تجاوز کردن .

moll

زن جوان ، کلفت، فاحشه .

mollification

تسکین ، دلجوئی، نرم کردن .

mollify

فرو نشاندن ، آرام کردن ، نرم کردن ، تسکین دادن ، خواباندن .

mollusc

(mollusk) جانور نرم تن ، حلزون .

molluscoid

شبیه نرم تن .

mollusk

(mollusc) جانور نرم تن ، حلزون .

mollycoddle

آدم ناز پرورده ، شخص زن صفت، ناز کشیدن .

molotov cocktail

بطری محتوی مواد منفجره که بجای نارنجک بکار میرود.

molten

گداخته ، آب شده ، ریخته ، ریختگی، ذوب شده .

moly

(گک . ش.) سیر زرد اروپائی.

molybdenum

(ش.) مولیبدنوم (Mo).

molybdous

سرب دار.

mome

آدم ساکت و گیج، ابله .

moment

لحظه ، دم، آن ، هنگام، زمان ، اهمیت.

momentary

آنی، زود گذر.

momentous

مهم، خطیر، واجب، با اهمیت.

momentum

مقدار حرکت، مقدار جنبش آنی، نیروی حرکت آنی.

mon

(mono) پیشوند بمعنی 'یک 'و 'تک 'و 'واحد.'

monacid

(monoacid) یک اسیدی.

monaco

اهل موناکو، ناحیه 'موناکو 'واقع در جنوب شرقی فرانسه .

monad

یکه ، واحد، ذره بسیط که نیروی ترکیبی یک هیدروژن است، اتم، تک ، جوهر الهی.

monadic

تکین .

monadic operator

عملگر تکین .

monandrous

دارای یک شوهر.

monandry

یک شوهری، زندگی با یک شوهر، اعتیاد به یک شوهر.

monarch

سلطان ، پادشاه ، ملکه ، شهریار.

monarchic

وابسته به حکومت سلطنتی، وابسته به سلطنت.

monarchy

شهریاری، سلطنت مطلقه ، رژیم سلطنتی.

monastery

صومعه ، خانقاه راهبان ، دیر، رهبانگاه .

monastic

رهبانی.

monasticism

رهبانیت.

monaural

یک صدائی، یک صوتی.

moncontagious

غیر مسری.

monday

دوشنبه .

monecioius

(monoecious) (زیست شناسی) نر وماده ، یک پایه ، خنثی.

monestrous

دارای یک مرحله فحلیت در سال.

monetary

پولی.

monetary unit

واحد پولی.

monetize

بصورت پول در آوردن .

money

پول، اسکناس، سکه ، مسکوک ، ثروت.

money changer

صراف.

money of account

پول محاسباتی.

money order

حواله پستی وتلگرافی، حواله پول.

moneyary

پولی.

moneybags

کیف پول، ثروت.

moneylender

پول وام ده .

mongamist

طرفدار داشتن یک همسر، یک زنه یا یک شوهره .

monger

فروشنده ، دلال، تاجر، بازرگان ، فروختن .

mongol

(mongolian) مغولی.

mongolian

(mongol) مغولی.

mongolism

مرض بلاهت مغولی.

mongoloid

وابسته بمرض بلاهت مغولی.

mongoose

(ج. ش.) نمس هندی، میمون پوزه دراز.

mongram

رمز حروفی، طغرا، امضای هنری.

mongrel

دورگه ، دو تخمه ، پست نژاد.

monies

پول ها، مسکوکات، وجوهات.

moniliform

مثل دانه های تسبیح، دانه دانه ، دارای فواصل دانه وار.

monism

اعتقاد وحدت خدا.

monition

اخطار، اندرز، آگاهی.

monitor

مبصر، دیده بانی کردن .آگاهی دهنده ، انگیزنده ، گوشیار، (در رادیو) به علائم رمزی مخابراتی گوش دادن ، مبصر.

monitor program

برنامه مبصر.

monitor routine

روال مبصر.

monitor system

سیستم مبصر.

monitor unit

واحد مبصر.

monitoring

دیده بانی.

monitory

وابسته به اخطار یا آگاهی یا انگیزه .

monk

راهب، تارک دنیا.

monkery

زندگی راهبی، رهبانیت، آئین رهبانیت.

monkey

بوزینه ، میمون ، تقلید در آوردن ، شیطنت کردن .

monkey wrench

(مک .) کولیس، آچارفرانسه بزرگ .

monkeyishness

میمون صفتی.

monkeyshine

حقه ، حیله ، بامبول (prank).

monkhood

رهبانیت.

monnolingual

یک زبانی، فقط به یک زبان .

mono

(mon) پیشوند بمعنی ' یک ' و ' تک ' و ' واحد.'

monoacid

(monacid) یک اسیدی.

monocle

عینک یک چشمی.

monodist

نوحه سرا.

monody

نوحه ، مرثیه ، سرود عزا، آواز غم انگیز.

monoecious

(monecioius) (زیست شناسی) نر وماده ، یک پایه ، خنثی.

monogamous

دارای یک همسر.

monogamy

داشتن یک همسر، یک زنی، یک شوهری، تک گائی.

monogenesis

دارای یک ریشه یا اصل بودن .

monogenic

دارای یک ریشه واصل، دارای ریشه واصل مشترک ، بوجود آمده از یک پدر ومادر.

monograph

ویژه نگاشت، رساله درباره یک موضوع، امضائ با یک حرف، تک پژوهش.

monogynous

تک گزین .

monogyny

یک زنی، یک جفت گیری، یک زن گیری، داشتن یک زن .

monolith

یکپارچه ، تکسنگی، دارای یک سنگ .

monolithic

یک پارچه .

monolog

(monologue) تک سخنگوئی، صحبت یک نفری.

monologue

(monolog) تک سخنگوئی، صحبت یک نفری.

monomaia

جنون درمورد بخصوصی، وسواس در چیزی.

monometallic

مبنی بر یک فلز، دارای یک فلز.

monometer

شعر یک بحری، شعر یک وزنی.

monomial

تک حرفی، دارای فقط یک جمله ، یک زمانی، یک اصطلاحی.

monomolecular

دارای صخامت بقدر یک ملکول، یک ملکولی.

mononuclear

یک هسته ای، سلول یک هسته ای.

monophagy

آکل یک نوع غذا، یک نوع غذا خوری.

monophony

(مو.) یک صدائی، دارای یک آهنگ ملودی.

monophthong

تک صدا، صدای ساده وتنها، صدای بسیط.

monophyletic

وابسته بیک ریشه واصل، متحد الاصل.

monoplane

هواپیمای یک باله .

monopolist

صاحب انحصار، وابسته بصاحب انحصار، سیاست انحصاری، انحصار گرای.

monopolization

انحصار طلبی، انحصار کردن .

monopolize

بخود انحصار دادن ، امتیاز انحصاری گرفتن .

monopoly

انحصار، امتیاز انحصاری، کالای انحصاری.

monorail

ترن آویزان ، ریل واحد مخصوص حرکت ترن یک چرخه .

monostable

تک پایا.

monostable flip flop

الاکلنگ تک پایا.

monostylous

یک ستونی، (گک . ش.) دارای یک ساقه تخمدان .

monosyllabic

یک هجائی.

monosyllable

یک هجا.

monotheism

توحید، یکتا پرستی، اعتقاد به خدای واحد.

monotheistic

وابسته به توحید.

monotone

صدای یکنواخت، تکرار هماهنگ .یکنواخت.

monotonic

یکنواخت.

monotonous

یکنواخت، خسته کننده .

monotony

بی تنوعی، یک آهنگی، بی زیر وبم، یکنواختی.

monoxide

(ش.) اکسیدی که اکسیژن وفلز آن برابر باشد.

monroe doctrine

دکترین مونرو، سیاست خارجی آمریکا مبنی بر مخالفت با گسترش نفوذ اروپا درنیمکره غربی.

monseigneur

ارباب من ، آقای من ، مسیو، کشیش کاتولیک .

monsieur

آقا، ارباب، مسیو.

monsoon

بادموسمی، موسم بارندگی.

monster

عفریت، هیولا، اعجوبه ، عظیم الجثه .

monstrosity

هیولائی، بی عاطفگی، شرارت بسیار، هیولا.

monstrous

غول پیکر، هیولا.

montage

عکسی که از چند قطعه عکس بهم چسبانده تشکیل شده باشد، قطعه ادبی یا موسیقی مرکباز قسمتهای گوناگون ، تهیه عکس های بهم پیوسته .

montan wax

موم سخت معدنی.

monte carlo method

روش مونت کارلو.

month

ماه ، ماه شمسی، ماه قمری، برج.

monthly

ماهیانه ، هر ماهه ، ماهی یکبار، یکماهه .

monticule

پشته ، تپه کوچک آتش فشانی، برآمدگی.

monument

مقبره ، بقعه ، بنای یاد بود، بنای یادگاری، لوحه تاریخی، اثر تاریخی.

monumentalize

بصورت یاد بود درآوردن .

moo

(درمورد گاو) صدای گاو کردن ، صدای گاو.

mooch

ولگردی کردن ، تلکه کردن .

mood

حالت، حوصله ، حال، سردماغ، خلق، مشرب، وجه .

moody

بد اخلاق، اخمو، عبوس، ترشرو، بدخلق.

mool

خاک ، زمین خشک ، گور.

moola

(ز.ع.) پول.

moolah

(ز.ع.) پول.

moon

ماه ، مهتاب، سرگردان بودن ، آواره بودن ، ماه زده شدن ، دیوانه کردن ، بیهوده وقت گذراندن .

moon eyed

شبکور، روزبین ، خیره ومتحیر.

moonbeam

پرتوماه ، ماهتاب.

mooncalf

خل مادرزاد، احمق، ناقص الخلقه .

mooney

دیوانه .

moonflower

(گ . ش.) توت خاردار هندی.

moonlet

(نج.) قمر یا ماه کوچک ، ماهواره .

moonlight

نور مهتاب، مهتاب، مشروبات، بطور قاچاقی کار کردن .

moonlighter

کسیکه بطور قاچاقی کار میکند.

moonrise

طلوع ماه .

moonscape

منظره سطح ماه .

moonset

غروب ماه .

moonshine

ماهتاب، حرف پوچ.

moonshiner

قاچاقچی شبانه .

moonstone

یکجور سنگ مروارید نما، حجر القمر.

moonstruck

ماه زده ، دیوانه .

moony

دیوانه .

moor

زمین بایر، دشت، لنگر انداختن ، اهل شمال آفریقا، مسلمان .

moorage

محل مهار کشتی، بستنگاه .

moorhen

(ج. ش.) مرغ جنگلی، آب کوپیل آمریکائی.

moorish

وابسته به اهالی شمال آفریقا.

moose

(ج. ش.) گوزن شمالی.

moot

بحث، مجلس خطابه ومناظره ، انجمن ، شورا، مطرح کردن ، دادخواهی کردن ، قابل بحث.

moot court

دادگاه تمرینی دانشجویان حقوق.

mop

چوبی که کهنه یا پشم بر سر آن می پیچند ومانند جارو بکار میبرند، با چوب گردگیرپاک کردن (اطاق وغیره)، پاک کردن .

mop up

باکهنه پاک کردن ، از وجود دشمن پاک کردن .

mope

افسرده بودن ، افسرده کردن ، دلتنگ کردن .

moquette

پارچه مخمل نمای مخصوص فرش یا رویه صندلی.

mora

تعویق، تاخیر، مقیاس وزن شعر.

moraine

(ز. ش.) سنگ وخاکی که در اثر توده یخ غلتان جابجا وانباشته شود، یخ سفت، یخ رفت.

moral

اخلاقی، معنوی، وابسته بعلم اخلاق، روحیه ، اخلاق، پند، معنی، مفهوم، سیرت.

morale

دلگرمی، روحیه ، روحیه جنگجویان ، روحیه افراد مردم.

moralist

فیلسوف یا معلم اخلاق، اخلاقی.

morality

سیرت، اخلاقیات، اخلاق.

moralization

اخلاق گرائی.

moralize

نتیجه اخلاقی گرفتن از، اخلاقی کردن .

morass

مرداب، باتلاق.

moratorium

(حق.) مهلت قانونی، استمهال.

moray

(ج. ش.) مارماهی.

morbid

ناسالم، ناخوش، ویژه ناخوشی، مریض، وحشت آور.

morbidity

ناخوشی، فساد، شیوع مرض، حالت مرض.

mordacious

گاز انبری، تند، تیز، سوز آور، محرق.

mordant

زننده ، جگرسوز، گوشه دار، نیشدار، (رنگرزی) ماده ثابت کننده ، ماده ثباتبکار بردن .

mordecai

مردخای.

more

بیشتر، زیادتر، بیش.

moreen

پارچه کلفت پرده ای.

morel

(گ . ش.) قارچ مورکلای خوراکی.

morelle

(گ . ش.) قارچ مورکلای خوراکی.

moreover

علاوه بر این ، بعلاوه .

mores

عادات، آداب، رسوم.

morganatic

ازدواج کننده باپست تراز خود.

morgue

مرده خانه ، جای امانت مردگانی که هویت آنها معلوم نیست، بایگانی راکد.

moribund

درحال نزع، در سکرات موت، روبه مرگ .

morisco

مغربی، عرب اسپانیولی، آرایش عربی.

mormon

فرقه مذهی مورمن .

morn

صبحدم، سحرگاه .

morning

بامداد، صبح، پیش از ظهر.

morning glory

(گ . ش.) نیلوفر پیچ.

morning star

ستاره صبح، زهره .

mornings

هر بامداد، هر صبح.

moro

مسلمان جزایر فیلیپین ومالایا.

moroccan

مراکشی.

morocco

مراکش، کشور مغرب.

moron

آدم سبک مغز وکم عقل، آدم احمق وابله .

morose

ترشرو، کج خلق، عبوس، وسواسی.

morpheme

واحد معنی دار لغوی، کوچکترین واحد، بسیط کلمه ، واژک .

morpheus

(افسانه یونان) الهه خواب، خواب پرور.

morphic

(ج. ش.) وابسته به شکل، وابسته به شکل شناسی، خواب آلود.

morphin

جوهر منوم افیون ، مرفین .

morphinism

ابتلا به مرفین .

morphologist

دانشمند مورفولوژی.

morphology

تاریخ تحولات لغوی، ریخت شناسی.

morphophonemics

مبحث مطالعه صور مختلف یا تصاریف مختلفه یک لغت یا ریشه ، ریشه شناسی، علم صرف.

morphous

دارای شکل معین ومعلوم.

morrice

نوعی رقص شش نفری.

morris

نوعی رقص شش نفری.

morris chair

صندلی راحتی.

morrow

فردا، روز بعد.

morsecode

علائم رمز تلگرافی مرس.

morsel

لقمه ، تکه ، یک لقمه غذا، مقدار کم، لقمه کردن .

mort

کشتار، مقدار زیاد، زن ، جنس مونث، پیه خوک .

mortal

فانی، فناپذیر، از بین رونده ، مردنی، مرگ آور، مهلک ، مرگبار، کشنده ، خونین ، مخرب، انسان .

mortality

میرش، مرگ ومیر، متوفیات، بشریت.

mortar

هاون ، هاون داروسازی، خمپاره ، شفته ، ساروج کردن ، باخمپاره زدن .

mortgage

گرو، رهن ، گرونامه ، گروگذاشتن .

mortgagee

مرتهن ، گروگیر.

mortgager

(mortgagor) گروگذار، راهن .

mortgagor

(mortgager) گروگذار، راهن .

mortice

(mortise) مادگی زبانه ، کام، جای زبانه ، جفت کردن ، باکام محکم کردن .

mortician

مقاطعه کار کفن ودفن ، متصدی کفن ودفن .

mortification

ریاضت، پست کردن ، رنج، خجلت، فساد.

mortify

پست کردن ، ریاضت دادن ، کشتن ، آزردن ، رنجاندن .

mortise

(mortice) مادگی زبانه ، کام، جای زبانه ، جفت کردن ، باکام محکم کردن .

mortmain

انتقال ناپذیری، وقف، وقف کردن .

mortuary

مرده شوی خانه ، دفن ، مرده ای.

mosaic

وابسته به موسی، موسوی، (باحرف کوچک) موزائیک ، باموزائیک آراستن ، تکه تکه بهم پیوستن .

mosatble circuit

مدار تک پایا.

moses

حضرت موسی.

mosey

بحال گردش راه رفتن .

moslem

مسلمان ، مسلم.

mosque

مسجد.

mosquito

(ج. ش.) پشه .

moss

خزه ، باخزه پوشاندن .

mossback

آدم کهنه پرست یا محافظه کار، ماهی یا لاک پشت پیر.

mossy

خزه مانند، خزه گرفته ، باتلاقی، سیاه آب.

mossyback

آدم کهنه پرست یا محافظه کار، ماهی یا لاک پشت پیر.

most

بیشترین ، زیادترین ، بیش از همه .

most capacitor

خازن ماس.

most favored

کامله الوداد.

most significant

پراهمیت ترین .

most transistor

ترانزیستور ماس.

mot

لطیفه ، بذله ، نکته ، (م. ل.) کلمه ، سخن نغز.

mote

دره ، خس، ریزه ، خال، نقطه ، خرده ، اتم.

motel

متل.

motet

سرود چند صدائی.

moth

(ج. ش.) بید، پروانه ، حشرات موذی.

moth eaten

بیدزده ، بید خورده .

mothball

گلوله نفتالین وضد بید خوردگی.

mother

مادری کردن ، پروردن ، مادر، ننه ، والده ، مام، سرچشمه ، اصل.

mother hubbard

لباس گشاد زنانه .

mother in law

مادر زن ، مادر شوهر، نامادری.

mother of pearl

صدف مروارید.

mother tongue

زبان مادری.

mother wit

هوش، شعور، ادراک .

motherhood

مادری.

motherland

میهن ، مادر میهن .

motif

موتیف، موضوع، اصل، مایه اصلی، شکل عمده .

motile

جنبنده ، قادر بجنبش، قادر بحرکت.

motion

جنبش، تکان ، حرکت، جنب وجوش، پیشنهاد، پیشنهاد کردن ، طرح دادن ، اشاره کردن .حرکت.

motion picture

سینما.

motionless

بی حرکت.

motivate

انگیختن .تحریک کردن ، تهییج کردن ، دارای انگیزه شده .

motivation

انگیزه ، انگیختگی.انگیزش، محرک .

motive

انگیزه ، محرک ، داعی، سبب، علت، انگیختن .انگیزه .

motley

رنگارنگ ، آمیخته ، مختلط، لباس رنگارنگ دلقک ها، لباس چهل تکه .

motor

موتور، محرک .موتور، ماشین ، منبع نیروی مکانیکی، اتومبیل، حرکت دهنده ، اتومبیل راندن .

motor court

(motel) متل.

motor pool

گروهی از وسائط نقلیه برای مقاصد نظامی یا حمل ونقل بنوبت.

motor scooter

روروک موتوری.

motor torpedo boat

قایق موتوری سریع السیر اژدر انداز.

motor vehicle

وسیله نقلیه موتوری.

motorboat

قایق موتوری.

motorcade

کاروان موتوری.

motorcar

خودرو سواری.

motorcycle

موتورسیکلت.

motorist

ماشین سوار.

motorization

موتوری کردن .

motorize

موتوریزه کردن ، موتوری کردن .

motorman

راننده موتور.

motortruck

کامیون باری.

mottle

خالدار، لکه دار، لکه لکه ، ابری، رگه رگه ، با خال های رنگارنگ نشان گذاردن ، لکه دار کردن .

motto

شعار، سخن زبده ، پند، اندرز، حکمت.

moufflon

(ج. ش.) قوچ کوهی.

mouflon

(ج. ش.) قوچ کوهی.

moulage

(در جرم شناسی) انگشت نگاری یا نگارش اثر چیزی برای کشف جرم.

mould

قالب، کالبد، فطرت، الگو، کپک ، کپک زدن .

moulder

قالب گر، خاک شدن ، پوسیدن .

mouldy

کپک زده ، کهنه وفاسد.

moult

پوست انداختن ، تولک رفتن ، پر ریختن ، موی ریختن .

mound

تپه ، پشته ، برآمدگی، خرپشته ، ماهور، با خاک ریز محصور کردن ، خاک ریزساختن .

mount

سوار کردن ، سوار شـدن ، نصب کردن .(.n)کوه ، تپه ، (.viand .vt.n) بالارفتن (باup)، سوار شدن بر، بلند شدن ، زیادشدن ، بالغ شدن بر، سوار کردن ، صـعود کردن ، نصب کردن ، صـعود، ترفیع، مقوای عکس، پایه ، قاب عکس، مرکوب (اسب، دوچرخه وغیره).

mountain

کوه ، (بصورت جمع) کوهستان ، کوهستانی.

mountain ash

(گ . ش.) انواع تیس (sorbus).

mountaineer

کوه نورد، کوهستانی، کوه پیما، ساکن کوه ، کوه پیمائی کردن ، کوه نوردی کردن .

mountainous

کوهستانی، کوه مانند.

mountaintop

قله کوه .

mountant

صعود کننده ، بالا رونده ، سوار شونده ، متصاعد.

mountebank

شارلاتان ، آدم حقه باز، حقه بازی کردن .

mounted

سوار شده ، نصب شده .

mountie

پلیس سوار کانادا.

mounting

پایه ، نگین دار، آرایش، اسباب، سوار شدن یا کردن .

mourn

سوگواری کردن ، ماتم گرفتن ، گریه کردن .

mournful

سوگوار، عزادار.

mourning

سوگواری، عزاداری، ماتم، عزا، سوگ .

mouse

(ج. ش.) موش خانگی، موش گرفتن ، جستجو کردن .

mousey

(mousy) موش دار، موش صفت.

mousing

کنجکاو، پوینده ، پویا، درتکاپو، موش گیری.

mousquetaire

تفنگ دار.

mousseline

موصلین ، نوعی چیت پشت نما، شیشه خط دار.

moustache

(mustachio) سبیل.

mousy

(mousey) موش دار، موش صفت.

mouth

دهان ، دهانه ، مصب، مدخل، بیان ، صحبت، گفتن ، دهنه زدن (به)، در دهان گذاشتن (خوراک)، ادا و اصول در آوردن .

mouth organ

(مو.) ساز دهنی، ارغنون دهنی.

mouthful

لقمه ، دهن پر، مقدار.

mouthpart

زائده نزدیک دهان .

mouthpiece

دهانه ، لبه ، دهن گیر، سخنگو، عامل.

mouthy

دهان دار، پرحرف.

movable head

با نوک متحرک .

move

جنبیدن ، لوشیدن ، تکان دادن ، حرکت دادن ، بجنبش درآوردن ، بازی کردن ، متاثر ساختن ، جنبش، تکان ، حرکت، اقدام، (دربازی) نوبت حرکت یابازی، بحرکتانداختن ، وادار کردن ، تحریک کردن ، پیشنهاد کردن ، تغییر مکان .حرکت، حرکت دادن ، حرکت کردن ، نقل مکان .

move mode

باب حرکت.

moveability

قابلیت حرکت.

moveable

قابل حرکت دادن .

moveless

بی حرکت.

movement

جنبش، تکان ، حرکت، تغییر مکان ، گردش، (مو.) وزن ، ضرب، نهضت.حرکت، جنبش.

mover

پیشنهاد دهنده ، پیشنهاد کننده ، تکان دهنده ، انگیزه .

movie

سینما.

moving head

با نوک متحرک .

moving picture

(picture motion) فیلم سینما، سینما.

moving staircase

(escalator) پله روان ، پله برقی، بالارو.

mow

چیدن ، علف چیدن ، چمن را زدن ، توده یونجه یا کاه .

mower

ماشین چمن زنی، علف چین ، مسخره ، شوخ.

mu

حرف دوازدهم الفبای یونانی، (الکتریسیته) فاکتور شدت نیروی لامپ الکترونی.

muazzn

(inzzmue) (عربی است) موذن ، اذان گو.

much

زیاد، بسیار، خیلی بزرگ ، کاملا رشد کرده ، عالی، عالی مقام، تقریبا، بفراوانیدور، بسی.

much as

بهر اندازه که ، حتی اگر، با اینکه .

muciferous

دارای مخاط، بلغم دار.

mucilage

لعاب، لزوجت گیاه ، چسب، آب لیز.

mucin

(ش.) ماده بزاقی.

muck

کود، کودتازه ، سرگین ، کثافت، پول، آلوده کردن ، خراب کردن ، زحمت کشیدن .

mucker

کناس، کودکش، پول جمع کن ، ول گردیدن .

muckrake

چنگال یا بیل کودکشی، (در مورد روزنامه وافکار عمومی) کثافات وافتضاحات راعلنیساختن .

mucky

کود دار، کثیف.

mucoid

مخاطی، بلغمی.

mucous

مخاطی.

mucus

خلط، بلغم، ماده مخطی، ماده لزج.

mud

گل، لجن ، گل آلود کردن ، تیره کردن ، افترا.

muddle

گیج کردن ، خراب کردن ، درهم وبرهم کردن ، گیجی، تیرگی.

muddleheaded

کودن ، خرف، گیج.

muddy

گل آلود، پر از گل، تیره ، گلی، گلی کردن .

mudguard

گلگیر.

mudslinger

تهمت زدن .

muezzin

(nzzmua) (عربی است) موذن ، اذان گو.

muff

دست پوش، دست گرم کن ، بدبازیکن ، ناشی، خیطی بالا آوردن .

muffin

نوعی شیرینی یاکلوچه که گرماگرم باکره میخورند، بشقاب سفالی کوچک .

muffle

چیزی که صدا را از بین ببرد، صدا خفه کن ، پیچیدن ، دم دهان کسی را گرفتن ، چشمبستن ، خاموش کردن ، ساکت کردن .

muffler

شال گردن ، صدا خفه کن ، نمد، انبار لوله اگزوس.

mug

آبخوری، لیوان ، ساده لوح، دهان ، دهن کجی، کتک زدن ، عکس شخص محکوم.

muggy

گرم، خفه ، مرطوب، گرفته .

muhammadan

مسلمان ، محمدی.

muitiny

شورش، یاغیگری، فتنه ، طغیان کردن .

mulatto

زاده اروپائی وزنگی، دورگه .

mulberry

(گ . ش.) توت سفید، توت معمولی، شاه توت.

mulch

کودگیاهی، پهن ، کودگیاهی دادن .

mulct

جریمه ، تاوان ، لکه ، عیب، جریمه کردن .

mule

قاطر.

muley

بی شاخ.

muliebrity

عالم نسوان ، وظایف زنانه ، زنانگی، مادینگی.

muliply

ضرب کردن ، تکثیر کردن ، زاد وولد کردن .

mulish

قاطر مانند، چموش، خیره سر، لجوج، کله شق، ترشرو.

mull

ململ نازك ، معطر کردن وبعمل آوردن مشروبات، (باover) ژرف اندیشیدن .

mullah

(فارسی) ملا، آخوند.

mullet

(ج. ش.) شاه ماهی.

mulley

بی شاخ.

mullion

جرز یا آلت عمودی میان قسمت های پنجره ، جرز دار کردن .

multi address

با چند نشانی.

multi level

چند سطحی.

multi pass

چند گذری.

multi purpose

چند منظوره .

multi user

چند کاربری.

multi valued

چند ارز.

multiaddress

با چند نشانی.

multicellular

چند سلولی.

multichannel

چند مجرائی.

multichip

چند تراشه ای.

multicolored

رنگارنگ .

multicomputer

کامپیوتر چند گانه ، چند کامپیوتری.

multidimensional

چند بعدی، دارای ابعاد متعدد.

multidimentional

چند بعدی.

multifarious

گوناگون ، متعدد، بسیار، دارای انواع مختلف.

multifile reel

حلقه چند پرونده ای.

multifile search

جستجوی چند پرونده ای.

multifold

چند تا، چندین ، چند برابر، چندگانه .

multiform

چند شکلی، بسیار شکل، بسیار شکلی.

multikey

چند کلیدی.

multilateral

چند بر، چند پهلو، کثیر الاضلاع، چند جانبه .

multilevel

چند سطحی.

multimillionaire

میلیونری که ثروتش بچند میلیون برسد.

multimult

پیشوند بمعنی 'بسیار وزیاد ' و ' دارای تعداد زیاد ' و ' متعدد ' و ' بیشتر ' و 'چند.'

multinomial

چند جمله ای.

multipartite

چند جزئی.

multipass

چند گذری.

multipass sort

جور کردن چند گذری.

multiped

بسیار پا، هزار پا.

multiphase

دارای چند نمود، (برق) چند فاز، چند حالتی.

multiple

چندین ، متعدد، مضاعف، چندلا، گوناگون ، مضرب، چند فاز، مضروب.چندگانه ، چند برابر، متعدد، مضرب.

multiple access

دستیابی چندگانه .

multiple address

با نشانی چندگانه .

multiple length

با درازی چندگانه .

multiple precision

دقت چند برابر.

multiple punch

منگنه چندگانه .

multiplex

چندتائی، متعدد، مرکب، (درتلفن وتلگراف) چند خبر را همزمان بر روی یک سیمفرستادن .تسهیم کردن ، تسهیم.

multiplexed

تسهیم شده .

multiplexing

تسهیم.

multiplexor

تسهیم کننده .

multiplexor channel

مجرای تسهیم کننده .

multipliable

قابل ضرب کردن ، قابل تکثیر.

multiplicable

قابل ضرب کردن ، قابل تکثیر.

multiplicand

(ر.) بس شمرده ، مضروب.مضروب.

multiplicantion

ضرب، تکثیر.

multiplicantive

ضربی.

multiplication

بس شماری، ضرب، افزایش، تکثیر.

multiplicity

کثرت، تعدد.تعدد، بسیار.

multiplier

افزاینده ، وسیله افزایش، ماشین حساب (مخصوص ضرب)، (در برق) دستگاه تقویتکننده ، افزایش دهنده ، چند برابر کننده ، ضرب کننده .مضروب فیه ، ضرب کننده ، تکثیر کننده .

multiply

ضرب کردن ، تکثیر کردن .

multipoint

چند نقطه ای.

multipoint circuit

مدار چند نقطه ای.

multipoint line

خط چند نقطه ای.

multipolar

چند قطبی.

multiprocessing

چند پردازی.

multiprocessor

چند پرداز.

multiprogrammed

چند برنامه ای.

multiprogramming

عملکرد چند برنامه ای.

multipurpose

چند منظوره .

multiracial

چند نژادی.

multiread feeding

خورش چند خواندنی.

multireel file

پرونده چند حلقه ای.

multirunning

چند رانشی.

multisequencing

عملکرد چند ترتیبی.

multistable

چند پایا.

multistage

چند مرحله ای.

multistation

چند ایستگاهی.

multitasking

عملکرد چند تکلیفی.

multitude

گروه ، گروه بسیار، جمعیت کثیر، بسیاری.

multitudinous

کثیر، بیشمار، انبوه .

multivalence

چند بنیانی.

multivalent

(ش.) دارای چندین قدر، چندین بنیانی.

multivalued

چند ارز.

multivibrator

نوسان ساز.

mum

مادر، خاموشی، سکوت، شخص خاموش، ساکت بودن .

mumble

زیر لب سخن گفتن ، من من کردن .

mumbler

من من کننده ، کسیکه آهسته وناشمرده سخن میگوید.

mumbo jumbo

طلسم، ورد، سخنان نامفهوم.

mummer

بازیگر، هنرپیشه صامت، بازیگر نقابدار ایام نوئل.

mummery

لال بازی با نقاب، لودگی، زهد فروشی.

mummification

حنوط، مومیائی.

mummify

مومیائی کردن .

mummy

مومیا، جسد مومیا شده .

mump

خاموش وعبوس نشستن ، ترشرو بودن ، زیر لب گفتن ، فریب دادن ، گدائی کردن .

mumps

(طب) گوشک .

munch

جویدن ، چیزهای جویدنی، ملچ ملوچ کردن .

mundane

این جهانی، دنیوی، خاکی.

mungo

(گ . ش.) گیاهی از تیره روناسیان .

municipal

وابسته بشهرداری، شهری.

municipality

شهردار، شهریا بخشی که دارای شهرداری است.

municipalize

بدست شهرداری دادن ، شهردار کردن ، شهر سازی.

munificence

بخشش، بخشندگی، دهش، کرم، کرامت، بذل.

munificent

بخشنده ، کریم.

muniment

سند، مدرک ، وسیله دفاع، لوازم.

munition

قلعه ، دفاع، مهمات، تدارکات، جنگ افزار تهیه کردن .

munjak

(muntjak= ،muntjac) (ج. ش.) گوزن کوچک آسیا.

muntjac

(muntjak= ،munjak) (ج. ش.) گوزن کوچک آسیا.

muntjak

(muntjac= ،munjak) (ج. ش.) گوزن کوچک آسیا.

mural

دیواری، دیوار نما، واقع بر روی دیوار.

murder

قتل، کشتار، آدمکشی، کشتن ، بقتل رساندن .

murderer

قاتل.

murderous

قاتل وار، کشنده ، سبع.

mure

(گرفتن) سوراخ، مسدود کردن ، محصور کردن .

murk

تاریک ، تیره .

murky

تیره .

murmur

زمزمه ، سخن نرم، شکایت، شایعات، زمزمه کردن .

murrain

وبای گله ، گوشت مرده ، مرگ ومیر، وبائی.

muscadine

(گ . ش.) انگور مشک ، باده انگور مشک .

muscatel

(باده) انگور مشک ، انگور یا شراب موسکاتل.

muscle

ماهیچه ، عضله ، نیروی عضلانی، بزور وارد شدن .(mussel) (ج. ش.) صدف دو کپه ای، صدف باریک دریائی ورودخانه ای.

muscle bound

دارای عضلات سفت وسخت، غیر قابل ارتجاع، سفت.

muscovite

اهل مسکو، روسی.

muscular

عضلانی.

muscular dystrophy

(طب) تحلیل وفاسد عضلانی (که مرضی است ارثی).

muscularity

عضلانی بودن .

musculature

وضع وترتیب ماهیچه ها، ساختمان عضلانی.

muse

اندیشه کردن ، تفکر کردن ، در بحر فکر فرو رفتن ، تعجب کردن ، در شگفت ماندن ، شگفت، (باحرف بزرگ) الهه شعر وموسیقی.

museum

موزه .

mush

حریره آرد ذرت، خمیر نرم، (در رادیو) صدای مزاحم، پارازیت، خش خش، حریره آردذرت تهیه کردن ، سفر پیاده در برف، پیاده در برف سفرکردن ، احساسات بیش از حد.

mushroom

قارچ، سماروغ، بسرعت رویاندن ، بسرعت ایجاد کردن .

mushy

حریره یاخمیرمانند، احساساتی.

music

موزیک ، موسیقی، آهنگ ، خنیا، رامشگری.

music box

جعبه محتوی ساز کوکی.

music hall

اطاق ساز ورقص، سالن موسیقی.

musical

موزیکال، دارای آهنگ ، موسقی دار.

musician

خنیاگر، موسیقی دان ، نغمه پرداز، ساز زن ، نوازنده .

musicianship

نوازندگی.

musicologist

موسیقی شناس.

musicology

موسیقی شناسی.

musing

متفکر، فکور، تفکر آمیز، غرق در افکار.

musk

مشک ، غالیه ، بوی مشک ، نافه مشک .

musket

تفنگ فتیله ای، شاهین کوچک نر.

musketeer

تفنگدار.

musketry

تیراندازی، تفنگ ، تفنگ ها.

muskmelon

(گ . ش.) خربوزه تخم قند، تیل.

muskrat

(ج. ش.) موش آبی، کر موش، خز این موش.

musky

مشکبار، مشک دار.

muslim

(moslem =) مسلمان .

muslin

یکجور پارچه پشت نما که از آن جامه های زنانه و پرده درست میکنند، چیت موصلی.

muss

درهم وبرهم یاکثیف کردن ، تلاش، تقلا، کوشش، بهم خوردگی، درهم وبرهمی.

mussel

(muscle) (ج. ش.) صدف دو کپه ای، صدف باریک دریائی ورودخانه ای.

mussy

کثیف، بهم خورده .

must

باید، بایست، میبایستی، بایسته ، ضروری، لابد.

mustache

سبیل.

mustachio

سبیل، بروت.

mustang

اسب وحشی، گور اسب.

mustard

خردل، درخت خردل.

mustard plaster

مشمع خردل.

muster

(ارتش) لیست اسامی، فراخواندن ، احضار کردن ، جمع آوری کردن ، جمع شدن ، جمعآوری، اجتماع، آرایش، صف.

muster out

بخدمت خاتمه دادن .

muster roll

دفتر اسامی افراد نظامی وافسران یک منطقه یا کشتی.

musty

کپک زده ، بوی ناگرفته ، پوسیده ، کهنه .

mutability

تغییر پذیری، (مج.) بی ثباتی، بیقراری، تلون .

mutable

تغییر پذیر، بی ثبات، ناپایدار.

mutant

تغییر پذیر، دم دمدمی.

mutate

تغییر دادن .

mutation

جهش، تغییر، دگرگونی، تحول، طغیان ، انقلاب، شورش، تغییر ناگهانی.

mute

گنگ ، لال، بی صدا، بی زبان ، صامت، کسر کردن ، خفه کردن .

mutilate

معیوب کردن .ناقص، فلج، قلب وتحریف شده ، بی اندام کردن ، اخته کردن ، ناقص کردن ، فلجکردن ، تحریف شدن .

mutilation

قطع عضو، تحریف.معیوب سازی، نقص.

mutineer

شخص یاغی، شخص متمرد، سرباز یاغی.

mutinous

یاغی.

mutter

من من ، غرغر، لند لند، سخن زیر لب، من من کردن ، جویده سخن گفتن ، غرغر کردن .

mutton

گوشت گوسفند (یک ساله وبیشتر)، گوسفند.

mutual

متقابل، دو جانبه .دوسره ، از دو سره ، بین الاثنین ، دو طرفه .

mutual fund

شرکتی که بکار خرید سهام شرکتهای دیگر مبادرت کند.

mutualism

اصول همکاری، همزیستی دوموجود.

mutualistic

بین الاثنینی.

mutuality

دوسره بودن ، تقابل.

mutualization

دو طرفه سازی.

mutualize

دوسره ساختن ، بطور مشترک امری را انجام دادن ، همزیستی کردن .

mutually exclusive

دو به دو ناسازگار، مانعه الجمع.

muzzle

پوزه ، پوزه بند، دهان بند، دهنه ، سرلوله هفت تیر یاتفنگ ، پوزه بندزدن ، مانع فعالیت شدن .

muzzy

گرفته ، گیج.

my

مال من ، متعلق بمن ، مربوط بمن ، ای وای.

myalgia

درد ماهیچه ، درد عضله .

myasthenia

(طب) سستی ماهیچه ، ضعف عضلانی.

mycelium

(گ . ش.) میسلیوم، رشته رشدکننده قارچ، توده بهم بافته مولد قارچ وباکتری.

mycenaean

(mycenian) اهل شهر 'مسین 'قدیم یونان ، آثار هنری وتفوق سیاسی نواحی مجاوراین ناحیه .

mycenian

(mycenaean) اهل شهر 'مسین 'قدیم یونان ، آثار هنری وتفوق سیاسی نواحی مجاوراین ناحیه .

mycetophagous

قارچ خوار (fungivorous).

mycetozoan

قارچ لجنی، کپک لجنی، وابسته به قارچ لجنی.

mycologist

ویژه گر قارچ شناسی.

mycology

قارچ شناسی، سماروغ شناسی.

mycophagy

قارچ خواری، سماروغ خواری.

mycosis

(طب) ناخوشی قارچی، بیماری قارچی.

mydriasis

(طب) اتساع زیاد مردمک چشم.

myelencephalon

مغز حرام، بصل النخاع، قسمت عقب مغز.

myelin

(تش.) چربی پی (pey)، پیه غلاف عصب.

myelin sheath

(تش.) ماده سفید چربی که غلاف بعضی اعصاب را میپوشاند.

myelogenic

(myelogenous) وابسته بمغز استخوان .

myelogenous

(myelogenic) وابسته بمغز استخوان .

myeloid

(تش.) مانند مغز استخوان .

myeloma

(طب) تومور بدخیم سلول های مغز استخوان .

myna

(mynah) (ج. ش.) مرغ مینا.

mynah

(myna) (ج. ش.) مرغ مینا.

myocardiograph

اسبابی که حرکات قلب را ترسیم میکند، قلب نگار.

myocarditis

(طب) آماس ماهیچه قلب، ورم عضله قلب.

myocardium

ماهیچه قلب، عضله قلب، میان دل.

myogenic

وابسته به ریشه ماهیچه .

myoglobin

پروتئینی محتوی آهن قرمز در عضله (شبیه هموگلوبین).

myology

(تش. - طب) ماهیچه شناسی.

myoma

(طب) غده بافت ماهیچه ، غده ماهیچه ای.

myoneural

عضلانی وعصبی.

myope

آدم نزدیک بین .

myopia

(طب) نزدیک بینی.

myosin

پروتئین اساسی عضله .

myosotis

(گ . ش.) گل فراموشم مکن .

myriad

ده هزار، هزارها، بیشمار.

myriameter

ده هزار متر.

myriapod

(myriopod) (ج. ش.) هزار پا.

myriopod

(myriapod) (ج. ش.) هزار پا.

myrmecologyt

(ج. ش.) مورشناسی، مطالعه علمی مورچگان .

myrmecophagous

مورچه خوار، تغذیه کننده از مورچه .

myrrh

(گ . ش.) مر، درخت مرمکی، نوعی صمغ.

myrtle

(گ . ش.) مورد سبز، پروانش، گل تلفونی.

myself

خودم، شخص خودم، من خودم.

mystagogue

مفسر اسرار دین .

mystagogy

تفسیر رموز دینی، نماز عشائ ربانی.

mysterious

اسرار آمیز، مرموز، مبهم.

mystery

رمز، راز، سر، معما، صنعت، هنر، حرفه ، پیشه .

mystic

متصوف، اهل تصوف، اهل سر، رمزی.

mysticism

تصوف، عرفان ، فلسفه درویش ها.

mystification

گیج سازی، مشکل وپیچیده سازی.

mystify

گیج کردن ، رمزی کردن .

mystique

جذبه وشهرت معنوی، جیبه عرفانی.

myth

افسانه ، اسطوره .

mythical

افسانه آمیز، اسطوره ای.

mythicize

بصورت افسانه یا اسطوره در آوردن .

mythographer

اسطوره نویس، افسانه نگار.

mythologer

متخصص علم الاساطیر، افسانه شناس.

mythologic

اساطیری، وابسته به اساطیر.

mythologist

اساطیر شناس، افسانه شناس.

mythologize

بصورت افسانه در آوردن .

mythology

افسانه شناسی، اساطیر، اسطوره شناسی.

mythomania

جنون دروغ یا اغراق گوئی.

mythopoeia

ایجاد افسانه ، افسانه سازی، رواج افسانه .

mythopoetic

اساطیر سازی، وابسته به خلق اسطوره .

mythos

افسانه ، علم اساطیر.

N

n

چهاردهمین حرف الفبای انگلیسی، چهاردهم.

n address instruction

دستور العمل با N نشانی.

n adic

N تائی.

n adic operation

عمل N تائی.

n ary

N تائی.

n ary operation

عمل N تائی.

n ary operator

عملگر N تائی.

n cube

مکعب N بعدی.

n level logic

منطق N سطحی.

n tuple

N جائی.

n type material

ماده نوع' ان.'

n type semiconductor

نیمه هادی نوع N.

n way switch

گزینه N راهی.

nab

قاپیدن ، دستگیر کردن ، توقیف.

nabber

توقیف کننده ، قاپنده .

nabid

(= nabidae) (ج. ش.)خانواده کک و ساس و حشرات، خون آشام.

nabidae

(= nabid) (ج. ش.)خانواده کک و ساس و حشرات، خون آشام.

nabob

نواب، نایب السلطنه ، پولدار.

naboom

(گ . ش.) نوعی درخت فرفیون .

nacre

(ج. ش.) صدف مروارید، مروارید.

nadir

نظیرالسمت، حضیض، ذلت، سمت القدم.

nadiral

حضیضی.

naevus

(= nevus) (طب) خال مادر زادی، خال گوشتی.

nag

اسب کوچک سواری، اسب پیر و وامانده ، یابو، فاحشه ، عیبجوئی کردن ، نق زدن ، آزار دادن ، مرتبا گوشزد کردن ، عیبجو، نق نقو.

nagger

شخص نق زن .

naggin

(=noggin) سطل چوبی، لیوان چوبی، سر، سرانسان .

naiad

(افسانه یونان) حوری موجد دریاچه رودخانه ، (گک . ش.) نیلوفرآبی، مهروی شناگر.

naif

(naive) ساده و بی تکلف، بیریا، ساده ، بی تجربه ، خام.

nail

ناخن ، سم، چنگال، چنگک ، میخ، میخ سرپهن ، گل میخ، با میخ کوبیدن ، با میخ الصاق کردن ، بدام انداختن ، قاپیدن ، زدن ، کوبیدن ، گرفتن .

nainsook

پارچه نخی و سبک وزن ساده لباسی و پرده ای.

naive

(naif) ساده و بی تکلف، بیریا، ساده ، بی تجربه ، خام.

naivete

(naivety) سادگی، بی ریائی، خام دستی.

naivety

(naivete) سادگی، بی ریائی، خام دستی.

naked

برهنه ، عریان ، عادی، لخت.

namby

(pamby =) بی مزه ، بی روح، ساختگی و بی مغز.

name

نام.نام، اسم، نام و شهرت، آبرو، علامت، نامیدن ، بنام صداکردن ، نام دادن ، مشهور، نامدار.

nameable

شایسته نام بردن ، نامبردنی.

nameless

بی نام.

namely

یعنی، بنام، با ذکر نام، برای مثال.

nameplate

پلاک اسم.

namesake

همنام، هم اسم، کسی که بنام دیگری نام گذاری شود.

nand

نقیض و.

nand element

عنصر نقیض و.

nand gate

دریچه نقیض و.

nand operation

عمل نقیض و.

nand operator

عملگر نقیض و.

nanny

پرستار بچه .

nanny goat

بز ماده .

nanoseconde

میلیاردیم ثانیه ، نانوثانیه .

naos

(cella =) ضریع یا محل استقراربت در معابد یونان .

nap

چرت، خواب نیمروز، چرت زدن ، (درپارچه و فرش) خواب، پرز.

napalm

ماده مخصوص تغلیظ بنزین وتهیه بمب آتش زا و پرتاب شعله ، بمب آتشزا.

nape

پشت گردن ، پس گردن ، قفا، هیره .

naperian logarithm

لگاریتم نپری.

napery

سفره و ملافه های خانه ، دستمال سفره و سفره و غیره .

naphtha

نفتا، بنزین سنگین .

naphthalene

(ش.) هیدروکربن بفرمول $C_{10}H_8$، نفتالین .

naphthol

(ش.) نفتل، یکی از مشتقات نفتالین .

napiform

شلغمی شکل، شلجمی.

napkin

دستمال سفره ، دستمال، سینه بند، پیش انداز.

napoleon

ناپلئون ، چکمه پاشنه بلند، ناپلئونی.

napper

چرت زننده ، چرت زن .

nappy

(درفرش) کلفت و پرزدار، خواب دار، قدری مست، لول، چموش، آبجوی قوی.

narcissism

عشق بخود، خود پرستی.

narcissist

عاشق خود.

narcissus

(گ . ش) نرگس، (افسانه یونان) جوان رعنائی که عاشق تصویرخودشد.

narcolepsy

(طب)حالت خواب آلودگی و میل شدیدبه خواب، حمله خواب.

narcosis

حالت بی حسی وخواب آلودگی، بیحالی.

narcotic

مخدر، مسکن ، مربوط به مواد مخدره .

narcotize

داروی مسکن دادن ، تخدیر کردن .

naris

منخرین ، سوراخ بینیمهره داران .

nark

(انگلیس) مامور خفیه پلیس، جاسوسی کردن ، آزردن .

narrate

داستانی را تعریف کردن ، داستان سرائی کردن ، نقالی کردن ، شرح دادن .

narration

گویندگی، داستان ، داستانسرائی، توصیف.

narrative

روایت، شرح.قصه ، شرح، داستان ، داستانسرائی، حکایت، روایت.

narrator

گوینده ، راوی، گوینده داستان .

narrow

تنگ ، کم پهنا، باریک ، دراز و باریک ، کم پهنا، محدود، باریک کردن ، محدود کردن ، کوته فکر.

narrow minded

کوتاه نظر، کوته فکر، بدون سعه نظر، دهاتی.

narthex

ایوان غربی کلیسا، هشتی.

narwal

(narwhal= ،narwhale)(ج. ش.)نهنگ دریائی قطب شمال.

narwhal

(narwal= ،narwhale) (ج. ش.) نهنگ دریائی قطب شمال.

narwhale

(narwal= ،narwhal)(ج. ش.)نهنگ دریائی قطب شمال.

nasal

وابسته به بینی، وابسته به منخرین ، خیشومی.

nasality

وابستگی به بینی.

nasalization

تودماغی کردن .

nasalize

ازبینی ادا کردن (حروف)، تو دماغی حرف زدن .

nascence

(=nascency) تازه پیدا شدگی، نوظهوری و آغازی، تولد.

nascency

(=nascence) تازه پیدا شدگی، نوظهوری و آغازی، تولد.

nascent

پیدایش یافته ، درحال تولد.

nasturtium

(گ . ش.) گل لادن (majus Tropaeolum).

nasty

کثیف، نامطبوع، زننده ، تند و زننده ، کریه .

natal

زایشی، مولودی.

natality

میزان زاد و ولد، تعداد زایش وموالید جدید.

natant

(در مورد جانوران) شناور یا متحرک درآب.

natarize

دفتر اسناد رسمی را اداره کردن ، محضر داری کردن ، گواهی رسمی کردن .

natation

فن شنا، شناوری، شناگری.

natatorial

(= natatory) وابسته به شنا.

natatorium

استخر شنا، شناگاه .

natatory

(= natatorial) وابسته به شنا.

nates

کپل ها، کفل ها، هرچیزی شبیه کفل.

nation

ملت، قوم، امت، خانواده ، طایفه ، کشور.

nation state

حکومت متشکل از یک قوم یا یک ملت.

national

ملی، قومی، وابسته به قوم یاملتی، تبعه ، شهروند.

national guard

گارد ملی.

national income

درآمد ملی.

national park

باغ ملی.

nationalism

ملت پرستی، ملت گرائی، ملیت، ناسیونالیزم.

nationalist

ملت گرای، ملت دوست، طرفدار ملت، ناسیونالیست.

nationality

ملیت، تابعیت.

nationalization

ملی سازی.

nationalize

ملی کردن ، ملی شدن .

nationwide

در سرتاسر کشور.

native

بومی، اهلی، محلی.

native language

زبان بومی.

nativism

مساعدت با بومیان ، بومی پرستی.

nativity

(باthe) تولد عیسی، پیدایش، ولادت.

natty

آراسته ، قشنگتر، پاکیزه ، ماهر، چالاک .

natural

طبیعی، سرشتی، نهادی، ذاتی، فطری، جبلی، بدیهی، مسلم، استعداد ذاتی، احمق، دیوانه .طبیعی، عادی.

natural history

تاریخ طبیعی.

natural language

زبان طبیعی.

natural logarithm

لگاریتم طبیعی.

natural number

عددطبیعی.

natural resources

منابع طبیعی.

natural selection

فلسفه انتخاب اصلح در طبیعت.

naturalism

طبیعت گرائی، فلسفه طبیعی، مذهب طبیعی، سبک ناتورالیسم.

naturalist

معتقد به فلسفه طبیعی.

naturalization

قبول تابعیت، خوگیری.

naturalize

بتابعیت کشوری در آمدن ، پذیرفته شدن (درکشور)، جزو زبانی وارد شدن (کلمات)، بومی شدن (گیاه و جانور)، طبیعی شدن .

nature

طبیعت، ذات، گوهر، ماهیت، خوی، آفرینش، گونه ، نوع، خاصیت، سرشت، خمیره .

naught

(=nought) هیچ، عدم، نیستی، صفر، نابودی، بی ارزش.

naughty

شیطان ، بدذات، شریر، نا فرمان ، سرکش.

nausea

دلآشوب، حالت تهوع، حالت استفراغ، انزجار.

nauseate

بالاآوردن ، حالت تهوع دست دادن ، متنفر ساختن ، از رغبت انداختن ، منزجرکردن .

nauseating

تهوع آور.

nauseous

تهوع آور.

nautical

دریائی، مربوط به دریانوردی، ملوانی.

nautical mile

میل دریائی انگلیس معادل فوت، میل دریائی آمریکامعادل/ فوت.

nautilus

(ج. ش.) حلزونهای گرمسیری مارپیچی جنوب اقیانوس ساکن و اقیانوس هند.

naval

وابسته به کشتی، وابسته به نیروی دریائی.

nave

سالن کلیسا یا سایر سالنهای بزرگ .

navel

(تش.) ناف، سره (مج.) میان ، وسط.

navicular

زورقی شکل، زورقی، استخوان ناوی.

navigability

قابلیت کشتیرانی.

navigable

قابل کشتیرانی.

navigate

کشتیرانی کردن ، هدایت کردن (هواپیماو غیره)، طبیعت، ذات، گوهر، ماهیت، خوی، آفرینش، گونه ، نوع، خاصیت.

navigator

کشتیران ، دریانورد، هدایت گر.

navvy

کارگر غیر ماهر، کارگرحفار، ماشین حفاری.

navy

نیروی دریائی، بحریه ، ناوگان ، کشتی جنگی.

navy bean

(گ . ش.) لوبیای چشم بلبلی سفید.

navy yard

محوطه مخصوص لنگر اندازی ناوگان .

nay

نه ، خیر، رای منفی.

nazarene

اهل ناصره جلیل در یهودیه نصرانی.

nazi

عضو حزب نازی آلمان هیتلری.

naziism

(ismzna) اصول نازی.

nazism

(iismzna) اصول نازی.

ne plus ultra

حداعلای ترقی، بالاترین درجه ، ذروه .

neanderthal

وابسته به انسان غارنشین ، وابسته به انسان وحشی و اولیه ، خیلی کهنه .

neap

خفیف ترین جزر و مد، کهکشند.

neapolitan

وابسته به شهر ناپل.

near

نزديك ، تقريبا، قريب، صميمی، نزديك شدن .

near random

دستيابی تقريباتصادفی.

nearly

تقريبا، فريبا.

nearsighted

نزديك بين .

neat

پاكيزه ، تميز، شسته و رفته ، مرتب، گاو.

neatherd

گله بان ، چوپان ، گاو دار.

neb

نوك (مخصوصا نوك لاك پشت و پرنده)، منقار، بينی، پوزه ، دهان .

nebula

(نج.) سحاب، توده های عظيم گازو گرد مابين فواصل ستارگان جاده شيری، لكه ، ميغ، ابر.

nebular

سحابی، ميغی، مبهم.

nebulosity

حالت گازی، حالت ابری، حالت غباری.

nebulous

تار، محو، شبيه سحاب، بشكل ابر، تيره .

necessarily

لزوما.

necessary

لازم، واجب، ضروری، بایسته ، بایا.

necessitate

ایجاب کردن ، مستلزم بودن .ناگزیر ساختن ، بایسته کردن ، بایستن ، واجب کردن ، مجبورکردن .

necessitous

بایسته ، لازم، واجب.

necessity

بایستگی، ضرورت، نیاز، نیازمندی، لزوم، احتیاج.

neck

گردن ، گردنه ، تنگه ، ماچ و نوازش کردن .

neckerchief

دستمال گردن ، کاشکل.

necklace

گردن بند.

necktie

کراوات.

necrology

آمار متوفیات، ثبت اموات، آگهی فوت.

necromancer

غیبگو، ساحر.

necromancy

غیبگوئی(از طریق ایجاد رابطه با مردگان).

necrophagia

مردار خواری، علاقه به اجساد.

necropolis

گورستان ، شهر اموات.

necrosis

مردن نسوج زنده ، فساد، بافت مردگی، مردگی.

nectar

شراب لذیذ خدایان یونان ، شهد، شربت، نوش.

nectarine

(گ . ش.) هلوی شیرین و آبدار، شلیل.

nee

تولد یافته ، زاده ، موسوم به ، نامیده شده ، یعنی.

need

نیاز، لزوم، احتیاج، نیازمندی، در احتیاج داشتن ، نیازمند بودن ، نیازداشتن .

needful

لازم، ضروری، نیازمند، ناگزیر، مایحتاج.

needle

سوزن ، سوزن سرنگ و گرامافون و غیره ، سوزن دوزی کردن ، با سوزن تزریق کردن ، طعنه زدن ، اذیت کردن .سوزن ، عقربه .

needless

بی نیاز.

needlework

کار سوزن دوزی، گلدوزی.

needn't

(need= not) لازم نیست.

needs

لزوما، بر حسب لزوم، ناگزیر، نیازها.

needy

نیازمند.

neer

(never =) هرگز.

ne'er do well

آدم بیکاره ، آدمی که امید بهبودی برایش نیست.

nefarious

شریر، زشت، نابکار، بدکار، شنیع، ناهنجار.

negate

نفی کردن ، خنثی کردن .منفی کردن ، خنثی کردن ، بلا اثر کردن .

negation

(=negative) منفی، خنثی کردن ، منفی کردن .نفی، خنثی سازی.

negative

منفی.(=negation) منفی، خنثی کردن ، منفی کردن .

negative feedback

بازخوردمنفی.

negative film

فیلم منفی.

negative logic

منطق منفی.

negativism

منفی گرائی، منفی بافی.

negativity

حالت منفی بودن .

negator

نافی، خنثی کننده .

neglect

فروگذاری، فروگذار کردن ، غفلت، اهمال، مسامحه ، غفلت کردن .

neglectful

سر بهوا، مسامحه کار.

neglige

(=negligee) لباس توی خانه بانوان .

negligee

(=neglige) لباس توی خانه بانوان .

negligence

قصور، اهمال، فراموشکاری، غفلت، فرو گذاشت.

negligent

مسامحه کار، بی دقت، فرو گذار، برناس.

negligibility

ناچیزی.

negligible

ناچیز، جزئی، بی اهمیت، قابل فراموشی.

negotiable

قابل مذاکره ، قابل تبدیل به پول نقد.

negotiant

(negotiator) مذاکره کننده .

negotiate

گفتگو کردن ، مذاکره کردن ، به پول نقد تبدیل کردن (چک و برات)، طی کردن .

negotiation

مذاکره .

negotiator

(negotiant) مذاکره کننده .

negress

زن سیاه پوست.

negro

زنگی، سیاه ، کاکا، سیاه پوست.

negrophile

طرفدار سیاه پوست.

negrophobe

بیمناک از نژاد سیاه .

neigh

شیهه کشیدن (مثل اسب)، شیهه اسب.

neighbor

(neighbour) همسایه ، نزدیک ، مجاور، همسایه شدن با.

neighborhood

(neighbourhood) همسایگی، مجاورت، اهل محل.

neighbour

(neighbor) همسایه ، نزدیک ، مجاور، همسایه شدن با.

neighbourhood

(neighborhood) همسایگی، مجاورت، اهل محل.

neinlet

رگه کوچک ، وریدکوچک .

neither

نه این و نه آن ، هیچیک ، هیچیک از این دو.

nematology

(ج. ش.) کرم شناسی.

nemesis

الهه انتقام، کینه جوئی، انتقام، قصاص.

neo

پیشوند بمعنی جدید.

neoanthropic

نو انسانی، وابسته به انسان جدید، شبیه انسان جدید.

neocene

(ز. ش.) قسمت اخیر عهد سوم زمین شناسی.

neoclassic

سبک نئوکلاسیک ، احیا کننده سبک های قدیمی.

neogenesis

تولید جدید، تجدید، نوزایش.

neolith

آلت سنگی مربوط به عصر حجر جدید، نو سنگ .

neolithic

وابسته به عصر حجر جدید، نوسنگی.

neologism

واژه جدید، لغت اختراعی، نوواژه .

neology

نوپردازی، استعمال واژه یا اصطلاح جدید.

neon

گاز نئون ، چراغ نئون ، شبیه روشنائی نئون .

neon lamp

لامپ نئون .

neophyte

جدید الایمان ، کارآموز، مبتدی، نوچه .

neoplatonic

وابسته به فلسفه افلاطونی جدید.

neoplatonism

مکتب افلاطونیون جدید.

neoscholasticism

نهضت ادبی ادبای کاتولیک قرن نوزدهم.

neoteric

نوزاده ، تازه بدنیا آمده ، جدید، تازه ، نویسنده تازه .

neozoic

(ز. ش.) وابسته بعهد زمین شناسی که از پایان دوره مسوزوئیک تا امروزه است.

nepali

نپالی، اهل نپال.

nepenthe

داروی غمزدا، چیزی که غم و غصه را بزداید.

nephelometer

ابرسنج.

nephew

پسر برادر، پسر خواهر، پسر برادر زن و خواهر شوهر و غیره .

nephoscope

ابربین ، ابر سنج.

nephrogenic

کلیوی، ایجادشده در کلیه ، منشعب از کلیه .

nephrosis

(طب) بیماری کلیه که بیشتر لوله های کلیوی را مبتلا میکند.

nepotism

خویش و قوم پرستی، انتصاب برادر زاده یا خواهر زاده و اقوام نزدیک به مشاغل مهمداری.

neptune

الهه اقیانوس، نپتون ، (نج.) ستاره نپتون .

nereid

(افسانه یونان) هریک از پنجاه حوری دریائی که دختران نروس بوده اند.

neritic

وابسته به منطقه یا کمربند ساحلی.

nerts

(ز.ع.) مزخرف، مهمل.

nervation

رگبرگ آذین ، رگ و پی، اعصاب، ساختمان عصبی، شبکه عصبی.

nerve

عصب، پی، رشته عصبی، وتر، طاقت، قدرت، قوت قلب دادن ، نیرو بخشیدن .

nerve center

مرکز عصبی، (مج.) مرکز فرماندهی.

nerve racking

(wrack nerve =) خسته کننده اعصاب، دشوار.

nerve wrack

(racking nerve =) خسته کننده اعصاب، دشوار.

nerveless

بی عصب، بی غیرت.

nervous

عصبی مربوط به اعصاب، عصبانی، متشنج، دستپاچه .

nervous nellie

آدم ترسو و بی اثر، آدم محافظه کار و بی خاصیت.

nervous system

(تش.) سلسله عصب، دستگاه پی.

nervure

رگبرگ ، رگ بال، رگه اصلی، شاهرگ ، رگه بندی جانور.

nervy

پر عصب، پر رگ و پی، نیرومند، عصبانی، پر رو.

nescience

نادانی، اعتقاد باینکه حقایق غائی را نمیتوان بوسیله قیاس عقلانی فکر درک نمود.

ness

دماغه ، برجستگی.

nest

آشیانه ، لانه ، آشیانه ای کردن .آشیانه ، لانه ، آسایشگاه ، پاتوق، لانه ساختن ، آشیان کردن ، آشیان گرفتن ، درمحل محفوظی جای گرفتن ، پیچیدن .

nest egg

تخمی که درلانه مرغ میگذارند تا مرغ تخم کند، مایه ، اندوخته .

nested

تودرتو، آشیانه ای.

nesting

تودرتوئی، آشیانه ایبودن .

nesting storage

انباره تودرتو، انباره پشته ای.

nestle

آشیان گرفتن ، لانه کردن ، آسودن ، در آغوش کسی خوابیدن .

nestling

جوجه آشیانه ، بچه پرندگان ، آشیان گیری.

nestor

(افسانه یونان) پیر مرد مشاور و عاقل جنگ تروا، پیر دانا و مشاور، پیرمرد.

nestorian

کلیسای نسطوری قدیم ایران .

net

تور، توری، دام، شبکه ، تارعنکبوت، تور ماهی گیری و امثال آن ، خالص، ویژه ، خرج دررفته ، اساسی، اصلی، بدام افکندن ، با تورگرفتن ، شبکه دارکردن ، بتورانداختن .شبکه ، تور، خالص.

net winged

دارای بال مشبک .

nether

واقع در پائين ، در زير، زير، پائين ، واقع در زير.

netherlands

هلند.

nethermost

پست ترين ، اسفل، پائين ترين ، زير ترين .

netherworld

عالم اموات، عالم اسفل.

netting

شبكه بندى، شبكه ، تورى دوزى، تور سازى.

nettle

(گ . ش.) گزنه ، انواع گزنه تيغى گزنده ، بوسيله گزنه گزيده شدن ، (مج.) ايجاد بى صبرى و عصبانيت كردن ، برانگيختن ، رنجه داشتن .

nettlesome

(=irritating) آزاردهنده ، رنج آور.

network

شبكه ، شبكه تورى، شبكه ارتباطى، وابسته به شبكه .شبكه .

network analyser

شبكه كاو، تحليل كننده شبكه .

neural

عصبى، وابسته بعصب، وابسته به سلسله اعصاب.

neuralgia

(طب) درد اعصاب، درد عصبى، مرض عصبى، پى درد.

neurasthenia

(طب) سر درد و حساسیت بی مورد، ضعف اعصاب.

neuritis

پی آماس، التهاب یا آماس و زخم عصبی که دردناك است و سبب ناراحتی عصبی و گاهیفلج میگردد.

neurogenic

پی زاد، ایجاد کننده بافت عصبی، دارای ریشه عصبی.

neurologic

وابسته به عصب شناسی یا پی شناسی.

neurologist

ویژه گر اعصاب.

neurology

عصب شناسی، بحث علمی عصب شناسی، پی شناسی.

neuromuscular

وابسته باعصاب و عضلات، عصبی و عضلانی.

neuron

رشته مغزی و ستون فقراتی، یاخته عصبی.

neuropath

دچار اختلالات عصبی.

neurosis

(طب) اختلال اعصاب، اختلال روانی، نژندی.

neurotic

آدم عصبانی، دچار اختلال عصبی، عصبی، نژند.

neurotoxic

مخدر اعصاب.

neuter

خنثی کردن ، اخته کردن ، وابسته به جنس خنثی، خنثی، بی طرف، بی غرض، اسم یا صفتی که نه مذکر و نه مونث است، خواجه .

neutral

خنثی، بی طرف.بیطرف، بدون جانبداری، خنثی، بیرنگ ، نادر گیر.

neutral spirits

الکل سفید.

neutral transmission

مخابره خنثی.

neutral zone

منطقه خنثی، منطقه بی طرف.

neutralism

سیاست بی طرفی.

neutrality

بیطرفی، نادرگیری.

neutralization

خنثی سازی، بیطرف کردن .

neutralize

خنثی کردن ، بطور شیمیائی خنثی کردن .

neutron

نیوترون ، ذره بدون بارالکتریکی.

never

هرگز، هیچگاه ، هیچ وقت، هیچ، ابدا، حاشا.

never and eless

با اینحال، با این وجود، علیرغم، هنوز، باز.

nevermore

هرگز دیگر، دیگر ابدا.

nevus

(naevus =)(طب) خال مادر زادی، خال گوشتی.

new

تازه ، جدید، نو، اخیرا، نوین ، جدیدا.

new line character

دخشه تعویض سطر.

new testament

کتب عهد جدید مسیحیان .

new world

نیمکره غربی یا دنیای جدید، آمریکا.

new year

سال نو، سال جدید.

new year's day

روز اول ژانویه که آغاز سال نو مسیحیان است.

newborn

نوزاد، تازه زائیده شده ، تازه تولد شده .

newcomer

تازه وارد، نوآیند.

newel

تیرمیان پلکان مارپیچ، پایه نرده .

newfashioned

امروزی، مطابق مد روز، تازه .

newfound

جدید الاکتشاف، جدید الاختراع، تازه پیداشده ، نوظهور، بدیع.

newfoundland

(جغ.) جزیره نیوفاوندلند.

newly

بتازگی، اخیرا.

newlywed

تازه ازدواج کرده ، تازه داماد، تازه عروس.

newmoon

هلال ماه نو، اول ماه .

news

خبر، اخبار، آوازه .

news conference

مصاحبه و کنفرانس مطبوعاتی.

news vendor

روزنامه فروش.

newsboy

پسر روزنامه فروش.

newscast

اخباررادیوئی یا تلویزیونی، خبر پراکندن .

newsletter

خبرنامه .

newsman

روزنامه فروش، خبرنگار، گوینده اخبار.

newsmonger

(=gossipy) خبرکش، خبرچین .

newspaper

روزنامه ، روزنامه نگاری کردن .

newspaperman

روزنامه نگار، صاحب و گرداننده روزنامه .

newsprint

ماشین چاپ روزنامه ، طبع روزنامه .

newsreel

فیلم اخبار جاری روز.

newsstand

روزنامه فروشی، دکه روزنامه فروشی.

newsworthy

قابل توجه عامه برای درج در روزنامه ، قابل انتشار، جالب و بموقع.

newsy

پرخبر، دارای اخبار زیاد.

newt

(ج. ش.) سوسمار آبی، سمندر آبی.

newton

نیوتن ، واحد نیرو در دستگاه . S. K. M.

newtonian

وابسته به سر اسحق نیوتن و کشفیات او.

next

بعد، دیگر، آینده ، پهلوئی، جنبی، مجاور، نزدیک ترین ، پس ازآن ، سپس، بعد، جنب، کنار.

next of kin

نزدیک ترین خویشاوندان ، منسوب بلافصل، وارث بلافصل.

next state function

تابع حالت بعدی.

nexus

سلسله ، پیوند.اتصال، رابطه ، رابطه داخلی، گروه متحد.

niacin

(ش.) نیاسین ، اسید نیکوتینیک .

niagara

رودخانه و آبشار نیاگارا.

nib

نوک قلم، نوک ، دسته ، قلم تراشیدن .

nibble

لقمه یا تکه کوچک ، گاز زدن ، اندک اندک خوردن ، مثل بز جویدن .

nice

نازنین ، دلپسند، خوب، دلپذیر، مطلوب، مودب، نجیب.

nicene

وابسته باعتقاد نامه نیسن .

nicene creed

اعتقاد نامه نیسن .

nicety

ظرافت، خوبی، دلپذیری، مطلوبی، احتیاط، دقت.

niche

تو رفتگی در دیوار، طاقچه ، توی دیوار گذاشتن .

nick

شکستگی، شکاف، دندانه ، موقع بحرانی، سربزنگاه ، دندانه دندانه کردن ، شکستن .

nickel

نیکل، ورشو، سکه پنج سنتی، آب نیکل دادن .

nickel celay line

خط تاخیری نیکلی.

nickel silver

آلیاژی مرکب از مس و روی و نیکل، ورشو.

nicker

شیهه ، شیهه کشیدن ، خنده کردن .

nicknack

(knickknack= ،nickname) کنیه ، نام خودمانی، کنیه دادن ، ملقب کردن .

nickname

(knickknack= ،nicknack) کنیه ، نام خودمانی، کنیه دادن ، ملقب کردن .

nicotiana

(گ . ش.) توتون ، گیاه توتون .

nicotine

(ش.) نیکوتین .

nicotinic

وابسته به نیکوتین .

nictitate

چشمک زدن ، برهم زدن پلک چشم.

nidget

احمق، گیج، کودن .

nidicolous

در آشیانه قرار گرفته ، هم آشیانه .

nidification

آشیانه سازی.

niece

خویش و قوم مونث، دختر برادر یا خواهر و غیره .

niello

سیاه قلم، مینای سیاه ، سیاه قلم زدن .

nifty

خیلی خوب، جذاب، زیرک ، چالاک ، نکته دان .

niggard

آدم خسیس، آدم تنگ چشم، لئیم.

niggardly

خسیس، چشم تنگ ، خسیسانه .

nigger

کاکاسیاه (بتحقیر)، سیاه پوست.

niggle

ور رفتن ، وقت گذراندن ، خرده گرفتن .

niggling

اندک ، ایراد گیر.

nigh

نزدیک ، قریب، مجاور، تقریبا، نزدیک شدن .

night

شب، غروب، شب هنگام، برنامه شبانه ، تاریکی.

night blind

شبکور.

night owl

آدم شب زنده دار.

night raven

(ج. ش.) مرغ حق، مرغ شب خوان .

night robe

(nightgown) لباس خواب.

nightcap

شب کلاه ، مشروب قبل از خواب.

nightclothes

(nightdress) لباس خواب.

nightclub

کاباره ، کاباره رفتن .

nightdress

(=nightclothes) لباس خواب.

nightfall

شب هنگام، شبانگاه .

nightgown

لباس شب، پیژامه .

nightingale

(ج. ش.) هزاردستان ، بلبل.

nightjar

(ج. ش.) بوف اروپائی.

nightlong

تمامی شب، در سرتاسرشب، از سرشب تا بامداد.

nightly

شبانه ، هر شب.

nightmare

خفتک ، کابوس، بختک ، خواب ناراحت کننده و غم افزا.

nightmarish

کابوس مانند، ترسناک .

nightstick

چوب قانون ، باتوم پاسبان .

nighttide

شب هنگام، جزر و مد شبانه .

nighttime

شب، شبانگاه (یعنی ازمغرب تاسپیده دم).

nightwalker

کسیکه شب در خواب راه میرود، فاحشه ، جانور شب پر.

nigrescence

سیاهی، سیاه شدگی، تیرگی، سیاه چردگی.

nigrescent

سیاهپوست، سیاه شونده .

nigritude

سیاهی، تاریکی.

nihilism

پوچ گرائی، اعتقاد به تباهی و فساد دستگاههای اداری و لزوم از بین رفتن آنها، انکار همه چیز، عقاید نهیلیستی.

nihilist

منکر همه چیز، پوچ گرا.

nihility

پوچی، هیچی، عدم.

nike

(افسانه یونان) الهه پیروزی.

nil

پوچ، هیچ.صفر، هیچ، معدوم.

nile

رود نیل.

nill

بی میل بودن ، نخواستن ، انکار کردن .

nilotic

وابسته به رود نیل.

nim

دزدیدن ، کش رفتن .

nimble

چست، جلد، فرز، چابک ، چالاک ، زرنگ ، تردست.

nimbus

هاله ، اوهام، ابر بارانی.

nimiety

زیادی، حشو و زواید، بیاعتدالی، اطناب.

niminy piminy

نازک نارنجی و ژستی، فاقد نیرو، کم اثر، بی روح.

nimrod

نمرود، ستمگر.

nincompoop

ساده لوح، احمق.

nine

عدد نه ، نه عدد، نه تا، نه نفر، نه چیز، نه تائی.

ninefold

نه برابر، نه بخشی.

ninepin

بازی بولینگ با میله چوبی.

nines complement

متمم نسبت به .

nineteen

عدد نوزده ، نوزدهمین مرتبه ، نوزده تائی.

nineteenth

نوزدهمین .

ninetieth

نودمین ، نودمین درجه یا مرتبه .

ninety

نود، عدد نود، نود نفر، نودچیز.

ninny

احمق، کودن .

ninon

پارچه نرم و مواج ابریشمی.

ninth

نهمین ، نهمین مرتبه ، یک نهم، درنهمین درجه .

nip

نیشگون ، گازگرفتن ، کش رفتن ، جوانه زدن ، شکفتن ، مانع رشدونموشدن ، بیادانتقادگرفتن ، دراثرسرما بیحس شدن ، صدمه زدن ، دردناک بودن ، جفت جفت زدن ، پریدن ، جیمشدن ، چیز، چیزی، جزئی، نیش، زخمزبان ، سرمازدگی(گیاه وجوانه ها)، طعمتندوتیز(مثلفلفل)، سوزش، دزدی،

nip and tuck

پهلو به پهلو، تقریبا برابر.

nipper

منگنه ، فندق شکن ، قند شکن گاز انبری.

nipping

سرد، گزنده ، تند.

nipple

نوک پستان ، نوک غده ، پستانک مخصوص شیربچه ، ازنوک پستان خوردن .

nipponese

ژاپنی.

nippy

زننده ، طعنه آمیز، سوزش دار، تند و تیز، چالاک .

nisus

تقلا، اراده ، تمایل، میل.

niter

(nitre) (ش.) natron، شوره اشنان ، نیترات سدیم.

nitid

روشن ، براق، شفاف.

nitrate

(ش.) نیترات، نمک معدنی یا نمک آلی جوهر شوره ، نیترات سدیم یا پتاسیم، شوره ، به نیترات تبدیل کردن .

nitre

(niter) (ش.) natron، شوره اشنان ، نیترات سدیم.

nitric

دارای نیتروژن با ظرفیت بالا.

nitrogen

ازت، نیتروژن .

nitrogenize

با نیتروژن ترکیب کردن ، تبدیل به ازت کردن ، دارای نیتروژن کردن .

nitroglycerin

(ش.) ترکیبروغنی سنگین بفرمول ۳(C۳ H۵ (O NO۲.

nitrous

دارای شوره ، شوره دار، دارای نیتروژن با طرفیت پائین .

nitwit

آدم پریشان حواس، آدم کله خشک و احمق.

nix

حوری دریائی، هیچ، هیچکس، رای مخالف دادن ، وتو کردن ، منع کردن ، اصلا، بهیچ وجه ، نه خیر.

nmono filament

(nonofil) تاریا رشته واحد تاب نخورده .

no

(.adv . adj and.) ، number= (No .)(n) پاسخ نه ، منفی، مخالف، خیر، ابدا.

no man's land

زمین بلاصاحب و غیر مسکون ، باریکه زمین حد فاصل بین نیروی متخاصم و نیروی خودی.

no one

(nobody) هیچکس.

no op instruction

دستورالعمل بی اثر.

no par

(value par no) بدون ارزش واقعی، بی ارزش.

no par value

(par no) بدون ارزش واقعی، بی ارزش.

no show

مسافری که جا برای خود محفوظ کرده ولی برای سفر حاضر نمیشود.

noah

نوح پیغمبر.

nob

دستیگره ، قلنبه ، سر، ضربت بر سر، کسیکه از طبقات بالاباشد.

nobble

بطرف خود آوردن ، طرفدار خود کردن ، سرقت کردن ، سواستفاده کردن ، جرزدن ، تقلب کردن .

nobby

قلنبه ، درجه یک ، اعلی، ظریف، خیلی شیک ، عالی.

nobel prize

جایزه نوبل.

nobility

نجابت، اصالت خانوادگی، طبقه نجبا.

noble

آزاده ، اصیل، شریف، نجیب، باشکوه .

nobleman

نجیب زاده .

noblesse

نجبا، اشراف، اشرافیت.

noblesse oblige

بزرگواری و سخاوتمندی، نشانه نجیب زادگی.

nobody

هیچ کس، هیچ فرد، آدم بیاهمیت، آدمگمنام.

nocent

زیان رسان ، مضر، مقصر.

nock

سوفار، جای زه کمان ، شکاف میان کفل ها، پیکان بر زه گذاشتن ، زه کردن .

noctambulation

(noctambulism) راه رفتن در خواب، خواب (مخصوصا خواب هیپنویتزم)، شبگردی.

noctambulism

(noctambulation) راه رفتن در خواب، خواب (مخصوصا خواب هیپنویتزم)، شبگردی.

noctiluca

فسفر، شب تاب، تاژکداران شب تاب دریائی.

nocturn

عبادت نیمه شب، سحر خوانی، شبانه .

nocturnal

شبانه ، عشائی، واقع شونده در شب، نمایش شبانه .

nocturne

(مو.) قطعه موسیقی دل انگیز و رویائی، نقاشی از منظره شب.

nocuous

زیان آور، مضر.

nod

تکاندادن سر بعلامت توافق، سرتکان دادن ، باسراشاره کردن ، تکان سر.

nodal

گرهی، واقع درنزدیک گره ، عقده ای.گره ای.

nodality

وابستگی به گره ، نزدیکی به گره .

noddle

پشت سر، پشت گردن ، سر، کله .

node

گره ، اشکال، دشواری، برآمدگی، ورم، غده ، منحنی.گره .

nodose

(nodous) دارای برآمدگی های مشخص، گره دار، قنبلی.

nodous

(nodose) دارای برآمدگی های مشخص، گره دار، قنبلی.

nodular

گره دار، ورم کرده ، قلنبه شده ، گره گره .

nodule

قلنبه کوچک ، کلوخه ، برآمدگی، عقده .

nodulose

(nodulous) قلنبه دار، دارای برآمدگی های ریز.

nodulous

(nodulose) قلنبه دار، دارای برآمدگی های ریز.

nodus

گره ، اشکال، گرفتاری.

noel

عید نوئل، سرود میلاد مسیح، جشن میلاد مسیح.

noetic

شخص دانا و فکور، ادراکی، معرفتی، هوشی، ذهنی، قیاس منطقی.

nog

(nogg) میخ بزرگ چوبی، زرده تخم مرغ که بامشروب مخلوط شده باشد(eggnog).

nogg

(nog) میخ بزرگ چوبی، زرده تخم مرغ که بامشروب مخلوط شده باشد(eggnog).

noggin

(=naggin) سطل چوبی، لیوان چوبی، سر، سرانسان .

nohow

بهیچوجه ، ابدا، بهر حال، ناجور.

noise

خش، اختلال، پارازیت، سروصدا.صدا، شلوغ، سر وصدا، قیل و قال، طنین ، صدا راه انداختن ، پا رازیت، شایعه و تهمت.

noise generator

خش زا.

noise level

میزان خش.

noise margin

تفاوت خش.

noiseless

بی صدا.

noisome

مضر، زیان بخش، بدبو، کریه ، نامطلوب.

noisy

پر سر وصدا.پرخش، پرسروصدا، شلوغ.

noisy mode

باب پرخش.

nom de plume

اسم مستعار نویسندگان ، کنیه .

nomad

کوچ گر، بدوی، چادر نشین ، ایلیاتی، خانه بدوش، صحرانشین .

nomadic

چادر نشین ، وابسته به کوچ گری.

nomadism

صحرانشینی، کوچ گری.

nomen

اسم، نام.

nomenclator

فهرست لغات و اسامی، کنیه دهنده ، لقب دهنده .

nomenclature

فهرست واژه ها و اصطلاحات یک علم یا یک فن ، مجموعه لغات، نام، فهرست علائم و اختصارات.

nomenclauture

نام گذاری، فهرست اصطلاحات.

nominal

اسمی، صوری، جزئی، کم قیمت.اسمی.

nominal bandwidth

پهنای بانداسمی.

nominal value

ارزش اسمی.قیمت اسمی، سهمی، قیمت واقعی سهم که روی آن نوشته شده .

nominalism

فلسفه صوری.

nominate

کاندید کردن ، نامیدن ، معرفی کردن ، نامزد کردن .

nomination

نام گذاری، کاندید، تعیین ، نامزدی (در انتخابات).

nominative

(حالت) کنائی، حالت فاعلی، فاعلی، کاندید شده ، تعیین شده .

nominee

نامزد، کاندید شده ، منصوب، تعیین شده ، ذینفع.

nomological

وابسته به قانون ، شبیه قانون ، منطبق با قانون .

non

پیشوندی است بمعنی> منفی <یا> خیر <و غیر.

non ambiguous

نامبهم، غیرمبهم.

non compos mentis

دارای فکر معلول، فاقدقوه تعقل و ادراک .

non contiguous

ناهمجوار، غیرهمجوار.

non deterministic

غیرقطعی.

non existent code

رمزناموجود.

non numeric

غیرعددی.

non placet

رای منفی.

non return to zero

بدون بازگشت به صفر.

non scheduled

زمان بندی نشده .

non uniform

غیریکسان ، غیریکنواخت.

nonage

فاقد اهلیت قانونی، صغیر، خردی، عدم بلوغ، عدم رشد.

nonagenarian

آدم نود ساله (یاکمتر از صد سال)، نود ساله .

nonagon

ضلعی، گوشه .

nonaligned

غیر متعهد، ناهم پیمان .

nonalignment

نا هم پیمانی، عدم تعهد.

nonce

فعلا، مقصود فعلی، عجالتا.

nonchalance

سهل انگاری، لاقیدی، پشت گوش فراخی.

nonchalant

سهل انگار، اهمال کار، مسامحه کار، بی علاقه .

noncombatant

غیر مبارز، افراد غیر نظامی.

noncommissioned officer

افسر دون رتبه ، درجه دار، افسر وظیفه .

noncommittal

رد کننده ، غیر صریح، غیر مشخص.

nonconductor

جسم غیر هادی، نارسانا.

nonconformist

ناپیرو، نامقلد، معاند، ناموافق، مخالف کلیسای رسمی، خود رای.

nonconformity

ناپیروی، عدم رعایت، عدم تشابه ، عدمموافقت، معاندت، ناهمنوائی.

noncooperation

عدم همکاری.

nondescript

غیرقابل طبقه بندی، وصف ناپذیر، نامعین .

nondestructive

غیرمخرب.

nondestructive read

خواندن غیرمخرب.

nondisjunction

نافصل.

none

هیچ، هیچیک ، هیچکدام، بهیچوجه ، نه ، ابدا، اصلا.

nonentity

چیز غیر موجود، جیز وهمی و خیالی، عدم.

nonequality gate

دریچه نابرابری.

nonerasable storage

انباره پاک نشدنی.

nonesuch

چیز بی نظیر.

nonetheless

بااین وجود، با اینحال.

nonexecutable

اجراناپذیر.

nonexecutable statement

دستورالعمل اجراناپذیر.

nonfeasance

قصور در انجام امری، اهمال.

nonferrous

بدون مواد آهنی، غیرآهنی، فلزات غیر آهنی.

nonidentity operation

عمل ناهمانی.

nonillion

عدد یک با صفر.

noninductive

غیر هادی، غیر قابل القا مغناطیسی.

nonintervention

سیاست عدم مداخله ، سیاست کناره گیری، عدم مداخله .

noninverting input

ورودی غیروارونگر.

nonlinear

غیرخطی.

nonlinear optimization

بهینه سازی، غیر خطی.

nonlinear programming

برنامه ریزی غیر خطی.

nonlocking

قفل ناشدنی.

nonmetal

غیر فلز.

nonmetallic

غیر فلزی.

nonnegative

نامنفی، غیر منفی.

nonnegative number

عدد نامنفی.

nonofil

(filament nmono) تاریا رشته واحد تاب نخورده .

nonohmic device

دستگاه غیر اهمی.

nonpareil

غیر مساوی، بی همتا، بی نظیر.

nonpartisan

بیطرف.

nonplus

پریشانی، آشفتگی، بی تصمیمی، بی تصمیم، بی تصمیم بودن ، پریشان کردن .

nonposetive

نامثبت، غیر مثبت.

nonproductive

نافر آور، غیر مولد، غیر تولیدی.

nonprogrammed halt

توقف برنامه ریزی نشده .

nonrelocatable

جابجاناپذیر.

nonrepresentational

غیر طبیعی، مصنوعی، غیرحاکی.

nonresidence

(nonresidency) عدم اقامت، غیر مقیم (بودن)، غیر ساکن .

nonresidency

(nonresidence) عدم اقامت، غیر مقیم (بودن)، غیر ساکن .

nonresistance

عدم مقاومت.

nonrestrictive

غیرحصری، عام.

nonsense

یاوه ، مهمل، مزخرف، حرف پوچ، بیمعنی، خارج از منطق.

nonsensical

مزخرف، چرند.

nonsensicalness

یاوگی، چرندی، مهملی، بیمعنی گری.

nonsequitur

نامربوط، عدم تعقیب، عدم استنباط قضایا، غیر منطقی.

nonsignificant

غیر مشخص، غیر معین ، نامعلوم، کم اهمیت.

nonstop

بدون توقف، یکسره .

nonsuit

(حق.) عدم تعقیب.

nonsupport

عدم پشتیبانی، عدم پرداخت خرجی یا نفقه .

nonsyllabic

بدون هجائی، غیر هجائی.

nonterminal

غیر پایانی.

nonterminal symbol

نماد غیر پایانی.

nonunion

کسیکه عضو اتحادیه کارگری نیست، غیر وابسته بسندیکای کارگری.

nonuse

عدم استفاده ، بیمصرفی.

nonverbal

غیر شفاهی، غیرزبانی، بدون احتیاج باستفاده از زبان .

nonviable

غیر قابل رشد سریع، کند و بد رشد کننده .

nonvolatile

(درمورد مایعات و غیره) غیرفرار.

nonzero

غیر صفر.

noodle

رشته فرنگی، ماکارونی، احمق، ابداع کردن .

nook

گوشه ، قطعه زمین پیش آمده ، برآمدگی.

noon

نیمروز، ظهر، وسط روز.

noonday

ظهر، وسط روز، نیم روز.

nooning

استراحت نیمروز، هنگام ظهر، ناهار.

noontide

نیمروز، ظهر، اوج، بالاترین نقطه .

noontime

موقع ظهر، نیمروز.

noose

کمند، خفت، دام، بند، تله ، در کمند انداختن .

nopal

(گ . ش.) انجیر هندی (از جنس nopalea).

nope

نفی، جواب منفی.

nor

نه این و نه آن ، هیچ یک (با neither و not بکار میرود).نقیض یا.

nor gate

دریچه نقیض یا.

nordic

وابسته به شمالاروپا، شمالی.

norm

هنجار، اصل قانونی، قاعده ، ماخذ قانونی، مقیاس یا معیار، حد وسط، معدل.

normal

عادی، معمول، طبیعی، میانه ، متوسط، به هنجار.عادی، معمولی، هنجار.

normal exit

درروی عادی.

normal form

صورت عادی، صورت هنجار.

normal range

محدوده عادی.

normal school

دانش سرا، دارالمعلمین .

normal termination

پایان عادی.

normality

حالت عادی، به هنجاری.عادی بودن ، هنجاری.

normalization

عادی شدن .هنجارسازی.

normalize

بصورت عادی و معمولی در آوردن ، طبیعی کردن ، تحت قانون و قاعده در آوردن .هنجار کردن .

normalized

هنجار، هنجار شده .

normalized form

صورت هنجار.

normally closed contact

اتصال معمولا بسته .

normally open contact

اتصال معمولا باز.

norman

اهل نرماندی، از نژاد نرمان .

normative

هنجاری، قاعده ای، اصولی، معیاری، قانونی، اصلی.

norse

اهل اسکاندیناوی، مربوط به اسکاندیناوی.

norseman

(northman) اسکاندیناوی باستانی.

north

شمال، شمالی، باد شمال، رو به شمال، در شمال.

north pole

قطب شمال.

north star

(نج.) ستاره قطبی.

northbound

عازم شمال.

northeast

شمال خاوری، شمال شرقی، شمال شرق.

northeaster

باد شمال خاوری، نسیم شمال شرقی.

northeastern

شمال شرقی، مربوط به شمال شرقی.

northeastward

بطرف شمال شرقی، شمال شرقی.

norther

بیشتر بطرف شمال، شمالی، باد سرد شمالی.

northerly

شمالی.

northern

شمالی، ساکن شمال، باد شمالی.

northern lights

شفق شمالی، نور فجر شمالی (قطب).

northerner

اهل شمال.

northman

(norseman) اسکاندیناوی باستانی.

northward

(northwards) بسوی شمال، شمالا، رو بشمال، قسمت شمالی.

northwards

(northward) بسوی شمال، شمالا، رو بشمال، قسمت شمالی.

northwest

شمال باختری، شمال غرب، شمال غربی.

northwester

باد شمال غربی، طوفان شمال غربی.

northwestern

شمال غربی.

northwestwards

بطرف شمال غربی، روبشمال غربی.

norway

نروژ.

norwegian

نروژی.

nose

بینی، عضو بویائی، نوک بر آمده هر چیزی، دماغه ، بو کشیدن ، بینی مالیدن به ، مواجه شدن با.

nose cone

دماغه مخروطی شکل نوک موشک و راکت، مخروط دماغه .

nose dive

شیرجه ناگهانی در هواپیما، تنزل ناگهانی قیمت، ناگهان شیرجه رفتن یا تنزل کردن .

noseband

رودماغی، پوز بند اسب.

nosebleed

رعاف، خون دماغ.

nosegay

دسته گل، گلدسته ، دسته گل یا یک دسته علف.

nosepiece

رو دماغی، پوزه بند، پل عینک .

nosey

(nosy) دارای شامه تیز، فضول.

nosology

مبحث شناسائی و تقسیم بندی امراض.

nostalgia

دلتنگی برای میهن ، احساس غربت.

nostalgic

دلتنگ ، غریب.

nostril

سوراخ بینی، منخر.

nostrum

داروئی که علاج هر درد باشد، علاج هر چیز.

nosy

(nosey) دارای شامه تیز، فضول.

not

نه خیر، حرف منفی.نقیض، نقض، نفی.

not circuit

مدار نقض، مدار نفی.

not operation

عمل نقض، عمل نفی.

nota bene

قابل توجه ، توجه شود.

notability

برجستگی، اهمیت، شهرت.

notable

شخص بر جسته ، چیز برجسته ، جالب توجه .

notarial

وابسته به دفتر اسناد رسمی.

notarization

گواهی محضری و رسمی.

notary public

دفتر اسناد رسمی، صاحب محضر.

notate

نماد کردن ، یادداشت برداشتن ، یاد داشت کردن ، یادداشتی.

notation

نشان گذاری.نماد سازی، یاد داشت، ثبت، توجه ، بخاطر سپاری، حاشیه نویسی.

notch

شکاف، بریدگی، شکاف چوبخط، سوراخ کردن ، شکاف ایجاد کردن ، چوبخط زدن ، فرورفتگی.

note

(مو.) کلید پیانو، آهنگ صدا، نوت موسیقی، خاطرات، یادداشت ها(درجمع)، تذکاریه یادداشت کردن ، ثبت کردن ، بخاطر سپردن ، ملاحظه کردن ، نوت موسیقی نوشتن .یاداشت، تبصره ، توجه کردن ، ذکر کردن .

notebook

کتابچه یادداشت، دفتر یادداشت، دفتر تکالیف درسی.

noted

برجسته ، مورد ملاحظه .

noteworthy

قابل توجه ، قابل دقت، مورد توجه ، باارزش.

nothing

هیچ، نیستی، صفر، بی ارزش، ابدا.

notice

آگهی، خبر، اعلان ، توجه ، اطلاع، اخطار، ملتفت شدن ، دیدن ، شناختن .ملاحضه کردن ، اخطار، آگهی.

noticeable

قابل ملاحضه ، برجسته .قابل توجه .

notification

اخطار، آگاه سازی.اطلاع، اخطار، تذکر.

notify

اخطار کردن ، آگاه ساختن .آگاهی دادن ، اعلام کردن ، اخطار کردن .

notion

(notional) تصور، اندیشه ، فکر، نظریه ، خیال، ادراک ، فکری.تصور، مفهوم.

notional

(notion) تصور، اندیشه ، فکر، نظریه ، خیال، ادراک ، فکری.

notoriety

انگشت نمائی، رسوائی، بدنامی.

notorious

بدنام رسوا.

notwithstanding

باوجود اینکه ، علی رغم، باوجود، بدون توجه .

nougat

شیرینی بادام دار، نان بادامی.

nought

(=naught) عدم، هیچ.

noumenal

وابسته به معنویات و خدایان .

noumenon

(فلسفه کانت) مجرد، وجود مجرد، معقولات، معنویات.

noun

اسم، نام، موصوف.

nourish

قوت دادن ، غذا دادن ، خوراک دادن ، تغذیه .

nourishing

مغذی، مقوی.

nourishment

غذا، قوت، خوراک ، تغذیه .

nous

عقل، خرد، قوه ادراک .

nouveau riche

(فرانسه) تازه بدوران رسیده .

nova

(نج.) ستاره ای که نور آن چند روزی زیاد شده و دوباره کم شود، فانی ستاره ، نو اختر.

novaculite

ساوسنگ .

novation

ابتکار، ابداع، نوسازی.

novel

نو، جدید، بدیع، رمان ، کتاب داستان .

novelet

(novelette) داستان کوتاه .

novelette

(novelet) داستان کوتاه .

novelist

رمان نویس.

novelistic

وابسته به داستان و رمان .

novelize

بشکل داستان در آوردن ، بدعت گذاردن .

novella

داستان ، حکایت، رمان کوتاه .

novelty

تازگی، نوظهوری، چیز تازه ، چیز نو.

november

نوامبر، نام ماه یازدهمسال فرنگی.

novemdecillion

عدد یک با شصت صفر.

novice

تازه کار، نو آموز، مبتدی، جدیدالایمان ، آدم ناشی، نوچه .

noviciate

(novitiate) مرحله تازه کاری، کار آموزی، تازه کار.

novitiate

(noviciate) مرحله تازه کاری، کار آموزی، تازه کار.

novocain

ماده بی حس کننده موضعی پروکائین ، نوکائین .

now

حالا، اکنون ، فعلا، در این لحظه ، هان ، اینک .

nowadays

امروزه ، این روزها.

noway

به هیچ طریق، بهیچوجه .به هیچ طریق، بهیچوجه .

nowhere

(nowheres) هیچ جا، هیچ کجا، در هیچ مکان .

nowhere near

نسبتا دور، دور، ابدا.

nowheres

(nowhere) هیچ جا، هیچ کجا، در هیچ مکان .

nowhither

هیچ جا، هیچ کجا.

nowise

ابدا، هیچ، بهیچوجه ، به هیچ عنوان .

nox

الهه شب، شب.

noxious

مضر، مهلك .

nozzle

سر لوله آب، بینی، پوزه ، دهانک .

npn transistor

ترانزیستور ان پی ان .

nth

در مرحله چند، در مرتبه بیشمار.

nu

سیزدهمین حرف الفبای یونانی.

nuance

فرق جزئی، اختلاف مختصر، نکات دقیق وظریف.

nub

برآمدگی، قلنبه ، تکه .

nubbin

میوه ناقص، میوه نارس.

nubble

برآمدگی یاگره کوچک ، قنبلی.

nubian

اهل کشور نوبی یا حبشه .

nubile

قابل ازدواج و همسری.

nubility

بلوغ، تنه شوهر بودن .

nubuckle

استراحت کردن ، سگک یا چفت و بست را باز کردن ، آسودن .

nuchal

قفائی، وابسته به پشت گردن .

nuclear

هسته ای، مغزی، اتمی.

nucleate

بشکل هسته شدن ، تشکیل هسته دادن ، جمع شدن ، هسته دار، دارای هسته .

nucleolus

هستک گرد میان هسته سلول.

nucleon

(ش.) پروتون یا نوترون موجود درهسته اتمی.

nucleonics

(فیزیک) هسته شناسی، بحث هسته اتمی.

nucleus

هسته ، مغز، اساس.هسته ، مغز، اساس، لب، هسته مرکزی.

nuclide

انواع اتمهائی که حاوی پروتون و نوترون و مقداری نیرو میباشند.

nude

لخت، برهنه ، پوچ، عریان ، بی اثر.

nudge

باآرنج زدن ، سقلمه ، اشاره کردن .

nudism

عریان گری، پیروی از عقاید جماعت برهنگان ، برهنگی.

nudist

برهنگی گرای، طرفدار برهنگی.

nudity

برهنگی، عریان بودن .

nugatory

پوچ، بی اثر، ناچیز.

nugget

قطعه ، تکه فلز.

nuisance

آزار، مایه تصدیع خاطر، مایه رنجش، اذیت.

null

پوچ، تهی.ملغی، باطل، بلااثر، صفر.

null and void

(حق.) بی اثر، باطل و بی اثر.

null character

(nul) دخشه پوچ.

null instruction

دستورالعمل پوچ.

null set

مجموعه پوچ، مجموعه تهی.

null string

رشته پوچ، رشته تهی.

nullification

ابطال.

nullifier

باطل کننده .

nullify

بی اثر کردن ، لغو کردن .

nullity

بطلان ، بی اعتباری، نیستی، عدم، پوچی، صفر.

numb

کرخ، بیحس، کرخت، بیحس یا کرخت کردن .

number

عدد، شماره .عدد، رقم، شماره ، نمره ، شمردن ، نمره دادن به ، بالغ شدن بر.

number generator

شماره زا.

number range

محدوده اعداد.

number system

سیستم عدد نویسی.

numbing

کرخ، بیحس کننده .

numbskull

(numskull =) بیشعور.

numen

الوهیت، خدائی، وجود الهی، خدا، روح.

numerable

قابل شمارش، معدود.

numeral

رقم، نمره .شماره ای، عددی، هندسی، رقومی، شماره .

numerate

قادر شمردن ، خواندن یا شمردن ، حساب کردن ، بشمار آوردن .

numeration

شمارش، احتساب.شمارش.

numeration system

سیستم شمارشی.

numerator

برخه شمار، شمارنده ، شمارشگر، صورت کسر.صورت کسر، شمارنده .

numeric

عددی، نمره ای.

numeric alphabetic

عددی و الفبائی.

numeric character

دخشه عددی.

numeric character set

دخشگان عددی.

numeric code

رمز عددی.

numeric data

داده عددی، داده های عددی.

numeric keyboard

صفحه کلید عددی.

numeric punch

منگنه عددی.

numeric representation

نمایش عددی.

numeric subset

زیرمجموعه عددی.

numeric word

کلمه عددی.

numerical

عددی، شماره ای، شمارشی.عددی.

numerical analysis

آنالیز عددی، عددکاو.

numerical control

کنترل عددی.

numerics

ارقام، اعداد.

numerology

مبحث معانی رمزی اعداد.

numerous

بیشمار، بسیار، زیاد، بزرگ ، پرجمعیت، کثیر.

numinous

ماورائالطبیعه ، اسرارآمیز، روحی، مقدس.

numismatic

مسکوک شناسی، وابسته به سکه شناسی، مدال شناسی.

numskull

(numbskull =) بیشعور.کله خشک ، بی مخ، بیشعور.

nun

راهبه ، زن تارک دنیا.

nunciature

سفارت پاپ.

nuncio

سفیر پاپ، ایلچی پاپ، پیک ، رسول.

nuncupative

زبانی، شفاهی.

nunnery

صومعه .

nuptial

وابلسته بعروسی، نکاحی، عروسی، زفافی.

nurse

پرستار، دایه ، مهد، پرورشگاه ، پروراندن ، پرستاری کردن ، شیر خوردن ، باصرفه جوئی یا دقت بکار بردن .

nursemaid

دایه ، دختر پرستار.

nursery

محل نگاهداری اطفال شیر خوار، پرورشگاه ، شیر خوارگاه ، قلمستان ، گلخانه ، نوزادگاه .

nursery rhyme

اشعار مخصوص کودکان .

nursery school

کودکستان ، مدرسه بچه های کمتر از پنج سال.

nurseryman

باغبان ، پرورنده گیاهان ، زارع.

nursing bottle

شیشه شیر بچه ، بطری شیر بچه .

nursing home

آسایشگاه پیران .

nursling

بچه شیر خوار، بچه ای که مورد مواظبت قرار میگیرد.

nurture

پرورش، تربیت، تغذیه ، غذا، بزرگ کردن (کودک)، بار آوردن بچه ، پروردن .

nut

مهره .جوز، چرخ دنده ساعت، آجیل، مهره ، آجیل گرد آوردن ، دیوانه ، خل.

nut brown

رنگ قهوه ای فندقی، رنگ شاه بلوطی.

nutant

پائین افتاده ، سرازیر آویخته ، زیور آویخته .

nutation

اشاره با سر، سر فرود آوردن ، خمیدگی، رقص محوری، گردش.

nutcracker

فندق شکن .

nutlet

فندق کوچک ، هسته کوچک .

nutmeg

درخت جوز.

nutrient

مغذی، ماده مغذی، ماده مقوی از لحاظ غذائی.

nutriment

تغذیه ، کسب نیرو بوسیله غذا، بقوت، غذا، خوراک .

nutrition

تغذیه ، تقویت، قوت گیری، قوت، خوراک ، غذا.

nutritionist

ویژه گر تغذیه .

nutritious

(nutritive) مغذی.

nutritive

(nutritious) مغذی.

nuts

آجیل، دیوانه ، مفتون .

nutshell

پوست فندق و بادام و غیره ، مختصرا، ملخص کلام.

nutty

پر گردو، پرفندق، معطر، دیوانه .

nuzzle

با پوزه کاویدن یا بو کردن ، پوزه بخاک مالیدن ، غنودن ، عزیز داشتن .

nyctalopia

مرض شبکوری.

nyctalopic

شبکور.

nylon

نایلون .

nymph

حوری، زن بسیار زیبا.

nymphet

حوریچه ، دختر کوچک و زیبا.

nympholepsy

جنون و علاقه شدید برای دسترسی به چیزهای غیر قابل حصول.

nymphomania

میل شدید زن بجماع، حشری بودن زن .

O

o

پانزدهمین حرف الفبای انگلیسی.

oaf

بچه ای که پریان بجای بچه حقیقی بگذارند، بچه ناقص الخلقه ، ساده لوح.

oak

(گ . ش.) بلوط، چوب بلوط.

oak apple

(گ . ش.) مازو.

oaken

ساخته شده از چوب بلوط، بلوطی.

oakum

الیاف قیراندود کنف مخصوص درزگیری.

oar

پارو، پارو زدن .

oarsman

پارو زن ، پارو زن مسابقات قایقرانی.

oasis

واحه ، آبادی یا مرغزار میان کویر.

oat

جو دو سر، جو صحرائی، یولاف، شوفان ، جو دادن .

oaten

مرکب از دانه های جو.

oath

پیمان ، سوگند، قسم خوردن .

oatmeal

آردجودوسر، شوربای آردجودوسر.

obduracy

سخت دلی، لجاجت.

obdurate

سخت دل، بی عاطفه ، سرخت، لجوج، سنگدل.

obedience

اطاعت، فرمانبرداری، حرف شنوی، رامی.

obedient

فرمانبردار، مطیع، حرف شنو، رام.

obeisance

کرنش، احترام، تواضع، تعظیم.

obelisk

ستون هرمی شکل سنگی.

obelize

با این علامت '-'نشان گذاردن .

obelus

نشانی بدین شکل.'-'

oberon

(درافسانه های بین النهرین) پادشاه پریان .

obese

فربه ، گوشتالو، چاق.

obesity

مرض چاقی، فربهی.

obey

اطاعت کردن ، فرمانبرداری کردن ، حرف شنوی کردن ، موافقت کردن ، تسلیم شدن .

obfuscate

گیج کردن ، مبهم و تاریک کردن .

obfuscation

مبهم و تاریک کردن .

obit

مرگ ، وفات، مجلس ترحیم.

obiter dictum

(حق.) بیان ضمنی و تصادفی.

obituary

آگهی در گذشت، وابسته به وفات.

objcetionable

مورد ایراد، قبیح، ناشیسته .

object

مقصود، شیئ.چیز، شیی، موضوع، منظره ، هدف، مفعول، کالا، اعتراض کردن ، مخالفت کردن .

object code

برنامه مقصود، دستورالعملهای مقصود.

object computer

کامپیوتر مقصود.

object deck

دسته کارت مقصود.

object language

زبان مقصود.

object machine

ماشین مقصود.

object module

واحد مقصود.

object program

برنامه مقصود.

object routin

روال مقصود.

objectify

خاصیت و ماهیت چیزی رامعین کردن ، بنظر آوردن ، بصورت مادی و خارجی مجسم کردن .

objection

ایراد، اعتراض، مخالفت، استدلال مخالف.

objective

مقصود، هدف، عینی، معقول.قابل مشاهده ، بی طرف، علمی و بدون نظر خصوصی، حالت مفعولی، برونی، عینی، هدف، منظور.

objective complement

(د.) اسم یا صفت یا ضمیرمکمل صفت موضحه در مسندالیه ، مکمل موضوع.

objectivism

برون گرائی، عین گرائی فلسفه مادی، ادبیات و هنر مادی، مادی گرائی.

objectivity

عینی بودن ، مادیت، هستی، واقعیت، بیطرفی و بی نظری.

objurgate

تقبیح کردن ، سخت مورد انتقاد قرار دادن .

oblate

پهن شده در قطبین ، پخت.

oblation

خیرات، اهدا نان .

obligate

در محظور قرار دادن ، متعهد و ملتزم کردن ، ضامن سپردن ، ضروری.

obligation

التزام، محظور، وظیفه .

obligatory

الزامی، فرضی، واجب، (حق.) لازم، الزام آور.

oblige

مجبور کردن ، وادار کردن ، مرهون ساختن ، متعهد شدن ، لطف کردن .

obligee

متعهدله ، بستانکار، راهن .

obliging

آماده خدمت، حاضر خدمات، مهربان ، اجباری، الزامی.

obligor

بدهکار، متعهد، مقروض.

oblique

مایل، مورب.اریب، مایل، غیر مستقیم، منحرف، حاده یا منفرجه .

oblique angle

زاویه تند (حاده) یا باز (منفرجه).

obliquity

انحراف اخلاقی، گمراهی، کجی.

obliterate

ستردن ، محو کردن ، زدودن ، پاک کردن ، معدوم کردن .

oblivion

فراموشی، نسیان ، از خاطر زدائی، گمنامی.

oblivious

فراموشکار، بی توجه .

oblong

مستطیل، دراز، دوک مانند، کشیده ، نگاه ممتد.

obloquy

بدگوئی، ناسزاگوئی، سرزنش، افترا.

obnoxious

گزندآور، مضر، زیان بخش، نفرت انگیز، منفور.

obnubilate

در زیر ابر پوشاندن ، ابری کردن ، تخدیر شدن .

oboe

(مو.) قره نی.

oboeist

(oboist) قره نی زن ، فلوت زن .

oboist

(oboeist) قره نی زن ، فلوت زن .

obovate

بشکل تخم مرغ وارونه .

obscene

زشت و وقیح، کریه ، ناپسند، موهن ، شهوت انگیز.

obscenity

وقاحت، قباحت، زشتی.

obscurant

نامفهوم، پیچیده ، بغرنج، مخالف اصلاحات.

obscurantism

تاریک اندیشی، مخالفت با روشنفکری، مخالفت با علم و معرفت، کهنه پرستی، سبک نگارش مبهم.

obscure

تیره ، تار، محو، مبهم، نامفهوم، گمنام، تیره کردن ، تاریک کردن ، مبهم کردن ، گمنام کردن .

obscurity

تیرگی، تاری، ابهام، گمنامی.

obsequious

چاپلوس، متملق، سبزی پاک کن ، فرمانبردار.

obsequy

مجلس ترحیم یا تجلیل متوفی، فرمانبرداری.

observable

قابل مراعات، قابل مشاهده ، قابل گفتن .

observance

رعایت.

observant

مراعات کننده ، مراقب، هوشیار.

observation

مشاهده ، ملاحظه ، نظر.

observatory

رصد خانه ، زیچ.

observe

رعایت کردن ، مراعات کردن ، مشاهده کردن ، ملاحظه کردن ، دیدن ، گفتن ، برپاداشتن (جشن و غیره).

observer

مشاهده کننده ، مراقب، پیرو رسوم خاص.

obsess

آزار کردن ، ایجاد عقده روحی کردن .

obsession

عقده روحی، فکر دائم، وسواس.

obsessive

عقده ای، دستخوش یک فکر یا میل قوی.

obsolesce

کهنه شدن ، منسوخ شدن ، از رواج افتادن .

obsolescence

کهنگی، منسوخی، متروکی، از رواج افتادگی.

obsolescent

کهنه ، منسوخ.

obsolete

مهجور، غیرمتداول، متروک .منسوخ، مهجور، متروکه ، کهنه ، از کار افتاده .

obstacle

گیر، مانع، رداع، سد جلو راه ، محظور، پاگیر.

obstetrician

ماما، متخصص زایمان ، قابله ، پزشک متخصص زایمان .

obstinacy

خیره سری، سرسختی، لجاجت.

obstinate

کله شق، لجوج، سرسخت، خود رای، خیره سر.

obstreperous

غوغائی، پرهیاهو، پر سر و صدا، لجوج، دعوائی.

obstruct

مسدود کردن ، جلو چیزی را گرفتن ، مانع شدن ، ایجاد مانع کردن ، اشکالتراشی کردن .

obstruction

انسداد، منع، جلو گیری، گرفتگی.

obstructionism

اشکالتراشی، خرابکاری.

obstructive

مسدود کننده ، اشکاتراش.

obtain

بدست آوردن .بدست آوردن ، فراهم کردن ، گرفتن .

obtainable

بدست آوردنی، قابل حصول.

obtest

التماس کردن ، بشهادت طلبیدن ، اعتراض کردن .

obtrude

بدون تقاضا چیزی را مطرح کردن ، مزاحم شدن ، متحمل شدن بر، جسارت کردن .

obtruder

(obtrusive) مزاحم، فضول.

obtrusive

(obtruder) مزاحم، فضول.

obturate

مسدود کردن ، بستن ، مانع شدن ، گرفتن .

obtuse

بیحس، کند ذهن ، منفرجه ، زاویه تا درجه .

obverse

روی سکه ، روی اسکناس، روی هر چیزی، طرف مقابل، (من.) قضیه تالی، معکوس.

obviate

مرتفع کردن ، رفع کردن ، رفع نیاز کردن .

obviation

رفع، از بین بردن .

obvious

آشکار، هویدا، معلوم، واضح، بدیهی، مرئی، مشهود.

obvolute

رویهم افتاده ، منقض شده .

ocarina

(مو.) نوعی آلت موسیقی شبیه نای.

occasion

موقع، مورد، وهله ، فرصت مناسب، موقعیت، تصادف، باعث شدن ، انگیختن .

occasional

وابسته به فرصت یا موقعیت، مربوط به بعضی از مواقع یا گاه و بیگاه .

occasionally

گهگاه ، گاه و بیگاه ، بعضی از اوقات.

occident

باختر، غرب، مغرب، مغرب زمین ، اروپا، باختری.

occidentalism

پیروی از فرهنگ و تمدن باختری.

occipital bone

(تش.) استخوان قمحدوه .

occiput

(تش.) استخوان قمحدوه ، استخوان پس سر.

occlude

بستن ، مسدود کردن ، خوردن .

occlusion

انسداد، بسته شدگی، جفت شدگی(دندانها).

occult

از نظر پنهان کردن ، مخفی کردن ، پوشیده ، نهانی، سری، رمزی، مکتوم، اسرار آمیز، مستتر کردن .

occultism

روش یا فلسفه رمز وسر.

occupancy

اشغال، تصرف، سکنی، سکونت، اشغال مال.

occupant

ساکن ، مستاجر، اشغال کننده .

occupation

اشغال، تصرف، حرفه .شغل، پیشه ، مربوط به حرفه ، اشغال، تصرف.

occupational therapy

درمان بوسیله اشتغال بکار، کاردرمانی.

occupier

اشغال کننده ، ساکن .

occupy

اشغال کردن ، سرگرم کردن ، مشغول داشتن .اشغال کردن ، تصرف کرد.

occur

رخ دادن ، واقع شدن ، اتفاق افتادن .رخ دادن ، اتفاق افتادن ، خطور کردن .

occurrence

رخداد، وقوع، اتفاق، تصادف، رویداد، پیشامد، واقعه .رویداد، خطور.

ocean

اقیانوس.

oceangoing

اقیانوس پیما.

oceania

اقیانوسیه .

oceanic

اقیانوسی.

oceanid

حوری دریائی.

oceanographer

اقیانوس شناس.

oceanographic

مربوط به اقیانوس شناسی.

oceanography

شرح اقیانوس ها، شرح دریاها، اقیانس شناسی.

oceanus

(افسانه یونان) خدای دریا، خدای اقیانوس.

ocellate

(ocellated) ریز چشم، دارای چشمها یا خالهای رنگارنگی.

ocellated

(ocellate) ریز چشم، دارای چشمها یا خالهای رنگارنگی.

ocelot

(ج. ش.) پلنگ راه راه آمریکائی(pardalis Felis).

ocher

(ochre) خاک سرخ، گل اخری، با گل اخری رنگ کردن .

ochlocracy

حکومت توده خلق.

ochre

(ocher) خاک سرخ، گل اخری، با گل اخری رنگ کردن .

ochrea

(ocrea) (گ . ش.) نیامکامل در قاعده دمبرگ ، نیام.

o'clock

(مخفف clock the of) ساعت، از روی ساعت.

ocrea

(ochrea) (گ . ش.) نیامکامل در قاعده دمبرگ ، نیام.

octagon

هشت وجهی، هشت گونه ، چیز هشت گوشه .

octahedral

دارای هشت سطح.

octahedron

جسم هشت سطحی.

octal

هشت هشتی.

octal digit

رقم هشت هشتی.

octal notation

نشان گذاری هشت هشتی.

octal number

عدد هشت هشتی.

octal numeral

رقم هشت هشتی.

octamerous

هشت عضوی، هشت گانه ، هشت عددی.

octameter

هشت وتدی، (بدیع) دارای هشت وتد یا وزن .

octane

(ش.) هیدروکربن های مایع و پارافینی ایزومریک بفرومول H۸C۸۱، سوخت ماشینی.

octant

یک هشتم.

octave

(مو.) شعر هشت هجائی، نت های هشتگانه موسیقی.

octavo

ورق بزرگ کاغذ هشت برگی.

octet

هشتگانه ، دسته خوانندگان یا نوازندگان هشت نفری، آهنگ یا نوت اکتاو.هشتائی.

october

ماه اکتبر.

octodecillion

عدد یک با صفر.

octogenarian

هشتاد ساله ، وابسته به آدم ساله .

octoploid

هشت لا، هشت گانه .

octopus

(ج. ش.) چرتنه ، روده پای، هشت پا، هشت پایک ، اختپوس.

octosyllabic

هشت هجائی، دارای هشت هجا.

ocular

چشمی، بصری، باصره ای، وابسته به دید چشم، فطری.

oculist

چشم پزشک ، عینک ساز.

od

سوگند ملایم، بخدا.

odd

(. interj)سوگند ملایم، بخدا، (.adj) طاق، تک ، فرد، عجیب و غریب، آدم عجیب، نخاله .فرد، عجیب.

odd even check

مقابله فرد و زوج.

odd parity

توازن فرد.

odd parity check

بررسی توازن فرد.

oddball

عجیب و غریب.

oddity

چیز عجیب و غریب، غرابت.

oddment

چیزهای متفرقه ، تکه و پاره ، چیز باقیمانده .

odds

نابرابری، فرق، احتمال و وقوع، تمایل بیک سو، احتمالات، شانس، عدم توافق، مغایرت.

odds and ends

خرت و پرت، تکه وپاره ، چیز، باقیمانده .

oddson

بیشتر محتمل، محتمل به برد یا موفقیت.

ode

قطعه شعر بزمی، غزل، چکامه ، قصیده .

odin

(افسانه اسکاندیناوی) خدای خدایان .

odious

کراهت آور، نفرت انگیز.

odium

نفرت، دشمنی، عداوت، رسوائی، زشتی، بدنامی.

odometer

کیلومتر شماراتومبیل و غیره .

odontoblast

سلول های عاج ساز، سلول دندانی.

odontoglssum

(گ . ش.) جنسی از ثعلب های آمریکائی.

odontoid

مانند دندان ، وابسته بزائده دندانی.

odontologist

دندان شناس.

odontology

مبحث دندان ، دندان شناسی، دندان پزشکی.

odor

(odour) بو، رایحه ، عطر، عطر و بوی، طعم، شهرت.

odorant

معطر، چیز خوشبو.

odoriferous

بدبو، زننده ، بودار، دارای بو.

odorize

معطر و خوشبو ساختن .

odorless

بیبو.

odorous

بودار، بدبو، متعفن .

odour

(odor) بو، رایحه ، عطر، عطر و بوی، طعم، شهرت.

odyssey

قطعه منظوم رزمی منسوب به هومر شاعر یونانی حاوی شرح مسافرتهای پر حادثه' ادیسه.'

oedipal

وابسته به احساسات و علائق کودکان تا ساله نسبت بوالدین جنس مخالف خود.

oedipus

(افسانه یونان') ادیپوس.'

oedipus complex

(ر. ش.) احساسات محبت آمیز بچه نسبت به والدین جنس مخالف خود.

o'er

over =.

oeuvre

کار عمده ، کار حیاتی، اثرادبی.

of

از، از مبدا، از منشا، از طرف، از لحاظ، در جهت، در سوی، درباره ، بسبب، بوسیله .

ofentimes

غالب اوقات.

off

قطع، خـاموش، ملغی، پرت، دور.از محلی بخـارج، بسوی (خارج)، عازم بسوی، دورتر، از یک سو، از کنار، از روی، از کنار، خارج از، مقابل، عازم، تمام، کساد، بیموقع، غیر صحیح، مختلف.

off and on

تناوب، بطور متناوب، گاهی.

off center

خارج از مرکز.

off color

(colored off) دارای رنگ ناجور، دارای رنگ مغایر، خل.

off colored

(color off) دارای رنگ ناجور، دارای رنگ مغایر، خل.

off duty

خارج از خدمت.

off hook

قطع شده ، رها شده .

off of

کردن از

off side

(دربازی فوتبال و غیره) خارج از خط.

off the record

محرمانه و خصوصی (نه برای انتشار).

off time

وقت آزاد، مرخصی.

off white

رنگ زرد کمرنگ یا کرم نزدیک رنگ سفید.

off year

سال کم محصول، سال کم فعالیت، سال کسادی.

offal

آشغال، آخال، کف، مواد زائد، لاشه .

offbeat

قطعه موسیقی ناهماهنگ ، مغایر، خل.

offence

(offense) گناه ، تقصیر، حمله ، یورش، هجوم، اهانت، توهین ، دلخوری، رنجش، تجاوز، قانون شکنی- بزه .

offend

تخطی کردن ، رنجاندن ، متغیر کردن ، اذیت کردن ، صدمه زدن ، دلخور کردن .

offender

متخلف، تخطی کننده ، متجاوز.

offense

(offence) گناه ، تقصیر، حمله ، یورش، هجوم، اهانت، توهین ، دلخوری، رنجش، تجاوز، قانون شکنی، بزه .

offensive

مهاجم، متجاوز، اهانت آور، رنجاننده ، کریه ، زشت، یورش، حمله .

offer

تقدیم داشتن ، پیشکش کردن ، عرضه ، پیشنهاد کردن ، پیشنهاد، تقدیم، پیشکش، ارائه .

offering

پیشکش، ارائه .

offertory

سینی محتوی پول یا پول جمع آوری شده از حضار در کلیسا.

offhand

بی تامل، بداهه ، بدون مقدمه ، بدون تهیه .

office

دفتر، اداره ، منصب.شغل، مقام، مسئولیت، احرازمقام، اشتغال، کار، وظیفه ، خدمت، محل کار، اداره ، دفتر کار.

office boy

پیشخدمت، فراش.

office hours

ساعات اداری.

officeholder

شاغل مقام.

officer

افسر، صاحب منصب، مامور، متصدی، افسر معین کردن ، فرماندهی کردن ، فرمان دادن .

official

صاحب منصب، عالیرتبه ، رسمی، موثق و رسمی.

officialdom

قاطبه مامورین ، سیستم اداری.

officialism

سیستم اداری، رسمیت، مقررات اداری.

officiant

کشیش شاغل و مسئول مجلس روحانی.

officiary

صاحب منصب، مامور رسمی، مقام رسمی.

officiate

مراسمی را بجا آوردن ، اداره کردن ، بعنوان داور مسابقات را اداره کردن .

officious

فضول، مداخله کن ، فضولانه ، ناخواسته .

offing

آب ساحلی، در آینده نزدیک ، در آن نزدیکی ها.

offish

منزوی، خشن .

offline

برون خطی.

offline operation

عمل برون خطی.

offline storage

انباره برون خطی.

offprint

مقاله نقل شده از روزنامه یا مجله .

offscouring

چیز تسویه شده ، کثافت و آشغال بیرون انداخته .

offset

جبران کردن ، افست.چاپ افست، جابجاسازی، مبدا، نقطه شروع مسابقه ، چین ، خمیدگی، انحراف، وزنه متعادل، رقم متعادل کننده ، متعادل کردن ، جبران کردن ، خنثی کردن ، چاپ افست کردن .

offshoot

شاخه نورسته ، جوانه ، ترکه ، فرع، انشعاب، شعبه ، مشتق.

offshore

از جانب ساحل، دور از ساحل، قسمت ساحلی دریا.

offspring

زادو ولد، فرزند، اولاد، مبدا، منشا.

offstage

خارج از صحنه نمایش، درزندگی خصوصی.

oft

بارها، بسیار رخ دهنده ، کثیر الوقوع، غالبا.

often

بارها، خیلی اوقات، بسی، کرارا، بکرات، غالب اوقات.

ofttimes

(=often) غالب اوقات.

ogive

طاق رومی، نوک تیز، پرتابه یا موشک .

ogle

چشم چرانی کردن ، چشم چرانی، نگاه عاشقانه کردن ، با چشم غمزه کردن ، عشوه .

ogre

غول، آدم موحش.

ogreish

غول آسا.

oh

(.interj) ها، به ، وه (علامت تعجب و اندوه). (.n) علامت صفر، عددصفر.

ohm

اهم.(برق) واحد مقاومت برق در سلسله . S. K. M.

ohmage

مقاومت هادی برق.

ohmic

اهمی.

ohmmeter

اهم سنج.

oil

روغن ، چربی، مرهم، نفت، مواد نفتی، رنگ روغنی، نقاشی با رنگ روغنی، روغن زدن به ، روغن کاری کردن ، روغن ساختن .

oil color

رنگ روغنی، روغن مخصوص نقاشی.

oil paint

رنگ روغنی.

oil painting

نقاشی بارنگ ، روغنی.

oilcloth

پارچه مشمع، پارچه برزنت.

oiler

روغن کار، گریس کار، تانکر نفت.

oilseed

بذرها و دانه های روغنی.

oilskin

پارچه برزنت، پارچه مشمع، کت بارانی.

oilstone

سنگ چاقو تیز کنی.

oily

چرب، روغنی.

ointment

روغن ، مرهم، پماد.

ok

(okay) صحیح است، خوب، بسیار خوب، تصویب کردن ، موافقت کردن ، اجازه ، تصویب.

okapi

(ج. ش.) کاپی، جانور پستانداری شبیه زرافه .

okay

(ok) صحیح است، خوب، بسیار خوب، تصویب کردن ، موافقت کردن ، اجازه ، تصویب.

okra

(okro (گ . ش.) بامیه ، بامیا.

okro

(okra (گ . ش.) بامیه ، بامیا.

old

پیر، سالخورده ، کهن سال، مسن ، فرسوده ، دیرینه ، قدیمی، کهنه کار، پیرانه ، کهنه ، گذشته ، سابقی، باستانی.

old country

وطن اصلی مهاجرین آمریکائی (یعنی اروپا).

old english

زبان انگلیسی قدیم.

old fashioned

از مد افتاده ، کهنه پرست، محافظه کار.

old guard

محافظه کار سیاسی، صنوف صاحب اعتبار قدیم.

old hand

آدم با سابقه و مجرب.

old line

دارای قدرت در اثر ارشدیت، ارشد، محافظه کار.

old maid

دختر خانه مانده ، اخمو و غرولندو، دمامه .

old testament

پیمان یا وصیت قدیم، کتب عهد عتیق.

old time

قدیمی.

old timer

کهنه کار، قدیمی.

old world

دنیای قدیم (یعنی اروپا و آسیا).

olden

کهنه ، کهن ، قدیمی، پیشین ، سابق، زمان پیش.

oldish

پیر مانند، نسبتا پیر.

oldster

آدم کار کشته که چهار سال در نیروی دریائی کار کرده باشد، پیر مرد، پیر.

oldwife

زن پیر وغرولندو، عجوزه .

ole glory

(ز.ع. ، آمر.) پرچم ایالات متحده .

oleaginous

شبیه روغن ، دارای خواص روغن ، روغنی.

oleander

(گ . ش.) وردالحمار، سمالحمار، خرزهره .

oleaster

(گ . ش.) زیتون بری.

oleate

(ش.) نمک آلی اسید اولئیک ، مایع روغنی.

oleic

(ش.) وابسته بروغن ، روغنی.

olein

(ش.) نمک آلی گلیسرول و اسید اولئیک .

oleograph

عکس باسمه ای روغنی، عکس رنگی.

olericulture

سبزیکاری، سبزی فروشی، فرآوردن و نگاهداری سبزیجات.

olfaction

حس بویائی، حس شامه ، بویائی، استشمام.

olfactory

وابسته بحس بویائی.

olfactory nerve

(تش.) عصب شامه ، پی بویائی.

olfactory organ

(تش.) عضو بویائی، اندام بویائی.

oligarch

عضو دسته یا حزب طرفدار حکومت عده معدود.

oligarchy

حکومت معدودی از اغنیا و ثروتمندان .

oligophagous

(درمورد بغضی حشرات) تغذیه کننده از گیاهان معدود و خاصی.

oligopoly

(دربازرگانی) تولید کالا توسط افراد یا شرکتهای معدودی.

olio

شلوغ، درهم و برهم، مخلوط، چیزدرهم ریخته .

olivaceous

زیتونی، سبز زیتونی، سبز مایل بزرد.

olive

زیتون ، درخت زیتون ، رنگ زیتونی.

olive drab

سبز زیتونی.

olive gray

رنگ سبز مایل بزرد خاکستری.

olive green

رنگ سبز زیتونی روشن .

oliver

درخت زیتون ، اسم خاص مذکر، چکش کوچک ، پتک میخ سازی.

olympiad

آسمانی، بهشتی، جشن ها و مسابقات قدیم یونان ، مسابقات المپیک .

olympian

وابسته بکوه المپ، آسمانی، وابسته بخدایان کوه المپ، وابسته بمسابقات المپیک .

olympic

مربوط به مسابقات المپیک .

olympus

کوه المپ در مقدونیه ، آسمان ، بهشت.

omber

(=hombre) نوعی بازی ورق سه نفری اسپانیولی.

ombre

(=homber) نوعی بازی ورق سه نفری اسپانیولی.

omega

امگا، آخرین حرف الفبای یونانی، نهایت.

omelet

(omelette) املت، خاگینه ، کوکوی گوجه فرنگی.

omelette

(omelet) املت، خاگینه ، کوکوی گوجه فرنگی.

omen

فال، نشانه ، پیشگوئی، بفال نیک گرفتن .

ominous

بدشگون ، نامیمون ، شوم، بدیمن .

ominscience

همه چیز دانی، دانش بی پایان ، علم لایتناهی.

omissible

قابل حذف.

omission

از قلم افتادگی، حذف، فروگذاری، غفلت.از قلم افتادگی.

omissive

حذفی.

omit

از قلم انداختن .انداختن ، حذف کردن ، از قلم انداختن .

omnibus

اتوبوس، توده مردم، عامه .

omnidirectional

گیرنده یا فرستنده امواج در جهت مناسب.

omnifarious

همه جور، جوربجور، متنوع، رنگارنگ .

omnificent

دارای قدرت خلاقه ، خالق کل.

omnipotence

قدرت تام، قدرت مطلق، قادر مطلق، همه توانا.

omnipotent

قادر مطلق، قادر متعال.

omnipresence

حضور در همه جا در آن واحد (درمورد خدا).

omnipresent

حاضر در همه جا.

omniscient

واقف بهمه چیز.

omnium gatherum

مجموعه اشیا، مجموعه اشخاص.

omnivora

(ج. ش.) جانوران همه چیز خوار مانند خوک و اسب آبی.

omnivore

جانور همه چیز خوار.

omnivorous

همه چیز خور، وابسته بجانوران همه چیز خور.

on

وصل، روشن ، برقرار.روی، در روی، برروی، بر، بالای، در باره ، راجع به ، در مسیر، عمده ، باعتبار، به ، بعلت، بطرف، در بر، برتن ، به پیش، به جلو، همواره ، بخرج.

on duty

سر خدمت.

on hook

وصل شده ، قلاب شده .

on off switch

گزینه قطع و وصل.

on side

(درفوتبال) در داخل خط، خارج نشده (ازخط).

on stream

درحال فعالیت، در حال عمل، درعمل.

onager

(ج. ش.) گورخر کوچک .

onagism

درمالی، جلق، هوسرانی.

once

یکمرتبه ، یکبار دیگر، فقط یکبار، یکوقتی، سابقا.

once over

مرور، نظراجمالی.

oncologic

وابسته به غده شناسی.

oncology

(طب) غده شناسی، تومور شناسی.

oncoming

روی دهنده ، پیشامد کننده ، آینده ، جلو رونده .

ond shot

یکجا، یکمرتبه ، بیک حمله ، دریک حمله .

one

یک ، تک ، واحد، شخص، آدم، کسی، شخصی، یک واحد، یگانه ، منحصر، عین همان ، یکی، یکی از همان ، متحد، عدد یک ، یک عدد، شماره یک .

one address

با یک نشانه .

one and half pass

یک و نیم گذری.

one another

هر یک ، یکدیگر، بایکدیگر.

one dimentional

یک بعدی، تک بعدی.

one horse

یک اسبه ، مخصوص یک اسب، بی مایه ، بدتبار.

one pass

تک گذری، یک گذری.

one pass assemler

همگذار تک گذری.

one shot

یک باره ای.

one shot multivibrator

نوسانساز یکباره ای.

one sided

یکطرفه ، مغرضانه .یک پهلو، یک طرفه ، یک جانبه ، مغرضانه .

one step operation

عمل تک مرحله .

one to one

یک بیک ، عینا مثل هم، عینا مساوی و مرتبط با یکدیگر.یک بیک .

one track

کوتاه فکر، یک راهه ، فاقد قوه ارتجاعی، فقط در یک وهله .

one upmanship

سبقت یا جلو افتادگی از حریق یا رقیب، یک قدم سبقت، دست پیش گیری.

one way

یک راهه ، یک طرفه (مثل خیابان)، یک جانبه .یکراهه ، یکطرفه .

oneiromancy

تفال و پیشگوئی از روی خواب.

oneness

یکتائی، یگانگی، برابری، وحدت، یکی بودن .

onerous

سنگین ، گران ، شاق، دشوار، طاقت فرسا.

onery

(ornery، =ornary) عادی، معمولی، اذیت کننده ، بدخلق.

one's complement

متمم نسبت به یک .

one's self

(oneself) خود، خود شخص، نفس، در حال عادی.

oneself

(self s'one) خود، خود شخص، نفس، در حال عادی.

onetime

یک زمانی، یکوقتی، سابقا.

ongoing

درحال پیشرفت، مداوم.

onion

(گ . ش.) پیاز.

onionskin

پوست پیاز، کاغذ نازک زرورق.

online

درون خطی.

online operation

عمل درون خطی.

online storage

انباره درون خطی.

onlooker

ناظر، تماشاچی، مراقب، تماشا گر.

only

فقط، تنها، محض، بس، بیگانه ، عمده ، صرفا، منحصرا، یگانه ، فقط بخاطر.

onomastic

وابسته به اسم، اسمی، مرکب از اسم، کینه .

onomastics

علم اشتقاق لغات و طرز استعمال آنها، علم اللغات، علم اشتقاق اسامی، دانش نام.

onomatopoeia

تسمیه صوفی، تسمیه تقلیدی، صداواژه .

onrush

حمله ، پیشروی، یورش.

onset

تاخت و تاز، حمله ، هجوم، اصابت، وهله ، شروع.

onshore

واقعدر ساحل، روی ساحل، متوجه بطرف ساحل، رو بساحل.

onslaught

یورش، حمله .

ontogenetic

وابسته به رشد شناسی.

ontogeny

فرد بالش، رشد شناسی، تاریخچه رشد و رویش موجودات.

ontological

وابسته به هستی شناسی.

ontologist

هستی شناس.

ontology

هستی شناسی، علم موجودات.

onus

بار، تعهد، مسئولیت.

onward

بسوی جلو، به پیش، بجلو.

onyx

عقیق رنگارنگ ، عقیق سلیمانی، سنگ باباقوری، (طب) تاریکی پائین قرنیه .

oodles

(oodlins) فراوان ، خیلی زیاد، توده ، انباشته .

oodlins

(oodles) فراوان ، خیلی زیاد، توده ، انباشته .

oogamete

(ج. ش.) سلول جنسی ماده ، یاخته جنسی ماده .

oogamous

تخمگان ، (درلقاح جنسی) دارای یاخته جنسی نر کوچک و متحرک و یاخته ماده بزرگ و غیر متحرک .

oogenesis

تشکیل و تکامل تخم.

oogonium

(درقارچها و خزه ها) عضو مادگی.

oologist

خبره در تخم پرنده شناسی.

oology

تخم پرنده شناسی، تخم شناسی، بررسی و جمعآوری تخمپرندگان .

oomph

چاذبه شخصی، دلربائی.

oosperm

تخم لقاح شده ، تخم.

ootheca

محفظه تخم، تخمدان سوسک ، هاگذان .

ooze

شیره ، شهد، چکیده ، جریان ، جاری، رسوخ، لجنزار، بستر دریا، تراوش کردن ، آهسته جریان یافتن ، بیرون دادن ، لای.

oozy

لجنزار، پرلجن ، لجن آلود، تراوش کننده .

op code

(opcode) رمزالعمل.

opacity

کدری، تاری، حاجب ماورائی، ایهام.

opal

(مع.) عین الشمس، عین الهر، شیشه شیری رنگ .

opalescence

کدری، شیری رنگی، عین الشمس، تابش قوس و قزحی.

opalescent

شیری رنگ ، کدری.

opalline

شیشه مات، شیری رنگ ، برنگ عین الشمس.

opaque

مات، غیر شفاف، مبهم، کدر، شیشه یا رنگ مات.

opcode decoder

رمزالعمل گشا، رمزالعمل شناس.

open

باز، آزاد، آشکار، باز کردن ، باز شدن .(.adj)باز، مفتوح، گشوده، سرگشاده ، دایر، روباز، آزاد، آشکار، بیآلایش، مهربان ، رک گو، صریح، درمعرض، بی پناه ، بیابر، واریز نشده ، (.vi.vt)بازکردن ، گشودن ، گشادن ، افتتاحکردن ، آشکارکردن بسط دادن ، مفتوح شدن ، شکفت

open air

در هوای آزاد.

open and shut

خیلی سهل، کاملا، ساده ، واضح، آشکار.

open circuit

مدار باز، اتصال باز.

open ended

بی انتها.

open hearth

کوره فولاد سازی دهان باز.

open hearth process

ذوب آهن در کوره رو باز و تبدیل آن بفولاد.

open house

پذیرائی از مهمان ، جشن عمومی.

open letter

نامه سر گشاده .

open loop gain

بهره تقویت در حلقه باز.

open minded

روشنفکر.

open sesame

سحر، مفتاح رمز، مشکل گشا.

open shot

سیستم باز، با کارکرد آزاد.

open subroutine

زیرروال باز.

open wire

سیم لخت، سیم هوائی.

open wire line

خط سیمی لخت، خط سیمی هوائی.

opener

باز کننده ، گشاینده ، افتتاح کننده ، مفتاح، باز کن .

openhanded

گشاده دست، سخاوتمند، بخشنده ، علنی.

opening

دهانه ، چشمه ، جای خالی، سوراخ، سرآغاز، افتتاح، گشایش.

openmouthed

دهان باز، حیرت زده ، متعجب و متحیر.

oper eyed

مراقب، هوشیار.

opera

اپرا، تماشاخانه ، آهنگ اپرا.

opera glass

دوربین مخصوص اپرا.

opera house

تماشاخانه ، اپرا.

operable

عمل کردنی، عملی، (طب) قابل علاج و درمان .عمل پذیر، دایر.

operant

موثر، عامل، کار کننده ، فعالیت کننده .

operate

عمل کردن ، بکار انداختن ، بهره برداری کردن .بفعالیت واداشتن ، بکار انداختن ، گرداندن ، اداره کردن ، راه انداختن ، دایر بودن ، عمل جراحی کردن .

operatic

مربوط به اپرا.

operating

عامل، عملیاتی.

operating speed

سرعت عملیاتی.

operating staff

کارمندان عملیاتی، متصدیان .

operating system

(OS) سیستم عامل.

operating temperature

دمای عملیاتی.

operation

اداره ، گرداندن ، عمل جراحی، عمل، گردش، وابسته به عمل.عمل، عملکرد، بهره برداری.

operation analysis

تحلیل عملکرد، عمل کاوی.

operation code

رمزالعمل.

operation decoder

عمل گشا، عمل شناس.

operation manager

مدیر عملیات.

operation research

پژوهش عملیاتی، تحقیق در عملیات.

operational

قابل استفاده ، موثر، دایر.

operational amplifier

تقویت کننده محاسباتی.

operationalism

(operationism) مکتب عملی.

operationism

(operationalism) مکتب عملی.

operative

عملی، کارگر، موثر، عامل، عمل کننده .قابل استفاده ، موثر، دایر.

operator

گرداننده ، عمل کننده ، تلفن چی.متصدی، عمگر.

operator command

فرمان متصدی.

operator console

پیشانه متصدی.

operetta

اپرای کوچک .

operous

پرزحمت، پرکار، دشوار.

ophidian

شبیه مار، وابسته بمار، ماری.

ophiology

مبحث مارشناسی.

ophite

(مع.) مرمرمصری، حجرالحیه .

ophitic

شبیه مار.

ophthalmia

(طب) چشم درد، آماس چشم، رمد، التهاب، ملتحمه کره چشم.

ophthalmologist

چشم پزشک ، ویژه گر چشم پزشکی.

ophthalmology

چشم پزشکی، کحالی.

ophthalmoscope

(طب) اسباب معاینه ته چشم، ته چشم بین .

ophthalmoscopy

(طب) معاینه چشم و شبکیه .

opiate

افیون دار، خواب آور، مخدر، تکسین دهنده .

opine

نظر یا عقیده خود را اظهار داشتن ، اظهار نظر کردن ، نظریه دادن .

opinion

نظریه ، عقیده ، نظر، رای، اندیشه ، فکر، گمان .

opinionated

خود رای، مستبد، خود سر.

opium

افیون ، تریاك .

opossum

(ج. ش.) صاریغ.

opponent

مخالف، ضد، معارض، حریف، طرف، خصم.

opportune

بجا، بموقع، بهنگام، درخور، مناسب.

opportunism

فرصت طلبی.

opportunist

فرصت طلب، نان بنرخ روز خور.

opportunity

فرصت، مجال، دست یافت، فراغت.

opposable

مخالفت کردنی.

oppose

در افتادن ، ضدیت کردن ، مخالفت کردن ، مصاف دادن .

opposeless

بی مخالفت.

opposite

روبرو، مقابل، ضد، وارونه ، از روبرو، عکس قضیه .

opposition

ضدیت، مخالفت، مقاومت، تضاد، مقابله .

oppress

ذلیل کردن ، ستم کردن بر، کوفتن ، تعدی کردن ، درمضیقه قرار دادن ، پریشان کردن .

oppression

ستم، بیداد، جور، تعدی، فشار، افسردگی.

oppressive

ستم پیشه ، خورد کننده ، ناراحت کننده ، غم افزا.

oppressor

ستمگر.

opprobrious

رسوا، ننگ آور.

opprobrium

رسوائی، ننگ ، خفت، زشتی، ناسزائی.

oppugn

مخالفت کردن با، مورد بحث قراردادن ، مبارزه کردن با، دعوا کردن ، بمبارزه طلبیدن .

oprand

عملوند.

opt

برگزیدن ، انتخاب کردن .

optative

آرزوئی، تمنائی، وابسته به طلب و تمنا.

optic

وابسته به بینائی، چشمی، بصری، شیشه عینک ، چشم.

optic disk

(تش.) نقطه کور.

optic nerve

(تش.) عصب باصره .

optical

نوری، بصری.

optical character

دخشه نوری.

optical scanner

پوینده نوری.

optician

عینک ساز، عینک فروش، دوربین ساز، دوربین فروش.

optics

نورشناسی.علم روشنائی، علم بینائی، فیزیک نور.

optimal

بهین .مربوط به کمال مطلوب.

optimality

بهینگی.

optimism

فلسفه خوش بینی، نیک بینی.

optimist

خوش بین .

optimistic

خوش بین ، خوش بینانه .

optimization

بهینه سازی.

optimize

خوش بین بودن ، بهین ساختن .بهینه ساختن .

optimized

بهینه ، بهینه شده .

optimm programming

برنامه نویسی بهینه .

optimum

بهینه .بهینه ، مقدار مطلوب، حالت مطلوب، درجه لازم.

optimum code

برنامه بهینه ، دستورالعملهای بهینه .

optimum coding

برنامه نویسی بهینه .

option

خیار فسخ، خیار، اختیار، آزادی، اظهار میل.اختیار، انتخاب، خصیصه اختیاری.

optional

اختیاری، انتخابی.

optional feature

خصیصه اختیاری.

optometric

وابسته به میزان دید و عینک سازی.

optometrist

عینک ساز.

optometry

دید سنجی، تعیین میزان دید چشم، عینک سازی، عینک فروشی.

opulence

توانگری، دولتمندی، وفور، سرشار.

opulent

وافر.

opuntia

(گ . ش.) انجیر هندی.

opus

اثر، کار، نوشته ، قطعه موسیقی.

opuscule

اثر جزئی، چیز بی اهمیت.

opusculum

اثریا نوشته بی اهمیت، اثر ادبی ناچیز.

or

یا.یا، یا اینکه ، یا آنکه ، خواه ، چه .

or gate

دریچه یا.

or operation

عمل یا.

orach

(گ . ش.) اسفناج دشتی(Atriplex).

oracle

سروش، الهام الهی، وحی، پیشگوئی، دانشمند.

oracular

سروشی، وابسته به غیبگوئی، الهامی، وابسته به وحی.

oral

زبانی، شفاهی، دهانی، از راه دهان .

orange

پرتقال، نارنج، مرکبات، نارنجی، پرتقالی.

orange pekoe

چای زرین اعلی، چای زرین .

orangeade

شربت نارنج، آب پرتقال.

orangery

نارنجستان ، مرکبات.

orangoutang

(orangutan) (ج. ش.) اورانگوتان ، بوزینه دست دراز، میمون درختی برنئو سوماترا.

orangutan

(orangoutang) (ج. ش.) اورانگوتان ، بوزینه دست دراز، میمون درختی برنئو سوماترا.

orate

سخنرانی کردن ، نطق کردن ، خواندن .

oration

نطق، سخنرانی، فصاحت و بلاغت، خطابه .

orator

سخن پرداز، سخنران ، ناطق، خطیب، مستدعی.

oratorical

وابسته به سخنرانی.

oratorio

قطعه موسیقی و آواز همراه با گفتار.

oratory

شیوه سخنرانی، فن خطابه ، سخن پردازی.

orb

جسم کروی، گوی، عالم، احاطه کردن ، بدور چیزی گشتن ، بدور مدار معینی گشتن ، کروی شدن .

orbicular

گرد، چرخی، کروی، مدور، کامل.

orbiculate

حلقوی، کروی، چرخی، دایره وار.

orbit

مدار، مسیر دوران ، دور زدن .حدقه ، مدار، فلک ، مسیر، دور، حدود فعالیت، قلمرو، بدور مداری گشتن ، دایره وار حرکت کردن .

orchardist

(orchardman) متصدی باغ میوه ، باغدار.

orchardman

(orchardist) متصدی باغ میوه ، باغدار.

orchestra

ارکست، دسته نوازندگان ، جایگاه ارکست.

orchestrate

هماهنگ و موزون کردن ، ارکست تهیه کردن ، بصورت ارکست درآوردن .

orchid

(گ . ش.) ثعلب، رنگ ارغوانی روشن .

ordain

ترتیب دادن ، مقدر کردن ، وضع کردن ، امر کردن ، فرمان دادن .

ordeal

امتحان سخت برای اثبات بیگناهای، کار شاق.

order

(.n)راسته ، دسته ، طبقه ، زمره ، صنف، آئین ومراسم، فرقه یاجماعت مذهبی، گروه خاصی، انجمن ، دسته اجتماعی، سامان ، نظم، انتظام، آرایش، رسم، آئین ، مقام، مرتبه ، سبک ، طرز، مرحله ، نوع، دستور، امر، درمان ، امریه ، فرمایش، حواله ، برات(.vi.vt)دستوردادن ، منظ

order code

رمز دستور.

order format

قالب دستور، قالب سفارش.

ordered

فرموده ، منظم، مرتب، دارای نظم و ترتیب.مرتب، سفارش داده شده .

ordered pair

جفت مرتب.

ordering

ترتیب، مرتب سازی، سفارش دهی.

orderly

منظم، مرتب، باانضباط، (نظ.) گماشته ، مصدر، خدمتکار بیمارستان .

ordinal

ترتیبی، وصفی.ترتیبی، وصفی، عدد وصفی یا ترتیبی.

ordinance

فرمان ، امر، حکم، مشیت، تقدیر، آئین .

ordinary

معمولی، عادی، متداول، پیش پا افتاده .عادی، معمولی.

ordinate

عرض، بعد قائم.

ordination

انتصاب، برگماری، دسته بندی، سنخیت.

ordnance

(نظ.) توپ، توپخانه ، مهمات، ساز وبرگ .

ordonnance

ترتیب، وضع، حکم، فرمان ، سبک معماری.

ordure

نجاست، براز، زباله .

ore

سنگ معدن ، سنگ دارای فلز.

oregano

(گ . ش.) پونه کوهی.(origanum) (گ . ش.) پونه کوهی (Vulgare. O).

oreide

(oroide) مطلا یا زر بدلی.

orestes

کوهستانی، (افسانه یونان) فرزند آگاممنون .

organ

ارگ ، ارغنون ، عضو، اندام، آلت، وسیله .عضو، آلت، ارگان .

organ grinder

(مو.) نوازنده سیار ارگ دستی.

organdie

(organdy) پارچه ارگاندی.

organdy

(organdie) پارچه ارگاندی.

organic

عضوی، ساختمانی، موثر درساختمان اندام، اندام دار، اساسی، اصلی، ذاتی، بنیانی، حیوانی، آلی، وابسته به شیمی آلی، وابسته به موجود آلی.

organism

اندامگان ، سازواره ، ترکیب موجود زنده ، سازمان .

organist

نوازنده ارگ .

organizable

قابل تشکیلات دادن ، سر و صورت دادنی.

organization

سازمان ، تشکیلات.سازمان ، سازماندهی.

organization chart

نمودار سازمانی.

organize

سازمان دادن ، متشکل کردن .سازمان دادن ، تشکیلات دادن ، درست کردن ، سرو صورت دادن .

organized

سازمان یافته ، متشکل.

organography

عضو شناسی، اندام شناسی.

organology

اندام شناسی، مبحث ساختمان موجودات آلی.

organon

عضو بدن ، وسیله کسب معرفت، سبک علمی، مجموعه ای از عقایدعلمی و مدون .

organzine

ابریشم تابیده ، قیطان ابریشمی، ابریشم باقی.

orgasm

شور و هیجان ، شور شهوانی، اوج لذت جنسی، حالت انزال در مقاربت.

orgiastic

میگساری، خماری.

orgy

(روم و یونان قدیم) مجالس عیاشی و میگساری بافتخار خدایان ، میگساری عیاشی.

orient

خاور، کشورهای خاوری، درخشندگی بسیار، مشرق زمین ، شرق، بطرف خاور رفتن ، جهت یابی کردن ، بجهت معینی راهنمائی کردن ، میزان کردن .

oriental

شرقی، مشرقی، آسیائی، خاوری.

orientalism

عقاید یا سیاست شرقی.

orientalist

خاور شناس، مستشرق.

orientate

جهت یابی، راهنمائی، توجه بسوی خاور، آشناسازی.

orientation

گرایش، جهت، جهتیابی.آشنائی، راهنمائی، جهت یابی.

oriented

گرویده ، متمایل به ، جهت دار.

orifice

روزنه ، سوراخ.

oriflamme

شعله زرین ، قوت قلب، چیز برجسته ، پرچم، درفش.

origanum

(oregano) (گ . ش.) پونه کوهی (Vulgare. O).

origin

خاستگاه ، اصل بنیاد، منشا، مبدا، سرچشمه ، علت.مبدا، اصل، سرچشمه .

original

اصلی، بکر، بدیع، منبع، سرچشمه .اصیل، اصلی، اصل، مبتکر، ابتکاری.

original language

زبان اصلی.

original sin

نخستین گناه آدم ابوالبشر.

originality

ابتکار، اصالت.اصالت، ابتکار.

originate

سرچشمه گرفتن ، موجب شدن .سرچشمه گرفتن - ناشی شدن ، آغاز شدن یا کردن .

originator

مبتکر، موسس، بنیانگذار.

oriole

(ج. ش.) پری شاهرخ طلائی، مرغ انجیر خوار.

orion

(نج.) منظومه جبار یا النسق، شکارچی ماهر.

orison

نیایش، ستایش، دعا، تضرع.

orkney Islands

جزیره اورکنی درشمال اسکاتلند.

orlop deck

عرشه زیرین کشتی جنگی.

ormolu

مفرغ زرنما، برنزطلائی.

ornament

پیرایه ، زیور، زینت، آراستن ، آرایش، تزئین کردن .

ornamentation

تزئین ، آرایش، پیرایش.

ornary

(ornery= ،onery) عادی، معمولی، اذیت کننده ، بدخلق.

ornate

بیش ازحد آراسته ، مزین ، مصنوع، پر آب و تاب.

ornery

(onery= ،ornary) عادی، معمولی، اذیت کننده ، بدخلق.

ornithologic

وابسته به پرنده شناسی.

ornithologist

پرنده شناس.

ornithology

مبحث پرنده شناسی.

orogenesis

(orogeny) ایجاد کوه ، تشکیل کوه .

orogeny

(orogenesis) ایجاد کوه ، تشکیل کوه .

orographic

وابسته به کوه شناسی.

orography

مبحث کوه شناسی.

oroide

(oreide) مطلا یا زر بدلی.

orotund

نیرومند، (درمورد صدا) قوی و واضح، پرصدا، بلند صدا، رسا.

orphan

طفل یتیم، بی پدر و مادر، یتیم کردن .

orphanage

پرورشگاه یتیمان ، دارالایتام، یتیم خانه .

orpheus

(افسانه یونان) ارفیوس موسیقی دادن و شاعر.

orphic

دلکش، دلنواز، مرموز، اسرارآمیز.

orpine

(گ . ش.) ابرون ریشه دار.

orrery

جهان نما، افلاک نما.

orris

(گ . ش.) زنبق زرد (florentian Iris).

ort

تکه ، باقیمانده غذا، پس مانده غذا.

orthocephalic

دارای سر نسبتا کوتاه و صورت پهن .

orthochromatic

رنگ‌ طبیعی، شبیه‌ عکس‌ های‌ رنگی‌ طبیعی‌.

orthodontia

(orthodontics) مبحث‌ اصلاح‌ دندانهای‌ کج‌ و معوج‌ در دندانپزشکی‌.

orthodontics

(orthodontia) مبحث‌ اصلاح‌ دندانهای‌ کج‌ و معوج‌ در دندانپزشکی‌.

orthodox

فریور، درست‌، دارای‌ عقیده‌ درست‌، مطابق‌ عقاید کلیسای‌ مسیح‌، مطابق‌ مرسوم‌، پیرو کلیسای‌ ارتدکس‌.

orthodoxy

فریوری‌، راست‌ دینی‌، ارتدکسی‌.

orthoepy

فن‌ درست‌ تلفظ کردن‌ .

orthogenesis

اصلاح‌ و پرورش‌ نژاد درطی‌ زمان‌ ، جبر زمان‌ .

orthogonal

متعامد.راست‌ گوشه‌ ، قائم‌.

orthograde

راه‌ رونده‌ با بدنی‌ راست‌ و عمودی‌.

orthographic

املائی‌.

orthography

درست نویسی، املاء، املا صحیح.

orthopaedics

(orthopedics)(طب) شکسته بندی، اصلاح و ترمیم عیوب استخوانی، استخوانپزشکی.

orthopedic

وابسته به استخوانپزشکی.

orthopedics

(orthopaedics) (طب) شکسته بندی، اصلاح و ترمیم عیوب استخوانی، استخوانپزشکی.

orthopedist

استخوانپزشک .

orthopsychiatry

تداوی روحی اختلالات فکری و روحی اطفال.

orthotropic

دارای محور اصلی عمودی.

orthotropous

(گ . ش.) دارای تخمک راست، راست آسه .

ortolan

(ج. ش.) توکا، پرگیری.

oryx

(ج. ش.) غزال بزرگ آفریقا(Gemsbok).

os

دهان ، روزنه .

oscar

جایزه اسکار.

oscillate

نوسان کردن ، تاب خوردن ، از این سو به آن سو افتادن ، مردد بودن .

oscillating sort

جور کردن نوسانی.

oscillation

نوسان .نوسان .

oscillator

نوسانگر، نوسانساز.دستگاه تولید برق نوسانی در رادیو، ارتعاش سنج، نوسان کننده .

oscillogram

(oscillograph) نوسان سنج، نوسان نگار.

oscillograph

(oscillogram) نوسان سنج، نوسان نگار.نوسان نگار.

oscilloscope

نوسان نما، اسیلوسکوپ.نوسان سنج، نوسان بین ، نوسان نما.

osculate

بوسیدن ، تماس نزدیک حاصل کردن ، برخورد کردن ، صفات مشترک داشتن .

osculation

بوسه ، برخورد، تماس، اشتراک صفات.

osculatory

وابسته به بوسه یا تماس.

osier

(گ . ش.) بید سبدی، بید مخصوص سبد بافی.

osiris

(مصرقدیم)ازیریس.

osmatic

(ج. ش.) دارای اعضا بویائی، وابسته به بویائی.

osmium

(ش.) عنصر فلزی سخت و آبی مایل بسفید.

osmose

تراوش کردن ، نفوذ کردن در، بوسیله تراوش تجزیه کردن ، بوسیله نفوذ تجزیه کردن .

osmosis

نفوذ یک حل کننده (مثل آب) ازیک پرده ، خاصیت نفوذ و حلول، نفوذ، راند.

osprey

(ج. ش.) همای استخوان خوار، عقاب دریائی.

osseous

استخوانی.

osset

آریائی نژادان قفقاز مرکزی.

ossetian

(ossetic) وابسته به اوست های قفقاز.

ossetic

(ossetian) وابسته به اوست های قفقاز.

ossicle

استخوان چه .

ossification

تشکیل استخوان ، مرحله تشکیل استخوان .

ossify

استخوانی شدن ، استخوانی کردن ، سخت کردن .

ossuary

ظرف مخصوص نگاهداری استخوان های مرده ، محل امانت گذاری استخوان مرده .

osteal

شبیه استخوان ، مربوط باستخوان ، دارای صدای استخوان .

osteitis

(طب) ورم استخوان ، آماس استخوان .

ostelolgy

علم استخوان شناسی.

ostensible

نمایان ، ظاهر، قابل نمایش، صوری.

ostensive

متظاهر، تظاهر آمیز.

ostentation

خود نمائی، خود فروشی، تظاهر، نمایش.

ostentatious

متظاهر، خودنما، خودفروش.

osteocranium

(تش.) قسمت استخوانی جمجمه .

osteoid

استخوان وار، استخوان مانند، استخوانی.

osteologic

وابسته به استخوان شناسی.

osteologist

استخوان شناس.

osteomyelitis

(طب) کورک استخوانی، التهاب موضعی و مخرب استخوان .

osteopath

متخصص بیماریهای استخوان ، استخوانپزشک .

osteopathy

درمان بوسیله مالش استخوان و مفاصل، انواع امراض استخوانی.

osteoplastic

(طب) وابسته به روش جراحی ترمیمی استخوان .

osteotomy

(جراحی) برش استخوان و جدا کردن و خارج کردن قسمتی از استخوان .

ostiary

دربان کلیسا، دهانه رودخانه .

ostiole

سوراخ یا دهانه کوچک .

ostium

(ج. ش.) روزنه ، مدخل، دهانه .

ostler

میرآخور، مهتر اصطبل.

ostracism

نفی بلد، محرومیت از حقوق اجتماعی و وجهه ملی، طرد.

ostracize

با آرائ عمومی تبعید کردن ، از حقوق اجتماعی و سیاسی محروم کردن ، از وجهه عمومیانداختن .

ostrich

(ج. ش.) شتر مرغ.

otchard

باغ میوه .

other

دیگر، غیر، نوع دیگر، متفاوت، دیگری.

otherguess

نوع دیگر، جور دیگر، بروش دیگر.

otherwhere

جای دیگر، در مکان دیگر.

otherwise

طور دیگر، وگرنه ، والا، درغیراینصورت.

otherworld

دنیای دیگر، عالم ثانی، عالم باقی.

otherworldly

متوجه دنیای دیگر، آخرتی.

otic

سمعی، وابسته بشنوائی، گوشی.

otiose

بی حرکت، بی مصرف، مهمل، بی نفع، بی سود.

otiosity

مهملی، بیحرکتی.

otitis

(طب) آماس گوش، گوش درد.

otocyst

(ج. ش.) عضو حساس شنوائی بی مهرگان .

otolaryngology

(طب) رشته بیماریهای گوش و گلو و بینی.

otolith

(ج. ش.) سنگ گوش.

ottava

(مو.) هشت اکتاوی.

ottava rima

شعر یا قطعه هشت بندی (Abababcc).

ottawa

شهراتاوا پایتخت کانادا، دولت کانادا.

otter

(ج. ش.) سمور دریائی، جانور ماهیخوار.

ottoman

کشور عثمانی، عثمانی.

oubliette

سیاه چال، حبس تاریک .

ouch

(.n. and vt) سنجاق، جواهر، سنجاق قفلی، با گوهر آراستن ، مزین ساختن ، (. interj) آخ، واخ(علامت تعجب و درد).

ought

باید، بایست، بایستی، باید و شاید.

ought not

(t'oughtn) نبایستی، شایسته نیست، نباید.

oughtn't

(ought= not) نبایستی، شایسته نیست، نباید.

ounce

اونس، مقیاس وزنی برابر / گرم، چیز اندک .

our

مال ما، مال خودمان ، برای ما، مان ، متعلق بما، موجود درما، متکی یا مربوط بما.

ours

(ضمیراول شخص جمع) مال ما، مال خودمان .

ourselves

مال ما، خودمان .

oust

برکنار کردن ، دورکردن ، اخراج کردن .

ouster

اخراج، بیبهره سازی، محروم سازی، خلعید.

out

خارج، بیرون از، خارج از، افشا شـده ، آشـکار، خارج، بیرون ، خارج از حدود، حذف شده ، راه حل، اخراج کردن ، اخراج شدن ، قطع کردن ، کشتن ، خاموش کردن ، رفتن ، ظاهر شدن ، فاش شدن ، بیرونی.

out and out

درست، تمام، انجام شده ، کامل سرتاسر.

out and outer

(=extremist) افراطی.

out of

خارج از، بیرون از، در خارج، بواسطه .

out of date

از مد افتاده ، منسوخه ، قدیمی.

out of door

(doors of out) خارج از منزل، فضای آزاد، در هوای آزاد.

out of doors

(door of out) خارج از منزل، فضای آزاد، در هوای آزاد.

out of the way

دور، دور دست، غیرقابل دسترس، دنج.

outage

قطع، قطع برق.سوراخ، راه خروج، زمان قطع برق، مدت.

outback

جای دور افتاده .

outbalance

سنگین تر بودن از، پیشی جستن .

outbid

(درمناقصه و مزایده) بیشتر پیشنهاد دادن از، روی دست کسی رفتن ، بیشتر توپ زدن از.

outboard

موتور بیرون از کشتی، قایق.

outboard motor

موتور کوچک قایق.

outbound

رهسپار دریا، عازم ناحیه دور دست.

outbrave

شجاعت بیشتری ازدیگران نشان دادن ، در شجاعت سرآمد شدن .

outbreak

وقوع، بروز، درگیر، ظهور، شیوع، طغیان .

outbreed

جفت گیری کردن انواع مختلف جانوران .

outbuilding

ساختمان دور افتاده و دور از ساختمان اصلی.

outburst

طغیان ، ظهور، فوران ، انفجار، غضب.

outbye

(outby) (اسکاتلند) خارجاز، دور از، درفاصله ای دور.

outcast

مطرود، رانده ، دربدر، منفور.

outcaste

(هندوستان) شخص خارج از مذهب، مطرود.

outclass

دارای مقام بلندتری بودن از، از حیث مرتبه و طبقه برتری داشتن بر، برتری داشتن بر.

outcome

برآمد، پی آمد، حاصل، نتیجه .

outcrop

سر بیرون کردن ، رخ دادن ، نمودارشدن ، برون زد.

outcross

آمیزش کردن دو جنس مختلف با هم.

outcrossing

پیوند دو نژاد.

outcry

فریاد، داد، غریو، حراج، مزایده ، بیداد.

outcurve

انحنا یا خمیدگی بطرف خارج.

outdated

قدیمی، منسوخ.

outdistance

خیلی جلوتر از دیگری افتادن (درمسابقه)، سبقت گرفتن بر.

outdo

بهتر از دیگری انجام دادن ، شکست دادن .

outdoor

بیرون ، بیرونی، صحرائی، در هوای آزاد.

outdoors

خارج از منزل، درهوای آزاد، بیرون .

outer

بیرونی.

outer space

فضای خارج از هوا یا جو زمین .

outermost

از اقصی نقطه ، از دورترین نقطه خارج.

outface

کسی را از رو بدر کردن ، پر روئی کردن .

outfall

ریزشگاه ، دهانه ، محل تلاقی دوآبریز.

outfield

مزرعه دور افتاده ، بیرون از محیط، قسمت خارجی میدان .

outfight

پیروز شدن ، از میدان در کردن .

outfit

تجهیز، ساز وبرگ ، همسفر، گروه ، بنه سفر، توشه ، لوازم فنی، سازو برگ آماده کردن ، تجهیز کردن .

outfitter

ساز وبرگ فروش.

outflank

ازجناح خارجی بدشمن حمله کردن .

outflow

بیرون ریزی، طغیان ، ریزش، جریان ، به بیرون جاری شدن .

outfoot

در سرعت سبقت گرفتن بر، جلو افتادن از.

outfox

در حقه بازی وپشت هماندازی جلوتربودن از، زرنگ تر بودن ، کلاه سرکسی گذاشتن .

outgo

خروج، مخرج، هزینه ، عزیمت، جلو زدن .

outgrow

بزرگ تر شدن از، زودتر روئیدن از.

outgrwth

فرع، نتیجه ، حاصل، برآمدگی، گوشت زیادی.

outguess

در حدس و گمان برتری داشتن بر، سبقت جستن .

outhouse

منزل یا حیاط پهلوئی یا دور افتاده .

outing

گردش بیرون شهر، تفرج، وابسته به گردش یا سفر کوتاه .

outland

زمین های خارج از محوطه ملک ، دور افتاده .

outlandish

بیگانه وار، عجیب و غریب.

outlast

بیشتر طول کشیدن از، بیشتر زنده بودن از.

outlaw

یاغی، متمرد، قانون شکن ، چموش، یاغی شمردن ، غیرقانونی اعلام کردن ، ممنوع ساختن .

outlay

مبلغ سرمایه گذاری شده ، خرج، بیرون گستردن ، خرج کردن ، هزینه ، پرداخت.

outlet

دررو، فروشگاه ، پریز.روزنه ، مجرای خروج، بازار فروش، مخرج.

outline

طرح کلی، رئوس مطالب.زمینه ، شکل اجمالی، طرح، پیرامون ، خلاصه ، رئوس مطالب، طرح ریزی کردن ، مختصر یا خلاصه چیزی را تهیه کردن .

outlive

بیشتر دوام آوردن ، بیشتر زنده بودن از، بیشترعمر کردن از.

outlook

چشم انداز، دور نما، منظره ، چشم داشت، نظریه .

outlying

دور افتاده ، دور از مرکز.

outmaneuver

درمانور جلو افتادن ، سبقت گرفتن بر.

outmatch

پیش افتادن از، عقب گذاشتن ، قدم فراتر نهادن از.

outmode

منسوخ شدن ، از مد افتادن ، غیر مرسوم.

outmost

اقصی نقطه ، دور.

outnumber

از حیث شماره بیشتر بودن ، افزون بودن بر، با تعداد زیادتر تفوق یافتن بر.

outpatient

بیمار سرپائی بیمارستان .

outplay

در بازی پیش افتادن بر، در مسابقه جلو افتادن از.

outpoint

(درمسابقه) سبقت گرفتن ، پوان یا نمره بیشتر آوردن از.

outpost

پاسگاه دور افتاده ، پایگاه مرزی.

outpour

بیرون ریختن ، بیرون روان شدن ، بیرون ریزش.

outpouring

بیرون ریزش، بیرون ریز.

output data

داده های خروجی.

output

خروجی، برونداد، محصول.تولید، بازده .

output area

ناحیه ، خروجی.

output buffer

میانگیر خروجی.

output channel

مجرای خروجی.

output device

دستگاه خروجی.

output equipment

تجهیزات خروجی.

output listing

سیاهه خروجی.

output process

فرایند خروجی.

output routine

روال خروجی.

output state

حالت خروجی.

output stream

مسیل خروجی.

output unite

واحد خروجی.

outrage

تخطی، غضب، هتک حرمت، از جا در رفتن ، سخت عصبانی شدن ، بی حرمت ساختن ، بی عدالتی کردن .

outrageous

ظالمانه ، عصبانی کننده ، بیداد گرانه .

outrance

انتها، نهایت.

outrange

دور رس بودن ، خارجازتیر رس بودن .

outrank

برتر بودن ، رتبه بالاترداشتن .

outre

خارج از حدود معمولی، خل.

outreach

فرارسیدن از، توسعه یافتن ، توسعه ، برتری یافتن .

outride

در سواری پیش افتادن از، در برابر طوفان ایستادگی کردن ، در مسابقه چیره شدن .

outrider

پیشرو.

outrigger

پایه ، پاروگیر، بست، تیر دگل قایق، دم طیاره .

outright

یک جا، جمله ، آشکارا، کاملا، بیدرنگ .

outrun

پیش افتادن ، در دویدن جلو افتادن ، پیشی جستن بر.

outsell

بیشتر یا بهتر فروختن از، بهتر فروش رفتن .

outset

آغاز، ابتدا.

outshine

بیشتر درخشیدن ، تحتالشعاع قرار دادن ، پیشی گرفتن از.

outside

بیرون ، برون ، ظاهر، محیط، دست بالا، برونی.

outsider

خارجی، بیگانه .

outsize

اندازه غیرمعمولی، اندازه متفاوت با عادی.

outskirt

دور از مرکز، حاشیه ، مرز، حوالی، حومه .

outsmart

پیشدستی کردن ، زرنگی بیشتری بکار بردن .

outspoken

پرحرف، رك و راست، رك .

outspread

گسترش یافتن ، توسعه ، بسط، پراکنده .

outstand

بیشتر تحمل کردن ، برجستگی داشتن ، بیشتر ایستادن ، عازم دریا شدن .

outstanding

برجسته ، قلنبه ، واریز نشده .

outstation

ایستگاه خارج از شهر، ایستگاههای حومه .

outstay

بیش از حد لزوم ماندن ، اقامت طولانی کردن .

outstretch

استراحت کردن ، توسعه دادن ، بسط.

outstrip

پیش افتادن از، عقب گذاشتن ، پیشی جستن از.

outturn

مقدار، محصول کشاورزی یا صنعتی، فرآورد.

outward

(outwards) بطرف خارج، بیرونی، ظاهری.

outwards

(outward) بطرف خارج، بیرونی، ظاهری.

outwear

فرسوده شدن ، کهنه شدن ، گذراندن ، بیشتر دوام کردن .

outweigh

سنگین تر بودن از، مهمتربودن از.

outwit

زرنگ تر بودن از، گول زدن .

outwork

بیشتر کار کردن از، بانجام رساندن ، سنگر خارجی.

ouyby

(outbye) (اسکاتلند) خارجاز، دور از، درفاصله ای دور.

oval

تخم مرغی، بادامی، بیضی، تخم مرغی شکل.

ovarial

(ovarian) (تش.) مربوط به تخمدان ، تخمدانی.

ovarian

(ovarial) (تش.) مربوط به تخمدان ، تخمدانی.

ovaritis

(طب) التهاب تخمدان .

ovary

تخمدان .

ovate

تخم مرغی، بیضی.

ovation

ستایش و استقبال، شادی و سرور عمومی، تحسین حضار.

oven

تنور، اجاق، کوره .

over

بالای، روی، بالای سر، بر فراز، آن طرف، درسرتاسر، دربالا، بسوی دیگر، متجاوز از، بالائی، روئی، بیرونی، شفا یافتن ، پایان یافتن ، به انتها رسیدن ، پیشوندی بمعنی زیادو زیاده و بیش.

over against

برضد، برعلیه .

over the counter

خارج از بورس فروخته شده .

over write

جای نوشت، جای نوشتن .

overabundant

بسیارفراوان .

overact

در ایفای نقش خود افراط کردن .

overactive

فوق العاده فعال.

overall

بالاپوش، لباس کار، رویهمرفته ، شامل همه چیز، همه جا، سرتاسر.

overall cost

هزینه کل.

overarm

بالا آوردن بازو تا بالای شانه (دربازی کریکت).

overawe

بیش از حد ترساندن ، خیلی وحشت زده کردن .

overbalance

سنگین تر بودن از، چربیدن بر، چیز نامساوی.

overbear

بزمین زدن ، مغلوب کردن ، زیاد میوه دادن .

overbearing

مغرور، از خود راضی، منکوب گر، طاقت فرسا، غالب، قاطع.

overbid

پیشنهاد زیادتر، زیادتر پیشنهاد کردن (درمناقصه و مزایده).

overblown

پر از شکوفه ، رانده شده در اثرباد.

overboard

بدریا، در دریا، از کشتی بدریا، روی کشتی.

overburden

بیش از حد بار کردن ، گران بار شدن ، بارگران .

overbuy

در خرید افراط کردن .

overcapitalize

(سرمایه شرکتی را) بیش از اندازه واقعی برآورد کردن .

overcast

تیره کردن ، سایه افکندن ابر، ابر دار کردن ، پوشاندن ، سایه انداختن ، ابری، تیره ، پوشیده .

overcautious

بیش از اندازه محتاط، وسواسی.

overcharge

زیاد حساب کردن ، در قیمت اجحاف کردن ، قیمت اضافی، غلو کردن ، بیش از ظرفیت پرکردن .

overcloud

ابری یا تیره شدن ، با ابر پوشاندن ، تیره کردن ، افسرده کردن .

overcoat

پالتو.

overcome

چیره شدن ، پیروز شدن بر، مغلوب ساختن ، غلبه یافتن .

overcompensation

جبران بیش از حد لزوم.

overconfidence

اطمینان بیش از حد.

overcrowd

انبوه شدن ، بسیار شلوغ کردن ، ازدحام کردن .

overdevelop

توسعه و عمران زیاد یافتن ، (درعکاسی) بیش از حد نور دیدن ، نور زیاد دیدن .

overdo

بیش از حد انجام دادن ، بحد افراط رساندن .

overdose

داروی بیش از حد لزوم، دوای زیاد خوردن .

overdraft

(=overdraw) بیش از اعتبار حواله کردن ، بیش از اعتبار برات کردن ، چک بی محل.

overdraw

بیش از اعتبار حواله یا چک دادن .بیش از اعتبار کشیدن .

overdress

رولباسی، پیراهن رو، بیش از حد لباس فاخرپوشیدن .

overdue

دیر آمده ، موعد رسیده ، سر رسیده .

overeat

پرخوردن .

overemphasis

تاکید بیش از حد.

overemphasize

بیش از حد تاکید کردن .

overestimate

زیاد برآورد کردن ، غلو کردن ، دست بالا گرفتن .

overexpose

بیش از اندازه لازم در معرض نورو غیره قرار دادن ، زیاد نور دادن (به عکس و غیره).

overflight

عبور با هواپیما از فراز منطقه ای.

overflow

سرشار شدن یا کردن لبریز شدن ، طغیان کردن ، طغیان ، سیل، اضافی.سرریز.

overflow area

ناحیه سرریز.

overflow check

بررسی سرریزی.

overflow indicator

سرریز نما.

overfly

از روی (چیزی) عبور کردن .

overglaze

لعابی، لعاب ثانوی، روی چیزی را لعاب دادن ، با لعاب پوشاندن .

overgrow

بیش از حد روئیدن ، روی چیزی را پوشانیدن .

overhand

دست ببالا، از پائین ببالا، بازی با دست بطرف بالا، رویهم، برعکس، یکطرفه ، ترکی دوزی.

overhang

برآمدگی، تاق نما، آویزان بودن ، تهدید کردن ، مشرف بودن .

overhaul

(برای تعمیر) پیاده کردن ، پیاده کردن و دوباره سوار کردن ، سراسر بازدید کردن ، پیاده سوار کردن و بازدید موتور.

overhead

بالاسری، هوایی.بالا، دربالای سر، مخارج کلی، سرجمع.

overhear

از فاصله دور شنیدن ، استراق سمع کردن .

overheat

زیاد گرم کردن ، دو آتشه کردن ، برافروختن .

overindulge

زیاد آزاد گذاردن ، افراط ورزیدن .

overindulgence

آزادی بیش از حد دادن ، افراط.

overjoy

بیش از حد لذت بردن ، محظوظ کردن .

overland

از راه خشکی، در روی زمین ، از راه زمینی.

overlap

رویهم افتادن (دولبه چیزی)، اصطکاک داشتن .رویهم افت، روی هم افتادن ، اشتراک داشتن .

overlapping

رویهم افتاده ، دارای اشتراک .

overlay

پوشش، اندود، پوشیدن ، زیاد بار کردن ، رویهم قراردادن ، (اسکاتلند) کراوات.جای گذاشت، جای گذاشتن .

overleap

جستن از، جستن از روی، نادیده گذشتن از.

overload

زیاد پر کردن (تفنگ و غیره) گرانبار کردن ، زیاد بار کردن ، اضافه بار.زیادی بار کردن ، بار اضافی.

overlook

مسلط یا مشرف بودن بر، چشم پوشی کردن ، چشم انداز.

overlord

خداوندگار، ارباب، سرور، مافوق.

overmaster

برتری یافتن بر، مهارت کامل پیدا کردن در.

overmatch

تفوق یافتن .

overmuch

زیاد، زیاده از حد، بحد افراط، بمقدار زیاد.

overnight

در مدت شب، در مدت یک شب، شبانه .

overpass

گذشتن از، تجاوز کردن از، پل هوائی.

overplus

اضافه ، زائد، بیش از احتیاج.

overpower

استیلا یافتن بر، فتح و غلبه کردن .

overpraise

بیش از حد تشویق و تحسین کردن .

overprice

بیش از حد قیمت گذاردن .

overprint

روی همچاپ کردن .

overprinting

چاپ روی هم.

overproduce

بیش ازظرفیت یا نیاز تولید کردن .

overproduction

تولید اضافی یا بیش از حد، بس فرآوری.

overpunch

روی هم منگنه کردن .

overrate

زیاد برآورد کردن ، زیاد اهمیت دادن به .

overreach

پا از حد خود فراتر نهادن ، بیش از حد گستردن .

overrefinement

تصفیه بسیار، تهذیب بسیار، آراستگی فراوان .

override

سواره گذشتن از، پایمال کردن ، باطل ساختن ، برتری جستن بر، برتر یا مهمتر بودن .لغو کردن ، باطل کردن .

overriding

برجسته ، مهم، برتر.

overripe

بسیار رسیده ، ترشیده .

overrule

رد کردن ، کنار گذاشتن ، مسلط شدن بر.

overrun

تاخت و تاز کردن ، تاراج کردن ، سرتاسر محلی را فراگرفتن ، تجاوز، تجاسر، آب لبریز شده .

oversea

آنطرف دریا(ها)، متعلق بماورائ دریاها، (مج.) بیگانه ، خارجی.

oversee

سرکشی کردن به ، مباشرت کردن بر، سرپرستی کردن .

overseer

سرکار، مباشر، ناظر، سرپرست.

overset

واژگون ساختن ، برهم زدن ، سرنگون کردن ، زینت دادن ، زیاد بار کردن ، شلوغ کردن ، واژگونی.

oversexed

دارای تمایلات جنسی زیاد، شهوتران ، شهوتی.

overshadow

تاریک کردن ، مسلط شدن بر، تحت الشعاع قرار دادن ، سایه افکندن بر.

overshoe

روکفشی، گالش.

overshoot

بالاتر زدن ، خطا کردن ، پرت شدن ، از حد خارج شدن .اضافه جهیدن ، اضافه جهش.

oversight

اشتباه نظری، سهو، از نظر افتادگی.

oversimplify

زیاد ساده کردن ، خیلی سهل گرفتن .

oversize

بزرگتر از اندازه ، برزگ اندازه .

overskirt

رو دامنی، دامن رو.

oversleep

خواب ماندن ، دیر از خواب بلند شدن ، بیش از حد معمول خوابیدن .

oversoul

حقیقت مطلق، روحالارواح.

overspend

زیاد خرج یا مصرف کردن ، افراط کردن .

overspread

روی چیزی گستردن ، پهن شدن ، بسط یافتن .

overstate

گزافه گوئی کردن ، اغراق گفتن در، اغراق آمیز کردن ، غلو کردن .

overstatement

گزافه گوئی، غلو، اغراق.

overstay

بیش از حد معین توقف کردن ، زیاد ماندن .

overstep

قدمفرانهادن ، تجاوز کردن ، از حد خود تجاوز کردن .

overstock

زیاد پر کردن ، بیش از حد اندوختن ، زیاد ذخیره کردن ، موجودی بیش از حدلزوم داشتن .

overstrung

زیاد کوک شده ، خیلی حساس.

overstuff

با اشیا زیاد انباشتن ، بیش از حد لزومانباشتن .

oversubtle

بیش از حد ملاحظه کار، بیش از حد ناقلا.

overt

فاش، آشکار، معلوم، واضح، نپوشیده ، عمومی.

overtake

رسیدن به ، سبقت گرفتن بر، رد شدن از.

overtax

مالیات سنگین بستن بر، بار سنگین نهادن بر.

overthrow

بر انداختن ، بهم زدن ، سرنگون کردن ، منقرض کردن ، مضمحل کردن ، موقوف کردن ، انقراض.

overtime

بیش از وقت معین ، بطور اضافه ، اضافه کار.

overtone

صدای فرعی، قوی، شدیدالحن ، مفهوم فرعی.

overtop

برتی جستن بر، فائق آمدن بر، بلندتربودن .

overture

سوراخ، شکاف، آغاز عمل، پیش در آمد، افشا، کشف، مطرح کردن ، باپیش در آمدآغاز کردن .

overturn

واژگونی، واژگون کردن ، برانداختن ، مضمحل کردن ، چپه کردن یا شدن .

overuse

استعمال مفرط.

overwear

(دراثرزیاد پوشیدن) پاره و مندرس کردن .

overweary

زیاده خسته کردن ، خسته شدن ، واماندن ، بسیار خسته .

overweening

بسیار مغرور.

overweigh

گرانبارکردن ، ظلمکردن ، سنگین تر بودن از.

overweight

چاق، سنگینی زیاد، وزن زیادی، سنگینی کردن ، چاقی.

overwhelm

سراسر پوشاندن ، غوطه ور ساختن ، پایمال کردن ، مضمحل کردن ، مستغرق دراندیشه شدن ، دستپاچه کردن ، درهم شکستن .

overwrite

جای نوشت، جای نوشتن .روی چیزی نوشتن ، بالای محلی نوشتن ، دومرتبه نوشتن ، باپرداخت موافقت کردن ، زیاد نوشتن .

overwrought

پر کار، کار برده ، تهیه شده از روی مهارت، عصبی.

ovicidal

کشنده تخم.

oviduct

(ج. ش. - تش.) لوله رحمی، لوله فالوپ، مجرای عبورتخم، تخمراهه .

ovine

گوسفندی، شبیه گوسفند.

oviparous

(ج. ش.) تخم گذار.

oviposit

تخمگذاشتن ، تخم ریختن (درحشرات).

ovipositor

(ج. ش.) تخم ریز.

ovoid

(ovoidal) جسمتخم مرغی، تخم مرغی شکل.

ovoidal

(ovoid) جسمتخم مرغی، تخم مرغی شکل.

ovservation

مراقبت، رعایت، مراعات، قوه مشاهده ، مطالعات، مشاهده ، رصد کردن .

ovular

وابسته به تخمک ، تخمی.

ovulate

تخمک دادن ، تخمک گذاردن ، تولید اوول کردن .

ovule

تخمک ، تخمچه ، اوول.

ovum

یاخته ماده ، سلول نطفه ماده ، تخمک .

owe

بدهکاربودن ، مدیون بودن ، مرهون بودن ، دارا بودن .

owing to

بعلت، زیرا.

owl

(ج. ش.) جغد، بوف.

owlet

(ج. ش.) جوجه جغد، بوفچه .

owlish

جغد مانند، جغدی.

own

داشتن ، دارا بودن ، مال خود دانستن ، اقرار کردن ، تن در دادن ، خود، خودم، شخصی، مال خودم.

owner

مالک ، دارنده .

ownership

مالکیت، دارندگی.

ox

گاو نر.

oxalis

(گ . ش.) ترشک .

oxeye

چشم گاوی، چشم بزرگ .

oxford

اکسفورد.

oxhide

پوست گاو.

oxidation

عمل ترکیب اکسیژن با جسم دیگری.

oxide

(oxyde) (ش.) اکسید.

oxide coating

روکش اکسیدی.

oxide isolation

جداسازی اکسیدی.

oxidize

با اکسیژن ترکیب کردن ، زنگ زدن .

oxlip

(گ . ش.) پامچال بلند (elatior Primula).

oxonian

وابسته به دانشگاه اکسفورد.

oxter

بغل، زیر بغل گرفتن .

oxtongue

(گ . ش.) گل گاو زبان ، خانواده گل گاو زبان .

oxus

سیحون ، آمودریا.

oxyde

(oxide) (ش.) اکسید.

oxygen

(ش.) اکسیژن ، اکسیژن دار.

oxygen tent

(طب) چادراکسیژن مخصوص معالجه سرما خوردگی و امثال آن .

oxygenate

اکسیژن زدن ، اکسیژن آمیختن .

oxymoron

استعمال کلمات مرکب ضد ونقیض، استعمال کلمات مرکب متضاد (مثل kindness Cruel).

oxyphil

(=acidophilic) (oxyphile) اسید دوست، اسید گرای.

oxyphile

(=acidophilic) (oxyphil) اسید دوست، اسید گرای.

oyez

(حق.) گوش کنید، اعلام سکوت و شروع دادرسی در دادگاه .

oyster

(ج. ش.) صدف خوراکی.

ozone

(ش.) ازن ، نوعی اکسیژن آبی کمرنگ گازی و تغییر گرای.

P

p

شانزدهمین حرف الفبای زبان انگلیسی.

p n junction

پیوندگاه 'پی ان.'

p type semiconductor

نیمه هادی نوع 'پی.'

pa

(ز.ع.) بابا، پاپا.

pace

گام، قدم، خرامش، شیوه ، تندی، سرعت، گامزدن ، با گامهای آهسته و موزون حرکت کردن قدم زدن ، پیمودن ، (نظ.) با قدم آهسته رفتن ، قدم رو کردن .

pacemaker

دستگاه تنظیم کننده ضربان قلب، سرمشق، راهنما، پیشقدم.

pacemaking

رهبری، پیشقدمی.

pacer

گام زننده ، یورقه .

pachyderm

(ج. ش.) جانور پوست کلفت(مثل کرگدن).

pachydrmatous

پوست کلفت، (مج.) آدم پوست کلفت و بیرگ .

pacifiable

تسکین پذیر.

pacific

آرام، صلح جو، (باحرف بزرگ)اقیانوس ساکن .

pacification

تسکین دادن ، آرامش.

pacificator

تسکین دهنده .

pacificism

(pacifism) آرامش طلبی، صلحجویی، آئین احتراز از جنگ .

pacificist

(pacifist) صلح جو، آرامش طلب.

pacifier

صلح جو، تسکین دهنده ، پستانک .

pacifism

(pacificism) آرامش طلبی، صلحجویی، آئین احتراز از جنگ .

pacifist

(pacificist) صلح جو، آرامش طلب.

pacify

آرام کردن ، فرونشاندن ، تسکین دادن .

pack

بسته ، بقچه ، بسته کردن .کوله پشتی، بقچه ، دسته ، گروه ، یک بسته (مثل بسته سیگاروغیره)، یکدست ورق بازی، بسته بندی کردن ، قرار دادن ، توده کردن ، بزور چپاندن ، بارکردن ، بردن ، فرستادن .

pack animal

چهارپا، حیوان باربر.

package

بسته .بسته ، عدل بندی، قوطی، بسته بندی کردن .

package deal

مقاطعه در بست و خرید یکجا.

packed

بسته ای، بسته بندی شده .

packer

عدل بند، بسته بند، حلب پرکن .

packet

بسته کوچک .بسته ، بسته کوچک ، قوطی (سیگار و غیره)، بسته بندی کردن .

packing

بار بندی، عدل بندی، بسته بندی، هر ماده مورد کاربرد دربسته بندی.بسته بندی.

packing density

تراکم بسته بندی.

packinghouse

(packingplant) محل بسته بندی اجناس، کارخانه کنسرو سازی.

packingplant

(packinghouse) محل بسته بندی اجناس، کارخانه کنسرو سازی.

packsack

کوله پشتی، خورجین .

packsaddle

پالان .

packthread

نخ قند و قاتمه .

pact

عهد، میثاق، پیمان ، معاهده ، پیمان بستن .

pad

دفترچه یادداشت، لائی، لائی گذاشتن .جاده ، معبر، دزد پیاده ، اسب راهوار، پیاده سفر کردن ، قدم زدن، زیر پالگد کردن ، صدای پا، تشک ، هرچیز نرم، لایه ، پشتی، آب خشک کن ، مرکب خشک کن ، بالسشتک زخم بندی، باآب و تاب گفتن ، لفاف کردن ، با لایه نرم یا بالشتک

padding

لایه گذاری.لایه ، بالشتک ، لفاف، له سازی، لگد مالی، پیمایش، لایه گذاری.

paddle

بیلچه ، پاروی پهن قایقرانی، پارو زدن ، با باله شنا حرکت کردن ، دست و پا زدن ، با دست نوازش کردن ، ور رفتن ، با چوب پهن کتک زدن .

paddle wheel

چرخ پره دار متحرک کشتی بخار.

paddler

پارو زن .

paddock

چرا گاه ، میدان تمرین اسب دوانی واتومبیل های کورسی، حصار، در حصار قراردادن ، غوک .

paddy

برنج آسیاب نکرده ، مزرعه شالیکاری، ایرلندی.

paddywagon

(patrolwagon =) اتومبیل پلیس.

padlock

قفل، انسداد، قفل کردن ، بستن .

padre

پدر روحانی، کشیش، قاضی عسکر.

padrone

(لاتین) آقا، صاحب، مدیر، ارباب.

paean

پیروزی نامه ، رجز، پیروزی نامه نوشتن .

paedogenesis

(ج. ش.) تولید مثل بوسیله نوزاد حشرات یا شفیره .

pagan

کافر، مشرک ، بت پرست، غیر مسیحی.

paganism

الحاد.

paganize

کافر کردن ، مشرک کردن ، کافر و زندیق خواندن .

page

صفحه .پسر بچه ، پادو، خانه شاگرد، پیشخدمتی کردن ، صفحه ، برگ ، صفحات را نمره گذاری کردن .

page fault

نقص صفحه .

page frame

قالب صفحه .

page printer

چاپگر صفحه ای.

pageant

صفحه نمایش، نمایش مجلل وتاریخی، مراسم مجلل، رژه .

pageantry

نمایش با شکوه ، نمایش پر جلوه .

paginal

صفحه دار، صفحه ئی.

paginate

صفحه گذاری کردن ، صفحه بندی کردن .

pagination

صفحه گذاری.

paging

صفحه بندی.

pagoda

بتکده ، ساختمان بسبک مخصوص چین و ژاپون ، پاگودا.

pail

سطل، دلو، بقدر یک سطل.

pailett

(pailette) زینت آلات بدلی مانند منجوق وغیره ، پولک .

pailette

(pailett) زینت آلات بدلی مانند منجوق وغیره ، پولک .

pain

درد، رنج، زحمت، محنت، درد دادن ، درد کشیدن .

painful

دردناک ، محنت زا، ناراحت کننده ، رنج آور، رنجور.

painstaking

رنجبر، زحمت کش، ساعی، رنج برنده .

paint

رنگ کردن ، نگارگری کردن ، نقاشی کردن ، رنگ شدن ، رنگ نقاشی، رنگ .

painter

نگارگر، نقاش، پیکرنگار.

painting

نقاشی.

pair

جفت.زوج، جفت، زن و شوهر، هر چیز دو جزئی، جفت کردن وشدن ، جور کردن وشدن .

pairwise

دوبدو، جفت جفت.

paisley

ساخته شده از پشم نرم، کشمیری.

pajama

پیژامه ، لباس خواب.

pal

یار، شریک ، همدست، رفیق شدن .

palace

کاخ، کوشک .

paladin

پهلوان افسانه ئی.

palaeoanthropic

وابسته به انسانهای عصر قدیم.

palaestra

(در یونان و روم قدیم) ورزشگاه ، استادیوم.

palankeen

(palanquin) کجاوه ، تخت روان ، پالکی.

palanquin

(palankeen) کجاوه ، تخت روان ، پالکی.

palatability

دلچسبی، دلپذیری.

palatable

مطبوع به ذائقه ، خوش طعم، لذیذ، دلپذیر.

palatal

وابسته به کام، وابسته سق، دهانی، کامی.

palatalize

(در مورد حروف)از سق ادا کردن ، کامی کردن .

palate

سق، سقف دهان ، کام، ذائقه ، طعم، چشیدن .

palatial

کاخی، مجلل.

palatinate

ناحیه قلمرو کنت، کنت نشین ، ساکن کنت نشین .

palating

(تش.)استخوان کام، وابسته بسق، شبیه کاخ، مجلل، امیری که دارای امتیازات سلطنتیبوده ، کنت نشین .

palaver

گفتگوی مفصل، مکالمه ، هرزه درائی، وراجی، پر حرفی کردن ، از راه بدر بردن ، چاخان کردن .

pale

کمرنگ ، رنگ پریـده ، رنگ رفته ، بی نور، رنگ پریده شدن ، رنگ رفتن ، در میان نرده محصور کردن ، احاطه کردن ، میله دار کردن ، نرده ، حصار دفاعی، دفاع، ناحیه محصور، قلمرو، حدود.

paleethnology

مبحث شناسائی انسانهای قدیم.

paleface

نژاد سفید پوست، نژادآریائی قفقازی(به تحقیر).

paleobotany

سنگواره شناسی گیاهی.

paleocene

قسمتی از دوران سوم زمین شناسی، وابسته به دوره پالیوسین .

paleographer

خط شناس.

paleography

کتابت قدیمی، شناسائی و کشف خطوط قدیمه .

paleolith

پارینه سنگ ، آلات سنگی نتراشیده عصر حجر قدیم.

paleolithic

پارینه سنگی، وابسته به دوره دوم عصر حجر قدیم یا کهنه سنگی.

paleontologist

دیرین شناس، ویژه گر زیست شناسی دوران قدیم یا کهنه سنگی.

paleontology

مبحث زیست شناسی دوران قدیم، دیرین شناسی.

paleozoic

دوران اول، وابسته به عهدی از زمین شناسی که از آغاز دوره کامبریان تا اوایلدوره پرمیان طول کشیده .

paleozoology

ديرين جانور شناسی، شعبه ای از ديرين شناسی که باسنگواره ها وجانوران فسيل شده سروکار دارند.

palestine

فلسطين .

palestinian

فلسطينی.

palette

لوحه سوراخ دار بيضی يا مستطيل مخصوص رنگ آميزی نقاشی، جعبه رنگ نقاشی.

palette knife

(knife pallet) کاردک نقاشی.

palfrey

مرکوب، اسب راهوار و رام.

paliative

مسکن .

palimpsest

نسخه خطی يا دست نوشته ای که نوشته ئ روی آن پاک شده و دوباره رويش نوشته باشند.

palindrome

از دو سر، يکی، متقارن .

paling

نرده سازی، حصار کشی، نرده ، پرچين .

palingenesis

تغيير شکل، تجويد از راه تولد، آئين تعميد مسيحيان .

palinode

قطعه شعر یا سرودی که مطلب شعر یا سرود قبلی راانکار کند، صنعت انکار.

palisade

صخره ئ مشرف بر رودخانه ، محجر، پرچین ، با پرچین احاطه کردن .

pall

پارچه ضخیم روی تابوت یا قبر، تابوت محتوی مرده ، حائل، پرده ، با پرده یا روپوش پوشاندن ، بیزارشدن ، بیذوق شدن ، ضعیف شدن ، ضعیف کردن .

pall mall

چوگان مخصوص بازی پال مال، شلوغ.

palladian

معرفتی، وابسته به معرفت و دانش.

pallas

لقب شهر آتن ، الهه پالاسآتنا.

pallbearer

آدم نعش کش، تابوت بر.

pallet

ماله چوبی(معماری وغیره)، ماله مخصوص کوزه گران ، ماله ئ صافکاری، تخته پهن ، تشک کاهی.

pallet knife

(knife palette) کاردک نقاشی.

palletize

روی سکوب بلند قراردادن ، بوسیله سکوب متحرک(کامیون و غیره)چیزی را حمل کردن .

palliate

تسکین دادن ، موقتا آرام کردن .

palliation

تسکین ، کاهش دادن .

palliator

تسکین دهنده ، کاهش دهنده .

pallid

رنگ رفته ، کم رنگ ، رنگ پریده ، محو.

pallor

کمرنگی، زرد رنگی.

pally

همدستی، خودمانی، شریکی.

palm

نخل، نخل خرما، نشانه پیروزی، کامیابی، کف دست انسان ، کف پای پستانداران ، کف هرچیزی، پهنه ، وجب، با کف دست لمس کردن ، کش رفتن ، رشوه دادن .

palm oil

روغن خرما، روغن نخل.

palmar

کف دستی.

palmary

شایسته ستایش و تقدیر، برجسته ، عالی، پیروز.

palmate

شبیه پنجه ، گسترده ، شبیه برگ نخل، دارای پای پرده دار، دارای انتهای پهن (مثل شاخ گوزن).

palmatifid

دارای شکافی شبیه پنجه دست، شکافته پنجه .

palmer

زوار امکنه مقدسه که دو برگ خرما را صلیب وار به امکنه مقدسه حمل میکنند.

palmetto

(گ . ش.) نخل باد بزنی، سبز نخلی.

palmiped

(در مورد مرغان آبزی) دارای پای پرده دار.

palmist

کف بین .

palmistry

کف بینی، کف شناسی.

palmy

نخلی، دارای نخل، برجسته ، کامیاب.

palpability

قابل احساس و لمس.

palpable

پرماس پذیر، پرماسیدنی، حس کردنی، قابل لمس، آشکار، واضح.

palpate

پرماسیدن ، لمس کردن ، امتحان نمودن (با لمس)، شاخک دار.

palpebral

پلکی، وابسته به پلک چشم.

palpitant

تپنده .

palpitate

تپیدن ، تپش کردن ، تند زدن (نبض)، لرزیدن .

palpitation

تپش، لرزش.

palpus

(ج. ش.) شاخک حساس، سبیل، زائده بند بندی.

palsied

افلیج، لرزان ، متزلزل.

palsy

فلج، زمین گیری، فلج کردن .

palter

دو پهلو سخن گفتن ، زبان بازی کردن ، سهلانگاشتن .

paltriness

پستی، حقارت، ناچیزی.

paltry

(paultry) آشغال، چیز آشغال و نا چیز، جزئی.

paludal

مردابی، باتلاقی.

paludism

(طب)مالاریا، تب نوبه .

paly

پریده رنگ .

palynology

گرده افشانی شناسی، مبحث گرده افشانی.

pampas

دشت علفزار آمریکای جنوبی، دشت، مرتع.

pampean

وابسته به جلگه های پهناور آمریکای جنوبی.

pamper

بناز پروردن ، نازپرورده ، متنعم کردن .

pamphlet

جزوه ، رساله چاپی.

pamphleteer

رساله نویس، جزوه نویس، رساله نویسی کردن .

pan

ماهی تابه ، روغن داغکن ، تغار، کفه ترازو، کفه ، جمجمه ، گودال آب، (افسانه یونان) خدای مزرعه وجنگل وجانوران وشبانان ، استخراج کردن ، سرخ کردن ، ببادانتقاد گرفتن ، بهمپیوستن ، متصل کردن ، بهم جور کردن ، قاب، پیشوندی بمعنی همه و سرتاسر.

pan americanism

طرفداری از اتحاد کشورهای آمریکائی.

panacea

اکسیر، نوشدارو، علاج عام، اسقولوفندریون .

panada

(panada) نان جوشانده در شیر با زرده تخم مرغ و غیره ، نان شیر مال.

panade

(panade) نان جوشانده در شیر با زرده تخم مرغ و غیره ، نان شیر مال.

panama

کشور جمهوری پاناما.

panchromatic

همه رنگ ، (در عکاسی) حساس نسبت بهمه رنگها.

pancreas

(تش.) لوزالمعده ، خوش گوشت.

pancreatic juice

(تش.) عصیر لوزالمعده .

pancreatin

(ش. - حیاتی) دیاستاز شیره لوزالمعده .

panda

(ج. ش.) مورچه خوار فلس دار هیمالیا.

pandanus

(گ . ش.) کادی، کدر.

pandect

حقوق مدنی روم قدیم، قوانین .

pandemic

همه جا گیر، ناخوشی همه گیر، جانگیر.

pandemonium

مرکز دوزخ، کاخ شیطان ، دوزخ، غوغا.

pander

(panderer) جاکش، واسطه کار بد، جاکشی کردن .

panderer

(pander) جاکش، واسطه کار بد، جاکشی کردن .

pandurate

(panduriform) (گیاه شناسی) شبیه ویولون ، محدبالطرفین .

panduriform

(pandurate) (گیاه شناسی) شبیه ویولون ، محدبالطرفین .

pane

قطعه ، تکه ، قاب شیشه ، جام شیشه ، دارای جام شیشه کردن .

panegyric

(panegyrical) ستایش آمیز، مدیحه ، ستایش.

panegyrical

(panegyric) ستایش آمیز، مدیحه ، ستایش.

panegyrist

مدیحه سرا.

panel

تابلو، صفحه هیئت.تشک ، پالان ، قطعه ، قاب سقف، قاب عکس، نقاشی بروی تخته ، نقوش حاشیه دارکتاب، (مج.)اعضای هیئت

منصـفه ، فهرست هیئت یاعده ای که برای انجام خدمتی آماده اند، هیئت، قطعه مسـتطیلی شـکل، قسـمت جلوی پیشـخوان اتومبیل و هواپیماوغیره ، قاب گذاردن ، حا

panel truck

بارکش کوچک موتوری.

paneling

قاب چهارچوب، قابکاری، قاب سازی.

panelist

عضو هیئت مشاوره و مباحثه یا عضو هیئت رادیو تلویزیون .

pang

درد سخت، اضطراب سخت و ناگهانی، تیر کشیدن ، درد، سوزش ناگهانی، حمله سخت.

panhandle

دسته ماهی تابه ، زمین باریکه ، تکدی کردن .

panic

وحشت، اضطراب و ترس ناگهانی، دهشت، هراس، وحشت زده کردن ، در بیم و هراس انداختن .

panicky

دستپاچه ، مضطرب، هراسناک .

panier

(pannier) سبد صندوقی، لول، ژوین زیر دامن .

panjabi

پنجابی، زبان پنجابی.

panne

پارچه ظریفی شبیه مخمل براق.

pannier

(panier) سبد صندوقی، لول، ژوپن زیر دامن .

pannikin

فنجان فلزی، لیوان کوچک ، پیمانه کوچک .

panoplied

مجهز و آراسته ، زره پوشیده از سر تا پا، سر تا پا زره پوش.

panoply

زره کامل، سلاح کامل، کاملا مجهز، تجهیزات و آرایش کامل.

panorama

مناظر مختلفی که پی در پی پشت شهرفرنگ یا دوربین از نظر بگذرد، چشم انداز.

panoramic

وسیع، چشم اندازدار.

pansy

(گ . ش.) بنفشه فرنگی، بنفشه سه رنگ ، رنگ قرمز مایل به آبی.

pant

نفس نفس زدن ، تند نفس کشیدن ، دم کشیدن ، ضربان داشتن (قلب و غیره)، ضربان ، تپش.

pantaloon

پیر مرد عینکی شلوار آویخته ، دلقک ، شلوار، نوعی شلوار وجوراب سر هم و چسبان .

pantheism

فرضیه ای که خدا را مرکب از کلیه نیروها و پدیده های طبیعی میداند، همه خدائی، وحدت وجود.

pantheon

معبد تمام خدایان و ادیان مختلف، زیارتگاه .

panther

(ج. ش.) پلنگ ، یوزپلنگ .

pantie

(panty) تنکه پوش، تنکه .

pantie girdle

کرست بند جوراب دار زنانه .

pantile

آجر کاشی ناودانی مخصوص بام(مثل سفالهای ناودانی)، سوفال.

pantofle

کفش دمپائی، کفش راحتی.

pantomime

نمایش صامت مخصوصا با ماسک ، تقلید در آوردن .

pantomimist

بازیگر نمایش صامت.

pantothenate

(ش.) نمك آلی یا نمك معدنی اسید پانتوتنیك .

pantropic

(pantropical) (گ . ش.) واقع در مناطق حاره ، منتشر در نواحی گرمسیری.

pantropical

(pantropic) (گ . ش.) واقع در مناطق حاره ، منتشر در نواحی گرمسیری.

pantry

آبدار خانه ، شربت خانه ، مخصوص لوازم سفره .

pants

شلوار، زیر شلواری، (ز.ع.) تنکه (tonokeh).

panty

(pantie) تنکه پوش، تنکه .

pantywaist

شلوار کوتاه بچگانه که به بالا تنه لباسش تکمه میشود، شلوار کوتاه .

panzer

لشگر زرهی آلمانی، تانک .

pap

نوک پستان ، ممه ، هر چیزی شبیه نوک پستان ، قله ، خوراک نرم و رقیق(مثل فرنی)، خمیر نرم، تفاله گوشت یا سیب.

papa

بابا، پاپا، آقاجان ، پاپ، کشیش ناحیه .

papacy

مقام پاپی، سمت پاپی، قلمرو پاپ.

papal

پاپی.

papaw

(pawpaw) (گ . ش.) درخت پاپاوو یا درخت نخل آمریکای جنوبی.

papaya

(گ . ش.) عنبه هندی، پاپایه ، میوه عنبه هندی.

paper

کاغذ، روزنامه ، مقاله .کاغذ، روزنامه ، مقاله ، جواز، پروانه ، ورقه ، ورق کاغذ، (بصورت جمع) اوراق، روی کاغذ نوشتن ، یادداشت کردن ، با کاغذ پوشاندن .

paper advance

جلو رفتن کاغذ.

paper birch

(گ . ش.) توس (papyrifera Betula).

paper card

کارت کاغذی.

paper currency

(money paper) اسکناس، پول کاغذی.

paper feed

خورش کاغذی.

paper knife

کارد کاغذبری.

paper money

(currency paper) اسکناس، پول کاغذی.

paper tape

نوار کاغذی.

paper tape punch

منگنه کن نوار کاغذی.

paper tape reader

نوار کاغذی خوان .

paper work

نوشته ، کار روی کاغذ، کار نوشتنی، تکالیف درسی.

paperback

کتاب جلد کاغذی.

paperboard

مقوا، کاغذ مقوائی.

paperhanger

کسیکه کاغذ دیواری میچسباند.

paperhanging

کاغذ چسبانی (بر دیوار).

paperwork

تشریفات اداری، کاغذ بازی.

papeteries

نوشته ، نوشتافزار.

papier mache

خمیر کاغذ، کاغذ مچاله .

papilionaceous

(ج. ش) شبیه ، پروانه وار.

papilla

پت، نوک پستان ، برآمدگی نوک دار، برآمدگی کوچک ، پاپیل، پستانک ، زائده بافتی ریشه پر و موی سر و بدن و امثال آن ، استطاله بافتی.

papilloma

(طب) ورم یا برآمدگیهای پوستی.

papist

طرفدار پاپ.

papistry

پاپ بازی.

pappus

حقه کامل گل، کاسه گل، کلاله اطراف گل.

paprica

(paprika) (گ . ش.) میوه رسیده فلفل قرمز.

paprika

(paprica) (گ . ش.) میوه رسیده فلفل قرمز.

papular

(طب) دارای زائده های نوک تیز، پتکی.

papule

پتک ، (طب) جوش نوك تیز، سوزنک ، کورک .

papyrus

(گ . ش.) بردی، پاپیروس، درخت کاغذ.

par

برابری، تساوی، تعادل، بهای رسمی سهم، برابر کردن .

parabiosis

(زیست شناسی) برگشت و وقفه فعالیت حیاتی موجود، فرونشستگی احساسات یا فعالیت.

parable

مثال، مثل، تمثیل، قیاس، نمونه ، داستان اخلاقی.

parabola

سهمی.سهمی، شلجمی، قطع مکانی، (هن.) قطع مخروط.

parabolic

سهمی وار.

paraboloid

سطحی که در اثر گردش جسم شلجمی بدور خود تشکیل میگردد، قطع مخروطی.

parachute

چتر نجات، پاراشوت، پاراشوت بکار بردن .

parachute spinnaker

بادبان سه گوش قایقهای تفریحی.

parachutist

چتر باز، فروآینده با چتر نجات.

paraclete

فارقلیط، روحالقدس، شفیع، یار و کمک ، میانجی.

parade

رژه ، سان ، نمایش با شکوه ، جلوه ، نمایش، خودنمائی، جولان ، میدان رژه ، تظاهرات، عملیات دسته جمعی، اجتماع مردم، رژه رفتن ، خود نمائی کردن .

paradigm

آیه کتاب مقدس که مثالی را متضمن است، نمونه .

paradisal

بهشتی.

paradise

بهشت برین ، فردوس، سعادت، خوشی.

paradox

قیاس ضد و نقیض، بیان مغایر، اضداد، مهملنما.

paradoxical

در ظاهر مهمل و در واقعدرست، مهمل نما.

paraffin

(ش.) پارافین .

paragon

معیار، مقیاس رفعت و خوبی، نمونه کامل، رقابت کردن ، بعنوان نمونه بکار بردن ، برتری یافتن .

paragraph

پر گرد، پاراگراف، بند، فقره ، ماده ، بند بند کردن ، فاصله گذاری کردن ، انشائ کردن .بند، پاراگراف.

paragrapher

عبارت نویس.

parakeet

(parrakeet) (ج. ش.) طوطی کوچک دراز دم وسبز رنگ .(parrakeet) طوطی کوچک دراز دم.

parallax

اختلاف رویت با در نظر گرفتن محل دید ناظر، اختلاف منظر، انطباق.

parallel

موازی همز مان .موازی، متوازی، (مج.) برابر، خط موازی، موازی کردن ، برابر کردن .

parallel access

با دست یابی موازی.

parallel adder

افزایشگر موازی.

parallel bars

(ورزش) پارالل ژیمناستیک .

parallel computer

کامپیوتر موازی.

parallel feed

خورد موازی.

parallel gap welder

جوشگر شکاف موازی.

parallel operation

عمل موازی، عملکرد موازی.

parallel processing

پردازش موازی.

parallel processor

موازی پرداز، پردازنده موازی.

parallel storage

انباره موازی، انبارش موازی.

parallel transmission

مخابره موازی.

parallelepiped

متوازی السطوح، حجم متوازیالسطوح، منشور متوازیالسطوح.

parallelism

موازات، برابری، همسانی، مشابهت، ترادف عبارات، اشتراک وجه ، تقارن .

parallelogram

متوازیالاضلاع.

paralogism

(من.) قیاس نادرست، استدلال غلط.

paralysis

فلج، رعشه ، سکته ناقص، از کار افتادگی، وقفه ، بیحالی، رخوت، عجز.

paralytic

افلیج، وابسته به فلج.

paralyzation

فلج سازی.

paralyze

فلج کردن ، از کار انداختن ، بیحس کردن .

paramatta

(parramatta) پارچه سبک وزن پشم و ابریشم لباسی زنانه .

parament

تزئینات آویختنی کلیسا (مثل قندیل و غیره).

parameter

نسبت میان تقاطع دو سطح، مقدار معلوم و مشخص، پارامتر، مقداری از یک مدار.پارامتر.

parameter setting

پارامتر نشانی.

parametric

پارامتری.

parametrize

پارامتری کردن .

parametron

عنصر با عدم تقارن مغناطیسی.

paramnesia

(طب) اختلال حافظه ، حالت فراموشی.

paramorphic

(paramorphous) دارای خاصیت تغییر یابی (ازیک ماده معدنی بماده آلی)، تغییر شکل.

paramorphism

خاصیت دگردیسی.

paramorphous

(paramorphic) دارای خاصیت تغییر یابی (ازیک ماده معدنی بماده آلی)، تغییر شکل.

paramount

فائق، حاکمعالیمقام، برتر، بزرگتر، برترین .

paramountcy

برتری، تفوق.

paramour

یار، فاسق، رفیقه ، عاشق، معشوقه ، مول، موله .

paranoia

(طب) جنون ایجاد سوئ ذن شدید و هذیان گوئی و فقدان بصیرت، پارانویا.

paranormal

ماورای پدیده های علمی مکشوف، نادر، فوقالطبیعه .

paranymph

ساقدوش(داماد یا عروس)، دختر ملازم عروس به خانه داماد.

parapet

جان پناه ، سنگر، سپر، محجر، دیواره ، نرده .

paraph

پاراف، امضای مختصر.

paraphernalia

(حق. - مدنی) اموال شخصی زن ، اثاثالبیت، اثاث، اسباب، لوازم، متعلقات، ضمائم، لفافه .

paraphrase

تفسیر، تاویل، ربط، ترجمه آزاد، توضیح، نقل بیان ، ترجمه و تفسیر کردن .

paraphrastic

تفسیری، تاویلی، مبنی بر تفسیر، تفسیروار.

paraplegia

فلج پائین تنه ، فلج نیمه بدن ، فلج پا، فلج اعضای سافل، پا فلجی.

paraselene

روشنائی اطراف هاله ماه .

parasite

انگل، طفیلی، صدای مزاحم، پارازیت.

parasitic

پارازیتی، انگلی.

parasiticide

عامل طفیلی کش، ماده انگل کش.

parasitism

انگلی، زندگی طفیلی، سور چرانی، کاسه لیسی، مزاحمت.

parasitize

انگل شدن بر، طفیلی شدن .

parasitology

انگل شناسی.

parasol

سایبان ، چتر آفتابی، هواپیمای یک باله .

parastite

پارازیت، انگل.

parasympathetic

(تش.) عمل کننده مانند دستگاه عصبی نباتی، وابسته به دستگاه عصبی نباتی، پاراسمپاتی.

parataxis

مرتب شدن بدون ربط منطقی، توالی دو عبارت یا جمله بدون ربط یا عوامل دستوری دیگر.

parathyroid

(مربوط به) غدد پاراتیروئید، مترشحه از غدد ماورائ درقی.

paratoops

دسته چتربازان .

paratroop

مربوط به چتربازی.

paratrooper

سرباز چترباز.

paratyphoid

(طب) بیماری شبه حصبه ، مربوط به شبه حصبه .

paravane

آلت مین جمع کن کشتی، اژدر مخرب دریائی.

parboil

اندکی جوشاندن ، جوشانده کردن ، نیمه پختن .

parcae

(افسانه روم قدیم) سه خدای سرنوشت.

parcel

جزئی از یک کل، بخش، قسمت، گره ، دسته ، بسته ، امانت پستی، به قطعات تقسیمکردن ، توزیع کردن ، بسته بندی کردن ، دربسته گذاشتن .

parcel post

بسته پستی.

parcenary

شرکت در ارث، هم میراثی، مشارکت، شرکت مشاع.

parcener

شریک مشاع.

parch

برشته کردن ، بریان کردن ، نیم سوز کردن ، خشک شدن (باحرارت)، تفتیدن ، آفتابسوخته کردن .

parchment

کاغذ پوست، نسخه خطی روی پوست آهو.

pardi

(pardy، pardie) سوگند ملایمی (مانند ' راستی میگویم ' وغیره).

pardie

(pardi، pardy) سوگند ملایمی (مانند ' راستی میگویم ' وغیره).

pardner

(= pard) یار، شریک .

pardon

پوزش، بخشش، آمرزش، گذشت، مغفرت، حکم، بخشش، فرمان عفو، بخشیدن ، معذرتخواستن .

pardonable

قابل بخشیدن .

pardoner

کشیش آمرزنده گناه ، بخشنده .

pardy

(pardi، pardie) سوگند ملایمی (مانند ' راستی میگویم ' وغیره).

pare

سرشاخه چیدن ، قسمت های زائد چیزی را چیدن ، تراشیدن ، چیدن ، کاستن ، پوست کندن .

paregoric

مسکن درد، تخفیف دهنده درد، تنتور مسکن .

parenchyma

جرم اصلی، دژپیه ، مغز غده ، بافت اصلی.

parent

پدر یا مادر، (درجمع) والدین ، منشائ، بعنوان والدین عمل کردن .

parentage

نسب.

parental

والدینی، وابسته به پدر ومادر.

parentheses

کمانها، پرانتز ها.

parenthesis

کمانک ، پرانتز.جمله معترضه ، دو هلال، دو ابر، پرانتز.

parenthesize

بطور معترضه گفتن ، پرانتز گذاردن .

parenthetic

بطور معترضه .

parenthood

پدری، والدینی، مقام والدین ، وظایف والدین .

paresis

(طب) فلج ناقص، فلج خفیف، ضعف عضلانی.

paresthesia

اختلال حس لمس بصورت خارش، مورمور شدن .

pareve

(parve) بدون گوشت وشیر.

parfait

دسریخ زده مرکب از سرشیر وتخم مرغ پخته وشربت ومواد دیگری.

parform

انجام دادن .

parget

اندودن ، گچ کاری، تزئینی کردن .

parhelic circle

هاله روشن بالای افق.

parhelion

خورشید کاذب، عکس خورشید.

pari mutuel

شرط بندی در اسب دوانی.

pariah

منفور، از طبقه پست در هندوستان .

paries

استخوانهای جداری (درآهیانه وغیره)، قسمت مثلثی شکل بند بدن کشتی چسب.

parietal

جداری، دیواری، (تش.) استخوان آهیانه .

paring

تراشه ، ناخن بریده شده .

paripassu

(لاتین) برابر، مساوی، همدرجه ، هم مقام.

paris

شهر پاریس، (افسانه یونان) فرزند ' پریام.'

parish

بخش یا ناحیه قلمرو کشیش کلیسا، بخش، شهر، محله ، شهرستان ، قصبه ، اهل محله .

parishioner

اهل بخش.

parisian

پاریسی.

parity

برابری، تساوی، زوج بودن ، تعادل، جفتی.توازن ، زوجیت.

parity bit

ذره توازن .

parity check

مقابله کردن توازن ، بررسی توازن .

parity checking

مقابله توازن ، توازن سنج.

park

پارک ، باغ ملی، گردشگاه ، پردیز، شکارگاه محصور، مرتع، درماندگاه اتومبیلنگاهداشتن ، اتومبیل را پارک کردن ، قرار دادن .

parka

نیمتنه پوست حیوانات، باشلق.

parking

(lot parking) ماندگاه ، توقفگاه بی سقف (برای توقف وسائط نقلیه).

parking lot

(parking) ماندگاه ، توقفگاه بی سقف (برای توقف وسائط نقلیه).

parkinsonism

(طب) اختلال مزمن عصبی که با سختی عضلات بدن و لرزش مشخص میشود.

parkinson's disease

(طب) مرض پارکینسن ، فلج مرتعش.

parkway

بزرگراه ، باغراه .

parlance

مکالمه ، مناظره ، گفتگو، طرز سخن گفتن .

parle

گفتگو، صحبت، مکالمه ، گفتگو کردن .

parley

گفتگوی دو نفری، مذاکره درباره صلح موقت، مکالمه کردن ، مذاکره کردن .

parliament

مجلس، مجلس شورا، پارلمان .

parliamentarian

نماینده مبرز، طرفدار حکومت پارلمانی.

parliamentary

هواخواه مجلس، مجلسی، پارلمانی.

parlor

(parlour) اطاق نشیمن ، اطاق پذیرائی.

parlor car

سالن استراحت قطار.

parlormaid

کلفت یاپیشخدمت سالن پذیرائی.

parlour

(parlor) اطاق نشیمن ، اطاق پذیرائی.

parlous

خطرناک ، زیرک ، موذی، خیلی مهیب، بسیار.

parochial

بلوکی، بخشی، ناحیه ای، محدود، کوته نظر.

parochial school

مدرسه وابسته به کلیسای بخش.

parochialism

محدودیت در افکار وعقاید محلی، امور مربوط بناحیه یابخش کلیسائی، (مج.) کوته نظری.

parody

استقبال شعری، نوشته یا شعری که تقلید از سبک دیگری باشد، تقلید مسخره آمیزکردن .

parol

کلمه ، قول، گفته .

parole

قول شرف، قول مردانه ، آزادی زندانیان واسرا بقید قول شرف، بقید قول شرف آزادساختن ، قول شرف داده (درمورد زندانی واسیر)، عفو مشروط.

paronomasia

(بدیع) جناس، تجنیس، جناس لفظی.

paronym

واژه هم ریشه ، مشتق.

paronymous

هم ریشه ، دارای وجه اشتقاق مشترک ، مشتق.

parotid

(تش.) وابسته بغده بزاق زیر گوش، غده بناگوشی.

parotitis

(طب) اریون ، التهاب غدد بناگوشی، گوشک .

paroxysm

(طب) گهگیری، حمله ناگهانی مرض، تشنج.

parquet

آجر موزائیک ، آجرچوبی کف اطاق، محل ارکسترنمایش، پائین صحنه ، باچوب فرش کردن .

parquetry

موزائیک کاری، منبت کاری، فرش کف اطاق با چوب های مختلف.

parrakeet

(parakeet) (ج. ش.) طوطی کوچک دراز دم وسبز رنگ .(parakeet) طوطی کوچک دراز دم.

parramatta

(paramatta) پارچه سبک وزن پشم و ابریشم لباسی زنانه .

parricide

قاتل والدین ، خائن به میهن ، پدر کش.

parrot

(ج. ش.) طوطی، هدف، طوطی وار گفتن .

parry

دفع کردن حمله حریف، دور کردن ، دفع حمله ، دورسازی، طفره رفتن .

parse

تجزیه کردن .اجزائ وترکیبات جمله را معین کردن ، جمله راتجزیه کردن ، تجزیه شدن .

parse tree

درخت تجزیه .

parsee

(parsi) پارسی، زرتشتی، زبان پارسی دوره ساسانیان .

parser

تجزیه کننده .

parsi

(parsee) پارسی، زرتشتی، زبان پارسی دوره ساسانیان .

parsimonious

صرفه جو.

parsimony

خست، امساك ، صرفه جوئی، كم خرجی.

parsing

تجزیه .

parsley

(گ . ش.) جعفری.

parsnip

(گ . ش.) هویج وحشی، زردك وحشی.

parson

كشیش بخش.

parsonage

قلمرو كشیش بخش، مقر كشیش بخش.

part

پاره ، بخش، خرد، جزئ مركب چیزی، جزئ مساوی، عنصر اصلی، عضو، نقطه ، مكان ، اسباب یدكی اتومبیل، مقسوم، تفكیك كردن ، تفكیك شدن ، جدا شدن ، جدا كردن ، نقشباز گیر، برخه .جزئ، قطعه ، پاره ، جدا كردن ، جداشدن .

part number

شماره قطعه .

part of speech

(د.) ادات سخن (مانند اسم، صفت، ضمیر وغیره)، بخش گفتار.

part song

(مو.) آهنگ ملودی چهار بخشی بدون ساز.

part time

برخه کار، برخه کاری، نیمه وقت، پاره وقت.پاره وقت.

partake

شرکت کردن ، شریک شدن ، بهره داشتن ، قسمت بردن ، خوردن ، سهیم بودن در.

parterre

باغچه گلکاری، بخشی از تماشاخانه که پشت سر نوازندگان است، در طول زمین .

parthenocarpy

میوه آوری بدون لقاح.

parthenogenesis

ایجاد مولود بوسیله جنس مونث بدون عمل لقاح، تناسل بکری، بکر زائی.

parthenon

پارتنون معبد خدای آتنا در آتن .

parthian

پارتی، اشکانی، اهل پارت.

parti coloured

رنگارنگ ، ابلق.

partial

جزئی، پاره ای، طرفدارانه ، غیر منصفانه .جانبدار، طرفدار، مغرض، جزئی، ناتمام، بخشی، قسمتی، متمایل به ، علاقمند به .

partial carry

رقم تقلی جزئی.

partial correctness

صحت جزئی.

partial fraction

پاره کسر، کسر جزئی.

partial function

پاره تابع، تابع جزئی.

partial order

پاره ترتیب، ترتیب جزئی.

partial sum

پاره مجموعه ، حاصل جمع جزئی.

partiality

طرفداری، جانبداری، تعصب، غرض.

partially defined

پاره تعریف شده .

partially ordered

پاره مرتب.

partible

جدا کردنی، قابل افراز، بخش پذیر.

participant

شرکت کننده ، شریک ، انباز، سهیم، همراه .

participate

شریک شدن ، شرکت کردن ، سهیم شدن .شرکت کردن ، دخالت کردن .

participating

شرکت کننده .

participation

مشارکت، مداخله ، شرکت کردن .

participial

وابسته بوجه وصفی.

participle

(د.) وجه وصفی، وجه وصفی معلوم، وجه وصفی مجهول، صفت مفعولی.

particle

خرده ، ریزه ، ذره ، لفظ، حرف.

particular

ویژه ، خاص، سختگیر.مخصوص، ویژه ، خاص، بخصوص، مخمص، دقیق، نکته بین ، خصوصیات، تک ، منحصر بفرد.

particularism

دلبستگی بمرام خاصی، اعتقاد باینکه نجات فقط برای برگزیدگان میسر است.

particularity

بستگی بعقاید خاصی، دارای خصوصیات معینی، خصوصیات برجسته ، دقت زیاد، جزئیات.

particularization

شرح دقیق.

particularize

باذکر جزئیات شرح دادن .

particulate

بصورت ذره ، دارای ذرات ریز.

partisan

(anzparti) شمشیر پهن ودسته بلند، طرفدار، حامی، پیرو متعصب، پارتیزان .

partite

جدا شده ، منقسم به قسمت های جدا جدا، (بصورت پسوند) جانبه ، قسمتی.

partition

جزئ بندی کردن ، افراز.تیغه ، دیواره ، وسیله یا اسباب تفکیک ، حد فاصل، آپارتمان ، تقسیم به بخش هایجزئ کردن ، تفکیک کردن ، جدا کردن .

partitioned

جزئ بندی شده .

partitioning

جزئ بندی.

partitive

وابسته به تیغه یا دیواره یا تفکیک ، وابسته به جزئ.

partitur

(partitura) (مو.) بطور تمام وکمال، کاملا، قطعه کامل.

partitura

(partitur) (مو.) بطور تمام وکمال، کاملا، قطعه کامل.

partizan

(partisan) شمشیر پهن ودسته بلند، طرفدار، حامی، پیرو متعصب، پارتیزان .

partly

چندی، یک چند، تاحدی، نسبتا، دریک جزئ، تایک اندازه .

partner

شریک شدن یاکردن ، شریک ، همدست، انباز، همسر، یار.

partnership

انبازی، مشارکت، شرکائ.

partridge

(ج. ش.) کبک .

parturient

بچه آور، بچه زا، کثیر الاولاد، بارور، ثمر بخش.

parturition

زایمان ، بچه زائی.

party

قسمت، بخش، دسته ، دسته همفکر، حزب، دسته متشکل، جمعیت، مهمانی، بزم، پارتی، متخاصم، طرفدار، طرف، یارو، مهمانی دادن یارفتن .

parve

(pareve) بدون گوشت وشیر.

parvenu

تازه بدوران رسیده .

pas

حق تقدم، امتیاز، گام رقص، رقص.

pas seul

رقص تکی، رقص تکنفری.

pascal language

زبان پاسکال.

pasch

(مج.) عید پاک ، عید فصح، تعطیلات عید پاک .

paseo

گردش، تفرج، تفریح، باغ ملی.

pash

ضربت خردکننده ، سقوط برف سنگین ، باران شدید، یورش، نرمی، بازور پرتاب کردن ، کوبیدن ، رگبار تند باریدن ، سر، کله .

pasha

(bashaw) پاشا.

pass

گذشتن ، عبور کردن ، رد شدن ، سپری شدن ، تصویب کردن ، قبول شدن ، رخ دادن ، قبول کردن ، تمام شدن ، وفات کردن ، پاس، سبقت گرفتن از، خطور کردن ، پاس دادن ، رایج شدن ، اجتناب کردن ، گذر، عبور، گذرگاه ، راه ، گردونه ، گدوک ، پروانه ، جواز، گذرنامه ، بلیط.گذر،

pass away

مردن ، درگذشتن .

pass out

ناگهان بیهوش شدن ، مردن .

pass over

عید فصح، عید فطر، غفلت کردن .

pass up

(آمر. - ز.ع.) رد کردن ، صرفنظر کردن .

passable

گذرپذیر، قابل قبول، قابل عبور.

passage

گذر، عبور، حق عبور، پاساژ، اجازه عبور، سپری شدن ، انقضائ، سفردریا، راهرو، گذرگاه ، تصویب، قطعه ، نقل قول، عبارت منتخبه از یک کتاب، رویداد، کارکردن مزاج.گذرگاه ، راهرو، تصویب.

passageway

راهرو، غلام گردش، محل عبور، گذرگاه .

passant

تصویرجانوریکه دست خود رابلند کرده ، جلوافتاده ، گذرنده ، سبقت گیر، عابر، ناقل.

passbook

دفتر حساب جاری، دفترچه حساب پس انداز.

passel

دسته ، جماعت، گروه کثیر.

passementerie

تزئینات، زینت آلات، گلابتون دوزی.

passenger

گذرگر، مسافر، رونده ، عابر، مسافرتی.

passenger pigeon

(ج. ش.) کبوتر وحشی آمریکای شمالی.

passer

گذرنده ، عابر، پاس دهنده .

passerby

رهرو، عابر، رهگذر(مخصوصا بطور اتفاقی).

passerine

(ج. ش.) گنجشکی، شاخه نشین ، وابسته به گنجشک .

passible

دردکش، حساس، فساد پذیر.

passim

(لاتین) اینجا وآنجا، همه جا.

passing

گذرنده ، زود گذر، فانی، بالغ بر، در گذشت.

passion

اشتیاق وعلاقه شدید، احساسات تند وشدید، تعصب شدید، اغراض نفسانی، هوای نفس.

passional

کتاب شرح مصائب شهدای راه دین ، احساساتی.

passionate

آتشی مزاج، سودائی، احساساتی، شهوانی.

passionflower

(گ . ش.) گل ساعت.

passive

انفعالی، مفعول، تاثر پذیر، تابع، بیحال، دستخوش عامل خارجی، غیر فعال، مطیع وتسلیم، کنش پذیر.منفعل.

passive device

دستگاه منفعل.

passive memory

حافظه منفعل.

passivism

فلسفه صبر وعدم جنبش، رفتار از روی بی حالی، کنس پذیر گرائی.

passivity

انفعال.کنش پذیری، انفعال، بی ارادگی.

passkey

کلیدی که چند قفل را باز کند، مفتاح، کلید خصوصی.

passport

گذرنامه ، تذکره ، وسیله دخول، کلید.

password

نشانی، اسم شب، اسم عبور.کلمه رمز، اسم رمز.

past

گذشته ، پایان یافته ، پیشینه ، وابسته بزمان گذشته ، پیش، ماقبل، ماضی، گذشته از، ماورای، درماورای، دور از، پیش از.

past participle

(د.) اسم مفعول.

past perfect

(د.) ماضی بعید.

past tense

(د.) زمان گذشته .

paste

خمیر، چسب، سریش، گل یا خمیر، نوعی شیرینی، چسباندن ، چسب زدن به ، خمیر زدن .

pasteboard

کاغذ مقوائی، کارت ویزیت، ورق بازی، قلابی.

pastel

(گ . ش.) وسمه ، نیل گیاه ، ایساتیس رنگرزان ، خمیر مواد رنگی، نقاشی بامداد رنگی.

pastern

(ج. ش.) بخولق، بخولق چهارپایان ، قسمت سفلای پای اسب.

pasteurization

پاستوریزه کردن .

pasteurize

سترون ساختن میکروب طبق روش پاستور.

pastiche

تقلید ادبی یا صنعتی از آثار استادان فن .

pastil

(pastile، pastille) خمیری که برای بخور دادن بکاررود، بخور، قرص داروئی که رویآن شیرینی باشد، مداد رنگی.

pastile

(pastille، pastil) خمیری که برای بخور دادن بکاررود، بخور، قرص داروئی که رویآن شیرینی باشد، مداد رنگی.

pastille

(pastile، pastil) خمیری که برای بخور دادن بکاررود، بخور، قرص داروئی که رویآن شیرینی باشد، مداد رنگی.

pastime

مشغولیات، سر گرمی، تفریح، کاروقت گذران ، ورزش.

pastiness

چسبند گی، حالت خمیری.

pastor

پیشوای روحانی، شبان ، چوپان ، شبانی، شعر روستائی.

pastorale

شعروياموسيقی روستائی، داستان شبانی.

pastoralism

روش نامه نویسی اسقفی، چوپانی، سبك شعر روستائی.

pastorate

مقام شبانی کلیسا، پیشوائی روحانی، روحانیون .

pastorium

(جنوب - آمر.) مقر شبان کلیسا.

pastrami

گوشت ادویه زده ودودی شده شانه گاو.

pastry

کماج وکلوچه ومانند آنها، شیرینی پزی، شیرینی.

pasturage

(pasture) چراگاه ، مرتع، گیاه وعلق قصیل، چرانیدن ، چریدن در، تغذیه کردن .

pasture

(pasturage) چراگاه ، مرتع، گیاه وعلق قصیل، چرانیدن ، چریدن در، تغذیه کردن .

pasty

چسب مانند، خمیر مانند، کلوچه قیمه دار، شیرینی میوه دار، خمیری.

pat

نوازش، دست زدن آهسته ، قالب، نوازش کردن ، دست نوازش برسرکسی کشیدن ، آهسته دست زدن به ، بهنگام، بموقع، بی

حرکت، ثابت، بطور مناسب.

patagium

پوسته ، پرده ، شامه ، پرده پای پرندگان .

patagonia

پاتاگونیا، ناحیه ای درجنوب آرژانتین وشیلی.

patch

تکه ، وصله ، مشمع روی زخم، قطعه زمین ، جالیز، مدت، زمان معین ، وصله ناجور، وصله کردن ، وصله دوزی کردن ، تعمیر کردن ، بهم جور کردن .وصله ، وصله کردن ، سرهم کردن .

patch cord

سیم سرهم بندی، سیم رابط.

patch panel

تابلوی سرهم بندی.

patchboard

تخته سرهم بندی، تخته سیم بندی.

patching

وصله ، سرهم بندی.

patchouli

(patchouly) (گ . ش.) نعناع هندی، پچولی.

patchouly

(patchouli) (گ . ش.) نعناع هندی، پچولی.

patchwork

وصله دوزی، مرصع، چهل تکه ، قلابدوزی، کارسرهم بندی، جسته گریخته ، آش شله قلمکار.

patchy

تکه تکه ، وصله وصله ، جور بجور، وصله دار.

pate

کله ، سر، سر یا قسمتی از سر انسان ، مغز.

pate de foie gras

خمیر چربی جگر غاز ودنبلان .

patella

(تش.) استخوان کشکک ، کاسه زانو، طشت کوچک .

patellate

(patelliform) مانند کاسه زانو، بشکل قاب یا دوری یا طشت.

patelliform

(patellate) مانند کاسه زانو، بشکل قاب یا دوری یا طشت.

paten

دوری، سینی، بشقاب نان عشای ربانی.

patent

آشکار، دارای حق امتیاز، امتیازی، بوسیله حق امتیاز محفوظ مانده ، دارای حق انحصاری، گشاده ، مفتوح، آزاد، محسوس، حق ثبت اختراع، امتیاز نامه ، امتیاز یاحق انحصاری بکسی دادن ، اعطا کردن (امتیاز).

patent medicine

داروی اسپسیالیته ، داروی اختصاصی.

patentee

صاحب اختراع ثبت شده ، ذینفع اختراع به ثبت رسیده .

pater

پدر، پدر روحانی (عنوان کشیشان است).

paterfamilias

بزرگ خانواده ، پیر قوم.

paternal

پدری، پدرانه ، دارای محبت پدری، از پدر.

paternalism

پدرگرائی، پدر سروری.

paternity

صفات پدری، رفتار پدرانه ، اصلیت، اصل، منشائ.

paternoster

دعای ربانی یا دعائی که عیسی تعلیم داده .

path

میسر.باریک راه ، جاده ، راه ، مسیر، طریقت، جاده مال رو.

pathan

جنگجویان افغانی، قوم پاتان .

pathetic

دارای احساسات شدید، رقت انگیز، تاثرآور، موثر، احساساتی، حزن آور، سوزناک .

pathfinder

راه یاب، بلد راه ، پیشرو، کاشف.

pathless

بی راه ، بدون جاده ، ناشناخته .

pathogen

(pathogene) (طب) بیماریزا.

pathogene

(pathogen)(طب) بیماریزا.

pathogenesis

(طب) بیماریزائی، مبحث پیدایش ناخوشی.

pathognomonic

وابسته بتشخیص ناخوشی، شاخص مرض.

pathologic

وابسته به آسیب شناسی.

pathologist

پزشک ویژه گیر آسیب شناسی، آسیب شناس.

pathology

(طب) آسیب شناسی، پاتولوژی.

pathometer

دروغ سنج.

pathos

عامل وموجد ترحم وتاثر، ترحم، گیرندگی.

pathway

معبر، جاده ، گذرگاه ، خط سیر، جاده پیاده رو.

patience

بردباری، شکیبائی، شکیب، صبر، طاقت، تاب.

patient

شکیبا، بردبار، صبور، از روی بردباری، پذیرش، بیمار، مریض.

patina

(patine) زنگ مفرغ، جرم سبز، زنگار، قاب.

patine

(patina) زنگ مفرغ، جرم سبز، زنگار، قاب.

patio

حیاط، ایوان ، طارمی، پاسیو.

patiot

میهن پرست، هم میهن ، میهن دوست، وابسته به وطن پرستی.

patois

لهجه ولایتی وشهرستانی، لهجه محلی، لهجه عوام.

patriarch

پدرشاه ، رئیس خانواده ، ریش سفید قوم، ایلخانی، شیخ، بزرگ خاندان ، پدرسالار.

patriarchal

وابسته به پدر سالاری یا پدرشاهی.

patriarchy

پدرشاهی، پدر سالاری.

patrician

نجیب زاده ، اعیان زاده ، شریف، اشرافی.

patricidal

وابسته به پدر کشی.

patricide

پدرکشی، خائن به میهن ، پدرکش.

patrilineal

نسب پدری، وابسته به دودمان پدری.

patrimonial

وابسته میراث، ارثی.

patrimony

ارث پدری، ثروت موروثی، میراث.

patriotism

میهن پرستی.

patristic

وابسته به اولیائ وبزرگان مذهب.

patrol

(نظ.) گشت، گشتی، پاسداری، گشت زدن ، پاسبانی کردن ، پاسداری کردن .

patrol wagon

ماشین مخصوص حمل زندانیان ، اتومبیل پلیس.

patrolman

پلیس گشتی، گشتی.

patron

حافظ، حامی، نگهدار، پشتیبان ، ولینعمت، مشتری.

patron saint

امام یا شخص مقدس حامی شخص.

patronage

حمایت، پشتیبانی، سرپرستی، قیمومت.

patroness

حامی مونث.

patronize

رئیس وار رفتار کردن ، تشویق کردن ، نگهداری کردن ، مشتری شدن .

patronymic

مشتق از نام پدر، پدری، نام خانوادگی، پدر نامی.

patsy

فریب خورده ، شخص گول خورده ، نازک نارنجی.

patten

کفش چوبی.

patter

ذکر کردن ، بطور سریع وردخواندن ، تند تند حرف زدن ، لهجه محلی.

pattern

الگو، نقش.انگاره ، طرح، الگو، صفات وخصوصیات فردی، خصوصیات، بعنوان نمونه یا سرمشق بکار رفتن ، نظیربودن ، همتا بودن ، تقلید کردن ، نقشه یا طرح ساختن ، بعنوان الگو بکاربردن .

pattern recognition

الگو شناسی.

pattie

(patty) نان شیرینی میوه دار یاگوشت دار.

patty

(pattie) نان شیرینی میوه دار یاگوشت دار.

patulous

باز، گشاده ، گشوده ، منبسط، پهن .

paucity

عدد کم، معدود، اندک ، قلت، کمی، کمیابی، ندرت.

paul

تعداد کم، اندک ، اسم خاص مذکر.

paul bunyan

آدم غول پیکر، آدم غول آسا.

paulownia

(گک . ش.) جنسی از درختان کوچک چین از خانواده گل خوک ، گل کله بره ، زمرموزه .

paultry

(paltry) آشغال، چیز آشغال و نا چیز، جزئی.

paunch

شکم، محتویات شکم، امعائ، درشکم ریختن .

paunchy

شکمگنده .

pauper

گدا، بی نوا، (حق.) معسر یا عاجز از پرداخت.

pauperize

گدا کردن ، فقیر کردن .

pause

مکث، توقف، وقفه ، درنگ ، مکث کردن .

pave

اسفالت کردن ، سنگفرش کردن ، صاف کردن ، فرش کردن .

paved

صاف شده ، سنفرش شده .

pavement

سنگفرش، پیاده رو، کف خیابان .

pavid

(م. م.) ترسو، بزدل، ترسناک .

pavilion

غرفه نمایشگاه ، عمارت کلاه فرنگی، چادر صحرائی، درکلاه خیمه زدن ، درکلاه فرنگیجا دادن .

paving

سنگفرش، آجر فرش، مصالح سنگفرش.

paw

پنجه ، پا، چنگال، دست، پنجه زدن .

pawky

محیل، آب زیر کاه ، مکار، چالاک ، زرنگ .

pawl

گیره ، عایق، شیطانک ، باگیره یا عایق نگاه داشتن ، میله گردان محور چرخ لنگر.

pawn

پیاده شطرنج، گرو، گروگان ، وثیقه ، رهن دادن ، گروگذاشتن .

pawnbroker

بنگاه رهنی، گروگیر، وام ده ، مرتهن .

pawnee

گروگیر، گروستان .

pawner

(pawnor) گروگذار.

pawnor

(pawner) گروگدار.

pawnshop

بنگاه رهنی، موسسه رهنی.

pawpaw

(papaw) (گ . ش.) درخت پاپاو یا درخت نخل آمریکای جنوبی.(=papaw)(د. گ .) شیطان ، شریر، فاسدالاخلاق.

pax

صلح، بوسه آشتی، لوحه تمثال عیسی ومریم.

pay

پرداختن ، دادن ، کار سازی داشتن ، بجاآوردن ، انجام دادن ، تلافی کردن ، پول دادن ، پرداخت، حقوق ماهیانه ، اجرت، وابسته به پرداخت.

pay dirt

خاک زرگری یا خاک معدن قابل استفاده ، تحقیقات واکتشافات با ارزش ومفید، منفعت.

pay load

ظرفیت ترابری، اجناس مقرون بصرفه برای حمل ونقل.

pay off

پرداخت کردن (تمام دیون)، تادیه کردن ، تسویه کردن ، پرداخت، منفعت، جزایکیفر، نتیجه نهائی.

pay up

تمام وکمال پرداختن ، حساب های معوقه را تسویه کردن .

payable

پرداختنی، قابل پرداخت.

payee

گیرنده ، دریافت کننده وجه .

payer

(payor) پرداخت کننده .

paymaster

مامور پرداخت، سررشته دار.

payment

پرداخت، وجه .کارسازی، پرداخت، تادیه ، پول، وجه ، قسط.

paynim

کافر، بی دین .

payola

وام غیر مستقیم ومخفی که برای کارهای تجارتی داده میشود، رشوه .

payor

(payer) پرداخت کننده .

payroll

سیاهه پرداخت، لیست حقوق.لیست حقوق، صورت پرداخت.

payroll program

برنامه پرداخت حقوق.

payroll system

سیستم پرداخت حقوق.

pea

(گ . ش.) نخودفرنگی (sativum Pisum).

pea green

زرد مایل بسبز، سبز نخودی.

pea jacket

ژاکت ضخیم ملوانان ، کپنگ (kapang).

peace

صلح وصفا، سلامتی، آشتی، صلح، آرامش.

peace offering

پیشنهاد صلح.

peace officer

امین صلح، ضابط صلحیه .

peace pipe

(=calumet) پیپ یا چپق صلح (درمیان سرخ پوستان).

peaceable

آشتی پذیر، صلح دوست، آرام.

peaceful

مسالمت آمیز، آرام، صلح آمیز.

peacemaker

مصلح.

peach

(گ . ش.) هلو، شفتالو، هرچیز شبیه هلو، چیز لذیذ، زن یا دختر زیبا، فاش کردن .

peachy

هلوئی.

peacock

طاووس، مزین به پر طاووس، خرامیدن .

peacock blue

رنگ آبی مایل بسبز، رنگ آبی طاووسی.

peafowl

(ج. ش.) قوقاول بزرگ صحرائی جنوب آسیا.

peahen

(ج. ش.) طاووس ماده ، طبیب، طب.

peak

قله ، به قله رسیدن .نوک ، قله ، راس، کلاه نوک تیز، (مج.) منتها درجه ، حداکثر، کاکل، فرق سر، دزدیدن ، تیز شدن ، بصورت نوک تیز درآمدن ، به نقطه اوج رسیدن ، نحیف شدن .

peak load

بار قله ای، بحبوحه مصرف.

peaked

نوک تیز، قله دار، رنگ پریده ، نزار.

peaky

(pecky) سکندری خورنده (مثل اسب)، متلاطم، طوفانی.

peal

صدای پیوسته ، صدای مسلسل، غوغا، طنین متناوب، ناقوس یا زنگ ، صدای ناقوس، غریدن ، ترق وتروق کردن ، هیاهو وغوغا کردن ، صدای گوشخراش دادن .

peanoforte

پیانو، نوعی پیانو، آهنگ ملایم.

peanut

(گ . ش.) بادام زمینی، پسته زمینی، رنگ کتانی، رنگ کنف.

peanut butter

خمیر بادام زمینی.

pear

(گ . ش.) گلابی، امرود.

pear shaped

گلابی شکل.

pearl

مروارید، در، لولو، آب مروارید، مردمک چشم، صدف، بامروارید آراستن ، صدف وارکردن ، مرواریدی.

pearler

مروارید گیر.

pearlite

(ش.) آلیاژ آهن وکربن .

pearlized

صدف نما، مروارید نما.

pearly

مروارید وار، دروار.

peart

(pert) گستاخ، جسور، سالم وبا روح.

peasant

روستائی، دهاتی، دهقانی، کشاورز، رعیت.

peasantry

رعایا، جماعت دهقانان ، بی تربیتی.

peascod

(peasecod) غلاف نخود، جلو نیم تنه پنبه دار.

pease

(انگلیس) نخود، جمع کلمه pea.

peasecod

(peascod) غلاف نخود، جلو نیم تنه پنبه دار.

peat

تورب، ذغال سنگ نارس، کود گیاهی، معشوقه ، عزیز دردانه ، زن فاسد.

pebble

ریگ ، سنگریزه ، شیشه عینک ، نوعی عقیق، باسنگریزه فرش کردن ، باریگ حمله کردن ، (چرمسازی) نقش ونگار ریگی دادن به .

pecan

(گ . ش.) درخت گردوی آمریکای مرکزی.

peccable

جایزالخطا، دستخوش خطا.

peccadillo

لغزش، اشتباه کوچک .

peccancy

جایز الخطائی.

peccant

گناهکار، اشتباه کار، غلط، ناصحیح، خطا، (طب) ناخوش، فاسد.

peccary

(ج. ش.) گراز آمریکائی.

peccavi

اعتراف بگناه ، اقرار بگناه .

peciller

مدادکار.

peck

یک چهارم بوشل، نوک زدگی، سوراخ، نوک زدن ، بانوک سوراخ کردن ، دندان زدن .

pecker

نوک زن ، سوراخ کن ، نوعی کلنگ (ج. ش.) دارکوب، منقار، خورنده ، بینی، دماغ.

pecky

(peaky) سکندری خورنده (مثل اسب)، متلاطم، طوفانی.

pectate

(ش.) نمک آلی ومعدنی اسید پکتیک .

pectin

(ش.) دلمه گیاهی، ژلاتین گیاهی، پکتین .

pectinate

(pectinated) شانه ای، شانه دار، دندانه دار.

pectinated

(pectinate) شانه ای، شانه دار، دندانه دار.

pectoral

(تش.) سینه ای، صدری، درونی، باطنی.

peculate

(حق.) اختلاس، حیف ومیل، دزدی.

peculator

مختلس، دزد.

peculiar

عجیب وغریب، دارای اخلاق غریب، ویژه .

peculiarity

صفت عجیب وغریب، حالت ویژ گی، غرابت.

pecuniary

پولی، نقدی، مالی، جریمه دار.

ped

سبد، زنبیل، پا.

pedagog

(pedagogue) آموزگار، معلم، آموزگار علم فروش.

pedagogic

وابسته به آموزش وپرورش.

pedagogics

للگی ، فن اموزش وپرورش کودک ، تربیت

pedagogue

(pedagog) آموزگار، معلم، آموزگار علم فروش.

pedagogy

فن آموزش وپرورش کودک ، للگی، تربیت.

pedal

(در دوچرخه وچرخ خیاطی وغیره) رکاب، جاپائی، پدال، پائی، وابسته به رکاب، پازدن ، رکاب زدن .

pedal pushers

شلوار کوتاه زنانه .

pedant

فضل فروش، عالم نما، کرم کتاب.

pedantic

وابسته به عالم نمائی وفضل فروشی.

pedantry

فضل فروشی.

pedate

(ج. ش.) پادار، پنجه دار، شبیه پا.

peddle

دوره گردی کردن ، طوافی کردن .

peddler

دستفروش.

peddling

ناچیز، جزئی، نامشخص، بنجل.

pederast

بچه باز، لواط گر.

pederasty

بچه بازی، لواط.

pedestal

پایه ستون ، پایه مجسمه ، شالوده ، محور، روی پایه قرار دادن ، بلند کردن ، ترفیعدادن .

pedestrian

پیاده ، وابسته به پیاده روی، مبتذل، بیروح.

pedestrianism

پیاده روی، ابتذال.

pediatric

مربوط به امراض کودکان .

pediatrician

پزشک متخصص اطفال، ویژه گر بیماریهای کودکان .

pediatrics

(طب) امراض کودکان ، طب اطفال، پزشکی کودک .

pedicab

سه چرخه پائی.

pedicel

(peduncle) (گ . ش.) ساقه اصلی، ساقه گل، (ج. ش.) ساق.ساقه کوچک ، ساقه گل، پای کوچک ، پایک .

pedicle

ساقه ، ساقه اصلی، پایک .

pedicular

شپشو، شپش وار.

pediculate

ساقه دا ر، پایک دار، وابسته به خفاش.

pediculosis

(phthiriasis) آلودگی به شپش یا شپشک ، شپشک داشتن .(طب) آلودگی به شپش.

pedicure

مانیکور پا، معالجه امراض دست وپا.

pedigree

شجره نامه ، نسب نامه ، دودمان ، تبار، اشتقاق، ریشه ، نژاد.

pediment

(معماری) آرایش سنتوری، پایه ، سنگفرش.

pedimeter

(pedometer) رشد سنج کودک ، گام شمار.

pedocal

(مع.) خاك دارای لایه های سخت ومتراکم ذغال.

pedogenesis

مبحث پیدایش جلگه ، جلگه سازی، دشت، جلگه .

pedology

کودک شناسی، مبحث بهداشت کودکان ، خاك شناسی.

pedometer

(pedimeter) رشد سنج کودک ، گام شمار.

pedro

(در بازی ورق) پنج ورق آتو.

peduncle

(pedicel) (گ . ش.) ساقه اصلی، ساقه گل، (ج. ش.) ساق.

peek

زیرچشمی نگاه کردن ، نگاه دزدانه .

peel

پوست انداختن ، پوست کندن ، کندن ، پوست، خلال، نرده چوبی، محجر.

peeler

پوست کننده ، اسباب پوست کن ، پلیس.

peeling

پوست، قشر، پارچه لباسی نازک ، پوست انداختن .

peep

نگاه زیر چشمی، نگاه دزدکی، طلوع، ظهور، نیش آفتاب، روزنه ، روشنائی کم، جیک جیک ، جیرجیرکردن ، جیک زدن ، باچشمنیم باز نگاه کردن ، از سوراخ نگاه کردن ، طلوع کردن ، جوانه زدن ، آشکار شدن ، کمی.

peep show

شهر فرنگ .

peep sight

(در تفنگ) درجه نشانه روی، دیدگاه .

peeper

نگاه کننده ، آئینه عینک ، پنجره .

peephole

روزنه ، دیدگاه ، درز.

peer

همتا، جفت، قرین ، همشان ، عضو مجلس اعیان ، صاحب لقب اشرافی، رفیق، برابر کردن ، هم درجه کردن ، بدرجه اشرافی (مثل کنت وغیره) رسیدن ، برابر بودن با، بدقتنگریستن ، باریک شدن ، نمایان شدن ، بنظررسیدن ، همال.

peerage

مقام سناتوری، مقام اشرافی، اعیانی.

peeress

کج خلق، زوجه سناتور، بانوی اشرافی.

peerless

بی همتا.

peeve

کج خلق کردن ، آزردن ، کینه ، غرض.

peevish

کج خلق، زودرنج، تند مزاج، ناراضی، عبوس، پست.

peewee

(pewee) چیز کوچک وجزئی، بچه ، طفل.

peg

(.nand .vt.vi) میخ، میخ چوبی، چنگک ، عذر، بهانه ، میخ زدن ، میخکوب کردن محکم کردن ، زحمت کشیدن ، کوشش کردن ، درجه ، دندانه ، پا، (.pegged) (adj) دربالا پهن ودر پائین نازک (شبیه میخ).

pegasus

(افسانه یونان) اسب بالدار، ذوالجناح.

pegmatite

سنگ خارای زبر.

peignoir

(م.ل.) قطیفه لباسی زنانه ، لباس خانگی زنانه .

pejorative

تنزل دهنده ، تحقیر آمیز، واژه تحقیری.

pekin

حریر چینی، شهر پکن پایتخت کشور چین .

pekinese

(pekingese) ساکن شهر پکن ، زبان ولهجه مردم پکن ، سگ کوچک ودست آموز چینی، پکنی.

pekingese

(pekinese) ساکن شهر پکن ، زبان ولهجه مردم پکن ، سگ کوچک ودست آموز چینی، پکنی.

pekoe

چای زرین ، چای معطر.

pelagian

(pelagic) دریائی، دریانشین ، ساکن دریا، جانور دریائی.

pelagic

(pelagian) دریائی، دریانشین ، ساکن دریا، جانور دریائی.

pelargonium

(گ . ش.) شمعدانی عطر، گل عطری، برگ عطر.

pelerine

خز پشت گردن بانوان .

pelf

مال دنیا، جیفه دنیا، پول، مال حرام.

pelican

(ج. ش.) مرغ سقا، مرغ ماهیخوار.

pelisse

خرقه زنانه ، پوستین ، بالاپوش بچگانه .

pell mell

بابی نظمی، سراسیمه ، پرآشوب، شلوغ پلوغ.

pellet

حب، گلوله ، قرص، ساچمه یا خرج تفنگ ، بشکلگلوله درآوردن ، بشکل سرگنجشکی درآوردن گلوله (یا شبیه آن) به کسی پرت کردن ، حب ساختن .

pellicle

پوسته نازک ، شامه ، غشائ نازک .

pellicose

آماده بجنگ ، جنگجو، دعوائی.

pelliculate

دارای پوسته ، پوسته پوسته ، شامه دار، غشائ دار.

pellitory

(گ . ش.) بابونه زرد، عاقرقرحا.

pellucid

شفاف، حائل ماورائ، بلورین ، روشن ، سلیس.

pelota

بازی تنیس اسپانیولی.

pelt

پرتاب کردن ، شتاب کردن ، ضربه ، شتاب، پوست پشم دار، خامسوز، پوست خام، پوست کندن ، پوستک ، پی درپی زدن ، پی در پی ضربت خوردن .

peltate

سپرمانند، سپردار، سپروار، لادنی برگ .

pelting

ناچیز، عصبانی، پوستی.

peltry

پوست خام فروشی، پشم کنی از پوست خام، پوست.

pelvic

لگنی، واقع درنزدیک لگن خاصره ، وابسته به لگن خاصره .

pelvis

(ج. ش. - تش.) لگن خاصره ، حفره لگن خاصره ، لگنچه کلیوی.

pemican

(pemmican) (در میان سرخ پوستان آمریکا) گوشت خشکانده ، اطلاعات خلاصه .

pemmican

(pemican) (در میان سرخ پوستان آمریکا) گوشت خشکانده ، اطلاعات خلاصه .

pen

قلم.قلم، کلک ، شیوه نگارش، خامه ، نوشتن ، آغل، حیوانات آغل، خانه ییلاقی، نوشتن ، نگاشتن ، بستن ، درحبس انداختن .

pen name

نام مستعار نویسنده ، نام نویسندگی.

penal

وابسته به جزا و کیفر، مجازاتی، کیفری.

penal code

(حق.) حقوق جزا، مجموعه حقوق کیفری.

penalize

جریمه کردن ، تاوان دادن ، تنبیه کردن .

penalty

جزا، کیفر، مجازات، تاوان ، جریمه .

penance

توبه وطلب بخشایش، پشیمانی، ریاضت، وادار به توبه کردن .

pence

صورت جمع کلمه penny.

penchant

میل شدید، علاقه ، ذوق، میل وافر، آمادگی.

pencil

مداد، مداد رنگی، نقاشی مدادی، مداد ابرو، هر چیزی شبیه مداد، مدادی، بامدادکشیدن .

penciling

مدادکاری.

pendant

معلق، آویخته ، لنگه ، قرین ، شیب، نامعلوم، بی تکلیف، ضمیمه شده ، آویز شده ، آویزه .

pendency

تعلیق، آویختگی.

pending

درطی، درمدت، تازمانی که ، امر معلق، متکی.

pendragon

فرمانده کل قوا، پیشوا، دیکتاتور.

pendular

آونگی.

pendulous

نوسانی.

pendulum

آونگ ، جسم آویخته ، پاندول، نوسان ، تمایل.

penelope

(افسانه) پنلوپ زوجه اودیسوس (odysseus).

peneplain

(peneplane) (ز. ش.) دشت گون ، فرسوده کردن زمین .

peneplane

(peneplain) (ز. ش.) دشت گون ، فرسوده کردن زمین .

penetrable

سوراخ شدنی، کاویدنی، نفوذ پذیر، رخنه پذیر.

penetralia

اندرون ، حرم، رازها، خلوتگاه .

penetrameter

آلت مخصوص سنجش درجه نفوذ اشعه مجهول.

penetrance

نفوذ پذیری، نافذ، قابلیت نفوذ، انفاذ.

penetrant

نافذ، رسوخ کننده .

penetrate

نفوذ کردن در، بداخل سرایت کردن ، رخنه کردن .

penetrating

نافذ، رسوخ کننده .

penetration

نفوذ کاوش.نفوذ، حلول، کاوش، زیرکی، کیاست، فراست.

penetrative

نافذ، وابسته به نفوذ کردن .

penguin

(ج. ش.) پنگوین ، بطریق.

penholder

جاقلمی ودسته قلم.

penicillate

رشته ای، دارای شبکه توری ظریف.

penicillin

پنی سیلین .

penicillium

(گ . ش.) قارچ کپکی سبز.

penile

آلتی، شبیه آلت رجولیت.

peninsula

(جغ.) شبه جزیره ، پیشرفتگی خاک در آب.

peninsular

شبه جزیره ای، وابسته به شبه جزیره .

penis

آلت مردی، آلت رجولیت، ذکر، کیر.

penitence

طلب مغفرت، پشیمانی، ندامت، توبه .

penitent

توبه کار، پشیمان ، تائب، اندوهناک ، نادم.

penitential

وابسته به طلب مغفرت وندامت.

penitentiary

ندامتگاه ، ندامتی، دار التادیب، بازداشتگاه یا زندان مجرمین .

penknife

قلمتراش، چاقوی کوچک جیبی.

penman

اهل قلم، نویسنده ، مصنف، ادیب، (م. م.) منشی.

penmanship

خط، خوش خطی، طرز نوشتن .

pennant

(penon) پرچم سه گوش، قلاب، پرچم دم چلچله ای.

penner

(م. م.) قلمدان ، جای قلم.

penniless

بی پول.

pennon

پرچم مثلثی شکل قرون وسطی.

pennoncel

(penoncel) پرچم کوچک بالای زره یا کلاه خود.

pennsylvanian

وابسته به ایالت پنسیلوانیا، پنسیلوانیا.

penny

کوچکترین واحد پول انگلیس وآمریکا، شاهی.

penny pinch

ذره ذره پول خرج کردن ، بالئامت خرج کردن .

penny wise

صرفه جو، یک قازی.

pennyroyal

(گ . ش.) پونه .

pennywort

(گ . ش.) قدح مریم.

pennyworth

بارزش یک پنی.

penological

وابسته به کیفرشناسی.

penologist

ویژه گر کیفرشناسی.

penology

کیفرشناسی، اداره زندان .

penon

(pennant) پرچم سه گوش، قلاب، پرچم دم چلچله ای.

penoncel

(pennoncel) پرچم کوچک بالای زره یا کلاه خود.

penoulum

آونگ ، پاندول.

pensile

آویخته ، آویزان ، معلق.

pension

حقوق بازشنستگی، مقرری، پانسیون ، مزد، حقوق، مستمری گرفتن ، پانسیون شدن .

pensionary

بازنشسته ، حقوق بگیر، مزدور، پولکی.

pensioner

بازنشسته ، وظیفه خوار، مستمری بگیر.

pensive

اندیشناک ، متفکر، افسرده ، پکر، گرفتار غم، محزون .

penster

نویسنده بویژه نویسنده مزدور.

penstock

آبگیر، دریچه مخصوص تنظیم جریان آب.

pent

محصور، بسته (غالبا با up و in)، مقید.

pentacle

طلسمی بشکل ستاره پنج راس.

pentad

دسته پنج تائی، دوره پنجساله ، مدت پنج روزه .

pentadactyl

(pentadactylate) پنج انگشتی، دارای پنج پنجه ، دارای پنج زائده شبیه پنجه .

pentadactylate

(pentadactyl) پنج انگشتی، دارای پنج پنجه ، دارای پنج زائده شبیه پنجه .

pentagon

پنج بر، پنج پهلو، پنج گوشه ، پنج ضلعی، (مج.) ارتش آمریکا.

pentagonal

پنج وجهی، جسم پنج وجهی.

pentagram

ستاره پنج راس، (هن.) شکل پنج ضلعی، شکل پنج تائی.

pentahedron

جسم جامد پنج وجهی، شکل پنج وجهی.

pentamerous

(ج. ش. - گ . ش.) پنج جزئی، پنج تائی.

pentameter

شعر پنج بحری، شعر پنج وتدی.

pentangle

پنج گوشه ، پنج زاویه .

pentateuch

اسفارپنجگانه ، کتب پنجگانه عهد عتیق.

pentathlon

(یونان قدیم) ورزشهای پنجگانه .

pentavalent

(ش.) پنج ظرفیتی، دارای پنج ظرفیت یا بنیان .

pentecost

عید گلریزان ، عید پنجاهه .

penthouse

ساباط، چارطاقی، کبوتر خانه ، اطاقک بالای بام.

penult

(penultimate) یکی به آخر مانده ، ماقبل آخر.

penultimate

(penult) یکی به آخر مانده ، ماقبل آخر.

penumbra

شبه ظل، نیم سایه ، سایه روشن .

penurious

(م. م.) تنگ چشم، خسیس، بی قوت، فقیر.

penury

احتیاج، فقر، تنگدستی، نیازمندی زیاد، خست.

peon

فراش، غلام، ، پادو، پیک ، قاصد، پاسبان .

peonage

استفاده از سربازهای پیاده در خدمت، استفاده از غلام برای کارهای بندگی، اعمال شاقه .

peony

(گک . ش.) گل صد تومانی.

people

مردم، خلق، مردمان ، جمعیت، قوم، ملت، آباد کردن ، پرجمعیت کردن ، ساکن شدن .

pep

حال، نیرو، بشاشت، چالاکی، نیرو دادن .

pepeat

تکرار کردن ، تکرار شدن ، تکرار.

peplum

نوعی ردا یانیم تنه زنانه (م. م.) دامن کوتاه .

pepper

فلفل، فلفل کوبیده ، فلفلی، باضربات پیاپی زدن ، فلفل پاشیدن ، فلفل زدن به ، تیرباران کردن .

pepper and salt

فلفل نمکی، پارچه فلفل نمکی، رنگ فلفل نمکی.

peppercorn

دانه فلفل، فلفل دانه ، چیز کم بها، جزئی، ناچیز.

peppermint

(گک . ش.) نعناع بیابانی، قرص نعناع.

peppery

فلفل دار، تند، تند وتیز، گرم، باروح.

peppy

پرنیرو، سرحال، چالاك .

pepsin

(pepsine) (تش.) پپسین ، آنزیم گوارنده پروتئین در شیره معده .

pepsine

(pepsin) (تش.) پپسین ، آنزیم گوارنده پروتئین در شیره معده .

peptonize

تبدیل به پپتن کردن ، گواریدن ، هضمکردن .

per

با، توسط، بوسیله ، در هر، برای هر، از میان ، از وسط، برطبق.

per annum

بقرار هر سال، هر سالی، سالیانه .

per mill

در هر هزار، در هزار.

per se

(لاتین) درنفس خود، بخودی خود، فی نفسه ، مستقیما.

per second per second

(در مورد تعیین میزان سرعت در ثانیه) مجذور ثانیه .

peradventure

اتفاقا، تصادفا، شاید.

perambulate

پیمودن ، گردش کردن در، دور زدن .

perambulator

درشکه بچگانه ، کالسکه بچه .

percale

نوعی چیت محکم (مثل چلوار ومتقال)، پرگال چلواری.

percaline

دبیت نخی، آستری.

percapita

نفری، سرانه ، بقرار هر نفری، هر راس، بطور سرانه ، هر نفری.

perceive

درک کردن ، دریافتن ، مشاهده کردن ، دیدن ، ملاحظه کردن .

percent

بقرار در صد، از قرار صدی، درصد.

percentage

برحسب درصد، صدی چند، قسمت، مقدار.در صد.

percentile

محاسبه شده بقرار هر صدی، برحسب درصد.

percept

چیز درک شده ، چیز مفهوم، ادراکات، درک .

perceptible

قابل درک ، ادراک شدنی.

perception

ادراک ، احساس.درک ، ادراک ، مشاهده قوه ادراک ، آگاهی، دریافت.

perceptive

حساس و باهوش.

perceptual

ادراکی، دریافتی.

perch

نشیمن گاه پرنده ، چوب زیر پائی، تیر، میل، جایگاه بلند، جای امن ، نشستن ، قرار گرفتن ، فرود آمدن ، درجای بلند قرار دادن .

perchance

شاید، ممکن است، توان بود، اتفاقا.

percipience

دریافت، درک ، فراست، بینش وادراک ، احساس، حس تشخیص.

percipient

فریس، مدرک ، وابسته به ادراک وبینش.

percolate

تراوش کردن ، نفوذ کردن ، رد شدن ، صاف کردن .

percolator

قهوه جوش.

percuss

بازدن انگشت یا آلت دیگری چیزی را آزمودن ، (طب) دق کردن ، آهسته زدن به .

percussion

ضربت، دق، (مو.) اسباب های ضربی مثل طبل ودنبک .

percussion instrument

(مو.) آلات موسیقی ضربی (مثل طبل ودایره).

percussion lock

ماشه تفنگ .

percussionist

نوازنده اسبابهای ضربی.

percussive

زدنی، تصادمی.

percutaneous

(طب) زیر پوستی، از راه پوست، موثر در زیر پوست.

perdiem

(لاتین) بقرار روزی، هر روزی، روزانه .

perdition

تباهی، فنا، نیستی، مرگ روحانی.

perdu

(perdue) پنهان ، مخفی، سرباز جان فشان ، درحال کمین ، بی پروا، ماموریت مخاطره آمیز.

perdue

(perdu) پنهان ، مخفی، سرباز جان فشان ، درحال کمین ، بی پروا، ماموریت مخاطره آمیز.

perdurability

ماندگاری، دوام.

perdurable

ماندگار، پایدار، همیشگی، ابدی، بادوام.

peregrinate

سفرکردن ، سرگردان بودن ، آواره بودن در کشور خارجی اقامت کردن ، بزیارت رفتن .

peregrine

بیگانه ، ازخارجه آمده ، مسافر، (ج. ش.) قوش تیز پر.

peremptory

قطعی، بی چون وچرا، آمرانه ، خود رای، شتاب آمیز.

perennate

(گ . ش.) بادوام بودن ، دوام آوردن ، دوام یافتن .

perennial

همیشگی، دائمی، ابدی، جاودانی، پایا، همه ساله .

perfect

کامل، مام، درست، بی عیب، تمام عیار، کاملا رسیده ، تکمیل کردن ، عالی ساختن .

perfect number

عدد بی کاست.

perfectibility

کمال پذیری.

perfectible

کمال پذیر.

perfection

کمال.

perfervid

بسیار باحرارت، بسیار غیور، سوزان ، تابان ، گرم، مشتاق، حریص.

perfidious

پیمان شکن ، خائن .

perfidy

پیمان شکنی، خیانت، نقض عهد، بی دینی.

perforate

سوراخ کردن .سوراخ کردن ، سفتن ، منگنه کردن ، رسوخ کردن .

perforated

سوراخ دار، سوراخ شده .

perforated paper tape

نوار کاغذی سوراخ دار.

perforated tape

نوار سوراخ دار.

perforation

ایجاد سوراخ، لبه کنگره ئی مثل تمبرپست.سوراخ، عمل سوراخ کردن .

perforator

سوراخ کن .

perforce

بناچار، ناگزیر، بزو، اجبارا.

perform

انجام دادن ، کردن ، بجا آوردن ، اجرا کردن ، بازی کردن ، نمایش دادن ، ایفاکردن .

performance

اجرا، نمایش، ایفا، کاربرجسته ، شاهکار.کارآئی، انجام.

performance evaluation

ارز یابی کارآئی.

performer

ایفا کننده .

performing

بازیگر، انجام دهنده ، وابسته به هنرهای نمایشی.

perfume

عطر، بوی خوش، معطر کردن .

perfumer

عطر فروش.

perfumery

عطر فروشی، عطر سازی، عطریات.

perfunctory

باری بهر جهت، سرسری، بی مبالات.

perfuse

پاشیدن ، جاری ساختن ، (طب) تزریق کردن .

perfusion

ریزش، غسل تعمید بوسیله آب پاشی، تزریق وریدی.

pergnant

آبستن ، باردار، حاصلخیز، متضمن ، حامله .

pergola

آلاچیق، سایبان ، کلاه فرنگی.

perhaps

گویا، شاید، ممکن است، توان بود، اتفاقا.

peri

پری، فرشته .

pericarditis

(طب) پریکاردیت، آماس برون شامه قلب.

pericardium

(تش. -ج. ش.) برون شامه دل، غشائ خارجی قلب، اطراف قلب.

periclean

وابسته به پریکلس (pericles).

pericope

فقره ، قرائت، قطعه منتخب.

pericranium

(تش.) قسمت خارجی جمجمه ، سمحاق، (بشوخی) کله ، مغز، فکر.

periderm

(گ . ش.) پوست برونی، پوست اطراف.

perigeal

(perigean) (نج.) وابسته به حضیضی، حضیضی.

perigean

(perigeal) (نج.) وابسته به حضیضی، حضیضی.

perigee

(نج.) حضیض (نقطه ای از مدار سیاره که بزمین نزدیکتر باشد).

perihelion

(نج.) سمت الشمس، حضیض خورشید، نقطه الراس.

peril

خطر، مخاطره ، بیم زیان ، مسئولیت، درخطر انداختن ، در خطر بودن .

perilous

مخاطره آمیز، خطرناک .

perimeter

(هن.) پیرامون ، محیط، فضای احاطه کننده .پیرامون ، محیط.

perimetry

سنجش میدان دید.

periocic table

(ش.) جدول تناوبی عناصر.

period

دوره ، نقطه .دوره ، مدت، موقع، گاه ، وقت، روزگار، عصر، گردش، نوبت، ایست، مکث، نقطه پایان جمله ، جمله کامل، قاعده زنان ، طمث، حد، پایان ، نتیجه غائی، کمال، منتهادرجه ، دوران مربوط به دوره بخصوصی.

periodic

دوره ای.دوره ای، دوری، نوبتی، نوبت دار، متناوب.

periodical

دوره ای، نشریه دوره ای.گاهنامه ، نوبتی، مجله یا نشریه .

periodically

بصورت دوره ای، در فواصل معین .

periodicity

نوبت، دوری، تناوب، حالت تناوبی، دوره .

periodontal

(ت. ش. - دندانسازی) واقع در اطراف دندان یا دندانها، ضریع دندانی.

periodontics

مبحث امراض لثه وبافت های محافظ اطراف دندان .

periosteal

ضریعی، واقع در اطراف ضریع استخوان .

periosteum

(تش.) پوشش استخوان ، ضریع استخوان .

periostitis

(طب) آماس پوشش یا ضریع استخوان .

peripatetic

وابسته به فلسفه ارسطو، راه رونده ، گردش کننده ، سالک ، دوره گرد، پیاده رو.

peripeteia

(ادبیات) تغییر ناگهانی.

peripety

.= peripeteia

peripheral

پیرامونی، دوره ای، وابسته به محیط، (مج.) خارجی، ثانوی.جنبی، پیرامونی.

peripheral device

دستگاه جنبی.

peripheral equipment

تجهیزات جنبی.

peripheral unit

واحد جنبی.

periphery

جنب، پیرامون .(هن.) پیرامون ، دوره ، محیط، حدود.

periphrasis

استعمال واژه ها وعبارات زائد.

periphrastic

دارای حشو و زوائد، دارای الفاظ زائد.

periscope

پریسکوپ، دوربین زیر دریائی مخصوص مشاهده اشیائ روی سطح آب، پیرامون بین .

periscopic

وابسته به پریسکوپ یا پیرامون بین .

perish

مردن ، هلاک شدن ، تلف شدن ، نابود کردن .

perishability

نابود شدنی.

perishable

نابود شدنی، هلاک شدنی، زود گذر، کالای فاسد شونده .

perissodactyl

جانور فرد سم، تک سم.

peristalsis

(تش.) حرکت دودی، جنبش کرم وار، حرکات حلقوی.

peristyle

ردیف ستون های اطراف ایوان یا حیاط.

peritoneum

(تش.) صفاق، برون شامه روده ها.

peritonitis

(طب) پریتونیت، التهاب صفاق.

periwig

کلاه گیس، (ج. ش.) نوعی صدف خوراکی، کلاه گیس زدن .

periwigged

کلاه گیس دار.

periwinkle

(گ . ش.) پراونش، گل تلفونی، دختر، گل تلفونی چیدن ، دختر بازی کردن .

perjure

عهد شکستن ، سوگند دروغ خوردن ، گواهی دروغ دادن .

perjurer

کسیکه در دادگاه مغایر باسوگند خود دروغ بگوید.

perjury

نقض عهد، سوگند شکنی، گواهی دروغ.

perk

سربالا گرفتن ، سینه جلو دادن ، خود راگرفتن ، باد کردن ، آراستن ، صاف کردن ، جوشیدن .

perky

گستاخ، جسورانه ، خودنما، متکبر، چابک .

perlite

(مع.) نوعی شیشه آتشفشانی، سنگ مروارید.

perlitic

وابسته به مروارید.

permafrost

لایه منجمد دائمی اعماق زمین (درمنطقه منجمده).

permanence

دوام، بقا.

permanency

پایداری، ترتیب همیشگی، قرار دائمی، ثبات، دوام.

permanent

پایدار، ابدی، ثابت، ماندنی، سیر دائمی.دائمی، ماندنی.

permanent fault

عیب دائمی.

permanent storage

انباره دائمی، انبارش دائمی.

permanent store

انباره دائمی.

permanent tooth

(طب) دندان دائمی (درمقابل دندانهای شیری).

permanganate

(ش.) نمک پرمنگنات.

permeability

نشت پذیری، قابلیت نفوذ، تراوائی، نفوذ پذیری.نفوذ پذیری مغناطیسی.

permeable

نشت پذیر، نفوذ پذیر.

permeance

نشت، نفوذ پذیری.

permeate

نفوذ کردن ، سرایت کردن ، نشت کردن .

permeation

نفوذ، تراوش، نشت.

permensem

(لاتین) ماهیانه .

permian

(ز. ش.) وابسته بدوره زمین شناسی پرمیان .

permissible

مجاز، روا.رخصت دادنی.

permission

اجازه ، اذن ، رخصت، دستور، پروانه ، مرخصی.

permissive

آسان گیر، مجاز، روا.

permit

اجازه دادن ، مجاز کردن ، روا کردن ، ندیده گرفتن ، پروانه ، جواز، اجازه .

permitivity

نفوذ پذیری الکتریکی.

permittivity

واحد اندازه گیری الکتریسیته برحسب فاراده .

permutation

قلب وتحریف، استحاله .جایگشت، جایگردی.

permute

پس وپیش کردن ، قلب کردن ، تغییر دادن .جایگرداندن .

pernicious

زیان آور، مضر، کشنده ، نابود کننده ، مهلک .

pernicious anemia

(طب) کم خونی خطرناک .

pernickety

(persnickety) وسواسی، پرچانه ، بهانه گیر، کار بسیار دقیق.

peroneal

(تش.) وابسته به نازک نی، مربوط بقسمت خارجی ساق پا.

peroral

از راه دهان ، دهانی.

perorate

سخن بدرازا کشاندن ، نطق کردن .

peroration

نطق.

peroxide

(ش.) اکسیدی که دارای مقدار زیادی اکسیژن باشد (مخصوصا آب اکسیژنه).

perpend

(م. م.) توجه کردن ، دقیق بودن ، تعمق کردن .

perpendicular

عمودی، ستونی، ستون وار، ایستاده .

perpetrate

مرتکب شدن ، مرتکب کردن ، مقصر بودن .

perpetration

ارتکاب.

perpetual

ابدی، همیشگی.همیشگی، ابدی، مدام.

perpetuate

همیشگی کردن ، دائمی کردن ، جاودانی ساختن .

perpetuity

دوام، بقا، جاودانی، پایائی، ابد.

perplex

بهت زده کردن ، گیج کردن ، سردرگم کردن ، سرگشته کردن .

perplexity

سرگشتگی، حیرانی، حیرت، بهت.

perquisite

(حق.) چیز اکتسابی، عایدی اکتسابی، حاصل، زحمت وهنرشخصی، عایدی اضافه برحقوق.

perry

(گ . ش. - م. م.) درخت گلابی، شربت گلابی.

persalt

(ش.) نمک دارای خاصیت اسیدی.

persecute

آزار کردن ، جفا کردن ، دائما مزاحم شدن واذیت کردن .

persecution

زجر، شکنجه ، آزار، اذیت.

persecutor

آزار دهنده ، اذیت کننده .

perseus

(افسانه یونان) پرساوش پسر زاوش و دانا.

perseverance

پشتکار، استقامت، ثبات قدم، مداومت، اصرار.

persevere

پشتکارداشتن ، استقامت بخرج دادن ، ثابت قدم ماندن .

persia

ایران .

persian

فارسی، ایرانی.

persian lamb

گوسفند قره کل، پشم قره کل.

persiflage

شوخی، شوخی کنایه دار، دست انداختن کسی.

persimmon

(گ . ش.) خرمالو، خرمندی.

persist

سماجت کردن ، پافشاری کردن ، اصرار کردن ، ایستادگی.

persistence

ماندگاری، پافشاری، اصرار.(=persistency) اصرار، ابرام، پافشاری، دوام، سماجت.

persistency

(=persistence) اصرار، ابرام، پافشاری، دوام، سماجت.

persistent

مصر، پایا، مداوم، ایستادگی کننده ، سمج.ماندگار، مزمن ، مصر.

persnickety

(pernickety) وسواسی، پرچانه ، بهانه گیر، کار بسیار دقیق.

person

شخص، نفر، آدم، کس، وجود، ذات، هیکل.

persona

شخصی، اشخاص یک کتاب، (در جمع) شخصیت ها.

persona grata

نماینده سیاسی مورد قبول کشور دیگر.

persona non grata

شخص غیر قابل قبول، شخص پذیرفته نشده .

personable

خوش سیما، جذاب، با شخصیت، شخصی.

personage

شخص برجسته ، شخصیت، بازیگران داستان .

personal

شخصی، خصوصی، حضوری، مربوط به شخص.

personal pronoun

(د.) ضمیر شخصی.

personal property

اموال شخصی.

personalism

خصوصیات شخص، فلسفه فردی.

personality

شخصیت، هویت، وجود، اخلاق و خصوصیات شخص، صفت شخص.

personalize

شخصیت را مجسم کردن ونشان دادن ، دارای شخصیت کردن ، جنبه شخصی دادن به .

personalty

اموال شخصی.

personate

جازده ، در لباس عوضی رل نمایش را بازی کردن ، خود را بجای دیگری قلمداد کردن ، دارای شخصیت کردن ، وانمود کردن ، تقلید کردن از، گلوبسته .

personification

تجسم شخصیت، عین ، همانند دیگری.

personifier

مجسم کننده شخصیت دیگری.

personify

دارای شخصیت کردن ، شخصیت دادن به ، رل دیگری بازی کردن .

personnel

کارکنان ، کارگزینی.پرسنل، کارکنان ، کارمندان ، مجموعه کارمندان یک اداره ، اداره کارگزینی.

perspective

منظر، لحاظ.دید، بینائی، منظره ، چشم انداز، مناظر و مرایا، جنبه فکری، لحاظ، سعه نظر، روشن بینی، مال اندیشی، تجسم شی، خطور فکر، دیدانداز.

perspicacious

زیرک ، بینا، تیزهوش.

perspicacity

زیرکی، فراست، کیاست، شخص تیزبین .

perspicuity

روشنی، وضوح، صراحت، شفافی، روشن بینی، روش فکری، تیز بینی، زیرکی، عاقلی.

perspicuous

واضح، صریح، روشن ، شفاف.

perspiration

عرق بدن ، کارسخت، عرق ریزی.

perspire

تعریق، عرق ریختن ، عرق کردن ، دفع کردن .

persuadable

قابل تشویق، وادار کردنی.

persuade

وادار کردن ، برآن داشتن ، ترغیب کردن .

persuasible

(=persuadable) تحریک شدنی، وادار کردنی، ترغیب شدنی.

persuasion

تشویق، تحریک ، اجبار، متقاعد سازی، نظریه یا عقیده از روی اطمینان ، اطمینان ، عقیده دینی، نوع، قسم، ترغیب.

persuasive

تشویقی، مجاب کننده ، متقاعد کننده ، وادار کننده .

pert

(peart) گستاخ، جسور، سالم وبا روح.بی پرده ، گستاخ، پر رو، جسور، ماهر، غنچه دار، قشنگ ، سرحال.

pertain

وابسته بودن ، مربوط بودن ، متعلق بودن ، مناسب.

pertain to

مربوط بودن به .

pertinacious

لجوج، خودسر، خیره سر، کله شق، سمج.

pertinacity

لجبازی، سماجت، سرسختی، لجاجت.

pertinence

(pertinency) ربط، وابستگی، دخل، مناسبت، موقعیت، شایستگی، اقتضائ.

pertinency

(pertinence) ربط، وابستگی، دخل، مناسبت، موقعیت، شایستگی، اقتضائ.

pertinenet

مربوط، وارد به ، بجا.

pertub

آشفته کردن ، مشوش کردن .

perturb

آشفتن ، ناراحت کردن ، مزاحم شدن .

perturbation

آشفتگی، تشویش.آشفتگی، انحراف، اختلال.

pertussis

(طب) سیاه سرفه .

peruke

کلاه گیس، موی مصنوعی.

perusal

مطالعه ، مرور.

peruse

بررسی کردن ، بدقت خواندن .

pervade

فراوان یا شایع بودن ، نفوذ کردن ، بداخل راه یافتن ، پخش شدن .

pervasive

فراگیر، نافذ، فراگیرنده .

perverse

منحرف، در خطا، گمراه ، هرزه ، فاسد.

perversion

بدراهی، انحراف، انحراف جنسی یا اخلاقی.

perversity

منحرف بودن ، انحراف، کژی، بدراهی.

pervert

منحرف کردن ، از راه راست بدرکردن ، گمراه شدن ، مرتد، بدراه ، منحرف.

pervious

راه دهنده ، نفوذ پذیر، منفذ دار، روشن بین .

pes

(ج. ش. - تش.) پای جانور، هر عضو یا چیزی شبیه پا.

pesky

آزار رسان ، زحمت دهنده ، مزاحم.

peso

پسو، مسکوک آمریکای جنوبی.

pessimism

بدبینی، صفت بد، بدی مطلق، فلسفه بدبینی.

pessimist

بدبین .

pessimistic

بدبین ، وابسته به بدبینی.

pest

طاعون ، بلا، آفت، مایه آزار وآسیب.

pester

اذیت کردن ، بستوه آوردن ، بیحوصله کردن .

pesthole

مکان مستعد برای بیماری واگیر، لانه بیماری ومیکروب.

pesthouse

بیمارستان طاعونی ها، آسایشگاه ، خسته خانه .

pesticide

عامل ضد طاعون ، ماده ضد آفت، کشنده حشره موذی.

pestiferous

طاعون آور، طاعون زده ، فاسد کننده اخلاق دیگری، مسری، مضر، آزار دهنده ، عفونی.

pestilence

بیماری طاعون ، ناخوشی همه جاگیر، آفت.

pestilent

مهلک ، طاعونی، طاعون آور.

pestilential

وابسته به طاعون یا آفت.

pestle

دسته هاون ، (د. گ .) ران گوسفند، ران خوک ، خرد کردن ، پودر ساختن .

pet

حیوان اهلی منزل، دست آموز، عزیز، سوگلی، معشوقه ، نوازش کردن ، بناز پروردن .

pet cock

شیر بخار، شیر هوا.

petal

(گ . ش.) گلبرگ ، پنج برگ گل.

petaloid

(petalous)گلبرگی.

petalous

(petaloid) گلبرگی.

petard

(نظ.) بمب دروازه ریز، بمب دیوار کن ، یکجور ترقه .

peter

(.n and .vi)(معمولابا out) کم آمدن ، بپایان رسیدن ، تمام شدن ، ازپادرآمدن ، ته کشیدن ، ازپاافتادن ، (.n) اسم خاص مذکر،

پطرس حواری عیسی.

petiolate

(petiolated) (گ . ش.) دارای دمگل، ساقه دار، برگدم.

petiolated

(petiolate) (گ . ش.) دارای دمگل، ساقه دار، برگدم.

petiole

(گ . ش.) برگدم، ساقه برگ ، برگچه .

petiolule

(گ . ش.) دمبرگ ، دمبرگچه .

petit jury

(حق.) هیئت منصفه دوازده نفری.

petit larceny

دله دزدی.

petit mal

(طب) صرع مختصر.

petite

ریزه اندام، زن یا لباس کوچک اندازه .

petition

دادخواست، عرضحال، عریضه ، تظلم، دادخواهی کردن ، درخواست کردن .

petologist

سنگ شناس.

petrel

(ج. ش.) مرغ طوفان ، مرغ باران .

petri dish

ظرف کوچک مخصوص کشت میکرب.

petrifaction

(petrification) تحجر، سنگ شدگی.

petrifactive

متحجر کننده .

petrification

(petrifaction) تحجر، سنگ شدگی.

petrify

سنگ کردن یا شدن ، متحجر کردن ، گیج کردن ، از کارانداختن .

petrochemical

پتروشیمی، شیمی نفت.

petroglyph

نقش بر روی سنگ ، سنگ نوشته .

petrographer

سنگ نگار.

petrography

سنگ نگاری.

petrol

(انگلیس) بنزین .

petroleum

نفت خام، نفت، مواد نفتی.

petrology

سنگ شناسی، علم احجار.

petrous

سنگی، سخت.

petticoat

زیرپوش زنانه ، زیر پیراهنی زنانه ، هرچیزی شبیه شلیته .

pettifog

مغلطه کردن ، از مرحله پرت کردن ، مشاجره کردن .

pettish

زود رنج، بد اخلاق، جوشی، ترشرو.

pettitoes

پاچه خوک ، چیز بی ارزش، انگشت پا.

petty

جزئی، خرد، کوچک ، غیر قابل ملاحظه ، فرعی.

petty cash

صندوق ویژه وجوه کوچک ، حساب هزینه های کوچک .

petty larceny

(larceny petit =) دله دزدی.

petty officer

درجه دار (نیروی دریائی).

petulance

(=petulancy) بد اخلاقی، زود رنجی، کج خلقی، تندی، گستاخی.

petulancy

(=petulance) بد اخلاقی، زود رنجی، کج خلقی، تندی، گستاخی.

petulant

زودرنج، شرم آور، آدم جسور، کج خلق، ترشرو.

petunia

(گ . ش.) گل اطلسی، رنگ قرمز مایل بابی.

pew

(در کلیسا) نیمکت، مقام، در نیمکت قرار گرفتن ، پیف (بوی بد).

pewee

(peewee) چیز کوچک وجزئی، بچه ، طفل.

pewit

(ج. ش.) مرغ زیبا، زیاک ، هدهد.

pewter

ترکیب قلع وسرب، مفرغ، ظروف مفرغی، جام پیروزی، جایزه ، خاکستری.

pfennig

مسکوک مسی آلمانی.

ph

(ش.) علامت لگاریتم منفی برای غلظت یون هیدروژن برحسب گرم اتم درهر لیتر.

.ph.d

(philosoply of =Docotor) درجه دکترا در علوم یا دانش های انسانی.

phaethon

(phaeton) درشکه ، (اساطیر یونان) فایتون ، درشکه سوار، درشکه چی.

phaeton

(phaethon) درشکه ، (اساطیر یونان) فایتون ، درشکه سوار، درشکه چی.

phage

(=bacteriophage) باکتری خوار، پسوندی بمعنی خورنده .

phagocyte

(طب - زیست شناسی) سلول بیگانه خوار.

phagocytize

(طب) در اثر بیگانه خواری تحلیل رفتن .

phagocytosis

سلول خواری، بیگانه خواری.

phalange

(=phalanx) استخوان انگشت یاپنجه ، بند انگشت.

phalanger

(ج. ش.) موش خرمای جهنده .

phalanstery

جامعه کوچک ومستقل اشتراکی، تقسیم جامعه باجزائ کوچک ، روابط تعاونی اجتماعی.

phalanx

بندانگشت، دسته بهم فشرده پیاده نظام سنگین اسلحه .

phalarope

(ج. ش.) مرغ ساحلی نوک دراز.

phallic

وابسته به پرستش آلت مردی، وابسته به آلت رجولیت، وابسته به قضیب، کیری.

phallicism

ذکر پرستی، پرستش کیر.

phallus

آلت ذکور، آلت تناسلی مرد، کیر.

phanerogam

(گ . ش.) گیاه تخمدار، گیاه گلدار.

phantasm

(fantasm) حاصل خیال و وهم، تصور خام، شبح، روح، تصویر ذهنی، ظاهر فریبنده ، سایه .

phantasma

خیال، روح، چشم بندی، شبح.

phantasmagoria

منظره خیالی وعجیب وغریب ومجلل، مناظر متغیر اشیائ، تخیلات پی در پی ومتغیر.

phantasy

(fantasy =) خیالی، فانتزی.

phantom

(pantom) خیال، منظر، ظاهر فریبنده ، شبح، خیالی، روح.

pharaoh

فرعون ، نوعی آبجو قوی.

pharaoh ant

(ج. ش.) مورچه قرمز کوچک .

pharisaic

وابسته به فریسی، ریاکارانه .

pharisee

(مج.) زهد فروش، ریاکار، فریسی.

pharmaceutic

(pharmaceutical) داروئی، وابسته به داروسازی، دارو.

pharmaceutical

(pharmaceutic) داروئی، وابسته به داروسازی، دارو.

pharmaceutics

(pharmacy) مبحث داروها، داروگری، داروشناسی.

pharmacist

داروگر، داروشناس، داروفروش، داروساز.

pharmacodynamics

مبحث اثر دارو بر ساختمان موجودات زنده .

pharmacognosy

مبحث داروشناسی (بویژه داروهای ساده وگیاهی).

pharmacologic

وابسته بداروشناسی.

pharmacologist

داروشناس.

pharmacology

داروشناسی.

pharmacopoeia

کتاب دستور داروسازی، دارونامه .

pharmacy

داروخانه ، انباردارو، داروسازی.

pharos

فانوس دریائی، نور افکن دریائی، مناره .

pharyngeal

وابسته به حلق یا گلو، حلقی.

pharyngitis

(طب) التهاب حلق، التهاب گلو.

pharynx

(تش.) حلق، گلوگاه ، حلقوم، گلو.

phase

مرحله ، فاز.منظر، وجهه ، صورت، لحاظ، پایه ، مرحله ، دوره تحول وتغییر، اهله قمر، جنبه ، وضع، مرحله ای کردن .

phase distortion

اعوجاج فاز.

phase encoded

رمزی شده با فاز.

phase equalizer

برابر کننده فاز.

phase lag

پس افت فاز، تاخیر فاز.

phase lead

پیش افت فاز، تقدیم فاز.

phase microscope

طیف نما، میکروسکپ طیف.

phase modulation

(pm) تلفیق فازی.

phase shift

تغییر زاویه فاز.

phaseout

تدریجا متوقف کردن کار یا تولید، توقف کار یا فرآوری بطور مرحله ای.

pheasant

(ج. ش.) قرقاول، مرغ بهشتی.

phellem

(گ . ش.) چوب پنبه .

phelloderm

(گ . ش.) بافت چوب پنبه ای.

phellogen

(گ . ش.) لایه چوب پنبه ساز.

phenology

مبحث رابطه بین آب وهوا وتغییرات حاصله در پدیده های زیست شناسی، پدیده شناسی.

phenomenal

پدیده ای، حادثه ای، عارضی، عرضی، محسوس، پیدا، شگفت انگیز، فوق العاده .

phenomenalism

پدیده گرائی.

phenomenological

وابسته به پدیده شناسی.

phenomenologist

پدیده شناس.

phenomenology

پدیده شناسی.

phenomenon

پدیده .پدیده ، حادثه ، عارضه ، نمود، تجلی، اثر طبیعی.

phial

شیشه یا بطری کوچک .

philadelphus

(گ . ش.) سفرس نواحی معتدله .

philander

زن باز، زن بازی کردن ، دنبال زن افتادن ، لاس زدن ، زن دوست بودن .

philanthropic

نوع پرست، بشردوست.

philanthropist

خیرخواه بشر، آدم نیك اندیش، بشردوست.

philanthropy

نوعپرستی، بشردوستی.

philatelic

مربوط به تمبر شناسی.

philatelist

تمبر شناس.

philately

تمبر شناسی، تمبر جمع کنی، جمع آوری تمبر.

philharmonic

عاشق موسیقی، ارکستر سمفونی، فیل هارمونیک .

philhellene

(philhellenic) هواخواه (استقلال) یونان ، دوست یونان .

philhellenic

(philhellene) هواخواه (استقلال) یونان ، دوست یونان .

philippic

سخنرانی تند وانتقادی.

philippine islands

مجمع الجزایر فیلیپین .

philistia

(philistine) آدم هرزه ، آدم بی فرهنگ وبی ذوق ومادی.

philistine

(philistia) آدم هرزه ، آدم بی فرهنگ وبی ذوق ومادی.

philodendron

(گ . ش.) گل شیپوری پیچی آمریکا.

philogyny

زن دوستی، زن پرستی.

philological

وابسته به واژه شناسی یازبان شناسی تاریخی وتطبیقی.

philologist

واژه شناس، ویژه گر در زبانشناسی تاریخی وتطبیقی.

philology

علم زبان ، زبان شناسی تاریخی وتطبیقی واژه شناسی.

philomel

(=nightingale) بلبل.

philoprogenitive

علاقمند به اولاد، اولاد پرست.

philosopher

فیلسوف.

philosophers' stone

کیمیا، گوگرد سرخ.

philosophic

فلسفی.

philosophize

فیلسوفانه دلیل آوردن ، فلسفی کردن .

philosophy

فلسفه ، حکمت، وارستگی، بردباری، تجرد.

philter

(philtre) مهر دارو، طلسم عشق.

philtre

(philter) مهر دارو، طلسم عشق.

phiz

صفیر گلوله تفنگ .

phlebitis

(طب) التهاب وریدها.

phlebotomist

حجامت گر.

phlebotomize

(طب) حجامت کردن ، رگ زدن .

phlebotomy

(طب) رگ زنی، فصد، حجامت، نیشتر.

phlegm

بلغم، مخاط، خلط، (مج.) سستی، بیحالی، خونسردی.

phlegmatic

بلغمی مزاج، شخص خونسرد وبی رگ .

phloem

(گ . ش.) بافت لیفی، لیف.

phlogistic

سامی، وابسته به اصل آتش، مربوط به آماس وتب.

phlogiston

مایه آتش، اصل آتش، سام.

phlox

(گ . ش.) فلوکس.

phlyctenule

(طب) تاول کوچک ، آبله کوچک ، تاولچه .

phobia

(ر. ش.) ترس بیخود، بیم، انزجار، نفرت، تشویش.

phobic

وابسته به ترس بیجا، تشویشی.

phoebe

(افسانه یونان) دختر گا، ماه ، قمر، اسم مونث.

phoebus

(=apollo) خورشید.

phoenician

فنیقی، اهل فنیقه .

phoenix

مرغ افسانه ای منحصر بفرد، عنقا، سمندر.

phomenic

واگی، واجی، وابسته به واج، صوتی، قریب التلفظ.

phonate

صدا در آوردن ، دارای صوت بودن ، مصوت کردن .

phone

(پسوند) صوت، آوا، صدا، تلفن، تلفن ، تلفن زدن .تلفن ، تلفن کردن .

phoneme

صدای ساده ، آوا.واگ ، واج، حرف صوتی، صدای صوتی، صدا، صوت.

phonemics

واج شناسی، علم شناسائی تلفظ کلمات وصداها، صوت شناسی.

phonetic

آوائی، مصوت، صدا دار، مربوط به ترکیب اصوات.

phonetic alphabet

الفبای صوتی یا آوائی.

phonetician

آواشناس، متخصص استعمال علائم وحروف خاصی برای نشان دادن طرزتلفظ کلمات، صوتشناس.

phonetics

آواشناسی، مبحث تلفظ صوتی حرف وکلمات، صوت شناسی.آوا شناسی.

phoney

(phony) نادرست، غیر موثق، غلط، حقه باز، ساختگی.

phonic

وابسته به آوا وپژواک ، صدائی، صدا دار، صوتی، جسم صدا دار.

phonics

دانش صدا وپژواک ، علم الاصوات، تلفظ وهجاهای کلمات، صدا شناسی.

phonogramic

وابسته به گرامافون یا صدا نگار.

phonogrammic

وابسته به گرامافون یا صدا نگار.

phonograph

(phonographic) صدا نگار، دستگاه ضبط صوت، گرامافون ، گرام.

phonographic

(phonograph) صدا نگار، دستگاه ضبط صوت، گرامافون ، گرام.

phonography

صدا نگاری، صوتی، تند نویسی از روی صدا، ضبط صدا.

phonological

وابسته به صوت شناسی یادگرگونی صدا در زبان .

phonologist

صوت شناس.

phonology

واجگان ، صدا شناسی، دانش دگرگونی صدا در زبان .

phony

(phoney) نادرست، غیر موثق، غلط، حقه باز، ساختگی.

phosgene

(ش.) گاز بیرنگ سمی بفرمول COCl۲.

phosphate

(ش.) فسفات، نمک اسید فسفریک ، فسفات زدن به .

phosphatic

فسفات دار، اسید فسفریک دار.

phosphatize

تبدیل به فسفات کردن ، با فسفات یا اسید فسفریک ترکیب کردن .

phosphide

(ش.) ترکیب دو ظرفیتی که از ترکیب فسفر با یک عنصر یا ریشه بدست آید.

phosphorescence

تابندگی فسفری، روشنائی، شب تابی.

phosphorescent

تابنده (مثل فسفر)، شب تاب، درخشان .

phosphoreted

(phosphoretted) فسفردار.

phosphoretted

(phosphoreted) فسفردار.

phosphoric

فسفری، تابنده ، شبیه فسفر، شب تاب.

phosphoric acid

(ش.) اسید فسفریک .

phosphorism

مسمومیت در اثر فسفر، تشعشع فسفری، شب تابی.

phosphorous

فسفری، تابنده ، فسفردار.

phosphorus

(ش.) فسفر (بعلامت اختصاری P)، جسم شب تاب، جسم تابنده .

photic

نورزی، نوری، وابسته به نور وروشنائی، وابسته به تولید نور.

photo

عکس ، عکس برداشتن از

photo offset

چاپ افستی که فیلم عکاسی را برای چاپ بکار برد.

photobiotic

زنده بواسطه نور، در نور زندگانی کننده ، نورزی.

photocell

یاخته حساس نسبت به نور، فتوسل.

photochemistry

رشته ای از علم شیمی که درباره اثر نور در مواد شیمیائی بحث مینماید، نور شیمی.

photoconductive

هادی حساس نسبت به نور.هادی نور، نوررسان .

photoconductivity

قابلیت هدایت نور، نور رسانی.

photocopy

رونوشت برداری بوسیله عکاسی، فتوکپی.

photodiode

دیود حساس نسبت به نور.

photodynamic

اثر روشنائی در جنبش گیاهان .

photoelectric

فتوالکتریک ، نوری وبرقی.

photoelectric reader

خواننده فتو الکتریکی.

photoelectricity

فتوالکتریسیته .

photoelectron

فتوالکترون .

photoemission

خروج الکترون از فلز در اثر نیروی تابشی نور وغیره .

photoengrave

بوسیله عکاسی گراور سازی کردن .

photoengraving

گراور سازی بوسیله عکاسی.

photogelatin process

(=collotype) چاپ بوسیله ژلاتین .

photogene

انعکاس یا تصویر بعدی چیزی در شبکیه .

photogenic

خوش عکس، ایجاد شده در اثر نور و روشنائی، روشنی زا.

photogrammetry

مبحث اندازه گیری ومساحی از روی عکسهای هوائی.

photograph

عکس، عکس برداشتن از، عکسبرداری کردن .

photographer

عکاس، عکس بردار.

photographic

وابسته به عکاسی، عکسی.

photography

عکاسی، عکسبرداری، لوازم عکاسی.

photogravure

گراور سازی از روی شیشه عکاسی.

photoheliograph

دوربین مخصوص عکسبرداری از خورشید.

photokinesis

(photocinesis) حرکت در اثر نور، نور جنبش.

photolighograph

عکسبردری بوسیله چاپ سنگی.

photolysis

تجزیه شیمیائی بر اثر نیروی تابشی.

photomap

نقشه برداری بوسیله عکاسی.

photometer

روشنائی سنج، نور سنج.

photometry

نورسنجی.

photon

واحد شدت نور وارده بشبکیه چشم، فوتون .

photonegative

نورگریز، فرار کننده ودو شونده از نور.

photophilic

(photophilous) (گ . ش.) نور گرای، رشد کننده در نور زیاد.

photophilous

(photophilic) (گ . ش.) نور گرای، رشد کننده در نور زیاد.

photophobe

(photophobic) بیمناك از نور، رشد کننده در نور کم، نور گریز.

photophobia

فوتوفوبی، نور ترسی، نور گریزی.

photophobic

(photophobe) بیمناک از نور، رشد کننده در نور کم، نور گریز.

photopia

(تش. - ر. ش) بینائی در نورزیاد.

photoreconnaissance

(نظ.) عکسبرداری اکتشافی.

photosensitive

دارای حساسیت نسبت به نور.

photosensitize

نسبت بنور حساسیت پیدا کردن ، بوسیله نور به چیزی حساسیت دادن .

photosphere

نورکره ، کره نور، فلک ، آفتاب.

photostatic

ایستا نوری، فتو استاتیک .

photosynthesis

نورخاست، ایجاد وتشکیل مواد آلی در گیاهان بکمک روشنائی، (تش. - ش.) ترکیبمواد بکمک نور.

phototaxis

نورگرائی، نورواکنش.

phototelegraphyt

مخابره تلگرافی عکس، عکسبرداری رادیوئی.

phototostat

(phototostatic)رونوشت برداری بوسیله عکاسی، دستگاه عکسبرداریازاسناد، رونوشتتهیه کردن .

phototropism

(زیست شناسی) گرایش بطرف نور، نور گرائی.

phototypography

چاپ بوسیله عکسبرداری.

photovoltaic

قدرت زای نوری، فتو ولتائیک .

phrasal

عبارتی، مربوط به کلمه بندی.

phrase

عبارت، تعبیر، اصـطلاح، فراز، عبارت سازی، کلمه بنـدی، سـخن موجز، پند وامثالبعبارت درآوردن ، تعبیر درآوردن ، تعبیر کردن ، کلمه بندی کردن .عبارت.

phrase structure

با ساخت عبارتی.

phraseogram

خط یا خطوط نماینده عبارات (درتند نویسی).

phraseologist

عبارت پرداز، جمله ساز، نویسنده ناصادق.

phraseology

عبارت پردازی، کلمه بندی، انشائ، فهرست، سبک .

phrenetic

(=frenetic) دیوانه ، شوریده ، آشفته .

phrenological

وابسته به جمجمه خوانی.

phrenologist

جمجمه شناس، جمجمه خوان .

phrenology

علم براهین جمجمه ، جمجمه خوانی.

phrensy

(fren=yz) دیوانگی، شور.

phthiriasis

(pediculosis) آلودگی به شپش یا شپشک ، شپشک داشتن .

phthisis

(طب) سل ریوی، فساد بافتها.

phylactery

پیشانی بند وباز وبند، تعویذ، طلسم.

phylar

وابسته به راسته ودسته ، وابسته به قبیله ونژاد.

phyle

(یونان باستان) قبیله ، عشیره ، طایفه .

phylesis

(زیست شناسی) مرحله سیر تکامل وپیدایش نژادهای مختلف جانور و گیاه .

phyline

برگی، برگ مانند.

phylloid

برگ وار، شبیه برگ .

phyllophagous

برگ خوار.

phyllopod

جانور برگ پای (مثل بعضی از خرچنگ ها).

phyllotaxis

(phyllotaxy) (گ . ش.) وضع برگ ، آرایش برگی.

phyllotaxy

(phyllotaxis) (گ . ش.) وضع برگ ، آرایش برگی.

phylloxera

(ج. ش.) شته مو، شته ، کرم.

phylogeny

تکامل نژادی، تاریخ نژادی جانور یا گیاه .

phylon

(phylum) نژاد، قبیله ، اجداد، سلسله ، دودمان ، راسته .

phylum

(phylon) نژاد، قبیله ، اجداد، سلسله ، دودمان ، راسته .

physiatrics

(طب) درمان امراض با وسائل طبیعی.

physic

مسهل دادن ، دوا دادن ، شفا دادن ، مسهل، طب، فیزیک .

physical

مادی، فیزیکی.فیزیکی، طبیعی، مادی، جسمانی، بدنی.

physical dimension

بعد مادی.

physical record

مدرک مادی.

physical therapy

(طب) تن درمانی، ورزش درمانی.

physician

پزشک .

physicist

فیزیک دان .

physicochemical

وابسته به خواص فیزیکی وشیمیائی اجسام.

physics

فیزیک .فیزیک .

physiognomic

وابسته به قیافه شناسی، سیما شناس، سیمائی.

physiognomy

سیما شناسی، قیافه شناسی، سیما، چهره ، صورت.

physiographer

ویژه گر جغرافیای طبیعی.

physiography

جغرافیای طبیعی، مبحث آثار و پدیده های طبیعی.

physiologic

(physiological) وابسته به علم وظائفاعضائ، ساختمانی، وابسته به علم فیزیولوژی، تنکردی.

physiological

(physiologic) وابسته به علم وظائف اعضائ، ساختمانی، وابسته به علم فیزیولوژی، تنکردی.

physiologist

ویژه گر فیزیولوژی، تن کردشناس.

physiology

تن کردشناسی، علم وظائف الاعضائ، فیزیولوژی، علم طبیعی.

physiotherapy

(=physicaltherapy) تن درمانی.

physique

هیکل، سازمان بدن ، ترکیب، هیئت، ساختمان بدن .

phytogenic

دارای منشائ گیاهی، گیاه زاد.

phytogeography

جغرافیای گیاهی.

phytography

طبقه بندی گیاهان روی زمین ، گیاه شناسی توضیحی وتشریحی.

phytology

(botany) گیاه شناسی، علم گیاهان .

phyton

(گ . ش.) واحد گیاهی، پیوند گیاه .

phytopathologic

وابسته به آسیب شناسی گیاهان .

phytophagous

گیاه خوار.

phytophagy

گیاهخواری.

phytoplankton

زندگی گیاهان شناور بر سطح دریا.

pi

حرف شانزدهم الفبای یونانی، عدد هشتاد، (هن.) نسبت پیرامون به شعاع دایره .

pial

درهم وبرهم، بی ترتیب.

piamater

(تش.) نرم شامه ، ام الرقیق، ام الدماغ.

pianissmo

(مو.) خیلی نرم، خیلی آرام بنوازید.

pianist

نوازنده پیانو، پیانو نواز.

piano

(مو.) پیانو، آرام بنوازید، قطعه موسیقی آهسته وآرام.

piano accordion

(مو.) آکوردئون جا انگشتی دار شبیه پیانو.

piassava

الیاف نخل پیاساوا.

piazza

میدان (مخصوصا در شهرهای ایتالیا) وبازار.

pica

حروف پیکا.

picaninny

(pickaninny) نی نی، بچه کوچک ، بچه سیاه پوست.

picaresque

شخص اوباش، داستاینکه قهرمان آن رذل است.

picaro

(picaroonp، pickaroon) دزد، دزددریائی، دزدیدن ، اوباش.

picaroonp

(picaro، pickaroon) دزد، دزد دریائی، دزدیدن ، اوباش.

picayubnish

(picayune) جزئی، بی ارزش، پست، ناچیز.

picayune

(picayubnish) جزئی، بی ارزش، پست، ناچیز.

piccalilli

ترشی ادویه وسبزیجات.

piccolo

(مو.) فلوت دارای صدای زیر.

piceous

قیروار، قیردار، زفت دار، قابل اشتعال، آتشگیر.

pick

چیدن ، کندن ، کلنگ زدن و(به)، باخلال پاک کردن ، خلال دندان بکاربردن ، نوک زدن به ، برگزیدن ، بازکردن (بقصد دزدی)، ناخنک زدن ، عیبجوئی کردن ، دزدیدن ، کلنگ ، (مو.) زخمه ، مضراب، خلال دندان (toothpick) خلال گوش (earpick)، هرنوع آلت نوک تیز.

pick out

جدا کردن ، انتخاب کردن .

pick over

چیدن ، برگزیدن .

pick wickian

شبیه پیکویک قهرمان داستان نگارش چارلز دیکنز، ساده ، بی تکلف، روشن بین .

pickaback

(=piggyback) برپشت خود سوار کردن ، کول کردن ، کول.

pickaninny

(picaninny) نی نی، بچه کوچک ، بچه سیاه پوست.

pickaroon

(picaroonp، picaro) دزد، دزددریائی، دزدیدن ، اوباش.

pickax

(pickaxe) کلنگ دوسر، کلنگ روسی، با کلنگ زدن .

pickaxe

(pickax) کلنگ دوسر، کلنگ روسی، با کلنگ زدن .

picked

نوک تیز، نوک دار، خاردار، برگزیده ، پاک کرده ، انتخاب شده ، لخت، پوست کنده ، کلنگ خورده .

pickeer

زد وخورد کردن ، لاس زدن ، جاسوسی کردن .

pickerel

(ج. ش.) اردک ماهی کوچک ، گوشت اردک ماهی.

pickerelweed

(گ . ش.) کوشاب (potamogeton).

picket

دستک ، میخ چوبی، میخچه ، چوب نوک تیز، چوب پرچین ، کشیک ، اعتصاب کردن ، اعتصاب وجلوگیری از ورود سایرین بمحل کار، نرده کشیدن ، مراقبت کردن ، بستن ، افسار کردن (اسب)، جلوکسی راه رفتن یا ایستادن .

picket line

صف کارگران اعتصابی.

picking

جیب بری، دله دزدی، ناخنک زنی، پس مانده .

pickle

ترشی، سرکه ، خیارترشی، وضعیت دشوار، ترشی انداختن .

picklock

قفل گشا، دزد، قفل شکن ، قفل بازکن .

pickpocket

جیب بر.

pickthank

بادنجان دور قاب چین ، متملق.

pickup

پیکاپ، دستگاه برقی ناقل صدای گرامافون ، انتخاب، رشد، ترقی، تجدید فعالیت، چیدن ، هرچیز انتخاب شده ، آشنائی تصادفی، (دختر) بلند کردن ، برداشتن ، سوارکردن ، گرفتن ، بهبودی یافتن .

picky

ضربه زننده ، بانوک بردارنده ، ناخنک زن .

picnic

گردش دسته جمعی، پیک نیک ، به پیک نیک رفتن ، دسته جمعی خوردن .

picosecond

(psec) تریلیونیم ثانیه ، پیکو ثانیه .

picot

قلاب دوزی، حلقه زینتی توری بافی.

picotee

(گ . ش.) میخک گلبرگ سفید یا زرد.

picrate

(ش.) نمک آلی یا معدنی اسید پیکریک .

pict

مردمان غیر سلتی انگلیس.

picto

پیشوندی بمعنی عکس و تصویر.

pictograph

خط تصویری، نشان یا علائم تصویری، صورت نگاره .

pictography

صورت نگاری، تصویر نگاری، رمز نگاری.

pictorial

تصویری، مصور، تصویر نما، مجسم سازنده .

picture

تصویر، عکس، منظره ، سینما، با عکس نشان دادن ، روشن ساختن ، نقاشی کردن ، تصور، وصف.عکس، تصویر، مجسم کردن .

picture hat

کلاه زنانه لبه پهن .

picture window

پنجره دل باز وخوش منظره ، پنجره بزرگ .

picture writing

تصویر نگاری، خط تصویری.

picturesque

شایان تصویر، زیبا، بدیع، خوش منظره .

piddle

کار بیهوده کردن ، وقت گذراندن ، بنازچیز خوردن ، با خوراک بازی کردن ، (زبان بچه) جیش کردن .

piddling

جزئی، ناچیز، بی اهمیت.

pidgin

انگلیسی دست وپا شکسته ومخلوط با اصطلاحات چینی.

pie

کلاغ زنگی، کلاغ جاره ، آدم ناقلا، جانورابلق، کلوچه گوشت پیچ، کلوچه میوه دارپای، چیز آشفته ونامرتب، درهم ریختن .

piebald

پیسه ، ابلق، دورنگ ، رنگارنگ ، ناجور، خلنگ .

piece dye

بطوریکپارچه رنگ کردن .

piece

تکه ، قطعه ، پارچه ، فقره ، عدد، سکه ، نمونه ، قطعه ادبی یا موسیقی، نمایشنامه قسمت، بخش، یک تکه کردن ، وصله کردن ، ترکیب کردن ، جور شدن ، قدری، کمی، اسلحه گرم.تکه ، دانه ، مهره ، وصله کردن .

piece de resistance

امر مهم، فقره برجسته ، کار پر اهمیت، خوراک اصلی.

piecemeal

به اجزائ ریز تقسیم کردن ، خردخرد، تکه تکه ، بتدریج، تدریجی.

piecewise

تکه ای.

piecework

کار از روی مقاطعه .

pied

ابلق، رنگارنگ ، گوناگون ، پرنده رنگارنگ .

piedmont

ناحیه ای در شمال غربی ایتالیا، کوه پایه ای، تشکیل شده در کوهپایه .

pieplant

(گ . ش.) روبارب زینتی.

pier

ستون ، جرز، اسکله ، موج شکن ، پایه پل، لنگرگاه .

pier glass

آئینه قدی (ویژه بین دو درگاه).

pier table

میز زیر آئینه قدی.

pierce

خلیدن ، سپوختن ، سوراخ کردن (بانیزه وچیز نوک تیزی)، سفتن ، فروکردن (نوک خنجر وغیره)، شکافتن ، رسوخ کردن .

pierian

وابسته به ناحیه پیریا (pieria) در مقدونیه قدیم.

pierian spring

الهام بخش شعر وسخنوری، چشمه مقدس شاعری.

pierrot

(م. م.)دلقک صامت ایتالیائی، دلقک .

pieta

(در آثار هنری) نقاشی یا مجسمه مریم مادر عیسی.

pietism

پرهیزگاری، پارسائی، تقوا.

pietist

وابسته به پرهیز گاری، پارسا.

piety

پارسائی، پرهیز گاری، خداترسی، تقوا.

piezoelectric

فیزوالکتریک .

piezometer

فشارسنج، غلظت سنج، دستگاه سنجش شدت انفجار.

piffle

چرند، ناچیز، من من کردن ، حرف بیهوده زدن ، مهمل گوئی.

pig

خوک ، گراز، مثل خوک رفتار کردن ، خوک زائیدن ، آدم حریص وکثیف، قالب ریخته گری.

pig bed

شن ویژه ریخته گری آهن .

pig iron

آهن خام، آهن کوره قالگری، لخته آهن ، آهن توده .

pig lead

لخته سرب، توده سرب.

pigboat

(ز.ع.) زیر دریائی.

pigenhole

لانه کبوتر، سوراخ، کاغذ دان ، جعبه مخصوص نامه ها، خانه خانه کردن .

pigeon

(ج. ش.) کبوتر، محبوبه ، دختر جوان ، ترسو، ساده وگول خور.

pigeon breast

(طب) سینه کفتری، برآمدگی جناغ سینه .

pigeon hawk

(ج. ش.) شاهین کوچک آمریکائی.

pigeon pea

(گ . ش.) لوبیای سودانی (cajan Cajanus).

pigeon toed

دارای پنجه برگشته ، دارای پنجه خمیده بداخل.

pigeonhearted

ترسو.

pigeonhole

خانه قفسه ، طبقه ، طبقه بندی کردن .

piggery

خوک دان ، لانه خوک ، جای کثیف.

piggin

(د. گ . انگلیس) تغار چوبی دسته دار.

piggish

خوک مانند.

piggy bank

قللک .

piggyback

برپشت یاشانه سوار شدن ، کول کردن ، کول، واگن مسطح (ویژه حمل اتومبیل وغیره).

pigheaded

کله خر، کله شق، سرسخت.

piglet

بچه خوک .

pigment

رنگیزه ، رنگ دانه ، ماده رنگی، ماده ملونه ، باماده رنگی رنگ کردن .

pigmentation

رنگ ، رنگی شدن ، تجمع رنگدانه ها در بافتها.

pigpen

(pigsty) خوک دانی، آغل خوک ، جای کثیف.

pigskin

پوست گراز، توپ فوتبال.

pigsty

(pigpen) خوک دانی، آغل خوک ، جای کثیف.

pigtail

دم خوک ، گیس بافته ، گیسوی بافته وپشت سر انداخته (مثل دختران چینی)، گوی توتون .

pike

کلنگ دوسر، نیزه دسته چوبی، میخ نوک تیز، نوک نیزه ، هرچیز نوک تیز، قله کوه نوک تیز، اردک ماهی، عزیمت کردن ، سریعا رفتن ، رحلت کردن ، نیزه زدن ، باچیز نوک تیزسوراخ کردن .

piker

دزد، سرباز نیزه دار، قمار باز کم جرات.

pilaster

ستون چهار گوش یا مستطیل، پایه مبل وصندلی، هرچیزی شبیه ستون یا استوانه ، دیواریا جرز ستون نما.

pile

کپه ، توده .توده ، کپه ، کومه ، مقدار زیاد، کرک ، یک تارموی، خواب پارچه ، پارچه خزنما، ستون ، ستون لنگرگاه ، ستون پل، سد، موج شکن ، توده کردن ، کومه کردن ، اندوختن ، پرز قالی وغیره .

pile driver

تیرکوب، ماشین یا دستگاه بلند کردن الوار.

pileate

دارای کلاهک ، کاکل دار.

pileum

(ج. ش.) کاکل چتری پرنده ، کاکل، چتر.

pilewort

(گ . ش.) علف بواسیر، انجیرک (celandine lesser).

pilfer

دله دزدی کردن ، کش رفتن .

pilgarlic

(peelgarlic)آدم سرطاس، کل، آدم فلك زده .

pilgrim

زائر، زوار، مسافر، مهاجر.

pilgrimage

زیارت، زیارت اعتاب مقدسه ، سفر، زیارت رفتن .

piling

ستون بندی، الوار یا تیر مخصوص ستون سازی.

pill

حب، حب دارو، دانه ، حب ساختن .

pillage

غارت، تاراج، یغما، غارت کردن .

pillar

ستون ، پایه ، جرز، رکن ، ارکان ، ستون ساختن .

pillar box

(انگلیس) صندوق پستی ستونی شکل.

pillbox

قوطی حب دارو وغیره ، لانه توپ ومسلسل.

pillion

زین زنانه ، ترک ، ترك سوار شدن .

pillory

قاپوق، نوعی آلت شکنجه قدیمی که سر ودست مجرم را از سوراخ کوچك تخته سنگی گذارنده وفشار میدادند.

pillow

بالش، بالین ، متکا، پشتی، مخده ، بالش وار قرار گرفتن ، بربالش گذاردن .

pillow slip

(=pillowcase) روبالش، جلد بالش. .

pillowcase

روبالش، جلد بالش.

pillule

(pilule) حب کوچک .

pilose

پوشیده از موی ریز یا کرک ، مودار، موئین .

pilot

رهبر، لیدر، خلبان هواپیما، راننده کشتی، اسباب تنظیم ومیزان کردن چیزی، پیلوت، چراغراهنما، رهبری کردن ، خلبانی کردن ، راندن ، آزمایشی.

pilot ballon

(در هوا شناسی) بالون اکتشافی.

pilot burner

چراغ کوچک اجاق گاز وامثال آن ، پیلوت.

pilot model

نمونه آزمایشی.

pilotage

راهنمائی کشتی، خلبانی.

pilothouse

اطاق دیدبانی کشتی.

pilule

(pillule) حب کوچک .

pimento

(گ . ش.) فلفل فرنگی شیرین ، فلفل گینه .

pimiento

(گ . ش.) فلفل شیرین .

pimp

دلال محبت، جاکش، جاکشی کردن .

pimpernel

(گ . ش.) رازیانه ، بادیان رومی.

pimping

خرد، پست، علیل.

pimple

جوش، کورک ، عرق گز، جوش درآوردن .

pimply

جوش دار، کورک دار.

pin

سنجاق، پایه سنجاقی.سنجاق، میخ کوچک ساعت، محور کوچکی که چیزی دورآن بگردد، دستگیره در، گیره ، دستگیره در، گیره ، گیره سر، گیره کاغذ، گیره لباس، (در بولینگ)میله چوبی، سنجاقزدن به ، باسنجاق محکمکردن ، متصل کردن به ، گیرافتادن .

pin contact

اتصال سنجاقی.

pin curl

پیچ گیسو با بیگودی.

pin feed

خورد سنجاقی.

pin money

پول جیبی شوهر به همسرش، مبلغ ناچیز.

pin wrench

آچار سرسنجاقی.

pinafore

پیش بند.

pinaster

(گ . ش.) کاج بیابانی.

pince nez

عینک دماغی.

pincer

گاز انبر، ماشه ، گیره ، (ج. ش.) عضو گازانبری جانوران (مثل خرچنگ).

pinch

نیشگون گرفتن ، قاپیدن ، مضیقه ، تنگنا، موقعیت باریک ، سربزنگاه ، نیشگون ، اندک ، جانشین .

pincher

نیشگون گیر، گازگیر، (در جمع) گازانبر.

pincushion

جا سنجاقی، بالشتک ، سنجاقگیر.

pindaric

پیرو سبک مغلق نویسی شاعر یونانی موسوم به (پندار)، شعر بزمی، مغلق نویسی.

pindling

ظریف، نحیف، لاغر، اخمو، ترشرو.

pine

کاج درازبرگ گرجستانی.غم و انـدوه ، از غم و حسـرت نحیف شـدن ، نگرانی، رنـج و عذاب دادن ، غصه خوردن ، (گ . ش.) کاج، چوب کاج، صنوبر.

pineal

شبیه میوه کاج، صنوبری.

pineapple

(گ . ش.) آناناس.

ping

صدای تیزی شبیه صدای اصابت گلوله به دیوار، صدای غژ، صدای غژایجاد کردن .

ping pong

پینگ پنگ (بازی کردن).

pinhead

سر سنجاق، چیز کوچک و ناچیز.

pinion

قسمت دوراز مرکز بال پرنده ، بال، چرخدنده جناحی، پر و بال پرنده را کندن ، دست کسی رابستن ، کفتربند کردن .

pink

رنگ صورتی، سوراخ سوراخ کردن یا بریدن .

pinkie

(pinky) انگشت کوچک .

pinkish

مایل به رنگ صورتی.

pinky

(pinkie) انگشت کوچک .

pinna

برگچه ، برگ اولیه شبیه پر، بال، جناح.

pinnace

کشتی کوچک پارویی، زن ، زن جاکش.

pinnacle

اوج، منتهی درجه ، قله نوک تیز، راس، برج.

pinnate

شکل پر، دارای برگ در دو سوی برگدم.

pinner

سنجاق زن ، سنجاق کار.

pinnulate

(pinnulated) شبیه برگچه ، شبیه بالچه ، شانک وار.

pinnulated

(pinnulate) شبیه برگچه ، شبیه بالچه ، شانک وار.

pinnule

(pinule) (ج. ش.) بالچه ، باله فرعی ماهی، پره ئ شنای ماهی، برگچه .

pinon

(pinyon) (گ . ش.) کاج، صنوبر، تخم خوراکی کاج.

pinpoint

چیز کوچک ، با دقت اشاره کردن به .

pinprick

خلیدن با نوک سنجاق، رنجانیدن .

pins and needles

احساس مورمور در اثر خواب رفتگی، عصبانی.

pinstripe

راه راه های باریک روی پارچه .

pint

پیمانه وزن مایع معادل نیم کوارت.

pint size

(edzsi pint) پست، خرد، ناچیز، کوچک ، باندازه سر سنجاق.

pint sized

(ezsi pint) پست، خرد، ناچیز، کوچک ، باندازه سر سنجاق.

pintle

(ز.ع. -آمر.) آلت مردی، ذکر، میله .

pinto

رنگ برنگ ، نقطه نقطه ، خالخال.

pinule

(pinnule) (ج. ش.) بالچه ، باله فرعی ماهی، پره ئ شنای ماهی، برگچه .

pinup

تصویر دختر زیبا، ویژه نصب به دیوار.

pinup girl

دختر زیبایی که عکسهایش به دیوار آویخته شود.

pinwale

(در مورد نخ) ساخته شده از الیاف باریک .

pinweed

(گ . ش.) بوته لادن .

pinwheel

فرفره ، فرفره ای، چرخ سنجاقی.چرخ دنده ، فرفره .

pinwork

کوک برجسته ئ حاشیه دوزی و برودری دوزی.

pinworm

(ج. ش.) کرمک ، کرم ریز سنجاقی انگل روده انسان از دسته نماته ها.

pinxter flower

(گ . ش.) گل صدتومانی مشرق آمریکا.

pinyon

(pinon) (گ . ش.) کاج، صنوبر، تخم خوراکی کاج.

piolet

کلنگ دوسر ویژه کوهنوردی.

pioneer

پیشگام، پیشقدم، پیشقدم شدن .

pious

دیندار، پرهیز گار، زاهد، متقی، پارسا، وارسته .

pip

انواع امراض مختلفی که سابقاآنهـارا کوفت، سوئهاضـمه و سـرفه و امثال آن دانسـته انـد، اختلال مزاج، خال، لکه ، (درمورد جوجه)سراز تخم درآوردن ، (درمورد تخم)شکستن ، شکستن وبازشدن ، دانه یا تخم میوه هایی مثل سیب.

pip pip

خداحافظ.

pipage

(pipeage)ترابری بوسیله لوله ، لوله کشی، عوارض یاحق حمل بوسیله لوله .

pipal

(گ . ش.) درختانجیرمقدس هندی (religiosa ficus).

pipe

پیپ، چپق، (مو.) نی، نـای، فلوت، نی زنی، لوله حمل موادنفتی، ساقه توخالی گیاه ، نیزدن ، فلوت زدن ، با صـدای تیز و زیر حرف زدن ، صفیر زدن ، لوله کشی کردن ، لوله .

pipe clay

گل سفید ویژه سفیدکاری و ساختن سرچپق و چاپ چلوار، باگل سفید پاک کردن .

pipe cleaner

لوله پاک کن ، سیم لوله چپق پاک کن .

pipe cutter

اسباب ویژه قطع لوله های فلزی، لوله قطع کن .

pipe down

بوسیله شیپور یا نای (به ملوانان) راحت باش دادن ، ساکت شدن ، حرف نزدن .

pipe dream

نقشه خیالی و موهوم، امید واهی.

pipe fitter

لوله نصب کن ، لوله کش.

pipe fitting

لوله کشی.

pipe up

شروع به نی زدن کردن ، به سخن پرداختن .

pipe wrench

آچار لوله بازکن .

pipeage

(pipage)ترابری بوسیله لوله ، لوله کشی، عوارض یاحق حمل بوسیله لوله .

pipeful

باندازه یک پیپ پر.

pipeless

بدون لوله یا نی یا پیپ.

pipelike

پیپ مانند، لوله مانند، نیمانند.

pipeline

خط لوله ، لوله کشی.

piper

فلوت زن ، جوجه کبوتر، لوله کش.

pipin

دانه ، بذر، تخم، سیب تخمدار، دانه دار.

piping

نیزنی، فلوت، لوله کشی.

piping hot

خیلیداغ، خیلیتازه ، ازتنوردرامده .

pipsissewa

(گ . ش.) صنوبرالامیر، خضره الشتائ.

piquancy

تندوتیزی، زنندگی، گوشه داری، طعنه آمیزی.

piquant

تندوبامزه ، گوشه دار، گزنده ، هشیارکننده .

pique

مشاجره ، رنجش، انزجار، تحریک کردن ، زخم زبان زدن ، پارچه ئ راه راه نخی، پیکه ، منبت کاری.

piracy

دزدی دریایی، دزدی هنری یاادبی.

piragua

(د. ن .) قایق ته پهن ، ساخته شده ازتنه درخت.

pirate

دزد دریایی، دزد ادبی، دزدی دریایی کردن ، بدون اجازه ناشر یا صاحب حق طبعچاپ کردن ، دزدی ادبی کردن .

pirouette

(در رقص) چرخ سریع، چرخ روی پاشنه ، چرخ زدن .

pis aller

آخرین چاره ، آخرین پناه ، چاره .

piscary

حق ماهیگیری، محل ماهیگیری، شیلات.

piscatorial

(piscatory)وابسته به ماهیگیری، وابسته به صیدماهی.

piscatory

(piscatorial)وابسته به ماهیگیری، وابسته به صیدماهی.

pisces

(نج.) برج حوت.

pisciculture

پرورش ماهی.

piscina

حوض ماهی، حوض شنا، سنگاب کلیسا.

piscine

شبیه ماهی، ماهیوار.

piscivorous

ماهی خوار.

pish

پیف، اه (علامت بیمیلی ونفرت) اظهار نفرت کردن ، اه و پیف کردن .

pisiform

شبیه نخود، (تش.) استخوان نخودی مچ دست.

pismire

مورچه ، (مج.) آدم حقیر و بی اهمیت.

piss

شاش، شاشیدن .

pissoir

شاشگاه همگانی، مستراح عمومی، آبریزگاه همگانی.

pistachio

درخت پسته ، پسته .

pistil

(گ . ش.) گرزن ، مادگی، آلت مادگی گل.

pistillate

مادگی دار، تولید کننده مادگی.

pistol

تپانچه ، هفت تیر، تپانچه درکردن .

pistol whip

با تپانچه بر بدن کسی زدن .

pistoleer

سرباز تپانچه دار.

piston

سنبه ، میله متحرک ، پیستون .

pit

چال، چال دار کردن ، گودال، حفره ، چاله ، سیاه چال، هسته آلبالو و گیلاس و غیره ، به رقابت واداشتن ، هسته میوه را درآوردن ، در گود مبارزه قرار دادن .

pit a pat

با ضربات تند و متوالی، درحال ضربان ، درحال بال بال، زننده ، بال بال زننده ، تپیدن .

pit saw

اره دو سر و دو دسته .

pitch

قیر، پرتاب، ضربت باچوگان ، نصب، استقرار، اوجپرواز، اوج، سرازیری، جای شیب، پلکان ، دانگ صدا، زیروبمی صدا، استوارکردن ، خیمه زدن ، برپاکردن ، نصب کردن ، (دربیسبال)توپ رابه طرف چوگان زن پرتاب کردن ، توپ را زدن .گام، درجه ، پرتاب کردن .

pitch and toss

نوعی بازی شیر یاخط، بازی بیخ دیواری.

pitch black

قیرگون ، خیلی سیاه .

pitch in

با سعی و جدیت شروع بکار کردن ، شروع به خوردن غذا کردن .

pitchblende

(مع.)نوعیاورانیت (uraninite).

pitched battle

جنگ صف آرایی شده ، جنگ سخت تن به تن .

pitcher

آفتابه ، کوزه ، پارچ، پرتاب کننده ئ توپ.

pitchfork

دوشاخه ، چنگال، شانه ، پنجه .

pitchy

زفت اندود، قیراندود، قیر گون ، سیاه و تاریک .

piteous

رقت بار، دلسوز، رقت انگیز، جانگداز.

pitfall

دام، تله ، گودال سرپوشیده .

pith

(تش.) مغز تیره ، مغز حرام، مغز میوه ، مخ استخوان ، اهمیت، قوت، پر معنی و عمیق.

pithecanthropus

(زیست شناسی) انسان اولیه میمون نمای دوره ئ پلیوسن که جمجمه اش در جاوه کشف شده .

pithy

شبیه مغز، پرمغز، مختصر و مفید، موثر.

pitiable

رقت بار، رقت انگیز، قابل ترحم.

pitier

دلسوز، رحیم.

pitiful

رقت انگیز.

pitiless

بی ترحم، بی رحم.

pitman

گورکن ، قبرکن ، کارگر درون معدن ، مقنی.

pittance

مبلغ جزئی، چندرقاز، کمک هزینه مختصر.

pitted

حفره دار، سوراخ سوراخ، چاله چاله .

pitter patter

چک چک باران و غیره ، ضربان ، تپش، بال بال.

pitting

چاله کنی، ایجاد حفره ، سوراخ سوراخ.

pituitary

(م. م.) غده هیپوفیز، بلغمی، مخاطی.

pity

دریغ، افسوس، بخشش، رحم، همدردی، حس ترحم، ترحم کردن ، دلسوزی کردن ، متاثر شدن .

pivot

مفصل، لولا.محور، مدار، میله ، پاشنه ، مخور چرخ، (مج.) عضو موثر، محور اصلی کار، نقطه اتکائ، رویچیزی چرخیدن ، روی پاشنه گشتن ، چرخیدن ، چرخاندن ، روی پاشنه چرخیدن .

pivotal

محوری، اساسی، موثر.

pixie

(pixy) پری، پریزادی که در ماهتاب میرقصد، (مج.) آدم بازیگوش و خطرناك ، بچه شیطان .

pixilated

دارای عدم تعادل فکری، خیلی حساس، بازیگوش، خل، سفیه ، جادو شده ، هوسباز.

pixy

(pixie) پری، پریزادی که در ماهتاب میرقصد، (مج.) آدم بازیگوش و خطرناك ، بچه شیطان .

pizza

پیتزا (یک نوع غذای ایتالیایی).

pizzicato

(مو.) با ضرب نوك انگشت یا ناخن (بجای مضراب یا آرشه برای زدن ساز).

pizzle

آلت ذکور حیوان ، آلت نری گاو، شلاق ساخته شده از ذکر گاو.

pkeman

کارگر کلنگ دار، سرباز نیزه دار.

pl/۱ language

زبان پی ال وان .

placability

صلحجویی.

placable

دلجویی پذیر، دلپذیر، مطبوع، مهربان ، بخشنده ، آرام.

placard

پروانه رسمی، اعلامیه رسمی، اعلان ، حمل یا نصب اعلان ، شعار حمل کردن .

placate

آرام کردن ، تسکین دادن ، آشتی کردن .

placater

آشتی دهنده ، میانجی.

placation

آشتی، وفق، تسکین .

placative

تسکین پذیر، آشتی کننده .

place

جا، محل، مرتبه ، قرار دادن ، گماردن .جایگاه ، میدان ، فضا، جا، مکان ، محل، در محلی گذاردن ، گذاشتن ، جای دادن ، وهله ، مرتبه ، صندلی.

place kick

(فوتبال) توپ را از روی زمین با پا بطرف دروازه زدن .

place setting

وسائل میز غذاخوری، (کارد و چنگال و غیره) برای یک نفر، مقام پشت میز.

placebo

(طب) دوای مریض راضی کن ، داروی دل خوش کنک و بی اثر، مایه تسکین .

placeless

لامکان ، بی جا.

placement

قرار دادن ، گمارش.تهیه کار، کاریابی، تعیین دانشپایه دانشجو از روی امتحان .

placename

نام جغرافیایی (محلی).

placenta

(تش.) جفت، جفت جنین ، مشیمه ، وابسته به جفت.

placentation

پیوستگی جفت جنین بدیوار زهدان ، تشکیل جفت.

placid

آرام، راحت، متین .

placidity

آرامش، متانت، صفا.

placket

ژوپن یا زیر پوش زنانه ، چاک دامن .

plagiarism

دزدی ادبی.

plagiarist

(ezplagiari) آثار ادبی دیگران را سرقت کردن .

plagiarize

(plagiarist) آثار ادبی دیگران را سرقت کردن .

plagiarizer

دزد ادبی.

plagiary

سارق آثار ادبی و هنری دیگران ، دزدی ادبی.

plague

آفت، بلا، سرایت مرض، طاعون ، بستوه آوردن ، آزار رساندن ، دچار طاعون کردن .

plaguer

مزاحم، مبتلا به طاعون کننده .

plaguey

(plaguy) طاعونی، طاعون وار، آزاررسان ، تصدیع آور.

plaguy

(plaguey) طاعونی، طاعون وار، آزاررسان ، تصدیع آور.

plaice

(ج. ش.) ماهی دیل، ماهی پهن ، ماهی پیچ.

plaid

پارچه پیچازی، شطرنجی.

plain

پهن ، مسطح، هموار، صاف، برابر، واضح، آشکار، رک و ساده ، ساده ، جلگه ، دشت، هامون ، میدان یا محوطه جنگ ، بدقیافه ، شکوه ، شکوه کردن .

plain paper

کاغذ ساده ، کاغذ بی نقش.

plain sailing

پیشرفت بدون مانع.

plain weave

بافت ساده ، پارچه ساده بافت.

plainclothesman

پلیس مخفی.

plainsong

مناجات با الحان ، سرود مناجاتی و بدون موسیقی.

plainspoken

رک گو، صاف و پوست کنده ، بی ریا و تزویر.

plaint

شکوه ، زاری، تظلم.

plaintful

(=mournful) سوگوار، عزادار، غمگین کننده .

plaintiff

(حق.) خواهان ، دادخواه ، عارض، شاکی، مدعی.

plaintive

ناله آمیز، محزون ، شکوه آمیز، سوزناک .

plait

موی بافته ، پیچیدن گیسو، تاه ، چین ، گیس بافته ، تاه زدن ، چین دار کردن .

plan

برنامه ، طرح، نقشه ، تدبیر، اندیشه ، خیال، نقشه کشیدن .نقشه ، برنامه ، طرح، طرح ریختن .

planar

سطحی، مسطح، دو وجهی.

planar graph

گراف مستوی.

planar transistor

ترانزیستور مستوی.

planation

احداث دشت، مسطح شدن زمین در اثر فرسایش.

planchet

صفحه فلزی مخصوص ضرب سکه .

planchette

تخته کوچک ، احاطه کننده ، محاط.

plane

صفحه ، سطح، مستوی، هواپیما، هواپیما.هواپیما، رنده، رنده کردن ، با رنده صاف کردن ، صاف کردن ، پرواز، جهش شبیه پرواز، سطح تراز، هموار، صاف، مسطح.

plane angle

(هن.) زاویه مستوی.

plane geometry

هندسه مسطحه .

planer

تخته حروف کوب، رنده کش.

planer tree

(گ . ش.) درخت آزاد(serrata Zelkova).

planet

(نج.) سیاره ، ستاره سیار، ستاره بخت.

planet stricken

(struck planet) گرفتن نحوست سیارات، وحشت زده ، ستاره زده .

planet struck

(stricken planet) گرفتن نحوست سیارات، وحشت زده ، ستاره زده .

planet wheel

(مک .) چرخ دنده چرخان بدور محور.

planetarium

افلاک نما، سیاره نما، ستاره دیدگاه .

planetary

وابسته به سیاره ، ستاره ای، نجومی، جهانی.

planetesimal

کوچک ستاره ، اجرام کوچک و بی شمار آسمانی، سیارات صغار.

planetoid

ستارک ، اجرام ستاره مانند، سیاره ای شکل، سیاره ای.

plangency

پر صدایی، ارتعاش.

plangent

(در مورد صدا) پیچنده و پر ارتعاش، پر صدا.

planimeter

مساحت سنج، سطح پیما، پهنه سنج.

planish

(فلزات را) با چکش محکم و صاف کردن .

planisphere

جهان نمای سطح نما، جهان نمای مسطح.

plank

قطعه ، قسمت، واحد، قسمتی از برنامه ، تخته ، تخته میز و پیشخوان مهمانخانه ، تخته پوش کردن ، تخته تخته کردن .

planking

الوار، تخته پوشی.

plankter

(plankton) (ج. ش.) موجودات ریز و شناور آزاد بر سطح دریا(مثل گمزادان و آغازیان و جلبکها).

plankton

(plankter) (ج. ش.) موجودات ریز و شناور آزاد بر سطح دریا(مثل گمزادان و آغازیان و جلبکها).

planless

بی نقشه .

planner

نقسه کش.

planning

برنامه ریزی، طرح ریزی.

plano concave

از یک طرف مسطح و از طرف دیگر مقعر (کاو).

plano convex

از یک سو پهن و از طرف دیگر محدب (کوژ).

planography

فن ترسیم نقشه ، نقشه نگاری، طراحی.

planosol

(مع.) گل سفید نرم و متراکم فلات.

plant

کارخانه ، گیاه ، مستقر کردن ، کاشتن .کاشتن ، کشت و زرع کردن ، نهال زدن ، در زمین قرار دادن ، مستقر کردن ، گیاه ، نهال، رستنی، نبات، کارخانه ، ماشین آلات کارخانه ، دستگاه ، ماشین .

plant food

غذای گیاهی.

plantagenet

خانواده سلطنتی پلانتاژنت انگلیس.

plantain

(گ . ش.) بارهنگ ، درخت چنار، موز سبز.

plantar

(ج. ش. - تش.) وابسته به کف پا، کف پایی.

plantation

کشت و زرع، مزرعه .

planter

کشاورز، زارع، کشتار، صاحب مزرعه .

plantigrade

راه رونده روی کف پا، کف رو، جانور دوپا.

plantlike

گیاه مانند.

plaque

پلاک ، لوحه ، نشان ، صفحه کوچک .

plash

ترشح کردن ، صدای چلپ چلوپ ایجاد کردن ، چکه کردن ، چکیدن ، چلپ چلپ.

plasm

(plasma) (تش.) پلاسما، قسمت آبکی خون ، خونابه .

plasma

(plasm) (تش.) پلاسما، قسمت آبکی خون ، خونابه .

plasma membrane

(زیست شناسی) غشائ خارجی سفیده یاخته .

plasmagene

(زیست شناسی) ضمائم سیتوپلاسم.

plasmalemma

(زیست شناسی) پروتوپلاسم منطقه خارجی یاخته .

plasmatic

خونابه ای، مثل پلاسما، وابسته به پلاسما.

plasmin

(تش.) دیاستاز تجزیه کننده پروتئین ، دیاستاز عامل تجزیه لخته خون .

plasmodium

نوعی از پلاسمودیدها که انگل یاخته های خون میشوند، انگل مالاریا.

plasmolysis

پلاسمولیز، چروک و انقباض سفیده یاخته وخروج از جدار یاخته (به علتازبین رفتن آب آن).

plaster

گچ، خمیر مخصوص اندود دیوار و سقف، دیوار را با گچ و ساروج اندود کردن ، گچ زدن ، گچ مالیدن ، ضماد انداختن ، مشمع انداختن روی.

plaster cast

گچ گیری اطراف عضو شکسته ، گچ گرفتن .

plaster of paris

گچ پاریس، گچ ویژه شکسته بندی و قالب گیری.

plasterboard

گچ تخته ، تخته مخصوص نصب به دیواد، لایه گچی.

plastered

(ز.ع. - آمر.) مست، پاتیل شده .

plastering

اندود، گچکاری.

plasterwork

گچکاری.

plastery

گچی.

plastic

قالب پذیر، نرم، تغییر پذیر، قابل تحول و تغییر، پلاستیک ، مجسمه سازی، ماده پلاستیکی.

plastic surgery

جراحی پلاستیک ، جراحی ترمیمی و زیبائی.

plasticity

اندام پذیری، شکل پذیری، قالب پذیری، حالت پلاستیکی، نرمی، انعطاف.

plasticize

بصورت پلاستیک در آوردن ، نرم کردن ، قالب پذیر کردن ، از قالب در آوردن (مثل لاستیک).

plastogene

(گ . ش.) اجسام بسیار ریز یاخته های گیاهی که عامل پدیده های حیاتی یاخته میباشند.

plastomer

اجسام چند وجهی سخت و جامد.

plat

قطعه زمین کوچک ، قطعه ، نقشه ، طرح، نقشه کشی، زمینه سازی، نقشه کشیدن ، بافتن گیسو.

plate

(.n) صفحه فلزی، ورقه یا صفحه ، قاب (مثل قاب ساعت)، پلاک ، لوح، لوحه ، روکش، بشقاب، بقدر یک بشقاب، (.vt) روکش فلزی کردن ، آبکاری فلزی کردن ، روکش کردن ، متورق کردن .بشقاب، صفحه ، اندودن .

plate proof

نمونه اول صفحات و مطلب چاپ شده .

plateau

فلات، زمین مسطح.

plated

اندوده ، روکشدار.

plated wire memory

حافظه سیمی اندوده .

plateform

اعلامیه سیاست دولت، اعلامیه حزبی، برنامه کار نامزدهای انتخاباتی، سکوب، بلندی قسمتیاز کف سالن یا محلی، بنیاد یا اساس چیزی، سطح فکر، سطح مذاکره .

plateform car

(flatcar) واگن باری بدون دیوار راه آهن .

plateform scale

قپان سکوب دار.

plateful

بقدر یک بشقاب.

platelet

صفحه کوچک ، (تش.) جسم مسطح و کوچک بویژه پلاکتهای خونی، گرده خون .

platelike

بشقاب مانند.

platen

آهن فشار، صفحه پهن فلز، قالب ریزی و ریخته گری، نورد ماشین تحریر و غیره .

plater

کلیشه ساز، صفحه فلزی ساز، ماشین غلتک کاغذ سازی، اسب مخصوص مسابقه اسب دوانی.

platina

پلاتین یا طلای سفید طبیعی، برنگ طلای سفید.

plating

روکشی با سیم و زر و غیره ، آبکاری فلزی.

platinic

وابسته به پلاتین .

platinize

با پلاتین و ترکیبات آن مخلوط کردن یا اندودن ، پلاتین روی چیزی کشیدن .

platinoid

شبیه پلاتین ، آلیاژی از مس و نیکل و تنگستن .

platinotype

(عکاسی) عکاسی بوسیله املاح پلاتین .

platinous

محتوی پلاتین ، دارای طلای سفید(مخصوصا دو ظرفیتی).

platinum

پلاتین یا طلای سفید.

platinum black

گرد سیاه پلاتین حاصله از حل املاح آن .

platinum blonde

دارای موی زرد مایل به سفید، دارای موی نقره فام.

platitude

بیمزگی، بیاتی، پیش پاافتادگی، ابتذال.

platitudinarian

آدم بیمزه ، عاری از لطف و مزه ، مبتذل.

platitudinize

بیمزه بودن ، بیمزگی کردن ، پیش پا افتاده کردن .

platitudinous

بیمزه ، مبتذل، تکراری و پیش پا افتاده کردن .

plato

افلاطون .

platonic

پیرو افلاطون ، افلاطونی.

platonism

فلسفه افلاطون ، فلسفه ایده آلی شدن .

platonize

پیروی از روش افلاطونی، استدلال فلسفی افلاطونی کردن ، پیرو فلسفه ایده آلی شدن .

platoon

گروه ، جوخه ئافراد.

platter

سینی.دیس، بشقاب بزرگ ، هر چیز پهن ، صفحه گرامافون .

platy

شبیه بشقاب، پهن .

platyhelminth

(ج. ش.) جنسی از کرمهای پهن ، پهن کرم.

platypus

(ج. ش.) پستاندار آبزی و منقاردار و صدفخوار جنوب استرالیا.

platyrrhine

دارای بینی پهن و کوتاه ، پهن بینی.

plaudit

هلهله شادی، صدای آفرین ، تمجید، دست زدن .

plausibility

باورکردنی و معقول بودن .

plausible

باورکردنی، پذیرفتنی، قابل استماع، محتمل.

plausive

تمجیدآمیز، خوشایند، وسیع، محتمل.

play

بازی، نواختن ساز و غیره ، سرگرمی مخصوص، تفریح، بازی کردن ، تفریح کردن ، ساز زدن ، آلتموسیقی نواختن ، زدن ، رل بازی کردن ، روی صحنه ئ نمایش ظاهرشدن ، نمایش، نمایشنامه .

play off

مسابقه را باتمام رساندن ، در مسابقه حذفی شرکت کردن ، وابسته به مسابقات حذفی، مسابقه حدفی.

play out

تا آخر ایستادگی کردن ، تا آخر ایفا کردن ، تا آخر بازی کردن ، بپایان رساندن .

play up

اطمینان دادن به ، تاکید کردن .

play up to

پشتیبانی کردن از.

playact

در تاتر بازی کردن ، هنرپیشه شدن ، رل بازی کردن ، رفتار متظاهر داشتن ، بخود بستن .

playback

بازنواختن ، بازنواخت.

playbill

برنامه نمایش، اعلان نمایش(با ذکر نام بازیکنان و غیره).

playboy

جوان عیاش، جوان دخترباز.

playdown

اهمیت ندادن ، تنزل دادن ، کوچک کردن .

player

نوازنده ، بازیکن ، هنرپیشه ، بازیکن ورزشی.

player piano

پیانو خودکار.

playfellow

همبازی.

playful

سربهواه ، اهل تفریح و بازی، بازیگوش، سرزنده و شوخ.

playgoer

آدمی که قالبا بنمایش میرود، نمایشرو.

playground

زمین بازی، تفریحگاه .

playhouse

تاتر، نمایشگاه ، اطاق بازی بچه ، اطاق عروسک بچه .

playing card

ورق بازی.

playing field

میدان بازی.

playlet

نمایش کوتاه .

playmate

همبازی، یار.

playsuit

لباس ورزش.

plaything

اسباب بازی، بازیچه .

playtime

هنگام بازی، موقع شروع نمایش.

playwright

پیس نویس، نمایشنامه نویس.

plaza

میدان عمومی، میدان ، بازار، میدان محل معامله .

plea

دادخواست، منازعه ، مشاجره ، مدافعه ، عذر، بهانه ، تقاضا، استدعا، پیشنهاد، وعده مشروط، ادعا.

pleach

درهم بافتن ، درهم پیچیدن ، درهم گیر افتادن .

plead

در دادگاه اقامه یا ادعا کردن ، درخواست کردن ، لابه کردن ، عرضحال دادن .

pleadable

قابل عرضحال دادن ، قابل درخواست دادن .

pleader

عرضحال دهنده ، درخواست دادن .

pleading

دفاع، برهان نمائی، شفاعت، دادخواهی.

pleasance

شادی، خوشی، عیش، ادب، مطبوع بودن ، خوش آیندی.

pleasant

خوش آیند، دلپذیر، خرم، مطبوع، پسندیده ، خوش مشرب.

pleasantry

لطیف طبعی، بذله گوئی، شوخی.

please

دلپذیرکردن ، خشنود ساختن ، کیف کردن ، سرگرم کردن ، لطفا، خواهشمند است.

pleasing

خوش، باصفا، دلگشا، خوش آیند، بشاش، موجب مسرت.

pleasurability

لذت بخشی.

pleasurable

فرح بخش، لذت بخش، لذیذ، مغتنم، عیاش.

pleasure

کیف، لذت، خوشی، عیش، شهوترانی، انبساط، لذت، بخشیدن ، خوشایند بودن ، لذت بردن .

pleasureless

بی لذت.

pleat

چین ، چین وشکن ، تاه زده ، چین چین کردن .

pleated

پلیسه دار، تاه دار.

pleb

(plebe، plebeian) آدم طبقه سوم، خشن ورذل، دانشجوی سال اول نیروی دریائی.

plebe

(pleb، plebeian) آدم طبقه سوم، خشن ورذل، دانشجوی سالاول نیروی دریائی.

plebeian

(pleb، plebe) آدم طبقه سوم، خشن ورذل، دانشجوی سال اول نیروی دریائی، (.n and .adj)(روم قدیم) توده مردم، طبقه سوم، خشن ، بی ادب.

plebiscite

همه پرسی، مردم خواست، رای قاطبه مردم، مراجعه بارائ عمومی.

plebs

توده ئ، عامه ، عوام، توده مردم روم قدیم.

plectrum

زخمه ، مضراب، انگشتانه .

pledge

درگروگان ، گرو، وثیقه ، ضمانت، بیعانه ، باده نوشی بسلامتی کسی، بسلامتی، نوش، تعهد والتزام، گروگذاشتن ، بسلامتی کسی باده نوشیدن ، متعهد شدن ، التزام دادن .

pledgeor

(pledgor)دهنده ضمانت یا بیعانه یا قول.

pledget

پارچه زخمبندی، کمپرس زخم.

pledgor

(pledgeor)دهنده ضمانت یا بیعانه یا قول.

pleiad

دسته هفت نفری، هفت شخص نامدار.

pleiades

(افسانه یونان) هفت دختر اطلس که طبق روایات یونانی تبدیل به هفت ستاره شدند، پروین .

pleistocene

(ز.ش.) پلیستوسن ، عهد چهارم زمین شناسی.

plenary

کامل، جامع، غیر مقید، شامل تمام اعضای.

plenipotent

(=plenipotentiary) تام الاختیار، دارای اختیار مطلق.

plenipotentiary

(=plenipotent) تام الاختیار، دارای اختیار مطلق.

plenish

پر کردن ، با اثاثه انباشتن ، تجهیز کردن .

plenitude

(plentitude) کمال، سرشاری، وفور، فراوانی.

plenitudinous

وافر، سرشار.

plenteous

وافر، سرشار، پربار.

plentiful

وافر، فراوان .

plentitude

(plenitude) کمال، سرشاری، وفور، فراوانی.

plenty

فراوان ، بسیار، فراوانی، بسیاری، کفایت، بمقدار فراوان .

plenum

فضای اشغال شده بوسیله ماده ، پر، پری، همگانی.

pleomorphic

(گک . ش. - ج. ش.) چند شکلی، دارای اشکال وصور مختلف.

pleonasm

تکرار بیمورد، حشو قبیح، سخن زائد.

pleophagous

بسیار خوار، چند جانور خوار.

plethora

ازدیاد خون در یک نقطه ، افراط، ازدیاد.

pleura

(تش.) شش شامه ، پرده جنب، غشائ مائی ریوی.

pleurisy

(طب) برسام، برسامه ، ذات الجنب، آماس شامه ریه .

pleuritic

مبتلا به ذات الجنب، برسامی.

pleurodont

دارای دندان محکم شده از داخل آرواره .

pleuropneumonia

(طب) ذات الجنب توام با سینه پهلو.

pleuston

(گ . ش.) علف های ریز وشناوری که روی سطح آب شیرین تشکیل چیزی بشکل حصیر سبز میدهدوشامل جلبک های شناور نیز میباشد (=pleustonic).

plexiform

شبیه شبکه ، شبکه ای شبیه رگ ، شبیه خزه های درهم پیچیده .

plexus

شبکه ، چیزهای درهم پیچیده ، پیچیدگی.

pliability

قابلت انعطاف، خم پذیری.

pliable

خم پذیر، خم شو، انحنائ پذیر، نرم شدنی، قابل انعطاف.

pliancy

انحنائ پذیری، تغییر پذیری، نرم شدنی، تاشدنی، دمدمی مزاجی.

pliant

نرم، خم شو، راضی شو، زود راضی شو، دمدمی مزاج، تاشو.

plica

(=plical) چین ، تاه ، شکن ، ژولیدگی، چروك .

plicate

چین دار، تاخورده ، چین دار کردن .

plication

چین ، تاه ، چین زنی.

pliers

(مک .) انبردست.

plight

متعهد شدن ، تعهد دادن ، گرفتاری، مخمصه .

plimsoll

کفش راحتی.

plimsoll mark

خط شاخص حداکثر وزن بارکشتی.

plink

صدای دق دق کردن ، صدای دنگ دنگ کردن .

plinth

ته ستون ، پایه ستون ، ازاره ، پایه مجسمه .

pliocene

(ز. ش.) وابسته بدوره پلیوسن ، دوره پلیوسن .

pliskie

(plisky)لطیفه ، بذله .

plisky

(pliskie) لطیفه ، بذله .

plisse

چین یا تاه ، طرح پارچه برجسته چین خورده چین پلیسه .

plod

آهسته ومحکم حرکت کردن ، صدای پا، زحمت کشیدن ، با زحمت کاری را انجام دادن .

plodder

آهسته رو، زحمتکش.

plop

تلپ، صدای چیز پهنی که بر روی آب بیفتد، تلپی، باصدای تلپ، تلپی افتادن .

plosion

(=explosion)انفجار.

plot

رسم کردن ، کشیدن .نقشه ، طرح، موضوع اصلی، توطئه ، دسیسه ، قطعه ، نقطه ، موقعیت، نقشه کشیدن ، طرح ریزی کردن ، توطئه چیدن .

plotter

توطئه گر، نقشه کش.رسام، کشنده .

plough

خیش، گـاو آهـن ، شـخم، ماشـین برف پـاک کـن ، شـخم کردن ، شـیار کردن ، شـخم زدن ، باسـختی جلـو رفتـن ، برف روفتن (plow).

ploughshare

(plowshare)گاو آهن ، آهن خیش، تیغه خیش.

plover

(ج. ش.) مرغ باران ، آبچلیک ، ساده لوح.

plow

خیش، گـاو آهـن ، شـخم، ماشـین برف پـاک کـن ، شـخم کردن ، شـیار کردن ، شـخم زدن ، باسـختی جلـو رفتـن ، برف روفتن (plough).

plow back

عایدات حاصله از کسب وکار را برای سرمایه گذاری مجدد کنار گذاردن .

plow under

ناپدیدساختن ، بخاک سپردن ، مستولی شدن بر.

plowable

قابل شخم زدن .

plowhead

چارچوبی که گاو آهن بدان متصل میشده ، میله آهنی گاو آهن .

plowshare

(ploughshare) گاو آهن ، آهن خیش، تیغه خیش.

ploy

تمحید، عمل، اقدام، کار، امر، ورزش، خوشی، وجد.

pluck

شهامت، شجاعت، تصمیم، دل وجرات، انقباض، کندن ، چیدن ، کشیدن ، بصدا درآوردن ، گلچین کردن ، لخت کردن ، ناگهان کشیدن .

plucker

ماشین الیاف بازکن پشم.

plucky

پردل، باشهامت، دلیر، ترد، شکننده .

plug

توپی، سوراخ گیره ، در، سر، قاش، قاچ، دوشاخه کلید اتصال، سربطری، توپیگذاشتن (در)، بستن ، درچیزی را گرفتن ، قاچ کردن ، تیر زدن ، برق وصل کردن .دو شاخه .

plug compatible

همساز برای اتصال.

plug in

(برق) دوشاخه را بسیم برق وصل کردن .به برق وصل کردن ، به پریز زدن .

plug ugly

(آمر. -د. گ . -ز. ع.) اراذل، اوباش.

plugboard

تخته سیمبندی.

plum

(گ . ش.) آلو، گوجه ، آلوی برقانی، کار یا چیز دلچسب.

plum pudding

پودینگ آلوچه .

plumage

پرهای زینتی، پر وبال، پرشاهین .

plumate

(ج. ش.) پروبال دار، پردار، پر مانند، دارای پر وبال زیبا.

plumb

(.n)ژرف پیما، شاقول عمودی، گلوله سربی، (.vi. and .adj.vt. adv) راست، بطور عمودی، عمودا، درست، عینا، لوله کشی کردن ، ژرف یابی کردن ، عمق پیمودن ، عمودیقرار دادن ، با شاقول آزمودن ، باسرب مهر وموم کردن ، شاقولی افتادن ، عمود بودن ، سرب.

plumb bob

گلوله شاقول، وزنه سربی.

plumb line

شاقول، خط عمودی.

plumb rule

ریسمان کار یا شاقولی که روی تخته ای آویزان باشد، تخته کار، خط کش معماری.

plumbago

سرب سیاه ، مغز مداد، گرافیت.

plumbeous

سربی، پوشیده از سرب، گیج، احمق.

plumber

لوله کش.

plumber's snake

فنر یاسیم لوله پاک کن .

plumbery

لوله کشی، سرب کاری، کارخانه سرب کاری.

plumbic

(plumbous) سرب دار، وابسته به سرب، سربی.

plumbiferous

سرب دار.

plumbing

لوله کشی خانه ها، سرب کاری، مساحی.

plumbism

(طب) مسمومیت در اثر سرب.

plumbous

(plumbic) سرب دار، وابسته به سرب، سربی.

plume

پر، پر آرایشی، پر کلاه زنان ، تل، باپر آراستن ، آرایش دادن .

plumelet

پرچه ، پر کوچک ، (گ . ش.) برگچه .

plummet

گلوله سربی، وزنه شاقول، شاقول، ژرف پیما، سرازیرشدن ، نازل شدن ، سرنگون وارافتادن .

plumose

پردار، پر مانند، مودار، دارای دسته پر.

plump

گوشتالو، فربه ، چاق وچله ، فربه ساختن ، گوشتالو کردن ، چاق شدن ، صدای تلپ تلپ، محکم افتادن یا افکندن .

plumper

پستان مصنوعی، فربه کننده ، دروغ محض، دروغ صرف، سقوط، شکست.

plumpish

گوشتالو، سمین .

plumulate

(گ . ش.) دارای پرهای ظریف و ریز.

plumule

کرک پر، پر کوچک ، پر زبر، پر ریز، برگچه ، پرچه ، ساقه چه .

plumy

پردار، با پر آراسته ، شبیه پر، کرکی، نرم.

plunder

غارت، چپاول، تاراج، یغما، غنیمت، غارت کردن ، چاپیدن .

plunderable

چپاول پذیر، غارتی.

plunderage

غارت.

plunderous

غارتگر.

plunge

غوطه ، شیرجه ، گودال عمیق، سرازیری تند، سقوط سنگین ، فرو بردن ، غوطه ورساختن ، شیب تند پیدا کردن ، شیرجه رفتن ، ناگهان داخل شدن .

plunk

صدای تند وخشن درآوردن ، قار قار کردن ، تلپی افتادن ، وزش، ضربت، باصدای تلپ.

pluperfect

فعل ماضی بعید، خیلی عالی.

plural

جمع، صیغه جمع، صورت جمع، جمعی.

pluralism

(plurality) حالت تعدد، تعددحزبی، حکومت ائتلافی، جمعگرائی، تعدد، وفور، چندگانگی.

pluralist

(pluralistic) معتقد به تعدد، تعدد حزبی، وابسته به تعدد یا ائتلاف حزبی.

plurality

(pluralism) حالت تعدد، تعددحزبی، حکومت ائتلافی، جمع گرائی، تعدد، وفور، چندگانگی.

pluralization

جمع بندی.

pluralize

(د.) جمع بستن ، بصیغه جمع درآوردن .

pluriaxial

چند محوری، چند آسه ای.

plus

باضافه ، امتیاز.بعلاوه ، باضافه ، افزودن به ، مثبت، اضافی.

plus fours

شلوار گلف.

plus sign

علامت باضافه .علامت بعلاوه .

plusage

(plussage) اضافه ، سرآمد، مقدار اضافی.

plush

مخمل خواب دار، مجلل، باشکوه .

plushy

خواب دار، مخملی، مجلل.

plussage

(plusage) اضافه ، سرآمد، مقدار اضافی.

pluto

(افسانه یونان) خدای عالم اسفل، ستاره پلوتو.

plutocracy

حکومت اغنیائ، حکومت توانگران ، طبقه ثروتمند.

plutocrat

اشرافی، پولدار.

plutonian

(plutonist) دوزخی، آتشفشانی.

plutonic

(ز. ش.) آذرین ، آتشفشانی.

plutonist

(plutonian) دوزخی، آتشفشانی.

plutonium

(ش.) پلوتونیوم.

plutus

(افسانه یونان) پلوتوس دارگونه توانگری.

pluvial

(pluvine، pluvian) بارانی، (ز. ش.) باران زا، پرباران .

pluvian

(pluvial، pluvine) بارانی، (ز. ش.) باران زا، پرباران .

pluvine

(pluvial، pluvian) بارانی، (ز. ش.) باران زا، پرباران .

pluviometer

(rain= gauge) باران سنج.

pluviometry

باران سنجی.

pluviose

(pluvious) پرباران .

pluviosity

پربارانی، باران خیزی.

pluvious

(pluviose) پرباران .

ply

لا، تاه ، یک لای طناب، تخته چندلا، لایه کاغذ، تاه کردن ، چند لا کردن ، دولاکردن ، رفتوآمدکردن ، تردد کردن .

plyanthus

(گ . ش.) پامچال بلند (elatior primula).

plywood

تخته چند لا.

pneumatic

بادی، هوائی، هوادار، پرباد، کار کننده باهوای فشرده ، دارای چرخ یا، لاستیک بادی (pneumatics).

pneumaticity

خاصیت بادی یا هوائی، خاصیت چیزی که با هوای فشرده کار میکند.

pneumatology

مبحث موجودات روحانی، روح القدس شناسی، روح شناسی، علم خواص هواو گازها.

pneumatolysis

تاثیر بخار گرم ومایعات وفشار درتشکیل سنگهای معدنی واقع در مجاورت سنگهای آذرین .

pneumatoneter

آلت سنجش گنجایش تنفس ریه ، ریه سنج.

pneumectomy

عمل جراحی وبرداشتن نسج ریه .

pneumogastric

(تش.) ریوی ومعدی.

pneumograph

دم نگار، دمسنج.

pneumonectomy

(جراحی) قطع وبرداشتن ریه یا قسمتی از آن .

pneumonia

(طب) ششاک ، سینه پهلو، ذات الریه ، التهاب ریه .

pneumonic

سینه پهلوئی.

pneumotropic

ریه گرای، متمایل به نسج ریوی.

pneumotropism

ریه گرائی.

pnitive

کیفری، تنبیهی، تادیبی، مجازاتی.

pnp transistor

ترانزیستور پی ان پی.

poach

آب پز کردن (تخم مرغ بـا پـوست)، فرو کردن ، دزدکی شـکار کردن ، برخلاـف مقررات شـکار صـید کردن ، تجـاوز کردن به ، راندن ، هل دادن ، بهم زدن ، لگد زدن ، خیساندن ، دزدیدن .

poacher

شکارچی دزدکی.

pock

(طب) آبله ، جای آبله ، جوش چرك دار، آبله دار شدن .

pocket

جیب، جیبی، به جیب زدن .جیب، کیسه هوائی، پاکت، تشکیل کیسه در بدن ، کوچک ، جیبی، نقدی، پولی، جیبدار، درجیب گذاردن ، درجیب پنهان کردن ، بجیب زدن .

pocket battleship

رزمناو تندرو و سبک .

pocket borough

(انگلیس) حوزه انتخاباتی تحت نفوذ یک نفر یا یک خانواده .

pocket calculator

حسابگر جیبی.

pocket computer

کامپیوتر جیبی.

pocket edition

چاپ جیبی کتاب.

pocket money

پول جیب.

pocket veto

رد لایحه قانونی بوسیله معوق گذاردن آن .

pocketbook

کیف بغلی، جزوه دان ، جای کاغذ یا اسکناس پول، درآمد، کتابچه یا دفتر بغلی، کتاب جیبی.

pocketful

بقدر یک جیب، یک جیب پر.

pocketknife

چاقوی جیبی.

pockmark

جای آبله ، آبله گون کردن ، گود کردن .

pocky

آبله ای، سیفیلیسی، وابسته به آبله ، زشت.

poco a poco

کم کم.

pococurante

(indifferent= ،nonchalant) لاابالی، بیحال.

pococurantism

بیحالی.

pod

غلاف، پوست برونی، تخمدان ، نیام، قوزه پنبه ، پوسته محافظ، تشکیل نیام دادن ، پا.

podgy

خپله ، چاق، گوشتالو.

podite

مقطع یا بند پای بندپایان .

podium

بالکن جایگاه مخصوص، لژ سلطنتی.

podophyllin

ماده صمغی وتلخ ومسهلی مستخرجه از ریشه مهر گیاه .

podunk

شهر کوچک ودور افتاده .

podzolization

تشکیل خاک خاکستری یا سفید.

poeeping tom

آدمی که بانگاه باعضائ تناسلی واعضای برهنه اطفائ شهوت کند.

poem

چامه ، شعر، منظومه ، چکامه ، نظم.

poesy

شعر، شاعری.

poet

شاعر، چکامه سرا.

poet laureate

ملک الشعرا، شاعر برجسته .

poetaster

شاعرک ، شعر باف.

poetess

شاعره .

poetic

(poetical) شاعرانه ، شعری، نظمی، خیالی.

poeticism

شعر گوئی.

poeticize

(ez=poeti) چامه نگاشتن ، بشعر درآوردن ، شاعرانه بحث کردن ، شعر نوشتن .

poetics

رساله ای درباره شعر و زیبائی شناسی، نظریه شاعرانه ، فنون شاعری.

poetize

(ezpoetici) چامه نگاشتن ، بشعر درآوردن ، شاعرانه بحث کردن ، شعر نوشتن .

poetizer

شعرپرداز.

poetry

چامه سرائی، شعر، اشعار، نظم، لطف شاعرانه ، فن شاعری.

pogrom

آزار وکشتار همگانی، قتل عام کردن .

pogromist

قتل عام کننده .

poignancy

تیزی، زنندگی، تلخی، ناگواری، حادی.

poignant

تیز، تند وتلخ، زننده ، نیشدار، گوشه دار.

poikilotherm

جانور خونسرد.

poikilothermism

خونسردی جانور.

poinsettia

(گ . ش.) بنت قنسول.

point

نقطه ، مميز، اشاره كردن .نوك ، سر، نقطه ، نكته ، ماده ، اصل، موضوع، جهت، درجه ، امتياز بازى، نمره درس، پوان ، هدف، مسير، مرحله ، قله ، پايان ، تيزكردن ، گوشه داركردن ، نوكدار كردن ، نوك گذاشتن (به)، خاطر نشان كردن ، نشان دادن ، متوجه ساختن ، نقط

point blank

مقابل هدف، روبه نشان ، مستقيم، رك .

point d'appui

نقطه اتكائ، پايه .

point device

بسيار درست، كاملا راست، بى عيب (در ظاهر).

point of view

نقطه نظر، ديدگاه ، نظريه ، ديد.

point plotting

رسم نقطه .

point to point

نقطه به نقطه .

pointed

تيز، نوك دار، كنايه دار، نيشدار.

pointer

اشاره گر.

pointer chain

زنجیر اشاره گرها.

pointer chasing

تعقیب اشاره گرها.

pointillism

نقاشی نقطه نقطه .

pointlace

(point =needle) ملیله دوزی، سوزنکاری.

pointless

بیجا، بی معنی، بیهوده .

pointy

نوکدار، تیز، گوشه دار.

poise

توازن ، وضع، وقار، ثبات، نگاهداری، آونگ یا وزنه ساعت، وزنه متحرک ، بحالتموازنه درآوردن ، ثابت واداشتن .

poison

زهر، سم، شرنگ ، زهرآلود، سمی، مسموم کردن .

poison gas

گاز سمی.

poison hemlock

(گ . ش.) شوکران یونانی.

poison ivy

(گ . ش.) پیچک سمی آمریکائی (از جنس rhus).

poison oak

(گ . ش.) سماق سمی، پیچک سمی آمریکائی.

poison pen

نوشته غرض آلود، نامه بی امضائ وتوهین آمیز.

poison sumac

(oak poison) (گ . ش.) سماق سمی آمریکائی.

poisoner

مسموم کننده .

poisonous

زهردار، سمی.

poke

سیخونک ، ضربت با چیز نوک تیز، فشار با نوک انگشت، حرکت، سکه ، سکه زدن ، فضولی در کار دیگران ، سیخ زدن ، بهم زدن ، هل دادن ، سقلمه زدن ، کنجکاوی کردن ، بهم زدن آتش بخاری (با سیخ)، زدن ، آماس.

poke bonnet

کلاه زنانه ای که نوک جلو آمده ای دارد.

poker

سیخ بخاری، سیخ زن ، بازی پوکر.

pokerface

(pokerfaced) چهره خشک وبیحالت، قیافه گرفته وخشک ، بیعلاقه ، نچسب.

pokey

(=jail) زندان .(poky) پست، خفه ، گرفته ، دلگیر، کهنه .

poky

(pokey) پست، خفه ، گرفته ، دلگیر، کهنه .

polack

(polak) لهستانی.

polak

(polack) لهستانی.

poland

لهستان .

polar

قطبی، وابسته به قطب شمال وجنوب، دارای قطب مغناطیسی یا الکتریکی، متقارن ، متقابل، متضاد.قطبی.

polar coordinates

مختصات قطبی.

polar transmission

مخابره قطبی.

polarimeter

(=polariscope) قطب سنج نور، قطب بین نور، قطبش سنج.

polaris

(north= star) ستاره قطبی.

polariscopic

قطب سنجی نور.

polarity

قطبش، تمایل قطبی، توجه به قطب، تضاد، تقارن .

polarization

ایجاد دو قطب، تضاد، قطبش.

polarize

قطبش دادن ، دوقطبی ساختن ، بصورت متضاد در آوردن ، متقارن کردن .قطبی کردن .

polarized

قطبی شده .

polarizer

دوقطبی کننده ، متضاد کننده ، قطبش دهنده ، قطبنده .

polarograph

قطبش سنج، اسباب مخصوص تجزیه کمی و کیفی قطب.

polder

زمین پست ساحلی که بوسیله سد بندی مزروع گردد (در هلند).

pole

دسته بلند چیزی، تیر چراغ برق، قطب دار کردن ، تیردار کردن ، با تیر یا دیرک محکم کردن ، (باحرف بزرگ) لهستانی، قطب.قطب.

pole horse

اسب کنار مال بند، یابوی عصار خانه .

pole vault

پرش با نیزه ، بانیزه پریدن .

poleax

(=poleaxe) تبرزین جنگی، با تبرزین زدن .

poleaxe

(=poleax) تبرزین جنگی، با تبرزین زدن .

polecat

(ج. ش.) موش خرمای وحشی اروپائی.

polemic

جدلی، اهل جدل، بحث، بحث وجدل.

polemical

(polemicist) جدلی، مجادله آمیز.

polemicist

(polemical) جدلی، اهل بحث وجدل.

polemicize

(ez=polemi) بحث وجدل کردن ، جدلی کردن .

polemist

اهل بحث وجدل، جدلی.

polemize

(ez=polemici) بحث وجدل کردن ، جدلی کردن .

poler

کسیکه باچوب یا دیرک کار یا حرکت کند، اسب عصارخانه .

polestar

(star north)(نج.) ستاره قطبی، راهنما، هادی، مورد توجه .

police

اداره شهربانی، پاسبان ، حفظ نظم وآرامش (کشور یا شهری را) کردن ، بوسیله پلیساداره وکنترل کردن .

police action

عملیات انتظامی محلی برای حفظ امنیت.

police court

ضابطین شهربانی، کلانتری.

police force

(power police) نیروی انتظامی، نیروی پلیس، دادگاه پلیس.

police power

(force police) نیروی انتظامی، نیروی پلیس، دادگاه پلیس.

police reporter

خبرنگارنظامی، مخبر پلیس.

police state

اداره کشور بوسیله نیروی پلیس، حکومت پلیسی.

police station

کلانتری، مرکز پلیس.

policeman

مامور پلیس، پاسبان .

policlinic

درمانکده ، مطب، داروخانه .

policy

سیاست، خط مشی، سیاستمداری، مصلحت اندیشی، کاردانی، بیمه نامه ، ورقه بیمه ، سند معلق به انجام شرطی، اداره یاحکومت کردن .

polio

(=poliomyelitis) (طب) پولیومیلیت، بیماری فلج اطفال.

poliomyelitic

وابسته به بیماری فلج کودکان ، مبتلا به بیماری فلج کودکان .

polis

شهر.

polish

(viandvt.adj.n) صیقل، جلاء واکس زنی، پرداخت، آرایش، مبادی آدابی، تهذیب، جلاء دادن ، صیقل دادن ، منزه کردن ، واکس زدن ، براق کردن . (n) لهستانی.

polish notation

نشان گذاری لهستانی.

polish off

(ز.ع.) از جلو کسی درآمدن ، تمام کردن ، خوردن .

polisher

واکس زن ، جلا دهنده .

politcs

علم سیاست، سیاست، سیاست شناسی.

polite

با ادب، با نزاکت، مبادی آداب.

politesse

ادب، نزاکت.

politic

دیپلوماسی، آراسته ، مهذب، با سیاست، سیاس، سیاسی، نماینده سیاسی، زندانی سیاسی.

political economy

اتصاد سیاسی، علم ثروت.

political science

علوم سیاسی.

political scientist

ویژه گر علوم سیاسی.

politician

سیاستمدار، اهل سیاست، وارد در سیاست.

politicize

(politick) سیاست بافی کردن ، جنبه سیاسی دادن به .

politick

(ezpolitici) سیاست بافی کردن ، جنبه سیاسی دادن به .

polity

طرز حکومت، طرز اداره ، سیاست.

polka

رقص لهستانی پولکا.

polkadot

(درپارچه) طرح نقطه نقطه ، خال خال، گل باقلائی کردن .

poll

رای جوئی، پهنه ، رای، اخذ رای دسته جمعی، تعداد آرائ اخذ آرائ (معمولا بصورتجمع)، فهرست نامزدهای انتخاباتی، مراجعه به آرائ عمومی، رای دادن یا آوردن ، راس کلاه .رای گرفتن ، نمونه برداشتن ، سر شماری کردن .

poll tax

مالیات ثابت سرانه .

pollard

جانور بی شاخ، درخت هرس شده ، سبوس، هرس کردن .

pollen

(گ . ش.) گرده ، گرده افشانی کردن ، دانه گرده .

pollenation

گرده افشانی.

pollenizer

درخت گرده افشان ، درخت نر، گرده افشان .

pollensis

(pollinosis) (طب) تب یونجه .

poller

رای دهنده .

pollex

شست، انگشت شست، (واحد اندازه) یک اینچ.

pollical

شستی.

pollinate

(گ . ش.) گرده افشانی کردن .

pollination

گرده افشانی.

pollinator

(polliniferous) گرده افشان .

polling

رای گیری، نمونه برداری، سرشماری.

polling list

سیاهه رای گیری، سیاهه نمونه برداری.

polliniferous

(pollinator) گرده افشان .

pollinium

(گ . ش.) توده ذرات گرده گل.

pollinizer

(polleni=erz) گرده افشان .

pollinose

(ج. ش.) پوشیده ازگرده های زرد رنگ ، شبیه گرده گیاهی.

pollinosis

(pollensis) (طب) تب یونجه .

polliwog

(tadpole=) (pollywog) بچه وزغ، بچه قورباغه .

pollster

ناظر انتخابات، متصدی اخذ رای یا مراجعه به آرائ عمومی.

pollutant

آلوده کننده .

pollute

نجس کردن ، آلودن ، ملوث کردن .

polluter

آلوده کننده ، ملوث کننده .

pollution

لوث، آلودگی، کثافت، ناپاکی.

pollywog

(tadpole=) (polliwog) بچه وزغ، بچه قورباغه .

polo

چوگان بازی.

polo coat

پالتو پشم شتر.

polonaise

نوعی رقص موزون لهستانی، پولونز رقصیدن .

polt

جوجه ماکیان وامثال آن .

poltroon

آدم جبون وسرگردان ، آدم ترسو، بزدل.

poltroonery

ترسوئی، جبن ، بزدلی.

poltroonish

ترسووار، ترسو، بزدل.

poly

پیشوندی بمعنی چند و بسیار و بس.

polyamide

(ش.) پلی آمید ترکیبی شامل چند گروه آمید.

polyandric

(polyandrous) چند شوهره ، وابسته بچند شوهر.

polyandrous

(polyandric) چند شوهره ، وابسته بچند شوهر.

polyandry

چند شوهری، اختیار چند شوهر توسط زن درآن واحد، تعدد ازدواج.

polyantha

(گ . ش.) گل سرخ.

polycarpellary

دارای چند برچه .

polycarpic

(=polycarpic) دارای میوه یا تخم بسیار، پرتخم.(polycarpous) (گ . ش.) چند بار میوه آور (در فصل).

polycarpous

(polycarpic) (گ . ش.) چند بار میوه آور (در فصل).

polychasium

(گ . ش.) آرایش خوشه ای، گل آذین خوشه ای.

polychotomous

تقسیم شده بچند قسمت، چند اشکوبی.

polychotomy

چند اشکوبی، چند بخشی.

polychromatic

بسیار رنگ ، رنگارنگ ، چند رنگ .

polychrome

چند رنگ ، رنگارنگ ، تهیه عکسهای رنگی.

polychromy

فن تهیه نقوش الوان ، رنگ آمیزی.

polyclinic

درمانکده ، درمانگاه عمومی، درمانگاه چند بخشی.

polycotylledon

(گ . ش.) چند لپه ای، گیاه چند لپه .

polycyclic

چند دایره ای، چند حلقه ای، چند دوری.

polydactyl

(polydactyle) چند انگشتی، پر انگشت، شش انگشتی یابیشتر.

polydactyle

(polydactyl) چند انگشتی، پر انگشت، شش انگشتی یابیشتر.

polydipsia

(طب) عطش بیش از حد، استسقائ.

polyembryony

موجود چند جنینی، چند جرثومه ای، چند جنینی.

polyene

(ش. آلی) ترکیبی آلی که دارای پیوستگی مضاعف است.

polyester

(ش.) نمک آلی مرکبی که تغلیظ شده ودر پلاستیک سازی مصرف میگردد، الیاف یاپارچه پولی استر.

polyestrous

(polyoestrous) دارای بیش از یک وهله جفت گیری در سال.

polyethylene

(ش.) پولی اتیلن ، چند اتیلن .

polygamist

مرد چند زنه ، معتقد به تعدد زوجات، چندگان .

polygamize

چند زن گرفتن ، تعدد زوجات کردن .

polygamous

چند زنه ، چند شوهر ه ، چندگان .

polygamy

چند همسری، تعدد زوجات، چند زن گیری، چندگانی، بس گانی.

polygene

چند ژنی، عوامل توارثی غیر همردیف.

polygenesis

تعدد مبادی، پیدایش انسان از نژادهاومبادی مختلف.

polyglandular

چندغده ای، مربوط به چند غده .

polyglot

چند زبانی، متکلم بچند زبان .

polygon

(هن.) بسیار پهلو، چند گوشه ، کثیر الاضلاع.

polygraph

بسیار نویس، رونوشت بردار، نسخه بردار، صاحب تالیفات بسیار، ماشین کپی سازی، دروغ فاش کن .

polygynous

(گ . ش.) دارای چند آلت مادگی، چند زنه .

polygyny

چند زنی، تعدد زوجات.

polyhedral

چند وجهی، چند سطحی.

polyhedron

جسم چند وجهی، (هن.) کثیر الوجوه .

polyisotopic

(ش.) دارای چند هم پایه ، دارای چند ایزوتوپ.

polymastigote

دارای چند تاژک ، چند تاژکی.

polymath

بحر العلوم، دانشمند همه چیز دان ، جامع علوم معقول ومنقول.

polymer

(ش.) جسمی که از ترکیب ذرات متشابه الترکیب واز تکرار واحدهای ساختمانی یکنوختایجاد شده باشد، بسپار.

polymeric

(ش.) دارای ذرات وترکیبات متعدد ومشابه چند نژادی، چند رگه ، پولیمری، بسپاری.

polymerization

پولیمریزه شدن ، بسپارش.

polymerize

(درمورد چند ذره مشابه الترکیب) باهم ترکیب وجمع شدن وذره بزرگتری تشکیل دادن ، ترکیب شدن ، بسپار شدن .

polymorph

عضو یا موجود چند شکلی، موجود زنده ایکه چندین مرحله تغییر ودگردیسی داشته باشد، چند رخیت.

polymorphic

(polymorphous) چند دگردیس، چند ریخت.

polymorphism

چند ریختی.

polymorphous

(polymorphic) چند دگردیس، چند ریخت.

polymyxin

(دارو سازی) پولی میکسین .

polynesian

اهل جزایر پلینزی.

polynia

(polynya) منطقه آب آزاد در یک دریای یخ.

polynices

(افسانه یونان) فرزند ادیپوس (oedipus).

polynomial

چند جمله ای، کثیرالجمله .(ر.) کثیر الجمله ، چند جمله ای، چند فورمولی.

polynomial code

رمز چند جمله ای.

polynomial expansion

بست چندجمله ای.

polynomial function

تابع چند جمله ای.

polynya

(polynia) منطقه آب آزاد در یک دریای یخ.

polyoestrous

(polyestrous) دارای بیش از یک وهله جفت گیری در سال.

polyp

(م. م. -ج. ش.) اختپوت (octopus An)، جنس مرجان آبی (Hydra) وشقایق نعمانی، (طب)بواسیر لحمی، پلیپ.

polyphagia

(bulimia) پرخوری، اشتهای زیاد، خورنده غذاهای گوناگون .

polyphagous

پرخور، بسیار غذا، تغذیه کننده برگیاهان یا جانوران متعدد.

polyphase

(برق) سیستم برق چند فاز، جریان برق چند فاز.چند مرحله ای، چند فازه .

polyphase sort

جور کردن چند مرحله ای.

polyphemus

(افسانه یونان) غول یک چشم.

polyphone

چند آوا، (مو.) جعبه موسیقی، حرف دو صوتی یا چند صوتی.

polyphony

صداهای متعدد وگوناگون ، چند نثر موزون ومقفی، چند آوائی.

polyphyletic

از نژادهای مختلف، مختلف الاجداد.

polyploid

دارای کروموسومهائی چند برابر تعداد اصلی.

polypnea

تند دمی، تنفس سریع، نفس نفس زنی.

polypody

بسپایک ، (گ . ش.) بسفایج، چند پائی، هزار پائی.

polypose

(polypous)شبیه بواسیر لحمی، شبیه گوشت زائد ساقه دار.

polypous

(polypose)شبیه بواسیر لحمی، شبیه گوشت زائد ساقه دار.

polyptych

تصویر یا پنجره یا در لولا دار تاشو، تصویر چند تخته ای.

polysemous

دارای تعدد معانی، کثیر المعنی، بسیار معنی.

polysemy

تکثر وتعدد معانی.

polysepalous

(گ . ش.) جداکاسبرگ .

polysomic

(ج. ش.) دارای کروموسومهای بیش از بقیه ، زیاد کروموسوم، پرکروموسوم.

polysulfide

(ش.) سولفید مرکب از چند اتم گوگرددر ذره خود.

polysyllabic

(درمورد کلمه) چند سیلابی، چند هجائی.

polysyllable

کلمه چند هجائی، لغت چند سیلابی، چند هجائی.

polysyndeton

تکرار حرف ربط.

polytechnic

وابسته بتدریس هنرهای فنی مختلف، وابسته به علوم عملی مختلف، دانشکده صنعتی.

polytechnical

وابسته بتدریس هنرهای فنی مختلف، وابسته به علوم عملی مختلف، دانشکده صنعتی.

polytheism

چند خدا پرستی، پرستش خدایان متعدد.

polytocous

(=polycarpic) دارای میوه یا تخم بسیار، پرتخم.

polytonal

(مو.) وابسته به استفاده از چند کلید یا چند لحن موسیقی در یک وهله ، چند لحنی.

polytonality

(polytony) (مو.) ایجاد چند لحن درآن واحد.

polytony

(polytonality) (مو.) ایجاد چند لحن درآن واحد.

polyunsaturated

(ش. - در مورد اسید چرب) دارای حلقه های اشباع نشده .

polyuria

(طب) ادرار زیاد.

polyvalence

(polyvalency) حالت چند ظرفیتی، چند بنیانی.

polyvalency

(polyvalence) حالت چند ظرفیتی، چند بنیانی.

polyvalent

(طب) دارای پادگن ها یا پادتن های گوناگون ، چند بنیانی، (ش.) چند ظرفیتی.

polyzoarium

محل پرزیوگان ، کلنی مرجانی یا استخوان بندی حافظ آن .

polyzoic

مرکب از شبه جانوران بسیار، پرزیوگانی.

pom pom

مسلسل خود کار تا میلیمتری.

pomace

(=pumace) گوشت سیب، گوشت میوه .

pomaceous

گوشتالو.

pomade

پماد، روغن سر، روغن مالیدن .

pomatum

عطر مخصوص پمادموی سر، پماد معطر.

pome

(گ . ش.) سیب، میوه سیبی، گلوله یا کره .

pomegranate

(گ . ش.) انار، درخت انار.

pomeranian

اهل استان' ژپومرانیا، ('ج. ش.) سگ پشمالوی سیاه پومرانیا.

pomiferous

(گ . ش.) دارای میوه های سیبی شکل، پرسیب.

pommel

جسم گلوله مانند، گلوله ، قاش زین ، قرپوس زین ، قبه شمشیر، سر عصا، محکم زدن .

pomologist

میوه کار، متخصص میوه .

pomology

میوه کاری علمی، میوه پروری، علم میوه کاری.

pomona

الهه درختان میوه (در ایتالیای قدیم).

pomp

شکوه ، تجمل، جاه ، غرور وتظاهر، پرجلال شدن .

pompadour

طرز آرایش موی سر بطور پف کردن .

pompon

منگوله ، حقه ، انواع گل داودی، منگوله نما، گل کوکب، گل منگوله ای.

pomposity

دبدبه ، شکوه ، آب وتاب، جلوه وشکوه .

pompous

پرشکوه .

ponceau

رنگ سرخ آتشی، قرمز، رنگ گل شقایق، پل کوچک .

poncho

کلیجه آمریکای جنوبی، کت بارانی.

pond

تالاب، دریاچه ، حوض درست کردن .

ponder

سنجیدن ، اندیشه کردن ، تعمق کردن ، تفکر کردن ، سنجش.

ponderable

قابل تعمق وتفکر، قابل سنجش.

ponderous

وزین ، سنگین ، خیلی سنگین ، خیلی کودن .

pone

برجستگی، قلنبه ، کسیکه ورق بازی رابر میزند، نان بیضی شکلآرد ذرت، نان شیرمال.

poney

تاتو، اسب کوتاه وکوچک ، ریز، تسویه حساب کردن ، پرداختن ، خلاصه اخبار.

pongee

حریر چینی.

poniard

خنجر، دشنه ، قمه ، خنجر زدن .

poniter

شاهین ترازو، عقربه ، عقربک ، اشاره کننده ، نشان دهنده ، نشان گیرنده ، نکته ، توصیه مفید، نوعی سگ شکاری.

pons

(تش.) پل، پل دماغی، حدبه دماغی.

pontee

(punty) میله شیشه گری.

pontic

دندان مصنوعی، وابسته به دریای سیاه ، شبیه دریای سیاه .

pontifex

عضو شورای کشیشان کاتولیک ، شورای مذهبی.

pontiff

کاهن بزرگ ، کشیش بزرگ ، پاپ.

pontifical

وابسته به پاپ یا اسقف، جامه اسقفی.

pontificate

دوره یا مقام اسقفی یا پاپی یا کهانت، امامت، اسقفی کردن ، فضل فروشی کردن .

pontoneer

(pontonier) مامور پل موقت سازی.

pontonier

(pontoneer) مامور پل موقت سازی.

pontoon

جسر، کرجی ته پهن که از روی آن عبور کنند، پل موقت نظامی زدن ، پل موقت.

pony

تاتو، اسب کوتاه وکوچک ، ریز، تسویه حساب کردن ، پرداختن ، خلاصه اخبار.

pony express

چاپار، پست سریع السیر قدیم.

ponytail

آرایش دم اسبی گیسو.

poodle

(ج. ش.) نوعی سگ پشمالوی باهوش، پشم کوتاه کردن .

pooh

اه وپیف، علامت انزجار وبی صبری.

pooh bah

صاحب چندین مقام، آدم والا مقام، عالی مرتبه .

pooh pooh

اه وپیف کردن ، اظهار تنفر وانزجار.

pool

تصحیلات اشتراکی، منبع، مخزن .استخر، آبگیر، حوض، برکه ، چاله آب، کولاب، ائتلاف چند شرکت با یک دیگر، ائتلاف، عده کارمند آماده برای انجام امری، دسته زبده وکار آزموده ، ائتلاف کردن ، سرمایه گذاری مشترک ومساوی کردن ، شریک شدن ، باهم اتحادکردن .

poolroom

اطاق شرط بندی مسابقه اسب دوانی، اطاق مخصوص بیلیاردانگلیسی.

poop

کشتیدم، صدای قلپ، صدای کوتاه ، قسمت بلند عقب کشتی، صدای بوق ایجاد کردن ، قورت دادن ، تفنگ درکردن ، باد وگاز معده را خالی کردن ، گوزیدن ، باعقب کشتی تصادمکردن ، فریفتن ، آدم احمق، از نفس افتادن ، خسته ومانده شدن ، تمام شدن .

poop deck

عرشه کوچک فوقانی کشتی.

poor

فقیر، مسکین ، بینوا، بی پول، مستمند، معدود، ناچیز، پست، نامرغوب، دون .

poor box

صندوق اعانه .

poor farm

مزرعه اردوی کار.

poor spirited

جبون ، ترسو، بزدل، دارای روحیه ضعیف.

poorhouse

گداخانه ، نوانخانه .

poorish

نسبتا فقیر، نسبتا ضعیف.

poorly

بطور فقیرانه ، بطور ناچیز، بطور غیر کافی.

pop

پراندن ، پریدن .زدن ، ضربت ناگهانی زدن ، بی مقدمه آوردن ، بی مقدمه فشار آوردن ، حمله کردن ، ترکاندن ، باصدا ترکیدن ، برهن گذاردن ، بسرعت عملی انجام دادن ، انفجار، ترکیدن ، مشروبات گاز دار.

pop off

وراج، ناگهان ناپدیدشدن ، جیم شدن ، مردن ، ترکیدن .

popcorn

ذرت بو داده ، چس فیل.

pope

پاپ پیشوای کاتولیکها، خلیفه اعظم.

popery

(catholicism =roman) کلیسای کاتولیک رم، پاپ بازی.

popeyed

دارای چشمان برآمده ، چشم برآمده .

popgun

تفنگ بادی بچگانه ، (مج.) تفنگ خفیف.

popied

خشخاش دار، کوکنار دار، خواب آور، منوم.

popinjay

(ج. ش.) طوطی سبز رنگ ومنقار وپا قرمز، طوطی صفت، آدم خودنما، ژستی.

popish

وابسته بکاتولیک رومی، شبیه کاتولیک ، پاپی.

poplar

(گ . ش.) درخت تبریزی، سپیدار، درخت صنوبر.

pople

(=popple) خروش آب، تلاطم آب، قلیان کردن ، قل قل یا جوش زدن آب.

poplin

پوپلین ، پارچه زنانه پوپلین .

poplitaeal

(تش.) وابسته به پس زانو، وابسته به حفره پس زانو، رکبی، مربوط به ناحیه رکبی.

popliteal

(تش.) وابسته به پس زانو، وابسته به حفره پس زانو، رکبی، مربوط به ناحیه رکبی.

popover

نان شیرمال.

popper

ترک خورنده ، چیزی یا کسی که صدای تپ تپ کند، اسلحه صدا دار، ذرت بودادنی، ظرفویژه بو دادن ذرت.

popple

(=pople) خروش آب، تلاطم آب، قلیان کردن ، قل قل یا جوش زدن آب.

poppy

(گ . ش.) خشخاش، کوکنار.

poppycock

(آمر.) حرف مزخرف، حرف توخالی.

poppyhead

تزئیناتی بشکل سرگل شقایق که درمعماری سبک گوتیک درکلیساها بکار رفته ، گل آذین دسته ای.

populace

(آمر.) توده مردم، عوام الناس، سکنه ، جمهور.

popular

محبوب، وابسته بتوده مردم، خلقی، ملی، توده پسند، عوام.

popular front

ائتلاف احزاب دست چپی ومیانه رو (درمقابل حزب اکثریت)، جبهه ملی.

popularity

جلب محبوبیت عامه ، محبوبیت، معروفیت.

popularization

اشتهار، تعمیم، محبوب سازی.

popularize

مورد پسند عامه کردن ، معروف ومشهور کردن .

popularizer

مشهور ومتداول کننده .

populate

دارای جمعیت کردن ، ساکن شدن ، مسکون کردن .

population

جمعیت، نفوس، تعداد مردم، مردم، سکنه .

populous

پرجمعیت، کثیرالجمعیت، بیشمار، زیاد، پر.

porbeagle

(ج. ش.) کوسه ماهی خطرناك اقیانوس.

porcelain

چینی، ظروف چینی، پورسلین .

porcelainize

تبدیل بچینی کردن .

porcelainlike

چینی مانند.

porch

هشتی، سرپوشیده ، دالان ، ایوان ، رواق.

porcine

(ج. ش.) وابسته بخوک ، گراز وار، خوکی.

porcupine

(ج. ش.) جوجه تیغی، خارپشت کوهی، تشی، خاردار کردن ، خراشاندن .

pore

سوراخ ریز، منفذ، روزنه ، خلل وفرج، در دریای تفکر غوطه ور شدن ، (باover)بمطالعه دقیق پرداختن ، با دقت دیدن .

pore fungus

(=mushroom) (گ . ش.) آغاریقون پر سوراخ.

pored

خلل وفرج دار.

porgee

(=porgy) (ج. ش.) ماهی خوراکی دندان دار.

porgy

(=porgee) (ج. ش.) ماهی خوراکی دندان دار.

pork

گوشتخوک ، (م. م.) خوک ، گراز.

pork barrel

(آمر.) برنامه دولتی دارای منافع مادی برای اشخاص تصویب کننده آن یا برای دولت.

porker

(ج. ش.) بچه خوک پرواری.

porkpie hat

کلاه تمام لبه ، شاپو.

pornographer

نويسنده مطالب قبيح يا شهوت انگيز.

pornographic

وابسته به عكس يانوشته شهوت انگيز.

pornography

الفيه وشلفيه ، نقاشى يا نوشته خارجازاخلاق درباره مسائل جنسي، نوشته شهوت انگيز، نقاشى يا عكس محرك احساسات جنسي.

porose

(=porous) خلل وفرج دار، متخلل، پر منفذ.

porosity

پرمنفذى، تخلخل.

porous

(=porose) خلل وفرج دار، متخلل، پر منفذ.

porphyritic

وابسته به سنگ آذرين سماكى، بلورين .

porphyroid

شبيه سنگ آذرين سماكى، سماق نما.

porphyry

(مع.) سنگ سماك ، سنگ سماق، سنگ آذرين .

porpoise

(ج. ش.) بالن یانهنگ دندان دار، گراز دریائی، خوک دریائی، مثلپورپوس شنا کردن .

porrect

بسط یافته ، گسترده ، پهن شده ، منبسط، دراز کردن ، جلوگذاردن ، منبسط کردن ، ارائه دادن .

porridge

شوربا، حریره ، فرنی، (مج.) چیز مخلوط.

porringer

کاسه آش خوری، پیاله ، کلاه کاسه مانند.

port

بندر، بندرگاه ، لنگرگاه ، مامن ، مبدا مسافرت، فرودگاه هواپیما، بندر ورودی، درب، دورازه ، در رو، مخرج، شراب شیرین ، بارگیری کردن ، ببندر آوردن ، حمل کردن ، بردن ، ترابردن .درگاه ، بندر.

port of call

بندرواقع در مسیر کشتی، پاتوق.

port of entry

بندر مقصد، بندرمحل ورود.

portability

قابلیت حمل، قابلیت انتقال، سبکی.قابلت حمل ونقل یا ترابری.

portable

قابل حمل، قابل انتقال، سبک .قابل حمل ونقل، سفری، سبک ، ترابرپذیر، دستی.

portage

بردن ، حمل، بارکشی، کرایه ، ظرفیت کشتی.

portal

باب، سر در، دروازه ، مدخل، ایوان ، سیاهرگی.

portal to portal

وابسته بمدتی که کارگر از در ورودی تا شروع بکار صرف مینماید.

portal vein

(تش.) سیاهرگ باب کبد.

portcullis

محجر یانرده کشوئی، در ورودی قلعه های قدیم، پنجره کشودار، بستن ، مسدود کردن .

portend

از پیش خبر دادن ، پیشگوئی کردن ، حاکی بودن .

portent

نشانه ، فال بد، خبر بد، شگفتی، بد یمن بودن .

portentous

بدیمن ، دارای فال بد، بدفرجام، بدشگون .

porter

حمالی کردن ، حمل کردن ، آبجو، دربان ، حاجب، باربر، حمال، ناقل امراض، حامل.

porterage

باربری، مخارج باربری.

porteress

(=portress) دربان زن ، زن دربان صومعه .

porterhouse

آبجو واغذیه فروشی.

portfolio

کیف کاغذ، کیف چرمی بزرگ ، مقام، سهام.

porthole

پنجره کشتی یا هواپیما، دریچه ، مزغل، سوراخ برج.

portico

ایوان ، رواق، سرسرا.

portiere

پرده درب ورودی.

portion

بخش، سهم.بخش، جزئ، تکه ، بهره ، برخه ، سهم، نصیب، سرنوشت، قسمت، ارث، تسهیم کردن ، سهم بندی کردن ، بخشیدن .

portionless

بی حصه ، بی سهم، بی ارث.

portland cement

سیمان پورتلند.

portmanteau

جامه دان ، چمدان ، جارختی، جالباسی، خورجین ، واژه مرکب از دو واژه ، آمیخته .

portrait

تصویر، نقاشی، عکس یا تصویر صورت، تصویر کردن .

portraitist

پیکر نگار، صورتگر.

portraiture

نقاشی از صورت، پیکر نگاری، تعریف، تصویر کردن .

portray

تصویر کشیدن ، توصیف کردن ، مجسم کردن .

portrayal

(م. م.) تصویر، نمایش، مجسم سازی، تجسم، تعریف.

portrayer

پیکر نگار، صورتگر.

portress

(=porteress) دربان زن ، زن دربان صومعه .

portuguese

اهل کشور پرتقال، زبان پرتقالی.

pose

(.vt.n. and vi) مطرح کردن ، گـذاردن ، قراردادن ، اقـامه کردن ، ژست گرفتن ، وانمـود شـدن ، قیـافه گرفتن ، وضـع، حـالت، ژست، قیافه گیری برای عکسبرداری، (.question، lezzpu، baffle) (vt)سوال پیچ کردن باسئوال گیر انداختن .

poseidon

(در افسانه یونان) خدای دریا.

poser

(poseur) وانمود کن ، ژستو، قیافه گیر، پرسش دشوار.

poseur

(poser) وانمود کن ، ژستو، قیافه گیر، پرسش دشوار.

posh

(=elegant، fashionable) شیک ومد، مطابق مد روز.

posit

ادعا، قرار دادن ، ثابت کردن ، فرض کردن ، فرض.

position

موقعیت، وضع، وضـعیت، موضع، نهش، شغل، مقام یافتن ، سمت، منصب، قراردادن یاگرفتن .موقعیت، موضع، مرتبه ، مقام، جایگاه
.

positional

وابسته به موقعیت یامقام.

positional macro

درشت دستور مرتبه ای.

positional notation

نشان گذاری مرتبه ای.

positioner

قرار دهنده ، مستقر کننده .

positioning

موقع یابی، تثبیت موقعیت.

positive

مثبت، یقین .مثبت، قطعی، محقق، یقین ، معین ، مطلق، ساده .

positive feedback

بازخورد مثبت.

positive film

فیلم مثبت.

positive integer

عدد صحیح مثبت.

positive law

قانون مورد اجرای دولت (در مقابل قانون طبیعت).

positive logic

منطق مثبت.

positivism

مثبت گرائی، فلسفه عملی ومثبت، یقین ، تحقق، قطع.

positivity

مثبت بودن ، اطلاق، یقین ، قطع، صراحت، اثبات.

positron

(فیزیک) پوزیترن ، ذره کوچک مثبت.

posse

نیروی اجتماعی، قدرت قانونی، دسته افراد پلیس، جماعت، قدرت، امکان .

possess

دارا بودن ، داشتن ، متصرف بودن ، در تصرف داشتن ، دارا شدن ، متصرف شدن .

possession

تصرف، دارائی، مالکیت، ثروت، ید تسلط.

possessive

ملکی، حالت اضافه ، حالت مضاف الیه .

possessor

متصرف، مالک ، دارا.

posset

بستن ، دلمه شدن ، نوشابه مرکب از شیر وآبجو.

possibility

مکان ، شق.امکان ، احتمال، چیز ممکن .

possible

شدنی، ممکن ، امکان پذیر، میسر، مقدور، امکان .

possum

(=opossum) (ج. ش.) صاریغ، وانمود کردن .

post

پست، شغل، پست کردن ، بدیوار زدن .پست، چاپار، نامه رسان ، پستچی، مجموعه پستی، بسته پستی، سیستم پستی، پستخانه ، صندوق پست، تعجیل، عجله ، ارسال سریع، پست کردن ، تیر تلفن وغیره ، تیردگل کشتیوامثال آن ، پست نظامی، پاسگاه ، مقام، مسئولیت، شغل، آگهی واعلان ک

post chaise

(م. م.) کالسکه پست.

post communion

دعای بعد از عشائ ربانی.

post exchange

فروشگاه اختصاصی پادگان ارتش.

post free

(=postpaid) بدون نیاز به تمبر زدن .

post hoc

(لاتین) پس از این .

post horse

اسب چاپاری.

post indexing

شاخص گذاری بعدی، فهرست سازی بعدی.

post juvenal

بعد از جوانی.

post mortem

پس از واقع، پس از مرگ .

post mortem dump

روگرفت پس از واقعه .

post obit

قابل اجرا پس از مرگ ، بعد از فوت.

post office

پستخانه ، اداره مرکزی پست.

post processing

پس پردازی، پس پردازش.

post processor

پس پرداز.

post road

(م.م.) جاده پستی، جاده چاپارخانه دار.

postage

حمل بوسیله پست، ارسال پست، مخارج پستی، حق پستی، تمبر پستی.

postal

پستی.پستی، وابسته به پستخانه .

postaxial

درپشت محور بدن .

postbellum

(آمر.) پس از جنگ .

postbox

(=mailbox) صندوق پست.

postboy

(=postilion، lion) چاپار، چابک سوار نامه رسان .

postcard

کارت پستال، بوسیله کارت پستال مکاتبه کردن .

postcardinal

(تش. -ج. ش.) واقع در پشت قلب.

postclassical

مربوط به دوره بعد از کلاسیک .

postconsonantal

(د.) بلافاصله بعد از حرف بیصدا.

postdate

بتاریخ ماقبل نوشتن ، تاریخ ماقبل.

postdiluvian

(ز. ش.) وابسته به بعد از طوفان ، بعد از طوفان نوح.

postdoctoral

پس از دکترا، مربوط به دوره فوق دکترا، درجه فوق دکتری.

poster

دیوار کوب، اعلان ، آگهی، اعلان نصب کردن .

poster color

شیشه محتوی آبرنگ وخمیر رنگ .

posterestante

(م. ل.) پستی که در پستخانه میماند تاگیرنده برای دریافت آن مراجعه کند، پست رستان .

posterior

عقبی، پسی، عقب تر، دیرتر، خلفی، بعداز، کفل.

posterity

اولاد، اعقاب، زادگان ، اخلاف، آیندگان .

postern

درب عقبی، راه فرار، واقع در عقب، خلفی.

postexilic

(درتاریخ یهود) وابسته به دوره بعد از اسارت یهود در بابل.

postfix

پسوند، پسوندی.

postfix notation

نشان گذاری پسوندی.

postform

(بعد از ورقه کردن) بشکلی درآوردن ، فرم دادن .

postglacial

وابسته بدوره بعد از عصر یخبندان .

postgraduate

وابسته به تحصیلات فوق لیسانس، دانش آموخته .

posthaste

پیک تندرو، فوری، آنی، سریع السیر، باعجله .

posthumous

متولد شده پس از مرگ پدر (درمورد طفل)، منتشر شده پس از مرگ نویسنده .

posthypnotic

ناشی از اثرات بعدی خواب مغناطیسی.

postiche

مصنوعی، متن اضافی، زیور اضافی، کلاه گیس.

postilion

(postillion) راهنما یا یساول پست، پیشرو، منادی، نوعی کلاه زنانه .

postillion

(postilion) راهنما یا یساول پست، پیشرو، منادی، نوعی کلاه زنانه .

postimpressionism

سبک هنری تجسم عین مناظر (مثل سبک هنری کوبیسم).

postlude

قطعه موسیقی پایان ، آخر.

postmark

مهر باطله تمبر پست، تمبر را بوسیله مهر باطل کردن ، اثر مهر تمبر.

postmaster

رئیس پست، رئیس پست خانه .

postmeridian

بعد از ظهر، وابسته به بعد از نصف النهار.

postmeridiem

بعداز ظهر، پس از نیمروز (مخفف آن m. p).

postmillenarian

(=postmillennialist) معتقد به ظهور ثانوی مسیح پس از هزار سال.

postmillennialist

(=postmillenarian) معتقد به ظهور ثانوی مسیح پس از هزار سال.

postmortem

پس از مرگ ، معاینه پس از مرگ ، مرده را معاینه وکالبد شکافی کردن .پس از واقع، پس از مرگ .

postmortem dump

روگرفت پس از واقعه .

postnasal

واقع در یا مربوط به عقب بینی، فلش پشت سوراخ بینی سوسمار.

postnasal drip

آبریزش از عقب بینی.

postnatal

وابسته به بعد از تولد.

postnormalization

پس هنجارسازی.

postnuptial

وابسته به بعد از عروسی.

postoperative

پس از عمل جراحی.

postorbital

(تش.) واقع در پشت کاسه چشم.

postpaid

مخارج پستی قبلا پرداخت شده ، پاکت تمبردار یا امانتی که قبلا مخارج پست آن پرداختمیشود.

postpartum

(لاتین) پس از وضع حمل.

postponable

بتاخیر انداختنی.

postpone

عقب انداختن ، بتعویق انداختن ، موکول کردن ، پست تر دانستن ، در درجه دوم گذاشتن .

postponement

تاخیر اندازی، تعویق، موکول ببعد کردن .

postponer

تاخیر انداز.

postprandial

بعد از نهار، بعد از ضیافت، بعد از صرف شام.

postprocessor

پس پرداز.

postscript

ذیل نامه ، یادداشت الحاقی آخر نامه یا کتاب، ضمیمه کتاب (مخفف آن . S.P است).

posttraumatic

پس ضربه ای، واقع شونده پس از تصادف یا ضربه .

postulancy

تقاضای ورود بدین یا جمعیتی تازه ، جدید الورودی، کاندید، نامزد انجام امری.

postulant

جدید الورود، نامزد جدید، نامزد ورود بخدمت کلیسا.

postulate

انگاره ، پذیره ، مسلم فرض کردن .تقاضا، درخواست، ادعا، قیاس منطقی، بدیهی شمرده ، لازم دانستن ، قیاس منطقیکردن ، فرض نمودن .

postulation

قیاس منطقی، بدیهی شمردن .

postural

وضعی، کیفیتی.

posture

وضع، حالت، پز، چگونگی، طرز ایستادن یا قرار گرفتن ، قرار دادن .

postvocalic

بلافاصله بعد از حرف با صدا.

postwar

بعد از جنگ .

posy

کلمات حک شده بر انگشتری، دسته گل.

pot

دیگ ، دیگچه ، قوری، کتری، آب پاش، هرچیز برجسته ودیگ مانند، ماری جوانا وسایرمواد مخدره ، گلدان ، درگلدان گذاشتن ، در گلدان محفوظ داشتن ، در دیگ پختن .

pot hat

کلاه وکلای دادگستری (derby).

pot liquor

آب ته دیگ پس از پختن سبزیجات درآن .

pot roast

آب پز کردن ، گوشت آب پز شده ، گوشت سرخ شده در دیگ .

pot still

دستگاه تقطیر ویسکی.

potability

قابلیت شرب.

potable

آشامیدنی، نوشیدنی، قابل شرب.

potage

آش، آبگوشت غلیظ.

potash

پتاس، کربنات دو سود مشتق ازخاکستر چوب، پتاس محرق، شخار خاکستر، پتاس زدن به .

potassic

پتاس دار، پتاسی.

potassium

(ش.) پتاسیم.

potassium sulfate

(ش.) سولفات پتاسیم.

potation

نوش، نوشیدن ، شرب، جرعه ، افراط در شرب.

potato

(گ . ش.) سیب زمینی، انواع سیب زمینی.

potato beetle

(ج. ش.) سوسک آفت سیب زمینی.

potato chip

باریکه سیب زمینی سرخ کرده ، چیپز.

potatory

میگساری، قابل شرب.

potbellied

دارای شکم گنده .

potbelly

شکم گنده .

potboil

برای امرار معاش نویسندگی یاکارهای هنری مبتذل کردن .

potboiler

هنرمند یا کار هنری مبتذل.

potboy

پسرك یا پیشخدمت آبجو فروشی، پادو فاشحه خانه .

poteen

(=potheen) ویسکی قاچاق.

potency

توان ، قدرت، توانائی، نیرومندی، لیاقت.

potent

قوی، پرزور، نیرومند.

potentate

پادشاه ، سلطان ، شخص توانا، فرمانروای مقتدر.

potential

پتانسیل، بالقوه .عامل بالقوه ، عامل، بالفعل، ذخیره ای، نهانی، پنهانی، دارای استعداد نهانی، پتانسیل.

potential energy

نهان توان ، انرژی نهانی، نیروی ذخیره ، انرژی پتانسیل.

potentiality

عاملیت بالقوه ، عاملیت بالفعل، استعداد نهانی.

potentiate

نیرومند ساختن ، مقتدر ساختن .

potentiation

نیرومند ساختن .

potentilla

(گ . ش.) پنج انگشت، علف نقره ای، گیاهان پنجه ای.

potentiometer

پتانسیل سنج، مقسم ولتاژ.نیرو سنج برق، توان سنج ولتاژ برق.

potful

دیگ پر، بقدریک دیگ .

pothecary

(=apothecary).

pother

(=apothecary) سر وصدا، جنجال، هیاهو، آمد ورفته ، حالت اضطراب، نگرانی، مضطرب، شدن ، آشوبناک کردن .

potherb

سبزیهای معطر خوراکی.

pothole

گودی یا دست انداز (راه)، چالاب، سوراخ گرد بر روی سنگفرش، حفره .

pothook

قلاب دیزی، طوق بندگی.

pothouse

(=tavern) میخانه .

pothunter

شکارچی ایلخی، تاجر عتیقه .

potiche

گلدان گردن باریک .

potion

جرعه ، دارو یا زهر آبکی، شربت عشق، شربت عشق دادن به .

potlatch

جشن عمومی، مهمانی دادن ، مجلس انس.

potluck

ماحضر، غذای مختصر.

potpourri

محفظه عطر، عطر گل، تنوع، مخلوط درهم وبرهم.

potsherd

تکه سفال شکسته .

potshot

(pot= shoot) تیر الله بختی انداختن ، گلوله هوائی.

potstone

دیگ سنگ ، سنگ دیزی، (مع.) سنگ سقف معدن .

pottage

آش، شوربا، شوربای آرد جو دو سر.

potter

کوزه گر، سفالگر، دیگ ساز، مزاحم شدن ، مصدع شدن ، پرسه زدن .

potter's clay

خاک کوزه گری.

potter's wheel

چرخ کوزه گری.

pottery

سفالگری، کوزه گری، کوزه گرخانه ، ظروف سفالین .

pottle

پیمانه وزنی برابر نیم گالن ، رطل یکمنی، رطل شراب، (مج.) مشروب.

pott's disease

(طب) بیماری پوت، سل ستون فقرات.

potty

جزئی، آسان ، ناچیز، احمقانه ، مغرور، لگن یامستراح اطفال.

pouch

کیسه ، کیسه کوچک ، کیف پول، چنته ، درجیب گذاردن ، بلعیدن .

pouchy

کیسه ای، کیسه مانند.

pouf

پف دادن ، قسمت پف کردن .

poulard

(=poularde) (ج. ش.) مرغ اخته .

poularde

(=poulard) (ج. ش.) مرغ اخته .

poulterer

دامپرور، پرورش دهنده طور.

poultice

ضماد، ضماد روی محل درد گذاشتن .

poultry

مرغ وخروس، مرغ خانگی، ماکیان .

pounce

گرده نقاش، خاکه ذغال، ضربت، مشت، پرتاب، استامپ، مهر، حمله باچنگال، یورش، عتاب، جهش، درحال حمله با پنجه ، درحال خیز، درحال حمله با چنگال، باچنگال ربودن ، مهر زدن به .

pouncet box

(م. م.) قوطی عطر پاش، (م. م.) قوطی محتوی گرد خوشبو.

pound

آغل حیوانات گمشده وضاله ، آغل، بازداشتگاه بدهکاران وجنایتکاران ، استخر یا حوض آب، واحد وزن (امروزه معادل و گرم میباشد)، لیره ، واحد مسکوک طلاانگلیسی، ضربت، کوبیدن ، آردکردن ، بصورت گرد در آوردن ، بامشت زدن .

pound foolish

ولخرج در مبالغ بزرگ ، گشاد باز.

pound net

تور ماهیگیری دهانه باریک .

poundage

مقدار پولی برحسب لیره ، وزن چیزی برحسب پوند یا رطل، محصور سازی حیوانات.

pounder

یک رطلی، وزن شده برحسب رطل، لیره دار، برحسب لیره ، کوبنده ، هاون .

pour

ریزش، پاشیدن ، تراوش بوسیله ریزش، مقدار ریزپ چیزی، ریزش بلا انقطاع ومسلسل، ریختن ، روان ساختن ، پاشیدن ، افشاندن ، جاری شدن ، باریدن .

pourboire

(=tip) انعام.

pourer

ریزنده ، تراوش کننده ، جاری.

pourparler

(=pourparley) جلسه غیر رسمی برای مذاکره در اطراف عهد نامه یا موافقت نامه ، تبادلنظر کردن .

pourparley

(=pourparler) جلسه غیر رسمی برای مذاکره در اطراف عهد نامه یا موافقت نامه ، تبادلنظر کردن .

pourpoint

لحاف دوختن ، لباس لایه دار یا پنبه دار، لحاف پنبه دار.

poussette

رقص دسته جمعی دایره وار، رقص چوبی.

pout

لب کلفتی، جلو آمدگی لبها، لب ولوچه را جمع کردن ، لب را بزیر آویختن ، اخم کردن .

pouter

سیخونک زدن ، لب ولوچه دار، دارای لب ولوچه آویخته .

poverty

تندگستی، فقر، فلاکت، تهیدستی، کمیابی، بینوائی.

pow

صدای انفجار، صدای ضربه .

powder

پودر، پودر صورت، گرد، باروت، دینامیت، پودر زدن به ، گرد زدن به ، گرد مالیدن بصورت گرد درآوردن .

powder horn

دبه باروت.

powder keg

چلیک یابشکه باروت، چیز قابل انفجار.

powder puff

اسباب پودر زنی.

powder room

مستراح یا توالت زنانه .

powdery

گرد مانند، پودری، پودر مانند.

power

زور، قـدرت، برتری، توان ، نیرو، اقتـدار، سـلطه نیروی برق، قدرت دید ذره بین ، نیرو بخشـیدن به ، نیرومند کردن ، زور بکار بردن .قدرت، توان ، برق.

power consumption

مصرف قدرت، مصرف برق.

power dissipation

اتلاف قدرت.

power dive

شیرجه رفتن هواپیما، شیرجه (رفتن) با استفاده از نیروی موتور طیاره .

power failure

قطع قدرت، خرابی برق.

power mower

چمن زن یا علف چین موتوری.

power of attorney

وکالت نامه .

power outege

قطع قدرت، قطع برق.

power pack

دستگاه تنظیم برق.

power plant

نیروگاه برق، کارخانه برق، نیروی محرکه هواپیما واتومبیل، دستگاه تولید نیروی، محرکه وسیله نقلیه .کارخانه برق.

power play

(در بازی فوتبال و هاکی)نقشه تهاجمی، حمله دسته جمعی.

power politics

سیاست زور، سیاست جبر، زور طلبی.

power shovel

ماشین خاک کش.

power steering

(در وسیله نقلیه) فرمان خودکار.

power supplay

منبع قدرت، منبع تغذیه .

powerful

نیرومند، مقتدر.

powerhouse

موتور خانه ، مرکز قوه محرکه ، نیروگاه .

powerless

بی زور.

powwow

(درمیان سرخ پوستان آمریکای شمالی) کاهن ، جادوگر، (مج.) مجلس انس پر سر وصدا، کنفرانس پر تشریفات، نشست وگفتگو کردن .

pox

(طب) آبله ، موجد آبله در پوست، آبله دار کردن یا شدن .

practic

(practical) عملی.

practicability

عملی بودن .

practicable

عملی، قابل اجرا، صورت پذیر، عبور کردنی.

practical

کاربردی، عملی، بکار خور، اهل عمل.

practical art

هنر عملی (مثل هنر یدی).

practical nurse

کمک پرستار.

practicality

عملی بودن .

practice

(=practise) مشق، ورزش، تمرین ، تکرار، ممارست، تمرین کردن ، ممارست کردن ، (بکاری) پرداختن ، برزش، برزیدن .

practiced

(practised)باتجربه .

practicer

تمرین کننده مشق کننده .

practise

(=practice) مشق، ورزش، تمرین ، تکرار، ممارست، تمرین کردن ، ممارست کردن ، (بکاری) پرداختن ، برزش، برزیدن .

practised

(practiced)باتجربه .

practitioner

شاغل، شاغل مقام طبابت یاوکالت.

praelect

(=prelect) سخنرانی کردن ، خطا به خواندن ، تدریس کردن .

praemunire

(حق. - انگلیس) حکم توقیف وضبط اموال یاغیان ومتمردین .

praesidium

(=presidium).

praetor

(روم قدیم) پراتور، قاضی یا افسر مادون کنسول.

praetorian

وابسته به قدرت قضاوت مادون کنسولی رومی.

pragmatic

کاربسته ، عملی، عملگرا.(pragmatics)عملی، فعال، واقع بین ، فلسفه واقع بینی واقعیت گرائی.

pragmatics

کاربست.(pragmatic) عملی، فعال، واقع بین ، فلسفه واقع بینی واقعیت گرائی.

pragmatism

فلسفه عملی، تعصب دراثبات عقیده خود، جنبه عملی، قطعیت، بدیهی بودن ، مصلحت گرائی.

pragmatist

پیرو فلسفه عملی، مصلحت گرای.

prairie

چمن ، چمنزار، مرغزار، فلات چمن زار.

praise

ستایش، نیایش، تحسین ، پرستش، تمجید وستایش کردن ، نیایش کردن ، تعریف کردن ، ستودن .

praiser

ستایشگر.

praiseworthily

بطور قابل ستایش، ستودنی.

praiseworthy

(=laudable) قابل ستایش، ستودنی، هژیر.

praline

بادام سوخته ، آجیل سوخته .

pram

کالسکه بچه .

prance

خرامش از روی تکبر، جفتک زدن ، با تکبر راه رفتن ، (در موراسب) روی دو پا بلندشدن ، سوار اسب چموش شدن .

prancer

اسبی که روی دو پا بلند میشود، خرامش کننده .

prank

شوخی، شوخی آمیخته با فریب، شوخی خرکی، مزاح، شوخ طبعی، شوخی زننده ، تزئین کردن .

prankish

مربوط به شوخی خرکی یا شیطنت.

prankster

(د. گ - آمر.) کسیکه شوخی زننده کند.

prate

هرزه درائی کردن ، پچ پچ، ورور، یاوه گوئی، وراجی، پرگوئی، یاوه گوئی کردن ، وراجی کردن .

prater

(prattfall) هرزه درای، پچ پچ کننده ، یاوه گو، وراج.

pratfall

روی کفل افتادن ، امر توهین آمیز.

prattfall

(prater) هرزه درای، پچ پچ کننده ، یاوه گو، وراج.

prattle

پر گوئی کردن ، حرف مفت زدن ، ورزدن ، ورور.

prattler

پرحرف، حرف مفت زن .

prawn

(ج. ش.) میگو گرفتن ، جنس میگو.

prawner

صیاد میگو.

praxeology

رفتارشناسی، مطالعه رفتار انسان .

praxis

عمل، رویه ، عادت، خوی، مثال.

pray

دعا کردن ، نماز خواندن ، بدرگاه خدا استغاثه کردن ، خواستارشدن ، درخواست کردن .

prayer

نماز، دعا، تقاضا.

prayer beads

تسبیح، دانه های تسبیح، (گ . ش.) لوبیای گیاه چشم خروس.

prayer ful

پردعا.

pre chellean

وابسته به اواخر دوره عصر حجر قدیم.

pre edit

پیش ویراستن .

pre indexing

شاخص گذاری قبلی، فهرست سازی قبلی.

preach

موعظه کردن ، وعظ کردن ، سخنرانی مذهبی کردن ، نصیحت کردن .

preach ment

موعظه .

preacher

واعظ.

preachy

موعظه آمیز.

preadolescence

دوره قبل از بلوغ انسان (یعنی از تا سالگی).

preadolescent

شخصیکه هنوز به بلوغ نرسیده .

preamble

سرآغاز مقدمه کتاب، مقدمه سند، دیباچه ، مقدمه وراهنمای نظامنامه یا مقررات، توضیحات، مقدمه نوشتن .

preamplifier

پیش تقویت کننده .

preanalysis

پیش کاوی.

prearrange

قبلا ترتیب دادن ، قبلا تهیه کردن .

preassigned

قبلا تعیین شده ، قبلا تخصیص داده شده .

preatomic

مربوط به زمان قبل از استفاده بمب یا نیروی اتمی.

preaxial

واقع در جلو محور بدن .

prebend

مقرری کیشش، محل پرداخت موقوف یا عوائد کلیسا، موقوفه کلیسائی.

prebendal

مقرری کیشش، محل پرداخت موقوف یا عوائد کلیسا، موقوفه کلیسائی.

prebendary

دریافت مقرری از کلیسا، وظیفه خوار کلیسا.

prebubertal

(=prebuberal) وابسته بدوره قبل از بلوغ.

precambrian

قبل از دوره زمین شناسی کامبریان .

precancerous

وابسته به قبل از سرطان ، مرحله قبل از سرطانی.

precarious

عاریه ای بسته بمیل دیگری، مشروط بشرایط معینی، مشکوک ، مصر، التماس کن ، پرمخاطره .

precaution

احتیاط، اقدام احتیاطی.. احتیاط، پیش بینی، حزم، احتیاط کردن .

precautionary

پیشگیرانه ، احتیاطی.

precede

مقدم بودن ، جلوتر بودن از، اسبق بودن بر.

precedence

(precedency)پیشی، اولویت، حق تقدم، امتیاز، سابقه .تقدم، برتری.

precedency

(precedence)پیشی، اولویت، حق تقدم، امتیاز، سابقه .

precedent

سابقه داشتن ، مقدم بر، مسبوق به سابقه ، ماقبل.مقدم، سابقه ، نمونه .

precensor

(فیلم یا مطبوعات را) سانسور کردن .

precentor

رهبر سرایندگان .

precentorship

رهبری سرایندگان .

precept

حکم، امر، فرمان ، امریه ، خطابه ، مقررات، نظامنامه ، پند، قاعده اخلاقی.

preceptive

فرمای، پندی.

preceptor

معلم، پیر، مرشد، مربی.

preceptorship

مربی گری، آموزگاری.

preceptress

مربی زن .

precess

پیش رفتن ، جلو افتادن ، سبقت گرفتن ، در خط سیر محور جسم گردنده تغییرپیداشدن .

precession

پیشروی، سبقت، تقدم، تغییر جهت محور جسم گردند (مثل فرفره)، انحراف مسیر.

precieuse

(precieux)دارای ظرافت زیاد، ظریف، لطیف، نفیس.

precieux

(precieuse) دارای ظرافت زیاد، ظریف، لطیف، نفیس.

precinct

حد، مرز، محوطه ، بخش، حوزه ، حدود.

preciosity

گرانبهائی، آداب دانی، تصنع، تظاهر.

precious

(adj)گرانبها، نفیس، پر ارزش، تصنعی گرامی، (adv) قیمتی، بسیار، فوق العاده .

precipice

صخره پرتگاه ، پرتگاه ، سراشیبی تند.

precipitable

تعلیق پذیر.

precipitance

(precipitancy)شتابزدگی، عمل یا فعالیت رسوبی، تعجیل بسیار.

precipitancy

(precipitance)شتابزدگی، عمل یا فعالیت رسوبی، تعجیل بسیار.

precipitant

شتابزده ، جدا شدنی، تعلیق، شدنی، باعجله ، عامل رسوب.

precipitate

بشدت پرتاپ کردن ، شتاباندن ، بسرعت عمل کردن ، تسریع کردن ، سر اشیب تند داشتن ، ناگهان سقوط کردن ، غیر محلول وته نشین شونده ، جسم تعلیق شونده یا متراسب، خیلیسریع، بسیار عجول، ناگهانی، رسوب شیمیائی.

precipitation

شتاب، دستپاچگی، تسریع، بارش، ته نشینی.

precipitative

مربوط به تعجیل کردن .

precipitator

تعجیل یا تسریع کننده ، ته نشین کننده .

precipitous

شتابناک ، از روی عجله ، بی مهابا.

precis

خلاصه رئوس مطالب، تلخیص، چکیده مطلب، خلاصه نوشتن .

precise

دقیق ومختصر کردن ، مختصر ومفید، جامع، صریح، دقیق، معین .دقیق.

precisian

شخص دقیق در مراعات قواعد اخلاقی ومذهبی، خیلی دقیق.

precision

دقت.دقت، صراحت، درستی، صحت، ظرافت، دقیق.

precisionist

بسیار دقیق.

preclinical

پیش بالینی، وابسته به زمانی که بیماری از نظر بالینی قابل تشخیص نشده باشد.

preclude

مانع جلو راه ایجاد کردن ، مسدود کردن .

preclusion

انسداد، ایجاد مانع.

precocial

(درموردجوجه تازه از تخم بیرون آمده یاموجود جدید الولاده) دارای استقلال از هنگامتولد.

precocious

زود رس، پیش رس، نابهنگام، باهوش.

precocity

زودرسی.

precognition

اطلاع قبلی، الهام قبل از وقوع امری.

precognitive

وابسته به اطلاع یا الهام قبلی.

preconceive

قبلا تصور کردن ، قبلا عقیده پیداکردن .

preconception

عقیده از قبل تشکیل شده ، حضور پیش از وقت، تصدیق بلا تصور، تعصب.

preconcert

قبلا قرار ومدار گذاردن ، قبلا همدست کردن .

preconidtion

شرط قبلی، شرط مقدمه ، قبلا شرط کردن .

preconsclous

نیم آگاه ، قبل از هوشیاری، قبل از خود آگاهی.

precritical

قبل از بحران ، مقدمه بحران ، قبل از وخامت.

precursor

پیشرو، منادی، ماده متشکله جسم جدید.

precursory

وابسته به پیشرو بودن .

predaceous

(=predacious)شکاری، تغذیه کننده از شکار، شکارچی.

predacious

(=predaceous) شکاری، تغذیه کننده از شکار، شکارچی.

predacity

صیادی، طعمه جوئی.

predate

(antedate) قبل از موقع بخصوص واقع شدن .

predatin

صید، شکار، غارت.

predator

(predatory= ،predatorial)درنده ، غارتگر، یغماگر، تغذیه کننده از شکار.

predatorial

(predatory= ،predator)درنده ، غارتگر، یغماگر، تغذیه کننده از شکار.

predatory

(predatorial= ،predator)درنده ، غارتگر، یغماگر، تغذیه کننده از شکار.

predecease

قبل از دیگری مردن ، پیش از واقعه معینی مردن .

predecessor

ماقبل، سلف.اسبق، سابق، قبلی، جد، اجداد، (درجمع) پیشنیان .

predefined

از پیش تعریف شده .

predefined process

فرایند از پیش تعریف شده .

predesignate

قبلا تعیین شده ، مقدور، قبلا تعیین کردن .

predesignation

تعیین قبلی.

predestinarian

جبری، قدری، معتقد به تقدیر.

predestinarianism

پیروی از فلسفه قدری وجبری.

predestinate

مقدر شده ، قبلا تعیین شده ، دارای سرنوشت ونصیب وقسمت ازلی، مقدر کردن .

predestination

سرنوشت، تقدیر، جبر وتفویض، فلسفه جبری.

predestine

(=predestinate) مقدر شدن یا کردن ، قبلا تعیین کردن .

predetermination

تقدیر، مقدر سای، ازلی.

predetermine

قبلا مقدر کردن ، قبلا تعیین کردن .

predicable

اسنادکردنی، قابل اسناد، اطلاق کردنی.

predicament

مخمصه ، حالت، وضع نامساعد، وضع خطرناك .

predicate

مسند، خبر، مسندی، خبری، خبر دادن ، اطلاق کردن ، بصورت مسند قرار دادن ، مبتنی کردن ، مستند کردن ، گزاره .مسند، خبر، دلالت کردن .

predication

اسناد، اطلاق، اظهار، اثبات، موعظه ، اعلام.

predicative

مسندی، گزاره ای.

predict

پیشگوئی کردن ، قبلا پیش بینی کردن .پیشگوئی کردن .

predictable

قابل پیش گوئی یاپیش بینی.قابل پیشگویی.

prediction

پیشگوئی.پیشگوئی.

predictive

پیشگویانه .

predictor

پیشگوئی کننده .

predigest

قبلا هضم کردن ، (مج.) بزبان ساده وقابل فهم درآوردن ، برای استفاده آماده کردن .

predigestion

هضم سریع و از روی عجله ، هضم مصنوعی بوسیله دارو وغیره ، سهل الهظم سازی، تسهیل.

predilection

تمایل قبلی، رجحان ، برگزیدگی، جانبداری.

predispose

مستعد کردن ، زمینه را مهیا ساختن .

predispostion

آمادگی، استعداد، تمایل قبلی.

predominance

(predominancy= ،preminence) برتری، علو، رجحان ، تفوق.

predominancy

(predominance= ،preminence) برتری، علو، رجحان ، تفوق.

predominant

غالب، مسلط، حکمفرما، نافذ، عمده ، برجسته .

predominate

(نج.) دارای نفوذ نجومی، قاطع بودن ، نفوذ قاطع داشتن ، مسلط بودن ، چربیدن .

predomination

تسلط، برتری، حکمفرمائی.

preemimence

تفوق، تقدم، برتری.

preeminent

سر آمد، مقدم، برتر، افضل.

preempt

قبضه کردن ، به انحصار درآوردن .باحق شفعه خریدن ، حق تقدم پیدا کردن ، پیشدستی کردن .

preemption

حق شفعه ، پیشدستی.

preemptive

قبضه ای، انحصاری.وابسته به حق شفعه ، وابسته به پیشدستی.

preemptor

دارای حق شفعه ، شریک دارای حق تقدم در خرید، پیشدستی کننده .

preen

سنجاق سینه ، خودرا آراستن ، بامنقار وزبان خود را آراستن ، بخود بالیدن .

preener

خود آرا.

preexilian

(preexilic) وابسته به قبل از دوره اسارت یهود در بابل.

preexilic

(preexilian) وابسته به قبل از دوره اسارت یهود در بابل.

preexist

قبلا وجود داشتن ، ازلی بودن ، قبلا موجود شدن .

preexistence

تقدم وجود، ازلیت، موجودیت قبلی.

preexistent

دارای تقدم در وجود، ازلیت، موجود از قبل.

prefab

(=prefabricate) پیس ساختن ، پیش ساخته ، پیش سازی شده .

prefabricate

(=prefab) پیس ساختن ، پیش ساخته ، پیش سازی شده .

prefabrication

پیش سازی.

preface

دیباچه ، مقدمه ، سرآغاز، آغاز، پیش گفتار، دیباچه نوشتن .

prefacer

دیباچه نگار.

prefatorial

(prefatory) دیباچه ای، پیش گفتاری.

prefatory

(prefatorial) دیباچه ای، پیش گفتاری.

prefect

(در روم قدیم) رئیس، فرمانده ، افسر ارشد.

prefectural

وابسته به مقام ریاست یا دوره ریاست.

prefecture

اداره ریاست، مقام ریاست، دوره ریاست.

prefer

ترجیح یافتن یادادن ، برتری دادن ، رجحان دادن ، برگزیدن .ترجیح دادن .

preferable

مرجح، دارای رجحان ، قابل ترجیح، برتر.

preference

برتری، رجحان ، ترفیع، مزیت، اولویت، تقدم.رجحان ، صلیقه .

preferential

امتیازی، امتیاز دهنده ، مقدم، ترجیحی، ممتاز.

preferment

ترفیع، ارتقائ، حق تقدم، از پیش، مقام افتخاری.

preferred stock

سهم ممتاز.

preferrer

ترجیح دهنده .

prefiguration

تصور قبلی، پیش بینی، احتساب قبلی.

prefigure

از پیش نشان دادن ، از پیش تصور کردن ، قبلا اعلام کردن ، قبلا نشان دادن .

prefix

پیشوند، پیشوندی.

prefix notation

نشان گذاری پیشوندی.

preflight

قبل از شروع پرواز (هواپیما).

preform

قبلا تشکیل دادن ، قبلا بشکل در آوردن ، قبلا شکل چیزی را معین کردن ، قبلا تصمیم گرفتن .

preformation

تشکیل قبلی، پیش سازی.

prefrontal

واقع در جلو استخوان پیشانی، جلو مغزی، بجلو مغز.

preganglionic

قبل از عقده عصبی، وابسته به جلو عقده عصبی.

pregiurement

پیش بینی، احتساب قبلی.

pregnability

قابلیت تسخیر، ربایشی، قابلیت آبستن شدن .

pregnable

قابل آبستنی.

pregnancy

آبستنی، بارداری.

preheat

قبلا حرارت دادن ، قبلا گرم کردن .

prehensile

گیرکننده ، گیرنده ، قابض، مخصوص گرفتن و چیدن برگ ، دارای استعدادهنری، درک کننده .

prehensility

قوه ماسکه .

prehension

(حق.) قبض، اخذ، گرفتن ، تسلیم، تحویل.

prehistoric

(prehistorical) پیش تاریخی، وابسته به قبل از تاریخ، ماقبل تاریخی.

prehistorical

(prehistoric) پیش تاریخی، وابسته به قبل از تاریخ، ماقبل تاریخی.

prehistory

پیش تاریخ، ماقبل تاریخ، تاریخ قبلی، سابقه .

prehominid

(=prehominidae) (ج. ش.) پستانداران معدوم انسان نمای اولیه .

prehominidae

(=prehominid) (ج. ش.) پستانداران معدوم انسان نمای اولیه .

preignition

احتراق قبل از وقت، پیش افروزش.

prejudge

تصدیق بلاتصور کردن ، بدون رسیدگی قضاوت کردن ، پیش داوری کردن .

prejudgment

تصدیق بلا تصور، قضاوت قبل از وقوع.

prejudice

تبعیض، تعصب، غرض، غرض ورزی، قضاوت تبعیض آمیز، خسارت وضرر، تبعیض کردن ، پیش داوری.

prejudicial

(prejudicious)زیان رسان ، تبعیض آمیز.

prejudicious

(prejudicial)زیان رسان ، تبعیض آمیز.

prelacy

مقام اسقفی، مطرانی، حکومت روحانی.

prelate

مطران ، خلیفه ، اسقف اعظم، کشیش ارشد.

prelature

قلمرو اسقف اعظم، اسقف نشین .

prelect

(=praelect) سخنرانی کردن ، خطا به خواندن ، تدریس کردن .

prelection

خطابه ، سخنرانی.

prelibation

پیش چشی، آزمایش یانوشیدن قبلی، نوبر میوه .

preliminary

آستانه ای، اولیه ، مقدمات، مقدماتی، ابتدائی، امتحان مقدماتی.مقدماتی.

prelude

پیش درآمد، مقدمه ، قسمت مقدماتی.

premature

پیش رس، قبل از موقع، نابهنگام، نارس.

prematurity

زودرسی، نابهنگامی.

premaxilla

(تش.) استخوان جلو آرواره زیرین مهره داران .

premed

(=premedical).

premedial

(premedian)واقع در نیمه قدامی (بدن).

premedian

(premedial) واقع در نیمه قدامی (بدن).

premedical

دوره مقدماتی پزشکی، وابسته به پیش پزشکی.

premeditate

قبلا فکر چیزی را کردن ، مطالعه قبلی کردن .

premeditated

(حق.) با قصد قبلی، عمدی.

premeditation

قصد قبلی، عمد.

premenstrual

قبل از قاعدگی زنان .

premier

مقدم، برتر، والاتر، نخستین ، مهمتر، رئیس، رهبر، نخست وزیر، نخستین نمایشیک نمایشنامه ، هنرپیشه برجسته (premiere).

premiere

مقدم، برتر، والاتر، نخستین ، مهمتر، رئیس، رهبر، نخست وزیر، نخستین نمایشیک نمایشنامه ، هنرپیشه برجسته (premier).

premiership

نخست وزیری، دفتر نخست وزیری، مقام نخست وزیری، اولویت.

premillenarian

(=premillennialist) معتقد بظهور عیسی قبل از هزار سال.

premillennial

وابسته بظهور ثانوی عیسی قبل از هزار سال.

premillennialist

(=premillenarian) معتقد بظهور عیسی قبل از هزار سال.

preminence

(predominancy= ،predominance) برتری، علو، رجحان ، تفوق.

premise

قضیه ثابت یا اثبات شده ، بنیاد واساس بحث، صغری وکبرای قیاس منطقی، فرض قبلی، فرضیه مقدم، فرض منطقی کردن .

premium

جایزه ، پاداش عمل، پاداش نیکو، صرف برات، حق صرافی، انعام، مزایا، وثیقه ، حق بیمه .حقالعمل، اعلائ.

premix

قبل از مصرف مخلوط کردن ، پیش آمیختن .

premolar

مربوط بدندانهای آسیاب کوچک ، دندان آسیاب کوچک .

premonish

قبلا برحذر داشتن ، قبلا اخطارکردن .

premonition

تحذیر، اخطار، برحذر داشتن ، فکر قبلی.

premonitory

اخطار کننده ، تحذیر کننده ، برحذر دارنده .

premorse

از سرکوتاه شده ، بریده شده .

premption

قبضه ، انحصار.

premune

ناشی از جلوگیری، پیشگیری کننده .

premunition

پیش بندی، جلوگیری، مقاومت در برابر مرض.

prenatal

پیش زادی.

prenominate

قبلا ذکر شده ، قبلا نامبرده شده ، قبلا ذکر کردن .

prenormalized

پیش هنجار شده .

prenotion

پیش اندیشه ، احساس قبلی نسبت بچیزی، تحذیر، اخطار.

prentice

(apprentice= ،learner) شاگر، شاگردی کردن .

preoccupation

اشغال قبلی، کار مقدم، تمایل، شیفتگی، اشتغال.

preoccupied

پریشان حواس، شیفته ، پرمشغله ، گرفتار.

preoccupy

از پیش اشغال یا تصرف کردن .

preoperative

وابسته بمرحله پیش از عمل (جراحی)، قبل از عمل.

preorbital

واقع درجلو کاسه چشم، وابسته به قبل از قرار گرفتن در مدار، پیش مداری.

preordain

قبلا مقرر داشتن ، قبلا وقوع امری را ترتیب دادن .

preovulatory

واقع شونده درمرحله قبل از تخم گذاری.

prep

مدرسه مقدماتی، مسابقه آزمایشی، مدرسه ابتدائی، دبستان .

prepaid

پیش پرداخت شده .

preparation

پستایش، آمادش، تهیه ، تدارک ، تهیه مقدمات، اقدام مقدماتی، آماده سازی، آمادگی.آمایش، تدارک ، تمهید.

preparative

پستاگرانه ، پستائی، تدارکی، مربوط به تهیه کردن چیزی.

preparator

پستاگر، تهیه کننده .

preparatory

پستائی، مقدماتی، مربوط به تهیه یامقدمات.آمایشی، تدارکی.

prepare

آماده کردن ، تدارک دیدن .پستاکردن ، مهیا ساختن ، مجهز کردن ، آماده شدن ، ساختن .

preparedness

آمادگی، پستابودن ، روبراهی، سازمندی.

prepay

پیش دادن ، قبلا پرداختن ، جلو دادن .

prepayment

پیش پرداخت.پیش پرداخت، پیش قسط.

prepense

عمدی، قصدی، پیش اندیشیده .

preponderance

برتری، مزیت، فضیلت، فزونی، سنگین تری.

preponderant

برتر، مسلط، دارای مزیت.

preponderate

سنگین تر بودن ، چربیدن بر، افزودن ، فزونی.

preposition

حرف اضافه ، حرف جر، حرف پیش نهاده .

prepositive

درجلو گذارده شده ، سر کلمه ای، پیشوند دار.

prepossess

قبلا بتصرف آوردن ، تحت تاثیر عقیده یامسلکی قرار دادن ، قبلا تبعیض فکری داشتن .

prepossession

تصرف قبلی، اشغال قبلی، تمایل بیجهت، تعصب.

preposterous

نامعقول، غیر طبیعی، مهمل، مضحک .

prepotency

قدرت کامل، نفوذ بسیار، غلبه ، تفوق بسیار.

preprocessing

پیش پردازی، پیش پردازش.

preprocessor

پیش پرداز.

prepuberal

(=prebubertal) وابسته بدوره قبل از بلوغ.

prepuberty

دوره قبل از بلوغ.

prepuce

پوست ختنه گاه ، غلفه .

prerecord

(=prescore) قبلا ضبط (صوت) کردن ، قبلا ثبت کردن .

prerequisite

پیش نیاز، پیش بایست، لازمه ، شرط لازم، شرط قبلی، لازمه امری.

prerogative

حق ویژه ، امتیاز مخصوص، حق ارثی، امتیاز.

prerogatived

دارای حق ویژه .

presage

نشانه ، نشان ، علامت، فال نما، شگون ، گواهی دادن بر، خبردادن از، پیشگوئی کردن .

presager

رسول، خبر آورنده ، پیشگو.

presanctified

قبلا تقدیس شده (در عشائ ربانی).

presbyope

(presbyopia) (درچشم پزشکی) شخص پیرچشم، شخص دوربین .

presbyopia

(presbyope) (درچشم پزشکی) شخص پیرچشم، شخص دوربین .

presbyter

کشیش سرپرست کلیسا، شیخ کلیسا، شبان .

presbyterian

وابسته به کلیسای مشایخی پروتستان .

presbyterianism

پیروی از عقاید کلیسای مشایخی پروتستان .

preschool

وابسته بدوره پیش کودکستان ، کودکستان ، کودکستانی.

prescience

پیش دانی، آگاهی از پیش، علم غیب، الهام.

prescient

عالم به غیب یا آینده ، قبلا آگاه .

prescientific

مربوط بدوره قبل از علوم جدید.

prescind

جدا کردن ، تجزیه کردن ، قطع نظر کردن .

prescore

ضبط صدا یا موسیقی فیلم قبل از فیلمبرداری.

prescribe

تجویز کردن ، نسخه نوشتن ، تعیین کردن .

prescript

مقرر شده ، امر صادر شده ، تجویز شده ، امریه .

prescriptible

قابل تجویز.

prescription

صدور فرمان ، امریه ، نسخه نویسی، تجویز، نسخه .

prescriptive

وابسته به نسخه نویسی، تجویزی.

presell

پیش فروش کردن .

presence

پیشگاه ، پیش، درنظر مجسم کننده ، وقوع وتکرار، حضور.

present

پیشکش، هدیه ، ره آورد، اهدائ، پیشکشی، زمان حاضر، زمان حال، اکنون ، موجود، آماده ، مهیا، حاضر، معرفی کردن ، اهدائ کردن ، ارائه دادن .ارائه دادن ، عرضه کردن .

present arms

(نظ.) پیش فنگ ، سلام درحال پیش فنگ .

present participle

(د.) وجه وصفی معلوم.

present perfect

(د.) مربوط به ماضی نقلی، ماضی نقلی.

present tense

(د.) زمان حال.

presentability

قابلیت ارائه .

presentation

ارائه ، عرضه .معرفی، نمایش، ارائه ، عرضه ، تقدیم.

presentative

عرضه داشتنی، قابل تقدیم، درک کردنی.

presentee

معرفی شده ، کسیکه چیزی باوعرضه شده ، معروض علیه .

presenter

(presentor) ارائه کننده ، معرفی کننده .

presentient

قبلا متوجه ، گوش بزنگ ، آماده ، قبلا مستعد، درانتظار.

presentiment

عقیده قبلی نسبت بچیزی، احساس وقوع امری از پیش، روشن بینی قبلی، دلهره .

presently

بزودی، عنقریب، لزوما، حتما، آنا، فعلا.

presentment

نمایش، ارائه ، شرح، بیان ، حضور، طرز نمایش.

presentor

(presenter) ارائه کننده ، معرفی کننده .

preservable

قابل حفظ ونگهداری.

preservation

نگهداری، حفظ، محافظت، جلوگیری، حراست.

preservative

نگاهدارنده ، محافظ، کاپوت.

preserve

قرق شکارگاه ، شکارگاه ، مربا، کنسرومیوه ، نگاهداشتن ، حفظ کردن ، باقی نگهداشتن .

preserver

محافظ، نگهدارنده .

preset

قبلا چیدن و قرار دادن ، قبلا مرتب کردن .از پیش نشاندن .

preside

کرسی ریاست را اشغال کردن ، ریاست کردن بر، ریاست جلسه را بعهده داشتن ، اداره کردن هدایت کردن ، سرپرستی کردن .

presidency

ریاست، نظارت، مقام یا دوره ریاست جمهوری.

president

رئیس، رئیس جمهور، رئیس دانشگاه .

presidential

وابسته به ریاست جمهور.

presidential government

حکومت جمهوری.

presidentship

مقام ریاست جمهور.

presidial

(نظ.) پادگانی، ساخلوی.

presidiary

(نظ.) پادگانی، ساخلوی.

presidio

پادگان ، دژ، زندان .

presidium

(در شوروی) هیئت عامله دائمی شاغل در دوره فترت، هیئت رئیسه .

presignify

پیشگوئی کردن ، از پیش مشعر بودن بر.

presort

از پیش جور کردن .

press

فشار دادن ، مطبوعات، ماشین فشار.فشار، ازدحام، جمعیت، ماشین چاپ، مطبعه ، مطبوعات، جراید، واردآوردن ، فشردن زور دادن ، ازدحام کردن ، اتوزدن ، دستگاه پرس، چاپ.

press box

(در مسابقات) لژ مطبوعاتی، جایگاه گزارشگران .

press conference

مصاحبه مطبوعاتی.

press gang

(نظ.) دسته مامور جلب مشمولین .

press release

مطلب مطبوعاتی (جهت چاپ در روزنامه).

pressboard

تخته فشاری، تخته اتو، میز اتو.

pressing

فشار، فشارآور، مبرم، مصر، عاجل.

pressman

ماشین چی، متصدی ماشین چاپ، مخبر مطبوعاتی.

pressmark

حروف رمزی مشخصه کتب کتابخانه ، شماره کتاب.

pressor

بالابرنده فشار خون ، فشار زا.

pressroom

اطاق ماشین چاپ.

pressrun

یک دوره یا یک وهله کار ماشین چاپ.

pressure

فشار، بار سنگین مصائب وسختیها، مشقت، فشردن .فشار، مضیقه .

pressure cabin

هواپیمای دارای دستگاه تهویه مقاوم با فشار هوا.

pressure cook

دیگ زودپز، دردیگ زودپز پختن ، تحت فشار پختن .

pressure gauge

فشار سنج آبگونه ومواد منفجره .

pressure suit

لباس مخصوص پرواز در ارتفاعات زیاد.

pressurize

(در هواپیما وغیره) فشار هوای داخل سفینه را تنظیم کردن .

presswork

کار مطبوعاتی، اداره مطبعه ، امور چاپخانه ، کارچاپ.

prest

قرض، وام، قرضه ، پیش پرداخت.

presternum

قسمت جلو قفسه سینه پستانداران .

prestidigitation

(hand of =sleight) تردستی.

prestidigitator

آدم تردست.

prestige

حیثیت، اعتبار، آبرو، نفوذ، قدر ومنزلت.

prestigious

با اعتبار، باحیثیت.

prestissimo

(مو.) باضربات تند (بنوازید)، تند.

presto

(مو.) باضربات تند (بنوازید)، تند.

prestress

باسیم ومیله آهن تقویت کردن ، تحکیم کردن .

presumable

فرض محتمل، قابل استنباط، قابل استفاده .

presumably

احتمالا.

presume

فرض کردن ، مسلم دانستن ، احتمال کلی دادن ، فضولی کردن .

presuming

(=presumptuous) از خودراضی، جسور، پر رو.

presumption

فرض، احتمال، استنباط، گستاخی، جسارت.

presumptive

گستاخ، جسور، فرضی، احتمالی.

presumptuous

گستاخ، جسور، مغرور، خود بین .

presuppose

پیش پنداشتن ، از پیش فرض کردن ، دربرداشتن ، متضمن بودن .

presupposition

پیش پندار، فرض قبلی، پیش انگاری.

pretence

وانمودسازی، تظاهر، بهانه ، ادعا.

pretend

وانمود کردن ، بخود بستن ، دعوی کردن .

pretender

وانمود گر، عذرآورنده ، متظاهر، مدعی تاج وتخت.

pretense

وانمودسازی، تظاهر، بهانه ، ادعا.

pretension

وانمود، ادعا، دعوی، خودفروشی، تظاهر، قصد.

pretentious

پرمدعا، پرجلوه ، پر ادعا ومتظاهر.

preterit

وابسته بفعل ماضی، زمان ماضی.

preterminal

واقع شونده قبل از مرگ ، پیش انتهائی.

pretermission

از قلم افتادگی، حذف، قصور.

pretermit

حذف کردن ، از قلم انداختن ، کنار گذاشتن .

preternatural

غیر عادی، غیر طبیعی، مافوق طبیعی.

pretest

پیش آزمون ، امتحان مقدماتی، امتحان مقدماتی بعمل آوردن .

pretext

بهانه ، عذر، دستاویز، مستمسک ، بهانه آوردن .

pretor

(praetor= ،praetorian) افسر، قاضی.

pretorian

(praetor= ،praetorian) افسر، قاضی.

pretreat

قبلا معالجه کردن ، از قبل بحث کردن .

pretreatment

معالجه قبلی.

prettification

زیباسازی.

prettify

تاحدی، قشنگ ، شکیل، خوش نما، خوب، بطور دلپذیر، قشنگ کردن ، آراستن .

pretty

تاحدی، قشنگ ، شکیل، خوش نما، خوب، بطور دلپذیر، قشنگ کردن ، آراستن .

prettyish

نسبتا زیبا.

pretypify

قبلا نشان دادن ، قبلا اعلام کردن .

pretzel

چوب شور (مزه آبجو وغیره)، بیسکویت نمکی.

prevail

چربیدن ، غالب آمدن ، مستولی شدن ، شایع شدن .

prevalence

شیوع، پخش، نفوذ، تفوق، درجه شیوع، رواج.

prevalent

رایج، شایع، متداول، فائق، مرسوم، برتر.

prevaricate

دوپهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، دروغ گفتن .

prevarication

دروغگوئی، حرف دو پهلو.

prevaricator

دروغگو، دوپهلو حرف زن .

prevenance

توجه باحتیاجات دیگران ، در اندیشه حوائج خلق.

prevenience

پیش روندگی، ازلیت، خاصیت جلوگیری کننده ، منع، جلوگیری.

prevenient

پیش رونده ، ازلی.

prevent

جلوگیری کردن ، پیش گیری کردن ، بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن .پیش گیری کردن ، مانع شدن .

preventability

قابلیت جلوگیری، بازداشتنی بودن .

preventable

(=preventible) قابل جلوگیری.

preventative

(=preventive) پیشگیر، جلوگیری کننده .

preventer

ممانعت کننده .

preventible

(=preventable) قابل جلوگیری.

prevention

پیش گیری، ممانعت.پیشگیری، جلوگیری.

preventive

پیش گیر، عامل ممانعت.پیش گیر، جلوگیری کننده ، مانع.

preventive maintenance

نگهداشت پیش گیر.

preview

(=prevue) پیش دید، پیش دید کردن ، قبلا رویت کردن ، اطلاع قبلی، پیش چشی.

previous

پیشین ، قبلی، سابقی، اسبقی، جلوتر، مقدم.قبلی.

previse

پیش بینی کردن ، اخطار کردن .

prevision

پیش بینی، تحذیر، پیش بینی کردن .

previsional

(previsionary) وابسته به پیش بینی.

previsionary

(previsional) وابسته به پیش بینی.

prevocalic

بلافاصله قبل از حرف صدا دار، ماقبل حرف صدا دار.

prevue

(=preview) پیش دید، پیش دید کردن ، قبلا رویت کردن ، اطلاع قبلی، پیش چشی.

prewar

مربوط به قبل از جنگ ، پیش از جنگ .

prey

شکار، نخجیر، صید، طعمه ، قربانی، دستخوش، صید کردن ، دستخوش ساختن ، طعمه کردن .

priam

(افسانه یونان) پریام پادشاه تروا وپدر هکتور.

priapic

(=phallic) وابسته به آلت ذکور.

priapus

خدای قدرت تناسلی جنس مذکر، کیر.

price

ارزش، قیمت، بها، بها قائل شدن ، قیمت گذاشتن .

price index

(relative =price) شاخص قیمت.

price support

تثبیت قیمت توسط دولت برای حمایت کالا.

price tag

برچسب قیمت کالا.

priceless

بسیار پر قیمت.

pricer

قیمت گذار.

prick

خراش سوزن ، نقطه ، زخم بقدر سرسوزن ، جزئ کوچک چیزی، هدف، منظور، نقطه نت موسیقی، چیزخراش دهنده (مثل نوک سوزن)، خار، تیغ، نیش، سیخونک ، آلت ذکور، راست، شق، خلیدن ، باچیز نوک تیز فروکردن ، خراش دادن ، با سیخونک بحرکت واداشتن ، تحریک کردن ، آزردن .

pricker

خراشنده ، سیخ زننده .

pricket

شمعدان شاخه دار، شمع مخصوص شمعدان ، گوزن راست شاخ نر دوساله ، مناره .

prickle

خراش کوچک ، خار، خارتیغ، خارنوك تیز، تیرکشیدن ، نیش، سك زدن .

prickly

تیغ دار، زبر، خراش دهنده .

prickly heat

گرمی دانه ، عرق سوز.

pride

مباهات، بهترین ، سربلندی، برتنی، فخر، افاده ، غرور، تکبر، سبب مباهات، تفاخر کردن .

prideful

مغرور، پرمباهات، برتن .

pridicate calculus

حساب مسندات.

prier

(=pryer) آدم کنجکاو، فضول.

priest

کشیش، مجتهد، روحانی، کشیشی کردن .

priesthood

کشیشی، مقام کشیش، کشیش بودن .

prifix

قبلا تعیین کردن ، در جلو چیزی قرار دادن ، پیشوند، عنوان قبل از اسم شخص.

prifixal

قبلا تعیین کردن ، در جلو چیزی قرار دادن ، پیشوند، عنوان قبل از اسم شخص.

prig

شخص منفور، میخ کوچک ، آدم خودنما، نکته گیر، ایرادگیر، کش رفتن ، دزدیدن ، التماسکردن ، دله دزد.

priggish

خودنما، ایرادی، سخت گیر.

priggism

دزد خوئی، اندک بینی، تعصب سخت مذهبی (priggery نیزگفته میشود).

prill

بصورت کپسول درآوردن ، سیال وجاری ساختن ، قرص استوانه ای شکل.

prim

برگ نو، یاسم، نوار ابیض، رسمی وخشک ، خیلی محتاط، تمیز، رسمی وخشک بودن ، خود را گرفتن ، آراستن .

prima ballerina

هنرپیشه اول بالت.

prima donna

خواننده برجسته زن اپرا یا کنسرت.

prima facie

در نظر اول، با یک نظر، بدیهی، مشهود.

primacy

برتری، تقدم.

primal

اولیه ، بسیار قدیمی.

primary

اولیه ، ابتدای، عمده .ابتدائی، مقدماتی، نخستین ، عمده ، اصلی.

primary center

مرکز عمده ، مرکز اولیه .

primary storage

انباره اولیه .

primate

پیشوا، راسته پستانداران نخستین پایه ، کشیش ارشد.

prime

اول، عمده ، نخست، زبده ، درجه یک .آغاز، بهار جوانی، کمال، بهترین قسمت، نخستین ، اولیه ، اصلی، برجسته ، عمده ، بار کردن ، تفنگ را پر کردن ، بتونه کاری کردن ، قبلا تعلیم دادن ، آماده کردن ، مجهز ساختن ، تحریک کردن .

prime cost

قیمت تمام شده محصول.

prime implicant

عمده دلالت کننده .

prime meridian

نصف النهار گرینویچ.

prime minister

نخست وزیر، صدر اعظم.

prime ministership

نخست وزیری.

prime mover

عامل محرک کل، خدا (با حرف بزرگ).

prime number

عدد اول.

primer

کتاب الفبائ، مبادی اولیه ، بتونه ، چاشنی، وابسته بدوران بشر اولیه ، باستانی، ابتدائی.

primeval

پیشین ، اولیه ، بسیار کهن ، باستانی.

priming

بتونه کاری، آستر کاری، چیدن برگ رسیده تنباکو.

primipara

دارای یک اولاد، زنی که شکم اولش است.

primiparity

یک اولادی.

primiparous

دارای یک اولاد.

primitive

بدوی، اولیه ، اصلی.پیشین ، قدیم، بدوی، انسان اولیه .

primitivism

توحش، بدویت، اتکا به مبادی اولیه .

primo

اولا، ابتدائی.

primogenitor

اجداد، نیاکان .

primogeniture

نخست زادگی، ارشدیت، حق ارشدی.

primordial

بسیار کهن ، خاستگاهی، اصل نخستین ، عنصر نخستین ، اساسی، اصلی.

primordium

مرحله نخست، آغاز، ابتدائ، منشا.

primp

مزین ساختن ، آراستن ، مرتب ومنظم ساختن .

primrose

(گک . ش.) پامچال، زهر الربیع، پر نشاط، زرد کمرنگک ، پامچال چیدن .

primrose path

راه عیش وخوشی، راه تسلیم ورضا.

primula

(=primrose) (گک . ش.) گل پامچال.

primum mobile

آسمان دهم، محرک اصلی.

primus

شخص یاچیز درجه اول، چراغ خوراک پزی.

prince

شاهزاده ، ولیعهد، فرمانروای مطلق، شاهزاده بودن ، مثل شاهزاده رفتار کردن ، سروری کردن .

prince consort

همسر شاهزاده .

prince of wales

ولیعهد ذکور وارث تاج وتخت انگلیس.

princedom

شاهزادگی، حوزه حکومت شاهزاده .

princekin

(princelet) شاهزاده کم اهمیت وگمنام.

princelet

(princekin) شاهزاده کم اهمیت وگمنام.

prince's feather

(گ . ش.) تاج خروس، تزئین برجسته پشت صندلی.

princeship

شاهزادگی.

princess

(princesse) شاهدخت، شاهزاده خانم، همسر شاهزاده ، مثل شاهزاده خانم رفتار کردن .

princesse

(princess) شاهدخت، شاهزاده خانم، همسر شاهزاده ، مثل شاهزاده خانم رفتار کردن .

principal

اصلی، عمده ، مایه ، مدیر.عمده ، اصلی، مهم، رئیس، مدیر مدرسه ، مطلب مهم، سرمایه اصلی، مجرم اصلی.

principal parts

(در افعال انگلیسی) قسمتهای اصلی زمانهای فعل که سایر زمانها را از آن میسازند.

principality

شاهزادگی، قلمرو شاهزاده .

principalship

ریاست.

principium

اصل عمده واساسی، اس اساس، اصل، پایه .

principle

قانون یا اصلی علمی یا اخلاقی، اصل، سرچشمه ، حقیقت، مبادی واصول، (درجمع)معتقد باصول ومبادی کردن ، اخلاقی کردن .اصل، قاعده کلی، مرام.

principled

دارای اصول وعقاید، اصولی، پای بند اصول.

princock

(=princox) جوان ژیگولو، جوان جلف.

princox

(=princock) جوان ژیگولو، جوان جلف.

print

چاپ کردن ، چاپ، طبع.عکس چاپی، مواد چاپی، چاپ کردن ، منتشر کردن ، ماشین کردن .

print chain

زنجیر چاپ.

print drum

طبله چاپ.

print hammer

چکش چاپ.

print head

نوک چاپ.

print wheel

چرخ چاپ.

printability

شایستگی برای چاپ.

printable

قابل چاپ.

printed circuit

مدار چاپی.

printed circuit board

تخته مدار چاپی.

printed matter

مطبوعات، اوراق چاپی.

printer

چاپگر.چاپ کننده ، صاحب چاپخانه ، مطبعه .

printery

(printing= office) چاپخانه .

printing

چاپ، طبع، چاپ پارچه ، باسمه زنی.

printing office

(=printery) چاپخانه .

printing punch

منگنه کن با قابلیت چاپ.

printout

نتیجه چاپی.

prior

اولی، قبلی، از پیش.پیشین ، قبلی، جلوی، مقدم، اسبق، رئیس صومعه .

priorate

مقاماسبق.

prioress

راهبه ، رئیسه صومعه .

priority

اولویت، حق تقدم.حق تقدم، برتری.

priority indicator

نماینده اولویت، اولویت نما.

priority processing

اولویت پردازی.

priorship

تقدم، حق تقدم، اولویت.

priory

دیر یا خانقاه کوچکتر از صومعه .

prisere

مرحله سیر تکاملی ایجاد نباتات در زمین .

prism

شوشه ، منشور، رنگهای شوشه ، بلور.

prismatic

منشوری.

prismoid

منشور وار.

prison

زندان ، محبس، حبس، وابسته به زندان ، زندان کردن .

prisoner

زندانی، اسیر.

prissy

آراسته ، مرتب، تروتمیز، مردیا جوان زن صفت.

pristine

پیشین ، اولی، طبیعی ودست نخورده ، تر وتازه .

prithee

لطفا.

privacy

خلوت، تنهائی، پوشیدگی، پنهانی، اختفائ.پوشیدگی، فلوت.

private

اختصاصی، خصوصی، محرمانه ، مستور، سرباز، (جمع) اعضائ تناسلی.پوشیده ، خصوصی، شخصی.

private first class

سربازیکم.

private law

حقوق خصوصی.

private line

خط خصوصی.

private school

مدرسه ملی.

private sector

بخش خصوصی.

private treaty

معامله کالا یا توافق فروشنده وخریدار، معامله خصوصی.

privateer

کشتی تجارتی که هنگام جنگ توسط دولت مصادره ومسلح میشود، فرمانده کشتی بازرسی، درکشتی تجارتی مسلح کار کردن .

privation

محرومیت، محروم سازی، تعلیق مقام، سختی.

privative

ناشی از محرومیت، تحریمی، سلبی، سالب.

privet

(گ . ش.) برگنو، مندارچه (vulgare Ligustrum).

priviege

امتیاز، حق ویژه .

privieged

ممتاز.

privieged operation

عمل ممتاز.

privieged program

برنامه ممتاز.

privilege

امتیاز، رجحان ، مزیت، حق ویژه ، امتیاز مخصوصی اعطا کردن ، بخشیدن .

privileged

امتیاز دار، دارای امتیاز یا حق ویژه ، مصون .

privity

موضوع محرمانه ، امر خصوصی، امر سری.

privy

صمیمی، محرم اسرار، اختصاصی، دزدکی، مستراح.

privy purse

اعتبارمخصوص هزینه های خصوصی پادشاه .

prize

انعام، جایزه ، ممتاز، غنیمت، ارزش بسیار قائل شدن ، مغتنم شمردن .

prize ring

گود مسابقه ، محل مسابقه مشت زنی.

prizefight

مسابقه مشت زنی جایزه دار.

prizefighter

مشت زن حرفه ئی.

prizefighting

مشت زنی حرفه ئی.

prizer

ارزیاب، قیمت گذار، برنده جایزه .

prizewinner

برنده جایزه .

pro

بنفع، طرفدار (کلمه مقابل conاست)، جنبه مثبت، له ، موافق، حرفه ای، برای، بخاطر.

proa

(=prau) قایق پاروئی وبادبانی اندونزی.

probabilism

احتمالگرائی، انتخاب وجه احتمالی.

probabilistic

احتمالی.

probability

احتمال.احتمال.

probability analysis

احتمال کاوی.

probability theory

نظریه احتمالات.

probable

احتمالی، محتمل، باور کردنی، امر احتمالی.

probably

محتملا، شاید.

probang

میله گلو پاک کن جراحی.

probate

رونوشت گواهی شده وصیت نامه ، گواهی حصر وراثت، گواهی نمودن صحت وصیت نامه ، محاکمه کردن ، استنطاق کردن ، تحت آزمایش یا نظر قرار دادن .

probation

(probational) آزمایش، امتحان ، آزمایش حسن رفتار وآزمایش صلاحیت، دوره آزمایش وکار آموزی، ارائه مدرک ودلیل، آزادی بقید التزام.

probational

(probation) آزمایش، امتحان ، آزمایش حسن رفتار وآزمایش صلاحیت، دوره آزمایشو کار آموزی، ارائه مدرک ودلیل، آزادی بقید التزام.

probationary

وابسته به دوره کارآموزی یا آزمایشی، وابسته به التزام.

probationer

کارمند استاژ، کارمند تحت آزمایش، زندانی آزاد شده بقید شرف، عفو مشروط.

probative

(probatory) آزمایشی، اکتشافی، دال بر اثبات، مشروط.

probatory

(probative) آزمایشی، اکتشافی، دال بر اثبات، مشروط.

probe

کاوش کردن ، تفحص کردن ، کاوشگر.جستجو، کاوش، تحقیق، نیشتر، رسیدگی، اکتشاف جدید، غور وبررسی کردن .

prober

محقق، کاوش کننده ، مکتشف.

proberbial

وابسته بضرب المثل.

probing

کاوش، تفحص.

probit

واحد قیاس احتمالات آماری بر اساس حداقل انحراف از میزان متوسط.

probity

پاکدامنی، راستی، پیروی دقیق از اصول.

problem

مسئله ، مشکل.مسئله ، مشکل، چیستان ، معما، موضوع.

problem definition

تعریف مسئله .

problem description

تشریح مسئله .

problem file

پرونده مسئله ای.

problem oriented

مسئله گرا.

problem program

برنامه مسئله ای.

problem state

حالت مسئله ای.

problematic

(problematical) مسئله ای، غامض، گیج کننده ، حیرت آور.

problematical

(problematic) مسئله ای، غامض، گیج کننده ، حیرت آور.

proboscidean

(proboscidian) وابسته بخرطوم داران عاجدار، راسته پستانداران خرطوم دار.

proboscidian

(proboscidean) وابسته بخرطوم داران عاجدار، راسته پستانداران خرطوم دار.

proboscis

خرطوم، پوزه دراز، آلت مکیدن حشره .

procaine

(=novocaine)(ش.) پروکئین ، نمک قلیائی بیحس کننده .

procedural

رویه ای.وابسته به طرز عمل ورویه ، روندی.

procedural statement

حکم رویه ای.

procedure

رویه ، طرز عمل، روش، آئین دادرسی، روند.رویه ، پردازه .

procedure oriented

رویه گرا.

proceed

پیش رفتن ، رهسپار شدن ، حرکت کردن ، اقدام کردن ، پرداختن به ، ناشی شدن از، عایدات.پیش رفتن ، اقدام کردن .

proceeding

جریان عمل، اقدام، پیشرفت، طرز، روند.

proceedings

اقدامات، شرح مذاکرات.

proceeds

محصول، عایدات، وصولی، سود ویژه ، حاصل فروش.

procephalic

واقع در جلو سر، مربوط به جلو سر.

proces verbal

صورت مجلس، صورت جلسه ، نشست نامه .

process

مراحل مختلف چیزی، پیشرفت تدریجی ومداوم، جریان عمل، مرحله ، دوره عمل، طرز عمل، تهیه کردن ، مراحلی را طی کردن ، بانجام رساندن ، تمام کردن ، فرا گرد، فراشد، روند، فرآیند.فرآیند، پردازش کردن .

process control

کنترل فرآیندها.

processing

پردازش.

processing element

عنصر پردازشی.

procession

حرکت دسته جمعی، ترقی تصاعدی، ترقی، بصورت صفوف منظم، دسته راه انداختن ، درصفوف منظم پیشرفتن .

processor

عمل کننده ، تکمیل کننده ، تمام کننده .پردازنده ، پردازشگر.

proclaim

اعلان کردن ، علنا اظهار داشتن ، جار زدن .

proclaimer

اعلام کننده ، جار زن .

proclamation

اعلان ، آگهی، انتشار، بیانیه ، اعلامیه ، ابلاغیه .

proclimax

ناحیه ، منطقه زیست جانور یاگیاهی.

proclivity

تمایل (بارتکاب بدی)، تمایل طبیعی بچیز بد.

proconsul

(روم قدیم) افسر دارای بعضی اختیارات کنسولی، فرماندار، فرماندار مستملکات.

procosular

وابسته به فرمانداران رم قدیم.

proconsulship

مقام فرمانداری در رم قدیم.

procrastinate

بدفع الوقت گذراندن ، معوق گذاردن .

procrastination

طفره ، تعویق.

procrastinator

طفره رو، تعویق انداز.

procreant

(procreative) وابسته به ایجاد کردن یا زادن .

procreate

تولید کردن ، زادن .

procreation

(procreator) موجد، سازنده ، زایش، فرآوری.

procreative

(procreant) وابسته به ایجاد کردن یا زادن .

procreator

(procreation) موجد، سازنده ، زایش، فرآوری.

procrustean

بزور بکار وادارنده ، بوسیله اعمال زورکاری از پیش برنده ، تحمیل کننده ، تحمیلی.

proctodaeum

قسمت خارجی پوسته مقعد ومجرای مقعد.

proctology

مقعد شناسی.

proctor

وکیل قانونی، بازرس دانشجویان ، متولی، ناظر، نایب، ممتحن ، نظارت کردن ، بازرسی کردن .

proctorship

وکالت، نظارت.

procuance

(procuration) تحصیل چیزی، خرید، نیابت، حصول، جاکشی، دلالی محبت.

procumbent

(درمورد گیاه) خوابیده روی زمین ، دمر.

procurable

بدست آوردنی، قابل حصول.

procuration

(procuance) تحصیل چیزی، خرید، نیابت، حصول، جاکشی، دلالی محبت.

procurator

وکیل، عامل، گماشته ، ناظر هزینه ، نایب.

procure

بدست آوردن ، تحصیل کردن ، جاکشی کردن .

procurement

بدست آوری، تهیه .

procurer

بدست آورنده ، فراهم سازنده ، جاکش، دلال محبت.

procuress

زن دلال محبت، دلاله .

procyon

(نج.) روشنترین ستاره صورت فلکی کلب اصغر (Minor Canis).

prod

سیخ زدن ، سک زدن ، برانگیختن ، ترغیب.

prodigal

ولخرج، مسرف، اسراف آور، متلف، پر تجمل.

prodigality

ولخرجی، اسراف.

prodigious

حیرت آور، شگفت، غیر عادی، شگرف.

prodigy

چیز غیر عادی، اعجوبه ، شگفتی، بسیار زیرک .

prodrome

علائم اولیه مرض.

produce

تولید کردن ، عمل آوردن .فرآوردن ، تولید کردن ، محصول، ارائه دادن ، زائیدن .

producer

فرآورگر، فرآور، تولید کننده .تولید کننده ، مولد.

producible

قابل تولید.

product

حاصلضرب، فرآورده ، محصول.فرآورده ، محصول، حاصل، حاصلضرب، بسط دادن ، ایجاد کردن .

product of sums

حاصلضرب مجموعه ها.

product planning

برنامه ریزی محصولات.

production

تولید، محصول.فرآوری، تولید، عمل آوری، ساخت، استخراج، فرآورده .

production routine

روال تولید.

production rule

قاعده ، تولید.

productive

پربار، حاصلضرب.فرآور، مولد ثروت، تولید کننده ، مولد، پر حاصل.

productivity

فرآورش، حاصلخیزی، باروری، سودمندی.

proem

رساله مقدماتی، مقدمه ، سرآغاز، مقدمه سخنرانی، شروع.

proestrus

دوره قبل از فحلیت جنس ماده .

prof

(=professor) پرفسور.

profanation

کفرگوئی، بی حرمتی، بدزبانی.

profanatory

کفرآمیز.

profane

کفر آمیز، بدزبان ، بی حرمتی کردن .

profanity

کفر، بی حرمتی بمقدسات، کفر گوئی، ناسزا.

profess

ادعا کردن ، اظهارکردن ، تدریس کردن ، ابراز ایمان کردن .

profession

پیشه ، حرفه ، شغل، اقرار، اعتراف، حرفه ئی، پیشگانی، پیشه کار.

professionalism

حرفه ئی بودن ، صفات وعادات مخصوص اهل حرفه ، حرفه ئی.

professionalize

حرفه ئی کردن ، حرفه ئی شدن .

professor

استاد، پرفسور، معلم دبیرستان یا دانشکده .

professorate

مربوط به استادی.

professorial

وابسته به استادی، استادانه ، استادوار.

professoriat

هیئت استادان ، مقام استادی.

professorship

استادی، مقام استادی.

proffer

پیشنهاد، عرضه ، تقدیم، پیشنهاد کردن ، تقدیم داشتن ، عرضه داشتن .

proficiency

زبردستی، چیرگی، مهارت، تخصص، کارآئی.

proficient

زبردست، چیره ، ماهر، حاذق، متخصص.

profile

نمایه ، مقطع عرضی، نیمرخ.نیمرخ، برش عمودی، نقشه برش نما، عکس نیمرخ، برجسته ، نمودار یا منحنی مخصوصنمایش چیزی.

profit

سود، نفع، سود بردن .سود، فایده ، منفعت، مزیت، برتری، منفعت بردن ، فایده رساندن ، عایدی داشتن ، سود بردن .

profit and loss

حساب سود وزیان .

profit sharing

سهیم کردن کارگر در سود کارخانه ، مشارکت در سود.

profitability

سودبخشی.

profitable

سودبخش، مفید، سودآور.

profiteer

استفاده چی، استفاده چی بودن ، اهل استفاده زیاد بودن .

profitless

بیسود.

profligacy

هرزگی، ولگردی، ولخرجی.

profligate

هرزه ، بی بند وبار، فاسد الاخلاق، ولخرج.

profluent

پرجریان ، جاری بمقدار زیاد، ساری، روان ، سرشار.

proforma

مقدماتی، مسوده شده ، فاکتورمقدماتی.

profound

عمیق، ژرف.

profundity

عمق، ژرفا.

profuse

فراوان ، وافر، سرشار، ساری، لبریز، سرشار ساختن .

profusion

فراوانی، بخشش، اسراف، سرشاری، وفور.

prog

سیخونک زدن ، با میخ نوک تیز فشار دادن ، پرسه زدن ، خزیدن ، کاوش کردن .

progamete

سلول مولد تخمچه .

progenitor

جد، نیا، پدر بزرگ ، اجداد، پیشرو، نمونه .

progeny

اولاد، فرزند، اخلاف، سلاله ، دودمان .

progestational

وابسته بتغییرات هورمونی وبدنی زن قبل از حاملگی.

progesterone

(progestin) (ش.) هورمون مربوط به قبل از دوره حاملگی.

progestin

(progesterone) (ش.) هورمون مربوط به قبل از دوره حاملگی.

prognoses

پیش بینی مرض، بهبودی از مرض در اثر پیش بینی جریان مرض، پیش بینی، مال اندیشی.

prognosis

پیش بینی مرض، بهبودی از مرض در اثر پیش بینی جریان مرض، پیش بینی، مال اندیشی.

prognostic

وابسته به آثار آتی وپیش بینی مرض.

prognosticate

پیش بینی کردن ، تشخیص دادن قبلی مرض.

prognostication

پیشگوئی، پیش بینی، تشخیص قبلی مرض.

prognosticator

پیشگو، تشخیص دهنده قبلی مرض.

program

برنامه ، برنامه نوشتن .(programme) برنامه ، دستور، نقشه ، روش کار، پروگرام، دستور کار، برنامه تهیه کردن ، برنامه دار کردن .

program analyzer

برنامه کاو، تحلیل کننده برنامه .

program cards

کارتهای برنامه .

program checkout

وارسی برنامه .

program counter

شمارنده برنامه .

program debugging

اشکالزدائی برنامه .

program documentation

مستند سازی برنامه .

program execution

اجرای برنامه .

program flow

گردش برنامه ، روند برنامه .

program generator

برنامه زا.

program interrupt

وقفه برنامه .

program library

کتابخانه برنامه ها.

program listing

سیاهه برنامه .

program maintenance

نگهداشت برنامه .

program module

واحد برنامه .

program priority

اولویت برنامه .

program proving

اثبات برنامه .

program relocation

جابجائی برنامه .

program run

رانش برنامه .

program schema

الگوی برنامه .

program segment

قطعه برنامه .

program state register

ثبات حالت برنامه .

program status word

کلمه وضیت برنامه .

program step

گام برنامه .

program structure

ساخت برنامه .

program switch

گزینه برنامه .

program testing

آزمایش برنامه .

program text

متن برنامه .

programatics

برنامه شناسی.

programmatic

وابسته به پروگرام، برنامه ای.

programme

(program) برنامه ، دستور، نقشه ، روش کار، پروگرام، دستور کار، برنامه تهیه کردن ، برنامه دار کردن .

programmed

برنامه ریزی شده ، برنامه دار.

programmed check

مقابله برنامه ریزی شده .

programmer

تهیه کننده برنامه ، طرح ریز، برنامه ریز.برنامه نویس.

programming

برنامه نویسی.

programming aids

ادوات برنامه نویسی.

programming language

زبان برنامه نویسی.

progress

پیشرفت، پیشرفت کردن .پیشرفت کردن ، پیشرفت، پیشروی، حرکت، ترقی، جریان ، گردش، سفر.

progress report

گزارش پیشرفت کار.

progression

فرایازی، تصاعد، توالی، تسلسل، پیشرفت.تصاعد.

progression code

رمز تصاعدی.

progressive

مترقی، ترقی خواه ، تصاعدی، جلو رونده .

progressivism

ترقی خواهی.

progressivist

ترقی خواه ، پیشرفت گرای.

prohibit

منع کردن ، ممنوع کردن ، تحریم کردن ، نهی.

prohibition

منع، نهی، تحریم، ممانعت، قدغن ، صدور حکم منع.ممنوعیت، منع.

prohibitionist

طرفدار منع مسکرات.

prohibitive

(prohibitory) منعی، گران ، جلوگیری کننده .

prohibitory

(prohibitive) منعی، گران ، جلوگیری کننده .

project

طرح، پروژه افکندن .نقشه کشیدن ، طرح ریزی کردن ، برجسته بودن ، پیش افکندن ، پیش افکند، پرتاب کردن ، طرح، نقشه ، پروژه .

projectable

قابل طرح ریزی، قابل پرتاب کردن .

projectile

جسم پرتاب شونده ، مرمی، موشک ، پرتابه .

projection

افکنش، تصویر.پیش آمدگی، پیش افکنی، برآمدگی، نقشه کشی، پرتاب، طرح، طرح ریزی، تجسم، پرتو افکنی، نور افکنی، آگراندیسمان ، پروژه .

projective

افکنشی، تصویری.تصویری، طرحی، ایجاد شده بوسیله انعکاس یاتصویر، جلو آمده .

projector

پرتو افکن ، طرح ریز، پروژکتور، پیش افکن .

prolapse

پائین افتادگی، سقوط، پائین افتادن .

prolate

منبسط، کشیده شده ، دوک وار، دراز.

prolegomenon

پیش گفتار، مقدمه ، مقدماتی، کلمات مقدماتی.

prolegomenous

مقدماتی، پیش گفتاری، دارای مقدمه طولانی.

prolepsis

تقدیم یا تقدم امری، تمهید یامقدمه ، تخیل، فرض قبلی، صحبت از آینده چنانچه گوئی گذشته است.

proletarian

عضو طبقه کارگر، کارگر، وابسته بکارگر، کارگری.

proletarianize

(ez=proletari) جزو طبقه رنجبر وکارگر درآوردن .

proletariat

کارگر ورنجبر، طبقه کارگر.

proletarize

(ez=proletariani) جزو طبقه رنجبر وکارگر درآوردن .

proliferate

پربار شدن ، زیاد شدن ، کثیر شدن ، بسط وتوسعه یافتن .

proliferation

تکثیر، ازدیاد.

proliferous

تکثیر شونده ، بارور شونده بوسیله پیازیا جوانه زنی وامثال آن ، قابل تکثیر، شکوفا، پربار.

prolific

پرزا، حاصلخیز، بارور، نیرومند، پرکار، فراوان .

prolix

دراز، طولانی، خسته کننده ، روده دراز، پرگو.

prolixity

دراز نویسی، اطناب، پرگوئی، روده درازی.

prolocutor

سخنگو، متکلم (از جانب دیگری)، خطیب.

prologize

(ezprologui) مقدمه نوشتن ، مقدمه گفتن ، پیش گفتار گفتن .

prologue

پیش درآمد، سرآغاز، مقدمه ، پیش گفتار.

prologuize

(ezprologi) مقدمه نوشتن ، مقدمه گفتن ، پیش گفتار گفتن .

prolong

(=prolongate) طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد یافتن ، بتاخیرانداختن ، طفره رفتن ، بطول انجامیدن .

prolongate

(=prolong) طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد یافتن ، بتاخیرانداختن ، طفره رفتن ، بطول انجامیدن .

prolongation

ممتد کردن ، طولانی کردن ، تطویل.

prolonger

امتداد دهنده ، تاخیر دهنده ، طولانی کننده .

prolotherapy

اصلاح وتر یا عضوی بوسیله کاهش رویش وتکثیر سلولی.

prolusion

اثر هنری مقدماتی، مقاله مقدماتی، مقاله آزمایشی، تمهید، تحصیر.

prolusory

مقدماتی، پیش در آمدی.

prom

مجلس رقص رسمی دبیرستان یا دانشکده .

promenade

گردش، تفرج، سیر، گردشگاه ، تفرجگاه ، گردش رفتن ، تفرج کردن ، گردش کردن .

promenader

گردش کننده ، تفریح کننده .

promethean

وابسته به پرومیتوس (در افسانه یونان).

prometheus

(افسانه یونان) تیتان فرزند پاپتوس.

promibitive

کزاف، موجب منع.

prominence

برجستگی، امتیاز، پیشامدگی، برتری.

prominent

برجسته ، والا.

promiscuity

بیقاعدگی، بیقیدی در امور اخلاقی وجنسی.

promiscuous

بیقاعده ، بیقید در امور جنسی.

promise

وعده ، قول، عهد، پیمان ، نوید، انتظار وعده دادن ، قول دادن ، پیمان بستن .

promisee

(حق.) متعهدله .

promiser

قول دهنده ، متعهد.

promising

امید بخش، نوید دهنده ، محتمل.

promisor

(حق.) متعهد، وعده دهنده .

promissory

وابسته به تعهد یا قول.

promissory note

سفته .

promontory

دماغه بلند، راس، پرتگاه ، برآمدگی، دماغه .

promotable

قابل ترویج.

promote

ترفیع دادن ، ترقی دادن ، ترویج کردن .

promoter

پیش برنده ، ترقی دهنده ، ترویج کننده .

promotion

ترفیع، ترقی، پیشرفت، جلو اندازی، ترویج.

promotive

ترویجی.

prompt

بیدرنگ ، سریع کردن ، بفعالیت واداشتن ، برانگیختن ، سریع، عاجل، آماده ، چالاک ، سوفلوری کردن .

promptbook

نسخه نمایشنامه که به سوفلور نمایش اختصاص دارد.

prompter

سوفلور، وادار کننده .

promptitude

چالاکی، سرعت، سریع العملی، زرنگی.

promulgate

اعلام کردن ، انتشار دادن ، ترویج کردن .

promulgation

(promulgator) اعلام، اعلام دارنده ، ترویج.

promulgator

(promulgation) اعلام، اعلام دارنده ، ترویج.

pronate

دمر قرار دادن ، بداخل گرداندن ، روی چهار دست وپا خم شدن (مثل چهارپایان)، خمیده .

prone

متمایل، مستعد، مهیا، درازکش، دمر.

prong

چنگک ، چنگال، تیزی چنگال، تیزی دندان ، شاخه رود یانهر، شعبه ، زبانه ، با چنگ ک سوراخ کردن ، با چنگک صاف کردن (زمین)، دارای چنگک یا چنگال کردن .

pronged

چنگک دار.

pronominal

ضمیری، وابسته به ضمیر، شبیه ضمیر.

pronoun

ضمیر.

pronounce

تلفظ کردن ، رسما بیان کردن ، ادا کردن .

pronounceable

قابل تلفظ.

pronouncement

اظهار عقیده رسمی، صدور رای، اعلامیه رسمی.

pronouncer

اعلامکننده .

pronto

سریعا، عاجلانه .

prontonotary

(prothonotary) سر دفتراسناد رسمی، یکی ازهفت عضو دفتراسناد پاپ، متصدی امضائاحکام.

pronucleus

هسته سلول قابل لقاح پس از تکمیل دوره بلوغ وورود نطفه به درون تخم جانور.

pronunciation

تلفظ، بیان ، ادای سخن ، طرز تلفظ، سخن .

proof

دلیل، گواه ، نشانه ، مدرک ، اثبات، مقیاس خلوص الکل، محک ، چرکنویس.اثبات، برهان ، دلیل.

proof spirit

الکل خالص.

proofer

آزمون کننده .

proofroom

اطاق غلط گیری نمونه هائی چاپی مطبعه .

prop

حائل، نگهدار، پایه ، تیر، شمع (درمعدن)، نگهداشتن ، پشتیبانی کردن ، حائلکردن یا شدن .

propaedeutic

تعلیمات مقدماتی، تحصیلات مقدماتی، مقدمات.

propagable

قابل تکثیر، قابل ترویج، قابل تبلیغ.

propaganda

تبلیغ، تبلیغات، پروپاگاند.

propagandist

مبلغ.

propagandize

تبلیغات کردن .

propagate

گستردن ، (بوسیله تولید مثل) تکثیر کردن ، زیاد کردن ، پروردن ، قلمه زدن ، منتشرکردن ، انتشار دادن .پخش کردن ، پخش شدن ، رواج دادن .

propagated carry

رقم نقلی پخش شده .

propagated error

خطای پخش شده .

propagation

پخش، ترویج.گسترش، تکثیر، تبلیغ، انتشار، رواج، پراکنی.

propagation delay

تاخیر پخش.

propagator

گسترشگر، تکثیر کننده ، انتشار دهنده .

propane

(ش.) پارافین گازی و مشتعل هیدروکاربنی، پروپان .

propel

بجلو راندن ، سوق دادن ، بردن ، حرکت دادن .

propellant

(propellent) عامل، انگیزه ، محرک ، نیروی محرکه .

propellent

(propellant) عامل، انگیزه ، محرك ، نیروی محرکه .

propeller

(=propellor) پروانه هواپیما وکشتی وغیره .

propellor

(=propeller) پروانه هواپیما وکشتی وغیره .

propend

(=incline) تمایل داشتن .

propense

(inclined= ،disposed) مایل، متمایل.

propensity

تمایل طبیعی، میل باطنی، رغبت، گرایش.

proper

سره ، مناسب.شایسته ، چنانکه شاید وباید، مناسب، مربوط، بجا، بموقع، مطبوع.

proper adjective

(د.) صفت مرکب از اسم خاص.

proper fraction

(ر.) کسر صحیح، کسر متعارفی.

proper noun

اسم خاص.

proper subset

زیر مجموعه ، سره .

propertied

سهام دار، ملاک ، متمکن ، دارای خواص معین .

property

دارائی، مال، خاصیت، صفت خاص، استعداد.خاصیت، ویژگی، ولک ، دارائی.

property list

سیاهه خواص.

property sort

جور کردن خاصیتی.

propertyless

بیمال، بی خاصیت.

prophase

مرحله اولیه تقسیم سلولی، پیشگاه .

prophecy

غیبگوئی، نبوت، پیغمبری، پیشگوئی، رسالت، ابلاغ.

prophesier

پیشگوئی کننده .

prophesy

غیبگوئی یا پیشگوئی کردن .

prophet

پیامبر، پیغمبر، نبی.

prophetic

نبوتی، مبنی بر پیشگوئی.

prophets

کتب انبیائ بنی اسرائیل.

prophylactic

مانع بروز مرض، پیشگیری کننده ، پیشگیر.

prophylaxis

(طب) طب پیشگیری، طب استحفاظی.

propine

ساغر را نوشیدن وبدیگری دادن ، هدیه .

propinquity

نزدیکی، خویشی، شباهت، قرابت، مجاورت.

propitiable

آرام کننده ، قابل تسکین ، استمالت پذیر.

propitiate

خشم را فرو نشاندن ، استمالت کردن ، تسکین دادن .

propitiation

دلجوئی، فرونشاندن خشم وغضب، استمالت.

propitiator

تسکین دهنده ، دلجوئی کننده .

propitiatory

وابسته به تسکین یا دلجوئی.

propitious

خوش یمن ، میمون ، شفیع، خیر خواه ، مساعد.

propolis

ماده صمغی قهوه ای رنگی شبیه موم.

propone

(اسکاتلند) پیشنهاد کردن ، ارائه دادن .

proponent

استدلال کننده ، توضیح دهنده ، طرفدار.

proportion

تناسب، نسبت، درجه ، سهم، قسمت، قیاس، شباهت، مقدار، قرینه ، متناسب کردن ، متقارن کردن .تناسب، نسبت.

proportional

متناسب، به نسبت.

proportional parts

بخشهای کسری اقلامتصاعدی یک جدول.

proportionality

تناسب.

proportionate

متناسب، درخور، فراخور، متناسب کردن .

proposal

پیشنهاد.پیشنهاد، طرح، طرح پیشنهادی، اظهار، ابراز.

propose

پیشنهاد کردن ، پیشنهاد ازدواج کردن .پیشنهاد کردن .

proposer

پیشنهاد کننده .

proposition

موضوع، قضیه ، کار، مقصود، قیاس منطقی، پیشنهاد کردن به ، دعوت بمقاربت جنسیکردن .گزاره ، پیشنهاد.

propositional

گزاره ای.

propositional calculus

حساب گزاره ای.

propositional function

وظیفه حسی، امر حسی.

propositional logic

منطق گزاره ای.

propositus

آدم پدر ومادردار، شخص اخیرالذکر.

propound

مطرح کردن ، پیشنهاد کردن ، ارائه دادن ، تقدیم کردن ، رواج دادن .

propounder

مروج، پیشنهاد دهنده ، رواج دهنده .

propraetor

(propretor) کنسول فرماندار استان قدیم روم.

propretor

(propraetor) کنسول فرماندار استان قدیم روم.

proprietary

اختصاصی، متعلق به ملاک ، وابسته به مالک .

proprietor

مالک ، ملاک ، متصرف، صاحب حق طبق کتاب.

proprietorship

مالکیت، صاحب ملک یامغازه بودن .

proprietress

(مونث) مالک ، ملاک .

propriety

تناسب، نزاکت، قواعد متداول ومرسوم رفتاروآداب سخن ، مراعات آداب نزاکت، برازندگی.

proprioceptive

تحریک شده در اثر تحریکات درونی عضو موجود زنده .

proptosis

جلو آمدگی تخم چشم، چشم ورقلنبیده .

propulsion

نیروی محرکه ، خروج، دفع، پیش راندن .

propulsive

دافع، بیرون ریزنده .

propylaeum

سردر، در بزرگ ساختمان .

prorata

بتناسب، برحسب نسبت معین ، بهمان نسبت.

prorate

به نسبت تقسیم کردن ، سرشکن کردن .

proration

بخش به تناسب، سرشکنی، تقسیم به نسبت، توزیع برحسب مدت یانسبت.

prorogate

(prorogue) تعطیل کردن ، بتعویق انداختن ، تعطیل شدن .

prorogation

تمدید، طفره زنی، اطاله ، تعویق.

prorogue

(prorogate) تعطیل کردن ، بتعویق انداختن ، تعطیل شدن .

prosaic

خالی از لطف، کسل کننده ، وابسته به نثر، نثری.

prosaism

سخن کسل کننده ، مبتذل نویسی، نثر نویسی.

prosaist

(prosateur) نثر نویس.

prosateur

(prosatist) نثر نویس.

proscenium

صحنه نمایش، جلو صحنه ، پیشگاه ، پیش صحنه .

proscribe

تبعید کردن ، ممنوع ساختن ، تحریم کردن ، نهی کردن ، بد دانستن ، بازداشتن از.

proscription

ترک ، منع، تخطئه ، تبعید، محکومیت، محرومیت.

prose

نثر، سخن منثور، به نثر درآوردن ، نثر نوشتن .

prose poem

نثر مسجع.

prosector

تشریح کننده بدن مرده ، کالبد شکاف، پیگیر گر.

prosecutable

قابل تعقیب.

prosecute

تعقیب قانونی کردن ، دنبال کردن پیگرد کردن .

prosecuting attorney

مدعی العموم، دادستان .

prosecution

(prosecutor) تعقیب قانونی، پیگرد، پیگرد کننده ، تعقیب کننده .

prosecutor

(prosecution) تعقیب قانونی، پیگرد، پیگرد کننده ، تعقیب کننده .

proselyte

جدید الایمان ، کسیکه تازه بدینی واردشود، نو آموزمذهبی، عضو تازه حزب، بدین تازه ای وارد کردن ، تبلیغ کردن ، تبلیغ شدن .

proselytism

تبلیغ دینی، تبلیغ حزبی، تحت تاثیر تبلیغات مسلکی واقع شدن .

proselytize

بدین تازه ای وارد شدن یاکردن .

prosencephalic

جلو مغزی، واقع در جلو مغز، وابسته به جلو مغز.

prosencephalon

(=forebrain) (تش.) جلو مغز.

proser

نثر نویس.

proserpina

(proserpine) (افسانه یونان) دختر زاوش.

proserpine

(proserpina) (افسانه یونان) دختر زاوش.

prosodic

(prosodical) عروضی.

prosodist

دانشمند عروض وبدیع.

prosody

علم عروض، علم بدیع، قواعد بدیعی وعروضی.

prosopopoeia

(عروض) تعریف شخص غایب بصورت متکلم وحده ، حاضر دانستن شخص غایب، تجسم.

prospect

معدن کاوی کردن ، دور نما، چشم انداز، انتظار، پیش بینی، جنبه ، منظره ، امیدانجام چیزی، اکتشاف کردن ، مساحی.

prospective

مربوط به آینده ، موثر درآینده .

prospector

اکتشاف کننده ، معدن یاب، معدن کاو.

prospectus

آینده نامه ، اطلاع نامه ، شرح چاپی درباره شرکت یا معدنی که برای آن باید سرمایه جمع آوری شود.

prosper

کامکار شدن ، رونق یافتن ، موفق شدن ، کامیاب شدن ، پیشرفت کردن .

prosperity

موفقیت، کامیابی، کامکاری.

prosperous

کامیاب، موفق، کامکار.

prostate

(gland prostate) غده پروستات (prostatic =).

prostatectomy

بیرون آوردن غده پروستات.

prostatic

غده پروستات (=prostate).

prostatism

(طب) ابتلا به پروستات.

prosthetics

(طب ودندان پزشکی) مبحث اعضای مضنوعی.

prosthodontics

(دندان پزشکی) مبحث دندانسازی.

prosthodontist

دندانساز.

prostitute

فاحشه ، فاحشه شدن ، برای پول خود را پست کردن .

prostitution

فحشائ، جندگی.

prostomium

(ج. ش.) قسمت جلو سر نرم تنان وحلزونها.

prostrate

بخاک افتاده (درحال عبادت یا خضوع)، روی زمین خوابیده ، دمر خوابیده ، افتادن ، درمانده وبیچاره شدن .

prostration

بخاک افتادن ، درماندگی، دمر بودن .

prosy

(prosaic= tedious) کسل کننده ، با اطناب.

protagonist

بازیگر عمده ، پیشقدم، پیش کسوت، سردسته .

protasis

نخستین قسمت درام قدیم رومی، مقدمه .

protean

شبیه Proteus، متغیر، شکل پذیر، گوناگون ، متلون .

protect

حفاظت کردن ، حمایت کردن .حراست کردن ، نیکداشت کردن ، نگهداری کردن ، حفظ کردن ، حمایت کردن .

protect bit

ذره حفاظتی.

protected location

مکان حفاظت شده .

protection

حراست، حمایت، حفظ، نیکداشت، تامین نامه .حفاظت، محافظت.

protection key

کلید حفاظت.

protection level

سطح حفاظت.

protection ring

حلقه حفاظت.

protectionism

سیستم حمایت از تولیدات داخلی.

protectionist

طرفدار حمایت از مصنوعات داخلی.

protective

محافظ، وابسته به حفظ یا حراست.

protector

نگهدار، پشتیبان ، حامی، سرپرست، قیم، نیکدار.

protectorate

سرپرستی، قیمومت، کشور تحتالحمایه .

protectory

پرورشگاه یتیمان ، دارالایتام.

protege

تحت الحمایه ، حمایت شده ، شاگرد، نوچه .

proteide

(=protein) (ش.) پروتئین .

protein

(=proteide) (ش.) پروتئین .

proteinaceous

پروتئین دار.

proteinase

آنزیمهای آبکی کننده پروتئین .

proteinate

پروتئینات، ترکیب پروتئین دار.

protem

(protempore) فعلا، موقتا، موقت، شاغل مقامی بطور موقت.

protempore

(protem) فعلا، موقتا، موقت، شاغل مقامی بطور موقت.

protend

امتداد یافتن ، بسط داشتن ، جلو آمدن .

protensive

مدت دار، مزمن .

proteranthous

(گ . ش.) دارای گلهائیکه قبل از برگ ظاهر گردد.

proteranthy

گل آوری قبل از برگ آوری.

protest

اعتراض، پروتست، واخواست رسمی، شکایت، واخواست کردن ، اعتراض کردن .

protestant

عضو فرقه مسیحیان پروتستان .

protestantism

اصول آئین پروتستانت.

protestation

اعتراض، واخواهی، اظهار جدی، ادعا، تصریح.

proteus

(افسانه یونان) خدای دریا که اشکال مختلف بخودمیگرفته .

prothalamion

(prothalamium) ترانه مخصوص جشن ازدواج، سرود مبارک باد.

prothalamium

(prothalamion) ترانه مخصوص جشن ازدواج، سرود مبارک باد.

prothesis

چیدن نان وشراب عشای ربانی روی میز، (جراحی ودندانسازی) دندان یا عضو مصنوعی.

prothonotary

(prontonotary) سر دفتراسناد رسمی، یکی ازهفت عضو دفتراسناد پاپ، متصدی امضائاحکام.

prothorax

(ج. ش.) قسمت قدامی سینه حشره .

protist

(ج. ش.) آغازی، تک یاختگان آغازی.

protocol

پیوند نامه ، مقاوله نامه ، موافقت مقدماتی، پیش نویس سند، (در فرانسه) آداب ورسوم، تشریفات، مقاوله نامه نوشتن .

protohistory

مطالعه اوضاع ماقبل تاریخی انسان ، تاریخ ماقبل تاریخ.

protolanguage

زبان قدیمی.

protolithic

وابسته بدوران ماقبل عصر سنگ .

proton

(فیزیک - ش.) هسته اتم سبک و دارای تعداد مساوی اتم هیدروژن .

protoplasm

سفیده یاخته ، جرم زنده ، ماده اصلی جسم سلولی.

prototypal

(prototypic) وابسته به طرح اصلی یا نمونه اصلی.

prototype

نخستین بشر، اصل ماده ، نخستین آفریده ، نمونه اصلی، شکل اولیه ، مدل پیش الگو، پیش گونه .نمونه اولیه .

prototypic

(prototypal) وابسته به طرح اصلی یا نمونه اصلی.

protozoan

تک یاخته ، وابسته به تک یاخته آغازی.

protozoology

تک یاخته شناسی.

protract

طول دادن ، دراز کردن ، امتداد دادن ، کش دادن .

protractile

امتداد پذیر، بسط وتوسعه یافتنی.

protraction

تمدید، امتداد، نقشه کشی طبق مقیاس معینی.

protractive

جلو آمده ، اطاله دار، دراز کننده یاشونده .

protractor

گوشه سنج، زاویه سنج، (تش.) عضله ممدده .

protreptic

موعظه آمیز، تشویق کننده ، نصیحت.

protrude

برآمدگی داشتن ، جلو آمده بودن ، تحمیل کردن .

protrusile

دارای ساختمان جلو آمده ، جلو آمدنی، جلو آمده .

protrusility

جلو آمدگی.

protrusion

پیش آمدگی، پیش رفتگی، جلو افتادگی، تحمیل.

protrusive

جلو آمده ، برآمده .

protuberance

(protuberancy) برآمدگی، قلنبگی، تورم، بادکردگی.

protuberancy

(protuberance) برآمدگی، قلنبگی، تورم، بادکردگی.

protuberant

برآمده ، متورم، باد کرده .

proud

گرانسر، برتن ، مغرور، متکبر، مفتخر، سربلند.

provable

قابل اثبات.

provacation

انگیختگی، برافروختگی، انگیزش، تحریک .

prove

ثابت کردن ، در آمدن .

provenance

زادگاه ، منشائ، اصل، حد، منطقه قدرت یا درک .

provender

علیق، علوفه ، خواربار، آذوقه ، غذا، علیق دادن .

prover

اثبات کردن ، محقق کردن ، ثابت کردن ، (در چاپخانه) نمونه گرفتن محک زدن .

proverb

مثل، ضرب المثل، گفتار حکیمانه ، مثل زدن .

provide

تهیه کردن ، مقرر داشتن ، تدارک دیدن .آماده کردن ، تهیه دیدن ، وسیله فراهم کردن ، میسر ساختن ، تامین کردن توشه دادن .

provided

آماده ، مشروط، درصورتیکه .

providence

مشیت الهی، صرفه جوئی، آینده نگری.

provident

(providential) صرفه جو، آینده نگر، مال اندیش، خوشبخت، مشیتی.

providential

(provident) صرفه جو، آینده نگر، مال اندیش، خوشبخت، مشیتی.

provider

مهیا کننده ، بدست آورنده .

providing

مشروط بر اینکه ، در صورت.

province

استان ، ایالت، ولایت.

provincial

استانی، ایالت نشین ، کوته فکر، ایالتی.

provincialism

گویش یا لهجه محلی، عقاید وافکار محدود محلی.

provincialize

شهرستانی کردن ، تبدیل باستان کردن .

proving

اثبات.

proving ground

محل تحقیقات علمی، آزمایشگاه ، آزمونگاه .

provision

تهیه ، قید.توشه ، تهیه ، تدارك ، شرط، بند، ماده ، قوانین ، سورسات رساندن ، مقررداشتن ، شرط کردن .

provisional

موقت.موقت، موقتی، شرطی، مشروط.

provisioner

توشه رسان ، تدارك كننده ، تهيه كننده .

provisions

مقررات، قيود، تداركات.

proviso

شرط، قيد، بند، جمله شرطي.

provisory

شرطي، احتياطي.

provocative

محرك ، برانگيزنده ، عصباني كننده .

provoke

تحريك كردن ، دامن زدن ، برانگيختن ، برافروختن ، خشمگين كردن .

provost

رئيس، شهردار، كشيش، ناظم دانشكده .

prow

دماغه كشتي، (در شعر) كشتي، عرشه كشتي.

prowess

دلاوري.

prowl

درپي شكار گشتن ، پرسه زدن ، تلاش، پرسه ، جستجو، تكاپو، سرقت.

prowler

پويان ، كنجكاو، ولگرد.

proximal

نزدیک مبدا، مبدائی.

proximate

نزدیک ، پیوسته ، بیفاصله ، مستقیم، تقریبی.

proximity

نزدیکی، مجاورت.

proximity fuze

فیوز مخصوص انفجار مرمی (پرتابه) از مسافت دور.

proximo

درماه آینده ، مربوط بماه آینده .

proxy

وکیل، نماینده ، وکالت، وکالتنامه ، بنمایندگی دیگری رای دادن .

prsbytery

دادگاه شرعی، محل جلوس کشیش.

prude

امل، متظاهر، کوته فکر.

prudence

احتیاط، حزم، ملاحظه ، پروا.

prudent

(prudential) محتاط، از روی احتیاط.

prudential

(prudent) محتاط، از روی احتیاط.

prudery

امل بودن ، تظاهر، کوته فکری.

prudish

با احتیاط، امل.

prune

هرس کردن .(گک . ش.) آلو، گوجه برقانی، آلوبخارا، آراستن ، سرشاخه زدن ، هرس کردن .

pruning

هرس.

pruning hook

دسقاله ، داسقاله .

pruplish

متمایل به رنگک ارغوانی.

prurience

(pruriency) خارش، حکه ، هرزگی.

pruriency

(prurience) خارش، حکه ، هرزگی.

prurient

خارش دار، کرمکی، دارای فکر شهوانی، هرزه .

pruriginous

خارش دار.

prurigo

خارش سخت، خنش، مرض خارش پوست.

pruritic

خارشی.

pruritus

خارش (Itching)، حکه .

prussian blue

نیل فرنگی، رنگدانه آبی رنگ آهن دار.

pry

بادقت نگاه کردن ، کاوش کردن ، فضولانه نگاه کردن ، با دیلم یا اهرم بلند کردن ، اهرم، دیلم، کنجکاوی، فضولی، فضول.

pryer

فضول، مداخله گر.

psalm

مزمور، سرود روحانی، سرود، سرود مذهبی خواندن .

psalmist

مزمور خوان .

psalmody

مزمور خوانی، سرود خوانی.

psalter

کتاب سرود، سرود مذهبی، مزامیر.

psalterium

(ج.ش.) معده سوم نشخوار کنندگان .

psaltery

(=psaltry) (مو.) قانون یاسنتور انگشتی یامضرابی، سرود.

pseud

(pseudo) پیشوند بمعنی 'کاذب 'و 'ساختگی 'و 'دروغ.'

pseudo

(spurious، sham، pseud) پیشوند بمعنی 'کاذب 'و 'ساختگی 'و 'دروغ.'

pseudo hardware

شبه سخت افزار.

pseudo operation

شبه عمل، عملواره .

pseudo random number

عدد شبه تصادفی.

pseudocarp

میوه کاذب، میوه فرعی، شبه میوه .

pseudoclassic

شبه کلاسیک ، کلاسیک کاذب.

pseudocode

شبه برنامه ، شبه دستور الملها.

pseudoinstruction

شبه دستور العمل.

pseudolanguage

شبه زبان ، زبانواره .

pseudonym

اسم مستعار، تخلص.

pseudonymous

دارای تخلص، وابسته به نام مستعار.

pseudopod

(pseudopodium) شبه پا، پای کاذب، تجسم واضح روح.

pseudopodium

(pseudopod) شبه پا، پای کاذب، تجسم واضح روح.

pseudopregnancy

آبستنی کاذب، شبه آبستنی.

pseudosalt

شبه ملح، شبه نمک .

pseudoscience

مجموعه تئوریها وفرضیه ها وروشهائی که بغلط علمی قلمداد میگردند، شبه علم.

pseudotuberculosis

شبه سل، سل کاذب.

pshaw

(علامت تعجب) آه ، واه ، آه گفتن ، اوه .

psittaceous

(ج. ش.) وابسته بخانواده طوطی، شبیه طوطی.

psittacine

طوطی وار.

psoriasis

(طب) دائ الصدف، پسوریازیس.

psychanalyze

روانکاوی کردن ، بوسیله تجزیه وتحلیل روانی معالجه کردن .

psychasthenia

ضعف روحی، خستگی روانی، بی تصیمی.

psychbiology

علم مطالعه ارتباط میان روانشناسی وزیست شناسی، زیست شناسی روانی.

psyche

(افسانه یونان) شاهزاده زیبائی که ' کوپید ('Cupid) بدام عشقش گرفتارشد، روان ، روح.

psyche knot

آرایش گیسو بصورت گوجه فرنگی.

psychgenetic

(psychogenic) موجد محرکات ذهنی.

psychiatric

وابسته به روانپزشکی.

psychiatrist

روانپزشك .

psychiatry

(طب) معالجه ناخوشیهای دماغی، پزشکی روانی، طب روحی، روانپزشکی.

psychic

روحی، روانی، ذهنی، واسطه ، پدیده روحی.

psychoanalysis

تحلیل روانی، روانکاوی.

psychoanalyst

روانکاو.

psychoanalytic

وابسته به روانکاوی.

psychodrama

نمایش اخلاقی وانتقادی.

psychodynamic

وابسته به محرکات وانگیزه های موثر در فکر.

psychogenesis

پیدایش نیروی درونی، ایجاد در اثر فعل وانفعالات درونی، منشافعالیت ذهنی، روان زایش.

psychogenic

(psychgenetic) موجد محرکات ذهنی.

psychognosis

(=psychognosy) مطالعه عمیق روانی، تحقیقات روانی، روان پژوهش.

psychognosy

(=psychognosis) مطالعه عمیق روانی، تحقیقات روانی، روان پژوهش.

psychograph

(=profile).

psychokinesis

عملیات جنون آمیز در اثر اختلالات فکری وروانی.

psychologic

وابسته به روانشناسی.

psychologism

روانگرائی، پیروی از اصول روانی.

psychologist

روانشناس.

psychologize

پژوهش روانشناسی کردن ، روانکاوی کردن .

psychology

روان شناسی، معرفه النفس، معرفه الروح.

psychometrics

روان سنجی، هوش سنجی.

psychometry

روان سنجی، آزمایش هوش.

psychomotor

ناشی از حرکات عضلانی در اثر عمل فکری.

psychoneurosis

ناراحتی روانی در اثر حالت عصبی.

psychoneurotic

مریض مبتلا به ناراحتی عصبی وروانی.

psychopath

بیمار روانی، مبتلا بامراض روانی.

psychopathology

علم آسیب شناسی روانی.

psychopathy

معالجه روانی، اختلالات فکری وروانی، اختلالات روانی.

psychophysics

علم روابط میان روان وتن ، علم روابط میان روان شناسی وفیزیک ، مبحث روابط روان وماده .

psychosis

بیماری روانی، جنون .

psychosomatics

(طب) علم روان تنی، روان تنائی.

psychosurgery

(جراحی) جراحی مغز جهت درمان بیماری روانی.

psychotherapeutic

وابسته بدرمان روانی.

psychotherapy

درمان روانی، تداوی روحی.

psychotic

بیمار روانی، دیوانه .

psychrometer

دستگاه بخار سنج هوا، رطوبت سنج، نم سنج.

psychrophilic

(گک . ش.) سرما دوست، رشد کننده در درجه حرارت کم، سرمازی.

psyho

آدم دیوانه ، بیمار روانی.

psylla

(=psyllidae) (ج. ش.) شپشه های جهنده گیاهی.

psyllidae

(=psylla) (ج. ش.) شپشه های جهنده گیاهی.

pt boat

(motor= boat torpedo) ناوچه اژدر افکن .

pt down

نوشتن ، کنار گذاردن ، خوار وخفیف کردن ، منسوخ کردن ، از بین بردن ، بزور بچیزیخاتمه دادن ، متوقف ساختن ، هرز آب ساختن ، منکوب کردن .

ptarmigan

(ج. ش.) باقرقره .

pteridology

مطالعه علمی سرخس ها، سرخس شناسی.

pteridophyta

(pteridophyte) (گک . ش.) گیاهان آوندی خانواده سرخس، نهانزاد آوندی.

pteridophyte

(pteridophyta) (گک . ش.) گیاهان آوندی خانواده سرخس، نهانزاد آوندی.

pteridosperm

(fern seed) سرخس تخمی.

pterodactyl

(دیرین شناسی) راسته ای از سوسماران بالدار عهد ژوراسیک سفلی تا عهد مسوزوئیک .

pterodactyloid

(pterodactylous) شبیه سوسماران بالدار.

pterodactylous

(pterodactyloid) شبیه سوسماران بالدار.

pteropod

(ج. ش.) نرم تنان شکم پای شناور درسطح دریا، پرپا.

ptisan

ماشعیر، گندم پوست کنده .

ptolemaic

وابسته به بطلمیوس جغرافی دان ومنجم.

ptolemaist

بطلمیوسی.

ptomaine

(ش.) مواد آلی قلیائی سمی که دراثر پوسیدگی باکتریها بر روی مواد ازتی تشکیلمیگردد.

ptyalin

(ش.) ماده تخمیری بزاق.

pub

(انگلیس) میخانه آدمی که از این میخانه بان میخانه برود، خمار(khammaar).

puberal

(pubertal) وابسته به بلوغ.

pubertal

(puberal) وابسته به بلوغ.

puberty

بلوغ، رسیدگی، سن بلوغ.

puberulent

دارای کرک های ریز، پوشیده شده از موهای ریز (مثل پشت زهار درسن بلوغ)، کرکدار.

pubes

موی زهار، موی شرمگاه ، ناحیه زهار یا عانه ، شرمگاه ، کرک ، پوشیدگی از کرک .

pubescence

سن بلوغ، بلوغ، رویش مو در پشت زهار.

pubescent

(pubic) لابلوغی، زهاری، شرمگاهی.

pubic

(pubescent) لابلوغی، زهاری، شرمگاهی.

pubis

(تش) استخوان شرمگاه ، عظم عانه .

public

همگان ، عمومی، همگانی، ملی، اجتماعی، عموم، عامه .عمومی، آشکار، مردم.

public address system

دستگاه بلندگو مخصوص اجتماعات بزرگ .

public defender

(حق.) وکیل تسخیری.

public domain

خالصه دولتی، ملك خالصه .

public house

کاروانسرا، مهمانخانه ، (انگلیس) میخانه .

public law

حقوق عمومی، حقوق بین المللی عمومی.

public library

کتابخانه عمومی.

public relations

روابط عمومی.

public sale

حراج، مزایده .

public school

دبیرستان شبانه روزی، مدرسه عمومی.

public sector

بخش عمومی، بخش دولتی.

public servant

مستخدم دولت، خادم ملت.

public service

خدمت بجامعه ، استخدام دولتی.

public spirited

دارای روحیه اجتماعی.

public works

تاسیسات عام المنفعه ، امور عام المنفعه .

publican

مامور وصول مالیات، بیگانه ، صاحب میخانه .

publication

نشر، انتشار، طبع ونشر، اشاعه ، نشریه .نشریه ، انتشار.

publication language

زبان نشری.

publicist

روزنامه نگار، ناشر، تبلیغات چی.

publicity

تبلیغات.

publicize

تبلیغات کردن ، آگهی کردن ، باطلاع عمومی رساندن .

publish

چاپ کردن ، طبع ونشر کردن ، منتشر کردن .منتشر کردن .

publishable

قابل نشر.

publisher

ناشر.ناشر.

puce

رنگ آلبالوئی.

puchery

(pucker) چروک ، چین ، جمع شدگی، چروک شدن ، درهم کشیدن .

puck

جن ، بچه شیطان ، سیخونک زدن .

pucka

(pukka) (درهند) خوب، تمام عیار، محکم، بادوام، ساخته شده .

pucker

(puchery) چروک ، چین ، جمع شدگی، چروک شدن ، درهم کشیدن .

puckish

شیطان .

pudding

دسر محتوی آرد برنج وتخم مرغ شبیه فرنی.

puddle

گودال، چاله فاضل آب، دست انداز، مخلوط کردن ، گل گرفتن ، گل آلود کردن .

puddling

تبدیل آهن لخته به آهن ساخته یا فولاد.

pudency

آزرم، شرم، حجب.

pudendum

(تش) فرج، آلت تناسل (زن یامرد)، شرمگاه .

pudgy

خپله ، چاق، گوشتالو.

pueblo

دهکده سرخ پوستان .

puerile

(juvenile=، childish، silly) بچگانه ، کودکانه ، احمقانه .

puerilism

حرکات کودکانه (ناشی از اختلال فکری)، کودک منشی.

puerility

بچگی، نادانی.

puerperium

مرحله بین زایمان واعاده زهدان بحال اولیه خود، دوره نفاس.

puff

فوت، پف، دود ویا بخار، قسمت پف کرده جامه زنانه ، غذای پف دار، مشروب گازدار، پفک ، پک زدن ، چپق یا سیگار کشیدن ، بلوف زدن ، لاف زدن ، پف کردن ، منفجر کردن ، منفجر شدن ، وزش باد، وزیدن .

puff paste

خمیر پف دار، نان شیرینی پف کردن ، پفک ، آدم توخالی، آدم پفکی.

puffer

پف کننده ، سیگاری، اهل دود، بیگودی گیسو.

puffery

تبلیغات پر سر وصدا.

puffin

(ج. ش.) مرغان دریائی از خانواده بطریق یا پنگوئن .

puffy

پف کردن ، باد کرده ، باد دار.

pug

ضایعات غله ، کاه ، خاشاک گندم، تفاله سیب، آدم محبوب، فاحشه ، کرجی بان ، سگ کوتاه قامت چینی، بینی کوتاه وبزرگ وسربالا، آدم کوتوله ، طره گیسو، خاک رس، از بیخ درآوردن ، کندن ، میناکاری کردن ، سیخونک زدن .

pug nose

بینی کوتاه وکلفت سر ببالا.

pug nosed

دارای بینی کوتاه وسر بالا، پهن بینی.

pugilism

مشت زنی، بوکس بازی.

pugilist

مشت زن ، ستیزه گر، ستیزه جو، دعوائی.

pugnacious

جنگجو، ستیزه گر.

pugnacity

ستیزه جوئی.

puisne

(حق.) بعدا، بعدی، ضعیف، نارسا، مادون .

puissance

(power، strength) توان ، قدرت، نیرو، توانائی.

puissant

توانا، نیرومند.

puke

(.vi and .vt.n) استفراغ کردن ، قی، استفراغ، بالا آوردن ، (.n) رنگ آبی تیره ، آبی سیر.

pukka

(puka) (درهند) خوب، تمام عیار، محکم، بادوام، ساخته شده .

pulchritude

زیبائی، خوش اندامی، قشنگی.

pulchritudinous

زیبا.

pule

(whimper، =whine) ناله وشکایت کردن ، باصدا حرکت کردن .

puli

(ج. ش.) سگ روستائی مجارستانی.

pulicide

کیک کش.

pull

کشیدن ، بطرف خود کشیدن ، کشش، کشیدن دندان ، کندن ، پشم کندن از، چیدن .

pull away

کنار گرفتن ، عقب نشینی کردن .

pull down

خراب کردن ، پائین آوردن ، تخفیف دادن ، کاستن ، دریافت کردن .

pull in

نقشه یا عملی را متوقف ساختن ، متوقف شدن ، (ز.ع.) توقیف کردن .

pull off

باوجود مشکلات بکارخود ادامه دادن ، مقاومت کردن ، نیروی کشش برقی.

pull out

ترک کردن ، عازم شدن ، بیرون آمدن .

pull over

اتوموبیل را بکنار جاده راندن ، کنار زدن ، پیراهن کش ورزش، عرق گیر، ژاکت.

pull round

رفع نقاهت کردن ، بهبودی یافتن .

pull through

در تنگنا کمک یافتن ، در سختی بکسی کمک کردن ، در وضع خطرناکی انجام وظیفه کردن .

pull together

همکاری کردن .

pull up

جلوگیری کردن ، جلو افتادن ، رسیدن .

pullback

پس رفتن ، عقب زدن ، قلاب، فنر.

puller

دستگاه کشش، کشنده .

pullet

جوجه مرغ یکساله و کمتر، مرغ جوان ، مرغ تازه تخم کرده .

pulley

قرقره ، چرخ چه ، چرخک .قرقره .

pullman

واگن تخت خواب دار راه آهن .

pullulation

تکثیر، جوانه زنی.

pulmonary

ریوی، وابسته به ریه .

pulmotor

دستگاه تنفس مصنوعی، دستگاه اکسیژن .

pulp

مغز ساقه ، مغز نیشکر، خمیر کاغذ، حالت خمیری، جسم خمیر مانند، بصورت تفاله درآوردن ، گوشتالو شدن .

pulpit

منبر، سکوب خطابه ، بالای منبر رفتن .

pulpwood

خمیر چوب مخصوص کاغذ سازی.

pulpy

گوشتالو، کاغذی.

pulque

عرق صبر زرد مکزیکی.

pulsant

(pulsatile) پرجهند، پر ضربان ، ضربانی، دارای تپش.

pulsate

زدن (نبض)، جهند کردن ، تپیدن (قلب)، تکان دادن ، بضربان افتادن .

pulsatile

(pulsant) پرجهند، پر ضربان ، ضربانی، دارای تپش.

pulsation

جهندش، ضربان ، اهتزاز، تپش، نوسان ، ارتعاشات.

pulsatory

تپشی، ضربانی.

pulse

تپش، ضربان .نبض، جهند زدن ، تپیدن .

pulse amplitude

دامنه تپش.

pulse duration

مدت تپش.

pulse generator

تپش زا، مولد تپش.

pulse length

درازای تپش.

pulse modulation

تلفیق تپشی.

pulse regeneration

باز زائی تپش.

pulse repetition

تکرار تپش.

pulse shape

ریخت تپش.

pulse train

قطار تپشها، سلسله تپش ها.

pulse triggering

رها سازی تپش.

pulse width

پهنای تپش.

pulsimeter

(pulsometer) جهند سنج، تپش سنج، نبض سنج، تلمبه بخار.

pulsion

(=propulsion) راندن .

pulsometer

(pulsimeter) جهند سنج، تپش سنج، نبض سنج، تلمبه بخار.

pululate

جوانه زدن ، غنچه کردن ، رشد ونمود کردن .

pulverable

(ablezpulveri) قابل تبدیل به پودر، پودر شدنی، خورد کردنی.

pulverizable

(pulverable) قابل تبدیل به پودر، پودر شدنی، خورد کردنی.

pulverization

پودر سازی.

pulverize

سائیدن ، نرم کردن ، پودر کردن ، نرم کوبیدن .

pulverizer

پودر ساز، خورد کننده .

pulverulent

خرد شونده ، ازهم پاشنده ، گردی، گرد دار.

pulvinate

برآمده ، گوژدار، محدب، نازبالشی، بالشتکی.

pulvinus

(گ . ش.) بالشتک ساقه گیاه .

puma

(ج. ش.) یوزپلنگ درنده آمریکائی.

pumice

سنگ پا، سنگ خارا، سنگ پا زدن .

pumicite

خاکستر آتشفشانی.

pummel

(=poundbeat) کوبیدن ، زدن ، له کردن .

pump

تلمبه ، تلمبه زنی، صدای تلمبه ، تپش، تپ تپ، با تلمبه خالی کردن ، باتلمبه بادکردن ، تلمبه زدن .

pumper

تلمبه زن ، چاه نفت تلمبه ای.

pumpernickel

نان جو سیاه سبوس دار آلمانی.

pumpkin

(گ . ش.) کدو تنبل، (د. گ .) آدمکله خشک .

pun

جناس، تجنیس، جناس ساختن .

punch

منگنه کردن ، منگنه .مشروب مرکب از شراب ومشروبات دیگر، کوتاه ، قطور، مشت، ضربت مشت، قوت، استامپ، مهر، مشت زدن بر، منگنه کردن ، سوراخ کردن ، پهلوان کچل.

punch and judy show

نمایش خیمه شب بازی.

punch line

لب مطلب، جمله اساسی واصلی.

punch position

موضع منگنه .

punch room

اطاق منگنه زنی.

punchboard

(card punched) کارت کارمندی که در مقابل هر روز یا هر ساعت کار آنرا سوراخ کنند.

punched card

کارت منگنه شده .(punchboard) کارت کارمندی که در مقابل هر روز یا هر ساعت کار آنرا سوراخ کنند.

punched paper tape

نوار کاغذی منگنه شده .

punched tape

نوار منگنه شده .

puncheon

خنجر، بشکه یاخمره باده ، قلم سنگتراشی، تیر چوبی کوتاه .

puncher

منگنه کننده ، سوراخ کننده .

punchinello

پهلوان کچل، آدم خپله ، لوده ، مسخره ، دلقك ، نمایش پهلوان کچل.

punching

منگنه زنی.

punching bag

کیسه شنی مشت بازی، کیسه مشت.

punchist

منگنه زن .

punctate

نقطه نقطه ، خال خال، نوک تیز، مثل نقطه .

punctation

نقطه ، نقطه سازی.

punctilio

نکته دقیق در آئین رفتار، دقت، دقایق.

punctilious

دقیق، نکته سنج، بسیار مبادی آداب.

punctual

دقیق، وقت شناس، خوش قول، بموقع، ثابت در یک نقطه ، (مثل نقطه) لا‌یتجزی، نکته دار، معنی دار، نیشدار، صریح، معین ، مشروح، باذکر جزئیات دقیق، آداب دان .

punctuality

دقت بسیار، توجه به جزئیات، وقت شناسی.

punctuate

نقطه گذاری کردن ، نشان گذاری کردن ، نقطه دار.نقطه گذاری کردن ، تاکید کردن .

punctuation

نقطه گذاری، تاکید.نقطه گذاری، نشان گذاری.

punctuation mark

علائم نقطه گذاری درجملات.نشان نقطه گذاری.

punctuation symbol

نماد نقطه گذاری.

punctulate

(ج. ش.) خال خال، نقطه نقطه ، سوراخ سوراخ.

puncture

سوراخ، پنچر، سوراخ کردن ، پنچر شدن .

pundit

دانشمند، واردبکار.

pung

سورتمه جعبه ای، در سورتمه جعبه ای سوار شدن .

pungency

زنندگی، تندی.

pungent

پر ادویه ، تند، زننده ، گوشه دار، تیز، نوک تیز، سوزناک .

punic

کارتاژی، اهل کارتاژ قدیم، قرطاجنی، خائن .

puniness

ریزگی، کوچک اندامی، ضعف، خاموشی، تازه کاری جوانی، کوچکی.

punish

ادب کردن ، تنبیه کردن ، گوشمال دادن ، مجازات کردن ، کیفر دادن .

punishability

مجازات کردنی، قابلیت مجازات.

punishable

قابل مجازات، سزاپذیر.

punishment

مجازات، تنبیه ، گوشمالی، سزا.

punk

چوب پوسیده ، آتش زنه ، جوان ولگرد، بی ارزش.

punster

جناس گو، تجنیس ساز، ابهامگو.

punt

زدن توپ، توپ فوتبال را قبل از تماس با زمین زدن .

punter

(فوتبال) توپ زن .

punty

(pontee) میله شیشه گری.

puny

ریزه اندام، ضعیف، درجه پست، کوچک ، قد کوتاه .

pup

توله سگ ، بچه سگ ماهی، توله زائیدن .

pup tent

چادر پناهگاه .

pupa

(ج. ش.) نوچه ، بادامه ، شفیره .

pupate

تبدیل به شفیره شدن .

pupation

شفیرگی، ایجاد شفیره .

pupil

شاگرد، دانش آموز، مردمک چشم، حدقه .

pupilage

(pupillage) دوره شاگردی، مرحله شاگردی، تلمذ.

pupillage

(pupilage) دوره شاگردی، مرحله شاگردی، تلمذ.

puppet

عروسک ، عروسک خیمه شب بازی، دست نشانده .

puppeteer

خیمه شب باز، بازیگر.

puppetry

خیمه شب بازی، عروسک بازی.

puppy

توله سگ ، جوانک خود نما ونادان .

puppyish

توله سگ مانند، خودساز.

purblind

نابینا، نیم کور، دارای چشم تار، نیم کور کردن .

purchase

خریداری، ابتیاع، خرید، در آمد سالیانه زمین .خرید، خریداری کردن .

purchase order

دستور خرید، سفارش خرید.

purchaser

خریدار.

pure

خالص، پاک ، تمیز، ناب، ژاو، (نژاد) اصیل، خالص کردن ، پالایش کردن ، بیغش.خالص، محض، ناب.

pure binary

دودوئی محض.

purebred

پاک نژاد، اصیل، جانور یا گیاه خوش نژاد.

puree

پوره (مثل پوره سیب زمینی وغیره)، پوره کردن .

purfle

حاشیه دوزی کردن ، حاشیه را تزئین کردن ، منبت کاری کردن ، آرایش دادن ، آرایش، حاشیه دوزی.

purgation

تصفیه ، تطهیر، پالایش، تنقیه ، برائت، پاکسازی.

purgative

مسهل، کارکن ، پاک کننده ، تطهیری، پاکساز.

purgatorial

برزخى، تطهيرى.

purgatory

(عالم) بزرخ، وسيله تطهير، تطهيرى، پالايشى، در برزخ قرار دادن .

purge

پاكسازى كردن .پاك كردن ، تهى كردن ، خالى كردن ، زدودن ، تنقيه كردن ، تطهير كردن ، تبرئه كردن ، تطهير، پالايش، سرشاخه زنى، مسهل، كاركن ، تصفيه حزب يا دولت از عناصر نادلخواه .

purging

پاكسازى.

purification

تطهير، پالايش، خالص سازى، تخليص، شستشو.

purificator

تصفيه كننده ، تطهير كننده ، پاك كننده .

purifier

تطهير كننده ، پالاينده .

purify

پاك كردن ، تصفيه كردن ، پالودن .

purism

واژه يا اصطلاح اصيل وصحيح، افراط در استعمال صحيح الفاظ، لفظ قلم نويسى.

purist

شخصيكه در استعمال كلمات صحيح وسواس دارد.

puritan

فرقه اى از پروتستانهاى انگلستان كه زمان اليزابت عليه سنن مذهبى قيام نمودند وطرفدار سادگى در نيايش بودند، پاك دين .

puritanical

وابسته بفرقه پیوریتان ها، وابسته به پاک دینان .

puritanism

آئین پاک دینان مسیحی.

purity

خلوص.خلوص، پاکی، صافی، پاکدامنی، عفت، طهارت، صفا.

purl

مشروب مالت، آبجو دارای ادویه معطر، گلابتون ، زری، کوک برجسته وقلابی، حاشیه ، حلقه دود یا بخار، صدای شرشر، زمزمه آب، مثل فرفره چرخیدن ، واژگون شدن ، زردوزی کردن ، با شرشرجاری شدن ، حلقه حلقه شدن .

purl stitch

(در کشبافی) قلاب یا کوک چپ وراست.

purlieus

دیدارگان ، استراحتگاه ، گردشگاه ، مکان جا، حد، مرز.

purlin

(purline) (در ساختمان) قسمت افقی روی شاه تیر یا ستونها.

purline

(purlin) (در ساختمان) قسمت افقی روی شاه تیر یا ستونها.

purloin

ربودن ، دزدیدن .

purloiner

دزد، مختلس.

purple

رنگ ارغوانی، زرشکی، جامه ارغوانی، جاه وجلال، ارغوانی کردن یا شدن .

purple heart

(در اتازونی) نشان نظامی مخصوص مجروحین جنگ .

purple passage

(patch purple) نوشته آراسته به صنایع بدیعی.

purple patch

(passage purple) نوشته آراسته به صنایع بدیعی.

purporst

مفهوم، مضمون ، معنی، مفاد، ادعا، قصد، عذر، بهانه ، مفهومشدن ، فهماندن .

purpose

منظور، مقصود، عمد.قصد، عزم، منظور، هدف، مقصود، پیشنهاد، در نظر داشتن ، قصد داشتن ، پیشنهادکردن ، نیت.

purposely

عمدا، از روی قصد.

purposive

متضمن مقصود، مبنی بر منظور، سودمند.

purpura

لکه های خونریزی زیر پوست، (طب) حصبه عام، دائ الفرفیر، فرفیر.

purr

فرفر، صدای خرخرگربه ، خرخرکردن .

purse

کیسه ، جیب، کیسه پول، کیف پول، پول، دارائی، وجوهات خزانه ، غنچه کردن ، جمع کردن ، پول دزدیدن ، جیب بری کردن .

purse proud

مغرور از ثروت.

purser

کیسه دوز، تحویلدار، صندوقدار.

pursiness

پف کردگی، تنگی نفس، باد غرور.

purslane

(گ . ش.) خرفه .

pursuance

تعاقب.

pursuant

متعاقب، مطابق، پیرو، دنبال کننده .

pursue

تعقیب کردن ، تعاقب کردن ، تحت تعقیب قانونی قرار دادن ، دنبال کردن ، اتخاذکردن ، پیگیری کردن ، پیگرد کردن .

pursuer

تعقیب کننده .

pursuit

تعقیب، پیگرد، تعاقب، حرفه ، پیشه ، دنبال، پیگیری.

pursuivant

مامور ابلاغ یا اخطاریه ، نامه رسان ، مامور، پیشخدمت، درالتزام بودن ، رسالت کردن .

pursy

(pussy) فربه ، گوشتالو، ثمین ، چاق، تنگ نفس.

purtenance

اندرون ، دل وجگر، دل و روده ، متعلقات، ضمائم.

purulence

ریم، آلودگی، زخم چرکی، چرک داری.

purulent

چرک دار، چرکی.

purvey

تهیه ، تدارک ، تهیه آذوقه ، تهیه سورسات، تهیه کردن ، سورسات تهیه کردن .

purveyance

(pourveyance) تهیه خواربار، آذوقه ، آذوقه رسانی.

purveyor

آذوقه رسان .

purview

مواد اساسی، وسعت، حدود، میدان ، رسائی، قلمرو اجرائ، چشم رس، میدان دید، موضوع مورد بحث، حدود صلاحیت.

pus

چرک ، ریم، فساد.

push

چیزی را زور دادن ، با زور جلو بردن ، هل دادن ، شاخ زدن ، یورش بردن ، زور، فشاربجلو، هل، تنه .نشاندن ، فشار دادن .

push botton

دکمه زنگ اخبار، وسائل خود کار، خود کار.

push button

دکمه فشاری، شستی.

push button control

کنترل دکمه ای.

push button dialing

شماره گیری دکمه ای.

push down stack

پشته ، پائین فشردنی.

push pull

وابسته بدولوله الکترونی که جریان برق در آنها در دوجهت متضاد جریان یابد.

pushcart

ارابه دستی.

pushdown

پائین فشردنی.

pushdown list

لیست پائین فشردنی.

pushdown store

انباره پائین فشردنی.

pusher

زوردهنده .

pushing

دلیر، ماجراجو، جسور، باپشتکار، پر رو.

pushpin

سنجاق سرگرد مخصوص نصب روی نقشه وغیره ، نوعی بازی بچگانه .

pushup

بالا فشردنی.

pushup list

لیست بالا فشردنی.

pushup storage

انباره بالا فشردنی.

pushy

بازور، تحمیل کنننده .

pusillanimity

ترسوئی، بزدلی، جبن ، کم دلی، کم جراتی.

pusillanimous

ترسو، ضعیف، بزدل، جبون .

puss

چرک ، گربه ، پیشی، دخترک ، زن جوان ، لب، دهان ، چهره .

pussy

چرک دار، چرکی، ریم آلود، گربه ، دخترک ، بیدمشک ، شبدرصحرائی، گربه وار، مثل پیشی.

pussy willow

(گ . ش.) بیدمشگ ، بیدکمرنگ (discolor Salix).

pussyfoot

(مثل گربه) دزدکی راه رفتن ، آهسته ودزدکی کاری کردن ، طفره رفتن ، تمجمج کردن .

pustulant

چرك دانه دار، كورك دار، كورك وار، كورك .

pustular

چرك دانه ای، كورك دار.

pustulation

كورك ، ايجاد جوش، يا چرك دانه .

pustule

چرك دانه ، جوش چرك دار، كورك ، بثورات چركی پوست.

put

گذاردن ، قراردادن ، تحميلكردن بر(باto)، عذاب دادن ، تقديمداشتن ، ارائه دادن ، دراصطلاحياعبارتخاصيقراردادن ، ترجمه كردن ، تعبيركردن ، عازمكاريشدن ، بفعاليت پرداختن ، بكاربردن ، منصوب كردن واداشتن ، ترغيب كردن ، متصف كردن ، فرضكردن ، ثبت كردن ، تعويضكردن ،

put about

(در مورد كشتی) تغيير مسير دادن ، تغيير جهت دادن ، برگشتن ، پريشان شدن .

put across

فهماندن ، باحقه بازی موفق شدن ، دوز وكلك چيدن .

put away

كنار گذاردن ، مردود ساختن ، طلاق دادن ، تمام غذا يا مشروبی را خوردن ، مصرف كردن .

put by

منصرف شدن ، قطع كردن ، كنار گذاردن ، اندوختن .

put in

كنار آمدن با، مداخله كردن ، رساندن ، تقاضا كردن ، پيشنهاد دادن .

put off

سردواندن ، طفره ، بهانه ، عذر، تعویق، انصراف، تاخیر کردن ، طفره رفتن ، ازسرباز کردن ، ببعد موکول کردن .

put on

(vi and vt) تحمیل کردن ، گذاردن ، صرف کردن ، بخود بستن ، وانمود کردن ، بکارانداختن ، اعمال کردن ، بکار گماردن ، افزودن ، انجام دادن ، دست انداختن ، (pretended، assumed) (vi and adj) تصنعی، وانمود شده .

put out

تقلا کردن ، منتشرساختن ، ایجاد کردن ، تهیه کردن ، آشفته کردن ، رنجاندن ، برانگیختن ، از ساحل عازم شدن ، خاموش کردن .

put over

تاخیر کردن ، بتاخیر انداختن ، از سرباز کردن ، بازحمت بانجام رساندن .

put through

به نتیجه رساندن ، ارتباط پیدا کردن ، واداشتن .

put to

در تنگنا قرار دادن ، (در بامداد شکار) بگروه شکارچی پیوستن .

put up

در ظرف گذاردن ، بسته بندی کردن ، کنسرو کردن ، کنار گذاردن ، متحمل شدن ، برگزیدن ، بیگودی بگیسو زدن ، علنی ساختن ، طرح کردن ، منزل دادن ، ساختن ، بنا کردن .

put upon

تحمیل کردن بر، استفاده کردن از، سود بردن از، طعمه قرار دادن .

putative

مشهور، قلمداد شده ، مفروض، مورد قبول عامه .

putlock

(=putlog) تیر وتخته روی تخته بندی ساختمان که معماران پا روی آن میگذارند، کف چوب بست.

putlog

(=putlock) تیر وتخته روی تخته بندی ساختمان که معماران پا روی آن میگذارند، کف چوب بست.

putrefaction

فساد، تعفن ، عفونت، پوسیدگی، گندیدگی.

putrefactive

فاسد کننده .

putrefy

گندیدن ، متعفن شدن ، پوسیدن ، فاسد شدن ، چرک نشستن ، چرک کردن ، گنداندن .

putrescence

(putrescencty) گندیدگی، فساد، پوسیدگی.

putrescencty

(putrescence) گندیدگی، فساد، پوسیدگی.

putrescent

(putrescible) گندیده ، فساد پذیر.

putrescible

(putrescent) گندیده ، فساد پذیر.

putrescine

(ش.) ماده سمی در گوشت فاسد.

putrid

فاسد، متعفن .

putridity

گندیدگی، تعفن .

putsch

توطئه محرمانه برای بر انداختن حکومت.

putschist

توطئه چی.

putt

ضربت توپ گلف نزدیک سوراخ، زدن توپ.

puttee

پاپیچ، مچ پیچ.

putter

(بازی گلف) چوگان دسته کوتاه ، ول گشتن ، مهمل گشتن ، (معمولا باabout وaround)ور رفتن .

puttier

بتونه کار شیشه ، زاموسقه کار.

putting green

چمن سبز نزدیک محل سوراخ گلف.

putty

بتونه ، سرنج، زاموسقه ، آدم ساده وزود باور، بتونه کردن ، زاموسقه زدن .

puttyroot

(گک . ش.) ثعلب آمریکائی.

puzzle

گیج کردن ، آشفته کردن ، متحیر شدن ، لغز، معما، چیستان ، جدول معما.

puzzleheaded

آشفته خیال، خیالباف.

puzzlement

حیرت، سرگشتگی، بغرنجی.

puzzler

لغز ساز، گیج کننده .

pycnic

(pyknic) آدم شکم گنده ، دارای شکم بزرگ واندام خپله .

pycnometer

چگالی سنج.

pygidial

شبیه دم، دنبی.

pygidium

(ج. ش.) دم (dom)، ساختمان دم و کفل.

pygmaean

(pygmy= pygmean) قد کوتاه ، کوتوله ، وابسته به پیگمی ها.

pygmean

(pygmy= pygmaean) قد کوتاه ، کوتوله ، وابسته به پیگمی ها.

pygmoid

کوتوله .

pygmy

(pigmy) کوتاه ، قد کوتاه ، آدم کوتاه قد، میمون ، پیگمی.

pygmyish

کوتوله وار.

pygmyism

کوتولگی.

pyjamas

(=pajamas) پیژامه (پای جامه)، لباس خواب مردانه .

pyknic

(pycnic) آدم شکم گنده ، دارای شکم بزرگ واندام خپله .

pylon

شاه تیر، پیل یا تیر برق، راهرو، در، برج.

pyloric

وابسته بباب المعده .

pylorus

(تش.) باب المعده ، یمینه در.

pyogenic

تب آور، حرارت زا.

pyorrhea

(pyorrhoea) چرک ، چرک دندان ، پیوره .

pyorrheal

پیوره دار.

pyorrhoea

(pyorrhea) چرک ، چرک دندان ، پیوره .

pyracantha

(گ . ش.) خار مصری، شوک النار (thorn fire).

pyralidid

(ج. ش.) خانواده بزرگی از پروانه ها.

pyramid

(هن.) هرم، (درجمع) اهرام، شکل هرم ساختن ، رویهم انباشتن .

pyramidal

(pyramidical) هرمی.

pyramidical

(pyramidal) هرمی.

pyre

توده ، توده هیزم مخصوص آتش زدن جسد مرده .

pyrene

تخم سیب وگلابی وغیره ، هسته میوه ، هیدروکاربن سفید ومتبلور.

pyrethrum

(گ . ش.) گاو چشم.

pyretic

وابسته به تب، تب آور، داروی تب بر.

pyrex

شیشه پیرکس.

pyrexia

تب.

pyrexial

(pyrexic) وابسته به تب.

pyrexic

(pyrexial) وابسته به تب.

pyrheliometer

گرماسنج ونیرو سنج خورشید.

pyric

آتشی، مربوط به سوختن .

pyridine

(ش) قلیای مایع بیرنگ وازت دار (N H۵ C۵).

pyriform

گلابی شکل.

pyrite

(مع.) سولفید آهن .

pyrites

(گ .) سنگ چخماق، سنگ آتش زنه .

pyrochemical

وابسته به فعالیت شیمیائی در گرمای زیاد.

pyroclastic

تشکیل شده در اثر فعالیت آتشفشانی.

pyrocondensation

تغلیظ یا تکاثف شیمیائی بوسیله حرارت.

pyroelectricity

ایجاد قطب الکتریکی در بلورها بوسیله تغییر حرارت، آذر برق.

pyrogen

برق، عنصر قابل اشتعال، ماده تب آور.

pyrogenic

(=pyrogenous) گرمازا، گرمی بخش، تب آور، آذرین .

pyrogenous

(=pyrogenics) گرمازا، گرمی بخش، تب آور، آذرین .

pyrolysis

تغییر شیمیائی در اثر حرارت، تجزیه در اثر حرارت، آتشکافت.

pyrolyze

در اثر حرارت تغییر شیمیائی دادن ، تحت عمل تجزیه شیمیائی در اثر حرارت قراردادن .

pyromancy

تفال با آتش، آتش بینی، جادوگری با آتش.

pyromania

جنون ایجاد حریق.

pyrometallurgy

استخراج فلزات در اثر حرارت.

pyrometer

آلت سنجش گرمای زیاد، آذر سنج.

pyrometry

گرماسنجی، آذرسنجی.

pyronine

(ش.) پیرونین ، رنگهای قلیائی زرد.

pyrope

(مع.) هر نوع گوهر برنگ قرمز روشن ، لعل قرمز سیر.

pyrophoric

آتش زا، نورزا.

pyrotechnic

(pyrotechnical) مربوط به فن آتشبازی، مربوط به استفاده ازآتش درعلم وهنر، آتش بازی.

pyroxene

(مع.) پیروکسین ، ماده معدنی بلوری وسفید.

pyrrhic

(نثر) وتدی که مرکب از دو هجای کوتاه وغیر مشدد باشد، وابسته به ' پیروس.'

pythagorean

پیرو یا وابسته به فلسفه فیثاغورث (pythagoras) یونانی.

pythia

(یونان قدیم) زن غیبگو وکاهنه ' آپولو.'

pythiad

دوره چهار ساله جشنهای ورزشی ' پیتین (' pythian).

pythian

اهل دلفی یونان ، وابسته به ' آپولو، 'هاتف.

python

(افسانه یونان) اژدها، افعی، غیبگو.

pythonic

(pythonine) افعی وار.

pythonine

(pythonic) افعی وار.

pyuria

(طب) وجود چرک در ادرار، ادرار چرکدار.

pyx

جعبه قطب نما، جعبه کوچک ، صندوقچه ، درجعبه گذاردن .

pyxidium

(گ . ش.) کپسول گیاهی که نیمی از آن در اثر شکفتن باز واز نیمپائینش جدا میگردد، مجری.

pyxie

(pixie، pixy) (گ . ش.) بوته خزنده وهمیشه بهار.

Q

q

هفدهمین حرف الفبای انگلیسی.

q fever

(طب) تب کیو که باعث ذات الریه میشود.

qalified

واجد شرایط، توصیف شده .

qoph

(coph، =koph) نوزدهمین حرف الفبای عبری.

qua

تاآنجائیکه ، بطوریکه ، شایسته .

quack

(=charlatan) (quacksalver) شارلاتـان ، زبان باز.صـدای اردک ، قات قات، آدم شارلاتان ، چاخان ، دروغی، ساختگی، قلابی، قات قات کردن ، صدای اردک کردن ، دوای قلابی دادن .

quackery

حقه بازی، شارلاتان بازی، حلیه گری.

quackish

قلابی.

quacksalver

(=charlatan) (quack) شارلاتان ، زبان باز.

quad

(.quadrangle)(n)(درسیم تلگراف) سیم چهارلای بهم پیچیده عایق، (درمطبعه)قطعه سربی، چهار قلو، (.vt) (ز.ع، انگلیس) زندانی کردن ، در زندان افکندن .چهار گانه ، چهار گوش.

quadoed cable

کابل چهارسیمه .

quadr

(quadri، quadru =) پیشوند بمعنی 'چهارتائی 'و' چهارگانه.'

quadrangle

چهـار گوشه ، چهـار گوش، چهـار دیواری، مربع.(quad) (درسـیم تلگراف) سـیم چهـار لای بهم پیچیـده عایق، (درمطبعه) قطعه سربی.

quadrangular

مربع، چهار گوشه .

quadrant

ربع، یک چهارم.ربع دایره ، ربع کره ، یک چهارم، چهار گوش.

quadrat

ارتفاع سنج، قطعه زمین مستطیل، به قطعات مستطیل تقسیم کردن .

quadrate

چهار یک ، چهار گوش، عدد مربع، مجذور.

quadratic

وابسته بدرجه دوم هم چندی، منشور قائم.درجه دوم.

quadratics

مبحث معادلات درجه دوم.

quadrature

تربیع.مربع سازی، یک چهارم، ربع، (نج.) تربیع.

quadrennial

چهار سال یکبار.

quadrennium

دوره چهارساله ، مدت چهار ساله ، چهارسال.

quadri

(quadru= ،quadr) پیشوند بمعنی' چهارتائی 'و' چهارگانه.'

quadric

چهار تائی، ربعی.

quadrifid

چهار شکافی.

quadriga

ارابه چهار اسبه رومیان قدیم، ارابه .

quadrilateral

مربوط به چهار گوش، چهار گوش، چهار ضلعی.

quadrille

رقص گروهی، نوعی بازی ورق چهار نفری، شطرنجی، چهار گوش، رقص چهار نفری کردن .

quadrillion

کادریلیون ، عدد یک با صفر بتوان .

quadripartite

چهار جزئی، چهار تائی، چهارسوئی، چهارجانبه .

quadrivalent

چهار بنیانی، چهار ارزشی.

quadrivium

علوم چهارگانه (حساب و هندسه و موسیقی و هیئت)، سال چهارم دوره لیسانس.

quadroon

از نژاد سفید وسیاه .

quadru

(quadr= ،quadri) پیشوند بمعنی 'چهارتائی 'و' چهارگانه.'

quadrumana

(ج. ش.) چهار دستان ، میمونهای چهار دست و پا.

quadrumanal

(quadrumane، quadrumanous =) چهار دست و پا.

quadrumane

(quadrumanal= ، quadrumanous) چهار دست و پا.

quadrumanous

(quadrumanal، quadrumane =) چهار دست و پا.

quadrumvir

(quadrumvirate) (م. م.) انجمنی مرکب از چهار تن ، چهار نفری.

quadrumvirate

(quadrumvir) (م. م.) انجمنی مرکب از چهار تن ، چهار نفری.

quadruped

(ج. ش.) چهار پا، جانور چهار پا، ستور.

quadrupedal

چهارپائی.

quadruple

چهار گانه ، چهار تائی، چهار برابر.

quadruple address

با نشانی چهار کانه .

quadruplet

چهار گانه ، اربعه ، چهارقلو.چهار قلو.

quadruplicate

چهارنسخه ای، چهاربرابر، چهاربرابر کردن ، در چهار نسخه تهیه کردن .

quaere

(query) جستار، سوال.

quaestor

(=questor) (روم) افسر رئیس دادگاه ، خزانه دار.

quaff

زیاد نوشیدن ، سر کشیدن ، جرعه .

quaffer

باده گسار، نوشنده .

quag

(marsh= ،bog) باتلاق، لرزیدن ، لرزاندن .

quagmire

مرداب، باتلاق، در لجن انداختن .

quail

(ج. ش.) بلدرچین ، وشم، بدبده ، شانه خالی کردن ، از میدان دررفتن ، ترسیدن ، مردن ، پژمرده شدن ، لرزیدن ، بیاثر بودن ، دلمه شدن .

quaint

خیلی ظریف، از روی مهارت، عجیب و جالب.

quake

لرزیدن ، تکان خوردن ، لرزش داشتن ، بهیجان آمدن ، مرتعش شدن ، لرزش، لرزه .

quaker

لرزنده ، مرتعش، ملخ، عضو فرقه کویکر.

quaker gun

تفنگ چوبی بچگانه .

quakerish

لرزان .

quakerism

معتقدات فرقه 'کویکر 'پروتستان .

quale

خاصیت، شیی دارای خاصیت، هوشیاری، حس.

qualification

صفت، شرط، قید، وضعیت، شرایط، صلاحیت.صلاحیت، توصیف.

qualified

شایسته ، قابل، دارای شرایط لازم، مشروط.

qualifier

توصیف کننده .ملایم سازنده ، فرع اسم یا صفت، کلمه توصیفی.

qualify

صلاحیت داشتن ، واجد شرایط شدن ، توصیف کردن .محدود کردن ، تعیین کردن ، قدرت راتوصیف کردن ، ازبدی چیزی کاستن ، منظم کردن ، کنترل کردن .

qualitative

کیفی، مقداری، چونی.کیفی.

qualitative analysis

(ش.) تجزیه کیفی، تجزیه جهت تشخیص اجزا متشکله ماده یا مخلوطی، تجزیه چونی.

quality

کیفیت، چونی.چونی، کیفیت، وجود، خصوصیت، طبیعت، نوع، ظرفیت، تعریف، صفت، نهاد، چگونگی.

quality control

کنترل کیفیت.

qualm

حالت تهوع، عدم اطمینان ، بیم، تردید، ناخوشی همه جاگیر.

quandary

سرگردانی، گیجی، تحیر، حیرت، معما.

quantal

(در مسائل حسی) وابسته به مفروضات دو جنبه ای (مانند مرگ و زندگی).

quantifiable

قابل سنجش یا تعیین .

quantification

معرفی عناصر یک جسم، تعریف، تعیین خاصیت.

quantifier

کمیت سنج، چونی سنج.

quantify

کمیت را تعیین کردن ، چندی بیان کردن ، محدود کردن ، کیفیت چیزی را معلوم کردن .

quantitate

چندی چیزی را تعیین کردن .

quantitation

چندی سنجی.

quantitative

مقداری، کمی، چندی، بیان شده بر حسب صفات، وابسته بخاصیت حرف هجادار.کمی.

quantity

کمیت، چندی.مقدار، چندی، کمیت، قدر، اندازه ، حد، مبلغ.

quantization

تدریج.

quantization noise

اختلال تدریج.

quantize

با تئوری و فرمول صفات و کیفیت چیزی را تعیین کردن ، نیرو را با فرمول اندازه گیری کردن .تدریجی کردن ، پله ای کردن .

quantizer

تدریجی کننده ، پله ای کننده .

quantum

درجه ، پله ، ذره .مقدار، کمیت، اندازه ، درجه ، میزان ، مبلغ.

quarantine

قرنتینه ، قرنطینه ، محل قرنطینه ، قرنطینه کردن .

quarrel

پرخاش، نزاع، دعوی، دعوا، ستیزه ، اختلاف، گله ، نزاع کردن ، دعوی کردن ، ستیزه کردن .

quarrelsome

ستیزه جو، جنگار، ستیزگر.

quarrier

کار گر معدن سنگ .

quarry

لاشه شکار، شکار، صید، توده انباشته ، شیشه الماسی چهارگوش، آشکار کردن ، معدن سنگ .

quart

کوارت، پیمانه ای در حدود بیک لیتر.

quartan

چهار روز یکبار، بطور چهار گانه .

quarter

یک چهارم، یک چارک ، چهارک ، ربع، مدت سه ماه ، برزن ، اقامتگاه ، محله ، بخش، ربعی، به چهار قسمت مساوی تقسیم کردن ، پناه بردن به ، زنهار دادن ، زنهار.ربع.

quarter day

روز پرداخت قسط، موعد پرداخت.

quarter horse

اسب کوتاه وپر طاقت، اسب پر تحمل.

quarter hour

پانزده دقیقه ، ربع ساعت.

quarter note

(مو.) نت یک چهارم.

quarter sessions

(حق. -انگلیس) دادگاه استینافی.

quarterage

قسط سه ماهه ، مزد سه ماهه ، خانه ، جا.

quarterback

(درفوتبال) بازیکن خط حمله ، کارفرمائی کردن .

quarterdeck

عرشه کوچک عقب کشتی، قسمتی از عرشه کشتی جنگی مخصوص انجام تشریفات نظامی و غیره .

quarterfinal

دوره یک چهارم نهائی در مسابقات حذفی.

quarterfinalist

کسیکه در مسابقه یک چهارم نهائی شرکت میکند.

quartering

تردد، قائمه ، تقسیم چیزی بچهار بخش، زاویه نود درجه .

quartermaster

(نظ.) سر رشته دار، متصدی.

quartern

نان بوزن چهار پوند(رطل)، یک چهارمپوند، یک چهارم پینت، یک گیل(gill).

quartersaw

الوار رابچهار قسمت بریدن ، چوپ را بچهار قسمت اره کردن .

quarterstaff

چماق، گرز، واحد یموت.

quartet

قطعه موسیقی مخصوص چهارتن خواننده یا نوازنده ، گروه چهارتنی که قطعه ای رابسرایند. (quartet).چهارقلو، چهاربخشی.

quartette

قطعه موسیقی مخصوص چهارتن خواننده یا نوازنده ، گروه چهارتنی که قطعه ای رابسرایند. (quartette).

quartile

چهار یک ، تقسیم شده به / و /.

quarto

درکاغذ های یک ربعی چاپ شده ، ربع کاغذی.

quartz

(مع.) کوارتز، در کوهی، سنگ چینی.الماس کوهی، کوارتز.

quartziferous

دارای در کوهی.

quartzite

(مع.) سنگ شنی محتوی کوارتز.

quash

نقض کردن ، باطل کردن ، الغا کردن ، با ضربه زدن ، له کردن ، فرو نشاندن .

quasi

شبیه ، شبه ، بصورت پیشوند نیز بکار رفته و بمعنی' شبه ' و' بظاهرشبیه ' است.

quasi instruction

شبه دستورالعمل.

quasi random

شبه تصادفی.

quater tone

(مو.) یک چهارم پرده .

quaternion

ورق کاغذی که چهار تاه خورده باشد، قسمت چهارگانه ، بخش چهارگانه ، چهار.

quatrain

شعر چهار سطری، رباعی.

quatrefoil

آرایش چهار پرده ای، گل چهار گلبرگی، چهار ترک ، چهار گوشه .

quatrerly

سه ماهه ، (مجله و غیره) سه ماه یکبار.

quattrocento

قرن چهاردهم.

quattuordecillion

(انگلیس) عدد یک با صفر بتوان ، (آمر.) عدد یک با صفر بتوان .

quaver

لرزش و تحریر صدا در آواز، ارتعاش، ارتعاش داشتن .

quay

اسکله ، دیوار ساحلی.

quayage

حقوق بندری، عوارض گمرکی و دریائی.

quayside

زمین اطراف بارانداز.

quean

بدکاره ، فاحشه ، دختر.

queasy

(yzquea) تهوع آور، لطیف مزاج، وسواسی، زیاد دقیق.

queazy

(queasy) تهوع آور، لطیف مزاج، وسواسی، زیاد دقیق.

quebec

استان ' کبک ' در مشرق کانادا.

queen

شهبانو، ملکه ، زن پادشاه ، (ورق بازی) بی بی، (در شطرنج) وزیر، ملکه شدن .

queendom

شهبانوئی، قلمرو ملکه .

queenlike

ملکه وار.

queer

عجیب و غریب، غیر عادی، خل، خنده دار، مختل کردن ، گرفتار شدن .

queerish

عجیب، خل.

quell

فرونشاندن ، سرکوبی کردن ، تسکین دادن .

quench

فرو نشاندن ، دفع کردن ، خاموش کردن ، اطفا.

quencher

اطفا کننده ، تسکین دهنده .

quercitron

بلوط سیاه ، نوعی ماده رنگی.

querist

(=inquirer) پژوهنده .

quern

آسیاب دستی، دستاس.

querulous

کج خلق، زود رنج، گله مند، ستیز جو، شکوه گر.

query

(quaere) جستار، سوال.تحقیق و باز جوئی کردن ، پرسیدن ، استنطاق کردن ، پرسش، سوال، تردید، جستار، استفسار.پرس و جو، استفسار.

query language

زبان پرس و جو.

quest

جستجو، تلاش، جویش، طلب، بازجوئی، تحقیق، جستجو کردن .

quester

جستجو کننده ، جوینده .

question

سوال، پرسش، استفهام، مسئله ، موضوع، پرسیدن ، تحقیق کردن ، تردید کردن در.

question mark

علامت سوال، پرسش نشان .

questionable

مشکوك .

questioner

سوال کننده ، پرسشگر.

questionnaire

پرسشنامه .

questor

(=quaestor) (روم) افسر رئیس دادگاه ، خزانه دار.

queue

صف، صف بستن ، در صف گذاشتن .صف اتوبوس و غیره ، صف، در صف ایستادن .

queued access method

روش دستیابی صفی.

queuing

صف بندی.

queuing theory

نظریه صف بندی.

quibble

کنایه ، نیش کلام، نیرنگ در سخن ، زبان بازی کردن ، ایهام گوئی کردن ، محاجه ، محاجه کردن .

quibinary code

رمز پنج دوئی.

quick

تند، چابک ، فرز، چست، جلد، سریع، زنده .

quick access

با دستیابی تند.

quick assets

موجودی نقدشو.

quick freeze

(غذارا) بسرعت سرد کردن (برای حفظ مواد غذائی از فساد).

quick tempered

تند مزاج.

quick witted

تیز هوش.

quicken

زنده کردن ، جان دادن به ، روح بخشیدن ، تسریع شدن ، تخمیرکردن ، زنده شدن .

quickie

(quicky) چیزیکه بسرعت انجامشود.

quicklime

آهک زنده ، آهک خام.

quickly

بسرعت، تند.

quicksand

ریگ روان ، تله ، دام، ماسه متحرک .

quickset

(گ . ش.) ولیك ، بوته های پر چینی از قبیل خفچه و غیره ، پرچین خفچه ، خارپشته .

quicksilver

(=mercury) جیوه .

quicksort

تند جور کردن .

quickstep

گامسریع، رقص تند.

quicky

(quickie) چیزیکه بسرعت انجامشود.

quid

نشخوار، یک لیره ، نشخوار کردن .

quid pro quo

(لاتین) درعوض، بجای، عوض، جبران ، تعویض.

quiddity

چیستی، ذات، ماهیت، جوهر، ناچیز.

quidnunc

آدم فضول، خبرکش.

quiescence

خموشی، سکون ، بی حرکتی، خاموشی، جزم.

quiescent

ساکن ، خاموش.ساکن .

quiet

(quieten) آرام کردن ، تسکین دادن ، ساکت کردن .خموش، آرامش، سکون ، رفاه ، آرام، ساکن ، خاموش، بیصدا، آرام کردن ، ساکت کردن .

quieten

(quiet) آرام کردن ، تسکین دادن ، ساکت کردن .

quieter

آرام کننده ، آرامتر.

quietism

آرامش گرائی، فرقه متصوفه اهل سکوت، تسلیم، سکوت.

quietist

اهل سکوت.

quietness

(repose=) (quietude) آرامش، سکون .

quietude

(quietness) آرامش، سکون .

quietus

رهائی، خلاصی، تبرئه ، پاکی، برائت، مفاصا.

quill

پر بلند بال پرنده ، ساقه تو خالی پر، تیغ جوجه تیغی، قلمپر، چین دادن ، پر کندن از.

quilt

لحاف، بالاپوش، مثل لحاف دوختن .

quilter

لحاف دوز.

quinary

پنج پنجی.

quince

(گ . ش.) درخت به ، به .

quincunx

(گ . ش.) درخت به ، به ، شکلی دارای پنج واحد یا نفش یکجور، آرایش پنج تائی گلیا برگ گیاه .

quinine

گنه گنه ، جوهر گنه گنه .

quinquefoliolate

دارای پنج برگچه ، پنج برگچه ای.

quinquennial

هر پنج سال یکبار، پنج ساله ، دوره پنج ساله .

quinquennium

دوره پنج ساله .

quinquevalent

(quinquivalent) پنج بنیانی.

quinquivalent

(=pentavalent) (quinquevalent) پنج بنیانی.

quint

مالیات پنج یک ، خمس، قایق پنج بادبانی.

quintain

هدف، تیر، هدف حمله ، شعر پنج سطری.

quintal

کنتال، واحد وزنی معادل کیلو گرم.

quinte

پنجم، پنجمی.

quintessence

پنجمین و بالاترین عنصر وجود، عنصر پنجم یعنی 'اثیر 'یا' اتر، 'جوهر، اصل.

quintessential

جوهری، اصلی.

quintet

(quintette) قطعه موسیقی مخصوص ساز و آواز پنج نفری، پنج نفری، پنجگانه .

quintette

(quintet) قطعه موسیقی مخصوص ساز و آواز پنج نفری، پنج نفری، پنجگانه .

quintillion

عدد یک با صفر بتوان .

quintuple

پنجگانه ، پنج تائی.پنج برابر، ضرب در پنج، پنجگانه ، تبدیل به پنج کردن .

quintuplet

پنج قلو، پنجگانه ، پنج تائی.

quintuplicate

پنج برابر کردن ، پنجمین ، پنجمین واحد، خامس.

quip

کنایه ، گوشه ، مزه ریختن ، طعنه ، بذله ، طنز، لطیفه ، طعنه زدن ، ایهام گفتن .

quire

چهار ورق کاغذ که تا شده و هشت ورق شده باشد، ورق هشت برگی، کاغذ را دسته کردن .

quirk

تزئینات یا خصوصیات خط نویسی شخص، خصوصیات، تغییر ناگهانی، حیاط، تغییرفکر، دمدمی، مزاجی، تناقض گوئی، تغییر جهت دادن (بطور سریع).

quirrel

(ج. ش.) موش خرما، سنجاب یا خز موش.

quirt

تازیانه دسته کوتاه ، با تازیانه دسته کوتاه زدن .

quisling

حاکم دست نشانده اجنبی.

quislingism

دست نشاندگی.

quit

ترک ، متارکه ، رها سازی، خلاصی، ول کردن ، دست کشیدن از، تسلیم شدن .

quitclaim

ترک دعوی، چشم پوشیدن از، واگذار کردن .

quite

کاملا، بکلی، تماما، سراسر، واقعا.

quitrent

(حف. -انگلیس) اجازه مقطوع تیولدارجز به صاحب تیول.

quits

مفاصا، واریز شده ، بی حساب، تلاقی شده .

quittance

رسید مفاصا، برائت، پاکی، تبرئه ، پاداش، بازپرداختن ، جبران کردن .

quitter

واگذارنده ، ترک کننده ، آدم ترسو، آدم بیوفا.

quittor

شقاق پای اسب.

quiver

ترکش، تیردان ، بهدف خوردن ، درتیر دان قرار گرفتن ، لرزیدن ، ارتعاش.

quivive

مراقب، گوش بزنگ .

quixote

آدم خیال پرست.

quixotic

خیالپرست، آرمان گرای، وابسته به دان کیشوت.

quixotism

(=quixotry) خیالپرستی.

quixotry

(=quixotism) خیالپرستی.

quiz

امتحان ، آزمایش کردن ، چیز عجیب، مسخره کردن ، شوخی، پرسش و آزمون .

quizzical

عجیب و غریب، شوخ، مبهوت، مات.

quizzicality

غرابت.

quod

زندان .

quodlibet

نکته عالی، نکته قابل.

quoin

سنگ زاویه ، سنگ نبش، آجر نبش، کنج، سنگ نبش گذاشتن ، گوه ، گوشه .

quoit

نعل یا حلقه آهنی که در بازی پرت مینمایندتاروی میخی بیفتد، بازی میخ و حلقه ، افکندن .

quondam

(former= sometime) قبلی، مربوط به چندی قبل، سابق.

quorum

حد نصاب، اکثریت لازم برای مذاکرات.

quota

سهمیه ، سهم، بنیچه .

quotable

نقل کردنی، شایسته نقل قول کردن .

quotation

نقل قول، بیان ، ایراد، اقتباس، عبارت، مظنه .

quotation mark

نشان نقل قول.علامت نقل قول (یعنی این علائم).''

quote

نقل قول کردن ، ایراد کردن ، مظنه دادن ، نقل بیان کردن .نقل کردن ، مظنه دادن ، نشان نقل قول.

quotidian

روزانه ، یومیه ، روزمره ، پیش پا افتاده .

quotient

خارج قسمت.(ر.) بهر، خارج قسمت.

quran

(=koran) قرآن .

qyaternary

دوران چهارم، چهار واحدی، چهار عضوی، چهار تائی.

R

r

حرف 'ر 'هیجدهمین حرف الفبای انگلیسی.

ra

خدای آفتاب مصریان قدیم.

rabbet

کنش کاو، دارای کنش کاو کردن ، با کنش کاو بهم پیوستن ، جفت کردن نر و مادگی یاکام و زبانه لبه تخته و امثال آن .

rabbet joint

بست یا مفصل کنش کاوی.

rabbi

خاخام، عالم یهودی.

rabbit

خرگوش، شکار خرگوش کردن .

rabbiter

شکارچی خرگوش، (مج.) مبهوت.

rabbitry

محل پرورش خرگوش اهلی، پرورش خرگوش.

rabbity

خرگوش دار.

rabble

دسته ، توده طبقات پست، ازدحام، اراذل و اوباش، با اراذل و اوباش حمله کردن به .

rabble rouser

تحریک کننده توده مردم، عوام انگیز.

rabblement

ازدحام، توده مردم پست.

rabid

بد اخلاق، متعصب، خشمگین ، هار، وابسته به هاری.

rabidity

هاری.

rabies

گزیدگی سگ هار، بیماری هاری.

raccoon

(ج. ش.) راکون .

race

مسابقه ، گردش، دور، دوران ، مسیر، دویدن ، مسابقه دادن ، بسرعت رفتن ، نژاد، نسل، تبار، طایفه ، قوم، طبقه .

race horse

اسب مسابقه .

racecourse

اسپریس، دور مسابقه .

raceme

(گ . ش.) خوشه ، گل آذین خوشه ای.

racemiform

خوشه مانند.

racemize

(ش.) بصورت بلورهای خوشه ای در آوردن ، با اسید راسمیک ترکیب کردن .

racemose

خوشه ای، بشکل خوشه .

racer

مسابقه گذار، مسابقه دهنده ، سریع السیر، تندرو.

racetrack

خط سیر مسابقه ، مسیر مسابقه .

raceway

جوی آب، نهر، محل عبور سیم برق در ساختمان .

rachis

تیره پشت، ساقه ، محور، اندام ساقه ای یا محوری، مهره های پشت، ستون فقرات، دیرک مشترک .

rachitis

(rhachitis) (طب - م. ل.) آماس یا ورم مهره پشت.

racial

نژادی.

racialism

خصوصیات نژادی، نژاد پرستی، تبعیضات نژادی.

racing

(مج.) مسابقه ، رقابت، مربوط بمسابقه ، مسابقه دهنده .

racism

نژاد پرستی، تبعیض نژادی.

racist

نژاد پرست.

rack

چنگک جا لباسی، بار بند، جا کلاهی، نوعی آلت شکنجه مرکب از چند سیخ یا میله نوک تیز، شکنجه ، چرخ دنده دار، عذاب دادن ، رنج بردن ، بشدت کشیدن ، دندانه دار کردن ، روی چنگک گذاردن لباس و غیره .طاقچه ، قفسه .

rack railway

راه آهن چنگک دار مخصوص عبور از سراشیب.

rack rent

اجازه تمام سال، اجازه گزاف بستن بر.

rack up

بازی کردن - حساب کردن .

racket

راکت، راکت تنیس، جارو جنجال، سر وصدا، صدای غیر متجانس، عیاشی و خوشگذرانی، مهمانی پر هیاهو (racquet).

racketeer

اخاذ (zakhaa)، قلدر باجگیر، قاچاقچی، از راه قاچاق یا شیادی پول بدست آوردن .

rackety

پر هیاهو، پرسرو صدا، عیاش، خوشگذران .

rackle

کله شق، تق تق، صدای در زدن ، تق تق کردن .

raconteur

داستانسرا، قصه گوی زبردست.

racoon

(ج. ش.) راکون .

racquet

راکت، راکت تنیس، جارو جنجال، سر وصدا، صدای غیر متجانس، عیاشی و خوشگذرانی، مهمانی پر هیاهو (racket).

racy

دارای طعم اصلی، دارای صفات اصلی و نژادی، تند، با مزه ، با روح، با نشاط، مهیج، جلف.

radar

رادار.

radarman

متصدی رادار.

raddle

گل اخری، گل قرمز، درهم بافتن .

raddled

شکسته شده ، پوشیده شده ، اشتباه شده .

radial

شعاعی.پرتوی، شعاعی، محوری، مربوط به رادیو، تابشی.

radian

(ر.) واحد اندازه گیری سطح زاویه دار، رادیان ، زاویه مرکزی قوس دایره .

radiance

(radiancy) شید، تابندگی، تشعشع، درخشندگی، پرتو.

radiancy

(radiance) شید، تابندگی، تشعشع، درخشندگی، پرتو.

radiant

تابناك ، متشعشع، پر جلا، درخشنده ، شعاعی، ساطع.

radiant energy

نیروی موجی.

radiant flux

درجه نشر و تراوش نیروی موجی.

radiate

تابیدن ، پرتو افکندن ، شعاع افکندن ، متشعشع شدن .

radiation

(radiational) تابش، پرتو افشانی، تشعشع، برق، جلا.

radiational

(radiation) تابش، پرتو افشانی، تشعشع، برق، جلا.

radiative

متشعشع، تابشی.

radiator

تشعشع کننده ، رادیاتور.دما تاب، رادیاتور، گرما تاب، خنک کن بخاری.

radical

ریشه ، قسمت اصلی، اصل، سیاست مدار افراطی، طرفدار اصلاحات اساسی، بنیان ، بن رست، ریشگی، (ر.) علامت رادیکال.

radical sign

علامت جذر.

radicalism

گرایش به سیاست افراطی، تندروی و افراط.

radicand

عدد زیر رادیکال.

radicate

ریشه دار کردن ، ریشه گرفتن ، ریشه دار شدن .

radicle

(گ . ش.) ریشه چه ، ریشه کوچک ، اصل ریشه ، فرعی، نازک ، (تش.) سرریشه ، مانند رگ ، بنیان .

radio

رادیو، رادیوئی، با رادیو مخابره کردن ، پیام رادیوئی فرستادن .

radio ferquency

بسامد رادیوئی.

radio link

پیوند رادیوئی.

radio telescope

رادیوی نجومی.

radio wave

امواج الکترو مغناطیسی رادیو، موج رادیو.

radioactive

رادیو اکتیو، پرتو افشان ، تابش دار.

radioactivity

رادیو اکتیویته ، تابش، پرتو افشانی.

radiobiology

مبحث زیست شناسی مربوط به تشعشعات رادیو اکتیو.

radiobroadcast

پخش و سخن پراکنی بوسیله رادیو.

radiocast

توسط رادیو گستردن .

radiochemistry

یک شاخه از شیمی که با اثرات شیمیائی رادیواکتیو سرو کار دارد.

radiogenic

ایجاد شده در اثرتشعشع.

radiogram

عکسبرداری بوسیله اشعه مجهول، پیام رادیو تلگرافی، پیام رادیوئی، پرتونگاره .

radiograph

(radiographic)پوتونگار، عکس رادیوئی، پیام رادیوتلگرافی فرستادن ، مخابرات رادیوئی.

radiographic

(radiograph)پوتونگار، عکس رادیوئی، پیام رادیوتلگرافی فرستادن ، مخابرات رادیوئی.

radiography

عکسبرداری رادیو، مخبر رادیوئی، پرتونگاری.

radioisotope

ایزوتوپ، رادیو اکتیو، ایزوتوپ پرتو افشان .

radiologist

پرتوشناس.

radiology

پرتوشناسی، رادیولوژی.

radiolucency

درجه نفوذ اشعه مجهول، نفوذ پذیری اشعه مجهول.

radiometer

رادیو متر، شعاع سنج، تشعشع سنج.

radiophotograph

عکس رادیوئی، انتقال عکس بوسیله رادیو.

radioscopy

تشعشع سنجی.

radiostrontium

(مع.) استرونتیوم رادیو اکتیو، استرونیتوم .

radiosymmetrical

دارای اضلاع یا شعاع های متقارن .

radiotelegraph

(radiotelegraphic) تلگراف رادیوئی کردن ، تلگراف بی سیم.

radiotelegraphic

(radiotelegraph) تلگراف رادیوئی کردن ، تلگراف بی سیم.

radiotelephone

تلفن بی سیم.

radiotherapy

پرتو درمانی، رادیو تراپی، درمان بوسیله نیروی تشعشعی.

radish

(گ . ش.) تربچه ، برگ یا علف تربچه .

radium

رادیوم.

radius

شعاع، شعاع دایره ، زند زبرین ، نصف قطر، برش دادن .شعاع.

radius of curvatupe

شعاع انحنائ.

radius vector

(ر.) بردار شعاعی.

radix

منشا، سرچشمه اولیه ، پایه ، منبع اصلی.مبنا.

radix complement

متمم مبنائی.

radix notation

نشان گذاری مبنائی.

radix point

ممیز، نقطه مبنا.

radome

پوشش پلاستیکی آنتن رادار در هواپیما.

radon

(ش.) رادون ، ماده رادیو اکتیو.

raff

خیلی زیاد، آشغال، تفاله ، انگل.

raffish

بی ارزش، بد نام.

raffle

نوعی بازی قدیمی، لاتار، بخت آزمائی کردن .

raft

دسته الوار شناور بر آب، دگل، قایق مسطح الواری، با قایق الواری رفتن یافرستادن .

rafter

تیر عرضی طاق، پالار، گله مرغ، الوار دار کردن .

raftsman

جاشو، مردی که الوار را بهم می چسباند.

rag

کهنه ، لته ، ژنده ، لباس مندرس، کهنه شدن ، بی مصرف شدن .

rag doll

عروسک پارچه ئی.

ragamuffin

ژولیده ، آدم کثیف و بی سر و پا، ژنده پوش.

ragbag

کیف لباس های کهنه و بی مصرف.

rage

دیوانگی، خشم، غضب، خروشیدن ، میل مفرط، خشمناک شدن ، غضب کردن ، شدت داشتن .

ragged

زبر، خشن ، ناصاف، ناهموار، ژنده ، کهنه .

raggedy

ژنده .

raggle

سنگ را شیار دار کردن ، یکی از شیارهای سنگتراشی، ریزه ، پاره .

raglan

پالتو آستین گشاد سبک و فراخ.

ragman

کهنه خر، کهنه فروش، سند دارای اسامی و مهر و امضاهای زیاد.

ragout

راگو، راگو پختن ، پرادویه کردن ، تند و با مزه .

ragpicker

کهنه و ژنده جمع کن .

ragtag and bobtail

(=rabble) توده مردم پست.

ragtime

موسیقی ضربی، ضرب و رنگ (reng) در موسیقی.

ragweed

(گ . ش.) نوعی ابروسیا.

rah

(hurrah) هورا، براوو، هورا کشیدن .

rah rah

دارای روحیه دانشجوئی، شعار دهنده برای دانشکده ، هورا هورا گفتن .

raid

تاخت و تاز، یورش، حمله ناگهانی، ورود ناگهانی پلیس، یورش آوردن ، هجوم آوردن .

raider

مهاجم، یورش برنده .

rail

سرزنش، توبیخ، سرکوفت، طعنه ، ریل خط آهن ، خط آهن ، نرده ، نرده کشیدن ، توبیخ کردن .

railer

سرزنش کننده ، طعنه زن .

railing

نرده ، ریل، سرزنش.

raillery

شوخی، استهزا، سرزنش، انتقاد، توبیخ.

railroad

راه آهن ، با راه آهن فرستادن یا سفر کردن ، سرهم بندی کردن ، پاپوش درست کردن .

railroader

کارگر راه آهن .

railway

خط آهن ، راه آهن ، وابسته به راه آهن .

raiment

جامه ، پوشاک ، ملبوس پوشاندن .

rain

باران ، بارش، بارندگی، باریدن .

rain forest

جنگل انبوه مناطق گرم و پر باران .

rain gage

باران سنج، وسیله سنجش میزان بارندگی.

rainbow

رنگین کمان ، قوس و قزح، بصورت رنگین کمان در آمدن .

rainfall

بارندگی، بارش.

rainmaking

ایجاد باران .

rainproof

عایق باران ، ضدباران کردن .

rainspout

ناودان .

rainsquall

(rainstorm) باد و باران ، باران شدید، باران توام با توفان .

rainstorm

(rainsquall) باد و باران ، باران شدید، باران بوام با توفان .

rainwash

شستشوی چیزی بوسیله باران ، شسته شده بوسیله باران .

rainwear

لباس بارانی.

rainy

بارانی، پر باران ، خیس، تر، رگبار گرفته .

raise

بالا بردن ، بالا کشیدن ، بار آوردن ، رفیع کردن ، بر پا کردن ، برافراشتن ، بیدار کردن ، تولید کردن ، پروراندن ، زیاد کردن ، از بین بردن ، دفع کردن ، ترفیع، اضافه حقوق.بالابردن ، ترقی دادن ، اضافه حقوق.

raisin

کشمش، رنگ کشمشی، رنگ قرمز مایل به آبی.

raison d'etre

علت وجودی، علت بقا.

raj

(هندوستان) سلطنت، حکومت.

raja

(هندوستان) راجا، امیر یا پادشاه ، فرمانروا.

rake

شیار، اثر، شن کش، چنگک ، چنگال، خط سیر، جای پا، جاده باریک ، شکاف، خمیدگی، شیب، هرزه ، فاجر، بد اخلاق، فاسد، رگه ، سفر، با سرعت جلو رفتن ، با چنگک جمع کردن ، جمع آوری کردن .

rake off

(ز.ع. -آمر.) رشوه یا پول غیر مشروع.

rake up

لخت کردن ، گود کردن .

rakehell

(rakehelly) هرزه ، پست، فاجره ، فاحشه ، بدکار، اهل فسق.

rakehelly

(rakehell) هرزه ، پست، فاجره ، فاحشه ، بدکار، اهل فسق.

rakish

پست، هرزه ، بدکار، فاجر، جلف و زننده .

rale

(طب) خس خس، صدای خس خس.

ralliform

(ج. ش.) وابسته به آبچلیک ، شبیه آبچلیک .

rally

صف آرائی کردن ، دوباره جمع آوری کردن ، دوباره بکار انداختن ، نیروی تازه دادن به ، گرد آمدن ، سرو صورت تازه گرفتن ، پشتیبانی کردن ، تقویت کردن ، بالا بردن قیمت.

ram

قوچ، گوسفند نر، دژکوب، پیستون منگنه آبی، تلمبه ، کلوخ کوب، کوبیدن ، فرو بردن ، بنقطه مقصود رسانیدن ، سنبه زدن ، باذژکوب خراب کردن ، برج حمل.

ramadan

(anz=rama) ماه رمضان (عربی)، ماه صیام.

ramazan

(ramadan =) ماه رمضان (عربی)، ماه صیام.

ramble

ولگردی، سر گردانی، پریشانی، بی هدفی، کردن ، پرسه زدن .

rambler

ولگرد، سر گردان .

rambunctious

وحشی، غیر قابل کنترل، بی قانون و قاعده .

ramekin

(ramequin) خوراک مرکب از خرده نان و پنیر و تخممرغ.

ramentum

تراشه ، قسمت یا جزئ بسیار ریز.

ramequin

(ramekin) خوراک مرکب از خرده نان و پنیر و تخممرغ.

ramie

(گ . ش.) رامی، الیاف گیاه .

ramification

انشعاب، شاخه شاخگی.

ramiform

شاخه مانند، منشعب.

ramify

شاخه شاخه شدن ، منشعب شدن ، شاخه دادن ، شاخه بستن .

ramose

(ramous) پرشاخه .

ramous

(ramose) پرشاخه .

ramp

سرازیرشدن ، خزیدن ، صعود کردن ، بالا بردن یا پائین آوردن ، سکوب سراشیب، سرازیر، پله ئ سراشیب، پیچ، دست انداز، پلکان ، سطح شیب دار.

rampage

دیوانگی کردن ، وحشیگری کردن ، داد و بیداد.

rampageous

پرهیاهو، خودسر و خروشان .

rampancy

شیوع، فراوانی.

rampant

شایع، منتشرشده ، فراوان ، حکمفرما.

rampart

بارو، استحکامات، دارای استحکامات کردن ، برج و بارو ساختن .

rampike

درخت خشک و صاف.

rampion

(گ . ش.) گلپر، گلپرایرانی، گل استکانی.

ramrod

سنبه ، میل، سنبه تفنگ یا توپ، سیخ، خمشدنی.

ram's horn

شاخ قوچ، قسمتی از استحکامات خندق، تور ماهیگیری، قلاب جرثقیل.

ramshackle

متزلزل، ناپایدار، شل، لکنتی، بدخلق.

ramulose

(ramulous) شاخه شاخه .

ramulous

(ramulous) شاخه شاخه .

ramus

شاخ، شاخک ، قسمت بر آمده و اطاله یافته .

ran

(.n) کلاف، حلقه ، حلقه کلاف. (run of. p) زمان ماضی فعل run.

ranch

مزرعه یا مرتع احشام، دامداری کردن ، در مرتع پرورش احشام کردن .

ranch house

خانه یک اشکوبه .

rancher

(ranchero) (جنوب آمر.) دام دار، گله دار، چوپان .

ranchero

(rancher) (جنوب آمر.) دام دار، گله دار، چوپان .(ranchman) گله دار، دام دار.

ranchman

(ranchero) گله دار، دام دار.

rancid

ترشیده ، بو گرفته ، باد خورده ، فاسد، نامطبوع، متعفن .

rancidity

ترشیدگی، تعفن ، باد خوردگی.

rancor

(rancour) بدخواهی، خصومت دیرین ، عداوت، کینه .

rancorous

معاند، دارای عداوت و دشمنی دیرین .

rancour

(rancor) بدخواهی، خصومت دیرین ، عداوت، کینه .

rand

مرز، کنار، حاشیه ، لبه ، برآمدگی لبه طبقات سنگ ، نوار، تسمه ئ آهنی، تکه دراز گوشت، بصورت نوار یا تسمه درآوردن .

random

تصادفی، بختانه .تصادفی، مسیر ناگهانی، خط سیر اتقافی، فکر تصادفی، غیرعمدی.

random access

دستیابی تصادفی.

random error

خطای تصادفی.

random number

عدد تصادفی.

random number generator

مولد عدد تصادفی.

random number seed

کاوش تصادفی.

random probing

پردازش تصادفی.

random processing

با دستیابی تصادفی.

randomize

تصادفی کردن .بصورت اتفاقی یا تصادفی در آوردن ، بصورت آمار تصادفی نشان دادن .

randy

خشن ، بی تربیت، افسار گیسخته ، سرکش، زبان دراز، گدای سمج و بیادب، شهوانی.

rang

زمان ماضی فعل ring.

range

برد، محدوده ، حوزه ، تغییر کردن .رسائی، چشمرس، تیررس، برد، دسترسی، حدود، خط مبنا، منحنی مبنا، درصف آوردن ، آراستن ، مرتب کردن ، میزان کردن ، عبور کردن ، مسطح کردن ، سیر و حرکت کردن .

ranger

جنگل بان ، تفنگ دار سواره ، هنگ سوار، ولگرد خانه بدوش.

rangey

(rangy) کوهستانی، ولگرد، پا دراز و لاغر.

rangy

(rangey) کوهستانی، ولگرد، پا دراز و لاغر.

ranine

وابسته به وزغ، قورباغه ای، وابسته به ناحیه زیر نوک زبان .

rank

رتبه ، رتبه بندی کردن .(درمورد جانور) طلب شده ، ترتیب، نظم، شکل، سلسله ، مقام، صف، ردیف، قطار، رشته ، شان ، رتبه ، آراستن ، منظم کردن ، درجه دادن ، دسته بندی کردن ، انبوه ، ترشیده ، جلف.

rank and file

شئون مختلف نظامی، نفرات.

ranker

(نظ.) سرباز، افسر سربازی کرده ، افسر ترفیعیافته ، افسرصفی.

ranking

دارای مقام بزرگ و عالی.رتبه بندی، عالی رتبه .

rankle

چرك نشستن ، چرك جمع كردن ، جان گدازبودن ، جانسوزبودن ، عذاب دادن .

ransack

جستجو كردن ، زیاد كاوش كردن ، غارت كردن ، چپاول كردن ، لخت كردن ، چپاول.

ransom

فدیه ، خونبها، غرامت جنگی، جزیه ، آزادی كسی یاچیزی را خریدن ، فدیه دادن .

ransomer

فدیه دهنده .

rant

(=ranten) لفاظی كردن ، یاوه سرائی كردن ، بیهوده گفتن ، سرزنش كردن ، یاوه سرائی، بیهوده گوئی.

ranten

(rant) لفاظی كردن ، یاوه سرائی كردن ، بیهوده گفتن ، سرزنش كردن ، یاوه سرائی، بیهوده گوئی.

ranter

یاوه گو.

rap

صدای دقالباب، سرزنش سخت، زخمزبان ، ضربت تند و سریع زدن ، تقصیر.

rapacious

درنده خو، ژیان .

rapacity

آز، غارتگری، یغماگری، درنده خوئی.

rape

هتک ناموس کردن ، تجاوز بناموس کردن ، بزوربردن یا گرفتن .

raphael

رفائیل.

raphe

(گ . ش.) رافه ، دانه دم، درز جنین .

rapid

تند، سریع، تندرو، سریعالعمل، چابک .

rapid access

با دستیابی سریع.

rapid transit

حمل و نقل سریع (مسافربری).

rapidity

سرعت، تندی.

rapier

شمشیر دودم، سخمه ، سخمه زنی.

rapine

غارت، دستبرد، ربایش، غصب، غارت کردن .

rapist

مرتکب زنای بعنف.

rapparee

سرباز اجیر و سیار ایرلندی، (مج.) ولگرد.

rapper

دقالباب کننده ، صدای تقتق کننده .

rappini

(گ . ش.) تربچه .

rapport

نسبت، ربط، توافق، مناسبت، سازگاری.

rapprochement

ایجاد روابط حسنه ، نزدیکی، تمایل بدوستی.

rapscallion

آدم بی شرف، آدم رذل، پست، بیشرف، رذل.

rapt

مسحور، ربوده شده ، برده شده ، مجذوب.

raptatorial

(raptatory) شکاری، لازم برای شکار.

raptatory

(raptatorial) شکاری، لازم برای شکار.

raptor

دزد، بچه دزد، رباینده ، جانور شکاری.

rapture

از خود بیخودی، شعف وخلسه روحانی، حالت جذب و انجذاب، وجد روحانی، ربایش، جذبه ، شور، بوجد آوردن ، از خود بیخود کردن ، خلسه .

rapturous

دارای شور و شعف، هیجان انگیز.

rara avis

کیمیا، مرغ سعادت، چیز یا فرد نادر.

rare

نادر، کمیاب، کم، رقیق، لطیف، نیم پخته .

rarefaction

(rarefactional) ترقیق.

rarefactional

(rarefaction) ترقیق.

rarefactive

رقیق شونده .

rarefy

(rarify) رقیق کردن ، منبسط کردن ، تصفیه کردن .

rareripe

انگور زود رس، میوه یا گیاه زود رس.

rarify

(rarefy) رقیق کردن ، منبسط کردن ، تصفیه کردن .

raring

پر از اشتیاق، مشتاق.

rarity

کمیابی، کمی، چیز کمیاب، نادره ، تحفه .

rascal

آدم رذل، شخص پست، آدم حقه باز، پست فطرت.

rascality

نابکاری، سفلگی، رذالت.

rase

بریدن ، خراش دادن ، خراشیدن ، تراشیدن ، مسطح کردن ، با خاک یکسان کردن ، له کردن .

rash

تند، عجول، بی پروا، بی احتیاط، محل خارش یا تحریک روی پوست، جوش، دانه .

rasher

ورقه نازک گوشت سرخ کردنی، قسمت.

rasorial

ماکیانی، دانه خوار.

rasp

سوهان زدن ، تراش دادن ، با صدای سوهان گوش را آزردن ، سوهان ، صدای سوهان .

raspberry

(گ . ش.) تمشک .

rasper

سوهان زن ، ساینده .

raspy

دارای صدای گوش خراش.

raster

محل تصویر.

rasure

(ک .) تراش، خراش، زدودگی، خراشیدگی.

rat

(ج. ش.) موش صحرائی، آدم موش صفت، موش گرفتن ، کشتن ، دسته خود را ترک کردن ، خیانت.

rat a tat

(tat tat a rat) صدای ناشی از ضربات تند و متوالی، ضربات متوالی و تند زدن .

rat a tat tat

(tat a rat) صدای ناشی از ضربات تند و متوالی، ضربات متوالی و تند زدن .

rat bite fever

(طب) تب موش گزیدگی.

rat race

عملیات رقابت آمیز عنیف و شتاب آمیز.

rat snake

(ج. ش.) مار موش خوار.

ratable

(rateable) مشمول مالیات، قابل تقویم، نرخ بردار.

ratafee

(ratafia) مشروب الکلی مخلوط با بادام تلخ، نان شیرینی بادامی.

ratafia

(ratafee) مشروب الکلی مخلوط با بادام تلخ، نان شیرینی بادامی.

rataplan

صدای طبل، صدای سم اسب، طبل زدن .

ratch

کنار یا لبه کشتی، سگ شکاری، علامت سفید، کشیدن .

ratchet

ضامن چرخ دنده ، گیره عایق، چرخ ضامن دار، ضامن دار کردن .

ratchet wheel

چرخ ضامن ، چرخ دندانه دار متحرک بوسیله موتور.

rate

درچند، نرخ، سرعت، روش، طرز، منوال، نرخ بستن بر، بها گذاشتن بر، بر آورد کردن ، شمردن .نرخ، میزان ، سرعت، ارزیابی کردن .

rateable

(ratable) مشمول مالیات، قابل تقویم، نرخ بردار.

rated

ارزیابی شده ، مجاز.

rater

سرزنش کننده ، نرخ بند، تخمین زن ، ارزیاب.

rath

(rathe) پیش رس، زود رس، سریع، تند، چابک ، مایل.

rathe

(rath) پیش رس، زود رس، سریع، تند، چابک ، مایل.

rather

سریع تر، بلکه ، بیشتر، تا یک اندازه ، نسبتا، با میل بیشتری، ترجیحا.

raticide

مرگ موش، موش کش.

ratification

تصدیق، تصویب، (حق.) قبول، قبولی، انعقاد.

ratify

بتصویب رساندن ، تصویب کردن .

rating

سرزنش، دسته بندی، درجه ، رتبه ، نرخ.

ratio

نسبت، نسبیت، نسبت معین و ثابت، قسمت، سهم.نسبت.

ratiocinate

استدلال کردن ، دلیل آوردن .

ratiocination

استدلال.

ratiocinative

استدلالی.

ratiocinator

استدلال کننده .

ration

(نظ.) جیره ، مقدار جیره روزانه ، سهم، خارج قسمت، سهمیه ، سهم دادن ، جیره بندی کردن .

rational

گویا، عقلی، عقلایی.مستدل، مدلل، معقول، عقلانی، منطقی.

rational fraction

کسر گویا.

rational number

(ر.) عدد صحیح و یا خارج قسمت دو عدد صحیح.عدد گویا.

rationale

توضیح اصول عقاید، اس اساس، بنیاد و پایه .

rationalism

فلسفه عقلانی، عقل گرائی.

rationalist

(rationalist) معتقد به فلسفه عقلانی.(rationalist) معتقد به فلسفه عقلانی.

rationality

عقلانیت.

rationalization

انطباق با اصول عقلانی، عقلانی کردن ، توجیه .توجیه عقلی.

rationalize

عقلا توجیه کردن .بااستدلال عقلی توجیه یا تفسیر کردن ، منطقی کردن .

ratlike

موش وار.

ratline

(د. ن .) نردبان طنابی کشتی.

ratoon

جوانه گیاه ، نهال موز و غیره ، جوانه زدن .

ratsbane

مرگ موش، (گ . ش.) گیاهان سمی قاتل موش.

rattail

دم موشی، دم موش، هر چیزی شبیه دم موش.

rattan

درخت خون سیاوشان ، خیزران ، باعصای خیزران تنبیه کردن ، چوبدستی.

ratter

موش گیر، کار شکن ، خرابکار، خائن .

rattle

تغ تغ کردن ، تلق تلق کردن ، وراجی کردن ، خر خر کردن ، خر خر، تق تق، جغجغه .

rattler

جغجغه ، چیزی که تغ تغ کند، مار زنگی.

rattlesnake

(ج. ش.) مار جلاجل، مار زنگوله دار، مارزنگی.

rattletrap

قراضه ، دارای صدای تق تق، لغزنده ، سست، پر حرف.

rattling

جانانه ، بشاش، تند، خیلی تند، خیلی خوب.

rattly

دارای صدای تق تق.

ratton

(ج. ش. - ز.ع.) موش، موش صحرائی.

rattrap

تله موش، دام بلا.

ratty

موشی، موش وار، موش مانند.

raucous

(=hoarse) خشن ، زمخت، ناهنجار، خیلی نامرتب.

raunchy

پست تر از استاندارد یا میزان متداول، نامرغوب.

ravage

غارت، یغما، تاخت و تاز، ویرانی، ستمگری، ویران کردن ، غارت کردن ، تاخت و تاز کردن ، بلا زده کردن .

ravager

یغماگر، ویران گر.

rave

دیوانه شدن ، جار و جنجال راه انداختن ، با بیحوصلگی حرف زدن ، دیوانگی، غوغا.

ravel

(دربافندگی) شانه مخصوص جداکردن تارهای نخ، پیچ انداختن در، گره دار کردن ، دام بلا، چیز در هم پیچیده ، نخ گوریده ، گوریدگی، از هم جدا کردن الیاف.

ravelment

گوریدگی.

raven

(ravin) کلاغ سیاه ، غراب، کلاغ زنگی، مشکی، حرص زدن ، غارت کردن ، قاپیدن ، با ولع بعلیدن ، صید، شکار، طعمه شکاری، چپاول.

ravenous

بسیار گرسنه ، پر ولع، پر اشتیاق.

ravin

(raven) صید، شکار، طعمه شکاری، چپاول.

ravine

آبکند، دره تنگ و عمیق، دارای دره تنگ کردن .

ravined

(=ravenous) حریص در صید، طماع، کلاغ مانند، پر ولع.

ravioli

نوعی غذای ایتالیائی از گوشت و نشاسته .

ravish

قاپیدن ، ربودن ، مسحور کردن ، از خود بیخود شدن ، بعفت و ناموس تجاوز کردن .

ravishment

ربایش، هتک ناموس، معراج، از خود بیخودی.

raw

نارس، کال، خام، نپخته ، بی تجربه ، جریحه دار، سرد، جریحه دار کردن .

raw data

داده های خام.

rawhide

خامسوز، پوست خام، پوست دباغی نشده ، تازیانه ، تازیانه زدن .

rawinsonde

جهت یاب رادیوئی.

rax

کشیدن بدن (هنگامبیدارشدن)، کشیدن .

ray

شعاع، پرتو، روشنائی، تشعشع، اشعه تابشی، برق زدن ، درخشیدن ، تشعشع داشتن ، (ج. ش.) ماهی چهار گوش عمق زی که از حلزون تغذیه میکند(ray sting).شعاع، اشعه .

rayless

بی شعاع، بی پرتو.

rayon

پرتو، ابریشم مصنوعی، ریون .

raze

ویران کردن ، محو کردن ، تراشیدن .

razor

تیغ صورت تراشی، با تیغ تراشیدن .

razor backed

(orbackzra) دارای پشت نوک تیز.

razorback

(backed orzra) دارای پشت نوک تیز.(ج. ش.) خوک نیمه وحشی دو رگه جنوب شرقی اتازونی.

razorbill

پنگوئن منقار تیغی.

razz

(گ . ش.) تمشک ، (ز.ع. -آمر.) شوخی کردن .

razzle dazzle

تحیر، گیجی، زرق و برق.

re

برگشت دادن ، درباره ، عطف به ، با توجه به (مخفف reference).

re claim

مجددا ادعا کردن ، تقاضای مجدد.

re tread

(retread)روکش کردن لاستیک ، تایر روکش شده .

reabsorb

باز در آشامیدن ، دوباره مکیدن و جذب کردن .

reabsorption

جذب ثانوی.

reach

رسیدن به ، نائل شدن به ، کشش، حصول، رسائی، برد.

reacher

دست درازی کننده ، (نساجی) کارگر نخ تاب.

react

واکنش نشان دادن ، واکنش کردن ، عکس العمل نشان دادن ، تحت تاثیر واقع شدن .

reactance

مقاومت واکنشی، مقاومت القایی یا خازنی.واکنش برق، واکنش.

reactant

واکنش کننده .

reaction

واکنش، انفعال.(reactional) واکنش، عکس العمل، انعکاس، واکنشی.

reactional

(reaction) واکنش، عکس العمل، انعکاس، واکنشی.

reactionary

ارتجاعی، استبدادی، مرتجع، آدم مرتجع، واکشنی.

reactivate

دوباره فعال کردن .

reactivation

فعالیت مجدد.

reactive

واکنشی، انفعالی.واکنش دار.

reactor

عامل واکنش، عامل عکس العمل، رآکتور.

read

قرائت کردن ، خواندن ، تعبیر کردن .خواندن ، باز خواندن .

read head

نوك خواندن ، نوك خواننده .

read only memory

حافظه فقط خواندنی.

read only storage

انباره فقط خواندنی.

read out

بازخوانی.

read pulse

تپش خواندن .

read restore cycle

چرخه خواندن و ترمیم.

read strobe

بارقه خواندن .

read write cycle

چرخه خواندن و نوشتن .

read write head

نوك خواندن و نوشتن .

readability

خوانایی، قابلیت خواندن .

readable

خواندنی، خوانا، قابل خواندن .خواندنی.

reader

خواننده ، غلط گیر، کتاب قرائتی، قاری.خواننده .

readership

خوانندگی، قرائت.

readiness

آمادگی.

reading

خواندن ، قرائت، مطالعه .

reading station

ایستگاه خواندن .

readjust

دوباره تعدیل.

ready

آماده کردن ، مهیا کردن ، حاضر کردن ، آماده .

reagent

(ش.) معرف، موضوع آزمایش روانی.

real

راستین ، حقیقی، واقعی، موجود، غیر مصنوعی، طبیعی، اصل، بی خدشه ، صمیمی.حقیقی، واقعی.

real number

عدد حقیقی.

real time

بلا درنگ .

real time clock

زمان سنج بلادرنگ .

real time input

ورودی بلا درنگ .

real time output

خروجی بلا درنگ .

real time system

سیستم بلا درنگ .

realgar

(مع.) رلگا، زرنیخ سرخ.

realia

وسائل تعلیم و اثبات دروس کلاسی.

realism

راستین گرائی، واقع بینی، واقع گرائی، رئالیسم، تحقق گرائی.

realist

(realistic) واقع بین ، تحقق گرای، راستین گرای.

realistic

(realist) واقع بین ، تحقق گرای، راستین گرای.

reality

حقیقت، واقعیت، هستی، اصلیت، اصالت وجود.

realizable

تحقق پذیر.قابل درک ، قابل تحقق، نقد شدنی.

realization

تحقق، فهم.ادراک ، درک ، تحقق، تفهیم.

realize

واقعی کردن ، درک کردن ، فهمیدن ، دریافتن ، تحقق یافتن ، نقد کردن .تحقق بخشیدن ، پی بردن .

realizer

ادراک کننده .

really

واقعا، راستی.

realm

قلمرو سلطان ، متصرفات، مملکت، ناحیه .

realpolitik

سیاست تجربی، سیاست عملی (نه فرضی و اخلاقی)، سیاست زور.

realtor

(آمر.) دلال معاملات ملکی.

realty

مستقل، دارائی غیر منقول، ملک .

ream

یک بند کاغذ برگی یا برگی، ورق کاغذ، (سوراخ چیزیرا) گشاد کردن .

reamer

برقو، قلاویز، برقوزن ، مته زدن .

reap

درو کردن ، جمع آوری کردن ، بدست آوردن .

reaper

درو گر، ماشین درو.

reaping hook

چنگک درو.

reappraisal

ارزیابی تازه .

rear

پروردن ، تربیت کردن ، بلند کردن ، افراشتن ، نمودار شدن ، عقب، پشت، دنبال.

rear of queue

عقب صف.

rearm

تجدید تسلیحات کردن ، دوباره مسلح شدن یا کردن .

rearmament

تجدید تسلیحات.

rearrange

بازآراستن ، بازچیدن .

rearrangment

باز آرایش، باز چینی.

rearward

عقب دار، پس قراول، بطرف عقب، عقبی.

reason

دلیل استدلال کردن .دلیل، سبب، علت، عقل، خرد، شعور، استدلال کردن ، دلیل و برهان آوردن .

reasonability

معقولیت.

reasonable

معقول، مستدل.معقول.

reasonableness check

بررسی معقول بودن .

reasoner

استدلال کننده .

reasoning

استدلال.استدلال، دلیل و برهان .

reasonless

بی دلیل.

reassemble

باز همگذاردن ، دوباره سوار کردن .

reassociate

دوباره متحد کردن ، دوباره معاشرت کردن .

reassurance

اطمینان مجدد، بیمه اتکائی، بیمه ثانوی.

reassure

دوباره اطمینان دادن ، دوباره قوت قلب دادن .

reave

ربودن ، بزور بردن ، غارت کردن ، ترکیدن .

rebarbative

تحریک کننده .

rebate

کاستن ، کم کردن ، کند کردن ، بی ذوق کردن ، تخفیف، کاهش.

rebec

(rebeck) (مو.) کمانچه سه سیمه قدیمی.

rebecca

(rebekah) ربکا، اسم خاص مونث، ربکا زوجه اسحق.

rebeck

(rebec) (مو.) کمانچه سه سیمه قدیمی.

rebekah

(rebecca) ربکا، اسم خاص مونث، ربکا زوجه اسحق.

rebel

یاغی، سرکش، آدم افسار گسیخته ، متمرد، یاغی گری کردن ، تمرد کردن ، شوریدن ، شورشی، طغیان گر.

rebellion

طغیان ، سرکشی، شورش، تمرد.

rebellious

سرکش، متمرد.

rebind

دوباره صحافی کردن ، دوباره ملزم ساختن .

rebirth

باز زاد، تولد تازه ، تولد روحانی، تجدید حیات.

reboant

دارای واکنش، عود کننده ، پرطنین .

reborn

تولد تازه یافته ، تغییر حالت روحانی یافته .

rebound

دوباره بجای اول برگشتن ، حرکت ارتجاعی داشتن ، منعکس شدن ، پس زدن ، برگشتن ، جهش کردن ، دارای قوه ارتجاعی، واکنش، اعاده .

rebroadcast

برنامه مکرر، برنامه تکراری پخش کردن (رادیو و تلویزیون).

rebuff

جلوگیری کردن ، رد کردن ، منع، رد، دفع.

rebuild

بازساختن ، دوباره ساختمان کردن ، چیز دوباره ساخته شده .

rebuke

گوشمالی، توبیخ کردن ، ملامت کردن ، ملامت، زخم زبان .

rebuker

ملامت کننده .

rebus

معمای مصور، نشاندادن واژه ها بصورت مصور.

rebut

رد کردن ، بر گرداندن ، جواب متقابل دادن ، پس زدن .

rebuttal

رد، تکذیب، دفع، عمل متقابل، پس زنی.

rebutter

پاسخ رد، رد کننده .

recalcitrance

(recalcitrancy) سرسختی، کله شقی، جواب رد، تمرد، سرکشی.

recalcitrancy

(recalcitrance) سرسختی، کله شقی، جواب رد، تمرد، سرکشی.

recalcitrant

متمرد، سرسخت، سرکش.

recalculate

دوباره حساب کردن .

recalculation

تجدید محاسبه .

recalescence

(فیزیک) پس دادن حرارت فلز در اثر سرد شدن .

recall

بیاد آوردن ، فراخواندن ، معزول کردن .

recant

حرف خود را رسما پس گرفتن ، گفته خود را تکذیب کردن ، بخطای خود اعتراف کردن .

recap

روکش زدن ، روکش کردن لاستیک ، تایر روکش شده .

recapitalize

ترکیب سرمایه شرکتی را تغییر دادن ، سرمایه گذاری مجدد کردن .

recapitulate

رئوس مطالب را تکرار کردن ، (زیست شناسی) صفات ارثی را در طی چند نسل تکراری کردن .

recapitulation

تکرار رئوس مطالب، تکرار دوره سیر تکامل، تکرار رشد و نمو، تکرار.

recapture

پس گرفتن ، دوباره تسخیر کردن ، پس گیری.

recast

ازنو ریختن ، از نو قالب کردن ، از نو طرح کردن .

recede

کنار کشیدن ، عقب کشیدن ، خودداری کردن از، دور شدن ، بعقب سرازیرشدن ، پس رفتن .

receipt

رسید، اعلام وصول، دریافت، رسید دادن ، اعلام وصول نمودن ، وصول کردن ، (م. م.) بزهکاران را تحویل گرفتن .

receivable

دریافت کردنی، قابل وصول، پذیرفتنی، قابل قبول، (در جمع) بروات وصولی.

receive

دریافت کردن ، گرفتن .دریافت کردن ، رسیدن ، پذیرفتن ، پذیرائی کردن از، جا دادن ، وصول کردن .

receive only

فقط گرفتنی.

receiver

گیرنده ، دریافت کننده .دریافت کننده ، گیرنده ، دستگاه گیرنده ، گوشی، متصدی دریافت.

receivership

(حق.) مقام امانت، امانت دادگاه .

receiving set

دستگاه گیرنده ، رادیو.

recency

تاخر، تازگی.

recension

تجدید چاپ، چاپ تازه ، چاپ اصلاح شده .

recent

تازه ، جدید، اخیر، متاخر، جدیدالتاسیس.

receptacle

نهنج، ظرف، جا، حاوی، حفره درون سلولی گیاه .

reception

پذیرائی، مهمانی، پذیرش، قبول، برخورد.دریافت، پذیرش.

receptionist

پذیرگر.

receptive

پذیرنده ، پذیرا، شنوا، حاضر بقبول.

receptivity

قدرت پذیرش.

receptor

پذیرائی کننده ، پذیرنده غریبان و فراریها، دستگاه گیرنده ، وان حمام، ستاره مساعد، گیرنده .

recess

عقب نشینی، پس زنی، پس رفت کردن ، بـازگشت، فترت، دوره فترت، تعطیل موقتی، تنفس، گوشه ، کنار، پستی، تورفتگی، موقتا تعطیل کردن ، طاقچه ساختن ، مرخصی گرفتن ، تنفس کردن .

recession

پس رفت، بازگشت، اعاده ، کسادی، بحران اقتصادی.

recessional

تنفسی، تعطیلی، وابسته بموقع تنفس، فترتی.

recessive

مایل ببازگشت، ارتجاعی، بازگشتی، پس رفتی.

recidivation

عود، باز گشت، بازگشت به ، تکرار جنایات.

recidivism

عود، باز گشت، بازگشت به ، تکرار جنایات.

recidivist

عامل تکرار جرم، تکرار کننده جرم.

recipe

دستورالعمل، دستور خوراک پزی، خوراک دستور.

recipient

گیرنده ، دریافت کننده ، وصول کننده .

reciprocal

معکوس، دوجانبه .متقابل، عمل متقابل، دوجانبه ، دو طرفه .

reciprocate

دادن و گرفتن ، تلافی کردن ، عمل متقابل کردن ، معامله بمثل کردن ، جبران کردن .

reciprocation

عمل متقابل.

reciprocative

متقابل.

reciprocity

معامله بمثل، عمل متقابل.

recision

برش، قطع، سرشاخه زنی، هرس، فسخ.

recital

از بر خوانی، تک نوازی، رسیتال.

recitalist

تک نواز، تک خوان .

recitation

از بر خوانی، از حفظ خوانی، باز گو نمودن درس حفظی، شرح، ذکر، بیان ، تعریف موضوع.

recitative

بیانی، از بر خوانی، از بر خواندن ، درس راپس دادن ، یکایک شمردن ، جواب دادن ، به تنهائی نواختن .

recite

از برخواندن ، با صدائی موزون خواندن .

reciter

خواننده ، تک نواز.

reck

پروا داشتن ، بیم داشتن ، باک داشتن .

reckless

بی پروا، بی بیاک ، بی ملاحظه ، بی اعتنا.

reckon

شمردن ، حساب پس دادن ، روی چیزی حساب کردن ، محسوب داشتن ، گمان کردن .

reclaim

اصلاح شدن ، مرمت کردن ، اصلاح کردن ، نجات دادن ، زمین بائر را دایر کردن .

reclaimable

قابل استرداد، ادعا پذیر.

reclamation

استرداد، آباد سازی، احیا اراضی، احیا.

reclinate

خمیده ، دولا.

recline

برپشت خمشدن یا خوابیدن ، سرازیر کردن ، خمشدن ، تکیه کردن ، لمیدن .

recluse

دور افتاده ، تنها، منزوی، گوشه نشین .

reclusive

خلوت، دنج.

recognition

بازشناخت، بازشناسی.شناخت، شناسائی، به رسمیت شناختن ، تشخیص.

recognizability

شناسائی.

recognizable

باز شناختنی، شناخت پذیر.شناختنی، قابل تشخیص، شناخت پذیر.

recognizance

التزام، تعهد نامه ، سپرده التزامی، وجه الضمانه .

recognize

تشخیص دادن ، شناختن ، برسمیت شناختن ، تصدیق کردن .بازشناختن ، تصدیق کردن .

recognizer

بازشناس، شناسنده .

recoil

بحال خود برگشـتن ، بحال نخستین برگشـتن ، پس زدن ، عود کردن ، پس نشستن ، فنری بودن ، (با on و upon) واکنش داشتن بر.

recollect

دوباره جمع کردن ، بخاطر آوردن ، در بحر تفکر غوطه ور شدن ، مستغرق شدن در.

recollection

تجدید خاطره ، تفکر، بخاطر آوردن .

recombinant

موجود دارای صفات ارثی متشکل جدید.

recommend

سفارش کردن توصیه کردن ، توصیه شدن ، معرفی کردن .

recommendable

قابل توصیه .

recommendation

توصیه ، نامه پیشنهاد، نظریه .

recommendatory

توصیه آمیز.

recommit

دوباره به کیمسیون ارجاع کردن ، توصیه کردن ، دوباره مرتکب شدن ، دوباره زندان کردن .

recompense

(حق.) غرامت، خسارت، جبران ، عوض، رفع خسارت، عوض دادن ، غرامت پرداختن .

recompose

دوباره انشائ کردن .

reconcilable

قابل تلفیق.

reconcile

صلح دادن ، آشتی دادن ، تطبیق کردن ، راضی ساختن ، وفق دادن .

reconciliation

اصلاح، آشتی، مصالحه ، تلفیق.

reconciliatory

مصالحه آمیز.

recondite

پوشیده ، نهان ، مرموز، عمیق، پیچیده .

recondition

قسمت های فرسوده را تعمیر و تعویض کردن ، سر وصورت دادن به ، نو کاری کردن .

reconfiguration

پیکر بندی دوباره .

reconnaissance

شناسائی، بازدید مقدماتی، اکتشاف.

reconnoiter

(reconnoitre) شناسائی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن .

reconnoitre

(reconnoiter) شناسائی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن .

reconsider

تجدیدنظر کردن ، مجددا در امری مطالعه کردن .

reconsideration

تجدیدنظر.

reconstruct

نوسازی کردن ، از نوساختن ، احیا کردن .

reconstruction

تجدید بنا، نوسازی، نمونه مطابق اصل، مدل.

reconversion

هدایت مجدد بدین مسیحی، بازگشت از گمراهی، گرایش مجدد، تبدیل مجدد پول.

reconvert

تغییر حال مجدد یافتن ، برای دومین بار بدین یا آیینی گرویدن ، پولی را مجدداتسعیر کردن .

reconvey

بمحل اولیه باز گرداندن ، دوباره جمل کردن .

reconveyance

اعاده مجدد.

record

(.vt and vi) نگاشتن ، ثبت کردن ، ضبط کردن ، ضبط شدن . (.n adj.adv) ثبت، یادداشت، نگارش، تاریخچه ، صورت مذاکرات، صورت جلسه ، سابقه ، پیشینه ، بایگانی، ضبط، رکورد، حد نصاب مسابقه ، نوشته ، صفحه گرامافون ، نامنیک .مدرک ، سابقه ، ضبط کردن ، ثبت کردن .

record blocking

کنده ئی کردن مدارک .

record count

شمار مدارک .

record format

قالب مدرک .

record gap

شكاف بين مدارك .

record head

نوك ضبط.

record keeping

نگهداری سوابق.

record layout

طرح بندی مدرك .

record length

درازای مدرك .

record management

مديريت مدارك .

recorder

ضبات، ثبات، نگارنده .صدانگار، ضبط كننده ، دستگاه ضبط صوت، بايگان .

recording

ضبط، ثبت، نگارش.ثبت، ضبط، صفحه گرامافون .

recording density

تراكم ضبط.

recording eara

ناحيه ضبط.

recording error

خطای ضبط.

recording head

نوک ضبط.

recount

برشمردن ، یکایک گفتن ، تعریف کردن ، شمارش مجدد، باز گفتن .

recoup

دوباره بدست آوردن ، جبران کردن ، تلافی کردن .

recoupable

قابل جبران .

recoupment

جبران ، کسب مجدد.

recourse

مراجعه ، اعاده ، چاره ، وسیله ، توسل، پاتوق، میعادگاه ، متوسل شدن به ، مراجعه کردن به .

recover

ترمیم شدن ، بهبود یافتن ، بازیافتن .دوباره بدست آوردن ، باز یافتن ، بهبودی یافتن ، بهوش آمدن ، دریافت کردن .

recoverable

بازیافتنی.

recovery

ترمیم، بهبود، بازیافت.بهبودی، بازیافت، حصول، تحصیل چیزی، استرداد، وصول، جبران ، بخودآئی، بهوش آمدن .

recovery procedure

رویه ترمیمی.

recreant

تسلیم شونده ، ترسو، بی وفا، ناسپاس، خائن .

recreate

تفریح کردن ، تفریح دادن ، وسیله تفریح را فراهم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، از نو خلق کردن .

recreation

خلق مجدد، تفریح، سرگرمی.

recreative

دوباره ایجاد کننده ، تفریح.

recriminate

اتهام متقابل وارد کردن ، دعوای متقابل طرح کردن ، دوباره متهم ساختن .

recrimination

اتهام متقابل، تهمت متقابل.

recrudesce

برگشتن ، عود کردن .

recrudescence

برگشت، عود، ظهور مجدد، برگشتگی، تجدید.

recrudescent

عود کننده .

recruit

تازه سرباز، کارمند تازه ، نو آموز استخدام کردن ، نیروی تازه گرفتن ، حال آمدن .

recruitment

استخدام، سرباز گیری.

rectal

(تش.) وابسته براست روده ، وابسته به معائ غلاظ، وابسته به مقعد.

rectangle

مستطیل راست گوش.(هن.) راست گوشه ، مربع مستطیل، چهار گوش دراز.

rectangular

مستطیلی، راست گوشه ، قائم الزاویه .مستطیل، بشکل راست گوشه .

rectangularity

مستطیلی.

rectifiable

قابل تصحیح یا جبران .

rectification

یکسوسازی، اصلاح.راستگری، تصحیح، جبران .

rectifier

راستگر، اصلاح کننده ، وسیله اصلاح، اسباب تقطیر.یکسو کننده ، یکسوساز.

rectify

یکسو کردن ، اصلاح کردن .تصحیح کردن ، برطرف کردن ، جبران کردن .

rectilinear

راست خطی.دارای مسیر مستقیم، سیر کننده درخط مستقیم.

rectitude

راستی، راستگری، راستی، درستی، درستکاری، صحت، صحت عمل.

rector

کشیش بخش، رئیس دانشگاه ، رهبر، پیشوا.

rectorate

مقام ریاست دانشکده یا آموزشگاه ، ریاست بنگاه مذهبی.

rectory

خانه کشیش بخش، درآمد کشیش بخش.

rectrix

بانوی کشیش بخش.

rectum

(تش.) راست روده ، معا مستقیم، مقعد.

rectus

(تش.) ماهیچه راست.

recumbency

تکیه ، اتکا (با on و upon)، خمیدگی، تمایل، استراحت.

recumbent

خوابیده ، خم، (گ . ش.) برزمین گستر.

recuperate

بهبودی یافتن ، نیروی تازه یافتن ، حال آمدن .

recuperation

بهبودی، رمق تازه ، نیروی تازه .

recuperative

اعاده دهنده ، بهبودی بخش.

recur

عود کردن ، تکرار شدن ، دور زدن ، باز رخدادن .

recurrence

باز رخداد، باز گشت، رویدادن مجدد، عود.

recurrenge

برگشت، عود، وقوع مکرر.

recurrent

عود کننده ، راجعه ، بازگشت کننده ، باز رخدادگر.برگردنده ، عود کننده .

recursion

بازگشت.

recursive

بازگشتی.

recursive function

تابع بازگشتی.

recursive procedure

رویه بازگشتی.

recursive routine

روال بازگشتی.

recursive subroutine

زیر روال بازگشتی.

recursivity

بازگشتی بودن ، خاصیت بازگشت.

recurvate

برگشته ، کج، دارای راس منحنی، برگشته کردن .

recurve

برگشته کردن ، کج کردن .

recusance

(recusancy) سرپیچی، امتناع از حضور در مجالس عبادت.

recusancy

(recusance) سرپیچی، امتناع از حضور در مجالس عبادت.

recusant

ممتنع، متمرد.

red

قرمز، سرخ، خونین ، انقلابی، کمونیست.

red blooded

نیرومند، شهوانی.

red carpet

(مج.) تشریفات و احترامات رسمی.

red clover

(گ . ش.) شبدرچمنی.

red cross

صلیب سرخ.

red eye

ویسکی ارزان .

red handed

دست بخون آلوده ، درحین ارتکاب جنایت.

red heat

برافروختگی.

red herring

(ج. ش.) شاه ماهی سرخ، موضوع مطرح شده برای فرار از طرح موضوع مورد بحث، (ز.ع.) پی نخود سیاه فرستادن .

red hot

تفته ، تاب آمده ، عصبانی، تازه .

red letter

با حروف قرمز، مربوط به روزهای تعطیل و اعیاد، مخصوص ایام خوشحالی، فراموشنشدنی.

red light

چراغ قرمز، چراغ خطر.

red light district

محله فواحش.

red Indian

سرخ پوست آمریکائی.

red neck

(درجنوب اتازونی) کارگر دهاتی.

red oak

(گ . ش.) بلوط دم دار.

red ocher

(مع.) گل اخری.

red pencil

عیب گرفتن ، تصحیح کردن .

red siskin

(ج. ش.) سهره سرخ رنگ آمریکائی.

red tape

نوار باریک قرمز، (مج.) فرمالیته اداری.تشریفات زائد، مقررات دست و پاگیر.

red worm

(=bloodworm) (ج. ش.) کرم ریز سرخ رنگ (Tubifex).

redact

تنظیم کردن ، درآوردن (بصورت خاصی)، انشائ کردن ، آماده چاپ کردن ، تحریر کردن .

redaction

ویرایش، انشائ.

redactor

سردبیر.

redargue

توبیخ کردن ، متهم ساختن ، تکذیب کردن .

redbreast

(=robin) پرنده سینه سرخ، سینه سرخ.

redbud

(گ . ش.) درخت ارغوان ، گل ارغوان .

redcoat

سرباز انگلیسی (بویژه در جنگ استقلالآمریکا).

redd

درست کردن ، مرتب کردن ، رهاساختن .

redden

قرمز کردن ، قرمز شدن .

reddish

مایل بقرمز، مایل بسرخی زننده .

rede

مشورت، پند، تدبیر، مشورت دادن ، حدس زدن ، هدایت کردن ، واقعه ، جریان ، وقوع، مصلحت.

redecorate

تزئینات تازه کردن ، مجددا آراستن .

redecoration

نوآرائی.

rededication

اهدا مجدد، تقدیم مجدد.

redeem

باز خریدن ، از گرو در آوردن ، رهائی دادن .

redeemable

باز خریدنی، قابل در آوردن از گرو.

redeemer

فدیه دهنده ، رهائی بخش، نجات دهنده ، باز خریدگر.

redefine

دوباره تعریف کردن .

redeliver

از نو نجات دادن ، دوباره مستخلص کردن ، دوباره تحویل دادن .

redemption

باز خرید، خریداری و آزاد سازی، رستگاری.

redemptive

رستگاری بخش، باز خریدنی.

redemptory

رستگاری بخش.

redeploy

از منطقه ای به منطقه دیگر اعزام داشتن ، نقل و انتقال دادن .

redeployment

نقل و انتقال.

redesign

طراحی مجدد کردن ، سر و صورت ظاهری دادن به .

redhead

مو قرمز، دارای موی سرخ.

redintegrate

تجدید شونده ، دوباره مستقر شونده ، دوباره درست کردن ، دوباره بر قرار کردن ، تجدید کردن ، دوباره یکی شدن .

redirect

بازپرسی از شهود بعد از بازجوئی متهم، دوباره راهنمائی کردن .

redirection

راهنمائی مجدد.

redivivus

تولد تازه یافته ، زندگی نو یافته .

redo

دوباره انجام دادن ، دوباره اتاق را تزئین کرد.

redolence

بو داشتن ، بو، عطر، خاطرات گذشته .

redolent

معطر، بودار، حاکی.

redouble

دوچندان کردن ، افزودن ، دوبرابر کردن .

redoubt

موضع محصور دفاعی کوچک ، حفاظ استحکامات.

redoubtable

ترسناک ، موحش، مستحکم، سهمناک .

redound

کمک کردن ، منجر شدن ، لبریز شدن .

redress

جبران خسارت، تصحیح، التیام، دوباره پوشیدن ، جبران کردن ، فریادرسی.

redresser

فریاد رس، مصلح.

redshank

(ج. ش.) مرغ پا قرمز کرانه زی، مرغابی.

redskin

سرخ پوست آمریکای شمالی.

reduce

کم کردن ، کاستن (از)، تنزل دادن ، فتح کردن ، استحاله کردن ، مطیع کردن .تقلیل دادن ، کاستن ، ساده کردن .

reducer

کاهنده ، تقلیل دهنده ، عامل کم کننده ، احیا کننده .

reducible

تقلیل پذیر، ساده شدنی.

reductant

(ش.) عامل احیا کننده .

reductase

(ش.) دیاستازی که موجب تقلیل و حل گردد.

reductio ad absurdum

(م. ل.) تعلیق بامر محال.

reduction

(reductional) اختصار، تبدیل، کاهش، تقلیل، احیا، احاله .تقلیل، کاهش، ساده سازی.

reductional

(reduction) اختصار، تبدیل، کاهش، تقلیل، احیا، احاله .

reductive

تقلیل دهنده .

redudancy check

بررسی افزونگی.

redundancy

افزونگی، حشو، سخن ، زائد، فراوانی، ربع، اطناب.افزونگی.

redundant

دارای اطناب، حشو، افزونه .افزونه .

redundant code

رمزافزونه .

reduplicate

دو برابر کردن ، تکرار کردن ، دوچندان ، نسخه دوم، المثنی.

reduplication

تکرار، دوبرابر کردن .

reduplicative

تکراری.

reduviid

(ج. ش.) وابسته بخانواده نیم بالان خون آشاک (مثل کنه و غیره).

redwing

(ج. ش.) باسترک اروپائی.

redwood

(گ . ش.) درخت غول، درخت ماموت.

reebtry

ورود مجدد، دخول مجدد، تملک مجدد.

reecho

باز پژواک ، دوبار منعکس شدن (صدا در کوه و غیره).

reechy

فاسد، بدبو، ترشیده .

reed

(گ . ش.) نی، نی شنی، قصب، ساخته شده ازنی، (مو.) آلت موسیقی بادی.

reed organ

(مو.) یکنوع آلت موسیقی بادی.

reed pipe

(مو.) لوله یا نای آلات موسیقی بادی.

reed stop

(مو.) کلید یا جا انگلشتی آلات موسیقی بادی.

reedbuck

(ج. ش.) بز کوهی آفریقائی.

reedify

دوباره ساختن ، تجدید کردن .

reeding

گچ بری گوژ، گچ بری شبیه نای، طرح نی مانند، تضریس.

reeducate

دوباره تربیت و هدایت کردن ، دوباره آموزش دادن ، باز آموختن .

reeducation

تربیت مجدد، باز آموزش.

reedy

نیزار، نائی، نی مانند، گره دار، گیره دار، باریک .

reef

تپه دریائی، جزیره نما، مرض جرب، پیچیدن و جمع کردن بادبان ، جمع کردن .

reefer

بادبان جمع کن ، جرب دار، پالتو کوتاه و ضخیم ملوانی.

reefknot

گره مربع مخصوص تو گذاشتن یا جمع کردن بادبان ، تو گذاشتن .

reek

بخار، بخار دهان ، بخار از دهان خارج کردن ، متصاعد شدن ، بوی بد دادن .

reeky

جلبکی، ابری، بدبو.

reel

حلقه ، قرقره .نخ پیچیده بدور قرقره ، ماسوره ، قرقره فیلم، حلقه فیلم، مسلسل، متوالی، پشت سر هم، چرخیدن ، گیج خوردن ، یله رفتن ، تلو تلو خوردن .

reel number

شماره حلقه .

reelect

تجدید انتخاب کردن ، دوباره گزیدن .

reelection

تجدید انتخاب.

reemploy

دوباره بخدمت خواندن ، دوباره استخدام کردن .

reenactment

تصویب مجدد قانون ، اجرا یا نمایش مجدد.

reenforce

از نو تقویت کردن ، نیرو بخشیدن به ، مسلح کردن .

reenterant

بازگشتی، چند دخولی.

reentrable program

برنامه قابل بازگذشت.

reentrance

دخول مجدد.

reentrant

متوجه بسمت داخل، مقعر، دوباره داخل شونده ، درون رو.بازگشتی، چند دخولی.

reentrant program

برنامه بازگذشتی.

reentry point

نقطه باز گذشت.

reest

امتناع کردن ، سر پس زدن اسب، دود زدن ماهی و غیره ، پوسیدن .

reestablish

دوباره بر قرار یا تاسیس کردن .

reeve

(ج. ش.) یلوه ماده ، کد خدا، کلانتر، آغل گوسفند، مرغدانی، طناب، رشته ، طناب را از شکاف یا سوراخ گذراندن ، از تنگنا یا جای باریکی گذشتن ، نخ را از سوراخ سوزن گذراندن ، خم کردن ، پیچاندن .

reexamine

دوباره امتحان کردن ، از نو آزمودن .

refashion

تعمیر کردن ، (درمورد لباس) دست کاری کردن .

refect

نیروی مجدد دادن ، با مشروب یا خوراک تجدید قوا کردن ، سد جوع و تجدید نیروکردن .

refection

تجدید قوا.

refectory

سالن ناهار خوری (بویژه در صومعه).

refer

مراجعه کردن ، فرستادن ، بازگشت دادن ، رجوع کردن به ، منتسب کردن به ، منسوب داشتن ، عطف کردن به .

referable

مراجعه کردنی.

referee

داور مسابقات، داور، داوری کردن ، داور مسابقات شدن .

reference

ارجاع، مرجع.مراجعه ، رجوع، کتاب بس خوان ، بازگشت، عطف، کتاب مخصوص مراجعات علمی وادبی و غیره .

reference address

نشانی مرجع.

reference language

زبان مرجع.

reference pilot

نمونه مرجع.

reference time

زمان مرجع.

referendum

همه پرسی، رفراندم، مراجعه بارا عمومی، کسب تکلیف.

referent

(referential) مورد مراجعه ، ارجاعی.

referential

(referent) مورد مراجعه ، ارجاعی.

referral

مراجعه ، رجوع، اشاره .

refill

یدکی، تعویض، دوباره پر کردن .

refillable

دوباره پر کردنی، قابل تعویض (مثل مغز مداد و خودکار).

refinance

از نو تجارت کردن ، تشکیلات جدید بکار تجاری خود دادن ، سرمایه اضافه اندوختن ، یابکار زدن .

refine

پالائیدن .پالودن ، تصفیه کردن ، خالص کردن ، تهذیب کردن ، پاک شدن ، تصحیح کردن .

refined

مهذب، پالوده .

refinement

پالایش.تهذیب، تزکیه ، پالودگی.

refinery

پالایشگاه ، تصفیه خانه .

refinish

(درمورد مبل) روکاری تازه کردن ، صیقل یا رنگ و روغن تازه دادن به .

refinisher

رنگ و روغن کار.

refit

تعمیر کردن ، دوباره آماده کار کردن .

reflect

بازتاب دادن یا یافتن ، منعک س کردن ، برگرداندن ، فکر کردن ، منتج شدن به .بازتابیدن ، منعکس کردن ، تامل کردن .

reflectance

انعکاس.قابلیت بازتاب، قابلیت انعکاس.

reflected

بازتابیده ، منعکس.

reflecterize

(ezreflectori) مجهز به بازتابنده کردن ، ایجاد انعکاس کردن .

reflection

بازتاب، انعکس، تامل.(reflexion) انعکاس، باز تاب، اندیشه ، تفکر، پژواک .

reflectional

(reflective) بازتابنده ، منعکس سازنده ، صیقلی، وابسته بطرز تفکر، فکری.

reflective

(reflectional) بازتابنده ، منعکس سازنده ، صیقلی، وابسته بطرز تفکر، فکری.بازتابی انعکاسی.

reflectivity

بازتاب پذیری.

reflectometer

بازتاب سنج.

reflector

بازتابنده ، جسم منعکس کننده ، جسم صیقلی، آلت انعکاس.

reflectorize

(ezreflecteri) مجهز به بازتابنده کردن ، ایجاد انعکاس کردن .

reflex

بازتاب، واکنش، عکس العمل غیرارادی.

reflex arc

کمان بازتاب.

reflexion

(reflection) انعکاس، باز تاب، اندیشه ، تفکر، پژواک .

reflexive

واکنشی، بازتابی.بازتابنده انعکاسی.

reflexive pronoun

ضمیر مرجوع بفاعل یا مسندالیه ، ضمیرفاعلی.

reflexology

بازتاب شناسی، عکس العمل شناسی.

reflorescence

شکوفائی، مجدد، غنچه آوری مجدد.

reflow

جزر، فروکشی، فرونشینی، پائین رفتن ، فروکش کردن ، جریان مجدد.

refluence

برگشت، فروکش.

reflux

برگشت، جزر، سیر قهقرائی، فروکشی.

refocillate

(م. م.) تجدید حیات کردن ، بخود آوردن ، بهوش آوردن ، جان بخشیدن ، رمق تازه یافتن .

refomulate

از نو فرمول بندی کردن ، از نو سازمان دادن به .

reforest

مجددا درخت کاری کردن ، جنگل تازه احداث کردن ، احیای جنگل کردن .

reforestation

احیای جنگل.

reforge

دوباره جعل کردن ، دوباره بر سندان کوفتن .

reform

بهسازی، بازساخت، بهسازی کردن ، ترمیم کردن ، اصلاحات، تجدید سازمان .

reform school

دارالتادیب نوجوانان ، مدرسه تهذیب اخلاقی.

reformation

اصلاح، تهذیب، اصلاحات.

reformative

اصلاحی.

reformatory

بهساز گاه ، دارالتادیب.

reformed

تصحیح شده ، تعمیرشده ، ارشاد شده ، مهذب.

reformer

بهساز، بهساز گر، مصلح، اصلاح طلب، پیشوای جنبش.

reformist

بهساز گر، اصلاح طلب، اصلاح طلبانه .

reformulation

فرمول بندی تازه .

refornable

اصلاح پذیر.

refract

منکسر کردن ، بر گرداندن ، شکستن ، انکسار.

refractile

قابل انکسار، انکساری، انحراف، پیچیدگی.

refraction

شکست، انکسار، تجزیه ، انحراف، تخفیف.

refractive

انکساری.

refractivity

حالت انکسار.

refractometer

انکسارسنج.

refractometry

انکسارسنجی.

refractor

عدسی نور شکن .

refractory

سرکش، گردنکش، سرسخت، جسم نسوز، مقاوم.

refrain

برگردان ، خود داری کردن ، منع کردن ، نگاه داشتن .

refrainment

خود داری اجتناب.

refrangibility

شکستنی بودن ، قابلیت انکسار، انکسار پذیری.

refrangible

قابل انکسار.

refresh

تازه کردن ، نیروی تازه دادن به ، از خستگی بیرون آوردن ، روشن کردن ، با طراوت کردن .

refresher

طراوات بخش، تازه کننده .

refreshment

نیرو بخشی، تازه سازی، رفع خستگی، نوشابه .

refrigerant

سرد کن ، تب بر، خنک کن ، کولر.

refrigerate

خنک کردن ، سرد کردن ، خنک نگاهداشتن .

refrigeration

سرد سازی، خنک کنی، نگاهداشتن در یخچال.

refrigerator

یخچال، یخچال برقی.

refringent

شکننده ، منکسر کننده ، منکسر شده .

reft

شکافته ، شکافدار.

refuel

سوخت گیری (مجدد) کردن .

refuge

پناه ، پناهگاه ، ملجا، پناهندگی، تحصن ، پناه دادن ، پناه بردن .

refugee

مهاجر، فراری، پناهنده سیاسی، آواره شدن .

refulgence

درخشندگی، شکوه ، جلال، تشعشع، نور افشانی.

refulgent

نورافشان ، درخشنده ، متشعشع، درخشان .

refund

پس پرداخت، پس دادن ، مجددا پرداختن ، استرداد.

refurbish

روشن و تازه کردن .

refurbishment

تر و تازگی.

refusal

سرپیچی، روگردانی، ابا، امتناع، استنکاف، خود داری، رد.

refuse

سرباز زدن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، قبول نکردن ، مضایقه تفاله کردن ، فضولات، آشغال، آدم بیکاره .

refuser

روگردان ، رد کننده .

refutable

رد کردنی، تکذیب پذیر.

refutation

تکذیب، اثبات اشتباه کسی از راه استدلال.

refute

رد کردن ، تکذیب کردن ، اشتباه کسی را اثبات کردن .

regain

دوباره بدست آوردن ، باز یافتن ، دوباره پیدا کردن ، دوباره رسیدن به ، غالب شدن بر.

regal

پادشاهی، شاهوار.

regale

خوراک لذیذ، مهمانی، سور دادن .

regalement

خوشگذرانی، عیاشی.

regalia

امتیازات سلطنتی، نشانها و علائم پادشاهی، لباس شاهانه یا فاخر.

regality

پادشاهی، شاهی، سلطنت، قلمرو، پادشاهی.

regard

ملاحظه ، مراعات، رعایت، توجه ، درود، سلام، بابت، باره ، نگاه ، نظر، ملاحظه کردن ، اعتنا کردن به ، راجع بودن به ، وابسته

بودن به ، نگریستن ، نگاه کردن ، احترام.

regardant

نگاه کننده به عقب، ملاحظه کننده ، با ارزش.

regarding

عطف به ، راجع به ، در موضوع.

regardless

صرفنظر از، با وجود علیرغم.

regatta

مسابقه کرجی رانی، پارچه نخی سفت بافت.

regelation

انجماد مجدد.

regency

اداره یا محل کار یا حکومت نایب السلطنه .

regeneracy

باززائی، تولید مجدد، تجدید نیرو، تولد تازه ، نوزائی.

regenerate

باززائیدن ، احیائ کردن .باز زادن ، تهذیب کردن ، زندگی تازه و روحانی یافته ، دوباره خلق شدن یا کردن .

regeneration

باززاد، نوزایش، تهذیب اخلاق، اصلاح.باززائی، احیائ.

regenerative

احیا کننده .

regenerative repeater

تکرار کننده باززا.

regenerative storage

انباره باززا.

regenerator

باززاد، نوزا، مولد، بوجود آورنده ، خالق، تقویت کننده .

regent

نایب السلطنه ، نماینده پادشاه ، رئیس، عضو شورا.

regicide

شاه کش، قتل شاه یا حکمروا.

regime

رژیم، روش حکومت پرهیز غذائی.

regimen

پرهیز غذائی، رده ، دسته ، حکومت.

regiment

(نظ.) هنگ ، گروه بسیار، دسته دسته کردن ، تنظیم کردن .

regimental

لباس هنگ ، لباس افسری، وابسته به هنگ .

regimentals

لباس متحدالشکل نظامی، ملبوس هنگی.

regimentation

گروه بندی، بصورت هنگ در آوردن .

region

منطقه .بوم، سرزمین ، ناحیه ، فضا، محوطه بسیار وسیع و بی انتها.

regional

منطقه ای.

regional address

نشانی منطقه ای.

regional center

مرکز منطقه ای.

regional network

شبکه منطقه ای.

regionalism

ناحیه گرائی، تقسیم کشور بنواحی، منطقه سازی.

regionalist

(regionalistic) منطقه ای، ناحیه گرای.

regionalistic

(regionalist) منطقه ای، ناحیه گرای.

register

دفتر ثبت، ثبت آمار، دستگاه تعدیل گرما، پیچ دانگ صدا، لیست یا فهرست، ثبت کردن ، نگاشتن ، در دفتر وارد کردن ، نشان دادن ، منطبق کردن .ثبات، ثبت کردن .

register capacity

گنجایش ثبات.

register length

درازای ثبات.

registeration

ثبت، ثبت نام.

registered mail

پست سفارشی.

registered nurse

پرستار دیپلمه دارای پروانه رسمی.

registrable

قابل ثبت.

registrant

ثبت کننده ، تقاضا ثبت کننده .

registrar

ثبت کننده ، کارمند اداره ثبت، مدیر دروس.

registration

ثبت، نام نویسی، اسم نویسی، موضوع ثبت شده .

registry

محضر، دفتر ثبت اسناد، دفتر، فهرست.

regius professor

(انگلیس) استاد منصوب از طرف پادشاه .

regnal

سلطنتی.

regnant

حاکم، سلطنت کننده ، حکمفرما، مسلط، شایع.

regnum

تصمیم مقتدرانه ، قلمرو سلطنتی، بخش.

regress

پس رفتن ، پس رفت کردن ، برگشت، پس روی، سیر قهقرائی کردن .

regression

بسرفت، برگشت، عود، سیر قهقرائی.

regressive

پسرفت کن ، برگشت کننده ، عود کننده ، کاهنده .

regret

پشیمانی، افسوس، تاسف، افسوس خوردن ، حسرت بردن ، نادم شدن ، تاثر.

regretful

پر تاسف، پشیمان ، متاثر.

regrettable

قابل تاسف.

regular

منظم، مرتب، با قاعده ، معین ، مقرر، عادی.منظم، باقاعده .

regular expression

مبین منظم.

regular grammar

دستور زبان منظم.

regular set

مجموعه منظم.

regular solid

(هن.) کثیرالاضلاع پنج ضلعی منظم.

regularity

نظم، باقاعدگی.نظم و قاعده ، ترتیب.

regularize

منظم کردن ، تنظیم کردن ، نظم دادن ، مرتب کردن .

regularizer

تنظیم کننده .

regulate

تنظیم کردن ، میزان کردن ، درست کردن .

regulater

منظم کردن ، قاعده گذاشتن .

regulation

تنظیم، آئین نامه ، مقرره .تنظیم، تعدیل، قاعده ، دستور، قانون ، آئین نامه .

regulative

تنظیمی.

regulator

تنظیم کننده .تنظیمکننده ، تعدیل کننده ، آلت تعدیل.

regulatory

تنظیمی.

regulus

ستاره قلب الاسد، فلز ناخالص، شاه یا سلطان دست نشانده .

regurgitate

(طب) برگشتن ، برگرداندن ، قی کردن .

regurgitation

برگشت، برگشت خون ، استفراغ، قی.

rehabilitant

نوتوان ، بیمار یا معلول در حال نوتوانی.

rehabilitate

نوتوان کردن ، توانبخشی کردن ، دارای امتیازات اولیه کردن ، تجدید اسکان کردن ، اعاده حیثیت کردن ، ترمیم کردن ، بحال نخست برگرداندن .

rehabilitation

نوتوانی، نوسازی، توانبخشی، تجدید اسکان ، احیای شهرت یا اعتبار.

rehash

تعمیر کردن ، بحث های قدیمی را دوباره بصورت جدیدی مطرح کردن ، تکرار مکررات، چیز تکراری.

rehearing

جلسه دادرسی مجدد، تجدید جلسه دادگاه .

rehearsal

تمرین نمایش، تکرار، تمرین .

rehearse

گفتن ، تمرین کردن ، تکرار کردن .

rehearser

تمرین کننده .

rehouse

بخانه جدید رفتن .

reification

مادیت، جسمیت دادن به .

reify

تبدیل بماده کردن ، بصورت شیی یا ماده درآوردن ، جسمیت دادن به .

reign

سلطنت، حکمرانی، حکومت، حکمفرمائی، سلطنت یا حکمرانی کردن ، حکمفرما بودن .

reimbursable

قابل پرداخت.

reimburse

باز پرداخت کردن ، باز پرداختن ، جبران کردن ، هزینه کسی یا چیزی را پرداختن ، خرج چیزی را دادن .

reimbursement

باز پرداخت.

reimpression

تجدید چاپ.

rein

افسار، زمام، عنان ، لجام، افسار کردن ، کنترل، ممانعت، لجام زدن ، راندن ، مانع شدن .

reincarnate

تجسم یا زندگی تازه دادن ، حلول کردن ، تجلی کردن .

reincarnation

تجدید تجسم، تناسخ در جسم تازه ، حلول.

reincarnationist

تناسخی.

reindeer

(ج. ش.) گوزن شمالی، وابسته بدوران کهنه سنگی اروپا.

reinfection

عفونت مجدد.

reinforce

تقویت کردن ، محکم کردن ، مدد کردن .

reinforced concrete

بتون مسلح.

reinforcement

تقویت، مدد.

reinforcer

تقویت کننده .

reinless

بی لجام.

reins

کلیه ها، محل کلیه در بدن ، (مج.) کمر.

reinsman

اسب سوار، سوار کار ماهر.

reinstate

دوباره گماشتن ، دوباره برقرار کردن ، از نو به مقام اولیه خود رساندن ، تثبیت کردن .

reinstatement

تثبیت در مقام.

reinsurance

بیمه مجدد، بیمه اتکائی.

reinsure

بیمه اتکائی کردن ، دوباره بیمه کردن .

reintegrate

مجددا برقرار کردن ، تجدید کردن ، دوباره جمع آوری و متحد کردن ، سر و سامان دادن .

reintegration

استقرار مجدد.

reinterpret

دوباره تفسیر کردن .

reinterpretation

تفسیر مجدد.

reinvestment

سرمایه گذاری مجدد.

reinvigorate

باز نیرو بخشیدن ، تجدید نیرو کردن ، نیروی تازه دادن به .

reissue

چاپ مجدد، دوباره منتشر کردن .

reiterate

تکرار کردن ، تصریح کردن .

reiteration

تصریح، تکرار.

reiterative

تکراری، (د.) کلمه دال برتکرار.

rejcet

وازدن ، نپذیرفتن ، نپسندیدن ، رد کردن ، امتناع کردن از، دور انداختن ، مازاد، مطرود، وازده ، (درجمع) فضولات.

reject

رد کردن ، نپذیرفتن .

rejecter

(rejector) (درراديو) دافع، دستگاه دفع پارازیت.

rejection

رد، مردود سازی، وازنی، ردی.رد، عدم پذیرش.

rejector

(rejecter) (درراديو) دافع، دستگاه دفع پارازیت.

rejoice

خوشی کردن ، شادی کردن ، وجد کردن .

rejoicing

شادی، وجد.

rejoin

پاسخ دفاعی دادن ، در پاسخ گفتن ، دوباره پیوستن به .

rejoinder

پاسخ دفاعی، جواب، پاسخ دفاعی دادن .

rejuvenate

دوباره جوان کردن ، جوانی از سر گرفتن .

rejuvenation

باز جوانی، دوباره جوان سازی.

rejuvenator

جوانی دهنده .

rejuvenescence

نوگشتگی، تجدید جوانی، تجدید حیات.

relapse

برگشت، عود، عودت، مرتد، بحال نخستین برگشتن ، عود کردن .

relapsing fever

(طب) تب راجعه .

relatable

باز گوپذیر، نقل کردنی.

relate

باز گو کردن ، گزارش دادن ، شرح دادن ، نقل کردن ، گفتن .

related

مربوط، وابسته .

relater

نقل کننده ، بازگو گر.

relation

رابطه ، نسبت، خویش.(relational) وابستگی، نسبت، ارتباط، شرح، خویشاوند، کارها، نقل قول، وابسته به نسبت یا خویشی.

relational

(relation) وابستگی، نسبت، ارتباط، شرح، خویشاوند، کارها، نقل قول، وابسته به نسبت یا خویشی.رابطه ای.

relational operator

عملگر رابطه ای.

relationship

خویشی، وابستگی، نسبت.ارتباط، نسبت، خویشی.

relative

نسبی، خویشاوند، راجع.منسوب، نسبی، وابسته ، خودی، خویشاوند.

relative address

نشانی نسبی.

relative addressing

نشانی دهی نسبی.

relative coding

برنامه نویس نسبی.

relative error

خطای نسبی.

relativism

نسبیت، نسبیت گرائی.

relativity

فرضیه نسبی، فلسفه نسبیه ، نسبی بودن ، نسبیت.

relativize

بصورت نسبی در آوردن .

relator

بازگوگر، شاکی.

relax

لینت دادن ، شل کردن ، کم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، راحت کردن .

relaxant

(طب) سست کننده ، داروی بیحالی، ملین .

relaxation

سست سازی، تخفیف، تمدد اعصاب، استراحت.

relay

بازپخش، باز پخش کردن ، دستگاه تقویت نیروی برق یا رادیو و تلگراف و غیره ، ایستگاه تقویت، مسابقه دو امدادی، تقویت کردن .رله ، امدادی، باز پخش کردن .

relay amplifier

تقویت کننده امدادی.

relay center

مرکز باز پخش.

releasable

قابل ترخیص یا نشر، رهاشدنی.

release

رها کردن ، رهتئی، ترخیص، پخش.رها کردن ، آزاد کردن ، مرخص کردن ، منتشر ساختن ، رهائی، آزادی، استخلاص، ترخیص، بخشش.

relegate

انداختن ، موکول کردن ، محول کردن ، واگذار کردن ، منتسب کردن .

relegetion

احاله .

relent

نرم شدن ، رحم بدل آوردن ، پشیمان شدن .

relentless

بیرحم.

relevance

(relevancy) رابطه ، ربط، ارتباط.

relevancy

(relevance) رابطه ، ربط، ارتباط.

relevant

مربوط، مناسب، وابسته ، مطابق، وارد.

reliability

قابلیت اطمینان ، اعتبار.قابلیت اعتماد، اعتبار.

reliable

قابل اطمینان ، معتبر.قابل اطمینان ، موثق، معتبر، قابل اتکا.

reliance

اعتماد، توکل، تکیه ، اتکا، دل گرمی.

reliant

موثق، متکی.

relic

اثر، آثار مقدس، عتیقه ، یادگار، باستانی.

relict

باقیمانده ، ماترک ، زن بیوه .

relictoin

پائین رفتن آب و نمایان شدن زیر آب.

relief

آسودگی، راحتی، فراغت، آزادی، اعانه ، کمک ، امداد، رفع نگرانی، تسکین ، حجاری برجسته ، خط بر جسته ، بر جسته کاری، تشفی، ترمیم، آسایش خاطر، گره گشائی، جبران ، جانشین ، تسکینی.

relief map

نقشه برجسته ، نقشه برجسته نما.

relier

اعماد کننده ، متکی.

relievable

تسکین دادنی.

relieve

خلاص کردن (از درد و رنج و عذاب)، کمک کردن ، معاونت کردن ، تخفیف دادن ، تسلی دادن ، فرو نشاندن ، بر کنار کردن ، تغییر پست دادن ، برجستگی، داشتن ، بر جسته ساختن ، ریدن .

relievo

برجسته ، برجسته کاری.

religion

کیش، آئین ، دین ، مذهب.

religionist

پیرو متعصب دین .

religiosity

خشکه مقدس بودن ، تعصب مذهبی، مجلس مذهبی، مجلس عبادت، مجلس مذهبی.

religious

مذهبی، راهبه ، تارک دنیا، روحانی، دیندار.

reline

آستر نو انداختن ، پارچه کتانی تازه دوختن .

relinquish

ول کردن ، ترک کردن ، چشم پوشیدن .

relinquishment

انصراف.

reliquary

جعبه اشیائ متبرکه ، ظرف مخصص نگهداری آثار مقدس یا باستانی، محفظه عتیقه ، باقیمانده .

reliquiae

بقایا، مرده ریگ .

relish

ذائقه ، مزه ، طعم، چاشنی، ذوق، رغبت، اشتها، مزه آوردن ، خوش مزه کردن ، با رغبت خوردن ، لذت بردن از.

relishable

خوش طعم، لذیذ.

relocatable

جابجاپذیر.

relocatable address

نشانی جابجاپذیر.

relocatable code

برنامه جابجاپذیر.

relocatable program

برنامه جابجاپذیر.

relocatable routine

روال جابجاپذیر.

relocate

کردن .

relocation

جابجا سازی، جابجائی.

relocation factor

ضریب جابجائی.

relocation loader

بازکننده جابجاساز.

relucent

براق، منعکس کننده نور، متشعشع، نور افشان ، خیره کننده .

reluct

استقامت کردن ، شوریدن ، بی میلی نشاندادن .

reluctance

بی میلی، اکراه ، بیزاری، مخالف، مقاومت مغناطیسی.

reluctancy

بی میلی، اکراه ، بیزاری، مخالف، مقاومت مغناطیسی.

reluctant

بی میل.

reluctate

مخالف کردن ، مقابله کردن ، بی میلی کردن .

reluctivity

(برق) مقاومت ویژه مغناطیسی، واکنش نفوذ پذیری مغناطیسی.

relume

روشن کردن ، برافروختن ، مشتعل کردن .

rely

اعتماد کردن ، تکیه کردن (با on و upon).

remain

ماندن ، باقیماندن .ماندن ، اقامت کردن ، مانده ، اثر باقیمانده ، (درجمع) بقایا.

remainder

باقیمانده ، مانده ، پس مانده ، غیر قابل مصرف، باتخفیف فروختن .مانده ، باقیمانده .

reman

دارای نفرات تازه کردن ، مردانگی کردن .

remand

به بازداشتگاه برگرداندن ، احضار کردن ، اعاده دادن .

remanence

مانده ، تتمه .مغناطیس پس ماند.

remanent

بازمانده ، پس مانده .

remark

ملاحظه کردن ، اظهار داشتن ، اظهار نظریه دادن ، اظهار، بیان ، توجه .ملاحظه، تذکر، تبصره .

remarkable

قابل توجه ، عالی، جالب توجه .

remarriage

ازدواج مجدد، تجدید فراش.

rematch

مسابقه برگشت.

remediable

درمان پذیر، چاره پذیر، قابل علاج، گزیر پذیر.

remedial

گزیری، علاجی، چاره ساز، شفابخش، مفید، درمانی.

remedy

گزیر، علاج، دارو، درمان ، میزان ، چاره ، اصلاح کردن ، جبران کردن ، درمان کردن .

remember

بخاطرآوردن ، یاد آوردن ، بخاطر داشتن .

rememberable

یادآوردنی.

remembrance

یادآوری، تذکر، خاطر، ذهن ، یادگاری.

remex

شاه پر، شهپر، ساقه پر، خامه پر.

remind

یادآوری کردن ، یادآور شدن ، بیاد آوردن .

reminder

تذکر، یادآوری.یادآور، یادآوری کننده ، یادآوری.

remindful

پرخاطره .

reminisce

یادآوری کردن ، بخاطرآوردن ، یاد کردن .

reminiscence

خاطره ، یادداشت، یاد بود، یادآوری، نشانه .

reminiscent

یاد بود، خاطره ، یادآور.

reminiscential

یادبودی.

remise

واگذار کردن ، انتقال دادن ، گذشت کردن .

remiss

بی مبالات، بی قید، غفلت کار، سست.

remission

بخشش، آمرزش، عفو، گذشت، تخفیف، بهبودی بیماری.

remit

بخشیدن ، آمرزیدن ، معاف کردن ، فرو نشاندن ، پول رسانیدن ، وجه فرستادن .ارسال وجه .

remitment

پرداخت.

remittable

قابل پرداخت.

remittal

بخشش، عفو، آمرزش، گذشت، پرداخت.

remittance

فرستادن پول، پول، پرداخت، تادیه .وجه ارسالی.

remittent

سبک شونده ، تخفیف یابنده ، موقتا تسکین دهنده .

remitter

پرداخت کننده .

remnant

باقی مانده ، بقیه ، اثر، بقایا(درجمع)، آثار.

remodel

تغییر وضع دادن ، عوض کردن ، تعمیر کردن .

remonetize

دوباره رایج کردن .

remonstrance

سرزنش، نکوهش، تعرض، اعتراض، مخالفت.

remonstrant

معترض.

remonstrate

تعرض کردن ، با تعرض و نکوهش گفتن .

remonstration

نکوهش.

remonstrative

نکوهشی.

remonstrator

نکوهشگر.

remora

(ج. ش.) ماهی چسبنده .

remorse

پشیمانی، افسوس، ندامت، پریشانی، غم.

remorseful

اندوهناك ، نادم.

remorseless

سرسخت، ظالم.

remote

دور، دوردست، بعید.دور، پرت، دور دست، جزئی، کم، بعید، متحرك .

remote access

دستیلبی از دور.

remote consol

پیشانه دور دست.

remote control

کنترل از دور.

remote job entry

ادخال کار از دور.

remote station

ایستگاه دور دست.

remote terminal

پایانه دور دست.

remotion

حرکت دوری، حرکت مجدد.

remount

دوباره بالا رفتن ، برگشتن ، دوباره سوار کردن .

removable

برداشتنی، قابل رفع، برچیدنی، زدودنی.برداشتنی، رفع شدنی.

removal

برداشت، رفع، عزل.رفع، ازاله .

remove

برداشت کردن ، رفع کردن ، عزل کردن .برداشتن ، از جا برداشتن ، بلند کردن ، رفع کردن ، دور کردن ، برطرف کردن ، بردن ، برچیدن ، زدودن .

remunerate

پاداش دادن به ، ترقی کردن ، تاوان دادن .

remuneration

اجر، پاداش.

remunerative

پاداشی.

remunerator

اجر دهنده .

renaissance

دوره تجدد ادبی و فرهنگی، رنسانس.

renal

(تش.) کلیه ای، وابسته به کلیه ها.

renascence

نوزایش، تجدید حیات، تولد مجدد، زندگی مجدد.

renascent

تجدید حیات کننده .

rencontre

با خصومت روبرو شدن ، مقابله کردن ، مصاف.

rencounter

با خصومت روبرو شدن ، مقابله کردن ، مصاف.

rend

پاره کردن ، چاك زدن ، دریدن ، كندن .

render

تحویل دادن ، تسلیم داشتن ، دادن ، منتقل كردن ، ارائه دادن ، ترجمه كردن ، درآوردن .

renderable

قابل ارائه .

renderer

ارائه دهنده .

rendezvous

آمدگاه ، وعده گاه ، پاتوق، میعاد، قرار ملاقات گذاشتن .

rendition

تسلیم، بازگردانی، پرداخت، تحویل، ترجمه ، تفسیر.

renegade

(runagate)مرتد، از دین بر گشته .عیسوی مسلمان شده ، بر گشته ، مرتد، خائن .

renege

انكار كردن ، دبه كردن ، ترك تابعیت كشور یا دین خود را كردن ، (د. گ .)گول زدن .

renegotiation

مذاکره مجدد.

renew

بازنو کردن ، تجدید کردن ، نو کردن ، تکرار کردن .

renewability

قابلیت تجدید.

renewable

تجدید شدنی.

renewal

تجدید، تکرار، بازنوکنی.

renewer

تجدید کننده .

reniform

(ج. ش.) شبیه کلیه ، کلیه مانند.

renitency

مقاومت، مخالفت.

renitent

مقاوم، سرسخت.

rennet

شیردان ، پنیر مایه ، مایه سیب انگلستان ، مایه ماست.

renounce

انکار کردن ، سرزنش یا متهم کردن .

renouncer

سرزنش و انتقاد کننده .

renovate

باز نوساختن ، نو کردن ، تعمیر کردن ، از سر گرفتن .

renovation

باز نوساخت، تعمیر، اصلاح، نوسازی.

renovator

باز نو سازنده ، بدعتکار.

renown

آوازه ، نام، شهرت، معروفیت، اشتهار، صیت، مشهور کردن .

rent

اجاره ، کرایه ، مال الاجاره ، منافع، اجاره کردن ، کرایه کردن ، اجاره دادن .

rentable

قابل اجاره .

rental

اجاره نامه ، وجه اجاره ، اجاره ای.

renter

موجر، اجاره دهنده ، بکرایه واگذارنده .

rentier

موجر، اجاره دهنده ، بکرایه واگذارنده .

renunciation

چشم پوشی، ترک ، کناره گیری، قطع علاقه .

reorder

دوباره مرتب کردن ، دوباره سفارش دادن .

reorganization

سازماندهی مجدد.تشکیلات مجدد، صورت جدید.

reorganize

دوباره سازمان دادن .تشکیلات مجدد، دوباره متشکل کردن .

rep

پارچه مبلی، مرد هرزه ، زن هرزه .

repair

تعمیر، مرمت، تعمیر کردن .تعمیرکردن ، جبران کردن ، دوباره دایر کردن ، مرمت کردن ، مرمت، اصلاح.

repair time

مدت تعمیر.

repairable

قابل جبران ، اصلاح پذیر، تعمیر پذیر.

reparable

قابل جبران ، اصلاح پذیر، تعمیر پذیر.

reparation

جبران غرامت، تاوان ، تعمیر، عوض، اصلاح.

reparative

جبرانی.

repartee

حاضر جوابی، جواب شوخی آمیز.

repartition

توزیع، تقسیم، توزیع مجدد، وابسته به تقسیمات.

repass

دوباره عبورکردن ، مجددا تصویب کردن .

repast

خوراک ، ضیافت، غذا خوردن ، وقت غذاخوری.

repatriate

بمیهن خود برگرداندن ، بمیهن خود برگشتن .

repatriation

برگشتن یا برگرداندن به میهن .

repay

پس دادن ، بر گرداندن ، تلافی، پس دادن به .

repayable

پس دادنی.

repayment

غرامت، پرداخت مجدد.

repeal

لغو کردن ، احضار کردن ، احضار، باز گردانی، الغائ، لغو، فسخ.

repealable

لغو کردنی.

repealer

لغو کننده .

repeat

دوباره گفتن ، تکرار کردن ، دوباره انجام دادن ، دوباره ساختن ، تکرار، تجدید، باز گفتن ، بازگو کردن ، بازگو، باز انجام.

repeat until

تکرارکن . . . تااینکه .

repeatability

تکرارپذیری، قابلیت تکرار.

repeatable

تکرار کردنی.تکرارپذیر، قابل تکرار.

repeated

پی در پی، مکرر.

repeatedly

مکررا.

repeater

تکرار کننده .تکرار کننده ، ساعت زنگی، بازگو کننده .

repeating firearm

اسلحه خودکار.

repeating decimal

اعشاری مکرر.

repeating fraction

کسر مکرر.

repel

دفع کردن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، جلوگیری کردن از، بیزار کردن ، مقابله کردن .دفع کردن .

repellency

حالت دفع، دفع شدنی.

repellent

زننده ، مانع، دافع، راننده ، بیزار کننده .

repeller

دافع، زننده .

repent

اصلاح شدن ، توبه کردن ، پشیمان شدن ، نادم.

repentance

توبه ، پشیمانی، ندامت، اصلاح مسیر زندگی.

repentant

تائب.

repenter

توبه کار.

repeople

دوباره مسکون ساختن .

repercussion

بازگردانی، پس زنی، انعکاس، برگشت، دفع، عکس العمل، واکنش، (طب)دفع یا پیشگیری.

repercussive

پس زننده .

repertoire

فهرست نمایش های آماده برای نمایش دادن .

repertory

فهرست، مجموعه ، انبار، مخزن ، کاتالوگ .

repetend

(در اعشاری) رقم بازگردنده ، برگردان .

repetition

باز انجام، باز گوئی، باز گو، تکرار، تجدید، اعاده .تکرار.

repetition instruction

دستوالعمل تکرار.

repetitious

تکراری، مکرر.

repetitive

تکراری، مکرر.تکراری، بازانجامی.

repine

ناراضی بودن ، شکایت کردن ، شکوه .

replace

چیزی را تعویض کردن ، جابجا کردن ، جایگزین کردن .جایگزین کردن .

replaceable

قابل تعویض.

replacement

جایگزینی.تعویض، جایگزن .

replacer

تعویض کننده .

repleader

(حق.) درخواست تجدیدنظر، استیناف.

replenish

دوباره پر کردن ، ذخیره تازه دادن ، باز پر کردن .

replenishment

دوباره پرکردن ، بازپرسازی.

replete

کاملا پر، لبریز، چاق، تکمیل، انباشته .

repletion

پری، پرسازی، انباشتگی، (طب) پر خون .

replica

نسخه عین ، المثنی.عین ، المثنی.

replicate

تکرار کردن ، برگرداندن ، تازدن ، جورساختن .تکرار کردن .

replication

تاه ، تاشدگی، پاسخ، انعکاس، رونوشت، دفاع.پاسخگوئی، تکرار.

replier

پاسخ دهنده .

reply

پاسخ، جواب، پاسخ دادن ، جواب کتبی یا شفاهی، دفاعیه .پاسخ، پاسخ دادن .

report

گزارش، گزارش دادن .شهرت، انتشار، صدا، گزارش دادن ، گزارش.

report generation

گهارش زائی، تولید گزارش.

report generator

گزارش زا، مولد گزارش.

report program

برنامه گزارش.

report writer

گزارش نویسی.

reportable

گزارش دادنی.

reportage

گزارش، شرح جریان امر، رپرتاژ.

reporter

گزارشگر، خبرنگار.

reportorial

گزارشی.

repose

گذاردن ، آرمیدن ، دراز کشیدن ، غنودن ، سامان ، آسودگی، استراحت.

reposeful

متکی، غنوده .

reposit

ودیعه گذاردن ، سپردن ، جابجا کردن .

reposition

مقام و موقعیت چیزی را تغییر دادن ، انباشتگی.

repository

انبار، مخزن ، صندوق تابوت، ظرف، رازدار.

repossess

مالکیت مجدد یافتن .

repossession

تملک ثانوی.

repost

(riposte)ضربت متقابل و تند، پاسخ تند و آماده ، حاضر جوابی، (درشمشیر بازی) ضربتسریع، جواب، ضربه متقابل زدن .

repousse

(در مورد فلزات) برجسته نما یاحکاکی برجسته .

reprehend

سرزنش کردن ، توبیخ کردن .

reprehensible

سزاوار سرزنش، سرزنش کردنی.

reprehension

سرزنش، ملامت.

reprehensive

ملامت آمیز.

represent

نشان دادن ، نماینده بودن .نمایش دادن ، نمایاندن ، فهماندن ، نمایندگی کردن ، وانمود کردن ، بیان کردن .

representable

قابل عرضه .

representation

نمایش، نمایندگی.نمایش، نمایندگی، تمثال، نماینده ، ارائه .

representationalist

معتقد بفلسفه ایده هاو افکار.

representative

نمایشگر، نماینده .نماینده ، حاکی از، مشعربر.

representer

معرفی کننده .

repress

باز فشردن ، باز کوفتن ، فرونشاندن ، سرکوب کردن ، در خود کوفتن .

repressed

جلوگیری شده .

repression

سرکوبی.

repressive

مانع شونده ، سرکوب کننده .

repressor

عامل مانع شونده .

reprieval

تعلیق مجازات.

reprieve

مجازات کسی را بتعویق انداختن ، رخصت.

reprimand

سرزنش کردن ، سرزنش و توبیخ رسمی، مجازات.

reprint

مجددا بطبع رساندن ، چاپ تازه .دوبار چاپ کردن ، چاپ جدید.

reprisal

جبران ، تلافی، انتقام، تلافی کردن .

reprise

وهله ، نوبت، خسارت، خرج، تلافی کردن .

repristinate

بصورت اصلی برگرداندن ، دوباره بکر کردن .

reproach

سرزنش، عیب جوئی، توبیخ، رسوائی، ننگ ، عیب جوئی کردن از، خوار کردن .

reproachable

قابل توبیخ.

reproacher

ملامت کننده .

reproachful

ملامت آمیز، پرسرزنش.

reprobate

مردود، فاسد، بد اخلاق، هرزه ، محرومیت.

reprobation

مردودیت، هرزگی، فساد اخلاق، تباهی.

reprobatory

مردود، فاسد.

reproduce

دوبار تولید کردن ، باز عمل آوردن .تکثیر کردن ، چاپ کردن ، دوباره ساختن .

reproducer

دوباره تولید کننده ، تجدید کننده .تکثیر کننده .

reproducibility

قابلیت تکثیر، قابلیت ساخت یا تولید مجدد.

reproducible

قابل تولید مجدد، تجدید پذیر.قابل تکثیر.

reproduction

همآوری، تکثیر، توالد و تناسل، تولید مثل.

reproductive

مولد، تناسلی.

reproductivity

استعداد تولید، استعداد هم آوری.

reproof

سرزنش، نکوهش، ملامت، توبیخ ملایم.

reprove

سرزنش کردن ، نکوهش کردن ، ملامت کردن .

reptant

خزنده ، کشاله کش.

reptile

حیوان خزنده ، آدم پست، سینه مال رونده .

reptilian

خزنده .

republic

جمهوری.

republican

جمهوری خواه ، جمهوری، گروهی، اجتماعی.

republicanism

جمهوریخواهی.

republicanize

جمهوری کردن .

republication

تجدید چاپ، انتشار مجدد.

republish

دوباره چاپ کردن ، دوباره منتشر کردن .

repudiate

رد کردن ، انکار کردن ، منکر شدن .

repudiation

انکار، ردی.

repudiationist

رد کننده ، منکر.

repudiator

منکر.

repugn

مخالفت کردن با، تناقض داشتن ، منکر شدن .

repugnance

مغایرت، ناسازگاری، تناقض، مخالفت.

repugnant

متناقض، مخالف، تنفرانگیز، زننده .

repulse

دفع، رد، پس زنی، دفع کردن ، راندن .

repulsion

دفع، عدم پذیرش، عقب زنی، تنفر، دشمنی.

repulsive

متنفر کننده ، دافع، زننده ، تنفرآور.

reputability

اعتبار، نیکنامی، اشتهار، قابلیت اشتهار.

reputable

قابل شهرت، مشهور، قابل اطمینان .

reputation

شهرت، اعتبار، آبرو، خوشنامی، اشتهار، آوازه .

repute

آوازه داشتن ، شمردن ، فرض کردن ، شهرت داشتن ، اشتهار.

reputed

مشهور.

request

درخواست، تقاضا، درخواست کردن .خواهش، درخواست، تقاضا، خواسته ، خواستار شدن ، تمنا کردن ، تقاضا کردن .

request signal

علامت درخواست.

requester

خواهش کننده ، خواستار.

requiem

نماز وحشت، نماز میت، فاتحه .

requiescat

نماز میت.

requin

(ج. ش.) کوسه ماهی درنده .

require

نیاز داشتن ، لازم بودن ، لازمدانستن .بایستن ، لازم داشتن ، خواستن ، مستلزم بودن ، نیاز داشتن .

requirement

نیاز، لازم، مقرره .دربایست، نیازمندی، تقاضا، احتیاج، الزام، نیاز، ایجاب، التزام.

requisite

بایسته ، شرط لازم، لازمه ، احتیاج، چیز ضروری.

requisiteness

ضرورت، لزوم.

requisition

درخواست، تقاضا، سخره ، چیز مورد تقاضا، بازگرفتن ، مصادره کردن ، درخواست رسمی کردن .

requital

سزا، تاوان .

requite

سزا دادن ، پاداش دادن ، تاوان دادن ، جبران کردن .

requiter

عوض دهنده ، اجر دهنده .

reremouse

(ج. ش.) خفاش، شبکور.

rerun

عمل دوباره دویدن ، نمایش مجدد فیلم.باز راندن ، بار رانش.

res

شیئ، چیز، شیئ بخصوص، ماده .

resalable

قابل فروش مجدد.

resale

فروس مجدد، حراج مجدد.

rescale

نقشه کشیدن ، بمقیاس کوچکتری ترسیم کردن .

rescind

باطل ساختن ، لغو کردن ، فسخ کردن .

rescinder

لغو یا فسخ کننده .

rescission

(حق.) فسخ، ابطال.

rescissory

فسخی.

rescript

فرمان ، حکم، دستخط، فتوای پاپ، رساله .

rescue

رهائی دادن ، رهانیدن ، خلاصی، رهائی.

rescuer

رهادهنده ، مستخلص کننده .

research

پژوهش، تحقیق، تتبع.پژوهش، جستجو، تجسس، تحقیق، تتبع، کاوش، پژوهیدن ، پژوهش کردن .

researcher

پژوهشگر.

researchist

پژوهشگر، محقق.

resect

تراشیدن ، اره کردن ، بریدن .

resectability

قابلیت برش.

resectable

قطع کردنی.

resection

برش، قطع.

reseda

(گ . ش.) اسپرک ، ورث، رنگ گلاسپرک .

reseed

دوباره تخم افشاندن ، خود رو سبزشدن .

resemblance

شباهت، تشابه ، همانندی، همشکلی، مقایسه .

resemble

شباهت داشتن ، مانستن ، تشبیه کردن ، مانند بودن ، همانند کردن یا بودن .

resent

منزجر شدن از، رنجیدن از، خشمگین شدن از، اظهار تنفر کردن از، اظهار رنجش کردن .

resentful

بی میل.

resentment

رنجش، خشم، غیض.

reservation

ذخیره ، رزرو کردن صندلی یا اتاق در مهمانخانه و غیره ، کتمان ، تقیه ، شرط، قید، استثنائ، احتیاط، قطعه زمین اختصاصی (برای سرخ پوستان یامدرسه و غیره).

reserve

پس نهاد، کنار گذاشتن ، پس نهاد کردن ، نگه داشتن ، اختصاص دادن ، اندوختن ، اندوخته ، ذخیره ، احتیاط، یدکی، (درمورد انسان) تودار بودن ، مدارا.از پیش حفظ کردن ، رزرو کردن .

reserved

رزرو شده ، محتاط، خاموش، کم حرف، اندوخته ، ذخیره .

reserved word

کلمه محفوظ.

reservist

سرباز یا افسر ذخیره .

reservoir

مخزن ، آب انبار، ذخیره ، مخزن آب.

reset

بازنشاندن .

reset cycle

چرخه باز نشانی.

reset terminal

پایانه بازنشانی.

reset to zero

باز نشانش به صفر، صفر کردن .

resetting

بازنشانی.

resgestae

امور انجام شده .

reshape

تغییر شکل دادن ، تجدید وضع کردن .

reshipment

حمل مجدد.

reshuffle

برزدن ، تجدید سازمان کردن ، تغییرات سازمانی دادن .

reside

اقامت داشتن ، مسکن داشتن ، مقیم شدن .مستقر بودن ، اقامت داشتن .

residence

محل اقامت، اقامتگاه .مقر، محل اقامت.

residency

محل اقامت، اقامتگاه ، (طب) اقامت پزشک در بیمارستان برای کسب تخصص.

resident

مقیم، مستقر.مقیم.

resident program

برنامه مقیم.

resident segment

قطعه مقیم.

residential

مسکونی، وابسته به اقامت، قابل سکنی، محلی.

resider

مقیم.

residual

رسوبی، وابسته به رسوب یا باقیمانده .پس مانده ، ته نشین ، باقیمانده .

residual error reat

نرخ خطای پس مانده .

residual magnetism

مغناطیس پس ماند.

residuary

وارث طبقه دوم، موصی له ، باقی مانده ، رسوبی.

residue

پس مانده ، تفاله مانده ، قسمت باقی مانده ، فاضل، زیادتی، ته نشین .مانده ، باقیمانده ، پس ماند، آزاد.

residuum

تفاضل، باقیمانده ، پسمانده ، رسوب، تفاله .

resign

مستعفی شدن ، کناره گرفتن ، تفویض کردن ، استعفا دادن از، دست کشیدن .

resignation

استعفا، واگذاری، کناره گیری، تفویض، تسلیم.

resile

انعطاف داشتن ، برگشتن ، به عقب برگشتن ، مرتجع شدن .

resilience

(resiliency) جهندگی، حالت ارتجاعی.

resiliency

(resilience)جهندگی، حالت ارتجاعی.

resillient

عدول کننده ، ارتجاعی.

resin

(resinate) صمغ کاج، انگم کاج، راتیانه ، رزین ، صمغ، با صمغ پوشاندن .

resinate

(resin) صمغ کاج، انگم کاج، راتیانه ، رزین ، صمغ، با صمغ پوشاندن .

resinify

تبدیل به صمغ یا رزین کردن ، صمغی شدن .

resinoid

دارای حالت صمغی، رزینی، ماده صمغی.

resinous

صمغی.

resist

پایداری، پایداری کردن ، ایستادگی کردن ، استقامت کردن ، مانع شدن ، مخالفت کردن با.

resistance

مقاومت، استحکام.پایداری، ایستادگی، عایق مقاومت، مقاومت، سختی، مخالفت.

resistant

مقاوم، پایدار.

resister

مقاوم، پایدارگر.(resistor)اسباب مقاوم در برابر برق، مقاوم.

resistibility

استعداد مقاومت.

resistible

قابل مقاومت.

resistive

مقاومتی.

resistivity

مقاومت ویژه ، سته ویژه ، قابلیت مقاومت، مقاومت اشیا.

resistor

(resister)اسباب مقاوم در برابر برق، مقاوم.مقاومت، عنصر مقاوم.

resolute

صاحب عزم، ثابت قدم، پا بر جا، مصمم، ثابت، تصویب کردن .

resolution

تفکیک پذیری، دقت، تصمیم، رفع.تحلیل، تجزیه ، حل، نتیجه ، ثبات قدم، عزم، قصد، نیت، تصمیم، تصویب.

resolve

رفع کردن ، مقرر داشتن ، تصمیم گرفتن ، رای دادن .

resolvent

(طب) محلل، حلال، جواب، حل، حل مسئله .

resolver

برطرف کننده ، رافع.

resolving

برطرف سازی، رفع.

resonance

(درصوت) تشدید، پیچش صدا، طنین .تشدید، ایجاد طنین .

resonant

تشدید شده ، طنین دار.طنین دار.

resonate

تشدید کردن .پیچیدن ، طنین انداختن .

resonator

تشدید کننده .مشدد، اسباب ارتعاش.

resorb

دوباره بعلیدن ، دوباره جذب کردن .

resorption

آشام یا جذب دوباره ، مکیدن مجدد، بلع دوباره .

resort

ملجا، پناهگاه ، پاتوق، ملاقات مکرر، رفت و آمد مکرر، دوباره دسته بندی کردن ، متشبث شدن به ، متوسل شدن .

resound

منعکس کردن ، پژواک یا انعکاس صدا.

resource

وسیله ، کاردانی، منبع، ممر، مایه ، ابتکار.منبع، وسیله .

resource allocation

تخصیص منابع.

resource deallocation

بازستانی منابع.

resourceful

کاردان ، پر مایه و مبتکر.

respect

رابطه ، نسبت، رجوع، مراجعه ، احترام، ملاحظه ، احترام گذاشتن به ، محترم داشتن ، بزرگداشتن ، بزرگداشت، بزرگداشتن .

respectability

احترام.

respectable

محترم، قابل احترام، آبرومند.

respectful

مودب، با ادب، پر احترام، آبرومند.

respective

مربوطه ، بترتیب مخصوص خود، نسبی.

respectively

بترتیب.

respirable

قابل تنفس.

respiration

تنفس، دم زنی.

respirator

دستگاه تنفس مصونوعی، دهان بند طبی.

respiratory

تنفسی.

respiratory system

دستگاه تنفسی.

respire

دم زدن ، نفس کشیدن ، تنفس کردن ، امید تازه پیدا کردن ، بو کردن ، بهوش آمدن .

respite

مهلت، فرجه ، امان ، استراحت، تمدید مدت، رخصت، فرجه دادن .

resplendence

(resplendency)درخشندگی، جلوه ، شکوه ، تلالو.

resplendency

(resplendence) درخشندگی، جلوه ، شکوه ، تلالو.

resplendent

پر جلوه ، درخشنده ، پر تلالو.

respond

پاسخ دادن ، واکنش نشان دادن ، پاسخ.

respondent

مطابق، موافق، جوابگو، واکنش دار.

responder

پاسخگو، جوابگو، ماده اصلی خرج فشنگ ، برق سنج.

response

جوابگوئی، پاسخ، واکنش.واکنش، پاسخ.

response time

زمان واگنش.

responsibility

مسئولیت، عهده ، ضمانت، جوابگوئی.

responsible

مسئول، عهده دار، مسئولیت دار، معتبر، آبرومند.

responsions

جوابگوئی، پاسخ، مجلس مناظره ، آزمون مقدماتی.

responsive

واکشنی، پاسخی، علاقمند و متوجه .

respublica

رفاه عمومی، جمهوری کشور، کشور جمهوری، دولت.

rest

آسایش، استراحت، محل استراحت، آسودن ، استراحت کردن ، آرمیدن ، تجدید قوا، کردن ، تکیه دادن ، متکی بودن به ، الباقی، نتیجه ، بقایا، سایرین ، دیگران ، باقیمانده .

rest home

(=sanatorium) آسایشگاه .

rest house

مهمان سرا.

rest position

استراحتگاه ، موقعیت سکون .

rest room

استراحتگاه ، مستراح.

restart

باز آغازی، شروع دوباره ، باز آغازیدن .

restart condition

شرط بازآغازی.

restart instruction

دستور المل بازآغازی.

restart point

نقطه باز آغازی.

restate

مجددا بیان کردن ، تصریح کردن ، باز گفتن .

restatement

بیان مجدد، باز گوئی.

restaurant

رستوران ، کافه .

restauranteur

(restaurateur)صاحب رستوران ، مهمانخانه دار.

restaurateur

(restauranteur) صاحب رستوران ، مهمانخانه دار.

restful

پرآسایش.

resting

راکد، ساکن ، خوابیده ، ایستا.

restitute

پس دادن ، بحال اول برگرداندن ، اعاده کردن .

restitution

اعاده ، بازگردانی، جبران ، تلافی، ارتجاع.

restive

کله شق، رام نشو، بیقرار، سرکش، چموش.

restless

بی قرار.

restorable

قابل اعاده .

restoration

اعاده ، ترمیم.استقرار مجدد، تجدید، بازگرداندن ، استرداد.

restorative

تجدید یا مسترد کننده ، اعاده کننده .

restore

پس دادن ، بحال اول بر گرداندن ، تعمیر کردن ، اعاده دادن ، باز دادن .اعاده کردن ، ترمیم کردن .

restorer

اعاده دهنده .

restrain

جلوگیری کردن از، نگهداشتن ، مهار کردن .

restrainable

محدود ساختنی.

restrainer

مانع شونده ، فشار دهنده .

restraint

جلوگیری، منع، نگهداری، خودداری.

restrict

محدود کردن .محدود کردن ، منحصرکردن به .

restricted

محصور، در مضیقه .

restriction

تحدید، تضییق، جلو گیری، منع، محدودیت.محدودیت، تحدید.

restrictionism

سیاست محدودیت.

restrictive

(طب) داروی پیش گیر، جمله یا عبارت حصری یا محدود کننده ، محدود سازنده .

result

نتیجه ، منتج شدن .پی آمد، دست آورد، برآمد، نتیجه دادن ، ناشی شدن ، نتیجه ، اثر، حاصل.

resultant

منتجه ، برآیند.منتجه ، بردار، برآیند، حاصل، منتج شونده .

resultful

پر نتیجه ، نتیجه بخش.

resultless

بی نتیجه .

resume

از سر گرفتن ، خلاصه تجربیات.حاصل، خلاصه ، چکیده کلام، ادامه یافتن ، از سرگرفتن ، دوباره بدست آوردن ، باز یافتن .

resumption

از سر گیری، ادامه ، تجدید، شروع، باز یافت.

resupinate

(گ . ش.) وارونه .

resupination

واژگونی، خمیدگی، وارونه بودن .

resupine

تاقباز، برپشت، بی حس، بی عاطفه ، بی حال، سست، بعقب بر گشته .

resurgence

بازخیز، تجدید حیات، تجدید فعالیت، طغیان مجدد.

resurgent

طغیان کننده ، بازخیز گر.

resurrect

زنده کردن ، احیا کردن ، رستاخیز کردن .

resurrection

رستاخیز، قیام، قیام عیسی از مردگان ، احیا، رستاخیز کردن .

resuscitate

زنده کردن ، اجحیا کردن ، بهوش آوردن .

resuscitation

احیا، بهوش آوری.

resuscitative

حیات بخش.

resuscitator

زنده کننده ، بهوش آورنده .

ret

در معرض رطوبت قرار دادن ، خیس کردن .

retail

خرده فروشی، جزئی، خرد، جز، خرده فروشی کردن .

retailer

خرده فروش.

retain

ابقا کردن ، نگهداشتن .نگاه داشتن ، از دست ندادن ، حفظ کردن .

retainer

حکم نگاهداری و ضبط، ملازم، مستخدم، گیره .

retaliate

تلافی کردن ، تاوان دادن ، عین چیزی را بکسی برگرداندن .

retaliation

تلافی، عمل متقابل.

retaliatory

قصاصی.

retard

تاخیر کردن ، کند ساختن ، معوق کردن ، بتعویق انداختن ، عقب افتاده ، دیر کار.

retardant

عقب انداز.

retardate

کند ذهن .

retardation

تاخیر، کم هوشی، عدم رشد فکری، شتاب منفی.

retarded

عقب افتاده (از لحاظ هوش و رشد بدنی).

retarder

دیر کار، تاخیر کننده ، کند ساز، معوق.

retch

اوغزدن ، قی کردن .

rete

صفحه اسطرلاب، مقام، شبکه .

retention

نگهداری، نگاهداری، ابقا، ضبط، حافظه .ابقا، نگهداری.

retention period

دوره ابقا.

retentive

نگهدارنده ، حافظ، ضبط کننده قابض.

retentivity

قدرت نگهداری (مغناطیس)، نیروی حفظ.

retentor

(ج. ش.) عضله نگاهدارنده ، عضله ماسکه .

reticence

(reticency)خاموشی، سکوت، کم گوئی.

reticency

(reticence)خاموشی، سکوت، کم گوئی.

reticent

محتاط در سخن ، کم گو.

reticle

شبکه دوربین نجومی.

reticular

مشبک ، شبکه ای.

reticulate

مشبک کردن ، شبکه کردن ، مشبک ، زنبوری.

reticulation

شبکه بندی.

reticule

شبکه ، شبکه شطرنجی و امثال آن .

reticulum

(ج. ش.) نگاری، شیردان جانور نشخوار کننده ، ساختمان شبکه ای، شبکه ، (تش.)بافت نگاهدارنده اعصاب، بافت همبند و مشبک .

retiform

شبکه وار، مشبک ، زنبوری.

retina

(تش. - ج. ش.) شبکیه چشم.

retinaculum

(تش.) بند نگاهدارنده ، بند زیر زبان .

retinal

شبکیه ای.

retinoscopy

معاینه شبکیه ، شبکیه بینی.

retinue

همراهان ، خدم وحشم، ملتزمین ، نگهداری، حفظ.

retire

کناره گیری کردن ، استراحتگاه ، استراحت کردن ، بازنشسته کردن یا شدن ، پس رفتن .

retired

بازنشسته .

retirement

بازنشستگی.

retiring

کناره گیر.

retool

مجددا با ابزار تجهیز کردن .

retort

برگرداندن ، پس دادن ، جواب متقابل دادن ، جواب متقابل، تلافی.

retouch

دستکاری کردن ، (درعکاسی) رتوشه کردن .

retrace

ردپای چیزی را دوباره گرفتن .

retract

منقبض کردن ، تو رفتن ، جمع شدن .

retractable

انکار پذیر، جمع شدنی، پس رفتنی.

retractility

قابلیت انقباض.

retraction

استغفار، تو کشیدن ، انقباض، استرداد.

retractor

منقبض کننده .

retral

عقبی، پسین خلفی.

retransmission

مخابره مجدد، ارسال مجدد.

retransmit

دوباره مخابره کردن ، دوباره فرستادن .

retread

(tread re) روکش کردن لاستیک ، تایر روکش شده .

retreat

عقب نشینی کردن ، عقب نشینی، کناره گیری، گوشه عزلت، انزوا، عقب نشاندن ، پس گرفتن ، عقب زدن .

retrench

قطع کردن ، حذف کردن ، کم کردن ، دارای سنگر موقتی زیر زمینی کردن ، از نو خندق ساختن ، مستحکم کردن .

retrenchment

مستحکم سازی، از نو سنگر سازی.

retrial

آزمایش مجدد، محاکمه مجدد.

retribution

کیفر، مجازات، تلافی، کیفری، مجازاتی، سزا.

retributive

کیفری، سزائی.

retributory

کیفری.

retrievable

باز یافتنی.

retrieval

بازیابی.بازیابی.

retrieval code

رمز بازیابی.

retrieve

بازیافتن ، دوباره بدست آوردن ، پس گرفتن ، جبران کردن ، اصلاح یا تهذیب کردن ، حصول مجدد.باز یافتن .

retriever

سگ مخصوص یافتن شکار و مجروحین ، بازبیاب.

retro rocket

موشک اضافی فضا پیما که آنرا در جهت مخالف حرکت دهد.

retroaction

پس کردارپس کنش، عطف بگذشته ، عطف بماسبق، عمل معکوس.

retroactive

عطف به ماسبق.معطوف به گذشته ، پس کنشی.

retroactivity

عطف بماسبق.

retrocede

دوباره واگذار کردن ، (طب) از سطح خارج بداخل نفوذ کردن ، (درمورد مرض)عمقی شدن .

retroflection

(retroflexion)برگشتگی.

retroflex

برگشتن ، خمیدن ، خمیده بعقب، قفا رفتن زبان .

retroflexion

(retroflection)برگشتگی.

retrogradation

انحطاط، سیر قهقهرائی، قفاروی، پس روی.

retrograde

برگشت دهنده ، انحطاط دهنده ، قفائی، تنزل کننده ، قهقهرائی، بقهقرا رفتن ، پس رفتن .

retrogress

بقهقرا رفتن ، پس رفتن ، برگشت، ترقی معکوس کردن .

retrogression

پس رفت، برگشت، پس روی، حرکت قهقرائی، قفاروی.

retrogressive

برگشت کننده ، قهقرائی، قفارو، پس رو.

retrolingual

(تش.) واقع در پشت زبان ، پس زبانی.

retrorse

بطرف پائین و عقب خم شده .

retrospect

شامل گذشته ، عطف بماسبق کننده ، نگاه به گذشته ، مسیر قهقرائی، پس نگری، پس نگرانه .

retrospection

پس نگری، نگاه به قهقرا.

retrospective

عطف کننده بماسبق.

return

بازگشت، مراجعت.بازگشت، برگشت، برگرداندن ، برگشتن ، مراجعت کردن ، رجعت، اعاده .

return address

نشانی بازگشت.

return code

رمزبازگشت.

return to zero

با بازگشت به صفر.

returnable

قابل برگشت، بازگشتنی.

returnee

بازگشته ، مراجعت کننده ، باز گشت کننده .

reunion

باز پیوست، بهم پیوستگی، تجدید دیدار، تجدید جلسه .

reusable

قابل استفاده مجدد.

reusable program

برنامه قابل استفاده مجدد.

reuse

دوباره استفاده کردن .

rev

دور موتور، گردش، تند گشتن ، دور برداشتن .

revaluation

بهاگذاری مجدد.

revamp

دوباره رویه انداختن ، دوباره وصله یا سرهم بندی کردن ، نو نما کردن ، وصله پینه کردن .

reveal

آشکار کردن ، فاش کردن ، معلوم کردن .

revealable

قابل مکاشفه .

revealer

آشکار کننده .

revealment

الهام، مکاشفه .

reveille

(نظ.) شیپور بیدارباش، طبل بیدار باش.

revel

شادی کردن ، عیاشی کردن ، لذت بردن ، کیف.

revelation

فاش سازی، آشکار سازی، افشائ، وحی، الهام.

revelator

وحی دهنده ، افشائ کننده .

revelatory

الهامی، مکاشفه آمیز.

reveler

(reveller) عیاش.

reveller

(reveler) عیاش.

revelrous

خوشگذران ، عیاش.

revelry

عیاشی، خوشگذرانی.

revenge

خونخواهی کردن ، کینه جوئی کردن ، انتقام کشیدن ، انتقام.

revengeful

کینه توز.

revenger

انتقام گیرنده ، داد گیر.

revenue

عایدی، منافع، بازده ، درآمد، سود سهام.

revenuer

مامور مالیاتی.

reverberant

پرانعکاس.

reverberate

پیچیدن ، طنین انداختن ، ولوله انداختن .

reverberation

طنین ، ولوله .

reverberative

طنین انداز.

revere

حرمت کردن ، احترام گذاردن ، حرمت، احترام.

reverence

حرمت، احترام، تکریم، احترام گذاردن .

reverend

جناب کشیش.

reverent

محترم.

reverential

احترامی، حرمتی.

reverie

(revery) خیال واهی، خیال خام.

revers

لبه برگشته ، برگردان .

reversal

برگشت، واژگونی.نقض، برگشت، واژگون سازی، واژگونی.

reverse

وارونه ، معکوس، معکوس کننده ، پشت (سکه)، بدبختی، شکست، وارونه کردن ، برگرداندن ، پشت و رو کردن ، نقض کردن ، واژگون کردن .معکوس، پشت، معکوس کردن ، برگشتن .

reverse bias

پیشقدر معکوس.

reversible

برگرداندنی، لغو کردنی، قابل نقض، پشت و رو کردنی، (درمورد لباس) دو رو.برگشت پذیر، دو رو.

reversion

ترجمه مجدد، برگشتگی بعقب، عود، رجوع.

reversional

(reversionary)(حق.) رجعی، رجوعی.

reversionary

(reversional)(حق.) رجعی، رجوعی.

reversioner

(حق.) دارای حق رجوع.

revert

برگشتن ، رجوع کردن ، اعاده دادن ، برگشت.

reverter

(حق.) حکماعاده وضع.

revery

(reverie)خیال واهی، خیال خام.

revest

جامه روحانی پوشیدن ، روکش کردن ، دوباره گماشتن .

revet

دوباره (جامه) پوشاندن ، سنگ چین کردن .

revetment

سنگ چینی، پوشش.

revictual

دوباره غذا یا خواربار تهیه کردن .

review

بازدید، تجدید نظر، رژه ، نشریه ، مجله ، سان دیدن ، بازدید کردن ، انتقاد کردن ، مقالات انتقادی نوشتن ، بازبین ، دوره کردن .مرور، بازدید، مرور کردن ، دوره کردن .

reviewer

منقد ادبی، بازبین گر.

revile

ناسزا گفتن ، فحش دادن ناسزا.

revilement

ناسزا گوئی.

reviler

ناسزاگو، فحاش.

revisable

قابل تجدید نظر.

revisal

مرور، تجدید نظر.

revise

تجدید نظر کردن .تجدید نظر کردن ، اصلاح کردن ، اصلاح نمودن ، دوباره چاپ کردن ، حک و اصلاح کردن .

revised

تجدید نظر شده .

revision

تجدید نظر.باز بینی، بازدید، تجدید نظر، مرور، اصلاح، چاپ تازه ، چاپ اصلاح شده ، رسیدگی ثانوی.

revisionary

تجدید نظری.

revisit

ملاقات مجدد، دوباره ملاقات کردن ، بازدید کردن .

revisory

تصحیحی، اصلاحی.

revitalization

تجدید حیات.

revitalize

قدرت و زندگی تازه دادن (به)، باز زنده ساختن .

revival

احیا، تجدید، تمدید، استقرارمجدد، تقویت.

revivalist

طرفدار احیای مذهبی.

revive

زنده شدن ، دوباره دایر شدن ، دوباره رواج پیدا کردن ، نیروی تازه دادن ، احیا کردن ، احیا شدن ، باز جان بخشیدن ، بهوش آمدن .

reviver

احیا کننده ، تجدید حیات کننده ، بهوش آورنده .

revivification

باز جان بخشی، تجدید حیات، رونق تازه ، بهوش آوردن .

revivify

نیروی تازه دادن ، بهوش آوردن .

reviviscence

زنده سازی، بهوش آوری، نیرو بخشی.

reviviscent

رمق تازه دهنده .

revocable

قابل فسخ، ابطال پذیر.

revocation

لغو، الغا، فسخ، باطل سازی، برگردانی.

revokable

قابل فسخ.

revoke

لغو کردن ، مانع شدن ، الغا، فسخ، ابطال.

revoker

فسخ کننده ، باطل کننده .

revolt

شورش یا طغیان کردن ، اظهار تنفر کردن ، طغیان ، شورش، بهم خوردگی، انقلاب، شوریدن .

revolute

لب برگشته ، پیچیده .

revolution

واگشت، شورش، آشوب، انقلاب، حرکت انقلابی، چرخش.دور، دوران کامل، انقلاب.

revolution conter

دور شمار.

revolutionary

انقلابی، چرخشی.

revolutionist

پیشوای انقلاب، انقلابی، واگشت گر.

revolutionize

انقلابی کردن ، تغییرات اساسی دادن .

revolutionizer

انقلاب آور.

revolve

چرخیدن ، گردیدن ، گردش کردن ، سیر کردن ، دور زدن ، تغییر کردن .

revolver

هفت تیر.

revolving

راجعه ، رجعی، گردنده ، دورانی، چرخنده .

revolving fund

تنخواه گردان .

revue

نمایشنامه انتقادی، جنگ نمایش.

revulsion

تنفر شدید، جابجا شدن درد، ردع، انحراف درد، جابجا ساختن درد، تغییر ناگهانی، عمل کشیدن .

revulsive

جابجا شونده ، تنفر آور.

rewake

دوباره برانگیختن ، دوباره بیدار کردن .

rewardable

پاداش دادنی.پاداش دادن ، اجر دادن ، سزا، تلافی کردن ، پاداش، مزد، تلافی، جایزه ، انعام، فوق العاده ، (حق.) جبران خدمت، اجر(ajr).

rewarder

جایزه یا پاداش دهنده .

rewinde

بازپیچیدن ، باز پیچی.

reword

لغات متنی را عوض کردن ، با واژه های دیگری بیان کردن .

rewrite

دوباره نوشتن ، از نو طرح ریختن .باز نوشتن ، باز نویسی.

rewriter

دوباره نویس.

rex

پادشاه .

reynard

روباه ، شغال.

rezone

محیط چیزی را اصلاح کردن ، محیط را تغییر دادن ، از نو محدوده تعیین کردن .

rgand tour

سفر و سیاحتیکه جوانان اشراف زاده انگلیسی بعنوان قسمتی ازتعلیم وتربیت خود میکردند.

rhabdomancy

پیش گوئی بوسیله چوب یا عصا.

rhachitis

(rachitis) (طب - م. ل.) آماس یا ورم مهره پشت.

rhadamanthine

وابسته به قضاوت خیلی دقیق و سخت گیرانه .

rhaeto romanic

زبان لاتین سوئیس شرقی و ایتالیای شمال شرقی.

rhamnaceous

(گ . ش.) وابسته به تیره عنابها.

rhamnose

(ش.) قند متبلوری بفرمول C۶ H۲۱ O۵.

rhamnus

(گ . ش.) عناب.

rhapsodic

(یونان باستان) سروده شده بوسیله دوره گرد، مربوط باشعار حماسی، مهیج، پرهیجان .

rhapsodist

نقال، مصنف راپسودی.

rhapsodize

شعر حماسی سرودن .

rhapsody

اشعار حماسی مخصوص نقالان و داستان گویان شعر رزمی، قطعه موسیقی ممزوج و احساساتی.

rheology

علم جریان و تغییر شکل ماده .

rheostat

(برق) روستات، دستگاه تنظیم جریان های متغیر برق، دستگاه یا جعبه تنظیم مقاومت.

rheostatic

(برق) روستات، دستگاه تنظیم جریان های متغیر برق، دستگاه یا جعبه تنظیم مقاومت.

rhetoric

علم بدیع، علم معانی بیان ، معانی بیان ، فصاحت و بلاغت، لفاظی، خطابت، قدرت نطق و بیان ، وابسته بعلم بدیع یا معانی بیان .

rhetorical question

مسئله مربوط بمعانی بیان ، سوالی که برای تسجیل موضوعی بشود(مثل اینکه بگوئیمکیست که وطنش را دوست نداشته باشد).

rhetorician

آموزگار معانی بیان ، عالم در علم بدیع.

rheum

آب بینی، ریزش آب چشم یا دهان ، درد رماتیسم، سرما خوردگی، نزله ، باد مفاصل.

rheumatic

رماتیسم گرفته ، آدم مبتلا بدرد مفاصل.

rheumatism

(طب) مرض رماتیسم، جریان ، فلو، ریزش.

rheumatiz

(ز.ع.) روماتیسم.

rhinal

وابسته به بینی.

rhinencephalon

مرکز شامه ، مرکز بویائی مغز.

rhinestone

سنگ مصنوعی بیرنگ و براق.

rhinitis

(طب) ورم غشائمخاطی بینی.

rhino

پول، کرگدن ، اسب آبی، قایق باربر.

rhinoceros

(ج. ش.) کرگردن ، رده کرگدن ها.

rhinolaryngology

بینی و حنجره شناسی.

rhinopharyngitis

(طب) ورم غشائ مخاطی بینی و حلق.

rhinoscopy

معاینه بینی و حنجره .

rhizanthous

(گ . ش.) گل آور از ریشه .

rhizogenetic

(گ . ش.) تولید کننده ریشه ، ریشه آور، ریشه زا.

rhizogenic

(گ . ش.) تولید کننده ریشه ، ریشه آور، ریشه زا.

rhizoid

(گ . ش.) ریشه مانند، ریشه نما.

rhizomatous

(گ . ش.) دارای ساقه های ریشه مانند زیرزمینی.

rhizome

(گ . ش.) شبیه ریشه ، ساقه های زیر زمینی ریشه مانند، ساقه زیرین .

rhizomorphous

ریشه مانند.

rhizopod

(ج. ش.) ریشه پایان ، وابسته به تیره ریشه پایان .

rhizopodous

ریشه پای.

rhododendron

(گ . ش.) گل صد تومانی.

rhodolite

(مع.) لعل ارغوانی.

rhodomontade

(rodomontade) گزاف گوئی، فریاد، لاف زنی.

rhomb

(هن.) لوزی، منشور شش وجهی دارای وجوه متوازی الاضلاع، دایره ، چرخ.

rhombic

لوزی.

rhomboid

(هن.) لوزی، متوازی الاضلاع، شبیه لوزی.

rhombus

(هن.) متوازی الاضلاع، لوزی شکل.

rhonchus

(طب) صدای خس خس سینه ، رال.

rhubarb

(گ . ش.) ریوند چینی، ریواس، رنگ لیموئی.

rhumb

دایره افقی، خط سیر کشتی.

rhumba

(rumba)(درکوبا) رقص سیاهان ، رقص رومیا.

rhumer

(rimer)قافیه پرداز.

rhyme

(rime) قافیه ، پساوند، شعر، سخن قافیه دار، نظم، قافیه ساختن ، هم قافیه شدن ، شعر گفتن ، بساوند.

rhyme scheme

ترتیب وقوع قوافی در بند شعری، قافیه بندی.

rhymester

(rimester) قافیه ساز، شاعر بی استعداد وکم مایه ، شاعرك .

rhythm

وزن ، سجع، میزان ، آهنگ موزون ، نواخت.

rhythmic

مسجع، دارای وزن یا آهنگ ، پرنواخت.

rhythmicity

مراعات وزن شعری، نواخت داری، پر نواختی.

rhythmics

مبحث وزن شعر.

rhythmization

سجع و قافیه سازی، نواخت پردازی.

rhythmize

باهنگ موزون درآوردن .

rhytidome

(گ . ش.) بشره ، پوست درخت.

rial

واحد پول ایران ، پادشاه ، ملکه ، سلطنتی، باشکوه .

rialto

جزیره ریالتو در ونیز، مرکز معاملات.

riant

خندان ، متبسم، بشاش، دلگشا.

rib

دنـده ، تکه گوشت دنده دار، دنده دار کردن ، گوشت دنده ، هر چیز شبیه دنده ، پشت بند زدن ، مرز گذاشـتن ، نهر کندن ، شـیار دار کردن .

rib cage

قفسه سینه ، قفسه صدری.

ribald

دون ، هرزه ، بددهن ، بدزبان ، آدم هرزه ، فاحشه .

ribaldry

پستی، هرزگی.

riband

(ribband) لایه ، پشت بند، نوار، نوارتزئینی، روبان ، تیر.

ribband

(riband) لایه ، پشت بند، نوار، نوارتزئینی، روبان ، تیر.

ribbing

ساختمان دنده های هر چیز، راه ها یا خطوط بر جسته ، مجموعه تیریا دگل های کشتی، مجموعه رگبرگ های برگ ، مسخرگی.

ribbon

نوار، روبان .نوار، روبان ، نوار ماشین تحریر، نوار ضبط صوت و امثال آن ، نوار فلزی، تسمه ، تراشه .

ribby

دارای دنده های بیرون آمده ، شبیه دنده .

ribgrass

(گ . ش.)بارهنگ نیزه ای (lanceolata plantago).

riblet

انتهای دنده گوسفند.

rice

(گ . ش) برنج، (درجمع) دانه های برنج، بصورت رشته های برنج مانند درآوردن .

rice paper

کاغذ برنج، کاغذ نازک .

ricer

(آشپزی) رنده مخصوص رشته کردن سیب زمینی و خمیر.

rich

توانگر، دولتمند، گرانبها، باشکوه ، غنی، پر پشت، (درمورد خوراک) زیاده چرب یا شیرین .

richen

غنی تر کردن ، غنی کردن .

riches

وسیله ثروتمندی، ثروت، پول، مال، جواهرات، ثروت زیاد.

ricinus

(گ . ش.) کرچک یا فرفیون .

rick

پیچ خوردگی، پیچ، کومه کردن ، کومه ، پشته ، توده .

rickets

(طب) نرمی استخوان ، استخوان نرمی.

rickety

(طب) نرم استخوان ، سست، ضعیف، لق، زهواردررفته .

ricksha

(rickshaw) کالسکه چینی که بجای اسب انسان آنرا میبرد.

rickshaw

(ricksha) کالسکه چینی که بجای اسب انسان آنرا میبرد.

ricochet

کمانه ، کمانه کردن ، با گلوله کمانه دار زدن .

rictal

چاک دار.

rictus

چاک دهان ، گشادی دهان ، چاک دهان پرندگان .

rid

پاک کردن از، رهانیدن از، خلاص کردن .

ridable

(اسب) رام و سوار شدنی.

riddance

رهائی، خلاصی.

riddle

سوراخ سوراخ کردن ، غربال کردن ، سرند، معما، چیستان ، لغز، رمز، جدول معما، گیج و سردر گم کردن ، تفسیریا بیان کردن .

riddler

لغز گو، معماگو.

ride

سواری، گردش سواره ، سوار شدن .

rider

سوار کار، الحاقیه .

ridge

برآمدگی، مرز، لبه ، خط الراس، خرپشته ، نوک ، مرز بندی کردن ، شیار دار کردن .

ridgy

مضرس، لبه دار، بر آمده .

ridicule

استهزا، ریشخند، تمسخر کردن ، دست انداختن .

ridiculer

استهزا کننده .

ridiculous

مسخره آمیز، مضحک ، خنده دار.

riding

سواری، گردش و مسافرت، لنگر گاه ، بخش.

riesling

انگور سفید نواحی راین ، شراب سفید.

rife

شایع، پر، مملو، فراوان ، عادی، زیاد، عمومی.

riffle

خمیدگی، کمی عمق رودخانه که موجب تقسیم آب گردد، آب جاری در قسمت کم عمق رود، بر زدن .

riffraff

آشغال، ته مانده ، زیادی، توده ، انبوه .

rifle

دزدیدن ، لخت کردن ، تفنگ ، عده تفنگدار.

riflebird

(ج. ش.) مرغ بهشت.

riflery

استعمال تفنگ ، تیراندازی، تفنگداری.

rifling

خان درون لوله تفنگ .

rift

خراش، بریدگی، شکاف دهنده ، چاک ، دریدگی، چاک دادن ، شکافتن ، بریدن ، برش دادن .

rig

بادگل و بادبان آراستن ، مجهز کردن ، آماده شدن ، با خدعه و فریب درست کردن ، گول زدن ، دگل آرائی، وضع حاضر، سر و وضع، اسباب، لوازم، لباس، جامه ، تجهیزات.

rigadoon

(rigaudon) رقص نشاط انگیز دو نفری قرون و .

rigatoni

رشته فرنگی لوله لوله و کوتاه .

rigaudon

(rigadoon) رقص نشاط انگیز دو نفری قرون و .

rigging

مجموع طناب و بادبانهای کشتی، اسباب.

right

مستقیم، راست، درست، صحیح، واقعی، بجا، حق، عمودی، قائمه ، درستکار، در سمت راست، درست کردن ، اصلاح کردن ، دفع ستم کردن از، درست شدن ، قائم نگاهداشتن .راست، درست، قائم، ذیحق.

right angle

زاویه قائمه .

right hand

دست راست.

right handed

در سمت راست، راست دست.

right hander

آدم راست دست.

right justified

همتراز شده از راست.

right justify

همتراز کردن از راست.

right of asylum

(حق.) حق پناهندگی بر طبق قانون یا عهدنامه .

right of search

حق بازرسی کشتی در دریاها.

right of way

(حق.) حق عبور از روی ملک دیگری، حق تقدم در عبور وسائط نقلیه .

right reverend

جناب کشیش (عنوان روحانیون مسیحی است).

right triangle

(هن.) مثلث راست گوشه .

right wing

جناح راست.

right winger

جناح راستی.

righteous

نیکو کار، عادل، درست کار، صالح، پرهیزکار.

righter

دادگستر، مصلح.

rightful

ذیحق، محق، مشروع، حقیقی، دارای استحقاق.

rightism

راست گرائی، جناح راستی.

rightist

جناح راستی.

rightly

بطور صحیح.

rightmost

سمت راست، راست ترین .

rigid

سخت، سفت و محکم، نرم نشو، جدی، جامد، صلب.

rigidification

استحکام، سفتی.

rigidify

سفت شدن ، سخت شدن ، محکم کردن .

rigidity

سختی، استحکام، سفتی.

rigmarole

چرند، جفنگ ، حرف بی ربط، بی ربط، بی معنی.

rigor

(rigour) سختی، سختگیری، خشونت، تندی، دقت زیاد.

rigor mortis

جمود نعشی که تا ساعت پس از مرگ پیدا میشود.

rigorism

خشونت، سختی.

rigorous

شدید، سخت.

rigour

(rigor) سختی، سختگیری، خشونت، تندی، دقت زیاد.

rile

آزردن ، متغییر کردن ، مغشوش کردن ، هم زدن .

rill

جويبار، جوی کوچک ، شيارهای ساحلی دريا، جاری شدن .

rillet

نهر کوچک .

rim

لبه ، ديواره ، قاب عينک ، دوره دار کردن ، زهوارگذاشتن ، لبه داريا حاشيه داركردن .

rime

(rhyme) قافيه ، پساوند، شعر، سخن قافيه دار، نظم، قافيه ساختن ، هم قافيه شدن ، شعر گفتن ، بساوند.شبنم يخ زده ، سرما ريزه ، پله ، قافيه ، سجع، پساوند، شعر، يخ زدگی، قافيه دار كردن .

rimer

(rhumer) قافيه پرداز.

rimester

(rhymester) قافيه ساز، شاعر بی استعداد وكم مايه ، شاعرک .

rimland

حومه ناحيه مركزی.

rimose

(rimous) چاک چاک ، خط خط، خراشيده ، ترک دار.

rimous

(rimose) چاک چاک ، خط خط، خراشيده ، ترک دار.

rimrock

صخره پیش آمده فلات بشکل جبهه عمودی، لبه بر آمده صخره مزبور.

rimy

منجمد، قافیه دار.

rind

پوست، قشر، ظاهر، پوسته بیرونی هرچیزی، پوست کندن .

rinded

پوسته دار.

ring tailed

(ج. ش.) دارای حلقه های الوان دردم.

ring

حلقه ، زنگ زدن ، احاطه کردن .حلقه ، محفل، گروه ، انگشتر، میدان ، عرصه ، گود، جسم حلقوی، طوقه ، صحنه ورزش، چرخ خوردن ، حلقه زدن ، گرد آمدن ، احاطه کردن ، زنگ اخبار، صدای زنگ تلفن ، طنین ، ناقوس، زنگ زدن .

ring counter

شمارنده حلقه ای.

ring finger

انگشت انگشتر، انگشت چهارم دست چپ.

ring shift

تغییر مکان حلقه ای.

ringbolt

سوراخ حلقه دار مهره .

ringbone

(دامپزشکی) استخوان زائد بخولق اسب که سبب لنگی آن است.

ringdove

(ج. ش.) قمری، فاخته ، کبوتر جنگلی.

ringent

(گک . ش.) دارای دهن باز، دارای لبان برگشته .

ringer

طنین انداز، زنگ زدن .

ringleader

سر دسته ، سر حلقه ، رهبرشورشیان .

ringlet

حلقه زلف، طره ، کلاله ، انگشتری کوچک .

ringmaster

رئیس سیرک ، رئیس گود، پیش کسوت.

ringneck

مرغ طوق دار، کبوتر طوقی.

ringside

در کنارصحنه ورزش، در کنار تشک کشتی یا رینگ مشت بازی.

ringtail

(ج. ش.) باز کبود ماده ، تلیله نوک دراز.

ringworm

(طب)عفونت قارچی، کچلی، کرم حلقه دار.

rink

میدان یخ بازی، سرخوری روی یخ، سلحشور، (درمیدان یخ بازی) یخ بازی کردن .

rinse

با آب شستن ، با آب پاک کردن ، شستشو.

rinser

شستشو کننده .

riot

آشوب، شورش، فتنه ، بلوا، غوغا، داد و بیداد، عیاشی کردن ، شورش کردن .

rioter

بلواگر، آشوبگر، شورشی.

riotous

آشوبگرانه .

rip

شکافتن ، پاره کردن ، دریدن ، شکاف، چاک .

rip current

خیزاب یا موج تجاوز کننده بساحل.

rip roaring

پر سرو صدا، هیجان انگیز.

riparian

رود کنار، رود کناری، وابسته بکنار رودخانه ، ساحل رودخانه زی.

ripe

رسیده ، پخته ، جا افتاده ، بالغ، چیدنی، پرآب.

ripen

رسیده کردن یاشدن ، عمل آمدن ، کامل شدن .

riposte

(repost)ضربت متقابل و تند، پاسخ تند وآماده ، حاضر جوابی، (درشمشیر بازی) ضربتسریع، جواب، ضربه متقابل زدن .

ripper

چاک دهنده .

ripping

شکافنده ، عالی.

ripple

موج دار شدن ، دارای سطح ناهموار، بطور موجی حرکت کردن ، مانند آب مواج شدن .

ripple mark

شیارسطح چوب.

rippler

موجدار.

riprap

سنگریزه ، سنگچینی بی ترتیب، صدای وزش باد تند، سنگریزی کردن .

ripsaw

(نجاری) اره مخصوص برش طولی چوب، اره کردن .

ripsnorter

چیز فوق العاده .

ripsnorting

فوق العاده ، عالی.

riptide

جریان آب نا مرتب، جریان آب صدادار.

rise

برخاستن ، ترقی کردن ، ترقی خیز.برخاستن ، طالع شدن ، بلند شدن ، از خواب برخاستن ، طغیان کردن ، بالاآمدن ، طلوع کردن ، سربالا رفتن ، صعود کردن ، ناشی شدن از، سر زدن ، قیام، برخاست، صعود، طلوع، سربالائی، پیشرفت، ترقی، خیز.

rise time

زمان خیز.

riser

برخیزنده ، بلند شونده ، سحر خیز، خیز پله .

risibility

توانائی خندیدن ، خنده دار بودن .

risible

خنده آور.

rising

طالع، درحال ترقی یا صعود.

risk

خطر، مخاطره ، ریسک ، احتمال زیان و ضرر، گشاد بازی، بخطر انداختن .

risky

پر مخاطره ، ریسک دار.

rite

فرمان اساسی، مراسم، تشریفات مذهبی، آداب.

ritual

تشریفات مذهبی، آئین پرستش، تشریفات.

ritualism

تشریفات دوستی.

ritualist

ویژه گر تشریفات مذهبی، وابسته به تشریفات.

ritualization

انجام شعائر دینی، تشریفاتی کردن .

ritualize

رسمی و تشریفاتی کردن ، شعائر دینی رابجا آوردن ، قائل به تشریفات شدن .

ritzy

خیلی شیک ، شیک پوش.

rival

هماورد، رقیب، حریف، هم چشم، هم چشمی کننده ، نظیر، شبیه ، هم چشمی، رقابت کردن .

rivalry

رقابت، همچشمی، هم آوری.

rive

شکافتن ، جدا کردن ، ترکیدن .

river

رودخانه .

riverbed

بستر رودخانه .

riverine

سواحل رودخانه ، رودخانه ای، رودمانند.

riverward

بطرف رودخانه .

rivet

پرچ کردن ، پر چین کردن ، بامیخ پرچ محکم کردن ، بهم میخ زدن ، محکم کردن .

riveter

پرچ کننده .

riviera

ناحیه ساحلی فرانسه و ایتالیا در اطراف مدیترانه .

rivulet

جویبار، جوی کوچک ، نهر کوچک .

rivulose

(گ . ش.) دارای خطوط مارپیچی.

rixed radix

با مبنای ثابت.

roach

ماهی ریزقنات، سوسک حمام، کجوله ، تخته سنگ ، صخره .

road

بجاده ، راه ، معبر، طریق، خیابان ، راه آهن .

road hog

راننده متجاوز بحقوق سایر رانندگان درجاده .

road test

آزمایش آمادگی وسائط نقلیه ، برات مسافرت.

roadability

(درمورد اتومبیل) راهواری، قابل مسافرت در جاده ، جاده رو.

roadable

راهوار، جاده رو.

roadbed

زیر سازی راه ، کف جاده ، کف خیابان .

roadblock

وسیله انسداد جاده .

roadrunner

(ج. ش.) مرغی شبیه فاخته تکزاس، کوکوسان .

roadside

کنار جاده .

roadstead

لنگر گاه طبیعی، کشتی گاه .

roadster

اسب سواری، مرکب، رهنورد.

roadway

سواره رو، وسط خیابان ، زمین جاده .

roadwork

تمرین عملی برای مسابقات مشت زنی و غیره .

roam

پرسه زدن ، تکاپو، گشتن ، سیر کردن ، گردیدن ، سرگردانی.

roamer

پوینده ، ولگرد.

roan

قزل، سرخ تیره ، زرپور، اسب قزل، تیماج.

roar

خروش، خروشیدن ، غرش کردن ، غریدن ، داد زدن ، داد کشیدن .

roarer

غرش کننده ، آدم پر سر وصدا.

roast

کباب کردن ، بریان کردن ، برشته شدن ، برشتن .

roaster

سرخ کننده .

rob

دستبرد زدن ، دزدیدن ، ربودن ، چاپیدن ، لخت کردن .

robber

دزد، راهزن ، غارتگر، چپاولگر، سارق.

robbery

دزدی، دستبرد، سرقت.

robe

ردا، لباس بلند و گشاد، جامه بلند زنانه ، پوشش، جامه دربر کردن .

robin

(ج. ش.) سینه سرخ.

robin goodfellow

(در افسانه انگلیسی) روحخبیث، جن .

robin hood

(درافسانه های قرون وسطی) رابین هود یاغی جنگل نشین و جوانمرد انگلیسی، حامی ضعفا.

robin redbreast

(ج. ش.) سینه سرخ اروپایی و آمریکائی.

roble

(گ . ش.) انواع درختان کاج.

robot

دستگاه خودکار، آدم مکانیکی.آدمك ، آدممصنوعی، آدم ماشینی، دستگاه خودکار.

robotization

ایجاد وسائل خود کار.

robotize

بصورت خود کار در آوردن .

robust

قوی هیکل، تنومند، ستبر، هیکل دار.

robustious

نیرومند، ستبر.

roc

(درشطرنج) رخ، سیمرغ.

rochet

جبه کتانی گشاد اسقفان و راهبان ، ردا یا عبا.

rock candy

نبات.

rock

تکان نوسانی دادن ، جنباندن ، نوسان کردن ، سنگ ، تخته سنگ یا صخره ، سنگ خاره ، صخره ، جنبش، تکان .

rock and roll

(roll'n'rock) رقص راک اندرول، رقص بحنبان و بچرخان .

rock bottom

کمترین و نازلترین قیمت، پائین ترین قسمت.

rock brake

(گ . ش.) بسفایج معمولی.

rock garden

باغچه ایکه با سنگ تزئین شده .

rock oil

نفت.

rock pigeon

(ج. ش.) کبوتر کوهی.

rockbound

خاربست، سنگ بست، احاطه شده با صخره .

rocker

چوب زیر گهواره ، روروک ، غلتانک ، قید، لاوک خاکشوئی، کفش یخ بازی، صندلی گهواره ای.

rocker arm

اهرم خود کار برای حرکت سوپاپ ماشین .

rocket

پرتابه ، موشک ، فشفشه ، راکت، با سرعت از جای جستن ، بطور عمودی از زمین بلندشدن ، موشک وار رفتن .

rocket propulsion

حرکت بجلو بوسیله موتور موشکی.

rocket ship

موشک یا پرتابه فضا پیما.

rocketeer

هدایت کننده پرتابه یا موشک ، دانشمند پرتابه شناس.

rocketry

فن پرتاب موشک .

rocking chair

صندلی گهواره ای، صندلی تاب، صندلی راحتی تکان خور.

rock'n'roll

(roll and rock) رقص راک اندرول، رقص بحنبان و بچرخان .

rockoon

پرتابه یا موشک کوچکی که بوسیله بالون درارتفاع زیاد منفجر شود.

rocky

پرصخره ، سنگلاخ، سخت، پرصلابت.

rococo

سبک هنری قرن میلادی، عجیب و غریب، منسوخ.

rod

میله .عصا، چوب، ترکه ، میل، میله ، قدرت، برق گیر، میله دار کردن .

rodent

جانور جونده (مثل موش).

rodenticide

دارو یا عامل کشنده جانوران جونده .

rodeo

بازارمال فروشان ، نمایش سوار کاری، سوار کاری کردن .

rodless

بی میله .

rodlike

میله مانند.

rodman

کمک نقشه بردار، کمک مساح(massaah).

rodomontade

(rhodomontade) گزاف گوئی، فریاد، لاف زنی.گزاف، بیهوده ، لاف زدن ، گزافه گوئی کردن .

roe

(ج. ش.) گوزن کوچک ، گوزن ماده .

roebuck

(ج. ش.) گوزن نر، شوکا.

roentgen

رونتگن ، واحد بین المللی تشعشع اشعه مجهول.

roentgen ray

(X= ray)اشعه مجهول.

roentgenize

بوسیله اشعه مجهول معالجه کردن .

roentgenogram

عکسی که توسط تابش اشعه مجهول درست شده است.

roentgenography

عکس برداری بوسیله تابش اشعه مجهول.

roentgenology

پرتوشناسی، شاخه ای از پرتو نگاری که با استفاده از اشعه مجهول امراض را معالجه میکند.

roentgenoscope

(=fluoroscope) دستگاه معاینه بوسیله اشعه مجهول.

roentgenoscopy

معاینه بوسیله اشعه مجهول.

rogation

(رومقدیم) تصویب قانون بوسیله مراجعه باراء عمومی، تقاضا، التماس.

rogue

آدم دغل، رند، ناقلا، بذله گو، هرس کردن ، از علف هرزه پاک کردن ، حیوان عظیم الجثه سرکش، اسب چموش، گول زدن ، رذالت و پستی نشان دادن .

roguery

رندی، بد ذاتی، ذغلی.

rogues gallery

گالری تصاویر جنایتکاران و مجرمین .

roguish

دغل وار، رندانه .

roil

آشفته کردن ، مخلوط کردن ، سرگردان شدن ، دنبال هم دویدن ، با جیغ و داد و بازیکردن .

roily

(درمورد مایع) پر از ذرات رسوبی.

roister

عیاشی و شب زنده داری کردن ، عیاش.

role

بخش، طومار، رل، وظیفه ، (بازی در تاثر) نقش.

roll

طومار، لوله ، توپ (پارچه و غیره)، صورت، ثبت، فهرست، پیچیدن ، چیز پیچیده ، چرخش، گردش، غلتک ، نورد، غلتاندن ، غلت دادن ، غل دادن ، غلتک زدن ، گردکردن ، بدوران انداختن ، غلتیدن ، غلت خوردن ، گشتن ، تراندن ، تردادن ، تلاطم داشتن .

roll back

عقب کشیدن ، قیمت جنسی یا کالائی را بسطح اولیه پائین آوردن ، عقب کشی، عمل تنزل دادن .

roll call

حاضر و غایب (نظ.) شیپور جمع، حضور و غیاب، نامیدن ، افراد، حضور و غیاب سازمانی.

roll in

در حافظه پهن کردن .

roll out

از حافظه جمع کردن .از تختخواب بیرون آمدن ، گسترده شدن .

roll up

جمع کردن ، اندوختن ، چرخیدن .

rollback

عقب گرد.

roller

غلتک ، بام غلتان ، استوانه ، نورد.غلطک .

roller bearing

(مک .) یاتاقانی که میله آن با چند غلتک دیگر بگردش آید.

roller coaster

راه آهن مرتفع و پیچ و خم دار تفریحگاه های کودکان و غیره .

roller skate

اسکتینگ ، کفش بلبرینگ دار، اسکیت کردن .

rollick

خوشی کردن ، جست و خیز کردن ، خوشی.

rolling mill

کارخانه تولید ورق آهن و فولاد، ماشین غلتک دار، کارخانه شیشه جام.

rolling pin

وردنه ، تیرك .

rolling stock

گردونه های ریل دار، ترن های روی خط آهن .

rollman

كارگر روی ماشین غلتك دار یا چرخنده .

rolltop desk

میز تحریر دارای رویه كشودار.

roly poly

آدم پست، آدم خپله ، چاق و چله .

roman

رومی، اهل روم، لاتین ، حروف رومی.

roman a clef

داستان واقعی كه نام شخصیت های آن بطور ناشناس برده شده .

roman catholic

وابسته به كلیسای كاتولیك روم.

roman numeral

اعداد رومی.

romance

افسانه ، رمان ، كتاب رمان ، داستان عاشقانه ، بصورت تخیلی در آوردن .

romancer

رمان نویس.

romanesque

مشتق از زبان لاتین ، رومی، وابسته به تمدن رومی، از نژاد رومی، بسبک رومی.

romanian

زبان رومانی، اهل رومانی.

romanic

اهل روم، زبان رومی، متکلم بزبان رومی.

romanism

اصول عقاید کلیسای کاتولیک ، معتقدات کاتولیکی.

romanize

کاتولیک مسلک کردن .

romantic

تصوری، خیالی، واهی، غیر ممکن ، غریب.

romanticism

مکتب هنری رومانتیک .

romanticist

هنرمند رومانتیک .

romanticization

خیالبافی.

romanticize

بصورت خیالی درآوردن ، داستان خیالی نوشتن .

romany

کولی، زبان کولیها.

romish

رومی وار، کاتولیکی.

romp

با جیغ وداد بازی کردن ، سر وصدا.

romper

آدم پر سر و صدا و جیغ و داد کن ، رولباسی بچگانه .

romulus

(افسانه) رمولوس برادر رموس نخستین پادشاه بنیاد گذار داستانی شهر روم.

rondeau

غزل تهلیل دار ده بیتی یا بیتی دو قافیه ای.

rondel

(rondelle) دایره ، جسم مدور، سنگهای قیمتی مدور زینتی.

rondelet

غزل تهلیل دار دو قافیه هفت بندی.

rondelle

(rondel) دایره ، جسم مدور، سنگهای قیمتی مدور زینتی.

rondure

گردی، چیز گرد، گوشتالوئی، چاقی، تپلی.

ronyon

آدم جرب دار.

rood

چلیپا، صلیب، مقیاس سطحی معادل یک چهارم جریب، مقیاس طولی که درانگلستان الی یارد است.

roof

پوشش، سقف، طاق، بام (م. ل.) خانه ، مسکن ، طاق زدن ، سقف دار کردن .

roofed

سقف دار.

roofer

سقف ساز.

roofing

مصالح ساختن بام، سقف سازی، پوشش، بام.

roofless

بی سقف.

rook

(شطرنج) رخ، کلاغ سیاه ، کلاغ زاغی، کلاهبردار، کلاهبرداری کردن .

rookery

زادگاه زاغ ها و پرندگان مشابه ، جای شلوغ.

rookie

تازه کار.

room

اتاق، خانه ، جا، فضا، محل، موقع، مجال، مسکن گزیدن ، منزل دادن به ، وسیع تر کردن .

room mate

هم اتاق.

roomer

مستاجر، مسافر.

roomette

اتاقک یا کوپه یک نفری ترن .

roomful

جادار، بقدر یک اتاق پر.

rooming house

خانه دارای آپارتمان و اتاقهای مبله کرایه ای.

roomy

وسیع، جادار.

roorbach

(roorback)اتهامات کذب سیاسی، نشر اکاذیب.

roorback

(roorbach)اتهامات کذب سیاسی، نشر اکاذیب.

roost

نشیمنگاه پرنده ، لانه مرغ، جای شب بسر بردن ، شب بسر بردن ، بیتوته کردن ، منزل کرن .

rooster

(آمر.) خروس، جوجه خروس، آدم ستیزه جو.

root

(گ . ش.) ریشه ، بن ، اصل، (درجمع) اصول، بنیاد، بنیان ، پایه ، اساس، سرچشـمه ، زمینه ، ریشه کن کردن ، داد زدن ، غریـدن ، از عددی ریشه گرفتن ، ریشه دار کردن .ریشه .

root beer

مشروب شیرین معطر با ریشه گیاه .

root crop

(گ . ش.) محصولات دارای ریشه های خوراکی (مثل هویج و شلغم و ترب و غیره).

root graft

(گ . ش.) پیوند ریشه ای.

root out

(up root)ریشه کن کردن .

root up

(out root)ریشه کن کردن .

rootage

ریشه بندی، مجموع ریشه ها.

rootlet

ریشه چه ، ریشه فرعی.

rootstock

(گ . ش.) ساقه زیر زمینی، (مج.) اصل، منبع.

rooty

ریشه ای، ریشه دار، شبیه ریشه .

rope

طناب، رسن ، ریسمان ، باطناب بستن ، بشکل طناب در آمدن .

ropedancer

بندباز، ریسمان باز، آکروبات بند باز.

roper

طناب باف، طنابدار.

ropery

طناب بافی، طناب بازی.

ropewalker

آکروبات طناب باز، بندباز.

ropeway

سیمنقاله ، طنابراه .

ropy

طنابی شکل.

rosaceous

(گ . ش.)از خانواده گل سرخ، شبیه گل سرخ.

rosarian

پرورش دهنده گل سرخ، اهل تسبیح.

rosary

تسبیح، ذکر با تسبیح، گلستان .

rose

(گ . ش.) گل سرخ، رنگ گلی، سرخ کردن .

rose chafer

(ج. ش.) سوسک علفخوار، سوسک تغذیه کننده از گل سرخ.

rose colored

گلی، گلگون .

rose fever

تب بهاره .

rose of jericho

(گ . ش.) کف مریم.

rose of sharon

(گ . ش.) بامیه شامی.

rose water

گلاب، لطافت، لطیف، احساساتی، گلاب زدن .

roseate

گلگون ، گلی، پر گل، بشاش، خوش بین .

rosebay

(گ . ش.) خرزهره ، وردالحمار، سمالحمار.

rosefish

(ج. ش.) ماهی بزرگ و خوراکی دریائی.

rosemary

(گ . ش.) اکلیل کوهی، رزماری.

roseola

(طب) لکه های سرخبدن که نشانه سیفیلیس است، جوش های سرخ بدن ، بدل سرخک ، سرخجه .

rosery

باغچه گل سرخ، گلستان .

roset

رنگ نفاشی قرمز، رنگ گلی، گلدار.

rosette

گل لباس، گل نوار، گل کفش، گل و بوته ، گل کاغذی، گوشت قسمت پشت بازوی گاو، طوقی.

rosewood

(گ . ش.) چوب بلسان بنفش، نوعی اقاقیای بلند.

rosicrucian

فرقه ای از مسیحیان قرن و اوائل قرن دارای عقاید فلسفی و مرموز وتصوف آمیز.

rosily

برنگ قرمز، بارضایت، باشادی.

rosin

(گ . ش.) راتیانه ، کلوفون ، کلوفون زدن .

ross

پوست درخت، (مج.) خاکروبه ، تفاله ، پوست کندن .

rostellum

(ج. ش.) سنجاقک منقار کوچک ، منقار مکنده شپش.

roster

سیاهه نامه ها، سیاهه وظائف.صورت، فهرست، وارد صورت کردن .

rostral

وابسته به منبر یا کرسی خطابه ، منقاری، نوک دار، شاخک دار.

rostrum

منبر، کرسی خطابه ، منقار، پوزه ، تاج.

rosulate

(گک . ش.) روی هم خوابیده ، دارای گلهای آویزان .

rosy

گلگون ، سرخ، لعل فام، خوشبو، گل پاشیده ، گلی کردن .

rot

پوسیدن ، ضایع شدن ، فاسد کردن .

rota

فهرست اسامی شاگردان یا سربازان ، دادگاه کاتولیکی.

rotameter

(rotometer) دستگاه مخصوص اندازه گیری جریان آب.

rotarian

عضو باشگاه روتاری.

rotary

گردنده ، چرخنده ، ماشین چرخنده .چرخشی، دوار.

rotary switch

گزینه چرخشی.

rotatable

قابل گردش، آیش دار.چرخش پذیر.

rotate

چرخیدن ، دوران کردن .محوری، چرخیدن ، برمحور خود گردیدن .

rotating

چرخشی، دوار.

rotating memory

حافظه چرخشی.

rotation

(rotational) چرخش، دوران ، گردش بدور.چرخش، دوران .

rotational

(rotation) چرخش، دوران ، گردش بدور.چرخشی، دورانی.

rotational delay

تاخیر چرخشی.

rotational speed

سرعت چرخش.

rotative

چرخنده ، گردنده .

rotatory

چرخشی، دوار، گردشی.

rote

صدای موج، عادت، کاری که از روی عادت بکنند، عادتا تکرار کردن .

rotiform

چرخی، بشکل چرخ.

rotisserie

مغازه خوراک پزی، چرخ دوار جهت کباب کردن مرغ.

rotogravure

تهیه گراور غلتکی، گراور سازی نوردی.

rotometer

(rotameter) دستگاه مخصوص اندازه گيری جريان آب.

rotonda

(rotunda)ساختمان مدور، ساختمان گنبددار.

rotor

قسمت گردنده ماشين ، بردار ثابت، چرخان .

rotten

پوسيده ، فاسد، خراب، زنگ زده ، روبفساد.

rotter

آدم نالايق، آدم بی عقل و بيشعور، آدم فاسد.

rotund

گوشتالو، خپله ، تپل، گلوله وار، پر آب و تاب.

rotunda

(rotonda) ساختمان مدور، ساختمان گنبددار.

rotundity

فربهی، چاق و تپلی بودن .

rouble

(=ruble) منات روسی، روبل.(ruble)روبل، واحد پول روسيه شوروی يعنی يک منات طلا.

roud off error

خطای گرد کردن .

roudelay

چهچهه ، رقص دايره وار (م. م.)، کروی شکل.

roue

آدم هرزه ، فاسد.

rouge

سرخاب، گرد زنگ آهن ، سرخاب مالیدن .

rough

زبر، خشن ، درشت، زمخت، ناهموار، ناهنجار، دست مالی کردن ، بهم زدن ، زمخت کردن .

rough and ready

خشن ، سریع العمل.

rough and tumble

بی نظم و ترتیب، بیقاعده ، شلم شوربا.

roughage

مواد خوراکی زبر (مثل سبوس یا دانه انار).

roughcast

اندوده به شن و آهک ، گل مالی شده ، اجمالا درست کردن ، ناقص، ناتمام، اندود شن و آهک .

roughdry

بدون صافکاری و اتو کشی خشک کردن ، اطو نشده .

roughen

زبر کردن ، خشن کردن یا شدن .

rougher

ناهموار کننده ، دنده دنده کننده ، دستگاه مخصوص ناصاف کردن اشیا.

roughhew

ناصاف بریدن ، درشت بریدن ، طرح کردن .

roughhouse

بازی های خرکی و پر سر و صدا بین ساکنان یک اطاق، بازی خرکی و پر سر وصدا کردن .

roughish

باخشونت.

roughneck

شخص خشن ، گردن کلفت.

roughrider

سوار کار ماهر اسبهای چموش و وحشی.

roughshod

دارای نعل پاشنه دار، دارای میخ مخصوص.

roulette

اسباب قمار چرخان ، رولت، بارولت قمار کردن .

roumanian

اهل کشور رومامی، زبان رومانی.

round

گرد، بی خرده ، نوبت، گردکردن ، بیخرده کردن .گرد(gerd) کردن ، کامل کردن ، تکمیل کردن ، دور زدن ، مدور، گردی، منحنی، دایره وار، عدد صحیح، مبلغ زیاد.

round about

(در سخن) دور سر گرداندن مطلب، پر پیچ و خم.

round angle

زاویه درجه .

round down

گرد کردن کاهشی.

round off

گرد کردن ، گرد کردن برشی.

round robin

درخواست کتبی، انجام مسابقه بنوبت.با گردش نوبت.

round table

کنفرانس میز گرد.

round trip

سفر رفت و برگشت، سفردوسره .

round up

جمع آوری (کردن) اشیا یا اشخاص پراکنده .گرد کردن افزایشی.

rounded

بصورت عدد صحیح، گرد شده ، شفاف شده ، تمام شده ، پر، تمام.

roundel

(roundle) هلال، صفحه کوچک و کروی شکل، دایره .

rounder

کسی که دور میزند، آدم بدنام، آلت استهزا.

roundhead

نماینده پارلمان انگلیس در دوره شارل اول و عضو فرقه مسیحیان کویکر.

roundhouse

(د. ن .) اطاق عقبی، عرشه فوقانی کشتی.

rounding

گرد کردن .

rounding error

خطای گرد کردن .

roundish

مدور، گردنما.

roundle

(roundel)هلال، صفحه کوچک و کروی شکل، دایره .

roundlet

کمی گرد و دوار، صفحه گرد.

roundsman

کسی که گشت میزند، افسر پلیس گشتی.

roundworm

(ج. ش.) انواع کرم های گرد، انگل روده .

roup

نوعی مرض طیور، گرفتگی صدا.

rouse

رم دادن ، از خواب بیدار شدن ، حرکت دادن ، بهم زدن ، بهیجان در آوردن ، میگساری، بیداری.

rouser

برانگیزنده ، دروغ شاخدار، دروغ خیلی بزرگ ، مایه حیرت.

roust

برانگیختن ، بهم زدن ، فرار دادن .

roustabout

کارگر اسکله یا بندر گاه ، عمله ولگرد.

rout

با پوزه کاویدن ، جمع، گروه ، بی نظمی و اغتشاش، بطور آشفته گریزاندن ، کاملا شکست دادن ، تار و مار کردن .

route

مسیر چیزیرا تعیین کردن ، خط سیر، جاده ، مسیر، راه ، جریان معمولی.مسیر، راه .

router

سالک ، راه پیما، دستگاه جاده صاف کن .

routh

(اسکاتلند) خیلی، وفور.

routine

روال، امر عادی.روزمره ، کار عادی، جریان عادی، عادت جاری.

routine library

کتابخانه روال ها.

routing

مسیرگزینی، مسیریابی.

routing indicator

نماینده ئ مسیرگزینی.

routinize

عادی یا روزمره کردن ، بجریان عادی انداختن .

rove

پرسه زدن ، آواره شدن ، راهزنی دریائی کردن ، گردش کردن ، ول گردیدن ، سرگردانی و بی هدفی.

rover

سیار، ولگرد خانه بدوش، دزد دریائی، عیار.

row

سطر، ردیف.پارو زدن ، راندن ، ردیف، رج، قطار، راسته ، صف، ردیف چند خانه ، ردیف کردن ، قرار دادن ، بخط کردن ، قیل و قال.

row binary

دودوئی سطری.

row binary card

کارت دودوئی سطری.

rowan

(rowen) (گ . ش.) سمان کوهی.

rowanberry

(گ . ش.) میوه سماق کوهی.

rowboat

قایق پاروئی.

rowdy

پر سر و صدا، خشن ، داد و بیداد کن ، سرکش، سر و صدا و آشوب کردن .

rowdyish

چموش، بدخلق.

rowdyism

چموشی، بدقلقی، ایجاد سر و صدا و آشوب.

rowel

چرخك ، چرخك مهمیز، مهمیز، حلقه دهانه اسب، هر چیزی شبیه مهمیز و سیخك ، مهمیز زدن .

rowen

(rowan) (گ . ش.) سمان کوهی.

rowlock

ضامن پارو، آجرنما.

royal

سلطنتی، شاهانه ، ملوکانه ، همایونی، شاهوار، خسروانه .

royal blue

رنگ آبی مایل بارغوانی روشن .

royal palm

(گ . ش.) نخل بلند جنوب فلوریدا و کوبا.

royal poinciana

(گ . ش.) درخت گل طاووس(regia Delonix).

royal purple

رنگ ارغوانی مایل بقرمز سیر.

royalism

طرفداری از رژیم سلطنتی.

royalist

طرفدار سلطنت.

royalty

حق الامتیاز، حق التالیف، حق الاختراع، اعضای خانواده سلطنتی، مجلل، از خانواده سلطنتی.

rpg language

زبان آر پی جی.

rs flip flop

الاکلنگ آر اس.

rub

مالیدن ، سودن ، سائیدن ، پاک کردن ، اصطکاک پیدا کردن ، سائیده شدن .

rub a dub

دور دور، دام دام (صدای کوس یا طبل).

rub out

پاک کردن ، ساییدن .

rub out character

دخشه پاک کن .

rubber

رزین ، لاستیک ، کائوچو، لاستیکی، ابریشمی یا کاپوت، مالنده یاساینده .

rubber plant

(گ . ش.) درخت کائوچو (elastica Ficus).

rubber stamp

مهر لاستیکی، با مهر لاستیکی مهر کردن ، تصدیق کردن .

rubberize

با لاستیک پوشاندن .

rubberneck

آدم فضول و خاله وارس، جهانگرد، فضولی کردن ، سیاحت کردن .

rubbery

لاستیک مانند، کائوچو مانند.

rubbish

بی ارزش، آشغال، زباله ، چیز پست و بی ارزش.

rubble

سنگ نتراشیده ، قلوه سنگ ، پاره آجر، خرده سنگ ، ویران کردن .

rubdown

مشت و مال دادن ، مالش سریع بدن (مثلا بعد از حمام)، مشت و مال.

rube

(آمر. - ز.ع.) آدم دهاتی، ناشی.

rubefacient

(طب) قرمز کننده ، دوای محمر.

rubefaction

قرمز سازی، قرمزی پوست، حمرا.

rubella

(طب) روبلا، سرخجه ، داروی محمره ، قرمز کننده پوست.

rubeola

(طب) سرخک ، مرضی شبیه سرخک ، سرخجه .

rubicon

رودی در شمال ایتالیا، مرز، خط مرزی، حد معین .

rubicund

رنگ مایل به قرمز، سرخی، رخ رو، سرخ رنگ .

rubiginous

برنگ قرمز آجری.

rubious

قرمز یاقوتی.

ruble

(=rouble) منات روسی، روبل.(rouble)روبل، واحد پول روسیه شوروی یعنی یک منات طلا.

rubric

عنوان ، سرفصل، عنوانی که با حروف قرمز نوشته یا چاپ شده باشد، خط قرمز، روال.

rubricate

(ezrubrici)بخط قرمز نوشتن یا چاپ کردن ، قرمز نشان دادن ، دارای عنوان قرمز کردن ، تذهیب.

rubricize

(rubricate)بخط قرمز نوشتن یا چاپ کردن ، قرمز نشان دادن ، دارای عنوان قرمز کردن ، تذهیب.

ruby

یاقوت، یاقوت سرخ، لعل، رنگ یاقوتی.

ruche

(ruching) یقه باریک توری و حاشیه دار زنانه ، پارچه توری.

ruching

(ruche)یقه باریک توری و حاشیه دار زنانه ، پارچه توری.

ruck

(د. گ .) توده ، کپه ، توده خرمن ، انبـار حبوبـات، جمعیت و ازدحـام، چین و چروک وتـاه ، پـارچه یـا کاغـذ بـاطله ، خط، شـیار، چمباتمه زدن ، توده کردن ، مردم عادی.

ruckus

(ز.ع. - د. گ .) غوغا، آشوب، همهمه ، هیاهو.

ruction

(د. گ .) همهمه ، سر و صدا، قیل و قال، داد.

rudder

(د. ن .) سکان ، سکان هواپیما، وسیله هدایت یا خط سیر.

ruddle

گل اخری، گل اخری زدن به ، قرمز کردن .

ruddleman

چوپانی که گوسفندان خود را با گل اخری رنگ کرده .

ruddock

(ج. ش.) مرغ سینه سرخ اروپائی، (م. م.) پول طلا، لیره طلا.

ruddy

شنجرفی، قرمز رنگ ، گلگون ، گلچهره ، سرخ کردن .

rude

خشن ، زمخت، ناهموار، خام، گستاخ، جسور.

ruderal

روینده درمیان مواد پوسیده و فاسد.

rudesby

آدم بی تربیت، آدم پر سرو صدا.

rudiment

(درجمع) مقدمات، علوم مقدماتی، چیز بدوی، اولیه ، ابتدائی.

rudimentary

ناقص، اولیه ، بدوی، ابتدائی.

rue

پشیمان شدن ، افسوس خوردن ، دلسوزی کردن ، پشیمانی، ناگواری، غم، غصه ، ندامت.

rueful

اندوهناک ، سوگوار.

rufescent

حنائی رنگ .

ruff

(ruffe) یقه گرد و حلقوی چین دار مردان و زنان قرون و میلادی، غرور، تکبر، پرخاش، تاه کردن ، چروک کردن ، ناهموار کردن .

ruffe

(ruff) یقه گرد و حلقوی چین دار مردان و زنان قرون و میلادی، غرور، تکبر، پرخاش، تاه کردن ، چروک کردن ، ناهموار کردن .

ruffian

آدم بی شرف، لوطی، گردن کلفت، وحشی.

ruffianism

الواتی، چاقو کشی، وحشیگری.

ruffle

موجدار کردن (مثل باد برآب)، بر هم زدن ، ناصاف کردن ، ناهموار کردن ، ژولیده کردن ، گره زدن ، برآشفتن ، تلاطم.

ruffous

(rufous) قرمز کم رنگ ، بور، خرمائی مایل بقرمز.

rufous

(ruffous) قرمز کم رنگ ، بور، خرمائی مایل بقرمز.

rug

قالیچه ، فرش کردن .

ruga

(زیست شناسی) پیچ و خم، چین و چروک ، تاب خوردگی.

rugal

پیچ و تابدار.

rugate

گوریده ، پیچ و تابدار.

rugby

رگبی (یکنوع توپ بازی).

rugged

ناهموار، زمخت، نیرومند، تنومند، بی تمدن ، سخت، شدید.

ruggedization

با دوام سازی، تحکیم.

ruggedize

(درمورد ماشین آلات) محکم و با دوام ساختن .

rugger

(rugby= ،rose rugosa) (گ . ش.) گیاهان گل سرخ.

rugose

(زیست شناسی) چین دار، بر چین و چروک ، دارای رگه .

rugosity

چروک خوردگی، چین چین ، چین و چروک .

rugulose

دارای چین های ظریف و کوچک .

ruin

نابودی، خرابی، خرابه ، ویرانه ، تباهی، خراب کردن ، فنا کردن ، فاسد کردن .

ruinate

ویران کردن ، خراب کردن ، منهدم کردن ، معدوم کردن .

ruination

ویرانی، خرابی، تباهی.

ruiner

خرابکار، ویرانگر.

ruinous

ویرانگر، ویران ، خراب، خراب کننده ، خانمان برانداز.

rule

قاعده ، دستور، حکم، بربست، قانون ، فرمانروائی، حکومت کردن ، اداره کردن ، حکم کردن ، گونیا.قاعده ، حکم، خط کش، حکم کردن ، حکومت کردن .

rule of thumb

حساب انگشت، حساب تخمینی و فرضی.

rule out

غیر محتمل شمردن ، ممنوع ساختن ، جلوگیری کردن .

ruleless

بی قاعده ، بی بربست.

ruler

فرمانروا، حکمران ، رئیس، سر، خط کش.

rulership

فرمانروائی.

ruling

تصمیم، حکم، حکمرانی، رایج، متصدی.حکم، تصمیم.

rum

عجیب و غریب، بد، عرق نیشکر، رم.

rum running

حمل مشروب قاچاق.

rumba

(rhumba) (درکوبا) رقص سیاهان ، رقص رومیا.

rumble

صدای ریز و سنگین درآوردن ، غریدن ، چیز پرسر و صدا، شکایت، چغلی، غرولند.

rumbler

پر سر وصدا، غرش کننده .

rumen

شکمبه ، سیرابی.

rumenal

(ruminal) شکمبه ای.

ruminal

(rumenal) شکمبه ای.

ruminant

جانور پستاندار نشخوار کننده ، (مج.) فکور.

ruminate

نشخوار کردن ، اندیشه کردن ، دوباره جویدن .

rumination

نشخوار، اندیشناکی.

ruminative

نشخواری.

ruminator

نشخوار کننده .

rummage

جستجو، تحقیق، کاوش، بازرس کشتی، اغتشاش، آشفتگی، خاکروبه ، کاویدن ، زیر و رو کردن ، بهم زدن ، خوب گشتن .

rummage sale

حراج هدایای تقدیمی بکلیسا برای امور خیریه .

rummer

لیوان مشروب، جام باده .

rummy

عجیب، مست لایعقل، بازی ورق رامی.

rumor

(rumour)شایعه ، شایعه گفتن و یا پخش کردن .

rumormonger

هوچی، خبر کش، کسیکه شایعه میسازد.

rumour

(rumor) شایعه ، شایعه گفتن و یا پخش کردن .

rump

سرین ، کفل، صاغری، کفل انسان ، دنبه گوسفند.

rumple

مچاله کردن ، چروک دادن ، تاه و چین دادن .

rumpus

غوغا، هنگامه .

rumrunner

آدم یا قایق مخصوص حمل مشروبات قاچاق، قاچاقچی.

run

رانـدن ، رانش، دایر بودن ، اداره کردن .دویدن ، پیمودن ، پخش شدن ، جاری شدن ، دوام یافتن ، ادامه دادن ، اداره کردن ، نشان دادن ، ردیف، سلسله ، ترتیب، محوطه ، سفر و گردش، ردپا، حدود، مسیر، امتداد.

run away

گریزان ، فراری، گریختن ، شخص فراری.

run down

تاآخرین نفس دنبال کردن ، مندرس، کهنه .

run of the mill

برجسته نبودن در جنس، متوسط، عادی.

run of the mine

بی درجه ، بی رتبه .

run off

زائده ، وازده ، آشغال، زهاب، آب زه کشی.

run on

ادامه دادن ، بتفصیل بیان کردن ، بدون وقفه .

run out

باخر رسیدن ، خسته شدن ، مردود شدن .

run over

لبریز شدن ، مرور کردن ، زیر گرفتن .

run through

بسرعت خرج و تلف کردن ، خلاصه کردن .

run time

حین رانش.

run time error

خطای حین رانش.

run up

بسرعت خرج و تلف کردن ، شلیک کردن ، رسیدن .

runabout

آواره ، سرگردان ، اتومبیل سبک .

runagate

(renegade)مرتد، از دین برگشته .

runcinate

(گ . ش.) مضرس، دارای دندانه های اره مانند.

rundle

پله نردبان ، استوانه گردنده ، گوی، نهال.

rundlet

(runlet) بشکه کوچک ، واحد گنجایش مایعات قدیمی.

rune

نشان مرموز، سخن مرموز، طلسم، (ک .) سخن .

rung

اسپوک ، میله چرخ فرمان ، پله نردبان ، پله ، مرحله .

runic

رمزی، طلسمی.

runless

بدون برد در دور مسابقه .

runlet

(rundlet) بشکه کوچک ، واحد گنجایش مایعات قدیمی.

runnel

جوی، آب رو، نهر کوچک .

runner

ریشه هوائی، دونده ، گردنده ، گشتی، افسر پلیس، فروشنده سیار، ولگرد، متصدی، ماشین چی، اداره کننده شغلی.

runner up

دومین نفر یا تیم برنده مسابقه .

running

دونده ، مناسب برای مسابقه دو، جاری، مداوم.

running board

تخته رکاب اتومبیل.

running gear

قسمت حرکت کننده ماشین (چون لوکوموتیو).

running stitch

کوک کوچک زیر و روی پارچه .

running time

زمان رانش.

running title

عنوان کوچک هر یک از صفحات کتاب.

runny

متمایل بدویدن ، دونده .

runt

(ج. ش.) کبوتر خانگی درشت، کوتوله ، گاو ماده کوچک .

runty

پست، کوچک ، حقیر، ناچیز.

runway

باند فرودگاه ، مجرا، راهرو، ردپا.

rupee

روپیه ، واحد پول نقره هندوستان .

rupiah

واحد پول اندونزی.

rupicoline

(rupicolous)شبیه خروس کوهی، سنگ زی، صخره زی.

rupicolous

(rupicoline) شبیه خروس کوهی، سنگ زی، صخره زی.

rupture

گسیختگی، قطع، سکستگی، جدائی، گسیختن ، جدا کردن ، ترکیدن ، قطع کردن ، پارگی، گسستن ، گسستگی.

rural

روستائی، رعیتی.

ruralism

روستامنشی، روستاگرائی.

ruralist

روستائی، روستا گرای.

rurality

زندگی روستائی.

ruralization

ایجاد زندگی روستائی.

ruralize

روستائی شدن ، ده نشینی کردن .

rurban

وابسته بناحیه مسکونی مزروعی.

ruse

حیله ، نیرنک ، مکر، خدعه .

rush

(گ . ش.) نی بوریـا، بوریا، انواع گیاهان خانواده سـمار، یک پر کاه ، جزئی، حمله ، یورش، حرکت شدیـد، ازدحام مردم، جوی، جویبار، هجوم بردن ، برسر چیزی پریدن ، کاری را با عجله و اشتیاق انجام دادن .

rushee

دانشجوی داوطلب شرکت در شبانه روزی پسرانه و دخترانه .

rusher

حمله کننده .

rushy

بوریائی، پرحمله .

rusk

نان برشته تخممرغ دار، نوعی بیسکویت.

russ

(russian)روسی، اهل روسیه .

russet

حنائی، خرمائی، روستائی، ضخیم، زبر.

russeting

(russetting) سیب قرمز زمستانی، روستائی، ضخیم، زبر.

russetting

(russeting)سیب قرمز زمستانی، روستائی، ضخیم، زبر.

russian

(russ) روسی، اهل روسیه .روسی، زبان روسی، اهل روسیه .

russian olive

(گ . ش.) درخت سنجد (angustifolia Elaeagnus).

russianize

روسی کردن .

russification

روسی سازی.

russify

روسی شدن ، دارای عقاید و تمایلات روسی کردن .

rust

زنگ ، زنگار، زنگ زدن .

rust proof

پادزنگ ، ضد زنگ ، غیر قابل زنگ زدن .

rustic

روستائی، مربوط به دهکده ، دهاتی، مسخره .

rusticate

ساکن ده شدن ، با اخراج تنبیه کردن .

rustication

دهاتی سازی، اخراج.

rusticity

روستامنشی، سادگی.

rustle

صدای برگ خشک ، خش خش کردن ، صدا کردن ، صدا در آوردن از، صدای برگ خشک ایجادکردن .

rustler

دارای صدای خش خش.

rusty

زنگ زده ، فرسوده ، عبوس، ترشرو.

rut

مستی، شور، شهوت، فحلی، گشن آمدن ، گرمی، مست شهوت شدن ، شور پیدا کردن ، فحل شدن ، رد جاده ، اثر، خط شیار، عادت، روش، شیار دار کردن ، خط انداختن .

rutabaga

(گ . ش.) نوعی کلم.

ruth

رحم، شفقت، دلسوزی، تاسف، (باحرف بزرگ)اسم خاص مونث.

ruthful

اندوهگین ، پر ترحم.

ruthless

بيباك ، ظالم.

ruttish

شهوانی، وحشی، پوسیده .

rutty

پر چاله چوله ، شهوانی، هوسران .

rye

(گ . ش.) چاودار، گندم سیاه ، مرد کولی.

S

s

نوزدهمین حرف الفبای انگ لیسی.

s `words` (`en` , `fa`) man

شمشیر زن ، شمشیر باز.

s `words` (`en` , `fa`) manship

شمشیر بازی.

sabbatarian

(sabbatarianism) مسیحی معتقد به تعطیل کار وعبادت در یکشنبه ها.

sabbatarianism

(sabbatarian)اعتقاد به تعطیل کار وعبادت در یکشنبه ها.

sabbath

شنبه ، یکشنبه .

sabbatical year

مرخصی هر هفت سال یکبار.

saber

(sabr) شمشیر بلند نظامی، باشمشیر زدن ، باشمشیر کشتن .

saber rattling

قدرت نمائی، نمایش نیروی نظامی.

saber toothed

تیزدندان ، دندان شمشیری.

sabin

واحد جذب صوت معادل قوه جذب در یک فوت مربع.

sable

(ج. ش.) سمور، رنگ سیاه ، لباس سیاه ، مشکی.

sabot

کفش چوبی روستائیان اروپا.

sabotage

خرابکاری عمدی، کارشکنی وخراب کاری، خرابکاری کردن .

saboteur

خرابکار.

sabra

اسرائیلی بومی فلسطین .

sabre

(saber)شمشیر بلند نظامی، باشمشیر زدن ، باشمشیر کشتن .

sabulous

ماسه ای، شن زار، ریگ زار، ماسه دار، دارای شن ریزه .

sac

(تش. - ج. ش.) کیسه ، عضو کیسه مانند جانور.

saccate

(saclike) کیسه مانند.

saccharic

ساخارین دار، مرکب از ساخارین .

saccharification

تبدیل به قند، قند سازی.

saccharify

تبدیل به قند کردن .

saccharin

(ش.) ساخارین .

saccharine

(ش.) شکری، شیرین ، قندی، محتوی قند.

saccharinity

حالت قندی، شیرینی.

saccharometer

قند سنج.

saccular

کیسه ای.

sacculation

تشکیل کیسه .

sacerdotal

کشیشی، وابسته به کشیشان ، درخور کشیشان .

sacerdotalism

کشیش مابی، آخوندبازی.

sachet

عنبرچه ، بالشتک یا کیسه کوچکی که درآن عطر خوشبو میریزند ودر لباس می گذارند.

sack

کیسه ، گونی، جوال، پیراهن گشاد و کوتاه ، شراب سفید پر الکل وتلخ، یغما، غارتگری، بیغما بردن ، اخراج کردن یا شدن ، درکیسه ریختن .

sack coat

ژاکت یا کت دارای یک یا دو ردیف دگمه .

sack race

مسابقه دو درحالیکه پای مسابقه دهنده در کیسه پیچیده .

sackbut

(=trombone)(مو.) شیپور قدیمی، ترومبون ، چنگ .

sackcloth

پارچه کیسه دوزی، کرباس، پارچه گونی.

sacker

غارتگر، یغماگر، کیسه پرکن ، کیسه ساز.

sackful

بقدر یک گونی.

sacking

گونی، چتائی، درحال یورش وچپاول.

saclike

(saccate) کیسه مانند.

sacrament

رسم دینی، آئین دینی، تقدیس کردن ، نشانه ، سوگند.

sacramental

وابسته به مراسم مذهبی.

sacramentalism

اعتقاد به پیروی از مراسم دینی جهت رستگاری.

sacred

مقدس، روحانی، خاص، موقوف، وقف شده .

sacred cow

شخص مصون از انتقاد، گاو مقدس.

sacrifice

قربانی، قربانی برای شفاعت، فداکاری، قربانی دادن ، فداکاری کردن ، قربانی کردن جانبازی.

sacrificial

مستلزم فداکاری، فداکارانه ، وابسته به قربانی.

sacrilege

توهین به مقدسات، سرقت اشیائ مقدسه ، تجاوز بمقدسات.

sacrilegious

موهن بمقدسات، مربوط به بیحرمتی به شعائر مذهبی.

sacristan

متصدی حفاظت ظروف مقدسه کلیسا.

sacristy

محل نگاهداری ظروف مقدسه کلیسا.

sacriticer

فداکار، قربانی کننده .

sacroiliac

(تش.) خاصره ای خاجی.

sacrosanct

مقدس، قدوس، منزه .

sacrosanctity

تقدس، پاکدامنی، قدوسیت.

sacrum

استخوان خاجی، عظم عجز (zajo e mza).

sad

غمگین ، اندوگین ، غمناك ، نژند، محزون ، اندوهناك ، دلتنگ ، افسرده وملول.

sad sack

آدم خوش نیت ولی احمق وبی عرضه .

sadden

غمگین کردن ، افسرده شدن .

saddle

زین ، پالان زدن ، سواری کردن ، تحمیل کردن ، زین کردن .

saddle horse

اسب سواری.

saddle leather

چرم زین سازی.

saddlebang

خورجین .

saddlebow

کوهه زین ، قاچ زین ، قاش زین ، قرپوس.

saddlecloth

عرق گیر اسب، نمد زیر زین .

saddler

زین ساز، سراج، اسب سواری.

saddlery

سراجی.

saddletree

(گ . ش) لاله درختی، بدنه چوبی زین .

sadducean

صدوقی، زندیقی.

sadducee

صدوقی.

sadiron

اتوی سنگین ، اتوی دارای دو نوک تیز ودسته متحرک .

sadism

نوعی انحراف جنسی که شخص در اثر آن از آزار دادن لذت میبرد، بیرحمی.

sadist

(sadistic) سادیست، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد.

sadistic

(sadist) سادیست، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد.

sadomasochism

لذت جنسی بوسیله شکنجه نفس خود یا دیگری.

safari

سفری، سیاحت اکتشافی در آفریقا، سیاحت کردن .

safe

امن ، بی خطر، گاوصندوق.ایمن ، سالم، بی خطر، صحیح، اطمینان بخش، صدمه نخورده ، امن ، محفوظ، گاو صندوق.

safe conduct

خط امان ، امان نامه ، امان دادن ، رخصت عبور.

safe deposit

گاوصندوق، صندوق آهن مخصوص امانت اشیائ گرانبها.

safecracker

دزد صندوق باز کن .

safeguard

تامین کردن ، امن نگهداشتن .حفاظ، پناه ، حفظ کردن و از (خطر)، حراست کردن .

safekeeping

حفاظت، حفظ چیزی از خطر وغیره ، امانت.

safelight

چراغ تاریکخانه عکاسی.

safety

ایمنی، بی خطری.ایمنی، سلامت، امنیت، محفوظیت.

safety belt

کمربند ایمنی.

safety glass

(درجمع) عینک ایمنی، شیشه ایمنی، شیشه بی خطر اتومبیل، شیشه نشکن .

safety hazard

مخاطره ایمنی.

safety lamp

چراغ بی خطر معدن ذغال سنگ ، فانوس.

safety lock

قفل بی خطر مخصوص حفظ محلی از خطر دستبرد، ضامن اسلحه .

safety match

کبریت بی خطر.

safety razor

تیغ خود تراش.

safety valve

دریچه اطمینان .

safety zone

(island sagfety) بلندی وسط خیابان مخصوص عابرین .

safflower

(گ . ش.) کافشه ، کافیشه ، گاجره ، گل رنگ .

saffron

(گ . ش.) زعفران ، زعفرانی، زعفرانی کردن ، زعفران زدن به .

sag

خم شدن ، فرو نشستن ، از وسط خم شدن ، آویزان شدن ، صعیف شدن ، شکم دادن .

saga

حماسه ، حماسه اسکاندویناوی.

sagacious

دانا، زیرک ، عاقل، باهوش، بافراست، هوشمند.

sagacity

هوشمندی، فراست، هوش، دانائی، عقل، زیرکی، ذکاوت.

sage

عاقل، دانا، بصیر، بافراست، حکیم.

sagebrush

(گ . ش.) درمنه ، برنجاسف.

sageness

(wisdom) عقل، معرفت، دانائی.

sagfety island

(safety= onez) بلندی وسط خیابان مخصوص عابرین .

sagittal

سهمی، پیکانی، شبیه سهم یا تیر وکمان ، (تش.) وابسته به درز سهمی جمجمه .

sagittarius

کماندار، تیرانداز، (نج) صورت فلکی قوس.

sagittate

شبیه تیر، سهمی.

sago

درخت نخل ساگو، شیرینی که با نشاسته ساگو تهیه شود، پنیر خرما.

sago palm

(گک . ش.) نخل ساگو.

sahib

(درهند)آقا (درخطاب به خارجی ها).

said

(ماضی واسم مفعول فعل say)، گفته شده ، مذکور، بیان شده ، گفت.

sail

بادبان ، شراع کشتی بادی، هر وسیله ای که با باد بحرکت درآید، باکشتی حرکت کردن روی هوا با بال گسترده پرواز کردن ، با ناز وعشوه حرکت کردن .

sailboat

قایق بادبانی، کشتی بادبانی، کشتی بادی.

sailcloth

پارچه بادبانی، پارچه شراعی، بادبان .

sailer

(sailor) دریا نورد، ملوان ، قایق بادبانی، ملاح، ناوی.

sailfish

(ج. ش.) انواع شمشیرماهیان دندان دار.

sailing

کشتیرانی، پارچه بادبانی، سفر دریائی.

sailor

(sailer) دریا نورد، ملوان ، قایق بادبانی، ملاح، ناوی.ملوان ، ناوی.

sailplane

هواپیمای بی موتور.

sain

(د. گ . - م. م.) تقدیس کردن ، علامت صلیب روی بدن یا سینه کشیدن ، برکت دادن .

sainfoin

(sanfoin) (گ . ش.) اسپرس.

saint

مقدس '، اولیائ، ' آدم پرهیز کار، عنوان روحانیون مثل ' حضرت ' که در اول اسمآنها میاید ومخفف آن st است، جزو مقدسین واولیائ محسوب داشتن ، مقدس شمردن .

saint bernard

سگ راهنمای کوهستان ، نوعی سگ بزرگ .

saintdom

قدوسیت، حضرت.

sainted

تقدیس شده .

sainthood

تقدس، حضرت، قدوسیت.

saintship

قدوسیت، حضرت.

sake

منظور، دلیل، خاطر، جهت، برای، بمنظور.

saker

(ج. ش.) شاهین اروپائی.

sal

(ش.) نمک .

salaam

سلام، سلام کردن .

salability

قابلیت فروش.

salable

(saleable) قابل فروش، فروختنی، قابل خرید، معامله ای.

salacious

شهوتران ، شهوانی، شهوت پرست، هرزه .

salad

سالاد.

salad days

ایام جوانی وبی تجربگی.

salad dressing

چاشنی وادویه مخصوص سالاد.

salade

(sallet) کلاه خود سبک قرن بدون زره صورت.

salamander

(ج. ش.) سمندر، یکجور سوسمار یا مارمولک .

salamandrine

مارمولک وار، سمندری.

salami

سوسیک نمک زده ، گوشت خوک ویا گوشت گاو خشک شده .

salaried

حقوق بگیر، کارمند حقوق بگیر، دارای حقوق.

salary

حقوق، شهریه ، مواجب، حقوق دادن .

sale

فروش، بازار فروش، قابل فروش حراج.فروش، حراج.

saleable

(salable) قابل فروش، فروختنی، قابل خرید، معامله ای.

saleb

(salep) (گ . ش.) سحلب، ثعلب.

saleint

بیرون آمده ، درحال جست وخیز (تصویر شده)، برجسته ، چشمگیر، بیرون زده .

saleintiant

بیرون آمده ، درحال جست وخیز (تصویر شده)، برجسته ، چشمگیر، بیرون زده .

salep

(saleb) (گ . ش.) سحلب، ثعلب.

sales

فروش، مربوط به فروش.فروشی، برای فروش، حراجی، جنس فروشی، فروش.

sales accounting

حسابداری فروش.

sales analysis

تحلیل فروش.

sales check

صورت فروش.

sales man

فروشنده ، ویزیتور، فروشنده سیار.

sales promotion

تبلیغ فروش.

sales register

(register =cash) صندوق پول یا ماشین دخل مغازه .

sales talk

مذاکره وبازار گرمی برای فروش.

sales tax

مالیات بر فروش کالا.

salesclerk

فروشنده مغازه .

salesman

فروشنده .

salesman ship

فروشندگی، هنر فروشندگی.

salesroom

محل فروش، فروشگاه .

saleswoman

بانوی فروشنده .

salic law

(law salique) محرومیت اولاد اناث از توارث تاج وتخت.

salience

(saliency) برجستگی، چابکی درجست وخیز، جلو آمدگی، برتری، نکته برجسته ، موضوع برجسته .

saliency

(salience) برجستگی، چابکی درجست وخیز، جلو آمدگی، برتری، نکته برجسته ، موضوع برجسته .

salify

تبدیل به نمک کردن ، نمک زدن .

salimeter

نمک سنج.

salina

باتلاق نمکزار، دریاچه نمک .

saline

محلول نمک ، درجه شوری، نمک دار، نمکین ، شور.

salinity

شوری.

salique law

(law salic) محرومیت اولاد اناث از توارث تاج وتخت.

salis bury steak

خوراک گوشت گاو مخلوط با تخم مرغ وشیر.

saliva

بزاق، آب دهان .

salivary

بزاقی.

salivate

بزاق ترشح کردن ، بزاق ایجاد کردن ، خدو آوردن .

salivation

بزاق آوری، ایجاد بزاق، خدو آوری.

salk vaccine

واکسن پولیو.

sallet

(salade) کلاه خود سبک قرن بدون زره صورت.

sallow

درخت بید، رنگ خاکستری مایل به زرد وسبز، زرد رنگ (مثل مریض)، زردرنگ کردن .

sallowish

رنگ پریده .

sally

یورش، حمله ، حرکت سریع، شلیک ، یورش آوردن ، شلیک کردن ، حمله ورشدن ، جواب سریعو زیرکانه .

sally port

دروازه بزرگ قلعه ، درب ورودی بزرگ ، دریچه .

salmagundi

سالاد پیاز داغ وتخم مرغ وماهی، چاشنی، چیز درهم وبرهم.

salmon

(ج. ش.) ماهی آزاد، قزل آلا.

salmonberry

(گ . ش.) تمشک سرخ خوراکی.

salon

(saloon) تالار، سالن زیبائی، رستوران ، مشروبفروشی.

saloon

(salon) تالار، سالن زیبائی، رستوران ، مشروبفروشی.

saloop

(salop) (گ . ش.) ثعلب، سحلب.

salop

(saloop) (گ . ش.) ثعلب، سحلب.

salp

(salpa) (ج. ش.) جنسی از جانوران گرمسیری زجاجی و خمره ای شکل اقیانوسی.

salpa

(salp) (ج. ش.) جنسی از جانوران گرمسیری زجاجی و خمره ای شکل اقیانوسی.

salt

نمـک طعام، نمک میوه ، نمک های طبی، نمکـدان (saltshaker)، نمکزار(marsh salt)، نمک زده ن به ، نمک پاشـیدن ، شور کردن .

salt away

(down salt)(گوشت وغیره را)نمک سود کردن ، نمک زدن به (برای حفظ گوشت وغیره)، اندوختن .

salt down

(away salt)(گوشت وغیره را)نمک سود کردن ، نمک زدن به (برای حفظ گوشت وغیره)، اندوختن .

salt grass

(گ . ش.) علف شوره زار.

salt lick

سنگ نمک .

salt marsh

باتلاق نمکزار، نمکزار.

salt peter

شوره قلمی، نیترات پتاسیم، شوره برگ تنباکو.

saltant

جست وخیزی، رقصی.

saltation

جست وخیز، رقص، جنبش ناگهانی، جهش ناگهانی، جهش خون شریان ، پیشروی بتدریج.

saltatorial

(saltatory) رقصی، جست وخیزی، افتان وخیزان .

saltatory

(saltatorial) رقصی، جست وخیزی، افتان وخیزان .

saltbush

(گ . ش.) خانواده گیاهان قازایاغی، اسفناجیان .

saltcellar

نمکدان .

salter

نمک فروشی، استخراج کننده نمک ، نمک زن .

saltern

کارخانه یا معدن استخراج نمک .

saltine

نان بیسکویت نمکدار.

saltshaker

نمکدان ، میکروفون .

saltwater

آب نمک ، زیست کننده در آب شور.

saltworks

محل استخراج نمک .

salty

نمکین ، شور.

salubrious

سازگار، گوارا، سالم، صحت بخش، سودمند.

salubrity

سازگاری، گوارائی، مفید بودن .

saluke

(ج. ش.) سگ شکاری بوئی، تازی بوئی.

salutary

سالم ومغذی، سلامت بخش، سودمند، درودی.

salutation

سلام، درود، تهنیت، تعارف، سلام اول نامه .

salutatorian

دانشجوی ایراد کننده نطق افتتاحیه جشن فارغ التحصیلی.

salutatory

درودی، تهنیتی.

salute

سلام، احترام نظامی، سرلام کردن ، سلام دادن ، تهنیت گفتن ، درود.

saluter

سلام دهنده یاکننده .

salutiferous

تهنیت آمیز.

salvable

اندوختنی، نجات یافتنی.

salvage

نجات مال یا جان کسی، نجارت کسی از خطر، از خطر نابودی نجات دادن ، مصرف مجددآشغال وزائد هر چیز.

salvage value

ارزش بازیافتنی.

salvageable

قابل نجات.

salvager

خریدار اسقاط.

salvation

رستگاری، نجات، رهائی، سبب نجات.

salvation army

تشکیلات مسیحیان که هدفش تبلیغ دینی وکمک بفقرا است.

salvationism

اعتقاد بلزوم رستگاری از گناه .

salve

ضماد، مرهم، مرهم تسکين دهنده ، (مج.) داروی تسکين دهنده ، ضماد گذاشتن ، تسکين دادن .

salver

سينی، سينی پايه دار، شيشه ای، شفا دهنده ، مرهم گذار، التيام دهنده .

salver shaped

(salverform) (ج. ش.) لوله ای شکل، خمره ای شکل.

salverform

(shaped salver) (ج. ش.) لوله ای شکل، خمره ای شکل.

salvia

(گ . ش.) سلوی، مريم گلی، مريمی.

salvo

شليک توپ برای ادای احترام، توپ سلام، اظهاراحساسات شديد، شليک کردن .

salvolatile

محلول معطر آب آمونياک والکل.

samaria

سامريه در فلسطين قديم، (ش.) پودر زرد کمرنگی بفرمول ۲sm ۳O.

samaritan

سامری، سامره فلسطين ، نيکوکار.

samba

رقص برزيلی سامبا.

sambar

(sambur) (ج. ش.) گوزن يال دار بزرگ آسيا.

sambur

(sambar) (ج. ش.) گوزن یال دار بزرگ آسیا.

same

یکسان ، یکنواخت، همان چیز، همان ، همان کار، همان جور، بهمان اندازه .

samite

پارچه زربفت ابریشمی سنگین ، پارچه زری، جامه زربفت.

samoan

وابسته به یا اهل جزیره ساموا واقع در پلینزی.

samovar

(روسی است) سماور.

sampan

قایق سقف حصیری وبادبانی.

samphire

(گ . ش.) رازیانه آبی، کاکله .

sample

نمونه ، نمونه برداشتن ، نمونه گرفتن .نمونه ، مسطوره ، الگو، آزمون ، واحد نمونه ، نمونه گرفتن ، نمونه نشان دادن ، خوردن .

sampler

نمونه بردار.

samplery

نمونه برداری، نمونه گیری.

sampling

نمونه گیری، نمونه برداری، مزه کردن .نمونه برداری، نمونه گیری.

sampling rate

نرخ نمونه برداری.

samson

(م. ل.) خورشیدی، اهل خورشید، سامسون ، اسم خاص مذکور، قاضی قدیم اسرائیل.

samsonian

سامسون وار، پهلوان وار.

sanatarium

آسایشگاه ، بیمارستان مسلولین .(sanatorium،sanitorium)آسایشگاه ، بیمارستان مسلولین .

sanative

(sanatory) شفادهنده ، علاج کننده بهبودی دهنده .

sanatorium

(sanitarium) آسایشگاه .(sanatarium= ،sanitorium) آسایشگاه ، بیمارستان مسلولین .

sanatory

(sanative) شفادهنده ، علاج کننده بهبودی دهنده .

sanbar

دیوار شنی ساحلی، کران ماسه .

sancify

تقدیس کردن ، برای امر مقدسی تخصیص دادن ، تطهیر کردن ، پاک کردن ، مقدس شمردن .

sanctification

تقدیس، تطهیر.

sanctifier

تقدیس کننده .

sanctimonious

مقدس نما، مقدس.

sanctimony

مقدس نمائی، تقدس.

sanction

فرمان ، فتوای کلیسائی، سوگند، تصویب، جواز، تائید رسمی، دارای مجوز قانونیدانستن ، ضمانت اجرائی معین کردن ، ضمانت اجرائی قانون .

sanctity

تقدس، پرهیز کاری، حرمت، علو مقام.

sanctorum

(sanctum) قدس الاقداس (holies of holy the).

sanctuary

جایگاه مقدس، حرم مطهر، بستگاه ، مخفیگاه ، پناهگاه ، تحصین ، حق بست نشینی.

sanctum

خلوتگاه ، خلوت، حریم، قدس، جایگاه مقدس.(sanctorum) قدس الاقداس (holies of holy the).

sand

ماسه ، شن ، ریگ ، شن کرانه دریا، شن پاشیدن ، سنباده زدن ، شن مال یا ریگمال کردن .

sand blind

دارای چشم تار.

sand grouse

باقرقره شن زار.

sand paper

کاغذ سنباده ، کاغذ سنباده زدن به .

sand pile

توده ماسه ، توده شن .

sand table

میز مخصوص شن بازی بچه ها.

sand trap

فرورفتگی مصنوعی شن در میدان گلف.

sandal

کفش بی رویه ، صندل، سرپائی، کفش راحتی، درخت صندل، صندل پوشیدن .

sandalwood

(گ . ش.) چوب محکم وسخت صندل سفید.

sandbag

کیسه شن ، گونی پر از شن ، (با کیسه سن) ایجاد استحکامات دفاعی کردن .

sandbagger

کسیکه کیسه شن بکار برد، دزد سرگردنه .

sandbank

کرانه ماسه ، ساحل شنی.

sandblast

شن شوئی، باپاشیدن ماسه (بهمراه باد فشار قوی) پاک کردن .

sander

شن زن ، اسباب شن زنی، چرخ سنباده .

sandglass

ساعت ریگی.

sanding machine

ماشین سنباده زنی وصیقل کاری.

sandpiper

(ج. ش.) یلوه ، نوعی مارماهی کوچک .

sandstone

سنگ ماسه ، سنگ ریگی، سنگ سیاه ، ماسه سنگ .

sandstorm

ماسه باد، طوفان شن .

sandwich

ساندویچ درست کردن ، ساندویچ، در تنگنا قرار دادن .

sandy

ماسه ای، شنی.

sane

دارای عقل سلیم، عاقل، سالم، معقول، معتدل.

sanfoin

(sainfoin) (گ . ش.) اسپرس.

sang

(فرانسه) خون .

sanguinary

خونی، دموی، امیدوار.

sanguine

خونی، دموی، سرخ، قرمز، برنگ خون .

sanguineous

خون مانند، قرمز، خونی، دموی، امیدوار.

sanguinity

دموی بودن ، (م. م.) هم خونی، قرابت نسبی، برنگ خون .

sanguinolent

محتوی خون .

sanguinopurulent

چرک وخونی، چرک وخون دار.

sanies

چرک وخون ، خونابه ، زرد آب.

sanious

خونابه دار.

sanitarian

بهداشتی، کارشناس بهداشتی، جانبدار بهداشت همگانی.

sanitarium

(=sanatorium) آسایشگاه .

sanitary

بهداشتی.

sanitary napkin

نوار بهداشتی، دستمال کاغذ ضد عفونی مخصوص قاعدگی زنان .

sanitate

صحی کردن ، دارای لوازم بهداشتی کردن .

sanitation

مراعات اصول بهداشت، بهسازی، سیستم تخلیه فاضل آب.

sanitize

مطابق اصول بهداشت کردن ، از روی اصول بهداشتی عمل کردن .

sanitorium

(sanatorium،sanatarium)آسایشگاه ، بیمارستان مسلولین .

sank

(زمان ماضی فعل sink) غرق شد، فرو رفت.

sans

(ک .) بدون ، محروم از، فاقد.

sanscrit

(sanskrit) سانسکریت، سانسکریتی.

sansculotte

انقلابی افراطی.

sansculottism

پیروی از اصول انقلاب افراطی.

sanskrit

(sanscrit) سانسکریت، سانسکریتی.

santa klaus

(santaclaus) بابانوئل.

santaclaus

(santa= klaus) بابانوئل.

sap

شیره ، شیره گیاهی، عصاره ، خون ، شیره کشیده از، ضعیف کردن .

sap green

رنگ زرد مایل به سبز سیر.

saphead

آدم خرفت وکودن ، انتهای نقب نظامی.

saphena

سیاهرگ سافنا.

sapid

خوش مزه ، بامزه ، مطبوع.

sapidity

خوش ذائقگی، خوشمزگی.

sapience

(wisdom) عقل، معرفت، دانائی.

sapient

دانا، دانشمند، خردمند.

sapless

بی شیره ، بی نیرو، بیمزه .

sapling

نهال، قلمه درخت، درخت تازه وجوان .

saponaceous

صابونی، صابون دار، لیز (مثل صابون).

saponated

صابون دار، صابون زده ، دارای محلول صابونی.

saponifiable

قابل تبدیل بصابون .

saponification

صابون سازی.

saponify

تبدیل بصابون کردن ، صابونی شدن .

sapor

(sapour) ذائقه ، مزه ، خوش طعمی.

saporific

خوش مزه ، خوش طعم.

saporous

خوش طعم، لذیذ.

sapour

(sapor) ذائقه ، مزه ، خوش طعمی.

sapper

عصاره گیر، (نظ.) نقب زن ، سرباز کلنگ دار ونقب زن .

sapphic

وابسته بشاعره یونانی ' سافو ('sappho).

sapphire

یاقوت کبود، صفیر کبود، رنگ کبود.

sapphirine

یاقوتی رنگ ، ساخته شده از یاقوت کبود.

sapphism

طبق زنی (lesbianism) همجنس خواهی زنان .

sappy

آبدان ، پر شهد، مرطوب، خیلی احساساتی، ضعیف، کودن ، معتاد به مشروبات، شنگول.

saprogenic

مولد یامحصول مواد گندیده ، ایجاد شده در اثر گندیدن .

saprophagous

تغذیه کننده از مواد پوسیده وآلی، پوده خوار.

saprophite

(saprophyte) پوده زی، خورنده مواد پوسیده .

saprophyte

(saprophite) پوده زی، خورنده مواد پوسیده .

saprophytic

پوده گرای، دوست دار مواد گندیده ، پوده دوست.

saprozoon

جانور پوده زی.

sapwood

(گ . ش.) برنچوب نرم وزنده پوست درخت.

saracen

عرب، (مج.) مسلمان ، کافر، وحشی.

sarcasm

زهر خنده ، طعنه ، ریشخند، سرزنش، سخن طعنه آمیز.

sarcastic

طعنه آمیز، نیشدار، زهرخنده دار.

sarcenet

(sarsenet) پارچه ابریشمی، پارچه پشمی سنگین ، نرم.

sarcoid

(طب) زگیل یا جوش گوشتی، رویش گوشتی.

sarcoma

تومور بدخیم بافت پیوندی، تومور بدخیم نسج همبند، تومور سرطانی.

sarcomatosis

ابتلائ به تومور بدخیم نسج همبند.

sarcophagous

(=carnivorous) گوشت خوار.

sarcophagus

تابوت سنگ آهکی، تابوت، گوشتخوار.

sarcophagy

گوشتخواری.

sarcous

گوشتی، عضلانی.

sard

نوعی عقیق قرمز سیر.

sardine

(ج. ش.) ماهی ساردین ، ماهیان ریز.

sardius

(sard) عقیق سرخ.

sardonic

طعنه آمیز، کنایه آمیز، وابسته به زهر خنده .

saree

(sari) ساری یا لباس زنان هندو که مشتمل است بر پارچه ای که بدور بدن می پیچند.

sargassum

(گ . ش.) جنسی از خزه های دریائی.

sarge

(=sergeant) گروهبان .

sari

(saree) ساری یا لباس زنان هندو که مشتمل است بر پارچه ای که بدور بدن می پیچند.

sarmentose

(گک . ش.) دارای شاخه های نازک وخیمده بالا رونده (مثل نیلوفر).

sarsaparilla

(گک . ش.) عشبه بیابانی.

sarsenet

(sarcenet) پارچه ابریشمی، پارچه پشمی سنگین ، نرم.

sartorial

مربوط به خیاطی، مربوط بلباس مردانه .

sartorius

(تش.) عضله خیاطه .

sasanian

(sassanian) ساسانی.

sash

عمامه ، کمربند، حمایل نظامی وغیره ، ارسی، قاب دورشیشه در یاپنجره که شامل میله های چوبی بین شیشه ها نیز میباشد، پنجره ، پنجره گلخانه ، حمایل زدن ، پنجره گذاردن .

sashay

اردک وار راه رفتن ، تلوتلو خوردن و راه رفتن ، گردش سفر، راه پیمائی تفریحی.

sass

بابی احترامی صحبت کردن با، گستاخانه سخن گفتن با، بیشرمانه گفتگو کردن .

sassafras

(گک . ش.) ساسافراس.

sassanian

(sasanian) ساسانی.

sassanid

ساسانی، (وابسته بسلسله ساسانی).

satan

(devil) شیطان .

satanic

شیطانی.

satchel

چنته ، کیف بند دار، کیف مدرسه ، خورجین .

sate

سیر کردن ، راضی کردن ، فرونشاندن .

sateen

(satine) اطلس نما، ساتین .

satellite

پیرو، انگل، ماه ، ماهواره ، قمر مصنوئی.ماهواره .

satiable

اقناع شدنی.

satiate

سیر کردن ، فروشناندن ، اشباع شدن ، اقناع شدن .

satiation

اقناع، اشباع.

satiety

سیری، بی نیازی.

satin

اطلس، دبیت، اطلسی، جلا، پرداخت.

satine

(sateen) اطلس نما، ساتین .

satinet

(satinette) پارچه اطلس ما، روح الاطلس.

satinette

(satinet) پارچه اطلس ما، روح الاطلس.

satinwood

(گک . ش.) خشب اخضر.

satiny

اطلسی.

satire

طنز، هجونامه ، طعنه ، سخریه ، هزلیات.

satiric

(satirical) هزلی.

satirical

(satiric) هزلی.

satirist

هجو نویس.

satirize

هجو کردن ، مسخره کردن .

satisfaction

خوشنودی، خرسندی، رضامندی، رضایت، ارضا ئ.

satisfactory

رضایتبخش، خرسند کننده .

satisfiable

راضی شدنی، راضی کردنی.

satisfy

خرسند کردن ، راضی کردن ، خشنود کردن ، قانع کردن .

satrap

ساتراپ، استاندار قدیم ایران .

satrapy

قلمرو ساتراپ.

satrun

(افسانه یونان - روم) خدای بذر کاری، زحل.

saturable

اشباع شدنی.

saturant

اشباع شده ، سیر، بحد اشباع رسیده .

saturate

اشباع کردن .اشتباه کردن ، سیر کردن ، آغشتن .

saturated

اشباع شده ، سیر شده .

saturated transistor

ترانزیستور اشباع شده .

saturation

اشباع.اشباع.

saturation testing

آزمایش اشباعی.

saturator

اشباع کننده .

saturday

روز شنبه .

saturnalia

(روم قدیم) جشن خدای زحل، عیاشی، هرزگی.

saturnian

وابسته بزحل.

saturnine

سنگین ، شوم، افسرده ، دلتنگ ، سربی.

saturnism

(lead= poisoning) مسمومیت از سرب.

satyr

(افسانه یونانی) موجود نیمه انسان ونیمه بز، آدم شهوانی، وابسته به ساتیر.

satyriasis

نعوظ یا شدت حس شهوت در مرد، شدت شبق.

sauce

سوس، چاشنی، آب خورش، جاشنی غذا، رب، چاشنی زدن به ، خوشمزه کردن ، نم زدن .

saucebox

آدم بیشرم، بچه پر رو.

saucepan

روغن دان ، کماجدان ، ماهی تابه .

saucer

نعلبکی، زیر گلدانی، بشقاب کوچک ، در نعلبکی ریختن .

saucy

خوشمزه ، پر رو.

saudi arabia

کشور پادشاهی عربستان سعودی.

sauerkraut

کلم رنده شده وآب پز با سرکه .

sauna

حمام بخار فنلاندی.

saunter

ولگردی کردن ، پرسه زدن ، گردش.

saunterer

ولگرد، پرسه زن .

saurian

(ج. ش.) وابسته بسوسماران ، سوسماری، سوسمار.

sauropod

(دیرین شناسی) سوسمارهای عظیم الجثه و گیاهخوار دوران ژوراسیک و کرتاسه .

saury

(ج. ش.) ماهی باریک اندام ودراز منقار اقیانوس اطلس.

sausage

سوسیس، سوسیگ ، روده محتوی گوشت چرخ شده .

saute

(درمورد غذا) در روغن سرخ کرده ، سرخ کردن .

sauterne

سراب زرد نیمه شیرین .

savable

(saveable) پس انداز کردنی، اندوختنی.

savage

سبع، وحشی، رام نشده ، غیر اهلی، وحشی شدن ، وحشی کردن .

savagery

بیرحمی، وحشیگری، دد ودام.

savanna

دشت بی درخت، زمین هموار.

savannah

دشت بی درخت، زمین هموار.

savant

دانشمند، دانا.

save

نجات دادن ، رهائی بخشیدن ، نگاه داشتن ، اندوختن ، پس انداز کردن ، فقط بجز، بجز اینکه .

save all

چیزی که مانع زیان گردد، پایه شمعدان ، قلك ، آدم خسیس، تور.

saveable

(savable) پس انداز کردنی، اندوختنی.

saveloy

سوسیگ خشک کردن .

saver

نجارت دهنده ، پس انداز کن .

savin

(گ . ش.) مای مرز، ریس.

saving

نجارت دهنده ، رستگار کننده ، پس انداز.

savings account

حساب پسانداز.

savings and loan association

صندوق پس انداز تعاونی ورهنی.

savings bank

قللك ، صندوق پس انداز.

savings bond

اوراق قرضه ، سهام قرضه .

savior

(saviour) نجات دهنده ، ناجی.

saviour

(savior) نجات دهنده ، ناجی.

savor

(savour) حس ذائقه ، مزه ، طعم، بو، مزه کردن ، فهمیدن ، دوست داشتن .

savorer

مزه دار، خوش طعم.

savorous

خوش مزه ، لذیذ.

savory

(savoury) خوش طعم، مطبوع طبع، مورد پسند.

savour

(savor) حس ذائقه ، مزه ، طعم، بو، مزه کردن ، فهمیدن ، دوست داشتن .

savoury

(savory) خوش طعم، مطبوع طبع، مورد پسند.

savoy cabbage

کلم پیچ.

savvey

(savvy) ادراک ، فهم، فهمیدن ، درک کردن ، زرنگ ودانا.

savvy

(savvey) ادراک ، فهم، فهمیدن ، درک کردن ، زرنگ ودانا.

saw

(see of. p) (زمان ماضی فعل see) دید، (.vi.vt.n)سخن ، لغت یا جمله ضربالمثل، مثال، امثال و حکم، اره ، هراسبابی شبیه اره .

saw edged

دارای لبه دندانه دندانه ، دارای لبه مضرس.

saw grass

(گ . ش.) ساق تیز.

saw set

اره تیز کن .

saw toothed

(sawtooth) دارای دندانه اره مانند، دندانه دندانه .

sawdust

خاک اره ، باخاک اره پوشاندن ، پوچ.

sawed off

اره شده ، با اره صاف شده ، کم ارتفاع.

sawer

اره کش.

sawfish

(ج. ش.) اره ماهی.

sawhorse

نیمکت زیر الوار آماده برای اره کشی، خرک .

sawlog

کنده درخت مناسب اره کردن .

sawmill

کارخانه چوب بری والوار سازی، کارخانه اره کشی، ماشین اره کشی.

sawney

(fool= ،simpleton) احمق، ساده لوح.

sawtimber

الوار مناسب برای اره کشی.

sawtooth

(saw= toothed) دارای دندانه اره مانند، دندانه دندانه .

sawtooth wave

موج دنده اره ای.

sawyer

اره کش، درخت ریشه کن شده وشناور.

saxhorn

(مو.) شیپور برنجی صدا بلند.

saxicoline

(saxicolous) سنگ زی، صخره زی، جانور سنگ زی.

saxicolous

(saxicoline) سنگ زی، صخره زی، جانور سنگ زی.

saxifrage

(گ . ش.) سفرس، گیاه سنگروی.

saxon

ساکسون ، از نژاد آنگلوساکسون .

saxophone

(مو.) ساکسوفون ، نوعی آلت موسیقی بادی.

saxophonist

نوازنده ساکسوفون .

saxtuba

(مو.) شیپور برنجی دارای صدای بم.

say

گفتن ، اظهار داشتن ، حرف زدن ، بیان کردن ، سخن گفتن ، صحبت کردن سخن ، حرف، اظهار، نوبت حرف زدن ، مثلا.

say so

حق بیان ، دستور، بیان ، اظهار.

sayable

گفتنی.

sayer

گوینده .

saying

گفته ، گفتار مشهور، پند، حکمت، اظهار.

scab

پوست زخم، اثر زخم، گر، گری، جرب، پوسته پوسته شدن ، دلمه بستن زخم، دله .

scabbard

نیام، غلاف شمشیر، حفاظ، غلاف کردن .

scabble

نتراشیده ونخراشیده کردن ، (درسنگ چینی) زمخت وناصاف تهیه کردن .

scabby

دله دار، گردار، جرب دار، دارای خالهای جرب مانند.

scabies

خارش، جرب، گال.

scabietic

خارش دار.

scabiosa

(گ . ش.) مامیثا، مامیثای صحرائی.

scabious

دله دار، دله مانند، جرب دار، دلمه بسته ، کثیف، نکبتی.

scabrous

زننده ، هرزه ، ناهموار، زبر، پوسته پوسته ، دان دان ، خشن .

scaffold

چوب بست، داربست، دار، تخته بندی، سکوب یا چهار چوب، تخته بندی کردن ، سکوبزدن ، بدار آویختن .

scaffolding

سکوب بندی، چوب بست سازی، داربست.

scagliola

سنگ مرمر نما.

scalage

میزان ، درجه ، توزین .

scalar

عدد، عددی.نردبانی شکل، توضیح دادنی بوسیله عددی بر روی ترازو، قابل سنجس با ترازو، سنجشمدرج.

scalar product

حاصلضرب عددی.

scalar quantity

کمیت عددی.

scalariform

نردبانی، پله پله ، شبیه ماهیان باله تیز.

scalawag

جانور نحیف وکم ارزش، آدم رذل، جمهوریخواه .

scald

باآب گرم سوزاندن ، آب جوش ریختن روی، تاول زده کردن ، تاول، اثر آب جوش بر روییوست، سوختگی، آب پز کردن .

scale

مقیاس، گام، مقیاس گذاشتن ، پیمودن .کفه ترازو، (درجمع) ترازو، وزن ، (ج. ش.) پولک یا پوسته بدن جانور، فلس، هر چیز پله پله ، هرچیز مدرج، اعداد روی درجه گرماسنج وغیره ، مقیاس، اندازه ، معیار، درجه ، میزان ، مقیاس نقشه ، وسیله سنجش، خط مقیاس، تناسب،

scale armor

زره پولک دار.

scale down

کاهش تدریجی، کاهش، به نسبت ثابت.

scale factor

مقیاس گذاری، پیمایش.

scale up

افزایش، افزایش به نسبت ثابت.

scaled

پولک دار، مدرج، فلس دار.

scalelike

فلس مانند، ترازو مانند.

scalene

وابسته بعضلات گردن ، (در مورد مثلث) دارای اضلاع نامساوی، نابرابر پهلو.

scalepan

کفه ترازو.

scaler

بالارونده ، کسیکه مقیاس بکار میبرد، قپاندار، کوهنورد.

scaling

مقیاس گذاری، پیمایش.

scall

جرب، خارش، کچلی، سعفه ، کثیف، پست.

scallion

(گ . ش.) موسیر، تره فرنگی، پیازچه ، پیازی شدن .

scallop

(ج. ش.) حلزوونهای دوکپه ای، گوش ماهی، دوختن لبه تزئینی بلباس، پختن ، حلزون گرفتن .

scalloper

کنگره دار کننده .

scallywag

(scalawag= ،scalogram) نمایش وارائه ارقام واشکال از صور ساده بصور مشکل تدریجی.

scalogram

(scalawag= ،scallywag) نمایش وارائه ارقام واشکال از صور ساده بصور مشکل تدریجی.

scalp

پوست فرق سر، پوست سر با مو، جمجمه ، فرق سر، الك ، غربال، پوست کندن از سر.

scalp lock

کاکل.

scalpel

چاقوی کالبد شکافی، چاقوی کوچک جراحی، باچاقوی جراحی بریدن ، پاره پاره کرد ن .

scaly

فلس مانند، فلس فلس، پولك دار، زبر، ناهموار.

scaly finned

(ماهی) دارای باله های فلس دار.

scammony

(گ . ش.) محموده ، سقمونیا (scammonia convolvulus).

scamp

(م. م.) دزد سرگردنه ، راهزن (سواره)، آدم رذل، بچه بد ذات وشیطان ، عبوراچیزی را لمس کردن ، پرسه زدن ، ور رفتن .

scamper

چهارنعل، بتاخت رفتن ، چهار نعل دودیدن ، گریز، فرار باشتاب، پرواز سریع.

scan

پوییدن ، اجمالا مرور کردن .تقطیع کردن شعر، با وزن خواندن (اشعار)، بطور اجمالی بررسی کردن .

scan period

دوره ئ پویش.

scandal

رسوائی، افتضاح، ننگ ، تهمت، تهمت زدن .

scandal sheet

نشریه محتوی شایعات افتضاح آمیز.

scandalization

ایجاد افتضاح، فضاحت.

scandalize

مفتضح کردن ، تهمت ناروا زدن به ، رسوا کردن .

scandalmonger

پخش کننده شایعات افتضاح آمیز.

scandalous

افتضاح آمیز، رسوائی آور.

scandent

(=climbing) بالا رونده .

scanner

پوینده .

scanning

پویش، مرور اجمالی.

scansion

تقطیع شعری، قرائت شعر با وزن .

scansorial

وابسته بصعود، صعودی، بالارونده .

scant

اندک ، کم، معدود، قلیل، نحیف، مقدار قلیل، کم دادن ، بخیلانه دادن ، تخفیفیافتن ، ناکافی.

scanties

تنکه زنانه ، شورت زنانه .

scantling

میله اندازه گیری ذرع، نیم ذرع، مسطوره ، خلاصه ، باقی مانده ، حدود، مقدار، مقدار قلیل، اندک ، سهم، سهمیه .

scanty

کم، اندک قلیل، غیر کافی.

scape

(ج. ش.) میله ، سابقه ، مفصل اصلی، سابقه پر، فرار، وسیله فرار، هوس، وسواس، پشت پا زنی، لگد زنی، فرار کردن .

scapegoat

(م. م.) بز طلیعه ، کسیکه قربانی دیگران شود، کسی را قربانی دیگران کردن .

scapegrace

آدم بی پروا وبی ملاحظه ، اصلاح ناپذیر.

scaphoid

(گ . ش. - تش.) ناوی، زورقی.

scapose

شبیه ساقه بی برگ .

scapula

(تش.) شانه ، کتف، استخوان کتف، کمربند شانه ای.

scapular

(تش.) استخوان سرشانه ، کتف، عبای کوتاه شانه پوش، ردای بی آستین باشلق دار، کتفی.

scar

جای زخم یا سوختگی، اثر گناه ، شکاف، اثر زخم داشتن ، اثر زخم گذاشتن .

scar tissue

بافت همبند جای زخم، محل التیام زخم.

scarab

(م. م.) تخماق یا کلوخ کوب، زمین کوب، تکه جواهر، سوسک سرگین غلتان .

scarabaeus

(ج. ش.) سوسک سرگین خوار بزرگ .

scaramouch

(scaramouche)(باحرف بزرگ اسم خاص) دلقک بزدل وکتک خور منایش کودکان ایتالیا، عروسک دلقک نمای خیمه شب بازی، آدم بزدل وپست.

scaramouche

(scaramouch)(بـاحرف بزرگ اسم خـاص) دلقـك بزدل وكتـك خور منـايش كودكـان ايتاليا، عروسك دلقك نماى خيمه شب بازى، آدم بزدل وپست.

scarce

كمياب، كم، نادر، اندك ، تنگ ، قليل، ندرتا.

scarcement

پشته يا تل عقب تپه يا استحكامات.

scarcity

كميابى.

scare

ترساندن ، چشم زهره گرفتن ، هراسانده ، گريزاندن ، ترسيدن ، هراس كردن ، بيم، خوف، رميدگى، رم، هيبت، محل هراسناك .

scarecrow

مترسك ، لولو، آدمك سرخرمن ، موجب ترس.

scaremonger

(=alarmist) آدمى كه ايجاد وحشت بيموردكند، ترساننده .

scarer

ترساننده .

scareup

آفتابى كردن ، ظاهر ساختن ، براى مصرف تامين كردن ، بسرعت ساختن .

scarey

(scary)ترسناك ، ترسان .

scarf

حمايل ابريشمى وامثال آن ، شال گردن ، شال گردن بستن ، درشال پيچيدن ، روسرى.

scarfpin

(tiepin) سنجاق کراوات.

scarification

تیغ زنی.

scarifier

شکافنده ، تیغ زننده .

scarify

تیغ زدن ، از رو شکافتن ، نیش زدن ، بهم زدن ، شدیدا انتقاد کردن .

scarious

(گ . ش.) دارای ظاهر خشک وپلاسیده ، چروکیده ، (ج. ش.) خشک .

scarlatina

(scarlet= fever) (طب) تب مخملک .

scarlet

قرمز مایل به زرد، سرخ شدگی، سرخ جامه ، پارچه مخمل.

scarlet fever

(طب) تب سرخ، تب مخملک .

scarlet letter

حرف A برنگ سرخ که روی سینه زناکاران نصب میشده .

scarlet sage

(گ . ش.) سلول آتشی، مریم سرخ.

scarp

دیوار درونی خندق، سراشیبی خندق، سراشیب کردن ، بریدن ، عمودی بریدن .

scarper

گریختن ، فرار کردن .

scarry

دارای جای زخم، دارای نشان داغ یا نشان جراحت وزخم.

scart

خراش، تراش، خراشیدن ، زدودن .

scary

(scarey)ترسناک ، ترسان .

scat

(موسیقی جاز) آواز بی معنی، (بشوخی) گمشو، دورشو، گمشدن ، دور شدن ، مالیات، صدای پاره شدن چیزی، رگبار باران .

scathe

صدمه ، خسارت، زیان ، صدمه زدن ، رنجه دادن ، سبب خسارت شدن .

scathing

سوزان ، داغدار.

scatology

(skatology)مبحث مدفوعات ونجاسات، بی نزاکتی.

scatophagous

(=coprophagous) کثافت خوار، سرگین خوار.

scatt

مالیات عوارض.

scatter

پراکنـده کردن ، پراکنـده شـدن ، متفرق کردن .پراکنـدن ، پخش کردن ، ازهـم جـدا کردن ، پراکنـده وپریشـان کردن ، افشانـدن ، متفرقکردن .

scatter pin

سنجاق سینه .

scatter rug

قالیچه کوچک .

scatterbrain

آدم گیج وبی فکر، آدم پریشان فکر.

scatterer

پراکنده ساز.

scattergood

(=spendthrift) ولخرج، مسرف، دست ودل باز، تلف کار.

scattering

پراکندگی، تفرق.

scaup duck

(ج. ش.) اردک قرمز آسیا واروپا وآمریکا.

scavenge

تنظیف کردن ، سپوری کردن ، تمیز کردن ، در آشغال کاوش کردن .

scavenger

جانور لاشخور، جانور کثافت خور، سپور، تنظیف کردن ، سپوری کردن ، جاروب کردن .

scenario

متن یانمایشنامه فیلم سینمائی، (درجمع) دستور نوشته ورود وخروج بازیگران نمایش، زمینه یا طرح راهنمای فیلم صامت.

scenarist

صحنه آرا، سن آرا.

scend

در اثر حرکت امواج بالا وپائین رفتن (کشتی).

scene

منظره ، چشم انداز، مجلس، پرده جزئ صحنه نمایش، صحنه ، جای وقوع، مرحله .

scene stealer

هنرپیشه خودنما.

scenery

چشم انداز، منظره ، صحنه سازی.

scenic

صحنه ای، نمایشی، مجسم کننده ، خوش منظر.

scenography

تصویر، نقاشی پرده های نمایش، مجلس سازی.

scent

بو، عطر، ردشکار، سراغ، سررشته ، پی، رایحه ، خوشبوئی، ادراک ، بوکشیدن .

scented

عطر زده ، معطر، خوشبو.

scentless

فاقد بو.

scepter

عصای سلطنتی، قدرت یا اقتدار سلطنتی، گرزه ، دارای قدرت واختیارات سلطنتی بودن .

sceptered

دارای عصای سلطنتی، شاه ، شاهانه .

sceptic

(=skeptic) شکاک ، پیرو فلسفه بدبینی، سوفسطائی، آدم بدبین .

schedule

فرانما، جدول، صورت، فهرست، برنامه ، دربرنامه گذاردن ، صورت یا فهرستی ضمیمه کردن ، برنامه ریزی کردن .برنامه زمانی، زمان بندی کردن .

schedule maintenance

نگهداشت زمان بندی شده .

scheduler

زمان بند.

scheduling

زمان بندی.

scheduling queue

صف زمان بندی.

schema

الگو، مدل.طرح، خلاصه ، نمودار، شکل، نونه ، صفت.

schematic

قیاسی، نموداری.الگو وار، طرح کلی.

schematic diagram

نمودار طرح کلی.

schematism

(اسطرلاب) تلفیق واجتماع اجرام آسمانی.

schematist

تلفیق کننده ، بدعتکار.

schematization

بدعتکاری، طرح ریزی، برنامه ریزی.

schematize

بصورت برنامه درآوردن ، طرح یا نقشه ای تهیه کردن ، ابتکار کردن .

scheme

برنامه ، طرح، نقشه ، ترتیب، رویه ، تدبیر، تمهید، نقشه طرح کردن ، توطئه چیدن .

schemer

تمهید کننده .

scheming

طرح ریزی، تمهید.

scherzo

(مو.) قطعه نشاط انگیز وهزلی.

schiller

تلالو وزرق وبرق ذرات سنگ معدنی، زرق وبرق یا شب تابی.

schism

(schismatism) جدائی، شقاق، انفصال، اختلاف، ایجاد جدائی، تفرقه ، اختلاف وتفرقه درکلیسا.

schismatic

(schismatical) تفرقه انداز، تفرقه جویانه .

schismatical

(schismatic) تفرقه انداز، تفرقه جویانه .

schismatism

(schism) جدائی، شقاق، انفصال، اختلاف، ایجاد جدائی، تفرقه ، اختلاف وتفرقه درکلیسا.

schismatist

تفرقه جو.

schismatize

شقاق داشتن ، جدا شدن از، تفرقه انداختن .

schist

(shist) (مع.) شیست متورق.

schistose

(schistous) متورق، مثل سنگ لوح.

schistosoma

(schistosome) (ج. ش.) کرمهای پهن ، شیستوزوم.

schistosome

(schistosoma) (ج. ش.) کرمهای پهن ، شیستوزوم.

schistous

(schistose) متورق، مثل سنگ لوح.

schizo

شخص مبتلا به بیماری جنون جوانی.

schizogenesis

(گ . ش.) تولید مثل بوسیله شکاف خوردن .

schizogony

تولید مثل بوسیله شکاف یا تقسیم سلولی.

schizoid

مبتلا به اختلال روانی وجنون گوشه گیری.

schizomycete

ارگانیسم های ریز فاقد کلروفیل که جزئ قارچ محسوبند.

schizomycetous

شبیه ارگانیسم های قارچی.

schizophrene

(ophrenicz=schi) مبتلا بجنون جوانی.

schizophrenia

جنون جوانی.

schizophrenic

(ophrenezschi) مبتلا بجنون جوانی.

schizothymia

(طب) جنون همراه با خیال پرستی ومالیخولیا شبیه جنون جوانی.

schmaltz

(yzschmalt zschmal)کوچک وکم اهمیت، موسیقی یااثر هنری خیال انگیز ورویائی.

schmaltzy

(zschmalt zschmal)کوچک وکم اهمیت، موسیقی یااثر هنری خیال انگیز ورویائی.

schmalz

(yzschmalt zschmalt) کوچک وکم اهمیت، موسیقی یااثر هنری خیال انگیز ورویائی.

schmitt trigger

رهاساز اشمیت.

schnapps

مشروب جین قوی هلندی.

schnauzer

(ج. ش.) سگ ' تری یر ' آلمانی نژاد.

schnitzel

کتلت گوشت گوساله ، شنیتزل.

schnook

(=dolt) احمق، خرشو.

schnorkel

لوله دخول وخروج هوا در زیر دریائی، لوله مخصوص تنفس در زیر آب، با لوله تنفسزیر آبی رفتن (snorkel).

schnorrer

گدای یهودی.

scholar

دانشور، دانش پژوه ، محقق، اهل تتبع، ادیب، شاگر ممتاز.

scholarism

تتبع، تحقیق علمی.

scholarly

دانشمند، فاضل، پژوهشگر، دانشمندانه .

scholarship

تحقیق، دانش، کمک هزینه دانشجوئی، فضل وکمال.

scholastic

(scholastical) مدرسه ای، آموزشگاهی، استادانه ، دقیق.

scholastical

(scholastic) مدرسه ای، آموزشگاهی، استادانه ، دقیق.

scholasticate

اهل تحقق وتتبع، علم فروش.

scholasticism

شیوه تعلیم وفلسفه مذهبی قرون وسطی.

scholiast

(=commentator) مفسر، مفسر آثار ادبی کهن ، حاشیه نویس.

scholium

حاشیه نویسی برمتن کتاب، شرح وتفسیر.

school

مدرسه ، آموزشگاه ، مکتب، دبستان ، دبیرستان ، تحصیل در مدرسه ، تدریس درمدرسه ، مکتب علمی یا فلسفی، دسته ، جماعت همفکر، جماعت، گروه ، دسته ماهی، گروه پرندگان ، تربیب کردن ، بمدرسه فرستادن ، درس دادن .

schoolastic

(schoolman) پیرو روش تحقیقی قرون وسطی، مدرسه ئی.

schoolfellow

(=schooling) تدریس، تعلیم، تحصیل، کسب دانش.

schooling

(schoolfellow) تدریس، تعلیم، تحصیل، کسب دانش.

schoolma'am

(schoolmarm) خانم معلم، خانم دبیر، مدیره مدرسه .

schoolman

(=schoolastic) پیرو روش تحقیقی قرون وسطی، مدرسه ئی.

schoolmarm

(schoolmaam) خانم معلم، خانم دبیر، مدیره مدرسه .

schoolmaster

مدیرآموزشگاه ، ناظم مدرسه ، مکتب دار، مثل رئیس مدرسه رفتار کردن .

schoolmate

هم مدرسه ، دوست.هم شاگردی، هم مدرسه ای، هم آموز.

schoolmistress

مدیره آموزشگاه ، خانم رئیس.

schoolroom

(=classroom) کلاس، اطاق درس.

schooltime

ساعات درس مدرسه ، دوره تحصیلی.

schoolwork

درس مدرسه ، تکلیف شبانه دانشجو.

schooner

قایق دو دگلی، گاری سفری، گاری روپوش دار.

schuss

(اسکی) شوس، لغزش بطور مستقیم وسریع، مستقیما از سرآشیب پائین رفتن .

schwa

(=shwa)حرف صدا دار میان کلمه بدون تشدید.

schwarmerei

احساسات شدید، احساسات افراطی.

sciatic

(تش.) درناحیه چاربند، ناحیه چاربند، عرق النسائ، ورکی.

sciatica

(طب) سیاتیک ، درد عصب نسائی.

science

علم، دانش، (جمع) علوم.علم، علوم، دانش.

science fiction

داستان تخیلی علمی، افسانه علمی.

scient

(=knowing) دانا.

scientail

(=capable) دانا، ماهر، علمی، وابسته به علم، مولد علم.

scientific

علمی.وابسته بعلم، طالب علم، علمی.

scientific method

روش علمی.

scientism

پیروی از روش علمی.

scientist

عالم، دانشمند.عالم، دانشمند.

scilicet

(namely= ،videlicet) بعبارت دیگر، یعنی.

scilla

(گ . ش.) پیاز عنصل.

scimitar

شمشیر هلالی شکل، شمشیر، کارد دسته دراز ونوک برگشته .

scincoid

بشکل سقنقر، (ج. ش.) ماهی سقنقر.

scintilla

جرقه ، اثر.

scintillant

(scintillating= ،sparkling) جرقه زننده ، بارقه دار.

scintillate

جرقه زدن ، برق زدن ، ساطع شدن ، درخشیدن .

scintillating

(scintillant= ،sparkling) جرقه زننده ، بارقه دار.

scintillation

برق زنی، درخشش، جرقه ، برق.

scintillator

جرقه زننده .

sciolism

اطلاعات ومعلومات سطحی، شارلاتان بازی.

sciolist

(sciolistic) دانشمندنما، دارای اطلاعات سطحی، شارلاتان .

sciolistic

(sciolist) دانشمندنما، دارای اطلاعات سطحی، شارلاتان .

sciomacy

غیب گوئی از روی سایه مرده .

sciomantic

غیبگو از روی سایه مرده .

scion

(=cion) قلمه ، نهال، ترکه ، نو، تازه ، نورسته ، فرزند.

scirrhoid

(scirrhous) (درمورد تومور) سخت، سفت، زره ای.

scirrhous

(scirrhoid) (درمورد تومور) سخت، سفت، زره ای.

scirrhus

(طب) تومور سفت بدخیم.

scissile

برنده ، قطع کننده .

scissor

برش، بریدگی، چاک ، قطع، تقسیم، تفرقه ، پراکندگی، اختلاف.

scissors

قیچی، مقراض، چیز برنده ، قطع کننده .

sciuroid

سنجاب مانند، مثل دم سنجاب.

sclaff

(بازی گلف) تماس چوگان با زمین قبل از خوردن به توپ، ضربت مختصر، سیلی نرم، برزمین خوردن چوگان گلف.

sclera

(تش.) صلبیه یا سفیده سخت چشم.

sclerenchyma

بافت سخت سلولی، بافت زنبوری.

sclerite

صفحه سخت، سیخک متصلب.

scleroderma

مرض پینه خوردگی پوست، تصلب پوست.

scleroid

(=sclerous) متصلب.

sclerometer

تصلب سنج، سختی سنج.

sclerosis

سفت شدگی بافتها، تصلب بافت.

sclerotic

متصلب، سخت.

sclerous

(hard= ،indurated) متصلب، پینه خورده .

scoff

تمسخر، طنز، طعنه ، ریشخند، استهزائ، اهانت وارد آوردن ، تمسخر کردن .

scoffer

تمسخر کننده .

scofflaw

قانون شکن ، ناقض قانون .

scold

آدم بد دهان ، زن غرولندو، سرزنش کردن ، بدحرفی کردن ، اوقات تلخی کردن (به)، چوبکاری کردن .

scolder

سرزنش کننده .

scolding

چوبکاری، سرزنش.

scon

(scone) کلوچه یا کیک چای، بیسکویت.

sconce

حفاظ، پوشش، پناه ، پرده یا پوشش محافظ، جمجمه ، استعداد، جریمه ، جریمه کردن ، تاقچه ، تاقچه سر بخاری.

scone

(scon) کلوچه یاکیک چای، بیسکویت.

scoop

چمچه ، ملاقه ، خاک انداز، کج بیل، اسباب مخصوص در آوردن چیزی (شبیه قاشق)، ملاقه زنی، حرکت شبیه چمچه زنی، بقدر یک چمچه ، بیرون آوردن ، گود کردن ، کندن .

scooper

ملاقه زن .

scoot

بسرعت ومثل تیر شهاب رفتن ، جستن ، سرعت داشتن ، ناگهان سرخوردن ، لیز خوردن .

scooter

رورورک مخصوص بچه ها، قایق موتوری ته پهن ، رورورک سواری کردن .

scop

(م. م.) شاعر، نقال.

scope

حوزه ، وسعت، نوسان نما.هدف، منظور، نقطه توجه ، طرح نهائی، فحوا، منظور، مفاد، مطمح نظر، میدان دید، آزادی عمل، میدان ، قلمرو.

scopula

(ج. ش.) دسته موی شبیه جاروب، کلاله مو.

scopulate

کلاله مانند.

scorbutic

ناشی از کمبود ویتامین C.

scorch

بطور سطحی سوختن ، تاول زدن ، سوزاندن ، بودادن ، سوختگی، تاول.

scorched

بو داده ، سوخته .

scorcher

داغ، سوزان ، سریع الحرکت، تحریک کننده ، برافروزنده .

scorching

سوزان ، داغ.

score

نشان ، حساب، چوب خط، نمره ، مارک ، نمره امتحان ، باچوب خط حساب کردن ، علامتگذاردن ، حساب کردن ، بحساب آوردن ، تحقیر کردن ، ثبت کردن ، (در مسابقه) پوان آوردن .امتیاز، امتیاز گرفتن ، حساب امتیازات.

scoreless

بی امتیاز، بی حساب.

scorer

حساب نگهدار.

scoria

تفاله معدنی، کف، روباه ، سربار.

scoriaceous

کف دار، تفاله دار.

scorification

تفاله گیری، کف گیری، تفاله سازی.

scorify

تبدیل به تفاله کردن ، تبدیل به کف کردن .

scorn

تمسخر، تحقیر، بی اعتنائی، حقارت، خوار شمردن ، اهانت کردن ، استهزائ کردن ، خردانگاری، خردانگاشتن .

scorner

خردانگار، استهزائ آمیز.

scorpio

(نج.) برج عقرب، برج هشتم.

scorpioid

عقرب وار، عقرب.

scorpion

(ج. ش.) کژدم، عقرب.

scot

باج، مالیات، مالیات بستن بر، (با حرف بزرگ) اسکاتلندی.

scot ant lot

(انگلیس - م. م.) جریمه یامالیات دسته جمعی، کاملا.

scot free

معاف از مالیات، (مج.) بی صدمه ، سالم.

scotch

ویسکی اسکاتلندی، (با حرف بزرگ) اسکاتلندی، چاک ، خراش، زخم، چاک دادن ، زخمیکردن ، له کردن ، مسدود کردن ، مانع غلتیدن شدن ، مردد بودن ، نوار چسب اسکاچ.

scotch verdict

(حق.) حکم گنگ ، حکم غیر قطعی ودو پهلو.

scotcher

(scutcher) تازیانه زن .

scotchman

اسکاتلندی، خسیس.

scoter

(ج. ش.) مرغابی سیاه ، پاریلا.

scotic

شبیه اسکاتلندیها.

scotland yard

اداره کارآگاهی لندن .

scotoma

لکه یا نقطه سیاه در میدان دید.

scotopia

بینائی در تاریکی، چشمهای معتاد بتاریکی.

scots

اسکاتلندی.

scotsman

(scotchman)اسکاتلندی.

scotticism

آداب وخصوصیات اسکاتلندی، خسیسی.

scottish

اسکاتلندی، خسیسانه .

scottish gaelic

زبان محلی مردم اسکاتلند، وابسته به زبان گالیک اسکاتلند.

scoundrel

(=villain) ارقه ، لات، رذل.

scour

پاک کردن ، شستن ، صابون زدن ، صیقلی کردن ، تطهیر کردن ، پرداخت کردن ، زدودن ، تکاپوکردن ، جستجو کردن .

scourer

پشم شو، تمیز کننده .

scourge

تازیانه ، شلاق، بلا، وسیله تنبیه ، غضب خداوند، گوشمالی، تازیانه زدن ، تنبیه کردن .

scourger

تازیانه زن ، موجب بلا.

scouring

پشم شوئی، تمیز کاری.

scout

پیش آهنگ ، پیشاهنگی کردن ، دیده بانی کردن ، عملیات اکتشافی کردن پوئیدن ، دیده بان ، مامور اکتشاف.

scouter

پیشاهنگ سیار، پیشاهنگ بیش از هیجده سال، مامور اکتشاف.

scow

قایق چهار گوش، وته پهن ، قایق تفریحی، با قایق چهارگوش حمل کردن .

scowl

ابرو درهم کشی، اخم، ترشروئی، اخم کردن .

scowler

آدم ترشرو، آدم مهمل.

scrabble

دست مالی کردن ، خط خط کردن ، سرسری چیز نوشتن ، دست مالی، تقلا.

scrabbler

مسوده نویس.

scrag

آدم لاغر، جانور نحیف، چیز لاغر، گلوی کسی یا چیزی را گرفتن ، خفه کردن .

scraggy

خشن ، دارای دندانه های غیر منظم، لاغر.

scram

فورا برو، فوری رفتن ، بسرعت دور شدن ، جیم شدن .

scramble

بادست وپا بالارفتن ، تقلا کردن ، بزحمت جلو رفتن ، تلاش، تقلا، کوشش، (تخممرغ)املت درست کردن .

scrambler

پرتقلا، کوشا.

scrannel

(harsh= ،unmelodious) (صدای) خشن وضعیف، لاغر.

scrap

قراضه ، اوراق، دورانداختن .تکه ، پاره ، قراضه ، عکس یا قسمتی از کتاب یا روزنامه که بریده شده ، ته مانده ، ماشین آلات اوراق، آشغال، جنگ ، نزاع، اوراق کردن .

scrap heap

انبار کالای قراضه .

scrapbook

مجموعه عکسها وقطعاتی که از کتب مختلف بریده شده ، مجموعه ، مرقع، دفتر اجناس اوراق.

scrape

پنجول زدن ، با ناخن و جنگال خراشیدن ، خاراندن ، پاک کردن ، زدودن ، باکهنه یاچیزی سائیدن یا پاک کردن ، تراشیدن ، خراشیدن ، خراش، اثر خراش، گیر، گرفتاری.

scraper

خراشنده ، زداینده .

scrapper

جنگی، دعوائی، اوراق کننده .

scrappiness

پاره پارگی، اوراق شدگی، ستیزه جوئی، فتنه جوئی.

scrapple

خوراک مرکب از گوشت سرخ کرده وادویه .

scrappy

پاره پاره ، تکه تکه ، ستیزه جو.

scratch

خراشیدن ، خاراندن ، خط زدن ، قلم زدن ، خراش، تراش.خراش، خراشیدن ، خط زدن ، چرکنویس.

scratch line

خط شروع مسابقه .

scratch paper

کاغذ یادداشت، کاغذ مسوده ، کاغذ سیاهه .

scratch tape

نوار چرکنویس.

scratcher

خراشنده .

scratchpad

دفترچه چرکنویس، چرکنویس.

scratchpad memory

حافظه چرکنویسی.

scratchy

خراش دار.

scrawl

بد نوشتن ، با شتاب نوشتن ، خرچنگ قورباغه ای نوشتن ، نامرتب وغیر استادانه نقاشیکردن ، خط خطی کردن ، گشاد نشستن .

scrawny

لاغر واستخوانی.

screak

(=screeck) صدای ناهنجار (مثل صدای ترمز شدید ماشین)، صدای گوشخراش ایجاد کردن .

screaky

دارای صدای گوشخراش.

scream

جیغ زدن ، ناگهانی گفتن ، جیغ.

screamer

فریاد زدن ، دادزن ، نمونه بسیارخوب، آگهی درشت وجالب توجه در روزنامه ، مطالبجالب توجه .

screamingly

بی اندازه ، بی نهایت.

scree

سنگریزه .

screech

صدای بلند، جیغ، فریاد شبیه جیغ، صدای گوشخراش، فریاد کردن ، جیغ کشیدن ، صدایناهنجار(مثل صدای ترمز ماشین) ایجاد کردن .

screecher

دارای صدای گوشخراش.

screeck

(screak) صدای ناهنجار (مثل صدای ترمز شدید ماشین)، صدای گوشخراش ایجاد کردن .

screed

سخن یا نامه دراز وخسته کننده ، درد دل، تکه پاره ، باریکه زمین ، دریدگی، نوار، نوار ه .

screen

پرده ، روی پرده افکندن ، غربال، غربال کردن .پرده ، پرده سینما، صفحه تلویزیون ، غربال، دیوار، تخته حفاظ، تور سیمی، پنجره توری دار، الک کردن ، غربال کردن ، تور سیمی نصب کردن (به در وپنجره)، روی پرده سینمایا تلویزیون نمایش دادن .

screenable

قابل نمایش بر روی پرده (تلویزیون وغیره).

screener

غربال چی، سرند.

screening

سرند، نمایش بر روی پرده تلویزیون ، آزمایش.

screenland

(=filmdom) جهان سینما.

screenplay

نمایشنامه رادیوئی وسینمائی یاتلویزیونی.

screenwriter

نویسنده نمایشنامه های رادیوئی وتلویزیونی.

screw

پیچ خوردگی، پیچاندن ، پیچیدن ، پیچ دادن ، (بوسیله پیچ) وصل کردن ، گائیدن ، پیچ.پیچ، پیچ کردن .

screw eye

آچار چوبی سوراخ دار.

screw jack

(=jackscrew) (مک) جک پیچی.

screwball

آدمبوالهوس، آدم عجیب غریب، ابله .

screwdriver

(مک .) آچار پیچ گوشتی، پیچ کش.

screwer

مته کار، آچاردار.

screwlike

شبيه آچار، آچارمانند.

screwpropeller

پروانه کشتى، پروانه هواپيما، ملخ کشتى يا هواپيما.

screwthread

قلاويز، شيار برجسته ومارپيچى بدون پيچ، خان درون پيچ.

screwy

خل، عجيب وغريب، گمراه کننده .

scribal

تحريرى، کتابى، وابسته به کتابت.

scribble

باشتاب نوشتن ، بد نوشتن ، خط بد، خط ناخوانا.

scribbler

نويسنده بد.

scribe

کاتب نسخه هاى خطى، منشى، کتابت کردن ، حکاکى کردن .

scriber

کاتب، محرر.

scrieve

(اسکاتلند) ليز خوردن ، تند خواندن .

scrim

پارچه آسترى مبل وغيره ، کرباس نازکى که بعنوان بتونه قاب چوبى وامثال آن بکارميبرند.

scrimmage

غوغا، داد وبیداد، هنگامه ، کشمکش، در تکاپو بودن ، دست وپنجه نرم کردن .

scrimmager

رجز خوان ، پر سر وصدا.

scrimp

قلیل، اندک ، ناچیز، نحیف، تقلیل دادن ، امساک کردن ، خست کردن .

scrimpy

خسیس، ناکافی، کم.

scrimshaw

اشیائ منبت کاری یا حکاکی شده زینتی، کار منقور، هنر منبت کاری، قلمزنی کردن .

scrip

انبان ، توشه دان ، گواهی نامه موقت، نوشته .

script

سند، متن سند، دستخط، متن نمایشنامه ، حروف الفبا، بصورت متن نمایشنامه درآوردن .

scriptorium

دفترخانه ، اطاق کتابت، دستخطی.

scriptural

مطابق متن کتاب مقدس.

scripture

کتاب مقدس، تورات وانجیل، کتاب آسمانی.

scriptwriter

نمایشنامه نویس.

scrivener

نویسنده ، کاتب (در دفتر)، وام ده ، محرر.

scrobiculate

(ج. ش. - گ . ش.) شیاردار، دارای شیار کم عمق.

scrofula

(طب) خنازیر، سل غدد لنفاوی گردن .

scrofulous

خنازیری.

scroll

طومار، پیچک ، نوشته یا فهرست طولانی، طومار نوشتن ، کتیبه نوشتن ، ثبت کردن .

scroll saw

اره منبت کاری.

scrollwork

تزئینات طوماری شکل.

scrooge

آدم خسیس ولئیم.

scrotal

وابسته به کیسه بیضه .

scrotum

(تش.) کیسه بیضه ، پوست بیضه .

scrouge

هجوم آوردن ، ازدحام کردن .

scrounge

علیق جمع آوری کردن ، تلاش کردن ، تلاش، تکاپو، صرفه جوئی کردن .

scrounger

تکاپو کننده ، کش رونده .

scrub

درخت یابوته کوتاه ورشد نکرده ، زمین پوشیده از خاروخاشاک وغیر قابل عبور، خارستان تیغستان ، آدم گمنام، مالش، سایش، تمیز کاری، ضد عفونی برای عمل جراحی، مالیدن ، خراشیدن ، تمیز کردن ،ستردن .

scrub brush

جاروب زبر.

scrubber

لته مال، نظیف کننده .

scrubby

گمنام، تمیز، پاک شده .

scruff

شوره سر، سبوسه ، آدم بی عرضه وفقیر، پرده نازک ، غشائ، قفا، پس گردن ، دون شمردن .

scruffy

ژولیده ، ناهنجار، ناسترده .

scrum

(scrummage) نوعی بازی فوتبال راگبی.

scrummage

(scrum) نوعی بازی فوتبال راگبی.

scrumptious

دلپذیر، زیبا، شیک ، مطبوع.

scrunch

صدای بهم خوردن چیزی (مثل صدای سنگریزه)، درهم شکستن ، بهم فشردن ، مچاله کردن ، منقبض کردن .

scruple

انـدک ، ذره ، واحـد سـنجش چیز جزئی، تردیـد، بیم، محظور اخلاقی، نهی اخلاقی، وسواسـباک ، تردیـد داشـتن ، دو دل بودن ، وسواس داشتن .

scrupulosity

وسواس، بیم، دقت زیاد.

scrupulous

محتاط، وسواسی، ناشی از وسواس یا دقت زیاد.

scrutable

قابل کشف (در مورد رمز وغیره)، قابل درک ، کشف شدنی، خوانا.

scrutator

باریک بین ، نکته سنج، مراقب، موشکاف.

scrutineer

بازرس، ممیز، (انگلیس) بازرس آرائ.

scrutinize

بدقت بررسی کردن .موشکافی کردن ، مورد مداقه قرار دادن .

scrutinizer

موشکاف، دقیق.

scrutiny

مداقه ، بررسی دقیق.موشکافی، بررسی، رسیدگی، مداقه ، تحقیق.

scscalable

قابل درجه بندی، تفوق پذیر، بالارفتنی، پوست کندنی.

scuba

وسیله تنفس در زیر آب.

scud

حرکت تند وسریع، حرکت سریع ابر، تند راه رفتن ، سبک رفتن ، تکان خوردن .

scuff

صدای خراش، خراش، فرسایش، سائیدن ، کلش کلش کردن ، بامشت حمله کردن ، مشت خوردن .

scuffle

نزاع، غوغا، کشمکش، جنجال، مشاجره ، کشمکش کردن ، دست بیقه شدن با.

scuffle hoe

بیلچه باغبانی.

scull

پاروی عقب کشتی، پارو زدن .

sculler

قایقران .

scullery

جای شستن ظروف کثیف آشپزخانه ، اطاق کوچک نزدیک آشپزخانه برای نگاهداشتن ظروفوکارد وچنگال، شربت خانه .

scullion

شاگر آشپز، پست، دون ، پادو.

sculpt

حجاری کردن ، منقور کردن .

sculptor

(sculptress) مجسمه ساز، حجار، پیکر تراش، تندیس گر.

sculptress

(sculptor) مجسمه ساز، حجار، پیکر تراش، تندیس گر.

sculptural

مجسمه ای، تندیسی.

sculpture

مجسمه سازی، پیکر تراشی، سنگتراشی کردن .

sculpturesque

شبیه مجسمه ، ساخته شده بشکل مجسمه .

scum

تفاله ، پس مانده ، کف، طبقه وازده اجتماع، درده گرفتن .

scumble

رنگهای نقاشی، بالایه ای از رنگ کدر کردن ، مالش مختصر، سایس بنرمی، نرمی حاصله در اثر سایس یا مالش، صافی.

scummy

کف آلود.

scunner

انزجار، مایه نفرت، احساس نفرت کردن .

scupper

سوراخ زهکشی دیواره کشتی، مجرای فاضل آب روی عرشه کشتی، مجاری فاضل آب، راه آب، مجرای ناودان ، کمین کردن .

scuppernong

(گ . ش.) انگور مشک ، شراب، انگور مشک .

scurf

سبوسه ، پوسته ، شوره سر، وازده اجتماع، سفیدک زدن ، باشوره پوشاندن ، زدودن .

scurfy

شوره دار.

scurrile

(scurrilous) فحاش، بد دهن ، ناسزا گو.

scurrility

فحاشی، بد دهانی.

scurrilous

(scurrile) فحاش، بد دهن ، ناسزا گو.

scurry

حرکت تند وسریع، حرکت از روی دست پاچگی، مسابقه کوتاه ، سراسیمگی، بسرعت حرکتدادن .

scurvy

پوشیده از شوره ، پست، منفور، کمبود ویتامین C.

scut

دم کوتاه (خرگوش وغیره).

scutate

(ج. ش.) پوشیده از فلس های بزرگ .

scutch

تیشه معماری، شلاق زدن ، کتک زدن ، پنبه زنی کردن ، پهن کردن ، باز کردن .

scutcheon

(=escutcheon) سپر، سپرحاوی نشان خانوادگی.

scutcher

(scotcher) تازیانه زن .

scutellate

سپرمانند، بیضی، فلس دار، پوشیده از فلس.

scutellum

سپرچه ، پوشش سپر مانند جانوران ، فلس.

scuttle

سطل ذغال، جا ذغالی، کج بیل، گام تند، گریز، عقب نشینی، روزنه ، دریچه ، سوراخ کردن ، بسرعت دویدن ، در رفتن .

scuttlebutt

بشکه آب عرشه کشتی، فواره آب آشامیدنی.

scutum

سپر دراز یا تخم مرغی روم قدیم، (تش.) کاسه زانو، (ج. ش.) پوسته استخوانی.

scylla

صخره ای در ساحل ایتالیا روبروی گرداب معروف به ' شاریبدیس ' در سیسیل.

scyphus

قدح یا آبخوری دودسته ، جام گل.

scythe

داس، با داس بردن ، درو کردن .

scythian

سکائی، سیت، زبان سکائی.

sea

دریا.

sea anchor

لنگر کشتی.

sea anemone

(گ . ش.) شقایق دریائی.

sea bass

(ج. ش.) ماهی خاردار، گرگ دریائی.

sea chest

صندوقچه ملوان .

sea cow

(ج. ش.) گاو دریائی، نهنگ ، اسب آبی.

sea crawfish

(sea= crayfish) (ج. ش.) خرچنگ خاردار.

sea crayfish

(sea crawfish) (ج. ش.) خرچنگ خاردار.

sea dog

ملوان کهنه کار، (ج. ش.) خوک دریائی، گاو دریائی.

sea fire

شب تابی دریا دراثر جانوران شب تاب وغیره .

sea green

رنگ سبز مایل بابی.

sea horse

(افسانه روم) موجود افسانه ای که نصف بدنش اسب ونصف دیگرش ماهی بوده ، گراز ماهی.

sea lane

جاده دریائی، مسیر دریائی.

sea power

قدرت بحری، نیروی دریائی، کشور حاکم بر دریاها.

sea purse

(seapuss) گرداب دریا.

sea quake

زلزله زیر دریائی.

seabag

کیف پارچه ئی محتوی لباس ملوانان .

seabed

کف دریا، بستر اقیانوس.

seaboard

کرانه دریا.

seaborne

دریا برد، حمل شده از راه دریا، بوسیله کشتی حمل شده .

seacoast

ساحل دریا، دریا کنار.

seacraft

دریا نوردی، وارد به رموز دریا نوردی.

seadrome

فرودگاه دریائی.

seafarer

دریا نورد، بحر پیما.

seafaring

دریانوردی.

seafolk

ملوانان ، دریا نوردان .

seafood

غذاهای مرکب از جانوران دریائی (مثل خرچنگ وغیره).

seafront

اسکله کنار دریا، مشرف بدریا.

seagirt

محصور بوسیله دریا، محاط دریا.

seagoer

ملوان ، دریا نورد.

seagoing

دریا پیما، دریا نورد.

seal

(ج. ش.) خوك آبی، گوساله ماهی، مهر(mhor)، نشان ، تضمین ، مهر كردن ، صحه گذاشتن ، مهر و موم كردن ، بستن ، درزگیری كردن .مهر، مهر زدن ، محكم چسباندن ، مهر و موم كردن .

seal off

(توسط پلیس) محاصره كردن ، ممنوع الورود كردن ، مهر وموم كردن .

sealant

عامل درزگیر، وسیله بتونه كاری، وسیله مهر وموم.

sealed

مهر شده ، محكم چسبیده ، مهر و موم شده .

sealer

شكارچی گوساله ماهی، مهردار، مهر زن ، بتونه یا آستری رنگ .

sealskin

پوست خوك آبی، جامه ای كه از پوست خوك آبی بدوزند.

seam

درز، بخیه .درز، شكاف، درز لباس، خط اتصال، درز گرفتن ، درز دادن ، بوسیله درزگیری بهممتصل كردن ، بهم پیوستن ، رگه نازك معدن .

seaman

ملوان ، جاشو (كلمه مخالف landman).

seaman recruit

(ن . د.) سرباز ساده نیروی دریائی، ناوی وظیفه .

seamanlike

مثل دریا نورد.

seamanship

(ن . د.) مهارت در دریا نوردی، کار آزمودگی دریائی.

seamer

درزگیر.

seamilike

درز مانند.

seamless

بی درز.بدون درز، یکپارچه .

seamster

درزگیر، خیاط، درزگیری کردن .

seamstress

زن دوزنده ، خیاط زنانه .

seamy

درزدار.

seance

نشست، جلسه ، جلسه احضار ارواح وغیره .

seaplane

هواپیمای دریائی.

seaport

بندرساحلی دریا، بندر، شهر ساحلی، دریابندر.

seapuss

(purse sea) گرداب دریا.

sear

علامت داغ، پژمرده ، خشکیده ، از کار افتاده ، خسته ، خشکاندن ، سوزاندن ، داغ کردن پژمرده کردن یا شدن .

search

جستجو، تجسس، تکاپو، بازرسی، کاوش، جستجو کردن ، گشتن ، بازرسی کردن .جستجو، جستجو کردن .

search cycle

چرخه جستجو.

search key

کلید جستجو.

search warrant

(حق.) حکم تفتیش منزل، حکم بازرسی و ورود.

searchable

قابل جستجو.

searcher

جستجو کننده .

searchless

بدون جستجو.

searchlight

نور افکن ، اشعه نور افکن .

seascape

منظره دریائی، منظره هوائی دریا، دورنمای دریا.

seashell

(ج. ش.) صدف حلزونی یا خرچنگ .

seashore

ساحل دریا.

seasick

دریازده ، مبتلا به استفراغ وبهم خوردگی حال در سفر دریا.

seasickness

دریا زدگی، تهوع وبهم خوردگی حال در سفر دریا.

seaside

دریا کنار.

seasider

ساحلی، ساکن دریاکنار.

season

فصل، فرصت، هنگام، دوران ، چاشنی زدن ، ادویه زدن ، معتدل کردن ، خودادن .

season ticket

بلیط فصلی.

seasonable

مناسب فصل، بموقع، بهنگام.

seasonal

فصلی.

seasoner

چاشنی زننده ، ادویه زننده .

seasoning

چاشنی، ادویه زنی، دارو زنی بچوب، مطبوع کننده .

seastrand

دریا کنار.

seat

جا، صندلی، نیمکت، نشیمنگاه ، مسند، سرین ، کفل، مرکز، مقر، محل اقامت، جایگاه ، نشاندن ، جایگزین ساختن .

seat belt

کمربند صندلی هواپیما.

seater

جالس، کرسی نشین .

seating

جا، تهیه جا، محل استقرار، نشیمن .

seawall

دیوار یا سد دریائی.

seaward

بسوی دریا، اطراف دریا، روبدریا.

seaway

دریا راه ، (د. ن .) دریای متلاطم، مسیر کشتی، راه دریائی.

seaweed

(گ . ش.) جلبک دریائی، خزه دریائی.

seaworn

فرسوده در اثر دریا، سائیده بواسطه دریا.

seaworthiness

قابل سفر دریا، محکم برای دریا.

seaworthy

آماده دریا، کشتی محکم، دریارو.

sebaceous

چربی دار، چرب.

sec

خط قاطع، دوم، ثانوی، خشک ، (در مورد شراب) تلخ.

secant

قاطع، قطع کننده ، خط قاطع، متقاطع.

secateur

قیچی باغبانی، شاخه قطع کن .

secco

رنگ کاری روی گچ خشک .

secede

کناره گیری کردن ، از عضویت خارج شدن ، منتزع شدن ، جدا رفتن .

seceder

کناره گیر، منتزع شونده .

secern

جدا کردن ، تجزیه طلب شدن ، تمیز دادن .

secernment

تفکیک ، تمیز.

secession

جدا روی، تجزیه طلبی، انشعاب حزبی، انفصال، انتزاع.

secessionism

تجزیه طلبی.

secessionist

تجزیه طلب، جدارو.

seclude

جدا کردن ، مجزا کردن ، منزوی کردن ، گوشه انزوا اختیار کردن ، منزوی شدن .

secluded

منزوی.

seclusion

جدائی، انزوا، گوشه نشینی.

seclusive

انزواگزین ، منزوی.

second

ثانیه ، دوم، دومی، تایید کردن .دوم، دومی، ثانی، دومین بار، ثانوی، مجدد، ثانیه ، پشتیبان ، کمک ، لحظه ، درجه دوم بودن ، دوم شدن ، پشتیبانی کردن ، تائید کردن .

second best

دومین نفر، معاون ، نفر بعدی، درجه دو.

second class

درجه دوم، وسط، دومین درجه ، دومین مرتبه .

second degree burn

(طب) سوختگی درجه دوم.

second fiddle

کسیکه دارای وظایف فرعی ویا ثانوی است، شخص فرعی.

second guess

پیش بینی کردن .

second guesser

پیش بینی کننده .

second hand

نیم دار، کار کردن ، مستعمل، دست دوم، عاریه .

second lieutenant

(نظ.) ستوان دوم.

second order

مرتبه دوم.

second pass

گذر دوم.

second person

(د.) دومشخص، ربط کلمه به شخص دوم.

second rate

درجه دو، وسط، جنس پست.

second rater

جنس وسط فروش.

secondary

ثانیوی.فرعی، کمکی، حاکی از زمان گذشته ، ثانوی.

secondary memory

حافظه ثانویه .

secondary storage

انباره ثانویه .

secondary winding

سیم پیچ ثانویه .

seconder

تائید کننده ، دوم شونده .

secrecy

محرمانه بودن .رازداری، راز پوشی، پوشیدگی، سری بودن ، اختفا، نهانکاری.

secret

نهان ، نهانی، راز، سر، مجهول، رمز، مخفی، دستگاه سری، محرمانه ، اسرارآمیز، پوشیده .محرمانه ، راز.

secret ballot

(australian= ballot) رای مخفی، ورقه رای مخفی دارای اسامی چاپی کاندیداها.

secret police

سازمان پلیس مخفی، سازمان کارآگاهی.

secret service

دستگاه محرمانه دولت.

secret society

انجمن سری.

secretarial

وابسته بدبیرخانه ، وابسته به منشیگری.

secretariat

دبیرخانه ، هیئت دبیران وکارمندان دفتری.

secretary

دبیر، منشی، رازدار، محرم اسرار.

secretary bird

(ج. ش.) مرغ پا بلند قوی منقار ودراز دم.

secretary general

دبیرکل.

secretary ship

دبیری، منشگیری.

secrete

ترشح کردن ، تراوش کردن ، پنهان کردن .

secretion

تراوش، ترشح، دفع، پنهان سازی، اختفا.

secretionary

ترشح کننده .

secretive

ترشحی، تراوشی، سری، پنهان کار، مرموز.

secretory

غده مترشحه ، تراوشی، ترشحی.

sect

فرقه ، مسلک ، حزب، دسته ، دسته مذهبی، مکتب فلسفی، بخش، قسمت، بریدن ، قسمت کردن .

sectarian

تیره ای، فرقه ای، حزبی، فرقه گرای، کوته بین .

sectarianism

فرقه گرائی.

sectarianize

با احساسات و تعصبات مسلکی آمیختن ، فرقه ای کردن .

sectary

عضو حزب، فرقه ای.

section

مقطع، بخش.برش، مقطع، برشگاه ، بخش، قسمت، قطعه ، دسته ، گروه ، دایره ، قسمت قسمت کردن ، برش دادن .

section crew

دسته کارگران مسئول یک قسمت از راه آهن .

section gang

دسته کارگران مسئول یک قسمت از راه آهن .

section hand

کارگرعضو دسته معینی از کارگران راه آهن .

sectional

بخش بخش، قطعه قطعه ، بخشی، محله ای.

sectionalism

استان گرائی، طرفداری از محله یا استان بخصوصی.

sector

قطاع، بخش.(هن.) قطاع دایره ، قسمتی از جبهه ، خط کش ریاضی، ناحیه ، محله ، بخش، جزئ، تقسیم کردن .

sector addressing

نشانی دهی قطاعی.

sectorial

بخشی، مربوط به قطاع دایره ، برش، دندان آسیاب.

secular

وابسته بدنیا، دنیوی، غیر روحانی، عامی.

secularism

دنیویت، دنیاگرائی.

secularist

دنیاپرست، دنیاگرای.

secularity

مادیت، دنیا پرستی، عرفیت.

secularization

مادیت، دنیا پرستی، عرفیت، دنیوی کردن .

secularize

دنیوی کردن ، غیر روحانی کردن ، از قید کشیشی ورهبانیت رها شدن ، عمومی کردن .

secularizer

دنیوی کننده .

secund

یک سوئی، یک طرفی.

secure

امن ، محکم، تـامین کردن .ایمن ، بی خطر، مطمئن ، اسـتوار، محکم، دراماـن ، تامین ، حفظ کردن ، محفوظ داشـتن تامین کردن ، امن .

securement

تامین ، تحصیل، تشیید.

securer

تحصیل کننده ، بدست آورنده .

security

ایمنی، امان ، امنیت، آسایش خاطر، اطمینان ، تامین ، مصونیت، وثیقه ، گرو، تضمین ، ضامن .امنیت، تامین .

security council

شورای امنیت سازمان ملل متحد.

sedan

خودروسواری دارای دو صندلی عقب وجلو.

sedate

آرام، ملایم، متین ، موقر، جدی، تسکین دهنده .

sedation

تسکین .

sedative

داروی مسکن .

sedent

(در مورد مجسمه) نشسته .

sedentary

نشسته ، غیر مهاجر، مقیم در یک جا، غیر متحرک .

sederunt

جلسه روحانیان کلیسا، اعضای جلسه روحانی، شورای روحانی.

sedge

(گ . ش.) سعد کوفی، جگن ، زنبق زرد.

sedgy

پر از جگن .

sedilia

یکی از سه صندلی محراب یا صدر کلیسا.

sediment

ته نشین ، ته نشست، لای، رسوب، درده ، رسوب کردن .

sedimentary

رسوبی، ته نشسته ، درده .

sedimentation

رسوب سازی، لای گیری، ته نشینی، درزگیری، لایه گذاری.

sedition

آشوب، فتنه ، فاسد، شورش، اغتشاش، فتنه جوئی.

seditionary

فتنه جو.

seditious

فتنه جویانه ، فتنه گر.

seduce

اغوا کردن ، گمراه کردن ، از راه بدر کردن ، فریفتن .

seducement

seduction، اغوا، فریب، وسیله اغوا.

seducer

گمراه کننده .

seduction

گمراه سازی، گول زنی، فریفتگی، اغوا.

seductive

اغوا کننده ، گمراه کننده ، فریبا.

seductress

زن اغوا کننده ، دلفریب.

sedulous

کوشا، ساعی.

sedum

(گ . ش.) گل ناز، ابرون صغیر.

see

دیدن ، مشاهده کردن ، نگاه کردن ، فهمیدن ، مقر یا حوزه اسقفی، بنگر.

seeable

دیدنی، قابل دید.

seed

بذر، دانه ، تخم، ذریه ، اولاد، تخم آوری، تخم ریختن ، کاشتن .

seed pearl

مروارید کوچک وبی قاعده ، رنگ کمرنگ مایل بخاکستری.

seed plant

گیاه تخم دار، بذر گیاه .

seed stock

ذخیره بذرکاشتنی، (مج.) نیروی ذخیره .

seedbed

جای تخم ریزی، محل رشد ونمو.

seeded

بذردار، بازیکن سابقه دار.

seeder

بذر افشان ، تخم پاش.

seedful

پر از بذر، پر تخم.

seedless

بی تخم، بی هسته .

seedlike

بذر مانند.

seedling

نهال تخمی، جوانه کوچک درخت، جوانه .

seedsman

بذرکار، بذرپاش، بذر افشان ، تخم گیاه فروش.

seedtime

موقع تخم کاری، فصل بذر.

seedy

تخمی، تخم دار، بتخم افتاده ، مندرس، از کار افتاده .

seeing

دید، مشاهده ، قوه دید، بینش، رویت، بینا، دیدن .

seek

جستجو کردن ، جوئیدن ، طلبیدن ، پوئیدن .طلب کردن ، پیگردی کردن .

seek delay

تاخیر پیگردی.

seeker

جستجو کننده ، پویا، جویا.

seel

(درمورد عقاب) چشم را بستن (بوسیله دوختن پلک چشم)، چشم خود را بستن ، کور کردن .

seely

متبارک ، نیکو، بیگناه ، احمق.

seem

بنظر آمدن ، نمودن ، مناسب بودن ، وانمود شدن ، وانمود کردن ، ظاهر شدن .

seeming

ظاهری، نمایان ، ظاهر نما، زیبائی، جلوه .

seemly

شایسته ، زیبنده ، خوش منظر، بطور دلپذیر.

seep

تراوش طبیعی، رسوخ، چکه ، تراوش کردن ، از میان سوراخهای ریز نفوذ کردن ، چکه کردن .

seepage

رسوخ، چکه ، نفوذ، مقدار رسوخ شده .

seepy

چکان ، چکه چکه ریزنده .

seer

بیننده ، پیش بینی کننده ، غیبگو، پیغمبر.

seeress

زن غیبگو، پیغمبر زن .

seersucker

پارچه راه راه نخی.

seesaw

الله کلنگ ، بالا وپائین رفتن ، الله کلنگ کردن .

seethe

غلیان ، جوش وخروش، تلاطم، جوشیدن ، جوشاندن .

sef accusatory

متهم کننده نفس خود، خود را مقصر داننده .

segment

قطعه ، قطعه قطعه کردن .قطعه ، بخش، قسمت، حلقه ، بند، مقطع، قطعه قطعه کردن ، به بخشهای مختلف تقسیم کردن .

segmentary

بند بند.

segmentation

قطعه بندی.تقسیم بچند قسمت یا قطعه ، قطعه قطعه سازی.

sego

(گ . ش.) پیاز خوراکی زنبق.

segolily

(گ . ش.) زنبق پایا.

segregate

جدا، سوا، تک ، جدا سازی، تفکیک ، جدا کردن ، تبعیض نژادی قائل شدن .

segregated

جدا شده .

segregation

جدائی، افتراق، تفکیک ، تبعیض نژادی.

segregationist

جدائی گرای، طرفدار جدائی نژاد سفید وسیاه .

segregative

تجزیه طلب، طالب جدائی، وابسته به تفکیک وتبعیض.

seigneur

امیر، شاهزاده ، سنیور، فئودال، آقا.

seigneurial

ارباب وار.

seigneury

قلمرو حکومت لرد.

seignior

آقا، ارباب، صاحب تیول.

seigniorage

(=seignorage) حق الضرب، حق ویژه ارباب صاحب تیول.

seignioral

(=seignoral) اربابی.

seigniory

امارت، قلمرو امرای دوره ملوک الطوایفی.

seignorage

(=seigniorage) حق الضرب، حق ویژه ارباب صاحب تیول.

seignorial

(=seignioral) اربابی.

seine

تور بزرگ ماهی گیری، با تور ماهی گرفتن .

seiner

دام گستر.

seis

(ezsei)مالک شدن ، تصاحب کردن .

seisin

(inzsei)تصرف مطلق، تصرف املاک ، احراز ملکیت.

seism

(=earthquake)زلزله .

seismic

وابسته به زمین لرزه ، مرتعش، متزلزل.

seismicity

حالت ارتعاش.

seismism

پدیده های زمین لرزه ، فعالیت لرزشی وارتعاشی.

seismogram

منحنی های ترسیم شده بوسلیه زلزله نگار.

seismograph

لزره نگار، لزله نگار، زلزله سنج.

seismographer

زلزله نگار.

seismography

زلزله نگاری.

seismologist

زلزله شناس.

seismology

زلزله شناسی، لرزه شناسی.

seize

بتصرف آوردن ، ربون ، قاپیدن ، توقیف کردن ، دچار حمله (مرض وغیره) شدن ، درک کردن .

seizin

(seisin)تصرف مطلق، تصرف املاک ، احراز ملکیت.

seizing

ضبط، مصادره ، تصرف، توقیف، قاپیدن ، بهم بستن .

seizor

(حق.) تصرف کننده ، ضبط کننده .

seizure

تصرف.ربایش، تصرف، ضبط، حمله ناگهانی مرض.

sejant

(=sitting) نشسته ، درحال جلوس، درحال چمباتمه زدن .

selaginella

(گ . ش.) علف بواسیر.

selah

آمین '، 'متبارک باد.'

seldom

بسیار کم، بندرت، خیلی کم، ندرتا.

select

برگزیده ، ممتاز منتخب، سوا کرده ، گزیدن ، جدا کردن ، انتخاب کردن .گزیدن ، انتخاب کردن .

selecting

گزیدن ، گزیننده .

selection

گزینش، انتخاب.گزین ، انتخاب، گزینش.

selection check

مقابله گزینش.

selection ratio

نسبت گزینش.

selection sort

جور کردن گزینشی.

selection switch

گزینه ، گزینه انتخاب.

selective

گزینشی، انتخابی، برگزیده ، انتخاب کننده ، مبنی بر انتخاب، دارای حسن انتخابگلچین کننده .بهگزین ، گزیننده ، گزیده ، انتخابی.

selective access

دستیابی گزیده .

selective calling

فراخوانی گزیده .

selective dump

روگرفت گزیده .

selective listing

سیاهه برداری گزیده .

selective service

خدمت داوطلبانه نظام.

selective trace

ردیابی گزیده .

selectivity

حسن انتخاب.بهگزینی، گزینندگی.

selectman

شخص برگزیده ، شخص ممتاز.

selector

گزیننده ، انتخاب کننده .گزینشگر، انتخاب کننده ، گلچین کننده .

selector switch

گزینه ، گزینه انتخاب کننده .

selectron

لامپ گزینش، سلکترون .

selenium rectifier

یکسو کننده ئ سلنیومی.

selenographer

ماه شناس.

selenography

ماه شناسی.

selenologist

دانشمند ماه شناس.

selenology

مبحث ماه ، ماه شناسی.

self

خود، خویش، خویشتن ، نفس، نفس خود، عین ، شخصیت، جنبه ، حالت، حال، وضع، لقاح کردن .

self abandoned

خودرها، متروکه ، رها شده ، تسلیم هوای نفس شده .

self abandonment

خودرهائی، افسارگسیختگی، پیروی از هوی هوس.

self abasement

پست سازی یا تحقیر خود، فروتنی، کف نفس، تذلیل نفس.

self abnegating

انکار کننده نفس خود، دارای کف نفس.

self abnegation

انکار نفس.

self absorbed

خود جذب شده ، در خورد فرو رفته ، اندیشناک ، غرق در اندیشه .

self absorption

خود جذبی، غرق در خویش، غرق شدن در افکار.

self abuse

سوئ استفاده از استعدادهای خود، جلق، استمنائ با دست، توهین بنفس.

self accusation

اتهام به خود، عمل تهمت زدن به خویشتن .

self acquired

کسب وتحصیل شده بوسیله خود شخص (نه از راه توارث).

self acting

خود کار، عامل در نفس خود، خود عمل.

self action

عمل فی نفسه ، خود عملی.

self active

فاعل در نفس خود.

self activity

فعالیت خود بخود.

self adapting

خود وفق.

self adapting computer

کامپیوتر خود وفق.

self addressed

آدرس دار (جهت ارجاع به فرستنده).

self adjusting

بخودی خود میزان شونده ، خود میزان .

self adjustment

خودمیزانی، انطباق خود با محیط یا چیز دیگری.

self administered

خود کار، اداره شونده بوسیله خویشتن ، آزاد.

self admiration

(self= conceit) تحسین خود، خودپسندی.

self advancement

پیشروی نفس، جلوبری خویشتن ، خود پیش بری.

self affected

خود پسند، تن آسا.

self aggrandizement

تعریف از خود، بالابری مقام خود، خودبزرگسازی.

self aggrandizing

تعریف کننده از مقام خود، خودبزرگساز.

self analysis

خودشناسی، تجزیه وتحلیل خویشتن .

self analytical

تجزه وتحلیل کننده خویشتن ، خود شناس.

self annihilation

نابودی نفس، کشتن نفس، خود نابود سازی.

self applauding

خودستا، تعریف کننده از خود.

self applause

تعریف وتمجید از خود، خودستائی.

self appointed

خودگمارده ، منصوب شده بوسیله خویشتن .

self approbation

رضامندی از خود، رضایت از خویشتن .

self asserting

خودپسند، خود را جلو انداز، خودبیانگر.

self assertion

خودبیانگری، خودپسندی، خود را جلو اندازی.

self assertive

خودبیانگر.

self assumption

خودفرضی، تیشه روبخودی.

self assurance

اعتماد به نفس.

self assured

مطمئن بنفس خود.

self awareness

خودآگاهی، آگاهی از خود، خویشتن شناسی، وقوف.

self blinded

خودکور، نادان ، گمراه شده توسط نفس خود.

self born

خودزاده ، پیدا شده در نفس انسان ، از خود بوجود آمده .

self buried

مدفون شده در اثر عوامل طبیعی (نه بدست انسان)، خود گورشده .

self care

توجه از خود، خودپائی.

self castigation

تادیب نفس.

self cecording

خود نگار، ثبت شونده بطور خود کار.

self centered

ثابت ونامتحرک ، متوجه نفس خود، خودگرای.

self charging

تحمیل شونده بنفس خود، خودکار، خود بخود پر شونده .

self checking

خود رس.

self checking code

رمز خودرس.

self checking number

عدد خودرس.

self closing

بطور خودکار بسته شونده .

self collected

خود دار، دارای کف نفس، حواس جمع.

self command

خودداری، کف نفس، خود فرمانی.

self compiement

خود متمم.

self complacency

از خود راضی گری، تن آسائی، خود خوشایندی.

self complacent

(self= satisfied) از خود راضی، خود خوشایند.

self composed

خوددار، مستولی بر احساسات خود، آرام.

self concern

علاقه بنفس، در فکر شخص خود.

self concerned

بفکر خود.

self condemnation

محکوم ساختن نفس، محکومیت وجدائی.

self condemned

محکوم شده توسط نفس خود، مقصر نزد وجدان خویش.

self confessed

معترف، خستو.

self confession

اذعان .

self confidence

اعتمادبخود، اعتماد بنفس، غرور بیجا، از خود راضی گری.

self confident

مطمئن بخود.

self congratulation

تبریک بخود، تعریف از خود، تجلیل نفس.

self congratulatory

خود ستا، وابسته به تجلیل نفس.

self conscious

خودآگاه ، خود پسند، خجالتی، خجول.

self consecration

تقدیس نفس خود، ز ترک نفس خود.

self consequence

خود فزون شماری، اهمیت بخود.

self consistency

قائمیت بالذات.

self consistent

قائم بالذات.

self constituted

خود ساخته ، تشکیل شده بوسیله نفس خود.

self contained

خوددار، تودار، با حوصله ، محتاط، جامع، برون بی نیاز.

self contemplation

تفکر، تعقل در نفس خود، خود اندیشی.

self contempt

تحقیر نفس، تذلیل نفس، خود دون شماری.

self content

از خود راضی، رضایت از خود.

self contradiction

تضاد نفس، معارضه بانفس، تناقض گوئی.

self contradictory

متناقض.

self control

خودداری، مسک نفس، کف نفس، قوه خودداری.

self controlled

خوددار.

self correcting

خود بخود اصلاح شونده ، اصلاح کننده نفس خود.

self created

خود آفریده ، خودآ.

self critical

انتقاد کننده از خود.

self cultivation

پرورش نفس.

self culture

پرورش نفس، تزکیه نفس، خودپروری.

self deceit

اغفال نفس، خود را گول زنی، خود فریبی.

self deceived

اغفال شده ، فریب نفس خورده ، خود فریفته .

self deceiver

(شخص) خود فریب.

self deception

فریب نفس، خود فریبی.

self deceptive

خودفریب.

self defeating

متناقض، علیه منظور خود.

self defense

خود پد آفند، دفاع از نفس، دفاع از خود یا اموال خود.

self defensive

مدافع خود.

self deluded

گمراه ، مشتبه .

self denial

خود انکاری، انکار نفس، ترک لذات نفس، ترک نفس.

self depedence

(self= reliance)اتکائ بنفس، اعتماد بنفس.

self dependent

متکی بخود.

self depreciation

تحقیرنفس، کوچک شماری خود، حفض جناح.

self destroyer

نابود کننده خود، خود ویرانگر.

self destruction

(=suicide) خودکشی، خودویرانگری.

self determination

تصمیم پیش خود، خود رایی.

self determined

مصمم درنفس خود، خود رای.

self determinism

نفس گرائی، خود رائی.

self development

توسعه نفس، پیشرفت نفس، خود پیش برد.

self devoted

از خود گذشته .

self devotion

خود فدائی، فداکاری، ایثار نفس، از خود گذشتگی.

self devouring

خود بلع، خود خور، حریص.

self digestion

جذب خود بخود مواد غذائی (بدون هضم).

self directed

بهدایت نفس خود، پیش خودی.

self discharging

آزاد سازنده نفس خود، رها کننده خویش، خود بخود ترشح کننده .

self discipline

تادیب نفس، انضباط نفس، تادیب.

self discovery

کشف باطن واستعدادهای نهانی ونقاط ضعف خود، شناسائی نفس، خودیابی.

self distributing

توزیع شونده بطور خود کار.

self divison

تقسیم خود بخود.

self doubt

عدم اعتماد بنفس، عدم ایمان بنفس، شک .

self dramatization

بخود بندی، تصنع.

self driven

خود کار، خودرو (rov).

self educated

خود آموخته ، پیش خود تحصیل کرده ، پیش خود درس خوانده .

self effacement

افتادگی، خود را تحت الشعاع قرار دادن ، ناچیز شماری خود.

self employed

دارای شغل آزاد، ارباب خود.

self employment

شغل آزاد.

self energizing

مولد نیرو در خود، دارای نیروی خود کار.

self enforcing

دارای قدرت تحمیل اراده خود بر دیگران .

self enrichment

تکامل نفس.

self esteem

احترام بنفس.

self evidence

خود آشکاری، وضوح فی نفسه ، بی نیازی از اثبات، بدیهیت.

self evident

بدیهی، خود آشکار.

self exaltation

تجلیل نفس، بخود بالیدن .

self examination

خود آزمائی، درون خویشتن بینی.

self excited

تحریک شده توسط جریان دینام.

self execuiting

(در مورد قرار داد) خود بخود والزام آور، دارای ماده لازم الاجرا، عامل فی نفسه .

self existence

قائمیت بالذات، واجب الوجودی.

self existent

واجب الوجود.

self explaining

(self= explanatory) بدیهی، واضح فی نفسه ، واضح، آشکار، بی نیاز از توصیف.

self explanatory

(self= explaining) بدیهی، واضح فی نفسه ، واضح، آشکار، بی نیاز از توصیف.

self expression

خود بیانگری، ابراز وتصریح عقاید وخصوصیات خود.

self expressive

خود بیانگر، پافشار در عقیده خود.

self fertility

لقاح خود بخود، خود باروری، حاصلخیزی خود بخود.

self flattering

تعریف کننده از خود، خودستا.

self flattery

خودستائی.

self forgetful

نفس خود را فراموش کرده ، مستغرق در عالم خارج از خود.

self formed

خود ساخته ، خود بخود تشکیل شده .

self fruitful

قابل گشن گیری، تولید مثل بوسیله گرده خود، بخود بخود گرده افشان .

self giving

فداکار، از خود گذشته .

self glorification

تفاخر، بزرگ شماری خود، لاف، خودستائی.

self glory

خودستائی، غرور.

self goverment

حکومت بر نفس، خود داری، حکومت خود مختار، حکومت مستقل، حکومت توده مردم، خود فرمانی.

self governed

خود مختار.

self gratification

ارضائ نفس، ترضیه خاطر.

self help

کمک بخود، کمک بنفس (بدون استفاده از منابع خارجی)، اعاشه از راه کار شخصی.

self humiliation

(selfhumbling)فروتنی، خود شکنی، تذلیل نفس، خوار شماری.

self hypnosis

تلقین به نفس، هیپنوتیزم خود.

self identity

همانندی، شباهت تام، انطباق.

self image

خویشتن شناسی، تجسم نفس واعمال خود، پیش خود مجسم سازی.

self immolation

قربانی کردن خود، تمایل به خودکشی، فداسازی خود.

self important

خود ستا.

self imposed

برخود تحمیل شده ، بخود بسته ، تصنعی.

self improvement

اصلاح خود، تزکیه نفس خود، خود بهسازی.

self imprtance

خود بینی، خودستائی، خود را بزرگ شماری.

self in structed

(self= taught) خود آموخته .

self inclusive

جامع، شامل.

self incrimination

مقصر شماری خود.

self induced

اغوا شده توسط نفس خود، ایجاد شده در خود فرد.

self indulgence

افراط، زیاده روی.

self indulgent

افراط کار.

self initiated

خود آغاز، ابتکاری.

self insurance

بیمه شدگی توسط خویشتن ، بیمه شدن پیش خود.

self insured

خود بخود بیمه شده .

self interest

نفع شخصی، غرض شخصی.

self knowing

واثق بنفس خود، خود شناس.

self learning

خود فراگیر.

self liquidating

(در مورد کالا) باسانی تبدیل بپول شونده .

self loader

تفنگ خود کار.

self locking

قفل شونده بطور خود کار.

self love

حب نفس، خود دوستی.

self lubricating

خود بخود نرم شونده ، خود بخود روغن کاری شونده .

self luminous

خود افروز، خویشتاب.

self made

خود ساخته .

self mastery

تسلط بر نفس.

self moved

دارای حرکت خود بخود، دارای حرکت بادی.

self mover

متحرك بطور خود کار.

self murder

خود کشی.

self naughting

زوال نفس، نابود سازی خود.

self operating

خود کار.

self operative

خود کار.

self opinionated

خود سر، سرسخت، خودستا، خودپسند، خود رای.

self organization

سروسامان دهی بنفس خود، تنظیم وتنسیق خود.

self organizing

خود سازمانده .

self perpetuation

خود جاوید سازی، پایا در نفس خود، قائم بذات، جاودان .

self pity

دلسوزی بحال خود، ترحم بخود.

self pleased

از خود راضی.

self poise

تعادل بدون پایه یا پشیبان ، تعادل ناپایدار، موقر، متین .

self pollination

گرده افشانی خود بخود گیاه .

self portrait

تصویری که نقاش از خود بکشد.

self possessed

آرام، متین .

self possession

متانت، آرامی، خودداری.

self praise

خود ستائی، تعریف از خود، خود فروشی.

self preservation

حفظ جان ، صیانت نفس، بقائ خود.

self proclaimed

پیش خود اظهار شده ، ادعا شده از جانب خود شخص.

self propelled

خودرو (rov).

self propulsion

حرکت توسط نیروی خود، پیشروی توسط نیروی خویش.

self protection

دفاع از نفس، صیانت نفس، حفاظت از خود.

self purification

تزکیه نفس، خود پالائی، خود پاکسازی.

self raised

ترقی کرده در اثر مساعی خود، خود پرورده ، خود ساخته .

self rating

تعیین میزان استعداد خود.

self reacting

بطور خودکار متعادل شونده ، خود بخود تطبیق شونده ، خود بخود واکنش کننده .

self realization

درک نفس، نیل به استعدادها وامکانات نفس.

self rectifying

خود راستگر، خود بخود تصحیح شونده .

self reference

خود ارجاع.

self reflection

(=introspection) تفکر وتامل، درون اندیشی، خود اندیشی.

self reflexive

منعکس کننده تصویر خود، خود پژواکی.

self regard

عزت نفس، حفظ منافع شخصی، respect self.

self registering

خود بخود ثبت کننده ، بطور خود کار ضبط کننده .

self regulating

خود بخود تنظیم شونده .

self relative

نسبی، نسبت بخود.

self relative address

نشانی نسبی.

self reliance

اتکائ بنفس خود، اعتماد بنفس.

self renunciation

انکار نفس.

self repression

خود سرکوبی، مسک نفس، خودداری، ترک نفس، حفظ اسرار خود.

self reproach

ملامت نفس.

self reproof

توبیخ نفس.

self respect

احترام بخود، شرافت نفس، مناعت طبع، عزت نفس.

self restraining

منع کننده نفس، مسک کننده نفس، خوددار.

self revelation

خود آشکار سازی، مکاشفه نفس، افشائ افکار واحساسات شخصی.

self rewarding

پاداش دهنده بخود، دارای اجر فی نفسه .

self righteous

معتقد بعدالت وتقوی خود.

self rising

خود بخود بلند شونده ، بخودی خود ترقی کننده .

self sacrifice

فداکاری، از خود گذشتگی.

self satisfaction

خود خوشنودی، از خود راضی گری، خودپسندی، ارضائ نفس.

self scrutiny

خود شناسی، درون خویشتن بینی.

self searching

خودپژوه .

self seeker

خود جو، نفس پرست، در پی انجام خواهش های نفس.

self selection

انتخاب کالا توسط مشتری، خود گزینی.

self service

خود زاوری، خود یاوری، کمک بوسیله خود شخص، (در رستوران) تهیه وانتخاب غذاتوسط خود شخص.

self slaughter

خود کشی.

self slayer

مبادرت کننده بخود کشی، خود کش.

self sow

بطور طبیعی افشانده شدن ، بخودی خود افشانده شدن (تخم).

self study

مطالعه پیش خود.

self styled

بنابگفته خود، ظاهری.

self subsistence

اعاشه خود بخود، امرار معاش کننده در نفس خود.

self sufficiency

خودبسی، خوبسندگی، استغنائ، غرور، کف نفس، استغنائ طبع.

self sufficient

خود بس، خودبسنده ، مستغنی، بی نیاز از غیر، خود استوار.

self support

حمایت از خود، اتکائ بخود، تکفل مخارج خود، استقلال مالی.

self surrender

تسلیم نفس، واگذاری خود، تسلیم به اراده .

self sustained

تائید شده نفس، موردپشتیبانی نفس، تحمیل شده بنفس.

self taught

خود آموز، نزدخود، تحصیل کرده ، پیش خود یادگرفته ، خود آموخته .

self testing

خودآزما.

self tightening

نفس خویش را درتنگنا قرار دهنده ، برنفس خویش فشار وارد آورنده ، خود بخود تنگ شونده .

self torment

خود شکنجه ، ایذائ نفس، عذاب نفس.

self treatment

معالجه پیش خود، معالجه بدون کمک نسخه .

self trust

اعتماد بخود.

self unloading

خود بخود تخلیه کننده بار.

self will

اراده شخصی، خود رائی، هوای نفس.

self worship

خود پرستی، پرستش خویشتن .

selfdom

جوهر نفس، شخصیت، فردیت، خودیت.

selfhood

خویشتن ، فردیت، شخصیت، خودپسندی، خودیت.

selfhumbling

(humiliation self) فروتنی، خود شکنی، تذلیل نفس، خوار شماری.

selfish

خودپسند، خود پرست، خود خواه .

selfjustification

از خود راضی گری، توجیه خود.

selfless

عاری از نفس پرستی، فارغ از خود.

selfsame

همان ، عین ، درست همان .

seljuk

(seljukian) سلجوقی، مربوط به دوره سلجوقیان .

seljukian

(seljuk) سلجوقی، مربوط به دوره سلجوقیان .

sell

فروش ومعامله ، فروختن ، بفروش رفتن .

sell off

یکجا فروختن ، ارزان فروختن ، فروش یکجا وارزان .

sell out

تاتری که تمام بلیط هایش بفروش رفته ، یکجا فروختن ، خیانت کردن .

sellable

قابل فروش، فروختنی.

seller

فروشنده .

selling race

مسابقه اسب دوانی که در آن اسب برنده بمعرض مزایده گذارده میشود، مسابقه فروشاسب.

selsyn

موتور همزمان .

selvage

(selvedge) گرد بافت، (مج.) لبه ، حاشیه ، مرز.

selvedge

(selvage) گرد بافت، (مج.) لبه ، حاشیه ، مرز.

selves

(صورت جمع self)، خودشان ، خودمان ، خودتان .

semantic

معنائی.

semantics

معنی، معنی شناسی.علم معانی، علم لغات ومعانی، معنی شناسی.

semaphore

مخابره بوسیله پرچم، بوسیله پرچم مخابره کردن .

semblable

مشابه ، مناسب، شباهت، شبیه ، آشکار، ظاهر.

semblance

صورت ظاهر، شباهت، قیافه ، ظن قوی، تظاهر.

seme

نشان داده شده ، افشانده ، پراکنده .

semeiotic

(semeiotic) مکتب علائم رمزی، (طب) وابسته به علائم مرض.

semen

نطفه ، منی، دانه ، تخم.

sementem

معنی ساده ، ذره ئ معنایی.

semester

نیمسال، دوره هفته ای دانشگاه .

semestral

(semestrial) وابسته به نیمسال تحصیلی.

semestrial

(semestral) وابسته به نیمسال تحصیلی.

semi

پیشوندی بمعنی نیم، نصف شده ، تقریبا نصف، نیمه ، تاحدی.

semi automatic

نیمخودکار.

semi centennial

پنجاهمین سالگرد، نیم سده ، نیم سده ای.

semi independent

نیمه مستقل، نیمه خود مختار.

semi solvable

نیم حلپذیر.

semiannual

شش ماه یکبار، دارای دوام شش ماهه ، شش ماهه ، نصف سالی.

semiaquatic

نیمه آبزی.

semiarboreal

نیمه درختی.

semiarid

نسبتا کم آب.

semiautomatic

نیمه خود کار.

semiautonomous

نیمه خود مختار.

semibasement

طبقه زیر، نیم طبقه زیرین ساختمان .

semibreve

(whole= note) نت کامل.

semicircle

نیمدایره ، نیم دایره تشکیل دادن .

semicircular

بشکل نیمدایره .

semicivilized

نیمه متمدن .

semicolon

واوک و نقطه).; (نقطه و ویرگول بدین شکل.;

semicolonial

نیمه آزاد، نیمه مستعمره .

semicolonialism

نیمه مستعمراتی.

semiconductor

نیمه رسانائی، جسم نیمه هادی (مثل ژرمانیوم وسیلیکون).نیمه هادی، نیمرسانا.

semiconscious

نیمه هوشیار، نیمه آگاه ، نیمه بیهوش.

semicrustaceous

نیمه سخت پوست، دارای پوشش شکننده .

semicrystalline

نیمه متبلور، نیمه بلورین .

semidetached

(ساختمان) نیمه مجزا، دارای یک دیوار حائل.

semidiameter

(ر.) شعاع دایره .

semidiurnal

نیمروزه ، در نصف روز انجام گرفته ، دو مرتبه در روز.

semidivine

نیمه الهی، نیمه خدا.

semidocumentary

فیلم سینمائی نیمه مستند.

semidome

نیمه گنبد.

semidomesticated

نیمه اهلی.

semidouble

(گک . ش.) دارای گلبرگهای بیشتر از معمول.

semidry

نیم خشک ، نیم تر.

semiearly

(گک . ش.) ناکامل، نیم رس.

semierect

نیم شق، نیمه ایستاده ، نیمه قائم.

semifinal

نیمپایانی، نیمه نهائی (درجدول مسابقات حذفی)، مربوط به دوره نیمه نهائی، دوره نیمه نهائی.

semifinalist

کسیکه بمرحله مسابقات نیمه نهائی رسیده .

semifixed

نیم ثابت.

semifluid

نیم آبگون ، نیم مایع، نیمه آبکی.

semiformal

نیمه رسمی.

semigloss

نیمه درخشان ، نیمه شفاف.

semihard

نیمه سخت، نیمه محکم.

semilate

(گ . ش.) نیمه دیررس، ظاهر شونده در آخر فصل.

semiliquid

نیمه مایع، مایع غلیظ، مایع چسبنده .

semilog

(semilogarithmic) نیمه لگاریتمی.

semilogarithmic

(semilog) نیمه لگاریتمی.

semilunar

هلالی، بشکل نیم ماه ، کمانی، قوسی.

semilunar valve

(تش.) دریچه های ریوی وآئورت در قلب.

semilustrous

نیمه درخشنده ، نیمه درخشان ، نیمه مجلل.

semimonthly

ماهی دوبار، دوهفته یکبار، نشریه دو هفته یکبار.

seminal

وابسته به منی، نطفه ای، بدوی، اصلی.

seminar

سمینار، جلسه بحث وتحقیق در اطراف موضوعی.

seminarian

دانشجوئی که در جلسات بحث وتحقیق شرکت میکند.

seminary

مدرسه علوم دینی، رستن گاه .

seminiferous

ایجاد کننده بذر یا نطفه ، تخم دار، منی ساز.

seminivorous

دانه خوار، بذر خوار، تخم خوار.

seminole

قبیله سرخ پوست ساکن فلوریدا.

seminomad

مردم نیمه چادرنشین ، نیمه بیابان گرد.

semiofficial

نیمه رسمی.

semiopaque

کمی حاجب ماورائ، نیمه شفاف، نیمه کدر.

semiosis

فعل و انفعال، یک سلسله فعل وانفعالات مشخص جانور، علامت.

semiotic

(semiotic) مکتب علائم رمزی، (طب) وابسته به علائم مرض.

semiotics

نمادشناسی.

semiparasitic

نیمه انگلی.

semipermanent

نیمه جاودان ، دارای مدت محدود.

semipermeable

نیمه تراوا.

semiprivate

نیمه خصوصی.

semipro

نیمه حرفه ای.

semipublic

نیمه همگانی، نیمه عمومی، نیمه دولتی.

semiquaver

(مو.) نت یک شانزدهم.

semireligious

نیمه مذهبی.

semirigid

نیمه سخت، (در هواپیما) دارای مخزن گاز استوانه ای شکل وقابل انحنائ.

semiskilled

نیمه ماهر.

semisolid

نیمه جامد.

semisynthetic

نیمه مصنوعی، نیمه ترکیبی.

semite

سامی، کسی که از نسل سام بن نوح باشد.

semiterrestrial

نیمه خاکی.

semitic

سامی، از نژاد سام بن نوح، زبان سامی.

semitics

مطالعه زبان وادبیات وتاریخ سامی، نژاد شناسی سامی.

semitism

سامی گرائی.

semitone

(مو) نیمگام.

semitranslucent

نیمه کدر، نیمه شفاف.

semitransparent

نیمه شفاف.

semitropic

نیمه گرمسیری.

semivowel

حرف نیم صوتی.

semiweekly

رخ دهنده دومرتبه در هفته ، نیم هفتگی.

semiyearly

شش ماهه ، نیم ساله .

sempiternal

رخ دهنده دومرتبه در هفته ، نیم هفتگی، جاودانی، ابدی.

sempiternity

ابدیت.

semplice

(مو.) صاف، ساده ، بی تاثیر.

sempre

(=always) همیشه .

sempstress

(=seamstress) (مونث) دوزنده ، دوخت گر.

senary

شش تائی، شش برابر، ششگانه .

senate

مجلس سنا.

senator

عضو مجلس سنا، نماینده مجلس سنا، سناتور.

senatorial

(senatorian) وابسته به مجلس سنا یا اعضای آن .

senatorian

(senatorial) وابسته به مجلس سنا یا اعضای آن .

senatorship

مقام سناتوری.

send

فرستادن ، ارسال داشتن .فرستادن ، روانه کردن ، گسیل داشتن ، اعزام داشتن ، ارسال داشتن ، مرخص کردن .

send down

دانشجوئی را از دانشگاه بیرون کردن ، اخراج کردن .

send in

فرستادن ، رهسپار کردن .

send off

مشایعت کردن ، همراهی، آئین بدرود ودعای خیر.

send out

صادر کردن ، فرستادن ، اعزام کردن ، اعزام.

send round

دور زدن ، (برای انجام منظوری) فرستادن .

send up

بزندان فرستادن ، زندانی کردن .

sender

فرستنده .

senectitude

سالخوردگی، دوام، کهولت.

senesce

پیر شدن .

senescence

پیری.

senescent

پیر، سالخوده .

senile

سالخورده ، پیر مرد، وابسته به پیری، خرف.

senility

پیری، کهولت، سالخوردگی، خرف بودن .

senior

بزرگتر، مهتر، ارشد، بالاتر، بالارتبه ، قدیمی.

senior chief petty officer

(ن . د.) ناوبان یکم.

senior high school

مدرسه متوسطه (معمولا کالاسهای و و).

senior master sergeant

(در نیروی هوائی) سرگروهبان .

seniority

ارشدیت.

senna

(گ . ش.) سنا، فرش سنهی کردستان .

sennet

(sennit) علف صاف یا حصیر یا پوست درخت یا برگ خرما که برای ساختن کلاه حصیری وخانه های حصیریبکار میرود.(sinnet) (م. م.) شیپور علامت شروع نمایش یا ختم آن .

se'nnight

(sennight) (م. م.) یکهفته ، هفت شبانه روز.

sennight

(nnight'=se) (م. م.) یکهفته ، هفت شبانه روز.

sennit

(sennet) علف صاف یا حصیر یا پوست درخت یا برگ خرما که برای ساختن کلاه حصیری وخانه های حصیریبکار میرود.

senora

(در اسپانیا - ایتالیا) بانو، خانم.

senorita

(اسپانیا - ایتالیا) دوشیزه ، دختر خانم.

sensate

حساس، آماده پذیرش حس، احساس کردن ، با احساسات درک کردن .

sensation

احساس، حس، شور، تاثیر، (م. م.) ظاهر.

sensational

شورانگیز، مهیج، احساساتی، موثر، حسی.

sensationalism

پیروی از مسائل احساساتی وشورانگیز، پیروی از عواطف واحساسات.

sense

حس کردن ، دریافتن ، جهت.حواس پنجگانه ، حس، احساس، هوش، شعور، معنی، مفاد، حس تشخیص، مفهوم، احساسکردن ، پی بردن .

sense amplifier

تقویت کننده حسی.

sense datum

شیی محسوس، امر محسوس وقابل تحلیل.

sense line

خط احساس.

sense organ

عضو حس، عامل احساس.

sense switch

گزینه ئ احساس.

sense winding

سیم پیچ احساس.

sense wire

سیم احساس.

senseful

پرمغز، پرمعنی، خیلی حساس.

senseless

بیحس، بیمعنی، احمق، احمقانه .

sensibility

حساسیت، احساس ودرک ، هش.

sensible

معقول، محسوس، مشهود، بارز.محسوس، معقول.

sensing

احساس، دریافت.

sensitive

حساس.حساس، نفوذ پذیر، دارای حساسیت.

sensitive plant

(گ . ش.) حساسه ، گیاه حساس.

sensitivity

حساسیت.حساسیت، میزان حساسیت.

sensitivity ratio

نسبت حساسیت.

sensitization

حساس سازی.

sensitize

حساس کردن ، حساس شدن .

sensitizer

حساس کننده .

sensitometer

حساسیت، سنج چشم.

sensitometry

اندازه گیری حساسیت چشم.

sensor

حساس، حسی، گیرنده یا دریافت کننده خاطرات حسی، ضبط کننده .

sensorial

حسی، عضو حسی.

sensorimotor

حسی وحرکتی، مربوط به حس حرکت.

sensorium

مرکز احساس، مرکز حواس، اعضای حس.

sensory

وابسته به مرکز احساس، حساس، حسی.

sensual

هوس ران ، شهوانی، جسمانی، خوش گذران ، نفسانی.

sensualism

(=sensuality) شهوانیت، جسمانیت، حس گرائی.

sensualist

پیرو هوای نفس واحساس.

sensuality

(=sensualism) شهوانیت، نفسانیت، نفس گرائی، هوسرانی، شهوت پرستی.

sensualization

آزاده شهوانی، نفسانی یا شهوانی کردن .

sensualize

پیروی از هوای نفس کردن .

sensuous

وابسته به حواس یا احساسات، مبنی بر لذات جسمانی، پیرو محسوسات ولذات نفسانی.

sent

(ماضی واسم مفعول فعل send)، فرستاد، فرستاده .

sentence

جمله ، حکم، فتوی، رای، قضاوت، گفته ، رای دادن ، محکوم کردن .جمله ، حکم، محکوم کردن .

sentence fragment

جمله جزئ، جمله ای که از لحاظ دستوری کامل نیست.

sentential

جمله ای.جمله ای.

sentential form

صورت جمله ای.

sententious

پر مغز، اغراق آمیز، نصیحت آمیز، اندرز آمیز.

sentience

دریافت، ادراک ، درک ، زندگی فکری، مبنای حس وحساسیت، حساسیت جسمانی.

sentient

درک کننده ، با ادراک ، حساس، دستخوش احساسات.

sentiment

احساس، عاطفه ، تمایل، نیت، مقصود، ضعف ناشی از احساسات، احساساتی.

sentimentalism

(sentimentality)گرایش بسوی احساسات، حالت احساساتی، پیروی از عواطف واحساسات.

sentimentality

(sentimentalism)گرایش بسوی احساسات، حالت احساساتی، پیروی از عواطف واحساسات.

sentimentalization

ایجاد احساسات وعواطف.

sentimentalize

احساساتی کردن ، با احساسات آمیختن .

sentinel

نگهبان ، قراول، دیده بان ، کشیک ، نگهبانی کردن .کشیک ، نگهبان .

sentry

نگهبان ، کشیک ، قراول، نگهبانی.

sentry box

اتاقک نگهبانی، سایبان چوبی نگهبان .

sepal

(گ . ش.) کاسبرگ .

sepal oid

برنگ کاسبرگ ، بشکل کاسبرگ ، کاسبرگی.

separability

تفکیک پذیری.

separable

جدا شدنی، تفکیک پذیر.جدا شدنی، جدا کردنی، قابل تفکیک ، مجزا.

separate

جدا، جداگانه ، جدا کردن ، تفکیک کردن .جدا، سوا، جداگانه ، علیحده ، اختصاصی، جدا کردن ، سوا کردن ، تفکیک کردن ، متارکه ، انفصال.

separating

جدا سازی، جدا ساز.

separating character

دخشه جدا ساز.

separation

جدائی، تفکیک .جدائی، فراق، دوری، تفکیک ، متارکه ، انفصال.

separatism

جدا گرائی، جدا سازی، تفکیک ، تجزیه طلبی، کناره گیری.

separatist

جدا گرای، تجزیه طلب.

separative

جدا سازنده ، (ر.) فاضل، تجزیه طلب، حاکی از جدائی.

separator

آلت خامه گیری، دستگاه تجزیه ، فارق، جدا ساز.جدا ساز، تفکیک کننده .

sepia

رنگ قرمز قهوه ای، (ج. ش.) سیبیا وسوبیا، رنگ سوبیائی.

sepoy

سرباز، سپاهی، پاسبان محلی.

sepsis

(طب) مسمومیت عفونی حاصله در اثر جذب باکتریها ومواد فاسد بخون ، گندیدگی.

sept

دسته یا اجتماعی که افرادش معتقداند ازیک جد یا نیا بوجود آمده اند، ناحیه محصو، هفت.

septate

دیوار دار، جدا جدا.

september

سپتامبر، نهمین ماه تقویم مسیحی.

septenary

هفت هفتی.

septennial

هفت سال یکبار، هفت ساله .

septet

هفت قلو، هفت بخشی.(=septette) دسته هفت نفری، هفتگانه .

septette

(=septet) دسته هفت نفری، هفتگانه .

septic

وابسته به گندیدگی، جسم عفونی، ماده عفونی، گندیده ، آلوده ، چرکی.

septic tank

مخزن فاضل آب، تانگ مستراح، گند انبار.

septicaemic

مبتلا بگند خونی.

septicemia

گند خونی، عفونت خون بوسیله ارگانیسم های چرکی.

septicidal

مربوط به کپسول میوه که از طول خود شکفته شود.

septifragal

(در کپسول میوه) شکوفا وباز شونده ، جدا جدا.

septillion

(آمریکا) عدد یک با صفر، سپتیلیون ، (انگلیس) عدد یک با صفر.

septuagenarian

هفتاد، هفتادمین ، بین هفتاد تا هشتاد سالگی، هفتاد ساله .

septum

تیغه ، (گ . ش. - ج. ش.) دیواره ، جدار، عاجز، (در بینی) پره ، (تش) حفره های بینپره بینی.

sepulcher

(sepulchre) گور، قبر، مزار، مقبره ، قبر ساختن ، دفن کردن .

sepulchral

آرامگاهی، گوری، مقبره ای، دفنی، حزن انگیز.

sepulchre

(sepulcher) گور، قبر، مزار، مقبره ، قبر ساختن ، دفن کردن .

sepulture

(burial= ،sepulcher) دفن ، بخاکسپاری، مقبره .

sequacious

مقلد، پیرو، مرید، اهل تقلید، تابع، نرم، چکش خور، لوله شو، نصیحت پذیر.

sequacity

تقلید، پیروی.

sequel

پی آیند، دنباله ، عقبه ، نتیجه ، پایان ، انجام، خاتمه .

sequela

پیرو، تابع، نتیجه ، (طب) بیماری ناشی از بیماری دیگر.

sequence

ترتیب، دنباله ، ترتیب دادن .پی رفت، توالی، ترادف، تسلسل، تابعیت، رشته ، ترتیب، به ترتیب مرتب کردن .

sequence check

مقابله ترتیب.

sequence control

کنترل ترتیب.

sequence counter

ترتیب شمار.

sequence number

شماره ترتیب.

sequencer

ترتیب سنج، اسباب سنجش توالی وتسلسل، پی رفت سنج.

sequencing

ترتیب گذاری، ترتیب دهی.

sequent

پیرو، تابع، پی در پی، منتج، ناشی، نتیجه .

sequential

مداوم، دائمی، پی در پی، متوالی، پی رفتی.ترتیبی.

sequential access

با دستیابی ترتیبی.دستیابی ترتیبی.

sequential circuit

مدار ترتیبی.

sequential computer

کامپیوتر ترتیبی.

sequential control

کنترل ترتیبی.

sequential opreation

عمل ترتیبی.

sequential process

فرایند ترتیبی.

sequential processing

پردازش ترتیبی.

sequester

جدائی، تفرقه ، توقیف کردن ، جدا کردن ، مصادره کردن .

sequestrate

توقیف کردن ، جدا کردن ، تجزیه کردن ، مصادره .

sequestration

انزوا، مصادره ، توقیف، جدا سازی، تجزیه ، توقیف غیر قانونی.

sequestrum

(طب) قسمت بافت مرده (استخوان).

sequin

سکه زر قدیمی در ایتالیا وعثمانی، پولک .

sequoia

(گ . ش.) سرخ چوب که از دختان خانواده کاج (pinaceae) میباشد.

seraglio

اندرون ، حرم، حرمسرا، شبستان ، انبار.

seral

مربوط به تغییر وسیر تکامل یک منطقه از لم یزرعی بحالت آبادانی وپر درختی.

seraph

سراف، اسرافیل، (درجمع) فرشتگان سرافین .

seraphic

وابسته به فرشتگان سرافین .

serb

صربستانی، قوم صرب از نژاد اسلاو.

serbia

کشور سابق صربیا که امروزه جزئ جمهوری یو گوسلاوی است.

serbian

صرب، صربستانی، زبان صربستانی.

serbo croatian

صربستانی و کروآتی.

sere

تغییر وسیر تکاملی محیط زیست گیاهان وجانوران ، خشک ، خشکیده ، پژمرده .

serenade

ساز وآواز شبانه و عاشقانه در هوای آزاد و در آستانه معشوق، قطعه موسیقی عاشقانه (خواندن).

serenader

سراینده آواز عاشقانه .

serendipitous

دارای نعمت غیر مترقبه .

serendipity

خوشبختی، تحصیل نعمت غیر مترقبه ، نعمت غیر مترقبه .

serene

آرام، ساکت، باز، روشن ، صاف، بی سر وصدا، متین ، آسمان صاف، متانت، صافی، صاف کردن .

serenity

آرامش، بی سر وصدائی، صافی، صفا، وقار.

serf

برده ، زارع بی زمین وفقیر.

serfage

(serfhood، serfdom)بردگی، غالامی، برزگری فلاکت بار.

serfdom

(serfhood، serfage)بردگی، غالامی، برزگری فلاکت بار.

serfhood

(serfdom، serfage)بردگی، غالامی، برزگری فلاکت بار.

serfish

بنده وار، فلاکت بار.

serfism

بردگی، قره نوکری.

serge

سرژ، پارچه صوف پشمی'، سرجیوس 'اسم خاص مذکر، (در صحافی) ته دوزی کردن .

sergeancy

(serjeancy)گروهبانی، وظایف گروهبانی.

sergeant

(sarge) گروهبان .(serjeant)(نظ.) گروهبان ، مامور اجرا.

sergeant at arms

مامور اجرا، فراش (انجمن ها ومجالس).

sergeant first class

(نظ.) گروهبان دوم.

sergeant major

(نظ.) گروهبان یکم.

sergeanty

انجام خدمات مختلف در دوره ملوک الطوایفی برای تملک تیول.

serial

مسلسل، ردیفی، نوبتی، رده ای، دوری، ترتیبی، جزئ بجزئ، سریال، نشریه .نوبتی، پیاپی.

serial access

دستیابی پیاپی.

serial adder

افزایشگر نوبتی.

serial computer

کامپیوتر نوبتی.

serial feeding

خورش پیاپی، تغذیه نوبتی.

serial number

شماره پیاپی.

serial operation

عمل نوبتی.

serial printer

چاپگر نوبتی.

serial processing

پردازش نوبتی.

serial storage

انباره نوبتی.

serial subtractor

کاهشگر نوبتی.

serial tranmission

مخابره نوبتی.

serialist

داستان نویس سریال.

serialization

تسلسل، ترتیب.

serialize

نوبتی کردن ، پیاپی ساختن .مسلسل کردن ، مرتب کردن ، سریال کردن .

serializer

نوبتی کننده ، پیاپی ساز.

seriate

دارای تسلسل یاشماره ترتیب، مسلسل، پشت سرهم، پشت سرهم آوردن .

seriatim

بطور مسلسل، بطور ردیف، جزئ جزئ، بدفعات.

sericeous

ابریشم نما، ابریشمی، (گ . ش.) نرم، مخملی.

sericultural

وابسته به پرورش کرم ابریشم.

sericulture

(ج. ش.) پرورش کرم ابریشم، پرورش نوغان .

sericulturist

پرورش دهنده کرم ابریشم.

seried

تنگ هم، بهم چسبیده ، بهم فشرده ، مضرس.

series

سری، رشته ، سلسله ، ردیف، صف، مجموعه ، رده .دنباله ، سری.

series connection

اتصال دنباله ای.

serigraph

استحکام سنج تار ابريشم.

serigraphy

آزمايش استحکام تار ابريشم.

serin

(ج. ش.) سهره کوچک اروپائی شبيه بلبل زرد.

seriocomic

هم جدی وهم خنده دار.

serioprallel

دنباله ای و موازی.

serious

جدی، مهم، خطير، سخت، خطرناک ، وخيم.

serivce station

ايستگاه بنزين گيری وتعمير گاه .

serjeancy

(sergeancy) گروهبانی، وظايف گروهبانی.

serjeant

(=sergeant)گروهبان .

serjeant at law

(sergeant= law at)وکيل درجه يک دادگستری.

sermon

موعظه ، وعظ، خطبه ، خطابه ، اندرز، گفتار، وابسته بموعظه ، موعظه کردن .

sermonize

وعظ ردن ، موعظه کردن .

sermonizer

وعظ کننده .

serologic

مربوط به سرم شناسی.

serologist

سرم شناس، ویژه گر سرم شناسی.

serology

خونابه شناسی، سرم شناسی.

seropurulent

مرکب از سرم وچرك ، دارای خونابه وچرك .

serosa

مشیمه کاذب، غشائ سروزی.

serotinal

(serotinous) دیر رس، دیر شکوفا.

serotine

دیرشکوفا، بعدی، عقب افتاده ، دیر رس.

serotinous

(serotinal)دیر رس، دیر شکوفا.

serpent

مار، ماربزرگ ، ابلیس، (نج.) صورت فلکی حیه .

serpentine

(مع.) سنگ مار، شکل مارپیچ، مارمانند.

serrate

دندانه دندانه ، اره ای، مضرس، مضرس کردن .

serrated

دندانه دار.

serration

دندانه ، تضریس.

serrulate

(serrulated)دارای دندانه های ظریف، مضرس.

serrulated

(serrulate)دارای دندانه های ظریف، مضرس.

serrulation

تضرس، دندانه داری.

serum

آب خون ، خونابه ، سرم، آب پنیر.

servant

نوکر، خدمتکار، خادم، پیشخدمت، بنده .

serve

خدمت کردن ، خدمت انجام دادن ، بکار رفتن ، بدرد خوردن ، (در بازی) توپ رازدن .

server

خدمتگذار، خدمتکار، کمک کننده ، نوکر، (در بازی) بازیکنی که توپ را میزند.

service

زاوری، خدمت، استخدام، نوکری، کار، وظیفه ، عبادت، تشریفات، کمک ، بنگاه ، سرویس، یکدست ظروف، اثاثه ، لوازم، نظام وظیفه ، (گ . ش.) سنجد، درخت سنجد، وابسته بخدمت، سرویس کردن ، ماشینیراتعمیر وروغن کاری کردن .خدمت، یاری، بنگاه ، روبراه ساختن ، تعمیر کردن .

service book

کتب دعا، کتب مذهبی.

service charge

انعام، اضافه کار، سرویس مهمانخانه وغیره .

service club

(نظ.) باشگاه سربازان .

service program

برنامه خدماتی.

serviceability

تعمیر پذیری.بکار خوری، بدردخوری، قابلیت استفاده .

serviceable

روبراه شدنی، تعمیر پذیر.سودمند، بدرد خور، قابل استفاده .

serviceberry

(گ . ش.) مرزه .

serviceman

عضو ارتش، تعمیر کار.

serviette

دستمال سفره .

servile

پست، دون ، شایسته نوکران ، چاپلوس.

servility

نوکرمابی.

servitor

خدمتگذار، مستخدم، خدمتکار، نوکر، زیر دست، تابع.

servitude

بندگی، بردگی، خدمت اجباری، رعیتی.

servo

فرمان یار.

servomechanizm

مکانیزم فرمان یار.

servomotor

موتور فرمان یار.

sesame

(گک . ش.) کنجد، بوته کنجد، سمسم.

sesamoid

(گک . ش.) کنجدی، (تش.) غضروف کنجدی.

sesquicentennial

صد وپنجاهمین سالگرد، جشن صد وپنجاهمین .

sesquipedalian

دارای یک وتد ونیم، معتاد به استعمال لغات دراز.

sessile

(گ . ش.) چسبیده ، بی ساقه ، بی پایه .

sessility

چسبیدگی، استواری، استقرار.

session

جلسه .جلسه ، نشست، مجلس، دوره تحصیلی.

sestet

شش بیت آخر سانت یا غزل.

sestina

سبک شعر بزمی که شبیه مسدس میباشد.

set

مجموعه ، نشاندن ، دستگاه .دست، دستگاه ، دسته ، یکدست (ظروف وغیره)، دوره ، مجموعه ، جهت، سمت، قرار گرفته ، واقعشده ، لجوج، دقیق، روشن ، مصمم، قرار دادن ، گذاردن ، نهادن ، مرتبکردن ، چیدن ، نشاندن ، کارگذاشتن ، سوار کردن ، جاانداختن ، آغازکردن ، مستقر شد

set back

مانع، شکست، تنزل، معکوس، پس زدن ، عقب کشیدن .

set chisel

(نجاری) اسکنه ته پهن .

set down

یادداشت کردن ، نوشتن ، بزمین گذاشتن ، پیاده کردن ، نشاندن .

set in

بسته شدن (شیر وغیره)، شروع کردن .

set on

تحریک کردن به ، پیش رفتن ، حمله کردن .

set out

عازم شدن ، تنظیم، شروع بکار کردن ، محدود کردن .

set piece

قطعه ادبی ویا موسیقی منفرد ومشخص.

set theory

نظریه مجموعه ها.

set to

زد وخورد، نبرد، مشت بازی، درگیری، با اشتیاق شروع کردن .

set up

برپا کردن ، برپائی، مقدمه چینی.وضع، ترتیب، وضع بدن ، نصب کردن ، واگذاشتن .

set up digram

نمودار برپائی.

set up time

مدت برپائی.

setaceous

خاردار، سیخ دار.

setline

رسن چند قلابی ماهیگیری.

setover

روی چیزی قرار دادن ، نصب کردن .

setscrew

(مک .) پیچ سردار، پیچ میزان .

settee

نیمکت.

setter

توله شکاری وپشمالوی بوئی، آهنگساز، گذارنده .

setting

آهنگ ، مقام، جای نگین ، قرار گاه ، کار گذاری، وضع ظاهر.محیط، زمینه ، نشاندن .

settle

واریز، تسویه ، جا دادن ، ماندن ، مقیم کردن ، ساکن کردن ، واریز کردن ، تصفیه کردن ، معین کردن ، ته نشین شدن ، تصفیه حساب کردن ، نشست کردن .

settlement

واریز، تصفیه ، تسویه ، پرداخت، توافق، ته نشینی، مسکن ، کلنی، زیست گاه .

settler

مهاجر تازه ، مقیم، ماندگار، خوش نشین ، ماندگر.

settlor

مهاجر تازه ، مقیم، ماندگار، خوش نشین ، ماندگر.

setup

برپاكردن ، برپائى، مقدمه چينى.

seven

هفت، هفتم، هفتمين ، يک هفتم، هفت چيز.

seventeen

هفده ، هفده چيز.

seventeenth

هفدهمين .

seventh

هفتم، هفتمين ، يک هفتم.

seventieth

هفتادم، هفتادمين .

seventy

هفتاد، هفتاد ساله ، عدد يا علامت هفتاد.

sever

جدا كردن ، بريدن ، منفصل كردن .

severability

قابليت جدا شدن ، قابليت سواشدن ، قابليت تقسيم.

severable

جدا شدنى، سوا شدنى، تفكيک پذير.

several

چند، چندين ، برخى از، جدا، مختلف، متعدد.

severalty

مجزائی، زمین غیر مشاع.

severance

جدا سازی، تفکیک ، جدائی، مجزائی، تجزیه .

severe

سخت، سخت گیر، طاقت فرسا، شاق، شدید.

severity

سختی، شدت، سخت گیری، دقت، خشونت.

severity code

رمزشدت، رمزسختی.

sevice routine

روال خدماتی.

sew

دوختن ، دوزندگی کردن ، خیاطی کردن .

sew up

درز گرفتن ، دوختن .

sewage

فاضلاب، گنداب، هرز آب، اگو، پس آب.

sewer

گنداب، مجرای فاضل آب، اگو، بخیه زننده ، ماشین دوزندگی، گندابراه ، مجرای فاضلاب ساختن .

sewerage

فاضلاب، زهکشی، مجموع مجرای فاضلاب.

sewing

دوزندگی، دوختن پارچه لباسی، حاشیه دوزی.

sex

جنس (مذکر یا مونث)، تذکیر وتانیث، احساسات جنسی، روابط جنسی، جنسی، سکس، سکسی کردن .

sex appeal

جاذبه جنسی.

sex linked

واقع در کروموزم جنسی، ارثی، وابسته به جنسیت.

sexadecimal

شانزده شانزدهی.

sexagesimal

شصت تائی، شصت تا، شصتم، دوره شصت ساله .

sexdecillion

عدد یک با صفر.

sexed

وابسته به تذکیروتانیث، بطور مشخص نر یا ماده ، دارای خاصیت جنسی(اعمازنریاماده).

sexiness

شهوت انگیزی، جاذبه جنسی.

sexless

خنثی، عاری از جذبه یا میل جنسی.

sexology

جنس شناسی، مبحث مطالعات جنسی.

sext

نماز ساعت شش، عبادت ساعت ، (مو.)یک ششم، نوعی آلت موسیقی.

sextant

یک ششم دایره ، زاویه یا قوس دارای درجه ، (نج.) آلت زاویه یاب، ذات السدس.

sextet

شش قلو، شش بخشی.(=sextette) (مو.) نغمه شش سازه یا شش آوازه ، شش بیت آخر غزل، شش گانه .

sextette

(sextet) (مو.) نغمه شش سازه یا شش آوازه ، شش بیت آخر غزل، شش گانه .

sextillion

(آمر) عدد یک با صفر، (انگلیس) عدد یک با صفر.

sexton

خادم کلیسا، تولی، گورکن .

sextuple

شش برابر، شش چندان ، (مو.) دارای شش ضربه ، شش گانه ، شش لا، شش برابر کردن .

sextuplet

شش گانه ، شش قلو.

sextuplicate

شش گانه ، شش برابر کردن ، تبدیل به شش کردن .

sexual

جنسی، تناسلی، وابسته به آلت تناسلی و جماع.

sexual intercourse

مقاربت جنسی، جفت گیری، جماع، آمیزش جنسی.

sexual relations

جماع، مقاربت جنسی، روابط جنسی.

sexuality

جنسیت، تمایلات جنسی.

sexy

(ز.ع.) دارای تمایلات جنسی، شهوت انگیز، دارای احساسات شهوانی.

sferics

دستگاه الکترونی کشف طوفان ، هوا شناسی، جو شناسی.

sgraffito

تزئینات هنری روی ظروف سفالین وغیره .

sh

ساکت، هیس.

shabby

پست، دون ، نخ نما، کهنه ، ژنده .

shack

کلبه ، خانه ، خانه کوچک وسردستی ساخته شده ، کاشانه ، زیستن .

shackle

پابند، دستبند، قید، مانع، پابند زدن .

shacklebone

استخوان مچ دست، استخوان قاپ.

shackler

بخو زننده .

shad

(ج. ش.) شاه ماهی خوراکی اروپا وشمال آمریکا.

shadberry

(گ . ش.) میوه ازگیل.

shadblow

(shadbush) (گ . ش.) درخت ازگیل.

shadbush

(shadblow) (گ . ش.) درخت ازگیل.

shaddock

(گ . ش.) سداب ها، دارابی.

shade

سایه ، حباب چراغ یا فانوس، آباژور، سایه بان ، جای سایه دار، اختلاف جزئی، سایه رنگ ، سایه دار کردن ، سایه افکندن ، تیره کردن ، کم کردن ، زیر وبم کردن .

shadeless

بدون سایه .

shader

سایه رنگ زن .

shading

سایه (در نقشه کشی)، اختلاف جزئی (در رنگ ومعنی وغیره)، توصیف، اصلاح.

shadow

سایه ، ظل، سایه افکندن بر، رد پای کسی را گرفتن ، پنهان کردن .

shadow play

نمایش سایه ها، نمایش ارواح.

shadowless

بی سایه .

shadowlike

سایه مانند.

shadowy

سایه دار، سایه افکن ، سایه مانند، زود گذر.

shady

سایه دار، سایه افکن ، مشکوک ، مرموز.

shaft

میله ، محور.میله ، استوانه ، بدنه ، چوبه ، قلم، سابقه ، دسته ، چوب، تیر، پرتو، چاه ، دودکش، بادکش، نیزه ، خدنگ ، گلوله ، ستون ، تیرانداختن ، پرتو افکندن .

shafting

ساقه ها، میله ها، مواد سازنده ساقه یا میله ، یک دست، میله بهم متصل.

shag

موی زبر، موی کرک شده ، موی درهم وبرهم، توتون زبر، پارچه موئی زبر، آویزان بودن ، درهم وبرهم ساختن ، پر موساختن ، خشن ساختن ، تکان دادن ، لرزاندن .

shaggy

زبر، درهم، کرک شده ، مو دراز، پر مو، پشمالو.

shagreen

ساغری، کمیت، چرم دان دان ، نوعی پارچه ابریشمی دان دان ، شبیه چرم دان دان .

shah

(فارسی) شاه ، پادشاه .

shakable

(shakeable) تکان دادنی، تکان خوردنی.

shake

ارتعاش، تکان ، لرزش، تزلزل، لرز، تکان دادن ، جنباندن ، آشفتن ، لرزیدن .

shake down

آوار، فروریختگی، تجزیه ، جیب کسی را کاملا خالی کردن ، بیتوته کردن ، آزمودن .

shake out

باتکان بیرون بردن ، لرزاندن ، رکود.

shake up

تکان سخت دادن ، احساسات را تحریک کردن ، سرهم بندی، دگرگونی.

shakeable

(shakable) تکان دادنی، تکان خوردنی.

shaker

لرزاننده ، تکان دهنده ، ماشین تکان دهنده ، آدم مزور ولاف زدن ، آدم ولگرد وآواره .

shakespearean

(shakespearian، shaksperian) وابسته به شکسپیر.

shakespearian

(shakespearean، shaksperian) وابسته به شکسپیر.

shako

کلاه بلند نظامی.

shaksperian

(shakespearean، shakespearian) وابسته به شکسپیر.

shaky

لرزنده ، لزان ، متزلزل، سست، ضعیف.

shale

سنگ رست، پوست، پوشش، صدف، سنگ نفت زا، صدف کندن ، شوره سر، پولک .

shall

باید، بایست، بایستی، فعل معین .

shalloon

سرژ آستری، پارچه پشمی آستری.

shallop

کرجی پاروئی، کشتی کوچک دو دگله .

shallot

(گ . ش.) موسیر، پیاز کوچک ، لوله نازک .

shallow

کم ژرفا، کم عمق، کم آب، سطحی، کم عمق کردن .

shalt

(د.) دوم شخص مفرد حاضر فعل shall.

sham

قلابی، ساختگی، دروغی، ریاکاری، وانمود کردن ، بخود بستن ، تظاهر کردن .

shaman

کشیش یاکاهن یا جادوگرمردم قدیم شمال آسیا واروپا.

shamanism

پیروی از عقاید جادوگران وکاهنان دوران اولیه تمدن بشر، جادوگری.

shamble

(بصورت جمع) کشتارگاه ، (مج.) قتلگاه ، تلوتلو خودن ، سلاخی کردن ، کشتار کردن .

shambles

کشتارگاه ، (مج.) قتلگاه ، صحنه کشتار.

shambling

حرکت کننده با قدم های کج ونامنظم.

shame

شرم، خجلت، شرمساری، آزرم، ننگ ، عار، شرمنده کردن ، خجالت دادن ، ننگین کردن .

shamefaced

(shamefast) کم رو، خجالت کش، خجالتی، ترسو، خجول.

shamefast

(shamefaced) کم رو، خجالت کش، خجالتی، ترسو، خجول.

shameful

شرم آور، ننگین .

shameless

بی حیا، بی شرم، بی شرمانه ، ننگ آور.

shammer

شیاد، متقلب، حیله گر.

shampoo

سرشوی، سرشویه ، باشامپو یا سرشوی شستشو دادن .

shamrock

رنگ سبز شبدری، (گ . ش.) شبدر ایرلندی.

shan

(د. ک - اسکاتلند) خجل، کمرو، محجوب، خجالتی.

shandradan

(shandrydan) درشکه تک اسبه قدیمی.

shandrydan

(shandradan) درشکه تک اسبه قدیمی.

shandy

(shandygaff) پرصدا، بلند، رویائی، تصوری، خوشحال.

shandygaff

(shandy) پرصدا، بلند، رویائی، تصوری، خوشحال.

shanghai

آدم دزدی، ربودن ملوان (بقصد اخاذی وغیره).

shanghaier

اهل شهر شانگهای، آدم دزد.

shangri

بهشت خیالی، شهر زیبا، سرزمین دلخواه .

shank

ساق پا، ساق جوراب، (تش.) درشت نی، قصبه کبری، ساقه ، میله (بدنه ستون وغیره).

shankpiece

(در کفش) چرم زیر قسمت منحنی پا.

shan't

مخفف کلمات not shall.

shantung

پارچه ابریشمی خشن چینی.

shanty

کلبه ، در کلبه زندگی کردن .

shapable

(shapeable) شکل پذیر، قابل شکل گیری، مناسب، موزون .

shape

شکل، صورت، قواره ، ریخت، اندام، تجسم، شکل دادن به ، سرشتن .ریخت، شکل دادن .

shapeable

(shapable) شکل پذیر، قابل شکل گیری، مناسب، موزون .

shaped

بشکل درآمده .

shapeless

بی ریخت، بی شکل، فاقد شکل معین ، بدشکل.

shapely

خوش ریخت، خوش ترکیب، شکیل، خوش بر و رو.

shaper

بشکل در آورنده .

shaping

شکل دهی.

shard

خرده ریز، پاره سفال، صدف، سفال، کوزه شکسته ، شکستن وبصورت قطعات ریز درآوردن .

share

سهم، تسهیم کردن ، سهم بردن .سهم، حصه ، بخش، بهره ، قسمت، بخش کردن ، سهم بردن ، قیچی کردن .

share cropper

زارع، مستاجر، زارع سهم گیر.

shareholder

سهم دار، صاحب سهم.

sharer

سهیم، سهم دار، شریک .

sharing

اشتراک ، تسهیم.

shark

(ج. ش.)سگ دریائی، کوسه ماهی، متقلب، گوش بری، گوش بری کردن .

sharp

تیز، هشیار، دیز.تیز، نوک دار، تند، زننده ، زیرک ، تیز کردن .

sharp eyed

تیز بین ، تیز چشم.

sharp fanged

تیز دندان .

sharp nosed

دارای بینی تیز، حساس (نسبت به بو).

sharp practice

حقه بازی، کلاهبرداری، گول زنی.

sharp set

دارای لبه تیز، (مج.) گرسنه ، بسیار مشتاق، حریص، با اشتها.

sharp sighted

تیز بین ، تیز نظر، هوشیار، دارای فکر صائب.

sharp tongued

بدزبان ، فحاش، بکار برنده سخنان زننده .

sharp witted

تیز هوش، تیز فهم، هوشیار.

sharpen

تیز کردن ، تیز شدن ، نوک تیز کردن ، تقلب کردن ، تند کردن .

sharpener

تیز کننده ، مداد تراش، تیز گر.

sharper

مداد تراش، آدم دغل وکلاهبردار.

sharpness

تیزی، هشیاری.

sharpshooter

تیرانداز ماهر، زنجره دارای سر مخروطی.

shashlik

(shaslik) کباب، ششلیک .

shaslik

(shashlik) کباب، ششلیک .

shatter

خرد کردن ، داغان کردن ، شکستن ، (درجمع) قطعات شکسته .

shatterproof

نشکن ، ضد خرد شدن ، خرد نشو.

shave

تراشیدن ، رنده کردن ، ریش تراشی، تراش.

shaveling

آدم اصلاح کرده ، سرتراشیده ، کشیش.

shaver

تراشنده ، صورت تراش، سلمانی، رنده .

shavetail

قاطربارکش، افسر تازه کار، ستوان سوم.

shavian

پیرو عقاید اجتماعی وسیاسی وادبی برناردشاو.

shavie

شوخی گوشه دار.

shaving

تراشه ، چیز تراشیده ، اصلاح، صورت تراشی.

shaw

درختستان ، بیشه ، ردیف درختان .

shawl

شال، دستمال گردن ، شال گردن بستن .

shay

(=chaise) درشکه دوچرخه دونفره .

she

او، آن دختر یا زن ، جانور ماده .

shea

(گ . ش.) درخت روغن قلم.

sheaf

دسته ، بافه ، بغل، دسته یابافه گندم، دسته گل یا گیاه ، بافه ردن ، دسته کردن .

sheaflike

بشکل تیردان .

shear

چیدن مو، چیدن پشم گوسفند وغیره ، بریدن ، شکاف دادن ، قیچی کردن ، اسباب برش قیچی، ماشین برش.

sheared

چیده شده ، قیچی شده .

shearer

پشم چین .

sheath

(sheathe) نیام، غلاف، جلد، پوش، غلافدار کردن ، پوشاندن ، کند کردن ، غلاف کردن .

sheath knife

چاقوی غلاف دار.

sheathe

(sheath) نیام، غلاف، جلد، پوش، غلافدار کردن ، پوشاندن ، کند کردن ، غلاف کردن .

sheathing

پوشش، غلاف، مصالح مخصوص غلاف یا پوشش.

sheave

(در قرقره) چرخ طناب خور، چرخ قرقره ، دسته کردن ، بصورت بافه درآوردن .

shebang

امر مورد علاقه ، کار، ابتکار، تعبیه .

shebeen

مشروب فروش بدون پروانه .

shed

ریختن ، انداختن افشاندن ، افکندن ، خون جاری ساختن ، جاری ساختن ، پوست انداختن ، پوست ریختن ، برگ ریزان کردن ، کپر، آلونک .

she'd

مخفف کلمات had she و would she.

shedder

ریزنده ، ریزان ، جانور پوست انداز.

sheen

درخشندگی، زیبائی، تابش، برق، درخشیدن .

sheeny

پر زرق وبرق، براق.

sheep

(ج. ش.) گوسفند، چرم گوسفند، آدم ساده ومطیع.

sheep dog

(ج. ش.) سگ گله .

sheep sorrel

(گ . ش.) ترشك صغير.

sheepcote

(sheepfold) آغل گوسفند.

sheepfold

(sheepcote) آغل گوسفند.

sheepherder

چوپان ، شبان بیابانی.

sheepherding

چوپانی.

sheepish

گوسفندوار، ساده دل، ترسو، کمرو.

sheep's eye

نگاه عاشقانه ، نگاه دزدکی.

sheepshearing

پشم چینی.

sheepskin

پوستین ، پوست گوسفند.

sheepwalk

(انگلیس) مرتع گوسفند، چراگاه گوسفند.

sheer

صرف، محض، خالص، راست، تند، مطلق، بطورعمود، یک راست، پاک ، بکلی، مستقیما، ظریف، پارچه ظریف، حریری، برگشتن ، انحراف حاصل کردن ، کنار رفتن ، کنار زدن .

sheet

ورق.ورقه ، ورق، صفحه ، ملافه ، تخته ، پهنه ، سطح، متورق، ورقه ورقه ، ورق شده ، ملافه کردن ، ورقه کردن .

sheet anchor

(د. ن .) لنگر سنگین کمر کشتی، نقطه اتکائ.

sheet bend

(کشتیرانی) نوعی گره طناب.

sheet metal

فلز ورق، ورق فلز.

sheetglass

ورق شیشه ، شیشه ورق.

sheeting

مصالح ورق سازی، پوششی، لفاف، ملافه وغیره ، هر چیزی بشکل ورقه .

sheetlike

ورقه مانند.

sheffer function

تابع شفر.

sheik

(sheikh) (عربی) شیخ، رئیس قبیله ، رئیس خانواده ، رئیس.

sheikdom

(sheikhdom) شیخنشین ، قلمرو شیخ.

sheikh

(sheik) (عربی) شیخ، رئیس قبیله ، رئیس خانواده ، رئیس.

sheikhdom

(sheikdom) شیخنشین ، قلمرو شیخ.

shekel

واحد وزن وپول بابل قدیم.

sheldrake

(ج. ش.) اردک وحشی دریائی.

shelf

تاقچه ، رف، فلات قاره ، هر چیز تاقچه مانند، در تاقچه گذاشتن ، کنار گذاشتن .

shelflike

تاقچه مانند.

shell

پوست، قشر، صدف حلزون ، کاسه یا لاک محافظ جانور (مثل کاسه لاک پشت)، عامل محافظ حفاظ، جلد، پوست فندق وغیره ، کالبد، بدنه ساختمان ، گلوله توپ، پوکه فشنگ ، قشر زمین ، سبوس گیری کردن ، پوست کندن از، مغز میوه را درآوردن (از پوست).

she'll

مخفف عبارات زیر shall she،will she.

shell bean

لوبیائی که مغز آن خوراکی است، دانه مغذی لوبیا.

shell game

گردو بازی، قمار با گردو.

shell jacket

بالاتنه کوتاه دکمه دار نظامی.

shell out

(=pay) پرداختن ، هزینه چیزی را قبول کردن .

shell pink

رنگ قرمز مایل به زرد.

shell shock

اختلال روحی در اثر صدای افنجار نارنجک وامثال آن ، وحشت واضطراب حاصله از صدایانفجار.

shellac

(shellack) لاک مخصوص لاک والکل، بالاک جلا دادن ، شکست مفتضحانه خوردن یا دادن .

shellack

(shellac) لاک مخصوص لاک والکل، بالاک جلا دادن ، شکست مفتضحانه خوردن یا دادن .

shellacking

شکست ننگ آور ومفتضحانه .

shellback

ملوان پیر وبازنشسته .

shelled

پوست دار، صدف دار.

shellfish

حلزون صدف دار، نرم تن صدف دار.

shellproof

محفوظ در برابر بمباران وگلوله باران .

shellwork

تزئینات صدف مانند.

shelly

صدفی، پوسته پوسته .

shelter

پناهگاه ، جان پناه ، محافظت، حمایت، محافظت کردن ، پناه دادن .

shelterer

محافظ، دارای حفاظ، پناه دهنده .

shelterless

بی حفاظ، بی پناه .

shelve

تاقچه دار کردن ، در قفسه گذاردن ، قفسه دار کردن ، کنار گذاردن ، شیب دار کردن یاشدن ، ببعد موکول کردن .

shelver

در قفسه گذار، در تاقچه گذار.

shelving

موادیکه از آن تاقچه میسازند، شیب، درجه شیب، تاقچه یا قفسه بندی.

shelvy

شیب دار، سراشیب.

shem

سام فرزند بزرگ نوح پیغمبر.

shenanigan

حقه یا حیله برای عطف توجه ، شیطنت، چرند.

shend

دستپاچه کردن ، جلو افتادن از.

shepherd

چوپان ، شبان ، چوپانی کردن .

shepherdess

چوپان زن ، شبان کلیسا که زن باشد.

sheraton

سبک مبل سازی ساده وسبک (در قدیم).

sherbet

(=sherbert)(از فارسی شربت) بستنی میوه ، لیموناد.

sheriff

کدخدا، ضابط شهربانی، داروغه ، کلانتر.

sheriffdom

بخشداری، کدخدائی.

sherlock

کارآگاه .

sherris

(sherry) شراب شیرین یا تلخ اسپانیولی.

sherry

(sherris) شراب شیرین یا تلخ اسپانیولی.

she's

=has she و is she.

shetland

(=etlandz) جزایر شتلاند، اسب کوچک ویال بلند.

sheuch

(sheugh) خندق، حفره ، نهر آب.

sheugh

(sheuch) خندق، حفره ، نهر آب.

shew

نشاندادن ، نشان ، ارائه (در قدیم معادل show بوده).

shia

(shiite) شیعه ، پیرو مذهب شیعه .

shibboleth

آزمون ، محک ، امتحان ، اصطلاح پیش پا افتاده ومرسوم، بیان رایج، اسم رمز.

shield

سپر، پوشش، حامی، حفاظ، پوشش محافظ، بوسیله سپر حفظ کردن ، حفاظ پیدا کردن .سپر، محفظه ، سپرشدن .

shielder

سپردار.

shielding

استحفاظ.

shier

(shiest) چموش، کمروتر، کمروترین .

shiest

(shier) چموش، کمروتر، کمروترین .

shift

تغییرمکان ، نوبت کار، مبدله ، تغییردادن .تغییر مکان ، انتقال، تغییر جهت، بوش، تناوب، نوبت، تعویض، نوبت کار، نوبتی، استعداد، ابتکار، تعبیه ، نقشه خائنانه ، حقه ، توطئه ، پخش کردن ، تعویض کردن ، تغییر مکان دادن ، انتقال دادن ، تغییر مسیر دادن .

shift register

ثبات تغییرمکان .

shiftable

قابل تعویض یا انتقال.

shifter

تعویض کننده .

shifting

تغییرمکان دهی، تغییر کننده .

shifting pedal

(در پیانو) رکاب صدا خفه کن ، (مج.) وسیله تخفیف وتضعیف چیزی.

shiftless

بیدست وپا، بی وسیله ، بی چاره .

shifty

زرنگ ، دست وپادار، با ابتکار، با تدبیر، حیله گر، فریب آمیز، متغیر، بی ثبات.

shiite

مسلمان شیعه ، پیرو شیعه .

shilling

شیلینگ واحد پول انگلیس.

shilly shally

مردد، دو دل، تردید، دودلی داشتن .

shim

خط سفید پیشانی اسب، نظر، یک نگاه ، توفال، بیلچه ، بیلچه زدن ، هموار کردن .

shimmer

سوسو زدن ، روشن وخاموش شدن ، روشنائی لرزان داشتن ، دارای تصویر یا شکل لرزان ومرتعش بودن ، تموج داشتن ، موج زدن .

shimmery

دارای نور لرزان ، سوسو زننده .

shimmey

(shimmy)(چرخ وسیله نقلیه) تاب داشتن ، لرزش داشتن ، تکان تکان خوردن (اتومبیل).

shimmy

(shimmey) (چرخ وسیله نقلیه) تاب داشتن ، لرزش داشتن ، تکان تکان خوردن (اتومبیل).

shin

پیاده وباسرعت رفتن ، قلم پا، ساق پا، قلم پای خوک ، گوشت قلم پا.

shindig

(shindy) (ز.ع. - آمر.) مجلس انس ورقص، بزم.

shindy

(shindig) (ز.ع. - آمر.) مجلس انس ورقص، بزم.

shine

تابیدن ، درخشیدن ، نورافشاندن ، براق کردن ، روشن شدن ، روشنی، فروغ، تابش، درخشش.

shiner

درخشان ، تابان ، آدم باهوش، آدم زرنگ ، واکسی، واکس کفش، چیز درخشنده ، ستاره ، کلاه ابریشمی، کفش چرمی برقی، پول زر یا نقره ، لیره طلا، (ز.ع.) پول، سکه ، چشم، چشم کبودشده (در اثر ضربت وغیره)، (درجمع)انواع ماهیان کوچک ونقره فام آمریکائی.

shingle

توفال، تخته کوبی، توفال چوبی یاسیمانی وغیره ، توفال کوبی کردن ، (مج.) پوشاندن ، موی سر را از ته زدن .

shingler

توفال کوب، ماشین چکش کاری آهن گداخته .

shininess

زرق وبرق، جلا.

shining

درخشان ، تابناک .

shinleaf

(گ . ش.) امرود.

shinnery

درختستان ، قلمستان .

shinney

(=shinny) بازی هاکی که با توپ چوبی بازی شود، چوب بازی هاکی، شینی بازی کردن .

shinny

(=shinney) بازی هاکی که با توپ چوبی بازی شود، چوب بازی هاکی، شینی بازی کردن .

shinplaster

اسکناس کم ارزش وبدون پشتوانه .

shinto

شینتو، مذهب ارواح پرستی در ژاپن .

shiny

صیقلی، براق، آفتابی، درخشان ، پرنور.

ship

کشتی، جهاز، کشتی هوائی، هواپیما، با کشتی حمل کردن ، فرستادن ، سوار کشتیشدن ، سفینه ، ناو.

ship of the line

کشتی جنگی بزرگ .

ship rigged

(د. ن .) دارای بادبان مربع.

shipboard

پهلوی کشتی، درکشتی، سوار کشتی، کنار کشتی، صحنه کشتی، عرشه .

shipman

ملوان ، دریا نورد.

shipmaster

(م.م.) شراعبان ، ناخدا، رئیس کشتی.

shipmate

همقطار (در کشتی).

shipment

حمل، محموله ، کالای حمل شده باکشتی.

shippable

قابل کشتی رانی، قابل حمل با کشتی، قابل ارسال.

shipper

دریا نورد، حمل کمننده کالا با کشتی، مسافر کشتی، محموله کشتی، اهرم ساعت.

shipping

ترابری، حمل، کشتیرانی، ناوگان .

shipshape

تر وتمیز، مرتب، بطور تر وتمیز.

shipside

کنار کشتی، واقع در کنار کشتی.

shipwreck

کشتی شکستگی، غرق کشتی، غرق، کشتی شکسته شدن .

shipwright

کشتی ساز.

shipyard

محل کشتی سازی، کارخانه کشتی سازی.

shire

استان ، ایالت، ناحیه ، به استان تقسیم کردن .

shirk

شانه خالی کردن از، از زیر کاری در رفتن ، روی گرداندن از، طفره زدن ، اجتناب، طفره رو.

shirker

آدم طفره رو.

shirr

پارچه را بهم کوک زدن ، چین دادن ، پختن .

shirring

کوک زنی، چین زنی.

shirt

پیراهن ، پیراهن پوشیدن .

shirting

پیراهن ، پارچه پیراهنی.

shirtmaker

پیراهن دوز.

shirttail

دامن پیراهن ، پشت پیراهن .

shirtwaist

بلوز زنانه .

shish kebab

(آمر.) چلوکباب برگ .

shit

ریدن ، گه ، ان ، عن .

shittah

(گ . ش.) درخت صمغ سنگالی، چگرد.

shiver

لرزه ، لرز، ارتعاش، لرزیدن ، از سرما لرزیدن ، ریزه ، تکه ، خرد کردن .

shivery

لرزه ، لرزان ، مرتعش، شکننده .

shoal

پایاب، کم عمق، تنگ ، کم جای، تپه زیرآبی، گروه ، دسته شدن ، کم ژرفا، کم عمقشدن .

shoat

خوک کمتر از یک سال، بچه خوک .

shock

تکان ، تکان دادن ، ترساندن .تکان ، صدمه ، هول، هراس ناگهانی، لطمه ، تصادم، تلاطم، ضربت سخت، تشنج سخت، توده ، خرمن ، توده کردن ، خرمن کردن ، تکان سخت خوردن ، هول وهراس پیدا کردن ، ضربت سخت زدن ، تکان سخت خوردن ، دچار هراس سخت شدن ، سرآسیمه کردن .

shock absorber

تکانگیر، کمک فنر.

shock head

(headed shock) انبوه گیسو، دارای موی فراوان .

shock headed

(head shock) انبوه گیسو، دارای موی فراوان .

shock troops

(نظ.) گروه تهاجمی، گروه حمله .

shocker

اخبار موحش، مطالب مهیج، تحریک کننده .

shockinjg

منزجر کننده ، هولناک ، تکاندهنده ، مایه انزجار، برخورنده ، بد.

shod

کفش پوشیده ، گل آلود، نعل کفش.

shoddy

پارچه پست، پست، بدساخت، جازده ، جنس بنجل، کالای تقلبی.

shoe

کفش، نعل اسب، کفش پوشیدن ، دارای کفش کردن ، نعل زدن به .

shoe tree

قالب کفش.

shoeblack

واکس زن ، واکسی.

shoehorn

پاشنه کش کفش، پاشنه کش بکار بردن .

shoelace

بند کفش.

shoemaker

کفش دوز، کفاش.

shoepac

کفش راحتی، کفش دم پائی.

shoepack

کفش راحتی، کفش دم پائی.

shoer

نعلبند.

shoestring

بند کفش.

shog

(د. گ . - انگلیسی) تکان خوردن ، تکان دادن .

shoo

کیش (برای راندن مرغ وغیره) کیش کردن ، باکیش فرار دادن ، چخ.

shoo in

کسیکه احتمال زیاد دارد برنده شود.

shook

(زمان ماضی فعل nand .vt.)، (shake) مجموع تخته های لازم برای ساختن بشکه وچلیک وامثالآن ، روکش چوب مخصوص جعبه یا مبل وغیره ، دسته ، بسته ، بسته کردن .

shoot

درکردن (گلوله وغیره)، رها کردن (از کمان وغیره)، پرتاب کردن ، زدن ، گلوله زدن ، رها شدن ، آمپول زدن ، فیلمبرداری کردن ، عکسبرداری کردن ، درد کردن ، سوزشداشتن ، جوانه زدن ، انشعاب، رویش انشعابی، رویش شاخه ، درد، حرکت تند وچابک ، رگه معدن .

shooter

تیرانداز، تفنگ درکن .

shooting gallery

میدان تیراندازی تمرینی.

shooting iron

اسلحه گرم.

shooting star

شهاب ثاقب، ستاره ثاقب، تیر شهاب.

shop

کارگاه ، مغازه ، خریدکردن .دکان ، مغازه ، کارگاه ، تعمیر گاه ، فروشگاه ، خرید کردن ، مغازه گردی کردن ، دکه .

shopkeeper

دکاندار، مغازه دار.

shoplifter

دزد مغازه .

shoplifting

بلند کردن جنس از مغازه .

shopper

خریدار، مغازه رو، کاسب خرده فروش.

shoptald

صحبت بازاری، گفتگو درباره وضع کسب.

shopworn

کهنه ورنگ رفته در اثر ماندن در مغازه .

shore

کنار دریا، لب (دریا)، کرانه ، ساحل، بساحل رتفن ، فرود آمدن ، ترساندن .

shore dinner

غذای دریائی (مرکب از جانوران دریائی).

shore leave

(د. ن .) مرخصی ملوانان وافسران برای رفتن بخشکی.

shore patrol

پلیس نیروی دریائی، پلیس ساحلی، کرانه پاسدار.

shorebird

(ج. ش. - انگلیسی) پرستو.

shoring

شمع زنی (در ساختمان)، پیاده شدن در ساحل.

shorn

اسم مفعول فعل shear.

short

کوتاه ، مختصر، قاصر، کوچک ، باقی دار، کسردار، کمتر، غیر کافی، خلاصه ، شلوار کوتاه ، تنکه ، یکمرتبه ، بی مقدمه ، پیش از وقت، ندرتا، کوتاه کردن ، (برق)اتصالی پیدا کردن .

short circuit

اتصالی شدن دو سیم برق، اتصال کوتاه .اتصال کوتاه .

short division

تقسیم باختصار.

short lived

کم عمر، کوتاه مدت، بی دوام.

short order

(در رستوران) خوراکی که زود مهیا میشود.

short range

کوتاه مدت، نزدیک برد.

short ribs

گوشت با استخوان دنده .

short sight

(=myopia) نزدیک بینی، کوتاه نظری، نزدیک بین ، کوته نظر.

short story

داستان کوتاه .

short tempered

از جا در رفته ، عصبانی، زود رنج.

short term

کوتاه مدت، مختصر.

short winded

دارای تنگی نفس، از نفس افتاده ، کم نفس.

shortage

کسری، کمبود.

shortbread

کلوچه ترد، کماج.

shortcake

نان روغنی، کلوچه ترد.

shortchange

کم دادن (پول)، کم تحویل دادن (پول)، (م. م.) فریب دادن .

shortcoming

(deficiency= ،defect) قصور، کاستی، نکته ضعف، کمبود.

shortcut

میان بر.راه میان بر، طریقه اقتصادی، میان برکردن .

shorten

کوتاه کردن ، مختصر کردن ، کاستن .

shortener

روغن ترد کننده ، مختصر کننده .

shortening

روغن ترد کننده شیرینی وغیره .

shorthand

تند نویسی، مختصر نویسی.

shorthanded

دارای دست کوتاه ، فاقد کارگر کافی.

shorthorn

(ج. ش.) جانور شاخ کوتاه ، نژاد گاو شاخ کوتاه شمال انگلیس، آدم بی تجربه .

shortstop

(در بازی بیس بال) موقعیت بازیکن مدافع در داخل میدان .

shortwave

(رادیو) موج کوتاه .

shot

گلوله ، تیر، ساچمه ، رسائی، پرتابه ، تزریق، جرعه ، یک گیلاس مشروب، فرصت، ضربت توپ بازی، منظره فیلمبرداری شده ، عکس، رها شده ، اصابت کرده ، جوانه زده .

shot put

پرتاب وزنه (در ورزش).

shot putter

شرکت کننده در پرتاب وزنه ، وزنه پران .

shotgun

تفنگ ساچمه ای.

shotten

بی ارزش، بی فایده ، (استخوان) دررفته ، جابجا شده ، دلمه شده .

should

زمان ماضی واسم مفعول فعل معین shall.

shoulder

شانه ، دوش، کتف، هرچیزی شبیه شانه ، جناح، باشانه زور دادن ، هل دادن .

shoulder board

(نظ.) پیش فنگ .

shoulder knot

روبان یاحمایل زینتی روی شانه ، (نظ.) واکسیل.

shoulder mark

(نظ.) نشان سردوشی، درجه سردوشی افسران .

shoulder patch

درجه روی بازوی درجه داران .

shouldn't

نبایستی not should.

shout

فریاد، داد، جیغ، فغان ، فریاد زدن ، جیغ زدن ، داد زدن .

shout song

سرودهای مذهبی خیلی بلند سیاه پوستان جنوب آمریکا.

shouter

فریاد زننده ، جارچی.

shouting distance

فاصله صدا رس.

shove

هل، پرتاب، تنه ، هل دادن ، تنه زدن ، با زور پیش بردن ، پرتاب کردن ، کشیدن (شمشیر)، پرتاب شدن .

shovel

خاك انداز، بیل، پارو، کج بیل، بیلچه ، بیل زدن ، با بیل کندن ، انداختن .

shovel hat

کلاه لبه پهن کشیشان انگلیس.

shovelbill

(=shoveler) کارگر بیل زن .

shoveler

(=shovelbill) کارگر بیل زن .

shovelful

بقدر یک بیلچه .

shovelhead

(ج. ش.) کوسه ماهی باریک سر اقیانوس.

shovelman

کارگر بیل زن .

shover

هل دهنده .

show

نشان دادن ، نمودن ، ابراز کردن ، فهماندن ، نشان ، ارائه ، نمایش، جلوه ، اثبات.

show bill

(آمر.) تابلو اعلان نمایش.

show me

دیر باور، شکاک .

show off

خودنمائی کردن ، آدم خودنما.

show up

کسی را لو دادن ، حاضر شدن ، حضور یافتن ، سر موقع حاضر شدن .

showboat

قایق دارای صحنه نمایش، نمایش در قایق.

showcase

ویترین ، جعبه آینه ، درویترین نمایش دادن .

showdown

مرحله نهائی مسابقات، آزمایش نیرو.

shower

رگبار، درشت باران ، دوش، باریدن ، دوش گرفتن .

shower bath

حمام دوش، دوش.

showery

رگباری.

showing

نمایش، جلوه ، ارائه ، آشکارسازی، اظهار، علامت، مظهر.

showman

نمایشگر، نمایش دهنده ، آدم چاخان ، تبلیغات چی.

showmanship

فن نمایش، نمایشگری.

showpiece

نمونه ممتاز ویژه نمایش.

showplace

نمایشگاه ، ورزشگاه .

showroom

نمایشگاه کالا، سالن نمایشگاه .

showy

خود فروش، خوش نما، زرق وبرق دار، خود نما، پر جلوه .

shrapnel

شرپنل، گلوله انفجاری، گلوله افشان .

shred

پاره ، تکه ، ریز، خرده ، ذره ، سرتکه پارچه ، پاره کردن ، باریک بریدن .

shredder

پاره پاره کننده .

shrew

زن غرغرو، زن ستیزه جو، پتیاره ، سلیطه .

shrewd

زیرک ، ناقلا، باهوش، حیله گر، موذی، زرنگ .

shrewish

زن غرغرو، بدجنس، آب زیر کاه ، سلیطه ، پتیاره .

shriek

جیغ زدن (مثل بعضی از پرندگان)، فریاد دلخراش زدن ، جیغ، فریاد.

shrift

اقرار بگناه ، آئین توبه وبخشش، اعتراف بگناه .

shrill

تیز، روشن ، مصر، مصرانه ، صدای خیلی زیر، شبیه صفیر، جیغ کشیدن .

shrimp

(ج. ش.) میگو، ماهی میگو، روبیان .

shrine

معبد، جای مقدس، زیارتگاه ، درمعبد قرار دادن .

shrink

چروک شدن ، جمع شدن ، کوچک شدن ، عقب کشیدن ، آب رفتن (پارچه)، شانه خالی کردن از.

shrinkable

جمع شدنی، چروک خوردنی.

shrinkage

انقباض، چروک ، چروک خوردگی، آب رفتگی.

shrinker

چروک خورنده ، چروک دهنده .

shrinking violet

آدمکمرو، آدم محجوب.

shrive

اعتراف گرفتن ، توبه دادن وبخشیدن ، گناهان خود را اعتراف کردن ، آمرزش.

shrivel

چروک شدن ، چین خوردن ، خشک شدن .

shroff

صراف، بانک دار، (در هند) عیارگیر ضرابخانه ، صرافی کردن .

shropshire

(ج. ش.) نژادی از گوسفند بی شاخ انگلیسی.

shroud

کفن ، پوشش، لفافه ، طناب اتصال بادبان بنوك عرشه کشتی، پوشاندن ، در زیر حجابنگاه داشتن ، کفن کردن .

shroud laid

(در مورد طناب) تشکیل شده از چهار رشته ، چهاررشته ای.

shrove tuesday

(مسیحیت) سه شنبه قبل از چهارشنبه توبه .

shrovetide

(مسیحیت) سه روز قبل از چهارشنبه توبه .

shrub

بوته ، گلبن ، بوته توت فرنگی، درختچه ، بوته دار کردن .

shrubbery

بوته زار، درختچه زار.

shrubby

پربوته ، پوشیده از بوته ، بوته زار، مانند گلچین ، شبیه بوته .

shrug

شانه را بالا انداختن ، منقبض کردن ، بالا انداختن شانه ، مطلبی را فهماندن .

shrug off

تکان دادن ، با بی اعتنائی تلقی کردن .

shuck

پوسته ، سبوس، پوست نخود وغیره ، زدودن .

shudder

لرزیدن ، مشمئز شدن ، ارتعاش.

shuddery

مرتعش، لزان .

shuffle

برزدن ، بهم آمیختن ، بهم مخلوط کردن ، این سو وآن سو حرکت کردن ، بیقرار بودن .

shuffleboard

بازی شافل بورد.

shuffler

بر (bor) زننده .

shumac

(sumac،sumach) (گ . ش.) سماق.

shun

دوری واجتناب، پرهیز کردن ، اجتناب کردن از، گریختن .

shunner

پرهیز کننده .

shunpike

جاده فرعی برای فرار از پرداخت عوارض راه .

shunt

ترن را بخط دیگری انداختن ، منحرف کردن ، تغییر جهت دادن ، از میان بردن ، کنارگذاشتن .موازی، مقاومت موازی.

shunt winding

سیم پیچ، مغناطیسی انحرافی.

shunt wound

دارای سیم پیچ مغناطیسی انحرافی.

shunter

تغییر مسیر دهنده .

shush

هش، ساکت، هیس، ساکت کردن ، هیس گفتن .

shut

بستن ، برهم نهادن ، جوش دادن ، بسته شدن ، تعطیل شدن ، تعطیل کردن ، پائین آوردن ، بسته ، مسدود.

shut down

تعطیل کردن ، تعطیل شدن .بستن ، تعطیل شدن ، بسته شدن ، تعطیل.

shut in

حبس کردن ، مریض بستری.

shut off

مسدود کردن ، قطع کردن ، بستن .

shut out

(ورزش) پوان نیاوردن ، باختن .

shut up

باعث وقفه در تکلم شدن ، خفه کردن ، (امر) خفه شو.

shutter

پشت پنجره ، پشت دری، حائل، (دوربین عکاسی وغیره) دیافراگم.

shutterbug

عاشق عکاسی.

shuttle

ماکو، ترنی که فقط در مسیر معینی آمد ورفت کند، لرزنده ، رفت وآمدن کردن .

shuttlecock

گوی پردار مخصوص بازی بدمینتن ، سردواندن .

shwa

(schwa)حرف صدا دار میان کلمه بدون تشدید.

shy

خجالتی، کمرو، رموک ، ترسو، مواظب، آزمایش، پرتاب، رم کردن ، پرت کردن ، ازجا پریدن .

shyster

کسیکه در قانون وسیاست فاقد اصول اخلاقی است، بی همه چیز، بی مرام، دغل کاری کردن .

sialagogic

بزاق آور، خدو آور.

siamese

اهل کشور سیام، اهل کشور تایلند(thailand).

siamese cat

(ج. ش.) گربه چشم آبی ولاغر سیامی.

siamese twin

یکی از دو قلوهای بهم چسبیده ، هیولای زوج.

sib

خویش وقوم، منسوب، منسوب نسبی، برادر یا خواهر.

siberia

سیبریه .

siberian

سیبریه ای.

sibilant

صفیری، حرف صفیری، صدای هیس.

sibilate

هیس کردن ، سوت زدن ، مانند حرف 'س ' تلفظ کردن .

sibilation

تلفظ بشکل حرف 'س.'

sibling

هم نیا، هم نژاد، برادر یا خواهر.

sibyl

زن غیب گو، غیبی، ساحره ، نبیه ، فالگیر.

sibylic

(sibyllic) غیبگویانه ، وابسته به زن غیبگو یا ساحره .

sibyllic

(sibylic) غیبگویانه ، وابسته به زن غیبگو یا ساحره .

sibylline

الهامی.

sic

(=such) چنین ، (.advand .vt) جستجوکردن ، علامت چاپی بمعنی عمدا چنین نوشته شده .

sic passim

وقس علیهذا.

siccative

(=drier) خشک کننده ، خشک کن .

sicilian

اهل جزیره سیسیل، سیسیلی.

sick

ناخوش، بیمار، ناساز، ناتندرست، مریض، مریض شدن ، (سگ را) کیش کردن ، جستجوکردن ، علامت چاپی بمعنی عمدا چنین نوشته شده ، برانگیختن .

sick bay

بهداری کشتی ودانشکده وغیره .

sick berth

بهداری کشتی ودانشکده وغیره .

sick call

(نظ.) صف بیماران .

sick headache

(=migraine) سردرد همراه با (یاناشی از) تهوع.

sick leave

مرخصی استعلاجی.

sickbed

تخت مریض یا بیمارستان .

sicken

مریض کردن یا شدن ، بیمار کردن ، ناخوش کردن .

sickener

چیز ناخوش کننده ، مریض کن ، چیز تهوع آور.

sickening

تهوع آور، بیزار کننده ، بیمار کننده .

sicker

(اسکاتلند) سالم، سلامت، قابل اطمینان ، محققا.

sickish

کمی ناخوش، کسل، تا اندازه ای تهوع آور.

sickle

داس، دهره ، بشکل داس، با داس بریدن ، بشکل داس (نیمدایره) درآوردن .

sickle feather

شاهپر دم خروس.

sicklebill

(ج. ش.) مرغان منقار خمیده .

sickly

بیمار، ناخوش، ناتوان ، رنجور.

sickroom

اتاق بیمار.

side

طرف، سو، سمت، پهلو، جنب، طرفداری کردن از، در یکسو قرار دادن .طرف، سمت، پهلو، جانب، ضلع، کناره .

side arm

اسلحه کمری، از پهلو، کمری.

side burns

لاپات، موی سر درجلو گوشها، خط ریش.

side dish

غذاهای فرعی (مثل آش وکوکو وغیره که در سر سفره گذارند).

side effect

اثرجانبی، نتیجه جانبی.اثر فرعی (دارو)، اثر زیان آور، واکنش ثانوی.

side glance

نظر بیک طرف، نظر فرعی، نظر اجمالی.

side issue

موضوعفرعی، مسئله فرعی.

side step

کنار رفتن (در مشت بازی برای اجتناب از مشت حریف)، گریز، سویگام.

side view

نمای جانبی.نیمرخ، از پهلو.

side whiskers

سبیل چخماقی.

sideband

باندجانبی، نوارجانبی.

sideboard

میز دم دستی، میز پادیواری، میز کناری.

sidecar

اتاقک موتورسیکلت، درشکه چهارچرخه .

sidehill

(=hillside) واقع در کنار تپه ، دامنه .

sidekick

شخص تابع، آدم پیرو، شخص وابسته .

sidelight

اطلاعات ضمنی وفرعی، روشنائی غیر مستقیم.

sideline

خطوط طرفین میدان بازی، از بازی یا معرکه خارج کردن ، کار یا چیز فرعی.

sideliner

آدم کناره گیر، تماشاچی.

sideling

(sidling) از پهلو، یکوری، کج، مایل، سراشیب.

sidelong

یکوری، کج، بطور اریب، در کنار، جانبی.

sidepiece

چیز فرعی، قطعه کناری، بخش جانبی.

sidereal

ستاره ای، وابسته به ثوابت، نجومی.

sidesaddle

زین زنانه ، زین یکوری، با زین زنانه .

sideshow

نمایش فرعی، موضوع فرعی، انحراف اتفاقی.

sideslip

یکور شدن ، سرخوردن (اتومبیل وامثال آن).

sidespin

چرخش بیک سو، چرخش انحرافی.

sidesplitting

روده براز خنده ، موجب تشنج پهلوها (در اثر خنده وغیره).

sidestroke

شنای پهلو.

sideswipe

پهلو زدن به ، برخورد کردن به پهلوی چیزی.

sidetrack

جاده فرعی، از امر اصلی منحرف شدن .

sidewalk

پیاده رو.

sidewalk superintendent

ناظر عملیات ساختمانی.

sidewall

جدار، دیوار پهلوئی، کناره لاستیک اتومبیل.

sideward

(wards side) یک ور، پهلوئی، ضلعی، از پهلو.

sidewards

(ward side) یک ور، پهلوئی، ضلعی، از پهلو.

sideway

غیر مستقیم، یک طرفه ، فرعی، از پهلو.

sideways sum

حاصل جمع یک وری، مجموع جانبی.

sidewinder

نوعی مار زنگی کوچک ، ضربت سنگین از پهلو، نوعی موشک ضد هوائی.

siding

جانبداری، طرفداری، بستگی بحزب، پهلوئی.

sidle

یک ور راه رفتن ، یک ور کردن ، یک وری، اریب.

sidling

(sideling) از پهلو، یکوری، کج، مایل، سراشیب.

siege

محاصره ، احاطه ، محاصره کردن .

siegfried

زیگفرید، پهلوان افسانه ای آلمان .

sienna

نام شهری در ایتالیا، انواع خاکهای قهوه ای مایل به زرد (درحال نپخته) که برایرنگ های روغنی بکار میرود.

sierra

رشته کوه تیز ودندانه دار، رشته جبال تیز ودندانه دار.

siesta

خواب نیمروز، قیلوله ، خواب بعدازظهر کردن .

sieve

الک ، آردبیز، پرویزن ، غربال، الک کردن ، غربال کردن .

sift

الک کردن ، بیختن ، وارسی کردن ، الک .

sifter

الک کننده ، بوجار.

sigh

آه ، آه کشیدن ، افسوس خوردن ، آه حسرت کشیدن .

sight

بینائی، دید، نظر، منظره ، رویت کردن .بینائی، بینش، باصره ، نظر، منظره ، تماشا، آلت نشانه روی، جلوه ، قیافه ، جنبه ، چشم، قدرت دید، دیدگاه ، هدف، دیدن ، دید زدن ، نشان کردن ، بازرسی کردن .

sight check

مقابله چشمی، مقابله نظری.

sight read

بدون مطالعه قبلی خواندن (زبان خارجی)، بدون آمادگی قبلیاجراکردن (موسیقی)، فی البداهه خواندن یا اجرا کردن .

sight seeing

دیدار مناظر جالب (شهر وغیره)، تماشا.

sightless

کور، نابینا، نامرئی، دیده نشده .

sightly

(م. م.) مرئی، مقبول، مطبوع نظر، مورد نظر.

sigil

مهر، امضائ، علامت نجومی، علائم رمزی.

sigmate

بشکل حرف S.

sigmoid

مانندS، پیچیده ، حلقوی، هلالی.

sign

نشان ، نشانه ، علامت، اثر، صورت، آیت، تابلو، اعلان ، امضائ کردن ، امضائ، نشان گذاشتن ، اشاره کردن .علامت، نشان ، امضائکردن .

sign and magnitude

علامت و مقدار.

sign bit

ذره علامت نما.

sign character

دخشه علامت نما.

sign digit

رقم علامت نما.

sign flip flop

الاکلنگ علامت نما.

sign language

زبان علامات، زبان مخصوص کرها، مکالمه با اشاره .

sign magnitude

علامت و مقدار.

sign of aggregation

(ر.) علائم مخصوص جمله جبری (مثل پرانتز وغیره).

sign of the cross

علامت صلیب.

sign off

از زیر بار تعهد یامشارکتی شانه خالی کردن ، (در قمار) جارفتن ، پایان دادن به .

sign position

موضوع علامت.

signal

علامت، نشان ، راهنما، اخطار، آشکار، مشخص، با علامت ابلاغ کردن ، با اشاره رساندن ، خبر دادن .علامت، سیگنال، علامت دادن .

signal distance

فاصله علامتی.

signal fidelity

وفاداری علائم.

signal generator

علامت زا.

signal level

سطح علامت.

signal normalization

هنجارسازی علامت.

signal regeneration

باززائی علائم.

signal transformation

ترادیسی علائم.

signaler

علامت دهنده .

signaling

علامت دهی.

signalize

برجسته کردن ، علم (alam) کردن ، مشهود کردن .

signally

آشکارا، بطور برجسته .

signallzation

علامت گذاری.

signalman

متصدی علائم، دیدبان .

signalment

تعیین هویت باشرح علائم ظاهری شخص.

signatory

امضائ کننده ، صاحب امضائ، امضائی.

signature

امضائ، اثر.امضائ، دستینه ، صحه ، توشیح، امضائ کردن .

signboard

لوحه ، سرلوحه ، تخته اعلان ، اعلان .

signed

علامت دار، امضائ شده .

signed field

میدان علامت دار.

signed magnitude

مقدار علامت دار.

signer

امضائ کننده .

signet

مهر، خاتم، انگشتری خاتم دار، مهر کردن .

signet ring

انگشتر خاتم دار.

signifiable

قابل نمایش بوسیله علامت یا رمز.

significance

اهمیت، معنی.معنی، مقصود، مفاد، مفهوم، اهمیت، قدر.

significant

پر معنی، مهم، قابل توجه ، حاکی از، عمده .مهم، معنی دار.

significant digit

رقم معنیدار.

signification

معنی، مفهوم، مفاد، تعیین ، اظهار، ابلاغ.

signifier

دلالت کننده .

signify

دلالت کردن بر، حاکی بودن از، باشاره فهماندن ، معنی دادن ، معنی بخشیدن .

signor

(ایتالیا) آقا، شخص محترم، مسیو.

signora

(ایتالیا) بانوی محترمه ، خانم.

signorina

(ایتالیا) دوشیزه ، مادموازل.

signorino

(ایتالیا) آقا پسر، آقا.

signpost

تابلو اعلان ، تیر حامل اعلان ، تابلو راهنما.

signum

علامت.

sike

(syke) (د. گ . - انگلیس) نهر کوچک ، نهری که در تابستان خشک شود، جوی آب، ناودان ، خندق.

sikt

مسخره ، طعنه ، کنایه گوشه دار، قطعه خوش مزه ، داستان مضحک کاباره ها ونمایش هایواریته ، شوخی طعنه آمیز کردن ، (باat)هجو کردن ، لی لی کردن ، باجست وخیز رقص کردن .

silage

علف تازه مانده ، قصیل سبز.

silence

خموشی، خاموشی، سکوت، آرامش، فروگذاری، ساکت کردن ، آرام کردن ، خاموش شدن .

silencer

خاموش کننده ، فرونشاننده ، ساکت کننده ، صدا خفه کن .

silent

خموش، خاموش، ساکت، بیصدا، آرام، صامت، بیحرف.

silenus

(یونان قدیم) الهه جنگل.

silex

سنگ چخماق، آتش زنه ، سنگ سیلیس که دردندانسازی مصرف دارد.

silhouette

نیمرخ، نیمرخ هر چیزی برنگ سیاه یا برنگ یکدست، محیط مرئی، نقاشی سیاه یکدست، بصورت نیمرخ سیاه نشاندادن .

silica

سیلیکا، سیلیس.

silica gel

ژل سیلیکا، سنگ چخماقی کلوئیدی.

silicate

باسیلیکا یا سیلیس ترکیب کردن ، سیلیکات.

silicic

مشتق از سیلیس، سیلیس دار، دارای سیلیکون .

silicicolous

(گ . ش.) رشد کننده در نواحی سیلیس دار.

silicide

(ش.) ترکیب دو ظرفیتی سیلیکون .

siliciferous

دارای سیلیس یا سیلیکون زیاد، ایجاد کننده سیلیکون .

silicification

تبدیل بسنگ ، تبدیل به در کوهی.

silicify

تبدیل به سنگ چخماق یا در کوهی کردن .

silicon

(ش.) سیلیکون ، سیلیسیوم، عنصر شش بنیانی.سیلیسیوم.

silicon diode

دیود سیلیسیمی.

silicon rectifier

یکسو کننده سیلیسیمی.

silicone

(ش.) ترکیبی آلی بفرمول Sio R۲ شبیه کتون .

silk

ابریشم، نخ ابریشم، نخ ابریشم مخصوص طراحی، پارچه ابریشمی، لباس ابریشمی.

silk hat

کلاه بلند ابریشمی مخصوص مواقع رسمی.

silk oak

(oak silky) (گ . ش.) درخت الواری استرالیا (=grevillea).

silk stocking

جوراب ابریشمی، آدم خوش لباس وشیک ، اشرافی.

silkaline

پارچه ابریشمی سبک وحریر نمای مخصوص پرده وغیره .

silken

ابریشمی، نرم، ابریشم پوش، حریری، براق، صاف، ابریشم نماکردن .

silkweed

(=milkweed)(گ . ش.) انواع جلبکهای لیفی نرم.

silkworm

کرم ابریشم، کرم پیله .

silky

ابریشم نما، ابریشمی، نرم، چاپلوسانه .

silky oak

(oak silk) (گ . ش.) درخت الواری استرالیا (=grevillea).

sill

(=cill) آستانه ، پایه ، تیر پایه ، آستانه در، گسله بستری، دارای آستانه یاپایه نمودن .

silly

نادان ، ابله ، سبک مغز، چرند، احمقانه .

silo

انبار غله ، در سیلو گذاردن .

silt

لای، لجن ، گل، کف، درده ، ته مانده ، لجن گرفتن ، لیمون .

siltation

تشکیل لجن .

silva

ناحیه جنگلی، درختان جنگلی.

silvan

(=sylvan) جنگلی، طبیعی.

silver

نقره ، سیم، نقره پوش کردن ، نقره فام شدن .

silver bell

(گ . ش.) درخت لعل (Halesiacarolina).

silver cord

محبت مادر وفرزندی، همبستگی مادر وفرزند.

silver fox

(ج. ش.) روباه نقره فام.

silver plate

نقره اندود، آب نقره ، ظرف نقره ، بانقره اندودن .

silver screen

(ز.ع. - آمر.) سینما، پرده سینما.

silver spoon

قاشق نقره ، ثروت موروثی، دارای ثروت موروثی، ثروتمند.

silver standard

واحد پول نقره ، استاندارد نقره .

silver tongued

فصیح، چرب زبان .

silverer

نقره کار.

silverfish

(ج. ش.) انواع ماهیان نقره فام.

silveriness

نقره فامی، سفیدی.

silvern

نقره فام، دارای صدای نقره ، سیمین ، نقره ای، سیمابی.

silversmith

نقره ساز، نقره کار، سیمگر.

silverware

ظروف نقره .

silvery

نقره فام، سیمین ، سفید، براق، صاف، سیم اندود.

silvical

جنگلی.

silvicolous

ساکن جنگل، جنگل نشین .

silvics

(=sylvics)جنگل شناسی.

silvicultural

وابسته بپرورش جنگل.

silviculture

جنگل، احداث جنگل.پرورش جنگل.

silviculturist

ویژه گر پرورش جنگل.

simar

(symar)ردا یاشنل زنانه .

simian

همگونه ، میمون ، بوزینه ، شبیه میمون ، میمون مانند.

similar

همسان ، همانند.مانند، شبیه ، مطابق، همانند، مشابه ، یکسان .

similarity

همسانی، همانندی.تشابه ، مشابهت، مانند بودن ، همگونگی.

simile

تشبیه ، صنعت تشبیه ، استعاره ، تشابه ، شبیه .

similitude

شباهت صورت، بیرون ، ظاهر، تشبیه ، تمثیل.

simmer

آهسته جوشیدن ، بجوش وخروش آمدن ، نیم جوش کردن ، بجوش آمدن ، جوش.

simnel

(ک .) نانی که از آرد ریز واعلی تهیه میشود، نان بیسکویت، کیک شیرین و میوه دار.

simoltaneous

همزبان ، باهم، چند مجهولی.

simoltaneously

بصورت همزبان ، باهم.

simon

شمعون .

simon pure

پاک وخالص، خالص، بی غل وغش، صحیح، راست حسینی.

simoniac

خرید وفروش کننده مناصب ومشاغل مذهبی.

simonize

واکس زدن ، برق انداختن (با واکس).

simony

خرید وفروش مناصب روحانی وموقوفات وعواید دینی.

simper

بیجا خندیدن ، سفیهانه خندیدن ، خنده زورکی کردن ، پوزخند زدن ، سوسو زدن (نور).

simperer

چشمک زن ، خنده کننده بدون دلیل.

simple

ساده .ساده ، بسیط، بی تکلف، ساده دل، خام، ناآزموده ، نادان ، ساده کردن .

simple equation

(ر.) معادله خطی.

simple fraction

(ر.) کسر ساده .

simple interest

سود ساده ، سود پول بر اساس سال روزه .

simple motion

حرکت ساده در خط مستقیم یا دایره یا مارپیچ.

simpleminded

ساده لوح، ساده دل، کم استعداد.

simpleton

ساده لوح، احمق، ابله .

simplex

سادک .ساده ، بی آلایش، غیر مرکب، کلمه ساده .

simplex channel

مجرای سادک .

simplex circuit

مدار سادک .

simplex method

روش سادک .

simplex mode

باب سادک .

simplicity

سادگی، بی آلایشی، ساده دلی، بسیطی.سادگی.

simplification

ساده سازی.ساده سازی، ساده گردانی، مختصر سازی.

simplified

ساده شده .

simplifier

ساده کننده ، مختصر کننده .

simplify

ساده کردن ، آسان تر کردن ، مختصر کردن .ساده کردن .

simplism

سادگی، گرایش بسادگی وبی آلایشی.

simplistic

ساده طبع، ساده .

simply

بسادگی، واقعا، حقیقتا.

simscript language

زبان سیمسکریپت.

simula language

زبان سیمیولا.

simulacrum

نمودناک ، صورت خیالی، خیال، تمثال، شبح، شباهت وهمی، شباهت ریائی، شباهتتصنعی.

simular

متظاهر، وانمود کننده ، قلابی، صوری.

simulate

صوری، وانمود کردن ، بخود بستن ، مانند بودن ، تقلید کردن ، شباهت داشتن به .شبیه سازی کردن ، تشبیه کردن .

simulated

شبیه ساخته ، تشبیه شده .

simulated rank

(نظ.) همردیف نظامی، همردیفی.

simulation

وانمود، تظاهر، ظاهر سازی، تقلید، تمارض.شبیه سازی، تشبیه .

simulation language

زبان شبیه سازی.

simulative

وانمودی، صوری، دارای شباهت ظاهری، تقلیدی.

simulator

وانمودگر، متظاهر.شبیه ساز، تشبیه کننده .

simultaneity

همبودی، مقارنه ، همزمانی، همزمان ، همبود.

simultaneous

همبود، باهم واقع شونده ، همزمان .

sin

گناه ، معصیت، عصیان ، خطا، بزه ، گناه ورزیدن ، معصیت کردن ، خطا کردن .

sinapism

مشمع خردل.

since

بعد از، پس از، از وقتی که ، چون که ، نظر باینکه ، ازاینرو، چون ، از آنجائیکه .

sincere

بی ریا، راست نما، مخلص، صادق، صمیمی.

sincerity

صدق وصفا، بی ریائی، خلوص، صمیمیت.

sincipital

واقع در جلوی سر.

sinciput

جلو سر، پیشانی، جبهه .

sindbad the sailor

سندباد بحری.

sine qua non

(لاتین) امر ناگزیر، امر لازم، لاینفک .

sine wave

موج سینوسی.

sinecure

هر شغلی که متضمن مسئولیت مهمی نباشد، جیره خور ولگرد، وظیفه گرفتن وول گشتن ، مفت خوری وولگردی.

sinedie

تاتاریخ غیر محدود، برای همیشه .

sinew

رگ وپی، پی، وتر، تار وپود، رباط.

sinewy

پی دار، سخت پی، بااسطقس، نیرومند.

sinfonia

(در موسیقی قدیم) پیش درآمد، مقدمه .

sinful

عاصی، گناهکار.

sing

آواز، سرود، سرودن ، تصنیف، آواز خواندن ، سرود خواندن ، سرائیدن .

singable

خواندنی، سرودنی.

singe

سوختگی سطحی، سوختن ، بودادن ، بطور سطحی سوختن ، داغ کردن ، فر زدن .

singer

خواننده ، آواز خوان ، سراینده ، نغمه سرا.

singin bird

پرنده آواز خوان .

single

واحد، منفرد، تک ، فرد، تنها، یک نفری، مجرد، (معمولا با out) جدا کردن ، برگزیدن ، انتخاب کردن .تک ، تنها، انفرادی.

single address

بایک نشانی.

single breasted

دارای دکمه در یک طرف کت، کت دو یا سه دکمه .

single combat

جنگ تن بتن .

single crystal

تک بلور.

single entry

حسابداری فردی، حسابداری ساده (بدون دوبل).

single file

صف نظامی که یکی یکی پشت سرهم باشند، یک ردیف، ستون .

single foot

تک روی، اسب تک رو، تکاور، تک رو بودن .

single footer

تک رو.

single haneded

یک تنه ، دست تنها، تنهائی.

single hearted

امین ، وفادار، بی ریا، یکدل.

single minded

امین ، بی تزویر، مصمم، با اراده .

single name paper

سفته دارای یک امضائ.

single phase

تک فازه .برق یک فاز.

single precision

تک دقتی، با دقت معمولی.

single purpose

تک منظوره .

single rail logic

منطق تک خطی.

single shot

یکباره ای.

single space

(در ماشین نویسی) در میان سطور فقط یک فاصله گذاردن ، تک فاصله کردن .تک فاصله ، تو هم.

single tax

مالیات انفرادی، مالیات بر در آمد انفرادی.

single track

تک راهه ، فاقد وسعت معنوی، فاقد درک عقلانی.

single user

تک کاربری.

single valued

تک ارز، تک ارزشی.

singlestick

چوب مخصوص تمرین شمشیر بازی.

singlet

زیرپوش مردانه ، خط واحد.

singleton

یگانه ، (در بازی ورق) تک ورق، ورقی که در دست بازیکن نظیری ندارد، یک سطرشعر یا بند منحصر بفرد.

singlisticker

کرجی شراعی، کشتی یک دگله .

singly

یک یک ، یکان یکان ، جدا جدا، فردا فرد، به تنهائی، تنها، انفرادا.

singsong

بطور یکنواخت یا یک وزن خواندن ، یک نواخت، یک وزن ، آواز، سرود یک نواخت.

singspiel

نمایش کمدی موزیکال قرن آلمان .

singular

تکین ، منفرد.مفرد، تک ، فرد، فرید، فوق العاده ، خارق العاده ، غریب، (د.) واژه مفرد، صیغه مفرد، غرابت، شگفتی، یکتائی، منحصر بفردی.

singularity

غرابت، شگفتی، یکتائی، منحصر بفردی.تکینی، انفرادی.

singularize

تک کردن ، بشکل مفرد درآوردن .

sinicism

متابعت از آداب ورسوم چینی، چینی پرستی.

sinicize

(sinify) مطابق آداب ورسوم چینی کردن ، جنبه چینی دادن ، چینی کردن .

sinify

(ezsinici) مطابق آداب ورسوم چینی کردن ، جنبه چینی دادن ، چینی کردن .

sinister

گمراه کننده ، بدخواه ، کج، نادرست، خطا، فاسد، بدیمن ، بدشگون ، نامیمون ، شیطانی.

sinistral

بدیمن ، بدشگون ، نامیمون ، مغایر، چپی، تمایل بچپ، غیر مشروع، آدم چپ دست.

sinistrorsal

(=sinistrorse) چپ پیچ، پیچیده از چپ براست.

sinistrorse

(=sinistrorsal) چپ پیچ، پیچیده از چپ براست.

sinitic

چینی، اهل چین .

sink

چاهک ، فرو رفتن ، فروبردن .دست شوئی آشپزخانه ، وان دستشوئی، فرو رفتن ، رسوخ، ته نشینی، حفره یاگودال، نزول کردن ، غرق شدن ، ته رفتن ، نشست کردن ، گود افتادن .

sinkable

نشست کردنی، غرق کردنی یا شدنی.

sinkage

درجه فرو رفتگی.

sinker

وزنه ریسمان ماهی گیری، وزنه ، مته کار، قالب ریز.

sinkhole

چاه فاضل آب، گودال، منجلاب، تله پول.

sinking fund

وجه استهلاکی.

sinless

بی گناه ، معصوم.

sinner

عاصی، بزهکار، گناهکار.

sinnet

(sennet) (م. م.) شیپور علامت شروع نمایش یا ختم آن .

sinologist

(=sinologue) چین شناس، ویژه گر فرهنگ وادبیات وتاریخ چین .

sinologue

(=sinologist) چین شناس، ویژه گر فرهنگ وادبیات وتاریخ چین .

sinology

چین شناسی، مطالعه ادبیات ورسوم چین .

sinter

خاکستر، ته مانده وزوائد ذوب آهن ، رسوب، بستن وسخت شدن ، مواد متحجر شده دردهانه چشمه آب گرم.

sinuate

(در مورد برگ) دارای حاشیه موجی، موجی، موجدار، کنگره کنگره ، موجدارکردن .

sinuosity

موج، شیارموجی، انحراف اخلاقی، حرکت موجی.

sinuous

موجی، دارای شیارهای موجی، مارپیچی، غیرمستقیم، گمراه کننده .

sinus

(تش.) درون حفره های پیشانی و گونه ها، معصره ، ناسور، گودال، کیسه ، حفره ، مغ، جیب.

sinusitis

(تش.) ورم سینوس ها، ورم درون حفره های سر یا جیب های هوائی.

sinusoidal

سینوسی.

sinusoidal projection

نقشه جهان نمای مسطح.

siolus

تنها، به تنهائی.

sion

(=ionz) صهیون .

sip

جرعه ، چشش، مزمزه ، خرده خرده نوشی، مزمزه کردن ، خرد خرد آشامیدن ، چشیدن .

siphon

زانوئی، لوله خمیده یا شتر گلو، سیفون ، از لوله یا سیفون رد کردن .

sippet

تکه نانی که در شیر فروبرند، لقمه کوچک .

sir

آقا، شخص محترم، لرد، شخص والامقام.

sire

اعلیحضرتا، حضرتا، پدر، نیا، پس انداختن ، پدری کردن .

siree

(sirree) (ز.ع. - آمر.) آقاجان ، آقای خودم.

siren

(sirenic) حوری دریائی، زن دلفریب، سوت کارخانه ، آژیر، حوری مانند.

siren song

سرود دلفریب وافسونگرانه .

sirenian

شبیه حوری دریائی، حوری وار، افسون گر، مسحور کننده .

sirenic

(siren) حوری دریائی، زن دلفریب، سوت کارخانه ، آژیر، حوری مانند.

sirius

(نج.) صورت فلکی شعرای یمانی، ستاره کاروان کش در کلب اکبر، سگ سیف الجبار، شباهنگ .

sirloin

گوشت راسته ، گوشت کمر گوسفند یا خوک .

sirocco

بادسام، بادگرم وگردباد مانند، گرم باد.

sirra

(=sirrah) (م. م. - د. گ .) یارو، مردکه ، زنکه .

sirrah

(=sirra) (م. م. - د. گ .) یارو، مردکه ، زنکه .

sirree

(siree) (ز.ع. - آمر.) آقاجان ، آقای خودم.

sirup

(syrup) شربت، محلول غلیظ قندی داروئی، شیره ، شیره یا شهد زدن به .

sirupy

(syrupy) شربتی، شهددار.

sissified

(sissy) خواهر، دختر، مردیا بچه زن صفت.

sissy

(sissified) خواهر، دختر، مردیا بچه زن صفت.

sister

خواهر، همشیره ، پرستار، دخترتارک دنیا، خواهری کردن .

sister in law

خواهر زن ، خواهر شوهر، زن برادر، جاری، زن برادر زن .

sisterhood

خواهری، انجمن خیریه مذهبی نسوان .

sisterly

خواهرانه ، خواهر وار.

sisyphus

(افسانه یونان) سیسیفوس که محکوم به غلتاندن سنگی بروی کوه بود.

sit

نشستن ، جلوس کردن ، قرار گرفتن .

sit down

اعتصاب کارمندان ، بنشینید، بفرمائید.

sit in

قطع کار، اعتصاب، حضور در محلی بعنوان اعتراض.

sitar

(sittar) (فارسی) سه تار.

site

جا، محل، مکان ، زمین زیر ساختمان .محل، مقر.

sitology

علم تغذیه ورژیم غذائی.

sittar

(sitar) (فارسی) سه تار.

sitted

تیز هوش.

sitter

جالس، کسیکه در برابر پیکر نگار می نشیند.

sitter in

(انگلیس) بچه نگهدار.

sitting

جلسه ، نشست، جا، نشیمن ، صندلی، نشسته .

sitting duck

هدف بی دفاع وآسان (جهت حمله وانتقاد).

sitting room

اتاق نشیمن .

situate

(حق.) واقع در، واقع شده ، درمحلی گذاردن ، جا گرفتن .

situated

واقع شده در، واقع در، جایگزین .

situation

موقعیت، وضعیت، جایگزینی، وضع، حالت، حال، جا، محل، موقع، شغل.موقعیت، محل، وضع.

situs

موقعیت، ناحیه ، محل، وضع.

sitzkrieg

جنگ تدافعی، جنگ بدون پیشروی.

siva

خدای والامقام هندو که از خدایان سه گانه یا تثلیث دین هندو بشمار میرود.

six

شماره شش، شش، ششمین .

six by six

شش در شش، ماشین شش چرخه ، وسیله نقلیه شش چرخه .

six gun

رولور، شش تیر، شش لول.

sixpence

سکه نیم شیلینگی، شش پنسی.

sixpenny

بارزش شش پنس، شش پنسی.

sixpenny bit

مسکوک شش پنسی.

sixte

(در شمشیر بازی) ششمین وضع.

sixteen

شانزده ، شماره شانزده ، شانزدهمین .

sixteenmo

ورق شانزده برگی (باندازه / در / اینچ)، کتاب شانزده برگی.

sixteenth

شانزدهمین ، شانزدهم.

sixteenth note

(مو.) نت یک شانزدهم.

sixth

ششم، ششمین ، یک ششم، شش یک ، سدس، سادس.

sixth sense

حس ششم، قوه ادراک .

sixtieth

شصتم، شصتمین ، یک شصت، یک شصتم.

sixty

شماره شصت، شصت.

sizable

(eablezsi) قابل ملاحظه ، بزرگ .

sizar

(erzsi)(در دانشگاه کمبریج ودوبلین انگلستان) دانشجوئی که کمک هزینه تحصیلیدریافت میدارد.

size

اندازه ، قد، مقدار، قالب، سایز، ساختن یارده بندی کردن برحسب اندازه ، چسبزنی، آهارزدن ، بر آورد کردن .اندازه .

sizeable

(ablezsi) قابل ملاحظه ، بزرگ .

sizer

(arzsi)(در دانشگاه کمبریج ودوبلین انگلستان) دانشجوئی که کمک هزینه تحصیلیدریافت میدارد.

sizzle

صدای هیس کردن ، جلز ولز کردن ، صدای سوختن کباب روی آتش.

sizzler

هیس کننده ، جلز ولز کننده ، سوزنده ، بسیار گرم.

skag

(=skeg) قسمت عقب کشتی، قسمت عقب انبار یا ته کشتی.

skald

شاعر قدیمی اسکاندیناوی، داستان نویس.

skate

یارو، آدم پست، اسب مردنی، (ج. ش.) لقمه ماهی، ماهی چهار گوش، کفش یخ بازی، سرخوردن ، اسکیت بازی کردن ، سرسره بازی کردن ، کفش چرخدار.

skater

اسکیت باز.

skedaddle

فرار کردن ، گریختن ، پا بفرار گذاردن ، باعجله رفتن .

skeet

باسرعت حرکت کردن ، شتاب کردن ، فواره زدن آب، پرتاب کردن ، انداختن ، تمرین تیراندازی.

skeeter

پشه ، قایق مخصوص روی یخ.

skeg

(=skag) قسمت عقب کشتی، قسمت عقب انبار یا ته کشتی.

skein

کلاف، دسته ، کلاف نخ یا پشم، هرچیزی شبیه کلاف پیچیدن .

skeletal

اسکلتی، وابسته به استخوان بندی، کالبدی.

skeleton

کالبد، اسکلت، استخوان بندی، ساختمان ، شالوده ، طرح، طرح ریزی.

skeleton key

کلیدی که چندین قفل را باز کند، شاه کلید.

skeletonize

بشکل استخوان بندی در آوردن ، شالوده چیزی را ریختن .

skeletonizer

شالوده ریز، تهیه کننده استخوان بندی یا کالبد چیزی، تهیه کننده رئوس مطالب.

skellum

آدم حقه باز، لات، چاقوکش.

skelp

(=skelpit) ضربت، چابک ، سیلی، شتاب کردن .

skelpit

(=skelp) ضربت، چابک ، سیلی، شتاب کردن .

skep

سبدگرد دهاتی، بقدر یک سبد.

skepsis

فلسفه بدبینی، شکاکی.

skeptic

آدم شکاک دردین وعقاید مذهبی، شک گرای، مشکوک .

skepticism

شک گرائی، فلسفه شکاکی وبدبینی، تردید، شک ، انتقاد مضر واز روی بدبینی.

sketch

طرح، انگاره ، نقشه ساده ، مسوده ، شرح، پیش نویس آزمایشی، زمینه ، خلاصه ، ملخص، مسوده کردن ، پیش نویس چیزی را آماده کردن .طرح خلاصه ، طراحی کلیات.

sketchbook

کتاب محتوی قطعات کوتاه ادبی، کتاب مسوده .

sketcher

طراح.

sketchy

عاری از جزئیات.سردستی، از روی عجله ، ناقص، سطحی.

skew

کجی، انحراف، اریبی، منحرف، کـج نگـاه کردن ، کـج حرکت کردن ، کـج یـااریب گـذاردن ، تحریف کردن ، نـامتوازن .اریبی، اریب.

skew polygon

کثیرالاضلاع نامنظم، چند ضلعی بی قرینه .

skewed

اریب، مورب.

skewer

سیخکباب، سیخ آهنی یا چوب مخصوص کباب، هر چیزی شبیه سیخ کباب، بسیخ کباب زدن ، بسیخ زدن .

ski

اسکی، اسکی بازی کردن .

ski boot

چکمه اسکی، کفس اسکی.

ski lift

دستگاه حمل اسکی بازان ویاتماشاچیان به قله کوه ، تلسکی، تخت روان .

ski pole

چوب اسکی بازی.

ski run

سرازیری یا مسیر مناسب برای اسکی بازی.

ski suit

لباس اسکی.

ski tow

تلسکی.

skiagraph

(=radiograph) پرتونگاره .

skiagraphy

پرتونگاری، عکس برداری از سایه ، رادیو گرافی.

skiascope

اسبابی برای اندازه گیری قدرت انکسار نور در شبکیه .

skiascopy

عکسبرداری از شبکیه چشم.

skid

تیر حائل، تیر پایه ، لغزیدن ، غلتگاه ، سرخوردن ، ترمز ماشین ، تخته پل، راه شکست، مسیر سقوط، ترمز کردن ، سریدن ، سرانیدن .

skid fin

باله موازنه در هواپیمای دوباله .

skid road

جاده لیز ولغزنده .

skid row

محله مشروب فروشهای ارزان ، ناحیه پست.

skidder

سرخورنده ، ترمز کننده ، سردهنده .

skiddoo

(skidoo) عازم شدن ، رفتن ، برو، گمشو.

skidoo

(skiddoo) عازم شدن ، رفتن ، برو، گمشو.

skier

(skiier) اسکی باز.

skiey

(skyey) آسمان وار، وابسته باسمان ، آسمانی.

skiff

کرجی پاروئی کوچک ، قایق سریعالسیر، قایقرانی کردن .

skiier

(skier) اسکی باز.

skiing

اسکی بازی.

skill

چیره دستی، ورزیدگی، تردستی، مهارت، استادی، زبر دستی، هنرمندی، کاردانی، مهارت عملی داشتن ، کاردان بودن ، فهمیدن .

skill less

(skilless) ناشی، بی مهارت.

skilless

(less skill) ناشی، بی مهارت.

skillet

کماجدان پایه دار، دیگچه ، کتری.

skillful

ماهر، استادکار.

skim

کف، ریم، کف گیری، تماس اندک ، شیر خامه گرفته ، کف گرفتن از، سرشیر گرفتن از، تماس مختصر حاصل کردن ، بطور سطحی مورد توجه قرار دادن ، بطور سطحی خواندن .

skim milk

(skimmed= milk) شیرخامه گرفته ورقیق.

skimmed milk

(skim= milk) شیرخامه گرفته ورقیق.

skimmer

کفگیر، آلت سرشیرگیری، مطالعه کننده سطحی.

skimp

کم، غیر کافی، نحیف، کم دادن ، خسیسانه دادن .

skimpy

لئیم، خسیس، قلیل، اندک ، نحیف، ناقص.

skin

پوست، چرم، جلد، پوست کندن ، با پوست پوشاندن ، لخت کردن .

skin deep

سطحی، فقط تا روی پوست، روئی، ظاهری.

skin dive

زیر آبی رفتن ، غوص کردن .

skin diver

غواص.

skin effect

اثر سطحی.

skin game

قمار از روی تقلب، تقلب در قمار، فریبکاری.

skin graft

پوست به بدن پیوند زدن ، پیوندپوست.

skinflint

جوکی، آدم دندان گرد، آدم ممسک ، خسیس.

skinful

باندازه یک خیک پر، شکم پر.

skink

(ج. ش.) انواع سوسمارهای شن زی، سقنقر، بیرون کشیدن ، ریختن .

skinker

سوسماروار.

skinless

بی پوست، خیلی حساس.

skinner

پوست فروش، پوست کن ، گول زن ، قاطرچی.

skinny

پوستی، لاغر، پوست واستخوان .

skintight

بپوست چسبیده ، (در مورد لباس) چسبیده بتن .

skip

(از روی چیزی) پریـدن ، ورجه ورجه کردن ، ازقلم انـدازی، سـفید گذاردن قسـمتی از نقاشـی، جست وخیز کردن ، تپیدن ، پرش کردن ، رقص کنان حرکت کردن ، لی لی کردن ، بالا وپائین رفتن .جست، جست زدن ، جست بزن .

skipjack

بازیچه ای که از جناغ مرغ درست میکنند، جوان ژیگولو وخود نما، نوعی ماهی زیستگردر سطح آب.

skipper

جست وخیز کننده ، ناخدای کشتی، فرمانده دسته نظامی، فرمانده یا خلبان هواپیما، کاپیتان ، رهبر.

skirl

صدای جیغ، جیغ، صدای زیر، صدای نی انبان ، صدای گردباد، بسرعت باد فرار کردن .

skirmish

کشمکش، زد وخورد، جنگ جزئی، زد وخورد کردن .

skirmisher

زد وخوردکننده .

skirt

دامن لبـاس، دامنه ، دامنه کوه ، حومه شـهر، حوالی، دامن دوختن ، دامن دار کردن ، حاشـیه گذاشـتن به ، از کنار چیزی رد شـدن ، دور زدن ، احاطه کردن .

skirter

غوطه زدن ، زیر و رو شدن ، بریدن ، پارچه دامنی، حاشیه رو.

skitter

حرکت سریع، جست وخیز، لیز خوری، پریدن وسرخوردن (بویژه بر سطح آب).

skittish

چموش، رم کننده ، لاسی، اهل حال، تغییر پذیر، ترسو.

skittle

(درجمع - بازی ninepins) که در طی که توپی بطرف میخ پرتاب میکنند ودرصورت اصابتبه میخ برنده محسوب میشوند، میخ های بازی مزبور، (درجمع) بازی، تفریح.

skive

بریدن (لاستیک وچرم)، چیدن ، قطع کردن ، قسمت بریده چرم، نواره .

skiver

چرم نازك شده پوست گوسفند، تیماج صحافی وغیره ، پوست تراش.

skivvy

زیر پوش، (معمولا درجمع) زیر پیراهن وزیر شلواری کوتاه ، شورت.

skoal

(مشروبات الکلی) بسلامتی کسی نوشیدن .

skulduggery

(skullduggery) رفتار زیر جلکی وخائنانه ، تقلب.

skulk

(در مورد روباه) دسته ، گروه ، دزدکی حرکت کردن ، از زیر مسئولیت فرار کردن ، آدمبی بند وبار.

skulker

از زیر کار در رو.

skull

(تش.) کاسه سر، جمجمه ، فرق سر.

skull practice

کلاس تعلیم فنون مسابقه ، جلسه مشورت درباره مسابقه .

skullcap

عرقچین ، کلاه بره .

skullduggery

(skulduggery) رفتار زیر جلکی وخائنانه ، تقلب.

skunk

(ج. ش.) راسوی متعفن آمریکائی، آدم بد رفتاریا پست، شکست دادن ، فریفتن .

sky

آسمان ، فلک ، در مقام منیعی قرار دادن ، زیاد بالا بردن ، توپ هوائی زدن ، آب وهوا.

sky blue

آسمانی، نیلگونی، رنگ آبی آسمان .

sky high

منیع، خیلی بالا در آسمان ، در ارتفاع زیاد.

skyborne

هوا برد (airborne).

skycap

باربر فرودگاه .

skye terrier

(ج. ش.) سگ کوچک وپا کوتاه اسکاتلندی.

skyey

(skiey) آسمان وار، وابسته باسمان ، آسمانی.آسمانی، لاجوردی، بهشتی.

skylark

چکاوک ، غزلاغ، تفریح وجست وخیز کردن .

skylarker

زنده دل.

skylight

پنجره سقفی، پنجره طاق.

skyline

افق مرئی، خط افق که محل تقاطع زمین وآسمان است.

skyrocket

موشک هوائی، مثل موشک بهوا پرتاب کردن ، بسرعت بالا بردن ، ازدیاد سریع قیمت وغیره .

skysail

بادبان فوقانی کشتی.

skyscraper

آسمان خراش، رفیع، بلند.

skyward

بسوی آسمان ، بطرف آسمان ، بطرف بالا.

skyway

راه هوائی، پل هوائی.

slab

تخته سنگ ، تکه ، ورقه ، باریکه ، قطعه ، لوحه ، غلیظ، لیز، چسبناک ، لزج، تکه تکه کردن ، با اره تراشیدن ، سقف را با تخته پوشاندن ، باریکه باریکه شدن .

slab sided

پهن پهلو، بلند ولاغر، دارای دنده های باریک ونمایان ، لاغر.

slabber

اره تخته بری، ماشین تراش، تکه تکه کننده .

slack

قطع، انقطاع، دامن آویخته وشل لباس یا هر چیز آویخته وشل، (درجمع) شلوار کار کرباسی، سکون ، کسادی، شلی، سست، کساد، پشت گوش فراخ، فراموشکار، کند، بطی، سست کردن ، شل کردن ، فرونشاندن ، کساد کردن ، گشاد، شل، ضعیف.

slack suit

لباس راحتی، لباس مخصوص گردش یا استراحت.

slack water

موقع سکون وآرامش آب دریا، آب ساکن .

slacken

سست کردن ، شل کردن یا شدن ، آهسته کردن ، کند کردن ، کم شدن ، نحیف کردن .

slacker

کسی که از انجام وظیفه شانه تهی کند، آدم سست وبی حال، سست کننده ، دریچه ، فراریاز خدمت نظام.

slag

تفاله ، کف، چرک ، درده ، خاکستر، گداز آتشفشانی، فلز نیم سوخته ، مزخرف، آشغال، تفاله گرفتن از.

slain

مقتول، کشته شده .

slake

فروکشی، تخفیف، کاهش، فرونشستن ، معتدل شدن ، کاهش یافتن ، آبدیده کردن .

slalom

مسابقه سرعت اسکی بازی.

slam

ضربت سنگین ، صدای بستن دروامثال آن باصدای بلند، دررا با شدت بهم زدن ، بهمکوفتن .

slam bang

بی ادبانه وبا خشونت رفتار کردن ، با سر وصدای بلند، بی محابا.

slander

سعایت، تهمت یا افترا، تهمت زدن .

slanderer

مفتری.

slanderous

افترا آمیز، بدگویانه .

slang

بزبان عامیانه ، واژه عامیانه وغیر ادبی، بزبان یا لهجه مخصوص، اصطلاح عامیانه .

slangy

عامیانه .

slant

کجی، کج کردن ، کج شدن .کجی، خط کج، سطح اریب، شیب، نگاه کج، نظر، کج، اریب، سراشیب، کج رفتن ، کجکردن ، شیب پیدا کردن ، تحریف کردن .

slantways

(slantwise) یک وری، بطور اریب.

slantwise

(slantways) یک وری، بطور اریب.

slap

باکف دست زدن ، سیلی، تودهنی، ضربت، ضربت سریع، صدای چلب چلوپ، سیلی زدن ، تپانچه زدن ، زدن .

slap down

ناگهان توقیف کردن ، متوقف ساختن .

slapdash

عجول وبی دقت، بی پروا، ناگهان ، غفلتا، عینا، کاری که سرسری یا از روی بیپروائی انجام دهند، پوشش تگرگی.

slaphappy

گیج (در اثر مشت خوردن)، سرمست، از خود بی خود، بی مهابا.

slapjack

نوعی بازی ورق.

slapstick

نمایش خنده دار همراه با شوخی وسر وصدا.

slash

شکاف، ضربه سریع، چاک لباس، برش، چاک دادن ، شکاف دادن ، زخم زدن ، بریده بریده کردن ، تخفیف زیاد دادن .چاک دادن ، خیلی کم کردن ، نشان ممیز.

slash pocket

جیب عمودی درجهت درز لباس.

slasher

تخفیف فاحش دهنده ، بازار شکن .

slashing

بی امان ، شدید، با روح، سرحال، تخفیف زیاد، عظیم، چاک .

slat

تخته باریک ، لوحه سنگ باریک ، توفال، سراشیبی یا نمای بام، میله ، چوب مداد، میله پشت صندلی، کفل، دنده ها، توفالی، باریک ، میله میله ، زدن ، پرتاب شدن ، شکافتن ، ضربه شدید.

slate

تخته سنگ ، لوح سنگ ، ورقه سنگ ، تورق، سنگ متورق، سنگ لوح، ذغال سنگ سخت وسنگی شرح وقایع (اعم از نوشته یا ننوشته)، فهرست نامزدهای انتخاباتی، با لوح سنگ پوشاندن ، واقعه ای را ثبت کردن ، تعیین کردن ، مقدر کردن .

slate black

رنگ ارغوانی مایل بسیاه ، رنگ سیاه سنگ لوحی.

slate blue

رنگ آبی مایل به خاکستری.

slatelike

شبیه سنگ لوح.

slater

ماشین یا تیغه تراش پوست خام، کسی که پوست خام را می تراشد، سرزنش کننده ، کارگرسنگ لوح.

slatey

(=slaty)شبیه سنگ لوح، باریکه باریکه ، تکه تکه .

slather

مقدار زیاد، مقدار فراوان ، بیشازاندازه ، خیلی پخش کردن ، بطورافراط مصرف کردن .

slatted

ساخته شده از تکه های باریک ، باریکه باریکه .

slattern

آدم شلخته ، هردمبیل، آدم ژولیده ، زن شلخته ، فاحشه وار.

slaty

(=slatey)شبیه سنگ لوح، باریکه باریکه ، تکه تکه .

slaughter

کشتار فجیع، قتل عام، خونریزی، ذبح، کشتار کردن .

slaughterer

کشتار کننده .

slaughterhouse

کشتارگاه ، قصاب خانه ، مسلخ.

slaughteroius

کشتارگر، آدمش، خونریز، سلاخ (sallaakh).

slav

اسلاو، از نژاد اسلاو، اسلاو زبان .

slave

غلام، بنده ، برده ، زرخرید، اسیر، غلامی کردن ، سخت کار کردن .برده ، غلام.

slave ant

مورچه کارگر.

slave computer

کامپیوتر برده .

slave driver

نظارت کننده بر کار برده ها، کارفرمای سخت گیر.

slave trade

برده فروشی.

slaveholder

برده دار، صاحب برده .

slaveholding

مالکیت برده ، برده داری.

slaver

کشتی حامل بردگان ، برده فروش، تاجر برده ، آب دهان ، آب دهان روان ساختن ، چاپلوسی کردن ، گلیز مالیدن ، بزاق از دهان ترشح کردن ، آب افتادن دهان (از شوق).

slavery

بندگی، بردگی.

slavey

(انگلیس) نوکر، نوکر مرد.

slavic

وابسته بنژاد اسلاو، زبان اسلاوی.

slavicist

(slavist) محقق در فرهنگ وزبان اسلاوی، اسلاوشناس.

slavish

بنده وار، در خور بندگان ، غلام صحت، وابسته بتقلید کورکورانه .

slavist

(slavicist) محقق در فرهنگ وزبان اسلاوی، اسلاوشناس.

slavophil

دوستدار اقوام اسلاو، طرفدار فرهنگ اسلاو.

slaw

سالاد کلم.

slay

باخشونت کشتن ، بقتل رساندن ، کشتارکردن ، ذبح کردن .

slayer

قاتل.

sleave

تار، ابریشم خامه ، نخ گوریده ، (مج.) وضع آشفته ، گوریده ، جدا کردن .

sleave silk

ابریشم خام، خامه ، ابریشم نتابیده .

sleazily

باسستی، باشلی، شلی.

sleaziness

شلی، سستی.

sleazy

سست، شل (shol).

sled

سورتمه ، سورتمه راندن ، با سورتمه حمل کردن .

sledge

سورتمه ، غلتک ، چکش آهنگری، پتک ، پتک زدن ، سورتمه راندن .

sledgehammer

چکش سنگین ، پتک ، ضربت موثر، با پتک زدن .

sleek

نرم، براق، صیقلی، صاف، شفاف، چرب ونرم، صیقلی کردن ، صاف کردن .

sleeken

نرم کردن ، صیقلی کردن ، صاف کردن .

sleekit

نرم، حیله گر، فریبنده .

sleep

خواب، خوابیدن ، خواب رفتن ، خفتن .

sleep in

(در مورد مستخدم وغیره) درمحل کار خود جای خواب داشتن .

sleep out

بیرون خوابیدن ، در محلی غیر از محل کار خود خوابیدن .

sleeper

خواب رونده ، خوابیده ، واگن تختخواب دار، آهن زیر ساختمان .

sleepiness

خواب آلودی، سستی.

sleeping bag

کیسه خواب (برای کوه نوردان وغیره).

sleeping car

واگن تختخواب دار راه آهن .

sleeping sickness

(طب) دائالنوم، مرض خواب.

sleeplike

مثل خواب، خواب مانند.

sleepwalk

درخواب راه رفتن ، خوابگردی، خوابگردی کردن .

sleepy

خواب آلود.

sleepyhead

آدم خواب آلود.

sleet

برف وباران ، بوران ، تگرگ ریز باریدن .

sleety

برف وبورانی.

sleeve

آستین ، آستین زدن به ، در آستین داشتن .

sleevelet

نیم آستین .

sleigh

درشکه سورتمه ، سورتمه راندن .

sleigh bed

تختخواب سورتمه ای.

sleigh bell

زنگوله سورتمه .

sleight

زبردستی، زرنگی، حیله ، تردستی.

sleight of hand

تردست.

slender

بلند وباریک ، باریک ، قلمی، کم، سست، ضعیف، ظریف، قلیل.

slenderize

لاغر کردن ، لاغر اندام شدن ، باریک کردن .

sleuth

کارآگاه ، رد پای کسی را گرفتن .

sleuthhound

تازی بوئی، (مج.) کارآگاه زبردست.

slew

(.n)(زمان گذشته فعل slay) کشت، (.n adjand) مقدار زیاد، گروه ، محل باتلاقی، دریاچه .

slice

برش، قاش، تکه ، باریکه ، باریک ، گوه ، سهم، قسمت، تیغه گوشت بری، قاشکردن ، بریدن .قاچ، برش، قاچ کردن .

slice bar

میله یا سیخ ذغال بهم زنی.

slicing

برش، قاچ کردن .

slick

سطح صاف، سطح صیقلی، لیز، ساده ، مطلق، ماهر، صاف، نرم، یک دست، نرم وصافکردن ، یکدست کردن ، جذاب.

slick ear

حیوان بی گوش، حیوان فاقد گوش خارجی.

slickenside

سوده رخ، سطح صیقلی صخره .

slicker

صیقل زن ، حقه باز، زرنگ .

slide

لغزش، سرازیری، سراشیبی، ریزش، سرسره ، کشو، اسباب لغزنده ، سورتمه ، تبدیلتلفظ حرفی به حرف دیگری، لغزنده ، سرخونده ، پس وپیش رونده ، لغزیدن ، سریدن .سر، ریزش، کشو، سریدن ، سراندن .

slide in

توسراندنی، کشوئی.

slide rule

خط کش ریاضی، خط کش مهندسی.خط کش محاسبه .

slide valve

دریچه متحرکی که باز وبسته میشود.

slider

سر (sor) خورنده ، لغزنده .

slideway

راه لغزنده ، راهی که درآن سر (sor) میخورند.

sliding board

سرسره ، سراشیبی.

sliding scale

جدول قابل تطبیق با در آمد افراد.

slight

مقدار ناچیز، شخص بی اهمیت، ناچیز شماری، بی اعتنائی، تحقیر، صیقلی، تراز، لاغر، نحیف، باریک اندام، پست، حقیر، فروتن ، کودن ، قلیل، اندک ، کم، ناچیز شمردن ، تراز کردن .

slightly

کمی، اندکی.

slim

نازک ، لاغر، باریک اندام، لاغر شدن وکردن .

slim jim

شبیه آدم لاغر اندام، لاغر میان .

slime

لجن وگل، لعاب، چیز چسبناک ، لجن مال کردن ، خزیدن .

slime mold

کپک لجن .

slimpsy

(slimsy) زود شکن وبدساخت، لاغر، باریک اندام، نحیف.

slimsy

(slimpsy) زود شکن وبدساخت، لاغر، باریک اندام، نحیف.

slimy

لجن مال، لجن آلوده ، لزج، لیز.

sling

قلاب سنگ ، فلاخن ، رسن ، بند، تسمه تفنگ ، زنجیر، زنجیردار، پرتاب کردن ، انداختن ، پراندن .

slingshot

تیرکمان بچه گانه .

slink

پوست بره تودلی، انسان یا حیوان رشد نکرده وضعیف، حرکت دزدکی، نظر چشمی، نگاه دزدکی، گام های دزدکی، سقط شده ، نوزاد زود رس، لاغر.

slinky

دزدکی، مخفی، خوش ژست.

slip

لغزش، خطا، سهو، اشتباه ، لیزی، گمراهی، قلمه ، سرخوری، تکه کاغذ، زیر پیراهنی، ملافه ، روکش، متکا، نهال، اولاد، نسل، لغزیدن ، لیز خودن ، گریختن ، سهو کردن ، اشتباه کردن ، از قلم انداختن .

slip on

لباس گشاد.

slip sheet

صفحه سفیدی که بین دو صفحه چاپی دیگر قرار داده شده ، صفحه اضافی.

slip stitch

بخیه نامرئی.

slip up

سرخوردن ، (د. گ .) اشتباه کردن ، شکست خوردن .

slipcover

پوششی که بسرعت پوشیده یا خارج شود، بلوزی که زود پوشیده یاخارج شود، ژاکت، ملافه ، روکش بالش.

slipe

باریکه ، تکه ، ضربت، پوست کندن از، باریکه باریکه کردن ، سریدن ، یواشکی رفتن .

slipknot

گره خفت، گره زود گشا، گره متحرک .

slipover

لغزنده ، بسهولت جابجا شونده ، روکش متکا.

slippage

سرش، افت.لغزش، میزان لغزش یا کم وزیادی چیزی از حد عادی آن ، سرک .

slipper

لغزنده ، تاشو، لیز، کفش راحتی.

slippery

لیز، لغزنده ، بی ثبات، دشوار، لغزان .

slippy

.= slippery

slipshod

پاشنه خوابیده ، لا ابالی، لا قید، شلخته .

slipslop

خوراک آبکی، آب زیپو، شلخته .

slipsole

کفی کفش.

slit

چاک ، شکاف، درز، چاک دادن ، شکافتن ، دریدن .

slit trench

سنگر، خندق باریک جهت سنگر گیری.

slither

لغزش، غلت، آشغال، سنگریزه ، تراشه ، شکاف، سریدن ، خزیدن ، غلتیدن .

slithery

(د. گ .) لیز، لغزنده .

slitter

چاک دهنده .

sliver

تکه باریک ، تراشه ، قاش، ته جاروب، آشغال، فتیله نخ، بریدن ، قاش کردن ، تراشه کردن ، چاک خوردن .

slob

گل، لجن ، آدم نامرتب وکثیف، آدم کثیف وژولیده .

slobber

گل، لجن ، آب دهان ، بزاق، گلیز، گریه بچگانه ، تلفظ کلمات با جاری ساختن آب دهان ، آب دهان روان ساختن ، بزاق زدن به ، دهان را آب انداختن ، دارای احساسات بچگانه مثل بچه بوسیدن یاگریستن .

slobbery

لجن مالی، تف کاری.

sloe

(گ . ش.) آلوچه جنگلی، آلوچه ، گوجه ، آبی تیره .

sloe eyed

دارای چشمان آبی پرنگ .

sloe gin

عرق گندم که دارای آب میوه گوجه باشد، عرق آلوچه .

slog

ضربت سخت، سیلی، کوشش سخت، تقلا، ضربت سخت زدن ، پرتاب کردن ، تقلا کردن .

slogan

خروش، نعره ، ورد، تکیه کلام، شعار، آرم.

sloganeer

شعار ساز، شعار پرداز، شعار نویسی کردن .

sloop

کرجی یک دگلی قدیمی، قایق جنگی، ارابه مخصوص حمل الوار، با ارابه (الوار)حمل کردن .

sloop of war

کرجی جنگی.

slop

هر نوع لباس گشاد روئی، روپوش کتانی پزشکان وامثال آن ، شلوار گشاد، لجن ، باتلاق، مشروب رقیق وبی مزه ، غذای رقیق وبی مزه ، پساب آشپزخانه وامثال آن ، تفاله ، آدم بی بند وبار، آدم کثیف، لبریز شدن ، آشغال خوری.

slop basin

جام پای سماور، تشتک زیر سماور وقهوه جوش.

slop chest

(د. ن .) صندوق ملبوس وملزومات کارکنان کشتی.

slop chute

شیب تند عقب کشتی جهت تخلیه فاضل آب.

slop jar

سطل مخصوص فاضل آب، آشغال دان .

slop pail

سطل آشغال دان .

slope

شیب، سرازیری.شیب دار، زمین سراشیب، شیب، سرازیری، سربالائی، کجی، انحراف، سراشیب کردن ، سرازیر شدن .

sloper

سرازیر کننده .

sloppy

کثیف، درهم وبرهم، نامرتب، شلخته .

slopwork

دوخته فروشی، لباس دوخته .

slopworker

دوخته فروش، شلخته کار.

slosh

لجن ، گل، غذای چسبناک ، مشروب لزج، درآب چلپ وچلوپ کردن ، خودرا بالجن وگل ولاآلودن ، ول گشتن .

slot

چاک ، شکاف کوچک .کلون در، چفت در، تخته باریک ، سوراخ جای کلید، چاک ، شکاف یا سوراخی که برای انداختن پول در قلک وتلفن خود کار وامثال آن تعبیه شده ، سوراخ کردن ، چاک ، در شکاف یا سوراخ (پول وغیره) انداختن ، چفت کردن .

slot machine

ماشین خودکاری که پول در سوراخ آن انداخته و کالای مطلوب را تحویل میگیرند.

sloth

تنبلی، سستی، بیکاری، کاهلی، تنبل، تنبل بودن .

slothful

تنبل، سست، کاهل، دیرپای، عقب افتاده ، بی حال.

slouch

آدم بی دست وپا، آدم بی کاره وبی کفایت، تنبل، با سر خمیده ودولا دولا راه رفتن سربزیر، خمیده بودن ، آویخته بودن ، آویختن ، پوست انداختن .

slouch hat

کلاه لبه پهن ولبه آویخته .

sloucher

آدم بی دست وپا.

slouchy

دولا دولاراه رونده ، خمیده ، تنبل، بی عرضه .

slough

لجن زار، لجن ، باتلاق، نهر، انحطاط، در لجن گیر افتادن ، پوست ریخته شده مار، پوست مار، پوسته خارجی، پوست، سبوس، پوست دله زخم، پوسته پوسته شدگی، پوستانداختن ، ضربه سنگین زدن .

sloughy

لجن زار، پر از لجن ، دله بسته ، شبیه دله ، شبیه پوست مرده .

slovak

نژاد اسلواک ساکن قسمت مرکزی چکوسلواکی.

slovakian

اسلواکی، اسلواک .

sloven

لوطی، هرزه ، شلخته ، ژولیده ، هردمبیل.

slovenly

شلخته ، هردمبیل، نامرتب، ژولیده ، لا ابالی.

slow

آهسته ، کند، تدریجی، کودن ، تنبل، یواش، آهسته کردن یاشدن .

slow footed

کندرو، آهسته .

slow footedness

آهستگی، کندروی.

slow match

کبریت کند سوز.

slow witted

کند ذهن .

slowish

نسبتا کند.

slowpoke

آدم کند دست.

slowworm

(ج. ش.) کرم کور (fragilis anguis).

slub

ابریشم نیم تاب، نخ نیم تاب، پشم نیم رشته ، سرهم بندی کردن ، کثیف کردن .

slubber

لجن ، کثافت، نخ نیم تاب، سرهمبندی کردن ، کثیف کردن ، لک کردن .

sludge

لجن ، لای، پوسته یخ، جای کثیف ولجن آلود، آدم شلخته ، لجن مال شدن ، کثیف شدن .

sludgy

لجن آلوده ، پر از لجن .

slue

طرز قرارگیری، بدور محور ثابتی گشتن ، چرخیدن ، تابیدن .

slug

گلوله بی شکل، چارپاره ، جانور کندرو، جانور تنبل، گردونه کندرو، اسب کندرو، (آمر.) یک جرعه مشروب، تکه فلز خام، مثل حلزون حرکت کردن ، یواش یواش وکرم واربیهوده وقت گذراندن ، لول زدن ، ضربت مشت، ضربت سنگین زدن به .

slugfest

(درمسابقه مشت زنی) مسابقه سنگین ، مسابقه ای که درآن ضربات سنگین رد وبدل میشود.

slugger

آدم تنبل، مشت زن ، ضربه زن ، مشت باز.

slugging

ضربه زنی، مشت زنی.

sluggish

گرانجان ، تنبل، لش، کند، بطی، آهسته رو، کساد.

sluice

آبگیر، بند سیل گیر، سد، دریچه تخلیه ، انبار، بندگذاشتن ، از بندیا دریچه جاریشدن ، خیس کردن ، (مع.) سنگ شوئی کردن .

sluicy

ساری، جاری، آبگیر مانند.

slum

محله کثیف، خیابان پر جمعیت، محلات پر جمعیت وپست شهر.

slumber

چرت، خواب سبک ، چرت زدن ، چرتی.

slumberer

چرت زننده .

slumberous

(slumbery، slumbrous) چرتی، خوابکی، سست، بی سر وصدا، خواب آور، خواب آلود.

slumbery

(slumbrous، slumberous) چرتی، خوابکی، سست، بی سر وصدا، خواب آور، خواب آلود.

slumbrous

(slumbery، slumberous) چرتی، خوابکی، سست، بی سر وصدا، خواب آور، خواب آلود.

slumgulion

نوکر، پست، مشروب بی مزه (مثل چای وقهوه وغیره).

slummer

ساکن محلات کثیف، زاغه نشین .

slump

زمین باتلاقی، کاهش فعالیت، رکود، دوره رخوت، افت، ریزش، یکباره پائین آمدن یا افتادن ، یکباره فرو ریختن ، سقوط کردن ، خمیده شدن .

slung

(زمان ماضی فعل sling)، پرتاب شده .

slunk

(زمان ماضی فعل slink).

slur

نشان ، اشاره ، پیوند، خطاتحاد، لکه ننگ ، تهمت، لکه بدنامی، مطلب را نادیده گرفتن ورد شدن ، باعجله کاری را انجام دادن ، مطلبی را حذف کردن ، طاس گرفتن (برای تقلب درنرد)، تقلب.

slurp

صدای مکیدن درآوردن (در موقع آشامیدن یاخوردن)، با صدا خوردن یا آشامیدن ، هش هش.

slurry

ماده آبکی (مثل آب آهک)، تبدیل به محلول آبکی کردن ، آبکی، لکه دار کردن ، مبهم.

slush

لجن ، گل وشل، برفاب، برف آبکی، گل نرم، دوغاب، باچلپ وچلوپ شستن ، با دوغابپر کردن .

slut

زن شلخته ، زن هرزه و شهوت پرست، دختر بیشرم، دختر پیشخدمت.

sluttish

شلخته وار، هرزه .

sly

ناقلا، آدم تودار، آدم آب زیرکاه ، موذی، محیل، شیطنت آمیز، کنایه دار.

slype

راه باریک .

smack

ماچ، صدای سیلی یا شلاق، مزه ، طعم، چشیدن مختصر، باصدا غذاخوردن ، ماچ صدادارکردن ، مزه مخصوصی داشتن ، کف دستی زدن ، کتک زدن ، کاملا، یکراست.

smack dab

درست، عینا، حسابی.

smacker

(smacking) سیلی زننده ، خوش طعم، دوست داشتنی، صدای ملچ ملوچ، صدای ماچ، مهم، فعال، کتک .

smacking

(smacker) سیلی زننده ، خوش طعم، دوست داشتنی، صدای ملچ ملوچ، صدای ماچ، مهم، فعال، کتک .

small

کوچک ، خرده ، ریز، محقر، خفیف، پست، غیر مهم، جزئی، کم، دون ، کوچک شدن یاکردن .

small ale

آبجو آبکی وارزان .

small beer

چیز بی اهمیت، آبجو پست وکم الکل.

small fry

کوچک ، بچگانه .

small game

(ج. ش.) پرندگان وپستانداران شکاری کوچک .

small hours

ساعات عبادت صبحگاهی، سحرگاهان .

small intestine

(تش.) روده کوچک ، معائ دقاق، روده باریک .

small minded

کوته نظر، دارای ذوق واستعداد محدود.

small potato

آدم یا چیز بیاهمیت.

small scale

بمقدار کم، بمقیاس کم.

small scale integration

مجتمع سازی در مقیاس کوچک .

small talk

حرف مفت، حرف بیهوده زدن .

small time

ناچیز، بی اهمیت.

small timer

آدم بی اهمیت.

smallage

(گ . ش.) کرفس رسمی.

smallish

نسبتا کوچک .

smallpox

(طب) آبله ، مرض آبله ، جای آبله .

smalt

لاجورد فرنگی، مینای لاجوردی.

smalto

خرده شیشه رنگین روی آجر موزائیک .

smaragd

(مع.) زمرد.

smaragdine

زمردی.

smaragdite

زمرد سبز.

smart

زرنگ ، زیرک ، ناتو، باهوش، شیک ، جلوه گر، تیر کشیدن (ازدرد)، سوزش داشتن .

smart aleck

آدم جلف، ژیگوله .

smart money

پاداش زیان ، خسارت، غرامت، پولی که دولت بسربازان وملوانان زخمی ومصدوم میدهد.

smart set

انجمن شیک پوشان ، شیک پوش، از ما بهتران .

smarten

قشنگ کردن ، زیبا کردن (باup)، آراستن .

smartie

(smarty) ناقلا.

smarty

(smartie) ناقلا.

smash

تصادم، خردشدگی، برخورد، خرد کردن ، شکست دادن ، درهم شکستن ، بشدت زدن ، منگنه کردن ، پرس کردن ، ورشکست شدن ، درهم کوبیدن .

smasher

خرکننده ، درهم شکننده .

smashup

کاملا خرد شده ، نابودی، تصادم.

smatter

جاهلانه حرف زدن ، دست وپا شکسته حرف زدن .

smatterer

کسیکه از روی بی اطلاعی حرف میزند، کسیکه بریده بریده حرف میزند.

smattering

دانش سطحی، معلومات دست وپاشکسته .

smaze

غبار شبیه مه رقیق.

smear

لکه ، آغشتن ، آلودن ، لکه دار کردن .

smear word

عنوان یا لقب اهانت آمیز، تهمت.

smeary

آغشته ، آلوده ، چرک ، چرب، چسبناك ، کثیف، لکه دار.

smell

بویائی، شامه ، بو، رایحه ، عطر، استشمام، بوکشی، بوئیدن ، بوکردن ، بودادن ، رایحه داشتن ، حاکی بودن از.

smeller

بوکش، بودهنده .

smelly

بودار، بدبو، متعفن .

smelt

گداختن ، تصفیه کردن ، گداخته شدن .

smeltery

کارخانه ذوب فلزات، کارخانه گدازگری.

smew

(ج. ش.) مرغابی شمال اروپا وآسیا (albellus mergus).

smidgen

(smidgeon، smidgin) مقدار کم، قطعه ، تکه .

smidgeon

(smidgen، smidgin) مقدار کم، قطعه ، تکه .

smidgin

(smidgen، smidgeon) مقدار کم، قطعه ، تکه .

smilax

(گ . ش.) مارچوبه ، عشبه ، صبرینه طبی.

smile

لبخند، تبسم، لبخند زدن .

smiler

لبخند زن .

smirch

لکه ، کثافت، ننگ ، لکه دار کردن .

smirk

پوزخند، لبخند مغرورانه زدن ، پوزخند زدن .

smirky

لبخند دار، زلال، صاف.

smite

زدن ، شکست دادن ، خرد کردن ، شکستن ، کشتن ، ذلیل کردن ، کوبیدن .

smiter

خرد کننده ، درهم شکننده .

smith

زرگر، آهنکر، فلزساز، فلزکار.

smithereens

قطعات، تکه های ریز.

smithery

آهنگری، کار و هنر و حرفه فلزکاری، فلزسازی.

smithy

آهن فروشی، فلز فروشی، آهنگری، آهنگر.

smock

روپوش زنانه ، روپوش زنانه دوختن .

smog

مه ودو، دود مه ، مه غلیظی که در اثر دود یا بخارهای شیمیائی ایجاد میشود، هوای آلوده به دود وبخار.

smoggy

مه دار، پوشیده از مه غلیظ، آلوده با دود.

smokable

(smokeable) قابل تدخین ، دودشدنی، دود کردنی، دود دادنی.

smoke

دود، مه غلیظ، استعمال دود، استعمال دخانیات، دودکردن ، دود دادن ، سیگارکشیدن .

smoke out

بیرون راندن (از مخفی گاه بوسیله دود).

smoke proof

غیر قابل نفوذ دود، ضد دود.

smoke screen

پرده دود، موجب تاریکی وابهام.

smoke tree

(گک. ش.) بوته سماق.

smokeable

(smokable) قابل تدخین ، دودشدنی، دود کردنی، دود دادنی.

smokechaser

مامور آتش نشانی جنگل.

smokehouse

دودخانه ، محل دود دادن گوشت ماهی وپوست دباغی وغیره .

smokeless

بی دود.

smoker

اهل دخانیات، اهل دود، دود دهنده میوه وگوشت وامثال آن ، وسیله ای که تولید دودکند، واگن یا اتاق مخصوص استعمال دخانیات.

smokestack

دودکش لکوموتیو، دودکش کشتی، دودکش ساختمان .

smoking jacket

ژاکت مردانه ، لباس اسموکینگ .

smoking room

اتاق ویژه سیگار کشیدن ، اتاق مخصوص دود دادن ماهی وامثال آن ، زشت، وقیح.

smoky

دودی، پر دود، دود گرفته ، دود کن ، دود کننده .

smolder

(smoulder) سوختن ودود کردن ، بی آتش سوختن ، خاموش کردن ، خفه کردن .

smolt

(ج. ش.) شاه ماهی دوساله ، (د. گ .) صاف، آرام، متین .

smooch

بوسیدن وعشقبازی کردن ، بوس وکنار، لکه ، کثافت.

smoochy

ماچی، کثیف، نوازش کننده .

smooth

سطح صاف، قسمت صاف هر چیز، هموار، نرم، روان ، سلیس، بی تکان ، بی مو، صیقلی، ملایم، دلنواز، روان کردن ، آرام کردن ، تسکین دادن ، صاف شدن ، ملایم شدن ، صاف کردن ، بدون اشکال بودن ، صافکاری کردن .هموار، صاف، هموار کردن .

smooth tongued

چرب زبان ، خوش بیان ، چاپلوس.

smoothbore

تفنگ بی خان ، بی خان .

smoothen

صاف شدن ، نرم شدن ، صاف وصیقلی شدن ، صافکاری کردن ، صاف کردن ، رنده کردن .

smoother

صافکار، نرم وصاف کننده .

smoothie

(smoothy)آدم مبادی آداب، چرب زبان .

smoothing

هموارسازی، صاف سازی.

smoothness

همواری، صافی.

smoothy

(smoothie) آدم مبادی آداب، چرب زبان .

smorgasbord

میز غذاهای متنوع که شخص از آن انتخاب میکند.

smote

(زمان ماضی فعل smite).

smother

خفه کردن ، در دل نگاه داشتن ، خفه شدن ، خاموش کردن .

smothery

خفه کننده .

smoulder

(smolder)سوختن ودود کردن ، بی آتش سوختن ، خاموش کردن ، خفه کردن .

smudge

لکه ، لک ، لک کردن .لک ، لکه ، ایجاد دود برای دفع حشرات، لک کردن ، سیاه شدن .

smudge resistance

مقاومت در برار لکه .

smug

خود بین ، از خود راضی، کوته نظر، آبرومند، تمیز کردن سر وصورت دادن به .

smuggle

قاچاق کردن .

smuggler

قاچاقچی.

smut

دوده ، سخن زشت، رنگ سیاه ، لکه ، هزل، تصاویر وداستانهای خارج از اخلاق، سیاه ولکه دار کردن ، زنگ زدن .

smutch

اثر ویا نشان آلودگی، لکه کثیف، کثیف کردن ، آلوده کردن ، لکه دار کردن .

smutchy

آلوده وکثیف.

smutty

با سیاهک آلوده شده ، با دوده لکه دار شده ، شبیه دوده ، دوده زده .

snack

خوراک مختصر، خوراک سرپائی، ته بندی، زیرک ، سریر، چالاک ، بسرعت.

snaffle

میخ طویله وزنجیر، با میخ طویله وزنجیر بستن ، دزدیدن ، سرقت کردن ، لجام.

snafu

کج، ناتو، اشتباه ، آشفته بودن ، درهم وبرهم کردن .

snag

مانع، گره ، گیر، بمانعی برخورد کردن .

snaggletooth

دندان بد شکل، دندان بی قاعده .

snaggletoothed

دارای دندان گراز یا بد شکل.

snaggy

ناصاف، برآمده ، پر اشکال.

snail

(ج. ش.) حلزون ، لیسک ، نرم تن صدف دار، بشکل مارپیچ جلو رفتن ، وقت تلف کردن ، انسان یا حیوان تنبل وکندرو.

snail paced

کند، دارای قدم های کند وآهسته ، بطی ئ.

snaillike

حلزون وار.

snake

(ج. ش.) مار، دارای حرکت مارپیچی بودن ، مارپیچی بودن ، مارپیچ رفتن .

snake charmer

مارگیر، ساحر مار.

snake dance

رقص مارپیچی.

snake fence

(fence =worm) نرده مارپیچ.

snake in the grass

خطر محتمل، خطر نزدیک ، دوست دو رو.

snake oil

داروهائی که آدم دوره گرد (بدون صلاحیت نسخه نویسی) تبلیغ میکند، دوای ضد زهرمار.

snakebite

مارگزیدگی، نیش مار، تریلیوم، ویسکی.

snakelike

(ج. ش.) شبیه مار، مارسان .

snakemouth

(گ . ش.) گل ثعلب آمریکائی وژاپنی.

snakeroot

(گ . ش.) زراوند، انجبار، گل مار.

snakeweed

(گ . ش.) انجبار، علف مار، شوکران زهردار.

snakily

موذیانه ، مثل مار.

snaky

ماروار، مارمانند، موذی، خائن ، ماردار.

snap

بشکن ، گسیختن ، قاپیدن ، گاز ناگهانی سگ ، قزن قفلی، گیره فنری، لقمه ، یک گاز، مهر زنی، قالب زنی، چفت، قفل کیف وغیره ، عجله ، شتابزدگی، ناگهانی، بیمقدمه ، گاز گرفتن ، قاپیدن ، چسبیدن به ، قاپ زدن ، سخن نیش دار گفتن ، عوعو کردن .

snap bean

(گ . ش.) لوبیا سبز، لوبیا فرنگی.

snap fastener

دکمه قابلمه ، دکمه فشاری.

snap shooter

عکاس فوری.

snap shot

عکس فوری، بعجله انجام شده ، فوری، عکس فوری گرفتن .

snapback

(فوتبال آمریکائی) پاس دادن توپ درآغازهر روند، بهبودی سریع، سریعا بهبودی یافتن .

snapdragon

(گ . ش.) گل میمون .

snapper

رباینده ، قاشقک .

snapping turtle

(ج. ش.) لاک پشت بزرگ خوراکی آبزی.

snappish

گاز گیر، کج خلق، خشمگین ، دارای مزه بد.

snappy

گاز گیر، سرزنده ، باروح، جرقه دار، شیک ، تند.

snapshoot

عکس فوری گرفتن ، تیر فوری انداختن .

snapshot

تصویر لحظه ای، عکس فوری.

snapshot dump

روگرفت لحظه ای.

snare

دام، تله ، بند، کمند، بدام انداختن ، با تله گرفتن .

snarer

دامگستر.

snarl

تله ، کمند، گره ، گرفتاری، گوریدگی، شوریدگی، بغرنجی، برجسته کردن ، نمودارکردن ، بغرنج کردن ، دندان قروچه کردن ، غرولند کردن ، خشمگین ساختن ، گره خوردن .

snarly

گرفتار دام، خشمگین ، کج خلق، گوریده .

snash

توهین ، بی احترامی، دست اندازی، مسخره ، گستاخی کردن .

snatch

ربایش، ربودگی، قاپ زنی، ربودن ، قاپیدن ، بردن ، گرفتن ، مقدار کم، جزئی.

snatcher

قاپنده ، رباینده .

snatchy

جزئی، منقطع، با عجله انجام شده ، (مج.) قطع شده .

snath

(snathe) دسته ئ داس.

snathe

(snath) دسته ئ داس.

snazzy

بسیار جالب، بسیارجاذب.

sneak

دزدکی حرکته کردن ، خود را پنهان ساختن ، حرکت پنهانی.

sneak preview

نمایش قبلی فیلم بطور خصوصی.

sneak thief

دله دزد، آفتابه دزد.

sneaker

کسی که دزدکی راه میرود، کفش کتانی.

sneaky

آب زیر کاه .

sneap

(د. گ .) سرزنش کردن ، ملامت کردن ، سرزنش.

sneer

استهزائ، نیشخند، تمسخر، پوزخند، پوزخند زدن ، باتمسخر بیان کردن .

sneeze

ستوسه ، عطسه ، عطسه کردن .

sneezeweed

(گ . ش.) گل راسن .

sneezewort

(گ . ش.) خربق سفید عطسه آور.

sneezy

عطسه ای، عطسه آور.

snell

سریع، فعال، مشتاق، زیرک ، تیز هوش، سخت، خشن ، بند قلاب ماهیگیری، بند زدن (به قلاب ماهیگیری).

snick

جزئ چیزی را بریدن ، ضربت سریع زدن ، گره زدن ، چفت کردن ، چفت، کشیدن ، بحرکت آوردن سهم، قسمت.

snicker

پوزخند زدن ، نیشخند زدن ، با صدا خندیدن ، شیهه کشیدن نیشخند، پوزخند.

snickersnee

(snickorsnee) چاقوکشی، چاقو یا شمشیربزرگ .

snickorsnee

(snickersnee) چاقوکشی، چاقو یا شمشیربزرگ .

snide

(ز.ع.) آدم عوام فریب، حقه باز، زرنگ ، کنایه آمیز، (حرف) نیشدار.

sniff

بینی گرفتن ، فن فن کردن ، آب بینی را بالا کشیدن ، بوکشیدن ، موس موس کردن ، استشمامکردن .

sniffish

بطور اهانت آمیز.

sniffle

تودماغی صحبت کردن ، درحال عطسه صحبت کردن ، عطسه ، زکام، صحبت تودماغی، فن فن ، با فن فن صحبت یاگریه کردن .

sniffy

اهانت آمیز، اظهار تنفر کننده ، فن فن کننده .

snifter

خرخر، خرناس، طوفان شدید، وزش سخت، خرخر کردن ، زکام داشتن .

sniggle

مارماهی صد کردن (باقلاب مخصوص)، لولیدن ، تکان خوردن ، مارماهی گرفتن .

snip

چیدن ، زدن ، قیچی کردن ، پشم چیدن ، بسرعت قاپیدن ، کش رفتن ، قطعه ، برش، آدماحمق، ته سیگار، آدم کوچک یابی اهمیت.

snip snap

جواب زیرکانه ، (باقیچی) صدای تیک تیک درآوردن ، صدای تیک تیک .

snipe

(ج. ش.) نوک دراز، پاشله ، از کمینگاه تیر به اردوی دشمن زدن ، از کمین گاه بسویدشمن تیراندازی کردن (با at)، پاشله شکار کردن .

sniper

تیرانداز از خفا.

sniperscope

(snooperscope) دوربین مخصوص هدف گیری دشمن (از سنگر).

snipper

قیچی ویژه چیدن مو یا گیاه .

snippersnapper

(whippersnapper =) آدم بی اهمیت، خرد.

snippet

چیز کوچک ، ریز، خرده ریز، پارچه سرقیچی.

snippy

پست، تند، تیز، خرده ، مغرور، تکه پاره ، قطعه .

snips

قیچی آهن بری، قیچی.

snit

تحریک ، هیجان ، عصبانیت.

snitch

خبرکش، دله دزدی کردن ، کش رفتن .

snivel

آب بینی، فین ، زکام، نزله ، از بینی جاری شدن ، آب بینی را با صدا بالا کشیدن ، دماغگرفتن .

snob

قلمبه ، برجستگی، مغرور، افاده ای، با بغض شدید گریستن .

snobbery

رفتاراز روی خودستائی، افاده ، افاده فروشی.

snobbish

پر افاده ، مغرور.

snobbism

(=snobbery) افاده .

snobby

(=snobbish) پر افاده .

snobol language

زبان اسنوبول.

snollygoster

آدم زیرك ولی بی مسلك .

snood

گیسوبند، سربند، گیسو را درتور بستن .

snook

بوکشیدن ، جستجو کردن ، کش رفتن ، عطسه ، زفیر، گوشه وکنایه .

snooker

بازی شبیه بیلیارد، بوکش، جستجو کننده ، طعنه زن ، بویا.

snoop

نگاه تجسس آمیز کردن ، بـدنبال غـذا پوئیـدن ، بـدنبال متخلفین قانون گشـتن ، مخفیانه تحقیقات بعمل آوردن ، جسـتجو کننـده ، جاسوس.

snooperscope

(sniperscope) دوربین مخصوص هدف گیری دشمن (از سنگر).

snoopy

دزدکی، پویان ، بعمل آورنده تحقیقات محرمانه .

snoot

بینی، قیافه ، شکلک درآوردن ، قیافه گرفتن .

snooty

دارای قیافه تحقیر آمیز، پر افاده ، پر کبر.

snooze

چرت زدن ، چرت، خواب کوتاه ، بیهوده وقت گذراندن .

snoozer

چرت زن .

snoozle

نوازش کردن ، پوزه بخاک مالیدن (مثل سگ)، بخواب رفتن ، چرت زدن .

snore

خرناس، خروپف، خروپف کردن ، خر خر کردن .

snorer

خرناس کش.

snorkel

لوله دخول وخروج هوا در زیر دریائی، لوله مخصوص تنفس در زیر آب، با لوله تنفسزیر آبی رفتن (schnorkel).

snort

خرناس، خرخر، جرعه مشروب، خروپف کردن ، زفیر کشیدن ، غریدن .

snorter

کسیکه خرناس میکشد، صفیر، خرناس.

snot

ان دماغ، آب بینی، چلم، جوان گستاخ.

snout

پوزه ، خرطوم فیل، پوزه دراز جانور، سرلوله آب، لوله کتری وغیره ، پوزه زدن به .

snoutish

(snouty) پوزه وار، دماغه وار.

snouty

(snoutish) پوزه وار، دماغه وار.

snow

برف، برف باریدن ، برف آمدن .

snow blind

(blindness snow) برف کور، برف کوری.

snow blindness

(blind snow) برف کور، برف کوری.

snow boot

پوتین برف یا اسکی.

snow devil

بهمن .

snow job

سرهم بندی، ماست مالی.

snow lily

(گ . ش.) بنفشه گل سفید وحشی.

snow tire

(اتومبیل) تایریخ شکن ، لاستیک مخصوص حرکت روی برف، تایر زمستانی.

snow under

مستغرق ساختن ، بیش ازحد توانائی در کاری مستغرق شدن ، شکست فاحش خوردن .

snow white

سفید یکدست، مثل برف سفید، اسم خاص.

snowball

گلوله برف، گلوله برف بازی، باگلوله برف زدن ، بسرعت زیاد شدن .

snowberry

(گ . ش.) اقطی گل درشت.

snowblink

انعکاس نور خورشید بر روی برف یا یخ.

snowbound

محصور در برف.

snowbush

انواع گیاهان سفید گلبرگ ، چای جرسی.

snowcap

قله برفی، کلاهک برفی، کلاله برفی، برف کلاه .

snowdrift

(گ . ش.) تره تیزک سنگی، برف باد آورد، برف توده .

snowflake

برف دانه ، برف ریزه .

snowman

آدم برفی، آدمک برفی.

snowmobile

اتومبیل مخصوص حرکت روی برف، اتومبیل برفی.

snowplow

برف روب.

snowshed

پناهگاه روستائی در برابر برف، سایبان برفی.

snowshoe

کفش برفی، کفش اسکی، باکفش برفی راه رفتن .

snowslide

سرسره برفی.

snowsuit

لباس پنبه دار وزمستانی مخصوص بچه .

snowy

برفی، پوشیده از برف، سفید همچون برف، سفید.

snub

پهن وکوتاه ، کلفت وکوتاه ، سرزنش، منع، جلوگیری، سرزنش کردن ، نوک کسی را چیدن (دارای بینی) سربالا، خاموش کردن (سیگار).

snub nosed

دارای بینی کوتاه وسر بالا، پهن بینی.

snubber

توبیخ کننده ، سرزنش کننده ، کمک فنر.

snuff

نوک فتیله ، توبیخ، ملامت، فوت، خاموش سازی یافوت، پف، انفیه ، انفیه زنی، نفس، شهیق، دم زنی، بافوت خاموش کردن ، خاموش شدن ، عطسه کردن ، انفیه زدن .

snuffbox

انفیه دان ، قوطی انفیه .

snuffer

وسیله یا کسیکه چراغی را روشن یا خاموش کند، معتاد به انفیه ، سوراخ بینی.

snuffle

باصدای بلند نفس کشیدن ، بازحمت از بینی نفس کشیدن ، تودماغی حرف زدن ، بوکشیدن ، زهد فروشی کردن ، صدای خس خس بینی، نالیدن .

snuffy

خشمگین ، ترشرو، شبیه انفیه .

snug

آماده ومجهز، گرم ونرم، باندازه ، راحت وآسوده ، امن وامان ، دنج، راحت، آسوده ، غنودن ، بطور دنج قرار گرفتن .

snuggery

جای دنج، اطاق خلوت.

snuggle

خود را برای گرم شدن یاغنودن جمع کردن ، مچاله شدن ، جمع شدن ، در بستر غنودن ، دربر گرفتن .

so

چنین ، اینقـدر، اینطور، همچو، چنان ، بقـدری، آنقـدر، چنـدان ، همینطور، همچنان ، همینقـدر، پس، بنابراین ، از آنرو، خیلی، باین زیادی.

so and so

فلان وفلان ، اینکار وآنکار، چنین وچنان ، اینطور وآنطور.

so called

باصطلاح، که چنین نامیده شده ، کذائی.

so long

(آمر. - ز.ع.) خدا حافظ، بامید دیدار.

so long as

تاوقتی که ، مادامی که .

so many

اینهمه ، انیقدر زیاد.

so matic

بدنی (در مقابل روحی یاروانی)، تنی، طبیعی، جسمی، مادی، کالبدی.

so mush

این قدر، آن قدر زیاد که ، بقدری، بسیار.

so so

نه ، نه خوب ونه بد، حد وسط، احتمالا، محتمل.

soak

خیسانـدن ، خیس خوردن ، رسوخ کردن ، بوسـیله مایع اشـباع شـدن ، غوطه دادن ، در آبفرو بردن ، عمل خیساندن ، خیس خوری، غوطه ، غوطه وری، غسل.

soakage

خیس خوری، مقدار مایع جذب شده بوسیله خیس خوری.

soaker

جذب کننده .

soap

صابون ، صابون زدن .

soap bubble

حباب کف صابون ، چیزجالب وزود گذر.

soap opera

نمایش های تلویزیونی یا رادیوئی پر احساسات وکم ارزش.

soapbark

(گ . ش.) درخت صابون .

soapberry

(گ . ش.) بندق.

soapbox

جعبه صابون ، جعبه یا سکوب چوبی مخصوص نطق در کنار خیابانها ومیدان های عمومی.

soapbox derby

مسابقه گاریهای بچه گانه در سرازیری.

soapless

بی صابون ، کثیف، نشسته (nashosteh).

soapmaking

صابون سازی.

soapsuds

(=suds) کف صابون .

soapwort

(گ . ش.) غاسول صابونی (officinalis saponaria).

soapy

صابونی، صابون دار.

soar

بلند پروازی کردن ، بلند پرواز کردن ، بالا رفتن ، بالغ شدن بر، صعود کردن ، بالاروی، اوج گرفتن .

soarer

پرواز کننده ، رافع، صاعد.

sob

هق هق، بغض گریه ، گریه ، گریه کردن ، همراه با سکسکه وبغض گریه کردن .

sob story

(ز.ع. - آمر.) داستان گریه آور.

sober

هوشیار، بهوش، عاقل، میانه رو، معتدل، متین ، سنگین ، موقر، آدم هشیار(دربرابرمست)، هوشیار بودن ، بهوش آوردن ، از مستی درآوردن .

sobersided

جدی، موقر، نجیب، فروتن درحال هوشیاری.

sobersides

شخص جدی وموقر.

sobriety

هشیاری (در برابر مستی)، متانت، اعتدال.

sobriquet

لقب، کنیه ، لقب خیالی.

socage

(soccage)(قرون وسطی در انگلیس) سیستم اجاره زمین در مقابل خدمت.

socager

مستاجر.

soccage

(socage)(قرون وسطی در انگلیس) سیستم اجاره زمین در مقابل خدمت.

soccer

فوتبال، بازی فوتبال.

sociability

جامعه پذیری، قابل معاشرت بودن ، معاشرت پذیری.

sociable

معاشر، قابل معاشرت، خوش معاشرت، خوش مشرب، انس گیر، دوستانه ، جامعه پذیر.

social democracy

دمکراسی اجتماعی، آزادی اجتماعی.

social

انسی، دسته جمعی، وابسته بجامعه ، اجتماعی، گروه دوست، معاشرتی، جمعیت دوست، تفریحی.

social climber

جاه طلب.

social contract

قرار داد اجتماعی.

social democrat

سوسیال دمکرات.

social disease

بیماریهای مقاربتی، بیماریهای شایع در اجتماع.

social insurance

بیمه اجتماعی.

social minded

دارای عقیده سوسیالیستی، اجتماعی، دارای افکار اجتماعی، در فکر جامعه .

social science

علمالاجتماع، جامعه شناسی (جمع) علوم اجتماعی.

social secretary

رئیس دفتر.

social security

بیمه وبازنشستگی همگانی.تامین اجتماعی.

social service

خدمات اجتماعی، موسسه تعاون اجتماعی.

social welfare

موسسه رفاه اجتماعی، تعاون عمومی وحمایت از بینوایان .

social work

خدمات اجتماعی.

socialism

سوسیالیزم، جامعه گرائی.

socialist

جامعه گرای، سوسیالیست، طرفدار توزیع وتعدیل ثروت.

socialite

معاشر، شخص مقتدر در جامعه ، شخص طراز اول جامعه .

sociality

جامعه جوئی، اجماعی بودن ، گروه گرائی، سوسیالیزم.

socialization

اجتماعی کردن .

socialize

اجتماعی کردن ، بکارهای اجتماعی تخصیص دادن ، بصورت سوسیالیستی درآوردن .

socialized medicine

بیمه پزشکی همگانی.

socializer

اجتماعی کننده .

societal

وابسته به اجتماع.

society

انجمن ، مجمع، جامعه ، اجتماع، معاشرت، شرکت، حشر ونشر، نظام اجتماعی، گروه ، جمعیت، اشتراک مساعی، انسگان .جامعه .

socioeconomic

اجتماعی واقتصادی، وابسته به اقتصاد اجتماعی.

sociologic

وابسته بجامعه شناسی، انسگانی، وابسته به انسگان شناسی.

sociological

وابسته به جامعه شناسی.

sociologist

جامعه شناس، انسگان شناس.

sociology

جامعه شناسی، انسگان شناسی.

sociometry

جامعه سنجی، سنجش روابط افراد جامعه ، سنجش افکار اجتماعی.

sociopolitical

اجتماعی وسیاسی.

sock

جوراب ساقه کوتاه ، کفش راحتی بی پاشنه ، جوراب پوشیدن ، ضربت زدن ، ضربه ، مشت زدن یکراست، درست.

sock away

(ز.ع.) پول پس انداز کردن .

sockdolager

(sockdologer)(ز.ع. - آمر.) ضربت قاطع، اتمام حجت، جواب.

sockdologer

(sockdolager)(ز.ع. - آمر.) ضربت قاطع، اتمام حجت، جواب.

socket

پریز، بوشن ، حفره ، حفره .حفره ، جا، خانه ، کاسه ، گوده ، حدقه ، جای شـمع (درشمعدان)، سرپیچ، کاسه چشم، در حدقه یاسرپیچ قرار دادن .

sockeye

(ج. ش.) ماهی خوراکی ریز شمال کلمبیا.

socle

(معماری) پایه ستون ، برآمدگی پایه ستون وامثال آن .

socrates

سقراط.

socratic

سقراطی، پیرو حکمت سقراط.

sod

چمن ، مرغزار، کلوخ چمنی، با چمن ، پوشاندن ، چمن ایجاد کردن ، خیس شدن .

soda

(ش.) قلیا، جوش شیرین ، سودا، کربنات سدیم، لیموناد.

soda biscuit

(fountain soda) بیسکویت دارای سودا وشیر ترش.

soda cracker

(biscuit soda) بیسکویت دارای سودا وشیر ترش.

soda fountain

مغازه لیموناد فروشی، شیر مخصوص لیموناد و سودا.

soda jerk

لیموناد فروش.

soda pop

نوشیدنی غیر الکلی (مثل کوکاکولا).

soda water

مشروب غیر الکلی گاز دار، لیموناد، سودا.

sodalist

عضو دسته برادران مذهبی، عضو متحد ویکرنگ .

sodality

همراهی، دوستی، اتحاد، یگانگی، همبستگی.

sodden

جوشانده ، چروکیده وپژمرده ، (در اثر جوشاندن) بی مصرف، نیم پخته ، اشباع شده ، خیس، خیس شدن ، گیج وکند ذهن .

sodium

(ش.) فلز نرم ومومی شکل نقره فام، سدیم.

sodium carbonate

(ش.) نمک قلیا، کربنات سدیم.

sodium chloride

(ش.) نمک طعام.

sodom

شهر سدوم، مرکز فساد.

sodomite

بچه باز، اهل لواط، لواط گر.

sodomyh

بچه بازی، لواط، جماع غیر طبیعی.

sofa

نیمکت، نیمکت مبلی نرم وفنری.

sofar

دستگاه ثبت انفجار در زیر دریا.

soffit

(soffite) زیر طاق، سقف، قسمت پائین عمارت.

soffite

(soffit) زیر طاق، سقف، قسمت پائین عمارت.

soft

نرم، لطیف، ملایم، مهربان ، نازک ، عسلی، نیم بند، سبک ، شیرین ، گوارا، (درموردهوا) لطیف.نرم، ملایم.

soft bill

(ج. ش.) پرنده منقار نازک حشره خوار، مرغ مگس خوار.

soft boiled

(درموردتخم مرغ) نیم بند، حساس، احساساتی، دل رحیم.

soft coal

ذغال سنگ قیردار.

soft copy

نسخه غیر ملموس.

soft pedal

(در پیانو) رکاب تخفیف صدا، وسیله خفه کردن صدا، بارکاب پائی صدا را خفه کردن در سخن امساک کردن ، مبهم کردن .

soft sell

بانرمی وملایمت بفروش رساندن .

soft shell

(shelled soft) دارای پوسته ترد وشکننده ، دارای عقیده معتدل، حلزون دارای صدف نرم، نرم پوسته .

soft shelled

(shell soft) دارای پوسته ترد وشکننده ، دارای عقیده معتدل، حلزون دارای صدف نرم، نرم پوسته .

soft soap

چاپلوسی، چاپلوسی کردن ، تملق.

soft spoken

(مج.) معتدل، دارای صدای نرم وملایم.

softball

(ورزش) بیش بال دارای توپ نرم.

soften

نرم کردن ، ملایم کردن ، آهسته ترکردن ، شیرین کردن ، فرونشاندن ، خوابانیدن ، کاستن ، از، کم کردن ، نرم شدن .

softener

نرم کننده .

softhead

آدم احمق، کم عقل، نئر.

softhearted

نازک دل، نرم دل، دل رحیم.

softie

(softy) پسر ضعیف وزن نما، آدم ضعیف وسست عنصر.

software

نرمافزار.

software engineering

مهندس نرمافزار.

software oriented

نرمافزارگرا.

software switch

گزینه نرمافزاری.

softy

(softie) پسر ضعیف وزن نما، آدم ضعیف وسست عنصر.

sogdian

اهل سغدیا یا سغد قدیم ایران .

soggy

خیس، تر.

soil

خاک ، کثیف کردن ، لکه دار کردن ، چرک شدن ، خاک ، زمین ، کشور، سرزمین ، مملکتپوشاندن باخاک ، خاکی کردن .

soil conservation

حفاظت خاک ، مهیا کردن خاک برای محصول بخصوصی.

soil pipe

لوله فاضل آب مستراح.

soilage

آلودگی، آشغال، علف تازه ، علوفه حیوانات.

soilless

بدون خاک .

soilure

چرک ، کثافته ، لکه ، آلوده سازی.

soiothfast

راستگو، باوفا، قابل اعتماد، با حقیقت.

soiree

(فرانسه) مهمانی شب، شب نشینی.

soiuth ward

(wards south) بطرف جنوب، متمایل بجنوب، بسوی جنوب.

soiuthern cross

(نج.) صلیب جنوب، چهار ستاره درخشان نیمکره جنوبی.

soiuthpaw

چپ دست.

sojoiurn

اقامت موقتی، موقتا اقامت کردن .

sojourner

ساکن موقتی، آدم سیار.

sokeman

(حق. - قدیم انگلیس) فرد ساکن حوضه قضائی لرد یا امیر.

sol

خورشید، زر، طلا، الهه خورشید.

sol fa

(مو.) نت خوانی، سولفش، سرودن ترانه با نت.

solace

تسلیت خاطر، مایه تسلی، آرامش، تسکین ، آرام کردن ، تسلی دادن ، تسلیت گفتن .

solacement

تسلیت، تسلی.

solacer

تسلیت دهنده .

solanum

(گ . ش.) تاجریزی.

solar

وابسته بخورشید، خورشیدی.

solar battery

(برق) باطری آفتابی.

solar flare

جرقه خورشیدی، تشعشع ناگهانی نیروی خورشید.

solar house

گلخانه شیشه ای.

solar system

منظومه شمسی.

solarium

ساعت آفتابی، اتاق آفتاب رو، اطاق مریضخانه که درآن مریض حمام آفتاب میگیرد.

solarization

تابش آفتاب.

solarize

زیاد در آفتاب ماندن وخراب شدن ، استفاده کردن از نور آفتاب، درمعرض آفتاب قراردادن .

solate

(ش.) بصورت محلول درآوردن .

solatium

جبران خسارت، غرامت برای ترضیه خاطر.

sold

(زمان ماضی واسم مفعول فعل sell)، فروخته شده ، بفروش رفته ، بفریفته ، اغوا شده .

soldan

(=sultan) سلطان ، امیر.

solder

لحیم، کفشیر، جوش، وسیله التیام واتصال، لحیم کردن ، جوش دادن ، التیام دادن .لحیم، لحیم کردن .

solderer

لحیم گر.

soldier

سرباز، نظامی، سپاهی، سرباز‌ی کردن ، نظامی شدن .

soldier of fortune

سرباز جویای نام وثروت.

soldier ship

سربازی.

soldiering

سربازی، زندگی سربازی.

soldiers' home

سربازخانه ، پادگان .

soldiery

سربازی، نیروی نظامی، یک دسته سرباز.

soldring iron

هویه ، هویه لحیم کاری.

sole

کف پا، تخت کفش، تخت، زیر، قسمت ته هر چیز، شالوده ، تنها، یگانه ، منحصربفرد، (بکفش) تخت زدن .

solecism

غلط دستوری، غلط اصطلاحی، بی ترتیبی.

solecistic

دارای غلط دستوری.

solely

فقط، منحصرا، بتنهائی.

solemn

رسمی، موقر، جدی، گرفته ، موقرانه ، باتشریفات.

solemnify

موقر ساختن ، جدی گرفتن .

solemnity

هیبت، وقار، آئین تشریفات، مراسم سنگین .

solemnization

رسمیت، وقار.

solemnize

باتشریفات انجام دادن .

soleness

تنهائی، انفراد.

solenoglyph

(ج. ش.) مار تیز دندان از نژاد افعی.

solenoid

سیم پیچی بشکل استوانه برای ایجاد میدان مغناطیسی، مارپیچ کهربائی.

soleprint

اثر کف پا (مثل اثر انگشت)، انگشت نگاری از پا.

solfatara

ناحیه آتش فشانی که گازهای گوگردی از آن متصاعد میشود.

solfege

(solfeggio)(مو.) نت خوانی، سولفش خوانی.

solfeggio

(solfege)(مو.) نت خوانی، سولفش خوانی.

solgel

نیمی مایع ونیمی ژلاتینی.

soli

(صورت جمع کلمه solo)، تک نوازان ، تنها خوانان .

solicit

درخواست کردن ، التماس کردن ، خواستن ، تقاضا کردن ، جلب کردن ، تشجیع کردن ، خواستاربودن ، بیرون کشیدن ، وسوسه کردن .

solicitant

متقاضی، تشجیع کننده .

solicitation

درخواست، تقاضا، التماس، خواستاری، تشجیع.

solicitor

(حق.) وکیل، کسی که اسناد ومدارک عرضحال را تهیه میکند.

solicitor general

مشاور حقوقی دولت که در رتبه پائین تر از دادستان است، معاون دادستان ، دلال.

solicitorship

نمایندگی، فروشندگی، اصلاح فیما بین .

solicitous

مشتاق، آرزومند، مایل، نگران ، دلواپس.

solicitude

نگرانی، پروا، اندیشه ، اشتیاق، دقت زیاد.

solid

جامد، ز جسم، ماده جامد، سفت، سخت، مکعب، سه بعدی، محکم، استوار، قوی، خالص، ناب، بسته ، منجمد، سخت، یک پارچه ، مکعب، حجمی، سه بعدی، توپر، نیرومند، قابل اطمینان .

solid angle

زاویه سه بعدی مخروط وامثال آن .

solid geometry

هندسه سه بعدی، هندسه فضائی.

solid looking

دارای قیافه جامد وبیروح.

solid state

حالت جامد.

solid state circuitry

مدارات حالت جامد.

solid state component

مولفه ئ حالت جامد.

solid state device

دستگاه حالت جامد.

solid state diffusion

پخش حالت جامد.

solid state physics

فیزیک حالت جامد.

solidago

(گ . ش.) روئینه .

solidarity

اتحاد، انسجام، بهم پیوستگی، مسئولیت مشترک ، همکاری، همبستگی.

solidification

سفت سازی، استقرار، استحکام.

solidify

جامد کردن ، سفت کردن یا شدن ، یک پارچه شدن ، متبلور کردن .

solidity

جمود، استحکام، استواری، سختی، سفتی.

soliloquist

(erzsoliloqui) تک گو، کسیکه باخود حرف میزند.

soliloquize

باخود گفتگو کردن ، باخود گفتن ، تک گوئی کردن .

soliloquizer

(soliloquist) تک گو، کسیکه باخود حرف میزند.

soliloquy

تک گوئی، گفتگو با خود، نمایش یا مقاله یا سخنرانی یکنفری.

solipsism

فرضیه ای که معتقد است نفس انسان چیزی جز خود وتغییرات حاصله درنفس خود را نمیشناسد، نفس گرائی.

solipsist

نفس گرای.

solitaire

تک بازی، نگین تکی، بازی یک نفره (ورق)، منفرد، تک .

solitary

تنها، مجرد، گوشه نشین ، منزوی، پرت.

solitude

تنهائی، انفراد، خلوت، جای خلوت.

solitudinarian

گوشه نشین ، منزوی.

solmization

(=solfeggio)(مو.) نت خوانی، وزن خوانی، سرایش، سولفش.

solo

تک ، تک نوازی، تک خوانی، بطور انفرادی.

soloist

تک نواز، تک خوان ، خلبان تک پرواز.

solomon

سلیمان ، صلح دوست.

solomon's seal

(گ . ش.) مهر سلیمان .

solon

سولن مقنن یونانی.

solon chak

خاک شوره زار زمین های بایر.

solstice

(نج.) انقلاب، تحویل، نقطه انقلاب، تحول.

solstitial

انقلابی، تحویلی، تحولی، دارای دوره تحول کوتاه .

solubility

قابلیت حل.

solubilize

حل کردن ، گداختن .

soluble

قابل حل، حل شدنی، محلول.حل پذیر، قابل حل.

solunar

حاصله در اثر خورشید و ماه باهم، خورشیدی وقمری.

solute

(م. م.) شل، صحافی نشده ، بهم نپیوسته ، جسم حل شده ، موجود در محلول.

solution

چاره سازی، شولش، حل، محلول، راه حل، تادیه ، تسویه .حل، محلول.

solvability

قابلیت حل، محلولی.

solvable

حل شدنی، محلول، (م. م.) قادر بتادیه وام، واریز شدنی، قابل پرداخت.حلپذیر، قابل حل.

solvate

ماده محلول، حل شدن ، محلول شدن .

solve

حل کردن ، رفع کردن ، گشادن ، باز کردن .

solvency

حل شدنی، حل کردنی، تحلیل بردنی، پرداختنی، عدم اعسار، ملائت، قدرت پرداختدین .

solvent

حلال، مایع محلل، قادر به پرداخت قروض.

solver

حل کننده .

somali

کشور سومالی واقع در آفریقا، اهل سومالی.

somatogenic

(ج. ش.) ناشی از سلولهای جداری وبدنه ، کالبدی، ایجاد کننده سلولهای جداری وجسمی.

somatology

علم اجسام، کالبد شناسی، علم طبیعیات وکالبد.

somatotype

(somatotypic) نوع جسم، ساختمان جسمی.

somatotypic

(somatotype) نوع جسم، ساختمان جسمی.

somber

(sombre) سایه دار، تاریک ، غم انگیز، محزون .

sombre

(somber) سایه دار، تاریک ، غم انگیز، محزون .

sombrero

کلاه لبه پهن اسپانیولی.

sombrous

گرفته ، تیره ، حزن انگیز، سیر، پر رنگ .

some

برخی، بعضی، بعض، ب رخی از، اندکی، چندتا، قدری، کمی از، تعدادی، غالبا، تقریبا، کم وبیش، کسی، شخص یا چیز معینی.

some one

کسی، شخصی، یک کسی، آدمی.

somebody

یک کسی، کسی، یک شخص، شخصی.

someday

روزی، یکروز (در آینده).

somedeal

تاحدودی، تا اندازه ای، اندکی، نسبتا، متعدد.

somehow

بطریقی، بیک نوعی، هرجور هست، هر جور.

someplace

جائی، یک جائی.

somersault

(somerset) شیرجه ، معلق، پشتک ، معلق زدن .

somerset

(somersault) شیرجه ، معلق، پشتک ، معلق زدن .

something

چیزی، یک چیزی، تا اندازه ای، قدری.

sometime

یکوقتی، یک زمانی، گاهگاهی، سابقا.

sometimes

گاهی، بعضی اوقات، بعضی مواقع، گاه بگاهی.

someway

(=someways) بطریقی، بیک نحوی.

someways

(=someway) بطریقی، بیک نحوی.

somewhat

قدری، مقدار نامعلومی، تاحدی، مختصری.

somewhen

در یک وقتی، گاهی، یک موقعی.

somewhere

(somewheres) یک جائی، دریک محلی، درمکانی.

somewheres

(somewhere) یک جائی، دریک محلی، درمکانی.

somewhither

درمکانی، درمحلی.

somite

(تش - ج. ش.) حلقه یابند بدن جانوران .

somnambul

کلمه پیشوندی است بمعنی راه رفتن در خواب.

somnambulant

(somnambular) خوابگرد، در خواب راه رونده ، معتاد به راه رفتن در خواب.

somnambular

(somnambulant) خوابگرد، در خواب راه رونده ، معتاد به راه رفتن در خواب.

somnambulate

خوابگردی کردن ، در خواب راه رفتن .

somnambulation

راه رفتن در خواب، خواب گردی.

somnambulism

راه رفتن در خواب (اعم از خواب طبیعی یا مغناطیسی)، خواب گردی.

somnambulist

(somnambulistic) کسیکه در خواب راه میرود، وابسته به راهروی درخواب، خواب گرد.

somnambulistic

(somnambulist) کسیکه در خواب راه میرود، وابسته به راهروی درخواب، خواب گرد.

somnifacient

(somnific) خواب آور، خواب آلود.

somnific

(somnifacient) خواب آور، خواب آلود.

somnolence

(somnolency) حالت خواب آلودی، حالت خواب وبیداری.

somnolency

(somnolence) حالت خواب آلودی، حالت خواب وبیداری.

somnolent

خواب آلود، درحالت خواب وبیدار.

son

فرزد ذکور، پسر، ولد، زاد، مولود.

son in law

داماد، ناپسری.

sonance

صدا، آهنگ ، طنین .

sonant

صدا دار، دارای آهنگ ، صوتی، باهنگ صدا، طنین دار.

sonar

دستگاه کاشف زیر دریائی بوسیله امواج صوتی.

sonata

(مو.) سوناتا.

sonde

اسباب اندازه گیری اوضاع فیزیکی وجوی ارتفاعات زیاد ماورائ جو.

sone

واحد کیفی صدا برای یک شنونده .

song

سرود، نغمه ، آواز، سرودروحانی، تصنیف، ترانه ، شعر.

songbird

مرغ نغمه سرا، (مج.) خواننده زن .

songbook

کتاب سرود، آواز نامه .

songfest

دسته ای که آواز معروف ومحبوب یا آهنگهای محلی جالبی را اجرائ میکنند، مجلس آواز.

songful

پرآواز، پر نغمه .

songless

بی آواز، بی نغمه .

songsmith

سرود ساز.

songster

آواز خوان ، غزل خوان ، نغمه سرا.

songstress

زن آواز خوان .

songwriter

سرود نویس، کسیکه شعر آهنگهای معروف را میسراید.

sonic

شنودی، صوتی، وابسته بسرعت صوت، سماعی، در میدان شنوائی.

sonic boom

صدای برخورد هوا با جلو هواپیمای دارای سرعت مافوق صوت، انفجار صوتی.

sonic delay line

خط تاخیری صوتی.

sonless

بی فرزند، بی پسر.

sonnet

غزل، غزل یا قطعه شعر سطری.

sonnet sequence

غزل گروهه ، غزلیات دارای موضوع واحد، غزلیات مرتبط.

sonneteer

غزل سرا، سازنده غزل، غزل سرائی کردن .

sonnetize

نغمه سرائی کردن ، غزل سرائی کردن .

sonnish

فرزند وار.

sonny

فرزند جان ، پسرم.

sonorant

پرصدا، پرطنین .

sonority

پرصدائی، پرطنینی.

sonorous

صدا دار، طنین انداز، قلنبه ، بلند، پرصدا.

sonship

فرزند، رابطه فرزندی.

sonsie

(sonsy) خوشبخت، خوشحال، نیک انجام، خوش خلق.

sonsy

(sonsie) خوشبخت، خوشحال، نیک انجام، خوش خلق.

soon

بزودی، زود، عنقریب، قریبا، طولی نکشید.

sooner

زودتر، بومیان (اوکلاهما) در اتازونی.

soot

دوده ، دوده بخاری، رنگ سیاه دوده ، دوده زدن .

sooth

راستی، براستی، درحقیقت، راستگو، تسکین دهنده ، تفال، پیشگوئی، ضرب المثل.

soothe

آرام کردن ، تسکین دادن ، دل بدست آوردن ، دلجوئی کردن ، استمالت کردن .

soothing

آرامش بخش، آرامی بخش، دارای اثر تسکین دهنده ، تسلیت.

soothsay

فال گرفتن ، طالع دیدن ، پیشگوئی کردن .

soothsayer

(soothsaying) (م. م.) فال بین ، فال بینی، (ج. ش.) طالع بین .

soothsaying

(soothsayer) (م. م.) فال بین ، فال بینی، (ج. ش.) طالع بین .

sooty

دوده ای، سیاه ، دوده ای کردن .

sop

غذای مایع، آبگوشت، ترید، شیر، خیس، خیساندن ، جذب کردن .

sophism

سفسطه ، مغالطه .

sophist

سوفسطائی، مغالطه کن ، زبان باز، سفسطه باز.

sophisticate

خبره وپیشرفته کردن ، سفسطه کردن ، رنگ وآب فریبنده زدن به ، از اصالت وسادگیانداختن ، فریبنده .

sophisticated

خبره وماهر، مشکل وپیچیده ، درسطح بالا، مصنوعی، غیر طبیعی، تصنعی، سوفسطائی.

sophistication

سفسطه ، دلفریبی، اغوا، تحریف، مهارت، کمال.

sophistry

سفسطه ، مغالطه ، زبان بازی، برهان تراشی، فریب.

sophomore

(آمر.) دانشجوی سال دوم.

sophomoric

نارس، کم عمق.

sophy

(suf) پسوندی بمعنی ' دانش 'و ' شناسی، 'صوفی، (م. م.) شخص عاقل، با خرد، دانا.

sopite

(ک .) خواب کردن ، آرام کردن ، خنثی کردن .

sopor

خواب عمیق، کرختی، گیجی.

soporiferous

دارای اثر خواب آور، کرخت کننده ، تنبل.

soporific

خواب آلود، کرخت، داروی خواب آور.

sopping

بسیار، شدید، کاملا.

soppy

خیس، مرطوب، خیلی خیس ولغزنده .

soprano

(مو.) صدای زیر، ششدانگ ، صدای بلند.

soputheasternmost

در دورترین نقطه جنوب شرقی.

sorbate

(ش.) نمک اسید سوربیک .

sorbent

(ك .) جاذب، كشنده ، ماده جذب كننده .

sorcerer

جادوگر، ساحر.

sorcerous

وابسته به جادوگری، ساحر، سحر آمیز.

sorcery

جادوگری، افسونگری.

sordid

پست، خسیس، چرك ، كثیف، دون ، شلخته ، هرزه .

sore

زخم، ریش، جراحت، جای زخم، دلریش كننده ، سخت، دشوار، مبرم، خشن ، دردناك ، ریشناك .

sore throat

(طب) گلو درد.

sorehead

سردرد، شخص كم ظرفیت كه در اثر باخت یا شكست عصبانی میشود، زودرنج.

sorely

بشدت، بسختی، بسیار.

sorgho

(sorgo)(گک . ش.) ذرت شیرین .

sorghum

(گک . ش.) ذرت خوشه ای.

sorgo

(sorgho)(گک . ش.) ذرت شیرین .

sori

خوشه های گرده گیاهی، خوشه هاگی.

soricine

(ج. ش.) موش پوزه دراز، شبیه موش پوزه دراز.

sorites

مسلسل، تسلسل منطقی.

soroptimist

عضو انجمن های خواهری وخدمات اجتماعی.

sororal

خواهری، خواهرانه .

sororate

(در بعضی قبائل) رسم ازدواج با زنی که فوت کرده .

sorority

خواهری، انجمن های خیریه یا کلوب نسوان .

sorose

دارای هاگهای خوشه ای.

sorption

جذب، جذب سطحی.

sorrel

اسب کرند، گوزن نر سه ساله .

sorrel tree

(گ . ش.) ترشک درختی، درخت ترشک .

sorrow

سوگ ، غم، غم واندوه ، غصه ، حزن ، مصیبت، غمگین کردن ، غصه دار کردن ، تاسفخودن .

sorrowful

غمگین ، محزون افسرده ، اندوهناك ، دژكام.

sorry

متاثر، متاسف، غمگین ، ناجور، بدبخت.

sort

جور، قسم، نوع، گونه ، طور، طبقه ، رقم، جورکردن ، سوا کردن ، دسته دسته کردن ، جور درآمدن ، پیوستن ، دمساز شدن .جور کردن ، جور.

sort key

کلید جورسازی.

sort merge

جور کردن و ادغام.

sort of

بمقدار متوسط، نسبتا، بمیزان متوسط، تقریبا.

sortable

جورکردنی.

sorter

رجگر، جور کننده .جور کننده ، جور ساز.

sortie

sortie(نظ.) حمله پادگان محاصره شده بمحاصره کنندگان ، یورش، یورش آوردن .

sortilege

فال، جادوگری.

sortition

قرعه کشی، قرعه اندازی، پشک اندازی، تقسیم با قرعه .

sos

مخفف کلمات ship our save (علامت خطر ودرخواست کمک).

sot

احمق، ساده لوح، مست، احمق کردن ، مست کردن .

soteriology

رستگاری شناسی، مبحث نجات رستگاری.

sothic

(نج.) وابسته به ستاره کلب، وابسته به شعرای یمانی (star dog).

sotol

(گ . ش.) سوسنی ها.

sottovoce

نجوا، صدای خیلی یواش، آهنگ خیلی آهسته ، ملایم.

sou

مسکوک فرانسه یا سویس مساوی / فرانک .

soubise

رب پیازدار، سوس پیاز دار.

soubrette

خادمه ، بانوئی که در نمایشات نقش فضولباشی و دسیسه کار را بازی میکند، مسخره .

soubriquet

(=sobriquet) لقب، کنیه ، لقب خیالی.

souchong

چای سیاه چینی.

souffle

خوراک مرکب از زرده تخم مرغ و گوشت وپنیر وشکلات، پارچه نازک گل برجسته زنانه ، پفکردن یا بالا آمدن غذا، (غذای) پف کرده .

sough

صدای زمزمه یا آه ، زمزمه یا خش خش کردن .

souithernism

(آمر.) لغت و اصطلاحات مخصوص جنوب، رسوم وآداب جنوب.

soul

(زمان ماضی واسم مفعول فعل seek).

soul brother

سیاهپوست.

soul mate

محبوب، معشوق، دلبر.

soul searching

خودکاوی، بررسی دقیق احساسات وانگیزه های خود.

soulful

پر از احساسات، باروح، سرزنده .

soulless

بی روح، بی عاطفه .

sound

صوت، صدا، صداکردن ، به نظر رسیدن .صدا، آوا، سالم، درست، بی عیب، استوار، بی خطر، دقیق، مفهوم، صدا دادن ، بنظر رسیدن ، بگوش خوردن ، بصدا درآوردن ، نواختن ، زدن ، بطور ژرف، کاملا، ژرفاسنجی کردن ، گمانه زدن .

sound barrier

مانع صوتی.

sound bow

کاسه زنگ اخبار.

sound box

جعبه تبدیل امواج صوتی به صدا (در گرامافون).

sound camera

دوربین فیلمبرداری مجهز بدستگاه ضبط صوت.

sound effects

صدا سازی، عوامل صوتی که در رادیو وتلویزیون وفیلم سینمائی وغیره موجب صدامیشود.

sound frack

محل مخصوص ضبط صوت بر روی حاشیه فیلم ناطق.

sound off

قدم شماری درهنگام رژه رفتن ، باصدای بلند صحبت کردن ، مزه دهان کسیرا فهمیدن ، آزادانه بیان کردن .

sound wave

موج صوتی.

soundable

بصدا در آوردنی، قابل ایجاد صوت، سالم.

soundboard

(board sound) تخته موجد صدا، کمان ویولن وتار، (مج.) عامل انتشار عقاید.

sounder

ژرفاسنج، هرچیزیکه صدا میکند.

sounding board

(soundboard) تخته موجد صدا، کمان ویولن وتار، (مج.) عامل انتشار عقاید.

sounding line

ژرفاسنج.

sounding rocket

موشك اكتشاف تغییرات جوی.

soundless

بی صدا، خاموش، ساکت.

soundproof

ضد صدا، مانع نفوذ صدا، عایق صدا.

soup

آشامه ، آبگوشت، سوپ.

soup kitchen

نوانخانه ، دار المساکین ، محل اطعام فقرا.

soupcon

مقدار کم، اندازه کم، کمی.

soupy

شبیه آبگوشت، آبکی.

sour

ترش، تند، ترش بودن ، مزه اسید داشتن ، مثل غوره وغیره)، ترش شدن .

sour ball

کلوچه سخت ترش مزه .

sour cherry

درخت گیلاس، آلبالو.

sour gum

(گک . ش.) درخت ترشک ، بامیه .

sour mash

غلات خیسانده برای تهیه مشروبات.

sour orange

(گک . ش.) درخت نارنج (aurantium citrus)، نارنج.

source

منبع، منشائ.چشمه ، سرچشمه ، منبع، منشائ، مایه مبدائ، ماخذ.

source computer

کامپیوتر منبع.

source data

داده های منبع.

source document

سند منبع.

source language

زبان منبع.

source program

برنامه منبع.

source routine

روال منبع.

sourdough

خمیر ترش.

soursop

(گ . ش.) درخت ساپادیل، سابادیل.

sourwood

(گ . ش.) ترشک درختی.

sousaphone

شیپور زنگوله دار.

souse

درترشـی فرو بردن ، بـا ترشـی مخلوط کردن ، غسـل دادن ، درآب غوطه ورشـدن ، ترشـی انـداختن ، بطو رکامل پوشانـدن ، حمله کردن ، بسختی افتادن ، آب نمک ، ترشی، آهار فروبری، شستشو، مست، مست کردن یا شدن .

soutache

حاشیه دوزی زری ویراق لباس.

soutane

ردای مخصوص کشیشان کاتولیک .

soutar

(souter) (اسکاتلند) کفاش، پینه دوز.

souter

(soutar) (اسکاتلند) کفاش، پینه دوز.

south

جنوب، جنوبی، بسوی جنوب، نیم روز.

south pole

قطب جنوب.

south wards

(ward south) بطرف جنوب، متمایل بجنوب، بسوی جنوب.

southbound

عازم جنوب.

southeast

جنوب خاوری، جنوب شرقی.

southeaster

باد جنوب شرقی، توفان جنوب شرقی.

southeasterner

ساکن نواحی جنوب شرقی.

southeastward

بطرف جنوب شرقی، در جهت جنوب خاوری.

souther

باد جنوبی.

southern

جنوبی، اهل جنوب، جنوبا، بطرف جنوب.

southern crown

(corona= australis) (نج.) اکلیل جنوبی.

southern lights

(aurora= australis) شفق جنوبی.

southerner

جنوبی، اهل جنوب (در ایالات متحده).

southernmost

در اقصی نقطه جنوب.

southland

سرزمین جنوب، کشور نیمروز.

southwest

واقع در جنوب غربی، باد جنوب غربی.

southwester

باد جنوب غربی، توفان یا تند باد جنوب غربی.

southwestern

واقع در جنوب غربی.

southwesterner

اهل جنوب غربی.

southwestward

(southwestwards) بسوی جنوب غربی، درجهت جنوب باختری.

southwestwards

(southwestward) بسوی جنوب غربی، درجهت جنوب باختری.

souvenir

یادگار، سوغات، یادبود، خاطره ، ره آورد.

sou'wester

جنوب غربی، کلاه مخصوص مواقع توفانی دریا.

sovereign

(=sovran) پادشاه ، شهریار، لیره زر، با اقتدار، دارای قدرت عالیه .

sovereignty

(=sovranty) سلطه ، حق حاکمیت، پادشاهی، قدرت.

soviet

هیئت حاکمه اتحاد جماهیر شوروی، شوروی.

sovietization

انطباق با رژیم شوروی.

sovietize

مطابق رژیم شوروی کردن .

sovkhoz

(روسی است) موسسه کشاورزی وروستائی.

sow

ماده خوک جوان ، شلخته وچاق.

sow bug

(ج. ش.) شپشه چوب.

sow thislte

(گ . ش.) شیرک نرم (oleraceus Sonchus).

sowbelly

گوشت خوک نمک زده .

sowens

شوربای سبوس آرد جو دوسر.

sower

برزگر، تخم افشان .

sox

(صورت جمع کلمه sock)، جورابها.

soy

سبوس یا چاشنی چینی یا ژاپونی مرکب از لوبیای جوشانده وشیر وغیره .

soya

(گ . ش.) لوبیای روغن ، لوبیای ژاپنی، سوژا، سویا.

spa

چشمه معدنی، آب معدنی.

space

فضا، وسعت، مساحت، جا، فاصله ، مهلت، فرصت، مدت معین ، زمان کوتاه ، دوره ، درفضا جا دادن ، فاصله دادن ، فاصله داشتن .فضا، فاصله ، فاصله گذاشتن .

space flight

پرواز فضائی.

space heater

بخاری مخصوص گرم کردن فضای آزاد.

space mark

(در مطبعه وغیره) علامت فاصله گذاری.

space medicine

پزشکی فضانوردی، پزشکی فضائی.

space platform

(station space) پایگاه فضائی، ایستگاه فضائی.

space ship

(=spacecraft) کشتی فضائی، سفینه فضائی، ناویز، فضا کشتی.

space station

(platform space) پایگاه فضائی، ایستگاه فضائی.

space suit

(G= .suit) لباس فضانوردی، فضا جامه .

space time

دستگاه چهار بعدی (که سه بعد مربوط بفضا ویک بعد مربوط به زمان است)، بعد چهارم(زمان)، جاگاه (continuum time space).

space time continuum

دستگاه جهار بعدی (که سه بعد مربوط بفضا ویک بعد مربوط به زمان است)، بعد چهارم(زمان)، جاگاه (time space).

spacecraft

(=spaceship) ناویز، فضا پیما، سفینه فضائی، فضا کشتی.

spaceless

بی حد وحصر، بی مرز.

spaceman

مسافر فضائی، فضانورد، اهل کرات دیگر.

spaceport

پایگاه فضائی.

spaceward

بسوی فضا، بجانب فضا.

spacial

(=spatial) فضائی.

spacing

فاصله گذاری، مراعات فواصل.فاصله گذاری، فاصله .

spacing bias

پیشقدر فاصله .

spacious

فراخ، جادار، وسیع، جامع، گشاد، فضادار، مفصل.

spacistor

دستگاه قوی صدا بزرگ کن ، بلند گوی قوی.

spackle

بتونه ، بتونه نقاشی، بتونه کاری کردن ، بابتونه پر کردن .

spade

بیل، بیلچه ، (در ورق) خال پیک ، خال دل سیاه ، بیل زدن ، با بیل کندن ، بابیلبر گرداندن .

spadeful

بقدر یک بیل.

spadework

کاری که با بیل انجام میدهند، (مج.) زحمات اولیه کار.

spaghetti

خوراک رشته فرنگی، رشته فرنگی.

spain

کشور اسپانیا.

spake

(زمان ماضی قدیمی فعل speak).

spall

خرده ریز، توفال، سنگ ریزه ، با چکش تراش دادن وبشکل درآوردن ، خرد شدن سنگها دراثر آب وهوا، ورقه ورقه کردن .

span

محدوده ، گسترد گی، پوشش.اندازه ، ظرفیت، وجب، یک وجب، مدت معین ، فاصله معین ، وجب کردن ، اندازه گرفتن ، پل بستن ، تاق بستن .

span new

خیلی تازه ، کاملا تازه ، تر وتازه .

spangle

پولک وسنگهای بدلی زینت لباس، منجوق، هر چیز زرق وبرق دار، درخشش، باپولک مزین کردن .

spaniard

اسپانیولی.

spaniel

سگ پشمالو وآویخته گوش، آدم چاپلوس.

spanish

اسپانیولی، اسپانیائی.

spanish rice

استانبولی پلو.

spank

با دست بکفل زدن ، درکونی زدن ، با سرعت حرکت کردن .

spanner

آچار، مهره پیچ، مهره گشا، بست، بندقیقاجی، میله الصاقی، گلنگدن ، وجب کننده .

spanning tree

درخت پوشا.

spar

تیردکل، (درساختمان) تیر آهن یا الوار، مشت بازی کردن ، مشاجره کردن ، نزاع.

spare

دریغ داشتن ، مضـایقه کردن ، چشم پوشـیدن از، بخشـیدن ، برای یـدکی نگـاه داشـتن ، درذخیره نگـاه داشـتن ، مضـایقه ، ذخیره ، یدکی، لاغر، نحیف، نازك ، کم حرف.یدك ، یدکی.

spareable

یدکی شدنی، قابل صرفه جوئی، قابل امساك ، دریغ شده .

spareribs

گوشت دنده .

sparge

پاشیدن ، گل مالی کردن ، پخش کردن .

sparing

کم، ناچیز، مضایقه کننده ، صرفه جو، ممسک ، پس انداز کن .

spark

ژابیژ، اخگر، جرقه ، بارقه ، جرقه زدن .

spark arrester

برق گیر، جرقه خاموش کن .

spark plug

(مک .) شمع (مولد جرقه موتور)، آغازکردن ، بانی شدن .

sparker

جرقه زن .

sparkish

جرقه وار.

sparkle

تلالوئ داشتن ، جرقه زدن ، چشمک زدن ، برق، تلالو، جرقه ، درخشش.

sparkler

جرقه زن ، پرتلالوئ، آتشبازی جرقه دار، گوهر درخشان (مثل الماس).

sparling

(ج. ش.) ماهی قزل آلا دارای گوشت لذید.

sparring partner

حریف مشت بازی (هنگام تمرین مشت بازی).

sparrow

(ج. ش.) گنجشگ خانگی، انواع گنجشگ .

sparse

کم پشت، پراکنده ، تنک ، گشاد گشاد.

sparseness

(sparsity) تنکی، کم پشتی، پراکندگی، تنک بودن .

sparsity

(sparseness) تنکی، کم پشتی، پراکندگی، تنک بودن .

spartan

اسپارتی، آدم دلیر و با انضباط، بی تجمل.

spartanism

دلیری، بردباری، بی تکلفی، سادگی.

spasm

شنجه ، تشنج موضعی، آلت تشنج واضطراب.

spasmodic

تشنجی، بگیر و ول کن ، همراه با انقباضات.

spastic

(spastical) انقباضی، تشنجی، مبتلا به فلج تشنجی.

spastical

(spastic) انقباضی، تشنجی، مبتلا به فلج تشنجی.

spasticity

حالت تشنج، حالت بگیر وول کن ، حالت انقباضی.

spat

(spit of. p) (زمان ماضی فعل spit)، به سیخ کشید، تف کرد، سوراخ کرد، (.vt.n and vi) حلزون خوراکی خیلی کوچک ، بچه حلزون ، مرافعه ، کشمکش کردن ، سیلی، سیلی زدن .

spate

طغیان رود، سیل، سیلاب، رگبار، تعداد خیلی زیاد، هجوم بی مقدمه ، سیل کلمات.

spathe

(گ . ش.) گریبانه .

spathed

(spathose، spathic) گریبانه دار، دارای گل آذین گریبانه وار.

spathic

(spathed، spathose) گریبانه دار، دارای گل آذین گریبانه وار.

spathose

(spathed، spathic) گریبانه دار، دارای گل آذین گریبانه وار.

spathulate

(spatulate) شبیه مرهم کش، قاشقی شکل، زورقی شکل، کفگیری.

spatial

فضائی، فاصله ای.

spatiality

حالت فضائی، فضا داری، فضائیت.

spatiotemporal

وابسته بفضا و زمان ، فضائی و زمانی، فضائی وحال.

spatter

پاشیدن ، آلودن ، ترشح، ترشح کردن ، مقدار کم.

spatula

کفگیر، (طب) مرهمکش، کاردک مخصوص پهن کردن و مالیدن مرهم روی پارچه و زخم و غیره .

spatulate

(spathulate) شبیه مرهم کش، قاشقی شکل، زورقی شکل، کفگیری.

spavin

(دامپزشکی) ورم استخوان پای اسب.

spawn

تخم ماهی، اشپل، بذر، جرم، تخم ریزی کردن (حیوانات دریائی)، تولید مثل کردن .

spay

عقیم کردن (جانور ماده)، بی تخمدان کردن .

speak

درآییدن ، سخن گفتن ، حرف زدن ، صحبت کردن ، تکلم کردن ، گفتگو کردن ، سخنرانی کردن .

speakable

گفتنی.

speakeasy

(ز.ع. - آمر.) محل فروش مشروبات الکلی قاچاق.

speaker

گوینده ، حرف زن ، متکلم، سخن ران ، سخنگو، ناطق، رئیس مجلس شورا.

speakership

مقام ریاست مجلس.

speaking tube

لوله مخصوص مکالمه بین دو اتاق.

spear

نیزه ، سنان ، نیزه دار، نیزه ای، بانیزه زدن .

spearer

نیزه دار.

spearhead

نوک نیزه ، هر چیز نوک تیز، رهبری کردن ، پیشگامی کردن .

spearman

نیزه دار، نیزه انداز.

spearmint

(گ . ش.) نعناع.

spearwort

(گ . ش.) آلاله .

special

ويژه ، خاص، استثنايی.(specially) ويژه ، مخصوص، خاص، استثنائی، مخصوصا.

special character

دخشه ، ويژه .

special delivery

پست سفارشی.

special handling

ارسال مطبوعات واوراق چاپی بوسيله پست سريع السير.

special jury

هيئت منصفه مخصوص.

special purpose

يک منظوره ، خاص منظوره .

special session

جلسه فوق العاده ، جلسه مخصوص.

special symbol

نماد ويژه .

specialist

متخصص، ويژه گر، ويژه کار.

speciality

تخصص.(specialty) کالای ويژه ، داروی ويژه يا اختصاصی، اسپسياليته ، اختصاص، کيفيتويژه ، تخصص، رشته اختصاصی، ويژه گری.

specialization

تخصص.ویژه گری، ویژه کاری.

specialize

ویژه گری یا ویژه کاری کردن ، متخصص شدن .تخصص یافتن ، اختصاصی کردن .

specially

(special) ویژه ، مخصوص، خاص، استثنائی، مخصوصا.

specialty

(speciality) کالای ویژه ، داروی ویژه یا اختصاصی، اسپسیالیته ، اختصاص، کیفیتویژه ، تخصص، رشته اختصاصی، ویژه گری.

specie

سکه (بخصوص سکه طلاونقره)، پول، وابسته بسکه .

species

نوع، گونه ، قسم، بشر، انواع.

specifiable

قابل تعیین یا تخصیص.

specific

ویژه ، مخصوص، معین ، بخصوص، خاص، اخص.خاص، معین ، مشخص.

specification

تعیین ، تشخیص.تصریح، تشخیص، ذکر خصوصیات، مشخصات.

specifications

خصوصیات، مشخصات.

specified

تعیین شده ، مشخص شده .

specifier

تصریح کننده .

specify

تیین کردن ، مشخص کردن .تعیین کردن ، معین کردن ، معلوم کردن ، جنبه خاصی قائل شدن برای، مشخص کردن ، ذکرکردن ، مخصوصا نام بردن ، تصریح کردن .

specimen

نمونه ، مسطوره ، فرد، شخص.نمونه .

speciosity

تصریح، کیفیت معین ومشخص، صراحت، وضوح.

specious

خوش منظروبدنهاد، دارای ظاهر زیبا وفریبنده ، ظاهرا صحیح، بطورسطحی درست، ظاهرامنطقی ودرست ولی واقعا عکس آن .

speck

لک ، نقطه ، خال، لکه یا خال میوه ، ذره ، لکه دار کردن ، خالدار کردن .

speckle

نقطه ، لکه کوچک ، خال، رنگ ، نوع، قسم، نقطه نقطه یا خال خال کردن .

specs

مشخصات، عینک .

spectacle

تماشا، منظره ، نمایش، (درجمع) عینک .

spectacular

تماشائی، منظره دیدنی، نمایش غیر عادی.

spectate

تماشاچی بودن ، حضر وناظر بودن .

spectator

تماشاگر، ماشاچی، بیننده ، ناظر.

spectatress

تماشاچی مونث.

specter

(spectre) شبح، روح، خیال وفکر، تخیل، وهم.

spectral

طیفی.روح مانند، روحی، خیالی، طیفی، بینائی.

spectral line

خط طیف نوری، نوار طیف نوری.

spectral response

واکنش طیفی.

spectrality

(spectralness) حالت طیفی، حالت شبحی.

spectralness

(spectrality) حالت طیفی، حالت شبحی.

spectre

(specter) شبح، روح، خیال وفکر، تخیل، هم.

spectrogaph

طیف نگار، طیف سنج، کاغذ یا صفحه طیف نما.

spectrogram

طیف نگاره .

spectroheliogram

(spectroheliograph) تصویر یک رنگ طیف نمای خورشید.

spectroheliograph

(spectroheliogram) تصویر یک رنگ طیف نمای خورشید.

spectrohelioscope

طیف بین خورشید.

spectrometer

(spectrometry) (فیزیک) طیف نما، طیف سنج.

spectrometry

(spectrometere) (فیزیک) طیف نما، طیف سنج.

spectroscope

(spectroscopy) بینائی بین ، طیف بین ، طیف نما، طیف بینی.

spectroscopy

(spectroscope) بینائی بین ، طیف بین ، طیف نما، طیف بینی.

spectrum

بینائی، طیف، خیال، منظر، شبح، رنگ های مرئی در طیف بین .طیف.

specular

وابسته به آینه طبی یا سپکولوم.

speculate

اندیشیدن ، تفکر کردن ، معاملات قماری کردن ، احتکارکردن ، سفته بازی کردن .

speculation

احتکار، سفته بای، تفکر وتعمق، زمین خواری.

speculative

احتکار آمیز، تفکری، مربوط به اندیشه .

speculator

محتکر، سفته باز، زمین خوار.

speculum

(طب) آینه طبی یاسپکولوم، وسیله معاینه از طریق سوراخهای بدن .

speech

سخن ، حرف، گفتار، صحبت، نطق، گویائی، قوه ناطقه ، سخنرانی.

speechify

سخنوری کردن ، نطاقی کردن ، سخنرانی کردن .

speechless

صامت، لال، گنگ (gong).

speed

سرعت.تندی، سرعت، عجله ، شتاب، کامیابی، میزان شتاب، درجه تندی، وضع، حالت، شانسخوب داشتن ، کامیاب بودن ، باسرعت راندن ، سریع کارکردن ، تسریع کردن .

speed limit

سرعت مجاز، حداکثر سرعت مجز در جاده ها وغیره .

speed regulator

تنظیم کننده سرعت.

speed up

تسریع.

speedboat

کرجی یا قایق موتوری سریع السیر.

speeder

عجله کننده ، شتابگر.

speediness

(speedy) سریع السیر، سریع، چابک ، سرعت.

speedometer

سرعت سنج، کیلومتر شمار ساعتی.

speedster

بادپا، تندرو.

speedup

تسریع، ازدیاد تولید یا سرعت وغیره .

speedway

جاده سریع السیر.

speedwell

(گ . ش.) سیزاب رسمی (officinalis =veronica).

speedy

(speediness) سریع السیر، سریع، چابک ، سرعت.

speleologist

ویژه گر غارشناسی، غار شناس.

speleology

غارشناسی، مطالعه غارها از لحاظ زمین شناسی وتاریخی.

spell

هجی کردن ، املائ کردن ، درست نوشتن ، پی بردن به ، خواندن ، طلسم کردن ، دل کسی رابردن ، سحر، جادو، طلسم، جذابیت، افسون ، حمله ناخوشی، حمله .

spell binder

جادوگر، مسحور کننده ، مجذوب کننده .

spellbind

سحر کردن ، مجذوب کردن ، مفتون ساختن .

spellbound

افسون شده ، مسحور، مفتون ، مجذوب.

speller

کتاب املائ، هجی کننده ، کسیکه لغت را هجی میکند.

spelling

املائ، هجی.

spelt

(زمان ماضی واسم مفعول فعل spell).

spelunker

علاقمند به اکتشاف غار، کاشف غار.

spelunking

علاقمندی به کشف ومطالعه غارها، علاقه به غار شناسی.

spence

(spense) آبدار خانه ، اتاق ناهارخوری.

spend

صرف کردن ، پرداخت کردن ، خرج کردن ، تحلیل رفتن قوا، تمام شدن ، صرف شدن .

spendable

خرج کردنی، خرج شدنی.

spending money

پول توجیبی، خرجی.

spendthrift

ولخرج، مسرف، خراج، دست ودلباز.

spense

(spence) آبدار خانه ، اتاق ناهارخوری.

spent

بی رمق، نیروی خود را از دست داده ، از پا درآمده ، کوفته ، خسته ، رها شده ، کمزور، خرج شده .

sperm

منی، نطفه ، بذر، موجب ایجاد چیزی، منی دانه .

sperm whale

(ج. ش.) عنبر ماهی، نهنگ عنبر(catodon physeter).

spermaceti

موم کافوری، روغن سرنهنگ ، موم سفید.

spermary

بیضه ، غده تولید کننده منی، محل تولید منی.

spermatheca

(spermathecal) (ج. ش.) کیسه محل تجمع منی در حشرات ماده .

spermathecal

(spermatheca) (ج. ش.) کیسه محل تجمع منی در حشرات ماده .

spermatial

وابسته به نطفه نر جلبکها، نطفه ای.

spermatic

(ج. ش.) نطفه ای، بیضه ای، بذری، تخمی.

spermatid

(بافت شناسی - تش.) سلول حاصله از تقسیم سلول منی سازکه تبدیلبه سلول منی میشود.

spermatium

نطفه یاياخته نر غیر متحرك موجودات پست (مثل جلبکها وغیره).

spermatocidal

(spermatocide، spermicidal) منی کش، دارای قابلیت کشتن یاخته های نطفه ای.

spermatocide

(spermatocidal، spermicidal) منی کش، دارای قابلیت کشتن یاخته های نطفه ای.

spermatogenesis

منی زائی، ایجاد نطفه ، تشکیل نطفه .

spermatogenetic

منی ساز، موجد نطفه ، نطفه آور.

spermatogonium

سلول اولیه جنس نر سلول بیضه ، سلول موجد تخم.

spermatophore

(تش.) کپسول یا کیسه منی (درجنس نر موجوداتی مثل زالو).

spermatozoid

(گک . ش.) یاخته نر و متحرک .

spermatozoon

اسپرماتوزوئید، یاخته متحرک نطفه بالغ جنس نر، منی دانه .

spermicidal

(spermatocide، spermatocidal) منی کش، دارای قابلیت کشتن یاخته های نطفه ای.

spew

قی کردن ، فوران کردن (مواد آتشفشانی)، با فشار خارج کردن ، بخارج ریختن .

sphagnicolous

رشد کننده روی توده خزه ، خزه زی.

sphagnous

خزه دار.

sphagnum

(گک . ش.) اسفگنوم، خزه ، خزه خشک شده .

spheral

کروی، مستدیر، بشکل دایره .

sphere

کره ، گوی، جسم کروی، فلک ، گردون ، دایره ، محیط، مرتبه ، حدود فعالیت، دایره معلومات، احاطه کردن ، بصورت کره

درآوردن .

sphere of influence

منطقه نفوذ.

spherical

کروی.کروی، گوی مانند.

spherical geometry

هندسه کروی.

spherical polygon

(هن.) کثیر الاضلاع کروی.

spherical triangle

مثلث کروی.

spherical trigonometry

(هن.) مثلثات کروی.

sphericity

کرویت، حالت کروی.

spherics

کرویات، هندسه کروی.

spheroid

شبیه کره ، کروی، کره مانند، مستدیر.

spherometer

منحنی سنج، کره سنج.

spherule

گویچه ، گوی کوچک ، کره کوچک ، جسم کروی کوچک .

sphery

(ک .) ستاره ای شکل، کروی، مستدیر.

sphincter

(تش.) ماهیچه باسطه ، چلانه ، چلانگر.

sphinx

مجسمه ابوالهول، موجود عجیب، مرد مرموز، موجود افسانه ای دارای بدن شیر وسروسینه زن .

sphygmograph

(طب) نبض نگار.

sphygmometer

(=sphygmograph) نبض سنج.

spic and span

(span and spick) نو، کاملا تازه ، تروتمیز، آراسته ومرتب.

spicate

(گ . ش. - ج. ش.) میخ مانند، میخی شکل، خار مانند.

spice

ادویه ، چاشنی غذا، ادویه زدن به .

spice box

قوطی ادویه .

spicery

ادویه جات، ادویه ، عطاری.

spiciness

خوشمزگی، تند وتیزی.

spick and span

(span and spic) نو، کاملا تازه ، تروتمیز، آراسته ومرتب.

spicula

(spicule) خار، سیخک ، شاخک حساس نوک تیز، سنبله .

spiculate

سوزنی شکل، سیخک مانند.

spiculation

ایجاد خار.

spicule

(spicula) خار، سیخک ، شاخک حساس نوک تیز، سنبله .

spiculiferous

دارای خارهای نوک تیز، شاخکدار.

spiculum

نوک نیزه ، نیزه کوچک ، سیخک ، شبیه ستون فقرات.

spicy

ادویه دار، ادویه زده ، تند، معطر، جالب.

spider

(ج. ش.) عنکبوت، کارتنه ، کارتنک ، ناتنک .

spidery

شبیه عنکبوت، شبیه تار عنکبوت.

spiffy

(ز.ع.) تمیز، زیبا، خوش منظر، باهوش، عالی.

spigot

توپی، لب لوله که در لوله دیگری جا می افتد، شیر آب، سوراخ گیر.

spike

میخ، میله ، تیر، میخ بزرگ ، میخ طویله ، میخ بلند کف کفش فوتبالیست هاو ورزشکاران میخ دار کردن ، میخکوب کردن .

spikelike

میخی، بشکل میخ.

spikenard

(م. م.) روغن یامرهم معطر، سنبل هندی.

spiky

میخ مانند، تیز، تند وتیز، پرگاز، فورانی.

spile

میخچوبی، میخچه ، گل میخ، توپی، با میخ چوبی مسدود کردن ، بستن ، سوراخ گیری.

spin

فرفره ، چرخش (بدور خود)، (دور خود) چرخیدن ، ریسیدن ، رشتن ، تنیدن ، به درازاکشاندن ، چرخاندن .

spinach

(spinage) (گ . ش.) اسفناج، خوراک اسفناج.

spinage

(spinach) (گ . ش.) اسفناج، خوراک اسفناج.

spinal

(spinally) وابسته به تیره پشت، فقراتی، پشتی، صلبی.

spinal canal

(تش.) مجرای ستون فقرات.

spinal column

ستون فقرات، تیره پشت، ستون مهره .

spinal cord

مغز تیره ، نخاع، مغز حرام، نخاع شوکی.

spinally

(spinal) وابسته به تیره پشت، فقراتی، پشتی، صلبی.

spindle

دوک ، دوک نخ ریسی، هرچیزی شبیه دوک ، دسته کوک ساعت، رقاصک ساعت، بشکل دوک درآمدن ، دراز و باریک شدن .

spindly

دوک وار.

spindrift

موج لبریز دریا، برف یا غبار باد آورده .

spine

تیره پشت، ستون فقرات، مهره های پشت، تیغ یا برآمدگی های بدن موجوداتی مثل جوجه تیغی.

spineless

بی مهره ، بی جرات، بدون ستون فقرات.

spinescent

خاردار، مهره دار، نوک تیز، دارای تیره پشت.

spinet

(مو.) سنتور چنگی، پیانوی کوچک ، ارگ برقی کوچک .

spinner

ریسنده ، نخ ریس، نختاب، تابنده ، عنکبوتی که تار میتند، کارگر یاماشین نخ ریسی.

spinneret

تارریس، نخ ریس.

spinney

(spinny) بوته زار، بیشه درخت کوتاه .

spinning frame

چهارچوب یا دستگاه نخ تابی.

spinning wheel

چرخ نخ ریسی، دوک نخ ریسی.

spinny

(spinney) بوته زار، بیشه درخت کوتاه .

spinose

(spiny) پوشیده شده از خارهای زیاد، دشوار، مهره مانند.

spinosity

خارداری، سیخ داری، وضعیت غامض، اشکال، دشواری، چیز نوک تیز.

spinous

خارمانند، پراز خار، نامطلوب.

spinster

دختر خانه مانده ، دختر ترشیده .

spinsterhood

نخ ریسی، ترشیدگی (زن)، خانه ماندگی.

spinsterish

مثل دختر ترشیده .

spinule

چرخ ریز، پیچ ریز، چرخ خاردار، خارهای ریز چرخ وغیره .

spiny

(spinose) پوشیده شده از خارهای زیاد، دشوار، مهره مانند.

spiracle

سوراخ تنفس، مجرا.

spiracular

شبیه سوراخ دهان ، مجرائی.

spiral

حلزونی، مارپیچ.مارپیچی، مارپیچ، حلزونی، بشکل مارپیچ، بشکل مارپیچ درآوردن ، بطورمارپیچ حرکتکردن .

spiral spring

فنر مارپیچ.

spirant

(=fricative) (درتلفظ حروف) حرفی که بااصطکاک نفس ادا گردد(مثل sh و v)، بتلفظدرآمده ، اصطکاکی.

spire

منار مخروطی، ساقه باریک ، مارپیچ، نوک تیز شدن ، مخروطی شدن .

spiriferous

(ج. ش.) دارای عضو مارپیچی، مارپیچ.

spirit

روح، جان ، روان ، رمق، روحیه ، جرات، روح دادن ، بسرخلق آوردن .

spirit of wine

(wine of spirits) الکل، عرق خالص، عرق دو آتشه .

spiritism

اعتقاد به وجود روح و بازگشت ارواح بعالم مادی، روح گرائی.

spiritless

بی روح، کم دل، بی جرات.

spiritous

الکل دار، مشتق ازالکل، فعال، زنده ، خالص.

spirits

مشروبات الکلی.

spirits of wine

(wine of spirit) الکل، عرق خالص، عرق دو آتشه .

spiritual

(spiritually) روحانی، معنوی، روحی، غیر مادی، بطور روحانی.

spiritualism

اعتقاد به احضار ارواح، اعتقاد به عالم ارواح.

spiritualist

طرفدار اصول روحانیت ومعنویت، معتقد بارتباط با ارواح، روحانی.

spirituality

روحانیت، معنویت، عالم روحانی، روحیه مذهبی.

spiritualization

روحانیت، جنبه روحانی دادن به .

spiritualize

روحانی کردن ، بطور معنوی تفسیر کردن .

spiritually

(spiritual) روحانی، معنوی، روحی، غیر مادی، بطور روحانی.

spiritualty

روحانیون ، روحانیت (درمقابل مادیت)، معنویت، قدوسیت.

spirituous

دارای حالت روحانی، مربوط بعالم معنویات، فعال، سرزنده ، دارای الکل.

spiritusoity

روحانیت، معنویت، کیفیت معنوی، عالم غیر مادی.

spirochaeta

(spirochaete، spirochete) (طب) اسپیروکت، هر نوع باکتری مارپیچ.

spirochaete

(spirochaeta، spirochete) (طب) اسپیروکت، هر نوع باکتری مارپیچ.

spirochete

(spirochaeta، spirochaete) (طب) اسپیروکت، هر نوع باکتری مارپیچ.

spirochetosis

(طب) ابتلا به بیماری حاصله از میکروب اسپیروکت.

spirograph

(طب) دستگاه تنفس نگار، دم نگار.

spirometer

(طب) دستگاه تنفس سنج، دم سنج.

spiry

پیچاپیچ، مارپیچ، مخروطی.

spit

سیخ کباب، شمشیر، دشنه ، بسیخ کشیدن ، سوراخ کردن ، تف انداختن ، آب دهان پرتابکردن ، تف، آب دهان ، خدو، بزاق، (مثل تف) بیرون پراندن .

spite

لج، کینه ، بغض، بدخواهی، غرض، کینه ورزیدن ، برسرلج آوردن .

spiteful

کینه توز، معاند.

spitfire

آتشبار، چیزی که آتش پرتاب میکند، آدم لجوج وکینه توز.

spittle

مایع مترشحه از غدد بزاقی، تف، آب دهان .

spittoon

تف دادن ، خلط دان ، سلف دان .

spitz

(ج. ش.) سگ پشمالوی سیاه پروسی.

spiv

(انگلیس) آدم کلاش (kallaash)، آدم مفتخوار.

splanchnic

(تش) وابسته به احشائ، احشائی.

splash

شتك ، صـدای ترشـح، چلپ چلوپ، صـدای ریزش، ترشـح کردن ، چلپ چلوپ کردن ، ریختن (باصـدای ترشح)، دارای ترشح، دارای صدای چلب چلوب.

splash guard

گلگیر (اتومبیل وغیره).

splashy

دارای ترشح، دارای صدای چلپ چلوپ.

splat

میله تزئینی پشت صندلی.

splatter

ترشح کردن ، چلپ چلوپ کردن ، کفگیر.

splay

منبت کاری کردن ، باز کردن ، گسترده .

splayfoot

(splayfooted) پای پهن وبزرگ .

splayfooted

(splayfoot) پای پهن وبزرگ .

spleen

(تش.) طحال، اسپرز، جسارت، خشمناك کردن .

spleenful

(spleeny) آتش مزاج، تندخو.

spleeny

(spleenful) آتش مزاج، تندخو.

splendent

مشعشع، پر فروغ.

splendid

(splendidly) باشکوه ، باجلال، عالی، براق، پرزرق وبرق.

splendidly

(splendid) باشکوه ، باجلال، عالی، براق، پرزرق وبرق.

splendiferous

باشکوه وجلال، پرشکوه .

splendor

(=splendour) شکوه وجلال، زرق وبرق، فر.

splendorous

(splendrous) باشکوه ، مجلل.

splendour

(=splendor) شکوه وجلال، زرق وبرق، فر.

splendrous

(splendorous) باشکوه ، مجلل.

splenic

اسپرزی، طحالی.

splentic

(splentical) کج خلق، عبوس، ترشرو، مالیخولیائی.

splentical

(splentic) کج خلق، عبوس، ترشرو، مالیخولیائی.

splice

بهم تابیدن ، باهم متصل کردن ، پیوند کردن .

splicer

متصل کننده ، پیوند دهنده .

spline

نوار باریک ، لبه کاموزبانه ، زبانه دار کردن .

splint

برآمدگی کوچک ، توفال، آهن نبشی، خرد وقطعه قطعه کردن ، تراشه کردن ، تراشه ، نوار یا تراشه ایکه برای بستن استخوان شکسته بکار میرود.

splinter

باریکه چوب، تراشه ، خرده شیشه ، تراشه کردن ، متلاشی شدن وکردن .

splintery

تراشه وار، ریز ریز.

split

ترک ، انشعاب، دوبخشی، شکافتن .شکافتن ، دونیم کردن ، از هم جدا کردن ، شکاف، نفاق، چاک .

split hair

موشکافی.

split pea

(گ . ش.) نخود دولپه ، لپه .

split personality

(ر. ش.) تعدد شخصيت، شخصيت دو نيم.

split second

قسمتی از ثانيه ، آن .

split shift

تقسيم ساعات كار بدو يا چند قسمت.

splitter

نفاق انداز، شكاف دهنده .

splore

سرور، نشاط، شادمانی كردن .

splotch

ريزش يا پاشيدن (لجن ياكثافت وغيره)، لكه ، نقطه ، وصله ، كه ، لكه لكه كردن .

splotchy

لكه لكه ، خال خال.

splurge

شادمانی، خوشی، تفريح و ولخرجی كردن ، ريخت وپاش، به رخ ديگران كشيدن .

splutter

ترشح، صدای چلپ وچلوپ زياد، اخ تف كردن ، اهن وتلپ كردن ، ترشح كردن .

spluttery

تفی، تف آلود، باچلپ وچلوپ واهن وتلوپ.

spoil

غنیمت، یغما، تاراج، سودبادآورده ، فساد، تباهی، از بین بردن ، غارت کردن ، ضایع کردن ، فاسد کردن ، فاسد شدن ، پوسیده شدن ، لوس کردن ، رودادن .

spoilable

فساد پذیر، خراب شدنی.

spoilage

تاراج، غارت، ضایعات.

spoiler

(spoilsman) غارتگر، تباه کننده ، فاسد سازنده ، خریدار غنائم جنگی، محل عیش دیگران .

spoils system

سیستم تقسیم مناسب دولتی بین اعضائ حزب حاکم.

spoilsman

(spoiler) غارتگر، تباه کننده ، فاسد سازنده ، خریدار غنائم جنگی، محل عیش دیگران .

spoilsport

کسیکه بازی دیگران را خراب میکند، کسی که عیش دیگران را منغص میکند.

spoke

پره چرخ، میله چرخ، اسپوك ، میله دار کردن ، محکم کردن .

spoken

(اسم مفعول فعل speak)، گفته شده .

spokesman

سخنران ، ناطق، سخنگو.

spokeswoman

سخنگوی زن .

spoliate

(=despoil) چپاول کردن ، غارت کردن ، دزدیدن .

spoliation

چپاول، یغماگری، دزدی، تباه سازی.

spondee

(شعر) وتدی که دارای دوهجای دراز باشد.

sponge

اسفنج، انگل، طفیلی، ابر حمام، با اسفنج پاک کردن یا ترکردن ، جذب کردن ، انگل شدن ، طفیلی کردن یاشدن .

sponge cake

کیکی که با روغن نباتی درست میشود، کیک پف آلود.

sponge rubber

ابرحمام.

sponger

طفیلی، درکش.

spongy

اسفنجی، شبیه اسفنج، نرم ومتخلخل، نرم.

sponsor

ضامن ، ملتزم، التزام دهنده ، حامی، کفیل، متقبل، ضمانت کردن ، مسئولیت را قبولکردن ، بانی، بانی چیزی شدن .

sponsorship

ضمانت، تکفل، عهده گیری، اعانت.

spontaneity

خودبخودی، ناگهانی، بی سابقگی، فوریت.

spontaneous

خود بخود، خود انگیز، بی اختیار، فوری.

spoof

حقه بازی کردن ، کلاهبرداری، مسخره ، دست انداختن .

spook

روح، شبح، دیو، جن ، ترساندن .

spookish

(spooky) شبح وار.

spooky

(spookish) شبحوار.

spool

قرقره ، ماسوره .قرقره ، ماسوره ، هرچیزی شبیه قرقره ، دورقرقره پیچیدن .

spoon

قاشق، چمچه ، با قاشق برداشتن ، (ز.ع.) بوس وکنار کردن .

spoon feed

باقاشق غذا دادن .

spoonerism

اشتباه در تلفظ حروف، تعویض حروف در تلفظ برحسب تصادف، لقلقه .

spooney

(spoony) لوس، احمق، اهل بوس وکنار، احمقانه .

spoonful

باندازه یک قاشق.

spoony

(spooney) لوس، احمق، اهل بوس وکنار، احمقانه .

spoor

ردپا، ردپای کسی را گرفتن .

sporadic

تک و توک ، گاه بگاه .تک وتوک ، تک تک ، پراکنده ، انفرادی، گاه وبیگاه .

sporadic fault

عیب گاه بگاه .

spore

هاگ ، تخم میکروب، تخم قارچ، هاگ آوردن .

sporogenesis

(sporogeny) هاگ زائی، هاگ آوری، تشکیل هاگ .

sporogenic

(sporogenous) هاگ آور، هاگ زا.

sporogenous

(sporogenic) هاگ آور، هاگ زا.

sporogeny

(sporogenesis) هاگ زائی، هاگ آوری، تشکیل هاگ .

sporogonium

(گ . ش.) عضو مولد هاگ در گیاهان پست.

sporogony

تولید مثل بوسیله هاگ ، هاگ آوری.

sporozoal

(oanzsporo) (ج. ش.) اسپروزا، آغازیان انگلی.

sporozoan

(oalzsporo) (ج. ش.) اسپروزا، آغازیان انگلی.

sporozoite

(ج. ش.) آغازی انگلی متحرك ، هاگدار.

sporran

چنته یاکیسه چرمی جلو دامن اسکاتلندیهای کوهستانی.

sport

ورزش، سرگرمی، بازی، شوخی، ورزش، تفریحی، شکار وماهیگری و امثال آن ، آلت بازی، بازیچه ، تفریحی، سرگرمکردن ، نمایش تفریحی، بازی کردن ، پوشیدن وبرخ دیگران کشیدن ورزش وتفریح کردن .

sport car

(car =sports) اتومبیل شکاری، اتومبیل کورسی.

sport shirt

پیراهن یقه باز ورزشی.

sportful

بازیگوش، شوخ، تفریحی، خوشگذران .

sportive

سرگرم تفریح وورزش، ورزشی، تفریحی.

sports car

(car =sport) اتومبیل شکاری، اتومبیل کورسی.

sportscast

(sportscaster) برنامه های ورزشی رادیو وتلویزیون ، گوینده برنامه ورزشی.

sportscaster

(sportscast) برنامه های ورزشی رادیو وتلویزیون ، گوینده برنامه ورزشی.

sportsman

ورزشکار، ورزش دوست، ورزشکار جوانمرد.

sportsmanlike

مانند ورزشکار، جوانمرد.

sportsmanly

مردانه وار.

sportsmanship

ورزشکاری، ورزش دوستی، مردانگی.

sportswoman

زن ورزشکار.

sportswriter

وقایع نگار ورزشی، خبرنگار ورزشی روزنامه .

sporty

ورزشی، ورزشکارانه ، جلف.

sporulation

هاگزائی، هاگ آور شدن ، تولید هاگ .

sporulative

هاگ آور.

spot

خال، نقطه ، لک ، موضع، بجا آوردن .نقطه ، خال، مکان ، محل، لکه ، زمان مختصر، لحظه ، لکه دارکردن یاشدن ، باخالتزئین کردن ، درنظرگرفتن ، کشف کردن ، آماده پرداخت، فوری.

spot check

بطور چند در میان آزمودن ، سرسری وبا عجله رسیدگی کردن .مقابله موضعی، بررسی موضعی.

spot test

آزمایش فوری.

spot welding

نقطه جوش.

spotless

بی عیب، بی لکه ، بی خال.

spotlight

نورافکن ، شخصی که در زیر نورافکن صحنه نمایش قرارگرفته ، چراغ نورافکن .

spottable

لکه پذیر، پیدا کردنی.

spotter

خال گذار، نقطه نقطه ، کاشف جنایات، هدف یاب.

spotty

پر از لکه ، آلوده ، متناوب، چند در میان .

spousal

ازدواج، عروسی، زفاف، وابسته به عروسی.

spouse

زن یا شوهر، همسر، زوج، زوجه ، همسر کردن .

spout

لوله ، دهانه ، شیرآب، ناودان ، فواره ، فوران ، جوش، غلیان ، پرش، جهش کردن ، پریدن ، فواره زدن ، فوران کردن .

spouter

بیرون جهنده ، فواره .

sprag

قطعه چوب یا الواری که بعنوان شمع درمعدن بکار میرود، گوه ، شمع زدن به .

sprain

رگ به رگ کردن یاشدن ، بدرد آوردن ، رگ برگ شدگی، پیچ خوردن .

sprat

(ج. ش.) ماهی خمسی، شاه ماهی کوچک .

sprawl

پهن نشستن ، گشاد نشستن ، هرزه روئیدن ، بی پروا دراز کشیدن یا نشستن ، بطور غیرمنظم پخش شدن ، پراکندگی.

spray

شاخه کوچک ، ترکه ، افشانک ، افشانه ، ریزش، ترشح، قطرات ریز باران که بادآنرا باطراف میزند، افشان ، چیز پاشیدنی، سم پاشی، دواپاشی، تلمبه سم پاش، گردپاش، آب پاش، سمپاشی کردن ، پاشیدن ، افشاندن ، زدن (دارو وغیره).

spray gun

تلمبه سمپاش، گردپاش.

sprayer

گردپاش، سم پاش.

spread

پخش کردن ، گستردن ، فرش کردن ، گسترش یافتن ، منتشر شدن ، بصط وتوسعه یافتن ، گسترش.وسعت، شیوع، پهن کردن ، پهن شدن .

spread eagle

تصویر عقاب بالگسترده (علامت نظامی ایالات متحده آمریکا)، (مج.) میهن پرستیافراطی، چاخان ، بصورت بال گسترده درآوردن .

spreader

گسترشگر، پخش کننده ، شایع کننده ، منتشر کننده .

spree

خوشی، نشاط، مستی، شوخی، سرخوشی، میخوارگی، ولگردی و قانونی شکنی.

sprig

شاخه کوچک ، ترکه ، بوته ، میخ کوچک بی سر، نوباوه ، جوانک ، گلدوزی کردن ، بشکلشاخوبرگ در آوردن .

sprightful

(sprightfully) پرنشاط، سرزنده ، وبانشاط، سرچنگ ، سرحال.

sprightfully

(sprightful) پرنشاط، سرزنده ، وبانشاط، سرچنگ ، سرحال.

sprightly

خوشحال، بانشاط، سرزنده ، چالاک ، شنگول.

spring

بهار، چشمه ، سرچشمه ، فنر، انبرک ، جست وخیز، حالت فنری، حالت ارتجاعی فنر، پریدن ، جهش کردن ، جهیدن ، قابل ارتجاع

بودن ، حالت فنری داشتن ، ظاهر شدن .

spring cleaning

خانه تکانی درفصل بهار.

spring fever

(طب) تب بهاره .

spring tide

فصل بهار، جزر ومد کامل.

springboard

تخته شیرجه ، واگن سبک .

springbok

(ج. ش.) غزال آفریقائی.

springe

دام، کمند، دام افکندن .

springer

کمند انداز، صیدی که در کمند میافتد، فنر نصب کن ، گاو آبستن .

springhead

سرچشمه ، چشمه ، فواره .

springhouse

حوضخانه ، سردخانه .

springlet

زهاب، چشمه کوچک ، فنر کوچک .

springtime

فصل بهار، جوانی، شباب، بهار زندگانی.

springy

فنری، جهنده ، قابل ارتجاع، سرچشمه وار.

sprinkle

ترشح، ریزش نم نم، پوش باران ، چکه ، پاشیدن ، ترشح کردن ، پاشیده شدن ، گلنمزدن ، آب پاشی کردن .

sprinkler

آب پاش، گلاب پاش، با آب پاش پاشیدن .

sprint

دوسرعت، با حداکثر سرعت دویدن .

sprinter

قهرمان دوسرعت.

sprit

جوانه یا شاخه کوچک ، نی، گیاه بوریا مانند، نقطه یا خال تیره رنگ ، جوانه زدن .

sprite

روح، شبح، جن ، الهام.

sprocket

دندانه ئ زنجیری.(مک .) دنده چرخ زنجیرخور، چرخ دنده .

sprocket hole

سوراخ زنجیری.

sprocket wheel

چرخ زنجیر.

sprout

جوانه زدن ، سبز شدن ، جوانه ، شاخه .

spruce

آراسته ، پاکیزه ، قشنگ ، (گ . ش.) انواع کاج میلاد، صنوبر.

sprucy

قشنگ ، پاکیزه ، آراسته .

sprung

(زمان ماضی فعل spring).

spry

چابک ، چالاک ، زرنگ ، فرز، باهوش، دانا.

spud

کج بیل، چاقوی کوتاه ، بیلچه مخصوص کندن علف هرزه ، (گ . ش.) سیب زمینی، بابیلکندن (منهدم کردن).

spume

کف روی دیگ ، کف کردن ، کف.

spumone

(spumoni) بستنی میوه ومغز بادام ومیوه جات ایتالیائی.

spumoni

(spumone) بستنی میوه ومغز بادام ومیوه جات ایتالیائی.

spumy

(spunous) کف آلود، کف دار.

spun

(زمان ماضی واسم مفعول فعل spin).

spun glass

شیشه تاب خورده ، شیشه مذاب الیاف مانند.

spun rayon

ابریشم مصنوعی تابیده .

spun yarn

نخ تابیده .

spunk

دلیری، دل، جرات، چوب، آتشزنه ، آتش گرفتن .

spunkie

جرقه آتش، بارقه ، روح.

spunky

پرحرارت، باروح، غیور.

spunous

(spumy) کف آلود، کف دار.

spur

مهمیز، سیخ، مهمیز زدن .

spur gear

(مک .) چرخ دندانه دار.

spur track

جاده فرعی.

spurge

(گ . ش.) فرفیون (=euphorbia).

spurge laurel

(گ . ش.) مازریون غاری.

spurious

جعلی، قلابی.قلب، بدلی، بدل، جعلی، الکی، نادرست، حرامزاده .

spurn

لگد زدن ، پشت پا زدن ، رد کردن .

spurner

لگد زن ، رد کننده .

spurrey

(spurry) شبیه مهمیز یا سیخک ، نوک تیز، ثاقب، مهمیزدار.

spurrier

مهمیز ساز.

spurry

(spurrey) شبیه مهمیز یا سیخک ، نوک تیز، ثاقب، مهمیزدار.

spurt

کوشش ناگهانی وکوتاه ، جنبش تند وناگهانی، خروج ناگهانی، فوران ، جهش، جوانه زدن ، فوران کردن ، جهش کردن .

spurtle

ملاقه ، شمشیر، اسباب آتش همزن ، پاشیدن .

sput nik

(روسی) قمر مصنوعی، ماهواره .

sputter

تند ومغشوش سخن گفتن ، باخشم سخن گفتن ، تف پراندن ، باخشم اداکردن ، بیرون انداختن .

sputum

تف، بزاق، خلط سینه .

spy

جاسوس، جاسوسی کردن .

spyglass

تلسکوب کوچک ، دوربین کوچک .

squab

خپله ، چاق وچله ، تپلی، کوسن ، نیمکت، جوجه .

squabber

ستیزه گر، پیشجواب.

squabble

جرو وبحث کردن ، ستیزه ، داد وبیداد، نزا مختصر، ستیزه کردن .

squad

(نظ.) گروه ، جوخه ، دسته ، بصورت جوخه یادسته درآوردن .

squad car

اتومبیل پلیس مجهز به فرستنده .

squad room

اطاق خواب سربازان .

squadron

(نظ.) بخش، دسته ای از مردم، گروه هواپیما.

squalid

چرک ، ناپاک ، کثیف، بدنما، ، زننده ، بد ظاهر.

squall

توفانی شدن (معمولا همراه باران یا برف)، باد بی سابقه وشدید، باد، بوران ، توفان .

squally

توفانی، پرباد، پر آشوب، ناجور.

squaloid

(ج. ش.) شبیه کوسه ماهی.

squalor

درهم وبرهمی وکثافت، آلودگی، کثافت کاری، ژولیدگی.

squama

فلس، پولک ، ساختمان فلس مانند.

squamate

(گ . ش.) پولک پولک ، فلس مانند.

squamation

بشکل فلس، پولک ، پوشش فلسی شکل حیوانات.

squamose

فلس دار، پوشیده از فلس یا پولک .

squamous

فلسی، فلس دار، پولک پولک .

squamulose

دارای فلس های ریز، دارای پولک های ریز.

squander

برباد دادن ، تلف کردن ، ولخرجی، اسراف.

squanderer

متلف.

square

چارگوش، مربع، توان دوم، مجذور، جذر، میدان ، منصف، منظم، حسابی، عادلانه ، برابر، راست حسینی، چهارگوش کردن ، مربع کردن ، بتوان دوم بردن ، مجـذور کردن ، وفق دادن ، جور درآوردن ، واریز کردن .مربع، مجـذور، چهارگوش، گوشه دار، مجذور کردن .

square away

سروسامان دادن به ، دردسترس قرار دادن .

square brackets

قلابهای گوشه دار.

square dance

رقص محلی آمریکا، رقص چوبی.

square deal

تقلب نکردن ، باشرف بودن رک وراست.

square knot

گره مرکب از دونیم کره ، گره مربر.

square root

جذر، ریشه دوم.(ر.) جذر، ریشه توان دوم.

square shooter

آدم درستگار، باشرف.

square shouldered

چهارشانه ، دارای شانه پهن .

square toed

دارای پنجه مربع، قدیمی مسلک ، امل (ommol)، متروکه .

square wave

موج چهار گوش.

squarer

مساح.

squarish

تقریبا مربع، تاحدی چهارگوش.

squash

له کردن ، کوبیدن ونرم کردن ، خفه کردن ، شربت نارنج، افشره نارنج، (گ . ش.) کدو، کدوی رشتی، کدو مسما.

squasher

له کننده .

squashy

له شونده ، بسهولت خرد وله شونده ، کدوئی.

squat

چمباتمه زدن ، قوز کردن ، محل چمباتمه زنی، چاق وخپل.

squatter

چمباتمه زن ، قوزکن ، اقامت گزین درزمین غیر معمور.

squatty

ضخیم، خپله ، کلفت.

squaw

زن سرخ پوست آمریکائی، مرد زن نما.

squawk

جیغ ناگهانی زدن ، اعتراض کردن ، غرولند کردن ، صدای اردک درآوردن ، قدقدکردن ، جیغ، فریاد.

squawker

جیغ زن ، شاکی.

squeak

جیغ وفریاد شکیدن (مثل جغد یا موش)، با صدای جیغ صحبت کردن ، با جیغ وفریادافشائ کردن ، جیر جیر.

squeaker

(squeaky) جیغ جیغو، دارای صدای شبیه جغد یا موش.

squeaky

(squeaker) جیغ جیغو، دارای صدای شبیه جغد یا موش.

squeal

جیغ ممتمد، جیغ، داد، دعوا، نزاع، فریاد، جیغ کشیدن (مثل خوک)، فاش کردن .

squeamish

استفراغی، بی میل، سخت گیر، نازک نارنجی، باحیا.

squeeze

فشردن ، له کردن ، چلاندن ، فشار دادن ، آب میوه گرفتن ، بزورجا دادن ، زور آوردن ، فشار، فشرده ، چپاندن .

squeezer

فشاردهنده ، آب میوه گیر.

squelch

صدای چلپ چلوپ پوتین در زمین گل آلود، خردکردن ، له کردن ، سرکوبی.

squelcher

له کننده ، چلپ چلوپ کننده .

squib

فشفشه ، آتش بازی، دارای صدای فش فش، کنایه ، فشفشه درکردن ، کنایه زدن .

squid

(ج. ش.) انواع سرپاوران بازوئی، قلاب سنگین ماهیگیری.

squiffed

(squiffy) (ز.ع.) مسموم شده ، مست وخراب.

squiffy

(squiffed) (ز.ع.) مسموم شده ، مست وخراب.

squiggle

در دهان قرقره کردن ، لولیدن ، موج دار شدن .

squilgee

(=squeegee) کفگیرک ، باکهنه پاک کردن ، باماله پاک کردن .

squinny

زیرچشمی نگاه کردن ، کج کج نگاه کردن ، بادقت جستجو کردن .

squint

لوچ، چپ، لوچی، دوبینی، احولی، لوچ بودن ، چپ نگاه کردن ، نگاه با چشم نیمباز.

squint eye

(eye squinter) احول، چپ چشم، لوچ.

squint eyed

لوچ، احول.

squinter eye

(eye squint) احول، چپ چشم، لوچ.

squirarchy

(squirearchy) حکومت ملاکین وارباباان .

squire

همراهی کردن ، عنوانی مثل آقا، ملاک عمده ، ارباب، سلحشور.

squirearchy

(squirarchy) حکومت ملاکین وارباباان .

squirish

ارباب وار، سلحشور وار، شبیه حامی زن .

squirm

پیچ وتاب خوردن ، لولیدن ، حرکت ماروار، ناراحتی نشان دادن .

squirmy

پرپیچ وتاب ولول خور.

squirrel gun

(rifle squirrel) تفنگ لوله کوتاه .

squirrel rifle

(gun squirrel) تفنگ لوله کوتاه .

squirt

آب دزدک ، آب پران ، فواره کوچک ، آدم بیشرم، اسهال، آب را بصورت فواره بیرون دادن ، پراندن ، تندروان شدن .

squish

صدای شکستن یا پرتاب چیزی، له کردن ، خورد کردن .

squishy

جیغ ودادی، دارای صدای ترق وتروق، پیچ وتاب دار.

sr flip flop

الاکلنگ اس آر.

sserry

ازدحام کردن ، بهم فشردن ، بهم چسبیدن .

ssquare rig

کشتی دکل دار دارای بادبان خم شده بطرف دکل.

st helena

جزیره سنت هلن درجنوب غربی آفریقا.

stab

خنجر زدن ، زخم زدن ، سوراخ کردن ، زخم چاقو، تیر کشیدن .

stabber

خنجر زن ، سخمه زن ، زخمی که تیر میکشد.

stabile

مستقر وپایدار، بدون حرکت، بی حرکت، مقاوم در برابر گرما.

stability

پایائی، پایداری.(stableness) استواری، استحکام، ثبات، پایداری.

stabilization

پابرجاسازی، تثبیت، استواری، ایجاد موازنه ، تحکیم.پایاسازی، تثبیت.

stabilize

پایاساختن ، تثبیت کردن .تثبیت کردن ، بحالت موازنه درآوردن ، پابرجا شدن یا کردن ، استوار کردن ، ثابتشدن .

stabilizer

متعادل کننده ، استوار کننده ، (در کشتی وهواپیما وغیره) وسیله ای که از نوساناتوتکان جلوگیری میکند.پایاساز، تثبیت کننده .

stable

استوار، محکم، پابرجا، ثابت، باثبات، مداوم، محک کردن ، ثابت کردن ، استوارشدن ، طویله ، اصطبل، در طویله بستن ، جا دادن .پایا، پایدار.

stable state

حالت پایا.

stableness

(stability) استواری، استحکام، ثبات، پایداری.

stabler

اصطبل دار. مهتر.

staccato

(مو.) قطع شده ، منقطع، بطور فشرده ، بطور بریده بریده ادا کردن .

stack

توده ، کومه ، خرمن ، دودکش، دسته ، بسته ، پشته ، مقدار زیاد، قفسه کتابخانه ، توده کردن ، کومه کردن ، انباشتن .پشته ، پشته کردن .

stack indicator

نماینده پشته ، پشته نما.

stack memory

حافظه پشته ای.

stack pointer

اشاره گر پشته .

stack up

روی هم انباشتن ، جمع کردن ، اندازه گرفتن .

stacker

پشته ساز، پشته کن .توده کننده .

stacking

پشته سازی.

staddle

قسمت تحتانی، چوب دستی، تکیه گاه ، نقطه اتکائ، عصای زیر بغل، درخت کوچک .

stadium

ورزشگاه ، میدان ورزش، مرحله ، دوره .

staff

کارمندان ، کارکنان .چوب بلند، تیر، چوب پرچم، ستاد ارتش، کارمندان ، پرسنل، افسران وصاحبمنصبان ، اعضائ، هیئت، با کارمند مجهز کردن وشدن .

staff of life

نان یا چیزی شبیه آن ، مایه حیات.

staff officer

(نظ.) افسر ستاد.

staff sergeant

(نظ.) گروهبان دوم.

staffer

کارمند اداره ، مخبر روزنامه ، سردبیر روزنامه .

stag

گوزن (قرمز نر)، کره اسب، حیوان نر (بطور کلی)، جلسه یا مهمانی مردانه ، کوتاه کردن ، بریدن ، جاسوسی کردن ، پائیدن .

stage

صحنه نمایش، پرده گاه ، مرحله ، منزل، پایه ، وهله ، طبقه ، د رصحنه ظاهر شدن ، مرحله دار شدن ، اشکوب.مرحله ، صحنه .

stage direction

مدیریت، کاگردانی.

stage director

مدیر نمایش.

stage fright

وحشت حاصله در اثر ظهور در صحنه نمایش.

stage manage

اداره کردن ، کارگردانی کردن .

stage manager

مدیر نمایش، کارگردان نمایش.

stage set

تنظیم صحنه برای ایفای نقش معینی از نمایش، تعویض سن .

stagecoach

کالسکه ، دلیجان .

stagecraft

فن مایش وصحنه سازی.

stagehand

کارگردان پشت صحنه .

stager

آدم کهنه کار، گرگ باران دیده ، بازیگر.

stagestruck

مسحور صحنه شده ، عاشق صحنه نمایش.

stagger

تلوتلو خوردن ، یله رفتن ، لنگیدن ، گیج خوردن ، بتناوب کار کردن ، متناوب، تردیدداشتن .

staggerer

(=staggery)تلوتلوخور، گیج.

staggy

نر، دارای علائم ونشانه های نر.

staghound

(ج. ش.) تازی شکاری.

staging

چوب بست، اسکلت، رانندگی کالسکه ، نمایش، برصحنه آوری، باکالسکه سفر ردن .

staging area

منطقه عملیاتی، منطقه شروع عملیات.

stagirite

ساکن شهر (استاگیرا) (stagira) در مقدونیه ، ارسطو.

stagnancy

رکود، بی حرکتی.

stagnant

بدون حرکت، راکد، ایستا، کساد.

stagnation

رکود، کسادی، ایستائی.

stagy

درخور نمایشگاه ، نمایشی، صحنه ای، مناسب نمایش، پرجلوه .

staid

(زمان گذشته فعل adj) ،(stay) متین ، موقر، آرام، ثابت، سنگین .

stain

لک ، لکه ، داغ، آلودگی، آلایش، ننگ ، لکه دار کردن ، چرک کردن ، زنگ زدن ، رنگ شدن ، رنگ پس دادن ، زنگ زدگی.

stainable

لکه پذیر، زنگ بردار.

stainer

ماده رنگرزی، لکه دار کننده .

stainless

زنگ ناپذیر، ضد زنگ .

stair

پله ، نردبان ، پله کان ، مرتبه ، درجه .

staircase

پله کان ، پله کان نردبانی، راه پله .

stairway

پلکان ، راهرو پله .

stairwell

نردبان ، پله کان عمودی.

staith

(staithe) محل تخلیه کالا از واگن وبارگیری آن در کشتی.

staithe

(staith) محل تخلیه کالا از واگن وبارگیری آن در کشتی.

stake

ستون چوبی یا سنگی تزئینی، میخچوبی، گرو، شرط، شرط بندی مسابقه با پول روی میزدر قمار، بچوب یا بمیخ بستن ، قائم کردن ، محکم کردن ، شرط بندی کردن ، شهرت خود رابخطر انداختن ، پول در قمار گذاشتن .

stake driver

(ج. ش.) بوتیمار معمولی آمریکائی، تیرکوب.

stake truck

کامیون نرده دار.

stakeholder

شرط بند، گروگذار، نگهدارنده بانک در قمار.

stalactite

(ز. ش.) گلفهشنگ .

stalag

بازداشتگاه افسران و درجه داران زمان جنگ درآلمان .

stalagmite

(ز. ش.) استالاگمیت، زیر گلفهشنگ .

stale

پر زور وکهنه (مثل آبجو)، (م. م.) کهنه ، بیات، مانده ، بوی ناگرفته ، مبتذل، بیات کردن ، تازگی وطراوت چیزی را از بین بردن ، مبتذل کردن .

stalemate

بن بست، (درشطرنج) پات، پات کردن یا شدن .

stalinism

روش سیاسی ژوزف استالین .

stalinize

کسی را پیرو عقاید ونظرات استالین کردن .

stalk

خرامیدن ، قدم زدن وحرکت کردن با احتیاط، راه رفتن (ارواح وشیاطین)، کمین کردن ، ساق، ساقه ، پایه ، چیزی شبیه ساقه .

stalk eyed

(ج. ش.) دارای چشمان جلو آمده ، ورقلنبیده .

stalker

ساقه ساز، کسیکه میخرامد.

stalking horse

اسب یا چیزی شبیه به آن که شکارچی در پشت آن پنهان است، (مج.)کاندیدای نامزدشده برای ایجاد تفرقه در رای دهندگان ، وسیله استتار.

stalkless

بیساقه .

stalky

باساقه ، ساقه دار.

stall

جای ایستادن اسب در طویله ، آخور، غرفه ، دکه چوبی کوچک ، بساط، صندلی، لژ، جایگاه ویژه ، به آخور بستن ، از حرکت بازداشتن ، ماندن ، ممانعت کردن ، قصور ورزیدن ، دور سرگرداندن ، طفره ، طفره زدن .

stall feed

پرواری کردن ، در طویله برای پروار شدن نگهداشتن .

stallion

نریان ، اسب نر، معشوقه ، فاحشه .

stalwart

ستبر، تنومند، قوی، بی باک ، مصمم، شدید.

stamen

(گک . ش.) پرچم، جرثومه نر گیاه ، پود.

stamina

بنیه ، نیروی حیاتی، طاقت، استقامت، پرچم.

staminal

پرچمی، بنیه ای، با اسطقس، با استقامت، پرطاقت.

staminate

(گک . ش.) پرچم دار، دارای جرثومه نر.

stammer

لکنت پیدا کردن ، گیر کردن (زبان)، لکنت، من من کردن .

stammerer

الکن .

stamp

مهر (mohr)، نشـان ، نقش، باسـمه ، چـاپ، تمبر، پست، جنس، نوع، پابزمین کوبیـدن ، مهر زدن ، نشان دار کردن ، کلیشه زدن ، نقش بستن ، منقوش کردن ، منگنه کردن ، تمبرزدن ، تمبر پست الصاق کردن .

stamp duty

(tax stamp) تمبر عوارض، تمبر مالیاتی.

stamp mill

(mill stamping) ماشین پرس یا منگنه ، آسیاب سنگ کوبی.

stamp tax

(duty stamp) تمبر عوارض، تمبر مالیاتی.

stampede

رم، لگد کوب، ترس ناگهانی یک گله اسب، رمیدن ، فرار کردن ، صدای کوبیدن پا.

stamper

ماشین منگنه ، تمبر الصاق کن ، اسباب کوبیدن ، چکش وامثال آن ، هر نوع ماشین مهرزنی وچاپ زنی.

stamping ground

(ز.ع.) پاتوق، میعادگاه .

stamping mill

(mill stamp) ماشین پرس یا منگنه ، آسیاب سنگ کوبی.

stance

وضع، حالت، ساختمان ، طرز ایستادن ، ایستایش.

stanch

وفادار، پایدار، دو آتشه ، بند آوردن ، جلو خونریزی را گرفتن ، خاموش کردن ، ساکتشدن ، ساکن شدن ، فرونشاندن .

stancher

بند آور خون وغیره .

stanchion

پایه ، تیر، میل، شمع، حائل، نگهدار، سایبان یا چادر جلو مغازه ، مهار یامحدودکردن ، تیر دار کردن .

stand

ایستادن ، تحمل کردن ، موضع، دکه ، بساط.ایستادن ، ایست کردن ، توقف کردن ، ماندن ، راست شدن ، قرار گرفتن ، بودن ، واقعبودن ، واداشتن ، عهده دار شدن .ایست، توقف، مکث، وضع، موقعیت، شهرت، مقام، پایه ، میز کوچک ، سه پایه ، دکه دکان ، بساط، ایستگاه ، توقفگاه ،

stand by

دم دست، حاضر بودن ، دم دست بودن آماده خدمت.

stand in

عوض، جانشین هنرپیشه شدن ، قرب ومنزلت.

stand off

محشور نبودن ، دفع کردن ، بدفع الوقت گذراندن ، سرد، گریز کردن ، (درمسابقه)مساوییاهیچ به هیچ.

stand oil

روغن بزرک بغلظت .

stand out

برجسته بودن ، دوام آوردن ، ایستادگی کردن ، برجسته ، عالی.

stand up

برپاماندن ، روی پا ایستادن ، ایستاده ، با استقامت، (یقه) آهاردار وسفت.

standard

متعارف، معیار، استاندارد، همگون .معیار، الگو، قالب، مقرر، قانونی، نمونه قبول شده ، معین ، متعارفی، نشان ، پرچم، متداول،

مرسوم.

standard deviation

انحراف معیار.

standard feature

خصیصه متعارف.

standard form

صورت متعارف.

standard language

زبان متعارف.

standard subroutine

زیرروال متعارف.

standardization

متعارف سازی، همگونی.طبقه بندی، معیار گیری.

standardize

بامعیار معینی سنجیدن وطبقه بندی کردن ، مطابق درجه معینی درآوردن ، مرسوم کردن .متعارف کردن ، همگون کردن .

standaway

خارج از بدن ، نمایان بر بدن .

standby

جانشین ، کشیک .

standby application

کاربرد جانشین .

standee

(درنمایش وغیره) شخص ایستاده (بخاطرنبودن جا).

standing army

ارتش دائمی.

standing committee

کمیته دائمی.

standing order

دستور جاری، امریه نظامی.

standing room

(در اتوبوس وغیره)جای ایستادن .

standish

جاقلمی، دوات.

standoffish

سرد، غیر صمیمی، کناره گیر.

standpat

(در بازی پوکر) ورق عوض نکردن ، محافظه کار، مخالف تغییر.

standpoint

نقطه ثابت، نقطه نظر، دیدگاه .

standstill

ایست، وقفه ، تعطیل، بدون حرکت، ثابت.

stanhope

درشکه چهارچرخه بدون کروک وسبک .

stank

(زمان ماضی قدیمی فعل stink)، استخر، مخزن ، سد.

stannary

معدن قلع، قلع کاری، قلع خیز، کان قلع.

stannic

(ش.) دارای قلع.

stannite

سنگ معدن بفرمول FESNS CU۲.

stannous

(ش.) دارای قلع، دارای ترکیبات قلع دو ظرفیتی.

stanza

بند، بند شعر، قطعه بندگردان ، تهلیل.

stanzaic

متشکل از چند بند شعر.

stapedial

(تش.) وابسته به عضله واستخوان رکابی گوش میانی.

stapelia

(گ . ش.) پادزهر سمی وبدبوی آفریقا.

staple

رزه ، ستون ، تیر، عمود، چهارپایه تخت، گیره کاغذ، بست آهنی، کالاياصلی بازار مصنوعات مهم واصلی یک محل، جزئ اصلی هر چیزی، قلم اصلی، فقره اصلی، طبقه بندیيا جور کردن ، مواد خام.

stapler

فروشنده پشم وپنبه وامثال آن ، ماشین عدل بندی، ماشین گیره زنی به کاغذ.

star

ستاره ، اختر، کوکب، نجم، باستاره زینت کردن ، (در تاتر) ستاره نمایش وسینماشدن ، درخشیدن .(*) ستاره ، نشان ستاره .

star chamber

(انگلیس) دادگاه عالی مدنی وجنائی، جابرانه وسری.

star connection

اتصال ستاره ای.

star crossed

بدشانس، دارای ستاره نحس.

star grass

(ج. ش.) هر نوع گیاه گل ستاره ای.

star network

شبکه ستاره ای.

star of bethlehem

ستاره بیتاللحم، (مج.) عیسی.

star of david

(Magen= David) ستاره داود، نشان یهود و فلسطین اشغالی.

star sapphire

(مع.) یاقوت کبود درخشان .

star spangled

مزین به ستاره ، ستاره نشان .

star thistle

(گ . ش.) قنطوریون ستاره ای، گل توری.

star turn

ستاره یا شخصیت برجسته جماعت، موضوع مهم وقابل توجه .

starboard

(د. ن)سمت راست کشتی، واقع در سمت راست کشتی، بطرف راست حرکت کردن .

starch

نشاسته ، آهار، آهارزدن ، تشریفات.

starchy

دارای نشاسته ، شبیه نشاسته ، رسمی، آهاری، آهاردار.

stardom

ستارگی، ستاره شدن سینما وغیره .

stardust

(ز.ع.) حالت مسحور کننده وتخیلی.

stare

خیره نگاه کردن ، رک نگاه کردن ، از روی تعجب ویا ترس نگاه کردن ، خیره شدن .

starer

مات ومبهوت، دارای نگاه خیره .

starets

پیرمرد، راهب، معلم (در کلیسای ارتودوکس).

starfish

(ج. ش.) ستاره دریائی (vulgaris asterias)، نجم البحر.

starflower

(گک . ش.) شیر مرغ چتری.

stargaze

بستاره ها خیره شدن ، درعالم تخیل واوهام غرق شدن .

stargazer

کسیکه به ستاره ها خیره شده ، منجم.

stark

خشن ، زبر، شجاع، خشک وسرد (در مورد زمین)، شاق، قوی، کامل، سرراست، رک ، صرف، مطلق، حساس، سفت، سرسخت، پاک ، تماما.

starless

بی ستاره .

starlet

ستاره کوچک ، ستاره کوره .

starlight

وابسته بنور ستاره ، نور ستاره ، (مج.) نور ضعیف، نور چشمک زن .

starlike

ستاره مانند.

starling

(ج. ش.) سار.

starlit

روشن شده از نور ستاره .

starry

پرستاره ، ستاره ای، درخشان ، معروف.

starry eyed

رویائی، خیال اندیش، خیال پرور.

stars and bars

نخستین پرچم ایالات متحده آمریکا.

stars and stripes

پرچم آمریکا.

start

شروع، آغاز، آغازیدن ، دایرکردن ، عازم شدن .شروع کردن ، عازم شدن ، عزیمت کردن ، از جا پریدن ، رم کردن ، شروع، آغاز، مبدائ، مقدمه ، ابتدا، فرصت، فرجه .

start bit

ذره ئ آغاز نما.

start element

عنصر شروع.

start key

کلید شروع.

start signal

علامت شروع.

start stop system

سیستم قطع و وصلی.

starter

شروع کننده .

startle

از جا پراندن ، تکان دادن ، رم دادن ، رمانیدن ، وحشت زده شدن ، جهش، پرش، وحشتزدگی.

starvation

گرسنگی، رنج ومحنت، قحطی، قحطی زدگی.

starve

گرسنگی کشیدن ، از گرسنگی مردن ، گرسنگی دادن ، قحطی زده شدن .

starveling

گرسنگی خورده ، قحطی زده .

stash

انبار کردن ، ذخیره کردن (درمحل مخفی برای آینده)، انباشتن ، محبوس کردن ، پنهانگاه .

stasis

(طب) گرفتگی (درجریان چیزهائی مثل خون در رگ یا مدفوعدر روده)، (فیزیک) حالتسکون ، تعادل.

statable

(stateable) اظهار کردنی، قابل اظهار یا توضیح.

state

حالت، کشور، ایالت.توضیح دادن ، جزئ به جزئ شرح دادن ، اظهار داشتن ، اظهارکردن ، تعیین کردن ، حال، حالت، چگونگی، کیفیت، دولت، استان ، ملت، جمهوری، کشور، ایالت، کشوری، دولتی.

state aid

کمک دولت به موسسات عام المنفعه وغیره .

state attorney

(attorney s'state)نماینده دولت در دادگاه مدعی العموم استان یاکشور.

state bank

بانک استان ، بانک دولتی.

state college

دانشکده دولتی.

state diagram

نمودار حالات.

state flower

(آمر.) گل علامت مخصوص هر استان یا کشور.

state guard

نیروی نظامی ایالتی، ارتش ایالتی.

state hood

ایالتی، حالت وشرایط ایالات آمریکا.

state midicine

سیستم پزشکی ملی، سیستم پزشکی تحت نظارت دولت.

state of war

حالت مخاصمه .

state prison

زندان ایالتی، زندان دولتی.

state table

جدول حالات.

state university

دانشگاه ایالتی، دانشگاه دولتی.

state vector

بردار حلات.

stateable

(statable) اظهار کردنی، قابل اظهار یا توضیح.

statecraft

سیاستمداری، کشور داری، ملک داری.

statehouse

خانه ملت، مجلس مقننه ایالتی، مجلس ایالتی.

stateless

بی وقار، بی شکوه ، بی دولت، بی وطن .

stately

باوقار، مجلل، باشکوه .

statement

اظهار، بیان ، گفته ، تقریر، اعلامیه ، شرح، توضیح.حکم، گفته ، بیانیه .

statement label

برچسب حکم.

statement number

شماره حکم.

stater

بیان کننده ، اظهار دارنده .

stateroom

(درهتل وغیره) اتاق ویژه تختخواب دارو مجلل.

state's attorney

(attorney state)نماینده دولت در دادگاه مدعی العموم استان یاکشور.

state's evidence

گواه دادگاه جنائی، گواه جنائی.

statesman

سیاستمدار، رجل سیاسی، زمامدار.

statesmanlike

(statesmanly) سیاستمدارانه .

statesmanly

(statesmanlike) سیاستمدارانه .

statesmanship

زمامداری، سیاستمداری.

statgnate

راکد شدن ، از جنبش ایستادن ، گندیده شده ، کساد شدن .

static

ایستا، ساکن ، ایستاده ، وابسته به اجسام ساکن .ایستا، ساکن .

static dump

روگرفت ایستا.

static storage

انباره ایستا.

static structure

ساخت ایستا.

statice

(گ . ش.) فشفاش، بهمنی.

staticize

ایستا ساختن ، ساکن کردن .

statics

سکون شناسی.ایستاشناسی، مبحث اجسام ساکن ، مبحث اجسام ایستا.

station

ایستگاه ، جایگاه ، مرکز، جا، درحال سکون ، وقفه ، سکون ، پاتوق، ایستگاه اتوبوس وغیره ، توقفگاه نظامیان وامثال آن ، موقعیت اجتماعی، وضع، رتبه ، مقام، مستقرکردن ، درپست معینی گذاردن .ایستگاه ، جایگاه ، مستقر کردن .

station break

وقفه برنامه فرستنده رادیوئی وتلویزیونی.

station house

ایستگاه کلانتری، مرکز کلانتری.

station wagon

ماشین کبریتی، استیشن واگن .

stationary

ساکن ، استاده ، بی تغییر، ایستا.ساکن ، بی حرکت، لایتغیر.

stationary front

(هوا شناسی) جبهه حد فاصل بین دو توده هوای راکد.

stationary information

اطلاعات لایتغیر.

stationer

نوشت افزار فروش، فروشنده لوازم التحریر.

stationery

نوشت افزار.نوشت افزار، لوازم التحریر.

stationmaster

رئیس ایستگاه .

statip shift register

ثبات تغییر مکان ایستا.

statism

تمرکز قدرت اقتصادی در دولت مرکزی.

statist

سیاستمدار، آمارگر، ساکن ، بی حرکت.

statistic

آماره ، رقم.آماری، احصائی، سرشماری.

statistical

آماری.

statistician

آمار شناس، آمارگر، متخصص فن احصائیه .

statistics

آمار، ارقام.آمار، احصائیه ، فن آمارگری، آمارشناسی.

stato scope

فشار سنج نمودار درجه فشار جوی، ارتفاع سنج هواپیما.

statolatry

حکومت پرستی، حمایت از قدرت مرکزی.

stator

(مکک .) قسمت ثابت ماشین یامولد، تاخیر کن ، مقیم.

statuary

مجسمه سای، مجسمه ساز، هیکل تراشی، تندیسی.

statue

تندیس، پیکره ، مجسمه ، هیکل، پیکر، تمثال، پیکر سازی.

statue of liberty

مجسمه آزادی (در آمریکا).

statuesque

تندیس وار، خوش هیکل، مجسمه وار، شبیه مجسمه ، سبک مجسمه .

statuette

مجسمه کوچک ، تندیسک .

stature

قد، قامت، رفعت، مقام، قدر وقیمت، ارتفاع طبیعی بدن حیوان .

status

وضعیت، شائن .وضع، وضعیت، حالت، حال، پایه ، مقام، شان .

status map

نقشه وضعیت نما.

status quo

وضع موجود، وضع کنونی، حالت طبیعی.

status word

کلمه وضعیت نما.

statutable

قابل تقنین ، بصورت قانون موضوعه درآوردنی.

statute

قانون موضوعه ، قانون ، حکم، اساسنامه .

statute book

کتاب نظامنامه ، کتاب قانون ، (مج.) قوانین موضوعه .

statute mile

میل رسمی معادل فوت.

statute of limitations

قانون مرور زمان .

statutory

طبق قانون موضوعه ، قانونی، مقرر، طبق قانون .

statutory offense

جرم قانونی.

statutory rape

هتک ناموس دختر نابالغ.

staunch stanch

بند آوردن (جریان چیزی)، وفادار، ثابت قدم، بی شائبه ، بی رخنه ، بی منفذ.

stave

میله نردبان ، چماق، دنده بشکه ، چوب، شیارهای نازک چوب، لوله آب، شبیه لوله ، ایجاد سوراخ کردن ، شکستن ، ریزش کردن ، بشکل چوب دستی یاچماق وغیره درآوردن ، با چماق زدن ، کوبیدن ، (مو.) روی خط حامل نوشتن ، حامل، بند شعر.

stave off

دفع کردن .

staves

(صورت جمع کلمه staff).

stavesacre

(گ . ش.) زبان در قفای فارسی، زردچوب.

stay

مانـدن ، توقف کردن ، نگـاه داشـتن ، بازداشـتن ، توقف، مکث، ایست، سـکون ، مـانع، عصـائ، نقطه اتکـائ، تکیه ، مهـار، حائـل، توقفگاه .

stay at home

خانه نشین .

stay in strike

اعتصاب (بدون ترک محل کار).

stay sail

(د. ن .) بادبان نصب شده بر روی دیرک .

stayer

کسی یا چیزی که توقف میکند، نگاهدار، حائل.

staying power

نیروی پایداری، بنیه ، طاقت، قدرت، استحکام.

stbtitle

(در فیلم سینما) زیر نویس، لقب فرعی، عنوان فرعی، عنوان فرعی مقاله .

stead

مکان ، جا، محل، دهکده ، مقر، مسکن ، مزرعه ، عوض، بجای، بعوض، جا دادن ، گذاشتن ، حمایت کردن ، مفید بودن .

steadfast

ثابت قدم، استوار، پابرجای، خیره .

steadier

استوارتر، ثابت تر.

steady

یکنواخت، محکم، پرپشت، استوار، ثابت، پی درپی، مداوم، پیوسته ویکنواختکردن ، استوار یا محکم کردن ، ساکن شدن .

steady state

حالت دائمی.

steak

باریکه گوشت کبابی.

steak knife

کارد رومیزی دارای تیغه مضرس.

steal

دستبرد زدن ، دزدیدن ، بسرقت بردن ، ربودن ، بلند کردن چیزی.

stealer

دزد، مرتکب سرقت.

stealth

نهان ، خفا، خفیه ، خفیه کاری، حرکت دزدکی.

stealthy

دزدکی، زیرجلکی، یواشکی.

steam

بخار، دمه ، بخار آب، بخار دادن ، بخار کردن .

steam boiler

دیگ بخار.

steam engine

موتور بخار، ماشین بخار.

steam fitter

نصب کننده وتعمیر کننده لوله های بخار، تعمیر کارلوله بخار.

steam heating

ایجاد حرارت با بخار.

steam iron

ماشین بخار لباس شوئی، دستگاه بخار لباس شوئی.

steam turbine

توربین بخار.

steam up

عصبانی کردن ، تحریک کردن .

steamboat

کشتی بخار، قایق بخاری، باکشتی بخارسفر کردن .

steamer

کشتی بخار، ماشین بخار، دیگ بخارپز.

steamroller

جاده صاف کن دارای نیروی بخار، باجاده صاف کن جاده را صاف کردن ، خردکردن .

steamship

کشتی بخار.

steamy

شبیه بخار، دارای بخار مه آلود، تحریک شده ، پر حرارت، پر بخار.

steapsin

(تش.) لیپاز شیره لوز المعده .

steatopygia

بزرگی وفربهی کفل زنان .

steatopygic

(steatopygous) (درمورد زن) دارای کفل بزرگ ، دارای کفل تاقچه دار.

steatopygous

(steatopygic) (درمورد زن) دارای کفل بزرگ ، دارای کفل تاقچه دار.

steed

اسب، توسن ، مرکوب، وسیله نقلیه .

steek

سوراخ کردن ، دوختن ، بستن ، سجاف کردن .

steel

فولاد.پولاد، پولادین ، فولاد، شمشیر، پولادی، پولادی کردن ، محکم، استوار، آب فولاددادن ، مانند فولاد محکم کردن .

steel band

نوار فولادی.

steel blue

رنگ آبی فولادی.

steel engraving

گراور سازی با فولاد، گراور فولادی.

steel guitar

گیتار هاوائی.

steel wool

براده فولاد برای صیقل دادن یا پاک کردن ظروف.

steelhead

(ج. ش.) ماهی آزاد شمال آمریکا، پولادسر.

steelowrker

پولادگر، آهن کار.

steelwork

فولاد کاری، کرخانه فولاد سازی، ابزار پولادین .

steely

پولادی، آهنین ، سخت، پولادین .

steelyard

قپان ، هرچیزی شبیه قپان .

steenbok

(steenbock) (ج. ش.) آهوی کوچک آفریقا.

steep

سرازیر، تند، سراشیب، گزاف، فرو کردن (در مایع)، خیساندن ، اشباع کردن ، شیب دادن ، مایع (جهت خیساندن).

steepen

سرازیر شدن ، سراشیب کردن ، دم کردن ، خیساندن ، ترقی کردن .

steeple

مناره کلیسا، برج، ساختمان بلند، برج کلیسا.

steeplechase

اسب دوانی باپرش از مانع، اسبدوانی صحرائی.

steer

راندن ، بردن ، راهنمائی کردن ، هدایت کردن ، گوساله پرواری، رهبری، حکومت.هدایت کردن ، اداره کردن ، راندن .

steerable

راندنی، هدایت کردنی.

steerage

راهنمائی، هدایت، اداره ، تربیت، سکان .

steerer

شراعبان ، هادی، رهبر.

steering committee

کمیته رهبری، کمیته مامور تهیه برنامه کار یک مجلس یا مجمع.

steering gear

دنده فرمان ، دنده سکان .

steering wheel

رل، چرخ فرمان ، چرخ سکان ، فرمان اتومبیل.

steersman

راننده ، شراعبان ، سکاندار.

steeve

(در انبار کشتی) بار کردن ، تنگ هم چیدن ، خفت کردن ، میله ای که نوک آن قلابیدارد وبرای آزمایش محتویات عدل پنبه وامثال آن بکار میرود، سیخک .

stein

لیوان دسته دار آبجو خوری.

steinbock

(steenbok (ج. ش.) آهوی کوچک آفریقا.

stela

(stele) ستون سنگی یادبود، یاد بود یالوح سنگی، دستگیره ، (گ . ش.) استوانه آوندی.

stelar

دارای استوانه آوندی، ستون وار، پایه وار، ستون دار.

stele

(stela) ستون سنگی یادبود، یاد بود یالوح سنگی، دستگیره ، (گ . ش.) استوانه آوندی.

stellar

اختری، ستاره وار، شبیه ستاره ، درخشان ، پر ستاره .

stellate

پرتودار، اخترواز، ستاره مانند، (چون ستاره) شعاع دار.

stelliform

بشکل ستاره ، ستاره وار، ستاره وش.

stellify

بشکل ستاره درآوردن ، بشکل ستاره درآمدن .

stellular

شبیه ستاره کوچک ، شعاعی (مثل ستاره) پوشیده از ستارگان کوچک .

stem

ستاک ، ساقه ، تنه ، میله ، گردنه ، دنباله ، دسته ، ریشه ، اصل، دودمان ، ریشه لغتقطع کردن ، ساقه دار کردن ، بند آوردن .

stem turn

چرخش خارجی اسکی باز.

stem winder

(winding stem) ساعت دسته کوک ، (مج.) چیزعالی ودرجه یک .

stem winding

(winder stem) ساعت دسته کوک ، (مج.) چیزعالی ودرجه یک .

stemless

بدون ساقه ، بدون تنه ، فاقد استعداد ساقه آوری.

stemma

شجره ، نسب نامه ، دودمان ، چشم بند پایان .

stemmy

ساقه دار، پرساقه ، ساقه ساقه .

stemson

چوب منحنی شکل متصل بجلو کشتی.

stemware

ظروف پایه دار.

sten

مسلسل سبک میلمتری انگلیسی.

stench

دود یا بوی قوی، بوی زننده ، تعفن ، گند.

stencil

استنسیل، استنسیل کردن .

stencil paper

کاغذ ضخیم پارافین دار مخصوص استنسیل.

stenciler

(stenciller) تهیه کننده استنسیل، الگو ساز.

stencilize

تبدیل به استنسیل کردن .

stenciller

(stenciler) تهیه کننده استنسیل، الگو ساز.

steno

(=stenographer) تندنویس.

stenobathic

(درموردحیوانات) درعمق کم زیست کننده ، کم ژرفازی.

stenograph

تند نویس، الگوی حروف، تند نویس.

stenography

تند نویسی، مختصر نویسی، کوتاه نویسی.

stenohaline

زیست کننده در آب شور به غلظت بخصوصی.

stenophagous

غذای محدود خوار، تغذیه کننده از جانور یانوع بخصوصی.

stenosed

(گ . ش.) دچار هرگونه تنگی مجرا، (طب) مبتلا به تنگی نفس.

stenosis

(طب) تنگ شدن یا انقباض بعضی از مجراهای بدن ، تنگی مجرا.

stenotherm

(ج. ش.) موجود غیر مقاون در مقابل تغییرات شدید درجه حرارت.

stenothermy

کم مقاومتی در مقابل تغییرات حرارت.

stenotopic

(ج. ش.) دارای حساسیت اندک نسبت به تغییر محیط.

stenotype

دستگاه ضبط مکالمات سخنرانی وغیره .

stenotypisht

متصدی دستگاه ضبط سخنرانی.

stentor

شخصی که صدای بلندی دارد.

stentorian

خیلی بلند (در مورد صدا)، صدا بلند، رسا.

stentorophonic

دارای صدای بلند، دارای صدای رسا.

step

گام، قدم، صدای پا، پله ، رکاب، پلکان ، رتبه ، درجه ، قدم برداشتن ، قدم زدن .گام، مرحله ، پله .

step by step

گام به گام.قدم بقدم، تدریجی، گام بگام.

step by step switch

گزینه گام به گام.

step by step system

سیستم گام به گام.

step cline

شیب بیقاعده یامنقطع.

step counter

گام شمار.

step down

کمشونده ، کم کردن ولتاژ جریان بوسیله ترانسفورماتور.

step function

تابع پله ای.

step in

بازدید مختصر و کوتاهی کردن ، مداخله بیجا در کاری کردن .

step out

از محلی خارج شدن ، قدم تند کردن .

step rocket

موشک چند طبقه .

step stool

چارپایه پله دار تاشو.

step turn

(اسکی) چرخش بطرف پائین تپه .

step up

برخاستن ، اضافه کردن ، عمل کردن .

step wise

قدم بقدم، تدریجی.

stepbrother

نابرادری.

stepchild

فرزند خوانده ، نافرزندی.

stepdaughter

نادختری، دختر خوانده .

stepfather

شوهر مادر، پدراندر، ناپدری.

stepladder

نردبان متحرك .

steplike

پله وار.

stepmother

زن پدر، نامادری، مادر.

stepparent

والدین غیر صلبی.

steppe

جلگه وسیع بی درخت.

stepped

پله دار.

stepped up

تشدیدشده ، تسریع شده .

stepper

پله ساز، چیزی که برای پله بکار می رود.

stepping off place

نقطه یامحل عزیمت.

stepping stone

جاپا، سنگ زیر پا.

stepping switch

گزینه پله ای.

stepsister

ناخواهری، خواهراندر.

stepson

ناپسری، پسر زن ، پسر شوهر، فرزند خوانده .

stepwise refinement

پالایش گام به گام.

stercoraceous

(stercoricolous) برازی، وابسته بفضله وکثافت، کثافت زی.

stercoricolous

(stercoraceous) برازی، وابسته بفضله وکثافت، کثافت زی.

stercovorous

کثافت خوار (مانند سوسک وبعضی حشرات).

stere

یک متر مکعب.

stereo

مخفف واژه های (stereophonic، stereotype).

stereo chemistry

مبحث شیمی فضائی.

stereo gram

تصویر یانقش برجسته نما.

stereobate

پی مرئی وروی زمین ساختمان .

stereograph

نوشته یاتصویر برجسته نما، برجسته نما کردن .

stereometric

برجسته ، خط برجسته ، وابسته بترسیمات برجسته .(درمورد جسم جامد) بسهولت قابل اندازه گیری.

stereophonic

استروفونیک ، دارای دستگاه تقویت کننده صوت از سه جهت.

stereophotography

عکس برداری برجسته نما وسه بعدی.

stereopticon

سینمای غیر متحرک ، چراغ عکس، شهر فرنگ .

stereoscope

(=stereoscopy) جهان نما، دوربین یا عینک برجسته نما، مبحث اشکال برجسته .

stereoscopic

برجسته بینی، برجسته بین .

stereotapis

جمد گرائی.

stereotype

کلیشه ، کلیشه کردن ، با کلیشه چاپ کردن ، یک نواخت کردن ، رفتار قالبی داشتن .

stereotyped

(مج.) تقلید شده ، فاقد نبوغ وابتکار، دارای رفتار قالبی.

stereotypy

کلیشه ، کلیشه کردن ، با کلیشه چاپ کردن ، یک نواخت کردن ، رفتار قالبی داشتن .

steric

وابسته بطرز استقرار اجزائ اتم در فضا.

sterile

نازا، عقیم، بی بار، بی حصل، بایر، سترون .

sterility

سترونی، عقیمی، نازائی، بی باری.

sterilization

سترونی، گند زدائی، سترون سازی، عقیم کردن .

sterilize

سترون کردن ، نازا کردن ، بی بار یا بی حاصل کردن .

sterling

دارای عهیار قانونی، تمام عیار، ظاهر وباطن یکی، واقعی، لیره استرلینگ .

stern

سخت گیر، عبوس، سخت ومحکم، عقب کشتی، کشتیدم.

stern chase

تعاقب کشتی فراری.

stern ward

بطرف عقب کشتی.

stern wards

بطرف عقب کشتی.

stern wheeler

(دگ . - آمر.) پاروزن عقب کشتی، کشتی دارای پروانه در عقب.

sternal

وابسته بجناغ سینه ، جناغی.

sternforemost

(کشتیرانی) عقب زدن ، عقب رفتن .

sternmost

عقب ترین قسمت کشتی.

sternocostal

(تش.) دنده ای وجناغی.

sternpost

تیر عمودی عقب کشتی.

sternum

(تنش.) استرنم، جناغ سینه ، استخوان جناغ.

sternutation

صدای عطسه ، عطسه .

sternutative

عطسه آور.

sternutator

داروی عطسه واشک آور.

sternutatory

عطسه آور.

sternway

(در کشتیرانی) حرکت بعقب.

stertor

صدای خس خس سینه .

stertorous

خرناس کشنده ، دارای صدای خرخر وخس خس.

stethoscope

گوشی طبی، گوشی ضربان سنج.

stethoscopic

وابسته به گوشی طبی یا ضربان سنج.

stethoscopy

معاینه بوسیله گوشی طبی.

stevedore

متصدی یاناظر بارگیری وبار اندازی، بارگیری وباراندازی کردن ، کارگر بار انداز.

stew

تاس کباب، نگرانی، گرمی، داغی، آهسته جوشانیدن ، آهسته پختن ، دم کردن .

steward

وکیل خرج، پیشکار، مباشر، ناظر، مباشرت کردن .

stewardess

ناظر خرج مونث، مهماندار هواپیما.

stewardship

نظارت، نظارت خرج، رفاقت ومعاونت، مباشرت.

stewpan

قابلمه تاس کباب پزی، ظرف آبگوشت پزی، آبگوشت پز.

sthenic

فعال، حاد، تندکار، قوی، خطرناك ، وخیم، شدید، نیرومند.

stichomythia

سوال وجواب در نفری (در نمایش)، مکالمات کوتاه .

stichomythic

مربوط به مکالمات کوتاه (در نمایش).

stick

چسبیدن ، فرورفتن ، گیر کردن ، گیر افتادن ، سوراخ کردن ، نصب کردن ، الصاق کردن ، چوب، عصا، چماق، وضع، چسبندگی، چسبناك ، الصاق، تاخیر، پیچ درکار، تحملکردن ، چسباندن ، تردید کردن ، وقفه .

stick around

درنگ کردن ، تاخیر کردن ، بانتظار چیزی بودن .

stick in the mud

بیعرضه ، طفره رو، آدمکند، آدم عقب مانده ، محافظه کار.

stick out

اصرار کردن ، پیش آمدگی داشتن ، جلو آمدن ، متحمل شدن .

stick up

سرقت مسلحانه ، سربرافراشتن ، برجستگی داشتن .

stickability

قابلیت مقاومت، قابلیت محافظت، پایداری.

sticker

کاغذ خودچسب.دشنه ، دشنه زن .

sticking plaster

مشمع چسب دار مخصوص روی زخم.

stickit

چسبیده ، (اسکاتلند) شکست خورده ، ناقص، خراب.

stickle

میانجگیری کردن ، مداخله کردن ، تردید، سراشیب، آشفتگی.

stickler

سخت گیر، جدی، لجوج، سمج، خیلی دقیق، مصر، گیج کننده .

stickpin

سنجاق کراوات.

sticktight

خارچسبنده ، چسبنده (مثل کنه)، آدم سمج ومزاحم.

stickweed

(=ragweed).

sticky

چسبناک ، چسبنده ، دشوار، سخت، چسبناک کردن .

stiff

سفت، شق، سیخ، مستقیم، چوب شده ، مغلق، سفت کردن ، شق کردن .

stiff arm

(straight= arm) جاخالی دادن ، جاخالی.

stiff necked

کله شق، گردن کلفت، سرسخت.

stiffener

سفت کننده .

stiffenj

سفت وسخت کردن ، شق کردن ، سفت شدن .

stiffish

نسبتا سخت، نیمه شق.

stifle

خفه کردن ، خاموش کردن ، فرونشاندن .

stigma

کلاله ، داغ، داغ ننگ ، لکه ننگ ، برآمدگی، خال.

stigmatic

(stigmatist) در معرض تهمت، ننگین ، بدنام، معیوب.

stigmatism

ننگ آوری، خال داری، ننگ ، نور متمرکز در یک نقطه .

stigmatist

(stigmatic) در معرض تهمت، ننگین ، بدنام، معیوب.

stigmatization

بدنام سازی.

stigmatize

داغ ننگ زدن بر، نشان دار کردن ، لکه دار کردن .

stile

نردبان ، پلکان ، سنگچین ، باهو، چوب عمودی چهارچوب درب.

stiletto

دشنه ، کارد، دشنه زدن .

still

(. advandadj)آرام، خاموش، ساکت، بی حرکت، راکد، همیشه ، هنوز، بازهم، هنوزهم معذلک ، (nandvi، vt) آرام کردن ، ساکت کردن ، خاموش شدن ، دستگاه تقطیر، عرقگرفتن از، سکوت، خاموشی.

still hunt

ماهیگیری بطور قاچاق وغیر مجاز، بطور قاچاقی ماهیگیری کردن .

still life

(lifes still) (درنقاشی) تصاویراشیائ بی جان (میوه وبطری وغیره).

still lifes

(life still) (درنقاشی) تصاویراشیائ بی جان (میوه وبطری وغیره).

stillbirth

(stillborn) زایمان بچه مرده ، جنین مرده بدنیا آمده .

stillborn

(stillbirth) زایمان بچه مرده ، جنین مرده بدنیا آمده .

stilly

بارامی، بارامش، آرام، ساکن .

stilt

باچوب پا راه رفتن ، چوب پا، عصای زیر بغل، میله ، پادراز.

stilted

دارای چوب پا، با آب وتاب، (مج.) باشکوه ، قلنبه .

stilus

(stylus) قلم فولادی حکاکی وگراورسازی، سوزن .

stimulant

محرک ، مهیج، مشروب الکلی، انگیزه ، انگیختگر.

stimulate

تحریک کردن ، تهییج کردن ، انگیختن .

stimulater

(stimulator)انگیختگر، تحریک کننده ، برانگیزنده .

stimulation

تحریک ، برانگیختن ، انگیزش.

stimulator

(stimulater) انگیختگر، تحریک کننده ، برانگیزنده .

stimulus

محرک ، انگیزه .انگیختار، محرک ، انگیزه ، وسیله تحریک ، تحرک ، تحریک .

stined glass

شیشه رنگی.

sting

نیش، زخم نیش، خلش، سوزش، گزیدن ، تیر کشیدن ، نیش زدن .

stinger

نیش حشرات، سرزنش.

stingray

(ج. ش.) نوعی ماهی پهن برقی.

stingy

گران کیسه ، خسیس، تنک چشم، لئیم، ناشی از خست.

stink

تعفن ، گند، بوی بد دادن ، بدبو کردن ، تعفن داشتن ، بد بودن .

stinkard

جانور بدبو، آدم نفرت انگیز، متعفن .

stinkbug

(ج. ش.) حشره بدبو، ساس، خرچسونه .

stinker

آدم متعفن وپست، شخص نفرت انگیز.

stinking

زننده ، بدبو، نفرت آور.

stinkpot

بمب بدبو، غذای بدبو، کوزه گلی، آشغال دان .

stint

محدود کردن ، از روی لئامت دادن ، مضایقه کردن ، کم دادن ، بقناعت واداشتن .

stipel

(گ . ش.) گوشوارک ، برگ کوچک .

stipend

مواجب، حقوق، جیره ، دستمزد.

stipendiary

مزدور، وظیفه خوار، حقوق بگیر.

stipes

شجره النسب، اجداد، ساقه ، ساقچه .

stipitate

(گ . ش.) ساقه دار، روئیده شده بر روی ساقک .

stipple

با نقطه سایه زدن یانقشی ایجاد کردن ، لکه دار کردن ، منقوط کردن ، ترسیم بانقطه .

stipulate

میثاق بستن ، پیمان بستن ، تصریح کردن .قید کردن ، قرار گذاشتن ، تصریح کردن .

stipulation

قید، قرار، تصریح.تصریح، شرط ضمن عقد، ماده ، قرار داد.

stir

جنبش، حرکت، فعالیت، جم خوردن ، تکان دادن ، به جنبش درآوردن ، حرکت دادن ، بهمزدن ، بجوش آوردن ، تحریک کردن یا شدن .

stirabout

آش جو، غذائی شبیه آش جو، جنب وجوش، حرکت.

stirk

گاو نر دوساله ، آدم گاو صفت.

stirps

نژاد، نسب، دودمان ، نیا.

stirring

تکان دهنده ، بهم زننده ، هیجان آور، پر تحرک .

stirrup

رکاب، هرچیزی شبیه رکاب، استخوان رکابی.

stirrup leather

.(stirrup)

stirrup pump

تلمبه قابل حمل آب پاشی برای آتش نشانی.

stitch

کوک ، بخیه ، بخیه جراحی، بخیه زدن .

stitchwort

(گ . ش.) حشیشه القزاز، مرغدانه (از جنس alsine).

stithy

سندان ، دکان آهنگری.

stiver

پشیز، غاز، ذره .

stoa

ایوان یا گردشگاه سرپوشیده .

stoat

(ج. ش.) قاقم، قاقم وسمور وامثال آن .

stoccado

(stoccata) (در شمشیر بازی) پرتاب با ضربه شمشیر.

stoccata

(stoccado) (در شمشیر بازی) پرتاب با ضربه شمشیر.

stochastic

اتفاقی، الله بختی، دارای تغییر در مواقع مختلف.

stock

موجودی، مـایه ، سـهام، به موجودی افزودن .(n) مـایه ، ذخیره ، موجودی کالاـ کنـده ، تنه ، ته ساقه ، قنـداق تفنگ ، پایه ، دسـته ریشه ، نیا، سـهام، سرمایه ، مواشی، پیوندگیر. (nandvi، vt، adv، adj)حاضـر، موجود، دم دست، درانبار، آماده ، انبار کردن ، ذخیره کردن .

stock certificate

گواهی موجودی کالا در انبار، گواهی سهم.

stock clerk

انباردار.

stock company

شرکت سهامی.

stock dividend

سهام صادره بابت سود سهام.

stock exchange

بورس سهام.

stock in trade

موجودی کالای مغازه ، مال التجاره ، لوازم وابزار کار، فوت وفن .

stock market

بورس سهام وارز، بورس کالاهای مختلف.

stock room

انبار، انبار کالا.

stockade

ایجاد مانع، انسداد، مسدود ساختن ، حصار بندی.

stockbroker

دلال سهام شرکتها.

stockbrokerage

(stockbroking) دلالی بورس واوراق بهادار.

stockbroking

(stockbrokerage) دلالی بورس واوراق بهادار.

stockfish

ماهی روغن و امثال آن که در آفتاب خشک شده .

stockholder

سهامدار شرکتها، صاحب سهم، صاحب موجودی، ذخیره نگهدار.

stockinet

(stockinette) پارچه کشباف مخصوص لباس کودکان وزخم بندی.

stockinette

(stockinet) پارچه کشباف مخصوص لباس کودکان وزخم بندی.

stocking

جوراب زنانه ساقه بلند.

stockish

کودن ، قطور، تنومند.

stockpile

انباشته ، ذخیره ، انباشته کردن ، توده کردن .

stocky

کوتاه ، کلفت، چارشانه ، خشن ، قوی.

stockyard

دامگاه ، محوطه دامداری، محل فروش دام.

stodge

درگل ولای ماندن ، در وهل ماندن .

stodgy

گردن کلفت، انباشته ، سنگین وکندرو، سنگین ، لخت، قلنبه .

stogie

(stogy) سیگار برگ باریک وگران قیمت، کفش زمخت.

stogy

(stogie) سیگار برگ باریک وگران قیمت، کفش زمخت.

stoic

رواقی، پیرو فلسفه رواقیون .

stoicheiometry

فن قیاس اوزان اتمی عناصر بایکدیگر.

stoicism

فلسفه رواقیون .

stoke

آتش کردن ، تابیدن ، سوخت ریختن در.

stokehold

اتاق آتشخانه کشتی، محل سوخت ریزی، تون .

stokehole

سوراخ محل سوخت ریزی بکوره ، تنوره .

stoker

تون تاب، متصدی سوخت کوره ، سوخت، سیخ بخاری.

stole

(در کلیسا) جامه سفید حمایل دار، خرقه .

stolen

(اسم مفعول فعل steal).

stolid

بی عاطفه ، بلغمی، بی حس، بی حال، فاقد احساس.

stolidity

بیحسی.

stollen

نان خمیری شیرین حاوی میوه وخشکبار.

stoloniferous

ساقه دار، دارای ساقه باریک .

stoma

(ج. ش.) شکاف دهان ، شکاف، چاک ، منفذ تنفسی.

stomach

یمینه ، معده ، میل، اشتها، تحمل کردن .

stomachache

دل درد، درد معده .

stomacher

پیش دامنی قدیمی زنانه ومردانه ، سینه بند.

stomachic

معدی، شکمی، اشتها آور، شربت اشتهاآور.

stomachy

سرزنده ، مغرور، کله شق، پر از باد غرور، شکم گنده ، پرخور، بی علاقه ، بی میل.

stomal

(=stomatal) دهان دار، وابسته به دهان ، دهانی.

stomatal

(=stomal) دهان دار، وابسته به دهان ، دهانی.

stomatic

وابسته بدهان ، دهانی، شبیه دهان ، فمی.

stomatitis

(طب) ورم دهان ، ورم مخاط دهان ولثه .

stomatology

دهان پزشکی.

stomatous

دهان دار، روزنه دار.

stomp

پایکوبی، لگد کوبی کردن .

stone

سنگ ، هسته ، سنگ میوه ، سنگی، سنگ قیمتی، سنگسار کردن ، هسته درآوردن از، تحجیر کردن .

stone age

(ز. ش.) عصر حجر.

stone blind

کاملا کور.

stone broke

(ز.ع.) کاملا ورشکست، لات، بی پول.

stone deaf

کاملا کر.

stone fruit

میوه هسته دار، میوه آلوئی.

stone lily

سنگواره سوسنیان .

stonecrop

(گ . ش.) گل ناز.

stonecutter

سنگ تراش، ماشین سنگ بری.

stonecutting

سنگ بری.

stonemason

سنگ تراش.

stonemasonry

سنگ کاری.

stoneware

ظروف سفالین سنگ نما.

stonework

ساختمان سنگی، کارخانه سنگ بری.

stoney

(=stony) سنگی، پرسنک ، سنگلاخ، سخت.

stony

(=stoney) سنگی، پرسنک ، سنگلاخ، سخت.

stonyhearted

سنگدل، بی رحم.

stood

(فعل ماضی stand).

stooge

آلت دست، دست نشانده ، دلقک ، آلت دست شدن .

stool

چارپایه ، عسلی، کرسی، صندلی مستراح فرنگی، مدفوع، پیخال، سکوب، ادرار کردن .

stoolie

(pigeon stool) کبوتر یا مرغ دام که بچوبی بندند، جاسوس.

stoop

دولاشدن ، خم شدن ، سرفرود آوردن ، خمیدگی، تمکین ، خشوع کردن .

stop

ایست، ایستادن ، ایستاندن .ایستادن ، توقف کردن ، از کار افتادن ، مانع شدن ، نگاه داشتن ، سد کردن ، تعطیلکردن ، خواباندن ، بند آوردن ، منع، توقف، منزلگاه بین راه ، ایستگاه ، نقطه .

stop bath

(stop =short) آبگونه اسیدی که برای تثبیت عکس وفیلم بکار میرود.

stop bit

ذره ئ ایست نما.

stop element

عنصر ایست.

stop loss order

(stoporder) دستور خرید یا فروش سهام بدلال سهام.

stop payment

دستور عدم پرداخت چک به بانک .

stop street

خیابان فرعی.

stopcock

شیر آب، ترمز، وسیله توقف.

stope

حفره پله مانند برای استخراج سنگ معدن ، استخراج کردن .

stopgap

چاره موقت، وسیله موقت، دریچه انسداد.

stoplight

چراغ علامت توقف وسائط نقلیه ، چراغ ترمز.

stoporder

(order loss stop) دستور خرید یا فروش سهام بدلال سهام.

stopover

در وسط راه ایستادن ، توقفگاه بین راه .

stoppage

جلوگیری، منع، بازداشت، سد، خط، ایست.

stopper

چوب پنبه ، سربطری، توپی، جلوگیری کننده ، بادریچه بستن ، باچوب پنبه بستن .

stopple

متوقف کننده ، توقف، مسدود کردن .

stopwatch

کرونومتر، گام شمار، قدم شمار.

storable

انبارشدنی، انبار کردنی.

storage

ذخیره سازی، انبار کالا، مخزن .انباره ، انبارش، ذخیره سازی.

storage allocation

تخصیص انباره .

storage area

ناحیه انبارش.

storage array

آرایه انباره .

storage buffer

میانگیر انباره .

storage capacity

گنجایش انباره .

storage cell

یاخته انباره .

storage compaction

فشردگی انباره .

storage device

دستگاه انبارش.

storage fragmentation

تکه تکه شدن انباره .

storage location

مکان انباره .

storage protection

حفاظت انباره .

storage register

ثبات انباره .

store

انباره ، انبار كردن ، ذخيره كردن .انبار، مخزن ، ذخيره ، اندوخته ، موجودى، مغازه ، دكان ، فروشگاه ، اندوختن ، انبار كردن .

store and forward

انبارش و ارسال.

stored

انباشته ، ذخيره شده .

stored program

بابرنامه انباشته .

storehouse

(storeroom) انبار، مخزن ، انبار كالا.

storekeeper

انبار دار، دكاندار.

storeroom

(storehouse) انبار، مخزن ، انبار كالا.

storewide

شامل تمام موجودى انبار يا تمام فروشگاه .

storied

حكايت شده ، داستانى، موجدار.

stork

(ج. ش.) لک لک .

storksbill

(گ . ش.) شمعدانی.

storm

کولاک ، توفان ، تغییر ناگهانی هوا، توفانی شدن ، باحمله گرفتن ، یورش آوردن .

storm and stress

آشوب وغوغا.

storm boat

قایق سبک وسریع السیر.

storm door

درب عایق هوای توفانی.

storm trooper

گارد حمله آلمان نازی، گروه توفان ، (مج.) بیرحم.

storm window

پنجره زمستانی کرکره چوبی بادشکن .

stormbound

قطع رابطه شده در اثر توفان ، توفان زده ، گرفتار توفان .

storminess

حالت توفانی.

stormpetrel

(petrel storm) (ج. ش.) مرغان توفان .

stormy

توفانی، کولاک دار، پر آشوب.

stormy petrel

(stormpetrel) (ج. ش.) مرغان توفان .

story

حکایت، داستان ، نقل، روایت، گزارش، شرح، طبقه ، اشکوب، داستان گفتن ، بصورتداستان در آوردن .

storyteller

قصه گو، داستان سرا، نقال، راوی.

stound

لحظه ، وقفه ، فصل، دوران ، درد، غم، حمله ، درد کردن .

stoup

تنگ ، سبو، قدح آب مقدس.

stour

عظیم، غول آسا، بزرگ ، قوی، تومند، خشن ، سخت، شق، مقتدر، متعدد، کشمکش، عجله ، هیجان ، اختلاف، توفان .

stout

ستبر، نیرومند، قوی بنیه ، محکم، نوعی آبجو.

stouten

نیرومند شدن ، نیرومند ساختن ، عازم شدن .

stouthearted

قوی دل، دلیر.

stoutish

مقوی، قوی، تنومند، با اسطقس.

stoutness

گردن کلفتی، ستبری.

stove

بخاری، فرخوراک پزی، گرمخانه ، کوره .

stovepipe

لوله بخاری.

stover

آذوقه ، خواربار، علوفه .

stow

تنگ هم چیدن ، خوب جا دادن ، پرکردن ، مخفی کردن ، پریدن ، انباشتن ، بازداشتن .

stow away

مسافرت قاچاقی کردن باکشتی وغیره ، مسافر قاچاق.

stowage

تنگ هم چینی، اجرت تنگ هم چیدن کالا.

stpular

نقطه مانند، بشکل خال، نقطه نقطه .

strabismic

(طب) لوچ، احول، دوبین .

strabismus

(طب) لوچی، احولی، دوبینی، چپ چشم بودن .

straddle

گشاد نشستن ، گشاد ایستادن ، گشاد گشاد راه رفتن ، سوار شدن ، میان دو پا قراردادن ، گشاد نشینی، گشاد بازی.

strafe

با هواپیما زیر رگبار مسلسل وتوپ گرفتن ، بباد انتقاد گرفتن ، سرگردان .

straggle

متفرق شدن ، هرزه روئیدن ، سرگردان بودن ، سرگردان ، آواره .

straggler

سرگردان ، آواره ، ولگرد.

straggly

(بصورت نامرتب) پراکنده ، آواره ، متواری، پرت، دورافتاده .

straight

راست، مستقیم، مستقیما.راست، مستقیم، درست، رک ، صریح، بی پرده ، راحت، مرتب، عمودی، افقی، بطورسرراست، مستقیما.

straight angle

زاویه درجه .

straight arm

حریف را با مشت جلو آمده از خود دور کردن .

straight face

چهره رسمی و بی نشاط، قیافه بی تفاوت.

straight line

مستقیم، صاف، یکراست، بخط مستقیم، دارای خط مستقیم.

straight off

بفوریت، بلادرنگ ، یکراست.

straight out

راست حسینی، یکراست، رک ، مستقیما، بی پرده .

straight ticket

اخذ رای دستجمعی برای نمایندگان یک حزب.

straightaway

یکراست، فورا، بلادرنگ ، رک و بی پرده .

straighten

راست کردن ، درست کردن ، مرتب کردن .راست کردن ، درست کردن .

straightener

استوار کننده ، صاف کننده .

straightforward

راست، درست، بی پرده ، رک ، سر راست، آسان .

straightish

راست، مستقیم، رک ، سر راست.

straightjacket

(straitjacket) ژاکت ویژه خفت کردن دیوانگان .

straightlaced

(straitlaced) باتور محکم بسته شده ، کرست بسته ، شکمبند دار، منحصر، محدود، درفشار.

straightway

بلادرنگ ، فورا، مستقیما، سر راست.

strain

کشش، زور، فشار، کوشش، درد سخت، تقلا، در رفتگی یا ضرب عضو یا استخوان ، آسیب، رگه ، صفت موروثی، خصوصیت

نژادی، نژاد، اصل، زودبکار بردن ، زور زدن ، سفتکشیدن ، کش دادن ، زیاد کشیدن ، پیچ دادن ، کج کردن ، پالودن ، صاف کردن ، کوشش زیاد کردن .کشش، خسته کردن .

strain gauge

کشش سنج.

strainer

صافی، پالایش کننده ، آب میوه گیر، بغاز.

strait

تنگ ، باریک ، دشوار، باب، بغاز، تنگه ، در مضیقه ، در تنگنا، تنگنا.

straiten

تنگ کردن ، باریک کردن ، درتنگی ومضیقه گذاردن ، زور آوردن ، محدود کردن .

straitjacket

(straightjacket) ژاکت ویژه خفت کردن دیوانگان .

straitlaced

(straightlaced) باتور محکم بسته شده ، کرست بسته ، شکمبند دار، منحصر، محدود، درفشار.

strake

راه راه یا رگه دار کردن ، رگه ، باریکه زمین ، شکاف سقف، طوقه .

stramash

انهدام، اضمحلال، خرد کردن ، جنجال، سروصدا.

stramonium

(گ . ش.) تاتوره ، برگ خشک یا نمک تاتوره .

strand

کنار دریا، کنار رود، کرانه ، بندرگاه ، رشته ، لا، لایه ، رودخانه ، مجرا، مسیر، رسیدن ، بصخره خوردن کشتی، تنها گذاشتن ، گیر

افتادن ، متروک ماندن ، بهم بافتن وبصورت طناب درآوردن .

strander

ماشین سیم پیچ، ماشین طناب بافی.

strandline

خط ساحلی، خط کرانه .

strange

ناشناس، بیگانه ، خارجی، غریبه ، عجیب، غیر متجانس.

stranger

غریبه ، بیگانه ، غریب، بیگانه کردن .

strangle

گلوی کسی را فشردن ، خفه کردن .

stranglehold

ضربت یاتماس خفه کننده .

strangler

خفه کننده .

strangles

گلودرد و زکام، خفگی، خفقان .

strangulate

خفه کردن ، خفقان ایجاد کردن ، گلو را فشردن .

strangulation

فشردگی، اختناق، خفه سازی، حالت خفقان .

strap

بندرکاب، تسمه رکاب.تسمه .(n.)تسمه ، بند چرمی، فیش، تازیانه زنی، تسمه فلزی. (vi and .vt.) باتسمه بستن باتسمه نگاهداشتن ، کشیدن ، تیز کردن (تیغ)، باتسمه آویختن .

strapless

بی تسمه ، بی نوار (مخصوصا لباس بی یقه).

strappado

مچ دستهای مجرم را بر پشت او بستن وآویختن وی از طناب (برای شکنجه).

strapper

تازیانه زن ، تسمه کار، تسمه بند.

strapping

آدم لات وبی پول، تسمه زنی، تسمه زده .

stratagem

حیله جنگی، تدبیرجنگی، لشکرآرائی، تمجید.

strategic

سوق الجیشی، وابسته به رزم آرائی.سوقالجیشی.

strategist

متخصص فن لشکر کشی و تدابیر جنگی، رزمآرا.

strategy

رزم آرائی، استراتژی، فن تدابیر جنگی، فن لشکرکشی.حیله ، استراتژی.

strath

بستر پهن مسیر رودخانه .

straticulate

چینه چینه ، طبقه طبقه .

stratification

قشر بندی، لایه بندی، تشکیل چینه ، تشکیل طبقات زمین ، چینه بندی.

stratiform

چینه ای، طبقه مانند، طبقه وار.

stratify

چینه چینه کردن ، طبقه طبقه کردن .

stratigrapher

دانشمند چینه شناس.

stratigraphy

وضع وساختمان طبقات زمین ، چینه شناسی.

stratocracy

سرباز سالاری، حکومت نظامیان .

stratosphere

(هوا شناسی) طبقه فوقانی جواز کیلومتر ببالا، هوا کره .

stratum

لایه ، چینه ، طبقه ، پایه ، رتبه ، طبقه نسج سلولی، قشر.

stratus

(هوا شناسی) ابر گسترده ونزدیک بزمین .

stravage

(stravaig) سرگردان بودن ، بی هدف بودن ، پرسه زدن .

stravaig

(stravage) سرگردان بودن ، بی هدف بودن ، پرسه زدن .

straw

ماشوره ، کاه ، بوریا، حصیر، نی، پوشال بسته بندی، ناچیز.

straw boss

وردست سر عمله ، مباشر کارگران .

straw vote

اخذ رای غیر رسمی وآزمایشی.

straw wine

شراب شیرین کشمش.

straw yellow

رنگ زرد براق مایل به قرمز، رنگ زرد کهربائی.

strawberry

(گ . ش.) توت فرنگی، چلیک خوراکی.

strawberry mark

(طب) لکه برآمده و قرمز رنگ مادرزادی در بدن شخص.

strawberry roan

اسب قزل، اسب قرمز رنگ .

strawberry tree

(گ . ش.) توت فرنگی درختی.

strawboard

مقوای کاهی.

stray

سرگردان ، ولگردی، ولگرد، راه گذر، جانور بی صاحب، آواره کردن ، سرگردان شدن ، منحرف شدن ، گمراه شدن .

streak

خط، رگ ، رگه ، ورقه ، تمایل، میل، نوار یا رگه نواری، سپیده دم، بسرعت حرکتکردن ، خط خط کردن .

streaky

خط دار، رگه دار، دارای اخلاق وخصوصیات فردی، ناصاف، قابل تغییر.

stream

مسیل، نهر.جریان ، نهر، رود، جوی، جماعت، جاری شدن ، ساطع کردن ، بطورکاملافراشتن (پرچم).

stream of consciousness

جریان فکر، تسلسل روانی (سبک نویسندگی).

streamer

ستون نور، تیغ آفتاب، نوار یا پرچم درحال اهتزاز، نوار لباس یا کلاه ، (روزنامه نگاری) عنوان چشمگیر مقاله .

streamlet

جویبار، نهر کوچک .

streamline

(درمورد اتومبیل و غیره) دارای شکلی که مقاومت هوا را در مقابل آن کم کند، ساده و موثر کردن .

streamliner

قطار یا هواپیمائی که مقاومت هوا را درهم شکسته وآنرا تعدیل کند، قطار سریع وشیک .

streek

دراز کردن ، گستردن ، شروع کردن .

street

خیابان ، کوچه ، خیابانی، جاده ، مسیر.

street railway

خطوط تراموا.

street virus

ویروس معمولی (در برابر ویروس ضعیف شده آزمایشگاهی).

streetcar

ترامواي شهري.

streetwalker

فاحشه ، زن کوچه گرد.

strength

نیرو، زور، قوت، قوه ، توانائی، دوام، استحکام.

strengthen

نیرومند کردن ، قوی کردن ، تقویت دادن ، تقویت یافتن ، تحکیم کردن .

strenuosity

کوشش بلیغ، بذل مساعی.

strenuous

باحرارت، مصر، بلیغ، فوق العاده ، فعال، شدید.

strep throat

(طب) گلو درد میکروبی، گلودرد استرپتوکوکی.

streptobacillus

(میکروب شناسی) باسیلهای زنجیری وپیوسته .

streptomycin

آنتی بیوتیکی بفرمول ۲۱۵ N_7 H_{39} C_{21}.

stress

فشار، تقلا، قوت، اهمیت، تاکید، مضیقه ، سختی، پریشان کردن ، مالیات زیادبستن ، تاکید کردن .

stress verse

قافیه مشدد، قافیه موکد.

stressful

پردغدغه ، پراز پریشانی.

stressless

بی دغدغگی، بی نگرانی.

stretch

(.vt and vi) کشیدن ، امتدادادادن ، بسط دادن ، منبسط کردن ، کشآمدن ، کشآوردن ، کش دادن ، گشادشدن ، (.adj and n.) بسط، ارتجاع، قطعه (زمین)، اتساع، کوشش، خط ممتد، دوره ، مدت.

stretchability

قابلیت بسط.

stretchable

بسط یافتنی.

stretcher

تخت روان ، برانکار، بسط یابنده .

stretcher bearer

حامل تخت روان .

strew

ریختن ، پاشیدن ، پخش کردن .

strewment

پراکندگی، بهم ریختگی، آشفتگی.

stria

خط، شیار، خیاره ، نوار باریک ، هریک از خطوط موازی.

striate

خط دار، شیار دار، مخطط کردن .

striation

خط بندی.

strick

شاخه درخت کتان ، کتان یا کنف هندی.

stricken

دچار، مبتلا، محنت زده ، مصیبت زده ، اندوهگین .

strickle

وسیله کوبیدن غلات، وسیله تیز کردن داس، نمونه ، الگو، صاف کردن .

strict

سخت، اکید، سخت گیر، یک دنده ، محض، نص صریح، محکم.

stricture

خشونت، سخت گیری، باریک بینی، جراحت، تنگی، ضیق.

stride

گام های بلند برداشتن ، با قدم پیمودن ، گشادگشاد راه رفتن ، قدم زدن ، قدم، گام، شلنگ زدن .

stridency

گوشخراشی.

strident

گوش خراش، دارای صدای مزاحم.

strider

گام زننده .

stridulate

جیر جیر یا خش خش کردن ، صدا درآوردن ، تولید صدای گوشخراش کردن .

stridulation

صدای گوشخراش.

stridulatory

(stridulous) دارای صدای گوشخراش، گوشخراش.

stridulous

(stridulatory) دارای صدای گوشخراش، گوشخراش.

strife

ستیزه ، نزاع، دعوا، سعی بلیغ، تقلا، کشاکش.

strifeless

صلح جو، بی نزاع.

strigil

بدن خراش، قشو، برس یا ماهوت پاکن مخصوص بدن ، یکرشته تزئینات موجی ساختمان .

strigose

دارای کرک وابریشم های راست، دارای موهای زبر، شیاردار، خط دار.

strike

زدن ، ضربت زدن ، خوردن به ، بخاطر خطورکردن ، سکه ضرب کردن ، اعتصاب کردن ، اصابت، اعتصاب کردن ، اعتصاب، ضربه ، برخورد.ضربه زدن ، اعتصاب.

strike off

بی زحمت ایجاد شدن ، بی زحمت درست کردن .

strike out

از بازی خارج شدن ، وارد عمل شدن ، باطل کردن .

strike up

نواخته شدن (سازوغیره)، نواختن .

strike zone

(دربازی بیس بال) منطقه خط سیر، سیرمجاز گوی چوگان زن .

strikeless

بی ضربه ، بدون ضربت.

striker

زننده ، ساعت زنگی، اعتصاب کننده .

striking

برجسته ، قابل توجه ، موثر، گیرنده ، زننده .

string

(.vi and .vt.n) زه ، زهی، نخ، ریسمان ، رشته ، سیم، ردیف، سلسله ، قطار، نخ کردن (باسوزن و غیره)، زه انداختن به ، کشیدن ، (.adj and .vi.vt.n) ریش ریش، نخ مانند، ریشه ای، چسبناك ، دراز، به نخ کشیدن (مثل دانه های تسبیح)، بصف کردن ، زه دارکردن .رشته ، ن

string along

موافق بودن ، وفق داشتن ، معوق گذاردن .

string bass

(contrabass) ویولون سل بم، کنترباس.

string bean

انواع لوبیا سبز.

string file

پرونده رشته ای.

string quartet

ارکستر چهار نفری مرکب از سازهای زهی.

string tie

کراوات باریک .

stringed

سیم دار، سیمی، طنابی.

stringency

شدت، کسادی، سختگیری، تندوتیزی.

stringent

سخت، دقیق، غیر قابل کشش، کاسد، تند وتیز، سختگیر، خسیس، محکم بسته شده .

stringer

تراورس عمودی، نوازنده ساز، چنگک گوشت.

stringing

خطوط خاتم کاری و منبت کاری، نخ کشیدن برگهای توتون وامثال آن .

striolate

شیاردار، خط دار.

strip

برهنه کردن ، محروم کردن از، لخت کردن ، چاك دادن ، تهی کردن ، باریکه ، نوار.

stripe

مارك ، علامت، درجه نظامی، پاگون ، خط راه راه ، یراق، پارچه راه راه ، راه راه کردن ، تازیانه زدن .

striping

هاشور زنی، خط خطی کردن .

stripling

نورسته ، نوجوان .

stripper

پوست کن ، کسیکه چیزی را باریکه باریکه جدا میکند، کسیکه رقص برهنه میکند.

striptease

رقص همراه با برهنگی تدریجی رقاصه .

stripteaser

رقاصه برهنه .

stripy

راه راه ، مخطط، خط خط.

strive

کوشیدن ، کوشش کردن ، جد وجهد کردن نزاع کردن .

striver

کوشا، ستیزه جو.

strobe

بارقه .

strobe pulse

تپش بارق.

strobilation

(atіonzstrobili) تشکیل رشته ، باریک شدگی، بند بند سازی.

strobilization

(strobiolation) تشکیل رشته ، باریک شدگی، بند بند سازی.

strobilus

(گ . ش.) گل آذین مخروطی شکل، مخروط.

strode

(زمان گذشته فعل stride).

stroganoff

بیف استروگانف، گوشت پخته نازک با خردل.

stroke

ضربه ، ضربت، لطمه ، ضرب، حرکت، تکان ، لمس کردن ، دست کشیدن روی، نوازش کردن ، زدن ، سرکش گذاردن (مثل سرکش روی حرف کاف).ضربه ، حرکت، نوازش کردن .

stroll

قدم زنی، گردش، پرسه زنی، قدم زدن .

stroller

قدم زن ، پرسه زن .

stroma

بافت نمدی، گستر، بافت بنیادی.

strong

نیرومند، قوی، پر زور، محکم، سخت.

strong arm

دست قوی، قدرت، اعمال زور کردن ، قلدری کردن .

strong drink

مشروب قوی و پر الکل.

strong minded

دارای فکر نیرومند، دارای افکار مردانه .

strong suit

(در بازی ورق) دست قوی.

strongbox

گاو صندوق.

stronghold

دژ، قلعه نظامی، سنگر، پناهگاه ، (مج.) محل امن .

strongish

نسبتا قوی.

strongly

شدیدا، قویا، جدا.

strontic

دارای استرونیوم.

strontium

(ش.) استرونتیوم، عنصر سبک دو ظرفیتی.

strop

تسمه ، طناب کوتاه ، چرم تیغ تیزکن ، بچرم کشیدن وتیز کردن .

strophe

(در یونان باستان) چرخش هنگام رقص همراه با آواز دسته جمعی، چرخ.

stroud

پارچه یا پتوی صخیم قدیمی.

strow

(م. م.) پخش کردن ، پهن کردن ، گستردن .

struck

درحال اعتصاب، بصورت پسوند نیز بکار رفته وبمعنی ضربت خورده و مصیبت دیده یا مصیبت زده میباشد.

structural

ساختمانی، وابسته به ساختمان ، وابسته به بنا.

structural logic

منطق ساختی.

structural steel

تیر فولاد یا آهن ساختمانی.

structuralism

بخشی از روانشناسی که از راه تعقل وتفکر وضع روحی فرد را مورد مطالعه قرار میدهد.

structuralization

ایجاد ساختمان ، بنا، بنیان گذاری.

structuralize

ساختمان کردن ، تبدیل به ساختمان کردن .

structure

ساخت، ساختمان ، ترکیب، سبک ، سازمان ، بنا، تشکیلات دادن ، پی ریزی کردن ، ساختار.ساخت.

structured

ساخت یافته ، دارای ساخت.

structured programming

برنامه نویسی ساخت یافته .

structureless

بی ساختمان ، (درمورد یاخته) بدون ساختمان مشخص.

strudel

ورقه نازک خمیر پخته که لوله شده و لای آن شیرینی باشد.

struggle

ستیز، کشاکش، تقلا کردن ، کوشش کردن ، دست وپا کردن ، منازعه ، کشمکش، تنازع.

struggler

تقلا کننده .

strum

نواختن ساز زهی، مضراب زدن ، مرتعش کردن .

struma

(طب. - گ . ش.) اتساع و گشاد شدن هر عضوی (مثل پستان وعدد لنفاوی)، غمباد، گواتر، تورم.

strumose

(strumous) متورم، دارای تورم بالشی.

strumous

(strumose) متورم، دارای تورم بالشی.

strumpet

فاحشه ، زن بدکار.

strung

(زمان گذشته واسم مفعول فعل string).

strunt

بیخ دم، دم کل (domkol)، مشروب.

strut

خرامیدن ، خرامش، قدم زنی با تبختر.

struthious

(ج. ش.) وابسته به شترمرغ سانان .

strutter

خرامنده .

strychnin

(strychnine) (ش.) استرکنین .

strychnine

(strychnin) (ش.) استرکنین .

strychninism

مسمومیت مزمن در اثر استعمال ممتد استرکنین .

stuart

استوارت، خانواده سلطنتی قدیم انگلستان .

stub

کنده ، ریشه ، ته سیگار، ته چک ، ته سوش، ته ، ته بلیط، کوتوله ، از بیخ کندن ، تحلیل بردن ، راندن ، کوبیدن .

stub card

ته کارت.

stubble

کاهبن ، کلش، ریش زبر، موی نتراشیده ، ته ریش.

stubbly

پوشیده از کاهبن ، شبیه کاهبن ، زبر، پرمو، نتراشیده .

stubborn

سمج، خودسر، سرسخت، لجوج، خیره سر، کله شق.

stubby

پراز کنده درخت، ریشه دار، سیخ سیخ، زبر.

stucco

گچ، اندود گچ وسیمان ، گچ کاری روی بنا، با گچ سفید کردن ، گچ کاری کردن .

stuck

(زمان گذشته فعل stick).

stuck up

(د. گ .) گستاخ، خودبین ، خودستا، مغرور.

stud

گل میخ، قپه ، دکمه سردست، دسته ، اسب تخمی، حیوانی که برای اصلاح نژاد نگهداریمیشود، داربست، میخ زدن ، نشاندن ، آراستن ، مرصع کردن ، پرکردن .

studding

مصالح ساختمانی از قبیل تیر وغیره ، توفال کوبی، ارتفاع اتاق.

student

دانشجو، دانش آموز، شاگرد، اهل تحقیق.

student teacher

شاگرو دانشسرای عالی، دانشجوی تعلیم وتربیت.

studentship

شاگردی، تلمذ.

studhorse

اسب مخصوص تخم کشی واصلاح نژاد.

studied

از روی مطالعه ، دانسته ، عمدی، تعمدی، از پیش آماده شده .

studio

پیشه گاه ، اتاقکار، کارگاه ، کارخانه ، هنرکده ، کارگاه هنری.

studious

زحمتکش، ساعی، کوشا، درس خوان ، کتاب خوان ، مشتاق، خواهان ، پرزحمت، بلیغ، جاهد.

study

مطالعه ، بررسی، مطالعه کردن .تحصیل، درس، مطالعه ، غور وبررسی، موضوع تحصیلی، اتاق مطالعه ، تحصیل کردن ، مطالعه کردن ، درس خواندن ، خوانش، بررسی کردن .

stuff

چیز، ماده ، کالا، جنس، مصالح، پارچه ، چرند، پرکردن ، تپاندن ، چپاندن ، انباشتن .

stuffed shirt

آدم خوش ظاهر وتوخالی.

stuffing

لائی، پرکنی، قیمه ، گیپا، بوغلمه ، چاشنی.

stuffless

بی ماده ، بی لایه .

stuffy

خفه ، دلتنگ کننده ، اوقات تلخ، مغرور، محافظه کار، بد اخم، لجوج.

stuipule

(گ . ش.) گوشوارک برگ ، گوشوارک گیاه .

stull

تیرستون یاشمع معدن ، لقمه بزرگ ، قطعه بزرگ .

stultification

احاله بمحال، تعلیق بمحال، احمق ساختن .

stultify

خنثی کردن ، احمق کردن ، خرف کردن .

stumble

لغزیدن ، سکندری خوردن ، سهو کردن ، تلوتلوخوردن ، لکنت داشتن ، اتفاقابرخوردن به .

stumblebum

مشت زن بی تجربه وناشی.

stumbling block

سنگ لغزش، مانع، موجب لغزش، سبب سقوط.

stump

کنده درخت، ریشه (دندان)، ته سیگار، بیخ وبن ، صدایافتادن چیزسنگین ، سقوط باصدای سنگین ، خپله ، کوتاه قد، خسته وکوفته ، از پا درآمده ، بریدن ، قطع کردن ، سنگین افتادن ، گیج کردن ، دست پاچه شدن .

stumpage

قیمت الوار قبل از قطع از درخت، قطع اشجار.

stumpy

خپله ، کوتاه وپهن ، پر از کنده درخت.

stun

سرآسیمه کردن ، گیج کردن ، بی حس کردن ، حیرت زده کردن ، گیجی.

stung

(اسم مفعول وزمان گذشته فعل sting).

stunk

(اسم مفعول وزمان گذشته فعل stink).

stunner

آدم گیج، گیج کننده .

stunt

از رشد بازماندن ، کوتاه نگاه داشتن ، کوتاه ، زور، شاهکار، شیرین کاری، شیرین کاری کردن .

stunt box

قالب بند.

stupa

(stupe) کلاله بافتهای حصیری، گنبد، گنبد مقبره .

stupe

حوله داغ، ضماد گرم، حوله ، لحافک زخم، رفاده .

stupefacient

(stupefier) بهت آور، گیج کننده ، پکر کننده ، مخدر، تخدیر کننده .

stupefaction

گیجی، گیج سازی، بیهوشی، تخدیر، بهت.

stupefier

(stupefacient) بهت آور، گیج کننده ، پکر کننده ، مخدر، تخدیر کننده .

stupefy

بهت زده کردن ، گیج کردن ، بیهوش کردن ، تخدیر کردن ، کودن کردن ، خرف کردن ، متحیرکردن یا شدن .

stupendous

بهت آور، شگفت انگیز، شگفت، حیرت آور، عجیب، گزاف.

stupid

کند ذهن ، نفهم، گیج، احمق، خنگ ، دبنگ .

stupidity

(stupidness) خریت، بیهوشی، حماقت، کند ذهنی، بی علاقگی.

stupidness

(stupidity) خریت، بیهوشی، حماقت، کند ذهنی، بی علاقگی.

stupor

خرفتی، بی حسی، کند ذهنی، گیجی، بلاهت، بهت.

stuporous

گیج، بلیه ، کند ذهن .

sturdy

محکم، ستبر، تنومند، قوی هیکل، خوش بنیه ، درشت.

sturgeon

(ج. ش.) سگ ماهی، ماهی خاویار.

sturm und drang

نهضت ادبی رمانتیک آلمان پس از انقلاب فرانسه .

sturt

حیرت زده کردن ، آزار دادن ، رقابت.

stutter

لکنت داشتن ، بالکنت حرف زدن ، لکنت.

sty

(viand .vt.n.) جای خوک یاگراز، طویله خوک ، درطویله قراردادن ، (n.) (طب) گلمژه ، سنده سلام.

stye

(طب) گل مژه ، سنده سلام.

stygian

وابسته برودخانه استیکس (Styx)، تاریک .

stylar

ستون وار، مانند قلم یا گوه .

stylate

(گ . ش.) ساقه دار، دارای ساقه یا ستون ثابت.

style

سبک .سبک ، شیوه ، روش، خامه ، سبک نگارش، سلیقه ، سبک متداول، قلم، میله ، متداولشدن ، معمول کردن ، مد کردن ،

نامیدن .

stylet

دشنه ، خنجر، قلم گراور سازی وحکاکی، سیخ.

styliferous

(ج. ش.) پرستون ، ستون دار، نیزه مانند.

styliform

نیزه ای شکل، نیزه مانند، بشکل قلم.

stylish

شیک ، باسلیقه ، زیبا، باب روز، مطابق مد روز.

stylist

سبک دار، سبکی، از نظر سبک ادبی، قاضی سلیقه ، خوش سلیقه ، متخصص مد.

stylistics

سلیس نگاری، فن نگارش، سبک شناسی.

stylization

مد سازی، ایجاد سبک .

stylize

به روش یا سبک خاصی درآوردن ، سبک وار.

stylograph

قلم حکاکی وگراور سازی، قلم خود کار.

stylography

گراور سازی، حکاکی.

styloid

(تش.) نیزه ای، سهمی، شبیه نیزه .

styloipodium

(گ . ش.) ته خامه ، گرده بالای میوه گیاهان چتری، ته خامه گیاهان خانواده هویج.

stylolite

ستون سنگی همجنس صخره متصل بخود.

stylus

قلم، نوک سوزنی.(stilus) قلم فولادی حکاکی وگراورسازی، سوزن .

stymie

قرار گرفتن ، توپ گلف یک بازیکن در جلو توپ بازیکن دیگر، مانع شدن ، گیر کردن .

styptic

داروی بند آور خون ، قابض، خون بند.

stypticity

بند آوری خون ، قبض.

styrax

(گ . ش.) بوته وحشی جاوی.

styx

(افسانه یونان) رودخانه عالم اسفل.

suability

قابلیت تعقیب.

suable

(حق.) قابل تعقیب قانونی، قابل پیگرد.

suasion

اغوائ، تحریک ، ترغیب.

suasive

وادار کننده ، ترغیب آمیز، تحریک آمیز.

suave

فهمیده وبا ادب، نرم، ملایم، مودب، خوش خوراک ، شیک .

suavity

نرمی، ملایمت، نزاکت، فهمیده ومودب بودن .

sub

(پیشوند) خرده ، زیر، تحت، تابع، مادون ، فرع، جای کسی را گرفتن ، جایگزین کردن .

sub judice

قبل از محاکمه ، مورد مطالعه دادگاه ، بدون تصمیم قضائی.

subacid

میخوش، ملس، ترش وشیرین .

subacute

(طب) نیمه حاد.

subadult

نزدیک سن تکلیف، نیمه بالغ.

subaerial

واقع در قسمت سطحی خاک .

subagency

عاملیت جزئ، نمایندگی فرعی.

subagent

عاملیت جزئ، عامل دست دوم، نماینده فرعی.

subalfabet

زیرالفبا.

subalgorithm

زیرالگوریتم.

subalpine

ساکن دامنه کوهستان آلپ، مربوط به دامنه کوه (بارتفاع تا هزار پا).

subaltern

تابع، زیردست، افسر جزئ، مادون ، فرعی.

subalternate

شخص پائین رتبه ، افسر جزئ، متوالی، متواتر.

subalternation

توالی، تناوب، تواتر، حالت تبعی.

subapical

نزدیک راس، زیر راسی.

subaquatic

(ج. ش. - گ . ش.) نیمه آبزی، واقع در زیر آب، نسبتا آبزی.

subaqueous

زیر آبی، زیر مایع.

subarea

بخش فرعی منطقه .

subassembly

زیرمجمع.

subatmospheric

تحت جوی، پائین تر از جو.

subatomic

(ش. - فیزیک) وابسته به پدیده های درون اتمی.

subaudition

فهم ضمنی، ادراک ضمنی.

subaverage

زیر حد متوسط.

subbase

زیر بنا، بنیاد، قرارگاه .

subbasement

زیر زمین ، سردابه .

subbass

(مو.) کلیدرکاب پائی ارگ وپیانو.

subbing

عوض، علی البدل، (substratum).

subcarrier

زیرحامل.

subcartilaginous

(ج. ش.) واقع در زیر غضروف.

subcentral

زیر مرکزی، نزدیک مرکز.

subchannel

زیر مجرا، زیرکانال.

subchaser

تعقیب کننده زیر دریائی.

subchloride

(ش.) کلرور دو ظرفیتی حاوی مقدار کمی کلر، کلرور قلیائی.

subclass

بخش اولیه یک طبقه ، طبقه فرعی، شعبه فرعی، تحت راسته ، ردیزه .

subclinical

(درمورد بیماری) غیر قابل تشخیص در معاینات بالینی.

subcommittee

کمیته فرعی، سوکمیسیون .

subconscious

ناخود آگاه ، نیمه هشیار، نیمه آگاه ، درحالت ناخودآگاهی.

subcontinent

شبه قاره .

subcontract

قرار داد فرعی بستن ، قرار داد یا کنترات دست دوم، مقاطعه کاری فرعی، قرار دادفرعی.

subcontractor

مقاطعه کار فرعی.

subcontrariety

رابطه بین دو قیاس متقابل، تشابه قیاسی، ارتباط قیاسی.

subcontrary

از یک جهت متناقض، (م. م.) مغایر درمرحله فرعی، درجهت متقابل، دوقیاس مغایر.

subcordate

بشکل قلب غیر متقارن .

subcritical

زیر مرحله خطرناک وبحرانی.

subculture

خرده فرهنگ ، فرهنگ فرعی، (میکروب شناسی) کشت فرعی، کشت دوم میکروب.

subcutaneous

زیر پوستی، تحت الجلدی.

subcutis

عمیق ترین قسمت زیر پوست.

subdevice

قسمت کردن مجدد، بخش کردن مجدد.

subdividable

قابل تقسیم بچند بخش، بخشیزه پذیر.

subdivide

بقسمت های جزئتقسیم کردن ، باجزائ فرعی تقسیم بندی کردن ، بخشیزه کردن .

subdivider

تقسیم کننده باجزائ فرعی، بخشیزه گر.

subdivision

تقسیم مجدد، زیربخش، زیرقسمت.بخشیزه ، بخش فرعی.

subdominant

فا، نت چهارم موسیقی، تابع، تبعی.

subduct

کشیدن ، بیرون بردن ، ربودن ، تفریق کردن ، کسر کردن .

subdue

مطیع کردن ، مقهور ساختن ، رام کردن .

subduer

مطیع کننده ، منکوب کننده .

subenant

مستاجر دست دوم.

suber

(گ . ش.) بافت چوب پنبه ای.

suberic

(suberous) دارای بافت چوب پنبه ای.

suberin

ماده مومی یا چرب چوپ پنبه .

suberization

ایجاد بافت چوب پنبه ای در چوب.

suberize

تبدیل به بافت چوب پنبه ای شدن .

suberose

(=suberous) (گک . ش.) دارای بافت چوب پنبه ای، چوب پنبه ای.

suberous

(suberic) دارای بافت چوب پنبه ای.

suberranean

زیر زمینی، نهانی، تحت الارضی.

suberter

واژگونگر، سرنگون کننده ، تضعیف کننده ، توطئه گر.

subescription

اشتراک ، آبونمان ، پول اعانه .

subfamily

خانواده فرعی، تیره فرعی.

subfossil

نیمه سنگواره .

subgenus

سردیزه ، جنس فرعی، تیره فرعی.

subglacial

وابسته به زیر توده یخ، وابسته بدوره فرعی یخبندان .

subgrade

قسمت زیربنای زمین یاصخره .

subgroup

زیرگروه .

subhead

عنوان جزئ یا فرعی، عنوان فرعی مقاله .

subhuman

مادون انسان ، دارای صفاتی شبیه انسان .

subinfeudate

(subinfeud= ،subinfeudation) اعطای اراضی تیول از طرف امیری به امیر دیگری برایبیعت با او، ملوک الطوایفی فرعی.

subinterval

فاصله فرعی.

subjacency

تبعیت.

subjacent

واقع در زیر، مادون .

subject

نهاد، فاعل، مبتدا، شیی، موضوع، فرد، شخص، مبحث، موضوع مطالعه ، مطلب، تحت، مادون ، تحت تسلط، در معرض، در خطر، مطیع کردن ، تحت کنترل درآوردن ، در معرضبودن یا قرار دادن .زیرموضوع، مبتدا، موکول به ، درمعرض گذاشتن .

subject matter

موضوع اصلی، مطلب، موضوع.

subjection

انقیاد، استیلا، پیروی.

subjective

ذهنی.درونی، ذهنی، معقول، وابسته بطرز تفکر شخص، فاعلی، خصوصی، فردی.

subjectivism

درون گرائی، معقولیت، موضوعیت، حالت نظری، ذهن گرائی، اصالت ذهن وحس، فردیتتفکر.

subjectivity

درونی بودن ، فردیت، فاعلی بودن .

subjoin

افزودن ، در پایان افزودن ، اضافه کردن .

subjugate

تحت انقیاد در آوردن ، مطیع کردن ، منکوب کردن .

subjugation

انقیاد، اطاعت، مقهور سازی، مطیع سازی.

subjugator

مطیع سازنده .

subjunction

الحاق، افزایش در پایان ، چیز اضافه شده .

subjunctive

(د.) وجه شرطی، وابسته بوجه شرطی.

subkingdom

قلمرو تابعه ، سلطنت تابع سلطنت دیگری.

sublate

برداشتن ، منکر شدن ، تغییر شکل یافتن .

sublation

زوال، استهلاک ، تحول، تغییر شکل.

sublease

(sublet) اجاره فرعی دادن ، حق اجاره بمستاجر فرعی دادن .

sublessor

موجر فرعی ودست دوم.

sublet

(sublease) اجاره فرعی دادن ، حق اجاره بمستاجر فرعی دادن .

sublimate

(sublime)تصفیه کردن ، پاک کردن ، تصعیدکردن ، متعال کردن ، بالابردن ، متصاعدکردن ، منزه ، متعال.

sublimation

تصعید، تعالی، توجه بعالم بالا وامور عالیه .

sublime

برین ، والا، رفیع، بلند پایه ، عرشی.

subliminal

غیر کافی برای ایجاد تحریک عصبی یا احساس، خارج از مرحله آگاهی، نیمه خودآگاه .

sublimity

بلندی، افراشتگی، تعالی، علومقام، رفعت.

sublingual

(تش.) زیر زبانی، واقع در زیر زبان .

sublunar

(=sublunary) زمینی، این جهانی، دنیوی، واقع در زیر قمر.

submachinegun

(نظ.) مسلسل خودکار یانیمه خودکار، مسلسل دستی.

submarine

زیر دریائی، تحت البحری، زیر دریا حرکت کردن ، با زیر دریائی حمله کردن .

submarine chaser

قایق مامور تعقیب زیر دریائی.

submariner

کارگر زیر دریائی.

submaxilla

(ج. ش.) آرواره پائین ، وابسته به استخوان فک پائین .

submerge

(submers) درآب فرو بردن ، زیر آب کردن ، غوطه ورساختن ، پوشاندن ، مخفی کردن .

submergence

فروبری (درآب)، مخفی سازی.

submergible

غوطه ور کردنی، قابل فرو کردن در آب.

submers

(submerge) درآب فرو بردن ، زیر آب کردن ، غوطه ورساختن ، پوشاندن ، مخفی کردن .

submersible

قابل فرورفتن یا فرو بردن در زیر آب.

submersion

فرو رفتگی در زیر آب.

submicroscopic

خیلی ریز وغیر مرئی با میکروسکوپ.

subminiature

خیلی کوچک .

submiss

مطیع، پست، پائین .

submission

مطیع، تابع، تسلیم، واگذاری، تفویض، فرمانبرداری، اطاعت، اظهاراطاعت، انقیاد.

submissive

مطیع، فروتن ، حلیم، خاضع، خاشع، سربزیر.

submit

تسلیم کردن ، ارائه دادن ، تسلیم شدن .تسلیم شدن ، تقدیم داشتن ، ارائه دادن ، پیشنهادکردن ، گردن نهادن ، مطیع شدن .

submodule

زیرپیمانه ، زیرواحد.

submontane

کوهپایه ای، دامنه ای کوهی.

submultiple

(ر.) خارج قسمت، برخه شمار، مضرب.

subnormal

غیر طبیعی، مادون عادی، کم هوش.

subnormality

مادون عادی بودن .

suboceanic

واقع درعمق اقیانوس، زیر اقیانوسی.

subocular

(ج. ش.) زیر چشم، واقع در زیر چشم.

suboptimization

زیربهینه سازی.

suborbital

زیر کاسه چشمی، در زیرچشم، زیر مدار زمین .

suborder

راسته فرعی، طبقه بندی فرعی، ردیزه ، خرده راسته .

subordinate

تابع، مادون ، مرئوس.مادون ، وابسته ، فرعی، پائین تر، مرئوس، تابع قراردادن ، زیردست یامطیع کردن ، فرمانبردار.

subordination

اطاعت، مادونی، مرئوسی، تبعیت، فرمان برداری.

subordinative

تابع، مادون ، تبعی.

suborn

(م. م.) دزدکی ومحرمانه چیزی کسب کردن ، کسی را بکاربد اغوائ کردن .

subornation

اغوائ بکار بد، زیر پا نشینی، اغوائ.

suborner

اغوائ کننده .

subovate

تقریبا بیضی، نیمه بیضی.

subplot

زیرداستان ، داستان یا موضوع فرعی وتبعی رمان یا نمایشنامه .

subpoena

(حق.) خواست برگ ، احضاریه ، حکم احضار.

subprincipal

معاون رئیس مدرسه ، نایب رئیس، تیر فرعی تاق.

subprocedure

زیررویه .

subprogram

زیربرنامه .

subregion

یکی از تقسیمات اولیه ناحیه ، بخش، ناحیه .

subreption

(حق.) تلبیس، اختفای حقایق برای استفاده خود، تدلیس.

subrogate

قائم مقام تعیین کردن ، بجای دیگری تعهداتی بعهده گرفتن ، جانشین دیگری کردن .

subrogation

(حق.) جانشینی، وکالت، نیابت، جانشین سازی.

subrosa

(م. ل.) زیر درخت گل سرخ، (مج.) محرمانه ، خصوصی.

subroutine

زیرروال.

subroutine call

فراخوانی زیرروال.

subroutine jump

جهش زیرروال.

subroutine library

کتابخانه زیرروال ها.

subroutine linkage

پیونددهی زیرروال.

subrtraction

کاهش، تفریق، کاستن ، منها.

subsaline

نیمه شور.

subsaturated

نیمه اشباع شده ، نزدیک به اشباع.

subsaturation

شبه اشباع.

subscapular

(تش.) واقع در زیر استخوان شانه ، زیر کتفی.

subscribe

تصویب کردن ، تصدیق کردن ، صحه گذاردن ، آبونه شدن ، متعهد شدن ، تقبل کردن .

subscriber

مشترک ، اعانه دهنده .مشترک روزنامه وغیره ، امضا کننده .

subscriber's line

خط متعلق به مشترک .

subscriber's loop

حلقه متعلق به مشترک .

subscript

چیزی که در پائین نامه نوشته شود (مثلا امضائ ذیل نامه وغیره)، زیر نویس، امضائ.زیرنویس.

subscript bound

کران زیرنویس.

subscripted

زیرنویس دار.

subscription

اشتراک ، وجه اشتراک مجله ، تعهد پرداخت.

subsequence

تاخیر، توالی.زیردنباله .

subsequent

پس آیند، بعدی، بعد، پسین ، لاحق، مابعد، دیرتر، متعاقب.

subsequently

سپس، متعاقبا.

subsere

توالی بعدی، رشد ثانوی.

subserve

زیر زاوری کردن ، بدرد خوردن ، مخدوم بودن ، عبید بودن .

subservience

(subserviency) سودمندی، کمک ، چاپلوسی، تملق، زیر زاوری.

subserviency

(subservience) سودمندی، کمک ، چاپلوسی، تملق، زیر زاوری.

subservient

چاپلوس، پست، تابع، مادون ، سودمند، متملق.

subset

زیرمجموعه .

subshrub

شاخه کوچک ، شاخه فرعی، گیاه کوچک ، گیاهیزه .

subside

(درد وغیره) واگذاشتن ، نشست کردن ، فرو نشستن ، فروکش کردن .

subsidence

فرونشست، فروکش، نشست، فرونشینی، فروکشی، تخفیف درد وغیره .

subsidiary

کمکی، معین ، موید، متمم، فرعی، تابع.

subsidization

کمک مالی.

subsidize

کمک هزینه دادن ، کمک خرج دادن .

subsidy

اعانه ، کمک هزینه ، کمک مالی.

subsist

زیست کردن ، ماندن ، گذران کردن .

subsistence

اعاشه ، زیست، گذران ، معاش، خرجی، وسیله معیشت، امرار معاش، دوام، نگاهداری.

subsistent

اعاشه کننده ، مدد معاش بگیر.

subsoil

زیر خاک ، خاک زیر را شخم زدن ، شخم عمیق زدن .

subsolar

زیر آفتابی، واقع در نواحی گرمسیر، در ظل آفتاب.

subsonic

مادون سرعت سیر صوت.

subspace

فضای فرعی، شبه فضا.

subspecies

گونیزه ، زیر گونه ، قسم فرعی، جنس فرعی از یک نژاد.

subspecific

زیر گونه ای.

substance

جسم، جوهر، مفاد، استحکام.جسم، ماده ، شیی، جنس، ماده اصلی، ذات، مفاد، مفهوم، استحکام، دوام، مسند.

substantial

ذاتی، جسمی، اساسی، مهم، محکم، قابل توجه .

substantiality

ذاتیت، جسمیت، حالت اساسی.

substantiate

ماهیت جسمانی دادن به ، شکل مادی بخشیدن به ، با دلیل ومدرک اثبات کردن .

substantiation

تحقق، اثبات، تجسم.

substantiative

محقق شده ، بادلیل اثبات شده ، تجسم یافته .

substantival

(د.) اسمی، مربوط به اسم.

substantive

قائم بذات، متکی بخود، مقدار زیاد، دارای ماهیت واقعی، حقیقی، شبیه اسم، دارایخواص اسم.

substantivize

بصورت اسم در آوردن ، دارای ماهیت کردن ، ذاتی کردن .

substation

ایستگاه فرعی، شعبه ، خرده ایستگاه .

substituent

عوض، تعویض، قابل تعویض، توکیلی.

substitutable

قابل تعویض.

substitute

جانشین ، بدل، جانشین کردن .عوض، جانشین ، تعویض، جانشین کردن ، تعویض کردن ، جابجاکردن ، بدل.

substitution

جانشینی، جانشانی.(substitutionary) تعویض، جانشینی، علی البدلی، کفالت.

substitutionary

(substitution) تعویض، جانشینی، علی البدلی، کفالت.

substitutive

وابسته به تعویض یا جابجا سازی.

substrate

زیر لایه ، شکل فرعی.سفره ، لایه .

substratum

زیر لایه ، طبقه زیر، بنیاد، پی، طبقه زیر.

substruction

(substructure) زیرساخت، زیر سازی، زیر ساختمان ، زیر بنا.

substructure

(substruction) زیرساخت، زیر سازی، زیر ساختمان ، زیر بنا.

subsume

رده بندی کردن ، شامل کردن ، استقرائ کردن ، استنتاج کردن .

subsumption

رده بندی، مشمول، فرع، استقرائ، نتیجه گیری، استنتاج.

subsystem

زیرسیستم.

subteen

پائین تر از سن .

subtemperate

گرمسیری، زیر منطقه معتدله .

subtenancy

اجاره داری دست دوم.

subtend

در زیر چیزی بسط یافتن ، شامل بودن .

subterfuge

طفره ، گریز، طفره زنی، اختفائ، عذر، بهانه .

subterraneous

زیر زمینی، نهانی، تحت الارضی.

subtile

فرار، ظریف، محیل، مکار، حیله گر، زیرک .

subtilization

نرم سازی، ترقیق، ملايمت، دقیق و لطیف سازی.

subtilize

رقیق کردن ، دقت کردن ، موشکافی کردن ، متعال ساختن ، تلطیف کردن ، دقیق وحساسولطیف کردن .

subtilty

نرمی، ملايمت، رقت.

subtle

زيرك ، محيل، ماهرانه ، دقیق، لطیف، تيز ونافذ.

subtlety

باريك بینی، موشکافی، زيركی، لطافت، تيزبينی ومهارت.

subtotal

زيركل، جمع جزئ.

subtract

كاستن ، تفريق كردن .كاستن ، كم كردن ، تفريق شدن ، منها كردن .

subtracter

تفريق كننده .

subtraction

كاهش، تفريق.

subtractive

كاهشی، تفريقی، كاهنده ، داراى علامت تفريق.

subtractor

كاهشگر.

subtrahend

(ر.) کاسته ، عددی که از عدد دیگر کسر میشود.کاسته ، مفروق.

subtree

زیردرخت.

subtropics

زیر استوائی، نواحی زیر گرمسیری.

subulate

نوک تیز، دارای نوک یا انتهای تیز.

suburb

حومه شهر، برون شهر.

suburban

اهل حومه شهر، برون شهری.

suburbanite

ساکن حومه .

suburbia

حومه شهر، حومه نشینی.

subvention

اعانه نقدی دولت به بنگاه عام المنفعه ، کمک مالی، اعانه ، تخصیصاعانه ، کمک هزینه .

subversion

درون واژگونی، انهدام، تخریب، خرابکاری، وابسته به خرابکاری.

subversive

واژگون ، ویران ، توطئه گر، خرابکار، خرابکارانه .

subvert

واژگون ساختن ، برانداختن ، موقوف کردن ، خرابکاری کردن ، درون واژگون سازی کردن .

subway

زیر راه ، راه زیر زمینی، ترن زیر زمینی، مترو.

succedaneous

(succedent) پیرو، متعاقب، جانشین ، متاخر، متوالی.

succedaneum

عوض، بدل، جانشین ، (م. م.) دوا، دوائی که بجای دوای دیگر تجویز شود.

succedent

(succedaneous) پیرو، متعاقب، جانشین ، متاخر، متوالی.

succeed

کامیاب شدن ، موفق شدن ، نتیجه بخشیدن ، بدنبال آمدن ، بطور توالی قرار گرفتن .

succeeder

کامیاب، لاحق، جانشین .

success

کامیابی، موفقیت، پیروزی، نتیجه ، توفیق، کامروائی.موفقیت، کامیابی.

successful

کامیاب، موفق، پیروز، نیک انجام، عاقبت بخیر.

succession

توالی، جانشینی.پی آئی، توالی، ترادف، ردیف، جانشینی، وراثت.

successive

متوالی، پی در پی.پی درپی، پیاپی، متوالی، مسلسل، ارثی، توارثی.

successor

خلف، مابعد، جانشین .(حق.) جانشین ، خلف، اخلاف، قائم مقام.

succinct

موجز، کوتاه ، مختصر، مجمل، فشرده ، چکیده .

succor

(succour) یاری، کمک ، کمک برای رهائی از پریشانی، موجب کمک ، یاری کردن .

succorer

کمک ، یار.

succory

(گ . ش.) کاسنی، کاسنی تلخ، کاسنی وحشی.

succotash

غذای مرکب از لوبیا ومغز ذرت پخته .

succour

(succor) یاری، کمک ، کمک برای رهائی از پریشانی، موجب کمک ، یاری کردن .

succubus

(افسانه) جن یا دیو ماده ای که بصورت زن درآمده وبا مردان همخواب میشود.

succulence

شادابی، پر آبی، آب داری، حالت آبکی.

succulent

آبدار، شاداب، پرطراوت.

succumb

از پای در آمدن ، تسلیم شدن ، سرفرود آوردن .

succussatory

وابسته به تکان حرکت کننده با صعوبت، دارای حرکت دشوار.

succussion

تکان سخت، لرزش، لرزش مایعات، تشنج.

such

چنین ، یک چنین ، این قبیل، این جور، این طور.

suchlike

از این گونه ، این قبیل، مانند آن ، امثال آن .

suck

مکیدن ، مك زدن ، شیره کسی را کشیدن ، مك ، مك زنی، شیردوشی.

sucker

طفل شیرخوار، حیوان یا عضو یا آلت مکنده ، خروس قندی، آب نبات مکیدنی، احمق، (گ . ش.) آلت مکنده تولید کردن .

sucking louse

(ج. ش.) شپش یا حشره مکنده (Anoplura).

suckle

پستاندار شیرخوار، کودك شیرخوار، طفل رضیع.

suckling

کودك شیر خوار، طفل رضیع.

sucrose

نیشکر، قند یا شکر نیشکر، (بطور اعم) شکر چغندر قند.

suction

مک زنی، جذب بوسیله مکیدن ، جذب، عمل مکیدن ، مکش، سوپاپ تلمبه .مکش.

sudanic

سودانی.

sudatorium

(روم قدیم) حمام گرم که موجب عرق زیاد گردد، گرمخانه حمام، حمام بخار.

sudatory

خوی آور، گرمابه ، داروی عرق آور.

sudd

توده شناور علف و نی که در رود نیل مانع کشتیرانی میشود.

sudden

ناگهانی، ناگهان ، بی خبر، بی مقدمه ، فوری، تند، بطور غافلگیر، غیر منتظره ، سریع.

sudden death

مرگ ناگهانی (در مسابقات) ناگهان باخت.

sudoriferous

(sudorific) عرق آور، تولید کننده عرق، عرق زا، معرق.

sudorific

(sudoriferous) عرق آور، تولید کننده عرق، عرق زا، معرق.

suds

آب صابون ، کف صابون .

sudsy

کف آلود، کف دار، پر کف.

sue

تقاضا کردن ، تعقیب قانونی کردن ، دعوی کردن .

suede

چرم جیر، پارچه جیر، چرم مخمل نما.

suer

عرض حال دهنده ، شاکی.

suet

پیه ، چربی سخت دور کلیه وکمر گوسفند.

suez canal

آبراه سوئز.

suffer

تحمل کردن ، کشیدن ، تن در دادن به ، رنج بردن .

sufferable

تحمل پذیر.

sufferance

رضایت ضمنی، سکوت موجب رضا، انقیاد، طاقت، شکیبائی.

sufferer

متحمل، زحمتکش.

suffice

بس بودن ، کفایت کردن ، کافی بودن ، بسنده بودن .

sufficiency

کفایت، شایستگی، قابلیت، مقدار کافی، بسندگی.

sufficient

کافی.بس، بسنده ، کافی، شایسته ، صلاحیت دار، قانع.

suffix

پسوند.پسوند، پساوند، پسوندی، پساوند ساختن ، پسوند نصب کردن .

suffix notation

نشانگذاری پسوندی.

suffixation

پسوندگذاری.

suffocate

خفه کردن ، خاموش کردن .

suffocation

خفه سازی، خفقان ، اختناق، خفگی.

suffragan

تابع، تابع منطقه یاقسمت دیگری، دستیار.

suffrage

حق رای وشرکت در انتخابات، رای.

suffragette

زن طرفدار حق رای وانتخاب زنان .

suffragist

هواخواه دادن حق رای یا حق انتخاب به نسوان .

suffuse

پرکردن ، فرا گرفتن ، پوشاندن ، اشباع کردن .

suffusion

پری (pori)، اشباع، زیر ریزی.

suffusive

پر (por)، مشبع.

sufi

صوفی، اهل طریقت.

sufic

صوفیانه .

sufism

تصوف، طریقت، عرفان .

sugar

قند، شکر، شیرینی، ماده قندی، با شکر مخلوط کردن ، تبدیل به شکر کردن ، شیرین کردن ، متبلور شدن .

sugar apple

سفرجل هندی، سیب دارچینی.

sugar beet

چغندر قند.

sugar loaf

(sugarloaf) کله قند، کله قندی، بشکل کله قند.

sugar maple

(گ . ش.) افرای قندی، افرای سخت.

sugarberry

(گ . ش.) تمشک شیرین ، درخت از گیل.

sugarcane

نیشکر.

sugarcoat

(روی داروی تلخ را) باشکر پوشاندن .

sugarloaf

(loaf sugar) کله قند، کله قندی، بشکل کله قند.

sugarplum

نبات، گلوله نبات، آب نبات، حلویات.

sugary

شکری، قندی، قنددار، شیرین ، ملیح، شیرین زبان .

suggest

اشاره کردن بر، بفکرخطور دادن ، اظهار کردن ، پیشنهاد کردن ، تلقین کردن .

suggester

اظهار کننده ، پیشنهاد دهنده .

suggestible

اشاره کردنی، پیشنهاد کردنی.

suggestion

اشاره ، تلقین ، اظهار عقیده ، پیشنهاد، الهام.

suggestive

اشاره کننده ، دلالت کننده وسوسه آمیز.

sugroup

خرده گروه ، دسته فرعی.

suicidal

وابسته یا متمایل به خودکشی.

suicide

خودکشی، انتحار، خودکشی کردن ، وابسته به خود کشی.

suigeneris

درنوع خود، اختصاصی، منحصر بفرد.

suint

چربی پشم، عرق خشک شده روی پشم گوسفند.

suit

درخواست، تقاضا، دادخواست، عرضحال، مرافعه ، خواستگاری، یکدست لباس، پیروان ، خدمتگزاران ، ملتزمین ، توالی، تسلسل، نوع، مناسب بودن ، وفق دادن ، جور کردن ، خواست دادن ، تعقیب کردن ، خواستگاری کردن ، جامه ، لباس دادن به .

suitability

درخوردبودن ، مناسبت، شایستگی، برازندگی.

suitable

درخورد، مناسب، شایسته ، فراخور، مقتضی.

suitcase

چمدان .

suite

دنباله ، رشته ، همراهان ، ملتزمین ، رشته مسلسل، آپارتمان ، اتاق مجلل هتل، قطعه موسیقی.

suiting

پارچه لباسی (زنانه ومردانه).

suitor

خواستگاری کردن ، عشقبازی کردن ، عرضحال دهنده ، مدعی، خواستگار.

sulcate

شیاردار، شیاره دار، جدول دار.

sulfate

(sulphate) (ش.) زاج، توتیا، سولفات، با اسید سولفوریک آمیختن .

sulfide

(sulphide) (ش.) نمک یا استرسولفید هیدروژن .

sulfur

(sulphur) (ش.) گوگرد، گوگرددار کردن ، (کیمیاگر) اصل احتراق.

sulfur dioxide

ایندریدسولفورو (ش.) گاز سنگینی بفرمول SO_2.

sulfurate

(sulfuret) باگوگرد ترکیب کردن ، با گوگرد آمیختن .

sulfureous

دارای گوگرد، دارای سنگ گوگرد.

sulfuret

(sulfurate) باگوگرد ترکیب کردن ، با گوگرد آمیختن .

sulfuric acid

(ش.) جوهر گوگرد بفرمول H_2SO_4.

sulfurize

(ش.) باگوگرد ترکیب کردن ، بخوردادن .

sulfurous

(sulphurous) گوگردی، شبیه گوگرد، مشتعل.

sulk

قهر، اخم، ترشروئی، بد اخمی کردن .

sulky

قهر، رنجیده ، دلخور، ترشرو، عبوس، بد اخم.

sullage

پس آب، فاضل آب، زباله ، گنداب، مواد اضافی فلزات مذاب.

sullen

عبوس، ترشرو، کج خلق، غیر معاشر، عبوسانه .

sully

آلوده شدن ، لکه دار کردن ، کثافت، آلودگی.

sulphate

(sulfate) (ش.) زاج، توتیا، سولفات، با اسید سولفوریک آمیختن .

sulphide

(sulfide) (ش.) نمک یا استرسولفید هیدروژن .

sulphur

(sulfur) (ش.) گوگرد، گوگرددار کردن ، (کیمیاگر) اصل احتراق.

sulphurous

(sulfurous) گوگردی، شبیه گوگرد، مشتعل.

sultan

سلطان .

sultana

سلطانه ، زن یا مادر یا دختر سلطان .

sultanate

سلطنت، قلمرو سلطان .

sultaness

سلطانه ، زن یا مادر یا دختر سلطان .

sultry

شرجی، خیلی گرم ومرطوب، سخت، داغ، خفه .

sum

جمع کردن ، حاصل جمع، مجموع.مبلغ، حاصل جمع، روی هم، خلاصه ، مختصر، حساب کردن ، باهم جمع کردن ، مختصر وموجز کردن ، خلاصه نمودن .

sum check

مقابله جمعی.

sum of products

مجموع حاصلضرب.

sum term

لفظ جمعی.

sum total

جمع کل، سرجمع، مجموع.

sumac

(shumac، sumach) (گ . ش.) سماق.

sumach

(shumac، sumac) (گ . ش.) سماق.

sumerian

سومری.

summa

مبلغ، مقدار، آثار دانش بشری.

summa cum laude

(در مورد دانشجوی فارغ التحصیل) ممتاز.

summand

جمع وند.

summarization

خلاصه سازی، تلخیص.

summarize

خلاصه کردن .خلاصه کردن ، بطور مختصر بیان کردن .

summarizer

تلخیص کننده .

summary

خلاصه .خلاصه ، مختصر، موجز، اختصاری، ملخص، انجام شده بدون تاخیر، باشتاب.

summary card

کارت خلاصه .

summation

مجموع يابى، مجموع.جمع زنى، افزايش، جمع، مقامى، خلاصه .

summer

تابستان ، تابستانى، چراندن ، تابستان را بسر بردن ، ييلاق.

summer house

خانه تابستانى، كوشك ، كلاه فرنگى (در باغ).

summer school

مدرسه تابستانى، كلاس تابستانى.

summersault

(=somersault) معلق، پشتك ، پشتك زدن .

summery

تابستان ، شبيه تابستان ، تابستانى.

summit

قله ، نوك ، اوج، ذروه ، اعلى درجه .

summon

فراخوانى، احضار، فراخواستن ، فراخواندن ، احضار قانونى كردن .

summoner

احضار كننده .

summum bonum

خير مطلق، خير كل، ابرنيك .

sump

چاه یا انبار فاضل آب، استخر آب کثیف، لجن وکثافت، مخزن .

sump pump

تلمبه لجن کشی.

sumpter

اسب بارکش، یابو، قاطرچی، بار.

sumptuary

هزینه ای، خرجی، وابسته به تعدیل هزینه .

sumptuous

مجلل، پرخرج، گران ، وعالی.

sun

آفتاب، خورشید، درمعرض آفتاب قرار دادن ، تابیدن .

sun deck

عرشه آفتاب گیر کشتی، ایوان آفتابگیر.

sun disk

(مصر قدیم) صفحه بالدار مظهر خدای آفتاب.

sunbaked

آفتاب پخته ، در آفتاب خشک شده ، حرارت آفتاب دیده .

sunbath

حمام آفتاب.

sunbathe

حمام آفتاب گرفتن .

sunbeam

پرتو آفتاب، تیغ آفتاب، آدم مسرور.

sunbonnet

کلاه آفتابی زنانه .

sunbow

قوس قزح، رنگین کمان .

sunburn

آفتاب سوخته کردن ، آفتاب زدگی.

sundae

بستنی ومغز گردو.

sunday

یکشنبه ، مربوط به یکشنبه ، تعطیل، یکشنبه را گذراندن .

sunder

(در اصطلاح شاعرانه) جدا کردن ، بریدن .

sundial

شاخص آفتاب، (گک . ش.) ترمس پایا.

sundown

غروب.

sundries

متفرقه ، گوناگون .

sundry

گوناگون ، متفرقه ، مخلفات.

sunfast

محو نشدنی در اثر نور آفتاب، رنگ ثابت.

sunflower

(گ . ش.) گل آفتاب گردان ، گیاه آفتاب گرا.

sunglasses

عینک آفتابی.

sunglow

فلق وشفق خورشید.

sunken

فرو رفته ، خالی، درته آب، غرق شده .

sunless

بی نور، بی آفتاب.

sunlight

نور خورشید، تابش آفتاب، انعکاس نور خورشید.

sunlit

روشن از فروغ آفتاب.

sunn

(گ . ش.) کنف بنگالی.

sunna

(در دین اسلام) سنت رسم.

sunni

(sunnite) سنی، اهل سنت، پیرو مذهب سنت.

sunnism

سنی گری، مذهب تسنن .

sunnite

(sunni) سنی، اهل سنت، پیرو مذهب سنت.

sunny

آفتابی، روشن ، آفتاب رو، رو بافتاب، تابناك .

sunny side up

(درمورد تخم مرغ) فقط یک طرفش پخته .

sunrise

طلوع آفتاب، طلوع خورشید، تیغ آفتاب، مشرق.

sunset

غروب آفتاب، مغرب، افول.

sunshade

سایه ، چتر آفتابی، سایبان ، ساباط، آفتاب گردان .

sunshine

تابش آفتاب، نور آفتاب.

sunshiny

آفتاب گیر، منور از نور آفتاب.

sunspot

(نج.) لکه روی خورشید.

sunstroke

(طب) آفتاب زدگی، گرمازدگی.

sunstruck

آفتاب زده ، گرمازده .

suntan

قهوه ای شدن پوست بدن در اثر آفتاب، قهوه مایل بسرخ.

sunup

(د. گ .) طلوع آفتاب.

sup

شام خوردن ، شام دادن ، مشروب، مقدار.

super

(.nand adj)اعلی، بسیار خوب، بزرگ اندازه ، عالی، خوب، (pref) پیشونـدی است بمعنیمربوط ببالا - واقع درنوک چیزی - بالائی - فوق - برتر- مافوق -ارجح - بیشتر و ابر.

super abound

وافر بودن ، بوفور یافت شدن ، بیش از حد بودن .

super abundance

وفور، وفور نعمت، فراوانی.

superable

مغلوب شدنی، تفوق یافتنی، فائق شدنی.

superabundant

زیاد، فراوان ، وافر، خیلی زیاد، دارای وفور.

superadd

بیش از حد لزوم اضافه کردن ، سربار کردن ، باز افزایش.

superaddition

بیش از حد لزوم اضافه کردن ، سربار کردن ، باز افزایش.

superaltern

(من .) قضیه کلی مورد استدلال.

superannuate

متروکه دانستن ، بازنشسته دانستن یاشدن ، کهنه شدن ، از مد افتادن ، سالخورده شدن .

superannuation

سالخوردگی، کهولت، بازنشستگی، تقاعد.

superb

عالی، بسیار خوب، باشکوه ، باوقار.

supercargo

مباشر کارهای بازرگانی وفروش کالا در کشتی.

supercharge

تجاوز کردن ، لبریز شدن ، نیروی برق بیش از اندازه رساندن به (ماشین وغیره)، دستگاه تشدید.

superciliary

(تش - ج. ش.) مربوط به ابرو، ابروئی، فوق ابروئی.

supercilious

مغرور، خود فروش، از روی خود خواهی.

supercomputer

ابرکامپیوتر، فوق کامپیوتر.

superconductive

(superconductor) بس رسانا، (برق) خیلی هادی، بیش از حد لزوم هادی.

superconductivity

بس رسانائی، قابلیت هدایت برق بمقدار زیاد.ابرهدایت، فوق هدایت.

superconductor

(superconductive) بس رسانا، (برق) خیلی هدی، بیش از حد لزوم هادی.ابرهادی، فوق هادی.

supercool

بدرجه سرمای زیر نقطه انجماد رسیدن .

superego

ابر خود، (فروید) شخصیت اخلاقی، نفس اماره ، وجدان .

superelevation

ارتفاع زیاد، درجه ارتفاع، درجه بلندی، پل.

supereminence

ابر پایگی، ارج، رفعت، علو مقام.

supereminent

ابر پایه ، بسیار بلند، برجسته ، فوق العاده برجسته .

superempirical

برتر، منزه ، خارج از جهان مادی.

supererogation

بس پردازی، انجام کاری بیش از حد وظیفه ، افراط در انجام وظیفه ، زیاده روی درکار، خوش خدمتی.

supererogatory

وابسته به بس پردازی، غیر ضروری، زیاد، نافله ، زائد، بیش از حد لزوم.

superfecundation

لقاح دویاچند تخم در یک تخم ریزی.

superfetation

(ج. ش. - گ . ش.) آبستنی در دوره بارداری.

superficial

صوری، سطحی، سرسری، ظاهری.

superficiality

سطحی (بودن)، دانش سطحی، بیمایگی.

superficies

رو، سطح، روکار، ظاهر، نما، جبهه .

superfine

اعلی، بسیار ظریف، دارای دانه های خیلی ریز.

superfix

تکرار مرتب ومداوم موضوعی درسخن ، تصریح.

superfluid

جسم یامایع دارای قدرت هدایت فوق العاده .

superfluity

زیادی، افراط، فراوانی بیش از حد.

superfluous

زائد، زیادی، غیر ضروری، اطناب آمیز.

supergalaxy

(نج.) کهکشان بزرگ ، ابر کهکشان .

supergroup

فوق گروه .

superheat

زیاده از حد گرم کردن ، دو آتشه کردن ، بسیار گرم.

superhighway

ابر شاهراه ، بزرگراه ، جاده وسیع، شاهراه ، اتوبان .

superhuman

ابر انسان فوق بشری، مافوق انسانی، برتر از انسان .

superimposable

قابل اضافه ، قابل تحمیل، قابل تزاید، اضافه شدنی.

superimpose

روی چیزی قرار گرفتن ، اضافه شدن بر.

superimposition

تحمیل زائد، قرار گیری بر روی چیز دیگر.

superincumbent

(مج.) دارای فشار زیاد، فشاری، خمیده ، از بالا.

superinduce

تخحت فشار قرار گرفتن ، کشیدن یا گذاشتن یا جا دادن ، تجدید فراش کردن .

superintend

ریاست کردن ، نظارت کردن بر، سرپرستی کردن .

superintendence

(superintendency) ریاست، مدیریت، نظارت، مباشرت، سرپرستی.

superintendency

(superintendence) ریاست، مدیریت، نظارت، مباشرت، سرپرستی.

superintendent

مدیر، رئیس، سرپرست، ناظر، مباشر.

superior

بالائی، بالاتر، مافوق، ارشد، برتر، ممتاز.

superior court

(حق.) دادگاه عالی، دادگاه تمیز.

superiority

برتری، بزرگتری، ارشدیت، تفوق.

superiorly

بطور برتر.

superjacent

واقع درفوق، فوقانی.

superlative

عالی، بالاترین ، بیشترین ، درجه عالی، (د.) صفت عالی، افضل، مبالغه آمیز.

superlunary

(=superlunar) واقع بر بالای ماه ، بیرون از این جهان .

superman

موجود مافوق انسان ، ابر مرد.

supermarket

ابر بازار، فروشگاه بزرگ .

supernal

آسمانی، علوی، بلند، وابسته بعالم بالا، بهشتی.

supernatant

شناور بر روی سطح (مانند روغن بر روی آب).

supernatural

ماورائ طبیعی، فوق العاده .

supernaturalism

فلسفه ماورائ طبیعه .

supernormal

فوق عادی.

supernova

(نج.) ستاره دارابنور متغیری که روشنی اش صد میلیون برابر خورشید است. ابر نواختران .

supernumerary

زیاده ، بیش از اندازه عادی، فوق عددی، اضافی.

superordinate

شخص بالاتر، مافوق، ارشد، فرمانفرما.

superphysical

ماورای جسم، ماورای عالم مادی، ابر جسمی.

superposable

قابل انطباق.

superpose

منطبق کردن با، قرار دادن (روی).

superpower

ابر قدرت، ابر نیرو.

superscribe

روی چیزی حک کردن یا نوشتن ، روی صفحه ای گراور کردن .

superscript

بالانویس.

superscription

عنوان روی پاکت، عنوان نوشته روی چیزی، توضیح، آدرس، نشانی روی نامه ، ظهرنویسی.

supersede

جانشین شدن ، جایگزین چیز دیگری شدن .لغو کردن ، جانشین شدن .

superseder

لغو کننده ، جانشین .

supersedure

تعویق اندازی، تاخیر، تعویق.

supersensible

ماورائ محسوسات، روحی، روانی، ماورائ عالم حواس.

supersensitive

فوق العاده حساس، حساس شده ، حساس.

supersensory

(=supersensible) مافوق احساس.

superserviceable

بیش از حد لازم، بی اندازه تشیفاتی ورسمی.

supersession

الغائ، لغو سازی، جانشینی، لغو شدگی.

supersessive

لغو سازنده .

supersonic

سرعت مافوق صوت، فراصوت، فراصوت شناسی.

superstition

موهوم پرستی، خرافات، موهوم، موهومات.

superstitious

خرافاتی، موهوم پرست، موهوم.

superstratum

رولایه ، ابر لایه ، طبقه خیلی بالا، (ز. ش.) طبقه فوقانی.

superstructure

روبنا، سازمانهای اداری ومدیریه کشور، روساخت، بنای فوقانی.

supersubtle

فوق العاده ظریف، بسیار ناقلا، زرنگ .

supersubtlety

ظرافت فوق العاده ، زرنگی بسیار.

supertonic

(مو.) نت بعد از کلید نت، دومین آهنگ میزان .

supervene

ناگهان رخ دادن ، اتفاقا آمدن ، سرزده وارد شدن ، تصادفی روی دادن ، غیرمترقبه بودن .

supervenience

امر غیر مترقبه ، رویداد ناگهانی.

supervenient

غیر مترقبه ، غیر منتظره .

supervention

اتفاق ناگهانی.

supervise

نظارت کردن ، برنگری کردن ، رسیدگی کردن .

supervision

برنگری، نظارت، سرپرستی.نظارت، سرپرستی.

supervisor

برنگر، مباشر، ناظر، سرپرست.ناظر، سرپرست.

supervisor call

فراخوانی ناظر.

supervisor request

درخواست ناظر.

supervisor state

حالت نظارت.

supervisory

وابسته به نظارت وسرپرستی، وابسته به برنگری.

supervisory control

کنترل نظارتی.

supervisory program

برنامه ناظر.

supervisory routine

روال ناظر.

supervisory signals

علائم نظارتی.

supervisory system

سیستم ناظر.

supinate

رو ببالا کردن دست، بخارج برگرداندن دست.

supination

قرار دادن کف دست رو به بالا، تاق باز خوابی، برپشت خوابی.

supine

برپشت خوابیدن ، تاق باز، بیحال، سست.

supper

شام، عشای ربانی یا شام خداوند.

supplant

از ریشه کندن ، جای چیزی را گرفتن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، تعویض کردن .

supplantation

از ریشه کنی، قلع وقمع.

supplanter

ریشه کن کننده .

supple

نرم، (در بافت) قابل ارتجاع، کش دار، تغییر پذیر، نرم شدن ، راضی شدن ، انعطاف پذیر.

supplement

مکمل، ضمیمه .متمم، مکمل، ضمیمه ، الحاق، زاویه مکمل، تکمیل کردن ، ضمیمه شدن به ، پس آورد، هم آورد.

supplementary

تکمیلی، اضافی.اضافی، متمم، مکمل، تکمیلی، پس آورده ، هم آورده .

supplementary maintenance

نگهداشت تکمیلی.

supplementation

تکمیل، اتمام، پس آوری، هم آوری.

suppliance

التماس، تضرع.

suppliant

استدعا کننده ، مستدعی، ملتمس، متقاضی.

supplicant

ملتمس، درخواست کننده تضرع کننده .

supplicate

درخواست کردن ، التماس کردن ، استدعا کردن .

supplication

التماس، تضرع، استدعا.

supplicatory

التماس آمیز.

supplier

تهیه کننده ، رساننده ، کارپرداز، متصدی ملزومات.

supplies

تدارکات.

supply

فرآورده ، تهیه کردن ، رساندن ، دادن به ، عرضه داشتن ، تدارک دیدن ، تولید کردن ، موجودی، لزوم، آذوقه .منبع، موجودی، تامین کردن ، تدارک دیدن .

supply port

درگاه تامین ، درگاه تدارکاتی.

support

پشتیبانی، تکیه گاه ، حمایت کردن ، تایید کردن .تحمل کردن ، حمایت کردن ، متکفل بودن ، نگاهداری، تقویت، تائید، کمک ، پشتیبان زیر برد، زیر بری، پشتیبانی کردن .

support program

برنامه پشتیبانی.

supportable

قابل تحمل، حمایت کردنی، تاب آوردنی.

supporter

حامی، پشتیبان ، نگهدار.

supportive

مجهز کننده ، حامی، پشتیبان .

supposable

انگاشتنی، فرض کردنی، قابل فرض، تصور کردنی، مفروض، فرض کردن ، گمان کردن ، خیال کردن .

supposal

فرض، تصور، حدس.

suppose

فرض کردن ، پنداشتن ، فرض کنید.انگاشتن ، فرض کردن ، گمان کردن ، پنداشتن .

supposition

فرض، تصور، احتمال، گمان ، پندار، انگاشت، فرضی، انگاشتی.

suppositious

تقلبی، تصوری، فرضی، خیالی، جازده ، قلب، واهی.

suppository

(طب) شیاف، شاف، شیاف طبی، دوای مقعدی.

suppress

موقوف کردن .موقوف کردن ، توقیف کردن ، فرو نشاندن ، خواباندن ، پایمال کردن ، مانع شدن ، تحتفشار قرار دادن ، منکوب کردن .

suppressed

موقوف، موقوف شده .

suppressible

متوقف کردنی.

suppression

موقوف سازی.جلوگیری، توقیف، موقوف سازی، فرونشانی.

suppressive

(suppressor) جلوگیری کننده ، فرونشاننده ، موقوف سازنده .

suppressor

(suppressive) جلوگیری کننده ، فرونشاننده ، موقوف سازنده .موقوف کننده .

suppurate

ریم آوردن ، چرك کردن ، چرك نشستن ، فساد جمع شدن .

suppuration

تولید جراحت، ترشح ریم، ترشح چرك ، جراحت.

suppurative

چرکدار، چرکی، ریم آور.

supra

پیشوندی بمعنی بالا و روی و مافوق، بعلاوه ، قبلا، ببالا نگاه کنید، بفوق مراجعه شود.

supranational

مافوق ملیت، مافوق محدودیت های ملی.

supremacy

برتری، تفوق، بلندی، افراشتگی، رفت.

supreme

عالی، اعلی، بزرگترین ، منتهی، افضل، انتها.

surah

نوعی پارچه ابریشمی زنانه ، ابریشم مصنوعی.

surcease

دست کشیدن از، پایان یافتن ، بپایان رساندن ، پایان ، استراحت، بازایستادن .

surcharge

زیاد ستاندن ، زیاد بار کردن ، تحمیل کردن زیاد پر کردن ، اضافه کردن ، نرخ اضافیمالیات اضافی، جریمه ، اضافه بها.

surcingle

تنگ ورشو، چرم زیر تنگ ، تنگ اسب، کمر بند اسقفان وکشیشان .

surcoat

شنل روی زره ، ژاکت زنانه قرن .

surd

گنگ ، اصم، بی صدا، صامت، رادیکال.

sure

یقین ، خاطر جمع، مطمئن ، از روی یقین ، قطعی، مسلم، محقق، استوار، راسخ یقینا.

surefire

(ز.ع. - آمر.) یقین ، مطمئن ، نتیجه بخش.

surefooted

ثابت قدم، بی لغزش، دارای گامهای ثابت.

surely

یقینا، محققا، مسلما، بطور حتم.

surety

ضامن ، پابندان ، کفیل، گرو، وثیقه ، اطمینان .

surety bond

ضمانتنامه ، تضمین نامه .

suretyship

ضمانت.

surf

خیزاب دریاکنار.

surf riding

موج سواری، موج بازی.

surface

رویه ، سطح، ظاهر.رویه ، سطح، ظاهر، بیرون ، نما، ظاهری، سطحی، جلادادن ، تسطیح کردن ، بالاآمدن (به سطح آب).

surface plate

تراز، تراز فلزی یا آهنی.

surfacer

جسم واقع در سطح.

surfbird

(ج. ش.) مرغ ساحلی سواحل اقیانوس آرام.

surfboard

تخته مخصوص اسکی روی آب، اسکی آبی بازی کردن .

surfboarder

اسکی باز روی آب.

surfboat

(د. ن .) قایق مخصوص هوای توفانی یا خیزاب.

surfeit

پرخوردن ، زیاده روی، امتلائ.

surfeiter

پرخور.

surge

موج بلند، موج غلتان ، موج خروشان ، جریان سریع وغیر عادی، برق موجی از هوا، تشکیل موج دادن ، موجدار بودن ، خروشان بودن ، موج زدن .

surgeon

جراح.

surgeon general

رئیس قسمت پزشکی ارتش، افسر پزشک ، پزشک ارشد.

surgeoncy

محل کار یا مقام جراح.

surgeon's knot

(طب) گره بخیه جراحی.

surgery

جراحی، اتاق جراحی، عمل جراحی، تشریح.

surgical

وابسته به جراحی، عمل جراحی.

suricate

(ج. ش.) تمس هندی چهار چنگال.

surly

تندخو وگستاخ، ناهنجار، با ترشروئی.

surmise

حدس زدن ، گمان بردن ، حدس، گمان ، تخمین ، ظن .

surmount

بالا قرار گرفتن ، غالب آمدن بر، برطرف کردن ، از میان برداشتن ، فائق آمدن .

surmountable

برطرف کردنی، بالا قرار گرفتنی، فائق شدنی.

surmullet

(ج. ش.) شاه ماهی (Mullidae)، شاه ماهی قرمز.

surname

نام خانوادگی، کنیه ، لقب، عنوان ، لقب دادن .

surpass

پیش افتادن از، بهتر بودن از، تفوق جستن .

surplice

ردای کتانی سفید وگشاد کشیشان .

surplus

زیادتی، مازاد، زائد، باقی مانده ، اضافه ، زیادی.

surplusage

اضافی، افزونی، بیش از حد نصاب، اضافات، نامربوط.

surprisal

حیرت، شگفتی.

surprise

(ezsurpri) تعجب، شگفت، حیرت، متعجب ساختن ، غافلگیر کردن .

surpriser

مایه حیرت.

surprize

(surprise) تعجب، شگفت، حیرت، متعجب ساختن ، غافلگیر کردن .

surrealism

سبک نگارش خیالی، سوررئالیسم، فراواقعیت گرائی.

surrender

واگذار کردن ، سپردن ، رهاکردن ، تسلیم شدن ، تحویل دادن ، تسلیم، واگذاری، صرفنظر.

surreptitious

نهانی، زیرجلی، پنهان ، محرمانه .

surrogate

جانشین ، قائم مقام، عوض، جایگیر، جانشین شدن ، قائم مقام شدن ، وکیل شدن .

surround

فرا گرفتن ، محاصره کردن ، احاطه شدن ، احاطه .

surroyal

انشعاب شاخ گوزن چهار ساله .

surtax

اضافه مالیات، جریمه مالیاتی.

surveillance

نظارت، مراقبت، پائیدن ، مبصری.

surveillant

ناظر، مراقب، مواظب، محافظ، بپا، مبصر کلاس.

survey

پیمایش، زمینه یابی، بازدیـد کردن ، ممیزی کردن ، مساحی کردن ، پیمودن ، بررسـیکردن ، بازدید، ممیزی، برآورد، نقشه برداری، بررسی، مطالعه مجمل، بردید.

surveyor

زمین پیما، مساح، نقشه بردار، بازبین ، مبصر کلاس، پیمایشگر.

surveyor's chain

زنجیر مساحی، پاپیمایشگری.

surveyor's level

تراز مساحی یا پیمایش، تراز نقشه برداری.

survival

ابقائ، بقا، برزیستی.

survivance

ابقائ، بقا، برزیستی.

survive

زنده ماندن ، باقی بودن ، بیشتر زنده بودن از، گذراندن ، سپری کردن ، طی کردن برزیستن .

surviver

بیشتر عمرکننده ، جاوید، بازمانده ، برزیستگر.

survivor

شخص زنده ، باقیمانده ، بازمانده .

survivorship

حق شفعه ، بقائ، بازماندگی، ابقائ.

susceptibility

استعداد، آمادگی، قابلیت، حساسیت، فروگیری.

susceptible

مستعد، فروگیر، حساس، مستعد پذیرش.

susceptive

فروگیر پدیر، حساس، پذیرنده ، آماده پذیرش، مستعد.

susceptivity

حساسیت، استعداد.

suspect

بدگمان شدن از، ظنین بودن از، گمان کردن ، شک داشتن ، مظنون بودن ، مظنون ، موردشک .

suspend

آویزان شدن یا کردن ، اندروابودن ، معلق کردن ، موقتا بیکار کردن ، معوق گذاردن .

suspended animation

(طب) وقفه موقت فعالیت های حیاتی وغیره .

suspender

معلق، بند شلوار، بند جوراب.

suspense

معلق، درحال تعلیق، مردد، اندروائی، آویزانی.

suspense file

پرونده معلق، پرونده بلاتکلیف.

suspension

توقف، وقفه ، تعطیل، ایست، تعلیق، بی تکلیفی، آویزان ، آویزانی، اندروا، آونگان ، اندروائی، آویزش.

suspensive

آویزشی، اندروا پذیری، درحال تعلیق، درحال توقف، تعلیق، معلق.

suspensoid

(ش. - فیزیک) محلول سریشمی دارای ذرات معلق.

suspensor

آویزگر، معلق، موجب تعلیق، نگاهدارنده ، بیضه بند.

suspicion

بدگمانی، سوئ ظن ، تردید، مظنون بودن .

suspicious

بدگمان ، ظنین ، حاکی از بدگمانی، مشکوک .

suspiration

نفس عمیق، آه .

suspire

آه کشیدن ، نفس عمیق کشیدن .

sustain

نگهداشتن ، متحمل شدن ، تحمل کردن ، تقویت کردن ، حمایت کردن از.

sustainable

قابل تحمل، تاب آوردنی.

sustainer

تاب آورنده ، متحمل.

sustenance

نگهداری، تغذیه ، معاش، اعانت.

sustentacular

(تش.) حامی، نگهدارنده ، محافظ.

sustentation

(sustention) اطعام، اطعام مساکین ، نگهداری، استعانت مالی.

sustentative

اعانت دهنده ، کمک کننده به فقرا، نگهدار.

sustention

(sustentation) اطعام، اطعام مساکین ، نگهداری، استعانت مالی.

susurration

نجوا، بیخ گوشی، سخن آهسته .

susurrous

(susurrus) نجوائی، شبیه نجوا، نجوا.

susurrus

(susurrous) نجوائی، شبیه نجوا، نجوا.

sutler

آذوقه رسان .

sutra

(در دین براهما) حکم شرعی.

suttee

ستی، زن هندو که خود را روی جنازه شوهرش میسوزاند.

sutural

درزی، بخیه ای.

suture

درز، بخیه ، شکاف، چاک ، دوختن .

suzerain

ارباب، اختيار دار كشور، حكومت مطلقه .

svelt

باريك اندام، نازك ، ظريف، زن با كمال.

swab

جاروب، اسفنج زمين شوئی، لوله پاك كن ، سنبه جراحی، گردوخاك گرفتن ، زدودن ، پيچيدن ، تاب خوردن ، سنبه زدن ، باكهنه آب چيزی را كشيدن ، پنبه برای پاك كردن زخم وگوش وغيره .

swabber

جاروكش، رفتگر، (بتحقير) كلفت (kolfat).

swaddle

قنداق كردن ، در قنداق پيچيدن .

swaddling clothes

پارچه قنداقی، قنداق.

swag

تاب خوردن تلوتلو خوردن ، بنوسان درآوردن ، تاب دادن ، غارت، گودال، استخر، كوله پشتی.

swage

قالب یا پرس آهنگری، قالب ریزی کردن ، بشکل قالب در آوردن .

swage block

قالب سوراخ سوراخ.

swagger

خود فروشانه گام زدن ، با تکبر راه رفتن ، کبر فروشی، خودستائی، مغرور، (انگلیس)شیک .

swagger stick

چوب دستی کوچک ، باتون .

swaggerer

متکبر.

swagman

خریدار مال دزدی، مسافر کوله پشتی دار.

swain

نوکر، خادم شوالیه ، جوان روستائی، عاشق.

swale

سرزمین گود و مرطوب، تلوتلو خوردن .

swallow

پرستو، چلچله ، مری، عمل بلع، فورت دادن ، فرو بردن ، بلعیدن .

swallower

قورت دهنده ، بلعنده .

swallowtail

دم چلچله ای، دم فاخته ای.

swallowwort

(گ . ش.) علف پازهر (milkweed).

swam

(زمان ماضی فعل swim)، شناکرد.

swami

مرتاض هندی، رهبر مذهبی هندی، مرشد.

swamp

سیاه آب، مرداب، باتلاق، در باتلاق فرو بردن ، دچار کردن ، مستغرق شدن .

swamper

جانور یا چیزی که در مرداب فرو رود، ساکن مرداب، کسیکه الوار را جمع آوریمیکند.

swampland

باتلاق، مرداب.

swampy

باتلاقی، لجن زار.

swan

(ج. ش.) قو، دجاجه ، متعجب شدن ، پرسه زدن ، اظهار کردن .

swan dive

شیرجه .

swan song

واپسین عمل یا اثر یا گفتار، صدای قو، بانگ خدا حافظی، وداع.

swanherd

قوچران .

swank

سرحال وچابك ، جست وخيز كن ، قروغمزه آمدن ، ناز وعشوه ، خودفروشى، عالى، شيك وباشكوه .

swannery

محل پرورش قو.

swansdown

پرنرم وظريف قو.

swanskin

پوست قو، پرهاى نرم قو.

swap

معاوضه ، عوض كردن ، مبادله كردن ، بيرون كردن ، جانشين كردن ، اخراج كردن .مبادله كردن .

swapping

مبادله .

sward

چمن ، مرغزار، سطح چمنزار، تبديل به مرغزار كردن .

swarf

(انگليس) تراشه ، براده .

swarm

گروه ، دسته زياد، گروه زنبوران ، ازدحام، ازدحام كردن ، هجوم آوردن .

swarmer

تجمع كننده .

swart

(درمورد قيافه) سبزه مايل به سياه ، داراى صفت زشت، بدصفت، بدطينت، تيره ومبهم، سياه چرده .

swarth

چمن ، مرغزار، دسته علف خشک ، سبزه رو.

swarthy

سیاه چره ، سبزه تند، تیره روی.

swash

صدای چلپ چلوپ، سروصدا، جریان آب، زمین لیز و گل آلود، با سر وصدا چیزی راشستن ، چلپ چلوپ کردن .

swashbuckle

هیاهو ودعوا کردن ، لباس پر زرق وبرق پوشیدن .

swashbuckler

آدم دعوائی وپر هیاهو وغره ، دارای زرق وبرق.

swastika

صلیب شکسته آلمان نازی.

swat

ضربت سخت خوردن یازدن ، چمباتمه نشستن ، ضربت، بامگس کش زدن .

swath

(swathe) ردپا، ردیف باریک ، راه باریک ، اثرماشین چمن زنی، پیچیدن ، قنداق کردن ، نوار.

swathe

(swath) ردپا، ردیف باریک ، راه باریک ، اثرماشین چمن زنی، پیچیدن ، قنداق کردن ، نوار.

swathing clothes

پارچه قنداقی.

swats

(اسکاتلند) آبجو تازه انگلیسی، مشروب الکلی.

swatter

ضربت سخت زننده ، مگس کش.

sway

این سو وآن سو جنبیدن ، تاب خوردن ، در نوسان بودن ، تاب، نوسان ، اهتزاز، سلطه حکومت کردن ، متمایل شدن یا کردن و بعقیده ای.

swayback

قوس وفرورفتگی ستون فقرات، پشت خم.

swayer

نوسان دار.

swear

ناسزا، سوگند خوردن ، قسم دادن ، فحش، ناسزا گفتن .

swear in

باسوگند بشغلی وارد کردن ، با مراسم تحلیف بکاری گماشتن .

swear out

با قسم از گیر چیزی خلاص شدن .

swearer

آدم بد دهان وفحاش.

swearword

قسم دروغ، بد دهانی، کفر گوئی، فحش، ناسزا.

sweat

خوی، عرق کردن ، عرق، عرق ریزی، مشقت کشیدن .

sweat gland

(تش.) غده عرق.

sweat out

بازحمت حریف را از میدان بدر کردن .

sweat pants

شلوار ورزش.

sweat shirt

عرق گیر، پلوور نخی.

sweatband

نوار چرمی دور کلاه .

sweatbox

زندان مجرد.

sweater

عرق گیر، کسیکه عرق میکند، پلوور، ژاکت.

swede

اهل سوئد.

swedish

سوئدی، اهل سوئد.

sweeney

(sweeny(در مورد اسب) از کار افتادگی یا فلج عضلات کتف، فلج عضله .

sweeny

(sweeney) (در مورداسب) از کار افتادگی یا فلج عضلات کتف، فلج عضله .

sweep

روبیدن ، رفت و برگشت.روفتن ، جاروب کردن ، زدودن ، از این سو بان سوحرکت دادن ، بسرعت گذشتن از، وسعتمیدان دید، جارو.

sweep hand

(sweep= second) عقربه ثانیه شمار.

sweep stake

(sweep stakes) شرط بندی اسب دوانی.

sweep stakes

(sweep stake) شرط بندی اسب دوانی.

sweeper

رفتگر، جاروکش، سپور.روبنده .

sweepy

چیزی که جارو میکند، زود گذر، سریع.

sweet

شیرین ، خوش، مطبوع، نوشین .

sweet and sour

ترش وشیرین .

sweet bay

(گک . ش.) ماگنولیای ویرجینیا.

sweet corn

(گک . ش.) ذرت شیرین ، ذرت هندی.

sweet marjoram

(گ . ش.) مرزنگوش.

sweet oil

روغن بادام شیرین ، روغن زیتون ، روغن شیرین .

sweet pea

(گ . ش.) نخود شیرین ، نخود عطر.

sweet pepper

(گ . ش.) فلفل شیرین .

sweet potato

سیب زمینی شیرین .

sweet sorghum

(گ . ش.) ذرت خوشه ای شیرین .

sweet talk

ریشخند کردن ، چاپلوسی کردن ، تملق گفتن .

sweet tooth

علاقمند به شیرینی، شیرینی دوست.

sweet william

(گ . ش.) گل میخک شاعر، حسن یوسف.

sweetbread

تیموس حیوانات جوان ، دنبلان ، لوزالمعده .

sweetbrier

(گ . ش.) گل سرخ اروپائی.

sweeten

شیرین کردن ، شیرین شدن ، ملایم کردن .

sweetheart

معشوقه ، دلبر، یار، دلدار، دلارام، نوعی نان شیرینی بشکل قلب.

sweetheart neckline

(در مورد لباس زنان) یقه گلابی، یقه قلبی شکل.

sweetie

(در صحبت خودمانی) عزیزم، مامانی.

sweetish

چیز نسبتا شیرین ، شیرین ، نوشین .

sweetmeat

حلویات، شیرینی جات، غذای شیرین ، شیرینی.

sweetshop

(انگلیس) شیرینی فروشی، قنادی.

sweetsop

(گ . ش.) سفرجل هندی، درخت آت هندی.

swell

باد کردن ، آماس کردن ، متورم کردن ، باد غرور داشتن ، تورم، برجستگی، برجسته ، شیک ، زیبا (د. گ . - آمر.) عالی.

swell butted

دارای ته گنده ، دارای کفل بزرگ .

swelled head

خودخواه ، دارای عقاید بزرگ ، خود فروش.

swelter

از گرما بیحال شدن ، خیش شدن ، هوای گرم.

swept

جاروب شده ، متمایل، پیچ دار، پیچ خورده ، کج شده .

swerve

منحرف شدن ، عدول کردن ، طفره زدن ، کج شدن ، منحرف کردن .

swift

سریع، چابک ، تندرو، فرز، باسرعت.

swig

جرعه طولانی نوشیدن ، آشامیدن ، جرعه .

swill

سرکشیدن ، زود خوردن ، خیس کردن ، آشغال.

swim

شناکردن ، شناور شدن ، شنا، شناوری.

swim bladder

کیسه هوای ماهی مثانه هوائی.

swim fin

باله شنا.

swimmable

قابل شناوری، شناکردنی.

swimmer

شناگر، شناکننده .

swimmy

متمایل بگیجی، فطرتا گیج، گیج، مبهوت.

swimsuit

لباس شنا.

swindle

گوش بری کردن ، گول زدن ، مغبون کردن ، فریب، کلاه برداری.

swindler

گول زن ، گوش بر، قاچاق، متقلب، کلاه گذار، کلاه بردار.

swine

(ج. ش.) خوک ، گراز آدم پرخور یا حریص.

swineherd

خوک چران ، گرازبان .

swing

آونگان شدن یا کردن ، تاب خوردن ، چرخیدن ، تاب، نوسان ، اهتزاز، آونگ ، نوعیرقص وآهنگ آن .

swingable

نوسانی، چرخاندنی.

swinge

سخت زدن ، قایم زدن ، زخم زبان زدن ، تلوتلو خوردن ، بدور چیزی چرخیدن ، لنگر.

swinger

نوسان دار، آونگی، ولگرد، هوسران ، لذت طلب.

swingy

نوساني، نوسان دار، آونگي.

swinish

وابسته به خوك ، شبيه خوك ، خوك صفت.

swink

كار كردن ، زحمت كشيدن ، مشقت، رنج زحمتكش.

swipe

ضربت سخت، حركت جاروبي، جرعه طولاني، ضربه تند وشديد زدن ، كش رفتن .

swipes

(ز.ع. - انگليس) آبجو بد وكم مايه ، ضعيف.

swirl

چرخش، چرخ خوري، حركت چرخشي، گرديدن ، گشتن ، باعث چرخش شدن .

swirly

پيچي، چرخشي، گردابي.

swish

صداي فش فش كردن ، با صداي فش فش زدن ، فش فش، صداي ضربت تازيانه ، باهوش، پيرومد.

swisher

ايجاد كننده صداي فش فش.

swiss

سويسي.

swiss steak

گوشت خرد کرده مخلوط با آرد وچاشنی سرخ کرده ، شامی.

switch

گزینه ، راه گزین ، راه گزیدن .ترکه ، چوب زدن ، سویچ برق، سویچ زدن ، جریان را عوض کردن ، تعویض.

switch board

صفحه کلید برق یاتلفن ، صفحه تقسیم برق.

switch cane

(گک . ش.) نی بوریا.

switch indicator

گزینه نما.

switch storage

انباره گزینه ای.

switch theory

نظریه راه گزینی.

switchback

پرپیچ وخم.

switchblade knife

چاقوی ضامن دار.

switchboard

گزینگاه ، صفحه گزینه .

switcheroo

(م.ع.) تغییر ناگهانی، عمل معکوس.

switching

راه گزینی.

switching center

مرکز راه گزینی.

switching circuit

مدار راه گزین .

switching function

تابع راه گزین .

switching network

شبکه راه گزینی.

switching variable

متغیر راه گزینی.

switchman

سوزن بان راه آهن ، سوزنجی.

switchover

دگرگزینی، تعویض.

switchyard

(راه آهن) محل اتصال یا تعویض واگنها.

swith

خیلی عظیم، قوی، بزرگ .

swither

درنگ کردن ، مردد بودن ، تردید.

switzer

(=swiss) سویسی.

switzer land

سویس.

swivel

گردنده ، حلقه گردان ، قسمت گردند ه میخ یاپیچ سرپهن ، روی محورگردیده ، چرخاندن .

swivel chair

صندلی چرخان .

swizzle

انواع مشروبات الکلی محتوی یخ وشکر، مشروب مست کننده ، آشامیدن ، بلعیدن .

swizzle stick

چوب نازکی برای بهم زدن مشروب.

swizzler

میگسار.

swo sided

دوپهلو، دوطرفه .

swollen

(اسم مفعول فعل swell)، ورم کرده ، آماس کرده .

swoon

غش، ضعف، غش کردن ، سست شدن .(swound) (م. م.) غش کردن .

swooner

غش کننده .

swoop

(درموردشاهین) بسرعت پائین آمدن ، قاپیدن ، چپاول کردن ، از بین بردن ، حرکت سریعنزولی.

swooper

موجد خسارت، انفجار دار.

swoopstake

الله بختی، شانسی.

swoosh

صدای چلپ چلوپ، صدای خش خش کردن .

sword

شمشیر.

sword cane

نیشکری که بشکل تیغه شمشیر است.

sword dance

رقص شمشیر، اجرای رقص در اطراف شمشیر.

sword fern

(گ . ش.) سرخس برگ شمشیری.

sword fish

(ج. ش.) شمشیر ماهی، اره ماهی.

swordlike

شمشیر مانند.

swordplay

فن شمشیر بازی، مبارزه ، زور آزمائی.

swordtail

(ج. ش.) حشره ای نیم بال.

swot

کارگر زحمتکش، پرکار، حفار، حفر کننده ، خردکننده ، خردکردن ، جان کندن .

swound

(swoon) (م. م.) غش کردن .

sybarite

ساکن شهر سیباریس، عیاش، خوشگذران .

sybaritic

عیاش.

sybaritism

عیاشی وشهوترانی.

sycamine

(گ . ش.) شاه توت، توت سیاه .

sycamore

(گ . ش.) انجیر مصری، درخت چنار.

sycophancy

چاپلوسی، تملق، مفت خوری، کاسه لیسی.

sycophant

آدم چاپلوس، متملق، انگل.

syllabary

فهرست سیلاب یا هجاهای کلمات، جدول راهنمای تلفظ هجاهای مقطع کلمات، هجا بندی.

syllabic

هجائی، دارای هجاهای شمرده ، هجا نما.

syllabication

تنجیه هجائی، هجا بندی.

syllabicity

هجا بندی، تجزیه هجائی.

syllabification

(=syllabication) هجا بندی.

syllabify

هجابندی کردن ، تقسیم به هجای مقطع کردن .

syllable

هجا، سیلاب.هجائ، سیلاب، جزئ کلمه ، مقطع کلمه ، هجابندی کردن .

syllabus

خلاصه مفید، لائوس مطالب، برنامه .

syllogism

قیاس، قیاس منطقی، قضیه منطقی، صغری و کبری.

syllogist

قیاسی، کسیکه مهارت در قیاس منطقی دار د.

syllogistic

استدلالی، قیاسی.

syllogize

بشکل منطقی درآوردن ، صغری وکبری چیدن ، قیاس کردن ، استلادل منطقی کردن .

sylph

روح یا موجود ساکن در هوا، جن هوائی.

sylphid

جن هوائی کوچک ، زن جوان وزیبا وباریک اندام.

sylphlike

شبیه جن هوائی.

sylva

(=silva) درختان جنگلی یک ناحیه ، درخن نامه .

sylvan

ساکن جنگل، جنگلی، پردرخت.

sylvatic

وحشی، غیر متمدن ، جنگلی.

sylviculture

جنگل، احداث جنگل.

symbion

موجود زنده ای که بصورت دسته جمعی یا همزیستی زندگی کند، هم زی، هم زیست.

symbiont

(=symbion)موجود زنده اجتمای یا همزی.

symbiosis

همزیگری، همزیستی، زندگی تعاونی، همزیستی وتجانس دوموجود مختلف یا دوگروه مختلفباهم.

symbiotic

وابسته به همزیگری.

symbol

نشان ، علامت، نماد، رمز، اشاره ، رقم، بصورت سمبل درآوردن .نماد، مظهر.

symbol manipulation

دستکاری نمادها.

symbol stringe

رشته نمادی.

symbol table

جدول نمادها.

symbolic

نمادی، کنایه ای.نمادی، نمادین ، رمزی، نشان دار، علامت دار، حاکی، دال بر.

symbolic address

نشانی نمادی.

symbolic coding

برنامه نویسی نمادی.

symbolic language

زبان نمادی.

symbolic logic

منطق نمادی.منطق رمزی.

symbolic notation

نشانگذاری نمادی.

symbolic programing

برنامه نویسی نمادی.

symbolism

نماد، نمایش بوسیله علائم، مکتب رمزی، نشان پردازی.

symbolist

نویسنده یاهنرمندی که بسبک سمبولیک آثاری خلق میکند، نمادگر، نماد ساز، نمادپرداز.

symbolization

نماد آوری، نماد پردازی، نماد سازی، دلالت (بر)، استعمال علائم ونشانهای رمزی.

symbolize

نشان پردازی کردن ، نماپردازی کردن ، حاکی بودن از.

symbolizer

نشان پرداز، نمادگر.

symbology

مبحث مطالعه علائم ونشانه های رمزی، نماد شناسی.

symmetallism

سیستم دو فلزی مختلط.

symmetric

متناسب، برابر، هم اندازه ، متقارن ، منظم.متقارن .

symmetric list

لیست متقارن .

symmetrization

تقارن ، متقارن ، هم آراستگی، همسازی.

symmetrize

باهم قرینه کردن ، متقارن ساختن ، هم آراسته کردن .

symmetry

تقارن .هم آراستگی، هم جور، قرینه ، تناسب، تقارن ، مراعات نظیر، تشابه ، همسازی.

sympathetic

همدرد، دلسوز، شفیق، غمخوار، موافق.

sympathetic nervous system

(م. م. - تش.) دستگاه عصبی خود کار، دستگاه عصبی سمپاتیک .

sympathize

همدردی یا همفکری کردن ، جانبداری کردن .

sympathizer

همدرد، غمخوار، جانبدار.

sympathy

همدمی، همدردی، دلسوی، رقت، همفکری، موافقت.

sympatric

هم بوم، هم ناحیه ، هم شخصیت.

sympatry

هم بومی، هم محلی.

sympetalous

(گ . ش.) پیوسته گلبرگ .

symphonic

هم آهنگ ، هم نوا، موزون ، شبیه سمفونی.

symphonious

متوافق، موزون ، هم آهنگ ، هم آوا، هم نوا.

symphonist

هم نواگر، نوازنده عضو ارکستر، آهنگ ساز، تصنیف ساز.

symphony

سمفونی، قطعه طولانی موسیقی، هم نوا، هم نوائی.

symphony orchestra

ارکستر سمفونی، هم آوا، هم آهنگ .

symphsis

همرویش، عضو پیوسته ، عضو جوش خورده .

symphyseal

(=symphysial) وابسته به همرویش، اتصالی، پیوندی.

sympodium

شبیه محور فرعی، منحرف شونده یا ممتد درجهت محوری.

symposiarch

کسیکه جلسه ای را اداره میکند، سرپرست.

symposiast

همسگالگر، شرکت کننده در سمپوزیم، کسیکه در بزم شرکت میکند، اهل ضیافت.

symposium

هم نشست، همسگالی، بزم پس از شام، مجلس مذاکره دوستانه ، مقالات گوناگون درباره یک موضوع، ضیافت.

symptom

هم افت، نشان ، نشانه ، اثر، دلیل، علائم مرض، علامت.

symptomatic

مطابق نشانه بیماری، نماینده ، حاکی، حاکی از علائم مرض، (طب) نشانه بیماری.

symptomatology

(طب) علم شناسائی نشانه های بیماری، هم افت شناسی.

symptomless

(طب) بی علامت، بی نشانه .

synagog

(synagogue) کنیسه ، پرستشگاه یهود.

synagogal

کنیسه ای، وابسته به پرستشگاه یهود.

synagogue

(synagog) کنیسه ، پرستشگاه یهود.

synalepha

(synaleopha) ادغام دویا چند حرف صدا دار، هم آمیز.

synaloepha

(synalepha)ادغام دو یا چند حرف صدا دار، هم آمیز.

synapse

(فیزیولوژی) محل تماس دو عصب.

synchro

همگام ساز.

synchronic

(=synchronous)همگاه ، همزمان ، هموقت.

synchronism

همگاهی، همزمانی، هم وقتی، ایجاد همزمانی، انطباق.

synchronization

همگامی، همزمانی.همگاه سازی، همگاهی، همزمانی، تقارن ، منطبق.

synchronize

همگاه بودن ، همزمان کردن ، از حیث زمان باهم مطابق کردن ، انطباق زمانی داشتن .

synchronized

همگام شده .

synchronizer

دستگاه همزمان کننده همگاهگر، همزمانساز.همگام کننده .

synchronous

همگام، همزمان .هم زمان ، همگاه ، واقع شونده بطور هم زمان .

synchronous computer

کامپیوتر همگام.

synchronous machine

ماشین همگام.

synchronous multiplexor

تسهیم کننده همگام.

synchronous operation

عمل همگام.

synchronous system

سیستم همگام.

synchronous transmission

مخابره همگام.

synchrony

همگاهی، هم زمانی، انطباق، تقارن ، هم عصری، هم آهنگی.

synchrotron

دستگاه تقویت وتسریع ذرات بار دار الکترونی.

synclinal

کاس، (ز. ش.) ناودیس.

syncline

(ز. ش.) ناودیس.

syncopal

غشی، غش دار.

syncopate

هم برش کردن ، از میان کوتاه کردن ، مخفف کردن ، غش کردن ، حالت غش یا سنکوپ پیداکردن ، غشی شدن .

syncopation

کوتاه سازی واژه ، آهنگ بین دو ضرب، رقص یا آهنگ سبک وبدون ضرب، همبرش.

syncopative

همبرشی، کوتاه کننده کلمه ، وابسته به همبرش یاسنکوپ.

syncopator

غش کننده ، دارای حالت سنکوپ، همبرشگر.

syncope

سنکوپ، بیهوشی، غش، حذف هجا، توقف، مث، همبرش.

syncrasy

هم آمیزی، مخلوط کردن .

syncretic

وابسته به همتائی، تلفیق کننده عقاید مختلف، وفق دهنده .

syncretism

اعتقاد به توحید عقاید، همتائی، تلفیق، تالیف عقاید مختلف.

syncretist

تلفیقی.

syndactyl

(syndactyle) دارای دو یا چند انگشت بهم چسبیده .

syndactyle

(syndactyl) دارای دو یا چند انگشت بهم چسبیده .

syndactylism

(ج. ش.) پیوستگی واتصال پنجه ها بیکدیگر، چسبیده انگشتی.

syndesis

بهم پیوستگی، بهم بستگی، هم چسبی.

syndetic

هم چسب، اتصالی، متصل شده ، پیوسته ، بسط داده شده ، ربطی.

syndic

رئیس، کلانتر یا شهردار، رئیس صنف، وکیل.

syndicalism

پیروی از اصول اتحادیه صنفی، اتحادیه گرائی.

syndicate

اتحادیه صنفی، سندیکا، تشکیل اتحادیه دادن .

syndicator

تشکیل دهنده اتحادیه ، عضو سندیکا.

syndrome

(طب) مجموعه علائم بدنی وذهنی مرض، علائم مشخصه مرض، همرفت.

syne

(اسکاتلند) تاکنون ، تا این وقت، تاحال، قبل.

synecdoche

(بدیع) ذکر جزئ واراده کل، هم دریافت.

synecologic

وابسته به بوم شناسی گروهی، دارای عقیده به استمرار.

synecology

بوم شناسی گروهی.

syneresis

اتحاد دو حرف، همگرفت.

synergetic

دارای اشتراک مساعی، همکاری کننده ، کمک کننده ، ممد.

synergic

همتلاش، با اشتراک مساعی.دارای اشتراک مساعی.

synergism

هم نیروزاد، (فیزیولوژی) همکاری، کار توام ودسته جمعی.

synergistic

مربوط به همکاری، همکاری کننده ، هم نیروزادی.

synergy

هم نیروزائی، کار توام، اشتراک مساعی، همکاری، یاری.

synesis

توافق معانی، ارتباط مفاهیم، ربط معانی.

synesthesia

همرنجی، احساس سوزش یادرد در یک عضو بدن در اثر وجود درد در عضو دیگر بدن ، احساسمتقارن .

synesthetic

وابسته به همرنجی.

synod

شورای کلیسائی، مجلس مناظره مذهبی.

synodic

(کلیسا) مربوط به شورای کلیسائی.

synodical

(کلیسا) مربوط به شورای کلیسائی.

synoecy

(synoeky) اتحاد واتفاق، الحاق، ائتلاف، همزیستی.

synoeky

(synoecy) اتحاد واتفاق، الحاق، ائتلاف، همزیستی.

synonym

واژه مترادف، لفظ مترادف، هم معنی.کلمه مترادف، کلمه هم معنی.

synonymize

الفاظ مترادف بکار بردن ، فرهنگ لغات هم معنی را تالیف کردن .

synonymous

مترادف، هم معنی.هم معنی، مترادف، دارای ترادف، دارای تشابه .

synonymy

فهرست واژه های هم معنی، هم معنائی، ترادف، مترادف نویسی، جناس.

synopsis

خلاصه ، مجمل، اجمال، مختصر.

synopsize

خلاصه کردن ، بصورت اجمال در آوردن ، بصورت مجمل بیان کردن .

synoptic

مختصر، کوتاه ، خلاصه ، اجمال، هم نظیر.

syntactic

نحوی.طبق قواعد صرف ونحوی، ترکیبی، نحوی.

syntactics

نحو، علم صرف ونحو، علم ترکیب لغات.

syntax

علم نحو، ترکیب، هم آهنگی قسمتهای مختلف.نحو.

syntax language

زبان تشریح نحو.

synthesic

مصنوع، مصنوعی، ترکیبی.

synthesis

صنع، ترکیب، اختلاط.ترکیب، تلفیق، (ش.) امتزاج، پیوند، هم گذاری.

synthesize

ترکیب کردن ، آمیختن ، ترکیب شدن ، هم گذاری کردن .

synthesizer

ترکیب کننده .

synthetic

ترکیبی، مرکب از مواد مصنوعی، همگذاشت.

synthetic address

نشانی مصنوع.

synthetic rubber

لاستیک مصنوعی، لاستیک ساختگی، لاستیک همگذاشت.

synthetize

(synthesi=ez) همگذاری کردن ، آمیختن .

syntonic

(روانشناسی) سازگار با محیط، (مو.) دارای بسامد مشابه ، هم بسامد.

syphilis

(طب) کوفت، سیفیلیس، آبله فرنگی.

syphilitic

(طب) سفلیس شناسی، سفلیسی.

syphilologist

سفلیس شناس، طبیب ویژه گر سفلیس، طبیب متخصص کوفت.

syphiloma

تومور سفلیسی.

syphon

(=siphon) سیفون .

syrian

اهل سوریه ، سوریه ای.

syringe

سرنگ ، آبدزدك ، تزریق کردن .

syrup

(sirup) شربت، محلول غلیظ قندی داروئی، شیره ، شیره یا شهد زدن به .

syrupy

(sirupy) شربتی، شهددار.

systaltic

منقبض ومنبسط شونده بصورت متناوب.

system

همست، همستاد، روش، طریقه ، سلسله ، رشته ، دستگاه ، جهاز، طرز، اسلوب، قاعده رویه ، نظم، منظومه ، نظام.سیستم، دستگاه ، منظومه .

system analysis

تحلیل سیستم.

system analyst

تحلیلگر سیستم.

system availability

دسترس پذیری سیستم.

system balance

تعادل سیستم.

system check

مقابله سیستم، بررسی سیستم.

system diagnostics

امکانات عیب شناسی سیستم.

system engineer

مهندس سیستم.

system engineering

مهندسی سیستم.

system library

کتابخانه سیستم.

system mangement

مدیریت سیستم.

system planning

طرح ریزی سیستم.

system program

برنامه سیستم.

system programmer

برنامه نویس سیستم.

system programming

برنامه نویسی سیستم.

system resource

منبع سیستم، وسیله سیستم.

system standard

معیار سیستم، استاندارد سیستم.

system test

آزمون سیستم.

systematic

قاعده دار، با همست، همست دار.روش دار، اصولی.

systematic code

رمز اصولی.

systematic theology

بخشی از علوم الهی که مذاهب مختلفه را جزئی از یک حقیقت کل میداند.

systematization

رده بندی کردن ، اسلوبی کردن ، همست کاری.

systematize

دارای روش یا قاعده کردن ، اسلوب دادن به .

systemic

همستی، بدنی، جهازی.

systemization

طبقه بندی، اسلوب سازی.

systemize

دارای همست کردن ، طبقه بندی کردن .

systemoless

فاقد سیستم صحیح.

systems analysis

تحلیل سیستم.

systems analyst

تحلیلگر سیستم.

systems programmer

برنامه نویس سیستم.

systems programming

برنامه نویسی سیستم.

systole

دل ترنجش، مرحله انقباضی یک دوره کار قلب، انقباض قلب، کوتاه سازی هجا.

syupersubstantial

مافق وجود یا جوهر مادی، روحی.

syynchronistic

همگاه .

syynostosis

(طب) ترکیب دو استخوان وتکمیل استخوان واحدی.

syzygial

وابسته به جفت یانقاط متقابل، وابسته به استقرار سه ستاره در خط مستقیم.

syzygy

جفت، جفت متقارن ، استقرار سه ستاره در خط مستقیم.

T

t

بیستمین حرف الفبای انگلیسی، هر چیزی شبیه حرف T.

t bone

گوشت واستخوان گاو بشکل حرف T.

t flip flop

الا کلنگی ' تی.'

t' other

دیگری، دومی، دوم، بعدی، دیگر، نفر بعدی.

t shirt

زیر پیراهنی مردانه ، پیراهن بی یقه .

t square

خط کش چلیپائی، خط کش مخصوص ترسیم خطوط موازی.

ta

(انگلیسی - در اصطلاح کودکان) متشکرم (thanks).

tab

جدول بندی، زائده ، صورت حساب.صورتحساب، هزینه ، برگ ، باریکه ، حساب، شمارش، باریکه دادن به ، نوار زدن به ، نشان دار کردن ، گلچین کردن .

tabanid

(ج. ش.) خرمگس، مگس سگ .

tabard

شنل روی زره سلحشوران .

tabasco

سوس فلفل دار.

tabby

حریر موجدار، اعتابی، گربه ماده ، زن نمام.

tabernacle

خیمه ، پرستشگاه موقت، مرقد، جایگزین شدن .

tablature

نوعی علائم موسیقی، شرح روشن ونمودار، تصویر خیالی، تصور، تجسم بصورت وضوح، مقطع، تصویر، نقاشی.

table

میز، سفره ، خوان ، لوح، جدول، لیست، فهرست، (در مجلس) از دستور خارج کردن ، معوق گذاردن ، روی میز گذاشتن ، در فهرست نوشتن ، کوهمیز.جدول، میز، مطرح کردن .

table comparator

مقایسه کننده نوارها.

table d'hote

خوراک رسمی وروزانه مهمانخانه .

table linen

دستمال سفره ، رومیزی.

table look up

مراجعه به جدول.

table talk

صحبتهای خصوصی وغیر رسمی در سر میز غذا، مفاوضه .

table tennis

بازی پینگ پنگ ، تنیس رومیزی.

tableau

پرده نقاشی، تابلو، دور نمای نقاشی، جدول.

tablecloth

سفره ، رومیزی.

tableland

فلات، زمین هموار ومسطح.

tablesalt

نمک طعام.

tablespoon

قاشق سوپخوری.

tablespoonful

بقدریک قاشق سوپ خوری.

tablet

لوح، لوحه ، صفحه ، تخته ، ورقه ، قرص، برلوح نوشتن .

tableware

لوازم میز یا سفره ، ظروف سفره ، کارد وچنگال.

tabloid

خلاصه شده ، تلخیص شده ، چکیده ، روزنامه نیم قطع ومصور.

taboo

(tabu) تابو، حرام، منع یا نهی مذهبی، حرام شمرده .

tabor

دمبک ، تبیره ، تنبور، طبل، تنبور زدن ، تبیره زدن .

taborer

(tabourer)(taboret)(tabouret)(taborin) تبیره زن .

taboret

(tabouret) (taborer)(tabourer)(taborin) تبیره زن .

taborin

(taboret) (taborer)(tabouret)(tabourer) تبیره زن .

tabourer

(taborer) (taboret)(tabouret)(taborin) تبیره زن .

tabouret

(taboret) (taborer)(tabourer)(taborin) تبیره زن .

tabret

(مو.) طبل کوچک ، تبیره .

tabu

(taboo) تابو، حرام، منع یا نهی مذهبی، حرام شمرده .

tabula rasa

مرحله فرضی فکری خالی از افکاروتخیلات، فکر ساده وبدون تصور اطفال، سپید لوح.

tabular

جدولی، فهرستی، تخته ای، لوحی، کوهمیزی.جدولی.

tabulate

جدول بندی کردن .جدول بندی کردن ، فهرست کردن ، مسطح کردن ، تخت کردن ، تخت ومسطح، هموار.

tabulating

جدول بند، جدول بندی.

tabulation

جدول بندی، تنظیم بصورت جدول، تسطیح.جدول بندی.

tabulator

(درمورد ماشین تحریر) جدول بند.جدول بند، جدول نویس.

tacamahac

(tacamahaca) (گ . ش.) صمغ، بلسان مخصوص بخور معطر.

tacamahaca

(tacamahac) (گ . ش.) صمغ، بلسان مخصوص بخور معطر.

tace

(tasse) (درجمع) صفحات فلزی زره زیرکمر.(tacet) (صورت امر فعل tacere) ساکت باش، ساکت.

tacet

(tace) (صورت امر فعل tacere) ساکت باش، ساکت.

tach

(tache) گیره ، قلاب، سگک ، چنگک ، نوار اتصال، گیره یا قلاب زدن به .

tache

(tach) گیره ، قلاب، سگک ، چنگک ، نوار اتصال، گیره یا قلاب زدن به .

tachistoscope

(روانشناسی) دستگاه تصویر افکنی سریع برای سنجش حافظه وتوجه .

tachometer

اندازه گیر سرعت چرخش.سرعت سنج، سرعت نما.

tachycardia

تند دلی.

tachygraphic

وابسته به تند نویسی.

tachygraphy

تند نویسی، تند نگاری.

tachymeter

دوربین مسافت یاب، دوربین پیمایش بلندی یا فاصله .

tacit

ضمنی، ضمنا، مفهوم، مقدر، خاموش، بارامی وسکوت.

taciturn

کم حرف، کم گفتار، کم سخن ، خاموش، آرام.

taciturnity

کم حرفی، خاموشی، سکوت، آرامش.

tack

میخ سرپهن کوچک ، پونز، رویه ، مشی، خوراک ، میخ زدن ، پونز زدن ، ضمیمه کردن .

tacker

میخ زننده ، کوک زننده ، جوش دهنده .

tackle

اسباب، لوازم کار، طناب وقرقره ، گلاویز شدن با، نگاه داشتن ، از عهده برآمدن ، دارای اسباب و لوازم کردن ، بعهده گرفتن ، افسار کردن .

tacky

چسبناک ، رنگ ورو رفته ، نخ نما، کهنه .

taco

ساندویچ، نان ساجی.

taconite

سنگ چخماق دارای آهن کم.

tact

عقل، ملاحظه ، نزاکت، کاردانی، مهارت، سلیقه ، درایت.

tactful

مبادی آداب، بانزاکت، موقع شناس، دنیا دار.

tactic

جنگ فن ، رزم شیوه ، جنگ فنی، وابسته به رزم شیوه ، رزم آرا، ماهردرفنون جنگی، تاکتیک یا رزم آرائی.

tactician

جنگفن گر، رزم آرا، با تدبیر، متخصص فنون جنگی.

tactics

جنگ فن ، تدابیر جنگی، جنگ دانی، رزم آرائی، فنون .

tactile

لمس کردنی، وابسته بحس بساوائی، لامسه ای.

tactility

قابلیت لمس، محسوسیت، لمس، بساوائی.

taction

لمس، تماس، دست مالی.

tactless

بدون مبادی آداب، بی مهارت، بی سلیقه ، بی نزاکت، موقع نشناس.

tactual

وابسته به حس بساوائی، لامسه ای.

tad

(ز.ع. - آمر.) بچه کوچک ، نی نی.

tadjik

(tajik، hikztad) تاجیک .

tadpole

بچه وزغ، بچه قورباغه .

tadzhik

(tadjik، tajik) تاجیک .

taedium vitae

بیزاری از زندگی، خستگی از زندگی.

taffeta

(فارسی است) پارچه تافته ، خوش مزه ، مجلل.

taffetized

دارای بافت تافته ، ساده .

taffia

(tafia) مشروبی شبیه رم.

taffrail

(د. ن .) قسمت فوقانی ومسطح عقب کشتی، نرده قسمت عقب کشتی.

taffy

تافی، نوعی آب نبات.

tafia

(taffia) مشروبی شبیه رم.

tag

برچسب، برچسب زدن ، علامت زدن .برچسب، منگوله یا نوار، بند گردان سرود، تهلیل، مثال یا گفته مبتذل، ضمیمه کردن ، ضمیمه شدن به ، اتیکت چسباندن به ، برچسب زدن ، بدنبال آوردن ، گرگم بهوابازی کردن .

tag end

آخرین قسمت، انتها.

tag line

جمله نهائی نمایش وغیره ، نقطه حساس.

tagalong

طفیلی، انگل، موی دماغ.

tagboard

مقوای محکم بسته بندی وبرچسب زنی وغیره .

tagrag and bobtail

(=rabble) توده مردم پست، اراذل واوباش.

tahitian

اهل جزیره تاهیتی در جزایر پلینزی.

tail

دم، دنباله ، عقب، تعقیب کردن .دم، دنباله ، عقب.

tail end

قسمت انتهائی، قسمت نهائی، انتها، دنباله .

tail fin

باله دم ماهی.

tail lamp

چراغ عقب اتومبیل.

tail wind

(در هوا نوردی) بادوزان در عقب هواپیما.

tailboard

تخته عقب گاری وکامیون برای تخلیه بار.

tailcoat

کت دامن گرد مخصوص مواقع رسمی.

tailer

طفیلی، جاسوس، تعاقب کننده .

tailgate

درب عقب اتومبیل، دمرانی کردن (یعنی با فاصله کم وخطرناک دنبال ماشین دیگر حرکتکردن).

tailing

پس مانده ، تکه ، انتها، دنباله ، تعقیب.

taille

فرم، شکل، شکل وساخت مجسمه (خیاطی)، کمر، شکل ودوخت کمر.

tailless

بی دم.

taillight

چراغ عقب اتومبیل.

tailor

خیاط، دوزندگی کردن .درخور کردن ، مناسب کردن .

tailored

در خور، مناسب.

tailor's chalk

گچ یا صابون خیاطی مخصوص علامت گذاری روی پارچه .

tailpiece

بخش آخر هر چیز، سیم گیر، زه گیر، آرایش ته فصل کتاب وغیره .

tailspin

سقوط، زوال، اضمحلال، گیجی وبیهوشی، سقوط کردن .

taint

لکه دار کردن ، رنگ کردن ، آلوده شدن ، لکه ، ملوث کردن ، فاسد کردن ، عیب.

tajik

(tadjik، hikztad) تاجیک .

take

گرفتن ، ستاندن ، لمس کردن ، بردن ، برداشتن ، خوردن ، پنداشتن .

take down

پیاده کردن ، خراب کردن .

takin

(ج. ش.) بزکوهی بزرگ تبت.

talc

طلق، طلق زدن به ، باطلق ساختن .

talcky

(talcose، talcous) طلق مانند، طلقی.

talcose

(talcous، talcky) طلق مانند، طلقی.

talcous

(talcose، talcky) طلق مانند، طلقی.

talcum powder

پودر تالک ، پودر طلق.

tale

افسانه ، داستان ، قصه ، حکایت، شرح، چغلی، خبرکشی، جمع، حساب.

talent

(talented) استعداد، نعمت خدا داده ، درون داشت.

talent scout

کسیکه اشخاص لایق وذیفن را برای کار مخصوصی کشف واستخدام کند.

talented

(talent) استعداد، نعمت خدا داده ، درون داشت.

talipes

(در طب) کجی پا، آدم پا چنبری.

talisman

طلسم، تعویذ، جادو، جادوگرانه .

talk

گفتگو، صحبت، حرف، مذاکره ، حرف زدن .

talk down

ساکت کردن ، از روبردن .

talk out

بوسیله بحث شفاهی موضوعی را روشن کردن ، مطرح مذاکره قرار دادن .

talk over

مورد بحث ومذاکره مجدد قرار دادن .

talk up

بانظر مساعد مورد بحث قرار دادن ، با صدای بلند حرف زدن ، گستاخی کردن .

talkative

بسگوی، پر گو، پرحرف، وراج، پرچانه .

talker

آدم ناطق، ناطق، سخنگو.

talkie

فیلم ناطق (درجمع) صنعت فیلم ناطق.

talking book

صفحه گرامافون مخصوص تدریش زبان وغیره .

talking machine

گرامافون ، دستگاه ضبط صوت.

talking point

نکته یا دلیل مهم بحث و گفتگو.

talking to

سرزنش رسمی، نصیحت، توبیخ، اخطار، تنبیه .

talky

پرحرف، حراف.

tall

بلند، قد بلند، بلند بالا، بلند قد، اغراق آمیز، گزاف، شاق، آدم یا چیزبلندقد.

tallboy

قفسه پایه دار، کلاهک دودکش.

tallish

نسبتا بلند.

tallow

پیه آب کردن ، پیه نهنگ وغیره که برای شمع سازی بکار میرود، پیه مالی کردن .

tallowy

پیه مانند، چرب، پیه اندود.

tally

شمردن ، تطبیق کردن ، شمارش، شمارشگر.چوبخط، حساب، جای چوبخط، برچسب، اتیکت، نظیر، قرین ، علامت، نشان ، تطبیقکردن ، مطابق بودن ، باچوبخط حساب کردن .

tallyho

صدای شکارچی در موقع دیدن روباه ، آهای، کالسکه سریع السیر مسافری، آهای گفتن .

tallyman

حسابدار، فروشنده اقساطی.

talmud

تلمود، مجموعه قوانین شرعی وعرفی یهود.

talon

چنگال، ناخن ، پنجه ، پاشنه پا، پاشنه .

talus

(ز. ش.) توده سنگریزه در پای صخره ، شیب، رام شدنی، (تش.) استخوان قاپ، مچ پا.

tam o' shanter

کلاه منگوله دار یا دکمه دار.

tam tam

طبل هندی.

tamable

(tameable) رام شدنی، رام کردنی.

tamarack

(گ . ش.) سیاه کاج.

tamarind

(گ . ش.) تمبر هندی.

tamarisk

(گ . ش.) گز، درخت گز.

tambour

تنبور، دهل، تنفس نگار، بنض نگار، (مبل سازی) رویه یا دیواره متحرک چوبی، دیواره متحرک چوبی ساختن .

tambourine

دایره زنگی، دایره ، دایره زنگی زدن .

tame

رام، اهلی، بیروح، بیمزه ، خودمانی، راه کردن .

tameable

(tamable) رام شدنی، رام کردنی.

tameless

رام نشدنی.

tamil

زبان تمیل.

tammany

انجمن تامانی نیویورک ، وابسته بانجمن طرفدار کسب نفوذ سیاسی وبلدی بوسیله رشائ.

tamp

سوراخی را با شن وغیره پر کردن ، بوسیله ضربات متوالی بالا یا پائین راندن .

tamper

مذاکرات پنهانی وزیر جلی داشتن ، رشوه دادن ، مداخله وفضولی کردن ، ناخنک مردن .

tamperer

فضول، مداخله کننده .

tampon

توپی یا کهنه مخصوص گرفتن سوراخی، باکهنه گرفتن (سوراخ)، پنبه یا کهنه قاعدگی.

tan

دباغی کردن ، برنگ قهوه ای وسبزه درآوردن ، باحمام آفتاب پوست بدن راقهوه ای کردن ، برنزه ، مازوی دباغی، پوست مازو، مازوئی، قهوه ای مایل به زرد.

tanbark

مازوی دباغی، پوست مازو، مازوئی.

tandem

درشکه یادوچرخه دو نفری، جفت، قطار، دو اسبه .دوپشته ، پشت سر هم.

tandem system

سیستم دو پشته .

tang

(در چاقو وجفت ولولا وغیره) زبانه ، زبانه دار کردن ، بوی تند، مزه تند، رایحه تند، نیش.

tangelo

(=tangerine) (گ . ش.) نارنگی.

tangency

حالت مماس، حالت جیبی (jaybee).

tangent

مماس، تانژانت.مماس، تماس، خط مماس، جیب.

tangerine

(گ . ش.) نارنگی.

tangible

قابل لمس، محسوس، پر ماس پذیر، لمس کردنی.

tangle

درهم وبرهم کردن ، درهم پیچیدن ، گرفتار کردن ، گیر افتادن ، درهم گیر انداختن ، گوریده کردن .

tanglement

گرفتاری، آشفتگی، گره ، گیر، گوریدگی.

tangly

گوریده ، گیردار، پر گرفتاری، درهم وبرهم، ژولیده .

tango

رقص تانگو، رقص چهار ضربی اسپانیولی، تانگو رقصیدن .

tangram

معمای چینی.

tangy

زبانه دار، دارای مزه تند.

tank

مخزن ، حوض.تانک ، مخزن ، درتانک یامخزن جای دادن .

tank farm

محوطه مخازن نفت وغیره .

tankage

مخزن سازی، گنجایش تانک یا مخزن ، مواد زائد کشتارگاه .

tankard

آبخوری بزرگ ، آفتابه .

tanker

کشتی نفت کش، تانک ، اتومبیل نفش کش.

tannage

چرم دباغی شده ، دباغی، دباغ خانه ، قهره ای در اثر اشعه آفتاب.

tannate

(ش.) نمک یاملح مازو.

tanner

(ز.ع.) شش پنس، دباغ، پوست پیرا.

tannery

دباغی، دباغ خانه .

tannic

(ش.) مازوئی، مازودار، دارای جوهر مازو.

tannin

(ش.) جوهر مازو، تانین .

tannish

مازووار، سبزه رو.

tansey

(tansy) (گ ش.) کاسنی بری تلخ مزه (tanacetum).

tansy

(tansey) (گ ش.) کاسنی بری تلخ مزه (tanacetum).

tansy ragwort

(گ . ش) زلف پیر یعقوبی.

tantalate

(ش.) نمک اسید تانتالیک .

tantalize

امیدوار، وسپس محروم کردن ، کسی را دست انداختن ، سردواندن ، آزار دادن .

tantalus

(افسانه یونان) تانتالوس که مورد شکنجه شدید زاوش قرار گرفت.

tantamount

برابر، معادل، هم کف، همپایه ، بمثابه .

tantara

صدای شیپور، شیپور زدن .

tantivy

بتندی، زود، بزودی، تندبرو (به اسب گفته می شود)، جانم باشی بتاخت، برو، چهارنعل.

tantrum

کج خلقی، اوقات تلخی، خشم، غیظ، قهر.

tanyard

(در دباغخانه) محل خمره های دباغی.

tao

(درچین) راه ، طریق، (فلسفه چین) مسیر طبیعت، حقیقت، طریقت، روستائی، دهاتی.

taoism

پیروی از طریقت چینی.

tap

شیر آب، ضربت آهسته ، ضربات آهسته وپیوسته زدن ، شیر آب زدن به ، از شیر آب جاریکردن ، بهره برداری کردن از، سوراخ چیزیرا بند آوردن .

tapa

(tappa) پارچه ساخته شده از پوست درخت توت (Mulberry).

tape

بانوار یا قیطان بستن ، نوار، نوار ضبط صوت، نوار چسب، نوار زدن ، ضبط کردن .نوار، بانوار بستن .

tape bound

با تنگنای نواری.

tape cable

کابل نواری.

tape deck

(drive tape) نوار ران ، نوار چرخان .

tape drive

(deck tape) نوار ران ، نوار چرخان .

tape file

پرونده نواری.

tape jam

گیر کردن نوار.

tape label

برچسب نوار.

tape library

کتابخانه نوارها.

tape measure

(measure tape) متر مخصوص اندازه گیری، نوار متر.

tape perforator

نوار سوراخ کن .

tape punch

نوار منگنه کن .

tape reader

نوار خوان .

tape record

روی نوار ضبط صوت صدا را ضبط کردن .

tape recorder

نوار ضبط کن ، ضبط صوت.دستگاه ضبط صوت.

tape spool

قرقره نوار.

tape storage

انباره نواری.

tape synchronizer

همگام کننده نوار.

tape to card

از نوار به کارت.

tape transport

حامل نوار.

tape unit

واحد نوار.

tape verifier

باز بین نوار.

tapeline

(measure tape) متر مخصوص اندازه گیری، نوار متر.

taper

شمع مومی، باریک شونده ، نوک تیز، باریک شدن ، مخروطی شدن .

taper off

کم کم باریک شدن ، مخروطی شدن ، تدریجا متوقف شدن .

taperer

حامل شمع در مراسم مذهبی، باریک کننده .

tapestried

دارای پرده منقوش، مزین به پارچه مبلی.

tapestry

پرده قالیچه نما، پرده نقش دار، ملیله دوزی.

tapeworn

(ج. ش.) کرم کدو، کرم یکتا، حب القرع.

taphole

سوراخ جای شیر آب، سوراخ بشکه ، سوراخ.

tapioca

نشاسته کاساو یا مانیوک .

tapir

(ج. ش.) خوک خرطوم دراز مالایا.

tapis

فرش، پارچه منقوش پرده ای یا رومیزی یا فرش.

tappa

(tapa) پارچه ساخته شده از پوست درخت توت (Mulberry).

tapper

دق الباب کننده ، توپی گذار.

tappet

جلو آمدگی یا اهرمی که بوسیله چیز دیگری بحرکت آید.

taproom

محل پیاله فروشی، بار مشروب فروشی.

taproot

ریشه عمودی اصلی، مهریشه .

taps

(نظ.) شیپور خاموشی.

tapster

ساقی، پیشخدمت میخانه .

tar

(.vt and .n) قیر، قیرمالیدن به ، قیر زدن ، (.vt) برانگیخته ، خشمگین کردن ، آزردن .

tar paper

کاغذ قیر اندود.

taradiddle

(tarradiddle) (د. گ .) دروغ کوچک .

tarantella

رقص تند دو نفری ایتالیائی.

tarantism

(طب) جنون رقص.

tarantula

(ج. ش.) رطیل.

taraxacum

(گ . ش.) کاسنی زرد، شیر دندان ، گل قاصد.

tarboosh

(tarbush) (عربی است) طربوش، فینه .

tarbrush

قلم موی مخصوص قیرکاری.

tarbush

(tarboosh) (عربی است) طربوش، فینه .

tardigrade

کندرو، جانور کندرو، جانور تنبل.

tardiness

دیرکرد، تاخیر ورود، دیر آمدن .

tardo

(مو.) آهسته (بنوازید).

tardy

دارای تاخیر، دیر، دیر آینده ، کند، کندرو، تنبل، سست.

tare

وزن خالص (بدون احتساب وزن ظروف)، وزن خالص چیزیرا احتساب کردن ، (گک . ش.) ویسیایصحرائی، ماشک .

targe

(اسکاتلند) آماج، هدف، سپر، سند، زدن ، پرسیدن .

target

هدف.نشانگاه ، هدف، نشان ، هدف گیری کردن ، تیر نشانه .

target computer

کامپیوتر هدف.

target language

زبان هدف.

target programm

برنامه هدف.

target routine

روال هدف.

targum

ترگم، ترجمه زبان آرامی قسمتی از عهد عتیق.

tarheel

اهل استان کارولینای شمالی آمریکا.

tariff

تعرفه .تعرفه گمرگی، تعرفه بندی کردن .

tarlatan

پارچه نخی ساده بافت.

tarmac

(tarmacadam) جاده اسفالته دارای سنگفرش.

tarmacadam

(tarmacadam) جاده اسفالته دارای سنگفرش.

tarn

دریاچه عمیق وکوچک کوهستانی.

tarnish

تیره کردن ، کدر کردن ، لکه دار کردن .

tarnishable

کدر کردنی.

taro

(گ . ش.) گوش فیل نواحی گرمسیر.

tarpaulin

پارچه کرباسی قیراندود وعایق آب، با تارپولین پوشاندن .

tarpon

(ج. ش.) ماهی بزرگ وباریک مدیترانه .

tarradiddle

(taradiddle) (د. گ .) دروغ کوچک .

tarragon

(گ . ش.) ترخون (سبزی خوراکی).

tarre

برانگیختن ، خشمگین کردن ، آزردن .

tarriance

درنگ ، اقامت، توقف.

tarry

قیری، قیراندود، درنگ ، درنگ کردن ، تاخیر کردن .

tarsal

وابسته بقوزک پا، مچ پائی، استخوان قوزک پا.

tarsier

(ج. ش.) میمون شبگرد هندی.

tarsometatarsus

(ج. ش.) استخوان مچ پا واستخوان کف پا.

tarsus

(تش.) استخوان قوزک پا، قوزک پا، ساق پای مرغ.

tart

ترش مزه ، تند، زننده ، ترش، مزه غوره ، زن هرزه ، نان شیرینی مربائی.

tartan

یکجور پارچه پشمی شطرنجی، پارچه پیچازی.

tartar

زبان تاتاری، تاتار، ته نشین ، رسوب، باره دندان ، درده .

tartarean

(tartarian) دوزخی، جهنمی، تاتاری.

tartaresauce

(tartarsauce) سوس، مایونز باترشی وروغن زیتون وترب وغیره .

tartarian

(tartarean) دوزخی، جهنمی، تاتاری.

tartaric

تاتاری، اسید تارتاریک ، جوش ترش.

tartaric acid

جوش ترش.

tartarous

درده مانند، دردی شکل، مشتقاز درده شراب، دارای باره دندان .

tartarsauce

(tartaresauce) سوس، مایونز باترشی وروغن زیتون وترب وغیره .

tartarus

(افسانه یونان) دوزخ، عالم اسفل، جهنم.

tartish

کمی ترش.

tartlet

نام مربائی کوچک ، کلوچه میوه دار کوچک .

tartrate

(ش.) ملح اسید تارتاریک ، ملح جوهر غوره یا جوش ترش.

tartufe

(tartuffe)(شخصیت نمایشنامه مولیر) مقدس ریائی، عابد ریاکار، زهد فروش، خشکه مقدس.

tartuffe

(tartufe)(شخصیت نمایشنامه مولیر) مقدس ریائی، عابد ریاکار، زهدفروش، خشکه مقدس.

tasite

(مع.) صخره آتشفشانی.

task

تکلیف، وظیفه .کار، وظیفه ، تکلیف، امرمهم، وظیفه ، زیاد خسته کردن ، بکاری گماشتن ، تهمت زدن ، تحمیل کردن .

taskmaster

کارفرما، سرکار، مباشر ظالم، جبار، سختگیر.

taskwork

کاری که بعنوان وظیفه انجام میشود، وظیفه ، کار معلوم، کارناخوشایند.

tasse

(tace) (درجمع) صفحات فلزی زره زیرکمر.

tassel

منگوله ، ریشه ، چنبره ، آویز زدن ، منگوله زدن به ، کاکل ذرت.

taste

چشیدن ، لب زدن ، مزه کردن ، مزه دادن ، مزه ، طعم، چشاپی، ذوق، سلیقه .

tasteful

با سلیقه (درست شده)، خوش ذوق، باذوق، خوشمزه .

tasteless

بیمزه ، بی سلیقه ، بی ذائقه .

taster

کارشناس چشیدن مزه شراب وچای وغیره ، مزه سنج، چشنده .

tastily

بطور خوش مزه .

tasty

باسلیقه تهیه شده ، خوش طعم، خوشمزه ، گوارا.

tat

توری حاشیه بافتن ، نوار توری بافتن ، دارای حاشیه توری کردن ، حاشیه توری گذاشتن .

tatar

تاتار، تاتاری.

tater

(د. گ .) سیب زمینی.

tatoo

(tatoo) خال کوبی، خال سوزنی، خال کوبیدن .

tatter

تکه پارچه ، لباس پاره پاره ، ژنده پوش، رشته رشته ، پاره پاره کردن ، تکه تکه شدن ، تن پوش مندرس.

tatterdemalion

آدم ژنده پوش.

tatting

توری حاشیه لباس.

tattle

حرف مفت، یاوه ، دری وری گفتن ، فاش کردن .

tattletale gray

سفید مایل بخاکستری.

tattoo

(tatoo) خال کوبی، خال سوزنی، خال کوبیدن .

taught

(ماضی واسم مفعول فعل teach)، آموخته .

taunt

دست انداختن ومتلک گفتن ، سرزنش کردن ، شماتت کردن ، طعنه زدن ، طعنه .

taunter

متلک گو، سرزنش کننده .

taupe

رنگ خاکستری مایل به قهوه ای.

taurine

گاوی، وابسته بتیره گاو، گاو مانند، ثوری.

taurus

(نج.) برج ثور، گاو گردون ، گاو.

taut

سفت، شق، محکم کشیدن ، کشیده ، مات کردن ، درهم پیچیدن ، محکم بسته شده (مثلطناب دور یک بسته).

tauten

سفت شدن ، تنگ ومحکم کردن یا شدن .

tautness

آمادگی، کشیدگی وسفتی.

tautological

حشو و زوائدی.

tautology

درستنما.تکرار، حشو و زائد، حشوقبیح.

tautomer

جسم هر ترکیب ومتبادل با جسم دیگر.

tavern

میخانه .

taverner

میخانه دار، می فروش.

taw

زاغ زدن به پوست، دباغی کردن ، سفت کردن ، تیله بازی کردن ، تیله ، مهره بازی.

tawdry

زرق وبرق دار، جلف، مزخرف.

tawie

رام شدنی، نرم، سست مهار.

tawny

گندم گون ، سبزه ، اسمر، تیره ، زرد مایل بقهوه ای.

tawpie

زن احمق وشلخته .

taws

تازیانه چرمی، شلاق زدن .

tax

مالیات، باج، خراج، تحمیل، تقاضای سنگین ، ملامت، تهمت، سخت گیری، مالیاتبستن ، مالیات گرفتن از، متهم کردن ، فشارآوردن بر.

tax evasion

فرار از پرداخت مالیات.

tax exempt

معاف از مالیات.

tax free

بخشوده از مالیات.

taxable

مالیات بردار، مشمول مالیات.

taxation

وضع مالیات، مالیات بندی، مالیات.

taxeme

کوچکترین واحد ساختمان لغوی، کوچکترین قسمت صرف ونحوی کلمه .

taxi

باتاکسی رفتن ، تاکسی، خودروی (هواپیما).

taxi dancer

دختری که در کلاس رقص یا کاباره در مقابل پول با مشتریان دیگر میرقصد.

taxi stand

ماندگاه مجاز تاکسی.

taxicab

تاکسی.

taxidermist

ویژه گر پر کردن پوست حیوانات باکاه وغیره ، پوست آرا.

taxidermy

پرکردن پوست حیوانات با کاه وغیره ، پوست آرایی.

taximan

راننده تاکسی.

taximeter

مسافت سنج، مسافت نمای تاکسی.

taxis

شکسته بندی، (زیست شناسی) واکنش موجود زنده در برابر گرایش، تاکتیسم.

taxiway

جاده یا راه تاکسی رو، فرودگاه .

taxon

واحد طبقه بندی گیاهی یا جانوری.

taxonomy

ره آرائی، علم رده بندی، طبقه بندی.

taxpayer

مالیات پرداز، مالیات دهنده .

tazza

سنگاب بزرگ کلیسا.

te deum

(م. ل.) توخدائی، سرودنیایش خدا وعیسی.

tea

چای، رنگ چای.

tea bag

پاکت محتوی چای فوری.

tea dance

ته دانسان ، مهمانی چای ورقص.

tea garden

باغ چایکاری.

tea maker

چای دم کن .

tea party

عصرانه چای، مهمانی چای.

tea rose

گل چای.

tea service

(set tea) سرویس چای خوری.

tea set

(service tea) سرویس چای خوری.

tea shop

رستوران ، نهارخوری، قهوه خانه .

teabowl

فنجان چای خوری بی دسته .

teach

آموختن ، تعلیم دادن ، درس دادن ، مشق دادن ، معلمی یا تدریس کردن .

teachability

آمادگی جهت یاد گرفتن .

teachable

آموختنی، تعلیم پذیر، یاددادنی، قابل تعلیم.

teacher

آموختار، آموزگار، معلم، مربی، مدرس، دبیر.

teachers college

دانشسرا.

teachership

معلمی، آموختاری.

teaching machine

ماشین آموزش، ماشین تدریس.

teacup

فنجان چای.

teacupful

بقدر یک فنجان چای.

teahouse

قهوه خانه ، چای خانه .

teak

(teak) (گ . ش.) درخت ساج، چوب ساج.

teakettle

قوری چای، کتری چای.

teakwood

(teakwood) (گ . ش.) درخت ساج، چوب ساج.

teal

(ج. ش.) مرغابی جره .

teal blue

رنگ آبی مایل به خاکستری.

team

گروه ، گروهه ، دسته ، دست، جفت، یک دستگاه ، تیم، دسته درست کردن ، بصورت دسته یاتیم درآمدن .

teammate

همگروه ، عضو تیم، همکار، همقطار.

teamster

کامیون ران ، راننده یک جفت حیوان یا دستگاه اسب ودرشکه .

teamwork

روح همکاری، کار دسته جمعی.

teapot

قوری چای.

teapoy

(tepoy) (درهند) میز چای خوری.

tear

(.n)(معمولا۔بصورت جمع) اشک ، سرشک ، گریه ، (.vt.n and vi) درانـدن ، گسیختن ، گسستن ، پارگی، چاک ، پاره کردن ، دریدن ، چاک دادن .

tear down

پاره پاره ومتلاشی کردن ، درهم دریدن .

tear gas

گاز اشک آور.

tear jerking

(tearjerker) نمایش یا داستان فوق العاده هیجان انگیز واحساساتی، گریه آور.

tear sheet

قطعه یا مقاله پاره شده از مجله یا روزنامه .

tear up

پاره کردن ، درهم دریدن .

tearaway

از روی بیمیلی جدا شدن از.

teardrop

اشک ، قطره اشک .

tearful

اشکبار، گریان .

tearjerker

(jerking tear) نمایش یا داستان فوق العاده هیجان انگیز واحساساتی، گریه آور.

tearless

بی اشک ، تهی از اشک .

tearoff

کندن از، پاره پاره کردن .

tearoom

اتاق چای، رستوران کوچک ودنج مخصوص نسوان .

tease

(eztea)آزاردادن ، اذیت کردن ، کسی را دست انداختن ، سخنان نیشدارگفتن ، اذیت، پوشدادن مو.

teasel

(leztea، elztea)(گ . ش.)بوته خـار، خارخسـک ، شـانه چوپـان ، خار، ماشـین خارزنی، خارزدن ، شانه زدن (به پرز پارچه وغیره).

teaser

اذیت کننده ، شانه کننده پشم.

teaspoon

قاشق چای خوری.

teaspoonful

بقدر یک قاشق چای خوری.

teat

نوک پستان ، ممه ، شبیه نوک پستان ، پستانک .

teaze

(tease)آزاردادن ، اذیت کردن ، کسی را دست انداختن ، سخنان نیشدارگفتن ، اذیت، پوشدادن مو.

teazel

(teasel، leztea) (گ . ش.)بوته خـار، خارخسـک ، شـانه چوپان ، خار، ماشـین خارزنی، خارزدن ، شانه زدن (به پرز پارچه وغیره).

teazle

(teasel، elztea) (گ . ش.) بوته خـار، خارخسـک ، شـانه چوپان ، خار، ماشـین خارزنی، خارزدن ، شانه زدن (به پرز پارچه وغیره).

teched

(tetched) مختل، بهم خورده .

technetium

تکنتیوم (عنصر فلزی).

technic

فن ، شیوه .(technical) فن ، اصطلاحات وقواعد فنی، فنی، صناعت.

technical

فنی.(technic) فن ، اصطلاحات و قواعد فنی، فنی، صناعت.

technicality

رموز فنی، اصطلاحات فنی، نکته فنی.

technicalization

استفاده از اصطلاحات یا روشهای فنی.

technician

شگردگر، متخصص فنی، ذیفن ، کارشناس فنی، اهل فن ، کاردان .

technicolor

(در مورد فیلم رنگی) رنگارنگ .

technique

فن ، شیوه .شگرد فن ، اصول مهارت، روش فنی، تکنیک ، شیوه .

technocracy

شگرد سالاری، حکومت اربابان فن ، حکومت کارشناسان فنی.

technological

مربوط به فن شناسی، تکنولوژیکی.شگردی، اصول فنی، فنونی.

technologist

فن شناس.

technology

آشنائی باصول فنی، فن شناسی، فنون ، شگرد شناسی.فن شناسی، تکنولوژی.

techy

زود رنج، حساس، کج خلق.

tectonics

ساختمان شناسی، مبحث ساختمان طبقات زمین شناسی.

ted

ولو کردن ، برگردان کردن ، پخش کردن .

tedder

ماشین مخصوص پخش وخشک کردن علف درو شده .

teddybear

خرس عروسکی.

tedious

ملالت آور، خسته کننده ، کسل کننده ، کج خلق، ناراضی.

tedium

یکنواختی، ملالت، خستگی، دلتنگی، بیزاری، طاقت فرسائی.

tedradynamous

دارای شش پرچمی که دو پرچمش بلندتر باشد.

tee

حرف T، هر چیزی بشکل T، (در بازی گلف) گوه زیر توپ، توپ را روی گوه قراردادن .

tee off

شروع کردن ، آغاز کردن ، محکم زدن (با on).

tee shirt

(t= .shirt) پیراهن بی یقه ، زیر پیراهنی.

teem

پر بودن ، فراوان بودن ، بارور بودن ، زائیدن .

teen

آسیب، غصه ، رنج، درد، اندوه ، خشم، تنفر، سنین الی سالگی.

teen age

(teener،teenager) نوجوان (از ده تا ساله).

teenager

(age teen،teener) نوجوان (از ده تا ساله).

teener

(age teen،teenager) نوجوان (از ده تا ساله).

teens

سنین تا ، نوجوان ده تا ساله ، ده تانوزده سالگی.

teeny

(tiny) ریز، ریزه ، کوچک ، ناچیز.

teepee

(tepee،tipi) خیمه مخروطی سرخ پوستان .(tepee) چادر یاخیمه سرخپوستان .

teeter

بالا وپائین رفتن ، الله کلنگ بازی کردن ، پس وپیش رفتن ، تلوتلو خوردن .

teeterboard

الله کلنگ .

teeth

(صورت جمع کلمه tooth)، دندانها.

teethe

دندان در آوردن .

teething ring

حلقه لاستیکی مخصوص گاز گرفتن کودک تا دندان در آورد.

teethridge

برجستگی استخوان فک که حفره های دندانها بر آن قرار دارد.

teetotal

وابسته به طرفداری از منع مسکرات کردن .

teetotaler

(teetotaller) طرفدار منع استعمال مشروبات الکلی.

teetotalism

پیروی از اصل منع استعمال مسکرات.

teetotalist

طرفدار منع مسکرات.

teetotaller

(teetotaler) طرفدار منع استعمالمشروبات الکلی.

teetotally

کاملا، کلا، تماما.

teetotum

یویو.

tegmen

پوشش طبیعی، پوست، (گک . ش.) پوسته داخلی تخم.

tegmentum

(tegumnentum) پوست طبیعی، پوست، غشائ پوششی.

tegular

سفالی، آجری، پولک دار.

tegument

پوشش طبیعی پوست، جلد، پوشش اندام.

tegumentary

پوششی.

tegumnentum

(tegmentum) پوست طبیعی، پوست، غشائ پوششی.

tele communication

مخابرات تلفنی وغیره از مسافات دور، ارتباط دور برد.

telecamera

دوربین مخصوص عکاسی از فواصل دور.

telecast

برنامه تلزیویونی پخش کردن ، برنامه تلویزیونی.

telecommunications

ارتباط از دور.

telecontrol

کنترل از دور.

telecourse

دوره برنامه های آموزشی تلویزیونی.

telefilm

فیلم تلویزیونی.

telegenic

دارای استعداد شرکت در برنامه های تلویزیونی، مناسب برای برنامه تلویزیونی.

telegony

انتقال فرضی صفات ونفوذ اخلاقی شوهر اول در بچه های زن از شوهران بعدی.

telegram

تلگرام، تلگراف، تلگراف کردن .

telegraph

تلگراف، دستگاه تلگراف، مخابره تلگرافی.دور نگار، تلگراف.

telegrapher

تلگرافچی.

telegraphic

تلگرافی، مختصر، موجز.از راه دور نگاری، تلگرافی.

telegraphist

تلگرافچی.

telegraphy

فن تلگراف، تلگراف.دورنگاری، تلگرافی.

telekinesis

حرکت اجسام بوسیله ارواح.

telemachus

(افسانه یونان) پسرادیسیوس (odysseus).

teleman

افسر مامور رمز ومخابرات نیروی دریائی.

telemark

(در اسکی) پیچ اسکی بجلو و جلو بردن آن از اسکی دیگر.

telemeter

دور سنج.مسافت سنج، چندی سنج، بامسافت سنج سنجیدن .

telemetry

دور سنجی، اندازه گیری از دور.مسافت سنجی، چندی سنجی از راه دور.

telencephalon

(تش.) قسمت جلوئی مغز جنین .

teleologic

وابسته به پایان شناسی.

teleologist

پایان شناس.

teleology

حکمت علل غائی، پایان شناسی، مطالعه حکمت غائی.

teleost

(ج. ش.) ماهی استخوانی، وابسته به ماهی استخوانی.

telepathic

وابسته به دورهم اندیشی، وابسته به توارد یا انتقال فکر.

telepathy

ارتباط افکار با یکدیگر، دوهم اندیشی.

telephnone book

دفتر تلفن .

telephone

دورگو، تلفن ، تلفن زدن ، تلفن کردن .

telephone booth

اتاقک تلفن ، کیوسک تلفن ، کابین تلفن .

telephone frequency

بسامه تلفنی.

telephone receiver

گوشی تلفن .

telephoner

تلفن کننده .

telephonic

تلفنی.

telephonist

تلفنچی.

telephoto

دستگاه مخابره عکس از مسافات دور.

telephotographic

(telephotography) عکسبرداری از مسافات دور.

telephotography

(telephotographic) عکسبرداری از مسافات دور.

teleplay

نمایش تلویزیونی، نمایشنامه مخصوص تلویزیون .

teleprinter

تله تایپ، ماشین ثبت مخابرات تلگرافی، دور نویس.چاپگر راه دور.

teleprocessing

دور پردازی، پردازش از دور.

teleprompter

اسباب مخصوص چرخاندن خطوط نوشته در جلو ناطق تلویزیون .

teleran

رادار تلویزیونی، دستگاه هدایت هواپیما بوسیله تلویزیون ورادار.

telescope

دوربین نجومی، تلکسوپ، تلسکوپ بکار بردن .

telescopic

وابسته بدوربین نجومی.

telesthesia

احساس چیزی از مسافت دور بدون دخالت حواس پنجگانه .

telethermoscope

حرارت سنج از مسافات دور.

teletype

ماشین تحریر راه دور، تله تایپ.(teletypewriter) ماشین تحریر خود کار گیرنده پیام از مسافات دور، با ماشین تحریر از مسافات دورمطالبی تحریر کردن ، تله تایپ، دورنگاره .

teletypesetting

حروفچینی از دور.

teletypewriter

(teletype) ماشین تحریر خود کار گیرنده پیام از مسافات دور، با ماشین تحریر از مسافات دورمطالبی تحریر کردن ، تله تایپ، دورنگاره .ماشین تحریر راه دور، تله تایپ.

teletypist

متصدی دوره نگاره .

teleutospore

(گک . ش.) هاگ کامل وبالغ قارچ در آخر دوره باروری.

teleview

به برنامه های تلویزیونی نگاه کردن .

televiewer

بیننده برنامه تلویزیونی.

televise

درتلویزیون نشان دادن ، برنامه تلویزیونی ترتیب دادن .

television

دور نشان ، تلویزیون .

televisor

بیننده برنامه تلویزیون .

televisual

تلویزیونی.

telic

متضمن نتیجه غائی، نهائی، دارای هدف نهائی.

teliospore

(گک . ش.) جدارصخیم آخرین مرحله ایجاد قارچ موجد زنگ گیاهی.

tell

گفتن ، بیان کردن ، نقل کردن ، فاش کردن ، تشخیص دادن ، فرق گذاردن ، فهمیدن .

tell off

شمردن وکنارگذاردن ، تعیین کردن ، توبیخ کردن ، مردود شمردن .

teller

تحویلدار، ناقل.گوینده ، قائل، رای شمار، تحویل دار.

telltale

سخن چین ، خبرکشی کردن .

tellurian

زمینی، خاکی، ساکن زمین ، دستگاه سنجش حرکات زمین .

telluric

(tellurous) دارای تلوریوم، زمینی.

tellurium

(ش.) شبه فلز کمیابی بعلامت Te.

tellurous

(telluric) دارای تلوریوم، زمینی.

telly

(ز.ع. - د. گ .) تلویزیون .

telophase

(ز. ش.) آخرین مرحله تقسیم غیر مستقیم سلولی.

telpherage

استفاده از دستگاه نقاله برقی.

temblor

زلزله .

temerarious

بی پروا، بی باک ، متهور، تند، تصادفی.

temerity

بی پروائی، تهور، بیباکی، جسارت.

temper

آب دادن (فلز)، درست ساختن ، درست خمیر کردن ، ملایم کردن ، معتدل کردن ، میزان کردن ، مخلوط کردن ، مزاج، حالت، خو، خلق، قلق، خشم، غضب.

temperable

(در موردفلز) آب دادنی.

temperament

مزاج، حالت، طبیعت، خلق، فطرت، سرشت.

temperamental

مزاجی، خلقی، خوئی.

temperance

اعتدال، میانه روی، طرفداری از منع نوشابه های الکلی، خودداری.

temperate

معتدل، ملایم، میانه رو.

temperature

دما، درجه حرارت.درجه گرما، درجه حرارت، دما.

tempest

توفان ، تندباد، تندی، جوش وخروش، هیجان ، توفان ایجاد کردن ، توفانی شدن .

tempestuous

توفانی، تند، پرتوپ وتشر.

templar

زائر بیت المقدس، معبدی، وابسته بمعبد، عضو جمعیت فراماسون ، عضو فرقه ای ازصلیبیون نظامی قرون وسطی.

template

الگو، قالب.

template matching

تطبیق الگوها.

temple

پرستشگاه ، معبد، (تش.) شقیقه ، گیجگاه .

tempo

(مو.) وقت، زمان ، گام، میزان سرعت.

temporal

دنیوی، غیر روحانی، جسمانی، زمانی، وابسته بگیجگاه ، شقیقه ای، موقتی، زودگذرفانی.

temporality

دارائی دینوی، درآمد روحانیون ، بیدوامی، زود گذری، جسمانیت، عرفیت.

temporalize

بدفع الوقت گذراندن ، وقت گذراندن ، مطابق مقتضیات وقت عمل کردن ، تسکین دادن .

temporary

موقت، موقتی.موقتی، آنی، زود گذر، سپنج، سپنجی.

temporary storage

انباره موقت.

temporization

وقت گذرانی.

temporize

بدفع الوقت گذراندن ، وقت گذراندن .

temporizer

فرصت طلب ومسامحه کار.

tempt

اغوا کردن ، فریفتن ، دچار وسوسه کردن .

temptable

قابل اغوا، فریفته شدنی، وسوسه پذیر.

temptation

اغوا، وسوسه ، فریب، آزمایش، امتحان .

tempter

وسوسه گر، فریبنده ، اغوا کننده ، شیطان .

tempting

وسوسه انگیز، اغوا کننده ، هوس انگیز.

ten

ده ، شماره ، (درجمع) چندین ، خیلی.

ten cent store

فروشگاه دارای کالاهای ارزان .

ten commandments

ده فرمان موسی، احکام عشره .

ten strike

(ز.ع.) ضربت بازی بولینگ ده میله ای، امر موفقیت آمیز.

tenability

قابلیت تصرف، قابلیت نگهداری، دفاع پذیری.

tenable

نگاه داشتنی، قابل مدافعه ، قابل تصرف.

tenacious

سرسخت، محکم، چسبنده ، سفت، مستحکم، استوار.

tenacity

سختی، سفتی، چسبندگی، اصرار، سرسختی.

tenaculum

(طب) شریان گیر، آلت چسبنده .

tenancy

اجاره داری، مدت اجاره ، مالکیت موقت.

tenant

کرایه نشین ، مستاجر، اجاره دار، اجاره کردن ، متصرف بودن .

tenantless

بدون مستاجر، (در مورد املاک) خالی، اشغال نشده .

tenantry

اجاره نشینی، اجاره داری، کلیه مستاجرین یک ملک .

tench

(ج. ش.) ماهی گول آب شیرین اروپا وآسیا.

tend

نگهداری کردن از، وجه کردن ، پرستاری کردن ، مواظب بودن ، متمایل بودن به ، گرایشداشتن .گرائیدن ، میل کردن .

tendance

توجه ، مراقبت، مواظبت، پرستاری، حضور.

tendency

گرایش، تمایل.گرایش، تمایل، میل، توجه ، استعداد، زمینه ، علاقه مختصر.

tendentious

(=tendencious) دارای گرایش ویژه وعمدی، متمایل، متوجه ، رسیدگی کننده .

tender

نازک ، حساس، لطیف، دقیق، ترد ونازک ، باریک ، محبت آمیز، باملاحظه ، حساس بودن ، ترد کردن ، لطیف کردن ، انبار، ارائه دادن ، تقدیم کردن ، پیشنهاد، پولرایج، مناقصه ومزایده .مناقصه ، پیشنهاد دادن .

tender minded

دارای فکر حساس، رقیق القلب، مهربان .

tenderfoot

پیش آهنگ تازه کار، (مغرب آمر.) آدم تازه وارد، تازه کار.

tenderhearted

(tenderhefted) دل نازک ، دل رحیم.

tenderhefted

(tenderhearted) دل نازک ، دل رحیم.

tenderization

ترقیق، نازک سازی.

tenderize

حساس کردن ، ترد کردن ، خواباندن گوشت (درماست وغیره) برای ترد ونازک کردن آن .

tenderloin

گوشت پشت مازو.

tendinous

بی مانند، وتری، پی دار، گوشت پوره دار.

tendon

(درگوشت) پوره ، (تش) پی، وتر، زردپی، (درجمع) اوتار.

tendresse

دلسوزی، رقت، مهربانی، شفقت، ترد.

tendril

پیچک ، ریشه پیچک .

tenebrific

(tenebrous=tenebrious) تاریک وتیره ، تاریکی آور، ظلمانی، تاریک کننده .

tenebrous

(=tenebrious) تاریک وتیره ، تاریکیآور، ظلمانی، تاریک کننده .

tenement

ملک استیجاری، مستغلات، آپارتمان .

tenementary

شامل ملک استیجاری، آپارتمانی.

tenet

انگاشته ، انگاره ، عقیده ، اصول، مرام، متعقدات مذهبی، پایه تفکر.

tenfold

ده برابر، ده چندان .

tennis

تنیس.

tennis shoe

(=sneaker) کفش، تنیس، کفش کتانی.

tennysonian

وابسته به آلفردتنیسان شاعر انگلیسی.

tenon

زبانه ، زبانه دار کردن .

tenor

فحوا، مفاد، نیت، رویه ، تمایل، صدای زیر مردانه .

tenpin

بازی بولینگ ده میله ای.

tenruial

وابسته بتصدی، تصرفی، اجاره ، وابسته بمدت تصرف یا اجاره .

ten's complement

متمم نسبت به .

tense

(عصب یا طناب) کشیده ، عصبی وهیجان زده ، زمان فعل، تصریف زمان فعل، سفت، سخت، ناراحت، وخیم، وخیم شدن ، تشدید یافتن .

tensile

قابل انبساط، کش دار.

tensility

قابلیت کشش، کش داری.

tensimeter

(tensiometer، tensometer) کشش سنج، آلت سنجش نیروی کشش وفشارگاز وبخار.

tensiometer

(tensometer، tensimeter) کشش سنج، آلت سنجش نیروی کشش وفشارگاز وبخار.

tension

کشش، تنش، کشمکش.کشش، امتداد، تمدد، قوه انبساط، سفتی، فشار، بحران ، تحت فشار قرار دادن .

tensional

کششی، انبساطی.

tensionless

بیفشار، بی کشش.

tensity

قوه کشش، سفتی، شدت، وخامت.

tensive

سفت شونده ، سفت کننده ، کشیدنی، کشیده شدنی، وخیم شونده .

tensometer

(tensimeter،tensiometer) کشش سنج، آلت سنجش نیروی کشش وفشارگاز وبخار.

tensor

(تش.) عضله ممدده ، تانسو ر.

tensorial

ممدده (momaddedeh)، کششی.

tent

چادر، خیمه ، خیمه زدن ، توجه ، توجه کردن ، آموختن ، نوعی شراب شیرین اسپانیولی.

tent caterpillar

(ج. ش.) کرم صد پای پیله ساز.

tent stitch

کوک اریب.

tentacle

(ج. ش.) شاخک حساس، ریشه حساس، موی حساس جانور (مثل موی سبیل گربه)، بازوچه .

tentacular

بازوچه ای، (ج. ش.) دارای شاخک حساس، شبیه شاخک حساس.

tentage

وسائل چادر، چادر، خیمه زنی.

tentative

آزمایشی، تجربی، امتحانی، عمل تجربی.

tenter

(نساجی) چهارچوب پارچه خشک کنی، نگهدار، مستحفظ، خیمه دار، خیمه دوز.

tenterhook

(نساجی) گیره چهارچوب پارچه خشک کنی.

tenth

دهم، دهمین ، ده یک ، عشر، عشریه .

tenth rate

درجه دهم، از پائین ترین جنس، پائین ترین درجه .

tentless

بی چادر، (اسکاتلند) بی توجه ، بی دقت، لاابالی.

tentmaker

خیمه دوز، خیام.

tenty

(=tentie) متوجه ، مراقب، مواظب، دقیق، بدقت.

tenuis

علامت مکث و وقفه در یونانی.

tenuity

نازکی، باریکی، رقت، سادگی، لطافت، قلت.

tenuous

رفیق، نازک ، باریک ، لطیف، دقیق، بدون نقطه اتکائ.

tenure

حق تصدی، تصرف، نگهداری، اشغال، اجاره داری، تصدی.

tepee

(teepee، tipi) خیمه مخروطی سرخ پوستان .

tepid

نیمگرم، ولرم، سست.

tepidity

نیمگرمی، ملولی، سستی، فقور.

tepoy

(teapoy) (درهند) میز چای خوری.

terai

کلاه لبه پهن نمدی سفید پوستان مناطق حاره .

teratology

مبحث شناسائی جنین ناقصالخلقه .

teratoma

تومور متشکله از انساج مختلف جنینی.

terbium

(ش.) تربیوم، عنصر فلزی کمیاب بعلامت Tb.

tercel

(ج. ش.) قوش نر، قوش چاردانگ .

tercentenary

(tercentennial)(جشن) سیصد سالگی، سه قرن ، سیصد ساله .

tercentennial

(tercentenary)(جشن) سیصد سالگی، سه قرن ، سیصد ساله .

terebinth

(گ . ش.) درخت بنه .

terebinthine

تربانتین ، سقز، سقزی.

terete

گرد، مدور، حلقوی، استوانه ای شکل در برش عرضی.

tergal

(ج. ش.) پشتی، ظهری.

tergiversate

مرتد شدن ، از مسلک خود دست کشیدن .

tergiversation

برگشت، ارتداد، بی ثباتی، تناقض گوئی.

tergiversator

مرتد، طفره رو.

term

مدت، دوره ، دوره انتصاب، جمله ، اصطلاح، عبارت، نیمسال، سمستر، ثلث تحصیلی، شرایط، روابط، فصل، موقع، هنگام، نامیدن .لفظ، اصطلاح، دوره ، شرط.

term insurance

بیمه موقت، بیمه در مورد مخاطره برای مدت معینی.

term paper

رساله کوتاه .

termagant

پرجنجال، داد وبیداد کن ، پتیاره ، سلیطه .

termer

(انگلیس - م. م.) مقیم، دسیسه کار، زندانی.

terminable

فسخ پذیر، قابل فسخ، پایان یافتنی، انتهائی.

terminal

نهائی، انتهائی، واقع در نوک ، پایان ، انتها، آخر خط راه آهن یا هواپیما، پایانه .پایانه ، پایانی.

terminal symbol

نماد پایانی.

terminal unit

واحد پایانه ، واحد پایانی.

terminate

بپایان رساندن ، خاتمه دادن ، منقضی کردن ، فسخ کردن ، محدود کردن ، خاتمه یافتن .منتهی، محدود.پایان دادن ، پایان یافتن .

terminating

پایان دار، پایان بخش.

terminating symbol

نماد پایان بخش.

termination

پایان ، پایان یابی، پایان دهی.پایان ، خاتمه ، انتها، فسخ، ختم.

termination date

تاریخ پایان .

terminative

انتهائی، بپایان رساننده ، قطعی، خاتمه دهنده ، مختوم کننده .

terminator

بپایان رساننده ، فسخ کننده .

terminological

وابسته به مجموعه اصطلاحات، وابسته به اصطلاحات علمی وفنی.

terminology

اصطلاحات علمی یافنی، کلمات فنی، واژگان .لفظ گذاری، مجموعه اصطلاحات.

terminus

ایستگاه نهائی، پایانه .

termite

(ج. ش.) موریانه .

termless

بی وعده ، بی مدت، بی پایان ، غیر قابل توصیف، بدون شرط.

termtime

دوره تصدی، دوره اجلاسیه دادگاه ، دوره تحصیلی.

tern

(ج. ش.) پرستوک دریائی، چلچله دریائی، یک دسته سه تائی.

ternary

سه مبنائی، در مبنای سه .(ternate) سه برگچه ای سه گانه ، سه تائی، سومین ، گروه سه تائی.

ternate

(ternary) سه برگچه ای، سه گانه ، سه تائی، سومین ، گروه سه تائی.

terne

(=terneplate) ورق آلیاژی مرکب از چهار قسمت سرب ویک قسمت قلع، تیره رنگ ، با قلعوسرب پوساندن .

terneplate

(=terne) ورق آلیاژی مرکب از چهار قسمت سرب ویک قسمت قلع، تیره رنگ ، با قلعوسرب پوساندن .

terpene

(ش.) هیدروکربن هائی موجود در اسانس بفرمول C۱۰ H۱۶، ترپن .

terpenic

(terpenoid) ترپن دار، مخلوط باترپن .

terpenoid

(terpenic) ترپن دار، مخلوط باترپن .

terpsichore

رب النوع رقص وآوازهای دسته جمعی، (مج.) رقاص، رقص.

terpsichorean

وابسته به رقص، رقاص.

terra alba

مواد معدنی سفید رنگ .

terra cotta

سفالینه ، گل صورت سازی، قرمز مایل به قهوه ای.

terra firma

خشکی، خاک ، قطعه اصلی، خطه بدون جزیره .

terra incognita

زمین کشف نشده ، قطعه زمین از گرو در نیامده .

terrace

بهار خواب، تراس، تراس دار کردن ، تختان ، تختان دار کردن .

terrain

زمینه ، عوارض زمین ، زمین ، ناحیه ، نوع زمین .

terrane

طبقه سنگی که روی آن نوع سنگ خاصی تشکیل شده باشد.

terrapin

(ج. ش.) لاک پشت خوراکی سواحل فلوریدا.

terraqueous

شامل خشکی ودریا، زمینی ودریائی.

terrarium

گلخانه ، نمایشگاه جانوران خشکی.

terrazzo

موزائیک سیمانی مرمر نما.

terrene

خاکی، زمینی، دنیوی، زمین ، سرزمین .

terrestrial

زمینی، خاکی، این جهانی، دنیوی.

terret

(territ) حلقه اتصالی، قلاده گردن سگ .

terrible

وحشتناک ، وحشت آور، ترسناک ، هولناک ، بسیار بد، سهمناک .

terricolous

(ج. ش. - گ . ش.) خاکزی، خاکی.

terrier

فهرست ما یملک ، (ج. ش.) سگ بوئی شکاری، سگ تری یر.

terrific

ترسناک ، هولناک ، مهیب، عظیم، فوق العاده .

terrify

وحشت زده کردن .

terrigenous

تشکیل شده بوسیله عمل سایش رودخانه وجریان آب، خاکزاد.

territ

(terret) حلقه اتصالی، قلاده گردن سگ .

territorial

زمینی، ارضی، داخلی، محلی، منطقه ای.

territorial waters

آبهای ساحلی.

territorialism

(territoriality) سیستم ارباب ورعیتی، ایجاد حکومت مستقل ناحیه ای، کلیسا سالاری.

territoriality

(territorialism) سیستم ارباب ورعیتی، ایجاد حکومت مستقل ناحیه ای، کلیسا سالاری.

territorialization

ایجاد ناحیه ، محدود کردن بیک ناحیه .

territory

سرزمین ، خاک ، خطه ، زمین ، ملک ، کشور، قلمرو.

terror

دهشت، ترس زیاد، وحشت، بلا، بچه شیطان .

terrorism

ارعابگری، ایجاد ترس و وحشت در مردم.

terrorist

(terroristic) ارعابگر، طرفدار ارعاب وتهدید.

terroristic

(terrorist) ارعابگر، طرفدار ارعاب وتهدید.

terrorization

حکومت باتهدید وارعاب، عمل ترور کردن ، تهدید وارعاب، ارعابگری.

terrorize

ارعابگری کردن ، با تهدید وارعاب کاری انجام دادن ، با تهدید وارعاب حکومت کردن ، ترور کردن .

terrorless

بدون ترس.

terrtorialize

محدود بیک ناحیه کردن ، بصورت خطه در آوردن ، بنواحی متعدد تقسیم کردن ، بصورتقلمرو در آوردن .

terry

پارچه حوله ای، (نظ.) سرباز مدافع مرزی انگلیس.

terse

موجز، بی شاخ وبرگ ، مختصر ومفید، مختصر.

tertial

(ج. ش.) مربوط به سومین شاهپر بال پرندگان ، سومین ردیف شاهپر.

tertian

هرسه روز یکبار، سه یک .

tertiary

سومین ، ثالث، قسمت سوم، دوران سوم.

tervalent

(ش.) سه ظرفیتی.

terzarima

شعر مسمط بقافیه (aba، bcb).

tessellate

بصورت سنگهای چهارگوش کوچک درآوردن ، باموزائیک زینت دادن ، با موزائیک فرش کردن .

tessellation

مفروش سازی با آجر موزائیک ، موزائیک کاری.

tessera

کلمه عبور، اسم شب، قطعات کوچک مرمر یاشیشه مخصوص آجر موزائیک .

test

آزمون ، آزمودن .آزمون ، آزمایش، امتحان کردن ، محک ، معیار، امتحان کردن ، محک زدن ، آزمودن کردن .

test case

قضیه در آزمایش، شخص یا چیز مورد آزمایش.

test data

داده های آزماینده .

test match

مسابقه آزمایشی، مسابقات قهرمانی کریکت انگلیس واسترالیا.

test paper

کاغذ مخصوص آزمایش، ورقه امتحان ، آزمون برگ .

test pilot

خلبان آزمایش کننده هواپیما.

test problem

مسئله آزمابنده .

test program

برنامه آزماینده .

test routine

روال آزماینده .

test tube

(ش.) لوله آزمایش.

testa

پوسته ، (گ . ش.) تستا، کوزل، قشر خارجی دانه .

testable

آزمون پذیر، امتحان پذیر، آزمایشی، شهادت پذیر.

testacean

صدف دار، صدفی، نرمتن صدف دار.

testaceous

صدفی، صدف دار، دارای رنگ آجر زرد.

testacy

دارای وصیت نامه بودن ، نگارش وصیت نامه ، تهیه وتدوین وصیت نامه .

testament

وصیت نامه ، پیمان ، تدوین وصیت نامه ، عهد.

testamentary

وصیتی، وابسته به وصیت نامه ، وصیت شده .

testate

(شخص) وصیت کرده ، دارای وصیت، شاهد، وصیت کردن ، شهادت دادن .

testator

موصی، وصیت کننده ، شاهد، میراث گذار.

tester

آزمایش کننده ، ممتحن ، آزمونگر.آزماینده .

testicle

خایه ، بیضه ، خصیه ، تخم.

testiculate

خایه ای، خایه دار، بیضه مانند.

testifier

شاهد، گواه ، تصدیق کننده .

testify

گواهی دادن ، شهادت دادن ، تصدیق کردن .

testimonial

گواهی نامه ، شهادت، تصدیق نامه ، سفارش وتوصیه ، رضایت نامه ، شاهد، پاداش، جایزه .

testimony

گواهی، شهادت، تصدیق، مدرک ، دلیل، اظهار.

testiness

زودرنجی وکج خلقی.

testing

آزمایش.

testis

(تش.) بیضه ، خایه ، تخم، گواهی، شهادت.

testudinate

مانند کاسه سنگ پشت، گنبد مانند، لاک پشت.

testy

زود رنج، کج خلق.

tetanal

وابسته به کزاز.

tetanic

کزازی، داروی ایجاد کننده تشنجات کزازی.

tetanize

(طب) بحالت انقباض دائم در آوردن .

tetanus

کزاز، تشنج.

tetched

(teched) مختل، بهم خورده .

tetchy

زودرنج، تند مزاج، ناراضی نما، کج خلق.

tete a tete

دوبدو، محرمانه ، گفتگوی دو بدو.

tether

کمند، افسار، حدود، وسعت، افسار کردن .

tetherball

نوعی بازی دو نفره با راکت وتوپ.

tetr

(-tetra =) پیشوندیست مشتق از کلمه یونانی بمعنی چهارودارای چهارقسمت واربعه .

tetra

(-tetr =) پیشوندیست مشتق از کلمه یونانی بمعنی چهارودارای چهارقسمت واربعه .

tetrad

چهار، گروه چهارتائی، اربعه ، چهارارزشی.

tetraethyl

شامل چهاردسته اتیل در هر ملکول.

tetrafluoride

فلورید مرکب از چهار اتم فلورین .

tetragonal

(هن.) دارای چهار زاویه ، چهار کنجی.

tetrahedral

چهار ضلعی.

tetrahedron

(هن.) جسم چهار سطحی، چهار ضلعی.

tetrahydrate

ترکیب شیمیائی شامل چهار مولکول آب.

tetrahydroxy

دارای چهار هیدروکسیل در هر ملکول.

tetralogy

(یونان باستان) چهار نمایش، چهار درام یا تراژدی.

tetramer

ماده مرکبی که از چهار واحد تشکیل شده باشد.

tetramerous

چهار جزئی، چهارتائی، چهارپر.

tetrameter

شعر چهار وتدی، چهار وزنی.

tetrandrous

دارای چهار کاسبرگ .

tetrapetalous

دارای چهار گلبرگ .

tetraploid

چهارتائی، چهارلا، چهارگانه .

tetraploidy

چهارتائی.

tetrapterous

چهارباله ، دارای چهار بال، چهار جناحی.

tetrarch

استاندار، والی بخش های چهارگانه امپراتوری.

tetrarchy

یکی از استانهای چهارگانه ، حکومت چهار نفری.

tetraspore

(گک . ش.) گروهی متشکل از چهار هاگک .

tetrasporic

(tetrasporous) چهار هاگی.

tetrasporous

(tetrasporic) چهار هاگی.

tetrastichous

چهاربیتی، چهار جزئی.

tetratomic

(ش.) چهار اتمی، چهار ظرفیتی.

tetravalent

چهار ظرفیتی، چهار بنیانی.

tetrode

(برق) لامپ چهار قطبی.

tetroxide

(ش.) ترکیب دارای چهار اتم اکسیژن ، ترکیب چهار اکسیژنی.

tetter

بیماریهای تاول دار پوست مثل زرد زخم.

teuton

نژادقدیمی ژرمن ، توتنی.

teutonic

توتنی، از نژاد قدیم آلمانی، زبان قدیم توتنی.

teutonism

عقیده برتری نژادی آلمان .

teutonize

ساکن آلمان کردن ، به آلمانی ترجمه کردن .

texas

استان تکزاس درکشورهای متحده آمریکا، وابسته به تکزاس.

texbookish

وابسته به کتاب درسی، شبیه متن کتب درسی.

text

متن .متن ، نص، موضوع، کتاب درسی، مفاد.

textbook

کتاب درسی، کتاب اصلی دریک موضوع، رساله .

textile

پارچه ، پارچه بافته ، در (جمع) منسوجات.

textual

مربوط به متن یا نص، لفظی، متنی.

textual critic

نقدگر متون ادبی، ناقد ادبی، منقد، نقد ادبی متون .

textuary

مربوط به متن ، لفظی، متنی، متن .

textural

بافتنی، منسوج، بافته .

texture

بافندگی، شالوده ، بافته ، پارچه منسوج، بافت، تاروپود، دارای بافت ویژه ای نمودن .

thai

اهل کشور تایلند، زبان رسمی تایلند.

thalamic

(thalamus) (تش.) تالاموس، ماده خاکستری مغز میانی.

thalamus

(thalamic) (تش.) تالاموس، ماده خاکستری مغز میانی.

thalassic

دریائی، اقیانوسی، مربوط به دریا یاخلیج، بحری.

thalassocracy

حکومت بر دریاها، سلطه دریائی، دریاسالاری.

thalassocrat

فرمانروای دریاها، مسلط بر دریا.

thaler

یکنوع سکه بزرگ نقره آلمانی.

thallic

(ش.) مربوط به تالیوم وترکیبات آن .

thallium

(ش.) تالیوم، عنصر فلزی مشتق از آلومینیوم بعلامت TI.

thallogenous

ایجاد کننده تالیوم.

thalloid

(گ . ش.) ریسه ای شکل، ریسه ای، ساقه ای.

thallophyte

(گ . ش.) ریسه دار، از جنس ریسه داران .

thallous

(ش.) مربوط به تالیوم.

thallus

(گ . ش.) پایه ، ریسه ، ساقه ، بدنه گیاه .

than

نسبت به ، تا، که ، تا اینکه ، بجز، غیر از.

thane

(thegn) (حق. قدیم انگلیس) خان ، تیولدار آزاده .

thaneship

قلمرو یا موقعیت ومقام خان ، مقام خانی.

thank

تشکر، سپاس، سپاسگزاری، اظهارتشکر، تقدیر، سپاسگزاری کردن ، تشکر کردن .

thanker

سپاسگزار.

thankful

سپاسگزار، متشکر، ممنون ، شاکر.

thankless

ناسپاس، حق ناشناس، ناشکر، بیهوده .

thanksgiving

سپاسگزاری، شکر گزاری.

thanksgiving day

(آمر.) چهارمین پنجشنبه ماه نوامبر، روزشکرگزاری.

thankworthy

قابل سپاسگزاری، قابل تشکر، قابل شکر.

that

آن ، اشاره بدور، آن یکی، که ، برای آنکه .

thatch

کاه وپیزر مخصوص اندود وپوشش بام، کاهگل، کاه پوش کردن ، کاه اندود کردن .

thaumaturgic

مربوط به معجزه یا کار خارق العاده ، خارق العاده ، سحر.

thaumaturgy

معجزه ، جادو، کار خارق العاده ، خرق عادت، معجزه ، اعجاز.

thaw

آب شدن (یخ وغیره)، گداختن ، گرم شدن .

the

حرف تعریف برای چیز یا شخص معینی.

the dansant

ته دانسان ، مجلس چای ورقص عصرانه .

theater

(theatre) تئاتر، تماشاخانه ، بازیگر خانه ، تالار سخنرانی.

theater in the round

تماشاخانه دارای صحنه مدور.

theatergoer

شخصی که مکرر به تئاتر میرود، تماشاخانه رو.

theatre

(theater) تئاتر، تماشاخانه ، بازیگر خانه ، تالار سخنرانی.

theatrical

وابسته به تماشاخانه ، تئاتری، در خور تماشا.

theatricalism

تماشاخانه گرائی، پیروی از روش تماشاخانه ، تماشاخانه مسلکی.

theatricalize

تماشاخانه ای کردن ، بصورت تاتر در آوردن ، بروی صحنه آوردن .

theatrics

فن نمایش وتاتر.

theca

(گ . ش. - ج. ش.) پوشش، کپسول، کیسه ، غلاف.

thecal

(thecate) دارای پوشش کپسول دار، غلاف دار.

thecate

(thecal) دارای پوشش کپسول دار، غلاف دار.

thee

تورا، ترا، بتو.

theft

دزدی، سرقت.

thegn

(thane) (حق. قدیم انگلیس) خان ، تیولدار آزاده .

thein

(theine) (ش.) تئین که درچای یافت میشود.

theine

(thein) (ش.) تئین که درچای یافت میشود.

their

شان ، خودشان ، مال ایشان ، مال آنها.

theism

اعتقاد بخدا، خدا شناسی، توحید، یزدان گرائی.

theist

یزدان گرای، معتقد بخدا، خدا شناس، موحد، خدا پرست.

theistic

یزدان گرایانه ، خدا پرستانه .

them

ایشان را، بایشان ، بانها.

thematic

فرهشتی، ریشه ای، مربوط بموضوع، موضوعی، مطلبی، مقاله ای.

theme

موضوع، مطلب، مقاله ، فرهشت، انشائ، ریشه ، زمینه ، مدار، نت، شاهد.

theme song

(مو.) ملودی یا قطعه موسیقی تکرار شونده ، قطعه تکراری.

themselves

خودشان ، خودشانرا.

then

سپس، پس (از آن)، بعد، آنگاه ، درآن هنگام، در آنوقت، آنوقتی، متعلق بان زمان .

thenar

(تش.) (وابسته به) کف دست یا کف پا، برآمدگی کف دست.

thence

از آنجا، از آن زمان ، پس از آن ، از آن جهت، دیگر.

thenceforth

از آن پس، سپس.

thenceforward

از آن پس، از آنجا ببعد، از آن وقت.

theocentric

متوجه بخدا، خدا گرای، خدا دوست، خدا مرکز.

theocentricity

(theocentrism) توجه بخدا، خدا دوستی.

theocentrism

(theocentricity) توجه بخدا، خدا دوستی.

theocracy

یزدان سالاری، حکومت خدا، حکومت روحانیون .

theocrat

خداوند کشور، طرفدار یزدان سالاری.

theocratic

مربوط بحکومت خدائی، مربوط به خدا سالاری.

theodicy

اعتقاد بعدالت خدائی.

theodolite

تئودولیت، دوربین مهندسی، زاویه سنج طول یاب.

theogonic

وابسته به مطالعه وشناسائی اجداد واعقاب خدایان .

theogony

نسب نامه خدایان ، مطالعه وشناسائی اجداد واعقاب خدایان .

theolog

(theologue) متخصص الهیات، دانشمند علم دین ، طلبه علوم دینی.

theologian

متخصص الهیات، حکیم الهی، خداشناس.

theological

وابسته بعلوم الهی.

theologize

درعلم الهیات بحث کردن .

theologue

(theolog) متخصص الهیات، دانشمند علم دین ، طلبه علوم دینی.

theology

یزدان شناسی، علم دین ، الهیات، حکمت الهی، خدا شناسی.

theonomous

توسط خدا حکومت واداره شده .

theonomy

حکومت خدائی، کشوری که خدا پادشاه آن باشد.

theophanic

وابسته به تجلی خدا به انسان .

theophany

تجلی خدا به انسان ، ظهور خدا به انسان .

theorem

قضیه .قضیه ، برهان ، مسئله ، قاعده ، نکره .

theorematic

برهانی، متضمن برهان ، قضیه ای، مبنی بر قاعده .

theoretical

نظری.

theoretician

(=theorist) نگرشگر، ویژه گر در تئوری.

theorist

متخصص علوم نظری، نگرشگر، طرفدار استدلال نظری.

theorization

نگرشگری، تحقیقات نظری، استدلال نظری.

theorize

نگرشگری کردن ، استدلال نظری کردن ، تحقیقات نظری کردن ، فرضیه بوجود آوردن ، فرضیه ای بنیاد نهادن .

theorizer

نگرشگر، تئوری باف.

theory

نظریه ، نگره ، فرضیه .اصول نظری، علم نظری، اصل کلی، فرض علمی، تحقیقات نظری، نگرش، نظریه .

theosophical

وابسته به عرفان ، عرفانی.

theosophist

عارف، اهل عرفان .

theosophy

عرفان ، خدا شناسی، حکمت الهی.

therapeusis

(=therapeutics) مبحث تداوی، درمان شناسی.

therapeutic

درمانی، وابسته به درمان شناسی، معالج.

therapeutist

(therapist) (طب) متخصص درمان شناسی، درمان شناس.

therapist

(therapeutist) (طب) متخصص درمان شناسی، درمان شناس.

therapy

(طب) درمان ، معالجه ، مداوا، تداوی.

there

آنجا، درآنجا، به آنجا، بدانجا، در این جا، دراین موضوع، آنجا، آن مکان .

thereabout

درآن حدود، درهمان نزدیکی، تقریبا.

thereafter

پس از آن ، از آن پس، بعد از آن ، بعدها.

thereat

از آن بابت، در آنجا.

thereby

بدان وسیله ، از آن راه ، بموجب آن در نتیجه .

therefore

برای آن (منظور)، از اینرو، بنابر این ، بدلیل آن ، سپس.

therefrom

از آن ، ازآنجا، ناشی از آن .

therein

درآن ، درآنجا، از آن بابت، از آن حیث.

thereinafter

پیرو آن ، بدنبال آن ، درتعقیب آن ، بعدا.

thereinto

درداخل آن در جزئ آن ، در ضمن آن .

thereon

بر آن ، بر این ، روی آن ، درآنجا.

thereto

بان ، بدان ، بعلاوه .

theretofore

تا آنزمان ، پیس از آنوقت.

thereunder

در زیر آن ، بموجب آن ، در ذیل آن .

thereunto

بان ، بدان ، بضمیمیه آن ، پیوسته به آن .

thereupon

درنتیجه ، بنابراین ، بیدرنگ ، پس از آن .

therewith

باآن (نامه یا قرارداد)، به پیوست، درآن هنگام، بدانوسیله ، بیدرنگ ، فورا، درنتیجه آن ، از آن بابت، علاوه بر این ، بعلاوه .

theriac

تریاق، معجون ، پادزهر، شیره قند، تریاقی.

therm

کالری کوچک ، معادل هزار کالری بزرگ ، واحد گرما، حمام، داغ، حمام عمومی، گرما.

thermae

چشمه آب گرم، حمام آب گرم.

thermal

گرمایی، حرارتی.دمائی، گرمائی، حرارتی، گرم.

thermal spring

چشمه آب گرم.

thermic

گرمائی، وابسته بگرما، حرارتی.

thermionic tube

لوله الکترونی که درآن الکترون بوسیله حرارت دادن به الکترود منتشر میشود، لوله گرمایونی.

thermistor

رزیستور برقی، آلت مقاوم در مقابل برق.مقاومت گرمایی.

thermocoagulation

(درجراحی) دلمه شدن نسوج در اثر حرارت.

thermocouple

جفت گرمایی، ترموکوپل.(الکتریسته) وسیله اندازه گیری اختلاف درجه حرارت.

thermoduric

قادر به استقامت در برابر حرارت زیاد، دماپای.

thermodynamic

وابسته بعلم ترمودینامیک ، دماپویا.

thermodynamics

دانش دماپویائی، مبحث فعالیت مکانیکی ورابطه آن باحرارت.

thermoelectric

وابسته به رابطه برق وحرارت، دما برقی.

thermoelectricity

ایجاد جریان برق در اثر حرارت، دما برق.

thermoelectron

الکترونی که در اثر گرما صادر شود.

thermogram

دمانگاشت، گرمانگار، دمانگاره .

thermograph

گرمانما، گرماسنج خودکمار، دمانما.

thermographer

کسی که گرماسنجی کند، دمانگار.

thermographic

وابسته به گرما سنجی یا دمانگاری.

thermography

دمانگاری، گرمانگاری.

thermolabile

بی ثبات یا ناپایدار درمقابل حرارت، دماناپای.

thermolysis

(ش.) تجزیه شیمیائی در اثر حرارت، تحلیل حرارت بدن .

thermolytic

وابسته به تحلیل گرما، وابسته به تجزیه در اثر گرما.

thermometer

گرماسنج، حرارت سنج.(thermometre) گرماسنج، گرمانما، میزان الحراره ، درجه ، دماسنج.

thermometre

(thermometr) گرماسنج، گرمانما، میزان الحراره ، درجه ، دماسنج.

thermometric

وابسته به گرماسنج، وابسته به گرماسنجی.

thermometry

گرماسنجی، دماسنجی.

thermonuclear

وابسته بدرجه حرارت هسته اتمی.

thermophile

گرمادوست، دمادوست، دماگرائی.

thermophilic

گرماگرای.

thermopile

پیل گرماسنج.

thermoplastic

قابل ارتجاع یا نرمش پذیر دراثر حرارت.

thermoplasticity

قابلت ارتجاع یا نرمش پذیری در مقابل حرارت.

thermoregulation

تنظیم حرارت.

thermoregulator

ترموستات، دستگاه تنظیم حرارت.

thermoregulatory

وابسته تنظیم حرارت.

thermos

فلاسک ، ترمس، قمقمه ، محفظه یاظرف عهایق حرارت.

thermoscope

دستگاه گرمابین ، گرمایاب، دمابین .

thermosetting

قابل سفت شدن در مقابل حرارت.

thermostability

قابلیت استحکام در مقابل حرارت.

thermostable

باثبات در اثر حرارت.

thermostat

(.n and .adj)آلت تعدیل گرما، دستگاه تنظیمگرما، (.vt)بوسیله آلت تعدیل گرماکنترل کردن .

thermotactic

دماواکنشی.

thermotaxis

تحرک در اثر گرما، تنظیم خود بخود حرارت در بدن ، دماواکنش.

thermotropic

گرماگرای، علاقمند به گرما، دماگرای.

thermotropism

دماگرائی، حساسیت نسبت به گرما، گرماگرائی.

therof

از آن ، وابسته بان ، متعلق بان ، از آنجا.

thesaurus

گنجینه ، خزانه ، انبار، مخزن ، (مج.) فرهنگ جامع، قاموس، مجموعه اطلاعات.

these

اینها، اینان .

theseus

قهرمان یونانی فاتح آمازون ها، (افسانه یونان) تزه یا تیسوس.

thesis

پایان نامه ، رساله دکتری، قضیه ، فرض، (مو.) ضرب قوی.

thespian

وابسته به تسپیس شاعر یونانی، هنرپیشه .

thetic

(thetical) وضع شده ، مقرر، معین ، ثابت، مطلق، وابسته به یا شامل پایان نامه .

thetical

(thetic) وضع شده ، مقرر، معین ، ثابت، مطلق، وابسته به یا شامل پایان نامه .

thetis

(افسانه یونان) حوری دریائی، مادر آشیل.

theurgic

جادوئی، سحرانگیز، جادوگر، ساحر.

theurgist

معجزه کننده ، جادوگر.

theurgy

معجزه ، جادو، سحر.

thews

نیروی عضلانی، عضله ، عادت، راه ورسم، رفتار، مشی، تقوی، وتر.

they

آنها، ایشان ، آنان .

they'd

(would they، had =they).

they'll

(shall they، will =they).

they're

(are =they).

they've

(haved =they).

thiaminase

تیامیناز، آنزیمی که از بین بردن تیامین را تسریع میکند.

thick

کلفت، ستبر، صخیم، غلیظ، سفت، انبوه ، گل آلود، تیره ، ابری، گرفته ، زیاد، پرپشت.

thick and thin

در هر حال، در دشواری وسهولت، راسخ.

thick film circuit

مدار غشایی ضخیم.

thick skinned

پوست کلفت، بی احساس.

thick witted

کودن ، خشک مغز، بی ذوق.

thicken

کلفت کردن ، ستبر کردن ، ضخیم کردن ، پرپشت کردن ، کلفت تر شدن ، غلیظ شدن .

thickener

ضخیم ساز، غلیظ کننده ، پرپشت کننده .

thicket

بیشه ، درختزار انبوه .

thicketed

پوشیده شده بوسیله جنگل ودرخت زار.

thickety

بیشه زار، بیشه مانند.

thickheaded

احمق، نادان ، کم هوش، خرف.

thickish

(thickly) نسبتا ضخیم، نسبتا انبوه .

thickly

(thickish) نسبتا ضخیم، نسبتا انبوه .

thickset

انبوه ، پرپشت، تنگ هم، تنگ ، کلفت، قطور.

thief

دزد، سارق.

thieve

دزدی کردن ، دزدیدن .

thievery

دزدی، سرقت.

thievish

خوگرفته به دزدی، دست کج، دزدوار، دزدانه ، درخور دزدان .

thigh

(تش.) ران .

thighbone

استخوان ران .

thightrope

طناب بندبازی.

thimble

انگشتانه ، لوله فلزی کوتاه .

thimbleberry

(گ . ش.) تمشک آمریکائی دارای میوه انگشتی شکل.

thimbleful

باندازه یک انگشتانه ، یک خرده ، یک جرعه .

thimblerig

شعبده بازی کردن ، (بوسیله فنجان بازی) گول زدن ، فریب دادن ، مغبون کردن .

thimblerigger

فنجان باز، مهره باز، شعبده باز، فریبکار.

thimbleweed

(گ . ش.) شقایق نعمان ، شبدر چمنی.

thin

نازک ، باریک ، لاغر، نزار، کم چربی، کم پشت، رقیق، کم مایه ، سبک ، رقیق و آبکی، کم جمعیت، بطور رقیق، نازک کردن ، کم کردن ، رقیق کردن ، لاغر کردن ، نازک شدن ، کم پشت کردن .

thin film circuit

مدار غشایی نازک .

thin skinned

دارای پوست نازک ، پوست نازک ، (مج.) حساس، نازک نارنجی.

thine

از آن تو، مال تو.

thing

چیز، شیئ، کار، اسباب، دارائی، اشیائ، جامه ، لباس، موجود.

thing in itself

(فلسفه) حقیقت غائی، شیئ در نفس خود.

thingummy

چیز، همان ، اسمش.

think

اندیشیدن ، فکر کردن ، خیال کردن ، گمان کردن .

think piece

(ز.ع.) مقاله خبری آمیخته با افکار وتفسیرات نویسنده .

thinkable

فکر کردنی، اندیشه پذیر، قابل فکر، ممکن .

thinker

اندیشمند، فکر کننده ، متفکر، فکور.

thinking cap

طرز تفکر.

thinner

نازک کننده ، کم کننده ، رقیق کننده ، نازکتر، کم پشت تر.

thinnish

نسبتا لاغر.

third

سوم، سومی، ثالث، یک سوم، ثلث، به سه بخش تقسیم کردن .

third base

موضع بازیکن برای دفاع منطقه دورپایگاه سوم در بازی بیس بال.

third class

سومین دسته ، درجه سوم، بلیط درجه .

third degree

درجه سوم، رتبه سوم.

third dimension

بعد سوم، ضخامت، کلفتی، وابسته به بعد سوم.

third estate

(طبقه) عوام.

third party

شخص ثالث.

third person

سوم شخص.

third rate

درجه سوم، پست.

third rater

درجه سوم.

third ventricle

(تش.) بطن میانی مغز.

thirl

سوراخ، حفره ، پنجره ، لرزش، طنین ، سوراخ سوراخ کردن ، دریدن ، گرفتار کردن ، محدود کردن .

thirst

تشنگی، عطش، آرزومندی، اشتیاق، تشنه بودن ، آرزومند بودن ، اشتیاق داشتن .

thirster

تشنه .

thirsty

تشنه ، عطش دار، خشک ، بی آب، مشتاق.

thirteen

سیزده ، عدد سیزده .

thirteenth

سیزدهم، سیزدهمین ، یک سیزدهم.

thirtieth

سی ام، سیامین ، یک سی ام.

thirty

سی، عدد سی.

this

این ، (صورت جمع آن these است).

thistle

(گ . ش.) خار، بوته خار، شوک ، باد آور، شوک مبارک ، تاتاری.

thistledwon

زائده پر مانند خار، کرک های روی خار.

thistly

خاردار.

thither

آنجا، به آنجا، بدانسو، به آنطرف، آنطرف تر، دورتر.

thitherto

تا آن زمان ، تا آن موقع، تاقبل از آن .

thitherward

(=thitherwards) بانطرف، بدانسو.

thitherwards

(=thitherward) بانطرف، بدانسو.

tho

اهل تونکن شمالی (در چین).

thole

کشیدن ، تحمل کردن ، گذاردن ، اجازه دادن ، چوب یا میله اهرم پارو، گنبد، قبه .

tholepin

میل پاروگیر، اهرم لوله توپ.

thomas

توماس، توما، اسم خاص مذکر.

thong

تسمه ، قیش، شلاق زدن ، باتسمه بستن .

thor

(نج.) برج ثور، گاو.

thoracic

صدری، وابسته به قفسه سینه .

thoracic duct

(تش.) مجرای سینه ، مجرای صدری.

thoracotomy

عمل جراحی شکافتن جدار سینه .

thorax

سینه ، صدر، قفسه سینه .

thorn

خار، تیغ، سرتیز، موجب ناراحتی، تیغ دار کردن .

thorn apple

(گ . ش.) تاتوره خاردار.

thornback

(ج. ش.) ماهی پهن چهارگوش خاردار.

thornbush

(گ . ش.) بوته خاردار، بوته خار، تمشک جنگلی.

thornless

بی خار.

thornlike

خارمانند.

thorny

تیغستان ، خاردار، تیغ تیغی، خار مانند.

thoro

(=thorough) (آمر.) کامل، تمام، تمام وکمال.

thorough

از اول تا آخر، بطور کامل، کامل، تمام.

thorough paced

دقیق گام، خوش روش، بهمه جور قدم تربیت شده (اسب)، قابل، حسابی.

thoroughbrace

تسمه چرمی متصل کننده بدنه کالسکه به فنر.

thoroughbred

اصیل، خوش جنس، باتجربه ، کاردیده .

thoroughfare

راه عبور، شارع عام، شاهراه ، معبر.

thoroughgoing

بسیار دقیق، تمام و کمال.

those

آنها، آنان .

thou

تو، توبکسی خطاب کردن ، یک هزار دلار.

though

بهرحال، باوجود آن ، بهرجهت، اگرچه ، گرچه ، هرچند با اینکه ، باوجوداینکه ، ولو، ولی.

thought

گمان ، اندیشه ، فکر، افکار، خیال، عقیده ، نظر، قصد، سر، مطلب، چیزفکری، استدلال، تفکر.

thought out

تفکر شده ، فکر شده ، سنجیده ، مطالعه شده .

thoughtful

اندیشمند، باملاحظه ، بافکر، فکور، متفکر، اندیشناک .

thoughtless

بی فکر، بی ملاحظه ، لاقید، ناشی از بی فکری.

thoughtway

طرز تفکر.

thousand

هزار.

thousandth

یک هزارم، یک هزار، هزارم.

thraldom

(thralldom) بندگی، اسارت، عبودیت.

thrall

بنده ، غلام، بندگی، بنده کردن .

thralldom

(thraldom) بندگی، اسارت، عبودیت.

thrash

کوبیدن ، از پوست درآوردن ، کتک زدن ، کوزل کوبی.

thrasher

کوبنده ، از پوست درآورنده ، ماشین غله پاک کنی، خرمن کوب.

thrasonical

لاف زن ، از روی لاف وگزاف.

thraw

حالت نزع، رنج، درد، عصبانیت، خشم، دردبردن ، دردکشیدن ، پیچ خورده ، دررفته .

thrawart

پیچ خورده ، در رفته ، خودسر، کج خلق.

thread

نخ، رگه ، نخ کردن ، بند کشیدن .نخ، ریسمان ، قیطان ، رزوه ، شیارداخل پیچ ومهره ، شیار، برجستگی، رگه ، رشته ، نخ کردن ، بند کشیدن ، نخ کشیدن به ، موجی کردن ، دارای خطوط برجسته کردن ، حدیده وقلاویز کردن ، رشته رشته شدن ، مثل نخ باریک شدن .

threadbare

(در مورد پارچه) نخ نما، مندرس.

threaded

بند کشیده ، نخ کشیده .

threading

بند کشی، نخ کشی.

threadless

بی نخ.

threadlike

نخ مانند.

thready

نخ مانند، باریک ، نازک ، چسبناک ، رشته رشته ، باصدای باریک .

threap

سرزنش کردن ، زدن ، اصرار کردن .

threat

تهدید، تهدید کردن ، ترساندن .

threaten

تهدید کردن ترساندن ، خبردادن از.

threatener

تهدید کننده ، ترساننده .

three

سه ، شماره .

three address

با سه نشانی.

three decker

هرچیز سه طبقه ای یا سه لایه ای.

three dimensional

سه بعدی.

three fold

سه برابر، سه لا، سه دفعه ، سه مرتبه ، سه گانه .

three gaited

(درمورد اسب) یورتمه رو.

three handed

سه نفره ، سه دستی.

three input adder

افزایشگر با سه ورودی.

three legged

دارای سه پا، سه پایه ، سه پا.

three phase

(در برق) سه فاز.

three piece

درست شده از سه قسمت، سه پارچه ، سه تکه .

three ply

سه لا، سه لایه .

three square

دارای سه ضلع مساوی، بشکل مثلث، سوهان آهنگری دارای مقطع مثلث شکل.

threepence

سکه سه پنی.

threepenny

دارای ارزش سه پنی.

threescore

شصت، شصت تائی، سه ضرب در بیست.

threesome

سه نفری، بازی سه نفری.

thremmatology

(ز. ش.) علم پرورش گیاهان وجانوران اهلی.

threnode

مرثیه ، سوگ نامه .

threnodist

مرثیه خوان ، روضه خوان ، مرثیه نویس.

threnody

مرثیه ، سوگ شعر، شعر عزا.

thresh

کوبیدن ، از پوست درآوردن ، خرمن کوبی کردن .

thresher

ماشین خرمن کوب، (ج. ش.) کوسه ماهی درنده سواحل آمریکاواروپا(vulpinus alopias).

threshing machine

ماشین غله پوست کنی، ماشین خرمن کوبی.

threshold

آستانه ، آستانه مانند، آستانه ای.آستانه ، سرحد.

threshold element

عنصر آستانه ای.

threshold function

تابع آستانه ای.

threshold gate

دریچه آستانه ای.

threshold logic

منطق آستانه ای.

threshold value

ارزش آستانه ای.

threshold voltage

اختلاف سطح آستانه ای.

threw

(زمان ماضی فعل throw)، پرتاب کرد، انداخت.

thrice

سه بار، سه دفعه ، سه مرتبه .

thrift

صرفه جوئی، خانه داری، عقل معاش.

thriftless

ولخرج، بی عقل معاش، دست بباد.

thrifty

خانه دار، صرفه جو، مقتصد.

thrill

هیجان ، بهیجان آوردن ، بتپش درآوردن ، لرز، لرزه .

thriller

(هر چیز) هیجان انگیز، مرتعش کننده ، بلرزه درآورنده ، مختلج.

thrive

پیشرفت کردن ، رونق یافتن ، کامیاب شدن .

throat

گلو، نای، دهانه ، (مج.) صدا، دهان ، از گلو ادا کردن .

throatlatch

تسمه زیر گلوی اسب که افسار رانگاه میدارد.

throaty

دارای گلوی بزرگ ، دارای صدای گرفته وخشن .

throb

تپش، زدن ، تپیدن ، لرزیدن ، تپش داشتن ، ضربان .

throe

تیر کشیدن (درد)، زایمان ، رنج، گیرودار.

thromboplastic

تسریع کننده انعقاد خون .

thrombus

(طب) خون منعقد شده در رگ ، لخته .

throne

تخت، سریر، اورنگ ، برتخت نشستن .

throng

گروه ، جمعیت، ازدحام، هجوم، ازدحام کردن .

throstle

(ج. ش.) باسترک ، دستگاه پشم ریسی.

throttle

گلو، دریچه کنترل بخار یا بنزین ، خفه کردن ، گلو را فشردن ، جلو را گرفتن ، جریان بنزین را کنترل کردن .

throttler

خفه کننده .

through

ازمیان ، از طریق، بواسطه ، در ظرف، سرتاسر.(=thru) از میان ، از وسط، از توی، بخاطر، بواسطه ، سرتاسر، از آغاز تا انتها، کاملا، تمام شده ، تمام.

throughither

(throughother) دستپاچه ، پریشانحال.

throughother

(throughither) دستپاچه ، پریشانحال.

throughout

سراسر، تماما، از درون و بیرون ، بکلی.

throughput

توان عملیاتی، حاصل کار.

throve

(زمان ماضی فعل thrive)، موفق شد، کامیاب شد.

throw

پرتاب، انداختن ، پرت کردن ، افکندن ، ویران کردن .

throw away

دور انداختن ، آشغال، چیز دورانداخته ، چیز بی مصرف.

throw back

ترقی وپیشرفت را عقب انداختن ، باعث تاخیر شدن ، رجعت، برگشت به خصال نیاکان .

throw down

سبب افتادن شدن ، طرد کردن ، رد کردن .

throw off

دورانداختن ، بیرون دادن ، فرار کردن (از تعقیب کنندگان).

throw out

بیرون انداختن .

throw over

ترک کردن .

throw up

بلند کردن ، کناره گیری کردن از، قی کردن .

throwin

(کلاچ را) در دنده انداختن ، تزریق کردن ، مشارکت کردن ، افزودن بر.

throwster

پشم باف، نراد.

thru

(=through) از میان ، از وسط، از توی، بخاطر، بواسطه ، سرتاسر، از آغاز تا انتها، کاملا، تمام شده ، تمام.

thrum

ریشه ، ته نخ، ریشه یانخ آویخته ، صدای تپ تپ یا زدن روی میز، ریشه دار، مضراب زدن ، اندک ، زرزرکردن (درساز)، روی میز زدن .

thrush

باسترک ، (طب) برفک .

thrust

فرو کردن ، انداختن ، پرتاب کردن ، چپاندن ، سوراخ کردن ، رخنه کردن در، بزور بازکردن ، نیرو، فشار موتور، نیروی پرتاب، زور، فشار.

thud

صدای خفه وآهسته ایجاد کردن ، ضربه ، ضربه های متوالی، تپ تپ، هف هف.

thug

آدم کش، بی شرف، قاتل، گردن کلفت.

thuggee

(thuggery) قتل، آدمکشی، ترور.

thuggery

(thuggee) قتل، آدمکشی، ترور.

thuggish

مثل آدمکش.

thuja oil

روغن معطر برگ کاج خمره ای.

thule

(در قدیم) آخرین نقطه شمالی مسکون دنیا (بعقیده بعضی نروژ).

thumb

شست، باشست لمس کردن یا سائیدن .

thumb index

نویسه نما.

thumbhole

حفره ای که شست درآن جا بگیرد، سوراخ شستی، نویسه نما.

thumbnail

کوچک ، ناخن شست، هر چیزی که باندازه ناخن باشد.

thumbprint

اثر شست، اثر شست گذاشتن .

thumbscrew

اشکلك شست، باشست پیچاندن .

thumbtack

پونز، پونز زدن به ، با پونز محکم کردن .

thump

ضربت، با چیز پهن وسنگین (مثل چماق) زدن ، صدای تلپ، با صدای تلپ تلپ زدن یاراه رفتن .

thunder

تندر، آسمان غرش، رعد، رعد زدن ، آسمان غرش کردن ، باصدای رعد آسا ادا کردن .

thunderbird

(ج. ش.) آلاگزنه استرالیائی، مرغ افسانه ای موجد رعد وبرق.

thunderbolt

آذرخش، صاعقه ، صاعقه زدن .

thunderclap

صدای صاعقه مانند، صدای تندر، غرش رعد.

thundercloud

ابر صاعقه دار.

thunderer

تندرگر.

thunderhead

توده ابری که حاشیه اش سفید است وقبل از رعد وبرق در آسمان ظاهر میشود.

thundering

رعد زن ، صاعقه انداز، غریب، رعد آسا.

thunderous

تندردار، رعد آسا، صاعقه وار.

thunderpeal

غرش رعد، صدای رعد، غرش.

thundershower

رگبار همراه با رعد وبرق.

thunderstone

سنگ آذرخشی.

thunderstorm

توفان تندری، توفان همراه باآذرخش وصاعقه .

thunderstrike

دچار صاعقه شدن ، دچار رعد وبرق شدن ، صاعقه زدن ، مبهوت شدن .

thunderstroke

صاعقه زدگی، اصابت صاعقه .

thurible

مجمر، بخوردان ، بخور سوز.

thurifer

حامل مجمر، حامل بخوردان .

thurl

(ج. ش.) مفصل خاصره گوسفند.

thursday

پنج شنبه .

thus

بدین گونه ، بدینسان ، از این قرار، اینطور، چنین ، مثلا، بدین معنی که ، پس، بنابر این .

thwack

باچوب پهن کتک زدن ، زدن ، پر کردن ، ضربت.

thwart

بی نتیجه گذاردن ، خنثی کردن ، حائل کردن ، عقیم گذاردن ، مخالفت کردن با، انسداداریب، کج، در سرتاسر (چیزی) ادامه دادن یا کشیدن .

thwarter

باطل کننده ، خنثی کننده ، مسدود کننده .

thwartwise

بطور اریب، بطور متقاطع، اریب، متقاطع.

thy

مال تو، ات، ت (مثل لباست وخانه ات).

thyestean

آدمخوار.

thyestes

(افسانه یونان) فرزند پلوپس وبرادر اتریوس.

thyme

(گ . ش.) آویشن ، صعتر.

thymey

(thymy) آویشنی، آویشن دار.

thymic

آویشنی، وابسته به غده تیموس.

thymus

(تش.) غده تیموس.

thymy

(thymey) آویشنی، آویشن دار.

thypatron

لامپ گازی، تایراترون .

thyristor

تاریستون .

thyroid

سپردیس، سپرمانند، وابسته بغده درقی.

thyrsoid

دارای گل آذین خوشه ای.

thyrsus

(یونان باستان) نیزه ای که سر آن میوه کاج ویا شاخه انگور نصب شده ، (گک . ش.)گل آذین خوشه ای.

thyself

خودت، خودتو.

tiara

تارک (tarok)، کلاه پادشاهی (در ایران قدیم)، تاج پادشاهی، تاج پاپ، تاج یاکلاه .

tibetan

اهل کشور تبت، تبتی.

tibia

(تش.) درشت نی، قصبه کبری.

tibial

وابسته بدرشت نی.

tic

(طب) انقباض غیر عادی عضلات، حرکات غیر ارادی اندامها.

tick

تیک تیک ، چوبخط، سخت ترین مرحله ، علامت، نشانی که دررسیدگی و تطبیق ارقام بکارمیرود، خطنشان گذاردن ، خط کشیدن ، چوبخط زدن ، نسیه بردن ، انواع ساس وکنه وغریب گز وغیره .

tick fever

(طب) تب کنه ای، تب راجعه .

ticker

ساعت، دارای صدای تیک تیک ، تلگراف.

ticket

بلیط، ورقه ، آگهی، برچسب، برچسب زدن به ، بلیط منتشر کردن ، بلیط دار کردن .بلیط.

tickicide

داروی کنه کش.

tickle

غلغلک دادن ، غلغلک ، خاریدن .

tickler

غلغلک دهنده ، بهم زننده ، تحریک کننده قمقمه کوچک .

ticklish

غلغلکی، حساس.

ticktack

(tictac) تیک تاک ، صدای تپش دل، ضربان ، تیک تیک .

tictac

(ticktack) تیک تاک ، صدای تپش دل، ضربان ، تیک تیک .

tidal

جزر و مدی، کشندی.

tidal wave

موج کشند.

tidbit

(titbit) لقمه چرب ونرم، چیز عالی، خرده ریز.

tiddledywink

(tiddledywink) یک نوع بازی دومینو، بچه .

tiddledywinks

(tiddledywinks) یک نوع بازی دومینو، بچه .

tide

جریان ، عید، کشند داشتن ، جزر ومد ایجاد کردن ، اتفاق افتادن ، کشند.

tide table

نمودار جزر ومد یاکشند.

tideland

زمین ساحلی دستخوش جزر ومد.

tideless

بی کشند، بدون جزر ومد، بی جزر ومد، بی فصل، بیموقع.

tidemark

اثر جزر ومد، اثر سیل، میله شاخص جزر ومد، کشندنشان .

tidewaiter

مامور گمرك لب دریا، در انتظار فرصت، مترصد فرصت.

tidewater

آب جزر ومد که بخشکی میرسد، (مج.) خط ساحلی، کشند آب.

tideway

مسیرجزر و مد، روگاه جزر و مد، کشند راه .

tidy

بطورمنظم، مرتب، پاکیزه ، منظم کردن ، آراستن ، مرتب کردن .

tie

دستمال گردن ، کراوات، بند، گره ، قید، الزام، علاقه ، رابطه ، برابری، تساویبستن ، گره زدن ، زدن .

tie in

فروش جنسی بشرط آنکه مشتری کالای دیگری را هم بخرد، ارتباط دادن ، وسیله ارتباط.

tie line

خط ارتباطی.

tie silk

پارچه ابریشمی کراواتی.

tie up

انسداد، بستن ، پیچیدن ، مقید کردن ، حبس کردن .

tieback

رسن یابند پرده .

tiepin

سنجاق کراوات، سنجاق مدال وزینت آلات زنانه .

tier

ردیف صندلی، ردیف، رده ، صف، ردیف کردن ، ردیف شدن .

tier table

میز کوچک .

tierce

ثلث کردن ، به سه قسمت تقسیم کردن ، سه ورق جور آوردن .

tierced

ردیف دار، ردیف شده .

tiff

کدورت، کج خلقی، کج خلقی کردن .

tiffany

پارچه ململ، پارچه توری ابریشمی نازک .

tiffin

(درهند) ناهار مختصر، ناهار خوردن .

tiger

(ج. ش.) ببر، پلنگ .

tiger cat

(ج. ش.) گربه وحشی، ببر.

tiger lily

(گ . ش.) سوسن بلند آسیائی.

tiger moth

(ج. ش.) پروانه درشت اندام ودراز بال (arctiidae).

tigerish

(tigerlike) درنده خو، ببر صفت.

tigerlike

(tigerish) درنده خو، ببر صفت.

tight

سفت، محکم، تنگ (tang)، کیپ، مانع دخول هوا یا آب یا چیز دیگر، خسیس، کساد.

tight coupling

جفت شدگی، محکم.

tight lipped

(mouthed tight) کم حرف، خاموش، رازدار.

tight mouthed

(lipped tight) کم حرف، خاموش، رازدار.

tighten

سفت کردن ، محکم کردن ، تنگ کردن ، فشردن ، بستن ، کیپ کردن ، سفت شدن .

tightener

سفت کننده ، تنگ کننده ، کیپ کننده .

tightfisted

خسیس، پست.

tights

جامه چسبان وخفت (kheft)، لباس تنگ .

tightwad

شخص خسیس.

tightwire

طناب سیمی.

tigress

(ج. ش.) ببرماده ، ماده پلنگ .

tigris

رود دجله .

tike

(=tyke) سگ ، آدم خام دست وبی تجربه ، کودک .

til

(گ . ش.) درخت کنجد.

tilbury

درشکه روباز سبک دوچرخه .

tile

آجر کاشی، سفال، با آجر کاشی فرش کردن .

tiler

کاشی پز، آجر پز، سفال پز.

till

(. conj and . prep) تـا، تـااینکه ، تاآنکه ، تاوقتیکه ، (.vi.vt and .n) کشـت کردن ، زراعتکردن ، زمین را کاشـتن ، دخل پول، کشو، دخل دکان ، قلك ، یخرفت.

tillable

قابل کشت وزرع.

tillage

کشت، کشاورزی، کشت وزرع.

tillandsia

(گ . ش.) درخت آناناس گرمسیری آمریکایی.

tiller

کشاورز، زارع، کشتکار، اهرم سکان کشتی، جوانه ، جوانه زدن .

tillerman

شخم زن .

tilt

کجی، کـج کردن کـج شـدن .کـج شدن ، یك ورشدن ، کج کردن ، دراهتزاز بودن ، در نوسان بودن ، شـیب داشـتن ، مسابقه نیزه سواری، شمشـیربازی سواره درقرون وسـطی، زدوخورد، منازعه ، برخورد، سـرعت، شـتاب، پرتاب، شـیب، سرازیری، کجی، تمایل، یک وری بودن .

tilth

کشت، زمین کشت شده ، زمین مزروعی.

tilting yard

(tiltyard) میدان مبارزه نیزه بازان و سوارکاران .

tiltmeter

شیب سنج زمین .

tiltyard

(tilting yard) میدان مبارزه نیزه بازان و سوارکاران .

timbal

(tymbal) نقاره ، دهل، کوس.

timbale

خوراکی مرکب از گوشت ماهی وجوجه وپنیر وغیره ، خوراك دلمه .

timber

چوب، تیر، الوار، کنده ، درخت الواری، صدای خشک ، ناهنجار، طنین دار شبیه صدای زنگ ، با الوار و تیر پوشاندن .

timberhead

انتهای تیر کشتی که طناب بدان آویزند.

timberland

جنگل، جنگل چوب الواری.

timberline

(در مناطق سرد و کوهستانی) خط مفروضی که بالای آن هیچ درختی رشد نمیکند.

timberman

الوارفروش، نجار.

timberwork

الوارسازی، الوارکاری، تخته بندی.

timbre

(timbrel) دایره زنگی.

timbrel

(timbre) دایره زنگی.

time

زمـان ، هنگـام، وقت، مـدت.وقت، زمـان ، گـاه ، فرصت، مجال، (درجمع) زمانه ، ایام، روزگار، مـد روز، عهـد، مـدت، وقت معین کردن ، متقارن ساختن ، مرور زمان را ثبت کردن ، زمانی، موقعی، ساعتی.

time bill

سفته مدت دار، برنامه حرکت قطار.

time capsule

محفظه محتوی آثار تاریخی وفرهنگی.

time card

کارتی که ساعت حضور وغیاب کارگر روی آن قید میشود، گاه برگ .

time chart

جدول تطبیق ساعات نصفالنهارات مختلف.

time clock

ساعتی که زمان ورود وخروج کارمندان را ثبت میکند، گاه ساعت.

time constant

ثابت زمانی.

time dependent

وابسته به زمان .

time deposit

سپرده ئ بانکی مدت دار.

time division multiplex

تسهیم زمانی.

time draft

برات مدت دار.

time exposure

مدت بازماندن دیافراگم دوربین عکاسی.

time honored

مورد احترام بعلت قدمت.

time killer

وقت تلف کن ، وقت کش.

time lapse

مرور زمان ، گاه گذشت.

time limit

حد زمانی.

time loan

وام مدت دار، گاه وام.

time lock

قفل ساعتی، گاه قفل.

time money

وام مدت دار.

time note

سند یا قبض مدت دار.

time out

ساعت غیبت کارگر، وقفه ، فاصله ، ایست، (درورزش) تایم، مهلت.

time saver

صرفه جوئی کننده در وقت، گاه اندوز.

time scale

مقیاس زمانی.

time sharing

اشتراک وقت.

time sheet

ورقه ثبت ساعات کار.

time zone

منطقه جغرافیائی دارای ساعت یا نصف النهار معینی.

timeer

زمان سنج.

timekeeper

کارمند ثبت اوقات، وقت نگهدار، گاه نگهدار.

timeless

نامناسب، بیانتها.

timely

بموقع، بهنگام، بجا، بوقت، بگاه .

timeous

(timous) (اسکاتلند) بموقع، بجا، بهنگام، زود.

timepiece

ساعت، گاه شمار.

timer

کسی که وقت را نگه میدارد، ساعت.

timeshare

اشتراکی کردن وقت.

timeshared

با وقت اشتراکی.

timetable

گاه فهرست، صورت اوقات، برنامه ساعات کار، جدول ساعات کار.

timework

کار از روی مقاطعه .

timeworn

کهنه ، قدیمی، فرسوده .

timid

ترسو، کمرو، محجوب.

timidity

(timidness) حجب، کمروئی، ترسوئی، بزدلی، جبن .

timidness

(timidity) حجب، کمروئی، ترسوئی، بزدلی، جبن .

timing

تنظیم سرعت چیزی، تنظیم وقت.تنظیم وقت، زمان گیری.

timing chart

(diagram timing) نمودار تنظیم وقت.

timing diagram

(chart timing) نمودار تنظیم وقت.

timing track

شیار تنظیم وقت.

timocracy

(افلاطون) شرف سالاری، (ارسطو) مالک سالاری.

timocratic

وابسته به شرف سالاری یامالک سالاری.

timorous

بزدل، ترسو، جبون .

timothy

اسم خاص مذکر، تیموتاوس.

timous

(timeous) (اسکاتلند) بموقع، بجا، بهنگام، زود.

timpani

(مو.) نقاره ، دهل، کوس.

timpanist

نقاره زن ، طبال.

tin

قلع، حلبی، حلب، قوطی، باقلع یا حلبی پوشاندن ، سفید کردن ، درحلب یاقوطیریختن ، حلب کردن .

tin fish

ماهی کنسرو.

tin hat

کلاه خود فلزی.

tin pan alley

کوچه موسیقی دانان وآهنگ سازان ، جماعت موسیقی دانان .

tinamou

(ج. ش.) قرقاول، پرنده خانواده ئ tinamidae.

tincal

بوره طبیعی، بوراق خام، تنکار.

tincan

قوطی حلبی.

tinct

رنگی، رنگ (رقیق) دار، دارای ته رنگ ، رنگ ، اثریارنگ جزئی.

tinctorial

دارای ته رنگ ، لونی، وابسته به رنگ یا رنگرزی.

tincture

تنتور، طعم جزئی، اثر جزئی، رنگ جزئی، ته رنگ ، رنگ زدن ، آلودن .

tinder

(tindery) آتش زنه ، آتش افروز، فتیله فندک ، گیرانه .

tinderbox

فنک ، قولان ، جای گیرانه .

tindery

(tinder) آتش زنه ، آتش افروز، فتیله فندک ، گیرانه .

tine

شاخ فرعی، دندانه ، نوک شاخه یاسیخ، چنگک خیش، از دست دادن ، گم کردن ، بافتن .

tinea

(طب) هر نوع مرض قارچی پوست، کچلی.

tinfoil

ورق قلع، ورق حلب، حلبی، ورقه نازک قلعی.

ting

صدای زنگ (دادن)، طنین ، طنین انداختن .

tinge

رنگ کم، رنگ جزئی، سایه رنگ ، کمی رنگ زدن .

tingle

صدا (کردن)، طنین (انداختن)، حس خارش، سوزش کردن ، حس خارش یاسوزش داشتن ، صدا.

tinhorn

بی پول و لات، متظاهربه پولداری.

tininess

ریزی، کوچکی.

tinker

بند زن ، وصال (vassaal)، سرهمبندی، وصله کاری، تعمیرکردن ، بندزدن .

tinkerer

بند زن ، سرهم بند، وصله زن ، حلبی ساز.

tinker's dam

(damn s'tinker) چیز بیارزش، خرده ریز.

tinker's damn

(dam s'tinker) چیز بیارزش، خرده ریز.

tinkle

جرنگ جرنگ ، صدای جرنگ ، صدای جرنگ جرنگ کردن ، طنین داشتن ، دارای طنین کردن .

tinkly

طنین دار، جرنگ جرنگی.

tinman

(tinner) حلبیساز.

tinner

(tinman) حلبیساز.

tinnily

قلع وار، نازک ، بطور ظریف.

tinny

قلع دار، قلعی، قلع مانند، حلبی ساز، قلع کار.

tinplate

آهن سفید، با قلع پوشاندن ، حلبی کردن ، ورق حلبی.

tinsel

پولک ، نقده ، زرق وبرق دار، پولک زدن .

tinsmith

حلبی ساز، آهن کوب.

tinstone

معدن قلع، سنگ قلع.

tint

رنگ ، ته رنگ ، رنگ مختصر، سایه ئرنگ ، دارای ته رنگ یاسایه رنگ نمودن .

tinter

رنگرز، رنگ کننده ، رنگ پس دهنده .

tintinnabulary

شبیه صدای زنگ ، دارای طنین .

tintinnabulation

جرنگ جرنگ ، طنین زنگ ، طنین ناقوس.

tintless

بی رنگ ، بدون سایه رنگ .

tintometer

رنگ سنج.

tinware

ظروف حلبی، حلبی آلات.

tinwork

قلع کاری، کارخانه قلع کاری.

tiny

ریز، خرد، کوچولو، بچه کوچولو، بسیار کوچک .(teeny) ریز، ریزه ، کوچک ، ناچیز.

tip

پول چای، انعام، اطلاعمنحرمانه ، ضربت آهسته ، نوک گذاشتن ، نوک دارکردن ، کج کردن ، سرازیر کردن ، یک ورشدن ، انعام دادن ، محرمانه رساندن ، نوک ، سرقلم، راس، تیزی نوک چیزی.

tip off

اخطار، اطلاع نهانی.

tip top

بالاترین درجه ، اوج، بهترین ، اعلی درجه .

tipcat

بازی الک دولک ، کلاه نوک تیز.

tipper

انعام دهنده ، کج کننده ، واژگون کننده ، تخلیه کننده .

tippet

خز دور گردن وسردست، گردن پوش.

tipple

دائم الخمر بودن ، میگساری کردن ، همیشه نوشیدن ، مست کردن ، مشروب، نوشابه .

tippler

میگسار، دائم الخمر، نوشابه فروش.

tipsiness

مستی، لولی، سرخوشی.

tipstaff

عصای سرفلزی، چماق دار، یساول.

tipster

فروشنده اسرار واطلاعات محرمانه ، خبرچی.

tipstock

قنداق جدا شونده تفنگ یا اسلحه .

tipsy

لول، لول شدن ، مست، تلوتلو خور.

tiptoe

بانوک پا راه رفتن ، نوک پنجه .

tirade

سخنرانی دراز وشدیداللحن .

tire

خسته کردن ، خسته ، از پا درآمدن ، فرسودن ، لاستیک چرخ، لاستیک ، لاستیک زدن به .

tired

(tiredly) خسته ، سیر، بیزار، خستگی، باخستگی.

tiredly

(tired) خسته ، سیر، بیزار، خستگی، باخستگی.

tireless

بی لاستیک ، خستگی ناپذیر، نافرسودنی.

tiresias

(افسانه ئیونان) غیب گوی نابینای شهر تبس در یونان .

tiresome

خسته کننده ، مزاحم، طاقت فرسا.

tirewoman

کلفت، پیشخدمت زن .

tiring house

(room tiring) (درتئاتر) محل تعویض لباس هنرپیشه .

tiring room

(house tiring) (درتئاتر) محل تعویض لباس هنرپیشه .

tirl

کشیدن نخ، لرزاندن (بوسیله کشیدن نخ)، مرتعش کردن ، لرزش، ارتعاش، صدایارتعاش نخ یاکش.

tiro

(tyro) (م. م.) نوچه ، نوآموز، تازه کار، مبتدی، کارآموز.

tisane

داروهای خیسانده ، داروهای جوشانده .

tissue

بافته ، بافت، نسج، رشته ، پارچه ئ بافته .

tissue paper

دستمال کاغذی نازک .

tit

تلافی، ضربه ، یابو، دختریازن ، نوک پستان ، ممه .

titan

(افسانه یونان) تیتان ، غول پیکر، خدای خورشید.

titaness

زن غول پیکر.

titanic

(باحرف بزرگ) غول آسا، خیلی کلان ، وابسته به عنصر تیتانیوم.

titaniferous

(ش.) حاوی تیتانیوم، مولد تیتانیوم.

titanism

غول آسائی، عظیم الجثگی، شورش گرائی.

titanium

(ش.) عنصر فلزی (اختصاری آن Ti).

titanous

تیتانیوم دار، حاوی تیتانیوم.

titbit

قسمت لذیذغذا، لقمه خوشمزه ، تکه لذیذ وباب دندان ، شایعات، اراجیف، خرده ریز.

tithable

عشر دهنده ، عشر گرفتن ، مشمول عشریه .

tithe

ده یک ، عشر، عشریه ، ده یک گرفتن از.

tither

عشر دهنده ، عشر گیرنده .

titillate

غلغلک دادن ، غلغلک شدن ، (مج.) بطور لذت بخشی تحریک کردن .

titillation

غلغلك ، غلغلك آوری، لذت، کیف، هیجان .

titillative

غلغلك آور.

titivate

(tittivate) زیبا کردن ، آراستن ، زیبا شدن .

titivation

آراستگی، پیراستگی.

title

کنیه ، لقب، سمت، عنوان ، اسم، مقام، نام، حق، استحقاق، سند، صفحه عنوان کتاب، عنوان نوشتن ، واگذارکردن ، عنوان دادن به ، لقب دادن ، نام نهادن .

title page

صفحه عنوان کتاب.

titleholder

(=titlist) صاحب سند مالکیت، دارای عنوان ، لقب دار.

titlist

(=titleholder) صاحب سند مالکیت، دارای عنوان ، لقب دار.

titmouse

(ج. ش.) چرخ ریسك .

titratable

قابل عیارگیری.

titrate

عیارچیزی را معین کردن ، عیار گرفتن .

titration

تعیین عیار، عیارگیری.

titrimetric

عیارسنج، عیارسنجی.

titter

خنده تو دزدیده ، پوزخند زدن ، ترتر خندیدن .

tittivate

(titivate) زیبا کردن ، آراستن ، زیبا شدن .

tittle

ذره ، خرده ، نقطه ، همزه .

tittle tattle

شایعات بی اساس، سخن چین ، یاوه گفتن .

tittup

جست وخیز (از خوشحالی)، جفتک زدن .

titular

لقبی، ناشی از لقب رسمی، افتخاری، عنوانی، لقب دار، صاحب لقب، متصدی، دارایعنوانی.

tnt

(trinitroto= luene) (ش.) مخفف کلمه تری نیتروتولوئن .

to

بسوی، سوی، بطرف، روبطرف، پیش، نزد، تا نسبت به ، در، دربرابر، برحسب، مطابق، بنا بر، علامت مصدر انگلیسی است.

to and fro

پس وپیش، عقب وجلو رفتن .

to be

آینده ، مربوط باینده .

to do

هیاهو، شلوغی، ازدحام.

to wit

یعنی، بعبارت دیگر، فی المثل.

toad

(ج. ش.) غوک ، وزغ.

toadeater

چاخان ، متملق.

toadfish

(ج. ش.) ماهی دهان گشاد دریائی.

toadflax

(گ . ش.) کتان وحشی، گل کتانی.

toadstool

(گ . ش.) قارچ سمی.

toady

چاپلوس، متملق، کاسه لیس، مداهنه کردن .

toadyism

چاپلوسی، تملق، مداهنه ، کاسه لیسی.

toast

نان برشته ، باده نوشی بسلامتی کسی، برشته کردن (نان)، بسلامتی کسی نوشیدن ، سرخشدن .

toaster

نوشنده بسلامتی کسی، نان برشته کن ، سرخ کننده ، برشته کننده .

toastmaster

(در مهمانی) کسی که ناطقین بعد از صرف شام را معرفی میکند.

toastmistress

بانوی معرفی کننده ناطق سر میز غذا.

tobacco

تنباکو، توتون ، دخانیات.

tobacconist

تنباکو فروش، توتون فروش، توتونچی.

toboggan

سورتمه دراز و باریک ، با سورتمه رفتن .

tobogganer

سورتمه سوار.

tobogganist

سورتمه سوار.

toby

کفل، سرین ، لنبر، خیابان ، جاده اصلی، راه زنی.

tocher

جهیزیه ، جیهزیه دادن ، جهاز دادن .

tocology

(=tokology) علم مامائی، مبحث زایمان ومامائی.

tocsin

زنگ ، آژیر، سوت یا زنگ خطر.

tod

بوته ، شاخ وبرگ ، واحد قدیمی وزن .

today

امروز.

toddle

تاتی کردن ، تاتی، کودک تازه براه افتاده .

toddler

کودک تازه براه افتاده ، کودک نو پا.

toddy

شیره خرما که در ساختن عرق خرمابکار میرود، عرق خرما که باآب گرم مخلوط شود.

toe

پنجه ، انگشت پای مهره داران ، جای پا، با انگشت پا زدن یا راه رفتن .

toe box

چرم لایه سرپنجه کفش.

toe crack

شکاف جدار سم اسب.

toe dance

رقص روی نوک پا، رقاصه روی نوک پا.

toehold

(در کوهنوردی) محل استقرار پنجه پا، جای پا، نفوذ کم.

toeless

بدون پنجه .

toenail

ناخن انگشت پا.

toeplate

نعل پنجه کفش.

toff

شخص آقا منش وخوش لباس.

toffee

تافی، آب نبات شامل شکر زرد وشیره .

toffy

تافی، آب نبات شامل شکر زرد وشیره .

toft

عرصه خانه ومتعلقات آن ، خانه رعیتی، بلندی، پشته ، تپه کوچک .

tog

(ز.ع.) جامه پوشاندن ، لباس پوشیدن ، جامه .

toga

جبه ، ردا، ردای بی آستین ، لباس رسمی قضات.

together

با، باهم، بایکدیگر، متفقا، با همدیگر، بضمیمه ، باضافه .

toggery

رخت، جامه ، ملبوس، یراق ودهانه اسب، (درجمع) لباس فروشی.

toggle

میخ یا پیچ اتصالی حلقه زنجیر، میله عرضی انتهای زنجیریابندبرای پیچاندن وکنترل آن .ضامن .

toggle flip flop

الا کلنگ ضامنی.

toggle switch

گزینه ضامنی.

togs

ملبوس، جامه .

togtherness

اتفاق، باهمی.

toil

رنج، محنت، کار پر زحمت، کشمکش، ستیز، پیکار، مجادله ، بحث وجدل، محصول رنج، زحمت کشیدن ، رنج بردن ، تور یاتله ، دام.

toile

کرباس، پارچه کتان نازک .

toiler

زحمتکش، رنجبر.

toilet

توالت، آرایش، بزک ، میز آرایش، مستراح.

toiletry

آرایش، بزک ، لوازم آرایش، اسباب توالت.

toilette

توالت، آرایش، بزک ، میز آرایش، مستراح.

toilful

پرزحمت، زحمتکش، ساعی.

tokay

انگور سفید یا ارغوانی بیضی، شراب شیرین مجارستان .

token

نشـانه .نشـانه ، نشان ، علامت، نشانی، یادگاری، رمز، معجزه ، علامت رمزی، کلمه رمزی، علامت مشـخصه ، یادگار، یادبود، اجازه ورود، بلیط ورود.

tokology

(=tocology) علم مامائی، مبحث زایمان ومامائی.

tolbooth

گیشه دریافت عوارض راه ، نواقل، زندان ، تالار (پذیرائی).

told

(زمان ماضی واسم مفعول فعل tell)، گفته شده .

tole

حلبی منقوش وجلادار.

toledo

شهر تولدو، شمشیر آبدار مصنوع تولدو.

tolerability

قابلیت پذیرش.

tolerable

قابل تحمل، نسبتا خوب، میانه ، متوسط، قابل قبول، مدارا پذیر.تحمل پذیر، قابل تحمل.

tolerance

تحمل، تاب.مدارا، سعه نظر، اغماض، تحمل، بردباری، (طب) قدرت تحمل نسبت بدارو یا زهر.

tolerant

بامدارا، مدارا آمیز، آزادمنش، آزاده ، دارای سعه نظر، شکیبا، اغماض کننده ، بردبار، شخص متحمل.

tolerantly

بامدارا، مدارا آمیز، آزادمنش، آزاده ، دارای سعه نظر، شکیبا، اغماض کننده ، بردبار، شخص متحمل.

tolerate

تحمل کردن ، تاب آوردن .تحمل کردن ، برخورد هموار کردن ، طاقت داشتن ، مدارا کردن .

toleration

مدارا، بردباری، تحمل، آزادی، آزادگی، آزادمنشی.

toll

باج، باج راه ، راهداری، نواقل، عوارض، تحمل خسارت، تعداد تلفات جنگی، ضایعه ، صدای طنین زنگ یاناقوس، طنین موزون ، باصدای ناقوس یا زنگ اعلام کردن .باج، هزینه .

toll call

(ز.ع. - آمر.) مخابره تلفنی خارج شهری.

tollbooth

گیشه دریافت عوارض راه ، نواقل، زندان ، تالار (پذیرائی).

tollgate

باجداری، محل پرداخت عوارض.

tollhouse

باجداری، محل پرداخت عوارض.

tollman

مامور نواقل، راهدار.

tollway

باجراه .

tom

مخفف اسم توماس، جنس نر، گربه نر (tomcat).

tom collins

نوعی مشروب الکلی مرکب از جین وآب وغیره .

tom thumb

شخص کوتوله ، شخص بی اهمیت.

tom tom

طبل سرخ پوستان ، کوس، طبل زدن .

tomahawk

با تبر زین زدن ، تبرزین .

tomato

(گک . ش.) گوجه فرنگی.

tomb

گور، آرامگاه ، قبر، در گرو قرار دادن ، مقبره .

tombac

مسبار، مطلا، فلز زرورق.

tombless

بی آرامگاه ، گورگم.

tombola

نوعی قمار شبیه لوتو.

tomboy

دختر پسروار.

tomboyish

(دختر) مثل پسرها.

tombstone

سنگ قبر.

tomcat

گربه نر.

tome

جلد، جلد بزرگ ، مجلد، دفتر، کتاب قطور.

tomentose

کرک دار، پرزدار.

tomentulose

کرکی، پرزدار.

tomfool

آدم نادان ، احمق، بلید، دلقک ، لوده .

tomfoolery

مسخرگی، لودگی.

tommy

تامی، اسم خاص مذکر، توماس.

tommy gun

مسلسل دستی.

tommyrot

حماقت محض، بلاهت.

tomography

فن تشخیص امراض از روی عکسبرداری با اشعه مجهول، پرتونگاری مقطعی.

tomorrow

فردا، روز بعد.

tomtit

(ج. ش.) سینه سرخ جنگلی.

ton

تن ، واحد وزنی برابر با کیلوگرم.

tonal

مربوطه به آهنگ صدا.

tonality

چگونگی صدا، آهنگ ، مایه ، رنگ پذیری.

tone

صدا، آهنگ ، درجه صدا، دانگ ، لحن ، آهنگ داشتن ، باهنگ در آوردن ، سفت کردن ، نوا.

tone arm

(در گرامافون) آلت سوزن نگهدار گرامافون .

tone deaf

فاقد حساسیت نسبت به آهنگ موسیقی.

tone dialing

شماره گیری آهنگی.

tone language

زبانهای آهنگی (مثل چینی که تغییر آهنگ وطرز تلفظ کلمه معنی آن را تغییر میدهد).

tone poem

شعر سمفونی، شعر متشابه التلفظ، شعر دارای ترادف.

toneless

بی آهنگ ، ناموزون .

toneme

کلمه متشابه ، لفظی که در السنه آهنگی تلفظ خاصی داشته باشد.

tonemic

دارای تلفظ مشابه .

tonetic

مبحث مترادفات ومتشابهات زبان .

tonetics

مبحث مترادفات ومتشابهات زبان .

tong

با انبر (چیزی را) گرفتن ، با انبر نگهداشتن ، زنگ را بصدا در آوردن ، طنین اندازشدن ، انبر قند گیر، انبرک ، انبر.

tongue

زبان ، زبانه ، شاهین ترازو، بر زبان آوردن ، (باit) گفتن ، دارای زبانه کردن .

tongue and groove

کام وزبانه .

tongue lash

سرزنش کردن ، زخم زبان زدن ، فحش کاری.

tongue tie

لکنت زبان داشتن ، گیر کردن زبان ، لکنت زبان .

tongue twister

کلمه یا عبارت دارای تلفظ دشوار.

tongueless

بی زبان ، گنگ .

tonguelike

زبان مانند.

tonic

نیروبخش، مقوی، صدائی، آهنگی.

tonicity

صدا، آهنگ ، نیروبخشی، نیروی ارتجاعی.

tonight

امشب.

tonnage

گنجايش كشتي برحسب تن ، تن شماري، برحسب شماره تن ، بارگير.

tonner

كشتي داراي تعداد معيني ظرفيت، كاميون داراي ظرفيت معيني.

tonometer

دانگ سنج، دستگاه اندازه گيري فشار وكشش.

tonometry

دانگ سنج.

tonsil

(تش.) لوزه ، بادامك .

tonsillar

بادامكي، شبيه لوزتين .

tonsillectomy

(طب) در آوردن لوزتين بوسيله عمل جراحي، عمل لوزه .

tonsillitis

(طب) ورم لوزتين ، ورم لوزه ، زهر باد.

tonsillotomy

برش وقطع لوزه .

tonsorial

وابسته به سلماني، دلاكي.

tonsure

فرق سر را تراشيدن ، سر تراشيده ، قسمت تراشيده سر كشيش.

tonus

توش، نیرو، تنوس، (تش.) خاصیت انقباض عضله .

too

زیاد، بیش از حد لزوم، بحد افراط، همچنین ، هم، بعلاوه ، نیز.

took

زمان گذشته فعل take.

tool

ابزار، آلت، شکل دادن ، مجهز کردن .آلت، افزار، ابزار، اسباب، آلت دست، دارای ابزار کردن ، بصورت ابزار درآوردن .

toolbox

جعبه ابزار.

toolhead

ابزار نگهدار اتومبیل.

toolhouse

ابزارخانه ، انبار ابزار.

tooling

شکل دهی، تجهیز.

toolroom

اتاق ابزار.

toom

(.n and .adj) خالی، تهی، فاقد، لاغر، دراز، کم هوش (.n)آهنگ ، صدا، دانگ .

toot

صدای تیزشیپور وبوق یاسوت، بطور منقطع شیپور زدن .

tooter

مواظب، شیپور زن .

tooth

دندان ، دندانه ، نیش، دارای دندان کردن ، دندانه دار کردن ، مضرس کردن .

tooth and nail

بطور وحشیانه ، با جرات باتهور، نومیدانه .

tooth billed

دارای منقار مضرس.

toothache

دندان درد، درد دندان .

toothbrush

مسواک دندان .

toothed wheel

چرخه دندانه دار.

toothily

بصورت مضرس، حریصانه .

toothless

بی دندان ، بدون دندانه ، (مج.) بچه گانه .

toothpaste

خمیر دندان .

toothpick

خلال دندان ، دندان کاو.

toothsome

لذیذ، مطبوع، باب دندان ، خوشمزه ، دندان مز.

toothy

دندانه دار، دارای دندان مضرس، (مج.) حریص، دندان نما.

tootle

نی یا فلوت ملایم زدن ، دراز نوشتن ، چرند گفتن ، صدای سوت یا فلوت.

top

سر، نوک ، فرق، رو، قله ، اوج، راس، روپوش، کروک ، رویه ، درجه یک فوقانی، کج کردن ، سرازیر شدن .سر، بالاے اوج، فوقانی، عالی.

top billing

بالاترین قسمت آگهی سینما، صدر اعلان .

top boot

چکمه سواری، کروک اتومبیل.

top dog

نژاد یا شخص غالب، برتر.

top down

از بالا به پائین .

top drawer

دارای مقام یا اهمیت عالی، قدرت عالیه ، هیئت حاکمه .

top flight

بالاترین موفقیت، علو، اعلی ترین مرتبه .

top hat

کلاه مردانه استوانه ای.

top heavy

سرسنگین وته سبک ، افتادنی، غیر عملی.

top hole

عالی، درجه یک .

top lift

طبقه زیرین پاشنه پا.

top milk

رویه شیر، سرشیر، روشیر.

top round

قسمت گرد (gerd) گوشت کبابی.

top secret

مخصوص افسران وخواص، خیلی محرمانه .

top sergeant

(نظ.) گروهبان یکم.

top spin

چرخش فرفره مانند توپ بازی.

top view

نمای فوقانی.

topaz

یاقوت زرد، زبرجد هندی، توپاز.

topcoat

روپوش، پالتو.

topdress

بطور سطحی پاشیدن ، سطحی ریختن .

tope

نوشابه زیاد خوردن ، درختستان ، باغ، گنبد بودائی، برج بودائی.

toper

باده گسار، میگسار، دائم الخمر، کوسه ماهی اروپائی.

topful

پر، مالامال، لبریز.

topgallant

سکوب بالای دکل کشتی، بالاترین شکوب دکل کشتی، وسائل بی مصرف کشتی.

tophus

سنگ آهکی تراورتن ، (طب) توفوس.

topiary

مربوط بارایش وتزئین درختان ، درخت آرائی.

topic

موضوع، مبحث، عنوان ، سرفصل، ضابطه .

topic sentence

(در انشائ) جمله سرسطر، جمله عنوان .

topicality

حالت مناسب، موضوع مورد بحث روز.

topknot

گره زینتی روبان گیسو، کاکل.

topless

بی نوک ، بی سر، بی قله ، (مج.) بی انتها، (لباس شنای زنانه) بی بالاتنه .

toploftiness

(toplofty) خیلی متکبر، خود فروش، تکبر، خود فروشی.

toplofty

(toploftiness) خیلی متکبر، خود فروش، تکبر، خود فروشی.

toplogic

وابسته به مکانشناسی.

topmast

دومین دکل کشتی از عرشه .

topmost

اعلی ترین ، بالاترین .

topnotch

آخرین نقطه ، درجه یک ، اعلی.

topographer

مکان نگار، نقشه بردار، مساح.

topographic

وابسته بنقشه برداری یا مکان نگاری.

topography

نقشه برداری، مکان نگاری، مساحی.

topologist

مکان شناس.

topology

توپولوژی.مکان شناسی، وضعیت جغرافیائی، قیاس بمکان .

toponymic

وابسته به مکان نامی، وابسته به نام یک محل یا منطقه .

toponymy

مطالعه وجه تسمیه شهرها ونقاط، ذکر اسامی نواحی، مکان نامی.

topper

هرس کن ، شاخه زن ، سوهان ، چیز عالی.

topping

کاکل، طره گیسو، عمل هرس کردن ، سرشاخه زنی، عالی، ممتاز، باشکوه ، پرمدعا.

topple

از سر افتادن ، برگشتن ، واژگون کردن .

topsail

(tops='l) (د. ن) بالاترین بادبان ، از سر، سراسیمه .

topside

بالاسو، قسمت بالا، در عرشه ، در راس.

topsides

بالاسو، قسمت بالا، در عرشه ، در راس.

topsoil

(ز. ش.) روخاك ، خاك سطحی، خاك سطحی را برداشتن .

topstitch

نزدیك درز لباس كوك زدن .

topstone

سنگ راس، سنگ فوقانی.

topsy turvy

وارونه ، واژگون ، سروته ، درهم وبرهم.

topsy turvydom

درهم وبرهمی، اغتشاش، آشفتگی.

topwork

پیوند از جنس دیگری بدرخت زدن .

toque

كلاه زنانه كوچك و بی لبه ، (ج. ش.) بوزینه دارای موی كلاله ای.

tor

صخره بلند، تپه پرسنگ .

tora

تورات، شریعت موسی.

torah

تورات، شریعت موسی.

torch

مشعل، چراغ قوه ، مشعلدار کردن .

torch singer

خواننده شعر احساساتی وعاشقانه .

torch song

شعر احساساتی وعشقی.

torchbearer

مشعل دار.

torchlight

نور مشعل، هوای گرگ ومیش، وابسته به نور مشعل.

torchwood

(گ . ش.) درخت صمغ بلسانی.

tore

قاش زین ، قرپوس زین ، گچ بری، چنبری، علف بلند، مرتع، چنبر، زمان ماضی فعل tear.

toreador

قهرمان گاو باز سوار بر اسب.

torero

گاوباز پیاده .

toreutics

فن حکاکی وقلم زنی (بر روی فلز).

toric

هلالی، چنبری.

torii

مدخل معبد، طاق مدخل معبد.

torment

زجر، عذاب، شکنجه ، آزار، زحمت، عذاب دادن ، زجر دادن .

tormentor

زجر دهنده ، عذاب دهنده .

torn

(اسم مفعول tear)، پاره شده ، درهم دریده .

tornadic

گردبادی.

tornado

توفان ، هیجان ، گردباد، طغیان .

toroid

چنبره .سطح ایجادشده از خط مارپیچی، مارپیچی.

toroid magnetic core

هسته مغناطیسی چنبره ای.

torose

متورم، برجسته ، شکم داده ، (گ . ش.) استوانه ای شکل ودارای برجستگی های متناوب.

torpe

استعاره ، معنی مجازی، طعنه .

torpedo

اژدر، ماهی برق، با اژدر خراب کردن .

torpedoboat

(نظ.) ناو اژدرافکن .

torpid

خوابیده ، سست، بیحال، بی حس.

torpidity

حالت بیحالی، حالت سستی، ایست، کرختی.

torquate

طوقه دار، طوقی.

torque

گشتاور، نیروی پیچشی.گشتاوری، نیروی گردنده درقسمتی از دستگاه ماشین ، نیروی گشتاوری، چنبره ، طوق، طوقه .

torrent

سیل، سیل رود، جریان شدید، سیل وار.

torrid

حاره ، زیاد گرم، حاد، سوزاننده ، سوزان ، محترق، بسیار مشتاق.

torridity

سوزانی، داغی.

torridness

سوزانی، داغی.

torsade

یراق یا ریسمان تابیده .

torsion

پیچش، پیچ خوردگی، انقباض، پیچی.

torso

پیچ یا تاب خوردن ، تاب گشت، خاصیت تاب گشت.

tort

شبه جرم، آسیب، ضرر.

torte

کیک تخم مرغ وشکر ومغز گردو.

tortellini

خوراک رشته فرنگی پر از چاشنی جوشانده .

torticollis

(طب) کجی مادرزادی گردن ، گردن کجی.

tortilla

نان ذرت مکزیکی.

tortious

(حق.) وابسته به شبه جرم، زیان آور، مضر، موذی.

tortoise

لاک پشت، سنگ پشت، آدم کندرو.

tortricid

(ج. ش.) پروانه بید درشت اندام، وابسته به پروانه بید.

tortricidae

(ج. ش.) پروانه بید درشت اندام، وابسته به پروانه بید.

tortrix

(ج. ش.) پروانه بید درشت اندام، وابسته به پروانه بید.

tortuosity

پیچ وخم، انحنائ.

tortuous

درشکن ، پیچاپیچ، غیر مستقیم، پیچ وخم دار، فریبکار.

torture

شکنجه ، عذاب، زجر، عذاب دادن ، زجر دادن .

torturer

شکنجه دهنده .

torturous

زجر دار، متضمن زجر وشکنجه ، طاقت فرسا.

torus

طبق، ماهیچه ، گچ بری بزرگ هلالی ته ستون .

tory

عضو حزب محافظه کار انگلیس، وابسته به حزب محافظه کار.

toryism

اصول وعقاید حزب محافظه کار، محافظه کاری.

tosh

آدم چرند، حرف مفت، بی معنی.

toss

بالا انداختن ، پرت کردن ، انداختن ، دستخوش اواج شدن ، متلاطم شدن ، پرتاب، تلاطم.

tosser

دستخوش امواج، پرت کننده .

tosspot

مست، دائم الخمر.

tot

آشغال، عدد، جمع، سرجمع، حاشیه نویسی، یادداشت مختصر، مبلغ، جمع بستن ، بچه کوچک .

total

کل، جمع کل، کامل.کل، کلی، تام، مطلق، مجموع، جمع، جمله ، سرجمع، حاصل جمع، جمع کردن ، سرجمع کردن .

total function

تابع کامل.

totalisator

ماشین جمع زنی، ماشین ثبت شرط بندی اسب دوانی.

totalism

(=totalitarianism) رژیم حکومت متمرکز در یک قدرت مرکزی.

totalitarian

یکه تاز، وابسته بحکومت یکه تازی، دارای حکومت مطلقه ودیکتاتوری.

totalitarianism

(=totalism) رژیم حکومت متمرکز در یک قدرت مرکزی.

totalitarianize

تبدیل بحکومت یکه تاز کردن ، بصورت حکومت مطلقه و استبدادی اداره کردن .

totality

کلیت، کلی، مقدار کلی، تمامیت، مجموع.

totalizator

ماشین جمع زنی، ماشین ثبت شرط بندی اسب دوانی.

totalize

کلی کردن ، کامل کردن ، جمع زدن .

totalizer

ماشین جمع زنی، ماشین ثبت شرط بندی اسب دوانی.

totally

سربسر، جمعا، بطور سرجمع، رویهمرفته ، کاملا، کلا.

totaquina

داروی ضد مالاریا مرکب از گنه گنه وترکیبات دیگرآن .

totaquine

داروی ضد مالاریا مرکب از گنه گنه وترکیبات دیگرآن .

tote

باربردن ، حمل ونقل کردن ، سوق دادن ، جمع کردن ، مجموع، برپشت حمل کردن .

tote road

جاده مخصوص حمل لوازم وذخائر بمحلی.

totem

توتم، روح محافظ شخص، درخت یا جانوری که سرخ پوستان حفظ وحامی روحانی خود دانسته واز تجاوز بدان یاخوردن گوشت آن خودداری می کردند، روح یاجانورحامی شخص.

totem pole

تیر یا چوبی که نقوش جانوران محافظ قبایل مختلف سرخ پوستان روی آن منقوش بوده .

totemic

وابسته به توتم.

totemism

توتم پرستی.

totemist

(=totemite) معتقد بوجود روح حافظ یک قوم یا قبیله .

totemistic

وابسته به توتم.

totemite

(=totemist) معتقد بوجود روح حافظ یک قوم یا قبیله .

toter

نقل وانتقال دهنده .

tother

دیگری، دومی، دوم، بعدی، دیگر، نفر بعدی.

totipotency

قدرت تولید وایجاد یک ارگانیسم از یک جزئ آن .

totipotent

دارای قدرت تولید یک ارگانیسم از یک جزئ آن .

totter

تردید کردن ، پس و پیش رفتن ، تلو تلو خوردن ، متزلزل شدن .

tottery

لرزان ، مرتعش، متزلزل، ناپیدار، سست.

totty

ناپایدار، سست، لزان ، مرتعش، بچه .

toucan

(ج. ش.) طوفان ، توکان .

touch

دست زدن به ، لمس کردن ، پرماسیدن ، زدن ، رسیدن به ، متاثر کردن ، متاثر شدن ، لمسدست زنی، پرماس، حس لامسه .

touch me not ish

گل حنا، امر ممنوعه ، مغرور.

touchhole

سوراخ جای فتیله در توپهای قدیمی.

touchline

(در فوتبال) خط اطراف زمین فوتبال.

touchstone

سنگ محک ، معیار.

touchy

زود رنج، نازک نارنجی، حساس، دل نازک .

tough

پی مانند، سفت، محکم، شق، با اسطقس، خشن ، شدید، زمخت، بادوام، سخت، دشوار.

tough minded

دارای فکر خشن وبدون احساسات.

toughen

سفت شدن ، مثل پی شدن ، سفت کردن .

toughie

(=toughy) آدم خشن ، مسئله بغرنج.

toughy

(=toughie) آدم خشن ، مسئله بغرنج.

toupee

کاکل یاموی مصنوعی.

tour

گشت، سفر، مسافرت، سیاحت، ماموریت، نوبت، گشت کردن ، سیاحت کردن .

tourbillion

(=tourbillon) گردباد، گرداب، آتش بازی گردبادی.

tourbillon

(=tourbillion) گردباد، گرداب، آتش بازی گردبادی.

tourism

گشتگری، جهانگردی، سیاحت.

tourist

گشتگر، جهانگرد، سیاح، جهانگردی کردن .

tourmaline

(مع.) کهربای اصل.

tournament

مسابقات قهرمانی، تشکیل مسابقات، مسابقه .

tourney

مسابقه ، مسابقه دادن .

tourniquet

شریان بند.

touse

کشیدن ، دست زدن ، اذیت کردن ، اندامهای کسی را کشیدن ، جدا کردن ، کشیده شدن ، چروک شدن .

tousle

ژولیدگی مو، برهم زدن ، پریشان کردن ، مچاله کردن ، نزاع.

tout

خریدار پیدا کردن ، مشتری جلب کردن ، صدای نکره ایجاد کردن ، بلند جار زدن ، باصدابلند انتشار دادن .

touter

جار زن .

tow

دو، دوبار، دو قسم، دونوع، دوتا، هر دوتا.باطناب بدنبال کشیدن ، پس مانده الیاف کتان یا شاهدانه ، طناب، زنجیر، یدک کش، یدک کشی.

tow car

کامیون جرثقیل دار.

tow truck

کامیون جرثقیل دار.

towage

کشش، عوارض یدک کشی، یدک کشی.

toward

آینده ، روی، بسوی، بطرف، نسبت به ، درباره ، نزدیک به ، مقارن ، درراه ، برای.

towardly

مساعد، سازگار، امید بخش، مطلوب، خوش آتیه ، کامیاب، نرم.

towboat

کشتی یدک کش.

towel

آبچین ، باحوله خشک کردن ، حوله ، دستمال کاغذی.

tower

برج، قلعه (مثل برج) بلند بودن .

tower house

قلعه مستحکم قرون وسطی، خانه بالای برج.

tower wagon

اتومبیل مجهز به جرثقیل یا نردبان .

towhead

کسیکه موهای مایل به سفید یا خاکستری دارد، پریشان گیسو.

towhee

(ج. ش.) سهره آمریکائی.

towline

طناب یا ریسمانی که بوسیله آن چیزی را می کشند، طناب بوکسل، طناب مخصوص صید بالن .

town

شهرک ، قصبه ، شهر کوچک ، قصبه حومه شهر، شهر.

town clerk

کارمند شهرداری یا فرمانداری.

town crier

جارچی.

town hall

تالار شهرداری یا فرمانداری.

town house

خانه شهری، گدا خانه ، دارالمساکین .

town manager

شهردار انتصابی.

town meeting

انجمن شهری، انجمن بلدی، شورای شهری.

townee

ساکن شهر، شهری.

townsfolk

مردم شهری.

township

شهرستان ، ساکنین قصبه یاشهرستان .

townspeople

اهالی شهر، شهری.

townswoman

زن شهری، دختر شهری، فاحشه ، جنده .

towny

اهل شهر، شهری.

towrope

طناب مخصوص یدک کشیدن چیزی.

toxic

زهری، سمی، ناشی از زهر آگینی، زهرآگین .

toxicant

مسموم کننده ، سمی، مسموم، زهر، سم، داروی سمی.

toxicogenic

زهر زا، تولید کننده محصولات سمی.

toxicologic

وابسته به زهر شناسی.

toxicologist

زهر شناس، متخصص زهر شناسی.

toxicology

زهر شناسی، مبحث داروهای سمی.

toxicosis

بیماری ناشی از خوردن زهر، ایجاد مسمومیت.

toxin

زهرابه ، ترکیب زهردار، داروی سمی.

toxophilite

دوستدار تیروکمان ، تیرانداز، کماندار.

toxophily

علم تیراندازی باتیر وکمان .

toxoplasmosis

عفونت انگلی پستانداران وپرندگان وانسان .

toy

اسباب بازی، سرگرمی، بازیچه ، عروسک ، بازی کردن ، وررفتن .

toyer

سازنده اسباب بازی.

toylike

عروسک وار، مثل اسباب بازی.

toyon

(گ. ش.) درخت راج سفید گل سواحل کالیفرنیا.

trabeated

(trabeation) ساخته شده بوسیله تیرهای افقی.

trabeation

(trabeated) ساخته شده بوسیله تیرهای افقی.

trabecula

میله میله ، دارای فواصل در بین یاخته ها.

trabecular

میله میله .

trabeculate

میله میله ، میله دار.

trace

اثر، نشان ، رد پا، جای پا، مقدار ناچیز، ز ترسیم، رسم، ترسیم کردن ، ضبطکردن ، کشیدن ، اثر گذاشتن ، دنبال کردن ، پی کردن ، پی بردن به .رد، ردیابی کردن ، رسم کردن .

traceable

قابل ردیابی، جستجو کردنی، یافتنی، قابل تعقیب.

traceless

بی نشان ، بی اثر.

tracer

ردیاب، نقشه کش، طراح، جستجو کننده ، رسام.

tracery

تزئینات ونقش ونگار پنجره های گوتیک .

trachea

(آوند کامل، و تش.) قصبه الریه ، نای.

tracheal

(tracheary) مربوط به نای، نائی، نای مانند.

tracheary

(tracheal) مربوط به نای، نائی، نای مانند.

tracheate

(ج. ش.) نای دار، دارای قصبه الریه .

tracheatomy

(طب) بریدن نای، برش نای.

tracheid

(گ . ش.) آوند ناقص.

tracheitis

(طب) آماس نای.

trachle

سبب خستگی یا دردسر، روی زمین کشیدن ، ناپاک کردن ، چرک کردن ، تصادم کردن ، خسته کردن بزحمت انداختن .

trachoma

(طب) تراخم.

trachytic

دارای زبره سنگ .

tracing

ردیابی، ترسیم.

tracing routine

روال ردیاب، روال رسام.

track

شیار، لبه ، باریکه ، پیگردی کردن .رد پا، اثر، خط آهن ، جاده ، راه ، نشان ، مسابقه دویدن ، تسلسل، توالی، ردپاراگرفتن ، پی کردن ، دنبال کردن .

track and field

وابسته به مسابقات دو صحرائی یا میدانی.

trackage

خطوط راه آهن ، قدرت کشش، حق جریه .

tracker

دنبال کننده ، سراغ گیر، پی کننده ، کشنده .

tracking

پیگردی.

tracking symbol

نماد پیگردی.

tracklayer

ریل گذار.

trackless

بی نشان ، بی رد پا، بی جاده ، بی ریل، بی اثر، بیراهه .

trackwalker

بازرس ریل گذاری راه آهن .

tract

مدت، مرور، کشش، حد، وسعت، اندازه ، داستان یانمایشنامه ویاحوادث مسلسل، نشان ، اثر، رد بپا، رشته ، قطعه ، مقاله ، رساله ، نشریه .

tractable

رام شو، رام کردنی، سربراه ، نرم، سست مهار.

tractarian

مقاله نویس، چاپ کننده ویا انتشار دهنده ، رساله ، مقاله ، مذاکره ، بحث، گفتگو.

tractate

رساله ، مقاله ، مذاکره ، بحث، گفتگو.

tractile

کشیده شدنی، نرم، لوله شو، دراز شدنی، قابل کشش، قابل اتساع.

traction

کشش، انقباض.

tractive

کشش دار، وابسته به نیروی کشش، کشنده .

tractor

تراکتور یا ماشین شخم زنی، گاو آهن موتوری.

tracucement

افترا زنی، بدنام سازی.

trade

بازرگانی، حرفه ، داد و ستد کردن ، مبادله کردن .سوداگری، بازرگانی، تجارت، داد وستد، کسب، پیشه وری، کاسبی، مسیر، شغل، حرفه ، پیشه ، آمد ورفت، سفر، آزار، مزاحمت، مبادله کالا، تجارت کردن با، داد وستد کردن .

trade acceptance

برات قبولی.

trade discount

تخفیف عمده از طرف تولید کننده به خریدار.

trade in

مبادله کردن ، مبادله .

trade name

نام تجارتی.

trade off

سبک و سنگین کردن .

trade school

مدرسه حرفه ای.

trade union

اتحادیه اصناف، اتحادیه صنفی.

trade unionism

پیروی از اصول وروشهای اتحادیه اصناف.

trade unionist

عضو اتحادیه صنفی.

trademark

علامت تجارتی، علامت تجارتی گذاشتن .

trader

بازرگان ، سوداگر.

tradescantia

(گ. ش.) برگ بیدی.

tradesfolk

تاجر، سودا گر.

tradesman

کاسب، سوداگر، دکان دار، افزارمند، پیشه ور.

tradespeople

سوداگران ، تجار، دکانداران ، کسبه .

trading stamp

تمبریکه برای تشویق در مقابل خرید کالا بخریدار میدهند.

tradition

رسم، سنت، عقیده موروثی، عرف، روایت متداول، عقیده رایج، سنن ملی.

traditionalism

سنت گرائی، سنت پرستی، اعتقاد برسوم باستانی.

traditionalist

اهل سنت، پیرو روایات وسنن ، سنت گرای.

traditionalize

سنتی کردن ، بصورت حدیث در آوردن ، بصورت سنت درآوردن .

traditionary

حدیثی، روایتی، نقلی، روایت شده ، باستانی.

traditionless

بی سنت.

traditor

خائن ، خائن در امر مذهبی.

traduce

افترا زدن به ، بهتان زدن به ، بدنام کردن ، رسوا کردن ، لکه دار کردن ، تعریفکردن .

traducer

شخص بدگو، تهمت زن ، مفتری، بهتان زن .

traffic

عبور و مرور.(=traffick) شد وآمد، آمد وشد، رفت وآمد، عبو ومرور، وسائط نقلیه ، داد وستدارتباط، کسب، کالا، مخابره ، آمد وشد کردن ، تردد کردن .

traffic court

دادگاه تخلفات رانندگی.

traffic island

بلندی وسط خیابان مخصوص توقف پیاده رو.

traffic signal

علائم مخصوص عبور وسائط نقلیه ، چراغ راهنمائی.

traffick

(=traffic) شد وآمد، آمد وشد، رفت وآمد، عبو ومرور، وسائط نقلیه ، داد وستدارتباط، کسب، کالا، مخابره ، آمد وشد کردن ، تردد کردن .

trafficker

تاجر، سوداگر، کاسب، دکان دار، پشت هم انداز، دسیسه .

tragacanth

(گ . ش.) کتیرا.

tragedian

نویسنده یا بازیگر نمایش های تراژدی ومحزون .

tragedienne

بازیگر تراژدی (زن).

tragedy

مصیبت، فاجعه ، نمایش حزن انگیز، سوگ نمایش.

tragi comedy

سوگ شاد نمایش، نمایشی که درآن مطالب جدی ومضحک باهم آمیخته باشد، اثرتراژدی وکمدی.

tragic

حزن انگیز، غم انگیز، محزون ، فجیع.

tragic flaw

نقیصه یاخدشه در زندگی قهرمان .

tragicomic

مربوط به اثر کمدی وتراژدی، غم انگیز وتفریحی، حاوی حوادث حزن آور وخنده آور.

tragopan

(ج. ش.) قرقاول رنگارنگ هندی.

tragus

(تش.) زبانه گوش، غضروف جلو گوش.

trail

بدنبال کشیدن ، بدنبال حرکت کردن ، طفیلی بودن ، دنباله دار بودن ، دنباله داشتن ، اثر پا باقی گذاردن ، پیشقدم، پیشرو، دنباله .

trail run

رانش آزمایشی.

trailblazer

پیشقدم، پیشگام.

trailer

گیاهی که بزمین یا در و دیوار میچسبد، یدک دوچرخه یاسه چرخه یاواگن ، ترایلر، اتومبیلیدک کش، یدک ، ردپاگیر، باترایلر حمل کردن .پشت بند.

trailer camp

(park trailer، court trailer) محل استقرار ترایلربا اتاقهای چرخدار متصل به وسائط نقلیه .

trailer card

کارت پشت بند.

trailer court

(park trailer، camp trailer) محل استقرار ترایلر با اتاقهای چرخدار متصل به وسائط نقلیه .

trailer label

برچسب پشت بند.

trailer park

(court trailer، camp trailer) محل استقرار ترایلر با اتاقهای چرخدار متصل به وسائط نقلیه .

trailer record

مدرک پشت بند.

trailerite

ساکن اتاقهای متحرک بوسیله وسائط نقلیه .

trailing edge

لبه پشتی.انتهای تیغه پروانه موتور وغیره .

trailng

پشتی، عقبی.

train

قطار، دنباله ، دم، ازار، رشته ، سلسله ، متلزمین ، نظم، ترتیب، سلسله وقایع توالی، حیله جنگی، حیله ، تله ، فریب اغفال، تربیت کردن ، پروردن ، ورزیدن ، فرهیختن ، ورزش کردن ، نشانه رفتن .قطار، سلسله ، تربیت کردن .

train oil

روغن بالن ، روغن نهنگ .

trainable

فرهیخت پذیر، تربیت شدنی، قطار شدنی.

trainband

گروه نظامی تعلیمات دیده .

trainbearer

کسیکه دنباله لباس دیگری را می گیرد، دنباله کش.

trainee

کار آموز، فرهیختگر.

trainer

فرهیختار.

training college

دانشسرا.

training school

آموزشگاه حرفه ای، کار آموزگاه .

trainsick

(در مورد مسافر ترن) دچار بهم خوردگی حال.

traipse

قدم زدن ، راه رفتن ، بزحمت راه رفتن ، سرگردان بودن ، ول گشتن ، هرزه گردی کردن .

trait

ویژگی، نشان ویژه ، نشان اختصاصی، خصیصه .

traitor

خائن ، خیانتکار.

traitorous

خیانت آمیز، خائن ، خائنانه .

traitress

زن خائن .

traject

از محلی عبور کردن ، از مسیر بخصوصی گذشتن ، عبور، گذرگاه ، ورا افکنی، ورا افکندن .

trajectory

خط سیر، مسیر، ورا افکن ، مسیر گلوله .خط سیر، گذرگاه .

tram

تراموای، واگن برقی، باواگن رفتن .

tramcar

واگن شهری، تراموای.

tramline

خط تراموا، خط مخصوص واگن برقی.

trammel

یکجور دام یا تور، پابند، کملاف، آلت ترسیم بیضی، تعدیل، تعدیل کردن ، بدامافتادن ، محدود ساختن .

tramontane

واقع در ماورائ جبال آلپ، بیگانه ، وراکوهی.

tramp

ولگرد، آسمان جل، خانه بدوش، باصدا راه رفتن ، پیاده روی کردن ، با پا لگد کردن ، آوره بودن ، ولگردی کردن ، آواره ، فاحشه ، آوارگی، ولگردی، صدای پا.

tramper

ولگرد.

trample

پایمال کردن ، پامال کردن ، زیر پا لگد ماک ل کردن ، لگد.

trampoline

توری که در آکروبات از آن استفاده میکنند.

tramroad

جاده مخصوص تراموا وواگن برقی.

tramway

تراموای، واگن راه آهن برقی یا اسبی.

tranalpine

واقع در آنسوی کوه آلپ، ماورای آلپی.

trance

نشئه ، از خود بیخودی، بیهوشی، خلسه ، مسحور کردن یاشدن ، باچالاکی حرکت کردن .

trancscendent

ورارو، برتری، مافوق، افضل، فائق ماورای مقررات.

tranformable

قابل تغییر شکل، دگرگونی پذیر.

trangam

اسباب عجیب وغریب، زیور.

tranillumination

انقال نور از خلال عضوی بعضو دیگری.

tranisitor

ترانزیستور.

trannlatability

قابلیت ترجمه ، قابلیت انقال.

tranquil

آرام، آسوده ، بی جنبش، درحال سکون .

tranquility

(tranquillity) آرامش، آسودگی، آسایش خاطر، راحت.

tranquilize

(eztranquilli) آرام کردن ، آسوده کردن ، فرونشاندن .

tranquilizer

مسکن (mosakken)، داروی تسکین دهنده .

tranquillity

(tranquility) آرامش، آسودگی، آسایش خاطر، راحت.

tranquillize

(eztranquili) آرام کردن ، آسوده کردن ، فرونشاندن .

transact

معامله کردن ، داد وستد کردن .

transaction

ترکنش، معامله .معامله ، سودا، انجام.

transaction data

داده های تراکنشی.

transaction file

پرونده تراکنش.

transaction oriented

تراکنش گر.

transaction tape

نوار تراکنش.

transactions

معاملات، شرح مذاکرات.

transactor

معامله گر، سوداگر.

transatlantic

آنطرف اقیانوس اطلس.

transceiver

فرستنده و گیرنده .

transcend

ورارفتن ، برتری یافتن ، سبقت جستن ، بالاتر بودن .

transcendence

برتری، تفوق، ورارَوی.

transcendental

متعالی، غیر جبری.

transcendentalism

فلسفه ماورائ الطبیعه ، فلسفه خارج جهان مادی.

transcontinental

عبور کننده از سرتاسر قاره .

transcribe

آوانویسی کردن ، رونویس کردن ، رونوشت برداشتن ، نقل کردن .رونویسی کردن .

transcriber

محرر، رونویس کننده ، آوانویس.

transcript

رونوشت، سواد، نسخه رونوشت.رونوشت.

transcription

رونویسی.آوانویسی، رونویسی، استنساخ، سواد برداری، رونوشت.

transcutaneal

(transcutaneous) عبور کننده از پوست، ماورائ پوستی، ورا پوستی.

transcutaneous

(transcutaneal) عبور کننده از پوست، ماورائ پوستی، ورا پوستی.

transducer

ورارسان ، ترانسفورماتور، دستگاه گیرنده نیرو از یک دستگاه ودهنده نیرو بدستگاه دیگری.مبدل.

transduction

ورا رسانی، حلول، انقال، عبور، هدایت، عبور از ماورائ چیزی.

transect

بطور عرضی برش کردن ، برش عرضی کردن .

transection

برش یا مقطع عرضی.

transept

بازوئی کلیسا، جناح کلیسا.

transfer

انتقال، واگذاری، انتقال دادن .ورابری، ورابردن ، انقال دادن ، واگذار کردن ، منتقل کردن ، انتقال واگذاری، تحویل، نقل، سند انتقال، انتقالی.

transfer check

مقابله ، انتقال.

transfer function

تابع انتقال.

transfer instruction

دستور العمل انتقال.

transfer interpreter

مفسر انتقال.

transfer medium

رسانه انتقال.

transfer operation

عمل انتقال.

transfer time

زمان انتقال، مدت انتقال.

transferable

انقال پذیر، قابل انتقال، قابل ورابری.انتقال پذیر، قابل واگذاری.

transferee

تحویل گیرنده ، منتقل الیه ، متصالح.

transference

انتقال، واگذاری، نقل، تحویل، حواله ، ورابری.

transferential

انتقالی.

transferor

دهنده ، منتقل کننده ، مصالح، انتقال دهنده .

transferred

انتقال یافته ، واگذار شده .

transferrer

انتقال دهنده .

transfigure

تغییر صورت دادن ، تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، تجلی کردن ، نورانی کردن ، دگر سیما کردن .

transfinite

ماورائ اعداد محدود، خارج از اعداد محدود.

transfix

سوراخ کردن ، میخکوب کردن ، مبهوت کردن ، درجای خود خشک شدن .

transfixion

عمل سوراخ کردن ، بهم دوختن ، حیرت زدگی.

transform

تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، دگرگون کردن ، نسخ کردن ، تبدیل کردن .

transformation

دگرسازی، تغییر شکل، تبدیل صورت، دگرگونی، ورایخت.ترادیسی، تبدیل.

transformative

قابل تغییر، قابل تبدیل، دگرگون شونده .

transformer

ترادیسیدن ، مبدل.تبدیل کننده ، تغییر دهنده ، ترانسفورماتور، دستگاه تبدیل برق ضعیف به برق قوی.

transfusable

(transfusible) قابل تزریق در جسم دیگری.

transfuse

از یک ظرف بظرف دیگر ریختن ، چیزی را نقل وانتقال دادن ، رسوخ یافتن در، تزریقکردن در.

transfusible

(transfusable) قابل تزریق در جسم دیگری.

transfusion

تزریق، نقل وانتقال، رسوخ، تزریق خون .

transgress

تجاوز کردن از، تخلف کردن از، تخطی کردن از، سرپیچی کردن از.

transgression

سرپیچی، تخلف، تجاوز، خطا، گناه ، فراروی.

transgressive

گناهکار، خاطی، متجاوز، عاصی، خطاکار.

transgressor

متجاوز، متخلف، خطاکار، تجاوزکار، فرار و.

tranship

نقل وانقال بار وغیره از یک وسیله یاکشتی به وسیله یاکشتی دیگری.

transhumance

چرگشت، حرکت موسمی چهارپایان .

transhumant

چرا گرد، حرکت کننده بسوی کوهستان برای چرا.

transience

فراگذری، ناپایداری، زود گذری، بی ثباتی، کوتاهی.

transient

زود گذر، ناپایدار، فانی، کوتاه ، تند، فراگذر.گذرا.

transient failure

خرابی گذرا.

transient response

واکنش گذرا.

transiguration

دگرسیمائی، تبدیل صورت، تبدیل هیئت، تغییر شکل، جلی.

transilluminate

(طب) عبور نور از یک عضو.

transinformation

آگاهی متقابل.

transistor

ترانزیستور.

transistorize

دارای ترانسیتور کردن .

transistorized

ترانزیستوری.

transit

عبور، گذر، راه عبور، حق العبور، عبور کردن .گذر، عبور.

transit time

مدت گذر، مدت عبور.

transition

انتقال، عبور، تغییر از یک حالت بحالت دیگر، مرحله تغییر، برزخ، انتقالی.گذار، تحول.

transition diagram

نمودار گذارها، گذارنما.

transitive

انتقالی، متغیر، (من.) رابطه مجازی، رابطه غیر مستقیم، (فعل) متعدی.تراگذر، متعدی.

transitivity

زودگذری، انتقال پذیری، حالت متعدی.

transitoriness

زود گذری، حالت ناپایداری، حالت بی بقائی.

transitory

سپنج، ناپایدار، فانی، زودگذر، بی بقا.

translatable

قابل ترجمه ، قابل معنی کردن ، قابل تعبیر.

translate

ترجمه کردن ، برگرداندن .ترجمه کردن ، معنی کردن ، تفسیر کردن .

translate time

هنگام ترجمه ، حین ترجمه .

translation

ترجمه ، برگردان .ترجمه ، پچواک ، تفسیر، انقال، حرکت انتقالی.

translative

مجازی، استعاری، ترجمه ای، انتقالی، پچواکی.

translator

مترجم، برگرداننده .پچواک گر، مترجم، ترجمان ، دیلماج.

transliterate

حرف بحرف نوشتن .عین کلمه یاعبارتی را از زبانی بزبان دیگر نقل کردن ، حرف بحرف نقل کردن ، نویسه گردانی کردن .

transliteration

نویسه گردانی، نقل عین تلفظ کلمه یا عبارتی از زبانی بزبان دیگر.حرف به حرف نویسی.

translocate

جابجا کردن ، از جای خود برون کردن .

translocation

جابجا شدگی، جایگیری، پس زنی.

translucence

(translucency) فراتابی، نیم شفافی، ماتی شفافی، حالت زجاجی.

translucency

(translucence) فراتابی، نیم شفافی، ماتی شفافی، حالت زجاجی.

translucid

فراتاب، شفاف کننده ، روشن کننده زجاجی، شفاف.

transmarine

فرا دریا، واقع در آنسوی دریا، متعلق به ماورائ بحار.

transmigrate

فرا کوچ کردن ، کوچ دادن ، منتقل کردن ، تناسخ کردن .

transmigration

فرهنگسار، حلول روح مرده در بدن موجود زنده دیگری، تبعید، فراکوچ.

transmigrator

فراکوچگر، مهاجر، نقل مکان کننده ، تناسخ کننده .

transmigratory

فراکوچ کننده ، مهاجرتی، مربوط به تناسخ، تناسخی.

transmissibility

فرا فرستادن پذیری، قابلیت فرستادن ، انتقال پذیری، قابلیت سرایت.

transmissible

فرافرستادنی، فرستادنی، انتقال پذیر، قابل سرایت، مسری.

transmission

انتقال، عبور، ارسال، سرایت، اسبابی که بوسیله آن نیروی موتور اتومبیل بچرخهامنتقل میشود، فرا فرستی، فرا فرستادن ، سخن پراکنی.مخابره ، مخابرات، ارسال.

transmission error

خطای مخابره .

transmission line

خط مخابره ای.

transmission rate

نرخ مخابره ، سرعت مخابره .

transmissive

فرا فرست پذیر، انتقال دهنده ، فرستنده ، قابل انتقال، انتقال یافته .

transmissivity

فرافرست پذیری، نیروی انتقال دهنده ، قابلیت نقل وانتقال.

transmit

فرا فرستادن ، پراکندن ، انتقال دادن ، رساندن ، عبور دادن ، سرایت کردن .مخابره کردن ، فرستادن .

transmittable

قابل فرا فرستی، قابل پراکنی (بوسیله رادیو وغیره).

transmittal

(transmittance، transmittancy) انتقال، سرایت، عبور، ارسال، مخابره ، پراکنش.

transmittance

(transmittal، transmittancy) انتقال، سرایت، عبور، ارسال، مخابره ، پراکنش.

transmittancy

(transmittal، transmittance) انتقال، سرایت، عبور، ارسال، مخابره ، پراکنش.

transmitter

انتقال دهنده ، منتقل کننده ، فرستنده ، فرا فرست.مخابره کننده ، فرستنده .

transmogrification

دگرگون سازی، تغییر شکل، تحول، تناسخ.

transmogrify

تغییرشکل دادن ، نسخ کردن .

transmontane

(transmountain) ماورائ کوهستانی، فرا کوهی.

transmountain

(transmontain) ماورائ کوهستانی، فرا کوهی.

transmutable

قابل تبدیل، قلب ماهیت یافتنی، دگرگونی پذیر.

transmutation

تبدیل، تغییر شکل، قلب ماهیت، تکامل، استحاله ، تبدیل عنصری بعنصر دیگری.

transmutative

قابل تبدیل، قابل تغییر، تبدیل شدنی، قلب ماهیت یافتنی.

transmute

تبدیل کردن ، تغییر شکل دادن قلب ماهیت کردن ، کیمیاگری کردن ، تغییر هیئت دادن .

transom

آلت افقی (در وپنجره)، پنجره بالای در یا بالای پنجره دیگری، تیر سردرب، سنگ درب.

transpacific

وابسته بسرتاسر اقیانوس آرام، واقع درآنسوی اقیانوس آرام.

transparence

فرانمائی، پشتنمائی، شفافیت، حالت زجاجی.

transparent

پشت نما، شفاف، نور گذران ، فرانما، پیدا.شفاف، ناپیدا.

transpicuous

فرا آشکار، شفاف، روشن ، آشکار، واضح.

transpierce

رسوخ کردن ، سرتاسرسوراخ کردن ، سرتاسر سوراخ شدن .

transpiration

فراتراوش، ترشح، خروج، نفوذ، افشائ، تعرق، نشر، حلول.

transpire

رویدادن ، بیرون آمدن ، نشرکردن ، نفوذ کردن ، بخار پس دادن ، فاش شدن ، رخنه کردن ، فراتراویدن .

transplant

نشاکردن ، درجای دیگری نشاندن ، مهاجرت کردن ، کوچ دادن ، نشائ زدن ، (جراحی) پیوندزدن ، عضو پیوند شده ، فراکاشتن .

transplantable

پیوند شدنی، قابل برداشتن وکاشتن درمحل دیگری.

transplantation

فراکاشتن ، پیوند، جابجا سازی، قلمه زنی، نشاکاری.

transplanter

فراکاشتگر، حمل کننده از یک محل وکارنده در محل دیگری.

transponder

دستگاه گیرنده یااداری که بمحض دریافت مخابره ای بطور خودکار آن را جواب میدهد.

transpondor

دستگاه گیرنده یااداری که بمحض دریافت مخابره ای بطور خودکار آن را جواب میدهد.

transpontine

واقع در آنسوی پل، واقع در جنوب رود تیمز در لندن .

transport

ترابری کردن ، بردن ، حمل کردن ، نقل وانتقال دادن ، نفی بلـد کردن ، از خود بیخودشدن ، از جا در رفتن ، بارکش، حمل ونقل، وسیله نقلیه ، ترابری.حمل کردن ، حامل.

transportability

قابلیت حمل، ترابرپذیری.

transportable

قابل حمل ونقل، ترابرپذیر.

transportation

ترابری، حمل ونقل، بارکشی، تبعید، انتقال.ترابری، حمل و نقل.

transporter

ترابرگر، انتقال دهنده ، منتقل کننده ، دستگاه ناقله ، ناقل.

transposable

قابل جابجا شدن ، جابجا شدنی.

transpose

ترانهادن ، پس و پیش کردن .پس وپیش کردن ، قلب کردن ، مقدم وموخر کردن ، (ر.) بطرف دیگر معادله بردن .

transposed

ترانهاده ، پس و پیش.

transposition

ترانهش، پس و پیشـی.پس و پیش سازی، تقـدم و تاخر، جابجاشـدگی، (ر.)انتقالاعـدادمعلوم بیکسو و مجولات بطرفدیگر معادله ، فراگذاری.

transreceiver

فرستنده و گیرنده .

transrorm

ترادیسی، ترادیسیدن ، تبدیل کردن .

transshape

تغییر شکل دادن ، تغییر ماهیت دادن ، مسخ کردن .

transshipment

انتقال به کشتی یا وسیله نقلیه دیگری.

transubstantiate

بجسم دیگری تبدیل کردن ، قلب ماهیت کردن .

transubstantiation

قلب ماهیت، استحاله ، تبدیل جسمی بجسم دیگر، اعتقاد باینکه نان وشراب مصرفیدرآئین عشای ربانی مسیحیان هنگام ورود ببدن شخص تبدیل بجسم وخون عیسی میگردد.

transudate

فرانشت، مواد فرانشت شده ، مواد مترشحه ، ترشح، عرق، تراوش.

transudation

فرانشت، تراوش، ترشح، نفوذ، رسوخ، عرق.

transude

تراوش کردن ، فرانشت کردن .

transuranic

(transuranium) دارای عدد اتمی بیشتر از اورانیم.

transuranium

(transuranic) دارای عدد اتمی بیشتر از اورانیم.

transvaluate

(transvalue) سنجیدن ارزش برحسب معیار جدیدی، نوسنجیدن .

transvaluation

سنجش ارزش برحسب معیار جدیدی، نوسنجیدن .

transvalue

(transvaluate) سنجیدن ارزش برحسب معیار جدیدی، نوسنجیدن .

transversal

سنجش ارزش برحسی معیار نوینی، نوسنجی.

transverse

متقاطع، خط قاطع، (تش.) عضله مستعرضه .

transverse process

زائده جانبی ستون فقرات.

transvestism

تقلید از روش و طرز لباس جنس مخالف.

transvestite

کسی که در لباس ورفتار از جنس مخالف خود تقلید میکند، (در مورد مرد) زن جامه .

trap

زانوئی مستراح وغیره تله ، دام، دریچه ، گیر، محوطه کوچک ، شکماف، نیرنگ ، فریبدهان ، بدام انداختن ، در تله انداختن .تله ، در تله اندازی.

trapdoor

دریچه .

trapezium

شبیه ذوذنقه ، چهار پهلو، چهار ضلعی غیر منظم.

trapezius

(تش.) عضله ذوذنقه .

trapezoid

ذوذنقه ، ذوذنقه وار.ذوزنقه .

trapezoidal

ذوزنقه ای.

trapezoidal rule

قاعده ذوزنقه ای.

trapping

تله گذاری، در تله اندازی.یراق، تجملات وتزئینات، بدام اندازی.

trappist

عضو فرقه ای از راهبان مرتاض اهل سکوت.

traps

نردبان قابل حمل، اسباب، بنه (boneh).

trapze

بند بازی، طناب بند بازی، ذوذنقه .

trapzezist

بند باز، آکروبات.

trash

آشغال، مهمل، خاکروبه ، زوائد گیاهان ، بصورت آشغال در آوردن .

trashy

مهمل، بیهوده ، چرند، مزخرف، جفنگ .

trasship

بکشتی یا وسیله نقلیه دیگری انتقال دادن .

trauma

ضره ، زخم، آسیب، ضربه روحی روان آسیب، روان زخم.

traumatic

وابسته به روان زخم، زخمی، جراحتی، ضربه ای.

traumatism

روان زخم، (طب) ضربه ، تصادم، اثر ضربت، ضغطه .

traumatize

دچار روان زخم کردن ، با ضرب وجرح مشروب ساختن ، معذب کردن .

travail

مشقت، درد زایمان ، رنج بردن ، رنج زحمت، درد شکیدن .

trave

تیر، الوار، چهارچوب اسب بندی.

travel agency

آژانس مسافری، آژانس مسافرتی.

travel agent

سفرچین ، سفر آرا، بلیط فروش سرویس مسافری، آژانس مسافرتی.

traveler

مسافر، پی سپار رهنورد.

traveler's check

چک مسافرتی.

traveling fellowship

بورس تحصیلی شامل هزینه مسافرت وتحقیقات در خارج از محل خود.

traveling man

فروشنده سیار.

traveling salesman

فروشنده سیار.

travell

درنوردیدن ، سفر کردن مسافرت کردن ، رهسپار شدن ، مسافرت، سفر، حرکت، جنبش، گردش، جهانگردی.

traveller

مسافر، پی سپار، رهنورد.

travelogue

(traversabel) سخنرانی درباره مسافرت.

traversabel

(travelogue) سخنرانی درباره مسافرت.

traversable

قابل عبور.

traversal

پیمایش.

traverse

خاکریز یا جان پناه ، خط متقاطع، اشکال، مانع حائل، درب تاشو، حجاب حاجز، عبورجاده ، مسیر، معبر، پیمودن ، طی کردن ، گذشتن از، عبور کردن ، قطع کردن .پیمودن ، عرضی، متقاطع.

traverseal

عمل پیمودن ، عمل طی کردن ، پیمایش.

travertine

(=travertin) (مع.) سنگ آهک سفید رنگ ، تراورتن .

travesty

تعبیر هجو آمیز، تقلید مسخره آمیز کردن .

travois

ارابه یا وسیله نقلیه قدیمی سرخ پوستان آمریکا.

trawl

کشیدن ، باتور کیسه ای ماهی گرفتن ، دام یا تور، کیسه ای که درته دریاکشیده میشود، بند.

trawler

کرجی ماهیگیری.

tray

سینی، طبق، جعبه دو خانه .

treacherous

خیانت آمیز، خائنانه ، خیانتکار، خائن .

treachery

نارو، خیانت، غدر، بی وفائی.

treacle

شیره قند، تریاق.

tread

گام برداری، پاگذاشتن ، راه رفتن ، لگد کردن .

treader

لگد کننده ، گام بردار.

treadle

پاتخته ، رکاب ماشین ، جاپائی، رکاب ساختن .

treadmill

چرخ افقی بزرگی که زندانیان آن را بحرکت درآورند، چرخ عصارخانه ، کارپرزحمت.

treason

خیانت، پیمان شکنی، بی وفائی، غدر.

treasonable

(treasonoius) خیانت آمیز، قابل ارتکاب خیانت، خائنانه .

treasonoius

(treasonable) خیانت آمیز، قابل ارتکاب خیانت، خائنانه .

treasurable

اندوختنی.

treasure

گنج، گنجینه ، خزانه ، ثروت، جواهر، گنجینه اندوختن ، گرامی داشتن ، دفینه .

treasure trove

خزانه ، دفینه ، گنج، (مج.) کشف.

treasurer

خزان دار، گنجور، صندوقدار.

treasurership

خزانه داری.

treasury

خزانه داری، گنجینه ، گنج، خزانه .

treasury note

اسکناس صادره از طرف خزانه .

treasury stock

سهم منتشره شرکت که بعنوان سرمایه منظور میگردد.

treat

رفتار کردن ، تلقی کردن ، مورد عمل قرار دادن .رفتار کردن ، مورد عمل قرار دادن ، بحث کردن ، سروکار داشتن با، مربوط بودن به ، مهمان کردن ، عمل آوردن ، درمان کردن ، درمان شدن ، خوراك رایگان ، چیز لذت بخش.

treatable

رام، نرم، تعلیم بردار، قابل درمان ، قابل بحث.

treater

طرف معامله ، مذاکره کننده ، طرف گفتگو.

treatise

رساله ، مقاله ، شرح، دانش نویسه ، توضیح.

treatment

رفتار، تلقی، طرز عمل.رفتار، معامله ، معالجه ، طرز عمل، درمان .

treaty

پیمان ، معاهده ، قرار داد، پیمان نامه ، عهد نامه .

treble

سه لا کردن ، سه برابر کردن ، (مو.) صدای زیر در آوردن ، سه برابر، صدای زیر.

treble clef

(مو.) علامت کلید G (سل) موسیقی.

treble staff

(مو.) علامت کلید G (سل) موسیقی.

trebly

بطور سه برابر، سه گانه ، سه لا.

trebuchet

(trebucket) منجنیق مخصوص پرتاب مرمی (پرتابه)، یکجور ترازو.

trebucket

(trebuchet) منجنیق مخصوص پرتاب مرمی (پرتابه)، یکجور ترازو.

trecento

(هنر وادب ایتالیا) قرن چهاردهم میلادی.

tredecillion

عدد یک با صفر بتوان .

tree

درخت.درخت، شجر، قالب کفش، چوبه دار، شجره النسب، درخت کاشتن ، بدرخت پناه بردن ، بشکل درخت شدن ، (ز.ع.) درتنگنا قرا ردادن .

tree farm

محوطه درخت کاری جنگل (برای استفاده تجارتی)، خزانه درخت.

tree house

خانه بالای درخت.

tree of heaven

(گ . ش.) درخت عرعر.

tree structure

ساخت درختی.

tree surgeon

ویژه گر برش و قطع بخشهای بیماری زده یا پوسیده درختان .

tree surgery

تشریح علمی درخت.

treehopper

(ج. ش.) زنجره درختی.

treeless

بی درخت.

treenail

(=trenail) میخ بزرگ چوبی، با میخ چوبی یا گوه بهم کوبیدن .

treetop

نوک درخت.

trefoil

(گ . ش.) شبدر سه برگه ، سه پره .

treillage

شبکه ، داربست، چفته مو.

trek

سفر، کوچ مسافرت باگاری، بازحمت حرکت کردن ، باسختی وآهستگی مسافرت کردن .

trekker

مسافر باگاری.

trellis

شبکه ، داربست، چفته ، داربست بستن .

trelliswork

داربستبندی، شبکه ، چیز شبکه مانند، شبکه داربست.

tremble

لرزیدن ، مرتعش شدن ، لرز، لرزه ، ارتعاش، ترساندن ، لرزاندن ، مرتعش ساختن ، رعشه .

trembly

لرزان ، مرتعش، رعشه دار.

tremendous

شگرف، ترسناک ، مهیب، فاحش، عجیب، عظیم.

tremolant

لرزش دار، لرزان (مو.)، موجد لرزش.

tremolo

(مع.) لرزش، لرزش صدا، تحریر، ارتعاش.

tremor

(tremour) لرزش، تکان ، جنبش، تپش، رعشه ، لرزه .

tremour

(tremor) لرزش، تکان ، جنبش، تپش، رعشه ، لرزه .

tremulant

لرزش دار، مرتعش، ترسان ، لرزش، تحریر.

tremulous

لرزنده ، تحریر دار، لرزش دار، مرتعش، بیمناک .

trenail

(=treenail) میخ بزرگ چوبی، با میخ چوبی یا گوه بهم کوبیدن .

trench

چال، جان پناه ، خندق، گودال، سنگر، استحکامات خندقی، شیار طولانی، کندن ، خندق زدن .

trench foot

(طب) پای سرمازده .

trench knitfe

چاقوی مخصوص مبارزه دست بیقه .

trenchancy

تیزی، برندگی، قاطعی، نفوذ، شکاف.

trenchant

برنده ، تیز، بران ، نافذ، قاطع، قطعی، سخت.

trencher

تخته نان بری، خوراکی های روی میز، پالتو بارانی، ماکول، خوردنی، مفت خور.

trencherman

آدم خوش خوراک ، پرخور، اکول.

trend

گرایش، تمایل.آلودگی لوزه وحلق وگلو با سیل.

trepan

روند، متمایل شدن ، تمایل داشتن ، منجر شدن به ، خم شدن ، تمایل، چرخش، انحراف، خمیدگی، مسیر، استیل، سبک ، روش، (مع.) جهت، طرف، سو.

trepanation

مته حفاری معدن وجراحی، بامته سوراخ کردن ، حیله گر، تله ، حیله ، بدام انداختن .

trepass

تجاوز کردن ، تعدی کردن ، پا فرا گذاشتن ، تخطی کردن ، تخلف، تخطی، تجاوز.

trephination

مته کاری (جمجمه).

trephine

مته کاری، ایجاد سوراخ بامته .

trepid

لرزان ، مرتعش، ترسان ، مرتعش کننده ، ترسناک .

trepidant

ترسو، کمرو.

trepidation

بیم وهراس، آشتفگی، لرزش، رعشه ، وحشت.

trespasser

تجاوزکار، عهد شکن ، متخلف، خلافکار، خاطی، متجاوز.

tressed

بافته شده ، طره شده ، طره طره .

tressel

(Trestle) سه پایه ، ستون را روی پایه قرار دادن .

trestle

(tressel) سه پایه ، ستون را روی پایه قرار دادن .

trestlework

تیرها و پایه های چوبی و فلزی زیر ساختمان یا پل.

trews

شلوار چسبان یا نیم شلواری جوراب دار چسبان .

trey

(در ورق بازی) سه لو، خال ، پیشوندیست بمعنی دارای سه قسمت وسه قسمتی وسه تائیوهرسه واحد یکبار.

triable

آزمایش کردنی، آزمودنی.

triad

مجموعه سه تائی.مجموع سه چیز، تثلیث، سه تائی، ثلاثی.

trial

محاکمه ، دادرسی، آزمایش، امتحان ، رنج، کوشش.آزمایش، امتحان ، محاکمه ، سعی.

trial and erroe

آزمایش و خطا، سعی و امتحان .

trial and error

روش آزمایش و خطا.

trial balance

ترازنامه آزمایشی.

trial jury

(در دادگاه) هیئت منصفه .

trial lawyer

وکیل دادگستری که در دادگاههای جنائی حضور میابد.

trial run

استفاده آزمایشی (از هر چیز).

triangle

مثلث، سه گوش.مثلث، سه گوش، سه پهلو، سه بر.

triangular

سه گوشی، مثلثی.سه گوشه ، دارای سه زاویه ، بشکل مثلث.

triangularity

مثلثی شکل، سه گوشی، سه پهلوئی.

triangularization

مثلث بندی.

triangulate

سه زاویه ای، سه گوش کردن ، بصورت مثلث درآوردن .

triangulation

تقسیم ناحیه ای به مثلثهای مجاور هم جهت مساحی، سه گوش سازی.

triarchy

سه تن سالاری، سه بخشی.

triassic

(ز.ش.) مربوط بدوره ترياسه ، ترياس.

triatomic

داراى سه اتم، سه اتمى، سه بنيانى.

triaxial

سه محورى، سه جزئى.

tribal

قبيله اى، طايفه اى، سبطى، ايلى، ايلياتى، تبارى.

tribalism

زندگى ايلياتى، سازمان وتشكيلات قبيله اى، قبيله گرائى، ايل گرائى.

tribe

تبار، قبيله ، طايفه ، ايل، عشيره ، (درجمع) قبايل.

tribesman

عضو قبيله يا طايفه ، ايلياتى، هم قبيله .

triboelectricity

ايجاد برق در اثر اصطكاك ، برق مالشى.

tribophysics

فيزيك اصطكاكى، مبحث اصطكاك در فيزيك .

tribulate

خفت (kheffat) دادن ، آزار كردن .

tribulation

محنت، رنج، آزمایش سخت، عذاب، اختلال.

tribunal

دادگاه محکمه ، دیوان محاکمات.

tribunate

مقام یامسند قضاوت.

tribune

حامی ملت، سکوب سخنرانی، کرسی یامیز خطابه ، منبر، تریبون .

tribuneship

مقام حامی ملت.

tributary

خراجگزار، فرعی، تابع، شاخه ، انشعاب.

tribute

باج، خراج، احترام، ستایش، تکریم.

trice

کشیدن یا بستن ، باطناب بستن ، دم، لحظه .

triceps

(تش.) ماهیچه سه سر.

trichina

(ج. ش.) کرم گوشت خوک ، تریشین .

trichinize

با کرمگوشت خوک آلوده شدن .

trichinosis

(طب) آلودگی باتریشین یا کرم گوشت خوک .

trichinous

(ج. ش.) مربوط به کرم انگل گوشت خوک .

trichoid

موئی، شبیه موی.

trichome

(trichomic) کرک گیاهی، مویک ، مویچه .

trichomic

(trichome) کرک گیاهی، مویک ، مویچه .

trichomonad

(ج. ش.) جانور آغازی تاژکدار دارای موهای کرک مانند.

trichotomous

سه بخشی، بسه بخش تقسیم شده ، دارای سه قسمت.

trichotomy

تقسیم وجود انسان به سه قسمت (تن وجان و روح)، تقسیم بسه بخش.

trichromat

سه رنگ ، سه رنگی.

trichromatism

(در بلور) سه رنگی، وقوع در سه حالت.

trick

حیله ، نیرنگ ، خدعه ، شعبده بازی، حقه ، لم، رمز، فوت وفن ، حیله زدن ، حقه بازی کردن ، شوخی کردن .

trick or treat

قاشق زنی وکاسه زنی دم درب خانه های مردم.

trick track

(trictrac) بازی تخته نرد قدیمی.

tricker

حقه باز، نیرنگ باز، گول زن ، شیاد.

trickery

حیله گ ری، حیله بازی، گول زنی، نیرنگ .

trickily

از روی حقه بازی.

trickiness

حقه بازی، دغل زنی.

trickish

(trikcy) حیله گرانه ، شیادانه ، مزورانه ، از روی حیله وتزویر.

trickle

چکیدن ، چکانیدن ، چکه .

tricklet

نهر باریک .

trickster

حقه باز، شیاد، گول زن ، نیرنگ باز، بامبول زن .

tricky

نیرنگ آمیز، خدعه آمیز، مهارت آمیز، نیرنگ باز.

tricolette

پارچه ابریشم مصنوعی لباس زنانه .

tricolor

پرچم ملی سه رنگ فرانسه ، سه رنگ .

tricone

(tricorn) کلاه سه ترک ، سه گوش، دارای سه شاخ.

triconered

دارای سه گوشه .

tricorn

(tricone) کلاه سه ترک ، سه گوش، دارای سه شاخ.

tricostate

(گ . ش. - ز. ش.) سه دنده ای، دارای سه دنده .

tricot

کش باف، بافتنی، تریکو.

tricotine

پارچه زبر لباسی خانه خانه .

tricrotic

(tricrotism) نبض سه ضربه ای، ضربان نبض بطور سه ضربه ای.

tricrotism

(tricrotic) نبض سه ضربه ای، ضربان نبض بطور سه ضربه ای.

trictrac

(track trick) بازى تخته نرد قديمى.

tricuspid valve

(تش.) دريچه سه لختى، سرپوش سه گوش.

tricuspid

سه نوك ، سه گوش، سه لختى.

tricuspidate

داراى سه لخت، داراى سه چين در دريچه قلب.

tricycle

(tricyclic) سه چرخه ، داراى سه چرخ.

tricyclic

(tricycle) سه چرخه ، داراى سه چرخ.

tridactyl

(tridactylous) سه انگشتى، سه وتدى.

tridactylous

(tridactyl) سه انگشتى، سه وتدى.

trident

(tridentate) نيزه سه شاخه ، عصاى سه دندانه ، سه دندانه اى.

tridentate

(trident) نيزه سه شاخه ، عصاى سه دندانه ، سه دندانه اى.

tridimensional

سه بعدى (di'bo).

tridimensionality

حالت سه بعدی.

triduum

عبادت سه روزه ، سه روز، ایام ثلاثه .

tried

آزموده ، آزموده شده ، در محک آزمایش قرار گرفته .

triennial

سه ساله ، هر سه سال یکبار.

triennium

دوره سه ساله .

trier

آزماینده ، آزمایش کننده ، کوشا.

trifid

سه جزئی، سه شاخه ، سه دندانه ، سه شکافی.

trifle

چیز جزئی، ناچیز، ناقابل، کم بها، بازیچه قرار دادن ، سرسری گرفتن .

trifler

بی اهمیت، جزئی.

trifocal

دارای سه فاصله کانونی ومرکزی، سه کانونی.

trifoliate

سه برگ ، سه برگی.

trifoliolate

دارای سه نشریه ، سه برگ .

trifolium

(گ . ش.) شبدر.

triforium

سه دهانی، سه بابی.

triform

دارای شکل سه تائی، سه شکلی، شکل سه تائی.

trifurcate

بسه شاخه تقسیم شدن ، بسه قسمت منقسم شدن ، چیز سه انشعابی.

trifurcation

سه شاخه ، سه گانگی، سه انشعابی.

trig

قابل اعتماد، وفادار، فعال، سرحال، منبسط، تر وتمیز، دویدن ، چهار نعل رفتن ، شیک ، خود آرا، خط شروع مسابقه ، خندق، از حرکت بازداشتن (مثل چرخ ماشین)، علامت گذاشتن .

trigeminal neuralgia

نورالژی عصب سه قلو، درد عصب سه قلو.

trigger

ماشه ، رها کردن ، راه انداختن .ماشه اسلحه ، گیره ، سنگ زیر چرخ، چرخ نگهدار، ماشه (چیزی را) کشیدن .

trigger circuit

مدار رها ساز.

trigger happy

عاجز از کنترل خود در اثر شادی، دست به هفت تیر.

trigger tube

لامپ رها ساز.

triggerfish

(ج. ش.) ماهیان رنگارنگ دارای بدن ضخیم.

triggering

رهاسازی، راه اندازی.

triggerman

ماشه کش، آدمکش سریع العمل درمیان جماعت اوباش.

triglyphic

وابسته به تزئینات برجسته سه ترک .

trigon

مثلث سه گوش، گروه سه صورتی، (نج.) سه حالتی، ستاره سه تائی، اجتماع سه ستاره باهم.

trigonometric

(ر.) مثلثاتی، وابسته به مثلثات.مثلثاتی.

trigonometry

(هن.) مثلثات.مثلثات.

trigonous

دارای سه زاویه ، سه زاویه ای، چلیپائی، مثلث.

trigraph

سه حرفی که مجموعا نمایشگر یک صوت باشد، سه حرف متحد التلفظ.

trihedral

(هن.) سه وجهی، سه روی، سه سطحی.

trihydrate

(ش.) ترکیب شیمیائی دارای سه ملکول آب.

trihydroxy

(ش.) هیدورکسیدی دارای سه بنیان هیدروکسیل.

trijugate

(گ . ش.) دارای سه جفت برگچه ، سه زوج برگچه ای.

trikcy

(trickish) حیله گرانه ، شیادانه ، مزورانه ، از روی حیله وتزویر.

trilateral

سه جانبه ، سه ضلعی، سه بر.

trilaterality

سه ضلعی، حالت سه جانبی.

trilinear

(هن.) سه خطی، دارای سه خط.

trilingual

سه زبانی، متکلم بسه زبان .

triliteral

سه حرفی، ثلاثی، کلمه سه حرفی.

triliteralism

حالت سه حرفی، ثلاثی.

trill

با تحریر خواندن ، چرخیدن ، روان شدن ، جاری شدن (مثل نهر)، پیچانیدن ، لرزیدن ، حرف عله ، علت، لرزش صدا.

triller

آواز خوان باتحریر.

trillion

تریلیون ، (آمر. - فرانسه) عدد یک با صفر، (انگلیس) عدد یک با صفر.

trilobate

سه قطعه ای، سه تکه .

trilobation

سه قطعه ، سه تکه ای.

trilobite

بند پایان خرچنگی دارای بدن سه بند.

trilocular

(triloculate) دارای سه حفره ، سه یاخته ای.

triloculate

(trilocular) دارای سه حفره ، سه یاخته ای.

trilogy

سه نمایش تراژدی، گروه سه تائی.

trim

درست کردن ، آراستن ، زینت دادن ، پیراستن ، تراشیدن ، چیدن ، پیراسته ، مرتب، پاکیزه ، تر وتمیز، وضع، حالت، تودوزی وتزئینات داخلی اتومبیل.

trim size

اندازه طبیعی (پس از پرداخت وبریدن زاویه چیزی).

trimerous

سه جزئی، سه بندی، سه مفصلی، سه گروهی.

trimester

دوره سه ماهه ، در حدود سه ماه .

trimeter

شعر سه وتدی.

trimmer

پیرایشگر، دستکاری کننده ، صاف کننده ، زینت دهنده ، تغییر عقیده دهنده بنابمصالحروز، تادیب کننده .

trimolecular

(ش.) سه ذره ای، دارای سه ملکول.

trimonthly

هر سه ماه یکبار.

trimorph

(trimorphous) سه شکلی، سه وجهی، سه حالتی.

trimorphous

(trimorph) سه شکلی، سه وجهی، سه حالتی.

trimotor

هواپیمای سه موتوره .

trinal

(trinary) سه گانه ، سه تائی، (ر.) دارای سه متغیر.

trinary

(trinal) سه گانه ، سه تائی، (ر.) دارای سه متغیر.

trindle

چرخ، شمع مومی دراز ونوک تیز، (درصحافی کتاب) تنگ (tang)، پیچیدن ، غلتاندن .

trine

سه لا، سه بر، سه تائی.

trinitarian

معتقد به تثلیث، معتقد بوجود اقانیم ثلاثه .

trinity

سه گانگی، (در مسیحیت) معتقد بوجود سه اقنوم در خدای واحد.

trinket

گول زنک ، چیز کم خرج، جواهر بدلی، دزدکی وزیر جلی کار کردن .

trinketer

فروشنده جواهر بدلی.

trinketry

جواهر آلات بدلی.

trinkums

زیور آلات بدلی (frippery، trinkets).

trinomial

شامل سه نام، دارای سه عبارت، سه اسمی.

trio

سه نفر خواننده ، قطعه موسیقی مخصوص نواختن یاخواندن سه نفر، سه نفری، سه تائی.

triode

لامپ سه قطبی، سه راه .

trip

سبک رفتن ، پشت پا خوردن یازدن ، لغزش خوردن ، سکندری خوردن ، سفر کردن ، گردش کردن ، گردش، سفر، لغزش، سکندری.

trip hammer

چکش اهرمی لنگری.

tripartite

سه جزئی، سه نسخه ای، سه جانبه ، سه طرفه ، سه سویه .

tripartition

تقسیم بسه قسمت، سه قسمتی کردن ، قسمت سوم.

tripe

شکمبه ، سیرابی، دکان سیرابی، بی ارزش.

tripetalous

دارای سه کلبرگ ، سه پر، سه گلبرگی.

triphibian

(triphibious) سه حیاتی، سه خاصیتی، هواپیمای دریائی.

triphibious

(triphibian) سه حیاتی، سه خاصیتی، هواپیمای دریائی.

triphthong

کلمه یا حرف سه صوتی.

tripinnate

(گ . ش.) سه سوزنی، دارای آرایش سوزنی.

triplane

هواپیمای سه طبقه یا سه باله .

triple

سه برابر، سه گانه .سه گانه ، سه برابر، سه جزئی، سه گروهی، سه برابر کردن ، سه برابر چیزی بودن .

triple address

با نشانی سه گانه .

triple precision

با دقت سه برابر.

triple space

دو سطر در میان .دو خط در میان کردن .

triple tongue

نت های سه تائی را بسرعت باساز نائی زدن .

triplet

سه گانه ، سه تائی، سه جزئی، سه قلو.سه قلو، سه بخشی.

triplex

سه تائی، سه جزئی، سه لا.سه قسمتی، سه جزئی، سه برابر کردن .

triplicate

سه نسخه ای، سه برابر، سه برابر کردن .سه برابر، در سه نسخه ، در سه نسخه تهیه کردن .

triplication

(triplicity) سه نسخه سای، تثلیث، تهیه در سه نسخه .

triplicity

(triplication) سه نسخه سای، تثلیث، تهیه در سه نسخه .

triploblastic

دارای سه غشائ سلولی ابتدائی.

triploid

(زیست شناسی) سه قسمتی، سه بخشی، سه جزئی.

triploidy

سه قسمتی، حالت سه تائی.

triply

بطور سه برابر.

tripod

سه پایه ، سه رکنی، چیزی که سه پایه داشته .

tripos

سه پایه ، (در دانشکده کمبریج) امتحان حساب.

tripper

سیاح، مسافر، گشت گر، دستگاه لغزاننده .

trippet

زبانه یا برجستگی چرخ که در فواصل معین بچرخ دیگرمیخورد.

triptych

عکسی که در سه قاب تهیه کرده پهلوی یکدیگر قرار دهند.

triquetrous

دارای سه گوشه تند، مثلثی شکل، سه گوشه .

triradiate

دارای سه شعاع، سه شاخه ، سه شعاعی.

trireme

کشتی جنگی روم و یونان باستان .

trisect

بسه بخش مساوی تقسیم کردن ، سه بخش کردن ، تقسیم بسه قسمت.

trisector

قسمت کننده بسه بخش.

triskele

(triskelion) شکلی مرکب از سه پره یا سه انشعاب، سه ترکی.

triskelion

(triskele) شکلی مرکب از سه پره یا سه انشعاب، سه ترکی.

trisoctahedron

کثیر الاضلاع وجهی، بلور وجهی.

triste

(tristful) اندوهناک ، گرفته ، محزون ، غمگین .

tristful

(triste) اندوهناک ، گرفته ، محزون ، غمگین .

tristylous

(گ . ش.) سه ستونی، سه پایه .

trisyly

ساختمان سه ستونی، وضع سه ستونی.

triteness

ابتذال، فرسودگی.

tritheism

سه یزدان گرائی، سه خدائی، اعتقاد باقانیم ثلاثه مسیحیت.

trithist

پرستنده سه خدا، سه اقنومی.

tritone

فاصله سه آهنگ ، فاصله سه گام.

triturable

بصورت پودر در آوردنی، سائیدنی.

triturate

سائیدن ، نرم کردن ، بصورت پودر درآوردن .

trituration

سایش، خردسازی، نرم سازی، پودر سازی.

triturator

آسیاب کننده ، ساینده .

trity

کهنه ، پوسیده ، مبتذل، بطور مبتذل، بطور پوسیده .

triumph

پیروزی، فتح، جشن فیروزی، پیروزمندانه ، فتح وظفر، طاق نصرت، غالب آمدن ، پیروزشدن .

triumphant

پیروز، منصور، فاتحانه ، فریاد پیروزی.

triumvier

(triumvirate) یکی از سه زمامدار روم قدیم، سه نفری.

triumvirate

(triumvier) یکی از سه زمامدار روم قدیم، سه نفری.

triune

تثلیث، اعتقاد بوجود سه شخصیت در خدا.

trivalence

(trivalent، trivalency) ترکیب سه بنیانی، سه ترکیبی، سه ارزش.

trivalency

(trivalent، trivalence) ترکیب سه بنیانی، سه ترکیبی، سه ارزش.

trivalent

(trivalence، trivalency)(ش.) سه ظرفیتی، سه بنیانی، سه ارزشی.

trivalve

سه دریچه ای.

trivet

سه پایه ، دیگپایه .

trivia

چیزهای بی اهمیت، ناچیز.

trivial

جزئی، ناچیز، ناقابل، کم مایه ، مبتذل.بدیهی، ناچیز، مبتذل.

triviality

پیش پاافتادگی، ابتذال، بی موردی، ناچیزی.

trivialization

ناچیز شماری.

trivialize

بی اهمیت شدن ، بی اهمیت دانستن ، مبتذل کردن .

triweekly

هر سه هفته یکبار، سه هفته ای.

trochaic

(درشعر) مرکب از دو هجا که یکی بلند و دومی کوتاه باشد.

trochal

(ج. ش.) چرخی، شبیه چرخ.

troche

قرص دارو، قرص مکیدنی، شاخ سه شعبه گوزن .

trochee

(شعر) وتد یا قافیه دو هجائی که هجای اولش بلند یا موکد وهجای دومش کوتاه یاخفیف باشد.

trod

(زمان ماضی قدیمی فعل tread)، گام زد.

trodden

(اسم مفعول فعل tread)، گام زده .

troglodyte

غارنشین ، انسانهای غارنشین ، وحشی.

troglodytic

غارنشین ، غارزی.

trogon

(ج. ش.) تروگن ، مرغان رنگارنگ .

troika

(روسی) ارابه یا درشکه سه اسبه ، سه اسب، هر دسته سه تائی.

trojan

وابسته به یا اهل شهر باستانی تروا (troy).

troll

(افسانه توتنی) غول یا جن ساکن غار وکوه ، دایره وار حرکت کردن ، چرخیدن ، چرخاندن گرداندن ، گشتن ، سرائیدن ، چرخش.

troller

چرخاننده ، پیچاننده ، خواننده .

trolley

(trolly) چرخ دستی مامورتنظیف، گاری بارکش، اتومبیلبارکش کوتاه ، واگن برقی، باواگن برقی حمل کردن .

trolley car

(trolleybus) (آمر.) واگن برقی شهری، اتوبوس برقی.

trolleybus

(car trolley) (آمر.) واگن برقی شهری، اتوبوس برقی.

trollop

زن شلخته ، زن بندوبار، زن هرزه ، جنده .

trolly

(trolley) چرخ دستی مامورتنظیف، گاری بارکش، اتومبیلبارکش کوتاه ، واگن برقی، باواگن برقی حمل کردن .

trombone

(مو.) ترومبون ، شیپور دارای قسمت میانی متحرک .

trombonist

شیپور زن ، ترومبون نواز.

trommel

(مع.) غربال سیمی استوانه شکلی مخصوص سنگ معدن .

trone

قپان ، بازار، میدان .

troop

گروه ، دسته ، عده سربازان ، استواران ، گرد آوردن ، فراهم آمدن ، دسته دسته شدن ، رژه رفتن .

troop carrier

نیرو بر.

trooper

سپاهی، سوار، اسب سواری، نظامی.

troopship

کشتی سرباز بر.

tropaeolum

(گ . ش.) آب تره ، شاهی آبی.

trophic

وابسته بتغذیه ، غذائی، تغذیه ای.

trophoplasm

ماده مغذیه سیتوپلاسم.

trophoplasmic

(trophoplasmotic) دارای مواد مغذی سیتوپلاسم.

trophoplasmotic

(trophoplasmic) دارای مواد مغذی سیتوپلاسم.

trophy

یادگاری پیروزی، نشان ظفر، غنائم، جایزه .

tropic

(trpical) نواحی گرمسیری بین دومدارشمال وجنوب استوا، گرمسیری، مدارراسالسرطان ، مدارراس الجدی حاره ، گرمسیر.

tropical

(trpic) نواحی گرمسیری بین دومدارشمال وجنوب استوا، گرمسیری، مدارراسالسرطان ، مدارراس الجدی حاره ، گرمسیر.

tropism

سوگرایش، گرایش.

tropologic

گرمسیری، مجاز (zmajaa)، مجازی، دارای تفسیر اخلاقی.

tropology

ترجمه یا تفسیر مجازی وروحانی، استعاره سازی.

trot

یورتمه ، یورتمه روی، بچه تاتی کن ، یورتمه رفتن ، صدای یورتمه رفتن اسب، کودک ، عجوزه .

troth

وفا، وفاداری، پیمان ، (م. م.) نامزد کردن ، راستی، براستی، از روی ایمان ، نامزدی.

trothplight

نامزدی، (ک .) نامزد شدن ، نامزد کردن .

trotline

نخ قلاب ماهی گیری.

trotter

(درجمع) پاچه ، یورتمه ران ، اسب یورتمه رو، شخص چابک و پرکار.

troubadour

شاعر بزمی ونوازنده دوره گرد قرون الی فرانسه ، نغمه سرای سیار.

trouble

آزار، آزار دادن ، رنجه کردن ، زحمت دادن ، دچار کردن ، آشفتن ، مصدع شدن ، مزاحمت، زحمت، رنجه .

troublemaker

مزاحم، موجد زحمت ودردسر، آشوبگر.

troubler

مزاحم، موجب تصدیع خاطر، مزاحمت.

troubleshooter

مشگل گشا، کاشف عیب ونقص ورفع کننده آن .

troublesome

پرزحمت، سخت، دردسردهنده ، مصدع، رنج آور.

troublous

رنجه آور، پر زحمت، طاقت فرسا، پردردسر، مزاحم.

trough

آبشخور، سنگاب، تغار.

trounce

شکست دادن ، سخت زدن ، بسختی تنبیه کردن ، سرزنش کردن .

troupe

دسته بازیگران ونمایش دهندگان ، بصورت دسته حرکت کردن .

trouper

عضو دسته نمایش دهندگان ، سپاهی.

troupial

(=icterus) (ج. ش.) مرغ انجیر خوار آمریکائی.

trousers

شلوار.

trousseau

جهاز عروس، جامه یا رخت عروس.

trout

(ج. ش.) ماهی قزل آلا، ماهی قزل آلا گرفتن .

trouty

دارای تعداد زیادی ماهی قزل آلا.

trove

چیز پیدا شده ، گنجینه ، تحفه .

trover

یابنده ، چیز پیدا ده .

trow

اندیشه کردن ، تصور کردن .

trowel

ماله ، بیلچه باغبانی، ماله کشیدن .

troweler

ماله کش.

troy

شهر تروا در شمال غربی آسیای صغیر، وابسته به تروا.

truancy

وقت گذرانی، پرسه زنی، طفره زنی، گریز.

truant

طفره رو، از آموزشگاه گریز زدن ، شاگرد یا آدم طفره رو، مکتب گریز.

trubleshoot

عیب زدائی، رفع عیب.

truce

جنگ ایست، متارکه جنگ ، قرار داد متارکه موقت جنگ .

truck

معامله کردن ، سروکار داشتن با، مبادله ، معامله خرده ریز، بارکش، کامیون ، واگن روباز، چرخ باربری.

truck trailer

ترایلر کامیون ، ارابه بی موتوری که توسط کامیون برده شود.

truckage

مبادله جنسی، مبادله ، معامله ، بارکشی با کامیون .

trucker

راننده کامیون .

truckle

چاپلوسی کردن ، با چرخ کوچک مخصوص غلتاندن ، چرخ.

truckle bed

(bed =trundle) تختواب کوتاهی که زیر تختواب دیگر قرار گیرد.

truckler

حرکت دهنده یا غلتاننده چرخ، چاپلوس.

truckline

سرویس باربری.

truckman

معامله گر، راننده کامیون .

truckmaster

شخصی که مامور خرید وفروش میان سرخ پوستان است.

truculence

(truculency) وحشیگری، سبعیت، خشونت.

truculency

(truculence) وحشیگری، سبعیت، خشونت.

truculent

وحشی، خشن ، بی رحم، قصی القلب، سبع.

trudge

قدم آهسته ، راه پیمائی بازحمت، باخستگی راه رفتن .

trudgen stroke

شنای کرال.

trudger

راه پیما، سالک ، قدم زننده .

true

درست، صحیح، واقعی.راست، پابرجا، ثابت، واقعی، حقیقی، راستگو، خالصانه ، صحیح، ثابت یاحقیقی کردن ، درست، راستین ، فریور.

true bill

اعلام جرمی که هیئت منصفه در ظهر آن صحه گذارند.

true complement

متمم واقعی، متمم مبنائی.

true false test

آزمایش درستی ونادرستی چیزی.

true life

واقعی، حقیقی وصحیح، مطابق زندگی روزمره .

trueborn

پاکزاد، پاک نهاد.

truehearted

(trueheartedness) صمیمی، بی ریا، پاکباز، پاکدل، پاک نهاد.

trueheartedness

(truehearted) صمیمی، بی ریا، پاکباز، پاکدل، پاک نهاد.

truelove

عشق پاک .

trueness

درستی، صداقت، بی ریائی، حقیقی، خلوص نیت.

truepenny

رفیق درستکار، باشرافت.

truffle

(گک . ش.) قارچ دنبلان ، قارچ خوراکی دنبلان ، دنبلان وار.

truism

چیزی که پر واضح است، ابتذال.

truistic

عاری از لطف، بیمزه ، بدیهی، مبتذل.

trull

فاحشه ، دختر جوان ، کلفت (kolfat).

truly

صادقانه ، باشرافت، موافق باحقایق، بدرستی، بطور قانونی، بخوبی.

trump

صدای شیپور، (در بازی ورق) خال آتو، خال حکم، خالآتو بازی کردن ، مغلوب ساختن پیشی جستن ، آدم خوب، نیروی ذخیره ونهانی.

trump up

نسبت ناروا دادن ، دروغ بافتن ، تهمت زدن .

trumped up

خلاف واقع، نادرست، بیمورد، ناروا، جعلی.

trumpery

خرده ریز، خرت وپرت، سخن مهمل، زرق وبرق دار، نادان فریب، خوش ظاهر، چرند.

trumpet

شیپور، کرنا، بوق، شیپورچی، شیپور زدن .

trumpeter

شیپور زن ، شیپورچی، کرنازن ، جارچی.

truncate

بریدن ، کوتاه کردن .بی سر کردن ، شاخه زدن ، ناقص کردن .

truncation

برش، کوتاه سازی.قطع سر، سرزنی، بی سر سازی، ابتر سازی، تسطیح زوایا، ناقص سازی.

truncation error

خطای برشی.

truncheon

چوب پاسبان ، چوب قانون ، باتون ، عصا، چماق، باچماق یاباتون زدن .

trundle

چرخک ، غلتک ، بارکش کوتاه ، تراندن ، غلتاندن ، گشتن ، چرخیدن ، غل خوردن .

trundle bed

(=trucklebed) تختخواب چرخکدار کوتاهی که زیر تختخواب بزرگتری جا بگیرد.

trundler

غلتاننده ، غلتان ، غلتک زن .

trunk

تنه ، بدنه ، کنده درخت، خرطوم بینی انسان ، چمدان بزرگ ، صندوق، بدنه ستون .شاه سیم.

trunk circuit

شاه مدار، معبر مشترک .

trunk hose

شلوار کوتاهی که تانیمه ران میرسیده .

trunnion

بازودسته ، سر محور.

truss

چوب بست زدن ، پایه زدن ، بستن ، بسیخ کشیدن ، بدار آویختن ، جفت کردن ، گره زدن ، دسته کردن ، متمسک شدن ، کوک زن ، بهم بستن ، بادبان را جمع کردن ، بار سفر بستن ، بدار آویخته شدن ، خرپا، شکم بند، بقچه ، انبان ، فتق بند.

truss bridge

پل دارای اسکلت آهنی.

trusser

چوب بست زننده ، بسته ، دسته ، محکم شده ، بشکه ساز.

trust

اعتماد، ایمان ، توکل، اطمینان ، پشت گرمی، امید، اعتقاد، اعتبار، مسئولیت، امانت، ودیعه ، اتحادیه شرکتها، ائتلاف، اعتماد داشتن ، مطمئن بودن ، پشت گرمی داشتن به .

trust company

شرکت امین یا امانت دار، بانکی که امانات وسپرده ها را نیز نگهمیدارد.

trust fund

سپرده ، وجه امانی، سرمایه امانی.

trust territory

ناحیه تحت قیمومت شورای امنیت سازمان ملل متحد.

trustee

امین ، متولی، امانت دار، تولیت کردن .

trusteeship

امانت، امانت داری، تولیت، جزئ امنا بودن .

truster

اطمینان کننده ، باور کننده ، امانت گذار، ودیعه گذار، اعتباردهنده ، نسیه دهنده ، توکل کننده .

trustful

موتمن ، مطمئن ، معتمد، اطمینان ، اعتماد.

trustiness

قابلیت اعتماد.

trustworthy

قابل اعتماد، معتمد، موثق، درست، امین .

trusty

معتبر، قابل اعتماد، موتمن ، مورد اطمینان ، امین ، اطمینان بخش.

truth

راستی، صدق، حقیقت، درستی، صداقت.

truth table

جدول درستی، جدول صحت.

truth value

ارزش درستی.

truthful

(truthfully) راستگو، صادق، راست، از روی صدق وصفا.

truthfully

(truthful) راستگو، صادق، راست، از روی صدق وصفا.

try

کوشش کردن ، سعی کردن ، کوشیدن ، آزمودن ، محاکمه کردن ، جدا کردن ، سنجیدن ، آزمایش، امتحان ، آزمون ، کوشش.

trying

کوشا، ساعی، سخت.

tryout

آزمون برای گزیدن نامزد مسابقات یانمایش وغیره ، آزمایش درجه استعداد، آزمایش.

tryst

قرار ملاقات، میعادگاه ، نامزدی، قرار ملاقات گذاشتن .

tryworks

کوره آجری دارای سه پایه کار گذارده شده در آن .

tsar

(arzc، arz=t) تزار، امپراتور روسیه .

tsetse

(ج. ش.) مگس تسه تسه ناقل تریپانوزوم.

tu quoque

(لاتین) تونیز، توهم بیا بمیدان (بصورت دعوت حریف بعمل متقابل گفته میشود).

tu whit tu whoo

صدائی شبیه صدای جغد، صدای جغد.

tub

تغار چوبی، تغار رخت شوئی، طشت، وان ، حمام فرنگی، هرچیزی بشکل تغاهر، شستشوکردن ، شسته شدن .

tuba

شیپور بزرگ .

tubal

(تش.) وابسته به لوله رحمی یا گذرگاه تخم، لوله رحم، لوله ای.

tubate

دارای شکل لوله ، لوله مانند.

tubbable

متناسب برای لوله یا تغار یابشکه .

tubber

تغار ساز، طشت ساز، گازر، شستشو دهنده .

tubby

چاق، فربه ، خمره وار، بشکل وان .

tube

لوله ، تونل، مجرا، دودکش، نای، نی، لوله خمیرریش وغیره ، ناودان ، لامپ، لاستیک توئی اتومبیل ودوچرخه وغیره ، لوله دار کردن ، از لوله رد کردن .لامپ، لوله .

tuber

تکمه ، دکمه ، زگیل، سیبک ، برآمدگی زگیل مانند، برجستگی (گ . ش.) قارچ دنبلان .

tubercle

(گ . ش. - تش.) آزخ، برآمدگی گرد، دکمه ، زگیل، برآمدگی دندان آسیاب، برجستگی رویاستخوان .

tubercular

آزخی، آزخ دار، برآمدگی دار، سلی، مسلول.

tuberculate

تکمه ای، دارای برآمدگی های سلی، مبتلا بمرض سل.

tuberculation

ابتلائ بمرض سل، برجستگی یازگیل.

tuberculosis

(طب) مرض سل.

tuberculotoxin

مواد سمی که از باسیل کخ ترشح میشود.

tuberculous

دارای برآمدگی یا دکمه ، مسلول، سلی.

tuberculum

دکمه ، برجستگی.

tubing

مصالح لوله سازی ولوله کشی، لوله سازی، لوله گذاری، نصب لوله ، لوله بدون درز.

tubular

لوله ای.مجوف، لوله مانند، سیگاری شکل، ساخته شده از لوله .

tubularity

حالت لوله ای، چیز مجوف.

tubule

لوله کوچک ، ناسور.

tubuliferous

(tubulifloral) دارای گلهای لوله ای وطبقی شکل، وابسته به استکانیان .

tubulifloral

(tubuliferous) دارای گلهای لوله ای وطبقی شکل، وابسته به استکانیان .

tubulure

(ش.) دریچه کوچک لوله ای.

tuck

چین ، تاه ، بالازدگی، بالازنی، توگذاری، شیرینی مربا، نیرو، روحیه ، چین دادن یاجمع کردن انتهای طناب، توگذاشتن ، نیرو، زور، شدت زومندی، درجای دنج قرارگرفتن یاقرار دادن ، شمشیر نازک .

tuck point

بند کشی کردن درزهای آجر وسنگ (باسیمان یا آهک وگچ).

tuck shop

مغازه قنادی، مغازه حلویات (معمولا مجاور مدرسه).

tucker

شمشیر ساز، خوراک ، تامین غذا کردن .

tucket

خوشه نرسیده ذرت هندی.

tudor

خانواده سلطنتی تودور در انگلیس.

tuesday

(tuesdays) سه شنبه .

tuesdays

(tuesday) سه شنبه .

tuffet

صندلی یانشیمن کوتاه ، کلاله ، خوشه .

tuft

دسته ، طره ، منگوله ، ریشه پارچه ، ته ریش، ریش بزی، کلاله ، طره دار یا پرزدارکردن .

tufter

کسی که شکار را رم میدهد، شکارچی.

tug

بزحمت کشیدن ، بازورکشیدن ، تقلا کردن ، کوشیدن ، کشش، کوشش، زحمت، تقلا، یدک کش.

tugger

یدک کش، کسیکه کوشش وتقلا میکند، وسیله نقاله .

tuille

زره ران وپهلو.

tuition

(tuitional) شهریه ، حق تدریس، تعلیم، تدریس، آموزانه .

tuitional

(tuition) شهریه ، حق تدریس، تعلیم، تدریس، آموزانه .

tulip

(گ . ش.) لاله ، گل لاله .

tulle

پارچه توری ابریشمی نازک مخصوص روسری ولباس زنانه .

tumble

رقصیدن ، جست وخیز کردن ، پریدن ، افتادن ، لغزیدن ، ناگهان افتادن ، غلت خوردن ، معلق خوردن ، غلت، چرخش، آشفتگی، بهم ریختگی.

tumbledown

خراب، لغزان .

tumbler

لیوان ، معلق زن ، بازیگر شیرین کار.

tumbleweed

(گ . ش.) تاج خروس.

tumbling barrel

غلتک مخصوص صیقل فلزات.

tumbling verse

(انگلیس) شعر بی قاعده وبی وزن قدیمی.

tumbrel

(tumbril) آلت شکنجه ، گیوتین ، گاری، قایق ته صاف، آدم مست وتلوتلو خور.

tumbril

(tumbrel) آلت شکنجه ، گیوتین ، گاری، قایق ته صاف، آدم مست وتلوتلو خور.

tumefaction

(tumescence) آماس، ورم، حالت تورم.

tumefactive

متورم، آماس دار.

tumescence

(tumefaction) آماس، ورم، حالت تورم.

tumescent

(tumid) بادکرده ، آماس کرده ، آماسیده ، ورم کرده ، متورم، ورقلنبیده ، پرآب وتاب، مطنطن .

tumid

(tumescent) بادکرده ، آماس کرده ، آماسیده ، ورم کرده ، متورم، ورقلنبیده ، پرآب وتاب، مطنطن .

tumidity

ورم، آماس، غرور، بادکردگی.

tummy

شکم، معده .

tumor

(tumour) دشپل، تومور، برآمدگی، ورم، غده .

tumorous

دشپل دار، دشپلی، متورم، مغرور، گستاخ، غده ای.

tumour

(tumor) دشپل، تومور، برآمدگی، ورم، غده .

tump

(د. گ . -انگلیس) تپه ، توده درختان واقع بر روی تپه ، توده ، انبوه ، انباشته .

tumult

هنگامه ، همهمه ، غوغا، شلوغ، جنجال، آشوب، التهاب، اغتشاش کردن ، جنجال راه انداختن .

tumultuary

پرآشوب، آشفته ، پر سر وصدا.

tumultuous

پر همهمه ، پر آشوب، شلوغ، بهم ریخته ، بی نظم.

tumulus

پشته خاک روی قبر، مقبره ، تپه .

tun

بشکه بزرگ ، بقدر یک بشکه ، آدم یا چیز بشکه مانند، لوله بخاری، لیوان ، قدح، دربشکه ریختن .

tuna

(tuna= fish) (ج. ش.) ماهی تونایاتون .

tuna fish

(=tuna) (ج. ش.) ماهی تونایاتون .

tunable

(tuneable= ،tunably) خوش نوا، خوش آهنگ ، کوک ، موزون ، تنظیم پذیر.

tunably

(tunable ،tuneable) خوش نوا، خوش آهنگ ، کوک ، موزون ، تنظیم پذیر.

tundra

تندرا، دشت های بی درخت پوشیده از گلسنگ نواحی قطبی.

tune

میزان کردن ، وفق دادن ، کوک کردن .آهنگ ، لحن ، نوا، آهنگ صـدا، آواز، لحن تلفظ، وفق دادن ، کوک کردن یامیزان کردن آلت موسیقی یارادیو وغیره ، رنگ ، نغمه .

tune up

شروع باواز کردن ، (مک .) موتور را تنظیم کردن .

tuneable

(tunable= ،tunably) خوش نوا، خوش آهنگ ، کوک ، موزون ، تنظیم پذیر.

tuned

میزان شده ، وفق یافته ، کوک شده .

tuneful

خوش آهنگ ، شیرین ، ملیح، خوش الحان ، بانوا.

tunel diode

دیود نقبی، دیود تونلی.

tuneless

ناکوک ، بی آهنگ ، نارسا، ناموزون .

tuner

میزان کننده ، میزان کننده موتور، پیچ میزان رادیو، وسیله تنظیم جریان برق وغیره ، نواگر.

tungsten

(مع.) تنگستن ، تونگستن ، فلزی از جنس کروم.

tungstic

دارای تنگستن .

tunic

نیام، (روم قدیم) پیراهن بی آستین یا با آستین که مرد وزن میپوشیده اند، بلوزیا کت کوتاه کمربند دار، کت کوتاه سربازان انگلیس، پوشش.

tunica

غشائ پوششی، نام قبیله ای از سرخ پوستان آمریکا.

tunicate

(tunicated) نیام دار، پوشش دار، پیراهن پوش، جانور نیام دار.

tunicated

(tunicate) نیام دار، پوشش دار، پیراهن پوش، جانور نیام دار.

tunicle

پوشش یاپیراهن کوتاه وکوچک ، لباس روئی کشیش در عشائ ربانی، لباس کوتاه .

tuning

میزان سازی.

tuning fork

(مو.) دوشاخه ، دیاپازون .

tuning pipe

نای مخصوص کوک ومیزان کردن بعضی آلات موسیقی.

tunnel

تونل، نقب، سوراخ کوه ، نقب زدن ، تونل ساختن ، نقب راه .

tunny

(ج. ش.) هر نوع ماهی اسقومری اقیانوسی.

tup

شاخ قوچ، سندان ، چکش، شاخ زدن ، جفت گیری کردن .

tuple

چند تائی.

tuppence

دوپنی.

tuque

کلاه بافته پشمی زمستانی.

turanian

تورانی، مردمی از نژاد آلتائی اورال.

turban

عمامه ، دستار، کلاه عمامه مانند.

turbid

گل آلود، تیره ، کدر، درهم وبرهم، مه آلود.

turbidimetry

زلال سنجی.

turbidity

تیرگی، گل آلودی، مه آلودی.

turbinal

(ج. ش. - تش.) پیچی شکل، فرفره ای.

turbinate

وارونه مخروط، فرفره ای، مانند مخروط وارونه ، مارپیچ.

turbine

توربین .

turbo

پیشوندی بمعنی توربینی ووابسته به توربین .

turbocar

اتومبیل توربین دار.

turbocharger

موتور شارژ کننده توربین .

turbofan

دستگاه تهویه یا بادبزن متحرک بوسیله توربین .

turbogenerator

دستگاه مولد برق دارای توربین .

turbojet

هواپیمای جت توربین دار، جت توربینی.

turbojet engine

موتور هواپیمای دارای توربین جت.

turboprop

(turbo= propeller engine) هواپیمای دارای موتور توربین دار.

turboprop jet engine

موتور جت مجهز به موتور توربین .

turbot

(ج. ش.) سپر ماهی، ماهی پهن خوراکی.

turbulator

اسباب مخصوص بهم زدن مایعات.

turbulence

(turbulency) آشفتگی، اغتشاش، آشوب، گردنکشی، تلاطم.

turbulency

(turbulence) آشفتگی، اغتشاش، آشوب، گردنکشی، تلاطم.

turbulent

سرکش، گردنکش، یاغی، متلاطم، آشفته .

turcoman

(turkoman) ترکمن ، ترکمنی.

turd

سنده ، گه ، پشکل.

tureen

ظرف سوپ خوری، قدح سوپ خوری.

turf

چمن ، کلوخ چمنی، خاک ریشه دار، طبقه فوقانی خاک ، مرغزار، ذغال سنگ نارس، باچمن پوشاندن .

turgescence

تورم، برآمدگی، آماس، بادکردگی، تکبر.

turgescent

آماس کننده ، متورم، باد کرده ، پرطمطراق.

turgid

بادکرده ، آماس دار، متورم، متسع، پر طمطراق.

turgidity

ورم، آماس، باد، بادکردگی، تورم، غرور، طمطراق.

turgor

(گک . ش.) ورم سلولهای زنده گیاهی، اتساع غشائ پروتوپلاسم گیاهی.

turing machine

ماشین تورینگ .

turk

ترک ، اهل کشور ترکیه .

turkey

کشور ترکیه ، بوقلمون ، شکست خورده ، واخورده .

turki

(turkic) زبانهای ترکی شامل جغتائی وعثمانی.

turkic

(turki) زبانهای ترکی شامل جغتائی وعثمانی.

turkish

ترکی، ترک .

turkish bath

گرمابه بخار، حمام (بنوعی که در ایران وترکیه مرسوم است).

turkish towel

حوله مخمل نما.

turkism

آداب وسنن ترکی، اصطلاحات ترکی.

turkoman

(turcoman) ترکمن ، ترکمنی.

turk's capcactus

(shead'turk) (گ . ش.) کاکتوس هند غربی.

turk'shead

(capcactus s'turk) (گ . ش.) کاکتوس هند غربی.

turmeric

(گ . ش.) زردچوبه .

turmoil

غوغا، ناراحتی، پریشانی، بهم خوردگی، آشفتگی.

turn

نوبت، چرخش، گردش (بدور محور یامرکزی)، چرخ، گشت ماشین تراش، پیچ خوردگی، قرقره ، استعداد، میل، تمایل، تغییر جهت، تاه زدن ، برگرداندن ، پیچاندن ، گشتن ، چرخیدن ، گرداندن ، وارونه کردن ، تبدیل کردن ، تغییر دادن ، دگرگون ساختن .

turn around time

زمان برگشت.

turn off

خاموش کردن یاشدن ، محل چرخش، نقطه تحول، نقطه انحراف.

turn on

شیرآب یا سویچ برق را بازکردن ، بجریان انداختن ، روشن کردن .

turn out

تولید کردن ، وارونه کردن ، با کلید خاموش کردن ، اجتماع، ازدحام، تولید، ازکاردرآمدن ، بنتیجه مطلوبی رسیدن ، (انگلیس) اعتصاب، اعتصابگر.

turn over

غلتاندن ، وارونه کردن ، برگرداندن (خاک)، تعمق کردن ، مرور کردن ، ورق زدن ، برگشتگی، واژگون شدگی، سرمایه ، عایدی فعالیت، عملکرد، محصول، بازده ، انتقال، برگردان ، تعویض.

turn to

مبارزه ، توجه ، عطف توجه ، مراجعه ، بکار پرداختن .

turn up

رخ دادن ، ظهور، ظاهر شدن .

turner

خراط، تراش کار، چرخ کار، چرخنده ، چرخاننده .

turnery

خراطی، تراش کاری، دکان خراطی، کارخانه تراش، ماشین تراش، اشیائ تراشیدنی، منبت کاری.

turnicidae

(=turni) (ج. ش.) خانواده بلدرچین .

turning chisel

اسکنه ماشین تراش، قلم ماشین تراش.

turning point

نقطه برگشت، مرحله قاطع، نقطه تحول.

turnip

(گ . ش.) شلغم، منداب.

turnix

(=turnicidae) (ج. ش.) خانواده بلدرچین .

turnkey

زندانبان ، کلید دار زندان ، دستگاه انحراف سنج زاویه .

turnover

برگشت، حجم معاملات، تغییر و تبدیل.

turnpike

جاده ، شاهراه ، باج راه .

turnsole

(گ . ش.) گل آفتاب گردان ، گیاه تورنسل.

turnspit

اسبابی که سیخ کباب را روی آتش میچرخاند.

turnstile

تیری که چهار بازوی گردنـده داردوهرکس میخواهد از آن بگذرد کوپن خود را در سوراخآن انداخته وآنرا چرخانده وارد میشود، گردان در.

turntable

صفحه گردونه ، سکوب چرخنده ، معلق، پشتک .

turpentine

تربانتین ، سقز، قندرون ، تربانتین زدن به .

turpentinic

(turpentinous) سقزدار، دارای تربانتین .

turpentinous

(turpentinic) سقزدار، دارای تربانتین .

turpitude

فساد، پستی، دلواپسی، دنائت ذاتی.

turps

روغن یا عرق تربانتین .

turquois

(=turquoise) (مع.) فیروزه ، سولفات قلیائی آلومینیوم.

turquoise

(=turquois) (مع.) فیروزه ، سولفات قلیائی آلومینیوم.

turret

مناره کوچک ، برج کوچک ، (نظ.) برج متحرک ، برج گردان ، جان پناه .

turtle

هر نوع لاک پشت آبی، کبوتر قمری، لاک پشت، لاک پشت شکار کردن .

turtleback

(ج. ش.) کاسه پشت، لاک پشت، هر چیز برجسته بیضی شکل، عرشه منحنی عقب یا جلوکشتی.

turtledove

(ج. ش.) کبوتر قمری (ringdove)، یار، عزیز، محبت نشان دادن .

turtlehead

(گ . ش.) عشبه خیلون .

turtleneck

یقه اسکی، یقه برگردان ، ژاکت یقه دار.

turves

(صورت جمع کلمه turf)، مرغزار، چمنها.

tuscan

اهل توسکانی، وابسته بتوسکانی در ایتالیا.

tusche

جوهر چاپ مخصوص طراحی و گراور سازی.

tusk

دندان دراز وتیز، دندان نیش اسب، عاج، دندان عاج فیل، دندان گراز حیوانات، (بادندان) سوراخ کردن یا کندن .

tusk tenon

زبانه یا گیره ای که دارای زبانه های کوچکتری باشد بطوری که رویهم بشکل پله یاتضاریس پله ای درآیند.

tusker

(ج. ش.) فیل عاج دار، گراز، دارای دندان گراز.

tussah

(tusseh، tussore) (ج. ش.) کرم ابریشم شرقی.

tusseh

(tussah، tussore) (ج. ش.) کرم ابریشم شرقی.

tussive

سرفه آور، وابسته به سرفه .

tussle

تقلا، مسابقه جسمانی، کشمکش، مجادله ، نزاع کردن ، بحث کردن ، تقلا کردن .

tussock

دسته علف، دسته مو، دسته انبوه ، کلاله .

tussock grass

(گ . ش.) علف چمن وچراگاه ، چمن باتلاقی.

tussocky

موئی، پشمالو، پوشیده از کلاله مو یا علف.

tussore

(tussah، tusseh) (ج. ش.) کرم ابریشم شرقی.

tut

اوه ، عجبا.

tutee

کسی که تحت سرپرستی لله باشد.

tutelage

للگی، قیمومت، سرپرستی، تعلیم سرخانه .

tutelary

دارای قیم یا سرپرست، دارای محافظ وحامی، وابسته بقیمومت، وابسته بسرپرست، قیمومتی.

tutor

(tutorial) آموختار، لله ، معلم سرخانه ، ناظر درس دانشجویان ، درس خصوصی دادن به .

tutorage

(tutoship) معلمی، آموزانه ، سرپرستی، قیمومت، للگی.

tutoress

معلمه ، قیم زن ، آموزگار زن .

tutorial

(tutor) آموختار، لله ، معلم سرخانه ، ناظر درس دانشجویان ، درس خصوصی دادن به .

tutoship

(tutorage) معلمی، آموزانه ، سرپرستی، قیمومت، للگی.

tutoyer

دوم شخص مفرد را در مکالمه بکار بردن ، در محاوره (تو) استعمال کردن .

tuts

(گ . ش.) درخت سنای زهری.

tutti

(مو.) برای تمام صداها وسازها، باهم، مجتمعا.

tux

(=tuxedo) لباس مردانه مخصوص چای عصر، لباس رسمی.

tuxedo

(=tux) لباس مردانه مخصوص چای عصر، لباس رسمی.

tuyere

دهانه لوله ، دهانه دم آهنگری.

twaddle

چرند گفتن ، سخن بی معنی.

twaddler

چرند گو، مهمل گو، چرند نویس.

twain

دو، دوتا، جفت، زوج، توام، دوقلو، چند قلو.

twang

صدائی که هنگام کشیدن سیم ساز از آن شنیده میشود، صدای زه ، صدای تودماغی، صدایدنگ دنگ ایجاد کردن .

twangy

دارای صدای دنگ دنگ ، تودماغی.

twayblade

(گ . ش.) انواع ثعلب دارای برگ زوجی، لیستر، جریان .

tweak

نیشگون گرفتن وکشیدن ، پیچ دادن ، پیچیدن ، پیچاندن (بینی)، نیشگون تیز.

tweed

پارچه پشم ونخ راه راه مردانه ، نوعی فاستونی.

tweedey

(درمورد پارچه) پشم ونخ راه راه ، فاستونی.

tweedledum and tweedledee

دو فرد یا دو گروه خیلی مشابه .

tweese

(eztwee) کندن مو، (طب) انبرک .

tweet

صدای جیر جیر، جیر جیر کردن (پرندگان کوچک).

tweeter

بلندگوی دارای صدای ناهنجاروگوشخراش.

tweeze

(tweese) کندن مو، (طب) انبرک .

tweezer

موچین ، قیچی، انبرک ، باموچین کندن .

twelfth

دوازدهم، دوازدهمین ، یکی از دوازده قسمت.

twelve

دوازده ، دوازده گانه ، یک دوجین .

twelve punch

سوراخ سطر دوازدهم.

twelvmo

ورق کاغذ دوازده ورقی، قطع ورقی.

twentieth

یک بیستم، بیستمین ، بیستم.

twenty

عدد بیست.

twenty fourmo

قطع کاغذ یاکتاب ورقی.

twenty one

(بازی ورق) بیست ویک ، عدد بیست ویک .

twice

دوبار، دوفعه ، دومرتبه ، دوبرابر.

twice born

دوباره زاد، تجسم ثانوی، تولد تازه روحانی یافته .

twice laid

ساخته شده از انتهای رشته های طناب.

twiddle

بارامی دست زدن ، بازی کردن ، ور رفتن ، باساعت مچی وغیره بازی کردن ، وررفتن (باچیزی)، تکان دادن .

twig

(.n) شاخه کوچک ، ترکه ، (.vt) فهمیدن ، دیدن .

twigged

(twiggy) شاخه دار، ترکه مانند، لاغر.

twiggy

(twigged) شاخه دار، ترکه مانند، لاغر.

twilight

تاریک روشن ، هوای گرگ ومیش، شفق.

twilit

تاریک وروشن ، گرگ ومیش، نیمه روشن .

twill

پارچه جناغی، پارچه جناغی بافتن .

twin

دوقلو، توام، همزاد.(درجمع) جوزا، هم شکمان ، زوج، جفت، دوتا، دوقلو، توام کردن ، جفت کردن .

twin check

مقابله توام، بررسی توام.

twinborn

دوقلو بدنیا آمده .

twine

ریسمان چند لا، نخ قند، پیچ، بهم بافتن ، دربرگرفتن .

twiner

(ریسمان ریسی) چندلا کننده ، چیزی که می پیچد یا دورمیزند، پیچنده .

twinflower

(گ . ش.)پیچ امین الدوله معطر آمریکائی.

twinge

دور زدن ، پیچیدن ، درد کشیدن ، تیر کشیدن ، نیش، سوزش، سرزنش وجدان ، دردشدیدوناگهانی.

twinkle

چشمک زدن (بویژه در مورد ستارگان)، برق زدن یاتکان تکان خوردن ، چشمک ، بارقه ، تلالئو.

twinkler

چشمک زن ، جرقه زن .

twirl

چرخش، گردش، چرخیدن .

twirler

پیچ دهنده ، چرخاننده .

twist

پیچ، تاب، نخ یا ریسمان تابیده ، پیچ خوردگی، پیچیدن ، تابیدن ، پیچ دار کردن .

twist drill

پارچه راه راه مارپیچی.

twister

کسی که میچرخاند یا می پیچاند، کسی که اغراق میگوید یا تحریف میکند، گردباد، چرخان .

twistor

حافظه پیچشی.

twisty

تاب دار، پیچ خورده ، پیچ دار، منحرف، تابیده .

twit

سرزنش کردن ، عیوب یا اشتباهات کسی را یادآور شدن ، سرزنش.

twitch

(grass =twitch) تکان ناگهانی، ناگهان کشیدن ، جمع شدن ، بهم کشیدن ، گره زدن ، فشردن ، پیچاندن ، سرکوفت دادن ، منقبض شدن ، کشش، حرکت یا کشش ناگهانی.

twitch grass

(=twitch) تکان ناگهانی، ناگهان کشیدن ، جمع شدن ، بهم کشیدن ، گره زدن ، فشردن ، پیچاندن ، سرکوفت دادن ، منقبض شدن ، کشش، حرکت یا کشش ناگهانی.

twitter

چهچه ، چهچه زدن ، صداهای مسلسل ومتناوب ایجاد کردن ، (از شدت شوق یاهیجان)لرزیدن ، هیجان وارتعاش، سرزنش کننده .

twittery

عصبانی، لرزان ، تحریک شده .

twixt

(=betwixt) مابین ، درمیان .

two

دو قسم، دو نوع، دو تا، هر دو تا

two address

با دو نشانی.

two bit

بارزش سنت، جزئی، بی اهمیت.

two faced

دو رو، دو وجهه ، آدم دو رو.

two fisted

شدید، سخت، نیرومند، دومشتی.

two handed

دارای دو دست، قوی، محکم، استوار.

two input adder

افزایشگر با دو ورودی.

two input subtractor

کاهشگر با دو ورودی.

two level logic

منطق دوسطحی.

two level store

انباره دو سطحی.

two out of five code

رمز دو از پنج.

two pass

دو گذری.

two pass assmbler

هم گذر دو گذری.

two phase

(در مورد برق) دو فاز، دومرحله ای، دوحالتی، دو وهله ای.

two phase machine

ماشین دو فازه .

two ply

دولا، دولاتاب.

two scale

دو مقیاسی، دودوئی.

two some

دونفری، دو نفره ، دوگانه .

two star

دوستاره ای، سرلشکر، دریا دار.

two state

دو حالتی.

two state algebra

جبر دو حالتی.

two state circuit

مدار دو حالتی.

two state jump

جهش دو حالتی.

two state variable

متغییر دو حالتی.

two step

دوگامی، رقص دوگامی.

two valued

دو ارز، دو ارزشی.

two way

دو راهه ، دو طرفه .دارای دو راه ، دو راهه .

two way list

لیست دو طرفه .

two wire circuit

مدار دو سیمه .

twofold

دارای دو چیز، دوقسمتی، دو برابر، دوگانه .

twon car

اتومبیل کرایه مسافری.

twonsman

اهل شهر، شهری، همشهری.

twopence

مبلغ دو پنس، مسکوک دو پنسی.

twopenny

سکه دو پنسی، کتاب اول ابتدائی بچه ها.

two's complement

نسبت به دو.

tycoon

سرمایه دار خیلی مهم، آدم بانفوذ وپولدار.

tying

(وجه وصفی معلوم از فعل tie)، متصل کننده .

tyke

آدم خام دست، بچه شیطان وموذی، طفل.(tike) آدم خام دست، بچه شیطان و موذی، کودک .

tymbal

(timbal) نقاره ، دهل، کوس.

tympan

(=tympanon) طبل، جبهه کلیسا، پرده ، غشائ.

tympanic

بشکل طبل، مثل پرده صماخ.

tympanist

طبل زن .

tympanites

استسقائ طبل، نفخ شکم در اثر گاز.

tympanon

(=tympan) طبل، جبهه کلیسا، پرده ، غشائ.

tympanum

(تش.) طبل گوش، گوش میانی، پرده گوش، طبل.

tympany

ورم، گزافه گوئی، مبالغه ، صدای سنگین ، طبل.

typable

(typeable) باماشین تحریر نوشتن ، نوشتنی.

typal

شبیه نمونه ، نمونه ای، شبیه حروف چاپی.

type

سنخ، نوع، قسم، رقم، گونه ، الگو، قبیل، حروف چاپی، کلیشه ، باسـمه ، ماشـین تحریر، طبقه بندی کردن ، با ماشین تحریر نوشتن ، نوع خون ، نوع خون را معلوم کردن .

type genus

جنس یاگونه (در تقسیم بندی)، نوع مشخص.

type writer

ماشین تحرر، حرف نگار.

typeable

(typable) باماشین تحریر نوشتن ، نوشتنی.

typeset

حروفچینی کردن .

typesetter

حروفچین .

typewrite

باماشین تحریر نوشتن .

typhoid

تیفوئیدی، وابسته به تیفوئید، حصبه .

typhoon

توفان سخت دریای چین ، گردباد.

typhous

(typhus) تیفوس، تیفوسی، حصبه ای.

typhus

(typhous) تیفوس، تیفوسی، حصبه ای.

typicality

(typicalness) نمونه ، علامت، شاخصیت، خصوصیت.

typicalness

(typicality) نمونه ، علامت، شاخصیت، خصوصیت.

typification

سنخ بندی، طبقه بندی، علامت سازی، تعیین نمونه .

typify

نمونه دادن ، بانمونه مشخص کردن ، نمونه بودن ، نماینده نوعیازگیاه یاجانوربودن .

typist

ماشین نویس.

typograph

ماشین حروف ریزی وحروف چینی.

typographer

مامور چاپخانه ، چاپچی، مطبعه چی.

typographic

چاپی، مربوط به چاپ.

typography

فن چاپ، فن بیان وتعریف چیزی بصورت علائم ونشانه های رمزی.

typology

سنخ شناسی، گونه شناسی، نوع شناسی، نشانه شناسی.

tyrannical

ستمگرانه ، وابسته بفرمانروای ظالم، ظالمانه .

tyrannicide

قاتل ستمگران ، ستمگر کش، ستمگر کشی.

tyrannize

ستم کردن ، مستبدانه حکومت کردن .

tyrannous

ستمگر، ستمگرانه ، ظالمانه ، از روی ظلم وستمگری.

tyranny

حکومت ستمگرانه ، حکومت استبدادی، ستمگری، ظلم، ستم، جور (jovr)، ظلم وستم.

tyrant

ستمگر، حاکم ستمگر یا مستبد، سلطان ظالم.

tyre

(=tire) لاستیک اتومبیل.

tyro

(tiro) (م. م.) نوچه ، نوآموز، تازه کار، مبتدی، کارآموز.مبتدی، تازه کار، نوچه .

tyupical

سنخی، نوبتی، نوبه ای، برجسته ، شاخص، معروف.

tzar

(=tsar، arzc) تزار، امپراطور روسیه قدیم.

tzarina

ملکه روسیه تزاری.

U

u

بیست و یکمین حرف الفبای انگلیسی.

u boat

زیر دریائی (مخصوصا زیر دریائی آلمانی).

ubiquitous

(م. م.) حاضر، همه جا حاضر، موجود درهمه جا.

ubiquity

حضور در همه جا در یک وقت (مثل ذات پروردگار).

udder

غده پستانی یا شیری، پستان گاو و مانند آن .

ugh

اه ، پیف.

uglify

زشت کردن ، بدترکیب کردن .

ugly

زشت، بد گل، کریه .

ugsome

مهیب، مخوف، ترسناک .

ukase

(در روسیه تزاری) فرمان امپراتور که قوت قانونی داشته .

ukrainian

اهل اوکرانی در کشور شوروی.

ukulele

یک نوع آلت موسیقی شبیه گیتار.

ulcer

(طب) زخم، قرحه ، زخم معده ، قرحه دار کردن یا شدن ، ریش کردن ، ریش.

ulcerate

زخم شدن ، تولید قرحه کردن ، ریش شدن .

ulceration

ایجاد زخم یا قرحه ، زخم یا قرحه ، ریشی.

ulcerous

ریش، زخمی، قرحه ای، زخم دار، قرحه دار، مجروح.

ulna

(تش) زند اسفل، زند زیرین .

ulotrichous

پشمالو، دارای موهای شبیه پشم.

ulotrichy

پشمالوئی، زبر مو بودن .

ulster

ایالت اولسیتر در ایرلند، پالتو گشاد مردانه .

ulterior

بعدی، آنطرف، در درجخ دوم اهمیت، نهان .

ultimacy

حالت غائی، ، حالت نهائی، غائیت.

ultimaratio

نتیجه غائی.

ultimate

نهائی، آجل، آخر، غائی، بازپسین ، دورترین .

ultimatum

اتمام حجت، آخرین پیشنهاد، قطعی، غائی، نهائی.

ultimo

ماه گذشته (مخفف آن . ult است).

ultra

(.adj and .n) فرا، ماورای، افراطی، خیلی متعصب، مافوق، (. pref and .n) پیشوندیست بمعنی ' ماورا 'و ماورا فضا 'و ماورا حدودو ثغور 'و برتراز 'و' مافوق'و' فرا.'

ultra vires

خارج از حدود اختیارات قانونی، بسیار عالی مقام.

ultraconservative

بیش از حد محافظه کار، خیلی محتاط.

ultrahigh frequency

(UHF) بسامد ماورائ زیاد.

ultraism

فراگرایش، فراروی، از حد گذرانی، زیاده روی، افراط کاری.

ultramarine

واقع در آنسوی دریا، رنگ آبی سیر.

ultramodern

فرانو، بسیار تازه ، خیلی جدید، متجدد.

ultramodernist

فرانو گرای، آدم خیلی متجدد.

ultramontane

وابسته به کشورها و مردمی که درآنطرف کوه ها و ارتفاعات هستند، تفوق مطلق پاپ.

ultramontanism

سکونت در ارتفاعات زیاد، اعتقاد به تفوق مطلق پاپ.

ultramundane

فراجهانی، ماورا جهان ، ماوراگیتی، ماورا منظومه شمسی.

ultranationalism

عقاید ناسیونالیزم خیلی افراطی، ملت پرستی افراطی.

ultrared

فراقرمز، فراسرخ، (infrared) آنطرف اشعه قرمز.

ultraviolet

فرابنفش، ایجاد شده بوسیله اشعه ماورا بنفش یا فرابنفش.

ululant

زوزه کش.

ululate

زوزه کشیدن (مانند سگ یا گرگ)، جیغ کشیدن (مانند جغد)، باصدای بلند ناله و زاری کردن .

ululation

زوزه کشی، ناله و زاری.

ulysses

(=odysseus) (افسانه یونان) اولیسز قهرمان حماسه اودیسه منسوب به هومر شاعرنابینایونانی.

umbellulate

دارای گل آذین چتری فرعی.

umber

سایه ، روح، شبح، سایه انداختن ، قهوه ای مایل بزرد.

umbilical

نافی، واقع در نزدیکی ناف، مرکزی، بطنی.

umbilicate

(umbilicated) نافی، نافدار.

umbilicated

(umbilicate) نافی، نافدار.

umbilication

تشکیل ناف.

umbilicus

(navel) (تش.) ناف، پیوندگاه ناف، فرورفتگی ناف مانند.

umbra

سایه ، شبح، روح، نقطه تاریک .

umbrage

سایه ، تاری، تاریکی، سایه شاخ و برگ ، اثر، شابهت سایه وار، سوظن ، نگرانی، رنجش.

umbrageous

زودرنج، سایه دار، دارای سو ظن ، بیمناک ، رنجیده خاطر.

umbrella

چتر، سایبان ، حفاظ، چتر استعمال کردن .

umlaut

ادغام، ادغام حرف صدادار درحرف صدادار بعدی، ادغام کردن .

umpirage

حکمیت، داوری.

umpire

سرحکم (hakam)، سرداور، داور مسابقات، حکمیت، داوری، داوری کردن .

umpteen

(umpteenth) بی حد و حصر، معتنی به ، متعدد، وافر، بیشمار.

umpteenth

(umpteen) بی حد و حصر، معتنی به ، متعدد، وافر، بیشمار.

un

پیشوند بمعنی'لا 'و' نه ' و غیر و'عدم 'و' نا.'

unaadorned

ساده ، عریان ، بی پیرایه ، بی زیور.

unabashed

بی شرم، گستاخ.

unabated

فرو ننشسته ، کاسته نشده .

unable

عاجز، ناتوان .

unabridged

مشروح، مختصرنشده ، کوتاه نشده ، کامل، تلخیص نشده .

unaccommodated

ناهمساز، بدون وسائل راحتی، فراهم نشده ، بی مسکن .

unaccompanied

بدون همراه ، تنها، بدون مصاحب، بدون ملتزمین رکاب.

unaccountable

توضیح ناپذیر، غیر مسئول، غیر قابل توصیف، عریب، مرموز.

unaccounted

بحساب نیامده ، حساب نشده ، فاقد توضیح.

unadulterated

خالص، مخلوط نشده ، بدون مواد خارجی.

unadvised

بدون اطلاع، تند وبی ملاحظه ، بی احتیاط، بی پروا.

unaffected

بی پیرایه ، ساده ، بی تکلیف، صمیمی، بیریا.

unaligned

بدون صف آرائی، غیر وابسته بحزب، غیر متشکل، بیطرف.

unallowable

غیرمجاز.

unalloyed

بدون آلیاژ، غیر مخلوط، خالص، ناب.

unalterable

تغییر ناپذیر، غیر متغیر.

unanimity

اتفاق آرا هم آوازی، هم رائی، یکدلی.

unanimous

هم رای، متفق القول، یکدل و یک زبان ، اجماعا.

unanswerable

جواب ناپذیر، بیجواب، قاطع، دندان شکن ، تکذیب ناپذیر.

unappealabe

(حق.) پژوهش ناپذیر، غیرقابل استیناف.

unappealing

غیر قابل استیناف، غیر جذاب، غیر منطقی، ناپسند، نچسب.

unappeasable

استمالت ناپذیر، اقناع نشدنی، راضی نشدنی، تسکین نیافتنی.

unapt

کودن ، دیر آموز، نامناسب، غیر محتمل، غیر متناسب، کند.

unarm

خلع سلاح کردن ، غیر مسلح کردن .

unary

یگانی.

unary operation

عمل یگانی.

unary operator

عملگر یگانی.

unasked

سوال نشده ، خواسته نشده ، پرسیده نشده ، مطالبه نشده ، ناپرسیده .

unassailable

یورش ناپذیر، بی تردید، غیر قابل بحث، غیرقابل حمله .

unassertive

محجوب، کمرو، افتاده حال.

unassuming

فروتن ، بی ادعا، افتاده ، بی تصنع، بی تکلف، ساده .

unattached

ناوابسته ، توفیق نشده ، اعزام نشده ، آزاد، منتظردستور.

unattended

بی مراقبت.

unattended operation

عملکرد بی مراقب.

unavailable energy

نیروی عاطل و باطل، نیروی خارج از دسترس.

unavoidable

اجتناب ناپذیر، غیر قابل اجتناب، چاره ناپذیر.

unaware

(unawares) بی اطلاع، بی خبر، ناگهان ، غفلتا، سراسیمه ، ناخودآگاه ، ناخود آگاهانه .

unawares

(unaware) بی اطلاع، بی خبر، ناگهان ، غفلتا، سراسیمه ، ناخودآگاه ، ناخود آگاهانه .

unbacked

بی حامی، رام نشده .

unbalance

غیر متعادل کردن ، تعادل (چیزی را) بر هم زدن ، اختلال مشاعر پیدا کردن ، عدم توازن ، اختلال مشاعر.

unbalanced

نامتعادل، نامتوازن .

unbated

تخفیف داده نشده .

unbearable

تحمل ناپذیر، غیر قابل تحمل، تاب ناپذیر.

unbeatable

باخت ناپذیر، شکست ناپذیر، مغلوب نشدنی، بی نظیر، بی همتا.

unbeaten

نباخته ، شکست نخورده ، مغلوب نشده ، ضرب نخورده .

unbecoming

ناشایسته ، نازیبا، ناخوشایند.

unbeknown

(unbeknownst) نادانسته ، بنامعلوم، خارج از معلومات شخصی، مجهول.

unbeknownst

(unbeknown) نادانسته ، بنامعلوم، خارج از معلومات شخصی، مجهول.

unbelief

بی اعتقادی، بی ایمانی.

unbelievable

باور نکردنی، غیر قابل باور.

unbeliever

(unbelievin) کافر، بی ایمان ، غیر مومن ، بی اعتقاد، دیر باور.

unbelievin

(unbeliever) کافر، بی ایمان ، غیر مومن ، بی اعتقاد، دیر باور.

unbend

باز کردن ، رها کردن ، شل کردن ، راست کردن .

unbiased

بیغرض، عاری از تعصب، بدون تبعیض، تحت تاثیر واقع نشده .بی پیشقدر.

unbind

از بند رها کردن ، شل کردن .

unblenched

غیر مشوش، بی آشوب، آرام.

unblessed

(unblest) نامبارك ، نامیمون ، ملعون ، بینوا، بدبخت.

unblest

نامبارك ، نامیمون ، ملعون ، بینوا، بدبخت.

unblushing

بدون شرم، بی خجالت، عاری از شرم.

unbolt

گشودن (چفت)، باز کردن (چفت).

unbonnet

کلاه رااز سربرداشتن ، آشکار کردن .

unborn

نزاده ، هنوز زاده نشده ، هنوززاده نشده ، هنوز ظاهر نشده ، غیر مولد، نازاد.

unbosom

راز خود را فاش کردن ، اسرار دل را گفتن .

unbound

غیر محدود، بی پایان ، مقید نشده ، رها شده .

unbounded

بیکران .

unbowed

خم نشده ، انحنا پیدا نکرده ، تعظیم نکرده ، سر کوب نشده .

unbrace

بازکردن ، گشودن (زره و مانند آن)، رها یا آزاد کردن ، شل کردن ، تضعیف کردن .

unbraid

از هم باز شدن ، ریش ریش کردن .

unbranched

بیشاخ و برگ ، بدون انشعاب، بدون شعبه .

unbred

ناآموخته ، پرورش نیافته ، بد ببار آمده .

unbridle

لجام گسیخته ، بی مهار، مهار در رفته ، ول کردن ، لجام گسیخته کردن ، از بند رها کردن .

unbroke

(unbroken) رام نشده ، سوقان گیری نشده ، مسلسل، ناشکسته .

unbroken

(unbroke) رام نشده ، سوقان گیری نشده ، مسلسل، ناشکسته .

unbuild

خراب کردن ، بکلی ویران کردن ، محو کردن .

unburden

سبکبار کردن ، بار از دوش کسی برداشتن ، اعتراف و درد دل کردن .

unbutton

گشودن دکمه ، گشوده .

uncage

از قفس رها کردن ، آزاد کردن .

uncalled for

ناخواسته ، غیر ضروری، ناخوانده ، نامطلوب.

uncanny

غیر طبیعی، غریب، وهمی، جدی، زیرک .

uncap

کلاه از سر برداشتن ، سر پوش برداشتن از.

uncaused

بدون علت معین ، بی دلیل، بی سبب.

unceasing

ایست ناپذیر، بلاانقطاع، بدون وقفه ، مسلسل، پایان ناپذیر.

unceremonious

ساده ، بی تشریفات، بی تعارف، بی نزاکت.

uncertain

نامعلوم، مشکوک ، مردد، متغیر، دمدمی.

uncertainty

تردید، نامعلومی.نامعلومی، تردید، شک ، چیز نامعلوم، بلاتلکیفی.

unchain

از زنجیر و بندرها کردن .

unchanged

عوض نشده .

uncharged

پر نشده (مانند تفنگ و باطری)، بحساب هزینه نیامده ، محسوب نشده ، رسمامتهم نشده .

uncharitable

بی سخاوت، بیرحم، سخت گیر در قضاوت، بی گذشت.

uncharted

اکتشاف نشده ، در نقشه یا جدول وارد نشده ، نامعلوم، ندانسته .

unchaste

آلوده دامن ، بی عفت، بی عفاف.

unchastity

بی عفتی، بی ناموسی.

unchristian

غیر مسیحی.

uncial

یک دوازدهمی، شبیه یک دوازدهم، وابسته بحروف الفبای قدیم یونان و روم.

uncinate

چنگکی، قلاب دار.

uncinus

زائده قلابی، عضو سرکج یا قلاب مانند.

uncircumcised

ختنه نشده ، غیر مختون ، غیر یهودی.

uncivil

بی تربیت، بی تمدن ، وحشی، بی ادب.

uncivilized

غیر متمدن ، وحشی، بی ادب.

unclasp

باز کردن (قلاب و مانندآن)، باز کردن یا شدن .

unclassified

غیر سری.طبقه بندی نشده ، در ردیف بخصوصی قرار نگرفته ، غیر محرمانه .

uncle

عمو، دائی، عم.

uncle sam

لقب دولت ایالات متحده آمریکا، عمو سام.

unclean

ناپاک ، نجس، غیر سالم، آلوده .

unclench

(unclinch) شل شدن ، سست شدن ، شل کردن یا شدن .

unclinch

(unclench) شل شدن ، سست شدن ، شل کردن یا شدن .

uncloak

بی ردا کردن ، فاش کردن .

unclothe

جامه از تن بدر آوردن ، عریان کردن ، لخت شدن .

unco

(اسکاتلند) بسیار، جالب توجه ، عجیب، غریب، شخص غریبه ، ناشناس، خجالتی، غیر عادی، خارق العاده ، مهیج، هیجان ، مرموز.

uncoditioned

قطعی نشده ، شرط نشده ، قید نشده ، غیرمشروط.

uncomfortable

ناراحت، نامساعد (مانند هوا)، ناخوشایند.

uncommitted

ناوابسته ، غیر متعهد نشده ، تعهد نشده ، تقبل نشده .

uncommon

غیر عادی، غیر متداول، غیرمعمول، نادر، کمیاب.

uncommunicative

بی علاقه به مکالمه و تبادل فکر و خبر، خاموش، کم حرف.

uncomplimentary

غیر کامل، بی تعارف، ناخوشایند، برخورنده .

uncompromising

قطعی، سخت ناسازگار، غیر قابل انعطاف، تسلیم نشو، تمکین ندادنی، مصالحه ناپذیر.

uncomputable

محاسبه ناپذیر.

unconcern

بی علاقگی، لاقیدی، عدم علاقه ، خونسردی.

unconcerned

بی عرقه ، خونسرد، لاقید.

unconditional

قطعی، مطلق، بدون قید وشرط، بلا شرط.غیر شرطی، بی شرط.

unconditional branch

انشعاب غیر شرطی.

unconditional jump

جهش غیر شرطی.

unconditional transfer

انتقال غیر شرطی.

unconquerable

تسخیر ناپذیر، شکست ناپذیر، مغلوب نشده .

unconscionable

غیر معقول، گزاف، خلاف وجدان ، بی وجدان .

unconscious

غش کرده ، ناخودآگاه ، از خود بیخود، بی خبر، عاری از هوش، نابخود، ضمیر ناخودآگاه ، ضمیر نابخود.

unconsidered

غیر قابل ملاحظه ، بی ملاحظه ، بی توجه ، نسنجیده .

unconstitutional

بر خلاف قانون اساسی، برخلاف مشروطیت.

unconstitutionality

مغایرت با قانون اساسی.

uncontrollable

غیرقابل جلوگیری، کنترل ناپذیر، غیرقابل نظارت.

unconventional

آزاد از قیود و رسوم، غیر قرار دادی، خلاف عرف.

unconventionality

عدم رعایت آداب و رسوم، بی تکلیفی.

uncoordinated

ناهماهنگ .

uncork

چوب پنبه بطری را بر داشتن ، رها کردن .

uncorrelated

ناهمبسته .

uncounted

بی شمار، نشمرده ، شمرده نشده ، غیر قابل شمارش.

uncouple

جدا کردن ، رها کردن ، از قلاده باز کردن ، از حالت زوجی خارج کردن ، باز شدن .

uncouth

زشت، ناهنجار، ناسترده ، ژولیده ، نامربوط.

uncover

برهنه کردن ، آشکار کردن ، کشف کردن .

uncreated

غیر مخلوق، ابدی.

uncritical

غیر انتقادی، غیر و خیم، عادی.

uncrown

بی تاج و تخت کردن ، خلع کردن یا شدن .

unction

روغن مالی، مرهم گذاری، تدهین ، روغن ، مرهم، مداهنه ، چرب زبانی، حظ، تلذذ، نرمی، لینت.

unctuous

چرب، روغنی، چرب و نرم، مداهنه آمیز.

uncurl

از انحنا در آمدن ، مستقیم شدن ، بی فر شدن .

uncus

قلاب، چنگ ، چنگک ، زائده .

uncut

بریده نشده ، قطع نشده ، از هم جدا نشده .

undaunted

بیباک ، وحشی، رام نشده ، سرکش، بی واهمه .

undeceive

مبرا از فریب و تزویر کردن ، از فریب آگاهانیدن .

undecidable

تصمیم ناپذیر.

undecillion

عدد یک با صفر بتوان .

undeeded

بصورت سند درنیامده ، در سند قید نشده ، سند تنظیم نشده .

undefined

تعریف نشده .

undefined entry

فقره تعریف نشده .

undefined label

برچسب تعریف نشده .

undemonstrative

غیرمثبت، فاقد ضمیر اشاره ، غیر مدلل، خوددار.

undeniable

انکار ناپذیر.

under

زیر، درزیر، تحت، پائین تراز، کمتر از، تحت تسلط، مخفی در زیر، کسری دار، کسر، زیرین .

under the counter

قاچاقی، داروی بدون نسخه و غیر مجاز.

under way

درحرکت، دردست اقدام، در شرف وقوع.

underact

درست انجام ندادن ، از کار کم گذاشتن .

underage

فروسال، نابالغ، صغیر، کمتر از سن قانونی.

underbid

(درمناقصه) از همه کمتر قیمت دادن .

underbody

زیر تنه ، پائین تنه جانوران ، (درهواپیماوکشتی و غیره) قسمت زیر، پائین تنه لباس.

underbred

از نژاد غیراصیل، نااصل زاده ، بی تربیت.

underbrush

بوته ، درخت کوچک روینده در زیر درخت.

underclassman

شاگرد سالهای اول و دوم دانشگاه .

underclothes

(underclothing) زیر پیراهنی، زیرپوش، لباس زیر.

underclothing

(underclothes) زیر پیراهنی، زیرپوش، لباس زیر.

undercoat

پشم زیرین ، زیر لایه .

undercool

خیلی کمتر از میزان لازم سرد کردن ، فوق العاده سرد کردن .

undercover

مخفی، سری، رمزی، جاسوس، نهانی، زیر جلی.

undercroft

اتاق زیر زمینی، اتاقک زیر کلیسا، اتاق کلیسا.

undercurrent

جریان تحتانی، عمل پنهانی، زیر موج.

undercut

ببهای کمتری (از دیگران) فروختن ، ببرش زیرین ، از زیر بریدن .

underdeveloped

کم پیشرفت، رشد کافی نیافته ، عقب افتاده .

underdo

از کار کم گذاردن ، قصور کردن ، نیم پخته کردن (غذا)، نیم پز کردن .

underdog

سگ شکست خورده ، توسری خور.

underdrawers

زیر شلواری.

underestimate

ناچیز پنداشتن ، دست کم گرفتن ، تخمین کم.

underestimation

سبک شماری سهل گیری، ناچیز شماری.

underexpose

کمتر از حد لزوم در معرض (نور و غیره) قرار دادن .

underfeed

غذای غیر کافی خوردن یا دادن .

underflow

پاریز.

underfoot

در زیرپا، قسمت کف پا، بطور پنهانی، جلو راه .

undergarment

زیر پوش، لباس بزیر، زیر جامه .

undergird

تقویت کردن ، بست زدن به .

undergo

تحمل کردن ، دستخوش (چیزی) شدن ، متحمل چیزی شدن .

undergraduate

دانشجوی دوره لیسانس.

underground

(انگلیس) راه آهن زیر زمینی، (مج.) تشکیلات محرمانه و زیرزمینی، واقع در زیرزمین ، زیر زمین .

undergrowth

زیر رست، بوته ها و درختان کوچکی که زیر گیاه بزرگتری میروید، زیر گیاه ، پشم یا رویش زیرین .

underhand

نهانی، زیر جلی، حقه بازی، تقلب و تزویر.

underhung

پیش آمده ، آویخته .

underlay

در زیر چیزی لایه قرار دادن ، لایه زیرین .

underlet

کمتر از ارزش واقعی اجاره دادن .

underlie

در زیر چیزی لایه قرار دادن ، زمینه جیزی بودن .

underline

زیر چیزی خط کشیدن ، تاکید کردن ، خط زیرین .

underling

آدم زیر دست، آدم پست و حقیر، دون پایه .

underlip

لب زیرین .

underlying

در زیر قرار گرفته ، اصولی یا اساسی، متضمن .

undermine

تحلیل بردن ، از زیر خراب کردن ، نقب زدن .

undermost

پائین ترین ، زیر ترین ، ادنی.

underneath

در زیر، از زیر، زیرین ، پائینی، پائین .

undernourished

(undernourishment) سوئ تغذیه ، گرفتارسوئ تغذیه .

undernourishment

(undernourished) سوئ تغذیه ، گرفتارسوئ تغذیه .

undernutrition

رنجوری (در اثر نرسیدن خوراک کافی ببدن).

underpants

تنکه (tonokeh)، زیر پوش، زیر شلواری.

underpart

زیرین بخش، تقسیمات جز، بخش فرعی، بخش تحتانی.

underpass

مسیر جاده در زیر پل هوائی، جاده زیرجاده دیگری، زیرین راه .

underpin

پی بندی کردن ، پی سنگی درزیر دیوار قرار دادن ، پشتیبانی یا تایید کردن .

underplay

نقش خود رابخوبی انجام ندادن ، (بازی ورق) دست خود را ادا نکردن .

underplot

داستان فرعی، یک سلسله حوادث تبعی و عرفی نمایش، توطئه ، دسیسه محرمانه ، دوز و کلک .

underprivileged

محروم از مزایای اجتماعی و اقتصادی، درمضیقه ، تنگدست، کم امیتاز.

underrate

چیزی را کمتر از قیمت واقعی نرخ گذاشتن ، ناچیز شمردن ، دست کم گرفتن .

underscore

خط یا علامتی زیرچیزی کشیدن ، تاکید، زیرین خط.

undersea

زیرآبی، متحرک در زیرآب، زیر دریا.

undersecretary

معاون وزارتخانه .

undersell

ارزان تر فروختن ، روی دست کسی رفتن .

undersexed

دارای تمایل جنسی کمتر از طبیعی، دارای ناتوانی جنسی.

undershirt

زیرپیراهنی، عرقگیر.

underside

طرف یا سوی زیرین ، سطح پائینی، زیرین ، دورنی.

undersign

(درزیر ورقه) امضائ کردن .

undersigned

امضائ کننده زیر، دارای امضائ (در زیر صفحه).

undersized

کوچکتر از معمول، کوچکتر از اندازه معمولی.

underskirt

زیردامنی.

understand

فهمیدن ، ملتفت شدن ، دریافتن ، درک کردن ، رساندن .

understanding

فهم، ادراک ، هوش، توافق، تظر، موافقت، باهوش، مطلع، ماهر، فهمیده .

understate

حقیقت را اظهار نکردن ، دست کم گرفتن .

understatement

کتمان حقیقت، دست کم گرفتن .

understrapper

دون پایه ، شخص حقیقر، شخص کوچک ، عامل پائین درجه .

understudy

هنرپیشه علی البدل شدن ، عضو علی البدل.

undersurface

(underside =) وابسته بزیر سطح، فرورویه ، موجود درزیرسطح، متحرک در زیرسطح.

undertake

تعهد کردن ، متعهد شدن ، عهده دار شدن ، بعهده گرفتن ، قول دادن ، متقبل شدن ، تقبل کردن .

undertaker

(undertaking) کسیکه کفن و دفن مرده را بعهده میگیرد، مقاطعه کارکفن ودفن ، متعهد، کسیکه طرح یاکاری رابعهده میگیرد، جواب گو، مسئول، کارگیر.

undertaking

(undertaker) کسیکه کفن و دفن مرده را بعهده میگیرد، مقاطعه کارکفن ودفن ، متعهد، کسیکه طرح یاکاری رابعهده میگیرد، جواب گو، مسئول، کارگیر.

undertenant

مستاجر دست دوم.

undertone

ته رنگ ، رنگ کمرنگ ، ته صدا، موجود در زمینه .

undervaluation

تقویم یاارزیابی کمتر از میزان واقعی، کم ارزش گذاری.

undervalue

کمتر از ارزش واقعی تخمین زدن .

undervarious

بعناوین گوناگون .

underwaist

زیرپیراهنی، جلیقه .

underwater

زیر آب، چیر آبی، زیر آبزی.

underwear

زیر پوش، زیرجامه ، لباس زیر.

underweight

کسر وزن ، دارای کسروزن .

underwood

گیاهی که در زیردرختی روئیده ، زیر بوته .

underworld

عالماموات، دنیای تبه کاران و اراذل، زیرین جهان .

underwrite

در زیر سندی نوشتن ، امضاکردن ، تعهد کردن .

underwriter

متعهد، بیمه گر، تقبل کننده .

undesirability

نامطلوبی.

undesirable

نامطلوب، ناخوش آیند، ناخواسته .

undetectable

نایافتنی، غیر قابل کشف.

undetected

نایافته ، کشف نشده .

undetected error

خطای نایافته .

undetermined

نامعین .

undeviating

بدون انحراف، بدون تردید رای، مصمم.

undies

زیرلباس، زیر جامه (زنانه)، زیر پوش کودکان .

undirected

هدایت نشده ، رهبری نشده ، راهنمائی نشده .

undisturbed

غیر مختل، مختل نشده .

undo

واچیدن ، بیاثرکردن ، خنثی کردن ، باطل کردن ، خراب کردن ، ضایع کردن ، بیآبرو کردن ، باز کردن .

undoubted

مسلم، بدون شک ، بدون تردید.

undress

لباس کندن ، جامه معمولی (در مقایسه با اونیفورم).

undue

زیادی، غیر ضروری، ناروا، بی مورد.

undulant

موج دار، دارای عوارض پست و بلند.

undulate

موج دار کردن ، تموج داشتن ، موجدار بودن ، نوسان داشتن .

undulation

تموج، نوسان ، حرکت موجی، زیروبم.

undulatory

موجی، مواج.

unduly

ناروا، بی جهت، بی خود.

undutiful

وظیفه نشناس.

undying

لایزال، غیر فانی، پایدار، فناناپذیر.

unearth

از زیرخاک در آوردن ، آفتابی کردن ، از لانه بیرون کردن ، از زیردرآوردن ، حفاری کردن .

unearthly

عجیب و غریب، غیرزمینی.

uneasy

ناراحت، مضطرب، پریشان خیال، بیآرام.

unemployable

غیرقابل استخدام.

unemployed

بیکار، بی مصرف، عاطل، بکار بیفتاده .

unemployment

بیکاری، عدم اشتغال.

unending

بی پایان .

unequal

نابرابر، نامساوی.نابرابر، نامساوی، غیر متعادل، نامرتب، ناموزن .

unequivocal

روشن ، غیر مبهم، صریح، اشتباه نشدنی، بدون ابهام.

unerring

خطا ناپذیر، اشتباه نشدنی، غیر قابل لغزش، بی تردید.

unessential

غیر ضروری، غیر مهم، غیراساسی، غیر اصلی.

uneven

ناهموار، ناصاف، ناجور.

unevental

بی حادثه ، بدون رویداد مهم.

unexampled

بیسابقه ، بیمانند، بی نظیر، غیر موازی، بیهمتا.

unexceptionable

استثنائ ناپذیر، بیعیب، انتقاد ناپذیر.

unexpected

ناگاه ، غیره مترقبه ، غیرمنتظره .

unexpressive

نارسا، غیر حاکی، عاری از معنی، بی حالت.

unfadable

محونشدنی، نازدودنی.

unfailing

تمام نشدنی، کم نیامدنی، پایدار، باوفا.

unfair

غیر منصفانه ، نادرست، بی انصاف، نامساعد (درمورد باد)، ناهموار.

unfaith

(unfaithful) بی ایمانی، نقض ایمان ، بی وفا، بدقول.

unfaithful

(unfaith) بی ایمانی، نقض ایمان ، بی وفا، بدقول.

unfamiliar

(unfamiliarity) ناآشنا، ناشناخته ، عجیب، ناآشنائی.

unfamiliarity

(unfamiliar) ناآشنا، ناشناخته ، عجیب، ناآشنائی.

unfasten

رها کردن ، باز کردن ، آزاد کردن .

unfathered

بی پدر، حرامزاده ، تقلبی.

unfathomable

ژرف، غیرقابل عمق سنجی.

unfavorable

نامساعد، بد، مخالف، برعکس، زشت، بد قیافه ، نامطلوب.

unfeeling

بی عاطفه ، سنگدل، بیحس، فاقد احساسات.

unfeigned

واقعی، حقیقی، تقلبی، بدون تصنع، اصیل.

unfetter

از قید رها شدن ، از زنجیرآزاد شدن .

unfinished

ناتمام، تمام نشده ، بی پایان .

unfit

ناشایسته ، ناباب، نامناسب، نامناسب کردن .

unfix

رها کردن ، آزاد کردن ، باز کردن ، غیرثابت کردن .

unfledged

خام دست، پر در نیاورده ، کاملا رشد نکرده ، نابالغ، نارسا.

unflinching

ثابت قدم، پایدار، مصمم.

unfold

آشکار کردن ، فاش کردن ، آشکار شدن ، رها کردن ، باز کردن ، تاه چیزی را گشودن .

unforeseen

پیش بینی نشده .

unforgettable

از یاد نرفتنی، فراموش نشدنی.

unformatted

بیقالب.

unformed

بدون شکل منظم هندسی، بدون سازمان ، تشکیل نشده ، ناساخت.

unfortunate

بدبخت، مایه تاسف، ناشی از بدبختی.

unfortunately

متاسفانه ، بدبختانه .

unfounded

بی اساس، بی پایه ، بی اصل.

unfrequented

بدون آمد و رفت، دور افتاده ، تکرار نشدنی، غیر مکرر.

unfriended

بی دوست، بی یار، بیرفیق.

unfrock

خلع لباس کردن ، از کسوت روحانی خارج شدن .

unfruitful

بی بار، بی ثمر، بیهوده ، بی حاصل.

unfunded

بدون سرمایه ، تهیدست، بی بودجه .

unfurl

گشودن ، افراشتن (پرچم)، بادبان گستردن .

unfurnished

بدون اثاثیه .

ungainly

زمخت و غیرجذاب، زشت، بی لطف، ناآزموده ، بیحاصل، بدون سود.

ungenerous

پست، لئیم، خسیس، بی سخاوت، بی گذشت.

ungodly

بی دین ، خدانشناس، سنگدل، لامذهب.

ungovernable

غیرقابل کنترل، غیر قابل اداره ، وحشی، لجام گسیخته .

ungraceful

عاری از متانت، نازیبا، نامطبوع، زشت، خالی از لطف.

ungracious

خارج از نزاکت، نامطبوع، خشن ، منفور، ناصواب.

ungrateful

ناسپاس، حق ناشناس، نمک بحرام، ناخوش آیند.

ungual

ناخن ، ناخن دار، سم دار، شبیه سم، ناخنی.

unguent

روغن ، خمیر، مرهم.

ungulate

بشکل ناخن ، بشکل سم، سم دار، جانور سم دار.

unhallow

(unhallowed) عمل کفر آمیز کردن ، کفرآمیز، نامقدس کردن .

unhallowed

(unhallow) عمل کفر آمیز کردن ، کفرآمیز، نامقدس کردن .

unhand

رها کردن ، ول کردن ، از دست دادن ، از دست باز کردن .

unhandsome

نازیبا، زشت، ناصواب، نامطبوع، نامناسب.

unhandy

مشکل بدست آمده ، ناراحت، نامناسب برای حمل ونقل، دور از دسترس.

unhappy

بدبخت، ناکام، نامراد، شوربخت، بداقبال.

unhealthy

ناتندرست، ناسالم، ناخوش، ناخوشی آور، غیر سالم، بیمار.

unheard

نشنیده ، ناشنیده ، بی سابقه ، توجه نشده ، بگوش نخورده ، غیرمسموع، غیر معروف، غریب.

unhinge

از لولا در آوردن ، مختل کردن ، باز کردن ، گشودن ، دچار اختلال مشاعر کردن .

unhitch

شل کردن ، باز کردن ، آزاد کردن .

unholy

نامقدس، کفر آمیز، سنگدل.

unhood

سرپوش برداشتن از، آشکار کردن .

unhook

از قلاب باز کردن ، شل کردن ، رها کردن .

unhorse

از اسب افتادن یا پیاده شدن ، اسب را از گاری یا درشگه باز کردن ، از جای خود تکان دادن ، جابجا کردن .

unhouseled

(م. م.) محروم از عشائ ربانی.

unhurried

بی شتاب، بی عجله .

uni

پیشوندیست بمعنی' یک ' و' واحد 'و' تک.'

uniaxial

یک محوری، دارای یک محور، یک محوری.

unicameral

دارای یک مجلس مقننه ، سیستم پارلمانی یک مجلسی.

unicellular

(unicellularity (ج. ش.) تک یاخته ، یک سلولی.

unicellularity

(unicellular (ج. ش.) تک یاخته ، یک سلولی.

unicorn

جانور افسانه ای دارای یک شاخ، تکشاخ.

unidimensional

یک بعدی، تک بعدی.

unidirection

(unidirectional) دارای یک جهت، یک جهتی، تک سوی.

unidirectional

(unidirection) دارای یک جهت، یک جهتی، تک سوی.یک جهته ، یک سویه .

unifiable

تکسازپذیر، قابل اتحاد، قابل همرنگی.

unification

تکسازی، یکی سازی، یگانگی، یک شکلی، وحدت.

unifier

تکسازگر، متحد کننده ، یکی کننده ، موجد وحدت.

unifilar

تک رشته ای، یک لا، یک تا، یک رشته ، دارای یک سیم یا نخ.

unifoliate

(گ . ش.) دارای یک برگ ، یک برگه ، یک برگچه ای.

uniform

اونیفورم، یک ریخت، یک شکل، متحدالشکل، یکنواخت کردن .یکسان ، متحد الشکل، یکنواخت.

uniformity

یکسانی، یکنواختی.یکریختی، یکنواختی، یکسانی، متحدالشکلی.

uniformly

بطور یکسان ، بطور یکنواخت.

unify

متحد کردن ، یکی کردن ، یکی شدن ، تک ساختن .

unihibit

(unihibited) آزاد، بی قید وبند، خودمانی، ناخوددار.

unihibited

(unihibit) آزاد، بی قید وبند، خودمانی، ناخوددار.

unilateral

یکجانبه .یک ضلعی، یکطرفه ، یک جانبه ، تک سویه ، یک سویه .

unilinear

در یک خط واحد، دارای تغییرات مسلسل از آغاز تا پایان ، تک خطی.

unimpeachable

غیر قابل سرزنش، بری از اتهام.

unimportant

بی اهمیت، غیرمهم.

uninformed

بیاطلاع، جاهل.

unintelligence

بی هوشی، بی استعدادی، کند ذهنی.

unintelligent

بیهوش، بی استعداد، کودن .

unintelligible

غیر مفهوم، غامض، پیچیده ، غیر صریح.

unintentional

غیرعمدی.

uninterested

بی علاقه ، بیدخل وتصرف، بدون توجه ، خونسرد.

uninterrupted

بی وقفه .پیوسته ، غیر منقلع، قطع نشده ، متوالی، مسلسل.

uninvited

ناخوانده ، دعوت نشده ، سرزده .

union

اجتماع، اتحاد، اتحادیه .اتحاد واتفاق، یگانگی وحدت، اتصال، پیوستگی، پیوند، وصلت، اتحادیه ، الحاق، اشتراک منافع.

union jack

پرچم ملی انگلیس.

union shop

مغازه یاکارگاهی که اعضای خارج از اتحادیه کارگری رامیپذیرد مشروط باینکه بعداعضو شوند.

union suit

پیراهن و شلوار یکپارچه .

unionism

اصول تشکیلات اتحادیه ، اتحادیه گرائی.

unionize

متحد کردن بشکل اتحادیه در آوردن .

uniparental

ازیک ولی، از یک پدر و مادر.

uniparous

(گ . ش. -ج. ش.) تکزا، هر بار یک تخم گذار، یک بچه زا.

unipod

تکپایه ، دارای یک پایه (مثل دوربین عکاسی)، یکپا.

unipolar

یک قطبی، (تش.) سلولهای عصبی یک قطبی.

unipolarity

حالت یک قطبی.

unipotent

دارای قدرت رویش در یک جهت یا بصورت یک سلول.

unique

یکتا، یگانه ، منحصر به فرد.بیتا، بی همتا، بیمانند، بینظیر، یکتا، یگانه ، فرد.

uniqueness

یکتایی، یگانگی.

unisexual

یک جنسی (یعنی یانر و یا ماده)، یک جنسه .

unisexuality

حالت یک جنسی.

unison

هماوائی، هم آهنگی، هم صدائی، یک صدائی، اتحاد، اتفاق.

unisonal

(unisonous= ،unisonant) هم آهنگ ، هم صدا، هم نوا، متحدالقول، یک نوا.

unisonant

(unisonal= ،unisonous) هم آهنگ ، هم صدا، هم نوا، متحدالقول، یک نوا.

unisonous

(unisonal= ،unisonant) هم آهنگ ، هم صدا، هم نوا، متحدالقول، یک نوا.

unit

واحد، میزان ، یگان ، شمار، یک دستگاه ، فرد، نفر، عدد فردی.واحد، یکه .

unit distance

با فاصله واحد.

unit record

تک مدرکی.

unitage

یک واحد، برحسب، یگان .

unitarian

(unitary =) موحد، پیرو توحید، یکتاپرست، توحید گرای.

unitarianism

توحید گرائی، وحدت گرائی، اعتقاد بوحدت وجود، یکتا پرستی.

unitary

(unitarian) موحد، پیرو توحید، یکتاپرست، توحید گرای.

unite

بهم پیوست، متحد کردن ، یکی کردن ، متفق کردن ، وصلت دادن ، ترکیب کردن ، سکه قدیم انگلیسی.

united states

ایالات متحده .

unitive

متحد کننده ، موجد اتحاد.

unitize

بصورت یک واحد یایگان درآوردن .

unity

یگانگی، پیوستگی، وحدت، شرکت، اشتراک ، شماره یک ، واحد.یگانگی، وحدت، واحد.

univalent

یک ارزشی، یکه ، واحد، دارای یک ظرفیت، یک بنیانی.

univalve

یک کپه ای، یک دریچه ای، دارای صدف یک پارچه .

universal

فراگیر، جامع، عمومی، جهانی.کلی، عمومی، عالمگیر، جامع، جهانی، همگانی.

universal joint

دو میله متصل بهم وفا در بچرخش، مفصل چرخنده .

universal language

زبان فراگیر.

universal set

مجموعه فراگیر، مجموعه جهانی.

universalism

(universality) اصل عمومیت، کلیت، عام گرائی، جامعیت.

universality

فراگیری، جامعیت، عمومیت.(universalism) اصل عمومیت، کلیت، عام گرائی، جامعیت.

universalization

تعمیم، عامیت، کلیت، همگانی سازی.

universalize

جامعیت بخشیدن به ، عام کردن ، جهانی کردن .

universe

جهان .عالم وجود، گیتی، جهان ، کیهان ، کائنات، کون و مکان ، دهر، عالم، دنیا.

university

دانشگاه .

univocal

متحدالکلمه ، یک صدا، یکنوا، همذوق، همخو.

unjust

غیر عادلانه ، غیر منصفانه ، بی عدالت، بی انصاف، ناروا، ناصحیح، ستمگر.

unjustifiable

ناموجه ، ناحق.

unkempt

شانه نکرده ، ژولیده ، نامرتب، ناهنجار، خشن ، ناسترده .

unkennel

از سوراخ یا لانه بیرون کردن ، راندن .

unkind

نامهربان ، بی مهر، بی محبت، بی عاطفه .

unknit

گشودن (گره)، باز کردن گره ، وابافتن ، وابافته شدن .

unknowable

(unknowing) ندانسته ، ماورا تجربیات انسانی، غیر قابل ادراک و فهم، ندانستی، جاهل، بی اطلاع.

unknowing

(unknowable) ندانسته ، ماورا تجربیات انسانی، غیر قابل ادراک و فهم، ندانستی، جاهل، بی اطلاع.

unknown

ناشناخته ، مجهول، ناشناس، گمنام، بی شهرت، نامعلوم.ناشناخته ، مجهول.

unlace

بند کفش و غیره را باز کردن ، گشودن .

unlatch

چفت راباز کردن ، قفل را باز کردن ، باز شدن .

unlawful

نامشروع، خلاف شرع، حرام، غیرقانونی.

unleaded

بی سرب، بدون سرب (دربین حروف چاپ).

unlearn

محفوظات را فراموش کردن ، از یاد بردن .

unleash

از بند باز کردن ، رهاکردن .

unless

مگراینکه ، جز اینکه ، مگر.

unlettered

بی سواد، درس نخوانده ، نادان .

unlicked

لیسیده نشده ، درست شکل بخود نگرفته .

unlike

بی شباهت، برخلاف، غیر، برعکس.

unlike signs

علامتهای متفاوت.

unlikelihood

عدم احتمال، ناجوری، نابرابری.

unlikely

غیر محتمل، غیر جذاب، قابل اعتراض، بعید.

unlimber

آماده کردن ، مهیا شدن .

unlimited

نامحدود، نامعلوم، نامشخص، نامعین ، بی حد.

unlink

جدا کردن ، از هم باز کردن ، سواکردن ، بندهای زنجیررااز هم باز کردن .

unload

خالی کردن .خالی کردن - تخلیه کردن ، بار خالی کردن .

unlock

گشودن (قفل)، بازکردن .

unlooked for

غیر منتظره .

unloose

شل کردن ، آزاد کردن ، رها کردن ، ول کردن ، گشودن (گره).

unlucky

شوم، تیره بخت، بخت برگشته ، بدیمن ، بدشگون .

unmake

خلع مقام کردن ، بهم زدن ، خراب کردن ، از خاصیت انداختن .

unman

فاقد مردانگی کردن ، از مردی انداختن .

unmannered

(unmennerly) فاقد رفتار شایسته ، خشن ، بیادب، بدون آداب.

unmarked

بی نشان .

unmask

نقاب برداشتن از، چیزی را آشکار کردن .

unmatched

بی همتا، بی تا.

unmeaning

بی معنی، پوچ، چرند، جفتگ ، نامفهوم، بی اهمیت، بی هوش، بی عقل، ساده ، احمق، کم عمق.

unmeet

نامناسب، فاقد صلاحیت، بی قواره ، ناشایسته .

unmennerly

(unmannered) فاقد رفتار شایسته ، خشن ، بیادب، بدون آداب.

unmentionable

نگفتنی، غیر قابل تذکر، غیر قابل گوشزد.

unmerciful

(unmercifully) بی رحم، جبار، ستمکار، نامهربان .

unmercifully

(unmerciful) بی رحم، جبار، ستمکار، نامهربان .

unmistakable

خالی از اشتباه و سوئ تفاهم، بیتردید.

unmitigated

کامل، کاسته نشده ، تخفیف نیافته .

unmoral

غیراخلاقی، غریب.

unmorality

عدم مراعات اصول اخلاقی.

unmuffle

دهان (کسیرا) باز کردن ، چشم کسی را باز کردن ، واپیچاندن .

unmuzzle

پوزه بند را باز کردن .

unnatural

غیر طبیعی، بر خلاف اصول طبیعت، ناسرشت.

unnecessary

نالازم، غیر ضروری، غیر واجب، بیش از حد لزوم.

unnerve

مرعوب کردن ، فاقد عصب کردن ، دلسرد کردن ، ضعیف کردن .

unnormalized

ناهنجار، هنجار نشده .

unnumbered

بی شمار، شماره گذاری نشده .

unobtrusive

محجوب، فاقد جسارت.

unoccupied

اشغال نشده ، خالی، بدون مستاجر.

unofficial

غیر رسمی، دارای عدم رسمیت، غیر مستند.

unorganized

نابسامان ، غیر مشتکل، فاقد سازمان ، درهم و برهم.

unorthodox

غیر ارتدکس، دارای عقیده ناصحیح یا غیر معمول.

unpack

باز کردن ، (چمدان یا بسته)، بسته بندی را گشودن .باز کردن ، غیر بسته ای کردن .

unpacked

غیر بسته ای.

unpaid

پرداخت نشده .

unparalleled

بی مانند، بی نظیر، بی همتا.

unparliamentary

غیرپارلمانی، برخلاف اصول پارلمانی.

unpeg

میخ در آوردن از، گیره را باز کردن از.

unpeople

(depopulate) خالی از سکنه کردن .

unperfect

غیر کامل، ناکامل، ناشی، نابلد، ناقص.

unpin

میخ یا سنجاق را در آوردن .

unpleasant

نامطبوع، ناگوار، ناخوش آیند.

unpleasantness

ناخشنودی، نامطبوعی، وضع نامناسب.

unpolitical

غیرسیاسی، بیاطلاع از سیاست.

unpopular

غیرمشهور، بدنام، غیر محبوب، منفور.

unpopularity

عدمشهرت، عدم محبوبیت، بدنامی.

unprecedented

بی سابقه ، بی مانند، جدید، بی نظیر.

unpredictable

غیر قابل پیشگویی.غیرقابل پیشگوئی، غیرقابل استناد، دمدمی.

unpregnant

غیر مستعد، غیرحامله .

unprejudiced

بیتعصب، منصف، بدون تبعیض یا طرفداری.

unpretentious

نامتظاهر، فروتن ، محقر، خالی از جلال و ابهت، بی تکلف.

unprincipled

بی مسلک ، بی مرام، هر دمبیل.

unprintable

غیرقابل چاپ، چاپ نشدنی.

unprivileged

غیر ممتاز.

unprofessional

غیرحرفه ای، آماتور، ناپیشه کار، غیر فنی.

unprofitable

بی سود، غیرقابل استفاده ، بی ثمر.

unpromising

مایوس کننده ، غیرقابل اطمینان ، نومید کننده ، بدون امید.

unqualified

فاقد شرایط لازم، فاقد صلاحیت، بیحدو حصر، نامحدود، کامل.

unquestionable

(unquestioning) محقق، غیرقابل منازعه ، غیرقابل اعتراض، رد نکردنی.

unquestioning

(unquestionable) محقق، غیرقابل منازعه ، غیرقابل اعتراض، رد نکردنی.

unquiet

شلوغ، پرسروصدا.

unquote

(درتلگرافات و غیره) نقل قول را تمام کردن ، نقل و قول تمام است.

unravel

از همباز کردن ، از گیر در آوردن ، حل کردن .

unread

خوانده نشده ، قرائت نشده ، بیسواد.

unready

نامهیا، مردد، کند، غیرآماده ، حاضر نشده .

unreal

(unrealistic) غیر واقعی، خیالی، تصوری، واهی، وهمی.

unrealistic

(unreal) غیر واقعی، خیالی، تصوری، واهی، وهمی.

unreality

عدم واقعیت، عدم حقیقت.

unreason

نابخردی، بیخردی، کم عقلی، حماقت، عمل خلاف عقل.

unreasonable

نابخرد، بیخرد، نامعقول، ناحساب، ناحق، بی دلیل، زورگو.

unreel

واچرخاندن ، از قرقره باز کردن ، باز گفتن ، تعریف کردن .

unregarded

ازقلم افتاده ، مورد توجه قرار نگرفته .

unregenerate

دوباره ساخته نشده ، دوباره حیات نیافته ، دوباره بنانشده ، دوباره تولید نشده ، گناهکار(unregenerated).

unregenerated

دوباره ساخته نشده ، دوباره حیات نیافته ، دوباره بنانشده ، دوباره تولید نشده ، گناهکار(unregenerate).

unrelenting

بی امان ، سخت گیر، بیرحم، نرمنشدنی، تسلیم نشدنی.

unreliability

عدم اطمینان ، بی اعتباری.

unreliable

غیرقابل اعتماد، اتکا ناپذیر.نامطمئن ، غیر قابل اطمینان ، نامعتبر.

unremitting

مدام، مداوم، پشتکار دار، مصر درکار، بی امان .

unrequited

بدون تلافی یا عمل متقابل.

unreserve

(unreserved) بی پرده گوئی، سادگی، بیمحابائی، رك گو.

unresponsive

بی توجه ، بدون احتیاط، بی مسئولیت، بی علاقه .

unrest

ناآرامی، آشوب، آشفتگی، اضطراب، بیقراری، بیتابی.

unrestrained

بی لجام، مطلق، آزاد، نامحدود، بی بند و بار، آزاد.

unrighteous

بی تقوی، گناهکار، ناصالح، نامناسب، ناشایست، غیرعادلانه .

unripe

نگد، نارس، کال، نابالغ، نرسیده ، پیش رس، زودرس.

unrivaled

بی رقیب، بی نظیر، بیهمتا، بیتا، عالی.

unroll

باز کردن (توپ پارچه وطومار و غیره)، باز شدن .

unruffled

آرام شده ، آرام کرده ، صاف، آرام، چین نخورده ، بدون موج.

unruly

سرکش، یاغی، متمرد، مضطرب، متلاطم.

unsaid

ناگفته .

unsaturate

(unsaturated) ترکیب اشباع نشده ، سیرنشده ، اشباع نشده .

unsaturated

(unsaturate) ترکیب اشباع نشده ، سیرنشده ، اشباع نشده .

unsaved

پس انداز نشده ، محفوظ نشده ، نجات نیافته .

unsavory

بی مزه ، بدبو، بد مزه ، ناگوار، ناخوش آیند.

unsay

نگفتن ، گفته نشدن ، انکار کردن ، پس گرفتن (گفته).

unscathed

صدمه ندیده ، خسارت ندیده ، زخمی نشده .

unschooled

مدرسه نرفته ، تعلیم نگرفته ، کار آموزی نکرده .

unscientific

غیرعلمی، خلاف موازین علمی.

unscrew

باز کردن پیچ، شل کردن پیچ، واپیچاندن .

unscrupulous

بیتوجه به نیک و بد، بی مرام، بی پروا.

unseal

مهر چیزی را گشودن ، مهر چیزی را شکستن .

unseam

بدون درز کردن ، چاک دادن .

unsearchable

غیر قابل کشف، جستجو نکردنی، کاوش ناپذیر.

unseasonable

نابهنگام، بیمورد، بیموقع، بی جا.

unseat

سرنگون کردن (از تخت یا کرسی)، محروم کردن نماینده از کرسی.

unseemly

نازیبا، ناشایسته ، بدمنظر، بعید، بطور نازیبا.

unseen

نادیده ، مشاهده نشده ، مکشوف نشده .

unselfish

متواضع، مودب، بدون خود خواهی، ناخودخواه .

unset

باز نشاندن ، پیاده کردن .ثابت نشده ، جایگزین نشده ، جاانداخته نشده (درمورداستخوان شکسته).

unsettle

برهم زدن ، ناراحت کردن ، مغشوش کردن .

unsew

خیاطی راشکافتن ، کوک چیزیراشکافتن .

unsex

از خواص جنسی محروم کردن .

unshackle

از زنجیر آزاد کردن ، ازقید و بندآزادکردن .

unshaped

(unshapen) بی شکل، شکل نگرفته ، گستاخ، وحشی.

unshapen

(unshaped) بی شکل، شکل نگرفته ، گستاخ، وحشی.

unsheathe

آختن ، از غلاف در آوردن ، از غلاف بیرون کشیدن .

unship

از کشتی بیرون آوردن .

unshod

بی نعل، نعل نشده ، نعل نخورده ، بی پاپوش.

unsight

دیده نشده ، ندیده ، امتحان نکرده ، از دیدن محروم کردن .

unsightly

ناخوشایند، بدمنظر، کریه ، بدنما.

unsigned

بی علامت، بدون امضائ.

unskilled

(unskillful) خام دست، غیر متخصص، بیتجربه ، بی مهارت.

unskillful

(unskilled) خام دست، غیر متخصص، بیتجربه ، بی مهارت.

unsling

از فلاخن پرتاب کردن ، پرتاب کردن ، رها کردن .

unsnarl

رفع پیچیدگی و ابهام.

unsociability

مردم گریزی.

unsociable

مردم گریز، گریزان از اجتماع، غیر اجتماعی، گوشه نشین .

unsocial

غیر اجتماعی، مردم گریز.

unsolvable

لاینحل.

unsought

کاوش نشده ، جستجو نشده ، کشف نشده ، کوشش نشده ، ناخواسته .

unsound

غلط، ناسالم، ناخوش، نادرست، ناصحیح.

unsparing

بی دریغ، فراوان ، ظالم، سخت، اسراف کننده .

unspeakable

ناگفتنی، توصیف ناپذیر، غیرقابل بیان .

unspotted

بی لکه ، لکه دار نشده ، بدون آلودگی، ننگین نشده .

unsprung

بی فنر، بدون فنر، با فنر، مجهزنشده .

unstable

نااستوار، بی ثبات، بی پایه ، لرزان ، متزلزل.ناپایا، ناپایدار.

unstable state

حالت ناپایا.

unsteady

متغیر، بی ثبات کردن ، متزلزل کردن ، لرزان ، لق.

unstrap

از بند یا تسمه رها کردن .

unstressed

بی تشویش، بدون اضطراب، بدون کشش، بدون مد(madd).

unstring

نخ چیزی را کشیدن (مثل تسبیح و غیره)، نخ یا بند چیزی را سست کردن ، شل کردن ، آزاد کردن .

unstudied

مطالعه نشده .

unsubscripted

بی زیرنویس.

unsubstantial

(unsubstantiality) بی اساسی، بیاهمیتی، بی اساس، واهی.

unsubstantiality

(unsubstantial) بی اساسی، بیاهمیتی، بی اساس، واهی.

unsuccess

(unsuccessful) شکست، عدم موفقیت، ناموفق.

unsuccessful

(unsuccess) شکست، عدم موفقیت، ناموفق.

unsuitable

نامناسب، ناباب.

unsung

خوانده نشده ، (بشکل آواز)، ستایش نشده ، سروده نشده .

unswathe

از قنداق باز کردن ، از بند رهانیدن .

unsymmetrical

دارای عدم تقارلن ، غیر متقارن .

untangle

از گیریا گوریدگی در آوردن ، حل کردن .

untaught

تعلیم نیافته ، درس نخوانده ، نادان ، فرانگرفته .

unteach

سبب فراموشی شدن ، باور نداشتن .

untenable

غیرقابل دفاع، اشغال نشدنی، غیر قابل اشغال.

untented

بی چادر، بی لباس، برهنه .

unthinkable

غیرقابل فکر، فکرنکردنی، غیرقابل تعمق.

unthread

نخ بیرون آوردن از (مثلا از سوزن).

untidy

درهم و برهم، نامرتب.

untie

باز کردن ، گشودن ، حل کردن .

until

تا، تااینکه ، وقتی که ، تا وقتی که .

untimely

نابهنگام، بیموقع، نامعقول، غیر منتظره ، بیگاه .

untitled

بدون عنوان ، بی نام، بی نشان ، بدون سرآغاز.

unto

سوی ، بسوی ، پیش ، بطرف ، روبطرف ، در ، تا نسبت به ، در برابر

untold

ناگفته ، ناشمرده ، بی حساب، آشکار نشده .

untouchability

(untouchable) نجس، لمس ناپذیر، غیرقابل لمس، لمس ناپذیری.

untouchable

(untouchability) نجس، لمس ناپذیر، غیرقابل لمس، لمس ناپذیری.

untoward

تبه کار، فاسد، خود سر - نامساعد، بدآمد، نامناسب.

untread

بعقب گام برداشتن ، برگشتن ، بازگشتن .

untried

ناآزموده ، امتحان نشده ، محاکمه نشده .

untrue

دروغ، ناراستین ، نادرست، خائن ، خلاف واقع، غیرواقعی، بیوفا.

untruth

(untruthful) خلاف حقیقت، کذب، ناراستی، سقم، خیانت.

untruthful

(untruth) خلاف حقیقت، کذب، ناراستی، سقم، خیانت.

untuck

از بند آزاد کردن .

untune

بی ترتیب کردن ، فاقد هم آهنگی کردن .

untutored

ناآموخته ، ساده ، زود باور.

untwine

از هم باز کردن ، گشودن .

untwist

واتابیدن ، باز کردن ، گشودن ، جدا کردن ، خار کردن .

unused

بکارنرفته ، نامستعمل، خو نگرفته ، عادت نکرده ، بکارنبرده .

unused code

رمز بلا استفاده .

unused time

زمان بلا استفاده .

unusual

غیرعادی، غیرمعمول، غریب، مخالف عادت.

unutterable

نگفتنی، زائدالوصف، غیر قابل توصیف.

unvalued

بدون ارج، بی پاداش، بی ارزش.

unvarnished

جلا نخورده ، بی جلا.

unveil

حجاب برداشتن ، نمودار کردن ، پرده برداری، آشکارساختن .

unvocal

گنگ ، ناگویا، غیرمصطلح، بدون موسیقی، بدون نوسان صدا.

unvoice

محروم از صدا کردن ، بدون صدا ادا کردن ، بی صدا شدن .

unwarrantable

(unwarranted) غیرقابل ضمنانت، توجیه نکردنی، بیجا.

unwarranted

(unwarrantable) غیرقابل ضمنانت، توجیه نکردنی، بیجا.

unwary

ناآگاه ، بدون نگرانی، بدون تعجب و تشویش.

unwashed

شسته نشده ، حمام نگرفته ، جز ومردم عادی.

unwearied

خستگی درکرده ، بانشاط، خسته نشده ، از پای درنیامده .

unweave

از پیچیدگی درآوردن ، بیرون آوردن ، گره گشودن ، وابافتن ، واچیدن .

unwelcome

ناخوش آیند، ناخواسته .

unwell

بدحال، ناخوش، ناپاك .

unwholesome

ناگوارا، غیرسالم، مضر، ناپاك .

unwieldy

سنگین ، گنده ، بدهیکل، دیر جنب، صعب.

unwilling

بی میل، بیتمایل.

unwind

باز کردن ، باز کردن از پیچ.کوک چیزی راباز کردن ، بی کوک کردن .

unwise

نادان ، جاهل، غیر عاقلانه .

unwitting

بی خبر، بی اطلاع، بی توجه ، بی هوش، غیرعمدی.

unwonted

غیرمعتاد، غیر عادی.

unworldly

روحانی، غیردنیائی.

unworn

کهنه نشده ، استعمال نشده .

unworthy

ناشایسته ، نالایق، نازیبا، نامستحق.

unwrap

واپیچیدن ، باز کردن (بسته و غیره)، آزاد کردن ، صاف کردن .

unwreathe

واپیچیدن ، واکردن (نخ)، باز کردن .

unwritten

ننوشته ، غیر مدون ، غیرکتبی، شفاهی، بطور شفاهی.

unwritten law

قانون ننوشته ، عرف، رسم متداول.

unyielding

سرکش، گردنکش.

unyoke

از زیر یوغ آزاد کردن ، آزاد کردن .

unzip

زیپ لباس راباز‌کردن ، جدا کردن .

up

بالا، روی، بالای، دربلندی، جلو، برفراز، سپری شده ، سربالائی، برخاستن ، بالارفتن ، صعود کردن ، ترقی کردن ، بالا بردن یاترقی دادن .بالا، در حال کار.

up and down

فراز ونشیب، بالا و پائین ، زیر ورو، جلو و عقب، اینجا وآنجا.

up country

ییلاقی، نواحی داخل کشور.

up to

تاحد، تا، تاحدود، بمیزان .

up to date

تازه ، جدید، مطابق آخرین طرز، متداول.بهنگام، جدید.

upbeat

(مو.) ضربه غیر موکد مخصوصا در پایان قطعه ، خوش بین ، موفق، شادمان ، شادکام.

upbraid

سرزنش کردن ، متهم کردن ، ملامت کردن .

upbringing

تربیت، پرورش، روش آموزش و پرورش بچه .

upbuild

ساختن ، بنا کردن .

upcoming

زود آینده ، نزدیک ، درآتیه نزدیک ، رسیدنی.

update

بهنگام در آوردن .بصورت امروزی در آوردن ، جدید کردن .

updating

بهنگام درآوری.

upend

راست نشاندن ، بر روی پایه نشاندن ، افکندن .

upgrade

بالا بردن ، از درجه بالا، بطرف بالا، سربالائی، ترفیع.بهبود امکانات، ترفیع.

upheaval

تغییر فاحش، تحول، انقلاب، (ز. ش.) برخاست، بالا آمدن .

upheave

از زیر چیزی رابلند کردن ، بلند شدن .

uphill

سر بالائی، جاده سربالا، دشوار، مشکل.

uphold

حمایت کردن از، تقویت کردن ، تایید کردن .

upholster

مبلمان کردن خانه ، پرده زدن ، رومبلی زدن .

upholsterer

خیاط رومبلی و پرده و غیره .

upholstery

اثاثه یا لوازم داخلی (مثل پرده و امثال آن).

upkeep

نگهداری، تعمیر، نگهداری کردن ، هزینه نگهداری و تعمیر، مرمت.

upland

زمین بلند، بلند، زمین مرتفع، دور از دریا.

uplift

بالا بردن ، متعال ساختن ، روبتعالی نهادن .

uplifter

بالا برنده ، متعال کننده .

upmost

بالاترین ، زبرین ، عالی ترین ، بالاترین درجه ، مافوق.

upon

روی، بر، بر روی، فوق، بر فراز، بمحض، بمجرد.

upper

بالایی، فوقانی.بالائی، زبرین ، فوقانی، بالا رتبه ، بالاتر، رویه .

upper bound

کران بالا.

upper case

حرف بزرگ .

upper class

وابسته به طبقات بالای اجتماع، وابسته به کلاسهای بالای دانشگاه و دبیرستان ، زبرپایه .

upper hand

آقائی، اربابی، امتیاز، برتری، دست بالا.

upper limit

حد بالایی، حد فوقانی.

upperclassman

کسیکه در کلاسهای عالی دانشگاه یا دبیرستان درس میخواند، عضو صنوف ممتازه اجتماع.

uppercut

(دربازی بوکس) مشتی که از زیر به چانه حریف زده شود(از پائین ببالا)، از زیر مشت زدن .

uppermost

بالاترین ، از بالا، رو، از آغاز، از ابتدا.

uppish

مغرور، باد در خیشوم انداز، فوقانی.

uppity

(=uppish) مغرور.

upraise

بلند کردن ، بالا بردن .

uprear

بلند شدن ، بالا بردن ، نصب کردن .

upright

قائم، راست.راست، عمودی، درست، درستکار، نیکو کار، راد.

uprise

برخاستن ، طغیان کردن ، ببالارفتن ، طلوع کردن ، بالا آمدن ، از خواب برخاستن .

upriser

طغیان کننده ، بالا رونده .

uprising

شورش، طغیان ، قیام، برخاست، بلوا، برخیزش.

uproar

هنگامه ، غوغا، بلوا، داد وبیداد، غریو، شورش، همهمه .

uproarious

پرغوغا، پرصدا، پر همهمه ، پرسروصدا.

uproot

برکندن ، ریشه کن کردن ، از ریشه کندن ، ازبن در آوردن .

ups and downs

نشیب وفراز زندگی، صعود و افول اقبال.

upset

واژگون کردن ، برگرداندن ، چپه کردن ، آشـفتن ، آشفته کردن ، مضطرب کردن ، شکست غیر منتظره ، واژگونی، نژند، ناراحت، آشفته .

upsetter

واژگون کننده ، مختل کننده .

upshot

نتیجه ، حاصل، خلاصه ، آخرین شماره ، سرانجام.

upside

بالاترین قسمت، قسمت بالائی، فوقانی، بالا.

upside down

وارونه ، معکوس، واژگون .

upstairs

بالاخانه ، دراشکوب بالا، ساختمان فوقانی.

upstanding

مستقیم، قائم، سر راست، خوش هیکل، شرافتمند.

upstart

نوکیسه ، تازه بدوران رسیده ، آدم متکبر، یکه خوردن ، روشن کردن (موتور ماشین و غیره).

upstate

وابسته به بخش شمالی ایالت، شمال ایالت نیویورك .

upstater

اهل شمال استان .

upstream

بالای رودخانه ، نزدیک به سرچشمه ، مخالف جریان رودخانه .

upstroke

حرکت قلم بطرف بالا، خط منبسط بطرف بالا.

upsurge

بسوی بالا موج زدن ، صعود ناگهانی، قیام فوری و ناگهانی.

uptake

دودکش، بالاگیری، بلند سازی، درک ، ادراک ، فهم.

upthrow

پرتاب ببالا، بطرف بالاانداختن ، تحول شدید.

upthrust

بطرف بالا پرتاب کردن ، حرکت بطرف بالا (بافشار).

uptilt

بطرف بالا کج کردن .

uptown

بالای شهر، واقع در محلات شمال شهر.

uptrend

زبرروند، تمایل بسوی بالا.

upturn

چرخش ببالا، برگشت (بوضع بهتر)، تبدیل به احسن ، تغییر وضع، روبترقی.

upward

(upwards) بالائی، روببالا، روبترقی، بطرف بالا.

upwards

(upward) بالائی، روبالا، روبترقی، بطرف بالا.

upwell

موقعیت بهتری یافتن ، ترقی کردن ، بطرف بالا رفتن .

upwind

خلاف جهت باد.

uradruple

چهار برابر، چهار لا، چهار برابرکردن .

uranium

(ش.) اورانیوم.

uranographic

(uranographical) وابسته به آسمان نگاری.

uranographical

(uranographic) وابسته به آسمان نگاری.

uranography

شرح عالم، عالم شناسی، آسمان نگاری (بخشی از علم هیئت).

uranological

وابسته به هیئت و اجرام سماوی، وابسته به آسمانشناسی.

uranology

آسمان شناسی، مبحث اجرام سماوی و سیارات، ستاره شناسی.

uranometry

نقشه اجرام سماوی، اندازه گیری اجرام سماوی، آسمانسنجی.

uranus

(افسانه) خدای آسمان فرزند زمین و پدر تیتان ها(Titans)، (نج.) ستاره اورانوس.

urban

شهری، مدنی، اهل شهر، شهر نشین .

urbane

مودب، خلیق، مقرون به ادب، مودبانه .

urbanism

(urbanity) شهر نشینی، شهر سازی، اعتیاد بزندگی شهری.

urbanist

(urbanistic) شهر نشین ، متمدن ، وابسته بشهر نشینی.

urbanistic

(urbanist) شهر نشین ، متمدن ، وابسته بشهر نشینی.

urbanite

کسیکه در شهر زندگی میکند، شهر نشین .

urbanity

(urbanism) شهر نشینی، شهر سازی، اعتیاد بزندگی شهری.

urbanization

شهری سازی، اسکان درشهر.

urbanize

شهری کردن ، مدنی کردن ، صیقلی کردن ، صاف کردن ، تصفیه کردن ، مودب کردن .

urbiculture

شهر فرهنگ ، مسائل و مشکلات زندگی شهری و شهرها.

urceolate

زنگوله ، کوزه ای، دارای شکم بزرگ و دهانه کوچک .

urchin

بچه بد ذات، بچه شیطان ، جوجه تیغی، جن .

urdu

زبان اردو.

ure

عادت، تمرین ، ممارست، عرف، ممارست کردن ، عرفی ساختن .

urea

ماده پیشاب، اوره بفرمول ۲(NH۲)CO.

uretic

پیشابی، شاشی.

urge

اصرار کردن ، با اصرار وادار کردن ، انگیختن ، تسریع شدن ، ابرام کردن ، انگیزش.

urgency

فوریت، ضرورت، نیازشدید.

urgent

مبرم.فوری، ضروری، مبرم، اصرار کننده .

uric

ادراری، موجود در ادرار، پیشابی.

uric acid

(ش.) اسیداوریک .

urinal

ظرف پیشاب، گلدان ادرار، شاشگاه ، محل ادرار.

urinalysis

تجزیه شیمیائی ادرار، پیشاب سنجی.

urinary

پیشابی، ادراری، بولی، پیشاب دان .

urinary bladder

(تش.) مثانه ، پیشاب دان .

urinate

ادرار کردن ، شاشیدن ، پیشاب کردن .

urination

دفع ادرار، ازاله بول.

urine

پیشاب، ادرار، زهر آب، بول، شاش.

urn

کوزه ، گلدان ، گلدان یا ظرف محتوی خاکستر مرده .

urogenital

(تش.) وابسته به دستگاه ادرار و اعضای تناسلی، ادراری و تناسلی.

urologic

(urology، urological) (طب)رشته ای از علم طب که در باره بیماری دستگاه ادراری وتناسلی بحث میکند.

urological

(urologic، urology) (طب)رشته ای از علم طب که در باره بیماری دستگاه ادراری وتناسلی بحث میکند.

urologist

(طب) ویژه گر بیماریهای دستگاه ادرار.

urology

(urologic، urological) (طب)رشته ای از علم طب که در باره بیماری دستگاه ادراری وتناسلی بحث میکند.

ursa major

(نج.) دب اکبر.

ursa minor

(نج.) دب اصغر.

ursiform

خرس مانند.

ursine

خرس مانند، شبیه خرس.

urticant

سوزش دار، خارش دار، چیزی که خارش بیاورد.

urticaria

(urticarial) (طب) خارش، سوزش، کهیر، بدن خارش.

urticarial

(urticaria) (طب) خارش، سوزش، کهیر، بدن خارش.

urticate

نیش زدن (باخار)، سوزش دادن .

urtication

ایجاد خارش وسوزش (دراثرگزنه و غیره).

us

مارا، بما، خودمان ، نسبت بما.

usability

قابلیت استفاده ، بکارخوری.

usable

(useable) قابل استفاده ، مصرف کردنی، بکار بردنی.

usage

استفاده ، کاربرد.عادت، رسم، معمول، عرف، استعمال، کاربرد.

usance

مهلت، مدت، سررسید، عرف، ربح پول، سود سرمایه .

usascii code

رمز اسکی آمریکائی.

use

استفاده ، کاربرد، استفاده کردن ، بکار بردن .(.vi and vt)استعمال کردن ، بکاربردن ، مصرف کردن ، بکارانداختن (.n)کاربرد، استعمال، مصرف، فایده ، سودمندی، استفاده ، تمرین ، تکرار، ممارست.

use by name

استفاده بانام.

use by value

استفاده با ارزش.

use up

مصرف کردن ، تحلیل بردن ، مورد استفاده قرارگرفتن ، از نفس افتادن .

useable

(usable) قابل استفاده ، مصرف کردنی، بکار بردنی.

useful

سودمند، مفید، بافایده .

useless

بی فایده ، عاری از فایده ، باطله ، بلااستفاده .

user

کاربر، استفاده کننده .بکار برنده ، استعمال کننده ، استفاده کننده .

user defined

تعریف شده توسط کاربر.

user program

برنامه کاربر.

user supplied

تامین شده توسط کاربر.

user terminal

پایانه کاربر.

usher

راهنما، راهنمایا کنترل سینما و غیره ، راهنمائی کردن ، یساولی کردن ، طلیعه چیزی بودن .

usual

همیشگی، معمول، عادی، مرسوم، متداول.

usually

معمولا.

usufruct

(حق. - روم ومدنی) حقاستفاده از عین و نمائات، حق عمری ورقبی، از عین و نمائاتمالی استفاده کردن ، حق عمری و رقبی داشتن .

usurer

ربا خوار، سود خوار - تنزیل خوار، صراف.

usurious

ربا خوار، تنزیل خوار، مبنی بررباخواری.

usurp

غصب کردن ، بزور گرفتن ، ربودن .

usurpation

غصب.

usurper

غاصب.

usury

رباخواری، تنزیل خواری، حرام خواری.

utensil

لوازم آشپزخانه ، وسائل، اسباب، ظروف.

uterine

رحمی، زهدانی، بطنی، شکمی.

uterus

(تش.) زهدان ، بچه دان ، رحم.

utilitarian

مطلوبیت چیزی بخاطرسودمندی آن ، معتقد باصل اخلاقی سودمند گرائی، سودمندگرا.

utilitarianism

سودمند گرائی، کاربرد گرائی، اعتقاد باینکه نیکی، بدی هر چیزی بسته بدرجه سودمندی آن برای عامه مردم است.

utility

سودمندی.سودمندی، مفیدیت، سود، فایده ، صنایع همگانی (مثل برق و تلفن)، ، کاربردپذیری.

utility program

برنامه سودمند.

utility routine

روال سودمند.

utilizable

قابل مصرف، قابل استفاده ، مصرف، بکاربری.

utilization

بکارگیری، بهره برداری، بکارگرفتگی.سودمندی، استفاده ، مصرف، بکاربری.

utilize

استفاده کردن از، مورد استفاده قرار دادن ، بمصرف رساندن ، بکار زدن .بکار گرفتن ، بهره برداری کردن .

utilizer

استفاده کننده ، بکار برنده .

utmost

بیشترین ، منتهای کوشش، حداکثر، دورترین .

utopia

دولت یا کشور کامل و ایده آلی، مدینه فاضله .

utopianism

(utopism) خیالبافی، تهیه طرح های غیر عملی برای اصلاحات.

utopism

(utopianism) خیالبافی، تهیه طرح های غیر عملی برای اصلاحات.

utriculus

(تش.) زهدانچه .

utter

مطلق، بحداکثر، باعلی درجه ، کاملا، جمعا، حداعلی، غیر عادی، اداکردن ، گفتن ، فاش کردن ، بزبان آوردن .

utterance

ادائ، اظهار، سخن ، نطق، گفتن .

utterer

اظهار کننده ، ادا کننده .

utterly

مطلقا، کاملا، بکلی.

uttermost

حداعلی، حداکثر، بیشترین .

uvula

(تش.) زبان کوچک ، لهات، ملازه .

uvular

وابسته بزبان کوچک ، ملازی، لهاتی.

uxorial

زوجه ای، عیالی، وابسته به عیال.

uxoricide

عیال کشی، قتل عیال.

uxorious

زن پرست، عیال پرست، بنده و مطیع عیال خود.

uzbak

(begzu،bekz=u) از بک ، ازبکی.

uzbeg

(bakzu،bekz=u)از بک ، ازبکی.

uzbek

(begzu،bakz=u)از بک ، ازبکی.

V

v

حرف بیست و دوم الفبای انگلیسی.

v day

(day victory) روز پیروزی.

vacancy

جای خالی، خالی بودن .جای خالی، خالی بودن .(vacantness) محل خالی، پست بلاتصدی، جا.

vacant

خالی، اشغال نشده ، بی متصدی، بلاتصدی، بیکار.

vacantness

(vacancy) محل خالی، پست بلاتصدی، جا.

vacate

تعطیل کردن ، خالی کردن ، تهی کردن ، تخلیه کردن .

vacation

تعطیل، بیکاری، مرخصی، مهلت، آسودگی، مرخصی گرفتن ، به تعطیل رفتن .

vacationer

(vacationist) مرخصی رونده ، گشتگر ایام تعطیلات.

vacationist

(vacationer) مرخصی رونده ، گشتگر ایام تعطیلات.

vaccinal

وابسته به واکسن .

vaccinate

واکسن زدن به ، برضد بیماری تلقیح شدن .

vaccination

واکسن زنی، تلقیح، آبله کوبی.

vaccine

مایه آبله ، واکسن .

vacillant

نوسان کننده ، جنبنده ، متحرک ، آونگی.

vacillate

دودل بودن ، دل دل کردن ، تردید داشتن ، مردد بودن ، نوسان کردن ، جنبیدن ، تلوتلو خوردن .

vacillation

آونگ نوسان ، حرکت نوسانی، دودلی.

vacillatory

نوسانی، جنبان ، مردد، مشکوک ، ناپایدار، تغییر پذیر.

vacuity

خلا (khala)، تهی گری، عاری بودن ، چیز تهی، فضای خالی، فراغت، هیچی، پوچی.

vacumm tube

لامپ خلائ.لامپ خلائ.

vacuolar

(vacuolate) حفره ای، حفره دار، حفره مانند.

vacuolate

(vacuolar) حفره ای، حفره دار، حفره مانند.

vacuolation

تشکیل حفره ، ایجاد حفره .

vacuous

تهی، خالی، بی مفهوم، پوچ، کم عقل، بیمعنی.

vacuum

خلائ.خلائ.خلا، فضای تهی، ظرف یا جای بی هوا، جاروی برقی، باجاروی برقی تمیز کردن .

vacuum chamber

اتاق خلائ.اتاق خلائ.

vacuumize

تولید خلا کردن .

vademecum

کتاب درسی، کتاب مورد مراجعه ، دست افزار.

vadose

(ز. ش.) وابسته به آب یا سایر محلول های موجود درقشرزمین .

vagabond

ولگرد، ولگردی کردن ، دربدر، خانه بدوش، بیکاره .

vagabondage

(vagabondism) ولگردی، دربدری، بیخانمانی.

vagabondish

ولگرد، دربدر، ولگردوار.

vagabondism

(vagabondage) ولگردی، دربدری، بیخانمانی.

vagarious

(vagariously) خیالی، وهمی، از روی هوی و هوس، واهی.

vagariously

(vagarious) خیالی، وهمی، از روی هوی و هوس، واهی.

vagary

خیالپرستی، تخیلات، هوی و هوس، بوالهوسی.

vageless

بی اجر، بی مزد.

vagile

(vagility) (زیست شناسی) جنبده ، متحرک ، دارای تحرک .

vagility

(vagile) (زیست شناسی) جنبده ، متحرک ، دارای تحرک .

vagina

(طب) مهبل، نیام، غلاف، مهبلی.

vaginate

غلافدار، نیامی، دارای پوشش، مهبلی.

vaginicolous

نیام ساز، ترشح کننده یا ساکن نیام.

vagrancy

آوارگی، ولگردی، دربدری، اوباشی.

vagrant

آدم آواره و ولگرد، دربدر، اوباش.

vague

مبهم، غیر معلوم، سر بسته وابهام دار.

vail

بدرد خوردن ، بکارخوردن ، مفید بودن ، انعام.

vain

بیهوده ، عبث، بیفایده ، باطل، پوچ، ناچیز، جزئی، تهی، مغرور، خودبین ، مغرورانه ، بطور بیهوده .

vainglorious

لافزن ، خودستا، از روی خودستائی.

vainglory

لاف، گزاف، خودستائی، غرور، فیس.

valance

لبه آویخته کلاه یا سرپوش، نیمپرده .

vale

دره ، مجرای کوچک (درشعرو مذهب) جهان ، دنیا، زمین ، جهان خاکی، خدانگهدار.

valediction

خداحافظی، وداع، بدورد، خطابه تودیعی.

valedictorian

دانشجوی ممتاز فارغ التحصیل که خطابه جشن فارغ التحصیلی را میخواند.

valedictory

تودیعی، وداعی، مربوط به خداحافظی.

valence

ظرفیت.ارزائی، ظرفیت، واحد ظرفیت، ظرفیت شیمیائی، بنیان ترکیب اتمی، بنیان ، قدر، توان ، ارزش.ظرفیت.

valentine

معشوقه ای که در روز فوریه برگزیده شود(روز مزبور روز شهادت والنتین مقدس).

valerian

(گ . ش.) سنبل الطیب، سنبل کوهی.

valet

نوکر، پیشخدمت مخصوص، ملازم، پیشخدمتی کردن .

valetdechambre

پیشخدمت مخصوص، نوکر مخصوص.

valetudinarian

(valetudinary) مریض، علیل، وسواسی، کسیکه نسبت به سلامتی و تندرستی خود وسواسی است.

valetudinarianism

احساس ضعف و سستی، وسواس سلامتی.

valetudinary

(valetudinarian) مریض، علیل، وسواسی، کسیکه نسبت به سلامتی و تندرستی خود وسواسی است.

valgue

(طب) دارای پای کمانی، کجپیا.

valhalla

(افسانه شمال اروپا) سالن پذیرائی خدای اودین .

valiance

(valiancy) بهادری، دلاوری، شجاعت، مردانگی.

valiancy

(valiance) بهادری، دلاوری، شجاعت، مردانگی.

valiant

(valianty) دلاور، شجاع، نیرومند، بهادر، دلیرانه ، تهمتن .

valiantly

(valiant) دلاور، شجاع، نیرومند، بهادر، دلیرانه ، تهمتن .

valid

معتبر، صحیح.قوی، سالم، معتبر، قانونی، درست، صحیح، دارای اعتبار، موثر.معتبر، صحیح.

validate

معتبر ساختن ، تایید اعتبار.معتبر ساختن ، تایید اعتبار.معتبرساختن ، قانونی کردن ، قانونی شناختن ، نافذ شمردن ، تنفیذ کردن .

validation

معتبر سازی، تصدیق.(validaty) اعتبار، تایید، تصدیق، تنفیذ، درستی، صحت.معتبر سازی، تصدیق.

validity

اعتبار.(validation) اعتبار، تایید، تصدیق، تنفیذ، درستی، صحت.اعتبار.

validity check

مقابله اعتبار، بررسی اعتبار.مقابله اعتبار، بررسی اعتبار.

valise

جامه دان ، چمدان ، کیف، کیسه چرمی، خورجین .

valkyrie

(افسانه شمال اروپا) ندیمه های اودین (odin).

vallation

برج و بارو، استحکامات، خندق، دیوار خاکی، برج و باروسازی.

valley

دره ، وادی، میانکوه ، گودی، شیار.

valor

(valor) دلیری، شجاعت، دلاوری، ارزش شخصی و اجتماعی، ارزش مادی، اهمیت.

valorization

تعیین ارزش، تشجیع.

valorize

ارزش قائل شدن برای، جرات وشهامت دادن به .

valorous

دلیر، شجاع، دلاور، باارزش، دلیرانه .

valour

(valour) دلیری، شجاعت، دلاوری، ارزش شخصی و اجتماعی، ارزش مادی، اهمیت.

valuable

باارزش، پربها، گرانبها، قیمتی، نفیس.

valuably

بطور با ارزش.

valuate

ارزش چیزی رامعین کردن ، ارزیابی کردن .

valuation

ارزیابی، بها.ارزیابی، تقویم، ارزشگذاری، بها.ارزیابی، بها.

valuator

ارزیاب.

value

ارزش، قدر.ارزش، قدر.ارزش، بها، قیمت، ارج، قدر، مقدار، قیمت کردن ، قدردانی کردن ، گرامی داشتن .

value trace

اثر ارزشی.اثر ارزشی.

valueless

بی بها، بی ارزش، بی قیمت.

valuer

ارزش قائل شونده ، قیمت گذار.

valuta

ارزش ارزی پول.

valvate

در، دریچه ، سوپاپ، سرپوش، بشکل دریچه یا سوپاپ.

valve

در، دریچه ، سوپاپ، سرپوش، بشکل دریچه یا سوپاپ.شیر، دریچه ، لامپ.شیر، دریچه ، لامپ.

valveless

بی دریچه ، بدون سوپاپ، بدون دریچه تنظیم.

valviferous

دریچه دار، سوپاپ دار.

valvula

(تش.) دریچه کوچک ، دریچه دار، دریچه وار.

vamoose

(ز.ع.)بسرعت عازم شدن ، کوچ کردن ، عزیمت کردن .

vamp

جوراب کوتاه ، رویه ، وصله ، تعمیر کردن ، وصله کردن ، سرهم بندی کردن ، تمهید کردن ، گام زدن بر روی، قدم زدن ، ساز تنهازدن (همراه باآواز یا رقص)، بالبداهه گفتن و یا ساختن ، وسوسه و از راه بدرکردن .

vampire

(vamp) روح تبه کاران و جادوگران که شب هنگامازقبر بیرون آمده و خون اشخاص رامیمکد، خون آشام.

van

پیشقدم، پیشرو، پیشگام، پیشقراول، بال جناح، جلو دار، پیشوا، رهبر کردن ، جلو داربودن ، کامیون سر بسته .

van allen radiation belt

کمربندهای تابشی وان الن .

vanadium

(ش.) وانادیوم.

vandal

خرابگر (کسیکه از روی حماقت یابدجنسی چیزهای هنری یاهمگانی را خراب میکند).

vandalism

دشمنی با علم و هنر، وحشیگری، خرابگری.

vandalize

آثار هنری و تاریخی را ویران کردن ، خرابگری کردن .

vane

بادنما، پره ، (مج.) کسی یا چیزی که به آسانی قابل حرکت و جنبش باشد.

vanguard

جلو دار، پیش لشگر، پیشتاز، پیشقرال.

vanilla

(گ . ش.) درخت وانیل، وانیل، ثعلب.

vanillic

وانیل دار.

vanillin

(ش.) وانیلین .

vanish

ناپدید شدن ، به صفر رسیدن .ناپدید شدن ، به صفر رسیدن .ناپدید شدن ، غیب شدن ، (آواشناسی) بخش ضعیف ونهائی بعضی از حرفهای صدادار.

vanity

بادسری، بطالت، بیهودگی، پوچی، غرور، خودبینی.

vanquish

درهم شکستن ، پیروز شدن بر، شکست دادن ، مغلوب ساختن .

vanquishable

شکست پذیر، پیروز شدنی، غلبه کردنی.

vanquisher

غلبه کننده ، پیروز.

vantage

برتری، بهتری، مزیت، تفوق، فرصت.

vanward

پیشرو(vanguard)، واقع درجلو، پیشی.

vapid

بیمزه ، خنک ، مرده ، بیروح، بی حس، بی حرکت.

vapidity

بیمزگی، خنکی، بیروحی، بیحسی، پوچی.

vapor

(vapour) بخار، دمه ، مه ، تبخیر کردن یا شدن ، بخور دادن ، چاخان کردن .

vaporer

بخاردار، بخارزا.

vaporific

بخارزا، بخارشو.

vaporing

سخن بیهوده ، بخاردادن ، تبخیر.

vaporizable

بخارشدنی، قابل تبخیر.

vaporization

تبخیر، بخارسازی، تبدیل به بخار.

vaporize

تبخیر کردن ، تبخیر شدن ، بخارشدن .

vaporizer

بخارساز، بصورت پودر یا ذرات ریز درآورنده .

vaporous

بخاردار، مه دار، مانند بخار، پوچ، بی اساس.

vapory

بخاروار، بخار مانند، شبیه بخار، بخارآلود.

vapour

(vapor) بخار، دمه ، مه ، تبخیر کردن یا شدن ، بخور دادن ، چاخان کردن .

varia

اشیا گوناگون ، مطالب گوناگون ، جنگ (jong)، منتخبات، گلچین .

variability

تغییرپذیری.

variable

متغییر.متغییر.تغییر پذیر، متغیر، بی قرار، بی ثبات.

variable address

نشانی متغییر.نشانی متغییر.

variable format

با قالب متغییر.با قالب متغییر.

variable length

با درازای متغییر.با درازای متغییر.

variable parameter

پارامتر متغییر.پارامتر متغییر.

variable point

با ممیز متغییر.با ممیز متغییر.

variable symbol

نماد متغییر.نماد متغییر.

variance

اختلاف، مغایرت، عدم توافق، ناسازگاری.واریانس، مغایرت.واریانس، مغایرت.

variant

مغایر، گوناگون ، مختلف، متغیر.مغایر، نوع دیگر.مغایر، نوع دیگر.

variate

گوناگون ، مختلف کردن .

variation

تغییر.تغییر.اختلاف، دگرگونی، تغییر، ناپایداری، بی ثباتی، تغییرپذیری، وابسته به تغییر و دگرگونی.

variative

متغیر، تغییرپذیر، قابل تغییر.

varicella

(طب) آبله مرغان ، آبله مرغانی.

varicolored

دارای رنگهای متغیر، (مج.) گوناگون .

varicose

مبتلا به واریس، ورید گشادشده ، متسع.

varied

دارای رنگهای گوناگون ، رنگارنگ ، گوناگون ، متنوع.

variegate

رنگارنگ کردن ، خال خال کردن ، جورواجور کردن ، متنوع کردن .

variegation

گوناگونی، اختلاف رنگ ، چند رنگ ، متنوع.

variegator

متنوع کننده .

varier

متغیر، تغییرپذیر.

varietal

متنوع، دارای تنوع، گوناگون ، پر از تنوعات.

variety

واریته ، نمایشی که مرکب از چند قطعه متنوع باشد، تنوع، گوناگونی، نوع، متنوع، جورواجور.

variform

دارای چندین شکل، گوناگون ، مختلف الشکل.

variola

(variolous) (طب) آبله ، آبله گاوی، آبله دار، مجدر.

variolous

(variola) (طب) آبله ، آبله گاوی، آبله دار، مجدر.

variorum

(درمورد کتاب) ناشی از چندمنبع، متنوع.

various

گوناگون ، مختلف، چندتا، چندین ، جورواجو.

varisized

دارای اندازه های مختلف.

varlet

ملازم، خدمتکار، آدم پست ورذل.

varletry

طبقه نوکر باب، نوکران و خدمتکاران ، توده .

varment

(varmint) (ز.ع.) انسان یا حیوان مزاحم، شخص، یارو.

varmint

(varment) (ز.ع.) انسان یا حیوان مزاحم، شخص، یارو.

varnish

لاک الکل، لاک الکل زدن به ، جلازدن به ، جلادادن ، لعاب زدن به ، دارای ظاهرخوب کردن ، صیقلی کردن ، جلا، صیقل.

varsity

تیماول دانشگاه یا دانشکده ، دانشگاهی.

vary

تغییردادن ، عوض کردن ، دگرگون کردن ، متنوع ساختن ، تنوع دادن به ، فرق داشتن .تغییر کردن ، تغییر داد.تغییر کردن ، تغییر داد.

vas

(تش. - ز. ش.) رگ ، لوله ، معبر، مجرا، وعائ.

vas deferens

(تش.) لوله خروجی بیضه ، لوله منی، وعائ دافعه .

vascular

آوندی، وعائی، مجرادار، رگ دار، سرحال.

vascular tissue

(گ . ش.) بافت آوندی، بافت هادی.

vascularity

حالت آوندی، حالت عروقی.

vase

ظرف، گلدان ، گلدان نقره و غیره .

vasectomy

(طب) عمل جراحی و برداشتن مجرای ناقل منی برای عقیم کردن .

vaseline

(=petrolatum) وازلین .

vasiform

آوندی، آوندوار.

vasodilatation

(تش.) اتساع عروق، گشاد سازی عروق.

vasomotor

(تش.)اعصاب تنگ کننده و گشاد کننده رگها، اعصاب محرک رگها، کنترل کننده رگها.

vassal

(حق. - قدیم انگلیس) خراجگزار، همبیعت بالرد، تبعه ، بنده ، غلام، رعیت.

vassalage

بندگی، رعیتی، تبعیت، وابستگی، بیعت، تیول.

vast

پهناور، وسیع، بزرگ ، زیاد، عظیم، بیکران .

vastitude

(vastness، vastity) پهناوری، وسعت، عظمت، بزرگی.

vastity

(vastness، vastitude) پهناوری، وسعت، عظمت، بزرگی.

vastness

(vastitude، vastity) پهناوری، وسعت، عظمت، بزرگی.

vasty

بزرگ ، وسیع، انبوه ، پهناور.

vat

خم، خمره ، در خمره نهادن .

vatic

(vatical) نبوتی، پیغمبری، رسالتی، از روی پیشگوئی.

vatical

(vatic) نبوتی، پیغمبری، رسالتی، از روی پیشگوئی.

vatican

واتیکان ، مقر رسمی پاپ در روم، دربار پاپ.

vaticinate

پیشگوئی کردن ، نبوت کردن ، رسالت کردن .

vaudeville

نمایش متنوع، واریته ، درام دارای رقص و آواز.

vault

طاق، گنبد، قپه ، سردابه ، هلال طاق، غار، مغاره ، گنبد یا طاق درست کردن ، جست زدن ، پریدن ، جهش.

vaulter

طاق زن ، طاق نماساز، گنبد ساز، جهش کننده .

vaulty

طاقدار، گنبدار، شبیه طاق.

vaunt

خودستائی کردن ، لاف زدن ، خودنمائی.

vaward

قسمت جلو، جبهه ، مقدم، پیشقراول.

veal

گوشت گوساله ، گوساله .

vealer

گوساله پرواری.

vealy

گوساله وار، (مج.) غیربالغ.

vectograph

تصویربرجسته نما.

vector

بردار.بردار.(vectorial)(هن.) حامل، بردار(bordaar)، مسیر، جهت، خط سیر، شعاع حامل، بوسیله برداررهبری کردن .

vectorial

(vector)(هن.) حامل، بردار(bordaar)، مسیر، جهت، خط سیر، شعاع حامل، بوسیله برداررهبری کردن .

veda

ودا، کتاب مقدس باستانی هند.

vedette

(نظ.) قراول سوار، دیده ور سوار، کشتی اکتشافی کوچک .

vedic

وابسته به وداکتاب مقدس هندو.

vee

حرف V، شبیه حرف V.

veep

(president vice) معاون رئیس جمهور، معاون مدیر کل، نایب رئیس.

veer

تغییرجهت دادن ، تغییر عقیده دادن ، برگشت، گشت، انحراف، تغییر مسیر.

vegetable

گیاه ، علف، سبزه ، نبات، رستنی، سبزی.

vegetably

سبزی وار، بشکل سبزی.

vegetal

نباتی، گیاهی، بی حس.

vegetarian

(vegetarianism) گیاه خوار، گیاهخواری.

vegetarianism

(vegetarian) گیاه خوار، گیاهخواری.

vegetate

روئیدن ، مثل گیاه زندگی کردن .

vegetation

زندگی گیاهی، نشو و نمای نباتی، نمویاهی.

vegetative

(vegetive) گیاهی، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور.

vegetive

(vegetative) گیاهی، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور.

vehemence

شدت، حرارت، تندی، غیظ و غضب، غضب شدید.

vehement

(vehemently) تند، شديد، با حرارت زياد، غضبناك .

vehemently

(vehement) تند، شديد، با حرارت زياد، غضبناك .

vehicle

وسيله نقليه ، ناقل، حامل، رسانه ، برندگر، رسانگر.

vehicular

وابسته به وسائط نقليه ، وابسته به رسانه يابرندگر.

veil

حجاب، پرده ، نقاب، چادر، پوشاندن ، حجاب زدن ، پرده زدن ، مستوريا پنهان كردن .

veiling

نقاب، تور صورت.

vein

وريد، سياهرگ ، رگه ، حالت، تمايل، روش، رگ دار كردن ، رگه دار شدن .

veiner

اسكنه منبت كاری روی چوب بشكل حرف V.

veiny

رگه دار، پر از رگه ، رگه رگه .

velar

ملازی، پرده ای، غشائی، ادا شده از شراع الحنك ، كامی.

velarization

تلفظ حرف بوسیله قراردادن زبان برپشت سقف، تلفظ کامی.

velarize

حروف را از کامتلفظ کردن .

velation

حجاب، غشا.

veld

(veldt) (آفریقایجنوبی) زمین مرغزار، علفزار.

veldt

(veld) (آفریقایجنوبی) زمین مرغزار، علفزار.

velitation

مناقشه ، جروبحث، جنگ مختصر، زد و خوردجزئی.

velleity

هوس آنی، هواوهوس.

vellum

پوست گوساله ، کاغذ پوست گوساله ، رق (regh).

velocipede

دوچرخه پائی، سه چرخه .

velocity

سرعت.سرعت.تندی، سرعت، سرعت سیر، شتاب، تندی برحسب زمان .

velometer

دستگاه سرعت سنج هوا، بادسنج.

velour

(velours) مخمل کلاهی، پارچه مخملی، نمد کلاهی.

velours

(velour) مخمل کلاهی، پارچه مخملی، نمد کلاهی.

velure

مخمل، پارچه مخملی، ماهوت پاک کن پارچه ای، باماهوت پاک کن پاک کردن .

velutinous

(گ . ش. - ج. ش.) مخملی.

velvet

مخمل، مخملی، نرم، مخمل نما، مخملی کردن .

velveteen

پارچه مخمل نما، مخمل نخی یا ابریشمی.

velvety

مخملی، مخمل نما، نرم.

vena

(تش.) رگ ، آوند، ورید.

venal

پولی، پول بگیر، پست، فروتن ، رشوه خوار.

venality

زرپرستی، رشوه گیری، صفت آدم پولکی، پول بگیری.

venatic

(venatical) وابسته بشکار، شکاری.

venatical

(venatic) وابسته بشکار، شکاری.

venation

رگه بندی، ترتیب قرار گرفتن دستگاه عروقی.

vend

فروختن ، داد و ستد کردن ، طوافی کردن .

vendable

(vendible) قابل فروش، جنس قابل فروش، پولکی، فاسد.

vendee

خریدار، مشتری.

vender

(=vendor) فروشنده ، بایع، طواف، دستفروش.

vendetta

دشمنی خونی خانوادگی، انتقام گیری.

vendibility

قابلیت فروش.

vendible

(vendable) قابل فروش، جنس قابل فروش، پولکی، فاسد.

vending machine

ماشین خود کاری که با انداختن پول در سوراخ آن جنس مورد لزوم از آن خارج میشود.

vendition

فروش، اعلان فروش.

vendor

دستفروش، فروشنده .

veneer

روکش، چوب مخصوص روکش مبل و غیره ، لایه نازک چوب، جلائ، روکش زدن به .

venenate

مسموم کردن ، زهر دادن به ، مسموم، زهر داده شده .

venenation

مسمومیت.

venerability

(venerableness) احترام، ارجمندی، تقدس.

venerable

محترم، معزز، قابل احترام، ارجمند، مقدس.

venerableness

(venerability) احترام، ارجمندی، تقدس.

venerate

ستایش و احترام کردن ، تکریم کردن .

veneration

ستایش، تکریم، احترام، نیایش، تقدیس.

venerator

احترام کننده ، تکریم کننده ، ستایش کننده .

venereal

مقاربتی، زهروی، آمیزشی.

venereal disease

(طب) بیماری مقاربتی، مرض آمیزشی.

venereologist

(طب) ویژه گر بیماری های آمیزشی یامقاربتی.

venereology

(طب) طب مقاربتی، پزشکی بیماریهای آمیزشی.

venery

مقاربت جنسی، شهوت پرستی، خوشگذرانی جنسی، شکار.

venesection

(venisection) فصد(fasd)، باز کردن ورید.

venetian blind

پنجره کرکره .

venge

انتقام گرفتن ، کینه توزی کردن .

vengeance

انتقام، کینه ، خونخواهی.

vengeful

کینه توز، باخشونت، بشدت، انتقام جو.

venial

قابل عفو، قابل اغماض، بخشیدنی، گناه صغیر.

venisection

(venesection) فصد(fasd)، باز کردن ورید.

venison

گوشت گوزن ، گوشت آهو، شکارگوزن وآهو.

venn diagram

نمودار ون .نمودار ون .

venom

زهر، سم، زهر مار و عقرب و غیره ، کینه ، مسموم کردن ، مسموم شدن .

venomous

زهر آلود، زهردار، سمی، کینه توز.

venose

وریدی، دارای رگهای متعددو بر آمده ، پراز رگ و ورید، پر عروق.

venosity

دارای ورید بودن ، شبیه ورید، دارای ورید، پر از ورید.

venous

(venose) سیاهرگی، وریدی، پر از ورید، دارای وریدهای برآمده .

vent

باد خور گذاردن برای، بیرون ریختن ، بیرون دادن ، خالی کردن ، مخرج، منفذ، دریچه .

ventage

روزه ، (فلوت وغیره) سوراخ باد.

venter

شکم، بطن ، گودی، حفره ، رحم.

ventilate

بادخور کردن ، تهویه کردن ، هوا دادن به ، پاک کردن .

ventilation

تهویه .تهویه ، تجدیدهوا، بادگیری، طرح موضوعی.تهویه .

ventilator

دستگاه تهویه ، هواکش، بادزن ، بادگیر.

ventilatory

وابسته به بادگیر، تهویه دار، تهویه ای، کش دار، بادزن .

ventral

شکمی، واقع بر روی شکم.

ventricle

بطن ، شکم، (تش.) شکمچه مغز، حفره .

ventricose

متورم، یک طرفه ، بادکرده ، شکم دار.

ventricular

وابسته به شکم، شکمچه ای، بطنی، شکمدار، باد کرده .

ventriloquism

تکلمبطنی، سخن گفتن انسان بطوریکه شنونده نداند صدا از کجابیرون آمده .

ventriloquist

(ventriloquistic) (درخمیه شب بازی وغیره) کسیکه بجای عروسک یاجانوری تکلم کند.

ventriloquistic

(ventriloquist) (درخمیه شب بازی وغیره) کسیکه بجای عروسک یاجانوری تکلم کند.

ventrolateral

(تش.) بطنی و جانبی، در قسمت جانبی شکم.

venture

جرات، جسارت، مخاطره ، معامله قماری، اقدام بکار مخاطره آمیز، مبادرت، ریسک ، اقدام یا مبادرت کردن به .

venturer

ماجراجو، متهور، بی باک .

venturesome

مخاطره آمیز، با تهور، خطرناک ، پرمخاطره .

venturous

متهور، گستاخ، جسور، بیباک ، پر مخاطره .

venue

آمدن ، آغاز، حمله ، (حق.) محل وقوع جرم یا دعوی، محل دادرسی، حوزه صلاحیت دادگاه .

venule

ورید کوچک ، رگ کوچک .

venus

الهه عشق و زیبائی، زن زیبا، ستاره زهره .

venusian

وابسته به ونوس، وابسته به زهره .

veracious

راستگو، درست، حقیقی، واقعی.

veracity

راستگوئی، صداقت، راستی، صحت.

veranda

(verandah) ستاوند، ایوان ، بالکن ، ایوان جلو و یا طرفین ساختمان .

verandah

(veranda) ستاوند، ایوان ، بالکن ، ایوان جلو و یا طرفین ساختمان .

veratrum

(گ . ش.) خربق سفید.

verb

(م. م.) کلمه ، لغت، مربوط به صدا، (د.) فعل.

verbal

زبانی، شفاهی، لفظی، فعلی، تحت اللفظی.

verbal noun

اسم فعل.

verbalism

انتقاد لفظی، عبارت بی معنی، پرحرفی.

verbalist

منقد کلمات، سخن سنج.

verbalization

پر گوئی، دراز گوئی، بیان شفاهی، فعل سازی.

verbalize

تبدیل به فعل کردن ، وراجی کردن ، بصورت شفاهی بیان کردن ، لفاظی کردن .

verbalizer

پر گو، دراز گو.

verbatim

لفظ بلفظ، کلمه بکلمه ، تحت اللفظی.

verbena

(گ . ش.) گل شاه پسند.

verbiage

اطناب، لفاظی، درازگوئی، سخن پردازی.

verbify

بشکل لفظ درآوردن ، بشکل فعل درآوردن .

verbose

دراز، مطول، دراز نویس، درازگو، پر گو.

verbosity

اطناب گوئی، دراز نویسی، پر گوئی، گزافگوئی.

verdancy

حالت سبزی، تازگی، خامی، سرسبزی.

verdant

سبز رنگ ، پوشیده از سبزه ، بیتجربه .

verdict

رای، رای هیئت منصفه ، فتوی، نظر، قضاوت.

verdigris

زنگار، زنگار مس، زنگ مس (استات مس).

verdure

خامی، تازگی سبزیجات، سبزی، سرسبزی.

verdured

دارای رنگ سبز، تازه ، سرسبز، باطراوت.

verdurous

سرسبز.

verge

کنار، لبه ، مشرف، نزدیکی، حدود، حاشیه ، نزدیک شدن ، مشرف بودن بر.

verger

متصدی نشان دادن محل جلوس مردم در کلیسا.

veridical

از روی حقیقت گوئی، راستگو، صادق، خالص.

verifiable

قابل رسیدگی، قابل تصدیق و تایید.قابل بازبینی، تحقیق پذیر.قابل بازبینی، تحقیق پذیر.

verification

رسیدگی، تحقیق، ممیزی، تصدیق، تایید.بازبینی، تحقیق.بازبینی، تحقیق.

verifier

بازبین ، بازبینی کننده .تصدیق کننده ، ممیز.بازبین ، بازبینی کننده .

verify

بازبینی کردن ، تحقیق کردن .رسیدگی کردن ، صحت و سقم امری را معلوم کردن ، ممیزی کردن ، تحقیق کردن .بازبینی کردن ، تحقیق کردن .

verily

هر آينه ، آمين ، براستی، حقيقتا، واقعا.

verisimilar

محتمل، بظاهر درست و حقيقی، دارای ظاهر حقيقی.

verisimilitude

راست نمائی، احتمال، شباهت به واقعيت.

verism

حقيقت گرائی، (دراپرا) رجحان آهنگ ها و روايات متداول بر روايات و آهنگهايقهرمانی و افسانه آميز.

veritable

واقعی، بتحقيق، بحقيقت، قابل اثبات حقيقت.

veritably

حقيقتا، واقعا.

verity

واقعيت، صدق، راستی، صحت، حقيقت، سخن راست، چيز واقعی.

verjuice

آبغوره ، آبليمو، آب سيب ترش، ترشی، تيزی، آب ترش ميوه نرسيده .

vermeil

شنگرف، قرمز، مطلا، جلا، لعل قرمز رنگ (روشن).

vermian

کرمی، کرم مانند، مربوط به کرم.

vermicelli

رشته فرنگی، ورميشل.

vermicide

ماده کرم کش، دوای ضد کرم.

vermicular

کرم مانند(درحرکت و شکل)، کرمی.

vermiculate

کرمخورده ، دارای خطوط موجی، موجدار.

vermiculation

کرم خوردگی، ایجاد موج و شیار کرم مانند.

vermiform

(م. م.) کرمی، شبیه کرم، کرم وار، کرم مانند.

vermifuge

کرم زدا، داوری ضد کرم.

vermilion

(vermillion) شنگرف، شنجرف، قرمز.

vermillion

(vermilion) شنگرف، شنجرف، قرمز.

vermin

جانوران موذی، جانور آفت، حشرات موذی.

verminosis

(طب) ابتلا به کرمهای انگلی، آلودگی به کرمهای انگلی.

verminous

پر از حشرات یا جانوران موذی، شپش گرفته .

vermivorous

کرم خوار، تغذیه کننده از کرم.

vermouth

ورموت، شراب شیرین افسنطین .

vernacular

بومی، محلی، کشوری، زبان بومی، زبان مادری.

vernacularism

کلمه یا اصطلاح بومی و محلی، استعمال زبان محلی.

vernal

بهاری، ربیعی، شبیه بهار، باطراوت چون بهار.

vernalize

گل دادن ، میوه آوری را تسریع کردن .

vernation

آرایش برگ و غنچه ، رشدبهاری، برگ بندی.

vernier

درجه یا تقسیم بندی فرعی، تقسیم بدرجات جزئ.

verruca

زگیل، زگیل گوشتی، گندمه ، برآمدگی.

verrucose

(verrucous) زگیل، برآمده ، دارای زگیل، پوشیده از گندمه .

verrucous

(verrucose) زگیل، برآمده ، دارای زگیل، پوشیده از گندمه .

vers de societe

اشعار سبک و نغز و طعنه آمیز، ترانه های ملی.

versant

ماهر و استاد(دراثرممارست)آشنا، وارد.

versatile

دارای استعداد و ذوق، روان ، سلیس، گردان ، متحرک ، متنوع و مختلط، چندسو گرد.تطبیق پذیر، همه کاره .تطبیق پذیر، همه کاره .

versatility

تطبیق پذیری، همه کاره بودن .تنوع، اختلاف، روانی، مهارت، تردستی.تطبیق پذیری، همه کاره بودن .

verse

شعر، نظم، بنظم آوردن ، شعر گفتن .

verseman

(verser، versifier) شاعر و سراینده نظم، قافیه پرداز.

verser

(verseman، versifier) شاعر و سراینده نظم، قافیه پرداز.

versicle

قطعه کوچک ، شعر کوچک ، بیت کوچک .

versicolor

رنگارنگ ، همه رنگ ، برنگهای گوناگون .

versicular

مربوط به شعر و نظم، مربوط به آیات، شعری، آیتی.

versification

نظم سازی، شاعری، قافیه پردازی، قافیه سازی.

versifier

(verseman، verser) شاعر و سراینده نظم، قافیه پرداز.

versify

تبدیل بنظم کردن ، بنظم در آوردن ، شعر ساختن .

version

شرح ویژه ، ترجمه ، تفسیر، نسخه ، متن .

verslibre

شعرآزاد، شعر بدون سجع و قافیه ، شعر بسبک نوین .

versus

در مقابل، برضد، در برابر.

vert

گیاه سبز در جنگل، سبزه ، رستنی.

vertebra

(vertebral، vertebrate) استوی، مهره ، فقره ، (تش.) استخوانهای مهره ، بندها.

vertebral

(vertebra، vertebrate)استوی، مهره ، فقره ، (تش.) استخوانهای مهره ، بندها.

vertebral column

(تش.) ستون فقرات، تیره پشت، ستون مهره .

vertebrate

(vertebral، vertebra) استوی، مهره ، فقره ، (تش.) استخوانهای مهره ، بندها.

vertebration

مهره بندی، فقره بندی، تشکیل ستون فقرات.

vertex

راس، تارك .نوك ، سر، تارك ، فرق، قله ، راس.راس، تارك .

vertical

عمودی، شاقولی، تارکی، راسی، واقع در نوك .عمودی.عمودی.

vertical parity check

مقابله توان عمدی.مقابله توان عمدی.

vertical union

اتحادیه صنعتی.

verticality

عمودیت، راستی، قائمی، حالت عمودی.

vertices

رئوس، تارکها.رئوس، تارکها.

verticillate

(گ . ش. - ج. ش.) پیچیده ، حلقه شده ، چتری.

verticillation

آرایش حلقوی.

verticillium

(گ . ش.) قارچ ناقص آفت گیاهی.

vertiginous

دچار سرگیجه ، سرگیجه ای، دوران کننده ، دورانی.

vertigo

سرگیجه ، دوران ، دوار سر، چرخش بدور.

vertu

(virtu) ذوق، عشق و هنر، اثرهنری، فضیلت.

vervain

(گ . ش.) گل شاه پسند، گل ماهور.

verve

ذوق، حرارت، استعداد، زنده دلی، سبک روحی.

very

بسیار، خیلی، بسی، چندان ، فراوان ، زیاد، حتمی، واقعی، فعلی، خودآن ، همان ، عینا.

vesica

(تش.) کیسه ، آبدان ، مثانه .

vesicant

(vesicatory) مولدالتهاب و ترشح، تبخال آور، تاول زا.

vesicate

(طب) تاول دار کردن ، تاول زدن ، تبخال زدن .

vesicatory

(vesicant) مولدالتهاب و ترشح، تبخال آور، تاول زا.

vesicle

کیسه کوچک ، آبدانک ، تاولچه ، گودال.

vesicular

(vesiculate) کیسه ای، مثانه ای، مربوط به حفره ، تاول دار، حفره ایجادکردن ، آبدانک دارکردن .

vesiculate

(vesiculate) کیسه ای، مثانه ای، مربوط به حفره ، تاول دار، حفره ایجاد کردن ، آبدانک دارکردن .

vesiculation

تشکیل کیسه یا تاول.

vespal

زنبوری، وابسته به زنبور.

vesper

ستاره غروب، زهره ، غروب، نمازمغرب.

vesperal

غروبی، مغربی، شامگاهی، نماز مغرب.

vespers

نماز مغرب، عبادت شامگاهی.

vespertilian

خفاشی، شامگاهی، وابسته به شبکور.

vespertinal

(vespertine) شامگاهی، شب بازشو، پروازکننده درشب، شب پره ، مربوط به شب، شبانه ، عشائی.

vespertine

(vespertinal) شامگاهی، شب بازشو، پروازکننده درشب، شب پره ، مربوط به شب، شبانه ، عشائی.

vespiary

لانه زنبور، اجتماع زنبوران ، دسته ای زنبور.

vespid

زنبور درشت و سرخ.

vessel

آوند، کشتی، مجرا، رگ ، بشقاب، ظرف، هر نوع مجرا یا لوله .

vest

جلیقه ، زیرپوش کشباف، لباس، واگذارکردن ، اعطا کردن ، محول کردن ، ملبس شدن .

vest pocket

جیبی، مخصوص، جیب جلیقه .

vesta

الهه رومی خدای اجاق و خانه داری.

vestal

راهبه ، پاکدامن ، روستائی، وابسته به الهه کانون خانواده (وستا).

vested interest

منافع مقرره .

vestiary

محل کندن جامه ، رخت کن ، اتاق رخت کن .

vestibular

مربوط به اتاق کوچک ، رخت کنی، شبیه رخت کن ، شبیه اتاقک .

vestibule

راهرو، دالان سرپوشیده ، هشتی، دهلیز.

vestige

(vestigial) نشان ، اثر، جای پا، ردپا، ذره ، خرده ، بقایا.

vestigial

(vestige) نشان ، اثر، جای پا، ردپا، ذره ، خرده ، بقایا.

vestlike

جلیقه مانند.

vestment

لباس رسمی(کشیش)، لباس رسمی اسقف، لباس.

vestry

نمازخانه کوچکی که متصل بکلیسا میباشد، اتاق دعا، رخت کن .

vestryman

عضو نمازخانه .

vesture

جامه ، پوشاک ، پوشاندن ، لباس رسمی پوشیدن .

vet

دامپزشک ، بیطاری کردن ، کهنه سرباز.

vetch

(گ . ش.) گرسنه ، ماشک ، گیاهی از جنس باقلا یا نخود.

vetchling

(گ . ش.) خلماش چمنی.

veteran

کهنه کار، کهنه سرباز، سرباز سابق، کارآزموده .

veterinarian

دامپزشک ، بیطار.

veterinary

وابسته بدامپزشکی، بیطاری.

veterinary surgeon

جراح دامپزشک ، بیطار، دامپزشک .

vetiver

(گ . ش.) خس خس.

veto

حق رد، رد، منع، نشانه مخالفت، رای مخالف، رد کردن ، قدغن کردن ، رای مخالف دادن .

vetoer

رای مخالف دهنده .

vex

آزردن ، رنجاندن ، رنجه دادن ، خشمگین کردن .

vexation

آزردگی، رنجش، آزار، تغییر، حالت تحریک .

vexatious

دل آزار، رنجش آمیز، آشفته ، مضطرب.

vexillate

پرچمدار، درفشی.

vexillum

درفش، پرچم نصب شده در میدان ، پرچم، بیرق، نشان .

via

(م. م.) از راه ، از طریق، میان راه ، توسط، بوسیله .

viability

قابلیت زیستن ، زیست پذیری.

viable

زنده ماندنی، زیست پذیر، ماندنی، قابل دوام، مناسب رشد و ترقی.

viaduct

پل راه آهن (که معمولا از روی راه میگذرد)، پل بتون آرمه روی دره .

vial

شیشه کوچک دارو، آمپول.

viand

غذا، خواربار، خوراک ، ماکولات، گوشت.

viaticum

توشه و خواربار سفر، پول جیب.

viator

مسافر، رهگذر، عابر، رهرو.

vibrancy

ارتعاش، نوسان ، تپش و جنبش، طراوت و چالاکی.

vibrant

مرتعش، لرزان ، به تپش در آمده ، در حال جنبش، تکریری، پرطراوت و چالاک .

vibrate

ارتعاش داشتن ، جنبیدن ، نوسان کردن ، لرزیدن ، تکان خوردن .

vibratile

قابل لرزش و ارتعاش، جنبنده ، قابل اهتزاز، مرتعش، مواج، لرزنده .

vibratility

(vibration، vibrational) اهتزاز، ارتعاش، لرزه ، نوسان ، جنبش، تردید، (.n and .adj) قابلیت ارتعاش.

vibration

ارتعاش، نوسان .ارتعاش، نوسان .(vibrational، vibratility) اهتزاز، ارتعاش، لرزه ، نوسان ، جنبش، تردید.

vibrational

(vibration، vibratility) اهتزاز، ارتعاش، لرزه ، نوسان ، جنبش، تردید.

vibrative

(vibratory) ارتعاشی، اهتزازی، در اهتزاز، باعث ارتعاش.

vibrator

ارتعاش کننده ، نوسان کننده .ارتعاش کننده ، نوسان کننده .وسیله ارتعاش و نوسان ، مرتعش کننده ، لرزانگر.

vibratory

(vibrative) ارتعاشی، اهتزازی، در اهتزاز، باعث ارتعاش.

vibrissa

(ج. ش. - گ . ش.) موی حساس، موی بینی، سبیل و موی اطراف دهان حیوان .

vibrograph

(vibrometer) نوسان نگار، نوسان سنج.

vibrometer

(vibrograph) نوسان نگار، نوسان سنج.

vicar

کشیش بخش، جانشین ، قائم مقام، نایب مناب، معاون ، خلیفه .

vicarage

خلافت، محل اقامت خلیفه ، نوعی منصب مذهبی.

vicarate

(vicariate) قلمرو خلافت، حوزه تحت نظر خلیفه ئ اعظم.

vicarial

خلیفه ای، وابسته به خلیفه ، قائم مقامی.

vicariate

(vicarate) قلمرو خلافت، حوزه تحت نظر خلیفه ئ اعظم.

vicarious

نیابتی، به نیابت قبول کردن ، جانشین .

vicarship

خلیفگی، نیابت.

vice

گناه ، فساد، فسق و فجور، عادت یا خوی همیشگی، عیب، نفص، بدی، خبث.

vice admiral

(نظ.) دریابان .

vice chancellor

نایب رئیس، معاون ، قائم مقام، معاون رئیس دانشگاه .

vice consul

کنسول یار، نایب قنسول.

vice presidency

مقام یا محل اقامت معاون رئیس جمهور.

vice president

نایب رئیس جمهور، نایب رئیس، نیابت ریاست.

vice regent

نایب السلطنه ، وابسته به نیابت سلطنت.

vice squad

جوخه پلیس، مامور کشف و دستگیری تبهکاران .

vice versa

در جهت مخالف، بطور عکس، معکوسا، برعکس.

vicegerent

خلیفه ، نایب، جانشین ، قائممقام، نایبالسطنه .

vicennial

ساله .

viceregal

مربوط به نیابت سلطنت.

vicereine

زن نایبالسلطنه ، نایبالسلطنه زن .

viceroy

نایب السلطنه ، فرمانفرمای کل.

viceroyalty

(viceroyship) نیابت سلطنت، مدت نیابت سلطنت.

viceroyship

(viceroyalty) نیابت سلطنت، مدت نیابت سلطنت.

vichywater

(soda= water، vicinage) نزدیکی، مجاورت، همسایگی، اهل محل.

vicinage

(soda= water، vichywater،) نزدیکی، مجاورت، همسایگی، اهل محل.

vicinal

همسایه ، در همسایگی، پیوسته ، نزدیک ، مجاور.

vicinity

نزدیکی، مجاورت، همسایگی، حومه ، بستگی.مجاورت، همسایگی.مجاورت، همسایگی.

vicious

بدسگال، بدکار، شریر، تباهکار، فاسد، بدطینت، نادرست.

vicissitude

تحول، دگرگونی، تغییر، فراز و نشیب زندگی.

vicissitudinous

متغیر، تحول پذیر، دگرگون ، پر فراز و نشیب.

victim

قربانی، طعمه ، دستخوش، شکار، هدف، تلفات.

victimization

آلت ملعبه سازی.

victimize

طعمه کردن ، دستخوش فریب یا تعدی قرار دادن ، قربانی کردن .

victor

پیروز، فاتح، قهرمان ، برنده مسابقه .

victoria

ویکتوریا(ملکه انگلستان)، اسم خاص مونث.

victorian

مربوط به زمان سلطنت ملکه ویکتوریا.

victorianism

سبک نویسندگی و شعر و طرز تفکر زمان ملکه ویکتوریا.

victorious

پیروز، فاتح، مظفر، ظفرنشان ، ظفرآمیز.

victory

پیروزی، فیروزی، ظفر، فتح، نصرت، فتح و ظفر، غلبه .

victory day

(V day) روز پیروزی.

victual

خواربار تامین کردن ، غذا ذخیره کردن (انبارکردن)، تهیه آذوقه ، ماکولات، آذوقه .

victualler

خواربار رسان ، سورسات چی، کشتی حامل خواربار.

vicuna

(ج. ش.) شتر بی کوهان پشم بلند آمریکائی.

vide

رجوع شود به ، مانند، فی المثل.

videlicet

یعنی، برای مثال، مثلا.

video

تصویری.تصویری.تلویزیونی، تلویزیون .

video amplifier

تقویت کننده تصویری.تقویت کننده تصویری.

viduity

بیوگی، حالت زن بیوه .

vie

رقابت کردن ، هم چشمی کردن ، رقیب شدن .

vier

رقیب، هم چشمی کننده .

vietnamese

اهل ویتنام، ویتنامی.

view

نما، منظره ، نظریه ، دیدن .نما، منظره ، نظریه ، دیدن .نظر، منظره ، نظریه ، عقیده ، دید، چشم انداز، قضاوت، دیدن ، از نظر گذراندن .

viewer

ناظر، بیننده ، تماشاگر.

viewless

مورد نظر قرار نگرفته ، بی منظره ، بی قصد.

viewpoint

لحاظ، نظر، نقطه نظر، دید، دیدگاه ، نظریه ، عقیده .

vigesimal

بیستمین ، بیست قسمت شده ، بیست گانه ، بیست تائی.

vigil

شب زنده داری، احیا، دعای شب.

vigilance

مراقبت، مواظبت، شب زنده داری، کشیک ، آمادگی، چالاکی، احتیاط، گوش بزنگی.

vigilant

مراقب، هوشیار، گوش بزنگ ، بیدار، حساس.

vigilante

پارتیزان یا متعصب سیاسی یا مذهبی.

vigilantism

بیداری، پیروی از اصول جمعیت های مذهبی.

vignette

عکس، تصویر، شکل.

vigor

(vigour) قدرت، نیرومندی، زور، نیرو، انرژی، توان .

vigorous

پرزور، نیرومند، زورمند، قوی، شدید.

vigour

(vigor) قدرت، نیرومندی، زور، نیرو، انرژی، توان .

viking

جنگجوی اسکاندیناوی.

vile

پست، فرومایه ، فاسد، بداخلاق، شرمآور، زننده .

vilification

بدگوئی، بهتان ، فحش، سخن زشت و رکیک .

vilifier

بدگو، فحاش، بهتان زن .

vilify

بدنام کردن ، بدگوئی کردن ، بهتان زدن .

vilipend

پست شمردن ، ناچیز شمردن ، تحقیرکردن .

vill

(حق. - انگلیس) دهستان ، بخش صد خانواری.

villa

خانه ییلاقی، ویلا.

village

دهکده ، روستا، ده ، قریه .

villager

روستائی، دهاتی، اهل ده .

villain

ناکس، آدم پست، تبه کار، شریر، بدذات، پست.

villainous

پست، نالایق، فاسد، شریر، بدذات، خیلی بد.

villainy

پستی، بدذاتی، جنایت، شرارت، تبه کاری.

villatic

مربوط به دهکده ، روستائی، دهاتی.

villein

بنده ، رعیت، دهاتی.

villeinage

رعیتی، مالکیت رعیت، ارباب رعیتی.

villiform

کرکی، مخملی، دارای ریشه های کرکی و مخملی، پرزدار.

villosity

پوشیدگی از کرک و پرز، پرزدار یا مخملی بودن .

villous

کرکی، مودار، مخملی.

vim

نیرو، زور، قدرت، انرژی، توانائی، توان .

vimineous

سبدی، دارای شاخه و ترکه های خمشونده ، خم شونده .

vinaceous

انگوری، باده ای، شرابی، شرابی رنگ ، قرمز.

vinal

بشکل شراب، شرابی.

vincible

شکست خوردنی.

vindicable

حمایت کردنی، قابل دفاع، ثابت کردنی، قابل گواهی و اثبات.

vindicate

حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، دفاع کردن از، محقق کردن ، اثبات بیگناهیکردن ، توجیه کردن .

vindication

حمایت، دفاع، اثبات بیگناهی، توجیه ، خونخواهی.

vindicative

حمایت آمیز، دفاعی، دفاع کننده ، مربوط به توجیه .

vindicator

حامی، توجیه کننده .

vindicatory

وابسته به توجیه ، مربوط به دفاع و حمایت، ثابت کردنی.

vindictive

کینه جو، انتقامی، تلافی کننده ، (م. م.) انتقام، تلافی.

vine

درخت مو، تاک ، تاکستان ایجاد کردن .

vinedresser

باغبان تاکستان ، باغبان درختان مو.

vinegar

سرکه .

vinegarish

(vinegary) سرکه ای، ترش، ترشرو.

vinegary

(vinegarish) سرکه ای، ترش، ترشرو.

vinery

تاکستان ، گرمخانه ئ مو، موستان ، تاکها.

vineyard

تاکستان ، موستان ، رزستان .

vinic

مربوط به شراب یا الکل.

viniculture

پرورش انگور شراب، شراب سازی.

viniferous

شراب زا، دارای شراب.

vinosity

حالت و خصوصیات شراب، معتادبه شراب، خماری، باده گساری.

vinous

مانند باده ، شرابی، شرابخور.

vintage

انگور چینی، فصل انگور چینی، محصول.

vintage year

سال وفور محصول انگور، (مج.) سال پرنعمت.

vintager

انگورچین ، خوشه چین .

vintner

عمده فروش شراب.

viol

(مو.) ویولن یا سیمه ئ قدیمی.

viola

(مو.) ویولن بزرگ ، (گ . ش.) بنفشه عطری.

viola da braccio

(مو.) ویولن بزرگ پنج یا شش سیمه .

viola da gamba

(مو.) ویلون سل قدیمی یا سیمه .

viola d'amore

(مو.) ویولون دارای سیم زهی و تار سیمی.

violability

قابلیت غصب یا تخطی.

violable

غصب کردنی، تجاوز کردنی، تخطی پذیر.

violaceous

بنفش، برنگ بنفشه ، از جنس بنفشه .

violate

تجاوز کردن به ، شکستن ، نقض کردن ، هتک احترام کردن ، بی حرمت ساختن ، مختل کردن .

violation

تجاوز، تخلف، تخطی، پیمان شکنی، نقض عهد.تخلف، تخطی.تخلف، تخطی.

violator

غاصب، ناقص، متجاوز.

violence

خشونت، تندی، سختی، شدت، زور، غصب، اشتلم، بیحرمتی.

violent

تند، سخت، شدید، جابر، قاهر، قاهرانه .

violet

(گ . ش.) بنفشه ، بنفش، بنفش رنگ .

violet ray

اشعه ئ ماورائ بنفش.

violin

(مو.) ویولن .

violinist

(violist) (مو.) ویولن زن ، ویولن نواز.

violist

(violinist) (مو.) ویولن زن ، ویولن نواز.

violoncellist

(مو.) نوازنده ویولن سل.

violoncello

(مو.) ویولن سل.

vip

مخفف کلمات (person important very)، شخص بااهمیت.

viper

(ج. ش.) افعی، تیره مار، تیرمار، آدم خائن و بدنهاد، شریر.

viperine

(viperous، viperish) (ج. ش.) افعی وار، مانند افعی، زهردار.

viperish

(viperous، viperine) (ج. ش.) افعی وار، مانند افعی، زهردار.

viperous

(viperish، viperine) (ج. ش.) افعی وار، مانند افعی، زهردار.

virago

زن مرد صفت، زن شرور، زن پتیاره ، شیرزن .

viral

ویروسی، وابسته به ویروس.

virescent

سبز شونده ، سرسبز.

virga

شاخه ، ترکه ، عصا.

virgate

پر از شاخه های ریز، راست، بشکل عصا.

virgin

باکره ، دست نخورده ، پاکدامن ، عفیف، سنبله .دست نخورده ، استفاده نشده .دست نخورده ، استفاده نشده .

virgin birth

بکرزائی، از مادر باکره بدنیاآمدن .

virgin mary

مریم باکره ، مادر عسیی.

virgin wool

پشم خام.

virginal

دوشیزه ای، خالص، دست نخورده ، باکره مانده .

virginity

بکارت، دخترکی، دوشیزگی، زندگی تجرد.

virgo

(نج.) صورت فکلی سنبله ، برج سنبله .

virgulate

میله مانند، شبیه میله .

virgule

(م. ل.) میله ، علامتی بدین شکل (،)، اریبی.

viricidal

ویروس کش.

viricide

(طب) داورهای ویروس کش.

virid

رنگ سبز سیر زبرجدی.

viridescent

مایل به سبز، سبز، سبز مانند، سبز رنگ .

virile

مردانه ، دارای نیروی مردی، دارای رجولیت.

virility

مردی، رجولیت، قوه مردی، نیرومندی.

virologist

متخصص ویروس شناس، ویژه گرعلم ویروس شناسی، ویروس شناس.

virology

ویروس شناسی.

virosis

(طب) ابتلا به بیماریهای ویروسی، مرض ویروسی.

virtu

(vertu) ذوق، عشق و هنر، اثرهنری، فضیلت.

virtual

واقعی، معنوی، موجود بالقوه ، تقدیری، مجازی.مجازی.مجازی.

virtual address

نشانی مجازی.نشانی مجازی.

virtual computer

کامپیوتر مجازی.کامپیوتر مجازی.

virtual machine

ماشین مجازی.ماشین مجازی.

virtual memory

حافظه مجازی.حافظه مجازی.

virtualism

موجودیت بالقوه .

virtue

تقوا، پرهیزکاری، پاکدامنی، عفت، خاصیت.

virtueless

بی تقوا، بی فضیلت.

virtuosa

(virtuosic) زن خوش قریحه ، با ذوق، فاضل، با فضیلت.

virtuosic

(virtuosa) زن خوش قریحه ، با ذوق، فاضل، با فضیلت.

virtuosity

ذوق هنرپیشگی، استعداد هنرهای زیبا یا فنون .

virtuoso

هنرشناس، خوش قریحه ، دارای ذوق هنری، هنرمند.

virtuous

فرهومند، پرهیزکار، باتقوا، پاکدامن ، عفیف، بافضیلت.

virulence

زهرآگینی، خصومت، تلخی، تندی، واگیری.

virulent

زهرآگین ، سم دار، تلخ، تند، کینه جو، بدخیم.

virus

ویروس، عامل نقل وانتقال امراض.

vis

نیرو، زور، قوت، قدرت، پیچ.

vis a vis

روبرو، مقابل، شخص روبرو، درمقابل، باهم.

visa

روادید، ویزا، روادید گذرنامه ، ویزادادن .

visage

رخسار، رخ، چهره ، رو، صورت، لقا، سیما، منظر، نما.

viscera

اندرونه ، احشا، دل وروده و جگر و امثال آن .

viscid

چسبناک ، چسبنده ، غلیظ وشیره مانند.

viscidity

چسبناکی.

viscose

چسبناک ، لزج، غیظ، پرقوام، ناروان .

viscosity

ناروانی، چسبناکی.

viscount

وایکانت (لقب اشرافی).

viscountcy

(viscountess) بانوی ویکنت.

viscountess

(viscountcy) بانوی ویکنت.

viscounty

مقام ویکنت، قلمرو ویکنت.

viscous

چسبناک .

viscus

اندرون ، احشائ، عضوی که در احشائ واقع شده است.

vise

پرس، گیره نجاری، گیره آهنگری، در پرس قراردادن .

visibility

پیدا، پدیداری، قابلیت دیدن ، میدان دید، دید.

visible

پیدا، پدیدار، مرئی، نمایان ، قابل رویت، دیده شدنی.

visibly

بطور مرئی.

vision

دید، بینائی، رویا، خیال، تصور، دیدن ، یا نشان دادن (دررویا)، منظره ، وحی، الهام، بصیرت.

visionary

رویائی، خیالی، تصور غیر عملی، نظری، وابسته بدلائل نظری، رویابین ، الهامی، رویا گرای.

visionless

فاقد دید، فاقد حس بینش و مال اندیشی، عاری از تطور و الهام.

visit

دیدن کردن از، ملاقات کردن ، زیارت کردن ، عیادت کردن ، سرکشی کردن ، دید و بازدید کردن ، ملاقات، عیادت، بازدید، دیدار.

visitable

دیدار پذیر، دیدنی.

visitant

دیدار گر، ملاقات کننده ، مهاجر، زائر، سیاح، سیار.

visitation

(visitational) سرکشی، عیادت، دیدار، مهاجرت موسمی.

visitational

(visitation) سرکشی، عیادت، دیدار، مهاجرت موسمی.

visitator

مهمان ، بازرس، سیاح، توریست، گشتگر.

visitatorial

عیادتی، بازدیدی، وابسته به یا دارای اختیار بازرسی.

visiter

(visitor) دیدار گر، دیدن کننده ، مهمان ، عیادت کننده .

visitig nurse

پرستار سیار.

visiting teacher

معلم سرخانه .

visitor

(visiter) دیدارگر، دیدن کننده ، مهمان ، عیادت کننده .

visive

وابسته به بینائی، بصیری.

visor

(orzvi) آفتاب گردان ، لبه پیش آمده کلاه .

vista

منظره مشهود از مسافت دور، چشم انداز، دورنما.

visting card

(card calling) کارت ویزیت.

visual

دیداری، بصری.دیداری، بصری، دیدنی، وابسته به دید، دیدی.دیداری، بصری.

visual check

مقابله دیداری، مقابله بصری.مقابله دیداری، مقابله بصری.

visual display unit

واحد نمایش دیداری.واحد نمایش دیداری.

visualization

تجسم، تصور.تجسم، تصور.تجسم فکری.

visualize

تجسم کردن ، تصور کردن .در پیش چشم نمودار کردن ، متصور ساختن .تجسم کردن ، تصور کردن .

visualizer

متفکر، مجسم کننده .

vita

(م. ل.) زندگی، حیات، تاریخچه .

vital

حیاتی، واجب.حیاتی، وابسته بزندگی، واجب، اساسی.حیاتی، واجب.

vital statistics

آمار زاد و ولد و مرگ و میر، آمار حیاتی.

vitalism

حیات گرائی، اعتقاد به اصالت حیات.

vitalist

(vitalistic) خاصیت حیاتی، قدرت حیاتی، سرزندگی.

vitalistic

(vitalist) خاصیت حیاتی، قدرت حیاتی، سرزندگی.

vitality

قدرت یا خاصیت حیاتی، انرژی و زنده دلی.

vitalization

حیات بخشی.

vitalize

زندگی دادن ، زندگی بخشیدن ، حیات بخشیدن ، زنده کردن ، تحریک کردن .

vitals

اعضای حیاتی و موثر بدن (مثل قلب و ریه).

vitamin

(vitamine) ویتامین .

vitamine

(vitamin) ویتامین .

vitaminize

ویتامین به غذا زدن ، دارای ویتامین کردن .

vitelline

زرده تخم مرغ، مربوط به زرده تخم مرغ، زرده تخم مرغی.

vitellus

زرده تخم مرغ.

vitiate

فاسد کردن ، تباه کردن ، معیوب ساختن ، خراب کردن ، ناپاک ساختن ، فاسد شدن ، تباه شدن ، بلااثر کردن .

vitiation

تباه سازی، معیوب سازی، ابطال، تباهی، فساد.

viticultural

شرابسازی، تاک پروری، وابسته به موکاری.

viticulture

موکاری، صنعت شرابسازی، زراعت انگور برای تهیه شراب.

viticulturist

شراب ساز.

vitiosity

محرومیت، عیب، شرارت.

vitreous

شیشه ای، زجاجی، شبیه شیشه ، زرق و برق.

vitrifiable

قابل تبدیل به شیشه ، قابل تبدیل بحالت زجاجی.

vitrification

شیشه سازی، تبدیل به شیشه .

vitrify

بصورت شیشه در آوردن ، بصورت شیشه درآمدن .

vitriol

(vitriolic) نمک جوهرگوگرد، زاج، توتیا، سخن تند، جوهرگوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده .

vitriolic

(vitriol) نمک جوهرگوگرد، زاج، توتیا، سخن تند، جوهرگوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده .

vitta

نوار رنگی، نوار سربند، لوله یا منفذ گیاهی.

vittate

دارای راه راه های طولی.

vituperate

توبیخ کردن ، بد گفتن ، ناسزا گفتن ، سرزنش کردن ، عیب جوئی کردن .

vituperation

ناسزا گوئی، توهین ، بدگوئی، سرزنش، توبیخ.

vituperative

بدزبان ، فحاش، وابسته به ناسزاگوئی.

vituperatory

سرزنش آمیز، توبیخ آمیز.

viva

حرف ندا حاکی از حسن نیت و دعای خیر، زنده باد.

viva voce

زبانی، شفاهی، شفاها، امتحان شفاهی.

vivace

سرزنده ، زرنگ ، خوشحال.

vivacious

با نشاط، سرزنده ، مسرور، دارای سرور و نشاط.

vivacity

سرزندگی، چالاکی، نشاط، نیروی حیاتی، زور.

vivandiere

اغذیه فروش ارتش.

viverrine

شبیه گربه زباد، خانواده گربه زباد.

vivers

اغذیه ، اطعمه ، ماکولات.

vivid

روشن ، واضح، زنده .

vivific

زنده ، دارای حیات، حیات بخش.

vivification

حیات بخشی، زندگی (دادن)، احیا.

vivifier

حیات بخش، هستی بخش.

vivify

زنده کردن ، احیا کردن ، روح دادن .

viviparity

زنده زائی، بچه زائی، ولودی.

viviparous

بچه زا، زنده زا، جانور زنده زا، ولود.

vivisect

موجود زنده را تشریح کردن ، تشریح زنده .

vivisection

(vivisectional) زنده شکافی، تشریح جانور زنده ، کالبد شکافی موجودزنده .

vivisectional

(vivisection) زنده شکافی، تشریح جانور زنده ، کالبد شکافی موجودزنده .

vixen

روباه ماده ، (مج.) زن شرور، زن پتیاره .

vixenish

شبیه روباه ماده ، پتیاره .

vizard

نقاب، روبنده ، نقاب محافظ.

vizier

وزیر(فارسی است).

vizierate

(iershipzvi) مقام وزارت.

vizierial

وزیری.

viziership

(ieratezvi) مقام وزارت.

vizor

(visor) آفتاب گردان ، لبه پیش آمده کلاه .

vocable

اسم، لفظ، کلمه صوتی، واحد آوائی.

vocabular

واژگانی، مربوط به فرهنگ لغات زبان ، مربوط به لغات یا فهرست آن ، زبانی، شفاهی، لفظی.

vocabulary

واژگان ، لغت، مجموع لغات یک زبان ، فرهنگ لغات.

vocal

صدا، صوتی، خواندنی، آوازی، ویژه خواندن ، دهن دریده .

vocal cords

(تش.) تارهای صوتی، رشته های صوتی یا آوائی.

vocalic

(vocalical) آوائی، صدادار، صوتی، مربوط به حرف باصدا.

vocalical

(vocalic) آوائی، صدادار، صوتی، مربوط به حرف باصدا.

vocalism

سخنگوئی، سرائیدن .

vocalist

آوازخوان ، خواننده ، سراینده ، نغمه سرا.

vocalization

تلفظ صوتی.

vocalize

با صدا ادا کردن ، تلفظ کردن ، تشکیل دادن .

vocation

کار، شغل، کسب، پیشه ، حرفه ، صدا، احضار، پیشه ای، حرفه ای، هنرستانی.

vocative

ندائی، آوائی، خطابی، آئی.

vociferance

سروصدا، فریاد و نعره ، زوزه ، داد و بیداد.

vociferant

پر سروصدا، با صدای بلند، داد و فریادی، نعره ای.

vociferate

با صدای بلند ادا کردن ، بلند صدا کردن .

vociferation

فریاد، داد، نعره ، جیغ، دادوبیداد.

vociferator

اعلام دارنده (باصدای بلند).

vociferous

پر صدا، بلند، پر سروصدا.

vodka

ودکا، عرق روسی.

vodoun

(vodun، voodooism) افسونگری.

vodun

(voodooism، vodoun) افسونگری.

vogie

مغرور، خوشحال، گشاده رو.

vogue

رسم معمول، رواج، عادت، مرسوم، مد، متداول، عمومی ورایج.

vogueish

(voguish) مرسوم، مد روز.

voguish

(vogueish) مرسوم، مد روز.

voice

صدا، ادا کردن .صدا، ادا کردن .واک ، صدا، صوت، آوا، باصدا بیان کردن .

voice frequency

بسامد صدائی.بسامد صدائی.

voice grade channel

مجرای از درجه صدائی.مجرای از درجه صدائی.

voice operated

با کار افت صدائی.با کار افت صدائی.

voice operated device

دستگاه با کار افت صدائی.دستگاه با کار افت صدائی.

voicless

گنگ ، بی صدا، بدون رای و عقیده ، بیواک .

void

باطـل، عـاری، بی اعتبـار، باطـل کردن .تهی، خـالی، بلاتصـدی، عاریـاز، پوچ، باطـل، بیاثرکردن ، پوچ کردن ، ازدرجه اعتبارساقط کردن ، بیرون ریختن ، خارج شدن ، دفع شدن ، باطل شدن .باطل، عاری، بی اعتبار، باطل کردن .

void result

نتیجه باطل، نتیجه بیاعتبار.نتیجه باطل، نتیجه بیاعتبار.

voidable

(حق.) جائز، قابل ابطال، قابل لغو.

voidance

دفع، ابطال.

voile

وال، پارچه نازک لباسی زنانه .

volant

پرواز کننده ، پرنده ، چابک ، سبک روح، جاری.

volar

وابسته به کف دست یا کف پا، کفی، پروازی.

volatile

فرار(farraar)، بخارشدنی، سبک ، لطیف.فرار.فرار.

volatile memory

حافظه فرار.حافظه فرار.

volatile storage

انباره فرار.انباره فرار.

volatilization

عمل تبخیر.

volatilize

تبخیرشدن ، بخارکردن .

volcanic

آتشفشانی، انفجاری، سنگ های آتشفشانی.

volcanicity

حالت آتش فشانی.

volcanism

شرایط و خصوصیات آتشفشانی، حالت آتشفشانی.

volcanist

کارشناس آتشفشانی.

volcanize

تحت تاثیر حرارتآتشفشانی قرار دادن ، جوش اکسیژن زدن ، جوش برقی دادن .

volcano

کوه آتشفشان ، آتشفشان .

volcanologic

وابسته به آتشفشان شناسی.

volcanologist

متخصص در علم علل طبیعی آتشفشان .دانشمند آتشفشان شناس.

volcanology

آتشفشان شناسی.

vole

(ج. ش.) موش صحرائی.

volition

خواست، اراده ، از روی قصد و رضا، از روی اراده .

volitive

(د.) حالت افعال ارادی.

volley

شلیک ، تیرباران ، شلیک بطور دسته جمعی، شلیک کردن ، بصورت شلیک درکردن ، رگبار.

volleyball

بازی والیبال.

volleyer

شلیک کننده .

volt

(برق) ولت، واحد نیروی محرکه برقی.

volt ampere

اندازه گیری نیروی برق بر حسب ولتاژ و آمپر.

voltage

نیروی الکتریک برحسب ولت، ولتاژ.اختلاف سطح، ولتاژ.اختلاف سطح، ولتاژ.

voltage regulator

تنظیم کننده اختلاف سطح.تنظیم کننده اختلاف سطح.

voltage stabilizer

تصبیت کننده اختلاف سطح.تصبیت کننده اختلاف سطح.

voltaism

ولتاژ الکتریکی، مقدار ولتاژ برق.

voltameter

ولتاژ سنج برقی، وابسته به ولتاژ سنج.

voltammeter

ولت متر، ولتاژ سنج، آمپرسنج.

volte face

چرخش بمنظور روبرو شدن باحریف، چرخش.

voltmeter

ولت سنج، ولت متر.

voluble

پر حرف، روان ، سلیس، چرب و نرم، خوش زبان .

volume

حجم، جلد.حجم، جلد.(رادیو و غیره) درجه صدا، جلد، دفتر، حجم، توده ، کتاب، برحجم افزودن ، برزگ شدن (حجم)، بصورت مجلد در آوردن .

volumeter

حجمسنج، غلظت سنج.

voluminosity

بزرگی، پرگنجایشی، حجم، جسامت.

voluminous

حجیم، بزرگ ، جسیم، متراکم، انبوه ، مفصل.

voluntarily

از روی اراده ، بطور ارادی.

voluntarism

فلسفه ای که اراده را عامل موثر در ایجاد عالم وجود میداند، فرضیه ارادی، اراده گرائی.

voluntary

ارادی، اختیاری، داوطلبانه ، به خواست.

volunteer

داوطلب، خواستار، داوطلب شدن .

voluptuary

شهوتران ، خوشگذران ، عیاش.

voluptuate

شهوترانی کردن ، شهوت انگیزکردن .

voluptuous

شهوتران ، شهوت پرست، شهوت انگیز، شهوانی.

volute

پیچک ، طومار پیچیده ، طوماری، حلقه .

volvate

(گ . ش.) دارای کیسه غشادار و پیازدار (در پائین ساقه بعضیقارچها).

vomer

(تش.) استخوان میانی بینی، استخوان تیغه بینی.

vomit

قی کردن ، استفراغ کردن ، بر گرداندن ، هراشیدن .

vomiturition

قی پیدرپی، اوغ زنی، استفراغ پیاپی.

vomitus

ماده مستفرغه ، ماده قیشده .

voodoo

(voudou) جادوگر سیاه پوست، افسونگر، جادوگری، افسون کردن .

voodooism

آئین مذهبی سیاه پوستان آفریقائی که شامل طلسم و جادو میباشد، جادوگری، طلسم.(vodun، vodoun) افسونگری.

voodooist

جادوگر، افسونگر.

voracious

سبع، پرخور، حریص، پرولع، خیلی گرسنه .

voracity

ولع، درندگی، پرخوری و حرص.

vortex

گرداب، حلقه ، پیچ، گردبادی.

vortical

گردابی، حلقوی.

vorticism

مکتب نقاشی کوبیسم انگلیسی که در نقاشی از صنایع جدید نیز استفاده کرده .

vorticity

حالت گردابی.

vorticose

مربوط به گردباد و چرخش باد، گردبادی.

vortiginous

گردابی، حلقوی، پیچاپیچ، مارپیچی.

votaress

زنی که خود را وقف خدمت یاامری کرده باشد، زن نذردار.

votary

هوا خواه ، طرفدار، پارسا، عابد، زاهد، شاگرد.

vote

رای، اخذ رای، دعا، رای دادن .

voteless

بدون رای، بی رای، بدون رای کافی.

voter

رای دهنده ، کسی که رای میدهد.

votive

نذری، نذر شده .

vouch

ضمانت کردن ، اطمینان دادن ، تائید کردن .

vouchee

کسیکه برای او گواهی و شهادت میدهند.

voucher

سند، مدرك ، دستاويز، ضامن ، گواه ، شاهد، تضمين كننده ، شهادت دادن .سند، هزينه ، مدرك .سند، هزينه ، مدرك .

vouchsafe

تفويض كردن ، لطفا حاضر شدن ، پذيرفتن ، تسليم شدن ، عطاكردن ، بخشيدن ، اعطا كردن .

vouchsafement

اعطا، تقويض.

voudou

(voodoo) جادوگر سياه پوست، افسونگر، جادوگرى، افسون كردن .

vow

نذر، پيمان ، عهد، قول، شرط، عهد كردن .

vowel

واكه ، صوتى، صدادار، مصوته ، واكه دار كردن .

vowelize

واكه گذاشتن ، حروف صدادار بكار بردن .

voyage

سفر دريا، سفر، سفر دريا كردن .

voyager

مسافر كشتى يا وسيله مسافرى ديگرى.

voyeur

نگاه كننده ، فضول، اطفا كننده شهوت بانگاه .

voyeurism

اطفائ شهوت با نگاه .

vulcan

(افسانه رومی) رب النوع آتش و فلزکاری.

vulcanicity

حالت آتشفشانی.

vulcanite

لاستیك سخت و جوش خورده ولكانیت.

vulcanization

ولکانیدن ، تحت تاثیر حرارت آتشفشانی، حرارت زیاد، جوش اکسیژن لاستیک و فلزات، جوش برقی.

vulcanize

لاستیک را بوسائل شیمیائی جوش دادن و محکم کردن ، جوش برقی زدن ، جوش دادن .

vulcanizer

جوشکار برقی.

vulcanologist

(volcanologist) دانشمند آتشفشان شناس.

vulcanology

(volcanology) آتشفشان شناسی.

vulgar

عوامانه ، عامیانه ، پست، رکیک ، مبتذل.

vulgarian

آدم عوام، آدم عامی و پست.

vulgarism

(vulgarity) اصطلاح عوامانه ، عوامیت، پستی، وحشیگری.

vulgarity

(vulgarism) اصطلاح عوامانه ، عوامیت، پستی، وحشیگری.

vulgarization

عوام پسندسازی، تعمیم چیزی بزبان ساده .

vulgarize

عوامانه کردن ، پست کردن ، مبتذل کردن .

vulgarizer

عوام پسند کننده .

vulgate

نسخه لاتین قدیمی کتاب مقدس، زبان عامیانه .

vulgus

مردم طبقه پائین ، عوام الناسی.

vulnerability

آسیب پذیری.آسیب پذیری.آسیب پذیری.

vulnerable

آسیب پذیر.آسیب پذیر.زخم پذیر، آسیب پذیر، قابل حمله .

vulnerary

شفا دهنده زخم، بهبود دهنده ، داروی زخم.

vulpine

روباه صفت، محیل، نیرنگ باز، حیله گر.

vulture

(ج. ش.) کرکس، لاشخور صفت، حریص.

vulturine

کرکس وار، لاشخورصفت، طماع.

vulturous

لاشخور مانند، درنده خوی، کرکسی.

vulva

(تش.) فرج، مادگی.

vulval

(vulvar= ،vulvate) فرج مانند، دارای شکافی شبیه فرج.

vulvar

(vulvate= ،vulval) فرج مانند، دارای شکافی شبیه فرج.

vulvate

(vulvar= ،vulval) فرج مانند، دارای شکافی شبیه فرج.

vulviform

فرج مانند، دارای شکاف فرج مانند.

vying

(وجه وصفی معلوم فعل vie)، همچشمی، رقابت کننده .

W

w

بیست و سومین حرف الفبای انگلیسی، هرچیزی بشکل حرف W.

wac

حروف اول کلمات corps army s'women.

wackiness

گیجی، حواس پرتی.

wacky

گیج، خرف، حواس پرت.

wad

لائی، کهنه ، نمد، آستری، توده کاه ، توده ، کپه کردن ، لائی گذاشتن ، فشردن .

wadable

(wadeable) کپه کردنی، توده کردنی، قابل لایه گذاری.

waddie

(waddy)گاو چران .

waddle

راه رفتن اردک وار، اردک وار راه رفتن ، کج و سنگین راه رفتن .

waddler

کندرو، تلو تلو خور.

waddy

(waddie) گاو چران ، (wad.dy) چماق بومیان استرالیا.

wade

به آب زدن ، بسختی رفتن ، در آب راه رفتن .

wadeable

(wadable) کپه کردنی، توده کردنی قابل ریه گذاری.

wader

مرغ دراز پا، راه رونده در آب.

wading pool

استخر کودکان .

wafer

قرص.شیرینی پنجره ای، نان فطیر.قرص.

waff

اهتزاز پرچم یا هر چیز دیگری برای علامت دادن ، اوه ، پیف، خفیف، تشر، نظر، بیارزش.

waffle

کلوچه یا نان پخته شده در قالب های دو پارچه آهنی.

waffle iron

فر یا قالب کله پزی.

waft

روی هوایا آب شناور ساختن ، وزش نسیم، بهوا راندن ، بحرکت در آوردن .

wafta

نفخه ، نسیم، شناوری، اهتزاز.

wafter

چیز شناور بر روی هوایا آب.

wafture

اهتزاز، تموج، باد بزن .

wag

جنباندن ، تکان دادن ، تکان خوردن ، جنبیدن ، تکان .

wage

مزد، دستمزد، اجرت، کار مزد، دسترنج، حمل کردن ، جنگ بر پا کردن ، اجیر کردن ، اجر.

wager

شرط بندی کننده .

wagger

جنباننده ، تکان دهنده .

waggery

شوخی، بذله گوئی، شوخی شیطنت‌آمیز، متلک .

waggish

شوخ و شنگ ، شوخ، بذله گو، خنده دار، مهمل، الواط.

waggle

حرکت کردن ، (مثل قرقره) پیچاندن ، جنباندن .

waggly

فرفره وار، تلو تلو خور، چرخنده .

waggon

(wagon) واگن ، ارابه ، بارکش، با واگن حمل کردن .

wagnerian

(wagnerite) پیرو واگنر موسیقیدان آلمانی.

wagnerite

(wagnerian) پیرو واگنر موسیقیدان آلمانی.

wagon

(waggon)واگن ، ارابه ، بارکش، با واگن حمل کردن .

wagon lit

واگون لی، اطاق ترن دارای خوابگاه .

wagon master

مسئول واگن ، رئیس قطار.

wagoner

واگن چی، گاراژ دار، متصدی حمل ونقل.

wagonette

گردونه چهار چرخه یک یا چند اسبه ، واگن کوچک .

wagtail

چاپلوسی کردن ، دمتکان دادن ، نوعیگنجشک .

waif

مال بی صاحب (در دریا)، مال متروکه ، بچه بی صاحب، آدمدربدر، بچه سر راهی.

wail

شیون کردن ، ناله کردن ، ماتمگرفتن ، ناله .

wailful

تاثر آمیز، ماتمزده .

wailing wall

دیوار قدیمی اورشلیم، دیوار ندبه .

wain

ارابه سنگین و بزرگ ، گاری، واگن .

wainscot

تخته جهت پوشش دیوار، با چوب (دیوار را) پوشانیدن .

wainwright

واگن ساز، گاری ساز.

waist

دور کمر، میان ، کمر لباس، کمربند، میان تنه .

waistband

بند تنبان ، بند زیرشلواری.

waistcoat

جلیقه ، لباس زیر شبیه جلیقه ، نیم تنه یا ژیلت.

waistline

کمر، میان ، کمربند.

wait

صبر کردن ، چشم براه بودن ، منتظر شدن ، انتظار کشیدن ، معطل شدن ، پیشخدمتی کردن .

wait on

(upon wait) پیشخدمتی کردن ، خدمت رسیدن و خدمت کردن .

wait upon

(on wait) پیشخدمتی کردن ، خدمت رسیدن و خدمت کردن .

waiter

منتظر، پیشخدمت.

waiting list

فهرست منتظران مشاغل، فهرست داوطلبان .

waiting room

اطاق انتظار.

waitress

پیشخدمت زن ، ندیمه ، کلفت(kolfat).

waive

چشمپوشیدن از، از قانون مستثنی کردن .

waiver

(حق.) ابطال، لغو، فسخ، صرفنظر، چشم پوشی.

wake

بیداری، شب زنده داری، شب نشینی، احیائ، شب زنده داری کردن ، از خواب بیدار کردن ، رد پا، دنباله کشتی.

wake robin

(گ . ش.) گل شیپوری.

wakeful

بیدار، شب زنده دار، هشیار، گوش بزنگ .

waken

بیدار کردن ، بیدار شدن ، بیداری کشیدن .

waker

بیدار کننده .

wale

بافته ، راه راه ، تیر افقی، انتخاب کردن ، راه راه کردن .

walk

راه رفتن ، گامزدن ، گردش کردن ، پیاده رفتن ، گردش پیاده ، گردشگاه ، پیاده رو.راه پیما، گردش کننده ، راه رونده ، راه رو.

walk out

اعتصاب کردن ، کاری را ناگهان ترک کردن .

walk out on

ترک گفتن ، خالی از سکنه کردن ، قال گذاشتن .

walkaway

سهل الحصول.

walkie talkie

دستگاه مخابره یا رادیوی ترانزیستوری کوچک .

walking papers

(ticket walking) ورقه خاتمه خدمت.

walking stick

عصا، چوبدستی، (ج. ش.) حشره راست بال امریکائی.

walking ticket

(papers walking) ورقه خاتمه خدمت.

walkway

گردشگاه .

wall

دیوار، جدار، حصار، محصور کردن ، حصار دار کردن ، دیوار کشیدن ، دیواری.

wall hanging

تزئینات دیواری.

wall socket

پریز دیواری.پریز دیواری.

wall street

مرکز بانکها و سرمایه داران نیویورک .

wallaby

(ج. ش.) کانگوروی متوسط القامه گردن قرمز.

wallet

کیف پول، کیف جیبی.

walleye

(walleyed) چشم مات، (ج. ش.) انواع مختلف اردک ماهی.

walleyed

(walleye) چشم مات، (ج. ش.) انواع مختلف اردک ماهی.

wallflower

(گ . ش.) شب بوی زرد.

wallop

(walloper)شلاق زدن ، سختزدن (مثل مشت زن).

walloper

(wallop)شلاق زدن ، سختزدن (مثل مشت زن).

walloping

(د. گ .) بزرگ ، عظیم، قوی، دارای صدای ضربت.

wallow

غلتیدن ، در گل و لای غوطه خوردن .

wallower

تلوتلو خور، غلت خور.

wallpaper

کاغذ دیواری، با کاغذ دیواری تزئین کردن .

wally

(اسکاتلند) عالی، خوب.

wallydraigle

سست عنصر، تاثیر پذیر.

walnut

گردو، گردکان ، درخت گردو، چوب گردو، رنگ گردوئی.

walrus

(ج. ش.) شیر ماهی، گراز ماهی.

waltz

موزیک و رقص، والس، والس رقصیدن ، وابسته به والس.

wamble

احساس تهوعکردن ، چرخ خوردن ، تلو تلو، دور چرخاندن ، دور زدن .

wampum

(wampumpeag) صدف براق و زیبائی که سرخ پوستان آمریکائی بجای پول مصرف میکردند، (ز.ع.) پول.

wampumpeag

(wampum) صدف براق و زیبائی که سرخ پوستان آمریکائی بجای پول مصرف میکردند، (ز.ع.) پول.

wan

(wand) رنگ پریده ، کم خون ، زرد، کم رنگ ، رنگ پریده شدن یا کردن .

wand

عصا، گرز، چوب میزانه ، چوب گمانه ، ترکه .

wander

سرگردان بودن ، آواره بودن ، منحرف شدن .

wanderer

سرگردان ، سیار، آواره .

wanderlust

(آلمانی) علاقه مند به سیاحت، سفر دوستی.

wanderoo

(ج. ش.) عنتر.

wane

رو بکاهش گذاشتن ، نقصان یافتن ، کمشدن ، افول، کم و کاستی، وارفتن ، به آخر رسیدن .

wanener

بیدار کننده ، شب زنده دار.

waney

(wany) رو بزوال، کاهش یافته ، رو بنقصان .

wangle

تلولو خوردن ، به حیله متوسل شدن ، لرزاندن .

wangler

متزلزل، مرتعش.

wanigan

(waniggan) روپوش، سقف تراکتور یا ماشین باری.

wanion

بد شانسی، انتقام، تلافی.

wanly

(wandly) رنگ پریده ، کم خون ، زرد، کم رنگ ، رنگ پریده شدن یا کردن .

wanness

رنگ پریدگی.

wannigan

(wanigan)رو پوش، سقف تراکتور یا ماشین باری.

want

خواست، خواسته ، خواستن ، لازمداشتن ، نیازمند بودن به ، نداشتن ، کمداشتن ، فاقد بودن ، محتاج بودن ، کسر داشتن ، فقدان ، نداشتن ، عدم، نقصان ، نیاز، نداری.

wanton

سرکش، حرف نشنو، بازیگوش، خوشحال، عیاش، گستاخ، جسور، شرور شدن ، گستاخ شدن ، بی ترتیب کردن ، شهوترانی کردن ، افراط کردن .

wantoner

عیاش، سر بهوا.

wantonly

از روی عیاشی و بیفکری.

wany

(waney) رو بزوال، کاهش یافته ، رو بنقصان .

wapiti

(ج. ش.) گوزن سفید و شاخبلند و بزرگ .

wapper jawed

دارای آرواره کج.

war

جنگ ، حرب، رزم، محاربه ، نزاع، جنگ کردن ، دشمنی کردن ، کشمکش کردن .

war cry

عربده نبرد، فریاد جنگی، رجز، رجز خوانی.

war footing

حالت آماده باش در ارتش، آمادگی رزمی.

war game

جنگ آزمون ، مانورنظامی، عملیات جنگی آموزشی.

war gas

گاز جنگی.

war horse

اسب جنگی، افسر یاسرباز دامپزشک .

war of nerves

جنگ اعصاب.

war paint

(میان سرخ پوستان آمریکا) نقاشی بدن برای رزم و پیکار.

war vessel

(warship) کشتی جنگی، ناو جنگی.

war whoop

فریاد جنگ (سرخ پوستان)، قیه .

warble

سرائیدن ، چهچهه زدن ، سرود، چهچه .

warbler

سراینده ، مرغخوش الحان ، چکاوک .

ward

نگهبان ، سلول زندان ، اطاق عمومی بیماران بستری، صغیری که تحت قیومت باشد، محجور، نگهداری کردن ، توجه کردن .

ward heeler

کارچاق کن سیاسی ناحیه بخصوصی.

ward off

دفع کردن ، دفاعکردن ، از خود دور کردن .

warden

سرپرست، ولی، رئیس، ناظر، نگهبان ، قراول، ناظر، بازرس.

wardenship

مقامریاست، سرپرستی.

warder

زندانبان ، عصا یا گرز، نگهبان دروازه یا قصر.

wardership

اطاق زندانبان ، مقام زندانبان ، زندانبانی.

wardress

نگهبان و محافظ زن در زندان .

wardrobe

جا رختی، قفسه ، اشکاف، موجودی لباس.

wardroom

اطاق افسران ، سالن بیماران ، بیمارستان .

wardship

سرپرستی، قیمومت، اداره و یا مقام قیمومت.

ware

مطلع، آگاه ، کالا، جنس، اجناس، متاع، کالای فروشی، پرهیز کردن از، حذر کردن .

ware room

(warehouse)انبار کردن ، مخزن ، انبار گمرک ، انبار کالا، بارخانه .

warehouse

انبار، در انبار گذاشتن .(room ware)انبار کردن ، مخزن ، انبار گمرک ، انبار کالا، بارخانه .انبار، در انبار گذاشتن .

warfare

جنگاوری، ستیز، جنگ ، نزاع، زدو خورد، محاربه .

warhead

قسمتی از موشک که حاوی مواد منفجره میباشد، کلاهک .

warily

(wariness)از روياحتياط، محتاطانه ، احتياط کار، با احتياط.

wariness

(warily)از روی احتیاط، محتاطانه ، احتیاط کار، با احتیاط.

warison

(م.م.) ثروت، خزانه ، پاداش، شیپور حمله .

warless

معاف از جنگ ، بدون جنگ ، بی محاربه .

warlike

ستیز گر، آماده جنگ ، جنگ دوست، جنگی، رزمجو.

warlock

خائن ، پست و فریبنده ، پیمان شکن ، زن جادو گر و ساحر، غول پیکر.

warlord

جنگ سالار، افسر عالی رتبه ارتش، فرماندە ارتشی، فرمانروا.

warm

گرم، با حرارت، غیور، خونگرم، صمیمی، گرمکردن ، گرمشدن .

warm blooded

(bloodedness warm) خونگرم، با روح، خونگرمی، مهربانی.

warm bloodedness

(blooded warm) خونگرم، با روح، خونگرمی، مهربانی.

warm front

جبهه هوای گرم.

warm spot

(تش.) اندامها و مراکز احساس گرما در پوست.

warm up

قبل از بازی حرکت کردن و خود را گرمنمودن ، دست گرمی بازی کردن .

warmed over

دوباره پخته شده ، زیادتر از معمول پخته شده .

warmer

گرم کننده ، گرمتر.

warmhearted

(warmheartedness) خونگرم، با محبت، مهربان ، مهربانی، خونگرمی.

warmheartedness

(warmhearted) خونگرم، با محبت، مهربان ، مهربانی، خونگرمی.

warming pan

منقل، آتشدان .

warmish

گرم، داغ.

warmonger

طالب جنگ ، شیفته جنگ ، آتش افروز جنگ ، جنگ افروز.

warmth

گرمی، حرارت، تعادل گرما، ملایمت.

warmup

گرم شدن ، گرم کردن .گرم شدن ، گرم کردن .

warn

اخطار کردن .اخطار کردن .هشدار دادن ، آگاه کردن ، اخطار کردن به ، تذکر دادن .

warner

اخطار کننده ، هشدارگر.

warning

اخطار، تحذیر، اشاره ، زنگ خطر، اعلام خطر، عبرت، آژیر، هشدار.اخطار.اخطار.

warp

تار (در مقابل پود)، ریسمان ، پیچ و تاب، تاب دار کردن ، منحرف کردن ، تاب برداشتن .

warp and woof

تار و پود، (مج.) پایه و اساس، بنیان .

warpath

تنگنا، مسیر جنگی.

warper

تار پیچ.

warplane

هواپیمای جنگی.

warrant

سند عندالمطالبه ، گواهی کردن ، تضمین کردن ، گواهی، حکم.

warrantable

قابل گواهی، دارای ارزش برای شهادت.

warrantee

(حق.) متعهدله ، مضمون له .

warranter

گواه ، شاهد، ضامن ، متعهد.

warrantor

(حق.) متعهد، تعهد کننده ، ضامن ، کفیل.

warranty

پابندان ، گارانتی، ضمانت، امر مورد تعهد یا تضمین ، تضمین ، تعهد.

warren

جای نگاهداری خرگوش و جانوران دیگر.

warrior

رزمجو، جنگاور، سلحشور، محارب، جنگجو، مبارز، دلاور.

warsaw

شهر ورشو پایتخت لهستان ، (مج.) دولت لهستان .

warship

(war= vessel) کشتی جنگی، ناو جنگی.

wart

زگیل، گندمه ، زگیل دار شدن ، زگیل پیدا کردن .

warty

زگیل دار، زگیل مانند، دارای زگیل.

wary

بسیار محتاط، با ملاحظه ، هشیار.

was

بود.

wash

شستن ، شستشو دادن ، پاک کردن ، شستشو، غسل، رختشوئی.

wash and wear

بشور و بپوش (یعنی اتو کردن لازمندارد).

wash out

شستشو کردن ، کثافات را پاک کردن ، از پا درآوردن ، از بین بردن ، محو کردن ، شستشو، ضرر، زیان ، شکست، مردود.

wash up

دست و رو شستن ، از پاافتادن .

washable

شستنی، قابل شستشو.

washbasin

(washbowl) لگن دستشوئی.

washbowl

(washbasin) لگن دستشوئی.

washcloth

کیسه حمام، لیف حمام.

washed out

خسته ، از کارافتاده ، شسته شده و سائیده شده .

washed up

بکلی تحلیل رفته ، محو شده ، دلسرد.

washer

شستشو کننده ، رختشوی، واشر.

washerwoman

زن رختشوی خانوادگی.

washhouse

رختشوخانه .

washroom

حمام، محل دستشوئی، اتاقك توالت.

washstand

دستشوئی.

washtub

طشت لباسشوئی.

washy

آبکی، رقیق، آب زیپو، کمرنگ ، سست.

wasp

(ج. ش.) زنبور (بی عسل).

waspish

کج خلق، لجوج، زنبور وار، نیش دار.

wassail

مجلس میخواری، آبجو یا شراب مخلوط با ادویه و شکر، میگساری کردن ، عیاشی کردن ، نوش.

wassailer

عیاش، میگسار.

wassermann reaction

(سرمشناسی) آزمایش سرمخون برای تشخیص وجود میکروب سیفیلیس در بدن .

wastage

تفریط کاری، کاهش، ضایعات، تضییع، اتلاف.

waste

هرزدادن ، حرامکردن ، بیهوده تلف کردن ، نیازمند کردن ، بی نیرو و قوت کردن ، ازبین رفتن ، باطله ، زائد، اتلاف.

waste product

محصولات زائد.

wastebasket

سبد کاغذ باطله ، سبد زباله و خاکروبه ، آشغال دان .

wasteful

مصرف، ولخرج، افراط کار، متلف، بی فایده .

wasteland

زمین بایر، لمیزرع.

wastepaper

کاغذ باطله ، سر کاغذ یا ته کاغذ.

waster

مصرف.

wastery

(wastry) (اسکاتلند) باطل، ضایع، ویران ، خراب، عاطل.

wastrel

آدم ولخرج، متلف، آدم بی معنی.

wastry

(wastery) (اسکاتلند) باطل، ضایع، ویران ، خراب، عاطل.

watch

پائیدن ، دیدبان ، پاسداری، کشیک ، مدت کشیک ، ساعت جیبی و مچی، ساعت، مراقبت کردن ، مواظب بودن ، بر کسی نظارت کردن ، پاسداری کردن .

watch fire

آتشی که پاسدار یا نگهبان روشن میکند.

watch out

مراقب بودن ، مواظب.

watchband

بند ساعت.

watchcase

قاب ساعت، جعبه ساعت.

watchdog

سگ نگهبان ، سگ پاسبان ، نگهبان ، نگهبانی دادن ، نگهبان بودن .

watchdog timer

زمان سنج مراقب.زمان سنج مراقب.

watcher

کسیکه پاسداری و نظارت میکند، مراقب.

watcheye

سفیدی چشم، چشم خیره و سفید، سگ چشم سفید.

watchful

(watchfulness) مواظب، مراقب، پاسدار، بی خواب، دقیق، هشیاری، مراقبت.

watchfulness

(watchful) مواظب، مراقب، پاسدار، بی خواب، دقیق، هشیاری، مراقبت.

watchmaker

ساعت ساز.

watchman

مواظب، نگهبان ، پاسدار، مراقب.

watchtower

دیدبانگاه ، برج مراقبت، برج نگهبانی، برج دیدبانی.

watchword

اسم شب، شعار حزبی، شعار حزب، کلمه رمزی.

wate loop

حلقه انتظار.حلقه انتظار.

water

آب، آبگونه ، پیشاب، مایع، آب دادن .

water boy

بچه سقا.

water buffalo

(ج. ش.) گاو میش اهلی شده آسیائی.

water chestnut

(گ . ش.) خس سه کله (natans trapa).

water cure

(طب) آب درمان ، علاج باآب، معالجه باآب.

water dog

(ج. ش.) سگ آبی، شناگر ماهر.

water fast

رنگ نرو (با آب)، غیر قابل پاک شدن بوسیله آب، پارچه شورنرو.

water heater

ظرف آبگرمکن ، آبگرمکن .

water hemlock

(گ . ش.) شوکران آبی.

water hole

سوراخ یا شکاف طبیعی رودخانه خشک شده که مقداری آب درآن باشد، چاله آب.

water hyacinth

(گ . ش.) سنبل آبی، وردالنیل.

water lily

(گ . ش.) نیلوفر آبی.

water main

شاه لوله آب، لوله هادی آب.

water meter

کنتور آب، آب سنج.

water mill

آسیاب آبی، آسیاب.

water moccasin

(ج. ش.) مار سمی آبزی جنوب آمریکا.

water nymph

حوری دریائی، الهه دریائی.

water pipe

لوله آب، تنبوشه ، لوله مخصوص لوله کشی آب.

water polo

بازی فوتبال آبی، واترپلو.

water repellent

دافع آب، پس زننده آب.

water resistant

مقاوم در برابر آب (ولی نه رطوبت ناپذیر کامل).

water ski

اسکی آبی.

water snake

(ج. ش.) مار آبی (natrix).

water soak

در آب صابون زدن ، در آب خیساندن .

water supply

منبع آب، ذخیره آب.

water system

رودخانه و شعبات آن ، ذخیره آب، منبع آب، سیستم آبیاری.

water table

سطح ایستای، سطح آبهای زیر زمین .

water tower

تانک آب، برج مخزن آب.

waterborne

آب آورده ، حمل شده بوسیله آب، آب برد.

watercloset

(. C. W) آبریز، مستراح، مبال.

watercolor

آب رنگ ، بنگاب، نقاشی آبرنگ .

watercress

(گ . ش.) شاهی آبی، آب تره ، رنگ شاهی آبی.

waterer

نوشابه نوش، آشامنده .

waterfall

آبشار.

waterfowl

(ج. ش.) مرغ آبزی، واق، واک .

waterfront

آب کنار، آب نما، پیشرفتگی خشکی در آب، اسکله .

watering place

آبشخور، استخر، آب انبار، مخزن ، محل چشمه آب معدنی.

waterish

چیز آبکی، هر چیزی شبیه آب.

waterless

بی‌آب.

waterlevel

ترازآبی، ترازآب، سطحآب.

waterline

آب خط، خط بر خورد آب با کشتی، خط بار گیری کشتی، خط میزان و تراز کشتی باسطح آب.

waterlog

غیر قابل استفاده شدن (کشتی وغیره) در اثر چکه و نفوذ آب، از آب خیس شدن .

waterlogged

پرآب، سنگین ، خیس در آب، از آب اشباع.

waterman

کسی که نزدیک آب یا در آب کار میکند.

watermanship

آب بازی، قایقرانی.

watermark

تعیین میزان مد آب، علامت چاپ سفید در متن کاغذ سفید، چاپ سفید یا سایه دار کردن .

watermelon

(گ . ش.) هندوانه (vulgaris citrullus).

waterpower

نیروی آبی.

waterproof

پاد آب، دافع آب، عایق آب، ضد آب.

waterscape

آب دریا، منظره آب دریا.

watershed

آب پخشان ، منطقه ای که آب دریا یا رودخانه را پخش و تقسیم میکند.

waterside

کنار دریا، متعلق به کناردریا، ساحل.

waterspout

لوله یا وسیله ای که از آن آب فوران میکند، فواره ، ناودان ، گرداب، گردباد دریائی.

watertight

مانع دخول آب، کیپ، مجرای تنگ .

watervapor

بخارآب.

waterway

آبراه ، مسیر آبی، راه آبی، مسیردریائی و رودخانه ای.

waterweed

(گ . ش.) گیاه آبزی.

waterwheel

چرخ چاه ، دولاب، چرخ آبگرد.

waterworks

دستگاه آب رسان ، فواره ، آب بند.

waterworn

شسته شده و صیقلی در اثر آب، آب شسته .

watery

آبی، آبدار، اشکبار، پر آب، آبکی، رقیق.

wating time

مدت انتظار.مدت انتظار.

watt

وات، واحد اندازه گیری الکتریسیته .

wattage

قدرت، توان برحسب وات.قدرت، توان برحسب وات.مقدار نیروی برق بر حسب وات.

wattle

چپر، ترکه برای ساختن سبد، ترکه ، جگن ، نرده گذاری کردن ، بستن ، پیچیدن .

wave

موج، خیزاب، فر موی سر، دست تکان دادن ، موجی بودن ، موج زدن .موج، جنباندن .موج، جنباندن .

wave band

دسته امواج رادیو.

wave front

جبهه امواج رادیوئی.

wave shape

ریخت موج.ریخت موج.

waveform

شکل موج.شکل موج.

waveguide

راهنمای موج، هادی موج.راهنمای موج، هادی موج.

wavelength

طول موج.

waveless

آرام، ساکن ، بی موج.

wavelike

موجی، شبیه موج.

waver

متزلزل شدن ، فتور پیدا کردن ، دو دل بودن ، تردید پیدا کردن ، تبصره قانون ، نوسان کردن .

waverer

متزلزل کننده .

waveringly

با تزلزل، با تردید.

wavery

متزلزل، مردد، دو دل.

wavy

پرچین و شکن ، پرموج، پر تلاطم، جنبش بعقب و جلو، متموج.

wax

موم، مومی شکل، شمع مومی، رشد کردن ، زیاد شدن ، (درموردماه)رو به بدر رفتن ، استحاله یافتن .

wax bean

(گ . ش.) لوبیا چیتی.

wax paper

(paper waxed) کاغذ مومی.

waxed paper

(paper wax) کاغذ مومی.

waxen

مومی، ساخته شده از موم، مومی شکل.

waxer

موم کار، کسیکه موم مالی میکند.

waxiness

حالت مومی، نرمی.

waxing

موم مالی، صفحه ضبط صوت.

waxwork

پیکر مومی، مجسمه سازی از موم.

waxy

مومی، پراز موم، (ز.ع) عصبانی، خشمگین .

way

راه ، طریق.راه ، جاده ، طریق، سبک (sabk)، طرز، طریقه .راه ، طریق.

way station

ایستگاه های فرعی بین راهی جاده یا خط آهن .

waybill

بار نامه ، خط سیر مسافر، راهنمای مسافرت.

wayfarer

مسافر پیاده ، رهنورد، رهرو.

waylay

درکمین کسی نشستن ، کمین کردن ، خف کردن .

wayless

بی راه ، بدون جاده .

ways and means

طرق و وسائل انجام چیزی، تامین معاش.

wayside

کنار جاده ، بندر، لبه ، ایستگاه فرعی.

wayward

خودسر، خود رای، نافرمان ، متمرد.

waywardness

خودسری.

wayworn

خسته و مانده در اثر سفر، خسته و کوفته .

we

ما، ضمیر اول شخص جمع.

weak

سست، کم دوام، ضعیف، کم بنیه ، کم زور، کم رو.

weak acceptability

پذیرفتگی ضعیف.پذیرفتگی ضعیف.

weak kneed

سست زانو، بی اراده ، سست عنصر، بی تصمیم.

weak minded

سبک مغز، دارای روحیه ضعیف، ضعیف الاراده ، سست عنصر.

weaken

سست کردن ، ضعیف کردن ، سست شدن ، ضعیف شدن ، کم نیرو شدن ، کم کردن ، تقلیل دادن .

weakener

تضعیف کننده .

weakhearted

ترسو، بزدل، کم جرات، ضعیف النفس.

weakish

چیز آبکی، چیز رقیق و نرم، سست و ضعیف.

weakling

ضعیف، سست عنصر، ناتوان ، بی بنیه ، کم بنیه .

weakly

علیل المزاج، ضعیف، بی بینه ، کم بنیه .

weakness

ضعف، سستی، بی بنیه گی، فتور، عیب، نقص.

weal

خیر، سعادت، آسایش، ثروت، دارائی.

weald

جنگل، دشت.

wealth

توانگری، دارائی، ثروت، مال، تمول، وفور، زیادی.

wealthy

دارا، توانگر، دولتمند، ثروتمند، چیز دار، غنی.

wean

از پستان گرفتن ، از شیر مادر گرفتن .

weaner

کسیکه بچه را از شیر میگیرد.

weanling

کودک تازه از شیر گرفته .

weapon

جنگ افزار، سلاح، اسلحه ، حربه ، مسلح کردن .

weaponless

بی سلاح.

weaponry

اسلحه سازی، تسلیحات، تهیه سلاح، جنگ افزار.

wear

فرسایش، فرسودن ، پوشیدن ، سائیدن .پوشیدن ، در بر کردن ، بر سر گذاشتن ، پاکردن (کفش و غیره)، عینک یا کراوات زدن ، فرسودن ، دوام کردن ، پوشاک .فرسایش، فرسودن ، پوشیدن ، سائیدن .

wear and tear

فرسودگی عادی.فرسودگی عادی.

wear down

از پادر آوردن .

wear off

پاك شدن (رنگ)، تدریجا تحلیل رفتن ، فرسوده و از بین رفته شدن .

wear on

تحریك و عصبانی كردن .

wear out

كهنه و فرسوده شدن (در اثر استعمال)، از پا درآوردن و مطیع كردن ، كاملا خسته كردن .

wear stripes

دوره زندانی را گذراندن ، زندانی بودن .

wearer

پوشنده لباس.

weariful

خسته كننده ، كسل كننده .

weariless

خستگی نا پذیر.

weariness

خستگی، ماندگی، بیزاری.

wearisome

خسته كننده .

weary

بیزار، خسته ، مانده ، كسل، بیزار كردن ، كسل شدن .

weasand

(andzwea) گلو، حلق، قصبه الريه ، نای.

weasand weazand

گلو، حلق، قصبه الريه ، نای.

weasel

(ج. ش.) راسو، جانوران پستاندار شبیه راسو، دروغ گفتن ، شانه خالی کردن .

weather

هوا، تغییر فصل، آب و هوا، باد دادن ، در معرض هوا گذاشتن ، تحمل یابرگزارکردن .

weather beaten

در اثر آب و هوا فاسد یا زمخت شده ، آفتاب زده .

weather bureau

اداره هواشناسی.

weather deck

عرشه بدون سقف کشتی.

weather map

نقشه هواشناسی.

weather station

ایستگاه هوا شناسی.

weather vane

آلت بادنما.

weather wise

هوا شناس، وارد بجریانات روز، مطلع.

weatherability

قابلیت هوا خوری، قابلیت عدم فرسایش در هوا.

weathercock

آلت بادنما، آدم دمدمی مزاج.

weathering

طوفان هوا، فرسایش در اثر هوا، (معماری) آبگیر.

weatherly

(د. ن .) حرکت در مسیر باد، دارای باد مساعد.

weatherman

هواشناس.

weatherproof

عایق هوا، مقاوم در برابر هوا، خراب نشدنی در اثر هوا.

weathertight

محفوظ در برابر باد و باران ، عایق هوا.

weatherworn

فرسوده در اثر باد و باران و هوا، کهنه .

weave

بافتن ، درست کردن ، ساختن ، بافت، بافندگی.

weaver

بافنده ، نساج، جولا.

weaverbird

(ج. ش.) مرغ جولا.

weazand

(weasand) گلو، حلق، قصبه الریه ، نای.

web

تار عنکبوت.تار عنکبوت.بافت یا نسج، تار، منسوج، بافته ، تنیدن .

web spinner

عنکبوت، جانوری که تار میتنند.

webber

تننده تار، دستکش ساز.

webby

وابسته به تار، تنیدنی، پر از تار عنکبوت و غیره .

webfoot

پای پرده دار، جانور دارای پای پرده دار.

weblike

تار مانند.

webworm

(ج. ش.) کرم صد پای تننده تار عنکبوتی.

we'd

(had we، would we، shoud we) میبایستی.

wed

عروسی کردن با، بحباله نکاح در آوردن ، (بزنی یا شوهری) گرفتن .

wedder

ازدواج کننده .

wedding ring

حلقه انگشتری نامزدی یا عروسی.

wedge

گوه .گوه (goveh)، باگوه نگاه داشتن ، با گوه شکافتن ، از هم جدا کردن .گوه .

wedgy

گوه مانند، بشکل گوه .

wedlock

زناشوئی، عروسی، زفاف، نکاح، زوجه .

wednesday

چهار شنبه ، هر چهار شنبه یکبار.

wee

(اسکاتلند) کوچولو، ریز، یکی کمی، اندکی، لحظه ای.

weed

علف هرزه ، دراز و لاغر، پوشاک ، وجین کردن ، کندن علف هرزه .

weeder

متصدی چیدن علف هرزه .

weedicide

(herbicide) علف کش، داروی دافع علف هرز.

weedless

بدون علف هرزه .

weedy

پر از علف هرزه ، هرز، خودرو، دراز و باریک .

week

هفته ، هفت روز.

weekday

روز هفته .

weekender

کسیکه به تعطیل آخر هفته میرود، چمدان کوچک سفری.

weekends

(bweekend)آخر هفته ، تعطیل آخر هفته ، تعطیل آخر هفته را گذراندن .

weekly

هفتگی، هفته ای یکبار، هفته به هفته .

ween

تصور کردن ، بر آن (عقیده) بودن ، فکر کردن .

weensy

(weeny)سوسیس، (د. گ .) کوچک ، خرده ، ریز، بی اهمیت.

weeny

(weensy) سوسیس، (د. گ .) کوچک ، خرده ، ریز، بی اهمیت.

weep

گریه کردن ، گریستن ، اشک ریختن .

weeper

نوحه خوان ، گریه کننده .

weeping willow

(گ . ش.) بید مجنون .

weepy

عزادار، نالان ، گریان .

weevil

(ج. ش.) شپشه ، کو، سوسه ، شپشه گندم.

weeviled

(weevilled، weevily، weevilly) سپشه وار، شپشه دار.

weevilly

(weeviled، weeviled، weevily) شپشه وار، شپشه دار.

weevily

(weeviled، weevilled، weevilly) سپشه وار، سپشه دار.

weewilled

(weeviled، weevily، weevilly) سپشه وار، شپشه دار.

weft

تار عنکوبت، چیز بافته ، نمد بافته ، تنیدن .

weigh

کشیدن ، سنجیدن ، وزن کردن ، وزن داشتن .

weigh down

زیر بار خم شدن یا کردن .

weigh in

وزن کردن ، توزین .

weighable

وزن کردنی.

weigher

توزین کننده ، وزن کننده .

weight

نزن ، سنگینی، سنگ وزنه ، چیز سنگین ، سنگین کردن ، بار کردن .وزن ، وزنه اهمیت.وزن ، وزنه اهمیت.

weight lifter

(در ورزش) وزنه بردار.

weight lifting

وزنه برداری.

weighted

سنگین ، دارای وزن زیاد.

weighted code

رمز وزنی.رمز وزنی.

weightless

سبک وزن ، کم وزن ، دارای وزن مخصوص کم.

weighty

سنگین ، وزین ، موثر، سنجیده ، با نفوذ، پربار.

weir

بند، سدی که سطح آب را بلند کند، خاکریز.

weird

خارق العاده ، غریب، جادو، مرموز.

weirdly

بطور غیر عادی و مرموز.

weirdness

غرابت، مرموز بودن .

weisenheimer

(wisenheimer) کسیکه معلومات سطحی در همه چیز دارد.

welch

(welsh) اهلایالت ولزدربریتانیا، کلاه گذاشتن ، زیر قول زدن ، بتعهدخود عملنکردن .(welsh، welcher، welsher)
والش، اهل استان ولز انگلستان ، زبان ولز.

welcher

(welsh، welch، welsher)والش، اهل استان ولز انگلستان ، زبان ولز.

welchman

(welshman)اهل ولز در بریتانیا.

welcome

خوشامد، خوشامد گفتن ، پذیرائی کردن ، خوشایند.

welcomer

خوشامد گو.

weld

جوش، جوش دادن ، جوش خوردن .جوشکاری کردن ، جوش دادن ، پیوستن ، جوش.جوش، جوش دادن ، جوش خوردن .

weldable

جوش خوردنی.

welder

(weldor)جوشکار، ماشین جوشکاری.جوشگر، جوشکار.جوشگر، جوشکار.

welding

جوشکاری.جوشکاری.

weldment

چیز جوش خورده ، قطعات بهم جوش خورده .

weldor

(welder)جوشکار، ماشین جوشکاری.

welfare

آسایش، رفاه ، خیر، سعادت، خیریه ، شادکامی.

welfare state

کشوردارای تشکیلات رفاه اجتماعی دستگیری از بینوایان .

welfare work

کارهای عام المنفعه ، امور خیریه .

welfarism

دستگیری از بینوایان ، امور خیریه .

welkin

طاق، آسمان ، فلک ، گنبد نیلگون ، هوا.

welknit

خوش بافت، سخت بافت، دارای بنیه محکم و قوی.

well

(n. vtand. viand)چشمه ، جوهردان ، دوات، ببالا ـ فوران کردن ، روآمدن آب ومایع، درسطحآمدن وجاری شدن ، (. adv

adj. and)خوب، تندرست، سالم، راحت، بسیارخوب، به چشم، تماما، تمام وکمال، بدون اشکال، اوه ، خیلی خوب.

we'll

we will، we shall.

well advised

عاقلانه ، درست، صحیح، از روی عقل و منطق.

well bred

با تربیت، خوش جنس.

well conditioned

دارای اخلاق نیکو، نیکو خصال، دارای صفات حسنه ، خوش خلق، متوازن ، مرتب و منظم.

well defined

خوش تعریف.خوش تعریف.

well disposed

خوش حالت، مهربان ، سرکیف، سرحال.

well done

آفرین ، خوب انجام شده ، خوب پخته .

well favored

زیبا، خوشگل، خوش ظاهر، خوش ترکیب.

well fixed

ثروتمند، دارا، پولدار، خوب تثبیت شده .

well found

(well founded) کاملا مجهز، مجهز بوسائل کامل، مستحکم.

well founded

(found well) کاملا مجهز، مجهز بوسائل کامل، مستحکم.

well groomed

مرتب، خوب، مواظبت شده ، مهتری شده .

well grounded

دارای پایه محکم، بر پایه یااساس صحیح.

well handled

بطرز خوبی مورد عمل قرار گرفته .

well heeled

پولدار، ثروتمند، دارا.

well known

نیکنام، خوشنام، معروف، مشهور، واضح، پیش پاافتاده .

well meaning

خوش نیت، ناشی از قصد خوب.

well nigh

تقریبا، در حدود، قریبا.

well off

ثروتمند، خوب، مفید، جذاب، جالب، دارای زندگی آسوده .

well ordered

بنحو اکمل انجام یافته ، مرتب و منظم.

well read

اهل مطالعه و تحقیق (غالبا با in) با اطلاع.

well set

محکم، کیپ، جمع و جور.

well spoken

خوش صحبت، دارای تلفظ خوب، خوش کلام.

well thought of

نیکنام، مشهور، معتبر، به نیکنامی یادشده .

well timbered

با الوار محکم و استوار شده .

well timed

بموقع، بجا، بمورد، بهنگام، در وقت مناسب.

well to do

ثروتمند.

well wisher

(wishing well)آدم نیکخواه ، خیر خواه .

well wishing

(wisher well)آدم نیکخواه ، خیر خواه .

well worn

مستعمل، زیاد کار کرده ، کهنه ، مبتذل، پیش پا افتاده ، معمولی.

wellaway

سوگواری، عزاداری، ماتم، زاری، افسوس.

wellbeing

تندرستی، سلامتی و خوشی، خوشبختی، نیک بود.

wellborn

نیکزاده ، اصیل، نجیب زاده ، دارای خصوصیات نجابت.

wellhead

سرچاه نفت، سرچشمه ، منبع، چشمه ، سر دیوار.

wellington

چکمه دهان گشاد، نوعی بازی گنجفه .

wellness

خوبی، نیکی، حسن .

wellspring

سر چشمه ، منبع.

welsh

(welch، welcher، welsher)والش، اهل استان ولز انگلستان ، زبان ولز.(welch)اهلایالت ولزدربریتانیا، کلاه گذاشتن ، زیر قول زدن ، بتعهدخود عملنکردن .

welsher

(welch، welcher، welsh)والش، اهل استان ولز انگلستان ، زبان ولز.

welshman

(welchman)اهل ولز در بریتانیا.

welt

حاشیه چرمی دور چیزی، مغزی، مغزی گذاشتن ، شلاق زدن ، لبه ، نوار باریک ، نوار، ورم، تاول.

welter

اختلاط، درهم و برهمی، خشکی، پژمردگی، آغشتن ، غلت زدن .

welterweight

سبک وزن (کمتر از پوند).

wen

غده ، دمل، (طب) ورم روی پوست.

wench

دختر، دختر دهقان ، فاحشه ، دختر بازی کردن .

wencher

زنا کار، دخترباز.

wend

پیمودن ، منتقل کردن .

went

(go of. p)رفت.

wept

(weep of. pp and . p).

werable

پوشیدنی.

we're

(= are we).

were

گذشته فعل be to و جمع فعل ماضیwas.

weren't

(= not were).

werewolf

(werwolf)(افسانه) شخصی که تبدیل به گرگ شده باشد.

wergeld

(wergild)(حق.) خون بها، دیه (diyeh).

wergild

(wergeld)(حق.) خون بها، دیه (diyeh).

werwolf

(werewolf)(افسانه) شخصی که تبدیل به گرگ شده باشد.

wesleyan

(کلیسا) پیرو جان وسلی (wesley john).

west

باختر، مغرب، غرب، مغرب زمین .

west Indies

جزایر هند غربی واقع بین اتازونی و آمریکای جنوبی.

westbound

مسافر مغرب، عازم.

wester

باد غربی، باد مغرب، طوفان غربی، بسوی باختر رفتن .

westerly

باختری، غربی، در جهت مغرب، باد غربی.

western

(westerner) باختری، غربی، وابسته به مغرب یا باختر.

western hemisphere

نیمکره غربی.

westerner

(western) باختری، غربی، وابسته به مغرب یا باختر.

westernization

غرب گرائی، فرنگی مابی، پیروی از تمدن مغرب زمین .

westernize

غربی کردن ، غربی شدن ، تمدن غربی را پذیرفتن .

westernmost

غربی ترین ، واقع در منتهی الیه غرب.

westphalian ham

گوشت دودزده خوک .

westward

(westwards) بسوی باختر، بطرف مغرب، در جهت مغرب.

westwards

(westward) بسوی باختر، بطرف مغرب، در جهت مغرب.

wet

تر، مرطوب، خیس، بارانی، اشکبار، تری، رطوبت، تر کردن ، مرطوب کردن ، نمناک کردن .

wet blanket

پتوی خیسی که برای خاموش کردن آتش بکار رود، مایه یاس، نا امید کردن .

wet down

آب پاشی کردن ، بوسیله آب پاشی خیس کردن .

wet nurse

دایه ، دایگی (کردن)، پرستاری کردن .

wet wash

لباسشو، رخت شو.

wetback

مهاجر فراری مکزیکی.

wether

قوچ، قوچ اخته ، گوسفند اخته ، خواجه .

wetland

زمین مرطوب.

wetly

بطور تر.

wetness

نمداری، تری.

wettability

خیسی، تری، قابلیت خیسی.

wettable

خیس کردنی.

wetter

خیس کننده ، نم زننده .

wettish

نسبتا تر، مرطوب، رطوبت دار، خیس، نمناك .

we've

(have we =).

whack

صدای کتک زدن ، صدای اصطکاك ، صدای ضربت، ضربت، سهم، زدن ، محکم زدن ، تسهیم کردن .

whack up

تقسیم به سهام کردن ، قسمت کردن ، تسهیم کردن .

whacking

خیلی بزرگ ، بسیار عظیم، پر سر و صدا.

whale

وال، نهنگ ، عظیم الجثه ، نهنگ صید کردن ، قیطس.

whaleback

تپه ، برآمدگی، هر جسمی شبیه پشت بالن .

whaleboat

قایق موتوری یا پاروئی دراز و باریك مخصوص صید نهنگ و غیره .

whalebone

والانه ، استخوان آرواره نهنگ ، عاج تمساح.

whaler

قایق صید نهنگ ، صیاد بالن .

wham

صدای تصادم، صدای بهم خوردن اجسام جامد، با تصادم ایجاد صدا کردن .

whang

تسمه ، ضربه ، ضربت، صدای بر خورد دو جسم، قسمت، سهم، با صدای بلند زدن ، کوبیدن .

wharf

اسکله ، جتی، بارانداز، لنگر گاه ساحل رودخانه با اسکله یا دیوار، محکم مهارکردن .

wharfage

عوارض باراندازی، استفاده از اسکله وبارانداز و تاسیسات وابسته به اسکله یالنگرگاه .

wharfinger

مامور اسکله یا برانداز، رئیس لنگرگاه .

wharfmaster

رئیس بندر، رئیس اسکله .

wharve

(در ماشین های جدید ریسندگی) قرقره ، دوک .

what

علامت استفهام، حرف ربط، چه ، کدام، چقدر، هرچه ، آنچه ، چه اندازه ، چه مقدار.

whatever

هرچه ، آنچه ، هر آنچه ، هر قدر، هر چه .

whatman

کاغذ اعلی مخصوص ترسیم و طراحی، کاغذ رسم.

whatnot

غیره ، فلان .

whatsoever

بهیچوجه ، ابدا، هیچگونه ، هرقدر، هرچه .

wheal

صدف حلزونی شکل، ورم جای شلاق و غیره ، (طب) کهیر، محل سوختگی، معدن ، کان .

wheat

(گ . ش.) گندم.

wheat bread

نان گندم، نان سفید.

wheat eel

(wheatworm) (ج. ش.) کرم کوچک انگل گندم و علوفه .

wheat germ

گیاهک گندم که هنگام آسیاب کردن جدا میشود.

wheat rust

(گ . ش.) زنگ گندم.

wheatear

سنبله گندم، (ج. ش.) چکچکی.

wheaten

گندمی، وابسته به گندم، برنگ گندم، گندمگون .

wheatworm

(eel wheat) (ج. ش.) کرم کوچک انگل گندم و علوفه .

whee

صدای سوت خفیف (در مواقع خوشحالی).

wheedle

ریشخند کردن ، گول زدن ، خر کردن .

wheel

چرخ.چرخ.چرخ، دور، چرخش، رل ماشین ، چرخیدن ، گرداندن .

wheel printer

چاپگر چرخی.چاپگر چرخی.

wheelbarrow

چرخ خاك کشی، چرخ دستی، فرقان ، با چرخ دستی یا چرخ خاك کشی حمل کردن .

wheelbase

(مک .) فاصله بین محور جلو و محور عقب اتومبیل بر حسب اینچ.

wheelchair

صندلی چرخ دار.

wheeler

گردنده ، چرخنده ، دور زننده ، چرخ دار.

wheelman

(wheelsman) راننده ، شوفر اتومبیل، دوچرخه سوار، شراعبان .

wheelsman

(wheelman) راننده ، شوفر اتومبیل، دوچرخه سوار، شراعبان .

wheelwork

چرخ دنده .

wheelwright

چرخساز.

wheen

(انگلستان – ایرلند) کمی، چند تا، تعداد زیاد.

wheeze

با صدا نفس کشیدن ، خس خس کردن ، خس خس.

wheezy

دارای صدای خرخر، خس خس یا خر خر کننده .

whelk

(ج. ش.) صدف حلزونی، دانه ، جوش، کورک .

whelm

چپه کردن ، غرق کردن ، احاطه کردن ، منکوب کردن .

whelp

توله ، توله سگ ، بچه هرنوع حیوان گوشتخوار، توله زائیدن .

when

کی، چه وقت، وقتیکه ، موقعی که ، در موقع.

whenas

در حالیکه ، در موقعیکه ، مادامیکه ، بعلت اینکه .

whence

از کجا، از چه رو، که از آنجا، چه جا.

whencesoever

از هرجا که باشد، از هرجا، بهر دلیل، بهر علت.

whenever

هر وقت که ، هر زمان که ، هرگاه ، هنگامیکه .

where

کجا، هرکجا، در کجا، کجا، در کدام محل، درچه موقعیتی، در کدام قسمت، از کجا، از چه منبعی، اینجا، درجائی که .

whereabout

محل تقریبی، حدود تقریبی، مکان ، محل.

whereas

از آنجائیکه ، بادر نظر گرفتن اینکه ، نظر به اینکه ، چون ، در حالیکه ، درحقیقت.

whereat

که از آن بابت، که بدان جهت، که در آنجا.

whereby

که بوسیله آن ، که بموجب آن ، بچه وسیله .

wherefore

بچه علت، چرا، بچه دلیل، بخاطر چه ، برای چه .

wherein

در چه ، درچه خصوصیتی، در چه زمینه ، که در آن ، در اثنای اینکه ، در جائیکه ، در موردیکه .

whereof

از چه ، از که ، از چه چیز، از آنجائیکه .

whereon

روی چه ، روی چه چیز، از چه ، در آنجا.

wheresoever

از هر جا که ، بهر جا که .

wherethrough

بچه وسیله ، چگونه ، که بدانوسیله .

whereto

(whereunto)چه بچه چیز، بکجا، بچه منظور، بچه هدفی.

whereunto

(whereto)چه ، بچه چیز، بکجا، بچه منظور، بچه هدفی.

whereupon

که در نتیجه آن ، که بر روی آن ، روی چه .

wherever

هرجاکه ، هرکجا که ، جائی که ، آنجا که .

wherewith

که با آن ، با چه ، بچه چیز، بچه وسیله .

wherewithal

که بوسیله آن ، که با آن ، تا چه چیز، چیزی که بوسیله آن عملی قابل اجراست.

wherry

قایق سبک پاروئی مسافری، با قایق حمل کردن .

whet

تیز کردن ، برانگیختن ، تهییج کردن ، صاف کن ، آبچرا، عمل تیز کردن بوسیله مالش.

whether

آیا، خواه ، چه .

whether or no

(whether or not) بهر حال، در همه حال، بهرصورت.

whether or not

(no or whether)بهرحال، در همه حال، بهرصورت.

whetstone

سنگ چاقو تیز کن ، تیز کننده ، تند کننده .

whetter

تیز گر، سعی، جدو جهد، مشهی.

whew

صدای سوت حاکی از حیرت یا تحسین .

whey

کشک ، آب پنیر، پنیر آب، شیر چرخ کرده .

whey face

(faced whey) آدم رنگ پریده ، رنگ پریده .

whey faced

(face whey) آدم رنگ پریده ، رنگ پریده .

wheyey

کشکی، آب پنیر.

which

که ، این (هم)، که این (هم)، کدام.

whichever

(whichsoever) (صورت موکدwhich)، هر کدام که ، هریک که .

whichsoever

(whichever) (صورت موکدwhich)، هر کدامکه ، هریک که .

whicker

شیهه کشیدن ، بع بع کردن ، زیر لب خندیدن .

whiff

دروغ گفتن ، دروغ در چیزی گفتن ، چاخان ، باد، نفخه ، بو، دود، وزش، پف، پرچم، با صدای پف حرکت دادن ، وزیدن ، وزاندن .

whiffet

سوت یا پف کوتاه ، حیوان رشد نکرده ، سگ کوچک .

whiffle

نا بهنگام وزیدن ، جنبیدن شعله ، سوت زدن .

whiffler

آدم ابن الوقت، آدمدمدمی.

whig

عضو حزب' ویگ ' در انگلیس قدیم.

whigmaleerie

(whigmaleery) چیز قشنگ و ارزان ، هوس، تلون مزاج، وهم، اسباب.

whigmaleery

(whigmaleerie) چیز قشنگ و ارزان ، هوس، تلون مزاج، وهم، اسباب.

while

در صورتیکه ، هنگامیکه ، حال آنکه ، مادامیکه ، در حین ، تاموقعی که ، سپری کردن ، گذراندن .

whiles

درحالیکه .

whilom

پیشتر، سابقا، در سابق، یک زمانی، گاهی.

whilst

در خلال مدتی که ، در حالیکه ، درمدتی که ، ضمن اینکه .

whim

هوس، هوی و هوس، تلون مزاج، وسواس، خیال، وهم، تغییر ناگهانی.

whim wham

هوس، هواو هوس، خیال، وسواس، شییئ یا چیز هوس انگیز و خیالی.

whimper

زوزه کشیدن ، ناله کردن ، شیون و جیغ و داد کردن ، نالیدن ، زار زار گریه کردن ، ناله ، زاری، شیون .

whimsey

(whimsy) بوالهوس، هوس، تلون مزاج، وسواس.

whimsical

(whimsicallity) بوالهوس، وسواسی، دهن بین ، غریب، خیالباف.

whimsicallity

(whimsical) بوالهوس، وسواسی، دهن بین ، غریب، خیالباف.

whimsied

پر هوس، هوس انگیز، بوالهوسانه .

whimsy

(whimsey) بوالهوسی، هوس، تلون مزاج، وسواس.

whin

(whinstone) هرنوع سنگ سخت، چرخ یا جراثقال معدن .

whine

نالیدن ، ناله کردن ، با ناله گفتن ، ناله ، فغان .

whinny

شیهه اسب، صدائی شبیه شیهه ، شیهه کشیدن .

whinstone

سنگ مرمر سیاه از نوع بازالت.

whip

تازیانه ، شلاق، حرکت تند و سریع و با ضربت، شلاق زدن ، تازیانه زدن .

whipcord

نختابیده ، زه ، پارچه محکم و دارای نختابیده .

whiplash

شلاق، هرچیزی شبیه شلاق، ضربه یا تکان شلاقی، شلاق زدن .

whiplike

تازیانه وار.

whipper

همدست شکارچی که تازی ها رابا شلاق میراند، اسب عقب مانده ، ناصح، ناظمپارلمانی.تازیانه زن ، تعقیب کننده ، شخص موثر و مهم.

whippersnapper

آدم بی اهمیت، خود فروش.

whippet

(ج. ش.) سگ تازی تیز دو، تانک سبک و تندرو.

whipping

شلاق زنی، نختابیده مخصوص تازیانه پیچی.

whipping boy

بچه تازیانه خور بجای شاهزاده در مدرسه ، (مجز) وجه المصالحه امری، کتک خور.

whipping post

تیری که محکومین بتازیانه رابدان میبندند.

whippletree

(whiffletree) تیر مال بند درشکه و غیره .

whippoorwill

(ج. ش.) مرغشبانه پشه خوار مشرق آمریکا.

whippy

شبیه شلاق، فنری.

whipsaw

اره دوسر، با اره دو سر بریدن .

whipstitch

در مرز زمین شخم زدن ، دارای مرز کردن ، خیاط، اهل بخیه ، مکث کوتاه ، یک دقیقه .

whipstock

دسته شلاق.

whir

صدای وزوز(در اثر حرکت سریع)، حرکت کردن ، پرواز کردن ، غژغژ کردن .

whirl

چرخانیدن ، چرخش، چرخیدن ، گردش سریع، حرکت گردابی.

whirler

چرخنده .

whirligig

فرفره ، گرش، چرخك ، (ج. ش.) سوسكی كه روی آب چرخمیخورد، تصور واهی.

whirlpool

گرداب، چرخش آب.

whirlwind

گردباد، وابسته به گردباد.

whirlybird

(helicopter) (ز.ع.) هلیكوپتر.

whirry

(hurry) (اسكاتلند) شتاب كردن ، بعجله حركت كردن .

whish

(vi.n.vt.) صدای حرف 'سین ' ایجاد كردن ، باصدای هیس حركت كردن ، بسرعت گذشته ، صفیر، (.whist) (n) هیس، ساكت باش.

whisk

حركت سریع و جزئی، كلاله یا دسته مو، گرد گیری، مگس گیر، تند زدن ، پراندن ، راندن ، جاروب كردن ، ماهوت پاك كن زدن ، گردگیر.

whisk broom

ماهوت پاك كن .

whisker

(whiskery)موياطراف گونه و چانه ، شارب، ريش، ماهوت پاك كن ، (د. گ .)جاروب كوچك ، طره ، مودار.

whiskery

(whisker)موياطراف گونه و چانه ، شارب، ريش، ماهوت پاك كن ، (د. گ .)جاروب كوچك ، طره ، مودار.

whiskey

(whisky) وسكى، مثل وسكى، وسكى خوردن .

whiskey sour

كوكتيل مركب از ويسكى و شكر و آب ليمو.

whisky

(whiskey) ويسكى، مثل ويسكى، ويسكى خوردن .

whisper

نجوا، بيخ گوشى، نجواكردن ، پچپچ كردن .

whisperer

نجوا كن ، نجوائى، پچ پچ كننده .

whispering campaign

انتشار مرتب شايعات عليه رجال و كانديداها.

whispery

نجوائى، غيبت كننده ، آهسته صحبت كننده .

whist

خاموش، ساكت، آرام، گنگ ، بى صدا، ساكت كردن ، هيس كردن ، نوعى بازى ورق.

whistle

سوت، صفير، سوت زدن .

whistle stop

(در مورد نامزدهای انتخاباتی و رجال معروف) در نقاط مختلف از مردم دیدار کوتاهینمودن .

whistler

سوت زن ، فلوت زن ، سوت، (ج. ش.) سار طوقی.

whit

ذره ، خرده ، تکه ، هیچ، ابدا، اندک .

white

سفید، سفیدی، سپیده ، سفید شدن ، سفید کردن .

white beard

ریش سفید.

white book

کتاب سفید.

white collar

یقه سفید، کارمند دفتری.

white corpuscle

.cell =whiteblood

white crappie

(ج. ش.) ماهی خوراکی نقره فام شمال آمریکا.

white face

جانور پیشانی سفید، جانور سفید صورت.

white flag

پرچم سفید (علامت صلح یا تسلیم).

white gold

آلیاژی از طلا شبیه به پلاتین ، که از ترکیب نیکل یا سایر فلزات و طلا بدست میآید.

white goods

پارچه سفید نخی، حوله سفید، ملافه .

white hall

هیئت حاکمه انگلیس.

white headed

دارای موی سفید، سفیدبخت.

white heat

درجه حرارت زیادی که از سرخی گذشته و برنگ سفید در آید، نور سفید التهاب.

white hot

دارای احساسات برانگیخته .

white house

کاخ سفید.

white line

خط سفیدی که برای تمایز و تشخیص بکار رود، (مثل خطوط سفید وسط خیابانها).

white oak

(گ . ش.) بلوط سفید.

white paper

گزارش هیئت دولت، نامه سفید، کتاب سفید.

white plague

(طب) سل ریه ، سل ریوی.

white primary

(در استان های جنوب آمریکا) اخذ آرائ مقدماتی حزبی.

white sale

فروش ملافه و اجناس ذرعی.

white slave

استفاده از زن برای فحشائ، تجارت ناموس.

white supremacist

طرفدار تفوق نژادی سفید پوستان .

white supremacy

تفوق سفید پوستان بر نژادهای دیگر.

whiteblood cell

(تش.) گویچه سفیدخون ، گلبول سفید.

whited

آدمبد باطن و خوش ظاهر، چیز گرانبها.

whiten

سفیدکردن ، سفیدشدن .

whitener

سفیدگر، شیئی یا کسیکه چیزی راسفید میکند.

whitesmith

آبکار فلزات، سفیدگر، رویگر، سفیدگری یا رویگری کردن .

whitewall

لاستیک دوره سفید اتومبیل.

whitewash

دوغاب، سفید کاری کردن ، ماست مالی کردن .

whitewood

درختان چوب سفید.

whitey

(whity) مایل به سفید، نسبتا سفید، سفید پوست.

whither

بکجا، کجا، جائیکه ، بکدام نقطه ، بکدامدرجه .

whithersoever

بهرکجا که ، بهرمکانی، بهرکجا که شد.

whitherward

درچه جهتی، بکدامطرف، از طرفی که ، بطرفی که .

whithness

سفیدی، بیاض.

whiting

(ج. ش.) ماهی نرم باله خوراکی اروپائی، پودر گچ.

whitish

تا اندازه ای سفید، نزدیک به سفید، نسبتاسفید.

whitlow

عقربک ، (طب) ورمبند آخر انگشت.

whitmonday

(انگلیس) روز بعد از عید نزول روحالقدس بر رسولان عیسی.

whitsun

عید نزول روحالقدس بر رسولان عیسی (پنجاهمین روز بعداز عید پاک)، عید گلریزان ، (whitsunday).

whitsunday

(=pentecost) عید نزول روحالقدس بر رسولان عیسی (پنجاهمین روز بعداز عید پاک)، عید گلریزان (whitsun).

whitsuntide

سه روز اول ایام عید گلریزان .

whittle

چاقو، ساطور، تراشیدن ، بریدن ، پیوسته کمکردن ، با چاقو تیزکردن و تراشیدن .

whittler

چاقو تیز کن ، تراشنده .

whity

(whitey) مایل به سفید، نسبتا سفید، سفید پوست.

whiz

صدای غژ، صدای تیز و تند، فش فش، غژغژ کردن ، مثل فرفره چرخیدن .

whizbang

(bangzzwhi) خمپاره سریع الانفجار، عالی، ممتاز خارق العاده .

whizzbang

(bangzwhi) خمپاره سریع الانفجار، عالی، ممتاز خارق العاده .

whizzer

دارای صدای غژ، غژغژ کننده .

who

کی، که ، چه شخصی، چه اشخاصی، چه کسی.

whoa

ایست، ایست دادن ، امر به توقف دادن (حیوانات).

whodunit

داستان پلیسی، فیلمپلیسی، رمان پلیسی.

whoever

هرکه ، هر آنکه ، هر آنکس، هرکسی که .

whole

تمام، درست، دست نخورده ، کامل، بی خرده ، همه ، سراسر، تمام، سالم.

whole hog

کاملا، تمام راه ، همه ، تا دورترین نقطه .

whole number

عدد درست، عدد صحیح.عدد درست، عدد صحیح.=integer.

whole wheat

ساخته شده از گندم سائیده .

wholehearted

(wholeheartedly) صمیمی، یکدل، از صمیم دل.

wholeheartedly

(wholehearted) صمیمی، یکدل، از صمیم دل.

wholesale

عمده فروشی، بطور یکجا، عمده فروشی کردن .

wholesaler

عمده فروش، بنکدار.

wholesome

(wholesomeness) خوش مزاج، سرحال، سالم و بی خطر.

wholesomeness

(wholesome) خوش مزاج، سرحال، سالم و بی خطر.

wholly

کاملا، بطور اکمل، تمام و کمال، جمعا، رویهم، تماما.

whom

(حالت مفعولی ضمیر who)، چه کسی را، به چه کسی، چه کسی، کسیکه ، آن کسی که .

whomever

(صورت مفعولی whoever)، هرکسیرا که ، بهر کس که .

whomp

صدای ضربت بلند، با صدای بلند ضربت زدن .

whomp up

بسرعت تهیه کردن ، قیامکردن ، برانگیختن ، بهمانداختن .

whomso

(صورت مفعولی whoso)، بهر کسیکه ، هرکس که .

whomsoever

(صورت مفعولی ضمیر whosoever)، هرآنکس.

whoop

صدای بلند مثل سرفه ، صدای سیاه سرفه ، فریاد، صدای جغد و مانند آن ، فریاد کردن .

whoopee

(ز.ع.) فریاد خوشحالی، زمان خوشی، هورا.

whooping cough

(طب) سیاه سرفه ، خروسک .

whoopla

(hoopla) جنجال و سر و صدا، عیاشی و شادی پر سر و صدا.

whoosh

صدای صفیر، صدای تماس جسم سریع با هوا، صدای صفیرایجاد کردن .

whop

بطور قاطع شکست دادن ، تند حرکت کردن ، بتندی افتادن یازدن ، شلپ شلپ کردن ، پیش افتادن از، ضربه ، وزش.

whopper

گنده ، (د. گ .) از اندازه بزرگتر، عظیم، ساختگی.

whore

فاحشه ، فاحشه بازی کردن ، فاحشه کردن .

whoredom

فاحشه بازی، بدکارگی، فحشائ، هرزگی.

whorehouse

فاحشه خانه .

whoremaster

جاکش، آدمهرزه ، فاحشه باز.

whoremonger

آدمهرزه ، فاسق، جاکش، فاحشه باز.

whoreson

فرزند فاحشه ، حرامزاده .

whorish

دارای صفات هرزگی و فاحشه گی، بدکارگی.

whorl

فراهم، حلقه ، پیچ، مارپیچی، حلقه یا پیچ خوردن .

whort

(whortle، berry whortle =) (گک . ش.) قره قاط، زغال اخته .

whortle

(whort، berry whortle =) (گک . ش.) قره قاط، زغال اخته .

who's who

فهرست رجال.

whose

مال او، مال چه کسی، مال کی.

whosesoever

مال هر کسی که ، مال که ، وابسته به مال که .

whoso

(whosoever) هر کسی که ، هرکس که ، هر شخصی که باشد.

whosoever

(whoso) هر کسی که ، هر کس که ، هر شخصی که باشد.

why

چرا، برای چه ، بچه جهت.

wick

فتیله ، چیزی که بجای فتیله بکار رود، افروزه .

wicked

نابکار، شریر، بدکار، تبه کار، گناهکار، بد خو، بدجنس.

wickedness

نا بکاری، شرارت، تباهی، تبهکاری، بدجنسی.

wicker

ترکه یا چوب کوتاه ، بید سبدی، ترکه ای.

wickerwork

ساخته شده از ترکه ، سبدسازی، حصیرسازی.

wicket

دروازه کوچک ، در، دریچه ، حلقه ، (در بازی کریکت) چوگان .

wicking

فتیله سازی، فتیله گذاری.

wickiup

کلبه حصیری مخروطی شکل سرخ پوستان .

widdy

طناب یا بند ساخته شده از ترکه نرم.

wide

پهن ، عریض، گشاد، فراخ، وسیع، پهناور، زیاد، پرت، کاملا باز، عمومی، نامحدود، وسیع.

wide angle

(در مورد عدسی) دارای زاویه دید بیش از معمول، عدسی گسترش.

wide awake

کاملا بیدار، هوشیار، هشیار، آگاه ، مسبوق، مراقب، سرحال.

wide eyed

دارای چشم باز، دارای چشمگشاد، متعجب، حیرت زده .

wideband

پهن باند.پهن باند.

widemouthed

دهان باز، (از حیرت و تعجب).

widen

پهن کردن ، عریض کردن ، گشاد کردن .

widespread

(widespreading) شایع، همه جا منتشر، گسترده .

widespreading

(widespread) شایع، همه جا منتشر، گسترده .

widgeon

(wigeon) (ج. ش.) انواع اردک هایآبی، غاز.

widget

چیز، فلان چیز.

widish

نسبتا وسیع.

widow

بیوه ، بیوه زن ، بیوه کردن ، بیوه شدن .

widow bird

(finch widow) (ج. ش.) مرغجولا.

widow finch

(bird widow) (ج. ش.) مرغجولا.

widower

(د. گ .) مرد زن مرده .

widowhood

بیوگی.

width

پهنا، عرض.پهنا، عرض، پهنه ، وسعت، چیز پهن .پهنا، عرض.

widthways

(widthways) از طرف عرض، عرضا، از پهنا.(widthwise) از طرف عرض، عرضا، از پهنا.

wield

گردانیدن ، اداره کردن ، خوب بکار بردن .

wieldy

ماهر، اداره شدنی.

wiener

(frankfurter= ، wienerwurst ، sausage vienna) سوسیس.

wienerwurst

(sausage vienna، frankfurter، wiener) سوسیس.

wife

زن ، زوجه ، عیال، خانم.

wifehood

وظائف زوجیت، دوران زوجیت، زنیت.

wifeless

بی زن ، عزب، مجرد.

wifelike

شبیه زن ، دارای خوصیات زوجه .

wifely

زنانه ، درخور زنان ، مثل زوجه ، دارای نگاه زنانه .

wig

کلاه گیس، گیس ساختگی، موی مصنوعی، دارای گیس مصنوعی کردن ، سرزنش کردن .

wigan

آستر، پارچه آستری.

wigeon

(widgeon) (ج. ش.) انواع اردک هاآبی، غاز.

wiggle

لولیدن ، جنبیدن ، وول خوردن ، تکان دادن ، لوشیدن .

wiggler

علی ورجه ، جنبنده .

wight

مخلوق، موجود زنده ، بشر، شخص، خرده ، تکه .

wigmaker

کلاه گیس ساز.

wigwag

ارتباط یا مخابره بوسیله پرچم، جنباندن .

wigwam

کلبه سرخ پوستان ، خیمه ، مسکن .

wilco

(در مکالمات رادیوئی) بسیار خوب، فهمیدم.

wild

وحشی، جنگلی، خود رو، شیفته و دیوانه .

wild and woolly

کثیف، درهم ریخته ، ژولیده ، پشمالو.

wild boar

(ج. ش.) گرازوحشی.

wild eyed

دارای چشمان وحشی و خیره (از غضب یا حیرت).

wild flax

(گ . ش.) کتان .

wild goose chase

تلاش بیهوده .

wild land

زمین بایر و لمیزرع، صحرا، بیابان .

wild oat

(گ . ش.) جو دو سر، جو پیغمبری اصل.

wild pansy

(گ . ش.) بنفشه سه رنگ ، بنفشه فرنگی.

wild parsley

(گ . ش.) انواع هویج وحشی.

wild rice

(گ . ش.) برنج وحشی.

wild rye

(گ . ش.) الیم (elymus).

wildcat

(ج. ش.) گربه وحشی، غیر مجاز، قاچاقی.

wilder

سر گردان و آواره بودن ، متحیر کردن .

wilderment

آشفتگی، حیرت.

wilderness

بیابان ، صحرا، سرزمین نامسکون و رام نشده .

wildfire

ماده قابل اشتعال، آتش سریع و پر زور.

wildfowl

(ج. ش.) اردک وحشی، غاز وحشی.

wildfowler

شکارچی غاز وحشی.

wilding

(گ . ش.) گیاه یا میوه خودرو، وحشی.

wildlife

حیوانات وحشی، پرنده ، غیر اهلی.

wildling

حیوان وحشی، گیاه وحشی، گیاه خودرو.

wildwood

جنگل طبیعی، جنگل خودرو.

wile

حیله ، فریب، خدعه ، تزویر، مکر، تلبیس، بطمع انداختن ، فریفتن ، اغوا کردن .

wilful

(willful) خودسر، مشتاق، مایل.

will

خواست، اراده ، میل، خواهش، آرزو، نیت، قصد، وصیت، وصیت نامه ، خواستن ، اراده کردن ، وصیت کردن ، میل کردن ، فعلکمکی 'خواهم.'

will less

غیر داوطلبانه ، بی آرزو.

willable

قابل اراده ، خواستنی، قابل اعمال، قابل ارث.

willemite

(مع.) سنگ معدنی رنگارنگ متبلور.

willet

(ج. ش.) مرغساحلی درشت اندام شبیه لک لک یا ماهیخوار.

willful

(wilful) خودسر، مشتاق، مایل.

willie waught

جرعه عمیق، یک جرعه کامل (از آبجو و غیره).

willies

حمله عصبی، عصبانیت.

willing

مایل، راضی، حاضر، خواهان ، راغب.

williwaw

تند باد ناگهانی، جریان هوای سرد که در سرزمین های مرتفع میوزد.

willow

(گ . ش.) بید، درخت بید، دستگاه پنبه پاک کنی، پاک کردن (پنبه یا پشم).

willow herb

(گ . ش.) علف خر.

willow oak

(گ . ش.) بلوط برگ خنجری مشرق آمریکا.

willowware

بشقاب دارای نقاشی بید و غیره برای تزئین اطاق.

willowy

بید مانند، بید زار، پر بید، نرم و باریک شبیه بید، بلند.

willpower

عزم راسخ، تصمیم جدی، نیروی اراده .

willy

سبد ترکه ای، ماشین حلاجی پشم و پنبه حلاجی یا پاک کردن (پنبه یا پشم).

willy nilly

خواهی نخواهی، بهر حال، در هر حال، بالیت و لعل.

wilt

پلاسیده و پژمرده شدن ، خمشدن .

wilton

نام شهری در جنوب ' ویلت شایر 'انگلستان .

wiltshire

(ج. ش.) نژاد گوسفند سفید رنگ انگلیسی.

wily

پر حیله ، پر مکر، مکار، پر تزویر.

wimble

مته کردن ، هر نوعاسباب یا وسیله ای که با آن سوراخمیکنند، گرد بر، دیلم، مته فرنگی، پیچاندن (مثل طناب).

wimple

روسری زنان قرون وسطی، چرخ، پیچ، خم، چین و شکن ، با چارقد پوشاندن ، حجاب زدن ، موج دار کردن .

win

بردن ، پیروز شدن ، فاتحشدن ، غلبه یافتن بر، بدست آوردن ، تحصیل کردن ، فتح، پیروزی، برد.

win through

برمشکلات فائق آمدن .

wince

خود را عقب کشیدن ، رمیدن ، (از شدتدرد) خود رالرزاندن و تکان دادن ، لگد پرانی.

winch

(در بافندگی)استوانه تارکشی نخ، (مک .) دستگیره چرخ جراثقال، (م. م.) پیچ هر نوعماشین یا دستگاهی که برای کشیدن بکار رود، هندل، باچرخیا دستگیره کشدن ، دوار، گردان .

wind

پیچیدن ، کوک کردن ، باد.پیچیدن ، کوک کردن ، باد.[wind] باد، نفخ، بادخورده کردن ، درمعرض بادگذاردن ، ازنفسانداختن ، نفس، خسته کردن یاشدن ، ازنفسافتادن ، [waind] پیچاندن ، پیچیدن ، پیچ دان ، کوک کردن (ساعت و غیره)، انحنائ، انحنایافتن ، حلقه زدن ، چرخ

wind broken

(در مورد اسب) دچار پربادی (آمفیزم) ریوی شده ، خسته .

wind gap

شکاف قله کوه .

wind instrument

(مو.) آلاتموسیقی بادی (مثل شیپور).

wind pollinated

(گ . ش.) گرده افشانی شده بوسیله باد.

wind rose

نمودار وضع هوا و میزان وزش بادها و جهتآنها، (گک . ش.) شقایق اگرمون .

wind shake

(جنگلبانی)تکان سخت درختان جنگل در اثر طوفان .

wind sprint

مسابقه آزمایشی دو سرعت.

wind tunnel

معبر تونـلماننـدی که هوا بـا فشارهـای مختلف از آن عبور میکنـد(برای آزمایش مقاومتقطعات مختلف هواپیما و موشک در مقابل باد).

wind up

پایان یافتن ، منتج به نتیجه شدن ، پایان دادن .

wind wing

پنجره کوچک تهویه اتومبیل.

windage

(نظ.) درجه تنظیم تیر برای پیشگیری اثر باد، مزاحمت هوا، بادخور.

windbag

کیسه باد، سخنران پر گو، نطاق روده دراز.

windblown

دستخوش باد، در حرکت بوسیله باد، بادزده .

windbound

(د. ن .) باد مخالف، متوقف در اثر باد، گرفتار باد.

windbreak

باد شکن ، درختستان یا بوته هائی که برای جلوگیری از وزش باد کاشته میشوند.

windbreaker

باد شکن .

windburn

بادزدگی.

winder

پیچنده ، پیچ، کوک کننده ، کلید کوک ، نخ پیچ.

windfall

میوه باد انداخته ، ثروت باد اورده .

windflaw

جریان باد.

windflower

(گ . ش.) لاله نعمان ، شقایق نعمانی(anemone).

windiness

پر حرف بودن ، اطناب، باد، خود بینی، غرور، دارای باد.

winding

سیم پیچ، پیچ در پیچ، پیچش.سیم پیچ، پیچ در پیچ، پیچش.پیچاپیچ، پیچاندن ، چیزی که پیچ میخورد، مارپیچی، رود پیچ.

winding sheet

کفن .

windjammer

(د. ن .) یکی از کارکنان کشتی، کشتی بادبانی.

windlass

چرخچاه ، ماشین هائی که برای کشیدن یا بالا آوردن آب بکار میرود، با چرخ کشیدن .

windlestraw

(اسکاتلند) ساقه خشک علف، آدم لاغر و نحیف، موجود نحیف.

windmill

آسیاب بادی، هر چیزی شبیه آسیاب بادی، (آسیاب وار) چرخیدن .

window

پنجره ، روزنه ، ویترین ، دریچه ، پنجره دار کردن .

window box

قاب پنجره .

window dress

پشت ویترین گذاشتن ، بنمایش گذاشتن .

window seat

صندلی یا نشیمنگاه لب پنجره .

window shade

پرده ، کرکره .

window shop

به کالاهای درون ویترین مغازه نگاه کردن (بدون خرید).

window shopper

کسی که فقط از پشت ویترین کالاهای عرضه شده را تماشا میکند.

windowpane

شیشه پنجره ، جامپنجره .

windowsill

قسمتافقی لبه پنجره ، طاقچه پنجره .

windpipe

نای، قصبته الريه ، (م. م.) لوله هوا.

windproof

مقاوم در مقابل باد، ضد باد.

windrow

دسته ای علف که برای خشک کردن جمع شده است، (علوفه را) دسته دسته کردن .

windscreen

(انگلیس) پنجره اتومبیل، شیشه جلو اتومبیل.

windshield

(آمریکا) شیشه جلو اتومبیل.

windsor chair

صندلی دارای پشتی منحنی.

windsor knot

گره بزرگ کراوات.

windsor tie

کراوات گره بزرگ و بقچه ای.

windstorm

توفان ، گردباد، باد سریع.

windswept

بر باد رفته ، بوسیله باد جارو شده ، بادزده .

windup

عمل بستن ، پایان .

windward

طرف باد، روبباد، بادخور، بادگیر، بادخیز.

windway

مسیر باد، معبر باد.

windy

باد خیز، پر باد، باد خور، طوفانی، چرند، درازگو.

wine

شراب، باده ، می، شراب نوشیدن .

wine cellar

انبار شراب، شراب دخمه .

wine cooler

هرنوعوسیله یا مخزن سرد کننده شراب.

wine palm

(گ . ش.) هرنوعنخلی که از میوه آن برای شراب کشی استفاده میشود.

wine taster

کسیکه شراب را بوسیله چشیدن آزمایش میکند، جام شراب مخصوص نمونه گیری.

wineglass

جامشراب، لیوان شراب، پیمانه شراب.

winegrower

کشتگر انگور، کسیکه انگورمیکارد، تاکستان دار، شراب ساز.

winepress

خمره شراب سازی، ماشینی که آب انگور رامیگیرد، چرخشت.

winery

کارخانه شراب سازی، موسسه شراب کشی.

wineshop

مغازه شراب فروشی، باده فروشی.

wineskin

مشک شراب.

winey

(winy) شرابی، شراب مانند، دارایخصوصیات شراب، دارای مزه شراب.

wing

بـال، پره ، قسـمتی از یـک بخش یا ناحیه ، (نظ.) گروه هوائی، هر چیزی که هوا را برهم میزنـد(مثل بال)، بالماننـد، زائـده حبابی، جناح، پره ، زائده پره دار، طرف، شاخه ، شعبه ، دسته حزبی، پرواز، پرش، بالدار کردن ، پردارکردن ، پیمودن .

wing chair

مبل دارای پشتی و دسته های چوبی و سفت.

wing covert

پر پوششی روی پرهای مخصوص پرواز پرنده .

wing footed

دارای پای پردار، تند، سریع.

wing loading

وزن غیر خالص هواپیما تقسیم بر سطح زیر آن .

wing nut

(مک .) پیچ و مهره دارای جا انگشتی.

wing shooting

شکار یا نشانه روی مرغان شکاری در حال پرواز.

wing tip

نوک کفش دارای قوس منحنی.

wingding

مهمانی پر سر و صدا.

winglet

بال کوچک ، بالچه ، زائده بال مانند.

winglike

مانند بال، جناح وار، جناحمانند.

wingman

خلبانی که خارج از فرمان دسته هوائی حرکت میکند، خلبان جناحی.

wingover

(در هوانوردی) مانور با نیمچرخش یا نیمدایره .

wings

(آمر.) نشان دارای دو بال که بهوانورد یا توپچی و دریا نورد یا دیدبان کار آزموده داده میشود.

wingspan

طول بال های هواپیما.

wingspread

فاصله بین دو بال هواپیما و پرنده .

wink

چشمک زدن ، با چشماشاره کردن ، برق زدن ، باز و بسته شدن ، چشمک ، اغماض کردن .

winker

چشمبند اسب، (ز.ع- در جمع) چشم، مژه ، عینک ، چشمک زن .

winkle

چشمک زدن ، جابجا کردن ، حلزون خوراکی.

winnable

شایسته پیروزی، قابل فتح.

winner

برنده بازی، برنده ، فاتح.

winning

برنده ، دلکش، فریبنده ، برد، فتح و ظفر.

winnock

(اسکاتلند) پنجره ، روزنه .

winnow

بوجاری کردن ، باد افشان کردن ، باد دادن ، افشاندن ، پاک کردن ، غربال کردن ، بجنبشدر آوردن .

winnower

کسیکه باد افشانی میکند، ماشین بوجاری.

wino

باده پرست، معتاد به شراب.

winsome

با مسرت و خوشی، مناسب، خوش آیند، پیروز.

winter

زمستان ، شتا، قشلاق کردن ، زمستانرا بر گذار کردن ، زمستانی.

winter crookneck

(گ . ش.) کدوی زمستانی، کدوی گردن کج زمستانی.

winter kill

در سرمایزمستان از بین رفتن ، زمستان کش.

winter melon

خربوزه انباری، خربوزه شیرین انباری.

winter quarters

پادگان زمستانی، اقامتگاه زمستانی، قشلاق.

winter squash

(گ . ش.) کدوی حلوائی، کدوی اسلامبولی، کدوی زرد.

winterberry

(گ . ش.) راجزمستانی (aquifoliaceae).

winterbourne

رودی که در زمستان جاری میشود (ودر تابستان خشک است).

winterer

بسر برنده زمستان ، زمستان ، جانوری که زمستان را بسر میبرد.

winterish

زمستانی، مناسب برای زمستان .

winterization

زمستانی شدن ، بصورت زمستانی در آمدن .

winterize

آماده برای زمستان شدن ، خود را برای مقابله با سرمای زمستان آماده کردن .

wintertide

فصل زمستان .

wintery

(wintry) زمستانی، سرد، بیمزه ، مناسب زمستان .

wintle

(اسکاتلند) تقلا کردن ، کشمکش کردن .

wintry

(wintery) زمستانی، سرد، بیمزه ، مناسب زمستان .

winy

(winey) شرابی، شراب مانند، دارای خصوصیات شراب، دارای مزه شراب.

wipe

پاک کردن ، خشک کردن ، بوسیله مالش پاک کردن ، از میان بردن ، زدودن .

wipe up

پاک کردن ، خشکانیدن .

wiper

پاک کن ، جاروب کن ، برف پاک کن .

wirable

قابل سیمکشی، قابل مفتول شدن ، قابل مخابره .

wire

سیم، تلگراف، سیمکشی کردن .سیم، تلگراف، سیمکشی کردن .سیم، مفتول، سیم تلگراف، سیمکشی کردن ، مخابره کردن .

wire gauge

مقیاس اندازه گیری ضخامت سیم یا ورق فلز.

wire gauze

تور ظریف سیم مانند.

wire glass

(glass wired) شیشه دارای شبکه سیمی در متن آن .

wire netting

بافت توری سیمی.

wire printer

چاپگر سیمی.چاپگر سیمی.

wire puller

(آمر.) سیمکش، شخص آب زیرکاه و مرموز.

wire rope

طناب سیمی.

wire service

خبر گزاری.

wired

سیم کشی شده .سیم کشی شده .

wired glass

(glass wire) شیشه دارای شبکه سیمی در متن آن .

wired in

از درون سیم کشی شده .از درون سیم کشی شده .

wired or

یای سیم کشی شده ، یای اتصالی.یای سیم کشی شده ، یای اتصالی.

wiredraw

حدیده کردن ، مفتول کردن ، بشکل سیم در آوردن ، زیاد باریک شدن ، زیاد طول دادن .

wiredrawn

مثل سیم، طویل و ظریف، برتر.

wirehair ed

(ج. ش.) سگ دارای پشم زبر.

wirehaired terrier

(ج. ش.) سگ تری یر دارای پشمزبر.

wireless

بی سیم، تلگراف بی سیم، با بی سیم تلگراف مخابره کردن ، (انگلیس) رادیو.بی سیم.بی سیم.

wireman

سیمکش.

wirephoto

عکسی که بوسیله بی سیم فرستاده میشود، بوسیله بی سیم عکس فرستادن .

wirer

سیمکش.

wirerecorder

دستگاه ضبط صوت.

wiretap

ضبط و کنترل سری مکالمات، (با دستگاه ضبط صوت)استراق سمع کردن .

wiretapper

جاسوس یا ماشینی که مکالمات را بطور سری ضبط میکند.

wireway

سیمتلگراف و تلفن ، سیمهادی.

wirework

کارهای سیمی (مثل تور سبد و غیره)، سیمسازی(در جمع) بند بازی و آکروبات، کارخانه سیم سازی.

wirewrap

سیم بندی، سیمبندی کردن .سیم بندی، سیمبندی کردن .

wiring

سیمکشی، موسسه سیمسازی.سیم کشی.سیم کشی.

wiring diagram

نمودار سیمکشی.نمودار سیمکشی.

wiry

سیمی، سفت، کج شو، قابل انحنائ، پرطاقت.

wis

پنداشتن ، گمان کردن ، تصور کردن ، فرض کردن .

wisdom

فرزانگی، خرد، حکمت، عقل، دانائی، دانش، معرفت.

wisdom tooth

دندان عقل.

wise

خردمند، دانا، عاقل، عاقلانه ، معقول، فرزانه .کلمه پسوندیست بمعنی' راه و روش و طریقه و جنبه ' و' عاقل.'

wise acre

کسیکه ادعای عقل میکند ولی نادان است.

wise guy

مردرند، آدمی که خود را دانا پندارد، نادان دانانما.

wisecrack

حرف کنایه دار یا شوخی آمیز، حرف کنایه دار زدن .

wisecracker

لطیفه گو، کسیکه حرف کنایه دار یا شوخیآمیز میزند.

wisenheimer

(weisenheimer) کسیکه معلومات سطحی در همه چیز دارد.

wisent

(ج. ش.) گاو میش کوهان دار اروپائی.

wish

خواستن ، میل داشتن ، آرزو داشتن ، آرزو کردن ، آرزو، خواهش، خواسته ، مراد، حاجت، کام، خواست، دلخواه .

wish wash

سخن بیمعنی، مشروب آبکی، آب زیپو، حرف بی ربط و پوچ.

wisha

(ایرلند) برای بیان تعجب فراوان بکار میرود.

wishbone

استخوان جناق.

wisher

خواستار، آرزو کننده .

wishful

خواهان ، آرزومند، طالب، خواستار، مشتاق، (م. م.) ملتمس.

wishful thinking

افکار واهی و پوچ، خواسته اندیشی.

wishing

آرزو، خواسته ، چیزی که آرزو میشود، آرزوی اجابت دعا.

wishy washy

آبکی، رقیق، کممایه ، سست، زیپو، بی مزه .

wisp

دسته ، مشت، بقچه کوچك (از کاه و علوفه)، حلقه ، بسته ، بقچه بندی، جاروب کوچك ، گردگیر، تمیز کردن ، جاروب کردن ، (کاغذ وغیره را) بصورت حلقه در آوردن .

wispish

شبیه ماهوت پاك کن یا جاروب وقشو، قلنبه .

wist

آگاه کردن ، شناساندن ، دانستن ، گذشته فعل wit.

wistaria

(گ . ش.) باقلائیان و لوبیائیان .

wistful

(م. م.) مشتاق، متوجه ، آرزومند، دقیق، منتظر، در انتظار.

wit

هوش، قوه تعقل، لطافت طبع، مزاح، بذله گوئی، دانستن ، آموختن .

witan

عاقل، خردمند، (انگلوساکسون) اعیان و اسقفان و پیرانی که در شورای سلطنتی شرکتمیکردند.

witch

زن جادوگر، ساحره ، پیره زن ، فریبنده ، افسون کردن ، سحر کردن ، مجذوب کردن .

witch doctor

(در میان قبایل آفریقائی) جادو گر و طبیب، ساحر.

witch hazel

(گک . ش.) نارون کوهی، گورجین آغاجی، هماملیس انجیلی، عنبر سائل، موچسب، پیچک دیواری.

witch hunt

محاکمه و تعقیب جادوگران ، تعقیب توهمات.

witch moth

(ج. ش.) پروانه بید شبانه ، شب پره (Erebus).

witchcraft

جادو گری، افسونگری، نیرنگک .

witchery

جادوگری، جادو، سحر، فریبندگی.

witchgrass

(گک . ش.) بید گیاه ، مرغ(margh).

witching

افسون کننده ، افسونگری، مسحور کننده .

witchy

وابسته به جادو گری، ساحری، جادو شده ، سحر شده .

wite

تنبیه ، مجازات، گوشمالی، جرم، تقصیر، توهین ، سرزنش کردن .

with

با، بوسیله ، مخالف، بعوض، در ازائ، برخلاف، بطرف، درجهت.

withal

با این ، با آن ، ضمنا، بعلاوه .

withdraw

پس گرفتن ، کنار کشیدن ، دریغ داشتن .پس گرفتن ، کنار کشیدن ، دریغ داشتن .(withdrawal) پس گرفتن ، باز گرفتن ، صرفنظر کردن ، بازگیری.

withdrawal

(withdraw) پس گرفتن ، باز گرفتن ، صرفنظر کردن ، بازگیری.پس گیری، کناره گیری، دریغ، عقب نشینی.پس گیری، کناره گیری، دریغ، عقب نشینی.

withe rod

(گ . ش.) بداغ آمریکائی.

wither

پژولیدن ، پژمرده کردن یا شدن ، پلاسیده شدن .

withered

پژولیده ، پلاسیده ، پژمرده ، خشکیده ، چروک خورده (از خشکی).

withering

خراب کننده ، مخرب، افسرده ، پژمرده .

withers

(نظ.) جلوه گاه (در اسب)، قسمت واقع بین استخوانهای کتف (در گردن حیوانات).

withhold

دریغ داشتن ، مضایقه داشتن ، خودداری کردن ، منع کردن ، نگاهداشتن .

withholder

دریغ کننده .

withholding tax

مالیاتی که هر ماه بابت مالیات سالیانه از حقوق کسی کسر میشود.

within

در داخل، توی، در توی، در حدود، مطابق، باندازه ، در ظرف، در مدت، در حصار.

withindoors

در داخل، در منزل، اشخاص داخل منزل، افراد داخل.

without

برون ، بیرون ، بیرون از، از بیرون ، بطرف خارج، آنطرف، فاقد، بدون .

withoutdoors

بیرون از جای سرپوشیده .

withstand

تاب آوردن ، مقاومت کردن با، ایستادگی کردن در برابر، تحمل کردن ، مخالفت کردن ، استقامت ورزیدن .

withy

(گ . ش.) ترکه بید، بید، درخت بید.

witless

بیهوش، نفهم، بی شعور، بی معنی، نادان ، کودن ، دیر فهم، بی خبر.

witling

آدم بی شعور و کمعقل، کودن ، فضل فروش.

witloof

(گ . ش.) انواعکاسنی مخصوص سالاد.

witness

گواهی، شهادت، گواه ، شاهد، مدرک ، شهادت دادن ، دیدن ، گواه بودن بر.

witness box

(دادگاه)، جایگاه شهود، گواه جای.

witness stand

(دادگاه) محلی که شاهد در آنجا ایستاده و شهادت میدهد.

witticism

بذله گوئی، لطیفه ، شوخی، لطیفه گوئی، مسخره .

witting

(بیشتر در جمع) معلومات، دانش، ذکاوت، هوش، قضاوت، اطلاعات، تعمد، قصدی.

wittol

مردی که میداند زن او خراب و فاحشه است.

witty

بذله گو، لطیفه گو، شوخ، لطیفه دار، کنایه دار.

wive

زن گرفتن ، زن دادن ، ازدواج کردن .

wives

(صورت جمع کلمه wife)، همسران .

wizard

جادو گر، جادو، طلسمگر، نابغه .

wizardry

جادوگری، جادوئی، سحر، افسونگری.

wizen

خشکیده ، چروک ، لاغر، پژمرده یا پلاسیده .

woad

(گ . ش.) ایساتیس رنگرزان ، نیل بری، نیل.

wobble

(در چرخ) لنگ بودن ، جنبیدن ، تلوتلو خوردن ، وول خوردن ، مرددبودن ، مثل لرزانک تکان خوردن ، لنگی چرخ، لق بودن .

wobbler

لرزنده ، لنگ ، تلوتلو خور.

wobbly

لرزان ، جنبنده ، لق.

woden

(=odin) (افسانه توتنی') ادین ' خدای روز چهارشنبه .

woe

وای بر، آه ، علامت اندوه و غم، غصه ، پریشانی.

woebegone

افسرده ، گرفتار غم، غرق دراندوه ، درهم و برهم.

woebegoneness

افسردگی، غم واندوه .

woeful

اسفناک ، اندوهناک ، غمگین ، محنت زده ، بدبخت.

woke

(زمان ماضی فعل wake)، بیدار شد.

wolf

(ج. ش.) گرگ ، حریصانه خوردن ، بوحشت انداختن .

wolf dog

سگ گله ، سگ گرگ .

wolf hound

(ج. ش.) سگ تازی، تازی درشت اندام.

wolf pack

گله گرگ .

wolfberry

(گ . ش.)اقطی میوه خوشه ای.

wolfish

گرگ صفت.

wolfling

بچه گرگ .

wolframic

(=tungstic) ساخته شده از تنگستن .

wolfsbane

(گ . ش.) اقونطیون ، تاجالملوک ، قاتل الذئب.

wollastonite

(مع.) سنگ معدنی 'وولستونایت.'

wolverine

(ج. ش.) انواع پستانداران گوشتخوار دله ، اهل میشیگان .

woman

زن ، زنانگی، کلفت، رفیقه (نامشروع)، زن صفت، ماده ، مونث، جنس زن .

woman suffrage

حق رای نسوان .

womanhood

زنی، زنیت، حس زنانگی، عالم نسوان .

womanish

زن صفت، زنانه ، مربوط به زن یا زنان .

womanize

زن صفت کردن ، بازنان آمیختن .

womanizer

مشتاق زن ، مرد زن پرست.

womankind

جنس زن ، گروه زنان ، نژاد زن ، زنان .

womanlike

زن مانند، زن صفت، مثل زن ، زنانه ، شبیه زن .

womanliness

زنانگی، صفات زنانه .

womanly

زنانه ، در خور زنان ، مثل زن .

woman's rights

حقوق نسوان ، حقوق اجتماعی و سیاسی نسوان .

womb

آبسته ، زهدان ، بچه دان ، رحم، شکم، بطن ، پروردن .

wombat

(ج. ش.) جانور کیسه داری شبیه خرس.

womenfolk

زنان ، جماعت زنان ، (د. گ .) جنس زن .

won

(i. v and .vt) سکنی کردن ، معتاد شدن ، مقیم شدن . (win of. p، زمان ماضی فعل win) برد، پیروز شد.

wonder

شگفت، تعجب، حیرت، اعجوبه ، درشگفت شدن ، حیرتانگیز، غریب.

wonder worker

کسیکه معجزه میکند، آدم خارق العاده و صاحب کرامت.

wonderer

حیرت زده ، تعجب کننده .

wonderful

شگرف، شگفتآور، شگفت انگیز، شگفت، عجیب.

wonderland

کشور زیبای خیالی، سرزمین عجائب، سرزمین پرنعمت.

wonderment

شگفت، حیرت، چیز شگفت انگیز، تعجب.

wonderwork

معجزه ، استادی، کار عجیب، مهارت.

wondrous

شگرف، حیرت آور، حیرت زا، عجیب وشگفت انگیز.

wonky

بی ثبات، ضعیف، نحیف، لرزان ، سست، افتادنی.

won't

.= not will

wont

آموخته ، معتاد به ، خو گرفته ، عادت، رسم، خو گرفتن یا خو دادن .

wonted

عادی، معهود، معمولی، معتاد.

woo

اظهار عشق کردن با، عشقبازی کردن با، خواستگاری کردن ، جلب لطف کردن .

wood

چوب، هیزم، بیشه ، جنگل، چوبی، درختکاری کردن ، الوار انباشتن .

wood alcohol

(ش.) الکل متانول، الکل چوب، متانول.

wood anemone

(گ . ش.) شقایق جنگلی آمریکائی.

wood block

قاب چوبی سقف و کف اتاق، قطعه چوب.

wood boring

سوراخ کننده چوب، لانه کننده درمغز چوب.

wood carver

منبت کار، چوب تراش.

wood carving

منبت کاری.

wood engraving

گراور سازی روی چوب، باسمه کاری با چوب.

wood nymph

حوری جنگل (که dryad نیز نامیده میشود).

wood pulp

خمیر چوب (برای کاغذ سازی).

wood rat

(ج. ش.) موش جنگلی (از جنس neotoma).

wood ray

(xylem= ray) شعاع آوندی چوبی، انشعاب آوندی چوب.

wood sorrel

(گ . ش.) ترشک درختی (Oxalis).

wood spirit

(ش.) الکل چوب.

wood sugar

قند چوب، گزیلوز.

wood tar

قیر چوب.

wood turning

خراطی.

woodbin

جا هیزمی، سطل مخصوص هیزم یا چوب.

woodbind

(woodbine) سیگار برگ ارزان ، (گ . ش.) یاسمن زرد.

woodbine

(woodbind) سیگار برگ ارزان ، (گ . ش.) یاسمن زرد.

woodchopper

هیزم شکن .

woodchuck

(ج. ش.) موش خرمای کوهی آمریکا.

woodcock

(ج. ش.) خروس جنگلی آسیائی و اروپائی.

woodcraft

صنایع چوبی، نجاری.

woodcut

باسمه چوبی، حکاکی روی چوب، گراورسازی.

woodcutter

هیزم شکن ، باسمه کار چوب، منبت کار.

wooded

(م. م.) پوشیده شده از درخت، خیلی انبوه .

wooden

چوبی، از چوب ساخته شده ، خشن ، شق، راست، سیخ.

woodenhead

کله خشک ، کله شق، کله خر.

woodiness

خاصیت چوبی، بافت چوبی، وفوردرخت.

woodland

جنگل، زمین جنگلی، درختستان .

woodlot

منطقه ممنوعه در جنگل برای رشد درختان .

woodman

هیزم شکن ، جنگلبان ، شکارچی، جنگل نشین .

woodnote

نغعه پرندگان جنگلی، صدای حیوانات جنگل.

woodpecker

(ج. ش.) دارکوب.

woodpile

توده چوب، دسته هیزم.

woodprint

(cut wood) کلیشه یا قالب چوبی مخصوص قلمکار و غیره .

woodruff

(درماهیگیری) حشره مصنوعی دارای بالهای سیاه و سفید.

woodshed

انبار هیزم، انبار الوار و چوب، هیزم دان ، (باآلت موسیقی) تمرین کردن .

woodsman

چوب بر، جنگلبان .

woodsy

(د. گ .) مربوط به جنگل، شبیه چنگل، ساکن جنگل، جنگلی.

woodturner

خراط.

woodwaxen

(گ . ش.) طاوسی پا کوتاه آسیائی و اروپائی، ژنیستا.

woodwork

قسمت چوبی خانه ، چوب آلات نجاری.

woody

جنگل دار، پر درخت، چوبی، پوشیده از چوب.

woodyard

حیاط یا انبار الوار و هیزم.

wooer

عشقبیاز، لاس زن ، نامزدباز، خواستگار.

woof

پود، دست بافت، پارچه کتانی، دارای پود کردن .

woofer

دارای صدای کوتاه و گرفته .

wool

(wooled) پشم، جامه پشمی، نخ پشم، کرک ، مو.

wool fat

چربی پشم، لانولین (lanolin).

wool gather

خیالبافی کردن ، حواس پرت بودن .

wool grease

چربی پشم.

wool stapler

تاجرپشم، کسیکه تجارت پشم خام میکند.

wooled

(wool) پشم، جامه پشمی، نخ پشم، کرک ، مو.

woolen

پشمی، پارچه های پشمی، پشمینه ، کاموا.

wooler

جانوری که بخاطر پشمش پرورش میيابد.

woolfell

(woolskin) پوست پوشيده از پشم.

woolgatherer

خيالباف.

woolie

(woolly، wooly) لباس پشمی، عرق گير کرکی، ژاکت پشمی.

woolliness

پشمالوئی، پشم نمائی، پرپشمی.

woolly

(.n) لباس پشمی، عرق گير کرکی، ژاکت پشمی، (.adj) پشم دار، پرپشم، پشمالو، پشم نما، خشن ، فرفری (wooly، woolie).

woolly headed

دارای سر پشمالو، مغشوش، گيج و حواس پرت.

woolsack

کيسه پشم، کرسی يا صندلی دادگاه .

woolskin

(woolfell) پوست پوشیده از پشم.

wooly

لباس پشمی، عرق گیر کرکی، ژاکت پشمی.(wooly، woolie) لباس پشمی، عرق گیر کرکی، ژاکت پشمی.

woozy

بیمار، کسل، گیج و منگ .

word

کلمه ، واژه .کلمه ، واژه .کلمه ، لغت، لفظ، گفتار، واژه ، سخن ، حرف، عبارت، پیغام، خبر، قول، عهد، فرمان ، لغات رابکار بردن ، بالغات بیان کردن .

word addressable

نشانی پذیر تا کلمه .نشانی پذیر تا کلمه .

word by word

کلمه به کلمه .کلمه به کلمه .

word capacity

گنجایش کلمه .گنجایش کلمه .

word gap

شکاف بین کلمه ای.شکاف بین کلمه ای.

word hoard

لغت نامه .

word length

دازای کلمه ، طول کلمه .دازای کلمه ، طول کلمه .

word line

خط کلمه گزینی.خط کلمه گزینی.

word of mouth

کلمات مصطلح، صدای کلمه ، شفاهی.

word order

ترتیب واژه ها، ترتیب وقوع کلمه در عبارت یا جمله .

word organaized

با سازمان کلمه ای.با سازمان کلمه ای.

word oriented

کلمه گرا.کلمه گرا.

word processing

کلمه پردازی، پردازش کلمات.کلمه پردازی، پردازش کلمات.

word square

acrostic، جدول کلمات متقاطع.

wordage

عبارت، جمله بندی، کلمات، واژه بندی.

wordbook

کتاب لغت، واژه نامه .

wording

عبارت سازی، جمله بندی، کلمه بندی، بیان .

wordless

غیرقابل بیان با لغات، خاموش، بی حرف.

wordly minded

دنیا پرست، دنیا دار.

wordmonger

کلمه پرداز.

wordplay

بازی با لغات، معمای لفظی.

wordy

دارای اطناب، پرلغت، لغت دار.

wore

(زمان ماضی فعل wear)، پوشید، بتن کرد.

work

کـار، کـار کردن ، عملی شـدن .کـار، شـغل، وظیفه ، زیست، عمـل، عملکرد، نوشـتجات، آثـار ادبی یـا هنری، (درجمع) کارخانه ، استحکامات، کار کردن ، موثر واقع شدن ، عملی شدن ، عمل کردن .کار، کار کردن ، عملی شدن .

work bench

نیمکت کار، سکوی کار.

work camp

اردوی کار، محل کار زندانیان .

work day

(day working) روز کار، ساعت کار روزانه .

work farm

اردوی کار اجباری زندانیان .

work flow

گردش کار، روند کار.گردش کار، روند کار.

work force

نیروی کار، تعداد کارگر.

work in

با فعالیت و کوشش راه باز کردن ، مشکلات را از میان برداشتن .

work load

کاربار، ظرفیت کار، مقدار کاری که یک کارگر در زمان معین انجام میدهد.

work of art

کار هنری، اثرهنری.

work out

از کار کاردرآوردن ، در اثر زحمت وکار ایجاد کردن ، حل کردن ، تعبیه کردن ، تدبیر کردن ، تمرین .

work stoppage

وقفه در کار، تعطیل در کار.

workability

امر عملی.

workable

کارکن ، عملی، قابل اعمال، کار کردنی.

workaday

روزانه ، هر روز، معمولی، عادی.

workbag

کیف مخصوص وسائل کار، جعبه خیاطی.

workbench

میز کار مکانیکی و نجاری و غیره .

workbook

نظامنامه ، کتاب دستور عملیات، کارنامه .

workbox

جعبه ابزار.

workday

روز کار، ایام کار اداری، ساعات کار اداری.

worked up

تهییج شده ، ترغیب شده ، از کار در آمده .

worker

عمله ، کارگر، ایجاد کننده ، از کار در آمده .

workfolk

(workfolks) جماعت کارگر.

workfolks

(workfolk) جماعت کارگر.

workhorse

یابو، اسب بارکش، آدم زحمتکش.

workhouse

کارگاه ، کارخانه ، محل کار، اردوی کار، نوانخانه .

working

کارکن ، طرزکار، دایر.کار کننده ، مشغول کار، کارگر، طرزکار.کارکن ، طرزکار، دایر.

working area

ناحیه کار.ناحیه کار.

working asset

سرمایه حاصله در اثر کار و فعالیت، سرمایه کار.

working capital

مبلغ اضافی سرمایه جاری پس از کسر بدهی.

working class

طبقه کارگر، مربوط به طبقه کارگر و زحمتکش.

working day

(day work) روز کار، ساعت کار روزانه .

working drawing

طرح ونقشه کار.

working paper

ورقه ئ استخدام کارگر، تعرفه ئ کار.

working space

فضای کار.فضای کار.

working storage

انباره کار.انباره کار.

workingman

کارگر، مزدبگیر، زحمتکش، از طبقه کارگر.

workless

ناتمام، بدون عمل، بیکار، بی حرفه .

workman

کارگر، مزدبگیر، استادکار.

workmanlike

(=workmanly) شایسته کارگر خوب، استادانه ، ماهرانه ، ماهر.

workmanly

(workmanlike) شایسته کارگر خوب، ایستادانه ، ماهرانه ، ماهر.

workmanship

مهارت، استادی، طرز کار، کار، ساخت.

workmen's compensation insurance

بیمه ئ کار، بیمه ئ ایام کار.

workpeople

کارگر، طبقه کارگر.

workroom

(workshop) اتاق کار، کارگاه .

worksheet

ورق چرک نویس.ورق چرک نویس.

workshop

کارگاه .(workroom) اتاق کار، کارگاه .کارگاه .

worktable

میز کار، جدول کار.

workweek

ایام کار درهفته ، ساعات کار هفته .

workwoman

زن کارگر، کارگر زن .

world

جهان ، دنیا، گیتی، عالم، روزگار.

world beater

قهرمان ، شخص برتر از اقران ، بی نظیر.

world federalism

طرفداری از حکومت جهانی، ائتلاف دول.

world federalist

طرفدار حکومت جهانی.

world power

جهان نیرو، ابرنیرو، قدرت دنیوی، قدرت جهانی، کشور بسیار قوی.

world shaking

زمین لرزه ، تکان دهنده ، بسیار مهم.

world war

جنگ جهانی.

worldliness

دنیا پرستی، مادیت، دنیا دوستی، تمایل به ماده پرستی و جسمانیت.

worldling

آدم دنیا پرست، مادی.

worldly

این جهانی، دنیوی، جسمانی، مادی، خاکی.

worldly wise

جهان دیده ، عاقل درامور مادی، محیل و زرنگ .

worldwide

جهانی، در سرتاسر جهان .

worm

کرم، سوسمار، مار، خزنده ، خزیدن ، لولیدن ، مارپیچ کردن .

worm eaten

کرم خورده ، سوراخ شده ، فاسد شده (بوسیله کرم)، کهنه ، سالخورده ، پیر، کهنسال، بی ارزش.

worm gear

دنده مارپیچی.

wormroot

(=pinkroot) داروی ضد کرم.

wormseed

(گ . ش.) تخم درمنه ، داروی ضد کرم.

wormwood

خارا گوش، افسنطین ، برنجاسف کوهی.

wormy

(ج. ش.) کرم دار، کرم مانند، کرم خورده .

worn

اسم مفعول فعل wear (بکلمه مزبور رجوع شود).

worn out

خسته و کوفته ، زهوار در رفته ، کهنه .

worrier

کسی یا چیزی که غم میخورد، اندیشناک .

worriment

پریشانی، اضطراب، ناراحتی، غم زدگی، اشکال.

worrisome

مزاحم، غمزده ، مسبب ناراحتی، آزار دهنده .

worry

اندیشناکی، اندیشناک کردن یابودن ، نگران کردن ، اذیت کردن ، بستوه آوردن ، اندیشه ، نگرانی، اضطراب، دلواپسی.

worrywart

آدم غصه خور و ناراحت.

worse

(وجه تفضیلی bad)، بدتر، وخیم تر، بدتری.

worsen

بدتر کردن ، بدتر جلوه دادن .

worship

پرستش، ستایش، عبادت، پرستش کردن .

worshipful

محترم، شایسته احترام، قابل پرستش.

worshipless

بی احترام، غیر محترم، ناشایسته .

worst

(.n and .adj) (صفت عالی bad)، بـدترین ، بدتر از همه . (.vt and .vi) امتیاز آوردن (در مسابقه)، شکست دادن ، وخیم شدن .

worsted

پشم ریشته ، پشم تابیده ، پشم اعلی، پارچه پشمی.

wort

گیاه خیسانده که هنوز تخمیر نشده ، مخمر آبجو.

worth

ازرش، قیمت، بها، سزاوار، ثروت، با ارزش.

worthful

پر اهمیت، باارزش، شایسته ، مستحق، سزاوار، گرانبها، قیمتی.

worthily

بطور شایسته و در خور.

worthiness

ارزش، جلال، شایستگی.

worthless

بی بها، ناچیز و بی قیمت، بی ارزش، بی اهمیت.

worthwhile

ارزنده ، قابل صرف وقت، ارزش دار.

worthy

شایسته ، لایق، شایان ، سزاوار، مستحق، فراخور.

would

تمایل، خواسته ، ایکاش، میخواستم، میخواستند.

would be

کسیکه دلش میخواهد بمقامی برسد، خواستار.

would'nt

(not would =) نبایستی، نمیخواست، نمیخواستند، نمیخواستیم.

wound

پیچانده ، پیچ خورده ، کوک شده ، رزوه شده . (.n، .vt and vi) زخم، جراحت، جریحه ، مجروح کردن ، زخم زدن .

wound less

غیرمجروح، زخمی نشده ، بی جراحت.

wove

.weavw of. p

woven

زمان سوم فعل weavw.

wow

(آمر. ، اسکاتلند) فریاد حاکی از خوشحالی و تعجب و حیرت، چیز جالب، موفق شدن .

wowser

مذهبی و خرده گیر، ایرادی.

wrack

کشتی شکستگی، خرابی، بدبختی، آشغال سبزی، خراب کردن ، ویران شدن .

wrackful

ویرانگر، مخرب، خراب کننده ، مسبب خرابی.

wraith

خیال، منظر، روح، شبح، روح مرده کمی قبل یا پس از مرگ .

wrangle

داد و بیداد کردن ، مشاجره کردن ، نزاع کردن ، داد و بیداد، مشاجره ، نزاع، گرد آوری وراندن احشام.

wrangler

دعوا کننده ، اهل مشاجره ، مخاصم، گرد آورنده احشام.

wrap

پیچیدن ، بستن ، پوشاندن .پیچیدن ، بستن ، پوشاندن .پیچیدن ، قنداق کردن ، پوشانیدن ، لفافه دار کردن ، پنهان کردن ، بسته بندی کردن ، پتو، خفا، پنهانسازی.

wrap up

خاتمه یافتن ، به نتیجه رسیدن ، تمام شدن ، گزارش، خلاصه .

wraparound

کمر بند یا چیزی که دور بدن شخصی بسته باشند، شال.

wrapper

بارپیچ، پوشه ، لفاف، چادرشب، لفاف بسته بندی، جلد کتاب، بسته بندی کاغذ، روپوش، بالا پوش.

wrapping

لفاف، بارپیچ، قنداق، کاغذ بسته بندی.

wrath

خشم، غضب، غیظ، اوقات تلخی زیاد، قهر.

wrathful

خشمگین ، عصبانی، برانگیخته ، غضبناک ، قهر آلود، کینه جوئی کردن ، تلافی کردن ، تلافی درآوردن ، عشق یا کینه خود را آشکارکردن .

wreak

(کینه یا خشم خود را) آشکار کردن ، انتقام گرفتن .

wreakful

انتقامجو، عصبانی، خراب کننده ، مخرب.

wreath

حلقه گل، تاج گل، نرده پلکان مارپیچی.

wreathe

پیچ خوردن ، گل ها را دسته کردن ، حلقه شدن یا کردن .

wreathy

پیچیده ، تافته ، دور هم انداخته ، حلقه حلقه شده .

wreck

کشتی شکستگی، خرابی، لاشه کشتی و هواپیما و غیره ، خراب کردن ، خسارت وارد آوردن ، خرد و متلاشی شدن .

wreckage

لاشه هواپیما یا ماشین و غیره ، خرابی، اتلاف.

wrecker

اوراق چی، مخرب.

wren

(ج. ش.) انواع چکاوک آواز خوان شبیه سسک ، سسک .

wrench

(م. م.) نقشه فریبنده ، عمل تند و وحشیانه ، آچار، آچار فرانسه ، تند، چرخش، پیچ دادن ، پیچ خوردن .

wrest

گردانـدن ، پیچانـدن ، چلانـدن (پـارچه)، زور آوردن ، فشـار آوردن ، واداشـتن ، بزور قاپیـدن و غصب کردن ، چرخش، پیچش،

گردش.

wrestle

کشتی گرفتن ، گلاویز شدن ، دست بگریبان شدن ، سر و کله زدن ، تقلا کردن ، کشتی، کشمکش، تقلا.

wrestler

کشتی گیر.

wrestling

کشتی گیری، کشمکش.

wretch

بدبخت، بیچاره ، بی وجدان ، پست، خوار.

wretched

رنجور، بدبخت، بیچاره ، ضعیفالحال، پست، تاسف آور.

wriggle

لولیدن ، طفره زدن ، جنبانیدن ، کرم وار تکان دادن ، لول خوردن ، حرکت کرم وارکردن .

wriggler

پیچ و خم دار، چیزیکه میلولد.

wright

استاد، سازنده ، کارگر سازنده ، نجار، کسیکه بکارهای ماشینی و ساختن آن اشتغال دارد.

wring

فشردن ، چلاندن ، بزور گرفتن ، غصب کردن ، انتزاع کردن ، پیچاندن ، منحرف کردن .

wringer

غاصب، بزورستان ، ماشینی که برای چلاندن چیزی بکار می رود(مخصوصا لباس و پارچه).

wrinkle

آژنگ ، چین ، چروک ، چین خوردگی، چین و چروک خوردن ، چروکیده شدن ، چروکیدن ، چین دادن .

wrist

مچ، مچ دست، قسمتی لباس یا دستکش که مچ دست را می پوشاند.

wristband

سرآستین ، سر دست، النگو، دست بند، بند.

wristlet

مچ پوش، بند ساعت، دستبند، النگو.

wristwatch

ساعت مچی.

writ

حکم، نوشته ، ورقه ، سند.

writable

قابل درج، نوشتنی.

write

نوشتن .نوشتن ، تالیف کردن ، انشا کردن ، تحریر کردن .نوشتن .

write down

نوشتن ، بعنوان یادداشت و برای ثبت نوشتن .

write head

نوک نوشتن ، نوک نویسنده .نوک نوشتن ، نوک نویسنده .

write in

درج کردن ، ثبت.

write in vote

رای کتبی، رای دادن بکسیکه نامش در لیست کاندیدهای حزبی نیست.

write off

حذف، کسر کردن ، سوخت شده ، محسوب کردن .

write read head

نوک نوشتن و خواندن .نوک نوشتن و خواندن .

write up

شرح چیزی را نوشتن ، با آب و تاب شرح دادن .

writer

نویسنده ، مولف، مصنف، راقم، نگارنده .

writhe

(از شدت درد یا شرم) بخود پیچیدن ، پیچ و تاب خوردن ، آزرده شدن .

writhen

پیچ خورده ، تاب خورده ، درهم پیچیده ، عبوس.

writing

خط، دستخط، نوشته ، نوشتجات، نویسندگی.

writing desk

میز تحریر.

writing head

نوک نویسنده .نوک نویسنده .

written

نوشتاری، کتبی.

wrong

نادرست، غلط.خطا، اشتباه ، تقصیر و جرم غلط، ناصحیح، غیر منصفانه رفتار کردن ، بی احترامی کردن به ، سهو.نادرست، غلط.

wrongdoer

خطاکار، متجاوز، مجرم، متخلف.

wrongdoing

خطا کاری، عمل پست و شیطنت آمیز.

wronged

متضرر، دچار خطا و انحطاط، مظلوم.

wrongful

نادرست، ناصحیح، پر غلط، غیر قانونی.

wrongheaded

لجباز در عقیده و عمل، سر سخت، مصر دراشتباه خود.

wroth

خشمگین ، غضبناک ، برآشفته ، سبع، ظالم.

wrought

بشکل در آمده ، تشکیل شده ، بشکل در آورده شده ، از کار درآورده ، ساخته .

wrought iron

آهن کار شده ، آهنی که کمتر از سه درصد ذغال دارد و خیلی سخت و چکش خور است.

wrung

.wring of. p

wry

کج، معوج شده ، کنایه آمیز، چرخیدن ، پیچ خوردن ، خم کردن ، دهن کجی کردن ، باطراف چرخاندن ، اریب شدن .

wurst

سوسیس (حاوی جگر کوبیده).

wy

(wye) حرف Y (درالفبای انگلیسی).

wye

(wy) حرف Y (درالفبای انگلیسی).

wyliecoat

(اسکاتلند) لباس زیر گرم، زیر دامنی، ژوپون .

wyvern

(=wivern) اژدهای افسانه ای بالداردوپا.

X

x

حرف بیست و چهارم الفبای انگلیسی.

x axis

محور ایکس.

x punch

سوراخ سطر یازدهم.

x radiation

تشعشع اشعه مجهول.

x ray

اشعه مجهول، اشعه ایکس، با اشعه ایکس امتحان کردن ، عکسبرداری با اشعه ایکس.

x ray therapy

(طب) درمان با اشعه مجهول.

x y plotter

رسام مختصاتی.

xanthic

مایل به زردی، گزانتیک ، صفراوی.

xanthin

گزانتین ، ماده رنگی روناس و گل زرد.

xanthippe

(xantippe) زن سقراط، (مج.) زن ستیزه جو، زن غوغائی.

xanthochroid

شخص بور و سفید پوست، شخص مو زرد و سفید پوست.

xanthoma

(طب) وجود لکه های زرد غیر منظم در زیر پوست.

xantippe

(xanthippe) زن سقراط، (مج.) زن ستیزه جو، زن غوغائی.

xenogenesis

(زیست سناسی) ناجوری، جورواجوری، خلق ناگهانی.

xenon

(ش.) گزنون ، نوعی گاز بیاثر.

xenophile

بیگانه دوست، بیگانه پرست، اجنبی پرست.

xenophobe

دشمن بیگانه ، بیگانه ترس.

xenophobia

(حق.) بیگانه ترسی، بیم از بیگانه .

xenoplastic

همزیست با بیگانه .

xerographic

تصویر بردار.(xerographiy) عکس برداری وکپی برداری ازترسیمات بوسیله اثرنور برروی کاغذ و غیره .

xerographic printer

چاپگر تصویر بردار.

xerography

تصویر برداری.(xerographic) عکس برداری وکپی برداری ازترسیمات بوسیله اثرنور برروی کاغذ و غیره .

xerophile

(xerophilous) قابل زیست در محیط های خشک ، خشک زی.

xerophilous

(xerophile) قابل زیست در محیط های خشک ، خشک زی.

xerophthalmia

(طب) خشک و غیر شفاف شدن ملتحمه چشم، رمد چشم، مرضی در اثر کمبود ویتامین A.

xerophyte

(گ. ش.) گیاه زیست کننده در نواحی خشک و بی آب.

xerothermic

خشک و گرم.

xformer

ترادیسنده ، مبدل.

xmas

(=christmas) کریسمس.

xylograph

نگارش روی چوپ، منبت کاری روی چوب.

xylography

منبت کاری روی چوب.

xylophagous

چوب خوار.

xylophilous

(گ . ش.) ریشه کننده روی چوب (مانند بعضیاز قارچها)، (ج. ش.) بوجودآمده از چوب.

xylophone

(مو.) زیلوفون ، سنتور چوبی.

xylose

(ش.) گسیلور، قند متبلور و غیر قابل تخمیر.

xylotomic

وابسته به چوب بری.

xylotomous

قابلیت برش چوب، دارای قابلیت تخریب چوب.

xylotomy

(گ . ش.) برش چوب، برش دادن چوب بصورت ورقه نازکی برای آزمایش میکروسکپی.

Y

y

بیست و پنجمین حرف الفبای انگلیسی.

y axis

محور وای.

y connection

اتصال ستاره ای.

y punch

سوراخ سطر دوازدهم.

yacht

کرجی بادی یا بخاری مخصوص تفرج.

yacht rope

طناب ساخته شده از الیاف نرم و سفید مانیل.

yachting

قایق رانی، مسافرت با قایق تفریحی.

yachtsman

صاحب کشتی تفریحی، علاقمند به دریانوردی.

yack

(yak) روده درازی، پرحرفی، وراجی.

yahveh

(yahweh) یهوه (نام خدا درمیان قوم اسرائیل).

yahweh

(yahveh) یهوه (نام خدا درمیان قوم اسرائیل).

yak

(.n) (ج. ش.) گاومیش دم کلفت، گاونر و کوهان دار، (.n and. vt) بطور مداوم حرف زدن ، وراجی کردن ، روده درازی.

yam

(گ . ش) سیب زمینی هندی، سیب زمینی شیرین .

yamen

(در چین) اداره یا مقام رسمی مندرین یا کارمند دارای رتبه ، اداره دولتی.

yammer

شیون و زاری پی در پی کردن ، شیون و زاری.

yank

(yankee) ضربه ناگهانی و شدید، تکان شدیدوسخت، تشنج، زودکشیدن ، تکان تنددادن ، آمریکائی.

yankee

(yank) ضربه ناگهانی و شدید، تکان شدیدوسخت، تشنج، زودکشیدن ، تکان تنددادن ، آمریکائی.

yankee doodle

سرباز شمالی آمریکا(در جنگ داخلی).

yap

(ج. ش) سگ زوزه کش، سگ بداصل، زوزه ، صدای تند و تیز، حرف، سخن ، زوزه کشیدن ، عوعو کردن .

yard

یارد(اینچ یا فوت)، محوطه یا میدان ، محصور کردن ، انبار کردن (در حیاط)، واحد مقیاس طول انگلیسی معادل /. متر.

yard goods

اجناس ذرعی.

yard man

کسیکه برای اداره کارهای طویله اجیر میشود، مهتر گاو، متصدی محوطه .

yardage

میزان و مقدار چیزی بحسب یارد، مجموعه .

yardmaster

رئیس محوطه بارانداز راه آهن .

yardstick

چوب ذرع، میزان ، مقیاس، پیمانه ، معیار.

yare

آماده ، تند، جلد، تردست، سرزنده .

yarn

نخ تابیده ، نخ با فندگی، الیاف، داستان افسانه آمیز، افسانه پردازی کردن .

yarn dye

نخ پارچه بافی را رنگ کردن .

yarrow

(گ . ش.) بومادران ، بومادران هزار برگ .

yaup

(yawp) خمیازه کشیدن ، زوزه ، جیغ زدن ، وراجی کردن .

yaw

انحراف کشتی از مسیر خود، انحراف، تجاوز از حدود، از مسیر خود منحرف شدن .

yawl

قایق چهار پاروئی یا شش پاروئی حمل شده در کشتی.

yawn

دهن دره کردن ، خمیازه کشیدن ، با حال خمیازه سخن گفتن ، دهن دره .

yawp

(yaup) خمیازه کشیدن ، زوزه ، جیغ زدن ، وراجی کردن .

yaws

(طب) بیماری مسری و عفونی حاصله در اثراسپیروکتی بنام (pertenue Treponema).

ycleped

(yclept) نامیده ، موسوم، مصطلح، مقلب.

yclept

(ycleped) نامیده ، موسوم، مصطلح، مقلب.

ye

شکل قدیمی کلمه The، شماها.

yea

آری، بله ، در حقیقت، بلکه ، رای مثبت.

yean

بچه آوردن (بزو گوسفند)، بره زائیدن .

yean round

در تمام سال، کار کننده در تمام سال.

yeanling

نوزاده بره ، بزغاله .

year

سال، سنه ، سال نجومی.

yearbook

سالنامه ، گزارشات سالانه .

yearling

آدم یکساله ، گیاه یک ساله .

yearlong

یکسال تمام، یکساله .

yearly

سالیانه ، همه سال، سال بسال.

yearn

آرزو کردن ، اشتیاق داشتن ، مشتاق بودن .

yeast

مخمر، (مج.) خمیرمایه ، خمیرترش، تخمیرشدن .

yeasty

مخمر مانند، دارای ماده تخمیری، خمیردار، خمیر مایه دار.

yegg

(yeggman) (ز.ع) جانی ولگرد، دزد صندوق شکن .

yeggman

(yegg) (ز.ع.) جانی ولگرد، دزد صندوق شکن .

yell

فریاد زدن ، نعره کشیدن ، صدا، نعره ، هلهله .

yellow

زرد، اصفر، ترسو، زردی.

yellow bile

سودا، صفرا، ماده ئ زردی که در قدیم میگفتند از کبد ترشح میشود و موجب ایجادحالت سودائی میگردد.

yellow daisy

(گ . ش.) گل پنچ هزاری، گل ژاپونی.

yellow fever

(طب) تب زرد.

yellow grease

پیه خوک .

yellow green alga

(ج. ش) جلبک دارای رنگدانه زرد تا سبز.

yellow jack

(طب) تب زرد، پرچم قرنطینه کشتی.

yellow jacket

(ج. ش.) زنبور زرد اجتماعی(Vespidae).

yellow ocher

گل اخری، اخری زرد، رنگ اخری.

yellowhammer

(ج. ش.) سهره اروپائی (citrinella azEmberi).

yellowish

زردفام، مایل بزردی.

yellowlegs

(ج. ش.) یلوه بزرگ زرد رنگ .

yelp

واغ واغ کردن ، لاف زدن ، بالیدن ، جیغ زدن ، واغ واغ.

yelper

(ج. ش.) توله .

yen

واحد پول ژاپن ، اصرار، تمایل، رغبت شدید.

yeoman

(yeomanly) خرده مالك ، کشاورز، مالك جزئ.

yeoman of the guard

گارد سلطنتی محافظ جان پادشاه انگلیس.

yeomanly

(yeoman) خرده مالك ، کشاورز، مالك جزئ.

yeomanry

خرده مالکین ، سواره نظام، سرباز داوطلب.

yeoman's service

خدمت صادقانه و از روی وفاداری و صمیمیت.

yerk

سیخ زدن ، سک زدن ، برانگیزاندن ، شلاق زدن کوبیدن ، قاپیدن وبردن ، محکم بستن ، فشار دادن ، هل دادن ، شکاف برداشتن ، لگد، مشت، ضربت، حرکت سریع و شدید.

yes

بله ، بلی، آری، بلی گفتن .

yes man

آدم بله بله گو، نوکر.

yester

مربوط به دیروز.

yesterday

دیروز، روز پیش، زمان گذشته .

yesteryear

سال گذشته ، پارسال.

yestreen

دیروز عصر، دیشب.

yet

هنوز، تا آن زمان ، تا کنون ، تا آنوقت، تاحال، باز هم، بااینحال، ولی، درعین حال.

yew

(گ . ش.) سرخدار.

yiddish

زبان عبری رایج میان کلیمیان روسیه ولهستان وآلمان وغیره (مخلوطیازآلمانیوعبری).

yield

حاصل، محصول دادن ، باور کردن .ثمر دادن ، واگذارکردن ، ارزانی داشتن ، بازده ، محصول، حاصل، تسلیم کردن یا شدن .

yielder

تسلیم کننده ، بدهکار، پاداش دهنده ، حاصل دهنده .

yip

جیر جیر کردن ، زوزه کشیدن ، عوعو کردن ، واغ واغ.

yippee

هیپ هیپ هورا.

yodel

صدای آواز مانند دلی دلی که اهالی سویس و مردم کوهستانی درآواز خود تکرار میکنند.

yodeler

آواز خوان ، دلی دلی گو.

yoga

(yogic) ریاضت، فلسفه جوکی.

yoghurt

(yogurt) (آمر.) ماست، یوقورت.

yogi

(yogin) جوکی، مرتاض هندی.

yogic

(yoga) ریاضت، فلسفه جوکی.

yogin

(yogi) جوکی، مرتاض هندی.

yogurt

(yoghurt) (آمر.) ماست، یوقورت.

yoicks

فریاد تحریک و تشویق برای تازی شکاری مخصوص صید روباه ، علامت تعجب در هیجان و خشم و خوشی و وجد.

yoke

یوغ، میله عریض، سلطه .یوغ، (مج.) اسارت، بندگی عبودیت، در زیر یوغ آوردن ، جفت کردن ، (مج.) وصل کردن .(yolk) زرده تخم مرغ، (زیست شناسی) محتویات نطفه .

yokefellow

یار، رفیق، هم تراز، شریک ، شریک زندگی.

yokel

روستائی، برزگر، دهاتی، نادان .

yolk

(yoke) زرده تخم مرغ، (زیست شناسی) محتویات نطفه .

yolk sac

(جنین شناسی) کیسه زرده دورتادور جنین .

yon

شخص آن طرفی، آن یکی دیگر، آن .

yond

دورتر، عقب تر، آن ، آنها.

yonder

آنجا، آنسو، آنطرف، واقع در آنجا، دور.

yonker

(younker) نجیب زاده جوان ، جوان سلحشور، نوجوان .

yoohoo

اهوی، آهای.

yore

در زمانی بسیاردور، در گذشته ، در قدیم.

yorkshire

(ج. ش) خوک سفید از نژاد یورکشایر، ایالت یورکشایر درشمال انگلستان .

you

شما، شمارا.

you all

همه شما.

you'd

= had you، would you.

you'll

= shall you، will you.

young

جوان ، تازه ، نوین ، نوباوه ، نورسته ، برنا.

young turk

افسر جوان افراطی.

youngest

جوانترین .

youngger

جوانتر، بچه تر.

youngish

جوان وار، نسبتا جوان .

youngling

جوانه (درگیاهان)، جوانک ، مبتدی.

youngster

نو باوه ، جوانک ، پسر بچه ، (گ . ش.) برگچه .

younker

(yonker) نجیب زاده جوان ، جوان سلحشور، نوجوان .

your

مال شما، مربوط به شما، متعلق به شما.

you're

(you= are) شما هستید.

yours

مال شما، مال خود شما(ضمیر ملکی).

yourself

خود شما، شخص شما.

yous truly

ارادتمند شما.

youth

نوباوگان ، جوانی، شباب، شخص جوان ، جوانمرد، جوانان .

youth hostel

شبانه روزی جوانان ، مهمانسرای جوانان .

youthful

دارای نیروی شباب، جوان ، باطراوت.

you've

(have =you) شما دارید.

yowl

صداهای ناهنجار ایجاد کردن ، ناله و شیون کردن ، زوزه کشیدن ، عوعو کردن ، زوزه .

yoyo

یویو، نوعی اسباب بازی بچگانه .

yucca

(گ . ش.) درخت یوکای آمریکائی.

yule

جشن میلاد عیسی مسیح.

yule log

کنده بزرگی که شب میلاد بمناسبت آغاز مراسم عید در بخاری منزل گذارند.

yuletide

ایام عید تولد عیسی.

yummy

جالب، زیبا، جالب توجه ، لذیذ، خوشمزه .

yurt

(yurta) خیمه کروی قرقیزهای ساکن سیبریه .

yurta

(yurt) خیمه کروی قرقیزهای ساکن سیبریه .

Z

z

بیست و ششمین و آخرین حرف الفبای انگلیسی.

zachariah

(echariahz) زکریا، یهود در قرن قبل از میلاد مسیح.

zalo

زالو ادم زالوصفت.

zamia

(گ . ش.) زامیه .

zamindar

(emindarz) (فارسی رایج درهند) مالکین زمین ، زمین دار.

zany

لوده ، مسخره ، آدمابله ، مقلد، میمون صفت، آدمانگل.

zeal

جانفشانی، شوق، ذوق، حرارت، غیرت، حمیت، گرمی، تعصب، خیر خواهی، غیور، متعصب.

zealot

غیور، آدممتعصب یاهواخواه ، مجاهد، جانفشان .

zealotry

تعصب، هوا خواهی، غیرت، شوق واشتیاق.

zealous

فدائی، مجاهد، غیور، با غیرت، هوا خواه .

zebra

(ج. ش.) گورخر، گوراسب، مخطط یا راه راه .

zebu

(ج. ش.) گاو کوهان دار.

zechariah

(achariahz) زکریا، یهود در قرن قبل از میلاد مسیح.

zed

تلفظ انگلیسی حرف Z.

zee

حرف Z، تلفظ آمریکائی حرف Z.

zeitgeist

رزحیه یا طرزفکر یک عصر یا دوره ، زمان ، روال.

zemindar

(amindarz) (فارسی رایخ درهند) مالکین زمین ، زمین دار.

zen

فرقه بودائیان طرفدار تفکر و عبادت ورياضت.

zen buddhism

فلسفه یا مذهب ذن بودائیسم.

zenith

(هن.) سمتالراس، بالاترین نقطه آسمان ، قله ، اوج.

zeolite

(مع.) زئولیت، هر نوع سیلیکات آبدار.

zephyr

باختر باد، بادصبا، باد مغرب، نسیم باد مغرب.

zephyrus

دار گونه باد صبا، باد صبا.

zeppelin

زپلین ، کشتی هوائی آ لمانی، بالون .

zero

صفر، هیچ، مبدائ، محل شروع، پائین ترین نقطه ، نقطه گذاری کردن ، روی صفرمیزان کردن .صفر.

zero address

بدون نشانه .

zero fill

(erofillz) پر کردن با صفر.

zero hour

(نظ.) هنگام حمله یا حرکت تعیین شده قبلی، (مج.) لحظه شروع آزمایشات سخت، لحظه بحرانی.

zero level address

نشانی بلافصل.

zero state

حالت صفر.

zero suppression

موقوف کردن صفرها.

zest

مزه ، رغبت، میل، خوشمزه کردن .

zestful

(estfulz) خوشمزه ، با مزه ، بارغبت.

zesty

(estyz) خوشمزه ، با مزه ، بارغبت.

zeugma

(بدیع)استعمال صفت یا قید یا فعلی برای دو یا چندکلمه بطوری که شامل همه یایکی شود.

zeus

(افسانه یونان) زاوش رئیس خدایان یونانی.

zibelline

(ج. ش.) سمور، خز، خز سیاه ، مربوط به سمور.

zig

یکی ازخطوط زوایا یا دوره های کج ومعوج گلدوزی (در مقابل agz)، یکی از دو خط کج.

ziggurat

(ikkuratz، ikyratz)(درمعماری بابلیهای قدیم) برجبلندوطبقه ئهرمیشکل پلکان دار، زیگورات.

zigzag

جناغی، منشاری، شکسته ، کج و معوج، دارای پیچ و خم کردن ، منکسر کردن .

zikkurat

(igguratz، ikyratz) (درمعماری بابلیهای قدیم) برجبلندوطبقه ئهرمیشکل پلکان دار، زیگورات.

zikyrat

(igguratz، ikkuratz) (درمعماری بابلیهای قدیم) برجبلندوطبقه ئهرمیشکل پلکان دار، زیگورات.

zillion

عدد بیانتها و معتنی به .

zinc

روی، فلز روی، روح، قطب پیل ولتا.

zinc oxid

اکسید روی بفرمول ZnO، اکسید دو زنگ .

zincky

(incyz، inkyz) بشکل روی، دارای ظاهری شبیه فلز روی.

zincography

گراور سازی روی فلز روی، قلمزنی روی.

zincoid

شبیه فلز روی، روئی، روئین ، (مج.) قطب مثبت.

zincy

(inkyz، inckyz) بشکل روی، دارای ظاهری شبیه فلز روی.

zing

صدائی شبیه جیغ، جیغ شدید و تند، زور، قدرت، انرژی، روح، گرمی، جیغ کشیدن .

zinjanthropus

(دیرین شناسی) شبه انسان دارای ابروی کوتاه و دندان آسیاب بزرگ دوره پلیستوسن سفلی.

zinky

(inckyz، incyz) بشکل روی، دارای ظاهری شبیه فلز روی.

zinnia

(گ . ش.) خانواده گل آهاری.

zion

صهیون ، کوه مقدساورشلیم، قوم اسرائیل، بهشت.

zionism

نهضت تمرکز بنی اسرائیل درفلسطین ، صهیون گرائی، نهضت صهیونیسم.

zionist

صهیون گرا، طرفدار نهضت تمرکز یهود در فلسطین ، صهیونیست.

zip

فشار، انرژی، زیپ، زیپ لباس را کشیدن ، زیپ دار کردن ، با سرعت وانرژی حرکت کردن ، زور، نیرو.

zip code

رمز منطقه پستی.

zipgun

طپانچه دست ساخته .

zipper

زیب لباس(که بجای دکمه بکار میرود)، زیب دار.

zippy

پر از وزوز، طر سروصدا، پر نیرو.

zither

(مو.) نوعی سنتور یا قانون .

zodiac

(نج.) زودیاک ، منطقه البروج، دایره البروج.

zodiacal

(نج.) زودیاک ، منطقه البروج، دایره البروج.

zodiacal light

شفق بین الطلوعین ، روشنائی صبح کاذب، حمره مغربیه .

zoisite

سنگ معدن ، دارای بلورهای هرمی شکل مرکباز سلیکات قلیائی وآ لومینیومی.

zombi

(ombiez) مارخدا، خدائی بشکل مار(در میان سرخ پوستان)، روحی که بعقیده سیاه پوستان ببدن مرده حلول کرده و آنراجان تازه بخشد، انسان زنده شد، آدماحمق.

zombie

(ombiz) مارخدا، خدائی بشکل مار(در میان سرخ پوستان)، روحی که بعقیده سیاه پوستان ببدن مرده حلول کرده و آنراجان تازه بخشد، انسان زنده شد، آدماحمق.

zombiism

مارخداگرائی، اعتقاد به حلول و تجدید حیات جسمانی مرده .

zonal

(onaryz) منطقه ای، مداری، ناحیه ای، غشائی، جداری.

zonary

(onalz) منطقه ای، مداری، ناحیه ای، غشائی، جداری.

zonate

دارای مدار، غشادار، لایه دار، (گ . ش.) واقع بروی یک خط مانند بعضیازهاگهای چندتائی.

zonation

ساختمان غشائی، طرز پخش و انتشارموجودات در مناطق جغرافیائی.

zone

منطقه ، ناحیه دسته بندی.بخش، قلمرو، مدار، (در جمع) مدارات، کمربند، منطقه ، ناحیه ، حوزه ، محات کردن ، جزو حوزه ای به حساب آوردن ، ناحیه ای شدن .

zone bit

ذره دسته بندی.

zone punch

سوراخ دسته بندی.

zonular

وابسته به حلقه یا کمربند کوچک ، منطقه ای، ناحیه ای.

zonule

حلقه یا کمربند کوچک ، منطقه یا ناحیه کوچک ، پیوند.

zoo

(.n) باغ وحش. (-Zoo) پیشوند بمعنی حیوان - جانور و متحرک .

zoo ecology

قسمتی از علم جانور شناسی که در باره روابط جانور با محیط خود بحث میکند، بومشناسی حیوانی.

zooflagellate

(زیست شناسی) آغازیان شبه گیاه فاقد خاصیت جذب نور.

zoogamete

(زیست شناسی) سلول، جنس متحرک (مخصوصا در مورد جلبکها).

zoogenic

(oogenousz) (ج. ش.) بچه زا، بچه گذار، زاینده ، زایا.

zoogenous

(oogenicz) (ج. ش.) بچه زا، بچه گذار، زاینده ، زایا.

zoogeographer

کارشناس جغرافیای حیوانی.

zoogeographic

(oogeoraphicalz) وابسته به جغرافیای حیوانی.

zoogeographical

(oogeoraphicz) وابسته به جغرافیای حیوانی.

zoogeography

جغرافیای حیوانی.

zoographic

وابسته به جانور شناسی تطبیقی و توصیفی.

zoographical

وابسته به جانور شناسی تطبیقی و توصیفی.

zoography

جانور شناسی تطبیقی، علم توصیف جانوران وخوی آنان .

zooid

(زیست شناسی) جانورسان ، شبیه جانوران ، شبه جانور، شبه حیوان ، زیوه .

zooks

علامت تعجب، عجبا، زکیسه .

zoolatry

پرستش حیوانات، حیوان پرستی.

zoological

وابسته به جانور شناسی، حیوان (به شوخی).

zoological garden

باغ وحش.

zoologist

جانور شناس، ویژه گر جانورشناسی.

zoology

جانور شناسی، حیوان شناسی.

zoom

هواپیما را با سرعت وبازاویه تند ببالا راندن ، زوم، با صدای وزوز حرکت کردن ، وزوز، بسرعت ترقی کردن یا بالا رفتن ، (در فیلمبرداری) فاصله عدسی را کم و زیاد کردن .

zoom lens

عدسی دوربین عکاسی دارای کانون متغیر.

zoometry

اندازه گیری اندامهای جانوران .

zoomorphic

دارای خدایان مجسم بشکل جانور، شبیه جانور، جانورسان .

zoomorphism

تجسم خدا یا خدایان بشکل حیوانات پست، استعمال اشکال حیوانات در هنر بعنوان علائم مخصوص.

zoon

(ج. ش) تنها محصول یک نطفه واحد(در مقابل Zooid)، هر یک از حیوانات منفرد متعلق به حیوان مرکب.

zooparasite

انگل حیوانی، حیوان انگل.

zoophagous

جانور خوار، گوشتخوار.

zoophilic

(oophilousz) علاقمند به جانور، حیوان دوست.

zoophilous

(oophilicz) علاقمند به جانور، حیوان دوست.

zoophyte

جانور گیاه سان ، (ج. ش.) انواع جانوران مهره داری که رشد آنها شبیه گیاه میباشد.

zooplankton

(ج. ش.) جانور ریز شناور بر سطح دریا.

zoospore

(گ . ش.) هاگ تاژکدار غیر جنسی جلبک .

zootechnical

وابسته به فن تربیت حیوانات.

zootechnician

کارشناس تربیت حیوانات، ویژه گر اهلی کردن جانوران .

zootechnics

(ootechnyz) روش تربیت و رام کردن جانوران ، فن اهلیکردن جانوران و حیوانات وحشی.

zootechny

(ootechnicsz) روش تربیت و رام کردن جانوران ، فن اهلیکردن جانوران و حیوانات وحشی.

zootomy

تشریح حیوانات، جانور شکافی.

zoroaster

زردشت، زرتشت.

zoroastrian

زردشتی، زرتشتی، پیرو زردشت.

zouave

یکی از افراد پیاده نظام فرانسوی در الجزایر.

zounds

عجبا، مخفف wounds s'God فحش ملایمی است.

zoysia

(گ . ش.) چمن خزنده پایای نواحی گرمسیر.

zucchetto

شبکلاه یا عرقچین سفیدرنگ کشیش کاتولیک .

zucchini

(گ . ش.) کدوی تابستانی، کدو سبز.

zulu

اهل ناتال در جنوب آفریقا، ناتالی(Natal).

zwieback

نان سوخاری نان خشک تخم مرغدار.

zygoma

(ygomaticz) (ج. ش.) استخوان قوس وجنه ، استخوان گونه .

zygomatic

(ygomaz) (ج. ش.) استخوان قوس وجنه ، استخوان گونه .

zygomorphic

(تش.) دارای تقارن ، متقارن الطرفین (در مورد اعضای بدن).

zygose

آمیخته ، وابسته به لقاح، وابسته به گشنیدگی.

zygosis

آمیختگی جنسی، ترکیب، پیوستگی، لقاح.

zygosity

گشنیدن ، کیفیت تخم لقاح شده ، پیوند جنسی.

zygote

(ygoticz) (ج. ش) تخم گشنیده شده ، سلول گشنیده شده یا لقاح شده ، یاخته ای که از ترکیب دو سلول جنسی (Gamete) بوجود آید، تخم بارور، تخم.

zygotic

(ygotez) (ج. ش) تخم گشنیده شده ، سلول گشنیده شده یا لقاح شده ، یاخته ای که از ترکیب دو سلول جنسی (Gamete) بوجود آید، تخم بارور، تخم.

zymogenic

مخمر، تخمیر کننده .

zymology

مبحث تخمیر و شناسائی مخمرها، مخمرشناسی.

zymoplastic

آنزیمسازی، آنزیمساز، مولد دیاستاز.

zymoscope

تخمیر سنج، دستگاه اندازه گیری قدرت تخمیر.

zymosis

تخمیر.

zymosthenic

تقویت کننده قدرت آنزیم یا دیاستاز.

zymotic

تخمیری، عفونی، واگیردار، مسری.

zymurgy

مبحث عمل تخمیر در شیمی علمی، تخمیرشناسی.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِـدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِـکُمْ فی سَبیـلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُـونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شـما بهتر است اگر بدانید حضـرت رضا (علیه السّـلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسـته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شـرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصـفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصـفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السـلام) بخصوص حضـرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعـالی فرجه الشـریف) شـهره بوده و لـذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسـی بنیانگـذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشـد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهنـد. مرکز تحقیقات قائمیه اصـفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسـی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگـان حوزه و دانشـگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مـذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهـداف :دفاع از حریم شیعه و بسـط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السـلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسـبت به بررسـی دقیق تر مسائـل دینی، جـایگزین کردن مطالب سودمنـد به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّـلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنـگ مطـالعه و غنی کردن اوقـات فراغت علاقمنـدان به نرم افزار های علوم اسـلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شـبهات منتشـره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمـارد و از طرفی عـدالت اجتمـاعی در تزریق امکانـات را در سـطح کشور و باز از جهتی نشـر فرهنگ اسـلامی ایرانی را در

سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹